



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



درس خارج تفسیر سال ۹۵-۹۴

حضرت آیت الله جوادی آملی

(( به همراه صوت دروسی ))

WWW.GHBOOK.IR

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی جوادى آملی ۹۵-۹۴

نویسنده:

آیت الله العظمی جوادى آملی

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاہت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۰	آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۴-۹۵
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۰ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۵
۱۹	تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۶
۳۱	تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۳ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۷
۴۵	تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۸
۵۶	تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۱
۶۸	تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۳
۸۰	تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۶ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۴
۹۱	تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۵ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۵
۱۰۲	تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۶ سوره شوری ۹۴/۰۸/۰۹
۱۱۱	تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۸ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۰
۱۲۴	تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۱
۱۳۴	تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۱ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۲
۱۴۵	تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۳
۱۵۴	تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۹ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۶
۱۶۵	تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۲ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۸
۱۷۸	تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۹
۱۸۹	تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۰
۱۹۹	تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۳
۲۱۰	تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۴
۲۱۹	تفسیر آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۵
۲۳۰	تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۰ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۶

۲۴۱	تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۱ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۷
۲۵۲	تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۸/۳۰
۲۶۲	تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۸ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۱
۲۷۲	تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۲
۲۸۲	تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۳
۲۹۳	تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۴
۳۰۲	تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۲۵
۳۱۵	تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره زخرف ۹۴/۰۹/۲۸
۳۲۷	تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره زخرف ۹۴/۰۹/۳۰
۳۴۰	تفسیر آیات ۱ تا ۹ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۱
۳۵۴	تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۲
۳۶۶	تفسیر آیات ۹ تا ۱۴ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۵
۳۸۰	تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۰ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۶
۳۹۳	تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۷
۴۰۸	تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۹
۴۲۱	تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۹ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۲
۴۳۳	تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۴
۴۴۵	تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۵
۴۵۷	تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۳ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۶
۴۷۲	تفسیر آیات ۳۱ تا ۳۷ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۹
۴۸۲	تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۱ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۰
۴۹۴	تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۲ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۱
۵۰۴	تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۲
۵۱۴	تفسیر آیات ۴۱ تا ۵۴ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۳
۵۲۵	تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۶ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۶
۵۳۹	تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۴ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۷

٥٥٠	تفسیر آیات ٥٧ تا ٦٣ سوره زخرف ٩٤/١٠/٢٨
٥٦٠	تفسیر آیات ٥٧ تا ٦٦ سوره زخرف ٩٤/١٠/٢٩
٥٧٢	تفسیر آیات ٦٣ تا ٧٠ سوره زخرف ٩٤/١٠/٣٠
٥٨٣	تفسیر آیات ٦٧ تا ٧٣ سوره زخرف ٩٤/١١/٠٣
٥٩٥	تفسیر آیات ٧٤ تا ٨٠ سوره زخرف ٩٤/١١/٠٤
٦٠٦	تفسیر آیات ٧٤ تا ٨١ سوره زخرف ٩٤/١١/٠٥
٦١٦	تفسیر آیات ٨١ تا ٨٥ سوره زخرف ٩٤/١١/٠٦
٦٣٠	تفسیر آیات ٨١ تا ٨٩ سوره زخرف ٩٤/١١/٠٧
٦٣٩	تفسیر آیات ١ تا ٦ سوره دُخان ٩٤/١١/١٠
٦٥٣	تفسیر آیات ١ تا ١١ سوره دُخان ٩٤/١١/١١
٦٦٦	تفسیر آیات ١ تا ١٥ سوره دُخان ٩٤/١١/١٢
٦٧٨	تفسیر آیات ٧ تا ١٦ سوره دُخان ٩٤/١١/١٣
٦٩٢	تفسیر آیات ٧ تا ١٦ سوره دُخان ٩٤/١١/١٤
٧٠٢	تفسیر آیات ٧ تا ١٦ سوره دُخان ٩٤/١١/١٧
٧١٦	تفسیر آیات ٧ تا ١٨ سوره دُخان ٩٤/١١/١٨
٧٢٦	تفسیر آیات ١٠ تا ٢٤ سوره دُخان ٩٤/١١/١٩
٧٣٤	تفسیر آیات ١٦ تا ٢٩ سوره دُخان ٩٤/١١/٢٠
٧٤٥	تفسیر آیات ١٦ تا ٢٩ سوره دُخان ٩٤/١١/٢١
٧٥٧	تفسیر آیات ٢٥ تا ٣٦ سوره دُخان ٩٤/١١/٢٤
٧٦٩	تفسیر آیات ٣٢ تا ٤٢ سوره دُخان ٩٤/١١/٢٥
٧٨٦	تفسیر آیات ٣٢ تا ٣٩ سوره دُخان ٩٤/١١/٢٦
٨٠٣	تفسیر آیات ٣٤ تا ٤٢ سوره دُخان ٩٤/١١/٢٧
٨١٣	تفسیر آیات ٣٤ تا ٥٠ سوره دُخان ٩٤/١١/٢٨
٨٢٦	تفسیر آیات ٣٤ تا ٥٠ سوره دُخان ٩٤/١٢/٠١
٨٣٩	تفسیر آیات ٥١ تا ٥٩ سوره دُخان ٩٤/١٢/٠٢
٨٥٠	تفسیر آیات ٥١ تا ٥٩ سوره جاثیه ٩٤/١٢/٠٨

٨٦٢	تفسیر آیات ١ تا ٦ سوره جائیه ٩٤/١٢/٠٩
٨٧٧	تفسیر آیات ١ تا ٦ سوره جائیه ٩٤/١٢/١٠
٨٩١	تفسیر آیات ٦ تا ١١ سوره جائیه ٩٤/١٢/١١
٩٠١	تفسیر آیات ١١ تا ١٥ سوره جائیه ٩٤/١٢/١٢
٩١٤	تفسیر آیات ١٢ تا ١٨ سوره جائیه ٩٤/١٢/١٥
٩٢٦	تفسیر آیات ١٣ تا ٢١ سوره جائیه ٩٤/١٢/١٦
٩٣٩	تفسیر آیات ١٦ تا ٢١ سوره جائیه ٩٤/١٢/١٧
٩٥٢	تفسیر آیات ٢٢ تا ٢٦ سوره جائیه ٩٤/١٢/١٨
٩٦٤	تفسیر آیات ٢٨ تا ٣١ سوره جائیه ٩٤/١٢/١٩
٩٧٣	تفسیر آیات ٢٨ تا ٣٤ سوره جائیه ٩٤/١٢/٢٤
٩٨٧	تفسیر آیات ٢٩ تا ٣٧ سوره جائیه ٩٤/١٢/٢٥
٩٩٦	تفسیر آیات ٣٠ تا ٣٧ سوره جائیه ٩٤/١٢/٢٦
١٠٠٥	تفسیر آیات ١ تا ٤ سوره احقاف ٩٥/٠١/١٤
١٠١٨	تفسیر آیات ١ تا ٦ سوره احقاف ٩٥/٠١/١٥
١٠٢٦	تفسیر آیات ٥ تا ٨ سوره احقاف ٩٥/٠١/١٦
١٠٣٦	تفسیر آیات ٥ تا ٩ سوره احقاف ٩٥/٠١/١٧
١٠٥١	تفسیر آیات ٥ تا ٩ سوره احقاف ٩٥/٠١/١٨
١٠٦٦	تفسیر آیات ٩ تا ١٠ سوره احقاف ٩٥/٠١/٢١
١٠٧٧	تفسیر آیات ٩ تا ١١ سوره احقاف ٩٥/٠١/٢٢
١٠٩٣	تفسیر آیات ٩ تا ١١ سوره احقاف ٩٥/٠١/٢٤
١١٠٥	تفسیر آیات ١٠ تا ١٤ سوره احقاف ٩٥/٠١/٢٥
١١١٣	تفسیر آیات ١٥ تا ١٦ سوره احقاف ٩٥/٠١/٢٨
١١٢٥	تفسیر آیات ١٥ تا ١٩ سوره احقاف ٩٥/٠١/٢٩
١١٣٨	تفسیر آیات ١٨ تا ٢١ سوره احقاف ٩٥/٠١/٣٠
١١٤٩	تفسیر آیات ٢١ تا ٢٧ سوره دُخان ٩٥/٠١/٣١
١١٦٠	تفسیر آیات ٢٦ تا ٣١ سوره دُخان ٩٥/٠٢/٠١



۱۱۷۱	تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره دخان ۹۵/۰۲/۰۵
۱۱۸۳	تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۵ سوره احقاف ۹۵/۰۲/۱۱
۱۱۹۳	تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۲
۱۲۰۳	تفسیر آیات ۴ تا ۹ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۳
۱۲۱۱	تفسیر آیات ۴ تا ۱۱ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۸
۱۲۲۳	تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۹
۱۲۳۳	تفسیر آیات ۱۴ تا ۱۵ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۰
۱۲۴۲	تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۱
۱۲۵۴	تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۲
۱۲۶۵	تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۲ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۵
۱۲۷۵	تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۳ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۶
۱۲۸۹	تفسیر آیات ۲۴ تا ۳۰ سوره محمد (ص) ۹۵/۰۲/۲۷
۱۳۰۱	تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره محمد (ص) ۹۵/۰۲/۲۸
۱۳۱۴	تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۸ سوره محمد (ص) ۹۵/۰۲/۲۹
۱۳۲۹	تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۱
۱۳۴۳	تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۳
۱۳۵۴	تفسیر آیات ۴ تا ۷ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۴
۱۳۶۵	تفسیر آیات ۸ تا ۱۰ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۵
۱۳۷۶	تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۵ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۸
۱۳۸۹	تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۹
۱۴۰۱	تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره فتح ۹۵/۰۳/۱۰
۱۴۰۹	تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره فتح ۹۵/۰۳/۱۱
۱۴۱۵	تفسیر آیه ۲۹ سوره فتح ۹۵/۰۳/۱۲
۱۴۲۳	درباره مرکز

## آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۵-۹۴

### مشخصات کتاب

سرشناسه: جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور: آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۵-۹۴ عبدالله جوادی آملی.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی: سایت مدرسه فقاقت

مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: خارج تفسیر

### تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۰ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۰ سوره شوری

(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۱۹) مَنْ كَانُ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانُ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ (۲۰))

تأمین رزق موجودات با چهار اسم از اسمای الهی

بعد از بیان بخشی از مسائل توحید \_ چه اینکه در آیه ۲۱ به بعد هم باز مسائل توحید مطرح است \_ می فرماید رزق مردم \_ چه رزق مادی و چه رزق معنوی \_ به دست خدای سبحانی است که به چهار اسم از «اسماء حسنی» در این دو آیه معرفی شدند: لطیف بودن اوست، رازق بودن اوست، قوی بودن اوست و یکی هم عزیز بودن اوست. خدای سبحان نسبت به بندگانش مهربان است، احسان دارد، غفور و رحیم است؛ امّا همه این برکات لطیفانه است. لطف عبارت از آن دقت و رقت مطلب است که اصل مطلب را انسان ادراک می کند؛ امّا راه آن را نمی بیند، این همان (مَنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) (۱) است که آن را در سوره «طلاق» وعده داد. خدا می خواهد بشر را موحدانه که براساس علم به غیب و ایمان به غیب زندگی می کنند اداره کند. در سوره مبارکه «هود» فرمود که هیچ موجودی نیست، مگر اینکه عائله خداست: (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا) (۲) که بحث آن در سوره «هود» گذشت؛ یعنی تمام مار و عقرب های عالم عائله خدا هستند، هیچ موجودی \_ حرام گوشت یا حلال گوشت، دریایی یا صحرايي \_ نیست، مگر اینکه عائله خداست؛ با «عَلَى» هم یاد کرده که خدا متعهد

است روزی آنها را تأمین کند: (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا).

ص: ۱

۱- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۳.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.

تفاوت مؤمن و غیر مؤمن در بهره مندی از رزق الهی

امّا مؤمن و مردان باتقوا با دیگر «مرزوقین» فرق دارند. فرمود افراد و موجودات دیگر روزی های خود را از راه حس دریافت می کنند و خیال می کنند که همین امر محسوس مجرای رزق آنهاست؛ امّا مؤمن را ما از راهی که گمان نمی کند تأمین می کنیم، او یک وظیفه به عنوان کسب و کار دارد که کار خود را انجام می دهد، امّا روزی او را از راه کار او ما تأمین نمی کنیم، (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، (۱) نه «مَنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ»! یعنی کسی که کشاورز است، دامدار و پیشه ور است، آن شخص اگر باتقوا باشد، به طریقی ما او را تأمین می کنیم که او می فهمد این از راه مغازه نیست، از راه زمین و از راه دام نیست، از کجاست؟ نمی داند، تا به غیب سر بسپارد. ما حیوانات را تأمین می کنیم، امّا «مَنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ»؛ حیوان فکر می کند که از آن راه تأمین می شود، به سراغ چرا می رود، چرایش را هم می کند و «مَنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ» تأمین می شود؛ لذا جز در مدار ماده به چیزی نمی اندیشد، امّا مؤمن باتقوا را ما طوری تأمین می کنیم که او می فهمد از راه زمین نیست، از راه دام نیست، از راه مغازه و پیشه و حرفه و صنعت نیست، امّا از کجاست را نمی داند، (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)؛ این خصیصه ایمان است که همیشه با غیب رابطه داشته باشد نه با شهادت! خدا (عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ) (۲) است و خیلی ها با «عالم الشَّهاده» کار دارند، امّا مؤمن با «عالم الغیب» کار دارد؛ لذا هرگز نمی ماند، چرا؟ چون تا الآن روزی و مشکلات او را «مَنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ» تأمین نکرد، بلکه «مَنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» تأمین کرد؛ لذا هر خطری پیش بیاید او سرفراز است، می گوید مگر تا الآن براساس «مَنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ» بود؟! تنها چیزی که مشکل مؤمن را حل می کند، اعتماد به «مَنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» است؛ آن «قدرت» غیبی است، «لطیفانه» کار می کند، «رازقانه» روزی می دهد، «قوی و مقتدر» است و «عزّتمندانه» اداره می کند، با چهار اسم خود را معرفی کرده است. فرق مردان باتقوا و بی تقوا در این است که هر دو روزی می خورند؛ منتها بی تقوا خیال می کند که دامداری و کشاورزی و اقتصاد و امثال آنها او را تأمین می کند، امّا مؤمن باتقوا می بیند که از راه غیب دارد روزی می خورد.

ص: ۲

۱- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲ و ۳.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۷۳.

این معنای (لَطِيفٌ) است. «لطیف»، یعنی طریزی خدای سبحان این رزق را به شخص می دهد که شخص مسبب را می بیند، سبب را نمی بیند؛ اگر متقی نباشد، «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» می اندیشد و اگر متقی باشد (مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) فکر می کند؛ اگر متقی نباشد، به عالم شهادت وابسته است و اگر متقی باشد به عالم غیب گرایش دارد. آن که به عالم شهادت گرایش دارد گاهی می ماند، چون اثر حسّی نمی بیند و آن که با عالم غیب گرایش دارد، هرگز نمی ماند! این بیان لطیفی که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی در هنگام بدرقه<sup>۱</sup> اباذر (رضوان الله علیه) نقل می کند (۱) که وجود مبارک حضرت امیر، امام حسن، امام حسین (سلام الله علیهم اجمعین) و بعضی از خواص اصحاب در بدرقه<sup>۲</sup> اباذر هنگام تبعید تا مرز مدینه رفتند \_ با اینکه حکومت عصر و وقت گفت در تودیع اباذر هیچ کس حق رفتن ندارد و این ذوات قدسی رفتند \_ حرف هایی از طرف حضرت امیر، امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) گفته شد، اباذر هم حرفی زد. حضرت به این مضمون فرمود که من معتقدم اگر تمام روی زمین مثل مس گداخته شود که هیچ علفی در روی زمین سبز نشود و قطره<sup>۳</sup> بارانی از آسمان و فضا و جو<sup>۴</sup> نبارد، معتقدم که خدا می تواند ما را تأمین کند. (۲) با این عقیده اباذر رفت ربه و خوشنام شد. این اعتقاد به غیب در تلخ ترین حادثه به دادِ آدم می رسد، مشکل آدم را حل می کند و هرگز آدم ناامید نمی شود. اینکه یأس از رحمت خدا کفر است، برای همین است! مؤمن هرگز ناامید نخواهد شد، برای اینکه ذات اقدس الهی همیشه او را به غیب سرگرم کرده است. فرمود همه را من روزی می دهم، اما مؤمن را (مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) روزی می دهم! نه یعنی مؤمن اهل کشاورزی و دامداری و پیشه و صنعت نیست، او این کارها را می کند؛ اما برایش روشن می شود که از باغ و راغ نان در نمی آید، از جای دیگر نان درمی آید، آن جای دیگر کجاست روشن نیست. کس ندانست که منزله<sup>۵</sup> معشوق کجاست □□□ این قَدَر هست که بانگ جرسی می آید این مقدار می فهمد که یک دست غیبی دارد او را تأمین می کند، این معنای (لَطِيفٌ) است، (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)؛ طوری انسان را اداره می کند که انسان نمی فهمد که از کجا اداره شده است، تا به قدرت خودش تکیه نکند! این متن قضیه است، این آیه اولی<sup>۶</sup> بود.

۱- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۲۰۷، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۲.

آیه دوم شرح این و تفصیل بعد از اجمال است؛ یعنی شرح بعد از متن است. فرمود بندگان خدا دو قسم می باشند: بعضی ها فقط برای دنیا تلاش و کوشش می کنند، لطف خدا نسبت به آنها محدود و مشخص است، برخی ها برای آخرت تلاش و کوشش می کنند، خدا هم دنیای آنها را تأمین می کند، هم درباره آخرت چندین کار نسبت به آنها می کند که یکی از آنها را نسبت به اهل دنیا نکرده است. اهل دنیا که فقط برای دنیا می خواهند کار کنند، مفهوماً و منطوقاً این مطالب را بیان کرده که آنها سهمی از آخرت ندارند، یک: (وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ) (۱) که در سوره مبارکه «بقره» است، این جا هم مفهوماً معلوم می شود که در آخرت سهمی ندارند و هر کسی هم که برای دنیا کار کرده در آخرت سهمی ندارد، برای اینکه در سوره مبارکه «بقره» فرمود: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا) (۲) همین! ولی (وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ)، این جا مفهوماً فهماند که سهمی از آخرت ندارد، چون غرض او دنیا بود.

محدودیت بهره وری از تلاش و کوشش در صورت انجام آن برای دنیا

اِمَّا در رسیدن به دنیا هر اندازه که ما می خواهیم به او می دهیم، نه هر اندازه که او خودش بخواهد! فرمود: (مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا) نه «نؤته ایها»؛ این «مِنْ»، «مِنْ» تبعیضیه است؛ بعضی از آن مقداری که ما مصلحت می دانیم به او می دهیم، همه را نمی دهیم؛ چه اینکه در آیه هجده سوره مبارکه «اسراء» به صورت شفاف روشن کرده است که اگر کسی برای دنیا بخواهد کار کند: (مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ)، یک؛ (لِمَنْ نُرِيدُ)، دو؛ دو حد زده است: فرمود آن اندازه که ما بخواهیم و به هر شخصی که ما بخواهیم. خیلی ها هستند که برای دنیا کار می کنند و به جایی نمی رسند؛ خیلی ها هستند برای دنیا کار می کنند، ولی به آن اندازه که طمع دارند نمی رسند. پس هر کس برای دنیا تلاش و کوشش کند، این دو محدودیت را دارد: (عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ)، نه «مَا نَشَاءُ»! آنکه ما بخواهیم، نه آنکه خودش بخواهد، این یک؛ (لِمَنْ نُرِيدُ)؛ به آن کسی که ما بخواهیم، نه هر کسی که خودش بخواهد، این دو. این چنین باشد که هر کس به طرف دنیا رفت چیزی گیرش بیاید نیست، این موجب □ کلیه نیست و اینکه هر اندازه بخواهد نصیبش شود، این موجب □ کلیه هم نیست. این دو موجب □ کلیه به دو موجب □ جزئی تبدیل شده است: (عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ) نه «مَا نَشَاءُ»! (لِمَنْ نُرِيدُ) نه «لِمَنْ أَرَادَ»! پس این دو قید آن موجب کلیه ها را موجب □ جزئی کرده است.

ص: ۴

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۰.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۱.

اما درباره کسی که «حَرْث» آخرت را اراده می کند: (مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ)؛ هر کس قصد آخرت کرد و هر اندازه که قصد آخرت کرد \_ این دو موجه □ کلیه محفوظ \_ ما می دهیم، امّا چیزی را هم ما اضافه می کنیم (مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ)، این دو موجه □ کلیه محفوظ است؛ یعنی هر کس به هر اندازه که قصد آخرت کند محفوظ هست، (نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ)؛ ما در کشت و کار او افزایش قائل هستیم. مستحضرید که این سه بخشی که قبلاً هم بازگو شد و فرمود: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا) (۱) که رقم مشخص نکرد، این یک؛ طایفه دوم: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۲) که رقم مشخص کرد، این دو؛ طایفه سوم هم همان است که در بخش های پایانی سوره مبارکه «بقره» آمده است که (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ) آن وقت می شود ۷۰۰ تا، (وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ) می شود ۱۴۰۰ تا، (وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) (۳) که دیگر رقم ندارد. پس گاهی ممکن است که یک عمل به میلیون ها برابر پاداش داده شود؛ البته تا اخلاص و موقعیت چقدر باشد؛ اما عمده آن است که نفرمود کسی کار خیر بکند، فرمود روز محکمه دستش باشد و بیاورد، نه «مَنْ فَعَلَ الْحَسَنَةَ»، بلکه (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ). گاهی ممکن است که انسان کار خیری کند و \_ معاذالله \_ آن را به هم بزند، اگر \_ خدای ناکرده \_ کار خیر را به هم زد، دیگر (جَاءَ) نیست، «فَعَلَ» است؛ یعنی قیامت وقتی به محکمه می آید دست او پُر باشد (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ) نه «مَنْ فَعَلَ الْحَسَنَةَ». اگر با دست پُر آمد ما بهتر از او را می دهیم، یک؛ ده برابر او را می دهیم، دو؛ ۱۴۰۰ برابر او را می دهیم، سه؛ (وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) را اضافه می کنیم، چهار؛ امّا (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ).

۱- نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۹.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۱.

ضرورت توجه به محدودیت نقش انسان در کار و باروری آن به دست خدا

عمده آن است که در تمام این موارد فرمود حواس شما جمع باشد، شما «حارث» هستید نه «زارع»! کار به عهده «زارع» است. ما یک «حارث» داریم و یک «زرع»؛ «حارث» آن است که آن کشاورز و آن باغدار، این بذرها را از انبار منتقل کند، زمین را شیار کند و به دل خاک بسپارد، این می شود «حارث»؛ اما اینکه بتواند این حبه را مرده را زنده کند، به او ریشه و خوشه و شاخه بدهد کار کشاورز نیست، این را می گویند «زرع»؛ لذا در سوره مبارکه «واقع» فرمود شما «حارث» هستید نه «زارع»! «زارع» آن است که به یک مرده جان بدهد، شما که این کار را نمی کنید. شما فقط یک کار مادی انجام می دهید: زمین را شیار می کنید، یک؛ این بذر را از انبار به مزرعه منتقل می کنید، دو؛ زیر خاک می سپارید، سه؛ همه این کارها کار مادی است، اما بتوانید این بذر مرده را زنده کنید، یک قسمت آن را در دل خاک تبدیل به ریشه کنید و یک قسمت آن را بالای خاک تبدیل به خوشه کنید، این کار شما نیست! (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ﴿۱﴾ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الَّذِينَ نَزَّلْنَا بِهِ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ خَشْبَةً حَافِظِينَ ﴿۲﴾) (۱) زارع ما هستیم! چه اینکه در بخش خلقت هم فرمود کار پدر امانت نه خلقت! (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ﴿۱﴾ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ)، (۲) آن که پدر انجام می دهد امانت، آن که این مرده را زنده می کند و یک قطره آب را به این صورت «لَوْلَوْ لَالَا» درمی آورد فرمود ما هستیم. پس «خالق» خداست و «ممنی» والد است؛ «زارع» خداست و «حارث» باغدار است. فرمود این چنین است و در کارهای آخرت هم همین طور است، این طور نیست که شما آن قدرت را داشته باشید که این «صوم و صلاه» خودتان را به عرصه قیامت کبری بیاورید! شما خودتان، همین که مُردید یادتان نیست که چه کار کردید! خیلی ها هستند که هنگام احتضار حرفشان این است: «آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت»، این طور است! کم هستند کسانی که «عند الاحتضار» یادشان باشد. فرمود شما اصلاً یادتان نیست که چه کار کردید! ما هستیم که این «صوم و صلاه» را به آن صورت در می آوریم! در حقیقت شما بذرافشانی کردید، امّا روح دادن به نماز و این نماز را زنده کردن کار ماست! شما این روایاتی که جزء روایات نورانی ما هم هست را ملاحظه بفرمایید که شش فرشته در قبر حاضر می شوند و جان این شخص را نجات می دهند؛ یکی دست راست، یکی دست چپ، یکی روبرو، یکی پشت سر، یکی پایین و یکی بالای سر که این شش فرشته از هر طرف این شخص را حفظ می کنند؛ یکی نماز است، یکی زکات است، یکی روزه است، یکی حج است، یکی عمره است، یکی خوبی هایی که او در حق برادر مسلمانش انجام می داد است و بالاتر از همه ولایت است که از هر طرفی بخواهند به این مرده بیچاره حمله کنند اینها دفاع می کنند. (۳) این فرشته را چه کسی آفریده؟ نماز را چه کسی به صورت فرشته در آورده؟ این از روایات نورانی ماست که روشن تر و شفاف تر از همه اینها ولایت است که بالای سر اینهاست؛ به اینها می فرماید که شما کارهایتان را انجام بدهید، اگر کاری از دست شما ساخته نشد من دفاع می کنم؛ به نماز او دستور می دهد، به روزه او دستور می دهد. چه کسی این نماز را به این صورت در می آورد؟ همان طوری که ذات اقدس الهی یک حبه را به صورت خوشه زنده در می آورد که این را می گویند «زرع» و کار کشاورز «حارث» است، در جریان «صوم و صلاه» و عبادات هم این چنین است. فرمود کار شما نماز خواندن است، اما نماز را به صورت فرشته تبدیل کند کار من است. ما «زارع» هستیم و شما «حارث» می باشید؛ چه در مسائل دنیا چه در مسائل آخرت، از انسان بیش از «حارث» و کشاورزی کاری ساخته نیست و اینکه گفته شد «الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ» (۴) از همین جاها گرفته شده است.

١- واقعه/سوره ٥٦، آيه ٦٣ و ٦٤.

٢- واقعه/سوره ٥٦، آيه ٥٨ و ٥٩.

٣- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد بن خالد البرقي، ج ١، ص ٢٢٨.

٤- عوالي اللئالي، محمد بن علي بن ابراهيم ابن ابي جمهور الاحساني، ج ١، ص ٢٦٧.



صبغه الهی دادن به تلاش و کوشش زمینه نتیجه بخشی آن

پس فرمود: (يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ) که با فعل مضارع یاد کرد؛ یعنی این طور نباشد که «قَضِيَّةٌ فِي الْوَاقِعِ» باشد، مستقیماً و دائماً در فکر آخرت باشد و هر کاری که می کند صبغه اخروی داشته باشد، اصل آن را حفظ می کنیم؛ اینکه فرمود: (تَزِدُّ لَهُ فِي حَرْثِهِ)، یعنی اصل آن را حفظ می کنیم و به آن اضافه هم می دهیم! حالا- چقدر اضافه می دهیم، برابر آن سه طایفه آیات مشخص می شود؛ ولی اگر کسی دنیا را بخواهد (وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا)، این دو موجه کلیه او را به دو موجه جزئی تبدیل کرده است (تَوْتِهِ مِنْهَا)، برابر آن آیه سوره مبارکه «اسراء» دو موجه کلیه، دو موجه جزئی شده است؛ فرمود: (وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ)، چه اینکه در سوره مبارکه «بقره» هم فرمود: (وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ) که بهره ای ندارد.

لطف الهی زمینه ساز توجه بیشتر به او در ناامیدی ها

اینکه فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)؛ او لطف دارد، روشن می کند که راه را برای انسان به آن عالم غیب همیشه باز می کند. یکی از بیانات نورانی که مرحوم ابن بابویه قمی که در کتاب شریف امالی نقل کرده است - در جوامع روایی دیگر هم هست - حضرت فرمود «كُنْ لِمَا لَمْ يَأْتِ بِكَ مِنْكَ لِمَا تَرْجُو»؛ (۱) ما به امید زنده ایم! این اصل، اصل خوبی است که انسان به امید زنده است؛ یعنی باید امیدوار باشد؛ اما به چیزی که امید نداری، نسبت به چیزی که امید داری امیدوارتر باش! این یک اصل توحیدی است: «كُنْ لِمَا لَمْ يَأْتِ بِكَ مِنْكَ لِمَا تَرْجُو»؛ یعنی او «عالم الغیب» و «عالم الشهاده» هست؛ ولی شما به «عالم الغیب»ی او بیشتر تکیه کن، چون در خیلی از موارد است که انسان دچار مشکل می شود، به کجا تکیه کند؟ اما به «قوی عزیز» که همیشه وابسته باشد، هرگز ناامید نیست.

ص: ۷

آن وقت حضرت در آن روایت سه مورد استدلال دارد. فرمود: موسای کلیم (سلام الله علیه) در آن شب سرد که (آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا)؛ (۱) او «نار» دید و به عائله خود گفت که بایستید و صبر کنید (لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ)؛ بروم بلکه مقداری آتش بیاورم تا شما گرم بشوید: (أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى)، (۲) او «نار» دید و به امید «نار» رفت؛ ولی نور نصیب او شد. او که به فکر نور نبود! او که به فکر وحی و نبوت نبود! فرمود از راهی که امید نداری و به چیزی که امید نداری امیدوارتر باشد، این یک نمونه بود. نمونه دیگر جریان ملکه صبا بود که این ملکه یمن به امید مسئله حکومت و سیاست به حضور سلیمان (سلام الله علیه) مشرف شد؛ ولی اسلام نصیبش شد؛ او که به امید اسلام نرفت، بلکه بعد گفت: (أَسَلَّمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ). (۳) نمونه سوم هم «سحره» فرعون بودند که اینها به امید جایزه آمدند که با موسی (سلام الله علیه) مبارزه کنند، اما ایمان و توحید نصیب آنها شد و گفتند: (آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ)، (۴) (آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى). (۵) اینها به امید جایزه دنیا رفتند، ولی توحید و ایمان و اسلام نصیب آنها شد. این سه نمونه را امام (سلام الله علیه) در آن حدیثی که مرحوم ابن بابویه قمی در امالی و دیگران در جوامع روایی خودشان نقل کردند، فرمود همیشه بشر باید امیدوار باشد، اما از راهی که امید ندارد امیدوارتر باشد؛ این معنای توحید است. اصرار سوره «طلاق» این است که درست که خدا «رازق» است، اما شما به «مِنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ» فکر نکن، به «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» فکر کن، چون «مِنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ» دست شماست و شاید از بین برود؛ اما «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» که از بین رفتنی نیست! اگر به مخزن غیبی تکیه کردی که از بین رفتنی نیست! اگر به مزرعه دل بستنی، ممکن است سیل بیاید، زلزله بیاید، آفت و آسیب بیاید و آن را از بین ببرد، پس این از بین رفتنی است: «كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَىٰ مِنْكَ لِمَا تَرْجُو»، این یک اصل توحیدی است؛ آیه (وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) اصل توحیدی است؛ آیه (اللَّهُ لَطِيفٌ بَعَادِهِ) هم یک اصل توحیدی است. انسان موحد هرگز نمی ماند و اگر به جایی تکیه کرده است، او در معرض آسیب است؛ اگر آسیب دید، آن وقت انسان چه کار می کند؟ در این صورت مضطرب می شود.

۱- قصص / سوره ۲۸، آیه ۲۹.

۲- طه / سوره ۲۰، آیه ۱۰.

۳- نمل / سوره ۲۷، آیه ۴۴.

۴- یونس / سوره ۱۰، آیه ۹۰.

۵- طه / سوره ۲۰، آیه ۷۰.

وابستگی رزق انسان به چهار اسم از اسمای الهی

بنابراین اصل کلی را به عنوان (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ) بیان فرمود که در آیه نوزده هست، (يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ) و چون قدرت دارد هرگز عجز نخواهد داشت، پس خودش قوی است و نفوذناپذیر هم هست که از راه علل و عوامل و حوادث دیگر نمی شود او را از پا در آورد؛ خودش که قوی است، پس ذاتاً این قدرت را داراست و از راه دیگر هم آسیب پذیر نیست؛ عزت یعنی نفوذناپذیری. اگر به هیچ وجه نمی شود در او نفوذ کرد، پس او «عزیز مطلق» است، این «عزیز مطلق» عهده دار روزی ماست، ما به این «عزیز مطلق» به این «قوی مطلق» به این «لطیف مطلق» به این «رازق مطلق» وابسته ایم که امیدواریم همگان مشمول عنایت ویژه □ ذات اقدس الهی باشند.

## تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره شوری

(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۱۹) مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ (۲۰) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ وَ لَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۱) تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۲۲))

تکلیف گرایی و اعتماد به غیب دو اصل حرکت توحیدی

ذات اقدس الهی نظام را براساس توحید ربوبی اداره می کند و بشر را هم هدایت کرده است که براساس توحید ربوبی حرکت کند. فرمود بشر روزی می خواهد، اشتیاق به کسب و کار هم دارد، موظف به کوشش هم است؛ لکن اعتماد به غیب باید بیش از اعتماد او بر شهادت باشد. اینکه می بینید یک سال ترسالی است، یک سال خشکسالی است، یک عده پیشمان، یک عده پژمرده و یک عده نگران هستند، برای اینکه اینها به کارشان تکیه کردند. فرمودند دو اصل است: یکی اینکه انسان موظف به کار است، دوم اینکه به کار تکیه نکند، بلکه به غیب تکیه کند.

آرامش فردی، ثمره عمل به دو اصل تکلیف گرایی و اعتماد به غیب

ص: ۱۰

اینکه فرمود: (وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا □ وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، (۱) برای این است که انسان همیشه امیدوار باشد و آرام زندگی کند. این (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (۲) از بهترین نعمت هاست. ما باور کنیم که او دارد ما را اداره می کند و وظیفه ما هم کار کردن است؛ چه باران بیاید و چه نیاید، چه خشکسالی و چه ترسالی.

در این جا دو مطلب است: ما وظیفه مان چیست؟ و اینکه لطف خدا چیست؟ وظیفه ما کار کردن است، اما لطف خدا بیشتر از جرم ماست! اگر کسی به لطف خدا زنده باشد (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) و همیشه آرام است؛ خوب غذا می خورد، خوب زندگی می کند، خوب می خوابد و خوب آرام است! فرمود: (وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، نه «مِنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ»! فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ) که یک مسئله □ توحیدی است.

تبیین علت استناد صفت رزاقیت به غیر خدا

در خیلی از موارد «رزق» را طوری قرآن کریم معنا کرده است که به غیر خدا هم اسناد داده می شود؛ زیرا از آن جایی که فرمود خدا (حَيْثُ الرَّازِقِينَ) (۳) است، معلوم می شود یک عده □ دیگر «رازق» هستند و خدا (حَيْثُ الرَّازِقِينَ) است. در بحث های توحیدی قبلاً گذشت که قرآن کریم در مقام ذات که منطقه □ ممنوعه است، شریکی برای خدا قائل نیست؛ در صفات ذات که منطقه □ ممنوعه است، شریکی برای خدا قائل نیست؛ امّا در مقام فعل که منطقه □ امکان است، خیلی از اوصاف را قرآن هم به خدا و هم به غیر خدا اسناد می دهد؛ می فرماید: او (حَيْثُ الْفَاصِلِينَ) (۴) است، او (حَيْثُ الْحَاكِمِينَ) (۵) است یا او (حَيْثُ الرَّازِقِينَ) است؛ این (حَيْثُ الرَّازِقِينَ)، (حَيْثُ الْحَاكِمِينَ) و (حَيْثُ الْفَاصِلِينَ)؛ یعنی «فاصل» و «رازق» در عالم زیاد است و خدا بهترین آنهاست. اما همین قرآنی که اوصاف فعلی را که منطقه □ سوم هست نه منطقه □ اول و دوم، در موارد خاص جمع بندی می کند و می فرماید درست است که ما می گوئیم خدا (حَيْثُ الْحَاكِمِينَ) است، اما (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) دیگران حکم او را دارند می گویند. درست است که خدا (حَيْثُ الْفَاصِلِينَ) است، اما (كَلِمَةَ الْفَضْلِ) «بید الله» است و دیگران حرف او را می زنند. درست است که خدا (حَيْثُ الرَّازِقِينَ) است، امّا کلمه فصل این است که دیگران رزق او را تقسیم می کنند. در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» دارد که (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ)، (۶) این کلمه «هو» که ضمیر فصل است، با معرفه بودن خبر که با «الف» و «لام» ذکر شده است، مفید حصر است، (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ)، پس دیگران روزی او را تقسیم می کنند. بنابراین درست است که رزق در مواردی به غیر خدا اسناد داده شد، اما دیگران مجاری رزق هستند و روزی او را دارند تقسیم می کنند.

ص: ۱۱

- ۱- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲ و ۳.
- ۲- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.
- ۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۴.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.
- ۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۷.
- ۶- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۸.

چه زندگی ای بهتر از آرامش است؟! (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) که این (بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ یعنی آیا با گفتن «لا اله الا الله» دل آرام می شود و انسان، آرام می خوابد و آرام مطالعه می کند یا نه، باید مؤمن باشد؟ ما یک وظیفه ای داریم بنام کار، او هم که دارد ما را اداره می کند. این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که در نهج البلاغه هم هست که حضرت فرمود: کارها تقسیم شده است: «تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ»؛ فرمود رازق خداست و خدا فرمود شما عائله □ من هستید، روزی شما را ذات اقدس الهی تأمین کرده و به عهده گرفته است، ما موظف هستیم که کار کنیم. حالا اگر کسی کارمند مؤسسه ای بود، سود و زیان آن مؤسسه به او مربوط نیست، او فقط موظف بود کارش را انجام دهد و آخر ماه حقوق خود را بگیرد. در خطبه ۱۱۴ نهج البلاغه فرمود: «قَدْ تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ فَلَا يَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلَبُهُ أَوْلَى بِكُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ»؛ شما باید کارتان را بکنید، شما چه کار دارید که حالا باران می آید یا نمی آید؟ چه کار دارید پشت سد از آب پُر است یا پُر نیست؟ شما کار حلالتان را انجام دهید. این (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) جامعه را آرام می کند. ما هم آرامش می خواهیم که این آرامش به این نیست که بگوییم: «لا اله الا الله»، بلکه باید باور کنیم که ما کارمند هستیم و به ما گفتند که کشاورزی کن، دامداری کن، درس خود را بخوان، کار علمی کن، کار فرهنگی انجام بده، اینها را به ما گفتند و ما هم هر کدام یک گوشه □ کار را گرفتیم؛ اما فرمود شما عائله □ من هستید، «قَدْ تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ»، آن وقت یک چنین جامعه ای آرام است و دیگر به دنبال حرام نمی رود و زد و خوردی ندارد. بنابراین، این (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ یعنی یاد خدا در دل، نه نام خدا بر لب. آن نام، یک ثواب لفظی دارد؛ اما آنکه اثر دارد و جان را آرام می کند، یاد خداست. فرمود: «تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ». یک بیان نورانی مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) در همین جلد هشت کافی دارد که روضه کافی است و از بهترین مجلّدهات کافی است، آنجا وجود مبارک امام (سلام الله علیه) به یکی از اصحاب می فرماید که من اگر به شما بگویم شما کارتان را انجام دهید و تأمین هزینه شما به عهده □ من باشد، آیا آرام می شوید؟ عرض کرد: بله، معصوم پسر معصوم، امام پسر امام وقتی بگوید که من عائله شما را تأمین می کنم شما کارتان را بکن، البته ما هم آرام می شویم. حضرت فرمود: ما که هر چه داریم، از ذات اقدس الهی است، همین وعده را خدا به شما داد، پس چرا آرام نمی شوید؟ این استدلالی است که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی از وجود امام نقل می کند. این می شود جامعه آرام و جامعه توحیدی جامعه آرامی است.

فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ)، لطافتش هم در آن آیه سوره مبارکه «طلاق» مشخص است که (يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ). اگر (يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) است، به ما هم که گفتند کسب واجب است، ما هم داریم کار می کنیم و هر کسی کار خودش را انجام می دهد، بیکار که نیس\_ تیم. بر ما واجب است کار کنیم و هر کسی کار خودش را انجام می دهد؛ یک کسی کار فرهنگی می کند، یک کسی کار دامداری می کند؛ اما آن که سفره را پهن می کند و ما را اداره می کند، دیگری است، در این صورت است که آدم آرام می شود، (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ). آیه اول به منزله □ متن است که (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ) و آیه دوم به منزله □ شرح است که (مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا) حکمش این است، (مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ) حکمش این است و در نهج البلاغه می فرماید که اکنون که این چنین است، شما حواستان جمع باشد. اگر می بینید که سعدی و امثال سعدی می گویند: حاجت موری به علم غیب بداند □□□ در بن چاهی به زیر صخره □ صما این از بیانات نورانی حضرت امیر است که در خطبه □ ۱۸۵ می فرماید: تمام این حیوانات، با رقم و نام و مشخصاتشان روزی دارند. خطبه ۱۸۵ این است: «فَهَذَا غُرَابٌ وَ هَذَا عُقَابٌ وَ هَذَا حَمَامٌ وَ هَذَا نَعَامٌ دَعَا كُلُّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَ كَفَّلَ لَهُ بَرِّزِقَهُ»؛ چه حلال گوشت چه حرام گوشت، چه دریایی و چه صحرايي، تک تک اینها را اسم بُرد و روزی اینها را مشخص کرد. اینها عائله □ خدا هستند و این خداست، اگر این خدا عقاب و غراب را رها نکرده، ما را یقیناً رها نمی کند؛ منتها «قَدْ تَكْفَلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ». آن گاه در خطبه دیگر فرمود: حالا که این چنین است، بیاید باغدار قرآن کریم باشید. در خطبه □ ۱۷۶ فرمود: «وَ مَنْ مَحَلَّ بِهِ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صِدْقٌ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ در قیامت سخنگوی خدا ندا می دهد: «أَلَمْ آتِكُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِ هَذَا فَآيَاتِهِ فِي حَرْثِهِ وَ عَاقِبَةُ عَمَلِهِ غَيْرَ حَرْثِهِ الْقُرْآنَ فَكُونُوا مِنْ حَرْثِهِ وَ أَتْبَاعِهِ وَ اسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ وَ اسْتَنْصِحُوا حُوهَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ اتَّهَمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ»؛ بیاید جزء کشاورزان قرآن کریم باشیم، اگر چیزی به ذهن و عقل شما نیامد، عقل خود را متهم کنید نه قرآن را، برای اینکه او از گذشته و آینده و از غیب و شهادت خبر می دهد، ولی شما از همه جا بی خبر هستید. اگر چیزی به عقلمتان نیامد، عقل خود را متهم کنید، ذهن خود را متهم کنید نه قرآن را. برای اینکه شما یک گوشه را می بینید؛ ولی او همه جهان را می بیند. «وَ اتَّهَمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ وَ اسْتَدِلُّوهُ عَلَيْهِ أَهْوَاءَكُمْ». بنابراین اگر عقاب و غراب، اگر حمام و نعام و اگر پرنده و چرنده و خزنده همه حساب شده روزی دارند، ما نگران چیزی نیستیم. ما این دو تا اصل را نباید فراموش کنیم: بر ما تکلیفاً واجب است که کار خودمان را انجام بدهیم، حالا هر کسی کار خودش را انجام دهد؛ ولی اعتماد ما به غیب بیش از اعتماد ما به شهادت باشد، آن وقت راحت زندگی می کنیم و می شود (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). در اینجا هم فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ). این (لَطِيفٌ) یعنی از راه غیب شما را تأمین می کند؛ همان «كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَى مِنْكَ لِمَا تَرْجُوا». (۱) (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ)، آن گاه این متن را شرح می دهد و می فرماید: (مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ)؛ نه تنها کم نمی کنیم، بلکه زیاد می کنیم. (وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا) که اشاره شد، به بعضی از آن خواسته هایش می رسد؛ اما (وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ).

بعد وارد اصل مسئله □ توحید می شوند که سوره مبارکه «شوری» در آن مصاف حرکت می کرد. فرمود: (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ)، در آیه □ سیزده همین سوره مبارکه «شوری» □ قبلاً گذشت که خداوند انبیا را فرستاد و شریعتی برای انسان ها مشخص کرد: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى) که پنج پیامبر از پیامبران بزرگ الهی؛ یعنی اولوالعزم (علیهم السلام) را نام می برد، انبیای دیگر هم حافظان شریعت این پنج پیامبر اولوالعزم اند. فرمود ما برای اینها شریعت مشخص کردیم و آنها به شما جهانیان ابلاغ کردند. شما که بت را می پرستید \_ لابد شریعتی دارید، قانونی دارید، یک حساب و کتابی دارید \_ اینها بدون اذن خدا برای شما شریعت درست کردند: (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ)؛ اینها افترا بستند، قانون گذاشتند، در برابر شریعت الهی قانونی وضع کردند و ما اگر قیامتی نبود و فقط دنیا بود، حساب آنها را در همین جا رسیدگی می کردیم؛ اما اینجا جای اختیار است، جای عمل است، جای امتحان است، ولی صحنه □ معاد صحنه □ بررسی و دادخواهی و کیفر و پاداش است و اگر نبود (كَلِمَةُ الْفَصْلِ) که برای «یوم القیامه» است، ما هم اکنون به حسابشان می رسیدیم؛ اما یک روز فصلی هست، چه عجله ای است؟ آن روز، روز فصل است و هر کسی در آن روز با اعمال خاص خودش محشور خواهد شد و عده ای تعجب می کنند که (مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَيْغِرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا). (۱) (وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ)؛ ما هم اکنون بین اینها داوری می کردیم، اما یک روز فصلی هست، یک حساب و کتابی هست، چه عجله ای است؟! در روایات ما هست که ذات اقدس الهی شتابان کار نمی کند، برای اینکه کسی شتابزده کار می کند که می ترسد از دستش در برود، کسی عجله می کند که خوف فوت دارد؛ اما ذات اقدس الهی که (لِبِالْمِرْصَادِ) (۲) است و همه چیز نزد او حاضر است، هراسی ندارد، بنابراین چه عجله ای است؟ لذا فرمود: (وَإِنَّ الظَّالِمِينَ)؛ الآن در دنیا زمان مهلت است؛ امّا (إِنَّ الظَّالِمِينَ) که ظلم، شرک عظیم است، (وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ).

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۴.

## چگونگی امکان اتحاد مسئله ظلم و ظالم در نفس واحد

یکی از بحث های دقیق قرآن کریم که به معرفت شناسی برمی گردد، این است که در خیلی از موارد دارد که ما به آنها ستم نکردیم، بلکه آنها به خودشان ستم می کنند. اینها به خودشان ستم می کنند یعنی چه؟ ما به دیگری ستم می کنیم که معنایش معلوم است؛ اما به خودمان ستم می کنیم یعنی چه؟ بعضی از مفاهیم هستند که آلا و لابد تعدد در آنها شرط است، مسئله □ عالم و معلوم ممکن است یکجا جمع شود، عاقل و معقول ممکن است یکجا جمع شود، مُحَبِّ و محبوب ممکن است یکجا جمع شود، اینها مفاهیم متعددی هستند که در موضوع واحد امکان اجتماع دارند؛ اما خالق و مخلوق، محرک و متحرک و ظالم و مظلوم، اینها دو تا مفهومی هستند که آلا و لابد دو تا مصداق می خواهند، ظالم یعنی چه؟ ظالم یعنی کسی که از محدوده □ خودش تجاوز کرده و به حریم دیگری رسیده و حق دیگری را ضایع کرده است، این معنی ظلم است. پس در مسئله □ ظالم و مظلوم، آلا و لابد دو شیء مطرح است: یک «الف» و دیگری «باء»؛ اما فرض ندارد بگوییم که «الف» به خودش ظلم کرده است، «الف» به خودش ظلم کرده یعنی چه؟! «الف» هر حقی که دارد همان است و دیگر از حق خودش که نمی تواند بیرون بیاید. تا «باء» نباشد «الف» ظالم نمی شود و «باء» مظلوم نمی شود.

تبیین مراتب نفس انسان به خود حیوانی، نفسانی و ملکوتی

در تعبیرات قرآن کریم دارد که ما به آنها ظلم نکردیم، بلکه اینها به خودشان ظلم کردند، معلوم می شود که در لُصَافَه ها و لایه های درونی ما یک خود حیوانی داریم، یک خود میانی داریم و یک خود برتر داریم که آن خود برتر به عنوان امانت نزد ماست، ما مالک آن نیستیم. ما این خود حیوانی را مالک هستیم و خود نفسانی را هم تا حدودی مالک هستیم؛ اما آن خود ملکوتی به عنوان امانت به ما داده شد، این «باء» یائی نیست که به ما داده باشد: (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، این ظهور یای الهی است که در ما پیدا شده است، ما مالک آن نیستیم. ما اگر بیراهه برویم و توحید را انکار کنیم، ظالم هستیم به آن خودی که نزد ما امانت است و ما مالک آن نیستیم، اگر مالک آن بودیم، بالأخره خودمان آزاد و رها بودیم، معلوم می شود آنکه به ما دادند، برای ما نیست، به عنوان امانت به ما سپردند، آن وقت ما در امانت الهی داریم دخالت می کنیم. این خود سوم که خود ملکوتی است، این «باء» که فرمود: (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، این «باء» را به عنوان امانت به ما دادند، نه اینکه به ما تملیک کرده باشند. آنجایی که (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) (۱) و مانند آن، آن مائیم که می شویم ظالم؛ اما این «باء» یی که فرمود: (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، این «باء» یای ملکوتی است، این را به عنوان امانت به ما سپردند که ما از آن بهره ببریم، چراغی به دست ما دادند و ما داریم این چراغ را خاموش می کنیم، این چراغ را ملک ما نکردند. فرمود: (مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنْفُسِهِمْ يَظْلِمُونَ)، این تعبیر در قرآن کم نیست، اینها به خودشان ظلم کردند. ما یک خود حیوانی داریم که فرمود: (أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ خیلی ها به فکر خودشان هستند. اینها که جبهه و جنگ را به خاطر مسئله □ نفاق حاضر نشدن تقویت کنند، در قرآن دارد که هر وقت سخن از جنگ بود، اینها (أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ فقط به فکر خودشان هستند، این خود حیوانی است. در سوره مبارکه «حشر» هم فرمود: اینها خودشان را فراموش کردند، این کدام خود است؟ (لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ)؛ (۲) اینها خودشان را فراموش کردند. اینها که همیشه به فکر خودشان بودند، (أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ)، چطور خودشان را فراموش کردند؟ این (أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسَهُمْ) همان خود حیوانی است که اینها به فکر خوردن و نوشیدن هستند. این (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ)، خود انسانی ماست؛ اما آن خود ملکوتی که (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) این چراغی است که به ما داده شده به



عنوان امانت، ملک ما نکرد. فرمود: شما به این چراغ ستم کردید، (مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)؛ شما به این خود سوم ستم کردید. اینکه فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۳). برای همین است، شما اگر این «یاء» را بشناسید، این «یاء» به من وصل است، چرا بیراهه می روید؟ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

ص: ۱۵

---

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۱۹.

۳- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۳۲.

برخی از اهل معرفت می گویند که این «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» تعلیق به محال است، برای اینکه چون معرفت رب محال است، معرفت نفس هم محال است. عده ای از بزرگان از جمله سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) می فرماید که نه، روایات دیگری هم هست که نشان می دهد که این ترغیب می کند که شما بشناسید، برای اینکه دارد که «أَعْرِفُكُمْ بِرَبِّهِ أَعْرِفُكُمْ بِنَفْسِهِ»، (۱) معلوم می شود راه امکانی است؛ ولی بالأخره دشوار است. اینکه فرمود ما به آنها ستم نکردیم آنها به خودشان ستم کردند، این نفس ملکوتی و خود سوم است. فرمود شما به این خود سوم دارید ظلم می کنید، شیشه این چراغ را دارید می شکنید و تاریک می کنید، ما این چراغ را به دست شما دادیم و شما ظلم کردید: (إِنَّ الشُّرُكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ). بعد می فرماید: ما به اینها ظلم نکردیم، (لَكِنْ أَنْفُسِيَهُمْ يَظْلِمُونَ). (إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)، چه وقت؟ (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا)؛ اینها هراسناک اند، اینها خائف محشور می شوند، از چهره اینها خوف و ترس و اضطراب پیدا است. توی پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) می بینی، دیگران هم در صحنه معاد می بینند، (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ)؛ اینها می ترسند عذاب الهی بیاید، ولی عذاب الهی می آید و اینها را فرا می گیرد و فرو می برد و مانند آن.

تفاوت درجات مؤمنین در بهشت

أَمَّا (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، در آیه بیست فرمود: بعضی ها دنیا را آباد می کنند بعضی ها آخرت را؛ آنهایی که دنیا را آباد می کنند همین است که فرمود: (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ) امّا آنها که (يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ)، کسانی هستند که (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) اینها (فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ) هستند. البته اینها جزء مؤمنان میانی اند، اینها در بوستان های بهشت به سر می برند. آنکه مشترک بین همه مؤمنین است، همین (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) است؛ امّا آنکه برای اوحدی اهل ایمان است، در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» مشخص شد؛ در آن بخش پایانی فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعِدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ) (۲) دیگر بدون «واو» آن جا ذکر کرده است. فرمود این اوحدی هم (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) را دارند که مشترک است، هم «عند الله» ی هستند و (عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ) هستند، این (عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ) که نصیب هر کس نیست. این برای مؤمنین متوسط و قدر مشترک همه است. (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ) اینها هر چه بخواهند حاضر است، اراده مهم ترین عامل آن جاست، آن جا دیگر باغداری و کشاورزی و اینها نیست؛ ولی همه این میوه ها دائماً حاضر هستند (أَكْلُهَا دَائِمٌ)، (۳) «أَكْلُهَا» یعنی خوراکی، نه یعنی خوردن، خوردن را «أَكَلَ» می گویند. میوه های بهشت که از آن به «أَكَلَ» یاد می شود دائمی است و چهار فصل است؛ این طور نیست که میوه های تابستانی و زمستانی داشته باشد، دائماً این درخت میوه می دهد، اما به اراده اینها وابسته است؛ یعنی اراده همه کارها را انجام می دهد. درباره ذات اقدس الهی هست که (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)؛ (۴) مؤمنین در بهشت مظهر این وصف الهی هستند، خدای سبحان اگر بخواهد چیزی را ایجاد کند (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)، مؤمن هم اگر بخواهد در بهشت چیزی را ایجاد کند با اراده ایجاد می کند، این طور نیست که آن جا یک باغ و بوستانی باشد، کشاورزی باشد و انسان تابع آن جا باشد. ذیل این آیه (يُفَجِّرُوهَا تَفْجِيرًا) (۵) مرحوم امین الاسلام (رضوان الله علیه) نقل می کند که مؤمن هر جایی را که با دست اشاره کرد و خط کشید، همان جا چشمه می جوشد، نه اینکه یک چشمه مثل دنیا باشد که مؤمن تابع چشمه باشد و آن جا برود خیمه بزند. هر جا او بخواهد چشمه منفجر می شود

(يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا)، مَفْجَرٌ این عیون خود مؤمنین هستند؛ (۶) این جا هم فرمود: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ) این فضل کبیر است. بعد در دنبال این می فرماید این چیزی است که خدای سبحان بندگانش را بشارت می دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: آن توحید تام است؛ عمل مشترک بین اوحدی و متوسط است. آن توحید تام است (لَا نُزِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا نُنْكَرُكُمْ) (۷) و امثال آن است که تقوا به ذات اقدس الهی می رسد. در جریان قربانی فرمود: (لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَائُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ)؛ (۸) اگر کسی قربانی خالص داشت تقوای قربانی به «الله» می رسد، «دَم» و «لَحْم» که به «الله» نمی رسد. اگر تقوا به «الله» می رسد، تقوا وصف است، وصف که بی موصوف به «الله» نمی رسد، پس این موصوف می شود «مَقْرَبَ الهی» و جزء مقربان است. وقتی جزء مقربان الهی شد می شود (عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ)؛ ولی اگر کسی همین قربانی را «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۹) انجام دارد، این می شود (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ)، اما اگر کسی گفت: (وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّي) (۱۰) و کار ابراهیم خلیل را انجام داد \_ منتها درباره گوسفند \_ (وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) که هیچی از شما نمی خواهم (حَنِيفًا مَّسْلَمًا) و کذا و کذا، این می شود قربانی با تقوا. فرمود شما وقتی قربانی کردید گوشت قربانی را به در و دیوار کعبه آویزان نکنید \_ کار جاهلیت همین بود \_ خون قربانی را به در و دیوار کعبه نمالید، چون در جاهلیت این کار را می کردند فرمود: (لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَائُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ)، این نیل بالاتر از آیه (إِلَيْهِ يَصِيءُ عِدَا الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحِ) (۱۱) است. صعود یک مرحله است و نیل بالاتر از صعود است؛ فرمود اگر تقوا به «الله» می رسد، یقیناً به متقی می رسد، این می شود جزء مقربین «الی اللهی» و می شود «عند اللهی»، اگر «عند اللهی» شد می شود (عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ). بنابراین اینها که قربانی می کنند، بعضی ها «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است، برای اینکه بر آنها واجب است که انجام بدهند و اگر نباشد عذاب است، بعضی «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» است که اینها جزء اوساط اهل ایمان هستند. بعضی ها «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» نیست (حَنِيفًا لِلَّهِ) (۱۲) است «شُكْرًا لِلَّهِ» است که بیان نورانی حضرت امیر فرمود که «فِتْلَكَ عِبَادَةَ الْأَحْرَارِ»، (۱۳) این جا هم فرمود: (ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ).

ص: ۱۶

۱- الامامه الالهيه، الشيخ محمد السند، ج ۱، ص ۲۹۸.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴ و ۵۵.

۳- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۳۵.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۲.

۵- انسان/سوره ۷۶، آیه ۶.

۶- بوارق القهر فی تفسیر سوره الدهر، حبیب الله الشریف الکاشانی، ج ۱، ص ۱۲۵.

۷- انسان/سوره ۷۶، آیه ۹.

۸- حج/سوره ۲۲، آیه ۳۷.

۹- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۱۰- انعام/سوره ۶، آیه ۷۹.

۱۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۰.

١٢- بقره/سوره ٢، آيه ١٦٥.

١٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٦٨.

باز همین مطلب را بازگو کرد که اگر کسی بخواهد به آن مقام والا بار یابد، این حُسن فاعلی و فعلی؛ یعنی آدم خوب باشد و کار خوب بکند، آدم خوب باشد (الَّذِينَ آمَنُوا)؛ مؤمن طهارت روح دارد و حُسن فاعلی دارد، (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)؛ حُسن فعلی دارد، کار خوب می کند، واجباتش را انجام می دهد و محرماتش را ترک می کند. اگر کسی جامع این دو کمال بود؛ یعنی گوهر ذاتش خوب بود و عقیده طیب و طاهر داشت، از نظر جوارح هم به وظیفه انجام داد و (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) شد، این کسی است که خدا به او بشارت می دهد؛ اراده □ او منشأ پیدایش هر کاری است، و گرنه تمام نعمت های بهشت فراهم است؛ ولی هیچ کدامشان با کشاورزی و دامداری آماده نمی شود (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا). در بخش هایی از قرآن کریم فرمود که انسان هر چه بخواهد خدا به او عطا می کند؛ منتها چون مظهر مشیئت الهی است، در آن جا جزاف و گزاف و باطل نمی خواهد، هرگز مؤمن در بهشت چیز باطل نمی خواهد (لَا لَعُوٌّ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ) (۱). این نفی جنس است، منتها چون تکرار شده، اسم رفع پیدا کرده است. اصلاً در بهشت بدی نیست و هیچ کس به فکر بدی نیست، در صحنه □ بهشت جا برای بدی نیست (لَا لَعُوٌّ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ)، بنابراین جز طیب و طاهر چیزی در بهشت نیست؛ اما هر کاری، هر چه و هر نعمتی را که انسان بخواهد برای او فقط خواستن است، این جا فرمود: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ)، در آیات دیگر فرمود: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا)؛ (۲) اما فرمود تنها این نیست، بعضی از چیزهاست که بالاتر از اراده و مشیئت و مانند اینهاست! در بحث های قبل هم این آیه گذشت که مشیئت و اراده □ ما به مقدار معرفت ماست، ما هر اندازه می فهمیم اراده می کنیم، چیزی که بیش از ادراک ما باشد که مشیئت نداریم؛ این نمونه هم قبلاً ذکر شد که یک کشاورز یا دامدار در تمام مدت عمر، هرگز آرزو نمی کرد که ای کاش من نسخه □ خطی تهذیب شیخ طوسی را داشتم! او تهذیب نشنید تا آرزو بکند! آرزوی هر کسی به مقدار معرفت اوست، ما خیلی از چیزها را نمی دانیم تا آرزو کنیم! فرمود هر چه بخواهی حاصل است، این یک مطلب؛ چیزهایی هم هست که شما نمی خواهید؛ نمی خواهید، نه یعنی دلتان نمی خواهد، نمی دانید تا آنها را بخواهید، مثل همین نمونه؛ در تمام مدت عمر هیچ کشاورز، هیچ دامدار و هیچ پیشه وری این آرزو می کرد که ای کاش من نسخه □ خطی تهذیب شیخ طوسی را می داشتم؟! اصلاً او نامی از شیخ طوسی و تهذیب را نشنید تا آرزوی آن را بکند. فرمود چیزهایی در بهشت است که شما اصلاً آرزوی آن را هم نمی کنید، برای اینکه آرزو به منطقه □ ادراک شما وابسته است، شما وقتی نمی دانید آن جا چه خبر است، چه چیزی را آرزو بکنید؟ فرمود: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا)، اما (وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ)، بیش از مشیئت شما چیزهایی هم ما آن جا داریم؛ لذا فرمود: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ) (۳) نمونه هایش را که شما در دنیا ندیدید تا بگویید چه چیزی می خواهید؟ شما نمونه اش را باید در دنیا ببینید که بگویید بیشتر از این یا کمتر از این یا همین محدوده. این هم نکره در سیاق نفی است: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ) در ذیل این آیه بخش نماز شب است و این برای نماز شب خوان هاست (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ). بنابراین ما یک حدّ خاصی از معرفت را داریم و بیش از آن را نمی فهمیم تا آرزو کنیم. پس برخی ها آرزوهایشان محدود است. این دعاهای تعقیبات نماز را می بینید که چه کسانی چه چیزی را انتخاب می کنند؛ طلب مغفرت برای خودشان، پدرشان و شفای بیماری که \_ ان شاء الله \_ مشکل حل است؛ امّا آن دعای علمی امام صادق را کم می خوانند؛ وقتی زراره به حضرت عرض می کند که من در عصر غیبت چکار کنم؟ فرمود این دعا را بخوان: «اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسِيكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرَّفِنِي نَفْسِيكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرَّفِنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرَّفِنِي حُجَّتَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ» (۴) شما صد تا نماز بخوانی این دعا را کمتر می خوانید؛

در این دعا بُعد علمی، یعنی برهان لَمی در آن است. فرمود طرزی دعا بخوان که بفهمی که بین غدیر و سقیفه فرق است! شما اگر بخواهی بفهمی که بین غدیر و سقیفه فرق است راهش چیست؟ با «اللَّهُمَّ (اعْرِضْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ) (۵)» (۶) که حل نمی شود. تا آدم «الله» نشناسد «رسول الله» را نمی شناسد، برای اینکه معرفت خلیفه فرع بر معرفت «مستخلف عنه» است، مگر «رسول الله» وکیل ماست؟ «رسول الله» خلیفه □ «الله» است، تا کسی «الله» را، اوصاف الهی و کمالات الهی را که «مستخلف عنه» است نشناسد رسالت را نمی شناسد. مگر وجود مبارک حضرت امیر وکیل ماست یا خلیفه □ رسول خداست؟ این فرق اساسی غدیر و سقیفه است! این با این دعای علمی مشخص می شود، این دعا را شما در نوبّر پیدا می کنید که کسی بخواند؛ اما دعا خدایا حضرت را سالم بدار! خدایا پدر و مادر ما را بیمارز! این دعاها را خیلی ها می خوانند، اما این دعای زنده □ علمی روح بخش که خدایا من اگر بخوام علی و اولاد علی را بشناسم باید پیغمبر را بشناسم، برای اینکه من غدیری هستم، من که سقیفی نیستم! من که نمی خوام بگویم امام نائب و وکیل من است! می خوام بگویم امام خلیفه □ رسول است! اگر من رسول را که «مستخلف عنه» است نشناسم، رسالت را نشناسم، عصمت و معجزه را نشناسم که خلیفه □ او را نمی شناسم «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ»، آن گاه «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي». این فرق غدیر و سقیفه است! این دعا را شما می بینید که خیلی کم می خوانند. بنابراین تمام مؤمنین هم یکسان نیستند و بر فرض هم اگر ما مؤمنین کامل داشته باشیم، مرز آن محدود است و درک آن هم محدود است؛ چون درک آن محدود است، خدای سبحان فرمود که از این حدّ بیشتر هم هست که اوحدی اهل ایمان هم نمی دانند آن جا چه خبر است؟ (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ) یک، (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا) ولی (وَلَعَدَيْنَا مَزِيدًا) که \_ \_ إن شاء الله \_ \_ نصیب همه شود!

ص: ۱۷

۱- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

۴- الکافی، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۳۳۷، ط اسلامی.

۵- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۱.

۶- الکافی، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۵۳۰، ط اسلامی.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۳ سوره شوری

(مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ (۲۰) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصِيلِ لَفُضِّتْ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۱) تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَهُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۲۲) ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳))

ص: ۱۸

کافی نبودن آرزوی محض برای رسیدن به اهداف دنیوی و اخروی

انسان برای اینکه به مقصد برسد، چه مقصدهای دنیایی و چه مقصدهای اخروی، چاره ای جز عمل و کوشش و فعالیت برای او نیست؛ فرمود: (لَيْسَ بِأَمْرًا يُكْرَمُ)، (۱) کار با «أُمِّيَّة» و آرزو پیش نمی رود، کار با اعتقاد و عمل صالح به سامان می رسد، پس با «أُمِّيَّة»، آرزو و با تمنی محض کسی به مقصد نمی رسد، این مطلب اول.

کار فنی و علمی عمیق: راه رسیدن به اهداف دنیوی و اخروی

مطلب دوم آن است که برای رسیدن به مقاصد دنیایی یا اخروی، نه تنها کار لازم است، بلکه کار دشوار و حساب شده لازم است که از آن به «حَرْث» یاد کردند؛ نظیر کشاورزی که تا یک جان تازه ای پیدا نشود ثمر نمی دهد. بنابراین چه کار دنیا و چه کار آخرت، شبیه کشاورزی است که کار فنی و عمیق علمی است.

تفضلی بودن پاداش الهی برای بهشتیان

مطلب سوم آن است که اگر کسی در اثر سیئات گرفتار عقاب شد، این به عدل الهی است و اگر به فیض ثواب رسید، این به فضل الهی است؛ این طور نیست که انسان استحقاق ثواب داشته باشد، چون «مَا بَنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»، (۲) این دعا که گاهی در قنوت ها خوانده می شود یا به عنوان تعقیبات خوانده می شود، محصول آن آیه قرآنی است که (مَا بِكُمْ مِّنْ نُّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، (۳) چون «مَا بَنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ» پس پاداشی که بهشتی ها از خدای سبحان دریافت می کنند، این به فضل الهی است و نه به استحقاق؛ لذا در آیه ۲۲ همین سوره مبارکه فرمود: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ).

ص: ۱۹

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۳.

۲- مناسک جامع حج، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۴۱۹.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.



مطلب چهارم آن است که نظام «علی» هم در دنیا حاکم است و هم در آخرت؛ یعنی هیچ گاه حادثه ای بدون سبب \_ چه در دنیا و چه در آخرت \_ پیدا نمی شود؛ منتها در دنیا که ما کار دنیایی یا کار اخروی می کنیم، نیازمند به «حَرْتُ» و کشاورزی است؛ یعنی همان طوری که درباره کار دنیایی «حَرْتُ» و کشاورزی است، درباره کار آخرت هم «حَرْتُ» و کشاورزی است؛ ولی در قیامت که روز پاداش است، پاداش ها را هم بخواهیم دریافت بکنیم، این هم براساس نظام «علی» است؛ لکن آن روز دیگر جا برای کشاورزی نیست، آن روز اراده مؤمن جزء علل و مبادی پیدایش آن کار است. اینکه تعبیر فرمود: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ) یا (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ) (۱) و تعبیرات دیگری هم در قرآن کریم است که بهشتی ها هر چه بخواهند حاصل است؛ یعنی اراده اهل بهشت جزء مبادی و علل پیدایش آن شیء، میوه و مانند آن در بهشت است. پس چه در دنیا چه در آخرت، کار لازم است؛ منتها در دنیا کار است برای بردنِ ثواب و در آخرت کار است برای دریافت ثواب. کار آخرت اراده است؛ زیرا انسان در آخرت مظهر ذات اقدس الهی است و خداوند با اراده کار می کند «إِنَّمَا قَوْلُهُ فِعْلُهُ»، (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)، (۲) در بهشت هم مؤمنین با اراده هر چه را که بخواهند حاصل می شود. پس نظام «علی و معلولی» هم در دنیا محفوظ است و هم در آخرت، منتها علت در دنیا با علت در آخرت فرق می کند، کار در دنیا با کار در آخرت فرق می کند. اگر کسی بخواهد بهره ا اخروی ببرد، باید در دنیا کار آخرت را کشاورزی کند؛ لذا از او به عنوان «حَرْتُ» یاد کرده است.

ص: ۲۰

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۳۱.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۲.

در مطلب پنجم فرمود شریعت را ذات اقدس الهی به وسیله انبیا به شما اعلام کرد و تنها شارع جهان خداست. «شِرْعَه» یعنی آن آبراه و آن شیب نرم که می شود از طریق آن به آب رسید و شریعه فرات که می گویند برای همین علت است، چون در رودهای بزرگ تُند از هر جای آن نمی شود آب گرفت، بعضی از جاها که «گُمدار» است؛ یعنی شیب ملایم و نرم دارد که انسان می تواند به آن رودخانه برسد، آن را می گویند شریعه، شریعه فرات یعنی چنین جایی. الآن این رودخانه هایی که دو طرف آن تند است، از هر جایی که نمی شود آب گرفت؛ جایی که شیب نرم دارد و قافله ها می توانند به آن آب راه پیدا کنند و از آن راه بروند، آن جا را می گویند شریعه فرات. آن جا بود که عده زیادی از تیراندازها حافظ بودند که کسی آب به خیام حسینی (سلام الله علیه) نرساند. شریعت یعنی آبراه و به خیابان می گویند شارع، این راه را در حقیقت ذات اقدس الهی مهندسی کرد و مهندسی می کند، هیچ کس مهندس راه نیست؛ یعنی مهندس شریعت نیست، مگر خدا! آن وقت دلیل عقلی و دلیل نقلی، چراغی هستند که این راه را به ما نشان می دهند. عقل و نقل دو سراج و دو چراغ می باشند که صراط و راه، یعنی دین را به ما نشان می دهند. این است که در اصول می گویند دلیل عقلی و دلیل نقلی برای کشف شریعت داریم. فرمود شَرع تنها برای ذات اقدس الهی است، بُت و بُت پرستی و امثال آنها که در برابر شریعت الهی قرار گرفتند، مأذون نیستند. در آیه سیزده همین سوره مبارکه «شوری» قبلاً گذشت که فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا) و انبیای بعدی؛ یعنی شارع و مهندس و راه ساز، خدای سبحان است. در این آیه، یعنی آیه ۲۱ سوره مبارکه «شوری» فرمود: (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ)؛ بُت هایی برای اینها هست که اینها برای پیروانشان \_ بت پرست ها \_ شریعت ساختند؛ یعنی راه ساختند که مأذون الهی نبودند، این می شود «فریه». فرمود این راه دروغین که به جایی نمی رسد، این به وسیله بت ها تأمین شده است، (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ). این کار، یعنی بت پرستی و بت شدن از سیئات کبیره است و اگر ذات اقدس الهی قیامت را برای کار به عنوان (يَوْمَ الْفُضَيْلِ) (۱) قرار نمی داد، در همین دنیا به حیات آنها خاتمه می بخشید، (وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفُضْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ)، (كَلِمَةُ الْفُضْلِ) برای (يَوْمَ الْفُضْلِ) و «يَوْمَ الشُّور» است که (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (۲) است؛ اگر آن روز به عنوان محکمه انتخاب نشده بود، در همین دنیا ذات اقدس الهی، کیفر اینها را به اینها می چشاند، امّا چون آن روز به عنوان (يَوْمَ الْفُضَيْلِ) مطرح است، در آن روز شما می بینید ظالمین گرفتار عذاب اَلیم می شوند.

ص: ۲۱

۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۱.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۸۵.

مشاهده تجسم اعمال بت پرستان و مؤمنین در قیامت توسط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم خطاب کرد و فرمود: (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ)، البته دیدن مخصوص آن حضرت نیست، چون حضرت مخاطب این ندا بود، خدا به او فرمود: تو می بینی، و گرنه همه اهل قیامت به اذن خدا می توانند بینند. (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا) و آنچه را اینها کسب کردند همان کار (وَأَقِمْ بِهِمْ)، این به تعبیر سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) تجسم اعمال را نشان می دهد. (۱) نفرمود به اینکه ما جزای اینها را به اینها می دهیم، فرمود خود آنچه را اینها کسب کردند دامن گیرشان می شود؛ یعنی خود عمل به صورت دیگری درمی آید که دامن گیر اینها می شود. (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ)؛ یعنی «خائفین» (مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ)؛ یعنی همین (مِمَّا كَسَبُوا) که (وَأَقِمْ بِهِمْ)، پس چیز دیگری نیست؛ عمل به یک صورت دیگری درمی آید که اینها از آن صورت عمل رنج می برند؛ مثل اینکه یک وقت انسان گرفتار غده ای می شود، این غده چیست؟ غذای مسمومی که خورد، این وقتی در کارگاه بدن قرار بگیرد، بعد به صورت غده ای درمی آید، این غده بدخیم محصول همان غذاست و چیز دیگری نیست! کاری کرده است که این کار به صورت غده بدخیم درآمده است، این همتا و نظیر آن است، چیز دیگری که نیست و از جای دیگری هم به این بدن وارد نشده است. این جا هم می فرماید آنچه را اینها کسب کرده اند (وَأَقِمْ بِهِمْ)؛ ولی در برابر ظالمین که به دنبال بت و بت پرستی می باشند، موحدانی هستند که در مدار توحید حرکت می کنند، اعتقاداً و عملاً مسیر توحید را طی می کنند: (وَالَّذِينَ آمَنُوا) که حُسن فاعلی است، (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) که حُسن فعلی است؛ آدم طیب و طاهر هستند، چون عقیده آنها سالم است؛ کار خوب انجام می دهند، چون مطابق با شریعت کار می کنند؛ این گروه در بوستان های بهشت به سر می برند و هر چه بخواهند برای آنها حاصل است، این قدر مشترک بین همه مؤمنین است؛ اما آنها که برابر آیه پایانی سوره مبارکه «قمر»، گذشته از (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)، (۲) (عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ) حضور پیدا می کنند، جزء اوحدی از اهل ایمان هستند. (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ)، (۳) این (مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ) برای اوحدی از اهل ایمان است و آنچه مشترک بین همه مؤمنان است، همین است که فرمود: (فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ)، اگر جزء اوحدی بودند (عِنْدَ رَبِّهِمْ) هستند و اگر چنین نبود، آن مقام را ادراک نمی کنند و اگر (عِنْدَ رَبِّهِمْ) شدند (ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ).

ص: ۲۲

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۴۲.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴ و ۵۵.

مطلب ششم آن است که دین را چه چیزی اداره می کند؟ درست است که گاهی مسئله □ (خُذُوهُ فَعْلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوَهُ)، (۱) اما این در حد ضرورت و نهایت است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که دین جهنم دارد، عذاب دارد، بگیر و ببند دارد، اما بگیر و ببند نه در خط مقدم است، نه هم سطح رحمت رحیمیه است. رحمت رحمانیه نقشه کشی می کند که کجا عذاب شود. اینکه گفته شد رحمت خدا بیشتر از غضب خداست، این سخن درست است؛ اما روایات یک مطلب دقیق تری می گویند؛ لطف خدا بیشتر از جرم ماست □ □ □ نکته سربسته چه دانی خموش نه تنها لطف خدا بیشتر از غضب خداست، بلکه لطف خدا بیشتر از غضب اوست، این مهم است! یعنی چه که بیشتر است؟ یعنی مهندسی کار خدا را رحمت او اداره می کند. نقشه □ جهان به دست کیست؟ به دست غضب خداست یا به دست رحمت خدا؟ آیا غضب خدا در ردیف رحمت خداست که خدا هم رحمت دارد و هم غضب که گاهی غضب نقشه می کشد و گاهی رحمت؟ یا نه، رحمت مقابل ندارد؟ آن رحمت رحمانیه که «وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (۲) و در قرآن هم آمده است که «وَ رَحْمَتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»، (۳) این مقابل ندارد، این «الرَّحْمَنُ» مقابل ندارد. نقشه □ کارهای جهان به دست «الرَّحْمَنُ» است و عالم را «الرَّحْمَنُ» دارد اداره می کند. این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه که فرمود: «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ» (۴) همین را دارد تفسیر می کند؛ یعنی مهندسی عالم به دست رحمت است و نقشه □ راه را رحمت ترسیم می کند؛ این رحمت ترسیم می کند که کجا جای عفو باشد، کجا جای انتقام باشد؛ آن جا که جای انتقام است برابر رحمت است، رحمت الهی اقتضا می کند که یک بگیر و ببندی هم باشد تا حق مظلوم از ظالم گرفته شود. این چنین نیست که خدا رحمت و غضبی دارد، این چنین نیست که ما هم «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» (۵) خیر! ما «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» یک، (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) دو، آن عقل که رحمت رحمانیه □ الهی را نشان می دهد، آن رهبری می کند و نقشه □ راه تنظیم می کند که کجا «أَشِدَّاءُ» و کجا «رُحَمَاءُ»؛ این چنین نیست که اینها در مقابل هم باشند یا «عَدْل» و همتای هم باشند. این دو، دو کفه □ ترازویی هستند که به رهبری یک شاهین عمل می کنند و آن شاهین، شاهین رحمت است، آن دیگر مقابل ندارد؛ این از لطایف بیانات نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه است که فرمود: «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»، این مهندس نقشه می کشد که کجا غضب باشد و کجا رحمت؛ مثل مهندسی که دارد نقشه □ ساختمان طراحی می کند، کجا اتاق مطالعه باشد؟ کجا جای پذیرایی باشد؟ کجا جای استراحت باشد و کجا جای دستشویی؟ این نقشه راه را علم تنظیم می کند، این طور نیست که دستشویی در کنار اتاق مطالعه «عَدْل» هم باشند، نقشه □ مهندس به دست کیست؟ نقشه □ این ساختمان را چه کسی دارد تنظیم می کند؟ علم دارد تنظیم می کند، این طور نیست که دستشویی در قبال اتاق مطالعه باشد، آن علم است که می گوید کجا دستشویی باشد و کجا جای استراحت باشد. رحمت خدا دارد عالم را تنظیم می کند، رحمت خدا پیش از غضب اوست، نه بیش از غضب او! نه اینکه خدا رحمت و غضبی دارد و رحمتش بیشتر از غضب اوست، این هست! رحمت او بیشتر از غضب اوست! اما آنکه مهم تر از همه است این است که هر دو مأموم می باشند؛ رحمت رحیمیه مأموم است؛ غضب و انتقام الهی که فرمود: «إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُتَقِيمُونَ» مأموم است؛ این دو مأموم، دو صف از نماز جماعت هستند که به امامت رحمت مطلقه کار می کنند. «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»، چقدر این سخن شیرین است؟! این است که ما این کلام را می بوسیم! فرمود قبل از اینکه او بگوید بگیر و ببند، «رحمت» امام است، آن امام دستور می دهد که کجا «خُذُوهُ فَعْلُوهُ» و کجا بگویید: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ». (۶) نقشه □ راه را رحمتی که «وَ سَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» به عهده می گیرد، بنابراین چیزی به عنوان غضب در عالم نیست،

رحمت است که دارد جهان را اداره می کند.

ص: ۲۳

---

- ۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.
- ۲- الکافی، الشيخ الكليني، ج ۴، ص ۷۲، ط اسلامي.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.
- ۴- نشریه معرفت (۱۷۴)، معرفت، ج ۱، ص ۳.
- ۵- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲۹.
- ۶- حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۶.

اگر این رحمت بخواهد پیاده شود، به پیغمبر (صلی الله علی و آله و سلم) می فرماید غدیری درست کن که با مودت جامعه اسلامی اداره شود، من از شما مزد می خواهم و مزد من هم دوستی است که دوستی غدیر است. خیلی این حرف شیرین است! (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى).

ولایت، بارزترین، کاملترین و شفاف ترین مصداق حسنه

این مودت (فِي الْقُرْبَى) هم حسنه است. ما هر جا تشویق کردیم و گفتیم حسنات داشته باشید و گفتیم: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۱) یا (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا)، (۲) بارزترین، کامل ترین و شفاف ترین مصداق حسنه، ولایت است. فرمود: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا)، از این شفاف تر شما چه می خواهید؟! این دیگر جدا که نیست تا بگویم تفسیر به رأی است یا با روایت مشخص شده است! فرمود مودت اهل بیت اجر است و اگر کسی حسنه بیاورد ما بیشتر از این به او می دهیم و این حسنه هم مصداق بارزش همان ولایت است.

محبت و مودت به اهل بیت راه رسیدن به جامعه متحد

پس (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً)، آن مزد رسالت که قدر مشترک بین میلیون ها مسلمان هاست دوستی اهل بیت است، این می تواند جامعه را متحد کند! اگر هفته وحدت است، ایام وحدت است، سال وحدت است، ماه و روز وحدت است، تنها راه، این محبت است که وحدت می آورد و این دوستی است که محبت می آورد، و گرنه «كُلُّ يَجْرُ النَّارِ إِلَى قُرْصِهِ» (۳) که مودت نمی آورد! شما ببینید که عالم دارد با مودت اداره می شود! این «حدیث کساء» (۴) را شما زیارت کنید و مطالعه کنید \_ بالاخره می خوانید \_ هر مشکلی که انسان دارد و این حدیث کساء را بخواند، در آن مجلس این مشکل حل می شود. شما ببینید اول و وسط و آخر، آخر و وسط و اول این «حدیث کساء» محبت است؛ فرمود من به محبت اینها آسمان و زمین را خلق کردم و به محبت اینها «سَمَاءٌ مَبْنِيَّةٌ» آفریدم! اگر در «حدیث کساء» است سخن از مودت است، اگر در آیه سوره «شوری» سخن از محبت است، عالم را دوستی اداره می کند! این بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) که قبلاً طرح شده بود همین است، فرمود: «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِأَحَادِيثِنَا»؛ (۵) فرمود شما شیعه های ما هستید، یکدیگر را ترک نکنید و جلسات داشته باشید، شما که شیعیان ما هستید و جلساتی دارید، حرف چه کسی را نقل می کنید؟ حرف ما را نقل می کنید! «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِأَحَادِيثِنَا» و خاصیت احادیث ما این است «وَ أَحَادِيثُنَا تُعْطِفُ بَعْضَ كُمْ عَلَى بَعْضٍ»؛ این احادیث ما درس محبت و مودت و عاطفه می آورد. همه ما شنیدیم که می گویم سنگ روی سنگ بند نمی شود که حرف حقی هم هست، چون سنگ روی سنگ که بند نمی شود! در این بُرج های بزرگی که دارند می سازند، سنگ که روی سنگ بند نمی شود، یک ملات نرمی اینها را نگه می دارند، فرمود حرف های ما، مودت ما، محبت و راهنمایی ما، آن ملات نرم است که این سنگ ها را نگه می دارد که این می شود ساختمان و بُرج! اگر این ملات نرم نباشد که سنگ روی سنگ بند نمی شود. فرمود ما آن نرمش را می آوریم، آن گذشت را می آوریم، آن عاطفه را می آوریم، آن دوستی را می آوریم، آن محبت را می آوریم، آن وقت است که سنگ روی سنگ بند می شود! فرمود: «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِأَحَادِيثِنَا وَ أَحَادِيثُنَا تُعْطِفُ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ».

- ١- انعام/سوره٦، آيه١٦٠.
- ٢- نمل/سوره٢٧، آيه٨٩.
- ٣- الامثال المولده، الخوارزمي، ابوبكر، ص٣٥٣.
- ٤- نشرية معرفت(١٤٣)، معرفت، ج١، ص٩.
- ٥- الكافي، الشيخ الكليني، ج٤، ص١٨٦، ط اسلامي.

گاهی هم فشاری هست، اما این فشار نظیر کار همان جراحی است که گاهی رگزن است و گاهی هم مرهم نه است. این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که پیغمبر و اهل بیتش و خودش (علیهم الصلاه و علیهم السلام) را در حقیقت معرفی می کند که وصف ممتاز برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، فرمود: «طیب دَوَّارٌ بِطَبِّهِ»، (۱) نه یعنی طیب دوره گرد! نه یعنی طبیعی که سفر استانی دارد! این «طیب دَوَّارٌ بِطَبِّهِ» که طبش را دور می دهد، نه خودش دوره گرد است و سری به افراد می زند! این طبش دوره گرد است. طب یک جا دستور به مرهم می دهد و یک جا هم دستور به رگزنی می دهد؛ این بیان را حضرت در ذیل همان جمله که فرمود «طیب دَوَّارٌ بِطَبِّهِ» استدلال کرده است، گفت یک جا باید مرهم بدهد، یک جا باید داغ بکند، این دور می زند که کجا جای داغ است و کجا جای مرهم دادن است. یک پزشک جراح هم همین کار را می کند، اول قطع می کند و جایی را می برد بعد مرهم می دهد، این را می گویند دور طب، نه طیب، دوره گرد است! «طیب دَوَّارٌ بِطَبِّهِ» که طب خودش را دور می دهد، چگونه دور می دهد؟ «أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ»، این مرهم با «هَاء» هُوَ، همین داروست، این مرهم همان است، اینکه از رحمت نیست که با «هَاء» جیمی باشد، او دارد این مرهم را بعد از جراحی می زند؛ در نهج البلاغه این مرهم، همین مرهمی است که با «هَاء» هُوَ است؛ یعنی در نهایت پمادی می دهد؛ اول رگزنی می کند و خون می آورد، بعد پماد می زند که این را می گویند: «طیب دَوَّارٌ بِطَبِّهِ»، نه اینکه خودش دوره گرد است. بنابراین نقشه راه این است؛ اگر «حدیث کساء» است، سخن از محبت است که فرمود به محبت اینها ما عالم را آفریدیم؛ اگر آیه است که می فرماید اجر رسالت این است.



آنها که نخواستند اهل بیت را خوب ادراک کنند و غدیری فکر کنند، خیال کردند که منظور آیه این است که اجر من این است که قریش با من هماهنگ باشد، قریش کافر را که خداوند اجر نمی دهد! این برای مؤمنین است! اگر کسی مؤمن شد و ایمان آورد به قرآن و عترت، اجر پیغمبر را هم داده است. هیچ کدام از انبیا نیامدند اجر بخواهند، اینها هم در حقیقت اجر نخواستند! انبیا همه آمدند براساس (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (۱) اسلام را به مردم عرضه کردند، وجود مبارک حضرت هم همان کار را کردند. انبیا هر کدام آمدند حرف سابقی را تصدیق کردند (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، (۲) به استثنای آنکه (لَكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعًا وَ مِنْهَا جَاءَ)، (۳) هر دینی شریعه، منهاج و فروع جزئی دارد، به استثنای فروع جزئی، خطوط کلی دین در توحید و وحی و نبوت و معاد، اینها مشترک هستند؛ لذا فرمود: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) از یک سو، (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) از سوی دیگر. همه انبیا آمدند گفتند: (لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا). اما آن که خاتم انبیاست، برای اینکه دین بماند، در نهایت امامت را جانشینی رسالت قرار داد، فرمود با این امامت رابطه دوستانه داشته باشید، نه رابطه تکلیفی! بلکه رابطه تشریحی! دوست اینها باشید و اگر دوست اینها بودید اجر ما را ادا کردید: (لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، نه اینکه با ارحام خود خوب باشید یا به قریش بفرمایید با من خوب باشید، این قریش مشرک که کاری نکرده و دینی نیاورده تا اجری خداوند به آنها عطا بکند! بنابراین اساس کار محبت و مودت می شود. مودت هم مثل رحمت رحمانیه و رحمت رحیمیّه دو قسم است؛ با آن رحمت عقلانی ما می گوئیم: (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) یک جا و (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) جای دیگر؛ یعنی این دو در تحت امامت عقلانیت جامعه هستند، آن عقلانیت جامعه می گوید که کجا (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) باش و کجا (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) باش؛ مثل اینکه ذات اقدس الهی براساس آن رحمانیت مطلقه، طبق بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که فرمود رحمت خدا پیش از غضب اوست، رحمت رحیمیّه و غضب را تعدیل و تنظیم می کند و نقشه راه می کشد که کجا جهنم باشد و کجا بهشت. پس قبل از جهنم و بهشت، یک مهندسی هست یک هندسه راه و نقشه راه هست که خدا ترسیم کرده است. آیه ۲۳ این است: (ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، این بشارت خدایی است. بعد فرمود: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، باز گشت این برابر آیات دیگر این است که آنچه را ما خواستیم \_ مُزد \_ به ما بر نمی گردد، بلکه به شما بر می گردد (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ)، (۴) بنابراین این چنین نیست که ما بگوئیم انبیای دیگری چیزی نخواستند و وجود مبارک پیغمبر چیزی خواست؛ آنها گفتند: (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ)، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرمود: (لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) بعد توضیح داد که این مودت به سود شماست (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ)، چیزی که به من بر نمی گردد، پس این حرف ایشان هم حرف سایر انبیاست که (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ)، این طور نیست که حالا حضرت چیزی برای خودش خواسته باشد یا برای قوم و خویش خودش خواسته باشد. فرمود اگر دوست غدیر شدید، به سود خود شماست! (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ)، من که چیزی نمی خواهم! پس این چنین که ما بگوئیم با انبیای دیگری فرق دارند، انبیا همه آمدند گفتند: (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ)، ولی پیغمبر اجر خواست! درست است این جا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چیزی تبیین کرد، اما باز گو کرد به سود من نیست؛ یعنی اجر من نیست، اجر من (أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ)، (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) این به سود خود شماست، در این صورت بیراهه نمی روید. من این را برای اهمیت مسئله گفتم که اجر رسالت است، چون اینها جانشین رسول هستند و حرمت اینها حرمت رسول خواهد بود. اگر کسی جانشین رسول بود، احترام به او و مودت به او، مودت رسول محسوب می شود و مودت

رسول به سود خود این افراد است. پرسش: «ذی القربی» با «قربی» چه فرقی می کند؟ پاسخ: «قربی» یعنی نزدیکی، انسان هایی که دارای این سَمَت می باشند «ذی القربی» هستند. درباره اینها فضیلت هست که برای مبالغه می گویند مودّت اینها را داشته باشید، «لَا أَسْأَلُكُمْ مَوْدَّةً» مگر درباره «قربی». «قرب» یعنی نزدیک، «قربی» یعنی طایفه «قربی»، ملت «قربی»، جمعیت «قربی»، اینهایی که نزدیک هستند برای ما و این حَسَنه است و شما از این حَسَنه دارید استفاده می کنید. درست است که این انحصار را نمی رساند، اما مصداق کاملش به قرینه سیاق همین است.

ص: ۲۶

---

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۷.

(وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَبَهُ نَزْدَ لَهُ فِيهَا حُسْبَانًا)، حالا (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا) هم شاملش می شود، (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) هم شاملش می شود، این جا (نَزْدَ لَهُ) برای اینکه امر آخرت است، درباره «حَرْث» آخرت فرمود: (مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزْدَ لَهُ فِي حَرْثِهِ)، این (يُرِيدُ اللَّهَ) (۱) از همین سنخ است؛ منتها یک بیان نورانی در این دعای ماه مبارک رمضان است که «لَمَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا»، (۲) این هم از بیانات عمیق این ادعیه است. یک وقت است که می گوئیم خدا اضافه می کند، بله خدا اضافه می کند؛ یک وقت می گوئیم خدا اگر اضافه بکند، چیزی از مخزن خدا کم نمی شود که این را هم می فهمیم، برای اینکه مخزن او نامتناهی است؛ اما این مطلب سوم فهمش آسان نیست، این مطلب سوم این است که خدا اگر چیزی به کسی بدهد عطای او بیشتر می شود، «لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا»، اگر بیشتر بدهد جود او بیشتر می شود، این یعنی چه؟ یک وقت است می گوئیم اگر هر چه بدهد و بیشتر هم بدهد از مخزن او کم نمی شود، این قابل فهم است، چون مخزن نامتناهی است (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)، (۳) بله خزینه □ او به اراده اوست و نامتناهی است، هر چه بدهد کم نمی شود و این درست است؛ اما اگر هر چه داد بیشتر می شود، یعنی چه؟ «لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا»؛ هر چه بیشتر بدهد، بیشتر می شود، چرا؟ این بیان نورانی حضرت امیر که در پایان نهج البلاغه است، شرح این جمله است، فرمود: «كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ»؛ (۴) فرمود ظرف علم با ظروف دیگر فرق دارد، اگر چیزی ظرف آب یا ظرف شیر بود، اگر ظرفی ظرفیت ده لیتر شیر را داشت، شما وقتی پنج لیتر شیر در آن ریختی، مقداری از ظرفیت آن اشغال می شود، این دیگر ظرفیت ده لیتر را ندارد، این ظرفیت پنج لیتر را دارد؛ هر ظرفی وقتی به جایی رفت، به اندازه □ خودش آن ظرفیت را اشغال می کند و ظرفیت ظرف را محدود می کند تا پُر شود، اما علم ظرفی است که وقتی جایی رفت ظرف را توسعه می دهد: «كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ»! الآن یک طلبه یا یک دانشجو، ظرفیت فهمیدن ده مطلب را دارد، این ده مطلب را وقتی شما به او فهماندی، الآن دیگر ظرفیت بیست مطلب را پیدا می کند؛ این علم وقتی وارد دل شد، دل را توسعه می دهد. قبلاً این طلبه یا دانشجو بیش از ده مطلب نمی توانست بفهمد، حالا که این ده مطلب را فهمید، الآن بیست مطلب را می فهمد. خاصیت علم این است که جای کسی را پُر نمی کند یک، به دیگران هم جا می دهد دو. علم خاصیتش این است که دل را توسعه می دهد و این می شود شرح صدر! «كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ»؛ با آمدن علم، این ظرف وسعت پیدا می کند. حالا اگر ذات اقدس الهی علمی عطا کرد، فضل و محبتی عطا کرد، انسان ظرفیت پیدا می کند که بیشتر دریافت کند، وقتی مطلب بیشتر و فیض بیشتری دریافت، کرد ظرفیتش توسعه پیدا می کند که می شود شرح صدر، وقتی «مشروح الصدر» شد ظرفیت آن را دارد، لیاقت و قابلیت آن را دارد که صد مطلب را بفهمد، وقتی صد مطلب را فهمید ظرفیت آن را دارد که دویست مطلب را بفهمد، پس «لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا»، نه اینکه از مخزن او کم نمی شود «کما هو الواضح»، بلکه جودش بیشتر می شود و چون این شخص ظرفیت پیدا کرد، ذات اقدس الهی به اندازه ظرفیت فرمود ما فیض می رسانیم؛ خدا مثلی می زند، این سیلی که راه می افتد (فَسَأَلَتْ أَوْدِيَةَ بِقَدَرِهَا)؛ (۵) هر درّه ای به اندازه خودش آب می گیرد! اگر شرح صدر پیدا شد، ظرفیت بیشتر می شود؛ وقتی ظرفیت پیدا شد، ظروف بیشتری هم عطا می کند. پس «لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا».

- ١- مريم/سوره ١٩، آيه ٧٦.
- ٢- تهذيب الاحكام، الشيخ الطوسي، ج ٣، ص ١٠٩.
- ٣- حجر/سوره ١٥، آيه ٢١.
- ٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٢٥.
- ٥- الرعد/سوره ١٣، آيه ١٧.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره شوری

(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۱۹) مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ (۲۰) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَضْلِ لَاقْتَضَىٰ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۱) تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَهُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۲۲) ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳))

ص: ۲۸

ادبیات قرآن کریم عبارت از آن است که همان الفاظ و کلمات و جمله های رایج در بین قوم عرب را تلطیف، تسطیح و شفاف می کند، بعد درباره خدا و اسمای خدا به کار می برد؛ لفظ جدید و کلمه تازه ای وضع نمی کند، همان لغت عرب را به کار می برد؛ منتها لغت عرب که قبل از نزول قرآن به کار می رفت، مثل همین سنگ های معدنی بود که با تضاریس و دندانها و ناهمواری ها و پستی بلندی ها به کار می رفت، در منطقه ای که مهندس و دستگاه تنظیم و تلطیف «أحجار» نیست، همان سنگ های معدنی را از دل کوه می گیرند، مختصری چکش به آن می زنند و لای دیوار می گذارند، این دیواری که در روستاها قبلاً ساخته می شد همین طور بود؛ ولی با پیشرفت هنر و صنعت، این سنگ های معدنی که ناهموار است تا کارخانه آورده می شوند و به صورت یک تابلوی زرین برلیانی درمی آیند که مثلاً می شود سنگ مرمر ایتالیا، این همان سنگ معدنی ناصاف بود. این سنگ «مُضَلَّع» ناصاف را مثلاً کارگاهی در ایتالیا به این صورت مرمر شفاف درمی آورد. وقتی آن سنگ های «مُضَلَّع» ناصاف را لای دیوار بگذاری، با یک تکان دیوار می ریزد؛ ولی آن سنگ هایی که به صورت برلیان درآمده، شفاف و تابلو شده، محکم هستند. قرآن کریم این الفاظ را تراشیده، آن ناصافی ها را صاف کرده، «مُضَلَّع» بودن اینها را تسطیح کرده، به صورت برلیان و شفاف و بلور درآورده و درباره ذات اقدس الهی به کار برد؛ این کلمه «يَدُّ» همین طور است، کلمه «إِصْبَعٌ» همین طور است کلمه «أَنَامٌ» همین طور است، کلمه «جَنَّبٌ» همین طور است، کلمه «لَطِيفٌ» همین طور است، کلمه «إِصْبَعٌ» همین طور است، اینها را که قرآن جعل نکرده، این کلمات «لُطْفٌ»، «لَطِيفٌ»، «يَدُّ»، «قَلْبٌ» و «جَنَّبٌ» را که جعل نکرده است، تمام این کلمات قبلاً در بین عرب بود؛ این (فِي جَنَّبِ اللَّهِ) (۱) است، این (يَدُّ اللَّهُ) (۲) است و امثال آنها را قرآن تسطیح و تلطیف کرده، آن ناهمواری هایش را گرفته، شفاف کرده و به خدا اسناد داد. این «قوی» قبلاً بود، «عزیز» قبلاً بود، «لَطِيفٌ» قبلاً بود، مردم این «قوی» و «عزیز» و «لَطِيفٌ» را درباره خودشان به کار می بردند؛ یک شیء نازک و ظریف را لطیف می گفتند، اما درباره معانی مجرّد که عرب این حرف ها را به کار نمی برد! عرب که فرشته ها و «اسماء حسنی» و قداست عالم تجرّد را که درک نمی کرد. همین کلمات را، مثل همین قلوبه سنگ های که از معدن درمی آید ناصاف به کار می برد، قرآن آمد اینها را تسطیح کرده و به کار برده، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (۳) را مثل پتکی است که در کنار همه کلمات به کار برد؛ خداوند فلان صفت را دارد (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، خداوند به فلان وصف موصوف است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)

یک کارگاه و کارخانه تلطیف مَرْمَرْدُرست کنی است، با این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) تمام این کلمات ناصاف را صاف کرد؛ جریان «لطیف» بودن هم همین طور است. یک وقت خدا می فرماید: (مَّا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)، (۴) چرا؟ چون او رازق و قدیر مطلق است، آن جا دیگر سخن از «لطیف» نیست. چرا (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؟ برای اینکه او خالق است، «ربّ» است و «ربّ» باید «مربوب» خودش را پیروراند، امّا جا برای «لطیف» نیست؛ امّا موحّد را بخواهد پیروراند، می فرماید تو را «لطیف» اداره می کند نه «رازق»، (اللَّهُ لَطِيفٌ)؛ شما بنده باش، او تو را اداره می کند، چه کار داری که از چه راهی اداره می کند؟! این (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)، سند است برای (يَرْزُقُ)، او قوی است و می تواند اداره کند، او اگر چیزی را اراده کرد نفوذناپذیر است؛ امّا چگونه اداره می کند را تو چه کار داری؟ چگونه اداره می کند که تو نمی توانی ادا کنی! (اللَّهُ لَطِيفٌ)! این آیه سوره مبارکه «طلاق» که فرمود: (مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) (۵) از قوی ترین آیات توحید است. خدا هر موجودی را اداره می کند، چگونه اداره می کند وظیفه ما نیست! اگر یک سال باران کم بیاید و متوسط بیاید ما وظیفه داریم نماز «استسقاء» بخوانیم و مانند آن، امّا نگران نباشیم، برای اینکه او (مَنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) اداره می کند، نه «مَنْ حَيْثُ يَحْتَسِبُ»؛ لذا فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)، آن جاهایی که جای لطف است، می فرماید او شما را می بیند و شما او را نمی بینید. او شما را می بیند، چون خبیر است و شما او را نمی بینید، چون «لطیف» است، فرمود: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)، (۶) چون خبیر است، چشم های شما را می بیند؛ چون لطیف است، چشم های شما او را نمی بیند؛ این کلمه را شفاف و صاف کرد و مثل یک تابلو درآورد، بعد به کار برد. این کارها، کارهای اعجازی قرآن کریم است.

ص: ۲۹

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۶.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۶۴.

۳- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۱.

۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.

۵- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲ و ۳.

۶- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

در تعبيرات روايي هم ائمه (عليهم السلام) همين كلمات را به كار بردند؛ يك وقت كسي بناست يا كارگر كارخانه آهن سازي و مانند اينهاست، او با تمام دست كار مي كند كه اين جا، جاي «يَدُ» است؛ اما يك وقت كسي در كتابخانه دارد صفحات كتاب را ورق مي زند، اينكه با دست ورق نمي زند، او با انگشت كار مي كند؛ يك وقت كسي زرگر است، كار لطيف انجام مي دهد، او كه با دست كار نمي كند و كارگري در آهنگري كه نيست. آن جايي كه انگشتر سازي و طلاكاري است، او با انگشت كار مي كند و آن جا كه ورق زدن صفحات كتاب است، با انگشت ورق مي زند؛ اما آن جا كه كار بنايي و امثال آن است، كار با «يَدُ» است. كارهاي مهم را ذات اقدس الهي مي گويد كه (يَدُ اللّٰه) است، اما قلب را كه زيوروي مي كند، مي گويد قلب مؤمن «بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ» (۱) است، نمي گويد با دست خدا قلب را زيوروي مي كند، چون كار با قلب به وسيله دست نيست، كار انگشت است. آن ظرافت هايي را كه قرآن يا روايت بايد اعمال كند، همين كارها را انجام مي دهد. بنا بر اين لطافت آن جايي است كه ظريف كاري است، ريزكاري و دقيق كاري است؛ يعني كار تجرد و غيب است، اما اصل قوت و عزت سرجاي خود محفوظ است. اين مراحل را گذرانده، بعد چندين جا حرف انبيا را نقل مي كند كه انبيا فرمودند: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا)، (۲) به شخص پيغمبر (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود كه (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)؛ (۳) تو كه مزي نمي خواهي، بدون برهان! در بعضي از آيات برهان مسئله را هم ذكر مي كند، مي گويد يك مطلب جهاني است كه اختصاصي به عرب و عجم ندارد، شما با ديگران سهيم هستيد! تازي و فارسي سهيم هستند، حق اجر نداريد! (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)، چرا؟ (إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ)، يك حرف جهان شمول است؛ دو اصل كلي و همگاني و هميشگي: كليت و دوام، همگاني و هميشگي، براي همه مردم و در همه زمان. اگر براي همه مردم و جهان شمول است و اگر دائمي و «الي يوم القيامة» است، يك حرف تازه اي كه نيست، حرف اين مردم نيست و از هيچ كسي كه اجر نمي خواهي! (وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)، چرا؟ چون (إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ)، پس سه بيان را قرآن كريم تاكنون ذكر كرد: يكي اينكه حرف همه انبيا اين است و حرف تو هم اين است؛ يكي هم «بالصراحه» مي گويد: (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)، آن حرف انبيا كه (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا) در كلمات تو هم هست، من هم مستقيماً بگويم كه (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ) و برهان مسئله هم اين است كه (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)، چرا؟ (إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ). حرف انبيا يكي است، تو هم همان حرف را داري و من هم مستقيماً به تو مي گويم (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)؛ يعني اجر نخواه و نمي خواهي و در بخش سوم هم برهان مسئله است. كليت و دوام، يعني براي جميع افراد، يك؛ «الي يوم القيامة»، دو؛ چه باشي چه نباشي! حرف، حرف جهان شمولي است! آن وقت از چه كسي مي خواهي مزد بگيري؟ نسل بعدي هم همين حرف را دارند، از چه كسي مي خواهي مزد بگيري؟ بنا بر اين مزدخواهي راه ندارد. مي ماند اين مسئله كه فرمود: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، همين را در آيات ديگر توضيح داد كه (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ)؛ (۴) من چيزي هم از شما نمي خواهم، اما نفرمود «مودة القربى»، به پنج - شش وجه آمدند گفتند؛ يكي اينكه - همه آنها ممكن است - إن شاء الله - در جلسات بعد مطرح شود - كه (المودة في القربى)؛ يعني قيله تو - قريش - تو را دوست داشته باشند، آنها كه مشرك هستند، چه چيزي را دوست داشته باشند؟ و ثانياً آيه كه نگفت شما مرا دوست داشته باشيد، آيه مي گويد كه اجر رسالت من اين است، آنها كه رسالت را قبول ندارند، مي گويند تو «مفتري» هستي! بنا بر اين هيچ وجهي ندارد كه ما بگويم (المودة في القربى)، يعني اينكه قريش او را دوست داشته باشند و هيچ وجه هم ندارد بگويم انصار او را دوست داشته باشند، اصولاً - انصار شيفته - او بودند و شيفته - مسلمان هايي بودند كه از مكه به مدينه مهاجرت مي كردند، مردم مدينه فخرشان اين بود كه قرآن آنها را به عظمت معرفي كرد، فرمود: اهل مدينه (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، (۵) اين فخر آنهاست كه قرآن كريم مردم مدينه را به عنوان دوستان مهاجران معرفي كرد، فرمود مردم مدينه كساني

هستند که مهاجران را دوست دارند، نه کمک می کنند: (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ) و همچنین مسئله «ایثار» هست، مسئله «خصاصه» هست (و يُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) که آنها کمک مالی می کنند؛ «خصاصه»، یعنی «ما یختص به»؛ یعنی آنچه برای خود اینها ضروری است، این را به دیگری می دهند. این (يُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ) این عرب «مُستأثر» را قرآن «مُوثِر» کرد. «مُستأثر» یعنی خود را بر دیگری ترجیح دهد، این «إستیثار» است. این عربی که کارش و خوی او «إستیثار» بود، قرآن آمد اینها «مُوثِر» کرد؛ یعنی غیر را بر خود ترجیح می داد: (و يُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ). این عربی که از سوسمار نمی گذشت، این عرب را طوری تربیت کرد که فرمود: (لِيَلْوَنَكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ)؛ (۶) این آهوهایی که بالای کوه بودند، ما اینها را سرازیر می کنیم تا در تیررس و در دسترس شما قرار بگیرد، این عربی که از سوسمار نمی گذشت، «فی الإحرام و الحرم» از آهو صرف نظر می کرد! فرمود ما شما را به این صورت در آوردیم (لِيَلْوَنَكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ) که (تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ)؛ با دست می توانستید این صیدها را بگیرید، ولی نمی گیرید. این عرب «مُستأثر» غارتگر را «مُوثِر» کرد که (و يُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)، اما بالاتر از همه فرمود اینها دوست مهاجرین هستند: (و يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، پس اینکه وجود مبارک حضرت از اینها اجر بخواهد معنا ندارد؛ نه نسبت به مردم مکه این درست است و نه نسبت به مردم مدینه این درست است. بالاتر از همه فرمود من مودتی می خواهم که جایگاه مستقری دارد، نفرمود من می خواهم به اهل بیت من علاقه مند باشید، نفرمود (مَوَدَّةَ الْقُرْبَى)، اگر می فرمود: «مَوَدَّةَ الْقُرْبَى»، این مضاف و مضاف الیه بود و مشخص، یعنی آنها را دوست داشته باشید؛ اما فرمود: (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، این (فِي الْقُرْبَى) مفعول واسطه برای مودت نیست؛ این ظرف، ظرف لغو نیست؛ این ظرف، ظرف مُستقر است، متعلق به آن «کائن» محفوظ است؛ من اجر رسالتم را دوستی شما قرار می دهم، این دوستی معدنش کجاست؟ کجا باید مستقر شود؟ این دوستی باید در اهل بیت مستقر شود، نه اینکه اهل بیتم را دوست داشته باشید! این دوستی جایش آن جاست! اگر ظرف، ظرف لغو بود، یعنی آنها را دوست داشته باشید؛ اما ظرف، ظرف مُستقر است و متعلق به «کائن» است؛ یعنی دوستی شما در معدن اهل بیت است و فقط همان جاست، جای دیگر نیست! اگر گفتند این جا جای نفت است، این جا جای گاز است و این جا معدن آب است، یعنی همین جا جایش است و جای دیگری نیست! اگر بخواهد به جای دیگر برسد، باید از این جا سرایت بکند و این دوستی باید آن جا مستقر شود! اگر خواستید غیر علی و اولاد علی را دوست داشته باشید، باید از این جا سرچشمه بگیرید. پس معدن محبت، قرارگاه محبت، خاستگاه محبت، جایگاه محبت و اصل محبت، علی و اولاد علی است! نه اینکه اینها را دوست داشته باشید که بشود ظرف، ظرف لغو، این ظرف، ظرف مُستقر است. پس «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمُسْتَقَرَّةَ الْكَائِنَةَ فِي عَلِيٍّ وَ أَوْلَادِهِ»، من اینها را می خواهم! برای اینکه (مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ)، اگر حسنه باشد، اینها حسنه است؛ ما چیزی از شما نخواستیم مگر آنچه به نفع خود شماست. بنابراین نه مودت قریش منظور است، نه مودت انصار منظور است، نه مودت عرب منظور است، نه مودت عجم منظور است و نه مودت اینها به عنوان اینکه اینها محلّ علاقه هستند منظور است. خدا علاقه □ به اعضا و خانواده و برادر و اینها را که در سوره مبارک «توبه» محکوم کرد؛ فرمود: (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أُنْبَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ زَوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رِسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ)؛ (۷) ما شما را دعوت نمی کنیم به اینکه به اعضای منزلتان علاقه مند باشید، بلکه شما را دعوت می کنیم به اسلام، آنها اگر مسلمان بودند، البته صلّه رحم کنید. این چنین نیست که علاقه □ به اعضای منزل اصل باشد. اما علاقه □ به اهل بیت اصل دین است و این علاقه هم آن جا مستقر است؛ از هر جا بخواهد علاقه ظهور کند، باید از آن جا بیرون بیاید؛ از جای دیگر، از کجا می خواهی بیرون بیاید؟! جای دیگر مستقر نیست! اگر جایی چشمه □ آبی بود، حالا می خواهید لوله کشی



بکنید، باید بالاخره آب از این جا بیرون بیاید، از جای دیگر که نیست. اگر مودت مستقر در علی و اولاد علی بود، به هر چیزی و به هر کسی بخواهید علاقه داشته باشید، باید با این جا را رابطه داشته باشد، و گرنه برای این دو محبت در جای دیگر که چشمه ای ندارد. مودت شما یک جا و چشمه آن هم یک جاست؛ اگر در جایی بخواهد این مودت ظهور کند، باید از همین جا سرچشمه بگیرد.

ص: ۳۰

---

۱- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص ۴۸.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۹۰.

۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۴.

۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۷.

۵- حشر/سوره ۵۹، آیه ۹.

۶- مائده/سوره ۵، آیه ۹۴.

۷- توبه/سوره ۹، آیه ۲۴.

بنابراین «المَوَدَّةُ الْقُرْبَى» نفرمود، (المَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى) گفت که این (فِي الْقُرْبَى) مفعول واسطه برای مودت نیست تا بشود ظرف لغو، این متعلق است به «الکائن، المستقر، الحاصل» که فعل ظرفِ مُسْتَقَرَّ است؛ یعنی من از شما مودتی می خواهم که در خاندان علی و اولاد علی مستقر باشد، همین! هر جا و حتی به خودت! به خودت هم اگر بخواهی علاقه مند باشی، باید از این جا ارتباط بگیری، چون این مودت آن جاست و جای دیگر نیست! ما که نگفتیم آنها را دوست باش، ما گفتیم مودتی که چشمه اش آن جاست! اگر به خودت خواستی علاقه مند باشی باید از آن جا ارتباط بگیری! بین آیا آنها گفتند به خودت علاقه مند باش، به کارت علاقه مند باش یا نه، آن وقت این می شود شیعه خالص، این می شود ولایت و حسنه □ کامل هم همین است. بنابراین اینکه فرمود: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، با آن سه طایفه آیات هماهنگ است؛ آن آیات بخشی در سوره مبارکه «انعام» است، بخشی در سوره مبارکه «یوسف» است و بخشی هم در سوره مبارکه «یس»؛ در سوره مبارکه «یس» برهان مسئله است که قبلاً گذشت، حرف انبیا این است که از شما مزد نمی خواهیم. آن کسی که از اقصای مدینه آمد، گفت حرف این مدعی نبوت را قبول بکنید، برای اینکه این دو عنصر اصیل به همراه اوست: یکی اینکه خوب حرف می زند و یکی اینکه طمع ندارد؛ این برهان مسئله در سوره مبارکه «یس» گذشت. (۱) پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اما تسطیح و تلطیف کرد، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) یک دستگاه صاف کننده ای است. شما می بینید که کارگر و بنای محلی، همین سنگ هایی که از معدن درآمده را چند چکش به آن می زند و لای دیوار می گذارد، اما وقتی به کارگاه سنگ تراشی ایتالیا می روید، همان سنگ را مَرَمَرِ درست می کند؛ مثل برلیان! پرسش: ...؟ پاسخ: چرا! (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) همین است! یعنی اگر ما گفتیم قوی است، مبادا خیال کنید شبیه قوای دیگر است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)؛ اگر گفتیم عزیز است، مبادا خیال بکنید شبیه عزت های دیگر است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) یک کارگاه صاف کردنی است. پرسش: یعنی دیگر از تشابهات نیست؟ پاسخ: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) از محکم ترین محکومات است. این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) که تشابهات نیست! گفتند محکم ترین محکومات قرآن کریم این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) است. هر جا ما لَنگ شدیم، اگر وصفی را برای خدای سبحان ثابت کردند و نمی دانیم چیست، این قَدَر هست که (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، این جزء محکم ترین محکومات ماست؛ این تمام کلمات را صاف کرده است؛ نقص های ماده، نقص های حاجت، نقص های امکان و نقص های فقر را زدوده و صاف کرده و به خدا اسناد داده است، و گرنه می گفتیم که به یحیی فرمود: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ)، (۲) به بنی اسرائیل فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ)، (۳) به نظامیان فرمود: (وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)، (۴) اما می گوئیم خدا هم (ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) (۵) است و این قُوَّة را به همه اسناد داد، اما (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)! آن کارگاه مَرَمَرِ صاف کُنی است که تلطیف می کند و تمام نقص های امکان ماهوی، امکان فقری، امکان حدود و همه را صاف می کند و به خدا اسناد می دهد، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) برای همان است.

ص: ۳۱

۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۲۰ و ۲۱.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶۳.

۴- انفال/سوره ۸، آیه ۶۰.



سوره مبارکه «انعام» آیه نود این است: (أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِه)؛ حرف انبیا حرف هدایت آوری است و تو هم همان حرف را می زنی؛ تابع انبیا نیستی، تابع آن هدایت مشترکی هستی که به همه آنها دادیم. نفرمود «فَبِهِم أَقْتَدِه» که بحث آن در سوره مبارکه «انعام» گذشت، فرمود: (فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِه)؛ نفرمود به انبیا اقتدا کن، فرمود به دین انبیا اقتدا کن و دین انبیا هم همان اسلام است که من آوردم. اگر فرموده بود «فَبِهِم أَقْتَدِه»، این می شد تابع؛ اما فرمود (فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِه)؛ یعنی به آن دینشان اقتدا بکن که دینشان را هم من آوردم. پرسش: دین کامل چگونه می شود ناقص باشد؟ پاسخ: اصل تبعیت و اقتدا نیست، چه رسد به کامل یا ناقص بودن! فرمود دین است و (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، سلسله انبیا از آدم تا وجود مبارک عیسی مسیح، این سلسله انبیا(علیهم السلام) می باشند، فرمود به اینها اقتدا نکنی، به دین اینها اقتدا بکن!

بعد از اینکه اسم انبیا را برد، (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا)، چرا؟ (إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ) (۱) که کلی و دائم است؛ یعنی برای همه مردم «الی یوم القیامه» جهان شمول است. چیزی است که برای همه مردم است، حتی برای تو و اهل بیت تو! وقتی «الی یوم القیامه» است، دیگر شما حق اجری نداری! این در سوره مبارکه «انعام» بود.

در سوره مبارکه «یوسف» آیه ۱۰۴ این است: (وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ) این یاد و نام خداست، اجر بردار نیست!

برهان مسئله در سوره مبارکه «یس» گذشت؛ در سوره مبارکه «یس» آیه بیست به بعد که فرمود: (وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى) \_ خیلی حرف بلند و علمی زد \_ (قَالَ يَا قَوْمِ أَتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ)، چرا تابع باشید؟ برای اینکه اینها حرف خوب می زنند که غرضی ندارند و عوض هم نمی خواهند. اگر کسی بریلانی را رایگان به شما می دهد، چرا قبول نکنید؟! این دو اصل را ذکر کرد: (يَا قَوْمِ أَتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ)، چرا؟ این (اتَّبِعُوا) را تکرار کرد: (اتَّبِعُوا مَنْ لَمَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا)؛ عوض نمی خواهند، (وَهُمْ مَهْتَدُونَ)؛ (۲) راه راست را دارند می روند. اگر کسی کار خوب می کند، خدمت خوب می کند و هیچ چیزی هم نمی خواهد آدم باید آن را قبول کند! این دو قید که حدّ وسط ضرورت اتباع است، این (جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ) ذکر کرد؛ فرمود اینها حرف های صحیح دارند و چیزی هم از شما نمی خواهند؛ نه غرضی دارند، نه عوضی می خواهند و نه به دنبال مرید جمع کردن هستند، اینها را نمی خواهند. اگر کسی هیچ چیز از ما نخواهد و خدمت خوبی هم به ما بکند، ما باید بپذیریم. حرف تمام انبیا هم همین است! کلمه (الْمُرْسَلِينَ) را که جمع محلی به «الف» و «لام» است ذکر کردند، اختصاصی به این دو سه نفر هم ندارد، گرچه ممکن است این (الْمُرْسَلِينَ) «الف» و «لام» آن اشاره باشد و عهد باشد؛ ولی حرف همه انبیا، به دلیل همان سوره مبارکه «انعام» که فرمود به هدایت اینها اقتدا بکن این است و حرف وجود پیغمبر هم همین است؛ فرمود ما حرف های عالمانه آوردیم و چیزی هم از شما نمی خواهیم؛ نام ما را ببرید، بازی در بیاورید، دنبال ما راه بیفتید! وجود مبارک حضرت امیر فرمود با من کار دارید یا نه؟! عرض کردند: نه! فرمود پس بروید تا من تنها بروم! ما نیامدیم که مرید جمع کنیم! فرمود: (اتَّبِعُوا مَنْ لَمَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مَهْتَدُونَ)، این برهان مسئله است؛ این برهانی است که همه انبیا هم همین را گفتند. آن گاه در این مسئله به حسب ظاهر (الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) را می خواهد، بعد این (الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) را هم در آیات دیگر تبیین می کند؛ به اینکه این چیزی نیست که به سود ما باشد، به سود خود شما است، در غیر این صورت ما با هم هستیم! یک وقت وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در بهشت شجره ای است که اصل آن در خانه من است، در حدیث و جای دیگر فرمود در بهشت شجره ای است که اصل آن در خانه علی(سلام الله علیه) است، عرض کردند یا «رسول الله!» شما

یک وقت فرمودید که اصل این درخت در خانه من است و الآن می فرمایید که اصل آن در خانه علی (سلام الله علیه) است؟ فرمود «دَارِي وَ دَارَ عَلِيٍّ وَاحِدَةٌ»؛ (۳) ما یک خانه داریم! این «دَارِي وَ دَارَ عَلِيٍّ وَاحِدَةٌ»؛ یعنی جایگاه ما آن جاست! اما اینکه گفته می شود انسان از لذایذ دنیا صرف نظر کند تا در آخرت لذت ببرد، این طور نیست! در دنیا انسان از لذایذ و شهوات صرف نظر می کند، برای اینکه لهو و لغو است!

ص: ۳۲

---

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۹۰.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۲۱.

۳- تفسیر فرات الکوفی، فرات بن ابراهیم الکوفی ص ۲۰۹.

یک بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد که فرمود هیچ ظرفی بدتر از ظرف شکم پُر نشد، برای اینکه بالا بیاید «عَفِن» است، پایین بیاید «عَفِن» است، چنین ظرفی است! «مِا مَلَأَ آدَمِيَّ وَعَاءٌ شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ»، (۱) اگر این ساک و کیف را که شما زیاد پُر کردی، در نهایت زیپ آن پاره می شود، مشکل دیگری که ندارد! اما این شکم که پُر شد جلوی فهم را می گیرد! مگر آدم پرخور خوش فهم درمی آید؟ آدمی که تا آروغ نزده از کنار سفره بیرون نمی رود، او درس می فهمد؟ به اندازه ضرورت باید باشد، این می شود پیغمبر! در ساک، چمدان، جامدان و مانند اینها اگر زیاد وسایل بریزی پاره می شود و مشکل دیگری ندارد، در نهایت یک ساک دیگر؛ اما هیچ ظرفی بدتر از شکم پُر نشد، این در دنیا است و آخرت هم همین طور است! آخرت را به صورت نفی جنس یاد کرد، فرمود: (لَمَّا لَعَنُوا فِيهَا وَ لَا تَأْتِيْمُ)، (۲) نه اینکه انسان این جا نمی خورد که آن جا بخورد؛ آن جا میوه اش تسبیح گوی حق هست، میوه خورش تسبیح گوی حق است، به مقداری که زائد باشد اصلاً نمی خورد، به مقداری که نافع باشد می خورد و دفع ندارد، نه بالا و نه پایین؛ چنین عالمی است! این تازه حداقل آن است که مربوط به خوردن و اینهاست، نه اینکه این جا نمی خورد تا آن جا بخورد! شما می بینید در خیلی از تعبیرات دارد که هیچ موجودی نیست مگر اینکه تسبیح گوی حق است، (۳) بهشتی ها تسبیح این موجودات را می شنوند، سبوح و قدوس این میوه ها را می شنوند، این میوه ها با سبوح و قدوس ساخته می شوند، نه با کود و بذرافشانی و آبیاری، میوه های او با سبوح و قدوس پدید می آید، نه با کود و آب و امثال آنها.

ص: ۳۳

۱- المجازات النبویه، السيد الشريف الرضي، ص ۳۹۳.

۲- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

بنابراین اصلاً به عنوان نفی جنس فرمود: (لَمَّا لَعَنُوا فِيهَا وَلَا تَأْتِيكُمْ)، به این صورت است؛ حتی گفتند: (حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ)، (۱)

«مقصورات» یعنی مژه کوتاه هستند، کوتاهی مژه که نشانه زیبایی نیست! گفتند اصلاً ممکن نیست که حوری غیر همسر خود را ببیند. این مژه کوتاهی، کوتاه مژه ای و کوتاه نظری، یعنی غیر همسر خودش را اصلاً نمی بیند! یک چنین آدمی است، (لَا لَعْنُو فِيهَا وَلَا تَأْتِيكُمْ). این برهانی که در سوره مبارکه «یس» است، نشان می دهد که چنین است، فرمود: (اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مَهْتَدُونَ)، اگر کسی دارد خدمات صادقانه و خالصانه انجام می دهد و هیچ چیزی هم از ما نمی خواهد، این (أَجْرًا) که می گویند، فرمود: (مَا سَأَلْتُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) این هم در برنامه های شماس است. بنابراین این برهانی که در سوره مبارکه «یس» است، سند آن مطلب های قبلی است. آیه محل بحث هم که آن را شاهد بیان می کنند، فرمود: «(لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ) الْحَاصِلَةَ الْكَائِنَةَ الْمُسْتَقَرَّةَ الَّتِي فِي الْقُرْبَى»؛ آن وقت اگر کسی بخواید بچه خود را دوست داشته باشد، باید از این جا ارتباط گیری کند که آیا راضی هستند یا راضی نیستند. این طور نیست که مودت در خودش باشد و بدهد به اهل بیت! نه، کل مودت خود را باید به آن جا بسپارد، این مودت آن جا مستقر است؛ این مودت که در آن جا مستقر است، حتی اگر خواست خودش را دوست داشته باشد، باید از آن جا ارتباط بگیرد. این چنین نیست که ما باید دوست آنها باشیم! بله دوست آنها هستیم، اما دوستی ما آن جاست! به خودمان هم اگر بخواهیم علاقه مند باشیم، باید از آن جا ارتباط بگیریم، چون وقتی چشمه مودت مستقر در آن جا شد، جای دیگر که نیست! آن آیات سوره مبارکه «توبه» و مانند آن حالا این جا خودش را نشان می دهد؛ فرمود اگر خودتان را دوست دارید یا مالتان را دوست دارید: (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ)، از اینها معلوم می شود که خودشان را دوست دارند! بله، هر کسی خودش را دوست دارد، اما آیا این دوستی صحیح است یا نه؟ خودش را دوست دارد، بچه هایش را دوست دارد، مالش را دوست دارد، در سوره مبارکه «توبه» فرمود اگر خودتان، مالتان و فرزندتان (أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ)، پس معلوم می شود ما دوستی ای داریم که باید در اهل بیت مستقر باشد، هر کسی و هر چیزی را که بخواهیم دوست داشته باشیم، باید از آن جا ارتباط بگیریم.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری

(ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسِبْتَنَّهُ نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسَيْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَأِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يَحِقُّ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴))

مأذون بودن انبیا در شرایع عام

بعد از اینکه در این سوره مبارکه «شوری» معارف توحیدی و بخشی از مسائل وحی و نبوت را ذکر فرمود، اثر ایمان و کفر را هم که بیان فرمود، قبل از جریان «حرث» دنیا و «حرث» آخرت، فرمود انبیا(علیهم السلام) به اذن خدا شریعت عام را آوردند: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ) که (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ)، (۱) آن گاه در آیه ۲۱ فرمود: (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ؟) (۲) آیا بت هایی هستند که راه قیامت را و راه مستقیم در دنیا را برای آنها تشریح کرده باشند؟ چنین چیزی که نیست! آنها که از مسیر توحید منحرف شدند، هم به خود ظلم کردند و هم به دین، در قیامت آثار هراس در چهره انبیا مشهود است که نه تنها تو ای پیامبر \_ صلی الله علیه و آله و سلم \_ بلکه هر بیننده ای این صحنه را می بیند.

ص: ۳۵

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۳.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۲۱.

امامت، تضمین کننده کلیت و دوام دین

آن گاه برای متمیم مسئله جریان ولایت را ذکر فرمود؛ فرمود از آن جهت که شریعت اسلام همگانی و همیشگی است؛ یعنی کلی و دائم است؛ یعنی برای «كُلِّ أَحَدٍ وَ فِي كُلِّ زَمَانٍ» است؛ یعنی «إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ» است و از طرفی وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عمر جاودانه ندارد (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)، (۱) (وَ مَا جَعَلْنَا لِنَشْرِ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مَتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ)؛ (۲) لذا برای حفظ این دو اصل \_ کلیت و دوام دین \_ امامت و خلافت لازم است.

راز اجر رسالت قرار گرفتن مودت اهل بیت(علیهم السلام)

لذا فرمود تنها اجر تو نگهداری و نگهداری کسانی است که این شریعت را حفظ می کنند که آنها هم اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هستند، من مودت اینها را از شما به عنوان اجر رسالت می خواهم. اینکه فرمود: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا)، این



حرف همه انبیاست؛ یعنی قصه [بسیاری از انبیا(علیهم السلام) را هم که قرآن کریم ذکر فرمود، آنها هم به امت های خودشان فرمودند: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا)]. (۳). برهان مسئله هم در همان اوایل سوره مبارکه [یس] گذشت که همه اینها مردم را به حق دعوت می کنند، یک؛ ادعای صادقانه دارند که می گویند ما پیامبریم، دو؛ چیزی هم طلب نمی کنند اجر و عوضی نمی خواهند و غرضی هم ندارند، سه: (اتَّبِعُوا مَنْ لَمَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مَهْتَدُونَ)؛ (۴) براساس این دو اصل که اینها هم حرف خوب دارند، هم غرض و عوضی نمی خواهند، وجود مبارک پیغمبر اسلام هم همین طور است. اما اینکه فرمود: (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، این استثنا، استثنای متصل باید باشد، نه منقطع و اگر هم قدری منقطع باشد، باید رابطه داشته باشد، وگرنه حرف بیگانه زدند که مطابق با ادبیات گفتاری نیست. فرمود: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى).

ص: ۳۶

- ۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳۰.
- ۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۴.
- ۳- انعام/سوره ۶، آیه ۹۰.
- ۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۲۱.

در قرآن کریم گاهی «ذی القربی» و گاهی هم «قربی» مطرح است. «ذی القربی» در مسئله خمس مطرح است، در مسئله انفال مطرح است، کسانی که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزدیک هستند و قرابتی دارند، سه گروه می باشند: گروهی که دشمنان آن حضرت هستند که با (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ) (۱) محکوم می باشند؛ عموی پیغمبر است و آن آیه نفرین درباره او نازل شده است! پس این «قربی»، قربایی نیست که مورد اجر حضرت باشد؛ این نه جزء «قربی» است نه جزء «ذی القربی». افراد دیگر که به خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منسوب هستند و از مسائل سهم سادات برخوردارند، از آنها تعبیر به «ذی القربی» شده است که در سوره مبارکه «انفال» آیه ۴۱ به این صورت بیان شده است: (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا) \_ متأسفانه حالا «ان ما» با هم نوشته شده \_ (وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى) که این برای سادات است و اختصاصی به اهل بیت (علیهم السلام) که معصوم هستند ندارد. در بخشی از سوره مبارکه «حشر» \_ آن جا که جریان انفال مطرح است \_ آن جا هم از «ذی القربی» سخنی به میان آمده است؛ آیه هفت سوره مبارکه «حشر» این است: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأَيِّ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ)، این دو گروه. پس یک گروه که جزء دشمنان حضرت هستند، اینها محکوم به نفرین الهی هستند؛ مثل (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ)، گروه دوم که سادات متوسط می باشند \_ اعم از معصوم و غیر معصوم \_ اینها مشمول آیه سوره مبارکه «انفال» و سوره مبارکه «حشر» هستند، اقربا آنچه مربوط به امامت و ولایت و متمم بودن شریعت و امثال آنهاست، آن در همین آیه ۲۳ سوره مبارکه «شوری» مطرح است که سخن از «ذی القربی» نیست، سخن از «قربی» است که حتماً چیزی محذوف است، چون «قربی» وصف کسی نیست، نه مفرد است و نه جمع، این به معنی «قرابت» است؛ منتها از «قرابت» لطیف تر است و دقیق تر است. «قرابت» با «قربی» از جهت معنا سهیم و شریک می باشند، لکن لطافتی که در «قربی» است در «القرابه» نیست، بنابراین این «ذی القربی» گروه خاصی خواهند بود. همان طوری که اصل صوم و صلوات در قرآن آمده است، ولی خصوصیت نماز و روزه را روایات مشخص کرده، خصوصیت «قربی» را هم روایات مشخص کرده است. ما از صوم و صلوات و حج و زکات که دیگر مهم تر در اسلام نداریم؛ بسیاری از مسائل توحید هست که در روایات بیان شده و بسیاری از مسائل وحی و نبوت هم هست که در روایات مشخص شده است، پس این بیان که فرمود: (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) باید مشخص شود.

برخی ها بر این عقیده هستند که منظور از (الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى) این است که قریش نسبت به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علاقه مند شوند؛ این «بَيْنَ الْغَى» است، برای اینکه قریشی که «اعدى عدوّ» اوست، در صدد تبعید کردن او بودند، در صدد اعدام آن حضرت بودند و در صدد لشکرکشی بودند؛ منتها در مکه به یک صورت و در مدینه به صورت دیگر، چگونه ذات اقدس الهی به قریش که «اعدى عدوّ» حضرت هستند، می فرماید که اجر رسالت مودّت است؟! اینها رسالت را که «فریه» می دانند و رسالتی را قبول ندارند تا در برابر آن اجر بدهکار باشند، پس منظور از اینکه من از شما اجر می خواهم، این نیست که از قریش بخواهد که شما علاقه مند به پیغمبر باشید و به عنوان اجر رسالت به حضرت بدهید، اینها که رسالت حضرت را قبول نکردند! گفتند یا شاعری یا کاهنی یا ساحری یا متأسفانه محجوری و مانند آن، پس منظور این نیست. جریان صله رحم و امثال آن هم نیست، برای اینکه خودش جزء احکام دین است! مسئله صله رحم، نظیر مسئله صوم و صلوات جزء فروع دین است که خداوند در موارد فراوانی فرمود صله رحم واجب است و کسانی که (وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ) (۱) مورد لعن ذات اقدس الهی است و مانند آن، اینها جزء برنامه های دینی است و این نمی تواند اجر رسالت باشد.

تبیین مصداق «قُربى» از روایات

پس اگر به افراد خاص من علاقه مند شوید این روایت باید آن را مشخص کند: ابن عباس با سند معتبر و مفصل می گوید وقتی این آیه نازل شد، ما از حضرت سؤال کردیم منظور شما از «قُربى» چیست؟ فرمود وجود مبارک علی بن ابی طالب است فاطمه است فرزندان اینها (علیهم الصلاه و علیهم السلام) هستند؛ (۲) روایات خاصه که ائمه (علیهم السلام) فرمودند مفصّل است، اما آنکه از ابن عباس و امثال ابن عباس نقل شده است هم همین است. سراینندگان و شعرا - چه کمیت و چه غیر کمیت - همین را گفتند که آنچه در «حم» آمده است که محبت شما را ذات اقدس الهی معیار قرار داده است و برای ما کافی است. (۳) این سراینندگان که این گونه گفتند، آن محدّثان عامه که آن گونه گفتند، خاصه که اهل بیت هستند که مرتّب فرمودند منظور از «قُربى» ما ئیم، در سخنان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) هم هست که فرمود خداوند در قرآن کریم محبت ما و مودّت ما را اجر رسالت قرار داده است. (۴) بنابراین از اینکه منظور از «قُربى» صفت است؛ یعنی نظیر قرابت است، نه مفرد است و نه جمع، برای اینکه به معنی قُرب نیست، همان معنای «قُربت» را دارد، منتها از آن «قُربت» لطیف تر است حرفی در آن نیست و برابر روایاتی که چه عامه و چه خاصه نقل کردند که منظور اهل بیت (علیهم الصلاه و علیهم السلام) هستند، حرفی نیست؛ آن لطیفه - بحث جلسه گذشته که این ظرف، ظرف مُستقرّ است و نه ظرف لغو هم سر جایش محفوظ است؛ یعنی اجر رسالت محبتی است که کانون آن اهل بیت می باشند و محبت این جا مستقرّ است؛ به هر کسی که بخواهید علاقه مند شوید حتی به خودتان، باید از آن جا منشعب بشود؛ لذا در روایات دارد که مؤمن وقتی مؤمن است که پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) نزد او محبوب تر از خود او باشند، چه رسد به اینکه محبوب تر از فرزندان او! آن تهدید که هست: (قُلْ إِنْ كَانَ آيَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا)، (۵) می ماند مطلب بعدی که چگونه اجر رسالت این است؟

١- بقره/سوره ٢، آيه ٢٧.

٢- نفحات الأزهار في خلاصه عبقات الأنوار، السيد علي الحسيني الميلاني، ج ٢٠، ص ١٤٠.

٣- تفسير الطبري جامع البيان ت شاكر، الطبري، ابو جعفر، ج ٢١، ص ٣٤٨.

٤- شواهد التنزيل، الحاكم الحسكاني، ج ٢، ص ٢٠٥.

٥- توبه/سوره ٩، آيه ٢٤.

قرآن کریم مسئله □ ولایت را متمم و مکمل رسالت و نبوت می داند. می بینید در سوره مبارکه «مائده» دو تعبیر دارد که نشان می دهد که «لولا الولاية، لولا الامامه» و مانند آن، رسالت بی ثمر خواهد بود؛ (۱) برای اینکه طولی نکشید که اینها آن را با سقیفه حل کردند؛ اگر نبود مسئله «غدیر»، اگر نبود صبر و بردباری ائمه (علیهم السلام) و اگر نبود فداکاری حسین بن علی، اینها در واقع رفتند تا غدیر را حفظ کردند! در همان دروازه □ شام وقتی از وجود مبارک امام سجاد کسی سؤال می کند که «مَنْ غَلَبَ» در این صحنه نبرد چه کسی غالب شد؟ فرمود ما رفتیم پیروز شدیم و برگشتیم، صریح! با اینکه زنجیر به گردن حضرت بود فرمود: «إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ، فَأَذِّنْ ثُمَّ أَقِمْ»؛ (۲) وقتی دم دروازه شام از حضرت سؤال کردند در این جنگ چه کسی پیروز شد؟ فرمود ما، اگر می خواهی بفهمی که چه کسی پیروز شد، موقع نماز اذان و اقامه بگو، بین نام چه کسی را می بری! ما رفتیم این نام را حفظ کردیم و برگشتیم! در کمال شهامت! در حالی که زنجیر بر گردن حضرت است! فرمود ما پیروز شدیم، ما رفتیم که این نام را حفظ کنیم و برگردیم! حالا هزیننه سنگینی هم دادیم؛ ولی به هر حال پیروز شدیم. آن سخنانی زینب کبری □ این طور بود، سخنانی امام سجاد (سلام الله علیهما) این طور بود، اینها غدیر را حفظ کردند! بنابراین اینها متمم و مکمل دین هستند.

ص: ۳۹

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۳ و ۶۷.

۲- الامالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (الشیخ الطائفه)، ص ۶۷۷.

در سوره مبارکه «مائده» این دو آیه را ملاحظه بفرمایید که جایگاه ولایت و امامت را چگونه قرآن کریم مشخص کرده است. در سوره مبارکه □ «مائده» آیه سوم چند حکم فقهی است که قبلاً هم نازل شده بود: (الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُّ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ)، (۱) تنها یک جا نیست، پس این مطلبی نیست که خدا درباره آن بفرماید: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)، به دو دلیل: یکی اینکه این حرمت و این چند حکم فقهی قبلاً هم آمده بود. دوم اینکه با چند حکم فقهی که دین کامل نمی شود و دشمن ناامید نمی شود، در ادامه فرمود: (الْيَوْمَ يَنْسَأ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ)؛ امروز همه کفار ناامید شدند، برای اینکه ما میته را حرام کردیم؟! اولاً این تحریم «میته» قبلاً هم آمده بود، ثانیاً با تحریم «میته» که کفار از مسلمان ها ناامید نمی شوند، معلوم می شود که خبر رهبری در کار هست! (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)، پس معلوم می شود که اینها نیست، (الْيَوْمَ يَنْسَأ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اِخْشَوْنَ)؛ امروز دشمنان اسلام ناامید شدند، برای چه؟ معلوم می شود که خبری است! آنها گفتند بعد از رحلت حضرت ما دیگر بر مسلمین می تازیم، وقتی مشخص شد که جریان «غدیر» حق است و وجود مبارک حضرت امیر جای پیغمبر (علیهم الصلاه و علیهم السلام) می نشیند، آیه نازل شد که امروز دیگر کفار ناامید شدند، دیدند که علی کار همان پیغمبر (علیهم السلام) را دارد می کند، و گرنه با حکم حرمت «میته» که کفار ناامید نمی شوند؛ زیرا هم قبلاً این حکم آمده بود و هم اینکه این حکم و مسئله فقهی که باعث ناامیدی کافر نیست. جانشینی حضرت؛ یعنی «غدیر» کاری کرده که (يَنْسَأ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ).

حالا- وقتی که جایگاه امامت، خلافت و غدیر روشن شد چیست، دو مطلب مشخص می شود: یکی اینکه در همان سوره مبارکه «مائده» آیه ۶۷ فرمود: اگر جریان ولایت حضرت را ابلاغ نکنی هیچ کاری نکردی! یکی هم جریان اجر رسالت است؛ این دو عنصر محوری که یکی در آیه ۶۷ سوره مبارکه «مائده» است و یکی هم محل بحث سوره مبارکه «شوری» است باید به هم مرتبط باشند. در آیه ۶۷ سوره مبارکه «مائده» فرمود: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ)؛ تو اگر جریان ولایت حضرت علی (سلام الله علیه) را ابلاغ نکنی، اصل رسالت را انجام ندادی! نه اینکه رسالت یا مأموریت خود را در این زمینه انجام ندادی! وگرنه این اتحاد مقدم و تالی می شود؛ مثل اینکه کسی بگوید اگر زید نیامد، زید نیامد؛ این کلام لغوی است. (إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ) «فی الولایه»، اینکه اتحاد مقدم و تالی است! تو اگر جریان ولایت حضرت علی را ابلاغ نکردی، ولایت حضرت امیر را ابلاغ نکردی؟! این مقدم و تالی یکی می شود که این می شود لغو؛ مثل اینکه کسی بگوید اگر زید نیامد، زید نیامد. وقتی این کلام معنا پیدا می کند که تالی غیر از مقدم باشد «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ» را، در غیر این صورت اصل رسالت را انجام ندادی! برای اینکه اینها با رحلت تو مسئله سقیفه را درست می کنند که در آن کل مسئله دین حل می شود! اگر تو این را اعلام نکنی، اصل رسالت خدا را ابلاغ نکردی، چون رسالتی باقی نمی ماند! الآن هم این برادران اهل سنت باید بدانند اگر دینی هم مانده است به برکت غدیر است، ولو اینها باور نکنند! فرمود تو باید کاری بکنی که این قرآن بماند، قرآن را اینها نگه داشتند! پس این ضمیر به «الله» برمی گردد، یک؛ مقدم غیر از تالی و تالی غیر از مقدم است، دو؛ اگر غدیر را به پا نکنی، اصل رسالت خدا را ابلاغ نکردی، برای اینکه ما تو را برای چند روز که به عنوان نبی نفرستادیم، تو را برای این دو مطلب کلی و جهانی - یعنی همگانی و همیشگی - برای «یوم القیامه» فرستادیم. تنها عاملی که می تواند تا «یوم القیامه» دین را نگه بدارد امامت است، پس (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ)؛ یعنی اگر جریان «غدیر» را اعلام نکنی، اصل رسالت را اعلام نکردی، برای اینکه دین ناقص را زود از بین می برند.

می ماند یک مسئله مهم دیگر و آن این است که فرمود: (وَ اللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ)، (۱) این آیه در «حجه الوداع» نازل شد و بعد از جریان فتح مکه است، بعد از اینکه همه «صنادید» قریش خلع سلاح شدند، حالا «أَسْلِمُوا» یا «اسْتَسْلِمُوا»، بعد از جریان فتح مکه است و بعد از پیروزی مطلق پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر «جزیره العرب» است که حضرت از کسی هراس ندارد، این چیست که فرمود: (وَ اللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ)؛ خدا تو را از مردم حفظ می کند، از کدام مردم؟ مردمی که خلع سلاح شدند؟ مردمی که همه تسلیم شدند؟ این برمی گردد به مشکل سیاسی، نه مشکل نظامی! فرمود اگر یک وقت بخواهند تهمت بزنند، اگر یک وقت بخواهند دسیسه ای کنند و اگر یک وقت بگویند که داماد و پسرعمویش را به جای خودش نشانده، ما این را حل می کنیم: (وَ اللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ)، و گرنه مشکل نظامی نبود! آن وقتی که هم تنها بود نمی ترسید! فرمود: (لَا تَكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ)، (۲) پیغمبر که تقیه نمی کند! حضرت علی (علیه السلام) فرمود: در بحبوحه جنگ ها، مخصوصاً در جنگ اُحد که خیلی ها هراسان بودند، ترسیدند و فرار کردند: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ»، (۳) درست است که حضرت امیر شجاع بود؛ اما پیغمبر از او «أشجع» بود؛ حضرت فرمود هر وقت ما در نائره جنگ، وقتی جنگ خیلی داغ می شد، احساس هراس می کردیم، همین که نزدیک پیغمبر می شدیم آرام می گرفتیم: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ»، «ملاذ» ما او بود، پس حضرت آن وقتی هم که تنها بود نمی ترسید، حالا که فاتح «جزیره العرب» شد، همه خلع سلاح شدند و همه گفتند: «آمَنَّا»، یا «أَسْلِمُوا» یا «اسْتَسْلِمُوا»، دشمنی در «جزیره العرب» نبود تا وجود مبارک حضرت از آنها هراسان باشد! اینکه فرمود (وَ اللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ)، این همان هراس سیاسی بود که مبادا دیگران فتنه کنند و بگویند پسرعمو یا دامادش را جانشین گذاشته، ما این مسائل را حل می کنیم.

ص: ۴۲

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۶۷.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۸۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶.



پس در سوره مبارکه «مائده» فرمود اگر جریان «غدیر» را به راه نمی انداختی، اصل رسالت را عمل نکردی! نه اینکه رسالت ما را درباره حضرت امیر بیان نکردی که در این صورت مقدم و تالی یکی می شود، هیچ ادیبی این گونه حرف نمی زند! هیچ عاقلی این گونه حرف نمی زند که اگر شما این جریان را نگفتی، این جریان را نگفتی. اگر شما جریان حضرت امیر را نگفتی، اصل رسالت را نگفتی! حالا معلوم می شود که اصل رسالت می شود اجر، برای اینکه تتمیم و تکمیل دین به این است! اصل ولایت حافظ و نگهبان دین «الی یوم القیامه» است! منتها ائمه (علیهم السلام) یکی پس از دیگری «كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ»، (۱) این روایت را مرحوم کلینی نقل کرد که فرمود هر وقت یکی از ائمه (علیهم السلام) رحلت بکنند و این ستاره غروب کند، یک ستاره دیگری طلوع می کند: «كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ»، تا به وجود مبارک حضرت برسد. بنابراین اگر ولایت این پایگاه را دارد، آن وقت به خوبی روشن می شود که اجر رسالت است؛ به دلیل اینکه اگر این نباشد، اصل رسالت نیست. این آیه ۶۷ سوره مبارکه «مائده» می گوید که اگر جریان «غدیر» را نگفتی اصل رسالت را نگفتی: (إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغَتْ رِسَالَتَهُ)، پس این عظمت برای ولایت و امامت است که می تواند اجر رسالت باشد، مزد رسالت همین است!

اجر رسالت قرار گرفتن ولایت و رسول خدا اولین پرداخت کننده آن

بعد هم فرمود مزد مادی نیست که به ما برگردد، خود من هم اجر رسالت را باید بدهم! من مگر نباید اجر رسالت را بدهم؟ مگر رسالت یک نعمت شخصی است که خدا به من داد؟ مگر این مسکن است که به من داد؟ مگر زمین و زمان است که به من داد؟ این مأموریتی است که به من داد، پس من هم باید اجر رسالت را بدهم؛ لذا (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ)، (۲) اول کسی که به غدیر ایمان آورد خود وجود مبارک پیغمبر بود، مگر او معتقد نشد که دوازده امام داریم؟ مگر معتقد نشد که امام اول علی (علیه السلام) است؟ خود پیغمبر هم باید اجر این رسالت را بدهد؛ لذا فرمود ما که چیزی از شما نخواستیم (مَا سَأَلْتُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ). (۳) اگر مسئله رسالت است، مسئله ولایت هست و مسائل دیگر است، اول کسی که به (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) ایمان آورده خود پیغمبر است. (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ) بنابراین فرمود ما چیزی از شما نخواستیم (مَا سَأَلْتُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ).

ص: ۴۳

۱- الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۳۳۸، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۵.

۳- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۷.

توطئه سیاسی سر تأخیر ابلاغ ولایت توسط رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم)

پرسش: (وَ اللَّهُ يَعْصِي مَكَّ مِنَ النَّاسِ) که منظور منافقین هست، چطور کفار را هم شامل می شود؟ پاسخ: چون کافر و منافق و همه اینها می خواهند دسیسه کنند که داماد و پسرعمویش را گذاشته، فرمود ما این را جبران می کنیم. این «ناس»ی که یا در اثر نفاق یا در اثر کفر بخواهند توطئه کنند \_ توطئه سیاسی کنند، نه توطئه نظامی \_ ما تو را حفظ می کنیم. وجود مبارک حضرت از جهت نظامی هیچ مشکلی نداشت، چون غدیر در «حجه الوداع» بود و «حجه الوداع» بعد از فتح مکه است، همه آن مسلح ها خلع سلاح شدند، حالا یا اسلام بود یا «إِسْتِسْلَام»، طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسِيمَةَ مَا أَسْلِمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلِمُوا»؛ اینها منافقانه زندگی کردند، حالا چه این گروه چه گروه دیگر، فرمود اینها نمی توانند توطئه سیاسی کنند، ما تو را حفظ می کنیم، چه اینکه حفظ هم کرده است و هیچ کسی هم نتوانست در قبال این جریان غدیر مقاومت کند! پرسش: آیه ۴۱ سوره مبارکه مائده دارد که محزون نکنند تو را کسانی که قبلاً (يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ)، می توانیم بگوییم که حزن پیامبر از بابت (يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ) امت بوده است؟ پاسخ: غرض این است که در محدوده □ ولایت حضرت هیچ مشکلی نداشت، یک؛ و ولایت هم آن قدر مهم است که اول کسی که به او ایمان می آورد خود پیغمبر است، دو؛ و آن قدر مهم است که اگر آن نباشد اجر رسالت و اصل رسالت در کار نیست، سه؛ چند بار در این ابلاغ تأخیر شده است، حضرت منتظر آن دلگرمی نهایی بود که مبادا توطئه ای شود، مبادا فریبی شود، مبادا یک عده را به طرف خودشان بگردانند، فرمود ما همه جهات را تکمیل می کنیم؛ لذا در آن صحنه غدیر هیچ حادثه ای پیش نیامد و هیچ کسی نتوانست اعتراضی کند. پرسش: پس روایتی که دارد «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ...»، (۱) منظور ارتداد واقعی بوده؟ پاسخ: ارتداد «عَنِ الْوِلَايَةِ» بود نه ارتداد «عَنِ الْإِسْلَامِ»، و گرنه اینها حکم مسلمان داشتند، به اینها زن می دادند، از اینها زن می گرفتند، اینها را طاهر می دانستند و با اینها زندگی می کردند. این «ارْتَدَّ عَنِ الْوِلَايَةِ» است نه «ارْتَدَّ عَنِ الْإِسْلَامِ»؛ البته وقتی در سقیفه باز شود و در غدیر بسته شود، همین است. بنابراین ارتداد «عَنِ الْإِسْلَامِ» نبود، برای اینکه همه مسلمان ها به اینها زن می دادند از اینها زن می گرفتند و با اینها غذا می خوردند، اینها ارتداد «عَنِ الْوِلَايَةِ» بود. در این جا هم فرمود \_ آیه ۶۷ \_ اگر این کار را نکنی اصل رسالت را انجام ندادی، پس آن قدر مسئله □ ولایت مهم است که می تواند اجر رسالت باشد؛ رسالت که یک کار شخصی نیست، یک وقت وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برای کسی کاری انجام می دهد که این اجر می خواهد، اما رسالت که کار او نبود، یک مأموریت الهی بود و این مأموریت الهی اجر هم می خواهد، اول کسی که این اجر را می دهد خود پیغمبر است! «شكراً لله» را انجام می دهد! اول کسی که به جریان غدیر ایمان آورد خود پیغمبر است، بعد اهل بیت(علیهم السلام) هستند. بنابراین این قدر جریان امامت آن عظمت و ابّهت و جلال و شکوه دارد که در آیه محلّ بحث به عنوان اجر رسالت قرار می گیرد (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) که خود من هم باید این اجر را بدهم.

ص: ۴۴

پس ما أقربایی داریم نظیر «ابی لهب» که (تَبَّتْ يَدَا) برای او هست؛ «ذی الْقُرْبَى» داریم که آیه سوره مبارکه «انفال» درباره خمس به آنها می رسد؛ «ذی الْقُرْبَى» داریم که «فیء» و «انفال» به آنها می رسد؛ «قُرْبَى» ای داریم که البته این هم در حقیقت «ذی الْقُرْبَى» است، اما این مسئله تنها در مسئله «خمس» یا مسئله «انفال» نیست، این امامت به اینها می رسد که این جانشینی رسالت است که اگر این نباشد اصل رسالت نیست و واقع آن هم همین طور است! اگر نباشد مسئله «غدیر»، همان جریان خاصی که امویین وقتی روی کار آمدند، آن کار را انجام می دادند که ابوریحان بیرونی نقل کرد \_ ابوریحان یک آدم معمولی نیست، حکیمی است همسان و همسطح تقریباً مرحوم بوعلی \_ ایشان در کتاب تحقیق ماللهند نوشته، بعد از اینکه بخشی از مغرب زمین فتح شد؛ البته آنها بت پرست بودند و سلاطین آنها بت های قیمتی داشتند، همین معاویه این بت های زرین قیمتی سلاطین غرب را بازسازی کرد و به وسیله کشتی به هند صادر می کرد، چون در هند بت پرستی بود و درآمد سنگینی از راه بت فروشی همین معاویه درآمد پیدا می کرد، (۱) اینها این گونه بودند! این را محدثی نظیر مرحوم آقا شیخ عباس نقل نمی کند، این را قبل از هزار سال جناب ابوریحان بیرونی در تحقیق ماللهند نقل می کند، همین معاویه! غیر از ابوریحان بیرونی یک حکیم بزرگوار دیگری که در همان عصر می زیست، او هم نقل کرده است؛ این بود بت فروشی! دیگر چیزی نمی ماند! حالا- آن شعر «لَيْتَ أَشْيَاخِي» یا «لَعِبْتُ هَاشِمًا» (۲) ثبات آنان را نشان می دهد. وجود مبارک سید الشهداء آمده «غدیر» را زنده کرده، فرمود ما رفتیم دین را زنده کردیم و برگشتیم؛ حالا مصیبت بر ما وارد شد و گریه می کنیم مطلب دیگری است؛ ولی ما پیروز شدیم! «إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ، فَأَذِّنْ ثُمَّ أَقِم»، اینها دین را زنده کردند، اگر اینها نبودند که دینی نمی ماند! بنابراین جریان رسالت منهای ولایت، یعنی رسالت منهای رسالت! پس اگر در آیه ۶۷ سوره «مائده» فرمود اگر شما غدیر را اعلام نکردی، اصل رسالت را اعلام نکردی، یا در سوره مبارکه «شوری» می فرماید اجر رسالت این است، برای همین است که (الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ). الآن اگر بخواهند اسلام را معرفی کنند، به وسیله غدیر معرفی می شود!

۱- تحقیق ماللهند من مقوله مقبوله فی العقل او مردوله، البیرونی، ص ۸۷.

۲- معالم المدرستین، السید مرتضی العسکری، ج ۳، ص ۱۶۱.

نمونه ای از فضل علی (علیه السلام) در برابر همه صحابه از دیدگاه علامه طباطبایی (ره)

خدا سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! ایشان بارها می فرمود که این اُسْدُالغابه فی معرفه الصحابه و غیر اُسْدُالغابه، حداقل هفت هزار نفر \_ بیش از اینها هستند \_ اصحاب را شناسایی کردند که اینها خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند، حالا - یا یک روز یا تمام عمر؛ این هفت هزار نفر یک طرف، وجود مبارک حضرت امیر یک طرف! بعضی ها عمری با پیغمبر بودند! سخنانی، خطبه ای، بیانی یا حدیثی که بتواند معادل گوشه ای از سخنان حضرت امیر باشد ندارند، این یک نفر در برابر آن هفت هزار نفر آمده و گفته «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»، (۱) هیچ کسی این جرأت را می کند؟! می فرماید هر چه از من می خواهید برسید، این حافظ دین است! بالاخره آدم چه قدر عالم است؟ چه قدر می تواند از غیب خبر بدهد؟ با شهادت در برابر دوست و دشمن! بعضی ها خواستند تقلیداً این حرف را بزنند که زود رسوا شدند، این چنین کسی زیر آسمان فقط علی است! بگوید هر چه از من بخواهید من بدم! «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ»، این است که دین را نگه می دارد! «اليوم» هم دیگران به برکت علی (سلام الله علیه) متدین هستند، حالا نمی دانند که دین از کجا به اینها رسیده است. بنابراین اگر خدا دارد که اجر رسالت این است و اگر در آیه ۶۷ «مائده» دارد که اگر غدیر نبود اصل دین نبود، کاملاً حق است.

## تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری

(ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسِينَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسَيْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِن يَشَأِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴))

مراحل مودت اهل بیت در اجر رسالت و طریق حبی نقطه اوج آن

قرآن کریم در بیان اجر رسالت فرمود: مودت اهل بیت (علیهم السلام) اجر رسالت است. مستحضرید که قرآن کریم از سه راه جامعه را به بندگی دعوت می کند: یکی راه «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است، یکی «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۲) است و یکی هم راه محبت و شکر است. در بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) هم هست (۳) که فرمودند بندگی سه قسم است یا بندگان سه قسم هستند. از این سه طایفه آیات قرآنی استفاده شد که یا «إنذار»، یا «تبشیر» و یا «تجیب». در بعضی از آیات هست که اگر کسی معصیت کرد، به عذاب الهی گرفتار می شود؛ (۴) در برخی از آیات هست که اگر کسی معصیت نکرده و اطاعت کرد (جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۵) نصیب اوست؛ در بخشی از آیات هست که اگر کسی معصیت نکرد و اطاعت کرد (عِنْدَ مَلِكِكُمْ مُقْتَدِرٍ) (۶) هست؛ این سه بخش برای سه گروه است، از این سه طایفه آیات وجود مبارک حضرت امیر استفاده کردند که بندگی سه قسم است: یا «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» یا «حُبًّا لِلَّهِ»؛ این درباره ذات اقدس الهی بود. اما همین قرآنی که می فرماید: (أَطِيعُوا اللَّهَ)، همین قرآن دارد که (وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)، (۷) اطاعت رسول و اطاعت

اهل بیت (علیهم السلام) هم همین سه قسم است و اطاعت کنندگان هم همین سه گروه می باشند؛ بعضی ها از اهل بیت (علیهم السلام) اطاعت می کنند و اگر معصیت کردند، چون اینها امام «مفترض الطاعه» هستند به عذاب الهی گرفتار می شوند، پس «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» از اهل بیت (علیهم السلام) اطاعت می کنند؛ برخی ها هم «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» اطاعت می کنند که اگر کسی مطیع اینها بود، (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) نصیب او می شود و برخی ها هم «حُبًّا» اطاعت می کنند. این (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) هر سه بخش را شامل می شود؛ ولی مهم ترین بخش، بخش محبت است. آنها که «حُبًّا لِلَّهِ» عبادت می کنند، طریق ولایت را طی می کنند، ولی خدا کسی است که «حُبًّا لِلَّهِ» اطاعت بکند. اصرار سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) این است که در اسلام اول کسی که خط ولایت را ترسیم کرده است وجود مبارک حضرت امیر بود؛ یعنی ولی پروری کرد، البته اول کس پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ ولی او جزء امت نیست. فرمایش ایشان این است که در امت اسلامی اول کسی که خط ولایت را تعلیم داد، ترسیم کرد و اصرار کرد وجود مبارک حضرت امیر بود، چون غیر از آن حضرت، از هیچ کسی این «تثلیث» نقل نشده که بفرماید بعضی «رَهْبَةً» خدا را اطاعت می کنند، بعضی «رَغْبَةً» و بعضی «شُكْرًا» و من آن راه را دارم طی می کنم، چون دوست خدایم هرگز معصیت نمی کنم. این اصل کلی از جریان اطاعت خدا به اطاعت رسول و به اطاعت اهل بیت هم آمده است. پس ولی خدا کسی است که خدا را «حُبًّا لَهُ» اطاعت کند و ولی خدا کسی است که سنت پیغمبر را هم «حُبًّا لِلرَّسُولِ» اطاعت کند و همچنین ولی خدا کسی است که دستور امام «مفترض الطاعه» از اهل بیت (علیهم السلام) را «حُبًّا لَهُمْ» اطاعت کند، این همان (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) است که از این آیه برمی آید. اگر کسی فرمان این اهل بیت را اطاعت نکرد، جهنم می رود و اگر کسی اطاعت کرد، بهشت می رود؛ امّا آن دو گروه جزء اوساط مؤمنان هستند، اوحدی اهل ایمان کسی است که چون دوست این خاندان است، حرف اینها را گوش می دهد. بنابراین این طریق محبت، طریق ولایت است؛ هر ولی ای مؤمن هست، امّا هر مؤمنی ولی نیست. آن که عبادت «أَجِير» یا عبادت تاجر را دارد، او «ولی الله» نیست، او «مؤمن بالله» است. بنابراین همان طوری که (أَطِيعُوا اللَّهَ) سه گروه را شامل می شود، (أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) که برای پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) است هم سه گروه را شامل می شود؛ آن دو گروه مشخص هستند، زیرا اکثری مردم این چنین می باشند که دستور ائمه (علیهم السلام) را یا «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» اطاعت می کنند، اما گروه کمی هستند که مودت داشته باشند و براساس دوستی حرف اینها را گوش بدهند.

ص: ۴۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۰۲.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۸.

۴- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۳۴.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

۶- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۵.

۷- نساء/سوره ۴، آیه ۵۹.

قرآن کریم هم سعی می کند براساس دوستی، آفرینش عالم و آدم را تبیین کند. در جریان آفرینش، آن حدیث قدسی معروف است که فرمود: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ»، این حدیث نشان می دهد که اصل خلقت بر اساس محبت صادر شده است. این حدیث نورانی «کساء» را ملاحظه بفرمایید، در «حدیث کساء» دارد که من آسمان و زمین را با محبت اینها آفریدم! (۱) پس آفرینش بر اساس محبت است، نه بر اساس «خوف» یا بر اساس «شوق». در سوره مبارکه «آل عمران» هم فرمود: اگر شما دوست دار خدا هستید، پیرو محبوب خدا باشید تا در مدار محبت او، از محبت بودن به محبوب بودن برسید، کاری کنید که خدا هم دوستان داشته باشد: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)؛ (۲) شما دوست خدا که هستید، «خَوْفًا» و «شَوْقًا» که نیست، «حُبًّا» هست؛ این (أَطِيعُوا اللَّهَ) اگر «حُبًّا» هست، (أَطِيعُوا الرَّسُولَ) و «أَطِيعُوا أَوْلِيَ الْأَمْرِ» هم باید «حُبًّا» باشد! پیرو حبیب خدا باشید، یعنی در مدار محبت حرکت کنید تا از محبت بودن به محبوب بودن منتقل شوید، «حد وسط» این انتقال هم پیرو حبیب خداست. شما که محبت «الله» هستید، برای اینکه همه نیازهای شما را او تأمین می کند؛ شما اگر دوست او نیستید، پس دوست چه کسی هستید؟! چون اصل «كَانَ تَأَمَّهُ»، «كَانَ نَاقِصَهُ»، اصل هستی و نعمت ها، همه از اوست، یقیناً خدا را دوست دارید! این دوستی خدا، یعنی شما محبت هستید و «الله» محبوب است، برای اینکه شما از محبت بودن خدا به محبوب بودن «الله» منتقل شوید، باید در مدار حبیب خدا حرکت کنید: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي)، چرا؟ چون من حبیب او هستم! (فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)، پس انتقال از محبت بودن به محبوب بودن «حد وسط» می خواهد؛ «حد وسط»، حلقه ارتباطی و رابطه اتصالی آن پیرو حبیب خداست، پس شما پیرو حبیب خدا باشید. این تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیت است، نه اینکه اگر از من اطاعت نکردید جهنم می روید یا بهشت نمی روید، البته اگر آن کار را کنید جهنم نمی روید و به بهشت می روید؛ ولی «حبیب الله» نخواهید بود! اگر بخواهید حبیب «الله» شوید، باید «حد وسط» شما پیروی از محبت «الله» باشد، آن وقت مسئله قرب فرائض و قرب نوافل و امثال آنها که در مدار محبت تنظیم می شود، شامل حالتان خواهد شد. پرسش: از (أَسْأَلُكُمْ) وجوب فهمیده می شود؟ پاسخ: بله. پرسش: اگر وجوب فهمیده می شود؟ پاسخ: واجب هست، منتها فرد أفضل واجب است. نماز اول وقت مستحب است یا واجب؟ واجب است، منتها «أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَأَجِب» است، نه اینکه نماز اول وقت مستحب باشد! نماز جماعت مستحب نیست، «أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَأَجِب» است. فرق است بین نافله و نماز اول وقت؛ فرق است بین نافله و نماز جماعت؛ نافله مستحب است، اما نماز اول وقت که مستحب نیست! نماز اول وقت «أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَأَجِب» است، نماز جماعت «أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَأَجِب» است. پس ما یک مستحب داریم به نام نافله، یک نماز اول وقت و یک نماز جماعت داریم، ما یک اطاعت داریم که بر همه واجب است حالا یا «خَوْفًا» یا «شَوْقًا» یا «حُبًّا»، «أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَأَجِب» آن است که «حُبًّا لله» و «حُبًّا لِلرَّسُولِ» باشد. پرسش: ... ترک واجب کرده؟ پاسخ: ترک «أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَأَجِب» کردید، چون فردهای دیگر سر جای خودشان محفوظ هستند. بنابراین ما یک مستحب داریم به نام نافله، یک «أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَأَجِب» داریم به نام نماز جماعت، به نام نماز اول وقت و مانند آن؛ أفضل افراد اطاعت «حُبًّا» است و «أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَأَجِب» است، درباره «الله» هم همین طور است، درباره «رسول الله» هم همین طور است و درباره اهل بیت (علیهم السلام) هم همین طور است. شما به این «حدیث کساء» که نگاه می کنید، صدر و ساقه آن بر اساس مدار محبت دور می زند. فرمود من براساس محبت اینها کار کردم؛ یعنی شما هم براساس محبت اینها، از اینها اطاعت کنید. پس (أَطِيعُوا اللَّهَ) «حُبًّا لله»، (الرَّسُولَ) «حُبًّا لله»، (وَأَوْلِيَ الْأَمْرِ) «حُبًّا لله» که اینها أفضل افراد واجب است و اگر چنین نکردید، لااقل آن افراد دیگر را انجام دهید. بنابراین اگر «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا» است، در مدار محبت است و اگر «حدیث کساء» است، در مدار محبت است و اگر آیه سوره مبارکه «آل

عمران» است كه (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) در مدار محبت است.

ص: ۴۸

---

۱- كلمات الامام الحسين، الشيخ الشريفي، ج ۱، ص ۵۳.

۲- آل عمران/سوره ۳، آيه ۳۱.

اساس کار بر این است که انسان را به آن فرد اعلیٰ تربیت کند. در بحث های قبل هم داشتیم که اولین کار اسلام این است که انسان را به آن قله دعوت می کند؛ حالا اگر نشد، مراحل میانی و وسطی. در این چند آیه اول سوره «علق»، مشهور بین اهل تفسیر «أَوَّلُ مَا نَزَلَ» است، فرمود: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ □ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ)، (۱) بعد از این (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ)، می رسد به اینکه (أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى)، (۲) این جا سخن از جهنم نیست، سخن از (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) نیست، سخن از حیا است! آیات دیگر دارد اگر کسی معصیت کرد «فَلَهُ (عَذَابُ جَهَنَّمَ)» (۳) یا اگر اطاعت کرد «فَلَهُ (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)»، آیا این جا که سخن از بهشت و جهنم نیست! این جا سخن از حیا است! آیا انسان حیا نمی کند که در محضر خداست؟! این عالی ترین مرحله و «أَفْضَلُ الْمَرَحِلَةِ» است. أفضل افراد واجب این است که انسان مشاهده کند که در مشهد و محضر خداست! در آیه ۶۱ سوره مبارکه «یونس» همین گذشت، فرمود هر کاری که می خواهید وارد شوید در مشهد و محضر ما هستید: (وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ)؛ همین که می خواهید وارد شوید، مشهد مائید! اینها سخن از بهشت و جهنم نیست، این سخن از «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» نیست، سخن از حیا است! اینها أفضل افراد واجب می باشند.

ص: ۴۹

۱- علق/سوره ۹۶، آیه ۳ و ۴.

۲- علق/سوره ۹۶، آیه ۱۴.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۶.



بنابراین ما (أَطِيعُوا اللَّهَ) داریم، (أَطِيعُوا الرَّسُولَ) داریم، «أَطِيعُوا أَوْلَى الْأَمْرِ» داریم، «أَعْبُدُوا اللَّهَ» داریم و مانند آن که هر سه بخش آنها واجب است: «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» فرد واجب است «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» فرد واجب است، «حَيَاتًا وَ حُبًّا» هم فرد واجب است؛ ولی ما را به افضل افراد واجب دعوت کردند! اگر این اثر نکرد، آن گاه به افراد متوسط دعوت می کند، و گرنه در سوره مبارکه «علق» که «أَوَّلُ مَا نَزَّلَ» است که سخن از بهشت و جهنم به این صورت نیست، (أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى)؛ انسان نمی داند که در مشهد خداست؟! این چقدر شیرین است! این کلام بوئیدن دارد، بوسیدن دارد و بالای سر گذاشتن دارد! همین کار را درباره پیغمبر فرمود و همین کار را هم درباره علی و اولاد علی فرمود؛ فرمود من می خواهم دوست اینها باشید، نه اینکه اگر فرمایش اینها را گوش ندادید جهنم می روید. این می شود مکتب عالی! در کنار آن (وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً) است.

تبیین جفای جامعه اسلامی در حق قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)

حال می بینید با این قرآن و روایات چه کردند؟! البته دنیا جای بَدَل سازی است و خیلی نباید نگران بود، فرمود: (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ). (۱) روز پنج شنبه ۲۴ «ذی الحجه» روز مباحله است که از پُربرکت ترین ایام سال است! هیچ در ذهن شما خطور می کند که کسی منکر باشد که علی (سلام الله علیه) در مباحله بود؟! این را صریحاً آمدند انکار کردند که علی نبود. اینکه می گویند این روزها را گرامی بدارید، برای همین است! این را چه کسی نقل می کند؟ مرحوم سید مرتضی علم الهدی در کتاب الشافی فی الإمامه و ابطال حجج العامه از قاضی عبدالجباری که صاحب المغنی است و از بزرگ ترین متکلمان اهل سنت است نقل می کند که او می گوید: «و فی شیوخوا من ذکر عن اصحاب الآثار أن علیا علیه السلام لم یکن فی المباحله»، (۲) او اصلاً روز را گفته که شب است و خیلی ها هم گفتند درست گفتی! این است که آدم باید این روزها را گرامی بدارد و بازگو کند. این جریان مباحله که مخفیانه و در یک گوشه ای که نبود، در مدینه و علنی بود؛ همین پنج نفر آمدند، آنها هم که کنار رفتند. وقتی چنین صحنه ای، آن هم قاضی عبد الجبار، آن هم در مهم ترین کتاب کلامی اهل سنت بگوید: «و فی شیوخوا من ذکر عن اصحاب الآثار أن علیا علیه السلام لم یکن فی المباحله»، پس این (وَأَنْفُسَنَا) کیست؟ فرمود: (نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَ كُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَ كُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ)، (۳) این (أَنْفُسَنَا) کیست؟ می گوید علی نبود! دنیا جای چنین چیزی است! یا انکار است یا بدلی سازی، یا «لیس تامه» است یا «لیس ناقصه»، یا می گویند نبود یا می گویند بود؛ ولی منظور این شخص نبود، شخص دیگری بود. وجود مبارک پیغمبر اصلاً اصرار دارد که بگوید علی جان من است! (۴) یکی از اصحاب در جلسه رسمی سؤال کردند که صحابه شما چطور هستند؟ حضرت درباره صحابه سخن گفت، بعد گفتند یا رسول الله چرا از علی حرف نزدی! فرمود شما از صحابه و اصحاب من سؤال کردی، از خود من که سؤال نکردی! علی خود من است! این گونه روشن کرد. در حضور جمع، از حضرت سؤال کردند اصحاب شما چگونه می باشند؟ حضرت شرح داد، همین شخص گفت پس از علی چرا اسم نبردی؟ فرمود آخر شما سؤالتان از اصحاب من بود، از خود من که نبود! علی نفس من است! این گونه بود، آن وقت این را آمدند انکار کردند! (۵) این است که این روزها گفتند ذکر و دعا مستحب است؛ اگر این کارها و احیای شما بزرگواران نباشد، فراموش می شود! اصلاً دنیا جای بدلی سازی است، این جا بازار بدلی سازی است، از توحید گرفته تا ایمان؛ یکی می گوید من خدایم: (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي). (۶) یکی می گوید من پیغمبرم، آمار متبیین کمتر از انبیا نیست! یکی می گوید من امامم که سقیفه را به جای غدیر می نشانند. یکی می گوید من عالمم، جزء

مشایخ سوء است و جزء علما قرار می گیرد. یکی منافق است و می گوید من مؤمن هستم. این دنیا کارگاه بدلی سازی است؛ لذا آدم باید حواسش جمع باشد. بنابراین فرمود درست است که باید از اهل بیت از «اولوا الامر» اطاعت کنید، اما قلّه آن این است که براساس دوستی اینها باشد.

ص: ۵۰

---

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۳۲.

۲- نفعات الازهار فی خلاصه عبقات الانوار، السیدعلی الحسینی المیلانی، ج ۲۰، ص ۲۶۸.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۱.

۴- الامالی، الشیخ الصدوق، ص ۹۵.

۵- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۵۸.

۶- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

توصیه قرآن به «اصل» بودن محبت اهل بیت در میان محبوب های انسان

در بخشی از آیات دارد که مؤمنان کسانی هستند که با غیر مؤمن رابطه دوستی ندارند؛ در سوره مبارکه «مجادله» هست و بخشی دیگر هم در سوره مبارکه «توبه» هست. در سوره «مجادله» فرمود: (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ) (۱) این وضع و معنایش روشن و تا حدودی واضح است؛ اما در سوره مبارکه «توبه» آیه ۲۴ فرمود شما دوستان باید مشخص باشد که کیست: (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا)؛ شما محبوب هایی دارید، زن و فرزند و زندگیتان نزد شما محبوب است، باید پیغمبر محبوب تر باشد! کسانی که نظیر پیغمبر هستند؛ یعنی اهل بیت باید محبوب تر باشند؛ یعنی آدم علی و اولاد علی را بیشتر از خودش دوست داشته باشد؛ این همان بحث تحلیلی است که ظرف این کلمه «فی»، ظرف مستقر است، نه ظرف لغو «الا-المودّه الکائنه المستقره فی علی و اولاده»؛ ظرف، ظرف لغو نیست که برای مودّت مفعول با واسطه باشد، پس «الا المودّه الکائنه المستقره فی اهل البیت»، نه «الا المودّه فی اهل البیت» که مفعول مع الواسطه شود. اگر این مودّت و دوستی آن جا مستقر است و چشمه آن جاست، اگر کسی بخواهد به خودش علاقه مند باشد باید از آن جا ارتباط بگیرد، پس معلوم می شود آن اصل است. این آیه فرمود که شما خودتان را، زن و بچه تان را، مال و مسکن خود را دوست دارید، اینها را بیشتر دوست دارید یا علی و اولاد علی را؟ یا خدا و پیغمبر را؟ آن باید اصل باشد! اگر آن اصل است، این می شود فرع، زیرا ما دو اصل که نداریم؛ آن می شود اصل و این می شود فرع؛ اگر به خودت علاقه مندی، از آن جهت که بنده او هستی به او علاقه مندی، همین! اگر به زن و بچه ات، اگر به مال و زندگی خود علاقه مندی، چون حلال تهیه شده و در راه اوست، به او علاقه مند هستی. در بعضی از روایات دارد و «بالصراحه» هم همین را تصریح کردند که شما باید حواستان باشد، خودتان را بهتر دوست دارید یا پیغمبر را؟ خودت را بهتر دوست داری یا علی و اولاد علی را؟ نمی شود گفت که این دو همتای هم هستند، زیرا دو چشمه که نداریم! «الا المودّه فی القربی»، «الا المودّه فی النفس»، این گونه که نیست. یک مودّت است و جایش هم مستقر است؛ یک چشمه است و جایش هم مستقر است، این را باید حواسمان جمع باشد! اگر هم به این جا نرسیدیم، چند قطره اشک بریزیم که چرا به این جا نرسیدیم؟! ولی از نظر علمی حرف این است که ما دو اصل نداریم که هم به خودمان علاقه مند باشیم و هم به علی و اولاد علی، این نمی شود؛ یک محبت داریم! خدا فرمود نه انسان دو دل دارد، نه در یک دل دو تا محبت جا می گیرد؛ بخشی از این را در سوره مبارکه «احزاب» فرمود: (مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ)؛ (۲) ما برای انسان که دو دل نیافریدیم؛ یعنی دو چشمه و دو منبع نیست: (مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ)، یک قلب و منبع دارد که این جا هم جای علی و اولاد علی است، آن وقت این می تواند شعبه های فرعی پیدا کند؛ به خودش علاقه مند شود، به زن و بچه اش علاقه مند شود، برای اینکه در راه آنها هستند. غرض این است که یک وقت می فرماید: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ)، این یک راه و اصل کلی است که شامل سه قسمت است: یک قسمت می فرماید اطاعت اینها باید در مدار مودّت و محبت باشد؛ اطاعت از ذات اقدس الهی هم همین طور است؛ یک اصل کلی است که خدا را اطاعت کنید، بعد این اصل کلی زیر مجموعه آن سه قسم است، یک عده «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» یک عده «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» و یک عده هم «حُبًّا»، گاهی می فرماید: (اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ) (۳) که این یک راه است؛ گاهی می فرماید: (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ) (۴) نه (نِعْمَتِي)! این آیه با آن آیه خیلی فرق دارد، آن جمله ای که می گوید: (اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ)، این یا خوف زوال است یا شوق به بقا، این دو گروه است. امّا (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ)، نه

اینکه شما شاکر باشید تا من نعمت شما را اضافه کنم؛ به یاد من باشید، من به یاد شما هستم! این مرحله سوم است این می شود  
«أَفْضَلُ فَرْدِي الْوَاجِبِ».

ص: ۵۱

---

۱- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۲۲.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۴۰.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۲.

پرسش: آیا انسان می تواند قدر متوسط را داشته باشد؟ پاسخ: نه، این دارد که کدام «أحب» است؟ گرچه در تعبیرات (مَنْ أَظْلَمُ) گذشت که نفی «أظلم» بودن مستلزم اثبات «أظلم» بودن نیست، در این آیه دارد: (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ)، (۱) چه کسی از این شخصی که جلوی معبد مردم را می گیرد «أظلم» است؟ قبلاً تفسیر شده بود که این آیه در صدد «أظلم» بودن این شخص نیست، بلکه در صدد نفی «أظلم» بودن غیر است؛ یعنی غیر از این کسی که جلوی مسجد را می گیرد «أظلم» نیست، ممکن است مساوی این باشد؛ ولی بزرگان دیگر می گویند، اصلاً این جمله برای همین گفته شد که ثابت کند این «أظلم» است: (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ)؛ یعنی این شخص «أظلم» است، این جا هم دارد که اگر این «أحب» باشد، خطر شما را تعقیب می کند؛ یعنی این نباید «أحب» باشد، بلکه «أحب» دیگری است؛ محبوب تر از همه، خدا و پیغمبر و اهل بیت هستند و این «اصل» است، برای اینکه نه ما دو قلب داریم و نه در یک قلب دو محبت «بالاصل» می گنجد. محبت «بالاصل»، یعنی این «بالذات» اصیل است. «بالذات» اصیل است یعنی چه؟ یعنی کاری به خدا و پیغمبر ندارد، این ذاتاً محبوب است و این را قرآن یقیناً نفی می کند. این چنین نیست که ما «بالاصاله» به خودمان علاقه مند باشیم و به علی و اولاد علی هم «بالاصاله» علاقه مند باشیم. آن وقت دو «بالاصل» یعنی چه؟ اینکه با توحید سازگار نیست! ما باید در عبادت خدا موحد باشیم، در اطاعت از پیغمبر موحد باشیم و در اطاعت از اهل بیت هم موحد باشیم؛ هم خودمان و هم علی و اولاد علی «بالاصل» باشد که فرض ندارد. بنابراین این آیه سوره مبارکه «توبه» می گوید دو «بالاصل» نداریم و آیه محل بحث دارد که دو «بالاصل» نیست، یک اصل است و یک تبع، آن وقت این درست است و اصلاً امامت معنایش همین است! معنای امامت این نیست که جلو بایستد و ما پشت سر او باشیم! محبت ما باید پشت سر او باشد، ولایت ما باید پشت سر او باشد، اخلاق ما باید پشت سر او باشد، اعمال ما باید پشت سر او باشیم و خود ما هم باید پشت سر او باشیم، اصلاً معنای امامت همین است! نه اینکه ما در مسئله علاقه به خودمان، اصیل و امام خودمان هستیم و در کارها به دنبال او راه می افیم، این که نیست.

وجود بارقه‌هایی از محبت اهل بیت در اهل سنت و نمونه آن

مسئله محبت که اساس کار است و البته اگر کسی در این وادی قدم بگذارد «قرب فرائض» یا «قرب نوافل» نصیب او می‌شود، این را به هیچ وجه نمی‌توانستند انکار کنند، گوشه‌ها و رقیقه‌های محبتی که شیعه‌ها دارند، نصیب اهل سنت هم شده است. یک حرف لطیفی زمخشری در کشف (۱) دارد، همان حرف را فخر رازی نقل کرده، بعد می‌گوید امام ما شافعی هم در همین وادی‌ها حرکت می‌کند که آن مسئله حُب است. اینها اطاعت و ولایت و امامت به آن معنا را متأسفانه محروم هستند؛ ولی محبت علی و اولاد علی را اصل می‌دانند. گرچه زمخشری در کشف حرف او اصل است یعنی امام رازی از او نقل می‌کند، ولی چون فخر رازی اضافاتی بر فرمایشات جناب زمخشری دارد، ما این عبارت‌ها را تبرکاً که مربوط به اهل بیت (علیهم السلام) است از روی کتاب فخر رازی می‌خوانیم، چون ایشان می‌گوید این حرف‌هایی که زمخشری گفته را ما هم می‌گوییم و چون خود امام رازی از نظر کلامی اشعری و از نظر فقهی شافعی است و امام اینها هم شافعی است؛ امام ما شافعی هم همین حرف را دارد، بعد می‌گوید اگر محبت علی و اولاد علی «رفض» است من رافضی هستم و معتقدم که در تشهد همان طوری که درود بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست، درود بر اهل بیت هم باید باشد. فخر رازی در مجلد ششم - این مجلد سه جلد را به همراه دارد - صفحه ۵۹۵ در ذیل آیه «شوری» که آیه محل بحث است، این (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) را از زمخشری به این صورت نقل می‌کند: «نقل صاحب الکشاف عن النبی صلی الله علیه و سلم أنه قال: من مات علی حب آل محمد مات شهیداً - و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له - و من مات علی حب آل محمد مات تائباً، - و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکماً بالإیمان، - و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر - و من مات علی حب آل محمد یزف إلى الجنة کما تزف العروس إلى بیت زوجها، - و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان إلى الجنة، - و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة»، تنها این نیست که حالا مؤمنین به وادی می‌روند، ملائکه رحمت به زیارت قبر مؤمن می‌آیند، اینها را دشمن دارد نقل می‌کند! «و من مات علی حب آل محمد مات علی السنه و الجماعه، - و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامه مکتوباً بین عینیه آیس من رحمه الله، - و من مات علی بغض آل محمد مات کافراً، - و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحه الجنة»؛ بوی بهشت را دشمن علی و اولاد علی استشمام نمی‌کند: «هذا هو الذی رواه صاحب الکشاف»، در کشف است هم که مطالعه کنید، همین حرف‌ها را دارد.

ص: ۵۳

اجتهاد فخر رازی از روایت بر آل پیامبر بودن علی و فاطمه و حسنین (علیهم السلام)

فخر رازی می گوید: «و أنا أقول: آل محمد صلى الله عليه و سلم هم الذين يؤول أمرهم إليه فكل من كان أمرهم إليه أشد و أكمل كانوا هم الآل»، حالا از این به بعد اجتهاد در مقابل نص است «و لا شك أن فاطمه و عليا و الحسن و الحسين كان التعلق بينهم و بين رسول الله صلى الله عليه و سلم أشد التعلقات و هذا كالمعلوم بالنقل المتواتر فوجب أن يكونوا هم الآل» تا این جا هم حرف صحیحی است. «و أيضا اختلف الناس في الآل فقيل هم الأقارب و قيل هم أمته، فإن حملناه على القرابه فهم الآل»، اگر منظور از آل «أقربا» باشد، یقیناً علی و اولاد علی جزء آل هستند، برای اینکه «أقرب النَّاس» هستند. «و إن حملناه على الأمة الذين قبلوا دعوته فهم أيضا آل»، اگر بگوییم منظور از «آل» امت پیغمبر است، اینها هم امت پیغمبر هستند و یقیناً «آل» هستند، پس علی و اولاد علی یقیناً «آل» هستند. «فثبت على جميع التقديرات هم الآل»، به هر تفصیلی که ما «آل» را معنا کنیم، علی و اولاد علی داخل هستند. «و أما غيرهم فهل يدخلون تحت لفظ الآل فمختلف فيه و روى صاحب الكشاف: أنه لما نزلت هذه الآية قيل يا رسول الله من قرابتك هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم؟» اینها چه کسانی هستند؟ «فقال علي و فاطمه و ابناهما». این سؤال و آن هم پاسخ ها.

نتیجه گیری فخر رازی از روایت بر وجوب محبت به اهل بیت (علیهم السلام)

«فثبت أن هؤلاء الأربعة أقارب النبي صلى الله عليه و سلم و إذا ثبت هذا وجب أن يكونوا مخصوصين بمزيد التعظيم و يدل عليه وجوه: الأول: قوله تعالى: (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) و وجه الاستدلال به ما سبق، الثاني: لا شك أن النبي صلى الله عليه و سلم كان يحب فاطمه عليها السلام، قال صلى الله عليه و سلم: فاطمه بضعة مني يؤذيني ما يؤذيها و ثبت بالنقل المتواتر عن رسول الله صلى الله عليه و سلم أنه كان يحب عليا و الحسن و الحسين و إذا ثبت ذلك وجب على كل الأمة مثله لقوله»، چرا؟ «لقوله (وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) و لقوله تعالى: (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ) و لقوله (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) و لقوله سبحانه (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)، الثالث: أن الدعاء للآل منصب عظيم و لذلك جعل هذا الدعاء خاتمه التشهد في الصلاة و هو قوله؛ در نماز باید این گونه بگوییم: «اللهم صل على محمد و على آل محمد و أرحم محمدًا و آل محمد»، بعد دارد: «و هذا التعظيم لم يوجد في حق غير الآل، فكل ذلك يدل على أن حب آل محمد واجب»، بعد خودش چون شافعی است، می گوید: «و قال الشافعي رضي الله عنه: يا ركبًا قف بالمحصب من منى □□□ و اهتف بساكن خيفها و الناهض سحرا إذا فاض الحجيج إلى منى □□□ أيضا كما نظم الفرات الفاضل إن كان رفضا حب آل محمد □□□ فليشهد الثقلان أني رافضي».

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۶ سوره شوری

(ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسِبَتْهُ نِزْدًا لَهُ فِيهَا حُسَيْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَأِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴) وَ هُوَ الَّذِي يُقِيلُ التُّوبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۲۵) وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ الْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (۲۶))

سؤال در آیه □ اجر رسالت، تألیفی از درخواست و توییح

در سوره مبارکه «شوری» □ که سخن از مودت اهل بیت (علیهم السلام) مطرح شد، تأویل به سؤال در آیه مأخوذ شد که (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ). در بحث های سابق ملاحظه فرمودید که سؤال سه قسم است: یک قسم استفهامی است که کسی سؤال می کند و مطلبی را می خواهد بفهمد؛ مانند (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (۱) و (وَأَسْأَلِ الْقُرْيَةَ) (۲) که از سنخ سؤال استفهامی است؛ سائل مطلبی را از مسئول می پرسد تا چیزی را بفهمد؛ این سؤال، سؤال استفهامی است. قسم دوم: سؤال استعطائی است که سائل نیازمند است و کمبودی دارد، چیزی را از مسئول طلب می کند و عطا می خواهد؛ نظیر اینکه فرمود: (فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَغْلُومٌ □ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ)؛ (۳) به سائلان چیزی عطا کنید و مردم متقی کسانی هستند که سائل ها در اموال اینها حقی دارند که این سؤال استعطائی است؛ مثل (يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ (۴) تمام موجودات آسمان و زمین از خدا درخواست دارند که این سؤال، سؤال استعطائی است. قسم سوم: سؤال توییحی است که فرمود: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُورُونَ)؛ (۵) اینها را بازداشت کنید، چون اینها زیر سؤال می باشند. یا در سوره مبارکه «اعراف» و مانند آن فرمود: (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ)؛ (۶) همه مسئول می باشند! مسئول هستند، یعنی سؤال توییحی! از اینها سؤال می کنیم؛ منتها درباره «مُرْسَلِينَ» سبک دیگری است و درباره افراد عادی هم سبکی دیگر. این (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُورُونَ) سؤال توییحی است، اینکه می گویند فلان وزیر مورد سؤال قرار گرفت؛ یعنی سؤال توییحی و سؤال اعتراض آمیز. این بیان سه قسم سؤال بود. اینکه فرمود: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ)، از آن جهت که درخواست است، یک سؤال استعطائی است و از آن جهت با استحقاق همراه است که اگر به این سؤال پاسخ مثبت ندهند مورد توییح هستند، این سؤال می شود سؤال توییحی. بنابراین این (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا) از سنخ (فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَغْلُومٌ □ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ) نیست، از سنخ (يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) نیست، از سنخ (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) نیست یا از سنخ (وَ اسْأَلِ الْقُرْيَةَ) نیست، سؤالی مؤلف از درخواست و توییح است، برای اینکه اجر است؛ وقتی که فرمود: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا)؛ یعنی شما بدهکارید، حقی از ما بر عهده □ شماست که باید ادا کنید. بنابراین این یک سؤال تألیفی و ترکیبی است که از آن قسم چهارمی از سؤال به دست می آید.



۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۳.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۲.

۳- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۴ و ۲۵.

۴- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۲۹.

۵- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۶.

چگونگی تحقق مودّت به اهل بیت با توجه به امر قلبی بودن آن

عمده آن است که فرمود مودّت اینها را ما می خواهیم و مستحضرید که مودّت یک امر قلبی است؛ اگر یک امر قلبی مورد تکلیف قرار گرفت؛ یعنی مبادی آن را باید فراهم کنیم. یک وقت است که تکلیف به خود مال هست، پس اعطای مال فعل است: (فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِللسَائِلِ وَالْمَحْرُومِ) که در این صورت باید مال را اعطا کنید. درباره زکات و خمس فرمود اعطا کنید، زیرا «سائلین» و «ابن سبیل» و مانند اینها در مال شما حق دارند، پس باید اعطا کنید؛ اینها فعل است و فعل هم فعل اختیاری است که انسان مختار می تواند این کار را انجام بدهد؛ اما مودّت یک امر قلبی است و امر قلبی هم مبادی می خواهد که قرآن کریم مبادی و ادله آن را فراهم کرده، فرمود شما باید به اینها علاقه مند باشید و راه علاقه مند شدن به اینها هم معرفت به اینهاست. اگر کسی به اینها دل ببندد و معرفت اینها را پیدا کند یقیناً علاقه مند می شود، برای اینکه اینها عدل و عقل را به جهان عرضه کردند؛ وقتی خود عقلانیت و عدل مورد علاقه باشد، مبدأ عقلانیت و عدالت یقیناً محبوب انسان هستند، آن گاه برخی ها کار انجام می دهند تا اینها را بشناسند، برخی ها اینها را می شناسند و کار را بر اساس محبت انجام می دهند؛ همین سؤال درباره توحید هم هست. درباره توحید الهی که شما خدا را دوست دارید، خدا را باید دوست داشته باشید و خدا را باید «حُبّاً» عبادت کنید، این سؤال آن جا هم هست که محبت یک امر نفسانی است و در اختیار انسان نیست! پاسخ این است که امر نفسانی است، چون مبادی ارادی دارد در اختیار انسان است و انسان می تواند این محبت را کسب کند. در اوایل امر، انسان اطاعت می کند تا به محبت برسد، در پایان امر چون محبت دارد، محبتانه این کار را انجام می دهد و توقعی هم ندارد؛ اول این کارها را انجام می دهد و یک اجر میانی طلب می کند، وقتی به مقام محبت رسیده است، از آن به بعد محبتانه کار انجام می دهد. وقتی به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کردند که خدای سبحان این همه محبت و نعمت را نسبت به شما روا داشت، چرا این قدر بی تابانه عبادت می کنید؟ فرمود: «أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»؛ (۱) درست است که خدا محبت کرده است؛ ولی من نباید بنده شاکر باشم! از آن به بعد «شاکراً» عبادت می کند، نه اینکه اجر طلب کند، وقتی اطاعت برای او ملکه شد، براساس محبت و شکر اطاعت می کند.

ص: ۵۶

أجر امامت، بدهکاری دوم مؤمنین به اهل بیت (علیهم السلام)

مطلب بعدی آن است که درباره اهل بیت (علیهم السلام) ما دو أجر بدهکاریم: یکی أجر نبوت و دیگری أجر امامت است. به همان دلیلی که ما در برابر پیامبر أجر رسالت باید پردازیم، به همان دلیل درباره ائمه (علیهم السلام) هم أجر امامت باید پردازیم. ما چرا درباره پیغمبر باید أجر پردازیم؟ برای اینکه او معلم کتاب و حکمت است، مربی نفوس است، مزگی نفوس است، ما را به حقیقت آشنا می کند و صراط مستقیم را نشان می دهد که همین کارها را «باذن الله» بعد از او جانشینان او هم انجام می دهند، گرچه او اصل است و جانشینان او به تبع او هستند، اما خود پیغمبر هم اصل نیست؛ اصل هدایت الهی، توحید الهی و توفیق الهی است. اگر ذات اقدس الهی اصل است و خلیفه او از ما أجر می خواهد، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم اصل است و خلیفه او هم از ما أجر می خواهد؛ لذا فرمود شما بدهکارید!

تبیین دو گونه پاداش الهی به مؤمنین دارای کار خیر

مطلب دیگر این است که اگر کسی به راه بیفتد؛ در محکمه، خدای سبحان یک حکم با او دارد و در حین عمل یک حکم دیگر. اگر کسی در محکمه عمل خیر را بیاورد (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ) (۱) \_ نه «مَنْ فَعَلَ الْحَسَنَةَ» \_ در محکمه دست او پُر باشد. یک وقت است که کسی کار خیر انجام می دهد، بعد اوضاع را به هم می زند، این شخص نه، چون او حُسن عاقبت ندارد؛ اما یک وقت است که کسی کار خیر انجام می دهد و آن را هم حفظ می کند، آن را به کسی نگفت، کار خیر را پُزمرده هم نکرد و در قیامت وقتی به محکمه می رسد، با دست پُر می آید: (جَاءَ بِالْحَسَنَةِ)، نه «فَعَلَ الْحَسَنَةَ»! گفتند اگر کسی کار خیر انجام داد \_ معاذ الله \_ ریا بود که این خیر نیست، اول آن «وقع باطلاً». بعداً این عمل را بازگو کرد و از آن لذت برد، نه «تشویقاً للغیر»، بلکه برای لذت بردن بازگو کرد، در روایات دارد که چرا کار خیری که انجام دادید این قدر می گویند؟ اگر برای تشویق و هدایت مردم است که خیر روی خیر است؛ اگر چنین نیست، برای این است که خودتان لذت ببرید، ولو عمل را باطل نمی کند، تعبیر روایت این است؛ مثل اینکه شما یک گُل را هر بار دست به آن بزنید، چند بار که این برگ گل را دست زدید پُزمرده می شود، چه داعی دارید که بگویید؟ یک وقت است که می خواهید این راه را به دیگران یاد بدهید، آن حسنه روی حسنه است؛ اما یک وقت است که می خواهید از این کارتان لذت ببرید، این مثل آن است که این برگ گل را شما برای لذت دست می زنید، هر بار که لذت بردید و دست زدید یک مقدار پُزمردگی دامن گیر آن می شود، تا اینکه تبدیل به زیاله می شود، عمل خیر هم همین طور است! پرسش: ...؟ پاسخ: چرا! أجر را مطرح کرده است، فرمود: (قُلْ لَا أَشِئَ أَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ). پرسش: ...؟ پاسخ: بله، به دستور ذات اقدس الهی، پیغمبر به مردم اعلام کرد؛ خدا فرمود به مردم بگو که من از شما أجر نمی خواهم، مگر مودت اهل بیت! مودت هم مبادی اختیاری دارد. پس یک وقت است که کسی کار خیر انجام می دهد و در محکمه الهی آن کار خیر را می آورد، آیات (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) نصیب او می شود؛ اما یک وقت قبل از اینکه به محکمه برسد، خدا می فرماید همین جا ما توفیق بیشتر عطا می کنیم (مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْنَا لَهُ فِيهَا حُسْنًا)؛ «إِقْتَرَفَ»، یعنی «اِكْتَسَبَ». اگر کسی حسنه ای را کسب کرد، ما هم اکنون این را چند برابر می کنیم؛ توفیقی می دهیم، وسایل آن را فراهم می کنیم و امکانات بیشتری به او می دهیم. پس دو کار را ذات اقدس الهی می کند: یکی اینکه در محکمه پاداش و کیفر، چند برابر پاداش می دهد که این برای قیامت است: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)؛ اما یک وقت است که کسی وارد کار خیر شد، در همین میدان کار خیر خدا توفیقاتی فراهم می کند که حُسن آن کار بیشتر

شود، پس (مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا)، خواه در متن کار که توفیق می دهیم آن کار شکوفاتر می شود و هم در مسئله میزان و پاداش ما به او چند برابر پاداش می دهیم.

ص: ۵۷

---

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

ضرورت مباحث کلامی در حوزه ها به خاطر تحریف آیات ولایت و نمونه آن

ذیل این جمله (مَنْ يَقْتَرِفْ حَسِيئَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) در کتاب های تفسیری اهل سنت آمده است که این مربوط به خلیفه اول است. (۱) سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم علامه امینی را خدا غریق رحمت کند! اینها همشهری بودند، در نجف هر دو با هم تحصیل می کردند و مأنوس هم بودند، ایشان فرمودند که یک وقت مرحوم آقای امینی (رضوان الله تعالی علیه) آمده منزل به من گفت فلانی! من هر وقت فضیلتی درباره حضرت امیر (سلام الله علیه) به وسیله روایات معتبر پیدا کردم، اطمینان دارم که چنین روایتی هم درباره دیگران هست، طولی هم نمی کشد که پیدا می کنم. هر فضیلتی که واقعاً برای حضرت امیر (علیه السلام) بود، برای دیگران هم جعل کردند. در چنین فضایی، الآن گروهی که متکلم هستند، کار کلامی انجام می دهند و پژوهش کلامی دارند، رسالت سنگین تری دارند.

طرح مباحث کلامی در روز مباحله و وظیفه اختصاصی حوزویان

پنج شنبه روز مباحله است، در این روز مباحله یک وظیفه مشترکی همه ما داریم که اگر توفیقی داشته باشیم انجام می دهیم؛ روزه گرفتن هست، آن دعای شریفی که شبیه دعای سحر هست هم در روز مباحله است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءٍ وَ كُلِّ بَهَائِكَ بَهِيٍّ»، (۲) مقداری از دعای سحر بیشتر و لطیف تر هست، ترجیع بندی در دعای مباحله، یعنی روز بیست و چهارم «ذی الحجّه» است که آن ترجیع بند در دعای سحر نیست. این دعایی که برای روز بیست و چهارم است که \_ إن شاء الله \_ می خوانید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَلَالِكَ بِأَجَلِهِ وَ كُلِّ جَلَالِكَ جَلِيلٍ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَلَالِكَ كَلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِأَجْمَلِهِ وَ كُلِّ جَمَالِكَ جَمِيلٍ» که تا آخر هست، بعضی از کلمات اضافه هست و یک ترجیع بند لطیفی در دعای بیست و چهارم «ذی الحجّه» هست که در دعای سحر نیست؛ اینها کارهای عادی است و خیلی مهم نیست؛ اما اساس مباحله که یک کار کلامی است، ولایت و عظمت حضرت امیر را ثابت می کند. روز روشن بود! این نصاری نجران یک طرف و طرف دیگر وجود مبارک حضرت پیغمبر، حضرت امیر را، حضرت زهرا (سلام الله علیهما) با امام حسن و امام حسین (علیهم الصلاه و علیهم السلام) را، روز روشن این چند نفر را آوردند! یکی از مهم ترین یا مهم ترین کتاب کلامی اهل سنت که فعلاً در دسترس است همان المغنی قاضی عبدالجبار است که این بیست جلد است؛ منتها شش جلد آن در دسترس نیست و مابقی هم مکرر چاپ شده است، جلد بیستم آن مربوط به امامت، جریان حضرت امیر، جریان سقیفه و امثال آنهاست. قاضی عبدالجبار یک انسان شاخصی است، کتاب المغنی هم جزء مهم ترین کتاب های کلامی اهل سنت است که کتاب شاخصی است. همین قاضی عبدالجبار، در همین المغنی می گوید: بعضی از شیوخ ما «بالصراحه» گفته اند که علی در مباحله نبود، مشکل ما این است. این را متکلمین ما و پژوهشگاه هایی که مربوط به بحث های کلامی است، باید در این زمینه بیشتر کار کنند. اگر چنین کسی یک چنین حرفی می زند و اکثریت اهل اسلام هم با آنها هستند و ما بیست درصد هستیم و آنها هشتاد درصد می باشند، کتاب های اصلی آنها هم می گویند علی نبود، به هر حال این بحث ها باید در کتاب های کلامی بیاید. کلام باید به عنوان یک درس رسمی در حوزه ها مطرح شود! این جلد بیستم المغنی صفحه ۱۴۲ که دلیل قرآنی را به عنوان ولایت ذکر می کند، قاضی عبدالجبار می گوید: «و ربما تعلق بآیات المباحله و أنها لما نزلت جَمَع» وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «علیا و فاطمه و الحسن و الحسين و ان ذلک يدل علی انه الافضل»؛ وجود مبارک حضرت امیر افضل است، «و ذلک یقتضی انه بالامامه أحق و لابد ان یکون المراد بقوله (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسُكُمْ)» که حضرت امیر باشد «و

لا- يجوز ان نجعله من نفسه و الا- يطلبه من فضله»، این عین آن حضرت نیست، «تالی تلو» آن حضرت نیست، البته نسبت به دیگران افضل است. این حرفی بود که به عنوان استدلال از شیعه ها نقل می کند، بعد خود قاضی عبدالجبار می گوید: «و هذا مثل اول» است «و انه كلام في التفصيل و نحن نبين ان الامامه قد تكون في من ليس بافضل»؛ ممکن است دو نفر باشند که یکی افضل باشد و دیگری غیر افضل و آن غیر افضل امام باشد. پس دو مطلب است یکی اینکه این مربوط به امامت نیست، مربوط به فضیلت است؛ دوم اینکه فضیلت غیر از امامت است، ممکن است دو نفر باشند که یکی افضل و دیگری غیر افضل و آن که غیر افضل است امام شود، برای اینکه همان حُسن و قُبْح عقلی به آن معنا را درک نکردند. بعد دارد که «و فی شیوختنا من ذکر ان اصحاب الآثار أن علیا علیه السلام لم یکن فی المباهله»؛ (۳) یعنی چه؟! پس این (أَنْفُسِنَا) برای کیست؟! وجود مبارک زهرا(سلام الله علیها) هست که (نِسَاءَنَا) شامل ایشان می شود، حسنین(سلام الله علیهما) هستند که (أَبْنَاءَنَا) شامل آنها می شود، این (أَنْفُسِنَا) کیست؟ ما با چنین دردی روبه رو هستیم! او گفته و میلیون ها نفر هم قبول کردند. آن علمی که باید در حوزه شکوفا شود و شکوفا کند و این حرف ها را تبیین کند علم کلام است که متأسفانه کم است. بنابراین این چیزی نیست که آدم بگوید برای ما روشن است و برای آنها هم روشن باشد، آنها صریحاً انکار می کنند! اصلاً دنیا جای این کارهاست!

ص: ۵۸

- 
- ۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۵۹۶.
  - ۲- اقبال الاعمال (ط-القدیمه)، السید بن طاووس، ج ۱، ص ۳۳.
  - ۳- نفعات الازهار فی خلاصه عبقات الانوار، السید علی الحسینی المیلانی، ج ۲۰، ص ۲۶۸.

از آن طرف شما نگاه کنید، مانند مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله تعالی علیه) که می بینید اینها هزار سال می مانند، برای این است که مرد روز هستند و آن روز فهمیدند که چه کار باید کنند! هم فقه کار کردند، هم اصول کار کردند، هم تفسیر کار کردند، هم کلام کار کردند و هم حدیث کار کردند. دو کتاب از «کتب أربعه» را همین شیخ طوسی نوشته است، تفسیر چند جلدی را هم که نوشته، حدیث هم که همان دو «کتب أربعه» بود و نوشته، فقه هم نوشته، کلام این تلخیص الشافی را او نوشته است. اینکه می بینید اینها هزار سال می مانند به این علت است! روزی حداقل ده هزار نفر می گویند: «قال الشيخ رحمه الله»، این کم نیست! درباره شیخ طوسی آنها که بحث تفسیری دارند، آنها که بحث در تهذیب و استبصار دارند، آنها که بحث مبسوط و نهایی دارند، آنها که بحث های ذریعه و عده و اینها دارند، می گویند: «قال الشيخ رحمه الله»، حداقل ده هزار نفر در روز در حوزه های علمی شیعه می گویند شیخ طوسی (رحمه الله) چنین گفت، این اوج فضیلت است، این کم نیست! خیلی ها در زمان حیاتشان مُردند! بر فرض کسی بمیرد، سال اول یا سال دوم فاتحه ای بخوانند، اما کسی هزار سال بمیرد و در هر روز هم ده هزار نفر بگویند: «رحمه الله» چنین فرمود؟! این شدنی است! اینها که نه امام بودند و نه امامزاده. ما و شما آقایان باید بدانیم باسواد شدن گناه کبیره نیست و این هم که در دسترس خیلی ها هست، این را هم نمی گویند سواد! اگر کسی حرف تازه نیاورد که باسواد نیست! این چیزی که در دسترس همه هست، این فضل و سواد نیست! آن چیزی که گفته نشد را باید آدم بگوید و آن هم برای شما مقدور است. بنابراین اگر ما این را فریاد نزنیم اینها صریحاً در کتابشان می گویند که علی نبود!

ما این جا باید فریاد بز نیم تا دیگران بشنوند، این فریاد را شیخ طوسی زد. شیخ طوسی در همان تلخیص الشافی عظمت و جلال حضرت امیر را ذکر کرد. آنجا دارد یک وقت در محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عده ای بودند، یکی از اصحاب یا دیگری، از این سرشناس های معروف \_ که حالا لازم نیست اسم او برده شود \_ به حضرت عرض کرد اصحاب شما در چه حالتی هستید؟ نظر شما درباره صحابه چیست؟ وجود مبارک پیغمبر نظرشان را درباره صحابه ذکر کردند. این شخص اصرار داشت و تعمدی داشت که ببیند نظر حضرت درباره حضرت علی (علیه السلام) چیست، به پیغمبر عرض کرد که چطور نام علی را نبردی؟ فرمود آخر سؤال تو درباره اصحاب بود، سؤال تو درباره نفس من که نبود، علی نفس من است، تو سؤال خود را عوض بکن، من هم جواب می دهم، حالا- جا دارد که ما بگوییم شیخ طوسی (سلام الله علیه)! این احیا کرد! فرمود تو درباره اصحاب سؤال کردی، تو درباره نفس من که سؤال نکردی، علی نفس من است! این منظور داشت که ببیند پیغمبر درباره حضرت امیر چه می گوید، پیغمبر هم این طور جواب داد. عمداً نام علی را نبرد تا او پرسد که من که گفتم نظر شما درباره اصحاب چیست، بگوید که چرا درباره علی سخن نگفتی؟ حضرت فرمود تو از اصحاب سؤال کردی، تو از نفس من که سؤال نکردی، علی نفس من است! همین شیخ طوسی این حدیث را در بحث مباحثه تلخیص الشافی نقل کرده است. (۱)

بنابراین اگر گفتند بیست و چهارم «ذی الحجّه» روز مباحله است، ما هم روزه بگیریم و عوام هم روزه بگیرد، این که کار حوزه نشد! ما باید فریاد بزیم که علی در مباحله بود، باید فریاد بزیم اینکه می گوید: «شیوخنا من ذکر عن اصحاب الآثار أن علیا علیه السلام لم یکن فی المباحله» دروغ است، کار امینی را باید انجام بدهیم! پرسش: چرا علما ساکت شدند؟ پاسخ: ساکت نشدند، اینها گفتند! حالا یا زندان رفتند یا کشته شدند یا شهید شدند؛ شهید اول شد، شهید دوم شد و شهید سوم شد! به وسیله اینها به ما رسید. این شیخ طوسی ها، این علامه حلی ها! حتی یک عدّه درباره علامه آن همه اهانت ها را کردند! به وسیله همین ها به ما رسید! کتابخانه اینها را آتش زدند و اینها را از بغداد فراری دادند! همین شیخ طوسی، کتابخانه او را مگر آتش نزدند؟ بعد از هزار سال، وقتی کنگره هزاره شیخ طوسی را در مشهد گرفتند، برخی از علمای سنت گفتند به شما پیشنهاد می دهیم که درباره شیخ طوسی نگوئید: «شیخ الطایفه»، وقتی می گوئید: «شیخ الطایفه» یعنی «شیخ الطایفه الامامیه»، بگوئید «شیخ الاسلام» که ما هم در این فضیلت شریک باشیم، آن هم بعد از هزار سال! کتابخانه او را آتش زدند، او را از بغداد وادار کردند که فرار کند بیاید نجف، این خطرها بود. بنابراین حرف تازه در عالم فراوان است، مگر علم همین است که تمام شد؟! حرف تازه فراوان است! علم فراوان است! این قدر علوم ریخته است که حدّ و حصر ندارد! ما اگر گفته های دیگران را بخواهیم بازخوانی کنیم، این سواد نیست! حداقل حق اهل بیت را باید آدا کنیم و آن حداقل این است که علی در مباحله بود، به منزله نفس پیغمبر است، (۱) پیغمبر که نمی تواند خودش را دعوت کند! (نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ)؛ یعنی ما خودمان را دعوت کنیم؟ یا کسانی را دعوت کنیم که به منزله خود ماست؟ این یقیناً می شود حضرت امیر!



بنابراین اگر گفتند روز مباحله یک کنگره لازم است، یک همایش لازم است، یک جشن لازم است، یک برهان علمی لازم است، یک مقالت لازم است، یک سخنرانی لازم است که معلوم شود که ما بدهکاریم! فرمود شما بدهکارید و من اجرم را از شما می‌خواهم: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى). ما بخواهیم آجرمان را بدهیم، چه کار کنیم؟ یعنی همان لیلی قدر عزاداری کنیم؟ این آجر حضرت است؟ یا دو آجر را بدهکاریم؟! فرمود آجرمان را باید بدهید! اینها محبوب ما هستند، ما اول اطاعت می‌کنیم تا به حُبِّ آنها برسیم، بعد وقتی به حُبِّ آنها رسیدیم، براساس حُبِّ عمل صالح از ما صادر می‌شود، و گرنه دیر بجنید همین (وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً) را می‌گویند درباره خلیفه اول است و دیر بجنید می‌گویند: (أَنْفُسَنَا) علی (علیه السلام) را شامل نمی‌شود. هر دو را گفتند! این قضیه، قضیه جزئی نبود، شب تار نبود، یک روز روشن بود، صحنه مدینه بود و همه هم دیدند که آنها آمدند و وجود مبارک هم با همین چهار نفر بود که جمعاً پنج نفر شدند؛ قرار قبلی هم بود، آنها آمدند برای مبارزه و مناظره و برای گفتگو آمده بودند، همه شان حضور داشتند، یک چیز مخفی نبود که در منزل پیغمبر باشد، جریان علنی بود. وقتی جریان علنی باشد، در یک چنین کتابی؛ یعنی قاضی عبدالجبار بگوید بعضی از مشایخ ما می‌گویند که علی (علیه السلام) نبود، آن بیچاره‌ها که دسترسی به این مبانی ندارند، چه درمی‌آید؟ قدرت هم که در دست اینها بود.

تحلیل علامه طباطبایی (ره) بر نقش منافقین مدینه در تحریف آیات ولایت

این بیانی حضرت امیر را سیدنا الاستاد خوب شرح کرد. وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا»، (۱) این در نهج البلاغه هست؛ یعنی هر جا قدرت است، مردم هم آن جا حضور دارند. این حرفی که جناب سعدی دارد که «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» این برگرفته از بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است که فرمود: «إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا». تحلیل دقیقی که سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی در المیزان دارد، این است که بخش وسیعی از مردم مدینه منافق بودند، به دلیل اینکه در جریان جنگ أُحُد که تقریباً هزار سرباز و نیروی مسلح حرکت کردند که بیایند در أُحُد، سیصد و اندی در حضور پیغمبر برگشتند! پس یک سوم مردم مدینه منافق بودند! بخش هایی از آیات قرآن کریم درباره نفاق و کوبیدن نفاق است، این منافقین هم دست از هیچ کاری برنداشتند تا توانستند با بیگانه ها رابطه داشتند یا با یهودی های مدینه یا با مشرکان مکه که نامه می نوشتند، پیام می دادند، گزارش می دادند و جاسوسی می کردند؛ در جریان «لیله العقبه» آن جا کمین کردند که شتر حضرت را برمانند که \_ خدای ناکرده \_ حضرت در درّه بیفتد، تا آن جا هم که این کار را کردند که برقی جهید و حذیفه بود و حضرت فرمود دیدی؟ اینها را شناختی؟ گفت بله شناختم. پست ترین کار هم که جریان «إفک» بود که اینها دریغ نداشتند؛ یعنی آیه یازدهم به بعد سوره مبارکه «نور»، از این پست تر و رذل تر که دیگر نیست! اینها خواستند به ناموس پیغمبر اهانت کنند! از این کار هم دست برنداشتند. پس جرم سیاسی کردند، بی عفتی کردند، خیانت و جاسوسی کردند، این کارها را کردند. تحلیل مرحوم علامه این است که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رحلت کرد، همه این کارشکنی ها یکجا از بین رفت، دیگر بعد از جریان سقیفه سخن از منافقین نبود! (۲) آیا این یک سوم دفعتاً مُردند؟ این طور که نیست، یا همه برگشتند و توبه کردند و مانند سلمان و اباذر شدند، این گونه هم که نیست یا با سقیفه ساخت و سوز کردند «کَمَا هُوَ الْحَقُّ»، چنین شد! بعد از جریان سقیفه ما دیگر در مدینه منافق نداشتیم، کسی با اوّلی در نیفتاد! کسی با دومی در نیفتاد! کسی با سومی در نیفتاد! همه اینها سر کار بودند، «إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا».

ص: ۶۳

۱- العده، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۹۰.

۲- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ۱۹، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

اگر شما فریاد نزنید، برهان اقامه نکنید، این آیه مباحله را تشریح نکنید و فقط به روزه گرفتن و دعا‌های روز مباحله اکتفا کنید که این اجر نشد! ما هم واقعاً بدهکاریم! (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، مهم ترین بحث، بحث کلامی است و این کارهایی که حداقل مرحوم شیخ طوسی و امثال شیخ کردند، اینها را ما لااقل مطرح کنیم تا در خلال این گفتگوها \_ إن شاء الله \_ به مطالب برتر برسیم، راه ولایت علی و اولاد علی راه نجات است و راه علم!

## تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۵ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۵

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۵ سوره شوری

(ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسِينَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسَيْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَأِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴) وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۲۵))

ص: ۶۴

ناتمامی تفسیر مودت قربی بر اجرخواهی پیامبر از مشرکان و مردم مدینه

در جریان اجرخواهی وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، وجوهی در این آیه (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) گفته شد که قسمت مهم آنها در بحث های قبل گذشت؛ برخی ها بر این باور بودند که منظور از مودت قربی این است که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مشرکان حجاز و قبیله قریش فرمود اجر رسالت من این است که نسبت به اهل بیت من علاقه مند باشید. اشاره شد که این باور تام نیست، برای اینکه اینها مشرک بودند و جزء دشمنان خاندان پیغمبر بودند و دین را قبول نکردند تا اجر بدهکار باشند؛ اگر کافر هستند که دین را نپذیرفتند تا خود را بدهکار ببینند، اگر مسلمان شدند که یقیناً به پیغمبر و اهل پیغمبر ارادتمندند و مودت دارند، پس درخواست مودت از مشرکان وجهی ندارد. اگر منظور انصار باشند، قبل از نزول این آیه و مانند آن، انصار محبت، ارادت و مودت خود را اعلام کردند، به محضر حضرت رسیدند و از حضرت دعوت کردند که وارد مدینه شود و قرآن کریم هم بر این مطلب صحیح گذاشته و از مردان مدینه به عظمت یاد کرده است؛ فرمود اینها (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)؛ اینها علاقه مند به هجرت مهاجران هستند و مهاجران را دوست دارند، چه رسد به شخص پیغمبر! اینها کسانی بودند که (وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)؛ (۱) خودشان نیازمند بودند، ولی مهاجران مکی را بر خودشان مقدم می داشتند، اینها امتحانات خوبی دادند، اینها کسانی بودند که «خصاصه» خود؛ یعنی آنچه مختصات اینها بود و مورد نیاز اینها بود را ایثار می کردند و به مردم مهاجر مکه می دادند، پس نسبت به اینها درست نیست. اگر منظور این باشد که جامعه اسلامی نسبت به أرحام خودشان مودت داشته باشند، بله صله رحم واجب است؛ ولی این جزء احکام دین هست، این اجر رسالت نیست! همان طوری که نماز واجب است، روزه واجب است، حج و زکات

واجب است، صله رحم هم واجب است، این را قبلاً واجب کرده بود، اینکه نمی تواند اجر باشد!

ص: ۶۵

---

۱- حشر/سوره ۵۹، آیه ۹.

تبیین اختلاف شیخ مفید با شیخ صدوق در نوع استثنای آیه موَدّت

یک نزاع معروفی بین مرحوم شیخ صدوق و شیخ مفید (رضوان الله تعالی علیهما) هست.

الف: استثنای متصل بودن اجرخواهی پیامبر نزد شیخ صدوق

مرحوم شیخ صدوق (رضوان الله علیه) «وفاقاً لعهده من الاعلام» نظر شریفشان این است که این استثناء، استثنای متصل است و معنای آیه این است که اجر رسالت من موَدّت اهل بیت است؛ یعنی من هیچ اجری نمی خواهم، مگر همین یک اجر. (۱)

ب: نقد شیخ مفید بر شیخ صدوق و منقطع دانستن استثنای در آیه

مرحوم شیخ مفید که نقدهای فراوانی را بر فرمایشات مرحوم شیخ صدوق (رضوان الله علیهما) دارد، می فرماید این بیان درست نیست، برای اینکه یک عمل عبادی اجر آن فقط «تَقَرَّبَ إِلَى اللَّهِ» است، از مردم اجر بخواهند یعنی چه؟ این اشکال اول. (۲) اشکال دوم آن است که خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به صورت حصر، هم خودش فرمود و هم خدا امضا کرد که (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)؛ (۳) خدا فرمود به پیغمبر که شما که اجر نمی خواهی و خود پیغمبر در جای دیگر فرمود: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا)، (۴) پس خود پیغمبر در آیاتی دیگر فرمود من اجری نمی خواهم، ذات اقدس الهی در سوره «یوسف» و مانند آن به پیغمبر فرمود که تو اجر طلب نداری، آن وقت این جا وجود مبارک پیغمبر از مردم اجر بخواهد، این تناقض در آیات است. (۵) این دو اشکال را مرحوم شیخ مفید بر صدوق (رضوان الله علیهما) دارد: اشکال اول این است که عمل عبادی و قُربی اجر پذیر نیست، برای اینکه «قربه الی الله» باید انجام پذیرد. نقد دوم آن است که در خود قرآن آیاتی هست که دارد وجود مبارک پیغمبر اجر نمی خواهد؛ از زبان خود حضرت دارد که (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا) هم در سوره «یوسف» و مانند آن، خدا هم به پیغمبر می فرماید که (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)، پس این استثناء باید استثنای منقطع باشد.

ص: ۶۶

۱- الاعتقادات، الشيخ الصدوق، ص ۴۱.

۲- تصحیح اعتقادات الامامیه، الشيخ المفید، ج ۱، ص ۱۴۰.

۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۴.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۹۰.

۵- اهل البیت سماتهم و حقوقهم فی القرآن الکریم، الشيخ جعفر السبحانی، ج ۱، ص ۱۴۶.

شواهدی هم ایشان ذکر می کند که استثنای منقطع در قرآن کریم راه دارد؛ در جریان (فَسَيَجِدَ الْمَلَائِكَةَ كُفُّهُمْ أَجْمَعُونَ □ إِلَّا إِبْلِيسَ)، (۱) با اینکه صریح قرآن این است که (إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ)، (۲) وقتی جن است که در «مستثنیٰ منه» داخل نیست! پس اگر قرآن یک جا تصریح می کند که شیطان (كَانَ مِنَ الْجِنِّ) است و بعد جای دیگر می فرماید: (فَسَيَجِدَ الْمَلَائِكَةَ كُفُّهُمْ أَجْمَعُونَ □ إِلَّا إِبْلِيسَ)، معلوم می شود که استثنا منقطع است. در سوره مبارکه «شعراء» که سخن از عداوت است، در آیات ۷۶ و ۷۷ وجود مبارک ابراهیم خلیل می فرماید: (أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ □ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ)؛ فرمود اینها دشمنان من هستند، مگر پروردگار! پروردگار که مستثناست و داخل در «مستثنیٰ منه» نیست، معلوم می شود که این گونه از استثناها، استثنای منقطع است؛ هم در (فَسَيَجِدَ الْمَلَائِكَةَ كُفُّهُمْ أَجْمَعُونَ □ إِلَّا إِبْلِيسَ) استثنای منقطع است، هم در (فَأِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ) استثنای منقطع است؛ طبق این گونه از شواهد و تحلیل خود آیه، فرمایش مرحوم شیخ مفید نسبت به مرحوم صدوق (رضوان الله علیهما) این است که استثنا منقطع است.

ناتمامی دیدگاه شیخ مفید بر اجرت ناپذیری عمل عبادی

لکن «وَالَّذِي يَنْبَغِي أَنْ يُقَالَ» این است که در فرمایش مرحوم شیخ مفید آمده است عمل قُربی و عبادی أُجریذیر نیست، برای اینکه باید «قُورَبَهُ إِلَى اللَّهِ» باشد؛ این همان بحث معروف در فقه هست که آیا أُجرت در عبادات و امور قُربی راه دارد یا ندارد؟ برخی با تصویر داعی بر داعی انجام دادند و راه را باز کردند، بعضی هم راه های دیگر نشان دادند که ممکن است کسی عمل قُربی «قُورَبَهُ إِلَى اللَّهِ» انجام بدهد و أُجر بگیرد؛ مانند اینکه به نیابت از کسی نمازش را بخواند، و روزه اش را بگیرد و حج او را انجام بدهد و مانند آن، پس می شود یک عمل عبادی را انسان انجام بدهد و أُجر بگیرد. آنکه مقوم أُجرت و جریان اجاره هست، این است که این مؤجر؛ یعنی این شخصی که عمل می کند، چیزی را به مستأجر تملیک کند یا از ذمه □ مستأجر خارج کند، در نهایت خدمتی به مستأجر کند. اگر هیچ کاری مؤجر برای مستأجر انجام ندهد، \_ نه نفعی به او برساند و نه بار او را کم کند \_ این «أکل»، «أکل» مال به باطل است؛ چه این کار واجب باشد و چه واجب نباشد، چه قُربی باشد و چه قُربی نباشد، اگر مؤجر نفعی به مستأجر نمی رساند، یا خطری را از او دور نمی کند یا باری را از عهده اش نمی گیرد، آن وقت این کار را انجام بدهد و از او پول بگیرد، این «أکل» مال به باطل می شود. سرّ بطلان اجاره در این گونه از موارد این نیست که این امر امر عبادی است، چون آدم ممکن است امر عبادی را انجام بدهد، حالا یا تصویر داعی بر داعی است یا راه های دیگر است؛ مثلاً- نماز کسی را، روزه کسی را یا حج کسی را که نیابت پذیر است انجام بدهد، مسئولیتی از مسئولیت او را کم کند، خدمتی به او کند و چیزی هم از او بگیرد، اجاره معنایش این است! تسلیط کسی بر مال در قبال أُجرت \_ چه در قبال أُجرت و چه در قبال اجاره \_ مؤجر باید خدمتی را برای مستأجر انجام بدهد. بنابراین اگر أُجر در این گونه از موارد نیست، نه برای آن است که این عمل، عمل عبادی است، چون گرفتن أُجرت برای عمل عبادی در صورتی که مؤجر \_ یعنی اجیر \_ خدمتی را برای مستأجر انجام بدهد، این أُجر صحیح است. سرّ اینکه در کار پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) أُجرت راه ندارد، آن است که این کار بر او واجب عینی است، نه چون عبادی است! البته در غیر عبادی هم همین طور است! اگر بر زید کاری واجب عینی بود، او چیزی را که به دیگری تملیک نمی کند، او بار را از دوش خود برمی دارد، دیگری «بالعرض» استفاده می کند مطلب دیگری است. اگر کاری بر زید واجب عینی بود، او دارد وظیفه خودش را انجام می دهد! او چیزی را به غیر نمی

دهد، باری را از دوش غیر بر نمی دارد و تملیک نمی کند! در قبال مالی که انسان از کسی می گیرد یا باید «عین» به او بدهد که می شود «بیع»، یا «منفعت» به او بدهد که می شود «اجاره»، یا لااقل «انتفاع» به او بدهد که می شود بخشی از حقوق دیگر مانند «عاریه»، اگر زید به عمرو، نه «عین» می دهد، نه «منفعت» می دهد و نه «انتفاع» می دهد، چه مالی را از او بگیرد؟ این نه نظیر «عاریه» است که «انتفاع» می دهد، نه نظیر «اجاره» است که «منفعت» می دهد و نه نظیر «بیع» است که «عین» می دهد؛ آن وقت در قبال هیچ اگر مالی بگیرد «أکل» مال به باطل می شود. این بیان لطیف مرحوم شیخ مفید که فرمود چون امر عبادی است اجرت پذیر نیست، تام نیست، چون می شود انسان یک امر عبادی را انجام بدهد و اجرت بگیرد. این جا چون واجب عینی است، مؤجر و أجیر کاری را برای او انجام ندادند، وظیفه خودش را انجام داده؛ البته او استفاده می برد. اگر کسی به دیگری نه «عین» داد، نه «منفعت» داد و نه «انتفاع» داد، چه مالی از او بگیرد؟

ص: ۶۷

---

۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۳۰ و ۳۱.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۵۰.

مطلب دیگر آن است که تعبیر أجر در این گونه از موارد، تعبیر تشویقی است. شما یک قدم جلوتر بروید، می بینید همین کار را خدای سبحان با بندگان خود دارد. پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با امت همین کار را دارد، بالاتر از همه ذات اقدس الهی هم نسبت به مردم و مخلوقات همین کار را دارد. بر مخلوقات واجب است که نمازشان را بخوانند که واجب عینی است؛ روزه شان را بگیرند که واجب عینی است. خدا تعبیر کرده و فرمود که شما نمازت را بخوان، اجرت به عهده من، این یعنی چه؟ ما که نه «عین» می دهیم، نه «منفعت» می دهیم و نه «انتفاع» می دهیم، با اینکه او «غنی بالذات» است، کاری برای او انجام نمی دهیم! نماز کاری است که بر ما واجب عینی است! پس تعبیر أجر، تعبیر تشویقی است؛ تعبیر بیع، تعبیر تشویقی است: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ) (۱) اولاً- ما مالک چیزی نیستیم تا به ذات اقدس الهی بفروشیم، برای اینکه «بالصراحه» قرآن کریم روشن کرد که چشم و گوش شما مال من است: (أَمْنَ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ) (۲) که بحث آن قبلاً گذشت؛ این «أم» منقطه است، در ردیف (أَمْنَ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ) (۳) که است، «أم» یعنی «بل»؛ آن کسی که «مضطرب» را درمی یابد و مشکل او را حل می کند، خداست! آن کسی که مالک چشم است، خداست! آن که مالک گوش است، خداست! (أَمْنَ يَمْلِكُ)؛ یعنی «بل»، «من يملك السمع» خداست! «من يملك الابصار» خداست! پس او اگر مالک چشم و گوش ما بود \_ چه اینکه هست \_ ما چیزی نداریم تا به او بفروشیم! اینکه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى) تشویقی است، (فَاسْتَبْتَرُوا بِنِعْمِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ) تشویقی است، (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ) (۴) تشویقی است؛ البته از هر نظر تشویقی است. در بحث های قبل هم گذشت که اگر کسی با خدا معامله کرد، خدا عوض و معوض هر دو را به او می دهد، نه اینکه چیزی را می گیرد و چیزی را می دهد، چه اینکه اگر کسی \_ خدای ناکرده \_ با ابلیس معامله کرد، او عوض و معوض هر دو را می گیرد، نه اینکه چیزی به انسان بدهد و چیزی بگیرد! خرید و فروش با شیطان؛ یعنی جمع عوض و معوض در تحت سلطه او؛ خرید و فروش با «الله»؛ یعنی جمع عوض و معوض با هبه □ الهی در اختیار انسان! اینها «بیع» نیست، اینها «شراء» نیست، اینها «أجرت» نیست، اینها «أجر» نیست. این همه آیات است که خدا می فرماید که اگر کسی این کار را کند اجر او با من است، این تشویقی است! پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید که من از شما أجر نمی خواهم مگر این، این تشویقی است و گر نه اصلاً أجر در این جا تصوّر ندارد تا اینکه کسی بگوید استثنا منقطع است یا کسی بگوید استثنا متصل است! اگر بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) کاری واجب عینی بود؛ نه «بیع» راه دارد، نه «اجاره» راه دارد و نه «عاریه» راه دارد، او که برای مردم کاری نکرده، حالا مردم نفعی می برند مطلب دیگری است. بنابراین حتماً باید این آیه به زبان ترغیب و تشویق معنا شود.

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۱.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶۲.

۴- صف/سوره ۶۱، آیه ۱۰.



آن گاه فرمود من این کاری که کردم و این کتابی را که آوردم، شما باید این کتاب را بخوانید و بفهمید! این کتاب مفسّر دارد، معلّم دارد، مرجع تحقیق و پژوهشگر دارد، من این کتاب را آوردم، اگر بخواهید با این کتاب آشنا شوید، بروید در خانه علی و اولاد علی! شما فقط کتابی را می بینید، اما آن گوینده چگونه گفت و این شنونده چگونه شنید را چه کسی می فهمد؟ مگر با کتاب به تنهایی کسی کلّ حرف نویسنده را می فهمد؟ الآن ما این جا حرف می زنیم و می گوئیم: «جاء زيد»، این «جاء زيد» جمله خبریه است که ده \_ دوازده گونه ممکن است این «جاء زيد» را گوینده بگوید؛ اما آن که حاضر در مجلس است می فهمد که گوینده چگونه گفته است. این قرآن را جبرئیل از طرف ذات اقدس الهی آورده و بعضی از کلمات آن را ذات اقدس الهی بلاواسطه فرموده است؛ اما آهنگ صدا چگونه بود، چگونه بیان کرده، چگونه انشاء کرده و چگونه گفته را خدا می داند و آن کسی که رفته! الآن ما می گوئیم: «جاء زيد» این «جاء زيد» ده \_ دوازده گونه معنا دارد؛ یک وقت انسان می گوید: «جاء زيد»؟ یعنی چرا آمده؟ یک وقت می گوئیم «جاء زيد»؛ یعنی بیچاره آمده، کمکش کن! یک وقت می گوئیم «جاء زيد»؛ یعنی مواظب باش، این جاسوس است! ده \_ دوازده نحوه این «جاء زيد» را این گوینده می گوید، آن که شنونده است که می فهمد منظور چیست! وجود مبارک امام باقر به قُتاده فرمود تو چه می دانی قرآن چگونه است؟ ما این صداها را شنیدیم. این است که بدون روایات اهل بیت اصلاً قرآن فهمیدنی نیست، اینها بودند که شنیدند! پیغمبر بود که جبرئیل گفت و ایشان شنید! شما هر گوینده ای را در نظر بگیرید هر حرفی که می زند، ده \_ دوازده گونه ممکن است که معنا داشته باشد. الآن همین «جاء زيد» را می شود ده \_ دوازده گونه گفت یا نه؟ یک وقت می گوئیم زيد فقیر است و کمکش کن، «جاء زيد»، مواظبش باش! یا یک وقت می گوئیم که جاسوس است.

پرسش: پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مانند پیامبران دیگر اجری نخواستند؟ پاسخ: این تعبیری که فرمود: (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، آیا استثنای متصل است که مرحوم صدوق می فرماید یا استثنای منقطع است که مرحوم شیخ مفید می فرماید؟ یا نه، سخن از استثنای متصل و منقطع نیست، یک تحلیل، روش و منظر دیگری است که درباره قرآن باید نظر داد؟! تعبیر أجر درباره خمس اصلاً درست نیست، تا کسی بگوید که این خمس و اینها را که خواسته، أجر نیست؟ چون خمس و زکات و انفال و اینها چیزی را از مردم خواستن نیست. در جریان خمس، در جریان انفال، در جریان فیء، در جریان زکات و مانند اینها، مستحضرید که ذات اقدس الهی به مردم نمی فرماید شما این مقدار مال را به عنوان خمس یا به عنوان زکات بدهید، زیرا این مقدار از مال برای مردم و مالکیت مردم نیست! اصل مِلْكَ برای خداست که (لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱) یک؛ دین اصل مالکیت اشخاص را برخلاف اصل بُلْشویکی امضا کرده است و فرمود: «اموالهم، اموالکم»، مالکیت را امضا کرد، دو؛ امّا در اصل امضای مالکیت، در جریان «درآمد» آن چهار پنجم را مِلْكَ کرد، آن یک پنجم را که مِلْكَ شخصی نکرد! این کسی که خمس می دهد مال خودش را نمی دهد، این برای او نیست! اصل مِلْكَ که برای خداست، تملیک هم به عنایت الهی است که اصل مالکیت را امضا کرده است، این پنج پنجم را که مِلْكَ او نکرده تا بگوید یک پنجم را بده، این در اصل چهار پنجم را مِلْكَ کرده، فرمود یک پنجم را شما شریکی! روایات زکات و خمس را ملاحظه بفرمایید، (۲) این اموال را فرمود شما شریک هستید و خدا شریک است، این یک پنجم برای شما نیست؛ لذا می شود غصب! این طور نیست که بر آدم واجب عبادی باشد که از مال خودش چیزی را بدهد، برای او نیست اصلاً! نه اینکه یک پنجم را به عنوان حق الزحمه □ ما بدهید، اصلاً مال برای او نیست! این آیه □ (شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ) (۳) را هم بعضی از نصوص تطبیق کردند که اگر کسی مال غیر مخمس را \_ ذمّه نه، «عین» \_ «عین» مال غیر مخمس را مهریه زن قرار بدهد، گرفتار (و شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ) می شود، آن وقت آن بچه حلال زاده در نمی آید. بنابراین مسئله خمس و زکات این طور است، زیرا برای اینها نیست، فرمود بدهید!

ص: ۷۰

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۹.

۲- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۵۴۵، ط اسلامی.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۴.

پس اصل «أجر» را مرحوم شیخ مفید باید تحلیل می کرد، این جا سخن از أجر نیست؛ زبان، زبان تشویقی است؛ زبان، زبان ترغیب است. بازگشت آن به هر سمتی که باشد، فرمود من این کتاب را آوردم و این کتاب «الی یوم القیامه» می ماند. کتاب که کتاب من نیست! آن که گفته، شما نبودید تا بشنوید که چگونه گفته! لذا هیچ ممکن نیست که کسی بگوید: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»، (۱) ما خودمان عرب هستیم می فهمیم. وجود مبارک امام باقر به قُتاده فرمود من شنیدم فتوا می دهی؟ عرض کرد بله، فرمود به چه چیزی فتوا می دهی؟ عرض کرد به قرآن، فرمود تو نبودی در آن صحنه که بشنوی جبرئیل چگونه خوانده و چگونه گفته!! یک حرف را تو نشنیدی، تو «علم الدرّاسه» داری، اَمّا «علم الوراثة» که نداری! شما این کتاب را می بینی و خیال می کنی که یک آدم عادی این کتاب را نوشته، آن که این را فرموده، آن جبرئیلی که آمده چگونه گفته، با چه لحنی گفته، اینها را ما می دانیم؛ لذا بعضی از روایات هست که انسان می بیند با ظاهر آیه هماهنگ در نمی آید. حضرت می فرماید که این لسان، لسان تعجب است یا این آیه، آیه تحقیر است یا این آیه، آیه بیان جاسوسی است یا این آیه، آیه ترحیم است. اگر کسی بگوید: «جاءَ زیدٌ»، یعنی مواظب باشد جاسوس آمد، دیگری که این «جاءَ زیدٌ» را ببیند، می گوید این جمله خبریه است؛ یعنی زید آمد. اگر کسی نبوده و حرف جبرئیل را نشنیده، حرف خدا را نشنیده، چگونه می تواند معنا بکند؟! این است که در بعضی از روایات دارد که «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ». (۲) فرمود آنکه گفته خدا بوده، آنکه آورده جبرئیل بوده، آنکه شنیده پیغمبر بوده، اینها شنیدند که چگونه گفته است؛ اینکه این لسان، لسان مسخره است یا لسان تحقیر است یا لسان تحقیق است یا لسان جاسوسی است یا لسان ترحیم است. الآن ما که با ترخّم می گوئیم، می گوئیم زید آمده؛ یعنی بیچاره کمک می خواهد، چیزی به او بدهید برود، در حالی که این را هم با «جاءَ زیدٌ» و جمله خبریه می گوئیم.

ص: ۷۱

۱- الامالی، الشیخ المفید، ص ۳۶.

۲- الکافی الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۳۱۱ و ۳۱۲، ط اسلامی.

بنابراین حضرت می فرماید: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ» و سرّ اینکه فرمود من اجرم مودّت قُرْبی است؛ یعنی من مفسّر آوردم، اینها مفسّر هستند! خدا هم فرمود: (كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ)، (۱) (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ). (۲) اینها عرب بودند، خوش فهم هم بودند، بسیاری از خطبه های نهج البلاغه را می بینید که حضرت امیر برای همین مردم می خواند، شرح که نمی کرد؛ چه در نماز جمعه و چه در موارد دیگر دارد «قَامَ خَطِيبًا»، حضرت این را خوانده. در بیانات نورانی حضرت امیر اینها دو قسمت است: یک قسمت خطبه است و یک قسمت هم خطابه است. خطبه را خیلی ها را نمی فهمیدند، برای اینکه خطبه حرف بنده است با مولا؛ خدا این است و... شاید خیلی ها نفهمند و نفهمیدن هم ضرر ندارد، اما خطابه حرف امام با مأموم است، حضرت اینها را که گفته، آنها می فهمیدند یا نمی فهمیدند؟ حضرت خطبه های نهج البلاغه را برای چه کسی می خواند؟ برای همین مردم می خواند، اینها این فهم ادبی عربی را داشتند که ظاهر فرمایشات حضرت امیر را بفهمند، آن خطبه ها از بحث بیرون است؛ اما خطابه ها را می فهمیدند، چون در محضر حضرت بودند و هم لحن حضرت بودند؛ اما وجود مبارک امام باقر به قناده می گوید تو که اصلاً در آن صحنه نبودی! تو «علم الدرّاسه» داری، مگر قرآن را با «علم الدرّاسه» می شود خواند؟! «علم الوراثة» لازم است، در «علم الوراثة» انسان باید با او پیوند داشته باشد، نه اینکه درس بخواند! آدم ممکن است درس اقتصاد بخواند، تجارت کند و مال پیدا کند، اما با درس خواندن که ارث نمی برد، ارث پیوند می خواهد! فرمود یک رابطه پیوند بندگی با ذات اقدس الهی لازم است که شما آن را نداری، این را خاندان ما دارند! ما که اینها را با درس به دست نیاوردیم، اینها با ارث گیرمان آمد، تو هم که ارث نمی بری؛ لذا براساس چه چیزی فتوا می دهی؟

ص: ۷۲

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۱.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۴.

بنابراین اینکه فرمود: (الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى)؛ یعنی من مفسر آوردم، من زحمت کشیدم و این کتاب را که به شما دادم، این کتاب بدون مفسر نمی شود، همین! این را به زبان اجر بیان کرد.

ناتمامی معنای اصطلاحی «اجر» در آیه و اشعار آن به مفسران واقعی قرآن

نتیجه اینکه اصلاً تعبیر اجر در این گونه از موارد تام نیست، چه استثنای منقطع باشد که شیخ مفید می گوید و چه استثنای متصل باشد که شیخ صدوق می گوید. این زبان، زبان ترغیب است؛ این زبان، زبان تشویق است؛ یعنی من زحمت کشیدم این کتاب را برای شما آوردم، مفسر آن هم هست، کسی هست که برای شما معنا بکند، همین! اینها هم مصباح، هم اعلام هدایت و هم نجوم هستند. دریایی فکر کنید، اینها «سفینه» نجات می باشند؛ آسمانی فکر کنید، اینها «مصباح الهدایه» می باشند و زمینی فکر بکنی «سفینه النجاه» می باشند. بازگشت تعبیرات آسمان و زمینی به این است که من این کتابی را که آوردم یک مفسر می خواهد؛ این کتاب، کتاب بشری نیست که شما بگویید «جاء زید» یعنی زید آمد؛ آن که گفته، چگونه گفته و آن که شنیده، چگونه شنیده، در این کتاب نیست؛ آن که شنیده مائیم که به اهل بیت گفتیم. اینکه وجود مبارک حضرت امیر دارد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با اشاره ای یک در به روی من باز کرد که از آن در هزار در و از هر دری هزار در؛ (۱) یعنی یک میلیون مطلب را حضرت به من فهماند از این قبیل است. اگر یک روایت معتبری \_ البته روایت باید معتبر باشد \_ آمده دلالت کرده که معنای آیه این است، ما هم که ظاهر آن را نمی فهمیم و قبول می کنیم، برای اینکه این لفظ را چگونه گفتند که نبودیم تا بشنویم، ما ظاهر همین جمله □ خبریه را می بینیم.

ص: ۷۳

بنابراین اصل چیز دیگری است، آن گاه به نطق آیه می رسمیم؛ حالا بر فرض شما به آیه اشکال داشته باشی، به این همه روایات چگونه می توانید اشکال داشته باشید؟! معیار این است که این کتاب بدون مفسر نمی شود، همین! این دین بدون مبین نمی شود، همین! سخن از اجر گفتن و مزد خواستن و اینها نیست، چه اینکه در مسئله خمس و زکات و اینها سخن از مزد خواستن و اینها نیست. حالا این آخرین بحث ماست که \_ إن شاء الله \_ امیدواریم همه شما در محرم و صفر مخصوصاً دهه پُربركت محرم، نام مبارک ابی عبدالله را که بهترین راه برای تبیین آیات قرآن کریم است، در همین مسیر تفسیر قرآن و عترت حفظ کنید. «وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِكُمْ». (۱)

## تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۶ سوره شوری ۹۴/۰۸/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۶ سوره شوری

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَاءِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ) (۲۴) وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۲۵) وَيَسْئَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (۲۶)

محور اصلی سوره مبارکه «شوری» تبیین وحیمی باشد که آغاز آن از وحی شروع شد: (كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (۲) و در اثنای این سوره هم بخش های فراوانی درباره وحی هست، آیه هفده هم چنین است: (اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ).

پاسخ قرآن به اتهام افترا بر اجر رسالت بودن مودت اهل بیت

بعد از جریان ولایت که مودت اهل بیت (علیهم السلام) اجر رسالت شد، برخی ها درباره خصوص این مطلب یا کل جریان وحیو تهمت افتراء زدند و گفتند ذات اقدس الهی \_ معاذ الله \_ نگفته و پیامبر افتراء بسته است. پیامبر را \_ معاذ الله \_ گاهی به عنوان شاعر، ساحر، کاهن و مانند آن معرفی می کردند. قرآن کریم راجع به افتراء دو پاسخ دارد: یکی اینکه این کتاب، افتراء نیست: (مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى). (۳) افتراء و دروغ این است که انسان بدلی جعل کند؛ یک حرف بدلیرا که برای این شخص نیست، به این شخص اسناد دهد. خدا می فرماید قرآن چنین کتابی نیست که کسی بتواند بدلی جعل کند، مثل این بیاورد و بعد بگوید این برای خداست، (مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى)؛ مثل اینکه کسی بخواهد بدل آفتاب را جعل کند. بله! می تواند یک شیء مصنوعی یا یک فرش مصنوعی را بدلی بسازد یا ببافد؛ اما یک آفتاب جعلی درست کند؛ یعنی چه؟ آفتاب قابل جعل نیست! فرمود: (مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى)، اصلاً آیات قرآن قابل جعل نیست! درباره وجود مبارک پیامبر هم که فرمود: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) [إِنْ هُوَ إِلَّا - وَحْيٌ يُوحَى]. (۴) بنابراین نه فاعل که وجود مبارک حضرت هست، اهل افتراء است و نه قرآن قابل جعل است که کسی آیه ای ببافد و بنام خدا نسبت دهد، این گونه نیست. خواه درباره جریان مودت در قریبی، خواه در جریان اصل وحی، فرمود: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا). (كَذِبًا) مفعول مطلق برای افتراء است؛ منتها از ماده آن فعل نیست؛ مثل «قَعِدْتُ جُلُوسًا» که مفعول مطلق نوعی است و تکرار همان فعل است؛ منتها ماده آن با ماده فعل فرق می کند، این کذب هم

ماده آن با ماده افتراء فرق می کند؛ ولی مفعول مطلق افتراء است: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا). بنابراین هم از نظر مبدأ فاعلیو هم از نظر مبدأ فعلی این سخن آنها باطل است؛ چه درباره مودت در قُرْبَى باشد که بعضی از روایات آمده است \_ مانند آنچه که از وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) نقل شد درباره خصوص مودت قُرْبَى است (۵) \_ یا درباره کل آیه باشد. بعد فرمود: (فَإِنْ يَشَاءِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ)؛ اصلاً ذات اقدس الهی اجازه نمی دهد که کسی به نام قرآن چیزی را جعل کند و به نام خدا اسناد دهد. در سوره مبارکه «حاقه» مشابه این مطلب آمده است، آیه چهل سوره «حاقه» این است: (إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ) که البته حرف ما را او می گوید! رسول «بما انه رسول» حرفی جز حرف «مُرْسِل» ندارد! یک وقت می گوئیم که این سخن را فلاهن پیامبر گفت، وصف پیامبر را نمی بریم، بلکه اسم او را می بریم و می گوئیم ابراهیم یا موسییا عیسی (علیهم السلام) این را گفتند؛ اما یک وقتی می گوئیم رسول خدا، رسول «بما انه رسول» جز حرف «مُرْسِل» حرف دیگری ندارد! (إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ)؛ لذا با اینکه قرآن «کلام الله» هست، فرمود قول رسول است، نه قول حضرت پیامبر! رسول «بما انه رسول» حرف «مُرْسِل» را می زند. یک وقت می گوئیم این حرف ابراهیم است، این می شود حدیث دیگر قرآن نیست؛ یک وقت می گوئیم حرف موسی است، این می شود حدیث و قرآن نیست، گرچه آنها هم ریشه و حیانی دارند؛ اما اگر گفتیم این قول رسول است، رسول «بما انه رسول» حرف «مُرْسِل» را می زند، نه حرف دیگری را! (إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ □ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ □)؛ این شاعرانه نیست! (قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ □ وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ). (۶)

ص: ۷۵

۱- کامل الزیارات، ابن قولویه القمی، ص ۱۹۶.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳.

۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۱۱.

۴- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳ و ۴.

۵- عیون اخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۳۶.

۶- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۱ و ۴۲.

تفاوت احادیث قدسی با قرآن و روایات

پرسش: حدیث قدسی هم هست، قول؟ پاسخ: نه، تعبیر رسول «بما انه رسول» که گفته شد؛ یعنی می شود قرآن؛ اما می گوئیم وجود مبارک پیامبر فرمود، از پیامبر (صل الله علیه و اله و سلم) و امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل می کنیم، اینها مُجاز هستند که این مطلب را بگویند، نه اینکه این الفاظ معجزه باشد. یک وقت است که مطلب با لفظ معجزه ای وارد می شود که می شود قرآن؛ یک وقت است مطلب با لفظ غیر اعجازی وارد می شود، می شود حدیث قدسی؛ یک وقتی خود مطلب القا می شود که مثل روایت های معمولی است. این روایاتی که در جوامع روایی ما هست و اهل بیت فرمودند، اینها هم وحی است! اینها که حرف خودشان نیست؛ منتها اصل مطلب چنین است و انتخاب لفظ به وسیله خود معصوم (سلام الله علیهم) است که با حدیث قدسی فرق می کند. (وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ □ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ □ وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ □

لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۚ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ)؛ (۱) اگر \_ معاذ الله \_ او چیزی به نام ما افترا ببندد، ما رگ حیاتی او را قطع می کنیم و قدرت او را هم می گیریم. برخی ها خواستند بگویند به اینکه این (فَإِنْ يَشَاءِ اللَّهُ يَخْتِمُ عَلَى قَلْبِكَ) شبیه آن است؛ ولی شاید مراد این باشد که اگر او بخواهد افترا ببندد، ما راه وحی را قطع می کنیم؛ وقتی راه وحی را قطع کردیم، او چگونه می تواند این حرف ها را به ما اسناد دهد؟ (فَإِنْ يَشَاءِ اللَّهُ يَخْتِمُ عَلَى قَلْبِكَ).

حق بودن آفرینش جهان و عدم راه یابی باطل در آن

ص: ۷۶

---

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۲ و ۴۶.



بعد فرمود به اینکه هر گونه باطلی را ذات اقدس الهی به عنوان فعل مضارع که مفید استمرار است، عطف می کند: (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ)؛ یعنی (فَإِنْ يَشَاءِ اللَّهُ) (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ)، یک؛ (وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ)، دو؛ اگر الفاظ و کلمات باطل گفتند، قرآن کریم با کلمات خودش اینها را از بین می برد و اگر افعال باطل داشتند، با کلمات تکوینی از بین می برد. در عالم جا برای باطل نیست؛ البته ممکن است چند روزی باطل جولانی داشته باشد؛ ولی فرمود ما این نظام را به حق آفریدیم. بارها این آیات گفته شد که فرمود: (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ) که (بِاطِلًا) (۱) یا (إِلَّا بِالْحَقِّ)؛ (۲) یعنی اگر از قرآن سؤال بکنید که شما آسمان و زمین را با کدام مصالح ساختید؟ اگر از یک مهندس سؤال کنند که شما این بنا و این مسجد را با چه چیزی ساختید؟ او از این مصالح اولیه خبر می دهد. از قرآن پرسیم که این نظام سپهری با کدام مصالح ساخته شد؟ می گوید با حق ساخته شد؛ لذا باطل را نمی پذیرد، (مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) یا (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) یا (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ)؛ (۳) ما اهل بازیگری نیستیم، این نظام بازیچه و نظام باطل نیست، اینها قضایای سلبی است که به آن قضیه موجه برمی گردد؛ یعنی مصالح ساختمانی عالم حق است. همان طوری که انسان با حق و صحیح آفریده شد، یک مختصر غذای سمی اگر وارد معده انسان شود، بالا می آورد، برای اینکه دستگاه گوارش غذای آلوده را قبول نمی کند! یک وقت است که تُنگ خالی است، شما چه سم بریزید و چه عسل بریزید، تُنگ آن را نگه می دارد؛ اما دستگاه بدن این باطل و بدی را قبول نمی کند، بالا می آورد. فطرت هم همین طور است! جهان هم همین طور است! اگر یک کار باطلی را انسان در جهان انجام دهد، بالا می آورد؛ یعنی خود آن شخص را از بین می برد، کارهایش را هم از بین می برد و آنچه که می ماند حق است.

ص: ۷۷

۱- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۳.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۶.

کل جهان خیر است! در هر پاراگراف تاریخی (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) می باشد، نه (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)؛ یعنی در بهشت! آن یک گوشه ای از جریان است. در هر صحنه و در هر بازی (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) است. در هر پاراگراف تاریخی، در هر حکومتی و در هر جریانی آن که برنده است تقوا است. (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) نه یعنی همه دنیا که برچیده شد و به قیامت که رسیدیم، اهل تقوا را وارد می کنند، آن یک گوشه است! در هر صحنه ای \_ چون شما تاریخ ها را که ورق می زنید، از زمان حضرت آدم تا زمان کنونی \_ در هر داستانی سرانجام حق پیروز است و این طور نیست که حق شکست بخورد. در این جا هم به صورت فعل مضارع فرمود: (وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ)؛ یعنی (وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ) که این به نحو تنزاع مفعول با واسطه برای هر دو است؛ «وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ بِكَلِمَاتِهِو يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ»؛ اگر حرف های باطل گفته شد، خدا با حرف های حق آنها را از بین می برد و اگر کارهای باطل انجام شد، با کلمات تکویناً آنها را از بین می برد، چه اینکه از عیسای مسیح به عنوان کلمه یاد کرده است، (۱) اینها کلمه هستند. در زیارت نورانی جامعه کبیره هم از اهل بیت به عنوان کلمات «تأمات» یاد شده است.

علم الهی به اسرار انسان و توانایی بر به هم زدن بساط آن

(إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ)؛ نه ذات اقدس الهی از قلب های شما باخبر است، آنچه که در قلب های شما هم به عنوان دینه □ قلبی و راز و رمز قلبیهست، باخبر است. در سه مقطع خدا حضور دارد که شما در بخشی از آنها حضور دارید؛ شما در بخش های عادی خودتان حضور دارید: (إِنْ تَجْهَرُوا بِالْقَوْلِ)، (۲) خدا می داند و شما هم می دانید؛ برخی از اسرارشان را که خودتان می دانید و دیگران نمی دانند، خدا می داند؛ راز راز را که در درون درون شما نهفته است و خودتان باخبر نیستید، خدا می داند و شما نمی دانید (إِنْ تَجْهَرُوا بِالْقَوْلِ □ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ)، وقتی سر را می داند «جهر» را به طریق اولی □ می داند! (إِنْ تَجْهَرُوا بِالْقَوْلِ □ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ)؛ یعنی «يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَالسِّرَّ». (وَأَخْفَى)، اخفای از سر را هم که خود شما نمی دانید! وقتی ما کالبدشکافی کردیم، سر درونتان را در آوردیم و به شما نشان دادیم، آن گاه می فهمید که در درون شما چنین فتنه ای بود. بنابراین نه اینکه خدا «صدور» را می داند، «ذات الصدور» را هم می داند؛ یعنی آن اسراری که در سینه هستند و صاحب سینه می باشند را هم می داند، پس قبل از اینکه شما آنها را به ظاهر بیاورید، خدا می داند و بساط آن را بهم می زند: (إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ).

ص: ۷۸

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۵.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۷.

بعد فرمود راه برای همگان باز است: (وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ)، گرچه قبول با «مِنْ» هم استعمال شده است، وقتی گفتند: (إِنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)، (۱) این آن نکته زائد را ندارد؛ ولی وقتی با «عَنْ» ذکر شود، چون «عَنْ» مفید تجاوز است؛ یعنی گاهی ممکن است که توبه کمبودی هم داشته باشد؛ آن توبه علوی که در نهج گفته شده است، ممکن هست به آن صورت نباشد و کمبودی هم داشته باشد. قبول آن مقداری که صحیح است، یک؛ گذشت و تجاوز از آن مقداری که باید بیاید و نیامده، دو؛ این با کلمه «عَنْ» ادا می شود. یک وقت می گوئیم: «يقبل التوبه منه»، «تقبل منه»، «يتقبل الله من المتقين»؛ یعنی هر چه داد، خدا می گیرد، امّا وقتی با کلمه «عَنْ» بکار می رود که مفید تجاوز است: «يقبل التوبه متجاوزاً عمّا بقى عليه مما لم يُتّب»، این (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ) می شود. این در بحث سوره مبارکه «توبه» گذشت که (هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ)، (۲) این بحث گذشت که «أخذ صدقه» و قبول «عَنْ عباد»، نه «مِنْ عباد»، بعد (وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ)؛ خدا، خداست! فرمود بی توبه هم ما می پذیریم؛ منتها (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ) به نحو موجهه □ کلیه است، از هر تائبی خدا قبول می کند! این (وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ) اینها هیچ کدام صور موجهه کلیه ندارد، جمیع عباد ندارد! اینها همه شان «فی الجملة» است، قضیه مهمله است که به اصطلاح در زمره قضیه جزئیه است، سیئات را از چه کسی قبول می کند؟ سیئات جمع محلاً به الف و لام است؛ امّا از چه کسی قبول می کند؟ این (لَمَنْ يَشَاءُ) (۳) است.

ص: ۷۹

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۲۷.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۴.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۴۸.

در سوره مبارکه «نساء» این آیات گذشت که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ)؛ خدا شرک را نمی آمرزد، شرک حتماً توبه می خواهد! (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ)، یک قضیه؛ (وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ) مادون شرک را، البته بی توبه، چون شرک را هم با توبه قبول می کند، این همه مشرکین صدر اسلام بودند که توبه کردند و سلمان و اباذر شدند. (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ)؛ یعنی بی توبه، (وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ)؛ یعنی بی توبه؛ اما (لِمَنْ يَشَاءُ)، این به نحو موجب □ جزئی است که قضیه □ مهمله است، چه کسی هست؟ از چه کسی؟ پدر شهیدی، برادر شهیدی یا پدر طیب و روحانی؟ از چه کسی معلوم نیست؛ لذا قضیه موجب □ جزئی است و انسان بین امید و خوف به سر می برد، شاید خداوند قبول کند و شاید قبول نکند. (وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)؛ اما آنچه آمده است که (لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)، (۱) این برای توبه است، چون بعد آن دارد \_ سیأتی إن شاء الله \_ (وَأَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا). (۲) «فتحصل» شرک بی توبه اصلاً قبول نمی شود، غیر شرک بی توبه قبول می شود؛ اما (لِمَنْ يَشَاءُ) و مشیت او هم حکیمانه است. با توبه همه گناهان بخشوده می شود، زیرا «الْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ»، (۳) (لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)؛ همه گناه ها با توبه بخشوده می شود، چون بعد دارد که (وَأَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا)، این جا هم (وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ) به نحو قضیه موجب □ جزئی است، از چه کسی؟ بی توبه البته! چون توبه که در جمله □ قبل بود، بی توبه خدا قبول می کند؛ ولی بالاخره یک راهی باید باشد که انسان با ذات اقدس الهی پیوند داشته باشد.

ص: ۸۰

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۳.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۴.

۳- عوالی اللثالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۲، ص ۵۴.

قبول توبه را \_ متأسفانه \_ معتزله واجب «علی الله» می دانند و اشاعره که منکر حُسن و قبح عقلی هستند، فخر رازی می گوید ما می گوئیم که قبول توبه به عهده خداست، می خواهد بپذیرد و می خواهد نپذیرد. ما امامیه می گوئیم قبول توبه واجب هست؛ اما نه آن گونه که معتزله می گوید، ما نمی گوئیم که واجب «علی الله» است که قانونی بر خدا حاکم باشد، می گوئیم واجب «عَنِ الله» هست؛ یعنی ذات اقدس الهی قیماً این کار را می کند، نه یقیناً باید بکند! چیزی بر خدا حاکم نیست! ما یقین داریم خدا مؤمنان را به جهنم نمی برد، نه اینکه قانونیست که حاکم بر خداست؛ این قانونی که حاکم بر خدا باشد باید امر وجودی باشد، یک کار خدا هم نباشد، دو؛ این عین شرک است، سه؛ زرادت این صورت چیزی بیرون از حیطه قدرت الهی باید باشد و بر خدا حکومت کند. پرسش: اگر قانونی باشد که حتماً بر علیه خداست؟ پاسخ: نه، قانونی است «عَنِ الله»، فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ). (۱) بله، ما یقین داریم خدا دروغ نمی گوید، خدا خُلف وعده نمی کند، این را یقین داریم؛ اما نه «يَجِبُ عَلَى الله» است، بلکه «يَجِبُ عَنِ الله» است. فرق ما امامیه با معتزله و اشاعره مشخص شد؛ اشاعره که منکر حُسن و قبح عقلی هستند، می گویند خدا توبه را می خواهد بپذیرد یا نپذیرد و معتزله می گوید بر خدا واجب است که توبه را قبول بکند، ما می گوئیم یقیناً خدا توبه را قبول می کند، «يَجِبُ عَنِ الله» است، نه «يَجِبُ عَلَى الله»! این بخش ها را جناب فخر رازی بیان کرده که تتمیم آن با این وضع بیان شد. (۲)

۱- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۳۱.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۳، ص ۵۱۳.

(وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) چه با فعل قلبی، چه با فعل قلبی، فرمود: (إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ). (۱) ممکن است که در فقه آن نیت های پلید قبل از ظهور معصیت تلقی نشود، هم به گناه، گناه نباشد، اما همان طوری که در بحث های تجزی و مانند آن مستحضرید، نیت پلید از حُبث سریره حکایت می کند و کیفر معاد دارد.

دیدگاه علامه طباطبایی در مشروط بودن استجاب دعای مومن به عمل صالح

(وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، کفر و کفار حکمشان آن است؛ اما ایمان و عمل صالح را خدا استجابت می کند. برخی ها خواستند بگویند که مؤمن که عقیده «طیب و طاهر» دارد و «عمل صالح» دارد؛ یعنی حُسن فاعلی و فعلی هر دو ضمیمه هم است، اگر دعا کند خدا دعای او را مستجاب می کند، (وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ) و مانند آن؛ اما تعبیر سیدنا الاستاد این است که خود ایمان خواستن است و خود «عمل صالح» دعاست؛ ایمان و عمل صالح را خدا اجابت می کند. ما وقتی که مؤمن شدیم، وقتی که «عمل صالح» داریم انجام می دهیم، با خدا ایمان گفتگو می کنیم که این گفتگو را خدا اجابت می کند. (وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)؛ آنچه که اینها گفتند را ذات اقدس الهی پاسخ مثبت می دهد، گذشته از این (وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ) در برابر (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)، (۲) در قبال مؤمنان، کافران هستند که خدا جوابی ندارد، چون اینها دعا و خواسته ای ندارند و از فضل خدا هم محروم می باشند، بلکه عذاب شدید دامن گیر اینها خواهد بود. «فتحصل» که نه قرآن جعلی و بدلی پذیر است و نه صاحب قرآن و هر دعایی هم با پاسخ مثبت همراه است.

ص: ۸۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۴.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۸ سوره شوری

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَاءِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ) (۲۴) وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۲۵) وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (۲۶) وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ نُنزِّلُ بَقْدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ (۲۷) وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (۲۸)

مراتب سه گانه قبولی عامل و عمل و درجه عالی آن

قبول مراتبی دارد: مرتبه ضعیف و متوسط و قوی که مترتب بر آن عمل است؛ عمل ضعیف قبول ضعیف دارد، عمل متوسط قبول متوسط دارد و عمل قوی هم قبول کامل دارد. اینکه فرمود: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)، (۱) این طور نیست که اگر کسی متقی نبود و نماز و روزه ایرا انجام داد خدا قبول نکند؛ شرط قبول عمل، تقوا و عدل نیست، تقوا بالاتر از عدل است، «التَّقِيُّ رَئِيسُ الْأَخْلَاقِ». (۲) این چنین نیست که شرط صحت عمل، تقوا یا عدل باشد، آن شرط صحت امامت امام و امثال آن است، و گرنه عمل - نماز و روزه - که واجد شرایط و فاقد موانع باشد نماز و روزه مقبول است؛ اما همراه با «إِنَّمَا» که فرمود: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)، تقوای در متن عمل است که واجد شرایط باشد و فاقد موانع باشد لازم است؛ اما تقوای عامل در غیر حوزه عمل لازم نیست، این شخص باید در نماز دارای تقوا باشد؛ یعنی واجد شرایط و فاقد موانع، اما بیرون نماز اگر معصیت کرده، کاری به صحت نماز و قبولی نماز ندارد؛ ولی اگر آن مرحله کامله قبول بخواند نصیب این نمازگزار و روزه گیر شود، باید با تقوا باشد. این یک مطلب.

ص: ۸۳

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۲۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۴۷.

مطلب دیگر این است که گاهی خدا عمل را قبول می کند و گاهی عامل را قبول می کند؛ عمل را که قبول کند، به عامل پاداش می دهد و عامل را که قبول کرد، تحت ولایت خود قرار می دهد و ولی او می شود که (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا). (۱) وجود مبارک حضرت مریم (سلام الله علیها) را خدا قبول کرد، نه عمل او را! (فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا)، (۲) و قتییک گوهر انسانی را خدا قبول کند، او دیگر تحت ولایت اوست و خدا ولی اوست.

بیانات نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برابر این آیه هست که (إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)؛ (۳) خدا ولی مؤمن نیست، خدا ولی «الَّذِينَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» نیست، ولی (الصَّالِحِينَ) است؛ تا گوهر ذات صالح نباشد، تحت

ولایت «الله» قرار نمی گیرد، فرمود: (إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)، نه «یتولی الذین آمنوا و عملوا الصالحات»!

بنابراین قبول مراتبی دارد که مرحله □ علیای قبول، پذیرش گوهر ذات عامل است، چه اینکه مریم را خدا قبول کرد؛ وقتی مریم را قبول کرد، کارهای او را هم به عهده گرفت؛ وقتی کارهای او را به عهده گرفت، (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا) می شود، (فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا) (۴) و مانند آن می شود. بنابراین اگر کسی بخواهد عمل او مقبول شود، قبول مراتبی دارد و تا مادامیاست که در حوزه (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (۵) به سر می برد. اگر بخواهد گوهر ذات او مقبول حقشود که تحت ولایت «الله» قرار بگیرد، باید گوهر ذات او صالح باشد. خدا تنها عمل خوب را قبول نمی کند و عمل خوب به آن بالا نمی رسد، اگر گوهر ذات طوری شد که «لَا رَيْبَ فِيهِ» شد، او تحت ولایت «الله» قرار می گیرد. پرسش: ... چگونه معنا می کنیم؟ پاسخ: بله، چون مشخص کرد. قرآن کریم وقتی که ولایت ذات اقدس الهی نسبت به رسولش (صلی الله علیه و آله و سلم) را مشخص کرد، برهان را با آن ذکر کرد، فرمود: (إِنِّي لَأَتُوَلِّي اللَّهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)، دوبرهان در این مسئله است: یکی اینکه او صاحب کتاب است و کتاب عامل صلاح است و خدا هم متولی هر کسی نیست، متولی (الصَّالِحِينَ) است، نه «الذین عملوا الصالحات». آن جا که گفته شد: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا)، دیگر «عملوا الصالحات» در آن نیست، این گوهر ذات وقتی پاک شد، تحت ولایت «الله» است، آن وقت ذات اقدس الهی برابر قُرب نوافل (۶) و امثال آن با زبان او حرف می زند.

ص: ۸۴

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۷.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۶.
- ۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۷.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۵.
- ۶- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲، ط اسلامی.



فَتَحْصِيْلُ كِه قَبُول سَه مَرَحَلَه دَارِد، يَك؛ قَبُول كُوهَر ذَات خَارِج از مَرَاخِل سَه كَانَه اسْت، دُو؛ اَكْر كَسِي بِخَوَاهِد تَحْت وِلَايْت «اللَّهِ» قَرَار بَكِيرِد كِه خُدَا كَارِهَآي اَوْرَا بَه عَهْدَه بَكِيرِد، بَايِد كُوهَر ذَات اَو صَالِح شُود، سَه. پَرَسَش: حَضْرَت مَرِيْم مَوْرِدِي اسْت و لَفْظ قَبُول بَرَاي اَعْمَالِ آدَم هَاسْت؟ پَاسَخ: بَلَه، اَكْر اَن شَخْص عَمَلِ صَالِح نَمِي دَاشْت، صَالِح بَه كُوهَر ذَات اَو نَمِي رَسِيد! اَيْن بَرَهَانِي كِه وَجُودِ مَبَارَكِ پِيْغَمْبَر (صَلِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَم) اِقَامَه مِي كَنْد، اَيْن اسْت كِه خُدَا مَتَوَلَّى «صَالِحِيْنَ» اسْت. مَرِيْم (سَلَامِ اللّٰهُ عَلَيْهَا) «مِنِ الصّٰلِحَاتِ» اسْت، نَه «الَّذِيْنَ عَمَلُوا الصّٰلِحَاتِ». تَازَه دَر بَحْثِ هَآي آيَه مَرْبُوط بَه حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ كُفْتَه شُد: (وَإِنَّهُ فِي الْمَآخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِيْنَ) تَازَه دَر قِيَامَتِ «صَالِحِيْنَ» تَعْبِيرِ شُدَه بَه اَهْلِ بَيْتِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام). (۱) اَيْن طَوْر نِيَسْت كِه هَر كَسِي صَالِح شُود، كُوهَر ذَات هَر كَسِي بَه صَالِح رَاَه پِيدَا كَنْد، يَعْنِي ذَاتَش طَوْرِي اسْت كِه هِيْج چِيْزِي دَر اَن جَز تَوْحِيدِ حَق نِيَسْت، چِنِيْنَ آدَمِي مَصْدَاقِ كَامَلِ اَن اَهْلِ بَيْتِ مِي بَاشَنْد و اَن رَوَايْتِ هَم دَر ذِيْلِ هَمِيْنِ آيَه (وَإِنَّهُ فِي الْمَآخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِيْنَ) اسْت.

بِنَابَرَايِن وَجُودِ مَبَارَكِ مَرِيْم (سَلَامِ اللّٰهُ عَلَيْهَا) از بَس مَوْحِيْدَانَه عِبَادَتِ كَرْدِ صَالِحِ شُد، اَن كَاَه ذَاتِ اَقْدَسِ الهِيْ اَو رَا قَبُولِ كَرْد. بَرَهَانِ پِيْغَمْبَرِ هَم اَيْن اسْت كِه (إِنَّ وَلِيِّ اللّٰهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ)، چُون اَكْر كَسِي بِخَوَاهِد كُوهَر ذَاتَش صَالِحِ شُود، از رَاَه اِيْمَانِ بَه كِتَابِ و عَمَلِ بَه كِتَابِ اسْت: (نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ)، نَه «يَتَوَلَّى الَّذِيْنَ آمَنُوا و عَمَلُوا الصّٰلِحَاتِ»! اَنَهَآيِي كِه كَارِ خُوبِ اِنْجَامِ مِي دَهَنْد، دَر مَرَاخِلِ وُسْطَى قَرَارِ دَارَنْد يَا حُدَاكْثَرِ دَر مَرَاخِلِ عَالِيَه، دَر بَحْثِ قَبُولِ فَعْلِ قَرَارِ دَارَنْد؛ اَمَا اَكْر كُوهَر ذَاتَش بِخَوَاهِدِ قَبُولِ شُود، بَايِدِ ذَاتِ صَالِحِ بَاشْد و ذَاتِ هَم وَقْتِي صَالِحِ اسْت كِه دَر اَن هِيْج چِيْزِي جَز تَوْحِيدِ نَبَاشْد. پَرَسَش: حَدِيْثِ قَرَبِ نَوَافِلِ شَامَلِ نَوَافِلِ نَمَازِ مِي شُود يَا كَلِّ نَوَافِلِ رَا دَر بَرْمِي كِيرِد؟ پَاسَخ: نَوَافِلِ مَطْلَقَا نَوَافِلِ اسْت، كَاَهِي مِي بِيْنِيْد كِه پِيْغَمْبَرِي رَا خُدَا نَافَلَه مِي دَانْد. نَافَلَه يَعْنِي زَائِدِ بَرِ فَرِيْضَه كِه فَرْمُودِ اِبْرَاهِيْمِ فَرَزَنْدِ مِي خَوَاسْتِ بَه اَو اسْحَاقِ دَادِيْمِ كِه پِيْغَمْبَرِي دَر آيِنْدَه خَوَاهِدِ بُوْد: (وَيَعْقُوبَ نَافِلَه)، (۲) اَن فَرَزَنْدِ دِيْكَرِ كِه پِيْغَمْبَرِ بَعْدِي اسْت نَافَلَه اسْت؛ اَو از مَآ فَرَزَنْدِ مِي خَوَاسْتِ، مَآ بَه اَو هَم فَرَزَنْدِ دَادِيْمِ و هَم نَوَه دَادِيْمِ، يَكِ پِيْغَمْبَرِ مِي شُودِ فَرِيْضَه و يَكِ پِيْغَمْبَرِ مِي شُودِ نَافَلَه.

ص: ۸۵

۱- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج ۳۶، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.

۲- انبياء/سوره ۲۱، آيه ۷۲.

فرمود: (وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ)، در قرآن کریم سیئه دو قسم است: یک وقت می گویند سیئه در قبال کبیره قرار می گیرد، منظور از سیئه گناه صغیره است که فرمود: (إِنْ تَجَنَّبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ)، (۱) این تقابل نشان می دهد که سیئات در مقابل کبیره است، اگر کسی در طول عمر موفق شد و گناه کبیره را مرتکب نشد و گاهی به صغائر مبتلا شد، خدا وعده بخشش داده است؛ یک وقت است که در مقابل کبیره نیست، خود «السیئات» با الف و لام بازگو شد، هر دو را شامل می شود، البته عفو از سیئات اگر با توبه باشد که داخل در جمله قبل است و اگر نباشد که قضیه «فی الجملة» است و نه «بالجملة»، چون ذات اقدس الهی برخی از گناهان کبیره را هم بی توبه می بخشد، اما (لَمَنْ يَشَاءُ)، (۲) مشیت الهی هم به علم ذاتی اوست و برابر حکمت هم عمل می کند، این بیان نورانی امام سجاد که فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ» همین است؛ یعنی با هیچ توسلی، با هیچ وسیله ای و با هیچ کاری نمی شود که از خدا بخواهیم یک کار غیر حکیمانه انجام دهد و هیچ وسیله ای این سَمَت را ندارد که از خدا کار غیر حکیمانه ای را صادر کند. این از غرر بیانات حضرت در صحیفهاست: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»؛ اما (وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) هشدار است. فرمود هر چه که شما عمل می کنید خدا می داند، در آن اضلاع سه گانه مشخص شد که جهرتان را خدا می داند، سرّتان را که خود شما هم می دانید می داند، آخفای از سرّ را که در درون درون شماست و از شما مخفی است و در قیامت زمانی که از درون شما کالبدشکافی کردیم آن وقت می فهمید که خدا هم می داند، (وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى)؛ (۳) اخفای از سرّ را هم می داند. فرمود: (وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) یا به تعبیر جناب زمخشری در کشاف (۴) و همفکران او یک «لام» در این جا تقدیر است؛ یعنی «يَسْتَجِيبُ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» این هم یک معنا یا به تعبیر سیدنا الاستاد که «لام» نخواهد، (۵) ایمان و عمل صالح خودش درخواست است و ذات اقدس الهی این درخواست را پاسخ می دهد و قبول می کند. جناب زمخشری می فرمایند: (وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ) نشان می دهد که استجاب برای خود ایمان و عمل صالح است، نه اگر «الذین آمنوا و عملوا الصالحات اذا دعا الله يستجيب لهم»، «و يستجيب للذین آمنوا و عملوا الصالحات اذا دعاه»، آن چیزیکه زمخشری و همفکران او گفتند این طور است. سیدنا الاستاد می فرماید که خود ایمان و عمل صالح درخواست است و خدا هم این را به قرینه (وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ) جواب می دهد؛ هم عمل صالحشان را می پذیرد، هم بیش از آن مقداری که اینها استحقاق دارند از فضل خود به اینها عطا می کند که (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)، (۶) اما (وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ) عذاب شدید متعلق به اینهاست، برای اینکه اینها نه ایمان دارند و نه عمل صالح.

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۳۱.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۴.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۷.

۴- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۲۳.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۵۱.



در آن آیه قبل که فرمود: (وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ)، طبق ظاهر آن باید که کلمه حرف «واو» ذکر می شد، ولی این جا در نوشتن نیامده است؛ «يَمْحُوا» باید نوشته می شد که وجهی ندارد، چون مجزوم نیست که «واو» افتاده باشد و همچنین عطف بر (يَخْتِمُ) هم نیست، آن جا \_ (فَإِنْ يَشَأِ اللَّهُ يُخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ) \_ اگر عطف بر (يَخْتِمُ) بود، «واو» به جزم ساقط می شد؛ ولی عطف بر آن نیست، عطف بر جمله (فَإِنْ يَشَأِ) است؛ لذا حذف این «واو» بر اساس کتابت خطی، قرآنی و امثال آنهاست. در چند جای قرآن کریم هم «واو» بدون اینکه نکته ادبی داشته باشد حذف شده است؛ یکی در سوره مبارکه «اسراء» آیه یازدهم است که آن جا فرمود: (وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ)، آن جا «واو» ندارد، با اینکه باید «واو» داشته باشد. یا در بخش های پایانی سوره مبارکه «علق» که سجده واجب بعد از آن است، آن جا دارد که (فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ)، (۱) این امر غایب و مجزوم است که «واو» افتاد، اما در (سَيَدْعُهُ الرَّبَّانِيَّةُ) (۲) این جا «واو» دلیلی ندارد که افتاده باشد. حذف «واو» در (سَيَدْعُهُ)، حذف «واو» در (يَدْعُ الْإِنْسَانَ)، با حذف «واو» در (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ) به کتابت قرآنی برمی گردد، نه نکته ادبی.

وعدۀ الهی به نحو باطل با جریان امواج «حق» در عالم

اینکه فرمود: (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ)، این آیه نمی رساند که با چه چیزی باطل را محو می کند، فقط دارد که باطل را محو می کند و حق را تحقیق و تثبیت می کند؛ ولی در سوره مبارکه «انبیاء» مشخص کرده که با همان حق باطل را سرکوب می کند. سوره مبارکه «انبیاء» آیه هجدهمین است: (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ)؛ دماغ و مغز باطل را به وسیله حق درمی آوریم، نه اینکه باطل مغز دارد و ما مغز کوب می کنیم؛ وقتی حق خودش را نشان دهد، بی مغزی باطل روشن می شود. در جریان (فَسَأَلَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا)، (۳) آن جایی که مثال ذکر می کند روی این سیل «زَبَد» هست \_ «زَبَد» همان کف روی آب است، این کف و حباب، بی مغز است، درونش چیزی نیست \_ لذا فرمود: (فَيَذَهُبُ جُفَاءً)، «جُفَاءً» یعنی آب بُرد؛ کسی کاری به این کف ندارد، در همین سیل که در حرکت است این کف ها از بین می روند. فرمود امواج حق در عالم جاری است، باطل یک سلسله کف هایی هستند که روی این آب می آیند، کسی کاری با آنها ندارد! این سیل خروشان در حال خروش خود این کف ها را از بین می برد، (فَيَذَهُبُ جُفَاءً)؛ لذا آیه سوره مبارکه «انبیاء» که دارد با حق باطل را سرکوب می کند، این ارشاد به نفی موضوع است، نه اینکه باطل مغزی دارد و مغزش با حق کوبیده می شود، بلکه بی مغزی او روشن خواهد شد. (فَيَدْمَغُهُ) یعنی «یظهر أن لادماغ له»؛ یعنی ظاهر می شود که مغزی ندارد. پس این آیه محل بحث که دارد (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ) روشن می شود که با حق، بی مغزی آن باطل را خدا روشن خواهد کرد: (وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ)؛ حق را با رحمت و اسعه خودش تثبیت می کند (بِكَلِمَاتِهِ)، البته ممکن است این (بِكَلِمَاتِهِ) مفعول واسطه به نحو تنازع باشد، البته هم برای فعل (يَمْحُ) و هم برای فعل (يُحِقُّ).



در بحث های قبلی\_ آیه نوزده\_ فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ)، خدای سبحان به همه روزی می دهد، بارها به عرض شما رسید که تمام مار و عقرب ها عائله او هستند؛ حالا کسی نباید بگوید که آن خرس قطبی «نجس العین» است یا حرام گوشت است! فرمود این خرس عائله من است، آن مار و عقرب عائله من است، همه اینها پرونده دارند و من مسئول روزی اینها هستم! در سوره مبارکه «هود» دارد که (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)، (۱) با «علی» تعبیر کرده! فرمود من موظف هستم! خودم را موظف می دانم که به این مارها، به این عقرب ها و به این خرس ها غذا برسانم، شما به اینها اصلاً کار نداشته باش! این پُر کردن شکم برای آنها هم هست؛ ولی برای شما مؤمنان یک چیز دیگری است. هر کس دامدار است، کشاورز است، مدرّس است، کارمند و کارگر است درآمدی دارد، فرمود من نمی خواهم که چشمش به این درآمد باشد، من می خواهم چشمش به دست من باشد! چقدر این آیه شیرین است! در سوره مبارکه «طلاق» فرمود: (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، (۲) مؤمن آن است که چشمش به پیشه، به دامداری، به شغل، به شهریه، به تبلیغش و سخنرانی اش نباشد! البته ما وظیفه داریم که کار کنیم، فرمود تو وظیفه ات این است که کار بکنی! لکن هرگز چشمت به درآمدت نباشد، تو ببین من چه چیزی به تو می دهم! این می شود: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)، (۳) چقدر این آیه شیرین است خدا می داند! فرمود: (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)؛ اگر براساس شکم بخواهید حساب کنید، شکم تمام مار و عقرب ها را من سیر می کنم، آن خرس قطبی را هم سیر می کنم. شما کار دارید و باید هم کار کنید \_ حالا یا این کارهایی که ما می کنیم یا واجب عینی است یا واجب کفایی \_ فرمود چشمت به این درآمد نباشد، آن وقت مؤمن همیشه راحت است! دیگر ترسالی و خشکسالی برای او فرق نمی کند و به این فکر نیست که امسال چه شد، فلان چیز تحریم شد و فلان چیز تحریم نشد، راحتِ راحت است! برای اینکه فرمود من تأمین می کنم و تو فقط چشمت به دست من باشد، نه اینکه چشمت به مزرعه و درآمدت باشد، این می شود: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)، نه اینکه آدمییک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوید و آرام باشد. اینکه فرمود: (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، یعنی این! در آیه نوزده هم کهنرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)؛ او از راه مستور و راهی که هیچ کسی پیش بینی نکرد و نمی داند بندگان خودش را تأمین می کند. الآن این جا هم فرمود خیلی ها علاقه مندند که سعه رزق داشته باشند، خیلی از کسانی که سعه رزق دارند را دیدید که به فساد مبتلا شدند: (كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ) آن رآه اشتغتی)، (۴) اگر خود را در اثر مال بی نیاز از «الله» ببیند گرفتار طغیان خواهد شد. قبلاً هم مکرّر این آیه را شنیدید که خیلی از ماها اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم؛ مانند اینکه می گوئیم ما خودمان زحمت کشیدیم، مگر قارون غیر از این گفت؟! گفت: (إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي). (۵) بسیاری از ماها گرفتار این خطر هستیم، مثلاً می گوئیم ما سی \_ چهل سال درس خواندیم و عالم شدیم، مگر آن محروم غیر از این می گفت؟ گفت من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم، گفتند در نماز و در تعقیبات نماز بگوئید: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنِكَ»، (۶) این تعقیبات نماز خیلی راهگشاست! هرگز دهن باز نکنیم و نگوئیم ما سی \_ چهل سال زحمت کشیدیم و درس خواندیم (مَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، خیلی ها آمدند و نشد! بنابراین آن کریمه ای که فرمود: (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، با این آیه نوزده سوره مبارکه «شوری» که محل بحث است: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ) هماهنگ است. یک وقت است (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ)، (۷) بله این با آیه شش سوره مبارکه «هود» هماهنگ است (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا). این هم را عنایت کردید این همایش هایی که دانشمندان ما سالانه برای تشخیص بیماری های مشترک بین انسان و دام برگزار می کنند، یک کار علمو محققانه است، اما ما تنها چنین

همایشی نمی خواهیم که در آن مشترکات بین انسان و دام مشخص شود، همایش ها و کنگره هایمی خواهیم که برای تبیین مشترکات انسان و فرشته است جایش خالی است. ما با فرشته ها مشترکاتی داریم! ما آن نیستیم که تمام جواب بیماری های ما از آزمایشگاه موش دریابید، ما مشکلاتی هم داریم که جواب آنها از آزمایشگاه فرشته ها درمی آید! قرآن کریم ما را دعوت کرده به اموری که آنها اوصاف فرشتگان هستند؛ فرشته کریمه است، فرشته عادل است، فرشته معصوم و عقیف است. فرمود: «لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ»، این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است. ما مشترکات بین انسان و فرشته داریم، برای اینکه اینها فرژاشان ما هستند! «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ» (۸) همین است! آنها فرژاش ما هستند که چه چیز یاز ما بگیرند؟ بگویند که شما با ما مشترکات دارید، «أولوا أجنحه» شوید و شما هم پَر در بیاورید! این بیان نورانی حضرت امیر است که \_ در نهج البلاغه \_ در جواب دربار اموی فرمود: به ما گفتند خودستایی نکنید و ما هم می گوئیم چشم! فرمود اگر نبود این نهی حضرت که نهی کرد که «وَلَوْ لَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِيهِ الْمَرْءُ نَفْسَهُ»، (۹) ما می گفتیم که چه کسانیهستیم، اما دهان ما بسته است و نمی توانیم بگوئیم که ما چه کسانیهستیم؛ ولیای معاویه اجمالاً بدان، خیلی ها می روند جبهه شهید می شوند، ما اگر شهید دادیم می شود سید الشهداء، این عموی من است! خیلی ها می روند جبهه جانباز می شوند و دست می دهند، ولی برادرم جعفر وقتی که رفت در موته و دست هایش را داد، دو بال خدا به او داد که شده جعفر طیار، طیار کجاست؟ (۱۰) این (أُولَى أَجْنِحِهِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رِيَاءَ) این جناح ها این بال ها را پهن می کنند: «لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ». پس فراشی طالبان علوم الهی را اینها به عهده می گیرند، اینها به ما می گویند روی پَر ما نشسته اید، تو هم پَر دریار! وقتی پَر در آوردی پرواز می کنی، نه مثل این پرنده ها که به طمع تالاب از شمال به جنوب و از جنوب به شمال حرکت کنند، اگر کسی پَر در آورد و شده جعفر طیار، از جهت حرکت می کند نه در جهت! او قطب جنوب و مانند اینها نمی خواهد، از شش جهت به درمی آید. بعد از این، نوبه آفاق دهم ازدل خویش □□□ که به خورشید رسیدیم و غبار آخرد شد سفر و سخن آخر شد، این راه است! فرمود من نمی خواهم شما مثل حیوانات دیگر چشمتان به مزرع و مرتع تان باشد یا به درآمد و شهریه تان باشد: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)، (يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ)، آن جا هم که فرمود مؤمن کسی است که (وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) این است! این پرورش قرآنی است! این هم ولی پرور است!

ص: ۸۸

- ۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.
- ۲- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲ و ۳.
- ۳- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.
- ۴- علق/سوره ۹۶، آیه ۶ و ۷.
- ۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.
- ۶- مناسک جامع حج، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۴۱۹.
- ۷- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۸.
- ۸- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۳۴، ط اسلامی.
- ۹- تفسیر نمونه، ناصر مکارم شیرازی، ج ۲۲، ص ۵۵۲.

١٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج١٥، ص ١٨٢.



فرمود که خدا (يُرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ)، (وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا)، (وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ) می دانید که مختصر مالی خدا به بعضی از افراد داد چگونه فساد می کنند؟! (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ) (۱) اگر این مال دست خیلی ها باشد آن وقت چگونه خواهد شد؟ (وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ)، این را بعضی از بزرگان گفتند که علوم و معارف هم همین طور است! ببینید برخی ها یک چند کلاس درس یا چند مطلب یاد گرفتند این سینه را و جب می کنند و می گویند یک و جب سینه این همه علم! چه مشکلاتی برای خودشان و دیگران ایجاد می کنند! فرمود ما سواد و علم را هم به هر کس نمی دهیم؛ مثل مال و روزی ظاهری. برخی ها چهار کلمه بیشتر یاد بگیرند: (لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ)، داعیه های فراوانیدارند، هتک حرمتی دارند و حرمت دیگران را رعایت نمی کنند؛ روزی هم همین طور است، روزی ظاهر این طور است و روزی باطنی هم این طور است، چاره ای برای ما جز پذیرش «مَا بَنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنك» و راضی به قضای الهی بودن نیست. (وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ)؛ اولاً فرمود تمام کارهای من حساب شده است، (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۲) یک؛ (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۳) دو؛ (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)، (۴) سه؛ هر چیزی حسابی دارد، اما به برخی ها نه علم زائد می دهیم و نه مال زائد می دهیم؛ علم زائد بدهیم داعیه پیدا می کند و نشانه اش فلان شخصاست؛ مال زائد بدهیم طغیان می کند و نشانه اش فلان شخصاست، بعضی ها را نشان می دهد، فرمود شما خیلی اصرار نداشته باشید به اینکه آنچه شما می خواهید بگیرید، اصرار داشته باشید که به قضای الهی راضی باشید، ما هم طبق مصلحت شما آبروی شما را حفظ می کنیم. (وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ)؛ او اهل خُبره است، بصیر است و می داند چه چیزی مصلحت دارد و چه چیزی مصلحت ندارد.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۴۱.

۲- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

بنابراین بهترین راه خواستن رضای الهی است که «رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ»، (۱) این بیان نورانی سیدالشهداء در قتلگاه بود! بهترین راه این است و آدم راحت زندگی می کند؛ زیرا او (أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) (۲) است! (أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) یعنی چه؟ آیا فرض دارد که ما نسبت به خودمان «ارحم» از خدا نسبت به خودمان باشیم؟ پس این \_ معاذ الله \_ چنین می شود که او «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» مطلق نیست، اگر او «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» مطلق است \_ کما هو الحق \_ پس خدا از خود ما به ما مهربان تر است! اگر او به ما از خود ما مهربان تر است، پس گله برای چیست؟! اگر کسی \_ خدای ناکرده \_ خیال کند که رحم او به خودش، بیش از رحم خدا به او است این مشکل توحیدی دارد. خدای سبحان «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ بِالْقَوْلِ الْمَطْلُوقِ» است؛ یعنی رحم خدا به ما از رحم خود ما به ما بیشتر است، رحم خدا به کودک از رحم مادر به کودک بیشتر است. این می شود: (أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) مطلق، آن وقت می شود: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) که آدم راحت است.

به کار بردن (غیث) برای باران از لطیف ترین تعبیرات قرآنی

(وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ)، چقدر این کتاب شیرین است! همین باران که در فارسی و تازی ما می گوئیم باران و آنها می گویند «مطر»؛ اما شما تفاوت یک مهندس را با یک بنای عادی و سنتی ببینید! این سنگ هایی که از دل کوه درمی آید، این قلوه سنگ ناصاف است، «کثیر الاصلاح» غیر منتظم است، این بنا با چهار روش سنتی چکش به دور و اطرافش می زند و این را لای دیوار می گذارد و این هم با یک تکان از بین می رود؛ ولی وقتی همین سنگ معدنی را شما به مهندسین ایتالیا دادید این می شود مرمر شفاف و صاف، این هم زیور و زینت است، هم وقتی لای دیوار رفت مستحکم است. قرآن کریم لغت تراشی کرده، این کلمات را تراشیده، ناصافی هایش را صاف کرده و این را جایی به کار برده که هنری است. «غیث» یعنی پناهندگی، باران را که قیاس نمی گویند! فرمود مشکل شما را این آب حل می کند؛ لذا ما از آن به عنوان «غیث» یاد می کنیم: (يُنَزِّلُ الْغَيْثَ)، تعبیر به «مطر» نیست. مگر شما «يَا غِيَاثَ الْمُسْتَعِيثِينَ أَغْنِي» (۳) نکستی؟ ما برای شما «غیث» فرستادیم مگر شما نخواستید مشکل اقتصادی شما با اقتصاد مقاومتی حل شود؟ ما برای شما «غیث» فرستادیم. او «غیث» می فرستد ببینید چقدر این لغت را تراشیده و مثل مرمر ایتالیا منظم کرده! در فقیر همین طور است! ما در فارسی می گوئیم گدا، عرب هم اگر کسی چیزی نداشته باشد می گوید «فاقد»، اما قرآن کریم آمده این را تراشیده و به صورت مرمر زیبا درآورده، گفته ملتی که جیش خالی است کیفیتش خالی است فقیر است، فقیر نه یعنی گدا، فقیر یعنی کسی که ستون فقراتش شکسته است، او قدرت مقاومت ندارد. ملتی که ویلچری است چه مقاومتی است؟ آن قدر این کلمات را تراشیده، زیبا کرده، هنری کرده و در نهایت دلپذیر کرده است. مسکین هم همین طور دارد؟! مسکین؛ یعنی زمین گیر. ما که این تعبیرات را نداریم، با اینکه فرهنگ ما تا حدودی فرهنگ غنی است، عرب هم آن قدر قوی و هنرمند نبود! این فخر رازی یک بیان لطیفی دارد که قبلاً در ذیل آیه (لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) (۴) گذشت، حرف، بسیار حرف لطیفی است! بعضی اشکال کردند که «تهلکه» یعنی «تفعله»، ما در ثلاثی مجرد مصدری داشته باشیم بر وزن «تفعله» نداریم، این (لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) را که مصدر ثلاثی مجرد است چگونه توجیه کنیم؟ نقد جناب فخر رازی به جوابش این است که مگر شما قبل از قرآن یک کتاب مدون ادب عربی نحو و صرف داشتید که حالا طلبکارانه حرف می زنید؟ (۵) این قرآن آمد به شما نحو و صرف یاد داد. شما چهار تا «سبعه» معلقه داشتید درباره شتر و امثال آن زایمان شتر و شیر خوردن شتر و اینها بود،

شما حرف های آسمانی نداشتید! حرف های انسانی نداشتید کتاب لغت نداشتید! در کلّ مکه نویسنده هایتان محدود بود، چرا طلبکارانه حرف می زنید که ما ثلاثی مجرد بیش از اینها نداریم؟ چه کسی گفت نداریم؟ تو بین قرآن به کار برد یا نبرد؟ این حرف خیلی حرف شیرینی است! این چنین نیست که حالا- منتظر باشیم بینیم که عرب چه گفته؟ قرآن آمده عرب و عربی را احیا کرده، لغت تراشیده زیبا کرده و مرمی حرف زده، نگو «فاقد»، بگو «فقیر»! نگو «فاقد»، بگو «مسکین»! این جا گفت نگو «مطر»، بگو «غیث»! برای اینکه پناه اقتصادی ملت است (وَلَكِنْ يُنَزَّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ).

ص: ۹۰

---

۱- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص ۳۸.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۱.

۳- إقبال الأعمال (ط \_ القدیمه)، السیدبن الطاوس، ج ۱، ص ۲۲۰.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۵.

۵- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۵، ص ۲۹۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره شوری

(وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ نُنزِّلُ بَقْدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ (۲۷) وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (۲۸) وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ (۲۹) وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ (۳۰))

خوف پیامبر بر فریب خوردن امت از شکوفه های دنیا و علت آن

بیانی از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید که «إِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ مَيَّا يُخْرِجُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ (۱) بدترین چیزی که من برای شما از آن هراسناک هستم، همین حالت شکوفه های دنیا است. در قرآن کریم ذات اقدس الهی به رسول خود فرمود: (وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)، (۲) این «زهر» یا «زهره» مثل «تمر» و «تمره» یکی برای جنس است و یکیهم برای فرد؛ یک خرما را می گویند «تمره» و جنس خرما را می گویند «تمر»، «زهر» و «زهره» همین طور است؛ یعنی شکوفه و زهر الربیع که نام کتابی است به همین معناست؛ یعنی شکوفه، پس جنس آن مراد است. فرمود دنیا برای هیچ کس میوه نمی شود، حواستان جمع باشد! هر کسی باغی درست کرد و درختی کاشت، حداکثر این درخت ها شکوفه می دهد، همین که این شکوفه می خواهد به ثمر برسد، نوبت اینها تمام می شود و رخت برمی بندد، اگر کسی بخواهد از درخت دنیا میوه بچیند این چنین نیست، میوه ها در عالم دیگر است؛ لذا فرمود: (وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَيَّا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا). وجود مبارک حضرت هم به ما فرمود: «إِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ مَيَّا يُخْرِجُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، درست است که درخت غرس کردید، آبیاری کردید، سبز شد، برگ پیدا کرد، خوشه و شاخه پیدا کرد و شکوفه نشان داد، اما سرمای زودرس این شکوفه ها را از بین می برد. شما مستحضرید که در منطقه های سرد درخت میوه به عمل نمی آید، برای اینکه تا این شکوفه می خواهد باز شود، سرمای زودرس می آید و به حیات آن خاتمه می دهد. فرمود دنیا جایی نیست که کسی بتواند از درخت آن میوه بچیند، این در حد شکوفه است و آنچه من برای شما هراسناک هستم از همین شکوفه های دنیا است، این بیان از وجود مبارک حضرت است.

ص: ۹۲

۱- تفسیر ابن کثیر، ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲۴.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۳۱.

سرّ عدم استجابت دعای بعضی مؤمنان

در جریان (وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا) (۱) این مطرح است که از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال شد که چرا با

اینکه فرمود: (وَ إِذَا سَأَلْتَكُم عِيَادِي عَنِّي فَمَا إِنِّي قَرِيبٌ أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ) (۲) ما دعا می کنیم و خدا جواب نمی دهد؟ فرمود: «إِنَّا نَكُفُّم تَدْعُونَ مَنْ لَّا تَعْرِفُونَ»؛ (۳) شما اصلاً نمی دانید که با چه کسی گفتگو می کنید و از چه کسی دارید چیزی می خواهید؟! این بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) در سرّ عدم استجابت «بعض الادعیه» است. اما زمخشری در کشف از إِبْرَاهِيمِ أَدْهَمِ نقل می کند که از او سؤال کردند چرا برخی از دعاهای ما مستجاب نمی شود، فرمود خدا دعوت کرد و شما اجابت نکردید، شما هم دعوت و دعا می کنید خدا اجابت نمی کند. (۴) برخی ها وقتی این سخن إِبْرَاهِيمِ أَدْهَمِ را - که کشف کشف نقل می کند - شنیدند، گفتند که پس این آیه که فرمود: (وَلَوْ بَسَّطَ اللَّهُ الرِّزْقَ)، (وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ) این «ارجاء» آیه قرآن کریم است، برای اینکه به انسان امید داد.

#### مطابق حکمت بودن اختلاف طبقاتی بر محور عدل

مطلب دیگر همان فرق بین بسط عمومی و بسط خصوصی است. بسط عمومی مشکل ایجاد می کند؛ یعنی اگر قدرت، همگانی باشد ابتدای نزاع است. قدرت گاهی با مال است، گاهی با علم است و گاهی با عنوان دیگر است. اگر قدرت همه جایی و همگانی باشد منشأ فساد و اول درگیری است؛ لذا فرمود: (وَلَوْ بَسَّطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ). اختلاف طبقاتی را که بر محور عدل و داد باشد - هر کسی برابر استعداد خود، آزادانه بتواند از مواهب الهی برخوردار باشد - هیچ کس مخالف آن نیست، آنچه مورد مخالفت هست این است که برخی ها استعداد بهره برداری از مواهب الهی را دارند، ولی راه آنها بسته است؛ و گرنه اگر در نظامی باشد که هر کسی برابر استعدادی که خدا به او داد بتواند از مواهب الهی بهره بگیرد، این اختلاف محمود و ممدوح است و همه راضی می باشند. اگر همه انسان ها در یک حدّ از استعداد و یک نظام عامّ از قدرت و سلطه برخوردار باشند، این نظام در امور نمی ماند. در سوره مبارکه «زخرف» آن جا راز اختلاف را مشخص کرده است که اگر همه مردم در یک حدّی از نعمت برخوردار باشند، این منشأ فساد است؛ لذا اختلاف را ذات اقدس الهی تنظیم کرده است تا اینها یکدیگر را تسخیر کنند، این تسخیر متقابل منشأ نعمت است. آیه ۳۲ سوره مبارکه «زخرف» این است: (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا). حالا که شما تقسیم کردید، چرا یکسان تقسیم نکردید؟ فرمود ما به طور اختلاف این کار را کردیم، نه به طور تساوی! یعنی اصل حاکم بر تمدّن، اختلاف طبقات است، نه تساوی طبقات، چون تساوی طبقات باعث فروپاشی نظام است؛ اگر همه طبیب باشند، همه مهندس باشند یا همه روحانی باشند این نظام پا برجا نمی ماند؛ یکی باید روحانی باشد، یکی باید طبیب باشد، یکی باید کارگر باشد، یکی باید کارفرما باشد؛ اما حالا چرا این شخص کارگر شد و آن کارفرما، این دیگر به خصوصیت استعدادهای شخصی و استعداد و امثال آن برمی گردد. اگر آن کارفرما شود کارگر و این کارگر شود کارفرما، باز هم اشکال هست. آنچه ضروری و لازم است، اختلاف افراد است؛ خصوصیت این افراد بر خصوصیت استعدادهای خصوصیت خانوادگیو کوشش افراد و مانند آن برمی گردد. در آیه ۳۲ سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ)، چرا؟ (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا)، نه «سُخْرِيًّا»! نه اینکه مسخره کنند، بلکه تسخیر کنند، یک؛ تسخیر هم متقابل باشد، دو؛ یعنی اگر طبیعی از اتومبیل خودش پیاده شد و ساک او را یک کارگر گرفت، این کارگر هم وقتی بیمار شد، آن طبیب لباس طبی خود را می پوشد و به درمان او می پردازد و آنچه باید در آزمایشگاه کوشش می کند، آزمایش می کند، پس او هم در خدمت این است؛ باید خون او را آزمایش کند، می گوید چشم! او ساک این شخص را برمی دارد، این شخص خون او را آزمایش می کند! این یک تسخیر متقابلی است!

مسخره کردن نیست، یک؛ تسخیر است، دو؛ آن هم متقابل، نه یک جانبه، سه؛ این می شود نظام أحسن! امّا حالا چرا این کارگر شد و آن پزشک شد، این دیگر به تربیت خانوادگی و استعدادهای شخصی برمی گردد، اگر به عکس هم شود باز این سؤال سر جایش محفوظ است؛ یعنی اگر آن طبیب شود کارگر و این کارگر شود طبیب، باز این سؤال محفوظ است. بنابراین بعضی از امور است که به استعدادهای شخصی برمی گردد که مرحوم کلینی در جلد هشتم کافینقل کرد که «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»، هم معدن طلا و نقره لازم است، هم معدن ذغال سنگ لازم است و هم معدن سنگ های معدنی لازم است؛ امّا حالا چرا این ذغال سنگ شد و آن طلا؟ اگر به عکس هم شود باز این سؤال محفوظ است. غرض این است که اصل اختلاف باعث استحکام نظام است و این در صورتی است که برای رشد افراد و شکوفا کردن استعدادشان هیچ مانعی نباشد؛ لذا همه می پذیرند. پس اختلاف طبقات برای تسخیر است نه مسخره کردن، آن هم تسخیر دو جانبه و متقابل نه یکجانبه و اینکه راه برای رشد همگان باز است و هر کسی برابر استعداد خودش ترقی می کند؛ منتها آنکه برخوردار است باید شاکر باشد، نه اینکه فخر فروشی کند؛ لذا می شود تسخیر متقابل. در آیه محل بحث هم فرمود: (وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ)، رزق هم مستحضرید که گاهی رزق خوردن، پوشیدن، نوشیدن، ساختمان و امثال آن است و گاهی هم علم، قدرت و معنویت است؛ اگر همه سطح بالای علمی داشته باشند، آن وقت دیگر کسی، کسی را قبول ندارد؛ اگر همه در سطح بالایی از قدرت باشند، کسی، کسی را تحمّل نمی کند. رزق چه مادیو چه معنوی باید «فی الجملة» باشد، نه اینکه «بالجملة» باشد. اگر رزق گسترده باشد، تازه اول فساد است.

ص: ۹۳

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۲۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۶.

۳- فلاح السائل و نجاح المسائل، السید بن الطاوس، ص ۱۰۷.

۴- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۲۳.

ذات اقدس الهی در این کریمه لطف خود را درباره بندگان بیان می کند؛ مدام می گوید بندگان من، با اینکه یک اسم ظاهر آورد و جای دیگر می توانست ضمیر بیاورد، اما مدام می گوید بندگان من؛ یعنی من مهربانانه دارم اینها را اداره می کنم: (وَلَوْ بَسِطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ لَدِيمٌ) دیگر فرمود «إِنَّهُ بِهِمْ» با اینکه اگر «بِهِمْ» می فرمود کافی بود؛ یعنی آن مولا دارد بنده خود را به خوبی اداره می کند.

امتحان بودن بهره مندی انسان از مال و قدرت

در سوره مبارک «مؤمنون» هم هشدار داد، فرمود مبادا فکر کنید این قدرت های مالی را که دارید برای شما خیر است، اینها آزمون است. آیه ۵۵ به بعد سوره مبارک «مؤمنون» این است: (أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا آتَاهُم مِّن مَّا وَبَّيْنَهُمْ نَسْرَعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ)، (۱) اصلاً نمی داند که اینها آزمون است! (إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ □ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ □ وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ □ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مِمَّا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ □ أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ)، (۲) وگرنه داشتن مال و قدرت که کمال نیست، کمال در جای دیگر است. بنابراین اگر به همه یکسان قدرت مالی، استعداد، کمال و علم یکسان بدهد اول فساد است و این گونه از موارد هم برای آزمون است، البته برای برخی ها هم به عنوان پاداش خواهد بود؛ لذا اگر برای عباد خود همه را گسترده و نعمت عطا کند (لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ).

ص: ۹۴

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۵۵ و ۵۶.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۵۷ و ۶۱.

علم باطن هم همین طور است! خیلی کم هستند افرادی که ذات اقدس الهی به آنها علم بدهد و علم به معنای حقیقی باشد که نور است. ما برای اینکه بفهمیم عالم شدیم یا نه دو راه دارد: یک راه بیرونی که کتاب می نویسیم، امتحان می دهیم و در امتحانات شرکت می کنیم که به ما نمره می دهند و معلوم می شود که این مقدار را که خواندیم فهمیدیم، این به درد نمی خورد، چون راه بیرونی است. یک راه درونی است که اگر فهمیدیم واقعاً متواضع و خاضع تر شدیم، از حدی که خود ما خیال می کردیم خودمان را تنزل دادیم، نور شد و «فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ» (۱) شد، خدا را شاکر باشیم که خدا به ما علم داد و ما عالم شدیم. علم آن است که انسان را متواضع، خاضع و خاشع کند، چون نور است و خاصیت نور این است که آدم راه خودش را ببیند و به دیگری هم نور دهد. این بیان نورانی امام حسن (سلام الله علیه) که مرحوم کلینی نقل کرد همین است؛ فرمود ظرف دانش باشید و دستتان هم چراغ باشد، این دانشتان هم چراغ باشد که هم راه خودتان را ببینید و هم راه کسی را ببینید؛ این «كُونُوا أَوْعِيَةَ الْعِلْمِ وَ مَصَابِيحَ الْهُدَى» (۲) همین است! حالا «إِنَّ الْحُسَيْنَ ... مَصْبَاحُ هُدَى» است، «و سَفِينَةُ نَجَاهٍ» (۳) است اینها در قله هستند، و گرنه شاگردان آنها، دستوره‌های آنها هم باید چراغ باشند. فرمود علمی پیدا کنید که راه خودتان را پیدا کنید و راه دیگران را هم ببینید، یک؛ به دیگران هم راه بدهید، دو؛ «كُونُوا أَوْعِيَةَ الْعِلْمِ»، جای خالینداشته باشید! تا جان دارید درس بخوانید، چون وقتی آدم «وعاء» باشد، یعنی همین! ظرف باشید، ظرفیتان برای علم باشد و از این ظرفیت هم حداکثر بهره را ببرید، بعد هم چراغ مردم باشید: «كُونُوا أَوْعِيَةَ الْعِلْمِ وَ مَصَابِيحَ الْهُدَى»، نگویید «إِنَّ الْحُسَيْنَ ... مَصْبَاحُ هُدَى»، بله او مصباح جهانی است، شما بشوید مصباح شهر و مصباح محله خودتان، آن وقت انسان خدا را شاکر می شود که عالم شد. عالم شدن به این نیست که از ما امتحان بگیرند و در امتحان و پایان نامه نویسی موفق باشیم، آن علم نیست، چون ما خودمان باید بفهمیم که عالم شدیم یا نه؟ علم را معرفی کردند که «نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ»؛ این جا هم فرمود اگر رزق را خدای سبحان به خیلی از بندگان عطا کند، اول دعوا، بغی و ستم است. هر جا قدرت باشد درگیری است و این را به بعضی افراد هم که می دهند برای آزمون است که بگویند اینها این طور هستند و شما هم اگر داشته باشید همین هستید: «لَبَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ لَكِنْ يُنَزَّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ» و دیگر فرمود «إِنَّهُ بِهِمْ». «فتحصل» اصل اختلاف لازم است، برای تسخیر است و نه مسخره کردن، آن هم تسخیر دو جانبه، نه یکجانبه و هر کسیهم تلاش و کوشش کند بهره خودش را می برد، هیچ کس راه کسی را نباید ببندد.

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۶.

۲- الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۳۰۱، ط اسلامی.

۳- عیون أخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۶۰.



گاهی می فرماید ما «مَطَر» می فرستیم، این «مَطَر» گاهی سیل را به همراه دارد، گاهی سودآور است، گاهی زیان بخش است و مانند آن و گاهیهم «غَيْث» می فرستد؛ «غَيْث» آن است که مشکل مردم را حل کند، پناهی باشد برای مردم و ضرری هم نداشته باشد. اصلاً «غیاث» را به همین می گویند! یک ملت تشنه، مزرعه تشنه، مرتع و دام تشنه «غَيْث» می خواهد، نه «مَطَر» بخواند که گاهی سیل باشد و جایی را ببرد و گاهی چند نفر را بکشد. باید انسان از ذات اقدس الهی «غَيْث» درخواست کند، فرمود اوست که به شما «غَيْث» می دهد. خیلی باران نخواهید، بلکه «غَيْث» بخواید. در بحث های قبلی هم داشتیم که کار قرآن کریم این است که این واژه ها، فرهنگ ها و لغت ها را مثل سنگ مَرَمَر می تراشد، شفاف می کند، صاف می کند و بجا به کار می برد؛ کجا بگوید «مَطَر»؟ کجا بگوید «غَيْث»؟ چگونه بگوید «غَيْث»؟ و به چه کسی اسناد بدهد؟ گاهی همینآب را به ابر نسبت می دهد، گاهی به باد نسبت می دهد، (وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ) (۱) می گوید، اما آن جا که پناه یک ملت است و آن پناه را بخواند بیان کند می گوید خودم این کار را می کنم: (هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ)، وگرنه نزول باران را در چند آیه شما ملاحظه می کنید که گاهی به ابر نسبت می دهد و گاهی به باد نسبت می دهد، این (وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ) این است، این سحاب می بارد این است، باد اینها را برای شما تحمیل می کند این است؛ اما وقتی می خواهد بگوید من برای شما پناهگاه می فرستم تا پناهگاهی باشد برای مرتع شما، مزرع شما، دام شما و خود شما، کار، کار من است! اوست که (يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا)؛ اگر ناامید شدید آن کار را می کند. این نماز استسقاء، این دعای نورانی امام سجاد \_ دعای باران \_ همین است که «غَيْث» بخواید. (۲) حالا «أَعْنِي» (۳) اختصاصیه مراحل دیگر ندارد، جریان آمدن باران مناسب را هم در بر دارد. (وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ)، این درباره بادها هم آمده که آن ناشر رحمت است؛ (۴) یعنی این ابرهایی که باردار هستند و می خواهند ببارند او نشر می دهد؛ یعنی آن بادها مژده رحمت می دهند. (وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ)؛ ولی مطلق اوست که جامعه را تحت ولایت خود اداره می کند، «حمید» هم به معنای محمود است و هم به معنای حامد، اول کس و بهترین کسی که خدا را حمد می کند خود خداست که (الْحَمْدُ لِلَّهِ) (۵) دارد، بعد محمود است که (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)؛ (۶) سراسر جهان دارند می گویند (الْحَمْدُ لِلَّهِ)، هیچ موجودی نیست که خدا را حمد نکند، مگر انسان کافر، وگرنه (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، البته در بعضی از روایات دارد که کافر خدا را حمد نمی کند؛ ولی سجده و او خدا را شکر می کند که یک امر تکوینی است. درباره «ظَل» کافر هم گفتند که بدن او سایه ای دارد و این سایه او می گوید خدا! خدا! خدا! البته خود کافر ممکن است که این کار را نکند. او «بالقول المطلق» ولی است و حمید هم «بالقول المطلق» است.

۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۲.

۲- ابراهیم بن علی کفعمی عاملی

۳- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۹۲، ص ۲۵۳.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۷.

۵- فاتحه/سوره ۱، آیه ۲.



بعد از این آیات که به بحث توحیدی می‌رسند، چون سوره مبارکه «شوری»<sup>۲</sup> که در مکه نازل شد، عناصر محوری این سوره همین اصول دین است، ضمناً برخی از خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق را هم ذکر می‌کند؛ اساس بحث‌های سُور مکی همان اصول دین است. (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) است، یک؛ (وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ)، دو؛ (وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ)، این سه. آسمان و زمین را با نظم آفرید، از این جهت تمام نیازهای بشر با منظومه شمیسی حل خواهد شد. در آسمان و زمین هم جنبنده‌ها زیاد هستند.

نقد بر دیدگاه فخر رازی در معنا نمودن «دابه» به مَلَك

فخر رازی فکر کرده که این «دابه» مَلَك هست، گفت که ملائکه را هم می‌گویند «دابه»، تعبیر هم دارد که چون «دیب» به معنای حرکت کردن است و جنبنده را می‌گویند «دابه»، می‌گوید ملائکه هم حرکت دارند؛ (۱) غافل از اینکه در اصطلاح قرآن کریم هرگز عنوان «دابه» بر فرشته‌ها حمل نشده است، فرشته‌هایی که در مورد آنها دارد: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ) (۲) وارد قلب پیغمبر می‌شوند و وحی را در قلب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) القا می‌کنند، این که نمی‌تواند «دابه» باشد یا پر و بال آن چنانی داشته باشد؛ اگر (أُولَىٰ أَجْنَحِهِ مِثْنَىٰ وَثُلَاثٌ) (۳) که در اوّل سوره مبارکه «فاطر» بیان شده دارد، آن برای مرحله نازل فرشته هاست، نه مرحله عالی آنها، یا برای بخشی از فرشته هاست، نه برای همه آنها؛ ولی بالاخره (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ)؛ فرمود این فرشته آمد و آمد تا در دل تو نشست و این حرف‌ها را در دل تو گذاشت و رفت؛ ورودش در قلب توست، خروجش از قلب توست، تو در قلبت فرشته را می‌بینی، با او گفتگو داریو حرف او را گوش می‌دهی، (نَزَلَ بِهِ)؛ یعنی «آنزله» که این «باء» برای تعدیه است. (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ)، درباره بدرقه کردن سوره مبارکه «انعام» دارد هفت هزار یا هفتاد هزار (۴) \_ حالا برخی از این روایات ممکن است خالی از ضعف نباشد \_ در هر حال چند هزار فرشته این سوره را بدرقه کردند تا وارد قلب مطهر پیغمبر شد. این که گاهی به آن حضرت حالتی دست می‌داد که غیر قابل تحمّل بود برای این بود یا «ذَاكَ إِذَا تَجَلَّىٰ اللَّهُ [سبحانه و تعالی] لَهُ» (۵) بود.

ص: ۹۷

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۵۹۹.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱.

۴- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص ۱۰۵.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۱۵.

به هر تقدیر فرمود که در آسمان و زمین «دابه» هست؛ این «دابه» ای که در زمین است، با «دابه» ای که در آسمان است باید به یک معنا باشد، حیوانات فراوانی آن جا هست و هنوز خیلی از چیزها در این نظام سپهری کشف نشده است. فرمود ما اینها را پهن کردیم و روزی هم اگر بخواهیم اینها را جمع می کنیم، چون در سوره مبارکه «انعام» فرمود اینها هم مثل شما امتی هستند؛ در سوره مبارکه «انعام» آیه ۳۸ فرمود: (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ). وقتی می فرماید که این اجرام سنگین امثال عقاب و مانند آن را چه کسی در آسمان نگه می دارد؟ بالاخره اگر جاذبه زمین هست، این را باید به پایین بکشد؛ سنگینی خود آنهاست، باید به زمین بکشد؛ دفع هواست، باید به زمین بیندازد، در هر حال جسمی که از بالا به پایین می آید، از دیرزمان تاکنون سه مبنای برای آن داشتند؛ حالا امروز یک مبنای رایج تر است که جاذبه زمین است، و گرنه تا بشر درباره اینکه این جرم سنگین که از بالا به پایین می آید فکر می کرد، سه مکتب بود که بعضی ها در بعضی از عصر و مصر قوی تر و بعضی هم ضعیف تر بودند: یکی مسئله جاذبه بود که زمین جذب می کند، یکی مسئله دافعه بود که هوا جرم مخالف خود را از محدوده خودش طرد می کند، یکی هم میل طبیعی به سنگینی بود که حکمت مشاء و فلسفه طبیعیات مشائیر اساس آن حرکت می کرد که این جرم سنگین می افتد در این مرکز. بالاخره این جسم باید بیفتد روی زمین، اما اینکه گاهی فاصله دو هزار کیلومتری یا سه هزار کیلومتری بیش از این را طی می کنند، از همین راه است. ارسطو می گوید به اینکه این کرکس ها دورترین نقطه ها را می توانند بکشند، بعد می گفت که نشانه اش این است که در فلان منطقه اصلاً ما چنین کرکسینداشتیم، اینها در دوایست فرسخیا سیصد فرسخی بودند، وقتی این جا جنگی شد و کشتاری شد و مرده ها و مردار پیدا شد، بکشیدند و از فاصله دوایست فرسخیا کمتر یا بیشتر آمدند؛ یک رقم زیادی را ایشان نقل می کند. غرض این است که فرمود اینها مثل امت و جامعه ای مثل شما هستند: (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ)، اینها بالاخره نابود نمی شوند، بعد از مرگ کجا می روند، خدا می داند و خدا با آنها چگونه رفتار می کند، خدا می داند، «این قدر هست که بانگ جرسی می آید». در سوره مبارکه «انعام» فرمود: (إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ) (۱) و در این جا فرمود: (وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ)، مستحضرید که کلمه «قدیر» «بالقول المطلق» بر کسی اطلاق نمی شود، مگر بر خدا! اگر درباره غیر خدا کلمه «قدیر» به کار رفت حتماً پسوند یا پیشوندی دارد که او «قدیر» نسبت به فلان کار است یا او نسبت به فلان عمل قدرت دارد، «قدیر» «بالقول المطلق» جزء مختصات الهی است؛ اما قدرت به آن معنا نیست که مرحوم صدوق در بعضی از نوشته هایش نقل کرده یا دیگران پذیرفتند که قدرت و سایر کمالات الهی به معنی سلب عجز برمی گردد و «قدیر» است، یعنی «لیس بعاجز»؛ «علیم» است، یعنی «لیس بجاهل». هرگز اسمای کمالی و صفات ثبوتی خدا به امر عدمی بر نمی گردد! قدرت به معنای نفی عجز نیست، علم به معنای نفی جهل نیست، اینها یک ملکات و کمالات وجودی است که جهل و عجز را طرد می کند (إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ).

بعد می فرماید: او که نسبت به عبادش لطیف است و نسبت به بندگان رحمت دارد، پس این رنج ها و بیماری ها و مشکلات چیست؟ فرمود: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)، این یا مسئله جمعی است یا مسئله فردی و جمعی است؛ اگر مسئله جمعی باشد، انبیا و اولیا هم در آن جامعه هستند، درباره این جامعه صادق است \_ جامعه ای که در بین آن انبیا، اولیا، مؤمنین و اتقیا هستند \_ ای جامعه! هر حادثه تلخی که دامن گیرتان می شود در اثر بدرفتاری شماست! این درست هم هست و این معنایش جمیع نیست، بلکه مربوط به مجموع است. اگر در جامعه ای که در آن جامعه انبیا، اولیا، اتقیا و ائمه (علیهم الصلوات و علیهم الرحمه) هستند، چنین تعبیری است که ای جامعه! هر بلایی که به سر شما بیاید در اثر بدرفتاری شماست! این خطاب به مجموع است، نه به جمیع! لذا عیب ندارد که در این جامعه انبیا و اولیا باشند؛ اما اگر خطاب به جمیع باشد، نسبت به غیر انبیا و اولیا به عنوان کیفر است و نسبت به انبیا و اولیا به عنوان امتحال الهی است، (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) دیگر نیست؛ حتماً طبق دلیل خارج، نسبت به آنها به عنوان ابتلا و امتحان است. (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)، پس این آیه مربوط به مجموع «من حیث المجموع» است که جامعه اگر گرفتار مصیبت می شود، در اثر سیئاتی است که انجام داده است. (وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)، این دعای لطیف که می گوئیم: «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْإِسِيرَ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ» (۱) از همین آیه نورانی گرفته شده است؛ خدا از بسیاری از لغزش ها عفو می کند و گاهی هم یک گوشمالی می دهد که نسبت به انبیا و اولیا البته آزمون است (وَلَنُبَلِّغَنَّكُمْ)، (۲) اما نسبت به دیگران کیفر خواهد بود، فرمود: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ). مدار طغیان چون این است و این اختصاصی به علم ظاهر و علم باطن هم ندارد، اگر برخی ها یک علم باطنی هم پیدا کنند، مشکل پیدا می کنند؛ لذا فرمود که قدرت \_ چه قدرت علمی، چه قدرت مالی و چه قدرت های دیگر \_ اگر به دست همه برسد طغیان می آورد، حتی علم به باطن! لذا اگر می بینید بعضی از افراد داعیه [نبوت پیدا کردند که سلسله متبیین کمتر از سلسله انبیا نیست، در اثر این است که نتوانستند آن مطلبی را که ذات اقدس الهی به اینها عطا کرده است تحمّل کنند.

۱- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۳۲.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۱ سوره شوری

(وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (۲۸) وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ (۲۹) وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ (۳۰) وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۳۱))

سوره مبارکه «شوری» از آن جهت که در مکه نازل شد و عناصر محوری سُور مکی اصول دین است مسئله توحید در ولایت، توحید در مَحَمَدت و توحید در نصرت جزء مطالب این سوره خواهد بود.

تفاوت ولی با ناصر و محرومیت ظالمین از ولایت و نصرت الهی

در آیه هشت همین سوره مبارکه «شوری» \_ که قبلاً گذشت \_ فرمود: ظالمین ولی و نصیری ندارند، بعد در آیه نُه به نحو مطلق با ضمیر فصل و معرفه بودن خبر، حصر را ثابت کرد و فرمود: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، پس ولی مطلق نظام هستی، ذات اقدس الهی است. ولی با ناصر فرق جوهری شان در این است که ولی تمام شئون «مُولَّی علیه» را بر عهده دارد، ولی ناصر بخشی را که منصور مانده است تأمین می کند. در نصرت شخص منصور بخشی از کارها را به عهده می گیرد، آن کمبود را از کمک ناصر ترمیم می کند، این می شود نصرت. فرزند انسان، وقتی که کودک و نوزاد است، او فقط ولی می خواهد، چون هیچ کاری از او ساخته نیست، مگر اینکه پدر و مادر نیازهای او را تأمین کنند، در چنین حالتی پدر و مادر ولی او هستند، اما وقتی که رشد کرد، نوجوان و جوان شد، بخشی از کارها را خودش به عهده می گیرد، کمبود را پدر و مادر تأمین می کنند، در این جا پدر و مادر ناصر هستند، پس ولایت آن است که تمام شئون «مُولَّی علیه» را ولی به عهده دارد و نصرت به این است که بخشی از کارهای منصور را ناصر به عهده می گیرد. فرمود گرچه واقعاً خدا ولی است و همه کارهایی که شما می کنید (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۱) است \_ منتها حالا یا با واسطه یا بی واسطه \_ گاهی خدای سبحان به وسیله فرشته ها کارهای شما را انجام می دهد و گاهی هم به وسیله اعضا و جوارح شما کارهای شما را انجام می دهد، شما خیال می کنید که خودتان انجام دادید و حال آن که اگر تحلیل کنید، می بینید که جز ولایت الهی چیز دیگری نیست؛ اگر هم تحلیل دقیق نکنید، می بینید در هر حال نصرت در آن هست. تحلیل دقیق آن در آیه نُه آمده است که به صورت حصر ذکر کرد، فرمود: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، آن بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) است که فرمود شما آشنا باشید و بدانید که اگر کاری را با دستتان انجام می دهید، کارهای خیر را با فکرتان، با قلبتان، با دستتان و با بدنتان انجام می دهید، شما اعضا و جوارحتان مجاری فیض خداست و ابزار کار اوست: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ (۲) [این دست شما سرباز خداست! آن جایی که بیراهه می روید، این را از سربازی رد کردی، آن جا که خدمتی انجام می دهی و کار خوبی انجام می دهی این دستتان سرباز خداست، دیگر نگویند من این کار را کردم!] «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ». بنابراین براساس این دید نهایی (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، این طور نیست که ما بگوییم کاری یا

بخشی از کاری را ما انجام دادیم و بخشی را خدا! از این توحید ناب که مقداری فاصله بگیریم که اوحدی از موحدان در این زمینه به سر می‌برند، اگر تنزل کنیم خدا ناصر است؛ یعنی تمام کمبودهای ما را او جبران می‌کند. پس آیه هشت که فرمود ولی و ناصر خداست، این برای بخش‌های میانی است، اما آیه نُه که می‌فرماید: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، بخش کامل است. مسئله ولایت و نصرت در همین آیات ۲۸ به بعد مطرح است که فرمود او «غَیْثٌ» می‌فرستد؛ گاهی «مَطَرٌ» است که سیل و خرابی را هم به همراه دارد، سود و زیانش مخلوط هم است؛ گاهی فقط «غَیْثٌ» است، «غَیْثٌ» دیگر خطری ندارد پناه آدم است، ما وقتی مشکل داریم می‌گوییم: «أَغِيثِي يَا غِيَاثَ الْمُسْتَيْغِيثِينَ»، (۳) [۳] او که «غِيَاثَ الْمُسْتَيْغِيثِينَ» است برای ما «غَیْثٌ» می‌فرستد؛ غَیْثٌ هم نه سیل به همراه دارد، نه ویرانی و خطر دارد. ما اگر از ذات اقدس الهی باران می‌خواهیم و نماز استسقاء می‌خوانیم یا دعای استسقای صحیفه سجادیه (۴) را می‌خوانیم، از خدا «غَیْثٌ» طلب کنیم، نه «مَطَرٌ» که گاهی با سیل همراه باشد. فرمود او «غَیْثٌ» می‌فرستد، منتها حالا شما نخواستید یا نمی‌خواهید.

ص: ۱۰۱

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

۲- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۸۲.

۳- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۹۲، ص ۲۵۳.

۴- المصباح- جنه الامان الواقیه وجنه الايمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۴۱۷.

سَرِّ تَاكِيْدِ بَرِ مَظْهَرِ وَلِيٍّ وَ حَمِيْدِ شَدْنِ اِنْسَانِ

در پایان هم دارد: (وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ). یک بیان نورانی از امام سجاده (سلام الله علیه) در همین اولین دعای صحیفه سجادیه است، اینها انسان را معرفی کردند. ما معمولاً از انسان همین حیوان ناطق را یاد داریم. در سوره مبارکه «یس» گذشت که انسان حیوان ناطق نیست، حیوانی نیست که حرف بزند و یک جانور حرف زننده نیست. در فرهنگ قرآن، انسان «هُوَ الْحَيُّ الْمَتَأَلَّهُ» است؛ «حَیٌّ» است، برای اینکه (اَسْتَجِیْبُوْا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُوْلِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا یُحْیِیْكُمْ) (۱) [۵] «متأله» است، برای اینکه در سوره «یس» انسانی که در سایه رهبری انبیا حرکت کند، در قبال کافر قرار گرفته است و کافر را قرآن «مرده» می‌داند، فرمود: (لَیْسَ مِنْكُمْ مَنْ کَانَ حَیًّا وَ یَحَقُّ الْقَوْلُ عَلَی الْکَافِرِیْنَ)، (۲) [۶] این «صنعت احتباك» که آن را در مطول ملاحظه کردید، این مثلاً صنعت چهار ضلعی است؛ در صنعت چهار ضلعی به جای اینکه متکلم اضلاع چهارگانه را ذکر کند، یکی در میان ذکر می‌کند تا آن دو موردی که حذف شده را مخاطب بفهمد؛ انسان یا زنده است یا مرده، انسان زنده یا مؤمن است یا کافر که این می‌شود چهار ضلع؛ ولی سوره «یس» که چهار ضلع را ذکر نکرده است، فرمود انسان یا زنده است یا کافر؛ یعنی آن دو قسم دیگر را بفهم! پس بنا بر سوره «یس» انسان آن کسی است که زنده باشد و زندگی او هم به وسیله سوره «انفال» باید تأمین شود، البته انسان زنده ای که در قبال کافر هست، نه زنده مانند حیوان ناطق! این بخش از سوره که دارد (وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ)؛ یعنی او حمید پرور است. این دعای نورانی صحیفه سجادیه دعای اوّل \_ دعای حمد است \_ عرض می‌کند خدایا اگر راهنمایی تو نبود، حمد و رهبری تو نسبت به حمد و شکر نبود و انسان اینها را نمی‌فهمید و حمد نمی‌کرد: «لَا خَرَجُوا مِنْ حُدُوْدِ الْاِنْسَانِیَّةِ اِلَیَّ حُدَّ الْبُهْمِیَّةِ»؛ اگر حمد نباشد اینها انسان نیستند! این دعاهای حضرت هم حکمت است، هم تفسیر است،

هم فقه است و هم اخلاق، و گرنه این دعاهاى معمولی مانند «اللهم اغفر لی و لوالدیه» که آن طور بار علمی ندارد. این دعای اول صحیفه سجادیه می گوید جامعه ای که اهل حمد نیستند: «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ فَكَانُوا كَمَا وَصَفَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)»، (۳) [۸] این حکمت است به زبان دعا! پس از امام سجاد(سلام الله علیه) اگر سؤال کنیم که «الانسان ماهو»؟ می گوید: «هو الحي المتأله الحميد»، حمید فضل اخیر انسان است که اگر کسی «الله» را حمد نکند، دیگر انسان نیست. این جا هم که می فرماید: (وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ)؛ یعنی بکشید که شما مظهر ولیّ شوید، یک؛ مظهر حمید شوید، دو.

ص: ۱۰۲

---

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۷۰.

۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.



دوباره برمی گردند به مسئله خالقیت و ربوبیت که او آفریدگار است و پروردگار. درباره آفریدگار بودن، مشرکان حجاز مشکلی نداشتند، می گفتند که خدا آفرید: (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۱) [۹] آنها مشکلی نداشتند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، توفیق شناخت خدا و توفیق تکلم با او حمد می خواهد. پرسش: ...؟ پاسخ: (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۲) [۱۰] تکوینی است، در بحث های قبل هم بود که سایه کافر با اینکه وجود ضعیف دارد موحد است (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، کلب و خنزیر هم در نظام تکوین حمد دارند، هیچ موجودی نیست که تکویناً خدا را حمد نکند. فرمود: (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، خالقیت را مشرکان حجاز می پذیرفتند، اما ربوبیت را نمی پذیرفتند (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)؛ ولی دو برهان در قرآن کریم برای اثبات ربوبیت از راه خالقیت هست؛ یعنی ممکن نیست کسی «رب» باشد و خالق نباشد، بنابراین ربوبیت صنم و وثن مستحیل است، چرا؟ چون ربوبیت یا به خلقت برمی گردد یا مستلزم خلقت است، برای اینکه ربوبیت و تدبیر و تربیت است، نه تربیت! تربیت جزء لوازم فرعی ربوبیت است؛ این «رب» مضاعف است ناقص نیست، باب تفعیل آن تربیت است نه تربیت، او «رب» است و بعد از اینکه نقص ها و عجزها را برطرف کرده است می پروراند، او «رب» است. «رب» چه کار می کند؟ «رب» کان ناقصه عطا می کند، یا علم می دهد یا مال می دهد یا حیات می دهد یا آب می دهد یا نان می دهد یا «غِث» می دهد، سرانجام چیزی عطا می کند. اعطای چیزی کان ناقصه است و کان ناقصه عبارت از آفریدن چیزی است، یک؛ دادن او به «مربوب» است، دو؛ پس ربوبیت «عند التحلیل» به خلقت برمی گردد. ممکن نیست کسی «رب» باشد و چیزی را نیافریند، وقتی «رب» است، یعنی شیئی را می آفریند و به این «مربوب» می دهد. پس ربوبیت «عند التحلیل» به خالقیت برمی گردد؛ این حد وسط یک برهان اول است. حد وسط برهان دوم آن است که اگر کسی خواست موجودی را تدبیر کند، «رب» او باشد و او را پروراند، باید از هویت او باخبر باشد، تا اینکه بداند چه چیزی برای او نافع است، چه چیزی برای او ضار است و چگونه او را پروراند، تنها کسی که از هویت اشیاء باخبر است خالق آنهاست، کسی که چیزی را نیافریده چگونه او را پروراند؟! پس اگر شما قبول دارید «الله» خالق است، باید پذیرید تنها کسی که «رب» اشیاء است، همان خالق اشیاء است، برای اینکه بدون آشنایی به هویت شیء چگونه او را می پروراند؟

ص: ۱۰۳

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

این دو برهان که در اثر تعدّد حدّ وسط دو برهان می شود، در بسیاری از آیات قرآن کریم هست. در این آیاتی که قرائت شد، می فرماید خالقیت و ربوبیت برای اوست: (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، این برای کان تامّه است؛ (وَمَا بَثٌّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ) که منظور از این (دَابَّةٍ) جنبنده است، نه یعنی ملائکه که فخر رازی این سهو قلم و این سخن ناصواب را دارد که فرشتگان چون حرکت می کنند و «دیب» دارند، آنها هم (دَابَّةٍ) هستند. (۱) (دَابَّةٍ) یعنی جنبنده، ما که از کهکشان راه شیری و از مجموعه نظام سپهری خبر چندانی نداریم، تازه گوشه ای از ستاره شناسی کشف شده است، بسیاری از آن چیزها که وجود دارد هنوز کشف نشده است. آن که آفرید فرمود در اینها حیوانات و جنبنده هست! منظور از (السَّمَاوَاتِ) نظام جوّ و فضا و هوا نیست که ما می گوئیم این پرنده هایی که در فضا هستند، چون در قرآن کریم کلمه (السَّمَاوَاتِ) در برابر کلمه «أَرْضِ» برای مجموعه نظام سپهری است، این فضا را (السَّمَاءِ) می گویند اما (السَّمَاوَاتِ) نمی گویند. فرمود ما این باران را از (السَّمَاءِ) برای شما نازل می کنیم یا (وَيُنزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا) (۲) که در سوره مبارکه «نور» بود، برای شما باران نازل می کنیم. کوه هایی که در (السَّمَاءِ) است، نه در (السَّمَاوَاتِ)! کوه های (السَّمَاءِ) همین ابرهاست، ما از ابرهایی که در فضا و هواست، برای شما باران نازل می کنیم؛ امّا از فضا، از جوّ و از هوا به عنوان (السَّمَاوَاتِ) یاد شود، در قرآن معهود نیست. (السَّمَاوَاتِ) همان «سماوات» مصطلح است که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ)، (۳) (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ) (۴) [۱۴] و مانند آن. فرمود آسمان ها را او خلق کرد، زمین را او خلق کرد، جنبنده هایی که در آسمان هاست را او آفرید و جنبنده هایی که در زمین است هم او آفرید. این (بَثٌّ) یعنی گسترش و در کنار این (بَثٌّ) مسئله جمع هم مطرح است که جریان معاد را مطرح می کند: (وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ)، این سفره خلقت را پهن کرد دوباره جمع می کند. این تعبیر (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۵) [۱۵] که در قرآن کریم آمده است، می تواند مؤیّد این مطلب باشد؛ فرمود که شما یک صفحه، کاغذ یا پارچه ای را می نویسید و امضا می کنید، وقتی که این صفحه و کاغذ را امضا کردید، این مکتوب است؛ اما وقتی که لوله کردید، تا کردید و به صورت بسته ای خاص در آوردید، این طومار و «سِجِلٌّ» می شود، فرمود ما الآن آسمان و زمین را پهن کردیم: (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ)، «سِجِلٌّ» یعنی طومار، این صفحاتی که مردم می نویسند امضا می گیرند این طومار نیست، این پارچه های طولانی طومار نیست، اما وقتی که لوله کردند می شود طومار؛ فرمود الآن این آسمان و زمین باز است، بعد لوله آنها را می کنیم: (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)؛ این طومار، آن مکتوبات و امضاها را در درون خود دارد، ما وقتی این آسمان ها را لوله کردیم، آنچه در آسمان و زمین است در این لوله می مانند، ما این را جمع می کنیم و دوباره در صحنه قیامت پهن می کنیم.

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۵۹۹.

۲- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۳.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.



حالا- فردا که روز سیزده آبان است، مستحضرید ما باید یادمان باشد که قرآن دو مطلب را به ما آموخت: یکی آن کارهای سخت افزار و دیگری نرم افزار؛ آن سخت افزار عموماً برای آن نیروهای نظامی است و برای غیر نظامی است «مع الواسطه». فرمود آن قدر سبتر و قوی باشید که هیچ بیگانه ای در شما طمع نکند! این (وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً) (۱) [۱۶] که بحث آن گذشت، امر غایب است و این امر غایب ضمیرش به کفار برمی گردد؛ آنها که به مبدأ و معاد و به نظام اسلامی معتقد نیستند که به این امر عمل کنند، حتماً آنها باید احساس کنند! این یعنی چه؟ یعنی آن قدر قوی باشید که آنها بترسند به شما حمله کنند. هیچ آدم عاقلی با بیل و کلنگ به جنگ کوه هیمالیا یا سلسله جبال البرز نمی رود، فرمود شما این طور باشید. این برای نیروی نظامی ما که \_ الحمد لله \_ در صدد این کار هستند و باید هم روزافزون باشد. در آن مطلب نرم افزاری هم فرمود: (خُذُوا حِذْرَكُمْ)؛ (۲) [۱۷] باهوش باشید، دشمن که دست بردار نیست! چه از راه نفوذ سیاسی یا نفوذ اقتصادی (خُذُوا حِذْرَكُمْ)، این هوشمندی را داشته باشید و محکم بگیرید! اگر آن روایت نورانی را که در ذیل آیه (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) (۳) [۱۸] آمده ملاحظه فرمودید، آن روایت هم همین را می گوید؛ وقتی از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال کردند که (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) یعنی چه؟ اینکه مانند شعار (أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) (۴) [۱۹] قرار گرفته، در ذیل آیه (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) از حضرت سؤال کردند که «أَقُوَّةٌ فِي الْأَبْدَانِ أَمْ قُوَّةٌ فِي الْقُلُوبِ» نرم افزار یا سخت افزار؟ فرمود هر دو، هم «قُوَّةٌ فِي الْقُلُوبِ» و هم «قُوَّةٌ فِي الْأَبْدَانِ». (۵) [۲۰] غرض آن است که ذات اقدس الهی فرمود تدبیر برای خداست، خلقت هم برای خداست، الآن ما سفره خلقت را پهن کردیم، بعد جمع می کنیم. به تعبیر سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) این جمع در قبال آن (بَثَّ) است که فرمود: (وَمَا يَبَثُّ فِيهِمَا)، در قبال آن فرمود: (وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ)، یک وقت بساط آن را جمع می کند. این کاغذ یا آن پارچه نوشته را اول پهن می کند، بعد لوله اش می کند و جمع می کند که (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ). پرسش: ...؟ پاسخ: او را هم شامل می شود؛ یعنی هر دو حق است قرآن چون جزء «جَوَامِعِ الْكَلِمِ» (۶) است، هم شامل زمین و زمینی ها می شود و هم شامل «سما» و «سماوات» می شود، آنچه کشف شده مشمول این «جوامع الكلم» است و آنچه کشف نشده را هم مشمول است.

ص: ۱۰۵

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۳.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۷۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶۳.

۴- انفال/سوره ۸، آیه ۶۰.

۵- تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج ۱، ص ۴۵.

۶- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (الشیخ الطائفه)، ص ۴۸۴.

مطلب بعدی آن است که اینکه در آیه فرمود آنچه دامن گیرتان شد: (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) هست، لطیفه ای مرحوم شیخ مفید (رضوان الله علیه) در تصحیح عقاید مرحوم شیخ صدوق (رضوان الله علیهما) دارد که اسناد این کارها به «ید» یک اسناد رایجی است، گرچه آدم حرفی را با زبان می زند یا کاری را با چشم انجام می دهد یا کاری را با پا انجام می دهد، ولی اسناد کار به دست یک چیز رایجی است، آن وقت از آن مثل معروف «يَدَاكَ أَوْكَتَا وَفُوكَ نَفَخَ» (۱) [۲۲] یاد می کنند. مرحوم شیخ مفید در تفسیر این آیه، می گوید اسناد کار به دست براساس آن شهرتی است که بین عرب رواج داشت است (۲) که «يَدَاكَ أَوْكَتَا وَفُوكَ نَفَخَ»، این یک مثل معروف بین عرب هاست. قبلاً که بَلَمَ و تَزَادَ و لِنَج و امثال آنها نبود، برای عبور از یک طرف شط به طرف دیگر آن، این مَشَك ها را پُر از آب می کردند و دهنه آن را محکم می بستند، با این مَشَك ها از یک طرف به طرف دیگر عبور می کردند؛ کسی که شتابزده بود کم دمید و دهنه مَشَك را هم محکم نسبت و وسط این آب رسید داشت غرق می شد که یک نگاه منتظرانه ای هم به افراد ساحل کرد، آنها که در ساحل بودند گفتند: «يَدَاكَ أَوْكَتَا وَفُوكَ نَفَخَ»؛ یعنی دهان تو دمید و دستان تو بست، می خواستی بیشتر بدمی، حالا- که داری غرق می شوی ما چه کنیم! این «يَدَاكَ أَوْكَتَا وَفُوكَ نَفَخَ» جزء مثل های رایج شد. مرحوم شیخ مفید می فرماید که این آیاتی که فرمود: (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)، اسناد فعل به دست، برای این است که انسان بیشترین کار را با دست انجام می دهد، و گرنه کاری که انسان به جایی با پا رفته یا با زبان چیزی را گفته هم مشمول این مطلب است.

ص: ۱۰۶

۱- لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۵، ص ۴۲۵.

۲- تصحیح اعتقادات الإمامیه، الشیخ المفید، ص ۳۴.

نا تمامی استفاده قائلین به تناسخ از آیه (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) بر اثبات آن

مطلب دیگر سخن ناصوابی است که جناب فخر رازی از بعضی ها نقل کرده و آن این است که این حادثه های تلخی که برای جامعه اتفاق می افتد در تحلیل گذشته اشاره شد که یا مجموع است یا «جمع»، یا «فی الجملة» است یا «بالجملة»، یا برای تک تک افراد است یا برای مجموع امت؛ اگر برای مجموع امت باشد، این (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) هیچ مشکلی ندارد؛ در این مجموع انبیا هستند، اولیا هستند، اتقیا هستند و دیگران هم هستند، به این امت می فرماید که اگر مشکلی پیش آمد تقصیر خود شماست، برای اینکه حرف انبیایان را گوش ندادید! ولی اگر ناظر به «جمع» باشد، باید به این سؤال پاسخ داد. در این «جمع»، در امت انبیا هستند، اولیا هستند، اتقیا و صلحا هستند، چرا این طوری؟ پاسخی که در بحث گذشته گفته شد، این است که اگر «جمع» مراد باشد نسبت به انبیا و اولیا (وَلْتَبْلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ) هست و اما نسبت به دیگران کیفر هست. حادثه ای که پیش بیاید ممکن است نسبت به بعضی ها آزمون باشد و نسبت به بعضی کیفر. تا این جا بحث گذشته بود، امّا آنچه امروز از فخر رازی \_ البته ایشان نقل کرده \_ هست، این است که اگر یک حادثه تلخی نسبت به یک جامعه پیش بیاید، تناسخی ها بر این پندار باطل هستند که این حادثه تناسخ را می خواهد تثبیت کند، چرا؟ برای اینکه هر حادثه ای که پیش می آید (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ). اگر بزرگسالان معصیت کردند معلوم می شود که (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) تنبیه آنهاست، خردسالان چه مشکلی دارند؟ معلوم می شود که قبل از اینکه ارواح از ابدان تبهکاران گذشته به این نشئه بیاید، ظالمانه زندگی کردند، یک؛ بعد از مرگ به ابدان کودکان به نحو تناسخ تعلق گرفتند، دو؛ این کودکی که امروز گرفتار عذاب است دیروز زنده بود و ظالم بود، پس این (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) ناظر به آن است. (۱) غافل از اینکه تناسخ از چیزهای «بین الغی» است که برهان عقلی و نقلی بر استحاله آن هست. گاهی کودک رنج می برد و این تنبیه پدر و مادر است یا امتحان و آزمون پدر و مادر است؟ این (وَلْتَبْلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ) همین است! گاهی این اولاد که آسیب می بینند، مستقیماً بعد از مرگ در روح و ریحان الهی هستند، حتی در بعضی از روایات دارد که در تحت تدبیر و تربیت وجود مبارک خلیل حق (سلام الله علیه) هستند، یک چند لحظه ای رنج می برند و بعد تأمین می شوند؛ ولی عمده یا امتحان است برای پدر و مادر که (وَلْتَبْلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ) یا تنبیه آنهاست. بنابراین سخن از تناسخ و شبهه تناسخ و امثال آن اصلاً مطرح نیست.

ص: ۱۰۷

قید (يَعْفُوا عَنِ الْكَثِيرِ) دال بر بیشتر و بیشتر بودن رحمت از غضب

امّا اینکه فرمود: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنِ الْكَثِيرِ)، این (يَعْفُوا عَنِ الْكَثِيرِ) برای این است که رحمت او بیش از غضب اوست، همان طوری که پیش از غضب او هم هست. در سوره مبارکه «مائد» از عفو فراوان سخن به میان آمده است. آیه پانزده سوره مبارکه «مائد» این است: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُوا عَنِ الْكَثِيرِ)، این دعای معروف «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ» (۱) [۲۶] از این آیات سوره مبارکه «مائد» و «شوری» و امثال آنها استفاده شده است.

ناتوانی انسان در جلوگیری از تقدیر الهی و سبقت از آن

امّا فرمود آسمان بروید، حکم همین است! زمین بیاید، حکم همین است! (وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ)؛ (۲) [۲۷] شما بتوانید کاری انجام دهید که جلوی فرمان و تدبیر و قضا و قدر الهی را بگیرید که شما قدرتان جلو بیفتد و قدرت «الله» — معاذ الله — به دنبال بیفتد، این چنین نیست. فرمود: (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ)؛ (۳) [۲۸] هیچ کسی نمی تواند از ما جلو بیفتد! در سوره مبارکه «واقع» فرمود هیچ کس نمی تواند جلو بیفتد، ما همیشه سابق هستیم (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ) که «معجزین» نفی شده، کسی بخواهد ما را عاجز کند و دور بزند این ممکن نیست. فرمود آسمان بروید، حکم همین است؛ زمین باشید، حکم همین است؛ زیرا (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ)، (۴) [۲۹] چون غالباً محور، محور زمین است و جریان آسمان کمتر مطرح است، لذا در بعضی از آیات دارد که (وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ)، اگر در سوره مبارکه «عنکبوت» از «أرض» بودن سخن به میان می آید، به همین مناسبت است؛ در سوره مبارکه «عنکبوت» از «أرض و سماء» سخن به میان آمده و در سوره «شوری» از خصوص «أرض». در سوره «عنکبوت» آیه ۲۲ این است: (وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ) اما آیه محل بحث سوره مبارکه «شوری» این است که فرمود: (وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ)؛ به هر تقدیر اگر آسمان بروید و آن جا هم ترمینال و زندگی درست کنید (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ)، اگر بخواهید کاری انجام دهید، هیچ کاری از دست شما ساخته نیست. در سوره مبارکه «واقع» — کما سیأتی — فرمود در کشاورزی هایتان کار اصلی را ما انجام می دهیم، شما فقط این بذرها را از انبار به دل خاک می سپارید، همین! کارتان جابه جایی اموات است! آن که این بذر را زنده می کند ما هستیم، کار شما «حرث» است، نه «زراع»! گندم را از انبار به زیر خاک بردن این «حرث» است، امّا این گندم مرده را زنده کردن و خوشه و ریشه و شاخه دادن «زراع» است، (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ □ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)؛ (۵) [۳۰] «زراع» ما هستیم و ما هستیم که زنده می کنیم، شما کارتان جابه جایی مرده هاست. درباره پدر و مادر هم همین را فرمود، فرمود: (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ)، کار پدر امان و نقل منی است «من موضع الی موضع آخر»، همین است! اما منی را انسان کردن که کار شما نیست، فرمود: (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ □ ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ) (۶) [۳۱] و به کشاورزان هم می فرماید: (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ □ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ). (۷) [۳۲]

ص: ۱۰۸

۲- عنكبوت/سوره ۲۹، آيه ۲۲.

۳- واقعه/سوره ۵۶، آيه ۶۰.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آيه ۸۴.

۵- واقعه/سوره ۵۶، آيه ۶۳.

۶- واقعه/سوره ۵۶، آيه ۵۸.

۷- واقعه/سوره ۵۶، آيه ۶۳.



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره شوری

(وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ (۲۹) وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ (۳۰) وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۳۱) وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (۳۲) إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۳۳))

امروز از آن جهت که سیزده آبان است، مسائلی مربوط به استکبارستیزی لازم است. جلسه گذشته تا حدودی برابر آیات قرآن کریم مشخص شد که دو عنصر محوری برای استکبارستیزی لازم است: یکی تقویت بنیه نظامی و دوم هم هوشیاری و هوشمندی دولت و ملت بود. امیدواریم که \_ إِنْ شَاءَ اللَّهُ \_ همه ما به این دو آیه قرآن عمل کنیم تا (وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً) (۱) عملی شود.

ص: ۱۱۰

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۳.

در جریان این آیات اخیر، یک کلمه (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ) (۱) بود که اشاره شد «واو» در این جا حذف شده، حذف «واو» در این آیه (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ) یا (يَذُوعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ) (۲) یا (سَدِّدُ الزَّيْبَاتِ) (۳) و مانند آن، البته برای التقای ساکنین است. برای رفع این محذور در التقای ساکنین، گاهی یکی از دو ساکن را حرکت می دهند و محذور برطرف می شود و گاهی هم یکی از دو ساکن را حذف می کنند که محذور برطرف شود.

امّا مطلب اساسی این است که فرمود یکی از نشانه های قدرت، خالقیت و ربوبیت الهی این است که دو کار درباره نظام سپهری انجام داد: یکی کان تامه و دیگری کان ناقصه است؛ یکی خالقیت و دیگری ربوبیت است؛ یکی آفرینش و دیگری پرورش است، (خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ) و منظور از این (دَابَّةٍ) فرشته نیست که جناب فخر رازی چنین پنداری داشت. (۴) (دَابَّةٍ) همان جنبنده است که حیوان و امثال آن است. زمخشری که متفطن این نکته شد، گفت که این به لحاظ «مجموع» است نه به لحاظ «جمع»، این (وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ)؛ یعنی در «مجموع» آسمان و زمین جنبنده هست، نه در آسمان جنبنده است و در زمین جنبنده که این (دَابَّةٍ) به «کُلِّ واحد»، یعنی به جمیع برگردد، بلکه به «مجموع» برمی گردد؛ مثل اینکه می گویند در قبیله «بنو تمیم» شاعر هست، قبیله «بنی تمیم» زن دارد، مرد دارد، کودک دارد، نوجوان دارد، جوان دارد، پیر و فرتوت دارد، این طور نیست که همه اینها شاعر باشند، در این «مجموع» شاعر وجود دارد؛ در «مجموع» آسمان و زمین (دَابَّةٍ) وجود دارد، شاهد قرآنی که ایشان ذکر می کنند این است که خدای سبحان می فرماید: (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) (۵) که (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ)، (۶) یکی (مَلْحٌ أُجَاجٌ) است و دیگری (عَذْبٌ فُرَاتٌ) (۷) و گوارا که (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ)، (۸) ایشان می گویند که طبق آزمایش، لؤلؤ در آب شور است نه در آب شیرین، (۹) با اینکه قرآن کریم دارد که

(الْبَحْرَيْنِ)، یعنی بحر شور و بحر شیرین را ذات اقدس الهی آفرید، به طوری که (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ)؛ نه آب شیرین وارد مرز آب شور می شود و نه آب شور وارد محدوده آب شیرین می شود و این یک قدرت غیبی الهی است که بین اینها حاجز ایجاد کرد، با توجه به آن می فرماید: (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ)، در حالی که لؤلؤ و مرجان از دریای شور است و نه دریای شیرین، پس «مجموع» مراد است نه «جمع». این توجیه بهتر از آن توهمی است که در تفسیر فخر رازی آمده که منظور فرشتگان هستند، برای اینکه مثلاً آنها (دَائِبَةٌ) می باشند، (وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَائِبَةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ) که بحث آن گذشت. بعد فرمود: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)، در این جا (مَا أَصَابَكُمْ) خطاب به «مجموع» است نه خطاب به «جمع»؛ اگر خطاب به مجموع باشد، «مجموع» جامعه ممکن است که در اثر معصیت گرفتار کیفر شوند و اگر منظور «جمع» باشد برای اولیا و انبیا و اتقیا ابتلا و آزمون است و برای دیگران کیفر. اما در هیچ جای قرآن ندارد که «مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ» که خطاب به شخص حضرت باشد. مصیبت نیست، (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ) (۱۰) است؛ این (سَيِّئَةٍ) که در سوره مبارکه «نساء» مبسوطاً مطرح شد، خطاب «بما آتاه انسان» به انسان است، نه خطاب به شخص حضرت باشد. در سوره مبارکه «نساء» که جزء مشکل ترین آیات آن سوره بود \_ مسئله جبر را باطل کرد، تفویض را باطل کرد و «امر بین الامرین» را ثابت کرد \_ در آیه ۷۸ و ۷۹ سوره مبارکه «نساء» فرمود: (وَإِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ؛ اگر نعمت، صفا و لطفی نصیب آنها شود، اینها می گویند که از نزد خداست، (وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ؛ اگر یک ناکامی دامن گیر اینها شود، اینها تطییر و تشوّم دارند و می گویند بدقدمی توست. (قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ؛ هم حسنات (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) و هم سیئات (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است، این موجه کلیه. (فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا)؛ اینها چرا این مطالب دقیق را که ما تکرار کردیم و به کمک سنت حضرت تبیین کردیم و آیات آن را فرستادیم متوجه نمی شوند؟ آن گاه جمع بندی نهایی آن در آیه ۷۹ است: (مَا أَصَابَكُمْ)، «ایها الانسان!» خطاب به شخص پیغمبر نیست، چون آنها درباره اصل کلی حرف داشتند \_ در مورد جبر و تفویض در نظام کیانی حرف داشتند \_ اختصاصی به پیغمبر نداشت. (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ)، پس موجه کلیه این است که هر چیزی که باشد (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است، برای اینکه «ممکن الوجود» است و «ممکن الوجود» مبدأ واجب می خواهد، نه تصادفی در عالم هست و نه مبدایی غیر از خداست! پس (كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، این (كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) یعنی مبدأ اصلی هر چیزی خداست؛ ولی حسنات و سیئات باید مشخص شود؛ اطاعات و معاصی باید مشخص شود. (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ)؛ حسنات و نعمت ها و نیکی ها براساس آن اصل کلی که (كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، هم (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است و هم براساس این تصریحی که فرمود: (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ)، (مِنْ اللَّهِ) است؛ اما (سَيِّئَةٍ) و مصیبت که (مِنْ اللَّهِ) نیست! (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ)، (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) هست، اما (مِنْ اللَّهِ) نیست. فرق (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) که ثابت شده و (مِنْ اللَّهِ) که نفی شده، چند روز در سوره مبارکه «نساء» بحث شد که سیئات و بدبختی ها (مِنْ اللَّهِ) نیست، بلکه (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است. ذات اقدس الهی خیر و رحمت و برکت می دهد؛ مثلاً این نسیم و باد صبا می وزد، حالا اگر به گل وزید، بوی خوش از آن صادر می شود؛ بر قاذوره وزید، بوی بد از آن صادر می شود، این بوی بد (مِنْ اللَّهِ) نیست، گرچه (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است. خدا فرمود ما باد را آفریدیم، یک؛ باد رسالت ما و مأموریت ما را به عهده دارد، دو؛ (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ)، (۱۱) باد در نظام تکوین رسول خداست، نه خود ساخته است و نه بی گدار به آب می زند (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ)؛ این را ما فرستادیم، برای اینکه عقد ازدواج بین گیاهان بخواند، تلقیح کند و نر و ماده را به هم جفت کند، خیلی از کارها را این باد با مأموریتی که دارد انجام می دهد؛ اما وقتی می وزد به گل بوی خوب منتشر می شود، وقتی می وزد به قاذورات بوی بد منتشر می شود؛ این (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) هست، ولی (مِنْ اللَّهِ) نیست؛ این بالا نمی رود، این بوی بد دو قدم که آمد به همین قاذوره برمی

گردد و دیگر از قاذوره بالا-تر نمی رود؛ امّا آن حسنه که لطف و توفیق و صبغه وجودی و برکات و امثال آن دارد، هم (مِنْ اللّٰهِ) است و هم (مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ).

ص: ۱۱۱

- 
- ۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۲۴.
  - ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱.
  - ۳- علق/سوره ۹۶، آیه ۱۸.
  - ۴- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۵۹۹.
  - ۵- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۱۹.
  - ۶- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۲۰.
  - ۷- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۵۳.
  - ۸- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۲۲.
  - ۹- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.
  - ۱۰- نساء/سوره ۴، آیه ۷۹.
  - ۱۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۲.

بنابراین در سوره مبارکه «نساء» سخن از مصیبت نیست، بلکه سخن از (سَيِّئَه) است و خطاب به پیغمبر نیست، بلکه خطاب به انسان «بما أنه إنسان» است؛ زیرا اینها در صدر و ساقه این بحث می‌گفتند که حسنات (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است و (سَيِّئَه) \_ معاذ الله \_ از طرف خود پیغمبر است که نحس هست. خدای سبحان فرمود: نه، هر حادثه‌ای که رخ می‌دهد ریشه اصلی آن از خداست؛ یعنی اصل هستی از آن جاست، وقتی این جا که آمد رنگ می‌گیرد. این آفتاب وقتی که می‌تابد رنگی ندارد؛ اما بر شیشه رنگی که تابید، رنگ قرمز و سبز و زرد می‌گیرد. این نور (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است، اما رنگ (مِنْ اللَّهِ) نیست، رنگ از شیشه است؛ یعنی ذات اقدس الهی نور شمس را به عنوان یک فیض دامن گیر گسترده به جهان می‌تاباند؛ هر جا که رفت رنگ همان جا را می‌گیرد، این طور نیست که بگوییم آفتاب نور زرد دارد، نور سفید دارد یا نور قرمز دارد، این نور برای شیشه هاست. پس اگر خیر بود هم (مِنْ اللَّهِ) است و هم (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، اگر نقص بود ریشه اصلی آن که همان نور است یا «ریح» است (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است، ولی صبغه خاص آن (مِنْ نَفْسِكَ) است، (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) کما اینکه (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) است؛ اما (وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ)، گرچه (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) هست، اما (مِنْ اللَّهِ) نیست (وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رُسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا).

در بخش‌های دیگر هم لقمان و مانند ایشان نصیحت کردند و گفتند که مواظب اعمالتان باشید که گاهی نعمت به عنوان آزمون داده می‌شود و گاهی نعمت، لقمان به فرزند خود در آیه هفده سوره مبارکه «لقمان» می‌فرماید: (يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اضْبِرْ عَلَيَّ مِمَّا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ آنچه پیش می‌آید، حالا تلخ یا شیرین یا سیئه یا حَسَنَه در هر حال امتحان است، انسان تا زنده است باید امتحان بدهد؛ گاهی نشاط و نعمت است و گاهی اندوه و نعمت، هم در آن جا باید شکر کند و هم در این جا باید صبر کند؛ زیرا چیزی در جهان پیدا نمی‌شود که صبغه آزمونی نداشته باشد. فرمود موفقیت در امتحان (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) است. (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) یعنی چه؟ یعنی «من الامور التي يجب ان يعزم عليها»، یعنی چه؟ مگر می‌شود ما کاری را بدون عزم و اراده انجام دهیم؟ هیچ کاری بدون اراده نمی‌شود؛ یعنی انسان اگر بخواهد یک عمل بی اراده‌ای را انجام دهد محال است؛ مثل اینکه دو دوتا پنج تا محال است، انسان بخواهد طنز بگوید، جوک بگوید و شوخی هم بکند باید قصد کند، انسان کار بی اراده انجام دهد مستحیل است، چون فاعل، مرید، مختار و متحرک خلق شده است؛ اگر دست کسی را بگیرند از جایی به جایی ببرند این مورد فعل است نه مصدر فعل، او کاری نکرده است! همان طوری که لباس او جابه‌جا شد، خود او هم جابه‌جا شد؛ او مورد فعل است، نه فاعل فعل، پس از بحث بیرون است؛ اگر بخواهد کاری انجام دهد، محال است که بی اراده باشد. انسان حتماً با اراده کار می‌کند؛ هیچ کاری بی اراده نیست، نفس کشیدن ما هم با اراده است، اما یک وقت به ما می‌گویند که طیب می‌گوید فعلاً نفس نکش، می‌بینیم نفس در اختیار ماست! می‌گویند نفس تُند بکش، می‌بینیم نفس در اختیار ماست! کار بی اراده از انسان محال است، چون انسان مرید است و فاعل مختار است؛ اما اینکه فرمود: (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ یعنی این کار جزء کارهای عادی نیست، ما قدم‌هایی را که برمی‌داریم، نفس‌هایی که می‌کشیم و حرفی که می‌زنیم همه شان با اراده است؛ اما کسی بخواهد ازدواج کند یا خانه تهیه کند مدت‌ها فکر می‌کند، (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) یعنی از اموری است که «يجب عن يعزم عليها» و «ينبغي عن يعزم عليها» است؛ یعنی فکر کردن، تأمیل کردن، تدبیر کردن، صدر و ساقه آن را بررسی کردن، متن و حاشیه‌های آن را دیدن و آن وقت تصمیم گرفتن. فرمود موفقیت در آزمون (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) است؛ «أى من الامور التي ينبغي»، یک؛ «أو يجب»، دو؛ «ينبغي أو يجب عن يعزم عليها»، باید جداً تصمیم بگیرید که بی مطالعه نمی‌شود؛ این مربوط به آزمون است و هر دو هم امتحان است.



در سوره مبارکه «فجر» امتحان های دو جانبه را ذکر کرد و فرمود چیزی ما در عالم نمی دهیم که پاداش نهایی باشد؛ پاداش نهایی در «یوم الجزاء» است که خدا (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ)؛ (۱) یعنی مالک روز جزاست. امّا آنچه در دنیا هست گرچه «فی الجملة» ممکن است که صبغه پاداشی داشته باشد یا «فی الجملة» ممکن است که صبغه کیفری داشته باشد، ولی همه اینها آزمون است. در سوره مبارکه «فجر» آیه پانزده به بعد این است: (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ)؛ ما اگر کسی را مبتلا به ثروت کردیم، مبتلا به سلامت کردیم و مبتلا به علم کردیم، او می گوید خدا مرا گرامی داشت، در حالی که بداند او مبتلا به سواد است، مبتلا به ثروت است و مبتلا به سلامت است، (وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ)؛ (۲) اگر کسی گرفتار فقر و بیماری و مشکلات شود، می گوید خدا مرا اهانت کرده، (كَلَّا)؛ (۳) نه آن سخن درست است، نه این سخن درست است. انسان های سالم مبتلای به سلامت هستند و بیماران بیمارانی مبتلای به مرض می باشند، مبتلا یعنی «ممتحن». خدا افراد سالم را با سلامت می آزمایشد و افراد بیمار را با مرض می آزمایشد تا روشن شود که درون افراد چیست؟ هیچ کسی از نعمت سخن نمی گوید، مگر در کلاس امتحان! فرمود هر دو امتحان است، «الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ»؛ (۴) جمع بندی آن جاست! بنابراین اگر کسی قدر سلامت خودش را ندانست در امتحان ردّ شد؛ مثل اینکه کسی که قدر فرصت بیماری خود را ندانست در امتحان مردود شد، هر دو امتحان است! یک بیان نورانی را زمخشری از وجود مبارک حضرت امیر در ذیل همین آیه (يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ) نقل می کند که در این آیات بعدی هم همان ظهور را دارد. این تعبیری که ایشان نقل می کند این است که می گوید این آیه بر وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) خوانده شد، حضرت فرمود اگر ذات اقدس الهی کسی را در دنیا عذاب کرد، او اکرم از آن است که دوباره او را عذاب کند و اگر از سیئه کسی گذشت، کریم تر از آن است که بعد از عفو، کیفر بدهد، پس «هذه أرجى آیه»؛ (۵) این کلمه را ما قبلاً هم نقل کردیم، منتها فخر رازی (۶) گونه ای این جمله را نقل نکرد که معلوم شود که از وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) است؛ ولی زمخشری در کشاف «بالصراحة» روشن کرد که این جمله نورانی از حضرت امیر است؛ یعنی «هذه أرجى آیه للمؤمنين في القرآن»؛ از امیدبخش ترین آیات قرآن کریم همین است که خدا از بسیاری لغزش ها می گذرد و اگر گذشت دوباره دیگر به رُخ کسی نمی کشد و آنچه را که بخواهد عفو کند، عفو کرده است و اگر از معصیتی نگذشت در قیامت ممکن است پاداش دهد؛ این طور نیست که اگر در دنیا کیفری داد دوباره بخواهد کیفر دهد، این طور نیست. پس هر دو جمله از وجود مبارک حضرت امیر است؛ هم آن جمله ای که خدا اکرم از آن است تا از چیزی که گذشت دوباره عذاب کند و اکرم از آن است تا چیزی را که اکرام کرده دوباره صرف نظر کند و دوباره به حساب بیاورد و کیفر دهد، این طور نیست؛ وقتی بخشید، بخشید و چیزی که آنها دادند بر نمی گردند، دیگر فیض خدای سبحان طوری است که دوباره ذات اقدس الهی آن را به حساب نمی آورد. جمله دوم این است که «هذه أرجى آیه للمؤمنين في القرآن»، این هم جمله نورانی وجود مبارک حضرت امیر است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن گذشت، چون آنها گفتند که شک دارد، و گرنه وجود مبارک پیغمبر «علی یقین من ربک» بودند و هیچ تردیدی نداشت، با یقین سخن می گفت، با جزم سخن می گفت و هیچ شکی نداشت آنها نسبت به شک دادند که حضرت هم پاسخ مثبت داد یا در جریان «فاسئل ما ارسلنا»، آن جا این آیه گذشت که اگر شک دارید از انبیای قبلی سؤال کن، چند روایت است که فرمود این آیات از قبیل «إِيَّاكَ أَغْنَى وَ اِسْمِعِي يَا جَارَه» (۷) نازل شده است. فرمود: (وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)، که گفتیم (يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ) این است، (وَ مَا أَصَابَكُمْ) این است، بعد فرمود: (وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ)، چند قضیه را در این آیه ۳۱ بیان کرده است؛ فرمود شما نمی توانید جلوی اراده و تصمیم خدا را بگیرید، هیچ کاری از شما ساخته نیست. در جریان بسط رزق و روزی ها، فرمود مبادا شما

خیال کنید شما رازق هستید یا شما مالک می باشید و شما دارید به فقرا می دهید؛ ما دو کار به شما گفتیم: یکی اینکه ما فقر اقتصادی در عالم نداریم و دوم اینکه این عالم، عالم طبیعت است و فقر طبیعی، یک امر طبیعی است. «بیان الفرق بین الاقتصادین» این است که فرمود ما برای هر کسی روزی معین کردیم: (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ (۸) منتها چه حیوان و چه انسان باید تلاش و کوشش کنند! فرمود: (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا)، (۹) (وَ ابْتَغُوا)؛ (۱۰) بر روی دوش زمین سوار شوید، از «منکب» و دوش زمین کمک بگیرید، روزیتان هست و ما روزیتان را فراهم کردیم! این فقر اقتصادی است که برای هیچ کسی فراموشی سهو و نسیان نیست که کسی بی روزی خلق شده باشد، پس فقر اقتصادی در نظام هستی نیست. اما فقر طبیعی لازمه عالم طبیعت است؛ یکی کودک و نوزاد است، یکی سالمند فوت است، یکی مریض است، یکی تصادفی است و نمی تواند به (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا) و (وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) عمل کند، این یک امر طبیعی است. ما دنیا داشته باشیم که در آن کودک نباشد، پیرزن نباشد، پیرمرد نباشد، افتاده و تصادفی نباشد، اینکه دیگر دنیا نیست، می شود آخرت! دنیا اینها را دارد. اما اینها که زمین گیر شدند یا خردسال هستند یا سالمند می باشند، فرمود ما سهمیه اینها را در اموال اغنیا قرار دادیم، هیچ غنی ای مال خودش را به مستمند نمی دهد! «مست» یعنی فقر و «مستمند» یعنی صاحب فقر، غنی باید بداند که او شریک دارد! در قرآن فرمود شما مال خودتان را نمی دهید، مال من هست که سهمیه این فقرا را طبیعی است و در مال شما گذاشتم، شما را به حفظ امانت امر کردم و می آزمایم: (وَ اتُّوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ)، (۱۱) نه مال شماست! این «مال الله» است که به دست شما دادیم، شما حق خودتان و مال خودتان را که به فقیر نمی دهید! این خمس را اگر گفتیم که برای شما نیست، این یک دهم زکات یا یک بیستمی را که گفتیم که برای شما نیست. چرا اگر کسی خمس نداد، لباس غصبی است و نماز باطل است؟ برای اینکه یک پنجم آن مال برای او نیست! فرمود برای شما نیست! برای من هست که سهمیه فقر است، آن را برای آزمون در مال شما گذاشتم! آن کسی که حالا یا کودک است یا بیمار است یا سالمند است که توان کسب را ندارد، من روزی او را آن جا قرار دادم، برای خود من هست، در مال شما گذاشتم و گفتم بدهید. هم (وَ اتُّوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ) \_ نه «مِن مَّالِكُمْ» \_ (مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ) یک، هم (وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلْنَا لَكُم مِّسْرًا تَخْلِفِينَ)، دو؛ شما نماینده من هستید! یا «مُتَخَلِّف» از اقوام گذشته هستید که آنها هم این گونه می باشند یا «مُتَخَلِّف»، جانشین، خلیفه و نماینده های من هستید، شما که مال خودتان را نمی دهید! اگر کسی خمس یا زکات نداد، سر بطلان صوم و صلوات و سر حرمت زندگی او برای این است که شریک دارد. در باب زکات دارد که «أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَزَّضَ فِي أَمْوَالِ الْأَعْيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ» (۱۲) و مانند آن، درباره خمس هم که دارد که (وَ اَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ)، (۱۳) این یک پنجم اصلاً مال آن آقا نیست! اگر برای آن آقا بود، یا در ذمه او بود و به منزله ذین بود، اگر کسی خمس نداد بود که نماز و روزه و حج او که درست بود! برای اینکه ذمه او بدهکار است نه عین! این به عین تعلق می گیرد، یک؛ به نحو کسر مشاع است، دو؛ نه «كُلِّي فِي الْمَعِين»! هر جزئی را که دست می زند، یک پنجم آن مال برای او نیست. بنابراین این طور نیست که غنی برابر آن توهمی که برخی ها در سوره مبارکه «یس» داشتند، بگویند که (أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)؛ اگر خدا می خواست به او می داد! بله، خدا خواست و به او داد، منتها مال او در مال شماست و امانت است و به شما می گوید که مال مردم را بدهید، مال مردم را نخورید. چرا می گوید: (أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)؛ بله، «شَاءَ اللَّهُ وَ أَطْعَمَهُ» و راهش این است که او مال نمی تواند کسب کند، ولی مال نقد را به او داد! به شما که مال نقد نداد! به شما گفت بروید کسب کنید، قدرت به شما داد و می روید کسب می کنید؛ او که قدرت کسب ندارد، مال نقد به او داد و آن مال نقد همین است که یک پنجم آن را در مال شما گذاشته است.

- ۱- فاتحه/سوره ۱، آیه ۴.
- ۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۶.
- ۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۷.
- ۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۲۰، ص ۱۵۲.
- ۵- تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ۴، ص ۲۲۶.
- ۶- تفسير الرازي مفاتيح الغيب او التفسير الكبير، الرازي، فخرالدين، ج ۲۷، ص ۶۰۱.
- ۷- ميزان الحكمه، محمد محمدى رى شهرى، ج ۹، ص ۳۷۲.
- ۸- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.
- ۹- ملك/سوره ۶۷، آیه ۱۵.
- ۱۰- مائده/سوره ۵، آیه ۳۵.
- ۱۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۳.
- ۱۲- الكافي، الشيخ الكليني، ج ۳، ص ۴۹۸، ط اسلامى.
- ۱۳- انفال/سوره ۸، آیه ۴۱.



بنابراین توهمی که در سوره مبارکه «یس» برای برخی ها پیش آمد که گفتند: (أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ)، خیال کردند که خدای سبحان سهمیه ای را برای فقرا قرار نداد. آیه ۴۷ سوره مبارکه «یس» برابر توهم آنها این است: (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ)؛ شما می خواهید بگویید که این باطل است، پس او سهمی ندارد. خیر! «شاء الله»، یک؛ «أطعمه»، دو؛ مال او را گذاشته در مال شما، سه؛ شما امین هستید نه مالک، چهار؛ باید امانت را بدهید و خیانت نکنید، پنج.

بنابراین آنچه در سوره مبارکه «حدید» ذکر شده است، گاهی تعبیر به انفاق دارد که شما خلیفه هستید؛ در سوره «حدید» آیه هفت فرمود: (آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ)، حالا- یا «مُستخلف» اقوام قبلی هستید که آنها هم این چنین هستند، یک؛ یا خلیفه خدا و جانشین او هستید، دو؛ اصلاً مال شما نیست! در سوره مبارکه «نور» به تعبیر دیگر فرمود: (وَ أَتَوْهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ)، اگر (وَ أَتَوْهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ)، کسی حق ندارد بگوید که (أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ)، در حالی که این طور نیست. فرمود آنچه را که ذات اقدس الهی به شما داد، مال خداست که در اختیار شما گذاشته و باید به فقرا پردازید؛ آیه ۳۳ سوره مبارکه «نور» \_ درباره بردگان و امثال آن که (فَكَاتِبُوهُمْ)، (كَاتِبُوهُمْ)؛ یعنی با اینها مکاتبه کنید، مکاتبه را در کتاب عتق ملاحظه فرمودید، یکی از احکام تجاری بین مولا و عبد است \_ چنین است: (وَ أَتَوْهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ) مال شما که نیست. بنابراین ما فقر اقتصادی در جهان هستی نداریم، فقر طبیعی هست که هر کسی بالاخره باید امانت پیش خودش را برگرداند و به صاحب مال آن پردازد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر به ذمه باشد، تصرف در مال غصبی نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: خیلی ها ممکن است که این چنین نگفته باشند، خمس به معنای کسر مشاع است و در روایات زکات هم دارد که «أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ»، نه «فِي ذَمَمِهِمْ» نه اینکه در ذمه آنهاست، در مال آنها سهمی برای فقرا قرار داده است. بعد فرمود اگر خدا می دانست این مقدار کافی نیست، بیشتر جعل می کرد؛ اما حالا بعضی ها براساس نصوص تحلیل و مانند آن «منه على العباد» ممکن است چنین فتوایی داده باشند؛ ولی فتوای بین و روشن این است که در خود مال تعلق می گیرد، یک؛ به نحو کسر مشاع است نه به نحو «کلی فی المعین»، دو؛ بعضی ها خیال می کنند به نحو «کلی فی المعین» است، می گویند ما خمس نداده می رویم مکه بعد می آییم و اصلاح می کنیم؛ تعیین آن به عهده ماست و ظاهر آیه خمس هم به نحو کسر مشاع است.

بنابراین ما فقر طبیعی نخواهیم داشت و اینکه فرمود آزمون است، البته برای طرفین آزمون است که برای یکی آزمون صبر است و برای یکی آزمون شکر.

## تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۹ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۶

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۹ سوره شوری

(و مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (۳۲) إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۳۳) أَوْ يُوبِقُهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ (۳۴) وَيَعْلَمَ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ (۳۵) فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أُنْبِئِ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۳۶) وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشَ وَ إِذَا مَرَّ بِمَا عَصَوْا هُمْ يَعْزُبُونَ (۳۷) وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۳۸) وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ (۳۹))

ص: ۱۱۵

سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن اصول دین است، بعد از بیان توحید و نبوت، گاهی به مسئله ربوبیت و آیات الهی می پردازد. از آیه ۲۹ به بعد که فرمود: (و مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، به بخشی از خالقیت و ربوبیت الهی اشاره شد. در آیه ۳۲ می فرماید: (و مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ)؛ از نشانه های ربوبیت ذات اقدس الهی، کشتی است که در دریا در اثر راهنمایی ها و کمک باد حرکت می کند.

خداوند جهان را براساس نظام علی و معلولی خلق کرده است و مصالح ساختمانی عالم هم حق است؛ این دو مطلب را قرآن کریم با آیات متفاوت بیان می کند. آن مطلب اول را که جهان براساس نظام علی و معلولی است، در سوره مبارکه «قمر» (۱) و مانند آن بحث می کند که \_ إِنْ شَاءَ اللَّهُ \_ خواهد آمد، (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)؛ (۲) اما اینکه نظام عالم بر حق استوار است و مصالح ساختمانی جهان، حقیقت است، آن را زیاد بیان می کند؛ گاهی به صورت موجه، گاهی به صورت سالبه، گاهی به عنوان نفی باطل و گاهی به عنوان اثبات حق که ما عالم را به حق خلق کردیم، همان حق «مخلوق به» است که در بعضی از کتاب های اهل معرفت است، همین است. حقی هم مربوط به خود خدای سبحان است: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ) (۳) که آن حق مقابل ندارد و اگر در برابر آن حق چیزی به عنوان باطل یاد شد، آن باطل به معنی عدم است، چون حق به معنای «الله» مقابل ندارد؛ زیرا هستی محض تنها چیزی که مقابل اوست عدم است، امّا حَقِّی که عالم با او ساخته شد، آن مقابل دارد و آن باطل هست. فرمود ما عالم را به حق خلق کردیم، یک؛ باطل در کار نیست، دو؛ لهو و لعب و بازیچه در کار نیست، سه؛ ما هم بازیگر نیستیم «مَا كُنَّا لَاعِبِينَ»، (۴) چهار؛ این نظام حق است و چون این نظام حق است، اگر کسی کار باطلی انجام دهد این نظام پس می زند؛ یعنی همان طوری که دستگاه گوارش انسان براساس سلامت است و اگر غذای مسمومی وارد دستگاه گوارش شد، این معده و روده و امثال آن اینها را بالا می آورند، این نظام هستی هم حق باطل را پس می زند. در هر پاراگراف تاریخی سرانجام حق پیروز است و باطل جایی در عالم

ندارد.

ص: ۱۱۶

---

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۴۹.

۲- طور/سوره ۵۲، آیه ۳۵.

۳- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۲.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۶.

قرآن کریم آن مسئله علّیت را به زبان های گوناگون بیان می کند. در روایتی امام صادق (علیه السلام)، فرمود: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ»؛ (۱) هیچ چیزی در عالم جاری نمی شود، مگر از راه نظم علی و معلولی. اگر شیئی صادر اول بود، علّت آن خود خداست و اگر چیزی جزء صوادر میانی و پایانی بود، علل او موجودات قبلی هستند. اگر گفته شده که خدای سبحان برابر بعضی از آیات این پرنده ها را در هوا نگه می دارد (مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ)، (۲) معنایش این نیست که پرنده ها را از راه غیب بدون واسطه نگه می دارد، امساک پرنده ها که از سنخ صادر اول نیست که خدای سبحان آنها را بلاواسطه نگه بدارد! آن ارواح مطهر انبیا و روح مطهر عقل کل این چنین است که اینها را خدا بلاواسطه انجام می دهد، اما همه مجاری امور را با واسطه انجام می دهد؛ منتها علل فاعلی، یک؛ علل قابل، دو؛ پیوند فاعل ها، سه؛ پیوند قابل ها، چهار؛ تحکیم رابطه بین فاعل و قابل، پنج؛ همه اینها نظم عمیق علمی است که ناظم آن «الله» است. به طریقی جاذبه را آفرید که با فشار خاصی از هوا تحت قهر قرار می گیرد؛ به طریقی هوا را آفرید که فشارپذیر است؛ به طریقی پرنده ها را آفرید و هدایت می کند که اینها با بال زدن ها، بخشی از هواها را پایین ببرند تا نیرو بگیرند در اثر این فشار متقابل و حرکت را ادامه بدهند.

جمله کوتاه که وجود مبارک موسای کلیم در سوره «طه» دارد، به سه نظام از نظام های عقلی اشاره کرده است، وقتی فرعون گفت خدای شما کیست؟ فرمود: (قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)؛ (۳) خدای ما آن است که این سه نظام را آفرید: (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ) کان تامه آنها، یک؛ خلق آنها را، هماهنگ کردن آنها را و اسباب رشد آنها را به آنها داد که نظام داخلی است، دو. (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ)؛ یعنی «خَلْقَهُ و أَعْطَى خَلْقَهُ»؛ هر چیزی هستی او و کان تامه او را خدا داد، یک؛ ساختار داخلی او را هماهنگ کرده که بتواند به مقصد برسد، دو؛ راه را هم نشان داد که با پیمودن آن راه به مقصد برسد، سه؛ (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)؛ یعنی «هَدَى كُلَّ شَيْءٍ إِلَى مَقْصَدِهِ وَ غَايَتِهِ»، این جمله کوتاه نظام فاعلی و داخلی و غائی را بیان کرده است.

ص: ۱۱۷

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲، ص ۹۰.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

بنابراین اگر در جریان کشتی هاست، سطح آب را طوری تنظیم کرده که کشتی پذیر است و بادها را هم مشخص کرده که از کجا برخیزد؛ این اول یک نسیم است، بعد این را می پروراند و به صورت باد درمی آورد، بعد تندباد می کند، بعد ابر تولید می کند، بعد ابر را رهبری می کند، ابر را تلقیح می کند، ازدواج این ابرها صورت می گیرد، باردار می شوند، از بالا این ابرها را به وسیله باد که رسالت الهی را به عهده دارند رهبری می کند: (وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ) (۱) که بادها برای تلقیح گیاه ها و ابرها سهم مؤثری دارند، این از برنامه های رسمی بادها در فضاست؛ اما در دریا آب را به شیوه ای خلق کرد که کشتی پذیر است و هواها را به طریقی خلق و هدایت کرد که کشتی ها را از جایی به جای دیگر رهبری کند. یک وقت است که قهر الهی تعلق می گیرد که (أَحَاطَتْ بِهٖ خَطِيئَتُهُ)؛ (۲) از هر جایی خدای سبحان اینها را گرفتار تندباد کند که حرف دیگری است؛ ولی نظم اساسی این است که این بادها از جایی شروع می شود و این چنین نیست که گاهی از شرق، گاهی از غرب، گاهی از شمال و گاهی از جنوب باشد؛ این راه ها را از قبل شروع می کند، بعد وقتی اینها کامل شدند، رهبری ابرها را در آسمان و راهنمایی کشتی ها را در دریا به عهده می گیرد که فرمود یکی از نشانه های تدبیر الهی جریان کشتی ها در دریاست. آن روز که مسئله موتور و برق و امثال آنها نبود، اینها با یک راهنماهای آسمانی که (وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)، (۳) اصلاً بهترین وسیله برای شناسایی سفرهای دریایی و صحرایی همین ستاره ها بودند! اینها با ستاره ها راه ها تشخیص می دادند، الآن هم با همین ستاره ها تشخیص می دهند که چقدر به قطب نزدیک هستند، چقدر از قطب دور هستند، چقدر به استوا نزدیک هستند یا چقدر از استوا دور می باشند، این چراغ ها را منظم در آسمان ها ردیف کرد و این بادها را هم منظم، این کشتی ها را هم منظم و این آب ها را هم منظم که این می شود: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالسَّبَبِ» و این عامل غیبی است، این براساس گزاف و گتره نیست، این براساس نظم دقیق فیزیکی و ریاضی است. یک رهبری متافیزیکی این فیزیک و ریاضی را تنظیم می کند؛ لذا فرمود ما هستیم که پرنده ها را در آسمان نگه می داریم، ما هستیم که کشتی ها را در دریا نگه می داریم. این نظم عمیق و عریق علمی که صدها دانشمند بعد از گذشت صدها سال تازه گوشه ای از اسرار کشتیرانی یا پرنده های هوا را کشف کردند. فرمود: (وَ مِنْ آيَاتِهِ) همین کشتی هاست که جاری در «بحر» هستند و مثل کوه و «أَعْلَام» می باشند؛ علامت هایی هستند که روی دریا قرار دارند. در قرآن از ابرها به عنوان کوه یاد کرده است؛ در سوره مبارکه «نور» گذشت که ما از کوه هایی که در آسمان است \_ آسمان نه، «سماوات» آن جا تعبیر ندارد، «سما» دارد و «سما» یعنی فضا، از کوه هایی که در آسمان هست نه آسمان ها! از فضا و هوا به «سماوات» تعبیر نمی کند، بلکه به «سما» تعبیر می کند «مَا عَلَاكَ فَهُوَ السَّمَاءُ» \_ از آسمان شما ما باران نازل می کنیم که (وَ يُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ)؛ (۴) این تگرگ ها و مانند اینها را ما از همان آسمان های شما، یعنی فضای «سماوی» شما نازل می کنیم. از این ابرها تعبیر به «جبال»، کوه و «عَلَم» می کند؛ کشتی تعبیر به «عَلَم» شده که «أَعْلَام» است، مثل کوه هاست و مثل علامت هاست که برجستگی دارد، (وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ).

ص: ۱۱۸

۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۲.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۶.



رهبری این کشتی ها را چه کسی به عهده می گیرد؟ باد، باد رسالت الهی را به عهده دارد، این چنین نیست که خودبه خود به دنیا پیدا شود، یک؛ یا خودبه خود حرکت کند، دو؛ این نظم دقیق ریاضی که بشر بعد از گذشت قرون تازه به گوشه ای از آنها راه پیدا کردند، باد آن چیزی نیست که بفهمد، گنجشک آن موجودی نیست که بفهمد چقدر پر بزند چقدر هواها را پایین فشار دهد تا نیروی عکس العملی بگیرد و چقدر حرکت بکند، این (قَدَّرَ فَهَدَى) (۱) اوست! فرمود هر چیزی را او آفرید و هر چیزی را او دارد رهبری می کند. اگر یک چیز ساده ای بود، با گذشت صدها سال چرا گوشه ای از این راز و رمز را تازه بشر فهمید؟! معلوم می شود که یک نظم دقیق علمی است که (مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ)، این جا هم فرمود که هیچ کسی این کشتی ها و رهبری کشتی ها را به وسیله باد که رسالت الهی را به عهده دارند به عهده نمی گیرد، مگر خدا!

اگر خدا بخواهد که به کسی آسیب برساند، یعنی او را تنبیه کند (يُسَيِّبُكِنَ الرِّيحَ)، چون این «ریح» و باد رسالت الهی را به همراه دارد و اگر رسول خداست، هرگز بدون اذن «مُرْسَل» خود حرکت نمی کند. (إِن يَشَأْ يُسَيِّبُكِنَ الرِّيحَ)؛ یعنی «إِن يَشَأْ سُكُونَهُ الرِّيحَ» را، این بادهای آرام می شوند و وقتی آرام شدند (فَيُظِلُّنَ)؛ یعنی «يَصِيرَنَّ»، «ظَلٌّ» یعنی «صَيَارَ». (فَيُظِلُّنَ) این «جواریح» و کشتی ها، (رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)؛ ساکن و آرام روی همین آب می مانند. بین این کشتی، فضای کشتی، حجم کشتی و وزن کشتی چقدر باید باشد که فرو نرود؟ چون اگر بیشتر بود فرو می رود و کمتر بود فرو نمی رود و مانند آن. در این حال که باد ساکن شد، این کشتی ها روی دریا می مانند، (فَيُظِلُّنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)؛ یعنی «بَحْر». فرمود: (إِنَّ فِي ذَلِكَ)؛ یعنی نظم دقیق ریاضی نشانه خردمندان است؛ لذا آنها اگر فیض الهی را دیدند شاکر هستند و اگر نشانه قهر را دیدند صابر می باشند: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ)، در حالی که دارند نشانه عذاب را می بینند و (شَكُورٍ)، در حالی که دارند نشانه نعمت را می بینند. این (صَبَّارٍ) بودن و (شَكُورٍ) بودن، در اثر آن رخدادهای سنگین است؛ اگر حادثه خیلی سخت باشد، می گویند باید (صَبَّارٍ) باشی یا نعمت خیلی زیاد باشد، می گویند باید (شَكُورٍ) باشی یا اگر عادی باشد که می گویند «صابر» و «شاکر» باشید. وجود مبارک موسای کلیم وقتی آن کار سنگین را می خواست انجام دهد، در همان اوّل سوره مبارکه «ابراهیم» دارد که موسی فرمود این کار را انجام بدهید: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ). (۲)

ص: ۱۱۹

۱- اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۳.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۵.

اگر خدای سبحان بخواهد که نعمتی برساند (وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ)، این بخش نعمت؛ اگر بخواهد امتحان کند که (إِنْ يَشَاءُ يُسَيِّبُكُمُ الرِّيحَ فَيَظْلَلَنَّ رُؤُوسَكُمْ عَلَى ظُهُورِهِ)؛ اگر بخواهد تنبیه کند و انتقام بگیرد (أَوْ يُوبِقْهُمْ)؛ «أُوبِقَ» یعنی «أَهْلَكَ»، یا این کشتی ها را در هم می کوبد و غرق می کند، چرا؟ (بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيَهُمْ)، این سرنشینان تبهکارشان که مثلاً دزدان دریایی هستند، در اثر سیناتی که کسب کردند «بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيَهُمْ»، خدا «ایباق» می کند؛ یعنی «إِهْلَاكَ» می کند و این کشتی ها را غرق می کند، امّا (وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ)؛ از بسیاری از لغزش ها ذات اقدس الهی می گذرد و عفو می کند. این کلمه (يَعْفُ) در این قسمت ها چند بار تکرار شده است که در بعضی از قسمت ها مجزوم است و در بعضی از قسمت ها مرفوع می باشد. پرسش: اگر کشتی ها مسیرشان در یک جهت باشد، باد اینها را می برد؛ اگر در مقابل هم باشند؟ پاسخ: اینها سعی می کنند بشناسند که باد چه زمانی از شرق به غرب می آید و چه زمانی از غرب به شرق می آید یا «بالعکس»، این چنین نیست که اینها نشناخته حرکت کنند، کشتیرانی یک آزمون دریانوردی می خواهد که می دانند چه روزهایی و چه علامتی با چه نشانه هایی باد از غرب حرکت می کند و چه روزهایی از شرق حرکت می کند، این هم یک فنّ است. در آیه مبارکه ۲۵ در آن جا (يَعْفُو) مرفوع است و در آیه سی هم (يَعْفُو) مرفوع است؛ امّا در این جا (يَعْفُ) مجزوم است، برای اینکه عطف بر «يُوبِقُ» است: (أَوْ يُوبِقُهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ)، این (إِنْ يَشَاءُ يُسَيِّبُكُمُ الرِّيحَ) که مجزوم است «إِنْ يَشَاءُ يُوبِقُ» که مجزوم است و «إِنْ يَشَاءُ يَعْفُ» که مجزوم است، این جا \_ آیه ۳۴ \_ (يَعْفُ) مجزوم است و در آن دو آیه مرفوع است. (وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ)؛ از بسیاری از لغزش ها ذات اقدس الهی عفو می کند. چرا این کارها را می کند؟ (وَيَعْلَمُ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)، این عطف بر محذوف است؛ یعنی «لَيَنْتَقِمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى مِنْ بَعْضٍ» تا خدا امتحان بگیرد و تا دیگران بفهمند که حسابی در عالم هست! (وَيَعْلَمُ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ)؛ اینها هیچ پناهگاه و ملجایی ندارند! یک قدرت در عالم دارد اداره می کند، گرچه از بسیاری از لغزش های اینها صرف نظر می کند. پس این (يَعْلَمُ) که منصوب است معطوف است بر «لَيَنْتَقِمَ» و مانند آن که محذوف است «لَيَنْتَقِمَ اللَّهُ كَذَا وَ كَذَا» (وَيَعْلَمُ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ)؛ هیچ پناهگاهی ندارند. بعد خطاب می کند که آنچه نزد شماست یک امر دنیایی است، عمده آن است که شما باید بدانید که بشر مهاجر است و هرگز با مرگ از بین نمی رود: (فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)، این تمتّع و لذّت و بهره زودگذر دنیایی است و شما در مسافرخانه هستید، امّا (وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ). در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ)؛ (۱) چیزی که نزد شماست از بین می رود، چیزی که «عنداللهی» است ثابت است و شما در هجرت خود به «عنداللهی» بودن می رسید؛ «الی الله» رجوع می کنید، به مقام قرب الهی یا سرانجام به محکمه الهی رجوع می کنید و می مانید، اگر «عنداللهی» شدید می مانید! همه قافله های بشری در قیامت به مشهد و محضر ذات اقدس الهی رجوع می کنند که این می شود «عنداللهی»؛ لذا مرگ در آن جا راه ندارد. (فَمَا أُوتِيتُمْ)، این «ما» چون شرط در او تضمین شده است، جزای او با «فاء» آمده است: (فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)؛ امّا (وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ)، این تقابل نشان می دهد آنچه نزد شماست خیر نیست، اینها وسیله آزمون است! (وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى)، (أَبْقَى) بودنش از سوره مبارکه «نحل» استفاده شد که (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ)، امّا خیر بودن آن هم از این آیه استفاده می شود. (أَبْقَى) و خیر برای چه کسی است؟ در برابر (يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا) آن تنبیه بود، امّا در برابر (لِلَّذِينَ آمَنُوا) که اوصافی را برای مؤمنین ذکر می کند، این (مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى) برای کسی است که واجد این شرایط می باشد. آن وقت جامعه متمدن اسلامی را شرح می دهد که چه کسانی هستند و چگونه این جامعه را سامان بخشیدند. (لِلَّذِينَ آمَنُوا) که حُسن فاعلی است و عقیده مند هستند، (وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) که حُسن فعلی است متوکل بر خدا هستند، تکیه گاهشان خداست و اساساً معنایش این نیست که یک بخشی را خودشان را انجام می دهند و بخشی را



«الله» که توفیقی از توحید و شرک باشد، در همه کارها متوکل هستند و این طور نیست که خودشان را مستقل بینند و بگویند بخش توکل برای ما و بخش توکل را ما با خدا قسمت می کنیم، نه خیر! کل این مجموعه را ذات اقدس الهی دارد تدبیر می کند، منتها برخی به صورت توکل، همه اینها مجاری فیض ذات اقدس الهی هستند. (لَّذِينَ آمَنُوا) باید عقیده طیب و طاهر داشته باشند، یک؛ (وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) در همه امور، دو؛ (وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ) معصیت های بزرگ نمی کنند، سه؛ حالا اکثری مردم این طور نیست که عادل باشند، همین که گناهان کبیره را \_ إن شاء الله \_ ترک کنند، از گناهان صغیره □ اینها ذات اقدس الهی می گذرد؛ زیرا وعده داد که (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ). (۲) سیئه اگر مطلق ذکر شود، هم کبیره را شامل می شود و هم صغیره را؛ اما چون تفصیل قاطع شرکت است، اگر در مقابل کبیره قرار بگیرد، منظور از این سیئه، سیئه □ صغیره است (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ). این جا سیئات حتماً صغیره است، برای اینکه کبیره را خود آنها ترک کردند، پس براساس وعده □ الهی سیئات صغیره در صورت ترک سیئات کبیره بخشوده می شود. این جا هم فرمود: (وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ)، «فواحش» هم جزء ذکر خاص بعد از عام است و این هم چون گناهی است خیلی عریق، عمیق و زشت از آن به فواحش یاد شده است و اینها کسانی هستند که (وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ)؛ اینها در هنگام غضب عفو و مغفرت را مقدم می دارند.

ص: ۱۲۰

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۳۱.

در بحث های قبلی آیاتی گذشت که جامعه اسلامی و متمدنان دینی اینها کسانی هستند که قدرت انتقام خودشان را برای برون مرزی دارند، در درون مرز اگر بین خود شیعه ها، بین خود مسلمان ها و بین خود مؤمنین اختلافی باشد، اینها با دشمنشان نمی جنگند، بلکه با دشمنی می جنگند؛ بد را از پا در نمی آورند، بلکه بدی را از پا در می آورند (وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ)، (۱) نه «يَذَرُونَ السَّيِّئَةَ»، نه دوست بد، رفیق بد و مؤمن بد را از پا در می آورند، اینها سعی می کنند با اخلاق زندگی کنند. در برابر بیگانه ها فرمود: «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»؛ (۲) \_ این بیان نورانی حضرت امیر است \_ فرمود: هر سنگی که چه از شرق و چه از غرب آمد آن را به همان جا برگردانید! یک ملت ستم پذیر نباشید! عفو و اینها جای خاص خودش را دارد، عفو برای درون مرزی است، در برون مرزی اگر کسی تجاوزی به گوشه ای از مرزهای شما کرد، «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»؛ فرمود: مبادا گوشه ای از گوشه های مملکت شما سنگی بیاید و شما آرام باشید! عفو و احسان و مانند اینها برای برون مرزی نیست، در کشورتان باید با عزت و استقلال زندگی کنید، اما در درون مرز با بدی بجنگید، نه با بد! (وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ)، نه «السَّيِّئَةَ»! نه آدم بدی را بردارید! (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، این آیه غیر از آن آیه اولی است، دستوری هست که شما با خوبی بدی و اختلاف را برطرف کن، نه طرف مختلف را! طرفی که با شما اختلاف دارد، سعی می کنید او را از پا در می آورید؟! اینکه کار اسلامی نیست! سعی بکن اختلاف را از بین ببر! (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، آن وقت (فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ)؛ (۳) آن وقت آن دوست خوبی برای شما خواهد شد! دوبار که شما گذشت کنید، او دوست «حَمِيمٌ» خواهد شد! «حَمِيمٌ» مثل «حَمَامٌ»؛ یعنی دوست گرم، «صَمِيمٌ» یعنی پُر، این سنگ سخت را که سبک نیست می گویند صخره صَمَاءٌ، کسی که «ثقل سامعه» پیدا کرده و چیزی در گوش او نفوذ ندارد را می گویند «أَصَمٌ»، دوست صمیمی یعنی دوستی که درون پُر است و چیز خلاف در او نیست. فرمود اگر شما بدی را از پا در آورید، (فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ)، قبلاً «عَدَاوَةٌ» بود، الآن می شود «وَلِيٌّ»، «حَمِيمٌ» هم هست، «حَمَامٌ» هم هست، گرم هم هست و دوست گرمی می شود.

ص: ۱۲۱

۱- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۲۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۲۱.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۴.

پس وظیفه ما در درون مرزی برداشتن اختلاف و بدی است و رسالت ما در برون مرزی دفاع است. بین «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ حَرَاءٌ» و بین «وَيَذَرُوْنَ بِالْحَسَنِ السَّيِّئَةَ»، همان فرق بین درون مرزی و برون مرزی است. آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلَ» (۱) همین است! «ضَیْم» یعنی ستم پذیری، هیچ ملت آزاده و عزیزی ستم پذیر نیست! فقط ملت ذلیل و زبون است که زیر بار ظلم می رود. پرسش: آیا مرزهای جغرافیایی منظور است یا مرزهای اعتقادی؟ پاسخ: بله، مرزهای دشمنی، اسلام که با اسلام مرز ندارد، اسلام با بیگانه مرز دارد. ممکن است کشوری مثل آل سعود به ظاهر مسلمان باشد و یک کشور مسلمان مظلومی را مثل یمن را در هم بکوبد، پس اسلام شناسنامه ای نه! کشوری که واقعاً یک کشور اسلامی باشد، دیگر مرزی نیست. «وَالَّذِينَ يَجْتَبِئُونَ كِبَاءَ اِثْرِ الْاِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَاِذَا مَآ غَضَبُوا هُمْ يَعْفُرُونَ» که این برای درون مرزی است. «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ»؛ دعوت ها و ندای الهی را پاسخ مثبت می دهند: (اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)؛ (۲) مردان الهی و جامعه ایمانی دستور الهی را لَبَّيْكَ می گویند. «وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ»؛ این ذکر اعمال مهم است بعد از ذکر اصل اعتقاد، «وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآمَرُوهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»؛ امر جامعه اسلامی و متمدّن با مشورت پیش می رود، مستحضرید که فرمود «أَمْرُ اللَّهِ شُورَى بَيْنَهُمْ»، «إِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلَّهِ» (۳) باید از طرف خدا بیاید، احکام شرعی، مسائل اعتقادی و مانند اینها «أَمْرُ اللَّهِ است که «إِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلَّهِ»، اما امر مردم که چگونه شهرشان را بسازند، کجا خیابان کشی کنند، کجا یکطرفه شود، کجا دوطرفه شود، کجا بلوار شود و کجا فلان بیمارستان قرار بگیرد، اینها «امر الناس» است و «امر الناس» با مشورت باید انجام شود؛ اما «امر الله» با مشورت و استخاره و مانند اینها نیست، «امر الله» یعنی احکام شرعی و احکام شرعی هم منحصرأً از ذات اقدس الهی است. پس «امر الله» براساس «إِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلَّهِ» فقط از ناحیه وحی است، اما امر مردم که چگونه کشور خود را اداره کنند که به موضوعات برمی گردد و نه به احکام، این با مشورت حل می شود؛ احترام گذاشتن به افکار جامعه باعث نیت خوب و وداد ملی است. «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»، احترام گذاشتن به افکار دیگران، باعث انسجام و وحدت است؛ بی اعتنایی به افکار و آرای دیگران سرانجام جامعه را می رنجاند. «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ»، قبلاً هم بیان شد که ما فقر اقتصادی در اسلام نداریم، اما فقر طبیعی یک امر طبیعی است! مادامی که ما در دنیا زندگی می کنیم فقر طبیعی داریم؛ کودک داریم، بیمار داریم، فوت و تصادفی داریم، ما یک دنیایی داشته باشیم که اینها در آن نباشد که دیگر دنیا نیست! پس فقر طبیعی امر قطعی است، اما فقر اقتصادی نداریم، چون برای همه بودجه مشخص شده است! آن که خدای سبحان به دیگری داد \_ در آیات سوره مبارکه «نور» بود خواندیم \_ فرمود: «آتُوهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ»؛ (۴) حواستان جمع باشد! ما به شما دادیم، این «مال الله» است! این «مال الله» را که به شما دادیم را به این مستمندان پردازید.

ص: ۱۲۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۱.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۳.

یک بیان نورانی از حضرت امیر است که فرمود: «إِذَا أُمَّلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»؛ (۱) فرمود اگر شما یک وقت گرفتار شدید، دینی دارید و مشکل مالی دارید، صدقه بدهید که این ده برابر می آید! ما اینها را باور نکردیم که کار به دست دیگری است. فرمود هر وقت کمبودی دارید و وضع شما قدری ضعیف شد، فوراً صدقه بدهید. صدقه غیر از هدیه است، صدقه غیر از هبه است، صدقه غیر از بخشش رایگان است، صدقه عقد است! ایجاب دارد، قبول دارد، قصد قربت دارد و مثل نماز است! صدقه نظیر مال دادن و کمک کردنی که فلانی بیچاره است، از آن سنخ نیست و تا قصد قربت نشود، صدقه نیست؛ مثل نماز، تا در نماز قصد قربت نشود که نماز نیست! صدقه عقد «واجب الوفاء» است و گرفتن جایز نیست، این نظیر هبه نیست که بشود پس گرفت. صدقه عقد است، یک؛ عقد لازم هم هست، دو؛ مثل هبه نیست که عقد جایز باشد، سه؛ در هبه قصد قربت شرط نیست، چهار؛ این عبادت است و مثل نماز است؛ خدایا! به فرمان تو و «قُرْبَهُ إِلَى اللَّهِ» دارم صدقه می دهم. شما گفتی صدقه بده، من هم می گویم چشم! این می شود صدقه! وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «إِذَا أُمَّلَقْتُمْ»؛ وقتی مشکل مالی پیدا کردید، مگر نمی خواهید تجارت کنید و سود ببرید؟! بهترین تجارت، تجارت با خداست «فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ». این نهج البلاغه باید حداقل در کف دست ما باشد، حالا آن شروح دقیق آن از خیلی ها توقع نیست؛ ولی یک دور نهج البلاغه باشد در دست همه ما باشد، چون آداب زندگی به ما یاد می دهد! فرمود این کار را بکنید، ما هم باید بگوییم چشم! این جا هم فرمود ما به شما دادیم، ما در مال شما سهمیه برای دیگران قرار گذاشتیم. بنابراین (وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ)؛ آنها یک ملت سلطه پذیر و ستم پذیر مظلوم نیستند. این بیان نورانی سیدالشهداء چقدر آن بیان استدلالی است! فرمود من از جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمود: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» که او را با قول و فعل سر جایش نشانند «حَقِيقًا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»؛ \_ این را به صورت رسمی در آن سفر اعلام کرد \_ فرمود من از پیغمبر شنیدم که فرمود ملت ستم پذیر را خدا با هیأت حاکمه ستمگر یک جا به آتش می برد! این کدام ملت مظلوم است؟ حالا \_ اگر شد \_ إن شاء الله \_ فرصتی بود عرض می کنیم که ما دو «استضعاف» داریم، گرچه گذشت (۲) ملتی که «استضعاف» عمدی دارد، مثل استکبار است.

ص: ۱۲۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۰۱.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۹۷.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۲ سوره شوری

(فَمَا أوتَيْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَابِعِ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۳۶) وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَائِرَ الْبِائِثِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَرَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ (۳۷) وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۳۸) وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ (۳۹) وَجِزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۴۰) وَلَمَنِ انْتَصِرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (۴۱) إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۲))

در این سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد، عناصر محوری آن را که اصول دین بود بیان فرمودند.

آیت الهی بودن حرکت کشتی ها در دریا و نعمت بودن آن

در بخش اخیر فرمودند این کشتی ها که در دریا حرکت می کنند، هم نعمت هستند برای شما و هم آیت الهی می باشند؛ هم بهره های سفر و تجارت و اقتصاد را تأمین می کنند و هم از نظر کلامی آیه الهی هستند. گاهی تعبیر به نعمت می کند، نظیر آنچه در سوره مبارکه «الرحمن» بیان فرمود؛ فرمود این کشتی هایی که در دریا حرکت می کنند (آلَاءِ) الهی هستند، آیه ۲۴ به بعد سوره «الرحمن» مبارکه این است: (وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ)؛ علم دریا همین کشتی ها هستند که روی دریا شبیه کوه می باشند و از آنها به «اعلام» یاد می کنند: (وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ)؛ این کشتی هایی که جاری هستند و مثل کوه دارند روی دریا حرکت می کنند، اینها نعمت های الهی می باشند (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ). (۱) قرآن ابرهای بزرگ فضا را به عنوان کوه یاد می کند که در سوره مبارکه «نور» فرمود خداوند از کوه هایی که در آسمان است، برای شما باران و تگرگ نازل می کند. منظور از این «سما» جزء «سماوات» (۲) نیست، منظور همین فضا و جو است و منظور از کوه هایی که در فضاست همین ابرهاست، از جبالی که (فِيهَا مِنْ بَرَدٍ)؛ (۳) یعنی تگرگ برای شما نازل می کند. پس این کشتی هایی که روی دریا حرکت می کنند شبیه کوه هستند و آن ابرهایی هم که در فضا حرکت می کنند شبیه کوه می باشند که از آنها تگرگ و باران نازل می کند و از اینها هم بهره های تجاری و مانند آن می برید، بعد فرمود: (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ)، لکن در سوره مبارکه «جاثیه» \_ نظیر آیه محل بحث سوره «شوری» \_ از اینها به عنوان «آیات» یاد می کند، در آیه دوازده و سیزدهم سوره «جاثیه» فرمود: (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) وَسَخَّرَ لَكُمْ مِآ فِي السَّمَاوَاتِ وَمِآ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، پس گاهی از اینها به عنوان «نعمت» و گاهی از آنها به عنوان «آیت» یاد می کند.

ص: ۱۲۴

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۲۹.

۳- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۳.

### تقسیم آیت های الهی به دو قسم و تفاوت آن

آیت الهی دو قسم است: یک قسمت آیه ای است که نشانه قدرت اوست و صبغه فلسفی و کلامی دارد، این می تواند برای فراگیری معیار باشد که صنعت شبیه این «آیت» و «طبیعت» ساخته شود، چون آنچه در آسمان و زمین است آیه الهی است و همه اینها معیار تکامل صنعت شد که این صنایع از این طبایع گرفته شده است. هر چیزی که در نظام هستیافت می شود، بشر راهنمایی می شود که مشابه آن را بسازد، این یعنی صنعت و بخشی از آیات الهی به عنوان معجزه است که راه فکری ندارد. پس اگر حرکت پرنده هاست در فضا، اینها معجزه نیست، بلکه اینها «آیت» کلامی است؛ لذا ساخت و ساز هواپیما و امثال آنها آسان است. جریان کشتی که با باد حرکت می کرد و نه با صنایع موتور و مانند آن، اینها جزء «آیت» است که راه کلامی و فلسفی است و راه فکری دارد؛ لذا بشر کشتی درست می کند که براساس باد حرکت نمی کند، بلکه قدرت موتور و برق و مانند آن حرکت می کند، اینها «آیات» الهی هستند که راه فکری دارند، چون آیه فلسفی و کلامی می باشند. اما یک وقت است چیزی در دریا قرار می گیرد که آیه الهی است و راه فکری ندارد؛ یعنی راه فلسفی و کلامی ندارد؛ نظیر آنچه به مادر موسی فرمود که ما به تو دستور می دهیم این بچه را در جعبه ایگذار و این جعبه را بینداز در آب، تو کار نداشته باش که به کجا می رود! ما گفتیم: (أَنْ أَفْذِيهِ فِي التَّابُوتِ فَأَفْذِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيَلْقِهِ الْيَمُّ)، (۱) آن وقت «یم» هر کاریرا که می خواهد انجام دهد ما دستور می دهیم، این دیگر راه فکری ندارد که آدم بنشیند فکر بکند، کودکی را بگذارد درون جعبه و بیندازد در دریا که این دریا هر جا می خواهد ببرد؛ این دیگر معجزه است و راه فکری ندارد، از طریق مدرسه و حوزه و دانشگاه نیست که کسی درس بخواند معجزه بیاورد، فقط به قداست روح آن پیغمبر وابسته است؛ او اگر خواست این چنین برود که می رود و اگر نخواست، نخواست! این آیت اگر از سنخ علم بود و راه فکری داشت، آدم می توانست مثل آن را بیاورد؛ اما راه فکری تمام معجزات بسته است؛ خواه معجزه آدم، خواه معجزه خاتم! آن جریانی که صالح (سلام الله علیه) آورد یا معجزاتی که انبیای دیگر آوردند، هرگز راهی نیست که انسان با درس خواندن بفهمد که چگونه از دل این سنگ «صماء» شتر به همراه با بچه در بیاورد، این راه علمی ندارد. فقط روح اگر قداست پیدا کرد و ولی خدا بود، با اراده انجام می شود، نه با تصور و تصدیق و قیاس و استدلال! چون راه فکری ندارد، راه علمیه ندارد و چون راه علمی ندارد، راه حوزه و دانشگاه بسته است که انسان درس بخواند معجزه بیاورد. بنابراین آیاتی که در عالم هست چند قسم است: بعضی آیات فلسفی و کلامی هستند که راه فکری دارند؛ لذا ساخت صنعت مشابه آن آسان است؛ ساخت هواپیما که مشابه پرنده های فضاست، آسان است؛ ساخت کشتی های برقی و موتوری که شبیه کشتی های بادی است، ممکن است، اینها راه های فکری دارد؛ اما کودکی را انسان در دریا بیندازد تا در امان خدا و به اراده او حرکت کند، این راه فکری ندارد. پس آن آیه ای که (فَلْيَلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ) اینها امر غایب است، فرمود تو بینداز در دریا، به دریا هم امر کردیم که این را ببرد جای امن (فَلْيَلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ) این امر غایب است؛ یعنی دریا مأمور است که این را ببرد جای امن، این راه فکری ندارد! بنابراین گاهی آیات به عنوان معجزه است نظیر آنچه (فَأَضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً)، (۲) حالا آدم درس بخواند که چگونه با عصا بتواند این دریای روان را جاده خاکی درست کند! این راه فکری و علمی ندارد؛ یعنی راه مفهومی و تصور و تصدیق ندارد، این فقط به قداست روح وابسته است. پس آن کاری که

برای کلیم خدا در دوران کودکی کردند، آیه است و راه فکری ندارد؛ آن کاری که کلیم خدا در دوران نبوتش کرد، آیه است و راه فکری ندارد؛ اینها جزء آیات معجزه ای هستند. اما این آیاتی که محل بحث است \_ در سوره مبارکه «شوری» و مانند آن \_ اینها یک آیات تکوینی هستند که راه فلسفی و کلامی دارند و انسان می تواند راز و رمز آن را بفهمد و مثل آن را بسازد که اگر این آیات نبود، هرگز انسان نمی توانست بسازد! نمی دانست که تناسب وزن و حجم باید محفوظ باشد؛ آن کشتی با آن حجم زیاد، وزن معادل و مناسب خود را باید داشته باشد تا روی آب بماند و غرق نشود، اما یک تکه سنگ که وزنش هرگز قابل قیاس با آن کشتی های بزرگ نیست، این در آب فرو می رود؛ این وزن و حجمش تناسب خودش را دارد، فرو می رود و آن دیگری وزن و حجمش تناسب خودش را دارد، فرو نمی رود. بنابراین آیات از این نظر چند قسم هستند؛ در سوره مبارکه «جاثیه» از جریان کشتی به عنوان «آیه» یاد می کند، چه اینکه در بسیاری از بخش ها نظیر سوره «قصص» و اینها از جریان حضرت موسای کلیم خواه در (فَاَضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا) و خواه در (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوُّ لَهُ) به عنوان «آیه» یاد می کند.

ص: ۱۲۵

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۳۹.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۷۷.

در این جا فرمود که این جواری آیات الهی هستند و برکاتی را برای گروه فراوانی به همراه دارند که خصوصیت این گروه را ذکر می کند؛ این گروه هم در مسائل اعتقادی مؤمن هستند، هم در مسائل عملی و اخلاق متخلق می باشند و حُسن فعلی دارند.

توکل و توسل یکی از اوصاف مردان الهی

مسئله توکل را هرگز اینها در برابر توسل قرار نمی دهند، نمی گویند این محدوده، محدوده ماست و بقیه را توکل می کنیم که بشود شرک یا این محدوده، محدوده توسل است و بقیه را توکل می کنیم که بشود شرک، توکل قیّم بر همه امور است؛ یعنی من حتی در این ایمانی که می آورم، در حرفی که می زنم و در اینکه می گویم: (تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ) (۱) متوکل هستم، برای اینکه باید به جایی تکیه کنم. انسانی که (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) (۲) است، چگونه می تواند توسل کند؟ بحث فقیر را قبلاً ملاحظه فرمودید، این «فعلیل» به معنی مفعول است، فقیر نه یعنی گدا، فقیر نه یعنی نَدار، فقیر یعنی ویلچری! کسی که ستون فقرات او شکسته است، آن که گداست و ندارد را می گویند فاقد مال است. اگر قرآن کریم از ملّتی که جیو کیف او خالی است تعبیر به فقیر می کند، برای اینکه ملّتی که کیف و جیب او خالی است مقاوم نیست، ویلچری است! فرمود فقر این است! در روایات هم ائمه (علیهم السلام) فرمودند: «مَا ضُرِبَ الْعِبَادُ بِسَوْطٍ أَوْحَعَ مِنَ الْفَقْرِ!»؛ (۳) \_ «سوط» با «سین» و «طاء مألّف» یعنی تازیانه \_ هیچ تازیانه ای دردناک تر از فقر نیست که ملّتی را ذات اقدس الهی مبتلا نکند! بنابراین فرمود شما فقرا هستید، بشر فقیری که ویلچری است و در جمیع امور ستون فقرات او شکسته است، او چگونه می تواند توسل کند و چگونه می تواند بگوید «آمنت»؟ او در همین «آمنت» گفتن و همین توسل کردن هم معتمد بر خداست، پس او در جمیع امور متوکل است، نه اینکه مرزی است و بگوید این بخش برای خود من و بقیه را توکل می کنم، این می شود شرک! یا بگوید این بخش برای توسل و بقیه بشود توکل، این می شود شرک! انسان حتی در توسل و حتی در قیام و قعود خود، متوکل «علی الله» است. این جمله نورانی که در نماز می گویم: «بِحَوْلِ اللَّهِ [تَعَالَى] وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعِدُ» (۴) همین است؛ یعنی تمام برخاستن و نشستن ما به قدرت الهی است. وقتی از اَمّام (سلام الله علیه) سؤال کردند که آیا در نماز می شود به دیگری بد گفت؟ فرمود بله، عرض کرد چطور؟ فرمود: شما این «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعِدُ» که می گویند، هم دارید اشاعره و هم دارید معتزله را نفی می کنید؛ معتزله که قائل به تفویض است می گویند: «لا- حول و لا قوه لله»، چون از نظر آنها \_ معاذ الله \_ تمام کارها برای عبد است و اشاعره که گرفتار جبر است می گویند: «لا حول و لا قوه الا لله»، چون تمام کارها برای خداست \_ معاذ الله \_ جبر است؛ اما اَمّامیه که قائل «بین الامرین» است می گویند: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ (۵) یعنی انسان حَوْل و قُوَّة دارد، منتها به برکت الهی! حالا چون این چنین است، هم حرف اشاعره نفی می شود که می گویند: «لا حول و لا قوه الا لله» و هم حرف معتزله نفی می شود که می گویند: «لا حول و لا قوه لله»، حرف اهل بیت ثابت می شود که «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». در این قیام و قعود \_ نه تنها قیام و قعود نماز \_ این یک اصل کلامی برای جمیع شئون ماست که در نماز یادمان دادند؛ نه اینکه در این رکعات که قیام و قعود داریم، این «بِحَوْلِ اللَّهِ» است، جمیع کارهای ما! حرف ما، سکوت ما، قیام ما، خوابیدن و بیدار شدن ما «بالله» است؛ اگر این چنین شد، این «توسلّت» هم بعد از «توکلّت» است، آن وقت این آیه (إِنَّ صِيَلاَتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۶) معنای خودش را پیدا می کند، چون همه اینها ملک اوست. اگر (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) انسان در



برابر خدا «بالقول المطلق» ویلچری است، هر کاری که بکند باید تکیه گاه داشته باشد؛ لذا با «علی» هم استعمال می شود که (تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ)، (عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ)؛ (۷) تمام کارهای ما به اعتماد به ذات اقدس الهی است که بر این ستون تکیه می کنیم. این گروه چندین فضایل دیگر هم دارند، (وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ) که در بحث قبل گذشت؛ یعنی گناهان کبیره را ترک می کنند. انسان مبتلا به لغزش می شود، اگر از گناهان بزرگ \_ إن شاء الله \_ صرف نظر کرد، در آن لغزش های جزئی امید مغفرت هست.

ص: ۱۲۶

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۶.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۵.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۰۱.

۴- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۳۳۸، ط اسلامی.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۰۵.

۶- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۲.

۷- انفال/سوره ۸، آیه ۲.

(وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ) که این برای درون مرزی است، اما در مورد برون مرزی جدا بود؛ فرمود نسبت به یکدیگر که مشکلی پیدا کردید و عصبانی شدید، چه در کار منزل - امور خانوادگی - چه در جامعه - در مسائل سیاسی اجتماعی - هنگام غضب می بخشد؛ این قرآن کریم که فرمود هنگام غضب می بخشد، نه اینکه وقتی عصبانی شدند هر چه دلشان خواست بگویند، بعدها کم کم به این فکر باشند که از طرف صرف نظر کنند، نه! حین غضب آن قدر قدرت داشته باشند که بر غضب مسلط باشند! مگر نمی گویند اگر سگی به شما حمله کرده است، شما که بنشین کاری با شما ندارد؟! مثلاً اگر کسی رفت در رمه سرا - در این دام داری ها - وقتی سگان دام دار حمله کرد، اگر انسان بنشیند کاری با او ندارد، برای اینکه می فهمد او قصدی ندارد؛ گفتند اگر عصبانی شدید بنشینید، این نشستن یعنی این سگ نفس دیگر کاری با شما ندارد یا اگر نشسته اید دراز بکشید تا از دست او محفوظ باشید. (۱) یک وقت انسان بعد از عصبانی شدن کم کم به این فکر می افتد و می بخشد، این هنر نیست! هنر آن است که در هنگام غضب خودش را کنترل کند. می بینید که قرآن کریم گاهی می گوید این کاری که کردند بعداً جبران می کنند، این هست؛ ولی برای افراد عادی است، اما مردان الهی کسانی هستند که در حین غضب می توانند کنترل کنند! این تعبیر که (وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْيَأْسِ) (۲) همین است. صابرين (حِينَ الْيَأْسِ) برای مجاهدان است که در خط مقدم جبهه می باشند، این هم (حِينَ الْيَأْسِ) است، در آن وقت دارند تحمل می کنند. یک وقت است که حادثه سخت گذشت، آثار و ترک و رنج های آن هست، این ممکن است که صبر کند؛ اما در (حِينَ الْيَأْسِ) صبر کردن است و صحنه را ترک نمی کند، (وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْيَأْسِ)؛ یعنی در خط مقدم که هست صابر است. این جا هم همین طور است، مغفرت دارد (إِذَا مَا غَضِبُوا)؛ یعنی «حین الغضب». آن «حین الغضب» خیلی مهم است! در سوره مبارکه «نور» وقتی اوصاف اولیای الهی را بازگو می کند، می فرماید: (رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ)، (۳) اینکه تکرار نیست! ما یک تجارت داریم و یک بیع، تجارت آن حرفه است؛ آن آقا که مغازه باز کرده و پیشه خرید و فروش را انتخاب کرده تاجر است؛ اما وقتی مشتری آمد در مغازه او، او دارد پارچه متر می کند و می فروشد، این بیع است. فرمود نه آن پیشه و شغل مانع یاد خداست، نه این زمانی که دارد سود می برد، (رِجَالٌ) که (لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ)؛ نه این پیشه و حرفه ای که در مغازه دارد مانع یاد خداست، نه این خرید و فروشی که الان مشتری آمده و او دارد سود می برد؛ بیع هم این طور است، در جریانات دیگر هم همین طور است. در جریان معاد فرمود حادثه به قدری دشوار است که نه تنها مادر از کودک شیری خود غفلت می کند، بلکه آن وقتی که آن کودک در دامن اوست و پستان مادر در دهن اوست که عالی ترین مرحله عاطفه است، از آن هم غفلت می کند! (يَوْمَ تَرَوْنها تَذْهَبُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا)؛ (۴) هر بارداری بارش را از فشار آن درد و حادثه دردناک به زمین می گذارد و هر زن مُرْضِعَةٌ ای هم از کودک شیری خود صرف نظر می کند. زن را که نمی گویند (مُرْضِعَةٌ)!! این «تاء»، «لِلْفَرْقِ»؛ یعنی برای فرق بین زن و مرد است، زن و مرد هر دو می توانند «کاتب» باشند؛ لذا یکی را می گویند «کاتب» و دیگری را می گویند «کاتبه»، اما دیگر «طالقه» که نمی گویند، «حائضه» که نمی گویند، اصلاً «تاء» برای فرق است، آن وصفی که مخصوص زن است که دیگر «تاء» نمی خواهد! می گویند زن «حائض» است یا «طالق» است. (مُرْضِعَةٌ) هم این چنین است، (مُرْضِعَةٌ) دیگر «تاء» نمی خواهد، باید بگویند «مرضع»، برای اینکه مرد که شیر نمی دهد؛ ولی زن در عین حال که بدون «تاء» «مرضع» است، آن لحظه ای که کودک در آغوش اوست و این پستان را در کام او می گذارد، در این لحظه به این زن می گویند (مُرْضِعَةٌ)، فرمود این لحظه که حساس ترین لحظات عاطفی

مادر نسبت به فرزند است، وقتی جریان قیامت پیدا می شود دیگر از این کودک غفلت می کند. بنابراین (إِذَا مَا غَضِبُوا)، یعنی «حین الغضب»؛ هنر این است که انسان حین غضب زبان خودش را کنترل کند، نه اینکه حین غضب هر چه دلش خواست بگوید، بعدها که حادثه آرام شد صرف نظر کند. (وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ)؛ یعنی «حین الغضب»، وگرنه در حین غضب هر چه دلش خواست بگوید و بعدها عفو کند این کار مردان الهی نیست.

ص: ۱۲۷

---

۱- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۴۴۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۷.

۳- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۷.

۴- حج/سوره ۲۲، آیه ۲.

(وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ) در سوره مبارکه «انفال» و مانند آن فرمود: (اسْتَجِبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)، (۱) (اسْتَجِبُوا لِرَبِّكُمْ) (۲) که اینها هم «أجبننا» و «أطعنا» گفتند. (وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ) و در اثر اینکه نماز عمود دین است، اینها (وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ) دارند. چندین بار در این آیات گذشت که هرگز ما نداریم نماز بخوانید، برای اینکه دینی که نماز را عمود می داند و می گوید: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»، اگر چنین دینی بگوید نماز بخوانید، معلوم می شود حکیمانه حرف نزده است، چون ستون را نمی خوانند، ستون را به پا می دارند. در قرآن همه جا سخن از (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) (۳) (يُقِيمُوا الصَّلَاةَ) (۴) (يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ) (۵) و مانند آن است، آن جا هم که دارد (يُصَلِّي) (۶) و (مُصَلِّي)، (۷) آن هم یعنی (يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ)؛ اگر لفظ بود، مسئله «تلاوت» و «قرائت» و «إقرأ» و امثال آنها جا داشت، اما وقتی شما گفتید نماز ستون دین است، باید مواظب حرف خودتان باشید و دیگر نگویند نماز بخوان! باید همه جا بگویید: (أَقِيمُوا)؛ برای اینکه اول گفتید نماز ستون است، «الصلاة ما هی»؟ شما «صلوات» را به ستون دین تعریف کردید، پس سایر احکام و حکم تان هم باید مطابق با ستون بودن دین تان باشد؛ لذا اینجا تعبیر به (أَقَامُوا الصَّلَاةَ) دارد.

مشورت در امور مردم از اوصاف مردان الهی

در سوره مبارکه «آل عمران» به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)، (۸) این «الف» و «لام» چه امری است؟ «الف و لام» مطلق است؟ یعنی «فی أی امر» یا عوض از «مضاف الیه» است؟ آیا «امر الله» را با اینها مشورت بکن؟ احکام فقهی را با اینها مشورت بکنیا احکام فقهی— (لَا تَحْرُكْ بِهِ لِسَانَكَ)؛ (۹) تا وحی نیاید تو چیز بنگو، (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱۰) — «امر الله» و «حکم الله» فقط از ناحیه خداست؟! پس این «الف و لام»، «الف و لام» جنس نیست، این «الف و لام» عوض از «مضاف الیه» است، (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) «أی فی أمرهم» یعنی «امر الناس» و «امر الناس» هم همین مسائل عادی است. به قرینه آیه سوره مبارکه «شوری»، یعنی آیه ۳۸ فرمود: (وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ)، نه «امر الله». در احکام فقهی، در مسائل فقهی، در آیات الهی، در مسئله بهشت و جهنم و گذشته و آینده که به قضا و قدر برمی گردد، اینها «امر الله» است، «امر الله» که با مشورت بشر حل نمی شود. (أْمُرْهُمْ) چگونه؟ ما اقتصاد کشور را چگونه حل کنیم؟ بر پایه کشاورزی حل کنیم، براساس صنعت حل بکنیم یا تقسیم کار کنیم؟ چگونه مردم را آرام کنیم؟ چگونه شغل ایجاد بکنیم؟ اینها «امر الناس» است، در «امر الناس» با مردم مشورت بکن، ولی تصمیم نهایی به عهده توست: (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ)، نه اینکه «إِذَا عَزَمْتُ» تصمیم نهایی با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. پرسش: ...؟ پاسخ: مطلق است، «امر الناس» هم به امر اقتصاد است هم امر ازدواج است هم امر مدیریت است و... پرسش: ... در امور مردم که دخالت نمی کردند؟ پاسخ: امور شخصی دخالت نمی کرد، اما امور دولتی که دخالت می کرد! این کشور را چگونه اداره بکنیم ما؟ این اختصاصی به زید و عمرو ندارد، این با مشورت کارشناسان جامعه باید حل شود. پرسش: ...؟ پاسخ: موضوعات می شود؛ موضوعات که «امر الناس» است مشورتی است، اما «امر الله» که حکم است، این حکم را ما چگونه بفهمیم؟ حکم خدا در این زمینه چیست؟ حکم این موضوع چیست؟ اینها را ذات اقدس الهی باید بیان کند، موضوعات را که کاملاً کار مردم است باید مشورت شود. پس آن «الف و لام»ی که در سوره مبارکه «آل عمران» آمده است، «الف و لام» جنس نیست، بلکه عوض از «مضاف الیه» می تواند باشد (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)؛ یعنی «فی امر الناس»، وگرنه خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در احکام الهی تا

دستور نمی آمد حرف و سخنی نداشت. پرسش: قانون گذاری چگونه است؟ پاسخ: قانون گذاری تطبیق کلیات شرعی بر موضوعات است، قانون شناسی است. اگر شما آن وقتی که تازه انقلاب به ثمر رسید، آن مناظره ای که شورای عالی قضایی با سران توده ای داشت \_ خدا مرحوم شهید بهشتی را غریق رحمت کند و حضرت آیت الله موسوی اردبیلی را حفظ کند! \_ اگر یادتان باشد در آن صحنه مناظره ای که با کمونیست ها داشتند، آنها می گفتند که شما این شورای نگهبان را برای چه می خواهید؟ یا قانون را برای چه می خواهید؟ شما که قانون نوشته دارید؟ لایحه قصاص آن وقت مطرح بود، در آن مناظره به این توده ای ها گفته می شد که ما قانون گذاری نداریم، بلکه قانون شناسی داریم، قانون را ذات اقدس الهی معین کرده است؛ در مجلس، شورای عالی قضاییو در شورای نگهبان اگر سخنی هست همه برای قانون شناسی است! چه اینکه کار حوزه ها هم همین است، نه قانون گذاری! اما در موضوعات که چگونه ترافیک را حل کنیم؟ خیابان ها چگونه باشد؟ کدام یکطرفه باشد؟ جریان زوج و فرد و مانند آن، اینها موضوعات است و اینها می شود «امرُ الناس» که در «امرُ الناس» (شُورَى بَيْنَهُمْ).

ص: ۱۲۸

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۷.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۱.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۳.

۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۹.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۵.

۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۹.

۹- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۶.

۱۰- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳ و ۴.

(وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ)، این (وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ) هم نه افراط باید باشد و نه تفریط. در سوره بقره مبارکه «فرقان» خصوصیت های اخلاقی مردان الهی را فراوان ذکر کرده است؛ آیه ۶۷ سوره مبارکه «فرقان» این است: (وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا)؛ نه تُند، نه کُند؛ نه اسراف، نه تقتیر و تبذیر، انفاق شما بین اسراف و تبذیر و امثال آن است. این جا هم (مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ) است تا انسان بداند که مال خودش نیست. اصل مالکیت را ذات اقدس الهی امضا کرده است، به بیان (أَمْوَالُهُمْ)، (۱) (أَمْوَالِكُمْ) (۲) و (مَالُهُ) (۳) اینها را امضا کرده است، اما وقتی ما جامعه، افراد و بشر را نسبت به یکدیگر می سنجم، اصل مالکیت را برخلاف اصول بُلشویکی امضا کرده است که انسان مالک است؛ اما وقتی که نسبت به ذات اقدس الهی می سنجم، نباید بگوییم ما مالک هستیم، ببینیم او چه دستوری می دهد؛ اگر \_ خدای ناکرده \_ خود را در برابر «الله» مالک دانستیم، این همان خطر اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است، مشکل قارون هم همین بود، گفت: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)، (۴) اما یک موحد هرگز قارونی فکر نمی کند و حرف نمی زند، نمی گوید من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم، تمام این نعمت های علمی و غیر علمی و عملی همه اینها به عنایت الهی است، پس ما می شویم «أَمِينُ اللَّهِ»! در آیاتی که سوره مبارکه «نمل» و امثال «نمل» است، فرمود: حواستان جمع باشد، نه تنها آنچه در خارج از شماست شما امین هستید، آنچه که در درون شما هم هست شما امین هستید (أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ)، (۵) این «أم»، «أم» منقطعه است، با «میم» «مَنْ» که متصل شد می شود (أَمَّنْ)، این «أم» منقطعه به معنای «بل» هست؛ مثل (أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُنْذِرَ إِذَا دَعَا)؛ (۶) «أم» یعنی «بل»؛ «بل» آن کسی که می تواند مشکل مضطر را حل کند خداست. خیلی از مضطرها هستند که دیگران اصلاً از آنها خبر ندارند؛ این زیردریایی که در دریا غرق شود، اصلاً کسی خبر ندارد تا به داد آنها برسد، اما (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ)، (۷) آن کسی که هیچ جای خالی او نیست، او خداست! کسی که هیچ مشکلی نمی تواند او را از پای در بیاورد، او خداست! (أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُنْذِرَ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ)، او خداست! (أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ)، او خداست! مالک چشم و گوش اوست! اگر کسی نباشد که در حال احتضار وقتی که بدن گرم است، چشم آدم را ببندد و انسان با همان باز بمیرد، منظره هولناک و بدی دارد. به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کردند، چرا شما این قدر در ذکر بی تاب هستید؟ فرمود چون من این هستم که نمی دانم آیا این چشم را می بندم و می میرم یا نه! بنابراین در برابر ذات اقدس الهی کسی واقعاً مالک نیست، پس اصل مالکیت را برخلاف حرف ها و مبادی «بین الغنی» بُلشویکی امضا کرده است (أَمْوَالِكُمْ) گفت، (أَمْوَالُهُمْ) گفت، «لَمَّا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مِّنْهُمْ إِلَّا بِطَيْبَةٍ نَفْسٍ مِنْهُ» (۸) فرمود و مانند آن، در صورتی که انسان روابط اجتماعی را معلوم می کند که کسی نسبت به کسی می گوید این برای من است؛ اما در برابر ذات الهی بگوید این مال برای من است، این درست نیست. وقتی که چشم و گوش ما برای او باشد، دیگر مال ما هم یقیناً برای اوست.

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۱.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۴.

٤- قصص /سوره ٢٨، آيه ٧٨.

٥- يونس /سوره ١٠، آيه ٣١.

٦- نمل /سوره ٢٧، آيه ٦٢.

٧- زخرف /سوره ٤٣، آيه ٨٤.

٨- وسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملي، ج ١٤، ص ٥٧٢، ابواب المزار وما يناسبه، باب ٩٠، ط آل البيت.

فرمود: از این (وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ) \_ بنا شد که آن بیان نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) معنا شود \_ ببینید در آن بیان بلند وجود مبارک سیدالشهداء فرمود من از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا كَذَا وَ كَذَا وَ كَذَا» آرام بنشیند «حَقِيقًا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»؛ (۱) فرمود شما الآن می دانید که حکومت اموی چه کاری می کند، این بیان رسمی پیغمبر است که من شنیدم، فرمود اگر ملتی بنشیند و بشنود که یک هیأت حاکمه ای دارد ستم می کند و آرام باشد، این حاکم و محکوم «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ»، چرا؟ «حَقِيقًا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»؛ آن مستضعف ستم پذیر، در حکم مستکبر است که «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ»، سرش این است که در جهنم مستضعفین می گویند: خدایا! (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا □ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ)؛ (۲) عذاب آنها را دو برابر کن! خدا هم در پاسخ می فرماید: (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ (۳) شما هم مستکبرید، آنها هم مستکبرند؛ آنها دو گناه کردند، شما هم دو گناه کردید. آنها دو گناه کردند: خودشان بیراهه رفتند و شما را هم تشویق و ترغیب کردند به بیراهه. شما هم دو گناه کردید: یکی اینکه بیراهه رفتید و دیگر اینکه در خانه ما را بستید! اگر شما به آن جا نرفته بودید و ما را یاری می کردید، ما اولیای شما می شدیم! فرمود: (لِكُلِّ ضِعْفٍ عَفْ)، این استدلال خدا برای جهنمی در جهنم است! فرمود: (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ شما هم مستکبر هستید و دو گناه کردید! آن بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) که به آن مرد شامی گفت اگر شماها نرفته بودید که در خانه ما بسته نمی شد، شما اموی و مروانی را تقویت کردید. (۴) این جا فرمود مردان الهی کسانی هستند که اهل «إِنْتِصَار» هستند، «إِنْتِصَار» یعنی انتقام، نه یعنی نصرت خواهی از دیگری! فرمود خدا می تواند «إِنْتِصَار» کند، «إِنْتِصَار» یعنی «إِنْتَقَم». در سوره مبارکه که به نام پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست، در آن جا فرمود خدای سبحان اگر می خواست از آنها «إِنْتِصَار» می گرفت؛ یعنی انتقام می گرفت. در سوره مبارکه ای که به نام حضرت است در آیه چهارم فرمود: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَأنتَصِرَ مِنْهُمْ)؛ اگر خدا می خواست از ظالمین انتقام می گرفت؛ ولی می خواست شما را بیازماید و ببیند شما ملت زیر سلطه و ستم پذیری هستید یا نه؟ (وَ لَكِنْ لِيُبلُوا بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ)، ولی (وَ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ)، (۵) پس «إِنْتَصِر» یعنی «إِنْتَقَم»؛ یعنی زیر بار ظلم نرفت، همان بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»، (۶) چقدر این بیان نورانی است! فرمود سنگ پذیر نباشید، اگر سنگی آمد فوراً از آن جایی که آمد برگردانید، مثل دفاع هشت ساله، به کسی سنگ نزنید، ولی سنگ آمده را برگردانید: «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»، اینکه ما آن کلمات را می بوسیم برای همین است. فرمود ذلت پذیر نباشید، زیر بار ظلم نروید «لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلَ»، (۷) این جا هم همین است! مردان الهی کسانی هستند که اهل انتقام می باشند، نه حمله کنند! ولی اجازه حمله هم نمی دهند. امیدواریم این نظام تا ظهور صاحب اصلی آن محفوظ بماند

۱- بحار الانوار- ط و سسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۴۴، ص ۳۸۲.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷ و ۶۸.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.



٤- الكافي، الشيخ الكليني، ج ٥، ص ١٠٦، ط اسلامي.

٥- محمد/سوره ٤٧، آيه ٤.

٦- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٢٢١.

٧- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ١١١.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره شوری

ص: ۱۳۱

(وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۳۸) وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ (۳۹) وَجَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۴۰) وَلَمَنِ اتَّصَرَ بِعَد ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (۴۱) إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۲) وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۴۳) وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَىٰ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (۴۴))

در اثنای بحث سخن از معجزه و امثال آن به میان آمده است؛ معجزه \_ همان طور که قبلاً ملاحظه فرمودید \_ به قداست روح آن ولی الهی برمی گردد، یک راه علمی و فکری و حصولی ندارد که کسی درس بخواند و معجزه بیاورد یا بفهمد از راه مفهوم که معجزه چیست. معجزه برای اثبات حق نبوت، رسالت، ولایت، خلافت، امامت و این گونه از منصب های الهی است و تلازمی هم بین معجزه و آن سیمت ادعایی وجود دارد؛ یعنی اگر کسی مدعی نبوت بود و معجزه آورد، برهان اقامه شده است بر تلازم بین معجزه و بین صدق دعوی او \_ که در جای خود روشن شد \_ و این تلازم باید ثابت شود. غیر از کسی که از طرف خدا سیمتی دارد، اگر کار خارق العاده انجام دهد، این کرامت نامیده می شود، معجزه نیست؛ معجزه در آن جایی است که کسی سیمتی از سیمت های الهی مثل نبوت، رسالت، خلافت، ولایت و امامت که از پست های کلیدی است دارد و ادعا می کند که من از طرف خدا منصوب هستم، باید چنین چیزی را بیاورد و برای غیر اینها از افراد بزرگوار که از اولیای الهی هستند، آنچه به عنوان خارق عادت انجام می دهند، اینها کرامت است.

ص: ۱۳۲

اما درباره اینکه وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) گاهی در جریان حفر خندق پیشنهاد سلمان (رضوان الله عليه) را قبول کرد، معنایش این نیست که در امر دینی، یعنی در حکم خدا، با غیر خدا، یعنی با مردم مشورت کرد. اصل جهاد حکم خداست، اما حالا ما بیرون شهر بجنگیم، درون شهر بجنگیم، خندق حفر کنیم، کجا خندق حفر کنیم و چگونه خندق حفر کنیم، اینها جزء «امر الناس» است و جزء «امر الله» نیست؛ لذا می شود که پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) دربارهیکی از اینها مشورت بکند.

مطلب دیگر آن است که این ذوات قدسی گرچه به اسرار عالم آشنا هستند \_ در بحث های قبلی هم گذشت \_ ولی اینها مأمور نیستند که به علم غیب خود در احکام شرعی عمل کنند، این را براساس اصول باید بحث کرد! یکی از نواقص اصول این است که در باب «قطع» و در باب «علم» که بحث می کنند قطع حجت است یا علم حجت است، باید حرف مرحوم کاشف الغطاء را که از کشف الغطاء در سال گذشته خواندیم بیان شود که علم غیبند فقهی کسی نیست، (۱) انسان مأمور است که با همین امارات و ادله عمل کند. گاهی برای اثبات معجزه یا واقعت به علم غیب عمل می کند، اما علم غیب و قطع به غیبند حکم فقهی نیست؛ لذا وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) صریحاً اعلام کرد که من محکمه □ قضا دارم و خودمقاضی هستم، اما با حصر بیان کرد: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»؛ (۲) من فقط در محکمه □ قضا با شاهد و قسَم حکم می کنم، بعد هم اعلام کرد در همین قضیه «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ» حکم کرد و بیان فرمود که اگر کسی شاهد دروغ یا قسَم دروغ در محکمه □ من ارائه کرده است و من به سود او حکم کردم و او مال را از دست من گرفته است، «فَأِنَّمَا قَطَعْتُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ»؛ یک شعله آتش دارد می برد! مبادا بگویند که من در محکمه □ قضا از دست خود پیغمبر گرفتم! آن علم غیب ما در قیامت ظهور می کند، ما هم برابر (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ) عمل می کنیم، یعنی هر کاری که می کنید در مشهد و محضر ما هست! در دو آیه □ سوره مبارکه «توبه» فرمود هر کاری که می کنید خدا می بیند و پیغمبر هم می بیند! این «سین» تأکید است، نه «سین» تسویف! این «سین»، در کنار «سوف» نیست که اگر کاری انجام دهید بعدها خدا می بیند، (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ)؛ یعنی «تحقیقاً» و الآن! (فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ الْمُؤْمِنُونَ)؛ (وَالْمُؤْمِنُونَ) را که در آیه دارد، در روایت است که اهل بیت (علیهم السلام) فرمودند منظور ما هستیم. (۴) پس ما هر کاری که می کنیم در برابر ذات اقدس الهی است که خدا می بیند و پیغمبر هم می بیند، نه می فهمد! ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) وجود مبارک حضرت تحجت (عج) می بیند، نه تنها با علم غیب تصور کلی داشته باشد! پرسش: ...؟ پاسخ: بله، بعد خدای سبحان فرمود: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)؛ (۵) یعنی آن کسی که ذاتاً عالم غیب است خداست؛ اما می فرماید: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)؛ اخبار غیبی را ما به شما می رسانیم؛ لذا در بخش های دیگر ذات اقدس الهی اول «تثلیث» است، بعد «تثنيه» است و بعد توحید؛ اول نام خدا و پیغمبر و ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) است، بعد نام خدا و پیغمبر مطرح است و بعد نام خدا، تا معلوم شود که «ما بالعرض» به «ما بالذات» منتهی می شود. می فرماید: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) \_ این «تثلیث» است \_ (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ)؛ (۶) دیگر سخن از (أولى الأمر) نیست، برای اینکه اگر شما در مورد خود (أولى الأمر) اختلاف کردید به چه کسی مراجعه می کنید؟ به «الله» و «رسول»، اگر در مورد رسول خدا هم مشکل داشتید چه کار می کنید؟ (إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) که دیگر سخن از پیغمبر نیست، این «بالعرض» را به «بالذات» منتهی کردن و «بالتبع» را به «بالاصل» منتهی کردن کار قرآن است؛ اول نام سه نفر را می برد، بعد نام دو نفر را می برد و بعد نام «الله» را، تا معلوم شود که آنها هر چه داشتند از ذات اقدس الهی است، خیلی از جاها اگر می

فرماید که تو عالم به غیب نیستی، خیلی از جاها هم می فرماید: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)؛ ما اسرار غیب را داریم می دهیم! قبلاً هم این آیات را ملاحظه فرمودید، مثل اینکه کسی در همین قم و در اطراف حرم می نشیند، این خیابان های شرق و غرب و شمال و جنوب حرم و این کوچه ها در دست اوست، وقتی به این مسافر یا رفیق خود می خواهد آدرس بدهد، تمام کوچه پس کوچه ها را بلد است. ذات اقدس الهی این کوچه و پس کوچه های جهان غیب را دارد به پیغمبر خبر می دهد، می گوید تو در زمان وجود مبارک موسی که به «طور» رفته بود نبودی: (وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ)، (۷) ولی قصه از این قبیله است! (مَا كُنْتُمْ جَانِبِ الْغُرَبِيِّ)، (۸) ولی قصه از این قبیله است! (مَا كُنْتَ تَأْوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ)، (۹) ولی قصه از این قبیله است! (مَا كُنْتَ لَمَدْيَنِهِمْ إِذْ يُلقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ)، (۱۰) ولی قصه از این قبیله است! کل این کوچه پس کوچه های جهان غیب را دارد آدرس می دهد، در دست خداست! این مثل این است که کسی اطراف حرم را بلد است و دارد آدرس می دهد. آن اسرار کوه طور، آن جریان حضرت مریم و آن مناجات حضرت موسی را در کف دست او گذاشته، بعد می فرماید: البته ذاتاً نمی دانی، بله! ذاتاً نمی دانند، تنها کسی که می داند «الله» است. بنابراین در آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) اول «تثلیث» است؛ یعنی خدا را اطاعت کنید، پیغمبر را اطاعت کنید و ائمه را اطاعت کنید؛ بعد «تثنیه» است: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ)؛ اگر درباره امامت کسی اختلاف کردید، دیگر به خود امام مراجعه نمی کنید، بلکه به خدا و پیغمبر مراجعه می کنید: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) و اگر درباره خود رسول هم مشکل داشتید: (إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ)، اول خدا و آخر هم خدا.

ص: ۱۳۳

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط \_ الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص ۴۱۴، ط اسلامی.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۵.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۱۹، ط اسلامی.

۵- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۹.

۶- نساء/سوره ۴، آیه ۵۹.

۷- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۶.

۸- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۴.

۹- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۵.

۱۰- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۴.

بنابراین علم غیب ذاتاً مثل تمام امور برای خداست، آنچه لازمهٔ تدبیر است را به وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت داده است، بعد به اینها هم فرمود که این اسرار غیب؛ نظیر فقه و اصول یکمجمع نیست که سند فقهی باشد، اینها امانت های الهیو اسرار است، شما برابر با ظواهر عمل بکن، اگر برابر با علم غیب عمل کنی که مردم مجبور می شوند آدم خوبی باشند؛ شما باید پرده پوشی کنی! آن جا که اسرار و پرده کنار می رود درباره قیامت است که من حساب آن را بررسی می کنم؛ امّا اگر همه بفهمند که تو برابر علم غیب عمل می کنی، در این صورت از ترس؛ چه در خانه، چه در غیب و چه در حضور آدم خویخواهند بود؛ لذا فرمود بگو: «إِنَّمَا أَقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْإِيمَانِ». اصول باید ثابت کند که «قطع» و «علم» حجت است، امّا نه علم غیب! علم غیب سند فقهی نیست، بلکه خود ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هر جا که مصلحت می دانند برابر آیات الهی و حکم خدا عمل می کنند، و گرنه (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ)؛ هر کاری که می کنید خدا می بیند، پیغمبر می بیند و اهل بیت، وجود مبارک حضرت می بیند. پرسش: همه ترساندن ها به غیب است؟ پاسخ: به غیب است و می داند؛ زیرا بداند کمال است که انسان را مؤدّب و باحیا می کند؛ آدم بداند که در حضور کیست مؤدّب می شود، دیگر نفرمود که بگیر و ببند دارد! در همان سوره مبارکه «علق» که بخش اول آن جزء «عتایق سور» است، فرمود: (أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى)؛ (۱) انسان نمی داند که خدا می بیند؟! این آیه ما را به «حیا» دعوت کرده است. مسئله بگیر و ببند و بهشت و جهنم بعدها پیدا شد، اول که نگفتند می گیریم و می زنیم! اول گفتند با حیا باشید: (أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى)، از این شیرین تر و شیواتر! آن گاه که اثر نکرد، فرمود سرانجام عذابی هست، بهشت و جهنمی است، و گرنه اولین سوره ای که در این بخش های اولینازل شده ما را به «حیا» دعوت کرده است، این آیه هم ما را به «حیا» دعوت می کند، نگفتند که اینها بگیر و ببند دارند.

ص: ۱۳۴

بنابراین علم غیب آنها سند فقهی برای ما نیست، خودشان هر وقتی ضرورت داشتند البته عمل می کنند، وگرنه «إِنَّمَا أَقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»؛ امّا در امور عادی مشورت می کنند، نه اینکه برابر علم غیب عمل کنند. پس اگر در جریان حفر خندق، وجود مبارک حضرت پیشنهاد سلمان را قبول کرد، نه برای این است که \_ معاذ الله \_ «كأحد من النَّاسِ» است و رأی او را می شود برگرداند! شاید همین صبر و آزمون و میدان دادن به اصحاب، دعوت به حرّیت و آزادی باشد! این هم یک مطلب.

مطلب دیگر درباره «جواری» است، «جواری» گاهی صفت و موصوف باهم ذکر می شود که می گوئیم: «السُّفْنُ الْجَوَارِي»؛ یعنی سفینه های جاری روی دریا، یا «الحيوان الطائر»؛ گاهی صفت ذکر می شود و موصوف ذکر نمی شود؛ مثل «الجواری» یا «الطائرات» و مانند آن؛ یعنی حیوانات «طائر» یا کشتی های «جاری». در این آیه محل بحث موصوف ذکر نشده، فرمود: (وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبُحْرِ)؛ (۱) یعنی «السُّفْنُ الْجَوَارِيه». فرمود اینها که سوار کشتی می شوند، مثل سوار بر هواپیما یا مثل سوار بر اتومبیل یا وسیله دیگر، سه حالت دارد: یا در اثر سوابق خوبی که داشتند یا عنایتی که خدا به اینها دارد مشمول لطف الهی هستند، این می شود: (إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)؛ یا «جاریه» هستند، بخش اول این است که با بادهای ملایم و موسمی این کشتی ها را می راند، این می شود «جواری» که نعمت است، باعث سیر کشتی است، به مقصد رسیدن اینها و سالمآ پیاده شدن است. در بخش دوم؛ یک وقت است برای آزمون، این بادهای آرام می شوند و در دریا می مانند که فرمود: (إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ)، یعنی «يَسْرِنَ» (رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)؛ راکد هستند که روی آب می مانند و اگر بخواهد اینها را تنبیه کند، آن بادهای تند و «عاصف» تندباد از هر جهت می آید (أَوْ يُوقِفَهُنَّ بِمَا كَسَبْنَ). (۲) پس سرنشینان کشتی، سرنشینان هواپیما و سرنشینان ماشین سه حالت دارند: یا براساس مصالحی به سلامت به مقصد می رسند، یا براساس مصالحی توقف چند لحظه ای در بین راه دارند، یا براساس تنبیه گرفتار عذاب و آتش سوزی و سقوط هواپیما و فرورفتن کشتی می شوند، این سه حالت را ذات اقدس الهی در قرآن کریم بیان کرده است و جریان کشتی هم تمثیل است نه تعیین؛ یعنی این طور نیست که هواپیما و اتومبیل را شامل نشود. فرمود: (وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبُحْرِ)، یک؛ (إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)، دو؛ (أَوْ يُوقِفَهُنَّ بِمَا كَسَبْنَ)، سه؛ این سه حالت هم در دریا هست، هم در صحرا هست و هم در فضا. پرسش: «جوار» در لغت به معنی قعر دریا هست، موج ها و منشئات مثل کوه هاست؟ پاسخ: منشئات آن بله، امّا اینکه «جواری» (فِي الْبُحْرِ) است (كَالْأَعْلَامِ)، این «أعلام» مثل «جَبَل» است، این مثل پرچم نصب شده است؛ مثل کوه است، این «أعلام» یعنی «جبال»، نظیر آن ابرهای در فضا است که در سوره «نور» فرمود: (وَيُنزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ)؛ (۳) از کوه های آسمان برای شما تگرگ و باران نازل می کند، منظور از این «سما» جزء «سماوات» نیست، یعنی فضا (مِنْ جِبَالٍ فِيهَا)؛ یعنی همین ابرهایی که شبیه کوه هستند، این جا هم این کشتی ها روی آب شبیه کوه می باشند؛ این سه حالت هم برای کشتی هست، هم برای هواپیما هست هم برای اتومبیل هست و هم برای وسایل دیگر.

ص: ۱۳۵

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۲.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۴.



عمده این است که فرمود آنچه نزد شماست \_ چون آیات الهی که مسئله کلامی است را با مسئله اخلاقی هماهنگ کرده است، فرمود: (وَمَا أَوْتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَّاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى)، برای کسانی که این کارها را دارند \_ این کارها هم مسائل شخصی، هم مسائل اقتصادی و هم مسائل سیاسی است. درباره مسائل سیاسی فرمود: (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ)؛ البته این (وَأَمْرُهُمْ شُورَى) بخشی از آن سیاسی است، بخشی از آن اقتصادی، بخشی از آن هم اجتماعی و بخشی از آن هم فرهنگی است؛ اگر کسی بخواهد کار فرهنگی کند، با همفکران خود مشورت می کند و در قسمت مهم اگر بخواهد کار سیاسی کند (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ).

در جریان (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) که ملاحظه فرمودید، فرمود: (أَمْرُهُمْ)، نه «امرُ الله». ما یک «امرُ الله» داریم و یک «امرُ الناس»، تقسیم این بر اساس نظام توحیدی روشن است؛ امّا دیگران که موحّدانه فکر نمی کنند، چیزی جز «امرُ الناس» ندارند. بیان مطلب این است ما که بشر هستیم در هر حال باید با قانون زندگی کنیم، این قانون به صورت یک سلسله موادّ جزئی مشخص روشنی باید در دست مردم باشد، این مواد قانونی است، این قدم اول؛ این موادّ قانونی را از یک مبانی علمی می گیرند، آن مبانی علمی در حوزه ها و دانشگاه ها تبیین می شود که به استناد آن مبانی این مواد را استخراج می کنند و به مردم می دهند و اجرا می شود؛ نظیر عدالت، پرهیز از ظلم، مواسات، مساوات، خدمت به جامعه، عاطفه و احسان کردن به دیگری، گذشت از دیگری، صبر کردن، بردبار بودن، کمک کردن، اینها یک سلسله مبانی اخلاقی و حقوقی است که از این مبانی، آن مواد استخراج می شود؛ این شیوه [قانون گذاری مردم دنیاست. شما اگر در شرق و غرب عالم بروید همین است، بالا-خره موادّی دارند که برای عمل، به مردم می دهند، در تهیه این مواد از مبانی استفاده می شود؛ وطن دوستی هست، به هر حال هر حزب و مکتبی مرامی دارد، طبق آن مبانی این مواد را استخراج می کنند و شاه کلید این مبانی و مهم ترین مبنا در بین این مبانی «عدل» است. مواسات و مساوات و هم زیستی و رعایت فضای سالم و امثال آنها زیر مجموعه «عدل» هستند و همه اینها باید مطابق با عدل باشند. پس حرف اول را در مبانی \_ نه مواد \_ عدل می زند. این چیزی است که همه هم قبول دارند؛ یعنی شما از واشنگتن تا تاشکند و از تاشکند تا واشنگتن، از شرق تا غرب که بروید، می بینید که این حرف ها را قبول دارند که کار باید با توجه به محیط زیست باشد، مسالمت آمیز باشد، طبق حُسن همجواری باشد، مساوات و مواسات باشد که همه اینها زیر مجموعه «عدل» است و این را همه قبول دارند؛ امّا یک کلمه سه حرفی است از «عین» و «دال» و «لام»، لفظ آن مشخص است و مفهوم آن هم چیز روشنی است. عدل یعنی «وَضِعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»؛ (۱) هر چیزی را سر جای خود بگذاریم، تا این جا بین هیچ کسی اختلاف نیست.

ص: ۱۳۶



اما تمام اختلاف بین موحد و غیر موحد این است: «عدل» که به معنی «وَضَعُ كُلَّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ» است، جای اشیاء و اشخاص کجاست؟ موحد می گوید جای اشیاء را اشیاء آفرین می داند و جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند. شما می گوید هر چه که از بدن انسان خارج شده است \_ خواه بول و خواه عرق \_ یک حکم دارد یا هر چه که از زمین روئیده می شود \_ خواه حلال باشد و خواه حرام باشد \_ یک حکم دارد، اینکه عدل نشد! شما نه اشیا را آفریدید، نه اشخاص را آفریدید و نه از اسرار عالم باخبر هستید! هیچ صبغه علمی برای قوانین بشری نیست، خواه به صورت حقوق بشر باشد و خواه به صورت قوانین سازمان بین الملل باشد، مجامع بین المللی همین است! عدل را خودشان معنا می کنند و این (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (۱) ملاک در قانون گذاری اینها هست! اینها اداره جوامع بشری را «امرُ الناس» می دانند! انسان را اداره می کنند، در حالی که انسان مسافری است از یک جای ناشناخته آمده و به جای ناشناخته ای می رود، اینها نمی دانند انسان از کجا آمده، به کجا می رود و بعد چه خواهد شد؟ برای انسان دارند قانون وضع می کنند، درحالی که کل دنیا را بین مرگ و حیات می دانند، درباره انسان هم می گویند با مرگ می پوسد و خودشان را مالک جهان می دانند، می گویند ما هستیم که می فهمیم اشیا را کجا سرچایش بگذاریم و اشخاص را کجا سرچایش بگذاریم. انبیا آمدند گفتند که عدل که چیز خوبی است و معنای آن را هم که می فهمید، حقیقت آنزد کسی غیر از اشیا آفرین نیست. شما می گوید بالاخره این انگور است این خرماست انواع و اقسام بهره ها را از این انگور می برید، بله! اما وقتی که شراب شد می گویند حرام است و نجس، خرما هم این گونه است، شما چه می دانید که چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام است؟ اگر شما اشیا را آفریده باشید، جای اشیا را می دانید؛ اشخاص را آفریده باشید، جایش را می دانید. بنابراین هیچ صبغه علمی برای قوانین بشری نیست؛ اما وقتی به حوزه های علمی می آیید، می گوید ما موادی داریم که در رساله های عملیه ما هست؛ یک مبانی داریم که در فن اصول برای ما مشخص می شود؛ یک منابع داریم که این مبانی از آنها گفته می شود که آن گفته خداست و راه آن را هم انبیا و اهل بیت آوردند؛ این حرف عالمانه است. فرق غدیر و سقیفه این است که اینها خیال می کنند خلافت «امرُ الناس» است و بشر را فکر بشر اداره می کند، اما آنها آمدند گفتند نه! بشر را «الله» که بشر را آفرید اداره می کند. شما چه می دانید که چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است، چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؟ محدوده «امرُ الناس» مشخص است و موضوعات در اختیار خود شماست، شما در امور خانوادگی با اعضای خانواده مشورت می کنید و در کارهای فرهنگی، در حوزه متخصصان فرهنگی مشورت می کنید، هر کاری که هر کسی در هر نهاد و ارگانی هست، با همان ها مشورت می کنید که چیز خوبی هم هست؛ اما اصل نظام را براساس کدام معیار باید اداره کنید؟ اصل نظام را براساس کدام قانون باید اداره کنید؟ اصل جامعه بشری را با کدام اصول باید اداره کنید؟ شما که منبع ندارید! اینکه فرمود دیگران ابتر هستند، هم «منقطع الاوّل» می باشند و هم «منقطع الآخر»! کسی که منبع ندارد، همان (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) است؛ یعنی من می دانم عدل یعنی چه و من جای اشیا را می دانم. تو که اشیا را نیافریدی! تو که اشخاص را نیافریدی! چگونه جای اشیا را می دانی؟! چگونه جای اشخاص را می دانی؟ منبع که ندارند دستشان خالی است؛ لذا قرآن کریم از اینها گاهی به جهل علمی و گاهی به جهالت عملیاد می کند، فرمود: (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ)؛ (۲) کجا می روید؟! وقتی که وجود مبارک پیغمبر دارد آدرس می دهد، مثل اینکه کوچه پس کوچه هاییک روستا را دارد آدرس می دهد! اسرار غیب را دارد می گوید که کوه «طور» این طور بود، جانب «ایمن» وادی این طور بود، جریان حضرت «مریم» این چنین بود، جریان «میدین» برای حضرت شعیب این چنین بود؛ مثل اینکه مسافری آمده اطراف حرم را می گردد و کسی که در همین اطراف حرم زندگی می کند کوچه پس کوچه و خیابان ها را دارد به او آدرس می دهد، این قدر قرآن کریم شفاف با پیغمبر سخن گفته! (مَا كُنْتَ)، (مَا كُنْتَ)؛ ولی قصه این است! چنین کسی باید انسان را اداره کند. بنابراین

یک وقت است سخن از (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) (۳) است و یک وقت سخن در این است که توی پیغمبر بدون وحی زبان مطهر خود را حرکت نده: (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ)، (۴) بگذار وحی بیاید بعد بگو، (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ) (۵) با اینکه عقل کل هستیو همه چیز را ما به تو دادیم، اما بگذار ما به تو بگوییم، بعد به مردم ابلاغ بکنی؛ اما اگر «امرُ الناس» شد، بله.

ص: ۱۳۷

---

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۶.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

۴- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۶.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۲۸.

این بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در همان عهدنامه مالک چنین است که فرمود مالک! «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ»، (۱) «زوجه» و «ابو الزوجه» هر دو آمدند سقیفه را تشکیل دادند؛ لذا فرهنگ و سیاست را یک جا به اسارت بردند، این طور نبود که حالا فقط سیاسیون جمع شده باشند و فرهنگ مانده باشد، فرهنگ را در کنار سیاست در سقیفه دفن کردند: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا» که نمونه آن را الآن شما در «خادم الحرمين» می بینید. یمن یک کشور اسلامی مظلومی است، شما مدعی اسلام هستید، در روز روشن «عَلَى رُؤُوسِ الْأَشْهَادِ» ریختید در آن کشور و دارید می کشید «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَتُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا». بنابراین بین غدیر و سقیفه و بین «امر الله» و «امر الناس» فرق است، بین «منیع داری» و «غیر منبع داری» فرق است، فرمود ما آمدیم این کار را کردیم! امورات مردم را به هر وسیله ای می شود گرداند! اینکه گفتند شما وقتی مسافرت می کنید، جایی می خواهید بروید، ولو مدت کوتاهی در شهر یا روستایی می خواهید زندگی کنید ببینید یک محقق یا عالم یا دانشمندی آن جا هست یا نیست؛ اگر جایی که محقق و دانشمند نباشد، علم و تحقیق نباشد مردم را به هر سیمتی می شود بُرد. فرمود این کار را کردند! برای اینکه این دین را به اسارت بکشند، به دست سیاسیون که ندادند و تنها طلحه و زبیر را که نیاوردند، هم «أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ» آمد و هم پدر «أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ» آمد که رنگ دینی پیدا کند! سقیفه را رنگ دینی دادند! حضرت فرمود من دستم خالی است، چون اگر من بخواهم با دین حرف بزنم، اینها هر دو را در سقیفه آوردند، ما چه بگوییم به اینها؟ بنابراین «أُمُّهُمْ» غیر از «امر الله» است، در «أُمُّهُمْ» (البته شُورَى بَيْنَهُمْ) هست، این را تحلیل کرد و فرمود: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ» که مسئله انفاق هم در بخش پایانی سوره مبارکه «فرقان» (۲) مشخص شد و هم در آیات سوره مبارکه «اسراء» که در آیه سی سوره «اسراء» به وجود مبارک پیغمبر فرمود: «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ» و شما «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا» که در آیه ۲۹ سوره «اسراء» است؛ یعنی در بخشیدن معتدل باش. فرق است که انسان می خواهد معتدل ببخشد؛ یعنی بیاید در سر راه و یک وقت هم داخل راه مستقیم است؛ یعنی در متن عدل و اعتدال است، از این به بعد کسی که در متن اعتدال است، می گویند: «سَابِقُوا»، (۳) «سَارِعُوا» (۴) هر چه تُندتر و بیشتر، در حالی که شما در متن صراطی و نه افراط داری و نه تفریط! «الْيَمِينُ وَ الشَّمَالُ مَضَلَّةٌ» (۵) دو طرف بد است و شما هم دو طرف نیستید، بلکه در متن صراطی، حالا که در متن صراطی هر چه بیشتر بهتر؛ به این جهت است که وجود مبارک امام مجتبیٰ (علیه السلام) چند بار کلّ زندگی خود را داده است و در بعضی از موارد هم زندگی خود را تقسیم کرده است! فرق است بین کسی که در متن صراط است و کسی که در متن صراط نیست. کسی که در متن صراط نیست باید مواظب باشد و کاری انجام دهد که از اعتدال نگذرد، امّا وقتی که در متن صراط است، هم «سَارِعُوا» دارد و هم «سَابِقُوا» دارد! از باده مغز تر کن و آن یار نغز جو □□□ تا سر رود به سر رو و تا پا به پا بپو اگر در متن راه باشد، هر چه بیشتر بهتر! جریان کربلا همین طور است، اسراف نیست! جریان کربلا همین طور است، تذبذب نیست! کسی که در متن صراط است مثل امام مجتبیٰ (علیه السلام) گاهی کلّ مال خود را می دهد، این جا حتماً مصلحت است! گاهی مال خود را تقسیم می کند، حتماً مصلحت است و دیگر اسراف نیست! اُحدی نقل کرده که کار وجود مبارک امام مجتبیٰ (علیه السلام) که کلّ مال خود را داده یا مالش را چند بار تقسیم کرده، مثلاً \_ خدای ناکرده \_ از اعتدال بیرون رفته یا برابر آیه سوره مبارکه «اسراء» عمل نکرده است. تمام تلاش و کوشش برای ماها است که در متن صراط نیستیم، اینها خودشان صراط هستند! ما به حضرت امیر چه می گوییم؟ می گوییم: «وَ سَلَامٌ عَلَىٰ مِيزَانِ الْأَعْمَالِ» (۶) در زیارت «جامعه کبیره» چه می گوییم؟ اینها «صراط أقوم» (۷) هستند، در نتیجه خود صراط مستقیم هر چه تُندتر بهتر! دیگر انسان در صراط مستقیم معطل چه باشد؟ اگر کسی در متن صراط است و خودش صراط است، دیگر تُندی و کُندی معنا ندارد! اسراف و تذبذب معنا ندارد! ما که در متن صراط هستیم،

به ما می گویند مواظب باشد و برابر این صراط عمل بکن! اما کسی که خودش صراط است و متن صراط است، دیگر توند و کند معنا ندارد، اسراف و تبذیر معنا ندارد. پرسش: ...قبلاً فرمود: (وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ)؟ پاسخ: بله، همین آیه ۲۹ سوره «اسراء» بود که خواندیم و این برای تعلیم دیگران است؛ امّا وقتی که خودش عین صراط باشد که ما در زیارت «جامعه» می گوئیم: «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»، دیگر به راه راست نمی گویند که آقا شما راست باش! به امام مجتبیٰ نمی گویند آقا این همه را برای چه دادی؟ همه آنها همین طور هستند! به امام مجتبیٰ کسی اعتراض نکرد که این همه بخشیدی برای چه بود؟ چون چند بار حضرت کلّ مال خود را تقسیم کرد که در بعضی موارد همه آنها را داده، به صراط مستقیم که نمی گویند آقا تو توند شدی یا کند شدی یا کج شدی، او «لا اختلاف فيه ولا تخلف»، اگر به این ذوات قدسی عرض می کنیم: «وَسَيَلَامٌ عَلَيَّ مِيزَانِ الْأَعْمَالِ» یا در زیارت «جامعه» عرض می کنیم: «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ» همین است.

ص: ۱۳۸

- 
- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹.
  - ۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۶۸.
  - ۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۱.
  - ۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۳.
  - ۵- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۶۸، ط اسلامی.
  - ۶- المزار الکبیر، الشیخ ابو عبدالله محمد بن جعفر المشهدی، ص ۱۸۴.
  - ۷- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۱۸۴.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره شوری

(وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۳۸) وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ (۳۹) وَجِزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۴۰) وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (۴۱) إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۲) وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۴۳) وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَىٰ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (۴۴))

ص: ۱۳۹

مطلب اول اینکه بعضی از نکاتی که مربوط به آیات قبل بود، باید عنایت شود. در آیه سی همین سوره فرمود: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)، گرچه بعضی از روایاتی که در ذیل این آیه آمده است، نشان اختصاص آن به کفار است؛ لکن هر دو گروه مسلمان و کافر را شامل می شود.

مطلب دوم این است که مؤمنین درجاتی دارند، برخی از مؤمنان اصلاً در اثر ایمان و عدل و عمل به این آیاتی که وارد شده است، چه در دنیا و چه در آخرت معذب نیستند، یک مؤمن عادل حسنه □ دنیا و حسنه □ آخرت دارد، راحت است و مشمول (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً) (۱) است، این آیه درباره آنهاست و مشکلی ندارند. برخی ها که لغزش هایی دارند، در دنیا مقداری آسیب می بینند، اما در برزخ و قیامت راحت هستند؛ آنها که لغزش های بیشتری دارند، در برزخ آسیب می بینند و در قیامت راحت می باشند؛ آنهایی که گرفتار لغزش های بیشتری هستند، هم در برزخ و هم در قیامت مشکل دارند؛ ولی سرانجام در اثر ایمان و اعتقاد به وحدانیت خدای سبحان، «مخلد» در نار نخواهند بود و اهل بهشت هستند؛ اما اگر کسی مشرک باشد، در چند آیه از قرآن دارد که اینها در جهنم می مانند.

مطلب بعدی آن است که اگر نقشه □ عالم به وسیله رحمت رحمانیه حق است، «کما هو الحق»؛ یعنی رحمت رحمانیه ای که (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) (۲) آن نقشه □ دنیا و آخرت را می کشد، پس بهشت هم رحمت است و جهنم هم رحمت! این رحمت یعنی حکمت که در برابر انتقام نیست، آن رحمت رحیمیه است که در برابر عذاب و انتقام است. خدا یک رحمت رحمانیه دارد که مقابل ندارد، فرمود: (وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) (۳)، این در آیه است و در دعاها هم می گوئیم: (وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) (۴) که این رحمت رحمانیه مقابل ندارد، آن رحمت رحیمیه است که مقابل آن غضب و انتقام الهی است. نقشه □ عالم به دست رحمت رحمانیه است، آن رحمت به معنای عاطفه و گذشت و مهربانی و امثال آنها نیست، آن رحمت معادل با حکمت است. این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که فرمود: (وَ أَنْتَ الَّذِي تَشِيَعِي رَحْمَتُهُ أَمْرًا غَضَبِهِ) (۴) نه یعنی رحمت خدا بیش از غضب خداست، آن را از ادله دیگر می شود استفاده کرد؛ آنچه از این بیان نورانی استفاده می شود، این است که رحمت خدا پیش از غضب خداست، مهندسی جهان به دست رحمت است و این رحمت یعنی حکمت! حکمت الهی

نقشه می کشد که کجا زندان باشد، کجا پارک باشد، کجا گلستان باشد، کجا گورستان باشد، کجا بهشت و جهنم باشد. آن رحمت رحمانیه که معادل حکمت است، آن نقشه و هندسه عالم را به عهده دارد، «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»؛ یعنی قبل از اینکه خدا کسی را تنبیه کند، پیشاپیش او بنا بر رحمت نظر می دهد؛ رحمت نظر می دهد که این جا باید تنبیه شود یا آن جا باید مورد عفو قرار بگیرد، پس آن رحمت که رحمت رحمانیه است و معادل حکمت است و مهندس عالم است، آن دستور می دهد و راهنمایی می کند که کجا جهنم باشد و کجا بهشت، معنایش این نیست که چون رحمت رحمانیه قائد و مهندس است، پس بساط جهنم برچیده می شود، «خلود» در کار نیست و مانند آن، بلکه «خلود» هم مصداق رحمت است؛ یعنی مصداق حکمت. بنابراین رحمت رحیمیه مقابل دارد که مقابل آن غضب است، لکن رحمت رحمانیه مقابل ندارد. این از لطیف ترین بیانات نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه است: «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»؛ یعنی قبل از اینکه خدا غضب کند، هندسه، اندازه، نقشه و خطوط کلیعالم را رحمت ترسیم می کند؛ پس آن رحمت رحمانیه ای که (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ)، معادل با حکمت است.

ص: ۱۴۰

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۱.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

۳- روضه المتقین، محمدتقی مجلسی، ج ۳، ص ۲۸۴.

۴- نشریه معرفت (۱۷۴)، معرفت، ج ۱، ص ۳.

مطلب دیگر آن است که فرمود این خیرات که «عند الله» است، نصیب کسی می شود که از نظر عقیده مؤمن باشد و از نظر عمل، این امور را داشته باشد: (وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ) که گذشت، (وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ) که بیان شد، (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ)، این (أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) نشان می دهد که هیچ کسی نمی تواند بگوید من دخالتی در سیاست ندارم، دخالتی در کارهای اجتماعی ندارم، من در انتخابات بی رأی هستم یا من در فلان امر اجتماعی بی تفاوت هستم؛ فرمود این امر شماست و شما باید حتماً در مشورت دخالت کنید! پس هم از نظر عبادی باید مؤمن بود و صوم و صلوات را داشت و هم کارها را با مشورت انجام داد، در مشورت شرکت کند و رأی خاص خودش را بدهد؛ حالا هر کسی را که قبول کرد! اما اینکه فاصله بگیرد از جامعه و دخالت در امور اجتماعی نکند، این آیه آن را روا نمی دارد. فرمود این امرتان را با مشورت انجام بدهید: (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ)؛ یعنی حتماً در مشورت شرکت می کنند. در بحث های قبل هم اشاره شد که فرق بین سقیفه و غدیر این است که اینها «امر الله» را با «امر الناس» اشتباه گرفتند، خیال کردند حکومت بر مردم و تدبیر امور مردم جزء «امر الناس» است که با مشورت حل می شود. بنابراین هیچ کسی حق ندارد که در کارهای جامعه بگوید به من چه! یا به تو چه! هم به من چه و هم به تو چه! یعنی همه باید شرکت کنند، کارهای جامعه اسلامی این طور است. منتها در سوره مبارکه [آل عمران] فرمود که تصمیم نهایی را پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می گیرد که فرمود: (وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)، (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ)، (۱) در پایان همان آیه هم فرمود تصمیم نهایی با توست؛ ولی آرای مردم محترم است، مردم را در مشورت شرکت بدهید، هم در این آیه می فرماید مردم شرکت می کنند و هم در آیه سوره «آل عمران» گذشت که وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) موظف بود که آرای مردم را محترم بشمارد.

ص: ۱۴۱

در حکومت ها هم \_ در بحث گذشته همبیا شد \_ کلید تمام آن مبانی عدل است؛ یعنی اگر می گویند مواسات، مساوات، محیط زیست، زندگی مسالمت آمیز، حفظ هم جوارو عدم دخول در شئون دیگری، همه این امور که جزء مبانی حقوقی است و مورد قبول هست، کلید همه اینها عدل است و عدل هم یعنی «وَضَعُ كُلُّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»، (۱) اینها تا عدل موافق هستند، اما از این به بعد دستشان خالی است؛ اینها کسانی می باشند که \_ معاذ الله \_ خودشان را به جای «الله» می نشانند؛ یعنی تفکر فرعون و «تفرعن» در همه اینها هست که عدل را خودشان تفسیر و تطبیق می کنند؛ جای اشیاء اشخاص را خودشان معین می کنند؛ چه کسی تروریست است را خودشان مشخص می کنند، چه کسی تروریست نیست را هم خودشان مشخص می کنند، معنای تروریست چیست را خودشان مشخص می کنند، معنای تروریست چه چیزی نیست را هم خودشان مشخص می کنند؛ یعنی این «تفرعن» که در آنهاست (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (۲) این کاری می کند که کار الهی را؛ یعنی «وَضَعُ كُلُّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»؛ را خودش تفسیر و تطبیق می کند، با اینکه عدل را که «وَضَعُ كُلُّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ مَقْطَعَهُ» است، باید خالق و آفریدگار اشیایان کند و در این جهت هیچ فرقی نیست که حکومت استبدادی باشد، سلطنتی باشد، جمهوری باشد، مشروطه باشد یا مطلقه باشد، در همه موارد منبعی می خواهیم که آن منبع مورد استفاده آن مبانی باشد؛ مثل اینکه فقه ما یک مواد دارد که در رساله عملیه است، یک مبانی دارد که در فن اصول هست و یک منبع دارد که کتاب و سنت است، بالاخره باید از منبع این مبانی را استفاده کرد؛ لذا فرمود امر آنها غیر از «امر الله» است، «امر الله» را براساس (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) با مشورت نمی شود حل کرد، ولی هرگونه حکومتی باشد \_ درباره موضوعات \_ با مشورت انجام می شود و اینها غیر از «امر الله» است (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ).

ص: ۱۴۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۸۵.

۲- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.



یک بیان نورانی از حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است که هیچ کسی نمی تواند از جامعه جدا شود: «فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْعَنَمِ لِلذُّبِّ»، (۱) این بیان نورانی در نهج البلاغه حضرت امیر هست؛ فرمود همان طوری که گوسفند تک چر و تک رو طعمه گرگ می شود، انسانی که بگوید به من چه! به تو چه! هم به دیگری می گوید چرا شرکت می کنی و هم خودش شرکت نمی کند، این انسان طعمه شیطان است: «فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْعَنَمِ لِلذُّبِّ»، این کسی که «شدوذ» فکری دارد و از جامعه جدا می شود، این مشکل را دارد. پرسش: از جهت عقلانی واقعاً ...؟ پاسخ: حکم شرعی مشخص است. ما یک حکم داریم و یک موضوع، این شهر را یا کشور را باید برابر تقویت صنعت اداره کرد، کشاورزی را تقویت کرد یا دامداری را، برابر امکانات ماست که این را متخصصین تشخیص می دهند و این «امر الناس» است. پرسش: ...؟ پاسخ: غرض این است که امام باید معصوم باشد؛ زیرا از گذشته باید باخبر باشد، از آینده باید باخبر باشد، سرنوشت ما را او از طرف خدا باید اعلام کند، ما با ابدیت سر و کار داریم! این اشتباه که جامعه را به محرومیت ابد مبتلا کردن قابل بخشش نیست! پس کسی باید باشد که از ابد خبر داشته باشد. ما بالاخره این چند روزی که هستیم مسافریم و بعد هم داریم می رویم، نه ما می دانیم کجا می رویم و نه امثال ما، کسی باید باشد که بداند کجا می رویم! راهنما، راهبر و رهبر یعنی کسی که باید بداند ما کجا می رویم. وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید: «أَنَا أَوَّلُ وَآدٍ»؛ (۲) من پیشگام هستم! فرمود: «إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ». (۳) «رائد» را مستحضرید \_ قبلاً این طور بود \_ قافله که حرکت می کرد یک پیشرو داشت، الآن هم همین طور است، این پیشرو را می گویند «رائد»؛ قافله که حرکت می کرد، چند نفر پیشرو بودند تا ببینند کجا امن است، کجا آب دارد، کجا هوا مناسب است و کجا می توانند بیتوته کنند، می رفتند آن جا بعد این قافله را باخبر می کردند که فلان جا بارانداز کنید، اینها را می گفتند «رائد». وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»؛ من «رائد» هستم؛ یعنی من پیش تر رفتم و از آن جا خبر دارم که کجا می خواهید بروید، من می دانم شما را کجا باید ببرم، ما چنین کسی را می خواهیم! این کسی که در جریان معراج همه این صحنه ها را دید، او فرمود من آن جا رفتم و خبر دارم، همراه من بیایید! ما چنین کسی را می خواهیم، برای اینکه باید بدانیم کجا داریم می رویم؟ پرسش: ...؟ پاسخ: نه، عدل این است که هر چیزی را ما در جای خود قرار دهیم؛ لذا هر چیزی حکمی دارد. مگر ممکن است که حادثه و شیئی حکم شرعی نداشته باشد؟! حکم شرعی آن را براساس (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) از شرع می گیریم، این «امر الناس» را که کشور را چگونه اداره کنیم، آیا با صنعت اداره کنیم؟ با دامداری اداره کنیم؟ با کشاورزی اداره کنیم که یک گوشه از آن است یا با راه های دیگر اداره کنیم، این با مشورت متخصصان حل می شود؛ اما آنچه حکم شرعی است، حضرت فرمود من «رائد» هستم، ما از جای دیگر آمدیم، ما را بردند و نشان دادند، ما دروغ نمی گوییم! «إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»، «رائد» یعنی کسی که پیش تر می رود، باخبر است که کجا داریم می رویم، بعد قافله را می برد؛ ما چنین کسی را می خواهیم، این شخص باید معصوم باشد و علم غیب هم داشته باشد. در مسائل عادی مثل «الْأَيْمَان» که فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ الْأَيْمَانِ»؛ (۴) غالباً همین طور است. در بحث های قبلی هم اشاره شد که گاهی برای اثبات معجزه اینها از علم غیب استفاده می کنند، اما بنا بر این نیست که با علم غیب کار فقهی را انجام بدهند تا کسی بگوید وقتی که وجود مبارک امام مجتبی (علیه السلام) می داند این کاسه یا کوزه آب آن مسموم است چرا می خورد؟ یا وجود مبارک سید الشهداء این حوادث را می داند! بله او می داند که «كَأَنِّي وَ أَوْصَالِي يَتَفَطَّعُهَا عَشِيمَانُ الْفَلَوَاتِ»، (۵) اما علم غیب بالاتر از آن است که تکلیف بیاورد! تکلیف یک امر مردمی است که با این جریان علم عادی حل می شود، البته گاهی برای اثبات معجزه و در هنگام ضرورت از علم غیب کمک می گیرند. خدا مرحوم کاشف الغطاء را غریق رحمت کند! این کتاب او را سال گذشته این جا آوردیم و خواندیم، ایشان این نکته را دارد:

اصول ما که در باب قطع باید به این مطلب بپردازد که قطع حجت است، منظور قطع متعارف است؛ یعنی قطعی که مردم دارند، قطعی که همه ما طبق علامات و امارات و شواهد داریم؛ اما قطعی که از راه غیب بیاید، آن بزرگ تر و برجسته تر از آن است که سند فقهی قرار بگیرد. فرمود: (وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ)، قبلاً هم گذشت که مشکلات درونی و داخلی ما باید دوستانه حل شود، فرمود: (وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ)، (۶) (ادْفَعِ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، (۷) این چند آیه نشان می دهد که مشکلات داخلی خود را با دوستی و گذشت حل کنید و مردان باایمان مشکل داخلی خود را دامن نمی زنند، اما نسبت به خارج «متحد الکلمه» هستند که «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ حِجَاءٌ»، (۸) اگر ستمیه اینها شد اهل «إنتصار» هستند، «إنتصار» یعنی انتقام، انتقام می گیرند! در سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و قبلاً خوانده شد، در آیه چهارم فرمود: (لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرْنَا مِنْهُمْ)؛ یعنی اگر ذات اقدس الهی می خواست از اینها انتقام می گرفت «إنتصر» یعنی «إنتقم»، (وَلَكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَ كُمْ بِبَعْضٍ) ناظر به همین قسمت است؛ فرمود اگر خدای سبحان لازم می دانست از اینها انتقام می گرفت. در آن آیه چهارم فرمود: (فَأَمَّا مَنْ بَعْدُ وَأَمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرْنَا مِنْهُمْ)؛ اگر خدا بخواهد برابر اراده [تکوینی از کفار و استکبار و صهیونیست انتقام می گیرد، ولی می خواهد شما را بیازماید: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرْنَا مِنْهُمْ) «إنتصر» یعنی «إنتقم» که غیر از «إستتصار» است؛ البته ممکن است که گاهی به معنی «إستتصار» بیاید؛ ولی در این گونه از موارد «إنتصر» یعنی «إنتقم»، پس می شود «لا-انتقم منهم». (وَلَكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَ كُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ)، (۹) این جا هم فرمود مردان الهی کسانی هستند که اگر به کشور و آب و خاک آنها تجاوز شده، اهل انتقام می باشند و ما هم کمکشان می کنیم: (وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ)، چرا؟ چون (جَزَاءً سَيِّئَةٍ سَيِّئَةً مِثْلُهَا). این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ» همین است، شما بی خود به کسی سنگ نزنید؛ اما سنگی که آمده آن را برگردانید به آن منطقه ای که آمد. هیچ حمله بی جایی نکنید، مزاحم کسی نباشید و حُسن هم جواری را رعایت کنید تا در ایمان رغبت کنند، اما اگر سنگی آمد برگردانید: (وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةً مِثْلُهَا)؛ بدی را با بدی باید پاسخ داد؛ البته به دو جهت آنها «سئیه» هست؛ یعنی «یسوء الانسان» چون حمله کردند، یک؛ از نظر شریعت هم معصیت است، این جهت دوم؛ اما پاسخ اینها «سئیه» هست، به لحاظ اینکه به نسبت به آنها درد آور است؛ ولی به حسب شریعت حَسَنه است، چون کیفر تبهکار عدل است و این عدل حَسَنه است. پس اگر در تعبیر دوم که آمده است (سَيِّئَةٍ) کلمه «سئیه» به کار رفت، اگر منظور «ما یسوء الانسان» باشد، این «سئیه» معنای خودش را دارد؛ اما اگر این کار «سئیه» باشد، این به اصل مُشاکله گفته شده است، وگرنه این کار حسنه است و این کار، کار «سئیه» نیست؛ یعنی تنبیه متجاوز ولو مثل قصاص به قتل باشد، این قصاص حسنه است؛ این قصاص که «سئیه» نیست، این حکم شرعی است. بنابراین تعبیر از «جزاء» به عنوان «سئیه» یا به معنای «یسوء الانسان» است که معنای لغوی آن است، این درست است و اگر معنای دیگر داشته باشد، به جهت مُشاکله است.

ص: ۱۴۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۱۲.

۲- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۰۰، ط اسلامی.

۳- اعتقادات الإمامیه، الشیخ الصدوق، ص ۶۴.

۴- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۷، ص ۴۱۴، ط اسلامی.

- ٥- مشير الاحزان، ابن نما الحلبي، ص ٤١.
- ٦- الرعد/سوره ١٣، آيه ٢٢.
- ٧- مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ٩٦.
- ٨- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٢٢١.
- ٩- محمد/سوره ٤٧، آيه ٤.

یک بیان لطیفی مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه)، در برابر تندروی های صاحب حدائق که اخباری است دارد. نمی دانم با این کتاب مانوس هستید یا نه؟ خیلی تعبیّرات تُندی ایشان نسبت به بزرگان فقهی ما، مخصوصاً نسبت به علامه و مانند اینها دارد. تُند تُندی می گوید این کار «خروج من الدین»، (۱) مثل آب روان! این کار را بگویید «یوجب» این در کتاب حدائق «الخروج من هذا الدین، الخروج من هذا الدین» در تعبیّرات ایشان فراوان است. مرحوم صاحب جواهر در یک جا دارد که این قلم، قلم قدرتمندی است و می تواند دفاع بکند! (۲) می دانید غالب فقها را ما به اسم آنها می بریم، می گوئیم شیخ انصاری، آخوند خراسانی، محقق و علامه، اما صاحب جواهر را به کتاب ایشان اسم می برند، نمی گویند شیخ محمد حسن، می گویند صاحب جواهر، از بس این کتاب غنی و قوی است؛ این سلطان فقه است، این قطب فرهنگی فقه است، حشر او با علی و اولاد علی! این کار، کار آسانی نیست، یک نفر این دوره عظیم فقهی را مثل سُرب بریزد در قالب، خیلی کار است و این خدا همان خداست! بالاخره از شماها هم باید مانند این ساخته شود، حالا در یکی از فنون، اگر بخواهید هست! این همان چشمه خورشید جهان افروزست □□□ که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود دیگر نمی گویند محمد حسن، مثل اینکه شیخ انصاریا آخوند خراسانیا محقق، ایشان را به نام کتابش نام می برند، از بس این کتاب قطب فقهی است. ایشان را خدا غریق رحمتش کند، می گوید این قلم قدرتمند است می تواند پاسخ شما را دهد، این جا هم می فرماید: (جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)، اَمَّا (فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ)؛ حالا از قصاص بگذرد یا تخفیف دهد عفو کند و مانند آن، (فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ)، اَمَّا بدانید که (إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ)؛ هیچ ستمکاری را خدا دوست ندارد و این ضمن اینکه فرمود دوست ندارد، یک «إنذار» ضمنی هم به همراه دارد، بعد اصل موضوع را باز باز گو می کند، فرمود: (وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ)، ما که گفتیم اگر عفو کنید، نمی گوئیم که حتماً عفو کنید، گفتیم اگر عفو بکنید اجرتان با خداست؛ ولی اگر نخواستید عفو بکنید، خواستید «انتصار» کنید و انتقام بگیرید حق مسلم شماست: (وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ)؛ هیچ حرجی بر شما نیست، راه نفوذ گناه و یا عقاب به طرف شما بسته است، هیچ کار خلافی نکردید؛ منتها ما می گوئیم: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ)، یک: (وَالْإِحْسَانِ)، (۳) دو؛ این احسان بالاتر از عدل است. اگر حق مسلم خود را گرفتید این عدل است، اما اگر گذشت کردید احسان است. احسان عبادیک معنا دارد، احسان اجتماعیا حقوقی معنای دیگر دارد؛ یعنی مصداق ها فرق می کند.

ص: ۱۴۴

۱- الحدائق الناضرة، الشيخ يوسف البحراني (صاحب الحدائق)، ج ۳، ص ۳۳۰.

۲- جواهر الكلام، الشيخ محمد حسن النجفي الجواهري، ج ۲۳، ص ۳۴۶.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۰.

از وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) سؤال کردند که احسان یعنی چه؟ فرمود این احسان مقام است. یک وقت می گویم احسان؛ یعنی کار خیر نسبت به دیگری کرده، به او وام داده و مشکل او را حل کرده است؛ یک وقتی می گویم «أَحْسَن» یعنی «أَتَى بِفِعْلِ حَسَنٍ»؛ اما احسان؛ یعنی «أَحْسَن» به معنی فعل حَسَن نیست، این احسان یعنی نسبت به غیر محبت کردن نیست، این مقام و منزلت است. پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»؛ (۱) احسان این است که انسان به این مقام برسد، وقتی عبادت می کند و می گوید: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)، (۲) طوری این کلمات را ادا می کند که گویا خدا را با چشم جان دارد می بیند و اگر به این مقام بار نیافت این را ادراک بکند که در مشهد و محضر خداست و خدا او را می بیند. «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» این مقام «كَأَنَّ» است، آن مقام «أَنَّ» برای حضرت امیر و امثال حضرت امیر است که فرمود: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»، (۳) آن مقام «أَنَّ» است که مقذور افراد عادی نیست؛ اما این مقام «كَأَنَّ» است - این را هم شیعه ها نقل کردند و هم سنی ها - «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»؛ بدانیم که خدا دارد می بیند! این مصداق سومی است برای احسان؛ ولی به هر حال فرمود اگر کسی انتقام بگیرد: (فَأُولَئِكَ مِمَّا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ)، پس «سبیل» بر کیست؟ (إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، این (بِغَيْرِ الْحَقِّ) یک وصف تأکیدی است. «بغی» یعنی ظلم، ظلم معلوم است که (بِغَيْرِ الْحَقِّ) است؛ مثل اینکه فرمود: (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، (۴) (وَقَتْلُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۵) در آن دو تا آیه این (بِغَيْرِ حَقٍّ) برای تأکید است و این آیه هم که آیه سَوَم و در قبال آنهاست، این هم برای تأکید است (يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)، این (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) برای اینهاست و آنها خودشان کسب کردند؛ مثل اینکه در دنیا (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ)، (۶) (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ)؛ (۷) زن، مرد هر که کار کرد، نتیجه کار برای خودش است، این جا هم که دارد (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) این نتیجه کارشان است که کسب کردند. یک وقت است که مسائل مالی است، می فرماید: (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ)، اما یک وقت مسائل حقوقی و اخلاقی و اعتقادی است، می فرماید: (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ)، این جا می فرماید: (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) همین است، منتها این (لَهُمْ) «لام» برای اختصاص است و نه برای منفعت. گاهی «لام» برای منفعت است می گویم فلان کار (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) که این «لام» در قبال «علی» است؛ یک وقت «لام» لام اختصاص است نه لام منفعت، چون «لام» لام اختصاص است؛ لذا حلال و حرام، بهشت و جهنم، سیئه و حسنه هر دو با «لام» گفته می شود. اینکه در سوره مبارکه «اسراء» دارد: (إِنْ أَحْسَيْتُمْ أَنْ يُكْفِرُوا بَأْسًا ظَاهِرًا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ لِئَیَّامًا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكٰفِرِينَ)؛ (۸) این برای مُشاکله نیست، و گرنه نظیر (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) با «علی» گفته می شد، این برای آن است که بفهماند عمل برای عامل است، حالا - چه بد، چه خوب، این «لام» لام اختصاص است؛ این جا هم «لام»، لام نفی نیست، مُشاکله هم که در کار نیست، ما جمله دیگر نداشتیم که مُشاکل آن باشد، پس این «لام» لام اختصاص است؛ زیرا خودش کسب کرده و برای خودش است: (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)؛ ولی (وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ اگر کسی بردبار بود، از جا در نیامد و لغزش دیگران را بخشید، این قسمت ها جریان داخلی خود حوزه اسلامی است، (إِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) آنکه لقمان به فرزندش گفت: (وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)، (۹) (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ یعنی «من الامور التینبغیان یعزم علیها»، همه کارهای ما عزمی است و ما کار بی عزم نداریم یعنی انسان اگر بخواهد کاری را بدون اراده انجام دهد محال است؛ چه طنز و چه جد، چه هزل و چه جد، حتماً با اراده است. اگر دست انسان را بگیرند و از جایی به جایی ببرند، انسان مورد فعل است، نه مصدر فعل؛ ولی اگر مصدر فعل شد، کاری به او اسناد داده شد که او آن کار را انجام داد، «بالضرورة» با اراده و عزم است. محال است که انسان کاری را بدون اراده انجام دهد، اگر بی اراده انجام گرفت، آن کار

او نیست، او مورد فعل است، نه مصدر فعل؛ امّا درباره کارهای حسّاس، ما می نشینیم فکر می کنیم، مشورت می کنیم و تصمیم می گیریم، (مِنْ عَزَمِ الْأُمُورِ)؛ یعنی «من الامور التّینبغیان یُعزم علیها»؛ مثل اینکه می خواهد ازدواج کند یا مثل اینکه می خواهد خانه بخرد که این (مِنْ عَزَمِ الْأُمُورِ) است؛ امّا حالا خواست یک تکه نان تهیه کند، مقداری سیب زمین تهیه کند یا قدری پیاز بخرد، حالا بنشیند مدت ها فکر کند و مشورت بکند که من سیب زمین را از کجا بخرم، اینها چیزهاییست. وقتی فرمود: (وَ اضْبِرْ عَلٰی مَا اَصَابَكَ اِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزَمِ الْأُمُورِ)؛ یعنی از اموری است که شما باید تصمیم بگیرید، این جا هم صبر و بردباری این است: (وَ مَنْ يُضِلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَّلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَ تَرٰی الظّٰلِمِیْنَ لَمَّا رَاُوْا الْعَذَابَ یَقُوْلُوْنَ هَلْ اِلٰی مَرَدٍّ مِنْ سَبِیْلِ).

ص: ۱۴۵

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۷، ص ۱۹۶.

۲- فاتحه/سوره ۱، آیه ۵.

۳- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۹۸، ط اسلامی.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۶.

۷- نساء/سوره ۴، آیه ۳۲.

۸- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

۹- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۷.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره شوری

(وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ) (۳۹) وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْفَحَ جُزْءَهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ) (۴۰) وَلَمَنْ أَنْتَصِرَ بَعْدَ ظَلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (۴۱) إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۲) وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۴۳) وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأُوا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَىٰ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (۴۴) وَتَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الدُّنْيَانِ طَرَفٍ خَفِيِّ وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ (۴۵)

ص: ۱۴۶

سوره مبارکه «شوری» در مکه نازل شد و عناصر محوری سوره مکی اصول دین است، گاهی به خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق هم اشاره می کند. در این بخش که فرمود مؤمنان در نجات هستند و ظالمین در عذاب می باشند، فرمودند ظلم پذیر نباشید و اگر مظلوم شدید از خودتان دفاع کنید؛ اولاً طوری باشد که کسی بر شما مسلط نباشد تا ظلمی بکند و اگر ظلمی کرد کاملاً مجاز هستید که دفاع کنید. مستحضرید که جریان دفاع رسمی و دولتی در مکه نبود، بعدها آیه سوره مبارکه «حج» نازل شد که (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا)، (۱) از آن به بعد بود که مسئله جهاد و جنگ مسلحانه و مانند اینها تشریح شد، چون حکومت اسلامی تشکیل شد و قدرتی پیدا کردند؛ ولیدر صورت اقتدار اصل دفاع فردی و مانند آن در مکه بود. فرمودند مؤمنان در امان و رفاه الهی هستند، اوصافی که برای مؤمنان ذکر کردند، گذشته از استجاب دعوت پروردگار، اقامه نماز، شورایی بودن امر آنها و انفاق کردن روزی های الهی، مسئله دفاع هم مطرح بود، فرمود: (وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ)؛ مؤمن کسی است که اگر به او ستم شود، از خود دفاع می کند؛ یعنی ایمان با سلطه پذیری سازگار نیست. این «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»، (۲) از دستورهای رسمی اسلام است؛ فرمود مؤمنین کسانی هستند که اگر «بغی» و ستمی به آنها شود، هرگز ستم پذیر نیستند تا با پذیرش ستم، استکبار مستکبران را تأیید کنند: (وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ)، این انتصار همان طوری که در سوره مبارکه ۴۷ \_ محمد \_ مشخص شد که به معنی انتقام است، در سوره مبارکه «انفال» هم به معنی استنصار خواهد بود که در آیه ۷۲ سوره مبارکه «انفال» فرمود: (وَإِنْ اسْتَنْصَرْتُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصِيرُ)؛ اگر آنها «انتصار» کردند \_ «انتصر» به معنای «استنصر» هم آمده است \_ و از شما کمک خواستند، بر شما لازم است که آنها را یاری کنید: (وَإِنْ اسْتَنْصَرْتُمْ فِي الدِّينِ). یک وقت است که اختلاف دینی نیست، اختلاف مالی و مانند آن است که آن از اساس حساب دیگر ندارد؛ اما اگر در مسائل دینی اختلاف کردند و یکی مظلوم شد و از شما کمک خواست: (وَإِنْ اسْتَنْصَرْتُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصِيرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ)؛ اگر با حکومتی شما پیمان عدم دخالت بستید، آن جا حساب دیگری دارد که باید پیمانتان را عمل کنید، اما اگر با کشوری چنین پیمانی نبستید و آن کشوریک عمل ضد دینی دارد انجام می دهد، علیه مظلومان باید قیام کنید و آن ظالم را سر جایش بنشانید؛ این جا که فرمود انتصار می کنند چنین است و خدای سبحان هم در سوره مبارکه ۴۷ \_ محمد \_ آیه چهارم فرمود: (لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرْنَا مِنْهُمْ)؛ اگر خدا می خواست انتقام می گرفت. آن جا

«إنتصر» به معنای «إستنصر» نیست، «إنتصر» یعنی «إنتقم» (وَلَكِنْ لِيُثَلِّمُوا بَعْضُكُمْ بَعْضًا)؛ (۳) خدا می خواهد که شما را بیازماید و ببیند که ملت مبارز و مجاهد هستید و از سرزمین خود دفاع می کنید یا نه؟ پس «إنتصار» یعنی انتقام. (وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ)؛ آمادگی را هم باید حفظ کنید، برای اینکه انتقام گرفتن بدون آمادگی نیست. بعد فرمود حالا که خواستید انتقام بگیرید (وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)، این یک اصل جامع و کلی است؛ از نظر کلامی معنای آن این است: کسی که معصیتی کرده است، در قیامت نسبت به عقوبت آن «یسوئه»؛ یعنی بدش می آید؛ ولی عقوبت الهی «حسنة» است و نسبت به او «سئئه» به حساب می آید، چون از نظر مسئله کلامی «یسوئه» هست، این است که می فرماید: (وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)، گرچه آن عقوبت «حسنة» است، چون عدل است. اینمطلب اول.

ص: ۱۴۷

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۳۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۲۱.

۳- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.



مطلب دوّم اینکه اگر نسبت به دنیا باشد، این (وَ جَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةً مِّثْلَهَا) آن طوری که به ذهن می آید، دوّمی هم مثل اوّلی «سَيِّئَةٍ» است که «یسوء الانسان»، امّا آن طوری که فخر رازی و امثال ایشان معنا کردند، این حکم حقوقی است؛ یعنی دوّمیکه کیفر هست مثل اوّلی است و نه بیشتر از آن، به عبارتی دیگر «تَمَثُّلٌ» در کیفر هست که مسئله حقوقی است، گرچه فخر رازی در ذیل (مِثْلَهَا) دارد که نه کمتر است و نه بیشتر؛ امّا مستحضرید که این اگر در مقام تحدید است، نسبت به نفی زائد، حدّ دارد، نه نسبت به ناقص. اینکه فرمود: (وَ جَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةً مِّثْلَهَا)؛ یعنی زائد نباشد، نه اینکه کمتر نباشد، چون عفو را در همین آیات تجویز کرده، بلکه ترغیب نموده است؛ تخفیف و عفو جایز است، پس اگر منظور از این مثل «تَمَثُّلٌ» حقوقی باشد و نه اخلاقی، نسبت به نفی زائد مفهوم دارنده نفی ناقص، برای اینکه نفی ناقص را خودش فرمود اگر عفو کنید برای شما بهتر است، پس (وَ جَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةً مِّثْلَهَا). ده مسئله از مسائل فقهی را جناب فخر رازی ذیل این آیه ذکر کرده است که «تَمَثُّلٌ» بین کیفر و آن سَيِّئَةٍ باید باشد؛ (۱) البته آیاتی که در سوره مبارکه «بقره» (۲) یا «مائده» آمده است که (النَّفْسِ بِالنَّفْسِ)، (العَيْنِ بِالْعَيْنِ)، (السِّنِّ بِالسِّنِّ) (۳) و مانند آن، نشان می دهد که «تَمَثُّلٌ» حقوقی در آن جاها مطرح است.

مطلب بعدی آن است که این «تَمَثُّلٌ» باید در مسئله قصاص باشد نه در مسئله حدود، برای اینکه حدود «تَمَثُّلٌ» ندارد، اگر کسی «قَذَف» کرده، این «مقذوف» حق ندارد که نسبت به «قاذف» او را هم «قَذَف» کند، برای این حدی است که آن «قاذف» را حدّ می زنند؛ اگر او نسبت به محارم او حرف بدی زده است یا تعدی کرده است، این شخص نمی تواند تأذیکند، حرف بدی بزند و «قَذَف» کند، این «تَمَثُّلٌ» در مسائل قصاص است و نه در مسائل حدود؛ اینکه فرمود: (سَيِّئَةٍ مِّثْلَهَا)، آن جایی است که مثل قصاص تعیین به دست مظلوم است که حقّ اوست، امّا آن جا که تعیین به دست خدای سبحان است نه به دست مظلوم، یعنی خدا آن را مثل حدود به دست مظلوم نداد، تعیین آن هم به عهده ذات اقدس الهی است. پس اگر (سَيِّئَةٍ مِّثْلَهَا) ناظر به مسئله حقوقی باشد، فقط درباره مسئله قصاص و امثال قصاص است که «حقّ الناس» است، نه مسئله حدود که «حقّ الله» است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که وجود انسان چند لایه دارد: یک بخش حیوانی دارد که همه می دانند؛ در سوره «نساء» و مانند آن فرمود وقتی صحبت از جبهه و جنگ و دفاع از مرز اسلامی شد: (أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ (۴) اینها فقط به فکر خودشان هستند، این همان خود حیوانی است. در سوره مبارکه «حشر» فرمود اینها خودشان را فراموش کردند، یک عده هستند که به خود فراموشی مبتلا هستند: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ (۵) خدا اینها را از یاد خودشان برده؛ این آن خود عقلائی و خود ملکوتی است که اینها خود حیوانیادشان است و برابر (أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ)؛ امّا خود ملکوتی که خود واقعی است را فراموش کردند.

ص: ۱۴۸

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۰۴ و ۶۰۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۸.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۴۵.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۴.

۵- حشر/سوره ۵۹، آیه ۱۹.

لایه بعدی یک خودی است که ما امین آن هستیم، نه مالک آن؛ در قرآن آیاتی که نسبت به ظلم و به خیانت دارد، نشان می دهد که در لایه های ذات ما گوهری است که ما مالک آن نیستیم، بلکه ما امین آن هستیم و باید آن را حفظ کنیم، برای اینکه در آن لایه □ بعدی، آیات دارد که اینها به خودشان ظلم کرده اند، به خودشان ظلم کرده اند یعنی چه؟ یعنی این ظالم محدوده ای دارد، یک؛ مظلوم قلمروی دارد، دو؛ این ظالم از محدوده □ خود تعدی کرده و وارد حوزه مظلوم شده است، سه؛ تا ظلم تحقق پیدا کند، چهار. اگر ما مالک تمام لایه های خود باشیم، دیگر ظلم فرض ندارد و اگر تمام لایه های ما در اختیار خود ما باشد که خیانت فرض ندارد، اینکه فرمود خدا می داند: (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ)؛ (۱) شما به خودتان خیانت کردید، به کدام خود؟ خود حیوانی که خائن است، این خود عادی که با نقشه و حيله و مکر زمینه خیانت را فراهم می کند، آن خودی که مورد خیانت است، کدام خود است؟ یا آن خودی که مورد ظلم است، کدام خود است؟ (وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)، (۲) این تعبیر ظلم که ما به خود ستم کرده ایم، نشان از یک لایه دیگری است؛ این تعبیر خیانت که (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ)، معلوم می شود یک نفس دیگری هست که آن را ذات اقدس الهی به عنوان امانت به ما داده است نه تملیک! در بخش هایی از قرآن که فرمود: (أَمْ نَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ) (۳) نشان می دهد که مالک حقیقی ذات اقدس الهی است، حتی در مسئله «سمع» و «بصر»!

ص: ۱۴۹

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۷.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۷.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۱.

بنابراین ما در مسئله حدود نمی توانیم «تَمَاطُل» در کیفر را قائل شویم، حداکثر در مسئله قصاص است که «تَمَاطُل» را در آن جا دین اجازه داده است. «فَتَحْصَلُ» که (وَ جَزَاءٌ سَيِّئَةٍ مِّثْلُهَا) یا این «تَمَاطُل»، «تَمَاطُل» ادبی است؛ یعنی کیفر هم مثل ظلم «سَيِّئَةٍ» است که «يَسُوءُ الْإِنْسَانَ»؛ البته این صبغه □ حقوقیو فقهی ندارد؛ اما اگر ناظر به حقوق و مباحث فقهی باشد؛ یعنی کیفر باید مثل خودِ ستم باشد و چون در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ ولی به قرینه قبل و بعد، مفهوم آن ناظر به نفی زائد است، نه نفی طرفین که در تفسیر فخر رازی آمده است، پایین تر از آن جایز است، چون تخفیف و عفو جایز است! عفو را در این جا بیان کرده است و تخفیف را در درباره قصاص و مانند آن در جای دیگری بیان کرده است.

بنابراین مفهوم داشتن آن ناظر به نفی زائد است؛ یعنی اگر کسی مورد ظلم واقع شد، بیش از اندازه ای که ستم دیده است حق کیفر دادن ندارد؛ لذا فرمود: (وَ مَنْ قَتَلَ مُظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُشْرِفُ فِي الْقَتْلِ) (۱). این شخص در کیفر تعدی نکند، و گرنه می شود ظالم. پس (سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا) اگر مفهوم داشته باشد، ناظر به نفی زائد است نه نفیاًقل و اگر ناظر به مسئله حقوقی باشد، در خصوص مسئله قصاص است نه مسئله حدود، چون مسئله حدود در اختیار انسان نیست؛ حیثیتِ آدم، ناموسِ آدم، حریمِ آدم و حرمِ آدم، اینها امانت های الهی است، برای ما نیست؛ این مثل خون و مال نیست که خدا به ما داده باشد، این امانت الهی است که انسان موظف است آن را حفظ کند؛ لذا اگر به حریم خانمی تعدی شده، او و همه بستگان هم بخواهند رضایت بدهند، پرونده هم چنان باز است، برای اینکه این ناموس زن «حق الله» است، نه حق شوهر، نه حق پدر، نه حق برادر و نه حق فرزند؛ با رضایت آنها مسئله تجاوز به عنف حل نمی شود، این جزء حدود است نه جزء قصاص؛ لذا فرمود: (وَ جَزَاءٌ سَيِّئَةٍ مِّثْلُهَا).

ص: ۱۵۰

در بخش‌هایی از روایات آمده است که «اَقْرَأْ وَ ارْزُقْ»؛ (۱) بخوان و بالا- برو، این هم ناظر به مطالب علمی است که قرآن درجات و مراتبی دارد و انسان می‌تواند از هر مرتبه‌ای به مرتبه بالاتر برود. در ذیل آیه (ن وَالْقَلَمِ) (۲) در تفسیر شریف نور الثقلین هست که برخی‌ها خدمت امام صادق (سلام الله علیه) شرفیاب شدند و عرض کردند «نون» و «قلم» چیست؟ فرمود دو نهر از نهرهای بهشت است، عرض کردند: «زِدْنِي بَيَانًا»؛ باز بفرمایید چیست؟ فرمود: اینها دو فرشته از فرشته‌های الهی هستند، عرض کردند: «زِدْنِي بَيَانًا»، فرمود دیگر بلند شوید، از این به بعد جمعیتی دارند می‌آیند که من نمی‌توانم در برابر آنها این آیه را برای شما معنا کنم. (۳) هر کدام از اینها مراحل دارد! اگر معصوم (سلام الله علیه) بخشی از اینها را به ما ارائه داد، اینها کلیدی است که می‌شود از اینها بهره‌های فراوانی برد؛ آن‌گاه «اَقْرَأْ وَ ارْزُقْ»! «ارْزُقًا وَ اَقْرَأْ» (۴) هم هست، امّا در مسائل عملی آن هم «اَقْرَأْ وَ ارْزُقْ» می‌باشد؛ یعنی بخوان و بالا- برو! در مرحله اول فرمود: (وَ لَكُمْ فِي الْقِصَصِ حَيَاةٌ يَا اُولِي الْاَلْبَابِ) (۵) یا فرمود: (وَ الَّذِينَ اِذَا اَصَابَهُمُ الْبُغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ)؛ اگر کسی مورد ظلم قرار گرفت، حق انتقام دارد؛ امّا «اَقْرَأْ وَ ارْزُقْ»، از این بالاتر هم مقام هست! در سوره «نحل» فرمود: (اِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ)، (۶) اگر کسی به مقام «عدل» رسید، تازه در مرحله اول کمال است و اگر به «عدل» نرسید که به کمال نرسید! پس اگر به «عدل» رسید در مرحله اول کمال است و (وَ الْاِحْسَانِ) هم بالاتر از «عدل» است. اینکه فرمود: (وَ اَنْ تَغْفُوْا اَقْرَبُ لِلتَّقْوَى)، (۷) یا این جا می‌فرماید: (فَمَنْ عَفَا وَ اَصْلَحَ)؛ بالاتر از «انتقام»، «عفو» است و بالاتر از «انتقام»، «اصلاح» است، این «اَقْرَأْ وَ ارْزُقْ» خواهد بود. پس هم در مقام علمی به ما گفتند بخوان و بالاتر را هم درک کن، در مقام عملی هم به ما گفتند به این مرحله که رسیدید، سعی کنید به مرحله بالاتر هم بار یابید که (فَمَنْ عَفَا وَ اَصْلَحَ فَاجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ). در بخش‌های داخلی فرمودند: (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ)، (۸) مگر شما نمی‌خواهید خوب زندگی کنید؟ مگر نمی‌خواهید دوست فراوانی داشته باشید؟ مگر نمی‌خواهید «حامی» داشته باشید؟ «حمیم» داشته باشید؟ اگر نسبت به شما بد اخلاقی شد، شما اگر بگذرید همان کسی که نسبت به شما بد اخلاقی کرد، دوست «حمیم» و «صمیم» شما می‌شود، چه بهتر که این کار را انجام دهید! پس (يَذَرُوْنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ) (۹) از یک طرف، (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ) (۱۰) از طرف دیگر، (فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ)؛ این «اَقْرَأْ وَ ارْزُقْ»، در مسائل اجتماعی و درون مرزی است.

ص: ۱۵۱

۱- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۰۶، ط اسلامی.

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۱.

۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص ۳۸.

۴- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۸۹، ص ۲۲.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۹.

۶- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۰.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۷.

۸- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۴.

۹- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۲۲.



در بخش های برون مرزی چنین دستوری داده نشده، در برون مرزی همان «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ» است. فرمود اگر شما نسبت به مشکلات درون مرزی عفو کردید، دو فایده دارد: یکی فایده مردمی دارد که (فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ)، فایده دوم همانیکه کمک و فیض الهی دارد، فرمود: (فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ). مستحضرید تعبیر «أجر» و «أجور» و مانند آن که در قرآن آمده، تعبیر تشویقی است. «أجر» آن است که انسان برای مستأجر کار بکند و چیزی از مستأجر بگیرد یا این کسی که خودش را اجاره می دهد \_ این شخصی که کار می کند این مؤجر و اجیر است \_ کار خودش را در اختیار آن صاحب کار که مستأجر است قرار می دهد و برای مستأجر کار می کند؛ یعنی برای صاحب کار که کارفرما است کار می کند و از او مزد می گیرد؛ اما نسبت به ذات اقدس الهی ما کاری انجام نمی دهیم که به سود او باشد تا «أجر» بگیریم؛ تعبیر «أجر» که در آیات (أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) (۱) یا تعبیر «اشترأ» در (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ) (۲) همه □ اینها تشویقی است. فرمود: (فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ).

بعد برای اینکها مر مشتبّه نشود، چون به مظلوم نمی خواهد بگوید که انتقام یک چیز بدی است؛ مبادا شما از آن (و جزاء سیئته سیئته مثلها) خیال کنید که کیفر دادن هم مثل ستم کردن چیز بدی است، نه منظور این نیست! بلکه هم ظالم را سرزنش می کند و هم مظلوم را می ستاید، تکرار می کند که مبادا امر بر مظلوم مشتبّه شود؛ لذا می فرماید: (إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ)، (وَلَمَنْ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ)؛ اگر کسی انتقام بگیرد؛ یعنی درست است ما گفتیم: (و جزاء سیئته سیئته مثلها)؛ اما معنای آن این نیست که کیفر دادن بد است! معنایش این است که در کیفر دادن، نسبت به آن کسی که متعلق کیفر است و بدش می آید، و گرنه این کیفر «عدل» است و عدل که چیز بدی نیست! (وَلَمَنْ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ)؛ اگر جمعیتی ستم دیدند یا فردی ستم دید و انتقام گرفت، هیچ «سبیلی» بر او نیست: (إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ)؛ سبیل و حق انتقام بر کسی تحمیل می شود که ظالم باشد؛ یعنی آنهایی که (يَظْلِمُونَ النَّاسَ) هستند، (و يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ) هستند و این (بِغَيْرِ الْحَقِّ) تأکید «بغی» است، چون «بغی» نمی تواند «بالحق» باشد؛ نظیر (يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ)؛ (۳) نظیر (وَقَتَلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۴) این (بِغَيْرِ حَقٍّ) در این گونه از آیات برای تأکید است، (أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ). بنابراین اگر ما می گوئیم عفو کنید، معنایش این نیست که انتقام گرفتن چیز بدی است، نه! انتقام گرفتن عدل است و عدل هم «حسن» است؛ منتها بالاتر از عدل «احسان» است. (وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)، (عَزْمِ الْأُمُورِ) یعنی «من الأمور التي ينبغي عن عزم عليها»، باید براساس آن تصمیم گرفت و محکم کاری کرد.

ص: ۱۵۲

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۱۰.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

بعد فرمود آنهایی که ظالم هستند راه را گم کردند، حالا بحث های کلامی را مطرح می کند: (وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَرَثَةٍ مِنْ بَعْدِهِ وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ)؛ اگر کسی ظلم کرد گمراه است و اگر کسی گمراه شد و خدا او را گمراه کرد، تحت ولایت هیچ کسی نیست. این (فَمَا لَهُ مِنْ وَرَثَةٍ)، این نکره در سیاق نفی است، چون در همین سوره مبارکه «شوری» به نحو حصر آیه ۲۸ این بود: (وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ)؛ ولی مطلق خداست. اگر کسی عمداً راه الهی را رها کرده است، هیچ کس او را تحت ولایت خود نگه نمی دارد، زیرا (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱) یک؛ «جُند» بدون فرمانده کار نمی کند، دو؛ فرمانده هم برابر آیه ۲۸ همین سوره «شوری» منحصر به فرد است، سه؛ فرمود: (وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ)، این «الف» و «لام» که در (الْوَلِيُّ) است، با آن (هُوَ) \_ گرچه (هُوَ) در این جا به صورت مبتدا آمده و نه ضمیر فصل \_ اینها مفید حصر است، چون لسان، لسانِ حصر است. اگر ولی محض ذات اقدس الهی است و این شخص راه الهی را گم کرده است و بیراهه می رود، معلوم می شود (فَمَا لَهُ مِنْ وَرَثَةٍ مِنْ بَعْدِهِ وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ)، تازه کیفر دنیایی آنها این است؛ اما در کیفر اخروی وقتی که عذاب الهی را می بینند، از ترس مثل «مصبور» نگران هستند؛ «مصبور» یعنی کسی که به «قتل صبر» دارند او را می کشند. به تعبیر جناب زمخشری در کشاف، می گوید «مصبور» یعنی کسی که به «قتل صبر» دارند او را می کشند و دست و پای او را بستند، این شخص با گوشه چشم آن شمشیر را نگاه می کند، هم هراسناک است و هم چشم را بسته است. (۲) مستحضرید که «قتل صبر» در اسلام محکوم است، گفتند اسیر را هم اگر در جنگ گرفتید و خواستید بکشید، با «قتل صبر» نکشید.

ص: ۱۵۳

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴ و ۷.

۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۶۰۷.

وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) فرمود: «أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَ كَفَى بِدَلِكِ فَخْرًا»؛ (۱) این فخر ماست که شما پدر ما را با قتل «صبر» کشتید؛ یعنی محاصره کردید و کشتید، اگر محاصره نبود نمی توانستید بکشید و اگر دست و پای او را نمی بستید، تمام راه ها را نمی بستید و ورود را ممنوع را نمی کردید، هرگز به هیچ طریقی نمی توانستید فاتح شوید: «أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَ كَفَى بِدَلِكِ فَخْرًا». آن جریان تیر زدن و کشتن و سربریدن و اینها را حضرت به عنوان ستم ذکر می کند، اما نمی فرماید «وَ كَفَى بِدَلِكِ فَخْرًا»، این کلمه □ «أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَ كَفَى بِدَلِكِ فَخْرًا» برای این است، چون از دستوره‌های ابن زیاد ملعونه حر گفته اطن است که «فَجَعَلِ الْحُسَيْنِ»، (۲) این «فَجَعَلِ الْحُسَيْنِ»؛ یعنی سخت بگیر! هیچ کمک مردمی، طبیعی، عادی و غیر عادی نباشد! نه راه کمک مردمی باشد که کسی بیاید و به او کمک کند، نه کمک طبیعی داشته باشد، و گرنه مطلع هستید که یک مسافر با زن و بچه وقتی می خواهد خیمه بزند کنار نهر خیمه می زند، اجازه ندادند حضرت کنار نهر خیمه بزند! این رود پُر آبی که در شمال شرقی کربلا در جریان است، اجازه ندادند آن جا چادر بزند! برای اینکه هر وقت خواستند بتوانند بین حضرت و بین آب جدایی بیندازند، و گرنه قافله ای که با زن و بچه می آید نزدیک و کنار آب و کنار درخت خیمه می زند، در وسط آفتاب که خیمه نمی زند! دستور رسمی ابن زیاد ملعون این بود که «فَجَعَلِ الْحُسَيْنِ»، حر هم اصرار داشته که وجود مبارک سیدالشهداء در آفتاب آن بیابان سوزان خیمه بزند.

ص: ۱۵۴

---

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۶۱.

۲- الارشاد، الشیخ المفید، ج ۲، ص ۸۳.



فرمود کسی که ظالم هست، مثل چنین آدمی است که دست و پای او را بستند و بخواهند اعدامش کنند، این شخص زیر چشمی، هولناک و هراسناک به شمشیر نگاه می کند، می گویند آیا ممکن است که ما آزاد شویم، دوباره برگردیم یا نه؟! (و تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)؛ اینها را بر آتش عرضه می کنند، در حالی که اینها (خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ) هستند، به علت عذاب جهنم؛ ذلیل، ذلت هراسناک، خاضع و خاشع می باشند که (يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ)؛ آرام و با گوشه چشم جهنم را نگاه می کنند؛ مثل کسی که بخواهند او را اعدام کنند، این شخص با گوشه چشم هراسناک به شمشیر می نگرد: (يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ). این که گفتند: (هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ)؛ آیا راهی هست یا نه که ما برگردیم؟! کسی باید به اینها جواب بدهد، (وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا)، البته به تعبیر سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) هر مؤمنی در آن روز قدرت حرف زدن ندارد، مستحضرید که آن روز روزی نیست که کسی بتواند حرف بزند، روزی است که (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا)؛ (۱) او حدی از انسان ها مجاز هستند حرف بزنند که اهل بیت (علیهم السلام) و فرشتگان ممتاز جزء اینها هستند، و گرنه هیچ کسی حق حرف ندارد! دهان بسته است و نمی تواند حرف بزند: (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا)، اهل بیت مأذون هستند! در جریان سوره «اعراف» هم همین طور بود؛ اولین و آخرین جمع می باشند، میلیاردها میلیارد انسان هستند و هیچ کس حق حرف ندارد، مگر این خاندان! (وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ)؛ اینها سرمایه های خودشان را باختند، سرمایه های فرزندان خود را هم باختند، در حالی که می توانستند از فرزندانشان بهره های خوبی ببرند! این «وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ» (۲) همین است، اینها نه بچه های خوبی تربیت کردند و نه خودشان خوب تربیت شدند؛ هم خودشان را از دست دادند و هم بچه های خودشان را از دست دادند: (خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ).

ص: ۱۵۵

۱- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۳۸.

۲- منیه المرید، الشہید الثانی، ص ۱۰۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۸ سوره شوری

(وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأُوا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَيْلًا إِلَى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (۴۴) وَتَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يُنظَرُونَ مِنْ طَرَفٍ خَفِيِّ وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ (۴۵) وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِيلٍ (۴۶) اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَأٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ (۴۷) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ (۴۸))

ص: ۱۵۶

در این سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد، بعد از تبیین عناصر محوری یعنی اصول دین \_ به این نکته می پردازند که «اموال»، «اعراض» و «انفس» با دو دید و نظر مطرح هستند: یک نظر آن است که «اموال» را نسبت به هم، «نفوس» را نسبت به هم، «اعراض» و آبروها را نسبت به هم می سنجند، در این نگاه قرآن کریم «مال» را به اشخاص نسبت می دهد، «نفوس» و آبرو را هم به اشخاص نسبت می دهد، می گوید: (أَمْوَالُكُمْ)، (۱) (أَمْوَالُهُمْ)، (۲) (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا كَتَبْنَا لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا كَتَبْنَا) (۳) و مانند آن. در جریان قصاص می گوید که اگر کسی کشته شد حق آنبرای ولی دم است و ولی دم می تواند عفو کند، قصاص کند و مانند آن. در نگاه دقیق تر، وقتی اینها را به ذات اقدس الهی اسناد می دهند، دیگر اینها مالک نیستند؛ درست است که قرآن کریم (أَمْوَالُكُمْ)، (وَأَمْوَالُهُمْ) فراوان دارد؛ اما وقتی که نسبت به ذات اقدس الهی سنجیده می شوند، می فرماید: (وَآتَوْهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ)، (۴) این طور نیست که انسان در برابر خدا مالک مال باشد و بتواند حرف قارونی بزند و بگوید: (إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي)؛ (۵) من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم. پس اصل مالکیت را اسلام امضا کرده است، اما نسبت به افراد جامعه! اما افراد نسبت به ذات اقدس الهی نمی توانند بگویند ما مالک هستیم و این را نمی دهیم. در جریان «نفوس» و «عرض» و مانند اینها هم همین طور است؛ در جریان «نفوس» فرمود شما مالک هستید، «انفس» و «نفوس» شماست و اگر کسی، کسی را کشت، حق قصاص برای ولی دم است و مانند آن؛ ولی آن لایه سوّم غیر از نفس حیوانی (أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ) (۶) است که منافقین دارند و غیر از این نفس های میانیاست که فرمود: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ)؛ (۷) اینها خودشان را فراموش کردند، همین ها که فقط به فکر خودشان هستند، خودشان را فراموش کردند! پس معلوم می شود که دوتا خود هست: یکی «مذکور» و دیگری «منسی»؛ آن خود «مذکور» که به یاد او هستند، آن خود حیوانی است که (أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ)، به این فکر هستند که غذا بخورند و استراحت کنند؛ آن خودی که آن را فراموش کردند، خود میانی است که (نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ)، اینها را به حسب ظاهر و در ارتباطات اجتماعی ملک انسان می دانند، می گوید نفس انسان است؛ اما آن لایه سوّم که لایه فطرت است، فقط به عنوان امانت است؛ اینها هم وقتی نسبت به ذات اقدس الهی سنجیده شوند، ملک آدم نیستند؛ فرمود: (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ) (۸) درست است که ما در روابط فردیو اجتماعی برای تنظیم امور می گوئیم که چشم هر کسیرای اوست، اگر به چشم او آسیب رساندند: (أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ

الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْمَأْنَفَ بِالْمَأْنَفِ وَ الْمَأْذَنَ بِالْمَأْذَنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصَاصٌ. (۹) امّا همین چشم و گوشى که ما مى گوئیم برای مردم است، وقتى نسبت به ذات اقدس الهى سنجیده شوند ملک آنها نیست، چون فرمود: (أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ)، که این «أم» منقطه است و به معنای «بل» مى باشد؛ يعنى آنها خدا نیستند، کسى که مالک چشم و گوش است خداست! پس به حسب ظاهر چشم و گوش و این «مال» و این «نفس» با دو اعتبار معامله شد: یکى اعتبار روابط فردى و اجتماعى خود ماست که خدا این را ملک ما مى داند که اگر کسى به چشم یا گوش آسیب رساند، ما حق قصاص داریم؛ دوم اینکه وقتى همین ها را نسبت به ذات اقدس الهى مى سنجیم، خدا مالک هست و ما مالک نیستیم، امّا آن لایه سوّم را هرگز ملک ما نکرد! اینها چون دروغ مى گویند و ظلم مى کنند، اینها را از یک نظر به ما اسناد داد، امّا آن لایه ای که لایه فطرت است و شاگرد مستقیم خداست که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۱۰) او فقط مى تواند مظلوم باشد، ولى ظالم نیست؛ او مى تواند مورد خیانت قرار بگیرد، ولى خائن نیست. اینکه فرمود: (عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتَانُونَ أَنفُسَكُمْ)، (۱۱) این خود اوّلى و خود میانى هم مى توانند ظالم باشند و هم مى توانند خائن باشند که فرمود: (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)، (۱۲) (عَلِمَ اللَّهُ) که (أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتَانُونَ أَنفُسَكُمْ)؛ آن که خائن است این خود اوّل و خود میانى است و این که ظالم است، خود اوّل و خود میانى است؛ امّا آن خود ملکوتى اعلى نه خائن و نه ظالم است. اینکه گفتند ما ظلم نکردیم (وَ لَكِنْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) یا (تَخْتَانُونَ أَنفُسَكُمْ)، در بحث های قبلى روشن شد که بعضى از مفاهیم هستند که حتماً تعدّد مصداق مى خواهند؛ يعنى دو لفظ، دو مفهوم دارد که اّلا و لا بد مثل علت و معلول، محرّک و متحرّک، مصداق ها باید متعدّد باشند؛ ظالم و مظلوم از همین قبیل است؛ ممکن نیست که ظالم و مظلوم مثل عالم و معلوم یکجا جمع شوند، در عالم و معلوم دو لفظ و دو مفهوم است؛ وليک مصداق دارند؛ يعنى کسى که به خودش عالم است و علم دارد به نفس خودش «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۱۳) نصیب او شده است، او عالم و معلوم است که دو لفظ و دو مفهوم است بر مصداق واحد؛ امّا در ظالم و مظلوم فرض ندارد و لفظ که دو مفهوم هستند، مصداق آن واحد باشد، زیرا ظالم کسى است که محدوده خاص دارد و از محدوده خودش تجاوز مى کند، مظلوم کسى است که مرز و حوزه خاص دارد، این ظالم وارد محدوده او مى شود و چنین مى شود که این ظالم به او ستم کرده است؛ اگر شىء واحد باشد که شىء واحد دو محدوده ندارد! بنا بر این ظلم به نفس و خیانت به نفس فرض ندارد، معلوم مى شود یک نفس ملکوتى است، (وَ نَفْسٍ وَ مَيَا سَوَّاهَا) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا (۱۴) است که خدا آن را به عنوان امانت به ما داده است، حتى نسبت به روابط فردى و اجتماعى او را ملک ما نکرده است، او را قیّم، نگهبان، نگهدار، حافظ و برای تربیت ما در اختیار ما به عنوان امانت قرار داد، در حالى که ما داریم به آن ظلم مى کنیم. در «مال» ما چنین چیزی نداریم، «مال» فقط دو لحاظ دارد؛ امّا در «نفس» این سه مرحله هست که آن لایه نهایی را ذات اقدس الهى به ما نداد؛ ما هر معصیتی که مى کنیم، داریم به او ستم مى کنیم و هر خیانتی که مى کنیم، در واقع داریم به او خیانت مى کنیم؛ به این علت است که بین نفس و مال فرق است. پرسش: چشم و گوش هم خیانت مى کنند یا نه؟ پاسخ: اینها خیانت مى کنند، اینها خائن هستند. «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ» (۱۵) چشمى که گناه مى کند و گوشى که گناه مى شنود خائن و ظالم مى باشند. پرسش: با این اوصاف چطور شهادت اینها در روز قیامت قبول مى شود؟ پاسخ: برای اینکه معلوم شود که اینها گناه نکردند، البته نفس گناه مى کند و اینها شهادت مى دهند. در بحث های همین سوره مبارکه «فصلت» (۱۶) و مانند آن که اعضا شهادت مى دهند گذشت که در حقیقت گناه را نفس مى کند؛ حالایا نفس ابتدایى نفس میانى، اعضا و جوارح ابزار گناه هستند و آنها گناه نمى کنند؛ لذا آنها وقتى که حرف مى زنند، تعبیر قرآن این است که اینها شهادت مى دهند نه اقرار! چشمى که نگاه حرام کرد که «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»، این چشم ابزار گناه است و نفس گناه مى کند نه چشم! دستى که مال مردم را مى

گیرد، «نفس» غصب می کند نه دست! لذا دست که حرف می زند، می گویند شهادت داد و خودِ انسان که حرف می زند می گویند اقرار کرد. پرسشش: پس نباید اینها خائن باشند! پاسخ: مگر دست را عقاب می کنند؟ نفس را عقاب می کنند و کیفیت عقاب شخص به این است که دستش را بسوزانند، این دست چه بسوزد و چه نسوزد عذاب نمی بیند، عذاب برای آن روح است؛ لذا وقتی انسان را می برند در اتاق عمل «ارباً ارباً» می کنند و دست او را قطع می کنند یا پای او را قطع می کنند و عمل می کنند، دست درک نمی کند! درک برای نفس است، وقتی نفس را تخدیر کردند و لامسه را از آن گرفتند و این عضو را تکه تکه می کنند درد نمی آید.

ص: ۱۵۷

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۸.
- ۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.
- ۳- نساء/سوره ۴، آیه ۳۲.
- ۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۳.
- ۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.
- ۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۴.
- ۷- حشر/سوره ۵۹، آیه ۱۹.
- ۸- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۱.
- ۹- مائده/سوره ۵، آیه ۴۵.
- ۱۰- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۷.
- ۱۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۷.
- ۱۳- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۱۰۲.
- ۱۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۷ و ۸.
- ۱۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۴، ص ۱۸.
- ۱۶- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۰ و ۲۱.

غرض این است که ما دو حساب داریم: یک حساب مال داریم که «بَعْضُهَا» نسبت به «بَعْضُ» است و کل نسبت به «الله» است که دو مکتب است و یکی هم درباره نفس داریم که سه مکتب است: یک نفس منافقانه و خائنانه و حیوانی داریم که (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۱) اینها را فرمود: (أَهْمَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ فقط به فکر خودشان هستند؛ قسم دوم نفس میانی داریم که اخلاق و تربیت برای اوست، فرمود: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ) و در قسم سوم نفس ملکوتی داریم که شاگرد مستقیم خداست که فرمود: (فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا)؛ فرمود \_ خود خدا \_ همه اینها را یاد او دادیم، او به عنوان نگهبان و نگهدار و قیّم و ملکوتی ما حافظ ماست، ما داریم به او ستم و خیانت می کنیم، نه اینکه او هم مثل نفس میانیا نفس ابتدایی دست به خیانت بزند، اینها که دست به خیانت می زنند به ما منسوب هستند. پس مسئله ظلم که (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ)، آن نفسی که (وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا ۖ فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا) به آن داریم ستم می کنیم. ظالم این نفس حیوانیا نفس میانی است، مظلوم آن نفسی است که (فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا).

مطلب بعدی در جریان خلافت است؛ گذشت که خلافت «امر الله» است، نه «امر الناس». خلافت را باید غدیر تعیین کند، نه سقیفه! یک بیان نورانی از حضرت امیر (سلام الله علیه) است که حضرت دارد به شورا استدلال می کند؛ آن نامه را حضرت در جواب دربار اموی نوشت که آن نامه باید توجیه شود که این یعنی چه؟ در نامه هایی که بین دربار اموی پلید و وجود مبارک حضرت امیر هست، حضرت در نامه ششمی که در نهج البلاغه هست فرمود شما که شورا را قبول دارید، شورای مهاجر و انصار مرا به عنوان ولیّ مسلمین و به عنوان خلیفه انتخاب کردند، شما که غایب هستید حق اظهار نظر ندارید! آنها که اصحاب بودند و در مدینه بودند \_ مهاجر و انصار \_ همه به من رأی دادند، تو ای معاویه که غایب بودی چه اعتراضی داری؟! حضرت در این نامه ششم به شورا استدلال می کند، آیا شورا مشروعیتی در مسئله خلافت و امامت دارد؟ با اینکه قبلاً گذشت: (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى)؛ (۲) یعنی «امرهم شوری»، نه «امر الله شوری»! اگر خلیفه □ مسلمین و کیل مسلمین باشد، بله و کالت حق موکل است و این امر شورایی است؛ اما خلیفه □ مسلمین ولیّ مسلمین است، نه و کیل مسلمین و از طرف ذات اقدس الهی تعیین می شود، پس «امر الله» است، نه «امر الناس»! اگر «امر الله» است باید با غدیر و با نصب حل شود، چگونه حضرت امیر (سلام الله علیه) برابر نامه ششمی که در نهج البلاغه است به این جریان شورا استدلال می کند؟

ص: ۱۵۸

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۸.

در خطبه سَومِ نهج البلاغه که حضرت از شورا می نالد: «فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى»، اما در نامه □ ششم حضرت به شورا استدلال می کند؛ در نامه ای که وجود مبارک حضرت امیر برای معاویه می نویسد \_ این نامه ها را مرحوم سید رضی (رضوان الله علیه) تقطیع می کند و آن حمد و ثنا و اینها را ذکر نمی کند \_ این است: «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مِمَّا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَ لِمَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَ إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَ سَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْنٌ أَوْ بَدَعَهُ رُدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنَّ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَيَّ اتِّبَاعَهُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَلَّاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى وَ لَعَمْرِي يَا مُعَاوِيَةَ لَئِنْ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلِهِ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَجَنِّفْتَجَنَّ مَا يَدَا لَكَ وَ السَّلَامُ»؛ فرمود با شورا خلافت پیش رفت، شما که شورایی هستید و شورا هم در مدینه برای اصحاب حضرت اعم از مهاجر و انصار است، همان مردمی که درباره □ ابابکر و عمر و عثمان به نظر شما اتفاق کردند، همان مردم به من رأی دادند! آن وقت شما که غایب هستید چه اعتراضی دارید؟! اگر اعتراضی کنید، مسلمانان شما را سر جایان می نشانند! این عصاره □ نامه ششم وجود مبارک حضرت امیر است. مستحضرید که بعضی از این استدلال ها برابر آیات قرآنی است که فرمود: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، (۱) بخشی از این استدلال ها، استدلال های جدالی است و نه استدلال برهانی؛ یعنی شما که شورا را قبول دارید و اگر شورا مقبول شما هست که تاکنون روی این سه خلیفه براساس شورا کار کردید، همین مردم به من رأی دادند! شما چه اعتراضی دارید؟! این تمسک به شورا نیست که حضرت شورا را امضا کرده باشد، مضافاً به اینکه اولی به حسب ظاهر شورا بود، دومی که به نصب بود و شورا نبود! در خلافت عمر، ابابکر گفت این خلیفه است و مردم هم قبول کردند، شورایی در کار نبود!

ص: ۱۵۹

بنابراین استدلال وجود مبارک حضرت از راه برهان و قرآن نیست، از راه جدال است که قرآن فرمود با اینها جدال کنید: (وَ حَادِلْهُمْ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، وگرنه حضرت در خطبه سوم که به «شقشقیه» معروف است از شورا می نالد: «فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى»، این جمله هم هست که «فَكَيْفَ بِهِذَا وَ الْمُشْتَرُونَ غُيَّبَ»؛ ما و بزرگان بنی هاشم که نبودند، چه شورایی شما تشکیل دادید؟! بنابراین این نامه مخالف با آیه نیست، آیه نمی گوید شورای خلافت «امرُ الناس» است، بلکه آیه می گوید این «امرُ الله» است که اَلَا وَ لَابِدُ بَايِدُ با غدیر حل شود، با سقیفه حل نمی شود؛ حالا بر فرض اگر شورا را شما قبول کردید، باید امامت من را هم بپذیرید. معاویه که اهل غدیر نیست، اهل سقیفه است، حضرت فرمود که شما که سقفی هستید نه غدیری، بالاخره باید ما را قبول کرده باشید و در بخش های دیگری هم از کلمات قصار آن حضرت مسئله شورا را به یک سبک دیگری معرفی کردند؛ در حکمت ۱۹۰ آن جا هم تعبیر دیگری درباره شورا دارند که سید رضی (رضوان الله علیه) از آن جا یک تعبیر دیگری دارد. پرسش: قبلاً فرمودید که «جدال أحسن» یعنی مقدمه ای که؟ پاسخ: بله، از طرفی معقول حق است، چون خلافت او در غدیر ثابت شده است و خلافت حضرت «بین الرشد» است؛ منتها این راهی که شما طی کردید ما حرف خلاف نمی زنیم، نه اینکه حالا چون اینها ما را خلیفه کردند ما خلیفه هستیم، ما «خلیفه الله» هستیم «بالغدیر»! شما حالا چون غدیری نیستید و سقفی هستید، اگر سقفی هستید باید برابر سقفی حرف ما را قبول کنید. یک وقت است که انسان بخواهد با رأی طرف مقابل باطلی را ثابت کند، این «جدال أحسن» نیست؛ اما چیزی که حق است، «بین الرشد» است، با دلیل قرآنی غدیری ثابت شده است، دنبال وسیله ای می گردند، فرمود شما که شورا را قبول دارید، برابر شورا باید مرا امام بدانید! این نه برای آن است که خلافت «امرُ الناس» است، خلافت «امرُ الله» است؛ این نامه ششم دلیل نیست بر اینکه خلافت «امرُ الناس» است و شورایی است، خلافت «امرُ الله» است که اَلَا وَ لَابِدُ بَايِدُ با غدیر باید حل شود.

بنابراین مسئله ارتباط «اموال» در دو جهت بحث شده، مسئله «نفوس» در دو جهت بحث شده و مسئله «خلافت» هم در دو جهت بحث شده، حالا به مسئله «إضلال» می‌رسیم؛ این هم «قد تقدّم غیر مَرّه» که «إضلال» ذات اقدس الهی کیفری است نه ابتدایی، یک؛ امر وجودی نیست، بلکه امر عدمی است، دو؛ «إضلال» چیزی نیست که ذات اقدس الهی به کسی به نام «ضلالت» بدهد، همین که فیض خودش را از شخص بگیرد، این شخص می‌افتد! این «رَبِّ لَمَّا تَكَلَّمْنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ» (۱) همین است. آغاز سوره مبارکه «فاطر» شارح این مطلب است که خدا دو کار دارد: یکی انجام کار دارد و یکی هم ترک کار، (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ)؛ دری را که خدا از روی رحمت باز کند کسی نمی‌تواند ببندد، (وَمَا يُمَسِّكُ)؛ یعنی فیضش را بردارد (وَمَا يُمَسِّكُ فَلَا مُرْسِلَ)، (۲) این طور نیست که ذات اقدس الهی چیزی به عنوان ضلالت دامن گیر کسی بکند، فیض خودش را که بردارد این بیچاره می‌افتد. اگر (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) (۳) است و هیچ پناهگاهی برای این شخص نیست و تنها کسی که او را نگه می‌دارد فیض الهی است، فرمود: (وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ)؛ (۴) غیر از خدا ولی برای اینها نیست، چرا؟ برای اینکه صدر و ساقه عالم سپاه و ستاد الهی هستند (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). (۵) اگر خدا فیض خود را از زید بردارد، آن وقت چه کسی به زید کمک می‌کند؟! چون همه موجودات سپاه و ستاد الهی هستند (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، مگر جُند الهی به غیر دستور الهی کار انجام می‌دهد؟! لذا آغاز سوره مبارکه «فاطر» یک بیان جامع‌برای تبیین این گونه از مسائل است. یا فیض الهی به کسی می‌رسد: (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ)؛ دری که خدا روی رحمت باز کند، کسی نمی‌تواند ببندد! یا می‌بینیم که چندین بار به این شخص فیض رسانده، کمک کرده، اغماض و عفو کرده، ولی این شخص بیراهه می‌رود (وَمَا يُمَسِّكُ)؛ فیض خود را از این به بعد به او نمی‌دهد، (وَمَا يُمَسِّكُ فَلَا مُرْسِلَ)؛ آن وقت می‌افتد. «إضلال» ذات اقدس الهی ابتدایی نیست، یک؛ کیفری است، دو؛ بازگشت «إضلال» کیفری به امساک فیض است و نه اعطای «ضلالت» که چیزی به کسی به نام «ضلالت» دهد، سه؛ پس این بخش از آیه ۴۴ که فرمود: (وَمَنْ يُضِلِلِ)؛ کسی را که خدا گمراه کند هیچ پناهگاهی ندارد که این مضمون چند بار در همین سوره «شوری» تکرار شد، همین است: (وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَرِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ).

ص: ۱۶۱

۱- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۸۱، ط اسلامی.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۵.

۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۳.

۵- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴ و ۷.



بخشد دیگر این است که ذات اقدس الهی جریان قیامت را خوب ترسیم می کند؛ یکی اینکه همگان به حضور خدا می رسند: (يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ) (۱) که سانِ عمومی است، (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ)، (۲) این سانِ عمومی است که (يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ). دوم اینکه مؤمنان با بهشت روبه رو می شوند؛ البته یک بحث خاص دارد. سوم اینکه منافقان و کافران با جهنم روبه رو می شوند که این را هم در برزخ مشخص فرمود و هم در قیامت از دو جهت مشخص کرد؛ در برزخ فرمود آلِ فرعون کسانی هستند که (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا)؛ (۳) بامداد و شامگاه، چون بامداد و شامگاه برای برزخ است، در قیامت که بامداد و شامگاه نیست، چون بساط آسمان و زمین که برچیده شد ما شب و روزی نداریم. در برزخ این تمثالات بامداد و شامگاه هست که (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا)، این (غُدُوًّا وَعَشِيًّا) یا به معنای بامداد و شامگاه است یا کنایه از استمرار می باشد. کانالی از جهنم به قبر این آلِ فرعون کشیده می شود و اینها از دور آن شعله ها را می بینند که عرض از دور است. وقتی صحنه قیامت شد، هم آتش آنها را می بیند و هم آنها آتش را می بینند؛ آنها وقتی آتش را می بینند، همین آیاتی است که بخشی از اینها \_ در بحث دیروز \_ گذشت که (و تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الدُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ)؛ اینها وقتی آتش را دیدند، به جای اینکه در دنیا خشوع عزیزانه داشته باشند که کار مؤمنان است \_ (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (۴) خشیت دارند، یک؛ مؤمنان کسانی هستند که (هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ)، (۵) دو- نه خشیت دارند و نه خشوع در دنیا، در قیامت هم خشیت دارند و هم خشوع؛ مؤمنین در دنیا در نماز عزیزانه خاشع هستند، چون (و لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ) (۶) و کفّار در قیامت هنگام دیدن جهنم ذلیلانه خشوع دارند که فرمود: (و تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الدُّلِّ)، اگر کسی در دنیا خشوع عزیزانه را رها کرد، در قیامت گرفتار خشوع ذلیلانه خواهد شد. (يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ)؛ زیر چشم و با نگاه نیمه باز، از ترس این جهنم را نگاه می کنند. پس وقتی اینها به سراغ جهنم می روند، نزدیک جهنم می روند و جهنم را می بینند وضع آنها چنین است: هم خشوع، هم ذلت و هم (مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ) است؛ اما از آن طرف، آتش از فاصله دور که اینها را می بیند نعره می زند: (و تَرَاهُمْ). در سوره مبارکه «فرقان» آیه □ دوازده فرمود وقتی آتش اینها را از دور می بیند: (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ زَفِيرًا)، (۷) در بخش های دیگر دارد که (تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ). (۸)

ص: ۱۶۲

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۸.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۹ و ۵۰.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۶.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

۵- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲.

۶- منافقون/سوره ۶۳، آیه ۸.

۷- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱۲.

۸- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

درباره پلنگ می گویند که این پلنگ از حیوانات دیگر خشمناک تر و عصبانی تر است. این «تَنَمَّر» یک وصف پلنگ منشی است که حالا- یا افسانه است یا شبیه واقعیت است، می گویند این حیوان گاهی از شدت غضب تکه تکه می شود، این حالت «تَنَمَّر» است. هیچ حیوانی در غضب و خشم به اندازه «نَمِر» و پلنگ نیست، «تَنَمَّر» چنین خویی است؛ این است که سعدی می گوید: «پلنگان رها کرده خوی پلنگی» به آن حد اعلیٰ مثال می زند که این حالت «تَنَمَّر» است. این حالت تنمّر در جهنم برای آتش هست، (تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ)؛ وقتی کفار را از دور می بیند از شدت عصبانیت دارد تکه تکه می شود، نه اینکه کفار جهنم را می بینند! آنکه (يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)، (يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ) و مانند آن است. آتش قیامت عاقل است، عالم است، آگاه است، می فهمد و «قسیم» آن هم وجود مبارک حضرت امیر است «قَسِيمَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ»، (۱) می فهمد چه کسی را بگیرد و چه کسی را نگیرد و می شناسد افراد را! می بیند که در آیه «رؤیت» را به «نار» اسناد داد: (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا)؛ عصبانیمی شود و نعره می زند، چنین آتشی است. این آتش، آتشی است که خود انسان آن را افروخته است! این کسی که باهوش و حيله و نقشه دارد معصیت می کند، این کار عملی عالمانه است که به صورت جهنم درمی آید؛ این عالم است! بارها این مباحث را ملاحظه کردید، آن جا که از جنگل هیزم نیاوردند، فرمود: (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)؛ (۲) هیزم آن جا خود ظالم است. وقتی هیزم خود ظالم شد می فهمد، چون خود این ظالم دارد گُر می گیرد، همین ظلمتالیم به آن صورت درمی آید، (إِذَا رَأَتْهُمْ) که رؤیت را به «نار» اسناد داد، (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ زَفِيرًا). پس کفار وقتی آتش را می بینند، می گویند: (هَيْلٌ إِلَيَّ مَرَدٌّ مِنْ سَبِيلٍ) و آتش وقتی کفار را می بیند نعره می زند: (سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ زَفِيرًا) که در بخش های دیگر دارد: (تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ)، اینها می گویند آیا راه فرار هست؟ جواب می دهند که راه فرار نیست، راه «ضلالت» هست که الآن به صورت جهنم درآمده است؛ ولی راه فرار نیست، شما می گوید آیا راه فرار هست یا نه؟ راه فرار نیست. در بخش های دیگر همین عرضه کفار به جهنم، گفتگویی بین اینها هست، آیه بیست سوره مبارکه «احقاف» این است: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْرَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ)؛ دیروز عزیز بی جهت بودید، امروز ذلیل باجهت هستید. یک انسان تبهکار ربوی، عزیز بی جهت است، چون عزت را قرآن مشخص کرده است: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ)، آن وقت کافر و منافق اگر عزتی دارند عزیز بی جهت هستند. هر کس عزیز بی جهت بود در قیامت ذلیل باجهت است که به او می گویند امروز (أَدْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا)؛ شما تمام زیبایی ها و خوشی های خودتان را از دست دادید، این جا جز «نار» خبر دیگری نیست. تعبیر دیگری در قرآن کریم هنگام «عرض» هست که آیه ۳۴ همین سوره مبارکه «احقاف» است: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَ رَبَّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ)، «فتحصل» که «عرض» گاهی مثل (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا) در برزخ است و گاهی در قیامت؛ در قیامت «عَرْضُ الْإِنْسَانِ عَلَى النَّارِ» است که یک حکم دارد، «عَرْضُ النَّارِ عَلَى الْإِنْسَانِ» است که حکم دیگر دارد.

ص: ۱۶۳

۱- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۵۷۰، ط اسلامی.

۲- جن /سوره ۷۲، آیه ۱۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره شوری

(و تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الدُّلِّ يُنظَرُونَ مِنْ طَرَفِ خَفِيِّ وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ (۴۵) وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِيلٍ (۴۶) اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَأٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ (۴۷) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا إِلَّا الْبَلَاغُ وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَفَرِحَ بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ (۴۸))

ص: ۱۶۴

برخی از نکاتی که مربوط به مسائل قبلی است، این است که در جدال «جدال أحسن» مراد است \_ (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) (۱) این است که انسان یک مطلب حقی را که برهان بر آن اقامه شده، آن را با مبنای دیگری که مورد قبول طرف مقابل است ثابت کند؛ خواه آن مبنای مقبول طرف مقابل، مورد قبول مُستَدِلِّ باشد یا نباشد. در جریان ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) بخشی به صورت جدال نیست، به صورت قیاس استثنایی است که «لو كان الكوكب» مثل شمس یا قمر «ربالما كان آفلاً لكنه آفل فليس برب»، به صورت قیاس استثنایی است و به صورت قیاس خُلف در این جا نیست که نتیجه خلاف گرفته شود. در جریان استدلال وجود مبارک حضرت امیر در نامه ششم به معاویه، می فرماید خلافت ما که حق است، برای اینکه به غدیر و به آیه استدلال کردند که آن «بین الرشد» است؛ ولی از نظر شما که «شورا» را حجت می دانید، مهاجر و انصار «بالاتفاق» به من رأی دادند، شما دلیلی مخالفت ندارید! شما که می گوید «شورا» حق است و در تعیین خلیفه شورا حجت است، همان شورایی که برای دیگران به زعم شما پیش آمد، قوی تر از آن برای من پیش آمد، چرا نمی پذیرید؟! بنابراین مطلب حق است، از مبنایی که مورد استفاده دیگری است \_ ولو مُستَدِلَّان را نمی پذیرد \_ بخواهند آن را اثبات کنند، این می تواند جدال باشد.

مطلب بعدی در جریان این کلمه «سَبِيل» است که فرمود یک جا «سَبِيل» نفی شده است و یک جای دیگر فرمود اینها «سَبِيل» ندارند، در آیه ۴۴ فرمود: اینها وقتی عذاب را دیدند می گویند: (هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ)؛ یعنی راه نجات هست یا نه؟ در بخش های دیگر فرمود: (فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ)؛ (۲) یعنی کسی که از ظالم انتقام می گیرد، بر او سبیلی نیست؛ «سَبِيل» یعنی سلطه و اینکه گفته می شود: (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا)؛ (۳) یعنی راه نفوذ و تسلط؛ کافر بر مسلمان سلطه و نفوذی ندارد. این جا که فرمود: (مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ)؛ یعنی راه سلطه ای بر افراد و ملت انتقام گیرنده نیست. این ملت مظلوم می خواهد انتقام بگیرد \_ «إنتصر» یعنی «إنتقم» \_ دیگر بر اینها سبیلی نیست؛ یعنی سلطه ای نیست. پس همان طوری که در آیه (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا)؛ یعنی سلطه و نفوذی نیست، این جا هم (مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ)؛ یعنی راه نفوذی بر ملت ستم دیده که در صدد انتقام است نیست. پس «سَبِيل» گاهی به معنای راه نجات است؛ مانند اینکه فرمود کسانی

که تبه‌کار هستند و در قیامت گرفتار کیفر الهی شدند، اینها سبیلی ندارند؛ یعنی راه نجات ندارند؛ ولی درباره ملت مظلومی که در صدد انتقام است فرمود: (مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ)؛ یعنی سلطه‌ای بر اینها نیست و اینها حق انتقام دارند.

ص: ۱۶۵

---

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۱.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۱.

مطلب دیگر این است که کلمه «هَمَّ» در بعضی از جاها اضافه شده؛ نظیر آیه ۳۷ که فرمود: (وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ) و در آیه ۳۹ که فرمود: (وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ) که اگر این «هَمَّ» نبود مطلب روشن بود: (وَ إِذَا مَا غَضِبُوا يَغْفِرُونَ) اگر «هَمَّ» نبود معنا معلوم بود: (وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ يَنْتَصِرُونَ)، امّا اضافه «هَمَّ» برایافاده اختصاص است؛ یعنی اینها متخصص این کار هستند که در بحبوحه غضب می بخشد و در بحبوحه مظلومیت در صدد انتقام هستند، اضافه لضمیر «هَمَّ» برایافاده این مطلب است.

جناب زمخشری در کشفاف در ذیل آیه (يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ) مطلبی داشتند آن طوری که «مصبور» به شمشیر نگاه می کند، آن طور اینها در قیامت به آتش نگاه می کنند. (۱) «مصبور» یعنی کسی که محکوم به قتل صبر است؛ مثلاً دست و پای او را برای اعدام بستند، او زیر چشم با نگاه خفی و ذلیلانه به این شمشیر نگاه می کند. حرف جناب زمخشری در کشفاف این است که کفار در قیامت ذلیلانه و با نگاه مخفی و ضعیف به شعله آتش نگاه می کنند. مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) در جلد ۲۱ جواهر که حکم قتل صبر را ذکر می کند، آن جا مشخص می شود که قتل صبر چیست. عمده آن است که استدلال وجود مبارک امام سجاد (علیه السلام) این است: «أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَ كَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا»؛ (۲) طوری باید قتل صبر را معنا کرد که با افتخار همراه باشد! مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) در جلد بیست و یکم صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲ این مطلب را بیان کردند. مرحوم محقق در متن شرایع دارد که اگر کسی را در جبهه اسیر گرفتند، با «قتل صبر» او را بکشند مکروه است: «و يُكْرَهُ قَتْلُهُ صَبْرًا» (۳) این متن شرایع است. شرح سخنان مرحوم صاحب جواهر این است که «کما صرَّح به غیر واحد»، بلکه «لا أجد فيه خلافاً لما في صحيح الحلبي عن الصادق (عليه السلام)» که «لَمْ يَقْتُلْ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رَجُلًا صَبْرًا»، (۴) غیر از یک مورد که آن هم استثنای خاص داشت، بعد می فرماید: «و المراد بالقتل صبراً أن يقيد يده و رجلاه مثلاً حال قتله» که دست و پای او را ببندند «و حينئذ فإذا أريد عدم الكراهه أطلقه و قتله»؛ (۵) اگر گفتند که این کار مکروه است، یعنی دست و پای او را باز کنند و بعد بکشند. استدلال وجود مبارک امام سجاد این است: طوری پدرم را شهید کردند که برای ما فخر بود. دست و پای حضرت را که نبستند، حالا آب ندادند، تشنه و گرسنه بودند و مانند آن، البته از گرسنگی سخنی نیامده است، اما از تشنگی سخن به میان آمده است. اگر کسی را آب ندهند و بکشند، این دیگر فخر نیست! چون بر فرض آب هم بدهند کاری از او ساخته نیست. اگر کسی را نان ندهند و بکشند، این فخر نیست! چون بر فرض نان هم بدهند کاری از او ساخته نیست؛ امّا اگر کسی را محاصره بکنند بین او و بین ملت، جامعه و امت فاصله بیندازند، این راه آب را ببندند که روستایی ها از راه آب نیابند، نه تنها برای این بود که آب را نبرند! برای دو منظور پدید این راه آب را بستند، چون این شطّ عظیم که از شمال شرقی کربلا عبور می کند، از هر جایی نمی شود آب گرفت، جایی که شیب نرم دارد را می گویند شریعه که می شود آب گرفت، و گرنه این نهرهای بزرگ که فاصله زیادی با آب دارد، آن جا که جای آب گیری نیست. شریعه یعنی «مورد الشاربه»، آن جا که یک شیب نرم دارد، می روند آب می گیرند و می آیند را می گویند شریعه، آن جا را چند صد نفر تیرانداز نگه داشتند که کسی رفت و آمد نکند، نه تنها برای اینکه آب نبرند! برای اینکه انصار، منادیان، دوستان و آشنایانی که روستاهای اطراف هستند، از راه آب خودشان را به سیدالشهداء نرسانند. فرمود شما تمام راه زمینی را بستید، راه آب را بستید، راه خشکی را بستید و پدر ما را شهید کردید، این برای ما فخر است! بنابراین آن قتل صبری که وجود مبارک امام سجاد به آن استدلال کرده که این برای ما فخر است، طوری بود که اگر «قتل صبر» نبود ما پیروز می شدیم یا لااقل شما مسلط نمی شدید. این بیان نورانی امام سجاد (علیه السلام) را باید طوری معنا کرد که با فخر بسازد و این همان است که پدر ما

- 
- ١- تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ٦٠٧.
  - ٢- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ٢٦١.
  - ٣- شرائع الاسلام في المسائل الحلال و الحرام (ط-اسماعيليان)، المحقق الحلبي، ج ١، ص ٢٨٩.
  - ٤- تهذيب الاحكام، الشيخ الطوسي، ج ٦، ص ١٧٣.
  - ٥- جواهر الكلام، الشيخ محمد حسن النجفي الجواهري، ج ٢١، ص ١٣٢.

اما مطالبی که مربوط به بخشی از بحث جمله های قبلی است، فرمود اینها «مَرَدَّ»ی ندارند که «مَرَدَّ» معنا شد، این کلمه «مَرَدَّ» چند بار تکرار شد؛ یکی در آیه ۴۴ است که فرمود: (هَيْلُ إِلَى مَرَدِّ مَن سَبِيلٍ)؛ یعنی راه نجات هست یا نه که ما به دنیا برگردیم؛ دیگری هم درباره اصل معاد است که روزی می رسد که (لَا مَرَدَّ لَهُ)، این هم ناظر به «كَانَ تَامَهُ» می تواند باشد و هم «كَانَ نَاقِصَهُ»، هم «لَيْسَ تَامَهُ» باشد و هم «لَيْسَ نَاقِصَهُ»؛ یعنی خواهند اصل این روز را بردارند، این (لَا رَيْبَ فِيهِ) است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که اصطلاح (لَا رَيْبَ فِيهِ) در قرآن، می تواند معادل «بالضَّروره» در منطق باشد؛ وقتی ما در منطق می گوئیم: «الانسانُ ناطقٌ» یا «الانسانُ حيوانٌ»، جهت قضیه ضرورت است «الانسانُ ناطقٌ بالضَّروره» یا «الاربعهُ زوجٌ بالضَّروره»، این قضیه موجهه وقتی جهت آن ضرورت بود، یعنی انفکاک محمول از موضوع محال است؛ جریان حق بودن قرآن این طور است، جریان حق بودن پیغمبر این طور است، جریان حق بودن معاد این طور است. این تعبیر (لَا رَيْبَ فِيهِ) در قرآن به منزله «بالضَّروره» در منطق است. (إِنَّكَ بِرَأْيِ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)؛ (۱) خدایا تو مردم را برای روز قیامت دعوت می کنی که تردیدی در آن نیست یا (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ). (۲) این جریان (لَا رَيْبَ فِيهِ) با (لَا مَرَدَّ لَهُ) می تواند شبیه هم باشند؛ فرمود روزی فرا می رسد که (إِنَّ تَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ)؛ یعنی «يَوْمَ لَا رَيْبَ فِيهِ»؛ یعنی «بِالضَّروره»، این «بِالضَّروره» در اصل تحقق آن هست؛ یعنی «المعادُ حقٌّ بالضَّروره» و هم می تواند درباره «كَانَ نَاقِصَهُ» باشد که تقدیم و تأخیر آن هم (لَا رَيْبَ فِيهِ) و (لَا مَرَدَّ لَهُ) که زودتر اتفاق بیفتد یا دیرتر اتفاق بیفتد؛ نظیر «أجل مسمي» که می گویند در «أجل مسمي» نه زودتر ممکن است و نه دیرتر که دارد: (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ)، (۳) یک جمله آن روشن است که (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ)، اما جمله دیگر یعنی چه؟ وقتی مرگ آنها فرا رسید جلوتر ممکن نیست، مرگ که جلوتر نیامده! جمله دوم معنای آن روشن است که (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً) معنای آن معلوم است، اما (وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) یعنی چه؟ یعنی وقتی که نوبت آنها رسید، جلو نمی افتند؛ جلوتر نمی افتند یعنی چه؟

ص: ۱۶۷

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۴.

بیان مطلب این است که در این گونه از موارد جلو افتادن محال است، چون تا به حال که وقت او نبود، الآن که وقت او آمده جلوتر فرض ندارد! می فرماید همان طوری که جلوتر فرض ندارد و محال است، دنبال تر بودن او هم این چنین است و محال است. برای شدت استحاله از تأخیر این تقدیم را ذکر کردند، و گرنه تقدیم معنا ندارد! تازه نوبت رسیده، قبلاً نوبت نبود! تازه وقت او آمده، قبلاً که وقت او نبود! حالا که وقت او نبود چه مرگی اتفاق بیفتد؟ می گویند همان طوری که تقدیم در این فرض مستحیل است، تأخیر هم در این فرض مستحیل است. در جریان معاد هم همین طور است، نه اصل آن قابل زوال است و نه تقدیم و تأخیر آن؛ لذا فرمود این روزی که فرا می رسد (لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ)، دیگران که بخواهند معاد را عوض کنند مقدورشان نیست، چون دیگران که رخت بربستند و کسی نیست که بتواند درباره معاد تصمیم بگیرد. معاد آن چنان مهم است که هیچ کسی تحمّل آن را ندارد.

به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود که اینها درباره معاد از تو سؤال می کنند، چگونه درباره معاد سؤال می کنند که تو اصلاً در آن لحظه نیستی؟! اینها خیال می کنند که (كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا) (۱) «وَهُوَ ثَقِيلٌ عَلَيْكَ»؛ تو با آمدن معاد کلاً رخت برمی بندی و از بین می روی، تویی در کار نیستی تا اینکه درباره معاد اظهار نظر بکنی! خیال می کنند که تو مسلط بر معاد و آشنای به معاد هستی، معاد تحت علم هیچ کسی نیست، چون همه آنها زیر پوشش مرگ عمومی و همگانی هستند، تنها کسی که می تواند درباره معاد تصمیم بگیرد ذات اقدس الهی است؛ لذا فرمود از طرف خدای سبحان که نه در «كَانَ تَامَةً» او تصمیم جدیدی است و نه در «كَانَ نَاقِصَةً» او، نه در اصل آمدن او تصمیم است که او را بردارد و نه در تقدیم و تأخیر او تصمیمی است که جلو یا عقب بیندازد، (اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ) که (لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ)؛ در آن روز شما هیچ ملجأیی ندارید، یک؛ هیچ قدرتی برای انکار ندارید، دو؛ اگر به گناه خود اعتراف کنید، راه نجات نیست و اگر هم بخواهید انکار کنید، راه برای انکار نیست، چون متن عمل حاضر است! اگر (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا) (۲) و اگر احضار آن به دست خود شماست؛ یعنی از درون شما برخواست (عَلِمَتْ نَفْسٌ مِمَّا أَحْضَرَتْ)، (۳) اعمال را ما از جای دیگر نیاوردیم تا شما بگوئید کم و زیاد شد، از درون شما در آمد، چه چیزی را می خواهید انکار کنید؟! یک وقت است که می گوئیم هر کسی کاری کرد: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ □ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)؛ (۴) این یک مرحله است که با ابهام فراوان همراه است، چه کسی می آورد؟ چگونه آدمی میرد؟ در بخش های دیگر نظیر سوره مبارکه «آل عمران» و اینها فرمود: (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا) که ابهام آن قدری کمتر شد؛ این عمل را حاضر می کنند، چه کسی حاضر می کند؟ شاید انسان بتواند بگوید که مثلاً این آقا کم و زیاد کرده، اما در این بخش سوم و طایفه □ سوم از آیات راهی برای این کار نیست (عَلِمَتْ نَفْسٌ مِمَّا أَحْضَرَتْ)، خود انسان به همراه خودش دارد و از درون خود درمی آورد و می گوید من این هستم! آن وقت جا برای انکار نیست! اگر کسیک غذای سمی خورد و او را کالبد شکافی کردند و از درون او غذای سمی را در آوردند، او چگونه می تواند انکار کند که من این غذا را نخوردم؟! (عَلِمَتْ نَفْسٌ) که در این جا با اینکه لسان، لسان موجه است، مفید کلیت است: (عَلِمَتْ نَفْسٌ مِمَّا أَحْضَرَتْ)، پس ما یک قافله ای هستیم که داریم حرکت می کنیم، این طور نیست که جایبو در دفتری نوشته باشند! البته آن دفتر (وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ □ كِرَامًا كَاتِبِينَ) (۵) سر جای خود محفوظ است، امّا تمام اعمال و عقاید ما در مجموعه □ جان ما هست و ما با این قافله حرکت می کنیم؛ مثل پرنده ای که از آشیانه پر می کشد: (اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا). (۶) پرسش: این نشان می دهد که جلوه قدرت خدا باز است؟ پاسخ: بله، ولی همان خدا فرمود که ما این را مقرر کردیم، تقدیم و تأخیر نیست، بلکه «أحسن وجه» است. پرسش:



...؟ پاسخ نه خیر! خودش به «أحسن وجه» این کار را کرده است، چون از این زیباتر ممکن نیست؛ این کار را فرمود ضروری است، یعنی کيفر و پاداش، يك؛ به «أحسن وجه» هم انجام شد، دو؛ لذا به صورت نفی جنس فرمود: (لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ)، (۷) چرا به صورت نفی جنس فرمود؟ فرمود از غير خدا که ساخته نیست و خود خدا هم تغییر نمی دهد، چون به «أحسن وجه» خلق کرده است، اگر به «أحسن وجه» خلق کرده چه چیزی را عوض بکنند؟ (لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ)، (لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)؛ (۸) دیگری نمی تواند دست به کاری کند، چون عاجز است و خود ذات اقدس الهی هم عوض نمی کند، چون به «أحسن وجه» خلق کرده است: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ)؛ (۹) لذا با لای نفی جنس فرمود: (لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ) جریان معاد هم همین طور است، برای اینکه روز عدل است و باید حساب افراد مشخص شود؛ اما انسان يك مجموعه و قافله ای است، انسان از درون خود همه این حرف ها را درمی آورد، پس معلوم می شود چند لایه است! این است که بعضی ها گفتند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۱۰) خیلی مشکل است! ما این لایه های اولی و دومی را می شناسیم؛ یعنی همین لایه های حیوانی و لایه های مثلاً اجتماعی انسانی مصطلح را می شناسیم، اما آن لایه های بعدی برای خیلی از افراد شناخته نیست.

ص: ۱۶۸

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۰.
- ۳- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱۴.
- ۴- زلزال/سوره ۹۹، آیه ۷ و ۸.
- ۵- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰ و ۱۱.
- ۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۴.
- ۷- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.
- ۸- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۲.
- ۹- تین/سوره ۹۵، آیه ۴.
- ۱۰- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۱۰۲.

مطلب بعدی آن است که آن لایه های بعدی را ملک ما نکردند. در جریان «مال» دو مرحله بود، در مرحله «نفس» انسانی هم دو مرحله است. در مرحله «مال» ملاحظه فرمودید که ذات اقدس الهی در مورد اموالی که انسان کسب می کند فرمود: (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لَهُمْ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لَهُنَّ)؛ (۱) هر کسیکه کار کرد برای خودش است؛ روابط اجتماعی، خانوادگی و مسائل سیاسی، حقوقی و اخلاقی، اینها با اصول مالکیت است که اسلام امضا کرد؛ یعنی هر فردی در مقابل فرد دیگر کاری که کرده است، نسبت به آن مالک است: (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لَهُمْ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لَهُنَّ)، اما انسان را وقتی نسبت به ذات اقدس الهی مقایسه کنند، آیا باز هم مالک است؟ می تواند در برابر خدا بگوید که من خودم زحمت کشیدم؟ حرف قارون را بزند و بگوید: (إِنَّمَا أُوتِيتهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي) (۲) یا انسان در برابر خدا مالک نیست؟! ذات اقدس الهی فرمود که من اصول مالکیت را بین شما امضا کردم، اما شما نسبت به من مالک نیستید، برای اینکه (وَآتُوهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ)؛ (۳) این مال من است که به شما دادم!

در جریان نفس هم همین طور است؛ یعنی در قوای ما، بدن ما، شئون و روابط اجتماعی ما هر کسی مالک است؛ اگر کسی به کسی ستم کرده است، او می تواند قصاص کند: (النَّفْسُ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفُ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنُ بِالْأُذُنِ وَ السِّنُّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحُ قِصَاصٌ)؛ (۴) اما بعضی از امور هستند که در آن موارد جای قصاص نیست، بلکه جای حد است؛ مثل تجاوز به عنف و ناموس کسی، این مثل خون نیست که کسی بگوید من صیرف نظر کرده و عفو کردم؛ تمام اولیای این زن بیایند در محکمه الهی و بگویند که ما صیرف نظر کردیم، حد هم چنان باقی است؛ این مثل خون نیست که خدا تملیک کرده باشد. فرمود ناموس زن برای خداست، زن امین است و باید این امانت را حفظ بکند؛ ناموس مرد هم برای خداست، مرد امین است و مالک نیست؛ لذا با رضایت مرد و با رضایت زن حل نمی شود. در بعضی از بخش ها معلوم می شود که انسان امین است و مالک نیست؛ لذا در آن بخشی که مربوط به صوم و امثال صوم بود، فرمود خدا می داند که (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ). (۵) ما یک خائن داریم و یک مالک، معلوم می شود که دو حوزه است؛ یک مالک داریم که مال خود را به امین \_ به ودعی \_ می دهد و یک ودعیهم داریم که مال این مالک را خیانت می کند. فرمود شما به خودتان خیانت کردید! معلوم می شود که آن لایه برای ما نیست، آن لایه نه قوای ظاهری ماست و نه این خود میانی ماست. آن لایه ای که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۶) است و شاگرد مستقیم خدای سبحان است، ما داریم به آن خیانت می کنیم؛ ظلم هم همین طور است! هرگز نمی شود ظالم و مظلوم را در حیطه نفس و قوای نفس پیاده کرد، برای اینکه معنای ظلم این است که ما ظالمی داریم که محدوده ای دارد و مظلومی داریم که حوزه ای دارد، این ظالم از محدوده خود بیرون می آید و وارد حریم مظلوم می شود؛ این دو هویت می خواهد، اگر یک هویت مثل نفس و قوای نفس باشد، این دیگر دو هویت نیست که ظلم فرض شود! در جریان قوا، این قوا را عذاب نمی کنند! دست و پا هرگز احساسی ندارند، نفس را عذاب می کنند؛ اگر بخواهند نفس را عذاب بکنند دست و پا را می سوزانند، و گرنه در دست و پا اگر احساس نفس نباشد، در اتاق عمل آنها را قطعه قطعه می کنند و درد احساس نمی کنند، درد برای نفس است! اگر نفس تخدیر شد یا به جای دیگر توجه پیدا کرد، مثل اینکه آن تیر را از پای مبارک حضرت امیر کشیدند و حضرت احساس نکرد، یا از وجود مبارک امام باقر (سلام الله علیه) سؤال کردند که شهدای کربلا چه احساسی داشتند؟ امام فرمودند: «لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ»، (۷) در روایتی وجود مبارک امام باقر (سلام الله علیه) فرمود اگر با دو انگشت، شما مقداری گوشت انگشت دیگر را کمی فشار بدهید، چقدر درد احساس می کنید، شهدای کربلا همین قدر درد را احساس می کردند! این برای آن است که حواسشان جای دیگر بود و نفس جای دیگر است، اگر نفس توجه به جای دیگر

داشته باشد، به بدن توجه نمی کند.

ص: ۱۶۹

---

- ۱- نساء/سوره ۴، آیه ۳۲.
- ۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.
- ۳- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۳.
- ۴- مائده/سوره ۵، آیه ۴۵.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۷.
- ۶- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- ۷- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندي، ج ۲، ص ۸۴۸.

بنابراین در ظلم حتماً ما باید دو محدوده داشته باشیم: یکی محدوده ظالم و دیگری محدوده مظلوم تا ظالم از محدوده و حریم خود تعدی کند و به محدوده مظلوم برسد. اینکه می گویند «غیرت» از بهترین فضایل و کمالات انسانی است، برای همین است! هیچ معنایی نمی تواند «غیرت» را سامان ببخشد، مگر سه عنصر اصلی؛ این سه عنصر اصلی وقتی دست به هم دادند، این کلمه پُربرکت «غیرت» به دست می آید. «غیرت» یعنی غیر زدایی و این غیر زدایی این سه اصل وابسته است: اینکه انسان هویت خودش را بشناسد، وقتی هویت خود را شناخت نه وارد حریم غیر می شود و نه غیر را اجازه می دهد که وارد حریم او شوند. آن که غیر را وارد حریم خود می کند، «دیاثت» است و آن که خودش وارد حریم غیر می شود «زناست». این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که فرمود: «مَا زَنَى غَيُورٌ قَطًّا» (۱) همین است؛ کسی که دارد زنا می کند، وارد حریم دیگری شده است! فرمود هیچ انسان باغیرتی زنا نمی کند؛ حالا یا زنای چشم! یا زنای گوش! یا زنای دست! یا زنای لب! «مَا زَنَى غَيُورٌ قَطًّا»؛ هیچ غیرتمندی از مرز خود بیرون نمی رود، یک؛ هیچ غیرتمندی اجازه نمی دهد که استکبار وارد مرز او شود، دو و این دو، یعنی غیرزدایی فرع بر شناخت هویت خود انسان است، سه؛ پس معرفت هویت از یک سو، طرد غیر از سوی دیگر، عدم ورود به حریم غیر از سوی سوم، این سه فضیلت و عنصر اصلی این کلمه پُربرکت غیرت را معنا می کند. فرمود در چنین موردی ظلم تصویر می شود و ما باید آنحریم مظلوم را توجه داشته باشیم. چرا ذات اقدس الهی به ما فرمود اگر به ناموس شما و به خود شما تجاوز شد رضایت شما کارساز نیست، برای اینکه ناموس زن و ناموس مرد مثل خون نیست، فرمود خون را من ملک شما کردم؛ لذا می توانید دیه بگیرید، قصاص کنید، کم کنید یا زیاد کنید، اما ناموس شما برای خداست؛ لذا کسی اگر مورد تجاوز قرار گرفت، جای حدّ است و نه جای قصاص! رضایت آن «مَجْنِي» اثر نمی گذارد، بعد فرمود طبع انسان این طور است؛ انسان فطرتی دارد که بالنده است، (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) است که خیلی اثر دارد، طبیعتی است که فرسوده است، نزدیک به شصت مورد ذات اقدس الهی انسان را مذمت کرده است؛ انسان «ظَلوم» (۲) است، «جهول» است، (۳) «قتور» است، (۴) «ممسک» است (۵) و مانند آن، تمام این مذمت های پینجاه \_ شصت موردی به طبیعت انسان برمی گردد؛ اما فطرت انسان که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، اینها محمود، ممدوح و خوی فرشتگی است.

ص: ۱۷۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۱۱.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۴.

۳- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۰.

۵- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

فرمود انسان طبعاً این طور است، (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا)؛ تو که قیم اینها نیستی، اینها کودک نیستند که تو اینها را سرپرستی کنی، اینها بالغ و عاقل هستند و خودشان باید تصمیم بگیرند؛ شما فقط باید که به «آسهل وجه» و به «آبین وجه» معارف الهی را به قلب اینها برسانی که (وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا)، (۱) نه «فی آذانبهم»! حرف را به جانشان برسانید! حالا از آن به بعد یا قبول است و یا نکول، تو که مسئول حفظ آنها نیستی! (إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ) اما بلاغی که (وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا)، نه اینکه سخنرانی بکنی که چه گوش بدهند و چه گوش ندهند! فقط به گوش آنها برسانی! حرف را به هر وسیله ای که هست باید به جان مردم برسانی که حجت خدا بر اینها تمام بشود و طبع انسان ها هم این است. (وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً)؛ هر نعمتی به انسان می رسد از ناحیه ماست، ما کمی لب او را تر کنیم بدمستی می کند، اما کمی که فشار بیند فریادش بلند است. (وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا) همین که بچشانیم، نه او بنوشد، بلکه بچشد! همین که «ذوق» بکند (وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا). امّا (وَإِنْ تُصَبِّهُم سَيِّئَةٌ)؛ در اثر سیئات و کارهای بد قبلی او (بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ)، در این گونه از موارد جا برای ضمیر بود، امّا مدام با «الانسان» اسم ظاهر می آورد تا روشن شود که طبع انسان این است! کدام انسان است که باید این انسان «کفور» «ظلوم» «جهول» «قتور» را رام کند؟ همان انسان ملکوتی است که به او دارد ظلم می شود که انسان حرف او را گوش نمی دهد، آن لایه □ درونی ماست و آن امانت الهی است که فرمود شما دارید به آن ظلم می کنید: (وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) و مانند آن.

ص: ۱۷۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۰ سوره شوری

(اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَأٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ (۴۷) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ (۴۸) لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ لِمَنْ يَشَاءُ إِيَّاهُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ (۴۹) أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰))

ص: ۱۷۲

سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد، ضمن تبیین عناصر محوری دین، به بخشی از اصول معرفت شناسی و مانند آن هم اشاره می کند، می فرماید انسانی که گرفتار حس و تجربه حسی است، بیش از محسوس را درک نمی کند و چون جهان غیب و آفریدگار محسوس نیستند، او از آفریدگار و از جهان غیب غفلت دارد و هر چه را که می اندیشد، محسوس و تجربه حسی اوست و درباره هر چه همتصمیم می گیرد، همین دو محدوده است؛ لذا از انسان به عنوان کسی که از قلمرو حس بیرون نمی رود، یاد می کند. نزدیک به شصت مورد در قرآن کریم از انسان حس گرا که گرفتار تجربه حسی است، به مذمت یاد می کند؛ آن انسان عقل مدار که با عقلانیت حرکت می کند، هم ظاهر را می بیند و هم باطن را و هر دو را هم «من الله» می داند؛ هم دنیا را می بیند و هم آخرت را و هر دو را «من الله» می داند و حساب شده کار می کند. فرمود روزی فرا می رسد که حق برای شما روشن می شود و قابل انکار هم نیست، چون همه عقاید و اخلاق و اعمال از درون شما بیرون می آید که (طَائِرَةٌ فِي عُنُقِهِ وَنُخِرُجْ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، (۱) می گویم: (اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا)، (۲) آن شخص هم تعجب می کند و می گوید: (يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَيْغِرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا)؛ (۳) تمام کارهای ریز و درشت مرا این جا می شمارند و می بینم که هستند؛ لذا انکارپذیر نیست و پناهگاهی هم غیر از لطف الهی نیست؛ فرمود نه پناهگاه دارید و نه قابل انکار است، به فکر آن روز باشید. انسان گرفتار حسی که آن روز را نمی بیند \_ چون آن روز محسوس نیست \_ درک نمی کند، چون این مایه عقلی ندارد؛ لذا بدون پناهگاه وارد آن روز می شود و می گوید: (هَلْ إِلَىٰ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ) (۴) راه فرار چیست؟ راه بازگشت چیست؟ اصلاً در دنیا برای او حل نشد که آخرت راه بازگشتی به دنیا ندارد، کل دنیا که بساط آن برچیده شد، تازه آخرت ظهور می کند و دنیایی نیست که او از آخرت به دنیا برگردد، چون راه عقلی را در دنیا بسته است، آن جا هم که رفته حسی فکر می کند و می گوید راه دنیا کجاست؟ دنیایی که نیست! اگر (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۵) شد، اگر (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (۶) شد، اگر (و السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) (۷) شد، کل این نظام سپهری برچیده می شود، او کجا می خواهد بیاید؟ او اصلاً نمی داند که تا دنیا برچیده نشود آخرت ظهور نمی کند، آن روز هم به این فکر هست که «فَمَا جِعُونِي»؛ ما را برگردان به دنیا، دنیایی نیست تا شما را برگردانند! می فرماید که این خطر حس گرای و محدوده حیات را به تجربه حسی بند کردن است.

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۳.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۴.

۳- كهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۴- شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۴.

۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

۶- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۷- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

(اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ) که (لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ)؛ خدا بخواهد برگرداند که چنین چیزی نیست و شما نه پناهگاه دارید نه راه برای انکار هست. بعد به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) تسلی می دهد که اگر نپذیرفتند شما مسئول نیستید. حجت الهی بر اینها بالغ شده است، حالا یا قبول می کنند یا نکول، شما نگران نباش. (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا)؛ تو که رسول «حفیظ» نیستی، تو رسول «بلغ» هستی، تو مبلغ می باشی، باید ابلاغ بکنی و کردی و حرف را هم باید به جان اینها برسانی که (وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا) (۱) و تو هم این کار را کردی، این طور نبود که فقط برای مردم سخنرانیکو به گوش آنها برسانی، بلکه حرف را تبیین کردی. اصلاً ذات اقدس الهی پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را به عنوان مبین فرستاد، فرمود: (بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لُبَّتَيْنِ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (۲) باید بیان کنی و بیان هم یعنی شفاف و روشن. بیان را از آن جهت بیان گفتند، چون هر مطلبی مرز آن جداست و مخلوط نیست. «بینونت» یعنی جدایی، «بائن» یعنی جدا، این مطلب اول را کاملاً می بندد و مرز آن بسته می شود که دیگر خلط مبحث نشود و بعد مطلب دوم شروع می شود؛ آن کسی که درهم حرف می زند بیان ندارد و این بیان از قرآن نشأت می گیرد. ببینید در سوره مبارکه «الرحمن» قبل از اینکه از بیان سخن به میان بیاورد از تعلیم قرآن سخن گفته است: (الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ إِنَّهُ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) (۳) «بیان» در مرحله چهارم است؛ تا کسی انسان نباشد، سخن او «بیان» نیست که می شود «بهمه» و تا قرآن نباشد کسی انسان نیست، چه کسی انسان است؟ کسی که این معارف را بفهمد و معتقد باشد. پس معلم الهی اول قرآن را یاد داد، اینها که قرآن را یاد گرفتند، شدند انسان و وقتی که انسان شدند، دهان که باز می کنند می شود «بیان»، و گرنه مبهم است. «بهمه» را چرا «بهمه» می گویند؟ برای اینکه روشن نیست که چه می گوید. پس «بیان»؛ یعنی تمام مطالب محدوده آنها مشخص است، خلط مبحث نیست، تا چیزی را تمام نکرده از آن جا جدا نمی شود و مطلب دیگر را در اثنای این ذکر نمی کند که ذهن شنونده را پرت کند، این می شود «بیان»؛ و گرنه این می شود سخنرانی، اینکه بیان نیست. تا حق مطلب ادا نشد، تا این بسته نشد، هر بیگانه در این مرز راه پیدا نکرد و آشنا از این جا خارج نشد، این بیان نیست. فرمود: (أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لُبَّتَيْنِ لِلنَّاسِ)، نه اینکه سخنرانی بکنی، باید «بیان» بکنی و «بیان» هم کرد. فرمود تو که بیان کردی روشن شد، چون تو بیان کردی تبیین کردی (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)؛ (۴) مرز «رشد» مشخص شد، مرز «غی» مشخص شد، مرز «ضلالت» مشخص شد، مرز «هدایت» مشخص شد، مرز «کفر» مشخص شد، مرز «ایمان» مشخص شد، مرز «حق» مشخص شد، مرز باطل مشخص شد؛ (تَبَيَّنَ) چرا؟ چون تو مبین هستی، وقتی مبین بودی «بائن» ایجاد می کنی، یعنی آن محدوده از این محدوده بینونت دارد، این محدوده از آن محدوده بینونت دارد و همه از هم جدا هستند، حالا که (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)، (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) (۵) پس (فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ)؛ این تبیین را به گوش مردم هم برسانی کافی نیست، باید به جان مردم برسانی که رساندی و از آن به بعد تصمیم گیری با خود مردم است: (إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ). بعد طبع انسان را می فرماید که ذکر می کنم؛ انسان که به دنیا آمده اول چیزی که می بیند همین آسمان و زمین است، همین خوراک است و پوشاک و امثال اینها، این انسان که در محدوده حس و تجربه حسی به سر می برد، هم در بخش اندیشه به خود آسیب می رساند که حس گراست و هم در بخش انگیزه خودش را مسلوب می کند که از عقاید حق و اخلاق حق و حقوق حق محروم می شود. فرمود: (إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَحَرِحَ بِهَا)، به جای اینکه شکر کند و بگوید: (مِنَّا بِكُمْ مِّنْ نُّعْمَةٍ فَمَنْ اللَّهُ) خوشحال می شود. اینکه گفتند در تعقیبات نماز این مضمون قرآنی را بخوانید که «اللَّهُمَّ مَا بَنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»، (۶) چون در قرآن آمده است: (مِنَّا بِكُمْ مِّنْ نُّعْمَةٍ فَمِنْ اللَّهِ)، شما در تعقیبات نماز یادتان باشد، هر نعمتی که دارید از خداست و هر گز به خودتان اسناد ندهید، چون خودتان، فکرتان و قوای بدنی تان هم «نعم» الهی است. شما چرا نعمت را به نعمت اسناد می



دهید!؟ نعمت را به مُنعم اسناد دهید! اینکه می گوید: (إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)؛ (۷) من خودم زحمت کشیدم، این شخص در راه است و راه به راه نسبت می دهد، نعمت را به نعمت نسبت می دهد، تو را چه کسی آفرید؟ فکرت را چه کسی داد؟ قدرت را چه کسی به تو داد؟ راهنمایی تو از کجاست؟ چرا به خودت اسناد می دهی؟ (مَا بِكُمْ مِّنْ نُّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)؛ لذا فرمود توده مردم این چنین هستند که (إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا).

ص: ۱۷۴

- ۱- نساء/سوره ۴، آیه ۶۳.
- ۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۴.
- ۳- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۱ و ۴.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.
- ۵- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.
- ۶- البلد الامین والدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۳۱.
- ۷- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.



در جریان طبیعت و فطرت ملاحظه فرمودید که قرآن کریم گاهی انسان را در حدّ حیات حیوانی می داند؛ می فرماید این منافقین و کفار وقتیزمان جبهه و جنگ شد، اینها فقط به فکر خودشان هستند: (أَهْمَّتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ)، (۱) این نفس که نفس ملکوتی نیست! اگر کسی دارای نفس ملکوتی بود و به فکر نفس ملکوتی بود که مجاهد است! چون آن را فراموش کرد و فقط حیوانیت خود را به یاد دارد، چنین است که (أَهْمَّتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ).

در سوره مبارکه «حشر» فرمود: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ)؛ (۲) آنها که نام و یاد خدا را فراموش کردند خدا «إنساء» می کند، این توفیق را از آنها می گیرد که به یاد خودشان باشند. این نفس «مَنسَى» غیر از آن نفس «مذکور» و «مهمّ» است. آن که فرمود: (أَهْمَّتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ یعنی اینها فقط به فکر خودشان هستند؛ یعنی خود حیوانی! این نفس «مَنسَى» که فرمود خودشان را فراموش کردند، نفس انسانی و ملکوتی است. در بحث های اخیر به این نتیجه رسیدیم که «معصیت»، «اسراف»، «ذنب»، «عصیان» و «سینّه» اینها یک سلسله واژه های هستند که تعدّد نمی طلبند؛ می گوئیم انسان معصیت کرد، گناه کرد و مرتکب «ذنب» شد، اما عنوان ظلم و عنوان خیانت که قرآن به انسان اسناد می دهد، تعدّد می طلبد. فرمود: (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ)؛ (۳) شما به خودتان خیانت کردید. خائن و مالک باید دو شیء باشد و دو وجود داشته باشند. اگر ما فقط «الف» داشته باشیم، نمی گوئیم «الف» به خودش خیانت کرد! اگر «الف» داشته باشیم و «باء»، می گوئیم «الف» به «باء» خیانت کرد، «الف» به «باء» ظلم کرد. این تعبیر ظلمی که در قرآن به ما اسناد داده شد از چه نظر است؟ که فرمود: (وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ) (۴) یا فرمود درباره روزه که مبادا خیانت کنید (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ)، معلوم می شود که یک مرحله برای ما نیست و آن مرحله (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۵) است که چراغ ماست؛ آن را در اختیار ما قرار نداد که هر کاری می خواهیم انجام دهیم، چون در اختیار ما قرار نداد، اگر این فتیله را پایین کشیدیم ظلم کردیم؛ چون وارد محدوده آن امانت الهی شدیم؛ اگر این فتیله را پایین کشیدیم خیانت کردیم، چون آن را به ما نداد که ملک ما باشد، اما اینها را به حسب ظاهر به ما داد تا در عالم طبیعت ملک ما باشد، گرچه در جمع بندی نهایی می فرماید آنچه من ملک شما کردم تفویض نیست که از خودم گرفته باشم و به شما داده باشم، بلکه هم اکنون هم ملک من است (أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ)؛ (۶) الآن بخوایم جلوی نفس کشیدن را بگیریم، می توانم؛ جلوی نگاه شما را بگیریم، می توانم. اینکه وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) می فرمود که به من می گوئید چرا این قدر بیتاب هستم، برای اینکه من آن قدر قدرت ندارم که بتوانم این چشم خود را ببندم و بمیرم! فرمود «أم» که منقطعه است (أَمَّنْ)؛ یعنی «بل»، آن کسی که مالک چشم و گوش است او خداست.

ص: ۱۷۶

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۴.

۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۱۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۷.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۷.

۵- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۶- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۱.

پس چند تا نظر است: یک نظر تحلیلی است که ذات اقدس الهی مرحله حیوانیو مرحله میانی را به ما داد بدون تفویض و مرحله نهایی را اصلاً به ما نداد! چراغی است که روشن کرده (فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) و در درون ما گذاشته است. فرمود اینکه «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ»؛ (۱) من مهمان هستم و میزبان من آن شخص است! مگر فرمود در هر دل شکسته ای حضور دارم؟! نزد (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ) می نشیند؟ یا نزد نفس میانی می نشیند؟ یا نزد شاگرد خود می نشیند؟ اینکه فرمود: (وَأَنْفُسٍ وَمَا سَوَّاهَا) فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا، (۲) فرمود من نزد شاگردم می نشینم! البته اینها مقام فعل است، نه مقام ذات یا وصف ذات، نقش سوم است. «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ»، فرمود شما مهمان من هستید و من هم مهمان شما هستم. شما در حج و عمره و ماه مبارک رمضان و اینها جزء «ضیوف الرحمن» (۳) هستید و من از شما پذیرایی می کنم؛ من را هم اگر دعوت کنید می آیم، منتها چه کسی از من دعوت می کند؟ آن شاگرد من که (فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) را به بار نشانند و شکست «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ»، من مهمان او هستم. پس معلوم می شود آن دستگاه دیگری است، او آن را به ما نداد که هر بلایی به سرش در بیاوریم؛ اگر یک وقت طبق دستور او عمل نکردیم می شود ظلم که فرمود اینها ظلم کردند و اگر به دستور او عمل نکردیم می شود خیانت؛ این خیانت به نفس حیوانی نیست، این ظلم به آن مرحله میانی نیست، چون این نفس حیوانی خودش خائن است و نه مورد خیانت! این نفس میانظالم است و نه مظلوم! آن که مظلوم است، آن مرحله نهایی است؛ دوباره در جمع بندی نهایی به ما می فرماید: این چیزی را که من به شما دادم تفویض نکردم، این ملک من است و هر وقت خواستم می گیرم؛ آن نفس میانی هم که به شما دادم تفویض نکردم، بلکه هر وقت خواستم ملک من است و می گیرم.

ص: ۱۷۷

۱- منیه المرید، الشهید الثانی، ج ۱، ص ۱۲۳.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۷ و ۸.

۳- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۱۸۹، ط اسلامی.

بنابراین چند اعتبار است؛ ما مادامی که این عناوین آیات قرآن را حفظ می کنیم، با ظاهر قرآن مانوس هستیم، اما حالا باطن قرآن هر چه که هست، در دسترس خیلی ها نیست. پس عنوان «ظلم» و «خیانت» تحلیل عقلی می طلبد، اما عنوان «ذنب»، «معصیت»، «سئئه» و عناوین دیگر تعدد نمی طلبند. این شخص گناه کرد؛ یعنی به قانون الهی عمل نکرد، قانون الهی جداست و این گناهکار هم جداست. «سئئه»، «ذنب» و «اسراف» یعنی قانون الهی را رعایت نکرده است؛ انسان طبعاً اگر گرفتار حس بشود، در این محدوده ها به سر می برد. پرسش: ...؟ پاسخ: دو حرف است: یک وقت است که دستور شرع را رعایت نکرده، این ظلم به قرآن است و ظلم به عترت است این درست است؛ اما یک وقت آیه می گوید به خودشان ظلم کردند: (وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسِهِمْ يَظْلِمُونَ). (۱) ما در محدوده جان انسان باید یک ظالم داشته باشیم و یک مظلوم، یک وقت است می گویند به دین ظلم کرده، بله! به دین بی اعتنائی کرده، بله! آن جا «ظالم» و «مظلوم» مشخص است، «هاتک» و «مهتوک» مشخص است و مانند آن، اما می فرماید به خودشان ظلم کردند و به خودشان خیانت کردند: (تَحْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ)، (۲) (وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)، ما باید در محدوده نفس او یک ظالم پیدا کنیم و یک مظلوم، یک خائن پیدا کنیم و یک مالک، این مطلب به آن تحلیل نیازمند است.

فرمود اگر این کار را کردید: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ)، بعد برای اینکه آیات بعدی را منسجم کند و آیات قبلی را تبیین کند، می فرماید شما «کان تامه» و «کان ناقصه» جهان را که بنگرید، برای خداست؛ هم خدا خالق و آفریدگار است: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۳) این موجه کلیه استثنا پذیر نیست، گاهی می فرماید: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ)، (۴) گاهی جامع همه اینها و ماسوای اینها را ذکر می کند که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ یعنی «کُلِّ ماصدق علیه عنوان شیء فهو مخلوق الله سبحانه و تعالی» که این «کان تامه» است. این برای آفریدگار بودن خدا بود؛ اما در پروردگار بودن، می فرماید او (رَبُّ الْعَالَمِينَ) (۵) است، «تربیب» دارد که لازمه ربوبیت و «تربیب» تربیت است، نه اینکه «رب» به معنای تربیت باشد، آن مضاعف است و این ناقص است. او (رَبُّ الْعَالَمِينَ) است، او «مربب» است، و لازمه «تربیب» تربیت است؛ لذا پروردگار جهان است، همه را آفرید و همه را هم می پرورد. چه در آفرینش چه در پرورش او با مشیئت حکیمانه کار می کند. این از بیانات نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفهاست، فرمود نه تنها او با حکمت کار می کند، با هیچ وسیله ای نمی شود مسیر حکمت او را عوض کرد! برای بعضی ها اصلاً فرزند داشتن مصلحت نیست، او نمی تواند فرزند خوب تربیت کند و بلای جان او می شود؛ برای بعضی ها ثروت اصلاً مصلحت نیست و بلای جان او می شود. (۶) فرمود با توسل و با دعا کسی بخواهد \_ معاذ الله \_ مسیر حکمت الهی را تغییر بدهد ممکن نیست: «يَا مَنْ لَا تُبَدَّلُ حِكْمَتُهُ الْوَسَائِلُ»؛ (۷) ای خدایی که با هیچ وسیله ای نمی شود حکمت تو را تغییر داد.

ص: ۱۷۸

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۷.

۳- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

- ٦- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٤٠٠.
- ٧- نهج الدعا، محمدالريشهرى، ج ١، ص ٢٦٢.

پس مشیئت او حکیمانه است، آفرینش و پرورش او حکیمانه است و براساس حکمت «عالم» را آفرید، آسمان را آفرید، زمین را آفرید و دارد تدبیر می کند؛ در همین محدوده به انسان ها می فرماید زندگی تشکیل دهید، من که شما را آفریدم می دانم که زندگی شما در ازدواج و نکاح و تشکیل خانواده است و من که شما آفریدم می دانم که هیچ بلاییو هیچ غده بدخیمی بدتر از طلاق نیست. شما این روایات طلاق را نگاه کنید، فرمود خانه ای که با طلاق خراب شد به هیچ وجه به این آسانی ها آباد نمی شود! (۱) این بیگانه چه کار کرد که \_ متأسفانه \_ طلاق را رواج داد! فرمود خانه ای که با طلاق ویران شد، هم آن زن بیچاره برای همیشه افسرده است و هم آن مرد افسرده برای همیشه بیچاره است. فرمود هیچ خانه ای \_ معاذ الله \_ اگر با طلاق خراب شد به این آسانی ها آباد نمی شود. بروید به سراغ ازدواج، بروید به سراغ تشکیل خانواده، بروید پدر شوید، مادر شوید و فرزند داشته باشید، مگر شما نمی خواهید برای همیشه بمانید؟! این «وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَه» (۲) شما را برای همیشه نگه می دارد. خدای سبحان مشیئت حکیمانه او تعلق گرفته که براساس اصول خانواده، جامعه را حفظ بکند. پرسش: ...؟ پاسخ: ما می خواهیم که ما را در مسیر حکمت خودت قرار دهی. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، فرمود: (اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ)، (۳) شما بخواهید! شما را اختیار و آداب داد، انسان که سنگ و چدن و مانند اینها نیست! انسان یک فاعل مختار است که از راه اراده و تکلیف کار می کند، فرمود شما این راه را بروید (اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ) تا برابر حکمت، نعمت نصیب شما شود «كُزِّي جَف الْقَلَمُ كُزِّي آيِدَت». مرحوم حکیم فردوسی که از بزرگان شیعه است حشر او با اولیا! آن روزی که نام اهل بیت جز مرگ اثری دیگر نداشت صریحاً در شاهنامه گفت: که من شهر علمم علی ام در است □□□ درست این سخن قول پیغمبرست مگر آن روز نام مبارک حضرت امیر را به آسانیکسی می گفت؟ حالا چون فردوسی بود از او گذشتند. به هر تقدیر این فردوسی ابیات فراوانی دارد که غزالی می گوید که من چهل سال زحمت کشیدم و سخنرانی کردم، وقتی به این بیت فردوسی رسیدم دیدم که خلاصه حرف های مرا او در این بیت گفته که: اگر بار خار است خود کشته ای □□□ و گر پرنیان است خود رشته ای انسان یا مشغول تیغ کاری است یا پرنیان و ابریشم بافی است.

ص: ۱۷۹

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعالمی، ج ۱۸، ص ۳۰، ابواب الخیار، باب ۱۶، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۷، ص ۵۶، ط اسلامی.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.

در این روزنامه و در آن مجله به این تیغ بزن به آن تیغ بزن، آبروی این شخص را ببر، آبروی آن شخص را ببر، در این مجلس در آن مجلس، این تیغ زدن است! این تیغ زدن ها مثل آن است که انسان درخت «قتاد» را در منزل خود «غرس» کند و هر روز آبیاری کند. «قتاد» یک درخت جنگلی است که هیچ محصولی جز تیغ ندارد، این مثل معروف که می گویند این «أهون من خرط القتاد» (۱) است که مرحوم شیخ انصاری در بعضی از بحث های فقهی این مثل را ذکر کرده که «دونه خرط القتاد»، (۲) «قتاد» این است که این خوشه ای که اول تا آخر آن تیغ های تیز و تند جنگلی است، کسی دست بگذارد بالا و از بالا تا پایین بخواهد این تیغ ها را بکشد، مثل اینکه دست بگذارد روی شاخه توت و برگ ها را که نرم است می کشد، این دیگر تیغ ندارد! این را «من خرط» است؛ یعنی از بالا به پایین کشیدن و برگ ها را جدا کردن است؛ اگر این کار بخواهد نسبت به آن تیغ انجام بگیرد، دستی نمی ماند! به این دلیل است که عرب می گوید این «اهون من خرط القتاد» است که مرحوم شیخ هم دارد «دونه خرط القتاد». حرف فردوسی این است که انسان یا درخت «قتاد» را در خانه خود کاشته و هر روز دارد آبیاری می کند که محصول آن جز تیغ چیز دیگری نیست یا کارگاه ابریشم بافی دارد که دارد نرم و لئین و پرنیان و اطلس می بافت؛ اگر بار خار است خود کشته ای و اگر پرنیان است خود رشته ایتام اینها برابر حکمت الهی است! دعای ما یعنی پرنیان بافی و معصیت ما یعنی آب دادن به پای درخت تیغ؛ لذا انسان وقتیدر قیامت رفته و تیغ ها را دارد می خورد می گوید اینها همه اعمال من است و هیچ راهی برای انکار ندارد! اینکه فرمود: (وَمَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ) نه اینکه نمی خواهد انکار بکند، نمی تواند انکار بکند! حالا از جیب کسی مواد منفجره درآوردند، این چگونه می تواند انکار کند؟! می فرماید ما از جای دیگر که نیاوردیم! این (كُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ)؛ (۳) از درون او درمی آوریم، چگونه می خواهد انکار کند؟ ما از جای دیگر که نمی کشیم بیاوریم، از درون همه حرف ها را درمی آوریم؛ لذا قابل انکار نیست، نه اینکه او نمی خواهد انکار کند؛ می خواهد انکار کند؛ ولی راهی نیست.

ص: ۱۸۰

۱- ربیع الابرار و نصوص الاخيار، الزمخشري، ج ۴، ص ۱۶۰.

۲- كتاب المكاسب، الشيخ مرتضى الانصاري، ج ۳، ص ۵۵۳.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۳.



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۱ سوره شوری

(لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنِثَاءً وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ (۴۹) أَوْ يُرَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنِثَاءً وَيَجْعَلُ  
مَن يَشَاءُ عَقِيمًا إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰) وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا- وَحِيًّا أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذَنِهِ مَا  
يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ (۵۱))

در بحث اینکه چگونه انسان به خود ستم می کند یا به خود خیانت می کند، ناچار تعددی\_ حالا یا در مراحل نفس یا شئون  
نفس\_ باید قائل بود، و گر نه اتحاد «ظالم» و «مظلوم»، اتحاد «خائن» و «مالک»، اتحاد «داس» و «مدسوس» ممکن نیست. بعضی  
از الفاظ هستند که حتماً تعدد می طلبند و برخی از الفاظ می باشند که مفاهیم آنها ممکن است باهم جمع شوند؛ مثل اتحاد  
«عقل و معقول» و «عالم و معلوم» که انسان به خودش علم دارد؛ دو لفظ با دو مفهوم که مصداق واحد است، لکن «ظالم» و  
«مظلوم» این چنین ممکن نیست و همچنین «خائن» و «مالک» هم ممکن نیست که یکی باشند. در جریان (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)  
(۱) نشان می دهد که بعضی از شئون نفس\_ آن نفسی که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۲)\_ آن را «مدسوس» می کنند، دینه  
است و آن را دفن می کنند؛ آن که لوامه است و انسان را در برابر زشتی ملامت می کند، آن که پیام الهی را در اثر الهام  
(فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) دریافت کرده است، آن که اصیل است، به آن ستم و خیانت می شود و آن را دفن می کنند: (قَدْ  
خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)؛ حالا\_ یا مراحل نفوس مختلف است یا شئون نفوس مختلف است، این «نفس لوامه» که در کنار قیامت ذکر  
شده است: (لَا- أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ □ وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ)، (۳) انسان را سرزنش می کند که چرا این کار را کردی؟ پس  
جهتی در انسان است که از گناه لذت می برد و جهتی هم هست که انسان را ملامت می کند که چرا این کار را کردی؟ نمی  
شود آن «نفس لوامه» همین نفس حیوانی باشد که از گناه لذت می برد. آن نفسی که «مُلْهَمَه» است، نمی شود همین نفسی باشد  
که ظالم است، پس با تعدد مراتب باید قائل شد، یا به تعدد شئون باید قائل شد؛ آن چیزی که برای ما نیست و امانت است و  
«مُلْهَمَه» است، به آن ظلم می شود، به آن خیانت می شود و آن را «تدسیس» می کنند، چون فرمود: (وَ نَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا □  
فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا □ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا □ وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا). (۴)

ص: ۱۸۲

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱ و ۲.

۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۷ و ۱۰.

مطلب بعدی در جریان مُلْكُ الهی است؛ مُلْكُ در برابر ملکوت است، عالم ظاهری دارد که آسمان و زمین است و بشر می

تواند درک کند، حقیقتی دارد که برابر آن حقیقت تسبیح گوی و تحمید گوی حق هستند، ساجدو مطیع می باشند؛ این پنج – شش طایفه □ آیات که از تسبیح «ما سوا»، تحمید «ماسوا»، سجده □ «ما سوا» و از اطاعت «ما سوا» که (قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) (۱) سخن می گویند، این به آن چهره ملکوتی هر شیء وابسته است که فرمود: (فَسُبِّحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ). (۲) یک مُلْك داریم که ظاهر است، می فرماید: (لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) که جمع بندی اینها در آیه (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۳) است و یک ملکوت داریم که موجودات با ملکوت خود تسبیح گوی حق می باشند. در بخش پایانی سوره مبارکه «یس» گذشت، فرمود: (فَسُبِّحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ این ملکوت با تسبیح حق همراه است: (فَسُبِّحَانَ الَّذِي) که از «نزاهت» الهی سخن می گوید و آن مُلْك با «تبارک» همراه است که (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) که بوی حسی بودن و محسوس بودن و مادی بودن می دهد. پرسش: موردی داریم که در یک بدن دوتا نفس باشد؟ پاسخ: نه، دو مرحله یا دو شأن را داریم، برای اینکه فرمود یک مرحله نفس است که لذت می برد و یک مرحله است که ملامت می کند. آن مرحله از نفس که گناه می کند و از گناه خود لذت می برد، عین همین مرحله که او را ملامت نمی کند! بلکه یک مرحله و یک شأن و جهت دیگر است که او را ملامت می کند. آن شأن از نفس که گناه می کند (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) که نیست! ببینید این نفس را ذات اقدس الهی برای ما قرار نداد! این نفس هم اگر بتوانیم بگوییم – معاذ الله – شبیه انزال قرآن است؛ فرمود: (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، (۴) این «نَفَخ» که دمیدن نیست، این افاضه است! افاضه آن طوری نیست که ذات اقدس الهی چیزی را به کسی بدهد و زمام آن را رها کند و کلّ این موجود را در اختیار دیگریگذارد و خودش را «خلع ید» کند. در (رُوحِي) این «یاء» همیشه محفوظ است: (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)؛ این نفس ما همیشه یک جنبه ارتباطی با «الله» دارد که (رُوحِي) یعنی روح من، این همان است که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا)؛ این همان است که ما را ملامت می کند؛ این همان است که ما به او ظلم می کنیم؛ این همان است که ما به او خیانت می کنیم؛ این همان است که ما آن را «تدسیس» می کنیم، و گرنه یک شیء در یک مرحله فرض ندارد که هم «خائن» باشد و هم «مالک»، هم «ظالم» باشد و هم «مظلوم»، هم «داس» باشد و هم «مدسوس»، اینکه فرض ندارد. بنابراین، این (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) امانت الهی است که خدای سبحان برای ما چراغی را روشن کرده و ما فتیله □ این چراغ را را پایین می کشیم. این «تدسیس» – هم قبلاً ملاحظه فرمودید – که از باب «تفعیل» است، سه تا «سین» دارد؛ دو «سین» آن برای ثلاثی مجرد است، «دس» یعنی دسیسه کرد: (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) (۵) این است که انسان این خاک ها را کنار ببرد، چیزی را درون خاک بگذارد و این خاک ها را بگذارد روی آن، این رامی گویند دسیسه کرده است: (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) که در سوره «نحل» بود، همین است که این دسیسه می شود. اگر انسان مطلبی را بین اغراض و غرائز بد خود دفن کند، می گویند دسیسه کرده است؛ اگر خیلید کاره، «دسّاس» و فتنه گر باشد، این ثلاثی مجرد می شود ثلاثی مزید و می شود «دسّس» که یکی از این سه «سین» تبدیل به «یاء» می شود، بعد تبدیل به «الف» می شود که می شود (دَسَّاهَا)، این (دَسَّاهَا) اصل آن «دسّسها» بود. پس یک مرحله است که «خائن» است و این نفس «مُلهمه» را زنده به گور می کند، این هست! وقتی که خاک و خاشاک کنار رفت، این مُرده ها را دارند زنده می کنند و آن دفن شده ها را دارند درمی آورند، انسان در حال احتضار متوجه می شود. چرا در حال احتضار تقاضای برگشت می کند و می گوید: (رَبِّ ارْجِعُونِي)، (۶) برای اینکه آن دیگر زنده شده و فهمیده و همه کارها را تقبیح کرده است. گاهی انسان این «نفس مُلهمه» را با رشوه یا «تدسیس» خاموش و خفه می کند، طوری که اگر گناه کرد دیگر خودش را ملامت نمی کند و خیلی خوشحال است که من این گناه را انجام دادم، این «فَرَح» و امثال آن برای او هست.

- ۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.
- ۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.
- ۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.
- ۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.
- ۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۹.
- ۶- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۹۹.

بنابراین ما ناچاریم تعدد مراتب یا تعدد شئون را بپذیریم و این «یاء» در (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) برای همیشه محفوظ است، این چنین نیست که این را به ما داده باشد و ارتباط آن قطع شده باشد؛ این «یاء» خیانت نمی کند، اینکه به «الله» مرتبط است خیانت نمی کند، گوشه ای از آن که به طبیعت وابسته است، تمام سیئات و مانند اینها از آن است، و گرنه حلّ (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ) (۱) دشوار است، حلّ (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) دشوار است، حلّ «نفس لؤامه» دشوار است و حلّ (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) هم دشوار است. این «یاء» همیشه سر جای خود محفوظ است، پاک هم هست، منزّه هم هست، خیانت هم نمی کند و سرزنش می کند. این جنبه ملکوتی ماست و بقیه جنبه مُلکی است، برای هر موجودی هم این صِبْغَه هست، منتها ضعیف تر است؛ آنچه در انسان است، در آنها نیست. وقتی سخن از ملکوت «کُلّ شیء» می شود، با سُبُوح بودن و سبحان خدا همراه است: (فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ)، امّا وقتی سخن از مُلک است، دارد: (تَبَارَكَ الَّذِي يَبْدِئُ الْمُلْكَ)، تبارک از اسمای خداست و این جا که می گویند اسم، نه اینکه در برابر فعل باشد. در همین اصول کافی، مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) و قتیاز ائمه (علیهم السلام) «اسماء الله» را ذکر می کند، امام می فرماید که تبارک و تعالی از اسمای خداست، اسم در برابر فعل نیست. (۲) آن جا که سخن از مُلک است، فرمود: (تَبَارَكَ الَّذِي يَبْدِئُ الْمُلْكَ) و آن جا که سخن از ملکوت است می فرماید: (فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ)، پس معلوم می شود که هر چیزی ملکوتی دارد و هر شیء در اثر آن ملکوت تسبیح گوی و تقدیس گوی اوست! هم (يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ)، (۳) هم (يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ)، (۴) هم (وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۵) هم (قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) که تمام اینها به آن صبغه □ ملکوتی اشیا است. فرمود: (لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ همه چیز را با مشیئت اداره می کند و در امور خانوادگی هم فرمود که امورات خانوادگی را با اصل محبت و مهربانی تشکیل بدهید و اساس کار هم همین است و جلسه □ گذشته هم به عرض شما رسید که در روایات ما ائمه فرمودند آن خانه ای که با طلاق خراب شده است به این آسانی آباد نمی شود! (۶) بازسازی هر ویرانه ای آسان یا نیمه دشوار است؛ ولی بازسازی خانه ای که در آن \_ معاذ الله \_ طلاق راه پیدا کرده به این آسانی ممکن نیست؛ هم آن زن بیچاره برای همیشه افسرده است و هم آن مرد محروم همیشه افسرده است.

ص: ۱۸۴

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۷.
- ۲- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱۶ و ۱۱۷، ط اسلامی.
- ۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۹.
- ۴- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.
- ۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.
- ۶- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱۸، ص ۳۰، ابواب الخیار، باب ۱۶، ط آل البیت.

فرمود ما این کارها را انجام دادیم: (يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ) که همبرای امور خانواده گیاست و هم مسائل آسمان و زمین این طور است: (لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ)؛ در همین مجموعه نظام سپهری، فرمود به بعضی ها دختر می دهد. این جا همان تفکر قبلی ها مطرح است \_ امثال زمخشری ها (۱) هم به این راه افتادند \_ که چرا «إناث» را قبل از «ذکور» ذکر کرده است؟ قبلاً هم به عرض شما رسید که اینها خیال می کنند قرآن مثل بارانی است که نازل شده است؛ می گویند عمق دارد، می گویند نامتناهی است و می گویند اقیانوس است، اما بالا نمی روند! اگر کسی بخواهد در عمق و باطن قرآن سخن بگوید، زمخشری و فخر رازی درمی آید که به هر حال حرف هایشان بوی آب و خاک می دهد. اگر کسی به دریا رود و غواصی می کند، ممکن است فلز گیر او بیاید؛ ولیدر نهایت حرف های او بوی آب و خاک می دهد. قرآن شبیه باران نیست که خدا نازل کرده باشد و به زمین انداخته باشد، قرآن نظیر آن «حبل متین» است که آن را به زمین آویخت، نه اینکه انداخت! لذا آنهایی که مثل علامه طباطبایی هستند حرف های دقیق می زنند؛ ولی برخی که سخنان آنها از عمق اقیانوس است، بوی آب و خاک می دهد. کسانیکه سخنان آنها کهنلند و آسمانی است، بوی ولایت، امامت، نبوت و بوی کرامت می دهد! در آن جا آن موارد هم از باطن قرآن است یا دقیق است؛ اما دقیق مانند کشف زمخشری و تفسیر فخر رازی نیست که بوی آب و خاک بدهد؛ اینها چون خیال کردند که قرآن مثل بارانی است که به زمین نازل شده است، حرف های آنها گرچه اقیانوس عمیق تشکیل داده است؛ اما سرانجام بوی آب و خاک می دهد. پرسش: آیا ما می توانیم آیات قرآن را بر طبق نظر خودمان تاویل کنیم؟ پاسخ: فرستادیم، اما چگونه فرستادیم؟ انداختیم یا آویختیم؟ فرمود این «حبل» است و «حبل» را که نمی اندازند، «حبل» را می آویزانند! این طناب انداخته شده در گوشه مغازه مشکل خودش را حل نمی کند! اینکه می فرماید: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا)، (۲) اگر این طناب گوشه ای افتاده باشد ما چگونه «اعتصام» کنیم؟ این خودش که افتاده است! این «حبل» باید به جای بلندی بسته باشد که آدم بگیرد و مصون بماند! پس آویخت نه انداخت! صدها مفسر در طی قرون آمدند؛ اما خیال کردند که قرآن را خدا نازل کرده است؛ یعنی به زمین انداخت، عمق آن هم عمق اقیانوسی است که سرانجام بوی آب و خاک می دهد؛ اما آن جا که می فرماید: (إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ □ وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ)؛ (۳) فرمود یک طرف آن عربی است که دست شماست، یک طرف آن در (أُمِّ الْكِتَابِ) نزد ماست که آن نه عربی است و نه عبری؛ اگر ما نزول قرآن را این چنین ادراک کنیم، هم می توانیم سخنان اقیانوسی بزینم که بوی آب و خاک می دهد و هم می توانیم سخن عرشی بزینم که «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِينَ عَرْشُ الرَّحْمَنِ». (۴) اینکه اهل حکمت در کتاب های خود \_ یک مطلب دقیق را می گفتند «حکمه العرشیه»، (۵) نه چون علمی هست حکمت عرشی است، بلکه آن حرف عمیقی که برای خود انسان باشد و به قلب انسان راه داشته باشد، از باب اینکه «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِينَ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»، به آن می گفتند حکمت عرشی، بعد رواج پیدا کرده هر مطلب علمی را عرشی می گویند، آن مطلبی را که برای خود آدم هست عرشی است! آن مطلبی که به قلب انسان القا شده است و از باب «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِينَ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»، بله «حکمه العرشیه»؛ اما حرف های یکفایه و امثال آن که حکمت عرشی نیست، این بنای عقلا و فهم عرف است، این کجا با عرشی بودن سازگار است؟! بنابراین ما یک طناب داریم و یک باران؛ باران را می اندازند و طناب را می آویزانند! قرآن طناب آویخته است که فرمود: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا)، در طول این طناب، ولایت و عترت هم هست که «لَنْ يَفْتَرِقَا». (۶)

- ١- تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ٢٣٢.
- ٢- آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٣.
- ٣- زخرف/سوره ٤٣، آيه ٣ و ٤.
- ٤- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامه المجلسي، ج ٥٥، ص ٣٩.
- ٥- المباحثات، ابن سينا، ص ٤٩ و ٥٠.
- ٦- دعائم الاسلام، قاضي نعمان مغربي، ج ١، ص ٢٨.

بنابراین دیگر حرف های زمخسری و امثال زمخسری که چرا «اناث» مقدم بر «ذکور» شد، این حرف ها حرف هایقرآنی نیست! فرمود چه مذکر چه مؤنث! این چنین نیست که حالا اگر کسیمذکر شد اشرف از مؤنث باشد، کارها تقسیم شده است، کمال برای جان انسان است! (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) برای آن «یاء» است و آن «یاء» نه مذکر است نه مؤنث! وقتی انسان یک مقدار بالاتر آمد و از تجرد نفس سر درآورد می فهمد، مگر موجود مجرد، زن و مرد دارد؟! این بدن است که یا این چنین ساخته شده یا آن چنان، وگرنه روح نه مذکر است و نه مؤنث، چون این روح را که خلیفه اوست \_ (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)\_ هم درباره آدم (سلام الله علیه) است و هم درباره حوّا (سلام الله علیها) است، این طور نیست که حالا روح مذکر و مؤنث داشته باشد و قرآن هم آمده برای پرورش روح ما، تربیت و تکمیل روح ما؛ پس این روح، نه مذکر است نه مؤنث؛ لذا فرمود: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ) (۱) مؤمنان این اعمال را انجام بدهد. اگر به زن ها میدان بدهند، به این معنا که کمال زن این باشد برود فلان جا بازی کند و جایزه بیاورد! این کمال، هنر و فضیلت زن نیست! فضیلت زن آن است که بتواند انسان کامل تربیت کند، مادر شود و به تعبیر امام (رضوان الله علیه) از دامن او افراد به معراج بروند. (۲) تأثیر مهم خانواده بر عهده مادر و زن است، او این ستمت را دارد که مجرای فیض خالقی است. حالا ما بیایم مثل زمخسری بحث کنیم که چرا «اناث» را بر «ذکور» مقدم داشت، با اینکه حق این بود که ذکور بر اناث مقدم باشد؟! این همان دقت های اقیانوسی است، نه دقت های عرشی! فرمود ما افرادی را که ازدواج کردند، به بعضی ها پسر می دهیم، اینها «هبه الله» هستند و به بعضی ها هم دختر می دهیم، اینها «هبه الله» می باشند؛ به بعضی هم پسر می دهیم و هم دختر می دهیم، اینها «هبه الله» هستند و به بعضی هم که مصلحت نیست، چیزی عطا نمی کنیم؛ او می داند که به چه کسی چه چیزی بدهد و به چه کسی چه چیزی ندهد: (وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا)، همین جزء هبه خداست! ذات اقدس الهیمی داند که مصلحت افراد چیست. آن کاری که وجود مبارک خضر نسبت به آن پسر کرد، اگر آن پسر بالغ می شد پدر و مادر خود را از بین می برد و مانند اینها، این طور است، ما نمی دانیم که گاهی بعضی از افراد فرزند می خواهند فرزندشان چه درمی آید. غرض این اقسام است که گاهییک قلوست، گاهی دوقلو، گاهی کمتر و گاهی بیشتر، فرمود همه اینها برابر مشیئت الهی است و آن بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»؛ (۳) هم از غرر فرمایشات حضرت است که ما هر کاری بخواهیم بکنیم که خدای سبحان برخلاف حکمت عملی را انجام دهد، این هرگز شدنی نیست: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ». بعد فرمود: (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ)؛ چون قسمت مهم این سوره درباره وحی الهی بود. اصولاً محور مهم این «خوامیم سبعة» (۴) وحی است و اختصاصی به سوره «شوری» ندارد؛ «فصلت» همین طور است، سوره قبلی این طور است و بعدیهم این طور است؛ این «خوامیم سبعة» در مدار وحی هستند. از اولین آیه های این سوره مبارکه (حم □ عسق) این بود: (كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)؛ (۵) البته از باب «رَدُّ الْعَجْزِ عَلَى الصَّدرِ»، نه «رَدُّ الصَّدرِ عَلَى الْعَجْزِ». از باب «رَدُّ الْعَجْزِ عَلَى الصَّدرِ» که از فنون ادبی است، ذیل این سوره به صدر آن برمی گردد. فرمود که ما درباره وحی سخن گفتیم، خدای سبحان اگر بخواهد با افراد سخن بگوید سه راه دارد: (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ)؛ خدا یا بدون واسطه با انسان حرف می زند یا با واسطه، آن واسطه یا حجاب است که وحی نمی فرستد یا آن واسطه در عین حال که حجاب است و حیدر بر دارد. مستحضرید که هر جا حصر سه ضلعی شد الّا و لابد باید به دو منفصله برگردد، چون حصری عقلی است که به نفی و اثبات، یعنی به «نقیضین» برگردد و اگر به نقیضین برنگردد، احتمال «ثالث و رابع» هست. پس حصری عقلی است که به «نقیضین» برگردد، یک؛ «نقیضین» هم بیش از دو مورد نیست: شیء است و نقیض او، دیگر ضلع سوم ندارد، دو؛ منفصله ای که عهده دار این حصر است، الّا و لابد باید دو مورد باشد، چون منفصله □ حقیقیه یک مقدم دارد و یک تالی؛

لذا در منفصله □ حقیقه هم اجتماع و هم ارتفاع آنها محال است. این منفصله □ «مانعه الجمع» است که ارتفاع آنها محال نیست و این منفصله «مانعه الخلو» است که اجتماع آنها محال نیست. سرّ اینکه در منفصله □ حقیقه اجتماع و ارتفاع هر دو محال هست، برای این است که مقدم و تالی نقیض هم هستند و شیء هم بیش از یک نقیض ندارد؛ ما اگر خواستیم در سه ضلع حصر کنیم، الا و لا باید با دو منفصله باشد؛ مثلاً شیء یا واجب است یا نه، اگر واجب نبود یا ممتنع است یا نه، اگر ممتنع نبود می شود ممکن که مجموع این دو منفصله همان سه ضلعی درمی آید که «الشیء اما واجب و اما ممتنع و اما ممکن». این جا کلام خدا یا «بلا واسطه» است یا نه، اگر «بلا واسطه» نبود یا با حجاب است یا نه، اگر با حجاب بود می شود: (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) و اگر با حجاب نبود (أَوْ يُزِيلَ رَسُولًا) خواهد بود. پس خدای سبحان با یکی از این سه راه سخن می گوید:

ص: ۱۸۶

- 
- ۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۷.
  - ۲- صحیفه نور، امام خمینی، ج ۶، ص ۱۹۴.
  - ۳- نهج الدعاء، محمدالریشهری، ج ۱، ص ۲۶۲.
  - ۴- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.
  - ۵- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳.



کلام خدا هم گاهی علمی است که مطلب را در اندیشه انسان القا می کند؛ گاهی عملی است که در اراده و تصمیم انسان چیزی ایجاد می کند، نه اینکه به انسان مطلبی را بفهماند، فقط به انسان القا می کند که این کار را بکن. در جریان مادر موسی (سلام الله علیهما) نگفت ما به او چیز زیاد دادیم، گفتیم این کار را بکن! (وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ)؛ (۱) ما این تصمیم را در قلب القا کردیم. گاهی انسان می بیند که در قلب او القا می شود که فلان کار را انجام بدهد، حالا این «بلاواسطه» است یا «مع الواسطه» فیض دیگری است؛ این وحی فعل است، جمع بندی اینها در آیه (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) (۲) است؛ از انبیا که یاد می کند، می فرماید ما تصمیم های خیر را به اینها القا کردیم، نه علومی را! نه حکم را! نه اینکه به اینها گفتیم این کار را بکن، خود این تصمیم را در قلب اینها القا کردیم: (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ). یک وقت است که وحی حکم است، می شود تشریح که علم است؛ مانند اینکه این حکم را به مردم ابلاغ کنید. یک وقت است که چنین نیست، تصمیم بگیر و این بچه را به دریا بینداز! این مسئله حکم و علم و امثال آنها نیست، این در انگیزه اثر گذاشته و نه در اندیشه! شیطان هم اگر کسی \_ خدای ناکرده \_ بیراهه برود شیطان هم دو کار می کند، او هم چون مأمور الهی است و مستقل نیست، فرمود: (أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَضُّعُهُمْ أَزًّا)، (۳) مثل کلب معلّم است، این طور نیست که استقلال داشته باشد. شیطان گاهی در اندیشه اثر می گذارد و انسان گرفتار شبهه و شک می شود و مغالطه می سازد؛ گاهی در انگیزه انسان اثر می گذارد: (يُوسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ) (۴) که فلان کار را بکن. این دو طرف؛ یعنی گاهی در اندیشه و گاهی در انگیزه، هم در مسیر حق است و هم در مسیر باطل؛ ولی این جا سخن از کلام الهی است: خدای سبحان با افراد سخن می گوید که «بلاواسطه» است؛ مثل آن صورتی که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در توحید نقل کرده که بعضی از اقسام وحی پیغمبر «بلاواسطه» بود. زراره سؤال کرد این چه حالتی بود که بر پیغمبر دست می داد؟ فرمود: «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»، (۵) آن جا که خدای سبحان «بلاواسطه» کلامی را القا می کند، یا آن «اول ما صَدَرَ» یا «اول ما ظَهَرَ» فیضی را که از خدای سبحان دریافت می کند «بلاواسطه» است یا (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) است. در (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ)، نه اینکه خود آن حجاب حرف می زند؛ مثل اینکه کسی پشت دیوار است و با آدم حرف می زند یا پشت درخت است و با آدم حرف می زند که گفتند آنچه را وجود مبارک موسای کلیم در «طور» شنید \_ ما وادی به نام وادی (الْأَيْمَن) نداریم، این (الْأَيْمَن) وصف آن (شَاطِئِ) است. (شَاطِئِ) یعنی جانب «أَيْمَنِ طور»، نه وادی «أَيْمَن»! ما وادی راست نداریم، طرف راست وادی داریم، (مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ)، (۶) این (الْأَيْمَن) وصف آن (شَاطِئِ) است، (شَاطِئِ) یعنی جانب راست کوه، نه جانب چپ کوه و نه وادی «أَيْمَن»؛ (شَاطِئِ أَيْمَن) یعنی جانب «أَيْمَن» کوه \_ از جانب «أَيْمَن» کوه این را شنیده است و گاهی از پشت دیوار و گاهی از پشت درخت، انسان صدایی را می شنود که این می شود (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ)؛ يُرْسِلَ رَسُولًا؛ فرشته ای مثل جبرئیل (سلام الله علیه) را می فرستد که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)، (۷) پس سخن خدا سه راه دارد؛ برای خدا گاهی بی حجاب، گاهی با حجاب، گاهی بی ارسال و گاهی با ارسال سخن گفتن هست؛ ولی مستمع هرگز بی حجاب کلام الهی را دریافت نمی کند، حتی آن صورتی که خدا بدون حجاب با او سخن می گوید، او (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) کلام الهی را دریافت می کند. این بیان نورانی ابی ابراهیم امام کاظم (سلام الله علیهم) از غُرر روایات ما هست که فرمود: «لَيْسَ بَيْنَهُ [سبحانه و تعالی] وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اِخْتِجَابٌ بَعْضُ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتْرَ بَعْضٌ سِتْرٍ مَشْتُورٍ»؛ (۸) بین انسان و خدا خود انسان حجاب است «لَيْسَ بَيْنَهُ [سبحانه و تعالی] وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اِخْتِجَابٌ بَعْضُ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتْرَ بَعْضٌ سِتْرٍ مَشْتُورٍ»، خدا محجوب نیست؛ ولی انسان پیچیده است! همین هویت او حجاب است، این هویت او را که نبیند دیگر محجوب نیست و بدون حجاب می شنود. آنها که به مقام فنا رسیدند و هیچ چیزی را مشاهده نمی

کنند، مگر ذات اقدس الهی را، آنها بدون حجاب کلام الهی را دریافت می کنند. پس «متکلم» بدون حجاب حرف می زند؛ ولی «مستمع» تا به مقام فنا نرسد، بدون حجاب درک نمی کند و این آیه درباره «مستمع» نیست، بلکه درباره «متکلم» است که «متکلم» یا «بلاواسطه» یا (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) یا «مع الواسطه» حرف می زند که به وسیله آن واسطه هم وحی می فرستد. ما به وسیله پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) کلمات الهی را درک می کنیم؛ ولی این به تعبیر سیدنا الاستاد وحی به این معنا نیست، (۹) برای اینکه آن واسطه یک وقت تبلیغ می کند و به طور عادی حرف می زند و یک وقت هم وحی می فرستد، در صورتی «کلام الله» است که آن رسول وحی بیاورد، و حیانی سخن بگوید و نه تبلیغ کند: (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ)؛ این رسول، (بِإِذْنِهِ)؛ آنچه را خدا فرمود، پس آن که وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به وسیله جبرئیل درک می کند، این کلام الهی است و مشمول یکی از سه ضلع است و امّا آنچه پیغمبر برای ما بیان می کند «کلام الله» است، به این معنا که (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى)؛ (۱۰) ولی پیغمبر برای ما وحی نمی فرستد، چون وحی آن شعور مرموز و خفی است.

ص: ۱۸۷

- ۱- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷.
- ۲- انبیاء /سوره ۲۱، آیه ۷۳.
- ۳- مریم /سوره ۱۹، آیه ۸۳.
- ۴- ناس /سوره ۱۱۴، آیه ۵ و ۶.
- ۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۱۵.
- ۶- قصص /سوره ۲۸، آیه ۳۰.
- ۷- شعراء /سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.
- ۸- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۹.
- ۹- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۷۴.
- ۱۰- نجم /سوره ۵۳، آیه ۳.

بنابراین این سه حالت را دارد که هر سه کلام خداست و خدا با سه نحو سخن می گوید. پس بدون واسطه سخن گفتن خدا، اختصاصی به صادر اول و ظاهر اول ندارد؛ آن جایی که با حجاب است، ممکن است بی واسطه سخن بگوید و آن جا هم که (يُرْسِلَ رَسُولًا - فَيُوحِي بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ) ممکن است بدون واسطه سخن بگوید، چرا؟ برای اینکه او \_ این بیان نورانی امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در صحیفه است \_ «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ»؛ (۱) او در عین حال که «عالی» است «أَقْرَبُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» است (وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ)، (۲) چون اگر او به ما از هر چیزی نزدیک تر است، می تواند بدون واسطه سخن بگوید، این ما هستیم که سخن را با حجاب درک می کنیم، نه اینکه او فقط در نقطه اول سر سلسله هست و ما این سلسله را که طی کنیم به «الله» می رسیم، این چنین نیست، بلکه او (مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ) (۳) است، ما نمی توانیم او را «بلاواسطه» درک کنیم، نه اینکه او در آغاز سلسله است! بین تفکر فلسفی و تفکر عرفانی خیلی فرق است؛ یک وقت انسان با برهان تسلسل به خدا می رسد، این سلسله ها و حلقات را رها می کند و می گوید سر سلسله خداست، این بوی محدودیت می دهد؛ بعدها وقتی ثابت شد که او مطلق و نامتناهی و «مع کل شیء» است، می فهمد که ما بعد از پیمودن این راه، او را فهمیدیم، نه اینکه جایش بالا است! او هم بالا است، هم در وسط هست، هم در پایین است، «مع کل شیء» است، «فوق کل شیء» و (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا) (۴) است، این طور نیست این سلسله که تمام شود سر سلسله خدا باشد! مثل این آب هایی که در جوی هست و در لوله هاست، اگر به دنبال این آب برویم به چشمه می رسیم، چشمه اول است و این آب های لوله کشی پایین است؛ این طور نیست که \_ معاذ الله \_ ذات اقدس الهی محدود باشد، یعنی در صدر باشد و بقیه غیر خدا باشند، بلکه با بقیه هم هست! در دعای «ابوحمزه ثمالی» که در سحرهای ماه مبارک رمضان تلاوت می شود، آن جا وجود مبارک امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) دارد که خدایا من هر کاری را که بخواهم تو «بِعَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي»، (۵) خدایا بین من و تو هیچ فاصله ای نیست! منتها از این طرف محدود است، او «قریب الارتحال» است، «قریب المنال» است بین تو و بین مخلوقات هیچ حجاب و واسطه ای نیست، رسیدن به تو نزدیک است؛ منتها تمام مشکلات از ناحیه خود ماست. بنابراین او می تواند بی حجاب سخن بگوید؛ ولی مستمع بدون حجاب نمی تواند درک کند.

ص: ۱۸۸

۱- المناسک الحج، السید علی السیستانی، ج ۱، ص ۳۰۲.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۵.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۶.

۵- عیان الشیعه، السید محسن الامین، ج ۱، ص ۶۴۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۳ سوره شوری

(لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنِثَاءً وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ (۴۹) أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنِثَاءً وَيَجْعَلُ  
 مَن يَشَاءُ عَقِيمًا إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰) وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا- وَحِيًّا أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذَنِهِ مَا  
 يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ (۵۱) وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ  
 مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ  
 الْأُمُورُ (۵۳))

در پایان سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد، توحید خالق و ربوبی را بازگو می فرمایند و مسئله وحی و نبوت را که محور اصلی این سوره بود، تشریح می کنند. در جریان ظلم به نفس، اگر کسی گناهی کرده است که «حق الله» یا «حق الناس» را از بین برد، آن نفس نازل و نفس میانی می شود ظالم، آن نفس ملکوتی و مرحله «اعلی» می شود مظلوم و اگر «حق الناس» را از بین برده است، دیگری که خارج از حیطه اوست، می شود مظلوم؛ خود نفس متوسط یا نفس نازل ظالم هستند و دیگر مظلوم نیستند.

ص: ۱۹۰

در جریان مُلک فرمود تدبیر جهان براساس اراده خدایی است که این دو اسم از «اسمای حسنی» ضامن اجرای آنهاست: یکی «علیم» بودن که چه چیزی مصلحت است و چه چیزی مصلحت نیست و دیگری هم قدرت بر اجراست. در جریان فرزند هم فرمود اینها «هبه الله» می باشند. اینکه در سوره مبارکه «مریم» آیه پنج و شش، وجود مبارک زکریا به ذات اقدس الهی عرض می کند: (وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَائِقًا فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿۱۰۱﴾ وَبَرِّثْ مِن آلِ يَعْقُوبَ) از همین جهت است که فرزند «هبه الله» است، فرمود: (يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ)؛ گاهی «ذکور» عطا می کند و گاهی «اناث» عطا می کند که تقدیم و تأخیر اینها هیچ وجهی ندارد؛ البته برای رعایت فاصله های این آیات که پایان اینها «راء» هست، مثل (مَا لَكُمْ مِّنْكَرٍ ﴿۱﴾) یا (فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ ﴿۲﴾) یا (إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ) و این جا هم (لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ)، رعایت این فواصل هم نکته ادبی است و لکن تقدیم «اناث» بر «ذکور» که جناب زمخشری (۳) به زحمت افتادند وجهی ندارد، این طور نیست که حالا «اناث» کم ارزش باشد و «ذکور» ارزش بیشتری داشته باشد تا کسی اشکال کند که چرا خدا فرمود: (يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنِثَاءً وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ)، این طور نیست.

هبه الهی در این مراحل ظهور می کند که چند قسم است؛ به بعضی ها فرزند پسر می دهد یا فرزند دختر، یا هم پسر می دهد و هم دختر و به بعضی هم برابر مصلحت خود فرزند عطا نمی کند (إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ)، اینها مربوط به هبه است و مربوط به مسائل خانوادگی و مسائل اجتماعی و مانند آن است. آن گاه به اصل مطلبی که سوره مبارکه «شوری» با همان آغاز شده است، از باب «رَدُّ الْعَجْزِ عَلَى الصَّادِرِ» بحث می کنند. فرمود: (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا- وَحِيًّا)، جناب زمخشری در کشف و

همفکران او، جریان وحی فعل را هم در کنار وحی کلام و قول ذکر کردند؛ البته جامع اینها وحی الهی است، لکن وحی علم غیر از وحی فعل است. وحی فعل آن است که خدای سبحان در قلب کسی القا می کند فلان کار، فلان تصمیم، فلان عزم و اراده را انجام بدهد؛ مثل اینکه به مادر موسی (سلام الله علیهما) وحی فعل بود، نه وحی علمی و کلامی: (وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ) (۴) تصمیم گیری را ذات اقدس الهی در قلب مادر موسی (علیهما السلام) القا کرده است یا (أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ) (۵) این کار، هندسه و این روش را در قلب او القا کرده است؛ امّا کلام که اکنون بحث فعلی آن است، یک وحی خاص است و در این زمینه نمی شود آن بحث های فعل را با بحث های کلام و قول کنار هم ذکر کرد، جامع آنها (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) (۶) است؛ گاهی انسان یک تصمیم خوبی می گیرد، باید بداند این هبه خداست و از طرف دیگری آمده است و این طور نیست که خودش تصمیم گرفته باشد؛ به هر حال این تصمیم، این عزم و این اراده یک منشأ خارجی می طلبد، فرمود: (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ)؛ ما بر انبیا (علیهم السلام)، تصمیم های خوب را \_ در بخش عقل عملی \_ از راه وحی در قلب آنها القا می کنیم، اما این جا سخن از وحی نبوی است که احکام الهی، حکم و علوم الهی را القا می کند. فرمود هیچ بشری نمی تواند کلام الهی را دریافت کند، مگر از این سه راه! این نفی به عجز بشر بر می گردد، نه به قدرت ذات اقدس الهی. فرمود: (وَ مَا كَانُوا لِيَلْتَمِسُوا فِيهَا عِصْيَانًا لِّبَشَرٍ إِن كَلِمَةَ اللَّهِ تَنزِيلًا)؛ هیچ بشری نمی تواند کلام الهی را دریافت کند، مگر از این سه راه! پس قدرت الهی می تواند أنحاء و اقسام دیگری داشته باشد که ما گاهی بعضی ها را می دانیم و گاهی بعضی ها را نمی دانیم، اما بشر بیش از این سه راه ندارد که با خدای سبحان تماس بگیرد.

ص: ۱۹۱

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۷.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۸.

۳- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۳۲.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۶۸.

۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۳.

مطلب بعدی آن است، کاری که از خدا صادر یا ظاهر می شود، دو قسم است: یا اولین کار است؛ مثل «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّنَا» (۱) که ائمه فرمودند، این صادر اول یا ظاهر اول است، این جا دیگر واسطه ای در کار نیست. اگر شیئی که صادر یا ظاهر از ذات اقدس الهی بود و «أَوَّلُ مَا صَدَرَ» یا «أَوَّلُ مَا ظَهَرَ» نبود، حتماً واسطه در کار هست؛ منتها گیرنده سه حال دارد: گاهی واسطه را «وَحِيدَهَا» می بیند، گاهی بدون واسطه می بیند و گاهی جمع بین واسطه و «ذی الواسطه» است. وحی ای که به وسیله فرشته، مثل جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) برای انبیا می آید یا مانند دستورهایی دیگر مثل عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که برای قبض روح می آید، در همه مراحل، کاری که اولین و آغازین کار خدای سبحان نیست، حتماً واسطه در کار هست؛ منتها این شخص یا جامع است که هم واسطه و «ذی الواسطه» را می بیند یا فانی در «ذی الواسطه» است که فقط او را می بیند یا آن قدرت را ندارد که جامع باشد یا به فنا رسیده باشد، فقط واسطه را می بیند. «عَلَى أَىِّ حَالٍ» کاری که مربوط به نقطه آغازین نیست، حتماً واسطه است؛ این فرشته ها و این مجاری امر واسطه هستند، پس آن بیننده سه حالت دارد. پرسش: آیا وحی تشریحی هم برای پیامبر تکوینی است؟ پاسخ: کار خدا تکوین است و آنچه پیامبر تلقی می کند شریعت است. ما یک «اراده التَّشْرِيعِ» داریم و یک اراده «تشریحیه»؛ این اراده «تشریحیه» در فقه و اصول مطرح است و «اراده التَّشْرِيعِ» در کلام مطرح است؛ اگر متعلق اراده فعل خدا بود، این کار اراده تکوینی می شود؛ خدا اراده کرده است که آسمان خلق کند، اراده کرده است که زمین خلق کند، اراده کرده است که قانون گذاری کند و اراده کرد شریعت جعل کند که متعلق اراده فعل خداست و «اراده التَّشْرِيعِ» است، این «اراده التَّشْرِيعِ» یعنی اراده کرده است که قانون گذاری کند، دین را تنظیم کند و مانند آن. این تکوین است و فعل خداست؛ اما اگر متعلق اراده فعل مکلف باشد که در فقه و اصول مطرح است، مانند اینکه خدا اراده کرده است که شما نماز بخوانید، اراده کرده است که جامعه عادل باشد، اراده کرده جامعه عاقل باشد، یعنی اراده کرده است که جامعه این کار را انجام بدهد، این می شود اراده «تشریحیه»؛ لذا تخلف پذیر و عصیان پذیر است، چون متعلق اراده فعل اختیاری مکلف است و فعل اختیاری مکلف (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، (۲) یا قبول است یا نکول و امّا اگر اراده کرد که قانون گذاری کند، آن دیگر اراده تکوینی است. پس یک وقت اراده «خلقت آسمان و زمین است که تکوین است؛ یک وقت اراده قانون گذاری و تشریح است که کار تکوین است؛ یک وقت اراده «تشریحیه» است که اراده «تشریحیه» غیر از «اراده التَّشْرِيعِ» است، اراده «تشریحیه» به فعل مکلف تعلق می گیرد و امر اعتباری است که محور بحث فقه و اصول است.

ص: ۱۹۲

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۱۵، ص ۲۸.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

پرسش: اراده که قابل تغییر نیست! مثل اینکه من نماز بخوانم یا نخوانم؟ پاسخ: بله اراده کرد که شما با اختیار خودتان نماز بخوانید، می خواهید بخوانید یا می خواهید نخوانید، چون اراده نکرده که خودش کاری را انجام بدهد، اراده کرده که شما آزادانه نماز بخوانید (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ) او که اراده نکرده که شما مضطر و مجبورانه نماز بخوانید. پرسش: در قرآن به صورت مطلق دارد؟ پاسخ: بله، همین قرآن دارد: (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، آن جایی که خود خدا اراده کرده است (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) که دیگر تخلف پذیر نیست. پس آن قسم اول و قسم دوم که اراده به فعل خدا تعلق گرفته است، تخلف پذیر نیست؛ اما قسم سوم که خدا اراده کرده است انسان آزادانه نماز بخواند، حالا یا می خواند یا نمی خواند! خدا که اراده نکرده انسان مضطراً و مجبوراً نماز بخواند، خدا اراده کرده است که انسان با میل خود نماز بخواند.

غرض این است که در «اراده التشریح» متعلق اراده، فعل خداست؛ خدا اراده کرده که قانون گذاری کند و می کند، اما اراده [تشریحیه] که در فقه و اصول مطرح است، این است که خدای سبحان اراده کرده است که انسان آزادانه ایمان بیاورد (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا). (۱) ما اراده نکردیم که انسان «بالاضطرار» ایمان بیاورد تا جبر بشود، ما اراده کردیم که انسان با میل خود بهشت را انتخاب بکند؛ اگر نشد «آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد». پس \_ «اراده التکوین» \_ اراده [تکوینیه] گاهی به این است که خدای سبحان آسمان یا زمین خلق کند که متعلق اراده فعل خداست و گاهی اراده می کند که قانون گذاری کند، البته باز متعلق اراده فعل خداست که «اراده التشریح» و «اراده التقنین» است؛ این دو قسم تخلف پذیر نیست و این دو قسم در فقه و اصول مطرح نیستند، اینها در فلسفه و کلام مطرح هستند، قسم سوم اراده [تشریحیه] است؛ یعنی خدا اراده کرده که بشر مختاراً ایمان بیاورد، نه مضطراً و مجبوراً. فرمود: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) و همچنین (لَا- إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)؛ (۲) ولیسک طرف آن بهشت است و یک طرف آن جهنم، من امر کردم به اراده [تشریحیه] که شما با اراده و اختیار خود ایمان بیاورید. (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا- فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ)؛ فرمود بشر غیر از این سه راه نمی تواند کلام الهی را درک کند، نه اینکه ذات اقدس الهی محصور است، بشر همین سه راه را دارد. اگر آن نقطه آغازین بود یا خودش به آن نقطه آغازین راه پیدا کرد، «بلاواسطه» این کلام الهی را درک می کند؛ مثل وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که آن حالت را داشت. این حدیث نورانی را که مرحوم ابن بابویه (رضوان الله علیه) در توحید گفتند \_ چند بار همین جا مطرح شد و گاهی هم خود حدیث شریف از روی کتاب مرحوم صدوق همین جا خوانده شد \_ که زراره به امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) عرض می کند اینکه نقل کردند وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) گاهی به هنگام تلقی وحی حالتی به ایشان دست می داد، غشیه ای \_ یعنی مدهوشی، نه بیهوشی \_ به ایشان دست می داد، این چه بود؟ حضرت فرمود: «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»؛ آن وقتی که ذات اقدس الهی «بلاواسطه» تجلی کرده و هیچ فرشته ای چیزی نبود، آن وقت این حالت به حضرت دست می داد؛ آن وقت خود وجود حضرت امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در همان حال «وَأَقْبَلَ بِنَخْشَعٍ»؛ (۳) خود آن حضرت هم یک حالت خاصی به ایشان دست داد. ابوبصیر به وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) عرض می کند که آیا خدا را می شود در قیامت دید؟ حضرت یک مقدار تأمل کرد و فرمود مگر الآن نمی بینید؟ به ابی بصیر کور می گوید، چون ابو بصیر که چشم نداشت! به حضرت عرض کرد که آیا می شود خدا را در قیامت بینم؟ حضرت یک مقدار تأمل کرد و فرمود مگر الآن خدا را نمی بینی؟ عرض کرد من مُجازم این حدیث را نقل کنم؟ فرمود نه! برای توده

مردم اگر نقل کنی، آنها گرفتار تجسیم می شوند. مرحوم ابن بابویه قمی این را در همان توحید (۴) نقل کرد، در پایان این بحث رؤیت دارد که «اخبار رؤیه الله» که نقل شده است «عندی صحیحه» (۵) و من مبدا برای اینکه یک عده داعیه داشته باشند \_ معاذ الله \_ گمراه شوند یا ادعا داشته باشند آن روایات را نقل نکردم؛ آن را هم حضرت به ابوبصیر اجازه نداد که شما مثلاً این را بالای منبر روضه خوانی برای هر کسی نقل کنید، برای اینکه آنها مشکل پیدا می کنند و خیال می کنند که خدا را \_ معاذ الله \_ در قیامت با چشم ظاهری می شود دید. خدا «مستحیل الرؤیه» است، چه در دنیا چه در برزخ و چه در قیامت، همچنین چه در «یقظه» و چه در «بیداری». آنچه دیده می شود، حقایق اوست که با حقایق ایمان قلبی می شود آن را مشاهده کرد. این سه قسم را وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ادراک می کرد و امام صادق (سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهِ) هم این را خوب تبیین کرده است. اگر موجودی آن قدرت را داشت که به صدور اول یا ظهور اول بار یابد، او «بلا واسطه» کلام الهی را درک می کند که وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) این طوری بود که «ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللهُ لَهُ» و اگر چنین نبود، حتماً «مع الواسطه» است؛ منتها «مع الواسطه» نظیر وساطت های عادی نیست که انسان نامه ای را به کسی بدهد و بگوید که این نامه را به فلان کس برسان یا وحی یا کلام یا پیامی را به کسی بدهد و بگوید که این پیام را به کسی برسان، این مثل آن نهر آبی است که همراه با این آب های ضعیف خود آن اصل که عامل حیات است، هست! این طور نیست که \_ معاذ الله \_ انقطاعی در کار باشد؛ مثلاً به جبرئیل (سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهِ) بفرماید که تو این پیام ما را به خدا برسان که رابطه «الله» با پیغمبر قطع شده باشد، رابطه «الله» با جبرئیل باشد و رابطه جبرئیل با «الله»؛ لذا جبرئیل وقتی که نازل می شود، نمی گوید خدا چنین گفت، می گوید: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (۶) نمی گوید که «قَالَ اللهُ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ!» خلی فرق است! معنای (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا)، نظیر ارسال پیام و بیک برای ماها نیست. ما اگر خواستیم «مع الواسطه» حرفی را به دیگری برسانیم، به این «زید» می گوئیم این حرف ما را به «عمرو» برسان، این «زید» می رود نزد «عمرو» و می گوید که فلانی چنین گفت، این شیوه کار ماست؛ امّا ذات اقدس الهی بدون «تجافی» در مقام ذات خودش هست، فیض او با جبرئیل هست، قبل از جبرئیل هست، بعد از جبرئیل هست، بین خود و جبرئیل هست، بین جبرئیل و پیغمبر هست، با پیغمبر هست، در همه مسیر این (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ) (۷) هست؛ لذا وقتی جبرئیل خدمت پیغمبر می آید، دیگر نمی گوید «قَالَ اللهُ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» ما نُزِّلَ إِلَيْكَ»، جبرئیل می شود «لسان الله» که در «قرب فرائض» (۸) چنین چیزی هست. در «قرب نوافل» (۹) در روایات ما و همچنین در روایات اهل سنت به طریق های معتبر موثق و حسن و مانند آن نقل شده است؛ یعنی هم مرحوم کلینی از ما نقل کرده است هم محدثان اهل سنت نقل کرده اند که در «قرب نوافل» انسان به جایی می رسد که ذات اقدس الهی «كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرُهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانُهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدُهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا» و مانند آن. آن گاه در «قرب فرائض» گرچه به این صورت روایتی نیست، آن کسی که مقرب الهی است او می شود «لسان الله»، مثل همان روایاتی که مرحوم صدوق در توحید درباره وجود مبارک حضرت امیر (سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهِ) نقل کرده است که او «عَيْنُ اللهِ» هست، «يَدُ اللهِ» و «لِسَانُهُ الصَّادِق» است، (۱۰) آن وقت این جبرئیل می شود «لسان الله» و این جبرئیل نمی گوید: «قَالَ اللهُ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» مِمَّا نُزِّلَ إِلَيْكَ»، بلکه می گوید: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ). (۱۱) پیام رسان نمی تواند از خود سخن بگوید، پیام رسان باید بگوید خدا چنین گفته است که تو این کار را بکن؛ ولیدر قرآن در مورد جبرئیل چنین حرف هایی نیست که جبرئیل به پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بگوید که خدا فرموده است: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مِمَّا؛ خدا فرموده است: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ؛ خدا فرموده است: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ»، این طور نیست. این کلام جبرئیل «کلام الله» است که از لسان جبرئیل ظهور کرده است، این می شود سخنگوی «الله». این حدیث «قرب نوافل» اگر مشابه آن در «قرب فرائض» بود، مسئله روشن تر بود.



- ١- انسان/سوره ٧٦، آيه ٣.
- ٢- بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٦.
- ٣- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١١٥.
- ٤- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١١٧.
- ٥- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١١٩.
- ٦- انفال/سوره ٨، آيه ٦٤.
- ٧- حديد/سوره ٥٧، آيه ٤.
- ٨- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، علامه المجلسي، ج ٧٥، ص ١٥٥.
- ٩- الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٣٥٢، ط اسلامي.
- ١٠- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٦٤ و ١٦٥.
- ١١- مائده/سوره ٥، آيه ٣٧.

وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) وقتی که در قلعه خیبر را کند، فرمود: «مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ» را «بِقُوَّةِ جَسَدِيهِ وَ لَا حَرَكَهٖ غَدَائِيهِ لِكِنِّي أُيَّدْتُ بِقُوَّةِ مَلَكُوتِيهِ»؛ (۱) من به وسیله نیروی بازو این را نکنده ام، من با قوه ملکوتی این کار را کردم. اگر «قرب فرائض» خوب روشن شود، مشخص خواهد شد که جبرئیل که حرف می زند «لسان الله» است، یک؛ در مقام فعلاست نه در مقام ذات، دو؛ نه در مقام صفت ذات، سه؛ مقام فعل مقام امکان است، چهار؛ دیگر نمی گوید «قال الله»، می گوید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ»، این «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» «كَلَامُ اللَّهِ» است، او نقل «كَلَامُ اللَّهِ» نمی کند، بلکه این «كَلَامُ اللَّهِ» است که از دهان جبرئیل صادر شده است؛ جبرئیل از خود سخن نمی گوید، می شود ابزار فعل خدا که فعل خدا از این دهان ظهور کرده است؛ غیر از وساطت هایی است که ما داریم، پیکری می فرستیم و می گوئیم فلان کس چنین گفته است؛ لذا فرمود: (مَيَّا كَمَا نَ لَيْشَرِ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ)، در همه موارد این «مَقْسَم» محفوظ است، خدا سخن می گوید و مجاز هم در کار نیست. در قسم اول مکلم خداست، در قسم دوم و سوم هم مکلم خداست؛ آن جا که واسطه ای در کار نیست، مکلم و متکلم خداست؛ آن جا که (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) است، حجاب حرف نمی زند، خدا از چهره این شجر حرف می زند: موسی نیست که دعوی انا الحق شنود □□□ ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست او دائماً می گوید «أنا الله»، منتها یک موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می طلبد که این صدا را بشنود. این طور نیست که درخت حرف زده، ذات اقدس الهی حرف زده؛ منتها موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) از ناحیه درخت دارد می شنود. آن جایی هم که (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا - فَيُوحِي بِإِذْنِهِ) باز وحی است، (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي) این رسول (بِإِذْنِهِ)؛ یعنی «یتکلم بإذنه»؛ یعنی می شود «لسان الله» و وقتی «لسان الله» شد، فاصله هم محفوظ است و بحث هم در مقام ذات نیست، بحث در مقام صفات ذات که عین ذات است نیست، چون این دو منطقه، منطقه □ ممنوعه است، بحث در مقام فعل است که مقام امکان است و خارج ذات که براساس (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) جبرئیل می شود «لسان الله»، وقتی جبرئیل شد «لسان الله» خدا به پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ) صریحاً دارد خطاب می کند و آن پیامبر هم کلام را مستقیماً می شنود و به ما هم القا می کند. مسئله (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) کاری به «مَنَام» و خواب ندارد، در خود خواب هم همین سه حالت ممکن است پیدا بشود؛ یعنی در خود خواب ممکن است آن کسی که خواب می بیند و حالت «مَنَامیه» به او دست داد، ذات اقدس الهی در عالم «مَنَام» بدون واسطه با او سخن بگوید یا (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) سخن بگوید یا به وسیله پیکری با او سخن بگوید که او خواب می بیند فرشته ای آمده و چنین مطلبی را دارد می گوید، این طور نیست که «مَنَام» مثل (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) باشد که در المیزان (۲) و مانند آن آمده است، در خود «مَنَام» همین سه حالت راه دارد.

ص: ۱۹۴

۱- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۵۱۴.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۷۴.

فَتَحْصِلُ، کلام «کلام الله» است، یک؛ متکلم «الله» است، دو؛ در این مراحل سه گانه واسطه ای در کار نیست که مثل کارهای ما کلام از متکلم قطع شده باشد یا کتاب از آن کاتب قطع شده باشد؛ ما وقتی به «زید» پیام می دهیم می گویم که این پیام ما را به «عمرو» برسان، ما با «زید» ارتباط داریم، دیگر از «عمرو» منقطع هستیم، آن وقت این «زید» پیام ما را به «عمرو» می رساند و می گوید فلانی چنین گفته است؛ ولی در مسئله وحی این چنین نیست که جبرئیل به پیغمبر (سلام الله علیهما) بفرماید خدا چنین گفته است، بلکه در همان جا که جبرئیل حرف می زند، «کلام الله» است و متکلم «الله» است، منتها با زبان جبرئیل؛ نظیر «قرب نوافل» که خدا گاهی «لسان» انسان می شود «لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»، این جا «قرب فرائض» است که جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می شود «لسان الله»، چه اینکه وجود مبارک حضرت امیر شده «يُدُ اللَّهُ» شده «عَيْنُ اللَّهِ» و این سه حالت هم در «منام» هست و هم در «يقظه»، این طور نیست که حالت منامی نظیر (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) باشد. فرمود: (وَمَا كَانَ لِيُشِيرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا)؛ یعنی بلاواسطه، (أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) نه اینکه آن حجاب سخن می گوید، این (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) در قضیه وجود مبارک موسای کلیم آن طوری که در سوره مبارکه «قصص» آیه ۲۹ و سی آمده است، آن طور نیست که درخت سخن گفته باشد: (فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا)؛ از ناحیه کوه «طور» آتشی را دید، (قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا)؛ به اهل خود فرمود که شما صبر کنید، من آتشی می بینم (لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ)؛ آن جا بالاخره کسی هست، یا از آنها راه را می پرسم و مسائل را باخبر می شویم (أَوْجِدُوهُ مِنَ النَّارِ)؛ یا یک مقدار آتش می آورم که شما از سرما نجات پیدا کنید: (لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ)؛ (۱) گرم شوید: (فَلَمَّا أَتَاهَا) به طرف نار آمده است: (نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ)، (شَاطِئِ) یعنی جانب، (الْأَيْمَنِ) صفت (شَاطِئِ) است؛ یعنی صفت جانب است که در بحث گذشته بیان شد که ما وادی «ایمن» نداریم، بلکه جانب «ایمن» داریم، «ایمن» یعنی طرف راست. (شَاطِئِ)؛ یعنی جانب، جانب راست کوه «طور»، نه اینکه وادی به نام وادی «ایمن» داشته باشیم، جانب «ایمن» وادی. (مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ) که این (الْأَيْمَنِ) صفت (شَاطِئِ) است و (شَاطِئِ) هم یعنی جانب. (مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ)؛ از این شجره شنید: (أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ). (۲) حالا می بینید اگر «شجره» سخن بگوید یا جبرئیل سخن بگوید که نمی گوید «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»، می گوید خدا می گوید که (إِنِّي أَنَا اللَّهُ)، اما جبرئیل نگفت که «قَالَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا»، جبرئیل می گوید: (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا)، (۳) معلوم می شود که گوینده جبرئیل نیست، گوینده دیگری است؛ منتها لسان، لسان جبرئیل است، وگرنه (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا) نه گفتار جبرئیل می تواند باشد و نه بدون قول، او هم که نگفته «قَالَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا»، می گوید: (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا)، معلوم می شود کلام، «کلام الله» است که «مَقْسَمٌ» محفوظ است (مَا كَانَ لِيُشِيرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ) متکلم و مکلم «الله» است، آن جا هم (وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا)؛ (۴) منتها موسای کلیم (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) تلقی می کند، نه اینکه از (وَرَاءِ حِجَابٍ) یا از «شجر» سخن بگوید، سخنگو خود خدای سبحان است، منتها موسی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) از نظر محدودیت از این درخت می شنود یا گاهی انسان از زبان جبرئیل می شنود؛ آنچه در سوره مبارکه «قصص» آمده است از همین قبیل است.

ص: ۱۹۵

۱- قصص / سوره ۲۸، آیه ۲۹.

۲- قصص / سوره ۲۸، آیه ۳۰.

۳- نحل / سوره ۱۶، آیه ۲.



درباره آن جا که پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بلاواسطه درک می کند نظیر آیه شش سوره مبارکه «نمل» است که فرمود: (وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)؛ (۱) قرآن را گاهی شما \_ (لَدُنِّ) خدا که می شود علم لَدُنِّي \_ از (لَدُنِّ) القا و تلقی می کنید، از طرفی ما گفتیم: (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا) (۲) و از طرفی هم (وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)، آن جا دیگر جبرئیل و امثال اینها کسی واسطه نیست، این همان وحی «بلاواسطه» است که قرآن کریم گاهی می فرماید ما جبرئیل را فرستادیم و گاهی می فرماید: (وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) که «لَدُنِّ» هم در عربی قوی تر و غنی تر از «عند» هست. ما در فارسی آن فرهنگ غنی و قوی را نداریم که بین اینها فرق بگذاریم؛ مثلاً در مورد کتابی، اگر کسی از ما سؤال کرد که این کتاب را شما دارید و نزد شماست یا نه؟ ما می گوئیم بله پیش ماست، نزد ماست، اما این نزد ماست یا پیش ماست، یعنی نه در دست ماست، چون کسیکه در کتابخانه او هم این کتاب باشد، می گوید این نزد ما هست؛ اما در عربی اگر گفتند این کتاب «عندی»، با اینکه بگویند «لَدِي» فرق است؛ اگر گفتند «عندی» شاید مطلق باشد یا خصوص دور باشد، اما اگر گفتیم «لَدِي»، یعنی دست من است. «لَدِي» در عربی قوی تر و غنی تر از «عند» است، این می شود «علم لَدُنِّي»! «علم لَدُنِّي» آن است که انسان برود بالا و از نزد خدا «بلاواسطه» چیزی را یاد بگیرد. «علم لَدُنِّي» در قبال فلسفه و فقه و تفسیر و اصول و علوم دیگر نیست که ما علمی داشته باشیم به نام «علم لَدُنِّي»، بلکه همه علوم ریشه اصلی آن نزد خداست، اگر این علم را آدم از آن نزد خدا و از ریشه اصل یاد بگیرد، می شود «علم لَدُنِّي». قرآن را یک وقت انسان از مفسر یاد می گیرد، یک وقت از معصوم یاد می گیرد و یک وقت خود معصوم از «الله» یاد می گیرد، فرمود: (وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) که این علم شما می شود «علم لَدُنِّي»؛ یعنی دیگر هیچ واسطه ای نیست که غنی تر و قوی تر از «عند» است.

ص: ۱۹۶

۱- نمل /سوره ۲۷، آیه ۶.

۲- مزمل /سوره ۷۳، آیه ۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۳ سوره شوری

(لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنِئَاءً وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ (۴۹) أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰) وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا- وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذنيه مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ (۵۱) وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳))

بعد از بیان اینکه «مُلْكُ» آسمان و زمین در اختیار خداست، فرمود هر چه را که بخواهد و طبق مشیئت او حکیمانه است می آفریند و هر چه را بخواهد به افراد هبه می کند. مستحضرید که «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا هَيَّأَ شَيْبًا»؛ (۱) ذات اقدس الهی اگر بخواهد چیزی را بیافریند، علل و اسباب آن را هم فراهم می کند؛ اگر آن شیء ظاهر یا صادر اول بود که علت آن «بلا واسطه» خود حضرت است و اگر صواد ثانی و ثالث و رابع و امثال آنها بودند، علل و اسباب آنها را قبلاً فراهم می کند، بعد آن مسببات را به دنبال اسباب می آفریند؛ لذا می شود «مسبب الاسباب»، پس هیچ چیزی بی سبب در عالم خلق نمی شود!

بیان نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در نهج البلاغه و همچنین بیان نورانی امام رضا(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در کتابتوحید (۲) مرحوم صدوق این است که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَغْلُولٌ»؛ یعنی هر چیزی که هستی او عین ذات او نیستحتماً علت دارد، چون تصادف که «مستحیل» است و اگر چیزی که هستی او عین ذات او نیست، بخواهد خود به خود موجود شود، این جمع بین «نقیضین» است؛ لذا هر چه که هستی او عین ذات او نیست، آلا و لابد علت دارد: «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَغْلُولٌ»، بنابراین «إِذَا أَرَادَ أَمْرًا هَيَّأَ شَيْبًا»؛ اگر بخواهد به کسی پسر عطا کند، علل و اسباب آن را فراهم می کند، حالا یا غذا یا خاصی است که پدر و مادر مصرف می کنند یا اعمال خاصی است که پدر و مادر انجام می دهند، به هر حال وسایل طیبی و طبیعی آن را ذات اقدس الهی فراهم می کند، این طور نیست که بدون سبب، خدای سبحان به کسی فرزند بدهد یا بدون عامل طبیعی به کسی پسر بدهد یا دختر عطا کند، حتماً علل و اسبابش را فراهم می کند؛ فکر افراد را هم هدایت و راهنمایی می کند که چه کاری انجام دهند و چه غذای میل کنند. خیلی از موارد است که انسان نمی داند که به چه جهت به این سیمت گرایش پیدا کرده است یا این غذا نصیب او شده است، او نمی داند؛ ولی «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا هَيَّأَ شَيْبًا». درباره عقیم بودن هم هیچ کس نمی داند که مصلحت الهی در عقم او است؛ لذا انسان تا زنده است، درخواست فرزند صالح می کند؛ اگر ببیند که یک بچه و فرزند خوبی در جامعه پیدا شد، او هم رغبت پیدا می کند که فرزند خوب داشته باشد. زکریا(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) وقتی مریم(عَلَيْهَا السَّلَام) را دید، از آن به بعد (هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ)؛ (۳) یعنی ای کاش من هم چنین فرزندی می داشتم! وقتی دید که (كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا)؛ (۴) هر وقت وارد بر مریم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) می شود، غذای بهشتی و به روی او حاضر است، از آن به بعد رغبت پیدا کرد که فرزند داشته باشد: (هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ) و هرگز هم ناامید نبود! بعد عرض کرد که محکم ترین عضو بدن انسان استخوان اوست (۵) و استخوان من پوسیده، و هن و سست شد، (۶) دیگر از بدن من کاری ساخته نیست،

همسر من که پیر است و آن وقتی هم که جوان بود نازا بود: (وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا). (۷) آن بخشی که دارد (وَ امْرَأَتِي عَاقِرٌ)، این نمی فهماند آن وقت که جوان بود عاقر بود، امّا آیه دیگر که دارد: (وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا)؛ یعنی آن وقتی که جوان بود و دوران زایمان او بود، نازا بود؛ ولی «حکم آنچه تو فرمایی»، من از او فرزند صالح می خواهم: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا □ يَرْتِي وَيَبْرُتُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ)، (۹) غرض این است که بعد از این، ذات اقدس الهی به او فرزند عطا کرد. این طور نیست که انسان تصور کند که باید عقیم بماند؛ لذا انسان تا زنده است درخواست فرزند صالح برای او دعای خوبی است و ذات اقدس الهی اگر مصلحت بداند عطا می کند. (وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا) معنای آنچنین نیست که اگر کسی چند سال گرفتار ناباروری شد، بگوید که من باید عقیم باشم، این طور نیست! در رحمت الهی برای همیشه باز است؛ البته خدا وقتی بخواهد وسایل آن را فراهم می کند، «کما تقدّم». پرسش: ممکن است عاقر بودن به خاطر اعمال خود انسان باشد؟ پاسخ: البته! ممکن است که خدا نخواهد این شخص فرزند داشته باشد و او را «منقطع النسل» می کند؛ دعای وجود مبارک نوح هم همین طور بود که اینها (لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجْرًا كَفَّارًا)؛ (۱۰) لذا گفتند برای اینکه در زمان طوفان بچه ای در کار نباشد که بی گناه به حساب بیاید، سالیان متمادی اینها نازا بودند، دیگر کودکیه دنیا نیامد، بعد طوفان آمد و به حیات همه خاتمه داد، پس این هم ممکن است.

ص: ۱۹۸

۱- لطایف الإشارات تفسیر القشیری، القشیری، عبدالکریم، ج ۱، ص ۶۲۸.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۵.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۸.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۷.

۵- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، حسن المصطفوی، ج ۸، ص ۱۷۵.

۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴.

۷- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵ و ۸.

۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۰.

۹- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵ و ۶.

۱۰- نوح/سوره ۷۱، آیه ۲۷.

مطلب بعدی آن است که هر چه نشانه □ قدرت الهی است، هم آیه □ الهی است و هم مخلوق الهی و مانند آن است و هم (كَلِمَةُ اللَّهِ) (۱) است؛ البته آیات فرق می کنند، بعضی از آیات ضعیف و بعضی قوی هستند. در بیانات نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است که «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي»؛ (۲) خدای سبحان هیچ آیه ای از من بزرگ تر ندارد! البته اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) تفاضل در داخل آنها نیست، چون نور واحد می باشند (۳) و بیرون آنها هم کسی نیست که از آنها بزرگ تر باشد. این را مرحوم مجلسی (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) (۴) و سایر محدثان از وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نقل کردند که فرمود: «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي»؛ برای خدا «آیت الله» بزرگ تر نیست و درست هم فرمود! اینها آیات و کلمات الهی هستند: «نَحْنُ كَلِمَاتُ اللَّهِ التَّامَّاتُ»، (۵) «نَحْنُ وَ اللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (۶) و مانند آن. پس آیت گاهی ضعیف است، گاهی متوسط

است، گاهی قوی است و گاهی اَقْوَى<sup>۱</sup> است، کلمات الهی هم همین طور است. درباره مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، خود مسیح شده «كَلِمَةُ اللَّهِ» که (إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ)؛ (۷) عیسا است، روح الله است و مانند آن. هر چه که نشانه قدرت الهی است، هم آیت الهی است و هم «كَلِمَةُ اللَّهِ» است. «كَلِمَةُ اللَّهِ» هم گاهی تکوینیو گاهیهم تدوینی است. آیات الهی که در خدمت آن هستیم، این کلمات تدوینی خداست؛ آسمان و زمین «مافیهما و ما بینهما» اینها آیات تکوینی ذات اقدس الهی هستند و کلمات تکوینی الهی هستند که اگر (لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي)؛ (۸) ولو اینکه مُرَّكَب هایی از دریاها فراهم بشوند و به آن دریای اَوَّلِکَمک کنند، اینها کلمات تکوینی الهی هستند؛ آیاتی که انسان قرائت می کند، کلمات تدوینی الهی می باشند و خدای سبحان با هر کسی، برابر مصلحتی که هست تکلم دارد. درجات گوناگون تکلم الهی، گاهی به درجات خود مطلب برمی گردد، گاهی به مخاطب برمی گردد و گاهی به دخالت هر دو. آن مطلب عقلی محض را که مربوط به جریان حقیقت عرش و امثال آن است، حتماً باید «بلاواسطه» باشد، مگر اینکه مراحل تنزل یافته آن را بخواهد تفهیم کند که آن «مع الواسطه» است. غرض آن است که این تعدد و تفاوت مراتب، گاهی به تعدد و تفاوت خود مطلب برمی گردد و گاهی به تعدد و تفاوت مخاطب برمی گردد که خدای سبحان گاهی «بلاواسطه»، گاهی (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) و گاهی با ارسال رسول تکلم دارد. همین سه مطلب درباره فرشته ها هم هست؛ منتها چون محلّ ابتلا انسان بودند و سوره مبارکه «شوری» با وحی انسانی شروع شد و پایان آن هم مربوط به وحی ای است که خدای سبحان به پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) خطاب می کند، لذا درباره انسان سخن گفته شد که فرمود: (وَمَا كَانَ لِيُشِيرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ)؛ درباره فرشته ها هم همین طور است، بعضی از وحی ها را ممکن است فرشته «بلاواسطه» درک کند، بعضی (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) درک کند و در بعضی فرشته ای را رسول فرشته دیگر قرار بدهد، چون (مُطَاعٌ تَمَّ أَمِينٍ)؛ (۹) بعضی از فرشته ها «مُطَاع» و بعضی «مُطِيع» هستند، پس درجاتی دارند. گاهی می بینید ذات اقدس الهی «تَوْفَى» را به عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نسبت می دهد که فرمود: (يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) (۱۰) که حضرت عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است و گاهی همین «تَوْفَى» را به زیر مجموعه عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نسبت می دهد که فرمود: (تَوَفَّيْتُهُ رُسُلْنَا)، (۱۱) این (رُسُلْنَا) زیر مجموعه حضرت عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هستند؛ مثل اینکه خیلی از فرشتگانی که مأمور رساندن علم می باشند، زیر مجموع جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) و همچنین اسرافیل و میکائیل هستند. پس گاهی ممکن است خدای سبحان با فرشته ای «بلاواسطه» سخن بگوید، گاهی هم (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) سخن بگوید و گاهی هم با (يُرْسِلُ رَسُولًا فَيُوحِي بِأَذْنِهِ مَا يَشَاءُ).

ص: ۱۹۹

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۴۰.

۲- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۷۷.

۳- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم نعمانی، ص ۹۳.

۴- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲۳، ص ۲۰۶.

۵- تفسیر القرآن الکریم، الملاصدرا، ج ۲، ص ۴۰۳.

۶- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۴۴، ط اسلامی.

۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۵.



۸- كهف/سوره ۱۸، آيه ۱۰۹.

۹- تكوير/سوره ۸۱، آيه ۲۱.

۱۰- سجده/سوره ۳۲، آيه ۱۱.

۱۱- انعام/سوره ۶، آيه ۶۱.

مطلب بعدی آن است اینکه گفتند وحی مخفی است و سریع است، نه یعنی لفظ سریعاً می گذرد، بلکه فهم سریعاً پدید می آید! نه اینکه آن تُندحرف زدن را وحی بگویند. وحی طوری است که آمدن آن همان وفهمیدن آن همان! دقیق ترین و مشکل ترین مطلب را انسان به آسان ترین وجه و سریع ترین وجه می فهمد؛ لذا قرآن کریم بین «ثقل» و «یُسْر» جمع کرده است. فرمود این حرف ها حرف های وزین و سنگین است، اما آسان است! ما یک سنگین داریم در برابر سبک و خفیف، یک آسان داریم در برابر دشوار؛ این چهار امر، دو به دو روبه روی هم هستند. فرمود: (إِنَّا سَيُنْفِقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)؛ (۱) این حرف و وزین است، محتوا دارد، حرف سبکی نیست که بشود «يَسْتَخَفُّونَكَ». این سنگین است؛ یعنی وزین و با محتواست، سبک نیست؛ اما همین سنگین آسان است و سخت نیست (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)، (۲) بین «یُسْر» و «ثقل» را جمع کرده است؛ فرمود سنگین هست، ولی آسان است! سبک نیست، بی مغز نیست و سخت نیست، چرا آسان است؟ چون فطرت پذیر است، دل پذیر است و مطابق با فطرت است؛ ما طبق ساختار انسان با او حرف می زنیم و طبق آنچه با انسانیت او هماهنگ است، با او حرف می زنیم. انسان، انسان است، او که برتر از فرشته است و او که پایین تر از خودش نیست! انسانی که دارای فطرت است و دارای قدرت درک عمیق است، این مطالب وزین را درک می کند و چون فطرت پذیر است آسان است. پس سنگین هست و سبک مغز نیست، یک؛ آسان هست و سخت نیست، دو: (لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ). اینکه در حقیقت وحی گفته شد با سرعت انجام می گیرد، نه یعنی زود این کلمات را القا می کنند، بلکه زود فهمیده می شود؛ سنگین ترین و وزین ترین مطلب، به اسرع وجه درک می شود.

ص: ۲۰۰

۱- مزمل /سوره ۷۳، آیه ۵.

۲- قمر /سوره ۵۴، آیه ۱۷.

مطلب بعدی آن است که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی نقل کرده است، از معصوم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) سؤال کردند که پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از کجا می فهمد که این چه که به او شده القا شده و حیو نبأ الهی است؟ درباره امام هم سؤال کردند که شما از کجا می فهمید که امام شدید؟ دو باب است، دو مسئله است و دو جواب که کاملاً از هم جدا هستند؛ اما درباره اول که پیغمبر از کجا می فهمد؟ حضرت فرمود: «يُوفَّقُ لِدَلِكْ»؛ (۱) موفق می شود که خوب تشخیص بدهد. این یک جواب اجمالی بود، اگر آن سائل قدری دقیق تر سؤال می کرد و عرض می کرد «زِدْنِي بَيَانًا»، حضرت توضیح بیشتری می داد؛ ولی قرآن عهده دار تبیین این قسمت است، فرمود دو قسم عالم داریم: عالم مخلوط و عالم خالص. در دنیا، حق آن با باطل مخلوط است؛ یعنی جایی است که یدل سازی در آن ممکن است، برای اینکه بشر باید امتحان بشود! اگر بدل سازی و جعل سازی در عالم طبیعت راه نمی داشت، بشر امتحان نمی شد. عالم خالص، عالمی است که در آن جا یدل سازی و جعل سازی و امثال آنها نیست، عالمی است یکدست، آن عالم یکدست که (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ)، (۲) آن جا افراد یکدست راه پیدا می کنند؛ یعنی بارها باید بکوشند تا بشوند مخلص و در بین مخلصین خدای سبحان یک عدّه را انتخاب می کند. «مجتبی»؛ یعنی «جایه» و برچین شده، در طبق میوه وقتی که ده ها میوه در آن هست، انسان سعی می کند که آن سالم تر و درشت تر را برچین کند. «مجتبی» و «جایه» یعنی برچین شده و «مصطفی» هم یعنی برگزیده، در بین انسان های سالم، خدا یک عدّه را برچین می کند و یک عدّه را برمی گزیند که در بین مخلصین افرادی به نام مخلص پیدا می شوند که «إِسْتَخْلَصَ لَهُمُ اللَّهُ لِنَفْسِهِ»؛ این افراد مخلص در یک فضای از هستی زندگی می کنند که آن جا هیچ باطلی نیست، برای اینکه منشأ بطلان، وهم، خیال، نیرنگ و فریب شیطان است، شیطان هم نظیر فرشته های مجرد نیست که به بارگاه مخلصین راه داشته باشد، او حدّ محدودی دارد؛ بازی های او، مکاری های او، بدل سازی های او، شیطنت و «تسویل» او همه محدود است، این اعمال او تا یک مرز خاصی است؛ اینکه گفت من نسبت به مخلصین کاری نمی کنم، نه برای اینکه نسبت به آنها احترام می کنم؛ یعنی نمی توانم کار بکنم! برای اینکه ابزار من بدلی است، آن جا که جای بدلی نیست، بدلی خریدار ندارد و آنها می فهمند.

ص: ۲۰۱

۱- الکافی، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۷۷، ط اسلامی.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

اگر ما وارد کتابخانه ایشویم\_ بارها این مثال زده شد \_ که میلیون ها کتاب دارد و همه هم قرآن است، ما هر کتابی را از نزدیک یا دور بینیم یقین داریم که آن قرآن است، چون در این جا غیر از قرآن کتاب دیگری نیست؛ اما اگر در کتابخانه ای هم قرآن باشد و هم کتاب های دیگر، ما اگر از دور کتابی را بینیم شک می کنیم، نمی دانیم قرآن هست یا غیر قرآن است؛ در آن نشئه هم غیر از حق چیز دیگری نیست؛ لذا هر چه آنها می بینند حق است، برای اینکه آن جا شیطان راه ندارد! وسوسه و مکر و فریب و بدل سازی و جعل سازی راه ندارد، آن جا حق محض است؛ لذا در فضای مُخْلِص راه برای شیطنت نیست، چون آنچه ابزار کار شیطان است را مُخْلِصین زیر پا گذاشتند و آنچه را آنها می طلبند، شیاطین نمی فهمند، حدّا کثر تجرّد شیطان مادون حدّ مُخْلِصین است؛ لذا آن جا اصلاً راه نیست! در مدرسه □ (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) (۱) آن جا راه برای یدلی نیست که حالا شیطان در آن جا حضور داشته باشد، شیطان در عالم مثال و در بهشت و آن جا که سخن از درخت و امثال آن است حضور پیدا می کند: (هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبْلَى)، (۲) اما آن جا که سخن از «شَجَر» و «حَجَر» و «مَدَر» و در و دیوار و آسمان و زمین نیست، آن جا که سخن از عقل محض است، شیطان راه ندارد تا در مدرسه (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) راه پیدا کند، یادر مدرسه □ (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) (۳) راه پیدا کند، یا در آن مرحله سؤال و جواب فرشته ها با ذات اقدس الهی راه پیدا کند، این است که شیطان اعتراف کرد به عجز خود و گفت من در حوزه مُخْلِصین راه ندارم، نه اینکه نسبت به آنها احترام می کنم، بلکه نسبت به آنها مقدورم نیست.

ص: ۲۰۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۰.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۳۳.

وقتی انسان به مقام مُخْلِصین رسید، جا برای شک نیست! اگر ما دو چیز داشته باشیم شک راه دارد، اما اگر یک چیز داشته باشیم، مثلاً فقط «الف» باشد، شک فرض ندارد! شک برای جایی است که دو چیز باشد و انسان نداند این را که می بیند اولی است یا دومی، اما اگر ما یک چیز بیشتر نداشتیم شک فرض ندارد. در حوزه اخلاص شک فرض ندارد، چون در آن جا جز حق چیز دیگر نیست، هر چه می شنوند حق است، هر چه می بینند حق است، هر چه می بویند حق است، هر چه می گویند حق است، این حق محض است و این حوزه مُخْلِصین است که نصیب هر کسی نخواهد بود. پرسش: آیا پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در دریافت وحی مختار است؟ پاسخ: بله، مختار است؛ ذات اقدس الهی به او اختیار داد، او هم عقل و درایت دارد و این را درک می کند. جبری در کار نیست؛ ولی معصومانه این فضیلت را هر عاقلی می پذیرد، مخصوصاً اینها! اینها که عقل کُلّ و صادر نخستین (۱) هستند، حق را خوب تشخیص می دهند و این حق را در قبال باطلی که در نشئه طبیعت است \_ نه نشئه باطال \_ تشخیص می دهند و کاملاً به استقبال وحی می روند. بنابراین سرعتی که گفته شد، سرعت در لفظ نیست و این «تثلیث» هم درباره انسان راه دارد و هم درباره فرشته ها؛ منتها چون فرشته ها محل بحث نبودند، فرمود: (وَ مَا كَانَ لِشَيْءٍ) و در مرحله مُخْلِصین جا برای شیطان نیست؛ لذا اینها یقیناً وحی را تشخیص می دهند و می پذیرند.

اما درباره امام (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) سؤال کردند که شما از کجا می فهمید؟ امام شدید. فرمودند ما ذلتیرا در خود احساس می کنیم، معلوم می شود که به مقامی رسیدیم. (۲) بیان نورانی امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) \_ در صحیفه سجاده \_ در دعای عرفه این است: خدایا! از من پست تر احدی در عالم نیست: (وَ أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّينَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّينَ وَ مِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا)، (۳) چه می شود آن وقت؟! معلوم می شود به مقامی رسیدند، چون وقتی انسان به مقامی رسید، معلوم می شود که هیچ چیزی از خودش ندارد! فرمودند ما آن وقتی که احساس ذلتی پیشگاه ذات اقدس الهی داشته باشیم و بفهمیم که ذلیل هستیم، آن وقت معلوم می شود که به مقامی رسیدیم؛ این نشانه آن است که هیچ گاه انسان با حجاب خودبینی به جایی نمی رسد، این را مستحضرید که اتلاف عمر حقیقت شرعیه نمی خواهد؛ یعنی ما منتظر باشیم آیه ای نازل شود که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» این طور درس خواندن، این طور عوامی حرف زدن و آن طور دنبال عوام ها راه افتادن اتلاف عمر است، این نیست! یعنی حقیقت شرعیه داشته باشد که «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» این طور درس خواندن اتلاف عمر است، این چیز «بَيْنَ الرَّشْدِ» است که چه چیزی اتلاف عمر است و چه چیزی اتلاف عمر نیست. خودمان می دانیم این عمر را که دادیم، داریم چه می گیریم و برای چه کسی درس می خوانیم؟! چه کسی می خواهد دنبال ما راه بیفتد؟! به دنبال چه لقبی هستیم؟! این را خودمان کاملاً می فهمیم و مثل روز برای ما روشن است، این طور نیست که حالا منتظر باشیم که برای ما شرح بدهند، یا آیه و روایتی بیاید که بگوید اتلاف عمر چیست! غرض این است همان طوری که این جا چیز مشخصی است، آن جا هم جای مشخصی است!

ص: ۲۰۳

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۱۵، ص ۲۸.

۲- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۳۸۱، ط اسلامی.

۳- دانشنامه امام سجاد علیه السلام، جمعی از نویسندگان، ج ۱، ص ۴۶۲.

مطلب بعدی آن است که وقت انسان به مقام اخلاص رسید، نه در بخش اندیشه □ او شک هست و نه در بخش انگیزه □ او تردید. وجود مبارک حضرت امیر را ببینید که چگونه سخن می گوید: «مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيْتَهُ»، (۱) این بیان نورانی حضرت در نهج البلاغه است؛ فرمود از آن وقتی که حق را به من نشان دادند \_ حالا چه درباره «الله»، چه درباره اسمای او، چه درباره اوصاف او، چه درباره اقوال او، چه درباره افعال او و چه درباره آثار او \_ من در حق اصلاً شک نکردم! از آن لحظه ای که حق را به من نشان دادند: «مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيْتَهُ»؛ در جبهه ها، در جنگ ها، ریختن کدام خون و نریختن کدام خون من اصلاً در حق شک ندارم! ما که حق را نفهمیدیم، حق را دیدیم! فرمود «مَا عَلِمْتُهُ»، فرمود «مَا أُرِيدُهُ»؛ به ما نشان دادند! اگر درباره خلیل حق که گفته شد: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۲) درباره ولی حق هم همین طور است؛ فرمود به ما نشان دادند، وقتی به ما نشان دادند که ما شکی نکردیم. بنابراین اگر یک وقت کسی به این مقام رسید اهل شک نیست، چون شک فرع وجود دو چیز است؛ یکی حق و دیگری باطل، جایی که حق محض است و باطل اصلاً راه ندارد، جا برای شک نیست. پرسش: اگر ملکوت را به حضرت ابراهیم (سَلَامًا لِلَّهِ عَلَيْهِ) نشان دادند، برای این بود که درخواست سوال برای منع قبلی دارد؟ پاسخ: سؤال نکرد!

سؤال دو قسم است: یک سؤال استفهامی است و دیگری سؤال استعطایی است. سؤال استفهامی، مثلاً این یعنی چه؟ مشکل را برای من حل کنید. سؤال استعطایی، یعنی این را به من بدهید. وجود مبارک ابراهیم خلیل بارها و قبل ها قبل از اینکه (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى) (۳) را بفرماید، در برابر نمرد برهان قطعی اقامه کرد که (رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ)، (۴) برهان اقامه کرد و قرآن هم نقل کرد، او هیچ تردید نداشت که خدا «احیاء» و «اماته» می کند، اما این جا به خدا عرض کرد نشان بده! که من هم این کار را بکنم، نه تو چگونه این کار را می کنی؟! لذا خدا گفت این کار را بکن، این کار را بکن، مثل شاگردیکه از استاد خود سؤال می کند که من چگونه این مطلب را بفهمم؟ استاد می گوید این طور بفهم، او هم این کار را می کند و او هم می گوید من فهمیدم. «خلیل من همه بت های آزری بشکست»، او گفت خدایا من هم می خواهم مظهر تو بشوم و مُرده ها را زنده کنم، گفت این کار را بکن، این کار را بکن و مُرده ها را زنده بکن، او هم کرد، آن کجا و این کجا؟! به هر تقدیر، وقتی که فرشته ها از ذات اقدس الهی چیزی می خواهند، ذات اقدس الهی این مراحل را برای اینها یکی پس از دیگری تأمین می کند؛ حالا آن جایی که «بلا واسطه» باشد، در هر حال درباره خود انسان حجاب هست، برای اینکه انسان محدوده ای است که با خدای سبحان دارد سخن می گوید و این بیان نورانی «أَبِي إِبْرَاهِيم» امام کاظم از غرر روایات ماست که «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ احْتِجَابٌ بَغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَرَّ بَغَيْرِ سِتْرِ مَسْتُورٍ» (۵) که مرحوم صدوق این را در کتاب توحید نقل کرد؛ یعنی بین انسان و خدا، خود انسان حجاب است؛ وقتی که در محدوده □ حجاب باشد، چگونه می تواند خدا را درک کند؟ حالا بر فرض به مقام فنا رسید، نه خود را دید و نه غیر خدا را دید، اما به هر حال خودش وجود دارد! مقام فنا این نیست که این شخص نابود بشود، نابودی که کمال نیست! مقام فنا از برترین مقامات کمالی است. مقام فنا این است که نه خودش را می بیند و نه غیر خدا را می بیند، پس خودش هست! این را بزرگان اهل معرفت تبیین کردند، بعد در چهار قرن قبل نوبت به مرحوم صدر المتألهین رسید که او در اسفار بیان کرد: انسانی که به مقام فنا رسید خودش را نمی بیند و غیر خدا را هم نمی بیند. اگر گفته شد: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» این می شود وحدت شهود \_ وحدت وجود چیز دیگری است \_ او نمی تواند بگوید که غیر از خدا چیزی دیگر نیست، او فقط غیر از خدا چیزی را نمی بیند، آنچه مقدور این بزرگان است وحدت شهود است؛ یعنی «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»، نه به جز خدا نیست! آن گاه وحدت شهود

نصیب او می شود و خود را نمی بیند؛ خود را نمی بیند، ولی هست و فقط خدا را می بیند. حرف آن بزرگان این است که این پیغمبر یا امامی که به مقام فنا رسید، به هر حال هست و معدوم که نشد! او هست و به اندازه خودش خدا را درک می کند؛ لذا سیدنا الاستاد امام (رضوان الله علیه) وفاقاً با این عرفا و حکما، فرمود شناخت خدا آن طوری که او هست، مُستحیل است عقلاً، نه هیچ پیغمبری می تواند خدا را بشناسد، نه هیچ امامی، نه هیچ فلکی و نه هیچ ملکی، ولو به مقام فنا هم برسند! ولی بالاخره این موجود هست و این موجود به اندازه خود خدا را می بیند، به اندازه خود او که شد، خدا که اندازه ندارد! پس به آن مقداری که تجلی کرد و فیضی داد او را می بیند؛ لذا آن منطقه «بالقول المطلق»، منطقه ممنوعه است؛ نه اینکه حرمت تکلیفی دارد، حرمت تکلیفی ارشادی است، فرمود آن جا نروید که سرگردان و متحیر می شوید؛ ولی آن جا راه باز نیست، برای هیچ کس راه باز نیست! در هر حال این شخص که به مقام فنا رسید نابود نمی شود، یک؛ به اندازه خود چیز می فهمد، دو؛ خدا اندازه ندارد، سه؛ لذا اگر کسی صادر اول هم باشد و به معراج هم برسد، به اندازه خود خدا را می بیند، او همچنان موظف است بگوید: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»، (۶) چه اینکه گفتند. بنابراین ذات اقدس الهی منطقه ممنوعه است؛ صفات ذات که عین ذات است، آن جا هم منطقه ممنوعه است؛ ما هستیم و فیض او، ما هستیم و ظهور او، ما هستیم و تجلی او، ما هستیم که به اندازه دهان خودمان حرف می زنیم، ولو نبیا ولی! آن جا ممکن نیست!

ص: ۲۰۴

- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۷.
- ۲- انعام/سوره ۶، آیه ۷۵.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۰.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.
- ۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸.
- ۶- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۸، ص ۲۳.

حجاب هم دو قسم است: یا حجاب ظلمانی است یا حجاب نورانی. ما که سرانجام از حجابمان در نمی آییم! ما هستیم! منتها این را نمی بینیم، اگر ندیدیم بهتر خدا را درک می کنیم؛ ولی حجاب خدا، حجاب نورانی است؛ یعنی اصلاً نمی شود او را نگاه کرد! وقتی نور او نامتناهی بود، کدام چشم، کدام عقل و کدام قلب است که می تواند نور نامتناهی را ببیند؟! لذا «وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم»، نه اینکه از نزدیک ذات اقدس الهی را ببیند، به هر تقدیر (وَمَا كَانَ لِيُشِيرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ).

**تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۲**

ص: ۲۰۶



موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری

(وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَخِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ (۵۱) وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳))

بعضی از اشکال ها و سؤال ها مربوط به آیه (وَجَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)؛ یعنی آیه چهل یا آیه (وَوَرَأَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ) یعنی آیه ۴۵ و مانند آن است که مباحث آن گذشت و اگر آیاتی مناسب این آیه بود، ممکن است که آن اشکال ها و سؤال ها مطرح شود.

مطلب بعدی آن است که در این بخش، مسئله کلام مطرح است و سرّ نامگذاری فنّ شریف کلام به علم کلام هم همین است که محور اصلی این فنّ، «کلام الله» بود، چون این فنّ در مورد کلام سخن می گفتند؛ مانند اینکه کلام خدا چیست؟ «حادث» است یا «قدیم» است؟ جریان کلام نفسی هم همین جا پیدا شد و ممکن است آنچه را که جناب فخر رازی (۱) مبسوطاً مطرح کردند \_ ان شاء الله \_ بازگو شود.

مطلب بعدی در مورد عنوان «تبشیر» است، چون این گزارش در «بشره» اثر می گذارد، گفتند «تبشیر»؛ ولی عنوان «بشّر» تقریباً در قرآن مُرادف با انسان است (لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا)، (۲) (وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ) (۳) یا در سوره «آل عمران» که گذشت: (مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ) (۴) و مانند آن، یا اینکه در این آیه ۵۱ سوره «شوری» مطرح است: (وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ) یعنی انسان، کاری به جنبه «بشّر» و «ظاهر البشر» بودن او ندارد؛ یعنی با انسان بخواهد سخن بگوید.

ص: ۲۰۷

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۱.

۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

۳- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۷۹.

مطلب بعدی آن است که کلام خدا و قول خدا همان فعل اوست. یک بیان نورانی از امیرالمؤمنین (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در نهج البلاغه آمده است که قول او فعل اوست؛ «لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِنِدَاءٍ يُشِيعُ». (۱) بنابراین ذات اقدس الهی وقتی بخواهد کاری انجام دهد، آن کار هم به یکی از انحاء سه گانه است: یا «بلاواسطه» است یا (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) است یا به وسیله فرستاده های خاص است. فرستاده های خاص الهی همان مدبّرات امر هستند، کسانی که جهان را به دستور خدا تدبیر می کنند. مدبّرات امر

نسبت به افراد و اشیای میانی کار می کنند؛ آن صادر یا ظاهر اول بخواهد کلامی را دریافت کند یا فعلی را تلقی کند، «بلاواسطه» است که خود ذات اقدس الهی چیزی را به او القا می کند؛ اگر مطلب عملی است از باب (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) (۲) به او القا می کند و اگر مطلب علمی است هم به او تفهیم می کند یا آن را ارائه می کند. پس کلام خدا و فعل خدا نسبت به صادر اول یا ظاهر اول «بلاواسطه» است؛ (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) اختصاصی به افرادی نظیر مادر موسی (سَيِّئًا مَّا عَلَّمَهُمَا) ندارد، نسبت به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ) که صادر اول می باشند (۳) هم هست؛ کاری را که خدای سبحان بخواهد به اینها واگذار کند، این کارها «بلاواسطه» انجام می گیرد و کاری را که می خواهد به سایر موجودات میانی عطا کند، به وسیله مدبرات امر انجام می گیرد که آن مدبرات امر، فیض ذات اقدس الهی را به اشیا می رسانند؛ اما این طور نیست که اینها فعل را بگیرند و به دیگری برسانند، این حَلَقَات متصل است، نه منفصل! این طور نیست که ذات اقدس الهی کاری را یا فیضی را به فرشته ای بدهد و این رابطه قطع بشود، آن وقت این فرشته این کار را برای دیگری یا شخص ثالث انجام دهد که این مانند رشته های عدد منقطع و منفصالات باشد، بلکه این فیض متصل است؛ این نور از بالا- مستقیماً به پایین می آید و اتصال محفوظ است. ذات اقدس الهی در همه مراحل به خود واسطه از هر چیز دیگری نزدیک تر است، این طور نیست که ذات اقدس الهی سرسلسله و آغاز سلسله باشد، بعد کم کم و به تدریج فیض یکی پس از دیگری مثل رشته عدد منقطعات باشند که هر کدام از دیگری جدا می باشند و «کم» منفصله هستند، این فیوضات هم وجودات منفصل باشند، این طور نیست. ذات اقدس الهی که فیضی را می رساند، خودش در همه موارد حضور دارد، چون (هُوَ مَعَكُمْ أَئِن مَّا كُنْتُمْ) (۴) و تفاوتی اگر هست در «مُستفیض» هست، نه در فیض! اینکه فرمود: (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ)، نشان می دهد که این محدودیت و «تثلیث» برای «مُستفیض» و گیرنده است، نه برای فیاض و دهنده! نه اینکه «مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يُتَكَلَّمَ إِلَّا بِأَحَدٍ أُنْحَاءٍ ثَلَاثَةً»؛ نفرمود خدا نمی تواند کاری را مگر از این سه راه انجام دهد، بلکه فرمود بشر نمی تواند کلام الهی را دریافت کند، مگر از این سه راه. نفرمود «مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يُكَلَّمَ»، فرمود: (وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا) از این سه راه. این (هُوَ مَعَكُمْ أَئِن مَّا كُنْتُمْ) نشان می دهد که ذات اقدس الهی نسبت به صادر اول یا ظاهر اول، آن جا حضور دارد؛ آن جا که (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) است، (مَعَكُمْ) حضور دارد؛ آن جا که (يُرْسِلُ رَسُولًا فَيُوحِي بِلَاذِنِهِ) حضور دارد؛ منتها «مُستفیض» گاهی «رسول» را درک می کند، گاهی (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) درک می کند و گاهی هم «بلاواسطه» درک می کند. غرض آن است که این (هُوَ مَعَكُمْ أَئِن مَّا كُنْتُمْ)، یک اصل حاکم و جزء محکومات قرآنی است! نه اینکه ما سلسله موجودات داریم، این سلسله ممکنات وقتی که به پایان رسید سرآغاز خداست، بلکه ما وقتی به آن آغاز رسیدیم، خدا را می فهمیم! نه خدا آن جاست! خدا همه جا حضور دارد «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ» و (مَعَكُمْ) هست، پس (أَئِن مَّا كُنْتُمْ).

ص: ۲۰۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۸۲.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۳.

۳- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۱۵، ص ۲۸.

۴- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

فرق است بین برهان که برای معرفت است و بین قرآن که برای وجود خارجی است؛ قرآن در عین حال که برهان را تأیید می کند، وجود خارجی را هم تثبیت می کند. برهان می گوید چون کار معرفتی است، بشر وقتی خدا را می شناسد که این سلسله تمام شود، چون اگر تسلسل باشد خدا را نمی شناسد. از آن جایی که تسلسل محال است، این سلسله نظام هستی منتهی می شود و می گوید چون این سلسله منتهی می شود، پس اولی دارد و «هُوَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى» است، نه اینکه \_ معاذ الله \_ ما وقتی به آن جا رسیدیم، خدا را در آن جا می یابیم و خدا آن جاست. بنابراین او اول است «بِأَوَّلِ قَبْلِهِ» و آخر است «بِأَخْرِ بَعْدِهِ» و «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ» است «لَا بِالْمُقَارَنَةِ»، چنین خدایی در همه موارد کار را خودش انجام می دهد و در بعضی از موارد وسیله و حجاب مشهود هستند و در بعضی موارد مشهود نیستند؛ آن جایی هم که (مَنْ وَرَاءَ حِجَابٍ) است، ذات اقدس الهی به «مُستفیض» از آن حجاب نزدیک تر است؛ آن جایی که (يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ)، در آن جا هم ذات اقدس الهی به «مُستفیض» از این رسول وسط، نزدیک تر است. این طور نیست که اگر وجود مبارک جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) وارد قلب پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) شد و وحی را به حضرت القا کرد (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلْ)، (۱) آن وقت (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)؛ (۲) در آن جا که وجود مبارک جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) وارد قلب مطهر پیغمبر شد، در همان حریم هم ذات اقدس الهی به پیغمبر از جبرئیل نزدیک تر است! این طور نیست که نظیر سلسله □ اعداد باشد که خدای سبحان چیزی را به جبرئیل داده باشد و به جبرئیل بفرماید که \_ مثل قاصد پُست \_ این را به پیغمبر برسان، این طور نیست. او اگر حقیقت نامتناهی است (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) (۳) است و (بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ) (۴) است، به هر چیزی و از هر چیزی نزدیک تر و محیط بر آن خواهد بود. پرسش: در آیات و روایات زیادی داریم که اگر خدا ... است، پس چه حکمتی دارد که باید جبرئیل خبر ببرد ...؟ پاسخ: بله، چون گیرنده اختلاف دارد؛ گیرنده نمی تواند «بلا حجاب» و «بلا واسطه» دریافت کند، این اختلاف درباره گیرنده است و در همین آیه هم فرمود که «مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يُكَلِّمَ إِلَّا بِكَلِمَاتٍ»، بلکه فرمود: (مَا كَانَ لِشَيْءٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِحَكِيمٌ)؛ بشر غیر از این راه های سه گانه راهی ندارد، نه اینکه ذات اقدس الهی نتواند «بلا واسطه» سخن بگوید. این (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ) جزء محکومات قرآن کریم است. اگر فرمود: (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ) و (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)، (۵) مسئله قُرب را ذات اقدس الهی تبیین کرد و به خودش اسناد داد. پرسش: ... در مراتب آیات شما گفتید معنا وحی است اما لفظاً وحی نیست؟ پاسخ: آن جا اصلاً لفظ نیست. پرسش: ... لفظاً هم وحی است، آن جا مثلاً می فرمایید که کلام خدا فعل خداست و شما وحی لفظی را؟ پاسخ: بله، چون لفظ را هم این ایجاد می کند، نه اینکه \_ معاذ الله \_ مثل ما دهانی داشته باشد و حرف بزند، ذات اقدس الهی این کلمات را ایجاد می کند، این (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ) را ایجاد می کند، نه اینکه \_ معاذ الله \_ دهانی، فکّی، زبان و دندانی داشته باشد و حرف بزند. آن بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که فرمود: «لَا بِصَوْتٍ يَفْرَعُ وَ لَا بِبِتْدَاءٍ يُشْمَعُ»، ما این آهنگ ها را از «قلع» و «قرع» می شنویم؛ یعنی چیزی که به چیز دیگر بکوبد، صدا تولید می شود؛ چیزی جدا شود، صدا تولید می شود؛ صدایی را که ذات اقدس الهی دارد، ایجاد می کند، نه \_ معاذ الله \_ تلفظ کند، دهان داشته باشد، لب و لثه داشته باشد و مانند آن.

٢- شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٩٣ و ١٩٤.

٣- فصلت/سوره ٤١، آيه ٥٤.

٤- ملك/سوره ٦٧، آيه ١٩.

٥- ق/سوره ٥٠، آيه ١٦.

بنابراین ذات اقدس الهی با همه هست؛ فرمود نه تنها من با همه هستم: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، بلکه کسی که در بستر بیماری و احتضار است، پزشک در بالین او هست، پرستار در بالین او هست و بستگان هم در بالین او نشستند، من به این محضر از شماها نزدیک ترم: (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ)؛ (۱) الآن همه شما که بالین محضر جمع شدید، اعم از پزشک و دستیار و پرستار و اولیای این بیمار، من به این محضر از همه شما نزدیک ترم، این را در سوره مبارکه «واقعہ» فرمود: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ). در سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (وَ إِذَا سَأَلْتَهُمْ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ)، (۲) اصل «قرب» را خبر داد، در سوره مبارکه «واقعہ» «أقرب» بودن را فهماند، در سوره مبارکه «انفال» «أقرب» از کُل است که قابل فهم می باشد، منتها نمی بینیم؛ یعنی می توانیم بفهمیم که موجودی به ما از دیگران نزدیک تر است: (وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ)، امّا موجودی به ما از خود ما نزدیک تر باشد، این درک دقیقی را می طلبد؛ در سوره مبارکه «انفال» فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، (۳) حالا- آن بخش های روایی و امثال روایی که مقداری توضیح دادند، آنها سر جای خود محفوظ است، امّا حقیقت آیه این است که خدا بین ما و خود ما، فیض و ظهور او واسطه است؛ حقیقت ما هم همان قلب ماست و قلب ما هم یعنی روح ما، نه این قلبی که در حیوانات هم هست! وقتی فرمود که وجود مبارک خلیل حق (إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ)، (۴) یا فرمود منافقان قلوبشان مریض است: (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا)؛ (۵) یعنی روح آنها. فرمود که خدا بین انسان و قلب او واسطه است، برای اینکه انسان «صَمَد» نیست، درون او پُر نیست، «أَجُوف» است. این روایت را مرحوم کلینی در کافی نقل کرده که انسان «أَجُوف» است. (۶) «ممكن» اصولاً «أَجُوف» است، آیا درون انسان پُر است یا خالی است؟ انسان آیا «صَمَد» است یا فقیر است؟ اگر فقیر هست، پس «صَمَد» نیست درون او پُر نیست، درون او خالی است و آن خلأ- را فیض ذات اقدس الهی پر می کند، فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ) او حائل و واسطه است (بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)؛ یعنی بین انسان و خود انسان! چون در مقام منوعه نیست؛ یعنی در مقام ذات و در مقام صفتی که عین ذات است نیست، در مقام ظهور و فیض ذات است. این فیض ذات اقدس الهی در درون همه هست، این فیض «دَاحِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمَازَجِ»، (۷) اشیا هم جمع محلاً- به الف و لام است؛ فیض الهی در درون همه چیز هست، بدون اینکه ممزوج شود! شما یک کاغذ را فرض کنید که این کاغذ یک متری در درون آن فیض خداست، این مقام، منطقه ممنوعه نیست! چون مقام ذات نیست و مقام صفتی که عین ذات است هم نیست، بلکه مقام فعل حق است! این از تعبیرات دقیق فلسفی است که موضوع و محمول باید با هم متحد باشند؛ ولی تعیین محور اتحاد به دست محمول قضیه است، نه موضوع قضیه! ما تا این را نفهمیم، این ادعیه برای ما حل شدنی نیست! این هزار اسمی در «جوشن کبیر» هست، هزار قضیه است؛ این هزار قضیه، یک موضوع دارد و هزار محمول! این هزار قضیه که یک موضوع دارد و هزار محمول، هزار اتحاد است؛ محور اتحاد این موضوع با این هزار محمول کجاست؟ اگر گفتیم «هو الحی»، محور ذات است؛ اگر گفتیم «هو العلیم»، محور ذات است؛ اگر گفتیم «هو القدر»، محور ذات است؛ اما گفتیم «هو الخالق»، هو الرازق، هو الباری، هو القابض، هو الباسط، هو الوفی» همه این موارد را که می شمیریم، تعیین محور اتحاد موضوع و محمول، محمول قضیه است! ما الآن سه قضیه داریم که می گوئیم: «زیدٌ هو ناطقٌ»، «زیدٌ هو عالمٌ» و «زیدٌ هو قائمٌ»، موضوع قضیه «زید» است و محمول متعدّد است، در هر قضیه ای از این قضایای سه گانه موضوع و محمول با هم متحد هستند، امّا محور اتحاد کجاست؟ ما موضوع را نگاه نمی کنیم تا بفهمیم مدار اتحاد کجاست، تعیین مدار اتحاد موضوع و محمول، محمول قضیه است. محمول را که در قضیه اولی نگاه می کنیم، می بینیم که این ذاتی است و می گوئیم این مدار اتحاد در ذات است؛ «زیدٌ هو ناطقٌ»؛ یعنی «زیدٌ» در مقام ذات نفس ناطقه دارد. در قضیه دوم که «عالمٌ» هست و نه «ناطقٌ»، «عالمٌ» که وصفی از اوصاف نفسانی انسان است، می گوئیم مدار اتحاد موضوع و

محمول ذات موضوع نیست، بلکه وصفی از اوصاف نفسانی موضوع است؛ یعنی زید در مقام ذات متحد نیست، بلکه در مقام وصف با علم متحد می باشد. قضیه سوم را که نگاه می کنیم که «قائم» هست، می بینیم این «قائم» نه مثل «ناطق» است که در مقام ذات راه داشته باشد، نه مثل علم است که از اوصاف نفسانی باشد، می گوئیم «زید» با این محمول در مقام ذات و وصف اتحاد ندارد، بلکه در مقام فعل با هم متحد هستند. پس تعیین محور اتحاد موضوع و محمول قضیه، به دست محمول قضیه است. این «جوشن کبیر» که مثلاً هزار محمول دارد، هزار قضیه دارد که موضوع ذات اقدس الهی است؛ ولی محور برای اکثر اینها خارج از ذات است، چون صفت فعل است و فعل خارج از ذات می باشد. بنابراین اگر گفته شد: «هُوَ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ»، این برای آن دو منطقه ممنوعه نیست؛ یعنی برای ذات و صفت ذات نیست، چون دخول، ظهور و فیض حق است و فیض حق هم داخل در اشیاست، حالا که داخل در اشیا شد و اشیا هم جمع محلاً به الف و لام است، ما این کاغذ یک متری را دو نیم کردیم آن «دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ» این جا صادق است؛ یعنی بین این دو نیم! هر کدام از این دو نیم را باز دو نیم می کنیم که «دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ» این جا هم صادق است، میلیاردها میلیارد ذره ریز از این یک متر کاغذ ما بسازیم، او «دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ» است! این طور نیست که او داخل در دو طرف باشد و آن دو طرف خارج از دخول و ظهور حق باشند! هر کدام از این دو طرف را هم که شما بررسی کنید، می بینید فیض او «دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ» است، ناچاریم اعتراف کنیم که کل جهان چیزی جز فیض «الله» نیست، نه اینکه چیزی هست که خدا در درون اوست! در دو طرف آن هم فیض خدا ظهور می کند! بنابراین کل عالم را فیض حق و ظهور حق تشکیل می دهد، چیزی جز ظهور حق و فیض حق نیست؛ اما کاملاً باید حواسمان جمع باشد، اینکه در چندین روایت فرمودند که بحث درباره ذات حق حرام است، برای همین جهت است! غالب حکمای ما هم گفتند که در آن مقام، بحث حرام است، برای اینکه فهم در آن جا نیست و جز حیرت و ضلالت چیزی دیگر نیست و عرفا هم غنی تر و قوی تر از حکما تحریم کردند که آن جا منطقه ممنوعه است! اینکه سیدنا الاستاد امام (رَضَوَانُ اللَّهُ عَلَيْهِ) فرمود در آن مقام ذات، هیچ پیغمبری راه ندارد؛ نه معبود هیچ پیغمبری است، نه مقصود هیچ پیغمبری و نه مشهود هیچ پیغمبری، همین است، برای اینکه انبیا به مقام فنا رسیدند. در بحث گذشته اشاره شد که حالا انسان در مقام معراج به مقام فنا رسید، فنا که به معنای نابودی نیست، چون نابودی که کمال نیست! فنا از مراحل عالیه کمال است. معنای فنا این است که انسان کامل که به این مقام بار یافت، خودش را اصلاً نمی بیند، یک؛ غیر خدا را نمی بیند، دو؛ فقط خدا را مشاهده می کند، سه؛ این همان است که «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»؛ نتیجه این فنا دو چیز است: یکی وحدت شهود است نه وحدت وجود؛ هرگز با آن وحدت وجود ثابت نمی شود، ثانیاً؛ این کسی که خدا را می بیند و غیر خدا را نمی بیند، موجودی است محدود! این پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که به معراج رفت و به مقام فنا بار یافت، نه خود را دید و نه غیر خدا را دید «موجود محدود»، این موجود محدود ولو به مقام فنا هم برسد، به اندازه خود خدا را می بیند، نه خدا را آن طوری که هست! لذا فرمودند محال است کسی خدا را آن طوری که هست بشناسد و چون محال است، محال است که او را عبادت کند، برای اینکه او را که نمی شناسد! او مفهوم نیست تا به ذهن بیاید! ما می گوئیم او نامتناهی است؛ این مفهوم نامتناهی، مفهومی است در گوشه ذهن ما، آن هم در برابر صدها مفهوم دیگری که در ذهن ماست! این غیر متناهی یا نامتناهی بودن، نامتناهی به حمل اولی است و متناهی به حمل شایع؛ مثل اینکه ما بگوئیم «فرد»، این «فاء» و «راء» و «دال»، این به حمل اولی فرد است؛ ولی به حمل شایع کلی است. شما این فرد را بر تمام افراد تطبیق می کنید، می گوئید: «زید فرد»، «عمر و فرد»، «بکر فرد»، این به حمل اولی فرد است؛ ولی به حمل شایع کلی است، پس می شود با تفاوت حمل بر یک شیء، دو حمل داشته باشیم. این مفهوم نامتناهی \_ ما مفهوم «شجر» داریم، «حجر» داریم، «انسان» داریم، «أرض» داریم، «سما» داریم، مفهوم «نامتناهی» هم داریم \_

در برابر مفهوم های دیگر مصداقاً یک مفهوم محدودی است؛ مفهومی است به حمل اولی نامتناهی، ولی به حمل شایع در یک گوشه □ ذهن افتاده است. «مفهوم» که شناخت خدا را نمی تواند برساند، ولو از سنخ مفهوم نیست و ثانیاً این مفهوم به حمل شایع متناهی است. آن چیزی که حقیقت حق است، برای اُحدی درک نمی شود، وقتی برای اُحدی درک نشد، او را هم نمی تواند عبادت کند! پس ماییم و عجز ما! هر اندازه انبیا هم به معراج بروند، ناچار هستند که بگویند: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»؛ [\(۸\)](#) البته این «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ» هم باید باشد؛ خدایا آن طوری که حق شماست ما تو را عبادت نمی کنیم! انسان می فهمد که نمی فهمد! بنابراین بسیاری از حکما اصل فلسفه را برای کسی که بار سنگین عقلی را نمی کشد، گفتند حرام است.

ص: ۲۱۰

- 
- ۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۵.
  - ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۶.
  - ۳- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.
  - ۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۸۴.
  - ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.
  - ۶- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۶، ص ۲۸۶.
  - ۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.
  - ۸- بحار الانوار - ط مؤسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۸، ص ۲۳.

خدا مرحوم کلینی را غریق رحمت کند! حتماً این مقدمه کتاب مرحوم کلینی را بخوانید که سه - چهار صفحه هم بیشتر نیست. مرحوم کلینی (رَضَوَانُ اللّٰهُ عَلَيْهِ) یک خطبه نورانی دارد که خط آخر خطبه چنین است: «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يَحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»؛ (۱) عقل قوی ترین قطب فرهنگی و معرفتی بشر است؛ لذا من از کتاب عقل شروع می کنم. با اینکه عقل این چنین است؛ شخصیتی مانند مرحوم بوعلی و بسیاری از بزرگان، گفتند خواندن فلسفه برای کسی که او «رَخَش» نیست تا بار «رستم» را بکشد حرام است، عرفا که مکرر فرمودند. حدود ۲۷ روایت در پایان کتاب توحید مرحوم صدوق است - چند سال قبل آن روایات را خواندیم - که ائمه فرمودند مبدا کسی خیال کند و بگوید که من خوش استعدادم و من درکم بالاست! هر چه انسان خوش درک باشد، منطقه ذات حق، منطقه ممنوعه است و هیچ دسترسی به آن جا نیست. اگر بخواهید از راه برهان سخن بگویید، راه باز است؛ با مفهوم نامتناهی سر و کار داشته باشید، راه باز است؛ اما بخواهید - «از علم به عین آمد وز گوش به آغوش» - از مفهوم به مصداق بیایید و آن عین خارجی را ادراک کنید، آنجا منطقه ممنوعه است.

غرض آن است که آن منطقه اول [منطقه ذات] ممنوعه است؛ منطقه دوم صفات ذات هم ممنوعه است؛ در منطقه سوم که این «هُوَ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ» را شما بررسی می کنید، می بینید چیزی برای «حَجَر» و «مَدْر» نمی ماند؛ این «الأشياء» جمع محلاً به الف و لام است، فیض او در وسط همه هست و هیچ موجودی هم «صَمَد» نیست. اگر در وسط «حَجَر» فیض او ظهور دارد، این «حَجَر» را که دو نیم کردید، در درون هر کدام از این نیم ها فیض او ظهور دارد؛ آنها را اگر به چهار قسم یا چهار هزار قسم یا چهل هزار قسم کردید، در درون همه «هُوَ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ» حضور دارد و در آخر چیزی باقی نمی ماند، مگر همان فیض و ظهور حق! بنابراین اگر این چنین است، حتماً ذات اقدس الهی به «مُسْتَفِض» از آن وراء حجاب نزدیک تر است و حتماً ذات اقدس الهی به آن مخاطب از (يُرْسِلُ رَسُولًا - فَيُوحِي بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ) نزدیک تر است. این چنین نیست که ما اگر در سلسله معارف به بالا رسیدیم خدا را بیاییم؛ یعنی خدا آن جاست، بلکه ما وقتی به آغاز سلسله رسیدیم، می فهمیم سرسلسله جنبانی هست، نه اینکه خدا فقط آن جاست! لذا فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ)، پس گاهی سخن از «قرب» به خداست (فَبِأَنَّى قَرِيبٌ أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ)، گاهی سخن از «أقرب» بودن است که (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ) و گاهی هم سخن از حائل بودن بین ما و خود ماست: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ)؛ اگر این چنین است، انسان می شود «أَجْوَف»؛ این بیان نورانی را مرحوم کلینی از ائمه (عليهم السلام) نقل کردند که انسان می شود «أَجْوَف». بنابراین چه (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) باشد و چه (يُرْسِلُ رَسُولًا) باشد، ذات اقدس الهی از هر شیئی به گیرنده نزدیک تر است؛ منتها تفاوت در گیرنده است که گاهی گیرنده می بیند، گاهی گیرنده نمی بیند، گاهی می فهمد و گاهی نمی فهمد.

ص: ۲۱۱



فرق محدث و نبی چنین است: نبی فرشته □ وحی را می بیند و حرف را از او تلقی می کند؛ ولی محدث حرف را تلقی می کند ولی رسول را با اینکه هست نمی بیند. آن جا هم که (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) هست که موسای کلیم در «طور» تلقی کرده است، آن هم وحی است؛ لذا فرمود: (وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى)، (۱) گرچه «مِنْ وَرَاءِ شَجَرٍ» می شنوی، ولی وحی است و حرف، حرف ماست. اینکه جناب فخر رازی و امثال فخر رازی گفتند که ذات اقدس الهی حرف را به جبرئیل می دهد و جبرئیل به پیغمبر می رساند، (۲) اینها عقلی و الهی حرف می زنند، نقلی و انسانی فکر می کنند. خیال می کنند که جبرئیل قاصد وحی است، پیام به او می دهند و او پیام را به پیغمبر می رساند؛ در حالی که ظهور حق و کلام حق بین خدا و جبرئیل هست، در محدوده جبرئیل هست، بین جبرئیل و گیرنده هست، در محدوده خود گیرنده هست، در قلب مطهر رسول اکرم هست، تا به لبان مطهر حضرت برسد که (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى)، (۳) از آن به بعد دیگر عادی می شود و از آن مرحله به بعد دیگر انسانی می شود. این طور نیست که جبرئیل مثل یک قاصد وحی باشد و ذات اقدس الهی کلام را به او القا کند و بگوید شما این کلام را بگیر که فخر رازی «بالصراحه» می گوید که این (فَيُوحَىٰ بِإِذْنِهِ)؛ یعنی کلام، کلام جبرئیل است (۴) و جبرئیل دارد می گوید که خدا این چنین گفته است. مسئله «قرب نوافل» (۵) و «قرب فرائض» (۶) هم مقدور اینهاست، در جمیع موارد لازم نیست که در «قرب فرائض» به آن خلیفها للهی و مقام اول برسد! «قرب فرائض» درجات فراوانی دارد، مراتب زیادی دارد، «قرب نوافل» هم این چنین است. کسانی که به مقام «قرب نوافل» می رسند «كُنْتُ ... لِسَيِّئَاتِهِ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» می شوند، اینها گاهی غیر از امام و پیغمبر هستند، یک انسان شریف و مؤمنی می باشند که خدای سبحان با زبان و دست اینها سخن می گوید، این طور نیست که در «قرب فرائض» یا «قرب نوافل» لازم باشد که انسان صادر اول باشد.

ص: ۲۱۲

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۳.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲، ص ۲۷۷.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

۴- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۱.

۵- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری

(وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ (۵۱) وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِلَّا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳)).

کلمه یا کلام الهی دو قسم است: یک قسم تکوینی است که از افرادی مثل عیسی مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به عنوان «کَلِمَةُ اللَّهِ» یاد می شود: (إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ). (۱) تمام موجودات خارجی کلمات الهی هستند؛ یک قسم هم مانند همین الفاظ، کلام اعتباری است و همچنین مرکباتی که در قرآن کریم و سایر کتاب های آسمانی هست، اینها امور اعتباری می باشند؛ یعنی آن «معنا» ارتباط ذاتی با این کلمات ندارد، ممکن است مطلبی را خدای سبحان برای انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) بفرماید که گاهی به زبان عبری، گاهی عربی، گاهی سریانی، گاهی تازی و گاهی به زبان عربی باشد، اینها ممکن است! پس در کلمه یا کلام الهی مطالبی است که قراردادی نیست و یک الفاظ و حروفی هم هستند که قراردادی می باشند. گاهی ممکن است یک کلمه و لفظی در بین یک ملت معانی متعدد داشته باشد، نزد ملت دیگری مُهْمَل باشد؛ مثل کلمه «عین» که در عربی برای آن معانی زیادی ذکر می شود؛ ولی در نزد نژادها و اقوام دیگر که به عربی سخن نمی گویند، این کلمه «عین» مُهْمَل است و اصلاً معنا ندارد. پس اراده معنا از لفظ یک امر قراردادی و اعتباری است و از آن جایی که قرارداد و اعتبار است، در آن مرتبه ای که قرآن (عَلِيُّ حَكِيمٌ) است، این قراردادها و اعتبارات متنوع راه ندارد؛ آن مطلبی که در آغاز سوره «زخرف» آمده است: (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ) (۲) آن جا اصل مطلب مطرح است، آن جا عبری و عربی و سریانی و اینها نیست؛ در موطنی باید با این الفاظ قراردادی رابطه داشته باشد و آن موطن انسانیت است. در موطن انسانیت که قرارداد مطرح است، این معانی با این الفاظ رابطه برقرار می کنند. آن پیغمبر و انسان کامل (عَلَيْهِ السَّلَام) که این وحی را دریافت می کند، یا «بلاواسطه» است یا «مع الواسطه»؛ اگر «بلاواسطه» بود، با دست خود خدای سبحان و بدون واسطه، در حریم قلب او، بین آن امر اعتباری و آن واقعی رابطه برقرار می کند، آن معانی را به صورت الفاظ و کلمات درمی آورد؛ لذا پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) این کلمات را از «الله» می شنود و اگر «مع الواسطه» باشد، ذات اقدس الهی به وسیله جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، بین آن معانی و این کلمات، اما در حیطة نفس این انسان و در محدوده قلب این انسان، این الفاظ را قالب آن معانی و آن مقلوب این قالب قرار می دهد و این پیغمبر از جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) این حرف را می شنود. پرسش: قبلاً فرمودید که عقل و قلب پیامبر با وحی یکی است و لفظ وجود ندارد، اما؟ پاسخ: بله، الآن هم همین حرف است، در مسئله (عَلِيُّ حَكِيمٌ) لفظ نیست، وقتی که تنزل می کند با یکی از این الفاظ اعتباری رابطه برقرار می کند.

ص: ۲۱۴

غرض این است که در مرتبه (عَلِيَّ حَكِيمٍ)، مسئله لفظ، وهم و خیال نیست، اینها مراحل نازله است؛ یک وقت است که مطلب القا می شود و یک وقت هم هست که با لفظ القا می شود، اگر با لفظ القا می شود حتماً در موطنی است که الفاظ و اعتبارات در آن جا حضور دارند و آن هم مرحله نفس انسان کامل است. انسان کامل یا «بلاواسطه» این کلمات را از خدا تَلَقَى می کند، همان روایتی که مرحوم صدوق نقل کرد: «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ» (۱) در آن جا «بلاواسطه» ذات اقدس الهی بین این معانی و آن الفاظ رابطه برقرار می کند و وجود مبارک پیغمبر در حیطه نفس خودش آن کلمات را از ذات اقدس الهی تلقی می کند، چون حیطه نفس انسان کامل است که اعتبارات را برمی دارد، اگر «مع الواسطه» باشد ذات اقدس الهی به وسیله جبرئیل در قلمرو نفس انسان کامل این رابطه را برقرار می کند؛ خارج از محدوده انسانیت، اعتبارات نیست تا آن معانی با الفاظ و کلمات رابطه برقرار کند؛ سرانجام باید در نفس پیغمبر باشد و پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم یا «بلا واسطه» یا «مع الواسطه» از ذات اقدس الهی در حیطه نفس خود اینها را مشاهده می کند؛ اینها تا به مرحله نفس پیغمبر نرسند، نه عبری است و نه عربی! برای اینکه بیرون از مرحله انسانیت که اعتباراتی وجود ندارد! بالاتر می شود (عَلِيَّ حَكِيمٍ)، اگر بخواهد (عَرَبِيٌّ مُبِينٌ) (۲) شود، باید در حیطه نفس باشد؛ حالا یا ذات اقدس الهی «بلا واسطه» این کار را انجام می دهد یا به واسطه جبرئیل این کار را انجام می دهد، لفظ برای خدا، معنا برای خدا و پیوند دادن هم برای خدا؛ البته یا «بلا واسطه» است یا «مع الواسطه». پرسشش: در مسئله قلب و عقل؟ پاسخ: وجود مبارک انسان کامل در مسئله قلب و عقل، آن مرحله، مرحله ای است که (عَلِيَّ حَكِيمٍ) را می تواند تلقی کند؛ اما وقتی بخواهد (عَرَبِيٌّ مُبِينٌ) را تلقی کند، باید در مرحله نفس حضرت باشد.

ص: ۲۱۵

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۱۵.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۰۳.

مطلب دیگر این است که جمله (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا) عطف است بر جمله (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) و در (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) چنین نیست که آن «شجره» که حجاب است حرف بزند، تا «قرب فرائض» (۱) و مانند آن بشود. مسئله (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ)، یعنی نه اینکه آن حجاب حرف می زند! وجود مبارک موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) از پشت این درخت و از لابه لای این درخت این حرف را می شنود، درخت می شود پرده، نه اینکه درخت متکلم شود. از پرده درخت این حرف را می شنود، نه اینکه از درخت می شنود، تا شود «قرب فرائض» یا «قرب نوافل» (۲) و مانند آن.

مطلب دیگر آن است که بین «نزول» و «انزال» یک تفاوت حقیقی نیست که کثیر حقیقی باشند؛ مثل «وجود» و «ایجاد» است، یک حقیقت است که اگر به فاعل اسناد بدهند می شود «ایجاد» و اگر به قابل اسناد بدهند می شود «وجود»؛ این طور نیست که ایجاد خدای سبحان غیر از وجود مخلوق باشد که چیزی داشته باشیم به نام «ایجاد» و چیزی داشته باشیم به نام «وجود»؛ پس این شیء را اگر به قابل اسناد بدهیم، می شود «وجود» و اگر به فاعل اسناد بدهیم می شود «ایجاد». «نزول» و «انزال» هم همین طور است؛ اگر به فاعل اسناد بدهیم می شود «انزال» و اگر به قابل اسناد بدهیم می شود «نزول». بنابراین وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نه در لفظ دخیل است و نه در معنا، فقط مستمع است؛ منتها در حیثه نفس آن حضرت، این پیوند بین حقیقت و اعتبار صورت می پذیرد؛ این پیوند را ذات اقدس الهی در قلمرو و حوزه نفس پیغمبر که انسان است و اعتباریات را داراست \_ حالا یا «بلا واسطه» یا «مع الواسطه» \_ برقرار می کند.

ص: ۲۱۶

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

مطلب دیگر سؤالی است به این مضمون که در صحیفه سجادیه حضرت می فرماید شیطان بر انسان مسلط است، (۱) این مطلب مربوط به سوره مبارکه «ابراهیم» بود که مفصلاً بحث شد که آن جا گفته شد شیطان ذاتاً هیچ سلطنتی بر انسان ندارد، مگر اینکه انسان خودش سلطنت و تولی او را بپذیرد، گفت: (فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي)؛ شما مرا ملامت نکنید، بلکه خودتان را ملامت کنید! من دعوت نامه نوشتم که شما آمدید، انبیا و اولیا هم دعوت نامه نوشتند، می خواستید آن جا بروید! (إِلَّا أَنْ دَعَوْتَكُمْ فَأَسْتَجِبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ)، (۲) این مفصلاً در آن جا بحث شده است.

مطلب دیگر دربارهٔ مخلصین است که ما در دنیا زندگی می کنیم و دنیا جای حق و باطل است، آن وقت چگونه مخلصین فقط حق را می بینند؟ مستحضرید که بدن ما و بخشی از روح میانی ما در دنیاست، و گرنه اگر کسی به قلبه عقل و قلب برسد، او در دنیا نیست. یک بیان نورانی از حضرت سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هست که فرمود ما اصلاً در دنیا زندگی نمی کنیم! «أَمَا بَعِيدٌ فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَ كَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ وَ السَّلَامُ»؛ (۳) اصلاً ما در دنیا نبودیم و همیشه در آخرت بودیم! یعنی ما بر قلبه عقل و قلب زندگی می کنیم، یک؛ دنیا آن ظرفیت را ندارد که عقل و قلب را جا بدهد، دو. در بیانات نورانی حضرت امیر هست که گویا اینها همیشه در آخرت زندگی می کنند (۴) و در بخشی از خطبه های دیگر دارد که آخرت فرزندان دارد: «فَكُونُوا مِنْ أَوْلَادِ الْآخِرَةِ»، (۵) برای اینکه شما از آن عالم آمدید، شما فرزند همان عالم باشید! مردانی که به مقام مخلصین رسیدند در دنیا نیستند، در مرحله بالاتر از دنیا هستند که شیطان در آن جا هیچ راهی ندارد، حداکثر تجرد شیطان در محدوده وهم و خیال و بدلی سازی است، دسترسی به آن مقام ندارد.

ص: ۲۱۷

۱- المصباح-جنه الامان الواقیه و جنه الايمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

۳- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۴۵، ص ۸۷.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۷۹.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۸.

مسئله دیگر این است که این ضمیرها در (هُوَ مَعَكُمْ) (۱) یا (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ) (۲) به چه کسی برمی گردد؟ جلسه □ گذشته مبسوطاً بحث شد که ضمیر به فاعل \_ الله \_ برمی گردد؛ اما تعیین محور اتحاد موضوع و محمول به دست محمول قضیه است، نه به دست موضوع قضیه! آن سه قضیه ای که ذکر شد، در هر سه قضیه ضمیر به «زید» برمی گشت، می گفتیم: «زیدٌ هُوَ ناطقٌ»، «زیدٌ هُوَ عالمٌ» و «زیدٌ هُوَ قائمٌ»، در هر سه قضیه که موضوع و محمول متحد هستند، ضمیر «هُوَ» به «زید» برمی گردد، اما محور اتحاد را موضوع معین نمی کند، بلکه محور اتحاد را محمول تعیین می کند. «زیدٌ هُوَ ناطقٌ»، یعنی ناطقیت با «زید» در مقام ذات متحد است؛ «زیدٌ هُوَ عالمٌ»، یعنی «عالم» با «زید» در مقام ذات متحد نیست، در مقام وصف متحد است. «زیدٌ هُوَ قائمٌ»، یعنی قیام در مقام ذات و وصف «زید» نیست، بیرون از ذات «زید» و در مقام فعل است. در دعای «جوشن کبیر»، تمام این ضمیرهای «هُوَ» به «الله» برمی گردد؛ منتها محور اتحاد موضوع و محمول را محمول تعیین می کند؛ اگر گفتیم «هُوَ حَيٌّ»، یعنی ذاتاً! «هُوَ عَلِيمٌ»، یعنی ذاتاً! «هُوَ قَدِيرٌ»، یعنی ذاتاً! اما اگر گفتیم: «يَا قَابِضُ يَا بَاسِطُ» (۳) و مانند آن؛ یعنی فعلاً تمام اینها خارج از ذات است، به دلیل اینکه گاهی هست و گاهی نیست؛ گاهی شفا می دهد و گاهی شفا نمی دهد؛ گاهی رزق می دهد و گاهی رزق نمی دهد، اگر اینها صفت ذات بود که سلب پذیر نبود. اگر حدیثی داشتیم، روایتی داشتیم که «دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ» (۴) این دخول صفت فعل است؛ یعنی فیض و ظهور او در اشیاست، نه \_ معاذ الله \_ ذات او! چون محور تعیین موضوع و محمول، محمول قضیه است، نه موضوع قضیه! پس ضمیر در (هُوَ مَعَكُمْ) ضمیر در (إِنَّا مَعَكُمْ) (۵) (و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ) به ذات برمی گردد؛ ولی محور اتحاد را محمول تعیین می کند که مقام فعل است.

ص: ۲۱۸

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

۳- البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص ۴۰۴.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۹.

۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۵.

مطلب بعدی آن است که «مَحَدَّث» با «نَبِيٌّ» فرق دارد؛ «نَبِيٌّ» هم فرشته را می بیند و هم حرف او را می شنود، اما «مَحَدَّث» فقط حرف فرشته را می شنود، نه اینکه فرشته را ببیند؛ لذا «نَبِيٌّ» بالاتر از «مَحَدَّث» است، برای اینکه آن مقامات را دارد. اما این (فِي وَحْيٍ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ)؛ یعنی این فرستاده خدا، به اذن خدا وحی می فرستد. این به اذن خدا، از سنخ وکالت و امثال آن نیست که اینها مأذون باشند و به اذن خدا حرف بزنند، بلکه مجاری تکلم آنها مظهر فعل و ظهور فعلی ذات اقدس الهی است و اینها این کارها را انجام می دهند.

در جریان کلام خدا، بین اشاعره، معتزله و حنابله فرق جدی است؛ فخر رازی می گوید در اینکه خدا متکلم است، حرفی در آن نیست؛ منتها حنابله یک طور فکر می کنند، اشاعره یک طور فکر می کنند و معتزله هم طور دیگری فکر می کنند. (۱) برخی از افرادی که \_ معاذ الله \_ قائل هستند برای خدا مکانی هست، از این کلمه (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) استفاده کردند که خدا مکان دارد، برای اینکه دارد پشت این حجاب خدا حرف می زند، غافل از اینکه مُسْتَمِع و مخاطب از پشت این حجاب حرف خدا را می شنود، نه خدا \_ معاذ الله \_ پشت این درخت یا پشت این حجاب هست! آنها خیال کردند که ذات اقدس الهی پشت این حجاب و پشت این «شَجَر» هست و از پشت این «شَجَر» دارد حرف می زند! «مَجَسِّمَه»، یعنی کسانی که قائل هستند خدا جسم است و برای خدا مکان قائل هستند، چنین توهم بی جایی دارند و اینهایی هم که گفتند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (۲) هم همین محذورات را داشته و دارند.

ص: ۲۱۹

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۱ و ۶۱۴.

۲- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۲۷۳.

مطلب دیگر آن است که معتزله به همین آیه استشهاد می کنند و می گویند که خدا دیدنی نیست. می گویند اگر خدا دیدنی بود، ما یک قسم چهارم از کلام را هم داشتیم و آن این است که مُسْتَمِع و مُخَاطَب، متکلم را ببینند. پس حرف معتزله این است که اگر خدا دیدنی بود، ما قسم چهارمی از کلام داشتیم، در حالی که ظاهر این آیه حصر است که ما بیش از سه قسم نداریم: (وَمَا كَانَ لِيُشِيرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا). اگر خدا دیدنی بود، قسم چهارمی از کلام هم بود و آن این بود که مخاطب خدا را ببیند و حرف او را بشنود. این استدلال را جناب فخر رازی بعد از نقل، ابطال می کند و می گوید که درست است که از این آیه برمی آید که قسم چهارمی نیست؛ ولی ما ناچاریم که این آیه را با آیات دیگر بسنجیم و تقیید کنیم، بگوییم: «وَمَا كَانَ لِيُشِيرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا إِلَّا عَلَى أَحَدِ هَذِهِ الْأَقْسَامِ الثَّلَاثَةِ»؛ (۱) الا در این سه جهت، در آخرت راه چهارمی هم هست و آن راه رؤیت است که مؤمنان خدا را در قیامت می بینند؛ مثل قمر در ليله ۱۱۰ بدر. این توهم باطل را اینها خیال کردند که از آیه (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) (۲) می شود استفاده کرد. در جواب می گوییم، اولاً- «وجه» است نه «عین»، ثانیاً «نظر» هست و این «نظر» به ملکوت الهی است؛ ذات اقدس الهی نه در دنیا، نه در آخرت، نه در قیامت، نه در برزخ، نه در خواب و نه در «بِقِظِهِ» قابل دیدن نیست. این (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) (۳) قضیه ۱۱ حقیقیه است که همه عوالم را شامل می شود، (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)؛ اینها جزء حقایق ثابت است که همه نشئات را در بر می گیرد. چه در دنیا، چه در برزخ، چه در معاد، چه در خواب، چه در بیداری، چه در حالت عادی و چه در حالت شهود عارفانه خدا با چشم دیده نمی شود: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)، این تقیید بردار هم نیست.

ص: ۲۲۰

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۲.

۲- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۲۲ و ۲۳.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.



بنابراین سخن معتزله از این جهت تام است، چون آیات فراوانی ثابت می کند که خدا دیدنی نیست؛ آن (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ) هم تفسیر شده که به رحمت خدا نظر دارند و نظر هم غیر رؤیت است. مرحوم علامه حلّی می فرماید: «نَظَرْتُ إِلَى الْهَيْلَالِ فَلَمْ أَرَهُ»؛ (۱) «نظر» مستلزم رؤیت نیست. نگاه می کنند، یعنی به رحمت الهی می نگرند، نه اینکه خدا را نگاه می کنند؛ در آیه هم سخن از نگاه «وجه» است، نه نگاه «عین»؛ یعنی چهره □ هستی اینها به طرف رحمت الهی توجه دارد و منتظر آنهاست.

مطلب بعدی این است که فخر رازی از حنا بله خیلی با تحقیر یاد می کند، می گوید: «هؤلاء أخص من أن يذكروا في زمرة العقلاء»؛ «أخص» و خسیس تر از آن هستند پست تر از آن هستند که کسی با آنها سخن بگوید، برای اینکه اینها قائل هستند که این الفاظ و کلمات با همین وضع، قدیم است. فخر رازی گفت من با بعضی از اینها گفتگو کردم، به اینها گفتم که این کلمات را آیا خدا گفت یا نگفت؟ گفت: بله گفت. گفتم با هم گفت یا بی هم؛ یعنی مثل یک جمله، سطر و آیه قرآنی، همه را «دفعه واحده» گفت یا این حرف ها یکی پس از دیگری گفته شد؟ اگر همه «دفعه واحده» گفته شد که کلمه نیست! شما باید اول حرف اول را بگویید، بعد حرف دوم را بگویید و حرف سوم را بگویید. این برای وقتی است که شما جسمی را «دفعه» جابه جا می کنید، آیا یک وقت است که شما می خواهید یک جمله را بخوانی؛ این جمله را که بخواهی بخوانی، ناگزیر اول مبتدا را می گویی و بعد خبر را می گویی؛ اول آن کلمه ابتدایی را می گوید و بعد کلمه دوم را می گوید. اگر «دفعه» باشد که دیگر کلمه، جمله و کتاب نیست؛ اگر تدریج باشد، یکی پس از دیگری است، پس حادث است! یعنی دومی نبود، بعد پیدا شد؛ سومی نبود، بعد پیدا شد. گفت جوابی که به من دادند این است: «قال الواجب علينا أن نقرّ و نمرّ»؛ ما اعتقادمان این است که قرآن، قدیم است و باید قرآن بخوانیم، همین! ایشان می گوید من از عقل و قلب او تعجب کردم که اینها چگونه انسانی هستند و چگونه فکر می کنند؟! (۲)

ص: ۲۲۱

۱- کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، العلامة الحلّی، ص ۲۹۷.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۲.

یک حرف بسیار لطیفی مرحوم کلینی دارد که \_ إن شاء الله \_ آن را یک روز باید بخوانیم. خطبه ۱ ایشان، خطبه ۱ مفضّلی نیست و مرحوم کلینی خطبه ۱ مبسوطی ندارد؛ ولی خطبه ۱ خلی پُرباری است که مرحوم میرداماد (رضوان الله علیه) در الرواشح السماویه (۱) خطبه کافی را شرح کرده است. آن خط آخر خطبه ۱ مرحوم کلینی این است: «إذ كان العقل هو القطب الذي عليه المدار و به يحتجّ و له الثواب و عليه العقاب»؛ (۲) قطب فرهنگی یک ملت و جامعه را عقل تشکیل می دهد «إذ كان العقل هو القطب الذي عليه المدار و به يحتجّ و له الثواب و عليه العقاب» که بعد کتاب عقل را شروع کرد به نوشتن. وقتی عقل نباشد، به جای اینکه به دنبال غدیر بروند، به دنبال سقیفه می روند و همین محذورات را هم به همراه دارد؛ لذا ایشان از حنا بله با این وضع یاد می کند. اما با معتزله برخورد دیگری دارد، می گوید فرق ما با معتزله این است که همه قبول دارند کلام خدا مثلاً قدیم است، ولی این الفاظ کجا بود، کجا نبود، چگونه بود و چگونه نبود، ما می گوئیم کلام خدا قدیم است و قائم به ذات اوست و این الفاظ حاکی از آن کلمات قدیم است؛ اما بعضی ها می گویند که همین کلمات قدیم است. یک بحث در قَدَم و حدوث کلمات است، یک بحث در مخلوق بودن قرآن و غیر مخلوق بودن قرآن است که برخی ها می گویند قرآن مخلوق نیست و برخی می گویند هست. سالیان متمادی این نزاع بین اهل کلام بود و اصلاً فنّ کلام را که کلام نامیدند، برای اینکه محور اصلی آن رشته همین «کلام الله» است و اولین مطلبی را هم که اینها بحث کردند، درباره کلام خدا بحث کردند؛ این کلام نفسی را اشاعره قائل هستند که کلام در ذات خداست و این چیز روشنی نیست؛ اگر منظور علم است که غیر از کلام است؛ اگر منظور این کلمات است که این کلمات را ذات اقدس الهی ایجاد کرده است، اینها امر تدریجی هستند و امر تدریجی هم حادث می باشند؛ یکی پس از دیگری هستند، چیزی که یکی پس از دیگری است استقرار ندارد؛ لذا جریان کلام نفسی که این اشاعره می گویند، چیز معقول و مقبولی نخواهد بود. بحثی را اشاعره سالیان متمادی داشتند که آیا قرآن حادث است یا قدیم؟ بحثی داشتند که آیا قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق؟ البته این کلمات مخلوق است و حادث و آن (لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ) (۳) به عنوان فیض او دائم است و قَدَمی در جهان جز ذات اقدس الهی که «قدیم بالذات» است نخواهد بود؛ یعنی چیزی که ذاتاً قدیم باشد، فقط خداست «و لا غیر». ممکن است که گفته شود «و كُلُّ مَنَّهُ قَدِيمٌ»، اما این «كُلُّ مَنَّهُ قَدِيمٌ» قدیم ذاتی منظور نیست.

ص: ۲۲۲

۱- الرواشح السماویه، المحقق الداماد، ص ۳۹.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۹.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.

بخشی از سخنان جناب فخر رازی مانده است که این را \_ *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* \_ باید در نوبت بعد ذکر کنیم. آنچه تا این نوبت بود مربوط به آنها بود، همین چند مطلبی بود که در اختلاف بین حنابله و معتزله و اشاعره مطرح شد. فرمود هیچ بشری نمی تواند کلام الهی را درک کند، مگر از همین سه راه؛ اما ذات اقدس الهی راه های دیگری دارد و خودش می تواند کلماتی داشته باشد، لکن از این آیه بر نمی آید. بعد می فرماید: *(وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا)*؛ ما به وسیله فرشته ای به نام جبرئیل *(سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ)* که از امر ماست، به تو وحی فرستادیم؛ حالا خود فرشته که نازل می شود وحی است، یا آنچه را می آورد وحی است؟ این وارد قلب پیغمبر *(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)* می شود که *(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ)*؛ (۱) وقتی وارد بر قلب حضرت شد، این کلمات را می خواند. معلوم می شود از گوش ظاهر حضرت نمی شنود، بلکه از گوش باطن می شنود و از گوش باطن به زبان ظاهر ظهور می کند. یک وقت است که از گوش باطن حضرت چیزی را می شنود، آن یک راه دیگری دارد، امّا یک وقت است که وارد قلب می شود و این آیات را می خواند: *(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)*، اگر وارد قبر شد، با گوش قلب می شنود؛ در درون ما هم این گوش هست، خیلی از ماها خواب های صادق یا نیمه صادقی داشته و داریم، در عالم رؤیا حرف می زنیم و حرف می شنویم. آن رؤیای صادقه که ما داریم \_ برای هر کسی در مدت عمر یک رؤیای صادقه ای هست \_ آن کلماتی را که می گوئیم و کلماتی که می شنویم، بدن ما که خوابیده است، دهان و گوش ما که بسته است، با یک گوش و زبان دیگری حرف می زنیم، همان که در درون ماست و حالت برزخی ماست. برای انبیا و اولیا *(عَلَيْهِمُ السَّلَام)* در زمان بیداری چنین حالتی هست که فرمود اینها وارد قلب شما می شوند و این آیات را می خوانند؛ اگر وارد قلب می شوند، پس معلوم می شود که با گوش قلبی می شنوند، البته جمع بین هر دو ممکن است که هم با گوش قلبی بشنوند و هم با گوش ظاهر؛ ولی وقتی از بیرون کلامی را به معصومین القا می کنند، آن را با گوش بیرون می شنود؛ اما وقتی وارد قلب شدند و در درون قلب این آیات را می گویند، معلوم می شود با گوش درون می شنوند، البته در چنین موقعی هم ما دلیل نداریم که حالا فقط منحصرأ از گوش درون می شنوند و از گوش بیرون نمی شنوند، لکن قدر متیقن این است که این را از گوش درون می شنوند، فرمود ما این را فرستادیم: *(بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَل)* (۲) این در صحابت حق است، اصلاً این پیچیده به حق است و چند لایه از حق آن را پوشانده که هیچ راهی برای باطل نیست؛ سهو و نسیان نیست، کم و زیاد نیست و مانند آن.

ص: ۲۲۳

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

ما به حق گفتیم و فرستاده ما هم این را به حق نازل کرد: (وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ)؛ گرچه در عالم دیگر همه این چیزها را یادتان دادیم و می دانید، اما در عالم طبیعت \_ در قوس صعود \_ این چیزها را نمی دانستید؛ نه ایمان را می دانستید و نه وحی را می دانستید! اگر نبود این کلمات الهی و تعلیم الهی، نمی دانستید که کتاب الهی یعنی چه؟! وحی الهی یعنی چه؟! و ایمان الهی یعنی چه؟! در قوس صعود این طور است؟! البته در قوس نزول که اینها نور واحد هستند (۱) و از نزد ذات اقدس الهی آمدند حساب دیگری دارد، اما در قوس صعود که اینها از این راه دارند بالا می روند، فرمود: (مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ)؛ شما بدون وحی الهی نه از قرآن باخبر بودید و نه از ایمانی که وظیفه انسان است باخبر بودید، (وَ لَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)، این دو هدایت فرق کامل دارند. به شما گفتیم که شما مردم را هدایت کنید، راهنمایی کنید، تعلیم دهید و سخنانی کنید که می شود هدایت، اما آنهایی که حرف تو را پذیرفتند و چند قدم آمدند، ما از آن به بعد یک هدایت پاداشی داریم، پاداش ما این است که گرایش آنها به این سیمت است، فیض جدیدی به اینها می دهیم که این هدایت پاداشی است که (يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ)، (۲) این (يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) آن هدایت پاداشی است، وگرنه (هُدَى لِلنَّاسِ) است و (هُدَى لِلنَّاسِ) دیگر (يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) ندارد یا دارد (إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا)، (۳) این اتحاد مقدم و تالی که نیست و اتحاد شرط و مشروط که نیست، فرمود اگر شما خدا را اطاعت کنید، هدایت می شوید؛ یعنی هدایت پاداشی. یا (مَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ)؛ (۴) آن کسی که به خدا ایمان آورد، خدا قلب او را هدایت می کند؛ یعنی هدایت پاداشی، وگرنه ایمان که بدون هدایت نخواهد بود. پس این دو هدایت تکرار نیست. (نَهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا) که این هدایت پاداشی است، (وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) که هدایت ابتدایی است؛ تو راهنمایی می کنی، سخنانی می کنی و با کتابت با قول با فعل هدایت می کنی، آنها که حرف تو را پذیرفتند از آن به بعد پاداشی که ما به آنها عطا می کنیم هدایت پاداشی و هدایت جزایی است. کجا هدایت می کنیم؟ این صراط مستقیم چه صراطی است؟ (صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)؛ راه الهی است که همه چیز در آن هست. اگر کسی بخواهد از همه چیز باخبر باشد، همه چیز در این راه هست. پس ممکن است یک انسان کاملی از همه چیز باخبر باشد، چون همه چیز در این راه است. اگر بگویند در این راه کتاب فروشی هست، فرش فروشی هست، میوه فروشی هست؛ یعنی هر چه بخواهی در این راه هست؛ یعنی می تواند پیدا کند. عرش و کرسی، لوح و قلم، انسان و فرشته، حیوان و جن، هر چه را که شما بخواهید بشناسید در این راه هست (صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ). حالا این صراط که سیر است، پایان این سیر، صیوروت است که شدن هست! آن شدن دیگر به طرف «سماوات و أرض» و به طرف ماسوا نیست (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)، این جمع محلاً به «الف» و «لام» یک سیری دارند، در مسیر هستند و صیوروتی دارند؛ پایان کار اینها صیوروت است و صیوروت اینها هم «إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى» است.

ص: ۲۲۴

۱- الغیبه، الشیخ الطوسی، ص ۱۴۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۲.

۳- نور/سوره ۲۴، آیه ۵۴.

۴- تغابن/سوره ۶۴، آیه ۱۱.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری

(وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ (۵۱) وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳))

در بخش پایانی سوره مبارکه «شوری» که محور اصلی آن وحی و همچنین توحید و معاد بود، اقسام وحی ذکر شد. گرچه درباره خصوص بشر یاد فرمود که بشر نمی تواند کلام الهی را مگر به یکی از این سه راه تلقی کند؛ ولی درباره غیر بشر هم این چنین است؛ یعنی فرشته یا شیطان اگر بخواهد مطلبی را بفهمد باید به تعلیم الهی باشد و قبل از تعلیم الهی هرگز آنها آگاه نیستند. اینکه فرمود اگر وحی نبود شما آگاه نبودید: (مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ)، این اختصاصی به بشر ندارد، فرشته و شیطان هم این چنین هستند که اگر بخواهند چیزی را بدانند، حتماً با تعلیم الهی است.

مطلب دوم آن است آنچه بین ذات اقدس الهی و فرشته ها بر گزار شد و گفتگوهایی که فرشته ها با خدا داشتند، در جریان (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ) یا (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ) (۱) و در جریان آفرینش انسان، این گفتگوها به چه نحوی بود از این آیه بر نمی آید، چون این آیه در خصوص گفتگوی خدا با انسان هاست (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ). «تکلم» الهی با بشر به یکی از این سه راه است، اما «تکلم» خدا با شیطان چگونه است؟ «تکلم» خدا با فرشته ها چگونه است؟ ممکن است به همین سبک یا سبک های دیگر باشد؛ سؤال هایی که شیطان داشت، اعتراض هایی که ذات اقدس الهی داشت و پاسخی که شیطان داد، فرمود: (مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ) (۲) او گفت: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ)، (۳) این گفتگوهایی که بین ذات اقدس الهی و ابلیس صورت گرفت چگونه بوده است، از این آیه بر نمی آید. پس آن دو بخش راه های جدایی دارند؛ یعنی این گفتگوهایی که بین فرشته ها و خدای سبحان بود که ملائکه گفتند: (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ)، (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ)، بعد گفتند: (سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا)، (۴) خدا فرمود من نگفتم که (إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (۵) و مانند آن؟ این همه گفتگوهایی که قرآن کریم بین ذات اقدس الهی و فرشته ها نقل کرد، آنها را نمی شود از این آیه استنباط کرد، یا اعتراضی که خدای سبحان به ابلیس کرد که (مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ) و پاسخی که ابلیس به ذات اقدس الهی داد و مانند آن را نمی شود از این آیه استفاده کرد، ممکن است به همین سبک یا به سبک دیگر باشد، چون محور اصلی آیه ۵۱ سوره مبارکه «شوری» این است که (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ).

ص: ۲۲۶

۲- ص /سوره ۳۸، آیه ۷۵.

۳- اعراف /سوره ۷، آیه ۱۲.

۴- بقره /سوره ۲، آیه ۳۲.

۵- بقره /سوره ۲، آیه ۳۰.

مطلب دیگر درباره کلام الهی است که اصولاً فنّ کلام را شاید به همین مناسبت کلام نامیدند، برای اینکه مهم ترین مسئله فنّ کلام همین «کلام الله» است یا اولین بحثی که در فنّ کلام رواج پیدا کرد همین «کلام الله» است که بین معتزله، اشاعره، حنابله و فرق فرعی اینها مانند کرامیه اختلاف فراوانی است؛ برخی ها بر این باور هستند که این کلمات قدیم است و مخلوق نیست؛ بعضی ها بر این هستند که قدیم نیستند و حادث هستند؛ برخی بر آن هستند که کلام صفت ذات است و در ذات خدا قائم است و این الفاظ دالّ بر آنهاست و بعضی ها هم مانند معتزله می گویند که کلام خارج از ذات است و مخلوق است. حرفی که جناب فخر رازی بعد از نقل سخنان حنابله که گفت آنها اصلاً قابل گفتگو نیستند، برای اینکه این کلمات را قدیم می دانند، فخر رازی گفت به اینها گفتم اگر اینها تلفظ بشوند، با هم تلفظ می شوند یا به تدریج؟ اگر با هم تلفظ شوند که کلمات و الفاظ نیستند؛ اگر تدریجاً تلفظ می شوند، پس معلوم می شود که یکی قبل از دیگری است، «سابق» و «لاحق» دارند، «جدید» و «قدیم» دارند؛ اگر «سابق» و «لاحق» دارند، پس یکی مقدم است و دیگری متأخر، حتماً حادث هستند. بعد فخر رازی می گوید که اصلاً اینها قابل بحث نیستند، (۱) البته ایشان در تفسیر خود نسبت به حنابله خیلی تندروی کرده است. معتزله هم می گویند اینها خارج از ذات هستند و قدیم نیستند، بلکه حادث می باشند. حرف اشاعره که فخر رازی سخنگوی آنهاست، این است که کلام صفت قدیم است، یک؛ قائم به ذات است، دو؛ این الفاظ و حروف و کلمات دالّ بر آنها هستند، سه؛ آنها قابل شنیدن هستند، چهار؛ آن وقت می گوید که شما تعجب نکنید چطور چیزی که لفظ نیست، کلمه نیست، حرف نیست و صوت نیست \_ یعنی آن صفتی که قائم به ذات است، نه این کلماتی دالّ بر آن هستند \_ چگونه شنیده می شود؟ این تعجب ندارد! مثل اینکه خدای سبحان جسم نیست، در جا و مکانی معین و مانند آن نیست؛ ولی در قیامت \_ معاذ الله \_ دیده می شود. کسی که مسئله رؤیت را آن طور حلّ می کند، مسئله سماع و شنیدن را این طور حلّ می کند؛ خدا با اینکه جسم نیست و با اینکه در جهت معین نیست \_ معاذ الله \_ در قیامت دیده می شود و کلام او هم با اینکه حرف نیست و صوت نیست شنیده می شود، این تفکر همان جناب فخر رازی است. پرسش: ایشان وقتی که می گوید کلام خداوند شنیده می شود، حرفی که واقعیت ندارد را که نمی گوید؟ پاسخ: بله! ولی آن صفت، کلمه نیست. پرسش: خداوند که فرمود: (إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ)، (۲) ما نمی توانیم «ربّ» را برداریم و چیز دیگری جای آن بگذاریم. پاسخ: نه! «نظر» غیر از «رؤیت» است، یک؛ و «وجه» غیر از «عین» است، دو؛ فرمود چشم می بیند، فرمود چهره می بیند! پس معلوم می شود که چهره نگاه می کند: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاطِرَةٌ □ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) (۳) و همین قرآنی که «يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا»، متشابهات و محکماتی دارد که متشابهات را باید به محکمات ارجاع داد، در بین محکمات آیات الهی این است که (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)؛ (۴) هیچ چشمی خدا را نمی بیند، این آیه جزء محکمات است؛ اما در آیه سوره □ مبارکه «قیامت» سخن از چشم نیست، سخن از چهره و «وجه» است، «وجه» که نمی بیند! نظر می کند، یعنی درخواست دارد: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاطِرَةٌ)، پس دو خصوصیت در سوره «قیامت» است: یکی اینکه «وجه» است، نه «عین»؛ دوم اینکه نظر است، نه رؤیت؛ ولی در آن آیه ای که جزء محکمات است، فرمود چشم خدا را نمی بیند: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ). پرسش: در روز قیامت که تمام

اینها عوض می شوند؟ پاسخ: عوض می شود، ولی انسان همین انسان است! پرسش: وضع انسانی او عوض می شود؟ پاسخ: بله، وضع او عوض می شود، زمان و زمین عوض می شود؛ ولی «عین» انسان همین است! در روایات ما هم هست که «لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فَلَانٌ»، (۵) کاملاً یکدیگر را می بینیم و یکدیگر را می شناسیم، «عین» همین حقیقت های ما آن جا ظهور می کند، چیز دیگری که نمی شویم. بنابراین حرفی که جناب فخر رازی دارد این است که می گوید همان طوری که خدا جسم نیست، در «حَیْز» نیست، با این حال در قیامت \_ معاذ الله \_ دیده می شود، کلام او هم که قائم به ذات اوست، حرف و صوت نیست؛ ولی شنیده می شود، دیگر حلّ سخنان او به عهده □ خودش!

ص: ۲۲۷

---

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۲.

۲- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۲۳.

۳- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۲۲ و ۲۳.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

۵- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۴۶۶.

مطلب دیگر آن است که این جمله ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾، واقع آن برای فخر رازی و امثال او روشن نشد؛ زیرا همان طور که در ساختار بدنی ما دستگامی است که «بین» و بدیهی «بالذات» را خوب درک می کند و هیچ احتمال خلاف نمی دهد، در نظام کلی هم این چنین است؛ یعنی مراحل هست که اصلاً شک وجود ندارد. ما در مسئله اجتماع نقیضین اصلاً هیچ تردیدی نداریم که شیء هم باشد و هم نباشد. فرق بدیهی و اولی این است که بدیهی واضح است و دلیل دارد، ولی احتیاج به دلیل ندارد؛ مثل اجتماع «ضدین»، اجتماع «مثلین»، دو دوتا چهارتا که همه اینها دلیل دارد، منتها نیازی به دلیل نیست؛ ولی اولی دلیل ندارد، نه تنها دلیل ندارد، محال است که دلیل داشته باشد. چیزی که «بالذات» بدیهی است و سند همه قضایاست، آن دیگر محتاج قضیه دیگر نخواهد بود. این مسئله که شیء هم باشد و هم نباشد؛ انسان هم باشد و هم نباشد؛ این حرف هم باشد و هم نباشد، احتمال خلاف نمی دهد، چرا؟ چون در این حوزه دو چیز نیست تا ما شک کنیم، جایی که یک چیز است «ولا غیر»، دو چیز نیست، جا برای شک نیست. شک همیشه در جایی است که دو چیز باشد؛ یکی «الف» باشد و دیگری «باء»، اگر ما یک شیء را بینیم، آن وقت شک می کنیم که آیا «الف» است یا «باء»؛ اما در جایی که فقط «الف» هست، اصلاً «باء» وجود ندارد، ما هر چه را که از نزدیک یا دور بینیم، یقین داریم که این «الف» است؛ مثل همان کتابخانه ای که قبلاً مثال زدیم یک میلیون جلد فقط قرآن کریم در آن هست و اصلاً کتاب دیگری نیست، ما هر کتابی را که از نزدیک یا دور بینیم، یقین داریم که قرآن است؛ امّا در کتابخانه ای هم قرآن هست و هم کتاب دیگری، ما کتابی را که از دور بینیم، شک داریم که آیا قرآن است یا غیر قرآن؟ شک همیشه در جایی است که دو شیء باشد. بدیهی خارجی ممکن است که شک بردار باشد، امّا «اولی بالذات» که «لا شریک له فی المعرفة» و مظهر ذات اقدس الهی است در «لا شریک له فی الوجود»، این اصلاً شک بردار نیست. آدم هم شک بکند و هم شک نکند محال است. آدم هم علم داشته باشد و هم علم نداشته باشد محال است. آدم هم باشد و هم نباشد محال است. اجتماع و ارتفاع نقیضین اولی است، نه بدیهی؛ یعنی محال است که دلیل داشته باشد؛ نه تنها دلیل نمی خواهد، محال است که دلیل داشته باشد؛ برخلاف بدیهی، بدیهی دلیل دارد؛ مثل دو دوتا چهارتا، اجتماع ضدین یا اجتماع مثلین و مانند آن؛ ولی نیازی به دلیل نیست، چون روشن است. چنین چیزی درک آن برای جناب فخر رازی سخت است. همیشه این شبهه ﴿شکاک بودن و این ویروس شک کردن و شبهه گذاری همراه او هست؛ حتی اگر در بین ملکوتی ها بخواهد سخن بگوید، باز فخر رازی است که درباره ملکوتی سخن می گوید؛ درباره اولیات هم بخواهد سخن بگوید، باز فخر رازی است که درباره اولی سخن می گوید؛ یعنی او با ابزار شبهه وارد آن حوزه می شود، حالا بنگرید که در تفسیر خود چه می گوید؟ می گوید حالا که فرشته از خدای سبحان حرف را شنید، از کجا مشخص است که این حرف، حرف خدا باشد و دخالت ابلیس نباشد؟! (۱) این اصلاً نمی داند که در جهان منطقه ای هست که فقط «حق» است، در آن منطقه جا برای ابلیس نیست، درک این برای او خیلی دشوار است!

ص: ۲۲۸



چرا مُخْلِصِينَ اصْلًا شك ندارند؟ وجود مبارک حضرت امیر می فرماید از آن روزی که حق را به من نشان دادند، من اصلاً شك نکردم: «مَا شَكَّتُ فِي الْحَقِّ مُذُ أُرِيْتَهُ»؛ (۱) آن لحظه ای که حق را به من ارائه دادند، در هیچ چیزی شك نکردم. چرا؟ برای اینکه اصلاً فخر رازی نمی داند جایی است که اصلاً دو چیز در آن نیست، وقتی دو چیز نبود، باطل نبود و فقط حق بود، جا برای شك نیست! فخر رازی می گوید از کجا فرشته ها شك نکنند که این کلام، کلام خداست یا نه؟! فرشته برای اینکه بفهمد که این کلام، کلام خداست معجزه می خواهد، حالا فرشته کلام را می آورد به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، پیغمبر از کجا بفهمد که این کلام «کلام الله» است؟ می گوید که پیغمبر هم معجزه می خواهد! اینها درباره نبی حرف می زنند، ولی عادی فکر می کنند. البته بخش سوّم آن درست است؛ کسی است که مدعی نبوت است و می گوید من پیغمبرم و این کلمات وحی الهی است که بر من نازل شده است، بشر از کجا بفهمد؟ پس این بشر عادی معجزه می خواهد؛ حالا معجزه فعلی است یا قولی است، مطلب دیگری است. این قسمت آن را همه قبول دارند که بشر عادی وقتی کسی می آید و می گوید من پیغمبرم، چون بشر عادی معیاری ندارد مگر معجزه، از او معجزه می خواهد و می گوید به چه دلیل تو پیغمبری؟ نشانه ای بیاور که از طرف خدا آمدی؟! یک کار خارق العاده ای که هیچ کس نمی تواند بکند انجام می دهد، آن وقت این جامعه هم می فهمد که این شخص پیغمبر است و از این به بعد حرف او را گوش می دهد. ایشان خیال کرده که رابطه فرشته با «الله» و رابطه پیغمبر با فرشته، مثل رابطه افراد عادی با پیغمبر است؛ گفت هر سه گفتند که معجزه می خواهیم، این یک محذور. محذور دیگر اینکه می گوید پیغمبر سیما، صورت، چهره و قیافه □ مشخصی دارد و همه هم او را می شناسند، پیغمبر که دیگر چند گونه نمی شود! یک بار که معجزه آورد مردم او را می شناسند و حرفش را قبول می کنند؛ اما فرشته می تواند به چند صورت دربیاید. فرشته اگر به همان صورت قبلی آمده، دیگر معجزه جدید نمی خواهد؛ ولی اگر به صورت دیگری آمده است، پیغمبر از کجا بفهمد که این فرشته همان فرشته است؟ از کجا بفهمد کلامی که این فرشته می آورد «کلام الله» است؟ پس این بار هم معجزه می خواهد. اگر فرشته به ده صورت دربیاید، در تمام این صور ده گانه معجزه می خواهد، منتها بعد خود فخر رازی متوجه می شود و می گوید این را دیگر هیچ کسی نگفته است که اگر هر بار فرشته با صورتی خاص بیاید، معجزه ای باید بیاورد. (۲) اصلاً برای او درک این مطلب ممکن نیست که یک مرتبه، مرتبه ای است که غیر از «حق» چیزی دیگر نیست و شیطنت در آن جا راه ندارد، چون سقف کار شیطان مشخص است. شیطان تا مرحله □ تجرّد وهمی و خیالی راه دارد، این را که نمی تواند بدلی بسازد! کار او بدلی سازی است، جایی که بدلی سازی راه ندارد و بدلی هم مقبول نیست، شیطنت در آن جا راه ندارد. بنابراین اینکه گفت: (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ)، (۳) معنای آن این نیست که من به آنها احترام می گذارم و به آنها کاری ندارم، اصلاً نمی توانم کار داشته باشم، برای اینکه آنها چیزی را می خواهند که من نمی توانم بدلی آن را بسازم و چیزهایی که در اختیار من هست مورد علاقه □ آنها نیست، آنها پا گذاشتند روی آن، آنها پا گذاشتند روی ابزار دنیا و روی سقف دنیا دارند حرف می زنند، من هم کارم در دنیا است؛ یعنی با ابزار دنیا است! بنابراین من دسترسی به آنها ندارم، درک این معنا برای جناب فخر رازی آسان نیست؛ لذا می گوید فرشته ها اگر کلامی را از ذات اقدس الهی تلقی کنند، از خدا معجزه می خواهند، انبیا اگر کلامی را از فرشته ها می خواهند تلقی کنند معجزه می خواهند و انسان ها هم اگر کلامی را از مدعی نبوت بخواهند معجزه می خواهند، البته این قسم درست است. اما آن فرشته اول چی؟ حتی جبرئیل (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) که حالا فرشته بودن او محقق است، باز هم معجزه می خواهد یا نه، شاید آن جاها را ننگوید؛ ولی منظور آن است که این سه مرحله اعجاز را ایشان تصریح می کند؛ منتها در آن قسمتی که هر فرشته ای ممکن است به چند صورت دربیاید، می گوید این را دیگر نمی شود ملتزم شد که هر بار معجزه ای بیاورند. پس (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ

اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ). پرسش: از ملک تا ملکوت که همه تکویناً «سُبُوحٌ قُدُّوسٌ» می گویند، در مقام تشریح شیطان می تواند بدلی بیاورد؟

ص: ۲۲۹

- 
- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۷.
  - ۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۳.
  - ۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۰.

غرض آن است که تکوین سر جاییش محفوظ است و هر چیزی تسبیح گوی حق است؛ اما در نظام حق و باطل، این مرحله ای است که در بعضی از مراحل اصلاً باطل راه ندارد؛ مثلاً در قیامت باطل و دروغ راه ندارد، چرا دروغ راه ندارد؟ برای اینکه همه چیز مشهود است. الآن جَدَّ انسان متمشی نمی شود که این جا دروغ بگوید؛ یعنی دو نفر که کنار هم نشستند و سومی نیست یا در وسط این قسمت مثلاً ستونی نیست، کسی به دیگری بگوید که این جا ستون وجود دارد، اصلاً جَدَّ او متمشی نمی شود! چون همه دارند این صحنه را می بینند. در قیامت جا برای کذب نیست، چون صحنه مشهود است و همه چیز مشهود است، آدم نمی تواند دروغ بگوید! اینکه بعضی ها دروغ می گویند، این ظهور ملکات دنیاست؛ (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ) (۱) \_ در اوایل سوره مبارکه «انعام» است \_ آنها می گویند: (مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ)، (۲) با اینکه بُت پرستی آنها در کف دستشان است! آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید که ترفندشان را نگاه کن! (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ)؛ این بُت پرستی آنها را در کف دستشان است و الآن دارند می بینند، این ظهور ملکات است. شما می بینید که آدم بد دهان در عالم خواب هم که حرف می زند فحش می گوید؛ این عمل اختیاری نیست، این ظهور همان ملکات است؛ ولی یک انسان عاقل و حکیم که مؤدبانه حرف می زند، در خواب هم که حرف بزند با ادب حرف می زند، این شخص که با اراده حرف نمی زند! انسان تا بیدار است، حرف زدن او به اختیار اوست؛ اما وقتی که به خواب رفت، حرف زدن او تابع ملکات نفسانی اوست و در اختیار ملکات اوست؛ در قیامت هم این چنین است، این طور نیست که در قیامت زبان در اختیار ما باشد و هر چه دل ما خواست بگوییم، زبان در اختیار ملکات کارهایمان است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور این است که کسی چیزی را دیده آیا ابلیس است به این صورت در آمده یا فرشته است؟ خود فرشته هم معصوم است یا نه؟ آیا کلام کلام الهی است یا نه؟ اینها درجاتی دارد و اثبات می خواهد. پرسش: ...؟ پاسخ: این را باید فخر رازی جواب دهد؛ اما انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) هیچ تردیدی ندارند تا معجزه بخواهند، برای اینکه اینها در محدوده «لَا رَيْبَ فِيهِ» و در محدوده «حق» هستند، حق برای آنها مشهود است و احتیاجی به معجزه ندارند؛ همان بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «مَا شَكَّتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيتُهُ»، حرف تمام انبیا با حفظ مراتب شان هم هست. اینها شک در نبوت و در عصمت خودشان ندارند تا محتاج به معجزه باشند؛ مثل اینکه ما شک نداریم که الآن انسان هستیم و شک نداریم که الآن روز است. حتی ممکن است در روز بودن این زمان انسان شک بکنند، ولی در اینکه هست شک ندارد. اگر چیز مشهود او باشد \_ نه تنها مفهوم ذهنی او \_ جا برای شک نیست و چون دو چیز نیست، جا برای شک نیست؛ انسان خودش، خودش است! شک بکند که آیا من، من هستم یا دیگری هستم؟ اگر شیء ثانی وجود داشته باشد، انسان شک دارد که این اولی است یا دومی! انسان وقتی وارد منطقه ای شد که در آن جا (لَا رَيْبَ فِيهِ) (۳) است، حق است، باطل راه ندارد و غیر از حق آن جا سیمتی ندارند، اصلاً شک وجود ندارد؛ بنابراین اگر فرشته در آن محدوده است یا انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) در آن محدوده هستند، شکی ندارند.

ص: ۲۳۰

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۲۴.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۳.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

مشکلی که جناب فخر رازی دارد و دیگران هم همان مشکل را داشتند، در سوره مبارکه «حج» گذشت؛ در سوره «حج» این آیه است: (مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ) که ما فرستادیم (إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ)، (۱) این یک آیه کلی و جامع است؛ یعنی هیچ پیغمبری نیامده، مگر اینکه وقتی شروع به تبلیغات کرد، شیطان در حوزه کار او وارد می شود و می خواهد اوضاع را به هم بزند؛ ولی ذات اقدس الهی آن شیطان را از بین می برد و آیات خودش را تحکیم می کند و نبی خود را موفق می کند: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)، این مضمون آیه سوره مبارکه «حج» است. اینها خیال کردند که \_ معاذ الله \_ در حیطه نبوت و رسالت نبی و رسول شیطان آنجا حضور دارد؛ در حالی که معنای آیه این است که هیچ پیامبر و رسولی (عَلَيْهِمُ السَّلَام) نیامده که برنامه های خود را اجرا کند، مگر اینکه در متن جامعه، شیطان حضور پیدا می کند و اوضاع مردم را به هم می زند: (أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ)، نه «القی الشَّيْطَانُ فِي وَجِيهِ وَفِي عِلْمِهِ»؛ آنجا که تمنی دارد، آرزو دارد و مایل است که جامعه هدایت شود، در آن محدوده شیطان راه پیدا می کند، بله راه پیدا می کند! این در محدوده مردم است، نه در حوزه نبوت! ولی سرانجام در هر بخشی «الله» و رسالت خدای سبحان و نبوت انبیای الهی پیروز هستند، در هر بخشی! این (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)، (۲) نه یعنی اینکه سرانجام در قیامت اینها پیروز هستند، در هر مقطع تاریخی حق پیروز است! این طور نیست که یک در مقدار از آن باشد، هر مقطع! منتها در آن مقطع تاریخی، آن پاراگراف ها گاهی طول می کشد. در هر پاراگراف تاریخی که می خواهد جمع بندی بشود، حق پیروز است. آن آیه سوره مبارکه «حج» این را می خواهد بگوید، نه اینکه \_ معاذ الله \_ در حوزه قلبی نبی یا رسول این حق هست، اینها شک بردار نیست، زیرا در آن حوزه جای باطل نیست، یک؛ وقتی جا برای باطل نبود، حق محض است، دو؛ چیزی که «لا شریک له و لا شیهه له»، جا برای شک نیست، سه؛ لذا آنجا اصلاً جا برای شک نیست.

ص: ۲۳۱

۱- حج / سوره ۲۲، آیه ۵۲.

۲- اعراف / سوره ۷، آیه ۱۲۸.

مطلب دیگر این است که فخر رازی می گوید آیا این قسم اول وحی که فرمود: (وَمَا كَانَ لِيَشْرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا - وَحِيًّا) - یعنی «بلاواسطه» - آیا این برای پیامبری محقق شده است یا نه؟ خدا با یکی از این سه راه ممکن است حرف بزند؛ اما هیچ پیامبری «بلاواسطه» را درک کرده یا نه؟ می گوید مشهور بین اهل تفسیر این است که وجود مبارک کلیم خدا «بلاواسطه» حرف را شنید: (وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى)، (۱) این کلام «بلاواسطه» است. (۲) بعد درباره وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) می گوید که «وقیل» (۳) که وجود مبارک پیغمبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم کلام «بلاواسطه» خدا را درک کرده است که در مسئله معراج و امثال معراج فرمود: (فَأَوْحَى إِلَيَّ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى)، (۴) غافل از اینکه وجود مبارک پیغمبر اصلاً با قرآن آمده است؛ اینکه درباره اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هست، یقیناً شامل خود پیغمبر می شود که «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»، (۵) نه یعنی اهل بیت در دنیا با قرآن آشنا شدند و در قوس صعود با هم هستند تا حوض کوثر! اینها با هم آمدند و با هم می روند. این بیان شریف مرحوم شیخ طوسی در امالی (۶) خیلی بیان لطیفی است؛ یک وقت ذات اقدس الهی فرمود: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) که (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ)، (۷) اولین و آخرین را جمع کرده و از همه سان دیده، بعد به همه فرمود: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ)، وقتی کسی آن جا با قرآن باشد و از آن جا نازل شده باشد، در قوس صعود هم با قرآن هست تا آن جا، آنها که در این جا آشنا نشدند! بنابراین «مَا شَكَّكْتُ فِي الْحَقِّ» (۸) این است. حالا- ایشان به دنبال قول قائل می گردد و می گوید «قیل» که وجود مبارک پیغمبر برابر آیه (فَأَوْحَى إِلَيَّ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى)؛ مثلاً کلام «بلاواسطه» شنید، با اینکه کلام «بلاواسطه» در خیلی از بخش ها شنید.

ص: ۲۳۲

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۳.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۳.

۳- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۳.

۴- نجم/سوره ۵۳، آیه ۱۰.

۵- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۱، ص ۲۸.

۶- الامالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۲۳۲.

۷- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۷۴.

مطلب دیگر این است آن کسی که خودش صادر اول یا ظاهر اول است، چه حاجت که «مع الواسطه» بشنود؟ سرش این است که او مظهر «الَّذَانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» است؛ این از بیانات نورانی امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در صحیفه است که فرمود خدای سبحان «الَّذَانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» است. فرمود: (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)، (۱) اما این چنین نیست که آن مقام شامخ را تجافی کرده باشد. اگر خدای سبحان «الَّذَانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» است، مظهر کامل او که وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند، آنها هم همین طور می باشند. پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) از آن جهت که به مقام (ذَنَا فَتَدَلَّى) (۲) رسید با (إِنَّكَ لَتَلَقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۳) آشناست و از آن جهت که (يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ) (۴) در این عالم هست و تنزل کرده و مرحله نازله نفس در عالم طبیعت است، مرحله نازله نفس نبوی این کلمات و الفاظ را می شنود تا (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۵) ظهور کند. این چنین نیست که حالا باید همه کلمات را حضرت «بلاواسطه» بشنود، آن مقام سر جای خود محفوظ است، مقامات میانی هم سر جای خود محفوظ است و مقامات نازله هم سر جای خود محفوظ است؛ لذا هر سه قسم را ممکن است او ادراک کند.

### تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری

(وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذُنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٍ (۵۱) وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳))

ص: ۲۳۴

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷.

۵- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳ و ۴.

این آخرین بخش سوره مبارکه «شوری» است که قبل از تعطیلات موفق نشدیم به این بحث پایانی پردازیم. عصاره بحث این است که ذات اقدس الهی وقتی با بشر بخواهد سخن بگوید، سه راه دارد؛ این اختصاصی به حالت خواب یا بیداری ندارد، در خواب هم بخواهد سخن بگوید همین سه راه هست؛ آنچه برای خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در جریان «ذبح» فرزند او مطرح شد، آن هم مشمول همین آیه است، پس بخواهد با بشر سخن بگوید از این سه راه است. سرش این است که در خواب بدن می خوابد جان که نمی خوابد؛ البته افراد غافل همان طوری که در بیداری در خواب هستند، در خواب هم خواب می باشند، لکن

مردان الهی جانشان نمی خوابد. درباره شخص پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسیده است که «تَنَامُ عَيْنِي وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي»؛ (۱) من قلبم نمی خوابد، گرچه چشمم می خوابد. درباره مؤمنان خاص هم همین وصف وارد شده است که مؤمن چشم و بدن او می خوابد، ولی قلبش نمی خوابد. رؤیاهایی صادقانه ای که نصیب مؤمنان خالص می شود، همین است. پس خدا اگر بخواهد با بشر سخن بگوید، همین سه راه است که قبلاً مبسوطاً بحث شد.

جریان تعلیم آدم، آن هم یک نحوه تکلیم الهی است، چگونه ذات اقدس الهی اسمای حسناى خود را به آدم؛ یعنی مقام آدمیت، نه شخص آدم \_ که امروز مصداق کامل آن مقام، وجود مبارک حضرت هستند \_ با خبر کرد؟ آن جا دیگر «بلاواسطه» بود، برای اینکه خود فرشته ها خبر نداشتند! فرشته ها به وسیله انسان کامل از اسمای الهی با خبر شدند؛ معلوم می شود خدای سبحان با فرشته هم چند گونه سخن می گوید؛ گاهی «بلاواسطه» با فرشته ها سخن می گوید؛ مانند اینکه به جبرئیل (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) امر می کند یا به عزرائیل (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) امر می کند و مانند آن؛ گاهی «مع الواسطه» با آنها سخن می گوید؛ مثل اینکه به انسان کامل می فرماید: (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)؛ (۲) به انسان کامل می فرماید این اسمای حسناى که فرا گرفتی، این اسما را نه در حد تعلیم، بلکه در حد «إنباء» و گزارش به فرشته ها منتقل کنید. از این معلوم می شود که تکلیم خدا نسبت به فرشته ها گاهی «بلاواسطه» است و گاهی «مع الواسطه»؛ اما نمونه □ (مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) را هم باید پیدا کرد، آن حقایق اسما را ذات اقدس الهی «بلاواسطه» آموخت.

ص: ۲۳۵

۱- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۱۱، ص ۲۳۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۳۳.

مطلب دیگر اینکه کلام الهی فعل خداست؛ البته منشأ این کلام که علم است عین ذات است و اما این کلام چه کلام تدوینی و چه کلام تکوینی اینها فعل خداست. برخی ها بر این هستند که کلام خدا گذشته از این الفاظ و حروف و اصوات، صفتی است قائم به ذات خدا به نام کلام، اینها کلام نفسی می پندارند. اشاعره که فخر رازی سخنگوی اینهاست، اصراری دارند که خدای سبحان صفتی دارد عین ذات او به نام کلام که علم نیست و به اوصاف دیگر بر نمی گردد؛ چیزی است به نام کلام، ولی شنیده می شود؛ با اینکه صوت نیست، با اینکه آهنگ و حرف نیست؛ ولی شنیده می شود، می گوید این تعجب ندارد، همان طوری که ذات اقدس الهی با اینکه جسم نیست، جرم نیست، و بدن ندارد \_ معاذ الله \_ دیده می شود، کلام خدا با اینکه حرف و صوت نیست شنیده می شود. از فخر رازی که تفکر اشعری دارد و رؤیت خدا را با آن وضع تجویز می کند، شنیدن کلام این چنینی را هم تجویز کند بعید نیست، با اینکه خود ایشان در ذیل همین آیه نسبت به حنبلی ها خیلی لحن تند دارد که اینها اصلاً قابل درک نیستند و مطلبی را درک نمی کنند؛ (۱) ولی خودش مبتلای به این حرف است؛ می گوید همان طوری که \_ معاذ الله \_ خدا را با اینکه جسم نیست می شود دید، کلام خدا را با اینکه صوت و آهنگ و حرف نیست می شود شنید و انبیا آن کلام را یا فرشته ها آن کلام را می شنوند که \_ معاذ الله \_ قائم به ذات اقدس الهی است؛ البته درک این مطلب به عهده خود فخر رازی است. بنابراین منشأ کلام که علم ذات اقدس الهی است عین ذات اوست، و گرنه کلامی که به عنوان صوت باشد ذات اقدس الهی ایجاد می کند. کلام خدا فعل خداست، گرچه منشأ ذاتی دارد و این فعل را ذات اقدس الهی ایجاد می کند.

ص: ۲۳۶

---

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۲.



بیان نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که فرمود قول خدا فعل خداست، (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)، (۱) این (كُنْ فَيَكُونُ) این طور نیست که لفظ باشد، قول خدا فعل خداست که «لَا بَصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ»، (۲) چون صوت یا با کوبیدن است یا با کندن، انسان وقتی جرمی را بر جرم دیگر وارد کند و بکوبد صوت پیدا می شود یا جرمی را از جرمی بکند صوت پیدا می شود؛ این صوت یا محصول «قَرَعَ» و کوبیدن است یا محصول «قَلَعَ» و کندن است، «قَلَعَ عَنيفٌ» یا «قَرَعَ عَنيفٌ» صوت تولید می کند. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «لَا بَصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ» و مانند آن همین است، فرمود حرف خدا که به آسمان و زمین و مانند آن بخواهد دستور بدهد (كُنْ فَيَكُونُ) این نیست؛ اما کلمات تدوینی الهی که به انبیای الهی وحی می فرستد، اینها را ایجاد می کند و اینها دیگر صوت است. آن اراده تکوینی که فرمود: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) آن جاست که نهج البلاغه دارد که «لَا بَصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ». بنابراین کلماتی را که ذات اقدس الهی به انسان کامل القاء کرده «بلاواسطه» است و همان ها را در حد «انباء» منتقل نمود، نه در حد تعلیم! فرمود: «یا آدَمُ عَلَّمَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» فرمود: (یا آدَمُ أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ). دو مشکل برای فرشته ها هست: یکی اینکه آنها صلاحیت این را ندارند که شاگرد «بلاواسطه» خدا باشند، دوم اینکه صلاحیت آن را ندارند که عالم به اسما باشند، در حد «نبأ» و گزارش از اسما باخبر هستند. به هر تقدیر درباره فرشته ها اینها «مع الواسطه» انجام شد، آن جایی که دستور به خود فرشته هاست که شما این کارها را انجام دهید «بلاواسطه» است.

ص: ۲۳۷

۱- یس /سوره ۳۶، آیه ۸۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۸۲.

مطلب دیگر این است که گاهی ممکن است کلام «بلاواسطه» باشد، اما معنایش این نیست که این مخاطب جزء مقربان است. یک بیان نورانی از امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در صحیفه سجادیه است که او «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» (۱) است. آنچه انسان در مدرسه ها به عنوان براهین ابطال تسلسل و امثال آن می خواند، خیال می کند که هر موجودی سببی دارد و آن سبب سببی دارد که سرسلسله آن اسباب خدای سبحان است، وقتی این سلسله ها به نقطه آغازین می رسند، آن جا \_ معاذ الله \_ جای خداست. در حالی که وقتی ما به آن جا رسیدیم، می فهمیم سلسله آفرین و سلسله جنبان هم خداست! نه تنها سرسلسله خداست و نه تنها خدا آغاز است! بلکه خدا اول است، یک؛ همان که اول است آخر است، دو؛ وقتی اول و آخر شد، بین اول و آخر هم او حضور دارد! این طور نیست این تسلسل که محال است، این سلسله به پایان رسید، آن نقطه آغازین جای خداست! ما وقتی به نقطه آغازین رسیدیم، می فهمیم که سلسله جنبان خداست! این بیان نورانی امام سجاد (علیه السلام) در صحیفه که فرمود: «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ»؛ یعنی در مقام فیض و در مقام ظهور فعلی، هم بالا را اداره می کند، هم میانه و هم نازل را؛ لذا (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ). (۲)

گاهی انسان «بلاواسطه» از خدا چیزی را می شنود، اما معنایش این نیست که خودش جزء مقربین شد، «لدى الله» ی شد و حرف را از بالا درک کرد، حرف را از پایین درک کرد! این چنین نیست کسی که «بلاواسطه» کلام را از خدا درک می کند به «لدى الله» ی رسیده باشد، بلکه کلام خدا و فیض خدا و ظهور خدا و عنایت خدا که «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» است و (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ)، فیض خدا و کلام خدا در مقام نازل، بر کنار گوش او چنین طینی انداخت؛ لذا وقتی در قیامت به عده ای می فرماید: (قَالَ اخْسُوا) (۳) او «بلاواسطه» کلام را درک می کند، اما جزء مقربین نیست! اینکه گفته شد کلام «بلاواسطه» مخصوص مقربین است، آن جایی است که مخاطب بالا برود و در مقام عُلُوِّ، کلام را از خدای «علی حکیم» درک کند. ذیل این آیه هم از «علی حکیم» سخن به میان آمده است، نه از (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ). هر اسمی که در پایان آیه است، ضامن مضمون آیه، دلیل مدّعی آیه و حد وسط برهان آیه است. (إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ) اگر «علی» است، کسی بخواهد حرف «علی» را بشنود، باید به «عُلُوِّ» برسد، نه (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ). آن جا که (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ) باشد، ممکن است (قَالَ اخْسُوا) هم در کنار آن باشد.

ص: ۲۳۸

۱- المصباح - جنة الامان الواقیه وجنة الايمان الباقیه، ابراهیم ابن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۶۷۱.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۳- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۸.

بنابراین کلام «بلاواسطه» خدا دو قسم است: اگر در مقام «عُلُو» باشد این برجستگی را نشان می دهد، در مقام «دُنُو» باشد که (قَالَ اِحْسَاؤًا) را همراهی می کند، این مقام «عُلُو» را نشان نمی دهد، این هم یک مطلب. این سخن جناب فخر رازی، همان طوری که در «رؤیت حق» سخن ناصوبی است، چون (لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ)؛ (۱) خدا دیده نمی شود، نه در دنیا، نه در برزخ، نه در قیامت، نه در خواب و نه در بیداری، چون مجرّد محض جهت ندارد، صورت ندارد، وجود مثالی و تمثّل ندارد؛ لذا به هیچ وجه دیده نمی شود؛ کلام الهی هم شنیده نخواهد شد، کلامی که صفتی باشد قائم به ذات و در عین حال شنیده شود، این هم غیر معقول است؛ لذا ایشان از ابو منصور ماتریدی سمرقندی نقل می کند که کلام الهی قابل شنیدن نیست، می گوید این حرف همان حرف معتزله است؛ (۲) البته حرف، حرف حقی است که کلام وصفی باشد قائم به ذات حق تعالی، صوت، آهنگ، کلمه و حرف نباشد و شنیده بشود، چنین چیزی معقول نیست. این کلام الهی است که اقسام سه گانه آن مشخص شد و ظاهرش حصر است.

درباره شیطان مناظره ای اتفاق افتاده که خدای سبحان با او سخن گفت و بعد هم او را لعن کرد و طرد کرد. معنای آن این نیست که شیطان جزء مقربان شده و «بلاواسطه» کلام را از «علی حکیم» شنید! این کلام را از خدایی که «الدّانی فی عُلُوّه» شنید، همان طوری که عده ای در قیامت (اِحْسَاؤًا) را از خدا می شنوند. خدا در قیامت با عده ای سخن می گوید و با عده ای سخن نمی گوید، یک عده را نگاه می کند و یک عده را نگاه نمی کند؛ البته منظور نگاه تشریفی است، و گرنه او (بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ) (۳) است، (وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ (۴) در قیامت خدا با عده ای حرف نمی زند. حالا با آن عده ای که حرف می زند، معنایش این است که اینها جزء مقربان هستند؟ یا نه! خدایی که (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ)، خدایی که «الدّانی فی عُلُوّه»، این خدا در مقام فعل و در مراحل نازله فعل با برخی ها حرف می زند. بنابراین اگر با شیطان سخن می گوید یا با عفريت های دیگر سخن گفته است، معنایش این نیست که اینها چون «بلاواسطه» کلام الهی را شنیدند پس جزء مقربان می باشند، باید دید که منطقه سخن کجاست؟ آن جا که «لدى الله» است، مخاطب به مقام «عُلُو» رسیده است و آن جا که «لدى الله» نیست و «لدى الناس» است، مخاطب در جایگاه خود قرار دارد. گفتگوی ذات اقدس الهی با ابلیس از سنخ دیگر است، نه از سنخ (إِلَّا وَحِيًّا) که در این قسمت آمده است. پرسش: در رابطه با شیطان اگر صحبت می کنیم، بدون واسطه بوده است چون واسطه؟ پاسخ: برای چه؟ اگر ما بگوییم \_ معاذ الله \_ این سلسله هستی که تمام شد خدا سرسلسله است؛ یعنی موجودی است محدود که اول خداست، خدا اولی نیست که دوم داشته باشد! اولی است که آخر هم اوست! اگر ما خیالمان درباره خداشناسی این است که سلسله مخلوقات هر کدام معلول علتی هستند و آن علت هم معلول علتی است، همچنین آن علت هم معلول علتی است تا به سرسلسله برسیم که خدا \_ معاذ الله \_ آغاز آن سلسله است، این می شود یک موجود مشخص محدود، اما وقتی به سرسلسله رسیدیم می فهمیم که سلسله جنبان هم اوست! او اولی است که عین آخر است، آخری است که عین اول است، ظاهری است که عین باطن است و باطنی است که عین ظاهر است! هیچ چیزی را نمی شود شناخت، چرا؟ برای اینکه خدای سبحان در این مظاهر ظهور کرده است؛ خدای سبحان که در این مظاهر ظهور کرده است و اینها مظاهر «هو الظاهر» هستند، مگر حیثیت «هو الظاهر» او غیر از حیثیت «هو الباطن» اوست؟ یا عین اوست؟! پس معلوم می شود که هیچ چیزی را نمی شود شناخت! آن که گفته است: و لست أدرك من شيءٍ حقيقته و كيف أدركه و أنتم فيه (۵) ناظر به همین است، اگر \_ معاذ الله \_ حیثیت «هو الاول» او غیر از «هو الآخر» باشد که می شود مرکب، اگر حیثیت «هو الظاهر» او غیر از حیثیت «هو الباطن» باشد که می شود مرکب، آن وقت خدا ظهور کرده و ظاهر شده است «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»

(۶) که در نهج البلاغه است، جهان تجلی حق است «بما هو الظاهر»، اما «بما هو الباطن» تجلی حق نیست؛ این معنایش این است که \_ معاذ الله \_ «هو الظاهر» غیر از «هو الباطن» است، اما اگر «هو الظاهر» او \_ كما هو الحق \_ مانند «هو الباطن» بود و او با همان «هو الظاهر» ی که مانند «هو الباطن» است تجلی کرده است، هیچ چیزی را نمی شود شناخت؛ آنها که می گویند کُنه هیچ چیزی را نمی شود شناخت حرفشان این است. اگر \_ معاذ الله \_ «هو الظاهر» غیر از «هو الباطن» باشد و «هو الباطن» غیر از «هو الظاهر» باشد می شود مرگب! این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه برهان مسئله است، فرمود: «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ بَاطِنٌ»؛ (۷) هر ظاهری غیر از خدا غیر باطن است «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ بَاطِنٌ»، شما اگر چیزی گفتید که ظاهر است یعنی باطن نیست و اگر چیزی باطن است دیگر ظاهر نیست؛ اما غیر از خدا هر ظاهری غیر باطن است، تنها خداست که ظاهرش عین باطن است، ظاهر و باطن او یکی است؛ اگر ظاهر و باطنش یکی است، او ظهور کرده «بِمَا أَنَّهُ ظَاهِرٌ كَمَا أَنَّهُ بَاطِنٌ»، آنها که می گویند هیچ چیزی را نمی شود شناخت برای همین است: و لَسْتُ أَدْرِكُ مِنْ شَيْءٍ حَقِيقَتَهُ □□□ و كيف أدركه و أنتم فيه یعنی ظهور تو در این است! بنابراین کُنه هیچ چیزی را نمی شود شناخت، برای اینکه کسی در این جا ظهور کرده است که ظهور او عین باطن است، آن گاه اگر ذات اقدس الهی اولش عین آخر است و آخرش عین اول است، کلّ جهان هستی را او گرفته و بقیه «صُور مرآتی» هستند؛ صورت های آینه هستند که فقط او را دارند نشان می دهند، یا سایه هایی هستند که او را دارند نشان می دهند.

ص: ۲۳۹

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۲.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۷۷.

۵- اجوبه المسائل النصیریة، نصیرالدین الطوسی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۵۷.

ما در معارف حداقل پنج قضیه □ حملیه داریم که دو مورد آن در منطق است و از آن جا به اصول راه پیدا کرده است؛ یکی حمل اولی و دیگری هم حمل شایع. بخشی از قسم سوم به نام حمل «حقیقت و رقیقت» در حکمت متعالیه هم راه پیدا کرده است. اما حمل چهارم که حمل «ظَلّ و ذی ظَلّ» است و حمل پنجم حمل «صورت مرآتیه و شاخص» است، اینها اصلاً راه پیدا نکرده، چون راه پیدا نکرده و این حمل ها هم سر جای خود محفوظ است، درک این مسائل که خدا چگونه در اشیا ظهور کرده، و حال آنکه ما نمی توانیم اشیا را بشناسیم و اینها آیت محض هستند، این یعنی چه؟ آیت بودن برای «سما و ارض» نظیر علامت بودن پرچم برای مملکت یا فلزی که روی دوش یک نظامی است نیست یا آن طوری که چمن علامت آب است نیست. درست است که چمن علامت آب است، اما مادامی که سبز است؛ ولی وقتی که پژمرده شد و به صورت خاکستر شد دیگر آب را نشان نمی دهد. چیزی آیت حق باشد و مقطعی باشد ما نداریم. دود آیت و علامت آتش است، اما مادامی که دود است؛ وقتی تبدیل شد به هوا و صاف شد، دیگر آتش را نشان نمی دهد؛ اما چیزی در عالم نیست که در یک مقطع خاصی آیت حق باشد که اگر دگرگون شد حق نما نباشد، چنین نیست؛ هر شیئی هر وضعی داشته باشد خدا را نشان می دهد! بنابراین حمل پنجم حمل «آیه و ذی الآیه» است. اگر ذات اقدس الهی که ظاهر او عین باطن است و اول او عین آخر است که «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ بَاطِنٌ» و در جهان تجلی کرده است، کُنه هیچ چیزی را نمی شود شناخت. اگر خدای سبحان در مقام تنزل با کسی سخن گفت، معنایش این نیست که این مخاطب جزء مقربان است، پس ما گفتگویی با ابلیس داریم و مورد نقض نیست؛ (قَالَ اخْسُوا) داریم و مورد نقض نیست. آنچه محور کمال است آن است که مُستمع بالا برود و «لدى الله» ی بشود، (وَ إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۱) بشود، تا برای چنین مستمعی شنیدن کلام «بلاواسطه» فخر باشد.

ص: ۲۴۰

فرمود ما گاهی روح را می فرستیم، گاهی با تو «بلاواسطه» مثل (فَأَوْحِيَ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ) (۱) که در سوره مبارکه «نجم» آمده سخن می گوئیم، گاهی هم «مع الواسطه» سخن می گوئیم، گاهی هم ممکن است در بیداری باشد و گاهی هم ممکن است در خواب باشد. فخر رازی ها در خصوص بسیاری از مسائل کلامی مشکل دارند، یکی از مشکلات جناب فخر رازی این است فرشته که حرف خدا را می شنود، از کجا می فهمد که این حرف خداست؟ می گوید این حتماً معجزه می خواهد. معجزه یک مطلب نظری و پیچیده است، این کلام خدا «بین الرشد» است و ابهام پذیر نیست، کسی که به مقام مخلص رسیده است \_ بارها به عرضتان رسید \_ در آن منطقه «باطل» وجود ندارد، وقتی باطل وجود نداشت شک وجود ندارد، شک همیشه در منطقه ای است که دو چیز وجود داشته باشد. اگر در منطقه ای فقط «الف» وجود دارد، غیر از «الف» هیچ چیزی وجود ندارد و انسان هر چه بنگرد می بیند که «الف» است، چه دور باشد و چه نزدیک. این مثال کتابخانه هم بارها ذکر شد، اگر ما کتابخانه ای داشته باشیم که چند میلیون جلد کتاب داشته باشد و همه قرآن باشند، ما هر کتابی را که از دور و نزدیک بینیم یقین داریم که قرآن است، چون در این کتابخانه غیر از قرآن چیزی دیگری نیست. در مقام مخلصین \_ نه مخلصین \_ در آن مقام مخلص غیر از حق چیز دیگری نیست؛ لذا انسان هر چه بفهمد حق است و شک در آن جا راه ندارد. این «لَا رَيْبَ فِيهِ» یعنی «بالضروه»، آن جا جا برای شک نیست! صحنه معاد این طور است، در صحنه معاد انسان شک نمی کند، چون همه را به واقع می بیند و واقع ظاهر شد، درون بیرون آمد، او درباره چه چیزی شک بکند؟! «لَا رَيْبَ فِيهِ»، شک بردار نیست! در مقام مخلصین که شیطنت را به آن مقام و بارگاه راه نیست، شک اصلاً وجود ندارد؛ اما فخر رازی ها مشکل دارند، می گویند فرشته از کجا می فهمد که این کلام، کلام خداست؟! لابد معجزه می خواهد. حالا فرشته آمده برای وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) دارد حدیث نقل می کند، از کجا پیغمبر می فهمد که این کلام، کلام خداست؟! پس پیغمبر هم معجزه می خواهد. این خیال کرده همان طوری که افراد عادی معجزه می خواهند، پیغمبر هم معجزه می خواهد، جبرئیل هم معجزه می خواهد! درست است که او آسمانی حرف می زند، ولی زمینی فکر می کند! درست است که او وحیانی حرف می زند، ولی همان عرفی فکر می کند! اگر کسی آسمانی حرف زد، باید آسمانی بشود.

ص: ۲۴۱

می گوید کلام تا به انسان برسد سه معجزه لازم است: یکی اینکه فرشته باید با معجزه بفهمد، دوم اینکه پیغمبر باید با معجزه بفهمد، سوم هم انسان های عادی هم با معجزه بفهمند. معجزه یک مطلب نظری و پیچیده است که برای او حل نشد. همان طوری که انسان در علم حصولی یک بدیهی دارد و بالاتر از بدیهی یک اولی دارد که برهان پذیر نیست - بدیهی یعنی اینکه برهان دارد، ولی برهان نمی خواهد؛ دو دوتا چهارتا برهان ریاضی دارد، ولی نیازی به آن نیست، چون روشن است. دور باطل است، اجتماع ضدین باطل است، اجتماع مثلین باطل و محال است اینها بدیهی است و اولی نیست؛ اینها برهان دارند، ولی برهان نمی خواهد! اولی آن است که برهان پذیر نباشد و برهان برای آن محال باشد؛ مثل اینکه بود و نبود یکجا جمع بشود! ما بگوییم این چیز هم هست و هم نیست، این دیگر برهان نمی خواهد، چون اولی است و اگر کسی تکرار کرد انسان قطع مذاکره می کند، معلوم می شود که او مشکل عقلی دارد - در کشف و شهود هم این چنین است؛ بعضی ها بدیهی و بعضی اولی هستند که اصلاً شک بردار نیستند. پیغمبر اصلاً شک نمی کند! جبرئیل شک نمی کند! چون آن حوزه، حوزه [«الْرَيْبِ»] است و شکی در آن نیست، چون دو چیز نیست! اگر جایی باطل باشد و حق باشد، انسان شک می کند که این حق است یا باطل؛ اما اگر باطل در آن جا راه ندارد، جا برای شک هم نیست! هر چه هست حق است، نه اینکه احتیاج به معجزه داشته باشد تا با آن برهان دقیق تلازم معجزه با صدق مدعی را انسان ثابت کند. این مباحث پیچیدگی کلامی خاص خودش را دارد. بنابراین این پنج - شش مطلبی را که جناب فخر رازی گفته، همه اینها براساس همان تفکر ناصواب اشعری است، نه فرشته معجزه می خواهد، نه پیغمبر معجزه می خواهد، نه شک در فرشته ها هست، نه شک در پیغمبر (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) است، نه اینکه وصف ذاتی اقدس الهی قابل شنیدن با گوش است و نه ذات اقدس الهی قابل دیدن با چشم است! دور بودن از اهل بیت همین مشکلات را دارد. فرمود آنچه برای پیغمبر بود شما قبلاً - نمی دانستید، حالا - این قبلیت ذاتی است؟ فرمود: (مَا كُنْتَ تَدْرِي)؛ یعنی آنچه می دانی برای تو نیست، درست است! اما «قبلاً - نمی دانستی» که قبلاً - زمانی را ثابت نمی کند، چه اینکه در سوره مبارکه «عنکبوت» (۱) هم گذشت که «قبلاً - نمی دانستی»؛ یعنی قبلیت زمانی؟ این با بیان نورانی حضرت امیر که در نهج البلاغه دارد مشخص می شود، فرمود که از همان دوران کودکی دو فرشته از برجسته ترین فرشته های جهان خلقت، مأمور همراهی پیغمبر بودند. (۲) می بینید همین «حلیمه سعديه» که دایه اوست، می بیند وجود مبارک پیغمبر یکی از دو پستان را می مکد و آن پستان دیگر را نمی مکد، او که نمی فهمید سرش چیست، بعد کم کم به هر وسیله بود فهمید که پیغمبر در همان زمان کودکی و شیرخوارگی به دایه خود می خواهد بفهماند که آن پستان دیگر سهم برادر شیری من است، من دیگر سهم او را نمی خورم و این دیگری سهم من است، به زحمت بعدها فهمید! هر چه می خواهد این پستان دیگر را به دهن او بگذارد، نمی گیرد! دو فرشته از برجسته ترین فرشتگان الهی همراه پیغمبر بودند! بنابراین او که شریعت دیگر نداشت! راه هایی که انبیای ابراهیمی آوردند و البته مشترک بود، آن راه ها را به وسیله اینها قبول می کردند، اما نه اینکه تابع کسی باشد، هم کیش بود، نه پیرو کیش دیگری! خیلی فرق است که ما بگوییم تابع ابراهیم خلیل بود یا هم کیش با خلیل حق بود، هر چه که خدای سبحان به ابراهیم خلیل گفته بود، از همان راه به وجود مبارک پیغمبر رسیده بود که بخشی از اینها در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۴۸ گذشت که فرمود: (وَ مَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَرْتَابِ الْمُبْطِلُونَ)، این جا هم در یک آیه مانده به آخر فرمود: (وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ)؛ یعنی از ذات خود نمی دانستیم (وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا)، با این نور هم ما هادی هستیم و هم تو، ما «بلاواسطه» و تو «مع الواسطه»؛ تو هم که داری هدایت می کنی، حرف ما را نقل می کنی، نه اینکه خودت کاری انجام بدی و بگویی من از خدا گرفتم و به شما دارم می دهم که این بشود تفویض، نه! هدایت الهی از زبان نورانی تو صادر می شود: (نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ) و تو هم (عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)

هدایت می کنی، چه اینکه خودت هم (عَلَى صَرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) هستی، اما معنای آن این نیست که ما صراط مستقیمی، دین و قانونی نوشته داریم و تو برابر آن قانون نوشته داری انجام می دهی، بلکه این قانون نانوشته ما با سنت و سیرت تو نوشته می شود.

ص: ۲۴۲

---

۱- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۹۷.



الآن ما یک مرجع تقلید داریم و یک امام، مرجع تقلید ما برابر آیات و روایات احکام را می فهمد و به ما می گوید، اما امام و پیغمبر قانونی از پیش نوشته دارند یا ذات اقدس الهی با الهام به اینها می گوید که این کار آری و آن کار نه؟ ببینید در جریان «عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» (۱) بارها گذشت که همین تعبیر درباره عمار هم آمده، اما تمام تفاوت در مرجع ضمیر است؛ درباره عمار آمده است که «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ (۲)» و درباره وجود مبارک حضرت امیر هم آمده است: «عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»، فرق امیر المؤمنین که امام است با عمار که مأموم است چیست؟ فرق در مرجع ضمیر است «عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَيَا دَارَ»، این «يَدُورُ» ضمیرش به حق برمی گردد «يَدُورُ الْحَقُّ مَدَارَ عَلِيٍّ حَيْثُ مَيَا دَارَ العلي» اما در جریان عمار «يَدُورُ الْعَمَّارُ مَدَارَ الْحَقِّ حَيْثُ مَا دَارَ الْحَقِّ»، عمار باید ببیند که امیر المؤمنین چه می گوید و عمل بکند، پس هر جا حق هست عمار تابع اوست؛ اما آیا برای امیر المؤمنین (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) و اصولاً اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) یک رساله عملیه ای از قبل نوشته شده که اینها برابر آن عمل می کنند یا ذات اقدس الهی به واسطه پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) به اینها می گوید که این چنین عمل بکنید؟ ما اگر خواستیم ببینیم که دین چیست، حلال چیست و حرام چیست، فعل امام برای ما حجت می شود، ما که از قبل یک کتاب فقهی پیش نوشته نداریم که فعل و قول امام را برابر آن تطبیق کنیم! ما اگر بخواهیم بفهمیم خدا چه فرمود، باید ببینیم که امام چه می کند، برای اینکه او — از راه نبی — کاری را که انجام می دهد، کار دستور خداست. پس ما حق را از قول و فعل امام یاد می گیریم «يَدُورُ الْحَقُّ مَدَارَ عَلِيٍّ حَيْثُ مَا دَارَ»، آن وقت عمار و غیر عمار می شود «يَدُورُ الْعَمَّارُ مَدَارَ الْحَقِّ حَيْثُ مَا دَارَ». این مطالب برای جناب فخر رازی و امثال فخر رازی قابل حلّ نیست. اگر وجود مبارک رسول، هادی (عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) است، نه یعنی قبلاً راه راست ترسیم شده، مهندسی شده و اینها آن راه را دارند می روند؛ اینها مهندس هستند و هر جا که اینها رفتند راه است! چه کسی به اینها می گوید که این جا برو؟ خدا! این طور نیست که اینها از مکتب بشری یاد بگیرند! معلم اینها هم ذات اقدس الهی است (وَ عَلَّمَكُمَا لِمَ لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُونَ) (۳) که اینها را راهنمایی می کند و می گوید این راه را بروید؛ لذا سیره، سنت، قول، فعل و تقریر آنها می شود هندسه، آن وقت ما تابع این هندسه هستیم؛ لذا ذات اقدس الهی فرمود تو مردم را به صراط مستقیم هدایت می کنی، چون تو بر صراط مستقیم هستی (عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)، (يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ □ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ □ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)، (۴) اصلاً راه تو هستی! «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ» (۵) که وجود مبارک امام هادی (علیه السلام) در زیارت «جامعه» دارد همین است. چه کسی به اینها «بلاواسطه» یاد می دهد؟ ذات اقدس الهی؛ حالا- با واسطه فرشته است یا «بلاواسطه» که همه اینها به واسطه وجود مبارک پیغمبر نصیب اهل بیت می شود. بنابراین مهندس اصلی ذات اقدس الهی است، اینها راه می روند و راه پیدا می شود؛ همین که اینها این مسیر را رفتند، این می شود صراط مستقیم. فرمود تو در صراط مستقیم هستی و مردم را هم به صراط مستقیم هدایت می کنی، (صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ)، بعد همه هم صیوررتشان به طرف خداست. صیوررت غیر از سیر است؛ یعنی همه □ آنها به طرف «الله» دارند منتقل می شوند، ولی همه اینها «ابن السبیل» هستند، تنها موجودی که سفرنامه تام دارد، انسان کامل است و بقیه همه «ابن السبیل» و تو راهی می باشی. ما یک موجود از صفر تا صد که نداریم! جمادات، نباتات، حیوانات و اکثری انسان ها این نیمه اول را طی می کنند، اینها دیگر به «لقاء الله» نمی رسند و فرشتگان هم در نیمه دوم راه هستند، آن که از صفر تا صد این راه را می رود همان انسان کامل است، بقیه «ابن السبیل» و تو راهی هستند، این طور نیست که (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) همه به «لدى الله» برسند. الآن این باران هایی که می آید، تمام این باران ها در نهرها جمع می شوند و به دریا می ریزند، اما این نهرهای عادی به همان ساحل و لبه □ دریا که رسیدند بسنده می کنند، همان جا می مانند؛ آن سیل خروشان است که تا وسط دریا می رود، مگر هر آبی تا وسط دریا می رود؟! همه «الی الله» می باشند، اما خیلی ها تو راهی هستند، چون

خدای سبحان «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّهِ»، هر کدام که به این جا برسند خدای سبحان را ملاقات می کنند، چون فیض خدا، لطف خدا، کلام خدا و عنایت خدا همه جا حضور دارد: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، اما این طور نیست که اینها از صفر به صد برسند؛ همه آنها به طرف «الله» حرکت می کنند، اما اکثری اینها «ابن السبیل» هستند، تنها انسان کامل و برخی از انسان ها به برکت انسان کامل هستند که مصداق (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) (۶) هستند.

ص: ۲۴۳

- 
- ۱- الفصول المختاره، الشيخ المفيد، ص ۱۳۵.
  - ۲- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۲۳.
  - ۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۳.
  - ۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۱ و ۴.
  - ۵- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۳.
  - ۶- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

آنچه امروزها جای تأسف است، همین جریان نیجریه است که شما می بینید. کشتن شیعیان بی گناه، خون آن دامن گیر مسئولان نیجریه خواهد شد، دولت نیجریه و مسئولین نیجریه همان سفارش مسئولانمان را بپذیرند! آنها عهده دار تأمین خون های پاک شهدای نیجریه هستند. دست بیگانه است که گاهی به صورت داعش، گاهی به صورت بن لادن، گاهی به صورت القاعده و گاهی به صورت طالبان است؛ این جا «فَرَّقْ وَ تَسِدْ» در همه جا ظهور کرده است، آنها اگر بخواهند بمانند، باید از ریختن خون های طیب و طاهر خودشان را نجات بدهند، وگرنه ممکن است که این خون ها دامن گیر آنها شود و بساط سقوط آنها را فراهم بکند.

## تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره زخرف ۹۴/۰۹/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

: تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره زخرف

(حم) (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ (۴) أَمْ فَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ (۵) وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ (۶) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (۷) فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ).

سوره مبارکه «زخرف» که جزء «خوامیم سَبَّعَه» (۱) است در مکه نازل شد و محور اصلی آن هم اصول دین، مخصوصاً تبیین وحی و نبوت است. سوره هایی که در مکه نازل می شدند، معمولاً درباره اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق بود. تعبیر احکام فقهی جزئی و حکومت و جهاد و مانند آن در سور مکی نیست؛ لذا عنوان (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) (۲) معمولاً در سوره های مکی نیست، بلکه در مدینه است که مؤمنان تمدن و جامعه ای پیدا کردند، در سوره های مدنی عنوان (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) مطرح است؛ ولی در سوره های مکی معمولاً (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) نیست. تعبیرهای قرآن کریم گاهی به صورت (یا أَيُّهَا النَّاسُ) (۳) است، (یا أَهْلَ الْكِتَابِ) (۴) است، (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) است، (یا أُولَى الْأَبْصَارِ) (۵) است، (یا أُولَى الْأَلْبَابِ) (۶) و (لأُولَى النَّهْيِ) (۷) و مانند آن است که برجسته ترین آنها همان (أُولَى الْأَلْبَابِ) و (لأُولَى النَّهْيِ) و مانند آن است، البته تعبیراتی که مربوط به انبیا و اولیاست جداست: (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (۸) (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ) (۹) و مانند آن.

ص: ۲۴۵

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

۵- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۹.

۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴ و ۱۲۸.

۸- انفال/سوره ۸، آیه ۶۴.

۹- مائده/سوره ۵، آیه ۴۱ و ۶۷.

در سوره مبارکه ﴿زخرف﴾ که آغاز آن (حم) است و این حروف مقطعه در اول قرآن \_ سوره مبارکه «بقره» بحث آن \_ گذشت، سوگند خدا به کتاب مبین است که فرمود به کتاب مبین سوگند! قَسَمَ هَآءِ قرآن همان طوری که قبلاً -ملاحظه فرمودید، در برابر «بینه» نیست. معمولاً قَسَم در محاکم دنیایی در مقابل «بینه» است؛ اگر کسی منکر است سوگند یاد می کند و اگر کسی مدعی است «بینه» اقامه می کند که «الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ»، (۱) در محاکم قضایی «بینه» در مقابل «یمین» و «یمین» در مقابل «بینه» است؛ ولی سوگندهای قرآن کریم به خود «بینه» است، نه در مقابل «بینه». اگر کسی در یک جای تاریکی ادعا کند که مثلاً روز شد، او باید دلیل بیاورد و اگر دلیلی نداشت سوگند یاد می کند، سوگند یاد می کند که الآن روز هست؛ ولی اگر کسی در فضای باز در زیر آسمان و در برابر آفتاب ادعا کرد که الآن روز است، این شخص می تواند به خود آفتاب سوگند یاد کند و بگوید که به این آفتاب قَسَم الآن روز است. این «یمین» در مقابل «بینه» نیست، به خود «بینه» است. قَسَم های قرآن این چنین است که خدا سوگند یاد می کند، به خود «بینه» سوگند یاد می کند، نه در قبال «بینه» باشد؛ به چیزی سوگند یاد می کند که اگر آن درست بررسی بشود مطلب به مقصد می رسد و انسان مطلب را می فهمد. خدا به قرآن سوگند یاد کرد و اینکه به قرآن سوگند یاد کرد، یعنی به یک کتاب علمی و برهانی سوگند یاد کرد. اگر کسی با برهان و با استدلال و با معجزه سر و کار دارد، این کتاب برای او مشکل نیست و همه مشکلات او را حل می کند. نه تنها قرآن معجزه قطعاً است، بلکه معجزه ای است مُبِين! اینکه قرآن مُبِين است، تبیین می کند و بیان می کند، یعنی مطلب را به قدری شفاف و روشن می کند که جا برای هیچ شکی نیست؛ لذا جمع بندی این گونه از سوگندها این است که (الم ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛ (۲) این شک بردار نیست، چرا؟ چون آن قدر شفاف مدعا را با برهان ارائه می کند که جا برای شک نیست.

ص: ۲۴۶

۱- مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النوري الطبرسي، ج ۱۷، ص ۳۶۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱ و ۲.

این قرآن «بیان» و «مبین» است؛ به چه چیزی می گویند «بیان»؟ به چه چیزی می گویند «مبین»؟ آن کسی که ادعایی دارد، یک؛ حرف های او و ادله او «بیان» است، دو؛ «بیان» یعنی چه؟ یعنی آن مطلب اول مرز آن مستقل است، این مطلب دوم هم مرز آن مستقل است، بین اینها بینونت و جدایی است، این فله ای حرف نمی زند، مخلوط حرف نمی زند، مُجمل و گنگ حرف نمی زند، هر چیزی را شفاف می گوید، اولی که تمام شد، دومی را شروع می کند؛ لذا اولی و دومی «بیان» است، چون بین اول و دوم، بین دوم و اول کاملاً بینونت است، جدایی است؛ این طور نیست که قدری از اول را در دوم بگوید و قدری از دوم را در اول بگوید، اینکه «بیان» نشد! «بیان» و «تبیین» یعنی جدا کردنِ مطلب از هم؛ مدعا را از دلیل جدا کند، صغری را از کبری جدا کند و نتیجه را در کنار آنها ذکر کند. اگر برهان است، نتیجه این برهان را همین جا ذکر می کند و آن وقت وارد مطلب بعدی می شود که این می شود «بیان». اگر مطلب اول گویا نبود، این «بیان» نداشت، برای اینکه باید بینونت و جدایی باشد؛ بیگانه ای را شما این جا راه دادی، اینکه بینونت نیست! آشنا را آشنا و بیگانه را بیگانه. قرآن کتابی است «بیان»، «مبین»، یعنی هر مطلبی را به نصاب خاص خود می رساند، وقتی این تمام شد وارد مطلب بعدی می شود، این می شود «بیان». اگر بینونت، شکاف و مرزبندی نباشد، می شود مبهم. گفتار انسانی که نیست! ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «الرحمن» فرمود ما به انسان «بیان» یاد دادیم، چه زمانی؟ بعد از اینکه انسان را خلق کردیم، چه زمانی؟ بعد از اینکه به او قرآن یاد دادیم. تا قرآن نباشد انسان نیست، تا انسان نباشد بیان نیست: (الرَّحْمَانُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)، (۱) «انسان» در مقام سوم است، «بیان» در مقام چهارم است، «قرآن» در مقام دوم است و «الله» در مقام اول؛ اگر جامعه ای را خدا «قرآن» یاد داد، آنها می شوند «انسان» و اگر انسان شدند، سخن اینها می شود «بیان»، اگر حرف کسی گویا نبود و مبهم بود، او «بهمیمه» است؛ «بهمیمه» را چرا «بهمیمه» می گویند؟ چون کارش مبهم است، معلوم نیست چه دارد می گوید؟ مدام جیغ می کشد! آن که آهنگ و صدای او برهانی نیست، مبهم گوست، وقتی مبهم گو بود می شود: (إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ). (۲) این نظم طبیعی که قرآن کریم در سوره «الرحمن» اعلام کرد، برای این است که کسی سخن او بیان است که انسان باشد، کسی انسان است که در محضر قرآن باشد، کسی قرآن بفهم است که با صاحب قرآن رابطه داشته باشد! (الرَّحْمَانُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)، خود کتاب هم می شود کتاب «مبین»؛ یعنی ما حرف مبهم نداریم، چون مبهم نداریم (لَا رَيْبَ فِيهِ) است. اگر می گوید: (لَا رَيْبَ فِيهِ)، برای این است که تمام مدعاهای او مرزبندی شده است، تمام ادله او مرزبندی شده است، بینونت بین این ادله هست، بینونت بین آن مدعاها هست که قهراً می شود «کتاب مبین»؛ لذا فرمود من به «قرآن مبین» قسم یاد می کنم که اینها حق است. پرسش: اگر ما قائل به بطن می شدیم، اینها از بین می رفت و مبهم می شد؟ پاسخ: نه، بطن برای کسی است که در آن مرحله زندگی می کند. اگر کسی بالا رفته است برای او «بیان» است، اگر کسی بالا نرفت و مستمع آن حرف نبود، در مراحل میانی بود برای او بیان است، اگر در مراحل میانی نبود و در مراحل نازله بود برای او بیان است. در همین آغاز سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)، اما (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ)، آن جا «عَلِّي حَكِيمٌ» است، نه عبری است و نه عربی، چون سخن از لفظ نیست؛ یک سلسله حقایق و مطالبی است در نزد خدای سبحان که علو و حکمت دارد، متقن و محکم است: (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ)، بعد این «عَلِّي حَكِيمٌ» را ما تنزل دادیم که بحث های آن قبلاً هم گذشت که قرآن را به عنوان «حبل متین» خدا به زمین آویخت، نه انداخت! تنزیل و انزال قرآن از سنخ انزال بارش ها و تگرگ ها و برف ها و باران ها نیست، خدا این امور را به زمین می اندازد؛ اما قرآن را که نازل کرد، به زمین نینداخت، بلکه به زمین آویخت. این «حبل متین» است. اینکه به ما گفتند: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا)، (۳) اگر «حبل» به یک سقف بلند مستحکم بسته نباشد، مشکل خودش را حل نمی کند. این طناب هایی که در کنار مغازه ها

افتاده است، اعتصام به اینها چه سودی دارد؟ اینکه خودش یک جا افتاده! «حبل»ی اعتصام به آن سودآور است که به جای بلند و مستحکمی بسته باشد و انسان می تواند آن را بگیرد و بالا برود، وگرنه اگر «حبل» به جایی بسته نباشد و از جای بلندی آویخته نباشد اعتصام به آن چه سودی دارد؟ قرآن را به زمین نینداخت \_ چه تعبیر انزال و چه تعبیر تنزیل \_ بلکه قرآن را به زمین آویخت؛ منتها این «حبل متین» تار و پودی دارد، تار آن قرآن ناطق است و پود آن قرآن صامت است؛ یکی این قرآن است و دیگری عترت است که «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ»، (۴) آن وقت دیگر دو «حبل» نداریم، گرچه به صورت «ثقلین» بیان شده است، ولی این «ثقلین» تار و پود یک حقیقت را تشکیل دادند. در همان حدیث شریف «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» آمده است که آن «ثقل اکبر» که قرآن است، «أَحَدُ طَرْفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ وَ الطَّرْفُ الْآخَرُ بَأَيْدِيكُمْ» (۵) از این بیان معلوم می شود که قرآن را به زمین آویخته شده، نه انداخت! فرمود یک طرف آن به دست خداست و یک طرف آن هم به دست شماست. شما «أَقْرَأُ وَ أَرْقَأُ»، (۶) «ارْقَأْ وَ أَقْرَأْ»، (۷) شما بخوانید و بالا بروید. اگر در حد «عربی مُبِين» بالا رفتید، می شوید مفسّر مصطلح و اگر قدری بالاتر رفتید، یک ره آورد تازه ای دارید. آنها که خیال می کنند خدا قرآن را نازل کرد، آن طوری که برف و باران را نازل کرد، یعنی به زمین انداخت، گرچه برای قرآن مقامات نامتناهی هم قائل بشوند، بگویند قرآن مثل اقیانوس نامتناهی است، در هر حال سرشان به آب و خاک وصل است. اقیانوس هر چه هم نامتناهی باشد، آدم به درون آن هم برود، به هر جا برسد و هر چیزی را بخواهد بیاورد، باز بوی آب و خاک می دهد؛ ولی وقتی بالا رفت به عرش رسید که «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»، (۸) آن مطالب عالی دیگر بوی آب و خاک نمی دهد، بوی فرشته می دهد! آن جا جای آب نیست، جای خاک نیست، جای ذرات مادی دیگر نیست، بوی فرشته می دهد. فرمود یک طرف آن دست شماست که «عربی مُبِين» است، این با کارهای حوزه و دانشگاه و ادبیات و فقه و اصول و حکمت و کلام و اینها حلّ می شود، اما یک طرف آن «عَلَوِ مُبِين» است که با نماز شب حلّ می شود، با کار حوزه و دانشگاه حلّ نمی شود.

ص: ۲۴۷

- ۱- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۱ و ۴.
- ۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.
- ۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.
- ۴- الأملی، الشیخ الصدوق، ص ۴۱۵.
- ۵- نفعات القرآن، الشیخ ناصر مکارم شیرازی، ج ۹، ص ۱۴۱.
- ۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۰۶.
- ۷- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۸۹، ص ۲۲.
- ۸- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۵۵، ص ۳۹.

فردا که هشتم «ربیع المولود» است، سالروز شهادت وجود مبارک امام عسکری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است؛ ببینید وجود مبارک امام عسکری بیان نورانیش چیست؟ فرمود به هر حال شما می دانید لقاء اللّهی هست و (أَلَا- إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) (۱) هست و (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) (۲) هست و امثال آن، اما این راه را با چه وسیله ای باید رفت؟ این بیان نورانی امام عسکری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است! فرمود: بدانید که «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سَفَرٌ لَمَّا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ»؛ (۳) فرمود وصول به قُرب الهی یک سفر طولانی است، سفر که بی مَرَكَب و بی زاد نمی شود! زاد را مشخص کردند، گفتند: (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى)، (۴) اما مَرَكَب این راه طولانی چیست؟ فرمود مَرَكَب این راه فقط نماز شب است: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سَفَرٌ لَمَّا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ». «امتطاء» باب افتعال، یعنی «أَخَذَ الْمَطِيئَةَ». «مَطِيئَةُ» آن مَرَكَب راهوار را می گویند، فرمود نماز شب مَرَكَب راهوار است، سوار نماز شب شوید تا برسید. اگر کسی خواست با آن بخش هایی از بالای قرآن رابطه پیدا کند، حواس او جمع باشد که در حوزه و دانشگاه از اینها خبری نیست، این فقط در کنار سجاده نماز شب است! به صورت حصر فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سَفَرٌ لَمَّا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ»؛ فرمود بالای آن «عَلِيٌّ حَكِيمٌ» است و پایین آن «عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» است، من این را آویختم نینداختم! آنها که (إِنَّكَ لَتَلَقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۵) مثل وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که به برکت آن حضرت، اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هم این چنین هستند، اینها بار یافتند و «لدى اللّهی» شدند، آن جا «عَلِيٌّ حَكِيمٌ» را یاد گرفتند، آن جا دیگر سخن از عبری و عربی نیست، آن جا مافوق لفظ است، وقتی پایین آمده لفظ دارد؛ نمونه های آن را هم ما داریم. الآن شما می بینید کسی حکیم است یا متکلم است یا اصولی است یا فقیه است یا محدث است یا رشته های دیگری از علوم را داراست، مادامی که این علم در مخزن عقلی و قلبی اوست، یک ملکه □ اجتهاد است، این نه تازی است نه فارسی، نه عبری است نه عربی، این نه شرقی است نه غربی، حالا- وقتی که می خواهد تدریس کند یا تألیف کند به این فکر می افتد که فارسی بگوید یا عربی بگوید؟ عبری بگوید یا سریانی بگوید؟ از آن به بعد آن مطلب دقیق علمی را به یک زبانی درمی آورد؛ اگر عرب است، عربی حرف می زند؛ اگر فارس است، فارسی حرف می زند و اگر زبانی دیگر دارد به زبان لاتین حرف می زند و مانند آن. پس وقتی که پایین آمده لفظ دارد، بالا که هست علم است. الآن یک مهندس که مطلب عمیق علمی دارد و قدرت دارد مثلاً معدن نفت و گاز را خوب ارزیابی کند و بفهمد که کجا نفت دارد، کجا گاز دارد، در چه عمقی هست، و چگونه باید درآورد، این مطالب نه عبری است و نه عربی، نه فارسی است و نه عربی، وقتی می خواهد بگوید یا بنویسد می شود فارسی یا عربی و مانند آن. فرمود مطالب قرآن که لفظ نیست! ما وقتی این را از لوح محفوظ تنزل دادیم، همین مطالب را گاهی به صورت عبری و سریانی می گوئیم برای انبیای ابراهیمی و گاهی هم برای شما به صورت عربی می گوئیم، منتها کامل تر، عالی تر و عمق دارتر آن برای شماست؛ ولی در هر حال آن جا که هست، آن جا نه عبری است و نه عربی، (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّيٌّ حَكِيمٌ). در سوره مبارکه □ «بروج» هم فرمود: (بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ □ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ)، (۶) آن جا که هست دیگر نه عربی است و نه عبری.

ص: ۲۴۸

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۳.

۲- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

۳- بحارالانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۷۵، ص ۳۸۰.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۷.

۵- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

۶- بروج/سوره ۸۵، آیه ۲۱ و ۲۲.



بنابراین قرآن را ذات اقدس الهی به زمین آویخت، نه انداخت! «حبل متین» است که یک طرف آن به دست خدای سبحان است و طرف دیگر آن به دست ماست. کسی که در محضر قرآن کریم باشد، دارد با طنابی کار می کند که اگر تکان بدهد، این را به فیض الهی نزدیک تر می کند و برای اینکه این طناب را محکم بگیرد و بالا-تر برود، باید «عربی مبین» او به حدّ اجتهاد برسد، یک؛ این سگوی پرش باشد به وسیله «امْتِطَاء اللَّيْلِ» و «صلاه اللَّيْلِ» بالا برود، دو؛ تا هر اندازه که بالا رفت از قرآن طرفی ببندد، سه؛ مسائلی که از این به بعد می آورد، دیگر بوی آب و خاک نمی دهد. درست است که اقیانوس بر فرض نامتناهی باشد مطالب فراوانی و گوهرهای فراوانی دارد، ولی عمق اقیانوس هر چه باشد بوی آب و خاک می دهد و بوی فرشته نمی دهد. وقتی شما در خانه اهل بیت بروید، می بینید که یک سلسله حرف هایی دارند که بوی فرشته می دهد! ممکن است که در کشف و حرف های فخر رازی و دیگر علما و مفسران اهل سنت حرف های دقیقی پیدا بشود، اما این حرف های دقیق بالاخره زمینی است و بوی آب و خاک می دهد؛ آن که بوی آب و خاک نمی دهد و بوی بهشتی می دهد، حرف فرشتگان است که اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند.

فرمود این کتاب، مبین و مرزبندی شده است، پس اگر ما به این کتاب سوگند یاد می کنیم، داریم به خود دلیل قسم یاد می کنیم: (وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ)، بعد این کتاب منزل است، نه نازل! آویخته شده است، نه انداخته شده! پایین آن «عربی مبین» است و بالای آن «علی حکیم» و راه هم برای همه باز است، این طور نیست که حالا انسان برای او حرام باشد که بالاتر برود! وقتی که نمی تواند مطلب دیگری است، اوج آن که برای اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) است که دیگران دسترسی ندارند و راه ندارند، ممنوع نیست! بلکه برای اینها ممتنع است؛ وقتی کسی آن قدرت ندارد، چگونه بررسی کند؟ متوقع هم نیست، چون «النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»؛ (۱) ولی مراحل پایین تر آن هست. راه هم باز است، این طور نیست که بگوییم حالا- این کتاب تمام حرف ها را زده، این طور نیست. حوادثی هم که پیش می آید مثل جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، جریان مشروطه و جریان انقلاب، اینها سؤال های فراوانی تولید می کند، از سؤال فراوان پاسخ فراوانی می بینید. شما می بینید که چه در بین شیعه ها و چه در بین اهل سنت، تفسیرهای متنوعی نوشته شده، اما فاصله این تفسیرها زیاد نیست. مرحوم شیخ طوسی (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در مثلاً- هزار سال قبل تبیان را مرقوم فرمود، بعد از چند سال مرحوم امین الاسلام مجمع البیان را مرقوم فرمودند، فاصله مجمع البیان و تبیان آن قدر نیست، بعد از تقریباً چهار صد سال - چند قرن - مرحوم فیض (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تفسیر صافی را نوشتند، ایشان هم نکات برجسته همان قبلی ها را بازگو کردند، بعد از مرحوم فیض چهار صد سال گذشت تا میزان آمد، میزان با صافی خیلی فرق دارد، میزان با مجمع البیان خیلی فرق دارد و همچنین میزان با تبیان خیلی فرق دارد. اگر آنها هم جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم و جریان مشروطه و انقلاب و امثال آن را می دیدند، سؤال های تازه ای طرح می کردند و پاسخ های جدیدی از قرآن می گرفتند. شما می بینید که در کتاب های اهل سنت هم همین طور است، تفسیری که صاحب المنار نوشته با تفسیرهای سابق اهل سنت هم خیلی فرق می کند؛ این سؤال ها برکت جنگ است! سؤال هایی مانند اینکه حق زن چیست؟ حق مردم چیست؟ کشور را چگونه می شود اداره کرد؟ نظر قرآن درباره حقوق بشر چیست؟ نظر قرآن درباره فضای زندگی چیست؟ نظر قرآن درباره محیط زیست چیست؟ نظر قرآن درباره روابط بین الملل چیست؟ این نظر قرآن در این موارد چیست، میزان و المنار را به آن صورت درآورد. اگر حادثه ای پیش می آید، انسان از این حادثه حداکثر استفاده را باید برد، سؤال را برد نزد قرآن کریم و پاسخ را دریافت بکند. کسی که اهل سؤال نیست، پاسخ هم دریافت نمی کند؛ فرمود کلید مطالب علمی سؤال است. (۲)

١- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ١٧٧.

٢- تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٤١.

بنابراین فرمود که از «لدى اللّهی» تا «لدى النّاس» در این قرآن کریم هست. در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید که بین «لدى» و «عند» هم خیلی فرق است. فارسی با همه غنایی که دارد، کمبود فراوانی دارد و هرگز به عظمت و قد و بالای عربی نمی رسد؛ لذا اگر در فارسی کسی بخواهد آیات قرآن را ترجمه کند به زحمت می افتد، مگر اینکه چند کلمه را کنار هم ضمیمه قرار بدهد تا برخی از واژه های بسیط و مفرد قرآن را معنا کند. می بینید که دست ما در فارسی خالی است؛ ما در فارسی یک مفرد داریم و یک جمع، اما تشنیه نداریم، ما به یک نفر می گوییم «تو»، دو نفر به بالا می گوییم «شما»؛ اما دیگر برای دو نفر یک لفظ خاص داشته باشیم نیست. اما می بینید که عرب برای یک نفر مفرد دارد، برای دو نفر تشنیه دارد، برای سه به بعد جمع دارد؛ چه درباره ضمیر غایب و چه درباره حاضر، چه درباره ضمیر غایب «هو و هما و هم» دارد و چه درباره ضمیر خطاب «أنت و أنتما و أنتم» دارد؛ درباره مرد می گوید: «أنت» و درباره زن می گوید: «أنتِ»، ما چنین تعبیراتی در فارسی نداریم، همه را می گوییم «تو» یا همه را می گوییم «او»؛ در مکان ها هم همین طور است، در زمان ها هم همین طور است. ما وقتی اشاره می خواهیم بکنیم، می گوییم این جا و آن جا، اما برای وسط جا نداریم. نزدیک را می گوییم این جا، اگر قدری فاصله باشد می گوییم آن جا، حالا یا فاصله زیاد باشد یا فاصله کم. اشاره ای که ما داریم همین دو تاست: «این و آن»؛ اما در عربی برای نزدیک است یک اشاره است: «ذا»، برای میانه است یک اشاره دیگر است: «ذاک»، برای دور یک اشاره دیگر است: «ذلک»، برای میانه لفظ و حرف دارند، تازه اینها ساده ترین مثال است، آن معارف دقیق حرفی دیگر است، البته بخش وسیعی از اینها را قرآن با برکت خودش تأمین کرده است؛ لذا اگر کسی بخواهد قرآنی که «عربی مُبین» است را به فارسی ترجمه کند، خیلی به زحمت می افتد، مگر اینکه چند کلمه را ضمیمه هم قرار بدهد تا آن یک کلمه بسیط قرآنی را بفهماند.

فرمود مقام بالا- اصلاً حرف در آن نیست، «علی حَکیم» است! لوح محفوظ است که در لوح محفوظ وجود دارد. در عربی ما بین «عند» و «لدى» می بینیم فرق می گذارند، اما در فارسی چنین فرقی نیست. اگر کتابی نزد کسی باشد، می گوئیم این کتاب نزد فلان کس است یا پیش فلان کس است، اما این طور نیست که در عربی هر دو را یکی بگویند؛ اگر این کتاب در کتابخانه □ باشد، می گوئیم: «عنده»؛ اگر در دست او باشد، می گوئیم: «لديه»؛ نزد او در فارسی این نکات را نمی فهماند؛ در جمله □ پیش اوست، حالا- در دست اوست یا در کتابخانه □ اوست؟ اگر بخواهیم بگوئیم در کتابخانه اوست چه می گوئیم؟ می گوئیم پیش اوست. اگر بخواهیم بگوئیم در دست اوست چه می گوئیم؟ می گوئیم پیش اوست یا نزد اوست، اما در عربی اگر در کتابخانه باشد می گویند: «عنده» و اگر در دستش باشد می گویند: «لديه». در قرآن کریم این «علم لدنی» که می گویند، ما علمی نداریم در برابر حکمت و کلام و فقه و اصول به نام علم لدنی! اگر این معارف و علوم را انسان از کتاب و کتبه و استاد و اینها یاد بگیرد، می شود علم عادی؛ همین ها را بالا برود و از ذات اقدس الهی یاد بگیرد، از لدن، نزد و از سرچشمه یاد بگیرد، می گویند «لدنی»؛ یعنی آن جا دیگر جا برای اشتباه نیست، هم شهود است که مفهوم نیست، هم (لا ریب فیه) است که اشتباه پذیر نیست؛ لذا این علم، «علم لدنی» می شود، و گرنه «علم لدنی» علمی باشد مثل فقه در برابر اصول که موضوع و محمولی داشته باشد نیست. آنچه را که در قرآن کریم است، اگر انسان اینها را از استاد و کتاب یاد بگیرد، این علم، علم «عربی مبین» است، دیگر «لدنی» نیست؛ اما ذات مقدس پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) اینها را که از کسی یاد نگرفت، اینها را (إِنَّكَ لَتَلَقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) فرا گرفت؛ از آن نزد خدا یاد گرفتی، لذا علم آن می شود «لدنی» و این «علم لدنی» بالاصاله ذات اقدس الهی اینها را به معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) داده است، شاگردان اینها به هر اندازه که به اینها نزدیک می شوند سهمی می برند که فرمود حدیث ما (صَبَّحَ مُسْتَضْعَبٌ) است: (إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَبَّحٌ مُسْتَضْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عِيْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ). (۱) پرسش: چه اشکالی دارد که قرآن را به مانند بارانی که از آسمان نازل می شود و مایه □ رشد گیاه می شود، قرآن مایه □ رشد انسان بشود؟ پاسخ: اما درخت به اندازه ظرفیت خودش و در همان محدوده طبیعت بالا می رود، دیگر رابطه باران با خدایی که آن را فرستاد قطع است و دیگر موجود زمینی می شود. پرسش: ولی وقتی درخت رشد کند، برگ آن می تواند از خود هوا ارتزاق کند! پاسخ: بله، در همین محدوده آب و هواست، اما «لدى الله» بشود و لوح محفوظی بشود (بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ □ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ) این چنین نیست. پرسش: قرآن اگر آب شود و در قلب ما فرو رود مایه □ رشد ما می شود؟ پاسخ: اگر ما آن «لدى الله» را نداشته باشیم و خود قرآن در محدوده طبیعت باشد، حداکثر ما را در محدوده □ طبیعت رشد می دهد، همین!

ص: ۲۵۱

بنابراین ما یک حبل داریم که آویخت و یک باران داریم که انداخت، این بارانی که انداخت حدّ و قد آن مشخص است که در عالم طبیعت است و هر چه هم که رشد بکند در زمین و آسمان است، این دیگر «لدى اللّهی» بشود نیست. آن چیزی «لدى اللّهی» است که فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ)، اگر حبل متین شد و یک طرفش «أَحَدُ طَرْفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى» شد و قطع نشد، این می تواند بالا برود که بیان امام عسکری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ». بنابراین اگر چیزی مثل باران شد و قطع شد، حداکثر این است که درختی بشود و رشدی بکند، اما یک رشد عقلی و قلبی بکند و مثل خود پیغمبر و اینها بالاصاله «لدى اللّهی» بشود و بعد مانند شاگردان اینها بالتبع چنین شود که (إِنَّكَ لَتَلَقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) این دیگر در آن نیست. این مادامی می تواند شاگرد «لدى اللّهی» تربیت کند که به زمین آویخته شده باشد، نه انداخته و یک طرف آن هم به دست «الله» باشد همیشه و انسان به این «حبل متین» تمسک می کند، یک؛ «اقْرَأْ وَ ارْزُقْ» بالا می رود، دو؛ حالا به همان اندازه ای که خواند و بالا رفت و اگر نتوانست در حدّ زمخشری و فخر رازی و امثال آنها شد، اینها هم به عمق فرو می روند، اما تمام ره آورد اینها هم هر چه عمیق باشد باز بوی آب و خاک می دهد، دیگر بوی فرشته بدهد که ملائکه و عرشیان این طور هستند، (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) (۱) این طوری است، خدای سبحان «اسماء» را به آدم این طور تعلیم داد و آدم «اسماء» را این طور گزارش به ملائکه داد، اینها دیگر در حرف های آنها نیست. پرسش: در همین الفاظ چیزهایی نهفته که ما فقط می خوانیم ولی آقا علی بن موسی الرضا؟

ص: ۲۵۲

پاسخ: چرا؟ برای اینکه این «حبل» را گرفته و رفته بالا، اگر «حبل» نبود رابطه قطع بود! اگر فقط مانند باران بود، آقا علی بن موسی الرضا از کجا می دانست؟ ائمه از کجا می دانستند؟ آنها چون (إِنَّكَ لَتَلَقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) هستند، این «حبل» را گرفتند و خودشان «حبل متین» هستند، تار و پود یک «حبل» است و در اول بحث روشن شد که ما دو طناب نداریم، یک طناب داریم که تار و پود آن یکی «قرآن ناطق» است و یکی «قرآن صامت»، یکی قرآن است و یکی عترت که مجموعاً می شود «حبل متین»، این «حبل متین» بالا می رود؛ مثل اینکه می شود امام و پیغمبر که علم لدنی دارند، شاگردان اینها هم به اندازه ای که به اینها وابسته هستند «علم لدنی» دارند، هم از این طرف می توانند از عمق دریا خبر بدهند و هم از آن طرف می توانند از فرشته ها باخبر بشوند. وقتی که بعضی مثل «ذَرِيحُ الْمُحَارِبِيِّ» خدمت امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) مشرف می شود، از حضرت سؤال می کند که: (ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ) (۱) یعنی چه؟ فرمود: «لِقَاءِ الْإِمَامِ». (۲) وقتی بیرون می رود، شاگردان حضرت سؤال می کنند کجا بودی؟ عرض کرد خدمت امام بودم، چه شنیدی؟ عرض کرد سؤال کردم که (ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ) یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لِقَاءِ الْإِمَامِ». آنها گفتند ما چنین چیزی از امام نشنیدیم! آمدند محضر حضرت عرض کردند که ذریح خدمت شما بود چنین سؤال و جوابی شد، ما تا حال چنین چیزی نشنیدیم، از کجای این آیه برمی آید که «لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ لِقَاءِ الْإِمَامِ وَ لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ»؟ فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»؛ شما شاگردی بیاورید که این بار ما را «احتمال» کند \_ «احتمال» یعنی حمل بکند و تحمل بکند \_ اگر چنین شاگردی پیدا بکنید بله ما به او چنین حرف هایی را می زنیم! اینکه «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» می شود این کسی که به «حبل متین» اعتصام کرده، و گرنه اگر این قرآن منقطع باشد، رابطه آن از «لدى اللّهي» گسیخته باشد و مثل باران باشد، بر فرض فراوان باشد، اقیانوس هم بشود و اقیانوس پر آب هم بشود، باز بوی آب و خاک می دهد بوی فرشته نمی دهد. وقتی بوی فرشته می دهد که «لدى اللّهي» بشود.

ص: ۲۵۳

۱- حج /سوره ۲۲، آیه ۲۹.

۲- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۵۴۹.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره زخرف

(حم ۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٍ (۴) أَ فَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ (۵) وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ (۶) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۷) فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸)

ص: ۲۵۴

«حوامیم هفتگانه» (۱) به دو قسم تقسیم شده است: در قسمی سوگند یاد شده است، مثل (حم) در سوره «زخرف» و (حم) در سوره «دخان» که در اول آن خدا قسم یاد می کند. در «زخرف» که همین آیه است فرمود: (حم □ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ)؛ سوگند به کتاب مبین و در سوره «دخان» هم فرمود: (حم □ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ) که به کتاب مبین سوگند یاد می کند. در سوره «دخان» سوگند برای این است که ما آن را در لیل □ مبارکه نازل کردیم و در سوره «زخرف» که محل بحث هست، سوگند برای این است که صدر این کتاب «علی حکیم» است و ذیل این کتاب «عربی مبین» که (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا). چون (أُمُّ الْكِتَابِ) «عند الله» است و «عند الله» تغییرپذیر نیست، پس تنزل آن به نحو تجلی است نه تجافی! در نهج البلاغه از قرآن کریم به عنوان تجلی خاص الهی ذکر شده است که فرمود: «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ»، (۲) این تجلی خاص در برابر تجلی عام الهی است که اصل خلقت را در نهج البلاغه تجلی خدا می داند، فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»، (۳) پس کل خلق الهی تجلی خداست و قرآن تجلی ویژه الهی است، پس تنزل آن به نحو تجلی است نه تجافی. فرق این دو هم قبلاً- بازگو شد؛ تنزل اگر به نحو تجلی باشد، به این معناست که آن حقیقت که در بالا- هست همچنان هست که مرحله نازله آن را ذات اقدس الهی در مراحل بعدی ایجاد می کند و مراحل آنزل آن را ذات اقدس الهی در مراحل پایین تر ایجاد می کند، نه اینکه خود این کتاب از بالا به پایین آمده باشد، مثل اینکه باران از بالا به پایین می آید، این طور نیست. نزول قرآن از سنخ آویختن است نه از سنخ انداختن.

ص: ۲۵۵

- ۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.
- ۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۰۳.
- ۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

تجافی آن است که این شیء که در بالا- هست در پایین نیست و وقتی که پایین آمده در بالا نیست؛ مثل تنزل قطرات باران، وقتی که در فضا هست در زمین نیست، وقتی که به زمین آمده دیگر در فضا و هوا نیست. این تجافی است، یعنی جا خالی کردن است. قرآن که از بالا به پایین آمده به نحو تجلی است، نه به نحو تجافی؛ یعنی آنچه در بالا بود هست، آنچه در مراحل میانی بود هست و از آن جا مرحله سوم را ذات اقدس الهی ایجاد کرده است. برای تنبیه این مطلب که چگونه ممکن است شیئی در مرحله عالی باشد، مرحله رقیق آن در مراحل میانی باشد و مرتبه نازل تر آن در پایین ترین درجه باشد، این جریان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۱) خیلی کمک می کند؛ الآن یک فقیه یا یک حکیم یک مطلب عقلی و کلی و قانون فقهی یا اصولی یا فلسفی یا کلامی را بخواهد بنویسد یا به دیگری منتقل کند، او هم به نحو تجلی بیان می کند، نه تجافی؛ یعنی وقتی کسی مثل صاحب جواهر (رَضَوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) خواست یک مطلب کلی علمی و فقهی را بیان بکند، این را به دیگران منتقل می کند، اما معنایش این نیست که آنچه در عاقله اوست پایین می آید و به دیگری می رسد، آنچه در عاقله اوست قبلاً بود الآن هم هست؛ مرحله نازله او را در خیال خود تنظیم می کند که من آیا این سخنی که می خواهم بگویم یا این کتابی که می خواهم بنویسم فارسی یا عربی باشد، با چه لغتی باشد، یک؛ چند مقدمه، نتیجه و فصل داشته باشد، دو؛ تمام این معانی جزئی را در مقام خیال و وهم مهندسی می کند، بعد شروع می کند به گفتن یا نوشتن، آنچه را که تنظیم کرده است در قوه او خیال ترسیم کرده است که چند مقدمه یا نتیجه داشته باشد، این همچنان در قوه او خیال او هست، چه اینکه اصل قاعده علمی در عاقله او هست؛ هم قوه عاقله او هر چه داشت دارد و هم قوه خیالی او هر چه مهندسی کرده است دارد؛ منتها به صورت بیان یا بنان می نویسد یا می گوید. پرسش: اگر قرآن این طور باشد، پس مرتبه او نازله برای چیست؟ پاسخ: برای اینکه ما که بالا- نیستیم! آن که بالاست، مثل وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند، فرمود: (وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)؛ (۲) تو علم لدنی داری و همین قرآن را در نزد «الله» یاد می گیری، اما دیگران احتیاج دارند که ما آن را به صورت سوره ها و آیه ها تنظیم کنیم، بعد این سوره ها و آیه های تنظیم شده را به صورت کتاب یا لفظ دریاوریم. پس برای خود ما که روزانه با این بحث ها و مسائل علمی کار داریم، به نحو تجلی است؛ آن طور نیست که یک فقیه وقتی یک مطلب علمی را در عاقله او خود دارد، همان به صورت قطرات باران بیاید پایین و دیگر در عاقله او چیزی نباشد، بلکه در برابر آن و در مرحله نازل تر، یعنی در قوه او خیال مهندسی می کند، بعد از قوه او خیال به وسیله زبان یا قلم بیان می کند یا می نویسد. تمام کارهایی که محققان می کنند همین سه مرحله است: اول در عاقله او مطلب تنظیم علمی می شود، آن جا نه فارسی است، نه تازی، نه عبری و نه عربی، مطلب علمی که لفظ ندارد! بعد آن را در قوه خیال ترسیم می کند که من به صورت فارسی بگویم یا عربی بگویم؟ چند تا مقدمه داشته باشد؟ چند تا نتیجه بگیرم؟ اینها را تنظیم می کند، بعد در بخش سوم شروع می کند به گفتن یا نوشتن، همه ما همین طور هستیم! این در قوس نزول است.

ص: ۲۵۶

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲، ص ۳۲.

۲- نمل / سوره ۲۷، آیه ۶.



در قوس صعود \_ مخاطبان یا مطالعه کننده های کتاب ما \_ به نحو نموداری از پایین به بالا، قوس صعود را در صورت تجلی دارند؛ آنها این مطالب را می شنوند یا این مطالب را در کتاب می خوانند، اما این طور نیست که مطلبی که شنیدند این آهنگ ها بالا برود یا این نقوش کتاب بالا برود، اینها سر جایش محفوظ است؛ عصاره این را این شخص به ذهن خودش و خیال و هم خودش منتقل می کند و اینها را بررسی می کند، وقتی ارزیابی کرد و برهان اقامه کرد، عصاره این می شود مطلب معقول که به عاقله او می رود و این شخص می شود مجتهد؛ آن جا اجتهاد دیگر فارسی و عربی نیست، گرچه کتابی که خوانده یا فارسی بود و عربی یا لفظی که شنیده آهنگ های خاصی داشت؛ اما وقتی که به مقام اجتهاد رسید، آن جا یک ملکه علمی است و آن جا فقاقت است، دیگر نه عربی است و نه فارسی؛ پس در قوس صعود ما این راه را داریم و در قوس نزول هم این راه را داریم. آن که می گوید آن مؤلف یا مصنف این مراحل سه گانه را به نحو تجلی دارد، آن که می شنود یا می خواند این مراحل سه گانه را هم باز به نحو تجلی دارد؛ منتها آن تجلی از بالا- به پایین است و این یکی تجلی بالا بعد از پایین می باشد، این مراحل هست؛ اما هیچ کدام نقل مکانی و مانند آن نیست. فرمود این قرآن وقتی نزد ما هست «علی» است و «حکیم» است؛ علوی دارد و حکمتی دارد، متن است و محکم است، آن جا جای متشابه و تشابه نیست. در سوره مبارکه «آل عمران» که بحث آن گذشت، فرمود این قرآن وقتی پایین آمده متشابه می شود که بعضی از آیات آن محکم هستند و بعضی از آیات آن هم متشابه می باشند؛ و گرنه آن جا که هستند همه آنها محکم هستند. در سوره مبارکه «آل عمران» آیه هفتم این بود: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ)، (أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ!) بعد از اینکه نازل کرد و به مقام فروع دین رسید: (مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ)، اما در مقام «علی حکیم» همه آنها محکم هستند؛ لذا در سوره مبارکه «هود» و مانند آن دارد که (كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ)، (۱) آن جا که مقام احکام و ایتقان است متشابه وجود ندارد، آن جا که مقام تفصیل است \_ یعنی مقام تنزل \_ آن گاه (مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ)، ما هم این را در تمام مراحل علمی داریم.

ص: ۲۵۷

بنابراین ما دو گونه سیر داریم: یک سیر زمینی داریم که به صورت تجافی است، ما مادامی که در قدم اول هستیم در قدم دوم نیستیم، مادامی که به قدم دوم رسیدیم دیگر در قدم اول نیستیم، این سیر است؛ اما در مراحل علمی که چیزهایی را می‌گوییم یا چیزهایی را می‌شنویم، همه اینها سر جایشان محفوظ است؛ یعنی کسی که مطلب علمی را از عاقله به وهم و خیال تنزل داد، از وهم و خیال به صورت مقال یا مقالت بیان کرد یا نوشت، همه اینها سر جای خودشان محفوظ هستند، هیچ کدام تجافی نکردند؛ یعنی از عاقله پایین نیامده و بیاید به خیال که فعلاً در عاقله □ او چیزی نباشد یا صور خیالی او روی کاغذ نیامدند که دیگر الآن در صور خیالی او چیزی نباشد؛ یعنی آن مرحله بالایی در عین حالی که وجود دارد، رقیقه □ آن را نفس در مرحله میانی موجود می‌کند و مرحله میانی که وجود دارد، رقیقه □ آن را نفس در مرحله گفتن و نوشتن موجود می‌کند، شنونده یا مطالعه کننده هم در قوس صعود همین مراحل را دارد؛ اول می‌شنود □ آن آهنگ ها سر جایشان محفوظ است، لذا می‌شود ضبط کرد □ یا نقوش کتاب را می‌خواند □ الآن آن کتاب سر جایش محفوظ است □ آنچه این شخص خوانده است به وهم و خیال او می‌رسد، آن جا آن را تجزیه و تحلیل می‌کند، وقتی به برهان رسید، خلاصه □ علم می‌شود ملکه اجتهاد و در عاقله □ او مستقر می‌شود؛ البته این هم به صورت تجلی معکوس است. قرآن این چنین نازل شده است؛ یعنی آویخته شده است نه انداخته شد. پرسش: ... خیلی ها در سقیفه گول این آویخته بودن قرآن را خوردند و به این وضعیت افتادند؟ پاسخ: نه، اگر آویخته بود به صورت غدیر درمی‌آمدند، چون چنین است «حبل متین» می‌شود اهل بیت؛ لذا همین «علی حکیم» در بعضی از این روایات تطبیق شده است به وجود مبارک حضرت امیر، (۱) اینها اگر آویختگی را می‌فهمیدند می‌شدند غدیری، چون انداختگی را گرفتند شدند سقفی! خیال کردند قرآن همین است! این طناب را که نینداخت، طناب را آویخت! فرمود: (و اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ)، (۲) این طنابی که الآن در کنار مغازه ها انداخته است، این مشکل خودش را حل نمی‌کند! پرسش: اهل سقیفه از همین طناب آویخته رفتند بالا؟ پاسخ: نرفتند بالا، اگر رفته بودند که نتیجه آن غدیر بود! اینها خیال کردند یک چیز انداخته است که گرفتند و دیگر بالا نرفتند. در همین «علی حکیم» چندین روایت دارد که منظور وجود مبارک حضرت امیر است، اگر این طناب را گرفته بودند که «أَحَدُ طَرْفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْآخَرُ بَأَيْدِيكُمْ» (۳) می‌شود غدیر، برای اینکه یک طرف آن به دست خداست!

ص: ۲۵۸

۱- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۳۲ و ۳۳.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۳- نفحات القرآن، الشيخ ناصر مکارم الشیرازی، ج ۹، ص ۱۴۱.

در بحث گذشته هم اشاره شد که اینها این جا با هم آشنا نشدند و مثل ماها نیستند. ما به اندازه خودمان این جا در خدمت قرآن بودیم آشنا شدیم، اما اینها با هم آمدند، این جا هم با هم هستند و با هم بالا می روند، برای اینکه «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّنَا»، (۱) حضرت آن جا بود! وقتی با هم آمدند، با هم هستند و با هم بالا می روند که می شود «فَأَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا»؛ (۲) منتها تار و پود این طناب، تار آن قرآن است و پود آن اهل بیت و این به دست ذات اقدس الهی است، فرمود: «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى» یا همان حدیث «ثقلین». اگر طناب یک طرف آن به دست خداست، هر کسی بگیرد غدیری می شود، چگونه می شود که آدم این طناب را بگیرد و غدیری نشود؟! اینها خیال کردند که این طناب افتاده است و همین جا در دست خودشان است که شدند سقفی و اگر یک طرف آن به دست خداست که تار و پود آن یکی علی و اولاد علی است و دیگری قرآن صامت است، هر کسی بگیرد نجات پیدا می کند! لذا فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا). ما برای تطبیق که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» باید اینها را تطبیق بکنیم و بفهمیم که چگونه می شود چیزی تنزل بکند، اما به نحو آویختن باشد و نه به نحو انداختن! فرمود شما چیزی را که دستتان است به زمین می اندازید، این می شود انداختن؛ اما یک مطلب علمی حالا یا فلسفی یا کلامی یا حدیثی یا فقهی یا اصولی وقتی از عاقله □ شما به صورت کتاب می آید، این به نحو آویختن است نه انداختن! شما که مطلب را از عاقله □ خودتان جدا نکردید، از وهم و خیال خود هم که جدا نکردید، آنچه در عاقله □ شماست \_ مثل صاحب جواهر \_ الان هم هست، بعد ترسیم کرده که در چهل جلد عربی بنویسد، آن صور خیالی او هست، آن هم که نقوش خارجی است، این می شود تنزل تجلی؛ اما اگر باران گونه باشد، وقتی بالا هست پایین نیست و وقتی پایین هست بالا نیست. قرآن را خدا آویخت! این طناب اگر انداخته باشد، مشکل خودش را حل نمی کند! این باید از عرش آویخته باشد به زمین تا آدم (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) بگیرد و بالا برود یا لا اقل بگیرد و نیفتد! آنها که می گیرند و بالا می روند، مشمول «اقْرَأْ وَ ارْقُ» (۳) و «ارْقُأْ وَ اقْرَأْ»، (۴) هستند، افرادی دیگر می گیرند که به چاه نیفتند؛ اما این طنابی که در یک گوشه باشد و آویخته نباشد \_ این طناب هایی که الان در گوشه ای از مغازه است \_ این مشکل خودش را حل نمی کند، اصلاً اعتصام به آن چه فایده ای دارد؟ فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ)، «اللَّهُ» این طناب را گرفته که صریح همان حدیث «ثقلین» است که «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْآخِرُ بَأَيْدِيكُمْ»، حالا یا انسان می گیرد و بالا می رود یا می گیرد و لا اقل نمی افتد! فایده اعتصام همین است! ما این مطالب عقلی و علمی که داریم، اینها هم به نحو «حبل» آویخته است؛ یعنی این طور نیست که تجافی باشد، تمام اینها \_ چه در قوس صعود و چه در قوس نزول \_ به نحو تجلی است؛ منتها ماها پایین و در این مرحله با قرآن آشناییم که امیدواریم \_ إن شاء الله \_ نیفتیم، یک؛ به اندازه خودمان هم \_ إن شاء الله \_ بالا برویم، دو؛ اما اهل بیت با هم آمدند، با هم هستند، با هم بالا می روند. چندین روایت است که در کنز الدقائق (۵) و مانند آن در ذیل کلمه «عَلَى حَكِيم»، به وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تطبیق شده است. اینها براساس «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّنَا» که این انوار چهارده گانه در حقیقت «كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ» (۶) اینها با هم آمدند، با هم هستند، با هم می روند «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ».

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۱۵، ص ۲۸.

۲- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۴۱۵.

- ٣- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٦٠٦.
- ٤- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج ٨٩، ص ٢٢.
- ٥- تفسير كنز الدقائق، الميرزا محمد المشهدي، ج ١، ص ٦٨.
- ٦- كتاب الغيبه، محمد بن ابراهيم النعماني، ص ٩٣.

بنابراین فرمود این کتاب «عَلَى حَكِيم» است، حقیقت این نه عبری است و نه عربی است، «لدینا» هم هست و تحوّل هم ندارد؛ منتها مرحله نازل آن به صورت (بِأَيِّدِي سَفَرِهِ □ كِرَامِ بَرَزِهِ) (۱) می آید و این فرشتگان میانی این را می گیرند تا فرودگاه آن که قلب مطهر پیغمبر است که فرمود: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)، (۲) تا این جا مربوط به وحی و نبوت است، از آن به بعد نبی با جامعه کار دارد که از لب های مطهر پیغمبر عین همانی که نازل شده است، این «حبل» به ما می رسد که (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى)؛ از آن به بعد انسان یا قبول می کند یا نکول؛ ولی تا لب های مطهر حضرت و از لب های مطهر حضرت به سطح جامعه برسد، عین وحی است که (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى □ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى). (۳)

خدای سبحان به قرآن سوگند یاد می کند، قبلاً سوگند الهی هم مشخص شد که خدا در مقابل بیته قسم نمی خورد، بلکه به خود بیته قسم می خورد، قسم های خدا این چنین است؛ مثل اینکه کسی در روز روشن به آفتاب قسم بخورد و بگوید به این آفتاب قسم الآن روز است، این شخص به دلیل قسم خورده است، نه در قبال دلیل؛ برخلاف سوگندی که در محاکم مطرح است، زیرا که در مقابل بیته است. این شبهه که فخر رازی و امثال فخر رازی \_ گرچه جواب دادند \_ نقل می کنند که قسم به غیر خدا جایز نیست، (۴) این برای بشر هست، بشر نمی تواند در محاکم به غیر خدا قسم بخورد؛ اما ذات اقدس الهی که مختار است به هر چیزی سوگند یاد کند! فرمود: (حَم □ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ □ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)، «لعلّ»ی خدا، همان «لعلّ»ی خداست! این چنین نیست که «شاید» خدا باید باشد. یک وقت است که نسبت به خود ذات اقدس الهی است، او همه چیز را به نحو ضرورت می داند: (بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمٌ) (۵) است؛ اما یک وقت در این زمینه سخن می گوید و این «لعلّ» و «لیت» را از این زمینه انتزاع می کنیم، وقتی از این زمینه بخواهد انتزاع بشود، می فرماید این کتاب نازل شده تا شاید تعقل کنید! یعنی در زمینه اجتماع که سخن هست، شاید است؛ اما ذات اقدس الهی «بالقطع» می داند که چه کسی فکر می کند، چه کسی نمی کند، چه کسی می پذیرد و چه کسی نمی پذیرد، نفی و اثبات همه را ذات اقدس الهی آگاه است، زیرا او (بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمٌ) است. بنابراین این «لعلّ» از مقام فعل انتزاع می شود، نه نسبت به ذات اقدس الهی. (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) و عقل هم آن حرف نهایی است، نفرمود: «لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ»، چون این علم به منزله □ نردبان است و عقل آن قله است که به منزله □ مقصد است. انسان عاقل اهل نجات است، برای اینکه اگر عقل نظری باشد که برهان قطعی آن را همراهی می کند، اگر عقل عملی باشد هم که «مَا عَجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۶) است، اما علم این چنین نیست که هر عالمی بتواند نجات پیدا کند؛ متولّی علم آن عقل نظری است که اندیشمند است. از علم به تنهایی کاری ساخته نیست، چون کار به دست علم نیست! کار به دست عقل است. انسان مار و عقرب را می بیند، بله مار و عقرب را می بیند، اما چشم و گوش که فرار نمی کند، آن که فرار می کند دست و پا است! این دست و پا اگر فلج بود و انسان ویلچری شد، هرچه شما به او عینک بدهید، دوربین بدهید، میکروسکوپ و تلسکوپ بدهید، این مار و عقرب را خیلی خوب می بیند، اما چشم و گوش که فرار نمی کنند! به واسطه □ علم حوزه و دانشگاه از جهنم نجات پیدا نمی کند، آن عقل است که به واسطه □ آن نجات پیدا می کند. ما چرا عالم بی عمل داریم؟ خیلی ها هستند یا بعضی ها هستند که خودش آیه را تفسیر کرده، قرآن را ترجمه کرده و هیچ مشکل علمی ندارد، شما حالا - می خواهی برای او آیه و روایت بخوانی! مثل اینکه مدام به یک آدم فلج ویلچری عینک و ذره بین بدهید، او که مشکل علمی ندارد! او کاملاً مار و عقرب را می بیند، اما چشم که فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است.

- ۱- عبس/سوره ۸۰ آیه ۱۵ و ۱۶.
- ۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.
- ۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳ و ۴.
- ۴- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۷.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.
- ۶- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱.

این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ» (۱) همین است! فرمود در درون جنگ است، این جهاد اوسط یا جهاد بالاتر از اوسط همین است! بین عزم و جزم، مانند آسمان و زمین فرق است؛ عزم یک چیز است و جزم چیز دیگری است. عزم و اراده و تصمیم کارهای عملی است که عقل عملی «مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» کار می کند، این عقل اگر در جبهه جهاد داخلی فلج شد، فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ»، شما چه آیه ای را می خواهید برای او بخوانید؟ او خودش آیه را تفسیر هم کرده! او مشکل علمی ندارد، مگر علم اثر دارد؟! علم چشم است، آن که می دود و از خطر نجات پیدا می کند عقل است؛ لذا فرمود ما این حرف ها را می زنیم تا شما عالم بشوید، علم نردبان است، هیچ کاری از نردبان به تنهایی ساخته نیست! (وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَصْرِيبِهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)، (۲) کسی که علم پیدا کرد نردبان دست اوست، حالا که نردبان در دست اوست اگر بالا نرود مشکل او حل نمی شود! فرمود از نردبان بالا رفتی می شوی عاقل، نرفتی زمین گیر می شوی. این (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)؛ یعنی این حرف هایی که ما می گوئیم، اینها شما را \_ چه در حوزه و چه در دانشگاه \_ باسواد می کند، اما آنکه انسان را به مقصد می رساند همان است که در روزهای قبل به عرض شما رسید، دیروز روز شهادت امام عسکری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) بود؛ این از بیانات نورانی آن حضرت است، فرمود اگر بخواهی به جایی برسی با کار حوزه و دانشگاه مشکلتان حل نمی شود، این فقط به شما علم می دهد، آن که مشکل شما را حل می کند سجاده نماز شب است! این از غرر بیانات امام عسکری است، فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَهْلٌ لِمَا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ»؛ (۳) «إِمْتِطَاءُ» باب افتعال یعنی «أَخَذَ الْمَطِيئَةَ»، «مَطِيئَةُ» یعنی مرکب راهوار. فرمود مگر نه اینکه مسافر مرکب می خواهد؟ پیاده که نمی شود که این راه طولانی را رفت، مرکب این راه نماز شب است! کسی که در شب بلند می شود و عدهٔ زیادی را دعا می کند، در روز که به فکر بستن راه این و آن نیست! روز هم حداقل به فکر حل مشکل دیگران است. به صورت حصر فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَهْلٌ لِمَا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ»، «إِمْتِطَاءُ» یعنی «أَخَذَ الْمَطِيئَةَ»، باید این مرکب را سوار بشوید! این بیان نورانی امام عسکری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است این می شود عقل! آن کاری که آدم هر روز دارد می خواند و می نویسد و مثل اینها، علم است، این ممکن است که از آدم جدا بشود یا از آدم جدا نشود.

ص: ۲۶۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۳.

۳- بحارالانوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۷۵، ص ۳۸۰.

فرمود ما برای اینکه شما عاقل بشوید، یعنی «مِا عَمِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجِنَان» این کار را کردیم؛ این بالا دارد، پایین دارد، وسط دارد و عدّه ای هم همراه این هستند، ما حرف های خالی و خشک به شما نشان ندادیم! ما حرفی را گفتیم که صاحب حرف هم با آن هست، اگر یک «عَلَى حَكِيم» گفتیم، یک «عَلَى حَكِيم» هم به شما نشان دادیم؛ اگر یک «عَلَى حَكِيم» علمی نشانان دادیم، یک «عَلَى حَكِيم» عملی هم که اهل بیت است به شما نشان دادیم، چون اینها «صراط اقوم» (۱) هستند! (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۝ وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ)، از این طرف هم اگر بخواهید بالا بروید راه هم همین است! (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ)، (۲) هر اندازه که شما این طناب را گرفتید بالا می روید! حالا ماها نمی توانیم مطلب دیگری است؛ ولی طناب وصل است!

در بیانات نورانی که مربوط به وجود مبارک حضرت است \_ امروز هم اولین روز امامت آن حضرت است \_ آمده است: «أَيُّنَ السَّبَبِ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ»، (۳) سبب یعنی طناب، در همان روایت ابن تیهان به وجود مبارک پیغمبر عرض کردند: «إِنَّ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ جِبَالًا» (۴) این تعهد و سبب را می گویند طناب، چرا درباره حضرت عرض می کنیم؟ طناب همین است! «أَيُّنَ السَّبَبِ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» این سبب که این جا مختلف نشده، این سبب از بالا آمده و این جا هست؛ اگر کسی این طور شد: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ) می شود، بعد از صعود به نیل می رسد، این (إِلَيْهِ يَصْعَدُ) یعنی به طرف خدا صعود می کند، از مقام طبیعت بالا می آید، همتای (بِأَيْدِي سَفَرِهِ ۝ كِرَامَ بَرَرِهِ) می شود، حالا تا آن جایی که به برکت اهل بیت توانست برود می رود؛ یک وقت «سَلَمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» (۵) می شود و قدری بالاتر می رود، این «مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» درباره بعضی از این محدثین قم هم وارد شده که فلان محدث قمی «مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ»، (۶) درباره بعضی از زن ها هم وارد شده که فرمودند: «مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ»، (۷) منتها درباره سلمان قدری شهرت بیشتری دارد. این «مِنَّا» را ملاحظه کنید، درباره خیلی ها آمده است! این شخص به تبع آنها و به اندازه خودش بالا- می رود، از اینها توقع نیست که به اندازه اهل بیت بالا بروند! این می شود: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ)، عقیده طیب و انسان پاک طینت که عمل صالح دارد صعود می کند؛ اما چه کسی به مقصد می رسد؟ همه کسانی که بالا رفتند به مقصد نمی رسند، برخی ها به مقصد می رسند. در سوره مبارکه «حج»، در آیه ای که مربوط به قربانی کردن است فرمود سنت جاهلی را رها کنید! آن قربانی را که شما شنیدید در عصر ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) بود، این قربانی برای این نبود که شما گوشت قربانی را یا خون قربانی را به در و دیوار کعبه بمالید، این کار، کار جاهلی است! این کارها چیست که شما می کنید؟! در جاهلیت این کار را می کردند، قربانی می کردند و مقداری خود قربانی را به در و دیوار کعبه می مالیدند و مقداری از گوشت قربانی را هم به دیوار کعبه مثلاً با میخ آویزان می کردند. آیه نازل شد که (لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَاؤها)؛ (۸) این چه کاری است که می کنید؟ مگر گوشت به خدا می رسد؟ مگر خون به خدا می رسد؟ نظیر همین دخیل هایی که بعضی ها می بندند! آن دعا و تضرع و توسل اثر دارد، این دخیل بستند و پارچه بستن که اثری ندارد! فرمود: (لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَاؤها)، پس چه کار کنید؟ (وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ)؛ اگر تقوا داشتید که «رَبِّسُ الْأَخْلَاقِ» است، در روایات دارد که «التَّقِيُّ رَبِّسُ الْأَخْلَاقِ»، (۹) این شخص نائل می شود، مستحضر هستید که نیل بالاتر از صعود است! آن که صعود می کند شاید به مقصد برسد و شاید نزدیکی های مقصد بماند، اما وقتی گفتند نائل می شود، یعنی به مقصد می رسد و مقصود را هم در مقصد زیارت می کند؛ حالا تا کجا برسد، که مربوط به سعه ۱۱ مقام اوست: (وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ) و تقوا هم وصف است، وقتی وصف نائل می شود، موصوف هم نائل می شود؛ این طور نیست که چیزی باشد که تقوا را ببرند بالا و روح باتقوا همین طور بماند. این نیل بالاتر از



صعود است، این چه چیزی را گرفته رفته بالا- و چه چیز را گرفته که بعد از صعود نیل نائل کرده؟ طنابی را گرفته است: «أَيْنَ السَّبَبِ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ». این قرآن از یک طرف و ولایت از طرف دیگر؛ تار و پود این «حبل متین» دو چیز نیستند و ما دو تا طناب ما نداریم، بلکه یک طناب است که یک تار و یک پود دارد که مجموعاً می شود دین و البته اگر باز بکنید می شود قرآن و عترت، وقتی یکجا نگاه کنید می شود دین، این طناب را گرفته شده «سَبَبِ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ»، چون «لَنْ يَفْتَرِقَا»، اول صعود است و بعد نیل است، پس معلوم می شود که رابطه ای بین ذات اقدس الهی و جهان خلقت هست که این را به صورت اجمال بخوانید نگاه کنی، می شود دین؛ به صورت تفصیل نگاه کنیم، می شود قرآن و عترت؛ یکجا نگاه کنید می شود «حبل متین»، تار و پود آن را نگاه کنید می شود قرآن و عترت؛ اینها که پایین هستند، اگر بخوانند به چاه نیفتند و سقوط نکنند، آلا و لابد باید این را بگیرند و اگر بخوانند بالا بروند؛ البته (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) راه باز است، تا هر اندازه که استعداد علمی و عملی داشته باشند می توانند بالا بروند. فرمود: (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ)، بعد فرمود خیلی از انبیا آمدند حرف های الهی را آوردند، اما مردم نپذیرفتند؛ ما برای چند نکته این قرآن را نازل کردیم و کتاب های انبیا، ضحیف ابراهیمی و مانند آن را به آنها دادیم، یکی اینکه وضع از این بدتر نشود، دوم اینکه در جمع شما مردان الهی هستند که به مقصد می رسند؛ این دو نکته باعث شد که ما از شما صرف نظر نکردیم. می دانید راکب و سواره وقتی می خواهد از جایی صرف نظر کند بگوید این جا جای مناسبی نیست، این شخص \_ به تعبیر مرحوم شیخ طوسی در تبيان \_ اسب خود را می زند که دیگر این طرف نیاید راه دیگری برود. (۱۰) فرمود شما خیال کردید که (أَفَنْضِرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ)؛ ما این نام و یاد را از شما صرف نظر می کنیم؟ در جریان حوض کوثر هم دارد که «ضَرَبَ الْغَرَائِبَ عَنِ الْحَوْضِ»؛ بیگانه را از آن دور می کنند، این ضرب بیگانه و بیگانه را راندن، این یک اصل معروفی است در ادبیات عرب؛ فرمود این طور نیست که ما عنان سخن را از شما منعطف بکنیم به جای دیگر و با شما حرف نزنیم و کتاب نفرستیم، این طور نیست؛ حالا یک عدّه قبول نکنند؛ ولی نکول یک عدّه باعث نمی شود که ما اصل قرآن، دین و مانند آن را برای شما نفرستیم، (أَفَنْضِرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا) که ما تصفح بکنیم، یعنی این صفحه را به طرف دیگر برگردانیم و با شما سخن نگوئیم، (أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ)؛ شما حالا بیراهه می روید، اهل اسراف هستید، اهل استدلال و تعقل نیستید، این کار را نکنید، این طور نمی کنیم؛ اما بدانید این طور نیست که ما بگوئیم حالا شما هر کاری کردید ما قرآن نازل می کنیم و کاری با شما نداریم، نه! کاری با شما داریم. خیلی از شما قوی تر بودند که ما آنها را خاک کردیم، حرف های انبیا را گوش ندادند و ما مقداری مهلت دادیم، (مَعْدِرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ) (۱۱) گفتیم تا کسی بهانه نداشته باشد (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ)؛ (۱۲) اما خیلی ها را ما خاک کردیم، حالا برای شما شرح می دهیم: (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ □ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)؛ مسخره می کردند، (فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ)؛ الآن اینهایی که هستید، از شما شدیدتر، قوی تر، سرمایه دارتر، نیرومندتر و مجهزتر را از بین بردیم. در سوره مبارکه «محمد»، آیه سیزده را ملاحظه کنید، فرمود: (وَ كَأَيُّنَ مِنْ قَوْمِهِ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَوْمِكَ الَّتِي أَخْرَجْنَاكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ)؛ فرمود خیلی از شهرها بود که از شهر شما قوی تر بودند، حالا درباره خود پیغمبر و انبیای قبلی هم صادق است که ما آنها را از بین بردیم؛ البته همه مراحل را یکی پس از دیگری ذکر می کند. در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۴۵ که قبلاً گذشت، فرمود: (وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ)؛ فرمود الآن که «صنادید قریش» هستند و به قدرت مالی و قدرت های نظامی خود فخر می کنند، به آنها بگو قبل از اینها کسانی بودند که کفر ورزیدند ما اینها را از بین بردیم: (وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ)؛ یعنی سرمایه داران عصر شما «مِعْشَار» ثروت گذشته را نداشتند، «مِعْشَار» یعنی یک دهم؛ یعنی ما کسانی را از بین بردیم که ده برابر سرمایه داران عصر شما

مقتدر بودند؛ اینها «معشار» آنها را ندارند، یعنی یک دهم آنها ندارند. وقتی به آنها می‌رسیم که برای فرعون و قارون و امثال آنهاست، می‌گوید قارون آخرین نفر نبود، قبل از قارون هم خیلی‌ها سرمایه دارتر از قارون بودند. درباره خود قارون آیه ۷۸ سوره مبارکه «قصص» این است که وقتی به او گفتند که تو باید حقوق فقرا را بدهی - حقوق شرعی را بدهی - همین حرف‌هایی که خیلی از ماها گرفتار این حرف هستیم، بسیاری از ماها مستحضرید که اسلامی حرف می‌زنیم و قارونی فکر می‌کنیم و می‌گوییم ما خودمان زحمت کشیدیم، آن کسی که وجوهات شرعی را نمی‌دهد و حقوق الهی را نمی‌دهد همین مسلمان است «قولاً» و قارون است «فعلاً»؛ یعنی اسلامی حرف می‌زند و قارونی فکر می‌کند، می‌گوید من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم. قارون بدبخت هم غیر از این نمی‌گفت! گفت: (إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)؛ من خودم عالم اقتصاد بودم، (أَوْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا). (۱۳) درباره قارون گفته شد که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ)؛ (۱۴) یک عده زیادی؛ حالا - یا گنج‌خانه او را، یا کلیدهای او را، یا مفتح‌های او را، یا مفتح‌های او را به دوش می‌کشیدند، این وضع قارون بود؛ فرمود قارون آخرین نفر نبود، قبل از قارون سرمایه دارتر از او هم بود که ما آنها را هم از بین بردیم. (أَوْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ) قبل قارون، (مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا)، پس معاصران زمان پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) یک مرحله، که اینها «معشار» (مَا آتَيْنَاهُمْ) را نداشتند، پیشینیان او اگر به عصر قارون برگردیم که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ) خیلی مقتدر بود، ولی قبل از قارون هم کسانی بودند که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا)؛ فرمود ما همه اینها را خاک کردیم. بنابراین تا آن جا که لازم است ما برهان و موعظه و حکمت را فراسوی شما نصب کردیم، از این طرف هم تهدید می‌کنیم، این طور نیست که حالا ما این همه زحمت را کشیدیم، وقتی شما هیچ عمل نکنید ما هم هیچ کاری با شما نداشته باشیم. اینکه فرمود وقتی بطش الهی آمده است آن بطش هم (لَا تُبْقِي وَ لَا تَدْرُ) (۱۵) است و (وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ فَاهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا)؛ شما که بطش و قوه و غضب و خشم‌تان زیاد است، ما «اشد» از شما را از بین بردیم (وَ مَضَىٰ مَثَلُ الْأَوَّلِينَ) که خدا عاقبت امور را ختم به خیر کند!

ص: ۲۶۲

۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الکلبینی، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۰.

۳- المزار الکبیر، الشیخ ابو عبدالله محمد بن جعفر المشهدی، ص ۵۷۹.

۴- تفسیر جوامع الجامع، الشیخ الطبرسی، ج ۱، ص ۳۴.

۵- عیون اخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۴.

۶- الإختصاص، الشیخ المفید، ص ۶۸.

۷- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس الهلالی، ج ۱، ص ۴۲۵.

۸- حج/سوره ۲۲، آیه ۳۷.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۴۷.

۱۰- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۸۲.

۱۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۴.

۱۲- انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.

۱۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۱۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۱۵- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۲۸.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۹ سوره زخرف

(حم) (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ (۴) أَ فَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ (۵) وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ (۶) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۷) فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸) وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹)

سوره مبارکه «زخرف» که جزء «حَوَامِيمِ هفت گانه» (۱) است و محور اصلی آن هم اصول دین، مخصوصاً مسئله وحی و نبوت و کتاب الهی است و بخش انذار آن هم بیش که از بخش تبشیر آن است، در مکه نازل شد. آغاز این سوره هم با سوگند به قرآن مبین و «کتاب مبین» شروع می شود که قبلاً هم ملاحظه فرمودید که سوگند خدا به بیته است، نه در مقابل بیته! قرآن که دعوتی دارد، یک؛ دعوایی دارد، دو؛ به مبدأ و معاد دعوت می کند و مدعی وحیانی بودن این کتاب و نبوت آورنده آن کتاب است، بیته می خواهد که خودش بیته است، چون معجزه است؛ لذا به خود بیته سوگند یاد شده است. فرمود به خود این قرآن قسم که این قرآن بخشی دارد که قابل تعقل است و بخشی دارد که فوق تعقل است؛ آن بخشی که قابل تعقل است، همین کتاب عربی است که آیاتی دارد، سُوری دارد، ۱۱۴ سوره و چند هزار آیه دارد که مشخص است و البته اینها قابل تعقل است؛ اما ریشه آن اصلی اینها که «لدى الله» است و علم لدنی می طلبد، نه عبری است و نه عربی و لفظ نیست، این در «ام الكتاب»، «عَلَى حَكِيم» است و نه «عربی مبین»، چون «عَلَى حَكِيم» است به عقل در نمی آید، نه شما مأمور به تعقل در این زمینه هستید و نه برای اکثری شما مقدور هست. اگر کسی اهل عروج بود، می تواند به اندازه عروج خود از آن «عَلَى حَكِيم» طرفی ببیند و اگر اهل آن نبود این ذخیره ای است، چون مبدأ این کتاب به «عربی مبین» هست؛ نه مأموریتی دارید که این را درک کنید، نه در دسترس شماست و نه توقعی هم از شماست که آن را بفهمید! اگر کسی مثل انسان کامل و مثل وجود مبارک حضرت امیر و اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) به آن مقام بار یافتند، اینها خودشان مصداق «عَلَى حَكِيم» هستند؛ در مرحله نازل، قرآن ناطق می باشند و در مرحله عالی «عَلَى حَكِيم» هستند. این روایات فراوانی که در ذیل همین آیه در تفسیر کنز الدقائق (۲) آمده است، ناظر به تفسیر نیست که «عَلَى حَكِيم» دو مفهوم دارد یا مفهوم مشترکی دارد تا سخن از استعمال لفظ در اکثر از معنا و مانند آن باشد، مفهوم آن مشخص است؛ یعنی «عَلَى حَكِيم»! اینها تطبیق مصداقی است، مصداق «عَلَى حَكِيم» انسان کامل است، نه تفسیر مفهومی باشد.

ص: ۲۶۴

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۳۲ و ۳۳.

بنابراین نه در حد تعقل شماست و نه مورد تکلیف شماست؛ آن چیزی که مورد تکلیف است، باید بفهمید، معتقد باشید و

عمل کنید، محتوای همین قرآن کریم است. آنچه این الفاظ دلالت می کند و این براهین بر آن اقامه شده است، مورد تکلیف شما اعتقاداً و اخلاقاً و عملاً هست: «إِنَّا جَعَلْنَاهَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»، اما ریشه اصلی آن که «ام الكتاب» است و «عَلَى حَكِيم» است، معقول شما نیست و مورد تکلیف شما هم نیست. حالا- انسان های کاملی که همتای قرآن هستند و از بالا نازل شدند و مشمول «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ» (۱) می باشند، آنها البته می توانند درک بکنند و آنها خودشان مصداق «عَلَى حَكِيم» هستند. پرسش: آیا علم لدنی اختصاص به انسان کامل دارد یا شامل سایر افراد بشر هم می شود؟ پاسخ: سایر بشر که شاگردان اینها هستند، تا اندازه ای که شاگردی کردند می توانند بالا بروند، اما وقتی که از آن اندازه شاگردی آنها بگذرد، در آن مرحله نیستند.

فرمود این کتاب «عربی مبین» است، «کتاب مبین» است و عربی است. در بیان نورانی از امام باقر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است، قرآن که «عربی مبین» است «يُبَيِّنُ الْمَلْسُنَ وَ لَأ تَبِيَّهُ الْأَلْسُنُ»؛ (۲) قرآن می تواند تمام مطالب لغات و السنه را خوب ترجمه کند. شما ببینید حرف قبطی و نبطی، تازی و فارسی، ترکی و غیر ترکی و مانند اینها که حرف های گوناگون زدند را قرآن ترجمه کرده است؛ فلاں قبطی مصر چنین گفت یا فلاں نبطی مصر چنین گفت، اینها که به عربی حرف نزدند! همه آن مطالب را قرآن به خوبی ترجمه می کند، «يُبَيِّنُ الْمَلْسُنَ»، اما زبان دیگر بتواند آن لطایف عربی را ترجمه کند، یا متعذر است یا متأثر. بسیار سخت است که انسان با یک لفظ ساده ای بتواند آیات قرآن را یا عربی را اصولاً ترجمه کند. در بحث های قبل نمونه آن گذشت، فارسی با اینکه یک فرهنگ غنی و قوی است، می بینید که در خیلی از جاها کم می آورد؛ ما اگر بخواهیم از دو نفر یاد کنیم، در عربی زبان و لغت و واژه دارد، یعنی تشبیه دارد؛ ولی در فارسی ما تشبیه نداریم. برای دو نفر غایب، برای دو نفر حاضر، برای دو نفر مرد و برای دو نفر زن، عربی چهار واژه دارد، ما یک مورد هم نداریم! ما چگونه می توانیم دو نفر را در بیان برسانیم که دو مرد هستند یا دو زن؟ ما می گوئیم آنها، او می گوید: «هما» اما مفردات را در عربی می گویند: «هی»، «أنت» یا «أنت»، این طور است که فرق می گذارند بین مذکر و مؤنث. در اشاره زمان و زمین هم ما کم می آوریم، ما این نزدیک را می گوئیم این جا و همین که نزدیک می شود می گوئیم آن جا؛ اما در عربی این چنین نیست، میانی باشد می گویند: «ذاك» دور باشد می گویند: «ذلك»، این «لام» را می آورند برای اینکه برای بخش سوم باشد؛ «ذا، ذان، ذلکما» و مانند آنها. این زبانی که در برابر عربی کم می آورد، این چگونه می تواند ترجمان آن باشد؟! خیلی از معارف هست که اگر ما بخواهیم از عربی به فارسی - با اینکه قدرت زیاد دارد - ترجمه کنیم، ناچاریم که چند کلمه در کنار هم ضمیمه کنیم تا آن معنا را برساند؛ مثلاً یکی از آن موارد «خَوَظُ الْقَتَاد» است، مثل ها و امثال اینها را عرب با واژه های بسیط می تواند مطلب را بفهماند. ما چون واژه کم داریم، ناچاریم چند کلمه کنار هم ضمیمه کنیم تا آن مطلب واحد را برسانیم. مستحضرید وقتی که عرب با یک کلمه معنایی را می رساند و ما واژه کم داریم و ناچاریم چند کلمه کنار هم بگذاریم تا آن معنا را برسانیم، هر کلمه بار خودش را دارد، بین این کلمات خالی است و آبریز است. شما وقتی با غربال می خواهید آب ببرید، فقط آن بندها می تواند آن نم و آب را تحمل کند، بقیه جاها خالی است! پنج لفظ را که شما می خواهید جمع کنید تا یک کلمه را بفهمانید، این پنج لفظ هر کدام معنای خاص خودش را دارد و چون بین این پنج لفظ خالی است، ریزش آن معنا را هم به همراه دارد و خیلی از مطالب در آن جا می ریزد؛ لذا پنج کلمه، چهار کلمه یا دو کلمه را هم که شما کنار هم بگذارید و بخواهید یک معنای بسیط عربی را بفهمانید ریزش دارد و برای این چاره ای هم نیست؛ لذا بیان نورانی امام باقر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) این است که عربی «يُبَيِّنُ الْمَلْسُنَ وَ لَأ تَبِيَّهُ الْأَلْسُنُ»؛ عربی می تواند ترجمان خوبی برای سایر فرهنگ ها و زبان ها باشد و اما

سایر زبان ها این هنر ندارند؛ لذا خدا از قرآن به عنوان «کتاب مبین»، «عربی مبین» (۳) یا (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) یاد نمود؛ این برای کتاب و مطالب این کتاب است. اما آنهایی که کاری به عربی بودن و یا عبری بودن یا قبطی و نبطی بودن یا تازی و فارسی بودن ندارند، به لحاظ اینکه (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ) است، از آن منظر وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) (رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ) است، چون کتابی آورده که ریشه آن «عَلَى حَكِيم» است و سخن از عبری و عربی نیست؛ (مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ)، (۴) کاری به عربی و غیر عربی ندارد؛ (لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا)، (۵) کاری به عربی و غیر عربی ندارد، چون ریشه □ این کتاب «عَلَى حَكِيم» است و این طناب گونه تنزل کرده است، نه اینکه آب گونه ریخته شده باشد! تمام مطالب به آن قسمت بالای آن وابسته است؛ حالا عربی شد، شد! غیر عربی شد، شد! همین مطالب گاهی به زبان عبری و سریانی و امثال آنها به انبیای قبل گفته شد: (مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ)؛ (۶) هم حرف ما و هم حرف طاعنان، هر دو طرف؛ لذا انبیا هر که آمدند: (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، (۷) فرمود ما این حرف ها را گفتیم: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ). (۸) این حرف هایی که ما برای انبیا گفتیم، در صُحُفِ اِبْرَاهِيمَ گفتیم یا در کتاب های دیگر انبیا گفتیم آنها را که به عربی نگفتیم! قدر مشترک این علوم آن «عَلَى حَكِيم» است، یک؛ قدر مشترک مخاطب ها زبان فطرت است نه زبان فرهنگ، دو؛ زبان فطرت مشترک است؛ یعنی این هفت میلیارد بشری که فعلاً روی زمین زندگی می کنند مشترکات فراوانی دارند. چطور در قسمت معالجه بدن، داروی کشورهای شرقی برای غربی و داروی کشورهای غربی برای شرقی با مقدار مختلف قابل مصرف است؟ چطور آسیایی و آفریقایی و اروپایی از یک دارو برای یک درمان استفاده می کنند؟ این برای بدن است با تمام اختلافاتی که دارد! اما فطرت که مختلف نیست! (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا)، (۹) آنچه مربوط به فطرت است با «عَلَى حَكِيم» هماهنگ است؛ لذا این حرف (نَذِيرًا لِلْبَشَرِ). (۱۰) فرمود دو اصل در قرآن کریم است: یک کلی و دیگری دائمی بودن؛ برای همه و همیشه! کلی است: (نَذِيرًا لِلْبَشَرِ)، برای همیشه است: «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، خاتم هست و این ریشه □ «أُمُّ الْكِتَابِ» ی آن باعث است که جهانی است، چون حرفی نیست که از زمین برخاسته شده باشد و زمینی باشد. بنابراین این هم عربی است تا قابل تعقل باشد و ریشه اصلی دارد که فوق تعقل است، ما از شما تعقل آن را نخواستیم، نگفتیم: (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ) که (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (۱۱) یا (لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ) (۱۲) یا (لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)، (۱۳) این «لعل» برای همین «عربی مبین» است. پرسش: ثابت نشده که لفظ عربی بهترین لفظ است؟ پاسخ: ولی عربی این ظرفیت را دارد که قرآن کریم، خود را در این ظرف نشان بدهد. ما فارس زبان هستیم و زبان مادری ماست، ما که تشنه نداریم! ما برای مرد و زن یک لفظ ذکر می کنیم؛ اما یک کلمه داشته باشیم و بگوییم «هما، أنتما» نداریم. ما به دو نفر هم می گوییم «اینها» و به چند نفر هم می گوییم «اینها»، ما از دو به بعد جمع به کار می بریم؛ مخاطب ما مرد باشد می گوییم «تو» و زن هم باشد می گوییم «تو»؛ آن مورد اشاره که فرد غایب است، مرد باشد می گوییم «او» و زن هم باشد می گوییم «او»؛ اما عرب می گوید «هو» و «هی»، «أنت» و «أنت»؛ این فرق قوی است که هست! در کلمات اگر انسان به آن معارف قرآن کریم رجوع کند، می بیند که بسیاری از کلمات بسیط است که در ترجمه و تفسیر انسان ناچار است که از چند کلمه مدد بگیرد.

- ۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۰۳.
- ۴- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.
- ۵- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.
- ۶- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۳.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.
- ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۳.
- ۹- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- ۱۰- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۶.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۷۳.
- ۱۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۹.
- ۱۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۵۲.

به هر تقدیر «عربی مبین» محور بحث و تفسیر است، اما «عَلَى حَكِيم» محور بحث نیست، آن ریشه است! از ما نخواستند شما «عَلَى حَكِيم» را بفهمید، از ما خواستند این قرآنی که در خدمت آن هستید: (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)، درس و بحث و تفسیر شما برای همین کتاب عربی است، اما ریشه آن که «لدى الله» است، علم لدنی می خواهد.

در جریان نماز شب که از وجود مبارک امام عسکری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) اشاره شد، این چنین نیست که در سوره «مزمّل» (۱) یا امثال «مزمّل» قرائت قرآن سحر، جای نماز شب را بگیرد، نماز شب یک حساب دیگری دارد که بر وجود مبارک پیغمبر واجب شد و برای دیگران مستحب است، قرائت قرآن که بر آن حضرت واجب نبود! قرائت یک فضیلت مستحبی است برای همه، اما «صلاه اللیل» بر پیغمبر واجب است! (وَمِنْ آتَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ) (۲) هست، (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا) (۳) هست، شب نشئه ای دارد و حساب آن با روز فرق می کند: (إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا). (۴) هیچ چیزی از قرائت قرآن جای نماز را نمی گیرد، این نماز عمود دین است! (۵) هیچ چیزی از قرائت قرآن سحرگاهی جای نماز شب را نمی گیرد! بر پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) واجب بود و بر دیگران مستحب مؤکد است. بیان نورانی امام عسکری این است که هیچ راهی برای رسیدن سواره به مقصد نیست مگر همین «صلاه اللیل»: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سَبَّحٌ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِإِطِّئَاءِ اللَّيْلِ»، (۶) آدم پیاده مگر چقدر می تواند راه برود؟! در مرکب پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) گفتند که این بُراق است، این بُراق مثل برق است؛ الآن نمی گویند نور در هر ثانیه چند هزار کیلومتر می رود، بُراق حضرت برق گونه حرکت می کرد؛ همین که پا از زمین برمی داشت، پای دوم تا آسمان بود، یک قدم او «مَدَّ بَصِيرَهُ» بود، ما چشم باز می کنیم تا کجا را می بینیم؟ تا دورترین ستاره ها را می بینیم، مریخ را می بینیم زحل را می بینیم، مشتری را می بینیم. روایت معراج را ملاحظه کنید: «خُطَّاهُ مَدَّ بَصِيرَهُ» (۷) یک قدم بُراق رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در معراج به اندازه ای بود که چشم می بیند؛ یعنی یک قدم ایشان تا ستاره مشتری عبور می کرد، کدام ستاره است که چشم آن را نمی بیند؟ مگر ستاره ای که خیلی کوچک باشد، و گرنه اگر ستاره بزرگ باشد، ولو در دورترین نقطه باشد انسان می بیند. فرمود: «خُطَّاهُ مَدَّ بَصِيرَهُ»، این خاصیت بُراق است و وجود مبارک امام عسکری فرمود این نماز شب مرکب خوبی است! غرض اینکه قرائت قرآن حساب دیگری دارد و نماز هم حساب دیگری دارد.

ص: ۲۶۶

۱- مزمّل / سوره ۷۳، آیه ۲۰.

۲- طه / سوره ۲۰، آیه ۱۳۰.

۳- مزمّل / سوره ۷۳، آیه ۶.

۴- مزمّل / سوره ۷۳، آیه ۷.

۵- المحاسن، احمد بن خالد بن احمد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.

۶- بحار الانوار - ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۷۵، ص ۳۸۰.

۷- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الراوندی، ج ۱، ص ۸۴.



مطلب دیگر اینکه \_ تفسیر قرآن به قرآن \_ بارها به عرض شما رسید ما یک کتاب تفسیری ندیدیم که به این مطلب اشاره نکرده باشد؛ از قدام تا تفسیر معاصران مرحوم علامه (رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ) اینها معمولاً دارند که «الْقُرْآنُ يُفَسَّرُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ». (۱) در کلمات فقهای ما هم هست، خدا صاحب جواهر را غریق رحمت کند! ایشان در جلد ۲۶ جواهر هست که فرمود اگر شما می بینید ما روایتی از وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) است، روایتی از وجود مبارک امام عسکری (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) است که یکی امام اول است و یکی امام یازدهم، ما حرف های اینها، اطلاق و تقييد، عام و خاص، همه اینها را کنار هم قرار می دهیم، برای اینکه این چهارده معصوم مثل انسان واحد و متکلم واحد هستند و کلام اینها هم «يُفَسَّرُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ»، (۲) پس سنت و عترت هم همین است! این تفسیر حدیث به حدیث و تفسیر قرآن به قرآن اصل آن در کلمات بزرگان ما بود، اما خصیصه مرحوم علامه طباطبایی این است که از حوزه و قلمرو معاجم گذشته است؛ الآن هم پژوهشگران و محققان ما که بخواهند یک آیه را تفسیر بکنند، اول به دنبال المعجم می گردند؛ این واژه، کلمه، لفظ و این جمله را شناسایی می کنند و بررسی می کنند که در چند جای قرآن به کار رفته، اینها را کنار هم می گذارند و خیال می کنند که این تفسیر قرآن به قرآن شده! اما کاری که مرحوم علامه و امثال علامه (رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ) می کنند، این است که کاری به المعجم و الفاظ و لغت و واژه ندارند. این مطلب را بررسی می کنند، اگر این مطلب به هر زبانی در قرآن کریم مطرح بشود، ولو هیچ واژه ای از واژه های این آیه در آن نباشد، اینها را کنار هم می گذارند و قرآن را معلوم می کنند. ما الآن می خواهیم ببینیم که نزول قرآن به نحو انداختن است یا به نحو آویختن؛ ملاحظه کردید که ما از «تَنْزِيلٌ» و «أَنْزَلَ» و «نَزَلَ» و مانند اینها مدد نگرفتیم، ما از اینکه فرمود این (لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ) است، این (فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ) (۳) است، این (لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴿۴﴾ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ) (۴) است؛ سخن از نزول نیست، بعد (وَ اعْتَصَمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ) (۵) است. حبلی که برابر حدیث شریف «ثقلین» فرمود حبلی است که «أَخَذَ طَرْفَيْهِ بِيَدِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْآخِرُ بَأَيْدِيكُمْ» (۶) ما می فهمیم که این «حبل» است «حبل» را که نمی اندازند، «حبل» را می آویزند؛ این «لدى الله» همین است، لوح محفوظ همین است، این قرآن که از لوح محفوظ نیفتاد پایین! این قرآن که «لدى الله» و «عَلَى حَكِيمٍ» است که مثل باران پایین نیفتاد! این قرآن که در کتاب مکنون بود، این از کتاب مکنون که مثل باران پایین نیفتاد! معلوم می شود که به نحو آویختن است، نه به نحو انداختن! این را می گویند تفسیر قرآن به قرآن، نه اینکه ما معجم را ببینیم که این کلمه چند جا به کار رفته، «نَزَلَ»، «تَنْزِيلٌ»، «أَنْزَلَ» اینها را روی هم بیافیم و جمع بکنیم تا بشود تفسیر قرآن به قرآن.

ص: ۲۶۷

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۳، ص ۳۶.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمد حسن النجفی الجواهری، ج ۲۶، ص ۶۷.

۳- بروج /سوره ۸۵، آیه ۲۲.

۴- واقعه /سوره ۵۶، آیه ۷۷ و ۷۸.

۵- آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۶- نفحات القرآن، الشیخ ناصر مکارم الشیرازی، ج ۹، ص ۱۴۱.

بنابراین ما یک «لدى الله» داریم، این «لدى الله» معقول ما نیست. فرمود شما بخواهید با درس و بحث به آن «لدى الله» برسید، چنین نیست. بله، با این کتاب می توانید (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)، آن جا در دسترسى شما نیست؛ ولی ورود ممنوع هم نیست. اگر اهل نماز شب بودید مقداری برای شما روشن می شود؛ اما اگر کامل را می خواهی ببینی، آن چهارده نفر هستند! ناقص آن را می خواهی ببینی، باید نماز شب را فراموش نکنی: (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً).

بعد به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم فرمود، حالا اینها عمل نکردند، این طور نیست که ما حالا با اینها قهر کنیم (أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَافِحًا)؛ ما نمی خواهیم صفحه و صرف نظر کنیم، بگوییم حالا که شما قبول نکردید ما هم وحی نمی فرستیم، مسئله انتقام جای دیگر است. فرمود ما صرف نظر نمی کنیم حالا- که یک عده قبول نکردند ما وحی نفرستیم، نه ما مرتب وحی می فرستیم؛ هم (مَعْدِرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ)، (۱) هم (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ) (۲) و هم یک عده مردان الهی و زنان الهی به مقصد می رسند، این چنین نیست که این غذا برای همه نفوس آماده باشد و هر هاضمه ای بتواند اینها را هضم بکند، سرانجام یک عده قبول می کنند و آن عده می ارزد که ما برای آنها فرشته ها را بفرستیم و این معارف را نازل کنیم، این طور نیست که حالا اگر کسی نپذیرفت ما رها کنیم. توی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم بدان «هاهنا امور ثلاثه»: یکی کار مردم است، یکی کار انبیاست و یکی هم کار ما؛ کار مردم همین است که (وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)، (۳) این چنین نیست که مردم این عصر عوض شده باشند. ما وقتی این روایات را نگاه می کنیم، می بینیم که این ائمه چقدر عالم بودند و به چه چیزی می پرداختند. می دانید که مسئله آسمان و زمین و راه شیری و مانند اینها \_ الآن خیلی از جوان ها هستند که برای اینها رفتن به این کرات آسمانی مثل ترمینال عادی شد \_ این خیلی علم مهمی نیست که ائمه به آنها پرداخته باشند. آن سمائی که (وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ)، (۴) آن سمائی که در آن به روی هیچ کافری باز نمی شود: (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ) (۵) آن را برای ما باز کردند، وگرنه این سمائی که علم نجوم و هیئت و نظام سپهرشناسی آن را تعقیب می کند که می بینید خیلی از جوان ها الآن آن جا آشنا شدند و ایستگاه فضایی درست کردند، محقق و دانشمند می برند و می آورند! این مهم نیست که ما شمس و قمر را بشناسیم، بساط اینها روزی برجیده می شود؛ اما آن سمائی که \_ به نحو سالبه کلیه \_ به هیچ وجه در آن به روی کافر باز نمی شود، آنها را خوب برای ما تشریح کردند و معراج پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم برای آن آسمان هاست، این چنین نیست که حالا- اگر اینها سوار «آپلو» شدند \_ با سرنشین یا بی سرنشین \_ رفتند و آمدند، اینها معراج کرده باشند و رفته باشند آسمان اول و دوم و سوم، اینها هنوز زمینی هستند؛ اینها در شمس و قمر هم بروند باز خاکی و زمین فکر می کنند، زمینی هستند. آن معراجی که فرمود انبیا در آن هستند، اولیا در آن هستند، ارواح مؤمنین در آن هستند، ارزاق شما در آن هست و آه شما به آن جا می رسد ما آنجا رفتیم.

ص: ۲۶۸

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۴.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۱۱.

۴- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۲۲.



وجود مبارک امام مجتبی در محضر وجود مبارک امیر المؤمنین (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) نشسته بودند که کسی از شام آمد، آنها را وادار کرده بودند که بروید مدینه و این مطالب را بپرسید که «کم بین الارض و السماء» بین زمین و آسمان چقدر فاصله است؟ به تعبیر سیدنا الاستاد (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) این جزء غُرَرِ روایات ماست. (۱) وجود مبارک امام حسن مجتبی هم نشسته بود، وقتی به حضرت امیر عرض کردند که «كَمْ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» \_ در بعضی از روایات دارد که خود حضرت جواب داد (۲) در بعضی از روایات دارد که وجود مبارک امام مجتبی (۳) را فرمود تو جواب بده \_ حضرت فرمود: «مَدُّ الْبَصْرِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ»؛ یعنی اگر منظور آسمان ظاهری است تا چشم می بیند این آسمان هست، اما اگر آن آسمانی است که (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ) یا (وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ)، یعنی آن آسمانی که معراج با آن آسمان کار دارد را می گویند، آه مظلوم! یک قلب شکسته در سحر آه بکشد به آن جا می رسد و اگر مظلومی آه بکشد با آن آه بساط ظالم برچیده می شود. فرمود: «مَدُّ الْبَصْرِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ»، اینهاست که وقتی آدم این روایات را می بیند، به واقع اظهار عجز می کند که اینها چقدر چیز بلد هستند؟! و در برابر آن بیان نورانی سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است، گرچه این از روایات دیگر هم هست؛ ولی حضرت علنی کرده است، فرمود: «إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ لَعَقُّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ»، (۴) اکثری مردم که بنده دنیا هستند حساب آنها دیگر است. سابقاً کودکان چیزی می جویدند بنام مَصْطَکی، الآن می جویند به عنوان آدامس، آن روزها هم همین طور بود، صمغی بود که مقداری لذت داشت، بعد وقتی که تفاله می شد دور می انداختند. الآن آدامس هم همین طور است که یک مقدار در دهان کودک یا این نوجوان لذت دارد، وقتی که به صورت پوسته درآمد این را با آب دهان دور می اندازد. «لَعَقُّ» یعنی «ما تعلق به اللسن»، فرمود اسلام خیلی ها آدامسی است! وقتی همین که می بینند این مطلب به سود آنها نیست، این حکم شرعی را با آب دهان دور می اندازد! «وَ الدِّينُ لَعَقُّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ»، این بیان بوسیدن ندارد؟! اینها برای این حرف ها آمدند! فرمود شما چه کار دارید که در «أم الكتاب» چه خبر است؟ شما که مقدورتان نیست؛ ولی اگر اهل آن مرکب بودید، بله! به اندازه ای که «تا سر رود به سر رو تا به پا بپو!» آن جا راه باز است و راه هم منع نشده، اما وادارتان نکردند که آن جا بروید؛ ولی جلویتان را هم نمی گیرند، راه باز است. اینهایی که رفتند «مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» (۵) نصیبتان شده است.

ص: ۲۶۹

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۷۳.

۲- الغارات (ط \_ الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۲۹.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۴۵.

۵- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس الهلالی، ج ۱، ص ۴۸۶.

به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمودند که «هاهنا امور ثلاثه»؛ مردم کارشان این است و برای این عصر نیست، انبیای قبلی هم همین طور بودند، نگویید وضع دنیا عوض شده، همیشه همین طور بود، اکثری مردم «وَ الدِّينُ لَعَقُّ عَلَيَّ أَلْسِنَتِهِمْ» بودند، عوض نشده! این طور نشده! انبیا هم صابر بودند بردبار بودند؛ لذا ما به تو مکرر گفتیم: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ)، (۱) (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى)، (۲) (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ) (۳) به یاد این باش، به یاد آن باش، سیره آنها را بگیر، آنها صابر بودند، بردبار و مقاوم بودند، تو هم باش! در بین اینها گفتیم: (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ (۴) مثل یونس نباش که مسئولیت را رها بکنی، همه را به تو گفتیم! پس امر دوم این است که بیش از تو رهبران الهی صابر و بردبار بودند، تو هم باید باشی! اما ما خودمان هم می دانیم که چه زمانی اینها را تنبیه کنیم، این (مَضَى مَثَلُ الْأُولَيْنِ)، (۵) بطشی که بطش شدید ماست، چهار \_ پنج بخشی که مربوط به «ما» هست و در بحث آیات دیروز گذشت؛ این (مَضَى مَثَلُ الْأُولَيْنِ) را گفتیم، جریان (وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) (۶) در سوره «سبأ» را گفتیم و جریان قارون را گفتیم که فرمود: (فَخَسِدْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ)، (۷) قبل از قارون را گفتیم: (مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا)، (۸) قبل از قارون بودند، بعد قارون بود، بعد صناید فریش بودند، بعد معاصر تو هم بود که همه را در چهار \_ پنج بخش قرآن کریم یکی پس از دیگری فرمود، فرمود ما در فرصت مناسبی اینها را خاک می کنیم، سنت ما سر جایش محفوظ است؛ ولی سیره □ شما پیامبران باید مشخص باشد، سیره □ مردم هم مشخص است؛ عالمان دین راهیان راه انبیا هستند که صابر و بردبار هستند.

ص: ۲۷۰

- ۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴۱.
- ۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۱.
- ۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۶.
- ۴- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.
- ۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸.
- ۶- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.
- ۷- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۱.
- ۸- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

یک «صَفْح» هم در سوره «زخرف» هست که آن با «صَفْح» مورد بحث ما فرق می کند. در آیه ۸۹ سوره «زخرف» دارد: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَيَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)؛ یعنی صفحه خاطرات را ورق بزن، این صفحه که فحش اینها نوشته است، این صفحه را ورق بزن و نبین! اینها بدی کردند، بد رفتاری و اهانت کردند، این را «صَفْح» کن؛ یعنی این صفحه را ورق بزن، این را نبین، صَرف نظر و عفو بکن، با «هجر جمیل» با اینها رفتار بکن، اما نزد ما محفوظ است! ما این صفحه را نگه می داریم که چه زمانی انتقام بگیریم؛ ولی تو «صَفْح» کن! «صَفْح» بالاتر از عفو است، یک وقت انسان در ذهن او هست که فلان کس بد کرده، من صَرف نظر می کنم، یک وقت صفحه خاطره را برمی گرداند، اصلاً این صفحه در ذهن او نیست! یادش نیست که این آقا بد کرده است! فرمود این کار را بکن! این می شود «هجر جمیل»، فرمود وقتی که ورق زدی، نزد ما هست که چه کسی بد کرده و چه وقت باید او را تنبیه کنیم، اما تو این کار را بکن! پس آیه ۸۹ همین سوره مبارکه «زخرف» که فرمود: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَيَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ) این ناظر به این است که تو ورق بزن، ولی من می دانم، برای اینکه (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ) آنها می فهمند که من دارم چه کار می کنم، این (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ) تهدید است. فرمود تو فعلاً ورق بزن و کاری به این نداشته باش، این صفحه را نخوان! فحش دادند، بد کردند و اهانت کردند، این صفحه را ورق بزن و به یادشان نباش (وَقُلْ سَيَلَامٌ). ما که صفحه را ورق نمی زنیم، نزد ما هست (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)؛ آنها بعد می فهمند که ما کجا گوش اینها را می کشیم. بنابراین این قسمت که فرمود: (أَفَنْضِرُ لَكُمُ الذُّكْرَ صَفْحًا)؛ یعنی ما صفحه را ورق بزنیم، بگوییم حالا شما که بد رفتاری کردید وحی را قطع بکنیم، این طور نیست. ما این صفحه «وحی»، این صفحه «ارسال»، این صفحه «تنزیل» و این صفحه «انزال» را کاملاً حفظ می کنیم و ما مرتب وحی را می فرستیم، حالا- یا قبول یا نکول؛ ولی هم (مَعِذْرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ) هست، هم عده ای واقعاً احیا می شوند و به آن مقامات والا و برجسته بار می یابند، این طور نیست که بی اثر باشد.

بنابراین نازله قرآن برای «عربی مبین» است و برای خود شماست (وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ)؛ (۱) قسمت بالای آن که «عَلَى حَكِيمٍ» است، ذخیره است برای همه؛ زبان همه که زبان فطرت است، مشترک بین جمیع انسان هاست. ما که با زبان عربی با مردم حرف نمی‌زنیم! عبری و عربی برای این واژه‌ها و فرهنگ و رسم مردم است، ما برای احیای مردم که (وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ) (۲) که کار انبیاست با عربی نیست! این با زبان فطرت است و زبان فطرت را هم براساس (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) در درون همه نوشته است. ما به این جوامع بشری گفتیم ما شما را با سواد خلق کردیم، عالمانه آفریدیم، شما یا علم یاد نگیرید یا اگر می‌خواهید به دنبال علم بروید علمی بیاورید که این با صاحبخانه بسازد. ما خیلی چیز به شما یاد دادیم! شما همین‌ها را که ورق بنزید (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا) آن هم جمع است! تمام معصیت‌ها را ما به او گفتیم که چه چیزی بد است؟ چه چیزی باطل است؟ چه چیزی کذب است؟ چه چیز شر است؟ چه چیزی زشت است؟ چه چیزی خوب است؟ چه چیزی حق است؟ چه چیزی صدق است؟ چه چیزی خیر است؟ چه چیزی حسن است و چه چیزی زیباست؟ همه را گفتیم! شما یا به دنبال درس نرو یا اگر به دنبال درس می‌روی مهمان‌هایی دعوت کن که با صاحبخانه بسازد! چیزی یاد بگیر که سرانجام آن الحاد و بدآموزی نباشد، همین! حالا- یا همانی که ما به تو دادیم را برو در حوزه تقویت کن یا اگر رفتی دانشگاه چیزهایی بگیر که حداقل با این بسازد! حالا این را تقویت نمی‌کنی، مزاحم این نباشد؛ اگر مزاحم این شد سرگردانی! برای اینکه از درون فریاد می‌زند خدا هست، از بیرون داد می‌کشی که نیست، بین این و آن سرگردان هستی: «حَيَّارَى سُكَارَى». (۳) چیزی یاد بگیر - مهمانی دعوت کن - که با صاحبخانه بسازد و آن زبان دین و فطرت است! فرمود ما یک لوح نانوخته به تو ندادیم، یک سینه صاف به تو ندادیم، یک سینه با اسرار به تو دادیم، همین را شما حفظ بکنی خیلی خوب است؛ این سلمان و اباذر از همین راه به این صورت درآمدند. بسیاری از این بسیجیان جنگ هشت ساله از همین راه به این صورت درآمدند؛ عاشق شهادت و عاشق دین شدند که ما الآن در واقع در کنار سفره اینها نشستیم! قبل از انقلاب هم همین حوزه بود، شما ببینید این قدر درس تفسیر و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه و چند هزار حافظ قرآن داشتیم، اولین ثواب را امام و شهدا می‌برند و بعد مسئولین! ما در کنار سفره آنها نشستیم! اینها زبان دین را حفظ کردند، یعنی آنچه را که داشتند همان را حفظ کردند، خیلی‌ها هم افراد عادی بودند!

ص: ۲۷۲

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۳- أعلام الدین فی صفات المؤمنین، الشیخ الحسن بن علی الدیلمی، ص ۲۹۱.

بنابراین ما یا نباید دنبال علم برویم که کار بدی است یا اگر می‌رویم مهمان دعوت می‌کنیم، یک مهمانی باشد که با صاحبخانه بسازد، وگرنه سرگردان و متحیر می‌شویم؛ انسان متحیر نه خوابی دارد و نه آسایشی دارد، برای اینکه از درون فریاد برمی‌آورد که خدا! و از بیرون می‌شنود که خبری نیست. فرمود: (أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا)؛ ما این صفحه را ورق بزیم و وحی نفرستیم، نه این طور نیست، ما مرتب وحی می‌فرستیم، برای اینکه آن چیزی که در درون شماست را شکوفا کند!

بیان نورانی حضرت امیر در همان خطبه اول نهج البلاغه همین است! فرمود انبیا حرف تازه نیاوردند، انبیا آمدند آبیاری بکنند! بذر را ما افشانیم، نهال را ما غرس کردیم، اینها آمدند شیار بکنند، آبیاری بکنند، گردگیری بکنند: «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، اما دفینه و معدن را ما دادیم! این بیان نورانی رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی نقل کرد؛ ما مردم را با معدن خلق کردیم، زمین صاف که نیست! شما ببینید که در بیابان‌های کویری گاهی تُندباد یا گردباد این‌ها را کناری جمع می‌کند که یک تپه ماهوری درست می‌کند؛ دیگر داخل آن معدن نیست، اما سلسله جبال را که می‌بینید، می‌بینید که درون آن معدن است. فرمود انسان را با معدن خلق کردیم، بی معدن که نیست! «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ». (۱) اینها آمدند کند و کاو بکنند و مهندسان خوبی هستند، مهندس که معدن آفرین نیست! معدن شناس است و کند و کاو می‌کند و مواد معدنی را درمی‌آورد. مهندس کشاورزی که نهال آفرین و بذر آفرین نیست، او کند و کار می‌کند و آبیاری می‌کند که این بذر شکوفا بشود. فرمود انبیا کارشان این است یا مهندس کشاورزی می‌باشند یا مهندس معدن هستند که «إثاره» می‌کنند. گاو را چرا می‌گویند «ثور»؟ چون می‌شوراند، شیار می‌کند و بالا و پایین می‌کند و انقلاب را هم که می‌گویند «ثوره» است، برای همین معناست. انبیا برای انقلاب فرهنگی و فکری آمدند؛ یعنی بشوراند و شیار کنند و آبیاری کنند، آن درون را بیرون کنند و بارور کنند، نه اینکه از خودشان چیزی بیافرینند! فرمود ما آفریدیم «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

ص: ۲۷۳



بنابراین به پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود تو راه انبیا را برو و مردم هم راه خودشان می روند، حالا یا قبول یا نکول؛ ولی ما راه خودمان را می رویم. نشان اینکه در درون اینها ندای خدا خداست، از آنها اگر سؤال بکنید که آسمان و زمین را چه کسی خلق کرده می گویند خدا، پس معلوم می شود که میزبانی دارند. چه کسی به اینها گفته توحید حق است؟ اینها که درس نخواندند! (وَلَيْتَن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۱) اینها را از کجا می گویند؟ درست هم می گویند! همین بخش بعدی از آیات که فرمود: (وَلَيْتَن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ) اینها را از درون دارند می گویند، ما به اینها نگفتیم که بگویند! اینها که درس نخواندند برهان صدیقین و برهان امکان و برهان حدوث و برهان تغیر و برهان حرکت فلسفه و کلام را یاد بگیرند، اینها که نبود. این نظام به هر حال صاحبی دارد! به تعبیر شیخناالاستاد حکیم الهی قمشه ای که فرمود:

بالله این عالم ویران شده شاهی دارد □□□ عقل داند طایر اندر بیضه بال و پر ندارد

برهانی وجود مبارک حضرت امیر اقامه می کند در نهج البلاغه (۲) فرمود این رنگ های گوناگونی که عقل متخیر است را خود طاووس آفریده؟ طاووس پرور آفریده یا آن طاووس آفرین آفریده؟ حضرت در نهج البلاغه فرمود یکی از این پرهای رنگین را که شما بکنید، یک پر دیگری که بخواهید جای آن دربیاید به همان رنگ درمی آید، نه رنگ دیگری! این هوش و این استعداد و اینها را چه کسی در درون این مرغ گذاشته؟ «عقل داند طایر اندر بیضه بال و پر ندارد»، فرمود ما در درون همه اینها گذاشتیم، همه ما هم همین طوریم! چیزی بخواهد از راه گوش و چشم وارد حریم بشود، باید با صاحبخانه بسازد؛ اگر با صاحبخانه نساخت انسان درگیر است. بنابراین فرمود تو کار خودت را انجام بده، ما هم کار خودمان را انجام می دهیم.

ص: ۲۷۴

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۶۸.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره زخرف

(حم) (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ (۴) أَ فَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ (۵) وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ (۶) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۷) فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸) وَ لئن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹) الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰) وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۱)

ص: ۲۷۶

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد، همانند «حوامیم» (۱) شش گانه دیگر \_ که جمعاً هفت «حم» هست \_ عناصر محوری آنها اصول دین است و ثقل مرکزی آنها وحی و نبوت و همچنین تهدید کسانی است که به معارف الهی ایمان نمی آورند. تفاوت این هفت «حم» در تعبیرات گوناگونی است که در آغاز این سوره هاست. اولین سوره که با «حم» شروع شد، سوره مبارکه «غافر» است؛ گرچه در سوره «زمر» سخن از تنزیل کتاب آمده؛ ولی «حم» در ابتدای آن نیست. در سوره «غافر» که همان سوره «مؤمن» است، با «حم» شروع شده است: (حم) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ □ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ). (۲) بعد از سوره «غافر»، سوره مبارکه «فصلت» است که در سوره «فصلت» با «حم» شروع شده است: (حم) □ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ □ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ). (۳) در سوره «فصلت» از علم سخن به میان آمده و در سوره «زخرف» از عقل سخن به میان آمده است. قبلاً هم گذشت که علم نردبان و مقدمه عقل است، لکن در سوره مبارکه «فصلت» نکته ای است که این معنا را تأمین می کند که این علم به عقل می رسد؛ یک وقت است که می فرماید: (هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)، (۴) بیش از این را نمی فهماند که یک عده عالم هستند، اما (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) خیلی از معارف را به همراه دارد که قبلاً در سوره «فصلت» گذشت؛ قومی که (يَعْلَمُونَ) می باشند، یعنی به علم قیام دارند. ما قوم عرب و عجم و تازی و فارسی و لر و ترک داریم، اما قوم عالم که نداریم! اگر وصف است که می گویند «العلماء» یا «یعلمون»، اما وقتی که فرمود: (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛ یعنی این گروه به علم قیام می کنند، این غیر از علماست؛ زیرا علما درس هایی را خواندند، اما کسی که قائم به علم باشد، مثل قائم به قسط خیلی فرق می کند. بین عادل با «قائم بالعدل» خیلی فرق است، قائم به قسط اصلاً قیام و حیات او به قسط و عدل است! این (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) که در آیه سه سوره مبارکه «فصلت» آمده است، یعنی قیام اینها به علم است؛ اگر قیام اینها به علم است، مطابق همین سوره «زخرف» درمی آید که فرمود: (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ). اگر کسی عالم بود، یک؛ و به علم خود قیام کرد، دو؛ این عاقل می شود، سه.

ص: ۲۷۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱ و ۳.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱ و ۳.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

در آغاز سوره مبارکه «زخرف» که محل بحث است، فرمود: (حم □ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ □ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ). بعد از سوره مبارکه «زخرف»، سوره «دخان» است که آن هم با «حم» شروع شده است: (حم □ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ □ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ □ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) (۱) همچنین بعد از آن، یعنی بعد از سوره «دخان» سوره «جاثیه» است که فرمود: (حم □ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ □ إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ)؛ (۲) قسمت مهم این سوره عناصر دینی و اصول دین است که با اهتمام به وحی شروع می شود و قهراً این را هم به همراه دارد. پرسش: با علوم عقلی علم نظری مهم است یا عملی؟ پاسخ: اگر عاقل باشند؛ اول نظر هست، بعد به عمل می رسند؛ یعنی به شهود می رسند. علمی که اینها پیدا می کنند اول مفهوم است، بعد معتقد می شوند و بعد از اعتقاد، کم کم علم مفهومی آنها علم مشهود می شود و آن «علم الدراسه» اینها «علم الوراثة» می شود، از این به بعد می شوند: «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» (۳) که قبلاً بحث آن گذشت.

فرق ارث مادی و ارث معنوی این است که در ارث مادی تا مورث نمیرد چیزی به وارث نمی رسد؛ ولی در ارث معنوی تا وارث نمیرد چیزی از مورث به او نمی رسد، اینکه فرمود: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» (۴) همین است. اگر کسی از شهوت و غضب مُرد سهمی از ارث می برد. اگر مال باشد مورث باید بمیرد تا وارث سهمی ببرد، اگر علم و معرفت باشد، شخص عالم باید بمیرد تا چیزی از انبیا نصیب او بشود. این «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» که دستور دادند همین است! «زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا وَ حَاسِبُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا»، (۵) «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»، آن وقت اگر به عقل قیام کرد، «علم الدراسه» او به «علم الوراثة» می رسد، فرمود: (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ).

ص: ۲۷۸

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱ و ۴.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۱ و ۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۳۲.

۴- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۶۹، ص ۵۹.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۹۵.

بعد فرمود کسانی که انبیا را استهزاء کردند، آگاه باشند که ما برتر از اینها و مهم تر از اینها را از بین بردیم، چه رسد به خود اینها: (فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ)؛ اینها که «بَطْش» و قدرتی دارند، ما اشد از اینها را از بین بردیم، چه رسد به خود اینها! این سه — چهار مرحله بود که یکی در سوره مبارکه «محمد» (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است، یکی در همین سوره «زخرف»، یکی در سوره «سبأ» و یکی هم در سوره «عنکبوت». این مراحل برای افرادی که (مِعْشَارَ مَا آتَيْنَا) (۱) را ندارند گفته شد، بعد به قارون رسیدیم که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ) (۲) بعد در جریان قارون هم فرمود که ما قبل از قارون کسانی را از بین بردیم که (أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالًا) (۳) از او هم قوی تر و سرمایه دارتر بودند، تا برسد به جریان «عاد» و امثال «عاد» که می فرماید اینها کسانی بودند که (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)؛ خانه ها و قصرهایی که اینها داشتند نمونه آن در روی زمین نبود. وقتی خدای سبحان درباره قومی این چنین بگوید که طرز زندگی و ساختمان اینها روی کره زمین بی سابقه و بی مانند است، معلوم می شود که خیلی مقتدر هستند: (إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ □ لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ). (۴)

در این بخش فرمود که اینها در خالقیت موخید هستند و در ربوبیت مشرک می باشند و مشکل دارند؛ به همان دلیل که در خالقیت موخید هستند، به همان دلیل باید در ربوبیت هم موخید باشند، آیه نه این است: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، اینها این اعتراف را دارند و این حق است که بعد می شود «جدال أحسن»؛ یعنی وقتی مقدمات یک قیاس حق بود، یک؛ و مورد قبول مخاطب بود، دو؛ از آن مخاطب اگر از صبغه □ مقبولی او کمک گرفته بشود و نه صبغه □ معقولی او، می شود «جدال أحسن» و اگر از صبغه □ معقولی او مدد گرفته بشود، می شود برهان که: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ). (۵)

ص: ۲۷۹

۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۶۹.

۴- فجر/سوره ۸۹، آیه ۷ و ۸.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

از وجود مبارک امام عسکری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) سؤال کردند که آیا پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) «جدال أحسن» کرد؟ فرمود بله یقیناً کرد، برای اینکه خدا امر کرده و فرمود: (جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، بعد آن بخش پایانی سوره مبارکه «یس» را به عنوان نمونه «جدال أحسن» ذکر می کند؛ فرمود شما که قائل هستید ذات اقدس الهی این انسان ها را آفرید و از هیچ آفرید، چون ماده ای که در کار نبود، حالا که مُردند اگر دوباره بخواهد اینها را جمع کند و زنده کند که خیلی آسان است! روح که از بین نمی رود و بدن آنها هم که ذرات آن در عالم هست، پس دوباره بخواهد اینها را جمع کند که مشکلی ندارد: (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ)، (۱) این می شود «جدال أحسن»، برای اینکه شما که قبول کردید اولین بار خدا اینها را آفرید، برای بار دوم هم اینها را می آفریند؛ (۲) این جا برهانی برای توحید خالقیت اقامه نکرد، چون مورد قبول هست: (وَلَكِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، این «كَانَ تَامَهُ» را قبول دارند که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ). (۳) اینکه از «كَانَ تَامَهُ» خبر می دهد که «كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ أَنَّهُ شَيْءٌ وَ هُوَ مَخْلُوقٌ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى»، این مورد قبول آنهاست که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ اما از آن به بعد مشکل دارند که چه کسی باید اینها را پروراند؟ از این جهت اینها گرفتار (أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ) (۴) شدند؛ اداره انسان، اداره دریا، اداره صحرا، اداره فرشته، اداره حیوان، اداره نبات و اداره جماد به عهده کیست؟ اینها در ربوبیت مشرک بودند و گرفتار (أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ) شدند. فرمود شما که اصل «كَانَ تَامَهُ» را قبول کردید، این را هم باید قبول کنید! این (الَّذِي) کلام آنهاست، نه وصف آنها؛ این چنین نیست که «لَيَقُولُنَّ، خَلَقَهُنَّ، الْعَزِيزُ، الْعَلِيمُ، الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ» این طور نیست، بلکه (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ) که این تمام شد، از این به بعد کلام خداست. این عزیزِ علیمی که شما باور دارید، آن کسی است که (جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا)؛ او زمین را گهواره گونه برای شما قرار داده و این را خوب اداره می کند. درست است که زمین را خلق کرد و شما را خلق کرد؛ اما طوری زمین را آفرید که تمام نیازهای شما را برطرف می کند، این یک؛ (وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا)؛ راه های فراوانی بین کوه ها، در لابه لای کوه ها و در بستر دشت ها برای شما قرار داد، دو؛ این نظم را آفرید تا (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) که به ربوبیت خدا پی ببرید.

ص: ۲۸۰

۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۷۹.

۲- التفسیر الإمام العسکری، المنسوب الی الإمام العسکری، ص ۵۲۷ و ۵۲۹.

۳- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

۴- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۳۹.

دو تعبیر در این (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) هست: یکی اینکه (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) به مقاصد، به سرزمین و به اهداف خودتان هدایت بشوید، طوری زمین و راه های زمین را منظم کرد تا شما به اهداف خود برسید؛ معنای دیگر (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) این است که شما با ربوبیت خدا هدایت بشوید. سیدنا الاستاد (رَضَوَانُ اللّهِ عَلَيْهِ) این معنای اول را اظهر می دانند؛ یعنی زمین را گهواره گونه برای شما قرار داد که آماده باشد برای زیست شما، راه های فراوانی هم در زمین قرار داد که شما بتوانید سفر کنید، تجارت کنید و مانند آن؛ این «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» الی اهدافکم و مقاصدکم». (۱) لکن قرآن کریم وقتی این گونه از معارف را نقل می کند، دو تعبیر دارد: یک تعبیرش این است که (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) و تعبیر دیگر این است که (يَهْتَدُونَ) (۲) «لعل» در آن نیست. آن تعبیری که دارد ما این کار را کردیم تا شما به مقصد برسید، این ظاهرش همان مقاصد دنیایی و اهداف دنیایی است که در سوره مبارکه «نحل» بین هر دو جمع کرد. آن جایی که می فرماید: (لَعَلَّكُمْ) ناظر به مسائل توحید است؛ یعنی به توحید ربوبی بار یابید. در سوره مبارکه «نحل» بین هر دو جمع کرد، یک جا با «لعل» است و یک جا بی «لعل»؛ آیه پانزده و شانزده سوره مبارکه «نحل» این است: (وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ)، «رواسی» جمع «راسیه» است؛ یعنی کوه ها را به عنوان میخ زمین قرار داد که جلوی لرزش زمین را بگیرد، همان بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللّهِ عَلَيْهِ) است در همان خطبه نهج البلاغه که فرمود: (وَوَتَدَّ بِالصُّخُورِ مَيِّدَانَ أَرْضِهِ»، (۳) «میدان» یعنی اضطراب؛ فرمود با این کوه ها زمین را میخکوب کرد. «وَوَتَدَّ» یعنی میخ، «وَوَتَدَّ» یعنی میخکوب کرد، با چه چیز؟ با این صخره های بزرگ و کوه های سنگی. «وَوَتَدَّ بِالصُّخُورِ»، چه چیزی را؟ «مَيِّدَانَ أَرْضِهِ»؛ یعنی اضطراب زمین را با میخکوب کردن زمین جلوگیری کرد که آن نظم است. این جا فرمود: (وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ)؛ یعنی مبادا «مید» و لرزه در شما ایجاد بکند! اینکه فرمود: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا)؛ (۴) یعنی مبادا! این جا هم (أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ)؛ مبادا «مید» و «میدان» و اضطرابی دامن گیر شما شود! (وَأَنْهَاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) (۵) که به توحید برسید و با «لعل» است، از این به بعد فرمود: (وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)؛ ما ستاره ها و علامت های سپهری و نجومی را قرار دادیم تا اینها هدایت بشوند. در سفرهای صحرائی، دریایی، خشکی و آآن هوایی، اینها به وسیله ستاره ها و قطب راه را پیدا می کنند، این جا هدایت به اهداف و مقاصد است. می بینید در آیه شانزده سخن از «لعل» نیست، در آیه پانزده که سخن از دعوت به توحید است سخن از «لعل» است، پس هر جا که فرمود این کار را کردیم تا هدایت بشوید، معلوم می شود که اهداف دنیایی منظور است؛ یعنی به مقصدتان برسید. ما این ستاره ها را شفاف و روشن کردیم، نظم خاص به ستاره ها دادیم، قطب مشخص است، خط استوا مشخص است، شرق مشخص است، غرب مشخص است، تمام سفرهای شما با همین ستاره هاست؛ آآن هم تمام سفرهای هوایی هواپیماها با این ستاره ها و قطب تنظیم می شود، کشتی ها هم همین طور است؛ حالا سفرهای زمینی که مهم نیست، این با ساعت و اینها تنظیم می شود، و گرنه سفرهای فضایی و سفرهای دریایی اینها همه با قطب و ستاره و مانند اینها تنظیم می شود، سابق هم همین طور بود. اینکه در آیه محل بحث \_ آیه ده \_ فرمود: (الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)؛ یعنی به توحید الهی برسید، نه به دیار و مقصد و محل کارتان برسید! آن جایی که نظر این است که به شهرهایتان و به محل کارتان به سفرهایتان برسید، دیگر «لعل» ندارد؛ اما آن جا که سخن از دعوت به توحید است، «لعل» را دارد. شما نمی دانم این برنامه «آسمان شب» را که شبکه چهار پخش می کند می بینید یا نه؟ یک بحث علمی است، این بحث دقیقی که اینها درباره کیوان کردند و این ستاره زحل و غیر زحل را بررسی کردند، آدم تعجب می کند! می گویند که خودبه خود جوشید و این طور شد! این نظم «محیر العقول» را شما دارید می بینید! این نظمی که از هیچ دانشمندی ساخته نیست، بعد می گویند که خوبه خود جوشید این طور شد؟!

١- الميزان فى تفسير القرآن، العلامة الطباطبائى، ج ١٨، ص ٨٦.

٢- نحل/سوره ١٦، آيه ١٦.

٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٦٢.

٤- حجرات/سوره ٤٩، آيه ٦.

٥- نحل/سوره ١٦، آيه ١٥.



این بیان نورانی حضرت سیدالشهداء در دعای «عرفه» است که فرمود: «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَّا تَرَكَ عَلَيْهَا»، (۱) این جمله انشائی نیست نفرین نیست، این جمله □ خبریه است؛ یعنی آن که تو را نمی بیند کور است! این نظم دقیق ریاضی علمی «مَحْيِرُ الْعُقُول» خودبه خود پیدا شد؟! ببینید! غرق شدن در معرفت شناسی حسی و تجربه □ حسی این خطر را دارد! تجربه حسی به پشتوانه تجرید عقلی حجت است، اگر ما تجرید عقلی را از پشتوانه بودن تجربه حسی برداریم، علم طب و کشاورزی و دامداری نمی تواند که علم باشند، همان قضایای شخصی هستند. یک طیب به هر حال ده مورد، صد مورد یا هزار مورد را دربار □ شهر خودش تجربه کرده، او چگونه می تواند سر بلند کند و بگوید که در مشرق عالم، مغرب عالم، شمال و جنوب عالم این دارو مؤثر است، از کجا می تواند بگوید؟! او که تجربه نکرده است! سند این حرف علمی او آن تجرید عقلی است، می گوید من اینها را تجربه کردم، یک؛ «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد»، (۲) این دو؛ اینها همه انسان هستند، ساختار بدنی اینها شبیه هم است، دستگاه گوارش اینها شبیه هم است، جریان فشار خون اینها شبیه هم است، پیوند قلب با سایر اعضا شبیه هم است، پس اینها امثال می باشند، این یک؛ «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد»، این دو؛ لذا می گوید این دارویی که من برای صد نفر یا هزار نفر آزمایش کردم و جواب داد، برای مردم مشرق عالم و مغرب عالم هم اثر دارد، این حرف علمی را او به استناد آن قانون تجرید عقلی دارد می گوید، آن را که تجربه نکرده! کشاورزی این طور است، دامداری این طور است، نجوم و سپهرشناسی هم این طور است. ما اگر این پشتوانه تجرید عقلی را از تجربه حسی برداریم، تمام ساختار علمی فرو می ریزد؛ ما دیگر علمی نخواهیم داشت! چون همه اینها قضایای شخصی هستند. شما در منطق ملاحظه فرمودید که قضایای شخصی در علوم هیچ اعتباری ندارد؛ زید این طور گفت، عمرو آن طور رفت یا بکر این طور شد، اینها قضایای شخصی می باشند و قضایای شخصی هم مخصوص خودمان است! قدری باید بالاتر بیاییم که قضایای خارجی است، قدری بالاتر و نهایی بیاییم که قضایای حقیقه است تا بشود علم و قضیه اگر بخواهد خارجی بشود و بخواهد حقیقی بشود، آلا و لابد باید با دخالت عقل باشد، نه دخالت حس. اینها این نظم «مَحْيِرُ الْعُقُول» را می بینند، با این حال می گویند که خودبه خود پیدا شد!

ص: ۲۸۲

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۲- فقه، الفقه، ج ۱۵، ص ۶.

این بیان نورانی سید الشهداء (سَيِّدُ الْمَلَأِ اللَّهُ عَلَيْهِ) که فرمود کسی که تو را نمی بیند کور است، به هر حال یک کور دارد گزارش می دهد. فرمود ما این کار را کردیم (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)، پس آن جایی که دارد (وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)؛ یعنی آیه شانزده سوره مبارکه «نحل» که فرمود: (وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)، این (يَهْتَدُونَ) یعنی به سفرها و حضرهایشان می رسند، به خانه ها و تجارتشان می رسند که این یک امر دنیایی است، اما آن جایی که دارد: (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) این ناظر به معارف توحیدی است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، این امر عادی است، الآن هر کسی با ستاره، با شمس یا با قمر این راه را پیدا می کند، دیگر راه عادی بشر همین است. آفتاب که از این طرف درآمده می فهمد که شرق است یا وقتی این طرف غروب کرده می فهمد غرب است. پرسش:؟! پاسخ: نه، حالا گاهی ممکن است کسی اشتباه بکند؛ ولی به هر حال با این سه راه می فهمند که مشرق و مغرب کجاست یا شمال و جنوب کجاست، اینها دیگر روشن است؛ بینات آن برای عموم مردم است، ظرائف و لطایف آن هم برای ریاضی دان و منجمان و سپهرشناسان است. این (وَ الَّذِي) هم باز کلام خداست، نه اعتراف آنها (وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً)، آن خدایی که «كَانَ تَامَهُ» را آفرید (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، «كَانَ نَاقِصَهُ» را هم او تنظیم کرد که فرمود: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) این ناظر به «كَانَ نَاقِصَهُ» است و مسئله توحید هم طبق دو برهانی که قبلاً بحث آن گذشت الّا و لابد به خلقت برمی گردد؛ یعنی اگر شما قبول کردید که هر چیزی را خدا خلق می کند و غیر از خدا خالق نیست، حتماً باید بپذیرید که غیر از خدا «رَبِّ» و پروردگاری نیست، چرا؟ چون «تدبیر»، «تربیب»، «ربوبیت» «أَوْ مَا شِئْتُمْ فَسَيِّئُهُ» الّا و لابد یا عین خلقت است یا به خلقت برمی گردد و ملازم خلقت است، چرا؟ چون وقتی که تدبیر می کند، \_ آیه بعد همین است \_ یعنی چیزی را به این درخت عطا می کند؛ وقتی تدبیر می کند، چیزی را به حیوان یا انسان یا درخت می دهد که این رشد می کند، اگر شیئی را به درخت و حیوان و انسان می دهد، یعنی آن شیء را ایجاد می کند و به این عطا می کند، پس هر ربوبیتی به خلقت برمی گردد، تا یک کمال و نعمتی را ایجاد نکند و به این منتعم ندهد، این رشد نمی کند، این دلیل اول؛ دلیل دوم این است که کلّ این نظام را شما قبول کردید که اصل آن را خدا آفرید، کسی می تواند اینها را پیروانند که از هویت و هستی اینها باخبر باشد، چه کسی آگاه به هویت و حقایق عالم و اسرار عالم است تا بتواند آنها را اداره کند؟ هیچ کس جز خالق اشیا عالم به حقیقت و هویت و درون اشیا نیست تا او را بتواند پیروانند. اگر کسی خواست انسان را پیروانند، باید از هویت انسان باخبر باشد! کسی خواست درختی را پیروانند، باید از هویت این درخت که این درخت باید چه تغذیه ای بکند، با چه چیزی رشد می کند، چه چیزی داروی آن است و چه چیزی درمان آن است، باید باخبر باشد تا بتواند آن را اداره کند. پس مدبّر درخت حتماً همان آفریدگار درخت باید باشد، این براساس تلازمی است که بین ربوبیت و خلقت است. برهان اول حدّ وسط آن این است که ربوبیت به خلقت برمی گردد، برهان دوم حدّ وسط آن تلازم بین خلقت و ربوبیت است. فرمود: (وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً)؛ باران را نازل می کند، منظور از این «سما» جوّ است. در این دعای نورانی «جوشن کبیر» هست که «يَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَ الْفَضَاءُ»، (۱) این یکی از جمله های نورانی همین «جوشن کبیر» است. «سما» یعنی فضا، نه آسمانی که معروف است: (وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ)، به اندازه! در باب نزول باران هم ملاحظه فرمودید که فرمود بعد از اینکه ابرها باردار شدند و بخواهند بارشان را به صورت تگرگ یا برف یا باران و مانند آن بر زمین بگذارند، ما برای اینها رَجْم درست می کنیم که اینها غربالی نبارند، بلکه از رَجْم اینها قطره قطره نازل بشود: (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ)؛ (۲) از لابه لای اینها می آید، وگرنه دهنه اینها را باز کنیم و مانند شلنگ ببارد، دیگر چیزی نمی ماند! نه مزرعی می ماند و نه مرتعی! مانند شلنگی برف و باران بیاید، همه جا که می شود سیل! فرمود بعد از رَجْم سازی، قطره قطره و از لابه لای اینها قطرات نازل می شود: (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ)؛ از لابه لای آن. این جا هم فرمود: (بِقَدَرٍ) به اندازه مشخص، بعد فرمود: (فَأَنْشَرْنَا)، اگر این کلام

آنها بود که نمی گفت ما (أَنْشَرْنَا)، می گفت «انشر» یا «ینشر». می بینید که در آیه قبلی فرمود: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، اگر این جمله بعدی هم کلام آنها بود، همان طوری که در (جَعَلَ) فعل ماضی آمده: (الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ)، یک؛ (وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا)، دو؛ این جا هم می گفت: «فانشر»، نه (فَأَنْشَرْنَا)، این یک شاهد و شاهد دیگر هم آن (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) است؛ آنها که نمی گویند خدا این کار را کرده (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) به توحید ربوبی! پس یک شاهد در آن (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) است و شاهد دیگر هم در (فَأَنْشَرْنَا) است، نگفت «انشر»، فرمود ما این کار را کردیم؛ معلوم می شود که کلام «کلام الله» است. (وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا)؛ ما زمین را اگر خواب باشد بیدار می کنیم و اگر مرده باشد زنده می کنیم. می بینید که درخت ها در زمستان خواب هستند، مرده نیستند، اگر مرده باشند که خشک می شوند؛ اینها خواب هستند. بعضی از درختان در زمستان بیدارند، ولی رشدی ندارند؛ مثل مرکبات، درخت پرتقال، نارنگی، نارنج و بعضی از درخت های دیگر زمستان بیدارند؛ یعنی خواب اندکی ممکن است داشته باشند، اما رشد و تغذیه ای کنند نیست؛ ولی سبز هستند، اینکه برگ هایشان سبز است، برگ ریخته نمی شود و خزانی ندارند، برای این است که بیدار هستند. اما آنها که خواب هستند مثل درخت های دیگر، همین که بهار شد اینها را بیدار می کند؛ اما آن خاک های اطراف این درخت، آن کودهای اطراف این درخت و آن آب های اطراف این درخت اینها مرده اند، گرچه در تمام اینها موجودات ریز مانند میکروب ها سر جای خودشان محفوظ هستند؛ ولی در هر حال این خاک و آب و کود و اینها مرده اند. این زمین مرده به وسیله همین درختی که در کنار اوست جذب می شود، همین خاک، همین کود و همین آب، می شود خوشه و شاخه □ سبز، زمین زنده می شود!

ص: ۲۸۳

۱- البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص ۴۰۷.

۲- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۳.

کم نیست آیاتی که می فرماید: (يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، (۱) این (يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) غیر از احیا به معنای «ایقاض نائم» است. آن درخت ها خوابیده اند، خدا اینها را در بهار بیدار می کند؛ آن خاک های اطراف و زمین مرده است، به وسیله همین گیاه ها خدا آنها را زنده می کند. جریان «احیای موتا» سندی است برای مسئله معاد؛ لذا فرمود ما مرده را زنده می کنیم، چه اینکه البته خوابیده را هم بیدار می کنند: (بَلْعَدَهُ مَيِّتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ)، این (تُخْرَجُونَ) گفتن نشان می دهد که کلام، کلام خداست و نه کلام آنها، چون آنها که معاد را نمی پذیرفتند؛ آنها می گفتند: (إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)، (۲) ما که در زمین می رویم گم می شویم، اینها که احساس پوچی می کنند برای همین جهت است که خیال می کنند مرگ پوسیدن است. قرآن کریم آمده که بفرماید مرگ از پوست به در آمدن است، پوسیدن نیست و آن نکته فاجر قرآن این است که انسان مرگ را می میراند، نه مرگ انسان را بمیراند! انسان یک موجود ابدی است! حالا \_ \_ إن شاء الله \_ \_ آن بحث معاد که روشن بشود، معلوم می شود که در فرهنگ قرآن انسان است که مرگ را می میراند؛ وقتی وارد برزخ می شود، او هست و مرگ نیست؛ وارد ساهره قیامت می شود، او هست و مرگ نیست؛ وارد بهشت می شود \_ \_ إن شاء الله \_ \_ او هست و مرگ نیست و برای ابد می ماند، پس مرگ را اّماته کرده است. اگر انسان مرگ را می میراند، باید در مصاف آمده باشد که به آسانی مرگ را بمیراند، وگرنه با دشواری روبه روست! فرمود همان طوری که ما زمین مرده را زنده می کنیم، شما هم که مُردید، شما را هم این چنین زنده می کنیم: (كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ). بنابراین این جمله آیه ده نمی تواند تتمه □ حرف های آنها باشد، جواب آنها هم این است که هم «كَانَ تَامَهُ» را ذات اقدس الهی آفرید، هم «كَانَ نَاقِصَهُ» را و هر دو قسم را ذات اقدس الهی به آنها داد.

ص: ۲۸۴

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۱۹.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۹.

نکته مهم آن است که در آیه سوم فرمود: (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) و بعد در آیه چهارم فرمود: (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ)، حالا این قرآن به صورت «عربی مبین» درآمده است تا بشر تعقل کند، آیا بشر می فهمد یا نمی فهمد؟ این (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) آیا به فعلیت می رسد یا نمی رسد؟ یقیناً به فعلیت می رسد! حالا «بالجمله» نشد، «فی الجمله» که هست! اگر همه نرسند، یک عدّه یقیناً می رسند، چه اینکه قرآن کریم از یک عدّه به عظمت و به نیکی و به علم — (هَيْلٌ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ)، (۱) (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (۲) و مانند اینها — یاد کرده است. اینها وقتی می فهمند، آیا این «عربی مبین» مطابق با آن «علی حکیم» است یا نه؟ اگر بگویید — خدای ناکرده — مطابق نیست، پس محتوای قرآن تنزل یافته □ آن «علی حکیم» نخواهد بود، چون از آن جا تنزل کرده است؛ اگر مطابق با آن است «کَمَا هُوَ الْحَقُّ»، پس انسان «علی حکیم» را می فهمد. این سؤال، همان طور که پاسخ آن را سیدناالاستاد اشاره کردند، می فرمایند شما اگر مسئله تنزل را بررسی کنید، خوب می یابید که این مرحله □ نازل همان نیست که بالا آمده، این منتزل است؛ (۳) مثل اینکه یک مطلب عقلی را که شما در عاقله □ خود ترسیم کردید و آن را بعد به صورت فارسی یا عربی تنظیم می کنید، این مفهوم است، در حالی که آن یک ملکه □ وجودی است و مفهوم نیست، یک حقیقت نوری است. اگر فقهی آن ملکه □ اجتهاد خود را به صورت یک رساله و کتاب درآورد، آنچه به صورت رساله و کتاب درآمده است یک سلسله مفاهیم است و آنچه در نورات قلب او هست، یک حقیقت وجودی است، مفهوم نیست! این چگونه می شود که با آن مطابق باشد؟ این مثال است و آن مُثَل است، این تنزل یافته آن است؛ آن طوری که یک استاد می رود پای تخته و مثل می زند، مثل رقیق شده آن مُثَل است، نقل آن نیست تا بگویید مطابق با آن است یا مطابق با آن نیست! نمی شود گفت که این کتاب های فقهی مرحوم صاحب جواهر مطابق با ملکه اجتهاد اوست یا نه؟ این جای مطابقه نیست! این لفظ است و مفهوم، در حالی که آن ملکه □ نوری است، چه چیزی مطابق با اوست؟ هرگز ملکه □ اجتهاد با مفهوم سنجیده نمی شود، برای اینکه این مثال آن مُثَل است، این تجلّی آن مُتَجَلّی است، این حکایت از آن می کند و آیت اوست! الآن یک چمن آیت هنرمندی آن باغبان است؛ آن هنر است و این چمن است، چمن مطابق با اوست یعنی چه؟ تا شما بگویید اگر نباشد کذب است و اگر باشد صدق است. صدق و کذب برای خبر است، این مثل و آیت است، آیت که خبر نیست تا شما بگویید یا مطابق است یا مطابق نیست. بله مطابق هست، اما تطابق مثال با مُثَل است، تطابق «آیه» با «ذی الآیه» است. یک هنرمند ماهری که باغ و چمن خوبی را درست کرد، آیا این مطابق با هنر باغداری او هست یا نه؟ بله هست! اما از او حکایت می کند یعنی چه؟ آن یک ملکه □ وجودی است و این یک فعل خارجی است، این فعل خارجی آیت و نشان آن قدرت فکری و قدرت عقلی است. این مرحله □ نازله □ «عربی مبین» که ما در خدمت آن هستیم، این برای آن «علی حکیم» مثل هست؛ لذا در عین حال که مثل هست، این قابل تعقل هست و آن قابل تعقل نیست.

ص: ۲۸۵

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۶۸.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۴ سوره زخرف

(وَلِئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹) الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰) وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۱) وَالَّذِي خَلَقَ الْمَرْوَاجَ كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ (۱۲) لِيَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ (۱۳) وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ (۱۴))

ص: ۲۸۶

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد، نظیر «حوامیم» (۱) دیگر عناصر محوری آن اصول دین است و در بین آنها جریان وحی و نبوت برجستگی بیشتری دارد و صبغه «انذار» آن هم بیش از صبغه «تبشیر» مشهود است. مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۲) این جریان (أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ) را به دو قرائت نقل کرده است: یکی (أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ) که (أَنْ كُنْتُمْ) به معنای «إِذْ كُنْتُمْ» است؛ (أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى)، (۳) یعنی «إِذْ جَاءَهُ الْأَعْمَى». قرائت دوم «إِنْ» شرطیه است که می شود «إِنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ»؛ ولی آنچه معروف بین این بزرگان است همان (أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ) است که به معنای «إِذْ» است؛ مثل (أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى).

قرآن کریم بعد از اینکه جریان برهان را ذکر فرمود، از راه «جدال احسن» از اینها اقرار می گیرد که شما پذیرفتید و می پذیرید که خلقت به عهده خدای سبحان است؛ یعنی هر چه مصداق شیء است مخلوق خداست، آن گاه ربوبیت را از یک طرف به (أَرْبَابٍ مُّتَفَرِّقُونَ) (۴) می سپارید و معاد را هم از دو طرف دیگر انکار دارید. اعتقاد به اینکه خدا خالق است، گرچه علمی است، یک؛ واجب هم هست، دو؛ اما اثر تهذیبی و تربیتی و مدیریتی چندانی ندارد. دو اصل است که تمام آثار را به عهده می گیرند: یکی تربیت صحیح در دنیا و دیگری هم انتظار پاداش یا کیفر در آخرت است. اینها \_ یعنی مشرکان حجاز \_ هم مبتلا بودند به شرک ربوبی، یعنی موحد نبودند در مسئله \_ تدبیر و تربیت و ربوبیت، و هم منکر معاد بودند. این دو مطلب را غالب سوره \_ مخصوصاً سوره \_ مبارکه «زخرف» \_ بعد از اقرار گرفتن اصل خلقت تنظیم می کند؛ می فرماید که شما قبول دارید که خالق «سماوات و ارض» خداست، این مطلبی است معقول و مقبول و «جدال احسن» هم از صبغه \_ مقبولیت آن سامان می پذیرد. آن گاه قرآن کریم برای اثبات توحید ربوبی \_ به دنبال این خالقیت \_ این مسائل را ذکر می کند. (وَلِئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) اینها به طور آکید \_ با نون تأکید ثقیله یاد کرد \_ فرمود: (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)؛ خدایی که عزیز است و خدایی که علیم است. آن گاه این «الَّذِي» هایی که بعد می آید، «کلام الله» است نه کلام آنها. (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، این (الَّذِي) کلام مشرکان نیست، بلکه «کلام الله» است و اگر کلام آنها بود، می گفتند: «الَّذِي جَعَلَ لَنَا الْأَرْضَ» و می گفتند: «وَجَعَلَ لَنَا فِيهَا سُبُلًا» و می گفتند: «لَعَلْنَا نَهْتَدِي» و می گفتند: «وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا» نه «أَنْشَرْنَا» و می گفتند: «وَالَّذِي خَلَقَ الْأَمْوَاجَ كُلَّهَا وَجَعَلَ لَنَا مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ»؛ ولی در همه موارد با کلمه \_

خطاب مثل «لکم» و مانند آن یاد شده است که معلوم می شود کلام خداست. گذشته از اینکه این الفاظ نشان می دهد که کلام آنها نیست، مطلب هم گواهی می دهد که کلام آنها نیست، چون آنها توحید ربوبی نداشتند و مشرک در ربوبیت بودند؛ می گفتند جهان را خدا خلق کرد، انسان را خدا خلق کرد، بعد کارها را به «فرشته ها» یا «قدیسین بشر» یا «ارباب متفرقه» واگذار کرد؛ لذا قرآن کریم به دو برهانی که توحید به خلقت برمی گردد، توحید الهی را ثابت می کند. در جلسات قبل گذشت که وحدت و کثرت برهان، به وحدت و کثرت حدّ وسط است؛ یعنی اگر یک حدّ وسط باشد که با چند تقریر بیان شود، این یک برهان است، نه چند برهان؛ ولی اگر دو حدّ وسط باشد، می شود دو برهان. معیار وحدت و کثرت براهین، به وحدت و کثرت حدود وسطی است. دو حدّ وسط در این جا هست که توحید را به خالقیت برمی گرداند: یکی اینکه خدای سبحان که «ربّ» است، چه کاری می کند؟ ربوبیت به خلقت برمی گردد، زیرا «کان ناقصه» ایجاد کردن، یعنی فیضی را به مخلوق دادن، کمالی را به مخلوق دادن، مخلوق را بالا آوردن و پروراندن که همه اینها خلقت است. اگر «كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ أَنَّهُ شَيْءٌ فَهُوَ مَخْلُوقٌ» (۵) که فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، (۶) اگر این اصل حق است \_ چه اینکه حق است \_ چه در «کان تامه»، چه در «کان ناقصه»، چه اصل هستی و چه کمال هستی، می شود خلقت، پس توحید الّا و لا ید به خلقت برمی گردد و شما هم که قبول کردید او خالق محض است، پس باید باور کنید که او «ربّ» است و آن کسی که کمال را می آفریند خالق است.

ص: ۲۸۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۷۹ و ۱۸۱.

۳- عبس/سوره ۸۰، آیه ۲.

۴- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۳۹.

۵- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۸۲.

۶- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

برهان دوم تلازم است، نه عینیت! برهان اول این بود که ربوبیت الٰه و لابد به خلقت برمی گردد. برهان دوم تلازم است بین تدبیر و خالقیت، زیرا اگر مبدائی بخواهد چیزی را پیروراند، کمالات و لوازم آن را به او عطا کند، باید از هویت و هستی او آگاه باشد. اگر کسی بخواهد درختی را پیروراند، باید حقیقت درخت، حقیقت بذر و حقیقت رشد را بداند تا پیروراند! کیست که حقیقت درخت را می داند؟ همان خالق درخت است! پس توحید در ربوبیت، الٰه و لابد «لبرهان التلازم» به توحید در خالقیت برمی گردد. برهان اول این بود که حقیقت تربیت به خلقت برمی گردد و برهان دوم هم این است که بین تدبیر و خالقیت تلازم است؛ کسی می تواند این خاک را معدن و گوهر کند که حقیقت خاک را بداند و کسی حقیقت خاک را می داند که آن را آفریده باشد. کسی می تواند درخت را پیروراند که حقیقت درخت را آگاه باشد و آن هم خالق درخت است. کسی می تواند انسان را پیروراند که از حقیقت انسان باخبر باشد و تنها کسی که از حقیقت انسان با خبر است، خالق اوست. این دو برهان و دلیل روشن توحید ربوبی است. پرسش: خالقیت را اکنون مادین قبول ندارند؟ پاسخ: اگر قبول نداشته باشند، برای آنها برهان اقامه می شود و اگر قبول داشته باشند که می شود «جدال أحسن». آنها که قبول ندارند ذات اقدس الهی برهان اقامه می کند و می فرماید شما که در هر حال منکر هستید، آیا بدون سبب این نظام آفریده شد؟ یعنی تصادف! اگر تصادف است، شانس و اتفاق است، هیچ اندیشه ای در عالم مستقر نخواهد شد؛ یعنی هیچ فکری در عالم نیست، چرا؟ برای اینکه اگر کسی بخواهد اندیشه کند، فکر کند و مطلبی را اثبات کند یا نفی کند، او ناچار است که دو مقدمه ذکر کند، بین «مقدمتین» و نتیجه یک رابطه علی است، چون آدم از هر مقدمه ای که نمی تواند نتیجه بگیرد! اگر نظام عالم، نظام علی و معلولی نیست و تصادف است، شما با چه دلیلی دو صغری و کبری را کنار هم می گذارید و نتیجه می گیرید؟ براساس برهان علیت است؛ یعنی این دو مقدمه علت این نتیجه است. اگر تصادف باشد، ممکن است که همین دو مقدمه را کسی در ذهن خودش ترتیب بدهد و نتیجه خلاف بگیرد. اگر کسی تصادف را بپذیرد، یعنی اندیشه و فکری در عالم نیست، پس تصادف و شانس باطل است. اگر شانس باطل است، پس این نظام «محیر العقول» آفریننده ای دارد! اینها که گرفتار حس و تجربه حسی هستند، واقعاً کور هستند! این مطلب را در جلسه قبل هم به عرض شما رساندیم که اینها از راه دور همه اوضاع کیوان را بررسی کردند؛ قطر کیوان، طول و عرض کیوان چه مقدار است؟ حیات دارد یا ندارد؟ حلقه های کیوان، سیاه چاله های اطراف کیوان همه را بررسی کردند و بعد این نظام دقیق ریاضی را هم کشف کردند، بعد می گویند خودبه خود پیدا شد! این همان بیان نورانی سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در دعای «عرفه» است که «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَمَّا تَرَكَ عَلَيَّهَا»، (۱) این جمله نفرین نیست، حقیقت است! یعنی کسی که تو را نمی بیند کور است! اینها کیوان را بررسی کردند؛ ولی جلوی پای خودشان را نمی بینند. چگونه می شود که انسان این نظم دقیق را ببیند و بگوید این خودبه خود پیدا شده است؟! ما به افرادی که مختصری از این نظم را فهمیدند، می گوییم فرهیخته، نخبه، دانشمند و عالم، حالا- (أَلَا- يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)؛ (۲) آن که اینها را آفریده عالم نیست؟! اینها خودبه خود پیدا شدند؟! چند برهان را قرآن کریم ذکر می کند که نه اینها یاوه خلق شدند، نه گذشتگان خودشان خودشان را خلق کردند و نه پدران اینها، اینها را خلق کردند، بلکه خود اینها، پدران اینها و آباء و اجداد اینها مخلوق ذات اقدس الهی می باشند.





به هر تقدیر مشرکان حجاز اصل خلقت را قبول داشتند؛ منتها در توحید ربوبی مشکل داشتند که قرآن کریم از راه «جدال احسن» اینها را روشن می کند و جدال بودن آن هم با دو برهان برمی گردد به توحید ربوبی و با دو برهان برمی گردد به خلقت؛ لذا فرمود از اینها سؤال کنید که چه کسی آسمان و زمین را خلق کرده است که می گویند خدا، آن وقت چون خدا خلق کرده است این ربوبیت ها هم به عهده اوست، برای اینکه هم ربوبیت به خلقت برمی گردد و هم ربوبیت مستلزم خلقت است. (الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا)؛ زمین گهواره و جای آرامی است برای پرورش شما و راه های فراوانی را هم در زمین گذاشته است؛ این شیارهای زمین، این دشت ها و آن کوه ها را گذاشته که جلوی لرزش این زمین را بگیرد و برای شما راه هم فراهم کرده تا شما هدایت شوید. این (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)، یعنی به ربوبیت هدایت بشوید، نه اینکه به مقصد و به خانه های خود برسید، چون آن را در سوره مبارکه «نحل» فرق گذاشته است؛ آن جا که مسئله علمی و توحید است می فرماید: (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) (۱) و آن جا که مسئله راه یابی و مقصدشناسی و امثال آنهاست، فرمود: (وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)، (۲) نه (لَعَلَّكُمْ يَهْتَدُونَ).

اما در جریان معاد، فرمود امکان معاد یک مطلب است و ضرورت معاد یک مطلب دیگری است؛ امکان معاد را از چند راه ثابت می کنند: یکی برهان عقلی است و دیگری نمونه های خارجی است، ضرورت معاد را هم از چند راه ثابت می کنند. امکان معاد را از این راه ثابت می کند: خدای سبحان که انسان را آفرید و انسان (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا)، (۳) آن کسی که اصل انسان را آفرید در حالی که انسان هیچ نبود \_ نه روحی بود و نه بدن \_ او را آفرید و منظم کرد، حالا - که هر دو موجود هستند اینها را منظم می کنند! روح که از بین نمی رود و بدن هم که ذرات آن در عالم هست، اینها را جمع می کند. فرمود: (وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ □ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ)، (۴) این برهان مسئله است؛ شما که اصل خلقت را قبول کردید، آن وقتی که انسان چیزی نبود \_ نه بدن بود و نه روح \_ خلق کرد و منظم کرد و فرمود: (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)، (۵) حالا که هر دو موجود هستند! روح که اصلاً عوض نشد، ذرات بدن هم که در عالم محفوظ است، بنابراین امکان آن هست. بعد می فرماید: (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ)، (۶) به حسب ظاهر کسی که بار دوم بخواهد بیافریند، این آسان تر از بار اول است؛ ولی فوراً استدراک کرد و فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى)؛ ما این را برای تفهیم شما بیان کردیم، وگرنه این طور نیست کاری برای خدا آسان تر از کار دیگر باشد که بگوییم اعاده آسان تر از ابتدا باشد. کسی که قدرت او نامتناهی است و با اراده کار می کند و نه با ابزار، بین اول و دوم فرقی نیست تا ما بگوییم معاد آسان تر از مبدأ است؛ لذا فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى). افرادی که مرده بودند و زنده شدند، اینها نمونه های خارجی است: (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ) (۷) که سوره مبارکه «بقره» چند نمونه از اینها ذکر کرد، اینها نمونه های خارجی است. در نمونه های طبیعی و تکوینی هم می فرماید شما هر سال بهار را که می بینید، خداوند با بارش باران دو کار انجام می دهد: یکی اینکه این درخت های خوابیده را بیدار می کند، دوم اینکه این خاک های مرده را زنده می کند؛ این درخت که بیدار شد غذا می خواهد و این خاک های اطراف خود را، این کود و آب را جذب می کند و به خوشه و شاخه تبدیل می کند: (يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، (۸) نه «يُحْيِي الْأَشْجَارَ وَ الْأَوْراقَ بَعْدَ مَوْتِهَا»؛ اینها خوابند و در زمستان نمرند، اینها الآن خوابند! بعضی از درخت ها زمستان بیدارند، ولی \_ مثل درخت های مرکبات و مانند اینها \_ تغذیه نمی کنند. غالب این درخت های انجیر و انار و امثال آن، اینها زمستان خوابند، بعد که بهار شد بیدار می شوند و بیدار که شدند غذا می خواهند، غذا که خواستند آن خاک مرده را خدا به صورت نبات درمی آورد و خوشه و شاخه و میوه می کند: (يُحْيِي الْمَازُجَ بَعْدَ

مَوْتَهَا)، نه «يُحْيِي الْأَشْجَار» یا «أوراق بَعْد مَوْتِهَا»، این کار سالانه است؛ این مثال برای امکان معاد هست.

ص: ۲۸۹

---

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۵.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۶.

۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۷۸ و ۷۹.

۵- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۶- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۷.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۹.

۸- روم/سوره ۳۰، آیه ۱۹.

اما برای ضرورت در چند جای قرآن فرمود که مصالح ساختمانی جهان حق است؛ یعنی اگر کسی از خدا سؤال بکند که شما عالم را با چه چیزی ساختی؟ سیمان، گچ، آهن و خاک را با چه چیزی ساختی؟ می شود سؤال کرد که شما این سالن، این شبستان و مسجد را با چه چیزی ساختی؛ زیرا مهندس جواب می دهد که با سیمان و گچ و آهن ساختم؛ اما اگر سؤال بکنی که شما آهن را با چه چیزی ساختی؟ خاک را با چه چیزی ساختی؟ آب و اجزای آب را با چه چیزی ساختی؟ این سؤال را قرآن جواب می دهد، فرمود مصالح ساختمانی عالم حق است: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)؛ (۱) مصالح ساختمانی این نظام حق است؛ لذا اگر کسی اهل مکر و خدعه و نیرنگ باشد، گوارش عالم آن را بالا می آورد؛ این دستگاه گوارش ما این روده ها و معده ها را به حق خلق کرد، یعنی اگر غذای سمی به آن بدهی، آن را بالا می آورد؛ گوارش انسان مثل تُنگ خالی نیست که هر چه به آن بدهی جا بگیرد؛ این دستگاه بدن بالا می آورد، این برای طبیعت بدن ماست، فطرت ما هم که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا)، (۲) همین طور است، اگر خلافتی را به آن گفتید، این بالا می آورد و باور نمی کند، ولو ساکت باشد! این برای انسان است که طبیعت او و فطرت او هر دو به حق خلق شدند. در نظام هستی هم زمین، زمان، آسمان، دریا و صحرا، مصالح ساختمانی اینها حق است، فرمود: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، این اصطلاح «حقّ مخلوق» به «که در بعضی از کتاب ها هست همین است. یک حق محض است که ذات اقدس الهی است: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)، (۳) این دیگر مقابل ندارد؛ اما این «حقّ مخلوق» به «فعل خداست و این حق عین خلق است» من وجه» و غیر خلق است «من وجه» که گاهی مغالطه در این مشترک لفظی است؛ برخی ها که گفتند حق عین خلق است، خیال شده که \_ معاذ الله \_ آن حقی که «الله» است (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) مراد است. نخیر! این «حقّ مخلوق» به «فعل خداست، این فیض عین مستفیض است. عالم به حق خلق شده است؛ لذا اگر کسی بازی بکند و دیگران بازی بدهد، بعد از چند روز برمی گردد، ممکن نیست که مکر و حيله در عالم بماند. این (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)؛ (۴) یعنی در هر پاراگراف تاریخی حق پیروز است، هیچ ممکن نیست که کسی باطلی داشته باشد و پیروز باشد.

ص: ۲۹۰

۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۵.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۳۰.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۳.

چون نظام حق است، این چنین نیست که هر کسی هر کاری بکند و رها شود، پس یک حساب و کتابی هست و آن حساب و کتاب هم در معاد صورت می پذیرد. این چنین نیست که هر کسی کاری کرد، بگوید کردم و رد شد، این طور نیست! چون نظام، نظام حق است، یک حساب و کتابی هست و این را در آیات دیگر باز کرده است؛ فرمود: (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً)، (۱) این در سوره مبارکه «قیامت» هست؛ انسان خیال می کند که رهاست؟ از وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) ذیل همین آیه (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً) این روایت هست که وقتی کشاورزی می کردند، این بیل ها را به زمین فشار می دادند و خاک ها را شیار می کردند، این جمله نورانی قرآن را می خواندند: (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً)؛ انسان خیال می کند رهاست و هیچ حساب و کتابی در کار او نیست؟! (۲)

بنابراین امکان معاد با چند دلیل ثابت می شود و ضرورت معاد هم با چند دلیل ثابت می شود؛ لذا قرآن کریم از معاد به عنوان (لَا رَيْبَ فِيهِ) یاد کرده است: (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)، (۳) قبلاً هم ملاحظه فرمودید که این اصطلاح «لَا رَيْبَ فِيهِ» در قرآن کریم، شبیه «بِالضَّرُورَةِ» کتاب های عقلی است؛ وقتی می گویند: «الاربعه زوج بِالضَّرُورَةِ» یا «الانسان ناطق بِالضَّرُورَةِ»؛ یعنی این قضیه موجهه است و جهت قضیه هم ضرورت است؛ یعنی امکان نیست. «المعاد حق بِالضَّرُورَةِ»، نه اینکه ممکن است معاد! معاد ضروری است، «لَا رَيْبَ فِيهِ» است و «بِالضَّرُورَةِ» واقع می شود، و گرنه هر کسی هر کاری کرده باشد که می شود عالم رها! لذا فرمود امکان آن از این جهت است که (نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ) حساب شده نازل می کند. آن گاه گاهی النفات از غیبت به تکلم است و گاهی هم از تکلم به غیبت است که این تفتن ادبی است، (فَأَنْشُرْنَا بِهِ بَلَدَهُ مَيْتًا)؛ ما مکان مرده را زنده کردیم! این (يُحْيِي الْمَوتُوتَ بِعِيدٍ مَوْتَهُمَا) هم چنین است؛ یعنی ما این خاک مرده را زنده کردیم، نه اینکه درخت خوابیده را بیدار کردیم! آن حساب دیگری دارد. خاک مرده را! وقتی درخت خوابیده بیدار شد غذا می خواهد و غذای آن هم این است که خاک را زنده می کند. (فَأَنْشُرْنَا بِهِ بَلَدَهُ مَيْتًا)؛ یعنی مکان میت، (كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ)، این طور که شما بهار را می بینید خدا مرده را زنده می کند، شما را هم زنده می کند، کار آسانی هم هست! فرمود: (وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا)، از هر چیزی یک نر و ماده ای \_ مثبت و منفی \_ آفرید تا ثمربخش باشند. (وَجَعَلْ لَكُمْ مِنْ فَالَمَكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ)؛ فرمودند که شما محتاج این حیوانات هستید، اینها از شما می رمند! آنها که به شما محتاج نیستند! شما به آنها محتاج هستید تا کارهای شما را انجام دهند! فضولات اینها را هم شما باید جمع بکنید، شما نوکر این اسب ها و حمار ها هستید! حواستان جمع باشد! چرا آنها از شما می رمند؟ برای اینکه به شما محتاج نیستند، شما با گمند به دنبال اینها می روید، چون نیازمندید! فرمود اینها کارهایی می کنند که از شما مقدور نیست! در سوره مبارکه «نحل» این قسمت گذشت. امروز اگر اسب و آستر نیست اتومبیل ها هم همین طور است، فرمود این صنعت را او در اختیار شما گذاشت. آیه شش سوره مبارکه «نحل» این است که دام ها، زیبایی ها و برکاتی را هم دارند: (وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ) (۴) که مربوط به گوسفندان و اینهاست، بعد فرمود این اسب و آستر و اینها: (وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ)، (۵) این کوچ هایی که عشایر و بیلاق نشینان دارند و به منطقه های کوهستانی می روند، فرمود این اسب ها و آسترها بارهای شما را به جایی می برند که خودتان به تنهایی به زحمت می رسید آن جا (وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ) که (لَمْ تَكُونُوا) خود شماها (بِالْغِيَةِ) به این بالای کوه نمی رسید (إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ)؛ شما به تنهایی بخواهید به این بالای کوه و دامنه کوه و منطقه بیلاقی برسید نمی توانید، چه رسد که بارهایتان را حمل بکنید! این حیوانات بارهای شما را می برند به جای بلند و دور که خودتان به تنهایی و بدون بار بخواهید آن جا بروید برای شما سخت است. (لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ)؛ خود شما نمی توانید به آن مکان برسید

(إِلَّا يَشِقُّ الْأَنْفُسَ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرءُوفٌ رَحِيمٌ)، بعد فرمود: (وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِيرَ لَتَرْكَبُوهَا)؛ هم وسیله زینت شما هستند و همه وسیله رکوب شما هستند، (وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ)؛ حالا فعلاً «انعام ثلاث» مطرح است، بعد چیزهای دیگری هم خدا خلق می کند که شما نمی دانید؛ این هواپیما این طور است، این اتومبیل ها این طور هستند، این سیاره ها و طیاره هایی که هست با فیض خدا خلق شده است.

ص: ۲۹۱

---

۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

۲- الروضه فی المعجزات و الفضائل، احد علماء الشیعه، ج ۱، ص ۱۳۸.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۶.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷.

در این قسمت محل بحث فرمود این «انعام» را خدا به شما داد و نعمت های این چینی آفرید: (وَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَ جَعَلَ لَكُم مِّنَ الْفُلُكِ وَ الْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ). در جریان انعام می گویند: «رَكَبْتُ الْفَرَسَ» یا «رَكَبْتُ الْحِمَارَ»، درباره کشتی با «فی» معمولاً به کار می برند، می گویند: «رَكَبْتُ فِي الْفُلِكِ» نه «رَكَبْتُ الْفُلُكِ»؛ «فُلُكٌ» و «کشتی» مثل اسب نیست که بدون حرف جر به کار برود. فرمود این نعمت ها را ما آفریدیم: (لَتَسَيَّرُوا عَلَيَّ ظُهُورَهُ)؛ روی کشتی یا روی اسب که قرار گرفتید، طی مسافت شما شروع می شود، بعد چند کار را باید انجام بدهید: نعمت الهی را باید متذکر بشوید که (اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ)، (۱) یک؛ (ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ)، بعد هم شما در وسائل (۲) ببینید، «آداب رکوب» اسب را که ذکر می کنند، ذکری که مستحب است سوار کار وقتی که سوار اسب می شود بگوید این است که (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ)، حالا که سوار اتومبیل، کشتی یا سوار هواپیما می شوید، این ذکر را هم مستحب است که آدم وقتی سوار اتومبیل شده است بگوید: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ)، سوار هواپیما و کشتی هم می شود این طور است که این ذکر را مستحب است بگوید: (لَتَسَيَّرُوا عَلَيَّ ظُهُورَهُ)؛ همین «فُلُكٌ» یا «انعام»، (ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ)؛ ما آن توان را نداشتیم که دریا را تسخیر کنیم و بر کشتی مسلط بشویم، هوا را تسخیر کنیم و بر هواپیما مسلط بشویم، زمین را تسخیر کنیم و اتومبیل بسازیم، همه اینها به فیض و برکت های الهی و راهنمایی های الهی است: (وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ)، بعد یک وقت هم سوار مرکبی می شوید که ندا می دهند: بلند بگو: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که جای دیگر می برند، (وَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ)؛ فرمود یک روز به یاد رفتن خودتان هم باشید، این چنین نیست که حالا همیشه در زمین بخواهید بگردید، یک سفر دیگری هم دارید. گاهی به افراد می فرماید آنچه فعلاً در دست شماست، شما دست دوم را دارید! فقط درباره حضرت آدم و امثال حضرت آدم بود که فقط دست اول را داشتند، درباره غالب افراد چنین تعبیری را دارد: (وَ سَيَكُنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا) (۳) که این تعلیق به حکم، ارشاد به سبب حکم است. یک وقت می فرماید: (إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ)؛ (۴) یعنی قبلاً عده ای بودند رخت بر بستند و شما جانشین آنها هستید، اما این کلمه (قَوْمِ نُوحٍ) که گفت، یعنی یک طوفان به حیات آنها خاتمه داد، شما هم مواظب خودتان باشید؛ این خیلی زننده نیست که بفرماید شما جای قبلی نشستید، اما این تعبیرات که (وَ سَيَكُنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا) چطور؟ اگر بگویند آقایان! شما جای ظالمین نشستید، یعنی چه؟ یعنی یک عده قبل از شما این جا نشسته بودند و ظلم کردند که ما بساط اینها را به هم زدیم، دست دوم آن به شما رسیده است، آنها که دست اول داشتند گرفتار عقوبت ما شدند! این تعلیق حکم بر وصف، مُشعر به سبب تخریب است: (وَ سَيَكُنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا).

ص: ۲۹۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۴۰ و ۴۷ و ۱۲۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱۱، ص ۳۸۷، ابواب آداب السفر الی الحج و غیره، باب ۲۰، ط آل البیت.

۳- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۵.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۶۹.

در بیانات نورانی حضرت امیر(عَلَيْهِ السَّلَام) هست که فرمود: «أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ»؛ (۱) فرمود: حرّیت و آزادی اخلاقی این است! نه آزادیِ رهایی! و این آزادی هم آزادی سیاسی نه شرقی و نه غربی را هم به همراه دارد. فرمود آیا یک انسان و یک ملت آزاده، می شود که گرفتار این تفاله های لای دندان نسل قبلی نباشد؟ که این قدر جان خود را به طرف دستِ دوم ندهد. «لُمَاطَه» با «ظاء اخت الطاء»، این مانده لای دندان کسی است که غذاها را خورده است؛ غذایی را کسی خورده، آنچه در لای دندان او مانده را می گویند «لُمَاطَه» و این را که با آب دهان پرت می کند یک عدّه به دنبال آن می گردند. قَبْجَر این مملکت را خورده، پهلوی این مملکت را خورده، آنچه شما در نیاوران و امثال نیاوران می بینید اینها «لُمَاطَه» است، می بینید که خیلی ها دنبال این پرت شده می گردند! «أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ» آیا این حرف ها بوسیدنی نیست؟ آن دست اول را که اینها سالیان متمادی بهره بردند! تلاش کردند خودشان و مهمانان کافر و مشرک همه اینها آمدند خوردند و رفتند و اینها، با آب دهان پرت کردند که این کاخ مانده؛ حالا عدّه ای برای اینکه این «لُمَاطَه» و لای دندان مانده پهلوی را بگیرند به جان هم می افتند! «أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ»، این حرف ها کجاست! البته آن (وَسَيَكُونُ فِي مَسَاكِينِ الَّذِينَ ظَلَمُوا) هم تهدید است، فرمود این «لُمَاطَه» را که حالا شما به دنبال آن هستید تا بگیرید، برای شما خطرهای فراوانی را هم دارد.

بنابراین یک چیز نو و دستِ اولی برای انسان نیست، دستِ اول فقط برای وجود مبارک آدم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) و اینها بود، و گرنه همه اینها دستِ دوم و سوم و چهارم و پنجم است. معنای دستِ دوم یعنی اینکه «مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ». آنها که به کتاب های عقلی آشنا هستند، می دانند وقتی گفتند معقول ثانی، یعنی «مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ»، نه معقول ثانی! اینهایی هم که سمساری دارند، دستِ دوم نه یعنی فقط این آقا فرش را به این آقا فروخته، ممکن است که دستِ دهم و دوازدهم باشد، دستِ دوم یعنی «مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ»؛ معقول ثانی یعنی «مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ»، «لُمَاطَه» یعنی «مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ»، ولو دستِ دهم و بیستم و سی ام هم باشد. فرمود: «أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ».

ص: ۲۹۳



بنابراین حیات بعد از موت به چند دلیل ممکن است و به چند دلیل هم ضروری است که (لَيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ). چون «عدل» حق است و ذات اقدس الهی هم گاهی می فرماید عادل باشید، در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ)؛ (۱) گاهی می فرماید شما در کارهای جزئی که می خواهید عادل باشید، بلکه مهم نیست؛ اما گاهی مسئولیت پیدا می کنید که این عادل بودن کافی نیست، بلکه (لَيَقُومَنَّ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (۲) باید باشد! باید قائم به عدل باشد! یک وقت می فرماید شما عادل باشید کافی نیست، قائم به عدل هم باشید کافی نیست! پرونده های میلیاردری نفتی و غیر نفتی زیر دست شماست، عادل باشید کافی نیست، قائم به عدل هم باشید کافی نیست، باید «قوام» به عدل باشید! این تعبیر به «قوام» در چند جای قرآن کریم آمده است: (قَوَامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ)، (۳) آن کسی که گرفتار پرونده های نفتی است او عادل باشد که کافی نیست. شما متن شرایع محقق را ببینید، می فرماید کسی که می خواهد امام جماعت باشد باید عادل باشد، امام جماعت عادل باشد کافی است؛ اما می خواهد قاضی باشد که عدالت کافی نیست، عاقل بودند کافی نیست «ما باعتباره يجب القضاء ... کمال العقل». (۴) یک وقت است که شما می خواهید بگویید این آقا وقتی که بالغ و عاقل بود، مکلف می شود که نماز و روزه بر او واجب می شود، پس باید عاقل باشد، یا خرید و فروش می کند باید عاقل باشد؛ اما اگر می خواهد قاضی باشد که عاقل بودن کافی نیست! خرید و فروش آدم عاقل درست است، عبادت آدم عاقل درست است، اجاره و استیجاره آدم عاقل درست است؛ اما قاضی شدن آدم عاقل درست نیست! فرمود: «ما باعتباره يجب القضاء ... کمال العقل!» هر کسی قابل قاضی شدن نیست و هر کسی عادل نیست، بر فرض عادل باشد قائم به قسط نیست؛ قائم به قسط باشد، «قوام» به قسط نیست. در دو قسمت، چه در مسئله شهادت قضایی و محکمه ای و چه در مسئله حکم محکمه ای فرمود «قوام» باشید. این بنای عقلا را که مقداری جمع و جور کنید می شوید عالم، اما این را نمی گویند (لَقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، (۵) خیلی از موارد است که علوم عقلی را می خواهند یاد بگیرند، کیشش بعضی ها اگر خیلی باشد در حد بدایه و نهاییه است؛ اما وقتی به اوج مسائل عقلی که می رسد کم می آورد؛ این شخص عاقل هست؛ اما (لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) نیست. تعبیر قرآن کریم همه جا این نیست، برای بعضی ها که علم و سواد عادی کافی است می فرماید: (يَعْلَمُونَ)، (هَلْ يَشْتَرِي الَّذِينَ يَعْلمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)؛ (۶) یعنی علمی که مشکلات عادی را حل کند، اما وقتی مطلب دقیق شد، عمیق شد، توحید شد، اسمای الهی شد، «بسیط الحقیقه» و «صرف الوجود» شد، آن مطالب را که هر عالمی درک نمی کند! فرمود این برای (لَقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) است، ما عرب و عجم داریم، اما قبیله □ عالم و قبیله □ جاهل که نداریم! قبیله □ عاقل و نژاد عاقل، یعنی کسی که قیام او به عقل و علم باشد. این آیه نورانی که فرمود: (قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَجْهِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَ فَرَادَى)، (۷) این آیه قیام می خواهد! یعنی قائم به موعظه باشید و قائم به فکر باشید.

ص: ۲۹۴

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۰.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۳۵.

۴- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام (ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج ۱، ص ۱۸۳.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۰.

۶- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.



شما که در حوزه‌ها هستید هم می‌بینید که بعضی‌ها در حدّ — یک مختصر، چند سال خارج — درس می‌خوانند و بعد به دنبال امام جمعه و جماعت می‌روند، او دیگر جزء علماست؛ اما کسی باشد که بتواند کتاب بنویسد، فکری ارائه کند، مطلبی بیاورد که جامعه او را قبول داشته باشد و چند سال کتاب درسی بشود، بشود علامه طباطبایی! بشود علامه الغدیر! بشود آقای حکیم! اینها سه طلبه بودند! این سه طلبه خوب درس خواندند و هر کدام به نوبه خود کتابی نوشتند. این مستمسک آقای حکیم (رَضَوَانُ اللّٰهُ عَلَيْهِ) یک کتاب فقهی مُتَقَنی است، تقریرات که نیست! علامه امینی — حشرش با علی بن ابیطالب (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) — کتاب آورده! مرحوم آقای طباطبایی هم که این چنین است! اینها سه طلبه بودند که در همین عصر ما بودند! بزرگان ما بودند! پس می‌شود آدم این کار را بکند، اینها (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) هستند! او در فقه (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) بود، او در کلام (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) بود و ایشان در تفسیر و فلسفه (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) بود و خیلی‌ها هم جزء علما هستند؛ لذا قرآن کریم آن جا که جای حسّاس است که اگر خواستی فکری بیاوری که سالیان متمادی غذای علمی حوزه باشد، عالم بودن و عاقل بودن کافی نیست، بلکه (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) و (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ). (۱) اگر خواستید جزء علمای عادی باشید، بله (يَعْلَمُونَ) و (يَعْقِلُونَ) (۲) کافی است. قرآن کریم در جای حسّاس، چه در مسئله عدل، چه در مسئله عقل و چه در مسئله علم، تعبیر به قیام می‌کند، (لِيُقِيمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) باشید، «قَوَامٌ بِالْقِسْطِ» باشید، قائم به عقل باشید و قائم به علم باشید که — إِنْ شَاءَ اللّٰهُ — تمام این برکات نصیب حوزه بشود.

ص: ۲۹۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۰ سوره زخرف

(وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ (۱۵) أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ (۱۶) وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ (۱۷) أَوْ مَنْ يَنْشَأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ (۱۹) وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۲۰))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن اصول دین است، بخش آغازین آن مربوط به وحی بود که اشاره شد. مشرکین گرفتار شرک در ربوبیت بودند، گرچه توحید خالقی را می پذیرفتند و معتقد بودند که خدا خالق جهان هست، یک؛ خالق انسان هست، دو؛ ولی تدبیر عالم به فرشته ها و مانند آنها سپرده شده است. قرآن کریم براساس «جدال احسن» به دو برهان، ربوبیت را به خالقی برمی گرداند؛ یعنی کسی که بخواهد جهان را پروراند، باید کمالی ایجاد کند و به شیئی کمال عطا کند، زیرا اولاً بدون ایجاد یک فیض ربوبیت ممکن نیست، پس هر ربوبیتی به خالقی برمی گردد؛ ثانیاً اگر خدا بخواهد جهان را اداره کند، باید از هویت و راز و رمز اشیا باخبر باشد. تنها کسی که از درون و بیرون اشیا باخبر است، خالق آن است؛ ممکن نیست خدا آفریدگار این عالم نباشد؛ ولی پروردگار این عالم باشد. براساس این دو برهانی که حد وسط آنها متعدد است؛ لذا می شود دو برهان. توحید ربوبی را ثابت می کنند، ضمن اینکه مسئله اعتقادی را ثابت می کنند، مسئله اخلاقی و تربیتی را هم از نظر دور ندارند. فرمود شما در جواب این سؤال که (مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، (۱) باید به این امور هم توجه کنید. از این (الَّذِي جَعَلَ) (۲) تا پایان آیه چهارده کلام خداست. فرمود: (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)؛ می فرماید اگر این هست، پس به این امور هم باید توجه کنید که باز گو خواهد شد. از آیه چهارده به بعد باز افعال اینها را ذکر می کند که این (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا) عطف است بر آن (لَيَقُولُنَّ) که سخن آنهاست: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ)، این جا هم (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا)، بعد آیه نوزده هم دارد: (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا)، آیه بیست هم دارد: (وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ)، آیه ۲۲ هم دارد: (بَلْ قَالُوا)، این «قالوا»ها عطف بر سخن آنهاست. بین هر کدام از این «قالوا»ها یک سلسله براهین و ادله و سخنان حکیمانه ای را ذات اقدس الهی دارد تا می رسند به غالب اجماع که هر پنج \_ شش آیه ای را که نگاه کنید، بعد یک «قالوا» دارد، این «قالوا»ها و «جعلوا»ها عطف به یکدیگر هستند و همه اینها منعطف بر این (لَيَقُولُنَّ) است، تا به پایان سوره برسیم وضع همین طور منسجم و منطقی است؛ یعنی «قالوا» که اینها اعتراف دارند، بعد چند جمله هم می فرماید که برابر این باید به این امور ملتزم باشید، بعد «جعلوا»، بعد اگر منفی است ابطال می کنند و اگر مثبت است که تأیید می کنند. این «قالوا»ها عطف بر یکدیگر و منشأ اصلی آن (لَيَقُولُنَّ) هستند، این «جعلوا»ها هم این چنین هستند، تا می رسند به آیه سی و یکم که فرمود: (وَقَالُوا لَوْلَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْبِينَ عَظِيمٍ)، بعد می رسند به آیه ۴۹ که فرمود: (وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ)، بعد می رسند به آیه ۵۸ که فرمود: (وَقَالُوا أَلَهْتْنَا خَيْرٌ)، بعد می رسند به آیه ۸۷ که فرمود: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)؛ ما

دو سؤال داریم و اینها هم دو جواب دارند که در هر دو جواب اینها موحد می باشند. در آیه نه فرمود: (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ)؛ از آنها پرسید که چه کسی این نظام را آفرید؟ (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، در پایان سوره دارد که از آنها سؤال بکن چه کسی شما را خلق کرد؟ جهان را که قبول دارید خدا خلق کرد، شما را چه کسی خلق کرد؟ (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ)، یک نظم دقیق منطقی در این سوره هست؛ یعنی یک سؤال است و یک جواب، بعد پیامد؛ یک سؤال است و یک جواب، بعد پیامد یا طرح حرف آنهاست و پیامدها. این «قالوا»ها عطف بر یکدیگر هستند، این «جعلوا»ها هم عطف بر یکدیگر می باشند و منشأ همه آنها هم آن (لَيَقُولُنَّ) است، تا برسد به بخش پایانی این سوره، یعنی آیه ۸۷ که فرمود: (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، بعد فرمود: (فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ)، این نظم دقیق این سوره بود.

ص: ۲۹۷

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۹.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۰.

بعد در این قسمت ها که توحید ربوبی را ذکر می کنند، قرآن کریم هم (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) است و هم (يُرِيهِمْ) (۱) یک کتاب علمی محض نیست؛ هر جا علم هست، دستور اخلاقی و تربیتی را هم در کنار آن ذکر می کند. بعد می فرماید اگر صنعت را حساب بکنید، به فیض خداست؛ سنت را حساب بکنید، به فیض خداست؛ در همه صنایع و در همه شین که نمونه ای از آن مسئله «انعام» و «کشتی» است، شما سه مسئولیت دارید: یکی به یاد نعمت خدا بودن، دوم تسبیح خدا گفتن و سوم نام معاد و یاد معاد است؛ اما آن اولی، به یاد نعمت خدا باشید تا گرفتار تفکر قارونی نشوید و نگویید که ما خودمان زحمت کشیدیم و پیدا کردیم: (إِنَّمَا أُوتِيْتَهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)، (۲) نخیر! (ثُمَّ تَذَكَّرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ). (۳) تسبیح خدا را فراموش نکنید، برای اینکه کسی می تواند مشکل شما را حل کند که مشکل نداشته باشد. شما به چه کسی می خواهید مراجعه کنید که خودش محتاج نباشد؟ چرا (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، (۴) یعنی (بِحَمْدِهِ)؟ چرا تسبیح الا و لابد با تحمید همراه است؟ برای اینکه ما دو مشکل داریم: یکی مشکل علمی یا عملی است که کسی باید آن را حل کند. مشکل دومی که داریم، کسی که مشکل ما را حل می کند باید خودش بدون مشکل باشد، چون اگر او محتاج باشد که مثل خود ماست! حتماً تسبیح با تحمید باید مخلوط باشد! ما خدا را حمد می کنیم برای چه؟ برای اینکه مشکل ما را حل کند، حالا خودش مشکل دارد یا ندارد؟ نخیر! او منزّه از مشکل داشتن است؛ لذا فرمود الا و لابد تسبیح خدا با تحمید او همراه است: (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، این «باء» برای «مصاحبه» است؛ «مصاحباً لحمده». ما مشکل داریم و او مشکل ما را حل می کند «فله الحمد». چطور او مشکل ما را حل می کند؟ چطور او تنها مشکل ما را حل می کند؟ برای اینکه او تنها موجودی است که محتاج نیست، او سبوح است، منزّه از حاجت است، منزّه از کمک گرفتن از این و آن است، منزّه از گذشت زمان و زمین است؛ لذا حتماً باید تسبیح ما با تحمید همراه باشد و تحمید با تسبیح؛ این جا هم همین طور است، فرمود شما (ثُمَّ تَذَكَّرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ)، بعد بگویید او کار ما را انجام داد و او چون بی نیاز است مشکل ما را می تواند حل کند، نه اینکه یک وقت مشکل داشته باشد و مشکل ما را حل نکند! (ثُمَّ تَذَكَّرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ)، یک؛ (وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي) (۵) کذا و کذا، دو؛ بعد هم به یاد هدف باشید و معاد را فراموش نکنید، سه. این اختصاصی به کشتی ندارد، اتومبیل روی زمین و هواپیمای هوا هم همین طور است؛ اختصاصی به

«انعام» ندارد، «نعم» دیگر هم همین طور است، چون برهان مسئله این است که (ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ).

ص: ۲۹۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۳.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۳.

در این قسمت دو نمونه ذکر شد: یکی صنعت است و دیگری سنت؛ یکی «انعام» است و دیگری کشتی که اینها به عنوان نمونه است. برهان مسئله هم این است که به یاد «مُنعم» باشید! با توجه به این نعمتی که به شما داد «مُنعم» را فراموش نکنید و «مُنعم» هم یک «مُنعم»ی است که به هیچ احدی احتیاج ندارد، به تسبیح شما هم احتیاج ندارد! (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا)، نه «الحمد لله الذي سخر لنا هذا!» آن «الحمد لله» برای اول کار است! به حسب ظاهر انسان وقتی نعمتی دارد باید خدا را شکر بکند؛ مثلاً خدا را شکر بکنیم که این اتومبیل را در اختیار ما قرار داد، اما این طور که نگفت! نگفت سوار اتومبیل شدمی یا سوار مرکب شدمی یا وارد خانه نو شدید، بگویید خدا را حمد! آن حمد تازه مقدمه کار است! کسی را تسبیح می کنیم و می ستاییم که محتاج نیست! محتاج احدی نیست، محتاج حمد و ثنای ما نیست: (وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا). بنابراین تمام تحمیدهای ما وقتی به کمال می رسد که با تسبیح همراه باشد و این دو شیء یعنی صنعت و سنت هم نمونه است؛ لذا وقتی انسان سوار اتومبیل شد: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا)، سوار هواپیما شد: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا)، سوار کشتی شد: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا)، سوار اسب و استر شد: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا)، تمام صنایع و سُنَن به این سه مطلب وابسته است: یکی تذکر نعمت خدا، دوم تسبیح خدا، سوم هم بازگشت به سوی خدا. پرسش: سُنَن یعنی چه؟ پاسخ: همین جریانی که ذکر شد، چون جریان اسب و استر که صنعتی نیست، فرمود: (وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِيرَ لَتَرْكَبُوهَا)، (۱) اینها (تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ) که (لَمْ تَكُونُوا بِالْغَيْهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ) (۲) که در بحث گذشته از آیات سوره مبارکه «نحل» خوانده شد، اینها که صنعتی نیست! فرمود: (وَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ)، چه زوج به معنای نر و ماده، چه زوج به معنای «أبيض و أسود» یا در «اوصاف» یا در «ألوان» و مانند آن. (وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ) که صنعت است (وَ الْأَنْعَامِ) که سنت است (مَا تَرَكُونَ)، (۳) آن گاه در مسئله در سوره مبارکه «نحل» هم سوار شدن و هم حمل بار را مطرح فرمود، لکن این جا به عنوان نمونه فقط سوار شدن را ذکر کرد: (لَتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ) که این جامع بین صنعت و سنت است، (ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ)، یک؛ (وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي)، دو؛ نه «الحمد لله!» آن «الحمد لله» در جمله اولی است که (ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ)، این تازه برای کسانی است که (جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا)، (۴) «مهد» برای آنها آماده است. گهواره را «مهد» می گویند، برای اینکه به انسان بفهمانند که تا زمینی فکر می کنی کودک هستی! «مهد» یعنی آماده و جای امن که درست هم هست، اما همه مطالب قرآن اینها نیست، چیزهای دیگری هم هست. آن که قدری الهی فکر می کند، می گوید مادامی که انسان به زمین بسته است کودک است؛ حالا یا کودک هشتاد ساله یا کودک نه ساله، فرقی نمی کند! «صَبِيٌّ يَشْفِئُ»! وقتی شما آرام در مجالس بعضی از پیرمردها بنشینید، می بینید که اینها مدام از جوانی شان می گویند که این قدر می خوردیم این قدر راه می رفتیم این قدر می دویدیم و مانند آن، همه حرف آنها همین است! دیگر حالا چه فهمیدیم، چه بزرگانی را دیدیم و مانند آن را نمی گویند. اگر ساکت بنشینید، چهار تا پیرمرد که دارند حرف می زنند، حرف آنها همین است! اینها کودکان هشتاد ساله یا نود ساله هستند. فرمود مادامی که زمینی فکر می کنید، اهل «مهد» و گهواره هستید؛ مادامی که آسمانی فکر می کنید حساب دیگری دارد. این جا بعد از آن فرمود که \_ تازه این حرف متوسط است \_ به یاد نعمت باشید، اینها که به یاد نعمت می باشند: (ادْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ) (۵) جزء اوساط از موحدان هستند، اما آنها که برتر از یاد نعمت می باشند، به یاد «مُنعم» هستند، نه به یاد نعمت! آن هم نه «مُنعم» «بما أنه مُنعم» که مجدد بازگشت آن از باب تعلیق حکم به وصف، مُشعر به علیت است، به یاد نعمت برگردد. به یاد «مُنعم» نه، به یاد «الله» هستند. فرمود «مُنعم» را از یاد نبر، بلکه فرمود: (فَادْكُرُونِي أَدْكُرْكُمْ). (۶) پس اوساط از موحدان مشمول (ادْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ) هستند و آنها که به یاد نعمت می باشند یا به یاد «مُنعم» «بما أنه مُنعم» هستند، بین راه هستند؛ اما آنها که مشمول (فَادْكُرُونِي أَدْكُرْكُمْ) هستند، حساب دیگری دارد. آن جا

دارد که (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)؛ (۷) اگر به یاد نعمت بودید نعمت شما را افزون می کند، اما وقتی به یاد «مُنعم» بودید گوهر هستی شما افزون می شود، نه تنها اموالتان! این جا هم برای اوساط است، فرمود: (ثُمَّ تَذُكُّرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ)، وقتی آن حرف را زدید، بعد بگویید کسی مشکل ما را حل می کند که مشکل نداشته باشد؛ لذا هیچ گاه انسان ناامید نمی شود.

ص: ۲۹۹

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۸.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۲.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۰.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۴۰.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۲.

۷- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۷.



چرا یأس از رحمت کفر است؟ معنای یأس از رحمت این است که دیگر کسی نیست تا مشکل ما را حل کند. حالا مشکل تو زیاد است؛ ولی قدرت ذات اقدس الهی که نامتناهی است! اینکه یأس از رحمت کفر است، برای اینکه دیگر کسی نیست تا مشکل ما را حل کند، این البته کفر است! انسان هر مشکلی هم داشته باشد تحت قهر قدرت مطلقه الهی است: (لَا يِيَّأَسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْكَافِرُونَ)، (۱) هیچ ممکن نیست انسان به جایی برسد که ناامید بشود؛ ناامیدی در کار نیست، برای اینکه قدرت مطلقه بر هر چیزی مسلط است؛ لذا او سبوح است، او منزّه از هر حاجت، منزّه از هر نقص و منزّه از هر عیب است. (سَبَّحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا)، ما که نمی توانستیم اینها را به بردگی بکشیم، به بند بکشیم، تابع و قرین خود بکنیم، (وَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ). (۲) پس وقتی انسان به نعمتی رسید، هم نعمت را از خدا بداند، هم ذات اقدس الهی را تسبیح کند، هم معاد فراموش او نشود، آن وقت این (وَ جَعَلُوا) که آیه پانزده است، عطف است بر این (لَيَقُولُنَّ)؛ این جمع، بر آن جمع عطف است. تمام این حرف ها براهین وسطی است که ذات اقدس الهی اقامه کرده است. (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا)، اینها که گرفتار معرفت حسی و تجربه حسی هستند، در همان مسئله «یَلِد» و «وَالِد» و امثال آن می باشند. اگر در سوره مبارکه «اخلاص» آمده است که (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ)، (۳) برای همین است که ذات اقدس الهی منزّه از آن است که فرزند داشته باشد؛ خواه ترسا بگویند که عیسی «ابن الله» است، خواه دیگری بگویند که عَزِيز «ابن الله» است؛ هم تثلیث مسیحیت، هم تثنیه یهودیت، هم آنها که می گویند عَزِيز «ابن الله» است و هم آنها که می گویند عیسی «ابن الله» است، همه به بیراهه رفتند و ذات اقدس الهی منزّه از آن است که چیزی جزء او به نام فرزند باشد، او (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ) است. (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ)، او در نعمت الهی غرق است؛ اما با این حال از فیض توحید خودش را محروم کرده و کفر او هم شفاف و روشن است.

ص: ۳۰۰

۱- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۷.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۴.

۳- اخلاص/سوره ۱۱۲، آیه ۳.

درباره فرشته ها یک بحث خاصی است و چند اشکال هم در جریان فرشته هاست. آن مسئله تثلیث و مسئله تشبیه یک مشکل دیگر است که (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ) پاسخ آنهاست. درباره خصوص فرشته ها که فرشته ها مؤنث هستند، حالا صرف نظر از اینکه فرزند چه کسی هستند، درباره گوهر هستی فرشته ها یک نظر باطل دارند، می گویند اینها مؤنث می باشند؛ در حالی که یک موجود مجرد که منزّه از ماده است، نه مذکر است و نه مؤنث، چون مذکر و مؤنث بودن برای بدن است؛ مثل اینکه روح انسان نه مذکر است و نه مؤنث. بدن یا به این سبک ساخته شد یا به آن سبک، و گرنه روح «ذکور» و «انوث» ندارد. فرمود: (أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ)؛ فرشته ها را دختر می دانند و اینها را فرزندان الهی خیال کردند. تعبیرات قرآن یکی «اتخاذ ولد» است و یکی هم «ولد الله» است که در هر دو بخش، قرآن کریم حرف دو گروه را نقل کرده و ابطال کرده است. یک عده قائل هستند: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) (۱) که می فرماید این کار، کار باطلی است، برای چه چیزی فرزند بگیرد؟ برای اینکه مشکل او را حل کند! کار او را حل کند! اگر ولد تشریفی است، یعنی (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا)، او منزّه از آن است که به کسی نیازمند باشد؛ اگر بگویید نه، «والد» است که چنین چیزی محال است. هم تعبیر (وَلَدَ اللَّهُ) (۲) که \_ معاذ الله \_ «الله» بشود «والد» در قرآن نفی شده و هم مسئله «اتخاذ ولد» که بحث هر دو قبلاً گذشت.

حالا درباره خود فرشته ها چند مطلب هست: یکی اینکه شما خبری از خلقت اینها ندارید، چگونه نظر می دهید که اینها مؤنث هستند، یک؛ ارتباط اینها هم با ذات اقدس الهی ارتباط مخلوق با خالق است، اینها که فرزند خدا نیستند، دو؛ بخشی از شما هم همین فرشته ها را «آلهه» تلقی کردید، سه؛ و هر سه باطل خواهد بود: (أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ)، اولاً اینها مخلوق خدا هستند، یک؛ خدا اینها را به عنوان دختران خود قبول کرد، دو؛ شما برای خودتان دختر قبول نمی کنید، برای ذات اقدس الهی دختر قبول می کنید؟! خیلی قرآن کریم بیانات خود را تنزل می دهد که تا با مشرکان حجاز بتواند سخن بگوید، خیلی وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) باید رنج بکشد که این حرف ها را به این مردم بفهماند. پرسش: شاید اینها نظرشان «ملائکه الارض» است؟ پاسخ: چه «ملائکه الارض» باشند یا «ملائکه السماء»، اینها هیچ کدام مؤنث نیستند و «اتخاذ ولد» نیست و برهان قرآن این است که شما اصلاً دختر را برای خودتان ننگ می دانید، چطور برای خدا قبول دارید؟! این یک جدالی است: (أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ)؛ به شما فرزند پسر می دهد و خودش دختر می گیرد؟! این (تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى) (۳) به زبان آنهاست؛ یعنی قسمت جائزانه است، شما خودتان دختر را برای خود قبول نمی کنید و برای خدا دختر می پسندید، با اینکه خدا را به عنوان خالق قبول دارید. پرسش: اینکه گفتند روح زن، وقتی که ظاهر شد به عنوان زن ظاهر می شود؟ پاسخ: بله، روح زن و مرد ندارد. این بدن است که به این صورت ساخته می شود یا به آن صورت، و گرنه روح که این بدن را رها می کند یا قبل از این بدن در عالم خود وجود دارد، نه مذکر است نه مؤنث؛ لذا تعلیمات قرآن کریم این است که قرآن برای معارف و عقاید و اخلاق و اوصاف آمده و برای تربیت روح آمده و روح نه مرد است نه زن! این بدن باید انجام وظیفه بکند، بدن یا این چنین ساخته شده یا آن چنان که هر کدام از اینها هم وظیفه ای دارند. پرسش: روح که به بدن وارد می شود؟ پاسخ: روح مناسب با این بدن هست، این بدن با این وضع که باشد، یک روح عطوف و عاطفی به آن افزایده می شود؛ این تفاوت صنفی است، نه تفاوت نوعی. این طور نیست که زن یک نوعی باشد و مرد یک نوعی، اینها دو صنف هستند. مثل خود مردها که اصناف متعدد دارند، زن ها هم اصناف متعدد دارند. روح که مجرد است، نه زن است و نه مرد، تربیت های دینی هم متوجه روح است؛ لذا می فرماید: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى). (۴) چه مرد و چه زن، هر کس دارای عقیده \_ خوب \_ یعنی حُسن فاعلی \_ و دارای عمل خوب \_ یعنی حُسن فعلی \_ باشد اهل سعادت است. فرمود: (وَ

أَصِفْنَاكُمْ بِالْبَيْنِ)؛ خود شما درباره دختر این برخورد بد را دارید که (وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا)؛ شما آنچه را که مثلاً برای پروردگار به عنوان وصف ذکر کردید \_ گفتید او دختر دارد \_ در حالی که خودتان دختر نمی پسندید: (وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا)؛ یعنی «صَارَ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا»، وقتی به آنها خبر می دادند که خدا به شما دختر داد، از غمبارگی چهره آنها سیاه می شد و این غضب را فرو می نشانند و «كظم غيظ» می کردند که حالا با این حادثه تلخی که مثلاً بر سر خانواده شان آمده چه کار کنند. بعد درباره خود زن و مرد سخن می گوید، می فرماید زن خصوصیتی دارد چون زندگی انسان به عاطفه و رقت وابسته است، بخشی از کارها بدون زن حاصل نمی شود؛ یعنی تحمل رنج کودک در هفت سال، این فقط مقدر آن عظمت و جلال و شکوه مادرانه مادر است، چون آن عاطفه است که می تواند این را تحمل بکند؛ در این هفت سال است که در دانشگاه مادر بچه عاطفه یاد می گیرد! چرا بعضی ها همین که پدر و مادرشان مختصری سن آنها بالا رفته اینها را راهی خانه سالمندان می کنند؟ و چرا در بعضی از شهرها و خانواده ها اصلاً ممکن نیست که خانه سالمندان آن جا راه داشته باشد و اصلاً خانه سالمند ندارند؟ می گویند فخر ما این است که پدر و مادرمان را خودمان اداره می کنیم: (إِذَا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ)، (۵) (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي)؛ (۶) فرمود خفص جناح کن! خیلی از شهرها هستند که اصلاً خانه سالمندان را برای خودشان مصیبت می دانند، می گویند مگر می شود که آدم پدر و مادر خودش را به خانه سالمندان بدهد؟ چرا؟ برای اینکه این جوان، این دختر یا این پسر، هفت سال در دانشگاه مادر درس عاطفه گرفت؛ اما حالا که وضع به این صورت شد که پدر و مادر هر دو دارند کار می کنند و این بچه را به مهد کودک می سپارند، این که دانشگاه عاطفه مادری ندید، این شخص هم وقتی که سن او بالا آمد، پدر و مادر را تحویل خانه سالمندان می دهد. این کجا عاطفه یاد گرفته؟! این (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ) برای چیست؟ برای اینکه آن مادر این کار را کرده! به خود پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) که الگوی پدرانه است خدا «خفص جناح» دستور داد، به فرزنداها هم خفص جناح دستور داد؛ یکی برای ترحیم است و یکی برای احترام. به پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود تو حالا - که می توانی معراج بروی و عروج کنی، اما این طور نباشد که مردم را رها کنی! مردم را زیر پر بگیر! (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ)، نه «جناحك من الذل»! رحیمانه و ترخمانه پر پهن کن و این امت را زیر بال خودت نگه بدار. درست است که می توانی (ذَنَّا فَتَدَلِّي) (۷) بشوی؛ ولی مردم را رها نکن و مردم را زیر پر بگیر، اما «جناح ذل» نیست، (وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) (۸) کذا و کذا؛ تو این پرها را پهن کن و این مردم را زیر پر بگیر! اگر چه این آیه برای پیغمبر است؛ ولی علما هم باید این چنین باشند و مردم هم باید نسبت به فرزندان خود این چنین باشند. وقتی کسی زیر پر بودن را یاد گرفت، وقتی پدر و مادر او پیر شدند او هم پر پهن می کند و اینها را زیر پر می گیرد. من این قصه را چند بار در همین مسجد عرض کردم، من چند سال قبل در دماوند دیدم کسی که تقریباً سن او نزدیک به شصت سال بود و با چه عجله ای آمده، دیدم یک مقدار آب در دست او هست، گفت حاج آقا این را دم بزن! گفتم برای چه؟ گفت مادرم مریض است و در خانه بستری است. کسی که شصت ساله است، مادر او نزدیک نود سال است! از راه دور هم آمده! حالا اسم شهر آن بزرگوار را هم نمی برم، این معلوم می شود تربیت شده قرآن است! کسی که این همه راه را می آید و می گوید که این آب را دم بزن برای اینکه مادرم مریض است، برای اینکه خود او هفت سال دانشگاه رحم و محبت و عاطفه دید! چنین کسی هرگز حاضر نیست که مادر و پدر خود را به خانه سالمندان بدهد؛ اما آن که مهد کودکی است که عاطفه نچشیده است! یکی از پیامدهای مسئله طلاق فراوان هم همین است، برای اینکه این هفت سال، هفت سال عاطفه است! عاطفه را که در حوزه و دانشگاه یاد نمی گیرند، عاطفه که یاد گرفتنی نیست، عاطفه چشیدنی است! این را

باید در آغوش مادر بچشد. فرمود این بچه ها را با عاطفه تربیت کنید و مواظب باشید! این کار، کارِ مرد نیست! این هنر، هنرِ زن است! آن قدر ذات اقدس الهی به این زن سرمایه داد که او بتواند این ریاست دانشگاه هفت ساله را طّی کند.

ص: ۳۰۱

---

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۲.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۲.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۹۷.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۳.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۴.

۷- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

۸- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۱۵.

این بیان نورانی امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که چند بار به مناسبت های مختلف هم نقل شد همین است؛ فرمود شما شیعیان ما هستید و یکدیگر را ترک نکنید، «تَزَاوَرُوا»؛ به زیارت یکدیگر بروید، «فَإِنْ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءٌ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِّأَحَادِيثِنَا»؛ برای اینکه شما شیعیان ما که دور هم جمع شدید احادیث ما را نقل می کنید، احادیث ما سازنده است: «وَ أَحَادِيثُنَا تُعْطِفُ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ». (۱) ببینید همه ما شنیدیم که سنگ روی سنگ بند نمی شود و این هم درست است؛ این برج هایی که می سازند، این قصرهایی که می سازند این ردیف اول سنگ است، ردیف دوم اگر سنگ باشد، سنگ که روی سنگ بند نمی شود! یک ملات نرم می خواهد. فرمود جامعه را ملات نرم اداره می کند، گفتار ما، رفتار ما، سنت ما، سیرت و سریرت ما آن عاطفه ملات نرم است؛ جامعه را آن عاطفه می سازد، وگرنه سنگ که روی سنگ بند نمی شود. فرمود شما سخن ما را بیان می کنید، به هر حال شیعیان ما هر جا که نشستند حرف ما را می زنند: «وَ أَحَادِيثُنَا تُعْطِفُ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ»، این ملات نرم است که این برج را نگه داشته است! ساختمان را این نگه می دارد! جامعه را عاطفه نگه می دارد! خانواده را این نگه می دارد!

شما جریان طلاق را ملاحظه بفرمایید، در روایات ما ائمه فرمودند \_ ما این ائمه را قبول کردیم! \_ خانه ای که با طلاق ویران شده، این خانه فرسوده نیست که چند سال بعد شما بتوانید وام بگیری و بسازی، خانه ای که با طلاق ویران شده به این آسانی ساخته نمی شود؛ این حرف ها راست است! ممکن نیست که کسی \_ معاذ الله \_ گرفتار طلاق بشود، بعد بتواند به زودی خانواده تشکیل بدهد، این حرف های آنهاست! مادر این خصوصیت را دارد، درست است که پدر رئوف و مهربان است؛ اما هرگز این هنر را ندارد! تنها کسی که می تواند ریاست دانشگاه عاطفه را داشته باشد مادر است، این خاصیت را مادر دارد.

ص: ۳۰۲

در بعضی از روایات هم هست که کسی آمده خدمت پیغمبر یا امام دیگر (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَعَلَيْهِمُ السَّلَام) عرض کرد من مشکلی دارم فرمود اگر مادر داری به او احسان بکن و کارهای او را انجام بده که خدا می بخشد و از لغزش های تو صرف نظر می کند، (۱) این کار فقط از مادر ساخته است! ولی در این بخش ها فرمود: (أَوْ مَنْ يُنْشَأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ)؛ او در زر و زیور و آرایش و آرامش دارد زندگی می کند، در آن جدال ها حضور ندارد، در جهادها حضور ندارد، او با مهر زندگی می کند، نه با قهر! جامعه را مهر اداره می کند، نه قهر! جنگ جهانی اول را خیلی ها نبودند ولی خواندیم، جنگ جهانی دوم را هم کسانی که حدود هشتاد سال دارند دیدند، حداقل کشته این جنگ جهانی اول و دوم هفتاد میلیون بود، این هفتاد میلیون کشته چه اثری کرد؟ الآن اگر \_ خدای ناکرده \_ جنگ جهانی شروع بشود، سخن از هفتصد میلیون است! مگر با «کشتن» جهان آرام می شود؟! مگر با «کشتن» جهان اصلاح می شود؟! جامعه فقط با عاطفه و نرمی رفتار، (رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ) (۲) بودن اداره می شود.

شما این روایت را در تفسیر مرحوم امین السلام توجه کنید \_ الآن ما در آستانه میلاد وجود مبارک پیغمبر هستیم \_ حضرت به جبرئیل فرمود از بعثت من چیزی هم به تو رسید؟ عرض کرد بله، یا رسول الله! این جبرئیل! حالا- این پیغمبر کیست؟ جبرئیل حامل عرش است و یک فرشته عادی که نیست. مرحوم امین الاسلام نقل می کند که پیغمبر به او فرمود اینکه خدا فرمود: (وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) خیر ما هم به تو رسید؟ عرض کرد بله «یا رسول الله!» از عرش تا فرش را پیغمبر دارد اداره می کند که پیغمبر ما هم هست و الآن آنها که بی اطلاع از صدر و ساقه نبوت اند به صورت داعشی دارند کار می کنند، آن بیگانه نگذاشت! مگر با «کشتن» جامعه اصلاح می شود؟ مگر با «قهر» جامعه اصلاح می شود؟ فقط با لطف و مهر و محبت جامعه اصلاح می شود «و لا غیر». اگر تجربه بود که جنگ جهانی اول و دوم کافی بود، یا این فشارهای جنگ های نیابتی کافی است!

ص: ۳۰۳

۱- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱۵، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

غرض این است که فرمود زن محور و مدار عاطفه است. عاطفه و آن ملات را درست است که پدر کم و بیش دارد، اما رهبر این عاطفه، استادِ زعیم این عاطفه زن است، ما او را به این صورت خلق کردیم! این با آرایش و آرامش و اینها دارد زندگی می کند، در مخاصمات و درگیری ها و جدال ها و جبهه گیری ها و اینها حضور ندارد، کار او عاطفی است، او در مخاصمه حضور ندارد، بلکه در معاونت حضور دارد، ما چنین عنصری را آفریدیم! این مظهر رحمت و عاطفه است. (أَوْ مَنْ يُشَأُّ فِي الْحَيِّهِ)، اما (وَهُوَ فِي الْخِصَامِ)، این مذکر بودنِ ضمیر «هو» به مناسبت کلمه و لفظ «مَنْ» است؛ اینها در مخاصمات، در موضع گیری ها، در احتجاجات و در درگیری ها حضور ندارد. در بین شما گروهی هستند متأسفانه (وَجَعَلُوا) که این (وَجَعَلُوا) عطف است بر (وَجَعَلُوا) آیه پانزده و جمعاً عطف هستند بر آن (لَيَقُولُنَّ)، این «جعلوا»ها و این «قالوا»ها همه منسجماً به یکجا برمی گردد. (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ)، اینها را «اناث» قرار دادند، اینها بندگان خدا هستند که جز عبودیت کار دیگری ندارند. (إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ خَلْقَهُمْ) شما تجربه کردید؟ فرشته ها را می شناسید که اینها زن هستند یا مرد؟ (سَيَسْأَلُكَ شَهَادَتُهُمْ)؛ تا شهادت شما نوشته بشود، چون هر کسی شهادت داد در محکمه عدل الهی باید پاسخگو باشد. (وَيُسْأَلُونَ)؛ مسئول هستید و زیر بار سؤال می روید؛ این (وَقَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) (۱) برای همین است، البته در بخشی از قرآن کریم فرمود که ما ایست و بازرسی و سؤال و جواب داریم: (وَقَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) که بعد می گوییم: (مَا لَكُمْ لَا تَنْصَرُونَ). (۲) این ایست و بازرسی برای پاسخ به سؤالات است، هر کسی سؤال را پاسخ خوب داد یک نشانه است، هر کسی سؤال را پاسخ خوب نداد یک نشانه دیگری است، در ایست و بازرسی یا موقف دیگر (لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ)، (۳) آن جا دیگر جای سؤال نیست، چرا؟ چون پاسخ آن در کنار همان آیه هست، چرا (لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ)؟ برای اینکه (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ)، (۴) چه کسی سیاه صورت است و چه کسی سفید صورت، معلوم است، ما قبلاً آن جا سؤال کردیم که (تَبْيِضُ وُجُوهُ) مشخص شد، (وَتَسْوَدُ وُجُوهُ) (۵) مشخص شد، این جا که دیگر جای سؤال نیست! این طور نیست که قیامت جای سؤال نیست، نه (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ)؛ (۶) تکان بخورند باید پرسش ها را پاسخ بدهند، اما موقف دارد! اینها که سؤال کردیم بعضی چهره شان سیاه می شود و بعضی چهره شان سفید می شود، در موقف دیگر آنجا دیگر (لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ)، چرا؟ چون (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ)، این که صورت او سیاه است، معلوم می شود که جواب ندارد؛ آن که صورت او سفید است، معلوم می شود که جواب خوب دارد، ما چه چیزی را دوباره از او سؤال می کنیم؟ این چنین نیست که آن جا جای سؤال و جواب نباشد، این برهان مسئله در آیه بعد همان سوره مبارکه «الرحمن» هست، اگر فرمود: (فَيَوْمَئِذٍ) یعنی این موقف که (لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ)، «فان قيل»: چرا (لَا يُسْأَلُ)؟ برای اینکه (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ). بعضی ها «منکوساً» محشور می شوند، بعضی ها نابینا محشور می شوند و بعضی به صورت های دیگر درمی آیند، ما چه سؤالی بکنیم؟ معلوم است!

ص: ۳۰۴

۱- صفات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۲- صفات/سوره ۳۷، آیه ۲۵.

۳- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۳۹.

۴- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۱.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۶.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۶.



بنابراین فرمود این طوری که اینها می گویند \_ معاذ الله \_ فرشته ها «آلهه» هستند یا مؤنث می باشند، اینها آن قسمت مؤنث را که خبر ندارند، شاهد هم نبودند و از خلقت اینها بی خبر هستند و چون این چنین نیست، در قیامت مسئول می باشند. «آلهه» بودند اینها هم دروغ است، برای اینکه اینها عبد هستند و عبد که «آلهه» نمی شود! پس مسئله «انوث» سالبه □ به انتفاء موضوع است و مسئله «الوهیت» هم سالبه □ به انتفاء محمول است؛ اینها هستند، ولی عبد هستند نه «آلهه» و در جریان «انوث» هم چون بدن ندارند و مادی نیستند، نه مذکر هستند و نه مؤنث. قرآن نمی خواهد ثابت کند که اینها مرد هستند، می خواهد ثابت بکند که اینها مرد و زن ندارند، اینها مقابل مرد و زن هستند که تقابل آنها هم تقابل عدم و ملکه است و این طور نیست که رفع آنها محال باشد: (وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ) که (سَتَكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيَسْأَلُونَ)، بعد حالا برهانی که اقامه می کنند، جاهل های اینها برای توجیه «وثنیت» یک طور دلیل اقامه می کنند و علمای آنها هم به حسب ظاهر \_ اگر علمایی داشته باشند \_ یک راه دیگری دارند.

### تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۷

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف

(أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ (۱۶) وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ (۱۷) وَمَنْ يَنْشَأْ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرَ مُبِينٍ (۱۸) وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ سَيُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ (۱۹) وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۲۰) أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ (۲۱) بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ (۲۲) وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَوْمِهِ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۲۳))

ص: ۳۰۶

سوره مبارکه «زخرف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سوره مکی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است و در بخشی از سوره مثل «حوایم سیبعه»، (۱) عنصر محوری آنها هم که گذشته از توحید و معاد، مسئله □ وحی و نبوت است، براهین فراوانی بر حقانیت وحی، رسالت، نبوت و مانند آن اقامه شده است. آنها در جریان توحید مشکل جدی داشتند، قرآن کریم از راه «جدال احسن» برهان اقامه می کند؛ یعنی مقدمات معقول و مقبول را برای نتیجه گیری توحید ترتیب می دهد. می فرماید شما خالقیت ذات اقدس الهی را قبول دارید: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۲) که این مطلب هم معقول است و هم مقبول شماست، چون براساس «کان تامه» (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۚ) (۳) ربوبیت و توحید ربوبی را حتماً باید بپذیرید، برای اینکه ربوبیت به دو برهان به خالقیت برمی گردد و معیار وحدت و کثرت براهین هم وحدت و کثرت حد وسط است؛ اگر حد وسط واقعاً دو تا بود، دو برهان در مسئله است و طبق بیانات قبلی دو حد وسط اقامه شده است که ذات اقدس الهی همان طوری که خالق «کُلُّ شَيْءٍ ۚ» است، رب «کُلُّ شَيْءٍ ۚ» هم خواهد بود؛ منتها آنها گرفتار شرک ربوبی هستند و از نعمت توحید ربوبی محروم می باشند.

قرآن کریم در ابطال حرف های اینها هم برهان اقامه می کند؛ می فرماید شما خدایی را که به عنوان خالق قبول دارید، بر فرض این دو برهان توحید ربوبی را نپذیرید، دو برهان دیگر برای بطلان حرف شما هست: این «اتخاذ وُلْد» که گفتید، یک؛ این «وَلَدَ اللَّهُ» (۴) که گفتید، دو؛ چون دو تعبیر در قرآن کریم از مشرکین هست: یکی اینکه «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وُلْدًا»، (۵) دوم اینکه «وَلَمَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ». آنها که مستقیم برای خدا فرزند قائل هستند، جریان «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُؤَلَدْ» (۶) بطلان سخن آنها را به عهده دارد؛ آنها که «اتخاذ وُلْد» را مطرح کردند، آیاتی که دارد: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وُلْدٍ» (۷) ابطال سخن آنها را به عهده دارد. برای ابطال «اتخاذ وُلْد» دو برهان اقامه می کنند: یکی اینکه قدرت ذات اقدس الهی بی کران است: «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». (۸) اگر قدرت موجودی نامتناهی بود، «اتخاذ وُلْد» برای چیست؟ آن «وُلْد» کمک او باشد برای چه؟ چه کاری را آن «وُلْد» انجام بدهد که خودش نمی تواند؟ پس از نظر «اتخاذ وُلْد»، چون قدرت ذات اقدس الهی نامتناهی است، این کار محال است و از طرفی هم از «وُلْمَد» چه کاری برمی آید؟ مخصوصاً دختر! چون شما فرشتگان را دختر می دانید. این (بَنَاتٍ) که «يُنشَأُ فِي الْجَلِيهِ»، یک؛ «وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ»، دو؛ این کسی که در محاجه ها یا در مجاهدت ها حضور میدانی ندارد، از او چه کاری ساخته است؟ پس غیر خدا عاجز هستند، مخصوصاً دخترانی که شما به زعم خودتان برای خدا قائل هستید. بنابراین چون او قادر مطلق است، نیازی به «اتخاذ وُلْمَد» ندارد و این «وَلَمَدَ مُتَّخَذ» هم عاجز است که توان کار را ندارد، این هم دو برهان؛ اما اینکه درباره فرشته ها تعبیر به دختر کردید، فرمود: «مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ»؛ در هنگام آفرینش آسمان و زمین شما نبودید تا ببینید که آسمان و زمین چطور خلق می شوند، یک؛ در هنگام خلق فرشته ها و انسان ها هم شما حضور نداشتید تا بفهمید که چه طور آفریده می شوند، دو؛ از کجا می دانید که فرشته ها مؤنث هستند؟ پس شما حضور نداشتید، چون شهادت بی جا می دهید در قیامت مسئول می باشید؛ این بیانات را به صورت کلی بیان کرد.

ص: ۳۰۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۹.

۳- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۲.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

۶- اخلاص/سوره ۱۱۲، آیه ۳.

۷- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۹۱.

۸- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰.

اما برای تربیت جامعه اسلامی، وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که در آستانه میلاد آن حضرت هستیم و همچنین وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) که در آستانه میلاد آن حضرت هم هستیم \_ یعنی فردا روز میلاد آن دو ذات مقدس است \_ اینها جاهلیت را به عقلانیت تبدیل کردند؛ البته عده ای بهره نبردند؛ اما فضا، فضای عقلانیت شد؛ یعنی علم آوردند، برهان آوردند، ادله و شواهد آوردند و عده ای زیادی از علما و حکما و فقها را تربیت کردند، کاری که قرآن کریم کرد را اینها به خوبی تبیین کردند؛ فرمودند که قرآن اول آمد مرزبندی کرد، فرمود شما در هیچ کاری بدون برهان وارد نشوید. در هر حال کاری که می کنید، یا تصدیق می کنید یا تکذیب، یا رأی موافق می دهید یا رأی مخالف، یا اثبات می کنید یا سلب، در همه کارهای روزانه همین طور هستید! بشر یا می گوید آری یا می گوید نه، در تمام کارها چنین است! چه کارهای شخصی، چه کارهای تجاری، چه کارهای اجتماعی، چه کارهای سیاسی و چه کارهای فرهنگی، سرانجام نفی و اثبات دارد؛ می فرماید تمام این کارهای شما باید برهانی باشد. این بیان نورانی را مرحوم کلینی (رَضَوَانُ اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ) در همان بخش اول کتاب کافی از وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) ذکر کرده است، البته این حدیث نورانی به چند بیان ضبط شده است: «إِنَّ اللَّهَ خَصَّ عِبَادَهُ» (۱) یا «إِنَّ اللَّهَ خَصَّ عِبَادَهُ» (۲) یا «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَصَّنَ عِبَادَهُ» (۳) که هر سه نسخه می تواند صحیح باشد؛ خدای سبحان بندگان مؤمن را به دو اصل کلی «مختص» کرد، یا «تحضیص» و تشویق کرد، یا «تحصین» کرد و اینها را در حصن و قلعه و دژ گذاشت: یکی اینکه «أَنْ لَمَّا يَقُولُوا حَتَّى يَغْلَمُوا»؛ تا چیزی برایشان ثابت نشد نگویند؛ یعنی تصدیقشان عالمانه باشد؛ دوم هم اینکه تکذیب می خواهند بکنند، نفی می خواهند بکنند یا سلب می خواهند بکنند باید برهانی باشد؛ هم تصدیقشان باید برهانی باشد و هم تکذیبشان، نفی و اثباتشان باید برهانی باشد. بعد حضرت به این دو آیه استدلال نمود، فرمود: (أَلَمْ يُوَخِّدْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ)؛ (۴) چیزی را که عالم نیستید به دنبال آن نرو، برابر آن نظر نده، رأی نده و تصدیق نکن! این برای اثبات، تصدیق و پذیرش بود. اگر تکذیب می خواهی بکنی، نفی و سلب می خواهی بکنی، تا برهانی نباشد و برای شما مسلم نباشد چیزی را نفی نکنید، فرمود: (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ)، (۵) در هر حال اگر می خواهی نفی بکنی و بگویی نه، باید برهان داشته باشید. در قیامت هم درباره تصدیق، هم درباره تکذیب، هم درباره اثبات و هم درباره سلب باید برهان دست تو باشد! با این مرزبندی ها، طبق بیان نورانی امام صادق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) جامعه جاهلی، جامعه عقلانی شد. اینکه می گویند هر کاری که می کنید «بِسْمِ اللهِ» بگویند، البته ذکر است و ذکر خداست ثواب دارد؛ اما این قرنطینه است! هر کاری می کنید؛ یعنی حرف می زنید، برهان ارائه می کنید، درس می خوانید، بحث می کنید و چیزی می نویسید، باید انسان آن رو را داشته باشد که بگوید خدایا به نام تو! اگر برهان نداشته باشد، چگونه می تواند بگوید خدایا به نام تو؟! این یک قرنطینه است، یک ایست و بازرسی است: «كُلُّ امْرِئٍ ذِي بَالٍ» که «لَا يُدْرِكُ» (۶) به نام خدا، این ابتر است. آدم وقتی حرفی می خواهد بزند، درسی می خواهد بگوید، کتابی را می خواهد بنویسد و مطلبی را می خواهد اثبات یا نفی کند، این شخص ایست و بازرسی او این است که برهان در دست او باشد. بنابراین اینکه می گویند هر کاری که می کنید «بِسْمِ اللهِ» بگویند، این تنها ذکر و ثواب و اینها نیست، اینها بخش های مقدماتی است، اساس کار این است که اینها قرنطینه است. پس اولین کاری که اسلام کرد، این است که مرزبندی کرد؛ فرمود بخواهی اثبات کنی برهانی و نفی هم کنی برهانی. این بیان نورانی امام صادق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) بود که از همین دو آیه استفاده کرد.

- ١- الكافي، ط \_ الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٤٣.
- ٢- الكشف الوافي في شرح أصول الكافي، محمد هادي بن محمد معين الدين الشيرازي، ص ١٦٣.
- ٣- بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٢، ص ١٨٦.
- ٤- اعراف/سوره ٧، آيه ١٦٩.
- ٥- يونس/سوره ١٠، آيه ٣٩.
- ٦- وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج ٧، ص ١٧٠، ابواب الذكر، باب ١٧، ط آل البيت.

حالا- برهان چهار صورت دارد: یا هر دو عقلی است \_ یعنی تکذیب و تصدیق \_ یا هر دو دلیل نقلی دارند یا تصدیق دلیل عقلی دارد و تکذیب دلیل نقلی، یا عکس آن. در قرآن فرمود حرف که می زیند یا عقلی باشد یا نقلی! عقل در مقابل شرع نیست، عقل در مقابل نقل است. شرع صراط مستقیم است، شرع مقابل ندارد تا ما بگوییم این مطلب شرعی است یا عقلی؟! عقل کاشف است، نقل هم کاشف است، وگرنه شرع که شارع مقدس آن را تنظیم می کند صراط مستقیم است. چراغ مقابل راه نیست، چراغ مقابل چراغ است! راه مقابل ندارد! چاه مقابل راه است که آن دیگر قابل گفتن نیست. شرع صراط مستقیم است و صراط مستقیم هم مقابل ندارد، آن چیزی که مقابل دارد نقل است؛ این را یا زراره گفته یا دلیل عقلی گفته، همین! این طور نیست که \_ معاذ الله \_ عقل در مقابل شرع باشد که بگوییم این حرف را شارع گفته و این حرف را هم عقل گفته، عقل چه کاره است؟ عقل هر چه هم که باشد یک چراغ قوی در دست اوست، چراغ چه کار به مهندس دارد؟ ولو «شمس» هم که باشد سرانجام راه را نشان می دهد، انسان در حد آفتاب هم که باشد راه را و چاه را می بیند، نه اینکه راه درست کند، راه را مهندس درست می کند. صراط مستقیم را ذات اقدس الهی به وسیله معصومین درست کرده است که در زیارت «جامعه» می گوییم: «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْمَقْوَمُ»، (۱) اینها که مقابل ندارند! حکیم در مقابل شارع نیست، فیلسوف در مقابل شارع نیست؛ حکیم در مقابل محدث است، همین! اینها با دلیل عقلی و آنها با دلیل نقلی این راه را تشخیص می دهند.

ص: ۳۰۹

بنابراین در قرآن کریم فرمود یا عقلی یا نقلی، یا ما باید از راه لفظ به شما گفته باشیم، یا در درون شما چراغی را روشن کرده باشیم، چون عقل را هم طبق (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱) او روشن کرد، این عقل را که دیگری نداد. در همین قسمت سوره مبارکه «زخرف» و در سوره مبارکه «انعام» و در سوره مبارکه «نحل»، مخصوصاً در سوره مبارکه «احقاف» فرمود حرفی که می‌زنید یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، شما نه راه عقل را طی کردید و نه راه نقل را! عوام‌های شما راه تقلید کورکورانه را طی کردند و به حسب ظاهر آن نخبگان و فرهیختگان گمانی شما، بین تکوین و تشریح مغالطه کردند، پس «هاهنا امورٌ أربعه»: یکی اینکه مرزبندی شده است و انسان اگر بخواهد عالمانه زندگی کند، در نفی و اثبات \_ هر دو \_ باید برهان داشته باشد. دوم اینکه برهان یا عقلی است یا نقلی، یا مُلَفَّق از عقل و نقل است. سوم اینکه خصیصه □ نظام جاهلی و جامعه جاهلی این است که عدّه‌ای مقلد کور هستند، تقلیدشان کورکورانه است، عدّه‌ای هم که متبوع اینها هستند و پیشوا و پیشگام اینها هستند، اینها گرفتار خلط بین تکوین و تشریح می‌باشند. حالا این امور چهارگانه را که بعضی‌ها گذشت و بعضی را هم خواهیم خواند، در همین سوره مبارکه «زخرف» برهان اینها را نقل می‌کند، در سوره مبارکه «احقاف» هم به صورت شفاف بیان می‌کند که اینها دستشان خالی است، نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی؛ نه برهانی دارند بر شرک و نه ما در کتاب‌های آسمانی گفتیم که شرک حق است. به هر حال شما که مدعیان شرک هستید و این بت‌ها را می‌پرستید، یا باید از این بت‌ها کاری ساخته باشد که دلیل عقلی باشد که ندارید، یا ما باید در کتابی آسمانی این حرف‌ها را گفته باشیم که دلیل نقلی باشد آن را هم ندارید، پس دستتان خالی است. حالا این عناوین را در سوره مبارکه «زخرف» ملاحظه بفرمایید.

ص: ۳۱۰

این «جعلوا» ها همه عطف است بر آن «قالوا». با توجه به آن جا که «جعلوا» است و فعل جمع غایب هست یا «قالوا» که در همین سوره مبارکه «زخرف» هست، خیلی ریاضی گونه این سوره بسته شده است. اول فرمود: (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ) (۱) که این حرف ها را باطل کرد، بعد فرمود: (وَجَعَلُوا) (۲) که این حرف ها را باطل کرد، بعد فرمود: (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ)؛ بعد حرف ها را باطل کرد، بعد فرمود: (وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ) که این حرف ها را باطل کرد، بعد فرمود: (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا) که این حرف ها را باطل کرد. این «قالوا» ها یک در بین حرف آنهاست و «ابطال» حرف خداست، «جعلوا» حرف آنهاست و «ابطال» حرف خداست، تا آخر این سوره مبارکه «زخرف» را مثل دو دو تا چهارتای ریاضی بررسی کنید، متوجه می شوید که کجا جمع است و عطف بر «جعلوا» و «قالوا» است، کجا مفرد است و حرف ذات اقدس الهی است؛ یک در بین حرف آنها را نقل کرد و رد کرد. این مانند «قال، اقول» است، این قدر این سوره منظم است!

«جعلوا» ی اول: (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ)، (۳) (أَمْ اتَّخَذَ) برهان بر رد آن است. (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِثَاءً)، این تعبیر (إِنِثَاءً) تعلق حکم بر وصف است که دلیل بر بطلان حرف آنهاست. (أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ) که دلیل بر بطلان آنهاست، شما از کجا می دانید که آنها مؤنث هستند؟! البته در تعبیرات ادیبانه هم وقتی سخن از «إِنِثَاءً» است این را نکره ذکر می کند، وقتی که سخن از مذکر است «البنین» ذکر می کند؛ در همان آیه شانزدهم فرمود: (أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ)، این تعبیرات هم البته ملحوظ است که آن نکره است و این معرفه، چه اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «شوری» هم این معرفه و نکره بودن را رعایت کرده است؛ در آیه ۴۹ سوره «شوری» این بود: (يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنِثَاءً وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ)، نفرمود «يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ ذُكُورًا»؛ این معرفه آوردن و آن نکره آوردن، نشانه □ همان تفاوت ادبی است که بود. این جا فرمود: (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ)، اولاً شما بندگان خدا را «إِنِثَاءً» قرار دادید و ثانیاً بنده چه کاری می تواند درباره مولا بکند؟ اگر مولا قدرت نامتناهی دارد و این هم عبد محض است که (وَلَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا) (۴) این چگونه می تواند اتخاذ و لمد باشد؟ هم (وَلَدَ اللَّهُ) باطل است هم (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) باطل است. (أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ شَهِدَتْهُمْ وَيُسْأَلُونَ □ وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَدِينَاهُمْ) که این حرف آنهاست. اینها دو گروه هستند، سند حرف مقلدان اینها، حرف میراث فرهنگی است؛ اگر بخواهند چیزی را قبول بکنند، می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ)، یا اگر بخواهند چیزی را نکول بکنند، می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ)، (۵) تصدیق و تکذیب اینها به عمل و عدم عمل نیاکانشان وابسته است، همین! به چه دلیل این کار را می کنید؟ (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ)؛ به چه دلیل حرف انبیا را نمی پذیرید؟ (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ)؛ در عهد پدران ما که این حرف ها نبود! این عصاره کار جاهلی است. اما آن نخبگان و فرهیختگان نشان \_ به زعم آنها \_ چه می گویند؟ آنها گرفتار مغالطه هستند، فرمود: (وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَدِينَاهُمْ)؛ اینها می گویند بله ما خدا را قبول داریم، خدایی که خالق آسمان و زمین است را قبول داریم؛ اما خدایی را که ما قبول داریم عزیزِ علیم است، چون خودشان در جواب گفتند: (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)؛ یعنی هم عزت دارد، نفوذناپذیر است، قدرت مطلقه دارد و هم علیم است. از آن جایی که خدا علیم است، می بیند که ما داریم بت ها را می پرستیم و چون عزیز و مقتدر است، می تواند جلوی ما را بگیرد! اگر این کار مرضی خدا نبود، چون خدا می دانست و می توانست جلوی ما را می گرفت و چون جلوی ما را نگرفت معلوم می شود که حق است و \_ معاذ الله \_ شما بی ربط می گویند! این برهان فرهیختگان مشرک است که در سوره «نحل»، در سوره «انعام» و سایر سوره آمده، این جا هم آمده است. (وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ)؛ یعنی اگر خدا می خواست

که ما عبادت نکنیم و موحد باشیم (مَا عَبَدْنَاكُمْ)، چرا؟ برای اینکه او علیم و عزیز است! او که می داند و می بیند که ما داریم بت ها را می پرستیم و می تواند جلوی ما را بگیرد و چون نگرفته معلوم می شود که بت پرستی حق است. این جاست که بین تکوین و تشریح خلط کردند. انبیا آمدند گفتند بله ذات اقدس الهی همه چیز را می داند؛ ظلم ظالم را می داند، معصیت عاصی را هم می داند، ایمان مؤمن را هم می داند، اما انبیا آمدند از طرف ذات اقدس الهی تا آزمایش کنند: (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) (۶) اختیار در همین نشئه است! (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، حالا- یا اینها راه حق را می پذیرند یا راه باطل را؛ البته (يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) (۷) به بخش های دیگر برمی گردد، فرمود بشر باید به کمال برسد و در کمال هم که اجباری در کار نیست، با اجبار که کسی کامل نمی شود! کمال با اختیار است. پرسش: در زمان جاهلی که برای آنها ارزش نداشت بعد؟ پاسخ: این را که در بحث قبلی گذشت، فرمود: (تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى)؛ (۸) شما چیزی که خودتان نمی پسندید به «الله» نسبت می دهید؟ این در بحث قبلی گذشت که فرمود اینها (أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ)، برای خودتان پسر قائل هستید و برای خدا دختر قائل می باشید؟! این (تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى) در بحث قبلی گذشت. فرمود: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاكُمْ)، این برهان آنهاست که به صورت قیاس استثنایی می باشد؛ اگر خدا می خواست که ما آنها را عبادت نکنیم جلوی ما را می گرفت و چون جلوی ما را نگرفت معلوم می شود که مشیت الهی است. این خلاصه نظر آنها به صورت قیاس استثنایی است. نفی اینها این است که ذات اقدس الهی با اراده تکوینی یقیناً می تواند جلوی شما را بگیرد، اما بنا نیست که جلوی ظلم ظالم را خدا این جا بگیرد! این جا بشر را آزاد گذاشته، فرمود ما کسی را مجبور نکردیم، بگیر و ببند ما در معاد است! این جا (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، این جا (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)، (۹) کسی را مجبور نکردند. پرسش: دلیل عقلی و نقلی نداشتند، مجبور بودند! پاسخ: عقل را که خدا به اینها داد! انبیا آمدند و طبق همین «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱۰) این دفینه را باز کردند، فرمود که عقل را شما زیر خاک بردید و آن را زیرخاکی کردید: (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا). (۱۱) خدا یک عقل شفاف و روشنی به شما داد، شما با اغراض و غرایز این بیچاره را دفن کردید! وگرنه ما که شما را بی سرمایه خلق نکردیم! ما به شما سرمایه و علم فراوانی هم دادیم، یا اصلاً نروید و درس نخوانید و با همین فطرت زندگی کنید، یا اگر می روید درس می خوانید \_ در حوزه یا دانشگاه \_ درسی بخوانید که با صاحبخانه بسازد! صاحبخانه تو موحد است! ما خیلی چیزها به شما یاد دادیم: (فَاللَّهُمَّهَا) این «فجور» جمع است، (فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) اطلاق جنس دارد. ما خیلی چیزها به شما یاد دادیم! به این بچه نمی شود گفت که شما راست بگویید، دروغ را بعد یاد می گیرد.

ص: ۳۱۱

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۹.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۵.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۵.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳.

۵- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۶- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.



٧- نحل/سوره ١٦، آيه ٩٣.

٨- نجم/سوره ٥٣، آيه ٢٢.

٩- بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٦.

١٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١١٣.

١١- شمس/سوره ٩١، آيه ١٠.

یک بیان نورانی مرحوم صدوق (رَضَوَانُ اللّهِ عَلَيْهِ) در همان کتاب شریف توحید نقل کرد که پدر و مادر این بچه را تا یکسال اصلاً نزنند، هر گریه ای که او می کند صادقانه است؛ (۱) یا دردی دارد یا گرسنه است یا جای او تر شده، هرگز بچه دروغ نمی گوید! اگر لبخندی زده راحت است و اگر گریه ای دارد خسته است یا خوابش نبرده یا کم شیر است یا درد دارد، سه فصل در روایات است که سیدنا الاستاد فرمود اینها از غُرَرِ روایات ماست (۲) که گریه □ آن فصل اول توحید است، گریه □ فصل دوم اقرار به نبوت است، گریه □ فصل سوم او دعا در حق پدر و مادر است که ایشان می فرماید این جزء غُرَرِ روایات ماست؛ ولی در هر حال آنچه در روایت است، فرمود کاری به این بچه نداشته باشید، او بی خود گریه نمی کند، این کودک از مکتبی آمده که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا). بعد انبیا می گفتند یا همین طور بمانید و با همین فطرت به طور عادی زندگی کنید، یا اگر درس می خوانید علمی یاد بگیرید که با صاحبخانه بسازد! اگر □ خدای ناکرده □ علم سکولار بخوانید، علم الحادی بخوانید، علم انحرافی بخوانید و علم کید را بخوانید، همیشه در درون شما یک طوفان و بحرانی است، چون باید با این صاحبخانه بسازد! اینکه گفتند اگر کسی علوم الهی را یاد بگیرد زود ترقی می کند، برای اینکه میزبان با صاحبخانه هماهنگ است، فرمود چیزی یاد بگیرید که با او بسازد.

بنابراین سرمایه را هم ذات اقدس الهی به همه داد و در دنیا هم فرمود که راه برای آزمون باز است، هیچ اکراهی در کار نیست، چون اگر اکراه باشد که کمال نیست: (لَا- إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)؛ اما (وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)؛ ولی به اینها بگو ما یک روز بگیر و ببند هم داریم! (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) را هم داریم! این طور نیست که حالا رها باشند، این جا جای آزمون است. (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ)؛ (۳) کشان کشان ببرید! جهنمی داریم که خیلی عالم و عاقل و دانشمند است، می فهمد که چه کسی دارد می آید! این جهنم وقتی می بیند که اینها دارند می آیند از دور نعره می زند: (إِذَا رَأَتْهُمْ مِّن مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ زَفِيرًا) (۴) این رؤیت را به آتش نسبت داد، فرمود آتش جهنم وقتی می بیند که از دور مشرکین را دارند می آورند نعره می زند. این مثل آتش دنیا که نیست، نه اینکه مشرکین آتش را «رأوها»، بلکه (إِذَا رَأَتْهُمْ مِّن مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا) نعره می زند، یک چنین آتشی ما داریم! اما این جا آزاد گذاشتیم، اگر این جا جلوی افراد را بگیریم که کمال نیست، کمال در این است که انسان آزادانه راه خودش را طی کند. پرسش: بحث آزاد گذاشتن راه نیست، وگرنه خود اراده های خداوند آب می ریزد به آسیاب آن طرف! پاسخ: نه، نمی ریزد. پرسش: عبادت اصنام به نحو توسل در قرآن هست که؟ پاسخ: هرگز ذات اقدس الهی تأیید نکرده است! پرسش: بت را که عبادت بکنند و چیزی به دست نیاورند که می گذارند و می روند! پاسخ: بله، آن که چیزی به دست می آورد، خیال می کند که بت ها به او دادند و نمی داند. خدا فرمود چه بت پرست و چه مؤمن، من تعهّد کردم، اینها عائله من هستند و پرونده دارند؛ این آیه □ شش سوره مبارکه «هود» همین است: (وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ فرمود شما چه کار دارید که حالا خرس قطبی «نجس العین» است و حرام گوشت؟! این عائله من است! در نظام تکوین تمام مار و عقرب عائله من هستند و من نسبت به مارها، عقرب ها، این خرس های قطبی که «نجس العین» و حرام می باشند مسئول هستم، بله اینها عائله من هستند: (مَا مِن دَابَّةٍ) این خداست که (إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا). پرسش: ...؟ پاسخ: همه را ذات اقدس الهی تأمین کرده، منتها فرمود شما هم مقداری دستتان را تکان بدهید! الآن ما در آستانه میلاد پُربرکت مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هستیم، ببینید قرآن کریم درباره مریم چگونه نظر می دهد؟ این جا که جای مَجَانِي محض نیست! از راه معجزه وجود مبارک مریم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) مادر شد که درست است و از راه معجزه هم آن بار را به زمین نهاد؛ هنگام بار به زمین گذاشتن، وقتی که (فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ) دستور داده شد که از مرکز عبادت بیرون برود

که این هم درست است. این درد «مخاض» او را آورده کنار این (جِدْع النَّخْلِه) (۵) که درست است، این «جذع»، خشک، «بالی» و بی ثمر درخت خرما را سبز کرده، پُرثمر کرده، پُرشاخه کرده، پُرخوشه و پُرمیوه کرده که درست است، همه کارها را کرده؛ اما گفت: مریم! این طور نیست که ما همه کارها را کردیم، تو هم دستی تکان بده! (وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا) (۶) همه کارها را که بنا نشد انجام دهیم، حتی در معجزه! ما می توانیم این درختی را که خشک بود و پُرثمر کردیم، خوشه آن را کمی نزدیک بیاوریم که به دست تو برسد؛ ولی تو هم تکان بده و میوه بچین! این احتزاز برای توست! این کار، کار انسانی است! انسان تا دنیا هست، ولو مریم هم باشد، دستی باید تکان بدهد! ولو مادر مسیح هم باشد، باید کاری انجام بدهد! این طور نیست که انسان همیشه رایگان و مفت بخورد، این دیگر کمال نیست! آن بیگانه که روزی می خورد، خیال می کند که بُت به او می دهد و برهان قرآن کریم هم این است که از این بُت ها هم که کاری ساخته نیست: (أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ)! (۷) خلیل حق که «خلیل من همه بت های آزری بشکست»، روزی هم فرا می رسد که این تبر را می گیرد و همه اینها را هیزم درست می کند، فرمود کاری از اینها ساخته نیست!

ص: ۳۱۲

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۳۱.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۶، ص ۱۸۸.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱۲.

۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۲۳.

۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۲۵.

۷- صافات/سوره ۳۷، آیه ۹۵.

بنابراین انسان نباید بین تکوین و تشریح خلط بکند. بله! خدا قادر هست و می تواند جلوی او را بگیرد؛ ولی اگر جلوی او را بگیرد که کمال نیست! روزی هم هست که جلوی آدم را می گیرند؛ ولی الآن که شما قیاس استثنایی درست کردید و گفتید: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ)، (۱) این یک مغالطه است. مشیت دو قسم است: مشیت تکوینی داریم و مشیت تشریحی؛ مشیت تشریحی خدا این نیست که این کار را بکند، تکویناً بله ما را آزاد گذاشته است. اگر ذات اقدس الهی مشیت تشریحی داشته باشد، یعنی اباحه گری! اگر (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) \_ معاذ الله \_ راجع به تشریح باشد، یعنی اباحه گری، این چنین که نیست! بنابراین قیاس اینها یک مغالطه و خلطی بین تکوین و تشریح است. فرمود اینکه شما می گوید: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاَهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ) چه برهانی دارید؟ یک، فقط خرص و تخمین و گمان است، پس برهان عقلی ندارید. (أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ) اگر در یک کتاب آسمانی این حرف را خواندید، می شود دلیل نقلی؛ یعنی آیه و روایت معتبری در این زمینه دارید؟ که ندارید. برهان عقلی دارید؟ که ندارید. حرف شما هم که باید یا عقلی باشد یا نقلی، هیچ کدام هم که نیست. (أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ)؟ این که نیست، پس دست شما خالی است. این خالی بودن دست را در چند جای قرآن فرمود؛ در سوره مبارکه «احقاف» به صورت شفاف بیان کرده، آیه سه و چهار سوره مبارکه «احقاف» هم همین است، فرمود: (مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُّعْرِضُونَ □ قُلْ)؛ به پیامبر فرمود که به این بت پرست ها بگو: (أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ شما که غیر خدا را می خوانید و می پرستید، به من گزارش بدهید: (أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ)؛ اینها کاری کردند برای شما؟ چیزی آفریدند؟ اثری دارند؟ اینکه نیست! سرانجام این که در برابر او خضوع می کنید، یا باید خالق باشد یا باید شریک خالق باشد یا باید دستیار خالق باشد یا باید شفیع باشد؛ البته سوره مبارکه «سبأ» این عدل های چهارگانه را ذکر کرده است؛ فرمود سه قسم آن محال است، یک قسم آن ممکن است که شفاعت و توسل باشد که آن باید «باذن الله» باشد. اینها که چیزی نیافریدند و شریک خدا هم نیستند، در سوره مبارکه «سبأ» هم فرمود: (مَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ) (۲) دستیار هم نیستند و خدا احتیاجی به اینها ندارد، پس اینها چه کاره هستند؟ لذا دلیل عقلی ندارید که این بت ها استحقاق پرستش دارند، ما هم که هیچ جا نگفتیم، پس دلیل نقلی هم شما ندارید. بنابراین (أَرُونِي)، یعنی «أخبرونی» (مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ)، یک؛ (أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ)؛ شریک خدا هم که نیستند، دو؛ این حرف شماست، برهان عقلی که ندارید (أَتُنُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ)، (۳) یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی بیاورید که اینها این استحقاق دارند، اینها چه کاره هستند؟ حرفی که اینها زدند این است که گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ). بنابراین کسانی که به زعم آنها فرهیخته هستند که گفتند: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ)، خلط کردند بین تکوین و تشریح که برهان قرآن دست آنها را خالی کرده، بعد آمدند به سمت همان میراث فرهنگی و سنت گذشتگان و امثال آن رو آوردند که نیاکان ما این طور گفتند، درباره نیاکان هم فرمود: (أَوَلَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ)، (۴) اگر پدران شما چیزی را نمی فهمیدند شما هم باید همان راه را بروید؟ پرسش: نیاکان آنها کسانی بودند که در کشتی نوح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) موخید بودند! پاسخ: آن اجداد اولیه حضرت آدم بود که موخید بود، آن که معیار نیست! اینهایی که آبای آنها بودند، در همان سرزمینی بودند و شبیه خودشان بودند که وجود مبارک نوح هم از دست آنها خسته شد، بعد از حضرت نوح یک چند نفری ایمان آوردند \_ عده قلیلی ایمان آوردند \_ که در یک کشتی جمع شدند. کل جمعیت اینها با آن حیواناتی که جمع کرده بودند که نسل آنها قطع نشود، در یک کشتی جمع شدند و کشتی هم که مانند یک کشتی بزرگ فعلی نبود، این مقدار جمعیت بودند! بعداً (كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ). (۵)

- ١- نحل/سوره ١٦، آيه ٣٥.
- ٢- سبأ/سوره ٣٤، آيه ٢٢.
- ٣- احقاف/سوره ٤٦، آيه ٤.
- ٤- زمر/سوره ٣٩، آيه ٤٣.
- ٥- آل عمران/سوره ٣، آيه ٨٦ و ٩٠.

فرمود نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی دارید، چرا شما این بت ها را می پرستید؟ در همین آیه محل بحث \_ آیه ۲۲ سوره مبارکه «زخرف» \_ فرمود وقتی دست آنها خالی شد که نه برهان عقلی داشتند و نه برهان نقلی می گویند: (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتِدُونَ)؛ اینها میراث فرهنگی و سنت قبلی ماست؛ مانند همین که می گویند چهارشنبه سوری سنت قبلی ماست! این به همین برمی گردد! آدم باید یک چیز عقلی داشته باشد یا یک چیز نقلی داشته باشد، به هر حال یک برهان داشته باشد!

این مرزبندی امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) از آن بهترین مرزبندی هاست، فرمود کجا می خواهید بروید؟! بخواهید نفی کنید، یک سیم خاردار بسته است؛ بخواهید اثبات کنید، سیم خاردار بسته است، کدام طرف می خواهید بروید؟ بخواهید چیزی را قبول بکنید، مرز آن مشخص است که باید عالمانه باشد؛ بخواهید چیزی را مخالفت کنید، یک سیم خاردار بسته است، انسان که رها نیست! «حَصَّنَ» دو تا قلعه است: «عِبَادَهُ بِآيَاتِنَا مِنْ كِتَابِهِ»، این حرف ها بوسیدنی نیست؟! این قرآن را خیلی ها می خوانند، اما مرزبندی جامعه، سیم خاردار درست کردن، دو طرف را بستن و انسان را «بین العلمین» جا دادن، این تمدن است! «أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّىٰ يَعْلَمُوا وَلَا يَزِدُّوا مَا لَمْ يَعْلَمُوا»؛ اگر حق برایشان ثابت شد ماعدای آن را باطل کند.

بارها به عرض شما رسید که این مقدمه مرحوم کلینی در کافی بیش از سه صفحه نیست، میرداماد در الرواشح السماویه این مقدمه را شرح کرده است، این سه صفحه از بس عمیق و علمی است! خط آخر مقدمه [مرحوم کلینی در کافی این است که «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمِدَارُ وَ بِهِ يُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»؛ (۱) جامعه عقلی دارای قطب است، و گرنه رهاست! چون قطب تمدن «عقل» است، من اولین کتاب را کتاب «عقل» قرار می دهم، «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمِدَارُ»؛ همین را مرحوم میرداماد در الرواشح السماویه مبسوطاً شرح فرمود.

ص: ۳۱۴

فرمود حالا که سرانجام این است و دستتان خالی است، پس چرا بت ها را می پرستید؟ (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٖ). این حرف ها در سوره مبارکه «انعام» گذشت، وقتی این آیات را بررسی می کنید، می بینید که مشابه این آیات در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۴۸ و ۱۴۹ هست: (سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا) برهانی دارید؟ (إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ) قُلْ فَلِلَّهِ الحُجَّةُ البَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْتُكُمْ أَجْمَعِينَ □ قُلْ هَلَمْ شَهِدَاءُكُمْ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا؛ (۱) یعنی دلیل عقلی، پس نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی دارید.

در سوره مبارکه «نحل» آیه ۳۵ به بعد این است: (وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ □ وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَن هَدَى اللَّهُ وَ مِنْهُمْ مَن حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ) (۲) تا پایان که همین برهان عقلی و نقلی را در کنار آن سوره مبارکه «نحل» «بالمطابقه» یا «بالالتزام» بیان می فرماید. این جا هم می فرماید آخرین حرف آنها این است که (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٖ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ)، آن گاه می فرماید که حالا اگر پدران شما نمی فهمند، شما هم همان راه را ادامه می دهید؟! (أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ) آیا همان راه را شما ادامه می دهید؟ (وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ) فرمود: (وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَوْمِهِ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا)، این همان تعلیق حکم بر وصف است، افراد خوش گذران و اهل اسراف و اتراف، آنها می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٖ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ)، بعد (قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتَكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجِئْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ)، (۳) آن وقت (فَانتَقَمْنَا)؛ (۴) فرمود ما حرف عقلی و نقلی داریم، از اینها که کاری ساخته نیست! نیاکان شما اشتباه کردند، قبل از آنها انبیا بودند و حرف انبیا را آنها گوش ندادند! بنابراین برهانی که ذات اقدس الهی اقامه می کند دو حدّ وسط دارد که ارجاع توحید ربوبی به خالقیت است و حرف آنها یا خلط بین تکوین و تشریح است یا همان حفظ میراث فرهنگی آنهاست.

ص: ۳۱۵

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸ و ۱۵۰.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۳۵ و ۳۶.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۴.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف

(أَ وَ مَنْ يُنْشَأُ فِي الْحَلْبِيِّ وَ هُوَ فِي الْخِصْيَامِ غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَانَا أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ (۱۹) وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۲۰) أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ (۲۱) بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ (۲۲) وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۲۳) قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (۲۴) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِبِينَ (۲۵))

سوره مبارکه «زخرف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ در مکه نازل شد و عناصر محوری مطالب سوره مکی اصول دین است، مخصوصاً این «خوامیم هفت گانه» (۱) که درباره وحی و نبوت است. جامعه ای را می توان جامعه دینی و اسلامی به حساب آورد که بر مدار عقل و نقل حرکت کند؛ یا برهان عقلی داشته باشد یا به وحی تکیه کند. اگر چیزی مطابق وحی و گفته انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) نبود و مطابق برهان عقلی و فطرتی که ذات اقدس الهی به انسان عطا کرد نبود، نباید بپذیرد. در جاهلیت این تفکر بود که زن را بی ارزش تر از مرد می دانستند، اسلام آمد و فرمود که ارزش انسان به عقیده و به عمل صالح است: (مَنْ ذَكَرَ أَوْ أُذُنِي)، (۲) کارهای اجرایی یا به این صورت است یا به آن صورت؛ معیار فضیلت ایمان است و عمل صالح که (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ). (۳) شما زن ها را بی ارزش تر از مردها می دانید؛ لذا اگر به شما بشارت داده بشود که خدا به شما دختر داد، چهره تان سیاه می شود و به این فکر هستید که یا (يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) (۴) یا از جامعه جدا بشود و این درست نیست! اینها عطیه الهی است که (يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَانَا وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ). (۵)

ص: ۳۱۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۴.

۳- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۱۳.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۹.

۵- شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۹.

زن ها را شما طرزی تربیت کردید که اینها با آرایش و با زیور به سر می برند، یک؛ در استدلال های علمی یا مجاهدت ها حضور ندارند، دو؛ به نظر شما و در جامعه شما زن ارزشی ندارد و همین موجود بی ارزش را برای خدا قائل شدید که خدا دارای دختر است و برای خودتان پسر انتخاب می کنید. آیه در صدد این نیست که بگوید زن ها ضعیف تر از مرد هستند، چون با آیات دیگر باید بسازد! آیات دیگر می گویند: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ). در سوره مبارکه «نحل» و مانند آن



فرمود که معیار فضیلت دو چیز است: ایمان است و عمل صالح، هر کسی این کار را بکند (مَنْ ذَكَرَ أَوْ أَتَى) ما به او حیات طیب می دهیم؛ حالا- شما اگر توانستید جامعه را طرزی تربیت کنید که زن ها (يُنشَأُ فِي الْحَيَّهِ) نباشند و (فِي الْخِصَامِ) در احتجاجات و در مبارزات حضور داشته باشند، به چه دلیل شما می توانید بگویید این مرد افضل از آن زن است؟ در جامعه جاهلی این چنین بود، اما آیا «عند الله» مرد بودن فضیلت است و زن بودند رذیلت؟ یا «عند الله» معیار تقواست؟ بنابراین آیه نمی خواهد بگوید «عند الله» زن پست تر از مرد است، بلکه می فرماید که جامعه این طور است و اگر در آن خطبه نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که فرمود اینها «نَوَاقِصُ الْعُقُولِ» (۱) هستند و مانند آن، شما اگر تمام آن خطبه را ملاحظه بفرمایید، بسیاری از رذایل را برای اهل بصره ذکر می کند، با اینکه بصره رجال علمی و مجاهدان فراوانی را تربیت کرده است! چه رذیلتی برای بصره است که برای شهرهای دیگر نیست؟ چه فضیلتی برای شهرهای دیگر است که برای بصره نیست؟ از این شواهد معلوم می شود که راجع به قضیه جنگ جمل و آن حادثه است و اگر جریان عایشه و امثال عایشه در آن جا مطرح نبود، این طور حضرت درباره زن سخن نمی فرمود. مانند همین احادیث در فرمایشات نورانی پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) هست، (۲) اگر قصه جنگ جمل در آن جا نبود، حضرت از رذیلت و مذمت اهالی بصره سخن به میان نمی آورد؛ ولی در هر دو بیان هر رذیلتی که برای زن ذکر شده است، راه حل آن هم ذکر شده است. پرسش: قرآن هم فرق گذاشته است: (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ). (۳) پاسخ: ارث است و ارث که معیار کمال نیست! مگر کسی که مال بیشتری دارد نزد خدا افضل است؟! از طرفی «مهریه» دارد که مرد باید پردازد! «مسکن» دارد که مرد باید پردازد! «نفقه» دارد که مرد باید پردازد! «کسوه» دارد که مرد باید پردازد! درآمد زن بیشتر از مرد است! لذا فرمود: (أَوْ مَنْ يُنشَأُ فِي الْحَيَّهِ). کسب و کاسبی برای مرد است؛ ولی اکثر بهره ها را زن می برد! این چنین نیست که اگر مرد دو برابر ارث داشت، پس مرد بالا-تر از زن است. در خیلی از موارد زن و مرد ارث آنها یکسان است؛ مثل پدر و مادر که هر کدام یک ششم می برند! در بعضی از موارد زن بیشتر از مرد ارث می برد؛ در مسئله «حجب» کتاب ارث ملاحظه کنید، این طور است؛ در مسئله «إخوه» که بعضی ها «حاجب» باشند این طور است که خواهر ابوینی گاهی بیش از برادر اُمی ارث می برد.

ص: ۳۱۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۱۴.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۵، ص ۳۲۲.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱.

بنابراین در اسلام ارث سه قسم است: یک قسم دختر و پسر است که برادر دو برابر می برد. یک وقت مادر و پدر هستند که هر دو «لکم شیء» است و به اندازه ارث می برند؛ زن مثل مرد و مرد مثل زن. گاهی «کلاله» و «إخوه» است که گاهی می بینید «إخوه» ابوینی» بیشتر از برادر اُمی ارث می برد؛ پس گاهی زن بیش از مرد می برد، گاهی زن به اندازه مرد می برد و گاهی زن کمتر از مرد ارث می برد؛ اما محور اصلی این است مال داشتن کمال نیست که حالا ما بگوییم چون پسر دو برابر دختر ارث می برد، پس او أفضل «عند الله» است. گذشته از اینکه در روایات ما ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) به آن اشاره کردند که اگر یک وقت ارث پسر بیش از دختر است، برای این است که دختر شوهر می کند و «مهریه» می گیرد، «کسوه» می گیرد، «نفقه» و مسکن می گیرد، تمام درآمدهای مرد را او دارد مصرف می کند! (۱) اگر فرمودند که زن در ایام «عادت» نماز از او فوت می شود، در همان روایاتی که از پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسیده است (۲) دارد و حضرت امام صادق (سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهِ) هم چنین فرمود که اگر می تواند وضو بگیرد، (۳) این وضو مبیح صلات نیست و طهارت نمی آورد، فقط یک عرض ادبی است! وضو می گیرد در مصلاهی خود در جایی که نماز می خواند بنشیند و به اندازه نماز ذکر بگوید، ثواب نماز را می برد، پس ترک نماز او ترمیم می شود. این طور نیست که حالا از عبادتی محروم شد نتواند ترمیم بکند. غرض آن است که این (أَوْ مَنْ يَنْشَأُ) منظور این نیست که زن «عند الله» حقیر است، بلکه جامعه شما این طور است! ولی اگر شما برای زن ها در یک نظام اسلامی \_ مثل نظام کنونی \_ راه را باز گذاشتید، می بینید که دخترخانم ها اگر رشدشان بیشتر نباشد، کمتر نیست؛ هم در «جامعه الزهراء» و هم در دانشگاه ها! اگر دین باشد و اینها را به برکت نظام اسلامی و خون های پاک شهدا پیروانند، همین طور درمی آیند! ما در جامعه عاطفه می خواهیم، مرد درست است که عطف است؛ اما آن فضیلتِ عاطفی را که مادر دارد هرگز پدر ندارد. غرض این است که نزد شما این زن ارزش او کمتر است؛ ولی متأسفانه شما برای خدا دختر قائل هستید و برای خودتان پسر، نه اینکه «عند الله» زن کمتر از مرد است، این دو آیه در صدد این نیست که بگوید ارزش زن نزد خدا کمتر از مرد است، این طور نیست! پرسش: ...؟ پاسخ: بله، در مناظرات علمی وقتی جامعه طوری باشد که شخصی مانند فاطمه زهرا (سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهَا) تشریف آورد، وقتی وارد مسجد مدینه شد همه را خفه کرد! پس «هِيَ فِي الْخِصَامِ مُبِينَةٌ»! وجود مبارک زینب کبری هم همین طور بود! حالا آن مصیبت و داغ و مانند آن حرف دیگر بود؛ هم مجلس بنی امیه را در کوفه خفه کرد، هم مجلس بنی امیه را در شام خفه کرد، همه را خفه کرد! پس «هِيَ فِي الْخِصَامِ مُبِينَةٌ»، منتها یک حسین بن علی (سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهِ) می خواهد که اینها را پیروانند. زمینه اگر باشد، او هم همین طور است! الآن شما می بینید که محصلین «جامعه الزهراء» کمتر از شماها نیستند! آن دانشگاه ها کمتر از دانشجویهای پسر نیستند! درس خواندند، بعضی متجزی شدند و بعضی به اجتهاد رسیدند! کتاب های خوبی هم نوشتند و کتاب های خوبی هم دارند می نویسند. اگر راه باز باشد \_ به برکت خون های پاک شهدا \_ اینها هم یاد می گیرند. غرض این است که این دو آیه در صدد این نیست که زن «عند الله» ناقص است، بله زن «عندکم» ناقص است! شما که زن را ناقص می دانید، برای خودتان پسر قبول کردید و برای خدا دختر، همین! (تَلْكَ إِذَا قِسْمَةٌ ضَيْرَى) همین است، اگر زن «عند الله» ناقص بود دیگر نمی فرمود (مَنْ ذَكَرَ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً). (۴) پرسش: اما ما عملاً می بینیم که زنی پیغمبر نمی شود؟ پاسخ: آن کار اجرایی است! زن مرجع تقلید هم نمی شود؛ ولی زن می تواند در حد صاحب جواهر فقیه بشود و مرجع تقلید تربیت کند! کارهای اجرایی بله؛ تماس گرفتن با مردم و تماس گرفتن با ارباب رجوع این کار مرد است، این کار اگر نقص نباشد کمال هم نیست. اما زن می تواند در حد شیخ انصاری باشد، در حد صاحب جواهر بشود و شاگردانی تربیت کند که آن شاگردان مرجع تقلید باشند! شاگردانی تربیت کند که استاد دانشکده حقوق باشند که شاگردان او قاضی بشوند، اما کارهای بگیر و ببند و بکش و اینها از زن کمتر ساخته است و این هم کمال

نیست! لازم است، ولی کمال آن چنانی نیست. اگر زن استاد دانشکده حقوق بود، شاگردان او می شوند قاضی، اینکه محذوری ندارد! پرسش: طبیعت آنها چنین است؟ پاسخ: غلبه شان این است، ولی اگر بخواهند پیورانند و جامعه را دو قسم «اریاً ارباً» نکنند، همین طور درمی آید! الآن هم «جامعه الزهراء» و آن دانشجویان دانشکده های علمی این طور نیست! تا جامعه چه باشد و به کدام سیمت پیورانند؟ اینها شبیه قضایای خارجیه است، نه به نحو قضایای حقیقیه، وضع این است! اگر یک وقت شما اینها را خوب تربیت کنید، خوب هم تربیت می شوند؛ لذا طبق آیه (مَنْ ذَكَرَ أَوْ أُذُنْتِي)، فرمود چه این و چه آن، ما به آنها حیات طیب می دهیم. الآن خیلی از جوامع هستند که مردها را به همین سبک تربیت کردند، ولی به برکت انقلاب اسلامی وضع مردها هم برگشت. اگر نظام، نظام الهی باشد تربیت می شوند، چه مردها و چه زن ها. غرض این است که این دو آیه در صدد این نیست که زن «عند الله» ناقص است، بلکه می خواهد بگوید زن «عند الجامعه» شما ناقص است؛ شما برای خودتان نمی پسندید، بلکه می خواهید به خدا نسبت بدهید.

ص: ۳۱۹

- 
- ۱- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۹۸.
  - ۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۹۴، ص ۳۱.
  - ۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۱۰۱.
  - ۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۷.

محور اصلی این آیات این است که شما باید با یک تکیه گاه عقلی حرکت کنید. فرق مراحل عقلی \_ چه در حوزه ها و چه دانشگاه ها \_ با توده های تبلیغی این است که در حوزه ها دو کار علمی می کنند و دانشگاه ها هم دو کار علمی دارند؛ در حوزه برای اینکه مجتهد تربیت کنند، اول تعلیم است، بعد تعلیل؛ اول در کتاب های فقهی یا اصولی مثلاً می گویند چنین چیز اصل است یا فلاّن چیز واجب است، فلاّن چیز حرام است که طلبه اول عالم می شود، بعد وقتی کم کم رشد کرد، به کتاب های فقهی نیمه استدلالی و «متوسط الاستدلال» مثل شرح لمعه آشنا می شود، بعد کم کم در مراحل بالاتر با مکاسب و بعد هم جواهر آشنا می شود. آشنایی آنها در این مراحل اخیر تعلیل است که این تعلیم را بارور می کند؛ یعنی اگر تا حال خوانده بود که فلاّن چیز واجب است، الآن می تواند استدلال کند به فلاّن آیه، به فلاّن روایت، به فلاّن صحیحه، به آن جمع بندی، به آن تقدیم نصّ بر ظاهر و به آن تقدیم اظهر بر ظاهر فلاّن چیز واجب است. این تعلیل پشتوانه آن تعلیم است، وقتی چند سال آن تعلیم قبلی را با این تعلیل بعدی هماهنگ کرد، می شود مجتهد.

در دانشگاه ها هم این چنین است؛ در دانشگاه ها \_ چه در دانشکده پزشکی، چه دانشکده مهندسی و دانشکده های دیگر \_ اول تعلیم است؛ به این دانشجو می گویند این بیماری است، این هم علایم بیماری است، این هم داروی این بیماری است و از نظر درمان بالینی هم او را به بیمارستان ها می برند و کم کم آموزش می دهند که هر وقت کسی این مرض را گرفت فلاّن دارو را باید به او داد؛ یا در جریان مهندسی، سدّسازی و مانند آن می گویند اگر بخواهی سدّ بسازی، فلاّن مقدار آهن می خواهد، فلاّن مقدار بتن می خواهد، فلاّن مقدار باید بکنید و این کار را انجام بدهید تا این سدّ ساخته بشود. در طیّ این سال ها این می شود عالم که تعلیم سامان می پذیرد، اما نمی داند که چرا باید آن قدر بتن بریزد؟ چرا این قرص عامل درمان آن است؟ چرا این شربت عامل درمان آن است؟ او راز و رمز آن بیماری را کاملاً می فهمد، راز و رمز این دارو را کاملاً می فهمد، علت بیمار شدن بیمار را می فهمد، علت درمان آن بیماری با این دارو را می فهمد و می شود یک پزشک متخصص؛ پس اول دوران تعلیم است، بعد دوران تعلیل که در نهایت می شود استاد دانشگاه، این وضع مراکز علمی است.

اما اگر کار از مراکز علمی گذشت، \_ یعنی از حوزه و دانشگاه که محورهای علمی است \_ قرآن اصرار دارد عالمانه سخن بگوید؛ اما گذشت و کار به دست دیگران افتاد، آنها هم همین دو مرحله را دارند؛ اگر می خواهند از غذایی حمایت کنند، اول تبلیغ است و بعد از مدتی تکرار است؛ آن تبلیغ متأسفانه جای تعلیم می نشیند و این تکرار جای تعلیل می نشیند؛ مثلاً اگر بخواهند پفک را به خورد بچه های مردم بدهند، اول تبلیغ می کنند، بعد ده بار، بیست بار یا سی بار تکرار می کنند و می گویند، این بچه ها و مادرانشان هم باور می کنند که این ماده غذایی خوبی است، یا فلان ماده دیگر ماده غذایی خوبی است یا فلان پودر، پودر خوبی است. از متخصص سؤال می کنیم، می گوید این چنین نیست؛ از مسئولین تغذیه سؤال می کنیم، می گویند این چنین نیست. پس کار آنها اول تبلیغ است و بعد تکرار؛ بخواهند شخصی را بالا ببرند، همین دو کار است! بخواهند شخصی را پایین بیاورند، همین دو کار است! این فراز و فرود اشخاص این طور است، فراز و فرود کالا این طور است، فراز و فرود حتی یک پارچه این طور است؛ پارچه ای را می خواهند به خورد مردم بدهند، اول تبلیغ است و بعد تکرار، ده بار، بیست بار یا سی بار که بگویند جامعه باورش می شود. جامعه اگر جامعه حوزوی و دانشگاهی باشد با تعلیم و با تعلیل پیش می رود نه با تبلیغ. اگر جامعه از مسئله حوزه و دانشگاه جدا شد و خودساخته شد، این جامعه با تبلیغ و با تکرار سامان می پذیرد که صبغه علمی ندارد؛ جاهلیت این طور بود، بازار عکاظ این طور بود، می خواستند کسی را بالا ببرند این طور بود، می خواستند کسی را پایین بیاورند این طور بود، کالا، جنس و پارچه ای را می خواستند بالا ببرند این طور بود یا پایین بیاورند این طور بود. قرآن فرمود این کارها را نکنید! شما ببینید برهان چیست! ما سرمایه را به شما دادیم! ما در درون شما یک سلسله سرمایه را گذاشتیم! ما بدیهیات را به شما گفتیم! کسی به شما نگفت که «اجتماع نقیضین» محال است، کسی که به شما نگفت «اجتماع ضدین» محال است، کسی که به شما نگفت که «دور» محال است، اینها را خودتان می دانید! کسی که به شما نگفت «الکَلَّ أَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ»، اینها بدیهیات است و سرمایه های اولی است که ما به شما دادیم، این سرمایه را بگیری و رشد کنی، این می شود برهان عقلی. همین عقل می گوید من از راهی آمدم؛ ولی نمی دانم از کجا آمدم؟ به جایی می روم؛ ولی نمی دانم کجاست! من مسافری هستم در این بین راه، کسی باید باشد که مرا راهنمایی بکند که کجا بروم؟! و آن می شود پیغمبر. ما این قدر می فهمیم که از جایی آمدم، اما کجا بود نمی دانیم! این قدر می فهمیم که باید جایی برویم، اما کجاست؟ آن جا را نمی دانیم! پس کسی باید باشد که ما را راهنمایی بکند؛ لذا عقل می گوید وحی لازم است، پیغمبر لازم است، آن که ما را آفرید باید ما را راهنمایی کند و راهنمایان هم انبیای الهی هستند. عقل می گوید این چیزها را خودم می فهمم که بدیهیات است و خیلی از چیزها را هم نمی فهمم؛ ولی می فهمم که راهنمایی باید داشته باشم. پس حرف ها یا باید به عقل تکیه کند یا به نقل تکیه کند؛ اما نیاکان ما این چنین گفتند، پدران ما این چنین گفتند، ما این را شنیدیم پس حق است و آن را نشنیدیم پس باطل است که قرآن کریم چند جا این جریان را نقل می کند، می فرماید: (أَوَلَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ شَيْئًا)، (۱) (أَوَلَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ شَيْئًا)، (۲) شما که می گوید قبول و نکول ما وابسته به پذیرش و نفی آنهاست و چیزی را که آنها قبول بکنند ما قبول می کنیم، چون (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ) و چیزی را هم که آنها قبول نکنند ما نمی پذیریم: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ)، (۳) فرمود: (أَوَلَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ)، (أَوَلَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ)، (أَوَلَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ لَا يَفْقَهُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ)، (۴) مکرر این مضمون را ذات اقدس الهی در چند جا گفت، گفت آخر شما چگونه بی عقلانه پیرو آنها هستید؟! درباره این سؤال هایی هم که از خود شما می کنیم، شما این را برابر یک سنت غیر علمی دارید، این طور نیست که برای شما محققانه برهانی اقامه شده باشد، درست است ما از شما سؤال می کنیم که خالق آسمان و زمین کیست؟ شما هم می گوید خدا؛ اما این را محققانه نمی دانید، چون اگر محققانه این را بدانید به لوازم این پاسخ ملتزم می

شوید! اگر در سوره مبارکه «طور» فرمود: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ)؛ (۵) یعنی در عین حال که ما از شما سؤال می‌کنیم (مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) (۶) شما می‌گویید «الله»؛ ولی می‌گوییم همین را عالمانه نمی‌گویید، (بَلْ لَا يُوقِنُونَ) (۷) در ضمن همین آیات است، (بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ) (۸) در ضمن همین آیات است، در چند جا می‌فرماید از آنها سؤال بکنید خالق آسمان و زمین کیست؟ می‌گویند «الله»، بعد می‌فرماید: (لَا يَعْلَمُونَ)؛ (۹) اینها نمی‌فهمند که دارند چه می‌گویند! اگر خالق آسمان و زمین «الله» است، برخی از ربوبیت‌ها را هم به خدا اسناد دهید: (مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ)؟ که (لَيَقُولَنَّ اللَّهُ)، (۱۰) اگر این حرف را می‌گویید و می‌فهمید، پس باید به لوازم آن را هم ملتزم باشید. شما چیزهایی را شنیدید و الآن می‌گویید. برهان مسئله را در سوره مبارکه «طور» مشخص کرد، فرمود که شما باید محققانه و عالمانه جزم داشته باشید که خودتان مخلوق هستید و این نظام سپهری هم مخلوق است، برای اینکه انسانی که هستی او عین ذات او نیست، این نمی‌تواند خودبه‌خود پیدا بشود!

ص: ۳۲۱

- ۱- مائده/سوره ۵، آیه ۱۰۴.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۷.
- ۳- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۰.
- ۵- طور/سوره ۵۲، آیه ۳۵.
- ۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۹.
- ۷- طور/سوره ۵۲، آیه ۳۶.
- ۸- طور/سوره ۵۲، آیه ۳۳.
- ۹- یونس/سوره ۱۰، آیه ۵۵.
- ۱۰- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۳.

این از بیانات نورانی حضرت امیر است در نهج البلاغه و همچنین از بیانات نورانی امام رضا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در توحید (۱) مرحوم صدوق است، فرمود: «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَغْلُولٌ». بارها به عرض شما رسید که این گونه از احادیث به مراتب غنی تر، قوی تر، علمی تر و باسوادتر از «لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ» (۲) است، این «لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ» را طلبه بعد از شش هفته سال درس خواندن می فهمد، اما این حدیث جان گیر است! برای اینکه مگر هر کسی می تواند این حرف را بفهمد؟! این گوی و این میدان! همین حدیث شریف نهج البلاغه را بدهید به طلبه رسائل خوان، مگر می فهمد؟! همین حدیث شریف توحید مرحوم صدوق را بدهید به طلبه مکاسب خوان، مگر می فهمد؟! «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَغْلُولٌ»، فهم این جان کندن فلسفی و کلامی می خواهد! فرمود چیزی که هستی او عین ذات او نیست علت می خواهد؛ شیء یا باید ذاتاً هست باشد یا به «هستی بالذات» تکیه کند. فهم این مبادی فراوان می خواهد! این را که عرب نمی فهمید، در سوره مبارکه «طور» برهان ذات اقدس الهی این است که اینها چه چیزی می خواهند بگویند؟ در آیه ۳۵ فرمود: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ).

به عرض شما رسید که شبکه چهار تلویزیون داشت مسائل آسمان شب را ذکر می کرد، جریان «کیوان» را مطرح کرد؛ خیلی کارهای عمیق علمی کردند، با فرستادن دستگاه این کیوان را رصد کردند، طول، عرض، عمق، سیاه چاله ها و اطراف آن را عالمانه گزارش دادند، اما گفتند همین طور ساخته شد! این نظم دقیق همین طور ساخته شد؟! این نظم «مخیر العقول» همین طوری ساخته شد؟! این رفته کیوان را از راه دور بررسی کرده؛ اما پیش پای خودش را نمی بیند! این همان بیان نورانی سید الشهداست در دعای «عرفه» است که فرمود: «عَمِيَتْ عَيْنٌ لَمَّا تَرَكَ وَ لَمَّا تَرَ أَلْ عَلَيْهِا رَقِيْبَا»، (۳) این جمله خبریه است نفرین نیست، یعنی کور باد نیست، بلکه کور است آن که تو را نمی بیند! چگونه می شود موجودی که هستی او عین ذات او نیست، خودبه خود ساخته شده است؟! این شبستان و این مسجد ذره ای است در برابر این نظام، هیچ عاقلی می تواند بگوید که باد و هوا جمع شده مسجد ساخته شد؟ فرمود: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)؟ همین طور بی خود خلق شدند؟ هیچ عاملی نداشت؟ یا عامل داشت و عامل آنها خودشان هستند، خودشان خودشان را خلق کردند؟ هر دو محال است! این حرف یا برای ملحدان حجاز است یا برای مشرکان؛ آنها که ملحد هستند، این حرف برای آنها برهان است؛ آنها که مشرک هستند \_ برای اینکه خیلی از موارد است که فرمود ما از آنها سؤال کنیم که (مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ)، اما (لَا يُوقِنُونَ) نمی فهمند دارند چه می گویند، چنین چیزی را دهان به دهان شنیدن که خدا خالق اینهاست \_ اگر خدا خالق اینهاست «رب» اینها هم باید باشد!

ص: ۳۲۲

۱- التوحید، الشيخ الصدوق، ص ۳۵.

۲- وسائل الشیعه، الشيخ الحر العاملی، ج ۱، ص ۲۴۵، ابواب نواقص الوضوء، باب ۱، ط آل البیت.

۳- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

این بخش های دیگر که از سؤالات اینها سخن می گوید را ملاحظه بفرمایید؛ در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۶۱ به بعد فرمود: (وَلَكِنَّ سَيَأْتِيَهُمْ مِّنْ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَسَيَحْزُرُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، پس اگر چنین است (فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ)، چون کل نظام را او آفرید! شمس و قمر و تدبیر شب و روز هم که به عهده اوست، پس چرا «مأفوک» و منصرف هستید؟ چرا شما را از راه راست به بیراهه بردند؟ (اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) و لَكِنَّ سَأَلْتَهُمْ مِّن نَّزَلِ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِّن بَعِيدٍ مَّوْتَهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، (۱) اینکه تدبیر و ربوبیت است! می گویند «اللَّهُ» این کار را کرده، اگر «اللَّهُ» این کار را کرده، پس چرا غیر «اللَّهُ» را می پرستید؟ می فرماید: (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)؛ اصلاً نمی فهمند که دارند چه می گویند! شما اگر واقعاً قبول کردید و می فهمیدید که نظام را او دارد اداره می کند، چرا سنگ و گل را می پرستید؟

در سوره مبارکه «انبیاء» یک بخش از آن ناظر به همین قسمت های توحید ربوبی است که فرمود: (قُلْ مَنْ يَكْفُرُكُمْ بِالْأَيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَانِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُّعْرِضُونَ)، (۲) (بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَءَابَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ)، (۳) بعد می فرماید که آنها (لَا يَعْقِلُونَ) هستند و اگر از اینها سؤال بکنید که چرا این کار را می کنید؟ می گویند پدران ما این حرف را می زنند، بعد می فرماید: (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)، (أَوَلَوْ كَانَ آيَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)، (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ)، شما که همین طور می گویند پدران ما گفتند، باید پدران شما عالم باشند یا باید معصوم باشند یا باید برهان اقامه کنند، در حالی که نه معصوم هستند و نه برهان اقامه کردند. بنابراین (أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ)، (۴) نتیجه گیری قرآن این است که تابع و متبوع «كَلَاهُمَا فِي النَّارِ». شما می گویند «آباء» ما این هستند: (أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ)، این بیانات نورانی قرآن کریم است؛ سرانجام انسان یا باید به فطرت عقلی خود تکیه کند یا باید به وحی الهی، نه این باشد و نه آن، همین خطر و همین مشکلات را دارد. پرسش: عقل در مقابل وحی است یا چراغ وحی است؟ پاسخ: نه، خود عقل چراغ وحی است؛ عقل می گوید من که می فهمم که نمی فهمم! عقل می گوید که من مسافری هستم و هرگز پوک نیستم، این نظام دقیق و حساب شده است، من جایی باید بروم و نمی دانم آن جا کجاست؟ و نمی دانم آن جا چه چیزی می خواهند؟ در سوره مبارکه «نساء» فرمود اگر ما انبیا را نمی فرستادیم، همین عقل در قیامت علیه «اللَّهُ» احتجاج می کرد: (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، (۵) این «بعد» که ظرف است و مفهوم ندارد، چون در مقام تحدید است این جا مفهوم دارد؛ یعنی اگر ما انبیا را نمی فرستادیم، عقل بشر در قیامت علیه خدا احتجاج می کرد و می گفت خدایا تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می آییم، چرا راهنما نفرستادی؟! (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) این مفهوم دارد؛ یعنی قبل از رُسُل احتجاج عقل درست بود. عقل می گوید که من نابود نمی شوم و من پوچ نیستم، چگونه روح از بین می رود؟ چگونه هر کس هر چه کرد، کرد؟ هر کس هر چه گفت، گفت؟ مگر می شود که آدم دهان را باز بکند و هر چیزی را بگوید؟ پرسش: آنها قبل از اسلام حجت کامله نداشتند؟ پاسخ: در عصر خودشان هر پیغمبری حجت کامله بود! تعبیر قرآن این است که (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ)؛ (۶) ما هیچ گاه نگذاشتیم که فاصله بشود، این درباره قول و کتاب های آسمانی است؛ درباره انبیا هم فرمود: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا)، (۷) این (تتراً) مثل تقوا، آن «تاء» تبدیل شده □ از «واو» است؛ (تتراً) یعنی «وتراً» و «وتراً» هم یعنی متواتر؛ یعنی ما انبیا را متواتر فرستادیم، سلسله □ انبیا که قطع نشد! اگر انبیا را می گویند: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا)، یعنی متواترین. پرسش: ما دین خود را می بینیم، در حالی تورات و انجیل ناقص هستند؟ پاسخ: نه، نسبت به وجود مبارک قرآن و پیغمبر



ناقص هستند؛ یعنی آنها کاملِ عصر خودشان هستند و این اکمل است، و گرنه (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)؛ (۸) هر پیغمبری که آمد حرف انبیای قبلی را تصدیق کرد و فرمودند که راست گفته است، هیچ پیامبری نیامد که بگوید «و فيه اولا و فيه ثانياً»؛ این شیوه علماست که البته اظهار نظر می کنند، چون غیر معصوم هستند، این عالم بعدی ممکن است که چند اشکال به عالم قبلی داشته باشد که «کلاهما فی الجنه»، اما هیچ پیامبری نیامد که بگوید فلان پیامبر \_ معاذ الله \_ چنین و چنان، بلکه همه گفتند: (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، هر پیامبری که آمد گفت دیگری درست گفته، این خاصیت انبیاست! فرمود اگر حرف ها و کتاب ها را می گوید متصل هستند: (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ)، انبیا را می گوید: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا)، پس این عقل چراغ خوبی است که وحی را می فهمد. آیات نازل شد که این چیزی را که شما می گوید، متوجه نیستید که دارید چه می گوید؟ اگر خالقیت را قبول کردید، باید در همه شئون پیرو «الله» باشید و او باید شما را پیروانند، پس (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ) برهان است هم برای ملحدان و هم برای مشرکان.

ص: ۳۲۳

۱- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۲ و ۶۳.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۲.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۴.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۴.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

۶- قصص/سوره ۲۸، آیه ۵۱.

۷- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۴۴.

۸- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

این خطبه نورانی حضرت امیر را ملاحظه بفرمایید، حضرت وقتی جریان وحی و نبوت وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را نقل می کند، یعنی در اصل، جهان را در عصر بعثت مشخص می کند که بعضی مُلحد بودند، بعضی مشرک بودند، بعضی مجوسی بودند، بعضی یهودی بودند، همه اینها را وجود مبارک حضرت امیر در خطبه اول مشخص کرد، بعد فرمود قرآن آمد و به اینها سامان داد؛ «إِلْحَاد» را نفی کرد، «شِرْك» را نفی کرد، «وَتَنِيْت» را نفی کرد، «تَعَدَّد» را نفی کرد، «تَثْلِيث» و «تَثْنِيَه» را نفی کرد. (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ) (۱) شد «تثنیه» و (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ) (۲) شده «تثلیث». فرمود همه اینها به توحید تبدیل کرد و این جامعه را عاقل کرد. الآن هم در چند مورد می فرماید که حرف پدران خود را باید با عقل بسنجید! اگر معصوم باشد که بالاخره به حق حکم می کند، اما اگر معصوم نباشد چرا آن حرف ها را گوش می دهید؟! در همین سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۲۴ فرمود: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مِّنْ مَّعِي وَذِكْرٌ مِّنْ قَبْلِي)؛ انبیای قبلی هم همه این حرف را زدند، (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُّعْرِضُونَ)، این است که انسان اگر بخواهد حق عمر خودش را زنده کند، یا باید بالاخره حوزوی فکر کند یا دانشگاهی؛ یعنی یا با تعلیم و تعلیل حوزوی انس پیدا کند یا با تعلیم و تعلیل دانشگاهی که بشود مجتهد یا بشود استاد، وگرنه تبلیغ را به جای تعلیم به خوردش می دهند و تکرار را به جای تعلیل به خوردش می دهند که در این صورت او به جای اینکه به سراغ غذای اصلی برود، به سراغ غذای بدلی می رود و به جای اینکه به سراغ یک سلسله اموری که آرام بخش است برود، به سراغ مواد می رود؛ این تکرار کار تعلیل را برای عوام می کند و آن تبلیغ برای عوام کار تعلیم را انجام می دهد. در روایات ما هست که «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْرًا وَ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا»؛ (۳) آدم یک جا بنشیند و چیزی یاد نگیرد، به همان اندازه از خدا دور است. از بیانات نورانی حضرت امیر هست \_ قبلاً ملاحظه فرمودید که اینها در قوس نزول همه چیز را می دانستند، چون «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» (۴) اینها هستند، در قوس نزول هر چه بنا بود بشر بداند اینها دانستند؛ اما در قوس صعود براساس (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) (۵) دارند حرکت می کنند \_ فرمود روزی که چیزی من یاد نگیرم: «إِذَا أَتَى عَلَيَّ يَوْمٌ لَا أَزِدَادُ فِيهِ عِلْمًا يُقَرِّبُنِي إِلَى اللَّهِ فَلَا بُورِكَ لِي فِي طُلُوعِ الشَّمْسِ ذَلِكَ الْيَوْمِ»؛ (۶) چیزی که من در آن روز یاد نگیرم، آن روز برای من مبارک نیست.

ص: ۳۲۴

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۳۰.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۷۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۵.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۴۰.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۴.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۸۸.

در این بخش از آیات مرتب این قسمت ها را ذکر فرمود که اگر آبا، اجداد و نوشته های شما عالمانه نبود، اینها را رد کنید! در آیه ۲۲ محل بحث فرمود: (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ). هم «أُمَّه» به معنی ملت قرائت شد و هم «أُمَّه» و «إُمَّه» قرائت شد. به طریق می گویند «أُمَّه»، در راه های دیگر اگر کسی گفت «طریق أُمَّم»، یعنی مستقیم و راه راست. «أُمَّه» راه هم گفتند طریق، جامعه و ملت چون طی کننده این راه است، آنها را می گویند «أُمَّه»، و گرنه «الأُمَّه هی الطَّرِيق». کسی که روی راه راست است می شود امت دینی. (وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ ۚ وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ) به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید که تو بین انبیای قبلی چه کار کردند، یک؛ به امت پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم می فرماید که شما ببینید که امم قبلی هم چه کار کردند، دو؛ و گرنه به وجود مبارک پیغمبر لازم نبود بفرماید که بین امت های قبلی چه کار کردند، بلکه می فرمود امم قبلی بیراهه رفتند و سرشان به سنگ خورد؛ انبیای قبلی صبر کردند و به مقصد رسیدند. در قرآن به وجود مبارک حضرت می فرماید: (وَإِذْ كُنَّا فِي الْكُتَابِ إِبرَاهِيمَ)، (۱) (وَإِذْ كُنَّا فِي الْكُتَابِ مُوسَىٰ)؛ (۲) به یاد موسی باش، به یاد عیسی باش، به یاد ابراهیم باشد اینهایی که راهی ساختند! اما در بین انبیا وجود مبارک یونس آن کار را کرد: (وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ (۳) مثل یونس نباش! بلکه همراه با قوم خود باش، با جامعه باش و این صبر جمیل را تحمل بکن. به مردم ما هم می فرماید که قبل از شما اُممی بودند که بیراهه رفتند و سرشان به سنگ خورد (إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا)؛ آنها که گرفتار نعمت هستند، نعمت زده می باشند. این نعمت الهی در عین حال که فیض و لطف است؛ اما یک غده ای است! چون غالب علما با همین ضعف از روستا یا شهرها برخاستند و آمدند حوزه که به مقامات علمی رسیدند، اما همین که وضع مالی آنها خوب شد، بچه ها متأسفانه آن راهی که باید بروند نمی روند! غرض این است که «داشتن» در عین حال که نعمت است، برای یک عده غده است، می گفتند ای کاش ما این وضع مالی را نمی داشتیم و بچه های ما طلبه می شدند! یک کار آسانی نیست! ببینید علامه مرتب به فخرالمحققین سفارش می کند که پسر به یاد من باش! مسئله مرگ و قبر و اینها چیز آسانی نیست، مبادا مرا فراموش کنی! این اصرار علامه نسبت به پسرش فخرالمحققین است. هیچ کسی به اندازه یک طلبه به یاد پدر و مادرش نیست! این «وَلَمَّا صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ» (۴) همین است! درست است که افراد عادی آدم های خوبی هستند، اما هیچ کس به اندازه طلبه نمی شود که به یاد پدر و مادر باشد.

ص: ۳۲۵

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴۱.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۱.

۳- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.

۴- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۷، ص ۵۶.

فرمود مگر پدر و مادر آنها عاقل بودند که اینها به دنبال آنها دارند راه می روند؟! (قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءُكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ). انبیا فرمودند که پدران شما حرف های خوبی زدند، ولی ما بهتر از آن آوردیم! در بخش های دیگر فرمود: (أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)، (آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)، (أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ)، این را هم به دلالت مطابقه فرمودند. حالا این جا به عنوان «خفص جناح» فرمود بر فرض پدران شما حرف های خوب داشته باشند، ما حرف های بهتری داریم، اینها را گوش بدهید! وقتی که دیدند نشد، فرمود: (أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ)، حالا که این طور است ما آن پرده را برمی داریم و می گوئیم همه شما اشتباه می کنید. این جا فرمود اگر پدران شما حرف خوب دارند ما بهتر از آنها را آوردیم: (قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءُكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ)، گفتند ما حرف های شما را قبول نداریم. فرمود پس این را بگویید! چرا می گوئید که (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّه)؟ این طور گفتید؟! (فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِبِينَ). در بخشی از خطابات فرمود آقایان! (سَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا)، (۱) این تعلق حکم مُشعر به علیت است؛ فرمود آقایان! به جای ظالمین نشستید، یعنی چه؟ یعنی آنها ظلم کردند که ما بساط آنها را برچیدیم، شما هم همین طور می شوید. (وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا) یعنی اعلام خطر است. این جا هم فرمود ما اول گفتیم پدرانتان که گفتند بر فرض قبول، حرف های ما را هم گوش بدهید، حرف های ما بهتر از حرف های پدرانتان است! اما صریحاً گفتند: (إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ)، فرمود حالا که چنین شد (فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ). امیدواریم که خدا عاقبت همه را ختم به خیر کند!

ص: ۳۲۶

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۹ سوره زخرف

(وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَوْمِهِ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۲۳) قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (۲۴) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَنْظَرْنَا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (۲۵) وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد، مانند سایر سوره‌های مکی به اصول دین می‌پردازد و قسمت مهم این «حوامیم سبعة» (۱) هم پیرامون وحی است. برای شناخت مآثر الهی، راه معرفت شناسی را اول نشان می‌دهند، یک؛ اقسام معرفت صحیح را ارائه می‌کنند، دو؛ راه معرفت شناسی باطل را ذکر می‌کنند، سه؛ بعد تطبیق می‌کنند بر جریان الحاد و شرک از یک سو، توحید و وحی و نبوت از سوی دیگر، چهار.

فرمودند وقتی که انسان می‌خواهد چیزی را بشناسد، راه ابتدایی آن حس و تجربه است؛ ولی منحصر به این راه نیست. خیلی از معارف الهی در جهان هست که با حس و تجربه حسّی شناخته نمی‌شود؛ یعنی با چشم – چه چشم مسلح و چه غیر مسلح – مسئله توحید و وحی و نبوت و امثال آن شناخته نمی‌شود. درست است که حس برای محسوسات و چشم برای مبصرات و مانند آن وسیله خوبی است؛ اما هرگز برای معارف، شناخت حسّی و تجربه حسّی کارآمد نیست. در سوره مبارکه «انعام» فرمود که معارف الهی را با چشم – چه مسلح و چه غیر مسلح – نمی‌توان شناخت؛ آیه ۱۰۳ به بعد سوره مبارکه «انعام» این است: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)، پس آنچه مربوط به توحید است، با چشم و راه حس و تجربه حسّی نمی‌شود شناخت. آنها که می‌گویند ما فحص کردیم و خدا را ندیدیم، نقص آنها این است که خیال می‌کنند تمام معارف در حس و تجربه حسّی خلاصه می‌شود؛ روح و تجرد روح و ادراکات عقلی را اینها نپذیرفتند و ادراک نکردند. این یک مطلب که تجربه حسّی برای معارف کافی نیست.

ص: ۳۲۸

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

درباره درک معارف دو راه وجود دارد: یا برهان عقلی است که علم نظری به بدیهی ختم می‌شود یا پیروی از حرف خدا و پیغمبر است که وحی آسمانی است. اگر بنا شد انسان حرف کسی را گوش بدهد، حرف خدا و پیغمبر را باید گوش بدهد، نه حرف نیاکان و گذشتگان را! قرآن می‌فرماید یا برهان عقلی داشته باشید، یا اگر بنا شد حرف کسی را گوش بدهید، حرف پیغمبر را گوش بدهید، زیرا که او با وحی، معصومانه با شما سخن می‌گوید! حرف خدا را گوش بدهید که جز حق چیزی نمی‌گوید! این پیشنهاد انبیاست. در برابر انبیا به طور عموم و در برابر وحی نبوی (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ) به طور

خصوص، عده ای ایستادند که پیشگامان آنها «مُتْرَفِين» و «مُسْرِفِين» بودند؛ یعنی طبقه مرفه بی درد، در برابر انبیا می ایستادند؛ همه اینها این طور بودند! سلسله انبیا حرف های یکدیگر را تصدیق می کردند، هر پیامبری که آمد: (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)؛ (۱) می فرمایند که نبی قبلی هر چه را گفت، درست گفت؛ منتها برای آن مقطع خودش است، چون (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا)؛ (۲) خطوط کلی او که دائمی است را حق گفته است: (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، شریعت و منهاج او که مقطعی است: (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا). تمام «مُتْرَفِين» هم یک حرف می زنند، می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّه). در بخشی از آیات قرآن کریم می فرماید که اینها مثل اینکه یکدیگر را سفارش کردند؛ آیه ۵۲ و ۵۳ سوره مبارکه □ «ذاریات» این است: (كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا - قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ □ أ تَوَاصَوْا بِهِ)؛ مثل اینکه یکدیگر را سفارش کردند! سفارش کردند که اگر وحی آمد، نبوتی آمد، مدعیان وحی و نبوتی آمدند، بگویند که سحر و شعبده و جادو است.

ص: ۳۲۹

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۴۶.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

مردان الهی دو کار و مردان مُلحد و مشرک هم دو کار دارند؛ مردان الهی کارشان این است که خودشان دربارهٔ معارف الهی به حق عمل می‌کنند و معتقد هستند و در مسائل عملی هم در هر سه مقطع اهل صبر می‌باشند؛ صبر هنگام مصیبت، صبر بر طاعت و صبر از معصیت. (۱) مردان الهی این کارها را انجام می‌دهند و نسبت به دیگران هم این چنین هستند؛ امر به معروف و نهی از منکر آنها صبغهٔ علمی دارد، تنها نمی‌گویند که آدم خوبی باشید، بلکه راه آن راه هم نشان می‌دهد. این (وَالْعَصِيرِ) که عناصر چهارگانه را بیان می‌کند همین است: (وَ الْعَصِيرِ ۙ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ۙ إِلَّا الَّذِينَ) این چهار کار را می‌کنند: (آمَنُوا)، یک؛ (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، دو؛ (وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ)، سه؛ (وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ)، (۲) چهار؛ خودشان مؤمن هستند و به حق ایمان دارند؛ خودشان عمل صالح دارند، نه معصیت می‌کنند، نه از اطاعت گریزان می‌باشند و نه در مصیبت جَزَع می‌کنند، این چنین نیستند؛ پس خودشان به حق معتقدند و به صبر عمل می‌کنند، جامعه را هم به حق دعوت می‌کنند، به صبر دعوت می‌کنند: (وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ) که مربوط به (آمَنُوا) است و (بِالصَّبْرِ) که مربوط به (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) است. دو تا کار برای خودشان است که در عقاید موخِّد و در عمل صالح هستند و همین دو کار را هم نسبت به جامعه منتقل می‌کنند که تَوَاصَى اینها (بِالْحَقِّ) است تا ایمانشان تثبیت بشود و تَوَاصَى اینها (بِالصَّبْرِ) است تا عمل صالح اینها تأمین بشود، این ارکان چهارگانه مردان موحد در جامعهٔ اسلامی است.

ص: ۳۳۰

---

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۸۲.

۲- عصر/سوره ۱۰۳، آیه ۱ و ۳.

اما درباره مردان مُلحد و مشرک فرمود: مثل اینکه اینها تَوَاصی به بطلان دارند، یکدیگر را به این تقلید کورکورانه وصیت می کنند. مردان الهی تَوَاصی به حق و صبر دارند، اما اینها تَوَاصی به تقلید از میراث باطل گذشتگان دارند: (أَتَوَاصُوا)، بلکه می فرماید: (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ). قبلاً هم ملاحظه فرمودید که (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، (۱) (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، (۲) (لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ) (۳) چه گروهی هستند، (قَوْمٌ طَاغُونَ) هم همین طور می باشند که برخی ها طاغی هستند و بعضی ها هم قیام به طغیان دارند؛ نظیر مسئله عدل و مسئله عقل که بعضی عالم هستند و همین درس های معمولی را خواندند؛ اما بعضی قائم «بالعلم» می باشند؛ بعضی عاقل هستند که مشکل خودشان را حل می کنند؛ اما بعضی قائم «بالعقل» می باشند که مشکل دیگران را هم حل می کنند. آن جایی که عالم مشکل خودش را حل می کند، می شود (يَعْلَمُونَ) و آن جایی که قیام به علم دارد، می شود (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، و گرنه «قوم یعلم» و «قوم یعقل» مثل عرب و عجم نیستند که یک قوم باشند! هر کسی که قائم به عقل است، می شود (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)؛ هر کسی که قائم به علم است، می شود (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛ هر کس قائم به طغوا هست، یعنی خودش با طغیان عمل می کند و دیگران را هم به طغیان دعوت می کند، می شود (قَوْمٌ طَاغُونَ)؛ فرمود اینها خودشان که بیراهه می روند و دیگران را هم تَوَاصی به بیراهه رفتن دارند. (أَتَوَاصُوا بِهِ)؛ یعنی به تقلید کور یا نه (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ)؛ اصلاً قیام به طغیان دارند! این هم برای «مُتْرَفِينَ» بود که در همه ادوار بود.

ص: ۳۳۱

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۰.
- ۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۶.
- ۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸.



در آیه محلّ بحث سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا)، این سخن تمام «مُتْرَفِينَ» بی درد است که هم خودشان بیراهه می روند و هم دیگران را به بیراهه روی ترغیب می کنند که می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ)؛ ما آثار گذشتگانمان را باید حفظ کنیم! برهان قرآن کریم این است که شما باید بسنجید و سخن خدا اگر بهتر از حرف گذشتگان شما هست را باید بپذیرید! (وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ □ قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ)، این یک بیان نرمی است؛ یعنی بر فرض هم که حرف نیاکان شما حق باشد، سخنان ما بهتر است! مثل: (إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (۱) که این یک نوع نرم رفتاری است، بعد فرمود: (أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) که مشخص فرمود. پرسش: اگر کسی به یک سری از باورهایی که اجدادشان دارند عمل کند و نسبت به آنها مسؤل باشد که الان هم در بین بعضی از مسلمان ها هست؟ پاسخ: نه، مسلمان ها برابر برهان می گویند؛ می گویند که این وحی است و وحی به ما رسیده است، حالا در تفصیل آن ممکن است که بین افراد فرق باشد، وگرنه مسلمین می گویند حرف پیغمبر است و درست هم می گویند که پیغمبر این چنین فرموده یا اهل بیت این چنین فرمودند؛ اما حالا در تفصیل آن ممکن است که بعضی ها اشتباه کنند. اگر کسی بگوید چون پیغمبر گفت، او دارد به برهان تکیه می کند! چون (مَنْ أَضْيَقُ مِنَ اللَّهِ قِيْلًا) (۲) همین حرف های اینهاست. بنابراین فرمود اگر بنا شد حرف کسی را گوش بدهید، حرف خدا و پیغمبر را گوش بدهید!

ص: ۳۳۲

۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۴.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

فَتَحْصِلُ لَكَ فِي رِجَالِكُمْ مَعْرِفَةُ شَأْنِهَا وَمَعْرِفَةُ حَسَبِهَا وَتَجْرِبَةٌ فِي حَسَبِ قَدَمِهَا أَوَّلُهَا وَتَنْهَايَةُ رَافِعِهَا أَوْ تَنْهَايَةُ رِجَالِهَا أَوْ تَنْهَايَةُ رِجَالِهَا أَوْ تَنْهَايَةُ رِجَالِهَا

فتحصیل که در راه معرفت شناسی معرفت حسبی و تجربه □ حسبی قدم اول است و تنها راه یا مهم ترین راه نیست، برای اینکه معارف را با تجربه □ حسبی نمی شود شناخت، تا اینکه آنها بگویند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) (۱) یا (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً) (۲) این چنین نیست، بلکه معارف عقلی با عقل ادراک می شود. قدم دوم اینکه انسان یا خودش باید با برهان مطلب نظری را به بدیهی ختم بکند یا اگر بنا شد تقلید بکند، از وحی آسمانی تقلید بکند که «بَيْنَ الرُّشْدِ» و حق است؛ لذا در سوره مبارکه «ذاریات» و همین بخش های سوره مبارکه □ «زخرف» فرمود یا برهان عقلی بیاورید یا به وحی الهی تکیه کنید؛ جمع بین اینها هم کامل تر خواهد بود. افراد ملحد و مشرک می گویند: (إِنَّا وَحَدَّثَنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهِ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ). فرمود: (أَوَلَوْ جِئْتَكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ،) چند تعبیر در قرآن کریم است؛ اول تعبیر به نرمی است که اگر حرف انبیا بهتر و متقن تر از حرف نیاکان شما باشد، باز هم شما اصرار دارید که حرف نیاکان خود را بپذیرید؟ در بخش هایی دارد: (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ،) (۳) (لَا يَهْتَدُونَ)، (۴) (لَا يَعْقِلُونَ) (۵) و در بخش سوم هم فرمود: (أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ). (۶) اول که قرآن کریم نمی فرماید شما و نیاکانتان در جهنم هستید، اول می فرماید که اگر حرف های انبیا بهتر از حرف نیاکانتان باشد باز حرف دارید؟! وقتی اصرار کردند، می فرماید: (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)، وقتی خیلی اصرار کردند می فرماید: (أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ)، شما چه دارید می گوید؟! (أَوَلَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ)، بعد آنها گفتند: (قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ) که بعد هم آن فرمایشات بعدی قرآن کریم است. فرمود: (فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ)؛ ما از آنها انتقام گرفتیم؛ حالا کیفیت انتقام را هم در سایر سُور مشخّص فرمودند. (فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ) نظر بده و نگاه کن که عاقبت تکذیب کننده ها کجاست! ما از کجا شروع کردیم؟ راه را چقدر ادامه دادیم؟ اینها چقدر بیراهه رفتند؟ چقدر اصرار داشتند بر بیراهه روی و چقدر در برابر وحی ایستادند؟ (أَتَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ)، اصلاً طغیان گری کار آنها بود! (فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ) که برای همه هست، این خطوط کلی بود.

ص: ۳۳۳

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.
- ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۵۳.
- ۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱۰۴.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۵.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۰.
- ۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۴.

قرآن کریم بعد از بیان خطوط کلی، آن قصه واقع شده را ذکر می کند، می فرماید: (وَإِذْ) یعنی «و اذکر»؛ به یاد این صحنه باش: (وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ)، اول تبرئه نکرد! اول اینها را به برهان دعوت کرد و فرمود این چیزهایی که شما آن را می پسندید، کاری از آنها ساخته است یا نه؟ این ستاره و شمس و قمر که «آفل» و غروب کننده هستند، اگر از زیر مجموعه خود غیبت کردند، در حال غیبت چگونه «مربوب» های خود را می پروراندند؟ (لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ)، چیزی که غروب می کند و حضور ندارد، چگونه «مربوب» خود را می پروراند؟ پس از اینها کاری ساخته نیست. بعد وقتی که دید در اینها اثر نمی کند، فرمود: (إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ)؛ من خودم را از شما تبرئه می کنم و در مراحل بعدی دست به تبر برد و (فَجَعَلَهُمْ حُذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ)، (۱) بعد در آن مراحل بعدی هم که (یا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) (۲) پیش آمد. اما برنامه آموزنده ای که وجود مبارک ابراهیم هم برای خانواده خود به معنای خاص و هم برای خانواده خود به معنای عام - یعنی همه مسلمین جهان - بیان کرد، قرآن کریم هر دو بخش را ذکر می کند و همه ما را هم در این برائت و تبری جویی ابراهیم (سَلَامٌ لِلَّهِ عَلَيْهِ) از إلحاد و شرک دعوت می کند که حضرت اُسوه شماسست و شما باید به او در این تبری از إلحاد و شرک تأسی کنید. (وَإِذْ) یعنی «واذکر»، «واذکر» آن وقتی که ابراهیم به پدر و قوم خود گفته است: (إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ)، این صحنه را به یاد بیاور! بعد هم فرمود او اُسوه برای شماسست، این طور نیست که حالا شما یک قصه تاریخی را به یاد بیاورید و عمل نکنید. در سوره مبارکه «ممتحنه» آیه چهارم این است که فرمود: (قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) همان طوری که به پیغمبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) باید تأسی کنید که (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)، (۳) به ابراهیم (سَلَامٌ لِلَّهِ عَلَيْهِ) هم باید تأسی کنید، آن وقتی که ابراهیم و قوم ابراهیم (سَلَامٌ لِلَّهِ عَلَيْهِ) از مشرکان و ملحدان تبری جستند: (قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ از شما و عقیده شما ما تبری می جوییم، (كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ)؛ (۴) تا اینکه مؤمن بشوید و تا مؤمن نشوید ما رابطه فکری، اندیشه ای و مانند آن با هم نداریم. چرا ما باید تأسی کنیم؟ در بخش پایانی سوره مبارکه «حج» فرمود که شما فرزندان ابراهیم خلیل هستید: (مِلَّةَ أَبِيكُمْ)، (۵) (مِلَّةَ) منصوب به اغراء است؛ یعنی «خُذُوا مِلَّةَ أَبِيكُمْ»؛ دین پدرتان را بگیرید، اگر بنا شد که کسی دین نیاکان خودش را بگیرد، شما دین پدرانتان را بگیرید! (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا)؛ او قبلاً شما را مسلمان نامید و راه مسلمان شدن را هم فراسوی شما باز گذاشت. اگر دعا و نیایش به درگاه خدا بود، او از خدا خواست که شما مسلمان باشید؛ اگر تنظیم وصیت نامه شفاهی و کتبی بود، او وصیت کرد که شما مسلمان و مؤمن باشید، همه کارها را کرده! اگر مبارزات فکری بود که انجام داده، از هر جهت پدر شماسست! پدر نیایشی شما، پدر وصیتی و پدر جهادی شما اوست، (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ)؛ لذا به او تأسی کنید: (قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ). او هر وقت ناله می کرد، از خدا می خواست که شما مسلمان باشید؛ هر وقت دعا می کرد، از خدا می خواست که شما موحد باشید؛ هر وقت وصیت می کرد، توصیه می کرد که شما مسلمان باشید، مبارزات اعتقادی او هم که مشخص است؛ لذا باید به او تأسی کنید و او «اُسوه حسنه» است و مانند او هم از دیگران تبری بجوید: (قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا). در این جا که فرمود: (وَإِذْ قَالَ)، به یاد مذاکرات ابراهیم خلیل باشید؛ یعنی این صحنه یادتان نرود. نیایش آن حضرت هم در سوره مبارکه «ابراهیم» مشخص شد که او دعایی که می کرد ایمان و اعتقاد پیروان و فرزندان خود را از خدا خواست، آیه ۳۶ سوره مبارکه «ابراهیم» این است: (رَبِّ إِنِّهُنَّ أَضَلَّلَن كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَن عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ رَبَّنَا إِنِّي

أَشِيكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنَدَهُ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارزُقْهُمْ مِنَ الشَّمْرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» (۶) در بخش های دیگری از همین سوره، یعنی آیه ۳۵ عرض کرد: خدایا! (رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ)؛ من و فرزندان مرا از بت پرستی نجات بده! در پایان سوره «حج» هم که اشاره شد، فرمود شما فرزندان ابراهیم خلیل هستید: (مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ) و اینکه وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ» (۷) هم ریشه در جریان خلیل حق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) دارد، انبیای دیگر هم همین حرف را زدند! اگر در پایان سوره «حج» دارد: (مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ)؛ یعنی شما فرزندان ابراهیم خلیل هستید و اگر در سوره «ابراهیم» دارد: (وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ)؛ یعنی من و امت اسلامی را از بت پرستی نجات مرحمت بفرما! پس دعای خلیل حق توحید ما و موحد بودن ماست. پرسش: ما چگونه به انبیا تأسی کنیم؟ پاسخ: در هر حال (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) (۸) هم دارند، وقتی که طبق (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) هستند و از آن طرف از وحی الهی کمک می گیرند، می توانند مُدْرَس و معلم ما باشند. وقتی که ما با آنها از جنبه □ بشری رابطه داریم، یک؛ از جنبه □ روحی هم معارف اینها را می توانیم درک کنیم، دو؛ لذا می توانیم به اینها تأسی کنیم، سه. چه درباره پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) و چه درباره □ خلیل حق که فرمود: برای شما نسبت به ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) و قوم او «اُسُوهُ □ حَسَنَةٌ» ای است. در سوره مبارکه □ «بقره» آیه ۱۳۲ که سفارش های خلیل حق را که ذکر می کند، می فرماید: (إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ □ وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ)؛ (۹) سفارش خلیل حق این است، سفارش اسحاق و یعقوب طبق بیان و توصیه خود ابراهیم (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) این است که می فرماید مسلمان بمیرید! اینکه فرمود: (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ)، مرگ که قابل نهی نیست و نمی شود گفت که نمیرید! اما مرگ مقید را می شود نهی کرد. اصل مرگ قابل نهی نیست که شما نمیرید و اصل مرگ هم قابل امر نیست که شما بمیرید! چه امر بکند و چه نکند، (مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ). (۱۰) نه اصل مرگ امرپذیر است که ما مأمور به مُردن باشیم \_ سرانجام ما را می برند \_ نه اصل مرگ قابل نهی است که به ما بگویند نمیر! اصل مرگ «عند الاسلام» «بالقول المطلق» نه قابل امر است و نه قابل نهی؛ اما وقتی قید ذکر بشود، هم قابل امر است و هم قابل نهی. می شود گفت که کافر نمیر و مسلم بمیر! یعنی کاری بکن که با اسلام بمیری و کاری بکن که با کفر نمیری! (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ)، (۱۱) اینکه نهی از مرگ نیست! نهی از مرگ ممکن نیست، اما نهی از مرگ مقید ممکن است؛ یعنی کاری کنید که با کفر نمیرید، این درست است؛ کاری کنید که با اسلام بمیرید، این درست است. همین وصیت را که خلیل حق فرمود و یعقوب هم فرمود، وجود مبارک یوسف (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) در آخرهای عمر، بعد از دوران وزارت و آن عزت مصر، فرمود: (تَوَفَّنِي مُسْلِمًا)؛ (۱۲) خدایا آن توفیق را بده که من مسلمان بمیرم! این آخرین دعای وجود مبارک یوسف (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) همین است: (تَوَفَّنِي مُسْلِمًا)؛ یعنی ابراهیم این را گفت، اسحاق این را گفت و یعقوب این را گفت که با دین بمیر! من هم از توی خدا می خواهم که توفیقی بده که من مسلمان بمیرم، همین! (تَوَفَّنِي مُسْلِمًا). حالا این بیان چه زمانی است؟ در بحبوحه □ قدرت وزارت اوست! حالا در آن اوج قدرت است! از خدا می خواهد که وصیت خلیل حق، اسحاق، یعقوب و اینها را عملی بکند و ما هم موظف هستیم که به این حضرت تأسی کنیم! آن قید را فراهم بکنیم و آن قید هم کاملاً در اختیار ماست!

- ١- انبياء/سوره ٢١، آيه ٥٨.
- ٢- انبياء/سوره ٢١، آيه ٦٩.
- ٣- احزاب/سوره ٣٣، آيه ٢١.
- ٤- ممتحنه/سوره ٦٠، آيه ٤.
- ٥- حج/سوره ٢٢، آيه ٧٨.
- ٦- ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٣٦ و ٣٧.
- ٧- عيون اخبار الرضا(ع)، الشيخ الصدوق، ج ٢، ص ٨٥.
- ٨- كهف/سوره ١٨، آيه ١١٠.
- ٩- بقره/سوره ٢، آيه ١٣١ و ١٣٢.
- ١٠- انبياء/سوره ٢١، آيه ٣٤.
- ١١- بقره/سوره ٢، آيه ١٣٢.
- ١٢- يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠١.

بنابراین اگر دعا باشد، عرض کرد: (وَ اجْتَنِبِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ)؛ اگر توصیه باشد: (وَ وَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَيْنَهُ) و اگر مبارزات سیاسی و اعتقادی هم باشد که مشخص است، بعد فرمود: (وَ جَعَلَهَا)، خلیل حق این را در فرزندان خود قرار داد. اگر «جَعَلَ» ضمیرش به «الله» برگردد، به وسیله پیغمبران محفوظ است و اگر ضمیر به خود خلیل حق برگردد، با این دو سه کاری که جزء سنت حضرت بود انجام می شود؛ لذا در آیه ۱۳۲ بقره فرمود: (وَ وَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَيْنَهُ وَ يَعْقُوبَ)؛ یعنی «وصی بها یعقوب» که گفتند: (يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)؛ سعی کنید با اسلام بمیرید!

اگر \_ خدای ناکرده \_ برای آدم ملکه نباشد، دوران مرگ، حادثه □ مرگ و طامه □ مرگ کار آسانی نیست که آدم بتواند این امانت را با خودش به گور ببرد. این تعقیبات نماز را که ملاحظه فرمودید، در تعقیبات نماز پنج گانه، صبح یک تعقیب، ظهر یک تعقیب، عصر یک تعقیب، مغرب یک تعقیب و عشا هم یک تعقیب خاص خودش را دارد؛ اما یک تعقیب مشترکی دارند که بعد از هر نماز باید خواند و آن هم دعای «رَضِيَتْ بِاللَّهِ» (۱) است؛ در این دعای «رَضِيَتْ بِاللَّهِ» نام این معصومین مقدس را آدم به زبان جاری می کند بعد از هر نماز، برای اینکه آن قدر باید ملکه بشود که فشار مرگ آن را از یاد آدم نبرد! از ما که مسائل فلسفی و کلامی و فقهی و اصولی را در قبر سؤال نمی کنند، بدیهیات دین را از ما سؤال می کنند؛ خدای تو کیست؟ معبود تو کیست؟ پیغمبر تو کیست؟ کتاب تو چیست؟ امامان تو چه کسانی هستند؟ آدم اینها را باید این قدر بعد از نماز تکرار بکند که سر زبان او باشد، تا طامه □□ مرگ از یاد آدم نبرد! مسئله مرگ نظیر غده □ سرطان و اینها نیست، درست است آن درد دارد و خدا توفیقی عطا کند که راه حل درمان آن را پیدا کنند، اما سرانجام تحمل پذیر است! اگر تحمل پذیر نبود که اینها زنده نبودند؛ اما طامه □□ مرگ طوری است که تحمل پذیر نیست و این طور نیست که وقتی نفس انسان تمام شود به نام مرگ است! اگر شما بخواهید با ناخن گیر یا قیچی یک مختصر گوشت دستتان را قطع کنید، چقدر درد می آید؟ و چرا درد می آید؟ برای اینکه می خواهید یک جسم روح داری را بی روح کنید! این گوشت چون روح لایحه دارد، می خواهید روح را از آن بگیری! در طامه □□ مرگ تمام بدن، از سر تا پا، از تک تک اینها روح جدا می شود! مگر مردن کار آسانی است؟ این محتضر بیچاره نمی تواند بگوید که بر او چه می گذرد؟ البته یک عده راحت هستند! هیچ حادثه ای به اندازه طامه □□ موت نیست، انسان زنده است و از تک تک این اجزا روح جدا می شود. مگر مرگ کار آسانی است؟ مگر سکرات مرگ کار آسانی است؟ به اینها گفتند که نام این چهارده معصوم یادتان باشد و اینها هم گفتند باشد! لذا در تعقیبات مشترک اینها هست! همه چیز از یادمان می رود! اینها را در قبر سؤال می کنند که پیغمبر تو کیست؟ امام تو کیست؟ اینها را آدم باید آن قدر بگوید تا ملکه باشد که این فشار مرگ آنها را از یاد او نبرد. شما در روایات باب برزخ نگاه کنید، خیلی ها هستند که نام مبارک پیغمبر یادشان نیست! بعد از احقابی از عذاب \_ یعنی حداقل هشتاد سال، (۲) بعد از هشتاد سال از عذاب \_ تازه یادشان می آید پیغمبر آنها کسی است که قرآن بر او نازل شده است، هنوز نام مبارک حضرت یادشان نیست! کسی که با پیغمبر و دین کاری ندارد همین است! آن روزی که می گویند: «مَنْ نَبِيُّكَ» (۳) یادش نیست! بعد از احقابی از عذاب، در روایات هست که تازه به یاد او می آید که پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شده؛ اما اسم مبارک ایشان چیست هنوز یادش نمی آید. به این علت است که فرمود با اسلام بمیرید، وصیت همه انبیا همین است! ببینید از ابراهیم تا وجود مبارک پیغمبر این طور سفارش می کنند که سعی کنید مسلمان بمیرید، تا ملکه نشود و در جان ما راه پیدا نکند، این \_ معاذ الله \_ دین مستودع است و با این فشار از یادشان می رود. ما بچه هایمان یادمان می رود! همه چیز از یادمان می رود! حالا (يَوْمَ يَفِرُّ) (۴) حساب دیگری است، هیچ کس یادش نیست که بچه او کیست! پدر او کیست! پس معلوم می شود که حادثه □

سنگینی است. در طامه □ موت، آدم وقتی بچه خود را نداند کیست و «عند الاحتضار» اینها را نشناسد، معلوم می شود که این حادثه، حادثه □ سنگینی است. چیزی باید در درون او باشد که با این حادثه □ مرگ مبارزه بکند و بماند، سنگین تر از کار این فرستاده ها باشد؛ لذا همه □ انبیا سفارش کردند که سعی کنید مسلمان بمیرید و وجود مبارک یوسف در آن آخرها عرض کرد: (تَوَفَّنِي مُسْلِمًا)؛ خدایا آن توفیق را بده که من با اسلام بمیرم! البته این دعای همه بزرگان است. پس اگر وصیت است، این است؛ دعا هست، این است؛ مبارزات است، این است؛ آن وقت با این شواهد چندگانه می شود گفت که این ضمیر «جَعَلَ» را ذات اقدس الهی که فرمود: (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً) این را به ابراهیم برگرداند؛ البته اگر بگوییم «جعل» ضمیر آن به «الله» برمی گردد و به وسیله ذات اقدس الهی، یعنی خدای سبحان این کار را کرده، این مبدأ اصلی است. به ما فرمود: (إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ □ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ □ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ)، تمام اعقاب او تنها یعقوب و اسحاق و یوسف (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) نیستند، اعقاب ابراهیم خلیل همه □ موحدان عالم هستند، (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ).

ص: ۳۳۵

- ۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص ۱۰۹.
- ۲- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص ۲۲۱.
- ۳- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۲۳۲.
- ۴- عبس /سوره ۸۰، آیه ۳۴.

حرفی که جناب زمخشری در این جا دارد، این است که می خواهد این ضمیر (إِلَّا) را استثنای متصل بگیرد: (إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ □ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي)، ایشان می گوید که مشرکان، معبودان فراوانی داشتند؛ هم بت ها را عبادت می کردند و هم خدا را، وجود مبارک ابراهیم خلیل فرمود که من از همه معبودهای شما، مگر از آن معبودی که «فاطر» و «خالق» من است تبری می جویم. (۱) این ظاهراً درست نیست، برای اینکه مشرکان اصلاً «الله» را نمی پرستیدند! آنها براساس توهم باطل خودشان می گفتند ما دسترسی به «الله» نداریم، تنها کسی که می پرستیم بت ها هستند، حالا این فرشته ها یا هر چه که هستند برای آنها مقدس بودند و مجسمه، تمثال یا تندیس های آنها را ذکر می کردند و کم کم این تندیس ها را می پرستیدند؛ لذا در این (إِلَّا الَّذِي)، نمی تواند ضمیر (إِلَّا)ی متصل باشد که آنها معبودان فراوانی داشتند که یکی خدا بود و یکی هم بت ها و ابراهیم خلیل می گوید که من فقط «فاطر» خودم را می پرستم، این طور نیست.

در سوره مبارکه «شعراء» آن جا بیان نورانی ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را ذکر می کند، در آیه ۷۵ به بعد فرمود: (أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ □ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ)؛ (۲) «أخبرونی»؛ بگوئید آنچه را که شما می پرستید چه بود؟ (أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ □ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي □ إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ)؛ (۳) همه اینها دشمن ما هستند! زیرا سرانجام بت ها ما را به خلاف دعوت می کنند. (إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ □ الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِين □ وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَيَسْقِين □ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِين □ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِين □ وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ). (۴) غرض این است که همه آنها \_ دیگر استثنا ندارد \_ (فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي □ إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ) و هرگز آنها «رب العالمین» را عبادت نمی کردند، تمام معبودهای آنها همین «صنم» و «وثن» و امثال آنها بود. بنابراین آنچه را که جناب زمخشری خواستند بفرمایند که این (إِلَّا الَّذِي) ضمیر استثنای متصل است، این تام نیست.

ص: ۳۳۶

۱- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۴۶.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷۵ و ۷۶.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷۶ و ۷۷.

۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷۷ و ۸۲.



فرمود تبری از مشرکان و مُلحدان وظیفه شماسست، تبری بجوید و فقط پیرو «فاطر» و «خالق» خودتان باشید، چه اینکه ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللّهِ عَلَيْهِ) فرمود: (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ) تا شاید برگردند. بنابراین در این سوره هم راه معرفت شناسی را به طور اجمال ذکر کرد، هم آن دو راه اصلی عقل و نقل را بیان فرمود، هم راز و رمز اینکه عدّه ای به دنبال نیاکان پوسیده خودشان بودند را فرمود، هم راه ابطال آنها را ذکر کرد و هم مسیر اصلی ما را به ما نشان داد.

## تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره زخرف ۱۴/۱۰/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره زخرف

(وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَابِيهِ وَ قَوْمِهِ اِنِّى بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) اِلَّا الَّذِى فَطَرَنِى فَاِنَّهُ سَيَّهِدُنِى (۲۷) وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَ اَبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُوْلٌ مُّبِيْنٌ (۲۹) وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوْا هَذَا سِحْرٌ وَ اِنَّا بِهٖ كَافِرُوْنَ (۳۰))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن اصول دین است، همانند سایر «حوامیم» (۱) قسمت وحی را بیش از قسمت های دیگر و روشن تر بیان می کند. تربیت جامعه به وسیله وحی است؛ جامعه اگر بخواهد بین حق و باطل، بین صدق و کذب، بین خیر و شرّ، بین حسن و قبیح، بین علم و جهل، بین هدایت و ضلالت و سرانجام بین عقل و سَفَه فرق بگذارد، یک مکتب علمی می خواهد، اولاً؛ و یک راهنمای مجاهد می طلبد، ثانیاً؛ که این دو کار را انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) به خوبی به عهده دارند. ذات اقدس الهی وقتی که داستان انبیا را شرح می دهد \_ آنچه در خاورمیانه فعلاً مطرح است انبیای ابراهیمی(عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند و پیشگام همه اینها هم جریان ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللّهِ عَلَيْهِ) است \_ فرمود مکتب خلیل حق، مکتب عقلانیت است: (وَ مِنْ يَزْعُبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرَاهِيْمَ اِلَّا- مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)؛ (۲) جامعه ای که از راه خلیل خدا فاصله بگیرد، جامعه سَفِه است. سَفَه باعث می شود که انسان یا حق و باطل را تشخیص نمی دهد، یا به طرف باطل می رود؛ یا صدق و کذب را، خیر و شرّ را، حسن و قبیح را تشخیص نمی دهد، یا به طرف آن نقص می رود؛ یا بین هدایت و ضلالت، رشد و عقب ماندگی، علم و جهل و سَفَه و عقلانیت فرق نمی گذارد یا به طرف نقص می رود. قرآن کریم این معیار را مشخص کرد، فرمود: (وَ مَنْ يَزْعُبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرَاهِيْمَ اِلَّا- مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ). اولین خطری که دامن گیر انسان می شود این است که انسان خود را مغبون می کند و در (يَوْمِ التَّغَايُنِ) (۳) گذشته خود انسان ظاهر می شود؛ حالا- دیگری را مغبون کرده است مطلب جدایی است، اساس کار این است که انسان خودش را مغبون می بیند. در سوره مبارکه «اسراء» ملاحظه کردید که فرمود: (اِنْ اٰخِسِيْنَكُمْ اٰخِسْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُمْ فَلَهَا)، (۴) این «لام» برای نفع نیست تا آن «لام» دوم برای مُشاکله گفته شده باشد، وگرنه می فرمود: «اِنْ اٰخِسِيْنَكُمْ اٰخِسْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُمْ فَعَلِيْهَا». اگر این «لام» برای نفع بود، «لام» دوم را برای مُشاکله می گفتند، وگرنه می فرمود: «فَعَلِيْكُمْ»؛ اما این «لام»، «لام» اختصاص است، نه «لام» نفع؛ یعنی عملی که انجام می دهید متعلق به خود شماست، اگر خوب است که برای خود شماست و اگر بد است هم برای شماست، دیگر مُشاکله نیست تا بگوییم جای این دومی «عَلِيْكُمْ» بود و این جا «لَكُمْ» فرمود: (اِنْ اٰخِسِيْنَكُمْ اٰخِسْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُمْ فَلَهَا)؛ یعنی «فَلِاَنْفُسِكُمْ»، عمل برای عامل است! پس این «لام»، «لام» اختصاص است؛ اگر عمل برای عامل است، او را رها نمی کند. فرمود اگر شما سَفِهانه قدم

برداشتید، اولین کاری که کردید این است که خود را تسفیه کردید و خود را مغبون ساختید. در آن سوره مبارکه ﴿تغابن﴾ که فرمود روزی غبنِ افراد روشن می شود، برای اینکه انسان خودش را مغبون کرد؛ سرمایه را داد و چیزی نگرفت که این می شود خسارت. انبیا آمدند این راه ها را به ما نشان دادند؛ حالا انبیای قبلی آثار آنها در خاورمیانه نیست، اما وجود مبارک خلیل حق اثر او در خاورمیانه هست؛ فرمود کاری را که شما انجام می دهید، باید عالمانه و محققانه باشد!

ص: ۳۳۸

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۰.

۳- تغابن/سوره ۶۴، آیه ۹.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

بیان نورانی امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که \_ مرحوم کلینی نقل نمود \_ مرزبندی کرد تا انسان در طرف «اثبات» عقلانی و در طرف «نفی» عقلانی حرکت کند، این از غُرر روایات ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) است. حضرت طبق استدلالی که به دو آیه قرآنی کردند، فرمود که خدا مرزبندی کرده است؛ انسان یک قبول و نکولی دارد، یک نفی و اثباتی دارد، یک سلب و اثباتی دارد، یک چیزی را رأی می دهد و یک چیزی را مخالفت می کند، یک چیزی را می پذیرد و یک چیزی را رد می کند، هر دو طرف را قرآن کریم مشخص کرد، فرمود اگر چیزی را نظر دادید، اثبات کردید و پذیرفتید باید محققانه باشد؛ رد کردید و نکول کردید باید محققانه باشد. در این بیان نورانی امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به دو آیه استدلال شده است که از مجموع این دو آیه بر می آید که وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمودند که مرزبندی شد! یعنی بسته شد و راه باز نیست! «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى حَصَّنَ» (۱) یا «إِنَّ اللَّهَ حَصَّ عِبَادَهُ» (۲) یا «إِنَّ اللَّهَ حَصَّ عِبَادَهُ بِأَيَّتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ»، (۳) یکی «أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا»، دوم «وَلَمَّا يُزِدُوا مَاءً لَمْ يَعْلَمُوا». این چنین نیست که انسان دو طرف او رها و باز باشد! بخواهد به طرف اثبات برود و چیزی را بپذیرد، این جا سیم خاردار است و مرزبندی شده است، باید محققانه باشد و عبور نکند؛ بخواهد چیزی را نفی کند، آن جا هم سیم خاردار است و بسته است. خدا دو «حصن»، دو «قلعه» و دو «دژ» گذاشته است! اگر نسخه «حَصَّنَ» و «حَصَّ» باشد، تحضیض و تشویق کرده است و اگر «حَصَّ» باشد، ویژگی داده است. دو «دژ»، دو «ویژه» یا دو «خصیصه» به بندگان مؤمن داد، اگر بخواهند چیزی را بپذیرند، این جا سیم خاردار دارد و بسته است! اگر محققانه است می پذیرند، و گرنه ساکت می باشند؛ اگر بخواهند چیزی را نفی کنند هم محققانه است! آن وقت اداره چنان جامعه ای آسان است و این راه را ذات اقدس الهی با کتاب و سنت مشخص کرد. اینکه فرمود: عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، (۴) این به تعبیر سیدنا الاستاد (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به منزله عکس نقیض همین آیه سوره مبارکه ﴿بقره﴾ است؛ (۵) در سوره مبارکه ﴿بقره﴾ فرمود کسی که راه خلیل حق را طی نکند سفیه است، آیه ۱۳۰ سوره مبارکه ﴿بقره﴾ این است: (وَمَنْ يَرْغَبْ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) کلاه بر سر خودش می گذارد و یک انسان سفیهی می شود؛ اگر راه خلیل حق را نرفته، خود را تسفیه کرده است؛ یعنی به سَفِهَة خودش اقدام کرده و سعی کرده که سفیه بشود. آن جا هم فرمود: عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»؛ عقل آن است که انسان سعادت و بهشت را کسب کند، پس اگر کسی سعادت و بهشت را کسب نکرد عقل ندارد؛ این به

منزله □ عکس نقیض آیه □ (وَمَنْ يَزْعُبْ عَن مِّلِّهِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) هست، کسی که نتواند راه حق را برود سفیه است و کسی که نتواند بهشت را تأمین کند عاقل نیست، پس عقل «مَا عِبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ»، «العقل هو ما يكتسب به الجنة وما لما يكتسب به الجنة فهو ليس بعقل»، این عکس نقیض در قبال آن آیه (وَمَنْ يَزْعُبْ عَن مِّلِّهِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) خودش را روشن می کند. بنابراین آنچه در این حدیث نورانی آمده، به منزله عکس نقیض آن چیزی است که در آیه است؛ کسی که نتواند بهشت برود سفیه است و هیچ عاقلی هم از بهشت محروم نیست، پس این را آمدند روشن کردند.

ص: ۳۳۹

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲، ص ۱۸۶.

۲- الكشف الوافی فی شرح أصول الکافی، محمد هادی بن محمد معین الدین الشیرازی، ص ۱۶۳.

۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۴۳.

۴- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱، ص ۳۰۰.

در سوره مبارکه «ممتحنه» که در بحث قبل گذشت، فرمود شما باید تأسی کنید به خلیل حق و تأسی کنید به همراهان خلیل حق، نگویید که او پیغمبر است و ما چگونه راه او را برویم؛ خیلی ها راه او را رفتند! در سوره مبارکه «ممتحنه» فرمود که به ابراهیم و همراهان ابراهیم (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) تأسی کنید و آیه چهار سوره مبارکه «ممتحنه» این بود: (قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ)، پس معلوم می شود که راه خلیل حق را می شود طی کرد؛ حالا او قلّه است، صد درصد بالاست و خیلی پیشگام است، کسی آن توقع را ندارد؛ ولی به هر حال راه باید راه خلیل حق باشد! فرمود خیلی ها رفتند و شما هم باید همان ها را تأسی کنید و بروید. آن حضرت آمد جلوی تقلید باطل را گرفت، تمام مشکلات این اعراب چه در مکه و غیر مکه و چه غیر اعراب در خاورمیانه، همین تقلید کورکورانه و سنت باطل بود که می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ). (۱) اگر خواستند حرفی را بپذیرند، سند آنها این بود که (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ)، اگر خواستند چیزی را رد کنند، می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ)، (۲) معیار حق و باطل آنها این بود. اما خلیل حق آمد و گفت: (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)، (۳) (لَا يَعْقِلُونَ)، (۴) (لَا يَهْتَدُونَ)، (۵) این چه کاری است؟! همین راه را ذات اقدس الهی در بخش پایانی سوره مبارکه «حج» بیان کرد، فرمود شما عرب ها بر فرض بخواهید راه پدران خود را بروید، پدر اصلی شما که خلیل حق است! در آخرین آیه سوره مبارکه «حج»، یعنی آیه ۷۸ فرمود: (وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ) که منصوب به اغراء است؛ یعنی «خُذُوا (مِّلَّةَ أَبِيكُمْ)»؛ دین پدران را بگیرید که دین پدر شما نفی تقلید است. شما اگر بخواهید تقلید کنید، تقلید پیغمبر نفی تقلید است! (مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ)، در حالی که این شخص آمده حرف های پدران خود را کنار گذاشته! (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ) (۶) کذا و کذا، اگر بنا شد که کسی تقلید بکند، حرف پدر اصلی خود را گوش بدهد، (مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا).

ص: ۳۴۰

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲ و ۲۳.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱۰۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۷.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۰.

۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۲.

آن وقت وجود مبارک خلیل حق آمد و گفت اگر چیزی مطابق برهان است بپذیرید و مطابق نیست نپذیرید؛ از باب «جدال أحسن» جریان ستاره پرستی و امثال آنها را رد کرد، احترام بت ها را نفی کرد، بعد دست به تبر آورد و (فَجَعَلَهُمْ حُجْدَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ)، (۱) بعد جریان آتش سوزی و (حِرْقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ) (۲) مطرح شد، جواب (يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَيِّئًا مَاءً) (۳) آمد که «فصل الخطاب» بود. بنابراین فرمود شما این راه را می توانید طی کنید، این راه صحیحی است که از سفاقت نجات پیدا می کنید.

فخر رازی تعبیری درباره □ این جمله (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا) (۴) دارد، البته فرق است بین اینکه بگوییم: «جَعَلُوا لِعِبَادِهِ جُزْءًا مِنَ اللَّهِ»، چون تصریح به ترکیب خداست؛ اما آیه این طور نیست، آیه این نیست که «جَعَلُوا لَهُ جُزْءًا مِنَ اللَّهِ»، بلکه گفتند: «جَعَلُوا لِلَّهِ جُزْءًا مِنْ عِبَادِهِ»، این هم همان معنا را می رساند، منتها صریح در ترکیب ذات اقدس الهی نیست، در هر حال فرزند از پدر منشعب می شود و جزیی از او به حساب می آید. جناب فخر رازی در همین محدوده که فرزند جزیی از پدر است، خلط کرده بین آنچه جزء ملکی است و آنچه جزء ملکوتی است؛ (۵) گفت لذا پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: «فَاطِمَةَ بَضْعَةَ مَنِّي». (۶) درست است که آن حضرت فرزند پیغمبر است؛ اما معنای تعبیر «بَضْعَةَ مَنِّي» این نیست که پاره □ تن من است. این «فَاطِمَةَ بَضْعَةَ مَنِّي» یعنی نه اینکه بچه □ من است، چون پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرزندان دیگری هم داشت. شما این را درباره «عَلِيٍّ مَنِّي» (۷) چه می گوید؟ درباره حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود «بَضْعَةَ مَنِّي»! در مورد امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود: «حُسَيْنٌ مَنِّي»، (۸) نه «بَضْعَةَ مَنِّي»! در مورد امام حسن (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود: «حَسَنٌ مَنِّي» (۹) نه «بَضْعَةَ مَنِّي»! این «مَنِّي» ها یعنی از آن مقام ملکوت من، روح و جان من سرچشمه گرفتند، نه اینکه فرزند من هستند. همین تعبیر درباره حضرت امیر هم هست، فرمود: «عَلِيٌّ مَنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ»، «أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» (۱۰) را چه کار می کنید؟ این جناب فخر رازی خیال کرد که «فَاطِمَةَ بَضْعَةَ مَنِّي» یعنی هر پدری فرزندی دارد، اینکه از آن سِتْنَخ نیست. به هر تقدیر اینکه فرمود: (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا) \_ معاذ الله \_ همان معنای «جَعَلُوا لِعِبَادِهِ جُزْءًا مِنَ اللَّهِ» را می رساند که هر دو بوی ترکیب می دهد. مُلْحَدِينَ و مشرکین از هر جهت سه حرف زدند که هر سه باطل بود: یکی اینکه گفتند \_ معاذ الله \_ اینها فرزند خدا هستند، دوم هم گفته بودند که خدا دختر دارد و در سخن سوم هم ملائکه را دختر می دانستند که هر سه را قرآن کریم نفی کرده است؛ اینها همان سفاقت فکری، جهالت فکری و ضلالت فکری است که اینها را وجود مبارک ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در عصر خود و وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم در عصر خود برداشت؛ لذا فرمود اگر راه خلیل حق را طی کنید، از گزند تقلید نجات پیدا می کنید. در بحث های قبل ظاهراً گذشت که اگر جامعه راه عقلانیت را طی کند، نه بیراهه می رود، نه راه کسی را می بندد و در هر حال سرفراز است.

ص: ۳۴۱

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۸.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۸.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۹.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۵.

- ٥- تفسير الرازي مفاتيح الغيب اوالتفسيرالكبير، الرازي، فخرالدين، ج ٢٧، ص ٦٢٣.
- ٦- الأمالى، الشيخ الصدوق، ص ١٠٤.
- ٧- الأمالى، الشيخ الصدوق، ص ٩.
- ٨- كامل الزيارات، ابن قولويه القمى، ص ٥٢.
- ٩- مناقب آل أبى طالب، ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ١٥٨.
- ١٠- كامل الزيارات، ابن قولويه القمى، ص ٥٢.

جامع عقلانی دو عنصر محوری دارد: یکی مسئله تعلیم است و یکی هم مسئله تعلیل. کار حوزه و دانشگاه و مراکز فرهنگی همین دو عنصر است که انسان اول احکام الهی، معارف الهی، بود و نبود جهان را از نظر تکوین و باید و نباید را از لحاظ تشریح می فهمد. وقتی کامل شد و بلوغ علمی پیدا کرد، این تعلیم ها را تعلیلی می کند، یعنی علت آن را هم می فهمد، آن وقت اگر حوزوی است می شود مجتهد و اگر دانشگاهی است می شود استاد که در ابتدا چیزهایی را به حق می فهمند؛ مثلاً خدا این چنین گفت، پیغمبر این چنین گفت و مطلب عقلی این است، این موارد را می فهمند. وقتی که رشد علمی پیدا کرد علت و سبب آن را هم می فهمند. الآن می بینید که این طلبه ها اول بعد از گذراندن ادبیات، فقه و اصولی را می خوانند، کم کم آنچه را که در شرح لمعه یا در معالم یا در اصول فقه خواندند، علت، دلیل و برهان آن را هم در مراحل عالیه اصول فقه و خود فقه و مانند اینها یاد می گیرند و می شوند مجتهد. دانشگاه هم این چنین است! کسی را که می خواهد طیب بکنند، اول بیماری و درمان را به او یاد می دهند، این شخص می فهمد که فلان شخص بیمار است و می فهمد که راه درمان او این است که این مقدار دارو را باید به او داد. اما بیماری چیست؟ دارو چیست؟ چرا انسان بیمار می شود؟ چگونه می شود که این دارو آن بیماری را برطرف می کند؟ آنها را که نمی فهمد! وقتی مقداری دوران تحصیل پزشکی او بالا آمد، نوبت تعلیل است که از این به بعد او علت آن دارو و درمان را می فهمد، آن وقت او می شود پزشک ماهر.

پس اول تعلیم است بعد تعلیل، چه در حوزه و چه در دانشگاه؛ اما توده مردم که تفکر علمی ندارند و در فضای فکری حضور ندارند، به جای «تعلیم» تبلیغ به خورد آنها می دهند و به جای «تعلیل» تکرار را به خورد آنها می دهند. اگر غذایی را، لباسی را، کفشی را یا یک شخص و شخصیتی را بخواهند بالا ببرند یا پایین بیاورند، اول تبلیغ می کنند، بعد ده بار، بیست بار یا سی بار تکرار می کنند، او باور می کند. انبیا آمدند گفتند که تبلیغ کار تعلیم را نمی کند، تکرار کار تعلیل را نمی کند، الا و لابد باید عالم بشوید و اگر رشد کردید علت این کار را هم می فهمید، که جامعه در این صورت می شود جامعه عقلانی! اصرار انبیا این است که سَفِیهان زندگی نکنید و آنها هم که به دنبال سَفَاهت شما هستند، همان مُتَرَفان بی درد می باشند. درست است که عَدّه ای نپذیرفتند، اما (أَتْرَفُوا) (۱) و مانند آن دلیل بر این است که تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیّت است. پرسش: قبلاً گفتید که چون اینها از عقلا نیستند، این کلمات متوجه آنها نمی شود. پاسخ: چرا! اینها می توانند عاقل باشند، اینها مُتَرَفین هستند؛ یعنی اینها مُتَرَفان بی درد می باشند، اینها می خواهند راحت باشند. آن که در سوره مبارکه «قیامت» است، این است که اینها انسانی نیستند که مشکل علمی داشته باشند، اینها دوست دارند که جلوی آنها باز باشد و هیچ چیزی جلوی آنها را نگیرد. در (لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ۖ وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ) (۲) آن جا دارد که اینها می خواهند جلویشان باز باشد، همین! (بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ) (۳) که باز باشد جلوی او، همین! جلوی او باز باشد؛ یعنی کسی جلوی او را نگیرد و هر چه دلش خواست بکند؛ اینکه اینها می گویند ما هر چه بخواهیم می کنیم و هر چه بخواهیم می گوئیم، برای همین است. چگونه می شود که انسان دهان خود را باز بکند و بگوید که من هر چه بخواهم می گویم، یا هر چه می خواهم انجام می دهم؟! این (لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ)؛ یعنی می خواهد که جلوی او باز باشد؛ همین ها بودند که در عصر وجود مبارک ابراهیم و انبیای دیگر (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم بودند و در عصر جاهلیت هم بودند. اصلاً عقل را وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) معنا کرده است؛ عقل آن است که این زانوی سرکش شهوت و غضب را در بخش عمل و زانوی جموح و چموش و هم و خیال را در بخش نظر عقّال کند. این قدرت را خدای سبحان به آدم داد! آن وسیله ای که زانوبند است و زانوهای شتر چموش و جموح را با آن می بندد را می گویند عقّال. «اغْلَهَا وَتَوَكَّلْ» (۴) همین است! «با توکل زانوی اشتر را ببند» همین است! فرمود یک چنین قدرتی را خدا سبحان به شما داد و شما را که بی سرمایه خلق نکرد، این عقل خودتان را به کار ببرید! این «وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۵) که در بیانات نورانی حضرت امیر است که انبیا برای آن آمدند همین است، این اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر که ندارد! فرمود انبیا کارشان این است که جامعه را جامعه عقلانی کنند و اداره جامعه عقلانی هم خیلی سهل است. حالا چه کاری وجود مبارک ولی عصر (ارواحنا فداه) می کند که جامعه عاقل می شود، آن معجزه به واقع به ذهن نمی آید، این از هر معجزه ای دشوارتر و سنگین تر است!

ص: ۳۴۳

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۶.

۲- قیامت/سوره ۷۵، آیه ۱ و ۲.

۳- قیامت/سوره ۷۵، آیه ۵.

۴- مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، ابوالفضل علی الطبرسی، ص ۳۲۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.



در این سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (وَإِذْ قَالُوا) یعنی «و اذکر» آن وقتی که ابراهیم خلیل به پدر و قوم خود گفته است که من از آنچه می پرستید بیزارم. در این جریان «قوم» هم مستحضرید، یک وقت است که قبیله ای است و انسان نام آن قبیله را می خواهد برد، می گوید قوم عاد، قوم ثمود، قوم مدین، یا قوم ابراهیم، قوم اسماعیل و کذا و کذا، اما یک وقت است که قبیله نیست می گویند: (لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ)، (۱) (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (۲) یا (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، (۳) قومی به نام قوم عاقل که قبیله و نژاد نیست؛ یعنی کسانی که به عقل قیام دارند، با عقل قیام می کنند، با عقل زندگی می کنند، قائم «بالعلم» و «بالعقل» هستند. اگر منظور نژاد بود، معلوم است وقتی که گفتند قوم عاد یا قوم ثمود؛ یعنی این نژاد؛ اما ما قوم عاقل یا قوم عالم که نداریم! در بعضی از جاها دارد که (يَعْلَمُونَ)، (۴) اما در بعضی از جاها که خیلی مهم است دارد که (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ). خیلی از کارهای عادی است که از علما ساخته است؛ اما بعضی از کارهاست که از علما ساخته نیست، از کسانی ساخته است که قائم «بالعلم» باشند، نه عالم! از کسی ساخته است که قائم «بالعقل» باشد، نه عاقل! چون بعضی از کارهاست که از هر عاقلی ساخته نیست. این مثال قبلاً هم بازگو شد، مرحوم محقق در متن شرایع، وقتی سخن از قضا و داوری و بگیر و ببند و بکش و زندان بیر شد، دارد: «و یشرط فیه... و کمال العقل». (۵) هر عاقلی نمی تواند قاضی باشد، آن کسی که عقل او کامل است می تواند قاضی باشد. این کمال عقل را که در تکلیف معتبر نکردند، چون یک کار علمی نیست، یک کار فداکاری و بگیر و ببند در آن نیست؛ اما قاضی باید کمال عقل را داشته باشد.

ص: ۳۴۴

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۹۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۰.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۷۵.

۵- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام (ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج ۴، ص ۵۹.

بنابراین یک وقت است که سخن از قوم و نژاد است؛ مثل قومِ مَدَیْن، قومِ عاد و قومِ ثمود، اینها را می‌شود مشخص کرد؛ اما قومِ عاقل و قومِ عالم که ما نداریم. وقتی که می‌گویید: (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ)، یعنی مردانی که به عقل قیام کنند و این از هر کسی ساخته نیست. (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) برای همه علما نیست، متعلق به کسی که به علم قیام می‌کند. یک وقت است یک کسی است که کتابی را یاد گرفته، درس گرفته، مرجع ضمیر را بلد است و درس می‌خواند، این شخص قائم به علم نیست، بلکه آن کسی که در جامعه روش او روشِ عالمانه است، او قائم «بالعلم» است.

حضرت ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) به قوم خود فرمود: (إِنِّی بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ). اگر بنا شد کسی حرف پدرش را گوش بدهد، شما اعراب که فرزندان ابراهیم خلیل هستید، حرف پدرتان را گوش بدهید و بگویید که ما از بت پرستی بیزاریم. این (إِلَّا-) مستثنای منقطع است، گرچه جناب زمخشری خیال کرده است که مشرکان هم خدا را می‌پرستیدند و هم غیر خدا را؛ لذا «إِلَّا» را استثنای متصل گرفته است؛ (۱) ولی آنها اصلاً خدا را نمی‌پرستیدند. اینکه می‌گویند آنها مشرک هستند، معنای آن این نیست که در عبادت بین خدا و «صَدِّئِم» و «وَتْن» شرکت قائل هستند، بلکه عبادتی که کلاً برای خداست، این عبادت را کلاً دادند به «صَنَم» و «وَتْن» که برای خدا شریک قائل شدند، برای معبود شریک قائل شدند، نه اینکه ریاکارند، قدری برای خدا و قدری برای «صَدِّئِم» و «وَتْن»، این طور نیست. (إِلَّا الَّذِی فَطَرْنِی فَإِنَّهُ سَیِّئِدِیْنِ) وجود مبارک خلیل حق نه تنها جامعه □ خود را عقلانی کرد، بلکه کاری کرد که (كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ)، این مکتب را در فرزندان خود قرار داد؛ هم در دعا و نیایش، هم در وصیت، هم در تربیت های حضوری تا اینها برگردند، این هم می‌تواند دفع باشد و هم رفع؛ هم می‌تواند دلیل باشد که اینها نیافتند و هم دلیل بر این باشد که اگر افتادند برگردند. بعد فرمود: (بَلِّغْ مَنَعَتُ هَؤُلَاءِ وَ آيَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُّبِينٌ).

ص: ۳۴۵

این آیه ۲۳ همین سوره «زخرف» این بود: (وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَوْمِهِ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٖ)، این «إتراف» و «اسراف» و «مُرفه بی درد» بودن و «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسٌ كُلُّ خَطِيئَةٍ» (۱) بودن است، همه این مشکلات را داشت، یک عده دیگری هم که فقیر بودند به دنبال این مُترَفین راه می افتادند. آن جا فرمود مُترَفین در برابر انبیا ایستادند، این مربوط به رسالت عامه است (مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَوْمِهِ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا) درباره خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم فرمود: (بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَ آيَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ). آن گاه درباره این گروه فرمود وقتی حق آمده است، اینها یا گفتند «سحر» است، یا گفتند «شعبده» است، یا گفتند «جادو» است، یا گفتند «کهنات» است، یا گفتند «فریه» است، یا گفتند «جنون» است، یا گفتند «شعر» است، هر کدام به بهانه ای جلوی وحی را خواستند بگیرند، بعد هم گفتند که اگر این وحی و حق بود \_ چون براساس نظام ارزشی که سرمایه داری حق است و سرمایه دار شریف است \_ بر ما نازل می شد! (وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ)؛ (۲) این باید بر یکی از سرمایه دارهای مکه یا یکی از سرمایه دارهای مدینه یا یکی از سرمایه دارهای طائف \_ (عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ)؛ یعنی «علی رجل عظیم» از حیث مال \_ باید نازل بشود. این «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسٌ كُلُّ خَطِيئَةٍ» خصیصه ای برای دنیا نیست؛ منتها اثر مهم آن است؛ یعنی «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ». (۳) در معرفت شناسی این مشکل را داریم، دل بستگی آدم به چیزی، درست نمی گذارد که درباره خلاف آن اظهار نظر بکند، این درباره محبت است؛ درباره بغض هم همین طور است: «بُغْضُكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ». انسان اگر از چیزی یا کسی بدش بیاید، حاضر نیست حرف او را درست گوش بدهد؛ به کسی که دل بسته است، حرف او را همین که گفت می پذیرد و اصلاً فرصت تصدیق به دیگران نمی دهد؛ هم «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»، هم «بُغْضُكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»، هم در مسئله معرفت نظری این حُب و بغض اثرگذار است و هم در بخش های عملی این حُب و بغض اثرگذار است؛ منتها منشأ همه اینها اگر حُب حقیقی باشد، این نه تنها حجاب نیست، بلکه چراغ است، میان آنها فرق است. اینکه فرمود: «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ» این برای «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسٌ كُلُّ خَطِيئَةٍ» است، اما اگر «حُبُّ اللَّهِ» پیدا شد، این چراغ است، این حجاب نیست. فرق است بین محبت حق و محبت باطل! محبت باطل حجاب و «رین» است. ببینید که تعبیر قرآن کریم درباره کارهای باطل این است: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ) (۴) «رین» یعنی چرک؛ فرمود: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، اگر علاقه باطل باشد می شود «رین» که چرک است، یعنی حجاب است؛ اما علاقه «حق» خودش چراغ است، «مصباح» است، «شجره» نورانی است، «شجره» زیتون است، (لَا شَرْقِيَّةَ وَ لَا غَرْبِيَّةَ) (۵) است. اگر «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ» (۶) کسی مُحَبِّ چنین چیزی باشد، مُحَبِّ چراغ است، حجاب چیزی نیست؛ لذا وقتی که انسان به چیزی علاقه مند بود \_ به خدا و به پیغمبر علاقه مند بود \_ هرگز از درک حق باز نمی ماند و اگر دشمن کفر و شرک و إلحاد بود، هرگز از درک حق باز نمی ماند. این «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ» مطلق نیست، حُبِّ که با محبوب باطل باشد، آثار آن محبوب در حُب اثر می گذارد که می شود حجاب و «رین»؛ لذا انسان نمی فهمد. اگر «حُبُّ الدُّنْيَا» باشد، می شود «رَأْسٌ كُلُّ خَطِيئَةٍ»؛ اما اگر «حُبُّ الْحَقِّ» باشد، می شود «رَأْسٌ كُلِّ ثَوَابٍ». بعضی از دوستی هاست که چراغ است، به این جهت است که فرمود شما سعی کنید در مسیر محبت حرکت کنید؛ اولاً شما دوست پیغمبر و اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) باشید؛ ثانیاً این سرمایه است و این سرمایه را به کار ببرید تا خدا دوست شما بشود: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ). (۷) اگر خدا دوست آدم بود، چه کار می کند؟ دیگر آدم را رها نمی کند و کارهای خود را به دست انسان انجام می دهد و ممکن نیست که خدا محبوب خود را رها بکند؛ این راه باز است! دیگر از این کمال بالاتر چیست؟ خلیل حق آمده برای همین کار که ما را محبوب خدا بکند؛ اگر ما را محبوب ذات اقدس الهی کرد، چیزی برای ما حجاب نیست. آن دعای نورانی «مناجات شعبانیه» در پی همین راه هاست که انسان هم به قطع ماسوا می رسد،

بعد به انقطاع ماسوا می رسد، بعد به کمال انقطاع می رسد. این محبت چراغ است و آن محبت چرک است، خیلی فرق است! بین کوثر و تکاثر چه فرقی است؟ این چرک است و آن چراغ است! مگر کوثر جلوی کسی را می گیرد؟! مگر کوثر می گذارد که کسی تشنه باشد؟! مگر کوثر کسی را می گذارد که نبیند؟! هر چه گرفتاری هست برای تکاثر است، فرمود شما می توانید این طور باشید!

ص: ۳۴۶

- 
- ۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۲، ص ۱۳۱.
  - ۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۱.
  - ۳- من لا یحضره الفقیه، الشيخ الصدوق، ج ۴، ص ۳۸۰.
  - ۴- مطفین/سوره ۸۳، آیه ۱۴.
  - ۵- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.
  - ۶- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۶.
  - ۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۱.

بنابراین این قاعده «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمَى وَ يُصَمُّ» و «بُغْضُكَ لِلشَّيْءِ يُعْمَى وَ يُصَمُّ»، جامع و مقسم اینها «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» است. خود حُبِّ ذاتاً که اثر ندارد، آن آثار محبوب است که در حُبِّ ظهور می کند؛ لذا چه در آیه ۲۳ و چه در این آیه ۲۹ به بعد، همه جا سخن از «اتراف» و حرف سرمایه داران بی درد و امثال آنهاست؛ لذا فرمود در برابر همه انبیا اینها ایستاده بودند، در مقابل قرآن کریم هم همین ها ایستاده بودند. درباره انبیا «بالقول المطلق» فرمود: (مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا)، (۱) درباره وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: (وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ □ وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ) (۲) یا فلان سرمایه دار طائف یا فلان سرمایه دار مکه، یا فلان سرمایه دار مدینه یا فلان سرمایه دار مکه، این خوی آل سعود که خوی جاهلیت است، سابقه هم داشت که امیدواریم خدای سبحان اگر قابل هدایت نیستند \_ إن شاء الله \_ این آل سعود آلوده را منقرض کند.

## تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره زخرف ۱۵/۱۰/۹۴

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره زخرف

(وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنِّي أَبْرَأءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (۳۰) وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۳۱) أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۳۲))

قرآن کریم برای پرورش انسان، بهترین راهی که ارائه کرد، راه معرفت و علم و عقل است. تنها چیزی که جامعه را به سعادت می رساند، همان معرفت و علم و عقل است که به همراه آن عمل صالح خواهد بود؛ لذا در ساختار خلقت، مائده □ علم را مطرح کرده است. اولین فضیلتی را که به انسان داد، همان علم است که فرمود: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) (۳) و اصولاً نقشه جهان هم براساس علم است؛ بر همان ساختار و مهندسی تمام انبیا (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) براساس علم کار خود را شروع کردند و وجود مبارک پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم مسئله □ علم را بر همگان واجب کرده که «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»، (۴) بعد آن علوم را هم مشخص کرد که «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ» (۵) و مانند آن باشد.

ص: ۳۴۹

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۳.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۰ و ۳۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

۴- کنز الفوائد، ج ۲، الشیخ ابوالفتح الکرجکی، ج ۱، ص ۲۳۹.

ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم که قیام کرد، مردم را به علم و عقل دعوت کرد. مردم دو دسته بودند: بعضی افراد بودند که عالم نبودند، جزء (لَا يَعْلَمُونَ) (۱) بودند؛ اما نه جزء «قوم لایعلم» اینها را هدایت و عالم کرد. برخی ها عاقل نبودند، اما نه جزء «قوم لایعقلون»، جزء عاقلان نبودند که اینها را عاقل کردند؛ اما برخی ها این جهل و سفاهت در درون آنها ریشه دوانده که (رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، (۲) اینها کسانی بودند که (سَيَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (۳) و خودشان «بالصِّراحه» به پیغمبر خودشان می گفتند: (سَيَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)، (۴) نمی گفتند «سواء وعظت أم لم تعظ»، می گفتند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)؛ اصلاً جزء واعظان نبودی! اینها جزء قوم (لَا يَعْقِلُونَ) هستند، گرچه در قرآن کریم «قوم لایعقل» کم آمده، ولی همین که آمده ناظر به این گروه است؛ اینها کسانی هستند که قائم «بالجهل» و قائم «بالسّفه» می باشند، صریحاً به رهبران الهی می گویند که چه بگویند و چه نگویند برای ما یکسان است. در قبال این قوم «لایعلم» و قوم «لایعقل»، قوم «یعلم» و قوم «یعقل» هستند که به عقل و علم قیام می کنند. وجود مبارک خلیل حق - مثل انبیای دیگر - مردم را به علم دعوت کرد تا قائم به علم باشند و به عقل دعوت کرد تا قائم به عقل باشند؛ راهی را که خود او رفت که راه شهود باشد، خدای سبحان این راه را فراسوی دیگران نصب کرد، فرمود او رفت و دید، شما هم حرکت کنید بلکه ببینید. در سوره مبارکه [انعام] آیه ۷۵ که از جریان خلیل حق سخن به میان آمده است، فرمود: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ ما باطن عالم را نشان ابراهیم خلیل می دهیم، ما ارائه می دهیم و او رؤیت دارد. سخن از تعلیم و تعلم نیست، سخن از تذکره و تذکر نیست، بلکه سخن از ارائه و رؤیت است، ما نشان دادیم و او هم دید: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ). در پراختز این نکته را هم مستحضرید که در بخشی از آیات قرآن کریم، آن وسط ها را که جمله های حسّاس است خدا ذکر نمی کند؛ آن رمزی بین متکلم و مخاطب است. این وسط ها برای ماها خالی است، بعد آن پشت سری را ذکر می کند. می بینید که این (وَ لِيَكُونَ) عطف بر محذوف است، فرمود: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ) این «او» عطف است بر چه چیزی؟ بر محذوف، چه چیزی حذف شده؟ آنکه خدا می داند و آن که رفته یا آن کس که گفته است. بین متکلم و مخاطب این رمزها هست؛ یعنی ما ملکوت را برای اهداف فراوانی نشان دادیم، فلان و فلان و فلان (وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) که این عطف بر محذوف است؛ البته برای ما محذوف است، ولی برای مخاطب مذکور است. به هر تقدیر او ارائه داد و وجود مبارک خلیل حق هم دید.

ص: ۳۵۰

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۶.

۲- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۱۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶.

۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

در سوره مبارکه «اعراف» فرمود شما راه خلیل حق را طی کنید، شما هم نگاه کنید! این نگاه وسیله ای برای دیدن است، نگاه کنید بلکه ببینید! (أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، (۱) به هر حال اگر مشهود نصیب شما نشد، مفهوم را به دست می آورید. اگر آن خارج را ندیدید، لااقل معنای آن را درک می کنید: (أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). بنابراین فضا می شود فضای علم. اگر کسی توانست مشاهده کند «طوبیٰ له و حسن مآب»، نشد لااقل می فهمد! برای خیلی ها خود همین فهم قانع کننده است و جامعه را هم بدون این نمی شود اداره کرد؛ لذا فرمود ما اولین کاری که کردیم به خلیل حق راه علم، تعلیم و راه نظریه پردازی را نشان دادیم، او دید و دیگران هم دارند نگاه می کنند. همان طوری که در فارسی بین دیدن و نگاه کردن فرق است \_ چون گاهی انسان نگاه می کند ولی نمی بیند، برای اینکه راه دور است یا چشم او ضعیف است که می گوید نگاه کردم؛ ولی ندیدم \_ در عربی هم بین رؤیت و نظر فرق است. به هر تقدیر ابراهیم خلیل آمد این کار را کرد و ما هم مأموریم که همین راه را برویم و راه رفتنی هم هست! فرمود او آمد و عدّه ای هم پذیرفتند و او نسبت به «اعقاب» خود هم به این فکر بود، چون انسان که نمی خواهد بمیرد! در بحث نکاح این روایت شریف هست، وقتی هر پیغمبری می خواست به دنیا بیاید، آن پیغمبر قبلی اگر نکاح می کرد و نطفه پیامبر بعدی به رحم همسر او منتقل می شد، ایشان احساس سبکی می کرد که من این امانت را \_ مادامی که در اختیار من بود \_ درست حفظ کردم و تحویل صاحب آن دادم که باید پروراند، در روایت نکاح نگاه کنید، اینکه ما می گوئیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ لَمْ تُنْجِسْكَ الْخِيَاهِلِيُّهُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ تُلْبِسْكَ الْمِذَلِّهَاتُ مِنْ ثِيَابِهَا» (۲) برای این جهت است. هر پیغمبری وقتی این امانت را در رحم همسر خودش می گذاشت، احساس می کرد که بار خود را به زمین گذاشته و امینانه این بار را به مقصد رساند؛ یعنی تا آن وقت غذای حلال، نگاه حلال، قیام و قعود حلال و طیب و طاهر، برای اینکه نطفه ای در صُلب اوست که می خواهد به رحم کسی که او هم مسئولیت دارد منتقل کند، این می شود: «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ»، اینها مخصوص سیدالشهداء یا امام حسن یا اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) که نیست، برای همه انبیاست! «لَمْ تُنْجِسْكَ الْخِيَاهِلِيُّهُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ تُلْبِسْكَ»، اینها این طور هستند؛ لذا فرمود: (وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ)، هم از نظر نظام تکوین اینها محفوظ بودند، هم در وصیت ها و راهنمایی های خودشان این کارها را انجام می دادند تا اینکه دیگران محفوظ باشند؛ اما جامعه که حرف های اینها را گوش نمی داد، از چند جهت گرفتار «عقبه کئود» شد، اینها آمدند گفتند که چه چیزی ارزش دارد و چه چیزی ارزش ندارد، یک؛ چیزی که ارزش دارد نزد کیست؟ دو؛ کسانی که ارزشمند هستند، سخنان آنها برای شما حجت است، سه؛ حرف های آنها را ملاحظه کنید: (فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ)، (۳) چهار؛ این راه مدیریت جامعه بود، پنج. دیگران همه این پنج راه را بیراهه رفتند، هم امور ارزشی را بد تشخیص دادند؛ خیال کردند متاع دنیا ارزش است و هم کسانی که ارزشمند هستند کم تشخیص دادند و خیال کردند که هر مسرف و مُتَرَفی ارزشمند است؛ هم به اینها مراجعه می کردند و هم حرف های اینها را حجت می دانستند، (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّه) (۴) و اگر حرف جدیدی پیش می آمد، می گفتند اگر این حرف حق است باید فلان سرمایه دار بگوید، برای اینکه حق بودن در سایه (مَتَاعِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) (۵) است و متاع حیات دنیا هم نزد فلان سرمایه دار مکه یا فلان سرمایه دار طائف است. این وضع جاهلیت بود؛ چه در زمان خلیل خدا و چه در زمان حبیب خدا (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَام) وضع این بود. ذیل همین آیات محل بحث که (وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)، یک بیان نورانی از وجود مبارک حضرت امیر هست که «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي». (۶) مستحضرید که چنین حرفی را هیچ یعنی هیچ، هیچ بشری نگفته و نمی تواند بگوید! چگونه می شود که آدم دهن باز کند و بگوید هر چه را که شما می خواهی من می دانم؟! من از طُرُق آسمان باخبر هستم، از طُرُق زمین باخبر هستم، این فرض

ندارد! اکنون علم خیلی پیشرفت کرده و حتی اینها در کرات دیگر ترمینال درست کردند، اما از چهارتا پیش فرض آنها که بگذریم می گویند ما نمی دانیم. کسی که بگوید هر شما می خواهید بگویید را من می دانم، «سَيَلُونِي!» یکی از جاهایی که «سَيَلُونِي» گفته شد در ذیل همین آیه است که فرمود پرسید من می دانم. (۷) (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ) که وجود مبارك حضرت امير هم عده ای را باخبر کرد که وضع چیست، حقیقت چیست، از چه راهی باید رفت و از چه راهی نباید رفت.

ص: ۳۵۱

- 
- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۵.
  - ۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۶، ص ۱۱۴.
  - ۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۳.
  - ۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲ و ۲۳.
  - ۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۵.
  - ۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۰۲.
  - ۷- البرهان فی تفسیر القرآن، السید هاشم الحسینی البحرانی، ج ۴، ص ۸۵۴.



گاهی ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) حرف هایی می زنند که انسان را متحیر می کنند! رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: «إِنَّ الرَّايِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ». (۱) «رائد» غیر از «نبی»، «رسول»، «خلیفه» و «امام» است، «رائد» یعنی پیشرو. فرمود ما که از بهشت و جهنم خبر نمی دهیم، ما رفتیم و آمدیم و به شما گفتیم که آن جا چه خبر است! الآن کسانی که می خواهند به مکه بروند چه کار می کنند؟ یک عده را پیشرو می فرستند، این پیشرو می رود هتل کرایه می کند، جا فراهم می کند و منزل تهیه می کند یا در عرفات و مشعر و منا چادر تهیه می کند، بعد می آید و خبر می دهد، این می شود «رائد». پس «رائد» آن است که برود ببیند، بعد بیاید بگوید که وضع این است. عرب به چه کسی می گوید «رائد»؟ قافله که حرکت می کرد، چند نفری پیشاپیش قافله حرکت می کردند تا ببینند کجا آب دارد، کجا هوای خوب دارد، کجا جا برای باراندازی است، کجا امن است و کجا شب ها می شود این شترها را نگهداری کرد؛ این که برود ببیند و بیاید خبر بدهد، می شود «رائد». فرمود ما که این جا ننشستیم که از قیامت به شما خبر بدهیم، ما رفتیم و آمدیم، می دانیم آن جا چه خبر است! «إِنَّ الرَّايِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»، اینها چنین هستند! فرمود که این (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ) این است. پس «أَصْلَمَابِ الشَّامِخَةِ» را اینها اداره کردند، «أَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ» را اینها اداره کردند و راه های دیگر را هم پیمودند، البته سفارش ها و وصیت های اینها همین است. بنابراین اینکه در زیارت «اربعین» وجود مبارک سیدالشهداء (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) می گوئیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَمَابِ الشَّامِخَةِ وَ الْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ» اختصاصی به آن حضرت ندارد، وجود مبارک حضرت امیر این است، انبیای قبلی هم همین طور بودند و مانند آن. این می شود: (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ)، این کلمه توحید را خدای سبحان در «اعقاب» وجود مبارک خلیل حق قرار داد؛ البته به دست و زبان خود خلیل حق، برای اینکه توصیه و راهنمایی او این بود و مانند آن. در قبال اینها قومی هستند که (لَا يَعْلَمُونَ) و قومی هستند که (لَا يَعْلَمُونَ) و مانند آن. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۷۴ به بعد دارد: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَزَرَأْتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً).

ص: ۳۵۲

۱- اعتقادات الإمامیه، الشیخ الصدوق، ص ۶۴.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۵۸.

مطلب بعدی آن است که به تعبیر سیدنا الاستاد (رَضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) این (إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي)، این استثنا، استثنای منقطع است. (۱)

زمخشری در کشاف (۲) و همفکران او، اینها استثنا را استثنای متصل می دانند که وقتی وجود مبارک خلیل حق فرمود که چه کار می کنید؟ فرمود: (إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ)، (بَرَاءٌ) مصدری است که تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث در آن یکسان است، (إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ □ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي). زمخشری در کشاف می فرماید که معبودهای آنها هم «صَنَمٌ» و «وَتْنٌ» بودند و هم خدای سبحان؛ ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) می فرماید که (إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ)؛ از همه معبودهای شما من تبرّی می جویم، مگر آن معبودی که مرا آفرید، یعنی آن را که شما می پرستید و خدا مرا آفرید؛ ولی دیگران که «منهم» سیدنا الاستاد (رَضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) است، این (إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي) را استثنای منقطع می دانند، برای اینکه اصلاً خدا را عبادت نمی کردند! آنها فقط اصنام و اوثن را عبادت می کردند. بعضی از تعبیراتی که در همین سوره مبارکه «انعام» و مانند آن آمده است، نشان می دهد که آنها فقط «صَنَمٌ» و «وَتْنٌ» را می پرستیدند، نه خدا را با این اصنام. آیه ۷۴ سوره «انعام» این است: (وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَبَّ أَسْمَاءَ مَا تَدْعُونَ آلِهَةً بَدَلَ اللَّهِ يُضِلُّونَ أَف تَعْبُدُونَ؟) (وَتْنٌ) را با «اللّه»، «إله» می دانید، این طور نیست که هم خدا را عبادت بکنید و هم «صَنَمٌ» و «وَتْنٌ» را، این طور نیست.

ص: ۳۵۳

- 
- ۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۹۶.
  - ۲- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۴۶.

ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به قوم خود فرمود شما چه چیزی را می پرستید؟ آنها می گفتند که ما همین «اصنام» را می پرستیم، در سوره مبارکه «زمر» آنجا به این صورت آمده است که (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ)؛ چه کسی را می پرستید؟ (قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، (۱) معنای (مِنْ دُونِ اللَّهِ) این نیست که هم خدا را می پرستید و هم «اصنام» و «اوثنان» را، بلکه (مِنْ دُونِ اللَّهِ) معبود شما است، شما فقط «صَيِّم» و «وثن» را می پرستید. در آیه هفتاد سوره مبارکه «شعراء» این است که وجود مبارک ابراهیم از آنها سؤال کرد: (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ)؛ شما چه چیزی را می پرستید؟ (قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا)، (۲) نه اینکه «أَصْنَامًا مَعَ اللَّهِ»، بلکه ما فقط بت را می پرستیم، نه اینکه هم خدا را می پرستیم و هم بت ها را. (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ □ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا)، ظهور این آیه در حال حصر است؛ یعنی ما فقط بت را می پرستیم: (فَنظَّلْ لَهَا عَاكِفِينَ)، آن گاه وجود مبارک ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) استدلال کرد: (قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ □ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ)، (۳) به هر حال انسان که چیزی را می پرستد، یا برای جلب منفعت است یا دفع ضرر، آن مرحله □ عالیه شاید مقدور شما نباشد، ولی یا «خَوْفًا» است یا «شَوْقًا». چون انسان سه راه برای پرستش دارد: یا «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۴) است یا «حُبًّا» و علاقه مند بودن و «معرفة» است، این سومی که مقدور شماها نیست. پرشش: اعتقاد داشتند، وقتی از آنها سؤال می کردند که اینها چیست؟ می گفتند که مجسمه □ افراد مؤمن است؟ پاسخ: بله، خود این مجسمه را اول نمی پرستیدند، اول نظیر این تندیس ها برای اجلال و تکریم بود، بعد کم کم اینها را می پرستیدند؛ حالا یا قدسین بشر را می پرستیدند یا ملائکه را می پرستیدند. آنهایی که در ابتدا این مجسمه ها، تندیس ها و تمثال ها را ساختند، این برای گرامیداشت معبودشان بود؛ حالا یا ملائکه را می پرستیدند یا قدسین بشر؛ نظیر مسیح؛ نظیر عزیز: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ) یا (وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ) (۵) این طور گفتند، بعد کم کم همین تندیس ها و مجسمه ها برای نسل های بعد محترم شد؛ ولی در نهایت اینها یا فرشته می پرستیدند یا ستاره می پرستیدند یا قدسین بشر را می پرستیدند، این طور نبود که هم خدا را عبادت کنند، هم فرشته یا ستاره یا قدسین بشر را. سؤال وجود مبارک ابراهیم خلیل این است که (مَا تَعْبُدُونَ □ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا)، معلوم می شود که اینها (الَّذِي فَطَرَنِي) را اصلاً نمی پرستیدند و این آیاتی که دارد: (تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، (۶) یعنی غیر خدا را می پرستید، نه خدا و غیر خدا را می پرستید.

ص: ۳۵۴

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳۸.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷۱.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷۲ و ۷۳.

۴- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۵- توبه/سوره ۹، آیه ۳۰.

۶- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه ۴.

بنابراین سخن جناب زمخشری که در کشاف فرمود که (إِلَّا) در (إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي) استثنای متصل است، این تام نیست؛ ظاهر آیات دیگر این است که این (إِلَّا) استثنای منقطع است، اینها فقط غیر خدا را می پرستند تا این غیر خدا مقرب و شفیع باشد که (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱) یا (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) (۲) در این بخش هم وجود مبارک ابراهیم خلیل فرمود: (إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي) که می شود استثنای منقطع؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «شعراء» آمده است: (قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ)؛ (۳) اینها دشمن هستند و (رَبَّ الْعَالَمِينَ) معبود و محبوب ماست: (الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ) (۴) و کذا و کذا. پس وجود مبارک ابراهیم خلیل توحید و معرفت را آورد؛ هم معرفت شناسی عقلی را ارائه و ثابت کرد که اگر معرفت شناسی هم حسی و تجربه حسی است، یک؛ هم عقلی و تجرید عقلی است، دو؛ پس معلوم می شود که موجود یک بخش آن مادی است و یک بخش آن مجرد است، سه. اگر ما تجرید عقلی داریم، این تجرید عقلی برای موجود مجرد است، آن معارف و معانی کلی که مادی نیست تا انسان آنها را احساس نکند. محسوسات خارجی با حس و تجربه حسی شناخته می شوند، آن معقولات و حیانی با ادراک عقلی و تجرید عقلی شناخته می شوند؛ فرمود ما این دو راه را داریم، شما اگر بخواهید معیار ارزش را بدانید، ارزش در همان معقولات و امور و حیانی است؛ لذا نباید بگویید که چرا وحی بر فلان سرمایه دار مکه نازل نشد یا بر فلان سرمایه دار طائف نازل نشد؟! اگر این است، وقتی که حق آمده، می گویند این سحر است و حال آنکه نمی توانید مثل این بیاورید؛ بعد صغری و کبری درست کردید و گفتید این سحر است: (وَ إِنَّا بِهِ كَافِرُونَ)، بعد گفتید که اگر این حق است: (لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ)؛ اگر این حق است چرا بر فلان سرمایه دار مکه یا بر فلان سرمایه دار طائف نازل نشد؟ اصلاً نظام ارزشی آنها نظام شرک و کفر و ماده بود. دین آمده بگوید هر چه که غیر خداست، نمی تواند زینت بشر باشد، فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا)، (۵) نه «لکم»! در هر حال شما زمین را زینت دادید، یک آدم عاقل باید بفهمد که اگر باغ و راغی ساخت، خانه ای ساخت و باغی درست کرد، زمین را مزین کرد، نه خود را! (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا) نه «لکم»! شما (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ)؛ (۶) شما زینتتان در عبادت است و توحید است و عقاید است و علم است و فهم، زینت شما آن جاست! اگر کسی کاری کرد، باغی درست است و برجی درست کرد، زمین را مزین کرده، نه خود را! بر فرض برود آسمان، راه شیری را هم مالک بشود، باید بفهمد که (وَ زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ) (۷) بر فرض «شمس و قمر» را هم مالک بشود، این زینت او نیست. «شمس و قمر» زینت «سما» است، نه زینت انسان! زینت انسان چیز دیگری است؛ (يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۸) است، (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) (۹) است، (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَتَهُ فِي قُلُوبِكُمْ) (۱۰) و مانند آن است. زینت انسان این است که انسان با آن مهاجرت نکند، چیزی را که باید بگذارد و برود و باید مسئول داشتن آن باشد و در برابر آن باید پاسخگو باشد که دیگر زینت نیست؛ اینها را همه انبیا آمدند گفتند، گفتند چیزی که جدای از جان انسان است، زینت انسان نیست. در سوره «کهف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا)؛ ولی در سوره «حجرات» فرمود: (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَتَهُ فِي قُلُوبِكُمْ)؛ این اعتقاد و ایمان صحیح زینت های شماست. این مطالب را آمدند گفتند، در برابر این حرف ها آن جاهلین می گفتند: (لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ)، عظمت را در سایه مال می دانستند، یک؛ آن صاحب مال را عظیم می پنداشتند، دو؛ معرفت شناسی آنها هم در محور حس و تجربه بود، سه؛ ارزش قرآن را هم در سایه معیار مالی می پنداشتند، چهار؛ بعد می گفتند چرا فلان شخص سرمایه دار پیغمبر نشد، پنج؛ تو چرا باید پیغمبر شوی؟! با این فکرها اینها مبارزه کردند. فرمود: (وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ).

- ۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.
- ۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.
- ۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷۵ و ۷۷.
- ۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷۸.
- ۵- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷.
- ۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۱.
- ۷- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۲.
- ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.
- ۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۱.
- ۱۰- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۷.

بعد ذات اقدس الهی فرمود که آیا تقسیم رحمت به دست اینهاست؟ آنچه را که اینها می پندارند اولاً ارزش نیست، ثانیاً اگر هم ارزش باشد، مگر تقسیم رحمت به دست اینهاست؟ ذات اقدس الهی می داند که چه کسی شایسته رحمت است و چه کسی شایسته رحمت نیست: (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ؟) اول به عنوان «جدال أحسن» می گوید من کاری ندارم که شما گفتید این معیار ارزش نیست، بر فرض این معیار ارزش باشد، تقسیم این امور ارزشی به عهده کیست؟ (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)؛ ما این امور دنیایی، معیشت دنیایی و اموال دنیایی را عادلانه تقسیم کردیم و به هر کسی به عنوان آزمون و امتحان دادیم. ما دادیم به عنوان امتحان، ولی حسابمان حساب عدل است. شما خیال نکنید اگر کسی را ما بیشتر دادیم و کسی را کمتر دادیم، آن کسی که بیشتر گرفت نزد ما عزیزتر است. بارها سوره مبارکه ﴿فجر﴾ را ملاحظه فرمودید، فرمود همه اینها مبتلا هستند! بعضی مبتلا به سلامت، بعضی مبتلا به مرض و بعضی مبتلا به ثروت و بعضی هم مبتلا به فقر می باشند: (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿۱﴾ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ﴿۲﴾) (۱) فرمود بعضی ها مبتلا به ثروت و بعضی مبتلا به فقر هستند. مبتلا یعنی «مُتَمَتَّنَ»، حساب آخرت جداست که چه کسی نزد ما عزیز است و چه کسی نزد ما ذلیل است، حساب این موارد در آخرت روشن می شود؛ در دنیا اینها آزمون است، چند روزی این دارد یا چند روزی آن دارد و گاهی هم به عکس می شود، ما همه را به حالات گوناگون امتحان می کنیم! خودشان و آبائشان را همین طور به ردیف امتحان می کنیم. بعضی ها فقیرزاده هستند و بعضی غنی زاده، بعضی اول زندگی آنها فقر است و آخر زندگی آنها غناست و بعضی هم «بالعکس» است، همه اینها در کلاس امتحان و ابتلا نشسته هستند، این نشانه ﴿فخر نیست و این آزمون متنوع هم برای آن است که کار جامعه پیش برود: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا)، مگر نمی خواهید جامعه پیش برود؟! این جامعه باید به تسخیر متقابل پیش برود، فرمود: (نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا)، نه «سخریاً». ما این تفاوت را ندادیم که کسی دیگری را مسخره بکند و خودش را برتر بداند، این طور نیست! این برای تسخیر متقابل است. جامعه اگر همه فقیر بودند پیشرفت نمی کرد، اگر همه غنی بودند پیشرفت نمی کرد. غنی چندین کار دارد، کارها را چه کسی باید انجام بدهد؟ جامعه اگر همه سالم بودند کار پیش نمی رفت، یا اگر همه طیب بودند یا همه مهندس بودند کار پیش نمی رفت. اگر همه طیب بودند و مریض نمی شدند، اینها چه کار می کردند؟ یا «بالعکس». هیچ ممکن نیست که جامعه یکدست به مقصد برسد، جامعه وقتی به مقصد می رسد که کسانی باشند تا نیازهایشان را برآورده کنند، پس یک تسخیر متقابلی است. اگر امروز کارگر و باربری بار یک پزشک را به مقصد می رساند و به منزل او می برد، وقتی هم بیمار شد و روی تخت بیمارستان قرار گرفت، آن پزشک محترم هم جامعه ﴿پزشکی در بر می کند و حتی ادرار او را آزمایش می کند و در صدد درمان اوست؛ این تسخیر، تسخیر متقابل است: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا)، پس تسخیر متقابل باید باشد و تسخیر متقابل عدل است.

ص: ۳۵۶

بنابراین اگر جامعه یکدست باشد، کار را چه کسی انجام بدهد؟ اگر متفاوت باشد، حالا زید غنی بود و عمرو فقیر، بگویم زید فقیر باشد عمرو غنی، باز سؤال سر جایش محفوظ است! خصوصیت‌ها به استعدادها و به گرایش‌ها و به اعمال و به کوشش‌ها وابسته است: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»، (۱) این بیان نورانی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است که مرحوم کلینی (رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِ) در جلد هشت کافی آن را نقل کرده است، فرمود مردم مثل معدن‌های گوناگون هستند. ما هیچ کس را بی سرمایه خلق نکردیم، در درون هر کسی یک معدن هست، حالا یا معدن طلاست یا معدن نقره است یا معادن دیگر، او با سرمایه خلق شده است. این سرمایه را انبیا آمدند «إثاره» کردند، شکوفا کردند و به او نشان دادند تا تسخیر متقابل سامان پذیرد و «سَخْرِيَه» یکدیگر باشند، نه «سَخْرِيَه»! «مُسَخَّر» یکدیگر باشند، نه «مَسْخَرَه» یکدیگر! فرمود این کار را هم ما انجام دادیم: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا)؛ اما در بین همه اینها (وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ)، این طلعه آن بحث است که نظام ارزشی به چیست؟ چیزی که انسان باید بگذارد و برود و در برابر آن پاسخگو باشد، این ارزش انسان نیست؛ چیزی که به همراه انسان است و انسان را در سفر بعدی نجات می‌دهد، این ارزش است.

این بیان از لطیف‌ترین بیانات نورانی وجود مبارک حضرت امیر است؛ فرمود هر کسی به اندازه هنرش می‌ارزد! شما این بیان نورانی حضرت امیر را در نهج البلاغه ملاحظه کنید که سید رضی درباره این بیان چه می‌گوید؟! فرمود این بیان دیگر معادل ندارد! (۲) «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»؛ (۳) هر کسی به اندازه هنرش می‌ارزد! او هنرش مدیریت است، او هنرش اخلاق است، او هنرش کاری است که کار مردم را راه می‌اندازد، او هنرش این است که علاقه دارد دنبال کار مردم برود، یا قرض الحسنه بدهد. بعضی‌ها اصلاً هنرشان این است که بیماران را فراموش نکنند و به عیادت آنها بروند، این یک هنر است! بعضی‌ها هنرشان این است که قلب هیچ کسی را درد نیاورند و اگر قلب کسی شکسته شد فوراً بروند ترمیم بکنند. مرحوم سید رضی که نهج البلاغه را شرح کرد و حشر او با اجداد کرام و گرام او! خود سید رضی هم هنرمند بود. مستحضرید وجود مبارک حضرت امیر سخنانی دارد که در آن برای اهل سقیفه اصلاً آبرو نگذاشته بود، اگر آن بیانات نورانی حضرت امیر را ایشان در نهج البلاغه نقل می‌کرد، دیگر نهج البلاغه، نهج البلاغه ای نبود که هشتاد درصد از شرح آن را علمای اهل سنت بنویسند! مرحوم سید رضی سعی کرد اختلافی نشود، سعی کرد جامعه را با وحدت حفظ بکند. جنگ و دعوا هیچ وقت مشکل را حل نمی‌کرد، دشمن هم در کمین است! این کار سید رضی یک کار شاهانه و امیرانه بود! بعضی از خطبه‌ها را ایشان عالماً عامداً تقطیع کرد تا هر کسی هم راه نیفتد به دنبال هر خطبه‌ای. این خطبه‌ای که وجود مبارک حضرت امیر در وصف متقیان به «همایم» فرمود، آن سیل که راه افتاد و آن شنونده «كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا» (۴) که در پایان آن خطبه جان سپرد، این خطبه تقریباً بیست صفحه است؛ سید رضی با یک ابتکار آمده این را «ارباباً» و سه قسمت کرده، یک قسمت آن را که حدود هشت صفحه هست را تقریباً یکجا ذکر کرده، یک قسمت دیگر را هم تکه تکه کرده، دو سطر، دو سطر، سه سطر، چهار سطر آورده، آن خطبه ۲۲۱ که دارد: «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبُرْقِ»، این را آن جا در آخرهای نهج البلاغه ذکر کرد که آن هم جزء همین خطبه است و بعضی‌ها را هم اصلاً نقل نکرده است. این سیل ممکن است عده‌ای را هم ببرد، چون هستند افرادی که آماده و مستعد هستند و وجود مبارک حضرت امیر را با جان پذیرفتند، ممکن است این خطبه را همین طور سیل وار بخوانند و آسیب ببینند! آمده این کار را هم کرده و آن موارد نقد سقیفه و پرچمداران صدر اسلام بود که آنها را هم کمتر نقل کرده است. حالا آن بحث‌های کلامی همیشه سر جای خودش محفوظ است، علامه امینی را خدا غریق رحمت کند! این راه برای همیشه باز است، اما در حد کتاب‌ها و علم و کلام و اینها؛ اما \_

خدای ناکرده \_ جامعه را «ارباً ارباً» بکنند، این برای هیچ کسی مصلحت نیست. پرسش: آن وقت تقطیع ضرر به آن نمی زند؟ پاسخ: نه، چون اگر کسی محقق باشد همه را می تواند جمع بکند، چه اینکه تمام نهج البلاغه هم یکجا جمع شد. یک محقق بر او مشکلی نیست، چون نهج البلاغه در خانه همه هست و این را نمی شود به دست همه داد. همین ذیل (ن وَالْقَلَمِ) (۵) را شما ملاحظه فرمایید، یک روایت نورانی در تفسیر شریف نورالثقلین هست؛ آن شخص سؤال می کند که (ن وَالْقَلَمِ) چیست؟ حضرت فرمود اینها نهی هستند در بهشت، عرض کرد «زِدْنِي بَيَانًا» فرمود: (ن وَالْقَلَمِ) دو فرشته از فرشته های الهی هستند، بعد فرمود پاشو برو، دیگر بیش از این نمی شود گفت. (۶) «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ» که «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُّقْرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ اٰمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِيْمَانِ»، (۷) آنها اگر یک دل آماده می دیدند می گفتند، الآن هم تمام این نهج البلاغه یکجا جمع شده است، یک محقق در خانه و کتاب خانه خود می نشیند و مطالعه می کند محذوری ندارد، در دسری هم ندارد؛ اما وقتی به دست همه بیفتد، مشکل پیدا می شود. آدم می تواند طوری حرف بزند که هم مطلب را برساند و هم جامعه را «ارباً ارباً» نکند، کاری نکند که انسان گرفتار تنش بشود. زیر این جمله ملاحظه کنید که خود سید رضی چه ارزشی برای این جمله قائل شد، فرمود: «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِيٍّ مَا يُحْيِيْنُهُ»، خیلی ها عالم هستند، ولی نتوانستند خودشان را اداره کنند، چه رسد به اینکه جامعه را اداره کنند! اما یک کسی هنرمند است و می تواند جامعه را اداره کند، محیط زندگی را اداره کند، شاگردان خود را اداره کند، محیط علمی خود را اداره کند و کسی را هم نرنجاند! تعلیم بدهد و تزکیه بکند، این هنر است! فرمود: «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِيٍّ مَا يُحْيِيْنُهُ» «أَيُّ يَتَّقِنُهُ»؛ تعبیر لطیف آن همان هنرمندی افراد است.

ص: ۳۵۷

- ۱- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۸، ص ۱۷۷.
- ۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۸، ص ۲۳۰.
- ۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۸، ص ۲۳۰.
- ۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۰، ص ۱۴۹.
- ۵- قلم/سوره ۶۸، آیه ۱.
- ۶- تفسیر نور الثقلین، الشيخ الحویزی، ج ۵، ص ۳۸۸.
- ۷- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۴.



وجود مبارک ابراهیم خلیل این آیات را نقل کرد و ذات اقدس الهی هم فرمود که ما همه را برای تسخیر متقابل خلق کردیم، همین! (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا)، مبادا کسی بگوید من برترم! امروز که این باربر ساک این طیب را گرفت، فردا آن طیب جامه سفید پزشکی در بر می کند، به بالین این بیمار می آید و همه نیازمندی های او را برطرف می کند، این می شود تسخیر متقابل. بنابراین فرمود مسائل ارزشی چیز دیگری است، نظام ارزشی چیز دیگری است و آن آیات بعدی هم که به قسمت های بعدی می پردازد.

## تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۳ سوره زخرف ۱۶/۱۰/۹۴

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۳ سوره زخرف

(و إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹) وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (۳۰) وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۳۱) أ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۳۲) وَ لَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُفْهًا مِنْ فِضِّهِ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ (۳۳))

ص: ۳۵۹

در سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و خطوط کلی آن هم مشخص شد که چیست، بعد از بیان آن معارف کلی، بخشی از مصداق های آن معارف کلی را که سیره انبیای الهی (عَلَيْهِمُ السَّلَام) است را ذکر می کند. از برجسته ترین انبیای خاورمیانه، وجود مبارک ابراهیم خلیل است که برای برقراری یک نظم علمی، با سفاهت مبارزه کرد؛ هم در بخش های اعتقادی شرک را برانداخت، هم در بخش های معرفتی سفاهت را از جامعه دور کرد و از ذات اقدس الهی هم خواست که این را در دودمان او حفظ کند و خداوند این توحید را و این تبری از شرک را در دودمان او قرار داد. حرف رسمی وجود مبارک ابراهیم خلیل تبری از مشرکان بود، چون آنها از نظر اعتقادی گرفتار شرک و از نظر معرفتی مبتلا به سفاهت بودند. کسی که قبول و نکول او به حرف دیگری وابسته است، این شخص سیفیه است؛ وقتی که می خواهد چیزی را بپذیرد، می گوید: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ) (۱) و می خواهند چیزی را رد کنند، می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ). (۲) خلیل حق فرمود این «سیفیه» است و قرآن کریم هم در سوره مبارکه «بقره» فرمود راهی را که ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نشان داد، راه عقلانیت است: (وَ مَنْ يَرْغَبْ عَنِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مِنْ سَفَاهَةٍ نَفْسِهِ)، (۳) پس خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم در بخش اعتقادی با شرک مبارزه کرد تا سرانجام دست به تبر برد و هم در بخش های معرفتی با جهالت و سفاهت مبارزه کرد تا جامعه را عقلانی کند. پرسش: همه کفار که «سیفیه» نبودند، دانشمند هم داشتند. پاسخ: بله، عالم را ذات اقدس الهی معرفی کرد، عالم کسی است که هم تجربه حسی داشته باشد و هم تجرید عقلی؛ شما ببینید الآن خیلی از اینها از راه دور جریان کیوان را بررسی می کنند یا سیاه چاله های آسمان را که در دورترین نقطه است بررسی می کنند و زحمت تجربی فراوانی هم می کشند؛ اما از نظر

معرفتی کور هستند و پیش پای خودشان را نمی بینند! می گویند این خودش درست شد. این نظم محیر العقول را هیچ عقلی می پذیرد که خودبه خود درست شده باشد؟! این بیان نورانی سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در دعای «عرفه» است که فرمود: «عَمِيَتْ عَيْنٌ لَّا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا»؛ (۴) آن که تو را نمی بیند کور است! اینها با چه زحمت و تلاش چندین ساله ای وضع کیوان و این سیاه چاله ها را بررسی کردند؛ ولی وقتی گزارش می دهند، می گویند خودبه خود این طور شد، این نظم عمیق خودبه خود پیدا می شود؟!!

ص: ۳۶۰

---

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲ و ۲۳.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۰.

۴- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

بنابراین حصر معرفت شناسی در حس و تجربه حسی «سَفَه» است. معرفت شناسی حسی و تجربی کف سواد است؛ یعنی ما دیگر از این پایین تر علمی نداریم! از این بالاتر نیمه تجربی است که ریاضی است، از آن بالاتر تجربی کلامی است، از آن بالاتر تجربی فلسفی است، از آن بالاتر تجربی عرفان نظری است و از آن بالاتر هم راه های دیگر است. غرض این است که اگر کسی بخواهد جهان بین باشد و از بود و نبود عالم خبر داشته باشد، او که نمی تواند سیاه چال تجربه حسی گرفتار بشود! لذا خلیل حق با «سَفَه» مبارزه کرد و همین را در دودمان خود قرار داد.

ذات اقدس الهی فرمود ما سعی بلیغ خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را گرامی داشتیم و در دودمان او هم حفظ کردیم؛ ضمیر «جَعَلَ» به «الله» برمی گردد، ضمیر تأنیث «ها» در (جَعَلَهَا) به همان کلمه بَرَاءت برمی گردد که (إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ)؛ این را ما قرار دادیم و تا آن جا که ممکن بود حفظ، راهنمایی و هدایت کردیم: (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)؛ ولی وقتی زندگی آنها رو به راه شد، کم کم در اثر نفوذ بیگانه ها، اینها از مسیر خلیل حق فاصله گرفتند: (بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ) تا انبیای بعدی آمدند و کم کم نوبت به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسید. پرسش: دیدن با چشم خیلی مهم است! الآن خیلی ها اگر نینند قبول نمی کنند، شب عاشورا ابی عبدالله بهشت را به اصحاب نشان داد! پاسخ: آنها را که با چشم ظاهری نشان نداد، آن را با دل نشان داد! اینها اگر چشم را هم می بستند باز می دیدند، آنها را با شهود عقلی نشان داد، نه با چشم ظاهری! آنها که وجود مبارک سیدالشهداء بهشت آنها را نشان داد، با این چشم نبود، آنها اگر چشم خودشان را هم می بستند می دیدند، حالا آن را هم \_ به خواست خدا \_ شرح می دهیم. فرمود: (حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُّبِينٌ) این توحید را ذات اقدس الهی نصیب اینها کرد، این بَرَاءت را نصیب اینها کرد، امکانات فراوانی به اینها داد، انبیای فراوانی برای اینها فرستاد، اینها این راه را ادامه دادند تا وضع مالیشان خوب شد از یک سو، گرفتار غرور و خودخواهی و دنیاپرستی شدند از سوی دیگر، کم کم وضع اینها به جایی رسید که وحی و نبوت را \_ معاذ الله \_ به «سُخْرِيَّه» گرفتند و می گفتند این سحر است و دست از دین برداشتند. فرمود: «وَجَعَلَ» خدا این کلمه بَرَاءت را (كَلِمَةً بَيِّنَةً) در دودمان خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تا اینها از هر جهلی به علم، از هر باطلی به حق، از هر کذبی به صدق و از هر شرّی به خیر و از هر قبیحی به حَسَن برگردند. پرسش: بَرَاءت که کلمه ای منفی است؟ پاسخ: چرا! تبری در کنار تولّی است. اگر کسی پایگاهی نداشته باشد، چگونه می تواند بگوید که من از شما بیزارم؟ از اینها بیزار است به چه چیزی وصل است؟ آن (إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي) مثبت است! فرمود که من به توحید تکیه کردم. بارها شنیدید که این کلمه (إِلَّا-) به معنی غیر است، این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو جمله نیست که مرحوم آخوند و امثال آخوند به زحمت افتادند که حصر را از آن استفاده کنند، (۱) این یک قضیه بیشتر نیست، این دو قضیه نیست؛ یعنی نفس انسان این طور نیست که از توحید و شرک خالی باشد؛ انبیا آمده باشند مطلبی را ثابت کنند و مطلبی را نفی کنند؛ شرک را بگویند باطل است، توحید را بگویند حق است و توحید را برای ما ثابت کنند، بلکه «إِلَّا» به معنی غیر است، یک؛ این قضیه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یک قضیه است، نه دو قضیه، دو؛ دین نیامده به ما بگوید که در درون شما خبری از شرک و توحید نیست و من آمدم دو کار را انجام بدهم: یکی اینکه توحید را ثابت کنم و دیگر اینکه شرک را نفی کنم، سه؛ بلکه دین آمده بگوید این توحیدی که داری و دلپذیر است، دلمایه است و در درون شما جای کرده، غیر از این، دیگران نه! «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» غیر از همین که داری، چون «إِلَّا» وقتی به معنی غیر شد، این دیگر دو قضیه نیست تا اینها به زحمت بیفتند و مفهوم حصر درست کنند؛ غیر از خدا، دیگری نیست. پس تکیه گاهی انسان در درون خود دارد به نام توحید که براساس این تکیه گاه می گوید دیگران نه.

---

۱- كفايه الاصول، الآخوندالخراساني، ص ۲۱۱.

خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم گفته که (إِنِّي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ)، مگر آن چیزی که خودم دارم! همین را ذات اقدس الهی در دودمان او مستقر کرد؛ منتها اینها بعد از اینکه از رفاه برخوردار شدند، غرور و خودخواهی از درون ریشه کرده و دویده، مشکلاتی برای اینها ایجاد کرد که اینها در برابر وحی \_ معاذ الله \_ گفتند که (سِحْرٌ مُّبِينٌ). (۱)

یک بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در خطبه [«قاصعه»] (۲) دارد که اوضاع انبیا را شرح می دهد، می فرماید من که الآن امام شما هستم و شما را به وحدت دعوت می کنم، این وحدت را قدر بدانید، رهبری را قدر بدانید، مرا تنها نگذارید و جامعه را «ارباباً اربا» نکنید. آن روز دو قدرت در خاورمیانه بود: یکی قدرت امپراطوری ایران بود در شرق حجاز و یکی هم قدرت امپراطوری روم بود در غرب حجاز. حجاز هم می دانید که یک حیات خلوتی بود برای این دو امپراطوری و برای حجاز کسی حساب باز نمی کرد، آنها نه صنعتی داشتند، نه کشاورزی داشتند، نه دامداری داشتند و نه رشد علمی داشتند، برای حجاز کسی حساب باز نمی کرد. دو امپراطوری رسمی در خاورمیانه بود، وقتی قرآن می فرماید: (غُلِبَتِ الرُّومُ)، (۳) دیگر لازم نیست بگویند که چه کسی غالب شد؛ مثل اینکه آن روزها دو ابرقدرت هم سو و همسان در این کره زمین بودند؛ یکی آمریکا بود و دیگری شوروی سابق، اگر می گفتند آمریکا شکست خورد؛ یعنی شوروی پیروز شد و اگر می گفتند شوروی شکست خورد؛ یعنی آمریکا پیروز شد؛ فاعل را حذف می کردند، چون معلوم بود. اینکه فرمود: (غُلِبَتِ الرُّومُ)، معلوم بود که چه کسی غالب شد، چون غیر از امپراطوری ایران در خاورمیانه قدرتی نبود که بتواند روم را شکست بدهد؛ لذا به همان فعل مجهول اکتفا شد «حَيِّدٌ مَا يُعْلَمُ جَائِزٌ» (۴) دیگر نفرمود چه کسی غالب شد؟ فقط از مغلوب خبر داد (غُلِبَتِ الرُّومُ)، معلوم است که چه کسی غالب شد! اما (وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ)؛ (۵) همین شکست خورده ها بعد پیروز می شوند.

ص: ۳۶۲

۱- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۷۰.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۲.

۴- الهدایه فی الاصول، الشیخ حسن الصافی الاصفهانی، ج ۱، ص ۶۷.

۵- روم/سوره ۳۰، آیه ۳.

وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمود دو قدرت در خاورمیانه هست: یکی قدرت های امپراطوری ایران است و دیگری هم قدرت های امپراطوری روم، اگر شما به اختلافات خود دامن زدید و مرا تنها گذاشتید و نظام اسلامی را حفظ نکردید: «الْأَكَاثِرَةُ وَالْقِيَاصِرَةُ» بر شما مسلط می شوند؛ «أَكَاثِرَةُ» همین امپراطوری کسرا در ایران و «قیاصِرَةُ» هم همین قیصرهای روم؛ این مطلب صریحاً در خطبه نورانی «قاصعه» در نهج البلاغه آمده است. فرمود این «أَكَاثِرَةُ» و «قیاصِرَةُ» می آیند و بر شما مسلط می شوند، چه اینکه بر پدران شما مسلط شدند! اینها پیغمبرزاده و امامزاده بودند، پدران شما فرزندان ابراهیم خلیل بودند، شما از نژاد عرب هستید! این ابراهیم و اسحاق و اسماعیل سالیان متمادی نبوت این منطقه خاورمیانه را به عهده داشتند، شما اجداد و نیاکان شما پیغمبرزاده بودند! همین «أَكَاثِرَةُ» و همین «قیاصِرَةُ» اجداد شما را که پیغمبرزاده و امامزاده بودند را چاروادار کردند، چاروادار یعنی «إِخْوَانَ دَبْرٍ وَ وَبَرٍ»! اینکه می فرمایند نفوذی نفوذی، همیشه این خطر هست و باید مواظب بود! فرمود مگر پدران و اجداد شما را چاروادار نکردند؟! آنها شتر می خواهند و شتر هم چاروادار می خواهد. دیگر نمی گفتند که اینها پیغمبرزاده و نوه های ابراهیم هستند، «إِخْوَانَ دَبْرٍ وَ وَبَرٍ»! «وَبَرٍ» این جلوی سینه شتر را می گویند که پشم های نرم و لطیفی دارد؛ می گویند پارچه های «وَبَرِ»ی و عباهای «وَبَرِ»ی از همین موهای جلوی سینه شتر هست که خیلی نرم است، اینها می شود پارچه های «وَبَرِ»ی. «بَرَكَ» هم بخشی از همین هاست که از همین قسمت ها باید باشد. «دَبْرٍ» هم یعنی پشت، به هر حال شتر زخمی هم می شود. فرمود یادتان باشد که اجدادتان را همین «أَكَاثِرَةُ» و همین «قیاصِرَةُ» آوردند اصحاب «دَبْرٍ» کردند! پشت این شترها که زخم می شود، آن چاروادار باید این زخم ها را برطرف کند، یا این چاروادار باید این موی جلوی سینه شتر را به عنوان «وَبَرِ» بچیند و بشوید و آماده کند و نخ ریزی کند تا بشود لباس «وَبَرِ»ی. فرمود اینها آمدند پدرانتان را چاروادار کردند! الآن هم این مسئولین بدانند که اگر \_ خدای ناکرده \_ اوضاع برگردد و آنها بیایند، اینها را ماشین شور می کنند! این طور نیست که به اینها سِمَت بدهند! تا ممکن است ما باید این نظام، خون شهدا، وحدت، دین، قرآن و عترت را حفظ بکنیم و برای هیچ به جان هم نیفتیم! این بیان صریح حضرت امیر در این خطبه «قاصعه» نهج البلاغه است که فرمود این دشمن از هر دو سو در راه است! اگر مرا تنها گذاشتید اینها می آیند شما را اصحاب «دَبْرٍ وَ وَبَرِ» می کنند.

اصل این مطلب در همین قسمت های آیات قرآنی است، فرمود ما به آنها امکانات فراوان دادیم: (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)، بعد وقتی اوضاع آنها خوب شد و یک مقدار دنیا زده شدند، در برابر وحی نبوی \_ معاذ الله \_ گفتند: (هَذَا سِحْرٌ)، همین ها! و اینکه وجود مبارک حضرت امیر در خطبه [«قاصعه» دارد که این اختلافات را کنار بگذارید، این نفی و تندزبانی و بدگویی و طرد یکدیگر را بگذارید کنار، برای همین جهت است. پس اینها این طور بودند.

اما در جریان خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که ملکوت را خدا به آن حضرت نشان داد و بعد فرمود شما نگاه کنید بلکه ببینید، انسان دو راه دارد: یا راه فهمیدن است یا راه شهود و دیدن؛ این حالاتی که وجود مبارک سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در راه داشت، اینها طبق تعبیر سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی ظاهراً خواب نبود، بلکه حالت «مَنَامِيَه» بود. اینکه حضرت در بین راه گفت حالتی به من دست داد و من شنیدم که هاتفی می گوید: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۱) نه اینکه حضرت خواب دید و علی بن الحسین (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) فرمود: «أَلَشْنَا عَلَى الْحَقِّ». (۲) این حالت، حالت «مَنَامِيَه» است، حالت «مَنَامِيَه» حالتی است که انسان بیدار است \_ حالا ممکن است که چشم را روی هم بگذارد \_ وضوی او باطل نمی شود و حقایقی را مشاهده می کند یا حقایقی را می شنود؛ این حالت، حالت «مَنَامِيَه» است که شبیه «نوم» است، ولی «نوم» نیست که انسان بعد وقتی به حالت عادی آمده باید دوباره تجدید وضو کند، این طور نیست. در جریان شب عاشورا که حضرت «إشهاد» کرد و نشان داد، همچنین عصر تاسوعا و صبح عاشورا این حالت هایی که گفتند حضرت فرمود حالتی به من دست داد جَدَم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به من فرمود که امشب مهمان من هستی، اینها خواب نبود، خوابی در کار نبود، همان حالت کشف و شهود بود. در حالت کشف و شهود اگر انسان چشم خود را هم ببندد می بیند، چون از درون می بیند، نه از بیرون! در شب عاشورا بعد از اینکه اتمام حجت کرد و معلوم شد که اینها صد درصد ماندنی هستند، آن وقت وجود مبارک حضرت جای اینها را در برزخ و قیامت به اینها نشان داد؛ البته گاهی برای اتمام حجت است و گاهی برای تشویق، بعد از اینکه مسلم شد و صد درصد یقینی شد که این ذوات مقدس تا آخرین لحظه ایستاده اند، آن وقت حضرت جایگاه آنها را نشان داد. گاهی هم برای اتمام حجت است، ولو اینها اهل قداست نباشند؛ نظیر کاری که وجود مبارک امام سجاد (۳) \_ امام چهارم \_ کرد و نظیر کاری که وجود مبارک امام باقر کرد، هر دو بزرگوار در صحنه [عرفات جای آنها را نشان دادند! این جریان «مَا أَكْثَرَ الضَّحِيحَ وَ أَقَلَّ الحَجِيحَ» همین است به حضرت عرض کردند \_ هم به امام باقر هم به امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) \_ که امسال حاجی ها زیاد هستند، حضرت فرمود نخیر! ناله زیاد است، حاجی کم است! عرض کردند این صحرای عرفات را جمعیت پُر کرده، حاجی کم است؟! فرمود حالا ببین، بین حاجی کم است یا زیاد؟ اینها نگاه کردند، دیدند که صحرای عرفات را حیوانات پُر کردند. آن که در برابر امام زمانش بایستد همین است! این را هم امام سجاد و هم امام باقر نشان دادند، اینها که با چشم ظاهر ندیدند، اینها چشمشان را ببندند هم می بینند. این یک «وَلِيَ اللَّهُ» مطلق و یک انسان مطلق می خواهد تا با نورانیت خود در انسان اثر بگذارد که انسان باطن افراد را ببیند. در صحرای عرفات پُر از حیوانات است که بعد گفتند بله ما قبول داریم «أَكْثَرَ الضَّحِيحَ»؛ این ناله ها زیاد است، حاجی کم است! همین چند نفر هستند که این همه ناله دارند، «مَا أَكْثَرَ الضَّحِيحَ وَ أَقَلَّ الحَجِيحَ».

٢- وقعه الطّف، ابي مخنف، ص ١٧٦.

٣- التفسير الإمام العسكري، المنسوب إلى الإمام الحسن، ص ٦٠٦ و ٦٠٧.



برای معرفت دو راه وجود دارد: یکی راه درس و بحث عادی است که همه سرگرم هستیم، این مثل انسانی است که استخری درست کرده و از بیرون آب می آورد، انسان از کتاب و از استاد یاد می گیرد؛ انسان از مباحثه، از مناظره، از گفتگو و از گفتمان چیزی یاد می گیرد. استخری باز کرده که از جدول های گوناگون این علوم را فراهم می کند؛ اما یک وقت است که کندوکاوی کرده و از درون چشمه می جوشد، این دیگر رؤیت است، دیگر سخن از مفهوم نیست. این «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ» همین است! «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنْبَائِعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»، (۱) این دیگر مثل استخر نیست، آبی که از بیرون وارد استخر شده اگر نیاید، مثل انسانی است که متارکه کرده که کم کم یادش می رود و اما اگر از درون خودش بجوشد، دیگر (لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا) (۲) نیست، این چشمه همیشه هست و این راه اساسی است! فرمود شما این راه اساسی را طئی کنید، این راه — حالا یا کم یا زیاد — برای همه باز است. اگر کسی چهل شبانه روز جز خدا نیندیشد، خیلی هم کار سختی نیست؛ منتها ما چون وارد نشدیم برای ما سخت است؛ نه بیراهه برویم و نه راه کسی را ببندیم، بازی نکنیم، کسی را هم به بازی نگیریم و کسی هم نتواند ما را به بازی بگیرد! البته از این جهت سخت است. این بیان نورانی سید الشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که فرمود اکثری مردم اسلام آنها آدامسی است، همین طور است؛ فرمود: «النَّاسُ عَيْبُ الدُّنْيَا وَالدُّنْيَا لِعِقِّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَّانُونَ». (۳) «لَعِقُّ»؛ یعنی «تَلَعَّقُ بِهِ الْأَلْسُنُ»؛ آدامس همین است، آدم یک مقدار لذت می برد، وقتی که این نوجوان می بیند این به صورت پوسته درآمد با آب دهان می اندازد دور. فرمود دین خیلی ها این طوری است، وقتی که به سودشان نبود می اندازند دور! «وَ الدُّنْيَا لِعِقِّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَّانُونَ». بنابراین دین آدامسی مشکلی را حل نمی کند و درس و بحث استخری هم تا حدودی سودمند است، عمده همان «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» است که این کار شهدای کربلا بود. این کار خیلی از شهدا بود! ما که از این شهدای هشت سال دفاع مقدس خبری نداریم! خیلی از همین عزیزان این طور دیدند! این طور که انسان فداکاری می کند لابد چیزی را دیده! اینها هست و این راه هم باز است.

ص: ۳۶۵

۱- جامع الاخبار (لشعیری)، محمد الشعیری، ص ۹۴.

۲- حج /سوره ۲۲، آیه ۵.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۴۵.

بنابراین رؤیت ملکوت نصیب خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) شد، نظر در ملکوت را تشویق کردند که ما این راه را طی کنیم بلکه بسینیم و این راه هم هست. به هر تقدیر فرمود: (وَجَعَلَهَا)، ذات اقدس الهی این کلمه را (كَلِمَةً يَّاقِيَهُ فِي عَقِبِهِ)؛ در دودمان خلیل حق قرار داد تا اینها از انحراف به استقامت برگردند و حال اینکه اینها همین که لذایذ زندگی نصیبتان شد و زندگیشان روبه راه شد، کم کم راه آباء و اجدادشان را فراموش کردند و به آن شترک و انحراف های سیاسی مبتلا شدند: (وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ). بعد این حرف را زدند، از بس غرق دنیا شدند گفتند که چون معیار ارزش ثروت است، اگر وحی حق است و ارزشمند است باید بر فلان سرمایه دار نازل بشود، همین! (وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ)؛ یعنی اگر این سحر نباشد و حق باشد، باید بر یک انسان سرمایه دار نازل بشود، چرا بر او نازل نشده و بر یک انسان تهیدست نازل شده؟ (وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ)؛ یعنی «عَلَى رَجُلٍ عَظِيمٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ»، در کتاب های تفسیر ملاحظه فرمودید که بر بعضی از سرمایه دارهای مکه یا بعضی از سرمایه دارهای طائف تطبیق کردند. (۱) آن گاه ذات اقدس الهی در حدّ اینکه با زبان اینها هماهنگ باشد و اینها بفهمند، فرمودند که رزق ظاهری شما که امر مادی است و به دست ماست و ما تعیین می کنیم؛ رزق معنوی مثل وحی و نبوت که از آنها رزق کریم یاد می شود، آن مگر برابر میل شماست که ما به فلان سرمایه دار این وحی را نازل کنیم؟ (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ)؛ این پیشنهاد شما برای چیست؟ شما که درباره ارزاق ظاهری کارتان لنگ است، چرا درباره ارزاق ملکوتی سخن دارید؟ (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ)؛ ما این معیشت را که چه چیزی داشته باشید، چه چیزی نداشته باشید و چقدر داشته باشد، وسیله اینها را فراهم کردیم؛ البته همه به عنوان آزمون و امتحان است. (مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ)؛ مقامات دنیایی برخی ها را، بیش از مقامات دنیایی دیگران قرار دادیم؛ یک نکته برای آن است که مبادا اینها گرفتار آن رذیلت بشوند، نکته دوم آن است که نظام زندگی و تمدن آنها سامان پذیرد. فرمود ما این تفاوت را انجام دادیم، مبادا کسی، کسی دیگر را مسخره کند! «سِخْرِي» در دو جای قرآن نفی شده، مبادا بعضی ها بعضی ها را در اثر نداری یا فقر مسخره کنند، این کار حرام است. (سِخْرِيًّا) (۲) در دو جای قرآن نفی شده و (سِخْرِيًّا) (۳) در یک جای قرآن اثبات شده است؛ یعنی یک تسخیر متقابل باشد، مگر شما نمی خواهید یک زندگی مرفه و متمدن داشته باشید؟ زندگی یکسان زندگی ناقص است؛ یعنی اگر همه طیب باشند، همه مهندس باشند یا همه روحانی باشند، اولین روز فلج شدن چرخ زندگی است! مردم مادامی که کارهای متفاوت، شئون متفاوت و شغل های متفاوت دارند زندگیشان سامان می پذیرد؛ اما اگر همه کشاورز باشند، زندگی مختل خواهد بود. ما اینها را با تفاوت های گوناگون آفریدیم و به آنها سِمت های گوناگون دادیم تا تسخیر متقابل باشد؛ تسخیر یکجانبه محدود و محکوم است، «سِخْرِيَّة» و مسخره کردند محکوم است. در دو قسمت از قرآن کریم «سِخْرِيَّة» و مسخره کردن غنی نسبت به فقیر تحریم شده و در این قسمت هم «سِخْرِيَّة» متقابل را مثبت می دانند، نه «سِخْرِيَّة» یکجانبه که کسی شخصی را یا یک ملتی مردمی را تحت تسخیر خود قرار بدهد، فرمود ما این کار را کردیم!

ص: ۳۶۶

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۹۸.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۰.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۲.

در سوره مبارکه ﴿هود﴾ فرمود که ما شما را استعمار کردیم: (هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا). (۱) استعمار از مقدس ترین تعبيرات قرآن کریم است؛ یعنی ذات اقدس الهی «مُسْتَعْمِر» است و ما جزء «مُسْتَعْمَر» او هستیم. استعمار قرآنی این است که خدای سبحان تمام امکانات را در جهان خارج آفرید، یک؛ همه قدرت ها و هوشمندی را به ما داد، دو؛ ما را امر کرد که این زمین را آباد کنیم، سه؛ و آقای خود باشیم، چهار؛ این می شود استعمار قرآنی! فرمود: (هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا)، اما همین استعمار و واژه مقدس جزء منحوس ترین واژه ها شد؛ زیرا دیگری می گوید که تمام امکانات از شما، از امکانات خودتان این کشور را برای ما اداره کنید که این می شود استعمار منحوس؛ یعنی توان و امکانات خود را در راه اهداف ما به کار بگیر؛ اما ذات اقدس الهی می گوید که امکانات را من به تو دادم، توان را من به تو دادم، کشور را و زمین را آباد بکن، برای اینکه آقای خود باشی! (هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا)، «الله می شود «مُسْتَعْمِر»، ما می شویم جزء مُستعمرات الهی که این بهترین فضیلت است؛ اما بیگانه آمده می گوید که همه امکانات کشور خودت را و همه توان های درون خود را در سود ما به کار بگیر؛ لذا این می شود منحوس. در این قسمت فرمود: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا).

یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد مرحوم علامه دارند که اگر آن رهبری های الهی و احیای فطرت نبود، بشر طبعاً «مُستخدِم» است و «مُستعمر»، چون بیش از پنجاه آیه در مذمت انسان است: انسان «ظلم» (۲) است، انسان «جهول» (۳) است، انسان تعدی گر و بخیل است، (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا) (۴) و مانند آن، بیش از پنجاه آیه! همه اینها به قسمت طبیعت انسان برمی گردد، انسان طبعاً همین است؛ اما آن فطرت که به وسیله رهبران الهی احیا می شود، او می شود: (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۵) او می شود: (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)، (۶) این انسان مشترکات فراوانی با فرشته ها خواهد داشت که «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ». (۷) فطرت را رهبران الهی احیا می کنند، طغیان گران بشر این فطرت را خاموش می کنند و فتیله آن را پایین می کشند و طبیعت را احیا می کنند، این خطر برای همان است. پرسش: ... مردم چگونه می شناسند؟ پاسخ: بله، خداوند این طبیعت را سرکش خلق نکرده است، برای اینکه تنظیم بشود فطرت را هم به ما داده است. اگر \_ خدای ناکرده \_ ما این فتیله عقل را پایین بکشیم و کار را به دست این فطرت ندهیم، این مثل اسب سرکش است؛ اسب را خدا آفرید؛ اما راه مهار را هم به ما آموخت. پرسش: خلاف طبیعت؟ پاسخ: طبیعت ما به رهبری فطرت اداره می شود. انبیا آمدند از بیرون و فطرت از درون، یاری کننده ﴿نظم متقابل جهان متمدن است؛ حالا اگر کسی حرف بیرون را گوش نداد و نه از سِنخ «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ» شد که از درون حرف را بشنود و نه از سِنخ افراد متدین شد که حرف رهبران الهی را گوش بدهد، او (يُخَسِّبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى)؛ (۸) فکر می کند که رها هست و (يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ). (۹) فرمود اینها این طور هستند و حرف هایشان این است که (وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ). مسائل مالی برای ما عزیز نیست؛ درست است که ما دامداری را گفتیم برای شما جمال است؛ اما نگفتیم برای شما زینت است! در همان سوره مبارکه ﴿كهف﴾ فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا مَاءَ عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا)؛ (۱۰) زینت شما نیست! اگر کسی یک درخت خوبی را غرس کرد آن زمین را زینت داد؛ اما به هر حال انسان از دیدن درخت خوب و بوستان خوب و پارک خوب لذت می برد، از دیدن دام هایی که در موقع شیردادن منظم حرکت می کنند لذت می برد؛ لذا فرمود: (وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ)، (۱۱) این لذت است؛ اما زینت شما نیست، زینت شما جای دیگر است.

- ١- هود/سوره ١١، آيه ٦١.
- ٢- احزاب/سوره ٣٣، آيه ٣٤.
- ٣- احزاب/سوره ٣٣، آيه ٧٢.
- ٤- اسراء/سوره ١٧، آيه ١٠٠.
- ٥- شمس/سوره ٩١، آيه ٨.
- ٦- انشقاق/سوره ٨٤، آيه ٦.
- ٧- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٣٤.
- ٨- قيامه/سوره ٧٥، آيه ٣٦.
- ٩- قيامه/سوره ٧٥، آيه ٥.
- ١٠- كهف/سوره ١٨، آيه ٧.
- ١١- نحل/سوره ١٦، آيه ٦.

یک بیان لطیفی مرحوم صدرالمতألهین دارد، می فرماید که بعضی از سرمایه داران هرگز ترقی نمی کنند، چه اینکه درخت هیچ وقت ترقی نمی کند! برای اینکه شما می بینید این درختی که سرسبز است، خرم است و بالا-آمده، این دست و پای اوست، سرش که در گِل است و دهانش که در لجن است، کجا این درخت ترقی کرده؟! اگر این اصل درخت بود، بله شما بگویید این درخت ترقی کرده؛ اما اصل آن در لجن است، این فروعات درخت است که بالا آمده است. فرمود سرمایه دار حالا- ولو بُرج چند طبقه بسازد، این فروعات اوست، این شاخ و برگ اوست، و گرنه دهان او در لجن است! سر، مغز و فکر او همه در آب و گِل است! فرمود کجا چنین انسانی ترقی می کند؟! کسی که حیاتش حیات نباتی است و در حد گیاه و درخت فکر می کند، بله این خیلی سرسبز است، اما اینها فروعات زندگی اوست، اصل او در آب و گِل است؛ اما کسی که الهی و ملکوتی فکر می کند، اصل او با فرشته هاست و فروعات او هم در زمین، در حد متعارف و متعاقل است. غرض این است که اگر کسی حیات او حیات گیاهی بود، هرگز ترقی نمی کند، چه اینکه حیات حیوانی هم همین طور است. در قیامت که یک عده مثل حیوانات «منکوس» می شوند، (۱) برای اینکه در دنیا همین طور بودند؛ یعنی تمام تلاش و کوشش آنها مرتبط به زمین بود. فرمود: (وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ)؛ ما برای اینکه مردم بدانند طلا و نقره نزد ما عزیز نیست، اگر مردم یکدست می شدند و به طرف کفر گرایش پیدا نمی کردند، ما به طبقه کافر آن قدر می دادیم که به جای تیر چوبی یا تیر آهن، سقف خانه های خودشان را با تیر نقره پُر کنند. سابق با تیر چوب درست می کردند و الآن با تیر آهن سقف را درست می کنند، فرمود ما به جای این تیر آهن، به اینها تیر - فِضَّة - نقره ای می دادیم که با نقره سقف خانه های خودشان را درست کنند، نزد ما این خاک است! خاک را به این صورت کردیم! اگر آن «خوف» نبود، به کفار ما این قدر می دادیم! معلوم می شود که اینها ارزش ندارد: (وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ) سقفی از نقره! (وَمَعَارِجَ عَلَيْهِ)؛ نردبان و آسانسور ساختمان و همه اینها را ما از طلا و نقره قرار می دادیم و این نردبان که به وسیله آن بالا و پایین می روند و خودشان را نشان می دهند که (عَلَيْهَا يَطْهَرُونَ) این را هم از همین ها ما قرار می دادیم، برای اینکه برای ما اینها چه ارزشی دارد؟ به هر حال سنگ هستند! همان بیان نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که در زمان حکومت ایشان کسی آمده خدمت حضرت، عرض کرده که وضع مالی من خوب نیست، حضرت به مأمور امور مالی دستور دادند که بررسی کنید و ببینید که وضع او چیست؟ آنها بررسی کردند دیدند که یک فقیر مصطلح نیست، یک تاجر و آبرومندی است که در اثر فراز و نشیب مسائل اقتصادی مقداری آسیب دید، بعد از اینکه مشخص شد او استحقاقی دارد حضرت فرمود: «فَأَمَرَ لَهُ بِالْف» هزار واحد به او بدهید. مأمور امور مالی حضرت به حضرت عرض کرد که هزار واحد؛ یعنی هزار دینار یا هزار درهم؟ یعنی طلا یا نقره؟ حضرت فرمود: «كَلَاهُمَا عِنْدِي حَجْرَان»؛ (۲) هر دو نزد من سنگ است، طلا یک سنگ زردی است و نقره یک سنگ سفیدی است، اینها در حد یک گیاه هم نیستند؛ منتها چون کم هستند اینها را معیار ارزش قرار دادن، و گرنه بین سنگ زرد و سنگ سفید و سنگ سیاه که فرقی نیست! سنگ، سنگ است! فرمود: «كَلَاهُمَا عِنْدِي حَجْرَانِ فَأَعْطِ الْأَعْرَابِيَّ أَنْفَعَهُمَا لَهُ»؛ بین مشکل او با چه چیزی حل می شود؟ این اغراق نیست، منتها حالا چون کمیاب و یک مقدار رنگین است آن را معیار ارزش قرار دادند، و گرنه این طور نیست که آن ملکوتی باشد.

٢- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٣٨٤.

فرمود اگر این «خوف» نبود، ممکن بود که ما به افراد کافر این قدر وضع مالی بدهیم. آدم جرأت نمی کند آن بیان را بگوید! یک وقت آن بیان نورانی حضرت امیر را از نهج البلاغه همین جا خواندیم؛ حضرت فرمود حواستان جمع باشد! کسی که وضع مالی او خوب شد باید احساس خطر بکند! حضرت فرمود اولاً داشتن کمال نیست، چون اگر کسی بگوید \_ معاذ الله \_ داشتن کمال است، باید ملتزم بشود که خدا این کمال را به بزرگ ترین انسان ها یعنی انبیا نداد! آن وقت نشانه □ ساده زیستی انبیا را ذکر می کند، بعد می فرماید که خلیل حق این طور بود، موسای کلیم این طور بود، عیسی این طور بود، وجود مبارک داود که رهبری انقلاب را داشت این طور بود، سلیمان این طور ساده با زنبیل بافی زندگی می کرد، درباره پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم که همین را فرمود، بعد فرمود آن کسانی که سفره های رنگین دارند حواس خودشان را جمع بکنند که «أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ»؛ (۱) این شخص باید بداند خدا تحقیری را درباره او روا داشت، خدا به او توهین کرد که وضع مالیش خوب شد! حتماً به این کلمات «بَسَطَ» و «أَهَانَ» در نهج البلاغه مراجعه کنید تا معلوم بشود که انسان برای چیزی افسوس نخورد، دیگر از اینها راستگوتر که در عالم خدا خلق نکرده! فرمود کسی که سفره □ رنگین دارد بداند که خدا به او توهین کرده است! کسی که وضع مالی او خوب شد: «أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ». شما سلیمان را نگاه کنید که وضع مالی او چگونه بود؟ با آن همه امور، پدرش و خودش با زنبیل بافی زندگی می کردند، این حرف ها را نمی گوئیم که آن راه را طئی کنیم! لا اقل این حرف ها را بگوئیم که آن کمال نیست و انسان می تواند با وضع ساده زندگی کند و \_ إن شاء الله \_ عالم بشود.

ص: ۳۶۹

---

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۲۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۱ تا ۳۷ سوره زخرف

(وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْشِ عَظِيمٍ (۳۱) أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُدْحِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ (۳۲) وَلَوْلَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَّجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوبِتَهُمْ سُدُفًا مِّنْ فِضِّهِ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ (۳۳) وَ لِيُوبِتَهُمْ أَتُوبًا وَ سُرْرًا عَلَيْهَا يُتَكَبَّرُونَ (۳۴) وَ زُخْرَفًا وَ إِن كُلُّ ذَلِكُ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ (۳۵) وَ مَن يَعِشْ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳۶) وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ (۳۷))

سوره مبارکه «زخرف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ در مکه نازل شد و عناصر محوری سُور مکی، اصول دین است و همچنین خطوط کلی فقه و اخلاق هم مطرح است. این «خوامیم سبعة» (۱) که «زخرف» یکی از آنهاست، بحث مهمی درباره وحی و نبوت دارند. مشرکان تهمت های ناروایی نسبت به قرآن کریم روا داشتند؛ گاهی می گفتند سحر است، گاهی می گفتند شعبده است، گاهی می گفتند کهنات است و گاهی هم می گفتند «فریه» و «جعل» و «دروغ» است و مانند آن. قرآن کریم به همه این تهمت ها پاسخ داد؛ فرمود اگر سحر است، شما ساحران را دعوت کنید و اگر شعر است، شعرا را دعوت کنید و اگر کهنات است، کاهنان را دعوت کنید؛ اما اینکه گفتید این «فریه» و «جعلی» و «بدلی» است، اصلاً این کتاب، کتاب بدلی نیست: (مَا كَانَ خَدِيتًا يُفْتَرَى). (۲) یک وقت است که می فرماید پیامبر مُفتری نیست و دروغ نمی گوید، آن آیات دیگری است؛ یک وقت در وصف قرآن کریم می فرماید که این کتاب قابل «جعل» نیست! شما چیزی بگویید که ذهن پذیرد! مثلاً امضایی یا شیئی قابل جعل باشد؛ اما شما بگویید فلان شخص آفتاب را جعل کرد، راه شیری را جعل کرد، یا منظومه شمسی را جعل کرد، منظومه شمسی که قابل جعل نیست! چه کسی می آید که آفتاب بدلی درست کند؟! فرمود جنس قرآن این است که (مَا كَانَ خَدِيتًا يُفْتَرَى)، اصلاً قرآن قابل «جعل» نیست تا شما بگویید او «جعل» کرده است؛ اینها بیاناتی بود که فرمودند، بعد حالا یا همین گروه در مواقع متعدّد این تهمت های ناروا را داشتند \_ سحر و شعبده و جادو و کهنات و فریه و امثال آنها \_ یا قبایل گوناگون و اقوام متعدّد هر کدام یکی از این دهن کجی ها را داشتند. بعد به عظمت قرآن حالا \_ یا پی بردند یا به عنوان جدال گفتند اگر شما قائلید که این کتاب، کتابی عظیم است، چه اینکه از این کتاب به عنوان «کتاب کریم»، «کتاب حکیم» و مانند آن یاد کردید: (يَسْ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (۳) گفتید، (کِتَابٌ كَرِيمٌ) (۴) گفتید، (فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ) (۵) و مانند اینها را گفتید، باید یک مرد بزرگی این را تحمّل بکند و بر مرد بزرگ نازل بشود! قرآن هم گفت بله! ما هم همین کار را کردیم و بر مرد بزرگ نازل کردیم، گفتیم: (وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)؛ (۶) اما آن بزرگی که شما می گوید، یعنی سرمایه دار مکه یا طائف، اصلاً موضوع برای شما مُشْتَبِه است، آن که بزرگ نیست! سرمایه که معیار عظمت نیست! اگر بگویید این کتاب عظیم باید بر مرد عظیم نازل بشود، ما هم همین کار را کردیم! ما هم به کسی که دارای خُلُق عظیم، روح عظیم و قلب عظیم است نازل کردیم؛ اما آن عظمتی که شما برای سرمایه دار مکه و طائف قائل هستید، این صغری ممنوع است و اصلاً معیار عظمت مال نیست! مال غیر از سنگ که چیز دیگر نیست!



۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۱۱.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۱ و ۲.

۴- نمل/سوره ۲۷، آیه ۲۹.

۵- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۷۸.

۶- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴.

بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که فرمود: «فَأَعْطِ الْأَعْرَابِيَّ أَنْفَعَهُمَا لَهُ»، مأمور امور مالی به حضرت عرض کرد شما که گفتید من هزار واحد به این شخص بدهم، هزار مثقال دینار بدهم، یا هزار مثقال درهم؟ یا هزار مثقال طلا بدهم یا هزار مثقال نقره؟ فرمود این شخص تاجری بود که حالا ورشکست شد، یا کاسبی بود که حالا ورشکست شد، مقصر که نیست! مثلاً کسی بود که در صدد تولید بود و حالا مشکل مالی پیدا کرد، «فَأَعْطِ الْأَعْرَابِيَّ أَنْفَعَهُمَا لَهُ»؛ هر چه که مشکل او را حل می کند از همان عطا کن، «كِلَاهُمَا عِنْدِي حَجْرَانِ»؛ (۱) فرمود چه طلا چه نقره در نزد علی سنگ است! منتها طلا یک سنگ زردی است و نقره یک سنگ سفیدی است، اینها از نظر هستی به درجه □ گیاه نمی رسند، چه رسد به درجه □ حیوان! آن بیان نورانی حضرت از همین قسمت های آیات قرآن استفاده می شود، فرمود که شما درباره سنگ سفید و زرد حرف می زنید، اینکه معیار ارزش نیست! اولاً ما خودمان این تفاوت ها را عالماً عامداً تقسیم کردیم، برای اینکه نظم جامعه سامان پذیرد. اگر همه سرمایه دار بودند، جامعه مشکل داشت؛ همه فقیر بودند، جامعه مشکل داشت؛ همه روحانی یا همه طبیب یا همه مهندس یا همه کشاورز بودند، جامعه مشکل داشت! ما این اختلاف را برای اینکه بهتر زندگی کنند قرار دادیم؛ یکی کارگر است، یکی کارفرماست، یکی طبیب است و یکی مهندس است تا هر کدام مشکل دیگری را در بخش خاص خودشان حل بکنند: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ سُلْخًا مُّخْرِيًّا)؛ یعنی تسخیر متقابل باشد، نه مسخره کنند! آن (سُخْرِيًّا) (۲) است که در آیات دیگر ممنوع شده است، یک؛ (آمَنُوا لَا يَسْخَرُوا قَوْمٍ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ) (۳) است که در آیات دیگر ممنوع شده، دو؛ فرمود مسخره حرام است؛ اما تسخیر متقابل یک چیز لازمی است! تسخیر یک جانبه ظلم است که همان استعمار است؛ اما تسخیر متقابل، یعنی آن کارگر مشکل این شخص طبیب را حل کند و این طبیب آن جامه □ سفید پزشکی را بپوشد، به بالین این کارگر بیاید و مشکل او را حل کند: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ سُلْخًا مُّخْرِيًّا)، این نظم عالم است. اگر بگویید چرا فلان شخص این طور است فلان شخص این طور؟ اگر به عکس هم بشود باز همان اشکال شماست. پس خصوصیت های شخصی که قابل طرح نیست، چون حالا یا به استعداد است یا به لوازم خصوصی نژاد است و مانند آن؛ ولی اصل اختلاف ضروری است و اینها را خدا رحمت رحمانیه می داند، نه رحمت رحیمیه! این آیه مبارکه □ ۳۲ صدر و ذیل آن رحمت است، وسط آن مسئله □ سرمایه داری و توزیع ثروت است؛ معلوم می شود که آن صدر رحمت رحیمیه است، ذیل رحمت رحیمیه است، این وسط که توزیع سرمایه است، رحمت رحمانیه می باشد. فرمود شما گفتید: (لَوْ لَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ)، چرا خصوص این دو قریه را معین کردید؟ گفتید که باید بر مرد عظیم نازل بشود، ما هم قبول داریم که بر مرد عظیم نازل بشود و ما هم بر مرد عظیم نازل کردیم! گفتیم: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٍ). اگر خلق عظیم بود، معلوم می شود عقل او عظیم است،

عواطف او عظیم است، معرفت او عظیم است، سیره و سنت او عظیم است، او می شود عظیم! پس ما هم این کار را کردیم. اگر بگویید چرا به فلان سرمایه دار مکی یا طائف ندادید؟ اولاً کار به دست شما نیست، یک؛ ثانیاً معیار عظمت هم مال نیست، این دو؛ به هر دو قسمت این آیه ۳۲ پاسخ داده است، فرمود: (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ)؛ شما که پیشنهاد می دهید که چرا فلان شخص یا فلان شخص پیغمبر نشد، مگر ارزاق ظاهری را شما تقسیم می کنید تا ارزاق باطنی را هم شما تقسیم بکنید! شما این رزق ظاهری را که ارزشی ندارد نمی توانید تقسیم بکنید، چه رسد به نبوت و رسالت که رزق کریم است را شما تقسیم بکنید و پیشنهاد بدهید! شما این امر عادی را که سنگ و گل است نمی توانید تقسیم بکنید، آن امر ملکوتی را پیشنهاد می دهید؟! (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ)؛ یعنی رحمت معنوی و رحیمیه؛ یعنی معنویت، نبوت، رسالت و امامت. (نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)؛ این وسیله □ معاش دنیایی شما که جزء رحمت رحمانیه است و نه رحمت رحیمیه، این را ما تقسیم کردیم، این را ما تأمین کردیم و این را هم با اختلاف دادیم تا نظم زندگی سامان پذیرد: (وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سِيخْرِيًّا)، این که رفعت معنوی نیست! رفعت معنوی برای علما و مؤمنین است. اینکه در سوره «مجادله» فرمود: (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) (۴) همین است؛ فرمود ما مؤمن را یک درجه بالا می بریم و مؤمن عالم را چند درجه بالا می بریم. این کلمه (دَرَجَاتٍ) که تمیز است، نشان می دهد که یک تمیز دیگری قبلاً محذوف شده است: (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)، این (دَرَجَاتٍ) تمیز است برای مؤمن عالم و مؤمن غیر عالم هم درجه □ آن محذوف است به قرینه □ این تمیز دوم، (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ) «درجه» (وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)، این (دَرَجَاتٍ) که تمیز عالم مؤمن است، نشان می دهد که مؤمن غیر عالم یک درجه دارد، اینها مربوط به ایمان و علم ایمانی است و این رفعت معنوی است؛ اما این جا که بعضی ها بیشتر و بعضی ها کمتر دارند، کاملاً این اوضاع برمی گردد! عده ای امروز غنی هستند و فردا تهیدست، گروهی امروز تهیدست می باشند و فردا غنی، این طور نیست که همیشه همین گروه باشند! خیلی ها هستند که کاملاً به خاطر دارند که برخی ها ضعیف بودند بعد قوی شدند، بعضی ها قوی بودند بعد ضعیف شدند، همین طور هست! منتها ما حالا در یک مقطع خاص چون زندگی می کنیم، خیال می کنیم که همین مقطع معیار شده است. فرمود ما این تفاوت را انجام دادیم: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سِيخْرِيًّا)، اما مسخره کردن هم در آیه (سِيخْرِيًّا) تحریم شده و هم در آیه (لَا يَسِيخِرُونَ قَوْمًا مِنْ قَوْمٍ)، اما این مُسَخَّر کردن نظم عالم است و برای تسخیر متقابل می باشد. صدر آیه ۳۲ این است: (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ) که کار متعلق به ربوبیت است، آن که تدبیر می کند و می پروراند باید تقسیم بکند که آن رحمت رحیمیه است، آیا شما تقسیم می کنید؟! شما که این روزی ظاهری را هم نمی توانید تقسیم بکنید و دست شما نیست، چه رسد به توزیع رزق معنوی! صدر آیه ناظر به رحمت رحیمیه است، بعد در وسط آیه که رحمت رحمانیه را ذکر فرمود، مجدد در ذیل آیه فرمود: (وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ)؛ یعنی آن رحمت رحیمیه، نبوت، ولایت، امامت، ایمان، معنویت علم الهی و مانند اینها (خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ) است، پس شما نباید اینها را به عنوان معیار ارزش قائل باشید. گفتید باید بر مرد عظیم نازل بشود، این حق است و ما هم بر مرد عظیم نازل کردیم؛ اما معیار عظمت این نیست که شما درباره سرمایه دار مکه یا طائف گفتید! این سرمایه دار مکه و طائف را هم مرحوم امین الاسلام (۵) ذکر کرده و هم در تفسیرهای روایی ما آمده است. بعد برای اینکه روشن بشود که این مال نشانه کمال نیست، فرمود: (وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً)؛ ما برای اینکه مبادا □ خدای ناکرده □ همه به طرف کفر بروند، به کسانی که کافر بودند آن قدر می دادیم که اینها به جای تیر آهن سقف خانه خود را تیر طلا یا تیر نقره بگذارند و سقف نقره ای درست کنند، اما همه به طرف کفر می رفتند! این کار را می کردیم تا معلوم بشود که برای ما طلا و نقره معیار کمال نیست: (وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) که مبادا

این مردم چنین بشوند، (لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِّنْ فِضَّةٍ)، سقف در برابر کف است \_ در بعضی از آیات دارد که (فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ) (۶) \_ فرمود از بس ما امکانات فراهم می کردیم و به اینها می دادیم، اینها در سقف منازل خودشان به جای چوب یا به جای تیر آهن، تیر نقره ای بگذارند: (وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا) و نردبان هایی که روی این نردبان ها رفت و آمد می کردند و برجستگی نشان می دادند و ظهور پیدا می کردند؛ این برای سقف و آن هم برای وسیله و نردبان بود: (وَلِيُوتِيَهُمُ أَبْوَابًا وَسُرُرًا)؛ برای خانه ها و اتاق های اینها درب هایی را قرار می دادیم و برای اینها هم در خانه ها تخت هایی قرار می دادیم که مرفهانه روی این تخت ها تکیه کنند؛ اما اگر به همه این مقدار امکانات می دادیم، همه به طرف کفر حرکت می کردند. ما باید بدانیم که به هر حال روی گسل زلزله ای داریم زندگی می کنیم! این که ائمه (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ) اصرار دارند که دنیا را برای ما معرفی کنند برای این است. می دانید قسمت مهم روایات برای معرفی دنیاست، به ما فرمودند این جا که شما زندگی می کنید گسل زلزله است! جای آرامی نیست!

ص: ۳۷۲

---

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۴۱، ص ۳۲.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۰.

۳- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۱۸.

۴- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۱۱.

۵- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص ۴۵۳.

۶- نحل/سوره ۱۶، آیه ۲۶.

بیان نورانی سید الشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را نگاه کنید \_ این اختصاصی به مردم آن عصر ندارد \_ فرمود: «النَّاسُ عَيْدُ الْمَالِ وَ الدِّينُ لِعَقِّ عَلِيٍّ أَلْسِنَتِهِمْ»؛ \_ که قبلاً هم معنا شد \_ فرمود اکثری مردم برده دنیا هستند و دین «لِعَقِّ» است؛ یعنی «مَا تَلَعَقُ بِهِ الْأَلْسُنُ». این آدامس را می گویند «لِعَقِّ» که مقداری زبان و دهان با آن بازی می کند، بعد با آب دهان می اندازند دور. چیزی که روی زبان است، عمقی ندارد، در موقع لزوم هست و بعد که بیکار شد با آب دهان می اندازند دور، می شود «لِعَقِّ»، «وَ الدِّينُ لِعَقِّ عَلِيٍّ أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ بِهِ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحْضُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ». (۱) نوجوان هایی که با آدامس سر و کار دارند، چه مدت آدامس در دهان آنهاست؟ مادامی که آدامس یک مختصر مزه دارد، «يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ بِهِ مَعَايِشُهُمْ»، وقتی دیدند که پوسته □ تنها شد، با آب دهان می اندازند دور؛ همیشه اکثری مردم همین طور هستند! دنیا هم جای گسل زلزله است؛ یعنی جایی نیست که انسان آرام باشد، آن وقت ما هستیم که در چنین وضعیتی باید امتحان بدهیم. اگر کسی در این مردم بود و در روی این گسل زندگی کرد و دین خود را حفظ کرد، حالا ابد به انتظار اوست! مرحوم کلینی (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در همین جلد پنج کافی «كِتَابُ الْجَنَائِزِ»، آن جا دارد که هیچ لذتی برای مؤمن به اندازه لذت مرگ نیست! جلال و شکوهی دارد مرگ مؤمن! انبیا، اولیا و فرشته ها با جلال و شکوه به حضور او می آیند! الآن تمام شرف ما این است که مثلاً دست ما به ضریح مطهر سید الشهداء برسد، همین ضریح! در آن روایت «جَنَائِزِ» مرحوم کلینی نقل کردند که این چهارده معصوم کنار بالین محتضر می آیند! پیغمبر می آید! منتها این که نمی شناسد، یک کسی است که معرفی می کند و می گوید این که پیشاپیش همه است رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است و آن دیگری علی بن ابیطالب است. در همان روایت که مرحوم کلینی نقل می کند، می فرماید که این را برای همه نقل نکنید برای اینکه اینها نمی دانند که آن نشئه، نشئه □ محرم و نامحرم نیست، چون دارد این که در کنار علی بن ابیطالب و پشت سر پیغمبر ایستاده است فاطمه زهراست، آن دیگری حسن بن علی است و آن دیگری حسین بن علی است! (۲) اینها برای چه کسی می آیند؟ برای کسانی می آیند که در این «وَ الدِّينُ لِعَقِّ عَلِيٍّ أَلْسِنَتِهِمْ» خودش را نبازد، روی گسل زلزله هم خودش را نبازد و نیفتد، حالا آن وقت و آن عصر آن طور بود و این وقت این طور است، کل دور و عصر یک قسمت هست، (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۳) هست. فرمود وضع دنیا این است، شما می گویند که طلا- یا نقره داشته باشد، مگر طلا و نقره معیار عظمت است؟! این چه فکر جاهلی است که شما دارید؟! در سوره مبارکه □ «اسراء» مشابه این مطلب بود که گذشت، در سوره «اسراء» آیات ۸۹ به بعد این است: (وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لِمَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَثُوعًا □ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ فَتَفْجُرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا □ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كَيْسًا فَمَا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا □ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيَاكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا) (۴) که مبسوطاً این قسمت سوره مبارکه □ «اسراء» قبلاً بحث شد، اینها فکرشان این است.

ص: ۳۷۳

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۴۵.

۲- الکافی- ط دارالحدیث، الشیخ کلینی، ج ۵، ص ۳۳۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۸.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۹۰ و ۹۳.

فکر جاهلی این است که معیار کمال همان «زُخرف» و «ذَهَب» و «فِضَه» است. نمی دانم این خطبه را در نهج البلاغه ملاحظه فرمودید یا نه؟! حضرت در آن جا \_ این خطبه ای که در روز چهارشنبه بحث شد \_ فرمود کسی که سفره □ رنگین پهن شد بداند که «أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ»؛ (۱) منتها حالا کسی نمی تواند راه علی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را طی کند؛ ولی «این قَدَر هست که بانگ جرسی می آید»، فرمود این که معیار کمال نیست! بنابراین آنچه را که شما به عنوان معیار عظمت پنداشتید، صغرا و کبرا ممنوع است؛ گفتید معیار عظمت این است، پس باید بر فلان سرمایه دار مکی یا طائفی داد؛ هم صغرا ممنوع است و معیار عظمت این نیست، هم کبرا این است که آنها واجد این عظمت نیستند. بعد فرمود که اگر هراس از این نبود، ما به طبقه □ کفار این قدر امکانات می دادیم. «زُخرف» هم به معنای طلاست و هم به معنای زینت است. در سوره مبارکه □ «یونس»، «زُخرف» به معنای ابزار زینت یاد شده است؛ آیه ۲۴ سوره مبارکه «یونس» این است: (إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ)؛ یعنی «زینتِ الأرض» را می گویند «زُخْرُفُ الْأَرْضِ». حالا چون غالب زینت ها برای انسان طلاست، گفتند «زُخرف» همان «ذَهَب» است؛ ولی «زُخرف» به معنای مطلق زینت است. فرمود زینت های مادی معیار کمال و جلال و شکوه الهی نیست، (وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)، ولی (وَ الْأَخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ). اگر ربوبیت است و رحمت رحیمیه است که در این آیه ۳۵ و آیه قبل آمده است، درباره □ وحی و نبوت و ایمان و عمل صالح و امثال آنهاست.

ص: ۳۷۴

بعد فرمود به هر حال ما برهان اقامه کردیم، هر کس خواست بپذیرد و اهل قبول باشد، هر کس خواست نپذیرد و اهل نکول باشد؛ ولی بدانند ما او را رها نمی کنیم! ما هیچ گروهی را رها نمی کنیم! اینها که ایمان آوردند، کمالات فراوانی را به آنها می دهیم، شرح صدر می دهیم و اینها که کفر ورزیدند، این طور نیستند که از حوزه ربوبیت ما بیرون بروند! اینها که کفر ورزیدند ما مدت ها به اینها مهلت می دهیم، دعوت می کنیم و راه توبه هم باز است: «أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَى عَفْوِكَ وَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ»، (۱) این بیان نورانی امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در صحیفه است که عرض می کند خدایا تو راه توبه را باز کردی، همیشه باز کردی! راه عفو و گذشت را همیشه باز کردی و اسم آن را هم گذاشتی توبه، این راه باز است! اگر این شخص از هیچ یک از این درهای الهی \_ توسل، شفاعت، توبه \_ استفاده نکرد، از آن به بعد فرمود ما «كَلْبٌ مُعَلَّمٌ» داریم! شیطان خیلی کار از او برمی آید! اما همه آنها در تسخیر الهی است. آنچه را که شیطان آزاد است تا انجام بدهد، یک وسوسه است؛ این وسوسه عیب ندارد، وسوسه منشأ برکت است. هر کسی که هر جا رسید، در اثر این است که وسوسه شد و مقابله کرد و جهاد درونی کرد و جهاد اوسط کرد و به جایی رسید، چرا انسان از فرشته بالاتر می رود؟ برای اینکه او وسوسه ندارد! در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت که (فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ)؛ (۲) من شما را دعوت کردم، انبیا هم دعوت نامه نوشتند، اولیا هم دعوت نامه نوشتند، ائمه هم دعوت نامه نوشتند، می خواستید بروید! من کاری نکردم! من فقط یک وسوسه ای کردم، آنها هم گرایش های فراوانی داشتند، من خودم مشکل دارم (فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي). وسوسه مخالف با اختیار و آزادی نیست؛ اما از این به بعد اگر کسی بیراهه رفتن را ادامه بدهد، خدا فرمود همین شیطان «كَلْبٌ مُعَلَّمٌ» ماست، ما همین سگ را «اغراء» می کنیم: (أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَضُّعًا أَرَأَى)؛ (۳) این (عَلَى الْكَافِرِينَ)، تعلق حکم بر وصف مشعر به علیت است؛ یعنی این حالا دیگر کفر ورزیده، ما شیطان را «اغراء» می کنیم که وسوسه را بیشتر کن، گرایش را بیشتر کن، نقشه ها را بیشتر کن، کید را بیشتر کن! اما از آن طرف هم معجزات انبیا و دعوت اولیا هست؛ ولی این شخص گرایش بیشتری به کفر پیدا می کند: (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ). (۴) دیدید که در رَمه سراها سگ های تربیت شده ای هستند، وقتی که صاحب این رَمه سگ ها را «اغراء» بکند، آنها هم می روند و طعمه را می گیرند و اگر «اغراء» نکند نمی روند؛ فرمود شیطان در اختیار ماست، ما بعد از اینکه حجت بر کفار تمام شده، شیطان را بر اینها مسلط می کنیم، اما اختیار را هنوز از اینها نگرفتیم. چه آیه (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) و چه آیه (أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَضُّعًا أَرَأَى) یک هشدار و اعلام خطری است، این آیه هم که می فرماید: (وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ) از همین قبیل است. فرمود شما چرا «أعشى» شدید و خودتان را به کوری می زنید؟ چرا این راه روشن و این همه آیات و بینات را نمی بینید؟ اگر کسی خودش را به کوری بزند، «تعاشی» کند و «أعشى» منش باشد، یعنی شب کور! شما که روز می بینید و شب هم می بینید، چرا «أعشى» منش هستید؟ چرا «تعاشی» می کنید؟ چرا «تجاهل» می کنید؟ چرا «تعامی» می کنید؟ چرا خودتان را به کوری می زنید؟ حالا که خودتان را به کوری می زنید ما هم رفیقی برای شما انتخاب کردیم و می کنیم، «قَيْضٌ» یعنی «جَعَلَ لَهُ رَفِيقًا». (وَمَنْ يَعِشْ عَنْ) \_ «عن» برای تجاوز است \_ کسی که از محدوده نام و یاد خدا خودش را به کوری بزند و برود فاصله بگیرد، (نُقِضْ)؛ یعنی «أُبَدَلْ وَ نَجْعَلْ لَهُ قَرِينًا وَ هُوَ شَيْطَانٌ»، آن وقت همراه بدی دارد. در خواب هم نمی گذارد که خواب خوبی ببینید، در خواب و بیداری علیه او وسوسه می کند: (وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ) که در قبال آنچه در سوره مبارکه «طلاق» است آمده: (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يُزِدْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)؛ (۵) فرمود اگر کسی متقی باشد، ما گذشته از آن راه های عمومی که به همه ارائه دادیم، یک راه خصوصی هم به او نشان می دهیم؛ اصلاً رابطه او را تنگاتنگ با خودمان قرار می

دهیم! (وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا □ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، او موخیدانه زندگی می کند. همه را ما روزی می دهیم! هیچ جنبنده ای در عالم نیست، مگر اینکه فرمود خدا روزی او را تأمین کرده و می کند. یک وقت است که یک کاسب هر روز دخل و خرج می کند، خیال می کند که کسب او رازق اوست؛ اما یک وقت کسی اصلاً به دخل و خرج خودش کاری ندارد و وظیفه □ خودش را انجام می دهد، او می داند که مهمان رزق الهی است. فرمود موخده همیشه با ما سر و کار دارد و هرگز هم از تحریم و غیر تحریم هراسی ندارد، چون ما رازق او هستیم: (وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا □ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)؛ این شخص دو روزی دارد: هم روزی او تأمین است و هم رزق توحید نصیب او شده است! از راهی که گمان نمی کند ما او را تأمین می کنیم، تا روزنه □ توحید او قوی بشود. یک وقت است که کسی تمام امید او به همین مغازه است، این شخص روزی را می گیرد و نماز خودش را هم می خواند، اما آن لذت (مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) را نمی برد؛ ولی کسی که متقی بود، فرمود ما روزی او را می دهیم، اما نه از راهی که او خیال می کند، بلکه از راهی که نمی داند، تا بداند کار از راه غیب به دست دیگری است: «دستی از غیب برون آید و کاری بکند»، همیشه برای او همین طور است! (وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا □ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، این جا در قبال آن آیه فرمود: (وَ مَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)، حتی خواب هم که بخواهد ببیند، خواب بد می بیند؛ شیطان که برای اینها نمی خوابد، در عالم رؤیا هم با اینها هست. نماز که می خواهد بخواند اول وسوسه شروع می شود، این محراب را که گفتند محراب و محل جنگ و مصلی در محراب و در حال جنگ است، منظور محراب خاص نیست، هر کسی در هر گوشه ای نماز می خواند در محراب و در حال جنگ است، چون دارد جنگ می کند! شیطان لباس رزم پوشیده و به جنگ این نمازگزار آمده و نمازگزار هم دارد با ذکر خدا و نام خدا او را دفع می کند. فرمود اگر کسی خودش را به کوری بزند «أعشى» بشود، از این کلمه «عَنْ» معلوم می شود که عالم و عامداً تجاوز کرده است: (وَ مَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ)؛ از یاد و نام خدا (نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)، آن وقت مشکل این انسان محروم این است که دشمن خود را نمی بیند، یک؛ دشمن او را می بیند، دو؛ آن وقت این جهاد و این جنگ نابرابر است، سه؛ و در هر جنگ نابرابری انسان شکست می خورد، چهار. فرمود: (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَسِيْلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ)؛ (۶) فرمود شیطان و ذراری او و قبیل او شما را می بیند، در حالی که شما او را نمی بینید. در جنگی که دشمن مسلح آدم را ببیند و آدم او را نبیند یقیناً شکست می خورد: (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَسِيْلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ). ما چه کار کنیم که این جنگ نابرابر را به سود خود نابرابر بکنیم؟ فرمودند این راه دارد، شما اگر این راه را طی کردید این جنگ صد درصد نابرابر که به سود او بود، به سود شما می شود! یک قلعه و دژی است که دژبان آن خدای سبحان است، فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»، (۷) مشابه این هم درباره ولایت حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) آمده است که «وَلَا يَهُ عَلِيٌّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي»، (۸) پس «حصن» یعنی قلعه؛ قلعه ای است که دژبان آن وجود مبارک حضرت امیر است «بِإِذْنِ اللَّهِ» و این قلعه زیرمجموعه کلمه □ توحید است که دژبان آن ذات اقدس الهی که فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي» که قلعه □ علوی و خود حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم زیرمجموعه «حصن» الهی است. پس یک قلعه است که درب آن باز است و دژبان آن هم «الله» است. فرمود این جا بیاید! این جا که آمدید دو کار می شود: یکی اینکه شما دیگر او را می بینید و دیگر اینکه او شما را نمی بیند! برای اینکه او که «الله» و ربوبیت و توحید را نمی بیند! اینکه فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) (۹) همین است. فرمود شما کعبه ای دارید که همان قلب شماست، این حرامی \_ یعنی شیطان \_ لباس احرام پوشیده و منتظر است که چه زمانی در کعبه باز می شود که داخل کعبه بیاید که خطبه هفتم نهج البلاغه ناظر به این است که همین شیطان ملعون وارد دل عدّه ای می شود، وقتی وارد شد «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ»؛ (۱۰) آن جا

«بیضه» و تخم گذاری می کند، چون وارد قلب شد و حالا آشیانه □ اوست! «فَبَاضَ»؛ بیضه و تخم گذاری می کند، این تخم ها را زیر پرش می برد، «وَفَرَّخَ»؛ \_ «فَرَّخَ» و «فَرَّوْخَ» جوجه است \_ این «بیضه» را جوجه می کند، وقتی جوجه شد «دَبَّ»؛ دابه و جنبنده می شود. اینکه می بینید بعضی آرام ندارند و مرتب در ذهن آنها غوغاست همین است. حضرت فرمود چرا گذاشتی او بیاید این جا لانه کند و تخم گذاری کند؟ اینکه شما که دارید نماز می خوانید آرام نیستید و تا گفتید «اللَّهُ أَكْبَرُ» حواستان جای دیگر است، تا بگویید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ» اصلاً معلوم نیست که به کجاها سفر کردید، اینها چه کسانی هستند که در دل شما می باشند؟ این «دابه»ها را چرا راه دادید؟ «فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَدَبَّ وَدَرَجَ»، این چهار کار را حضرت در همان خطبه فرمود، فرمود این کار را می کند. مردان الهی چه کار می کنند؟ در کعبه و در دل را بستند و دل در اختیار خودشان است، اینها دل دارند! (إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ)، این شیطان حرامی است، لباس احرام در بر کرده و حالا می خواهد طواف کند که چه زمانی وارد دل بشود؟ او می شود طائف! این شخص می شناسد که او طائف حقیقی نیست و این حرامی است: (إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ). غرض راه باز است گرچه فرمود: (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَسِيلُهُ مِّنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ)؛ اما فرمود شما می توانید این جنگ را به سود خود نابرابر کنید؛ وارد یک قلعه و سنگری بشوید که شما او را می بینید و او شما را نمی بیند، چون او دیگر «الوهیت» و توحید و دین و قرآن را که نمی بیند، او راه های استکباری خودش را می بیند، پس این راه باز است. بنابراین این طور نیست که انسان \_ خدای ناکرده \_ گرفتار قهر او بشود و بوی جبر بدهد، همیشه این راه باز است! فرمود شما می توانید جنگ نابرابر او را، به سود خود جنگ نابرابر دیگری بکنید. (وَإِنَّهُمْ لَيَصِيدُونَنَّهْمَ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ)؛ اینها خیال می کنند که راه خوبی دارند و تمدن هم همین است، افراد تمدن را اینها محروم می دانند؛ این حرف، حرف همه انبیاست و حرف همه اُمم است!

ص: ۳۷۵

- ۱- المصباح - جنه الامان الواقيه و جنه الايمان الباقيه، ابراهيم بن علي كفعمي، ج ۱، ص ۶۴۱.
- ۲- ابراهيم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.
- ۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۳.
- ۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.
- ۵- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲ و ۳.
- ۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.
- ۷- كشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص ۳۰۸.
- ۸- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۲۳۵.
- ۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۰۱.
- ۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۹، ص ۲۲۸.



قصه نوح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را \_ که گذشت \_ ملاحظه کردید، سرمایه داران نوح می گفتند که این یقه چرکین ها را دور کن تا ما بیایم که حضرت فرمود: (تَزِدْرِي أَعْيُنُكُمْ)؛ (۱) من چرا اینها را بیرون کنم؟ حرف سرمایه داران عصر نوح این بود که این یقه چرکین ها و این فقرا را از مجلس خود دور کن تا ما بیایم، وجود مبارک نوح به دستور الهی گفت که (تَزِدْرِي أَعْيُنُكُمْ)؛ چشمان شما که اینها را با کوته بینی و کوته نظری و بی ارزشی می بینند، من اینها را رها نمی کنم! اینها بندگان خداوند! چون آنها معیار ارزش را همین زر و زور می دانستند، بعد از جریان حضرت نوح، جریان ابراهیم هم همین طور بود تا برسد به فرعون، مهم ترین برهان فرعون این بود: (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي)؛ (۲) مگر سلطنت مصر برای من نیست؟ مگر این نهر مصر از خانه و کاشانه من عبور نمی کند؟ مگر قدرت در سایه ثروت نیست؟ می بینید که تمام حرف ها یکی است! اگر زمان نوح است، آن طور بود؛ انبیای ابراهیمی است، آن طور بودند؛ زمان موسای کلیم است، آن طور بود؛ زمان وجود مبارک پیغمبر (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هم همین حرف است. اینها (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ)، وضع دنیا این طور نیست که حالا- عوض بشود تا بگوییم که «الیوم» بد شده، خیر! «الیوم» هم خوب است، قبلاً- هم خوب بود و بعداً هم خوب است! البته برای کسی که (تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ). بنابراین اینکه فرعون گفت: (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي)، همین حرفی بود که معاصران پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) به پیغمبر عرض می کردند، «زخرف» و «زینت» می خواستند که قرآن هم همه اینها را نهی کرده است. فرمود: (وَ إِنَّهُمْ لَيَصْذُكُونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ)؛ اینها خیال می کنند که راه سعادت همین است و هدایت هم برای اینهاست: (حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ)؛ (۳) وقتی وارد صحنه قیامت می شوند، انسان دوست و دشمن را می شناسد، می گویند ای کاش بین من و توی شیطان که سالیان متمادی باهم بودیم، فاصله بعیدی بود.

ص: ۳۷۶

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۳۱.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۱.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۸.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۱ سوره زخرف

(وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳۶) وَإِنَّهُمْ لَيَصِيدُونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (۳۷) حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ (۳۸) وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْىَ وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۴۰) فَإِنَّمَا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ (۴۱))

سوره مبارکه «زخرف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ جزء «خوامیم سبعة» (۱) است که در مکه نازل شد و عناصر محوری سوره مکی هم اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است و بخش مهم این «خوامیم» هفت گانه هم مربوط به تبیین وحی است. قرآن کریم وحی را برای این تبیین کرده است که هم معرفت شناسی، هم نظام ارزشی، هم قدرت و مانند آن را تبیین کند. در جامعه جاهلی، نظام معرفتی آنها حس و تجربه حسی است؛ یعنی اگر کسی بخواهد چیزی را بفهمد، باید با حس و تجربه حسی بفهمد، همین! اگر چیزی محسوس، مسموع و لمس کردنی بود، می فهمند و ماورای آن را انکار می کند، این نظام معرفتی آنهاست؛ در چنین نظامی هم \_ برابر میراث گذشتگان \_ قبول و نکول آنها، به سلب و ایجاب گذشته هاست؛ یعنی اگر چیزی را گذشته ها گفته بودند، اینها می پذیرند و می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ) (۲) و اگر چیزی مورد قبول گذشته ها نبود، می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ)، (۳) این نظام معرفتی آنهاست و نظام ارزشی آنها هم براساس ثروت «نقدین» و امثال آن است، این نظام ارزشی آنهاست. قدرت هم تابع آن نظام معرفتی و این نظام ارزشی است؛ هر جا برابر آن نظام معرفتی و این نظام ارزشی جا باز کرد، قدرت هم جا باز می کند که مسائل بعدی هم به دنبال آن است. این می شود نظام جاهلی.

ص: ۳۷۸

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲ و ۲۳.

۳- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

نظام عقلانی آن است که ضمن احترام گذاشتن به نظام معرفت حسی و تجربه حسی، این را کف معرفت و دانش می داند و بالاتر از آن را برای امت \_ یعنی معرفت تجریدی که پنج \_ شش مرتبه دارد \_ قائل است؛ ولی برای رهبر امت معرفت شهودی و وحیانی را قائل است. این دو قسمت اخیر در نظام جاهلی بی سابقه است؛ یعنی نظام معرفت تجریدی و نظام وحیانی در نظام جاهلی بی سابقه هستند؛ در نظام عقلانی و الهی، این دو نظام معرفتی ضمیمه آن می شود و چون عقل به تبع وحی واقع را بهتر درک می کند، نظام ارزشی آنها هم «قرب الی الله» خواهد بود، نه «ذهب» و «فضه»؛ قهراً قدرت هم می شود قدرت الهی و دیگران مظاهر قدرت الهی می شوند. این یک شاخصه ای است که نظام عقلانی معرفتی کرده است و ذات

اقدس الهی تمام این نظام را رهبری کرد و آثار خود را در همه جا نشان داد؛ لذا گاهی می فرماید صدای حق شنیدنی است، گاهی می فرماید کار حق دیدنی است، گاهی می فرماید یاد حق دیدنی است و چرا اینها یاد حق را نمی بینند؟ با اینکه ذکر شنیدنی است نه دیدنی! می فرماید یاد حق و نام حق آن قدر مشهود و شفاف و روشن است که دیدنی است! در سوره مبارکه «کهف» فرمود اینها یاد حق را نمی بینند، معلوم می شود از بس آیات الهی شفاف و روشن است که به مرحله □ دید می رسد، در سوره مبارکه □ «کهف» آیه ۱۰۰ این است: (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا □ الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غَطَاءٍ عَن ذِكْرِي)؛ (۱) چشم آنها یاد ما را نمی دید، معلوم می شود که آیات الهی که راهنمای ذات اقدس الهی هستند، به قدری مشهود و شفاف می باشند که دیدنی است. در همین قسمت محل بحث سوره مبارکه «زخرف» هم می فرماید: (وَمَنْ يَعْتَسِفْ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَنِ) «عش» هم ناقص «واوی» است و هم ناقص «یائی»، کسی که «تعاشی» دارد، «تعامی» دارد و خودش را به کوری می زند، یک حساب دارد و کسی که کور است یا کم بین است، حساب دیگری دارد؛ اینها عمداً خودشان را به کوری می زنند و نمی بینند. این کلمه «مَنْ» گرچه به حسب ظاهر مفرد است؛ ولی به حسب معنا جمع است؛ چه اینکه شیطان که به حسب ظاهر مفرد است؛ ولی جنس است، چون این (مَنْ يَعْتَسِفُ) با آن شیطان که به حسب ظاهر مطلق است، بعد ضمیر جمع برای آن ذکر می کنند، ناظر است به همان آیه ۳۰ همین سوره مبارکه «زخرف» که گذشت، فرمود: (وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ) که همه ضمیر جمع مذکر است: (قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ □ وَقَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَي رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ □ أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ) (۲) که همه جمع مذکر است. این (مَنْ يَعْتَسِفُ) از همان مردم تعبیر می کند؛ لذا به حسب ظاهر «مَنْ» مفرد است و شیطان مفرد است؛ یعنی مطلق است و ضمیر (لَهُ) مفرد است؛ اما در آیه ۳۷ می فرماید: (وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ) همین ها که گفتند سحر است و همین ها که گفتند: (لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَي رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ)، اینها کسانی هستند که عمداً خودشان را به کوری زدند، دیگر آن که به خود اینها، از خود اینها نزدیک تر است را نمی بینند. ذات اقدس الهی چندین مرحله از «قُرب» را برای خود ذکر کرد که برابر آیات قبل مشخص شد؛ در سوره مبارکه □ «بقره» فرمود: (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ)؛ (۳) من نزدیک هستم! در سوره مبارکه □ «واقع» دارد که اولیای محضر باید بدانند که من به این محضر از شما که اولیای این بیمار و پرستاران این بیمار هستید، نزدیک تر هستم: (وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنكُمْ وَ لَكِن لَّا تُبْصِرُونَ)، (۴) از این روشن تر و بالاتر می فرماید به اینکه ما به خود انسان، از خود انسان نزدیک تریم! در سوره مبارکه «انفال» فرمود: (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ)، (۵) این آیه سوره مبارکه «انفال» به این آسانی قابل فهم نیست که خدا در مرحله سوم، نه در مقام ذات، نه در صفت ذات که عین ذات است، بلکه در مقام ظهور و در مقام فعل، بین ما خود ما و فاصله می شود: (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ). حقیقت انسان هم همان روح و قلب اوست، منظور از این قلب آن گوشت صنوبری که نیست! بین ما و خود ما فاصله است، نشانه آن این است که \_ یعنی ظهور، فعل و قدرت او \_ چون ما صمد نیستیم، طبق روایاتی که مرحوم کلینی نقل کرده انسان «اجوف» است و درون او خالی است؛ (۶) بین ما و خود ما که جای آن خالی است، قدرت خدا فاصله است: (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ)، طوری می شود که (نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)؛ (۷) آدم نمی تواند خودش را بفهمد؛ یعنی چه؟ یعنی کسی در درون درون ما هست که نمی گذارد ما خودمان را بفهمیم، پس بین ما و ما دیگری فاصله است. این می شود قدرت غیبی! فرمود اینها خودشان را فراموش کردند! اینکه در سوره مبارکه «حشر» فرمود: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)، اینکه تشبیه و مبالغه نیست؛ فرمود خدا اینها را از یاد خودشان بُرد. گاهی انسان به یاد پدر و مادر نیست، به یاد آینده نیست، به یاد گذشته و به یاد فرزند نیست، اینها قابل تصور است؛ اما انسان به یاد خودش نباشد؛ یعنی چه؟! یعنی میان او و خود او فیض خدا واسطه است و حجاب شد، نمی گذارد ما خودمان را

درک کنیم: (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ)؛ «بین المرء و المرء»، بین «الف» و خود «الف»، چون «الف» یعنی «ماسوی الله» که «صمد» نیست، بلکه طبق روایتی که مرحوم کلینی نقل کرد، «اجوف» است.

ص: ۳۷۹

- 
- ۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۰ و ۱۰۱.
  - ۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۰ و ۳۱.
  - ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۶.
  - ۴- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۵.
  - ۵- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.
  - ۶- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۶، ص ۲۸۶.
  - ۷- حشر/سوره ۵۹، آیه ۱۹.

بنابراین او که نخواهد، ما خود را فراموش می‌کنیم! این آیه سوره مبارکه «حشر» تشبیه نیست، فرمود خیلی‌ها خودشان را فراموش کردند! این جا هم می‌فرماید به اینکه ما کسی را که دشمن اوست، در درون او جاسازی می‌کنیم؛ پس با این حال به جای اینکه ما حرف بزنیم، او حرف می‌زند! این دشمن ما که همه نقشه‌های شوم را بلد است، در درون ما جاسازی می‌شود؛ وقتی در درون ما جاسازی شد، چندین کار انجام می‌دهد: باطل را حق نشان می‌دهد، کذب را صدق نشان می‌دهد، شر را خیر نشان می‌دهد، قبیح را حسن نشان می‌دهد، بدعاقبتی را حسن خاتمت نشان می‌دهد و کم کم ما را می‌گیرد، وقتی گرفت ما هم به دنبال او راه می‌افتیم و وقتی که به صحنه قیامت رفتیم، او خودش را کنار می‌کشد، ما می‌مانیم و ما! بعد دیدیم که او تمام کارها را او کرده و ما را گمراه کرده، می‌گوییم: ای کاش بین ما و تو فاصله‌ای از شرق تا غرب بود! ما اگر همیشه مواظب خود باشیم «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۱) و به یاد حق باشیم، می‌فهمیم که کسی در درون دل ما راه پیدا می‌کند، فرمود: (وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا) \_ سه چهار وجه برای «تقیض» گفتند: قرار می‌دهیم، جعل می‌کنیم و مانند آن \_ (فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)، این بیرون از دروازه ذات نیست، در آن جایی که ما باید بفهمیم نشسته، جایی که ما می‌خواهیم تصمیم بگیریم نشسته، محور اندیشه و انگیزه را ذخیره کرده و قبض کرده، آنچه را که او گفت ما می‌فهمیم و آنچه را که او دستور داد ما تصمیم می‌گیریم که در این حال هم معرفت ما و هم اراده و عزم ما شیطانی خواهد بود. فرمود: (وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)، همسایه ما نیست، بلکه در درون ما هست. پرسش: این جا یک خود که بیشتر نمانده! پاسخ: بله، یک خود بیشتر نداریم؛ اما ما «صَمَد» نیستیم. این از جمله غرر روایات ما هست که مرحوم کلینی نقل کرده است، انسان و هر ممکنی فرمود: «لِأَنَّ الْمَخْلُوقَ أَجُوفٌ مُعْتَمِلٌ»؛ (۲) درون خالی و جای کارگزاری است! ما نباید بگذاریم که بیگانه در درون ما راه پیدا کند، خودمان بگوییم: (وَ اجْعَلْ لِسَانِي بِذِكْرِكَ لَهْجًا وَ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِّمًا)، (۳) پس می‌توانیم پُر کنیم، اما با حُبِّ او «مُتِّم» باشد؛ آن دعای کامل برای این است که این جای خالی را ما پُر بکنیم و آن چیزی را که ما پُر می‌کنیم؛ فیض، لطف و معرفت اوست! اگر قلب به حُبِّ خدا «مُتِّم» شد، جا برای بیگانه نیست. ما اگر «صَمَد» بودیم، درون پُر بودیم؛ اما «اجوف» و «معتمل» هستیم، درون خالی می‌باشیم، پس بین ما و خود ما ممکن است بیگانه راه پیدا کند؛ لذا فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، این آیه به این آسانی‌ها قابل فهم نیست، حواستان جمع باشد! خیلی از مفسرین آیه را بررسی کردند که یعنی «يَمْنَعُ يُوجِدُ الْإِرَادَةَ» و مانند اینها که نیست! کار خدا بین ما و خود ما فاصله است؛ لذا فرمود اینها خودشان را فراموش می‌کنند. اگر یک دیواری بین ما و خود ما کشیده بشود که ما خودمان را درک نمی‌کنیم! (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، ما همان قلب هستیم و چیز دیگری که نداریم! ما همان روح هستیم و این بدن ابزار کار ماست! اگر بین ما و خود ما قدرت خدا آمد و «حاجب» شد، برابر آیه سوره «حشر» می‌شود که فرمود اینها خودشان را فراموش کردند. این «الف» خودش را فراموش می‌کند یعنی چه؟ یعنی بین «الف» و خود «الف» یک چیزی هست که نمی‌گذارد «الف» خودش را بفهمد. اگر «الف» «صَمَد» باشد، چگونه «الف» خودش را فراموش می‌کند؟ فرض ندارد که «الف» خودش را فراموش بکند! «الف» ممکن است که بستگان، اموال و مانند اینها را فراموش بکند، اما «الف» یک موجود مُدْرِكِ است! انسان یک موجود مُدْرِكِ است، انسان که در و دیوار نیست! این موجود مُدْرِكِ عاقل که به اصطلاح ناطق است، این خودش را فراموش می‌کند؛ یعنی چه؟ یعنی یک حجاب و پرده‌ای بین «الف» و خود «الف» است که نمی‌گذارد خودش را بفهمد. پرسش: این موارد که فاصله شده، تقصیر بنده چیست؟ پاسخ: تقصیر ما فراموشی خداست! فرمود مبادا او را فراموش بکنید! اگر او را فراموش کردید: (وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ)، این «فاء» «فاء» تفریع است! پرسش: خودش فاصله گذاشته که؟ پاسخ: نه، خودش ما را تشویق کرده است! هم (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۴) داد از درون، هم انبیا و اولیا (عَلَيْهِمْ

السَّلَام) را فرستاد از بیرون و هم صحنه جهان را آیت و علامت خود قرار داد؛ همه این فلش ها به یاد اوست! اگر هیچ چیزی در عالم نیست، مگر اینکه آیت حق است، انبیا و اولیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) آمدند ما را مُذَكَّر هستند و قرآن آمده که (ذِكْرِي لِلْبَشَرِ) (۵) و تذکره است، ما با داشتن همه این آیات و علامت ها اگر به یاد «الله» نباشیم، خطر دامن گیر ما می شود. غرض این است که فرمود این قرینی که می آید، در درون جا می کند.

ص: ۳۸۰

- 
- ۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۳.
  - ۲- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱۰.
  - ۳- المصباح جنه الامان الواقیه و جنه الايمان الباقیه، ابراهیم کفعمی العاملی، ج ۲، ص ۸۵۰.
  - ۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
  - ۵- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

خطبه هفتم نهج البلاغه از غرر خطبه های نهج البلاغه است، در این خطبه فرمود که شیطان در درون جا می کند: «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ»؛ این درون دل جا باز می کند، تخم گذاری می کند و این را به صورت جوجه درمی آورد؛ به این علت است که می بینید در دل بعضی ها غوغاست و هیچ آرام ندارند، نه در نماز و نه غیر نماز، مرتب خاطرات از این طرف و آن طرف می آید، چون این «دابه»ها می گردند. آن وقت «فَنظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِاللِّسَانِ نَتِيبَهُمْ». (۱) اگر کسی در درون درون ما جا نداشته باشد، چگونه با زبان ما حرف می زند؟ چگونه با چشم ما می بیند؟ اینکه در آن خطبه نورانی وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ» (۲) همین است. این خطبه هفت جزء غرر خطبه هاست، فرمود او با زبان انسان حرف می زند، پس معلوم می شود که از درون دارد شروع می کند، با چشم انسان دارد می بیند: «فَنظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِاللِّسَانِ نَتِيبَهُمْ» در برابر «قرب نوافل» (۳) و «قرب فرائض» (۴) معلوم می شود که کسی در آن مرکز تصمیم گیری نداشته است که با چشم ما می بیند! در آن مرکز فرماندهی نداشته است که با گوش ما می شنود و با زبان ما حرف می زند! غرض این است که این آیه سوره مبارکه «حشر» فرمود اینها خودشان را فراموش کردند؛ اگر خودشان را فراموش کردند، معلوم می شود بین ما و خود ما یک حجاب و چیزی فاصله شده که نمی گذارد ما خودمان را ببینیم، پس این خطر هست. پرسش: ... از فضل پروردگار این است که ما او را نمی بینیم؟ پاسخ: درست است، ولی او را نشان داد! فرمود آن توقع نیست که کسی ذات «الله» را ببیند؛ اما آیات الهی، فیوضات الهی، برکات الهی و اینها را ببیند! مگر بشر مکلف است که ذات اقدس الهی را «اِکْتِنَاهُ» کند؟ آن مقداری را که مأمور است، مقدور هست و آن مقداری را که مقدور نیست، مأمور هم نیست. فرمود در درون دل او شیطان راه پیدا می کند، بعد وقتی که او به قیامت می آید، شیطان از درون بیرون می آید که انسان در این حال تازه به خودش می رسد و می بیند که یک همراه طولانی داشته که او را به بی راهه برد، بعد می گوید: ای کاش بین من و تو فاصله ای به اندازه □ شرق و غرب بود! آن گاه ندا می رسد که الان با هم دعوا نکنید، هر دو اهل جهنم هستید! این طور نیست که حالا- او به بهشت برود، هر دو اهل جهنم هستید! نه تو حرف ما را گوش دادی و نه او. اینکه در سوره مبارکه «فصلت» آیه ۲۵ - قبلاً گذشت - این بود: (وَ قَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ) و در آن بیان نورانی هم حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ (۵) فرمود بندگان خدا! حواستان جمع باشد، این طور نیست که فکر شما، اندیشه شما، انگیزه □ شما، وهم و خیال شما برای خود شما باشد، اینها ابزار کار شماست که خدا به شما داد؛ اما تفویض نکرد و اگر خدا خواست شما را بگیرد، با همین شئون و جوارح شما، شما را می گیرد؛ این طور نیست که لازم باشد تا خدا از جای دیگر سرباز کشی بکند! فرمود جنگ با خدا ممکن نیست، چرا؟ برای اینکه انسان که در برابر خدا نیست، خود انسان ابزار اوست، فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»؛ این دست و پای شما سربازان او هستند! او اگر خواست - خدای ناکرده - کسی را بگیرد، آن شخص حرفی را می زند که رسوا می شود، یک امضا می کند که رسوا می شود، یک جایی می رود که رسوا می شود؛ با پای او، با دست او و با زبان او، او را می گیرد، لازم نیست که از جای دیگر سرباز کشی بکند! گاهی هم البته وسیله باد یا علق و عوامل دیگر یک ملتی را منقرض می کند؛ ولی اگر خواست کسی را بگیرد، لازم نیست که از جای دیگر سرباز بیاورد. فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»، آدم یک حرفی می زند که بعد رسوا می شود، این بخاطر چیست؟ یک جایی می رود که نباید برود، یا یک امضایی می کند که نباید امضا بکند که کل اوضاع او بهم می خورد؛ با دست او، او را می گیرد! اینها کارهای عادی است، آن مرکز فرماندهی برای کفّار بسته است. فرمود در درون درون شما شیطان راه پیدا می کند. وقتی در درون درون شما راه پیدا کرد، با زبان شما حرف می زند، با گوش شما می شنود، همه

کارها را او تقسیم می کند، بعد «یوم القیامه» که شد ما از این قفس او را درمی آوریم، این دو طرف جان شما به هم مرتبط می شود و بعد خودتان را می یابید، بعد می بینید که این بیگانه در درونِ جان شما جاسازی شده بود و همه کارها را او می کرده، می گویند: (بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ)، آن وقت ندا می آید که با هم دعوا نکنید، همه شما در جهنم هستید، این طور نیست که اگر آدم مراقب نفس نباشد، این نفس همچنان سالم بماند! اینکه گفتند مراقب باشید و هر شب \_ گرچه چند دقیقه ای \_ مواظب اعمالتان باشید، برای این است.

ص: ۳۸۱

- 
- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۸.
  - ۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۹.
  - ۳- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.
  - ۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.
  - ۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.



این کلمه نورانی «بِسْمِ اللَّهِ» که گفتند هر کاری می کنید «بِسْمِ اللَّهِ» بگویید، این برکات و ثواب های فراوانی دارد؛ ولی قسمت مهم برکات این «بِسْمِ اللَّهِ» قرنطینه بودن است! به ما گفتند که هر کاری می کنی، هر حرفی می زنی یا هر جایی می خواهی بروی، اول بگو «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ (۱) البته گفتن آن ثواب دارد؛ اما این یک قرنطینه است؛ یعنی این کاری که من می خواهم بکنم حلال است یا نه؟ درست است یا نه؟ حلال است؛ یعنی به نفع من است یا نه؟ این «بِسْمِ اللَّهِ» که قرنطینه است، یک دستور خوبی است برای هر کار، هر حرفی، آدم هر جایی که می خواهد سخنرانی بکند، چیزی می خواهد بنویسد، چیزی می خواهد امضا بکند یا چیزی را می خواهد مشورت بکند بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، این «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ یعنی فکر بکن یک لحظه، آیا رضای خدا در این کار هست یا نه؟ همین! آن وقت این می شود قرنطینه که دیگر آدم راحت است. تنها برای ثواب بردن که نگفتند هر کاری را با «بِسْمِ اللَّهِ» شروع کنید! این جا فرمود اگر (وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ)؛ اگر کسی خودش را به کوری بزند، گرفتار چنین قرینی است. در سوره مبارکه «کهف» آیه ۱۰۱ که ملاحظه فرمودید فرمود: (الَّذِينَ كَانَتْ أَغْنِيَهُمْ فِي غَطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي)، این با «عَنْ» ذکر می شود و این جا آیه □ محل بحث سوره مبارکه □ «زخرف» را هم ملاحظه فرمودید که با «عَنْ» ذکر شد، یعنی اعراض. (مَنْ يَعِشْ)؛ یعنی «يُعْرِضُ» اعراض می کند، آن جا هم (كَانَتْ أَغْنِيَهُمْ فِي غَطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي)؛ یعنی اعراض کردن از یاد حق، (وَكَانُوا لَا يَسْتَعِينُونَ سَمْعًا) همه جا سخن از این است که نام خدا و یاد خدا دیدنی است و اگر کسی عمداً خودش را به کوری بزند، گرفتار چنین کسی می شود، البته بعد از دادن مهلت ها.

ص: ۳۸۲

«مشرقین» را در بحث (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ)، (۱) یک؛ (رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ)، (۲) دو؛ (رَبُّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ)، (۳) سه؛ تا سرانجام به جایی می‌رسیم که در سوره «صافات» فرمود: (وَ رَبُّ الْمَشَارِقِ) (۴) که ما اصلاً مغرب در عالم نداریم و مغرب یک امر نسبی است، برای اینکه این «کوکب‌ها» که هیچ جایی غروب نمی‌کنند، مرتب در حال گردش هستند در حال «شروق» و «اشراق» می‌باشند؛ منتها از جایی به جایی که می‌روند، چون حالا نورشان به جایی نمی‌رسد، می‌شود مغرب؛ لذا در این چهار طایفه از آیات هم (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ) داریم، (رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ) داریم و (رَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ) داریم و در پایان جمع بندی هم اینکه ما اصلاً مغرب نداریم بلکه (وَ رَبُّ الْمَشَارِقِ)، هر چه هست شرق است و هر چه هست نور است. در آن اضافه، وقتی آفتاب به آن جا رفته، به تبع جای دیگر خالی می‌شود؛ حالا- یا «مشرقین»، مشرق اعتدالی است؛ یعنی «اعتدال ربیعی» و «اعتدال خریفی»، «اعتدال پاییزی» و «اعتدال بهاری» است یا نه، طبق برخی از حرف‌هایی که هیوین سابق داشتند و بنا بر اینکه زمین مرکز باشد این حرف‌ها را می‌زدند درست است؟ قرآن هم به زبان محاوره دارد سخن می‌گوید، الآن همه ما می‌دانیم که آفتاب طلوع نمی‌کند، بلکه این ما هستیم که براساس حرکت زمین داریم طلوع می‌کنیم؛ ولی وقتی می‌خواهیم حرف بزنیم می‌گوییم آفتاب طلوع کرده است. همه دانشمندان حتی آنهایی که این نکته برای آنها ثابت شد و خودشان کشف کردند که زمین حرکت می‌کند نه آفتاب، وقتی می‌خواهند حرف بزنند می‌گویند وقتی که آفتاب طلوع کرده یا آفتاب غروب کرده است. زبان علمی و ریاضی یک چیزی است، زبان محاوره چیزی دیگر است. قرآن کریم با زبان محاوره آن مطالب علمی را گوشزد می‌کند.

ص: ۳۸۳

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۸.

۲- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۱۷.

۳- معارج/سوره ۷۰، آیه ۴۰.

۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۵.

طبق بیانی که جناب فخر رازی بیان کردند، بعضی از کوکب ها هستند که براساس زمین محوری \_ که زمین حرکت نکند و ستاره ها حرکت کنند \_ از شرق به طرف غرب می روند و بعضی هستند که از غرب به طرف شرق می روند؛ (۱) مثلاً آفتاب از شرق به طرف غرب می آید، صبح ها از مشرق طلوع می کند و پایان روز در مغرب غروب می کند؛ ولی ماه از غرب طلوع می کند و به شرق غروب می کند. شما می بینید که اول ماه این هلال در مغرب پیداست، هفتم ماه در این ربع پیداست، چهارده ماه در وسط فضا پیداست، بیست و پنجم ماه در آن ربع اخیر پیداست و آخرهای ماه که مُحاق می افتد در طرف شرق غروب می کند. ماه معمولاً روزی دوازده یا سیزده درجه از غرب به طرف شرق می رود، البته این به حساب پیشینیان است که آن وقت ما دو مشرق و دو مغرب داریم، یا اینکه نه، چون هر ستاره ای که یک جا طلوع کرده، جای دیگر غروب می کند؛ لذا گاهی روزها طولانی است و گاهی روزها کوتاه می شود و تفاوت روزها هم برای این است که مشرق ها و مغرب ها فرق می کنند؛ به هر حال فرمود که فاصله «مشرقین» زیاد است و این فاصله زیاد بین من و تو می بود: (بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ)، بعد فرمود: (فَبِئْسَ الْقَرِينُ)؛ تو قرین بدی، بودی همان جا \_ برابر آیات سوره مبارکه «ابراهیم» \_ شیطان می گوید که چرا به من بد می گویی؟ تو این ابزار را دادی و من هم چیدم! این کاری که تو کردی، همه اینها مصالح ساختمانی بود، تو دادی و من هم بنایی کردم: (فَلَا تَلُوْمُوْنِي وَاَنْفُسَكُمْ مَا اَنَا بِمُضْرِخِكُمْ وَاَنْتُمْ بِمُضْرِخِي)؛ (۲) من کار بدی نکردم، تو این حرف ها را به من دادی و گفתי بچین ما هم چیدیم. فرمود: (حَتَّىٰ اِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَاَيْنِكَ بُعِدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ)، آن گاه ذات اقدس الهی در آن صحنه می فرماید: (وَلَنْ يَنْفَعَكُمْ الْيَوْمَ) چرا؟ (اِذْ ظَلَمْتُمْ اَنْكُم فِي الْعَذَابِ)، چون ستم کردید این اعتراض های دو جانبه اثری ندارد: (اَنْكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ)، همه شما (كُتِبَ عَلَيْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَاِنَّهُ يُضِلُّهُ وَاِيْدِيهِ اِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ)؛ (۳) این جلوی شماست و پشت سر هم به طرف جهنم است.

ص: ۳۸۴

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۴، ص ۲۷۴.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

۳- حج/سوره ۲۲، آیه ۴.

بعد به ذات اقدس الهی به پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید: این مردم وقتی نظام معرفتی آنها حس و تجربه حسی باشد و نظام ارزشی آنها هم زر و زور باشد، طلا و نقره باشد و قدرت هم براساس این نظام معرفتی و نظام ارزشی سامان پذیرد، اینها واقعاً کر و کور هستند! حرف تو حرف عقلانی است، ابزار معرفت اینها حسی است، اینها آن چشم و گوش و دل را ندارند، با چه چیزی می خواهی اینها را بفهمانی؟ (أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ)، آن حرف که با گوش دل باید شنیده بشود، دلشان بسته است؛ با چشم دل باید دیده بشود، چشم دل اینها بسته است: (أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ) که جمع «أَصَمَّ» است (أَوْ تَهْدِي الْعُمْى) که جمع «أَعْمَى» است و کسی را هدایت می کنی که (فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) است! بی راهه رفتن او روشن است! این (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ) (۱) همین است! این جمع ها به مناسبت این تعبیرات آیه ۳۰ به بعد است که (قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ) □ و قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۲) همه این «قَالُوا»ها به این علت بود. بعد می فرماید به اینکه (فَإِنَّمَا) اینها طوری نیست، ما اینها را رها نخواهیم کرد! یا در زمان حیات شما، اینها کیفر می بینند یا بعد از رحلت شما کیفر می بینند: (فَإِنَّمَا تَذْهَبْنَ بِهَكَ)؛ ما اگر شما را بردیم به طرف خودمان و به طرف معاد، (فَإِنَّمَا مِنْهُمْ مَتَّعِمُونَ)؛ ما از اینها انتقام می گیریم، چون (إِنَّمَا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مَتَّعِمُونَ)، (۳) این طور نیست که ما رها کنیم! برای اینکه اینها عمداً راه توبه و فیض را بستند، از هر طرف راه باز بود! از طرف درون، از طرف بیرون و طبق مهلت هایی که دادند کاملاً راه باز بود، اینها عمداً و به سوء اختیار خودشان (يَصِيدُونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ)، (۴) این «صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» کار شیطان بود؛ این «صَدَّ»؛ «يَصِيدُونَ أَنْفُسَهُمْ بِالْإِنْصِرَافِ» و «يَصِيدُونَ غَيْرَهُمْ بِالصَّرْفِ». اینها «صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» \_ «صَدَّ» با «صَاد» \_ هم نسبت به خود انسان است که می شود انصراف و هم نسبت به دیگری است که می شود صَرَف. «يَنْصَرِفُونَ بِأَنْفُسِهِمْ وَيَصْرِفُونَ غَيْرَهُمْ»، این می شود «صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ». فرمود: (فَإِنَّمَا تَذْهَبْنَ بِكَ فَإِنَّمَا مِنْهُمْ مَتَّعِمُونَ □ أَوْ نُزِّنْكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّمَا عَلَيْهِمْ مُّقْتَدِرُونَ)، (۵) این «وعد» گاهی به معنای (نوید) است و گاهی به معنی «وعید»؛ منتها در «وعید» غالباً با «أوعد» از باب افعال ذکر می شود؛ ولی در حقیقت در هر دو قسمت کلمه ثلاثی مجرد برای هر دو آمده است، «وعد» و «وعید» این چنین است. فرمود آنچه که ما به اینها وعید دادیم و تهدید کردیم، قدرت داریم که اعمال بکنیم؛ اساس کار این است که اینها سرمایه خودشان را باختند، چرا اینها خسارت می بینند؟ برای اینکه هستی انسان به سرمایه انسان است؛ حالا کسی یک خانه بیشتر ندارد و دیگری آمد در این خانه نشسته و تمام هویت او را تصاحب کرده، این دیگر سرمایه خود را باخته است! فرمود شما می توانید به دیگری راه بدهید، پس فرشته ها را راه بدهید! قلب شما «مُتِّمٌ» باشد؛ این راه که در دل های شما فرشته باشند و با شما حرف بزنند هم ممکن است. پرسش: فرقه هایی از کفار ناخواسته گرفتار یکسری از شیاطین می شوند؟ پاسخ: نه، آنها گذراست و آنها هیچ ممکن نیست، ناخواسته هرگز ذات اقدس الهی کسی را گرفتار شیطان نمی کند، او (أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) (۶) است. پرسش: گاهی اصلاً خود انسان بدش می آید! پاسخ: بله، گاهی در اثر غفلت هایی که کردیم یا آبرویی کسی را برده یا مثلاً با خدایمان بد رفتار کردیم! گاهی خیلی از ما مواظب زبانمان نیستیم، می گوئیم ما که این همه زحمت کشیدیم! این همان حرف قارونی است، تنها قارون این حرف را نزده است، قرآن کریم از قارون و غیر قارون این را نقل کرده که (إِنَّمَا أُوتِيْتَهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي)، (۷) ما هم گاهی گرفتار این خطریم! می گوئیم ما این همه زحمت کشیدیم درس خواندیم، همین جمله یک شرک مستور است، برای اینکه «اللَّهُمَّ مَا بَنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»، (۸) این که در تعقیبات نماز فرمودند این دعا را بخوانید و ریشه قرآنی آن هم این است که (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْ اللَّهِ). (۹) ما یک تَفَرُّعٌ و فرعونیتی در درون خود ما \_ خدای ناکرده \_ گاهی پیدا می شود که می گوئیم ما خودمان زحمت کشیدیم و پیدا کردیم؛ این حرف کفاره دارد و کفاره آن این است که گاهی یک فشاری به ما می دهند، آن فشار این است که یک حالتی به آدم می دهند که آدم از خودش بدش می آید! بعد راه توبه را هم باز می کنند. اگر

کسی بگوید: (إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)، من خودم سی \_ چهل سال زحمت کشیدم و مثلاً به یک جایی رسیدم، این غیر از حرف قارون حرف دیگری است؟ آدم اسلامی حرف بزند و قارونی فکر کند؛ اما همه می گفتند: «اللَّهُمَّ مَيَّا بِنَا مِنْ نِعْمِهِ فَمِنْكَ». خیلی ها آمدند و رفتند! تمام هستی ما مهمان ذات اقدس الهی است! آن وقت اگر کسی \_ خدای ناکرده \_ بگوید که من خودم زحمت کشیدم، این با این آیه که فرمود: (مَيَّا بِكُمْ مِّنْ نُّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) سازگار نیست! با این دعاهاى امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) سازگار نیست! پس گاهی آدم چنین غفلت هایی می کند و این غذای آلوده هم بدبوست، خوبی آن این است که بوی بد او به شامه انسان می رسد که آدم از خودش بدش می آید و فوراً به سراغ توبه می رود، چند قطره اشک می ریزد و مسئله را حل می کند. این یک نعمت است که آدم از خودش بدش بیاید و بعد راه توبه پیدا کند! اما اگر «زَيَّنْتَ لَكُمْ سُوءَ أَنْفُسِكُمْ»؛ خودش از خودش خوشش بیاید و لذت ببرد، خیلی بد است، فرمود: (فَأِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ □ أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُّقْتَدِرُونَ).

ص: ۳۸۵

- ۱- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۶.
- ۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۳۰ و ۳۱.
- ۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۲۲.
- ۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۵.
- ۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۱ و ۴۲.
- ۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۱.
- ۷- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.
- ۸- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۸۳، ص ۷۴.
- ۹- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۲ سوره زخرف

(وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳۶) وَإِنَّهُمْ لَيَصِيدُونَنَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (۳۷) حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ (۳۸) وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) أَفَأَنْتَ تُشْمِعُ الصَّمَّمَ أَوْ تَهْدِي الْعُمَىٰ وَ مَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۴۰) فَإِنَّمَا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ (۴۱) أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ (۴۲))

سوره مبارکه □□ «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن همان اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه بود، چند کار را در متن این سوره تبیین کرد: یکی اینکه نظام معرفت شناسی را به خوبی مشخص کرد، دوم اینکه نظام ارزشی را مشخص کرد و سوم اینکه راه درمان اینها را نشان داد، فرمود نظام معرفت شناسی تنها حس و تجربه حسی نیست، بلکه مراحل عقلی و تجرید هم معتبر است. ارزش هم در مسائل مادی و دنیایی نیست، اساس ارزش آن است که با جان انسان و با ابدیت انسان سازگار باشد، از یک نظر و رفاه جامعه را در سایه □ عقل و عدل تأمین کند، از نظر دیگر و اگر کسی بیراهه رفت بداند که سیر او به سنگ می خورد، نظام و وعد و وعیدی در کار است. سر اینکه فرمود: (وَلَوْ لَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ (۱) که این امت واحده را به کفر معنا کردیم، برای آن است که امت از «أُمَّة» یعنی طریق است، کسی که یک راه خاصی را می رود، به او می گویند امت، چون «الْأُمَّةُ هُوَ الطَّرِيقُ»؛ اگر راه مستقیم باشد، این امت مستقیم است و اگر راه کج باشد، این امت در اثر کج روی به دوزخ می افتد. در اثر آن خصوصیت به قرینه □ تالی این مقدم چنین معنا شده است: (وَلَوْ لَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) «علی الکفر» (لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ)، این قرینه است بر اینکه وحدت آنها وحدت کافران است. فرمود اگر این خوف نبود که همه آنها کافر باشند، ما به کسانی که کافر بودند آن قدر امکانات مادی می دادیم که بتوانند سقف نقره ای و مانند آن داشته باشند؛ پس این به قرینه □ آن تالی ذکر شده است. وحدت ذاتاً محبوب نیست، باید دید که براساس چه امری اتحاد و وحدت حاصل شد. درباره وحدت کافران آمده است که «الْكَفْرُ مِلَّةٌ وَاحِدَةٌ»، پس یک وحدت مشئوم و مذمومی است.

ص: ۳۸۷

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۳.

درباره صدیقه کبری □ (سَيَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) هم آمده است که «بِتَضَافُرٍ أُمَّتِكَ عَلَيَّ هَضْمَهَا»؛ (۱) یعنی اینها اتحاد کردند که وجود مبارک صدیقه کبری □ (سَيَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) را حذف کنند، پس وحدت همه جا مطلوب نیست. وحدت درباره مطالب حق، حق است و وحدت درباره مطالب باطل، باطل است. خدای سبحان سه امر را مطرح کرده است که یک امر را حتماً از بین می برد و دو امر باز است: یکی اینکه بگذارد همه کافر بشوند که آن ممکن نیست، راه دوم اینکه همه مؤمن بشوند این ممکن است

مخصوصاً زمان ظهور حضرت (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، سوم اینکه مختلف باشند: (فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ) (۲) که این ممکن است. بنابراین قرینه این که فرمود: (لَجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ) به این دلیل است. فرمود ما این هراس را داریم تا معلوم بشود که زر و سیم نزد ما ارزشی ندارد، ما فقط هراسمان این است که هر کس کفر ورزید، به او این قدر بدهیم، همه مردم کافر بشوند؛ لذا بدانند که این ارزشی ندارد و هر کسی هم که خواست (سَوَاءٌ لِّلسَّائِلِينَ). (۳) در این نظام هستی سفره باز است و هر کسی که استعداد داشت، زحمت کشید، تلاش و کوشش کرد می گیرد و اگر چنین نبود نمی گیرد؛ اما حالا گرفت یا نگرفت و در چه وضعی به سر می برد، آن به دست ما هست؛ ما دو کار کردیم: این سفره را پهن کردیم برای همه و اعلام هم کردیم (سَوَاءٌ لِّلسَّائِلِينَ)؛ هر کس تلاش و کوشش کرد، به اندازه سعی و کوشش خود بهره ای می برد؛ اما حالا خوب زندگی می کند یا نه، به دست ما هست؛ اگر مؤمن بود خوب زندگی می کند، در امن و امان است و اگر کافر بود این بیچاره در تنگناست و نمی داند (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، (۴) این کسانی که (الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ)؛ (۵) این شخص چه توانگر باشد و چه تهیدست، زندگی آرامی دارد: (الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ). قبلاً هم ملاحظه فرمودید معنای «آمن» این نیست که یعنی «إِعْتَقَدَ و عملوا صالحا»، «آمن» یعنی «دَخَلَ فِي الْمَأْمَنِ»؛ منتها دخول او در «مأمن» به این است که معتقد بشود و عمل بکند، و گرنه «آمن» یعنی «دَخَلَ فِي الْحِصْنِ» و «دَخَلَ فِي الْمَأْمَنِ»، این معنی «آمن» است که فرمود: «كَلِمَةٌ لَّمَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»؛ (۶) اگر کسی وارد قلعه شد «آمن»، یعنی «دَخَلَ فِي الْمَأْمَنِ»؛ منتها ورود او در «مأمن» و در قلعه به این است که اعتقاد داشته باشد و عمل صالح انجام بدهد. پس اگر کسی مؤمن شد، زندگی مرفهی دارد و راحت است؛ نه در درون او غوغاست و نه در بیرون او؛ اما (وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا)، (۷) این شخص در فشار است؛ هم فشار درونی و هم فشار بیرونی! نه اینکه فقیر می شود، ممکن است که غنی باشد و در نهایت غنا باشد؛ ولی آسایش و امنیت ندارد.

ص: ۳۸۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۶۵.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۰.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۰.

۴- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲ و ۳.

۵- انعام/سوره ۶، آیه ۸۲.

۶- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۳، ص ۱۰۲.

۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۴.

در سوره مبارکه «طه» آیه ۱۲۴ که فرمود: (وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا)، نه یعنی فقر! بلکه این شخص در تنگناست؛ حالا چه فقیر باشد و چه غنی باشد، چون در معرض آسیب و آفت است و وارد پناهگاه نشده است! ما گفتیم وارد پناهگاه بشوید «حصن» داریم، قلعه ای داریم، دژی داریم و دژبانی هست که این نیامده، بیرون که در معرض آفت است قرار گرفته، این چه فقیر باشد و چه غنی باشد در عذاب الیم به سر می برد: (فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا)؛ یک زندگی تلخ و سختی دارد؛ نامنی هست، هراس هست، دلهره هست و در درون و بیرون او آشوب هست؛ این برای اوست؛ مربوط به فقر نیست. گاهی در کمال غنا و سرمایه به سر می برند، اما در همان سرمایه دفن می شوند؛ در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۹۴ و ۹۵ این است که فرمود: (وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْأَسَاءِ وَالضَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ)؛ (۱) برخی ها را با فقر آزمودیم تا تضرع کنند و به هوش بیایند، وقتی به هوش نیامدند: (ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ)؛ آنچه تاکنون برای آنها سخت بود، حالا وسایل رفاهی فراهم کردیم و از هر نظر درهای نعمت را به روی اینها باز کردیم که هیچ مشکل مالی نداشتند: (ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَّوْا)؛ پُر شدند! این قدر به اینها مال دادیم که دیگر انبارها، اتاق ها و ذخیره گاه های آنها پُر شد؛ حالا که در این سرمایه غوطه ور هستند، می گویند که این حرف ها چیست! گذشته ها گذشت، پدران ما هم گاهی مشکل مالی داشتند، اصلاً یادشان رفته که قبلاً مشکل مالی داشتند! (وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَاءُ وَالسَّرَاءُ فَأَخَذْنَاهُم بَغْتَةً)؛ (۲) در انبار نعمت و در اموال فراوان، با اینکه غرق نعمت بودند \_ یعنی وقتی بالا- بیاید می گویند (عَفَّوْا) \_ اینها را گرفتیم، این می شود «معیشت ضَنْك» پس «معیشت ضَنْك» این نیست که فقیر باشند! گاهی در بحبوحه غنا اینها در فشار قرار می گیرند و گرفته می شوند؛ این شخص نه جلوی خودش را می بیند و نه پشت سر خودش را می بیند؛ نه از گذشته باخبر است و نه به فکر آینده است؛ نه از گذشته عبرت می گیرد و نه به دنبال درمان آینده است. در سوره مبارکه «یس» این مضمون گذشت، آیه هشت سوره «یس» این بود: (إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ □ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ)؛ (۳) اینها اهل بصیرت نیستند، برای اینکه جلوی اینها سد است، پشت سر اینها سد است و اگر بخواهند که زیر پای خودشان را نگاه کنند، ما گردن آنها را تا چانه پُر از آهن کردیم؛ چنین آدمی را که قرآن تصویر می کند، این کجا را می تواند ببیند؟ آینده خود را ببیند که جلوی او سد است؛ گذشته او به یادش بیاید تا از آن عبرت بگیرد که سد است؛ زیر پای خودش را نگاه نکند که از آغاز بدن تا پایان گردن تا این چانه های آنها پُر از آهن است، او که نمی تواند سر خم بکند! (وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا) و (جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا) تا این چانه سر به هوا هستند!

ص: ۳۸۹

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۹۴.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۹۵.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۸ و ۹.



«مُقَمِّح» یعنی انسان سر به هوا، آدم سر به هوا کجا را می تواند ببیند؟! پیش پای خود را هم نمی بیند! فرمود اینها این طور هستند؛ از گذشته بی خبرند، از آینده بی خبرند و از وضع کنونی هم بی خبرند! اینها در «معیشة ضَنک» هستند، با اینکه پُر نعمت می باشند! این شخص هر شب باید با قرص خواب بخوابد! چرا که دو تا فشار دارد: یکی حفظ موجود و دیگری هم طلب مفقود؛ این فشاری است قبل از آن فشار قبر، یعنی بین دو کار: چگونه آنچه را که دارد حفظ بکند و چگونه آنچه را که ندارد فراهم بکند؛ بین حفظ موجود که یک جِدار آهنی است و طلب مفقود که جِدار دیگر است فشار می بیند؛ قبل از فشار قبر این فشار مال در او هست، این می شود «معیشة ضَنک». پس «معیشة ضَنک» اختصاصی به حالت فقر ندارد، گاهی فقیر است و در تنگنا، گاهی غنی است و در تنگنا.

فرمود اگر کسی گرفتار دنیا شد و «تعاشی» و «تعامی» کرد، از دیدن حق و نظام ارزشی کوری ورزید، او در فشار است. بنابراین اینکه فرمود: (وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا) ، به قرینه این (لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ) معلوم می شود که آن وحدت، وحدت کافران است؛ اما آن وحدتی که انسان های اولی داشت، وحدتی بود براساس فطرت که آیه ۲۱۳ سوره مبارکه «بقره» می فرماید انسان اولی براساس آن فطرتی که ما دادیم و با توجه به اینکه جمعیت آنها هم کم بود و خیلی هم مشکلات صنعتی و کشاورزی و دامداری دامن گیرشان نشده بود یک زندگی ساده ای داشتند. بشر اولی که نمی دانست مرده را چگونه دفن بکند، او به فکر فتنه و امثال آن هم نیست، برای اینکه وقتی قبایل هابیل را کشت: (وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ) (۱) مانده که این برادر را چه کار کند! تا (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورِثُ سَوْءَةَ أَخِيهِ)، (۲) این کار بشر اولی بود؛ همه آنها که مثل حضرت آدم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) (۳) که نبودند! این بشر اولی چون آزمایش نکرده بود و اصلاً نمی دانست که مرده را چگونه دفن می کنند، اینها آن اختلافات عمیقی را که بعدها پیدا شد نداشتند، یک زندگی ساده ای داشتند و امت واحده بودند، بعد کم کم که رشد کردند و راه های خلاف و امثال آنها را آشنا شدند، با یکدیگر اختلاف کردند که از آن به بعد کتاب آسمانی آمده است. اصل وجود مبارک آدم پیامبر بود و راهنمایی می کرد، اما یک کتاب مُدَوَّن و دستگاه قضا و دستگاه تَقْنین و مانند اینها برای بشر اولی برقرار باشد نبود. فرمود: (يَكُونُ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) اینها مانند امت واحده زندگی می کردند، بعدها که اختلاف پیدا کردند: (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ) (۴) و «مرسلین» و مانند آن.

ص: ۳۹۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۹.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۳۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۳.

بنابراین نظام ارزشی و نظام معرفتی را این سوره مشخص کرد، فرمود اگر کسی کوری بورزد، یعنی آن نظام معرفتی را نداشته باشد و فقط در محدوده  $\square$  حس و تجربه حسی زندگی کند و نه به تفکر عقلی و تجریدی بپردازد: (وَمَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا)، چون معلم قرآن کریم «رحمان» است که در سوره مبارکه «الرحمن» دارد: (الرَّحْمَنُ  $\square$  عَلَّمَ الْقُرْآنَ)، از یک نظر یکی از مصادیق بارز «ذِكْرُ الرَّحْمَنِ» می تواند قرآن کریم باشد، برای اینکه معلم این قرآن (الرَّحْمَنُ) است، (الرَّحْمَنُ  $\square$  عَلَّمَ الْقُرْآنَ  $\square$  خَلَقَ الْإِنْسَانَ  $\square$  عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)، (۱) در حقیقت این برنامه درسی (الرَّحْمَنُ) است! اگر کسی از یاد «رحمان» برنامه درسی «رحمان» غفلت نکند و نظام معرفتی او همان نظام حسی باشد و چندین بار که رهبران الهی به او تذکر دادند بیدار نشود، ما قرینی برای او قرار می دهیم، آن وقت در درون او آشوبی است که این می شود «معیشت ضنک»؛ او دارد بیراهه می رود و بیراهه می برد، این شخص خیال می کند که در صراط مستقیم است. شیطان که بر صراط مستقیم نیست، همیشه اعلام کرده است که (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ). (۲) این کسی که کمین است، کمین او در حاشیه صراط است، در متن صراط که نیست؛ اگر در متن صراط باشد که آدم آن را می بیند! این کسی که کمین کرده، در بیرون این صراط مستقیم است، در شانه خاکی جاده است که کمین می کند تا مسافر را درگیر کند. گفت من «قعيد» هستم و کنار این صراط مستقیم نشسته ام و نمی گذارم که اینها بروند، سر راه که نیست! (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ) تا بشود کمین. پس خود او بیراهه می رود و نمی گذارد اینها در صراط مستقیم راه خود را ادامه بدهند، اینها را هم به بیراهه می برد. پس شیطان در کمین است، یک؛ انسان را به بیراهه می برد، دو؛ و این بیچاره که «معیشت ضنک» دارد خیال می کند که در صراط مستقیم است، سه؛ دفعتاً چشم را باز می کند و می بیند که در گودال افتاده است، چهار. (وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ)؛ یعنی همین هایی که از یاد خدا اعراض کردند و به کمین شیطان افتادند و در کمند او دست و پا می زنند و خیال می کنند که «علی صراط مستقیم» هستند، وقتی بیدار شدند می بینند که در گودال می باشند، بعد می فهمند که چه کسی اینها را به گودال کشانده است که در آن جا یک تبرّی تمنّی گونه دارند؛ یک وقت می گویند: (إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ) و یک وقت هم می گویند: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ) و این تبرّی به زبان تمنّی است: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ)، این تبرّی به زبان تمنّی سودآور نیست. فرمود هر دو ظالم هستید «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ» و چون هر دو می روید در جهنم به حال شما سودآور نیست، چرا؟ برای اینکه «شرکت» در دنیا مشکل را حلّ می کند، چون تعاون هست و کمک دیگری است از بعضی جهت و آن دیگری هم کمک این هست از بعضی جهت که دو نفر با هم مشکل را حلّ می کنند؛ اما حالا شما که در عذاب دست و پا می زنید، این طور نیست که کسی بتواند مشکل دیگری را بتواند حلّ بکند، حواستان جمع باشد! در جهنم آزاد هم نیستید، یک؛ دست و پایتان هم باز نیست، دو؛ یکدیگر را هم لعن می کنید، سه؛ چون اینها (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ) (۳) هستند، این طور نیست که یک جای وسیعی باشد که بگویند این جا بنشین و بسوز! هر کسی بسته و با غلّ و زنجیر وارد جهنم می شود، این غلّ و زنجیری است که خودش درست کرده است! (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ)؛ یعنی در غلّ ها و زنجیرها بسته هستند، آن وقت چه کاری از او برمی آید که بتواند مشکل دیگری را حلّ کند؟! پس شرکت در دنیا سودآور است، چون هر کدام مشکل دیگری را حلّ می کند، این جا آن طور نیست و گاهی هم شرکت در یک مطلب عامی است \_ به تعبیر جناب فخر رازی، می گویند حالا یک زلزله ای آمده «المصيبة إذا عمت طابت»، (۴) قابل تحمّل است \_ از آن قبیل هم نیست، یک بلای عمومی نیست که انسان بگوید: «المصيبة إذا عمت طابت»؛ نظیر زلزله های دنیا؛ یک شرکت تعاونی هم نیست که هر کسی مشکل دیگری را بتواند حلّ کند؛ لذا فرمود: (وَلَنْ يَنْفَعَكُمْ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ)، فاعل (يَنْفَعُكُمْ) چیست؟ (أَنْكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ) حالا که در عذاب شرکت دارید به حال شما نافع باشد، از آن قبیل نیست. پس اساس کار این است که «تعاشی» نکنید، «بصیر» و «سمیع»

بشوید! چشم و گوش دیگر باید تهیه کرد! غیر از معرفت شناسی حسی، یک معرفت شناسی عقلی هم لازم است. (وَ مَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)؛ معلّم ما \_ ذات اقدس الهی \_ به عنوان (الرَّحْمَنُ) ظهور کرده است و این کتاب هم «ذِكْرُ الرَّحْمَنِ» است به عنوان بهترین مصداق، چون او معلّم قرآن است! فرمود اگر کسی بیراهه رفته است، ما برای او شیطان را به عنوان «قرین» قرار می دهیم، (وَ إِنَّهُمْ)؛ یعنی این شیاطین (لِيُضِلُّوهُمْ)؛ اینها که «تعاشی» کردند، «تعامی» کردند، «اعشی» و کور شدند: (وَ إِنَّهُمْ لِيُضِلُّوهُمْ عَنِ السَّبِيلِ) که «الف» و «لام» آن هم «الف» و «لام» معهود است، (وَ يَحْسَبُونَ) این کفار (أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ)، خیال می کنند که در صراط مستقیم دارند حرکت می کنند: (حَتَّى إِذَا جَاءَنَا)، وقتی که آمدند به مشهد الهی و حق برای آنها روشن شد، همین کافر که «تعاشی» کرد، «قرین» خود را می بیند، می بیند که تاکنون چه کسی او را جابه جا می کرد، می گوید: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ)؛ ای کاش! بین من و تو به اندازه مشرق و مغرب فاصله بود، تو «قرین» بدی هستی و نسبت به من بدرفتاری کردی. آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید که الآن چه کاری می خواهی بکنی؟ الآن که در عذاب مشترک هستید، هر دو دارید دست و پا می زنید! آن روز که به شما گفتیم همراه بدی دارید، آن روز که گوش ندادید، امروز دارید با هم دارید می سوزید. این با هم بودن مشکل شما را حلّ نمی کند. (وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ)، «لا ینفع» چه هستند؟ (أَنْكُمْ فِي الْعَذَابِ)، چرا (لَنْ يَنْفَعَكُمُ)؟ برای اینکه (إِذْ ظَلَمْتُمْ)، شما «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ» هستید، ظالم و مظلوم هر دو اهل «نار» می باشید، شما عمداً راه انبیا را پشت سر گذاشتید: (فَتَبَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۵) شد، عمداً «تعاشی» کردید، عمداً «تعامی» کردید، پس (ظَلَمْتُمْ) و آن شیطان هم که ظلم او مشخص است. (وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنْكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ)، چرا (لَنْ يَنْفَعَكُمُ)؟ برای اینکه (إِذْ ظَلَمْتُمْ)، چون دو طرف ظلم کردید، از اینکه هر دو در عذاب به سر می برید به حال شما نافع نیست، یک شرکت سودآوری نیست که تعاونی در کار باشد تا «بعضکم» مشکل دیگری را حلّ بکند. اصولاً (الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، کفار در جهنّم طوری هستند که (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا)، (۶) اصلاً آن جا دار لعنت و دارِ نفرین و دارِ بدگویی است: (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا)؛ می گویند تو باعث شدی، تو ما را گمراه کردی و مانند آن. پس نه مشکل یکدیگر را حلّ می کنید و نه از سِخ کسی است که به تعبیر فخر رازی «المصیبه إذا عمت طابت».

ص: ۳۹۱

۱- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۱ و ۴.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶.

۳- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۹.

۴- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۶، ص ۳۷۹.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۷.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

بعد به ذات مقدس پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید اینها که آن چشم باطن را باید باز کنند که نکردند، گوش باطن را باید باز کنند که نکردند، در دنیا خیلی چیزها بود! مسجد و حسینیه و مراکز فرهنگی و حوزه ها و مانند اینها بود که اینها را نمی دیدند، مراکز فساد بود که اینها را می دیدند! اینها کور به آن معنا نیستند، اینکه دارد: (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا)، (۱) اینها که کور نیستند، کاملاً بینا هستند؛ منتها بهشت را نمی بینند، اولیا را نمی بینند، انبیا و مؤمنین را نمی بینند، فقط جهنم را می بینند! در دنیا که قرآن می فرماید اینها کور هستند، چرا کور می باشند؟ برای اینکه این همه مساجد و مراکز و محفل قرآن و تربیت های دینی و مانند اینها را نمی بینند، آن مراکز فساد را می بینند، در قیامت هم همین طور هستند! این طور نیست که کور باشند! (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا)، همین ها هیچ خبری از بهشت و مردان الهی ندارند و آنها را نمی بینند، همین ها به جهنم که رسیدند به آنها می گویند: (أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، (۲) می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْ زُنَا وَ سَمِعْنَا)، (۳) همین کورها می گویند! معلوم می شود که اینها جهنم و آن فرشته های مأمور عذاب را می بینند، برای اینکه قرآن دارد وقتی به اینها می گویند: (أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، آنها می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْ زُنَا وَ سَمِعْنَا)؛ ما جهنم را می بینیم! همان دلیلی را که مسجد و حسینیه را نمی دیدند و مراکز فساد را می دیدند، جبهه و جهاد را نمی دیدند و مراکز فساد را می دیدند، عدل و عقل را نمی دیدند و اختلاس را می دیدند، در قیامت هم همین طور هستند! الآن مراکز مذهب کم نیست، جاهای «صلاح» و «سداد» کم نیست، او این جا را نمی بیند؛ اما آن جا را می بیند؛ در قیامت هم همین طور است، این طور نیست که (وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى)، (۴) اعمی از چه چیزی؟ اگر واقعاً کور است، پس چطور شما جهنم را نشان می دهید؟ می گویند: (أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ) و آنها هم می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْ زُنَا وَ سَمِعْنَا)؟ هم سمیع و هم بصیر هستند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اینها مشرکین می باشند و مشرکین هم «الله» را قبول داشتند، مُلحدان هستند که «الله» را قبول نداشتند. مشرکان «الله» را قبول داشتند؛ منتها از بس لجوج و عنود هستند \_ البته آنها که مُلحد هستند حرف دیگری دارند \_ درخواست می کنند که مقداری عذاب را تخفیف بدهند؛ اما آنها که مُلحد هستند یا مشرکان خیلی لجوج، به مالک دوزخ (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُكَ)؛ (۵) به خدایت بگو که جان ما را بگیرد، دیگر خودشان از بس لجوج هستند چیزی از خدا نمی خواهند! غرض این است اینکه فرمود: (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا)؛ یعنی همان طوری که در دنیا کور است، همان طور در آخرت کور محشور می شوند، در دنیا چگونه کور است؟ کوری او به این است که مراکز مذهب را نمی بیند، جاهای فساد را می بیند؛ در قیامت هم بهشت و اولیای الهی را نمی بیند، جهنم را می بیند؛ وگرنه نه اینکه او کور باشد: (وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى) که ما او را در قیامت کور محشور می کنیم، برای اینکه اگر کور باشد که جهنم را که به او نشان نمی دهند و او هم نمی گوید که من دیدم. می گویند ما این را می بریم و می گوئیم: (أَفَسِحْرٌ هَذَا)؛ آیا این جهنم سحر است؟ (أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْ زُنَا وَ سَمِعْنَا)؛ نه، جهنم حق است و جهنم را داریم می بینیم؛ اما اولیای الهی و بهشت را نمی بینند. همان طوری که این جا کور هستند، در قیامت هم این طور کور می باشند. بنابراین اینکه فرمود تو که کورها را نمی تونی نشان بدهی، اینها خودشان را کور کردند! اینها خودشان را کَر کردند! ما «سمع» و «بصر» به اینها دادیم، اینها این «سمع» و «بصر» را با اغراض و غرایز دفن کردند، (وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) (۶) همین است! دسیسه کردند و بالاتر از دسیسه که فعل ثلاثی مجرد است، ثلاثی مزید را اعمال کردند، یعنی «تَدَسَّيس» کردند و (دَسَّاهَا) شد؛ یعنی «دَسَّسَهَا» شد، نه «دَسَّهَا» شد! «تَدَسَّيس» کردند، خیلی دسیسه کردند، اغراض فراوانی آوردند، غرایز فراوانی آوردند و این فطرت بیچاره را زیر این اغراض فراوان و غرایز فراوان دفن کردند، طوری که صدای آن فطرت به گوش کسی نمی رسد، بعد وقتی که هنگام مرگ جراحی شد، این

فطرت خودش را نشان می دهد. بنابراین اینکه فرمود آیا تو کورها را یا کرها را می خواهی هدایت کنی، این کور و کوری است که نظام معرفتی آنها به همان حس و تجربه حسی است: (أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْىَ وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ)، این همه مراکز مذهب است و او به دنبال فساد می رود، با او چه کاری می خواهی بکنی؟ این همه مراکز هدایت هست و این به دنبال فساد می رود، شما چطور می خواهی هدایت بکنی؟ او در (فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) غرق است! پرسش: برای دنیا جاذبه های آن هست؛ ولی در جهنم که جاذبه ای نیست! پاسخ: جاذبه نیست، ولی نتیجه کار آنهاست! جهنمی است که خودش ساخته است، (بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) (۷) است، این (بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) آن جا نتیجه عمل خودش را می بیند.

ص: ۳۹۲

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۲.

۲- طور/سوره ۵۲، آیه ۱۵.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۴.

۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

۶- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

۷- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۰.

بعد به پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود تا آنها بیدار بشوند، فرمود این طور نیست که حالا هر کسی هر چه کرد، کرد! (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)؛ (۱) هر چیزی نزد ما حساب دارد، ما که اینها را رها نمی کنیم. چندین بار دعوت کردیم که نیامدند \_ راه توبه و راه انابه \_ به اندک چیزی ممکن بود که اینها برگردند، اما برنگشتند؛ چندین بار مهلت دادیم، اما برنگشتند. چندین بار آزمایش کردیم، اما نیامدند؛ با فقر آزمایش کردیم نیامدند، با ثروت آزمایش کردیم: (حَتَّىٰ عَفَوْا) پُر شدند، ولی نیامدند؛ حالا که این طور شد، ما انتقام را می گیریم! حالا یا در زمان حیات پُر برکت شما از اینها انتقام می گیریم؛ مثل جریان جنگ بدر و امثال بدر که وجود مبارک حضرت در جریان بدر رفتند بالای آن «قلیب» \_ چاه \_ و فرمود: «هَلْ وَحَدَّثْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا؟» (۲) آقایانی که از مکه به مدینه می روند، این چاه بدر بر سر راه آنهاست؛ جایی است که به عنوان نمادین آن دَلُو و آن دُولَاب و آن چرخ آبکشی هنوز هست. وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مرزها را جدا کرد، اینهایی که بدر رفتند می دانند، محدوده ای است که اطراف آن دیوارکشی شده و شهدا این وسط دفن هستند، پشت آن دیوار چاهی است که آن مشرکان را آن جا دفن کردند، چون قبرستان کَفَّار و مسلمانان نباید یکی باشد، این جا هم حضرت این کار را کرده، یعنی مرزبندی کرده است. فرمود: «هَلْ وَحَدَّثْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا؟» در این قسمت از آیات فرمود: (فَمَا نَذَهَبَنَّ بِكُمْ)؛ ما اگر شما را به عالم آخرت بردیم (فَمَا نَذَهَبَنَّ مِنْهُمْ مُتَقِمُونَ)؛ بعد از رحلت شما از اینها انتقام می گیریم، یا نه! (أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ)؛ بعضی از چیزهایی که به آنها «وعید» دادیم و تهدیدشان کردیم، در زمان حیات پُر برکت شما به اینها نشان می دهیم؛ مثل جریان «قلیب» بدر و امثال آن (فَمَا نَذَهَبَنَّ مِنْهُمْ مُتَقِدِرُونَ). در سوره مبارکه «غافر» همین مضمون گذشت، آیه ۷۷ سوره مبارکه «غافر» این بود: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَمَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ)، چون همه آن تهدیدها در دنیا نیست و بخشی از آن به آخرت برمی گردد: (أَوْ نَتَوَفِّيَنَّكَ) که ما شما را توفی کنیم و شما وفات بکنید تا بعد به کیفر اینها پردازیم (فَالِئِنَّا يُرْجَعُونَ)، پس اصل انتقام قطعی است؛ حالا در زمان حیات پُر برکت شما یا بعد از رحلت شما، این طور نیست که اینها بتوانند راحت نجات پیدا کنند. (فَمَا نَذَهَبَنَّ بِكُمْ فَمَا نَذَهَبَنَّ مِنْهُمْ مُتَقِمُونَ) که با جمله اسمیه و با تأکید هم بیان فرمود، (أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَمَا نَذَهَبَنَّ مِنْهُمْ مُتَقِدِرُونَ)؛ دیگر نمی توانند بیرون بروند. در بخش های دیگر فرمود: (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ)؛ (۳) ما «مسبوق» نیستیم که کسی جلو بزند، ما همیشه سابقیم؛ یعنی قدرت الهی و فیض الهی سابق است و آنها سابق نیستند که ما «مسبوق» باشیم و عقب بیفتیم یا آنها «مُعْجَز» یا «مُعَاجِز» باشند که قدرت ما را عاجز کنند، این طور نیست. بعد فرمود: (فَأَسِئْتُمْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ □ وَإِنَّهُ لَدِكُّ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ)؛ (۴) آنچه را ما فرستادیم مستحکم بگیرید!

ص: ۳۹۳

۱- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۲- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۵.

۳- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۰.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۳ و ۴۴.

در اوایل بحث هم ملاحظه فرمودید که قرآن کریم را ذات اقدس الهی آویخت نه انداخت! آن طوری که طناب را می آویزانند قرآن را نازل کرد، نه آن طوری که باران را می ریزند نازل کرده باشد. باران را نازل کرد؛ یعنی به زمین انداخت و طناب را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت. در همان حدیث شریف «ثقلین» دارد که این «ثقل اکبر»، یعنی قرآن کریم «أَحَدُ طَرَفَيْهِ يَبِيدُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى»، چون این چنین است، فرمود به این حبل متین تَمَسُّكْ بکن، وگرنه طنابی که یک گوشه افتاده است مثل باران، این مشکل خودش را حل نمی کند، چگونه تَمَسُّكْ و اعتصام به آن مشکل را حل بکند؟! اعتصام به حبل چندین فایده دارد: یکی اینکه نمی گذارد آدم در چاه بیفتد، دوم اینکه اگر کسی در چاه افتاد می تواند این طناب را بگیرد و به بالا بیاید، سوم اینکه اصلاً اگر چاه نیفتده می تواند این طناب را بگیرد و براساس «أَقْرَأُ وَ أَرْقُهُ» (۱) أو «ارْقُأْ وَ اقْرَأْ»، (۲) بگیرد و بالا برود، حالا هر اندازه که توانست! این خاصیت «حبل متین» است؛ اما طنابی که یک گوشه افتاده باشد، مشکل خودش را حل نمی کند. فرمود این قرآن را که به زمین نینداختیم، این قرآن را به زمین آویختیم! بالای آن به دست من است: «أَحَدُ طَرَفَيْهِ يَبِيدُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى»؛ لذا اگر گرفتید یقیناً نجات پیدا می کنید! محکم بگیر! به پیغمبر فرمود: (فَاسِدِ تَمَسُّكُ بِالذِّبْيِ أَوْحَى إِلَيْكَ)؛ این وحی را، این کتاب را و این دین را محکم بگیر! این جا دیگر راه مستقیم است! راه را تو باید بروی و هر جا که تو رفتی می شود راه! کل نظام این طور است! هر جا که تو بروی می شود راه: (إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) و اگر شرف بخواهی در قرآن است \_ در جریان نماز شب هست که «شَرَفَ الرَّجُلِ قِيَامُهُ بِاللَّيْلِ» (۳) کذا و کذا \_ (وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ)؛ اگر بخواهی نام بردار باشی و نامت بماند با قرآن باش! اگر قومت بخواهد نامش بماند و نام آور بشود، باید با قرآن باشد: (وَ إِنَّهُ لَعِذْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ)؛ بعد هم همه شما مسئول هستید که آیا «استمساك» کردید یا نه؟ دیگران را هدایت کردید یا نه؟ درباره دیگران چه اندازه تلاش و کوشش کردید؟ درباره رهبری مردم چه اندازه زحمت کشیدید؟ در قیامت همه شما مسئول می باشید!

ص: ۳۹۴

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۰۱.

۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۸۹، ص ۲۲.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۲۳۴.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره زخرف

ص: ۳۹۵

(وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنْتُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) أَفَأَنْتُمْ تُشْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْىَ وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۴۰) فَمَا مَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ (۴۱) أَوْ نُزَيِّنَكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَأِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ (۴۲) فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴۳) وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ (۴۴) وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (۴۵))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری سُور مکی همان اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است، سعی بلیغ دارد به اینکه نظام جاهلی را به نظام عقلانی تبدیل بکند. مهم ترین کاری که سُور مکی کردند آن است که نظام معرفتی مردم آن عصر را عوض کردند که از نظر معرفت شناسی تنها راه، حس و تجربه است، بلکه بالاتر از تجربه است، حسّی تجرید عقلی است و نظام ارزشی هم در خصوص «درهم و دینار» و در عالم طبیعت نیست، بلکه براساس معارف عقلی است و جهان هم یک قطبی نیست که منحصر در نظام سپهری و آسمان و زمین باشد، بلکه هم مُلک است به نام آسمان و زمین که (تَبَارَكَ الَّذِي يَبْدِئُ الْمُلْكَ) (۱) و هم ملکوت است که (فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ) (۲) پس نظام هم مُلک دارد و هم ملکوت. انسان هم مُلک دارد که بدن او و قلمرو طبیعت اوست و هم ملکوت دارد که قلمرو جان اوست. کتاب آسمانی هم مُلک دارد که ظواهر آیتاتی است که احکام عالم طبیعت را ذکر می کند و احکام ملکوتی دارد که مربوط به معارف عقلی و عرش و مجرد روح و معراج و امثال آنهاست. فرمود اینها که مشکل معرفت شناسی دارند، در همان قدم اول مانند؛ تا چیزی را نبینند باور نمی کنند و از نظر جمود هم قبول و نکول آنها در گرو پذیرفتن و نپذیرفتن گذشتگان آنهاست، اگر خواستند چیزی را بپذیرند می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ) (۳) و اگر چیزی را نخواستند بپذیرند می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ)؛ (۴) ولی برهان که آمده است، ما به شما گفتیم که شما یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، یا با برهان عقلی حرف خودتان را تثبیت کنید یا کتابی از کتاب های آسمانی را به ما ارائه بدهید که این حرف ها در آن باشد تا ما غیر از توحید حرف دیگری نزدیم و جهان هم غیر از توحید موجود دیگری ندارد و پرستش هم در برابر غیر توحید مقبول نیست. پس شما که غیر خدا را می پرستید، یا باید دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی. اینها بیراهه رفتند، ذات اقدس الهی فرمود ما همه هدایت ها را فراسوی اینها نصب کردیم، با این حال اینها بیراهه رفتند و در توبه را باز کردیم اینها برنگشتند، (نَقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)؛ (۵) این کیفر دنیاست که یک رفیق گمراه کننده ای را در درون دل اینها ما جاسازی کردیم، البته مجبور نکردیم! هنوز اختیار محفوظ است، هنوز توبه و بازگشت محفوظ است. وقتی صحنه قیامت شد، آن که در درون اینها بود بیرون می آید و اینها می بینند که در درون آنها «قرین» سوء بود که دو حرف دارند: یکی تبری در قالب تمنی است و دیگری هم اظهار ندامت. تبری آنها در قالب تمنی این است که می گویند: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ) (۶) و ندامت آنها در قالب (فَبَسَّ الْقَرِينُ) (۷) است، می گویند: خدایا! این یک قرین بدی بود و ما کار بدی کردیم. نه این تبری در قالب تمنی اثر



دارد و نه آن ندامت، چرا؟ چون (إِذْ ظَلَمْتُمْ)؛ شما مستقیماً و مستمرّاً ظلم می کردید، هم به خودتان، هم به جامعه و هم به دینتان، نه آن تبری که به صورت تمنی در آمده گفتید: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ) اثر دارد و نه این ندامت که گفتید: (فَيْسَ الْقَرِينِ)، چون (ظَلَمْتُمْ) در عذاب هستید و چون با «قرین» بودید، هم اکنون با «قرین» محسورید: (أَنْكُمُ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ).

ص: ۳۹۶

۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲ و ۲۳.

۴- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۶.

۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۸.

۷- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۸.

«فَتَحْصَلْ أَنَّ لَهَا هُنَا أَمْرِينَ»: یکی تبری در قالب تمنی بودن و دیگری هم ندامت؛ ندامت اثر ندارد، چون ظلم بی توبه پایان آن کيفر است؛ تبری در قالب تمنی اثر ندارد، چون آن که شما را گمراه کرده و شما هم که گمراه شدید، هر دو مکلف بودید و هر دو ظالم بودید و «كَلَاهُمَا فِي النَّارِ»، پس (لَنْ يَنْفَعَكُمُ) این جریان تبری (إِذْ ظَلَمْتُمْ)، چرا؟ \_ این (أَنْتُمْ) فاعل (لَنْ يَنْفَعَكُمُ) است \_ (أَنْتُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ)، چون ظلم کردید معذب می باشید و چون هر دو ظلم کردید مشترک در عذاب هستید، بنابراین شما تمنی دارید که از یکدیگر دور باشید، نه این (فِيئَسَّ الْقَرِينُ) با شما هست، البته خودش هم یک عذاب دیگری است، چون شما همیشه کسی را می بینید که به دام او افتادید؛ لذا فرمود: (حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِفَيْنِ) تبری است در قالب تمنی و این (فِيئَسَّ الْقَرِينُ) گفتن آنها هم اظهار ندامت است. ذات اقدس الهی می فرماید: (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ)، (۱) امروز کسی را راه می دهند که قلب سالم او در دستش باشد، چون قبلاً هم ملاحظه فرمودید که اگر کسی در دنیا آدم خوبی بود مشکل او حل نمی شود، باید این قدر در دنیا خوب باشد و خوبی را حفظ بکند که با خوبی بمیرد و در قیامت با دست پُر بیاید! خدا که وعده نداد و نگفت که هر کسی در دنیا کار خوب کرد ما او را بهشتی می کنیم! «مَنْ فَعَلَ الْحَسَنَةَ» که وعده نداد! فرمود: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ)، پس این شخص باید دستش پُر باشد! برخی ها هستند که کار خوبی را انجام می دهند، اما بعد اوضاع را به هم می زنند، پس صِرف حُسن سابقه مشکل را حل نمی کند! این حُسن سابقه همراه با استمرار لاحقه طوری است که انسان دست پُر در قیامت می آید. فرمود: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)، (۲) نه «مَنْ فَعَلَ الْحَسَنَةَ»! این جا هم فرمود: (مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ)؛ قلب پاک در دست اوست، این را قبول می کنند! پس اگر کسی در دنیا یک مرحله قلب سالم داشت مشکل او حل نمی شود، این قدر باید این سلامت قلب را مستمراً نگهداری کند که این دل سالم در دست او باشد و (بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) بیاید، وگرنه آن تبری در قالب تمنی و این ندامت سودی ندارند. (إِذْ ظَلَمْتُمْ)، چون ستم کردید پس معذب هستید و چون با هم بودید «كَلَاهُمَا فِي النَّارِ». پرسش: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ). (۳)؟ پاسخ: بله، (مَنْ يَعْمَلْ) فعل مضارع است، نه «عَمِلْ»! این فعل مضارع مفید استمرار است، پس باید نگه بدارد؛ اما اگر بگویند: (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا) (۴) دیگر دست او خالی است. اگر «يعمل» باشد، فعل مضارع باشد و دلالت بر استمرار داشته باشد، تا آن لحظه هست و تا نفس می کشد مکلف است، بعد از آن که دیگر تکلیفی ندارد. فرمود: (وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ)، چند وجه را سیدنا الاستاد (رَضَوَانُ اللَّهُ عَلَيْهِ) (۵) نقل کرده، دیگران هم نقل کردند، نظر فخر رازی (۶) هم در بحث دیروز نقل شد که (أَنْتُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ) را توجیه کردند. بعد می فرماید شما نگران نباشید «آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد». شما وظیفه ای دارید، بنا نبود که شما به اجبار تحوّلی در درون ذات ایجاد کنید، شما باید هدایت بکنید و کردید؛ حالا یا می پذیرند یا نمی پذیرند دیگر در اختیار شما نیست، اینها عمداً مجرای دیدن و شنیدن را بستند: (أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّهْمَ أَوْ تَهْدِي الْعُمْىَ وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ)؛ در ضلالت مستقر است، در این گودال رفته و برای خودش جا باز کرده است. (فَمَا نَذْهَبِينَ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُتَّقِمُونَ)؛ شما اگر رحلت کردید، ما از آنها انتقام می گیریم؛ اگر هم رحلت نکردید، ممکن است بعضی از مراحل انتقام در زمان حیات پُر برکت شما باشد: (أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ)، اینها از ملک و مُلک ما بیرون نمی روند. بعد می فرماید: (فَأَسْتَمْسِكُ بِالَّذِي أُوْحِيَ إِلَيْكَ)، قبلاً هم ملاحظه فرمودید که قرآن را خدا آن طوری که طناب را می آویزانند نازل کرده است؛ یعنی قرآن را آویخت، نه انداخت! آن طوری که باران را نازل می کند، آن طور قرآن را نازل نکرد که به زمین انداخته باشد، فرمود این «حبل متین» است و یک طرف آن هم به دست من است، محکم بگیر! پرسش: این روایت «أَحْدُ طَرْفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى» در منابع معتبر شیعه نیست؟ پاسخ: ولی بالاخره فرمود: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا)، (۷) حالا سند آنها «دام» یا «ندام»؛ ولی «حبل» خدا \_ غیر از قرآن و عترت

— کجاست که ما تَمَسُّک کنیم؟ پرسش: «حَبْل» خدا در قلب پیغمبر است؟ پاسخ: پیغمبر با اهل بیت یکی هستند و قلب پیغمبر هم (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)، (۸) این «حَبْل» را باید بگیرید، این «حَبْل» باید به جایی بسته باشد! ما کجا را بگیریم؟ به جامعه اسلامی می فرماید: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا)، اگر طناب جایی افتاده باشد که اعتصام به او سودی ندارد و اگر در قلب مطهر حضرت باشد که ما دسترسی نداریم! قرآن و عترت تار و پود یک «حَبْل» هستند که یک طرف آن به دست خداست. پرسش: این روایت «أَحَدُ طَرَفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ» با منابع شیعه یک مقدار منافات دارد؟ پاسخ: منافات ندارد! چند سال قبل، چندین بار ما فرمایش مرحوم کاشف الغطاء را آوردیم و در همین جا خواندیم که ایشان می فرمایند به عقیده □ ما قرآن بالا-تر از امام نیست و اگر امام «ثقل اصغر» شد، برای اینکه در عالم طبیعت شهید می شود تا قرآن بماند، وگرنه حقیقت قرآن و حقیقت امام یکی بین «سبابتین» است، نه سبابه وسطی. (۹)

ص: ۳۹۷

- ۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۸۸ و ۸۹.
- ۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.
- ۳- زلزال/سوره ۹۹، آیه ۷.
- ۴- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۲۰.
- ۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.
- ۶- التفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۳۳.
- ۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.
- ۸- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.
- ۹- الأصول الستة عشر، عده محدثین، ج ۱، ص ۱۶۶.

«حبل» که تار و بود آن قرآن و عترت است «أَحَدُ طَرَفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ» است «وَ الطَّرْفُ الآخَرُ بِأَيْدِيكُمْ»، «حبل» که قرآن نیست! «حبل» تار و بودی دارد تارش و بودش، بودش و تارش قرآن است و عترت. این طناب بافته شده به دست خدای سبحان است، بعد به ما می فرماید: (اعْتَصِمُوا)، اگر خیلی انداخته باشد که مشکل را حل نمی کند!

فرمود: (فَاسْتَمْسِكْ) تو هم باید به همین «حبل» تَمَسِّكْ کنی! تو از آن جهت که شخصیت حقیقی داری، باید به شخصیت حقوقی تَمَسِّكْ بکنی، تو هم باید به رسالت و ولایت تَمَسِّكْ بکنی؛ لذا فرمود: (آمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ)، (۱) اول کسی که این «حبل» را می گیرد خود پیغمبر است، بعد اهل بیت (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، فرمود: (فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ)؛ آنچه وحی شده است همین قرآن و عترت است، برای اینکه در قرآن آمده که (إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ)، (۲) جای دیگر که نیامده است! در همین قرآن آمده که (أَبْنَاؤَنَا) و (أَنْفُسِنَا)، (۳) در همین قرآن تمام این حقایق آمده است! حالا روایات شرح این آیات قرآن است. فرمود: (فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ما با «ضرس قاطع» می گوئیم قرآن صراط مستقیم است و با «ضرس قاطع» هم در زیارت «جامعه» می گوئیم: «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ». (۴) ما دو صراط مستقیم نداریم، نه اینکه یکی آنها هستند و یکی اینها، بلکه هر دو به یک معناست. اگر قرآن صراط مستقیم است، یعنی عترت در همین قرآن است و اگر در زیارت «جامعه» می گوئیم: «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»، یعنی با قرآن. اینکه فرمود: (وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ)، برخی مثل فخر رازی خواستند بگویند که این یک نام آوری شما را قرآن تأمین کرده است، (۵) چون به لغت عربی نازل شده است؛ البته آن حق است، اما اساس کار همان «تَذَكُّرُهُ اللَّهُ» است که فرمود این (ذِكْرِي لِلْبَشَرِ) است، قرآن «تَذَكُّرُهُ» و «مذکر» است: (فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ)، (۶) (فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ)، (۷) (مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرِي لِلْبَشَرِ)، (۸) این ذکر در حقیقت نام خدا و یاد خداست، در سایه نام خدا و یاد خدا انسان ماندگار می شود و شرف پیدا می کند، این طور نیست که (لَذِكْرٌ لَكَ) یعنی شما را نام آور می کند که فخر رازی گفته است، البته آن در سایه □ توحید حاصل می شود. (وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ) همه شما مورد سؤال هستید، البته (فَلَنْسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنْسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ)؛ (۹) ما همه را مورد سؤال قرار می دهیم! منتها از انبیا (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) که سؤال می کنیم، در حقیقت از امت سؤال می کنیم که شما پاسخ این حرف ها را چه دادید؟ بعد می فرماید ما این حرف ها را که گفتیم برابر برهان عقلی است، اینها این حرف هایی که می زنند، یعنی شرک دارند، یک؛ نظام معرفتی آنها حسّ و تجربه است، دو؛ نظام ارزشی آنها زر و سیم است، سه؛ این حرف ها را که عقل نمی گوید! حرف را یا باید عقل بگوید یا نقل آسمانی، عقل که اینها را نمی گوید! ببینیم در کتابی از کتاب های آسمانی، این حرف ها آمده یا نه؟ (وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ)؛ به اُمَم می فرماید شما کتابی از کتاب های آسمانی را بیاورید که این حرف ها نوشته باشد، به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) می فرماید تا آنها عبرت بگیرند، که از انبیای قبل شما سؤال بکنید که آیا ما چنین حرفی زدیم؟ در همین سوره مبارکه «زخرف» که بحث آن گذشت، فرمود شما یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، دلیل عقلی که ندارید! در آیه ۲۱ فرمود: (أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ)؛ شما که چنین حرفی را می زنید، مُسْتَمْسِكْ شما چیست؟ شما به چه چیزی تَمَسِّكْ می کنید؟ براساس این اصول یاد شده دلیل عقلی که ندارید، آیا ما در کتابی از کتاب های آسمانی این حرف را نوشتیم؟ شما که ندارید! در سوره مبارکه □ «احقاف» بود: (أَوْ أَثَارَهُ مِنْ عِلْمٍ) (۱۰) که این طوری بیاورید. فرمود: (أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ)، پس نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی، (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ)؛ — «أُمَّم» آن طریق را می گویند و «أُمَّت» یعنی کسی که راه خاص دارد — اینها گفتند چون نیاکان ما این راه را می رفتند، ما هم همین راه را می رویم؛ این تقلید است! فرمود که نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی. این

بیانی که در آیه ۴۵ همین سوره مبارکه آمده است، این هم می تواند ناظر به همان آیه باشد، فرمود: (وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ)، این خطاب به حضرت است، ولی در حقیقت به امت توجه دارد و برخی ها هم خواستند بگویند که این ناظر به مسئله معراج است، البته در جریان معراج این سؤال و جواب و این گفتگوها بود؛ با انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) برخورد کرد، امام آنها شد، آنها به حضرت اقتدا کردند و گفتگوها شد، آنها سر جای خود محفوظ است؛ اما در این بخش که دارد با مردم سخن می گوید و آنها را هدایت می کند، همان طوری که در آیه قبل همین سوره مبارکه «زخرف»، یعنی آیه ۲۱ که فرمود شما دلیل عقلی که ندارید لا اقل دلیل نقلی بیاورید، این هم می تواند ناظر به همان دلیل نقلی باشد: (وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً)، ما به همه آنها گفتیم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و قبلاً هم ملاحظه فرمودید اینکه دو قضیه نیست که مرحوم آخوند در کفایه (۱۱) و امثال کفایه به زحمت بیفتند که این «الَّا» مفید حصر است، «قضیه سالبه» داریم، «قضیه موجبه» داریم، خبر چیست و امثال آنها. این «الَّا» به معنی «غیر» است و معنای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هم این نیست که قلب انسان خالی از اثبات و نفی است، انبیا آمدند که به ما بگویند قلب شما که نه اثبات دارد و نه نفی، این اثبات را جا بدهید و آن نفی را هم نپذیرید؛ یعنی آن نپذیرفتن بشود نفی. به عبارتی این معنا که قلب شما خالی از توحید و شرک است، شما توحید را به قلب خودتان جا بدهید و شرک را جا ندهید، انبیا که برای این نیامدند! انبیا برای این آمدند که بگویند این «الما» به معنی «غیر» است، یک؛ در درون شما توحید است، دو؛ غیر از آن که دارید دیگری را راه ندهید، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» غیر از همین که دارید! این طور نیست که انسان یک لوح نانوشته و خالی باشد، بلکه طبق این (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۱۲) در درون انسان ذات اقدس الهی این علم را قرار داده که «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ». (۱۳) بنابراین این جا فرمود که ما به اینها گفتیم، به همه انبیا! هیچ ملتی نبود مگر اینکه ما برای آنها پیامبر فرستادیم، در سوره «نحل» و غیر «نحل» گفتیم که غیر از خدا را نپرستید، توحید حق است و شرک باطل است؛ یعنی این توحیدی که دارید، دست به آن نزنید، این حق است و آن شرک را راه ندهید. این جا هم همین مضمون است، ما گفتیم: (أَجْعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ)، (الرَّحْمَنِ) را که دارید، غیر از او را ما قرار ندادیم و دلیل عقلی هم که ندارید. پس این طور نیست که (الرَّحْمَنِ) را ما به شما نگفته باشیم، (الرَّحْمَنِ) را در درونتان جاسازی کردیم، «الله» را در درونتان جاسازی کردیم و نشانه آن هم این است که وقتی شما غبارروبی کردید و در حال خطر از هر وسیله ای ناامید شدید می گوید: «الله!» الآن گرفتار آن اغراض و غرایز هستید که این توحید در بین آنها دفن شده، وقتی فشاری آمد که این غرایز و اغراض را کنار برد، این توحید ظهور می کند و می گوید: «یا اللهُ!» (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (۱۴) براساس ترس نمی گوید، قرآن امضا کرده که با اخلاص می گوید «الله» و درست هم می گوید «الله»! فرمود ما غیر از این که به شما دادیم، چیزی دیگر نگفتیم؛ شما اگر دلیل عقلی دارید که ما گفتیم بیاورید، دلیل نقلی دارید که ما گفتیم بیاورید، ما غیر از اینکه به شما دادیم چیز دیگری نگفتیم، همین! (أَجْعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً) که این آلهه معبود بشوند؟ قرآن کریم تنها کلی گویی نمی کند، خود قصه به عنوان (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (۱۵) کارساز است و تجربه را هم به کار می گیرد، می فرماید این معارف را ما به وجود مبارک ابراهیم خلیل گفتیم، به موسای کلیم گفتیم و به عیسای مسیح(عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَام) گفتیم؛ به این انبیا ابراهیمی که در خاورمیانه ظهور داشتند گفتیم. قبلاً در دو بخش از آیات قرآن فرمود که انبیا برای خاور و باختر دور و نزدیک هستند، این رسالت همه جایی است؛ منتها حالا شما دسترسی به خاور دور و باختر دور ندارید، نه به آن طرف دریا و نه به این طرف دریا! در چند جای قرآن فرمود که (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ)؛ (۱۶) ما قصه بعضی از انبیا را برای شما نگفتیم، (۱۷) اگر بگوییم آن طرف آب و این طرف آب پیامبری بود که چنین حرفی زد، شما می گوید که ما دسترسی نداریم، از کجا برویم تحقیق

کنیم؟ ما حرفی را می‌زنیم که به دنبال آن بگوییم: (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ)؛ (۱۸) بروید تحقیق کنید!

ص: ۳۹۸

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۵.
- ۲- مائده/سوره ۵، آیه ۵۵.
- ۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۱.
- ۴- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۳.
- ۵- التفسير الرازي، مفاتيح الغيب اوالتفسير الكبير، الرازي، فخرالدين، ج ۲۷، ص ۶۳۵.
- ۶- ق/سوره ۵۰، آیه ۴۵.
- ۷- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۵.
- ۸- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.
- ۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۶.
- ۱۰- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۴.
- ۱۱- كفايه الاصول، الآخوندالخراساني، ص ۲۱۱.
- ۱۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- ۱۳- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۱۳.
- ۱۴- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.
- ۱۵- يوسف/سوره ۱۲، آیه ۳.
- ۱۶- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷۸.
- ۱۷- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۴.
- ۱۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۷.

در این خاورمیانه، جریان ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هست، بروید تحقیق کنید؛ اما اگر بگوییم آن طرف خاورمیانه، آن طرف خاور دور یا باختر دور پیامبری بود، نه وسیله هوایی داشتید، نه وسیله نقلیه داشتید، نه زمینی داشتید و نه دریایی داشتید، چه چیزی را ما بگوییم؟ فقط اجمالاً بدانید که هر جا بشر هست و هر جا اندیشه هست، رهبری الهی هست؛ ممکن نیست انسانی در جایی زندگی بکند و خدای سبحان به او غذا ندهد! غذای انسان توحید است و غذای انسان علم و معرفت است. (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصِصْ عَلَيْكَ)؛ بعضی از انبیا بودند که قصه اش را ما گفتیم و بعضی را هم نگفتیم؛ ولی آنها را که ما نگفتیم، انبیا داشتند. در خاورمیانه که انبیای ابراهیم را ذکر می کند، تقریباً از آیه ۲۶ تا ۴۶ همین قصه حضرت ابراهیم است که تقریباً بیست آیه است و از آیه ۴۶ تا ۵۶ همین جریان حضرت موسای کلیم است که ده آیه است.

سر اینکه جریان ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) بیست آیه است، گذشته از قدمت آن حضرت و «أَبُو الْأَنْبِيَاء» بودن آن حضرت، مراحل دیگر، مصادیق و تطبیقات دیگر در اثنای قصه حضرت ابراهیم آمده و لذا شده بیست آیه؛ آن مراحل «وسطی» که در این اثنا آمده، آنها در قصه حضرت موسی و عیسی (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ) هم هست؛ منتها جریان حضرت موسی را یکدست خالص و در ظرف ده آیه بیان کردند و جریان عیسی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را تقریباً در حدود پنج \_ شش آیه بیان کردند، نتیجه همه اینها برابر همان اصول کلی است که در آغاز سوره مبارکه «زخرف» بیان کردند؛ یعنی کلیات معرفت شناسی، جهان بینی، جهان داری، جهان آرایی و مانند اینها را ذکر می کنند و نتیجه عملی آن را هم ذکر می کنند. فرمود این انبیا آمدند و این حرف ها را گفتند، مؤمنین آنها نتیجه بردند و کفار نتیجه ای نبردند. این جریان (فَأَسْرَيْتُمْ سَكُ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ)، در سوره مبارکه «بقره» \_ در آیه «آیه الكرسي» \_ از اینها یاد شده است، آیه ۲۵۶ سوره مبارکه «بقره» این بود: (فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنَ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى)؛ به یک عروه و دستگیره ای که پاره شدنی نیست، هیچ چیزی آن را پاره نمی کند، برای اینکه به جای محکمی بسته است (لَا انفِصَامَ لَهَا)، دو صفت دارد: یکی اینکه «موثوق» است، «وثقی» است و «وثیق» است که تعبیر اثباتی است و دیگر اینکه (لَا انفِصَامَ لَهَا)، این (لَا انفِصَامَ لَهَا) که جمله نفی است، با آن «وثقه» که اثباتی است برای تأکید است. گاهی با یک حرف «إِنَّ» و «لَا» و امثال آنها مطلب را تأکید می کنند یا با قَسَم، گاهی با دو تعبیر اثبات و نفی تأکید می کنند. در جریان وحدت می فرمایند: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا)، این (وَ لَا تَفَرَّقُوا) جمله نفی است و با (وَ اعْتَصِمُوا) که جمله اثبات است هر دو برای تأکید مطلب است، و گرنه این جمله دوم چیز جدایی ندارد. گاهی می فرماید با هم باشید و جدا نشوید، این جدا نشدن تعبیر دیگری برای تأکید است که دو تعبیر است یکی نفی و یکی اثبات، برای تثبیت یک مطلب. این جا هم همین طور است؛ «العروه»، «وثقی» است که تعبیر اثباتی است؛ «العروه» (لَا انفِصَامَ لَهَا) است که تعبیر نفی است. این (لَا انفِصَامَ لَهَا) برای تأکید همان مطلب است؛ مثل (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا)، اینها که اعتصام کردند موفق هستند و بهره فراوانی می برند؛ در سوره مبارکه «اعراف» جامع تر از این را ذکر کرده است، در آیه ۱۷۰ سوره «اعراف» فرمود: (وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ)، یک وقت تَمَسُّك است، یک وقت اِسْتِمْسَاك است و یک وقت هم تَمَسِيك است که باب «تفعیل» است که شدت و مبالغه را هم می فهماند، خیلی محکم می گوید؛ مثل (وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً) (۱) محکم بگیرید. (وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُضِيحِينَ)، درجات اِسْتِمْسَاك فرق می کند و در بخش های دیگر هم همین طور است؛ در سوره مبارکه «اسراء» فرمود که اینها گرفتار زر و زور هستند، گرفتار مال می باشند، به پیامبر خود (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) پیشنهاد می دهند و یک روز می گویند که فلان چاه را برای

ما درست کن، یک روز می گویند آب برای ما بیاورد، یک روز می گویند این منطقه خشک حجاز را، منطقه سرسبز و حرم و جای مناسب برای کشاورزی قرار بده؛ در سوره مبارکه «اسراء» این خواسته های مادی آنها را ذکر می کند، آیه نود سوره مبارکه «اسراء» این است: (وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ۖ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ۖ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْسَفًا أَوْ تَأْتِيَنَا بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا)؛ (۲) می گویند خدا و فرشته ها را روبه روی ما قرار بده، این همان تفکر مادی است. اگر کسی معرفت شناسی او فقط در کفِ حس و تجربه حسی است، همان حرفی را که اسرائیلی ها به وجود مبارک موسای کلیم می گفتند که (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً)، (۳) همان تفکر هم در جاهلیت حجاز بود که می گفتند: (أَوْ تَأْتِيَنَا بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا)؛ ما روبه رو و مقابل هم خدا را ببینیم، این یعنی چه؟ یعنی تا نبینیم باور نمی کنیم؛ یعنی براساس حس و تجربه حسی می خواهیم ایمان بیاوریم، آن وقت در سوره «انعام» غیر «انعام» فرمود که معرفت شناسی دو قسم است که ضعیف و کم ترین آن حس و تجربه حسی است و بالاتر آن تجرید عقلی است که (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)؛ (۴) اگر روح مجرد پیدا کردید درک می کنید، خدا دیدنی نیست، با چشم نمی شود دید و «ادراک» تنها منحصر در رؤیت بصری نیست. (أَوْ تَأْتِيَنَا بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا ۖ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ)، (۵) همین که در سوره مبارکه «زخرف» فرمود که تفکر جاهلی اطراف همان زر و زور دور می زند همین است. (أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِزُجُجِكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي)؛ او سبوح است! این حرف هایی را که شما گفتید، این حرف ها، حرف های محسوس و مادی است؛ او منزّه از آن است که دیده بشود، او منزّه از آن است که بیاید یا برود و مانند آن و کاری که از دست من برمی آید این است که هر چه ذات اقدس الهی به من فرمود به شما ابلاغ می کنم، از نزد خودم که نمی توانم در نظام جهان اثر بگذارم (هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا). (۶) بعد در این بخش فرمود: (فَاسْتَمْسِكْ بِاللَّيْلِ أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)، برهان مسئله هم این است که راه همین است! (وَإِنَّهُ لَدِكُّرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ) و منظور از قوم، اگر آن طوری که فخر رازی گفت معنا نکنیم که نباید معنا بکنیم و نام توست؛ یعنی شرف شما و از این مسائل نباشد بلکه یاد حق باشد، آن وقت هر کسی که در مشرق یا مغرب عالم به پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) ایمان بیاورد جزء قوم اوست؛ اینکه فرمود: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) (۷) همین طور است. اگر گفتند علوی بیایند، حسنی بیایند و حسینی بیایند، چه کسانی می آیند؟ لازم نیست عرب باشند! فرمود حسینی بیایند! حسنی بیایند! رضوی بیایند! نقوی بیایند! تقوی بیایند! (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) که جمیع شیعه های عالم سر می کشند و می آیند، ولو عرب نباشند، ولو تازی و فارسی و امثال آنها باشند، قوم هم دیگر عرب منظور نیست. (وَإِنَّهُ لَدِكُّرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ ۖ وَ أَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ). تا این جا جریان حضرت ابراهیم را به پایان می رساند و همین معارف کلی و خطوط کلی را در قصه وجود مبارک حضرت موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) شروع می کند.

ص: ۳۹۹

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۰.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۹۰ و ۹۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.



۵- اسراء/سوره ۱۷، آيه ۹۲ و ۹۳.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آيه ۹۳.

۷- اسراء/سوره ۱۷، آيه ۷۱.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۵۴ سوره زخرف

(فَإِنَّمَا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ (۴۱) أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ (۴۲) فَاسْتَيْمَسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴۳) وَإِنَّهُ لَمَذْكَرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ (۴۴) وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (۴۵) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَأْنَاهُ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۴۶) فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ (۴۷) وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۴۸) وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّا لَمُهْتَدُونَ (۴۹) فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ (۵۰) وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۵۱) أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ (۵۲) فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقَسِّرِينَ (۵۳) فَاسْتَيْخَفَ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۵۴))

سوره مبارکه «زخرف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سُورِ مکی اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق بود، حتماً نظام معرفتی را تبیین کردند اولاً نظام ارزشی را تبیین کردند ثانیاً، جریان پیامبران گذشته را ارائه کردند ثالثاً و آنچه در آن عصر گذشت و راجع به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) بود را بیان کردند رابعاً. در بخش پایانی بحث دیروز فرمود نه تنها تو سالک این راهی، بلکه مُستقر بر این راهی، تو (عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) هستی. به دیگران می فرمود شما پایگاهی ندارید تا کاری انجام بدهید، به اهل کتاب فرمود: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ)، (۱) اگر کسی خواست کتابی بنویسد، راهی داشته باشد و مدیتهی ایجاد کند، به هر حال پایگاهی می خواهد؛ فرمود شما پایگاه ندارید، کجا ایستاده اید؟ (لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ). آنچه معروف بین اهل تفسیر است، این است که شما ارزشی ندارید مگر اینکه تورات و انجیل را اقامه کنید، آن هم حق است؛ اما این بیان سیدنا الاستاد بیان لطیفی است که شما اگر بخواهید دینی داشته باشید، مدیتهی داشته باشید یا تمدنی داشته باشید، یک پایگاه می خواهید، شما پایگاهتان چیست؟ (لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ)؛ اما درباره پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) می فرماید که (إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)، پایگاه فکری داری، نظام معرفتی شما مشخص است، نظام ارزشی هم مشخص است، راه انبیا هم مشخص است و سیره تو هم معین است، پس (إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)؛ حالا که چنین است و پایگاهی دارید: (فَاسْتَيْمَسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ). دیگران هم همین کار را می کنند: (وَ إِنَّهُ لَمَذْكَرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ)، البته «ذکر» اولی همان یاد خداست؛ ولی نام یک ملت، ملتی نام ور بشود و ماندگار بشود در سایه □ (وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ) است، چون (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ). (۲) اگر ملتی بخواهد بماند، نام ور و نامدار بشود، جز راه توحید راه دیگری نیست، چون فرمود: (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ).

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۶۸.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

اما این مسئله که هر کسی عمل صالح انجام دهد به بهشت می رود، چنین چیزی در قرآن نیست. فرمود هر کسی عمل صالح، یعنی این حُسن فعلی انجام دهد، (وَهُوَ مُؤْمِنٌ)، این (وَهُوَ مُؤْمِنٌ) ملکه است، اینکه اسم فاعل نیست، این صفت مشبّهه است به وزن اسم فاعل؛ یعنی ایمان ملکه □ راسخه □ ثابته □ اوست؛ وقتی ایمان ملکه □ راسخ ثابتی بود، انجام واجبات و ترک محرمات که مستمر است. هیچ جا ما نداریم که کسی کار خوب انجام بدهد به بهشت می رود، حتماً حُسن فعلی با حُسن فاعلی همراه است؛ کار خوب، از مرد خوب. کار خوب اگر از کافر باشد، ممکن است که بهره های دنیایی داشته باشد؛ ولی به بهشت نمی برند! (وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ)، (۱) نه «آمن»! این (وَهُوَ مُؤْمِنٌ) صفت مشبّهه است، نه اسم فاعل و همچنین نشانه □ ثبات و دوام و استقرار است. مقتضای مؤمن بودن انجام واجبات است «بالاستمرار» و ترک محرمات است «بالاستمرار».

مطلب دیگر این است که در ذیل آیات غیبت ملاحظه بفرمایید، آن جا خیلی از افراد می بینند که کار خوب انجام دادند، ولی نمی بینند؛ عرض می کنند که ما این کارها را کردیم! فرمود چون شما بدهکار بودید دینتان را به آن مُغتاب دادید؛ شما آبروی افراد را بُردید، غیبت کردید، توبه هم که نکردید، استحلال هم که نکردید، از اعمال شما گرفته شده و به او داده شد، پس (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ) (۲) نیست. گاهی در قیامت سؤال می کنند که این گناهان را ما انجام ندادیم، اما در اعمال ما ثبت است! جواب این است که شما آبروی مردم را بردی، استحلال هم که نکردی، استغفار غیبت را هم نکردی، سیئات آنها به نامه اعمال شما انداخته شده است؛ هر دو طایفه نصوص در ضمن آیات غیبت هست، (۳) بنابراین معیار در محاسبه روز قیامت است که کسی (جَاءَ بِالْحَسَنَةِ).

ص: ۴۰۲

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۰.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

۳- جامع الاخبار(للشعیری)، محمد الشعیری، ص ۱۴۷.

مطلب دیگر این است که در قیامت \_ در سوره مبارکه «اعراف» گذشت \_ میزان و ترازویی هست، ترازو سه کار دارد: خود اصل ترازو که دو کفه دارد و به آن می گویند میزان که شاهینی دارد و مسئول برقراری عدل است، این کار میزان است؛ دو کار دیگر هم دارد که یک کفه وزن می گذارند و کفه دیگر موزون، ترازوهای رایج این طور بود؛ حالا- ممکن است که ترازوهای دقیقی اختراع بشود که راه دیگری داشته باشد، ولی ترازوهای رایج این بود که یک میزان داریم، یک وزن داریم و یک موزون؛ این میزان و ترازو شاهینی دارد که مسئول برقراری نظم بین وزن و موزون است، یک کفه این ترازو را سنگ می گذارند و کفه دیگر را موزون می گذارند یا نان یا میوه یا چیز دیگری می گذارند، این کار ترازوست. در قیامت میزان هست، وزنی که با آن عقیده و اخلاق و اعمال را می سنجند سنگ و مصر نیست، بلکه حق است: (وَ الْوِزْنَ يُؤْمِنُ الْحَقُّ)، (۱) نه «وَ الْوِزْنَ حَقٌّ»، نه اینکه وزنی هست؛ مثل اینکه «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ»، (۲) از آن قبیل نیست که بگویند بهشت و جهنمی هست، نه خیر! (وَ الْوِزْنَ) چون با «الف» و «لام» آمده است، (وَ الْوِزْنَ يُؤْمِنُ الْحَقُّ)؛ یعنی حق را ما وزن قرار می دهیم و عمل را با حق می سنجیم. در دنیا وزن سنگ است و موزون نان یا میوه؛ در آخرت وزن حق است و موزون عمل، اعتقاد و اخلاق است. پس (وَ الْوِزْنَ يُؤْمِنُ الْحَقُّ)، آن وقت اعمال را در کفه دیگر می سنجند. اگر کسی عمل نداشت، در سوره مبارکه «کهف» می فرماید که ما برای این ترازو نصب نمی کنیم! ترازو بیاوریم و آن حق را یک طرف بگذاریم، آن کفه دیگر که خالی است! در سوره مبارکه «کهف» فرمود: کفّاری که هیچ عمل صالح ندارند \_ آیه ۱۰۵ سوره مبارکه «کهف» این است: (أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَمَّا نُقِئِمَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًّا)؛ \_ ما ترازویی بیاوریم چه چیزی را بسنجیم؟ کسی که با دست خالی آمده، چه چیزی را بسنجیم؟ برای او ترازو نصب نمی کنیم، البته یک ترازوی دیگری ممکن است باشد که درکات جهنم را بسنجد، آن یک مطلب دیگر است؛ چه اینکه ممکن است برای اولیای الهی حسابی نباشد که «يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ»، (۳) برای اینکه او اصلاً سیئه ای ندارد، هر چه هست حسنه است. اگر معصوم کاملی است که هر چه هست حسنه است و سیئه ای ندارد، ما چه چیزی را بسنجیم؟ البته درجات حسنات را ممکن است با یک عامل دیگری بسنجند. غرض این است که ما یک میزان داریم، یک وزن داریم و یک موزون که برای بعضی ترازو سنگین می شود و برای بعضی ترازو سبک، اگر کسی عمل صالح نداشته باشد: (فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) باشد و در قیامت چیزی نیابد، (فَلَمَّا نُقِئِمَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًّا)؛ ما ترازو نصب نمی کنیم، برای اینکه او چیزی ندارد تا ما بسنجیم!

ص: ۴۰۳

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۸.

۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۷۸، ص ۳۵۲.

۳- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۱، ص ۳۵.

«فَتَحْصَلْ» معیار آن است که در روز محاسبه، انسان چیزی در دست او باشد، نه اینکه در دنیا کاری کرده باشد! اگر در دنیا کاری کرده که (لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى)، (۱) یعنی اعمال او را باطل کرده باشد که هیچ، ارتداد پیدا کرده باشد \_ معاذ الله \_ که همه سوابق او از بین رفته باشد که هیچ، غیبت کرده باشد که برخی از اعمال او از بین رفته باشد که هیچ، تمام محاسبه در قیامت با (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ) است؛ کسی که با دست پُر آمده! اگر با حَسَنه آمده می سنجد، اگر کار خوب کرده، ولی فعلاً دست او خالی است که نمی سنجد. این برای آن بخش هاست.

پرسش: اگر کسی گفت که تجارت نافع بود ایمان آوردند؟ پاسخ: به هر حال اگر مؤمن هست، چیزی را آورده است؛ یعنی حُسن فاعلی را آورده، خود ایمان ملکه است، فضیلت است و واجب است که ایمان بیاورد، پس دست او خالی محض نیست، ولو عمل نکرده! اما خود ایمان واجب می باشد و یک حسنه است؛ اعتقاد دارد و مسلمان هست؛ منتها مسلمان فاسق است، مسلمان فاسق با کافر خیلی فرق می کند. بنابراین در آن قسمت فرمود: (فَأَمَّا نَذَهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ)، روایاتی که در ذیل این است ملاحظه بفرمایید که بر وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تطبیق شده است که از «ناکثین» و «مارقین» و «قاسطین» و مانند اینها، بعد از رحلت پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) انتقام می گیریم، (أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاَهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ) در هر دو حال. (۲) پس (فَأَسِئْتُمْسِكُ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)، پایگاهی دارید و شرف تو و قوم تو در سایه یاد الهی محفوظ می ماند؛ البته اعلام خطر هم کرد! بخشی از این سوره «تبشیر» است و بخشی هم «إنذار»، این (وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ) درباره «إنذار» است؛ یعنی مؤمنان هم به یاد خدا هستند، هم عزت و شرافت دنیا و آخرت را تحصیل کردند و شما هم مسئول هستید! سؤال توبیخی که (وَقَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)، (۳) بعد (وَأَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا) که مربوط به برهان نقلی است که اشاره شد.

ص: ۴۰۴

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۴.

۲- الامالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (الشیخ الطائفه)، ص ۳۶۳.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

در آغاز این سوره مبارکه ﴿زخرف﴾ که به منزله متن است و آیات بعد به منزله شرح آن، آیه شش به بعد این است: (وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ ﴿۱﴾ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيِّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿۲﴾ فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَىٰ مَثَلُ الْأَوَّلِينَ ﴿۳﴾) (۱) این سه سطر به منزله ﴿ متن است و کل این سوره به منزله شرح است؛ فرمود ما انبیایی را فرستادیم که بعضی پذیرفتند و بعضی نپذیرفتند، هیچ جایی نیست که اندیشه باشد و وحی نرفته باشد. الآن اگر ثابت بشود که در بخشی از این کُرَات حیات هست و افرادی زندگی می کنند، حتماً در آن جا نبوت رفته است! در بعضی از بیانات نورانی حضرت امیر هست که «مَدَائِنُ مِثْلُ الْمَدَائِنِ». (۲) اگر یک منظومه ﴿ شمسی، اگر یک راه شیری، اگر یک کوكب و ستاره ای ثابت بشود که در آن حیات است و عده ای در آن زندگی می کنند، حتماً پیغمبر دارند! ممکن نیست جایی اندیشه باشد و هدایت الهی نباشد؛ اما همیشه کفار در هر منطقه ای هستند که (يَصِيدُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ). (۳) «صَيْدٌ» هم به معنای «إِنْصِرَافٌ» است که «يَصِيدُ نَفْسَهُ عَنِ الْحَقِّ» و هم به معنای «صِرَافٌ» است که «يَصِيدُ وَ يَصْرِفُ غَيْرُهُمْ عَنِ الْحَقِّ» که مستضعف از همین جا پیدا می شود. اگر در هر جایی نبوت هست که هست، کفار هم هستند؛ هر جا باشد دشمنانی هستند، این دشمنان «صَادَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» هستند که مستضعفین پیدا می شوند. اگر جایی مستضعف بود، معنای آن این نیست که وحی به آن جا نرفته است. این سه جمله یا سه سطر به منزله ﴿ متن است، بعد خطوط کلی را ارائه فرمودند، جریان پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) را ذکر کردند، بعد نوبت رسیده به تفصیل بعد از اجمال، آن وقت قصه ﴿ حضرت ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را ذکر کردند که بحث آن در بیست آیه تمام شد، قصه موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را شروع می کنند که در ده آیه تمام می شود، بعد قصه وجود مبارک عیسی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) را ذکر می کنند که پنج \_ شش آیه است؛ اینها به منزله ﴿ شرح (كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ) هستند که در آغاز همین سوره مبارکه «زخرف» آمده است. فرمود (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا)؛ ما موسای کلیم را برای فرعون، همراه با معجزات فرستادیم. آنها هم مشکل معرفتی داشتند، هم مشکل نظام ارزشی داشتند و هم گرفتار تقلید کور بودند؛ این سه خطر یک «داء عضال» است که دامن گیر همه اُمم جاهلی شده است، (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ). وجود مبارک کلیم حق فرمود: (إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ) کسی که کل جهان را دارد می پروراند، جامعه بشری را هم او باید پروراند؛ هر کسی که آفرید باید پروراند! خدا جهان آفرین است و جهان پرور؛ خدا انسان آفرین است و انسان پرور، من از طرف او آمدم: (إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا)؛ با معجزات ما آمد، (إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ)؛ او را \_ معاذ الله \_ به مسخره گرفتند و خنده استهزایی داشتند، چرا؟ چون نظام معرفتی اینها نظام حسی بود؛ می گفتند که (أَرَأَيْتَ إِنْ جَاءَهُمْ جَهْرَةٌ)، (۴) یک؛ (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهُ جَهْرَةً) (۵) دو. اگر گروهی معرفت شناسی آنها در حدِّ حَسِّ و تجربه باشد، خدایی را می پذیرند که ببینند؛ یعنی همان «صَيْنَم» و «وثن»، آن خدایی که (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ) (۶) را چون نمی فهمند نمی پذیرند. اگر کسی بگوید من از طرف «رَبِّ الْعَالَمِينَ» آمدم، وسیله خنده آنها را فراهم کرده است. اینها از آن جهت که فرمود: (إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ) استهزا کردند، اما معجزاتی را که نشان داد گفتند سحر است. آنچه را که دیدنی نیست می خندند و آنچه را که دیدنی است، او را به سحر متهم می کنند، این کارها را کردند: (إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ). بعد فرمود: (وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا)؛ ما معجزات فراوانی را به اینها دادیم. در سوره مبارکه ﴿اعراف﴾ بخشی از آن معجزات گذشت، قبل از اینکه آن معجزه سنگین که خاتمه دهنده ﴿ بساط فراعنه بود ظهور کند، معجزات دیگری بود که در سوره مبارکه «اعراف» بحثش گذشت. آیه ۱۳۳ سوره مبارکه «اعراف» این بود: (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضُّفَادِعَ وَ الدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ)؛ حالا یک ظرف آبی را یک فرعونی می گرفت خون بود و موسوی می گرفت \_ کسانی که کلیمی بودند و وجود مبارک موسی را پذیرفته بودند \_ آب بود، در دهان آنها خون بود و در دهان اینها آب بود،

از این معجزات فراوان دیدند که هر کدام از دیگری روشن تر و شفاف تر بود. اینکه هر کدام از دیگری شفاف تر، یعنی همه آنها شفاف بودند. (وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا)، اینکه فرض ندارد هر کدام از دیگری بزرگ تر باشند! یعنی هر کدام شفاف و روشن بودند. این جا هم فرمود که ما آیات خود را فرستادیم: (وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ أَخَذْنَا هُمْ) اینها ایمان نیاوردند، البته آن وقت اینها را ما به عذاب مؤاخذه نکردیم! (وَ أَخَذْنَا هُمْ بِالْعَذَابِ)، البته به یک عذاب مقطعی (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ). اما وقتی که برنگشتند – همین فراعنه و فرعون و مَلَأَ فرعون – حرف آنها هم این بود: (وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ)؛ ما نه «رَبِّ» را قبول داریم و نه معجزه را. «رَبِّ» را قبول نداریم، چون (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهُ جَهَنَّمَ)؛ معجزه را قبول نداریم، چون سحر است؛ ولی در هر حال تو سحری انجام دادی که این آب برای ما خون شد و برای پیروان تو آب، از همین جا گرفتی و آن حیوانات دیگر هم که موذی هستند و مزاحم ما می باشند. (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ)؛ یعنی نه ما «رَبِّ» تو را می پذیریم، چون نمی بینیم و نه معجزه ات را می پذیریم، چون سحر است. (وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ)؛ تو می گویی که از طرف او آمدم، چون معاهده ای کردی و می گویی این معجزات از طرف اوست. ما قبول می کنیم، اگر تو اینها را پذیرفتی و این بلاها از ما رفع شد ما برمی گردیم. (فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابِ)؛ ما مادامی که این عذاب ها را از آنها کشف کردیم و گرفتیم، اینها «نکث عهد» و «نقض عهد» کردند: (إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ)، نه به ربوبیت پروردگار ایمان آوردند و نه به معجزه بودن آنچه کلیم خدا آورد معتقد شدند. پرسش: معلوم می شود که دلیل عقلی داشتند، چون غیر از خدا؟ پاسخ: نه، اگر عقل بود که قبول می کردند! لذا در مقطع خطر نگفتند «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ»، بلکه گفتند: (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ)، اگر یک معرفت عقلی بود می گفتند: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» و می گفتند: «رَبِّكَ» نه «رَبَّنَا»! پس معلوم می شود که «رَبَّنَا» و «رَبُّ الْعَالَمِينَ» را قبول نداشتند. تو مدعی هستی که از طرف خدا آمدی، از خدا بخواه که مشکل ما را حل کند، همین! او «رَبُّ الْعَالَمِينَ» باشد ما نمی پذیریم، او «رَبَّنَا» باشد ما نمی پذیریم، تو مدعی هستی که «رَبِّ» توست، پس از «رَبِّ» خودت بخواه. تعبیر (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ) نشان می دهد که در همان حال هم اینها در جاهلیت به سر می بردند این نظام معرفت شناسی آنهاست. (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ)، همان کاری که برخی از کفار در جهنم می گویند؛ در جهنم همین ها به مالک جهنم (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ) می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، (۷) نه «رَبَّنَا»! از خدایت بخواه که جان ما را بگیرد، ما این طور نمی توانیم تحمل بکنیم. همین اصرار و این جمود در جهنم هم هست و از آنها گرفته نخواهد شد؛ به وجود مبارک مالک (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ) می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)؛ اما آنها که یک مقدار به اصل الوهیت معتقد بودند، می گفتند که پروردگارا! (يُخَفِّفْ عَنَّا) (۸) و مانند آن؛ آنها در جهنم حساب دیگری دارند، ظاهراً آنها اهل خلود نیستند. (فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابِ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ)، فرعون در قوم خود این ندا را داد: (وَ نَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ) که حالا مبارزات او شروع می شود؛ ما هم سحره را دعوت کنیم و او هم سحر خودش را اعمال بکند تا ببینیم که چه کسی پیروز می شود. فرعون یک اعلام عمومی داد: (وَ نَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ). برهانی که فرعون بر حقانیت خود اقامه کرد، براساس همان نظام ارزشی باطل جاهلی بود: (قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ)؛ یعنی هر کسی مالک این سرزمین هست و قدرت مالی دارد او بر حق است: «الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ». این (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى) (۹) نظام فکر جاهلی است، همیشه همین طور بود! نظام الهی آمده گفته که این فکر باطل است، بلکه (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا)، (۱۰) (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى)، (۱۱) نه (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى)؛ هر کس زد و بند کرد و بُرد او پیروز است، این صحیح نیست! بلکه هر کس تزکیه کرد و خود را تطهیر کرد پیروز است. آمدند که بفرمایند: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى)، (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا)، نه (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى)؛ حرف آنها این بود، می گفتند: (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ) بله ملک مصر، چه دلیلی هست که حق با توست؟ (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي)؛ یعنی تحت

قصر من، بخشی از آن رود عظیم نیل از لایه لای «قصور» فرعون عبور می کرد: (وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ)؛ مگر نمی بینید! این می شود نظام معرفتی آنها؛ چیزی حق است که دیده بشود و چیزی حق است که با قدرت و ثروت همراه باشد، همین! (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى). حالا که چنین است و سلطنت مصر برای من است، «أنهار» مصر از زیر «قصور» من می گذرد، قدرت و ثروت در اختیار من است و این هم «مرئی» و «مُبصِر» شماست، (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ)؛ من بهترم یا او؟ حق با من است یا حق با او؟ این نظام معرفتی و ارزشی را وجود مبارک کلیم حق باطل کرد، فرمود آن بود و نبود دو قسم است که بعضی دیدنی است و بعضی دیدنی نیست، معرفت هم باید بعضی حسی باشد و بعضی عقلی، ارزش هم برای چیزی است که متعلق به امر دیدنی نیست باشد و آن امر بقادار است و آن امر بقادار امر ملکوتی است که با جان انسان سازگار است و انسان اگر از آنها چیزی تهیه کرد هرگز از انسان جدا نمی شود و قابل سلب نیست و حافظ انسان است، این امر آدم را حفظ می کند و نه ما آن را و مانند آن. فرمود: (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ)، مهانت و ذلت و حقارت و فقر برای اوست، این چه ارزشی دارد؟! (وَلَا يَكَادُ يُبِينُ)؛ او نمی تواند حرف خودش را بزند، چون در زبان مبارک او احياناً آن فصاحت و بلاغت مهم نبود؛ البته اصل بیان را داشت، وجود مبارک کلیم حق به ذات اقدس الهی عرض کرد که هارون (أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا)؛ (۱۲) یعنی من فصیح هستم، ولی او بهتر سخنرانی می کند و یکی از اساسی ترین راه تبلیغ هم همان بیان خوب است؛ اگر بخواهد بنویسد، قلم روان است که خوب می باشد. قلم مبهم و گنگ قلم تبلیغ نیست، بیان گنگ و مبهمی که انسان بی دلیل حرف بزند و صدر و ساقه حرف او مشخص نباشد راه تبلیغ نیست.

ص: ۴۰۵

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶ و ۸.

۲- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۵۵، ص ۹۱.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۵.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۵۳.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.

۶- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

۷- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

۸- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۹.

۹- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۴.

۱۰- شمس/سوره ۹۱، آیه ۹.

۱۱- اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۱۴.

۱۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۴.



آن میلیغی موفق است که دو مطالعه کند: اول مطلب علمی عالمانه را تحلیل کند و ثانیاً تنظیم بکند؛ حالا یا در ذهن خود یا در روی کاغذ که از کجا وارد بشود، از کجا خارج بشود، مقدمات آن چیست، شاهد آن چیست، پُرحرفی نکند، کم حرفی نکند تا بشود فصیح! فرمود: (هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا)، من چنین میلیغی دارم! حالا وجود مبارک کلیم حق خودش فصیح بود، اما وجود مبارک هارون (سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) أفصح بود، این نیست که (لَا يَكَادُ يُبِينُ) باشد؛ «مبین» بود، بیان می کرد، برهان اقامه می کرد و سخنگو هم خود حضرت بود، وقتی که با هم وارد شدند وجود مبارک کلیم حق سخن گفت! در مواضع عمومی، سخنرانی های عمومی و اینکه حضرت به کوه «طور» برود و جامعه را هارون (سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) اداره بکند، بله او (أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا) بود، (هَارُونَ أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحَ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ)؛ اما در مواقع رسمی و به عنوان سخنگوی رسمی خود کلیم حق با فرعون سخن می گفت. پرسش: اینکه فرمودید حضرت موسی در جاهای اصلی صحبت می کرد و فصیح هم بوده، پس انتخاب هارون علت دیگری داشته و ترفند بود؟ پاسخ: نه، آن طوری که آنها می خواستند که در مهم ترین و حساس ترین جاها مانند هارون أفصح باشد نیست، و گرنه وجود مبارک موسای کلیم خواسته ای داشت و عرض کرد: (وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِي)؛ (۱) مشکلی من دارم، همه این خواسته ها را ردیف کرد و به ذات اقدس الهی لیست داد که پروردگارا مشکل من این است و هم قدرت آنها چنین است و من هم دست تنها هستم اولاً فرمود: (وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي) هَارُونَ اَخِي □ اشدُّ بِهِ اَزْرِي (۲) این برای این جهت، ثانیاً فرمود: (وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِي)، فرمود همه خواسته های تو را من انجام دادم (قَدْ اُوتِيَتْ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى)، (۳) پس تو مشکلی نداری! اگر چیزی در لسان مبارک تو بود، ما برداشتیم؛ گفתי از اهل من باشد، از اهل تو بود؛ گفתי برادر من باشد، برادرت را وزیر تو قرار دادیم، تو که مشکلی نداری! آن وقت (اِذْهَبْ اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى)، (۴) البته با همه سرمایه هایی که ما به تو دادیم. بنابراین اگر در زبان مبارک کلیم حق عقده ای بود، با (وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِي) که حضرت دعا کرد و با (قَدْ اُوتِيَتْ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى) که خدا پاسخ داد حل شد، پس (لَا يَكَادُ يُبِينُ) شد. فرعون حرف را نمی فهمد، نه اینکه موسای کلیم نتوانست بیان کند؛ لذا گفتند که ما نمی فهمیم، گاهی گفتند سِحر است، گاهی گفتند شعبده است و مانند آن. فرعون خطاب کرده که ما این حرف ها را نمی فهمیم، نه اینکه او نتوانست خوب بیان کند، بلکه فرعون نتوانست درست مطالب را درک کند، او برهان اقامه کرد: (رَبُّنَا الَّذِي) چقدر این آیه با عظمت است! با اینکه جمله کوتاهی است، به سه نظام از نظام عقلی اشاره کرده است: (رَبُّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)، (۵) کدام فیلسوف این طور حرف می زند؟ هم به نظام فاعلی، هم به نظام داخلی و هم به ناظم غائی اشاره کرده است. آن که فلسفه خوانده است می بیند که این جا باید زانو بزند! نظام فاعلی را به «الله» رساند: (رَبُّنَا الَّذِي)، نظام داخلی را فرمود: (اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ)؛ هر چیزی و هر چه لازم بود به آنها داد. شما ببینید زیست شناس ها وقتی سوسمارها، مارها، عقرب ها، این خرس ها و این خوک ها، اینهایی که در قطب زندگی می کنند، تمام آنچه را که یک خرس قطبی لازم داشت خدا به او داد؛ این باید شش ماه بخوابد، وسیله و امکانات را برای او فراهم کرد، برای چه؟ (ثُمَّ هَدَى)؛ هدف دارند، راه دارند، سازمان درونی دارند، سازمان برون رفت دارند و راهی که آنها را به مقصد برساند دارند. (رَبُّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) یعنی هر چه، یک گیاه چه می خواهد؟ این درخت چه می خواهد؟ همه چیز را به او داد! آن حیوان دریایی چه می خواهد؟ همه چیز را به او داد! ناقصی در خلقت نیست، آن حیوانی که در قطب زندگی می کند یا در استوا زندگی می کند یا در هوا زندگی می کند یا در دریا زندگی می کند، او چه می خواهد؟ هر چه می خواهد به او داد! این خداست! (رَبُّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ)؛ یعنی «مَا يَتِمُّ بِهِ خَلْقُهُ، مَا يَكْمُلُ بِهِ خَلْقُهُ، مَا يَبْصُرُ بِهِ خَلْقَهُ، مَا يَحْتَاجُ اِلَيْهِ خَلْقُهُ» همه را به او داد، بعد او را در راه نگه نداشت، بلکه (ثُمَّ هَدَى)؛ مقصدی برای او معین کرده، راهی برای او معین کرده، وسیله تَطَرُّق را فراهم کرده و او را به مقصد

رسانده است. این سه جمله □□ نورانی کلیم حق، نظام فاعلی، نظام داخلی و نظام غایی را بیان کرده، این را البته فرعون نمی فهمد، می گوید این (لَا يَكَادُ يُبِينُ) چیست که می گویی؟ نه اینکه در گفتار او لکنتی بود! بعد از اینکه ذات مقدس فرمود فصیح شدی برو: (قَدْ أُوتِيَ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى)، دیگر مشکل بیانی نداشت! منتها وجود مبارک هارون أفصح بود و او که این حرف ها را نمی فهمید، می گفت: (لَا يَكَادُ يُبِينُ). پرسش: اشکالی این جا مطرح می شود که چطور هارون نسبت به حضرت موسی این فضیلت و برتری را دارد؟ پاسخ: فضیلتی نیست، البته کسی است که سخنگوتر است، شیرین بیان تر است، آهنگ خوب دارد، تُن صدای او بهتر است و خودش هم پیغمبر بود! پیغمبری بود نسبت به پیغمبر دیگر که تُن صدای او بهتر است، تُندتر حرف می زند، شیرین تر و شیواتر حرف می زند. یک پیغمبر نسبت به پیغمبر دیگر، اگر در بخشی از کمالات مثلاً جلو باشد محذوری ندارد؛ اما آنچه لازمه □ نبوت است، در حد نصاب آن را وجود مبارک کلیم حق دارا بود. پرسش: اگر فصیح بودن طبق تعریف شما، یعنی نه کم بگوید و نه زیاد بگوید، اینها را که حضرت موسی داشت، اما أفصح؟ پاسخ: با مردم حرف زدن، جامعه را روشن کردن، به زبان تمام طبقات آشنا بودن و همه □ طبقات را قانع کردن، یک سخنگو می خواهد! این سخنگو أفصح از خود موسای کلیم است؛ در جاهای حساس هر جا که با دربار فرعون بود، سخنگو خود کلیم حق بود، هارون که حرفی نمی زد. فرمود که اینها حرف نمی فهمند، نه اینکه موسای کلیم نتوانست بیان کند و حرف های آنها هم در همین زمینه است: (وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي)، این چه می فهمد؟ به شعیب گفتند: (مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ)؛ خیلی از حرف های تو را ما نمی فهمیم.

ص: ۴۰۶

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۷.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۹ و ۳۱.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۳۶.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۴.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

نمی دانم شما آن زمان قبل از انقلاب، خروشچف (۱) که رئیس جمهور وقت اتحاد جماهیر شوروی بود \_ معاذ الله \_ می گفت خدایی نیست، اگر بود ما هم می دیدیم. روزنامه های ما هم قبل از انقلاب این مطلب نوشتند. این کشور بخش وسیعی از اروپا و آسیا را گرفته، آن نقشه قبل از فروپاشی را که شما ببینید، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بخشی از آن برای آسیا بود و بخشی هم برای اروپا، کل این منطقه را اینها داشتند و رئیس جمهور آن هم \_ خروشچف \_ آن وقت می گفت که خدایی نیست، اگر بود ما هم می دیدیم؛ این معلوم می شود که «جَهْرَه» است، کسی که نظام معرفتی او حس و ادراک حسی است: (لَنْ نُؤْمِنَ لِمَكَ حَيْثِي نَزَى اللَّهُ جَهْرَهً) هست، (أَرِنَا اللَّهُ جَهْرَهً) هست، همین حرف فرعون را می زند، این (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۲) است، اینها دلشان می خواهد روح را در تالار تشریح ببینند، آن طوری که گوش و پوست را می بینند و خدا را \_ معاذ الله \_ با چشم ببینند، آن طوری که در و دیوار را می بینند؛ حالا- قرآن حق دارد که بفرماید: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)؟ (۳) فرمود: (وَلَا يَكَادُ بَيْنُ ۞ فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ أَسْوَرَهً مِّنْ ذَهَبٍ)، این هم با دست ساده آمده، نه دستبند دارد و نه طلایی در گردن اوست، همین طوری صاف صاف آمده به دربار ما، چه چیزی دارد؟ (أَسْوَرَهً) همان دستواره است. دست او خالی است، دستبند طلا ندارد، این شخص کیست؟ الآن هم که شما به خیلی از جاها بروید \_ در غرب یا غیر غرب \_ همین فکر را می بینید. (فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ أَسْوَرَهً مِّنْ ذَهَبٍ)، اگر می گوید ملائکه دارند، چرا ملائکه همراه او نیامدند؟ برای اینکه او معتقد است، چیزی هست که دیده بشود و چیزی که دیدنی نیست دیده نمی شود. آنها که گرفتار حس و تجربه حسی هستند و معرفت شناسی آنها چنین است، همین است. (فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ أَسْوَرَهً مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ)؛ این ملائکه که صف بسته هستند همراه او باشند تا ما اینها را ببینیم. فرعون یا خودش واقعاً این طور بود یا عوام فریبی کرد، بر معرفت شناسی جامعه اثر سوء گذاشت و آنها را به این صورت درآورد، (فَأَسِ تَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ)، شستشوی مغزی همین است! شستشوی مغزی این است که آنچه در درون اینها به عنوان فطرت معرفتی ذات اقدس الهی داد، آن را کنار بگذارد، البته آن از بین رفتنی نیست، آن بیچاره دفن می شود! اگر \_ معاذ الله \_ آن فطرت از بین برود و این (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) واقعاً حیوان بشوند که عذابی نیست! اگر کسی در قیامت خوک شد، خوک که از خوک بودن رنجی نمی برد! تمام درد این است که در قیامت انسانیت ظهور می کند و می فهمد واقعاً خوک شده است که رنج می برد و درد می کشد. این «انسان و خنزیر»، «انسان و قرد». انسان «نوع الانواع» نیست، انسان نوع اخیر نیست و انسان آخرین نوع نیست، انسان نوع متوسط است یا جنس سافل، تحت انسان انواع فراوان است؛ بعضی ها حیوانات شهوی اند، بعضی حیوانات غضبی اند و بعضی ها هم فرشته هستند! همین انسان که حد وسط است و مرز چهارراه است، بعضی ها به صورت فرشته محشور می شوند!

ص: ۴۰۷

۱- مسائل نظامی و استراتژیک معاصر، مرتضی شیرودی، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۸.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در جواب نامه معاویه ملعون فرمود بنا بر این نیست که ما از خودمان تعریف بکنیم: «نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزْكِيهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ»؛ (۱) اگر چنین نبود، ما می گفتیم که چه کسی هستیم، البته برای دوستانشان گفتند. در آن نامه فرمود که جلوی ما بسته است، لکن این قدر هست که بدان خیلی ها می روند در میدان جبهه و کشته می شوند، از ما اگر کسی رفت و کشته شد «سید الشهداء» می شود که عموی من است! خیلی ها می روند در جبهه و جانباز می شوند، از ما اگر کسی رفت و جانباز شد می شود «طیار» که آن برادر من است! در بعضی از نصوص دارد که ذات اقدس اقدس الهی به او دو تا بال عطا نمود که «يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ»، (۲) این می شود انسان فرشته خو! اگر در آغاز سوره مبارکه «فاطر» دارد که فرشته ها (أُولَىٰ أُجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ)، (۳) جعفر طیار هم در کنار آنهاست که فرمود دو بال خدا به او داد که «يَطِيرُ بِهِمَا»، پس انسان چنین می شود! انسان نوع اخیر نیست، نوع متوسط است و «تحت الانسان انواع»، نه اینکه (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ) حقیقتاً حیوان بشوند و حقیقتاً حیوان می شوند! اما حقیقتاً انسان هستند که حیوان شدند، چون انسان برای اینها جنس سافل می شود که آن وقت درد شروع می شود، وگرنه اگر تحوّل نوع باشد و انسان به قرد تبدیل بشود، برای او که عذابی نیست! چه عذابی است برای بوزینه؟ چه عذابی است برای خوک؟ فرمود: ( فَلَوْ لَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ □ فَاسْتَيْخَفَ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ )، این است که گفتند تا نفس می کشید علم! در روایات ما هست که ائمه فرمودند: «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبُهُ إِلَّا كُفْرًا وَ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا»؛ (۴) کسی یک جا بنشیند و علمی یاد نگیرد، به همان اندازه از خدا دور شد. آدم پای سخترانی می نشیند که آن آقا بفهمد چه می گوید؛ یک آیه ای! یک روایتی دلیلی! خودش اگر سخترانی می کند، سر هم نکند؛ سخن رانی را دعوت کرده، او سر هم نکند؛ می خواهد پای سخترانی آقایی بنشیند، او سر هم کننده نباشد، فرمود: «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبُهُ إِلَّا كُفْرًا وَ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا». آدم یک ساعت رفته جایی و چیزی بدست نیاورده، به همان اندازه از خدا دور شده است، دیگر «قُرْبَهُ إِلَى اللَّهِ» ندارد! می گوید من رفتم آن جا روضه «قُرْبَهُ إِلَى اللَّهِ»، چیزی که یاد نگرفتی! حالا- جریان مصیبت و اشک حساب دیگری دارد، آن که مسئله علم نیست، آن عشق است و شور است محبت است و آن راه خاص خودش را دارد؛ اما از نظر علمی این آقا چیزی یاد نگرفته فرمود این شخص شستشوی قوم خود را مغزی داد: (فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ).

ص: ۴۰۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۸۲.

۲- الامالی، الشیخ الصدوق، ص ۴۶۳.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱.

۴- الکافی- ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۵.

تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۶ سوره زخرف ۲۶/۱۰/۹۴

ص: ۴۰۹

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلِيهٖ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۴۶) فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ (۴۷) وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتَيْهَا وَ أَخَذْنَا هُم بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۴۸) وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهَدَ عِنْدَكَ إِنَّا لَمُهْتَدُونَ (۴۹) فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعِذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ (۵۰) وَ نَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَ فَلَآ تُبْصِرُونَ (۵۱) أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَآ يَكَادُ يُبِينُ (۵۲) فَلَوْ لَا أَلْقَىٰ عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جِبَاءٍ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (۵۳) فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۵۴) فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۵) فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَ مَثَلًا لِلَّآخِرِينَ (۵۶))

سوره مبارکه «زخرف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ چون در مکه نازل شد و مطالب عنصری و اصلی سوره مکی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است و مسئله وحی و نبوت در رأس این مسائل برای مشرکین قرار داشت، در صدر این سوره \_ آیه ششم \_ به عنوان متن، این تعبیر را فرمود: (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)، (۱) آن گاه در شرح این متن، خطوط کلی را بیان فرمود و رسالت وجود مبارک پیغمبر را شرح داد، بعد به عنوان نمونه جریان حضرت ابراهیم، جریان حضرت موسی و جریان حضرت عیسی (عَلَيْهِمُ السَّلَام) را ذکر می کند که مشکل اساسی آنها چند چیز بود: یکی در معرفت شناسی بود که اینها براساس حس و تجربه حسی فکر می کردند، دوم نظام ارزشی بود که مسائل دینار و درهم و طلا- و نقره برای آنها مهم بود، سوم هم مسئله نیاکان بود که قبول و نکول اینها فرع بر قبول و نکول نیاکانش بود؛ این سه عُده مشکل جاهلیت اولی و جاهلیت ثانیه بود. در جریان وجود مبارک پیغمبر همین حرف را زدند که (لَوْلَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ) (۲) که مقصود آنها از عظمت آن مردی که استحقاق دریافت وحی را دارد، یکی از سرمایه داران مکه یا یکی از سرمایه داران طایف بود و وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) را در اثر نداشتن مسائل مالی تحقیر می کردند. جریان ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را به همین منوال \_ در ضمن بیست آیه \_ ذکر فرمود و پاسخ داد و در ضمن ده آیه هم جریان حضرت موسای کلیم را ذکر می فرماید. قصه موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) مانند قصص سایر انبیا هر کدام معارف فراوانی دارد؛ ولی در هر بخشی که قصه آنها نقل می شود، نکته ای از نکات ویژه در آن جا مطرح است. در این سوره مبارکه «زخرف» که قصه موسای کلیم مطرح است، همان نظام ارزشی و نظام مالی و فکری آنها مطرح بود؛ هم نظام فکری مطرح بود که فرمود اینها تہی مغز شدند، شستشوی مغزی پیدا کردند و به دنبال فرعون راه افتادند؛ هم نظام ارزشی آنها را مشخص کرد که گفتند اینکه موسای کلیم آمد، دستبند طلا ندارد، ثروتی در اختیار ندارد و مانند آن؛ لذا در این بخش این قسمت ذکر شده، و گرنه براهین موسای کلیم و سایر معجزات او در سوره مبارکه «طه» مبسوطاً مطرح شد. در این سوره، این قسمت معرفت شناسی از یک سو و نظام ارزشی از سوی دیگر مطرح است؛ یکی خفیف و تہی مغز بودن و شستشوی مغزی از یک سو و اینکه معیار ارزش، ثروت نیست از سوی دیگر \_ این دو عنصر \_ نقل شد. در آیه ۴۶ تا آیه ۵۶ \_ این ده آیه \_ که مربوط به قصه حضرت موسای کلیم هست، این است؛ لذا از این جهت تکرار در قرآن نیست. فرمود: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا)؛ ما با معجزات موسای کلیم را به طرف فرعون و سرمایه داران و اشراف قوم فرعون فرستادیم؛ البته برای همه مردم مصر \_ چه قبطی و چه نبطی \_ وجود مبارک موسای کلیم فرستاده شد، لکن ارتباط مستقیم با

فرعون و درباریان فرعون بود. وجود مبارک کلیم حق فرمود: (إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ)، من فرستاده‌ام کسی هستم که هم آفریدگار جهانیان است و هم پروردگار جهانیان و با معجزات و بیانات هم اعزام شد. (فَلَمَّا جَاءَهُمْ بآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ)؛ آنها به سُخریه گرفتند، همان طوری که در متن این سوره مبارکه «زخرف» آمده است: (وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأُولِينَ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيِّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)، این خنده، خنده‌ام مسخره آمیزی بود که چگونه یک آدم تهیدست می‌تواند رهبر و پیغمبر ما بشود؟! معیار ارزشی اینها ثروت بود، معیار دانشی اینها هم حس و تجربه بود؛ لذا فرمود: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ).

ص: ۴۱۰

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶ و ۷.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۱.

آن گاه ذات اقدس الهی فرمود: ما معجزات حسی به اینها دادیم، که همان عذاب باشد؛ البته یک وقت است که عذاب الهی می‌آید به حیات اینها خاتمه می‌دهد، در آن موقع دیگر توبه هیچ کسی مقبول نیست؛ مثل اینکه خود فرعون در آن کام غرق گفت: (آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ) (۱) و مانند آن که جواب آمد: (الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ)، (۲) آن وقت ایمان در حال احتضار یا در حال ضرورت قبول نیست؛ اما یک وقت است که یک عذاب مقطعی، برای بیدار کردن خوابیده هاست؛ فرمود این عذابی که ما برای قوم فرعون مشخص کردیم که در سوره مبارکه «اعراف» تا حدودی بحث آن گذشت \_ که آیه سوره مبارکه «اعراف» این بود: (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ) وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ. (۳) \_ پس این نوع عذاب برای آن است که اینها بیدار بشوند و اگر کسی بیدار شد توبه او قبول است. بنابراین اینکه فرمود ما عذاب فرستادیم تا اینها برگردند، آن عذاب تنبیهی است، نه آن عذابی که به عنوان انتقام آخر باشد که ما آنها را به کام غرق فرستادیم و فرعون در حال غرق شدن بود که گفت: (آمَنْتُ) به خدای موسای کلیم، پاسخ آمد: (الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ)، پس بین این دو عذاب خیلی فرق است؛ لذا فرمود که ما اینها را معذب کردیم: (فَلَمَّا جَاءَهُمْ بآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ) وَمَا تُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ).

ص: ۴۱۱

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۰.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۱.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۳ و ۱۳۴.

اما در جریان اینکه هیچ آیتی نیامده، مگر اینکه «أخت» آن بزرگ تر است، «أخت» یعنی مثل. اینکه در کتاب های ادبی مثل سیوطی و اینها دارد که «باب کان و أخواتها»، (۱) «أخت» به معنای خواهر نیست، بلکه «أخت» به معنای مثل است؛ یعنی «کان و أمثالها» و این جا هم «أخت» یعنی مثل؛ یعنی هیچ معجزه ای نمی آمد، مگر اینکه بزرگ تر از «أخت» آن بود. در این زمینه وجوه فراوانی گفته شد که سه وجه آن قابل طرح است: یکی اینکه این اکبر بودن نسبی باشد؛ مثلاً آن «قمل» و «صفادع» و «دم» و مانند اینها، آن یکی از این از جهتی برتر است و این یکی هم از آن دیگری از جهتی برتر است، این اکبر بودن نسبی است، نه مطلق. دوم اینکه از نظر برخی ها این طور باشد؛ به نظر بعضی آن آیت از این آیت اکبر است و به نظر گروهی دیگر این آیت از آن اکبر است. وجه سوم آن است که نه، این آیاتی که ما فرستادیم، هر تالی ای نسبت به متلو خود اکبر است؛ البته وجوه دیگری هم غیر از این وجوه سه گانه ممکن است که طرح شود: (وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا)؛ یعنی «مثلاً»، (وَ أَخَذْنَا هُم بِالْعَذَابِ) تا برگردند؛ گاهی انسان به سرمایه مبتلا می شود، گاهی به فقر مبتلا می شود و مانند آن. وقتی که عذاب آمد گفتند: (قَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ)، حالا این تعبیر ساحر یا برای تعلیم ناروای فرعون بود که گفت این سحر است یا خود اینها هم باور داشتند یا به آن کسی که ماهر در فن خودش است \_ به عنوان بزرگداشت \_ تعبیر به ساحر می کنند؛ مثل «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً وَ إِنَّ مِنَ الْبَيَانَ لَسِحْرًا»، (۲) این «إِنَّ مِنَ الْبَيَانَ لَسِحْرًا» نه اینکه سحر محرم است؛ یعنی کار سحر را می کند، این طور است. این هم (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ) یا برای آن است که واقعاً خیال می کردند حضرت کلیم حق \_ معاذ الله \_ ساحر است یا اینکه در حقیقت به عنوان «يَا أَيُّهَا الْمَاهِرُ» گفتند. (ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا)، چون اینها \_ حالا «فی الجملة» یا «بالجملة» \_ به «الله» معتقد بودند؛ ولی ربوبیت را می گفتند که برای «الله» نیست. (ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ)؛ اگر تو می گویی من رسول او هستم، از طرف او آمدم و با او معاهده ای دارم، از خدایت بخواه این عذاب را بردارد که ما هم هدایت می شویم. عذاب برای آن است که ما برگردیم، ما هم برمی گردیم! اگر خدا فرمود ما عذاب کردیم که (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)، اگر عذاب را بردارد: (إِنَّا لَمُهْتَدُونَ)؛ ما هم برمی گردیم. می فرماید: (فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ)؛ خدا برابر لطف عمل کرد؛ ولی اینها «نکث» و نقض عهد کردند، چون اینها گفتند اگر خدا عذاب را بردارد ما هدایت می شویم، حالا که ما عذاب را برداشتیم، اینها هم چنان بر کفر خودشان اصرار می ورزند. بعد فرمود: (وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ)، به صورت رسمی و منشور اعلام کرد؛ البته خودش، یا دستور داد که سخنگویان دولت این کار را بکنند، از طرف فرعون اعلام کردند: (وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ)، او براساس همان نظام ارزشی، دارد جامعه را خام و خواب می کند، گفت: سلطنت مصر که برای من است، این رود مصر هم که در کنار تخت فرمانروایی من در این شهر جریان دارد و بخشی هم از آن به صورت جدول های تنظیم شده از لایه لای «قصور» من می گذرد! (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ) از یک جهت، (وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي)؛ یعنی تحت تدبیر من و فرمانروایی من است از یک نظر یا بخشی از جدول های این رود نیل از لایه لای «قصور» من می گذرد، این وجه دیگر. (وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ)، کسی که بصر دارد و بصیرت ندارد همین است؛ لذا در بخش هایی از قرآن کریم فرمود: اینها کور و کر هستند و درک نمی کنند (۳) و اینکه فرعون گفت: (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَا يَكَادُ يُبِينُ)؛ آیا من برتر و بالاتر هستم یا این کسی که حقیر است و فقیر است و ناتوان از یک سو و درست نمی تواند حرف خودش را ادا کند؟ این (لَا يَكَادُ يُبِينُ) را در بحث های گذشته ملاحظه فرمودید که وجود مبارک موسای کلیم وقتی رهبری و رسالت را به عهده گرفت، دیگر هیچ مشکل زبانی نداشت، برای اینکه به خدا عرض کرد: (وَ اخْلُصْ عُنُقَهُ مِنْ لِسَانِي □ يَفْقَهُوا قَوْلِي) (۴) که چندین خواسته به عرض خدا عرضه داشت و خدا هم فرمود: (قَدْ أُوتِيَ سُؤْلَكَ)؛ (۵) یعنی تمام خواسته های خود را گرفتی، یکی از خواسته های موسای کلیم هم این بود که (وَ اخْلُصْ عُنُقَهُ مِنْ



لِسَانِي)، پس موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) بعد از رسالت هیچ عُقده ای در لسان او نبود، لکن چون سالیان متمادی در دربار فرعون به سر می برد و همان لکنت زبان در او بود و فرعون هم به همان لحاظ سابق می دانست که او نمی توانست درست کلمات را ادا کند گفت: (لَا يَكَادُ بَيْنُ)، یا به این علت است یا براساس اینکه کسی که گرفتار اصالت حسّ است، آن معارف بلند را درک نمی کند! خیلی از افراد بودند که به وجود مبارک شعیب می گفتند ما حرف های شما را نمی فهمیم: (يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ)، (۶) در زبان وجود مبارک شعیب که لکنتی نبود! کسی که گرفتار حسّ و تجربه است و می گوید هر موجودی مادی است و چیزی که مادی نیست وجود ندارد و چیزی که موجود است الّا و لابد قابل حسّ و تجربه حسّی است، فوق را نمی فهمد! پس اگر گفته شد که ما نمی فهمیم یا گفته شد این رسول بیان خوبی ندارد، به همین مشکل شنونده برمی گردد، نه گوینده؛ وگرنه وجود مبارک شعیب که بیان شفاف و روشنی داشت! اینها می گفتند ما حرف های شما را نمی فهمیم: (مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ).

ص: ۴۱۲

۱- البهجه المرضيه على الفيه ابن مالک، العلامه المجلسی، ص ۱۰۰.

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۴، ص ۳۷۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۱.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۷ و ۲۸.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۳۶.

۶- هود/سوره ۱۱، آیه ۹۱.

فرعون گفت من بهتر هستم: (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي)، این خیر هم «أفعل تفضیل» نیست، بلکه «أفعل تعین» است؛ نظیر (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ) (۱) یا (وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ) (۲) اینها اولویت تعینی است نه تفضیلی، نه اینکه هر دوی ما خوب هستیم و من بهترم؛ نه، من خوبم و او بد است؛ من حقم و او باطل است؛ من صدقم و او کذب است، من خیرم و او شر است؛ من حسنم و او قبیح است؛ پس این خیر تعینی است، نه خیر تفضیلی. (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ)، کسی که «مهین» است که خیر نیست، کسی که (لَا يَكَادُ يُبِينُ) است که خیر نیست، من خیرم و او شر. اگر او بخواهد به کمال برسد، باید لا اقل یک دستبند طلائی داشته باشد، او با همین دست صاف و ساده به دیدن ما آمده! این «أَسْوَرَهُ» همین دستواره است. (فَلَوْ لَا- أَلْقَىٰ عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ)؛ فرشته باید با او بیاید! برای اینکه اینها فکر می کنند هر چه هست مادی است و هر چه مادی است قابل حس و آمدن و دیدن و رفتن است: (أَوْ حَيَاءٌ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ)؛ اگر او پیغمبر خداست، فرشته ها باید صف بسته همراه او بیایند! جمع بندی ای که این آیه می کند این است که او قوم خود را در اثر تبلیغ شستشوی مغزی داد.

در بحث های قبل هم به عرض شما رسید که کار حوزه و دانشگاه و مراکز فرهنگی و نخبه پروری دو چیز است، کار دیگران هم دو چیز است؛ مراکز فرهنگی و کسانی که با قطب فرهنگی سر و کار دارند، برای اینکه محقق بیروانند، اول مطالب صحیح به یاد آنها می دهند که دوران تعلیم است، بعد این مراحل تعلیمی را تعلیل می کنند؛ این شخص اگر در حوزه است می شود مجتهد و اگر در دانشگاه است می شود استاد. در حوزه اول احکام شرع را مثلاً به وسیله شرح لمعه و مانند آن یاد می دهند \_ آن مقدمات که هیچ \_ که چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است، چه چیزی واجب است، چه چیزی مکروه است و چه چیزی مستحب است، این باید و نباید را به طلبه ها یاد می دهند؛ قدری که طلبه ها بالاتر آمدند، این مطالب را بهتر و برتر یاد می دهند، این دوران تعلیم است که چند سال می گذرد؛ قدری که بالاتر آمدند \_ مستحضرید «خارج» مجموع سطوح نیست که کسی چند سطح مطالعه کند، این خارج نیست. خارج یعنی آنچه دیگران نگفتند را از طرف خود طرح کند \_ وقتی به مقام خارج رسیدند، دوران تعلیل فرا می رسد؛ یعنی آنچه قبلاً خواندید که فلان چیز واجب است به فلان دلیل است یا فلان چیز که حرام است به فلان دلیل است، آن آیه، آن روایت، جمع بندی مطالب و تقدیم راجح بر مرجوح، دوران استدلال و برهان که به پایان رسید، دوران تعلیل به پایان می رسد، این شخص چند سال تعلیم داشت، بعد چند سال تعلیل دارد که می شود مجتهد.

ص: ۴۱۳

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۷۵.

در دانشگاه هم همین طور است؛ یک وقت کسی می خواهد پزشک بشود، اول می گویند فلان بیماری این است، فلان دارو برای درمان این بیماری است، بعد کم کم او را به بیمارستان ها می برند و آموزش درمان بالینی را شروع می کند؛ ولی هنوز نمی فهمد که راز و رمز این بیماری چیست و این بیماری از کجا پیدا می شود؛ راز و رمز این دارو چیست و از کجا پیدا می شود؛ چه پیوند علمی بین این دارو و درمان آن داروست، این را هنوز نمی فهمد! دوران تعلیم او که تمام شد، مرحله □ تعلیل فرا می رسد؛ آن بیماری را کاملاً مرزکشافی می کنند، پیوند آن را به دست می آورند و می گویند دارو این است؛ تضادی که بین این دارو و آن درد دارو را مرزکشافی می کنند، پیوند آن را به دست می آورند و می گویند دارو این است؛ تضادی که بین این دارو و آن درد است را مشخص می کنند، کیفیت اثرگذاری و اثرپذیری این دو طرف را مشخص می کنند، بعد از اینکه این مرحله □ تعلیل گذشت، این شخص می شود طیب و مشابه آن در مهندسی که می شود استاد دانشگاه، پس اول دروان تعلیم است، بعد دوران تعلیل. اما در مسائلی که در جهان کنونی می گذرد که توده □ مردم متأسفانه با آنها روبه رو هستند، به جای تعلیم تبلیغ دارند و به جای تعلیل تکرار دارند. شما ببینید در این رسانه ها وقتی بخواهند غذایی را یا پارچه ای را یا خوردرویی را به خورد مردم بدهند، اول تبلیغ می کنند، بعد ده بار، بیست بار یا سی بار تکرار می کنند، آن وقت مردم باور می کنند. این پفک نمکی را به بچه ها بخواهند بفهمانند چنین است یا به اولیای آنها بخواهند بفهمانند چنین است، با اینکه می دانند این پشتوانه □ غذایی ندارد! جامعه را گاهی ممکن است با یک پفک نمکی قانع کنند؛ یعنی اول تبلیغ کنند، بعد ده بار، بیست بار یا صدبار که گفتند، این جامعه ای که نه حوزوی است و نه دانشگاهی باور می کند. (فَاسِيَةٌ تَخَفُّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) این هم همین طور بود؛ اول گفتند نظام معرفت شناسی حس و تجربه است، بعد روی این دمیدند؛ بعد گفتند نظام ارزشی «ذهبین» است و روی این دمیدند؛ این می شود شستشوی مغزی یک جامعه و پیروی از باطل، فرمود: (فَاسِيَةٌ تَخَفُّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ). ما برای اینکه جامعه وزین بشود گفتیم: (إِنَّا سَيِّئَاتِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)؛ (۱) ما حرف وزین و بامغز داریم، ما چهار مطلب را به شما گفتیم و شما هم به جامعه منتقل کردید: گفتیم حرف های ما «ثقیل» است؛ سنگین نیست، ولی وزین است و محتوا دارد، یک؛ و این حرف سنگین، یعنی محتوا دار آسان است؛ یعنی دلپذیر است و فطرت پذیر است: (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)، (۲) ما یک چیز تحمیلی نیاوردیم، حرف هایی گفتیم که دلمایه دارند، مطالب دلپذیر دارد و مورد قبول شما هست؛ هم محتوا دارد و وزین است، هم دلپذیر؛ هم «ثقیل» است و هم «یسیر»، دو.

ص: ۴۱۴

۱- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

دو امر هم جزء اوصاف سلبی قرآن کریم است: ما حرف بی محتوا نداریم، حرف خفیف، سبک و تهی مغز نداریم، یک؛ و حرف از برنامه سنگینی هم نداریم؛ «عسیر»، دشوار و سنگین هم نداریم، دو. اینها جزء اوصاف سلبی کلام خداست، آنها جزء اوصاف ثبوتی است؛ البته تنها برای قرآن نیست، تمام انبیا هم همین دو مطلب را آوردند و جامعه ها هم همین طور هستند؛ اینکه (نَذِيرًا لِلْبَشَرِ) (۱) است، (ذِكْرًا لِلْبَشَرِ) (۲) است، از آن طرف هم (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۳) که در راه بینه است، برای همین است. بنابراین اینها به جای اینکه حرف وزین تحویل بدهند، حرف سخیف و تهی مغز را تحویل می دهند؛ به جای اینکه این وزین را اصل بدانند و دلپذیر کنند، آن باطل را دلپذیر یا بدن پذیر کردند؛ لذا نتیجه گیری که ذات اقدس الهی از سیره مشئوم آل فرعون می کند، این است که اینها قوم خودشان را شستشوی مغزی دادند و در برابر موسای کلیم ایستادند: (فَاسِيَّ تَخَفَ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ) و هر جا که انبیا مشکل داشتند، همین مشکل بود؛ یعنی نظام ارزشی و معرفت شناسی را هم کاملاً عوض کردند: (فَاسِيَّ تَخَفَ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ). بعد ذات اقدس الهی برابر آنچه در سوره مبارکه «اعراف» آمده است می فرماید ما اول چندین بار \_ یعنی آیه ۱۳۳ سوره مبارکه «اعراف» \_ «طوفان» و «جراد» و «قمل» و «ضفادع» و «دم» را فرستادیم (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)، بعد کشف عذاب کردیم اثر نکرد و اینها نقض عهد کردند، از این به بعد دیگر این فرصت به نصاب رسیده است: (فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ).

ص: ۴۱۵

۱- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۶.

۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۸.

ذیل این آیه روایاتی از اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) رسیده است \_ لابد ملاحظه فرمودید \_ که ذات اقدس الهی منزّه از آن است که متأسف، متأثر و غمگین بشود؛ اولیای الهی و انسان های کامل که خلیفه او هستند، اگر غمگین و متأسف شدند، ذات اقدس الهی تأسف آنها را به خود اسناد می دهد. (۱) این بیان نورانی سید الشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که فرمود: «رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ» (۲) دو معنا دارد: یک معنای معروف دارد، یعنی هر چه که خدا به آن راضی شد، ما راضی هستیم؛ اما معنای دقیق این است که شما اگر خواستید رضای خدا را بفهمید که خدا از چه راضی است، ببینید ما از چه راضی هستیم! ما اگر خواستیم ببینیم که خدا چه می گوید، می بینیم که قرآن چه گفته است و اگر خواستیم بدانیم که خدا از چه راضی است، می بینیم که امام چه می گوید، چون فرقی بین امام و قرآن که نیست! این قرآن ناطق است و آن قرآن صامت است. پس اگر خواستیم ببینیم خدا چه می گوید، می بینیم قرآن چه می گوید و اگر خواستیم ببینیم که خدا چه می کند، می بینیم که امام چه می کند. این «رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا»، یعنی اگر خواستید بفهمید رضای خدا در چیست، ببینید رضای ما در چیست، برای اینکه آنها چون معصوم و مصون هستند، منزّه از آن هستند که رضای نفسی داشته باشند؛ آن روایاتی که ذیل این آیه است، این را می خواهند بگویند. (فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ)، بعد فرمود: (فَأَعْرَفْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ)، ما به اندازه کافی به اینها مهلت دادیم! با برهان، با قرآن، با معجزه و با هر چه که بود \_ ولو قرآن در آن عصر نبود، ولی معارف قرآنی در آن عصر بود \_ لذا ذات مقدس پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) می فرماید آنچه موسای کلیم آورد را ما تصدیق می کنیم: (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ). (۳) (فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَعْرَفْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ)؛ تمام آنها را غرق کردیم، لکن با این نمونه؛ یک وقت است که افراد عادی را خدا به هلاکت می رساند، اما یک وقت اینها سردمداران شرک بودند، فرمود: (فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ)؛ ما اینها را که رهبری کفر را به عهده داشتند، اینها را سَلَف، پیشگام و پیشکسوت دیگران قرار دادیم و به عنوان نمونه برای آینده ها قرار دادیم. در سوره مبارکه ﴿هود﴾ آیه ۹۸ فرمود فرعون در قیامت پیشگام و پیشکسوت جهنمی هاست: (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بَشَسَ أَلْوَارِدُ الْمُؤْرَدُ)؛ پیشاپیش این دوزخیان فرعون می رود. درباره جهنم هم ملاحظه فرمودید که فرمود جهنم سه رکن دارد، این کوره ها بلند ذوب آهن و مانند اینها هم سه عنصر دارند؛ یک کوره بلند بخواد کار اساسی انجام بدهد، اول یک مواد خام برای سوخت و سوز فراهم می کنند، حالا یا بنزین است یا گازوئیل است یا نفت است یا سابق ذغال سنگ بود یا هیزم بود، اینها مواد خام است. در مرحله دوم آن ماده های انفجاری را به آن می زنند که این کوره گر می گیرد. مرحله سوم بعد از اینکه این کوره گر گرفت آن موادی را که باید در آن بریزند تا آب بکنند را در آن قرار می دهند، این سه کار برای کوره است. در قرآن دارد که ما این سه کار را در جهنم می کنیم؛ اما در همه مراحل به وسیله انسان است؛ آن مواد سوخت و سوز اول که هیزم است، از خود ظالمین تهیه می شود که فرمود: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)؛ (۴) هیزم های ما همین طبقه ظالم هستند. اسرار قرآن را کسی نمی داند، آن جا هزارها هکتار جنگل ممکن است که باشند و از آنها هیزم بیاورند، ما نمی دانیم و امیدواریم ندانیم! اما «این قدر هست که بانگ جرسی می آید»، این را در سوره «جن» فرمود که ظالمین هیزم جهنم هستند: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا). این هیزم ها را که ریختیم «وَقُود» لازم است و «وَقُود»، «ما تُوقَدُ به النار» است؛ حالا یا آتش زنه است یا آتش گیره است. قبلاً که با هیزم زندگی می کردند، آن چوب های ضخیمی که قدرت مقاومت آنها بیشتر بود و مدت ها می ماند، این را در اجاق نکه می داشتند که وقتی عصر یا شب یا فردا بخواهند دوباره غذا درست کنند، هیزم های تازه که می آورند، از همان هیزم های کهنه قدیم استفاده کنند تا این گر بگیرد، آن را می گویند «وَقُود»؛ یعنی «ما تُوقَدُ به النار». آن «وَقُود» را، آتش زنه یا آتش گیره را می آورند، وقتی آتش زنه و آن مواد ماده انفجاری به این هیزم، یعنی (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ) رسید، کل جهنم مشتعل می شود، آن وقت بقیه را درون جهنم می ریزد. همین

سه کاری که در کوره می کنند، همین سه کار برای انسان هم هست؛ یعنی آن مواد سوخت و سوز اولی که هیزم است اینجا انسان می باشد؛ این «وَقُودُ النَّارِ» هم که «ما تُوقَدُ بِهِ النَّارُ»، رهبران کفر هستند که درباره آل فرعون دارد: (وَقُودُ النَّارِ ۱۱ كَذَّابٍ آلَ فِرْعَوْنَ)، (۵) به عنوان نمونه اینها را به عنوان «وَقُودُ النَّارِ» ذکر می کند، بعد طبقه تبهکار را به درون جهنم می ریزند: (ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ). این سه کار، این سه عنصر و این مجموعه سه عنصر همه از انسان است؛ منتها پیشگام این ورود به جهنم همین فرعون است که (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ)، (۶) اگر فرمود: (فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا)، این هم می تواند نسبت به این آیه سوره «هود» باشد و چه اینکه می تواند «سَلَفٌ» یعنی پیشگام باشد و این سرگذشت آنان مثل است برای دیگران. خیلی ها به عذاب الهی گرفتار شدند؛ اما حالا هیکل و جنازه آنها همین طور جایی باشد برای عبرت، آن را در قرآن کمتر ذکر شده است؛ ولی درباره فرعون فرمود: (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِيَدِنَا)، نه «ننجیک»! (نُنَجِّيكَ بِيَدِنَا لَتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً)؛ (۷) تو که دریا غرق شدی یک عده از افراد عادی می روند آن را می بینند، اما دستور دادیم بدن تو را در کناری قرار بدهند که (لَتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً) تا برای دیگران عبرت بشود؛ یعنی دیگران ببینند و از جهل به علم و از جهالت به عقل عبور کنند، این می شود عبرت. بنابراین از دو نظر آل فرعون می شود «سَلَفٌ» و می شود مثل برای «آخِرین»، فرمود: (فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَمَثَلًا لِلْآخِرِينَ). تا این جا، این ده آیه مربوط به جریان موسای کلیم بود.

ص: ۴۱۶

۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲- اللہوف علی قتلی الطفوف، السید بن طاووس، ص ۶۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

۴- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰ و ۱۱.

۶- هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.

۷- یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۲.

وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در آن خطبه [«قاصعه»] (۱) همین جریان وجود مبارک موسای کلیم را شرح می دهد. این خطبه [«قاصعه»] را اگر فرصت کردید حتماً ببینید. متأسفانه نهج البلاغه که باید در کنار قرآن کریم باشد، خیلی رواجی ندارد، اینها از جایی که نگرفتند! اینها قرآن ناطق هستند! مرحوم صاحب جواهر را خدا غریق رحمت کند! در بحث مکان مصلی جواهر، می فرماید ذات اقدس الهی نام اینها را به نام خود ملحق کرد و خانه اینها را به خانه خود ملحق کرد. (۲) می بینید که مسجد ثواب خاص خودش را دارد، چون مسجد «معبد» است؛ اما می گویند «حرم» هم ثواب مسجد را دارد، با اینکه آن جا قبرستان است و در کنار قبر آدم نماز می خواند، به احترام آن معصوم عده ای را هم دفن می کنند و نماز در قبرستان هم مکروه است؛ اما به تعبیر مرحوم صاحب جواهر می فرماید که حرم مثل مسجد است، این در اثر عظمت آن مقام مقدس است.

در خطبه [«قاصعه»] وجود مبارک حضرت امیر جریان موسای کلیم را شرح می دهد، می فرماید: «وَلَقَدْ دَخَلَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَمَعَهُ أَخُوهُ هَارُونَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَلَى فِرْعَوْنَ وَعَلَيْهِمَا مِدَارُ الصُّوفِ؛ پارچه های پشمی و همان پارچه هایی که چوپان ها داشتند، «وَبَايَدِيهِمَا الْعِصِيُّ»؛ عصا دستشان بود، «فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلِمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَدَوَامَ عِزِّهِ»؛ به فرعون فرمودند اگر ایمان بیاوری، این سلطنت برای تو می ماند، چون در آن صورت برمی گردد به نظام حق و به دستور ما داری عمل می کنی و فرمان ما را اجرا می کنی. آن گاه فرعون گفت: «فَقَالَ أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ هَيْدَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي دَوَامَ الْعِزِّ وَبَقَاءَ الْمُلْكِ وَهُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حِيَالِ الْفَقْرِ وَالذُّلِّ»؛ به اطرافیانش گفت تعجب نمی کنید، اینها با این وضع ساده و فقیرانه آمدند و به من می گویند اگر بخواهی سلطنت تو ادامه داشته باشد، باید ایمان بیاورید! «فَهَلَّا أَلْقَى عَلَيْهِمَا أَسَاوِرَهُ مِنْ ذَهَبٍ إِعْظَامًا لِلذَّهَبِ وَجَمْعِهِ وَاحْتِفَارًا لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ»؛ وجود مبارک حضرت امیر فرمود نظام ارزشی آنها همان طلا و نقره است، با اینکه طلا یک سنگ زردی است و نقره هم سنگ سفیدی است! اینها از نظر درجات وجودی به نبات نرسیدند، چه رسد به حیوان، چه رسد به انسان و چه رسد به اینکه معیار ارزش انسان باشند. فرمود اینها طلا و نقره را که سنگ است گرامی داشتند و جامه [پشمی و پوشیدن جامه پشمی را تحقیر کردند و اگر ذات اقدس الهی «وَلَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَأَنْبِيَاءَهُ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتِيحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذُّهَبَانِ وَ مَعَادِنِ الْعَقِيَانِ وَ مَغَارِسِ الْجِنَانِ وَ أَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وُحُوشَ الْأَرْضِ بَيْنَ لَفْعَلٍ»؛ اگر ذات اقدس الهی انبیا را مبعوث می کرد و می خواست که جمال و جلال ثروت را نشان بدهد، درباره سلیمان هم همین کار را کرد! این نمونه است یا سلسله جبال را به امامت داود امر کرد: (يَا جِبَالُ أُوْبِي مَعَهُ)؛ (۳) اینها نماز جماعتی می خواندند به امامت داود پیغمبر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، این کار را می کرد! فرمود: «وَأَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وُحُوشَ الْأَرْضِ بَيْنَ لَفْعَلٍ وَ لَوْ فَعِلَ لَسَيَقُطُّ الْبَلَاءُ»، اگر این کار را درباره انبیا می کرد که اینها با جلال و شکوه ثروت می آمدند، خیلی ها قبول می کردند! البته این دیگر آزمون الهی و کمال نبود! «وَبَطَلَ الْجَزَاءُ»؛ اینها برای ثروت و قدرت مالی می آمدند، نه برای اطاعت فرمان خدا، «وَاضْمَحَلَّتِ الْأَنْبَاءُ وَ لَمَّا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ أَجُورُ الْمُتَبَلِّغِينَ وَ لَمَّا اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ وَ لَأَلْزَمَتِ الْأَسْمَاءُ مَعَانِيهَا»، آن وقت نظام ارزشی چه می شود؟ ارزش برای سنگ سفید و زرد خواهد بود، دیگر برای کمالات چه ارزشی خواهد بود؟! «وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أَوْلَى قُوَّةً فِي عَزَائِمِهِمْ وَ ضَعْفَهُ فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَاتِهِمْ»؛ افراد اینها را به چشم ضعیف می بینند، می بینند که زر و زیوری در لباس آنها نیست، «مَعَ قَنَاعِهِ تَمَلُّ الْقُلُوبِ وَ الْعُيُونِ غَنَى وَ خِصَاصِهِ تَمَلُّ الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ أَذَى»؛ عظمت و جلال معنوی فراوان به اینها داد که گوش و چشم دیگران را پُر می کند، «وَلَوْ كَانَتِ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوَّةٍ لَأُتْرِمَ وَ عِزُّهُ لَا تُضَامُ وَ مُلْكُهُ تَمِيدٌ نَحْوَهُ أَعْتَاقُ الرَّجَالِ وَ تُشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرَّحَالِ لَكَانَ ذَلِكَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِي الْإِعْتِبَارِ»؛ اگر اینها با زر و زور می آمدند و سفره [مالی] پهن

می کردند، همه می پذیرفتند! این دیگر کمال نبود! این بحث را حضرت ادامه می دهند.

ص: ۴۱۷

---

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۲۸.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۸، ص ۳۶۶.

۳- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۱۰.



درباره کعبه هم بیانی دارند که خدای سبحان مردم را امتحان کرد به احجاری که «لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ»، حتی خود «حجرالاسود»! در همان خطبه اول نهج البلاغه فرمود و این جا هم مشابه همان را دارد که خدای سبحان مردم را امتحان کرد به کعبه و طواف کعبه و نماز گذاشتن به طرف کعبه و امثال آن: «بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ».

مرحوم صدوق (رَضَوَانُ اللّهِ عَلَيْهِ) را خدا غریق رحمت کند! در من لا يحضر الفقيه این بیان لطیف را دارد که یک وقت دشمن می خواهد بساط کعبه را برچیند، این (وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ) (۱) به حیات او خاتمه می دهد؛ اما یک وقت ابن زبیری است که در برابر سیدالشهداء (سَلَامُ اللّهِ عَلَيْهِ) و در برابر امام سجاد (سَلَامُ اللّهِ عَلَيْهِ)، یعنی با امام زمان خود در گیر است؛ او رفته درون کعبه متحصن شده است! همان خدایی که یک وقت اجازه نداد ابرهه با فیل بیاید و به این کعبه آسیب برساند، همان خدا اجازه داد که اموی روی کوه ابوقیس منجنیق بگذارند و این کعبه را ویران کنند، تا ابن زبیر را بگیرند و اعدام بکنند، بعد هم کعبه را می سازند. فرمایش مرحوم صدوق این است که کعبه را بعد می سازند، آنها که نیامدند کعبه را از بین ببرند، آمدند ابن زبیر را بگیرند، کعبه احجاری دارد که دوباره ساخته می شود. (۲) بنابراین اگر ما خواستیم بینیم کعبه مهم است یا امام، در این گونه از مواقع می فهمیم امام به مراتب بالاتر از کعبه است، برای اینکه کعبه را دوباره می سازند. این بیان لطیف مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف من لا يحضر الفقيه است. این جا هم می فرماید که اگر ذات اقدس الهی می خواست با همین وضع زر و زیور باشد، کعبه را چنین برقرار می کرد. جناب سنایی حرف خوبی دارد که عدّه ای \_ قبلاً هم این به عرض شما رسید \_ خواستند کعبه را با زر و زیور و پارچه های پرنیانی مزین کنند، گفتند این پارچه مشکی و اینها چه ارزشی برای کعبه دارد؟ این اتفاق در عصر سنایی بود، گفت: «کعبه را جامه کردن از هوس است» شما می خواهید کعبه را زر و زیور بدهید برای چه؟ کعبه را جامه کردن از هوس است □□□ یای بیتی جمال کعبه بس است کعبه یک زینت دارد و آن یک دانه «یاء» است که خدا به ابراهیم و اسماعیل فرمود: (أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي)، (۳) این «یاء» زینت کعبه است! شما می خواهید به این زر و زیور بدهید؟ آن زر و زیور جای «یاء» را نمی گیرد! آن یک دانه «یاء» را خدا به انسان هم داد، فرمود: (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، (۴) آن «یاء» که (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) را دارد، می تواند عظمت کعبه را درک کند. در این جا فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللّٰهَ سَبَّحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ وَ لَا تُبْصِرُ وَ لَا تَسْمَعُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ [اللّٰهُ] لِلنَّاسِ قِيَامًا ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا وَ أَقَلَّ نَتَائِقِ الدُّنْيَا مَدْرَأً وَ أَضْيَقِ بُطُونِ الْأَوْدِيَةِ قَطْرًا بَيْنَ جِبَالٍ خَشْنَةٍ»؛ فرمود کعبه تازه که درنیامد از زمان وجود مبارک آدم (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) بود. فرمود خداوند از آدم تا کنون و «إِلَى قِيَامِ الْقِيَامَةِ» بشر را به خانه ای امتحان کرد، با یک سلسله سنگ هایی که «لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ» و جنس ارزشی به آن صورت که طلا و نقره باشد نیست، این امتحان الهی است که آدم در برابر ذات اقدس الهی خاضع و مطیع است یا به دنبال «ذَهَب» و «فِضَّة» می گردد. فرمود اگر می خواست هم خانه زرین درست می کرد و هم در بهترین آب و هوا، در حالی در بدترین آب و هوا و با همین سنگ سیاه مردم را آزمود، پس نظام ارزشی چیزی دیگر است! عمده آن است که در معرفت شناسی بگوئیم: «الْمَوْجُودُ عَلَى قِسْمَيْنِ إِمَّا مُجَرَّدٌ وَ إِمَّا مَادِّي، الْعِلْمُ عَلَى قِسْمَيْنِ إِمَّا حِسِّيٌّ وَ تَجْرِبِيٌّ وَ إِمَّا تَجْرِيدِيٌّ»، قهراً ارزش ها هم با این فرق می کند.

١- فيل/سوره ١٠٥، آيه ٣.

٢- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ٢، ص ٢٤٩.

٣- بقره/سوره ٢، آيه ١٢٥.

٤- حجر/سوره ١٥، آيه ٢٩.

تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۴ سوره زخرف ۲۷/۱۰/۹۴

ص: ۴۱۹



کهنانت است، افتراست، این تعلیم دیگران است و مانند آن؛ گاهی درباره‌ی ره آورد و محتوای قرآن که توحید الهی، اصل وحی و نبوت و جریان معاد است اعتراض داشتند. آن اعتراض هایی که مربوط به اصل قرآن بود که \_ معاذ الله \_ می گفتند این «فریه» است گذشت؛ اعتراض هایی که مربوط به محتوای قرآن و ره آورد قرآن است که گاهی به توحید برمی گردد، گاهی به اصل نبوت برمی گردد و گاهی به معاد برمی گردد، جریان مسیح در این بخش دوم است؛ یعنی اعتراض مشرکین نسبت به محتوای قرآن است، نه خود قرآن. اعتراض مشرکین نسبت به خود قرآن در اوایل همین سوره مبارکه «زخرف» گذشت؛ اما نسبت به محتوای قرآن می فرماید شما که جریان مسیح را ذکر می کنید یعنی چه؟ مشکلات جریان مسیح از یک طرف با نصارای نجران و امثال نجران روبه رو بود که آن را در سوره مبارکه «آل عمران» \_ آیه شصت به بعد \_ مطرح فرمود؛ مناظره ای بود که آنها می گفتند مسیح را \_ معاذ الله \_ باید فرزند خدا دانست که وجود مبارک حضرت می فرماید خدا منزّه از آن است که «والد» یا «مولود» بشود یا «ولد» داشته باشد و بعد می فرماید شما چه استبعادی دارد در اینکه کسی بدون پدر خلق بشود؟ آیه ۵۹ سوره مبارکه «آل عمران» این بود که فرمود: (إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)؛ شما درباره آدم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تردیدی ندارید که بدون پدر و بدون مادر خلق شد، اگر ذات اقدس الهی آن توان را دارد که انسانی را بدون پدر و مادر خلق کند، یقیناً می تواند بدون پدر هم خلق کند، شما که قوی تر را پذیرفتید! (إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)، بدن او را با خلقت و روح او را با «نَفْخ» و با (كُنْ فَيَكُونُ) تأمین کرده است؛ بدن او را با مُلْك و روح او را با ملكوت تأمین کرده است، پس بالاتر از مسیح و دشوارتر از مسیح را شما قبول کردید، این را هم قبول کنید! بنابراین سخن از «تثلیث» سخن از «إِبْنُ اللَّهِ» بودن و امثال آنها مطرح نیست. پاسخی که به مسیحی های نجران و مانند آن می دهند همین است. این تفکر تثلیثی از مسیحیت نجران و غیر نجران به مشرکان حجاز سرایت کرد، آن گاه همین مشرکان حجاز به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می گفتند: (أَأَلْهِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، هرگز وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) درباره مسیح که سخن از «إله» بودن او نداشت، همان تفکر مسیحیت بود که به مشرکان حجاز سرایت کرد، آنها هم همین «تثلیث» را، همین «إِبْنُ اللَّهِ» بودن را و همین «معبود» بودن را \_ معاذ الله \_ به عنوان جدل با پیغمبر اسلام در میان گذاشتند؛ لذا قرآن می فرماید که آنها می گویند آلهه‌ی ما بهتر است، چون ما ملائکه را می پرستیم یا عیسایی که «إله» مسیحی هاست؟ (وَقَالُوا أَلَّهِتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، پاسخ این است که (مَا ضَرَبُوهُ لَكَ)؛ فرمود این جدلی است که دارند بیان می کنند، هیچ کدام «إله» نیستند تا شما بگویید که این «إله» بهتر است! نه فرشتگان آلهه هستند و نه مسیح، نه سخن از «تثلیث» است و نه سخن از «تثنیه» یهودی هاست که (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ) (۵) و نه سخن از «تثلیث» است که (ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ) (۶) و مانند آن، هیچ کدام از آنها «إله» نیستند! بنابراین آنچه را که از مسیحیت به مشرکین رسید، باعث جدلی شدن مشرکین بود. قرآن آمد هر دو را نفی کرد و فرمود نه فرشتگان «إله» هستند و نه مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ). (مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصَصْنَا لَهُمْ)؛ اینها در صدد دشمنی می باشند که با دین، با فکر و با توحید مخالف هستند؛ حالا هر چیزی را به بهانه می گیرند. کسی نگفت مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) \_ معاذ الله \_ «إله» است تا شما بگویید که فرشتگان بهتر از آدم هستند و ما معبودمان بهتر از معبودی است که شما امضا کردید. فرمود ما معبودیت کسی را امضا نکردیم، او هم بنده است، چه اینکه فرشتگان هم بنده هستند! (مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ)؛ نه تنها در صدد جدال هستند، اصلاً دشمن می باشند و این را بهانه قرار دادند. اگر نظر قرآن را درباره مسیح می خواهید سخن از «إِبْنُ اللَّهِ» بودن نیست، سخن از «تثلیث» نیست، سخن از «معبود» نیست و سخن از «إله» بشری نیست، هیچ سخنی نیست! فقط حصری داریم که الآن به شما اعلام می کنیم: (إِنْ هُوَ إِلَّا عَجِبُكَ)، او هیچ سِمَتی ندارد! نه «إِبْنُ اللَّهِ» است، نه «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» است، نه «معبود» است و نه

«إله» است، فقط بنده خداست، همین! اگر از فرشتگان سخن می گوید، فرشتگان هم بنده می باشند! (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)، خدای سبحان به پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید به آنها بگو (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)؛ هیچ خصوصیتی برای مسیح نیست، مگر بنده بودن؛ چه اینکه هیچ خصوصیتی برای هیچ بشری نیست، مگر بنده بودن! فصل اخیر هر کسی عبودیت اوست؛ بنده بودن، مخلوق بودن و ربط بودن. در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید، اینکه می گویم انسان عبد است یا فقیر است، این از سنخ «عَرَضُ مُفَارِقٍ» نیست؛ مثل اینکه می گویم هوا گرم است یا هوا سرد است که «عَرَضُ مُفَارِقٍ» باشد و همچنین این از سنخ «عَرَضُ لَازِمٍ» نیست که بگویم «الاربعه زوج» یا «النار حاره»؛ زیرا «عَرَضُ لَازِمٍ» درست است ملزوم خود را رها نمی کند، ولی در رتبه ملزوم نیست؛ همیشه لازم رتبه از ملزوم متأخر است، همیشه عَرَضُ رُتَبَه از آن موضوع و جوهر خود مؤخر است. اگر می گویم: (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)، این تنها برای مسیح (سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ) نیست، «مَا سَوَى اللَّهِ» همین طور هستند! درباره انسان فرمود: (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)، (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ)، (۷) این فقیر بودن و عبد بودن «عَرَضُ لَازِمٍ» نیست، زیرا عَرَضُ وَلَوْ لَازِمٌ هم باشد، در مرتبه موضوع نیست، بلکه متأخر از موضوع است؛ فقر از مرتبه ذات انسان جدا نیست و عبد هم از مرتبه ذات انسان جدا نیست. بخش سوم از سنخ ذاتی «ما هوی» هم نیست؛ یعنی اینکه می گویم: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ)، نظیر «الانسان ناطق» هم نیست، برای اینکه ناطق درست است که ذاتی انسان است، اما ذاتی ماهیت اوست، نه ذاتی هویت او؛ حقیقت انسان را آن هویت او و وجود او تشکیل می دهد، ماهیت یک مرحله کنارتتر از وجود است. شما وقتی به یک ادیب و نحوی بگویند که «الانسان موجود» را ترکیب بکن، می گویند: «الانسان» مبتدا و «موجود» خبر است؛ ولی وقتی به یک حکیم گفتید این را ترکیب بکن، می گویند: «الانسان» خبر مقدم و «موجود» مبتدای مؤخر است، برای اینکه هستی اصل است، نه اینکه انسان اصل باشد و ما هستی را به او بدهیم! هستی اصل است که ما تعیین انسانیت را از آن انتزاع می کنیم. فهمیدن آیات، فهمیدن روایات و فهمیدن قصص یکسان نیست، این طور نیست که حالا انسان اصل باشد و هویت و وجود را به انسان عطا بکند، بلکه از این وجود خارجی ما عنوان «انسان» را انتزاع می کنیم. پس «الانسان موجود»، انسان خبر مقدم و «موجود» مبتدای مؤخر است؛ در این جا هم همین طور است! اینکه می گویم «الانسان فقیر»، نظیر «الانسان ناطق» نیست؛ زیرا «ناطق» ذاتی انسان است به معنای ذاتی ماهیت، ولی فقر و عبد بودن، ذاتی انسان است به معنای هویت؛ آن خیلی جلوتر از این است! بنابراین (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)، این (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ) ذاتی به معنی هویت است و نه ماهیت، این قسم چهارم است که از آن اقسام سه گانه مقدم است. اگر محمول ذاتی «ما هوی» بود یا «عَرَضُ لَازِمٍ» بود یا «عَرَضُ مُفَارِقٍ» بود، هر سه بخش از آن ذاتی به معنای هویت عقب هستند. (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)، تمام حقیقت «ما سواي» خدا بنده بودن اوست؛ حالا این بنده اگر کامل بود، کمالات و معجزاتی دارد و اگر نبود فاقد آنهاست. پرسش: عبودیت تشریحی هم؟ پاسخ: عبودیت تشریحی را باید خودش اختراع بکند، او چه بخواهد و چه نخواهد واقعاً عبد است! منتها اگر درك نکرد، داعیه استقلال دارد؛ حتی ممکن است بگوید من معبودم: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)؛ (۸) مثل انسان خوابیده که خواب می بیند و حرف می زند.

ص: ۴۲۰

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶ و ۷.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۲۶.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۲۷.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۴.

۵- توبه/سوره ۹، آیه ۳۰.

۶- مائده/سوره ۵، آیه ۷۳.

۷- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۵.

۸- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

این بیان نورانی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»؛ (۱) خیلی ها در خواب حرف می زنند، این طور نیست که حرف عالمانه و محققانه باشد؛ وقتی «عِنْدَ الْإِحْتِضَارِ» بیدار شدند، می بینند که این حرف های آنها مهمل بود. بنابراین یک وقت انسان خوابیده است و در خواب حرف می زند، داعیه هایی دارد، یا انکار می کند، یا خودش را مستحق ربوبیت می داند که (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) می گوید و مانند آن؛ ولی حقیقت این است که (إِنَّ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ). اینکه فرمود: (إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا)، (۲) این جزء اصول کلی است و از آن عام ها تخصیص پذیر نیست و مطلقاتی است که تقییدپذیر نیست؛ نظیر «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»، (۳) این از بیانات نورانی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است و جزء «جوامع الکلم» است. بعضی از عمومات تخصیص پذیر نیستند و بعضی از مطلقات هم تقییدپذیر نیستند، این طور نیست که هر عامی و هر مطلقاتی قابل تقیید باشند. حضرت فرمود: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»؛ کسی بگوید که من مأمورم و معذورم، این تکلیف را بر نمی دارد، یا کسی بگوید فلان شخص مرا وادار کرده که معصیت بکنم، این عذر صحیح نیست. یک وقت انسان مُضطر است، اگر مُضطر شد، مُکره شد، سیهو و نسیان رخ داد، از آن طرف تکلیف هم برداشته می شود: «رُفِعَ... مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ» (۴) و مانند آن که در آن صورت تکلیف نیست، و گرنه در زمانی که تکلیف باشد، هیچ ممکن نیست کسی بگوید که من مختاراً خدا را معصیت می کنم، برای اینکه مافوق من امر کرده است و «الْمَأْمُورُ مَعْدُورٌ»، این قابل پذیرش نیست: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»، این جا هم (إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا)، این قابل تخصیص نیست و این قضیه چهارم از قضایای چهارگانه یاد شده است؛ یعنی محمول برای موضوع «عَرَضُ مُفَارِقٍ» نیست، «عَرَضُ لَازِمٍ» نیست، ذاتی باب ماهیت نیست، بلکه ذاتی باب هویت است که تمام هویت انسان می شود عبد و در قیامت مشخص می شود. این هم که گفته شد که (وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا)، (۵) آن هم این چنین خواهد بود و تنها می آید، تنهایی او هم در آن عبودیت اوست. فرمود به آنها بگو که منطبق قرآن درباره مسیح این است، دیگر سخن از الوهیت او نیست تا شما بگویید: (أَأَلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ). پرسش: هویت درونی کمال آفرین است؟ پاسخ: اینکه نفی نمی کند! می گوید که هویت او جز بندگی چیزی دیگری نیست. این هویت خودش را شناخت، برابر این هم عمل کرد و به کمالات هم رسید. فرمود به آنها بگو ما درباره مسیح همین را می گوئیم، شما می گوئید: (أَأَلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، اینکه مربوط به ما نیست! آنها اشتباهی کردند و گفتند که مسیح یا (ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ) است یا «إِبْنُ اللَّهِ» است و مانند آن، (وَ قَالُوا أَلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ). فرمود: (مَرَا ضَرْبُهُ لَكَ إِلَّا جِدَالًا)؛ دارند جدال می کنند، یک؛ و ثانیاً حق جدال هم با تو ندارند، بلکه دارند دشمنی خودشان را اعمال می کنند، برای اینکه تو چنین حرفی نزدی! قرآن چنین حرفی نمی زند! اینها با تو چرا ظلم می کنند؟ اگر مسیحی ها هستند که در آیه ۵۹ سوره مبارکه «آل عمران» مشخص فرمود که شما چه حرف دارید درباره مسیح که می گوید «إِبْنُ اللَّهِ» است یا (ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ) است؟! آن قوی تر و بالاتر از آن را که وجود مبارک حضرت آدم است که نه پدر داشت و نه مادر داشت را که قبول دارید! اینکه پدر ندارد، ولی مادر دارد! اگر (إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ

تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) جا برای توهم «تثلیث» و «إِبْنُ اللَّهِ» بودن و امثال آن نیست؛ این مناظره است که مقدمه برای آن مباحثه است. پرسش: ممکن است مقصود مجرمین این بوده که ما افضل از مسیحیان هستیم چون آنها حضرت عیسی را می پرستند و ما فرشتگان را؟ پاسخ: البته اینها آلهه خودشان را گفتند و چون آلهه خودشان را گفتند، «بالعرض» خودشان را هم در نظر داشتند. الآن صحبت در این است که خدایان ما بهتر است یا خدایان آنها؟ قرآن می فرماید هیچ کدام، برای اینکه نه آنها حق دارند غیر خدا را پرستند و نه شما؛ شما درباره سنگ و گل می گوید که ما پاسخ دادیم و اگر فرشته ها را می گوید، پاسخ آن هم قبلاً گذشت و مجدد هم الآن باز گو می کنیم؛ ولی جریان مسیح را اگر از ما بخواهید، می گویم: (إِنْ هُوَ إِلَّا عِبْدٌ)؛ اگر درباره فرشتگان هم بگوئید، می گویم: (إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا)، فرشتگان هم همین طور هستند! چه ملائکه و چه انسان، هیچ کسی غیر از عبودیت چیزی دیگری ندارد! آن اصل کلی جزء «جوامع الکلم» است که تخصیص پذیر نیست، به این مضمون که (إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا)، چه اینکه در قیامت هم (وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا)؛ تنها می آیند و هیچ کس همراهی ندارد. اگر همه در قیامت تنها می آیند و همه در دنیا و برزخ جز عبد محض نیستند، اختصاصی به موجودات آسمانی و زمینی ندارد تا شما بگوئید آلهه ما بهتر است یا «إله» آنها؟ هیچ کدام! فرمود: (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)، اما کمالاتی که می بینید دارند، او فیض الهی را مغتنم شمرد و از راه فیض الهی به کمالاتی رسید و برکاتی «بإذن الله» از دست او ظاهر شد. شما ببینید، وقتی که در سوره «آل عمران» یا غیر «آل عمران» با مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) سخن می گوید، قدم به قدم این «بإذن الله» را در کنار آن دارد؛ وقتی می گوید: (أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ)، (۶) برخی ها خیال کردند که این (بِإِذْنِ اللَّهِ) مفعول با واسطه برای (فَيَكُونُ طَيْرًا)، این چنین نیست! این (بِإِذْنِ اللَّهِ) برای هر دو فعل به نحو تنازع مفعول با واسطه است. «إِنِّي أَنْفُخُ لَكُمْ» در این ماده (بِإِذْنِ اللَّهِ)، (فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ)، این (بِإِذْنِ اللَّهِ) مفعول با واسطه است هم برای «أَنْفُخُ» و هم برای «يَكُونُ» «عَلَى التَّنَازُعِ»، این طور نیست که «أَنْفُخُ لَكُمْ» در این «طین» و بعد (فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ)، این «نَفَخُ» برای خود من است و پرواز کردن آن به اذن خداست. این «نَفَخْتُ» ای را که من می گویم، همان (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (۷) است که ذات اقدس الهی «بالذات» دارد که ما «بالعرض» آیت او هستیم و کار او را انجام می دهیم، این طور نیست که این (بِإِذْنِ اللَّهِ) فقط مفعول با واسطه برای دومی باشد، «أَنْفُخُ لَكُمْ» در هیئت «طیر» (فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ)، (أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ)، (۸) این (بِإِذْنِ اللَّهِ) ترجیح بندی است که به همه این افعال می خورد؛ لذا فرمود: (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ)؛ این را برای بنی اسرائیل الگو قرار دادیم؛ البته مستقیماً برای بنی اسرائیل و غیر مستقیم برای کافه «ناس»، کسی که به ولای الهی رسیده است این طور است. (وَلَوْ نَشَاءُ)؛ اگر شما می گوئید که ملائکه معبود ما هستند، این ملائکه را ما خلق کردیم، در زمین هم می توانیم خلق کنیم! منتها حالا شما چون موجودی هستید عادی و مادی، موجودات مادی با شما سر و کار دارند، (وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ)؛ حالا یا این «من» برای تبدیل و «بدلیه» است که مرحوم امین الاسلام و همفکران ایشان معتقد هستند (۹) یا تبعیض است؛ ولی در هر حال ما می توانیم فرشتگانی هم در زمین خلق بکنیم، پس این چنین نیست اگر فرشته ای بود \_ حالا یا در آسمان بود یا در جای دیگر بود \_ او خارج از این برنامه عمومی (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ) است، نه! چه آسمان باشد و چه زمین (هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ). (۱۰) حالا- اگر کسی رفت در آسمان، این کرات را فتح کرد، آن جا ترمینال درست کرد، مسافرخانه درست کرد و کشور درست کرد، آن جا هم حکم همین است! چه آسمان برویم و چه زمین برویم حکم همین است: (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ)، پس چه «مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ» و چه «مَلَائِكَةُ الْأَرْضِ» (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ). بنابراین اصلاً موضوع منتفی است کسی «إله» نیست تا شما بگوئید که آلهه \_ ما بهتر است یا آلهه \_ آنها یا «إله» آنها. پرسش: ... وجود باشد، درباره وجود



خداوند متعال مشکلی پیش نمی آید؟ پاسخ: نه، او عین ذات است.

ص: ۴۲۱

- 
- ۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، علامه المجلسی، ج ۶۹، ص ۳۰۶.
  - ۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹۳.
  - ۳- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۲۱.
  - ۴- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۳۵۳.
  - ۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹۵.
  - ۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.
  - ۷- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.
  - ۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.
  - ۹- تفسیر مجمع البیان، الشيخ الطبرسی، ج ۹، ص ۸۱.
  - ۱۰- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۴.

در بیان نورانی حضرت امیر این است که «كُلَّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَغْلُولٍ»؛ (۱) هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست معلول است، اما اگر چیزی هستی او عین ذات او بود، او علت است، او خالق است و او معبود خواهد بود. فرمود: (وَ إِنَّهُ لَعَلَّمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)؛ به پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود و به دیگران هم فرمود که آگاه باشید! وجود مسیح (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) پیش زمینه ای است برای جریان قیامت، در طلوعه □ پیدایش او بدون پدر خلق شد، پس معلوم می شود که بعضی از کارهای غیر عادی را خدا می تواند انجام دهد و کارهای رسمی او را هم که شما دیدید: (أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللهِ)، او مرده ها را به اذن خدا زنده می کرد! این ارواح که موجود است، خاک ها هم که آمادگی دارند، مگر قبلاً چه بود؟ مگر قبلاً غیر از این خاک چیزی دیگر بود؟ اگر ذات اقدس الهی همین خاک ها را جمع کرد و (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) گفت، بعد هم این کارها آسان است، مشکل شما چیست؟ فرمود وجود مبارک مسیح اصلاً پیش زمینه است برای جریان معاد، خود هستی او این هست و این کار را هم که انجام می دهد. هر وقت که خواستید؛ البته در صورتی که بازی گری نکنید و غرض شما ایمان آوردن باشد، اگر معجزه ای بخواهید، او این معجزه را دارد. این (أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللهِ) را با جمع «مُحَلِّي» به «الف» و «لام» ذکر کرد، نه تنها «أُحْيِي الْمَوْتَى» یا «مَيِّتًا»، من (الْمَوْتَى) را که هر جا باشد به اذن خدا زنده می کنم. این به اذن خدا همه کاره است! در موارد دیگری که معجزات است هم همین طور است. (وَ إِنَّهُ لَعَلَّمٌ لِلسَّاعَةِ) درباره خود مسیح، پس درباره قیامت هیچ شکی نکنید! «مریه» و شک و تردیدی نداشته باشید، شما که اصل را قبول دارید، اصل که هیچ چیز نبود! یک وقت است می گوئیم: (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا)؛ (۲) یعنی انسان قابل ذکر نبود! یعنی نطفه بود که نطفه قابل ذکر نیست! قدری جلوتر فرمود: نه تنها قابل ذکر نبود، اصلاً «لیس» محض بود و تام بود. «لیس» ای که دیگر خبر نمی خواهد، فقط یک فاعل و یک اسم می خواهد! به وجود مبارک ذکر یا فرمود شما چه نگرانی ای دارید؟ شما از ما فرزند خواستید و ما هم می دهیم، حالا بگویید: (وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا) (۳) یا (وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا)، (۴) اینها را چرا می گویی؟! شما می گویی من پیر شدم و مهم ترین عضو بدن من که استخوان است پوک شد، همسرم الآن پیر است و آن وقت هم که جوان بود بارور نبود، عقیم بود: (وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا). در بخش های دیگر دارد که (وَ امْرَأَتِي عَاقِرًا)، (۵) اما در این قسمت دارد که (وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا). عرض کرد خدایا! الآن که پیر است، آن وقتی هم که جوان بود عقیم بود، ولی «لطف آنچه که تو اندیشی». ذات اقدس الهی فرمود: (وَ قَدْ خَلَقْتَنِي مِن قَبْلُ وَ لَمْ تَكُنْ شَيْئًا)، (۶) این (شَيْئًا) خبر نیست، این یا تمیز است یا حال است؛ این کان، کان تامه است، «لاشیء» بودی! اگر چیزی «لاشیء» بود، «لیس تام» بود و هیچ نبود، نه بدن بود و نه روح که هر دو را آفرید، حالا- که هر دو موجود است! روح که از بین نمی رود و این بدن هم که در عالم پراکنده است، فرمود مشکل شما چیست؟ پس درباره معاد هیچ تردیدی نداشته باشید. (وَ اتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)؛ پیرو من باشید، راه همین است و غیر از این راهی هم نیست. (وَ لَا يَصِيدَنَّكُمْ الشَّيْطَانُ)؛ شیطان شما را منصرف نکند. شیطان با حالت های گوناگون درمی آید؛ اگر تمثّل است یا تجسّم است، گاهی به صورت انسان، گاهی به صورت حیوان، گاهی به صورت پرنده، گاهی به صورت خزنده درمی آید.

ص: ۴۲۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۶۹.

۲- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵ و ۸.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۰.

۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹.

در جریان ورود شیطان به بهشتی که وجود مبارک آدم و حوا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) بودند، قصص فراوانی است، گرچه اثبات این مطلب با آن قصص کار آسانی نیست؛ حالا از دهان مار وارد شده است و از آن مجرا خودش را به بهشت رسانده، به هر حال او به هر نحوی که خواست می تواند مُتمثل بشود نه متجسم! فرمود: (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ)، (۱) حالا- یا زایمان دارد یا تخم گذاری دارد، اگر به صورت پرنده دریابد تخم گذاری دارد که همه به صورت تمثّل است و اگر به صورت انسان یا حیوان دریابد - حیوانات غیر پرنده - زایمان دارد؛ ولی همه اینها تمثّل است. فرمود: (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ)، او و قوم و خویش و قبیل او اینها جاسازی کردند و شما را می بینند، اما شما اینها را نمی بینید؛ اینها در درون جاسازی کردند!

در بیانات دیگر هم هست که «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيْجْرِي مِنْ بَنِي آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ»، (۲) این هم یک تمثیل یا تشبیه است؛ گاهی می فرماید همانند خون در سراسر بدن هست، گاهی هم می فرماید: «فَبَاضَ وَفَرَّخَ» (۳) و گاهی هم می فرماید: (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ)؛ و ذریه خودش این چنین است. فرمود: (لَا يَصِدُّكُمْ الشَّيْطَانُ)، او عِدُوّ آشکار و روشنی است برای شما؛ البته او اگر بخواهد در انسان نفوذ بکند به وسیله نفس نفوذ می کند. در درون ما «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» (۴) است. ذات اقدس الهی قدرت های فراوانی به شئون نفس داد، همه اینها می توانند هنرمندانه در خدمت انسان باشند؛ ولی اگر بی راهه رفت، همان شیطان این نیروهای هنرمند را علیه انسان به کار می گیرد، این نفس مُسَوِّله یک نفس خیلی هنرمندی است، آن قدر قدرت دارد که زشت ترین کار را به زیباترین کار جلوه بدهد، یک چنین هنرمندی است! این نفس انداختن برادر به چاه را زیبا نشان می دهد: (سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسِي كُمْ) (۵) همین است! این نفس مُسَوِّله، یعنی شأنی از شئون نفس است، این روان شناس است، روان کاو است، هنرمند است و کلّ جریان انسان را شناسایی می کند که انسان از چه چیزی خوشش می آید را بررسی می کند و زشت ترین کار چیست را هم بررسی می کند، آن زشت ترین کار را به عنوان اینکه همانی است که شما می خواهید به خورد آدم می دهد، زَر ورقی روی این سمومات می گذارد که این زَر ورق، برابر آن روان کلاوی و روان شناسی اوست؛ یعنی تمام این سمومات را پشت این پرده پنهان می کند، پشت این قاب و تابلو پنهان می کند؛ این زَر ورقی که روی آن می کشد، همان چیزی است که ما دوست داریم، می گوید شما مگر نمی خواهید به جامعه خدمت کنید؟ مگر نمی خواهید به کشور خدمت کنید؟ به بهانه این خدمت کردن انسان را می فریبد و آنها را به خورد آدم می دهد، بعد وقتی انسان مسموم شد، او می شود امیر. این (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) (۶) که اوّل امیر نبود، اوّل مُسَوِّل بود؛ اگر سامری است، توحید را جزء سموم می داند و شرک را حلوا می داند و خلیل حق و کلیم حق فرمود چرا این کار را کردید؟ (سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي)؛ (۷) سامری گفت نفس مُسَوِّله مرا بازی داد. یا جریان یعقوب (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که دو بار به فرزندان خود فرمود: (سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسِي كُمْ أَمْراً فَصَبِّرْ جَمِيلاً). بعد از تسویل که انسان به دام افتاد، انسان به دام افتاده اسیر است - این بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ» (۸) - اگر اسیر شد، آن وقت آن نفس می شود «آماره» بالسوء، این طور نیست که از اول «آماره» بالسوء باشد (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ)؛ ولی ما می توانیم همین نفس را «آماره» بِالْحُسْنِ بکنیم که ما را به نیکی دعوت کند، به خیر دعوت کند و امر کند! ببینید بعضی ها همین که اول وقت شد اصلاً بی تاب هستند و یک چیز گمشده ای دارند، تا نماز اول وقت نخوانند یا مثلاً روزه های مستحبی را نگیرند گمشده ای دارند یا مشکلی اگر برای کسی پیدا شد تا حلّ نکنند خوابشان نمی برد! این همان است، این می شود «آماره» بِالْحُسْنِ. شما الآن می بینید که خیلی کم اتفاق می افتد انسان بتواند به این بهزیستی برود این بچه ها و این عزیزان را ببیند و یک ساعت تحمّل بکند؛ اما بعضی اصلاً شیفته این کار هستند، این یعنی چه؟ تمام آن بد و بیراهی که آن بچه ها می گویند، او لذت می برد، اینها شیفته این کار

هستند، این می شود «امّاره بِالْحُسْنِ»، پس می شود این کار را کرد! یعنی در درون ما می توانیم به کسی رأی بدهیم که «امّاره بِالْحُسْنِ» باشد نه «امّاره بِالسَّوْءِ». ما که قبلاً امیری نداشتیم، این انتخابات است! ما خودمان امیر درست می کنیم، ما خودمان اسیر درست می کنیم و ما خودمان مُسَوَّل درست می کنیم! اگر «امّاره بِالْحُسْنِ» بتوانیم درست کنیم، چرا نکنیم؟! مگر ذات اقدس الهی در درون ما «امّاره بِالسَّوْءِ» گذاشته؟ ما را که براساس فطرت آفریده است: (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۹) بود و ما امیری نداشتیم؛ اما به ما گفت شما می توانی امیری داشته باشید، حالا چرا امّاره بالسَّوْءِ داشته باشی؟! اماره به حُسن داشته باش! فرمود شیطان راهتان را نیندد!

ص: ۴۲۳

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.
- ۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۶۰، ص ۳۳۱.
- ۳- بهترین ها و بدترین ها از دیدگاه نهج البلاغه، محمدتقی مصباح یزدی، ج ۱، ص ۱۷۳.
- ۴- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهد الحلّی، ص ۳۱۴.
- ۵- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸ و ۸۳.
- ۶- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۵۳.
- ۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۹۶.
- ۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.
- ۹- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

تا این بخش جریان طرح قصه □ مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است که در قرآن کریم بود و مشرکان حجاز با پیغمبر، درباره مسیح گفتگو کردند و این مناسب با آن بحث صدر سوره «زخرف» نیست؛ در صدر سوره «زخرف» فرمود: هر پیامبری که آمد امت او با او نساختند، چه اینکه با تو نساختند و نمی سازند، چه اینکه با خلیل حق نساختن و چه اینکه با کلیم حق نساختن، الآن می گویم چه اینکه با مسیح حق هم نساختند: (وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ)، این شبیه قصه □ ابراهیم است و شبیه قصه □ کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) است؛ صدر آن مربوط به برخورد مشرکان با پیغمبر درباره مسیح است که مناسب با خطوط کلی وحی و نبوت است، ذیل آن مناسب با قصه □ ابراهیم و مناسب با قصه □ کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) است.

## تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۳ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۳ سوره زخرف

(وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ (۵۷) وَقَالُوا أَلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ (۵۸) إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ (۵۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ (۶۰) وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱) وَلَا يَصِدُّوكُمُ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۲) وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأَبِينَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۶۳))

در این سوره مبارکه «زخرف» بعد از تبیین آن خطوط کلی، جریان برخی از انبیاء (عَلَيْهِمُ السَّلَام) را ذکر فرمود. چون در آغاز این سوره، یعنی آیه ششم فرمود: (وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ) که این به منزله متن است، آن گاه آنچه مربوط به وجود مبارک حضرت بود را بیان فرمود، بعد قصه □ حضرت خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) و کلیم الهی را به اجمال و تا آن جا که لازم بود مرقوم فرمود، بعد هم به قصه □ حضرت مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رسیدند. در این جا چندین احتمال است که جناب فخر رازی (۱) و سایر مفسران تا به سیدنا الاستاد (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) (۲) برسد نقل کردند؛ حالا تا حدودی این بیان بشود تا به جمع بندی برسیم. از اینکه فرمود: (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا-)، معلوم می شود ارتباطی با وحی و قرآن الهی دارد، چون اگر قصه در خارج از وحی و محدوده □ رسالت مطرح بشود، دیگر کاری با جریان وحی و قرآن ندارد، به هر حال طرحی باید باشد. در بین مسیحی ها وجود مبارک عیسی مسیح گاهی به صورت «تثلیث»، (۳) گاهی به صورت «ابن الله» (۴) و مانند آن نام برده می شد. یک شأن نزولی برای آن ذکر کردند که سند ندارد و با محتوای قرآن هم هماهنگ نیست؛ آن شأن نزول را جناب زمخشری در کشاف (۵) پذیرفت و همراهان ایشان هم قبول کردند که آن در آیه ۹۸ سوره مبارکه «انبیاء» به این صورت است که: (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ)؛ عابد و معبود «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ» است، شما و معبودهای شما سنگریزه های جهنم هستید و در دوزخ سوخته می شوید: (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ). وقتی این آیه نازل شد، برخی ها مثل «عبد الله بن الزبیری» گفتند که ما محاجه ای با پیامبر داریم، این آیه که نازل شد: (إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ)، «يَصِدُّ» یعنی فریاد آنها از خوشحالی بلند می شود. در قرآن کلمه «صَدَّ» با فعل مضارع «يَصِدُّ» به کار رفت، تنها جایی که «يَصِدُّ» به کسر «صاد» استعمال شده است همین آیه است که «صَدَّ، يَصِدُّ»؛ یعنی ضجیح و فریاد آنها از خوشحالی بلند شد؛ آن «صَدَّ، يَصِدُّ»، یعنی «صَرَفَ، يَصْرِفُ»، «بَنَصْرٍ رِفُونَ بِأَنْفُسِهِمْ وَ يَصْرِفُونَ غَيْرَهُمْ»، «صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» این است؛ هم

خودشان منصرف هستند و نمی آیند، هم دیگران را از رفتن به راه خدا باز می دارند، این را می گویند: (يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ). (۶) پس «يَصُدُّونَ» در موارد فراوانی با «ضَمَّ» «صاد» یاد شده است و نازل شده است؛ اما این «يَصِدُّونَ» به کسر «صاد»، یعنی فریاد آنها از خوشحالی و نشاط بلند می شود، گرچه برخی از مفسران در این آیه هم باز «يَصُدُّونَ» خواندند، (۷) ولی معروف فعلاً (يَصُدُّونَ) است.

ص: ۴۲۵

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۳۹.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۱۳.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۷۳.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۳۰.

۵- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۵.

۷- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص ۲۰۷.

گفتند که ما حالا- احتجاج می کنیم، برای اینکه برابر آیه سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)؛ یعنی عابد و معبود هر دو در دوزخ هستند، این مشرکین گفتند مسیحی ها که عیسی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را می پرستند و معبود آنها عیسی است، مشمول این آیه است، پس عابد و معبود «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ». بعد در آیه ۱۰۱ سوره مبارکه «انبیاء» فرمود این دیگر توهم شماست! هرگز آن معبود به عبادت اینها راضی نبود و منظور مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) یا فرشتگان نیستند: (إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ)، پس مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) یا فرشتگان مشمول این آیه نیستند. این برابر آن برداشتی است که جناب زمخشری و همفکران ایشان دارد که برداشت تامی نیست، این یکی از وجوهات (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا) هست؛ ولی اجمال مسئله \_ همان طور که در بحث دیروز گذشت \_ این است، آن طوری که عیسی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در بین مسیحی ها معروف است، مشرکان می گویند که آنها عیسی را تقدیس می کنند و ما فرشتگان را تقدیس می کنیم، معبود و تقدیس شده \_ ما بهتر و برجسته تر از تقدیس شده \_ مسیحی هاست: (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ)؛ نشاط و هلهله می کنند، (وَقَالُوا آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)؛ آیا معبودهای ما بهتر است یا عیسی مسیح؟ بعد می فرماید: (مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا)؛ اینها اصولاً مجادل هستند، یک؛ بلکه دشمنان وحی می باشند، دو؛ اما دشمنان وحی هستند، برای اینکه تاکنون ما چند قول و مطلب از اینها نقل کردیم که نه با توحید سازگار است، نه با معاد سازگار است و نه با وحی. کلماتی که از اینها نقل شده است، یکی این است که در آیه پانزده همین سوره مبارکه «زخرف» بیان شد که (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا)، اینها قائل به (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) هستند، قائل به (وَلَدَ اللَّهُ) (۲) هستند؛ هم (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) از اینهاست و هم (وَلَدَ اللَّهُ) از اینهاست! بدتر از «إِتْخَادَ وَلَدٍ»، «والِد» بودن است که قرآن کریم (لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ) (۳) را نازل کرده است. پس اولین گفتار تلخ اینها این است که (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا). دومی در آیه نوزده همین سوره است: (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا) که فرشتگان را زن و دختر می پنداشتند، در حالی که آنها نه مرد هستند و نه زن،

منزه از خصوصیت های ماده □ بدنی هستند. سوم اینکه شرک و بت پرستی خود را به خدا اسناد دادند و در آیه بیست گفتند: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ) که می گفتند این بت پرستی ما مرضی خداست و اگر خدا راضی نبود جلوی آن را می گرفت! برای اینکه علم و قدرت او مطلق است و می داند که ما داریم چه کار می کنیم، اگر می داند که ما چه کار می کنیم و اگر این کار بد باشد جلوی ما را می گیرد، غافل از اینکه بین اراده □ تکوینی و اراده □ تشریحی فرق است، در نظام تکوین خدا افراد را آزاد گذاشته است، فرمود: (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)، (۴) (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ). (۵) اما در نظام تشریح واجب دارد، حرامی دارد، (خُذُوهُ فَغُلُّوه) (۶) دارد، بگیر و ببند دارد. فرمود در نظام تکوین شما آزادید و این آزادی وسیله □ کمال است، ولی رها نیستید! خیری هست، شری هست، حقی هست، باطلی هست، صدقی هست، کذبی هست، حسنی هست، قبیحی هست و شما هم باید راه حسن و حق و صدق را بروید! هم فطرتی که به شما دادیم همین فتوا را می دهد و هم انبیایی که فرستادیم همین هدایت را دارند.

ص: ۴۲۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۲.

۳- اخلاص/سوره ۱۱۲، آیه ۳.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

۵- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۶- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.



بعد از اینها که گذشتیم می رسد به مسئله «قالوا»، همین آیه ۳۱ سوره مبارکه «زخرف» که فرمود: (وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ). پس درباره مبدأ آن حرف را زدند، درباره فرشته ها آن حرف را زدند و درباره وحی هم این حرف را می زنند که وحی را باید یک سرمایه دار مکی یا طائفی به عهده بگیرد و باید آنها پیغمبر باشند؛ تمام این دهن کجی ها که بخشی به توحید، بخشی به ملائکه و بخشی هم به وحی و نبوت برمی گشت را گفتند؛ حالا این جا هم قرآن می فرماید که اینها اصلاً مُجَادِل هستند! فرمود افرادی که می آیند به محضر شما دو گروه می باشند: یک عده می آیند که حرف های خودشان را بزنند: (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)؛ (۱) اینها نمی آیند که حرف تو را گوش بدهند، می آیند حرف های خودشان را بزنند! اینکه فرمود: (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)؛ فرمود حواست جمع باشد، اینها برای فهمیدن نیامدند، اینها آمدند که حرف های خودشان را بزنند و برونند. این یک گروه. گروه دیگر که در سوره مبارکه «انعام» آمده، فرمود یک عده مؤمنین هستند که «مُستمعین» خوبی می باشند، می آیند در محضر تو تا بفهمند که چه می گویی! (وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)؛ (۲) حالا یا سلام تو را تلقی می کنند یا سلام ما را از زبان تو تلقی می کنند، اینها که می آیند فرق می کنند.

بنابراین دو گروه وارد محضر حضرت می شدند؛ این جا فرمود اینها جزء گروه اول هستند که آمدند حرف خودشان را بزنند، نه اینکه براهین شما را بفهمند! فرمود: (مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ)؛ اصلاً اینها دشمن وحی هستند، نیامدند که استدلال کنند و چیزی بفهمند! ولی تو این مطلب را روشن بیان بفرما که اگر آنها خواستند بفهمند روشن بشود و هم اینکه برای دیگران حجت تمام بشود.

ص: ۴۲۷

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۵.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۵۴.

بگو از نظر وحی ما و قرآن ما مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) جز بنده □ خالص چیز دیگری نیست: (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)، خودش هم در کودکی گفت: (قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ)، (۱) اولین حرفی که انسان کامل می زند عبودیت است! (قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا)؛ لذا به صورت حصر فرمود: (إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ)، منتها نعمت امامت، نعمت ولایت، نعمت رسالت، نعمت نبوت و این گونه از «نعم» را به مناسبت های مختلف ما به آنها دادیم، (وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا)؛ او را الگو برای بنی اسرائیل قرار دادیم و اگر درباره فرشته ها بحث می کنید، ما می توانیم بعضی از انسان ها را به صورت فرشته خلق بکنیم! اگر «من»، «من تبعیضیه» باشد و اگر «من» به معنای بدل باشد؛ یعنی بدل از شما فرشته خلق می کنیم. فرشته بودن که کمال نیست! عبد بودن کمال است که مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم آن کمال ها را داراست، (وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ). بعد فرمود مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) منشأ برکات فراوانی است؛ یکی اینکه به وسیله او مسئله قیامت حل می شود، چون بر شما دشوار است که بپذیرید مرده را خدا زنده می کند. ما مسیح را بدون پدر آفریدیم، پس این قدرت هست! روشن تر از این، اینکه خود مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) مرده ها را در برابر شما زنده می کند؛ هم خودش می گوید: (أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ)، (۲) هم خدا به او می فرماید: (تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تَبْرئ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي)، (۳) پس این یک نشانه و الگویی برای معاد است که به وسیله آن می شود انسان خوب بفهمد که چگونه مرده زنده می شود. بنابراین این حرف ها که برای شما نشاط آور بود، «يَضَعُ جَوْنَ» بود که فریاد و هلهله کردید ناتمام است: (وَ اتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ). برخی ها گفتند آن (يَصُدُّونَ) هم به «صَم» «صَاد» است که از این (يَصُدُّونَكُمْ) آیه ۶۲ خواستند کمک بگیرند. (وَ لَا يَصُدُّونَكُمْ الشَّيْطَانُ)، این شیطان اهل «صَدَّ» و اهل «صَرَف» است؛ چون خودش منصرف از یاد حق بود، دیگران را هم از یاد حق مصروف می دارد، (وَ لَا يَصُدُّونَكُمْ الشَّيْطَانُ)، چرا؟ برای اینکه یک دشمن روشنی است، دشمنی او که پنهان نیست! او صریحاً اعلام کرده که من سواری می خواهم! در سوره مبارکه «اسراء» گذشت که (لَا أُخْتَنِكَنَّ)؛ (۴) آدم و ذریه □ او را! «إِخْتَنَكَ» که باب «افتعال» است، یعنی «حَنَكَ» و «تحت حَنَكَ» این اسب را گرفته است. آن سوارکاری را که خیلی مسلط بر اسب است، دهنه □ اسب و گردن اسب در اختیار اوست که هر طور و هر جا بخواهد می برد و می راند، می گویند: «إِخْتَنَكَ الْفَرَسَ». شیطان گفت من سواری می خواهم! این طور نیست که کتمان کرده باشد، گفت همه اینها را به ضلالت می کشانم! حالا کسانی را که دسترسی به آنها ندارد بحث دیگری است، بندگان مُخْلِص را نه اینکه من نسبت به آنها ارادت داشته باشم، آنها در کمند من نیستند! آنها در منطقه ای هستند که شیطنت راه ندارد. همان طوری که در جریان آسمان فرمود برخی از مراحل صعود بود که شیاطین قبلاً می رفتند و الآن دسترسی به آن ندارند، اینها می گویند: (مِلَّتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا □ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شَهَابًا رَصَدًا)، (۵) پس اینها دسترسی ندارند؛ در جهان غیب و مرحله □ عالیهِ مُخْلِصین هم همین طور است، او ابزار ندارد؛ نردبان او وهم و خیال است، آن ذوات قدسی از وهم و خیال بالاتر هستند؛ نردبان او شهوت و غضب است، آن ذوات قدسی از شهوت و غضب مُطَهَّر می باشند، او با چه وسیله ای به حرم امن آنها راه پیدا کند؟ این طور نیست که حالا گفت: (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ) (۶) من نسبت به آنها احترام می کنم و حق شناسی می کنم، از این قبیل نیست! قدرت ندارد! آن جا که رفتند، آن جا جز حق چیز دیگری نیست؛ جای وسوسه و بطلان و امثال آنها نیست، ابزار وهم و خیال نیست، ابزار شهوت و غضب نیست و شیطان هم که ابزار او همین است. بنابراین تا آن جا که قلمرو وهم و خیال است او سلطه دارد؛ البته سلطه □ وسوسه و تا آن جا که قلمرو شهوت و غضب است او سلطه دارد، البته سلطه وسوسه، نه سلطه ای که انسان را مجبور بکند، تا آخرین لحظه اختیار انسان محفوظ است. پرسش: ... مجرد است چگونه بر روی زمین قرار می گیرد؟ پاسخ: نه، احاطه دارد و موجود مجرد هم بدن دارد! یک وقت است که موجودات مجرد بدون بدن هستند یک وقت هم مانند جن

می باشند که مثل انس بدن و روحی دارند؛ منتها روح آنها به اندازه روح انسان کامل نیست؛ روح دارند، قوای روحی دارند، بدن دارند، قوای بدنی دارند، زاد و ولد دارند و امثال آنها. پرسش: ... خداوند فرمود اگر ما می خواستیم به جای شما فرشتگان را در روی زمین قرار می دادیم؟ پاسخ: بله، این می شود «مَلَائِكَةُ الْأَرْضِ». پرسش: فرشته مگر مجرد نیست؟ پاسخ: آن در سوره مبارکه «انعام» گذشت که اگر ما انبیا را از سنخ فرشته قرار می دادیم باز اشکال محفوظ بود، شما می گوید: چرا انسان پیام خدا را می رساند و پیام خدا را باید ملائکه برسانند. در آن سوره مبارکه «انعام» \_ اوایل همان سوره \_ فرمود که بر فرض نماینده ها و فرستاده های خودمان را از ملائکه قرار بدهیم، باز همین اشکال هست، برای اینکه ملائکه را شما باید ببینید، اگر شما نبینید چگونه با شما استدلال بکند؟ چگونه حرف های آنها را می شنوید؟ اوایل سوره مبارکه «انعام» این است: (وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿۷﴾ وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ ﴿۷﴾) فرمود چرا فرشته ها نیامدند؟ می فرمایند \_ البته پیام ها را فرشته ها می آورند، منتها به انبیا می رسانند \_ اگر مستقیماً فرشته پیامبر ما باشد، باید سرانجام او را ببینید یا نیندید؟ احتجاج کنید یا نکنید؟ آسوه و الگوی شما بشود یا نشود؟ پس باید به صورت بشر دربیاید، (وَلَلْبَشَرِ نَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ)؛ (۸) باید جامه ﴿ بشریت بپوشد تا شما را ببیند و شما اعتراض کنید یا قبول کنید یا نکول کنید و حرف بزید تا آسوه ﴿ شما بشود، اگر چنین شود، آیه نه سوره مبارکه «انعام» این است: (وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا)﴾. شما می گوید که چرا فرشته نیامده است؟ فرشته می آید و وحی را فرشته می آورد! می گوید چرا پیامبر به صورت فرشته نبود و فرشته پیامبر نبود؟ فرشته را باید ببینید یا نیندید؟ با او احتجاج بکنید یا نکنید؟ آسوه ﴿ شما باشد یا نباشد؟ رهبری شما را قبول بکند یا نکند؟ در صلح و جنگ با شما باشد یا نباشد؟ پس باید به صورت بشر دربیاید! (وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا)﴾، باز هم (وَلَلْبَشَرِ نَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ)﴾، همان «الكلام الکلام». آن فرشته اگر به صورت بشر دربیاید، شما می گوید چرا فرشته را نفرستاد؟ این بشر هم فرشته است! پرسش: آنها می خواستند که بال و پر داشته باشد. پاسخ: در بال و پر داشتن هم فرق نمی کند، چون می خواهند بگویند که انسان نمی تواند رسالت الهی را قبول کند. مرحوم آقا سید نورالدین را خدا غریق رحمت کند! ایشان سه جلد کتاب دارد به عنوان القرآن و العقل، مرحوم آیت الله اراکی (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) همشهری ایشان بودند و این سید بزرگوار را می شناخت؛ قدرت علمی، حفظ، ضبط و همه را می شناخت، یک تقریظ پُربرکتی مرحوم آقای اراکی در همین کتاب القرآن و العقل مرحوم آقا سید نورالدین دارد. مرحوم آقا سید نورالدین تا جزء هیجدهم را نوشت، بعد موفق نشد و رحلت کرد، تا اینکه آن جریان جنگی که در عراق پیش آمد و انگلیس (عَلَيْهِ مِنَ الرَّحْمَنِ مَيَا يَسْتَحِقُّ) آن جا مزاحم بود، این سید بزرگوار که یک فقیه نامی و مفسر بود در جبهه هم شرکت می کرد. بخشی از این آیاتی که تفسیر شده است، می فرماید الآن ما که اینجا در موصل هستیم و فقط یک معالم نزد من است که من برای بچه ﴿ خودم دارم درس می گویم، ما در میدان جنگ هستیم و کتابی نزد من نیست. حافظه ایشان هم که مرحوم آقای اراکی تعریف می کند همین است؛ ایشان بدون اینکه کتابی داشته باشد سه جلد کتاب تفسیر نوشت به نام القرآن و العقل، برابر عقل قرآن نوشت، عقل نه اینکه \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ قیاس بکند، بلکه عقلی که چراغ است، او آیات را این طور می فهمید. روایات را آن مقداری که در حافظه شریفشان بود ذکر می کردند. ایشان در ذیل همین آیه سوره مبارکه «انعام» که چرا فرشته نیامده تا پیام خدا را برساند، می فرماید که فرشته آمده! وجود مبارک پیامبر باطن ایشان فرشته است! این ظاهر او البته بشر است: (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ)﴾، (۹) آن مقام قداست و مقام قُرب الهی همان مقام فرشتگی اوست! شما بال و پر می خواهی یا قُرب الهی می خواهی؟ اگر قُرب الهی می خواهید، باطن او فرشته است؛ ظاهرش بله انسانی است مثل ما؛ ولی حقیقت او همان ملکوتی است که به وسیله آن از ذات اقدس الهی وحی را درک می کند.

- ۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۰.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.
- ۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۰.
- ۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۲.
- ۵- جن/سوره ۷۲، آیه ۸ و ۹.
- ۶- حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۰.
- ۷- انعام/سوره ۶، آیه ۷ و ۸.
- ۸- انعام/سوره ۶، آیه ۹.
- ۹- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۱۰.

به هر تقدیر آیه نه سوره مبارکه «انعام» این است که اگر ما فرشته ای را به صورت پیامبر بفرستیم شما که نمی بینید، ناچاریم او را به صورت بشر دریاوریم، آن وقت «الکلام الکلام». شما می گوید بشر نمی تواند به این مقام برسد، اشتباه می کنید، چون خودتان را ارزان فروختید؛ آن که می آید باید فرشته باشد، باز هم اشتباه می کنید، برای اینکه او را که نمی بینید، نمی توانید احتجاج بکنید، نمی توانید استدلال بکنید و نمی تواند الگو قرار بگیرد، پیامبر کسی است که الگوی مردم باشد: (كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ). (۱) اگر فرشته معصیت نکند که الگو نیست، انسان که همه قوا را دارد (مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ) می تواند الگو باشد. به هر تقدیر فرمود که در جریان وجود مبارک مسیح این برکات هست؛ یعنی برای مسئله معاد این خصوصیت را دارد خودش هم با اذن الهی (أُحْيِي الْمَوْتَى) است و مانند آن. فرمود: (وَلَا يَصْدِقُكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ)، عداوت خودش را هم به صراحت می گوید، البته «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» (۲) است، این نفس یک دشمن درونی و عامل نفوذ شیطان است؛ یعنی به وسیله آن شیطان نفوذ می کند. اگر فرشته ها بخواهند تأیید کنند، عقل تأیید فرشته ها را می پذیرد و اگر شیطان بخواهد نفوذ پیدا کند، از طریق نفس \_ همان نفس اماره یا نفس مسوئه یا مانند آن \_ نفوذ می پذیرد؛ یعنی عامل نفوذی است. فرمود که این عِدُوٌّ مُّبِينٌ است و «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، برای اینکه رابطه با بیگانه دارد و بیگانه را راه می دهد؛ خودش با بیگانه مرتبط است و بیگانه را به درون راه می دهد؛ حالا وقتی که به درون راه پیدا کرد، شما او را نمی بینید و او شما را می بیند و با دست شما، شما را می گیرد؛ یعنی این خصیصه را دارد که در مجاری فکری انسان اثر می گذارد، وقتی در مجاری فکری انسان اثر گذاشت، انسان حق را باطل می بیند. انسان طوری حق را باطل می بیند و باطل را حق می بیند که برخی از افراد و برخی از کفار به صراحت گفتند که کفار بالاتر از مؤمنین هستند: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ)، اینها می گویند که کفار متمدن تر و عاقل تر و پیشرفته تر از مسلمان ها هستند. آیه ۵۱ سوره مبارکه «نساء» این است: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ)، اینها (يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ)، البته در روایات هم مستحضرید که برای (بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ) مصادیقی را هم ذکر کردند. (وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُوَ لَا يَهْدِي مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا)؛ می گفتند که کفار متمدن تر از مسلمان ها هستند، همین حرفی که الان ممکن است بعضی ها بزنند. آنهایی که نظام ارزشی آنها «نقدین» است، نظام ارزشی آنها طلا و نقره است و نظام ارزشی آنها مسائل مادی است، می گویند کفار متمدن تر از مسلمان ها هستند، این سخن آن روز هم بود. (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ)، اینها (يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ) این «لام»، «لام» تأکید است؛ یعنی هر آینه، این (لِلَّذِينَ) نه اینکه این «لام»، «لام» ملکیت یا اختصاص باشد. (لِلَّذِينَ) یعنی هر آینه (هُوَ لَا يَهْدِي) یعنی این آقایان (أَهْدِي مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا)، با این تأکیدات! این سخن دیروز هم بود! اگر کسی که نظام ارزشی او ذهب و فضه باشد همین است؛ یا می گویند: (لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ) یا می گویند کفار بهتر از مسلمان ها هستند، متمدن تر و برجسته تر هستند و ظاهر آراسته تری دارند؛ البته درک آنها همین قدر است؛ لذا فرمود که مواظب باشید: (وَلَا يَصْدِقُكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ). پرسش: ...؟ پاسخ: راه را بهتر شناختند! دیگران بیراهه می روند، اینها در راه هستند و اینها به مقصد می رسند، پس معلوم می شود راهی که اینها می روند راه مادی است و مقصدی که اینها می رسند مقصد زر و زور است، «ذهب و فضه» است، و گرنه آن هدایت الهی که منظور آنها نیست، چون هدایت الهی را که کفار معتقد نیستند، وقتی که گفتند اینها (أَهْدِي) هستند؛ یعنی برابر آن نظام ارزشی که خودشان دارند می گویند \_ معاذ الله \_ این کفار بهتر، موفق تر، پیشروتر، کامل تر و در نتیجه متمدن تر از مؤمنین می باشند.

---

١- احزاب/سوره ٣٣، آيه ٢١.

٢- عده الداعى و نجاح الساعى، ابن فهدالحلى، ص ٣١٤.

یک قدر مشترکی بین این سه قصه است؛ یعنی قصه □ حضرت خلیل حق، قصه □ کلیم حق و قصه □ مسیح حق. در جریان قصه □ حضرت ابراهیم که بعد از بیست آیه این قصه را به پایان رساند، فرمود که به عذاب الهی گرفتار می شوند؛ در پایان قصه □ حضرت موسی که ده آیه است، مجدد سخن از عذاب الهی نسبت به این قوم است؛ در پایان قصه □ مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که تقریباً پنج \_ شش آیه است و کمتر از آنهاست، به نحوی جریان توییخ را مطرح می کند. پس اینکه در صدر این سوره، آیه شش فرمود: (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ)، این متن بود، بعد در آیه ۲۶ قصه حضرت ابراهیم را ذکر کرد، فرمود: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ) و در آیه ۵۱ فرمود: (وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ) که این جریان را بعد از قصه □ حضرت موسی ذکر کرد. در آیه ۴۶ قصه موسای کلیم را ذکر فرمود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا)؛ اما قصه حضرت مسیح در حقیقت از آیه ۶۳ شروع می شود، چون آن جا به عنوان قصه که قرآن عهده دار جریان حضرت مسیح باشد نبود، (وَ لَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ)؛ حضرت با معجزات آمد، چه اینکه درباره وجود مبارک موسای کلیم هم فرمود ما موسای کلیم را با معجزات فرستادیم؛ آیه ۴۶ سوره مبارکه «زخرف» که قبلاً خوانده شد این بود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا)، این جا هم درباره مسیح حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمود: (وَ لَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ)، (بِالْبَيِّنَاتِ) یعنی همان با معجزات. فرمود: (فَدَجَّحْتُمْ بِالْحِكْمَةِ)؛ من با برهان و موعظه و مانند اینها آمدم، (وَ لَأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ)؛ تا مقداری از آن مواردی را که شما با هم اختلاف دارید حل کنم که حق چیست: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا)؛ \_ این (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا) ترجیح بندی است که همه انبیا به اُمم خودشان گفتند \_ تقوای الهی را پیشه کنید، یک؛ لازمه پیشه نمودن تقوا اطاعت از پیام آور الهی است، دو؛ این (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا) تقریباً ترجیح گونه است که هر پیامبری آمد، این دو توصیه را داشت: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا)؛ بعد فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ)؛ آن که ما را آفرید، همان ما را می پروراند؛ من و شما را او آفرید، پس (فَاعْبُدُوهُ)؛ راهی که من آمدم و صراط مستقیم همین است. بارها ملاحظه فرمودید که عقل سراج است، چراغ روشنی است و «شرع» صراط مستقیم است. عقل هیچ کاره است، عقل شریعت آور نیست، عقل شریعت شناس است؛ عقل حاکم نیست، عقل حکم شناس است. از چراغ راه سازی و مهندسی بر نمی آید، شریعت فقط برای ذات اقدس الهی است که انبیا آن را می آورند. فرمود راه مستقیم همین است! اینها هم مستحضرید که قانون نوشته ای ندارند که مثلاً شریعتی باشد یا رساله عملیه ای باشد که انبیا برابر آن عمل بکنند، انسان معصوم طوری تربیت شده است که قول او، فعل او و تقریر او صراط مستقیم است. این بیان نورانی حضرت هادی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در زیارت «جامعه» همین است که «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْمَقْوَمُ». (۱) ما اگر خواستیم بینیم که دین چیست، قانونی قبلاً نوشته شده داشته باشیم و بعد بینیم که اهل بیت چه کار می کنند و بعد با آن بسنجیم که نیست، قانون ما فعل اینهاست؛ قول اینها، فعل اینها و تقریر اینها. فرمود این روش عملی من، این سیره من، سنت و سریره □ من صراط مستقیم است؛ البته آن مقداری که موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) آورد و من تصدیق کردم که (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ)، آنها سر جای خود محفوظ است، این مقداری که (وَ لَأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ)، این صراط مستقیمی است که از سیره □ من به شما می رسد. (فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)، بعد در برابر این پیامبر الهی (فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ) که خدا \_ إن شاء الله \_ همه را از اختلاف نجات بدهد.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۶ سوره زخرف

(وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ (۵۷) وَقَالُوا أَلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ (۵۸) إِنَّ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ (۵۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ (۶۰) وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرَنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱) وَلَا يَصِدَّنَّكُمُ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۲) وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُتِينَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۴) فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابٍ يَوْمِ أَلِيمٍ (۶۵) هَيْلٌ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۶۶))

ص: ۴۳۱

سوره مبارکه «زخرف» \_ همان طوری که ملا-حظه فرمودید \_ چون در مکه نازل شد و اصول دین در این گونه از سوره مطرح است، در صدر این سوره \_ آیه ششم \_ جریان انبیا را به طور اجمال ذکر فرمود که (كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ)، خصوصیت وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) را در ضمن تبیین احکام نبوت عام بیان کرد. بعد از گذشت اصل نبوت عام و خصوصیت حضرت رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)، جریان ابراهیم خلیل را اجمالاً بازگو فرمود، جریان موسای کلیم را اجمالاً بازگو فرمود و قسمت سوم جریان مسیح (سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ) است. مناسب با بحث های قبلی، از آیه ۶۳ شروع می شود که فرمود: (وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ)؛ ولی قبل از ورود به قصه مسیح (سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ)، در چند آیه \_ یعنی از آیه ۵۷ به بعد \_ آنچه مشرکان جاهلی از روش مسیحی ها سوء استفاده کردند و در صدد جدال با پیغمبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) برآمدند، آن را قرآن کریم ذکر می کند؛ می فرماید وقتی جریان «ابن مریم» ذکر شد، عده ای یا «يَصِدُّونَ»، یعنی «يَضْحَكُونَ» خوشحالی کنان سر و صدا راه انداختند، یا همان «يَصِدُّونَ» است که بعضی ها آن را با «ضَم» ضبط کردند. قصه مسیح (سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ) تاکنون در سوره مبارکه «انبیاء» مطرح شد که آن سوره، سوره مکی است. اگر قصه «عبد الله بن الزبعرى» (۱) و جریان سوره «انبیاء» باشد، مناسب با این قسمت نیست که فرمود: (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا)، آن مثالی که ذکر شد چیست؟ آن قصه و داستان «عبد الله بن الزبعرى» که برخی ها نقل کردند که سند معتبری هم گفتند ندارد، از آیه سوره مبارکه «انبیاء» خواستند استفاده کنند؛ در سوره «انبیاء» آیه ۹۸ به این صورت ذکر شد: (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)؛ فرمود مشرکان با معبودهای آنها، اینها سنگریزه های جهنم هستند و در جهنم از این مواد برای سوخت و سوز استفاده می شود و اینها وارد دوزخ می شوند. وقتی این آیه نازل شد \_ طبق جریان عبد الله بن الزبعرى \_ کسی آمده خدمت پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)، عرض کرد که همه عابدان و همه معبودان «حَصَب» جهنم هستند؟ حضرت فرمود بله، او معترض بود گفت مسیح (سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ) هم معبود است و اگر او «حَصَب» جهنم است، آلهه ما هم «حَصَب» جهنم هستند \_ معاذ الله \_ پس خود ما هم «حَصَب» جهنم می باشیم، آلهه یعنی فرشته ها. بعد آیه بعد نازل شد که این عموم و اطلاق ندارد؛ اولاً تعبیر به «مَا» شده است نه «مَنْ»، برای غیر «ذوی العقول» است، پس شامل حضرت مسیح و فرشته ها نمی شود: (إِنَّكُمْ وَ مَا



تَعْبُدُونَ) که همان اصنام و اوثان مُراد هستند نه ملائکه، برای اینکه نفرمود «إِنَّكُمْ وَ مَنْ تَعْبُدُونَ»، بلکه فرمود: (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ)، این یک جواب است. جواب دیگر این است که در کنار آن این آیه است که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ)، (۲) آن بندگان که مشمول رحمت الهیه و اهل حَسَنَه هستند، اینها از آتش دور می باشند، پس حضرت مسیح و فرشته ها از آتش دور هستند؛ یعنی این قرینه متصله است که مانع از ظهور انعقاد عموم یا اطلاق آیه قبلی است. برخی ها خواستند این آیه سوره مبارکه «زخرف» را با آیه سوره مبارکه «انبیاء» هماهنگ کنند که گفته شد که این تام نیست، برای اینکه سوره «انبیاء» قبل از سوره «زخرف» است و سوره «زخرف» بعد از آن است و هرگز (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ) نمی تواند ناظر به آن باشد. پرسش: «مِا» اعم از عاقل و غیر عاقل است؟ پاسخ: گاهی! اما وقتی با قرینه همراه است که (إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ)، این معلوم می شود که افراد باایمان و «ذوی العقول» مثل انبیا و اولیا و مانند اینها مستثنا هستند. تنها چیزی که می تواند ناظر به آن باشد، همان سوره مبارکه «آل عمران» و سوره مبارکه «مریم» است. سوره «انبیاء» در مکه نازل شد و این سوره مبارکه «زخرف» هم در مکه نازل شد، به تعبیری که عناصر اصلی آن در مکه است. بنابراین، این قسمت نمی تواند ناظر به آن باشد.

ص: ۴۳۲

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۱.

محتوای آیه هم هماهنگ نیست، چرا؟ عمده آن صدور نیست، عمده آن محتواست، برای اینکه از این قسمت برمی آید که اینها می گویند معبودان ما بهتر از معبود عیسوی هاست، برای اینکه آنها بشر را می پرستند و ما فرشته ها را، اگر این ناظر به آیه سوره مبارکه «انبیاء» باشد، آن جا که تفاضلی نیست! فرمود: (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، این چه تفاضل و چه تفاخری است؟! چگونه می شود قصه «عبد الله بن الزبیری» را بر فرض تمامیت سند و آیه سوره مبارکه «انبیاء» را به آیه سوره مبارکه «زخرف» ربط داد؟ اینها می گویند آلهه ما بهتر از مسیح است. آیه سوره مبارکه «انبیاء» می فرماید که عابد و معبود «كَلَاهُمَا فِي النَّارِ»، هر معبودی باشد! معلوم می شود که این آیه سوره مبارکه «زخرف» نمی تواند ناظر به آیه سوره مبارکه «انبیاء» باشد و اگر ناظر به بعضی از سُور باشد که در مدینه نازل شد، هرگز سُور مکی نمی تواند ناظر به مطالبی باشد که بعدها در مدینه نازل شد، چه اینکه نمی تواند ناظر به سوره مبارکه «آل عمران» باشد که آن هم در مدینه نازل شد. سوره مبارکه «آل عمران» که قبلاً هم اشاره شد، آیه ۵۹ آن این است: (إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ)، اگر این آیه سوره «زخرف» ناظر به آیه سوره مبارکه «آل عمران» باشد \_ آیه ۵۹ سوره «آل عمران» \_ آن چون در مدینه نازل شد و سوره «زخرف» در مکه نازل شد، سوره ای که در مکه نازل شد نمی تواند ناظر به آیات و سُوری باشد که بعدها در مدینه نازل می شود، پس این (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا) نمی تواند ناظر به آنچه باشد که خدا در قرآن بیان کرده است؛ البته در بعضی از سُور مکی، جریان مسیح (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ) به صورت مبسوط ذکر شد، لکن مشرکان به جای اینکه به قرآن مراجعه کنند و حرف های خدا را از زبان او، یعنی قرآن بشنوند، حرف ها را از زبان مسیحی ها گرفتند. مسیحی ها به وجود مبارک عیسای مسیح (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ) احترام عبادی می گذاشتند؛ در این زمینه آمدند گفتند که خدایان ما که بهتر از خدای مسیحی هاست، سخن از «نار» بودن نیست، سخن از (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) نیست، سخن در این است که مسیحی ها معبودی دارند و ما هم معبودی داریم، معبود ما بهتر از معبود مسیحی هاست. پرسش: سوره مریم هم مکی هست! پاسخ: بله، در آن جا هم نمی شود مراجعه داشت، چون آن جا سخن در این نیست که آلهه ما بهتر است، چیزی باید باشد که این مشرکان بگویند آلهه ما بهتر از «إله» مسیحی هاست، زمینه باید فراهم باشد. سوره مبارکه «مریم» در مکه نازل شد و مسیح را معرفی کرد، اما دیگر دلیلی باشد که حالا مسیح بالاتر از ملائکه است یا همتای ملائکه است تا آنها بگویند: (أَأَلِهَتِنَا خَيْرٌ أَمْ) مثلاً «ما يعبدونه»، این وجهی ندارد. اینکه در همین آیه محل بحث گفتند که (أَأَلِهَتِنَا خَيْرٌ) یا اینکه آنچه را که آنها می پرستند، این برای چه چیزی هست؟ کجا هست؟ مناسب با کدام آیه است؟ مناسب با سوره مبارکه «انبیاء» نیست، مناسب با سوره مبارکه «مریم» که در مکه نازل شد نیست و نمی تواند ناظر به سوره مبارکه «آل عمران» باشد که در مدینه نازل شد. این (أَأَلِهَتِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، یعنی همان آیه ۵۸ سوره مبارکه «زخرف» که فرمود: (وَقَالُوا أَلِهَتِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)؛ آیا معبودان ما بهتر است یا معبودان مسیحی ها؟ این اگر مناسب با قصه «عبد الله بن الزبیری» باشد و با سوره «انبیاء» هماهنگ باشد، گرچه آن در مکه نازل شد و این هم در مکه نازل شد، لکن در آن جا گفت همه اینها اهل «نار» هستند، کسی را استثنا نکرده، فرمود: (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) و اگر قصه «آل عمران» باشد که در مدینه نازل شد، سوره «زخرف» نمی تواند ناظر به سوره «آل عمران» باشد و اگر درباره سوره مبارکه «مریم» باشد، آن در مکه نازل شده و می تواند، ولی در این سوره مکی هم که سخن از فاضل و مفضول نیست، فقط عظمت مسیح ذکر شد. پرسش: شاید مقصود این است که سرتاسر که افضل است؟ پاسخ: نه، آن جهت نیست، از آن جهت که کافران خدا را قبول دارند و موحد هستند، هست؛ مسیحی ها و یهودی ها هم همین طور می باشند. یک کافر داریم و یک مشرک، آنها در حقیقت بت پرست نیستند.



می فرماید که منشأ شما چیست؟ غرض این است که این به کجا مرتبط است. سرانجام آنچه می تواند راه حل باشد، این است که ناظر به هیچ کدام از این بخش های سوره مبارکه [«انبیاء»، سوره «مریم» و سوره «آل عمران»] نیست. قصه مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که بین مسیحی ها معروف شد و او را می پرستند، مشرکان گفتند که آلهه [ما بهتر از آلهه مسیحی هاست، برای اینکه آنها بشر را می پرستند و ما فرشتگان را! این می تواند وجهی باشد که از طلیعه [بحث تا حال این چنین تفسیر شد. برخی ها بر این عقیده هستند که مشرکان فرشته ها را نمی پرستند، بلکه بت ها را می پرستند؛ این مطلب در خود همین سوره مبارکه «زخرف» ثابت شد که آنها فرشته ها را می پرستند و اگر «صنم» و «وثن»ی را درست کردند، در حقیقت یک مجسمه و تندیس است، بعد کم کم ممکن بود که جاهل ها اینها را احترام بکنند، وگرنه اینها فرشته ها را می پرستیدند و این اجسام، این اصنام و این اوثان، تندیس و مجسمه به بزرگداشت آن فرشته ها بود. در همین سوره مبارکه «زخرف» آیه نوزدهم این است: (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَيُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيَسْأَلُونَ [وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ])، (۱) دو کار انجام دادند: یکی اینکه ملائکه را «بنات الله» دانستند، دیگر اینکه ملائکه را عبادت کردند و بعد در توجیه این شرک خودشان گفتند که اگر پرستش ملائکه بد بود خدا جلوی ما را می گرفت! که خلط بین تکوین و تشریح کردند؛ گفتند خدا که (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (۲) است، خدا که به (كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۳) است و می داند که ما ملائکه را می پرستیم، اگر این کار بد بود جلوی ما را می گرفت! دین آمده گفته که شما بین تکوین و تشریح خلط کردید، لازمه آن این است که همه معاصی حلال باشد و این می شود اباحه گری، اینکه دیگر دین نشد! در نظام تکوین خدا بشر را آزاد آفریده، فرمود: (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) (۴) در نظام تشریح است که بگیر و ببند شروع شده، (خُدُوهُ فَعَلُوهُ) (۵) برای نظام تشریح است، آن (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) (۶) برای نظام تکوین است که بشر آزاد است، می خواهد راه جهنم برود یا می خواهد راه بهشت برود، چون در سایه آزادی است که به کمال می رسد؛ اما فرمود راه جهنم نروید، عقل می گوید نروید، نقل می گوید نروید و اگر راه جهنم را رفتید مسئله (خُدُوهُ فَعَلُوهُ [ثُمَّ الْجَحِيمِ صِلُوهُ]) (۷) هست. اگر (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)، اگر (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) و اگر (وَهَيِّدْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) (۸) که یعنی بشر آزاد است، می شود اباحه گری؟! آن وقت آن بگیر و ببند برای چیست؟ اینها چون بین تکوین و تشریح خلط کردند، گفتند: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ). پس این امور سه گانه از همین آیه نوزده و بیست استفاده می شود؛ یکی اینکه اینها فرشتگان را «بنات الله» و مؤنث دانستند که قرآن می فرماید اینها نه مذکر هستند نه مؤنث، نه اینکه چون حالا شما گفتید مؤنث می باشند اشتباه کردند، مذکر هم نیستند! قرآن در صدد اثبات ذکوریت اینها نیست، در صدد ابطال ذکوریت و انوثن است که اینها اصلاً بدن ندارند تا اینکه مذکر باشند یا مؤنث. امر دوم، یعنی راجع به پرستش هم که اینها را می پرستیدند. سوم اینکه می گفتند این مورد رضای حق است. (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا)، این یک؛ (وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ)، این دو و سه؛ یعنی ملائکه را می پرستند، بعد در توجیه این پرستش شرک، می گویند این کار مرضی خداست. پس معلوم می شود که اینها ملائکه را می پرستند و این اصنام و اوثان تندیس و مجسمه ای است، برای بزرگداشت آن فرشته ها. پرسش: این آیه ای که فرمود عابد و معبود «كَلَاهُمَا فِي النَّارِ»؟ پاسخ: آن را همان سوره مبارکه «انبیاء» مشخص کرده است: (إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ) این قرینه [متصله است. در سوره مبارکه «انبیاء» که سخن از عابد و معبود «فِي النَّارِ» است، آیه ۹۸ این است: (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، بعد فرمود: (لَوْ كَانَ هُوَآءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا)، (۹) بعد قسمت عذاب جهنم را ذکر فرمود: (لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ)، (۱۰) بعد فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ)، این قرینه [متصله است و به وسیله آن معلوم می شود که ملائکه انبیا و بزرگانی که احیاناً

معبود بودند، اینها مشمول (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) نیستند. پس آنها قبول داشتند که فرشته ها معبود آنها هستند و در صدد پرستش آنها بودند. اینکه می گفتند: (أَ آلِهَتُنَا)، معلوم می شود که فضا، فضایی بود که خواستند بگویند معبود ما بهتر از معبود مسیحی هاست. در سوره مبارکه «انبیاء» چنین چیزی نیست تا آنها خوشحال بشوند و بعد بگویند که معبود ما بهتر است؛ در سوره «مریم» هم چنین چیزی نیست، در سوره «آل عمران» هم چنین چیزی نیست، گذشته از تقدیم و تأخیری که در بعضی از اینها هست \_ گذشته از آن اشکال \_ این اشکال مشترک است که اصلاً در این قسمت هایی که سخن از مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هست، زمینه □ یک چنین نقد و جدالی نیست تا مشرکان بگویند: (أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، پس معلوم می شود این برمی گردد به آنچه «عند المسیحیین» است. بعد قرآن می فرماید که ملائکه و غیر ملائکه نزد خدا یکسان هستند، همه مخلوق می باشند و این چنین نیست که حالا ملائکه بالاتر از مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) باشند، انسان کامل در حقیقت مسجود ملائکه است! آن مقام انسانیّت که خلیفه خداست، آن مسجود ملائکه است. مستحضرید که جریان مسجود ملائکه، قضیه شخصی نبود که «قضیه فی الواقعه» و گذشته باشد، مثلاً جریان حضرت آدم و برای گذشته باشد، پس یک قضیه شخصی باشد این طور نیست، این سجده برای مقام آدمیت است، نه شخص حضرت آدم! امروز کسی که مشمول (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) (۱۱) هست، مشمول (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) (۱۲) هست، مسجود ملائکه است، وجود مبارک حضرت است، این طور نیست «قضیه فی الواقعه» و گذشته باشد. تمام انبیا و هر کس که به مقام شامخ انسان کامل رسید، یعنی به مقام شامخ خلافت رسید، او مشمول (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) هست و همچنین مسجود ملائکه است؛ اینکه در روایات ما هست که فرمود: «سَبَّحَ سَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ» (۱۳) برای همین ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هست. فرمود: (أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا خِطَابًا) این قسمت هم مشخص فرمود جریان فرشته ها را مشخص فرمود خصوصیت های وجودی وجود مبارک مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را مشخص فرمود، بعد حالا قصه مسیح را شروع می کند. قصه وجود مبارک ابراهیم را بیان کرد، قصه وجود مبارک موسی را بیان کرد.

ص: ۴۳۴

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۹ و ۲۰.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰.

۴- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۵- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

۷- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

۸- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

۹- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۹۹.

۱۰- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۰.

۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

۱۲- بقره/سوره ۲، آیه ۳۰.

١٣- بحار الأنوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج ٢٢، ص ١٤٩.

درباره قصه حضرت مسیح در آیه ۶۳ می فرماید: (وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ)؛ حضرت با معجزات آمد، در همان زادروز خود فرمود: (إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا) (۱) که در حقیقت با آن معجزه آمد؛ البته معجزات فراوانی را هم در زمان نبوت به همراه داشت. فرمود همراه من حکمت است، یک؛ و شرعه و منهاج من هم ایجاد وحدت و حل اختلاف شماسات، دو. حکمت را که قرآن کریم در برابر تکاثر و کوثر می داند و خیر کثیر می شمارد، نمونه هایی هم از حکمت ذکر می کند، گرچه حکمت را کوثر می داند و مال دنیا را تکاثر می داند، می فرماید اینها قابل قیاس نیستند، لکن گوشه هایی از حکمت را در سوره مبارکه «اسراء» مشخص کرد، برخی از موارد را در سوره مبارکه «لقمان» که فرمود: (وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ) (۲) مشخص کرد که حکمت چیست، بعد کلمات و فرمایشات حکیمانه لقمان را ذکر کرد. لکن بازتر از همه این قسمت ها، سوره مبارکه «اسراء» است که از آیه ۲۲ شروع می شود که تا آیه ۳۹ \_ این چند آیه \_ در تبیین عناصر محوری حکمت است. در سوره مبارکه «اسراء» از آیه ۲۲ فرمود: (لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ) که اول از توحید شروع می کند، فرمود: «اللَّهُ» که سر جایش محفوظ است، وجودش ثابت و بی نیاز از استدلال است، غیر از «اللَّهُ»، «إِلَه» دیگر همه دروغ است و اینها را شما «إِلَه» قرار ندهید؛ اول توحید را شروع می کند، بعد توحید عبادی را مطرح می کند، بعد گرامی داشت پدر و مادر را مطرح می کند و احترام آنها را ذکر می کند، بعد اینکه ذات اقدس الهی به همه خفایا و جلایای امور ما آگاه است را مطرح می کند، بعد رسیدگی حقوق «أرحام» و «ابن السبیل» و اینها را ذکر می کند و پرهیز از تبذیر را مطرح می کند و مُبَدِّرین را همسان شیطان می داند، بعد حد اعتدال بین افراط و تفریط را مطرح می کند، بعد فرمود که فرزندان خود را نکشید، چون در جاهلیت این طور بود که (خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ)؛ (۳) به خاطر اینکه مبادا فقیر بشوید این کار را نکنید. مستحضرید که این آیات قرآنی همان طوری که در بحث های قبل داشتیم، این طور نیست که همان کلمات رایج عرب را جمع بندی بکند و بشود سوره یا آیه، این مثل یک مهندس قوی و دقیقی است که سنگ های معدنی را می تراشد و به صورت یک تابلوی مرمی درمی آورد، خصوصیات قرآن این است! همین کلمات و همین حروف است، اما اینها را آن قدر شفاف می کند که بشود معجزه! می بینید این سنگ های معدنی را که از دل خاک درمی آورند، یک بنای ساده چند چکش کنار آن می نزد و همان ها را در لای دیوار می گذارد که این با یک تکان و با یک زلزله چند ریشتری فرو می ریزد؛ ولی همین سنگ های معدنی را وقتی شما به مهندسین ایتالیایی یا غیر ایتالیایی بدهید، این را به صورت یک تابلوی زرین درمی آورد که شفاف می کند، صاف می کند و آن ناصافی هایش را برمی دارد، این همان سنگ است! قرآن کریم این کلمات را صاف می کند، می تراشد، آن ناصافی و خرده ریزش را می گیرد، این را شفاف می کند که بار عملی و علمی داشته باشد. در خیلی از جاها ملاحظه فرمودید شواهد آن هم گذشت، قرآن به جای اینکه بگوید شما فاقد مال هستید می گوید فقیر، چون فقیر که به معنی گدا نیست! ما در فارسی می گوئیم گدا، گدا؛ یعنی ندارد؛ در عربی می گویند فاقد، یعنی مال ندارد؛ اما قرآن این را به صورت لوح مرمی درآورده است، فرمود کسی که مال ندارد فقیر است، نه فاقد! فقیر هم به معنی گدا نیست، این فقیر به معنی مفعول است! فقیر یعنی کسی که ستون فقرات او شکسته است و قدرت مقاومت ندارد. ملتی که جیب و کیف او خالی است نمی تواند مقاوم باشد! وقتی اقتصاد، اقتصاد مقاومتی است که جیب او پُر باشد، و گرنه فقیر است! فقیر یعنی ویلچری! فرمود کسی که جیب و کیف او خالی است، این شخص ویلچری است، قدرت ایستادن و ایستادگی ندارد، (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ)، (۴) این یک تعبیر.

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۰.

۲- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۲.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۱.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۶۰.



تعبیر دیگر مربوط به آیه محل بحث است؛ فرمود: (وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ)، آنها که «إملاق» را نمی فهمیدند چیست! آنها می گفتند که ما نداریم، بچه را می خواهیم چه کنیم؟! قرآن کریم همین مطلب را صاف کرد و تراشید، از آن فقدان گذشت و به صورت «إملاق» در آورد، بعد فهمیدند که «إملاق» یعنی نداری. ما به انسانی که ندارد در فارسی می گوئیم گدا یا می گوئیم ندارد، عرب هم می گوید فاقد؛ اما این «إملاق» برای آن لوازم معناست. کسی که جیب او خالی است و ملتی که دستش تهی است، او اهل تملق و چاپلوسی است. فرمود برای اینکه به تملق و چاپلوسی نیفتید، باید جیب و کیف شما پر باشد، (خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ)، یعنی «خشیه» چاپلوسی. کسی که فقیر است و دست او خالی است اهل «إملاق» است. تعبیر به «إملاق» در آیه دیگر هم هست، یک آیه دیگری هم باز مسئله «إملاق» را مطرح فرمود، (۱) فرمود برای اینکه اهل تملق نشوید و فقیر نشوید ما شما را تأمین می کنیم، شما فرزندان خود را از بین نبرید، فرمود: (وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ)، بعد مسئله عفاف و حجاب را مطرح فرمود، بعد مسئله قتل را مطرح فرمود، بعد مسئله خوردن مال یتیم را مطرح فرمود، بعد مسئله کم فروشی و امثال آن را مطرح فرمود، بعد مسئله معرفت شناسی را مطرح فرمود، بعد مسئله مسئولیت چشم و گوش را مطرح فرمود، بعد فرمود: (كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا □ ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ)؛ (۲) یعنی این حکمتی که ما می گوئیم، چون قرآن حکمت دارد، بخشی حکمت نظری است که به توحید و نفی شرک برمی گردد، بخشی مسئله حقوق اخلاق و فقه است که حکمت عملی است، این مجموعه مجموعه □ حکمت است. پرسش: مگر در حکمت تبعیضی است؟ پاسخ: نه، البته نمونه هایش این است؛ یعنی از اصل حکمت ما نمونه های آن را ذکر کردیم، مطالب دیگری هم باز هست. البته خطوط کلی را که بفرمایید مراحل بعدی آن هم مشمول همین خطوط کلی است، اینها از جنس و سنخ حکمت است. حکمتی که ما می گوئیم: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ) یا (مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا) (۳) از این صنف است. اول از توحید شروع کرده و در پایان هم فرمود: (لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ). (۴) در اول یعنی آیه ۲۲ فرمود: (لَمَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ)، بعد در کنار حکمت هم دارد: (وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ)، پس اصل آن می شود توحید و بقیه همه به توحید برمی گردد، فرمود این حکمت است.

ص: ۴۳۶

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۵۱.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۸ و ۳۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۹.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۹.

حالا- مسیح حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که با حکمت برای هدایت مردم مبعوث شد، از همین سنخ مطالب آورد؛ فرمود که من با حکمت آمدم و شما را حکیم می کنم: (وَلَمَّا حَيَّاءَ عِيسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ)، آن معجزات من در مقام اثبات نبوت من است؛ ولی ره آورد من حکمت است، من حکمت آوردم. پیغمبر هستم و دلیل پیغمبری من هم آن معجزات من است: (قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ)، این خطوط کلی دین من است: (وَلِأَيِّنْ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلَفُونَ فِيهِ)؛ با خودتان اختلاف دارید یا با کلیمی ها اختلاف دارید، من برای ایجاد وحدت آمدم، تا آن محل اختلاف شما را حل کنم: (وَلِأَيِّنْ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلَفُونَ فِيهِ). این (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا) یک ترجیح بندی است که ذات اقدس الهی در کنار رسالت غالب انبیا ذکر کرد، فرمود از خدا بپرهیزید و از من اطاعت کنید.

اختلافی که مسیحی ها دارند و اختلافی که کلیمی ها دارند اینها به دو \_ سه قسمت تقسیم می شود؛ اختلافی که با هم دارند، آن به این آسانی ها قابل حل نیست؛ اما آن اختلافی که با یکدیگر دارند، یعنی مسیحی ها با خودشان و کلیمی ها هم با خودشان، اینها دو قسم است: یک قسم اختلاف علمی است که همه جا محفوظ است و مدح است، چون صاحب نظرها هر کدام یک دید و نظری دارند؛ اما در مقام عمل با هم کنار می آیند؛ ولی اختلاف اینها به سطح جامعه و به سطح عمل کشیده شده است و به صورت یک غُده و بلا در آمده است. در سوره مبارکه «مائده» هم درباره مسیحی ها و هم درباره یهودی ها فرمود این اختلافی که اینها دارند، این را ما بین آنها القا کردیم؛ درباره کلیمی ها به صورت شدیدتر بیان کرد فرمود: (فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)؛ (۱) یعنی این یهودی ها، این اسرائیلی ها تا روز قیامت با هم کینه دارند؛ فرمود این اختلاف را ما انداختیم! این یک اختلاف عظیم و عذاب آلیم است. اختلاف علمی مادامی که احترام یکدیگر محفوظ باشد، هیچ محذوری ندارد؛ حالا ما این را در بحث های فقهی \_ إن شاء الله \_ مطرح می کنیم. مرحوم شیخ (رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ) در عُدَّة الْأَصُول جلد اول، برای تبیین مسائل اصولی که اصول به هر حال می تواند مایه وحدت جامعه باشد، می فرماید که روزگاری گذشت که فتاوی علمای شیعه به تنهایی بیش از آن اختلافی که بین شافعی، حنفی، مالکی و مانند آن است، این شیعه ها با هم اختلاف داشتند؛ این مطلب را در جلد اول عُدَّة الْأَصُول (۲) دارد که این را در بحث فقه \_ إن شاء الله \_ می خوانیم. فرمود این اصول است که می تواند یک مبنای سازمان یافته باشد که این اختلافات را حل کند. بعد می فرماید «مع ذلك» با همه این اختلافاتی که داشتند، احترام یکدیگر را حفظ می کردند و کسی، کسی را «تفسیق» و «تضلیل» نمی کرد. این عُدَّة الْأَصُول مرحوم شیخ طوسی را نگاه کنید، دارد اختلافی که بین علمای شیعه بود، بیش از اختلافی بود که بین شافعی و حنفی و مالکی و اینها بود؛ ولی با این حال کسی، کسی را «تضلیل» و «تفسیق» نمی کرد، احترام یکدیگر را داشتند، این فرمایش ایشان است در «عُدَّة»؛ این اختلاف، اختلاف علمی است که می شود کم کرد؛ ولی غُده ای نیست.

ص: ۴۳۷

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۱۴.

۲- العُدَّة، الشيخ الطوسی، ج ۱، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

اما این اختلافی که عُده است، در سوره مبارکه «مائده» فرمود این اختلاف علمی نیست که از کتاب برخیزد، این به علت غروری است که داشتند، چندین بار ما اینها را نصیحت کردیم و اینها تعدیل نکردند، از این به بعد ما بین اینها اختلاف ایجاد کردیم: (وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، (۱) این برای یهودی هاست که با القا ذکر شده است. از این رقیق تر جریان مسیحی هاست که باز در همان سوره مبارکه «مائده» است، فرمود: (فَأَعَزَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، (۲) معلوم می شود اینها تا روز قیامت هستند، حالا- بعضی از تعبیرات که در مورد روز قیامت گفته شد، ممکن است به زمان حضور حضرت (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تأویل بشود، «علی ای حال» درازمدت هستند و این یک عذاب الیمی است.

«فَتَحْصِلَ أَنَّ الْإِخْتِلَافَ عَلَى قِسْمَيْنِ»: یک اختلاف علمی است که همان حرف شیخ طوسی در العده است که اینها با همه اختلافاتی که داشتند کنار هم بودند، یک اختلاف علمی است که از کتاب به بیرون نمی آید؛ اما اختلافی است که عُده و عذاب الهی است، فرمود ما این کار را کردیم و تشخیص اینکه این اختلاف آیا عُده است و عذاب الهی است یا اختلاف علمی، اختلاف نظر و اختلاف فتواست، این هم کار آسانی نیست؛ ولی اگر انسان بین خود و بین خدای خود اهل محاسبه باشد، کاملاً می تواند تشخیص بدهد، این اختلافی که دارد از سَنَخ اختلافِ إلیایی است یا إغرابی است یا نه، اختلافی است که مرحوم شیخ طوسی در العده دارد. فرمود من این را به شما گفتم: (وَلِأَيُّبِنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ)؛ معبود ما یکی است، مرجع ما یکی است، دین ما یکی است، راه و راهنمای ما یکی است، دلیل ندارد که ما به جان هم بیفتیم! (إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)؛ «توحید» صراط مستقیم است، «اتحاد» صراط مستقیم است، «وحدت» صراط مستقیم است، پرهیز از اختلاف صراط مستقیم است، داشتن حکمت صراط مستقیم است، احترام به بینات و حل اختلاف صراط مستقیم است، این مجموعه را که وجود مبارک مسیح بیان کرده، فرمود: (هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ).

ص: ۴۳۸

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۶۴.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۱۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۳ تا ۷۰ سوره زخرف

(وَلَمَّا حَيَّاهُ عِيسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لَأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ (۶۳) إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۴) فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمِ أَلِيمٍ (۶۵) هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۶۶) الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (۶۷) يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (۶۸) الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۶۹) ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أزْوَاجِكُمْ تُحْبَرُونَ (۷۰))

ص: ۴۳۹

در اوایل همین سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد \_ در آیه ششم \_ درباره نبوت عامه مطلبی فرمود و آن این است که هر پیامبری که آمد او را استهزاء کردند: (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ □ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).  
(۱) نحوه استهزای انبیا هم به فرهنگ همان اقوام و ملل برمی گردد؛ برخی ها را فقر، برخی ها را به عناوین دیگر و جریان مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را هم به این نحوه استهزاء کردند که آیا او بهتر است یا معبودهای ما؟ معبودهای ما فرشته هستند و معبود مسیحی ها یک انسان است. اینکه فرمود هر پیامبری که آمد او را مسخره کردند، مسخره کردن جریان موسای کلیم را چنین ذکر فرمود که وضع مالی او ضعیف است، دستبند طلا و نقره ندارد، جامه □ قیمتی ندارد و مانند آن. این (وَ لَا يَكَادُ يُبِينُ) (۲) حرف آنها نبود، برای اینکه حضرت کلیم حق بعد از (وَ اخْلَعْ عُقْمَدَهُ مِنْ لِسَانِي) (۳) خیلی فصیحانه سخن می گفت. آن استهزاء حرف فرعون بود که به عادت های سابق سخن گفت، چون سالیان متمادی وجود کلیم حق در منزل فرعون تربیت شد و رشد کرد، آن روزها قبل از حل عقده بود. به هر تقدیر تنها چیزی که می توانستند درباره مسیح حق بگویند، همین بود که گفتند: (أَأَلِهِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ). مثلی که قرآن کریم درباره وجود مبارک عیسی بیان کرد، همان است که در سوره مبارکه «مریم» ذکر شد، چون سوره «مریم» در مکه نازل شد و سوره مبارکه «آل عمران» در مدینه نازل شد، نمی توانند ضرب مثل باشند؛ ولی سوره مبارکه «مریم» در مکه نازل شد، در مکه وجود مبارک مسیح را به عنوان عبد صالح خدا و دارای معجزه و بینات معرفی کرده است که فرمود: (وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا □ ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ)، (۴) بعد هم فرمود او کلماتی دارد که مردم را دعوت کرد: (إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) (۵) که همان حکمت است؛ همان مطالب را هم این جا ذکر فرمود که وجود مبارک مسیح با بینات الهی مبعوث شد، با حکمت مبعوث شد و مردم را به توحید دعوت کرد؛ این مضمون در سوره مبارکه □ «مریم» و سوره مبارکه □ «زخرف» مشترک آمده است، تفاوت این دو در آن است که در سوره «زخرف» فرمود: (فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمِ أَلِيمٍ)، اما در سوره مریم (يَوْمِ أَلِيمٍ) ندارد. پس حکمتی که آورد همان توحید است، دعوت به نبوت و راهنمایی به صراط مستقیم است، اینها حکمت است که نمونه هایی از این حکمت در آیات (۶) سوره مبارکه □ «اسراء» مشخص شد که فرمود: (ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ) (۷) که اول آن توحید بود، آخر آن هم توحید بود و وسط های آن مسائل خطوط کلی اخلاق و فقه بود. تنها راهی که برای استهزای مسیح بود، این است که گفتند: (أَأَلِهِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ). (۸) پس ضرب مثل به وسیله قرآن در

سُور مَكِّي است نه مدنی، این مطلب اول؛ در سوره مبارکه □ «مریم» وجود مبارک مسیح را معرفی کرد که با حکمت و معارف توحیدی نازل شد؛ ولی مسیحی ها سوء استفاده کردند که یا سخن از «تثلیث» (۹) بود یا سخن از «إِبْنُ اللَّهِ» (۱۰) بودن بود، این دو مطلب. مشرکان مکه به جای اینکه مسیح را از کلام الهی بشناسند، از سنت مشنوم و بدعت مذموم مسیحی ها شناختند، گفتند: (أَ آلِهَتِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، این سه مطلب. و منظور از این آلهه فرشته ها هستند، نه سنگ و گل، نه «صَيْنَم» و «وَتْن»، چون هرگز اینها نمی توانستند بگویند که سنگ و چوب برای ما بهتر از عیسای مسیح است که در گهواره حرف می زند. این را نمی گویند که (أَ آلِهَتِنَا) یعنی اصنام و اوثنان ما بهتر از مسیح است که مرده را زنده می کند، این را نمی گویند! (أَ آلِهَتِنَا)؛ یعنی فرشته هایی که ما آنها را می پرستیم و این اصنام و اوثنان تندیس و مجسمه ای است برای آنها، کم کم این مجسمه ها را گرامی داشتند و در حدّ معبود احترام می گذاشتند، وگرنه بت پرست ها نمی گفتند که معبود حقیقی ما این «صَيْنَم» و «وَتْن» است؛ این «صَيْنَم» و «وَتْن»، یعنی این سنگ و چوبی که ما خودمان تراشیدیم، اینها بهتر از عیسای مسیح است که مرده را زنده می کند، چنین حرفی نمی زدند و نمی توانستند هم بزنند! اینکه می گفتند: (أَ آلِهَتِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، این نشان می دهد که معبودان آنها همین فرشته ها بودند که آیات قبلی هم همین را تأیید می کند؛ یعنی در آیه نوزده که فرمود: (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِثَاءً)، بعد گفت: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ)، (۱۱) در این (مَا عَبَدْنَاهُمْ) ضمیر به ملائکه برمی گردد.

ص: ۴۴۰

- ۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶ و ۷.
- ۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۲.
- ۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۷.
- ۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۳ و ۳۴.
- ۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۶.
- ۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۲ و ۳۹.
- ۷- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۹.
- ۸- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۸.
- ۹- مائده/سوره ۵، آیه ۷۳.
- ۱۰- توبه/سوره ۹، آیه ۳۰.
- ۱۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۰.

بنابراین ملائکه معبود اصلی اینها بودند و این اصنام و اوئان، تندیس و مجسمه ای بودند برای گرامیداشت آنها، کم کم جَهَله به همین اصنام و اوئان بها می دادند. فرمود عیسای مسیح با این وضع آمد، تنها شیخریه ای که داشتند همین بود که یک سنجش ناروایی بین فرشته ها و بین مسیح حق برقرار کردند. پرسش: چه دلیلی داریم که مراد آنها فرشته هاست؟ پاسخ: برای اینکه آیات نوزده و بیست همین معنا را می رساند، آیه نوزده این است: \_ این (جَعَلُوا)ها برای همین بت پرست هاست \_ (وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَانًا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ)، این یک؛ بعد فرمود: (وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ)، این ضمیر جمع مذکر به همین ها برمی گردد، چون قبل از این که معبودی ذکر نشد، این دو؛ شاهد سوم این است که اینها نمی توانستند بگویند این سنگ و گلی که ما می پرستیم از عیسی بالاتر است، کسی که مرده را زنده می کند! اینکه می گفتند: (أَ إِلَهَاتنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، یعنی این چوب ها بهتر و بالاتر از مسیح هستند، این را که نمی توانستند بگویند! برای همه روشن شد که وجود مبارک مسیح در گهواره گفت: (إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ)، (۱) برای همه روشن شد که (أَنِّي أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ)، (۲) برای همه روشن شد که (أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ)، برای همه روشن شد که (وَ أُتْبِعُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ)، (۳) یک چنین موجود منزهی را نمی توانستند بگویند که این چوب بالاتر از اوست. پس اینکه گفتند: (أَ إِلَهَاتنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، یعنی فرشتگانی که ما می پرستیم و این اصنام و اوئان، تندیس و مجسمه برای آنها هستند، آنها بهتر می باشند یا عیسی؟ گفتند ما فرشته را می پرستیم و شما انسان را، ذات اقدس الهی می فرماید که فرشته هم مثل انسان معبود خداست، آفرینش فرشته برای خدا سهل است، اگر ما بخواهیم فرشته می آفرینیم و مانند آن. پرسش: ... صلیب را می پرستند؟ پاسخ: اینها که صلیب را نمی پرستند، مسیحی ها به صلیب احترام می گذارند؛ حالا براساس آن جهلی که پیدا کردند و براساس آن تاریخ باطل، و گرنه آنها «إِبْنُ اللَّهِ» بودن و (ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ) و مانند آن را داشتند، آن وقت این (هُوَ) هم به صلیب بر نمی گردد، چون آنچه مطرح شد در آیه ۵۷ این است: (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ □ وَ قَالُوا أَلِإِهَاتنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، (۴) این (هُوَ) که نمی تواند به صلیب برگردد، این (هُوَ) حتماً به مسیح برمی گردد! مسیح را اینها گفتند \_ چون مسیحی ها و ترسا مسیح را می پرستند، «إِبْنُ اللَّهِ» می دانند و (ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ) می دانند \_ آلهه ما بهتر از آن است، بنابراین طرح مسئله مسیح به وسیله خدای سبحان است در سُورِ مکی مثل سوره «مریم»، نه سوره «آل عمران»، این یک؛ وقتی این طرح شد، استهزایی که آنها کردند، این بود که به جای اینکه به طرح الهی بنگرند، به آنچه در دست مردم ترسا و مسیحی هست آن را نگاه کردند، این دو؛ گفتند اینها معبودشان مسیح است و معبود ما فرشته هاست: (أَ إِلَهَاتنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، آن وقت اگر آلهه اینها همین اصنام و اوئان بودند، نمی توانستند بگویند که این سنگ و گل ما بهتر از مسیح است که مرده را زنده می کند. بنابراین (إِلَهَاتنا) همان فرشته ها می تواند باشد؛ و باید باشد!

ص: ۴۴۱

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۰.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۷ و ۵۸.

طرح مسئله به وسیله پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بود، آن هم در سوره های مکی مثل «مریم»، نه سوره های مدنی مثل «آل عمران». پس این استهزاء بود که با آن آیه ششمی که در صدر این سوره است بسازد، فرمود هر پیامبری که آمد او را به سُخریه گرفتند و نحوه سُخریه حضرت مسیح هم به این بود. بعد فرمود عیسای مسیح با بیانات و معجزات آمد. یک وقت است که پیامبری می آید از او معجزه می خواهند و او معجزه می آورد؛ اما یک وقت است که با پیامبری معجزه مبعوث می شود و وجود مبارک مسیح این طور بود، کلیم حق این طور بود که با معجزه مبعوث شدند: (جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ) و حکمت الهی هم که توحید است و امثال آن، همراه با این وجود مبارک است. این مضمون هم در سوره مبارکه «مریم» است و هم در این سوره «زخرف» که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ)؛ من بنده ام و شما هم بنده هستید، نه اینکه من معبود باشم! من بنده ام و شما هم بنده اید، من مربوبم و شما هم مربوبید، من ربی دارم و شما هم ربی دارید و رب ما هم مشترک است: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ)، (۱) چه اینکه من هم او را می پرستم: (أَوْصِيَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا). (۲) این طور که می گویم: (فَاعْبُدُوهُ) این طور نیست که او را خودم نپرستم، (أَوْصِيَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا). پرسش: ظاهراً در زمان حضرت عیسی، مردم معجزات حضرت را باور نداشتند؟ پاسخ: چرا، یک عده کاملاً باور داشتند؛ لذا قداستی برای او قائل بودند، عده ای باور داشتند و عده ای باور نکردند. کلیمی ها که باور نمی کردند، آن جا هم قبل از مسیح (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) کلیمی بودند، اینها هم قبلاً باور نمی کردند؛ مثل اینکه می گفتند این سحر است و مانند آن. پرسش: این تمسخری که کردند همین است؟ پاسخ: بله، این جا باید مطرح بشود؛ یعنی سوره مبارکه «زخرف» باید تمسخر طرح بشود، چون وقتی در اول این سوره یک اصلی را ذکر می کند، این به منزله متن است، آن وقت تا پایان سوره به منزله شرح است. اینکه فرمود: (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ، باید بفرماید که نحوه استهزاء چیست؟ حالا تفصیل آن ممکن است که در سوره دیگر باشد؛ ولی اجمال آن را باید این جا ذکر بکنند، آن آیاتی که در اول سوره ذکر می شود به منزله متن است و تا پایان سوره به منزله شرح آن است. پرسش: حرف حضرت عیسی را در زمان خودش باور نداشتند! پاسخ: بله، بعضی باور کردند و بعضی باور نکردند؛ آن کلیمی ها \_ چون تمام آنها قبلاً یهودی بودند \_ می گفتند ما باور نداریم و اولاً تهمتی که زده بودند این بود که گفتند \_ معاذ الله \_ آلوده است: (مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأًا سَوِيًّا وَ مَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا)، (۳) به مریم (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهَا) این حرف را زدند! اینها چگونه مسیح را باور بکنند؟! از همان اول این طور بود! البته گروهی هم باور کردند، اما این یهودی ها باور نکردند، اول تهمت زدند و بعد کم کم سعی کردند که او را به دار بیاویزند، گفتند: (وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَالَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ). (۴) پرسش: تعداد آنها خیلی کم بود؟ پاسخ: بله، هر چند که کم بود، بعد عده ای پذیرفتند و عده ای نپذیرفتند، همان ها که تعدادشان کم بود و نپذیرفتند، همان ها «یداً بیداً» تا عصر جاهلیت کارهایشان را کردند و افرادی که بهانه می خواستند، از آنها بهانه می گرفتند؛ اینها یهودی نبودند که در برابر این آیه ایستادند، اینها مشرکان مکه بودند؛ منتها مشرک مکه دست آویز می طلبد و دست آویز او هم حرف هایی بود که از یهودی های بازمانده زمان مسیح این حرف ها را داشتند، یا از خود مسیحی های افراطی که \_ معاذ الله \_ حضرت مسیح را می پرستند گرفتند، در هر حال چیزی را آنها داشتند؛ گفتند مسیح معبود است و فرشته ها معبود ما هستند، معبود ما بهتر است یا معبود آنها؟! اینها به جای اینکه جواب پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) را بدهند و طرحی را که پیغمبر در سوره مبارکه «مریم» که در مکه نازل شد بیان کنند، آمدند حرف های دارج و باطل و پوچ بین کلیمی و مسیحی ها را ذکر کردند. پرسش: ماحصل را دارند بیان می کنند؛ می گویند ماحصل دین آسمانی این شد که مسیح شده خدا؟ پاسخ: نه، ماحصل دین آسمانی این نیست! آنچه را که پیغمبر فرمود، با آن باید مذاکره بکنند. مبسوطاً قصه مادر ایشان، کیفیت بارداری مادر ایشان، کیفیت تکون او و کیفیت حرف زدن

در گهواره او، همه را مبسوطاً در سوره مبارکه «مریم» که در مکه نازل شد بیان کرد. پرسش: ... ایشان هم دلیل بی حساب نمی آورد؟ پاسخ: دلیل نیست در قرآن فرمود اینها دو تا مشکل دارند: یکی اینکه جدل می خواهند بکنند و دیگر اینکه دشمن دین هستند. پرسش: این جا مسلّم هست که دشمن است؟ پاسخ: پس دلیلی در کار نیست، بلکه بهانه می گیرند؛ بهانه اگر بخواهند بگیرند، چرا از حرف بیگانه بهانه می گیرند؟ پرسش: یک پیغمبر قبل از ایشان آمد و آن پیغمبر فرمود که پیغمبر بعدی این طوری است، آن وقت اینها آمدند گفتند که این خداست؟

ص: ۴۴۲

---

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۶.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۱.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۲۸.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۵۷.



غرض این است که شما باید ببینید پیامبران دعوتشان با بیّنات و حکمت است، بیّنه که معجزه است در دست اینهاست، حرف اینها هم حکمت است. اینها دعوایی دارند و دعوتی؛ دعوای اینها این است که ما پیامبریم، یعنی ادعا دارند و سند آن هم معجزات است و دعوتی هم دارد به توحید که حکمت است؛ اگر حرفی دارید با دعوا و دعوت اینها بجنگید! در قرآن فرمود که اینها حرفی ندارند، می خواهند جدل کنند؛ بالاتر از جدل، اصلاً دشمن دین هستند و حرف حسابی ندارند، برای اینکه دعوت پیامبر به توحید است که حکمت است و دعوای پیغمبر، یعنی ادعای پیغمبر با معجزه همراه است. مسیح هم با معجزه آمد و هم با حکمت؛ البته همه انبیا همین طورند! فرمود: (وَأَلْبِئِنَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ)؛ وجود مبارک مسیح فرمود: بعضی از موارد اختلافی شما را ما بیان می کنیم؛ حالا یا قبول می کنید یا نکول؛ ولی ما باید بیان بکنیم، لکن پذیرفتن به عهده خود شماست. این (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا) که ترجیح بند کلمات انبیاست، در سخنان مسیح (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ) هم هست؛ از آن به بعد (فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ) که یک عده پذیرفتند و یک عده هم نپذیرفتند؛ البته بین مسیحی ها و یهودی ها از یک طرف اختلاف بود، بین خود مسیحی ها از طرف دیگر اختلاف بود و بین یهودی ها هم از طرف دیگر اختلاف بود که در بحث دیروز گذشت. آن دو اختلافی که «الی یوم القیامه» هست و عده می باشد، اختلاف درونی است؛ هم بین مسیحی ها که باهم اختلاف دارند و هم بین کلیمی ها که هر دو در سوره مبارکه «مائده» هست. فرمود این اختلاف را ما انداختیم، ما مدت ها آنها را هدایت کردیم نپذیرفتند، عالماً عامداً بیراهه رفتند، ما صبر کردیم، راه توبه را باز کردیم، راه انابه را باز کردیم، پیغمبر فرستادیم، همین ها گشتند! (وَقَتَلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۱) (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۲) این کار آنها بود. نتیجه تلخ آن قتل «نبیین» و این نافرمانی این است که فرمود: (وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) (۳) در یهودی ها، (فَأَعْرَضْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) (۴) در مسیحی ها، الآن اگر برگردند: (وَإِنْ عُدْتُمْ عَدُنَا)، (۵) این طور نیست که حالا ذات اقدس الهی راه را بسته باشد، این اصل جامعی است در سوره مبارکه «اسراء» که نه تخصیص پذیر است و نه تقيید پذیر، فرمود هر وقت شما برگردید راه باز است: (وَإِنْ عُدْتُمْ عَدُنَا)، (وَإِنْ تَعُودُوا نَعِيدُكُمْ). (۶) این طور نیست که اگر الآن اینها برگردند قهر خدا ادامه داشته باشد، این طور نیست؛ منتها خدا می داند که اینها بر نمی گردند. بنابراین یک سلسله اختلاف مشترک بود بین این دو کیش و یک سلسله اختلاف هم مختص بین یهودی ها و مسیحی هاست. پرسش: اختلاف کفار در نپرستیدن «الله»، ندیدن «الله» بود؟ پاسخ: آن در معرفت شناسی گذشت که اینها معرفت شناسی حسی داشتند و قرآن ابطال کرد. معرفت شناسی حسی کف سواد است، ما از این کمتر دیگر سواد نداریم! اولین درجه سواد این است که (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً)، (۷) (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً)، (۸) سواد پایین تر از سواد معرفت شناسی حسی ما نداریم. انبیا آمدند بگویند که معرفت شناسی حسی که کف سواد است. معرفت شناسی حسی که کف یا زیر کف است، بالاتر آن معرفت شناسی تجریدی است و بالاتر، بعد فرمودند ما خدایی را که داریم: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) است، (وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ) است، (وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (۹) است.

ص: ۴۴۳

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۶۴.

- ۴- مائده/سوره ۵، آیه ۱۴.
- ۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸.
- ۶- انفال/سوره ۸، آیه ۱۹.
- ۷- نساء/سوره ۴، آیه ۱۵۳.
- ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.
- ۹- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

در بیانات نورانی حضرت امیر است که «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ (۱) فرمود معرفت شناسی قلبی و عقلی اصل است، آن را پیدا کن خدا را کاملاً می شناسی. معرفت شناسی حسی کف است و مربوط به تجربه و امور مادی است که این نمی تواند خدا را بشناسد. (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ). قرآن برای این آمده که آدم ها را باسواد کند. فرمود آن که گرفتار چشم و گوش است، او (كَالْأَنْعَامِ) (۲) است. همین اسرائیلی ها به کلیم حق می گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً)، کلیم حق آنها را تودهنی زد و فرمود: (إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبِعُونَ مَا هُمْ فِيهِ وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (۳) به باب «تفعیل» برده است، این نه تنها ابر است، «مُتَّبِر» است: (مُتَّبِرٌ مَا هُمْ فِيهِ وَ بَاطِلٌ) چه می گوید شما؟ مگر خدا دیدنی است؟! آنها می گفتند تا نبینیم باور نمی کنیم، کلیم حق فرمود این حرفی که می زنید، این بت پرستی «مُتَّبِر» است، «تَتَّبِير» است، «بَتْرًا» است، «أَبْتَرًا» است. معرفت شناسی حسی به تعبیر کلیم حق معرفت شناسی «مُتَّبِر» است، این اولین درجه سواد است که در جلسات گذشته هم حرف خورشچف (۴) نقل شد، خورشچف قبل از انقلاب \_ روزنامه ها همه نوشتند \_ گفت خدا نیست \_ معاذ الله \_ اگر بود ما هم می دیدم! دین آمده که بگوید شما یک بصر دارید و یک بصیرت؛ یک چشم دارید که در و دیوار را می بیند و یک قلب دارید که ماورای طبیعت را می بیند، آن دل را باز کن و آن چشم درون را باز کن، می بینی! فرمود: (فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ)، یک اختلاف درونی داشتند و یک اختلاف بیرونی؛ هم مسیحی ها با هم و هم کلیمی ها با هم، هم مسیحی ها و کلیمی ها با هم، هر سه اختلاف را وجود مبارک مسیح درمان می کرد؛ منتها آنها که قابل درمان نبودند، نپذیرفتند: (فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ)، بعد فرمود: (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمِ أَلِيمٍ)، این (فَوَيْلٌ) مشابه آن در سوره مبارکه «مریم» هم هست، فرمود: (وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَأَعِذُّوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ)، (۵) این جا دیگر «مَشْهَد» ندارد، (مَنْ عَذَابِ يَوْمِ أَلِيمٍ). این (هَلْ يَنْظُرُونَ) اعلام خطر است؛ یعنی شما منتظر آن روز خطرناک هستید: (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً) قِيَامَتٌ \_ چه قیامت صغری و چه قیامت کبری \_ قیامت صغری حالا ممکن است با اماراتی بیاید، یعنی مرگ؛ اما قیامت کبری دفعتاً می آید؛ یعنی چه وقت و کجا برداشته می شود، دیگر نمی شود گفت که چه وقت برداشته می شود. روزی که زمان و زمین برداشته می شود، دیگر تاریخ بر نمی دارد، یعنی روزی که تاریخ برداشته می شود! اگر (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ)، (۶) اگر (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)؛ (۷) یعنی اگر روزی شد که ما طومار آسمان و زمین را جمع می کنیم که طومار معنا شد سَجَلٌ معنا شد؛ یعنی این کاغذ که نوشته است، این را طومار نمی گویند، وقتی این را نوشتند و امضا کردند، وقتی لوله شد و این مکتوبات کنار هم جمع شدند می شود طومار؛ فرمود ما بساط آسمان و زمین مثل سَجَلٌ و طومار جمع می کنیم، حالا چه وقت جمع می شود؟ کجا جمع می شود؟ سؤال از زمان جمع می شود؟ سؤال از مکان جمع می شود؟ تاریخ و جغرافیا همه لوله می شوند، دیگر نمی شود گفت که قیامت چه وقت قیام می کند! تا ذات اقدس الهی زمان و زمین دیگری را پهن کند؛ لذا فرمود: (بَغْتَةً) می آید، زمان بردار نیست و اینها مبهوت هستند: (فَتَبْتَهُمْ) (۸) سرش همین است. فرمود قیامت که می آید اینها مبهوت می شوند، برای اینکه دست و پای خودشان را گم می کنند و نمی دانند که چه کار کنند! بُهتان را که بُهتان می گویند برای اینکه آدم را متحیر می کند، می گوید حرفی که من نزدم! این چه نسبتی است که به من دادند؟! بُهتان چون باعث مبهوت شدن آدم است، به آن می گویند بهتان. فرمود: (فَتَبْتَهُمْ)؛ اینها را مبهوت می کند که الآن کجاست؟ چرا اوضاع عوض شد؟ دفعتاً افراد می بینند که صحنه عوض شد، دیگر نمی دانند که مُردند! افرادی را می بینند که نمی شناسند، صحنه ای را می بینند که نمی شناسند و آشنا نیست، اینها کیستند؟ این جا کجاست؟ فرمود ما کل بساط را دفعتاً جمع می کنیم: (فَتَبْتَهُمْ). گاهی دارد که (بَغْتَةً) می آید و گاهی دارد: (فَتَبْتَهُمْ)، (وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ). اینها منتظر

یک چنین روزی هستند، جریان مرگ هم همین طور است! آنهایی که دفعتاً می میرند مثلاً سگته می کنند، دفعتاً می بینند که صحنه ها عوض شد و خیلی ها نمی فهمند که مُردند، این تلقین در قبر که بدان «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ» (۹) تعلیم است؛ یعنی بدان این حادثه ای که برای تو پیش آمد مرگ است، این مرگ حق است و دیگران هم می میرند، تو الآن مرده ای! «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»، وگرنه این شخص اگر بداند که مرده است و حقیقت مرگ را بیابد، دیگر تلقین نکنیم و بگوییم که بدان مرگ حق است یعنی چه؟ او که خودش دارد مرگ را مشاهده می کند! برای خیلی ها در قبر روشن نیست که مرده اند، اینها می بینند که حالشان عوض شد و وضع دگرگون شد؛ لذا می فرماید که اینها منتظر چنین روزی باید باشند، این یک تهدید است: (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ [الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ]). این نکته هم معلوم باشد اینکه گفته می شود قرآن کلمات را هنرمندانه مثلاً مثل هنرمندان خودمان می تراشد، برای آن است که آنها کلمه «إملاق» را به کار نمی بردند یا اگر کلمه «إملاق» را به کار می بردند، به معنای ترس از تملق نبود، آنها گرفتار فقر بودند؛ اما قرآن همین کلمات رایج و دارج را هنرمندانه به صورت یک تابلو درمی آورد و به کار می برد. آنها به خاطر خوف از فقر بود که این کار را می کردند؛ اما قرآن کریم که کلماتش می شود فصیحانه، برای این است که همین کلمات را با بارِ دقیق علمی مرزبندی کرده، هنرمندی کرده، می تراشد و مثل تابلو نشان می دهد. آنها می گفتند ما برای اینکه محتاج و گرفتار مشکلات مالی نشویم؛ اما قرآن می داند کسی که جیب و کیف او خالی است اهل تملق است؛ لذا از او تعبیر به «إملاق» می کند. در بیانات نورانی حضرت امیر هم هست که «إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»؛ (۱۰) وقتی دست و جیب شما خالی است که \_ خدای ناکرده \_ ممکن است گرفتار تملق بشوید، تجارت کنید و آن تجارت این است که با خدا تجارت کنید! اگر با خدا تجارت کردید، صدقه دادید، مخصوصاً به ارحام خود رسیدید، یکی ده برابر می رسد، این یکی ده برابر که اختصاصی به ثواب اُخروی ندارد، هم دنیا را شامل می شود، هم آخرت را!

ص: ۴۴۴

- ۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۹۸.
- ۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۹.
- ۴- مسائل نظامی و استراتژیک معاصر، مرتضی شیرودی، ج ۱، ص ۱۲۶.
- ۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۶ و ۳۷.
- ۶- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.
- ۷- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.
- ۸- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۰.
- ۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۲۰۱.
- ۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۰۱.

این بیان نورانی حضرت امیر است که «إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»، این هم همین طور است! غرض این است که این هنرمندی قرآن کریم است، نه هنرمندی جاهلیت که آنها خوف «إملاق» داشته باشند. در این جا هم فرمود که صحنه قیامت که می شود اوضاع عوض می شود و باطن ظهور می کند. خیلی ها هستند که دوست یکدیگرند؛ اما دوست دنیایی هستند! دوست دنیایی در حقیقت در مدار ماده حرکت می کند، چون در مدار ماده حرکت می کند و با روح سازگار نیست، به منزله □ سم روح است و چون به منزله □ سم روح است، اینها معتاد می شوند و نمی دانند که دارند روح را مسموم می کنند و در حقیقت دشمن یکدیگرند، چون یکدیگر را در راه فساد کمک می کنند. پس کمک کردن یکدیگر در راه فساد و گناه، این سم است و شر، باطن این کار دشمنی است و ظاهر این کار دوستی است و قیامت ظرف ظهور باطن و حقیقت است؛ لذا فرمود خیلی از افراد که در دنیا دوست یکدیگر هستند، باطن این دوستی که دشمنی است، در قیامت ظهور می کند. (الأخلاء)؛ خلیل ها و دوست ها در قیامت دشمن یکدیگر می شوند، چرا؟ چون این شخص به نفع او امضا می کرد و او به نفع این شخص امضا می کرد که هر دو «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ». این شخص او را تقویت می کرد در راه باطل و او هم این شخص را تأیید می کرد در راه باطل که «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ»، پس هر دو علیه یکدیگر کار می کردند، ظاهر آن دوستی بود و باطنش دشمنی، این یک؛ در قیامت باطن ظهور می کند، این دو؛ دشمنی اینها در قیامت ظاهر می شود، این سه؛ لذا فرمود دوستان دنیا دشمنان یکدیگرند؛ مثل اینکه کسی که عزیز بی جهت است، این عزت بی جا یعنی ذلت بجا! اگر کسی خود را متکبرانه بر جامعه تحمیل می کند، این عزیز بی جاست که فرمود: (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)، (۱) و گرنه (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلَّهِ وَمَنِينَ)، (۲) پس اینکه (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)، یک؛ عزیز بی جهت است، دو؛ اگر عزیز بی جهت بود، ذلیل باجهت است، چون هر دو که نمی شود منفی باشد و هر دو که نمی شود بی جهت باشد، اگر عزت او بی جهت است ذلت او باجهت است، سه؛ آنچه باجهت است و واقعی است، در قیامت ظهور می کند، چهار؛ در قیامت اینها ذلیل و خوار می شوند، فرمود: (عَذَابُ الْهُونِ)، (۳) (عَذَابُ مُهِينٍ)، (۴) (لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ)، (۵) چرا؟ برای اینکه آن عزت او بی جهت بود و ذلت او باجهت؛ وقتی ذلت او باجهت بود، در قیامت آنچه که باجهت است ظهور می کند، گاهی تعبیر به عذاب «هون» دارد، یعنی رسوایی و خواری و گاهی هم تعبیر به عذاب «مُهین» دارد؛ لذا فرمود اینها که در دنیا دوست یکدیگرند، در حقیقت یکدیگر را دارند مسموم می کنند، چون این شخص به نفع او گناه می کند، او به نفع این شخص گناه می کند؛ این شخص به نفع او دروغ می گوید و او هم به نفع این شخص دارد دروغ می گوید، پس در حقیقت دشمن هستند! چون در حقیقت دشمن می باشند و قیامت ظرف ظهور حق است، دشمنی اینها ظهور می کند، و گرنه این طور نیست که آن جا دشمن هم بشوند، چرا آن جا دشمن هم بشوند؟ (الأخلاء) که «الف و لام» آن معهود به همین عهد جاری است، بگوید مردم هم باتقوا هستند، این طور که نیست! اینها دوست یکدیگرند، این یکی به نفع او کار می کند در راه صحیح و آن یکی هم به نفع این کار می کند در راه صحیح، هر دو به یکدیگر دارند احسان می کنند، اینها هم خلیل یکدیگرند در دنیا و هم دوست یکدیگرند در آخرت. اما دوستان دنیایی وقتی یکدیگر را در راه باطل کمک می کنند، هر کدام دشمن دیگرند و هر کدام دارند بیراهه می روند، این دشمنی در قیامت ظهور می کند، فرمود: (الأخلاء يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، مگر افراد باتقوا، چون افراد باتقوا «خُلَّتْ» و دوستی آنها صحیح است، دوست «حمیم» همین طور است، دوست «صمیم» همین طور است و مؤمن برادر مؤمن است، همین طور است: (يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ).

---

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.

۲- منافقون/سوره ۶۳، آیه ۸.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۹۳.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۹۰.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۴.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۷ تا ۷۳ سوره زخرف

(الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (۶۷) يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (۶۸) الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۶۹) ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أزْوَاجِكُمْ تُحْبَبُونَ (۷۰) يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصَفَائٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهُيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلْمِذُ الْأَعْيُنِ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۷۱) وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۷۲) لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ (۷۳))

در این سوره مبارکه «زخرف» که عناصر محوری آن اصول دین است، در صدر این سوره بعد از اشاره به مسئله وحی که این حوامیم هفت گانه (۱) درباره وحی بحث مبسوطی دارند، یک اصل کلی را ذکر فرمود که (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ □ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيِّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)؛ (۲) یعنی برای هر امتی پیامبری بود و عده □ زیادی از مردم آن عصر در اثر غفلت، در برابر این پیامبر نُكول داشتند، حرف او را نپذیرفتند و اهانت می کردند، این می شد یک اصل و متن؛ چه اینکه مشابه این متن در سوره مبارکه □ «یس» هم آمده است: (يَا حَسْبِرَهُ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) (۳) که اصل کلی است، آن گاه قصه □ هر پیغمبری را که نقل می کند، بیان مصداقی از مصادیق این اصل کلی است و به منزله □ شرح این قاعده کلی و اصل جامع است. درست است که هر پیامبری مربوط به عصر خودش است؛ ولی تک تک اینها مصداق این اصل جامع و به منزله □ شرح این اصل می باشند، اصل این است که (يَا حَسْبِرَهُ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)، در آیه شش همین سوره هم می فرماید: (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ) مگر اینکه اینها مسخره می کنند، آن گاه قصه حضرت ابراهیم را ذکر فرمود، قصه موسای کلیم را ذکر فرمود، قصه عیسی مسیح (عَلَيْهِمُ السَّلَام) را ذکر فرمود که ذکر این مصادیق به منزله □ شرح آن اصل جامع است و جریان پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم که یکی از آن مصادیق است.

ص: ۴۴۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶ و ۷.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۳۰.

مطلب بعدی آن است که در آیه نه این سوره مبارکه □ «زخرف»، سؤال و جوابی طرح شده است و آن جوابی را که \_ صحیح بود و \_ مشرکان دادند، با عقاید و افکار و اخلاق و رفتار و منشی که اینها داشتند، هماهنگ نیست؛ در آیه نه فرمود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، پس اصل هستی عالم برای خداست؛ اگر اصل هستی عالم برای خداست، پرورش موجودات هم برای خداست، معبود بودن هم برای خداست، فرستادن راهنما و مانند آن هم برای خداست، این اصل کلی است: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، این مطلب را در آیه

ده به بعد شرح می دهد، خدایی که خالق آسمان زمین است چه کارهایی را کرده است، بعد حرف های اینها را یکی پس از دیگری بازگو می کند که در اوایل مبسوطاً گذشت؛ این (قَالُوا) که جمع مذکر سالم است و این (جَعَلُوا) که جمع مذکر سالم است، همه اینها عطف است بر این (لَيَقُولُنَّ)؛ یعنی (لَيَقُولُنَّ) ای که در اول آیه نه آمده است: (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، این (الَّذِي جَعَلَ) (۱) سخن خداست که به وسیله پیامبر مشخص شد تا می رسیم به آیه پانزده که کلمه «جعلوا»ها شروع می شود: (جَعَلُوا)، (قَالُوا)، (جَعَلُوا)، (قَالُوا) که همه این ضمیرهای جمع مذکر سالم به همین (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ) برمی گردد که به منزله اشکال است؛ اول خدا سؤال می کند که چه کسی این نظام را آفرید؟ آنها براساس فطرتی که دارند می گویند خدا آفرید. لازمه توحید در خالقیت، توحید در ربوبیت است! بعد در آیه پانزده فرمود: (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا)؛ این خدایی که قبل از هر چیزی بود، بعد از هر چیزی هست و خالق هر چیزی است، او منزله از آن است که پدر باشد، فرزند داشته باشد یا فرزند کسی باشد! پس اولین اشکال این است که (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا) که می گویند: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) (۲) این در یک مرحله، بدتر از آن و در مرحله دیگر می گویند: (وَأَلَمَدَ اللَّهُ) (۳) که سوره مبارکه «اخلاص» (لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ) (۴) طرد اینهاست، بعد در آیه نوزده فرمود: (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِثَاءً)، گذشته از اینکه برای خدا فرزند قائل هستند، برای خدا دختر قائل می باشند؛ این ملائکه دختران خدا هستند. می گویند دختران خدا هستند، جسم و دیدنی می باشند، این چه کار دارد با خدای نادیدنی؟! اینها اگر ملائکه را می پرستند، چون جسم است و موجود است و مادی است و دیدنی، چه کار به آن «لَا يُدْرِكُ» دارد؟! (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِثَاءً)، بعد می فرماید شما شاهد خلقت بودید؟ آیا کسی به شما گفت؟ یا دلیل عقلی بیاورید که ملائکه مؤنث هستند یا دلیل نقلی! اگر شما آن حرف را زدید و گفتید: (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا) که می شود: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) یا (وَلَدَ اللَّهُ) که بدتر از (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) است و گفتید: (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِثَاءً) که این حرف را زدید، یا برهان عقلی بیاورید یا دلیل نقلی! (وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ). (۵) آن گاه می فرماید: (أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ)؛ (۶) آیا اینها برهان عقلی و برهان نقلی دارند؟! فقط حرف آنها این است که تصدیق و تکذیب ما به قبول و نكول گذشتگان ما وابسته است؛ چیزی را که آنها بپذیرند، ما قبول می کنیم و می گوئیم: (إِنَّا وَحَدِّثْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّه) (۷) و چیزی را که آنها نپذیرند، ما نمی پذیریم و می گوئیم: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ). (۸) ملتی که تصدیق و تکذیب آنها، نفی و اثبات آنها، سلب و اثبات آنها دایر مدار حرف نیاکان باشد، بعد خدا فرمود: (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)، (لَا يَهْتَدُونَ)، (۹) چنین ملتی می شود ملت جاهلی! برای اینکه جاهلیت را به عقلانیت تبدیل کنند، چندین کار را قرآن کریم کرد؛ هم نظام معرف شناسی را عوض کرد، چون خیلی فرق بود بین حصر معرفت شناسی در حس و تجربه حسی و تجریدی و بالاتر از آن و هم ارزش ها و نظام ارزشی را عوض کرد، اینها گفتند: (لَوْ لَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ)؛ (۱۰) فرمود ما هم قرآن را بر یک مرد عظیمی نازل کردیم! منتها عظمت ما (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ) (۱۱) است، نه عظمت در ثروت و «ذهب» و «فضّه». ما هم می گوئیم قرآن را یک موجود عظیم باید بگیرد؛ اما عظمت به سنگ نیست \_ سنگ زرد یا سنگ سفید \_ ما که قرآن را بر غیر عظیم نازل نکردیم! منتها «عظیم» طائف و «عظیم» مکه به زعم شما، در اثر زر و زور «عظیم» هستند! اگر دید و شناخت شما عوض بشود، معلوم می شود که عظمت برای کس دیگری است؛ عظمت برای کسی است که سببخ عظمت او سببخ قرآنی باشد، ما قرآن را به «عظیم» و «حکیم» معرفی کردیم! قرآن را طیب و طاهر معرفی کردیم، در نهایت طیب و طاهر آن عظیم و حکیم را پذیرفت. ما اگر (وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمِ) (۱۲) گفتیم و شما هم به این حد رسیدید که این کتاب باید (عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ) باشد، این (مِنَ الْقُرَيْشِيِّينَ) را بگذارید کنار، قرآن را یک انسان «عظیم» باید تحمل کند که این درست است و ما هم به انسان «عظیم»



دادیم کہ (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ).

ص: ۴۴۸

- ۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۰.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.
- ۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۲.
- ۴- اخلاص/سوره ۱۱۲، آیه ۳.
- ۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۰.
- ۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۱.
- ۷- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.
- ۸- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.
- ۹- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۰.
- ۱۰- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۱.
- ۱۱- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴.
- ۱۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۷.

غرض این است که ملائکه نزد آنها جسم بودند و دیدنی بودند \_ حالا یا می دیدند یا نمی دیدند \_ دختر بودند و فرشته ها را دختر می پنداشتند که قرآن کریم فرمود یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، هیچ کدام از اینها را که ندارید! اگر هیچ کدام از اینها را ندارید، دلیل ندارد که شما بگویید ملائکه دختر هستند، چون نه شاهد بودید، نه برهان دارید و نه در کتاب آسمانی این حرف ها را یافتید! بعد می فرماید دنیا که می گذرد به منزله «آبره» نظام و «آستر» این نظام است، آن طرف نظام و پشت این نظام هم آخرت است. این جامه ای که شما در بر کردید، این طرف آن که ظاهر است دنیا است و آن طرفش که نمی بینید آخرت است. (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا □ ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، (۱) بعد فرمود اینها کسانی هستند که فقط از دنیا باخبر می باشند: (ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)، (۲) تقابل ظاهر و آخرت، همان تقابل احتیاجی است که «صنعت احتیاج» (۳) است؛ یعنی دنیا ظاهر است که می بینید و آخرت مستور است که نمی بینید، فرمود حدّ علمی اینها (يَعْلَمُونَ)، «یقبلون» و «یعتقدون» است که (ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ). اگر آخرت را در قبال ظاهر قرار داد، معلوم می شود که آخرت در قبال باطن است و این می شود اصل، آن وقت این اصل و این قاعده را در فروع فراوانی شرح داد.

ص: ۴۴۹

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۹ و ۳۰.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۷.

۳- نشریه حوزه، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۴۰، ص ۹.

فرمود بعضی ها بزرگ واقعی هستند که خدای سبحان آنها را بزرگ قرار داد، اینها که واقعاً بزرگ هستند، اینها متواضع می باشند و آنها که اهل استکبار و تکبر هستند، این بزرگی آنها باطل است؛ یعنی واقعاً بزرگ نیستند! چون واقعاً بزرگ نیستند، واقعاً کوچک می باشند! چون اگر بزرگی اینها دروغ بود، کوچکی اینها راست است؛ برای اینکه ممکن نیست که هم بزرگی اینها دروغ باشد و هم کوچکی اینها. بنابراین اگر بزرگی اینها دروغ است، پس کوچکی اینها راست است، این یک مطلب و روزی که حق ظهور می کند باید کوچکی اینها ظهور بکند، این دو مطلب؛ لذا مستکبر و متکبر در قیامت «هُول»، «موهوم»، پست و کوچک ظهور می کند، این نتیجه که فرمود: (الْعِزَابِ الْهُونِ)؛ (۱) اینها عذاب «مُهین» (۲) دارند، چرا؟ برای اینکه متکبران زندگی می کردند که این تکبر و بزرگی دروغ بود، اگر این بزرگی دروغ است، پس کوچکی راست است! اگر کوچکی راست است، اینها در قیامت حقیر و پست محشور می شوند، این یک نمونه بود.

نمونه دیگر اینکه برخی ها در جامعه عزیز بی جهت هستند: (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)؛ (۳) اینها براساس گناه عزیز می باشند که این عزت، عزت دروغین است، چون عزت راستین را قرآن در چند جا مشخص کرده است، فرمود: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ)؛ (۴) خدا عزیز است، پیغمبر عزیز است، مؤمنین عزیز هستند و مانند آن، پس اینها که (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)، عزت اینها دروغ است؛ اگر عزت اینها دروغ بود، ذلت اینها راست است و اگر ذلت اینها راست و درست بود، روزی که حقیقت و درستی ظهور می کند اینها باید ذلیلانه محشور بشوند، چه اینکه ذلیلانه محشور می شوند! عذاب «هُون» برای اینهاست، «مُهین» بودن و ذلت برای اینهاست؛ در جریان کبر این طور است، در جریان عزت این طور است، در جریان وزین بودن این طور است، در جریان اموال و مال داشتن این طور است، چون اینها مالک نیستند! مالک بودن اینها و سلطنت اینها دروغ است. اگر مالک بودن و سلطنت اینها دروغ بود، مملوک بودن و برده بودن اینها راست است. «فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید»، اینها ذلیلانه (خُدُوهُ فَغُلُوهُ) (۵) دامن گیر آنها می شود.

ص: ۴۵۰

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۷.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.

۴- منافقون/سوره ۶۳، آیه ۸.

۵- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

می بینید که یک اصل را قرآن کریم تنزیل می کند، می فرماید ما ظاهری داریم که دنیاست و باطنی داریم که آخرت است؛ در دنیا فریب و زور راه دارد، اما در آخرت جز حقیقت چیز دیگری نیست: (رَبَّنَا إِنَّكَ جَمِعَ النَّاسَ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ) (۱) که این اصل کلی است، آن وقت این را در موارد فراوان شرح می دهد؛ کسی که در دنیا عزیز بی جهت است، در آخرت ذلیل باجهت است؛ در دنیا بزرگ بی جهت است، در آخرت کوچک باجهت است که عذاب «هُون» برای اینهاست، حقیر بودن برای اینهاست، ذلیل بودن برای اینهاست، «خِزْي» (۲) بودن برای اینهاست، تعبیرات قرآن کریم چنین است.

در جریان دوستی هم همین طور است! دوستی در دنیا دو قسم است. اولاً قرآن کریم فرمود که دوستی دنیایی، آن طوری که اهل جامعه در دنیا زندگی می کنند یا با روابط زندگی می کنند یا با ضوابط، کار دنیا همین طور است. با ضوابط زندگی می کند؛ یعنی اگر به چیزی نیازمند است می خرد، می فروشد، اجاره می کند و با عقود مضاربه ای مشکل خودش را حل می کند، اینها ضوابط زندگی است و اگر نشد با روابط زندگی می کند! کسی پدر است، کسی پسر است، کسی سالمند است یا کسی فرزند کوچک دارد، اینها با روابط خانوادگی تأمین می شوند؛ اینها به نحو «مُنْفَصِلَةٌ مَانِعَةُ الْخُلُوفِ» است که جمع را شاید در دنیا این اصول حاکم است؛ یعنی ضوابط و روابط. در آخرت نه ضوابط دنیایی حاکم است و نه روابط؛ لذا به صورت نفی جنس فرمود: روزی است که (لَا يَبِغُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ) (۳) مرفوع بودن آن برای تکرار این «لام» است؛ یعنی نفی جنس است. این «بِغ» کنایه از مطلق ضوابط تجاری است و آن (خُلَّةٌ) هم کنایه از مطلق روابط اجتماعی است. در آن روز هیچ کس به داد کسی نمی رسد و هر کسی مهمان عمل خودش است! به مسکن احتیاج هست، به لباس احتیاج هست، به غذا احتیاج هست، به آب احتیاج هست به میوه احتیاج است، احتیاج برای انسان هست که نه با ضابطه می تواند تهیه کند و نه با رابطه؛ ضابطه نیست، چون (لَا يَبِغُ فِيهِ)؛ رابطه نیست، چون (لَا خُلَّةٌ)؛ دوستی و «رحامت» و امثال آن نیست: (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ) (۴) پس ما تنها می آییم: (كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا)؛ (۵) هر کسی ره توشه خود را باید بیاورد. حالا که چنین شد، می ماند مسئله دوستی و دشمنی؛ دوستی در دنیا دو قسم است: یک دوستی است که ظاهر آن دوستی است و باطن آن هم دوستی است؛ مثل ارادت به اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) و علاقه مؤمنین نسبت به هم که یکدیگر را کمک می کنند. اما یک سلسله دوستی هاست که ظاهر آن دوستی است و باطنش دشمنی است؛ مثل همان ظاهر «کبر» و باطن «صَغَر»، ظاهر «عِزَّت» و باطن «ذُلَّت»، این ظاهرش دوستی است! اینها دو تایی دوست هم هستند، برای یکدیگر بی جا امضا می کنند، برای یکدیگر شهادت بی جا می دهند و برای یکدیگر کارهای حرام انجام می دهند، کارهایشان این طور است، می گویند چون این شخص دوست من است. پس این «خُلَّة» و دوستی، ظاهر آن دوستی است و باطن آن عداوت است؛ زیرا هر دو برای یکدیگر خلاف شرع انجام می دهند، اگر هر دو برای یکدیگر خلاف شرع انجام می دهند، این «خُلَّة» ظاهر آن «خُلَّة» است و باطن آن عداوت است، این یک اصل؛ قیامت ظرف ظهور باطن است، هر چه حق است و باطن است ظهور می کند، این دو؛ لذا (الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، این چیز جدیدی نیست! مگر این شخص نسبت به او شهادت بیجا نمی داد؟ یا او نسبت به این شخص امضای بیجا نمی کرد؟ این عداوت بود! این شخص به او سَم می داد و او هم به این شخص سَم می داد، همین معنا در قیامت ظهور می کند؛ لذا فرمود بعضی ها طوری زندگی می کنند که می گویند: (يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا)؛ (۶) \_ در سوره مبارکه «فرقان» است \_ ای کاش من چنین دوستی نمی داشتم! (يَا لَيْتَنِي أَتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا)؛ (۷) ای کاش من راه اهل بیت را می رفتم! این ای کاش! ای کاش! برای همین جهت است! اینکه برای کمک به او خلاف شرع می کند و این شخص هم در تأیید او خلاف شرع می کند، این دوستی ظاهری است و دشمنی واقعی و قیامت هم ظرف ظهور واقعیت است و

این واقعیت ظهور می کند؛ لذا فرمود: (الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، این را می گویند تفسیر قرآن به قرآن! نه اینکه ما المعجم را بگذاریم جلو و بینیم که کجا «خُلّه» در آن هست و کجا هم «عدواه» در آن هست.

ص: ۴۵۱

---

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۸۵.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

۴- عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۴.

۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹۵.

۶- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۲۸.

۷- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۲۷.

بارها به عرض شما رساندم، از تفسیر جناب طبری که او را امام مفسرین می دانند و او صد و آندی سال قبل از جناب شیخ طوسی و امثال ایشان بودند و قبلاً هم به عرض شما رسید اینکه مرحوم امین الاسلام در مجمع البیان دارد که سدی این طور گفته، مُجاهد این طور گفته یا قتاده این طور گفته، اینها همه مرسلات است و ایشان غالباً از شیخ طوسی (رضوان الله علیه) می گرفت که آن هم مرسلات است. یا در تبیان مرحوم شیخ طوسی این است که مُجاهد این طور گفته، قتاده این طور گفته یا سدی این طور گفته است؛ اما همه اینها به مصادیر و مسانید تفسیر طبری وابسته است، او می گوید «حَدَّثَنَا» فلان استاد از فلان استاد از فلان استاد از سدی؛ لذا او شده امام مفسرین، چون همه اینها را مُسنداً از آن مفسران طبقه دوم که تابعین هستند نقل می کند. از آن تفسیر تا آخرین تفسیری که ویرایش شده است، در غالب تفاسیر هست که «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا»؛ (۱) اما آنچه کار میزان است، این است که با المعجم مسئله را حل نکرده است. الآن این نمونه هایی که به عرض شما رسید، هیچ کدام برابر المعجم نبود؛ ما باید اصلی را از قرآن استنباط بکنیم، یک؛ فروعی از این اصل مجتهدانه استنباط بکنیم، دو؛ هیچ کدام به المعجم و اینها بر نمی گردد. این تحلیل که قرآن فرمود دنیا ظاهر است و آخرت باطن، هر چیزی ظاهری دارد و باطنی، ظاهر آن در دنیا برای ما جلوه می کند و باطن آن در آخرت برای همه ظهور می کند، اینها شواهد آن است که اگر قرآن کریم فرمود دوستان دنیایی دشمنان آخرت هستند، یک تشبیه، تنظیر و تهدید نیست، بلکه تبیین یک واقعیت است؛ آخرت ظرف ظهور حقیقت است و چون حقیقت این دوستی ها عداوت است، در آن روز این عداوت ها ظهور می کند؛ لذا فرمود: (الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ). اما متقیانی که دوست یکدیگر هستند، ظاهر آن دوستی است و باطن آن هم دوستی است! این شخص او را کمک می کند، امر به معروف می کند، نهی از منکر می کند، مشکل علمی او را حل می کند، مشکل مالی او را حل می کند یا به او قرض الحسنه می دهد، این دوستی واقعی است! چون واقعاً دوست است، در قیامت این واقعیت هم ظهور می کند؛ لذا فرمود متقیان کسانی هستند که در دنیا اگر عزیز می باشند، عزت آنها واقعی است: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ)، (۲) در قیامت هم عزیز هستند. اگر مشکل یکدیگر را حل می کنند، دوست یکدیگرند و واقعاً دوست هستند، در قیامت هم واقعاً دوست می باشند؛ اینها کسانی هستند که در برابر (يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا)، (۳) اینها (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا). (۴) در مورد مسجد قبا وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: این جا تنها معبد مسلمان ها نیست، این جا جایی است که عدّه ای علاقه مند هستند که پاک بشوند: (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا)، (۵) در برابر آن کسانی هستند که (يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا)، آنها (يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ) است و اینها (يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا) است، پس خیلی فرق است! فرمود: (الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ) این استثنا، استثنای متصل هم می تواند باشد؛ یعنی کسانی که دوست هستند «بالقول المطلق»، همه دوستان دشمنان یکدیگرند، مگر متقیان که علاقه آنها و دوستی آنها بر محور کتاب و سنت است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر یکی بالاتر باشد از دیگری شفاعت می کند؛ مثلاً به عالم می گویند: «قِفْ تَشْفَعْ»، (۶) هرگز او را رها نمی کند! پس اگر کسی بالاتر باشد، شفاعت یکدیگر را می کنند. (يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لَا أَنْتُمْ تَخْزَنُونَ)، در پایان سوره مبارکه «واقع» دارد که انسان های مؤمن در بهشت هم لذت باطنی دارند و هم لذت ظاهری دارند؛ لذت ظاهری همین «أكل» و «شرب» و میوه و خوراکی و امثال آنهاست، طوری است که آثار دفع در آنها نیست، آثار رنج در آنها نیست. در دنیا انسان تا گرسنه نشود لذت خوردن را احساس نمی کند؛ ولی در بهشت بدون گرسنگی لذت سیر شدن و سیراب شدن را احساس می کند، این خصیصه بهشت است! در دنیا انسان که سیر است علاقه به غذا ندارد، اگر هم غذا بخورد بالا می آورد و لذت نمی برد؛ تا گرسنه نشود از غذا خوردن لذت نمی برد، تا تشنه نشود از نوشیدن آب لذت نمی برد، هر لذتی در دنیا مسبوق به رنج است؛ ولی در بهشت این طور نیست، تمام لذت

مسبوق به لذایذ قبلی هستند، این طور نیست که اول انسان باید رنج تشنگی را بچشد و بعد از کوثر بنوشد این طور نیست، یا رنج گرسنگی را تحمل کند بعد غذا بخورد، این طور نیست. پس این لذایذ ظاهری هست؛ اما بهترین لذتی که مؤمنان دارند، شنیدن کلام حق و صدای حق است که آن را از هر طرف می شنوند؛ یعنی از بالا و پایین، «یمین» و «یسار»، «امام» و «خلف». وقتی خدا می فرماید (یا عِبَادِ) از هر طرف می شنوند، چه اینکه موسای کلیم (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) در کنار کوه «طور» از هر طرف می شنید «یا مُوسِی»، این جا هم شنیدن او این است که (یا عِبَادِ) که خود این عنوان بنده بودن برای مؤمن شرف بخش است، همچنین شنیدن کلام حق هم برای مؤمن لذت بخش است. (لَا خَوْفٌ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ)؛ نه هراسی از آینده دارید و نه چیزی را از دست دادید که هم اکنون غمگین باشید! به هر حال انسان بین دو خطر است: یا می ترسد که آینده چیزی بیاید که موجودی او را بگیرد، یا قبلاً چیزی را از دست داد که هم اکنون غمگین است، گرچه حُزن احياناً نسبت به آینده هم مطرح است. فرموده نسبت به گذشته و نه نسبت به آینده چیزی نیست که شما را غمگین یا هراسناک کند. قرآن کریم می فرماید این بندگانی که ما استثنا کردیم، آن (بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) که گفتیم شرح حال آنهاست.

ص: ۴۵۲

۱- میزان الحکمه، محمدالریشهری، ج ۱، ص ۸.

۲- منافقون/سوره ۶۳، آیه ۸.

۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۲۷.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۸.

۵- التفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۱، ص ۳۰۵.

۶- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۳۹۴.

«فَالْبَحْثُ فِي مَقَامَيْنِ»: مقام اول «تبشیر» است نسبت به متقین و مقام دوم «إنذار» است نسبت به مجرمین. درباره متقیان که بشارت برای آنهاست، فرمود: (الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ) که به نحو سیره □ مستمره انقیاد را حفظ کردند و لحظه ای نبود، به اینها در هنگام مرگ فرشته ها می آیند و سلام می کنند؛ لذت مرگ برای آنها لذتی ستودنی است و در دالان ورودی بهشت هم فرشته ها عرض سلام می کنند و می گویند: (ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أزْوَاجِكُمْ تُحَبَّرُونَ)؛ شما و همسرانتان، اینها غیر از حوری هستند که در بهشت می باشند، حوری که بیرون نمی آیند! برخی ها هستند که با همسران خود در بهشت محشور می شوند؛ اینها که با هم زندگی مسالمت آمیز داشتند، اینها که یکدیگر را خوب درک کردند، اینها که تمام تلاش و کوشش آنها این بود که آبروی یکدیگر را حفظ بکنند. غالب بزرگانی که به جایی رسیدند، در اثر داشتن یک همسر باایمان و فداکار بود! اگر آن همسر توقعات زائدی می داشت، دیگر آن عالم به این جاها نمی رسید، به این گونه از افراد می گویند: (ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أزْوَاجِكُمْ تُحَبَّرُونَ)؛ یعنی همسرانی که در دنیا داشتید. (تُحَبَّرُونَ)؛ یعنی محبوب هستید، چشم شما روشن است و با لذت وارد می شوید، «حُبور» همان سرور است. بعد وقتی وارد شدند یا «غِلْمَانُ يَطُوفُ» (۱) یا «حُورِي يَطُوفُ»، (يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ)؛ با صحیفه ها و کاسه های طلایی غذا را برای اینها دور می دهند که میل کنند و کوب ها (۲) و ظرف هایی که آب گوارا در آن هست طوف می دهند و می گردانند که اگر تشنه هستند و آب خواستند میل کنند، از این آب میل کنند و اگر غذا خواستند، از آن غذا میل کنند؛ هم صحیفه ها و کاسه های زرین از غذا و هم کوب ها پُر از آب. بعد جمع بندی فرمود که (و فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ)، خیلی از غذاهاست که دلپذیر هست، اما در چشم زیبا جلوه نمی کند. بخشی از غذاها را که این آشپزهای ماهر درست می کنند، اینها «ذائقه» را تأمین می کنند؛ ولی «باصره» را تأمین نمی کنند، اما دیگران به این فکر هستند که هم غذای سالم تأمین کنند که «ذائقه» را تأمین کند، هم آن را زیبا جلوه بدهند که «باصره» را تأمین بکنند؛ لذا فرمود ما طوری غذای بهشت را تأمین می کنیم که هم «ذائقه» را تأمین می کند \_ که هر چه بخواهند هست \_ و هم «باصره» را تأمین می کند که چشم لذت می برد. (و فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ). پرسش: پس غذا را نمی خواهد بگوید؟ پاسخ: چرا، (تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ) همین است! آن (يَا عِبَادِ) مربوط به لذایذ معنوی است؛ اما بعد آن که (صِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ) هست، (أَكْوَابٍ) هست و بعد هم می فرماید: (تَلَذُّ الْأَعْيُنُ)، این لذت چشم که همان لذت قلب و لذت عقل نیست، آن برای (يَا عِبَادِ) است. بنابراین هم لذت قلب در آن هست که در (يَا عِبَادِ) شنیدن کلام الهی است که آن لذت روح است و هم این کاسه هایی که زرین است و پُر از غذاها سالم است یا کوب ها و ظرف هایی که پُر از آب سالم است، طوری است که هم «ذائقه» را تأمین می کند و هم «باصره» را تأمین می کند.

ص: ۴۵۳

۱- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۴.

۲- ترجمه تفسیر المیزان، سید محمد حسین طباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۸۲.



مطلب دیگر این است که در قرآن کریم فرمود که هر چه انسان بخواهد هست، نه اینکه هر چه در بهشت هست انسان می خواهد! \_ البته چند بار این تفاوت گفته شد؛ \_ یعنی هر چه انسان بخواهد در بهشت هست، اما نه هر چه را که در بهشت هست انسان می خواهد! خیلی از چیزها در بهشت هست که انسان نمی فهمد تا بخواهد؛ لذا در بخش های دیگر مرزبندی کرد و فرمود: (فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ)؛ هر چه بخواهند هست، بعد فرمود: (وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ)، (۱) این (لَدَيْنَا مَزِيدٌ) یعنی چه؟ با اینکه شما فرمودید هر چه انسان بخواهد هست، اما دیگر (مَزِيدٌ) چیست؟ (فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ)، یک؛ (وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ)، دو. در بخش هایی که مربوط به نماز شب است، فرمود خیلی ها نمی دانند آن جا چه خبر است! (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ)، (۲) بنابراین دو اصل است: یکی اینکه انسان هر چه بخواهد در بهشت هست و دیگر اینکه این چنین نیست که هر چه در بهشت هست انسان می خواهد، خیلی از چیزهاست که به انسان می دهند، انسان نخواسته و نمی خواست و نمی توانست بخواهد. نمونه های آن هم این بود که مشیئت ما، اراده ما و آرزوی ما به اندازه قلمرو فهم ماست، ما هر اندازه که می فهمیم اشتها داریم و آرزو داریم و دعاهایمان هم همین طور است! بارها این مثال ذکر شد، الآن شما هیچ توجه کردید که یک دامدار یا کشاورز در تمام مدت عمر خود آرزو بکند که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را می داشتم؟! اصلاً چنین آرزویی برای او مطرح نیست! او شیخ طوسی را نمی شناسد و تهذیب را نمی داند که چیست. تهذیب در کتاب خانه ها هست، نسخه خطی آن هم هست و مصحح آن هم هست؛ اما این کشاورز آن را آرزو نمی کند، هر کسی به اندازه فهم خود آرزو دارد، ما به اندازه فهم خودمان از قرآن و روایات آرزو داریم؛ اما بیش از این آرزو نداریم، چون بیش از این نمی فهمیم! لذا فرمود حواس شما جمع باشد، این طور نیست که در بهشت هر چه هست شما بخواهید، بله در بهشت هر چه شما بخواهید هست، اما خیلی از چیزها نزد ما هست که شما اصلاً نمی خواهید، اگر صلاح دانستیم به شما می دهیم؛ لذا فرمود: (وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلْمِذُ الْأَعْيُنِ) که این جاست و در بخش های دیگر هم فرمود: (لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ). آن که از علم لدنی طرفی بسته است، او می تواند به آن (مَزِيدٌ) راه یابد؛ آن زائد بر فهم ماست و وقتی زائد بر فهم ما بود، زائد بر مشیئت و آرزو و تمنی ماست؛ در دعاها هم همین طور است! چیزی را می خواهیم که بفهمیم، ما نمی دانیم وجود مبارک حضرت امیر چیست و کیست! خدا شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای را غریق رحمت کند! ایشان بارها می گفت آرزوی من این است که نهج البلاغه را کنار حوض کوثر، خدمت حضرت امیر بخوانم! مثلاً این مطلب را می بینید که اصلاً برای خیلی ها مطرح نیست! بنابراین هر چه انسان بخواهد در بهشت هست، نه هر چه در بهشت هست انسان می خواهد. الآن برای طلبه های عادی هر چه بخواهند در کتاب خانه های بزرگ و عمومی هست، اما نه هر چه که در کتاب خانه های عمومی هست را این طلبه بخواهد، برای اینکه او نسخه خطی فارابی ننشیده است، او نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را ننشیده است تا بگوید ای کاش آن نسخه مصححی که به خط شیخ طوسی بود من می داشتم! بنابراین این فقط جنبه اثباتی را بیان می کند، (وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلْمِذُ الْأَعْيُنِ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ).

یک چیز را قرآن کریم مشخص کرده در حقیقت انسانیّت که اگر آن ثابت بشود، راه برای ابطال تناسخ و امثال تناسخ کاملاً باز است. قرآن انسان را طرزی معرفی می کند که «حَقِيقَتُهُ اَنَّهُ كَادِحٌ اِلَى رَبِّهِ»، «حَقِيقَتُهُ اَنَّهُ مُهَاجِرٌ»، (۱) این اگر خوب روشن بشود که از نظر قرآن حقیقت انسان این است که رونده است، دیگر تناسخ مُستحیل می شود! انسانی که مرده و روح او این بدنش را رها کرده، اگر دوباره به بدن نوزاد تعلق بگیرد؛ یعنی دیگر «کادِح» نیست، یعنی «مُهَاجِر» نیست. اگر حقیقت انسان روشن بشود که (اِنَّكَ كَادِحٌ اِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَا قِيَهٗ)، (۲) رنج ابطال تناسخ با آن ادله ها دیگر رخت برمی بندد، اصلاً حقیقتی است که دارد می رود؛ اگر حقیقت انسانی چیز رونده است، دوباره بعد از مرگ به بدن یک نوزاد تعلق بگیرد یعنی چه؟ پرسش: آن کسی که به جهنم می رود چگونه «کادِح» است.

پاسخ: (اِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِيْنَ مُنْتَقِمُوْنَ)، (۳) با جلال الهی دیدار می کند! رب خدا را دید! (اِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِيْنَ مُنْتَقِمُوْنَ). این هزار و یک اسم یا هزار اسمی که در «جوشن کبیر» هست، انسان به هر کدام از اینها برسد به دیدار الهی رفته است! آن جا «یا باسِطُ» را می بیند «یا قابِضُ» را می بیند «یا رَحْمَانُ» را می بیند «یا رَحِيْمُ» را می بیند «یا وَدُوْدُ» (۴) را می بیند یا (فَاَخَذْنَا هُمْ اَخْذَ عَزِيْزٍ مُّقْتَدِرٍ) (۵) را می بیند، بعد می گوید: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا) (۶) و به هر کدام از این هزار اسم که برسد، هزار مظهر و هزار نام از نام های ذات اقدس الهی هست، به قول مرحوم آقا میرزا محمود قمی استاد استاد ما، مرحوم آقای شعرانی: گر وعده دوزخ است و یا خلد غم مخور □□□ بیرون نمی برند تو را از دیار دوست او این چنین است: آن خدای دان همه مردود یا قبول □□□ من رحمه بَدَا و الی رحمه یؤل از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق □□□ این است سرّ عشق که حیران کند عقول سرانجام به دیدار «الله» می رسند و آن کافر هم می گوید: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ منتها حالا لیاقت دریافت اسمای «جمالیه» را ندارد، اگر لیاقت داشته باشد سرانجام ذات اقدس الهی عفو می کند. فرمود اینها که گفتیم غذا و آب بود؛ اما میوه های فراوانی هم هست: (لَكُمْ فِيْهَا فَاكِهَةٌ كَثِيْرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُوْنَ)، این عصاره □ بخش اوّل است که فرمود: (اِلَّا الْمُتَّقِيْنَ)، امّا آن بخش دوم که فرمود: (بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) و اِنذار است، در بحث بعدی خواهد آمد.

ص: ۴۵۵

۱- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۶.

۲- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۲۲.

۴- البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص ۴۰۲ و ۴۱۱.

۵- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۲.

۶- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۴ تا ۸۰ سوره زخرف

(إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (۷۴) لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (۷۵) وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِن كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (۷۶) وَ نَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُنْتُمْ (۷۷) لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَكِن أَكْثَرُكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ (۷۸) أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ (۷۹) أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلَى وَ رُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (۸۰))

در سوره مبارکه [«زخرف»] که در مکه نازل شد، از آیه ۶۷ به بعد بخشی از روابط را تبیین می کند؛ رابطه هایی که در دنیا بین انسان ها هست یا رابطه های خانوادگی است که فرمود: (فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ) (۱) نَسَب و حَسَب و مانند آن که روابط خانوادگی است قطع می شود؛ حالا- گاهی به صورت (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ) (۲) و مانند آن و گاهی هم به عنوان صرف انقطاع رابطه، ظهور می کند.

بخش دیگر روابط دوستی و اجتماعی است؛ این روابط دوستی و اجتماعی چون روابط خانوادگی نیست، حتماً بر مدار یک چیزی است: یا بر مدار «سَئِيْه» است، یا بر مدار «حَسَنَه»، یا در راه خیر با یکدیگر هماهنگ هستند، یا در راه شر؛ هر دو گروه را در این بخش پایانی سوره مبارکه [«زخرف»] مشخص فرمود.

ص: ۴۵۷

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.

۲- عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۴.

بخش دیگر رابطه [تابع و متبوع، مطیع و مطاع و امام و امت است که آن را هم در بخش های دیگر قرآن کریم مشخص کرد که عدّه ای تابع هستند و عدّه ای متبوع، عدّه ای مطیع هستند و عدّه ای مطاع، عدّه ای امام هستند و عدّه ای امت، آن قسمت ها را ذکر فرمود. در بخش های خانوادگی و روابط فردی که فرمود: (فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ) مسئله ای نیست؛ گروه خاصی که واقعاً مؤمن می باشند، اینها هم برای لذت بیشتر فرزندان آنها به نیاکانشان ملحق می شوند که فرمود: (أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ)؛ (۱) بدون اینکه از اعمال اینها چیزی کم بشود، ذراری اینها در بهشت به اینها ملحق می شوند که یک مجموعه [خانوادگی در یک جای بهشت به سر می برند که لذت بیشتری داشته باشند، این البته برای گروه خاص است.

اما روابط اجتماعی و دوستی بر دو قسم است: یا بر مدار «حَسَنَه» است که (تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى) (۲) است یا \_ خدای ناکرده \_ بر مدار «سَئِيْه» است که تعاون بر «إِثْم» است و «سَئِيْه». آنها که دوست یکدیگر هستند که به نفع یکدیگر شهادت می دهند، به نفع یکدیگر دروغ می گویند، به نفع یکدیگر ربا می گیرند و به نفع یکدیگر رشوه می گیرند و رشوه می دهند،

اینها جزء همین (الأخلاء) (۳) هستند که بحث آن در جلسه قبل گذشت. این «خُلّه» و دوستی ظاهر آن دوستی است باطن آن سمّ و گناه است، این یک مقدمه. قیامت باطن دنیا است که فرمود: (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ) (۴) که آخرت را در برابر ظاهر قرار داد؛ یعنی باطن دنیا آخرت است، این دو مقدمه. این روابط دوستی که ظاهر آن دوستی است و باطن آن دشمنی است، چون هر کدام به سود دیگری معصیت می کنند، به نفع دیگری شهادت باطل می دهند و به نفع دیگری مال حرام را می گیرند، باطن این دوستی «سَيِّئَةٌ» هست و قیامت که ظرف ظهور باطن است، این باطن ظهور می کند؛ لذا اینها ظاهراً دوست هستند و باطناً دشمن می باشند؛ لذا فرمود: (الأخلاء يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) و چون اکثر اینها «لَا يَعْقِلُونَ» هستند، متقین را مستثنا قرار داد و اگر اکثر اینها عاقل بودند، این گروه تبهکار مستثنا می شدند؛ لذا آنها به عنوان «مستثنیٰ منه» اصل ذکر شدند: (الأخلاء يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) و متقین که کمتر هستند استثنا شدند و اگر «أَكْثَرُهُمْ يَعْقِلُونَ» بودند به عکس می شد.

ص: ۴۵۸

۱- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۱.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۲.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶۷.

۴- روم/سوره ۳۰، آیه ۷.

بخش دیگر که خیلی مهم است، بخش تابع و متبوع و مطیع و مطاع است که در سوره مبارکه «فاطر»، «سبأ»، «اسراء» و سایر سوره گذشت که یک عده تابع هستند و یک عده متبوع، اضافه «مُتِخَالِفُهُ الْأَطْرَافُ» دارند؛ البته برخلاف دوستی متقابل که اضافه «مُتَوَافِقُهُ الْأَطْرَافُ» است؛ یعنی این شخص خلیل اوست و او هم خلیل این شخص است؛ ولی در تابع و متبوع و مطیع و مطاع اضافه «مُتِخَالِفُهُ الْأَطْرَافُ» است که یکی مطاع است و دیگری مطیع، اینها وقتی وارد دوزخ شدند که (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا)، (۱) این مستضعفین بی راه به خدا عرض می کنند که این مستکبرین ما را گمراه کردند: (رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ)، (۲) برای اینکه (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا). (۳) پرسش: ...؟ پاسخ: خیر یکدیگر را می خواهند و شفیع یکدیگر می شوند، در بحث قبل گذشت که اینها شفیع یکدیگر هستند. این متقین که در دنیا مشکل دیگری را حل می کنند، دعا می کنند، تعلیم می دهند، روابط اجتماعی دارند، نصیحت می کنند و خیر یکدیگر را می خواهند، اینها در قیامت «شافع» و «مشفوع» هستند، هر کدام جلوتر رفت، سعی می کند که دیگری را هم دریابد. بنابراین اینها واقعاً دوست هستند، ظاهراً دوست هستند و در قیامت هم به سود یکدیگر شفاعت می کنند؛ اما کسانی که مدار آنها تعاون بر «إثم» باشد، ظاهر آن دوستی است و باطن آن دشمنی است.

آن بخش سوم که می گویند: (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا)، اینها مستضعفینی هستند که به خدا عرض می کنند خدایا عذاب مستکبران را زیاد بکن! خداوند در قیامت به اینها پاسخ می دهد: (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ (۴) هم عذاب شما دو برابر است و هم عذاب آنها دو برابر، ولی شما حساب نکردید. عذاب آنها دو برابر است و همین است که شما گفتید، چون هم خودشان گمراه بودند، یعنی معصیت می کردند و هم شما را اغواء می کردند؛ هم ضال بودند و هم مضل؛ شما هم دو گناه کردید: یکی اینکه در خانه ما را بستید، دیگر اینکه در خانه آنها را گشودید! اگر شما حرف های ما را گوش می دادید که در خانه ما بسته نمی شد! همان بیان نورانی که امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به آن مردی که از شام آمده \_ از دستگاه اموی \_ فرمود اگر شماها نبودید که بنی امیه قدرتی نداشتند! شماها در خانه ما را بستید! (۵) پس مستضعف هم مثل مستکبر دو عذاب دارد؛ یعنی به اندازه مستکبر عذاب دارد، فرمود: (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ شما حساب نمی کنید، شما هم در خانه ما را بستید و هم در خانه آنها را گشودید! این طور نیست که چون شما مستضعف هستید یک گناه کرده باشید: (قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ)، این جاست که (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) را تا آخر را می گوید، اینها می گویند: (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا)، به آنها جواب می دهند که این همه فریادی را که اهل بیت داشتند، می خواستید گوش بدهید! بنابراین این سه فصل است که مربوط به روابط اجتماعی است، روابط تابع و متبوع است و روابط خانوادگی است؛ البته روابط اجتماعی دو قسم است و روابط تابع و متبوع هم دو قسم است، چون (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ). (۶) اگر یک عده گرفتار ضلالت بودند که (وَ جَعَلْنَا هُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ)؛ (۷) نظیر فرعون و اینها بودند، (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بَشَّ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ)، (۸) این برای ائمه کفر است؛ ولی اگر تابع اهل بیت (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) بودند و به دنبال اینها حرکت می کردند؛ منتها به مقداری که حرکت کردند اشتیاق لقای اینها را دارد؛ بعضی ها بی تاب هستند. در صدر اسلام برخی ها گاهی نیمه شب یا مثلاً پاسی از شب رفته می آمدند خدمت حضرت که آقا ما تا شما را نبینیم نمی توانیم بخوابیم، از بس محبوب ما هستی! این بی تابی است و این محبت برای هر کسی نیست. یک وقت است که اویس قرن است و از آن جا می آید تا خدمت حضرت برسد، اینها که واقعاً به لقای اهل بیت بی تاب هستند، اینها در قیامت (مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ) (۹) شامل حال اینها می شود و به زیارت اینها می رسند و امثال آن؛ اما توده مردم که حضرت را در روز

تاسوعا و عاشورا می شناسند و زیارت می خوانند و عزاداری می کنند، اینها بعید است آن طوری که هر وقت بخواهند خدمت حضرت برسند! سیدنا الاستاد مرحوم علامه از بعضی از مشایخ خودشان نقل می کردند که وجود مبارک سید الشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) سالی یکبار برای اهل بهشت تجلی می کند، این طور نیست که هر کس و هر وقت خواست خدمت حضرت برسد؛ امامت وقتی در آن جا ظهور می کند یک حساب دیگری دارد، طوری نیست که هر کسی به دلخواه بتواند خدمت حضرت برسد، هر کس برابر عقیده □ خودش اشتیاق دارد. اشتیاق ما در دنیا به دست هوس ماست، اما در قیامت به دست عقیده □ ما و عمل صالح ماست؛ هر اندازه عقیده راسخ و عمل صالح داشتیم مشتاق هستیم، این دل بخواه نفسانی نیست، این عقیده بخواه است و عمل صالح بخواه، بعضی ها واقعاً آن شوق را ندارند برای اینکه آن عقیده و آن شیفتگی و آن لقاء را در دنیا نداشتند. بنابراین هم مسئله تابع و متبوع در دو بخش حق و باطل است و هم مسئله «خُله» و دوستی در دو بخش حق و باطل است و هم بخش های عادی. روابط خانوادگی مهم نیست، روابط خانوادگی امر عادی است؛ البته همه موظفند که (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ)؛ (۱۰) لذا مسئله (الْأَخْلَاءُ) را به عنوان اصل قرار داد و فرمود: (الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ) دو طایفه هستند: بعضی ها عَدُوّ یکدیگر هستند و بعضی ها هم متقین می باشند؛ آنها که متقین می باشند و مستثنا هستند، حکم آنها در بحث قبل گذشت، آنها که جزء «مستثنی منه» هستند و عَدُوّ یکدیگر می باشند، حکم آنها این جلسه مطرح می شود که از آیه ۷۴ به بعد فرمود: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ خَالِدُونَ).

ص: ۴۵۹

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.
- ۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۸.
- ۳- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷.
- ۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.
- ۵- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۵، ص ۱۰۶.
- ۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۱.
- ۷- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۱.
- ۸- هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.
- ۹- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۱.
- ۱۰- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

مجرمین فرق می کنند، آنها که تبهکار هستند، برخی ها در همان دنیا پاک می شوند؛ مثلاً در اثر مشکلاتی که دارند، بعد توبه می کنند و پاک می شوند. آنها که جرمشان سنگین تر است در عقبه □ کئود برزخ سالیان متمادی ممکن است که پاک بشوند و اگر در برزخ پاک نشدند در ساهره □ (۱) قیامت که روز آن پنجاه هزار سال است، (۲) ممکن است پاک بشوند و اگر خیلی عمیق بود و به درون درون اینها راه پیدا کرد و در ساهره □ قیامت پاک نشدند، وقتی وارد جهنم شدند ممکن است بعد از برخی سوخت و سوز پاک بشوند؛ اما این برای کسی است که عقیده □ به خدا و اصل وحی و نبوت و اصول کلی دین در درون درون او راه پیدا کرده است، منتها حالا عمل نکرده است و اعتنایی نداشت. اما اگر این اصول کلی اصلاً در درون او راه پیدا نکرده باشد و إلحاد محض باشد، چنین کسی مُخَلَّد است و می ماند، اینها هم باز طبقات و درکاتی دارند. بعضی ها هستند که شنیدند خدایی هست؛ اما حالا باور نکردند، اینها فقط به فرشته های مسئول دوزخ می گویند که از خدایت بخواه که عذاب ما را کمتر کند یا ما را از بین ببرد؛ هنوز هم که هنوز است چشم آنها باز نمی شود که بفهمند مرگ نابودی نیست، چون خیلی طول می کشد تا انسان بفهمد مرگ نابودی نیست و مرگ هجرت است. یکی از دقایق مسائل عقلی این است که فصل اخیر انسان این است: «الإنسانُ حیٌّ مُتَأَلِّهٌ مَّائِتٌ» یا «حیوانٌ ناطقٌ مائِتٌ»، این «مرگ» فصل اخیر انسان و مُقَوِّم انسان است. مرگ به معنای نابودی و زوال و نیستی نیست، مرگ هجرت است؛ انتقال از نشئه به نشئه دیگر مرگ است، از آن جهت که این نشئه را رها می کند مرگ است و از آن جهت که وارد نشئه □ دیگر می شود حیات است، «تَتَّقِلُونَ مِنْ دَارِ اِلٰی دَارٍ». (۳) اگر در علوم عقلی این معنا خوب روشن بشود که مرگ یعنی (كَادِحٍ اِلٰی رَبِّكَ كَذٰحًا فَمَلٰقِیْهِ) (۴) و فصل اخیر انسان است، برای ابطال مسئله □ تناسخ زحمتی نیست، چون معنای تناسخ این است که وقتی انسان مُرد، روح او به بدن نوزاد تعلق بگیرد و دوباره برگردد به دنیا، ولی اگر ثابت شد که حقیقت انسان هجرت است، اصلاً محال است که برگردد و اگر در رجعت برمی گردد، در رجعت با بدن دیگر نمی آید، بلکه خودش می آید! آن کمالاتی که باید فراهم بکند یا تکمیل هایی که باید انجام بدهد، انجام می دهد، یعنی خودش با همین وضع می آید؛ مرده ای است که زنده می شود، نه اینکه روح او بدن خودش را رها بکند و به بدن نوزاد تعلق بگیرد و دوباره از صفر شروع بکند، این چنین نیست! بلکه همان انسان است؛ منتها عمر او طولانی است. بنابراین رجعت با تناسخ فرق جوهری دارد. اگر ثابت شد که حقیقت انسان این است که (كَادِحٍ اِلٰی رَبِّكَ كَذٰحًا فَمَلٰقِیْهِ)، دیگر هیچ دلیلی برای ابطال تناسخ لازم نیست تا پاسخ آن مشکلات را آدم فراهم و تحمّل کند. عمده این است که مسئله «الموت ما هو» خوب روشن نیست، تا معلوم بشود که فصل اخیر انسان است، گرچه برای بعضی ها روشن شد.

ص: ۴۶۰

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۱۴.

۲- معارج/سوره ۷۰، آیه ۴.

۳- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۳۷، ص ۱۴۶.

۴- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

در این قسمت، این جهنمی ها هنوز نمی فهمند که مرگ نابودی نیست؛ وقتی که خیلی فشار می بینند، به خدا عرض می کنند که جان ما را بگیر تا ما راحت بشویم. اینها که دست به خودکشی می زنند، خیال می کنند که وقتی مُردند راحت هستند، در حالی که بعد از مرگ اولین لحظه عذاب اینهاست. اینها چون نمی دانند که مرگ نابودی نیست، مرگ هجرت نیست، مرگ انتقال است، بعد از مرگ حیات است و مسئولیت و پاسخگویی است دست به خودکشی می زنند. این گروه در جهنم هم خیال می کنند که مرگ نابودی است، به خدا عرض می کنند که جان ما را بگیر تا ما راحت بشویم، وقتی جواب می شنوند که (اِحْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ)، (۱) معلوم می شود که اینها حق صحبت ندارند و مسئول یا مسئولین که در دو بخش از آیات به این دو مخاطب خطاب می شود که گاهی مفرد است و گاهی جمع؛ گاهی می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُكَ) و گاهی هم به خزنه جهنم می گویند که از خدای خود بخواهید، (۲) اینها هم چند گروه هستند: یا حالت ها فرق می کند و در جهنم هم ممکن است که درکات فرق بکند یا اشخاص فرق می کنند. یک عده هستند که اصلاً خدا با آنها سخن نمی گوید: (وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، (۳) با اینکه خدا (بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ) (۴) است یک عده را نگاه نمی کند؛ این نگاه، نگاه تشریفی است. اینکه درباره وجود مبارک حضرت عرض می کنیم: «وَاقْبَلْ إِلَيْنَا بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَاقْبَلْ تَقَرُّبَنَا إِلَيْكَ وَانظُرْ إِلَيْنَا نَظْرَةَ رَحِيمَةٍ»، (۵) با اینکه حضرت «باذن الله» به همه چیز نظر دارد؛ اما نظر کرامت غیر از نظر عمومی است. خدای سبحان دو نظر دارد: یکی نظر عام است که (بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ) است و یکی هم نظر تشریفاتی است که این نظر تشریفاتی نسبت به بعضی ها نیست که (لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (۶) این منظور است. وجود مبارک حضرت هم همین طور است! «باذن الله» (بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ) است؛ ولی به یک عده نظر تشریفاتی و تکریمی دارد. در قیامت خدای سبحان به یک عده اصلاً نظر تکریمی و إجلالی ندارد: (وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، اینها نمی توانند با خدا حرف بزنند، چون آن جا نظام تکوین است، نظام منع که نیست! اصل ساهره قیامت هم همین طور است: (لَا يَنْكَلِمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا)، (۷) این طور نیست که هر کسی بتواند حرف بزند! آن جا سخن گفتن ممنوع است، مگر با اذن خدا؛ یعنی با اذن تکوینی. این گروه چون خدا با آنها سخن نمی گوید یا با مالک دوزخ یا با خزنه دوزخ (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) سخن می گویند که از خدا بخواهید، این یک مرحله بود.

ص: ۴۶۱

- ۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۸.
- ۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۹.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۴.
- ۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.
- ۵- المزار الکبیر، الشیخ ابو عبدالله محمد بن جعفر المشهدی، ص ۵۸۴.
- ۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۷۷.
- ۷- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۳۸.



مرحله دیگر این است همان طور که برای آنها در دنیا حقیقت مرگ روشن نبود و خیال می کردند که مرگ نابودی است، در دوزخ هم هنوز این حقیقت برای آنها روشن نشده و خیال می کنند که مرگ نابودی است و از خدا یا به وسیله یا بی وسیله می خواهند که بمیرند تا اینکه راحت بشوند، در حالی که مرگ هجرت است و نابودی نیست، این مرحله دوم.

مرحله سوم آن است که اینها اصلاً خدا را در قیامت هم نمی شناسند: (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ)؛ (۱) آن که ملحد محض است، با همین وضع هم مُرد و مادّی صِرف است، این شخص اصلاً در قیامت خدا برای او روشن نیست، صحنه ای را می بیند که عوض شده است. این (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) یک فصل است، (وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) یک فصل است، (لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) یک فصل است، (لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا) (۲) یک فصل است؛ اینها مجهولات انباشته است، اینها خیال می کنند که مرگ نابودی است، در حالی که این چنین نیست! قیامت خدا با آنها سخن نمی گوید، قیامت خدا آنها را نگاه نمی کند و اینها هم در قیامت خدا را نمی شناسند. پرسش: ...؟ پاسخ: در قیامت هم خدا را نمی شناسند، (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ) (۳) برای همه آنها نیست، برای یک گروه خاص است که اعمال و جایگاه خود را می بینند. برای یک عده کشف حجاب و کشف غطاء نیست، آن که نابیناست که می گوید: (رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا)، (۴) این شخص نابیناست، همان طوری که در دنیا نابینا بود؛ ولی در قیامت بیناست و جهنم و جهنمی ها را می بیند، می گویند: (رَبَّنَا ابْصُرْنَا وَ سَمِعْنَا) (۵) و در قیامت هم جهنم را به او نشان می دهند و می گویند: (أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ) (۶) که می گوید: (رَبَّنَا ابْصُرْنَا وَ سَمِعْنَا). این که در دنیا کور بود، مسجد و حسینیه و مراکز مذهب را نمی دید و مراکز فساد را می دید، در قیامت هم همین طور است؛ بهشت و مؤمنین را نمی بیند، جهنم و جهنمی ها را می بیند، این طور نیست که کور باشد، اگر کور باشد که نمی گوید: (رَبَّنَا ابْصُرْنَا وَ سَمِعْنَا)! هر طوری که در دنیا کور بود، در آخرت هم همان طور کور است: (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا). (۷) اینها که در دنیا کور هستند، از چه جهت کور می باشند؟ یعنی خودشان، راه خودشان، زن و بچه خودشان و مراکز فساد را نمی بینند؟ یا مسجد و حسینیه را نمی بینند؟ پرسش: ... قائل به این هستند که: (رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي)؟ پاسخ: این غیر از آنهایی است که (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) است. این شخص هنوز اصل «رب» را قبول دارد؛ منتها جا را نمی بیند؛ اما آنها که اصلاً ملحد محض هستند، هیچ راهی به معرفت الهی نداشتند، اینها که (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) هستند، اینها فقط با مالک و خزانه دوزخ سخن می گویند.

ص: ۴۶۲

۱- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۱۵.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۷۷.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۵.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۵.

۵- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

۶- طور/سوره ۵۲، آیه ۱۵.

۷- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۲.

غرض آن است که فرمود: (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلَّ سَبِيلًا)؛ هر کسی در دنیا کور است، در آخرت هم کور است، در دنیا این شخص چگونه کور بود؟ در این دنیا که مراکز فساد را به خوبی می بیند، این از دیدن مراکز دینی کور است! در قیامت هم این چنین است. هر طور که در دنیا کور است، در آخرت کور است، و گرنه در قیامت از او سؤال می کنند که مگر جهنم نیست؟ مگر این جهنمی ها نیستند؟ مگر این سوخت و سوز نیست؟ می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا). به لبه جهنم که رسید، می گویند: (أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا)، پس آن طوری که در دنیا کور است، همان طور در آخرت کور می شود؛ ولی اگر کسی در نهان نهاد او اصلاً سخن از خدا نباشد و (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) باشد، براساس قهر و غلبه و لجبازی به مالک می گوید از خدایت بخواه! نمی گوید از خدای ما بخواه! بنا بر این آنها که می گویند خدایا یا می گویند از خدای ما، اینها خیلی فرق دارند با آنهایی که به مالک دوزخ (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ) می گویند از خدایت بخواه: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ)، نه «رَبَّنَا»! اینها این طور هستند. پرسش: فطرت که عوض نمی شود؟ پاسخ: بله، فطرت عوض نمی شود، ولی فطرت بیچاره را زنده به گور کردند: (وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا).

(۱) یک وقت است که کسی روی نهالی را یک مقدار خَس و خاشاک می ریزد، کشاورز می آید و اینها را برمی دارد، دوباره آن را رویش می دهد! اما بعضی فطرت را این قدر دفن کردند که (قَدْ خَابَ مَنْ) نه تنها «دَسَّاهَا»، بلکه (دَسَّاهَا)! قبلاً هم ملاحظه کردید که این (دَسَّاهَا) باب «تفعیل» است؛ یعنی «دَسَّسها» که سه تا «سین» دارد. آن «دَسَّ» ثلاثی مجرد که دو تا «سین» دارد که دسیسه عادی است؛ اما «تدسیس» که به باب تفعیل رفته است، «تَدَسِّس» دسیسه مضاعف و کثیر است؛ این قدر خاک ریخته، این قدر خاشاک ریخته، انبار و کوهی از خاشاک ریخته و این بیچاره را خفه کرده است! صدای آن در نمی آید! بنا بر این در قیامت دسیسه کرده و این را نمی بیند، این محجوب است و این را کور کرده است، و گرنه فطرت سر جای خود محفوظ است، فطرت قابل زوال نیست و عذاب کشیدن آن هم برای همان است که فطرت او فطرت انسانی است. پرسش: حق برای آنها روشن نمی شود؟ پاسخ: نه، حق برای این گروه روشن نمی شود، برای آن گروه دیگر که روشن شد، می گویند: (رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا)، (۲) این جا هم می فرماید: (اخْسِئُوا)؛ اما آنهایی که اصلاً مُلحد محض بودند، اینها (إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) هستند، اینها باورشان هم نمی شود. نقل شده که در خبر دارد وقتی وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) از کنار جهنم عبور می کند، ابوجهل ملعون می گوید در جهنم را ببینید تا من او را نبینم، این کار ابوجهل است. خدا نکند که انسان به آن صورت دربیاید! حالا ممکن است مقداری سند این حرف ها قابل بحث باشد؛ ولی راه عقلی برای قبول این حرف ها هست که اگر انسان آن فطرت خود را به صورت حیوانیت در آورد، او (إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) شد، (كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۳) شد، چه چیزی را می بیند؟ این قدر اغراض و غرایز روی این فطرت ریخته و تدسیس کرده که صدای این بیچاره در نمی آید. بنا بر این این چند بخش از آیات که گاهی با خدا سخن می گویند، گاهی با مالک سخن می گویند و گاهی با خزنه جهنم سخن می گویند، گاهی از محجوب بودن آنها و گاهی از مورد خطاب قرار نگرفتن آنها در آیات سخن می گویند، مربوط به یا اشخاص متعدده است یا مواقف متعدده است. فرمود: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ)، فتور و سستی در عذاب اینها نیست: (لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُتَلِسُونَ)، «متلیس»؛ یعنی «آیس» و ناامید، مأیوس درست نیست، «آیس» است. پرسش: یک مشکل این جا مطرح است که ممکن است کوری و کری طبیعی آنها همان عذاب مضاعف آنها باشد؟ پاسخ: نه، کوری و کری طبیعی آزمون الهی است، ممکن است خدای سبحان نعمتی را که در دنیا گرفته در آخرت پاداش بدهد، ما که نمی دانیم! اگر چیزی را خدای سبحان به عنوان آزمون در دنیا گرفته است، در آخرت ممکن است پاداش بدهد؛ اما کوری و کری از دین و از شنیدن قرآن و عترت این عذاب الیم است. در

سوره مبارکه «غافر» آیه ۴۸ این است: (قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ)، این منازعه □ بین مستکبر و مستضعف است، آیه ۴۷ این بود: (وَإِذِ يَتَحَاوُونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِنَ النَّارِ □ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ □ وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ)، (۴) آن وقت پاسخ آنها یا (اِخْسُوا) است و یا مثلاً (قَالُوا أَوْ لَمْ تُكُ تَأْتِيكُمْ رَسُولُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)؛ (۵) انبیا آمدند این همه اصرار کردند و شما گوش ندادید که (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ) (۶) شد، (وَقَتْلُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ) (۷) شد، (وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ) (۸) شد، (وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)، این در بخش سوره مبارکه «غافر» آیه ۴۶ به بعد بود که قبلاً هم بحث شد.

ص: ۴۶۳

- ۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.
- ۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۳۷.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.
- ۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۷ و ۴۹.
- ۵- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۰.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.
- ۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.
- ۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۲.

در سوره مبارکه «فاطر» آن جا سخن از مستکبر و مستضعف و اینهاست که آنها می گویند: (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبَرَاءَنَا) (۱) یا آیه ۳۶ سوره مبارکه «فاطر» این است که (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ)؛ قضای الهی شامل اینها نمی شود که به زعم اینها، اینها بمیرند و راحت بشوند، (وَ لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَافِرٍ □ وَ هُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ) (۲) که پاسخ آن چنین است: (أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمُ النَّذِيرُ)، (۳) این سؤال و جواب است که (لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ) نیست، (اخْسَأُوا) نیست، این برای یک گروه خاص است که به هر حال مقداری راه برای مکالمه □ با ذات اقدس الهی باز بود. در آن جا که می فرماید: (اخْسَأُوا) که «اخْسَأ» را به «کلب» می گویند، در بخش پایانی سوره «مؤمنون» هست که آنها در دوزخ می گویند: (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ □ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ □ قَالَ اخْسِئُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ)، (۴) ملا حظه فرمودید که در سوره مبارکه «غافر» استدلالی و سؤال و جوابی است؛ اما در این جا می فرماید: (اخْسَأُوا)، آن جا می گویند خدایا! ما اشتباه کردیم: (غَلَبَتْ عَلَيْنَا)، جواب دادند که این همه انبیا آمدند و شما گوش ندادید که این یک سؤال است و جواب؛ اما این جا می فرماید که (اخْسِئُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ) اینها کسانی هستند که (وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) و آنها که «مَحْجُوبُونَ عَنْ رَبِّهِمْ» هستند، آنها هم گروهی هستند که اصلاً نمی گویند! نه به مالک می گویند و نه به خزنه □ جهنم می گویند.

ص: ۴۶۴

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۶ و ۳۷.

۳- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۷.

۴- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۶ و ۱۰۸.

بنابراین اگر تعاون بر «حَسَنَه» باشد، این خلیل های دنیا خلیل های آخرت هم هستند؛ اگر بر مدار «سَيِّئَه» باشد، خلیل های دنیا اعدای آخرت می باشند، این دو بخش «خُلّه» و دوستی در روابط اجتماعی بود. در روابط تابع و متبوع، آن کسی که تابع ائمه  $\square$  کفر است، وضع آنها این است و آن که تابع ائمه حق است، با اولیای الهی محشورند و از شفاعت آنها برخوردارند، به لقای آنها منتعم هستند و مانند آن. در این بخش سوره مبارکه  $\square$  «زخرف» که محل بحث است فرمود که اینها به مالک می گویند و مالک هم در جواب می فرماید: (إِنَّكُمْ مَا كُتُبُونَ  $\square$  لَقَدْ جِئْنَاكُمْ)؛ حالا خودش هم گاهی ممکن است که رسالت الهی داشته باشد یا جزء ملائکه است حرف ملائکه را بزند که ملائکه حرف های الهی را به انبیا رساندند و انبیا هم به شما منتقل کردند: (لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرُكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ  $\square$  أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ)؛ ما همه فرشته ها و مدبران امر پیام الهی را کاملاً به «سَمِع» شما رساندیم و شما کسانی بودید که (فَتَيَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)، (۱) اگر شفاعت بود که مرحله آن گذشت و اگر توبه بود هم وقت آن گذشت، شما چندین عقبه کئود را پشت سر گذاشتید؟ اگر راه برای درمان الهی بود، شما حتماً معالجه می شدید! پرسش: ... (فَأَعَشَيْنَاهُمُ لَعُنُهُمْ لِصَيَّرْتُمُوهُمْ)؛ شما فرمودید که ندیدن در خروجی جهنم جهت فرار، عذابی فوق عذاب است؟ پاسخ: نه، راه جهنم را گم می کنند! این عذابی است فوق عذاب، اینها را می کشند و کشان کشان می برند، وگرنه جهنم را به آنها نشان می دهند و می گویند: (أَفَسِيحِرُّ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، آن جایی که کسی محکوم به زندان است و هیچ راهی هم ندارد، راه زندان را هم به او نشان نمی دهند! این عذابی است فوق عذاب! این شخص جهنم باید برود، پرونده او هم مختومه شد، حکم او هم هست، حالا- که می خواهد جهنم برود، راه جهنم را هم گم کرده است! درباره شیطان آمده است که این (كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ)، (۲) این شیطان جلو می افتد و اینها هم به دنبال او راه می افتند، وگرنه خود اینها وقتی راه جهنم را گم بکنند، عذابی است فوق عذاب؛ ولی وقتی از آنها سؤال می کنند و جهنم را به آنها نشان می دهند، می گویند: (أَفَسِيحِرُّ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، می گویند: بله، (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا). بنابراین آنچه را که در این بخش (الأحِلَاءُ) آمده، این مقسمی است برای دو قسم، هر کدام از این دو قسم هم در بخش های خاص آمده و آن بخش هایی که مربوط به تابع و متبوع و امام و امت بود، آنها هم جداگانه طرح شد.

ص: ۴۶۵

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۷.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۴ تا ۸۱ سوره زخرف

(إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (۷۴) لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (۷۵) وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (۷۶) وَ نَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُنتُمْ (۷۷) لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ (۷۸) أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ (۷۹) أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (۸۰) قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَّا أَوْلُ الْعَابِدِينَ (۸۱))

بعد از اینکه فرمود دوستی در دنیا دو قسم است، یعنی دوستی حق و باطل که حکم هر کدام را «فی الجملة» بیان کرد، متقین را و آثار و احکام و عواقب آنها را تشریح فرمود که اینها در بهشت مُخَلَّد هستند، هم لذا ایند روحانی دارند و هم لذا ایند جسمانی؛ اما در برابر متقین مجرمان هستند که کیفر آنها را چنین ذکر فرمود: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ) لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ؛ اینها «آیس» و ناامید در دوزخ به سر میرند و کسی به آنها ظلم نکرده است، بلکه آنها به خودشان ظلم کرده‌اند.

چند نکته مربوط به بحثهای قبل بود که حالا یکی پس از دیگری اشاره میشود. یکی اینکه اینجا فرمود: (وَ نَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ) که در قرآن کریم چند طایفه از آیات راجع به استغاثه در دوزخیان مطرح شد. یکی از آنها همین بخش از آیات است که این گروه از دوزخیان در این مقطع نمیگویند: (رَبَّنَا أَخْرِجْنَا)، (۱) به مالک دوزخ (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) میگویند، آن هم از دور ندا میدهند؛ مثل اینکه حتی به مالک هم دسترسی ندارند، با مالک از راه ندا سخن میگویند که از پروردگارت بخواه که ما را نجات بدهد؛ یعنی ما را بمیراند، چون خیال میکردند مرگ پایان راه است. اینها نمیگویند ای مالک از خدای ما بخواه! یعنی خدایی که مشترک بین ما و توست، بلکه میگویند از خدای خودت بخواه! از این نکته معلوم میشود که در آن مقطع هم هنوز مسئله ربوبیت پروردگار برای اینها حلّ نشد. آن لجاجتی که دارند و آن شرکدوستی که در درون آنها نهادینه شده است، در آن مقطع هم حاضر نیستند که بگویند خدای ما، پروردگار ما، میگویند پروردگار تو! آنهایی که میگویند: (رَبَّنَا أَخْرِجْنَا)، یا غیر از این گروه هستند یا اگر همین گروه میباشند، در یک مقطع دیگر چنین میگویند. در بعضی از تفسیرها آمده است، آن جملهای که قبلاً گفتند، با این جملهای که فعلاً میگویند هزار سال فاصله است. غرض این است که در مواقف قیامت یا در مواقف دوزخ، گاهی دو سؤال یا دو مطلب مطرح است که به حسب ظاهر هماهنگ نیستند؛ مثلاً در جریان معاد مطرح است که (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ) (۲) یا (وَ قَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)، (۳) یکی از مسائل قطعی قیامت مسئله سؤال است؛ اما در سوره مبارکه «الرحمن» دارد که در آن روز (لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لَا جَانٌّ)، (۴) این یا ناظر به مقاطع گوناگون است یا ناظر به حالتها گوناگون است؛ در این که فرمود هیچکسی از گناه او سؤال نمیشود، سر آن هم در کنارش ذکر شده است، (لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لَا جَانٌّ) چرا؟ چون (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ) (۵) معلوم میشود که این برای مقطعی است که سؤال و جوابهایی شده و افراد تبهکار با چهره‌هایشان شناخته شدند که این شخص تبهکار است و آن شخص پرهیزکار است، پس آنجا که (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ) دیگر جا برای سؤال نیست. غرض آن

است، اینکه میگویند: (لِيُقْضَ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، معلوم میشود هنوز مشکلی در باب ربوبیت خودشان دارند.

ص: ۴۶۷

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۵.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۴- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۳۹.

۵- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۱.

مطلب دوم درباره اختلافی است که قرآن کریم در سوره «مائده» نسبت به یهودیها و نسبت به مسیحیها ذکر کرد؛ درباره یهودیها فرمود: (وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) (۱) و درباره مسیحیها هم فرمود: (فَأَعَزَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ). (۲) الآن ما مشاهده میکنیم که متأسفانه در بین مسلمین داعش و امثال داعشی پیدا شدند که جامعه اسلامی را «ارباباً اربا» کردند و اختلافی پیدا شد؛ پاسخ این است که در جریان اختلاف یهودیها و مسیحیها، در درون اینها یک اختلاف مهلکی هست \_ گرچه نمیگذارند کسی بفهمد \_ و این تا روز قیامت ادامه دارد. درباره مسلمین این اختلافی است که استکبار و صهیونیسم انداختند، این \_ إِنْ شَاءَ اللَّهُ \_ بعد از مدتی قطع و از بین خواهد رفت، اینطور نیست که مثل اختلاف آنها باشد. در مقطعی اگر بین مسلمانها بیگانهای اختلاف ایجاد کرد، نباید گفت این همانند کار یهود و مسیحیهاست، این یک مطلب.

مطلب دیگر این است که در جریان داعش و امثال داعش، اینها واقعاً مسلمان نیستند که با مسلمانهای دیگر اختلاف داشته باشند، مستحضرید که همه اینها را بیگانه اجیر کرده است، پس اینطور نیست که اینها واقعاً مسلمان باشند.

مطلب دیگری که مربوط به حوزههاست، این است که درست است ما تقریب و هفته □ وحدت داریم، اما غالب این سخنرانیها و مقالهها میبینید که در پیرامون این است که وحدت اسلامی چیز بسیار خوبی است، اعتصام به «حبل الله» چیز خوبی است و اختلاف چیز بدی است، در حدّ موعظه است! آن چیزی که رسالت اصلی حوزههاست، داشتن یک سلسله بحثهای رسمی کلامی است! این مسائل کلامی است که جلوی تفکر و هابیت و تهمتهای شرک و علیه توسل سخن گفتن و علیه شفاعت سخن گفتن و امثال آن را می گیرد. بارها به عرض شما رسید، این دینی که به ما میگوید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، (۳) نه «فَرِيضٌ»! از بس فرا گرفتن علم واجب است که «تاء» مبالغه آورده است، نه «تاء» تأنیث، فرمود: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضٌ»، فرمود: «فَرِيضَةٌ». این «طَلَبُ الْعِلْمِ» که فریضه است، مرحوم کلینی از وجود مبارک پیغمبر و از ائمه دیگر (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) نقل کرد، آن هم به صورت حصر! یعنی این دینی که به ما گفته طلب علم و عالم شدن واجب است، این دین به ما گفته که چه بخوانید و چه علمی را فراهم کنید، فرمود: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُيْتَةٌ قَائِمَةٌ»، (۴) ما گفتیم «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» فقه و اصول، «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» فقه و اصول، «سُيْتَةٌ قَائِمَةٌ» هم فقه و اصول که وضع حوزهها به این صورت در آمد! اگر یک کلامی بود، در تفکر و هابیت بود، در معنای امامت بود، در معنای ولایت بود، در معنای رسالت و معنای خلافت بود،

همانطوری که طلبه‌ها فقه و اصول را یاد می‌گرفتند، یک دوره کلامِ عالمانه را هم یاد می‌گرفتند! الآن شما باید تازه بدیهیات علم کلام را برای عدّه‌های ترجمه بکنید! معنای آن این است که این هفته وحدت یا تقریب ما یا مجمع تقریب ما با موعظه کار کرده است، نه با علم! همه آمدیم و گفتیم وحدت چیز خوبی است، اختلاف نداشته باشیم، اختلاف یک چیز بدی است: (وَلَا تَفَرَّقُوا)؛ (۵) اما چه‌طور وحدت داشته باشیم، چه‌طور «توسل» حق است، چه‌طور «شفاعت» حق است، چه‌طور تفکر و هابیت باطل است و مانند اینها را نگفتیم! تا اینکه امروز دست به اسلحه بردند و ما تازه شروع کردیم به بحثهای کلامی. غرض این است که ما بخواهیم با موعظه مشکل خودمان را حل کنیم، این حلّ نمیشود! با علم میشود مشکل را کم کرد، گرچه حلّ نهایی آن دشوار باشد. بنابراین اختلافات دو قسم است و امید برگشت از اختلافات هم هست، اما اختلافات یهودیها و مسیحیها که در درون آنهاست، (إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) است.

ص: ۴۶۸

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۶۴.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۱۴.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۳۰.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۳۰.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.



مسئله سوم مربوط به مسئله اقتصاد مقاومتی و مال هست که از بیانات نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نقل کردیم که حضرت فرمود کسی که سفره رنگین دارد، مورد اهانت خداست؛ بین این دو مطلب خیلی فرق است: یکی اینکه مال چیز خوبی است: «نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ» (۱) و مال ستون فقرات جامعه است؛ در سوره مبارکه «نساء» این بحث مبسوطاً گذشت، ملتی که جیب و کیفی آن خالی است، مثل کسی است که ستون فقرات او شکسته است و وقتی ستون فقرات این ملت شکسته باشد، این فقیر است. فقیر به معنای گدا نیست، فقیر به معنی ندار نیست، این «فَعِيل» به معنی مفعول است؛ فقیر یعنی کسی که ستون فقرات او شکسته است. ملتی که جیب و کیف او خالی است، ویلچری است و هرگز مقاوم نیست! در آیه پنج سوره مبارکه «نساء» مبسوطاً این مسئله مقاومت و اقتصاد مقاومتی و فقیر بودن این ملتی که جیب و کیف آنها خالی است \_ یعنی ستون فقرات آن شکسته است \_ گذشت؛ در آن آیه فرمود: (وَلَا تَتُوتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا)، ملت اگر بخواهد قیام و ایستادگی داشته باشد باید جیب آنها پُر باشد! این یک مسئله کاملاً جداست! یعنی ملت باید جیب و کیف آن پُر و خالی نباشد و محتاج بیگانه هم نباشد؛ این «ملت» کوثر است! یعنی ملتی که تولید دارد، شغل دارد، بیکار ندارد و اعتبار مالی آن محفوظ است کوثر است. اما کسی (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ) (۲) است، همان کاری که درباره قارون آمده که فرمود: (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ)؛ قارون با تکاثر میخواست زندگی کند. این کسانی که میخواهند با تکاثر زندگی کنند، یک گروه نادان میگویند: (يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ) (۳) و یک گروه فرهیخته هم میگویند: (وَيُلْكُمُ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ). (۴) نسبت به این گروه که به دنبال تکاثر هستند و به دنبال تظاهر به ثروت میباشند، آن بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در خطبه ۱۶۰ نهجالبلاغه است که به این صورت فرمودند: اگر کسی وضع مالی او خوب بود و به داشتن فخر کرد و تفاخر کرد و با تظاهر به ثروت زندگی کرد، باید بداند که خدا با داشتن، او را توهین کرده است. خطبه ۱۶۰ عبارت حضرت این است: \_ درباره خودشان فرمودند که وضع من با سادگی گذشت \_ «لَقَدْ رَفَعْتُ مِذْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا» (۵) در ابتدای پاراگراف فرمود: (وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا)، آنجا حضرت برهان اقامه میکند تا به این جمله میرسد: میفرماید که آیا مال داشتن کمال است یا کمال نیست؟ این کاری به ملت و کشور و مملکت ندارد! اگر کسی بگوید مال داشتند کمال است، باید ملتزم بشود که \_ معاذالله \_ خدای سبحان این کمال را به پیغمبران نداد، چون جریان موسای کلیم، عیسای مسیح و همه را ذکر فرمود، بعد جریان داود پیغمبر که خواننده بهشتیهاست \_ قرآن را در بهشت داود باید برای بهشتیها بخواند، داود «قَارِيءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» (۶) \_ را ذکر فرمود؛ فرمود او رهبر انقلاب بود و انقلاب کرد: (وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ)؛ (۷) ولی با زنیلفروشی ارتزاق میکرد، اینطور نبود حالا که رهبر انقلاب شد، کشور را دارد اداره میکند و همه ثروت در اختیار اوست متکاثراً زندگی کند. وضع داود را فرمود، وضع سلیمان را فرمود، وضع موسی را فرمود، وضع عیسی را فرمود، بعد درباره پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود شما امر را دائر بین این دو مطلب کنید که آیا داشتن کمال است یا نیست؟ اگر داشتن کمال باشد، خدا این کمال را به انبیا مخصوصاً به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) نداد. اگر داشتن کمال نیست، پس بدانید آن کسی که سفره رنگین دارد: «أَهَانَهُ». این بخش پایانی خطبه را ملاحظه فرمایید: (وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَمَاصَتِهِ وَ زُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ فَلْيَنْظُرْ نَاطِرٌ بِعَقْلِهِ؛ هر متفکری با عقل خودش این مطلب را در میان بگذارد، «أَكْرَمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) بِدَلِكْ أَمْ أَهَانَهُ فَإِنْ قَالَ أَهَانَهُ؛ اگر مال داشتن و ثروتمند بودن کمال است و خدا این کمال را به پیغمبر نداد، پس \_ معاذالله \_ او را اهانت کرد، «فَقَدْ كَذَبَ وَ اللَّهُ الْعَظِيمُ بِالْإِفْكِ الْعَظِيمِ وَ إِنْ قَالَ أَكْرَمَهُ؛ اگر بگوید که خدای سبحان پیامبر را در اثر این پرهیز از ثروت، گرامی داشت، پس

«فَلْيَعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْرَانِ غَيْرُهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ»؛ باید معلوم بشود آن که سفره رنگین دارد، خدا دارد او را اهانت میکند! «فَهَا هُنَا أَمْرَان»: یکی اینکه ملت باید جیب آن پُر باشد، وقتی جیب و کیف ملت پُر است، اشتغال و کار هست، هیچکسی تظاهر نمیکند! یک وقت است که در جامعه فاصله طبقاتی است و یک کسی وضع مالی او خوب است و (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ) هست، اینجا فرمود نمیدانند که خدای سبحان دارد او را توهین میکند. بنابراین اینکه میگویند صراط مستقیم از مو باریکتر است، برای این است که تشخیص راه، از تشخیص دادن و دیدن موی باریک دشوارتر است. شما در بین «محققین نامی» کم میبینید که درباره آنها بگویند: «شَقَّقُ الشَّعْرَ». وقتی میخواهند علمای بزرگ را معرفی کنند، میگویند فلان محقق، فلان فقیه، فلان فیلسوف و فلان اصولی از کسانی است که «مَمَّنْ شَقَّقُ الشَّعْرَ»، ما در ادبیات فارسی میگوییم موشکافی کرده است، آنها در ادبیات عرب میگفتند: «شَقَّقُ الشَّعْرَ»؛ یعنی موی باریک را که به زحمت با چشم دیده میشود، انسان آن را از بالا دو نیم بکند، نه اینکه وسط آن را قطع بکند. خود مو را به زحمت میبیند، چه رسد به اینکه بتواند این مو را با انگشت و ناخن از بالا دو نیم بکند؛ موشکافتن، «شَقَّقُ الشَّعْرَ» کار هر کسی نیست. این صراط مستقیم از آن موشکافی دقیقتر است، این «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ». (۸) بنابراین «فَهَا هُنَا أَمْرَان»: یکی اینکه ملت اگر جیب و کیف آنها خالی باشد مقاوم نخواهد بود، اقتصاد مقاومتی ندارد و ویلچری است، برابر آیه پنج سوره مبارکه «نساء» که فرمود قیام یک ملت به ثروت آن ملت است. دوم اینکه فاصله طبقاتی در جامعه باشد، کسی داشته باشد و کسی نداشته باشد (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ) باشد و متکاثراً بخواهد ظهور کند که فرمود: «أَهَانَهُ».

ص: ۴۶۹

- ۱- میزان الحکمه، محمدالریشهری، ج ۴، ص ۲۹۸۴.
- ۲- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۹.
- ۳- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۹.
- ۴- قصص /سوره ۲۸، آیه ۸۰.
- ۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۳۳.
- ۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۲۹.
- ۷- بقره /سوره ۲، آیه ۲۵۱.
- ۸- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۳۱۲.

مطلب بعدی درباره این کيفرهای خاصی است که در برابر دعوت توحیدی الهی به عمل آمده است. حرف «عبد الله بن الزبیری» که مربوط به (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ) (۱) هست، در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۱۰۱ مبسوطاً در آنجا گذشت. طرفدار فکر «عبد الله بن الزبیری» همان جناب زمخشری است، همین زمخشری که طرفدار فکر «عبد الله بن الزبیری» است، میگوید او خودش میدانند که آیه سوره مبارکه «انبیاء» شامل پیامبران و رهبران الهی نمیشود (۲) او میدانست! یعنی این آیه که نازل شد \_ آیه ۹۶ سوره مبارکه «انبیاء» تا ۱۰۱ \_ (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ)، او عالماً و عامداً میدانند که منظور انبیا و ملائکه نیستند، منظور بتپرست و بتهای صنمی و وثنی هستند، او فتنه را به پا کرده است! گفته (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ)؛ شما و آنچه را که میپرستید، (حَصْبُ جَهَنَّمَ) و سنگریزههای جهنم هستید که سوخته میشوید، پس ملائکه چه؟ پس حضرت مسیح چه؟ دیگران که \_ معاذ الله \_ معبود بودند چه؟ با اینکه انبیا آمدند اصلاً جلوی بتپرستی را بگیرند! محال است که این آیه آنها را شامل بشود، اصلاً به ذهن کسی نمیآید! اما او آمده این فتنه را به پا کرده است. ملائکه آمدند و پیام آوردند که بتپرستی ممنوع است؛ رهبری انبیا، یعنی وجود مبارک خلیل حق تبار گرفت که (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ)، (۳) یک بار هم گفت: (أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، (۴) حرف همه آن انبیا (أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) است، آن وقت چگونه خدا میفرماید که عابد و معبود «كَلَاهُمَا فِي النَّارِ»؟! در ضمن (حَصْبُ جَهَنَّمَ) هستید! این برای آن است که این بتها، سنگها و چوبها را که بسوزانند، خود این بتپرستها عذاب مضاعفی تلقی میکنند؛ وقتی کسی عمری در برابر سنگی خضوع کرد، بعد دید هر دو باهم دارند گذاخته میشوند، درد او بیشتر میشود. اصلاً به ذهن کسی نمیآید که انبیای الهی یا فرشتگان در این آیه باشند تا بگویم اینها تخصصاً خارج هستند تا تخصصاً خارج میباشند. در بخشی از آیات قرآن استدلال میکند که اگر اینها معبود بودند که نمیسوختند؛ البته در قیامت. در پایان سوره مبارکه «مائده» آیه ۱۱۶ میفرماید وقتی صحنه قیامت که شد: (وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ تو این حرف را زدی یا راضی بودی که آنها تو و مادرت را از نظر عبادت گرامی بدانند؟ عرض کرد: (سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَا يُحِقُّ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ) مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ)؛ (۵) شما ما را دستور دادی که به توحید دعوت کنید و ما هم مردم را به توحید دعوت کردیم، هرگز ما نگفتیم ما را گرامی بدانید! بنابراین اصلاً در ذهن کسی نمیآید که \_ معاذ الله \_ اینها همه مشمول عذاب الهی باشند، همین زمخشری که قصه «عبد الله بن الزبیری» را پروراند، هم او تصریح کرد و این فتنه را او راه انداخت، پس او خودش میدانست که این آیه شامل آنها نمیشود. بنابراین قصه □ او قصهای جعلی است. پرسش: این بتپرستان یا ملائکهپرستان در توحید در ربوبیت مشکل داشتند؛ ولی مسیحیان در توحید ذات هم مشکل داشتند، میگفتند: (قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ). پاسخ: در هر حال از نظر عبادت مشکلی داشتند، ذات اقدس الهی واحد است «ذاتاً»، واحد است «اسماً»، واحد است «وصفاً» و واحد است «خلقاً» و آنها در همه موارد یا بعضی از موارد مشکل جدی داشتند. بنابراین فرمود اگر اینها گفته بودند که در قیامت شما خلاف این موارد را از اینها شنیده بودید، اصلاً اینها آمدند که جلوی شترک را بگیرند! این مطالب مربوط به مسائل گذشته بود. میماند این جریان (أَمْ أُبْرُمُوا)، این (أَمْ أُبْرُمُوا) در قبال آن توطئههایی است که مشرکان نسبت به وجود مبارک حضرت داشتند. در آیات قبلی فرمود: (أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ مَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ □ فَأِمَّا نَذَهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ)؛ (۶) ما سرانجام اینها را رها نمیکنیم، وقتی حجت الهی بالغ شد: (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ)، (۷) ما اینها را رها نمیکنیم. در برابر آن تهدیدها، فرمود اینها چه کاری میخواهند انجام بدهند؟ (أَمْ أُبْرُمُوا أَمْراً)؛ اینها مکرها و حیللهای خودشان را تأکید کردند؟ آیه ۷۹ همین سوره «زخرف»، (أَمْ) که این «أَمْ» منقطعه است؛ یعنی «بیل»، «بیل أُبْرُمُوا أَمْراً»؛ اینها نه

تنها حرفهای تو را نپذیرفتند، توطئه‌های سنگینی کردند. اینکه ما گفتیم: (فَإِنَّمَا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ)، برای این بود که اینها تنها نُکول نداشتند، در صدد حيله هم بودند. (أَمْ أُبْرِمُوا؟) یعنی «بیل»، کار و توطئه را علیه تو «إبرام» کردند و محکم کردند: (أَمْ أُبْرِمُوا أَمْراً)، چون اینها این کار را کردند (فَإِنَّا مُبْرِمُونَ). برابر آنچه هم زمخشری در کشاف (۸) و هم سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) (۹) و دیگران فرمودند، این میتواند ناظر به بخش پایانی سوره مبارکه «طور» باشد که در آیه ۴۲ فرمود: (أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ)؛ اینها که دارند نقشه میکشند، نقشه آنها نزد ماست: (عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ)، هر نقشهای که میخواهند بکشند، خدا آنجا حضور دارد، پس (عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ)، گرچه مکر آنها (لِتُرْوَلَ مِنْهُ الْجِبَالُ)؛ (۱۰) ولی (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ)، (۱۱) «حِاق» یعنی «الْحِاطُ»؛ هیچ کیدی بیگانه انجام نمیدهد، مگر اینکه این کید دامنگیر خود «کائد» میشود. آیه ۴۲ سوره مبارکه «طور» این است: (أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ)، ما دیگر کید جدایی لازم نیست که داشته باشیم، با همان حيله اینها را میگیریم!

ص: ۴۷۰

- ۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۹۸.
- ۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.
- ۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۸.
- ۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۷.
- ۵- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۶.
- ۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۰ و ۴۱.
- ۷- انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.
- ۸- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۶۵.
- ۹- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۲۵.
- ۱۰- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۶.
- ۱۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۳.

در همان بیانات نورانی حضرت امیر که فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ صَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ» (۱) همین است، اعضا و جوارح ما سربازان الهی هستند! اگر \_ خدای ناکرده \_ خدا بخواهد کسی را بگیرد، با دست او، با زبان او و با پای او، او را بگیرد؛ یک امضا میکند رسوا میشود؛ حرفی میزند رسوا میشود، یا جایی می رود و رسوا میشود، اینطور نیست که لازم باشد خدا از جای دیگر لشکر کشی بکند! حالا آن جریان ابرهه و امثال ابرهه همگانی و همیشگی نیست؛ ولی اگر خدا بخواهد زید را، یا عمرو تبهکار مکار را بگیرد، او را با اعضا و جوارح خود او بگیرد! اینجا هم فرمود همان کید اینها علیه اینها به کار می رود: (وَ لَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِالْهَلِكِ)؛ یعنی این نقشه به ضرر خود اینها تمام میشود. این (أَمْ أَبْرَمُوا)، «أم» منقطه است و به معنی «بیل» است؛ یعنی آنها مکر محکمی را در نظر گرفتند، ما هم در حفظ تو و طرد آنها محکمکاری میکنیم؛ اما آنها خیال میکنند که ما نمیشنویم یا نمیبینیم: (إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ)؛ (۲) اینها بیتوته میکنند. پشت درهای بسته دارند کار میکنند، ما هم آنجا حضور داریم (أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ)!

یک وقت است که مفهومی در ذهن آدم است، میشود صورت ذهنی و علمی که از آنجا تعبیر به «سَمِع» نمیکند، فرمود خدا عالم است: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ)، (۳) این یک تعبیر. تعبیر دیگر این است که (وَ إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى)، (۴) (يَعْلَمُ)؛ اما گاهی انسان حدیث نفس میکند، آن مطلب ذهنی را در ذهن خود میپروراند و به صورت جمله در میآورد، مثل این است که دارد با خودش حرف میزند، این میشود حدیث نفس؛ اینگونه از موارد را فرمود ما میشنویم! پس فرق است بین اینکه بگوید: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ) این یک آیه، یا (وَ إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى). این طایفه دو از آیات و بین این آیه که فرمود خدا «يَسْمَعُ السِّرَّ»، از این «يَسْمَعُ» معلوم میشود که حدیث نفس شد. اگر سخن از حدیث نفس نباشد و سرّ مفهوم علمی باشد که سخن از «سَمِع» نیست! گاهی انسان یک مفهوم ذهنی در ذهن اوست، بعد این را در محدوده مَحْتَمَله یا خیال به صورت کلمات و حرف در میآورد؛ مثل اینکه دارد در درون خود با خود حرف میزند؛ اینگونه از حدیث نفسها را خدا میفرماید که (وَ اللَّهُ يَسْمَعُ)، (۵) (أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ)، چرا! ما میشنویم و میدانیم، حتی مادامی که این هنوز در بوته است، وقتی به صورت جمله بندی و خیال و صورت سازی در آمده که شده حدیث نفس، ما میشنویم. نجوای اینها را که با یکدیگر رازگویی میکنند را هم میشنویم. (أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ) را ما میشنویم! نه تنها ما میشنویم، فرستاده های ما هم میشنوند! چون آنها مأمور هستند که بشنوند و ضبط کنند: (وَ إِنْ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كَرَامًا كَاتِبِينَ)، (۶) این (كَرَامًا كَاتِبِينَ) که نمیخواهد! در سوره مبارکه «قاف» دارد: (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، (۷) اینکه میفرماید (قَوْلٍ)، یعنی قول و فعل و شأن و تقریر و قیام و قعود همه، ما که وقتی میگوییم حرف این آقا چیست؟ یعنی برو بین مکتب او چیست؟ مبنای او چیست؟ فکر او چیست؟ روش او چیست؟ منتها بارزترین کار، قول ما هست که ما میگوییم بین قول او چیست؟ بین چه میگوید؟ اینکه فرمود: (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ)؛ یعنی «من قَوْلٍ و مِنْ فِعْلٍ و مِنْ كِتَابَةٍ و مِنْ حَرَكَةٍ و مِنْ قِيَامٍ و مِنْ قَعُودٍ و مِنْ سَكُونٍ أَوْ مِنْ سَكُوتٍ»، این قول کنایه از همه این شئون است، نه اینکه فقط حرفها را اینها میشنوند و مینویسند، (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ)؛ یعنی «من شأنٍ»، «أَيُّ شَأْنٍ كَانَ»، (إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، نه «رَقِيبٌ و عَتِيدٌ» که یکی برای راست «رَقِيبٌ» و دیگری برای چپ «عَتِيدٌ»، خیر! هر حرفی را که میزند؛ چه خوب و چه بد، چه «حَسَنَه» و چه «سَيِّئَه»، یک مراقب مستعد و آماده های است که زود بنویسد. آنکه در سَمِمت راست است و حَسَنَات را مینویسد، او «رَقِيبٌ» است و «عَتِيدٌ» است، آنکه در سَمِمت چپ است و سیئات را مینویسد، او «رَقِيبٌ» است و «عَتِيدٌ»، نه اینکه یکی «رَقِيبٌ» است و دیگری «عَتِيدٌ»! در کنار او فرشته های است که مراقب است، یک؛ «عَتِيدٌ» و مستعد و آماده است، دو؛ اگر

«سَيِّئَةٌ» باشد «نویسنده» رقیبی است به نام «عَتِيد»؛ «حَسَنَةٌ» هم باشد، «نویسنده» رقیبی است به نام «عَتِيد»، هر حرفی بزند اینطور است! پرسش: ...؟ پاسخ: طرف راست که «حَسَنَةٌ» باشد، فرشته‌های است (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، نه (رَقِيبٌ وَ عَتِيدٌ). همین که در طرف راست است، این فرشته‌های است مراقب و آماده و اینکه در طرف چپ است هم فرشته‌های است مراقب و آماده. (مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ) چه «حَسَنَةٌ» باشد و چه «سَيِّئَةٌ»، «أَلَا لَدَى الْقَوْلِ أَوْ لَدَى الْقَائِلِ»، پس (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، نه اینکه یکی «رَقِيبٌ» است و دیگری «عَتِيدٌ». هم طرف راست رقیبی است «عَتِيدٌ» و هم طرف چپ رقیبی است «عَتِيدٌ». «رَقِيبٌ» را که «رَقِيبٌ» میگویند، برای اینکه مانند «رقبه» است که میگویند سرکشی کرده است. در امتحانات میبینید که این آقا سرکشی میکند، گردن کشی میکند، او «رقبه» و گردن میکشد تا ببیند چه کسی تقلب میکند و چه کسی تقلب نمیکند، اینها را میگویند «رَقِيبٌ»، پس کنایه از شدت تحفظ است. این آقا که «رقبه» میکشد، گردن میکشد و سرکشی میکند که کسی اشتباه نکند، به او میگویند «رَقِيبٌ»، به ما گفتند مراقب خود باش؛ یعنی همیشه سرکشی کن و بین که داری چه کار میکنی! پس فرمود: نه اینکه ما میدانیم، فرستاده‌های ما هم میدانند، آن (رَقِيبٌ عَتِيدٌ) هم میدانند، چون (وَ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْحَافِظِينَ □ كِرَامًا كَاتِبِينَ □ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ)، (۸) پس نه تنها بر ما مخفی نیست، بر فرستاده‌های ما هم مخفی نیست و بر اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هم که بر آنها عرضه میکنند مخفی نیست. فرمود: (أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ)، این با سوره مبارکه □ «اسراء» و مانند اینها فرق دارد، فرمود: (وَ إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى)، آنجا فرمود که سه مسئله است: بعضیها را شما میدانید و بعضیها را هم شما نمیدانید، آنجا که شما علنی حرف میزنید که ما میدانیم؛ آنجا که در درون خودتان و رازگونه نگه داشتید، ما میدانیم؛ آنچه در درون درون شما هست، بر خود شما هم مخفی است و خودت نمیدانی که گرفتار چه راز و رمزی هستی، آن را هم ما میدانیم! ما جهر را میدانیم، یک؛ سر را میدانیم، دو؛ اخفای از سر را که خودت هم نمیدانی ما میدانیم، سه. (وَ إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ) جهر که معلوم است، (فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى) از سر. آنجا سخن از اصل راز است؛ اما وقتی این راز به صورت حدیث نفس درآمد، دیگر سخن از «بَسْمَعٌ» است نه «يَعْلَمُ». فرمود ما وقتی حدیث نفس میکنی و داری تصمیم میگیری آنجا هستیم؛ نه تنها ما آنجا هستیم، فرشته‌های ما هم آنجا هستند: (وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ)؛ هستند، ضبط میکنند و نامه □ عمل را هم میدانند. ما هم هر چه که باشد میبینیم! اینکه در بحث (الأخلاء) آمده است، بعد فرمود: (وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (۹) اینها هم شر را میبینند، برای اینکه این خلّتی که نسبت به یکدیگر انجام میدادند، هر کدام دیگری را در راه گناه یاری میکردند! به نفع یکدیگر شهادت میدادند، به نفع یکدیگر ربا میدادند و به نفع یکدیگر دروغ میگفتند؛ اینها خیال میکردند که دارند خدمت میکنند، اینها ظاهرش خیال دوستی بود اما باطن آن شر بود! و همین را دارند میبینند، نه اینکه حسنهای که آنها خیال کردند، در قیامت بگویند که پس اعمال خیر ما کجاست؟ به اینها میگویند شما شر انجام دادید، این هم شر شما! اینجا هم میفرماید که ما همه اسرار آنها را وقتی به مرحله حدیث نفس رسید که میخواهند تصمیمگیری بکنند ما میشنویم؛ نه تنها ما میشنویم، فرستاده‌های ما هم میشنوند! آن وقت همینها را ممکن است که علیه اینها به کار ببرند: (أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ) که در سوره مبارکه □ «طور» آمده است، (بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ). پس فرستاده‌های ما میدانند، یک؛ ضبط هم میکنند، دو؛ ما قبل از اینکه فرستاده‌های ما به ما بگویند ما خودمان آنجا حضور داریم و میفهمیم، سه؛ اینها وظیفه □ خود را دارند انجام میدهند! اینها تنظیم میکنند که در قیامت به شما نشان بدهند که شما این کارها را میکردید، البته صدای گوینده ضبط میشود. اینکه فرمود اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) میفهمند که قرآن چگونه نازل شده است، این واقعاً یک نحوه معجزهای است! «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوِّطَ بِهِ»، (۱۰) ما با الفاظ در خدمت قرآن هستیم که به مقدار فهم بشری انسان میفهمد؛ اما این مکتوب است! اگر کسی خود صدای فرشته را بشنود یا صدای بیصوتی ذات اقدس الهی را بشنود، او میفهمد که خدا این

لفظ را چگونه گفته است یا با چه وضعی گفته؛ مثلاً- ما گاهی میگوییم: «بکن!» یعنی مختار هستی، اما یک وقت میگوییم: «بکن!» یعنی امر واجب است. ما نمیدانیم این جبرئیل که این حرف را آورده چگونه آورده است؟ اینکه میبیند از آیات روایت دارد که مثلاً این برای وجوب است یا آن برای استحباب است، از تَنْ صدای جبرئیل اینها میفهمند که طبق این دستور چه کار باید کرد. یک وقت است معنا است که خدا برای آنها روشن میکند؛ اما از نحوه □ حرف زدن میفهمند که \_ جبرئیل از خودش که حرف نمیزند \_ از ذات اقدس الهی که این حرف را آورده چگونه آورده؟ یک وقتی میگوییم «بکن!» یعنی میتوانی، یک وقتی میگوییم: «بکن!»! میشود واجب. اینکه میبیند روایات گویاست که این آیه برای وجوب است، آن آیه برای استحباب است و این آیه برای تخییر است، از آهنگ صوت جبرئیل که «کلام الله» را منتقل میکند، میفهمند؛ لذا وجود مبارک امام باقر (علیه السلام) فرمود: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوِّطَ بِهِ». به ابوحنیفه فرمود تو در کوفه چه کاری میکنی؟ شنیدم که فتوا میدهی؟ عرض کرد بله فتوا میدهم. فرمود به چه چیزی فتوا میدهی؟ عرض کرد «بِكِتَابِ اللَّهِ». فرمود: «مَا وَرَثَكَ اللَّهُ مِنْ كِتَابِهِ حَرْفًا؟» (۱۱) تو یک حرف از قرآن ارث نبردی، تو که نشنیدی او چگونه گفته است! شما در خانه ما را هم که بستی، ما شنیدیم که جبرئیل چهطور حرف زد! گاهی انسان به حسب ظاهر یک آیه را نگاه میکند، میبیند که آیه چنین است، ولی وقتی روایت را نگاه میکند و میبیند که طور دیگر است، آن وقت برابر روایت آیه را معنا میکند؛ او تَنْ صدا را شنیده، نحوه □ آهنگ و حرف زدن را شنیده! فرمود ما همه حرفها را به اینها میگوییم و با اینها هم در میان میگذاریم و در قیامت هم به اینها نشان میدهیم.

ص: ۴۷۱

- ۱- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۸۲.
- ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۵.
- ۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۷.
- ۵- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۱.
- ۶- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰ و ۱۱.
- ۷- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۸.
- ۸- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰ و ۱۲.
- ۹- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۸.
- ۱۰- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۳۱۲.
- ۱۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۸۹ و ۹۰.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۸۱ تا ۸۵ سوره زخرف

(قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ (۸۱) سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (۸۲) فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (۸۳) وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (۸۴) وَتَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۵))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و اصول محوری آن همان عقاید دین و اصول سهگانه و خطوط کلی فقه و حقوق است، در اوایل این سوره، در آیه پانزدهم فرمود: (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ □ أم اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ)؛ (۱) فرمود یکی از مشکلات مشرکان \_ در اثر اینکه معرفتشناسی کاملی نداشتند \_ این بود که برای ذات اقدس الهی \_ معاذ الله \_ فرزند قائل بودند؛ برخیها از باب (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) (۲) سخن میگفتند، برخی به تعبیر بعضی از آیات (وَلَدَ اللَّهُ) (۳) می گفتند، برخیها هم که فرشتهها را \_ معاذ الله \_ دختران خدا می دانستند. براهین فراوانی در این بین برای نزاهت ذات اقدس الهی اقامه شد؛ هم از «اتخاذ ولد»، هم از «والد» بودن و هم از اینکه ملائکه دختران خدا باشند.

بعد در بخش پایانی همین سوره مبارکه «زخرف»، به صورت قضیه □ شرطیه فرمود: اگر خدا فرزند داشته باشد \_ که شما میندازید و او را عبادت میکنید، اگر این مطلب حق باشد \_ من هم اولین کسی هستم که فرزند خدا را «تکریماً لِلَّهِ» عبادت میکنم؛ ولی هم مقدم محال است و هم تالی باطل. (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) آن «ولد»، ولی مقدم باطل است و کبری □ هم باطل است، به چند دلیل که در آیات ۸۲ به بعد اشاره میکند.

ص: ۴۷۳

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۵ و ۱۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۲.

مستحضرید که قضیه □ حملیه صدق آن به این است که حمل محمول بر موضوع مطابق با واقع باشد. در قضیه □ شرطیه سخن از حمل نیست، سخن از تلازم مقدم و تالی است. صدق قضیه □ شرطیه به این است که تلازم مقدم و تالی مطابق با واقع باشد، گرچه مقدم محال است و تالی هم محال؛ مثلاً «إِنْ كَانَتِ الْارْبَعَةُ فَرْدًا لِكَانَ غَيْرُ مَنْقَسِمٍ إِلَى الْمَتَسَاوِينَ» یا «لَوْ كَانَتِ الْخَمْسَةُ زَوْجَةً لِكَانَتِ مَنْقَسِمَةً إِلَى الْمَتَسَاوِينَ»؛ اگر عدد پنج زوج باشد، حتماً به دو قسم متساوی تقسیم میشود، اینجا هم مقدم محال است و هم تالی محال، ولی قضیه شرطیه حق است. (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) مقدم و تالی محال است؛ ولی قضیه □ شرطیه حق است، چون در قضیه □ شرطیه حملی در کار نیست، فقط تلازم مقدم و تالی مطرح است؛ اگر بیش از یک خدا در عالم بود نظام فرو میریخت، «لَكِنَّ التَّالِيَّ بَاطِلٌ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ»، پس «لَوْ كَانَتِ الْخَمْسَةُ زَوْجَةً لِكَانَتِ مَنْقَسِمَةً إِلَى الْمَتَسَاوِينَ، لَكِنْ



التَّالِي بَاطِلٌ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ». اینجا هم اگر خدا فرزند داشته باشد، چه اینکه شما میپندارید و «ابن الله» را عبادت میکنید، (فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) «لكن التالى باطل فالمقدم مثله»، این (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) یک معنای روشنی دارد، گرچه به تعبیر جناب فخر رازی وجوه فراوانی برای این ذکر کردند؛ (۱) دلیل بطلان تالی هم آیه ۸۲ است که او منزّه از آن است که «اتخاذ ولد» کند، یک؛ «ولد» داشته باشد، دو؛ فرشتهها دختران او باشند، سه. پرسش: اینجا بطلان مقدم است؟ پاسخ: نه، بطلان تالی است، چرا؟ برای اینکه از بطلان مقدم بطلان تالی برنمیآید، چون ممکن است تالی اعم باشد؛ «لو كان هذا انساناً لكان حيواناً»، لكن انسان نیست و ممکن است حیوان باشد؛ استثنای مقدم بطلان تالی را نتیجه میدهد. چرا من عبادت نمیکنم او را؟ برای اینکه معبود منحصر به فرد من اوست. چرا غیر او را نمیپرستم؟ برای اینکه «مالک» من اوست، «خالق» من اوست، «رب» من و تغذیهکننده من اوست، پس هرگز استثنای مقدم بطلان تالی را نتیجه نمیدهد «لإمكان الأعمیه التالی»؛ مثل اینکه «لو كان هذا انساناً» را درباره یک حمار یا اسب اشاره بکنند؛ مثل اینکه انسان اشاره بکند به مرغی و بگوید: «لو كان هذا انساناً لكان حیواناً، لكن المقدم باطل»، ولی با این حال تالی حق است! چون همیشه تالی ممکن است که اعم از مقدم باشد، پس استثنای مقدم نتیجه نمیدهد، چون اثبات مقدم نتیجه میدهد، نه نفی مقدم! در اینجا میفرماید که من غیر او را عبادت نمیکنم، چون او «سبوح» است، «قدوس» است، «رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» اوست و باید او را عبادت کرد: (سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) که شریک عبادی داشته باشد. نه تنها «رَبِّ السَّمَاوَاتِ» است و نه تنها «رَبِّ الْأَرْضِ» است، «رَبِّ» مقام فرمانروایی هم هست! عرش آن مقام فرمانروایی است. درست است که «سَمَاوَاتِ» و «أَرْضِ» را او آفرید، ولی مقام فرمانروایی کجاست؟ یک مقام فرمانروایی در عالم بیش نیست و آن عرش خداست و خدا هم (اشْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ) (۲) است؛ او «رَبِّ السَّمَاوَاتِ» است از یک طرف و «رَبِّ الْأَرْضِ» است از یک طرف، اینها «مِمَّا لَا رِيْبَ فِيهِ» است؛ «رَبِّ» مقام فرمانروایی است که ثابت میکند کل نظام در تحت تدبیر یک مدبّر است؛ (سُبْحَانَ)، این (سُبْحَانَ) یعنی «لكن التالى باطل». (سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ)؛ او «سبوح» است، «رب» و پروردگار اوست، ما غیر او را عبادت کنیم؟! «رَبِّ الْأَرْضِ» اوست، «رَبِّ الْعَرْشِ» اوست، از آنچه را که اینها وصف میکنند او «سبوح» است! اینها اگر گفتند: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) باطل است، اگر گفتند: (وَلَمَدَ اللَّهُ) باطل است، اگر گفتند ملائکه «بَنَاتِ الرَّحْمَنِ» هستند باطل است، پس «ليس للرب ولد ولا اتخاذ ولا بنات». (سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُون)، بعد فرمود: (فَذَرَهُمْ)؛ حالا که اهل استدلال نیستند، اینها را رها بکن، اینها در افکار باطل خودشان «خوض» و «لعب» و «لعب» داشته باشند تا روزی که حق روشن شود، آنها بیدار بشوند.

ص: ۴۷۴

۱- تفسیر الرازی اوالتفسیر الکبیر مفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۴۵.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

چند نکته است که مربوط به مسائل قبلی است؛ یکی اینکه ما در این بحثها خیر دانشی را با خیر ارزشی مخلوط نکنیم. «وجود» در نظام ارزشی خیر است، ولی در نظام ارزشی و حکمت عملی «حیات و وجود» برای کسی خیر است که «لذت» ببرد. درست است که هر کسی خواهان «حیات» است؛ اما حیات مطلوب بالذات نیست؛ انسان زنده باشد که رنج ببرد! چنین حیاتی را نمیخواهد. درست است که فطرتاً «حیات» چیز خوبی است؛ اما برای دوزخیانی که در جهنم «خالد» هستند: (لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُلْسُونَ) (۱) که «آیس» و ناامید میباشند، بعد وقتی از فرشتهها و خودشان کمک میخواهند و هیچ راهی نیست، ناچار هستند که بگویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ) (۲) این (لِيَقْضِ) یعنی بخواه که جان ما را بگیرد تا ما نابود بشویم. پس حیات ذاتاً مطلوب کسی نیست که انسان زنده باشد، چه رنج ببرد و چه گنج! در سوره مبارکه «قصص» وقتی سخن از (فَقَضَىٰ عَلَيْهِ) شد؛ یعنی از بین رفت. آیه «پانزده سوره مبارکه «قصص» این است: (فَأَسَدِ تَغَاثُهُ الَّذِي مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَادُوهُ فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ)؛ موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) حالا- به هر علمی که عالم بود، از عاقبت آن شخص باخبر بود؛ سرانجام مثنی زد و آن شخص از بین رفت، (فَقَضَىٰ عَلَيْهِ) یعنی او را نابود کرد؛ اینجا (لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ)؛ یعنی ما از بین برویم. پس درست است که «حیات» مطلوب است؛ اما مطلوب بالذات نیست! وقتی انسان زنده باشد که رنج ببرد، هرگز چنین چیزی را نمیخواهد؛ منتها اینها که دست به انتحار میزنند، خیال میکنند که مرگ نابودی است؛ و حال آن که مرگ نابودی نیست، بلکه هجرت و انتقال است. پس این یک مطلب که ما باید خیر دانشی را از خیر ارزشی جدا بکنیم؛ وجود در نظام حکمت نظری خیر است؛ اما در حکمت عملی، اگر انسان باشد تا عذاب ببیند، برای او چه خیری است؟! اگر چه برای کل نظام خیر است که عدل الهی را نشان میدهد؛ ولی برای کسی که عذاب می کشد و تمنی مرگ دارد چه خیری است!؟

ص: ۴۷۵

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۵.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

مطلب بعدی آن است که در آیات قبلی فرمود شما و همسرانتان: (ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أزْوَاجِكُمْ تُخْبِرُونَ)، (۱) ممکن نیست که در صحنه ورود به بهشت، چند نفر بخواهند که با یک زن محشور بشوند، چون در آن صحنه اصلاً لغو نیست، در آن صحنه اصلاً حرامخواهی یا زشتخواهی نیست؛ گرچه آنجا سخن از تشریح نیست، (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ) (۲) خیال بد و گناه بد در آنجا نیست. این (حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ) (۳) را گفتند کوثهمزه بودن نشانه زیبایی نیست، ولی کنایه از آن است که اینها غیر از همسران خود را اصلاً نگاه نمیکنند. (مَقْصُورَاتٌ) بودن، یعنی کوثهین هستند و فقط همسران را میبینند. «قصور» یعنی حوری که مژغهای آنها کوتاه است، این کوتاهی مژه زیبایی را نمیرساند؛ ولی کنایه از آن است که اینها غیر از همسران خود را نمیبینند. بنابراین ممکن نیست که در آن عالم چند نفر بخواهند با یک زن محشور بشوند، چنین اُمنیهای در آنجا اصلاً نیست. پس آن طرف هم همینطور است، اصلاً آن طرف را قرآن کریم منزّه تعبیر کرده است! یعنی در صحنه معاد و در بهشت به عنوان نفی جنس فرمود کاری که خطاست، خلاف و زشت است، در حرم امن بهشت نیست، نفی جنس است: (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ).

مطلب بعدی این است که در آیه ۷۱ و ۷۲، سیدنا الاستاد مرحوم علامه آیه □ (وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ) را بعد از اینکه معنا فرمودند که اشتهای نفس درباره امور طبیعی است؛ مثل «مشموم» و «مسموع» و «مذوق» و امثال آنها و (وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ) مربوط به جمال و زینت است، احتمال دادند که این لَذَّتِ عَيْنٌ، عین باطنی را هم شامل بشود که رؤیت قلب است؛ (۴) آن وقت آن معارفی را که انسان با قلب مشاهده میکند، جزء لَذَّتِ عَيْنِ بَاطِنِی و قلب باطن است؛ البته مانعی نیست که آن را شامل بشود؛ اما آیات دیگر روشنتر بیان میکنند که (تَلَذُّ الْأَعْيُنُ) مثلاً منظور اعم از عین ظاهر و عین باطنی باشد و این عیبی هم ندارد؛ ولی سیاق شاید تأیید نکند، لکن عیبی ندارد.

ص: ۴۷۶

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

۲- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

۳- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۷۲.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۲۲.

مطلب مهمی که قرآن بیان کرده این است که مرگ را معنا کرد؛ یعنی چند کار اساسی دین انجام داد یکی از آن این است که مرگ را معنا کرده است. پرسش: ممکن است که در عالم برزخ شیهه خود ما باشند که ...؟ پاسخ: چیزهایی که قراردادی است، نه؛ اما چیزی که واقع باشد یا حقیقتی باشد، بله! چون لذت باید ملائم با انسان باشد و ادراک ملائم باشد، لذتهای وهمی در دنیا هست، در آنجا نیست، این میشود غرور و فریب و نیرنگ! چیزی که مطابق با فطرت باشد، مطابق عقل و قلب باشد، مطابق با ساختار جهاز و ساختار درونی انسان باشد بله هست و در آنجا باطل اصلاً راه ندارد؛ نه اینکه کسی گناه نمیکند، چون به قدری «حق» روشن میشود که اصلاً جا برای باطل نیست. پرسش: مرزبندی بین عالم برزخ و عالم قیامت، آیا علمی هست؟ پاسخ: آنها در عالم برزخ تحاور و تکامل دارند؛ یعنی ظهور همین کمالات در برزخ هست! یا در بهشت انسان چیزی را عالم بشود هست، اما عمل بکند نیست. خیلی از کمالات علمی برای انسان بعد از مرگ روشن میشود که در دنیا نیست؛ تکامل علمی یقیناً در برزخ هست و خیلی از چیزها برای انسان روشن میشود که در دنیا نمیدانند یا در بهشت خیلی از چیزها برای آدم روشن میشود که در دنیا نمیدانند، پس تکامل علمی هست؛ اما بعد از موت تکامل عملی اصلاً نیست که انسان کاری بکند و به وسیله این کار بالا برود، این هیچ نیست؛ ولی تکامل علمی یقیناً هست. پرسش: تکامل علمی از سنخ ...؟ پاسخ: در هر حال هم میتواند زمینه آن را فراهم بکند و هم افاضات علمی است؛ مثل اینکه انسان در عالم رؤیا چیزهایی میفهمد که در بیداری برای او حاصل نشده بود؛ اما ثواب به او نمیدهند! در بیداری وقتی درس و بحث انجام می دهد: «فَإِنَّ تَعَلَّمَهُ حَسَنَةً وَ مَدَارَسَتَهُ تَسْبِيحٌ» (۱) برای او ثواب مینویسند؛ برای گوینده، نویسنده، شنونده، خواننده و مُستمع، برای همه ثواب مینویسند، زیرا فرمودند سؤال کنید، برای اینکه پنج - شش نفر کمتر یا بیشتر از این سؤال فیض میبرند: «تَعَلَّمَهُ حَسَنَةً»؛ اما وقتی در عالم رؤیا مطلبی را کشف کرد و مطلبی برایش حاصل شد، اینکه حالا برای او ثواب بنویسند نیست؛ از آن قبیل نیست که او کاری کرده باشد و در برابر کار، به عنوان عمل صالح ثوابی به او بدهند، در برزخ همینطور است! حالا این مطلب را فهمید ثواب به او بدهند، این چنین نیست، یا در بهشت مطلبی را که بفهمد حالا ثواب به او بدهند، از این قبیل نیست.

ص: ۴۷۷

پس چند کار کلیدی را دین روشن کرده که مخفی بود؛ فرمود ما حرفهای تازه آوردیم، هم به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود و هم به ما؛ به وجود مبارک حضرت فرمود: (وَ عَلَّمَكَمَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ) (۱) و درباره امت اسلامی هم فرمود: (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۲) این (مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) یک فصل چهارمی در برابر فصول سهگانه قبلی است؛ یک فصلی است: (وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ)، دومی: (وَ الْحِكْمَةَ)، سومی: (وَيُرِيهِمْ)؛ (۳) این فصول سهگانه را آدم میفهمد، فرمود: (وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُرِيهِمْ) اینها در خیلی از آیات هست و قابل فهم است؛ اما در فصل چهارم فرمود: (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)، چه اینکه به خود حضرت هم فرمود: (وَ عَلَّمَكَمَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ)، این (مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) یا به حضرت که فرمود: (مَّا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ)؛ یعنی ما حرفهای تازه‌ای آوردیم که مقدور بشر نیست؛ بشر به وسیله هیچ یک از راه تجریدی یا تجربی نمیتواند به آن دسترسی پیدا کند! نفرمود: «وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَا تَعْلَمُونَ»؛ چیزی را که نمیدانید به شما یاد میدهم، فرمود شما آن نیستید که یاد بگیرید؛ حتی به خود حضرت هم فرمود تو با همه نوعی که داری، اگر وحی نباشد این چیزها را نشان تو بدهد نمیتوانی یاد بگیری: (وَ عَلَّمَكَمَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ)، نه «مَّا لَا تَعْلَمُ»! ما از اسرار بهشت خبر میدهم، از اسرار عرش خبر میدهم، شما با چه وسیله‌های میخواهی از عرش و بهشت باخبر بشوی؟ فرمود ما یک حرف تازه آوردیم! این حرف تازه را شما کجا میخواهی یاد بگیری؟ بهشت را کسی رفته و آمده؟ شواهدی دارید؟ نمونه‌های دارید؟ این غیب محض است! ما از آنها به شما خبر میدهم! از ازل به شما خبر میدهم! قبل از اینکه شما خلق بشوید ارواح شما کجا بود و چه بود را ما به شما میگوییم! این حرفها را شما کجا میتوانید یاد بگیرید؟! (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)، این حرف تازه وحی است. در قسمتهای دیگر ممکن است که خُرده ریز آن را بشر بفهمد؛ ولی وحی تکمیل میکند، اما این حرفهای تازه اصلاً در غیر وحی نیست.

ص: ۴۷۸

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۳.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

یکی از آن حرفهای تازه‌ای که در غیر وحی نیست، این است که انسان در مصاف با مرگ، مرگ را میمیراند! ما هستیم که مرگ را میمیرانیم! شما در مشرق عالم، در مغرب عالم، در زیر آسمان از هر کسی که سؤال بکنید، میگوید انسان در مصاف با مرگ تسلیم میشود! اما دین میگوید انسان در مصاف مرگ، مرگ را تسلیم میکند، مرگ را زیر پای خود له میکند، چُماله و مُچاله میکند، زیر پا میگذارد و وارد صحنهای میشود که او هست و مرگ نیست؛ وارد قیامت میشود، او هست و مرگ نیست؛ وارد بهشت میشود، او هست و مرگ نیست. این (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۱) این است! نفرمود: «كُلُّ نَفْسٍ يَذُوقُهُ الْمَوْتِ» که هر کسی را مرگ میچشد، بلکه فرمود هر کسی مرگ را میچشد! روشن است که هر ذائقی مَذُوق را هضم و له میکند! شما یک لیوان شربت را، یک استکان چای را یا یک لیوان آب را که نوشیدی، شما آن را هضم میکنید، نه آن شما را! انسان است که مرگ را هضم میکند و انسان است که مرگ را میمیراند؛ وارد صحنهای میشود که دیگر مرگی نیست، اصلاً مرگی نیست! درست است که بزرگان ما شعرهای فراوانی گفتند، اما شما یک ادیب، یک شاعر یا حکیمی را پیدا کنید که قبل از اسلام این حرفها را زده باشد که «مرگ اگر مرد است گو نزد من آی»، اینها همه را بعد از اسلام گفتند! مرگ اگر مرد است آید پیش من □□□ تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ من از او جانی برم بی رنگ و بو □□□ او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

ص: ۴۷۹

من مرگ را میمیرانم! درست است ایران جزء امپراطوریهای خاورمیانه بود دانشگاه و دانشمندانی داشت؛ اما دانشمندی \_ چه در نثر و چه در نظم \_ حرفی بزند که انسان مرگ را میمیراند نبود. این حرف را اسلام آورد! فرمود شما ابدی هستید، این یک مطلب.

مطلب تازه دیگری که اسلام آورد، این است که شما مهاجر و مسافرید، راه برگشت نیست و مرتب دارید میروید. این مسئله □ مرگ و هجرت که اصرار قرآن کریم بر این است، این جزء فصول مَقَوْمَه □ انسان است که حقیقت انسان این است که (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ). (۱) این (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ)، مثل این است که بفرماید: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ حَيٌّ»، «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ نَاطِقٌ»؛ یعنی «حیات» ذاتی توست، یا «نطق» ذاتی توست، انسان یعنی همین! انسان «كَادِحٌ إِلَى رَبِّ» است، پس نه توقف دارد و نه بازگشت، برای استحاله □ تناسخ، کسانی در زحمت هستند که حقیقت انسان برای آنها روشن نشد. تناسخ این است انسان که میمیرد، روح او تعلق بگیرد به بدن نوزاد \_ حالا یا رنج برد یا گنج \_ دوباره به صفر برسد و از صفر شروع بکند؛ چنین چیزی با حقیقت انسان سازگار نیست، چون انسان «كَادِحٌ» است و با شتاب دارد میروود و حقیقت انسان «كَادِحٌ» است! اگر حقیقت انسان «كَادِحٌ» است و انسان این حقیقت را بشناسد، دیگر جا برای احتمال تناسخ نیست! البته برای بطلان تناسخ زحمتهای فراوانی کشیدند؛ ولی بعد از شناخت حقیقت انسان، اصلاً این سؤال به ذهن کسی نمیآید! مسئله رجعت هیچ ارتباطی با تناسخ ندارد، چون در مسئله رجعت، همین شخص است که با همین فعلیت میآید، برای هدایت دیگری و چند روز بعد برمیگردد؛ این یک کار مقطعی در مورد خود اوست، نه اینکه به بدن دیگری تعلق بگیرد، یا از صد به صفر دوباره برسد و از آنجا بخواهد حرکت کند؛ هیچ ارتباطی بین رجعت و تناسخ نیست. این را هم اسلام آورده است که فرمود: (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ).

ص: ۴۸۰

مطلب سومی که اسلام آورده این است که میبینید اختلاف و جنگ بین هفتاد و دو ملت است، ممکن است که گاهی تصالح و تسالم بکنند؛ ولی اختلاف فکری هست، در هر ملت و نحلّهای این اختلاف هست. هم مللی که انبیا داشتند، پیروان آنها با هم اختلاف دارند، گرچه خود انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) هر که آمد (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) (۱) که هر لایحقی گفت حرفهای سابق درست است، این (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) فقط برای سلسله انبیاست؛ اما در علما و غیر علما ممکن است با احترام به یکدیگر بگویند: «فیه نظر»؛ فرمایش او مورد نقد است؛ اما سلسله انبیا اینطور نیستند. فرمودند هم خطوط کلی دین که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (۲) و آنچه را آنها آوردند: (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، هم در آن مقطع شرعه و منہاجی که آوردند، همان شرعه و منہاج لازم بود که اگر ما هم در آن مقطع آمده بودیم همان را میآوردیم: (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا). (۳) این (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) برای انبیاست که از یک مبدأ سخن میگویند، و گرنه بقیه اختلاف نظر هست، تا زنده هستند اختلاف نظر هست! آیا این اختلافات غیر قابل حل است یا نشئهای هست که این اختلافات به پایان میرسد و معلوم میشود که حق با کیست؟ فرمود ما نشئهای داریم به نام معاد که در آنجا کاملاً روشن میشود که حق با چه کسی بود؟ کدام مطلب حق بود؟ کدام مطلب حق نبود؟ کدام مطلق بود؟ کدام مقید بود؟ آن صحنه «لَا رَيْبَ فِيهِ» هست! از قیامت تعبیر میکنند: (رَبَّنَا إِنَّكَ جَمِيعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)، این (لَا رَيْبَ فِيهِ) در بعضی از موارد حکم «بالضروره» را دارد و در بعضی از موارد حکم یک محمول را دارد؛ یعنی روزی است که حق روشن میشود؛ آن (ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ)؛ (۵) آن روز، روز حق است و وقتی که روز حق بود، نه جهل در آن است، نه شبهه در آن است و نه اشکال در آن است، هر چیزی روشن میشود، در نتیجه جا برای خلاف نیست، جا برای کتمان نیست، جا برای اشکال نیست؛ صحنه قیامت چنین عالمی هست! اما خلیها اصلاً معاد را منکر هستند و خیال میکنند که مرگ نابودی است و بعد از مرگ خبری نیست، اصلاً نمیدانند که معاد برای روشن شدن حق است. در قرآن کریم فرمود آن روز (ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ)؛ آن روز روزی است که حق ظهور میکند؛ لذا هیچ شکی در آن روز نیست و هیچ کسی در آن روز شک نمیکند؛ نه در اعمال خودش شک میکند، چون (مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا)، (۶) (وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا) (۷) که همه مکشوف بر اوست، اسرار دیگران هم مکشوف است! (وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا)؛ (۸) آن روز، روزی است که کسی کتمان نمیکند و حق به واقع روشن میشود؛ طوری که جا برای انکار یا برای شبهه اصلاً نیست، روزی است که: (لَا رَيْبَ فِيهِ) است و شکبردار نیست، این هم حرف تازه‌ای است که انبیا آوردند که معاد گذشته از اینکه برای عدل و حکمت الهی ضروری است که هر کسی باید به کارهای خودش برسد و به پاداش یا کیفر خود برسد، روزی است که همه آن مجهولات معلوم میشود، همه شبهات برطرف میشود؛ شبهه، شک، اشکال و نقد در آن روز اصلاً نیست! مثل اینکه در صحنه فرشته‌ها چنین چیزی نیست؛ این فرشته‌هایی که در عالم بالا زندگی میکنند، اصلاً برای آنها جا برای وهم و خیال نیست.

ص: ۴۸۱

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۷۵.



۵- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۳۹.

۶- زلزال/سوره ۹۹، آیه ۷.

۷- زلزال/سوره ۹۹، آیه ۸.

۸- نساء/سوره ۴، آیه ۴۲.

مشکلات ما در بخش اندیشه و هم و خیال است و در بخش انگیزه هم شهوت و غضب است، اگر به جایی رسیدیم که وهم و خیال راه نداشتند و شهوت و غضب بیجا بودند، دیگر زمینه برای شک و شبهه و امثال آنها نیست. یک وقت از وجود مبارک حضرت امیر یک مطلب عمیق و علمی سؤال کردند که حضرت بدون درنگ پاسخ داد، به حضرت عرض کردند این مطلب عمیق و علمی بود، چرا شما فکر نکرده جواب دادید؟ حضرت به دست مبارک خودشان اشاره کرد و فرمود این دست چند انگشت دارد؟ عرض کرد پنج انگشت، فرمود چرا فکر نکردی؟ عرض کرد برای من چیز روشنی است، فرمود اسرار عالم هم نزد ما اینطور است؛ حالا گاهی مأمور هستند که کتمان بکنند و گاهی اظهار میکنند مطلب دیگری است. آدم وقتی به جایی رسید که وهم و خیال نباشد، شبهه هم نیست و اگر به جایی برسد که شهوت بیجا و غضب نباشد، بلکه عقل عملی باشد که «مَا عِبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»، (۱) دیگر بیجا رفتن و بیراهه رفتن نیست و هم راه کسی را بستن نیست.

اینها حرفهای تازه‌ای است که اسلام آورده است؛ یعنی مرگ در مصاف محکوم انسان است و انسان مرگ را میمیراند. این بیان نورانی سید الشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در روز عاشورا را ملاحظه بفرمایید، در همان بحبوحه‌های که «أَقْبَلَتِ السَّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّهَا الْقَطْرُ» (۲) حضرت فرمود: «صَبْرًا بَنَى الْكِرَامِ» \_ مرگ را معنا کرده \_ «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ مرگ پلی است که شما آن را له میکنید، زیر پا میگذارید و عبور میکنید، همین! نه اینکه او شما را از بین ببرد! «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»؛ (۳) شما آن را زیر پای خودتان میگذارید و از این پُل عبور میکنید و همه خبرها هم آن طرف پل است. پرسش: پس دعاهای امام سجاد برای مرگ چیست؟ پاسخ: برای همین است! وقتی آن طرف رفتیم آیا خیر است یا \_ خدای ناکرده \_ عذاب است؟ ما در این مصاف نجات پیدا میکنیم، کفار هم نجات پیدا میکنند و کسی نمیرد؛ اما حالا آن طرف رفتیم خیر است یا آن طرف رفتیم شر است؟ اینجا فرمود: (لِيُقْضَ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، اینها خیال میکنند که انسان نابود میشود. براساس همان تفکر باطلی که داشتند که این مرگ نابودی است، خیال میکنند که نابود میشوند؛ «حیات» ذاتاً مطلوب کسی نیست، «حیات» مطلوب کسی است که از آن بهره صحیح ببرد. پرسش: (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) که به معنای مرگ است، آیات شدید عذاب چه معنا دارد؟ پاسخ: آن هم امر وجودی است؛ تبهکاران زنده هستند، وارد جهنم میشوند و نتیجه عمل خود را که تلخی است میچشند و به کیفر خودشان منتقل میشوند، برای مؤمنان هم امر وجودی است که به پاداش خودشان منتقل میشوند. پرسش: یعنی با عذاب از بین میروند؟ پاسخ: چرا! با این عذاب از بین میروند؛ اما در سوره «نساء» فرمود: (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا) (۴) این را چشیدند و محو کردند، میگویند: (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ)، (۵) بعد فرمود تا این پوست میروند که کهنه بشود ما پوست جدید میروانیم: (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ)، چون عذاب را آن نیروی لایمسه میچشد، اگر پوست بسوزد که تن احساسی نمیکند یا کم احساس میکند، فرمود ما پوست نو میروانیم؛ این را «ذق» میکنند، دوباره «ذق» میکنند، دوباره «ذق» میکنند و دوباره «ذق» میکند، چه اینکه دوباره بهشتیها هم دارد هر وقتی که غذای جدیدی آوردند: (وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا)، میگویند: (هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ)، (۶) غرض این است که عذاب مکرر و لحظه‌لحظه و تازه است. پرسش: در جلسات قبل فرمودید که حق برای عده‌ای آشکار نمیشود، چطور...؟ پاسخ: بله، برای اینکه اگرچه آن روز، روزِ حق است؛ ولی خودش چشمش را بسته است و نمیبیند، فقط آن جهنم را میبیند؛ البته حق برای او روشن شده است؛ اما آن حقوق برتر را نمیبیند. او جهنم را انکار میکرد، بعد او را به لبه جهنم میبرند و میگویند: (أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، (۷) میگوید: (رَبَّنَا ابْصُرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ (۸) اما آن معارف الهی را که در دنیا کاری با آنها نداشت، آنها برای او روشن نمیشود؛ زیرا او خودش را نابینا کرده، این فیضی است که خودش را محروم کرده؛ ولی حق روشن است، فرمود: (وَمَنْ كَانَ

فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْمَآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلَّ سَبِيلًا» (۹) او این همه مساجد و مراکز مذهب و حسینیه و مانند اینها بود را نمیدید و مراکز فساد را میدید؛ در دنیا نسبت به مسجد و حرم اهل بیت کور بود؛ اما مراکز فساد را که میدید بینا بود، همینطور هم در قیامت محشور میشود. به این دلیل است در سوره «اسراء» که فرمود: (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا)، نه یعنی کور محض است! لذا اینها وقتی میگویند: (قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا) (۱۰) فرمود که (كَذَلِكَ)؛ (۱۱) ما کور نکردیم، هرطوری که دنیا بودید، اینجا همانطور است! شما در دنیا چه چیزی را میدیدید و چه چیزی را نمیدیدید؟ الآن اینجا هم همینطور است، نه اینکه هر کسی کافر باشد یا ملحد باشد یا منافق باشد، اگر معارف الهی برایش روشن بشود، انبیا و اولیا را ببیند، اینطور نیست، حق برای آنها روشن میشود. پرسش: حرف شخص جهنمی این نیست که من انبیا را نمیبینم، میگوید من نمیبینم؟

ص: ۴۸۲

- ۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.
- ۲- اعیان الشیعه، السید محسن الامین، ج ۱، ص ۵۹۸.
- ۳- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.
- ۴- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.
- ۵- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴۹.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.
- ۷- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.
- ۸- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.
- ۹- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۲.
- ۱۰- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۵.
- ۱۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۶.

پاسخ: نه، بعد به او نشان میدهند که (أَفَسِعَ حَزْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، میگویند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ کاملاً میبینیم. در دنیا میگفت دوزخ سحر است، اینجا میبینند لبه دوزخ و میگویند: (أَفَسِعَ حَزْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، میگویند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا). پرسش: بدترین نوع عذاب این است که انسان نداند و سلیلی بخورد؟ پاسخ: نه، آن نوع عذاب (تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً) است که (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ)، (۱) آن یک نحوه تعذیب است که دفعتاً دامنگیر آنها میشود: (تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ) (۲) که اینها را مبهوت میکنیم؛ اما وقتی روز حساب و کتاب و بررسی تفصیلی شد، وقتی که نابینا شد، یعنی معارف و بهشتیها را نمیبیند، میگوید چرا (حَشْرَتِي أَعْمَى)؟ فرمود ما کار جدیدی نکردیم! (كَذَلِكَ)، تو در دنیا چگونه بودی؟ هر چه در دنیا بودی و آنها را میدیدی، الآن هم همانها را میبینی و هر چه را هم که نمیدیدی الآن هم نمیبینی: (كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَ كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى)؛ (۳) تو آیات ما را فراموش کردی، ما هم همچین، و گرنه جهنم را به او نشان میدهند و میگویند: (أَفَسِعَ حَزْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، میگویند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا). (سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ)؛ او منزله از آن است که شریک در ربوبیت داشته باشد. بعد فرمود: (فَذَرُهُمْ)؛ حالا دیگر احتجاج تمام شد، برهان تمام شد، شواهد و معجزات تمام شد، اینها را رها کن که به بازیگری سرگرم بشوند. دنیا را که گفتند: (لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، (۴) فرمود ما بازیگر نیستیم: (مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ) (۵) و دنیا هم (لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)؛ «لَعِب» بودن و اینکه دنیا بازیچه است، گفتند «لَعِب» از همین لعاب دهان مشتق است. لعاب دهان هم که طوری نیست تا کسی با آن بتواند عطش خود را برطرف کند، این فقط همین مقدار است که مختصری از لب و لثه را تر کند، لعاب همینطور است؛ فرمود کل دنیا همینطور است! اینطور نیست که حالا کسی که تشنه است دنیا او را سیراب بکند، دنیا فقط لعاب است. فرمود ما بازیگر نیستیم؛ ولی دنیا بازیچه است! قبلاً هم جمع بین این دو طایفه گذشت، دنیا را «الله» آفرید و دنیا هم که (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)؛ فرمود اینها اسباببازی است و ما هم بازیگر نیستیم! الآن این صنعتگرانِ ماهرِ هنرمندِ حکیم، این اسباببازیها را میسازند، اگر چه خود این هنرمندان بازیگر نیستند؛ ولی کودک را به بازیگرفتن حکمت است، تا چند لحظه بازی بکند و در سایه آن رشد بکند، فرمود ما بازیگر نیستیم. بلکه شما که کودکان هستید، شما را چند لحظه بازی میگیریم که خیلی خسته نشوید؛ مثل هیأت مدیره یک دبستان یا دبیرستان که میگویند چهار ساعت بحثهای علمی، یک ساعت هم بازی. هیأت مدیره بازیگر نیست، بلکه حکیمانه برنامه ریزی میکند. نوجوان و جوان را به بازی گرفتن حکمت است تا خسته نشود، آن چهار ساعت را درس بخواند و این یک ساعت را بازی میکند که ترمیم بشود. فرمود ما شما را به بازی گرفتیم، ما بازیگر نیستیم: (مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ)، ولی (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ). فرمود اینها را رها کن: (يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ)؛ زمانی که وعید الهی دامنگیر اینها میشود، دفعتاً هم میآید؛ خیلیها دفعتاً میبینند که صحنه عوض شد، خیلیها اصلاً نمیدانند که چه خبر است! اینکه در قبر تلقین میکنند: «وَ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»؛ (۶) یعنی تو مُردی و بدان که این صحنه حق است و برای دیگران هم هست، تلقین فقط موعظه برای همراهان این میت است که او را تشییع میکنند نیست، این در حقیقت برای خود او هم هست! خیلیها نمیدانند که مُردند، میبینند که وضع عوض شد و افرادی را میبینند که قبلاً نمیدیدند، بعدها میفهمند که مُردند. پرسش: چطور با آن حدیث معروف «النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (۷)؟ پاسخ: بله، «إِذَا مَاتُوا» را اگر درک بکنند، وقتی که درک کردند، میبینند از این چیزهایی که ما داشتیم خبری نیست. الآن خیلیها خواب میبینند که باغ و راغ و بوستانی دارند؛ ولی وقتی در بستر خودشان بیدار شدند، میبینند که خبری نیست. خیلیها خیال میکنند که چیزی دارند، «عند الاحتضار» میبینند که دست خودشان خالی است، هنگامی که مُردند میبینند که چیزی در کار نیست، این معنای ساده این حدیث شریف است؛ اما معنایی که اهل معرفت برای این حدیث شریف ذکر کردند این است که انسان در خواب و در رؤیا چیزهایی را میبیند، کم اتفاق میافتد که عین واقعیت در مثال منفصل هست، برای او روشن

بشود؛ مثل وجود مبارک خلیل حق که فرمود: (إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبُحُكَ) (۸) که تعبیر نمیخواست؛ ولی خلیها در عالم رؤیا چیزهایی میبینند، وقتی که بیدار شدند تعبیر میخوهد و تعبیر هم کار آسانی نیست، آن معبر در اثر روانشناس و روانکاو بودن و آشنایی با ملکوت، آنچه را که این شخص گفت را ضبط میکند، بعد با تناسبهایی که هست از این عبور میکند تا به آن ریشه اصلی برسد، این را میگویند تعبیر رؤیا؛ یعنی از این مسیر عبور میکند تا به آن واقعیت برسد؛ مثل اینکه وجود مبارک یوسف، آن یکی گفت که (إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا)؛ (۹) فرمود تو به آن ساقیگری خود میرسی و آن یکی که گفت: (أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ)؛ (۱۰) فرمود که تو را اعدام میکنند، این شخص وقتی عبور بکند و به آن نقطه اصلی برسد، میگویند تعبیر کرده، عبور کرده و به آن ریشه اصلی رسیده است. آنچه هم که ما میبینیم از زندگی مان، خلیهای از ما آن واقع برای ما روشن نیست؛ این رؤیا تعبیر دارد! ببینید وجود مبارک حضرت امیر باطن مال حرام را مثلاً اشاره میکرد که چنین است و باطن گناه را اشاره میکرد که چنین است، این کارها تعبیری دارد که ما خیال میکنیم این کارها مثلاً کارهای لذتبخشی است؛ ولی وقتی که عبور بکنیم و به آن اصل برسیم، بیدار شدیم و وقتی بیدار بشویم: «النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». تعبیر خوابهایی که در دنیا داشتند؛ یعنی الآن آنچه را که میبینند، خواب میبینند که دارند این کار را میکنند! ولی دارند با مار بازی میکنند، خواب میبینند این نیش را که زدند، دروغ گفتند و به مقصد رسیدند، با مار بازی کردند! تعبیر آن این است که این شخصی که حالا خیال کرده چیزی نوشته یا چیزی گفته، آبروی کسی را برده، این شخص خیال میکند که هنر کرده است، زیرکی کرده است. وقتی «عند الاحتضار» شد و از خواب بیدار میشود، تعبیر این خواب برایش او روشن میشود که داشت با مار و عقرب بازی میکرده. خلیها خواب هستند، مال و مقام آنها و بازیهای که میکنند تعبیر دارد، «عند الاحتضار» مشخص میشود که با چه چیزی بازی میکردند، این معنای دوم «النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» که امیدواریم خدا همه ما را بیدار کند.

ص: ۴۸۳

- ۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶۶.
- ۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۰.
- ۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۶.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۳۲.
- ۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۶.
- ۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۲۰۱.
- ۷- مرآه العقول، محمد باقر المجلسی، ج ۸، ص ۲۹۳.
- ۸- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۰۲.
- ۹- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۳۶.
- ۱۰- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۳۶.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۸۱ تا ۸۹ سوره زخرف

﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾ (۸۱) سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿۸۲﴾ فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ ﴿۸۳﴾ وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ ﴿۸۴﴾ وَتَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۸۵﴾ وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۸۶﴾ وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَانَّىٰ يُؤْفَكُونَ ﴿۸۷﴾ وَقِيلَ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۸۸﴾ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿۸۹﴾

بخش پایانی سوره مبارکه «زخرف»، هم ناظر به صدر این سوره است و هم ناظر به عصاره «مطالب این سوره میباشد. مشرکان گاهی چنین میگفتند که (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا)، (۱) گاهی میگفتند: (وَلَدَ اللَّهُ)، (۲) گاهی متهم بودند یا تصریح میکردند که برای خدا جزئی است و از آن جزء به عنوان فرزند یاد میکردند و میگفتند: (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا). (۳) اگر ذات اقدس الهی بسیط است، جزء ندارد، پس یقیناً چیزی از او به عنوان فرزند جدا نمیشود. «اتخاذ ولد» هم برای او روا نیست، چون نیازی به این کار ندارد، او غنی محض است و هر چه که «ماسوای» اوست فقیر و مخلوق اوست، پس نه سخن از (وَلَدَ اللَّهُ) است، نه جزء داشتن است و نه «اتخاذ ولد».

ص: ۴۸۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۲.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۵.

در همین سوره مبارکه «زخرف» سخن داشتن خدا را مطرح کردند، آیه پانزده این بود: (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا). عبارات آنها به چهار قسمت تقسیم میشد؛ گاهی میگفتند که جزئی از خدا \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ برای شخصی نظیر مسیح یا غیر مسیح (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است که این آیه پانزده سوره «زخرف» ناظر به آن است که (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا)، یک؛ گاهی میگفتند: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا)، دو؛ گاهی میگفتند: (وَلَدَ اللَّهُ)، سه؛ تعبیر چهارم آنها درباره فرشتهها این بود که فرشتهها \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ دختران خدا هستند و اینها «شُفَعَاء» هستند، ما اینها را میپرستیم تا اینها شفاعت کنند. پس هم سخن از «جزء» داشتن بود، هم سخن از «اتخاذ» بود، هم سخن از «تولید» بود و هم سخن از «شفیع» داشتن. برای این اینها را عبادت میکردند تا نزد خدا «شفیع» باشند. مستحضرید که طبق شفاعت و تقریبی که مشرکین قائل بودند، میگفتند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱) یا (هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)، (۲) این قرب معنوی یا شفاعت در قیامت مراد نبود، چون اینها منکر قیامت بودند و معاد را نمیدیافتند، بلکه همان تقرب در دنیا، از لحاظ منافع مراد آنها بود و شفاعت در دنیا هم از لحاظ درمان بیماریها و حلّ

مشکلات و توسعه رزق و امثال آن موارد بود. اینها که میگفتند «عند الله» شفیع ما باشند: (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)، منظور شفاعت در محکمه □ عدل معاد نبود، زیرا به قیامتی معتقد نبودند! فقط معتقد بودند که خدای سبحان در دنیا، به وسیله شفاعت شافعان مشکل اینها را حلّ میکند.

ص: ۴۸۶

---

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

بعد از اقامه □ برهان در همین محل بحث به پیامبرش فرمود به آنها بگو: (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَمُدَّ) که به صورت قضیه شرطیه است، حتی تعبیر به «إِنْ» فرمود، تعبیر به «لو» نفرمود که از همان اول دلالت بر امتناع داشته باشد. تنزل و مماشات در کلام را با کلمه □ «إِنْ» شرطیه شروع کرد، نه با «لو» امتناعیه. فرمود: (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَمُدَّ) حالا یا از باب جزء داشتن است \_ در آیه پانزده همین سوره \_ یا از لحاظ «اتخاذ ولد» است یا از لحاظ (وَلَدَ اللَّهُ) است \_ طبق این سه تعبیری که در سه بخش از آیات آمده است \_ اگر خدا یک جزء و فرزندی داشته باشد که معبود شما باشد و شما این شخص و این جزء را عبادت میکنید، چون اتخاذ شده است، چون جزء \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ خداست و چون زاییده خداست؛ اگر چنین چیزی باشد، من اولین کسی هستم که آن را عبادت میکنم؛ یعنی راه شما را میبندیم؛ اگر این راه شما صحیح باشد، من اولین کسی هستم که راه شما را طی میکند! لکن تالی محال است و باطل؛ «اتخاذ ولد» محال است، جزء داشتن محال است، (وَلَدَ اللَّهُ) بودن محال است، در نتیجه خدا در معبود بودن شریکی داشته باشد محال است، نه تنها آن علل را ما محال میدانیم، آن رهاورد را هم مستحیل میدانیم؛ هم جزء داشتن، هم «اتخاذ ولد»، هم (وَلَدَ اللَّهُ) هر سه محال است و هم نتیجه سوئی که شما گرفتید و گفتید از این جهت اینها معبود هستند را هم ما محال میدانیم، چون خدا سبوح از همه این عناوین چهارگانه است؛ او سبوح از جزء داشتن است، سبوح از «اتخاذ ولد» است، سبوح از (وَلَدَ اللَّهُ) است و چهارم سبوح از آن است که شریک در عبادت داشته باشد؛ یعنی همانطوری که خودش معبود بالذات است، کسی شریک او در عبادت باشد، چرا؟ چون او هم خالق است و کان تاقه را داده، هم «رب» است و کان ناقصه را داده، هم همه را آفرید، یک؛ هم همه را میروراند، دو. در بین این عناوین چهارگانه‌های که شما قائل شدید، جزء داشتن، «اتخاذ ولد»، (وَلَدَ اللَّهُ)، یعنی این سه طایفه از آیاتی که مستحیل است، مسئله شفاعت را شما خیلی مطرح میکنید که (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ ولی اگر پذیرفتید که «اتخاذ ولد» محال است، جزء داشتن محال است، (وَلَدَ اللَّهُ) محال است و اینکه ملائکه «بنات الله» باشند محال است، میماند مسئله شفاعت که شفاعت حق است؛ یعنی عدهای حق دارند که شفاعت کنند؛ اما دو عنصر محوری هست که شما فاقد هر دو آنها هستید: هم شفیع باید مأذون باشد و هم «مَشْفُوعٌ له» باید «مُرْتَضَى المذهب» باشد؛ (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى)، (۱) اگر «مَشْفُوعٌ له» «مُرْتَضَى المذهب» بود، اگر (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) بود، یعنی شفیع مأذون بود و «مَشْفُوعٌ له» «مُرْتَضَى المذهب» بود، ما این را امضا میکنیم. «مُرْتَضَى المذهب» ما مشخص است، در بخشهای اولیه سوره مبارکه «مائده» فرمود: (وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا)؛ (۲) دین خداپسند همین است که دین ولایت و عترت و قرآن و عصمت است، بعد از جریان (أَكْمَلْتُ) فرمود دینی که خداپسند است همین است! دین خداپسند غیر از قرآن و عترت نیست! بعد از اینکه فرمود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)، فرمود: (وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا). پس دین خداپسند، میشود دین قرآن و عترت و کسی که معتقد به قرآن و عترت باشد میشود «مُرْتَضَى المذهب» که او میتواند «مَشْفُوعٌ له» باشد؛ اما چه کسی میتواند شفیع باشد؟ کسی که خدا به او اذن داده است، این «صَيْنَم» و «وَتْن» را که خدا اذن نداده است! ستاره یا غیر ستاره را که اذن نداده است! میماند مسئله ملائکه؛ ملائکه مأذون هستند! اما نه تنها مأذون نیستند که از هر کسی شفاعت کنند، مأذون در حرف زدن هم نیستند! فرمود دهان ملائکه بسته است و تا خدا اذن ندهد قدرت حرف ندارند: (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا)؛ (۳) اجازه حرف زدن ندارند و حالا که میخواهند حرف بزنند: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، (۴) پس شما این دو عنصری را که فاقد هستید، باید تأمین کنید. شما میگویید این «صَيْنَم» و «وَتْن» شفیع هستند، چه کسی گفت که اینها شفیع هستند؟ یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی بیاورید که اینها شفاعت دارند. شما «مَشْفُوعٌ له» هستید و باید دلیل بیاورید، یا عقلی یا نقلی؛ کسی «مَشْفُوعٌ له» است که «مُرْتَضَى المذهب» باشد: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، همه این براهین را به صورت قیاس استثنایی تبیین کرد و تالی



فاسد همه اینها را ذکر کرد. پس (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ)، «إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ جُزْءٌ»، «إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ إِتْخَاذٌ»، «لِلرَّحْمَنِ أُمُورٌ مَحَالٌ» و «لِلرَّحْمَنِ تَوَالِيٌ» و «تَالِيٌ بِأَسْرِهِ مُسْتَحِيلٌ فَالْمُقَدِّمُ مِثْلُهُ». پرسش: ...؟ پاسخ: شفاعت آنها فقط در منافع مادی بود، چون آنها به معاد معتقد نبودند. پرسش: ... یعنی اینکه وقتی من این مطلب را می بینم یک حالت حضور قلبی را نسبت به آن دارم؟ پاسخ: نه، این حضور قلب را که خود آنها برای اینکه فکر میکنند اینها شفیع هستند و کاری از اینها ساخته است دارند، اینها یا میگفتند: (إِنَّا وَحَدَّثْنَا أَبَاءَنَا عَلَى أُمَّهِ) (۵) یا بزرگان اینها میگفتند که این کار را خدا میبندد و خدا میداند و اگر این کار بد بود خدا جلوی ما را میگرفت: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَزَّيْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا)، (۶) این مغالطه □ تکوین و تشریح بود که نیاکان آنها مبتلا بودند و آیندگان هم از گذشتگان خود تقلید کور میکردند. اینها میگفتند: (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ ما رزق میخواستیم به وسیله اینها، درمان بیماری میخواستیم به وسیله اینها، یا حل مشکلات میخواستیم به وسیله اینها. آن مسئله خضوع و حضور و اینها برای آنها مطرح نبود، فقط میگفتند اینها شفیع هستند تا خدا مشکل ما را حل بکند، که همه این تالی فاسدها را این کریمه ابطال کرد، فرمود: (قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ) که مناسب برای اینجا «لو» بود، ولی تنزل داد و فرمود «اگر». در همین سوره مبارکه «زخرف» آیه پانزده این بود که (وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا)، در این گونه از سُور، سخن از (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) بود، سخن از (وَلَدَ اللَّهُ) بود که این سه تعبیر را فرمود مستحیل است. (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ)؛ حتی ملائکهای که شما میگویید دختران خدا هستند و در اثر اینکه اینها «وَلَدٌ» خدا هستند ما اینها را میپرستیم، اگر یک چنین چیزی که شما میگویید حق بود، اوّل کسی که این دین را میپذیرفت من بودم! (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ) به «احد انحاء» یاد شده، (فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) همین راه شما، نه اینکه عابدین «اوّل المنکرین» باشد که برخیاها به این صورت گفتند که اگر یک چنین چیزی باشد، اوّل کسی که تکذیب میکند من هستم؛ از این وجوه که مرحوم امین الاسلام نقل کرد، اینها تام نیست. (۷) پرسش: ما در تعریف «الله» میگوییم: «ذاتٌ، مجردٌ، بسیطٌ عن المادة» ... آنها در تعریف «الله» چه می گویند؟ پاسخ: اینها برای تعلیم «الله» همین گرفتاریها را دارند، این اسلام و وحی است که «الله» را منزّه کرده، فرمود او سُبُوحٌ و قُدُوسٌ از جزء داشتن، از «اتخاذ ولد»، از تولید و مانند آن است. فرمود (سُبْحَانَ) «لكن التالی باطل» او منزّه از آن است که جزء داشته باشد، یا «اتخاذ ولد» کرده باشد، یا تولید کرده باشد، یکی؛ و منزّه از آن است که شریک در عبادت داشته باشد، این دو. همه اینها با «سُبُوحٌ» حلّ میشود، او (سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ) در عناوین چهارگانه است. پرسش: مگر عبودیت همان عابد بودن است؟ پاسخ: بله، او منزّه از آن است، تالی باطل است و ما با این کار عبادت نمیکنیم، چرا؟ برای اینکه هر کدام از اینها که مصحح عبادت و دلیل عبادت باشد، باطل است. (فَدَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا)؛ یعنی برهان را با انذار همراه کرد، اینها رفتار و منش و کردار باطلی دارند و دارند در حقیقت با لعب بازی میکنند، (حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ) که این برهان با انذار همراه شد. بعد دلیل دیگر که از ربوبیت سخنی نیست، بلکه از الوهیت سخن است؛ حدّ وسط آن بطلان تالی ربوبیت بود و حدّ وسط این دلیل الوهیت است. (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ)؛ اینها میگفتند که — مَعَاذَ اللَّهِ — برای آسمانها خدایی است، برای زمین — مَعَاذَ اللَّهِ — خدایی است، فرمود: (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ). «أَبُو شَاكِرٍ الدَّيْصَانِي» با «هَشَامِ بْنِ الْحَكَمِ» که گفتگو میکند، میگوید اینکه فرمود: (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ) — مَعَاذَ اللَّهِ — مُشْعَرٌ به این است که خدایی در آسمان است و خدایی هم در زمین است. «هَشَامِ بْنِ الْحَكَمِ» میگوید من در این جواب مقداری ماندم، آمدم حجاز خدمت وجود مبارک امام (سَيِّدِ الْأُمَّةِ عَلَيْهِ) اشکال و شبهه «أَبُو شَاكِرٍ الدَّيْصَانِي» را به عرض حضرت رساندم. حضرت فرمود شما به او بگویید یا خودتان مستحضر باشید که اسم شما در بصره چیست، در کوفه چیست، در حجاز چیست یا در مکه چیست؟ یک اسم دارید و یک حقیقت هستید در همه جا! این (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ) معنای آن این نیست که ما

خدایی داریم در آسمان و خدایی هم داریم در زمین، نه! همان «الله» «اله السماء» است و همان «الله» «اله الارض» است. وقتی «هشام بن الحکم» این حرف را از حجاز به عراق برد و به «أبو شاکر الدیصانی» رساند، گفت: «هَیْذِهِ نُقَلَّتْ مِنَ الْحِجَازِ»؛ (۸) گفت این طریقه □ برداشت از قرآن از اهل بیت به شما رسیده است. فرمود: (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ) و همان خدا حکیم است، کارهای مُتَقِن انجام میدهد و چون علیم محض است به مصالح و مفسد ملاکها آگاه است. در ادامه چند آیه پشت سر هم است که برای تبیین بطلان تالی است. (وَتَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا)؛ خدای سبحان با برکت از آن است که به چیزی احتیاج داشته باشد؛ شما گفتی (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا)، برای چه «اتخاذ» میکنند؟ در حالی که مُلک «سماوات و ارض» برای اوست! انسان کسی را وُلد میگیرد که برخی از کارها را به او بسپارد، یا او مشکلات این را حل بکند، وقتی او غنی محض است و همه را او دارد اداره میکند، چه آسمان و زمین، چه «مَنْ فِي السَّمَاءِ»، چه «مَنْ فِي الْأَرْضِ»، چه خود انسان و مانند آن. اگر (وَتَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، او نه تنها مالک است، بلکه مُلک است! نه تنها خالق هست، بلکه فرمانروا است! (وَتَبَارَكَ الَّذِي)، اینجا حدّ وسط مُلک و قدرت و مدیریت است (مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ). اینکه قبلاً گفتیم: (حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ)؛ او میداند که ساعت و قیامت چه وقت قیام میداند و او میداند که همه شما به طرف او برمیگردید.

ص: ۴۸۷

- ۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.
- ۲- مائده/سوره ۵، آیه ۳.
- ۳- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۳۸.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.
- ۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲ و ۲۳.
- ۶- نحل/سوره ۱۶، آیه ۳۵.
- ۷- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص ۹۶.
- ۸- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

اما درباره شفاعت؛ پس جزء داشتن محال است، «اتخاذ» محال است، (وَلَدَ اللَّهُ) محال است، میماند مسئله شفاعت. در سوره مبارکه ﴿سبأ﴾ آنجا ملاحظه فرمودید که قرآن چهار قسم کرد، فرمود که غیر خدا اگر بخواهد در دستگاه الهی سهمی داشته باشد که در اثر آن سهم، شما برای آنها استحقاق عبادت قائل باشید و آنها را عبادت کنید، اگر این باشد لابد «بأحد امور اربعه» هست، این تالی سه قسم آن محال است و یک قسم آن ممکن، آن قسمی که ممکن است برای «صینم» و «وثن» شما نیست.

بیان مطلب این است که اگر کسی را شما میپرستید و استحقاق عبادت داشته باشد، یا برای آن است که ذرّهای را در نظام هستی «بالاستقلال» مالک است یا برای آن است که یک ذره را «بالاستقلال» مالک نیست، بلکه در یک ذره شریک خدا است در مالکیت، یا برای آن است که نه «بالاستقلال» مالک است و نه «بالشکره»، بلکه «مُظاهر» است «ظهِیر» و دستیار است، کمک خداست در آفرینش آن ذره، یا اینکه حق شفاعت دارد و «بأحد انحای اربعه» است؛ آن سه قسم مستحیل است؛ یعنی غیر خدا «بالاستقلال» مالک ذرّهای از ذرات نظام هستی باشد محال است، «بالمشارکه» محال است، «بالمظاهره» و دستیاری محال است، میماند مسئله شفاعت، شفاعت حق است؛ اما دو عنصر محوری دارد که بعضیها حق شفاعت دارند، نه همه و نه «صنم» و «وثن» شما، یک؛ دوم کسی «مشفوع له» است که «مُرضی المذهب» باشد، در حالی که شما فاقد هر دو عنصر هستید؛ این بحث در سوره مبارکه «سبأ» مبسوطاً گذشت. پرسش: (وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ) چه ربطی به؟ پاسخ: برای اینکه اگر سؤال بکنند پس چه زمانی ما برمیگردیم و چه زمانی کیفر میبینیم؟ فرمود: (وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ). پرسش: خداوند انبیای خود را فرستاد و در مورد قیامت با همه انبیای خود سخن گفت؛ اما حکمت (وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ) چیست؟ پاسخ: خود حضرت فرمود: (ثَقَلْتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، خدای سبحان فرمود: (يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ خَفِيٌّ عَنْهَا)؛ (۱) از تو سؤال میکنند که قیامت چه زمانی قیام میکنند و خیال میکنند که تو میدانی! قیامت که آمد تویی نمیمانی! نه زمان میماند، نه زمین میماند، خود مجموعه و حتی انبیا و مرسلین در دالان انتقال هستند! اینطور نیست که انسان بیرون از صحنه ساعت باشد و بعد خبر بدهد، فرمود: (ثَقَلْتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْتُهُ يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ خَفِيٌّ عَنْهَا)؛ این بار آن قدر سنگین است که تو را هضم میکند! تو هم در این هول و ولا داری جابه جا میشوی، نه اینکه بیرون هستی و از قیامت خبر دهی، چنین عالمی است!

ص: ۴۸۸

در آیه ۲۲ سوره «سبأ» فرمود: (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ غیر خدا را که شما میپرستید، برای ما برهان اقامه کنید! اینها (لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ) «بالاستقلال»، این قسم اول. (وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ) «بالمشارکه»، این قسم دوم. (وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ)؛ دستیار هم نیستند، این قسم سوم. پس هیچکاره میباشند! اگر قبول کردید که هیچکاره هستند، پس اینها سهمی ندارند تا معبود شما بشوند. اگر بگویید اینها هیچکاره هستند؛ ولی حق شفاعت دارند، میگوییم بله شفاعت حق است؛ اما شفیع باید مأذون باشد که این «صَيِّم» و «وَتْن» نیستند، «مشفوع له» باید «مُرتضى المذهب» باشد که شما چنین نیستید؛ لذا در آیه ۲۳ «سبأ» فرمود این قسم چهارم، یعنی شفاعت حق است؛ ولی (وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذْنٌ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ)؛ لذا در مقام بحث فرمود آن سه قسم مستحیل است، پس میماند مسئله شفاعت. بله فرشتگان حق شفاعت دارند، چه اینکه انبیا، اولیا و اهل بیت (علیهم السلام) حق شفاعت دارند، ولی با اذن خدا، یک؛ از «مشفوع له مُرتضى المذهب»، دو. فرمود: (وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ) که به اینها اذن میدهد و آنها هم میدانند که از چه کسی شفاعت بکنند، ما هم «بالصراحة» به اینها گفتیم که (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى).

بنابراین اگر از شفاعت فرشتهها بخواهید سخن بگویید، آنها دو ویژگی دارند که درباره شما و معبودهای شما نیست. آن فرشتههایی را که شما معتقد هستید \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ دختران خدا هستند که چنین چیزی وجود ندارد و آن فرشتههایی هم که حق شفاعت دارند، شما که آنها را نمیشناسید! در سوره مبارکه «نجم» آیه ۲۶ فرمود: (وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا)؛ آنها شفیع هستند، اما شما که از آنها استفاده نمیکنید! شما فرشتههایی را معتقدید که دختران خدا باشند، پس از شفاعت آن فرشتگان معنوی که فقط برای «مُرتضى المذهب»ها شفاعت میکنند، شما سهمی ندارید. در سوره مبارکه «انبیا» هم آیه ۲۸ فرمود: (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى)؛ اگر کسی «مُرتضى المذهب» باشد، او «مشفوع له» است و شما که «مُرتضى المذهب» نیستید! «مُرتضى المذهب» هم در اوایل سوره مبارکه «مائده» مشخص شد، فرمود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)، ما دین خداپسندمان همینهاست! اگر دین خداپسند، قرآن و عترت هست، شما که هیچکدام از اینها نمیپذیرید، پس شما «مُرتضى المذهب» نیستید و از شفاعت فرشتهها سهمی نمیبرید؛ نه فرشتهشناس هستید و نه از آن فرشتههایی که حق شفاعت دارند سهمی میبرید، آنها هم البته مواظب هستند که (لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذْنٌ لَهُ)، چون آن روز احدی بدون اذن خدای سبحان سخن نمیگوید، در آن روز (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا)، (۱) اصلاً دهنها بسته است و هیچکسی حق حرف ندارد، مگر اینکه ذات اقدس الهی به آنها اجازه بدهد؛ البته در بخشهای دیگر هم همین مضمون سهگانه هست. بنابراین فرمود شما راهی برای پرستش غیر خدا ندارید، آن مقدم بود و این هم استحاله □ تالی.

بعد فرمود که علم قیامت نزد خداست، چه اینکه قول پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم نزد خدا معلوم است: (وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ)، از باب «رد العجز الى الصدر» (۱) که از زیباییهای بدیع کلام است، پایان سوره «زخرف» به آغاز آن بر میگردد؛ در اوایل سوره مبارکه «زخرف» آمده است: (وَلَيَنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ) (۲) که بر اساس فطرت میگویند خالق نظام هستی خداست، الآن از خودشان سؤال میکنند که شماها را چه کسی خلق کرده است؟ سخن از آسمان و زمین جداست، شماها را چه کسی خلق کرده است؟ (وَلَيَنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، پس کجا دارید میروید؟ شیطان شما را به کجا دارد میبرد؟ «مأفوک» یعنی «مصروف»، «أَيْنَ (يُؤْفَكُونَ)» «أَيْنَ يُضَيَّرَفُونَ» چه کسی شما را جابه جا میکند؟ بعد در آیه ۸۵ فرمود: (وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ) و اینجا فرمود: (وَقِيلَ)، «قيل» همان «قال» است، مصدر است؛ «قَالَ، يَقُولُ، قَوْلًا وَقِيْلًا». در سوره مبارکه «نساء» گذشت که (وَمَنْ أَضِدُّقٌ مِنَ اللَّهِ قِيْلًا)؛ (۳) یعنی «قولا» یا در سوره «مزل» دارد که (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيْلًا)؛ (۴) یعنی انسان میخواهد حرف بزند با خدا، در سحر آسانتر، محکمتر، متقنتر، آرامتر و دلپذیرتر حرف میزند. «قيل» مصدر «قال، يقول» است، «قَالَ، يَقُولُ، قَوْلًا وَقِيْلًا»؛ (وَمَنْ أَضِدُّقٌ مِنَ اللَّهِ قِيْلًا) از این قبیل است، (وَقِيلَهُ) یعنی «قوله»؛ یعنی «عِنْدَ اللَّهِ شَيْبَحَانَهُ وَتَعَالَى» قول پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است که میگوید: (يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ)، من هر اندازه که باید در تبلیغ انجام وظیفه بکنم کوشا هستم؛ ولی اینها (لَا يُؤْمِنُونَ) هستند! به صورت فعل مضارع آن هم منفی، یعنی مستمراً بر عدم ایمان تأکید دارند. این استغاثهای را که وجود مبارک پیغمبر کرد، پاسخ آن چیست؟ فرمود: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ)؛ صفحه «خاطرات را برگردان!» «صفحه» «داریم» و «عفو» داریم، حرفت را بزن! ولی صفحه خاطرات خود را برگردان، اینطور نیست که همیشه همین صفحه «ضجّه و ناله را مطالعه کنی! شما تا زندهای موظف به تبلیغی یا قبول میکنند و یا نکول. (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ)، این یک؛ (وَقُلْ سَلَامٌ) این دو؛ اینها را آنطوری که یونس رها کرد، رها نکن. ببینید که مکرر در قرآن کریم فرمود که (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ)، (۵) یا (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى)، (۶) با این انبیا باش! خیلی از انبیا بودند که شربت شهادت نوشیدند که (وَ قَتَلَهُمُ الْاَنْبِيَاءَ) (۷) دامنگیر اینها شد، (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيْنَ) (۸) دامنگیر اینها شد، با مردم باش! (وَ اذْكُرْ) (وَ اذْكُرْ)، یعنی سیره «آنها را به یاد بیاور!» فقط یکجا فرمود: (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ (۹) مثل یونس نباش که قوم خود را رها کنی، ولی دو گونه میتوانی داخل قوم باشی: یکی با اینها \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ بسازی که این مستحیل است، دیگر اینکه «هجر جمیل» کنی: (وَ اهِجْرُهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا)؛ (۱۰) البته یک روح والا و بلندی را میخواهد که آدم در بین این قوم باشد و عصبانی نشود و رنگ نگیرد و رنجور نشود و فاصله نگیرد و قهر نکند، فرمود: (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ مثل یونس نباش که فاصله بگیری؛ اما «هجر جمیل» کن که این یک روح بلند نبوی میخواهد تا آن وضع را ببیند و اینها را رها نکند. بعد هم فرمود: (وَقُلْ سَلَامٌ) به کفار سلام کردن دیگر چه سلامی است؟! این سلام تبریک، تهنیت، گرامیداشت و امثال اینها نیست. انسان یک وقت وارد میشود که میگوید سلام؛ اما یک وقت سلام خداحافظی و سلام تودیع است؛ یعنی از نظر فکری، روش و منش ما از شما جدایم! شما یک راه دیگری دارید و ما یک راه دیگری داریم، ولی اینطور نباشد که اینها را «بالکل» رها کنی، یک؛ (وَ اهِجْرُهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا)، دو؛ این دو پیام نسبت به حضرت بود، در پیام سوم که نسبت به قوم است، میفرماید: (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ) که اعلام خطر کرد، فرمود سرانجام شما چند روزی بیش نیستید، خیلی روشن نیست که چه وقتی به کیفر الهی مبتلا میشوید.

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۵، ص ۵۹۴۹.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۹.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

۴- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۶.

۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴۱.

۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۱.

۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

۸- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.

۹- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.

۱۰- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۰.

در مسئله شفاعت مستحضرید که شفیع را که گفتند جناح انسان طالب هست \_ اگر کسی با شفاعت وارد محکمه بشود؛ مثل انسانی که با پر و بال وارد میشود، انسانی که تنها برود؛ مثل کسی است که بیبال و پر وارد بشود \_ این شفیع باید به اذن خدا باشد؛ یعنی ذات اقدس الهی اذن میدهد که چه کسی شفاعت کند و از چه کسانی شفاعت کند. مسئله شفاعت با توحید سازگار است، مسئله توسل با توحید سازگار است، مسئله تبرک با توحید سازگار است، همه اینها در راستای دستور و امر خداست. این روزها به لطف الهی و به برکت کار امام و خونهای پاک شهدا (رضوان الله علیهم)، همایشها و جلسات علمی درباره مسئله سلفیها، تکفیریها، وهابیهها، اینگونه از مسائل کلامی مطرح است؛ اینها جزء برکات حوزه است که اگر ذات اقدس الهی این برکات را وسعت بدهد، بهره فراوانی نصیب مسلمین خواهد شد و این جنگهای خانمان برانداز برطرف خواهد شد، دشمن شناخته خواهد شد و این اسلحهها را به جای اینکه به جان یکدیگر به کار ببرند، علیه استکبار و صهیونیسم به کار میبرند.

## تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۰

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره دُخان

(حم) (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ اِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ (۳) فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكِيمٍ (۴) اَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا اِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (۵) رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶)

سوره مبارکه «دُخان» که جزء «حوامیم» (۱) هفت گانه است، در مکه نازل شده است؛ این هفت سوره که مصدر به «حم» است، گذشته از اینکه عناصر محوری اینها اصول دین است، بحث مهم اینها درباره وحی و نبوت و کیفیت نزول وحی و امثال آنهاست. این هفت «حم» از سوره مبارکه «غافر» شروع می شود، «فصلت» و «شوری» و «زخرف» \_ این چهار سوره \_ گذشت، «دُخان» و «جاثیه» و «احقاف» هم \_ به خواست خدا \_ در پیش است؛ اول این «حوامیم» هم به قرآن کریم اختصاص دارد: (حم) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ، در اول سوره مبارکه «زخرف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ آن جا هم بود: (حم) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ.

مطلب دیگر آن است که گرچه ذات اقدس الهی حقایق را بیان می کند، ولی اسناد آن به کلام او که بگوییم قرآن بیان می کند، این «دور» نیست؛ چه اینکه گاهی خدا می فرماید این کتاب (يَقُصُّ عَلَيَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ) (۲) کذا و کذا، بعد می فرماید: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ)؛ (۳) گاهی حرف را به کلام اسناد می دهند و گاهی هم به متکلم. وقتی حرف را به کلام اسناد می دهند، معنای آن این نیست که این کلام این حرف را می زند یا بیان می کند، معنایش این است که متکلم به وسیله این کلام بیان می کند یا قصه می گوید و مانند آن؛ هم در این کتاب (يَقُصُّ عَلَيَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ) با (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) منافات ندارد و هم با (وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ) که خدای سبحان بیان می کند منافات ندارد.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- نمل/سوره ۲۷، آیه ۷۶.

۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۳.

سوگند به «کتاب مبین» در حقیقت سوگند به «بینه» است؛ قبلاً هم ملاحظه فرمودید، قسم های قرآن که خدای سبحان سوگند یاد می کند در مقابل «بینه» نیست. معمولاً بشر وقتی در محاکم قضایی قسم می خورد، قسم آنها در مقابل «بینه» است؛ یعنی «الْحَبِیَّتُهُ عَلَی الْمُدْعَى وَ الْیَمِیْنُ عَلَی مَنْ أَنْكَرَ»؛ (۱) در محکمه □ قضا آن که مدعی است شاهد می آورد و آن که منکر است سوگند یاد می کند که قسم در مقابل «بینه» است؛ اما قسم های ذات اقدس الهی به خود «بینه» است، نه در مقابل «بینه»؛ مثلاً اگر کسی در شب تار سوگند یاد کند که الآن صبح شده است، او باید دلیل بیاورد و بگوید من به فلان دلیل و برابر آن علامت یا در برابر آن ساعت یا این صدایی که شنیدم، این صدای اذان است؛ سوگند یاد می کند که الآن روز شده است. یک وقت است که کسی در برابر انسان نابینا می گوید الآن روز است، بعد می گوید قسم به این آفتاب الآن روز است! او به خود دلیل قسم می خورد، نه به بیگانه؛ اگر کسی به خود آفتاب سوگند یاد کرد و گفت قسم به این آفتاب الآن روز است، این در مقابل دلیل نیست، این قسمی نیست که در مقابل «بینه» باشد، قسمی است که متعلق به خود «بینه» است.

قسم های الهی به خود دلیل و برهان است، پس اینکه می فرماید به قرآن قسم! برای اینکه قرآن «بینه» و شاهد الهی است که «تبشیر» و «إنذار» را خوب تحلیل می کند و مانند آن. چه در آغاز سوره مبارکه □ «زخرف»، چه در این سوره و چه در بخش های دیگر که خدا به قرآن قسم می خورد، به خود دلیل قسم می خورد.

ص: ۴۹۳

---

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص ۲۴۴.



در بخش‌هایی از آیات قرآن کریم، قرآن به عنوان نور معرفی شده است که (قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ). (۱) این (وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ) که در آغاز سوره مبارکه «دُخَان» است، همان است که در آغاز سوره مبارکه «زخرف» بود و گذشت. فرمود قَسَمَ بِهِ قرآن که ما آن را در شب بابرکت نازل کرده ایم، ما برای «إنذار» این کتاب را نازل کردیم: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ). مستحضرید که در جریان نزول قرآن کریم، \_ قبلاً در بحث «زخرف» مشخص شد \_ نزول آن به نحوِ تجافی است، نه تجلی؛ خدای سبحان آن طوری که باران را نازل می‌کند، آن طور قرآن را نازل نکرده است، چون باران را به زمین انداخت، ولی قرآن را به زمین آویخت؛ یعنی آن طرف طناب به دست خداست و طرف دیگر به دست ماست. این قرآن را به زمین آویخت، آویزان کرد، نه آن طوری که باران را فرستاد یا آن طوری که برف و تگرگ را فرستاد. فرمود ما آن را نازل کردیم، یعنی به زمین فرو فرستادیم و آویختیم، نه انداختیم. پس اصل کیفیت نزول آن به نحوِ تجلی است، نه تجافی و آویختن است، نه انداختن. این یک مطلب.

اما از نظر زمان، در سوره مبارکه «بقره» فرمود که ما این را در ماه مبارک رمضان نازل کردیم، پس ماه نزول رمضان است و اینکه در شب بود یا روز و اینکه در چه شبی بود، سه طایفه از آیات عهده دار این مطلب هستند: یک طایفه از آیات عهده دار این هستند که قرآن در ماه مبارک رمضان نازل شده است: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ)، (۲) طایفه دیگر می‌گوید که ما آن را در شب نازل کردیم؛ مثل همین آیه سوره «دُخَان» که فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ)، پس از نظر ظرفیت ماه، در ماه مبارک رمضان بود و برابر آیه سه همین سوره «دُخَان» هم در شبی از شب‌های ماه مبارک رمضان بود که فرمود ما آن را در شب بابرکت نازل کردیم و آن شب هم شب قدر است که (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ). (۳) بنابراین طبق این سه طایفه از آیات مشخص می‌شود که در چه زمانی قرآن نازل شده است.

ص: ۴۹۴

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۱۵.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۳- قدر/سوره ۹۷، آیه ۱.

زمخشری در کشف (۱) این را نقل کرده است و فخر رازی (۲) هم در تفسیر خود نقل کرده که بعضی ها بر آن هستند قرآن در نیمه □ شعبان نازل شده است و خصوصیات هم برای نیمه شعبان ذکر کردند؛ البته برای نیمه شعبان برکات فراوانی است؛ ولی با ظاهر قرآن هماهنگ نیست، برای اینکه قرآن دارد: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ)، نه اینکه قرآن در ماه شعبان نازل شده باشد. برای نیمه □ شعبان برکات فراوانی هست که آن هم «عدل» قرآن است، لکن قرآن در ماه مبارک رمضان نازل شد. این سه طایفه آیات مشخص می کند که آویختن قرآن در ليله □ مبارک بود؛ منتها حرف هایی که جناب فخر رازی در تفسیر دارد، قدری بازتر از آن است که زمخشری در کشف دارد. فخر رازی می گوید شما که نقل کردید قرآن در نیمه □ ماه شعبان وارد شده است، آیا سند و روایتی دارید؟ خود آیات قرآن که برخلاف آن دلالت دارد، آیا روایتی دارید که توجیه کننده □ این حرف باشد؟ در این زمینه هم که از وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) چیزی نرسیده است، پس حرف شما حرف مُسندی نیست، گرچه برای نیمه شعبان برکاتی هست؛ این نقد جناب فخر رازی است که قرآن نمی تواند در نیمه □ شعبان نازل شده باشد. (۳)

مطلب دیگر در آن است که اگر بخواهید (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را توجیه کنید و بگویید که قرآن دو بار نازل شده است؛ یکی اینکه مثلاً تدریجاً نازل شده است و دیگری دفعتاً نازل شده است، چه اینکه در بعضی از تعبیرات هم هست (۴) که آغاز نبوت آن حضرت ۲۷ رجب بود، در آغاز نبوت بخشی از آیات قرآن مثل اوایل سوره «علق» نازل شده است: (اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ) (۵) و مانند آن، چگونه شما می گوید قرآن در ليله □ قدر و در ماه مبارک رمضان نازل شده است؟ با اینکه بین ۲۷ رجب تا ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ ماه رمضان تقریباً دو ماه فاصله است؛ حالا چند آیه □ اول در ۲۷ رجب نازل شد، این منافات ندارد که کل قرآن در ماه مبارک رمضان نازل بشود یا راه های دیگری که در بحث کیفیت نزول قرآن و جمع بین اینها بود که گذشت. ظاهر این آیات یعنی این سه طایفه آیات این است که خود قرآن در ماه رمضان و در ليله □ مبارک نازل شد، آن ليله هم ليله □ قدر است که (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ)، با اینکه ظاهر چند طایفه از آیات قرآن کریم این است که قرآن تدریجاً نازل شد؛ یعنی در ظرف این ۲۳ سال به تدریج نازل شد. در سوره مبارکه □ «فرقان» دارد که آنها گفتند چرا دفعتاً کتابی نمی آورید؟ مثل اینکه موسای کلیم (سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهِ) بعد از مناجات در کوه «طور» الواحی را دفعتاً از طرف ذات اقدس الهی آورد، شما چرا دفعتاً یک کتاب مدوئی را به ما نشان نمی دهید؟ هر از چند گاهی چند آیه ای یا سوره ای را می گوید که از طرف خدا نازل شده است! آیه ۳۲ سوره مبارکه □ «فرقان» \_ البته بخشی از آیات سوره مبارکه «اسراء» (۶) و مانند آن همین معنا را می رساند \_ این است: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً)؛ اگر تمام قرآن یکجا نازل شده بود، اینها دیگر اعتراض نمی کردند و نمی گفتند که چرا یکجا نازل نشده است؟ هر از چند گاهی می گوید آمده یا سوره ای می گوید نازل شده است! پس معلوم می شود که قرآن تدریجاً نازل شد. اگر قرآن تدریجاً نازل شد، اینها با (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) یا (فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ) چگونه هماهنگ درمی آید؟ تنها سوره مبارکه □ «فرقان» نیست، در سوره مبارکه □ «اسراء» و مانند آن \_ چند جا \_ آمده است که مسئله نزول تدریجی را در بر دارد. برخی ها خواستند بین این دو نزول را جمع بکنند؛ بالاخره چه نزول تدریجی و چه نزول دفعی، به معنای آویختن است و نه به معنای انداختن. این «حبل متین»ی که فرمود: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) (۷) که تار و پود آن قرآن و عترت است، این از بالا آمده است: «أَحْيِدْ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى»؛ یک طرف آن به دست خداست و طرف دیگر آن هم به دست ماست و به ما هم گفتند: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا). این کتاب نمی تواند دفعتاً نازل شده باشد، چرا؟ برای اینکه در بسیاری از این آیات شأن نزولی دارد یا سؤالی دارد، سؤال می کنند:

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِيَّةِ)، (۸) (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ)، (۹) (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ) (۱۰) که این سؤال ها هست، بعد از دو روز یا سه روز جواب می آید که سرّ «أهله» این است، سرّ «روح» این است، سرّ و حکم آن عادت زنانه این است؛ این شأن نزول ها نشان می دهد که این کتاب حتماً تدریجی است! وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بعد از دریافت (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ)، (۱۱) بعد از مدتی در آن واقعه غدیر، آن حادثه سنگین پیش آمد و وجود مبارک حضرت امیر را نصب کرد که بعد (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) (۱۲) نازل شد، بین این (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ) با (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) خیلی فاصله است! حضرت چندین بار زمینه را فراهم کرد، تا اینکه در جریان غدیر این صحنه را عملی کرد؛ جریان مباحله اتفاق افتاد که (نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ) (۱۳) نازل شد؛ جریان آیه تطهیر نازل شد \_ به مناسب های گوناگون \_ جریان «کساء» بود، گفت خدایا! اهل بیت من اینها هستند: (لِيُدْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ) (۱۴) که بعد آیه تطهیر نازل شد. پس این کتاب، یک کتاب تدریجی است! این را اسباب نزول نشان می دهد، این سؤال و جواب ها نشان می دهد و این انتظار حضرت که پاسخی بیاید تا جواب عطا کند، نشان می دهد که کتاب، کتاب تدریجی است، کتاب تدریجی چگونه دفعه‌تاً نازل شده است؟!

ص: ۴۹۵

- ۱- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۶۹.
- ۲- تفسیر الرازی اوالتفسیر الکبیر مفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۵۲.
- ۳- تفسیر الرازی اوالتفسیر الکبیر مفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۵۳.
- ۴- الامالی، الشیخ الصدوق، ص ۶۲.
- ۵- علق /سوره ۹۶، آیه ۳.
- ۶- اسراء /سوره ۱۷، آیه ۱۰۶.
- ۷- آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۰۳.
- ۸- بقره /سوره ۲، آیه ۱۸۹.
- ۹- اسراء /سوره ۱۷، آیه ۸۵.
- ۱۰- بقره /سوره ۲، آیه ۲۲۲.
- ۱۱- مائده /سوره ۵، آیه ۶۷.
- ۱۲- مائده /سوره ۵، آیه ۳.
- ۱۳- آل عمران /سوره ۳، آیه ۶۱.
- ۱۴- احزاب /سوره ۳۳، آیه ۳۳.

لذا فرمودند که دو نزول هست: یک نزول دفعی است و یک نزول هم تدریجی است؛ نزول دفعی آن در ليله قدر ماه مبارک رمضان بود و مانند آن و نزول تدریجی آن در ظرف ۲۳ سال بود؛ ولی آن شبهه همچنان باقی است. اینکه نزول دفعی شد یعنی چه؟ یعنی کلّ این قرآن دفعتاً نازل شد؟ اگر دفعتاً نازل شد، آن جا که سؤال و جواب هست، حضرت منتظر چیست؟ گاهی دو روز یا سه روز کمتر یا بیشتر منتظر است! (وَ اللَّهُ يَشْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا)، (۱) زن و شوهر درباره مسایل خانوادگی خودشان محاوره و مجادله ای داشتند، آمدند خدمت پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) و سؤالاتی کردند، بعد حضرت منتظر جواب بود که جوابی آمده است، یا آن که همسر حضرت گفت که (مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَيْرُ). (۲) این قصه های تدریجی نشان می دهد که حادثه ای اتفاق می افتد، وجود مبارک حضرت منتظر دستور الهی است، بعد حکم الهی نازل می شود و حکم مشخص می شود. پس این کتاب نمی تواند یک کتاب دفعی باشد! اگر نزول آن دفعی بود و دفعتاً کلّ مجموعه این کتاب نازل شد، حضرت منتظر چه بود؟! هر سؤالی می کردند که جواب می آمد! قهراً بین آن نزول دفعی و این نزول تدریجی باید فرق گذاشته شود، چون در سوره مبارکه «زخرف» ملاحظه فرمودید که فرمود این کتاب مثل باران نیست که ما همه را به زمین انداخته باشیم، این یک «حبل متین» است! ما این را به زمین آویختیم، یک؛ یک طرف آن بالاست، دو؛ طرف پایین به دست شماس است، سه؛ بالا اسم ندارد، نه عبری، نه عربی، نه تازی، نه فارسی و نه آذری است، در آن جا سخن از لفظ و مفهوم نیست؛ مستحضرید که لفظ و مفهوم یک امر قراردادی است. الآن ممکن است که کسی خیلی با فخر بگوید من همه هفتاد معانی کلمه «عین» را \_ که در عربی دارای این معانی هفتادگانه است \_ می دانم، البته اشعاری هم در این زمینه گفته شد؛ این یک سرمایه فرهنگی است؛ منتها در محدوده زبان عرب؛ قدری آن طرف تر رفتند و گفتند که اصلاً کلمه «عین» مهم است و در نزد بعضی ها معنا ندارد، چون اینها براساس قرارداد است، پس این چنین نیست که لفظ و قرارداد مانند اینها در عالم الهی و لدی اللّهی و مانند اینها باشد؛ لذا در همان اول سوره مبارکه «زخرف» فرمود این کتاب را که ما این را فرستادیم: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَلِيلٌ لِّعَلَّيْ حَكِيمٌ)، (۳) این جا «عربی مبین» است و آن جا «علی حکیم» است؛ آن جا سخن از عبری و عربی نیست، وقتی سخن از عبری و عربی نبود، اگر کسی با آن مقام بخواهد تماس بگیرد، یک مرحله است و با «عربی مبین» بخواهد تماس بگیرد، یک مرحله دیگر است؛ آن نزول اجمالی و نزول دفعی برای آن است که وجود مبارک حضرت با آن «علی حکیم» ارتباط پیدا می کند، کلّ قرآن آن جا هست! آن جا دیگر وقایع و کثرت ها و سؤال و جواب ها و امثال آنها نیست، چون کلّ حقایق قرآن در آن جا هست. نزول تدریجی آن در ظرف ۲۳ سال است که فرمود ما آن را «عربی مبین» قرار دادیم؛ ما نمونه و مثلی نداریم، ولی اجمالاً آن مقداری که می تواند فرق این دو نشئه را روشن کند \_ نشئه «علی حکیم» را با نشئه «عربی مبین» را روشن کند \_ که در آن نشئه سخن از لفظ نیست، سخن از مفهوم نیست، سخن از واژه و کلمات نیست، سخن از تفصیل سُور و آیات نیست، بلکه حقیقت ملکوتی و علمی است؛ مثلاً می بینید که مرحوم صاحب جواهر (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) دو مرحله دارد، یک جواهر چهل جلدی دارد که هزارها کلمه و هزارها مفهوم است، تمام این کلمات هزارگانه و مفاهیم هزارگانه، از ملکه اجتهاد این مرد بزرگوار نشأت گرفته است؛ آن مرحله را که او به عنوان ملکه اجتهاد داراست، آن جا نه فارسی است و نه عربی؛ منتها حالا چون در منطقه عرب نشین بود و در نجف نوشته بود، شده عربی، او اگر در جای دیگر بود؛ مثلاً فارسی یا به زبان دیگر می نوشت، پس مرحوم صاحب جواهر (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) دو مرحله دارد: مرحله ای که مجتهد مسلّم و فقیه نامی است، آن جا نه عبری است و نه عربی که آن ملکه اجتهاد است؛ وقتی دست به قلم می کند و می نویسد، به نحو تجلّی است و نه تجافی، هیچ حکیم، فقیه و متکلمی حرف ها را به نحو تجافی منتقل نمی کند، مثل باران نیست، همه آنها حبل گونه و تجلّی است! یعنی استاد آن مطالب را در مرحله عاقله خود

تنظیم می کند، بعد به مرحله خیال می آورد که من این حرف ها را چگونه بگویم؟ به فارسی بگویم یا به عربی بگویم؟ یک مقدمه داشته باشد، چند تا فصل و باب داشته باشد، چند تا نتیجه داشته باشد، اینها را ترسیم می کند، بعد به صورت رساله، مقاله یا کتاب می گوید، یا در درس می گوید یا می نویسد، این طور نیست که مثلاً آنچه در ذهن اوست مثل باران پایین بیاید، بلکه آنچه در ذهن اوست مثل طناب آویخته است، نه انداخته. پس در آن جایی که سخن از اجتهاد صاحب جواهر است، ملکه ای است که منشأ این چهل جلد است. مرحوم صاحب جواهر می تواند بگوید که یک ملکه<sup>۱</sup> اجتهادی نزد من هست که این نور است: «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» (۴) و ما آن را در ظرف چند سال به صورت چهل جلد کتاب در آوردیم، آن هم به نحو تجلی نه تجافی، آویختن نه انداختن! این است که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (۵) خیلی از مشکلات را معرفت نفس حل می کند، چون بهترین آیت و علامت ذات اقدس الهی همین نفسی است که خلیفه<sup>۲</sup> اوست و خدای سبحان هم با آفرینش آن فرمود: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)، (۶) این تجلی گونه کار را تعلیم می دهد؛ چیزی می نویسد، چیزی می گوید، چیزی می پذیرد که به نحو تجلی است. در اول سوره مبارکه «زخرف» فرمود که آن طرف قرآن «علی حکیم» است و آنچه در دست شماست «عربی مبین» است؛ بنابراین نزول آن به نحو آویختن است نه انداختن، اگر کسی نسبت به «علی حکیم» بخواهد بحث کند، می شود: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) و بخواهد نسبت به «عربی مبین» بحث بکند، نزول تدریجی ۲۳ ساله دارد. پرسش: این اشکال راه پیدا نمی کند که الفاظ کار خدا نیست؟ پاسخ: چرا! الفاظ ایجاد کرده است، چون طناب از بالا- تا پایین کار خداست. پرسش: چون شما فرمودید که بالا «علی حکیم» و پایین «عربی مبین» است؟ پاسخ: بعد فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا)، این پایین را هم او بافت و آویخت، پایین را که دیگری نبافت! فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا)؛ این پایین را ما بافتیم و به صورت «عربی مبین» در آوردیم که در دسترس شماست، بالا را به عنوان «علی حکیم» قرار دادیم که نزد ماست؛ اگر کسی «علم لدنی» می خواهد \_ «لَدُنَّ» یعنی نزد؛ مستحضرید که «علم لدنی» علمی نیست در برابر فقه و اصول و فلسفه و کلام که ما علمی داشته باشیم به نام «علم لدنی» \_ همین علمی که در کتاب و سنت است، اگر این را «لَدَى اللَّهِ» کسی یاد بگیرد، می شود «علم لدنی»، آن جا دیگر نه استاد واسطه است، نه کتاب واسطه است، نه قلم واسطه است، هیچ کسی واسطه نیست، «لَدُنَّ» یعنی نزد. همین حقایق و معارف را نزد خدا یاد بگیرد می شود «علم لدنی» و وقتی هم که از کتاب و استاد یاد بگیرد، می شود همین علم عادی. پرسش: این آیه<sup>۳</sup> (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ) که تفسیر شده به صدیقه<sup>۴</sup> طاهره حضرت فاطمه<sup>۵</sup> زهرا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا)، آیا می توانیم تعبیر کنیم به؟ پاسخ: در حقیقت به چهارده معصوم تفسیر شده است! این را بارها عنایت کردید که این طناب یکی تار است و دیگری بود؛ این تار و پود را ذات اقدس الهی با هم بافت و آویخت، چون اینها مثل ما نیستند که در زمین با قرآن آشنا شده باشند! ما در زمین با قرآن آشنا شدیم، اینها در همان آسمان با قرآن بودند و با قرآن آمدند. اینها مثل ما نیستند که این جا با قرآن آشنا شده باشند، اینها با قرآن بودند و با قرآن آمدند، چون با قرآن آمدند این طناب یک تار و پودی دارد، بگوئید اهل بیت حق است و این قرآن حق است، چون این طناب این طور نیست که دو حقیقت جدای از هم باشند و اینها این جا آشنا شده باشند؛ منتها حالا درباره وجود مبارک صدیقه کبری<sup>۶</sup> وارد شده است که او حقیقت «لیله<sup>۷</sup> قدر» است، (۷) در حقیقت چون «كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ» (۸) هستند و در آن نشئه هیچ فرقی بین این چهارده نفر نیست، حقیقت قرآن همین «لیله القدر» است که قرآن در این ظرفیت نازل شده است. بنابراین این تعدد نزول اگر به این معنا باشد که کلّ این قرآن دفعتاً نازل شد، می شود نزول دفعی، بعد کلّ این قرآن در طی ۲۳ سال نازل شده باشد، فهم این آسان نیست، برای اینکه این کتاب نمی تواند یک کتاب دفعی باشد. اگر کتاب دفعتاً نازل شده بود، دیگر وقتی سؤال می شود (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ)، (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ) یا (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ)، حضرت چند روز صبر کند تا

ببیند که چه حکمی می آید و جبرئیل چه نازل می کند، این طور دیگر نبود. پرسشش: نباید (وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ) باشد؟ پاسخ: (لَا تَعْجَلْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى) است، حالا بعد از (أَنْ يُقْضَى) که شد چه؟ این (وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى)؛ (۹) یعنی قبل از اینکه تمام بشود و وحی بیاید تو شروع نکن. پرسشش: چه اشکالی دارد که قرآن به صورت «علم لمدنی» در قلب پیامبر؟ پاسخ: بنابراین، این به عنوان «علم لمدنی» دفعتاً نازل شد، نه تدریجاً! و این چیزی که ما در خدمت او هستیم در طول ۲۳ سال نازل شد، و گرنه خود این قرآن دو نزول داشته باشد، یک نزول دفعی یعنی کل این قرآن با این سُور، این «عربی مبین» یک بار دفعتاً نازل شده باشد و یک بار تدریجاً، فهم آن آسان نیست، برای اینکه اگر یک بار همین کتاب دفعتاً نازل شده بود و همه □ سؤال و جواب ها در آن بود، حضرت دو \_ سه روز منتظر پاسخ باشد یا مثلاً اول (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ) صادر بشود و بعد (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) بگوید این طور دیگر هماهنگ در نمی آید. پرسشش: ... اگر خلق هم نشده باشد علم تفصیلی دارد؟ پاسخ: علم تفصیلی هم دارد، علم اجمالی هم دارد؛ منتها اجمال ما که در اصول مطرح می شود، یک علم تفصیلی است با دو جهل؛ این مجموعه □ یک علم تفصیلی و دو جهل را ما می گوئیم علم اجمالی. ما الآن اگر بگوئیم یک قطره خون مثلاً در یکی از این دو ظرف آمد که ما می گوئیم منشأ علم اجمالی ماست و در اصول از این بحث می کنیم، این «عند التحليل» یک علم تفصیلی است با دو جهل؛ علم تفصیلی این است که ما یقین داریم که این قطره خون به «احد الظرفین» افتاد، این علم تفصیلی است؛ اما نسبت به این ظرف دست راست، نمی دانیم؛ نسبت به ظرف دست چپ، نمی دانیم؛ آن علم تفصیلی همراه با این دو جهل، زمینه □ علم اجمالی مصطلح را فراهم می کند، این علم اجمالی است که در اصول مطرح است. اما یک علم اجمالی هم هست که در علوم عقلی مطرح است، همین مثالی بود که درباره صاحب جواهر مطرح شد، آن اجتهاد ایشان علم اجمالی به جهل جلد است و این جهل جلد علم تفصیلی اوست، این اجمال و تفصیل اگر کسی به این یک مقدار برسد این آیت و نشانه ای است برای ادراک کردن آن «علی حکیم» و این «عربی مبین»؛ آن «علی حکیم» نور است، بسیط است، لفظ و مفهوم نیست، بلکه حقیقت است؛ مثل اینکه ملکه □ اجتهاد لفظ و مفهوم نیست، بلکه حقیقت نوری در قلب آن بزرگوار است. این جهل جلد لفظ است و مفهوم است که از او نشأت گرفته است، منتها این تجلیات اوست نه تجافی او. اگر از صاحب جواهر سؤال بکنید که چه کار کردید؟ می گوید من آن حقیقتی را که در نزد من بود تجلی دادم نه تجافی، آن را آویختم نه انداختم، آن وقت این می شود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». ما تا آن اندازه که در درون خودمان این آیات و علامت را داریم می توانیم آیات را بفهمیم، از این بگذریم که دیگر مقدور ما نیست! ما از «علی حکیم» همین مقدار را می فهمیم، از «عربی مبین» همین مقدار را می فهمیم، از نزول «آویختن» می فهمیم نه انداختن، این «عربی مبین» را او بافت، آن «علی حکیم» را او بافت، هر دو را او بافت و هر دو را او ساخت که به نحو تجلی آویخت و نه به نحو تجافی، بنابراین این دو راه اگر باشد، این راه دوم بهتر است؛ یعنی نزول دفعی و نزول تدریجی به این نباشد که یک دفعه همین کتاب نازل شد؛ یعنی مجموعه □ این کتاب با همین مفاهیم و الفاظ، بعد یک دفعه هم به تدریج در ظرف ۲۳ سال نازل شد؛ ادراک این آسان نیست، اما ادراک آن شواهد تأیید می کند و محذوری هم ندارد. پرسشش: ... زمان مطرح نیست که بگوئیم در ماه رمضان بود؟ پاسخ: چرا، در ماه مبارک رمضان انسان به آن جا می رسد، ما مثلاً می گوئیم معراج در شب چندم ماه مبارک رمضان بود. مادامی که با ما زمینی ها سخن می گویند، باید از زمان و زمین نگذرند، مثلاً ما می گوئیم معراج در فلان زمان بود یا در «لیلہ □ اسری» که (سَيِّحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) (۱۰) بود، در حالی که وقتی به آن جا رفت نه شب بود و نه روز! مستحضرید که بسیاری از احکام نماز در معراج آمده است، در همان چند دقیقه ای که حضرت طول کشید صبح شد، شب شد، ظهر شد، عصر شد، حضرت نماز پنج گانه را در همان جا؛ یعنی در محضر ذات اقدس الهی خواند، همان وقت که شبانه رفت آن جا

صبح شد؛ یعنی جایی بود که از این طرف این جا شب بود و آن جا نه شب بود و نه صبح، «وَلَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ»؛ (۱۱) ولی در روایات معراج که ملاحظه بفرمایید، فرمود شب شد نماز شب را خواند، صبح شد نماز صبح را خواند، چون نماز پنج وقت چگونه باید خوانده بشود، به وسیله حضرت در معراج تنظیم شد و از آن جا آمده پایین! چند دقیقه ای است که هم شب است و هم روز، هم صبح است، هم ظهر، هم عصر، چنین حالتی است. بنابراین اگر برای وجود مبارک حضرت معراجی است که: چنان رفته و آمده باز پس □□□ که ناید در اندیشه هیچ کس کسی که معراجی دارد همین شخص «عربی مبین» را در یک جا و «علی حکیم» را در جای دیگری می بیند. پرسش: آیا نزول دفعی بعد از بعثت بوده یا از روی زمان مطرح می شود که؟ پاسخ: این نزول در ليله مبارکه بود؛ این نزول در ماه مبارک رمضان بود، یک؛ شب بود، دو؛ شب قدر هم بود، سه؛ این نزول دفعی! این حالت دفعی که حضرت از «علی حکیم» شروع کرد، این می شود صدیقه کبری، این می شود اهل بیت؛ یعنی این مقام! این دفعاً حاصل شد؛ اما همین معنا در ظرف ۲۳ سال و به تدریج یکی پس از دیگری نازل شد. در این زمین که هست، وقتی از حضرت سؤال می کنند: (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ)، (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْآهْلِ) یا (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ) و مانند آن، دو روز، سه روز، کمتر و بیشتر منتظر است تا جواب بیاید؛ یعنی تا جواب تفصیلی بیاید؛ یعنی آن «علی حکیم» را تجلی بدهد و به صورت «عربی مبین» دریاورد، آن وقت می گوید که این آیه الآن نازل شده است، چه اینکه بعد از نصب وجود مبارک حضرت امیر آیه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) نازل شده است. بین (تَلَّغَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ) و بین (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) فاصله زمانی هست، با اینکه این فاصله زمانی در «عربی مبین» است، و گرنه در «علی حکیم» همه یک نور هستند. پرسش: سؤال باقی است، آیا نزول دفعی قبل از بعثت بود؟ پاسخ: نه، در ليله قدر بود. در اول بعثت که ۲۷ رجب است، ممکن است که همان چند آیه □ سوره مبارکه «علق» نازل شده باشد؛ اما این (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) که تناسبی هم بین انزال و تنزیل دارد؛ البته از تمام جهات تام نیست که انزال فقط انزال دفعی باشد و تنزیل تدریجی، ولی در همه موارد کلمه انزال به کار رفته است نه تنزیل و این انزال به همین کتاب برمی گردد، ما این کتاب را در ليله مبارکه، ليله قدر نازل کرده ایم؛ یعنی در ليله قدر وجود مبارک حضرت به آن «علی حکیم» رسیده است؛ اما تنزیل تدریجی آن که در همان سوره مبارکه «فرقان» بود که آن جا سخن از تنزیل است، می فرماید: (لَوْلَا نَزَّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنَ جُمْلَةً وَاحِدَةً)، (۱۲) آیه نازل شد: (كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ)؛ (۱۳) ما هر لحظه هر روز می خواهیم با شما ارتباط داشته باشیم! آنها سؤال می کنند و ما جواب می دهیم، ما این ارتباط متقابل را مرتب داریم! (كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ)؛ ما اول کتابی به شما بدهیم و بگوییم مردم را هدایت بکن، با اینکه هر روز، هر لحظه یا هر ساعت یا هر دو روز در میان یا هر زمان مناسب با تو ارتباط داشته باشیم خیلی فرق دارد! آنها گفتند که (لَوْلَا نَزَّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنَ جُمْلَةً وَاحِدَةً) چرا یک جا نازل نشد؟ اگر چنین کتابی (جُمْلَةً وَاحِدَةً) نازل شده بود که آنها دیگر اشکال نمی کردند و آنها نمی گفتند که چرا قرآن دفعاً نازل نشد، اگر چنین بود حضرت می فرمود که قرآن دفعاً نازل شد. اینها می گویند چرا دفعاً نازل نشد؟ شما هر از چند گاهی یک آیه برای ما می خوانی! جوابی که ذات اقدس الهی به آنها داد، این است که فرمود به آنها بگو: (كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً)؛ ما به تدریج می خوانیم تا تثبیت بکنیم و رابطه مان محفوظ باشد؛ اگر چنین کتاب جامعی نازل شده بود که آنها نمی گفتند چرا مثل تورات موسی یکجا نیاوردید؟ چون وجود مبارک موسای کلیم تورات را یکجا آورد. بنابراین اینکه فرمود: (أَنْزَلْنَاهُ) با (تَنْزِيلُ) این دو مرحله می تواند این چنین باشد؛ اما اینکه همین کتاب دو بار نازل شده باشد، اثبات آن آسان نیست. پرسش: در جریان ولادت حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَام) نقل شده که در ملاقات با پیامبر آیاتی از سوره «مؤمنون» را تلاوت کرد و این قبل از بعثت بود؟ پاسخ: این در اثر ارتباط با همان «علی حکیم» است، و گرنه خیلی از اهل بیت مثلاً بعدها منتظر بودند که آیات نازل بشود، آن طوری که وجود مبارک مسیح می گوید: (إِنِّي عَبْدُ

اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ)، (۱۴) بعد دیگر فرد عادی شد! این طور نبود که وجود مبارک مسیح از آن به بعد پیغمبر شده باشد. آن لحظه معجزه آسا این حرف را زد، بعد فرد عادی شد تا به مقام نبوت برسد. وجود مبارک حضرت امیر یا اهل بیت دیگر همه همین طور هستند: یا بعضی ها در رحم مادر آیاتی می خواندند، اینها در اثر ارتباط با همان «علی حکیم» است، نه با «عربی مبین»، گاهی «عربی مبین» بعدها نازل می شود، این طوری است! این (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) بعد نازل شد، نمی شود گفت به اینکه مثلاً حضرت با «عربی مبین» ارتباط داشت. اگر روشن بشود که اینها نور واحد هستند، چه اینکه درباره صدیقه کبری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) آمده است که ليله قدر است، این مسئله حل است، چون اینها با آن «علی حکیم» رابطه دارند. پرسش: آن جواب و سؤال هایی را هم پیامبر با افراد دارد، خدا اجازه چه جواب دادن نداده است؟ پاسخ: نه، دو حرف است اجازه که البته! پرسش: ... وقتی سؤال کردند جواب داده! پاسخ: بعد از اینکه به مقام امامت رسید، نه اینکه در لحظه کودکی به همین ها آگاه بود. پرسش:؟ پاسخ: بله، اگر وجود مبارک حضرت امیر همان طوری که به انگشتان دست خود اشاره کرد و فرمود این چندتاست و سائل زود پاسخ داد، فرمود چرا فکر نکردی؟ آن سائل گفت برای من محسوس و روشن است، من دیگر نباید فکر بکنم که این پنج تا انگشت است، حضرت فرمود برای ما هم اسرار عالم همین طور است! (۱۵) مرحوم کاشف الغطاء (رضوان الله علیه) نقل می کند \_ در همان کتاب شریف کشف الغطاء \_ که حضرت مشغول سخنرانی بود و داشت نصیحت می کرد که مواظب عواقب اعمال خود باشید، بعد فرمود که به هر حال غائله ای پیش می آید، اشاره کرد به یکی از درهای مسجد و فرمود مبادا شما این کارها را بکنید! یک کسی خیلی حرف می زد و اعتراض می کرد، حضرت فرمود عاقبت تو هم طور دیگری است، برای اینکه وقتی آن لشکر بیگانه اموی \_ حضرت به یکی از درهای مسجد کوفه اشاره کرد \_ از همین در وارد می شوند، پرچی هم هست که به دست توست، عرض کرد به دست من؟ فرمود بله به دست توست، ولی مبادا به دست بگیری؟! اما تو این کار را می کنی! این را مرحوم کاشف الغطاء در اوایل در معجزات وجود مبارک حضرت نقل کرد. فرمود اموی ها از این در می آیند و از این در وارد می شوند \_ اشاره کرد به در خاصی از مسجد \_ و پرچم هم به دست توست! همین جریان جنگ صفین و اینها هم همین طور بود، فرمود نکن این کار را، ولی می کنی! بعدها که آن غائله پیش آمد، همین شخص از همان در وارد شد و پرچم هم به دست او بود. (۱۶) این حرف را مثلاً می دانید که در قرآن کریم نیست، یعنی در «عربی مبین» هم نیست! در «عربی مبین» هم این طور نیست که در واقعه صفین از فلان در می آیند، اموی ها وارد می شوند و پرچم به دست فلان شخص است، او با «علی حکیم» رابطه دارد. وقتی به این جا می رسد، «علی حکیم» خیلی رقیق می شود و به اندازه فهم ما می شود، اما آن جاست که قول «ثقیل» است (إِنَّا سَيَلَقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا). (۱۷) بنابراین اگر ما بگوییم ارتباط با آن جا ارتباط با مقام «أُحْكِمَت» است و ارتباط با این جا با مقام «فُصِّلَت» است هماهنگ درمی آید؛ این تطبیق از آیاتی که فرمود: (كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ)؛ (۱۸) یعنی یک مرتبه، مرتبه حکیم و محکم و متقن و بسته و ملکوتی است و یک مرتبه هم مقام تفصیل است، آن وقت آن مرتبه چه اجمالش یک بار و مرتبه تفصیلش هم یک بار که این می شود تعدد نزول و مقابل جمع است، این آیاتی که دارد: (كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ) همین است. در همین آیه سوره مبارکه «دخان» دارد که (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) آن امرهای محکم و متقن و متن ها در ليله قدر شرح می شود. پس ما یک امر محکمی داریم و یک امر مفصّلی؛ این (أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ) ناظر به ترتب «عربی مبین» بر «علی حکیم» است، آن مرحله متقن و محکم که متن است مثل همان ملکه چه اجتهاد صاحب جواهر است، آن مقام حکیم است و این مقامی که به صورت ۱۱۴ سوره درآمده است، مقام تفریق است، مقام تفصیل است که اینجا فرمود: (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، پس ما یک امر متقن متنی داریم و یک شرحی داریم، این شرح تفصیل است و آن متن اجمال



است؛ از آن متن به انزال تعبیر می شود و از این شرح به تنزیل تعبیر می شود؛ لذا در آیه ۳۲ سوره مبارکه ﴿فرقان﴾ به تنزیل یاد شد و در این گونه از مواردی که مربوط به لیله ﴿قدر است به انزال یاد شده است؛ حضرت هر دو را به اذن ذات اقدس الهی داراست. فرمود ما این کار را می کنیم، ولی حواس شما جمع باشد که تنها برای این نیست تا شما عالم بشوید، بلکه شما را هم می ترسانیم! چون اکثری مردم با ترس زنده اند و با ترس دین دارند.

ص: ۴۹۶

- ۱- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۱.
- ۲- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۳.
- ۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳ و ۴.
- ۴- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۶.
- ۵- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۱۰۲.
- ۶- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.
- ۷- تفسیر فرات الکوفی، فرات بن ابراهیم الکوفی، ص ۵۸۱ و ۵۸۲.
- ۸- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص ۹۳.
- ۹- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۴.
- ۱۰- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱.
- ۱۱- مجمع البحرين، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۲، ص ۵۷۶.
- ۱۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳۲.
- ۱۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳۲.
- ۱۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۰.
- ۱۵- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۱.
- ۱۶- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط \_ الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۰۶.
- ۱۷- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.
- ۱۸- هود/سوره ۱۱، آیه ۱.

بینید این همه فضایل برای نماز شب ذکر شده است! ۴۱ روایت را در فضیلت نماز شب صاحب وسائل نقل کرد، سیزده روایت در آن مشکلات و محرومیت‌هایی است که در اثر ترک نماز شب وجود دارد. بیش از پنجاه روایت مربوط به جریان نماز شب است، اما غالباً مردم از خواندن نماز شب محروم هستند؛ اما دو رکعت نماز صبح را حتماً می‌خوانند، برای اینکه این جا جهنم است! آن جا چون عذاب نیست «شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ» (۱) است، کمتر به سراغ آن می‌روند؛ اما این دو رکعت نماز صبح را از ترس می‌خوانند. اکثری مردم با ترس عبادت می‌کنند و «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» (۲) است؛ لذا شما می‌بینید که در قرآن کریم در عین حال که «تبشیر» و «إنذار» را کنار هم ذکر می‌کند؛ اما در هیچ جا قرآن، خدا را، یا پیغمبر را، یا کتاب الهی را منحصرأً «مبشّر» معرفی نکرده است، «انما أنا مبشّر» یا «انما أنت مبشّر» نیست؛ «انما أنت نذیر»، «انما أنت منذر»، «انما أنا منذر»، به صورت حصر درباره «إنذار» آمده است؛ اما درباره «تبشیر» چنین حصری نیست؛ حوزه‌های علمیه را هم با «إنذار» تأمین می‌کنند، اینکه فرمود: (فَلَعَوْلًا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ) (۳) دیگر «لیبشروا» نیست، فرمود: (وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ) و در آغاز رسالت هم فرمود: (قُمْ فَأَنْذِرْ)، (۴) نه «قم فبشّر» یا «فبشّر فانذر». اکثری مردم «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» گناه نمی‌کنند، می‌بینید این همه فضایل که برای احسان و خیر هست، کمتر به سراغ آن می‌روند؛ اما از معصیت البته «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» هراسان هستند. فرمود: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، اصلاً سیره □ ما این است! برای اینکه مردم را می‌خواهیم از جهنم نجات بدهیم. این ليله □ قدر با ليله ای که این جا آمده، این ليله □ مبارکه است، یک؛ فرمود: (رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ) که در آیه شش همین بخش است، دو؛ در سوره مبارکه «قدر» فرمود این ليله □ مبارکه است: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) و آن (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) است، چه برکتی بالاتر از این! (سَلَامٌ هِيَ) است، چه برکتی بالاتر از این! این جا فرمود ليله □ مبارکه است، بعد هم فرمود: (رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ) آن جا فرمود: (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) است و (سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ) است؛ از آن جا به سلام یاد کرد، از آن جا به (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) یاد کرد، در این جا به مبارک بودن و رحمت بودن یاد کرد.

ص: ۴۹۷

۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۲۳۷.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

۴- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۲.

پس به تعبیر جناب فخر رازی آنها که می گویند نیمه □ شعبان مهبط وحی بود و قرآن نازل شد، اینها دلیلی ندارند؛ گذشته از اینکه دلیل ندارند، ظاهر آیه هم این است که در ماه مبارک رمضان نازل شده است. (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) تفصیل می شود؛ البته (أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا)، نه اینکه فرشته ای یا عامل دیگری بخواهد آن «علی حکیم» را عربی کند، نه! فرشته هم مأمور است که این حرف ما را برساند؛ انبیا هم موظف هستند که حرف ما را برسانند، وجود مبارک حضرت هم همین طور است. الآن اگر صاحب جواهر بگوید این نوشته خود من است، این یعنی چه؟ یعنی آن ملکه نورانی که «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدُفُهُ اللَّهُ» که آن نه عربی است نه عبری، من این را به چهل جلد در آوردم، او درست می گوید! این می شود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، ما یک مرحله داریم که واقعاً نور است، لفظ نیست، مفهوم نیست، یک قاعده علمی است؛ خواستیم عربی می گوئیم، خواستیم فارسی می گوئیم، خواستیم آذری می گوئیم، خواستیم عبری، هیچ لفظ نیست؛ اگر کسی به آن مقام والا برسد، خود شخص دارد فکر می کند، اصلاً سخن از لفظ و مفهوم نیست؛ وقتی می خواهد بگوید، مثل طناب گونه این را آویخته می کند، بعد می گوید من باید فارسی حرف بزنم یا عربی بنویسم که یک مقدمه می خواهد، پنج فصل می خواهد، یک نتیجه می خواهد، اینها را در ذهن خود ترسیم می کند، بعد دست به قلم می کند یا شروع به سخنرانی می کند؛ فرمود ما این کار را کردیم! احدی \_ در تنظیم قرآن \_ نه در «علی حکیم» دخیل بود و نه در «عربی مبین» دخیل است، نه بین آن «علی حکیم» و این «عربی مبین» است، بلکه همه کار، کار ماست. پرسش: محتوا متناسب با تنزیل است! پاسخ: بله، بعضی از کلمات هستند که با ماده می فهمانند، لازم نیست با هیأت بفهمانند یا با باب «افعال» و «تفعیل» بفهمانند. بعضی از الفاظ هستند که ماده آنها یکی است، ولی آن باب یا آن هیأت می فهمانند. ماده «فرق» چه «فَرَّقَ» باشد، چه «فَرَّقَ» باشد، چه «يَفْرُقُ» باشد و چه «يُفْصَلُ» باشد کثرت را می رساند؛ لذا فرمود وقتی که از آن مرحله گذشت، بخواهیم به مرحله تفصیل و به مرحله عربی مبین برسیم، این جا «فرق» است، برای ما از این جهت یک اصل کلی است، ليله □ قدر اصولاً ليله □ تفصیل است! ما تمام این مقدرات را به صورت کلی بیان کردیم، ولی تقسیم این کارها در شب قدر است. مرحوم کلینی (رَضَوَانُ اللَّهُ عَلَيْهِ) بابی در کافی دارد که حضرت فرمود شما با اهل سنت به سوره مبارکه □ «قدر» استدلال کنید، عرض کردند این چه دلیلی است بر ولایت شما؟ فرمود شما از اینها سؤال بکنید، بعد از پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هر سال ماه مبارک رمضان هست یا تمام شد؟ آنها لابد خواهند گفت که هر سال ماه مبارک رمضان هست. فرمود وقتی ماه مبارک رمضان هست، آیا ليله □ قدر بعد از پیغمبر هست یا نیست؟ یعنی بعد از حضرت ليله □ قدر رخت بریست، یا الآن در هر سال «لילה القدر» هست؟ آنها لابد خواهند گفت که ليله □ قدر هست، مگر می شود که ماه مبارک رمضان باشد و ليله □ قدر نباشد؟! فرمود تا اینجا که آمدند از آنها سؤال کنید ليله □ قدر که ملائکه با همه مقدرات نازل می شوند، این مقدرات را آکبند و بسته بندی شده می آورند می آورند که بسته ببرند، یا می آورند که به کسی بدهند؟ اگر آن مقدرات را می آورند که ببرند، پس چرا آوردند؟ (تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ)، این (كُلُّ أَمْرٍ) را برای چه می آورند؟ می آورند که ببرند یا می آورند که به کسی بدهند؟! لابد خواهند گفت که می آورند تا به کسی بدهند، فرمود آن کس ما هستیم، کیست روی زمین؟! روی زمین مهمان دار ملائکه در شب قدر کیست؟ این است که گاهی به صورت صدیقه کبری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) گفته می شود و گاهی هم به عنوان اینکه «نور واحد» هستند، فرمود اینها را می آورند به ما بدهند. این روایات را مرحوم کلینی (رَضَوَانُ اللَّهُ عَلَيْهِ) فرمود که با اینها احتجاج کنید که اینها می آیند، برای چه چیزی می آیند و به چه کسی می خواهند بدهند؟ چه کسی روی زمین است که مالک ارض است و به اذن خدا و مهمان دار فرشته هاست و همه امور را می گیرد؟ بنابراین قدری که آدم جلوتر برود \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ می گویند که اغراق شده یا غلو شده است، این طور نیست! ما اگر جریان عظمت الوهیت را بشناسیم، اینها در برابر آن

عظمت نامتناهی قابل قبول است. فرمود شما با ليله قدر استدلال کنید! در ليله قدر این است، اینها با آن «علی حکیم» در ليله قدر هر سال تجدید میثاق می کنند، وگرنه اینکه هست! (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)؛ اختصاصی به مسئله قرآن و آیات ندارد، بلکه مقدرات همه همین طور است.

ص: ۴۹۸

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره دُخان

(حم ۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ (۳) فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (۴) أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (۵) رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶) رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ (۸) يَلِئَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱)

سوره مبارکه □ «دُخان» که با (حم) شروع می شود، مانند سایر «حوامیم» (۱) هفت گانه در مکه نازل شد و خطوط کلی آنها هم اصول دین است و تأکید آنها بر مسئله وحی و نبوت است. نظر شریف مرحوم شیخ طوسی در تبیان این است که «أَفْوَى الْوُجُوهُ» (۲) این است که (حم) برای این سوره اسم است؛ در حالی که این سوره به نام سوره □ «دُخان» معروف است. مستحضرید که اکثر اسمای سُور از باب «عَلِمَ بِالْعَلْبَةِ» است؛ البته سوره هایی هم که در نصوص و روایات اسم آنها آمده است؛ مثل «فَاتِحَةِ الْكِتَابِ» و «یس» و مانند آن حساب جدایی دارند؛ اما سایر سُور از باب «عَلِمَ بِالْعَلْبَةِ» است؛ لذا شما تفسیرهایی که برای قبل از هزار سال یا هزار سال است، می بینید که دارند: «مِنَ السُّورَةِ الَّتِي يُذَكَّرُ فِيهَا الْبَقْرَةَ» (۳) نه «فِي سُورَةِ الْبَقْرَةَ». حرف هایی که مرحوم سید رضی دارد یا دیگران دارند، آنها می گفتند: «مِنَ السُّورَةِ الَّتِي يُذَكَّرُ فِيهَا الْأَنْعَامُ»، نه سوره «انعام»! بعد کم کم «عَلِمَ بِالْعَلْبَةِ» شد، و گرنه این همه معارف در سوره مبارکه □ «انعام» هست، این سوره به نام «انعام» نامیده بشود یا این سوره به نام «بقره» نامیده بشود، چنین وجه روشنی ندارد. بنابراین آن سوره هایی که در روایات آمده است مثل «لَا صِلَاءَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ» (۴) یا سوره □ «یس» یا سوره هایی که در نصوص آمده است، آنها نام آن سوره است؛ اما سوره های دیگر اینها معمولاً □ «عَلِمَ بِالْعَلْبَةِ» است و کتاب های تفسیری سابق نمی گفتند «فِي السُّورَةِ الْأَنْعَامُ»، می گفتند «مِنَ السُّورَةِ الَّتِي يُذَكَّرُ فِيهَا الْأَنْعَامُ» یا «مِنَ السُّورَةِ الَّتِي يُذَكَّرُ فِيهَا الْبَقْرَةَ» که کم کم «عَلِمَ بِالْعَلْبَةِ» شد. فرمایش مرحوم شیخ طوسی در تبیان این است که «أَفْوَى الْوُجُوهُ» درباره این حروف مقطعه □ حوامیم □ این است که اسم این سوره است، پس اگر این سوره به عنوان سوره «دُخان» نامیده شد، گرچه ممکن است یک سوره چند اسم داشته باشد، ولی ظاهراً از باب «عَلِمَ بِالْعَلْبَةِ» است.

ص: ۵۰۰

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۲۲۳.

۳- تفسیر التستری، سهل التستری، ص ۲۵.

۴- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۴۲۴.

مطلب دیگر آن است که خدا به «کتاب مبین» سوگند یاد کرد که من این را در «لیله □ مبارکه» نازل کردم؛ آیاتی که درباره

نزول قرآن کریم است \_ همان طوری که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید \_ گاهی ماه نزول را مشخص کرد: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ)؛ (۱) گاهی اصل ليله پر برکت را مشخص کرد، مثل همین سوره «دُخَان» که فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ)؛ گاهی هم آن ليله مبارکه را مشخص می کند؛ مثل اینکه (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ)، (۲) هیچ کدام از این آیات در شب قدر نازل نشد؛ یعنی این سوره مبارکه «دُخَان» یا آن سوره مبارکه «بقره» که «بقره» در مدینه نازل شد و این در مکه نازل شد، هیچ کدام از اینها در شب قدر نازل نشدند؛ ولی در همه اینها هست که ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم، معلوم می شود نزولی هست که در شب قدر واقع شده و با این تفصیل هم می تواند هماهنگ باشد. اگر همه اینها در شب قدر نازل شده بود، دیگر توجیهی نمی خواست؛ اما این سوره ها در شب قدر نازل نشد، ولی این آیات می فرمایند که خدا قرآن را در شب قدر نازل کرده است. معلوم می شود یک نزول است که مربوط به شب قدر است و یک نزول است که در طی این ۲۳ سال است.

بیان نورانی امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در این دعای پایانی قرآن کریم را ملاحظه بفرمایید؛ دعای ۴۲ صحیفه سجاده مربوط به دعای ختم قرآن است که بسیاری از مطالب عمیق مخصوصاً هنگام مرگ، فرشته چگونه ظاهر می شود، از کجا ظاهر می شود، چگونه «مِنْ وَرَاءِ الْعَيْبِ» از حجاب غیب ظهور می کند، اینها در همین دعای ۴۲ هست. در دعای ۴۲ که مربوط به ختم قرآن است، این جمله های نورانی آمده: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَهُ عَلَيَّ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُجَمَّلًا وَ أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُكَمَّلًا وَ وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّرًا وَ فَضَّلْتَنَا عَلَيَّ مَنْ جَهَلَ عِلْمَهُ وَ قَوَّيْنَا عَلَيْهِ لِتَرْفَعَنَا فَوْقَ مَنْ لَمْ يُطِقْ حَمْلَهُ»، این بیان نورانی نشان می دهد که قرآن به طور اجمال یک بار بر حضرت نازل شد و علم عجایب آن را ذات اقدس الهی الهام کرد، بعد مرحله تکمیل و تفصیل ارائه شد. اجمال هم همان طوری که در جلسه قبل ملاحظه فرمودید، اجمال قرآنی غیر از اجمالی است که در اصول مطرح است. در علم اصول ما به علمی می گوئیم علم اجمالی که از یک علم تفصیلی و دو جهل تشکیل شده باشد. اگر ما علم داریم که قطره ای «بأحد الكأسين» اصابت کرده است، «هاهنا أمورٌ ثلاثه»: یک علم تفصیلی داریم که اصل وقوع قطره دم است، یک جهل داریم نسبت به این کاسه دست راست و یک جهل هم داریم نسبت به کاسه دست چپ، آن علم تفصیلی همراه با این دو جهل که کنار هم بیایند، می شود علم اجمالی که در اصول مطرح است. اما علم اجمالی که در بحث های تفسیری و علوم دیگر مطرح است، یک حقیقت بسیط نوری است که منشأ کثرت است؛ از باب تشبیه معقول به محسوس، به همین ملکه اجتهاد صاحب جواهر و آن جهل جلد جواهر مثال زده شد؛ مرحوم صاحب جواهر یک ملکه نوری اجتهاد دارد به نام اجتهاد مطلق که از سنخ مفهوم و لفظ نیست، حقیقت نوری است: «الْعِلْمُ نُورٌ» (۳) که در قلب مطهر اوست و از آن ملکه اجتهادی است که این جهل جلد نشأت گرفته است و این ملکه اجتهادی همان عصاره جهل جلد است و بیگانه نیست، منتها آن می شود «مُجَمَّلٌ» و این جهل جلد می شود «مَفْصَّلٌ»؛ اما اجمالی که آن جا هست، از سنخ علم اجمالی اصول نیست و این جا هم که فرمود «مُجَمَّلًا» نازل کردید و بعد تکمیل کردید، این اجمال و تفصیل، اجمال و تکمیل، می تواند همان دفعی و تدریجی را برساند که یکجا تمام حقایق بر حضرت نازل شد، بعد به تفصیل در طی ۲۳ سال بیان شده است و این در صورتی است که لازمه بعثت این نباشد که مقداری از قرآن نازل شده باشد. اگر تلازمی بین آغاز بعثت و نزول قرآن نباشد، در ۲۷ رجب به حضرت اعلام شده است \_ فرشته آمده است \_ که تو رسول هستی و برای او هم «بَیِّن» بود و هیچ تردیدی هم نبود، چون مثل روز برای حضرت روشن بود که رسالت برای اوست؛ اما اگر در آغاز بعثت، یعنی در همان ۲۷ رجب مقداری از آیات مثل اوایل سوره مبارکه «علق» نازل شده باشد، این هم قابل جمع است، چون کل سوره «علق» در اول

بعثت نازل نشد، همین چند آیه □ اول سوره «علق» نازل شده است؛ این چند آیه نازل شده، بعد در ليله □ مبارکه □ قدر همه قرآن اجمالاً به همین معنا برای حضرت روشن شد، بعد تفصیل آن سوره به سوره و آیه به آیه در طی ۲۳ سال آمده است؛ این تفصیل برای آن است که آیه یک شأن نزولی دارد، یک کسی سؤالی کرده و حضرت منتظر است که وحی نازل بشود تا تکلیف روشن بشود، مثل (يَسْمَعُ تَحَاوُرُكُمَا) (۴) و امثال آن. این بیان می تواند جمعی باشد بین این نحوه □ نزول دفعی و نزول تدریجی. پرسش: ... هر وقتی که سؤال می کنند باید پاسخ بدهد! پاسخ: اگر در همان جا نوشته باشد که هر چیزی فرصتی دارد و ما یک قضا و قدری داریم، فرمود: (فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، این (فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) هم در همان متن قانون هست؛ فرمود که تفریق، تفصیل، تکمیل، و جدا کردن ها را در طی این ۲۳ سال منتظر باش تا ما بگوییم: (لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ)، (۵) (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ) (۶) تا ما تفصیلاً بگوییم و به تو اعلام کنیم. پس خود همین حقیقت در آن متن اجمالی آمده، اگر همین حقیقت در آن متن اجمالی آمده، حضرت منتظر است تا (فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) باشد.

ص: ۵۰۱

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۲- قدر/سوره ۹۷، آیه ۱.

۳- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۶.

۴- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۱.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۴.

۶- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۶.

مطلب بعدی آن است که ما یک قضا داریم و یک قدر؛ قضای الهی یک اصل کلی است؛ مثل (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۱) این یک قضای الهی است؛ اما قدری داریم که مربوط به تک تک افراد در زمان و زمین است که (فَإِذَا حِجَاءُ أَجَلِهِمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَأْجِرُونَ)، (۲) این (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۳) یک اصل کلی است و شامل همه این قدرهاست، آن قدر و اندازه معین به تدریج نازل می شود که (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، تفریق، تکمیل تفصیل و جدا کردن این است. در همان مرحله اجمال و اصل کلی آمده است که تکمیل اینها و تفصیل اینها مربوط به زمان و زمین خاص است که هر وقت آمده تو اعلام بکن. ما قدری داریم که زید در چه زمانی می میرد که قابل تغییر هم هست و قضایی هم داریم که قابل تغییر نیست؛ قضایی که قابل تغییر نیست، این است که (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)، کسی که نمیرد در عالم نیست؛ اما برای زید مشخص شد که مثلاً فلان مقدار عمر دارد، اگر صله رحم کند و بهداشت را رعایت کند و اگر صله رحم نکند، صدقه ندهد و بهداشت را رعایت نکند و مانند آن عمر او کم می شود؛ ابهامی نزد خدا نیست، زیرا خدا می داند که زید به سوء اختیار خود بیراهه می رود، یا به حسن اختیار خود در راه است، زید کدام راه را انتخاب می کند و پایان آن چیست «عند الله» معلوم است؛ لذا (أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ). پرسش: می گویند مثلاً معنای قدر این است که کسی پنجاه سال عمر کرده و قضا یعنی پنجاه سال تمام شده است؟ پاسخ: نه، هر دو که یکی شد! قضا یک امر کلی است که تغییر پذیر نیست، فرمود: (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) این قضای الهی است و این اصل کلی است؛ اما قدر که (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلْقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۴) (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) (۵) این گونه از آیات نشان می دهد که هر کسی اندازه ای دارد! منتها یک اجل مقضی دارد، یک اجل قدری دارد و یک اجل مسمی؛ اجلی که قدر هست، یعنی برای فلان شخص فلان مقدار هست، اگر رعایت بهداشت و صدقه و صله رحم را بکند و اگر اینها را رعایت نکند عمر کمتری دارد؛ اما ابهام در عالم نیست، خدا می داند این شخص به حسن اختیار خود راه صحیح را می رود و عمر طولانی دارد یا فلان شخص به سوء اختیار خود راه صحیح را نمی رود و عمر کمتری دارد؛ لذا فرمود: (وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ)، آن جا هیچ ابهامی در کار نیست! پس یک قضا هست، یک قدر هست، یک دو راهه بودن هست، یک اختیار هست و سرانجام چه می شود را هم خدا می داند؛ اینکه می گویند گاهی «بداء» (۶) هست و گاهی «بداء» نیست، باید در همین محدوده ها ترجمه بشود. در جریان قرآن هم همین طور است؛ قرآن قضایی دارد و قدری؛ قضای قرآن همان علم اجمالی، علم لدنی و علم کلی است به همه این قرآن و قدری هم دارد که (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، در همان قضا هم تثبیت شده است که تا فلان فرصت نرسد و باز نشود شما اعلام نکنید؛ این است که وجود مبارک حضرت منتظر است که وحی بیاید، جواب آن سؤال از «روح» (۷) یا سؤال از «أهلّه» (۸) را دریافت بکند و بعد به جامعه ابلاغ بکند. (وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ)؛ به همین «کتاب مبین» قسم خورده است که ما آن را در «لیله مبارکه» نازل کردیم. پرسش: آیا نمی شود این «کتاب مبین» را فقط به سوره «دخان» اشاعه بدهیم؟ چون پیامبر ۲۲ شب قدر داشته است؟ پاسخ: بله، آنها قدرهای متفرع بر این بودند، (وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ) ظاهرش «الف و لام» آن «الف و لام» عهد ذکر و ذهن و مانند اینهاست؛ یعنی همین قرآن کریم. پرسش: ... این کتاب و این نوشته است؟ پاسخ: بله، غرض این است که این قرآن به صورت «کتاب مبین» مورد سوگند است. پرسش: بعد از پیامبر این کتاب که جمع نبوده است؟ پاسخ: نه، کتاب جمع بود؛ منتها یکجا نبوده! یعنی تمام سوره و آیات همه مشخص بود، منتها ی جا صحافی نشده بود. پرسش: این (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) سوره «دخان» اشاره دارد که یکی از شب های قدر؟ پاسخ: در حالی که این چنین نیست که مثلاً این در شب قدر نازل شده باشد یا آن بخش سوره مبارکه «بقره» در شب قدر نازل شده باشد؛ همه اینها باید در شب قدر نازل شده باشد، در حالی که این چنین نیست! پرسش: کدام شب قدر بوده است؟ پاسخ: ۲۲ بار که قرآن نازل نشد! همه اینها هم که در شب قدر نازل نشدند؛ مثلاً این یکی در مکه و در شب قدر نازل شده



باشد یا آن یکی در مدینه نازل شده باشد. اینها می‌فرمایند که کل قرآن را ما در شب قدر نازل کردیم، اگر اینها در شب قدر نازل شده باشد، اینها که دربارهٔ خصوص این آیه ندارد، بلکه دربارهٔ کل «کتاب مبین» دارد؛ دارد که «کتاب مبین» در شب قدر نازل شد، در حالی که «کتاب مبین» در طی ۲۳ سال نازل شد. برخی‌ها گفتند که این «کتاب مبین» مطلق کتاب‌های آسمانی است، از کتابی که بر وجود مبارک نوح بود تا وجود مبارک عیسی؛ البته اثبات آن آسان نیست.

ص: ۵۰۲

- 
- ۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.
  - ۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۴.
  - ۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.
  - ۴- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.
  - ۵- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۸.
  - ۶- نشریه معرفت، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ج ۱۷۳، ص ۱۰.
  - ۷- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۵.
  - ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۹.

اما این مطلبی که در بحث قبل گفته شد که قَسَم خدا به «بَيِّنَه» است، نه در قبال «بَيِّنَه»، با خود همین آیات روشن می شود؛ یعنی خدا وقتی به چیزی قَسَم می خورد، سوگند خدا در مقابل «بَيِّنَه» نیست، بلکه به خود «بَيِّنَه» است! قَسَم ها در مَحَاکِم قضایی مقابل «بَيِّنَه» است که «الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ» (۱) یا «عَلَى الْمُنْكَرِ»، (۲) اما خدا که قَسَم می خورد به خود «بَيِّنَه» قَسَم می خورد؛ لذا وقتی به خود قرآن شما مراجعه بکنید، می بینید ثابت می کند که قرآن در «لیله □ قدر» نازل شده است، در این قَسَم می فرماید که قَسَم به قرآن که ما آن را در «لیله □ قدر» نازل کردیم! وقتی به خود قرآن مراجعه می کنیم می بینیم که شَفَّاف سه طایفه از آیات است که وقتی کنار هم بگذاریم، روشن می شود که قرآن در «لیله □ قدر» نازل شده است؛ یک طایفه در سوره مبارکه □ «بقره» است که فرمود: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ)، یک طایفه همین سوره مبارکه «دُخَان» است که دارد: (فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٌ)، یک طایفه همان سوره مبارکه «قدر» است که (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ). خود قرآن دلیل است بر اینکه در ليله □ قدر نازل شده است، آن وقت خدا به این دلیل قَسَم می خورد و می گوید به این قرآن قَسَم ما آن را در ليله □ قدر نازل کردیم، وقتی به خود قرآن مراجعه می کنیم می بینیم که برابر این سه طایفه قرآن در ليله قدر نازل شده است. حرفی که فخر رازی (۳) نقل کردند، احتمال اینکه «کتاب مبین» سایر کتاب ها باشد ضعیف است؛ البته در روایات ما هست که همه یا غالب کتاب های انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) در ماه مبارک رمضان نازل شده است.

ص: ۵۰۳

۱- عوالی اللثالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص ۲۴۴.

۲- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۲، ص ۴۰.

۳- تفسیر الرازی اوالتفسیر الکبیر مفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۵۱.

مطلب دیگر این است که ماه مبارک رمضان قبلاً هم بود، لیلۀ قدر هم قبلاً هم بود، برای اینکه مقدرات الهی از زمان پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) به بعد که تنظیم نشده است، خدا به وسیله مأموران خود که مدبران امر هستند عالم را دارد اداره می کند؛ قضایی دارد، قدری دارد، هر کسی عمری دارد، رزقی دارد، تلاش و کوششی دارد. این مقدرات سالانه در لیلۀ قدر مشخص می شد، این طور نیست که این جزء ره آوردهای اسلام باشد! قضای الهی همیشه بوده، قدر الهی همیشه بوده، مقدرات همیشه بوده، حالا چه وقت و چگونه تنظیم می شد، ممکن است به وسیله آمدن حضرت عوض شده باشد؛ ولی اگر در زمانی یا زمینی برکت پیدا کرد و مبارک شد به اعتبار آن مُتْرَمَّن و مَتَمَكَّن است، چون خود بدنه زمان جزئی از این حرکت است و فخری برای جزئی از اجزا نیست، چه اینکه مکان هم همین طور است؛ اگر حادثه ای در زمانی رخ داد، یا موجودی در مکانی به سر بُرد، آن مکان می شود «بَلَدِ امین» که فرمود: (لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ □ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ) (۱) و وجود مبارک حضرت بود که آن سرزمین را منشأ برکت کرد، یا اگر به «لیلۀ قدر» سوگند یاد می شود، به مناسبت آن نزول ملائکه است، به وسیله تفریق امر است و مخصوصاً در اسلام به وسیله نزول قرآن کریم است؛ اما ما بگوییم مثلاً «لیلۀ قدر» قبلاً نبود، مقدرات الهی که بود! قضای الهی که بود! قدر الهی که بود! در یک وقت سرانجام آن قضا به قدر تبدیل می شد. اثبات اینکه ما قبلاً «لیلۀ قدر» نداشتیم کار آسانی نیست. در قبل «لیلۀ قدر» بود، ولی عظمت «لیلۀ قدر» به این است که خدای سبحان این مقدرات را در آن زمان به قدر می رساند و تفریق می کند: (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، در این فرصت مناسب قرآن نازل شده؛ مثل اینکه سرزمین مکه قبل از وجود مبارک حضرت برکتی داشت، چون خلیل حق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) آمده و کعبه ای را ساخته و خصیصه ای برای این سرزمین پیدا شد، بعد وجود مبارک حضرت از همین سرزمین ظهور کرد، قرآن در همین سرزمین به عنوان زمین وحی نازل شد و مانند آن. بنابراین «لیلۀ قدر» ظاهراً قبلاً بود و برکاتی هم داشت. پرسش: پس چرا می فرمایند: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)؟ (۲) پاسخ: بله، از این به بعد عظیم شد، این «لیلۀ قدر» همان لیلۀ مبارکه بود، خصوصیتی که در اثر نزول قرآن کریم برای اسلام پیدا شد، از این به بعد خصیصه های برتری پیدا کرد؛ مثل اینکه سرزمین مکه خصوصیتی داشت؛ اما با آمدن اسلام این خصوصیت ویژه را پیدا کرد که در تمام کره زمین، هیچ سرزمینی مثل مکه نیست. در سرزمین دیگر در طول ایام سال هر کس بخواید برود آزاد است؛ ولی در این سرزمین هر کسی بخواید برود باید احرام ببندد و برود؛ اینها جزء خصیصه هایی است که بعد از اسلام آمده است. بله، به وسیله قرآن کریم و نورانیت حضرت و اهل بیت این خصیصه را ممکن است داشته باشد؛ ولی در هر حال قضا بوده، قدر بوده، تقدیر امور و تدبیر امور بوده است و در شبی یا روزی در طی سال، این امور تقدیر می شد، این (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) نمی تواند خصیصه □ اسلام باشد. قبلاً جوامع بشری را خدا چگونه اداره می کرد؟ این قضا که بود، این قدر که بود، این مقدرات که بود، این مدبران که بودند، به هر حال بشر را ذات اقدس الهی با راهنمایی که می کرد، به وسیله انبیا هدایت می کرد. پرسش: نزول دفعی یک بار اتفاق افتاد یا؟ پاسخ: نزول دفعی یک بار اتفاق می افتد، منتها حضرت؛ گاهی به معراج می رود (دَنَا فَتَدَلَّى) (۳) که آن جا می بیند و گاهی در «لیلۀ قدر» حادثه ای پیش می آید، قدر متیقن آن یک بار هست؛ حالا ممکن است که بیش از یک بار باشد، ما دلیلی بر انحصار نداریم؛ ولی این مقدار هست که در معراج یک بار بود و در نزول قرآن کریم یک بار، پس این دو بار هست، اما دلیلی بر نفی نداریم که تکرار شده باشد. (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ)، شاید ده \_ بیست روایت ذیل همین آیه آمده که ملاحظه فرمایید. روایتی از وجود مبارک امام باقر (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) آمده، آنها را به همین بیان تطبیق فرمودند که «لیلۀ مبارکه» همان «لیلۀ قدر» است. (۴) آن که در تفسیر علی بن ابراهیم هست و برخی از روایت جمع کردند که در «لیلۀ قدر» قرآن از مقام عالی خود به «الْحَيْتُ الْمَعْمُور» آمده است و در طی ۲۳ سال بر حضرت نازل شد. (۵) این

ممکن است یکی از احتمالات باشد، ولی در آیاتی که دارد ما قرآن را نازل کردیم، تعلیل می کند که (كُنَّا مُنْزِلِينَ)؛ (۶) ما برای «تبشیر» و «إنذار» نازل کردیم. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، قرآن اگر در «لیله قدر» در «الْبَيْتِ الْمَعْمُور» نازل شده باشد، آن نمی تواند مُبَشِّر باشد، نمی تواند مُنْذِر باشد، نمی تواند هادی باشد؛ پس نزولی هست که «إنذار» و «تبشیر» و «هدایت» را به همراه دارد، مگر اینکه ما بگوییم در «لیله قدر» در مسیر نزول به «الْبَيْتِ الْمَعْمُور» آمده و از آن جا به قلب حضرت نازل شده است، این قابل فهم هست. پرسش: اگر نزول دفعی قبل از بعثت واقع شده باشد بعدی دارد؟ پاسخ: بله بعد دارد، قبل از بعثت بر چه کسی نازل شده؟ پرسش: بر پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ)؟ پاسخ: بر پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) بعد از بعثت بود، خود آمدن قرآن بعثت است، وحی بر پیغمبر نازل می شود. منظور آن است که احتمال نازل شدن قرآن به «الْبَيْتِ الْمَعْمُور»، ممکن است که در بین راه آن جا نازل شده باشد، بله آن جا هیچ استبعادی ندارد؛ ولی آن جا نازل شده باشد، مانده باشد و طی ۲۳ آمده باشد، این با این آیاتی که دارد ما قرآن را نازل کردیم، ما مُنْذِریم و ما مُبَشِّریم با آنها هماهنگ نیست. قرآنی که در «الْبَيْتِ الْمَعْمُور» می ماند، «إنذار» و «تبشیر»ی ندارد و اما قرآنی که از آن جا عبور می کند، بله می تواند مستحضرید که ذات اقدس الهی فرمود من قرآن را با اسکورت ویژه فرستادم! یعنی از آن مبدأ عالی تا قلب مطهر حضرت دو طرف آن مصون بود، فرمود: (بِأَيْدِي سَيِّفَرِهِ كِرَامٍ بَرَرَةٍ)، (۷) تمام فرشتگان که «کریم»، «بار» و «معصوم» هستند، به دست اینها من دادم تا بیاورند، آن وقت (فَإِنَّهُ يَسْئَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيُعَلِّمَ أَنْ قَدْ أبلغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ)؛ (۸) فرمود من اسکورت و حافظ در جلو، دنبال، طرف راست و طرف چپ قرار دادم که شیطنت به هیچ وجه نفوذ نکند! شیطان، ابلیس در هر مرحله ای که باشد و بخواهد با فرشته ها تماس بگیرد، چیزی را کم کند و چیزی را زیاد بکند این ممکن نیست، فرمود: (يَسْئَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا)؛ ما رصد، کمین، محافظ، نگهبان و نگهدار فرستادیم، چه در جلو و چه در دنبال، (بِأَيْدِي سَيِّفَرِهِ كِرَامٍ بَرَرَةٍ)؛ نه اینها کم و زیاد می کنند و نه بیگانه می تواند نفوذ بکند، چون مستحضرید که اگر ابلیس در مقام بالا حضور نداشته باشد، در مقامات پایین تر با فرشته ها می تواند مطالب را کم و زیاد کند، فرمود این را در محفظه امن فرستادیم: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ). (۹) بنابراین، این روایت که دارد قرآن در «لیله قدر» به «الْبَيْتِ الْمَعْمُور» نازل شد، بعد در طی ۲۳ سال تدریجاً نازل شد، این با درک فعلی ما هماهنگ نیست و علم آن به اهل آن برمی گردد، برای اینکه در کنار آن آمده است ما قرآن را برای «إنذار» و «تعلیم» و «هدایت» و «تبشیر» نازل کردیم، قرآنی که می آید تا «الْبَيْتِ الْمَعْمُور» می ماند، چگونه می تواند عامل «إنذار» و «تبشیر» برای جامعه باشد؟ پرسش: ... در «الْبَيْتِ الْمَعْمُور» به پیامبر نازل شده باشد. پاسخ: اگر این باشد که با روایت هماهنگ نیست. اگر این باشد درست است؛ ولی در روایت دارد که \_ این روایتی که تفسیر علی بن ابراهیم قمی است \_ این در «لیله قدر» به «الْبَيْتِ الْمَعْمُور» آمد، آن وقت در طی ۲۳ سال برای حضرت نازل شده است. پرسش: نزول دفعی هم در قالب لفظی بود؟ پاسخ: چرا! آن جا ممکن است؛ منتها علم کلی حضرت \_ کلی سعی نه کلی مفهومی \_ به همه تعلق گرفته باشد، آن ممکن است؛ ولی بهترین مثال همان مثال اجتهاد است و کتاب هایی که نوشته می شود، آن جا ملکه علمی و ملکه نوری است، تفصیلی در کار نیست. این بیان نورانی امام سجاد در دعای ختم قرآن که فرمود: «أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُجَمَّلًا»، بعد «أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُكَمَّلًا»، بعد «وَرَثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّرًا»، این تفصیل و تکمیل بعد از آن اجمال است؛ یک نحوه اجمال، یعنی بساطت، نه اجمالی که با ابهام همراه باشد که در اصول اجمال ما با ابهام و شک همراه است، این جا اجمال یعنی بساطت، فرمود: «أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُجَمَّلًا وَ أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُكَمَّلًا وَ وَرَثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّرًا»، این تفصیل و این تکمیل بعد از آن اجمال به معنای بساطت است، بله آن اجمال به نحو بساطت همه اینها را به همراه دارد. پرسش: با توجه به اینکه بعضی از علما (۱۰) قائل هستند که

پیامبر قبل از بعثت نبی بود و بیان امام سجاد هم این است که «أَنْزَلْتَهُ عَلَيَّ نَبِيَّكَ»، سؤال پیش می آید که اگر این نزول؟ پاسخ: نه، با همین نزول نبی شد! پرسش: قبل از بعثت؟ پاسخ: با همین نزول نبی شد! مثل اینکه می فرماید این نماینده مان را فرستادیم؛ یعنی با همین نام دارد او را نماینده می کند. در وضع گاهی این چنین است که می گوید شما نماینده من هستید و یک وقت هم می گوید که من نماینده می فرستم؛ یعنی با همین بیان این آقا را نماینده خود قرار می دهد. این جا با همین بیان، وجود مبارک حضرت را نبی قرار می دهد. فرمود: (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)؛ یعنی هر امر مُتَقَنٍّ و متن بسته را ما در «لیله قدر» تفصیل می دهیم و جدا جدا می کنیم که می شود شب قَدْر و قَدَر، نه شب قضا؛ قضا براساس اصل کلی نظیر (كُلُّ شَيْءٍ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) یک اصل کلی است، اما چه کسی، در چه لحظه ای و به چه حالتی برسد، این می شود قَدَر که (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۱۱) (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۱۲) پس شب قَدَر، شب قَدَر است نه شب قضا؛ لذا فرمود در شبی که (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، در آن شب و «لیله مبارکه» این قرآن را نازل کردیم که مقدرات به این سبک نازل می شود: (أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ)؛ ما اصلاً برای رحمت همه این کارها را انجام دادیم، از طرف ما رحمت است! منتها آنچه شما دریافت می کنید، دو گونه است؛ ما غضب نمی فرستیم! آنچه از طرف ذات اقدس الهی است رحمت است که بعضی این رحمت را می گیرند؛ مثل نسیم که می وزد یا شمس که می تابد؛ اما در هر صورت هر کسی آنچه را که در درون خودش است را حاشا می کند. آن نسیمی که می آید رحمت است، اگر بر بوستان بوزد بوی خوش پیدا می شود و اگر بر «کنیف» بوزد بوی بد پیدا می شود. آن نسیمی که می آید و آن بادی که می وزد رحمت است و نوری که می آید این است؛ اگر این نور به جای بد بتابد آن منظره زشت ظاهر می شود و به جای خوب بتابد منظره زیبا ظاهر می شود. فرمود آنچه از طرف ما می آید رحمت است: (رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)؛ ما این کار را کردیم! هر حرفی را بزنی ما می شنویم، هر کاری که بکنی ما می دانیم؛ ولی این کتاب ما هم «نور» است، هم «مبین» است، هم «تبیان» است، هم قصه سراسر است و هم سخنگو است. ببینید برای این «کتاب مبین» این اسما را قائل شد؛ «کتاب مبین» است که هم در این سوره آمده و هم در سوره قبله؛ یعنی سوره «زخرف» (تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ) و هم در سوره دیگر هست؛ فرمود: این کتاب (يَقُصُّ عَلَيَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي)، (۱۳) این هم هست. (أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا فَهُمْ يَنْكَلِمُ بِمَا كَانُوا)، این سلطان و سلطنت را برای کلام خودش نازل کرد، آیه «سوره مبارکه «روم» این است: (أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا فَهُمْ يَنْكَلِمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ)؛ ما سلطانی فرستادیم که سخنگوی ما باشد؛ منتها این سخنگو را آن سخن شنو باید درک کند! در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست، اینکه فرمود قرآن (يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ)، (۱۴) بعد فرمود: (فَأَسْمَاءُ تَنْطِقُوهُ)؛ شما اگر توانستید سؤال بکنید، استنطاق کنید و از آن پرسید، (وَأَلْسِنٌ يَنْطِقُ)؛ با شما که حرف نمی زند، (وَلَكِنْ أَخْبَرَكُمْ عَنْهُ). (۱۵) ما سخن شنو هستیم و قرآن هم سخنگوی خداست. شما اگر گوش داشته باشید، بله می شنوید؛ ولی حرف او را ماها می شنویم! اینکه گفتند به اهل بیت مراجعه کنید، برای همین است که واقعاً اینها سخنگو هستند! بارها به عرض شما رسید که تنها فهم قرآن به این ظواهر کلمات نیست. آن کسی که می شنود می فهمد که گوینده چطور گفته و جبرئیل چطور آمده حرف زده است! یک وقت است که جبرئیل از طرف ذات اقدس الهی می گوید بکن! از اینکه بگوید بکن، یعنی می توانی انجام بدهی یک کار متوسط است، اما یک وقت با تاکید می گوید بکن! یعنی حتماً باید انجام بدهی. جبرئیل چطور گفته و چطور رسانده؟ حضرت فرمود ماها می فهمیم که او چه گفته است: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوِطَ بِهِ». (۱۶) گاهی آدم لفظی را می بیند، بعد گیر می کند که معنای آن چیست؟ وقتی به روایت مراجعه می کند، معلوم می شود که معنا این است. آن کسی که در مجلس مخاطبه هست، حرف جبرئیل را دارد می شنود، او تُن صدا را می شنود و نحوه صدا را می شنود که آیا او با غضب گفته است، به جدیت گفته یا

به آرامش گفته، می فهمد که این وجوب است یا استحباب؛ لذا به قُتاده فرمود که شما یک حرف قرآن را نمی توانید بفهمید! پرسش: ... در جواهر بود را نقل کردید؟ پاسخ: بله، «كُلُّهُم نُوْرٌ وَّاحِدٌ» (۱۷) هستند و از آن جا خبر دارند! ما اینها را که در زمین نمی شناسیم، فرمود اینها «كُلُّهُم نُوْرٌ وَّاحِدٌ». پرسش: ... آن صدای؟ پاسخ: بله دارند. پرسش: در فضا که پراکنده شده باز دارند؟ پاسخ: نه پراکنده نیست، صدا نیست که موج بگیرد، آن جای دیگر است. مرحوم مفید هم در أمالی نقل می کند و هم کتاب دیگر که بعد از رحلت وجود مبارک امام باقر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) یک وَفَد و هیأتی به نمایندگی حفص \_ ظاهراً حفص بود \_ که او نماینده این وَفَد بود، خدمت امام صادق مشرف شدند برای عرض تسلیت؛ البته اینها هنوز امام صادق را نمی شناختند، فکر می کردند که پسر رسمی وجود مبارک امام باقر هست، لابد سَمَتی دارد یا شنیدند که مثلاً امامتی دارد. این وَفَد آمدند برای عرض تسلیت، نماینده این وَفَد خدمت امام صادق مشرف شد و عرض تسلیت کرد و گفت: ما کسی را از دست دادیم، وقتی می گفت پیغمبر چنین فرمود، ما دیگر سؤال نمی کردیم تو که نبودی تا پیغمبر را ببینی! ما چنین کسی را از دست دادیم! چون هیچ شیعه ای از حضرت سؤال نمی کرد که شما در زمان پیغمبر که نبودی، براساس آن علم غیبی که داشت همه باور می کردند. این شخص به امام صادق عرض کرد که ما کسی را از دست دادیم که وقتی حضرت می فرمود: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)» همه ما با جان و دل می پذیرفتیم و هیچ کس نمی گفت آقا شما که آن وقت نبودی! وجود مبارک امام صادق دید که او به یک تذکره و تنبیهی احتیاج دارد، مقداری تأمل کرد، بعد سر برداشت و فرمود: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ مِنْ عِبَادِي مَنْ يَتَصَدَّقُ بِشِقِّ تَمْرِهِ فَأُرَبِّيَهَا لَهُ فِيهَا كَمَا يُرَبِّي أَحَدَكُمْ فَلَوْه»؛ (۱۸) فرمود خدا چنین فرمود که اگر یکی از شما صدقه بدهد، خدا این صدقه را می پروراند، همان طور که شما بزه و بچه آهو را می پرورانید و بزرگ می کنید. این شخص بجا آمد، بعد از حضرت اجازه خواست و رفت و به همراهان خود گفت که ما کسی را از دست دادیم که اگر می گفت پیغمبر چنین فرمود کسی حق نداشت سؤال بکند و اصلاً سؤال نمی کرد! الآن کسی به جای او نشست که وقتی می گوید خدا چنین فرمود، هیچ کسی حق ندارد از او سؤال بکند! این می شود امام صادق! امام یعنی این!

ص: ۵۰۴

- ۱- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱ و ۲.
- ۲- قدر/سوره ۹۷، آیه ۳.
- ۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.
- ۴- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۲، ص ۱۵۸.
- ۵- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۲۹۰.
- ۶- یس/سوره ۳۶، آیه ۲۸.
- ۷- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵ و ۱۶.
- ۸- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۷ و ۲۸.
- ۹- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.
- ۱۰- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۱۸، ص ۲۷۷.
- ۱۱- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

١٢- قمر/سوره ٥٤، آيه ٤٩.

١٣- نمل/سوره ٢٧، آيه ٧٦.

١٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٨، ص ٢٨٧.

١٥- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٩، ص ٢١٧.

١٦- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ٣١٢.

١٧- كتاب الغيبه، محمد بن ابراهيم النعماني، ص ٩٣.

١٨- الامالي، الشيخ المفيد، ص ٣٥٤.

«الیوم» همین کار برای حضرت هم هست! نباید گفت شما که نبودید، درست است که اینها به وسیله پیغمبر این احکام را می شنوند، اما این «كُلُّهُمْ نُوْرٌ وَّاحِدٌ» طور دیگر است! حضرت «بالصراحه» به قتاده فرمود که شما یک حرف از قرآن ارث نبردی! فرمود: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ»، با ما حرف زدند! ما با هم در خدمت پیغمبر بودیم \_ از آن جایی که نور واحد هستند \_ ما می فهمیم که این جا منظور این آیه چیست؟ کسی که واقعاً حرف را می فهمد و مخاطب هست، او می داند که گوینده چطور گفته است؟ گوینده یک وقت می تواند به صورت استفهامی بگوید، گاهی به صورت تجویزی بگوید، گاهی به صورت تحلیلی بگوید و گاهی هم به صورت تحکیمی بگوید؛ همین کلمه بکن! که مثال زده شد، همین طور است؛ از این جهت اینها کاملاً می فهمند که این آیه چه می خواهد بگوید؛ لذا در همین دعای نورانی امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است که «وَرَزَّيْنَا عِلْمَهُ مُفَسَّرًا»؛ ما وارث این هستیم! در همین بیانات نورانی حضرت در نهج البلاغه هست که با شما حرف نمی زند! (۱) با اینکه قرآن حجت ماست و ما هم موظف هستیم که به قرآن مراجعه بکنیم، همه اخبار را به ما گفتند \_ خبر دو طایفه است و هر دو طایفه را مرحوم کلینی نقل کرد \_ روایت چه معارض داشته باشد و چه معارض نداشته باشد، اوّل باید بر «کتاب الله» عرضه بشود. (۲)

حضرت فرمود به نام ما دروغ جعل می کنند، ولی به نام قرآن کسی دروغ جعل نمی کند! هر چه که از ما نقل شده است، اولین وظیفه شما این است که بر قرآن عرضه کنید. شما باید دو کار کنید: یک، کلّ قرآن را باید بفهمید! این جا بنویسید، دست به آن نزنید و به آن عمل نکنید؛ این به تنهایی حجت نیست. دو، فهمیده و فقیهانه خدمت روایات برسید و روایات را ارزیابی بکنید، سه: این روایت فهمیده را خدمت قرآن ببرید، اگر توانستید و آن عرضه را داشتید که روایات را بر اوّل تا آخر قرآن عرضه کنید و ببینید مخالف با هیچ آیه ای نیست، چهار و پنج از آن به بعد می شود حجت. تفسیر هم همین طور است! حضرت فرمود به نام ما دروغ زیاد جعل می کنند. مرحوم مجلسی را خدا غریق رحمت کند! فرمود این روایت که دارد «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ وَ سَيِّئَاتُهَا»، (۳) این دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر دروغ جعل کردند، (۴) برای اینکه این روایت صادر شده یا صادر نشده، اگر صادر نشده همین روایت دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر حدیث جعل کردند، چون این روایت به نام پیغمبر صادر شده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي حَجَّةِ الْوُدَّاعِ قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ وَ سَيِّئَاتُهَا» و اگر این روایت از پیغمبر صادر شده باشد، پس یقیناً به نام پیغمبر روایت جعل می کنند؛ لذا دو طایفه از نصوص را مرحوم کلینی نقل کرد: طایفه ای که روایت معارض ندارد و طایفه ای دیگر همان است که در کتاب های اصول ملاحظه کردید که نصوص علاجیه است. روایت چه معارض داشته باشد و چه معارض نداشته باشد، وقتی معتبر است که بر قرآن عرضه شود. پس یک محدث باید اوّل تا آخر قرآن در دست او باشد، بعد روایت را عرضه بکند، اگر مخالف نبود می شود حجت، مخالفت هم مخالفت تباینی است، بعد می تواند این روایتی که حالا حجت شد را مخصّص قرار بدهد، مقرّر قرار بدهد، قرینه قرار بدهد، تخصیص عمومات، تقیید مطلقات و قرینه برای «ذی القرینه»، چون مابین قرآن که نیست، می تواند مخصّص یا مقید آن باشد. غرض این است که این ذوات قدسی یکجا باهم بودند، چون باهم بودند؛ لذا فرمود ماها می شنویم و می دانیم که مثلاً این آیه چه چیزی را می خواهد بگوید.



- ۱- پژوهش های قرآنی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۳۴، ص ۱۰.
- ۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۶۸.
- ۳- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۲۲۵.
- ۴- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۲۲۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۵ سوره دُخان

(حم (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ (۳) فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (۴) أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (۵) رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶) رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آيَاتِكُمْ الْأُولَى (۸) يَلَيْلُ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵)

ص: ۵۰۷

سوره مبارکه «دخان» همان طوری که ملاحظه فرمودید یکی از «حوامیم» هفت گانه (۱) است که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن هم همان طوری که ملاحظه فرمودید اصول دین است و صدر این «حوامیم سابعه» درباره نزول قرآن و اهمیت قرآن و وحی است. تاکنون روشن شد که برای قرآن کریم یک صدر و ذیلی است؛ این «حبل متین» بالای آن «علی حکیم» است و پایین آن «عربی مبین» که در سوره مبارکه «زخرف» آیه سه به بعد این طور فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ □ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ)، این «حبل متین» که آویخته شد به زمین نه انداخته، بالای آن «علی حکیم» است و ذیل آن «عربی مبین» و از بالا تا پایین هم محفوظ هست، برای اینکه (بِأَيْدِي سَفَرِهِ □ كِرَامِ بَرَرِهِ) (۲) نازل شده است و از هر طرف هم اسکورت شد که (فَمَا نَهُ يَسْئَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ) (۳) تا (لِيُعَلِّمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ)، (۴) بنابراین، این «حبل» آویخته، بالای آن «علی حکیم» است و پایین آن «عربی مبین» است که به دست (كِرَامِ بَرَرِهِ)، این مراحل میانی به پایین آن رسیده و بالای آن که نیازی به صیانت و حراست نداشت، (يَسْئَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ) نیست؛ یعنی آن جا جایی است که مخلصان فقط راه دارند و شیطان به هیچ وجه راه ندارد و این مراحل میانی و پایین که ممکن است شیطنت راه پیدا کند رصد شده است، این برای خود «حبل متین» بود.

ص: ۵۰۸

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵ و ۱۶.

۳- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۷.

۴- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۸.

درباره وجود مبارک حضرت هم فرمود که تو هر دو مرحله را ادراک می کنی؛ هم (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ)، (۱) هم (وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۲) که در سوره مبارکه □ «نمل» بحث شد؛ در سوره «نمل» آیه شش این بود: (وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ). پس وجود مبارک حضرت یک صعود دارد که قرآن را از «علی حکیم» فرا می گیرد \_ از «لدى الله» \_ و یک مرحله □ فرود و نزولی دارد که فرشتگان بر قلب مطهر او نازل می شوند: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)، پس این امور چهارگانه منسجم است.

می ماند این مطلب که اگر حضرت از «علی حکیم» برخوردار بود، از آن علم اجمالی و متن کلی برخوردار بود، چرا وقتی مطلبی را از آن حضرت سؤال می کردند، منتظر نزول تدریجی بود؟ چرا منتظر بود که دوباره وحی بیاید؟ این مطلب پنجم، در برابر آن مطالب چهارگانه عهده دار این جواب است. وجود مبارک حضرت تحت ولایت خداست، گفت: (إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ). (۳) وقتی انسان تحت ولایت «الله» بود، هیچ کاری را بدون اذن ولی انجام نمی دهد و آن ولی او که وجود مبارک حضرت تحت ولایت اوست، همه کارها را هدایت می کند، اذن می دهد و آن حضرت انجام می دهد. اگر در جلسات گذشته تشبیهی شد به ملکه □ اجتهاد صاحب جواهر، مستحضرید که تشبیه از جهتی مقرب است و ممکن است که از جهتی مقرب نباشد، همه خصوصیات «مشبه به» را «مشبه» ندارد. در کسی که تحت ولایت ذات اقدس الهی است، بدون اذن او اصلاً کار انجام نمی دهد و همه کارها با هدایت و حمایت ولی او انجام می گیرد. آنچه در سوره مبارکه □ «انفال» آمده است، به عنوان تمثیل است نه تعیین؛ یعنی این طور نیست که (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (۴) در خصوص آن «رمی» این حد ظهور کرده باشد، بلکه جمیع شئون حضرت همین طور است و خاصیت ولایت این است. پس در جریان وحی که (وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى □ إِنْ هُوَ إِلَّا - وَحْيٌ يُوحَى)، (۵) آن جا هم صحیح است کسی بگوید: «وَمَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ نَطَقَ»، چون همه این بحث ها در فصل سوم است؛ فصل اول که مقام ذات است، منطقه □ ممنوعه است؛ فصل دوم هم که صفات ذات است که عین ذات است، منطقه ممنوعه است و احدی حضور و ظهور ندارد؛ فصل سوم که ظهور حق است و فعل حق است، محور بحث است. در فصل اول و دوم که هیچ کس حضور و ظهور ندارد، چون حقیقت عینی و نامتناهی است، نه جزء پذیر است تا انسان بگوید من با بعضی آشنا شدم و بعضی را دیدم، نه اکتناه پذیر است، چون نامتناهی است. اینکه سیدنا الاستاد امام (رضوان الله علیه) فرمود: آن منطقه نه مشهود هیچ پیغمبری است، نه معبود هیچ پیغمبری و نه مقصود هیچ پیغمبری، برای آن است که حقیقت خارجی حقیقت بسیط است، حقیقت بسیط جزء ندارد تا کسی بگوید من با گوشه ای از ذات آشنا شدم و کل آن هم که نامتناهی است، پس نه اکتناه پذیر است و نه تجزیه پذیر؛ اما ما مکلف هستیم که با برهان آن را بشناسیم، زیرا راه برهان باز است! تمام براهین دقیق که بشر مکلف است به آنها دسترسی پیدا کند راه باز است؛ هرگونه برهان تامی دلالت می کند بر اینکه یک حقیقت بسیط نامتناهی وجود دارد، ما به آن ایمان داریم و در برابر آن سر می سپاریم، این وظیفه ماست؛ اما آن حقیقت به ذهن نمی آید! حتی این کلمه «الله» که مفهوم خاصی دارد، این وقتی که به ذهن آمده، این «الله» به حمل اولی است، وگرنه صورت ذهنی به حمل شایع است. این مفهوم نامتناهی که به ذهن می آید، این مفهوم به حمل اولی نامتناهی است و به حمل شایع متناهی است، چون ده ها مفهوم در ذهن ماست که این یکی از آن مفاهیم ده گانه مفهوم نامتناهی است؛ اگر این نامتناهی حقیقی بود که جا برای مفاهیم دیگر نمی گذاشت! مثل اینکه «فرد»، این «فاء و راء و دال» فرد است به حمل اولی، ولی کلی است به حمل شایع! شما می گوید زید فرد است، عمرو فرد است، بکر فرد است، هذا فرد است، ذاک فرد است، ذلک فرد است؛ در حمل اولی این مفهوم، بار خود را تحمل می کند و اما حمل

شایع در کار نیست. اگر ما این اسمای ذات اقدس الهی را به ذهن می آوریم که بیش از این نه مقدر ماست و نه تحت تکلیف ما، ما این الفاظ را «بِمَا لَهُ مِنَ الْمَفَاهِيمِ» باید برهانی کنیم می گوئیم در خارج یک چنین حقیقتی هست؛ اما آن خارج را ببینیم مقدر نیست؛ حتی آنهایی که به مقام فنا می رسند، آنها هم کلّ ذات را مشاهده نمی کنند، چون در مقام فنا، فنا نابودی نیست، چون نابودی نقص است و فنا کمال؛ فنا به وحدت شهود برمی گردد، نه وحدت وجود! این شخص نه خود را می بیند و نه غیر خدا را، فقط خدا را مشاهده می کند، این مطلب اول؛ اما این شخص نابود نشده و هست، چون هست موجودی است محدود، این دو؛ هر موجود محدودی به اندازه خود شهود دارد، این سه؛ پس این شخصی که به مقام فنا رسید، چه ولّی باشد و چه نبی، به اندازه خود خدا را می بیند، این چهار؛ خدا اندازه ندارد، پنج. پس او ظهور حق و فیض حق را می بیند، این شش. حتی کسی که به مقام فنا برسد، او را در مقام ذات راه نمی دهند. بنابراین فصل اوّل و فصل دوم منطقه ممنوعه است، می ماند مقام سوم که ظهور حق و تجلیات حق است.

ص: ۵۰۹

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۶.

۴- انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

۵- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳ و ۴.

وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) برابر (إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ) (۱) تحت ولایت الهی است؛ وقتی تحت ولایت الهی بود، اگر بخواهد آن مُجمل را مفصل کند و آن مُحکم را مفرق کند، باید به اذن خدای سبحان باشد؛ این مثل صاحب جواهر نیست تا کسی بگوید حالا که ملکه □ اجتهاد را دارد پس معطل چیست؟ او چون تحت ولایت «الله» است، تا سخن از (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) نیاید یا «وَمَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ نَطَقَ» نیاید، (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) ظهور نمی کند، این هم مطلب پنجم.

بنابراین وجود مبارک حضرت در مقام «لدى اللّٰه» (وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) را برابر سوره «نمل» دریافت می کند، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) را برابر آیات فراوان دریافت می کند، می ماند مسئله بعثت و مسئله ليله □ قدر و مسئله شب ماه مبارک رمضان؛ در ليله □ قدر □ إِنْ شَاءَ اللَّهُ □ در اوّل سوره مبارک «علق» یا «مزمل» و مانند اینها خواهد آمد که آیا بعثت مستلزم نزول وحی است یا همان اعلام به رسالت کافی است که دو احتمال در بحث قبل گذشت، تفصیل آن باید □ به خواست خدا □ در سوره مبارک «علق» بیاید که آیا اعلام بعثت و نبوت به این است که آیاتی بر او نازل بشود یا همین که بگویند تو رسول هستی کافی است و او به مقام می رسد و وقتی به مقام رسالت رسید، مثلاً کم کم در ماه مبارک رضانی که در پیش است آیات نازل می شود. سوره مبارک «بقره» در مدینه نازل شد، چه اینکه روزه گرفتن و فضیلت ليله □ قدر در مدینه نازل شد؛ در سوره «بقره» دارد که (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ)؛ (۲) در حالی که سالیان متمادی قبل از مدینه حضرت در مکه نبی شده بود، آیات فراوان و سُور فراوانی بر آن حضرت تلقی شد؛ آن وقتی که این سُور فراوان نازل شده بود، ماه مبارک رمضان بود، چون (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا)، (۳) ماه مبارک رمضان را اسلام نیاورد، این دوازده ماه بود، آن چهار ماه که ماه حرام بود، بود؛ منتها اسلام توسعه داده، تضییق کرده و شرایطی را ذکر کرده است، وگرنه از ربیع تا ربیع، از جمادی تا جمادی یا از محرّم تا محرّم، اینها قبل از اسلام هم بود. آن وقتی که قرآن نازل شده بود، ماه مبارک رمضان به این معنا که ظرف روزه باشد نبود، یا ليله □ قدری که (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) (۴) نازل شده باشد نبود، البته شب بیست و سوم، شب بیست و یکم و شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بود؛ اما روزه نبود، فضایل اینها بعداً نازل شده است. در مدینه این آیه سوره مبارک «بقره» آمد که (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ)، بعد در بخشی از آیات سُور مکی هم شب آن به نحو اجمال مشخص شد که ليله □ مبارک است، بعد به نحو تفصیل هم مشخص شد که (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ). (۵) پس آن وقت ماه مبارک رمضان بود، اما نه ماه مبارک رضانی که ظرف روزه باشد؛ ليله □ قدر بود؛ اما نه ليله قدری که (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) درباره آن نازل شده باشد؛ در این صحنه وجود مبارک حضرت از بالا تا پایین وحی را تلقی می کند. حالا □ که حضرت تلقی می کند، مجاز است بگوید یا نه؟ این براساس ولایتی است که ولیّ اوست، تا به او اجازه ندهد: (لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (۶) خواهد بود.

ص: ۵۱۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۳۶.

۴- قدر/سوره ۹۷، آیه ۳.

۵- قدر/سوره ۹۷، آیه ۱.

۶- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۶.

در آن مراحل عالیّه سخن از فرشته‌ها نیست، مراحل وسطی و مراحل نازلّه سخن از فرشته‌هاست که فرشته‌ها می‌آیند و نازل می‌کنند و تقدیم می‌کنند؛ البته اینکه فرشته‌ها می‌آیند، فرشته‌ها از این مراحل میانی سهمی دارند، اما از «أُمُّ الْكِتَابِ» سهمی ندارند. پرسش: طبق آیه تطهیر حضرت (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) از زمانی که به دنیا آمدند عامل بودند ناقص نبودند؟ پاسخ: از آن جهت که اینها «أَوَّلَ مَا صَدَرَ اللَّهُ» و «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ» (۱) می‌باشند، همه علوم را بلذ هستند، لکن بحث‌های تفسیری باید هماهنگ باشد.

در جریان سوره مبارکه «فرقان» که فرمود ما این را به تدریج نازل کردیم: (كَذَلِكَ لِنُنَبِّئَ بِهٖ فُؤَادَكَ)، (۲) مستحضرید که تدریج، تفصیل و تفریق مادامی ستمت تثبیت دارند که به «أُمُّ الْكِتَابِ» وصل باشند، و گرنه اگر چیزی به «أُمُّ الْكِتَابِ» وصل نباشد و از آن جا نیامده باشد خودش لرزان است، چه رسد به اینکه بتواند دل‌ها را تثبیت کند! اینکه در سوره مبارکه «فرقان» آمده که آنها می‌گویند: (لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُنَبِّئَ بِهٖ)؛ (۳) ما تثبیت می‌کنیم، از تدریج، از تفصیل و از تفریق تثبیت ساخته نیست؛ آن تفصیل، آن تفریق و آن تدریج وقتی کارساز است که به «أُمُّ الْكِتَابِ» وصل باشد. وجود مبارک حضرت به استناد «أُمُّ الْكِتَابِ» از ثبات قلب برخوردار بود و ثابت می‌شد: (كَذَلِكَ لِنُنَبِّئَ بِهٖ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا)، بنابراین، این هیچ محذوری نداشت؛ نه تعدد مرحله قرآن محذوری دارد، نه تعدد دریافت پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) محذور دارد، نه تَرْتِيلٌ و درنگ آن حضرت که اذن بگیرد تا آن اجمال را تفصیل کند، تا آن احکام را تفریق کند، بدون اذن خدای سبحان حرکت نمی‌کند تا بشود: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) و «وَ مَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ نَطَقَ»، چون او به اذن ذات اقدس الهی زبانش را حرکت می‌دهد و اگر گفته شد که (إِنَّ صِدَائِي وَ نُسَيْكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۴) برای این است که تحت ولایت کلیه ذات اقدس الهی است.

ص: ۵۱۱

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۴۰.

۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳۲.

۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳۲.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۲.

اما مسئله گذشته درباره پایان سوره مبارکه «زخرف» که فرمود: (إِنْ كَانِ لِلرَّحْمَنِ)؛ اگر برای خدا ولد باشد (فَأَنَا أَوْلُ الْعَابِدِينَ) (۱) که قیاس استثنایی است یا نه؟ \_ حالا چون قبلاً گذشت، نمی شود برگشت \_ هم در سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۲) تفصیلاً بحث شد، هم در سایر مواردی که به این صورت قیاس استثنایی ذکر شده است. خدای سبحان فرمود ما این کار را کردیم تا (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)؛ (۳) براهینی که قرآن نازل می کند، باید برابر آن فطریات و بدیهیاتی باشد که خدای سبحان به بشر آموخت که (فَالْهَمَّهَا فَجُورُهَا وَ تَقْوَاهَا) (۴) چون بدیهیات و فطریات را هم خدای سبحان به بشر آموخت. پس باید با آن سرمایه هایی که خود خدا به بشر داد هماهنگ باشد. قیاس استثنایی با اثبات «مقدم» ممکن نیست که «نتیجه» بدهد، هر جا که «نتیجه» می دهد یا نقیض «تالی» است یا در «نتیجه» دست کاری می شود یا بعضی از لوازم «تالی» ذکر می شود که در جمع «نتیجه» بدهد، آن (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) هم هست. پرسش: وقتی خدا ما را با سرمایه خلق کرده است، با (مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۵) نمی سازد؟ پاسخ: چرا! سرمایه برای تجارت است؛ ما یک «سرمایه» داریم و یک «ربح» داریم؛ اگر کسی از این سرمایه بهره □ صحیح بُرد (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ) (۶) و اگر از این سرمایه طرفی نسبت (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ)، (۷) چون سرمایه برای سود است! فرمود ما این سرمایه را به شما دادیم تا شما از این سرمایه کمک بگیرید، اگر این طور شد: (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ). چون می دانید که «بائر» یعنی «هالک»، بعضی ها که سرمایه ها را باختند از آنها تعبیر می کند که (وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا)، (۸) این «بور» جمع «بائر» است؛ یعنی شما یک ملت «بائری» هستید و ملت «بائر» که میوه نمی دهد! کشاورزی نمی شود! سرزمین «بائر» یعنی سرزمین «هلاک»، (وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا) «آی بائراً»، ملت «بائر» که میوه نخواهد داد! آن کشوری که «دائر» است میوه می دهد! فرمود ما به شما سرمایه دادیم، این سرمایه را به کار بستید و تجارت کنید، اگر این سرمایه را به کار بستید و تجارت کردید (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ)، اما اگر به کار بستید: (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ). ما چیزهایی را به شما یاد می دهیم که شما نمی توانید خودتان یاد بگیرید؛ ولی یک مقدار راه بیابید، به شما یاد می دهیم. پرسش: (مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) دیگر معنا ندارد، چون قبلاً سرمایه داده است! پاسخ: «سرمایه» غیر از «تجارت» و «ربح» است؛ سرمایه را داد که با این سرمایه ما آماده باشیم و آن علم را فرا بگیریم، آدم اگر سرمایه نداشته باشد که نمی تواند یک چیز زائدی را بر سرمایه بیافزاید! این سرمایه زمینه برای آن تجارت است. یک بیان نورانی وجود مبارک حضرت امیر دارد که «الْفِقْمَةُ تُنَمُّ الْمَشَجَرَ»، (۹) این آیات قرآنی هم که دارد (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ) همین است و سوره مبارکه □ «صف» که در وسط آن ما را به تجارت دعوت می کند: (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ) (۱۰) همین است؛ این سرمایه را خدا به ما داد که ما با این سرمایه تجارت کنیم و زمینه فراهم بشود که: (عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۱۱) نصیب ما بشود. در این بخش فرمود که به «کتاب مبین» سوگند که این دو مرحله دارد. در بخشی از آیات خداوند قرآن را به عظمت ستود که (وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ)، (۱۲) چه اینکه قرآن را به حکمت هم ستود؛ این قرآن عظیم را به یک شخص عظیم می دهد، شخص عظیم هم وجود مبارک حضرت است که فرمود: (وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقِي عَظِيمٍ)، (۱۳) این عظمت برای آن عظمت است؛ البته آن مقامی که وجود مبارک حضرت داشت، با آن مقام در دنیا ظهور نکرده است! یک بیان لطیفی مرحوم کلینی (رَضَوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در همین اصول کافی دارد که «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»؛ (۱۴) وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) در تمام مدت عمر بابرکت خود با احدی به اندازه □ فکر خود حرف نزد! این را از وجود مبارک امام صادق نقل می کند: «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ». مرحوم صدرالمتألهین در شرح اصول کافی می گوید که اهل بیت مستثنا هستند، بعد از مرحوم صدرالمتألهین، مجلسی اول و بعد از مجلسی اول، مجلسی دوم (رَضَوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) فرمودند که اهل بیت مستثنا هستند، با اینها به کنه عقل خود



حرف می زد و با کُنه عقل خود هم آنها می فهمیدند؛ ولی با دیگران هرگز با کُنه عقل خود حرف نمی زد؛ یعنی برای آنها قابل فهم نبود، چون «أُمُّ الْكِتَابِ» را و «علیّ حکیم» را که هر کسی نمی فهمد. پرسش: در امور عبادی که فصل سوم را در نظر نمی گیریم، فصل اول و دوم را در نظر می گیریم؟ پاسخ: بله، فصل اول را با مفهوم در نظر می گیریم، می گوئیم: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ)، (۱۵) راه مفهوم باز است، برهان صدیقین و براهین دقیق تا انسان فکر بکند «تا سر رود به سر رو تا پا به پا پیو»، راه مفهوم باز است. پرسش: آن وجود خارجی را به اندازه خودمان درک می کنیم؟ پاسخ: کلمه □ خارجی، این «حاء و الف و راء و جیم» که می گوئیم، این در خارج به حمل اولی است و در ذهن به حمل شایع؛ یک جان کنونی می خواهد تا انسان گوشه ای را بفهمد! گوشه ای جلوه کرد که شد: (خَرَّ مُوسَى صَيْعِقًا)؛ (۱۶) البته ما مکلف به آن نیستیم، ما آنچه را که می فهمیم می پرستیم، ما دستمان در فلسفه و کلام به راه توحید باز است؛ براهین فراوانی داریم که او ازلی است، او ابدی است، او سرمدی است، او شریک ندارد، برهان هم اقامه می کنیم و او را می پرستیم و بیش از این هم مقدور ما نیست؛ اما این ازلی، ابدی و سرمدی اینها همه مفاهیم هستند که به حمل اولی ازلی و ابدی و سرمدی هستند، وگرنه حادث ذهنی می باشند؛ امروز که من ذهنم باز شد و این را فهمیدم، این تازه به ذهن من آمده است؛ مثل اینکه کسی در مورد کندوی عسل، یاد می گیرد و می داند که عسل چیست، زنبور چیست، کندو چیست، اینها را خوب یاد می گیرد، اما دهان او شیرین نخواهد شد! یک ذره را ذات اقدس الهی نشان داد موسی آن طور شد! ما با این خدا رابطه داریم! حرف او را می زنیم، همان را هم می پرستیم و همان را هم می خواهیم؛ نه فعل او را می پرستیم، نه وصف او را می پرستیم و نه اسم او را می پرستیم، او را و او را و او را و او را می پرستیم. پرسش: این چه فردایی است با توجه به اینکه خداوند همه جا حاضر است؟ پاسخ: این با مفهوم است! پرسش: ... آنچه در نزد حضرت موسی بود؟ پاسخ: او مصداق واقعی است! این جا ما با مفهوم حرف می زنیم، مثل مفهوم عسل؛ مفهوم عسل که دهان کسی را شیرین نمی کند. الآن اینهایی که کندو دارند، مکتب دارند و دانشکده دارند که چگونه ما زنبور پرورانیم، چگونه عسل تولید بکنیم و چگونه موم درست بکنیم استاد این رشته هم می شوند، بعد می روند کندو درست می کنند و عسل هم تولید می کنند؛ اما دهان آنها شیرین نمی شود! اگر کسی بخواهد دهان او شیرین بشود، یک جان کنونی مانند جان کنندن در کوه «طور» را می خواهد، مقداری جلوه کرد حضرت موسی به آن صورت شد و کوه هم به آن صورت شد. ما نه به آن مکلف هستیم و نه مقدور ماست، ما به برهان مکلف می باشیم! آن قدر براهین حکما و متکلمین برای ما اقامه کردند! حشرشان با اولیای الهی! خود قرآن کریم اول تا آخر و آخر تا اول هم علم حصولی است، «عربیّ مبین» است؛ اما آن که مصداق خارجی باشد و با او انسان سر و کار داشته باشد، آن تحت تکلیف ماست، نه از ما خواستند و نه مقدور ماست! این است که سیدنا الاستاد امام فرمود آن نه مقدور هیچ پیغمبری است، نه معبود هیچ پیغمبری و نه مقصود هیچ پیغمبری، برای اینکه برهان می گوید او حقیقت نامتناهی است، یک؛ بسیط است، دو؛ شما کجا می خواهید بروید؟ یک گوشه □ آن را می خواهید درک کنید؟ او که گوشه ندارد. همه را می خواهید درک کنید؟ او که نامتناهی است. بله، این جا نشستیم و بحث مفهوم می کنیم، از ما هم غیر از مفهوم چیزی نمی خواهند، فرمود: (لَعَلَّكُمْ تَفْقَهُونَ) و ما هم \_ إِنْ شَاءَ اللَّهُ \_ همین راه را داریم می رویم؛ ولی برهان می گوید که فعل نه، اوصاف نه، صفات نه، خود موصوف و خود «مسمی». پرسش: معدوم مگر به اندازه □ خودش علم حضوری ندارد؟ پاسخ: آن مفهوم است که علم حضوری دارد، این علم حضوری مفهومی است و علم حصولی به لحاظ مصداق خارجی است. ما آنچه را که داریم همان را درک می کنیم، این در فضای ذهن ماست. این «الله» به حمل اولی «الله» است و به حمل شایع صورت ذهنی است؛ منتها ما می گوئیم این از خارج حکایت می کند و هر چه هم که خارج را نشان می دهیم، این خارج «حاء و الف و راء و جیم» است؛ خارج است به حمل اولی و ذهن است به حمل شایع،

بیش از این مقدور ما هم نیست و از ما هم نخواستند و همین هم توحید است! می گوئیم احدی در عالم همتای او نیست، او شریک ندارد، (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ)؛ (۱۷) اما اگر کسی بخواهد با خود او تماس بگیرد راه بسته است؛ بله، با فیض او، با ظهورات او و با برکات او ممکن است که تماس بگیرد؛ اما خود او (يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ). (۱۸) بنابراین اگر او گوشه ای و ذره ای بخواهد جلوه بکند، کل عالم عوض می شود! چه در اینکه در قیامت همین طور است. وقتی این نظام سپهری می خواهد عوض بشود، گوشه ای از ظهورات حق تعالی \_ نه خود حق تعالی \_ که تجلی کرد، (ثُقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱۹) کل عالم عوض می شود.

ص: ۵۱۲

- ۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۱.
- ۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۲.
- ۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.
- ۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.
- ۶- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۹.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶.
- ۸- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۲.
- ۹- الکافی - ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۵، ص ۱۵۰.
- ۱۰- صف/سوره ۶۱، آیه ۱۰.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۹.
- ۱۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۷.
- ۱۳- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴.
- ۱۴- الکافی - ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۳.
- ۱۵- فاتحه/سوره ۱، آیه ۵.
- ۱۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.
- ۱۷- اخلاص/سوره ۱۱۲، آیه ۳.
- ۱۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۸ و ۳۰.
- ۱۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.

به هر تقدیر در آن مرحله عالی که وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است، طبق نقلی که مرحوم کلینی (رَضْوَانُ اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ) کرده که در اصول کافی، حضرت به اندازه فکر خود با احدی حرف نزد، نه اینکه او \_ مَعَاذَ اللهِ \_ بخیلی داشت، او معلّم بود: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۱) بود، اما چه کسی بفهمد؟ پرسش: خودتان فرمودید که خداوند مسئول نیست، ما قدرت نداریم؟ پاسخ: بله الآن هم می گوئیم ما قدرت نداریم. پرسش: همه جا باید باشد؟ پاسخ: نه همه جای زمینی و امثال آن، بلکه حضور ملکوتی دارد، نه \_ مَعَاذَ اللهِ \_ حضور مادی! نگاه کنید: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) است، (مَثَلُ نُورِهِ)، (۲) نه «مَثَلُهُ»؛ یعنی مثل نور خدا این است، او یک ظهور دارد که یک مرحله است، مَثَلِ ظُهُورِ حَقِّ این است تازه، نه مَثَلِ نُورِ او، چه رسد به خود او! فرمود: (لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى)؛ (۳) چطور می خواهید مثل بنید؟ گوشه ای از آیات می آید که مقداری موهّم باشد، فوراً بگویید «سبحان الله». برهان اقامه می شود و می گویند که معاد هست، چرا؟ برای اینکه آن خدایی که نبود را بود کرد، چون انسان نبود (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً) (۴) و قبل از او هم (لَمْ تَكُ شَيْئاً)، (۵) این (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً) ناظر به «كان ناقصه» است و به زکریا فرمود: (لَمْ تَكُ شَيْئاً) این «كان تامه» است، اصلاً نابود بودی و هیچ چیز نبودی! خدایی که هیچ را به این صورت در آورد، حالا که همه چیز موجود است؛ هم ذرات بدن در عالم هست و هم روح موجود است.

ص: ۵۱۳

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲.

۲- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۶۰.

۴- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱.

۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹.

بنابراین ذات اقدس الهی وقتی بخواهد تجلی کند و جلوه کند، با ظهور خاص خودش کلّ این صحنه را برمی گرداند و عوض می کند. ما هیچ دسترسی به آن ذات نداریم، یک؛ هیچ دسترسی به صفات ذات نداریم، این دو؛ ولی بازار مفهوم و برهان که قرآن هم روی همین کار می کند باز است، تا آن جا که ممکن است انسان می فهمد، درک می کند و می گوید آن خدایی که شریک ندارد، ما نه فعل و ظهور او را می پرستیم، نه اسمای او را می پرستیم، نه اوصاف او را می پرستیم، خود او را — همین بیان نورانی را که مرحوم صدوق در توحید نقل می کند — می پرستیم و لا-غیر. بیش از این ما مکلف هم نیستیم و مقدور ما هم نیست. پرسش: ... منصوص آمده است؟ پاسخ: همان طور است، او خودش می بیند! درباره حضرت امیر است که او می تواند مثل موسای کلیم شهودی بکند، فرمود: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»، (۱) فرمود: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»، (۲) منتها او ظهور را می بیند، یعنی ظهور «رب» را می بیند! بالاتر از کلیم حق که (خَرَّ مُوسَى صِعْقًا)، اینها آن طور نیستند که خیریری داشته باشند و بیفتند، هر اندازه که ذات اقدس الهی تجلی بکند، اینها آن تجلی حق را تحمل می کنند؛ ولی تجلی حق و ظهور حق است، نه ذات اقدس الهی، او نه تبعیض پذیر است نه اکتنا پذیر. بنابراین ما آن مقداری که برهان هست، برهان می گوید که یک حقیقت نامتناهی است، بسیط است و شریک ندارد ما هم باید او را عبادت بکنیم و هم او را عبادت می کنیم؛ اسمای او را نه، اوصاف او را نه، افعال او را نه، اقوال او را نه، آثار او را نه، فقط خود او را عبادت می کنیم و بیش از این از ما ساخته نیست و بیش از این از ما نخواستند؛ اما ذات مقدس پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مقداری که خدای سبحان برای او تجلی کرده است، فوق آن مقداری که در کوه «طور» برای کلیم خود تجلی کرده است، آن تجلیات الهی را درک می کند و همان طوری که مرحوم صدوق (رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِ) در توحید نقل کرد که زُرَّارَةُ سَوَّالٌ مِی كُنْدُ اِیْنِ عَشِیْهِ وَ مَدَهوشی که در هنگام نزول وحی نصیب حضرت می شد چه بود؟ فرمود: «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»؛ (۳) آن وقتی که حضرت بلاواسطه مطلبی را درک می کند، این حالت برای حضرت پیش می آید که نمی تواند تحمل کند، بعد خود وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) در نقل این حدیث بدنش لرزید و خود حضرت هم «وَأَقْبَلَ بِتَخَشُّعٍ». بعد أَبُو بَصِيرٍ کور به امام صادق عرض می کند که آیا خدا را می شود در قیامت دید؟ فرمود مگر در دنیا نمی بینی؟ (۴) به یک کور می گوید! معلوم می شود که سخن از این جا و آن جا نیست! سخن از زمان و زمین نیست! با قلب باید خدا را مشاهده کرد، به اندازه ظهور او و به اندازه تجلی او. أَبُو بَصِيرٍ گفت می توانم این حرف را برای دیگران نقل کنم؟ حضرت فرمود این حرف را برای همه نقل نکن، چون خیال می کنند که اگر به تو گفتیم می بینی یعنی — مَعَاذَ اللهِ — با این چشم می بینی! آن حالتی که برای انسان دست می دهد که حالت ظهور حق و تجلی حق است، یک بهره خاصی است که ظهور و فیض الهی نصیب او شده است، آن مرحله بالاتر را وجود مبارک حضرت امیر دارد که «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»، اما وجود مبارک حضرت امیر درباره ذات اقدس الهی می فرماید که با حقایق ایمان و به علم شهودی می تواند او را مشاهده کند؛ منتها — إِنْ شَاءَ اللهُ — فیض و ظهور او را.

ص: ۵۱۴

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۸.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۹۸.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۱۵.



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان

(رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶))

سوره مبارکه «دخان» مانند سایر «حوامیم» هفت گانه (۱) درباره معارف و اصول دین است که از «انزال» کتاب شروع کرده و قصص برخی از انبیا را هم ذکر می کند. معمولاً «انزال» کتاب را به یک امر تاریخی تبدیل کردند که چه وقت نازل شده است؟ بحث زمان نزول که بحث تاریخی است، حق است؛ اما مسئله نزول قرآن را یک امر تاریخی دانستن روا نیست، چون اگر نزول به معنای انداختن باشد، آن طوری که باران را انداخت، یک امر تاریخی است که مثلاً می گوئیم در فلان زمان باران آمد؛ اما اگر نزول به معنای آویختن باشد چه اینکه هست، این امر دائمی است و یک امر تاریخی نیست، این یک مطلب.

ص: ۵۱۶

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

مطلب دیگر اینکه اگر در بعضی از نقل ها آمده است که آن طرف بالای جبل متین قرآن به دست خدای سبحان است: «أَحَدُ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْآخَرُ بِأَيْدِيكُمْ»، معنای آن این نیست که طرف دیگر به دست خدا نیست؛ یعنی آن طرفش در دسترس شما نیست! نفی آن، ناظر به این است که شما به آن طرف دسترسی ندارید، نه اینکه این طرف در دست خدا نیست؛ لذا اگر فرمود: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۱) یا فرمود: (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۲) پس «كُلُّ شَيْءٍ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى» است، این دو طایفه از آیات چون مثبتین هستند، هیچ کدام مُخَصَّص یا مُقْتَدِر دیگری نیست. پس آنکه فرمود: «أَحَدُ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى»؛ یعنی شما به آن طرف دسترسی ندارید، نه این طرفی که در دست شماست خدا هم به آن دسترسی ندارد، بلکه هر دو طرف تحت احاطه خداست، چون او (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) (۳) است و مُلْكُ عَالَمٍ به يدِ اوست: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) و ملکوت «كُلُّ شَيْءٍ» هم به «يدِ» اوست، چون (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۲)، این طور نیست که قرآن را به دست ما داده و در قیامت از ما حساب بخواهد؛ نه تنها قرآن، فیوضات دیگر هم همین طور است! آنچه هم در دست ما هست، در حقیقت در دست بی دستی خدای سبحان هم هست که اگر خواست همان جا می گیرد، چون (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) کُلُّ نِظَامٍ رَا بِيَانٍ مِي كُنْد، چه اینکه (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۲) کُلِّ حَقِيقَتٍ رَا بِيَانٍ مِي كُنْد. پس کُلِّ حَقِيقَتٍ «بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى» است و اگر يك وقت اراده او تعلق گرفته که قدرتی را از

کسی سلب بکند، همان جا سلب می کند. پس نزول قرآن یک امر تاریخی که به تاریخ پیوسته باشد نیست.

ص: ۵۱۷

---

۱- ملک /سوره ۶۷، آیه ۱.

۲- یس /سوره ۳۶، آیه ۸۳.

۳- نساء /سوره ۴، آیه ۱۲۶.

مطلب دیگر این است که چون قرآن و عترت یک حقیقت هستند، منتها در دو لباس، هیچ کدام از یکدیگر جدا نمی شوند، نه عترت را بدون قرآن را می شود شناخت و نه قرآن را بدون عترت می شود شناخت.

مطلب بعدی آن است که برای فهم قرآن الّا و لابدّ باید به عترت مراجعه کرد؛ وقتی به عترت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) مراجعه می کنیم، می بینیم اینها راهنمایی می کنند که چگونه قرآن را تفسیر کنیم! فرمود به نام قرآن و به نام ذات اقدس الهی کسی نمی تواند آیه یا سوره ای نازل کند؛ ولی به نام ما روایات را جعل می کنند. شما اگر خواستید اصول کلی دین خود را، فروع دین خود را، اخلاق خود را که از کتاب و سنّت باید بگیرید، نظم طبیعی آن چنین است؛ اوّل مراجعه کنید به قرآن، چون به نام خدا چیزی را جعل نمی کنند، این «حَقُّ لَآ-رَيْبَ فِيهِ» است، این را که میزان و ترازو است خوب بفهمید؛ یعنی اوّل تا آخر قرآن را خوب بفهمید، در مرحله دوم عام و خاص آن را مشخص کنید، مطلق و مقید آن را مشخص کنید، ناسخ و منسوخ آن را مشخص کنید، قرینه و ذی القرینه را مشخص کنید، عصاره قرآن مشخص می شود که قرآن چه چیزی را می خواهد بگوید؛ اما این را بنویسید، حق عمل کردن ندارید و این حجت نیست! سخن «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (۱) بَينَ الْعَمَى است، این شده ترازو، این را فقط بنویسید! وقتی ترازو شد، به روایات ما مراجعه کنید؛ روایات را همان طوری که مرحوم کلینی در کافی نقل کرد و دیگران هم در جوامع روایی خودشان نقل کردند دو طایفه است؛ در یک طایفه دارد که به نام ما روایات جعل می کنند و به نام ذات اقدس الهی و به نام قرآن چیزی را نمی توانند جعل بکنند، شما هر چه که از ما رسیده است را بر این ترازوی خدا عرضه کنید، اگر مخالف نبود آن را یادداشت کنید و اگر مخالف بود آن را به دیوار بزنید: «فَاضْرِبُوهُ» (۲) چون آنکه و آنچه عدل قرآن کریم است، عترت است نه روایت. این «ثَقَلَيْنِ» یکی قرآن است و یکی عترت، نه یکی قرآن است و یکی روایت. عترت معادل ندارد جز قرآن و قرآن معادل ندارد جز عترت! اما همین عترت به ما فرمودند که به نام خیلی جعل می کنند؛ یک بیان لطیفی مرحوم مجلسی (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در ذیل همین حدیث «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ وَ سَيَّئَتْ كَثْرًا» (۳) دارد؛ یعنی دروغ گویان به نام ما زیاد جعل می کنند، ایشان می فرمایند به نام خاندان عصمت حتماً دروغ جعل می کنند، برای اینکه این روایت یا صادر شده یا صادر نشده است؛ اگر صادر نشده باشد، پس به نام پیغمبر چنین چیزی را جعل کردند و اگر صادر شده باشد، پس معلوم می شود که به نام خاندان پیغمبر چیزی را جعل می کنند. (۴) به هر تقدیر این روایت دلالت دارد بر اینکه روایات جعلی ما داریم؛ لذا ائمه؛ یعنی عترت طاهرین فرمودند که چون به نام ما جعل می کنند، هر روایتی که به شما رسیده است را بر قرآن عرضه داشته باشید، لازم نیست موافق قرآن باشد، خیلی از چیزهاست که جزئیات آن را قرآن به پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) «ایکال» کرده و ایشان به ما فرمودند؛ خصوصیات آنها را، تقیید مطلقات آنها را، تخصیص عمومات آنها را، قرینه برای ذی القرینه را، اینها به وجود مبارک پیغمبر داده شد که فرمود: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (۵) تو مبین هستی! تو مفسّر هستی! تو اولین معلم هستی! و به وسیله حضرت هم به خاندان او رسید. فرمود خیلی از چیزهاست که به برکت ما باید تقیید بشود، تخصیص بشود و قرینه مشخص بشود، لازم نیست که این روایت موافق قرآن باشد، ممکن است که اصلاً درباره آن چنین مطلبی طرح نشده باشد، چون خیلی از مسائل جزئی است که در قرآن طرح نشده است. مرحوم شهید را خدا رحمت کند! ایشان یک الفیه دارد و یک نفلیه؛ آن الفیه ایشان هزار حکم واجب نماز را دارد و آن نفلیه ایشان هم سه هزار حکم مستحب در نماز را دارد، مگر چند تا از آنها در قرآن کریم است؟! فرمودند موافقت «کتاب الله» شرط نیست، ولی اگر چیزی مباین قرآن بود حرف ما نیست، این طایفه اول.



- ١- نهج الحق وكشف الصدق، الحلبي، ص ٢٧٣.
- ٢- تفسير التبيان، الشيخ الطوسي، ج ١، ص ٥.
- ٣- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج ٢، ص ٢٢٥.
- ٤- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج ٢، ص ٢٢٥.
- ٥- نحل/سوره ١٦، آيه ٤٤.

طایفه □ دوم آن نصوص علا-جیه است؛ در نصوص علا-جیه که در اصول ملاحظه فرمودید اگر دو تا خبر معارض هم بودند، یکی از بهترین راه های تشخیص «حجّت» از «لا-حجّت» عرضه □ بر قرآن کریم است؛ هرکدام که موافق قرآن کریم بود و مخالف نبود آن حجّت است و آنچه مخالف بود آن غیر حجّت است. پس راه فهمیدن قرآن بدون عترت ممکن نیست، اصل اوّل؛ وقتی به عترت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) مراجعه کردیم، اینها به ما روش بهره برداری قرآن را یاد می دهند، اصل دوم؛ آن روشی که به ما یاد دادند، این است که فرمودند به نام ما روایات جعل می کنند، ولی به نام خدا چیزی جعل نمی کنند، اصل سوم؛ فرمودند راه نجات از مجعولات این است که اول تا آخر قرآن برای شما مشخص بشود و این ترازو به دست شما بیاید، اصل چهارم. بعد از اینکه اصل چهارم شد، این جا فقط بنویسید! حق عمل کردند ندارید! پس به روایات مراجعه می کنید، آن وقت روایات را بر قرآن عرضه می کنید، اگر چیزی مخالف قرآن بود طرد می کنید و اگر چیزی موافق نبود به آن عمل می کنید، آن می تواند مقیّد اطلاقات قرآن باشد، مخصّص عموماً قرآن باشد، شأن نزول را بیان کند، توضیح بدهد، تفسیر کند و تبیین کند، این راه های ماست و اگر موافق بود حتماً باید عمل بکنید و بدون آن حجّت نیست، آن وقت دو تایی را کنار هم گذاشتید، می شود حجّت. پرسش: روایات باید مبین باشند؟ پاسخ: تبیین آن! خدای سبحان به پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود تو باید تبیین کنی و او هم به اهل بیت فرمود، اینها که از خودشان \_ مَعَاذَ اللهِ \_ چیزی نمی گویند! فرمود: (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)، احادیث قدسی و روایات همین طور است، اینها که \_ مَعَاذَ اللهِ \_ احکام الهی را از خودشان نمی گویند.

بنابراین اینکه فرمودند اینها «عدل» هستند، یعنی قرآن و عترت «عدل» هم هستند، نه قرآن و روایت! و هیچ راهی برای فهمیدن قرآن نیست، مگر با رجوع به عترت و وقتی به عترت مراجعه می‌کنیم، روش را به ما یاد دادند، فرمودند به نام ما روایات جعل می‌کنند؛ ولی به نام قرآن کریم؛ یعنی از خدا چیزی جعل نمی‌کنند، پس قرآن اصل ثابت است که می‌شود ترازو؛ اول ترازو را خوب بفهمید، بعد کالاهای ما را با این ترازو بسنجید. بنابراین این دو مطلب را ما که کنار هم بگذاریم با قرآن بیشتر مأنوس و بهتر و دقیق تر مأنوس می‌شویم. اصل اول این است که قرآن آویخته شده، نه انداخته و هم اکنون بالا- و پایین به دست خداست، در هر مرحله ای که ما در خدمت قرآن باشیم، می‌بینیم که این طرف آن به دست ماست و آن طرفش به دست خداست؛ اگر محکم نگه داشتیم او حفظ می‌کند و اگر - خدای ناکرده - عمل نکردیم، او می‌گیرد و از همین جا هم می‌گیرد! و مطلب دوم هم این است که بدون عترت اصلاً ممکن نیست کسی بتواند حقیقت قرآن را بفهمد، چون قرآن منهای عترت - مَعَاذَ اللَّهِ - یعنی قرآن منهای قرآن، چون «لَنْ يَفْتَرِقَا»؛ (۱) وقتی به عترت مراجعه می‌کنیم، راه تفسیر را به ما نشان می‌دهند. تنها مرحوم کلینی نقل نکرد، غالب محدثان در جوامع روایی این دو طایفه از نصوص را نقل کردند: یک طایفه روایاتی که معارض دارد که در کتاب‌های اصول هم به عنوان اخبار علاجیه آمده و یک طایفه هم روایات بی معارض است، فرمودند به نام ما دروغ جعل می‌کنند، ولی به نام خدا دروغ جعل نمی‌کنند.

ص: ۵۲۰

مطلب دیگر این است که ما الآن در خدمت این قرآن هستیم، این در یک کتاب دیگری است، یعنی کتاب در کتاب دیگر! در سوره مبارکه □ «واقع» دارد: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ □ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ □ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ)، (۱) این ضمیر مفعول (لَا يَمَسُّهُ) اگر به قرآن برگردد، حکم فقهی از آن استفاده می شود؛ یعنی کسی نمی تواند به این قرآن دست بزند، مگر اینکه طهارت فقهی داشته باشد؛ اگر ضمیر به «کتاب مکنون» برگردد که به این ضمیر نزدیک تر است، این طهارت غیبی می خواهد که برابر (الْمُطَهَّرُونَ) برای خاندان عصمت و طهارت است، فقط اینها می فهمند! در آن (لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ) اگر ضمیر به قرآن برگردد، خبری است که داعی انشا دارد و می تواند حکم فقهی به ما برساند؛ اگر به «کتاب مکنون» برگردد، تنها حکم فقهی نیست، خبر می دهد که آن جا غیر از انسان مطهر که آیه تطهیر (۲) مصداق آن را مشخص کرده است، کسی به آن دسترسی ندارد؛ آیه ۷۶ به بعد این است که فرمود: (فَلَمَّا أَقْسِمَ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ □ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَغْلَمُونَ عَظِيمٌ)، (۳) بعد از این قسم عظیم فرمود: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ □ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ □ لَا يَمَسُّهُ)، ضمیر اگر به دور برگردد، یعنی آن قرآن را کسی دست نمی زند مگر «مطهرون» که حکم فقهی از آن به دست می آید و اگر به نزدیک برگردد \_ به «کتاب مکنون» برگردد \_ آن حکم کلامی و عقلی از آن به دست می آید؛ یعنی حقیقت آن «کتاب مکنون» را فقط اهل بیت که اهل طهارت هستند درک می کنند، (لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ) و اگر ضمیر به آن بعید برگردد، این خبری است در حکم انشا؛ یعنی کسی حق ندارد که دست بزند، مگر اینکه طاهر باشد! و اگر به «کتاب مکنون» برگردد، می تواند همان معنای ظاهری خودش که خبر است، خبر باشد؛ پس کتابی است در کتاب، از این قبیل که کتاب در کتاب باشد، در قرآن کریم هست؛ در موارد دیگر هم فرمود: (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ □ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ □ كِتَابٌ مَرْقُومٌ □ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)؛ (۴) نامه اعمال ابرار که فوق اصحاب شمال هستند و دون مقربین می باشند، برابر آن تثنیتی که در سوره مبارکه «واقع» آمد که «أزواج ثلاثه» هستید: (ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَئِينَ) (۵) هستند، (وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ) (۶) هستند، یک عده مقرب هستند، یک عده ابرار هستند و یک عده هم اصحاب شمال می باشند، (۷) این ابرار همان اصحاب یمین هستند؛ اصحاب یمین کسانی می باشند که اصحاب میمنت هستند؛ از آنها جزئین و برکت چیزی صادر نمی شود. در روایات ما هست که مؤمن «كَلْتًا يَدِيهِ يَمِينِ». (۸) از وجود مبارک امام کاظم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رسیده است، پروردگار که دارای «يَدَيْنِ» است، «بِأَسِطِ الْأَيْدِينَ بِالْعَطِيَّةِ» (۹) است، «كَلْتًا يَدِيهِ يَمِينِ»؛ (۱۰) دو دست بی دستی خدا راست است و مؤمن هم که جزء ابرار باشد، دو دست او یمین است؛ یعنی یمن و برکت دارد! او با دست راست کار حسنه انجام می دهد و با دست چپ هم کار حسنه انجام می دهد؛ اما منافق و کافر اینها «كَلْتًا يَدِيهِ شِمَالِ» می باشند، مشتمه هستند؛ هم با دست چپ گناه می کنند و هم با دست راست گناه می کنند. پس دو دست بی دستی خدا «یمین» است که «كَلْتًا يَدِيهِ يَمِينِ» و درباره مؤمن هم که جزء ابرار است آمده است: «كَلْتًا يَدِيهِ يَمِينِ» که اصحاب میمنت است، درباره اصحاب شِمَالِ یا نیست یا ما برخورد نکردیم، ولی واقعیت این است که اصحاب شِمَالِ مشتمه هستند و آن هم «كَلْتًا يَدِيهِ مشتمه» است. مقربان کسانی هستند که بر اعمال ابرار احاطه دارند: (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ □ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ □ كِتَابٌ مَرْقُومٌ) (۱۱) که (يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)، (۱۲) پس مقربون می فهمند که ما داریم چه کاری انجام می دهیم! مصداق کامل آن اهل بیت هستند؛ حالا غیر از آن ذوات قدسی کسی دیگر جزء مقرب باشد یا نه، خدا می داند، ولی مصداق کامل آن اینها هستند. پرسش: صحیحه □ نفس بوده؟ پاسخ: البته آن هم یکی از چیزهایی است که حفظ می کند؛ ولی کتاب ابرار در علین است، انسان احیاناً از نفس خودش باخبر هست؛ ولی اگر در علین باشد، جز مقربون که کسی دیگر باخبر نیست. (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ □ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ □ كِتَابٌ مَرْقُومٌ)؛ یعنی «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُقَرَّبُونَ». اگر در سوره «واقع» آمده است: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ □ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ □ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ)، این جا هم که آمده است: (إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ

﴿ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلْمُونَ ﴾ كِتَابٌ مَرْقُومٌ ﴿ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ﴾؛ یعنی «لَا يَشْهَدُهُ إِلَّا الْمُقَرَّبُونَ»، مقربون از اعمال و خصوصیات ابرار باخبر هستند که حالا قدر متیقن مقربون اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند و اگر کسی دیگر هم هست، ذات اقدس الهی می داند. پس ممکن است کتابی در کتاب دیگر باشد؛ نامه اعمال ما در یک کتاب بزرگ تری و جامع تری باشد که آن کتاب بزرگ تر و جامع تر را مقربان می دانند؛ البته این دو آیه سوره مبارکه «توبه» (۱۳) مشخص می کند، فرمود: ﴿ وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ ﴾، (۱۴) در این جا مؤمنون هم دارد که منظور اهل بیت هستند. بنابراین آنچه در سوره «توبه» است، یعنی حین عمل که کار انجام می دهید آنها می دانند؛ اما آنچه در این آیات (إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ) هست؛ یعنی آنچه تثبیت شده است مقربان می دانند که شما دارید چه می کنید و چه کار کردید، همه اعمال شما محفوظ است و اینها ثابت است. بنابراین اگر ما نزول را به معنی آویختن بگیریم و بدانیم که (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ)، (۱۵) آن گاه وقتی در خدمت قرآن کریم قرار گرفتیم، باورمان می شود این طور نیست که قرآن را به ما دادند که در قیامت از ما حسابرسی بکنند، نه خیر! قرآن را به ما دادند، یک طرف آن به دست ماست و یک طرف آن به دست اوست، وگرنه از ما می گیرد! هم اکنون می گیرد! اینکه می بینید \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ بعضی ها فاصله می گیرند، برای همین جهت است که اگر آدم حقی را رعایت نکند، ممکن است که خدای سبحان فوراً از دست او بگیرد، چون هم اکنون به دست اوست! این طور نیست که به ما دادند و بعد بگویند که در قیامت از شما حسابرسی می کنیم، بلکه هم اکنون به دست اوست! منتها در بعضی موارد انسان غافل است و در بعضی از موارد غفلت نیست. اینکه وجود مبارک امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) اگر چیزی را به مستمند می داد، دست خود را می بوسید، می بویید، گاهی بالای سر می گذاشت و گاهی به صورت می مالید، یا برای دعا به طرف قبله دست دراز می کردند که گاهی به صورت می کشیدند و گاهی می بوسیدند برای همین جهت بود! به حضرت عرض می کردند چرا این کار را انجام می دهید؟ می فرمود دستم به دست بی دستی «الله» رسید، (۱۶) چون او (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ) و (يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ) (۱۷) است! فرمود وقتی که چیزی را من به فقیر می دهم، قبل از اینکه به دست فقیر برسد، به دست او می رسد! اوست که (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ) و چون این در فصل سوم است \_ یعنی مقام ظهور، مقام فعل \_ از آن دو منطقه ممنوعه فاصله دارد. بنابراین چون ظهور حق است و فعل حق است بوسیدنی است؛ حالا اینها گاهی حجرالاسود را می بوسند، برای اینکه «يَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» (۱۸) است، نشانه لطف و رحمت و برکت خدای سبحان است.

ص: ۵۲۱

۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۷۷ و ۷۹.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۳.

۳- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۷۵ و ۷۶.

۴- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۱۸ و ۲۱.

۵- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۱۳ و ۳۹.

۶- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۱۴.

۷- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۱.

۸- قرب الإسناد (ط \_ الحدیثه)، عبدالله بن جعفر حمیری، ص ۳۰۹.

- ٩- المصباح-جنه الأمان الواقيه وجنه الايمان الباقيه، ابراهيم الكفعمي العاملي، ص ٦٤٧.
- ١٠- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ١٢٦.
- ١١- مطففين/سوره ٨٣، آيه ١٨ و ٢٠.
- ١٢- مطففين/سوره ٨٣، آيه ٢١.
- ١٣- توبه/سوره ٩، آيه ٩٤ و ١٠٥.
- ١٤- توبه/سوره ٩، آيه ١٠٥.
- ١٥- ملك/سوره ٦٧، آيه ١.
- ١٦- عده الداعي و نجاح الساعي، ابن فهدالحلي، ص ٦٨.
- ١٧- توبه/سوره ٩، آيه ١٠٤.
- ١٨- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ٢، ص ٤٢٦.

بنابراین اگر ما قرآن را به عنوان یک «حبل» آویخته تلقی کنیم، برخورد ما با قرآن بهتر از آن برخورد تاریخی است که قرآن را خدا نازل کرده، به ما داده و در قیامت حسابرسی می کند و اگر \_ *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* \_ با این قرآنی که در خدمت او هستیم، خوب رفتار بکنیم، ممکن است زمینه □ آن «کتاب مکنون» هم برای ما حاصل بشود؛ حالا یا بلاواسطه یا به واسطه «مطهرون»ی که تماس می گیرند و به ما می گویند، ممکن است از کتاب علّیون هم باخبر بشویم، حالا یا بلاواسطه یا به واسطه □ مقربونی که از کتاب ابرار باخبر هستند و ما را باخبر می کنند، یا لاقل وضع ما را به ما می گویند که ما چه کار کردیم؛ حالا لازم نیست ما بدانیم که دیگران چه کار کردند؟! همین که بدانیم خودمان چه کار کردیم و در چه حدّی هستیم برای ما خیلی مغتنم است. در آن روز وضع کسی را از کسی سؤال نمی کنند که دیگری چه کاره است؟ وضع ما را از خودمان سؤال می کنند، ما اگر بدانیم وضع ما مقبول است یا مردود خیلی برای ما اثر دارد. بنابراین اگر خودمان دسترسی به آن «علّیین» نداریم، به وسیله روایات می شود دسترسی پیدا کرد؛ یعنی به وسیله مقربانی که از کتاب باخبر هستند، امیدواریم که ما جزء اصحاب شمال باشیم، جزء اصحاب یمین باشیم، جزء ابرار باشیم و اگر \_ *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* \_ جزء ابرار بودیم و کتاب ما تحت احاطه □ مقربان بود، می توانیم به وسیله سیره اهل بیت بفهمیم که در کتاب ما چه خبر است، تا مشکل خودمان را لاقل حل کنیم. پرسش: در آیه (وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ) آیا خداوند آینده را می گوید؟ پاسخ: نه، «سین» تحقیق است، شما در کتاب های ادبی ملاحظه فرمودید! این «سین»، «سین» تحقیق است، نه تسویف! ما یک «سین» و «سوف» تسویفی داریم که در فعل مضارع می گذاریم که برای آینده است؛ مثل «الف» و «سین» و «تاء» که یک وقت به معنی طلب است و یک وقت به معنی قدرت است؛ می گوئیم «اِسْتَفْهَمَ» یعنی طلب فهم کرده، اما یک وقت می گوئیم «اِسْتَكْبَرَ» یعنی تکبر فراوانی کرده است. معنای مستکبر این نیست که «الف» و «سین» و «تاء» دارد یعنی طلب کبر می کند، نه! او کبریایی خود را به رُخ می کشد؛ مستکبر از همین سنخ است، «سین» (فَسَيَرَى اللَّهُ) از همین سنخ است و از قبیل «سین» و «سوف» و تسویف و امثال آنها نیست. فرمود این خدایی که قرآن را نازل کرده و آویخته که یک طرف آن به دست شماس است و یک طرف آن هم به دست خداست؛ یعنی آن طرفی که به دست خداست شما دسترسی ندارید؛ ولی آن طرفی که به دست شماس را خدا دسترسی دارد، این برای کسی است که جهان را دارد می پروراند و شما را هم باید پروراند؛ پرورش آسمان و زمین یک طور است، پرورش شما با همین کتاب است! جامعه را با دین می شود پروراند! یک معدن را بخواهید پرورانید، به وسیله تابش چند ساله آفتاب یا «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»، باران و برف می آید و با گذشت سال ها این معدن تربیت می شود و خاک را، گیاه را، میوه ها را، مزارع و مراتع را بخواهد پروراند راه های خاص خودش را دارد، انسان را اگر بخواهد پروراند که انسان «مربوب» خدا باشد و خدا «رب» او باشد به وسیله کتاب است. فرمود ما رحمت نازل می کنیم، جهت آن این است که ما ربوبیت داریم؛ ألوهیت که معبود بودن خداست، محفوف به دو برهان است: یکی (رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا) (۱) پس (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)، یکی هم (رَبُّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ) (۲) پس (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)؛ پس این وحدت معبود، وحدت ألوهیت و توحید الوهی، محفوف به دو برهان است که ربوبیت حق در آغاز و انجام این را بدرقه می کند یا به استقبال آن می روند. (رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا) پس (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)، (رَبُّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ) پس (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)، هیچ معبودی جز خدا نیست، چرا؟ برای اینکه نظام را او دارد می پروراند، یک؛ هیچ معبودی جز خدا نیست، چرا؟ برای اینکه شما را او دارد می پروراند، حیات و ممات شما به دست اوست، این دو. این توحید الوهی محفوف و پیچیده است صدراً و ذیلاً به دو تقریب از توحید ربوبی. (رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا)، آن جایی که (مَا بَيْنَهُمَا) نیست، عنوان (السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) شامل آن می شود، آن جایی که «تصریح» لازم باشد، گاهی می فرماید: (مَا فِيهِنَّ) (۳) یا (مَا بَيْنَهُمَا)، آن جایی که

نفرمود (مَيَا فِيهِنَّ) یا (مَيَا بَيْنَهُمَا) منظور از (السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) مجموع نظام خلقت است. آن جایی که تفصیل داده، آن جا تفکیک کرده، تفصیل است و آن قبلی اجمال است. فرمود: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ)، درباره حقیقت انسان گفتند که او «مَائِط» است و اگر این حقیقت در حوزه خوب بحث بشود که اصلاً حقیقت انسان «أَنَّهُ مُهَاجِرٌ»، دیگر بحث اینکه تناسخ باطل است و تناسخ چرا نیست، اصلاً مطرح نیست. اگر حقیقت انسان این بود که این پرواز کننده است و دارد می رود، حالا ما بحث بکنیم که به چه دلیل تناسخ باطل است و چطور دوباره روح که این بدن را رها کرده است به بدن نوزاد تعلق نمی گیرد؟ تا بیاییم ثابت کنیم که تناسخ به این دلیل باطل است، رنج فراوانی است؛ اما رنج بیهوده است! اصلاً این حقیقت برگشتنی نیست! اصرار قرآن این است که این برگشتنی نیست: (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)، (۴) آنهایی هم که دوباره زنده شوند به بدن دیگر تعلق نمی گیرند، چند صبحی در رجعت زنده می شوند و بعد مسافرت خودشان را ادامه می دهند. تناسخ این است که روح که این بدن را رها کرده، از نو شروع می کند «روز از نو، روزی از نو»؛ این شروع تعلق می گیرد به بدن نوزاد، دوباره حیات خودش را ادامه می دهد. پرسش: سرمنشأ این تفکر چه هست؟ پاسخ: آنها چون منکر معاد بودند و از طرفی عدل و داد را قبول داشتند، ناچار شدند که یک حساب و کتابی باید باشد. اگر برهان کسی برای معاد این باشد که خدا هست، حکیم و عادل هست و محکمه ای باید باشد. در جهان ظلم و زور فراوان هست، در دنیا که ظالم به کیفرش نمی رسد و مظلوم که به پاداش نمی رسد، پس یک مرحله باید باشد که تا این جا را تناسخی ها قبول دارند؛ این نمی تواند دلیل معاد باشد، وقتی می تواند دلیل معاد باشد که استحاله □ تناسخ ثابت بشود که اصل جزاء حق است، اصل پاداش حق است، اصل کیفر حق است، این یک؛ و در دنیا محال است، دو؛ پس در جای دیگر است، سه. آنها آخرت را باور نداشتند، برای آنها سخت بود که یک جهان دیگری را باور کنند، از طرفی هم نمی پذیرفتند که این عالم بی نظم است، هر کس هر چه کرد، کرد! یک حساب و کتابی قائل بودند؛ لذا برای آنها حل نشده بود که این جا جای «ما کان» است، این جا دوباره همین حرف هاست! هر کسی که دوباره به این جا برگردد همین حرف هاست؛ اصلاً این جا جای آسایش نیست، این جا دارِ مَمَر است، این جا دارِ مَقَر نیست، این جا قرارگاه نیست، این جا جای آزمون است.

ص: ۵۲۲

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۴.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۶.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱۲۰.

۴- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.



مکرر در مکرر! تعجب ما این است که این ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام)، پشت سر هم در هر جا که خواستند سخن بگویند اول دنیا را معرفی کردند، چون این حرف ها در جای دیگر نیست! از اهل بیت که بگذریم، یعنی از قرآن و عترت که بگذریم، همه حرف ها درباره این است که زمین از کجا پیدا شد؟ آسمان از کجا پیدا شد؟ اینها علم است، بله بد نیست! چیزی که هیچ واقعیتهایی ندارد و ما گرفتار آن هستیم به نام دنیا؛ دنیا زمین نیست، دنیا زمان نیست، دنیا آسمان نیست، دنیا دار غرور است؛ این دار غرور چیست؟ این کجاست؟ شما این ۱۱۰ جلد بحار نورانی مرحوم مجلسی را نگاه کنید لبریز از این حرف هاست؛ دنیا فریبتان ندهد! دنیا دار غرور است! این دنیا کجاست؟ ما گرفتاریم! آنچه لازم بود انبیا و اولیا به ما بگویند مسئله دنیا است، ما گرفتار همین هستیم! این «من» و «ما» ما را گرفتار کرده است. در محضر وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللهُ عَلَيْهِ) کسی از دنیا بد گفته است، او نمی دانست که دنیا چه خبر است! حضرت \_ همان طوری که در نهج البلاغه است \_ فرمود دنیا جای بدی نیست! چه چیزی را داری بد می گویی؟! این که «مَشَجَر» اولیاست! زمین را می گویی؟ زمان را می گویی؟ آسمان را می گویی؟ کجا را می گویی؟ این صحنه زندگی خلاف نکرده، دروغ نگفته، اگر جاهای تفریح و نشاط را به شما نشان داده، تیمارستان و بیمارستان را هم به شما نشان داده، قبرستان را هم به شما نشان داده، مرگ و مرض را هم به شما نشان داده، این صحنه چنین است، کجای آن بد است؟ این «مَشَجَر» اولیاست! این که برای من است، من باید جلو بیفتم، حرف مرا باید عمل بکنند، چرا این القاب بی جا را به من ندادند؟ این می شود دنیا! ما اگر می سوزیم، برای همین هیچ داریم می سوزیم! به هر حال سوخت و سوز ما همین است و سعادت و شقاوت ما این است که ما یک امر وهمی را حقیقت می دانیم، خیالی را حقیقت می پنداریم، گرفتار همین هستیم؛ به این علت است که پشت سر هم درباره دنیا حرف زدند. در بیانات نورانی حضرت امیر هم نگاه کنید، هیچ وقت بالای منبر نرفت: «قَلَّمَا اغْتَدَلَّ بِهِ الْمُبْتَرُ إِلَّا قَالَ أَمَامَ [خُطْبَتِهِ] الْخُطْبَةُ أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ»؛ (۱) همین که وارد بالای منبر می شد می فرمود: «اتَّقُوا اللَّهَ». هر شب بعد از نماز عشا مرتب می فرمود: «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ» (۲) طوری می گفت که شنوندگان هم لذت می بردند و خسته نمی شدند؛ هر شب بعد از نماز عشا این جمله نهج البلاغه را تکرار می کرد که آقایان! بارهایتان را ببندید: «تَجَهَّزُوا»؛ یعنی جهازتان را ببندید، «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ». اگر حرفی را انسان هر شب از امام جماعت بشنود خسته می شود؛ اما این خستگی برای مستمعان نداشت، لذت می بردند! هر شب می فرمود: «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ».

ص: ۵۲۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۰۰.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۵.

بنابراین ممکن است که ما از اسرار دیگران باخبر نباشیم، ولی خودمان باید بدانیم چه کاره هستیم؟! اینکه فرمود یک خداست، اول آن توحید ربوبی، سوم آن توحید ربوبی، وسط آن توحید الهی، اوست که جهان را می پروراند، پس او را عبادت کنید! اوست که شما را می پروراند، پس او را عبادت کنید! اوست که شما را حیات و ممات می دهد، حقیقت شما این است که رونده اید! این معنا اگر در حوزه ها بحث بشود؛ البته این بحث ها بحث هایی نیست که اکنون در حوزه ها بحث بشود، متأسفانه حوزه حوزه فقه و اصول است! این بحث های کلامی و تفسیری و مانند اینها که مربوط به حقیقت ما و حقیقت عالم است که خبری از اینها نیست! انسان «حَقِيقَتُهُ اَنَّهُ مُهَاجِرٌ»، اگر این حقیقت ثابت بشود، بطلان مسئله تناسخ چون «بَيْنَ الْغَيِّ» است روشن است؛ حقیقت چیزی که رونده است، اصلاً محال است که برگردد! هر درختی باید برای خودش میوه بدهد! شما حالا میوه این درخت را بکنید و به یک درخت دیگر بچسبانید، اینکه میوه آن نیست! آن درخت باید میوه خودش را بدهد و آن بدن هم باید روح خودش را پیدا کند: (ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا اٰخَرَ)، (۱) این درخت که این میوه را داد باید در راه خودش صرف بشود؛ «روح» میوه تن است، میوه این تن را نمی شود که به یک درخت دیگر داد؛ حالا شما میوه این درخت را بچینید و به نهالی که تازه کاشته اید بدهید، این برای او نیست! این باید ثابت بشود که انسان «حَقِيقَتُهُ اَنَّهُ كَادِحٌ اِلٰى رَبِّهِ فَمَلٰقِيْهِ». اگر چیزی حقیقت آن حرکت است و روندگی است، دیگر برگشتن برای او محال است! به هر تقدیر فرمود که مشکل شما این است، حیات و ممات برای این است و هر چه هم ما می گوئیم شما باور نمی کنید؛ این حرف از حرف های یقین آور است و باید یقین داشته باشید؛ ولی متأسفانه ندارید: (اِنْ كُنْتُمْ مُّوَقِنِيْنَ)، حرف های دیگری را که برای شما مورد قبول هست آن شك و شبهه و تردید است که به کيفر تلخ آن هم می رسید: (لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ اٰبَائِكُمُ الْاَوَّلِيْنَ)، نگوید: (اِنَّا وَجَدْنَا اٰبَاءَنَا عَلٰى اُمَّهٍ) (۲) آباء شما را هم «الله» آفرید! (اِنْ كُنْتُمْ مُّوَقِنِيْنَ)؛ یعنی باید یقین داشته باشید، ولی متأسفانه شما یقین ندارید، (بَلْ هُمْ فِيْ شَكٍّ يَلْعَبُوْنَ)؛ در این شك دارید بازی می کنید. لعب را هم قبلاً ملاحظه فرمودید، بازی به هر سبکی که باشد، به صورت فیلم باشد، یا به صورت سریال باشد، بازی بازی است! این لعب را که گفتند لعب، گفتند چون این مثل لعب دهان است، این لعب دهان هرگز انسان تشنه را سیر نمی کند، کمی که انسان لب را بخواهد با لعب تر کند از بین می رود، این فقط در حد لعب است؛ لعب ها و بازی ها فقط در حد لعب دهان است، (بَلْ هُمْ فِيْ شَكٍّ يَلْعَبُوْنَ)، خبری نیست! آخر عمر می بینید اینهایی که کاری نکردند، وقتی در خانه سالمندان رفتند احساس پوچی می کنند، در و دیوار را نگاه می کنند، نمی دانند که اصلاً کجا می روند و چه چیزی در دست آنهاست؛ اما کسی که مؤمن باشد با دست پر دارد حرکت می کند، (ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ) (۳) است، فرمود: (بَلْ هُمْ فِيْ شَكٍّ يَلْعَبُوْنَ). حالا این (فَارْتَقِبْ) یک توییح و تهدیدی است. در آغاز سوره مبارکه «زخرف» آن جا هم فرمود ما برای «انذار» این کتاب را نازل می کنیم، (۴) آیه سوم همین سوره مبارکه «دخان» این است که (اِنَّا كُنَّا مُنْذِرِيْنَ) و راه «انذار» آن هم این است که اول یک قصه عام را ذکر می کند، بعد سرگذشت طاغوتیان را بیان می کند. در این جا که فرمود: (اِنَّا كُنَّا مُنْذِرِيْنَ)، حالا دارد «انذار» می دهد، فرمود: (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِيْنٍ)؛ منتظر باش! مراقب باش! روزی است که فضا با دود روشن می آید! نه دود روشن در مقابل تاریک؛ یعنی دودی که معلوم است همه جا را تاریک کرده است. این دود گاهی برای آن است که خفه بکند و گاهی برای آن است که فضا را باز کند. دمیدن دو گونه است؛ قبلاً که با هیزم کار می کردند این طور بود، دو گونه «نفخ» بود یک نفخی بود که اول آن آشپز می دمید به این چوب که این شعله ور بشود، یک وقت است که وقتی کارش تمام شد می دمد که این شعله خاموش بشود، پس یک نفخ است برای روشن شدن شعله و نفخی است برای خاموش کردن شعله؛ در «نفخ» صور اول برای خاموش کردن این چراغ جهان طبیعت است، در نفخ دوم (ثُمَّ نَفْخَ فِيْهِ اٰخَرٰى فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُوْنَ)، (۵) با دمیدن

دیگر جهان زنده می شود. دود هم دو گونه است: یک دود است خفه کننده که در این جا آمده، فرمود به دُخانی که خفه کننده و آثار عذاب در آن است، دوم دودی است که در سوره مبارکه ﴿فَصَّلَتْ﴾ هست که فرمود \_ در همین یکی از «حوامیم سبعة» سوره مبارکه «فَصَّلَتْ» بود \_ ما با دود این منظومه های شمسی را به راه انداختیم، آیه یازده به بعد سوره «فَصَّلَتْ» این است: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ﴿۱۴﴾ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا)؛ (۶) ما با دود، شمس و قمر ساختیم، این طور نیست که با برلیان شمس و قمر ساخته باشیم! ما با دود، این منظومه های شمسی را ساختیم، راه شیری را ساختیم و میلیون ها ستاره ساختیم، پس یک دود است که زمینه ﴿شکوفایی و روشنی نظام را فراهم می کند، آن در سوره مبارکه «فَصَّلَتْ» آیه یازده به بعد است که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ)؛ گاز و دودی بود، (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ﴿۱۴﴾ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ)، همین دود را در دو روز به صورت هفت آسمان در آوردیم و یک دود است که خفه کننده است که در سوره مبارکه «دُخَان» آمده است؛ حالا یا این عذاب در دنیاست و قبل از مسئله قیامت است، «كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْبَعْضُ»؛ یا جزء «أَشْرَاطُ السَّاعَةِ» است، «كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْأَخْرُونَ»؛ ولی دو شاهد است که برابر هر دو شاهد، این دو نوع تفسیر پیدا شده است؛ از اینکه فرمود وقتی (يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ) یک عده می گویند: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)، می گویند بردار! از این معلوم می شود که این خطر در دنیاست، پاسخ آن این است که (أَنِّي لَهُمُ الذُّكْرَىٰ وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ ﴿۱۴﴾ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ ﴿۱۵﴾ إِنَّا كَاثِبُونَ الْعَذَابَ قَلِيلًا)؛ یک عده می گویند که خدایا عذاب را از ما بردار! فرمود ما آیات الهی، کتاب الهی و معجزه ﴿الهی را فرستادیم و شما رو برگردانید، چرا عذاب را از شما برداریم؟! ولی بخشی از عذاب را ما برمی داریم، اندک را برمی داریم تا ببینیم که شما چه می کنید! معلوم می شود که این عذاب، عذاب دنیاست و قبل از قیامت است؛ اما این که فرمود: (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ)، اگر ظرف همان «دُخَان» باشد، این معلوم می شود جزء «أَشْرَاطُ السَّاعَةِ» است و مربوط به مسئله قیامت است.

ص: ۵۲۴

- ۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.
- ۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۸.
- ۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۳.
- ۵- قارعه/سوره ۱۰۱، آیه ۶.
- ۶- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱ و ۱۲.

به هر تقدیر این «إنذار» هست؛ یا قبل از قیامت یا جزء «أَشْرَاطُ السَّاعَةِ»، خطری دامن گیر انسان تبه‌کار می شود و او به خاطر اضطراب دست به دامن خدا می برد و ذات اقدس الهی هم فرمود که کتاب الهی آمده؛ اما شما اعراض کردید، نتیجه آن اعراض تلخ شما گرفتاری این عقاب است.

## تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۴

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان

(رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَآزَنَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنْ كُنْتُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶))

ص: ۵۲۶

سوره مبارکه «دخان» که در مکه نازل شد، بخش مهمی از مسائل آن مربوط به وحی و نبوت است، بعد قصص برخی از انبیا(علیهم السلام) را هم ذکر می کنند. چند نکته ای که مربوط به مطالب قبلی است: مسئله اول این است که فهم قرآن بدون روایات ممکن نیست، این «حَقُّ لَآ رَيْبَ فِيهِ» است، برای اینکه قرآن و عترت عدل هم هستند، اگر بدون روایت باشد قرآن فهمیده نمی شود و اگر بدون قرآن باشد روایت فهمیده نمی شود، این «حَقُّ لَآ رَيْبَ فِيهِ» است؛ لذا هر مفسیری اولین بار باید به خدمت اهل بیت برود تا راهنمایی بشود که چگونه قرآن را بفهمد و تفسیر کند، این هم نتیجه □ اول که بر آن اصل متفزع است. مسئله دوم آن است که وقتی به خدمت اهل بیت می رویم \_ چون آنچه عدل قرآن کریم است عترت است نه روایت \_ ائمه(علیهم السلام) راهنمایی کردند، فرمودند قرآن یدلی ندارد، جعلی ندارد، مشابه ندارد، تحریف ندارد و «الی یوم القیامه» مَصُون از هر زیاده و نقص است؛ ولی به نام ما روایات فراوانی جعل کردند: «سَيَتَكْثُرُ عَلَيَّ الْقَالَةُ»، (۱) از بیانات نورانی پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است که فرمود به نام ما روایات فراوانی جعل کردند؛ چه اهل سنت به نام رسول خدا و چه در غیر اهل سنت، این بیان آمده است. سیوطی که از علمای اهل سنت است، دو جلد کتاب نوشته به عنوان «اللآئِ الْمَصْنُوعَةُ فِي الْأَحَادِيثِ الْمَوْضُوعَةِ» که در این از اول طهارت تا آخر دیات، روایت های جعلی را جمع کرده است، دو جلد کتاب است. در بین ما هم عده ای کوشش کردند که در بین متأخرین مرحوم علامه عسکری(رِضْوَانُ اللهُ عَلَيْهِ) است، ایشان تا حدود ۱۵۰ یا بیشتر راوی مجعول کشف کرده، چه رسد به روایت! یعنی در روایات اسلام ۱۵۰ آدم جعل شده است که حالا از هر کدام چندین روایت جعل کردند. «خمسون و مائه صحابی مَخْتَلَق» که نوشته ایشان است همین است؛ ۱۵۰ تا محدث و راوی جعل کردند، هر کدام از اینها چندین روایت ساخته باشند خدا می داند؛ لذا ائمه فرمودند در قرآن دستی برده نشد، تحریف محال است، کم و زیاد محال است، هر آنچه خدا نازل کرده همان است؛ ولی به نام ما روایات جعل می کنند، چه اینکه از وجود پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) رسید که «سَتَكْثُرُ عَلَيَّ الْقَالَةُ».

---

١- الميزان فى تفسير القرآن، العلامة الطباطبائى، ج ٥، ص ٢٧٣.

بعد سؤال کردند که پس ما چه کار کنیم؟ دو طایفه از نصوص در جوامع روایی ما هست، هم مرحوم کلینی نقل کرد و هم دیگران که در این دو طایفه راه تفسیر را نشان دادند؛ یک طایفه مربوط به اصل روایت است که ائمه فرمودند روایتی که از ما صادر شده است را بر قرآن کریم عرضه کنید، اگر مخالف و مبین قرآن بود حرف ما نیست؛ اگر مخالف و مبین قرآن نبود، رجال آن درست باشد، یک؛ درایه آن درست باشد، دو؛ این دو فن را که احراز کردید، این روایت برای شما می شود حجت؛ این یک طایفه از نصوص است که در همه جوامع روایی هست، مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) اینها را در بحار جمع کرده که اصل آن در کافی کلینی (رضوان الله علیه) است. طایفه ثانیه همان نصوص علاجیه است که معروف است و در کتاب های اصول (۱) هم آمده است که از ائمه (علهم السلام) سؤال می کنند، اگر دو روایت از شما نقل شده است که مخالف هم بودند چه کنیم؟ فرمودند عرضه بر کتاب خدا کنید، آن روایتی که مخالف کتاب است، این را «فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ»، (۲) چون حرف ما نیست و آنکه مخالف قرآن نیست، آن حجت است. پرسش: ابتدای روایت «مَا وَافَقَ» است، در روایت فرمود: «فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَاقْبَلُوهُ وَ مَا خَالَفَهُ فَاضْرِبُوهُ»؟ پاسخ: بله، غرض این است که عمده آن قسم دوم است که مخالف کتاب حجت نیست، مخالفت ضرر دارد نه اینکه موافقت شرط باشد، چون خیلی از چیزهاست که تفصیل آن به وسیله اهل بیت آمده است؛ ما احکام نماز، احکام روزه، احکام حج و احکام عمره، غالب اینها در روایات آمده است، آنچه حجت و شرط است، مانعیت مخالفت است، نه شرطیت موافقت؛ موافق کتاب بودن شرط نیست، مخالف کتاب بودن مانع است. خیلی از چیزهاست که قرآن کریم به اهل بیت ارجاع داده است، در همین سوره مبارکه «حشر» فرمود: (وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)؛ (۳) شما در امر و نهی ببینید که پیغمبر چه فرمود! پس خود قرآن می گوید ببینید که پیغمبر چه گفت؛ اگر همه خصوصیات در قرآن بود که دیگر ارجاع نمی شد. پرسش: روایت پیامبر می فرماید که با موافقت کتاب قبول است؟ پاسخ: بله، اما تفسیرش این است که «مَا خَالَفَ الْكِتَابَ فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ». پرسش: پس شق سومی ندارد؟ پاسخ: چرا! «مَا وَافَقَ كِتَابَ» در صورتی که کتاب تعرض کرده باشد و چیزی را فرموده باشد، حتماً روایت باید موافق آن باشد؛ اما اگر چیزی را نفرموده باشد، مثل همان الفیه و نفلیه شهید که در یکی هزار حکم واجب برای نماز و در دومی سه هزار حکم مستحب برای نماز هست، قرآن کریم خیلی ها را تعرض نکرده است، خودش فرمود ببینید پیغمبر چه می گوید: (وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)، معلوم می شود اگر چیزی را قرآن فرموده باشد، حتماً روایت باید مخالف آن نباشد؛ اما اگر چیزی را قرآن نفرموده، روایت موافق چه باشد؟! چیزی را که قرآن تعرض نکرده، فراوان است؛ کیفیت حج، کیفیت عمره، کیفیت سعی بین صفا و مروه، کیفیت وقوف در عرفات، کیفیت وقوف در مشعر، فقط اصل آنها را فرموده است. بنابراین آنچه مانع است مخالفت کتاب است، نه اینکه موافقت کتاب شرط باشد.

ص: ۵۲۸

۱- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص ۳۰۱.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۵.

۳- حشر/سوره ۵۹، آیه ۷.

پس این دو طایفه از نصوص، طبق راهنمایی اهل بیت بر هر مفسّری لازم است که هر روایتی چه معارض داشته باشد و چه معارض نداشته باشد — برابر طایفه اولی — و روایتی که معارض دارد برابر نصوص علاجیه — روایات طایفه ثانیه — اینها را بر قرآن کریم عرضه کند، اگر مخالف بود رد کند و اگر مخالف نبود «عَلَى الرَّأْسِ وَالْعَيْنِ» بپذیرد، این راهنمایی اهل بیت بود. از این راهنمایی به دست می آید که ما موظفیم در ابتدا قرآن را از اوّل تا آخر به مقدار فهم خودمان ادراک کنیم، تا ترازو و میزان برای ما باشد؛ اما هنوز حجّت نیست، فقط می فهمیم که خدا چه فرمود، این را این جا می نویسیم و حق عمل کردن نداریم، چون برای ما حجّت نیست. سپس می رویم به خدمت روایات؛ اگر مقیّدی پیدا شد، اطلاعات آن تقیید می شود؛ مخصّصی پیدا شد، عموماً آن تخصیص می خورد؛ شأن نزولی گفته شد، مشخص می شود؛ قرینه ای بود برای «ذی القرینه»، مشخص می شود؛ از باطن خبر دادند، مشخص می شود؛ از ظاهر خبر دادند، مشخص می شود؛ این فحوص بلیغ را باید انجام بدهیم. وقتی این فحوص بلیغ را کردیم، دوباره می رویم خدمت قرآن و جمع بندی آن را برای خود حجّت می دانیم و عمل می کنیم. در این مجموعه دیگر «دور» در کار نیست! چون اوّلین بار به اهل بیت مراجعه کردیم که ما چگونه قرآن را بفهمیم که آنها به ما دستور دادند و گفتند که قرآن دست خورده نیست و روایات ما دست خورده است! روایت عدل قرآن نیست، ما عدل قرآن هستیم! اگر حرفی از ما شنیدید که حجّت است، حرفی را از ما نشنیدید و از روایت شنیدید، بر قرآن عرضه کنید؛ پس ما اوّل باید برویم خدمت قرآن، بفهمیم که قرآن چه می گوید و ترازو داشته باشیم تا مضمون روایت را بر این قرآن عرضه کنیم و با این ترازو بسنجیم؛ اما از ترازو که به تنهایی کاری ساخته نیست! ترازو چه مشکلی را حلّ می کند؟ ترازو منتظر است که کالایی را در آن بگذاریم و بسنجیم، آن کالا راهنمایی اهل بیت است؛ وقتی اهل بیت مطلبی را فرمودند، اگر چیزی در قرآن نبود و از خودشان فرمودند، این مثل قرآن است، برای اینکه خود قرآن می فرماید: (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)؛ ببینید آنها چه می گویند! اگر چیزی در قرآن بود، این روایت را با مضمون قرآن می سنجم، اگر مخالف بود که طرد می شود و اگر مخالف نبود، لازم نیست که موافق باشد، چون موافقت شرط نیست، مخالفت مانع است؛ لذا اگر خاص بود تخصیص می زنیم، قید بود تقیید می زنیم، قرینه بود توضیح می دهیم و شأن نزول بود بیان می کنیم و مانند آن. پس ما دو رفت و برگشت داریم، البته بدون اینکه «دور» در کار باشد، این برای کیفیت فهم قرآن بود. پرسش: بسیاری از روایات سنگین هستند! پاسخ: در قرآن هم اصول دین دارد و هم فروع دین دارد؛ در اصول دین فرمود ظن معتبر نیست، چون شما می خواهید علم پیدا کنید! الآن می خواهید علم پیدا کنید که آسمان اوّل، آسمان دوم و آسمان سوم که حضرت معراج رفت چطور بود؟ اثر عملی ندارد! یک خبرِ ظنی آمده است، شما چه کار می خواهید بکنید؟ فقط می توانید یک اسناد ظنی بدهید و بگویید که گمانم این است، علم که پیدا نمی شود و اثر عملی هم که ندارد! اما اگر مربوط به فروع دین بود، روایت ظنی حجّت است که «يُؤَخِّرُ بِهِ»؛ اما اگر یک امر علمی بود و نه عملی، علمی که دست ما نیست! ما باید علم پیدا کنیم که آسمان اوّل چگونه بود، آسمان دوم چگونه بود و آسمان سوم چگونه بود، این روایت هم که علم نمی آورد و اثر عملی هم که ندارد، حالا ما چه کار بکنیم؟ می گوییم ما محترمانه برخورد می کنیم و می گوییم به گمان ما این است.

اما درباره کیفیت نزول؛ شما ببینید این بدرالدین زرکشی آذری زبان بود ظاهراً و در مصر متولد شد و قبل از سیوطی هم این کتاب البرهان فی علوم القرآن را نوشته است و کسی هم او را نمی شناخت، سیوطی که کتاب الإیتقان فی علوم القرآن را نوشته، از زرکشی خیلی نام برده و یاد کرده که دیگران هم این بدرالدین شافعی زرکشی را شناختند. شما وقتی به کتاب بدرالدین زرکشی شافعی مراجعه می کنید، اصلاً نزول و تنزیل و آمدن معنا به عالم طبیعت و رفتن موجود عالم طبیعی به عالم معنا، اینها برای او حل نشده! گاهی می گوید جبرئیل به صورت بشر درمی آید تا حرف های عادی را بگوید، گاهی می گوید که پیغمبر به صورت فرشته درمی آید تا مطالب را بفهمد؛ پیغمبر در اثر داشتن روح مجرد «من الفرش الی العرش و من العرش الی الفرش» را احاطه دارد، این لازم نیست که از صورت بشری دربیاید و به صورت فرشته شود، این می شود حرف او! این جریان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۱) خیلی کمک می کند! ما خودمان یک فراز و فرودی داریم \_ این اصطلاح فراز و فرود از بهترین تعبیرها و اصطلاحات فرید الدین عطار است \_ ما یک فراز داریم و یک فرود، درباره خودمان که حل بشود \_ البته در حد تمثیل است \_ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»، می تواند مسئله وحی را و نبوت را در حد تمثیل حل کند. خود قرآن تمثیل را یکی از راه های خوب عالم شدن می داند: (تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبِهَا لِلنَّاسِ) (۲) برای اینکه عالم بشوند، (وَلَقَدْ صَيَّرْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ). (۳) مثل سهم تعیین کننده ای در فهم مطلب دارد، چون دامنه مطلب را پایین می آورد و رقیق می کند، دست شنونده و مستمع را می گیرد بالا. می برد، تا تطابق حاصل بشود بین فکر شنونده و دامنه تنزل یافته مطلب؛ وقتی دامنه آن پایین آمد، دست شنونده هم بالا رفت و تناسب حاصل شد، آن وقت این مستمع بیچاره به زحمت می فهمد، خاصیت تمثیل این است. فرمود ما مثل می زنیم تا اینکه بالایی را یک کمی پایین بیاوریم و رقیق کنیم، پایینی را یک کمی بالا بیاوریم و حقیق کنیم تا حقیقت او با رقیقت این تطابق بکند و بفهمد، خاصیت مثل این است؛ در جریان تمثیل هم ما همین طور هستیم. الآن یک حکیم یا یک متکلم یا یک اصولی یا یک فقیه یا یک مفسر، هر کسی که باشد یک مطلب بلند علمی در عاقله او هست، او به این فکر است که آن را به صورت رساله دریاورد و بنویسد یا به صورت درس، بحث کند، دارد فکر می کند؛ آن مطلب عالی بلند علمی که در عاقله او هست، آن نه عبری است و نه عربی، نه تازی است و نه فارسی است و نه آذری، مطلب علمی است! بعد به این فکر است که من در جمع کسانی حرف می زنم که اینها آذری زبان هستند یا تازی زبان هستند یا فارسی زبان هستند، فارسی بگویم، آذری بگویم یا تازی بگویم؟ فکر می کند و می گوید مثلاً در فلان جمع مناسب که من عربی بگویم، بعد آن مطلب را به قوه خیال خود تنزل می دهد، ترتیب می دهد که من برای آن مطلب علمی یک مقدمه ذکر بکنم، چهار تا فصل ذکر بکنم، پنج تا نتیجه بگیرم، این را ترتیب می دهد، بعد آن کلمات و لغات را در ذهن خودش ترسیم می کند، بعد دست به قلم می برد و می نویسد یا شروع به سخن می کند و می گوید؛ این گفتن او به نحو تجلی است نه تجافی! این طور نیست که آن مطلبی که در عاقله اوست؛ مثل اشک چشم ریخته باشد و آمده باشد روی کاغذ؛ آن مطلب سرجای خود محفوظ است، بلکه دامنه آن مطلب رقیق شده و آمده در حوزه خیال و در دامنه خیال رقیق شده، به صورت کتابت یا به صورت سخن درآمده است. این سخن فرود آن فراز است، نه تجافی است آن طوری که اشک از چشم می ریزد؛ آن طوری که معنا به صورت لفظ در می آید؛ یعنی بالایی در عین حال که در بالا هست، مرحله رقیق آن میانی است، مرحله ارق آن طبیعی است، این سه مرحله را آن گوینده یا نویسنده تنظیم می کند و می گوید یا می نویسد. پرسش: قبل از مرحله گفتن تجلی است، اما بعد از گفتن تجافی است؟



- ١- عوالى اللئالى؁ محمدبن على بن ابراهىم ابن ابى جمهور الاحسانى؁ ج ٤؁ ص ١٠٢.
- ٢- عنكبوت/سوره ٢٩؁ آيه ٤٣.
- ٣- اسراء/سوره ١٧؁ آيه ٨٩.

پاسخ: تجافی نیست. اگر تجافی باشد، یعنی آن که در خیال یا ذهن این استاد است، دیگر ریخته پایین و در ذهن او نیست. بنابراین آن که در عاقله استاد هست، هست؛ در مُتَخَلِّیه استاد هست، هست؛ در واهمه استاد هست، هست؛ روی کتاب هم که آمده، آمده؛ این می شود تجلی!

حالا در قوس صعود که از فرود به فراز می رود؛ آن شنونده اول یک آهنگ و صدایی را می شنود، اگر درس خوانده باشد و بجا درس آمده باشد و جای او این جا باشد، این الفاظ را می فهمد؛ این الفاظ را «بِمَا لَهُ مِنَ الْمَفَاهِمِ» از سامعه خود به خیال می برد و تنظیم می کند، اگر اشکال و نقد داشته باشد، همان جا متوقف می کند و قبول نمی کند، اگر اشکال و نقدی نباشد، از آن فرود بالاتر می رود، تا برسد به اینکه خودش بشود مجتهد، او از همین خواندن و شنیدن مجتهد شده! اجتهاد هم یک ملکه نوری است! اینکه از پایین رفته بالا، این چنین نیست که آن کلمات از یاد او رفته باشد، البته این کلماتی که در عالم طبیعت است از بین می رود؛ نوشته ها از بین می رود یا گفته ها \_ مثلاً آهنگی است اگر ضبط نشود \_ از بین می رود؛ ولی این معنا را او در حد خیال حفظ می کند، بعد وقتی شب رسید مطالعه می کند، همه اینها را بررسی می کند، اگر اشکال نداشت قبول می کند و اگر اشکال داشت نکول دارد که به بالا نمی رود، بعد از اینکه اشکالات آن حل شد از آنها بالا می رود که می شود عاقله و می شود مجتهد؛ اما هیچ کدام جابه جا نشوند؛ یعنی این نقوش کتاب نیامده در ذهن این آقا، این نقوش کتاب هنوز روی کتاب است، یا این آهنگ ها هنوز در بیرون هست؛ آن که او شنیده است، حقیقت این چیزی است که گوینده گفته است، از آن حق به أحق رسیده است؛ یعنی از خیال به عاقله رسیده است، پس هم در قوس صعود از فرود تا فراز، هم در قوس نزول از فراز تا فرود، هیچ کدام جابه جا نمی شوند؛ یعنی این آهنگ ها بشوند خیال و از خیال بشوند عاقله که جابه جا بشوند و جای آنها خالی بشود نیست، این معنای نزول است! نه اینکه حضرت از بشریت گذشته باشد و به صورت فرشته دربیاید، حالا ممکن است که جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به صورت فرشته متمثل بشود؛ اما شنونده ای مثل پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) از بشریت مُتَخَلِّع بشود و به صورت فرشته دربیاید لازم نیست؛ ما هر روز داریم همین کار را می کنیم؛ ما هر روز از ماده و از طبیعت به فراطبیعت داریم سفر می کنیم! هم مسافر پیاده می کنیم، هم مسافر می بریم؛ هم از بالا مسافر می آوریم، هم از پایین مسافرانی را به بالا می بریم؛ هم آن مطالب عرشی را فرشی می کنیم، هم فرشیان را عرشی می کنیم؛ اصلاً کار ما فراز و فرود است! اگر کسی این قوس صعود را و آن قوس نزول را بررسی کند، دیگر مشکل زرکشی و امثال زرکشی نیست تا بگوییم جبرئیل به صورت یک بشر درمی آید یا \_ ممکن است که او به صورت بشر متمثل بشود \_ یا پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) از بشریت مُتَخَلِّع می شود و به صورت فرشته درمی آید، اینها لازم نیست! پس چه در انزال و چه در تنزیل هیچ کدامشان به نحو تجافی نیست، هر دو به نحو تجلی است. پرسش: سختی انزال در مرحله عبور کردن است؛ یعنی از مرحله تجلی به مرحله تجافی رفتن؟ پاسخ: تجافی دیگر نیست! تجافی یعنی آنکه قبلاً بود، نباشد. پرسش: گاهی از اوقات هست که وقتی علما حرفی را می فرمایند، می گویند منظور ما این چیزی نبود که شما گفتید؟ پاسخ: نه، دو حرف است؛ یک وقت است که تجلی را او درک نکرده! اگر مطلبی تجلی کرده باشد و یک فقیه یا یک اصولی مطلبی را فرموده باشد، از عاقله او چیزی خالی نمی شود، این نظیر آب نیست که از چشم بریزد پایین، این سر جای خود محفوظ است. پرسش: امر است که فرموده (اقْرَأْ)؛ (۱) یعنی بخوان که از آن مرحله تجلی؟ پاسخ: پایین تر آمده است. پرسش: باید مرحله تجافی داشته باشد! پاسخ: تجافی ندارد! تجافی مثل باران است. معنای تجافی این است که وقتی در بالا هست در پایین نیست، وقتی در پایین است در بالا نیست؛ این معنای تجافی است. الآن باران تجافی دارد؛ یعنی وقتی که در صد متری

ماست در زمین نیست، وقتی که در زمین آمده دیگر در صد متری نیست، جا خالی کرده است؛ اما تجلی آن است که در عین حال که بالا- هست، رقیق می شود می آید پایین و در عین حال که در میانی است می آید پایین تر، الآن ما هر روز داریم با تجلی زندگی می کنیم؛ یعنی هر استادی آنچه را که در عاقله □ اوست با گفتن یا نوشتن تنزل می دهد به تجلی و هر شاگرد یا مطالعه کننده ای آنچه را که می خواند یا می شنود، از صحنه □ کتاب بالا می برد به خیال و از خیال به عاقله، آن جا هم به صورت شبیه تجلی است! این طور نیست از خیال که به عاقله رفته، دیگر در خیال او نباشد؛ در خیال او هست، در حافظه او هست، آن ملکه اجتهاد او هم سر جای خود محفوظ است. بنابراین انزال و تنزیل هر کدام باشد به نحو تجلی است. پرسش: اگر در مرحله □ «علی حکیم» باشد به شکل تلقی باشد، صحیح است؟ پاسخ: به هر تقدیر اگر ذات اقدس الهی بخواهد چیزی را انزال کند، چون سخن از زمان و زمین نیست، یک وقت ممکن است که لطف الهی طوری بشود که دفعتاً ملکه □ اجتهاد را به کسی مثل صاحب جواهر عطا بکند، این انزال است! یک وقت ممکن است که چهل جلد جواهر را به یک کسی اعطا کند، این تنزیل هست! اما همه اینها به نحو تجلی است! آنچه بالا- بود هست، آنچه در مراحل میانی بود هست و آنچه را که در مرحله پایین نصیب انسان شده است هم هست؛ بالا خالی نشده، مخزن الهی خالی نمی شود، چه اینکه مخزن عاقله هم خالی نمی شود؛ پس انزال به این صورت است؛ منتها حالا- وجود مبارک حضرت در عین حال که این جا نشسته است با «علی حکیم» ارتباط پیدا می کند و این در اثر داشتن روح مجرد است که روح مجرد از «سَمَك» تا «سَمَاء» همه را می تواند طی کند. ما الآن که در قنوت نماز می گوئیم: «رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ»، (۲) با چه کسی داریم حرف می زنیم؟ حالا- ما ممکن است معانی این حرف را نفهمیم، اما اصل این مطلب و کسانی هستند که اینها را می فهمند یعنی چه؟ یعنی ما که در محراب عبادت ایستاده ایم «السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ» را می فهمیم، «الْأَرْضِينَ السَّبْعِ» را می فهمیم، «وَمَا فِيهِنَّ» را می فهمیم، همه را احاطه می کنیم و می گوئیم خدایا همه جا رفتم و جز تو کسی را ندیدم! این معنای «رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ» قنوت ماست. پس در عین حال که انسان این جا نشسته است یا این جا عبادت می کند، می تواند آسمانی باشد، به تعبیر جناب نظامی، زمینی به اصل و آسمانی به فرع: محیطی چه گوئیم چو بارنده میغ □□□ به یک دست گوهر به یک دست تیغ به گوهر جهان را بیاراسته □□□ به تیغ از جهان داد دین خواسته

ص: ۵۳۱

۱- علق /سوره ۹۶، آیه ۱.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۴۲۶.

امروز وجود مبارک ولی عصر همین طور است! غرض این است که انسان به اندازه توان خود می تواند بگوید: «رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّعِيَّةِ وَرَبِّ الْأَرْضِ يَنْ السَّعِيَّةِ»، تعلیمات ما این است! در عین حال که انسان (يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ) (۱) هم هست، این طور نیست که انسان از بشریت دریاید و بشود فرشته، روحی دارد بالاتر از فرشته و برخی ها هم روحی دارند همتای با فرشته.

اما مطلب بعدی، ذات اقدس الهی که قرآن را نازل کرده است یا تجلی کرده است و وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در عبادت ها با خدای سبحان سخن می گویند و اینها که صادر اول هستند، (۲) بین اینها و بین ذات اقدس الهی فاصله ای نیست، چگونه اینها مثلاً به ذات اقدس الهی؛ یعنی آن منطقه ممنوعه راه ندارند؟ با اینکه اینها صادر اول هستند، اینها نه برتر دارند و نه معادل دارند، اگر «أَوَّلُ مَا صَدَرَ اللهُ نُورُ نَبِيِّنا» (۳) شد، اگر چیزی «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ» شد، او چطور ذات را درک نکند؟ شبهه و سؤال این است. به هر تقدیر اگر کسی «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ» شد، دیگر بالاتر ندارد! بین او و بین خدا فاصله ای نیست، او چرا خدا را درک نکند؟ پاسخ این است که او به هر حال موجودی است ممکن و مخلوق؛ حالا هر که باشد! صادر اول باشد یا غیر اول باشد، این یک؛ و هر مخلوقی هم متناهی است، نامتناهی که نیست، این دو. بین این صادر اول و بین خدای سبحان، آیا تفاوت به مقدار متناهی است یا غیر متناهی؟ اگر \_ مَعَاذَ اللهِ \_ بگوئیم تفاوت بین صادر اول و خدا به قدر متناهی است، یعنی خدا به اندازه متناهی و محدود از صادر اول بالاتر است \_ مَعَاذَ اللهِ \_ لازم می آید که خدا متناهی باشد، چرا؟ چون مجموع دو متناهی می شود متناهی؛ صادر اول که متناهی است، برتری و بزرگی خدا بر صادر اول، آن هم که متناهی است، مجموع دو متناهی می شود متناهی و این مستحیل است. پس خدا به اندازه نامتناهی از پیغمبر بالاتر است؛ اگر به اندازه نامتناهی از پیغمبر بالاتر است، الکلام الکلام! پیغمبر چه چیزی را می خواهد بیند؟ جز ظهور او، جز فیض او و جز تجلی او که چیزی را نمی تواند درک بکند! ذات او که در دسترس احدی نیست! قبلاً هم مشاهده کردید، اگر انسان بر فرض به مقام فنا برسد، چیزی که نصیب او می شود وحدت شهود است، نه وحدت وجود؛ در مقام فنا این شاهد فانی نه خود را می بیند و نه غیر خدا را، این درست است، این یک؛ اما فنا نابودی نیست، چون نابودی نقص است و فنا از درجات کمال شهود عرفان است، این دو. اگر کسی به مقام فنا رسید نابود نمی شود، هست ولی نه خود را می بیند و نه غیر خود را! حالا می خواهد خدا را مشاهده کند؛ یک موجود محدود اگر بخواهد خدا را مشاهده کند، به اندازه خدا را مشاهده می کند، چون خدا اندازه ندارد، پس ظهور او را می بیند؛ این است که سیدنا الاستاد مرحوم امام فرمود محال است که هیچ پیغمبر و ولی ای به ذات خدا دسترسی پیدا کند! او یک حقیقت نامتناهی است! برهان تا این جا راه دارد، هر اندازه که برهان و علم حصولی و استدلال باشد، آدم جلو می رود و همان خدا را می پسندد و به همان اشاره می کند، می گوید این چنین حقیقتی در عالم هست که من نمی توانم درک کنم! «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمِ وَ لَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ»، (۴) (يُحَذِّرُكُمْ اللهُ نَفْسَهُ). (۵) فرمود بالا بروید و حکیمانانه بیندیشید فکرت نمی رسد، پایین بروید و عارفانه غواصی کنید پیدا نمی کنید، این حرف ها بوسیدنی است! «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمِ وَ لَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ»؛ فرمود اندیشه بلند ابن سینا داشته باشید، پَرِ شَمَا می سوزد؛ شهود انبیا و اولیا را داشته باشید که در اقیانوس ها بخواهید غواصی کنید، سَرِ شَمَا به سنگ می خورد، کجا می خواهید بروید؟ بالا بروید، تحت احاطه اوست؛ پایین بروید، تحت احاطه اوست؛ درون بروید و بخواهی عارفانه خدا را بشناسی، سَرِ شَمَا به سنگ می خورد؛ بالا بخواهی بلند پروازی کنی، پَرِ شَمَا می سوزد: «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمِ» ای «الْهَمَمُ الْبَعِيدَةُ»، «وَ لَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ»؛ با فطانت و با فطرت بخواهی غواصی کنی، درون بروی و از راه درون «مَرِينُ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، خدا را نمی توانی

بشناسی! همین که فهمیدیم که نمی فهمیم برای ما کافی است! فهمیدیم حقیقتی است نامتناهی که برهان هم راه دارد؛ علم حصولی و راه حوزه و دانشگاه باز است، چون مفهوم است و استدلال است و ذهن است، این راه ها باز است؛ اما همه می بینید که متناهی هستیم! ما می گوئیم خدا نامتناهی است و مفهوم نامتناهی را هم درک می کنیم، اما در کنار این مفهوم نامتناهی صدها مفهوم در ذهن ماست! نامتناهی که جا برای غیر نمی گذارد. اینکه ما مفهوم نامتناهی را درک می کنیم، مفهوم «أرض» و «سما» و «شجر» و «حجر» و «زید» و «عمرو» را هم درک می کنیم، معلوم می شود که این نامتناهی، نامتناهی به حمل اولی است، نه نامتناهی به حمل شایع، نامتناهی به حمل شایع بیرون است و نه در درون ما، نامتناهی که در ذهن ما و نفس ما نمی گنجد. پرسش: نمی شود گفت که جهل عقل است؟ پاسخ: عجز ماسواست! عقل می فهمد که نمی فهمد «وَ كَفَى بِمَذَلِّكَ فَخْرًا». پرسش: عقل مجبور است که این را قبول کند! پاسخ: بله، مجبور است؛ یعنی می فهمد که چنین چیزی هست که فهمیدنی نیست، و گرنه سر می سپرد! چون مهم ترین عقلا- این جا سر به خاک می سپارند و می فهمند که نمی فهمند! می فهمند که فهمیدنی نیست! انسان در برابر کسی به خاک می افتد که نافهمیدنی نباشد؛ لذا بیشترین حکمت و بیشترین برهان را همین حکما ارائه کردند! خاضع ترین همین ها بودند! البته راه برهان راه باز است، علم حصولی و استدلال «تا سر رود به سر رو تا پا به پا پیو»؛ ولی اگر کسی بخواهد از ذهن و استدلال و فکر و کتاب و کتیبه بیرون برود و بخواهد مشاهده بکند سر او به سنگ می خورد؛ فقط با ظهورات حق! چه اینکه سر کلیم حق به سنگ خورد، یک رُخی نشان داد: (خَرَّ مُوسَى صَعِقًا) (۶) شد! یک رُخی! بنابراین به همان اندازه است. راه استدلال و مفهوم باز است تا دلتان بخواهد! اما اگر کسی به سراغ راه شهود بخواهد برود، فقط با فیض او رابطه دارد. مبدا ما بگوئیم صادر اول چون از همه مخلوقات بالاتر است، او دسترسی دارد! خیر! از همه مخلوقات بالاتر است، یک؛ خودش محدود است، دو؛ برتری خدا بر او به مقدار نامتناهی است، نه مقدار متناهی، سه؛ اگر \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ خدا به اندازه □ محدود از پیغمبر بالاتر بود \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ «لِلَّزَمِ» تناهی حق تعالی، چون او مجموع دو متناهی است، آیا مجموع دو متناهی محال می شود؟

ص: ۵۳۲

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۴۰.

۳- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۱۵، ص ۲۸.

۴- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۷، ص ۲۰۴.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۸ و ۳۰.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دخان

(رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶))

ص: ۵۳۳

سوره مبارکه «حم» مانند «حوامیم» (۱) دیگر در مکه نازل شد و معمولاً سوره مکی درباره اصول دین است؛ بخشی از این سوره اهتمام شدیدی به مسئله وحی دارند که وحی و نبوت چیست؟ چگونه نازل می شود؟ آثار آن چیست؟ و چون مسئله توحید در فضای شرک از اهمیتی برخوردار بود، لذا مسئله توحید را مکرر با براهین گوناگون ذکر می فرمایند. اینکه این کتاب نورانی در «لیله قدر» نازل شد، «لیله قدر» تفریق است و نه ليله دفعی و جمع؛ جمع این مطلب که قرآن در «لیله قدر» دفعتاً نازل شد و این ليله، ليله تفریق و تفصیل است به این است که سوره مبارکه «دخان» یا سوره مبارکه «قدر» مشخص کرد که «لیله قدر» ليله تفریق و تفصیل است؛ اما قرآن کریم که دفعتاً نازل شد، یک تفصیل علمی دارد که همان وقت برای حضرت روشن شد و یک تفصیل عینی و خارجی دارد که در طول ۲۳ سال مشخص می شد؛ چه اینکه در «لیله قدر» یک تفصیل علمی دارد که فرشتگان به محضر ولی آن عصر می آورند و یک تفصیل عینی دارد که در طول سال مشخص می شود، این (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، (۲) نه یعنی تفصیل و تفریق خارجی، تفصیل خارجی و تفریق خارجی جزء مقدرات سالانه است که در طی سال باید حاصل بشود. بنابراین «اجمال» به معنای دفعی است، یک؛ «تفصیل» علمی است، دو؛ تفصیل عینی و تفریق عینی در طول ۲۳ سال است، سه؛ چه اینکه در «لیله قدر» اجمالاً و دفعتاً خطوط کلی نازل می شود و تفصیل علمی هم به ولی آن عصر ارائه می شود؛ ولی تفصیل عینی و تفریق عینی در طول کل سال است.

ص: ۵۳۴

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴.

مطلب دیگر درباره معرفت ذات اقدس الهی است، قبلاً روایات فراوانی را که مرحوم ابن بابویه قمی (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید آوردند، یک بار همه این روایات خوانده شد؛ در بخش پایانی کتاب شریف توحید باب ۶۷ در «بابُ النهی عَنِ الْكَلَامِ وَ الْجِدَالِ وَ الْمِرَاءِ فِي اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» (۱) روایت فراوانی است که در طی این چند صفحه - تقریباً ۳۵ روایت است - اینها را مفصلاً در بحث های قبل خواندیم؛ در بعضی از این روایات سی و پنج گانه، فرمود هیچ کسی نگوید که من قدرت آن را دارم، متخصص این رشته هستم و درباره معرفت خدا سالیان متمادی کار کردم! فرمود هر کس در هر شرایطی باشد، قَدْ فِکَرِ او به مقام ذات اقدس الهی نمی رسد؛ این روایات سی و پنج گانه است که اگر لازم باشد، باز ممکن است بخوانیم.

مطلب دیگر این است همه آیاتی که در قرآن کریم آمده است، اینها قابل فهم است؛ مادامی که بحث، بحث علم حصولی و استدلال و مفهوم است، انسان به اندازه استعداد خودش راه دارد و اینها را می فهمد؛ معنای ابد را، معنای ازل را، معنای سَرْمَد و معنای غیر متناهی را خوب می فهمد و ما هم بیش از آن مقداری که می فهمیم و دلیل بر آن اقامه می شود مکلف نیستیم؛ به شهود خارجی مکلف نیستیم، ولی اگر کسی شهودی داشت «طُوبَى لَهُ وَ حُسْنُ مَرَاَبٍ»، ما آنچه مقدر ماست را مکلف هستیم، آنچه مقدر ما نیست تحت تکلیف ما هم نیست. پس همه آیات و روایاتی که درباره معرفت ذات اقدس الهی هست، هر کس به اندازه استعداد خودش می تواند بفهمد، حتی مفهوم نامتناهی را! مفهوم ذات را! یعنی ذات نامتناهی و مانند آن. در همین کتاب شریف توحید مرحوم صدوق، ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) فرمودند کسی به این فکر باشد که اسمای خدا را عبادت می کند مُشْرَک است؛ کسی به این فکر باشد که ذات را با وصف، ذات را با اسم یا ذات را با اثر عبادت می کند مُشْرَک است، فقط باید ذات را عبادت بکنند! همه مفاهیم را بشر می فهمد، ذات را می فهمد، نامتناهی را می فهمد، ازلی و ابدی و سَرْمَدی را می فهمد و همان را عبادت می کند «و لا غیر».

ص: ۵۳۵

نزاع بین حکیم و عارف \_ حکمت و عرفان \_ در یک امر دیگر است، هر دو معتقد هستند که بحث های علم حصولی مطلق است و توان آن را دارد که در باره ذات اقدس الهی، نامتناهی بودن و مانند اینها را درک نکند، براهین فراوانی هم طرفین می توانند اقامه بکنند؛ البته این مورد اتفاق هر دو است. آنچه در قسمت سَلْب مورد اتفاق دیگر است، این است که شهود ذات اقدس الهی به نحو کُنه ذات مقدر کسی نیست، این را هم طرفین اتفاق دارند؛ اما تلاش و کوشش عارف چیز دیگر است، سعی حکیم چیز دیگری است! جهاد اصغر و جهاد اوسط را همه ما شنیده ایم، ولی جهاد اکبر را که کمتر معروف است را کمتر شنیده ایم و چون آن کمتر مطرح است، این جهاد اوسط برابر آن روایتی که ما داریم شده جهاد اکبر. در جهاد اصغر جنگ ما با استکبار و با صهیونیسم و مانند اینها جنگ آهن است؛ یعنی جنگ بدنی است که با کفّار داریم می جنگیم؛ البته استکبارستیزی یک امر اساسی دین ماست، این جهاد اصغر است. جهاد اوسط جنگ بین نفس و عقل است؛ نفس می خواهد در مرحله شهوت و غضب میدان دار باشد، عقل می خواهد اینها را «عقال کند» تا بشود باتقوا، بشود عادل، بشود فاضل و مانند آن؛ این جهاد اوسط است؛ منتها چون جهاد اکبر در دسترس نبود و همین جهاد اوسط نسبت به جهاد اصغر، جهاد اکبر نسبی است، در آن روایت وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود شما از جهاد اصغر آمدید: «وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ» (۱) و کار سختی هم هست که انسان بتواند «هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى»؛ (۲) او را به فضیلت دعوت کند و او را رام بکند؛ البته این کار آسانی هم نیست و این در حقیقت جهاد اوسط است! محصول جهاد اوسط این است که انسان وارسته می شود، باتقوا می شود، اهل بهشت می شود و مانند آن. از این بالاتر جهاد اکبر است؛ یعنی اگر کسی در جهاد اوسط موفق شد، انسان وارسته و تقوا و عادل و پرهیزکار و اهل بهشت شد، از آن به بعد در درون خود یک درگیری دیگری با قلب دارد که آن درگیری بین عقل است و قلب؛ عقل حکیم می گوید من می خواهم بفهمم و قلب عارف می گوید که من می خواهم ببینم؛ فهمیدن هنر نیست، دیدن هنر است! اینکه گفته شد: خود هنر دان دیدن آتش عیان □□□ نی گپ دلّ علی النار الدخان جنگ بین عارف و حکیم است؛ عارف به حکیم می گوید که چقدر برهان اقامه می کنی که بهشت هست و جهنم هست؟ همه ما می دانیم که بهشت هست و جهنم هست؛ هنر در این نیست که شما استدلال کنی که بهشتی هست و جهنمی هست، آن کار آسانی است، هنر در این است این جا که نشسته ای جهنم را ببینی! همین جا که نشسته ای بهشت را ببینی! خود هنر دان دیدن آتش عیان □□□ نی گپ دلّ علی النار الدخان حکیم دارد گپ می زند، او دود را می بیند و از دود پی به آتش می برد، این که هنر نیست! ادله □ فراوانی اقامه می کنید که خدا عادل هست، حکیم هست، باید به عدل عادلان پاداش بدهد و باید به ظلم ظالمان کیفر بدهد، پس بهشت و جهنمی هست، همه این حرف ها حق است؛ اما آن بیان نورانی حضرت امیر که در خطبه فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَى فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَى»، (۳) تازه در مرحله □ «كَأَنَّ» است! بالاتر از این مرحله «أَنَّ» است که خود حضرت فرمود: «مَا كُنْتُ أَعْتِيدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ». (۴) بنابراین اگر کسی طبق فلان آیه یا طبق فلان روایت بگوید که بهشت حق است، او دارد گپ می زند، ما همه می دانیم که بهشت و جهنمی هست! اگر رسیدید به فرمایش حضرت امیر که فرمود مردان الهی کسانی هستند که گویا بهشت را می بینند، گویا جهنم را می بینند، «عَوَاء» و زوزه □ سگان جهنم را می شنوند، آن هنر است! «خود هنر دان دیدن آتش عیان»، گپ زدن مهم نیست «نی گپ دلّ علی النار الدخان»؛ این جهاد اکبر است که بین فلسفه و عرفان است، بین حکیم و عارف است، این می گوید من می خواهم بفهمم و او می گوید که فهمیدن هنر نیست، بیا با هم برویم ببینیم! هر دو متفق هستند که برهان حصولی و معنای نامتناهی و مانند اینها را خوب درک می کنند و هر دو هم متفق می باشند که اکتنا ذات محال است؛ ولی هر دو می کوشند که به اندازه خود بروند و خدا را مشاهده کنند.



- 
- ١- التوحيد، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٤٦٧ و ٤٦٨.
  - ٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٦، ص ٢٠٩.
  - ٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٠، ص ١٣٣.
  - ٤- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٩٨.

مطلب بعدی آن است که حالا که آنها رفتند و به طرف شهود ذات اقدس الهی رسیدند، حتی خود پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) وجود مبارک حضرت که صادر یا ظاهر اول است، موجودی نه تنها برتر و بالاتر از پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) کسی نیست، معادل او هم نیست؛ برای اینکه او صادر یا ظاهر اول است و در روایات ما هم هست که ائمه فرمودند: «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ نُورَ نَبِينَا»، (۱) پس وجود مبارک حضرت نه تنها برتر ندارد، بالاتر هم ندارد؛ اما در بحث گذشته روشن یعنی روشن شد که ذات اقدس الهی تجلیاتی دارد که هنوز صادر یا ظاهر نشده است و وجود مبارک پیغمبر که تجلی صادر و ظاهر اول است، موجودی است ممکن و محدود؛ نامحدود که نیست، محدود است! اگر صادر اول محدود است، تفاوت ظهور خدا با صادر اول، آیا تفاوت محدود است یا غیر محدود؟ یعنی خدا به اندازه محدود از پیغمبر بزرگ تر است؟ یا به اندازه نامحدود از پیغمبر بزرگ تر است؟ اگر خدا \_ مَعَاذَ اللهِ \_ به اندازه محدود از پیغمبر بزرگ تر باشد، «یلزم» تناهی «الله»، چرا؟ چون پیغمبر موجودی است ممکن و محدود، خدا \_ مَعَاذَ اللهِ \_ به مقدار محدود بر این محدود افزوده می شود که مجموع دو متناهی می شود متناهی، پس خدا به اندازه نامتناهی بر پیغمبر «أفضل» است و اگر آن نامتناهی جلوه ای بر این متناهی بکند، این متناهی مدهوش می شود. این طور نیست که حالا ما بگوییم چون او صادر و ظاهر اول است، وقتی خدا تجلی کرد چرا او مدهوش می شود؟ یک نامتناهی که میلیاردها برابر نامتناهی این محدود است بر او تجلی می کند! لذا وقتی که بدون واسطه تجلی کرد او مدهوش می شود. پرسش: گفتید خدا که نامتناهی است، پس هیچ موجودی غیر خدا وجود ندارد! پاسخ: چرا! ظهورات او هستند، مثل او نیستند؛ اما ممکنات او که هستند! بله، مثل او نیست، اما اینها که هیچ کدام مثل او نیستند! می ماند مطلب دیگر.

ص: ۵۳۷

آن مطلب دیگر این است که تمثیل یک سهم تعیین کننده ای در فهمیدن مطلب دارد. ما هیچ کدام الان شک نداریم که آفتاب را داریم می بینیم و آنهایی هم که گفتند «آفتاب آمد دلیل آفتاب» حرفشان همین است! آفتاب را آدم می بیند، ولی آن که کارشناس است به ما می گوید شما که آفتاب را نمی بینید، آنچه شما می بینید نور آفتاب است، مگر آفتاب قابل دیدن است؟! تازه آن وقتی که هنگام کسوف شده \_ با اینکه نور آن، یعنی قمر بین ما و آفتاب فاصله شد و نمی گذارد نور آفتاب به ما برسد در حقیقت زمین را ظلّ می گیرد نه آفتاب را که ما می گوئیم آفتاب را ظلّ گرفته! زمین را ظلّ گرفته، یعنی قمر بین ما و آفتاب فاصله می شود، آن چهره □ قمر شفاف است، سایه قمر می افتد روی زمین، زمین را ظلّ می گیرد که ما در سایه قرار دادیم \_ آن وقتی که زمین را ظلّ گرفته و به اصطلاح کسوف است، این کارشناسان می گویند کسی که بخواهد آفتابِ مُنکَسَفَه را با چشم غیر مسلح ببیند کور می شود، تازه آن وقت! بنابراین ما دسترسی به آفتاب نداریم، ما نور آفتاب را می بینیم؛ این تازه تمثیل است که ما خیال می کنیم آفتاب را داریم می بینیم. درباره ذات اقدس الهی باید گفت آنچه هست ظهور است و ظهور او هم نامتناهی است! ازلیت و ابدیت را ظهور او دارد اداره می کند! عارف، برهان حکیم را می پذیرد و حکیم در برابر عارف خاضع است، می گوید راهی که تو می روی برای ما دشوار است، نه اینکه رفتنی نیست! این جنگ بین عقل و قلب، جنگ منزّه و مقدّسی است؛ نظیر تخاصم بین فرشته ها که در «مَلَأَ اَعْلَى» تخاصمی هست، چه اینکه در بهشت هم (يَتَنَازَعُونَ فِيهَا) (۱) در ربودن «کأس»ها از دست فرشته ها نزاعی هست؛ یک نزاع نرم و محبوب و مقدّسی در بین فرشته ها هست، تخاصمی در «مَلَأَ اَعْلَى» بین فرشته ها هست، آن جنگ مقدس بین عقل و قلب است که عقل می گوید من می خواهم بفهمم و قلب می گوید من می خواهم ببینم؛ قلب می گوید این هنر نیست، این گپ زدن است، این حرف زدن ها بس است، یک مقدار برو به دنبال خطبه حضرت امیر که فرمود بهشت را ببین! جهنم را ببین! بهشت و جهنم که موجود هستند! یک بیان نورانی از حضرت رضا (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) است که فرمود: «لیس منّا» کسی که بگوید \_ مَعَاذَ اللّٰهِ \_ بهشت و جهنم خلق نشده است. (۲) فرمود حالا \_ که بهشت هست جهنم هست و دیدن ممکن است برو ببین! «وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»، من که دیدم! «مَا كُنْتُ اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ» این درباره □ مبدأ، «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيْنًا» (۳) این درباره □ معاد، در آن خطبه □ «قاصعه» هم وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: یا علی! «اِنَّكَ تَسْمَعُ مِمَّا اَسْمَعُ وَ تَرَى مِمَّا اَرَى اِلَّا اَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوْزِيْرٌ»؛ (۴) فرمود هر چه من می شنوم تو می شنوی و هر چه من می بینم تو می بینی؛ منتها وحی بر تو نازل نمی شود، تو پیغمبر نیستی و شریعت نمی آوری. پس «بین المبدأ و المعاد» که وحی و نبوت است را او دیده، مبدأ و منتها را دیده، لکن آنچه را می بیند ظهور است؛ مثل اینکه ما آفتاب را می بینیم و هیچ هم تردیدی هم نداریم که آفتاب را می بینیم؛ ولی کارشناس می گوید نور آفتاب را می بینید، نه خود آفتاب را! ما (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ) (۵) را می بینیم.

ص: ۵۳۸

۱- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۴۶۱.

۳- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۸.

۴- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۹، ص ۵۱۹.

۵- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

بنابراین هیچ نزاع مذمومی بین حکیم و عارف نیست، یک نزاع محمود و ممدوحی؛ نظیر تخاصم در «ملاً علی» است و ما درک ذات اقدس الهی را از نظر مفهوم مکلف هستیم و این حدود ۳۵ روایت می گوید که وارد آن محدوده □ منطقه ممنوعه نشویم، یعنی وارد منطقه ذات نشوید، اگر می خواهید ببینید، چه چیزی را می خواهید ببینید؟ او که جزء ندارد تا ببیند! کُل آن هم که نامتناهی است و قابل اکتنا نیست، خودت را برای چه چیزی خسته بکنی؟! به مقام فنا هم که برسی، وحدت شهود نصیب شما می شود، نه وحدت وجود! تو در مقام فنا اگر غیر خود را بینی و بخواهی خدا را بینی، چون محدود هستی، شهود شما هم در مقام فنا شهود محدود خواهد بود، و شهود محدود هم فقط می تواند به ظهور حق، فیض حق و تجلی حق راه پیدا کند، نه خود حق! او که جزء ندارد تا شما جزء او را بینی، کُل آن هم که نامتناهی است. پرسش: ... ادنی را چه می گوئیم؟ پاسخ: همین طور است! هر چه هم که برسد، باز فاصله بین وجود مبارک پیغمبر که یک وجود ممکن است و محدود است \_ چون پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) محدود است متناهی است \_ فاصله بین این محدود و خدا نامتناهی است، نمی شود گفت که \_ مَعَاذَ اللهِ \_ فاصله بین خدا و پیغمبر محدود است؛ یعنی خداوند به مقدار محدود از پیغمبر بزرگ تر است، او «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ» (۱) خدا به اندازه نامحدود از صادر اول بزرگ تر است؛ لذا هر چه هم پیغمبر بالا برود محدود است و نسبت به تجلیات ذات اقدس الهی نامتناهی است؛ لذا آن نامتناهی اگر بخواهد جلوه ای کند او مدهوش می شود؛ همان طوری که برای کلیم حق (خَرَّ مُوسَى) (۲) پیش آمد، اگر آن ذات ذره ای فیض و تجلی خود را بیشتر کند، برای حبیب حق و برای خلیل حق هم «خَرَّ خَلِيلٌ» و «خَرَّ حَبِيبٌ» پیش خواهد آمد و آن مدهوش شدن در قوس نزول بود؛ یعنی حضرت وقتی که در عالم طبیعت بود، آن مراحل عالی که نازل می شد مدهوش می شد، درباره □ معراج چنین چیزی نیست که وجود مبارک حضرت در معراج مدهوش شده باشد، ولی «علی ائی حال» آنچه برهان بر آن قائم است، این است که فاصله □ خدا از صادر اول نامتناهی است و چون نامتناهی است \_ آن روز به عرض شما رسید \_ اگر کسی این جا یک کلمه رقم نه را بنویسد، بعد از این جا تا کره □ مریخ و بالاتر از مریخ هر چه هست صفر بگذارد و منظور از این رقم هم رقم نجومی باشد، باز متناهی است! و عدم تناهی هم به آن معنا قابل درک نیست، ما مفهوم غیر متناهی را که درک می کنیم، این غیر متناهی به حمل اولی است!

ص: ۵۳۹

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

همه شما لااقل این کفایه را خواندید، یک حمل اولی داریم و یک حمل شایع، حمل اولی آن است که محمول بر موضوع صادق است در فضای مفهوم و حمل شایع هم ترتیب اثر خارجی است که وجود خارجی دارد. گاهی حمل اولی به حمل شایع دو دلیل یک جا صادق نیست؛ مثلاً کلمه «فرد»، این «الفردُ فردٌ» به حمل اولی، اما «الفردُ کلّی» به حمل شایع، چرا کلّی است؟ برای اینکه کلمه «فرد» بر خیلی ها صادق است؛ زید فرد است، عمرو فرد است و بکر فرد است، اما زید «شخص» به حمل اولی و «شخص» به حمل شایع؛ اما «فرد» و «شخص» و مانند اینها، شخص «شخص» به حمل اولی و «کلّی» به حمل شایع، چون شخص بر خیلی ها صادق است؛ زید شخص است، عمرو شخص است، بکر شخص است. فرد، فرد است به حمل اولی و «کلّی» است به حمل شایع؛ زید فرد است، عمرو فرد است، بکر فرد است. غیر متناهی، غیر متناهی است به حمل اولی و متناهی است به حمل شایع، برای اینکه ما اگر غیر متناهی را درک می کردیم که در ذهن ما مفاهیم دیگر نبود! در ذهن ما مفاهیم فراوانی است که یکی از آنها مفهوم غیر متناهی است، در کنار مفهوم غیر متناهی مفهوم «شجر» است، «حجر» است، «انسان» است، «فَرس» و «بَقَر» است، اگر آن غیر متناهی به حمل شایع بود که دیگر جا برای غیر نمی گذاشت! پرسش: اینکه فرمودید خداوند بر پیامبر تجلی کرد او مدهوش شد، منظور در مرحله سوم است؟ پاسخ: بله. پرسش: یعنی فیضی برتر از پیامبر وجود دارد، با اینکه صادر اول است؟ پاسخ: بله، صادر اول است؛ تا حال این قدر تجلی کرده است، از دست خدا که فیض تمام نشده است! پرسش: برتر از پیغمبر هم می شود بود؟ پاسخ: بله، برتر از پیغمبر! مرتب دارد می گوید: (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا)، (۱) پس برتر از پیغمبر هم هست، اگر نبود که نمی گفت: بگو (قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا)! فاصله بین صادر اول و ذات اقدس الهی فاصله نامتناهی است، (رَبِّ زِدْنِي)! تا ابد بهشت ها که هست، ازلیتی که هست، فیوضات ازلی که بر روح مطهر حضرت نازل می شود (رَبِّ زِدْنِي) که باز متناهی است! آنچه حضرت می گیرد متناهی است، آنچه نگرفته است هم نامتناهی است؛ ولو ابدیت بهشت را حضرت درک نکند، باز یک موجود ممکن است و محدود! آنچه گرفته است متناهی است، آنچه نگرفته است نامتناهی است، اگر \_ مَعَادَ اللَّهِ \_ دارایی خدا به دو قسمت تقسیم شود، یک قسمت آن است که تجلی کرده به نام عالم و یک قسمت آنکه در غیب است و تجلی نکرده، اگر آن مقداری که تجلی نکرده هم محدود باشد، مجموع دو محدود می شود محدود، پس آن مقداری که تجلی نکرده و از غیب به ظهور نرسیده، نامتناهی است؛ تا ابد هم (رَبِّ زِدْنِي) بگوید، باز هم فیض خدا نامتناهی است. پرسش: در مورد علت استحاله یک فیض نامحدود بفرمایید؟ پاسخ: نامحدود که دیگر ممکن نیست، می شود واجب! اگر چیزی ممکن شد، صدر و ذیلی دارد! اگر یک شخص است و اگر نامحدود شد باید با همه باشد و اگر نامحدود شد که جای برای غیر نمی گذارد! الآن شما یک خط نامحدودی را که فرض کردید، در امتداد این خط دیگر خطی نیست؛ اگر خطی باشد، باید در کنار آن باشد؛ یعنی در طرف راست یا چپ آن و اگر سطحی فرض کردید که این سطح نامتناهی است، دیگر سطحی در عالم نخواهد بود! مگر اینکه بالاتر از آن باشد که بشود ارتفاع یا پایین تر از او که بشود عمق و اگر حجمی فرض کردید که این حجم نامتناهی است، دیگر جسم دیگر ندارید! نه در طول آن، نه در عرض آن، نه در ارتفاع آن و نه در عمق آن، چون حجم همه را پُر کرده است. اگر یک شخص نامتناهی باشد، آن وقت جا برای غیر که نمی گذارد! فیض خدا نامتناهی است و در قبال فیض چیزی دیگر نیست! هر جا که برویم \_ قبل از این عالم، بعد از این عالم و ابدیت این عالم \_ همه فیض خداست و در قبال فیض خدا که چیزی نیست! اما وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) یک موجودی است متناهی، هر چه هم بگوید: (رَبِّ زِدْنِي) باز متناهی است! انبیای دیگر هستند، اهل بیت هستند و همه اینها چون هستند، او یک موجود برتری است؛ اگر به مقام امکان آمد، می شود متناهی و اگر به صُقع ربوبی برگشت می شود نامتناهی.



پرسش: ... می تواند به نامتناهی متصل بشود؟ پاسخ: می تواند متصل بشود، چه اینکه همه متصل هستند! پرسش: هیچ فاصله ای نیست؟ پاسخ: فاصله وجودی هست، این ارتباط دارد؛ مثل اینکه همه ما مرتبط هستیم! هیچ موجودی نیست، مگر اینکه با خدا مرتبط است! قبلاً این مسئله بحث شد که (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ)، (۱) اینکه ما می گوئیم «الانسانُ فقيرٌ» نظیر «الجسمُ ابيضٌ» یا «الجسمُ أسودٌ» نیست که عَرَضٌ مفارق باشد؛ فقر برای انسان عَرَضٌ مفارق باشد، یک؛ نظیر «الاربعةُ زوجٌ» نیست که فقر برای انسان ذاتی باشد؛ مثل اینکه زوجیت برای «أربعة» ذاتی است، چون آن جا عَرَضٌ ذاتی است و عَرَضٌ غیر از ذات است، غیر از معروض است، دو؛ و اگر می گوئیم «الانسانُ فقيرٌ»، نظیر «الانسانُ ناطقٌ» نیست که ذاتی باشد، یعنی ذاتی «ماهوی»؛ زیرا ناطق در حریم ماهیت ذاتی انسان است و چون ماهیت یک قدم دنبال تر است و فرع است و تابع است، در قدم اول، هستی اوست! اگر گفتیم «الانسانُ فقيرٌ» نظیر «الانسانُ ناطقٌ» نیست، قبلاً هم شنیدید وقتی به یک ادیب بگوئید که «الانسانُ موجودٌ» را ترکیب بکن، می گوید: «الانسانُ» مبتدا و «موجودٌ» خبر است، وقتی به حکیم بگوئید این را ترکیب بکن، می گوید: «الانسانُ» خبر مقدم و «موجودٌ» مبتدای مؤخر است، آن هستی است که به انسانیّت مُتَعَيَّن است! چهار، پس اگر می گویند «الانسانُ فقيرٌ»، مثل اینکه بگویند «الانسانُ موجودٌ». یک چنین ذاتی است! نه عَرَضٌ ذاتی است، نه عَرَضٌ مفارق است، نه عَرَضٌ ذاتی است، نه ذاتی ماهوی است، بلکه ذاتی هویتی است! این ذاتی هویت الّما و لابد فقر است! حرف است! و حرف هم به اسم متصل است، همه ما مرتبط هستیم! (بَيِّدَهُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۲) زمام ما به دست اوست! (فَسَيُجْحَنُ الَّذِي يَبْدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)، ما همه به او مرتبط هستیم! این طور نیست که \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ تفویض باشد، او ما را رها کرده باشد، بعد در قیامت از ما حساب بگیرد که بشود تفویض! ما همه به او بسته ایم! منتها ما همه به او بسته ایم، خودمان را که حساب می کنیم، می شویم محدود؛ آن طناب الهی را نگاه می کنیم، می شویم نامتناهی؛ لذا همیشه می گوئیم (رَبِّ زِدْنِي). بنابراین اگر موجودی صادر یا ظاهر اول شد، خود او را که نگاه می کنیم متناهی است، وابسته به فیض و جمال و جلال کسی است که نامتناهی است، آن جلال اگر قدری بیشتر به او جلوه کند مدهوش می شود. پرسش: در مورد اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) که داریم خزائن علم پروردگار (۳) هستند، پس به اندازه سعه وجودی آنهاست؟ پاسخ: بله، علم فعلی است! فرمود: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»، (۴) یک؛ «كَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ»، (۵) دو، اینکه می گویند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» و «كَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ» همه مربوط به مقام فعل است. مقام ذات و صفاتی که عین ذات است، در همین ۳۵ روایت دارد که مبادا بگویی من متفکر هستم و من دستم می رسد، آن جا غیر از حیرت و حیران چیزی دیگر نیست، خودت را زحمت نده! پرسش: علم را هم فرمودید که لایتنهای است؛ یعنی فضایل را فیض بگیریم، این جا نامحدود می شوند؟ پاسخ: یعنی اینها متصل هستند و اینکه می گویند: (رَبِّ زِدْنِي) تمام نمی شود. مگر انسان که به بهشت رفت تمام می شود؟ ابدیت است! ابدیت که تمام شدنی نیست! البته آنها فیض برتر و بیشتری در بهشت می گیرند، دائماً (رَبِّ زِدْنِي) هست؛ باز هر اندازه که بگیرد می شود متناهی و آن اندازه که از غیب به شهادت ظهور نکرده است نامتناهی است، و گرنه \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ لازم می آید که خدا متناهی باشد، چون اگر آن مقداری که در جهان غیب است و تجلی نکرده است متناهی باشد، به علاوه این مقداری که در جهان امکان آمده که یقیناً متناهی است، دو متناهی است که مجموع دو متناهی می شود متناهی. بنابراین آنچه را که خدا دارد و در غیب است و تجلی نکرده است نامتناهی است و آنچه را که تجلی کرده است، ولو به صورت صادر یا ظاهر اول متناهی است؛ لذا اگر او بخواهد یک مقدار بیشتر تجلی کند می شود: (حَرَّ مُوسَى صَيْعَقًا) که گاهی می شود مدهوش و گاهی هم حالت های دیگر برای آنها پیش می آید و مانند آن. پرسش: «لَا فَوْقَ بَيْنِكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ...».؟ پاسخ: همه حرف در همین «إِنَّ» است، «إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتَقُهَا وَ رَتَّقُهَا بِبَيْدِكَ يَدُوهَا مِنْكَ...»؛ مثل اینکه ما بگوئیم هیچ فرقی بین متناهی و نامتناهی نیست،

مگر اینکه این یک وَجَب است و آن نامتناهی است؛ تمام فرق ها در همین استثناست! اگر چنین شد، آن وقت مسئله جنک سوم که جهاد اکبر هست و بین قلب و عقل است و جهاد منزه و مقدسی است که نظیر تخاصم در «ملاً اعلیٰ» است و هر دو متفق هستند که از نظر مفهوم فرصت، فراوان است و از نظر مصداق فقط در مقام شهود و مقام ظهور است «و لا غیر»، چون آن راه سختی است، وقتی که انسان در قفس خود است، از کجا می خواهد ببیند؟! این بیان نورانی حضرت «أَبِي إِبرَاهِيم» است که مرحوم صدوق در توحید نقل کرده است، فرمود: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اِخْتِجَابٌ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَرَّ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ»؛ (۶) فرمود خود انسان یک پرده است، موجودی که پرده بودن عین ذات اوست، این کجا را می خواهد ببیند؟ آن که گفته بود: «تو خود حجاب خودی حافظ» از همین گرفته است، و گرنه شما یک شاعر، یک حکیم، یک فیلسوف، یک عالم و دانشمندی بیاورید که قبل از اسلام این حرف های بلند را زده باشد؛ ایرانی باهوش است؛ اما این حرف ها خیلی قوی تر و دقیق تر و عمیق تر و عریق تر از افرادی است که قبل از اسلام به سر بردند، این حرف های بلند ما قبل از اسلام نداشتیم! «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»، اگر نبود بیان نورانی «أَبِي إِبرَاهِيم» او از کجا می گرفت؟ حالا اگر کسی را در پرده پوشیدند، کل او پرده پوش است، بگو آفتاب را بین! او چه چیزی را ببیند؟ کجا را ببیند؟ فرمود تو خود «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اِخْتِجَابٌ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَرَّ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ»، خود انسان فاصله است و حجاب است، این کجا را ببیند؟ تازه به مقام فنا برسد که بتواند خود را نبیند، فنا نبودی نیست؛ یعنی خود را نمی بیند، ولی هست! چون هست به اندازه خدا را مشاهده می کند؛ یعنی فیض او را. تازه به مقام فنا برسد، یعنی به جایی برسد که هیچ نبیند «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» این وحدت شهود است، نه وحدت وجود! به جز خدا را نمی بیند، اما خدا را چقدر می بیند؟ چون خودش که نابود نشد، به اندازه خود می بیند! اگر ما یک دوربینی، عینکی و چشمی که محدودیت دارد داشته باشیم، به اندازه خودش می بیند؛ لذا ذات اقدس الهی به هیچ وجه قابل درک نیست! آنها که جان کُندند و پس از سالیان متمادی حرف آنها به ما رسید، مانند سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی که خدا ایشان را غریق رحمت کند! ایشان در المیزان تصریح کرده که ذات اقدس الهی دسترس نیست، خودت را به زحمت نینداز، اینکه گفتند «عنقا شکار کس نشود دام باز چین» همین است. پرسش: تجلیات خداوند که نامتناهی باشد که؟ پاسخ: «بالفعل» نامتناهی «لایقفی» است، «بالفعل» که غیر متناهی موجود نمی شود! همان برهانی که می گوید ما حتماً خدا داریم، برای اینکه غیر متناهی «بالفعل» محال است، اگر غیر متناهی «بالفعل» ممکن بود که سلسله علل به مبدایی نمی رسید! هر چه موجود شد و به فعلیت رسید متناهی است، آنچه در غیب است و به شهادت نرسیده است نامتناهی است. اگر چیزی «بالفعل» غیر متناهی باشد، ما دلیلی بر اثبات وجود مبدأ نداریم! این تسلسل چرا باطل است؟ تسلسل برای این باطل است که ما غیر متناهی «بالفعل» نداریم.

ص: ۵۴۱

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۵.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۰.

۴- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲۵، ص ۵.

۵- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۶۰، ص ۲۸۳.





بنابراین اگر خودش شخص حجاب است، این جان‌کندن می‌خواهد؛ لذا همیشه بین قلب و عقل جنگ است، این جنگِ جهاد اکبر است؛ منتها این چون در دسترس نیست و فقط در قلمرو خواص است، وقتی می‌گویند جهاد اکبر یعنی این! آنچه در توده مردم است که در بحث اخلاق و موعظه و نصیحت و تقواگرایی و امثال آنهاست، جهاد اوسط است که آدم باید تلاش و کوشش بکند و باتقوا بشود تا اهل بهشت بشود، همین! اما «فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»، این طلعه جهاد اکبر است. بنابراین در این بخش‌ها می‌ماند مسئله (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) (۱) که حالا - إِنْ شَاءَ اللَّهُ - آن را هم یک روز چون این بحث طول کشیده، وارد می‌شویم. مستحضرید که قرآن کریم یک وقت به عنوان جمله خبریه از آنها نقل می‌کند، مثل سوره مبارکه «صافات» یا سوره «انبیاء» که به عنوان جمله خبریه نقل می‌کند: (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) یا (وَلَدَ اللَّهُ) (۲) که این جمله خبریه است، فرمود: (إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) دروغ می‌گویند، شما که خبر ندارید از کجا می‌گویید که خدا (وَلَمَدَ اللَّهُ)؟ برهانی بیاورید! (مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، (۳) این جمله خبریه است که فوراً با همین بیان‌ها یاد شده و مانند آن که قرآن ابطال می‌کند؛ گاهی فرمود که اینها می‌گویند که (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا)، آن‌جا را ابطال می‌کند به اینکه (هُوَ الْغَنِيُّ)، (۴) غنی محض برای چه چیزی می‌خواهد که پسر خوانده داشته باشد؟ برای چه؟ آیا احتیاجی دارد؟ همه این مدبران امر که تابع فرمان او هستند، این چرا اتخاذ ولد بکند؟ این معقول نیست، (هُوَ الْغَنِيُّ). اما یک وقت است که جمله خبریه و قضیه حملیه نیست، بلکه قضیه شرطیه است؛ قضیه شرطیه، آن هم از طرف خود پیغمبر است! اگر قضیه شرطیه از طرف پیغمبر است، آن باید یا مقدم را باطل کند یا تالی را باطل کند یا هر دو را اثبات کند یا هر دو را نفی بکند، کاری باید انجام بدهد! (قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ)، (۵) این می‌گوید که معنای (فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) این نیست که اگر خدا فرزند داشته باشد من او را می‌پرستم، آنها اصلاً برای پیغمبر حساب باز نمی‌کنند! می‌گویند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)؛ (۶) ما برای تو حساب باز نمی‌کنیم که تو بگویی اگر خدا بچه داشته باشد من او را عبادت می‌کنم، می‌خواهی عبادت بکن و می‌خواهی عبادت نکن! آنها اصلاً برای انبیا حساب باز نمی‌کردند! ببینید بی ادبی آنها به کجا رسید، نمی‌گفتند که «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ»؛ بلکه گفتند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)؛ اصلاً گویا نبودی، ما برایت حساب باز نمی‌کنیم! اینکه حضرت فرمود: (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ)؛ یعنی (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ) این مقدم، «فَهُوَ مُسْتَحِقٌّ لِلْعِبَادَةِ» این تالی، این برهان است! حالا باید یا مقدم را باطل کند یا تالی را باطل کند؟ مقدم که باطل شدنی نیست، چون بر فرض مقدم باطل باشد، ممکن است از راه دیگری او استحقاق عبادت نداشته باشد و در قیاس استثنایی الا و لابد تالی باید باطل بشود، او استحقاق عبادت ندارد، چرا؟ چون آن که مستحق عبادت است خداست که شریک ندارد! اگر ذات اقدس الهی به هیچ نحو شریک ندارد، «لا- بالاستقلال و لا بالمشاركة و لا بالمظاهره» که سه قسم آن در سوره مبارکه «سبأ» تفصیلاً و مکرراً بیان شد، «وَ التَّالِي بَاطِلٌ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ».

ص: ۵۴۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۲.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۵۱.

۴- یونس/سوره ۱۰، آیه ۶۸.

۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۱.

۶- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۸ سوره دخان

(رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶) وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (۱۷) أَنْ أَدَّوْا إِلَيْنَا عِبَادَ اللَّهِ إِنَّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۸))

سوره مبارکه «دخان» جزء «حوامیم سبعة» (۱) است و همان طوری که ملاحظه فرمودید قسمت مهم مطالب آن اصول دین، مخصوصاً مسئله وحی و نبوت است. خداوند قرآن را به عظمت و به حکمت ستود، فرمود قرآن عظیم است، قرآن حکیم است و مانند آن، برای اثبات عظمت و حکمت قرآن کریم، براهینی اقامه کرده است؛ بخشی از آن براهین به خود قرآن برمی گردد که اوصاف و اسمای قرآن کریم در آن تبیین آمده است، بخشی هم به ملاحظه فرستنده این قرآن و نازل کننده این قرآن که خود خداست برمی گردد. اگر قرآن دارای این اوصاف هست که الآن ذکر می شود و اگر خدا این قرآن را فرستاده است که دارای این اوصاف هست که ذکر می شود، پس قرآن عظیم است، پس حکیم است؛ هم (وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (۲) درست است و هم (وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ). (۳)

ص: ۵۴۴

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- یس /سوره ۳۶، آیه ۲.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۷.

اما اوصافی که به خود قرآن برمی گردد، فرمود این کتاب مُبیین است؛ حق را از باطل، صدق را از کذب، خیر را از شرّ، حَسین را از قبیح، سعادت را از شقاوت و سرانجام بهشت را از جهنم جدا می کند. «مُبیین»؛ یعنی کسی که بین اشیا آن بینونت را رعایت می کند، طرزی بیان می کند که حق از باطل کاملاً جدا می شود. اصلاً تبیین، تبیان، مُبیین و مُبیین به چیزی یا به کسی می گویند که کاملاً مرزبندی کند و بین ها را جدا کند؛ «الف» از «باء» جداست، بینونت دارد، اینها را مخلوط هم نکند؛ «باء» از «جیم» بینونت دارد، اینها را مخلوط هم نکند، پس آن بیان، قول و نوشته ای که کاملاً مرزبندی می کند، آن مُبیین است، تبیان است، مُبیین است که آن را می گویند تبیین، قرآن چنین کاری می کند.

قرآن مهندسی عالم را تبیین می کند، در رأس هرَم این قدرت خدا قرار دارد که خدا را با اوصافِ مشخص بیان می کند؛ کارهای خدا را مشخص می کند؛ مسئولین درجه اول نظام را هندسی شده بیان می کند و زیرمجموعه اینها را بیان می کند

که این می شود مُبین؛ می فرماید آن کسی که در رأس هرم است خدایی است که (رَبُّ الْعَالَمِينَ) (۱) است، (رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا) است، او کسی است که (يُحْيِي وَ يُمِيتُ)، او کسی است که (رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ)، پس کل ربوبیت برای اوست که این در رأس هرم است. فرمان از اول به عنوان مُجمل و مُحکم و مُتَقَن از او صادر می شود، بعد دسته بندی می شود، تفریق و تفصیل می شود، جریان حیات بخشی را به برخی از مدبّرات به نام اسرافیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می دهد، جریان مرگ را به بخشی از مدبّرات به نام عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می دهد، جریان علم بخشی را به بخشی از مدبّرات به نام جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می دهد، جریان کیل و رزق و روزی را به بخشی از مدبّرات به نام میکائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می دهد، اینها کارگردانان اولیه هستند که به نام مدبّرات امر می باشند؛ حالا آن «نازعات» و «سابحات» زیرمجموعه اینها هستند که از آنها به عنوان مُطیع و از این بزرگواران به عنوان مُطاع یاد می کنند: (لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ) (۲) که (مُطَاعٍ ثُمَّ أَمِينٍ)، (۳) پس برخی ها مُطاع و برخی ها مُطیع هستند. در جریان عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، می فرماید او مُسئول مرگ است؛ ولی زیرمجموعه اینها او فرشته هایی هستند که امور جزئی را به عهده دارند، هم فرمود: (إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ) (۴) وقتی مرگ آمد (يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) (۵) که حضرت عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است، بعد فرمود عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) زیرمجموعه اینها فراوانی دارد که اگر مرگ افراد عادی برسد: (تَوَفَّاهُ رُسُلُنَا)، (۶) نه «تَوَفَّاهُ» عزرائیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ). عزرائیل برای قبض روح هر کس نزول نمی کند، چه اینکه جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) برای تعلیم هر کس نزول نمی کند و زیرمجموعه اینها هم مشخص هستند؛ آن (بِأَيْدِي سَفَرِهِ) (۷) کرام بَرَزِهِ) ملائکه هایی هستند که زیرمجموعه حضرت جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هستند. این مهندسی شده را ذات اقدس الهی به وسیله قرآن تبیین کرد، فرمود امر مُتَقَن و دستور جامع، اول از بالا- می رسد، بعد این (يُفَرِّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)؛ (۸) هر امر مُحکم و مُتَقَن و رسمی تفصیل و توزیع می شود، هیچ کدام از فرشته ها دخالت در کار دیگری ندارند. این مجموعه را ذات اقدس الهی به عنوان احکام اولی و تفریق و تفصیل ثانوی بیان کرده است، آن وقت همه اینها با قرآن کریم تبیین شده است؛ لذا این قرآن عظیم و حکیم است. از طرفی هم فرستنده این خود ذات اقدس الهی است، فرمود ما نازل کردیم! ما از یک سو قرآن را نازل کردیم و از یک سو پیامبران را ارسال کردیم! انزال کتاب های آسمانی از چنین خدایی است! ارسال انبیای الهی از چنین خدایی است! پس ما نازل کردیم (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) (۹) و (إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ)؛ (۱۰) انبیا را هم ما فرستادیم و کتاب ها را هم ما نازل کردیم؛ هم انزال کتاب ها (رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ) (۱۱) است و هم ارسال انبیا (رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ) است؛ اگر انبیا کرامتی دارند، نشان کرامت آنها همین امور است و اگر کتاب آسمانی کتاب مبین است و خدا به او سوگند یاد می کند به همین مناسبت است، چه اینکه ذات اقدس الهی به عمر مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم سوگند یاد کرد که فرمود: (لَعَمْرُكَ)، (۱۲) این «لام قَسَم» است؛ فرمود به عمر تو، به حیات تو و به جان تو قَسَم که اینها بی راهه می روند! برای اینکه تو معیار حق هستی، اینها به بی راهه می روند؛ تو معیار صدق هستی، اینها به بی راهه می روند؛ تو معیار خیر هستی، اینها به بی راهه می روند؛ تو معیار حُسن و سعادت هستی، اینها به بی راهه می روند. اگر به قرآن قَسَم می خورد، به بینه قَسَم خورده است؛ اگر به حیات و به جان پیغمبر قَسَم می خورد، به بینه قَسَم خورده است. این را قبلاً هم ملا حظّه فرمودید که قَسَم های ما در محاکم قضایی در مقابل بینه است که «الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ»؛ (۱۳) ولی قَسَم خدا به بینه است نه در مقابل بینه! هم به قرآن قَسَم خورد و هم به جان پیغمبر قَسَم خورد؛ فرمود به جان تو قَسَم که تو عاقلی و اینها مستانه می روند: (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ)، این نقشه را ترسیم کرد و چون این نقشه را ترسیم کرد جا دارد که به این کتاب آسمانی سوگند یاد کند.

- ١- اعراف/سوره ٧، آيه ٥٤.
- ٢- تكوير/سوره ٨١، آيه ١٩.
- ٣- تكوير/سوره ٨١، آيه ٢١.
- ٤- انعام/سوره ٦، آيه ٦١.
- ٥- سجده/سوره ٣٢، آيه ١١.
- ٦- انعام/سوره ٦، آيه ٦١.
- ٧- عبس/سوره ٨٠، آيه ١٥ و ١٦.
- ٨- دخان/سوره ٤٤، آيه ٤.
- ٩- دخان/سوره ٤٤، آيه ٣.
- ١٠- دخان/سوره ٤٤، آيه ٥.
- ١١- دخان/سوره ٤٤، آيه ٦.
- ١٢- حجر/سوره ١٥، آيه ٧٢.
- ١٣- عوالى اللئالى، محمد بن على بن ابراهيم ابن ابى جمهور الاحسانى، ج ١، ص ٢٤٤.

مطلب بعدی آن است که فرمود خدا معبود است که برای این چند برهان ذکر می کند و از کتاب هم که به عنوان برهان، نور، دلیل قاطع و حجت ذکر می کند به همین مناسبت است. این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید، یعنی هیچ معبودی جز خدا نیست و این دو قضیه نیست که به این فکر افتادند که خبر چه هست و این استثنا هست، این «إِلَّا» به معنی «غیر» است و برخلاف «ما جائتی القوم الا زید» که دو قضیه نیست، این «ما جائتی القوم الا زید» دو قضیه است: یکی قضیه □  
سالبه است و دیگری قضیه □  
موجبه؛ اما «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» یک قضیه است، این «إِلَّا» به معنی «غیر» است و چون به معنی «غیر» هست وصف است؛ یعنی «لَا إِلَهَ» غیر از همین یکی که مسلم است و وجود آن محفوظ است، این طور نیست که صحنه □  
ذهن از ایجاب و سلب هر دو خالی باشد. در «ما جائتی القوم الا زید»، صحنه □  
نفس هم از قضیه سالبه بی اطلاع است و هم از قضیه موجبه؛ نه از عدم مجئی قوم باخبر است و نه از آمدن زید مستحضر است؛ نه این موجبه برای نفس روشن است و نه آن سالبه؛ آن گزارش گر دو قضیه به مستمع القا می کند: یکی «ما جائتی القوم» و دیگری هم «الا زید»؛ اما «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو قضیه نیست، بلکه یک قضیه است؛ گزارش گر به مخاطب می گوید «إِلَّا» به معنی «غیر» است؛ یعنی غیر از همان یک موردی که دلپذیر است و داری، دیگران نه! در درون تو توحید هست، غیر از این یکی که داری دیگران نه! پس آن چیزی که به وسیله «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» بیان شده، نفی ربوبیت دیگران است، نه اثبات الوهیت خدا! این «بَیِّنُ الرَّشْدِ» است، این را دل به همراه خود دارد؛ یعنی غیر از همین یک موردی که داری، دیگران نه! آن وقت آن تلاش و کوشش افرادی مثل مرحوم آخوند صاحب کفایه و دیگران که خبر چیست، خبر «موجود» باشد مشکل است، «ممکن» باشد مشکل است و «واجب» باشد مشکل است، اینها راه صحیح رفتن نیست؛ یک قضیه است و «لا غیر»! «إِلَّا» به معنی «غیر» است؛ یعنی غیر از این «اللَّهُ»ی که دارید، دیگران نه! نه اینکه صحنه □  
نفس خالی از ایجاب و سلب باشد و ما با «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بخوایم دو پیام به مستمع بدهیم. فرمود غیر از این یک موردی که داری و قبول کردی و دل تو به او گرم است، دیگری نه! چرا؟ چون او (رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) است و «كُلُّ مَنْ كَانَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَهُوَ مَعْبُودٌ». چرا (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)؟ چون (هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ) و «كُلُّ مَنْ كَانَ مُحْيِيًّا وَمُيْتًا هُوَ الْمَعْبُودُ»، پس (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ). چرا (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)؟ چون او (رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ) است و «كُلُّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ فَهُوَ إِلَهٌ لَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَاللَّهُ إِلَهٌ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»؛ سه قضیه □  
اقترانی شکل اول، از همین جمله □  
نورانی به دست می آید؛ منتها این (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) نتیجه است، آنها حد وسط هستند که نتیجه را ثابت می کنند. فرمود ما مُرْسِلِ هَسْتِمِ انبیا را و مُنَزِّلِ هَسْتِمِ قرآن را، هم (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مِيْرَآكِهِ) که برای کتاب آسمانی است و هم (إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ) که برای انبیاست \_ مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) \_ (رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ) است. او که «رَبُّ» است باید مشکل ما را حل کند، بله مشکل شما را حل می کند! چون «رَبُّ» است قدرت مطلقه دارد؛ شما چه بگویید و چه نگویید او می فهمد؛ بگویید، نجوا کنید، منادات و مناجات کنید او «سمیع» است! اگر در بستر افتاده آید و حال مناجات و منادات ندارید «هو العليم» است! او مشکل شما را می داند و حرف های شما را هم می شنود، در هر دو حال، چون «رَبُّ» است، مشکل گشاست! پس اگر شما از نظر نیاز بخواهید کسی را بپرستید، او «مَرَجِعٌ» است و اگر از نظر راز بخواهید با کسی گفتگو کنید، او «سمیع» است. در هر دو حال او هم «سمیع» است که حرف ها را و مناجات ها را و منادات ها را می شنود، هم «علیم بما فی الصدور» است که مشکل را می فهمد و حل می کند: (رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ □  
رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ)؛ (۱) اگر واقعاً یقین دارید! ما در بخش های دیگر از شما سؤال کردیم که (مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۲) یا (مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لِيُقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، (۳) اگر واقعاً «مُوقِنٌ» هستید، یعنی طلب یقین دارید، دیگر چرا در شک سرگردان هستید؟ «مُوقِنٌ» یعنی طالب یقین، «مُنْجِدٌ» یعنی طالب «نَجْدٍ»، «مُتَمِّمٌ» یعنی طالب «تَهَامِهِ». آن که مثل مجنون به طرف «نَجْد» می

رود و راه «نجد» را طی می کند، می گویند: «أَنْجَدَ»؛ مجنون به طرف نجد می رود؛ یعنی طالب «نجد» است. یا کسی که عازم سرزمین مکه است، می گویند «مُتَّهِم» است، این «أَرْضُ تَهَامَه» و سرزمین مکه را طلب کرده است: «مَكِّيٌّ مَيْدَنِيٌّ أَبَطْحِيٌّ تَهَامِيٌّ»، (۴) «تهامه» همان سرزمین است. «مُتَّهِم» یعنی طالب «تهامه»، «مُنْجَدٌ» یعنی طالب «نجد»، «مُوقِنٌ» یعنی طالب یقین؛ یعنی اگر واقعاً یقین طلب دارید راه این است. بعد می فرماید اینها که طالب یقین نیستند! اینها هم مشکل اندیشه و علمی دارند، هم مشکل انگیزه و عملی دارند؛ اگر در مسئله علم باشد (هُمُ فِي شَكِّ يَلْعَبُونَ) و اگر مسئله عمل باشد (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ). (۵) ما یک تردید داریم که برای نیروی انگیزه و عمل ماست؛ مثل اینکه انسان مردد است این کار را انجام بدهد یا این کار را انجام ندهد و یک شک داریم که برای بخش اندیشه است که انسان نمی داند هست یا نیست! آن بخش اندیشه □ اینها در گردنه □ شک گیر کرده است، در این عقبه □ کنود! و آن بخش انگیزه □ اینها در بخش تصمیم گیر کرده است؛ تردید برای بخش تصمیم و عزم و اراده است، شک برای تصوّر و تصدیق و نفی و اثبات است. یک وقت است که انسان یک بار می رود و بعد سرانجام راه پیدا می کند، این را می گویند رد؛ اما یک وقت چون اعمی □ و نایناست، مکرر از طرفی به طرف دیگر و دوباره از همان طرف می رود، این رد مکرر را می گویند تردید؛ بکنم یا نکنم؟ با این بکنم یا نکنم انسان به نتیجه نمی رسد! چون هر دو طرف بسته است. فرمود اینها در بخش اندیشه (هُمُ فِي شَكِّ يَلْعَبُونَ) و در بخش انگیزه (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ)، نه قدرت تصمیم دارند و نه قدرت جزم دارند؛ هم از جزم علمی محروم هستند و هم از عزم عملی محروم می باشند. ما معلم فرستادیم که (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)، (۶) اینها که برای او حساب باز نمی کنند، می گویند تو دیوانه ای! حالا رسول خدا بفرماید که: (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَ لَدِّ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ)، (۷) آنها که برای حضرت حساب باز نمی کنند! من این کار را می کنم؛ یعنی اگر او «وَلَدٌ» داشته باشد، آن «وَلَدٌ» مستحق عبادت است و او معبود است، نه طبق حساب شخصی من! من قبول می کنم! اینها می گویند که بود و نبود تو برای ما یکسان است، درباره □ حضرت حساب باز نمی کردند و \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ می گفتند: (مُعَلِّمٌ مَّجْنُونٌ)؛ دیگری به او یاد داده و او هم جنونانه حرف می زند، این نهایت حرف مشرکان حجاز بود. برای وجود مبارک حضرت حسابی باز نمی کردند که حالا حضرت بگوید من قبول می کنم، می گویند قبول و نکول تو که برای ما اثر ندارد!

ص: ۵۴۶

- ۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۶ و ۷.
- ۲- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.
- ۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۹.
- ۴- تسلیه المجالس و زینه المجالس، السيد محمد بن ابی طالب الحسینی الکرکی الحائری، ج ۲، ص ۳۹۵.
- ۵- توبه/سوره ۹، آیه ۴۵.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.
- ۷- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۱.



فرمود ما انبیا را فرستادیم، وجود مبارک حضرت را با همه اینها فرستادیم، در بخش اندیشه مشکل علمی آنها شک است که با شک دارند بازی می کنند! در بخش انگیزه مشکل آنها تردید است که اهل تصمیم و عزم نیستند (هُم فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ)، پس «موقن» نیستند؛ حالا که این نشد «آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد»، فرمود ما تمام بحث های نظام هستی ما که با نصیحت خلاصه نمی شود، ما بگیر و ببند هم داریم! این (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمِ صِلُوهُ) (۱) را هم برای همین ها ساختند! این طور نیست که همیشه بگو و نصیحت کن و امثال اینها باشد.

فرمود (فَارْتَقِبْ)؛ منتظر باش روزی که (تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ)، حالا یا مربوط به زمان حضرت است \_ در بعضی از وقایع که برخی ها نقل کردند که وجه اول این آیات است \_ یا جزء «أَشْرَاطِ السَّاعَةِ» است که در زمان قیامت، مقدمات چنین چیزی می آید؛ دخانی می آید و آسمان این دخان را می آورد. پرسش: اینکه خداوند امور را واگذار می کند؟ پاسخ: بله، اینها مأموران حضرت هستند، اینها قدرت الهی را دارند، چون می فرمایند به دست اینهاست که خدا این کار را انجام می دهد، اینها به منزله □ نیروهای ذات اقدس الهی می باشند؛ از باب تشبیه معقول به محسوس، اینها قدرت ها و خلفای الهی هستند که کاری هم از خودشان ندارند! همه اینها طریزی حرف زدند که چیزی جز توحید نمی ماند! آنها گفتند که ملائکه چرا دیر نازل می شوند؟ زود نازل می شوند؟ کم نازل می شوند؟ فرشته ها گفتند ما که چیزی از خود نداریم: (وَ مَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ)، (۲) خیلی ها مثل فخر رازی و امثال فخر رازی این (وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ) را به بیرون از حوزه □ جان زدند، گفتند: (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا) یعنی سلسله قبل، (وَ مَا خَلْفَنَا) یعنی سلسله بعدی، (وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ) یعنی بین گذشته و حال در بیرون، (۳) در حالی که چنین نیست! فرشته ها می خواهند بگویند که گذشته ما که زیر پوشش اوست، آینده ما که زیر پوشش اوست، بین گذشته و آینده ما هم که حوزه درون ما می باشد زیر پوشش اوست، چیزی برای ما نمی ماند! لذا (وَ مَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ). از ما می خواهید که چرا دیر نازل می شویم، چرا زود نازل می شویم، چرا کم نازل می شویم و چرا زیاد نازل می شویم؟ ما که چیزی نداریم! \_ آن روز که این آیه در سوره مبارکه «مریم» معنا می شد، مثالی ذکر شد \_ شما ببینید آنهایی که در کنار چشمه زندگی می کنند، یک حوض یا استخری در منزل خودشان یا در باغ احداث می کنند، این آب فراوان از چشمه وارد این حوض می شود، از این حوض می گذرد و آن باغ را مشروب می کند؛ این آبی که از چشمه بیرون آمده سه مقطع دارد: قبل از ریختن در این استخر یا حوض همان آب چشمه است، وقتی از حوض بیرون می رود آب چشمه است و آن چند لحظه ای هم که در درون استخر یا حوض است آب چشمه است، چیزی از خود استخر یا حوض نیست! اگر این حوض بخواهد حرف بزند، می گوید که (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا)؛ یعنی این آب قبل از اینکه به ما برسد برای چشمه است، (وَ مَا خَلْفَنَا)؛ آنکه از ما خارج می شود و بعد از ماست برای چشمه است، (وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ)؛ بین گذشته و حال، یعنی این چیزی هم که ما داریم برای چشمه است و برای خود ما نیست؛ فرشته ها این را می خواهند بگویند! این از لطایف تفسیر المیزان است، المیزان را باید این جاها شناخت، و گرنه (الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ) که از مجمع هم برمی آید! این را این جاها باید شناخت که المیزان (۴) این آیه را چگونه معنا کرده و دیگران چگونه معنا کردند! دیگران خیلی ها به بیرون از حوزه □ جان زدند؛ یعنی گذشته را خدا می داند، آینده را خدا می داند، بین گذشته و آینده را هم خدا می داند؛ مثل اینکه اینها خودشان نشستند این جا و دارند تصمیم می گیرند و دارند گزارش می دهند، حرف فرشته ها که این نیست! حرف فرشته ها این است که گذشته های ما برای اوست، آینده های ما برای اوست، بین گذشته و حال، یعنی درون ما و حوزه □ ما و قلمرو هستی ما برای اوست، آن وقت تا او دستور ندهد ما چگونه می توانیم بیاییم؟! بنابراین اگر مدبران امر

هستند، به اذن ذات اقدس الهی می باشند. پرسش: به هر حال فرشته ها فعل خدا هستند؟ پاسخ: بله، در هر سه بخش فعل خدا هستند؛ مثل اینکه آب چشمه فعل چشمه است، از درون آن می جوشد و این بیرون اوست. (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ)، حالا جزء «أَشْرَاطِ السَّاعَةِ» است یا چنین چیزی رُخ داده است: (يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ)؛ آنچه را که آسمان به نام دود سیاه می آورد، یک عذاب دردناکی است! آنها وقتی این عذاب دردناک را دیدند یا می بینند \_ به هر دو تفسیر \_ می گویند: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)، می گویند که ما ایمان می آوریم، پاسخی که ذات اقدس الهی به اینها می دهد نظیر کار قوم یونس است، (أَنِّي لَهُم الدُّكْرَى)؛ چه وقت می شود که اینها متذکر بشوند؟! در حالی که (وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ)؛ پیامبر ما (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آمد و همه حقایق را برای آنها روشن کرد (مُيَسِّرِينَ)، (ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ)؛ از او رو برگرداندند و گفتند این حرف ها وحی نیست و دیگران یادت دادند؛ مثلاً «يُعَلِّمُهُ عَجَمِي» و تو \_ مَعِيَ اللَّهُ \_ جن زده هستی! حالا او بیاید بگوید که (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَمْ فَانَا أَوْلُ الْعَابِدِينَ) آنها اصلاً برای حضرت حسابی قائل نیستند! (وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ)؛ هم دیگران یادت دادند و این حرف ها از خودت نیست و هم \_ مَعِيَ اللَّهُ \_ جن زده هستی، اصلاً مجنون یعنی جن زده. برهان وجود مبارک پیغمبر این است که اگر خدا فرزند داشته باشد مستحق عبادت است، چون مستحق عبادت است مثلاً شما عبادت بکنید ما هم عبادت می کنیم. پرسش: به پیغمبر قبل از رسالت صفت امین را دادند، چطور شد که بعد از نبوت این القاب را به او دادند؟ پاسخ: بله، این اشکال بر آنهاست! فرمود که ما سالیان متمادی \_ چهل سال \_ به شما امتحان دادیم، حالا که درباره آسمان و زمین خبر می دهیم، حالا مثلاً خائن هستیم؟! پرسش: یکی از مشکلاتی که منتقدین به بحث قیامت در کتب آسمانی و اینها دارند و الا-ن هم در فضای مجازی آن را به تحلیل کشاندن، عدم تداخل و میزان جرم و جنایت این دنیا با عذاب خداوند در آن دنیا است. پاسخ: نه، «لطف الهی بکند کار خویش»! بیشتر از آنچه را که ما کردیم می دهند! ما می دانیم که داریم چه کار می کنیم؟! البته از دو طرف هست، برای موحیدان که آن طور نیست! برای مسلمان ها که آن طور نیست! اینها در برزخ آسیب می بینند و حلّ می شود، در «ساهره [قیامت]» (۵) آسیب می بینند و حلّ می شوند، آن سوخت و سوزی که در جهنم است برای کفار و ملحدین است؛ اما کفار دو کار کردند، تنها مثل صدام و امثال صدام نیستند که حالا ملتی را، چند ملت را و میلیون ها نفر را به خاک و خون کشیدند یا اینکه مثل استکبار و صیهونیسیم باشند، بلکه اینها یک جان ملکوتی دارند که این جان ملکوتی را جُرمه [فساد کردند، این قابل تطهیر نیست! البته جریان دو بخش آن خیلی وسیع است؛ مثلاً گفتند کسی نماز جماعت بخواند اگر عدد اعضای نماز جماعت از ده نفر گذشت، ثواب به قدری است که فرشته ها نمی توانند بنویسند؛ معنای آن این نیست که به نماز جماعت خوان این قدر فیض و فوز می رسد! چیزی به او می دهند که اگر به حساب دنیا بیاید این طور است؛ مثل اینکه گفتند اگر یک درهم ربا بگیری، هفتاد بار آن کار است! (۶) اگر آن جا \_ خدای ناکرده \_ یک سیلی به انسان بزنند، هفتاد سال طول می کشد که خوب بشود! یک سیب به آدم بدهند، هفتاد سال هم بماند نمی پوسد! یک مورد آن جا با این جا قابل قیاس نیست، نه اینکه \_ مَعِيَ اللَّهُ \_ آن جا بیش از جرم ما کیفر بدهند. درباره پاداش ما هیچ نداریم که خدا به اندازه خوبی شما پاداش بدهد، بلکه همیشه پاداش خدا افزون است! فرمود: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا)، (۷) یک؛ (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا)، (۸) دو؛ (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ) و هفتصد برابر و هزار و چهار صد برابر و (وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)، (۹) سه؛ اما در تمام قرآن فقط یک جاست که فرمود کیفر (جَزَاءٌ وَفَاقًا)؛ (۱۰) کمتر هست، ولی بیشتر محال است که باشد؛ منتها او نمی داند که ظلمی که به جامعه می کند، این ظلم یعنی چه؟ این جانی را که آلوده می کند، این خیانتی که می کند و این آبرویی که می برد را اصلاً نمی داند که یعنی چه؟

- ١- حاقة/سوره ٦٩، آيه ٣٠ و ٣١.
- ٢- مريم/سوره ١٩، آيه ٦٤.
- ٣- تفسير الرازي اوالتفسير الكبير مفاتيح الغيب، الرازي، فخرالدين، ج ٢١، ص ٥٥٥.
- ٤- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٤، ص ٨٢.
- ٥- نازعات/سوره ٧٩، آيه ١٤.
- ٦- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٥، ص ١٤٤.
- ٧- نمل/سوره ٢٧، آيه ٨٩.
- ٨- انعام/سوره ٦، آيه ١٦٠.
- ٩- بقره/سوره ٢، آيه ٢٦١.
- ١٠- نبأ/سوره ٧٨، آيه ٢٦.

غرض این است که اینها نمی دانند کاری که روح را می رنجاند چیست؟! این اصلاً به روح قائل نیست. یک وقت است انسان خیال می کند تیری را که به کسی زده و او را از پا درآورده، این یکی است! یک وقت است که خانه کسی را خراب می کند؛ اما یک وقت حرم عسکرین را آسیب می رساند، او خیال می کند که هر دو یکی است و یک دیوار را خراب کرده است، او اصلاً نمی داند که امامت یعنی چه، ولایت یعنی چه، نبوت یعنی چه و قرآن یعنی چه! او اصلاً متوجه نمی شود! کتابی را که پاره کرده، خیال می کند که قرآن پاره کردن هم مثل همان است! یا اهانت به حرم عسکرین مثل همان است! برای او روشن نیست که ولایت یعنی چه؟ امامت یعنی چه؟ روح را آلوده می کند یعنی چه؟ روح آلوده می شود یعنی چه؟ چون این برای او روشن نیست و انسان را در همین جریان طبیعت خلاصه می بیند، بخش ماورای طبیعی را نمی بیند و حساب بهشت و جهنم هم برای او قابل حل نیست، و گرنه ذات اقدس الهی عادل از آن است که تصور بشود، (وَلَا يَظْلَمُ رَبُّكَ أَحَدًا) (۱) این نکره در سیاق نفی است، خیلی ها را می بخشد! اگر کسی موحد باشد و آن توحید دلپذیر را به همراه داشته باشد، این یقیناً مُخَلَّد نیست؛ این شخص در برزخ آسیب می بیند و پاک می شود، در «ساهره □ قیامت» آسیب می بیند و پاک می شود، نشد در اوایل مقداری در سوخت و سوز جهنم گرفتار می شود و پاک می شود. آن که مُخَلَّد است، همان است که حتی آن جا هم که شد می گویند در جهنم را ببینید که پیغمبر دارد می آید ما او را نبینیم! این قابل تطهیر نیست! اینها روح را آلوده کردند و نمی دانند روح آلوده بشود یعنی چه؟ مثل اینکه خیلی ها نمی فهمند به حرم اهانت شده یعنی چه؟ بعضی از مراجع را که در مشهد بودند \_ خدا آنها را غریق رحمت کند! \_ آن روزی که بیگانه ها وارد حرم مطهر رضوی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) شدند، یک تیر به یکی از این دیوارهای حرم مطهر خورد، در سراسر ایران عزای عمومی اعلام کردند! اما آنها اصلاً نمی دانند حرم امام رضا یعنی چه! بنابراین اگر آدم بداند که ولایت یعنی چه و امامت یعنی چه، ظلم ها را مشخص می کند! یک وقت کسی سنگی را می گیرد و می اندازد، یک وقت برلیانی را می گیرد می اندازد؛ اما یک وقت گوهری که قابل قیمت گذاری نیست را می اندازد! بنابراین اگر مسئله قیامت حل بشود این شبهات برطرف خواهد بود. فرمود که او برای شخص شما همه کارها را کرده، شما این همه تهمت ها را زدید! آن وقت این حرف ها را ما گفتیم! البته اگر جزء «أَشْرَاطِ السَّاعَةِ» و نظیر قوم یونس باشد، ممکن است یک چند صبحی هم مهلت بدهند؛ اما اگر مربوط به گذشته باشد، فرمود ما در گذشته این کار را کردیم؛ یعنی این عذاب آمد که ما صیرف نظر کردیم، شما برگشتید و دوباره گفتید: (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، اما (أَنَّى لَهُمُ الذُّكْرَى وَقَدْ حَيَّاهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ □ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ □ إِنَّا كَاثِبُونَ الْعَذَابِ قَلِيلًا)، اما (إِنَّكُمْ عَائِدُونَ)؛ شما دوباره برمی گردید! ولی بر فرض ما آزمون را تکرار کردیم و شما برگشتید و دوباره همان کار را انجام دادید، مادامی که در دنیا هستید در حال اختیار و امتحان هستید؛ ولی روزی می رسد که (بَطِشُ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ)؛ (۲) آن «بطشه □ کبری» می آید که دیگر در آن «بطشه □ کبری» هیچ امانی نیست: (يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطِشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ)؛ ما انتقام می گیریم، البته آنچه را که ذات اقدس الهی انتقام می گیرد، یقیناً کمتر از آن جرمی است که انسان انجام می دهد؛ اما انسان نمی داند که فرمان خدا را زیر پا می گذارد یعنی چه، فرمان پیغمبر را زیر پا می گذارد یعنی چه، اینها همین کسانی هستند که می گویند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا)، (۳) آن وقت انبیا و اولیا (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَام) را نظیر همین رهبران مادی می دانند و خیال می کنند که اینها به انتخاب مردم به این جا رسیدند و کار دنیا را دارند اداره می کنند؛ اگر برای آنها روشن بشود که فرشته یعنی چه، ملکوت یعنی چه، امامت یعنی چه، رسالت و ولایت یعنی چه، آن وقت می دانند که گناه نسبت به آنها چه خواهد کرد، فرمود: (يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطِشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ)، در سوره مبارکه □ «زخرف» بعد از تبیین آن مسائل، داستان سه پیامبر از انبیای الهی را ذکر فرمود؛ داستان ابراهیم و وجود مبارک موسای کلیم و حضرت عیسی را ذکر کرد؛ ولی در این جا \_ سوره مبارکه

«دخان» \_ داستان موسای کلیم را فقط ذکر می کند؛ قصه حضرت موسی و قوم او را ذکر می کند که یک قصه □ عملی است که واقع شده؛ یعنی اگر کسی خواست از حس و تجربه حسّی کمک بگیرد، می بیند که وضع این گونه بود که در جریان مصر گذشت و قسمت های دیگر را هم چون مبسوطاً در سوره مبارکه «زخرف» بیان کردند؛ یعنی قصه وجود مبارک ابراهیم را از آیه ۲۶ تا بیست آیه را ذکر فرمود و بعد جریان حضرت موسی را ذکر فرمود و بعد هم که جریان سوم را ذکر کرد، اینها را دیگر این جا تکرار نمی کند، فقط قصه □ حضرت موسی را ذکر می کند که \_ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** \_ بازگو می شود.

ص: ۵۴۸

---

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۲- بروج/سوره ۸۵، آیه ۱۲.

۳- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۳۷.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۲۴ سوره دخان

(فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ (۱۰) يَغشى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلِّمٌ مَّجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶) وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (۱۷) أَنْ أَدَّوْا إِلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۸) وَ أَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۱۹) وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَزْجُمِيوْنَ (۲۰) وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاغْتَرِلُونِ (۲۱) فَدَعَا رَبَّهُ أَنْ هُوَ لَاءِ قَوْمٍ مُّجْرِمُونَ (۲۲) فَأَسِيرَ بَعَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُّتَّبِعُونَ (۲۳) وَ اثْرَكَ الْبَحْرَ رَهِيوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ (۲۴)

بحث هایی که مربوط به ربوبیت حق تعالی بود، مقداری این وسط ها طول کشید؛ در خلال این سوره مبارکه «دخان» آیاتی هم هست که از عدم تناهی و تناهی و سایر مسائل معرفتی و امکان شناخت خدای سبحان \_ به خواست خدا \_ مسائلی مطرح خواهد شد. در جریان آن آیه ای که فرمود: (إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَعْدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ)، (۱) آن را هم ملاحظه فرمودید که مقدم و تالی به این برمی گردد که «إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَعْدٌ فَهُوَ مُسْتَحِقٌّ لِلْعِبَادَةِ»، سخن از اینکه من قبول می کنم یا نکول می کنم نیست، بلکه آنها برای حضرت حسابی قائل نبودند! به دلیل اینکه می گفتند: (مُعَلِّمٌ مَّجْنُونٌ)، آن قیاس استثنایی و مقدم و تالی به این برمی گردد که «إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَعْدٌ فَهُوَ مُسْتَحِقٌّ لِلْعِبَادَةِ»، «لَكِنَّ التَّالِيَّ بَاطِلٌ»، زیرا کسی مستحق عبادت است که (رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۲) باشد و آن خداست که (رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) است و منزه از آن است که شریک داشته باشد. در این قسمت که برهان اقامه فرمود، در آیه سوم فرمود: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، راه انداز او هم این است که فرمود منتظر باشید روز عذابی در پیش دارند؛ حالا این عذاب، یا عذاب دنیاست یا عذاب آخرت است؛ معمولاً اهل تفسیر این را به دو احتمال تقسیم کردند: گفتند یا مربوط به عذاب دنیاست یا مربوط به عذاب آخرت است، شواهدی هم برای هر دو اقامه کردند و گفتند هم شاهد است که مسئله عذاب دنیا مطرح است، برای اینکه فرمود: (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ)، بعد آنها گفتند: (رَبَّنَا اكشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)، بعد فرمود ما کشف عذاب کردیم (ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلِّمٌ مَّجْنُونٌ) معلوم می شود که در دنیاست. قول دوم یا نظر دوم یا جهت دوم حمل این آیات بر عذاب آخرت این است که فرمود: (يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى)، «بطش کبری» فقط در معاد است. بنابراین صدر آن قسمت می تواند ناظر به دنیا باشد و ذیل آن هم شاهد است بر اینکه منظور عذاب آخرت است؛ ولی اگر بر عذاب آخرت حمل بکنیم و این صدر را بر تاریخ گذشته و نقل قول گذشته حمل بکنیم، شاید جامع باشد.

ص: ۵۵۰

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۱.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۷.

پس «هاهنا ثلاثه احتمال»؛ احتمال اول این است که این آیه مربوط به عذاب دنیا باشد، چه اینکه بخشی از این آیات این را تأیید می کند. احتمال دوم این است که مربوط به عذاب آخرت باشد، برای اینکه (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى) عذاب آخرت را تأیید می کند. احتمال سوم این است که کلاً مربوط به عذاب آخرت باشد و آنچه که مربوط به گذشته است، به عنوان نقل حال و بیان حال باشد که ما قبلاً در دنیا به اینها گفتیم و اینها اعراض کردند و گفتند که ما می پذیریم، ما کشف عذاب کردیم که اینها دوباره اعراض کردند و گفتند: (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، بنابراین امروز دیگر «بَطْشِ كَبْرَى» فرا رسیده و راهی برای علاج اینها نیست. در مسئله (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، حرفی را که سیدنا الاستاد دارند، (۱) همان حرفی است که سایر بزرگان و مفسران \_ مخصوصاً فخر رازی در تفسیر خودشان \_ هم دارند؛ فخر رازی در تفسیر دارد که حرف مشرکان درباره پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) این است که یا این حرف ها را از بشر یاد گرفت که (إِنَّمَا يَعْلَمُهُ بَشَرٌ) (۲) یا از جن یاد گرفت، این (مُعَلَّمٌ) ناظر به این است که تعلیم بشری است و آن (مَجْنُونٌ) ناظر به آن است که تسخیر جنی است و جن ها به او آموختند. (۳) بنابراین اینکه مرحوم علامه دارد که (مَجْنُونٌ) یعنی «مُخْتَلُّ الْعَقْلِ»، این مسئله هم نمی تواند درست باشد؛ در حالی سخن فخر رازی هم همین است که مرحوم علامه فرمودند. جناب فخر رازی می گوید که یا سالم هستند و دیوانه نیست، منتها \_ مَعَادَ اللهِ \_ دروغ می گوید، چیزهایی که از دیگران یاد گرفته را به خدا اسناد می دهد که این همان افتراست؛ «مُخْتَلُّ الْعَقْلِ» نیست، ولی \_ مَعَادَ اللهِ \_ فریبکار است و چیزی که از بشر یاد گرفته به «الله» اسناد می دهد، می شود «فریه» که (أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ). این (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ) همان (أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ) (۴) است، یا سالم نیست! برای اینکه آنچه را که اینها به او آموختند در حالت عادی نبود! حرف فخر رازی این است که در حال «ما يعرض له الغشى»، آن وقتی که غش کرده و خبری از درک صحیح ندارد، آن وقت چیزهایی را به او القا کردند. بنابراین کسی که شاگرد جن باشد و چیزی را از جن یاد بگیرد، مانند همان حرف هایی است که زیرمجموعه □ وجود مبارک سلیمان (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) بودند که (قَالَ عَفْرِيْتُ مِّنَ الْجِنَّ أَنَا آتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَّقَامِكَ)، (۵) آن موارد یک راه علمی است؛ اما حرف فخر رازی این نیست آن کسانی که (قَالَ عَفْرِيْتُ مِّنَ الْجِنَّ أَنَا آتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَّقَامِكَ) از آن قبیل باشند، می گویند جن در حال غشیه به او چیزی را یاد می دادند، آن وقتی که غش کرده؛ یعنی همان وقتی که «مُخْتَلُّ الْعَقْلِ» است، آن وقت این مطابق تعبیرات دیگر درمی آید که (أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ)، این همان است که سیدنا الاستاد (رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِ) فرمودند. (وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، بعد می فرماید که در صحنه □ قیامت ما گفتیم عذاب را برمی داریم و عذاب را برداشتیم (ثُمَّ تَوَلَّوْا) که اینها به این صورت درآمدند. پس اینکه معلوم نیست آیه مثل قصه بدر یا قصه های دیگر درباره عذاب دنیاست یا عذاب آخرت است، این چنین نیست؛ ظاهراً مربوط به عذاب آخرت است و گذشته را به صورت جریان حال و قصه حال دارد نقل می کند.

ص: ۵۵۱

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۰۳.

۳- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۵۷ و ۶۵۸.

۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۸.

۵- نمل/سوره ۲۷، آیه ۳۹.

در قسمت های قبلی فرمودند: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، چه اینکه در صدر سوره مبارکه [«زخرف» هم همین بود؛ فرمود ما «مُنذِر» هستیم ما «إنذار» می کنیم و حقایق را برای شما آشکار می کنیم که قصه سه پیغمبر از انبیای الهی را فرمودند؛ جریان حضرت ابراهیم، جریان حضرت موسی و جریان عیسی (عَلَيْهِمُ السَّلَام) را ذکر کردند. اما این جا فقط جریان حضرت موسای کلیم را ذکر می کند، چون جریان حضرت موسی بیشترین قصه را در قرآن کریم به خود اختصاص داد. پرسش: روز قیامت که معنا ندارد خداوند عذاب را بردارد! پاسخ: نه، قرآن نقل می کند که ما در دنیا این کار را کردیم، یعنی عذاب را برداشتیم که اینها دوباره برگشتند! اتمام حجت و احتجاج می کند؛ لذا در (يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ) دیگر ندارد که عذاب را برمی داریم. بعد از این قسمت چون در صدر همین سوره، یعنی آیه سه فرمود: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، آن وقت داستان فرعون را ذکر می کند، این قرآن جزء «جَوَامِعِ الْكَلِمِ» (۱) نیست که کلیات را بیان کند، بلکه داستان ها و قضایای خارجی را هم ذکر می کند تا برای «اولی الابصار» عبرت باشد. فرمود (وَلَقَدْ فَتَنَّا) قبل از این مسلمان ها قوم فرعون را، چگونه آزمودیم؟ برای اینکه (وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ)؛ پیغمبری با کرامت آمده است! مستحضرید کرامت یا دانشی است یا ارزشی است. آن کرامت دانشی مربوط به حکمت نظری است؛ یعنی موجودی که مجرّد و شریف است را به او می گویند موجود کریم، دیگر سخن از مسائل اعتباری و اخلاقی نیست، فرشته یک موجود کریم است؛ مثلاً در امور مادی از طلا و نقره به عنوان «أحجار کریمه» در کتاب لغت یاد می شود، «ذهب» را که در کتاب لغت معنا می کنند، می گویند: «حجر کریم»، اینها «احجار کریمه» هستند؛ دیگر از مسائل اخلاقی و ارزش اخلاقی نیست، کار وجودی است. درباره ذات اقدس الهی وقتی گفته می شود کریم است، یعنی احسان دارد، نه اینکه اخلاق او خوب است؛ احسانی دارد، انعام و اکرامی دارد. وقتی درباره قرآن گفته می شود: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ) [فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ] (۲) یا پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) کریم است، یعنی هم درجه وجودی اینها بالاست و هم اخلاق اینها! پس نسبت به ذات اقدس الهی کرم همان احسان و انعام است و نسبت به موجودات دیگر همان چیزهای دانشی است؛ یعنی حکمت نظری است که وجود آنها قوی و غنی است. نسبت به انسان وقتی گفته می شود کریم است، یعنی اخلاق و نظام ارزشی او خوب است. رسولی که آمد هم از نظر درجه وجودی دارای کرامت و ارزش است و درجه اخلاق (وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ)، این رسول کریم که آمد به قوم فرعون، یعنی به فرعون و قوم او گفته بود که من دو رسالت دارم: یکی اینکه از طرف خدا آمدم تا پیام را به شما برسانم، دیگر اینکه مأموریت دارم که امت را از دست شما برهانم و به خدای سبحان نزدیک کنم؛ مردم امانت الهی هستند و من از آن جهت که رسول هستم، پیام خدا را به شما می رسانم و از آن جهت که امین هستم، امانت خدا را باید از شما تحویل بگیرم. مردم امانت خدا هستند و اصولاً انبیا آمدند که این امانت ها را بگیرند و حفظ بکنند. فرمود این دو کار را من باید انجام بدهم و هر دو را هم دارم انجام می دهم؛ از آن جهت که پیام آور خدا هستم، درست مسائل را به شما ابلاغ می کنم و از آن جهت که مردم «أمانه الله» هستند و رهبران الهی «أمین الله» می باشند، من مردم را باید از شما تحویل بگیرم و درست تربیت کنم و به مقصد برسانم؛ لذا شما همان حرف های ما را بپذیرید و هم مردم را به ما تحویل بدهید: (أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ)؛ عباد خدا امانت های الهی هستند، مردم «أمانه الله» می باشند، اگر کسی به این مردم بد کرد به «أمانه الله» خیانت کرد! (أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ)، ببینید خودش را امین معرفی کرد و نگفت که مردم را آزاد کنید، بلکه فرمود مردم را تأدیه و ادا کنید که با امانت بسازد. درباره امانت نمی گویند امانت را آزاد کرد، می گویند امانت را ادا کرد. فرمود من چون امین هستم و مردم «أمانه الله» هستند این «أمانه الله» را باید به امین برگردانید: (أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ). پس از آن جهت، چون از طرف ذات اقدس الهی آمدم، پیام و ابلاغ خدا را می رسانم، این حرف هایی را هم که من می گویم پیام الهی است. چرا باید به من برگردانید؟ برای اینکه من «أمین الله» هستم و «أمین الله» باید «أمانه الله» را حفظ بکند!



(أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنَّي لَكُمْ رَسُولٌ)؛ حرف خدا را برسانم، (أَمِينٌ)؛ مردم را باید اداره بکنم و شما، یعنی فرعونیان (لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ)، می بینید که تا حال سخن از «عباد الله» بود و سخن از «رسول الله» بود، اما الآن سخن از «الله» است؛ فرمود «عباد الله» حرمتی که دارند به برکت «الله» است! «رسول الله» حرمتی که دارد به برکت «الله» است! «امین الله» حرمتی که دارد به برکت «الله» است! شما اگر با مردم بدرفتاری کردید، نسبت به «الله» جفا کردید! اگر به «رسول الله» بدرفتاری کردید، نسبت به «الله» جفا کردید! اگر به «امین الله» بدرفتاری کردید، نسبت به «الله» جفا کردید! این چهار جمله را هماهنگ بیان کرده است؛ یک جا سخن از «عباد الله» است، یک جا سخن از «رسول الله» است، یک جا سخن از «امین الله» است و دفعتاً سخن از «الله» است؛ (وَأَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ)، نه «تَعْلُوا عَلَى عِبَادِ اللَّهِ» یا «تَعْلُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ» یا «لَا تَعْلُوا عَلَى أَمِينِ اللَّهِ»، چون «امین الله»، «رسول الله» و «عباد الله» اگر ارزشی دارند از «الله» است و حرفی را هم که می زند از طرف «الله» است. (وَأَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنَّي)؛ از آن جهت که «رسول الله» هستم (آتیکم)، به چه دلیل «رسول الله» هستم؟ برای اینکه «سلطان مبین» و موجودات روشن دارم! سلطنت را مستحضرید که از آن واژه های پُربرکت قرآنی است، سلطنت تنها قدرت نیست، بلکه آن قهر همراه با مهر است. این روغن شفاف «زیت» که خیلی فروغ دارد و خوب نور می دهد را می گویند «سلیط». آن کسی سلطان است که حرفی برای گفتن داشته باشد و غرضه اداره را هم داشته باشد، اگر غرضه نداشته باشد و حرفی برای گفتن نداشته باشد، «سلیط» نیست؛ «سلیط» آن روغن شفافی است که نور می دهد، آن را می گویند «سلیط»! وگرنه صرف قدرتمند بودن و حاکم بودن که سلطنت نیست. در القاب انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم سلطنت آمده است. (إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ)، این «ید بیضاء» سلطان من است؛ همان طوری که عصا سلطان است، تنها اژدها شدن سلطان نیست و بزرگان همه به ما فرمودند که (أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ)، (۳) نه «فی جیبک»! کسی که دست به جیب است به جایی نمی رسد، کسی که دست به جیب و گردن و گریبان دارد و در سینه او خبری هست به جایی می رسد. آن کسی که جیب او پُر است سرمایه داری است که از اینها در عالم فراوان است! ذات اقدس الهی به کلیم حق فرمود به این فکر نباشد که جیب تو چه خبر است! به این فکر باش که در جیب، سینه، گردن و گریبان تو چه خبر است! (أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ)، نه «فی جیبک»! نه به سراغ مال بروی! بین در سینه خودت چه خبر است! آن وقت ایشان گفت که من با سینه شفاف آمدم! سلطان دارم! این «ید بیضاء»ی من است، عصا هم هست! غرض این است که تنها اژدها شدن سلطان نیست، «ید بیضاء» هم سلطان است، برای اینکه اصلاً آن روغن «زیت» شفاف پُر فروغ را می گویند «سلیط» (إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ). بعد فرمود که من چون رسالت خدا را دارم و امین امانت الهی هستم، اگر بخواهید با من بدرفتاری کنید یک پناهگاه خوبی دارم: (وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ)، شما مُدام به انبیای دیگر می گفتید که (لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ)، (۴) این گونه تهدید می کردید که سنگسارت می کنیم و بیرون می کنیم، نسبت به من اگر بخواهید این تهدیدها را روا بدارید، من یک پناهگاه خوبی دارم، من اصلاً با پناهگاه آمدم! در سوره مبارکه «طه» ذات اقدس الهی فرمود تو با این پناهگاه برو، گرچه قدرت فرعونی یک قدرت چشمگیری است، ولی از همان اول با پناهگاه داری می روی! در آیه ۴۵ به بعد سوره مبارکه «طه» این است: (قَالَ رَبَّنَا إِنَّنا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى)، (۵) قدرت فرعونی که چشمگیر بود و اینها هم که دو نفر انسان به صورت عادی بودند، عرض کردند خدایا! او اگر طغیان بکند چه کنیم؟ فرمود: (قَالَ لَا تَخَافَا)؛ (۶) تو ای موسی و برادرت هارون(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) نترسید! (إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى) فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (۷) آن جا چون سخن از (أَمِينٌ) نبود (أَدُّوا) نبود، سخن از رسول بود که سخن از ارسال آمده؛ اما در آیه سوره مبارکه «دُخَان» که محل بحث است چون با (أَمِينٌ) شروع شده، مناسب (أَمِينٌ) تأدیه امانت است. در سوره مبارکه «طه» فرمود: (قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي وَ مَعَكُمْ أَسْمَعُ أَرَى) فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)؛ اینها

را با ما رها کن و بفرست، اما این جا چون سخن از امین بودن است تعبیر به (أَدُّوا) فرمود، فرمود ما امین هستیم، امانت خدا را هم به ما تأدیه کنید. در این جا، یعنی آیه بیست سوره مبارکه «دخان» که محل بحث است فرمود: (وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ ۚ وَإِن لَّمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَرِلُونِ) اگر ایمان ندارید ما را رها کنید و دیگر مزاحم ما هم نشوید.

ص: ۵۵۲

---

۱- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۴۱.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۷۷ و ۷۸.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۲.

۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۱۶.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۴۵.

۶- طه/سوره ۲۰، آیه ۴۶.

۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۴۶ و ۴۷.

فخر رازی نقل می کند که — چون معتزله با اشاعره اول کنار هم بودند، یک مشکل فکری، مکتبی و مدرسه ای پیش آمد که رهبر فکر اعتزال از آنها جدا شد و آنها را باطل دانست که می گفت شما باطل هستید و من از باطل جدا شدم؛ معتزله؛ یعنی معتزله از آن تفکر باطل اشعری — برخی از متفکران معتزله می گفتند که هر جا قرآن کریم سخن از اعتزال آورد، «اعتزال عن الباطل» است؛ گفت من که در آن مجلس وارد شدم، به او گفتم اگر منظور قرآن در همه جا «اعتزال عن الباطل» است، در آیه ۲۱ سوره مبارکه ﴿دخان﴾ که موسای کلیم فرمود: (وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتَرِلُونِ)، یعنی «فاعترلونی»، اینکه «اعتزال عن الحق» است و «اعتزال عن الباطل» نیست! گفت این حرف را که گفتم، او دیگر حرفی برای گفتن نداشت. (۱) لکن این استدلال جناب فخر رازی مثل استدلال آن معتزلی هیچ کدام تام نیست؛ حالا اعتزال گاهی از حق جدا می شود و گاهی از باطل جدا می شود، این چه استدلالی است؟! (فاعترلون) یعنی کاری با من نداشته باشید، «لَا لِي وَلَا عَلَيَّ» مرا آزاد بگذارید، نه اینکه من حق هستم و از حق فاصله بگیرید؛ گفت اگر به من ایمان نمی آورید: (فاعترلون)؛ یعنی کاری با من نداشته باشید، نه «لَه» من باشید و نه «عَلَيْهِ» من. وجود مبارک کلیم حق به جامعه قبطی ها و فراعنه رساند که مردم امانت خدا هستند. این تعبیر بلند وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در این عهدنامه مالک را می بینید که هم چنان می درخشد! ما درباره نماز داریم که «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»؛ (۲) نماز یک ستون دینی و عبادی اسلام است؛ یک ستون سیاسی هم داریم که مردم هستند، در آن عهدنامه مالک وجود مبارک حضرت امیر با جمله اسمیه و «إِنَّ» تعبیر کرده است، فرمود: «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّينِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعِدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ»؛ (۳) فرمود ستون دین توده مردم می باشند اگر — خدای ناکرده — مردم با شما نبودند حکومتی در دست شما نیست، مردم یک امر عادی نیستند، مردم ستون دین هستند و اگر نبودند حکومت یک حکومت دینی نیست. «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّينِ»، این را حتماً ملاحظه بفرمایید که در عهدنامه مالک، وجود مبارک حضرت امیر برای مالک نوشت. مصر، امروز به این روز سیاه درآمده، قبلاً که این طور نبود! هنوز در آن زمان بخشی از مردم مصر غیر مسلمان بودند. در همان عهدنامه دارد که مالک! مردم مصر دو قسم هستند یا مسلمان می باشند یا کافر؛ با هر دو باید معتدلانه رفتار بکنی! «فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخُ لَكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ»، چون آن وقت ها همه مردم مصر اسلام نیاورده بودند. فرمود مردم دو قسم هستند یا کافر می باشند یا مسلمان، تو استاندار ما هستی! وقتی وارد آن سرزمین شدی باید با هر دو گروه با رفق و عدل و عقل رفتار بکنی، «وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِبًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخُ لَكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ» بعد فرمود: «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّينِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعِدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ»؛ لذا وجود مبارک موسای کلیم فرمود مردم امانت خدا هستند و امانت خدا را باید «امین الله» حفظ بکنند. (فَدَعَا رَبَّهُ أَنْ هُوَ لِأَقْوَمِ مُجْرِمُونَ)؛ عرض کرد خدایا! اینها نه تنها حرف مرا گوش نمی دهند، «علیه» من دارند توطئه می کنند و شما هم که به ما وعده پیروزی دادید! آن گاه جواب آمد که بله ما به وعده خود وفا می کنیم: (فَأَسِيرَ بَعَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ)؛ شب که شد این پیروان خود را سیر بده، «سری» یعنی سیر در شب. (شَبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ)، (۴) «سری» یعنی سیر در شب، «إِسْرَاءُ» یعنی شب سیر دادن، «أَسْرٍ» یعنی شبانه اینها را سیر بده! (فَأَسِيرَ بَعَادِي) این (لَيْلًا) تأکید است، مثل (شَبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا). شب که شد اینها را حرکت بده که از راه دریا باید بگذرید، حالا یا رود نیل است یا چیز دیگر. (فَأَسِيرَ بَعَادِي لَيْلًا)؛ ولی بدان که در تحت تعقیب هستید، (إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ)؛ در تعقیب هستید، با سرعت باید حرکت بکنید و به طرف دریا سفر کنید، آن جا را هم ما یک بستر صاف برای شما قرار می دهیم، دریا را راه وار، آرام و با طمأنینه پشت سر می گذارید، کل این منطقه دریایی برای شما یک بستر خاکی و خشک می شود، (فَأَضْرَبَ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَسَاءً)؛ (۵) وقتی عصا زدی، این سطح دریا برای شما خشک می شود و جاده خاکی می شود، بعد عبور می کنید؛ وقتی از این جاده خاکی و خشک عبور کردید، آنها که پشت سر شما

هستند و آخرین فرد شما که از دریا گذشت، اینها که کاملاً وسط دریا آمدند، این بستر خشک و خاکی به حالت اولی درمی آید، (فَغَشَّيْهِمْ مِنْ أَلْيَمٍ مَّا غَشَّيْهِمْ)؛ (۶) این دریای خروشان، اینها را به کام خود فرو می برد. این راه نجات بخشی شماست! فرمود: (فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا)؛ ولی بدانید که (إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ)، غفلت نکنید، تجهیز بشوید، آماده بشوید، با سرعت حرکت کنید و راهتان هم از راه دریاست، نگویید که به کدام طرف برویم؟ چون وجود مبارک موسای کلیم وقتی که به لبه دریا رسیدند، عده ای گفتند که ما را به خطر انداختی! جلو که آب است و غرق شدن است و پشت سر هم که ارتش جزار فرعون است؛ با «ضرس قاطع» فرمود: (كَلَّا) چه می گویی؟! (إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)، (۷) چون از همان اول در سوره مبارکه «طه» فرمود: (إِنِّي مَعَكُمْ)؛ (۸) من با شما هستم! اگر خدا با ماست، دریا برای اوست، صحرا هم برای اوست، این یک طمأنینه کلیمی می خواهد! وقتی آن بنی اسرائیلی اعتراض کرد که جلو خطر غرق هست و پشت سر خطر ارتش جزار فرعون، با «ضرس قاطع» کلیم حق فرمود: (كَلَّا)؛ نه جلو خطر دارد و نه پشت سر! اگر برگردیم پیروزیم و اگر برویم دریا در اختیار ماست (كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)، دستور آمد که (فَأَضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا)؛ این عصا را بزَن به دریا که خشک می شود، حضرت هم این کار را کرد، فرمود: (وَ اتْرَكَ الْبَحْرَ رَهْوًا)؛ شما به مقصد می رسید، اما (إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ)؛ همه آنها غرق می شوند، چون (فَغَشَّيْهِمْ مِنْ أَلْيَمٍ مَّا غَشَّيْهِمْ)، بعد فرمود آثار دیگری دارند که (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ) که بخش های دیگر است و «ماترك» اینها را دارد بازگو می کند، عمده آن است که وجود مبارک کلیم حق فرمود \_ وجود مبارک ابراهیم هم همین حرف را زد عرض کرد \_ خدایا! دین مردم از طرف شما حق است، مشروعیت حق است، مردم باید بنده خدا باشند و همه ما هم بنده خداییم؛ ولی تا جامعه نپذیرد و ما را همراهی نکند، دینداری مردم مشکل است. به ذات اقدس الهی عرض کرد خدایا! با اینکه حضرت ابراهیم معمار کعبه بود، با اینکه قربانی را به آن صورت انجام داد، با اینکه آتش برای او گلستان شد، با اینکه (فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ)، (۹) همه این کارها را کرد! عرض کرد به هر حال توفیقی باید نصیب بشود که مردم با ما باشند، (فَجَعَلَ أَفئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ)؛ (۱۰) خدایا! ما کعبه را ساختیم، همه کارهایی که دستور دادی انجام دادیم و آتش هم برای مردم گلستان شد، ولی تا دل های مردم با ما نباشد حفظ حکومت اسلامی کار آسانی نیست، (فَجَعَلَ أَفئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ)؛ دل های مردم به طرف بچه های ما باشند؛ یعنی بچه های ما هم کاری بکنند که دل های مردم را جذب بکنند! دو طرفه باید باشد؛ هم ما کاری بکنیم که دل های مردم را جذب بکنیم، بی راهه نرویم، راه کسی را نبندیم و هم مردم به دستورات دینی احترام بگذارند، رابطه طرفینی است! فرمود این کار را بکنید، البته حرف همه انبیا همین طور بود! اینکه فرمود: (أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ) مردم باید بدانند درست است که مخلوق و بنده خدا هستند، اما این حرمت را هم دارند که «أمانه الله» می باشند، این یک ارزش است! یعنی خودمان مخلوق و بنده خدا هستیم درست است؛ اما ما را خدا رها نکرده! همه ما البته امانت الهی هستیم! امروز وجود مبارک ولی عصر امین ماست، ما اگر باور بکنیم که حضرت امین ماست و خودمان را به اذن خدا در تحت رهبری آن حضرت قرار بدهیم، إِنْ شَاءَ اللَّهُ \_ نظام ما \_ «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» محفوظ خواهد بود. جریان راهپیمایی را هم هیچ کدام فراموش نکنیم، با جلال و شکوه شرکت کنیم و این نظام را امانت الهی بدانیم و بدانیم که همه ما وابسته به وجود مبارک ولی عصر هستیم و محفوظ خواهیم ماند.

- ٢- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقي، ج ١، ص ٤٤.
- ٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٧، ص ٣٥.
- ٤- اسراء/سوره ١٧، آيه ١.
- ٥- طه/سوره ٢٠، آيه ٧٧.
- ٦- طه/سوره ٢٠، آيه ٧٨.
- ٧- شعراء/سوره ٢٦، آيه ٦٢.
- ٨- طه/سوره ٢٠، آيه ٤٦.
- ٩- انبياء/سوره ٢١، آيه ٥٨.
- ١٠- ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٣٧.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۹ سوره دُخان

(يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶) وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (۱۷) أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۸) وَ أَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۱۹) وَ إِنِّي عَذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَزْجُمُونَ (۲۰) وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا إِلَيَّ فَاعْتَرِلُونِ (۲۱) فَدَعَا رَبَّهُ أَنْ هُوَ لَاءِ قَوْمٍ مُّجْرِمُونَ (۲۲) فَأَسْرِبَ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُّتَّبِعُونَ (۲۳) وَ اثْرُكَ الْبَحْرِ رَهِيوْا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ (۲۴) كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (۲۶) وَ نَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَكَهَيْنَ (۲۷) كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ (۲۸) فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ (۲۹))

ص: ۵۵۴

آیه ده تا آیه ۱۶ شانزده مورد اختلاف صاحب نظران است که این چند آیه یک قضیه را بیان می کنند یا دو قضیه را؟ برخی ها خواستند بگویند صدر آن متوجه ۱۶ عذاب دنیا است و ذیل آن هم متوجه عذاب آخرت است؛ بعضی از شواهد دلالت می کند بر اینکه (فَمَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ) (۱) مربوط به دنیا است، آن گاه (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ إِنَّا مُنتَقِمُونَ) مربوط به عذاب آخرت است و چون صدر و ذیل با هم هماهنگ نیست، ابهامی در خلال کلمات بعضی از مفسران هست؛ ولی اگر ما آیه ده تا آیه پانزده را مربوط به عذاب دنیا بدانیم و (يَوْمَ نَبْطِشُ) را مربوط به آخرت بدانیم، ابهامی در کار نیست و تعارض صدر و ذیل هم نیست. فرمود در دنیا چنین حادثه ای پیش می آید، آنها پناهنده می شوند و می گویند: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ)؛ (۲) ما عذاب را برمی داریم، اینها دوباره به طرف گناه برمی گردند. این (إِنَّا كَاثِبَةٌ فَوَالْعَذَابِ) (۳) نمی تواند مربوط به مسئله آخرت باشد، چون (إِنَّكُمْ عَائِدُونَ) (۴) یعنی برمی گردید به طرف گناه! اگر «عَائِدُونَ إِلَى الْعِصْيَانِ»، پس معلوم می شود که کشف عذاب مربوط به دنیا است نه آخرت؛ در آخرت عذاب هست و برای بعضی ها کشف عذاب و نجات هست؛ اما «عُودَ إِلَى الْعِصْيَانِ» دیگر نیست. مرحوم امین الاسلام نظر شریفشان این است که (إِنَّا كَاثِبَةٌ فَوَالْعَذَابِ)، یعنی موقتاً عذاب را برمی داریم (۵) «إِنَّكُمْ عَائِدُونَ إِلَى الْعِزَابِ الْاَكْبَرِ»، در حالی که چنین چیزی در معاد سابقه ندارد؛ عده ای که معذب هستند، رفع عذاب متخلل نخواهد بود؛ یا تخفیف است و نجات، یا عذاب مستمر. بنابراین احتمال اینکه (إِنَّا كَاثِبَةٌ فَوَالْعَذَابِ) مربوط به معاد باشد تام نیست، برای اینکه دارد (إِنَّكُمْ عَائِدُونَ)؛ یعنی «عَائِدُونَ إِلَى الْمَعْصِيَةِ»، معلوم می شود که مربوط به آخرت نیست، بلکه درباره دنیا است و آنچه را که مرحوم امین الاسلام فرمودند که بین عذاب محدود و عذاب اکبر یک چند لحظه ای اینها آرام هستند، شاهد قرآنی نداریم.

ص: ۵۵۵

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱۰.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱۲.

٣- دخان/سوره ٤٤، آيه ١٥.

٤- دخان/سوره ٤٤، آيه ١٥.

٥- تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٩، ص ٩٥.

مطلب بعدی جریان وجود مبارک موسای کلیم نسبت به قوم فرعون است. مستحضرید که جریان کلیم حق را قرآن بیش از صد بار ذکر کرده است! بخشی از سُورِی که در مکه نازل شد داستان انبیا را به طور اجمال ذکر می فرماید؛ مثل اینکه در همین سوره «دُخَان» جریان قوم «تَّبَع» (۱) را در عرض یک سطر ذکر می کند، ولی تا حدودی خطوط کلی جریان موسای کلیم را به صورت باز بیان می کند. سرّش آن است که جریان موسای کلیم مطالب فراوانی را به همراه دارد که — إِنْ شَاءَ اللَّهُ — بخشی از آنها را اشاره می کنیم. فرمود: (وَلَقَدْ فَتَنَّا) قبل از قوم حجاز و مانند آن، قوم فرعون را آزمودیم و رسول کریمی، یعنی موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) از طرف خدا آمد و چند پیام آورد: یکی اینکه مردم — بندگان خدا — «أَمَانَةُ اللَّهِ» هستند و مسئولین امین خدا می باشند که باید این امانت را رعایت کنند و من «أَمِينُ اللَّهِ» هستم، باید امانت خدا را به «أَمِينُ اللَّهِ» داد، این یک مطلب. بعد فرمود اگر شما درباره مردم بد رفتاری کردید، نسبت به امانت خیانت کردید و اگر نسبت به من بد رفتاری کردید، نسبت به «أَمِينُ اللَّهِ» بد رفتاری کردید؛ چه ظلم شما نسبت به «أَمَانَةُ اللَّهِ» باشد و چه ستم شما نسبت به «أَمِينُ اللَّهِ» باشد، در هر دو حال ظلم به خدا در مقام فعل است؛ یعنی دین خدا و حکم خدا را شما ستم می کنید؛ مثل (إِنْ تَصْهَرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ)؛ (۲) یعنی (إِنْ تَصْهَرُوا دِينَ اللَّهِ)؛ شما به دین خدا، حکم خدا و قانون خدا دارید ستم می کنید. در هر دو حال؛ چه ستم به «أَمَانَةُ اللَّهِ» باشد و چه ستم به «أَمِينُ اللَّهِ» باشد، ستم به حکم خدا و دین خداست؛ لذا فرمود: (وَأَنْ لَا تَغْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ)؛ من یک معجزه شفاف و روشنی دارم که هیچ بهانه ای برای شما نمی گذارد و اگر بخواهید به من ستم بکنید، گرچه نیت شما و تهیه مقدمات شما خیانت به حکم خداست، ولی من به مأمونی پناهنده شدم که او مرا پناه می دهد: (وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُون)؛ یعنی «رَجَم» بکنید که در بحث گذشته آیه سوره مبارکه «طه» خوانده شد که خدای سبحان به موسی و هارون (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) فرمود: (لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى)؛ (۳) نترسید من با شما هستم؛ لذا وجود مبارک کلیم حق بین دو خطر، یعنی بین ارتش جزّار فرعون و بین دریا گفت: (كَلِمًا إِنْ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)؛ (۴) من هیچ هراسی ندارم، با اینکه بین دو خطر قرار گرفته بودند! آن جا خدا فرمود: (لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى)، پس (لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ). این جا هم کلیم حق فرمود: (وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ) که شما مرا «رَجَم» کنید. این جریان «رَجَم» در مَدین بود و در جریان خیلی از انبیا بود که آنها را به آن تهدید می کردند که منظور همان سنگسار است یا تبعید است و مانند آن، بعد فرمود اگر ایمان نمی آورید مرا رها کنید تا آزاد باشم، من باشم و این مردم: (وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاغْتَرِلُون)؛ یعنی کاری با من نداشته باشید، بعد با ذات اقدس الهی مناجات کرد: (فَدَعَا رَبَّهُ أَنْ هُوَ لَاءِ قَوْمٍ مُّجْرِمُونَ)؛ اینها حرف ها را گوش نمی دهند! نه مردم را که «أَمَانَةُ اللَّهِ» هستند به عنوان امانت می شناسند و نه من را که به عنوان رسول امین هستم به عنوان پیامبر می شناسند (هُوَ لَاءِ قَوْمٍ مُّجْرِمُونَ)، پاسخ آمد که عذاب اینها رسیده است (فَأَسْرِبِعَادِي)؛ یعنی امانت های مرا شبانه جابه جا بکن. (فَأَسْرِبِعَادِي لَيْلًا)، این (لَيْلًا) تأکید است، چون «إِسْرَاء» همان سَبَر در شب است (فَأَسْرِبِعَادِي لَيْلًا)؛ اما بدان که وقتی حرکت کردید، آنها هم مأمورانی دارند که مواظب هستند و شما را تعقیب می کنند، وقتی که به دریا رسیدید: (فَأَضْرَبَ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا)، (۵) بعد به این فکر نباشید حالا که شما از دریا گذشتید، اینها هم می توانند از دریا بگذرند و شما را دستگیر کنند، شما فقط یک عصا بزن و بعداً را کاری نداشته باش: (فَأَضْرَبَ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا)؛ این دریا خشک می شود، حتی گفتند پای آنها هم تر نشد! کفش یا پای آنها تر نشد! بعد فرمود نگران این نباش که این جاده و بستر خاکی چه می شود! دست به آن نزن، ما با آن کار داریم. (وَ أَتْرِكُ الْبَحْرَ رَهِيوًا)؛ یعنی به همین باز بودن، به همین وسعت، به همین صافی و به همین خشکی بگذار باشد، ما کار داریم! «رَهو» را هم به معنی «ساکن» معنا کردند و هم به معنی «سَبَعه»؛ یعنی به این راه باز وسیع خشک دست نزن، چون ما کار داریم؛ اینها همه شان باید بیایند داخل، بعد ما این راه را ببندیم! شما آخرین



نفرتان که رد شدند، همه آنها تازه می رسند به وسط این راه، شما به این فکر نباش که این جاده خشک چگونه می شود؛ جاده خشک برای شما جاده خشک بود، ما با این جاده خشک کار داریم، دست به آن زن و عصا به آن زن که دوباره به حالت اول برگردد: (وَ اتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا)؛ یعنی «ساکناً» و «سِعَةً»، بگذار این جاده خشک، وسیع و آرام همین طور سر جای خود باشد، تا همه اینها بیایند و بعد ما اینها را جمع بکنیم. پرسش: این کسانی که در آن جا بودند، نفهمیدند که این خشک بودن دریا معجزه حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) بوده است؟ پاسخ: اینها می گویند \_ مَعِيَ اللَّهُ \_ سِجْر است. وقتی کسی (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۶) شد و در معرفت شناسی گرفتار حس و تجربه حسی شد، آن سقف درک او حس است و از آن جا دیگر بالا نمی آید! وقتی بالا نیامده، همین ها \_ تازه خوبان آنها \_ وقتی که رسیدند به منطقه ای که بت ها را می پرستیدند، به کلیم حق گفتند: (اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ)، (۷) همین ها بودند! همین بنی اسرائیل بودند! اگر کسی معرفت شناسی او در حد حس و تجربه حسی باشد، آن دریا را هم که به آن صورت ببیند، از دریا هم که گذشت و به قرینه ای رسید که عده ای داشتند بت پرستی می کردند، به کلیم حق پیشنهاد دادند که (اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ)؛ البته سالیان متمادی این «آل فراعنه» اینها را (فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)؛ (۸) آنها را شستشوی مغزی دادند! ایران قبل از اسلام هم همین طور بود! درس خواندن مخصوص یک گروه خاص بود، تقسیم کرده بودند که چه گروهی درس بخوانند، چه گروهی کار بکنند و چه گروهی وارد مسائل سیاست سلطنتی بشوند؛ اصلاً خیلی ها حق درس خواندن نداشتند! شما تاریخ ایران قبل از اسلام را بخوانید، اگر درس خواندن وجود داشت، برای یک گروه مخصوص بود، چون خیلی ها حق درس خواندن نداشتند! در جریان فرعون هم وجود مبارک ذات اقدس الهی فرمود که (فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)؛ یک ملت خفیف و تهی مغز همین حس را فقط می بیند! تازه با آن همه معجزاتی که کلیم حق به اینها ارائه کرد، گفتند: (يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ)، تازه خوبان آنها بودند! پرسش: همین حالا هم دو رکعت نماز با حضور قلب خواندن خیلی مشکل است! پاسخ: با آن حضور قلب عالی مشکل است؛ اما تقرب الهی، معنای ملائکه، معنای بهشت، معنای امامت و معنای ولایت خیلی برای آدم روشن شد. پرسش: منتها کسی می تواند انسان را اشباع؟ پاسخ: بله، آن درک عالی هم کم است، آن رابطه هم کم است؛ آن رابطه با محبت حاصل می شود و محبت هم که با دو محبوب در یک قلب جا نمی گیرد؛ در سوره مبارکه «احزاب» فرمود: (مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ)؛ (۹) انسان نه دو دل دارد و نه در یک دل دو محبوب می گنجد! مشکل ما در مسئله «حُبَّ اللَّهِ، حُبَّ الرَّسُولِ، حُبَّ لِيَالِ الرَّسُولِ» این است که خیلی از چیزها در دل هست و نمی گذارد که انسان «مُحِبًّا لِأَوْلِيَاءِ» الهی به سمت آنها حرکت کند؛ البته آن محبت چیز دیگری است؛ اما برهان راه حصولی دارد و ما هم به این برهان مکلف هستیم، البته آن خیلی کار سختی است! فرمود: (فَأَسِيرِ بِعِبَادِي أَيْلًا)، اما بدانید که اینها شما را تعقیب می کنند، (إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ). در بخش های دیگر فرمود وقتی که به دریا رسیدید: (فَأَضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا)؛ همین که عصا زدی به دریا، یک جاده خشک و شفافی بین شما، از این ساحل تا آن ساحل گشوده می شود؛ اما وقتی که بیرون رفتید به این فکر نباشید که اینها شما را تعقیب می کنند و می گیرند، دست به این راه باز نزنید: (وَ اتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا)؛ «ساکناً» و «سِعَةً»، بگذارید که این جاده خاکی باز، همین طور وسیع باشد. شما به این فکر نباش که بعد چه می شود، چون ما بعد کار داریم (وَ اتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا)، آن وقت اینها می آیند در همین وسط آب و همین جا که آمدند، ما دستور می دهیم این بسته بشود، چرا کاری نداشته باش؟ چون بقیه به عهده ما است! (إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُعْرَفُونَ)، شما فقط یک عصا باید بزنی، بقیه کارها را ما باید انجام بدهیم، آن عصا زدن هم باز به اذن ماست! (وَ اتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُعْرَفُونَ)؛ یک گروهی اند که به حساب خودشان ارتش جزار هستند، ولی همه آنها غرق می شوند؛ منتها ما دستور می دهیم بدن فرعون را که عبرت قرار بگیرد: (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ

آیة)، (۱۰) بقیه را آب می برد. بعد فرمود: \_ حالا- این قصه مانده که بعد دوباره برمی گردیم \_ اینها یعنی آل فرعون که به دریا افتادند و غرق شدند: (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ)؛ چقدر باغ ها و پارک های فراوانی احداث کردند و گذاشتند! چقدر چشمه های خوبی جوشان کردند یا از چشمه های جوشان مدد گرفتند و استفاده کردند! (و زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ)؛ کشاورزی های فراوان، منزلت های خوب، زیبا و دلپذیر داشتند که همه اینها را ترک کردند، (و نَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ)؛ چه نعمت های فراوانی که خدا به اینها داد و اینها بهره مندانه در آن نعمت زندگی می کردند! تنها اینها نبودند که به کام خطر افتادند و همه اموال آنها به ارث دیگران رسید، بلکه اینها سنت ماست! (كَذَلِكَ وَ أَوْزَنَّاَهَا قَوْمًا آخَرِينَ □ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ)؛ به اینها مهلت دادیم و وقتی که مهلت آنها تمام شده، از این به بعد مهلتی در کار نبود، آسمان و زمین برای اینها اشک نریختند! درباره □ مؤمن دارد که اگر مؤمن بمیرد، آسمان برای او اشک می ریزد؛ حالا منظور از آسمان در بعضی از تعبیرات «أهل السماء» است؛ فرشته هایی که حامل نامه های او و ناظر اعمال او بودند برای او اشک می ریزند که گریه فرشته ها معنای خاص خودش را دارد؛ یا نه، این طور نیست که «أهل» مقدر باشد، گریه هر چیزی مناسب با خود اوست، خنده هر چیزی مناسب با اوست، هر چیزی به هر حال ادراک دارد، شهادت می دهد و شکایت می کند؛ این زمین که آمده روزی چند بار حرف می زند، اینها تمثیل نیست! مسجد شکایت می کند از همسایه ها، یا شهادت می دهد که فلان کس آمده فلان کس نیامده، اینها تمثیل و تخیل نیست، بلکه حقیقت است، اینها درک می کنند! منتها حالا مأذون نیستند؛ این (يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا □ بَأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا) (۱۱) نشان می دهد که اینها حامل اسرار الهی هستند. بنابراین زمین می تواند برای مؤمن گریه بکند، آسمان می تواند برای مؤمن گریه بکند، گریه خاص خودشان را دارند و ادراک هم دارند و لطف هم دارند، به اذن خدا هم گریه می کنند. پرسش: آیا نفس دارند؟ پاسخ: لازم نیست که نفس داشته باشند! هر جا هستی هست، ادراک هست؛ منتها هستی های قوی، با ادراک های قوی همراه است و هستی های ضعیف، با ادراک های ضعیف همراه است؛ اینکه مسجد شکایت می کند و شهادت می دهد، اینها تشبیه نیست، در قیامت همین سرزمین شکایت می کند که فلانی همسایه مسجد بود نیامده یا فلان همسایه مسجد می آمد؛ اینها شهادت می دهند، شکایت می کنند، این طور نیست که تشبیه باشد یا نفس خاصی در حد حیوانات داشته باشد، چون هر جا هستی هست ادراک هست؛ فیض خدا یک مجموعه از اسمای حسنا را داراست، این مجموعه در عین بساطت ظهور می کند که گاهی به صورت زمین درمی آید، گاهی به صورت آسمان درمی آید، گاهی به صورت موجود پایین تر و گاهی هم به صورت موجود بالاتر، در هر جایی اثر خاص خودش را دارد! فیض خدا بی شعور نیست، فیض خدا بی ادراک نیست، این فیض به هر جا درآمده است، با ادراک همراه است؛ به زمین دریاید ادراک می کند، به آسمان دریاید ادراک می کند، ما چیزی که ادراک نکند نداریم! منتها مرحوم میرداماد و اینها معتقدند که معجزه وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) این نبود که این سنگ ریزه ها را به تسیح درییاورد، معجزه حضرت این بود که آن پرده □ غفلت را از گوش آن کافر و مشرک بردارد تا او بشنود این سنگ ریزه ای که در دست اوست چه می گوید و چه شهادت می دهد، چون آن شخص سنگ ریزه را در دست خود گرفته و به حضرت گفته که شما اگر پیامبر هستی بگو چه چیزی در دست من است؟ حضرت فرمود من بگویم یا آنچه در دست توست بگوید؟ گفت آن که در دست من است بگوید، آن وقت آن سنگ ریزه ها تسیح کردند! (۱۲) این بزرگوارها می گویند معجزه حضرت این نبود که این سنگ ریزه ها را گویا بکند، بلکه معجزه حضرت این بود که پرده □ غفلت را از گوش این مشرک بردارد.

- ١- دخان/سوره ٤٤، آيه ٣٧.
- ٢- محمد/سوره ٤٧، آيه ٧.
- ٣- طه/سوره ٢٠، آيه ٤٦.
- ٤- شعراء/سوره ٢٦، آيه ٦٢.
- ٥- طه/سوره ٢٠، آيه ٧٧.
- ٦- بقره/سوره ٢، آيه ١١٨.
- ٧- اعراف/سوره ٧، آيه ١٣٨.
- ٨- زخرف/سوره ٤٣، آيه ٥٤.
- ٩- احزاب/سوره ٣٣، آيه ٤.
- ١٠- يونس/سوره ١٠، آيه ٩٢.
- ١١- زلزال/سوره ٩٩، آيه ٤ و ٥.
- ١٢- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٩٠.

غرض این است که فیض خدا که از خدای سبحان ظهور می کند، مجموعه اسمای حُسنا را به همراه دارد؛ آن وقت هر جایی که فیض ظهور کرد ادراک هست، این پنج طایفه (۱) از آیات مجاز نیست، (يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)، (۲) (سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، (۳) (فَقَالَ لَهَا وَاللَّأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا)، (۴) برخی بزرگواران اینها را حمل بر تمثیل کردند، تمثیل نیست! این طور نیست که (فَقَالَ لَهَا وَاللَّأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا) این تمثیل باشد؛ نظیر اینکه شاعری به «اطلال و دمن» که می رسد با اینها حرف می زند و شعر می گوید «بخوانم»، «چه زمانی می خواند» و مانند آن؛ البته این طور نیست؛ اینها واقعاً ادراک دارند، واقعاً حرف می شنوند و واقعاً اطاعت می کنند و مانند آن. پرسش: وقتی در قیامت زمین برچیده می شود، چگونه شهادت می دهد؟ پاسخ: تبدیل می شود به زمین، نابود که نمی شود؛ در سوره مبارکه «ابراهیم» دارد که (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ)، (۵) انسان که نابود نمی شود، بلکه انسان به صورت دیگر درمی آید؛ همین انسان است، منتها به صورت دیگری درمی آید. زمین هست، آسمان هست، نابود نمی شوند، یک؛ حقیقت آنها عوض نمی شود، دو؛ به صورت دیگر درمی آیند، سه؛ چون همین زمین است که به صورت دیگر درمی آید، اسرار را آگاه است، حقایق را آشناست و به اذن خدا سخن می گوید. پرسش: آسمان و زمین همانند قطعه ای هستند که بر حضرت سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) گریستند! (۶) پاسخ: آنها بیشتر است! درباره مؤمن آسمان گریه می کند، درباره حضرت خیلی گریه می کنند! تأثر هست، تألم هست؛ اما درباره کفار بی تفاوت هستند، فرمود: (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ) مؤمن که گریه بکند: «لَتَبْكِي عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذَا مَيَاتَ أَرْبَعِينَ صَبَّاحًا»، (۷) اما درباره وجود مبارک حضرت به این آسانی ها و به این زودی ها گریه آسمان ها تمام نمی شود؛ حالا- گریه آنها به چه معناست و چه اثری دارد، به هر حال گریه و خنده برای آن «مفهوم جامع» وصف شدند، نه مشترک لفظی هستند و نه حقیقت و مجاز، یک معنای جامع و قدر مشترکی دارند که در هر جا به اندازه خودش ظهور می کند. پرسش: (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (۸)؟ پاسخ: درباره وجود مبارک حضرت تعبیر شده است، در ذیل همین آیه (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) آن روایاتی که هست، «رَبُّ الْأَرْضِ» آن روز وجود مبارک ولی عصر است و زمین به نور وجود مبارک ولی عصر روشن می شود! (۹) البته این یکی از مصادیق آن است، تطبیق مصادقی است و نه تفسیر مفهومی. زمین به نور «رَبُّ الْأَرْضِ» روشن می شود، به ذات خودش که روشن نیست! حتی شمس هم به نور «رَبُّ الشَّمْسِ» روشن است، ذاتاً که او جرم خاص ندارد، وگرنه (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۱۰) چرا آن روز نور ندارد؟ (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ)، وقتی که بساط آفتاب و ماه برچیده می شود، دیگر خبری از نور نیست! «شمس» هم اگر هست، (بِنُورِ رَبِّهَا) است و «قمر» هم اگر هست، «بِنُورِ رَبِّهِ» است.

ص: ۵۵۷

۱- سوره حدید.

۲- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۵- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۶- کامل الزیارات، ابن قولویه القمی، ص ۹۲.

٧- الامالى، ابى جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (الشيخ الطائفه)، ص ٥٣٥.

٨- زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٩.

٩- تفسير القمى، على بن ابراهيم القمى، ج ٢، ص ٢٥٣.

١٠- تكوير/سوره ٨١، آيه ١.

آن مطلب مهمی که می خواهم عرض کنم، این است که ما واقعاً کنار سفره شهدا و شهادت اینها نشسته ایم و حقی هم بر ما دارند که چیز «بین الرُّشد» و روشنی است. خدماتی که به شهدا می شود، از عطرافشانی گلزار آنها گرفته تا طلب مغفرت و فاتحه و گرامیداشت و همایش ها و اینها که انجام شده و انجام می شود، کاری که از حوزه علمیه ساخته است و می تواند تحت عنوان پایان نامه برای بعضی از آقایان باشد، این است که اگر ملتی شهید داد، این خون ها زمینه ظهور یک ولی خواهد بود! عرفاً معمولاً \_ می دانید که \_ در بحث کشورداری و سیاست و اینها کمتر بحث می کنند، بحث آنها معمولاً در فضای ولایت و امامت و رسالت و اینهاست؛ آنها معتقد هستند که اگر گروهی «لله» شربت شهادت بنوشند، این زمینه ظهور ولی ای از اولیای الهی خواهد بود؛ حالا یا آن ولی پیغمبر است یا شاگرد پیغمبر است! یا امام معصوم است یا شاگرد او! قبل از مولوی عرفایی بودند که همین حرف را زدند که به وسیله شهادت آن کودکانی که (يَذَّبْحُونَ أَبْنَاءَكُمْ) (۱) برکت آن همان شد که موسای کلیم پیدا شد، بعد شما وقتی نگاه می کنید چندین جا می گویند: «صد هزاران صد هزاران». صد هزاران طفل سر بریده گشت تا کلیم الله صاحب دیده گشت شهادت در مکتب عرفان تنها این نیست که انسان به استقلال و آزادی برسد، اینها در نزد عارف برکت های متوسط است، آن برکت مهمی که عارف از خون شهدا توقع دارد، ظهور ولی ای از اولیای الهی است! حالا یا امام است یا شاگرد امام، این طور خواهد بود. اگر این حرف ها را شما در کتاب های معارف قرآنی و روایی جمع بندی کنید، یک پایان نامه عالمانه ای خواهید نوشت و حق خون شهدا را به اندازه ای که مقدور ماست ادا خواهد کرد، تنها این نیست که حالا فاتحه ای بخوانیم و جشنواره بگیریم، اینها این مراحل ابتدایی یا میانی حق گذاری خون شهادت، آنها این قدرت را دارند که برای ما یک ولی ای را ظاهر کنند! اگر کسی خون داد؛ اما نه در راه دین، یا اثری ندارد یا اگر اثری داشته باشد، همین اثر حفظ آب و خاک است. در جنگ جهانی اول و دوم \_ حداقل آن هفتاد میلیون است، کمتر از این را که نگفتند \_ هفتاد میلیون نفر کشته شدند، محصول آن چه بود؟ محصول جنگ جهانی اول چه بود؟ محصول جنگ جهانی دوم چه بود؟ آلمان به صورت خاکستر درآمد! این آمریکای پلید قدرتی داشت و زور آزمایی کرد که الآن به خیال خودش باید حرف را او بزند. بیست میلیون نفر همین روسیه کشته داد \_ شوروی سابق \_ نتیجه آن چه شد؟ اگر \_ خدای ناکرده \_ الآن جنگ جهانی ظهور بکند، هفتصد میلیون نفر کشته است نه هفتاد میلیون! در این جنگ ها هفتاد میلیون نفر کشته شدند، برکت آن چه بود؟ یک ولی ای ظاهر شد؟! غالباً آن تظاهرات آنهایی که سنّشان کافی بود و در تظاهرات شرکت می کردند، معمولاً وضو می گرفتند، همان ذکرهایی را که وجود مبارک پیغمبر در غزوات می خواند: «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ» (۲) آنها را می گفتند، «يَا (كهيعص)»، (۳) اصلاً ما در راهپیمایی هایمان این ذکرها بود: «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ»، «يَا (كهيعص)»، همان طوری که پیغمبر در جبهه های جنگ این ذکرها را می گفت، این دوستان ما هم همین ذکرها را می گفتند. این شهادت ها باید ولایتی را هم به همراه داشته باشد، آن کسی که رابط بین ظهور ولی و تأثیر خون است، شما آقایان هستید! شما باید این کارها را بکنید! زیرا که موسای کلیم برای مردم مصر این طور ظهور نکرد! مادر موسی تنها یک نفر نبود، از این قبیل مادرها کم نبودند، فقط درباره مادر موسی آمده که (وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ) (۴) و همین موسای کلیم وقتی وارد محضر خضر شد، ببینید آیا یک سؤال جدی کرده یا جوابی شنیده؟ هیچ ارتباطی بین آن جواب و این سؤال نیست؛ اما او آرام شد! موسای کلیم گفت شما این کشتی را شکستی؟ یک عده غرق می شوند! خضر در جواب گفت این جا اگر کشتی سالم باشد، در این بندر پادشاهی هست: (وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا)؛ (۵) کشتی سالم را غصب می کند، این کشتی هم اگر ما این را نمی شکستیم به غصب می رفت، هیچ ارتباطی بین این سؤال و آن جواب نیست! موسای کلیم می گوید این غرق می شود و الآن ما به بندر نمی رسیم تا کسی غصب بکند! دقت کردید که هیچ ارتباطی بین این

سؤال و آن جواب نیست! ولی موسی فوراً ساکت شد! چگونه خضر به موسی فهماند که تو یادت نرفته باشد، تو هم یک روز سوار این کشتی شدی و او تو را نجات داد! تو چرا این حرف را می زنی؟! این فوراً گفت چشم! این شعر: میان عاشق و معشوق رمزی است □□□ چه داند آنکه اُشتر می چراند این است! آن دو سؤال هم همین طور است! یک طوری خضر حرف زد که موسی گفت چشم! با اینکه این جواب و سؤال هیچ ارتباطی با هم ندارند، این می توانست بگوید ما که به بندر نمی رسیم، شما که این را سوراخ کردی آب می آید داخل و همه چیز را به هم می زند؛ این سقف کشتی را که شکاف نداد! اگر سقف را می شکافت و یک تَرکی در سقف این کشتی ایجاد می کرد که این دیگر (لِتُغْرَقَ أَهْلَهَا) (۶) نبود! این زیر پا و زیر صندلی را سوراخ کرده، جایی که آب نفوذ می کند. موسی عرض کرد که این کار را کردی، (لِتُغْرَقَ أَهْلَهَا) همه را به هم می زنی؟! این فرمود: (وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا)، او گفت چشم! او چگونه گفت چشم؟! این می توانست بگوید که این کشتی که سوراخ شد، آب بی رحم وارد کشتی می شود، تعادل را به هم می زند و همه را فرو می برد، نمی گذارد که ما به آن بندر برسیم! طرزی به او گفته که تو چرا چنین حرفی می زنی؟! تو که یک روز سوار همین کشتی ها شدی؟ یک روز هم سوار همین (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ) (۷) شدی، مگر داخل جعبه نرفتی؟! جعبه که یک پَر کاه بود در روی آب و آب آن را به هر طرف می برد! کسی که تو را بر دریا مسلط کرد، همان کس به تو گفت که برو نزد استاد خودت! این رمز و راز در فرمایشات کلیم حق هست، آن دو کار دیگر هم همین طور است!

ص: ۵۵۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۴۹.

۲- بحار الأنوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۳۲، ص ۴۶۰.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱۱، ص ۱۰۵.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷.

۵- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۹.

۶- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۱.

۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۳۹.

آن وظایف دیگر را موظف هستیم و باید انجام بدهیم؛ اما کار علمی که تبیین شود فرق است بین شهادت شهدای ایران زمین که با وضو می رفتند، با آن جنگ جهانی اول و دوم که هفتاد میلیون نفر کشته دادند و نتیجه ای نگرفتند و استکباری تبدیل به استکبار دیگر شد، چه نتیجه ای جنگ جهانی اول و دوم داشت؟ اصلاً جلوی ظلم گرفته شد؟ حقی حاکم شد؟ عدلی حاکم شد؟ یا ظالمی به جای ظالمی دیگر نشست؟! یعنی محصول جنگ جهانی اول و دوم با آن طور بمباران کردن ها برقراری عدل و امر شد؟ یا سکوت شد، نه سکون؟! اما دیدید ایران به چه عظمتی تبدیل شد! این اثر را این بزرگان معتقدند! ما برای همه این علما و بزرگان و ادبای خودمان احترام قائل هستیم، ولی این سطح حرف برای علما و دانشمندان ایرانی قبل از اسلام نبود که اگر کسی «قُزِبَهُ إِلَى اللَّهِ» شربت شهادت بنوشد، زمینه ظهور ولی ای از اولیای الهی می شود. این حرف های مثنوی برای بعد از اسلام است! حرف های عرفایی که قبل از او بودند، برای بعد از اسلام است! این زمینه را از آیات (يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ) گرفتند تا ظهور «کلیم الله» پیدا شده است، چون آیات قرآن دارد که اینها ذبح می کردند تا (أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ) که (أَنْ أَرْضِعِيهِ)، (۱) این اگر در یک پایان نامه عالمانه و محققانه نوشته بشود، یعنی آیتی که دارد (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا) (۲) که اینها زنده هستند، زنده هستند؛ یعنی دعا می کنند برای ما؟ زنده هستند، خودشان مرفه می باشند؟ بله، خیلی ها مرفه هستند! مگر علما این کار را نمی کنند؟ «مِدَادِ الْعُلَمَاءِ» (۳) که بالا-تر از خون شهید است! او مرفه است و در بعد از مرگ هم مرفه است؛ اما او این کار را و این اثر را بتواند داشته باشد که ولی ای از اولیای الهی ظهور بکند و یک نظام الهی را مستقر بکند، این اثر که درباره آنها نیامده است! درست است که «مِدَادِ الْعُلَمَاءِ» افضل است؛ اما نیامده که مثلاً اینها باعث می شوند که ولی ای از اولیای الهی ظهور کند، اما شهید چرا! این طور هست. این طور نیست که (لَا تَحْسَبَنَّ)؛ اینها مرده نیستند، (أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) هستند، (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ) (۴) می باشند، (وَيَسْتَبْشِرُونَ) هستند! این (يَسْتَبْشِرُونَ)، یعنی هر روز و هر لحظه از ذات اقدس الهی می خواهند که به ما بشارت بدهید این کسانی که راهیان راه ما هستند کجا هستند: (وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ)، این (بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) همان طوری که در همان آیات سوره مبارکه «آل عمران» گذشت، عدم ملکه است.

ص: ۵۵۹

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۹.

۳- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۴، ص ۳۹۹.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.



افراد سه قسم هستند: یا اصلاً واقف و متوقف هستند، مثل کسی است که اتومبیل دارد و در خانه خود پارک کرده است، او که حرکت نکرده است! به یک آدم واقف متحجر ساکن، نمی گویند هنوز نرسید، می گویند او هنوز راه نیافتاد، این یک گروه. گروه دوم کسانی هستند که راه افتادند و راه شهدا را دارند طی می کنند؛ ولی هنوز به مقصد نرسیدند که به اینها به عنوان عدم ملکه می گویند: (بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ)؛ گروه سوم کسانی هستند که حرف آنها را گوش دادند، به مقصد رسیدند دارند و دارند وظایف خودشان را انجام می دهند؛ اگر کاری به آنها ارجاع شده است، امینانه دارند انجام می دهند! پس اینها سه گروه هستند. این (يَسْتَبْشِرُونَ) که فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد، هر روز شهید به خدا عرض می کند که به من مژده بدهید که اینها کجا هستند؟ اینهایی که راهیان راه من هستند و هنوز تا این جا به ما ملحق نشدند در چه حالت هستند؟ این همان درخواست رحمت و برکت است! بنابراین اگر این آیات جمع بشود، روایاتی که در ضمن این آیات است تحت تفسیر اینها ذکر بشود و حرف عرفا جمع بشود، آن وقت این عرفان و روایات و قرآن، عظمت شهادت را روشن می کند، آن وقت استقلال مملکت، امنیت و آزادی مملکت، اینها جزء فروع و شاخه های فرعی برکات خون شهادت است، آن ظهور ولی ای از اولیای الهی، آن شجره طویلی است!

## تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۹ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۹ سوره دُخان

(فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ (۲۳) وَ اتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ (۲۴) كَمْ تَرَكَوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (۲۶) وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ (۲۷) كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ (۲۸) فَمِمَّا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ (۲۹) وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ (۳۰) مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُسْرِفِينَ (۳۱) وَ لَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۳۲) وَ آتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُبِينٌ (۳۳) إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵))

ص: ۵۶۱

در بخشی که مربوط به تهدید بود، از آیه ده شروع شد: (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ) که دو نظر بود: یکی اینکه مربوط به عذاب دنیاست و دیگر اینکه مربوط به عذاب آخرت است. اشاره شد که صدر آن می تواند مربوط به دنیا و آیه شانزده به بعد برای عذاب آخرت باشد. این (فَارْتَقِبْ) یعنی منتظر باش که یک تهدید ضمنی است و از آینده دارد خبر می دهد؛ آینده هم به معنای آخرت نیست، به معنای همین دنیاست. فرمود: (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ)؛ روزی که آسمان به «دُخان مُّبِين» می آید؛ یعنی می آورد و منظور از این «دُخان» هم همان غبار آلود بودن و دود سیاه بودن و علامت عذاب است؛ البته اینها همه مربوط به آینده است نه آخرت. (يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ)، در آن روز (يَغْشى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ)؛ (۱) آن روز که آسمان دود سیاه می آورد، برای مردم عذاب است؛ حالا- عذاب خصوص مردم حجاز یا مطلق مردم است؛ البته جزء «أَشْرَاطِ السَّاعَةِ» هم می تواند باشد و جزء زمان ظهور حضرت هم می تواند باشد؛ ولی قدر متیقن آن مربوط به مشرکان

حجاز است. در آن روز مردم که آثار عذاب را می بینند، می گویند: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)؛ (۲) یعنی ما ایمان می آوریم. در آن روز خدای سبحان به اینها می گوید: (أَنِّي لَهُمُ الذِّكْرَى)، چگونه اینها متذکر حقیقت می شوند و باور می کنند که حقی هست؟ در حالی که (وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ ۖ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ)، (۳) اینها سابقه سوئی دارند و به پیامبر خود اهانت کردند؛ ولی ما با همه سوابق سوئی که آنها دارند (إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ)؛ (۴) یعنی آن روز ما می گوئیم که ما عذاب را برمی داریم؛ ولی شما دوباره به همان کفر و شرک برمی گردید.

ص: ۵۶۲

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱۱.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱۲.

۳- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱۳ و ۱۴.

۴- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱۵.

بنابراین کلاً این صحنه مربوط به آینده است، ولو در دنیا! دو احتمال مطرح بود که در بحث قبل ناتمام بودن آن دو احتمال ذکر شد: یکی اینکه مربوط به معاد باشد که این احتمال نفی شد، برای اینکه در معاد یا کشف عذاب برای مخلصین نیست، یا اگر کشف عذاب هست دیگر عود به گناه معنا ندارد (إِنَّكُمْ عَائِدُونَ)، پس عود به عصیان معنا ندارد. احتمال دوم بیان مرحوم امین الاسلام بود (۱) که فرمودند این کشف، کشف عذاب کم هست که به عذاب اکبر، یعنی به (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى) برسند؛ این هم تام نبود، برای اینکه عذاب اینها مستمر است، یا تخفیف نیست یا اگر تخفیف هست دیگر گرفتار عذاب بدتر نمی شود. تا این جا مربوط به عذاب دنیا است، نه اینکه مشتق در «مَا انْقَضَى» استعمال شده باشد، بلکه حکایت حال مشتق است در خود دنیا، برای اینکه در خود دنیا می فرماید: (وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ)، این همان فعل ماضی است؛ یعنی در آینده چنین صحنه □ تلخی پیش می آید، یک؛ اینها می گویند: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)، دو؛ در حالی که قبلاً رسول آمد و اینها اعراض کرده اند، سه؛ یعنی این حرف ها را در آینده نسبت به گذشته می زنند. این مشتق که در «مَا انْقَضَى» استعمال نشد! در همان متلبس استعمال شد؛ ولی حکایت حال گذشته است. بنابراین در بین این سه احتمال، همین احتمال ترجیح داده شد که در آن روز؛ یعنی روزی که (تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ)، آن روز گفته می شود: (إِنَّا كَاشِفُوكَافُوا)؛ یعنی الآن عذاب را برمی داریم! ولی اینها برمی گردند و دوباره گناه می کنند. این (يَوْمَ نَبْطِشُ)؛ (۲) یعنی «أذُكُر» آن روزی که عذاب اکبر می آید که همان مسئله معاد باشد. پرسش: ... معاد باشد؟ پاسخ: (إِنَّا كَاشِفُوكَافُوا الْعَذَابَ قَلِيلًا) که در همان روز آزمایش می کنیم و کمی به اینها مهلت می دهیم که می بینیم دوباره به گناه برمی گردند.

ص: ۵۶۳

۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص ۹۵.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱۶.

مطلب بعدی آن است که وجود مبارک کلیم حق دو کار را انجام می داد؛ هم مسیر عادت را به اذن خدا به خرق عادت برمی گرداند و هم عادت خرق شده را به اذن خدا به عادت برمی گرداند؛ جریان عصا همین طور بود که فرمود: (أَلْقِ مِا فِي يَمِينِكَ)، این (تَلَقَّفْ مَا صَيْعُوا)؛ (۱) عصا را به اذن خدا بینداز که اژدها می شود، بعد (خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَيُنْعِيذُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى)؛ (۲) با دست خود بگیر که همین اژدها می شود عصا، پس با «القاء» به اذن الهی عصا می شود مار و با «أخذ» به اذن خدا مار می شود عصا؛ این دو کار را وجود مبارک موسی سابقه داشت.

در جریان دریا فرمود عصا بزنی که این بستر آب خشک می شود، حضرت به این فکر بود که دوباره برگرداند و این دریای خشک شده را به همان دریای با آب تبدیل کند که مبادا فراغنه عبور بکنند؛ فرمود نه: (وَ أَتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْوًا)؛ کاری با این نداشته باش! همان کار را که کردی؛ یعنی عادت را عوض کردی و دریای روان را به صورت جاده خاکی درآوردی، این فعلاً باشد. این کاری بود که وجود مبارک موسی کلیم درباره عصا کرد، خدا فرمود این کار را نکن! آب را که به این صورت درآوردی، به همین صورت نگه بدار، ما آن را لازم داریم؛ اما آل فرعون که رسیدند، اینها که در همان کنار دریا زندگی می کردند، دریا یک بستر خاکی نداشت، نه پُل داشت و نه بستر خاکی، چطور متوجه نشدند که این نمی تواند برای اینها بستر خاکی باشد؟ با اینکه برابر سوره مبارکه «اعراف» دیدند که ممکن است چیزی برای بنی اسرائیل آب باشد و برای اینها خون، اینها را دیدند! در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۱۳۳ این بود: (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ)، یک ظرف آب را وقتی بنی اسرائیلی از این دریا می گرفتند آب بود، همین را اگر قبطی ها و آل فرعون می گرفتند خون بود. پس اینها دیدند که یک جا برای بنی اسرائیل \_ پیروان کلیم حق \_ آب است و برای اینها خون؛ اما دیگر این جا به حساب نیاموردند که همین طریق ییس برای بنی اسرائیل یک جاده خشک است و برای اینها همان دریای موج که آمدند و به این صورت غرق شدند.

ص: ۵۶۴

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۹.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۱.

مطلب بعدی آن است حالا که اینها غرق شدند، خدای سبحان می فرماید که اینها پنج چیز را به ارث گذاشتند؛ البته اینها به عنوان نمونه است؛ یعنی تمام اموال آنها جا مانده است. فرمود که وقتی اینها مُردند و غرق شدند: (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ)؛ باغ های فراوان، (وَعُيُونٍ)؛ چشمه های فراوان، (وَزُرُوعٍ) مزرعه ها و کشاورزی ها، (وَمَقَامٍ كَرِيمٍ)؛ منزلت های خوب و برجسته و مرفهانه، (وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ)، این پنج مورد؛ تمام اینها را ترک کردند، (كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ)؛ ما اینها را به یک گروه دیگر دادیم.

حرف عدّه ای از مفسّران مثل فخر رازی و امثال ایشان این است که این وارث هیچ ارتباطی با مورث ندارد، (۱) برای اینکه بنی اسرائیل نه نژاد آنها نژاد قبطی ها و فراعنه بود، نه دین اینها، نه کیش اینها و نه به آیین اینها به هیچ وجه ارتباطی نداشتند و ذات اقدس الهی بیگانه ای را وارث بیگانه دیگر کرد و همین حرف را هم جناب امین الاسلام و امثال ایشان دارند. (۲) عمده شبهه این است که این بنی اسرائیل که از این دریا گذشتن، با معجزه گذشتند! این جا نه راه هوایی بود، نه راه زمینی بود و نه راه دریایی بود، چگونه بنی اسرائیل دوباره به مصر برمی گشتند؟ بنی اسرائیل در همان سرزمین فلسطین و سینا ماندند، اینها برنگشتند تا اینکه وارث این امور پنج گانه قبطی ها و آل فرعون بشوند، اینها برنگشتند! این یک پاسخ که مشکل ترین شبهه همین است.

از طرفی آیات را که ملاحظه می کنیم، می بینیم که آیات تقریباً دو دسته است؛ یک دسته همین معنا را تقویت می کند که بنی اسرائیل نیامدند که وارث سرزمین مصر بشوند، اینها از کدام راه می خواستند برگردند، اگر می خواستند از راه دریا بیایند یک کلیم خدا و معجزه ای می خواست که دریا خشک بشود و اینها بیایند، الآن با چه وسیله ای بیایند؟ گذشته از اینکه تاریخ هم نشان نمی دهد که اینها دوباره به مصر برگشتند و قرآن هم در این جا فرمود: (وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ)، بعد از چند آیه فرمود که ما بنی اسرائیل را نجات دادیم: (وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) و اگر این بنی اسرائیل همان (قَوْمًا آخِرِينَ) بود، می فرمود: (وَلَقَدْ نَجَّيْنَاهُمْ). از اینکه این جا اسم ظاهر آورد و از اینکه آن جا «قَوْم آخِر» فرمود، معلوم می شود که وارث مصر مردم بنی اسرائیل نبودند، یک گروه دیگر بودند؛ البته اقوام فراوانی در طول این سال ها وارد سرزمین مصر شدند و این هم منافات ندارد و نباید گفت که بیگانه وقتی که وارد سرزمینی بشود، اینکه وارث نمی شود! این تام نیست، برای اینکه یک ارث فقهی داریم و یک ارث تکوینی؛ در ارث فقهی مشخص است که پدر، پسر، زوج، زوجه، مادر و دختر و مانند اینها وارث یکدیگر هستند؛ اما در ارث تکوینی فرمود کلّ زمین برای خداست: (يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ)، (۳) آن دیگر ارث فقهی نیست! آیه ۱۲۸ سوره مبارکه «اعراف» این است: (قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اضْبِرُّوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ)، از زید می گیرد به عمرو می دهد و از عمرو می گیرد به بکر می دهد، این دیگر ارث فقهی نیست که «وَلَكُمْ نِصْفُ أَمْوَالِكُمْ» یا «تَلْتُمْ أَمْوَالِكُمْ» یا «سُدَسُ أَمْوَالِكُمْ» (۴) که ارث خانوادگی باشد، کلّ زمین متعلق به خداست که (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ) یا (يُرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ). (۵) این ارث که وارث ارث می برد یا ذات اقدس الهی «ایراث» می کند، چه از طرف «ایراث» الهی و چه از طرف ارث بندگان، این یک ارث تکوینی است؛ یعنی به او می رسد؛ «الْعَلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» (۶) هم از همین سنخ است، قوم و خویش بودن و امثال آن نیست. بنابراین نباید از ارث توقع داشت که سرزمین مصر به همان بازماندگان آل فرعون برسد.

- ١- تفسير الرازي مفاتيح الغيب اوالتفسيرالكبير، الرازي، فخرالدين، ج ٢٧، ص ٦٦٠.
- ٢- تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٩، ص ٩٧.
- ٣- اعراف/سوره٧، آيه١٢٨.
- ٤- نساء/سوره٤، آيه١١ و ١٢.
- ٥- انبياء/سوره٢١، آيه١٠٥.
- ٦- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٣٢.

آیه ۱۲۸ سوره مبارکه «اعراف» این است: (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) که یک اصل کلی است. اینکه می بینید جناب فخر رازی می گوید که بنی اسرائیل ارث بردند و مرحوم امین الاسلام هم می گوید که بنی اسرائیل ارث بردند، برای اینکه بعضی از آیات همین ها را تأیید می کند! در آیه ۱۳۷ سوره مبارکه «اعراف» فرمود بعد از اینکه آل فرعون غرق شدند: (فَاتَّقِمْنَا مِنْهُمْ فَأَعْرَفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ)، (۱) بعد از غرق آل فرعون می فرماید: (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ)؛ یعنی همین بنی اسرائیل، (مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا)؛ شرق و غرب آن منطقه خاورمیانه را همین گروه مستضعف گرفتند، ظاهر آیه این است که بنی اسرائیل گرفتند، (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسَيْنِي عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا)؛ این آیه نشان می دهد که این قوم مستضعف، قوم بنی اسرائیل هستند که شرق و غرب را گرفتند؛ حالا- آن مشکل می ماند که چگونه اینها از دریا گذشتند؟ آن روز بالا-خره کشتی بود، حالا- در زمان موسای کلیم کشتی پیدا نشده بود حرف دیگری است، وگرنه آن روز کشتی هم بود؛ مانند همان جریان خضر و موسی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا)، پس این طور نبود که کشتی بعدها پیدا شده باشد؛ عده ای بودند که کشتی شخصی داشتند، عده ای بودند که کشتی اجاره ای داشتند و عده ای هم بودند که می گفتند این سفینه (فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ)، (۲) اینها کشتی ها را اجاره می دادند و از همین راه روزی آنها تأمین می شد، این طور نبود که در آن بخش از خاورمیانه و آن سرزمین کشتی نبوده یا وسیله نقلیه اصلاً نبوده، این طور نیست؛ حالا شاید با کشتی برگشتند، غرض این است که لازم نیست که حتماً با عصای موسی برگردند، احتمال برگشت دوباره اینها از راه دریا هست. پرسش: ... منزلت آنها اعتباری بود تکوینی که نبوده! پاسخ: بله، منزلت آنها اعتباری بود؛ یعنی رفاه داشتند؛ اما این ارث، ارث تکوینی است، نه ارث قوم و خویش و خانوادگی. ارث قوم و خویش و خانوادگی و فقهی یک ارث خاصی است؛ اما برابر اصل آن آیه که (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ) یک ارث تکوینی است؛ این زمین روزی در دست فلان نژاد است که آن قبیله عاد و ثمود از بین می روند و یک قبیله دیگری مالک زندگی آنها می شوند، پس این ارث به معنای ارث خانوادگی نیست. پرسش: فرعونیان با پا نرفتند به درون آب، بلکه با کشتی رفتند؟ پاسخ: نه، با پا رفتند در همان آب \_ در این جاده خاکی \_ (فَعَشِيَّتْ مِنْهُمَ مِنَ الْيَمِّ مَا عَشِيَّتْ مِنْهُمْ) (۳) کشتی در کار نبود، اگر کشتی بود که غرق نمی شدند! پرسش: آب آمد و غرق کرد؟ پاسخ: بله آب آمد و همین افراد را گرفت، نه اینکه کشتی را غرق کرده! کشتی ای در کار نبود! فرمود: (وَ أَتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا) خود کلیم حق با عصا که (فَاضْرِبِ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا)، (۴) به اذن خدا عصا زد و بستر این دریا جاده ای خشک شد، اینها روی جاده خشک رفتند و از پشت سر هم فرمود: (إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ)؛ ارتش جزار فرعون هم به دنبال شما می آید. کلیم حق وقتی که آخرین نفرشان از آب گذشتند، خواست کاری بکند که این جاده خشک به همان صورت همراه با آب دربیاید، فرمود: (وَ أَتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا)؛ این جاده را همین طور صاف بگذار تا همه این فرعونی ها بیایند در این، بعد ما این را به هم بزنیم. آیه ۱۳۷ سوره مبارکه «اعراف» این است که (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ)؛ یعنی همین بنی اسرائیل، (مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسَيْنِي عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا)؛ معلوم می شود این افرادی که وارث سرزمین فرعون شدند، همان بنی اسرائیل بودند، اینها در سوره مبارکه «اعراف» است. در سوره مبارکه «شعراء» این مطلب هست که ما این را به بنی اسرائیل دادیم؛ در سوره مبارکه «شعراء» آیه ۵۷ تا ۶۰ فرمود: (فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ) (۵) مسئله «زرع» و اینها را ذکر نکردند، این جا فقط چهار قسم را ذکر کردند. در سوره مبارکه «دخان» که محل بحث است پنج قسم را ذکر فرمودند. فرمودند: (وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)؛ (۶) ما آنچه را که آل فرعون ترک کردند به بنی اسرائیل دادیم؛ این را این جا ذکر فرمودند. استبعادی که برخی ها از متأخران دارند که اولاً بنی اسرائیل در همان

سرزمین فلسطین و سینا ماندند و دیگر برنگشتند، ثانیاً اینها وسیله ای برای برگشت نداشتند، از دریا چگونه عبور می کردند؟ همیشه این سؤال بود. پرسش: بین صحرای سینا و سرزمین مصر این کانل سوئز که اخیراً حفر شده، پس یک راه خشکی بود؟ پاسخ: بله، غرض این است که از سینا تا دوباره برگردند به سرزمین مصر، یا از دریا برگشتند، یا اینها فقط از دریا عبور کردند. پرسش: این خشکی وجود داشت؟ پاسخ: نه، منظور این است که این مسافرتی را که بنی اسرائیل پیمودند یا در شرق مصر بود یا در غرب مصر بود، «بأی طریق کمان» از راه دریا رفتند، از راه دریا که این چنین رفتند، چگونه از راه دریا برمی گردند؟ پرسش: از خشکی برگشتند! پاسخ: چرا اول از راه خشکی نرفتند؟ ولی در تاریخ دارد که اینها ماندند در آن جا و برنگشتند، حالا بینیم که راه حلی هست یا نه. (فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِّنْ جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ ۖ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ ۖ كَذَلِكَ ۖ وَ أَوْزَنَّاَهَا بَيْنِي إِسْرَائِيلَ)، ظاهر آیه مطابق بر این است که ما به بنی اسرائیل دادیم، آن (قَوْماً آخِرِينَ) هم که در آیات محل بحث سوره مبارکه «دخان» است، منافات ندارد که بنی اسرائیل باشد، زیرا همان طوری که فخر رازی گفته و دیگران هم فرمودند، بنی اسرائیل هیچ رابطه نژادی و قومی با آل فرعون نداشتند، «قوم آخر» بودند، اینها یک نژاد بودند و آنها هم نژاد دیگری بودند. بنابراین اگر از بنی اسرائیل نسبت به آل فرعون به عنوان «قوم آخر» یاد بشود درست است. (وَ أَوْزَنَّاَهَا بَيْنِي إِسْرَائِيلَ)، آنچه را که می تواند شاهد جمع باشد، این است که بنی اسرائیل دو گروه شدند؛ عده ای \_ حالا \_ کم \_ در همان مصر ماندند و عده ای هم به همراه موسای کلیم رفتند. آنهایی که به همراه موسای کلیم رفتند، اینها را مورخان می گویند که برنگشتند و در همان سرزمین سینا و فلسطین ماندند. براساس صحت این تاریخ یا روی صعوبت برگشت از راه دریا، اینها در همان سرزمین ماندند؛ اما ما چه دلیلی داریم که جمیع بنی اسرائیل از این راه عبور کردند و بخشی از بنی اسرائیل در همان سرزمین یعنی مصر نماندند؟ دلیلی نداریم! شاهد بر اینکه بخشی از بنی اسرائیل در سرزمین مصر ماندند، همین است، می فرماید همین که آل فرعون از مصر بیرون رفتند، فرمود: (فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلاً)؛ شبانه کلیم حق بنی اسرائیل را بُرد، آل فرعون بامداد (فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ)، (۷) «أَشْرَقَ» یعنی «دَخَلَ فِي الشَّرْقِ»، «شرق» یعنی طلوع؛ همین که صبح شد ارتش جزار فرعون حرکت کرد: (فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ). قبل از اینکه اینها غرق بشوند سخن از ارث نبود! ولی در سوره «شعراء» دارد همین که آل فرعون از مصر به طرف دریا حرکت کردند، ما همه این سرزمین ها را به این بنی اسرائیل دادیم، چون اینها به طرف هلاکت می رفتند؛ معلوم می شود عده ای از بنی اسرائیل در خود مصر ماندند که وقتی مصری ها؛ یعنی آل فرعون از مصر به طرف مرگ حرکت کردند، تمام اموال آنها به این بنی اسرائیل موجود در مصر رسید. فرمود: (فَأَخْرَجْنَاهُمْ)؛ ما در حقیقت اینها را بیرون کردیم! ما اینها را گفتیم بروید و اینها را به طرف مرگ هل دادیم! نه اینکه اینها «خَرَجُوا»! ما برای اینکه اینها را در دریا بریزیم، اینها را به طرف قتلگاه خودشان هل دادیم. (فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِّنْ جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ ۖ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ ۖ كَذَلِكَ ۖ وَ أَوْزَنَّاَهَا بَيْنِي إِسْرَائِيلَ)؛ ما اینها را به طرف قتلگاه خودشان بیرون کردیم و هیل دادیم و کل اموال آنها را به بنی اسرائیل عطا کردیم. آن وقت قصه هلاکت اینها از آن به بعد شروع می شود: (فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ ۖ فَلَمَّا تَرَأَى الْجُمُعَانَ)؛ (۸) وقتی آل فرعون با موسای کلیم و بنی اسرائیل نزدیک دریا به هم رسیدند، (قَالَ أَصِيْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ)؛ پیروان کلیم حق گفتند این ارتش جزار الان پشت سر ماست، این جایی که ما را آوردی جای امنی نبود! جلو مرگ است و پشت سر هم مرگ! (قَالَ أَصِيْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ ۖ قَالَ كَلَّا)؛ (۹) کلیم حق فرمود این چه حرفی است که می زنید؟ (إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)، این «سین» هم «سین» تحقیق است نه «سین» تسویف؛ نظیر (اعْمَلُوا فَيَرَى اللَّهُ) (۱۰) که «سین» تحقیق است، فرمود که یقیناً خدا هدایت می کند، اگر دستور داد جلو برویم، جلو می رویم که دریا برای ما جاده خاکی خواهد شد و اگر دستور داد برگردیم، پشت سر ما فاتح هستیم. بین دو خطر فرمود: (كَلِمًا)، (كَلِمًا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ) که همین طور شد و بقیه قصه را در سوره مبارکه «دخان» یا سایر قصص نقل کردند.



ملاحظه بفرمایید که این ارث قبل از هلاکت است، معلوم می شود که بخشی از بنی اسرائیل در خود مصر ماندند، اگر آیات سوره مبارکه «اعراف» یا سایر سُور نشان می دهد که بنی اسرائیل وارث شدند، این نه بنی اسرائیل عبور کرده از دریاست، بلکه بنی اسرائیل مانده در مصر هستند، ما دلیلی بر بطلان این فرضیه نداریم. پرسش: قبطی ها هم که خودشان بازمانده داشتند! پاسخ: تمام قدرت آنها به همین بود و آنها به دریا افتادند. وقتی که تفکر موسای کلیم باز شد، آنها کاملاً رخت بر بستند و اینها حاکم شدند؛ یعنی دین موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) حاکم شد، حاکمیت «مشارق ارض» و «مغارب ارض» را (بِمَا صَبَرُوا) همین بنی اسرائیل گرفتند. فرمود: (وَأَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا)، آن بقیه آل فرعون اگر ماندند تحت سلطه همین بنی اسرائیل بودند، فرمود مشرق و مغرب آن بخش را بنی اسرائیل گرفتند. پرسش: مجاهدین که رفتند، غایبین که ماندند، وارث بودند؟ پاسخ: آن جا راه جهاد نبود، راه فرار بود؛ اینها گفتند ما این جا هستیم. این طور نبود که آنها برای جهاد رفتند، عدّه ای اینها را تعقیب کردند و اینها فرار کردند؛ فراری ها رفتند و غیر فراری ها ماندند.

ص: ۵۶۶

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۶.
- ۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۹.
- ۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۷۸.
- ۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۷۷.
- ۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۵۷ و ۵۸.
- ۶- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۵۹.
- ۷- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۶۰.
- ۸- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۶۰ و ۶۱.
- ۹- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۶۱ و ۶۲.
- ۱۰- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۵.

بنابراین این آیه سوره مبارکه «اعراف» که فرمود: (وَأَوْزَتْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا)، چرا؟ (بِمَا صَبَرُوا)، معلوم می شود سرانجام بنی اسرائیل که تفکر موسای کلیم را پذیرفتند، مورد عنایت الهی شدند و حاکم شدند (بِمَا صَبَرُوا) که این می تواند بین این دو نظر جمع باشد. پس اینکه هیچ راهی برای برگشت نیست، اولاً سخت است، چون ممکن است برگشته باشند و ثانیاً لازم نیست که آن رفته ها، یعنی فراری ها برگشته باشند، اینها که استقامت کردند و ماندند، اینها گفتند ما در راه مستقیم هستیم و تا آخر با اینها مبارزه می کنیم، اینها بهره بردند. (كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)، آن وقت (فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ) (۱) یک قصه دیگر است.

بنابراین اینکه در سوره مبارکه «دخان» که فرمود: (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ □ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ □ وَنَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ □ كَذَلِكَ وَأَوْزَتْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ)، این آیه صریح نیست که این «قوم آخر» غیر از بنی اسرائیل بودند، آن جا دو قوم بیشتر نبود، یا قبط بود یا نبط؛ یا بنی اسرائیل بود یا آل فرعون، دیگر قوم سوم نبود تا سرزمین به آن عظمت را وارث بشود! بعدها البته اقوامی آمدند و آن سرزمین را گرفتند؛ بابلی ها آمدند، کلدانی ها آمدند، آشوری ها آمدند، عرب آمد و این عرب ها که به وسیله اسلام وارد شدند، با ورود استاندار رسمی وجود مبارک حضرت امیر، یعنی مالک \_ اینها زبانشان عبری و سریانی و اینها بود \_ وقتی که وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) مالک را فرستاد، اسلام در آن جا سیطره پیدا کرد و زبان آنها را به زبان عرب درآورد؛ یعنی زبان عربی. بعضی از بزرگان مصر می گفتند که ما اگر یک ادیب و شاعری مثل فردوسی شما می داشتیم، زبانمان را حفظ می کردیم؛ منتها ما کسی مثل فردوسی نداشتیم، وگرنه زبان آنها می دانید که زبان عربی نبود، عبری و سریانی بود که برگشت و عربی شد، چون مصری ها که عرب نبودند! گفتند اگر ما هم مثل شما ایرانی ها حکیمی مثل ابوالقاسم فردوسی می داشتیم، زبان خودمان را هم حفظ می کردیم و دین خودمان را هم داشتیم؛ اما شما زبان خودتان را حفظ کردید و دین خودتان را هم دارید.

ص: ۵۶۷

حفظ یک زبان، حفظ یک زمین و حفظ یک سرزمین، نعمت الهی است و غیرتی می خواهد. این کلمه غیرت از پُربرت ترین واژه های دینی ماست، چون خیلی از امور باید دست به هم بدهند تا غیرت را بسازند. بعضی از کلمات که بار سنگینی ندارند، برای این است که فقط تک بُعدی هستند؛ آب، آب است و هوا، هواست؛ اما غیرت این طور نیست که مثلاً از یک چیز شما بتوانید تعبیر بکنید و بگویید غیرت؛ سه عنصر دقیقِ رقیقِ عقلیِ عمیق را باید کنار هم بگذارید تا بشود غیرت. غیرت یعنی غیرزدایی که فردا روز غیرت است؛ یعنی روز بیست و دوم بهمن روز غیرت است! معنای غیرت این است که انسان آن حالت را داشته باشد که به هیچ وجه اجازه ندهد غیر وارد سرزمین او بشود، آن شرف را داشته باشد و به خودش هم اجازه ندهد که وارد حرم و حریم دیگری بشود! شما این بیان نورانی حضرت امیر را نگاه کنید در نهج البلاغه فرمود: «مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ»؛ (۱) هیچ مرد باغیرت زنا نمی کند، این یعنی چه؟ کسی که زانی است یعنی وارد حریم دیگری شد! «مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ» حالا- «زَنَاءُ الْبَصِيرَةِ» به چیست؟ به نگاه است، هیچ مرد باغیرتی نامحرم را نگاه نمی کند؛ حالا لازم نیست که زنا می آمیزی باشد! این کلمه این قدر شریف است! غیرت یعنی غیرزدایی، هیچ اجازه ندهیم که بیگانه در سرزمین ما بیاید؛ در سیاست ما، در دیانت ما، در اقتصاد ما و در زیارت ما! و خودمان هم به خودمان اجازه ندهیم که وارد سرزمین کسی بشویم، «مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ». این دو عنصر به زحمت می توانند که غیرت را تصریح بکنند، بدون عنصر سوم محال است! آن عنصر سوم این است که انسان تا محدوده خود را نشناسد و حرم امن خود را بازشناسی نکند، آن دو تا ممکن نیست! ما بگوییم دیگری را به حریم خود راه نمی دهیم؛ حالا- حریم ما کجاست؟ از حریم خودمان تجاوز نکنیم، حریم ما کجاست؟ یک ملت بی سواد نمی تواند غیور باشد! آن امام (رَضَوَانُ اللهُ عَلَيْهِ) که ما را با غیرت بار آورد، این سه عنصر را به ما فهماند: اول، بفهم که حرم امن تو تا کجاست؟ دوم، بفهم که راه برای استکبار نیست؛ سوم، بفهم که نباید ستم بکنید. اینکه گفتیم نه ظالم بشویم نه مظلوم، همین است! نه استکباری را بپذیریم و نه خودمان مستکبر بشویم! نه وارد حریم دیگری بشویم و نه اجازه بدهیم که دیگری به حریم ما وارد بشود! «دیانت» هم همین طور است؛ هیچ دیوثی غیور نیست! شما این جمله نورانی حضرت امیر را نگاه کنید، فرمود کسی که به ناموس دیگری نگاه کند غیرت ندارد! اگر کسی به ناموس او نگاه کرد و او اعتراض نکرد هم غیور نیست؛ بله، اگر کسی به ناموس او نگاه کند و این شخص اعتراض نکند، آن «دیانت» است و غیرت نیست؛ اما خود او دارد نامحرم را نگاه می کند! فرمود اگر کسی به نامحرم نگاه کرد، غیرت ندارد و امام، شاگرد این مکتب بود و فردا این مکتب دارد زنده می شود؛ این حساب شرف نیست، حساب غرب نیست، عظمت دینی است! خیلی ها ممکن است که همین حرف ها را بزنند؛ اما در یک بُعد از ابعاد سه گانه است؛ وقتی که دستشان رسید، یا تابع می شوند یا متبوع. دیروز عرض می کردم ما وقتی که در این راهپیمایی شرکت می کنیم، خیلی ها سؤال می کردند که پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به غزوه می رفت، در راه که می رفت چه می گفت؟ ما وقتی به روایات نگاه می کردیم می دیدیم که حضرت می فرمود: «يَا أَحْيَدُ يَا صَيِّمُدُ»، (۲) «یا (کهیصص)»، (۳) به اینها می گفتیم و اینها هم در راهپیمایی می گفتند. مردم با «يَا أَحْيَدُ يَا صَيِّمُدُ» راهپیمایی کردند و این هم هست و می ماند! غرض این است که امام آمد این واژه ها، قرآن و روایات را معنا کرد، حشر او با پیغمبر و اولاد پیغمبر (عَلَيْهِمُ السَّلَام)!

- ٢- بحار الأنوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسى، ج ٣٢، ص ٤٦٠.
- ٣- مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النورى الطبرسى، ج ١١، ص ١٠٥.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۵ تا ۳۶ سوره دُخان

(كَمْ تَرَكَوْا مِنْ جَنَاطٍ وَعُيُوتٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (۲۶) وَ نَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ (۲۷) كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ (۲۸) فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ (۲۹) وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ (۳۰) مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُسْرِفِينَ (۳۱) وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۳۲) وَ آتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُبِينٌ (۳۳) إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵) فَاتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۶)

ص: ۵۶۹

سوره مبارکه «دخان» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سُور مکی اصول دین است، بخشی از مسائل مربوط به توحید و وحی و نبوت اشاره شده که برای تبیین آن معارف کلی، قصص بعضی از انبیا را بازگو می کنند تا آن مطالب عقلی و برهانی، با این مسائل تجربی هماهنگ و تأیید بشود. قصه «فرعون و آل فرعون را که به هلاکت رسیدند، در همین سوره مبارکه «دخان» بیان می کنند، چه اینکه جریان قوم «تُبع» که سرزمین یمن را تصاحب کرده بودند را بعداً ذکر می کنند، تا آن امر حقیقی با آنچه در خارج واقع شده است هماهنگ باشد. فرمود آل فرعون در اثر آن ستمی که کردند به هلاکت رسیدند و نعمت های فراوانی را ترک کردند؛ البته ترک آنها براساس اختیار نبود، چون در سوره مبارکه «شعراء» و مانند آن دارد که ما اینها را از آن سرزمین بیرون کردیم: (فَأَخْرَجْنَاهُمْ) (۱) نه اینکه اینها به طور طبیعی مُردند. یک وقت است که انسان به طور عادی رخت برمی بندد، اگر کسی بمیرد و (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا) (۲) این مال برای ورثه است و این (إِنْ تَرَكَ) یک امر عادی است؛ اما در جریان آل فرعون این (إِنْ تَرَكَ) با (فَأَخْرَجْنَاهُمْ) همراه بود؛ در سوره مبارکه «شعراء» و مانند آن فرمود که ما اینها را از آن سرزمین بیرون کردیم، این طور نبود که اینها به میل خودشان آن سرزمین را ترک کرده باشند، آیه ۵۷ به بعد سوره مبارکه «شعراء» این بود: (فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِّنْ جَنَاطٍ وَعُيُوتٍ)، پس یک وقت کسی به مرگ عادی می میرد، (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا) کذا و کذا، آن وقت است که مسائل ارث در قرآن مطرح است؛ اما یک وقت است که می فرماید: (فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِّنْ جَنَاطٍ وَعُيُوتٍ)؛ آنها نمی خواستند ترک کنند، ما اینها را از سرزمین خودشان بیرون بردیم؛ به هر وسیله است، این معنا به بنی اسرائیل رسید.

ص: ۵۷۰

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۵۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۰.

مطلب دوم آن است که بنی اسرائیل به حسب ظاهر به دو گروه تقسیم شدند: یک عده اهل هجرت بودند که با موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) مأمور شدند که حرکت کنند: (فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا) (۱) و عده ای هم ظاهراً در همان مصر ماندند که از آیه ۵۹ سوره مبارکه «شعراء» برمی آید که این گروه در همان مصر ماندند و وارث سرزمین ها، باغ ها و بوستان های آل فرعون شدند، چون در آیه ۵۷ به بعد همان سوره «شعراء» دارد: (فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِّنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ □ وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ □ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)، (۲) بعد فرمود: (فَاتَّبَعُوهُمْ مُّشْرِقِينَ)، (۳) پس معلوم می شود که بنی اسرائیل دو گروه شدند: یک عده مهاجر که در خدمت موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) بودند و یک عده هم که در همان سرزمین خودشان ماندند. پرسش: مخالفت با ولی خدا نمی شود؟ پاسخ: نه، چون ولی خدا فرمود به اینها بیایند و اینها را با خودش برده، اما آنها گفتند که ما می مانیم و مقاومت می کنیم، اگر بر اینها واجب بود که می رفتند! اینها حاضر شدند که بمانند؛ حالا یا به اینها الهام شده است که وقتی موسای کلیم رفت، آل فرعون به هلاکت می افتند یا گفتند ما همین طور هستیم و مقاومت می کنیم. غرض این است که یک عده مهاجرت کردند و یک عده ماندند، اینها که ماندند (أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) و آنها را که وجود مبارک موسای کلیم به همراه برد، آنها حالا دوباره برگشتند به مصر یا برگشتند که مرحوم امین الاسلام و دیگران نظرشان این است، (۴) البته این آسان نیست؛ ظاهراً آنها در همان سرزمین سینا و فلسطین ماندند، بازگشت آنها به مصر اگر از راه کشتی بود که ممکن بود و اگر از راه خشکی بود ممکن بود؛ ولی به هر حال بعید بود و نقل نکردند آنها که رفتند به سرزمین فلسطین و سینا به مصر دوباره برگشتند! در نتیجه همان هایی که در مصر بودند و مهاجرت نکردند، وارث «زروع» و «جَنَات» و باغ و بوستان های آل فرعون شدند؛ این جریان دو قسمت تقسیم شدن بنی اسرائیل بود. اما درباره اینکه فرمود: (فَمَا بَكَتْ)؛ یعنی هیچ حادثه ای پیش نیامد، آسمان به حال اینها گریه نکرد، زمین به حال اینها گریه نکرد و به طور عادی اینها رخت بر بستند، وقتی هم که عذاب الهی برسد مهلت ندارند، چون (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ). (۵) پرسش: یعنی چه که آسمان و زمین به حال اینها گریه نکرد؟ پاسخ: کنایه از این است که اثری بار نشده؛ البته درباره مؤمنان آثار سوء دارد که اگر کسی مؤمنی را از بین ببرد این طور می شود یا مثلاً مؤمنی رحلت بکند برکاتی گرفته می شود؛ اما برای اینها حادثه ای پیش نیامد؛ یعنی تأثیری، افسوس و اندوهی از مرگ اینها دامن گیر هیچ موجودی نشد. اما از اینکه فرمود: (وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ)؛ یعنی وقتی که ذات اقدس الهی تصمیم گرفت مرگ نهایی اینها را برساند، دیگر به اینها مهلت داده نشد: (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ). مستحضرید همان طوری که این (يَسْتَقْدِمُونَ) محال است، (يَسْتَأْخِرُونَ) هم محال است، چون وقتی که فرمود: «إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَقْدِمُونَ سَاعَةً»، تقدّم قبل از رسیدن که محال است، در تأخر آن می فرماید که مثل تقدّم محال است. وقتی که فرصت نرسیده، انسان بمیرد یعنی چه؟ یعنی همان طوری که فرصت نرسیده و زمان نشده مرگ محال است، وقتی هم که وقت آن آمد تأخیر محال است. تأخیر که ممکن است، در این جا نظیر تقدّم محال است؛ در تقدّم قبل از اینکه فرصت شیء برسد محال است، می فرمایند تأخیر هم مثل این تقدیم محال است، (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ)؛ لذا فرمود: (وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ)، بعد فرمود: (وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ)، سرّ اینکه در این جا از بنی اسرائیل به ضمیر تعبیر نشده و با اسم ظاهر بیان شده، برای این است که قصه ای دیگری برای بنی اسرائیل است. (وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ □ مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُشْرِكِينَ)، پس این تکرار برای آن است که زمینه برای قصه □ بعد بشود. فرمود: (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ)؛ ما عالمانه بنی اسرائیل را خصیصه ای دادیم که به هیچ گروهی ندادیم و آن کثرت انبیاست، چون قسمت مهم انبیا همین انبیای بنی اسرائیلی هستند؛ ما اینها را از این نظر فیض جهانی دادیم که هیچ کس مثل اینها از این فیض برخوردار نیست و آن کثرت انبیاست! اما این کثرت نه به خاطر آن است که لیاقت

اینها باشد، بلکه در اثر شرارت، ضلالت، جهالت و غوایت اینهاست، این کثرت انبیا برای لیاقت اینها نیست.

ص: ۵۷۱

---

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۲۳.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۵۷ و ۵۹.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۶۰.

۴- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص ۹۷.

۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۴.

بیان مطلب این است که این انتخاب و اختیار یک وقت شخصی است، یعنی این گروه یا این خانواده علماً و عملاً برجسته هستند؛ مثل (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ □ ذُرِّيَّهُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ) (۱) که این خانواده ها معصوم، مطهر، طیب و طاهر هستند و بر جهانیان فیض دارند. یا این انتخاب و اختیار نسبت به یک شخص معین است؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه □ «طه» آیه سیزده راجع به موسای کلیم فرمود: (وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ)، این «خَيْرُهُ اللَّهُ» است، انتخاب الهی است و برگزیده خداست، این فضیلت اوست. پس گاهی یک نژاد، یا یک خانواده و یا یک شخص «خَيْرُهُ اللَّهُ» هستند، گاهی امتی «خَيْرُهُ اللَّهُ» است؛ اما نه براساس فضیلتی که دارند، بلکه براساس آن شرارتی که دارند خدا انبیای فراوانی را برای اینها فرستاده است، چون قسمت مهم انبیای ابراهیمی برای بنی اسرائیل مبعوث شدند و حافظان شریعت موسای کلیم می باشند و در همین قوم نازل شدند و نشانه □ شرارت آنها هم این است که اینها از نظر پیامبرکشی بیشترین امت هستند! این (وَ قَتَلْتَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ) (۲) برای اینهاست، (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (۳) برای اینهاست. این کلمه □ (بِغَيْرِ الْحَقِّ) که یک وصف تأکیدی است، برای تبیین شرارت اینهاست. درست است، برخی از اُمم ممکن است که دست به قتل پیامبران زده باشند، اما هیچ امتی مثل بنی اسرائیل پیغمبرکشی نکرده است، پس از بس شرارت، غوایت و ضلالت داشتند، نیاز بود که مرتب ذات اقدس الهی برای آنها راهنمایان الهی بفرستد. پس اینها جزء «خَيْرُهُ اللَّهُ» نیستند، برای مهار کردن اینها انبیای فراوانی آمده است، (وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ). در سوره مبارکه □ «بقره» و همچنین خیلی از آیات دیگر، دارد که اینها (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۴) آیه ۹۱ سوره مبارکه □ «بقره» این است که فرمود به یهودی ها بگویید: (فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)؛ اگر شما واقعاً اهل ایمان هستید، چرا شما این همه از انبیا را کُشتید؟ بنابراین چنین فضیلت و لیاقتی داشته باشند که «خَيْرُهُ اللَّهُ» باشند و مورد انتخاب و برگزیدگی خدا باشند و خدا اینها را شایسته فرستادن پیامبران زیاد قرار داده باشد نیست، به دلیل اینکه همان قتل انبیا در هیچ امتی به این اندازه نبود که خدا به اینها نسبت می دهد. پرسش: فرمود: (وَ أَنَّى فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ)؛ ولی چرا عذاب؟ پاسخ: همین است، (وَ أَنَّى فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) مثل همین آیه است، به لحاظ انبیا است! به دلیل اینکه خود قرآن کریم از جنایت اینها پرده برداری کرده است؛ فرمود هیچ امتی مثل شما پیامبرکشی نکرده است، هم (وَ قَتَلْتَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ) که جمع «الف» و «لام» است فرمود، هم (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ) که فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد، مجدد با جمع مُحَلَّى به «الف و لام» ذکر کرده است؛ بنابراین این طور نیست که اینها آدم های شایسته و لایقی باشند و در اثر آن لیاقت و شایستگی خدا انبیای فراوانی فرستاده باشد، بلکه در اثر غوایت و ضلالت و جهالت و مکر و حيله و خدعه اینهاست که مرتب برای اینها انبیا فرستاده است. پرسش: به خاطر دعای حضرت ابراهیم (علیه السلام) نیست؟ پاسخ: اصل نبوت را حضرت دعا کرد، نه کثرت انبیا را! این طور فرمود: (رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا). (۶) فرزندان ابراهیم گاهی اسرائیلی، گاهی عرب، گاهی فرزندان اسحاق و گاهی هم مثل وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرزندان اسماعیل هستند، پس شامل هر دو گروه می شود. فرمود در بین فرزندان من انبیا بشوند، گاهی بچه های اسحاق و یعقوب هستند و گاهی هم بچه های اسماعیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) می باشند. پرسش: (وَ أَنَّى فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ)، مربوط به اوایل کار اینها نمی شود؟ پاسخ: اول، وسط و آخر کار اینها را قرآن برای ما مشخص کرده است؛ حالا اول، وسط و آخر را قرآن تبیین می کند. بنابراین این وصفی که فرمود: (يَقْتُلُونَ)، بعد در عصر پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم وجود مبارک حضرت فرمود شما این کاره هستید! اینکه فرمود شما این کاره هستید، یعنی الآن هم اگر دستتان بر بیاید همین کار را می کنید! (فَلِمَ تَقْتُلُونَ) برای این است که راضی هستید! اگر گروه «لاحق» کار گروه «سابق» را نپذیرد و آن روش را نداشته باشد که به گروه «لاحق» اسناده داده نمی شود! در سوره مبارکه □ «بقره» پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ



آلِه وَ سَلِّمْ) شما می کشید و حال آنکه اینها که معاصر حضرت بودند پیغمبر گمشده نکرده! پس اینها به سنت سیئه گذشتگان خودشان راضی بودند؛ آیه ۹۱ سوره مبارکه ﴿بقره﴾ این است: (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصِِّدًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ)؛ شما چرا پیامبران را می کشید؟ آنها که در زمان وجود مبارک پیغمبر بودند که پیامبر گمشده نکرده! معلوم می شود اینها هم اگر شرایط فراهم شود همین کار را می کنند، یک؛ و به سیئات نیاکان خودشان راضی بودند، دو؛ اینها چنین گروهی هستند! قرآن کریم پرده برداشت، فرمود اینها گروهی هستند که ساختار اصلی اینها خیانت است، فرمود: مواظب یهودی ها باش! (وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)، (۷) به پیامبر فرمود! فرمود اینها این طور نیست که حالا چون شما پیامبر هستی حرمتی برای تو قائل باشند، هر روز نقشه می کشند! این را با فعل مضارع ذکر کرد. پرسش: باید بر اینها عذاب نازل می شد؟ پاسخ: عذاب هم نازل شد و بدترین عذاب آنها هم اختلاف است که می گوئیم؛ این (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) (۸) متعلق به اینهاست، برای دیگران که نیامده است! (كُونُوا قِرَدَةً)، مسخ برای اینهاست. فرمود: (وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)، به امت اسلامی هشدار می دهد! فرمود که حالا دست اینها کوتاه شد، اینها کسانی هستند که خدا با تمام قدرتش به میدان آمده و برای اولین بار خدا این کار را کرده است! الآن مثلاً می گوئیم برای اولین بار این کار شده است، این اولین بار یک چیز خوبی است. اگر کسی اولین بار هنر و فنی را اختراع بکند، این نعمت خوبی است؛ اما گاهی این اولین بار، اولیت زمانی است و اولیت زمانی ممکن است که فیض و ثوابی داشته باشد، اما حالا فخر آفرین باشد نیست. در روایات ما دارد که شما سعی کنید اول کسی باشید که وارد مسجد می شوید، اول کسی نباشید وارد بازار می شوید، اول کسی که در نماز جماعت حاضر هستند شما باشید، اول کسی که برای کارهای خیر اقدام می کنند شما باشید، این ثوابی دارد؛ اما حالا چنین ابتکاری باشد نیست. یک اول و اولی ما داریم که این واقعاً فخر است! درباره وجود مبارک حضرت امیر هست که من اولین مسلمان هستم، (۹) این فخر عالمی است! آن روز تشخیص حق و باطل کار آسانی نبود، اولاً؛ خریدن همه خطرها کار آسانی نبود، ثانیاً؛ در آن روز وجود مبارک حضرت امیر اول کسی بود که پیامبر را قبول کرد؛ این یک فخر آفرینی است! الآن می گوئیم فلاں کس اولین حرف را او زد یا اولین کار را او کرد، اینها کارهای عادی است اما «أَنَا أَوَّلُ مَنْ أَسْلَمَ»، (۱۰) «أَوَّلُ مَنْ كَذَّابًا وَ كَذَّابًا» که حضرت از افتخارات خود ذکر می کند، آن روز تشخیص اینکه چه چیزی حق است و چه چیزی باطل کار آسانی نبود و پذیرش همه خطرهای اعدام و ترور هم کار آسانی نبود! وجود مبارک حضرت امیر فرمود من اولین بوم و اهل بیت هم به همین افتخار می کردند و جا هم داشت! این یک اولین کار است و این «أَنَا أَوَّلُ أَوَّلٍ» از سوره مبارکه «حشر» برآمد، خدای سبحان فرمود من اولین بار بود که این کار را کردم! در جریان یهودی ها مقتدر و کاخ نشین مدینه مگر شما نسبه بخور نبودید؟ مگر شما وام گیر نبودید؟ مگر شما کوخ نشین نبودید؟ مدینه را مگر همین سرمایه دارهای یهودی ها اداره نمی کردند؟ شما چه چیزی داشتید؟ وقتی اول سوره مبارکه «حشر» برهان اقامه می کند، می فرماید: (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)؛ (۱۱) ما اولین بار اینها را بیرون کردیم، بعدها در طی این سال ها به شما قدرت دادیم؛ یعنی اول معجزه بود، بعد عادی شد. (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)، فرمود نه دوست خیال می کرد و نه دشمن، انقلاب ما هم همین طور بود! فرمود: (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَبْنِعُهُمْ وَ هُمْ لَا يُخْرَجُونَ)؛ خیال می کردند که صیاصتی، قلعه ها و کاخ هایشان آنها را نجات می دهد، (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَبْنِعُهُمْ وَ هُمْ لَا يُخْرَجُونَ)؛ (۱۲) انقلاب اسلامی واقعاً هم همین طور بود! نه دوستان خیال می کردند که امام و رهبران الهی پیروز می شوند، نه دشمنان فکر می کردند! با کدام دست؟ با کدام قدرت؟! در جریان پیروزی صدر اسلام، قرآن کریم سه اصل دارد؛ یعنی اولین کسی که این کار را کرد خدا بود، یعنی معجزه انجام شد، (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ

أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)، حشر یعنی کوچ دادن، (لِأَوَّلِ الْحَشْرِ). اصل دوم این است که نه دوست خیال می کرد و نه دشمن؛ نه کسانی که تفکرات سیاسی داخلی داشتند و از دوستان بودند فکر می کردند که پیروز می شوند و نه سیاست مداران خارجی (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا)، دو؛ (وَظَنُوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)، سه. فرمود این سه کار را ما کردیم! مگر شما نسیه خور نبودید؟ مگر شما قرض نمی گرفتید؟ مگر شما کارگر آنها نبودید؟ مگر شما کوخ نشین نبودید؟ مگر کاخ ها و قلعه ها در اختیار همین یهودیان و سرمایه دارهای مدینه نبود؟ شما با چه وسیله ای قدرتمند شدید؟ (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)؛ اولین بار ما اینها را کوچاندیم! (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا)؛ فکر نمی کردید که این قدرت ها بیرون می روند، (وَظَنُوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ)؛ نعل به نعل این سه اصل در انقلاب اسلامی ما بود! هیچ کس فکر نمی کرد که این قدرت جهنمی استکبار که تمام این مملکت را گرفته بود، مجبور بشود که فرار کند؛ دوستان فکر نمی کردند! خیلی از دوستان می گفتند که چگونه؟ مُشت با درفش که نمی شود! ولی شد! آنها هم مطمئن بودند و خیال می کردند که می مانند؛ دوستان فکر می کردند که نمی شود، دشمنان هم فکر می کردند که نمی شود، آن کسی که این کار را کرد خدا بود! این سه اصل که در اول سوره مبارکه «حشر» است، در همین بخش انقلاب اسلامی هم هست که خدا به حق ائمه اطهار و قرآن کریم به فرد فرد این ملت، سعادت و سیادت دنیا و آخرت بدهد که آبروی نظام را در این روز ۲۲ بهمن حفظ کردند. فرمود ما که بخواهیم این است!

ص: ۵۷۲

- ۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۳ و ۳۴.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.
- ۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۴۷ و ۱۲۲.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.
- ۷- مائده/سوره ۵، آیه ۱۳.
- ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۶۵.
- ۹- الغدير، العلامة الاميني، ج ۲، ص ۳۱۴.
- ۱۰- تاريخ بغداد، الخطيب البغدادي، ج ۴، ص ۴۵۶.
- ۱۱- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.
- ۱۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

درباره یهودی ها به پیغمبر فرمود: (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)، «صیاصی» یعنی کاخ، چه کسی اینها را از آن کاخ بیرون آورده؟ (۱) چه کسی در قلعه خیبر را یک نفره کند؟ او مأمور ما بود! حضرت فرمود: «مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةِ جَسَدِيَّهِ وَلَا بِحَرْكِهٖ غَدَائِيَّهِ وَلَا لِكِنِّي أُيِّدْتُ بِقُوَّةِ مَلَكُوْتِيَّهِ»، (۲) بعد فرمود اینها این طور نیست که حالا فرار کردند یا فعلاً ساکت هستند و کاری با شما نداشته باشند، (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)؛ هر روز دارند علیه تو نقشه می کشند! به پیغمبر فرمود، آن عقل کُلِّ! فرمود مواظب باش و به مسئولین خودت بگو که اینها هر لحظه مواظب نقشه دشمن باشند، چون بنا بر این نیست که عالم با معجزه حرکت کند! بخش اساسی عالم با معجزه حرکت می کند، بعد مردم که راه افتادند باید با اختیار خودشان بروند، چون وظیفه ای هست، جهادی هست، یک عمل صالحی هست، تمام امور با معجزه حل بشود که کمال نیست! فرمود مواظب باشید اینها هر لحظه دارند نقشه می کشند! آن هم با فعل مضارع بیان کرد که مفید استمرار است، فرمود: (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)

مرحوم صاحب جواهر را خدا غریق رحمت کند! البته کار، کار صاحب جواهری نیست، یک کار فقیه نیست، یک کار فقهی نیست، یک کار متتبع تاریخی عجیبی است؛ منتها صاحب جواهر آن قدر قدر است که همه اینها را مدیریت می کند. ایشان در بحث جهاد حرفی که بعضی از مورخان نامی اسلام کشف کردند، اکتشاف آنها را نقل می کند؛ صاحب جواهر آن قدر مورخ نیست که بتواند لابه لای تاریخ را کشف کند، او یک فقیه نامی است؛ منتها مدیریت خوبی در کنار فقه دارد. مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) در همان بحث جهاد جواهر خیانت همین یهودی ها را ذکر می کند \_ البته بعضی از مورخان این را کشف کردند و ایشان نقل می کند \_ و آن این است که در عصر بعضی از خلفا، از همین یهودی های خیبر \_ در مدینه \_ خواستند که جزیه بگیرند. این یهودی ها یک قباله در آوردند که ما با پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مصالحه کردیم و او به ما بخشیده که جزیه نباید بدهیم، ما باید در این سرزمین بنشینیم. آنها هم قانع شدند که این قباله است و از طرف پیغمبر است که بعضی از کاتبان حضرت امضا کردند و بعضی از صحابه هم شهادت دادند، چون حضرت که خودش چیزی نمی نوشت! سند در آوردند، قباله در آوردند که امضای بعضی از اصحاب حضرت در آن بود، خط بعضی از کاتبان در آن بود، همه چیز آن درست بود. آنها بررسی کردند و دیدند که بله امضای بعضی از کاتبان است و شهادت هم برای شهادت بعضی از صحابه است؛ اما امضا متعلق به آن کاتبی است که هنوز مسلمان نشده بود و بعدها اسلام آورده است و شهادت آن شهادتی بود که زمان فتح خیبر مُرده بودند! گفتند بله آن شخص کاتب بود، ولی بعد از فتح خیبر اسلام آورده است! البته اینهایی که کاتب بودند نامه ها و بخش نامه های حضرت را که به شهرها و روستاها می فرستادند اینها می نوشتند، وحی را گروه خاص می نوشتند؛ یعنی حضرت امیر بود و گروهی خاص. نامه های حضرت که بخش نامه بود که برای استاندارها و والی ها می فرستادند را اینها می نوشتند. به تاریخ که نگاه کردند، دیدند که تاریخ وقتی است که آن نویسنده ای که امضای او پای این قباله است هنوز کافر بود و مسلمان نبود، در دستگاه اسلام و پیغمبر نبود! شهادت اصحابی در تاریخ هست که اینها قبلاً مُرده بودند، معلوم شد که جعل است؛ بعد وقتی فرمودند که جعل است، دوباره آن حاکم عصر از همان یهودی های خیبر این جزیه را گرفت. این را مرحوم صاحب جواهر در کتاب جهاد جواهر نقل می کند. (۳) اینها به نام پیغمبر جعل می کنند! فرمود: (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)، این معنایش این است که مسلمان ها باید مواظب باشند! این نفوذی که می گویند همین است که مبادا انسان \_ خدای ناکرده \_ گرفتار شرقی بشود یا گرفتار غربی بشود. انسان باهوش جهنم نمی رود، انسانی که زود فریب می خورد، اصلاً جهنم را برای اینها ساختند! فرمود که مواظب باش!

- ١- احزاب/سوره ٣٣، آيه ٢٦.
- ٢- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٤٠.
- ٣- جواهرالكلام، الشيخ محمدحسن النجفي الجواهري، ج ٢١، ص ٢٣٥.

بنابراین این صدر و ساقه قرآن را که بررسی می کنید، آبرویی برای یهودی ها نگذاشت، شما برای کدام قوم دیدید که (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) آمده باشد؟ برای همین ها بود! کدام قوم آمده باشند که (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيْنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)؟ برای همین ها بود! (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ) هم برای همین ها بود! بنابراین (اخْتَرْنَا)؛ یعنی از بس اینها اهل جهالت و مکر و خیانت بودند، ما هیچ چاره ای نداشتیم و مرتب انبیا را فرستادیم؛ البته اینها هم مرتب آنها را کشتند. در سوره مبارکه «زخرف» هم گذشت، این طور نیست که حالا- اگر ملتی پیامبر خودشان را بکشند ما دیگر پیامبر نفرستیم، این طور نیست؛ ما مرتب پیامبر می فرستیم، (۱) ولو اینها مرتب شهید بکنند. بنابراین (اخْتَرْنَا) و امثال آن، هیچ نظام ارزشی ای برای یهودی ها نیست؛ البته یک گروه خاصی در هر ملتی مستثنا هستند که قرآن آنها را با احترام یاد می کند، فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ)، (۲) البته در این میلیون ها نفر، چند نفر آدم سالم هم هستند که آنها را هم قرآن با احترام ذکر می کند؛ اما آن قشر غالب و نژاد غالب آنها همین است، وگرنه قرآن حرمت آن افراد قلیل را هم حفظ کرده است، فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ)، احترام آنها را حفظ کرده، دین آنها را حفظ کرده است، این جا هم فرمود: (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ)، معلوم می شود که یک حساب خاصی نیست. از این طرف شما بخواهی ارزشی حساب کنید، برای مسلمان ها ارزش قائل شد و فرمود: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) (۳) اینها هستند. الان شما برای امت اسلامی اگر بخواهید ارزش قائل بشوید، ممتاز هستند. یک وقت هم عرض شد که این امت ممکن است که یک سلسله جزئیات و اختلاف جزئی و به معاصی هم احیاناً گرفتار شوند؛ ولی یک امت باسرف و باکرامتی است! ما در این جنگ هشت ساله کم خسارتی از صدام و از غربی ها ندیدیم؛ ولی بعد از پذیرش قطعنامه وقتی عملیات مرصاد شروع شد، خیانت صدام را همه مان دیدیم، خدا غریق رحمت کند صیاد شیرازی و شهدا را که دفاع کردند! بعد وقتی که صدام را خدا گرفت و به کویت حمله کرد و امیر کویت دست از عباى مطلقاً درآورد و به غربی ها پناهنده شد و آنها هم اتحادیه تشکیل دادند و آمدند صدام را با گلوله از کویت بیرون کردند، به ما چقدر اصرار کردند که شما از طرف شرق عراق چند گلوله بزنید؟! نه مسئولین و نه مردم هیچ کدام حاضر نشدند، گفتند ما قطعنامه را قبول کردیم، این می شود شرف! این می شود عظمت! ایران امتحان داد! روزی که جنگ بود با گلوله جواب می داد، روزی که قطعنامه را قبول کرد، گفت شما جنگ نفت دارید ما چه کار داریم! صدام به ما بد کرد؛ ولی ما قطعنامه را قبول کردیم! این می شود عظمت یک ملت، وگرنه دل ما از صدام خون بود، چند گلوله هم ما می توانستیم بزنیم، ولی هیچ کسی این کار را نکرد، اینها می ماند در تاریخ! اینها را قرآن و عترت به ما یاد! قرآن به ما یاد داد: (فَمَا اسِئْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ)؛ (۴) فرمود اگر با ملحد و با مشرک پیمان بستید و امضا کردید، پای امضای خود بایستید. این بیان نورانی امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است که فرمود آن شمشیری که با آن شمشیر پدرم را شهید کردند، اگر کسی تعهد بسپارد و به من امانت بدهد من خیانت نمی کنم، (۵) ما پرورده و شاگردان اینها هستیم! این عظمتی است برای ایران! این یک جلال و شکوهی است برای ایران! اهل خدعه نیستیم، اهل کینه نیستیم، اهل آزادی و عظمت هستیم؛ حالا در ماها ممکن است چهارتا اشتباه باشد؛ ولی اصل نظام بر عظمت و کیان الهی است که قدر آن را باید دانست. بنابراین فرمود که (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ) این است، نه اینکه حالا- فضیلتی برای آنها باشد. پرسش: ... آن قلیل؟ پاسخ: الان سخن از بنی اسرائیل است (وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) آنهایی که ماندند را نمی گوید (نَجَّيْنَا)، همین ها که از دریا گذشتند را می گوید: (نَجَّيْنَا)، قدر متیقن آن اینها هستند؛ البته آنهایی هم که مهاجر نبودند و مقیم بودند هم مشمول این عنایت هستند. غرض این است که (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) برای اینهاست، (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيْنَ) برای اینهاست، (وَقَتْلُهُمُ الْاَنْبِيَاءِ) برای اینهاست، (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ) برای اینهاست، برای اینها که آبرویی نمانده! (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى

الْعَالَمِينَ □ وَ آتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ؛ یعنی آزمونِ (مُبَيِّنٌ)، تمام شد و رفت!

ص: ۵۷۴

---

- ۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۳.
- ۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۰.
- ۴- توبه/سوره ۹، آیه ۷.
- ۵- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۲۴۶.

در سوره مبارکه «دخان» که با مشرکان حجاز سخن می گفت، فرمود که اینها (بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ) (۱) و اعتراضات فراوانی هم دارند؛ گاهی در توحید اشکال دارند و گاهی هم در معاد اشکال دارند. درباره اصل مبدأ خدا را قبول دارند که (وَلَكِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۲) را قبول دارند؛ اما مشکل آنها توحید است. عمده اساس و روش تربیتی به معاد برمی گردد. درست است که مسئله اعتقاد به خدا سهم تعیین کننده ای دارد؛ اما اثر علمی آن بیش از اثر عملی آن است. آن که اثر عملی فراوان دارد، همان مسئله اعتقاد به معاد است؛ یعنی اعتقاد دارد که هر کسی هر کاری کرد، آن کار زنده است و در برابر آن کار مسئول است. کسی که \_ مَعَادَ اللَّهِ \_ به معاد معتقد نیست (بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ)؛ (۳) می خواهد که جلوی او باز باشد. شما اعتقاد به معاد را که بردارید \_ به نحو سالبه \_ کلیه \_ هیچ فضیلتی ضامن اجرا ندارد و هیچ رذیلتی هم عامل ترک ندارد. چرا تجاوز نکند؟ چرا تعدی نکند؟ چرا از شهوت صرف نظر بکند؟ چرا؟ چون حساب و کتابی که نیست! دلیل ندارد که آدم خودش را به زحمت بیندازد و از لذائذ صرف نظر بکند، برای چه؟ به نحو سالبه \_ کلیه، اگر معاد نباشد هیچ فضیلتی ضامن اجرا ندارد. اینکه می گویند نزد وجدانمان، وجدان چه کار می کند؟ چرا از این فیض بهره نمی برید؟ خبری نیست! هیچ فضیلتی ضامن اجرا ندارد و هیچ رذیلتی هم عامل ترک ندارد، تنها چیزی که عامل اجراست، اعتقاد به روز حساب است و لذا پشت سر هم مسئله معاد را مطرح می کنند. پرسش: روز عاشورا ابی عبدالله فرمود اگر دین ندارید آزاد مرد باشید! (۴) پاسخ: بله آزادمرد باشید، خود همین حرف دین است! این فرمایش سید الشهداء، یعنی اگر شما در بخش محلی و در بخش منطقه ای حرف ما را قبول نمی کنید، در بخش بین المللی حرف ما را قبول کنید! این حرف شریعت است! این بیان وجود مبارک سید الشهداء به عنوان اینکه امام معصوم است و از دین دارد خبر می دهد دارد این سخن را می گوید، فرمود آزادمرد باشید، نمی خواهم آزاد باشم! چرا آزادمرد باشم؟ این یک وظیفه شرعی است، الان ما در بحث های ملی یک سلسله قراردادهایی داریم، دو نفر باهم شرکت دارند: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»، (۵) در بحث های منطقه ای قرارداد داریم \_ ما با مسیحی ها و با کلیمی ها \_ «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»، در محدوده بین المللی، ما با ملحدان و ما با مشرکان یا با کشورهای کمونیستی مثل روسیه قرارداد داریم «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»، این «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» خیلی قوی تر و غنی تر از (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۶) است! (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) یک امر تکلیفی است؛ یعنی این کار را بکن! اما «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» یک جمله خبریه است که به داعی انشا القاء شده است، یک؛ و از سنخ «يُعِيدُ الصَّلَاةَ» و امثال آن نیست که جمله خبریه و مفید انشا باشد، اصلاً آدرس مؤمن را می دهد؛ می گوید مؤمن چه در بحث های محلی، چه در بحث های منطقه ای و چه در بحث های بین المللی، اگر بخواهید مؤمن را پیدا کنی کنار امضای خود ایستاده است، «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ عَهْدِهِ، عِنْدَ قَوْلِهِ، عِنْدَ وَعْدِهِ، عِنْدَ وَعِيدِهِ، عِنْدَ إِمضَائِهِ»، «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». یک دولت یا یک ملت اگر با کافر، با مشرک و با کمونیسم تعهدی بسته است، پای امضایش ایستاده است! دین جهانی این حرف را می زند، این حرف را دین می زند! وجود مبارک سید الشهداء حرف دینی را زده است؛ حالا اگر کسی به شریعت در هیچ بخش آن معتقد نباشد، چه اینکه آنها معتقد نبودند و همین کارها را نکردند و عمل نکردند، غرض این است که هیچ فضیلتی ندارد! گاهی می بینید که یک انسان معتقد به معاد نیست، ولی بعضی از فضایل را که انجام می دهد، آن رگه های فطرت که در او هست، به او نشان می دهد که شما ستم نکن! وگرنه این عاقلانه نیست! شما می گویند بعداً، پوستر چاپ بکنند و بیز چاپ بکنند و نامشان را می برند! وقتی معدوم شدید، الان مثلاً شخصی این جا معدوم است و نیست، ما هر چه احترام بکنیم لغو است، اهانت بکنیم لغو است، اگر کسی مُرد و بگوییم که معدوم محض می شود، چه لعنت بکنید و چه رحمت بکنید لغو است، برای اینکه بر معدوم چه اثری دارد؟ بله نسبت به بازماندگان آنها \_ در اثر یک خیال \_ ممکن است که رنجی ببرند، وگرنه این که می گوید بعد از مرگ من نام من بماند و

— مَعَادَ اللَّهِ — به معاد هم معتقد نیست، این یک امر لغوی است! پرسش: قبول علمی و برهانی نبود، مگر قبول تعهدی! پاسخ: نه، چون براساس امر حسی و تجربی بودند، می گفتند اگر مرگ حق است و انسان بعد از مرگ زنده می شود: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا) که حالا کم کم در همین بخش ها می خوانیم؛ اینها خیال می کردند معنای معاد این است که انسان که مُرد دوباره از همین قبرستان ها برمی گردد به دنیا، برای اینها که آخرت روشن نبود!

ص: ۵۷۵

- 
- ۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۹.
  - ۲- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.
  - ۳- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۵.
  - ۴- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ج ۱، ص ۷۱.
  - ۵- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص ۳۷۱.
  - ۶- مائده/سوره ۵، آیه ۱.



بنابراین اگر کسی معدوم محض شد \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ برای ما چه لعنت و چه رحمت یکسان است، برای اینکه معدوم محض است. از اینکه اینها نمی پذیرند لعنت با رحمت بر آنها یکسان باشد و فکر می کنند که بعد از مرگ، نام اینها می ماند، رگه ها و رده هایی از آن اعتقاد به معاد که فطری است در درون اینها هنوز وجود دارد، و گرنه اگر کسی معتقد به معاد نباشد، هیچ دلیلی برای انجام فضیلت او نداریم، زیرا که فضیلت برای او اجرایی نیست. دیگر قصه فرعون و آل فرعون و بنی اسرائیل تمام شد. (إِنَّ هَؤُلَاءِ)؛ این جریان مشرکین حجاز، (لَيَقُولُونَ □ إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَى)؛ ما هم یکبار می میریم و تمام می شود می رود. (وَمَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ)؛ ما دیگر بعد زنده نخواهیم شد، نشان آن هم این است که (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)، اگر حیات بعد از مرگ حق است، پدران ما را زنده کنید و بیاورید! حالا چند نکته است: یکی اینکه موت اولی یعنی چه؟ و اینکه حقیقت مرگ یعنی چه؟ و اینکه انسان می میرد مهاجرت می کند و حقیقت مرگ نابودی نیست، پوسیدن نیست و از پوست به درآمدن است که \_ إِنْ شَاءَ اللَّهُ \_ بعداً روشن می شود.

## تفسیر آیات ۳۲ تا ۴۲ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۵

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۲ تا ۴۲ سوره دُخان

(وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۳۲) وَ آتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُبِينٌ (۳۳) إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵) فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۶) أَمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمٌ تُبَعِّ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْبِينَ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمْ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنْ يَوْمَ الْفَضْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۱) إِلَّا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲))

ص: ۵۷۷

بعضی از نکاتی که مربوط به مباحث قبلی بود این است، اقوامی که به هلاکت رسیدند دو گروه بودند؛ یک گروه چیزی از آنها نمانده تا به بقیه ارث برسد، در آن مورد دارد که (أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ) شدند، (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ)، (۱) هیچ چیزی از آنها نمانده است که به اقوام بعدی برسد، گروه دیگری هستند؛ نظیر فراعنه مصر که «اموال»، «قصور»، «زروع»، «جَنَات» و «عیون»ی از آنها مانده است و به دیگران رسید. در سوره مبارکه □ «هود» آیه صد این چنین می فرماید: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ)؛ یعنی «مِنْهَا قَائِمٌ وَ مِنْهَا حَصِيدٌ»، این قریه ها بعضی ها سر پا هستند و بعضی ها هم کاملاً درو شدند؛ این (حَصِيدٌ)، «فعلیل» به معنای مفعول است. «يَوْمَ حَصَادِهِ» در (وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ)؛ (۲) یعنی روز درو. وقتی که این مزرعه و زرع را درو می کنند، دیگر چیزی در زمین نمی ماند. فرمود که ما خیلی ها را درو کردیم، چیزی نمی ماند تا به دیگران ارث برسد! پس بعضی از این اقوال هلاکت شده، آثاری از اینها باقی است، (مِنْهَا)؛ یعنی این قریه ها، (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى)؛ یعنی این شهرها و روستاها و دیارهایی که ذکر کردیم دو قسم هستند: در یک قسم عذاب طوری بود که کل شهر را ویران کرده است، «دَمَّرَهَا»، «تَدْمِير» کرد کل این شهر را، اما یک وقت است که برخی از این افراد عذاب شدند

و برخی از آثار از بین رفتند و یک مقدار هست؛ فرمود: (مِنْهَا قَائِمٌ) بعضی از این قریه ها هستند که سر پا هستند (وَ حَصِيدٌ)؛ یعنی « مِنْهَا حَصِيدٌ » بعضی ها درو شده هستند. آن قریه هایی که ساختمان ها، بناها، زروع، جَنَات و عیون آنها درو شدند، چیزی نمانده که به ورثه برسد و آنهایی که سر پا هستند، آنها را ما ارث دادیم. جریان مصر از این قبیل بود که سر پا بود، فرمود: (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ). (۳)

ص: ۵۷۸

---

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۱.

۳- دخان/سوره ۴۴، آیه ۲۵.

مطلب دیگر آن است که این تفکیک نشان می دهد مردم بنی اسرائیل به دو قسم تقسیم شدند: یک عده مهاجر بودند و یک عده هم در همان مصر ماندند، برای اینکه آیه ۵۷ به بعد سوره «شعراء» این است: (فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِّنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ)؛ (۱) یعنی آل فرعون را از سرزمین آباد خودشان بیرون بردیم؛ البته اینها خارج نشدند، ما اینها را بیرون کردیم. (وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ □ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)؛ (۲) اینها را به بنی اسرائیل دادیم، (فَأَتَّبَعُوهُمْ مُّشْرِقِينَ) (۳) که بقیه □ داستان را از این به بعد ذکر می کند؛ یعنی وقتی آل فرعون را ما از این «کنوز»، «جئات»، «عیون»، «زروع» و «مقام کریم» بیرون بردیم و اینها را به بنی اسرائیل ارث دادیم، اینها به دنبال وجود مبارک موسای کلیم تا دریا رفتند و غرق شدند؛ این نشان می دهد که بنی اسرائیل به دو قسمت تقسیم شدند: یک قسمت مهاجر بودند که به همراه موسای کلیم رفتند و یک قسمت همان هایی بودند که در مصر ماندند؛ البته به دلیل این تفکیک که فرمود: (فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِّنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ □ وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ □ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ □ فَأَتَّبَعُوهُمْ مُّشْرِقِينَ)، اینها را از این سرزمین بیرون بردیم، آثار و اموال اینها را به بنی اسرائیل دادیم، اینها آمدند کنار دریا که با آن گروه دیگر از وجود مبارک موسای کلیم و همراهانشان برخورد کردند. بنابراین این با آیاتی که می فرماید ما «مشارق أرض» را و «مغارب أرض» را به بنی اسرائیل دادیم، (۴) می تواند هماهنگ باشد.

ص: ۵۷۹

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۵۷.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۵۸ و ۵۹.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۶۰.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۷.

مطلب دیگر در این (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ) است، این (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ) اگر به لحاظ انبیا و اولیا که خدا به اینها داد به بنی اسرائیل برگردد، درست است؛ «اسرائیل»؛ یعنی یعقوب (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که فرزندان فراوانی داشت، همان فرزندان که حاضر بودند یوسف (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را به چاه بیندازند یا حاضر شدند او را بکشند، این گروه که نمی توانند فضیلتی بر عالمیان داشته باشند! از همان اول شما نگاه می کنید، می بینید که بدرفتاری در آنها هست و بدرفتاری هایی که ذات اقدس الهی در قرآن کریم از این یهودی ها نقل می کند، از دیگران که نقل نمی کند! بنابراین نمی شود که اینها یک امت متمدن و برجسته ای باشند، اگر فضیلتی هست برای انبیا و اولیای اینهاست و اگر برای اینها فضیلتی هست؛ یعنی ما برای اینها انبیا و اولیای فراوانی فرستادیم، برای هیچ امت و ملتی به اندازه بنی اسرائیل ما انبیا نفرستادیم، اما خود اینها از همان آغاز بنی اسرائیل بودنشان \_ اسرائیل یعنی یعقوب، نام مبارک یعقوب است \_ در همان دودمان و در خانه یعقوب، اینها آمدند آن طور دروغ گفتند، برادر را به چاه انداختند و حاضر شدند در برابر پیغمبر خودشان برادر را بکشند! آن وقت این گروه چگونه می شود که (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ) یا (فَضَّلْنَاَهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) باشد. در آیه شانزده سوره «جاثیه» که در پیش است، فرمود: (وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ)، (عَلَى الْعَالَمِينَ) فضیلت دادیم؛ یعنی در اعطای کتاب، در اعطای حکم، در اعطای نبوت و در روزی هایی که به اینها دادیم، نه اینکه اینها یک امت برجسته ای هستند! اینها از همان آغاز کار خودشان برادر به چاه انداختن را شروع کردند و هیچ امتی را قرآن کریم به اندازه این یهودی ها سرزنش نکرد! از (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) (۱) گرفته تا (وَقَتَلَهُمُ الْآيَاتُ) (۲) تا (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّاتِ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (۳) تا (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ). (۴) پرسش: سیاق کلام دارد که بعضی از انبیا را تخصیص می زند؟ پاسخ: نه، منظور این است که به بنی اسرائیل انبیای فراوانی دادیم که این درست است. به هیچ ملتی به اندازه بنی اسرائیل خدای سبحان انبیا نداد، این درست است. پرسش: توبه \_ فرزندان یعقوب، همانند توبه \_ جناب خُر است؟ پاسخ: نه، این جا (سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسِكُمْ) (۵) بود، آن آخرها دیگر رسوا شدند! تا آخرین لحظه هم به وجود مبارک یوسف گفتند که یک برادر دزدی هم او داشت، همان جا بود و مهمان او بودند، (فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ) (۶) که سرقت کرده بود؛ وقتی آن (صَوَاعِ) (۷) را در ظرف بنیامین یافتند، اینها آمدند به یوسف \_ البته نمی شناختند \_ گفتند برادری هم داشت که او هم دزد بود، حالا شما صرف نظر کنید! به خود یوسف گفتند! در همان کاخ عزیز مصر و در مصر، وقتی اینها برگشتند و دیدند که برادرشان را گرفتند: (إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ)، (۸) گفتند برادری هم داشت که او هم سرقت می کرد، تا آخرین لحظه هم همین حرف را زدند! بنابراین اینها نمی توانند (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَى عِلْمٍ) یا (فَضَّلْنَاَهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) باشند؛ برای این جهت درست است که خدای سبحان به اینها نعمت فراوانی داد، انبیای فراوانی داد، اولیای فراوانی داد، چون اکثر انبیای ابراهیمی بنی اسرائیل هستند! بنی اسماعیل از وجود مبارک پیغمبر به عنوان رسول است و اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم به عنوان ائمه، اینها بنی اسماعیل هستند! اما بنی اسرائیل، یعنی بنی یعقوب همان ها هستند. بنابراین ما راهی برای اثبات اینکه این امت برترین امت است نداریم؛ البته در اینها یک مردان باایمانی بودند که قرآن از ایمان اینها یاد کرد و فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ)، نه خصوص یهودی ها! مسیحی ها هم بودند: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ) (۹) این درست است؛ اما اینکه این امت، امت برجسته ای باشد ما دلیلی نداریم. پرسش: نمی شود گفت که در یک بُرهه ای تمجید کرده و در بُرهه ای دیگر خیر؟ پاسخ: الآن آخرین بُرهه، بُرهه \_ قرآن است! قرآن کریم وقتی که از اینها یاد می کند، اوصاف آنها همین است؛ (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) دارد، (وَلَا تَزَالُ) (۱۰) دارد، (وَقَتَلَهُمُ الْآيَاتُ) دارد، (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّاتِ) (۱۱) دارد، کدام امت غیر از اینها شروع کرد به پیغمبر کشی؟ آن هم این طور با جمع محلی با «الف» و «لام»؛ یعنی انبیای فراوانی را شهید کردند! بنابراین ما دلیلی نداریم که بگوییم این امت یک امت متدین، متمدن و برجسته ای

است؛ البته در میان اینها افرادی هستند که قرآن از اینها با «من» تبعیضه یاد کرد: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتُلوْنَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْتَجِدُّوْنَ) که این درست است. خود انبیا بنی اسرائیل هستند، چون فرزندان یعقوب می باشند، اولیای اینها و امام هایی که در اینها بودند درست است؛ اما اینکه این امت، یک امت برجسته ای باشد دلیلی بر آن نیست. بعضی ها خواستند بگویند که این (فَضَّلْنَا) یا (اخْتَرْنَا) بی که در مورد آنها دارد، اینها فعل ماضی است و از گذشته خبر می دهد؛ این کار نمی تواند تام باشد، چون درباره اهل بیت و اولیای الهی (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم همین تعبیر آمده است؛ آیه ۳۳ سوره مبارکه «آل عمران» هم این است: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ)، وجود مبارک سید الشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هنگامی که علی بن الحسین (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را به میدان اعزام کرد، این آیه را پشت سر او خواند، (۱۲) این تا «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» درست است، نمی شود گفت که فعل ماضی است و آن وقت برای گذشته است؛ در این گونه از موارد، چون خصوصیت عصمت و طهارت و کمال علمی و عملی مطرح است، دیگر فعل ماضی و مضارع مطرح نیست، (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى) نه اینکه قبلاً (اصْطَفَى) بود و حالا این طور نیست، پس نمی شود گفت چون (لَقَدْ اخْتَرْنَا) فعل ماضی است یا (فَضَّلْنَا) که در سوره «جاثیه» آمده فعل ماضی است و شامل آینده نمی شود، این (الْعَالَمِينَ) را باید بررسی کرد، یک؛ و معیار فضیلت هم این است که انبیای فراوانی به اینها دادیم، دو. پرسش: «اصْطَفَيْنَا» و (اخْتَرْنَا) با هم فرق می کنند؟ پاسخ: «اصْطَفَيْنَا» نیست، (اصْطَفَى) است و فعل ماضی است، (لَقَدْ اخْتَرْنَا) هم همین طور است و اینکه بهتر از اوست! (اخْتَرْنَا) بهتر از (اصْطَفَى) است، در حالی که آن (اصْطَفَى) که فعل ماضی است همه را می رساند. (فَضَّلْنَا) هم فعل ماضی است، (اخْتَرْنَا) هم فعل ماضی است، (اصْطَفَى) هم فعل ماضی است؛ (اخْتَرْنَا) و (فَضَّلْنَا) برتر از این (اصْطَفَى) است که ماضی مفرد است؛ ولی برای همه زمان هاست.

ص: ۵۸۰

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۶۵.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.
- ۴- مائده/سوره ۵، آیه ۱۳.
- ۵- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸ و ۸۳.
- ۶- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۷۷.
- ۷- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۷۲.
- ۸- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۷۹.
- ۹- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۳.
- ۱۰- مائده/سوره ۵، آیه ۱۳.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.
- ۱۲- تسلیه المجالس و زینه المجالس، السید محمد بن ابی طالب الحسینی الکرکی الحائری ج ۲، ص ۳۱۱.

مطلب دیگر این است که در آغاز این سوره مبارکه □ «دخان» فرمود اینها یک مشکل جدی درباره معاد دارند: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ □ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ □ فَاذْقَبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ)، (۱) بعد فرمود: (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى) (۲) که در آنها سخن از معاد بود. فرمود اینها منکر مسئله معاد هستند و می گویند پایان زندگی مرگ است و انسان با مُردن می پوسد و نابود می شود. (إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ)؛ حتماً حرف ها و منطق آنها این است که \_ مَعَادَ اللَّهِ \_ بعد از مرگ خبری نیست، (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)؛ فقط یک مرگ است و بعد از مرگ خبری نیست، (وَمَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ) اینکه شما می گوید «يَوْمَ النُّشُورِ»ی هست و (أَنْشُرَ) (۳) یعنی «أَحْيَاء» و ما دوباره زنده نمی شویم، چنین مطلبی درست نیست. در سوره مبارکه □ «جاثیه» که در پیش است، آیه ۲۴ هم همین حرف را دارد، می گویند: (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ). در این جا حرف آنها به این صورت است که بیش از یک مرگ نیست: (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى) و در آن جا سخن این است که بیش از یک حیات نیست (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) و سر آن هم این است که این (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى) که یعنی ما بیش از یک مرگ نداریم، این (الْأُولَى) گاهی در مقابل ثانی است و گاهی مقابل ندارد؛ یک وقت است کاری چند درجه ای و چند مرتبه ای است می گوئیم اول این بود، بعد دوم این بود، یک وقت است که دومی ندارد و می شود گفت که اول این کار را کردیم. پس اول گاهی در مقابل دوم است و گاهی مقابل ندارد، اینها که می گویند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)؛ یعنی ما یک مرگ بیشتر نداریم و فقط یک مرگ است؛ یعنی مرگ پایان زندگی ماست که انسان می میرد و می پوسد، تمام شد و رفت. (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى) یک مرگ است و اولایی نیست که در مقابل ثانیه باشد، این وجه اول.

ص: ۵۸۱

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۸ و ۱۰.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱۶.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۱.

وجه دوم این است که در سوره مبارکه ﴿غافر﴾ اینها که قبلاً شنیدند \_ مثلاً \_ بنا بر این که سوره قبلاً نازل شده باشد \_ آیه یازده سوره مبارکه ﴿غافر﴾ این است که در روز قیامت هنگامی که می خواهد حساب ها بررسی بشود، افراد می گویند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ)؛ ما را دو بار زنده کردی و دو بار میراندی؛ یک بار در دنیا ما را زنده کردی، بعد «إماتة» کردی و مُردیم؛ وقتی مُردیم و به حیات برزخی ما را زنده کردی که این شد حیات دوم. بار دیگر ما را از برزخ «إماتة» کردی و وارد قیامت و معاد کردی، پس ما دو مرگ داریم و دو حیات؛ حیات دنیاست و مرگ بعد از حیات است، یک حیات و مرگ؛ وارد برزخ می شویم حیات دوم، از برزخ می میریم منتقل می شویم وارد قیامت می شویم که می شود دو مرگ و دو حیات.

هر هجرتی دو چهره دارد: یک مسافر که هجرت می کند از آن جهت که ما را ترک می کند و ما او را نمی بینیم، این می شود غیبت و از آن جهت که وارد صحنه دیگر می شود، می شود حضور و شهادت. مرگ از این جهت است که ما آن را نمی بینیم، نه اینکه او نابود شد! او دارد می رود و وارد صحنه دیگر شده، کاملاً هست! وقتی از امام (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) سؤال می کنند که برزخ چه وقت است؟ فرمود: «الْقَبْرُ مُنْذُ حِينَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ». (۱) ما دیگر چهار تا عالم نداریم که یکی دنیا، یکی قبر، یکی برزخ و یکی قیامت باشد، ما سه عالم داریم؛ دنیا و برزخ و قیامت داریم و برزخ همان قبر است که سؤال و جواب و کلّ جریان، به تعبیر دینی گاهی از آن به برزخ یاد می شود و گاهی از آن به قبر.

ص: ۵۸۲

پس وجه اول این است که اینها می گویند که ما یک مرگ داریم و بعد از مرگ خبری نیست: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى) تمام شد و رفت. وجه دوم این است، بنا بر اینکه سوره مبارکه «غافر» قبلاً نازل شده باشد و اینها دو مرگ و دو حیات را از قرآن شنیده باشند که قرآن می گوید عده ای در معاد می گویند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ)، اینها دارند این را منکر می شوند و می گویند ما دو تا «إماتة» نداریم، اولاً- «إماتة» نیست (وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)، موت است و موت هم بیش از یکی نیست و موتی که بعد از آن حیات باشد ما نداریم، فقط موت داریم؛ لذا وجه اول این است که این موت است «و لا غیر»، اولی در قبال ثانیه نیست و وجه دوم هم آن است که اولی در مقابل ثانیه است و دارند ثانیه را منکر می شوند؛ می گویند شما که می گوید عده ای در قیامت می گویند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ)، ما این را قبول نداریم (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)، فقط یک مرگ است و دو مرگ نیست؛ اینکه برزخی باشد، در برزخ زنده بشویم، بعد از برزخ بشویم و وارد معاد بشویم نیست. پرسش: ... مجموع این است که حیات بعدی را دارند انکار می کنند؟ پاسخ: بله، حیات بعدی را؛ منتها حیات بعدی با دو لحن طرح می شود: یکی حصر موت اولی است و دیگری هم حصر حیات اولی است؛ حصر حیات در سوره مبارکه «جاثیه» است که می گویند: (مَيَّا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا)، آیه ۲۴ سوره «جاثیه» این است که (قَالُوا مَيَّا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) و در سوره «دخان» که محور بحث است دارد که (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)؛ ما بیش از یک مرگ نداریم و این یک مرگ یا اولی است که مقابل ندارد، این وجه اول است؛ یا اولی است که مقابل دارد و مقابل آن هم برابر آیه سوره «غافر» مرگ ثانی است؛ البته قرآن فقط نقل می کند، نه اینکه آنها باور داشته باشند! آنها می گویند شما که می گوید ما دو موت و دو حیات داریم، نخیر! ما بیش از یک موت نداریم و بعد از مرگ خبری نیست. وجه سوم این است که در قرآن فرمود: (وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ) (۱) که موتی بود و بعد حیاتی، بعد هم موتی هست و حیاتی. مشرکان می گویند نه، (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)؛ ما فقط قبلاً مرده بودیم و بعد زنده شدیم، همین! دیگر از این به بعد مرگی باشد که پشت سر آن حیات باشد ما نداریم، از این به بعد یک مرگ خالی است! آن مرگی که بعد از آن حیات باشد، آن مرگ دنیایی است؛ یعنی ما قبلاً مرده بودیم و بعد زنده شدیم. آن مرگی که بعد از آن حیات باشد، فقط یک مورد است: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)، برای اینکه (وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ). این مرگی که ما در مقابل داریم، بعد از این مرگ دیگر حیاتی نیست؛ مرگی که بعد از آن حیات باشد فقط یک مورد است، ما قبلاً مرده بودیم: (وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ)؛ اما این مرگ بعدی مرگی نیست که بعد از آن حیات باشد! این سه وجه بود، وجه چهارم هم به تعبیر سیدنا الاستاد (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که این وجوه چهارگانه را ذکر کردند، این است که به لحاظ حکایت باشد نه «مَحْکَى»؛ (۲) یعنی کاری به آن واقع ندارد؛ این که گفت: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)، به لحاظ همین حکایتی باشد که در سوره مبارکه «غافر» است که شاید این به همان وجه قبلی برگردد که به لحاظ حکایت بودن و نه به لحاظ «مَحْکَى» بودن؛ البته خیلی هم تفاوت به لحاظ «مَحْکَى» ندارد. سرش آن است که اینها مرگ را پوسیدن می دانند، الآن هم همین طور است!

ص: ۵۸۳

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۴۵.



مشکل جهان کنونی این است که اینها متمدانه حرف می زنند؛ ولی جاهلانه فکر می کنند، غالب اینها خیال می کنند که مرگ پوسیدن است و مرگ پایان راه است. انبیا آمدند یک حرف تازه آوردند، فرمودند که انسان مرگ را می میراند! این حرف چقدر حرف آسمانی است! غیر از انبیا هیچ کسی این حرف را نزد که انسان مرگ را می میراند، جامع اینها که قرآن کریم است به عنوان «أُعْطِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ»، (۱) فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛ (۲) هر کسی مرگ را می چشد، نه مرگ او را بچشد! هر ذائقی مذوق را هضم می کند! یک لیوان آب، یک لیوان شربت یا یک استکان چای را که ذائق می نوشد، آن مذوق را هضم می کند؛ ما مرگ را هضم می کنیم، ما مرگ را می میرانیم، ما انتقال را می میرانیم، این بیان نورانی حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) است که تفسیر قرآن است، فرمود: «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»، (۳) ما یک انتقال داریم و این انتقال را زیر پای له می کنیم. این بیان نورانی سیدالشهداء را ملاحظه بفرمایید در بحبوحه □ روز عاشورا که «أَقْبَلَتِ السَّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّهَا الْقَطْرُ»، (۴) فرمود: «صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَطْرَةٌ»؛ (۵) فرمود مرگ پل است و شما روی پل دارید راه می روید! این زیر دست و پای شماس است! این طوری نیست که شما را از پای دریاورد! شما او را از پای درمی آورید و زیر دست و پایتان له می کنید: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَطْرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»، روی مرگ راه بروید پا بگذارید و آن طرف آب برسید! پس انسان است که مرگ را می میراند، اگر انسان است که مرگ را می میراند آن کسی که بعدها گفت: مرگ اگر مرد است آید پیش من □ □ تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ از همین جا گرفته است! وگرنه شاعری، ادیبی، یک فیلسوف و حکیمی در ایران آمده باشد و قبل از اسلام این حرف های بلند را زده باشد که نیست، وگرنه نمونه آن را بیاورید! هیچ حکیمی در ایران زمین نبود که این طور بلند حرف بزند: مرگ اگر مرد است آید پیش من □ □ □ تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ من از او جانی برم بی رنگ و بو □ □ □ او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ در این مصاف من پیروزم! من او را از پا در می آورم، نه او ما را! چون «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»، نه «كُلُّ نَفْسٍ يَذُوقُهَا الْمَوْتِ»، مرگ ما را نمی چشد ما او را می چشیم؛ لذا یا شیرین است یا تلخ، در روایات فراوان داریم که مرگ برای یک عده خیلی شیرین است و برای یک عده خیلی تلخ است، چون عصاره زندگی است.

ص: ۵۸۴

۱- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۴۱.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

۳- اعتقادات الإماميه، الشيخ الصدوق، ص ۴۷.

۴- اللهوف على قتلى الطفوف، السيد بن طاووس، ص ۱۰۰.

۵- معاني الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

بنابراین مرگ در مرگ به معنای نابودی در کار نیست، ما فقط از جایی به جای دیگر هجرت می کنیم، وقتی به «دَارِ الْقَرَارِ» (۱) رسیدیم، دیگر هجرتی در کار نیست؛ لذا (أَمَّتِنَا ائْتِنِينَ وَ أَحْيَيْتِنَا ائْتِنِينَ) و وقتی به «دَارِ الْقَرَارِ» رسیدیم، «حَيَاتٌ لَّا مَوْتُ مَعَهُ»، هیچ! الآن هم شما بخواهید به متمدنان غرب و شرق بفهمانید، برای شما سخت است؛ لذا قرآن کریم آرام آرام شبهات و حرف های آنها را نقل می کند، بعد جهان را تفسیر می کند! الآن مشکل اساسی جهان چیست؟ اینها می گویند مرگ پایان راه است، چه غربی و چه شرقی! آنها اگر نظام علی را می پذیرند، در حدّ علت مادی می پذیرند، نه علت فاعلی! و اگر هدفمندی را می پذیرند، در حدّ رفاه و امنیت می پذیرند، نه آن سیر ملکوتی! الآن اگر عصر علمی نیست، پس چه وقت عصر علم است؟ الآن اگر عصر علم و دانش نباشد که انسان به آسمان رفته به زیر زمین رفته، الآن اگر عصر علم نیست پس چه وقت عصر علم است؟ با این حال می گویند مرگ نابودی است! پرسش: مگر سه تا حیات دو تا مرگ ندارند؟ سه تا حیات داریم: حیات دنیا، حیات برزخ و حیات اخروی؟ پاسخ: بله، حیات با مرگ، این حیات را فرمود: (أَحْيَيْتِنَا ائْتِنِينَ)؛ یعنی یک بار ما را زنده کردی بعد مُردیم، بار دیگر ما را زنده کردی بعد مُردیم، آمدیم وارد این حیات، این حیات دیگر «دَارِ الْقَرَارِ» است؛ آن حیات «دَارِ الْقَرَارِ»، حیات بعد از موت ثانی است.

بنابراین الآن که عصر تمدن و عصر علم است، شما بخواهید این حرف ها را به جامعه بفهمانید، به زحمت می فهمانید. خیلی از سخنرانی ها، خیلی از مقالات و اینها در مدار همین امنیت و آزادی و استقلال مادی است، در سایه اینها انسان دارد حرف های دین را می رساند، وگرنه اساس دین برای مرگ به بعد است؛ یعنی اساس ابد است، چون بساط دنیا برچیده می شود! آنچه با ابدیت انسان راه دارد، از مرگ به بعد است؛ الان هم این مسئله برای خیلی ها حلّ شدنی نیست، آنها هر چه هم که می پذیرند بر این اساس است؛ نظام علی را هم که می پذیرند، علت فاعلی را نمی پذیرند، بلکه علت قابلی را می پذیرند؛ بله! بذری باید باشد تا کشاورزی باشد و ماده ای باید باشد که صنعت باشد، اما برهان وجود مبارک حضرت امیر را ببینید، در نهج البلاغه وقتی می خواهد نظام علی را ثابت کند نمی فرماید که زراعت که بدون بذر نمی شود، به علت مادی استدلال نمی کند، فرمود: «زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالْتَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ». (۲) فعل بدون فاعل نمی شود، نه فعل بدون ماده! فعل بدون ماده که شما همه قبول دارید؛ شما هم به دنبال علّیت مادی می گردید و به دنبال علت صوری می گردید. چقدر این حرف زیباست! نفرمود که زرع بدون بذر نمی شود؛ یعنی بدون علت مادی نمی شود، فرمود: «زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالْتَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ... وَ هَلْ يَكُونُ بِنَاءً مِنْ غَيْرِ بِنَانٍ» و ساختمان البته مصالح ساختمانی می خواهد، علت مادی می خواهد، علت صوری می خواهد؛ ساختمان سنگ و گل و آجر می خواهد، آهن می خواهد، یک؛ هیأت ساختمانی هم می خواهد، دو؛ اما عمده سازنده است! فرمود: «هَلْ يَكُونُ بِنَاءً مِنْ غَيْرِ بِنَانٍ»؛ بدون بانی می شود؟ کشاورزی بدون زارع می شود؟ فعل بدون فاعل نمی شود! آن وقت اینها از طرفی می گویند: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا)، اینها اصلاً نمی دانند معاد یعنی چه؟ قیامت یعنی چه؟ خیال می کنند انسان که زنده می شود و حیات بعد از موت یعنی دوباره برمی گردد به دنیا! این جا که مجدد عالم تکلیف است و عالم آزمون، آن جا عالم پاداش و عالم کیفر است! این برهان عمیق را سیدنا الاستاد دارد، ایشان فرمود که ما در سوره مبارکه «انبیاء» ذیل آیه شانزده این را مفصل بحث کردیم؛ که آسمان و زمین بی هدف خلق نشده است: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ)، این نظام بازیچه نیست؛ با همین استدلال در همین آیه سوره مبارکه «دخان» که محل بحث است برهان اقامه می کنند، می فرماید: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ)؛ اگر کسی در همین زندگی و در دنیا هر کاری کرد کرد؛ اگر بیایند و بروند، حساب و کتابی نباشد این که می شود بازیچه! فرمود نه ما بازیگر هستیم، نه عالم جای بازی است و بازیچه است و نه شما

برای بازی خلق شدید! این برهان را شما الآن هم بخواهید به متفکران غرب بفهمانید خیلی سخت است که انسان مرگ را می میراند نه بمیرد! مرگ پوسیدن نیست، مرگ از پوست به درآمدن است و تمام حقیقت برای «بَعْدَ الْمَوْتِ» است و هر حساب و کتابی هم که باشد آن جا برای آدم روشن می شود؛ انسان متحیرانه می گوید: (مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَیْغِرَهُ وَلَا كَبِيرَهُ إِلَّا أَحْصَاهَا)، (۳) فرمود وقتی اینها می گویند: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ) برهان اینها آن است که می گویند: (فَأْتُوا بِآيَاتِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)؛ پدران ما را بیاورید! گاهی انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) مرده را زنده می کردند که این البته مقدرود خداست (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ). (۴) برهان ابراهیم خلیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) این بود که (رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ) (۵) عملاً هم نشان دادند (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ)، بعد (قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ لَبِثْتُمْ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ)؛ (۶) فرمود این کارها را ما کردیم، نشان دادیم و مرده را زنده کردیم، ولی معاد این نیست! معاد این است که کل بساط زمین تبدیل می شود به عالم دیگر: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ)، (۷) کل نظام سپهری عوض می شود و شما نابود نمی شوید، بلکه هجرت می کنید، مرگ انتقال از عالمی به عالم دیگر است. امروز هم کار سختی است که انسان بخواهد بفهماند که بشر مرگ را می میراند، نه بمیرد و نه ببوسد و احیای قبور هم همین است! اینکه می گویند بروید به سراغ قبرستان، آن جا که مرده ها نیستند! آن جا زنده های واقعی هستند! خیلی ها به برکت همین زیارت قبور به جایی رسیدند؛ قبلاً هم به عرض شما رسید، این دعای مخصوص زیارت قبور یک مکتب و مدرسه است! انسان که رفت نزد آنها عرض ادب کرد، فاتحه خواند و سلام کرد، «السَّلَامُ عَلَيَّ أَهْلِي الدِّيَارِ» (۸) و این چیزها را خواند، آن دعای معروف و ذکر معروف را می خواند: «السَّلَامُ عَلَيَّ أَهْلِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ أَهْلِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، بعد می گوید: «يَا أَهْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِحَقِّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَيْفَ وَحَدَّثْتُمْ قَوْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ (۹) یعنی من آمدم این جا درس بگیرم! ای اهل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» شما را به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» قَسَم بگویند که آن جا چه خبر است؟ اینکه مرحوم قاضی و اینها بسیاری از اوقات را در «وادی السَّلَام» می گذرانند به این علت است که آن جا از هر حوزه ای و دانشگاهی قوی تر است و از هر مکتب و مدرسه ای قوی تر است، اگر کسی با مرده ها بتواند حرف بزند! چون واقعیت نزد آنهاست! ما به آنها قَسَم می دهیم که شما را به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» قَسَم بگویند که آن جا چه خبر است؟ اگر این اثر نداشته باشد \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ این دعا لغو است.

ص: ۵۸۵

- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۶۹.
- ۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۵۶.
- ۳- کشف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۹.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۹.
- ۷- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.
- ۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۲۲۹.
- ۹- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص ۵۰.



---

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۲- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۹.

بنابراین حقیقت انسان این است که رونده است و چیزی که حقیقت او این است که «أَنَّهُ مُهَاجِرٌ»، دیگر بازگشت و برگشت او به نحو تناسخ محال است؛ لذا آنها که می گویند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَى)، این معنای (مَوْتَتْنَا الْأُولَى) با چهار وجه توجیه شده، فرمود که حرف آنها این است که ما حیات بعدی نداریم و نشانه آن هم این است که گفتند شما پدران ما را زنده کنید بیاورید؛ پدران آنها را هم زنده کردند؛ اما باز آنها باور نکردند، (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). بعد می فرماید که این گردن کشی ها برای چیست؟ شما برای چه کسی دارید گردن کشی می کنید؟ چون هم در آغاز سوره مبارکه «زخرف» این طور بود، آغاز سوره مبارکه «دخان» این است که (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ) (۱) ما بالاخره بگیر و ببند هم داریم، همیشه برهان نیست. اگر کسی برهان را نپذیرفت، (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۲) به دنبال اوست؛ حالا فرمود این گردن کشی های شما برای چیست؟ مگر از قوم «تبع» خبر ندارید که اینها یمن را با آن وضع تحت تسخیر داشتند؟ مگر در برابر انبیا نایستادند؟ مگر گردن آنها را ما خم نکردیم؟ در سوره مبارکه «سبأ» و اینها این سه \_ چهار مرحله گذشت، فرمود: رسول من (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)! به این سرمایه داران مُتَرَف و مُسْرِف قریش بگو! کسانی را ما قبل از اینها خاک کردیم که (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۳) اینها یک دهم ثروت و قدرت آنها را نداشتند، قدری جلوتر که می رویم به قارون می رسیم، می بینیم قارونی که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ) (۴) در همان بخش، خدا می فرماید که ما قبل از قارون کسانی را خاک کردیم که (أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالًا)؛ (۵) از قارون سرمایه دارتر بودند! تا می رسد به جریان عاد و ثمود که (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ)؛ (۶) فرمود ما همه آنها را خاک کردیم. این جا می فرماید که حالا یمن خیلی از اینها دور نیست، مُلُوكِ يَمَنِ آن حَمِيرِ (۷) و امثال ذلك آن جا سرزمین فراوانی داشتند و به عذاب الهی گرفتار شدند، اینها که قدرتمندتر از آنها نیستند! (أَأَمْ خَيْرٌ)، این خیر، خیر نفسی است و نه اضافی؛ یعنی بهتر نه، یعنی اینها خوب هستند یا قوم تبع؟ و کسانی که قبل از قوم تبع، یعنی قوم حَمِيرِ و یمنی و امثال آن بودند. مسئله یمن و سبأ جریان مُلُوكِ سَلِيمَانَ و آن إِمْرَاءَهُ سَبَأُ و امثال آن این سابقه فراوانی داشت، فرمود تمام اینها را (أَهْلَكْنَاهُمْ)، چرا؟ چون مُجْرِمِ بودند.

ص: ۵۸۷

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۳- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۵- توبه/سوره ۹، آیه ۶۹.

۶- فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.

۷- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۵۸۹.

حال می‌رسیم به برهان مسئله؛ برهان مسئله این است که اگر این جا هر کسی بیاید و برود و حساب و کتابی نباشد، می‌شود بازیچه، ما بازیگر نیستیم و عالم را به حق آفریدیم! این هم به صورت موجه آمده و هم به صورت سالبه؛ هم به این صورت آمده که ما آسمان و زمین را جز به حق خلق نکردیم و هم فرمود ما بازیگر نیستیم. الآن اگر از مهندسی سؤال بکنند که شما این شبستان مسجد اعظم را با چه چیزی خلق کردی و با چه چیزی آفریدی؟ این می‌گوید مصالح ساختمانی آن آهن هست، بُتن هست، سیمان هست، گچ هست، سنگ هست و امثال این موارد. ما از خدا می‌خواهیم سؤال بکنیم که شما عالم را از چه چیزی خلق کردی؟ هیچ نبود! شما عالم را که هیچ نبود با چه چیزی آفریدی؟ اینها «کان تامه» است! شما آب را که از چیزی خلق نکردی؟ هوا را که از چیزی خلق نکردی؟ این سؤال ما را جواب بدهید که این عالم را از چه خلق کردید؟ می‌فرماید ما عالم را از حق خلق کردیم، این عالم باطل نمی‌پذیرد: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) این «باء» یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه است؛ یا پیچیده □ به حقیقت است یا در صحبت حقیقت است. پرسش: «يَا مَنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ» (۱) چه؟ پاسخ: بله، «مِنَ الْعَدَمِ»، یعنی اینها قبلاً معدوم بودند و شما اینها را در این نشئه وجود کردید، عدم نسبی است و نه عدم نفسی؛ یعنی این جا نبودند و از جای دیگر آوردی، نه اینکه اصل شیء معدوم محض بود که «مِنَ الْعَدَمِ» بشود ماده؛ یعنی خدا از عدم چیزی را خلق می‌کند که عدم بشود ماده، مثل اینکه مهندس از سنگ و گل دیوار می‌سازد، عدم چیزی نیست که خدا از او شیئی دریاورد. پرسش: از ده یکی را که کم کنیم می‌شود نه؟ پاسخ: میرداماد به میدان آمده که این شبهه را پاسخ بدهد، این شبهه را حضرت زهرا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) پاسخ داده! شبهه این است که خدا جهان را از چه چیزی آفرید؟ اگر از شیء آفرید، پس این شیء ماده ازلی بود و — مَعَادَ اللَّهِ — خدا نمی‌خواهد، اگر از عدم آفرید، عدم یعنی نیستی، از نیستی که نمی‌شود هستی دریاوریم! الآن این جا چیزی نیست، از نیستی که نمی‌شود دیوار ساخت و شیء هم از این دو حال خارج نیست؛ اگر «مِنَ شَيْءٍ» باشد، پس آن شیء ازلی است و — مَعَادَ اللَّهِ — خدا نمی‌خواهد، اگر «مِنَ لَا شَيْءٍ» باشد، «لا شیء» که عدم است، از عدم که آدم چیزی خلق نمی‌کند و شیء هم از دو نقیض بیرون نیست: یا وجود است یا عدم؛ خلقت از «شیء» محال است، خلقت از «لا شیء» محال است و «شیء» هم که بیش از دو نقیض ندارد؛ این شبهه است.

ص: ۵۸۸

مرحوم میرداماد می فرماید بین خطبه حضرت زهرا(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) چیست! ۲۵ سال قبل از وجود مبارک حضرت امیر، فاطمه زهرا این خطبه را خواند! این بیان یک خطبه دارد که علمی است و فهم آن بسیار دشوار است؛ یک خطابه دارد که برای استرداد فدک و جریان غدیر و سقیفه است. در خطبه، نه در خطابه؛ در آغاز آن خطبه حضرت فرمود بدانید! نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست، بلکه نقیض «من شیء» «لا من شیء» است، نه «من لا شیء». نقیض موجب، سالبه است، نه معدوله! فرمود: «ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ» (۱) این جا سجده دارد! اشیا را آفرید؛ یعنی ابتدایی است، نه از «شیء» است تا آن شیء بشود ازلی و نه از «لا شیء» است تا شما بگویید که «لا شیء» نمی تواند ماده باشد. نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست، و گرنه هر دو موجب است! نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است، نه «من لا شیء». بنابراین «ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ». وجود مبارک حضرت امیر بعد از ۲۵ سال یک خطبه خیلی بلندی دارد که آن خطبه را هنگامی که خواست دوباره مردم را به طرف معاویه در جنگ صفین بسیج کند بیان فرمودند، آن خطبه در نهج البلاغه هست. با کافی مرحوم کلینی آشنا هستید، ایشان سخنرانی و بیاناتی در کافی ندارد، «إِلَّا مَا شَدَّ وَ نَدَّرَ»؛ اما هنگام نقل این خطبه نورانی، وقتی می خواهد این خطبه را نقل کند، می گوید که کسی در این خطبه حرف زد که اگر جمیع بشر «مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ» در آن باشند و در بین آنها نبی ای نباشد، هیچ کس نمی تواند مثل این خطبه بیاورد، «بِأَبِي وَ أُمِّي»! (۲) این را مرحوم کلینی، در جلد اول کافی در این خطبه حضرت امیر دارد. آن به برکت همین جمله است که خدا اشیا را «لَا مِنْ شَيْءٍ» (۳) آفرید؛ نه «من شیء» آفرید تا ازلیت ماده لازم باشد، نه «من لا شیء» آفرید تا شبهه ای باشد که عدم نمی تواند ماده باشد. فرمود: «لَا مِنْ شَيْءٍ» آفرید.

ص: ۵۸۹

- ۱- دلائل الإمامه، محمد بن جریر الطبری الشیعی، ص ۱۱۱.
- ۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۳۶.
- ۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۳۴.



مرحوم صدرالمآلهین در شرح این سخنان جناب کلینی که مرحوم کلینی می فرماید اگر اولین و آخرین، همان حرف تحدی قرآن کریم است که (لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْبِائِسُ وَالْجِنُّ) (۱) اگر انبیا در آنها نباشند نمی توانند این طور حرف بزنند، مرحوم صدرالمآلهین فرمود که یک چیز را هم اضافه بکن! هر پیغمبری هم این طور نمی تواند حرف بزند، بگو انبیای اولوالعزم! آن انبیای بزرگ! وگرنه از انبیای دیگر هم نشنیدیم که آنها این طور حرف بزنند.

یک وقت حرف جناب ابن ابی الحدید را ما محضر مرحوم علامه رساندیم؛ ابن ابی الحدید دارد که من آن خطبه معروف را که در اواخر نهج البلاغه دارد \_ (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ) (۲) را که حضرت تلاوت فرمودند، یک خطبه طولانی دارند، \_ می گوید من از پنجاه سال قبل تا الان بیش از هزار بار این خطبه را خواندم و هر وقت می خواندم «أحدثت عندي روعة و خوفا و عظه»؛ (۳) هر وقت می خواندم برای من تازگی داشت! بعد گفت اگر همان طوری که برای ادبا یک چیز معروفی است که اگر مثلاً همه ادبا جمع بشوند فلان قصیده خواند بشود سجده می کنند، اگر همه ادبا و فصحا و بلغا جمع بشوند و این خطبه □ علی برای آنها خوانده بشود باید سجده کنند. (۴) من به عرض مرحوم علامه رساندم که این اغراق نیست؟ فرمود نه اغراق نیست. عرض کردم سجده برای کلام!؟ فرمود همان کلام خداست که این جا ظهور کرده است. همان آیات الهی است که به صورت خطبه □ علی درآمده است! در حقیقت اگر برای خطبه علی (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ) سجده می کند، این وصف به حال متعلق موصوف است؛ یعنی برای حقیقت قرآن دارد سجده می کند.

ص: ۵۹۰

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۸.

۲- تکاثر/سوره ۱۰۲، آیه ۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۹ سوره دُخان

(وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ (۳۲) وَآتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُّبِينٌ (۳۳) إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ (۳۵) فَأْتُوا بِآبَاتِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۶) أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمْ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹))

ص: ۵۹۲

در سوره مبارکه «دُخان» بعد از تبیین آن اصول کلی، به قصص برخی از انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) و استکبار امت های آنها پرداختند. جریان موسی کلیم و استکبار فرعون را بازگو فرمودند، بعد به جریان قوم «تُبَّع» می رسند. در جریان بنی اسرائیل فرمود که (وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ)؛ ما آنها را نسبت به مردم جهان فضیلت دادیم، منظور این نیست که اینها از نظر علم صائب و عمل صالح فضیلت داشتند، بلکه انبیا فراوانی، معجزات بی شماری به آن انبیا و کرامت هایی را به وسیله انبیا بهره آنها کردیم که ایمان بیاورند؛ ولی متأسفانه بهره صحیحی نبردند. تاکنون مشخص شد که سرزمین مصر به ارث مستضعفین رسید که بخشی از اینها همین بنی اسرائیل بودند و بخشی هم اقوام دیگر که فرمود: (وَأَوْرَثْنَا) اینها را (مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا)؛ (۱) اما چطور شد که وجود مبارک موسی کلیم برنگشتند، مأموریت داشتند که در همان منطقه فلسطین و صحرای سینا بمانند و مردم را هدایت کنند و اما اینکه چطور مردم مصر راهنما و رهبر نداشتند، این طور نیست! عدّه ای را وجود مبارک موسی کلیم و هارون (سَيِّدَاؤُمُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا) در زمان اقامت خود در مصر پروراندن که قرآن از آنها به عنوان (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ) (۲) یاد می کند، همان ها علمایی بودند که حافظ دین و مکتب موسای کلیم و هارون(سَيِّدَاؤُمُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا) بودند و مردم بنی اسرائیل و مانده های در مصر را هدایت می کردند، پس این طور نیست که آنها بدون راهنما باشند. اما اینکه اینها امت برجسته بودند یا نه؟ از قرآن بر نمی آید که اینها یک امت برجسته ای باشند، بلکه برخلاف آن برمی آید؛ همان چهار \_ پنج طایفه ای که قبلاً بازگو شد.

ص: ۵۹۳

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۷.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳.

در سوره مبارکه «مائده» از «بنی اسرائیل» این چنین یاد می کند، سوره مبارکه «مائده» از آیه هجده به بعد این است: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى) که اینها بنی اسرائیلی هستند، (نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ). اگر اینها (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) (۱) می باشند و اگر (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَى عِلْمِ عَلَى الْعَالَمِينَ) هستند، چرا گرفتار ذنوب و معذب به ذنوب هستند؟ بعد فرمود: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرِهِ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ)، (۲) بعد به یهودی های عصر پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید که این وحی الهی آمده است در حالی که شما عالماً عامداً انکار می کنید؛ همان بنی اسرائیل بودند که انکار کردند! همین یهودیان بنی قریظه و بنی نظیر بودند که این همه فتنه ها را در مدینه به پا کردند، اینها هم جزء بنی اسرائیل بودند: (وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ)، (۳) وجود مبارک موسای کلیم فرمود فضیلت های فراوانی خدا به شما داد که به هیچ کس نداد، آن گاه فرمود: (يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ □ قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا فِيهَا قَوْمٌ جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنَنْدُخُلُهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ □ قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)، (۴) حرف رسمی آنها این بود: (قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنَنْدُخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ)، (۵) این همه معجزات را از کلیم حق دیدند! کلیم حق فرمود شما موظف هستید وارد این سرزمین شوید و این مستکبرین را از آنجا بیرون کنید و وارث آن شوید، آنها صریحاً به موسای کلیم گفتند تو و خدای تو بروید فتح کنید، بعد ما وارد می شویم! چه فضیلتی را اینها دارند؟ اینها که این معجزه ها را از موسای کلیم دیدند! اگر (فَضَّلْنَاهُمْ) هست و اگر (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ) هست، مربوط به فضایل اخلاقی اینها نیست. اینهایی که آن حرف را زدند و خدا فرمود که به آنها بگو: (فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ) (۶) یا در آیه ۲۴ همان سوره مبارکه «مائده» دارد که اینها صریحاً به پیامبر خودشان گفتند که (يَا مُوسَى إِنَّا لَنَنْدُخُلُهَا)؛ مادامی که مستکبران هستند ما وارد این سرزمین نمی شویم، (فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ)؛ تو و خدای تو بروید با اینها بجنگید، کشور را آرام بکنید و تحویل ما بدهید. کسانی که در برابر پیغمبر زمان خود چنین حرفی می زنند، چگونه فضیلت دارند؟ چگونه (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ) هست؟ بعد موسای کلیم عرض کرد: (رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي)؛ (۷) خدایا! گرچه هیچ کسی مالک خودش نیست «لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ»؛ (۸) اما به حسب ظاهر و از نظر وظیفه شرعی، من فقط اختیار خودم را دارم، برادر من هم اختیار خودش را دارد؛ (رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي) \_ این (أَخِي) عطف بر (نَفْسِي) نیست \_ (وَأَخِي) هم «لَا يَمْلِكُ إِلَّا نَفْسَهُ»، هر کدام از ما اختیار خودمان را داریم، نه اینکه (إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي) که (أَخِي) عطف بر (نَفْسِي) باشد، من مالک خودم هستم و مالک برادرم! این (أَخِي) عطف است بر آن ضمیر (لَا أَمْلِكُ)؛ یعنی (رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي)، (وَأَخِي) هم «لَا يَمْلِكُ إِلَّا نَفْسَهُ»، ما فقط دو نفر هستیم که اختیار خودمان را داریم؛ اینها می گویند که شما بروید و بجنگید و شهر را آرام کنید، بعد تحویل ما بدهید. (فَأَفْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ)؛ (۹) اینها فاسق هستند، خدایا بین ما و اینها جدایی ببند! اگر کسی دل پیغمبر خودش را درد بیاورد، صریحاً پیغمبر بگوید: (لِمَ تُؤْذُونَنِي) (۱۰) و صریحاً پیغمبر بگوید اینها فاسق هستند، چگونه (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) هستند؟ چگونه (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ) هستند؟ پرسش: چه اشکال دارد که جز این باشد؟ همان طوری که امت پیغمبر (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) (۱۱) هستند، بعضاً چنین نبودند؟ پاسخ: بله، ولی منظور این است که اما (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) که نیست! معلل هم هست، نفرمود که شما آدم های خوبی هستید، فرمود: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)، چرا؟ (تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)؛ اگر امر معروف و نهی از منکر نشود که خیر نیستید! دو مطلب است: یکی اینکه

(عَلَى الْعَالَمِينَ) و امثال آن نیست، دیگر اینکه معلل است و مادام است؛ یعنی مادامی که امر به معروف و نهی از منکر می کنید؛ اما این جا هم صریحاً (لَمْ تُؤْذُونِي) در آن هست و هم صریحاً پیغمبر عرض کرد: (فَأَفْرُقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ)، بعد هم ذات اقدس الهی هم آنها را سرگردان کرد، چهل سال آنها را سرگردان کرد! (فَأِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ)، (۱۲) گاهی لحظه ای اینها را از دریا عبور می دهد و گاهی چهل سال اینها را در جاده خاکی معطل می کند، این خداست! آن جا که دیگر جا برای سرگردانی نبود! یک میدان و بیابان بازی بود که راه آن هم باز بود! چهل سال آدم سرگردان باشد و از طرفی هم در یک لحظه از این کرانه به آن کرانه دریا عبور بکند! این وقایع همه برای اینهاست! مادامی که «کلیم الله» با اینها هست، (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً) (۱۳) نصیب اینهاست و مادامی که در برابر کلیم حق ایستادند، چهل سال سرگردان هستند؛ کسی که چهل سال سرگردان است، چگونه می شود که بر جهانیان مقدم باشد؟ (و لَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ) برای اینها نیست، (فَضَّلْنَاَهُمْ) برای اینها نیست، آن مختار بودن، «خیره» و خیر بودن و فضیلت برای انبیای فراوانی است که به اینها داده شده است. پرسش: ... آن شخص یهودی که به امیرالمؤمنین می گوید شما هنوز پیغمبرتان را دفن نکرده بودید اختلاف که حضرت در جواب او فرمودند ما درباره پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) اختلاف نکردیم، اختلاف ما درباره دستوری بود که از پیغمبر ما رسیده بود؛ ولی شما هنوز پایتان از آب دریا خشک نشده بود که ... (۱۴) پاسخ: شما در اصل و ما در فرع؛ این هم نشان می دهد که نسبی نیست، امت اسلامی به هر وسیله ای باشد از آنها بهتر است، برای اینکه حضرت فرمود ما در فرع اختلاف کردیم و شما در اصل؛ ما اختلاف درونی داریم، ما پیغمبر و امام را قبول داریم! منتها یکی می گوید خلیفه زید است و یکی می گوید عمرو است، شما اصل را منکر هستید! بنابراین این دلیل است بر اینکه اینها افضل نیستند. پرسش: احتمال دارد که نسبی خودشان را افضل بدانند؟ پاسخ: ممکن است خودشان افضل بدانند، همان طور که الآن هم می دانند، اما قرآن نمی گوید شما (اخْتَرْنَاَهُمْ)؛ یعنی شما آدم های خوبی هستید! اینها را که سرگردان می کند چه خیری دارند؟ وقتی پیغمبر اینها می گوید اینها فاسق هستند و پیغمبر اینها می فرماید: (فَلَمْ يُعَذِّبْكُمْ بِذُنُوبِكُمْ)، اینها چه خیری دارند؟ وجود مبارک کلیم حق به ذات اقدس الهی پناهنده شد که خدایا! مرا از اینها و اینها را از من جدا کن: (فَأَفْرُقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ)، در همان زمان خودشان هم خیر نبودند! بنابراین قرآن هرگز اینها را به عنوان یک امت «راقی»، «متمدن»، «خیر» و مانند آن نمی داند.

ص: ۵۹۴

- ۱- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۱۶.
- ۲- مائده/سوره ۵، آیه ۱۹.
- ۳- مائده/سوره ۵، آیه ۲۰.
- ۴- مائده/سوره ۵، آیه ۲۱ و ۲۳.
- ۵- مائده/سوره ۵، آیه ۲۴.
- ۶- مائده/سوره ۵، آیه ۱۸.
- ۷- مائده/سوره ۵، آیه ۲۵.
- ۸- زادالمعاد، العلامة المجلسی، ج ۱، ص ۶۵.

- ٩- مائده/سوره ٥، آيه ٢٥.
- ١٠- صف/سوره ٦١، آيه ٥.
- ١١- آل عمران/سوره ٣، آيه ١١٠.
- ١٢- مائده/سوره ٥، آيه ٢٦.
- ١٣- طه/سوره ٢٠، آيه ٧٧.
- ١٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٢٢٥.

اما این جریان جعل نامه توسط یهودیان که براساس (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ) (۱) است، این جعل را مرحوم صاحب جواهر (رَضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در همان جلد ۲۱ جواهر که کتاب جهاد است ثبت کردند؛ در جواهر جلد بیست و یکم آن جا سخن از جزیه ای است که مرحوم محقق در متن شرایع دارد که از این فِرَق سه گانه؛ یعنی یهود و مجوس و مسیحی جزیه می گیرند \_ چه عرب باشند و چه عجم \_ این بحثی که در آن جا مطرح می کنند، صاحب جواهر (رَضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) آن را شرح می کند و می فرماید برخی ها ادعا کردند که جزیه از یهودی های اهل خبیر برداشته شد، در صفحه ۲۳۵ فرمود: «و دعوی بعض اهل الذمه و هم اهل خبیر سقوط الجزیه عنهم بکتاب من النبی صلی الله علیه و آله لم یثبت»؛ (۲) اینها گفتند ما قباله ای از پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ) داریم که حضرت جزیه اهل خبیر را بخشود که اهل خبیر نباید جزیه بدهند. این نامه و قباله نه تنها ثابت نشد، «بل الثابت خلافها بل عن أبی العباس بن شریح أنهم طولبوا بذلك»؛ گفتند شما که مدعی هستید وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ) جزیه را از یهودی های خبیر حذف کرد و ساقط کرد قباله و سند معاهده بیاورید، «فأخرجوا کتاباً»؛ یک قباله ای را در آوردند که در آن جا «ذکروا أنه خط معاذ» که یکی از کاتبان رسول خدا بود. مستحضرید که وحی را گروه خاصی مثل حضرت امیر و اینها (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می نوشتند، نامه ها و بخش نامه هایی که برای «وُلاه» و استانداریها بود را هم یک گروه خاصی می نوشتند. نامه را گفتند این به خط معاذ است که به دستور و املائی پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ) نوشته است، پس این سند و قباله به خط معاذ است که از منشیان دفتر حضرت بود. «و فیه شهادة سعد و معاویه»، معاویه که بعد از اسلام جزء کاتبان بود، در دفتر کار می کرد و بعضی از نامه ها را مثلاً او می نوشت؛ ولی وقتی که بررسی کردند، دیدند «و کان تاریخه بعد موت معاذ»؛ آن وقتی که این نامه به خط معاذ گفته شد، آن وقتی بود که معاذ مرده بود و در ذیل این نامه هم شهادت معاویه بود و معاویه هم به حسب ظاهر بعد از فتح مکه مسلمان شد و فتح خبیر قبل از فتح مکه بود و قبل از اسلام معاویه، پس معاویه که شهادت داد در زمان فتح خبیر که مسلمان نبود، معاذ هم که شما می گوید نامه به خط اوست، در زمان فتح خبیر مرده بود! پس این نامه اول و وسط و آخر آن جعل است. «و کان تاریخه بعد موت معاذ» که به زعم شما نامه به خط اوست، «و قبل إسلام معاویه» که اصلاً معاویه آن روز مسلمان نبود؛ یعنی قبلاً کافر بود، بعد منافق شد \_ یک بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) دارد که این دودمان ابوسفیان «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلِمُوا»؛ (۳) یعنی زندگی اینها قبل از فتح مکه کفر بود، بعد از فتح مکه هم منافق شدند. اینها یک لحظه ایمان نیاوردند که مثلاً مسلمان شده باشند؛ قبلاً کافر بودند بعد هم منافق شدند \_ «و قبل اسلام معاویه فعلم بطلانه». همان طوری که عرض شد مرحوم صاحب جواهر مدیریت فقهی او بسیار قوی است، اما این کار، کار تاریخی است! این تاریخ برای خطیب بغدادی است که ایشان در آن «الرحله فی طلب الحدیث» در صفحه ۵۴ این تحقیق را کردند، (۴) بعد مرحوم صاحب جواهر و دیگران از ایشان نقل می کنند، یک چنین ملتی چگونه می شود که (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) باشد؟! این (وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ) هم همین است. بنابراین اینکه خود قرآن دارد مرتب وجود مبارک موسی آنها را مذمت می کند، اعراض می کند و اینها را سرزنش می کند، اینها هم به موسای کلیم می گویند (فَأَذْهَبَ أَنتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِ دُونَ)، بعد موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به خدا عرض می کند (فَأَفْرُقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ)، بعد هم ذات اقدس الهی فرمود: (أَرْبَعِينَ سِنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ)، (۵) یک چنین ملت سرگردانی چگونه می شود (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) باشد یا (وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَى عِلْمِ عَلَى الْعَالَمِينَ) باشد و مانند آن. یک گروه اندکی در آنها بودند، البته قرآن حق آنها را حفظ کرده که فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتَّبِعُونَ آيَاتِ اللَّهِ)، آنها سرجایشان محفوظ است.

- ١- مائده/سوره ٥، آيه ١٣.
- ٢- جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي الجواهري، ج ٢١، ص ٢٣٥.
- ٣- ميزان الحكمه، محمد محمدى رى شهرى، ج ٥، ص ٣٧٤.
- ٤- مكاتيب الرسول، الشيخ على الاحمدى الميانجى، ج ٣، ص ٧٤٠.
- ٥- مائده/سوره ٥، آيه ٢٦.

اما جریان معاد؛ در بحث معاد اینها گفتند: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَى)، گاهی می گویند جز یک مرگ ما مرگ دیگر نداریم و گاهی هم می گویند بیش از یک حیات نداریم. درباره (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَى) چهار وجه بود که در بحث قبل گذشت، اینها چون در سوره «غافر» شنیده بودند که عده ای می گویند (رَبَّنَا أَمَنَّائِثْنَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ)، (۱) اینها می گویند ما بیش از یک مرگ نداریم و قهراً هم بیش از یک حیات نداریم؛ اما در سوره مبارکه «غافر» بعد از اینکه اینها این مراحل دنیا را گذراندند؛ از دنیا مُردند و وارد صحنه برزخ شدند، از صحنه برزخ مُردند و وارد صحنه قیامت شدند، این دو موت و دو حیات را که تجربه کردند، وقتی که وارد دوزخ می شوند می گویند خدایا! تو که این قدرت را داری که جابه جا بکنی، هجرت بدهی، منتقل بکنی، موت و حیات می دهی، یک بار هم ما را برگردان از این صحنه به صحنه دنیا، ما صالح می شویم! (رَبَّنَا أَمَنَّائِثْنَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ)؛ شما که دو بار این کار را کردید! إمامه کردی بعد إحیا کردی، إمامه کردی بعد إحیا کردی، یک بار دیگر هم إمامه بکن و بعد إحیا بکن تا ما برویم در دنیا و مشکل خودمان را حل کنیم! اینها را چه وقت می گویند؟ همین هایی که می گفتند: (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) (۲) یا می گفتند: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَى)، همین ها وقتی آن دو مرگ و دو حیات را تجربه کردند، می گویند خدایا! تو که این کارها را می کنی و کردی، یک بار هم این کار را بکن! جواب می دهند که از این جا به بعد رجوع ممکن نیست و (كَلَّا!) از جهنم برگردید به دنیا، دیگر ممکن نیست. پرسش: چطور عذاب در این جا از سخن می افتد، اما؟ پاسخ: همین یک تحقیر است، در صحنه معاد اجازه حرف نمی دهند: (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا)؛ (۳) آن روز کسی در صحنه قیامت حرف نمی زند؛ اما در جهنم که دارند سوخت و سوز می کنند، گاهی ناله می کنند، گاهی یکدیگر لعن می کنند و گاهی هم (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا) (۴) و مانند آن را می گویند.

ص: ۵۹۶

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۱.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.

۳- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۳۸.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.



در بخشی از جریان قیامت هست که بعضی از بهشتی ها به یکدیگر می گویند ما رفیقی در دنیا داشتیم که به ما می گفت غیر از حیات دنیا و مرگ بعد از حیات دنیا خبری نیست، او دیگر الآن ما نمی دانیم کجاست، آیا این جریان برزخ و جریان قیامت برای او حل شد؟ الآن در بهشت است یا در جهنم است؟ کجاست؟ در سوره مبارکه «صافات» این است که فرمود: (وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطُّرْفِ عِينٌ ۖ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ ۖ فَاقْبَلْ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ۗ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ)؛ (۱) من دوستی داشتم که (يَقُولُ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ)؛ (۲) می گفت آیا تو باورت می شود که قیامت حق است؟ (إِذَا مِنَّا وَكُنَّا تُرَابًا وَّعِظَامًا إِنَّا لَمَدِينُونَ)؛ (۳) حالا که مُردیم و پوسیدیم و خاک شدیم، روز جزا و پاداش و کیفری هست؟ ما کسی داشتیم با ما این حرف را می زد و الآن من او را نمی بینم، آیا شما از او باخبر هستید یا نه؟ (هَلْ أَنتُمْ مُطَّلِعُونَ)، (۴) بعد به او اجازه می دهند که \_ چون بهشت بالاست و جهنم پایین \_ اشراف داشته باشد به جهنم و از بالا سری به جهنم بزند، (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ)؛ (۵) دید این شخص در وسط جهنم است! بعد به او گفت که (قَالَ تَاللَّهِ إِن كِدَّتْ لَتُرْدِينَ)؛ (۶) قسم به خدا! تو نزدیک بود که مرا گمراه بکنی! تو می گفتی بعد از مرگ خبری نیست و من هم می گفتم که انبیا گفتند بعد از مرگ خبری هست من باور کردم و اگر حرف تو را باور می کردم امروز گرفتار سقوط می شدم. (وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُخْضَرِّينَ ۗ أَمْ أَنَا نَحْنُ بِمَبِئْتٍ ۗ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ)؛ (۷) یادت هست که می گفتی ما فقط یک مرگ داریم؟ آیا ما فقط یک مرگ داشتیم یا بعد از مرگ دوباره حیات و حساب و کتابی بود؟ (أَمْ أَنَا نَحْنُ بِمَبِئْتٍ ۗ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ)؛ شما حرف هایت یادت هست که در دنیا می گفتی ما بیش از یک مرگ نداریم و غذایی هم \_ مَعَادَ اللَّهِ \_ بعد از مرگ نیست! این صحنه ای که می بینید من الآن در این صحنه هستم: (إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (۸) آن وقت قرآن از این به بعد را نقل می کند که (لِمَثَلٍ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ). (۹) برهانی که ذات اقدس الهی برای آنها اقامه می کند، این است که می فرماید اگر \_ مَعَادَ اللَّهِ \_ صحنه قیامت نباشد، دنیا می شود لغو؛ یعنی انسان بیاید و بخورد و هر کاری دلش خواست بکند، بعد حساب و کتابی نباشد، این می شود لغو، و خدای سبحان فرمود در کار ما لغو نیست و اهل بازی نیستیم، یک؛ و حصر می کند جز حق ما جهان را نیافریدیم، این دو. آیه استدلال محل بحث این است که می فرماید اینها می گویند اگر معاد هست «آباء» ما را بیاورید: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا)، آیه ۳۳ همین سوره مبارکه «دخان» که محل بحث است، به اصل مطلب که مربوط به مشرکین حجاز است برمی گردد: (إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ ۗ إِن هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَىٰ)؛ گاهی می گویند ما بیش از یک مرگ نداریم؛ یعنی بعد از اینکه حیات ما تمام می شود، مرگ فرا می رسد و دیگر خبری نیست و گاهی هم می گویند ما بیش از یک حیات نداریم؛ یعنی این طور نیست که بمیریم و دوباره زنده بشویم: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِّينَ)، این (بِمُنْشَرِّينَ) یعنی حیات بعد نداریم. پس از اینکه گفتند: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَىٰ)؛ یعنی ما بیش از یک مرگ نداریم و از اینکه گفتند: (وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِّينَ)؛ یعنی بیش از یک حیات نداریم و نشانه آن هم این است که (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ)؛ اگر حیات بعد از مرگ حق است نیاکان ما را برگردانید! آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید که اگر اینها به قدرت می خواهند ببالند، ما کسانی که خیلی مقتدرتر از اینها بودند را خاک کردیم و اگر اهل استدلال هستند، ساختار خلقت براساس حق و هدفمندی است: (أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ)، خیر در این جا به معنای فضیلت و کمال اینها نیست، آیا شما مقتدرتر هستید یا قوم «تُبَّع»؟ «تباعه»، نظیر «قیاصره»، نظیر «اکاسره»، نظیر خاقان ها، خاقان می گویند لقب سلطنت های تُرکی است و قیصر برای روم است و کسری هم برای ایران است و «تباعه» برای کسی است که حَمِير (۱۰) و سَبَأ و حَضْرَمَوْت را داشته باشد، اگر مالک این منطقه وسیع در خاورمیانه باشد، جزء «تُبَّع» است، ملوک «تُبَّع» یعنی کسانی که خیلی ها تابع اینها هستند. «تباعه» سلاطینی بودند که بر یمن و سَبَأ و حَضْرَمَوْت و اینها حکومت می کردند. فرمود شما مقتدرتر هستید یا ملوک «تُبَّع»؟ البته نه از نظر فضیلت؛ یعنی

از نظر قدرت: (أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) که در سوره «سبأ» آن چند مرحله گذشت. ما آنها را که از شما قوی تر بودند: (أَهْلَكْنَاهُمْ). در سوره مبارکه «سبأ» دارد اینها که الآن معاصر حضرت هستند \_ یعنی معاصر پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هستند \_ اینها (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۱۱) اینها یک دهم قدرت پیشینیان را ندارند، ما آنها را خاک کردیم و اینها که چیزی نیستند! این جا می فرماید: (أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ)، این مباحث درباره بحث های تجربی و شواهد تاریخی و قصه خارجی بود.

ص: ۵۹۷

- 
- ۱- صفات/سوره ۳۷، آیه ۴۸ و ۵۱.
  - ۲- صفات/سوره ۳۷، آیه ۵۲.
  - ۳- صفات/سوره ۳۷، آیه ۵۳.
  - ۴- صفات/سوره ۳۷، آیه ۵۴.
  - ۵- صفات/سوره ۳۷، آیه ۵۵.
  - ۶- صفات/سوره ۳۷، آیه ۵۶.
  - ۷- صفات/سوره ۳۷، آیه ۵۷ و ۵۹.
  - ۸- صفات/سوره ۳۷، آیه ۶۰ و ۶۱.
  - ۹- صفات/سوره ۳۷، آیه ۶۱.
  - ۱۰- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۵۸۹.
  - ۱۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

اما برهان مسئله معاد که هم سالبه ذکر می شود و هم موجه؛ اگر جهان حساب و کتابی نداشته باشد، هر کس هر کاری کرد، کرد؛ این همه مکتب ها و مدرسه ها و آرای که هست معلوم نشود که حق با کیست! به هر حال این مکتب های گوناگون، این نحله های گوناگون، این آرای گوناگون و این مذاهب گوناگون، روزی باید معلوم بشود حق با کیست یا نه؟ اگر معاد نباشد همین طور در عالم ابهام است! اما اگر معاد باشد (ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ)، (۱) اصلاً روز، روز حق است! فرمود: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعِينٍ)، ما بازیگر نیستیم که بیایند و بروند و هر کسی حرف خودش را بزند و معلوم نباشد که حق با کیست! این نفی بازیگری، فرمود ما بازیگر نیستیم! (مَا خَلَقْنَاهُمَا) این «سماوات» و «أَرْض» را (إِلَّا بِالْحَقِّ)، این «باء» یا «مصاحبه» است یا «باء» بای «ملاسه» است؛ یعنی مصالح اولی جهان حقیقت است. از این معلوم می شود که مصالح مادی را نمی خواهد بگوید، نمی خواهد بگوید که ما زمین را از فلان ماده خلق کردیم یا آسمان را از فلان ماده خلق کردیم! زمین چیزی نبود، آسمان چیزی نبود و ما اینها را آفریدیم، ولی ساختار اینها به «حق» است؛ مثل اینکه دستگاه روده و معده و اینها با طب خلق شدند. این دستگاه روده و معده مثل تُنگِ خالی نیست، این تُنگِ خالی را هر چه که به آن بدهی قبول می کند و جا می دهد؛ چه عسل بدهی و چه سَم بدهی، این طور نیست که این تُنگِ حرفی برای گفتن داشته باشد، هم عسل را جا می دهد و هم سَم را؛ اما یک مختصر غذای مانده و مسموم را که به این روده و معده بدهی فوراً بالا می آورد؛ یعنی این روده به حق خلق شد، این معده به حق خلق شد. در تمام پاراگراف های تاریخی، «نظام» حق است! هیچ ممکن نیست کسی در نظامی، در مقطعی، در دوره ای، در سالی و در یک زمان و زمینی، کلاه سر مردم بگذارد، خیانت بکند و سالم دربرود، یک روز بالا می آورد! این خاصیت «حق» بودن نظام است! فرمود ساختار این عالم حق است، در هر پاراگراف تاریخی متقیان پیروز هستند؛ این (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (۲) موجه □ کلیه است، نه اینکه فقط در بهشت مردان باتقوا موفق هستند، آنکه «مِمَّا لَا رَيْبَ فِيهِ» است؛ در تمام پاراگراف های تاریخی، در هر مقطع تاریخی، در هر زمان و زمینی، در هر دولت و ملتی، آن که درست می گوید می ماند و آن که در صِدَد کلاه گذاری بر سر مردم است، او بالا می آورد! این دنیاست و وضع تاریخ هم همین طور است! (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) این است! (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) این است! یعنی اگر از خدا سؤال بکنید که زمین را با چه چیزی آفریدی؟ چیزی نبود که زمین را مثلاً از فلان ماده یا از چیز دیگری بیافریند! این یک دید الهی است، نه دید تجربی فیزیکی و شیمی، نمی شود گفت که شما آب را از چه چیزی خلق کردی؟ می گویند آب از دو جزء است! آن دو جزء از چه چیزی خلق کردی؟ این طور نیست که سخن از امر مادی باشد. فرمود این «باء» یا بای «مصاحبه» است یا بای «ملاسه» است، فرمود ما این عالم را با حقیقت خلق کردیم؛ یعنی این باطل نمی پذیرد! طرزی ما روده شما و معده شما را آفریدیم که این غذای سمی را بالا می آورد؛ طرزی فطرت شما را آفریدیم که حرف سمی را بالا می آورد. می بینید که این کودک را تا دروغ یادش ندهند دروغ نمی گوید! این روایت نورانی مرحوم صدوق در توحید (۳) نقل کرده که تا یک سال اصلاً کودک را نزنید، چون اگر گریه می کند واقعاً درست می گوید؛ یا جایی از بدن او درد می کند، یا جای او تر و خیس است یا گرسنه است، او ممکن نیست که بی خود گریه کند! طبق این (فَأَلَّهْمَهَا فَجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۴) فطرت را به حق آفرید، اگر کسی دروغ بگوید بالا می آورد و یک وقت هم رسوا می شود. یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) دارد که دروغ به مقصد نمی رسد: «أَنْ الْكَذِبَ لَا يَفْلَحُ»، (۵) چرا؟ در بعضی از آیات دارد که به هر حال دروغگو رسوا می شود، فرمایش ایشان این است که انسان که کاری کرد، بعد بگوید که من نکردم! این کاری که کرد دیگر معدوم نمی شود، موجود است! حالا- این را در هر جا مخفی بکند و به هر صورت مخفی بکند، حرفی را که زده، به هر وضع انکار بکند معدوم نمی شود، در مقطع خودش هست، یک؛ اگر چیزی موجود است، لازمی دارد، ملزومی دارد، مقارن و همراهی دارد، دو؛ گاهی یکی از این لوازم و

ملازم و ملزومات خودشان را نشان می دهند، سه؛ او رسوا می شود، چهار. ممکن نیست کسی بتواند با دروغ به مقصد برسد، برای اینکه آن دروغ نابود که نمی شود! کاری که انسان کرد یا حرفی را زد، یعنی در معدوم محض است؟ یا اگر حرفی را زد یا کاری را انجام داد این موجود شد؟ شیء موجود معطل نیست، این می افتد در چرخه □ تولید! مگر می شود چیزی در عالم موجود باشد و نیفتد در چرخه تولید؟ این سنگی که این جا افتاده در چرخه □ تولید است و مرتب دارد به زیر پای خود فشار می آورد تا اینکه یک وقت آن را سوراخ می کند، این طور نیست که چیزی موجود بشود، حرفی موجود بشود یا کاری را انسان انجام بدهد، این معطل و ساکت باشد! این می افتد در چرخه □ تولید، در چرخه □ تولید که شد، یک وقت سر برمی آورد؛ طبیعت این طور است، فطرت این طور است، کل نظام این طور است. فرمود ما نه باطل خلق کردیم و نه از حق صرف نظر کردیم؛ گاهی به صورت موجه است و گاهی به صورت سالبه: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ)، یک؛ (مَّا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، دو. در سوره مبارکه «ص» هم آیه ۲۷ این است: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا)، اگر چیزی به مقصد نرسد باطل است! (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) (۶) همین است. در بخش پایانی سوره مبارکه □ «مؤمنون» همین است که فرمود: (أَفَحَسِبْتُمْ أَنْتُمْ خَلْقُنَاكُمْ عَبثًا وَأَنْكُمْ إِلَّا نَا لَا تُرْجَعُونَ). بنابراین نظام، نظام حق است؛ اگر کسی آبروی خودش را می خواهد نه بی راهه برود و نه راه کسی را ببندد! این ممکن نیست که کسی بی راهه برود و راه کسی را ببندد و آبروی او نرود، این شدنی نیست! فرمود این نظام، باطل را بالا می آورد.

ص: ۵۹۸

۱- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۳۹.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲۸.

۳- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۳۳۱.

۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۵- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ۱۱، ص ۱۰۳.

۶- قيامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

۷- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۵.

اما آن مسئله ای که وجود مبارک فاطمه زهرا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) فرمودند که در بحث گذشته بیان شد، چون این شبهه از دیرزمان بود، مخصوصاً از مادیین آن عصر؛ این شبهه را مرحوم کلینی (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نقل کرد، (۱) بعدها مرحوم میرداماد این را پروراند. آنها می گویند که این عالم را، حالا- این زمین و آسمان را خدا از چه چیزی خلق کرد؟ اگر از چیزی خلق کرد، پس معلوم می شود که آن ماده ازلی بود و نیازی به خدا ندارد. اگر «من شیء» خلق کرد، پس معلوم می شود که آن شیء ازلی است و \_ مَعِيَ اللَّهُ \_ نیازی به خدا ندارد؛ اگر «من لا شیء» خلق کرد، «لا شیء» که عدم است و محال است که عدم، ماده قرار بگیرد که آدم از هیچ یک چیزی بسازد! الآن این جا سنگ و گلی نیست، ما از سنگ و گل معدوم دیوار بسازیم، این محال است! پس هر دو قسم آن محال است؛ اگر جهان را «من شیء» آفرید، پس معلوم می شود آن شیء ازلی است، سابقه دارد و نیازی به خدا ندارد؛ اگر «من لا شیء» آفرید، «لا شیء» که عدم محض است و نمی تواند ماده باشد. این شبهه ای بود درباره اثبات توحید، از دیرزمان این زرتشتی و دیگران این را پروراندند و آمده در حوزه اسلامی. اصل این شبهه را مرحوم کلینی (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) بازگو کرد، بعدها مرحوم میرداماد و اینها ذکر کردند. مرحوم کلینی دارد که خطبه ای وجود مبارک حضرت امیر دارد \_ حالا آن خطبه را می خوانیم \_ که از آن خطبه به عظمت یاد می کند، ایشان در جلد اول صفحه ۱۳۶ «کتاب التوحید»، «باب جوامع التوحید» حدیث اول، در آن جا دارد که شبهه ای که آنها گفتند این بود، عده ای برای مشوب کردن اذهان این حرف را زدند، فرمود «ثَنَوِيَّة» این طور گفتند که «أَنَّهُ لَمَّا يُحَدِّثُ شَيْئًا إِلَّا مِنْ أَصْلٍ وَلَا يُدَبِّرُ إِلَّا بِإِخْتِدَاءٍ مِثَالٍ»؛ خدا کاری که انجام می دهد دو خاصیت دارد: یا باید ماده باشد که روی این ماده چیزی ایجاد بکند و از طرفی هم الگویی هم باید داشته باشد که برابر آن الگو کار بکند، اگر خدایی هست کارش این است و شما می گویند که خدا هیچ کدام از دو کار را نمی کند و خدا نوآور است. اگر خدایی هست که هیچ کاری نمی کند مگر اینکه «من شیء» و با یک الگو باید باشد که حالا وجود مبارک حضرت امیر هر دو را نفی کرد. حرف مرحوم کلینی این است که آنها می گویند: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا مُحَدَّثَةٌ بَعْضُهُمْ بِهَا مِنْ بَعْضٍ وَإِبْطَالًا لِقَوْلِ الثَّنَوِيَّةِ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُ لَا يُحَدِّثُ شَيْئًا إِلَّا مِنْ أَصْلٍ» یک، که ماده باید ازلی باشد «وَلَا يُدَبِّرُ إِلَّا بِإِخْتِدَاءٍ مِثَالٍ»، یک الگو باید داشته باشد که برابر او الگوسازی بکند، دو. وجود مبارک حضرت امیر هر دو را در آن خطبه نفی کرد. «فَدَفَعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ مَا كَانَ»، با این جمیع حُجَجِ ثَنَوِيَّةِ وَ شَبَهَةِ أَنَّهُمَا رَا نَفِي كَرْد، چرا؟ «لِأَنَّ أَكْثَرَ مَا يَعْتَمِدُ الثَّنَوِيَّةُ فِي حُدُوثِ الْعَالَمِ»، این است که می گویند: «أَنْ يَقُولُوا لَا يَخْلُقُ»؛ اگر خالق باشد و جهانی را باید خلق کرد از این دو حال بیرون نیست: «مِنْ أَنْ يَكُونَ الْخَالِقُ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْءٍ»، یک؛ «أَوْ مِنْ لَا شَيْءٍ»، دو؛ شیء هم که از نقیضین بیرون نیست. «من شیء» خلق بکند محال است، «من لا شیء» هم خلق بکند محال است. «مِنْ أَنْ يَكُونَ الْخَالِقُ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْءٍ أَوْ مِنْ لَا شَيْءٍ»؛ اگر بگویند که خدا «من شیء» خلق کرد این اشتباه است، برای اینکه معلوم می شود شیء قبلاً بوده و ازلی بوده و نیازی به خدا نداشت و اگر بگویند «من لا شیء» خلق کرد، این نقیض است! «لا شیء» عدم است و از عدم که نمی شود آدم چیزی خلق بکند! «مُنَاقِضَةٌ وَ إِحَالَةٌ»؛ یعنی بیان محال است، «لِأَنَّ مِنْ تَوْجِبِ شَيْئًا وَ لَا شَيْءٍ تَنْفِيهِ» این نقض است؛ اگر گفتید خدا جهان را «من لا شیء» خلق کرد، «لا شیء» عدم است؛ این «من» یا «من»، «تبعیضیه» است یا «من»، «نشیه» است؛ یعنی از بعضی از عالم یا خلقت نشأت گرفته از بعضی از عالم است. عدم نه می تواند کل باشد برای بعض و نه می تواند منشأ باشد برای شیء. بنابراین عالم خدا را «من شیء» خلق کرده باشد، پس قبلاً شیء بود و ازلی بود و نیازی به خالق ندارد و اگر «من لا شیء» خلق کرده باشد که «لا شیء» نمی شود مبدأ قابلی باشد و محال است. پس «من شیء» محال است، «من لا شیء» محال است و وقتی که طرفین نقیضین محال شد، پس خلقتی در کار نیست! این عصاره شبهه آنهاست.

---

١- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٣٤.



١- بقره/سوره ٢، آيه ١١٧.

٢- عوالى اللئالى، محمد بن على بن ابراهيم ابن ابى جمهور الاحسانى، ج ٤، ص ١٠٢.



این خطبه را حضرت بعد از ۲۵ سال عنایت کرده است؛ ولی صدیقه کبری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) همین بیان را بعد از رحلت وجود مبارک پیغمبر \_ در همان اوایل رحلت \_ این را فرموده است. مرحوم کلینی نقل کرد که اگر حضرت امیر نبود، حضرت صدیقه کبری همتایی نداشت. (۱) خطبه نورانی حضرت صدیقه کبری این است؛ البته خطابه آن مطلب دیگری است، ولی خطبه این است؛ آن خطابه ای که برای استرداد فدک با مردم حرف می زند یک چیزی است که عادی است و دیگران هم می فهمند، اما این چند جمله ای که در اول خطبه می فرماید این است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْعَمَ وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ مِنْ عُمُومِ نِعَمِ ابْتَدَأَهَا وَ سُبُوحِ آلَاءِ أَسَدَّهَا وَ تَمَامِ مَنِّ وَالِهَا جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمَدُهَا وَ تَفَاوُتِ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبْدَهَا وَ نَدَبُهُمْ لِاسْتِرَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا وَ اسْتِحْصَادِهَا إِلَى الْخَلَائِقِ بِإِجْزَالِهَا وَ تَنَبُّهُ بِالنَّدْبِ إِلَى أَمْثَالِهَا، وَ أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حَيْدُهُ لَمَّا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةٌ جَعَلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِيلَهَا وَ ضَمَّنَ الْقُلُوبُ مَوْصُولَهَا وَ أَنْارَ فِي الْفِكْرِ مَعْقُولَهَا الْمُتَمَتِّعُ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَيْتَهُ وَ مِنَ الْأَلْسُنِ صِفَتَهُ وَ مِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتَهُ ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ»، به این جهت است که این حرف بوسیدن دارد! نه «لا من شیء»! «ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ» پس «من شیء» باشد محال است و نقیض «من شیء» هم «لا من شیء» است، نه «من لا شیء»! اینکه مرحوم کلینی بر آن خطبه حضرت امیر خیلی تکیه می کند، همان فرق بین اصل تناقض است که نقیض «من شیء» «لا من شیء» است و «من لا شیء» نیست! این شبهه و این مغالطه که دامن گیر آنها شد، کلینی روی آن دارد کار می کند! این خطبه را که می گوید جن و انس جمع بشوند در برابر آن خضوع می کنند، براساس همین اصل تناقض است! اصل تناقض را اگر از بشر بگیری سنگ روی سنگ بند نمی شود، اینها اصل تناقض را بد معنا کردند. «لَا مِنْ شَيْءٍ» «كَانَ قَبْلَهَا وَ أَنْشَأَهَا بِمَا أَحْتَدَاءُ أَمْثَلَهُ امْتَثَلَهَا كَوْنَهَا بِعُدْرَتِهِ وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيَّتِهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا». (۲) مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) می گوید که جبرئیل بر آن حضرت نازل می شد! این کار آسانی نیست! مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی \_ جلد اول کافی که اول آن باب عقل و جهل است، بعد باب علم است، بعد باب توحید است، بعد حدوث عالم است، بعد باب پیغمبر و ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) مواعظ و کلمات اینهاست و بعد تاریخ اینهاست \_ در باب مورد زهرا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) یعنی این چاپ از کافی جلد اول، صفحه ۴۵۸ «بَابُ مَوْلِدِ الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ صِلَوَاهُ اللَّهُ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهَا» حدیث این است که «مُحَمَّدٌ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ ابْنِ رَبَائِغٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: إِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خَمْسَةَ وَ سَبْعِينَ يَوْمًا وَ كَانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا وَ كَانَ يَأْتِيهَا جِبْرَائِيلُ» که این «كَانَ يَأْتِيهَا» مفید استمرار است، امام (رضوان الله علیه) هم بر آن جمله خیلی تکیه می کرد که همه شما در سخنرانی ها شنیدید. این «كَانَ يَأْتِي» مفید استمرار است و اصلاً «كَانَ» را برای همین می آورند! «وَ كَانَ يَأْتِيهَا جِبْرَائِيلُ»، مگر جبرئیل برای هر کسی نازل می شود؟! خیلی از انبیا هستند که به وسیله فرشته های مادون جبرئیل وحی را دریافت می کنند! «وَ كَانَ يَأْتِيهَا جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيُحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أَبِيهَا وَ يُطَيِّبُ نَفْسَهَا وَ يُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَ مَكَانِهِ وَ يُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا»؛ هر حادثه ای که برای ذراری آن حضرت بخواهد اتفاق بیفتد، جبرئیل به آن حضرت می رساند! اینها را به عرض حضرت زهرا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) می گفت و وجود مبارک صدیقه کبری هم املاء می کرد و حضرت امیر می نوشت، این مُصْحَفِ فَاطِمَةَ این خواهد بود! در این جا ندارد که حضرت خودش چیزی می نوشت: «وَ كَانَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْتُبُ ذَلِكَ». همه شما \_ إِنْ شَاءَ اللَّهُ \_ مشمول شفاعت آن حضرت باشید و همچنین این نظام مشمول شفاعت ایشان باشد!

- ١- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٤٦١.
- ٢- دلائل الإمامه، محمد بن جرير الطبري الشيعي، ص ١١١.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۴ تا ۴۲ سوره دُخان

(إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵) فَآتُوا بِآبَاتِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۶) أَمْ هُمْ خَيْرُ أُمَّةٍ قَوْمٌ تُبَّعَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنْ يَوْمَ الْفَضْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۱) إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲))

در تتمه □ بحث قبل که بنی اسرائیل افضل امت های جهان نیستند مطالبی گفته شد؛ قرآن کریم که از اینها به عنوان (وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ) (۱) در همین سوره مبارکه «دخان» یاد می کند، یا در سوره مبارکه «جاثیه» که در پیش است می فرماید: (فَضَّلْنَا لَهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ)، (۲) به مناسبت همان انبیای فراوانی است که ذات اقدس الهی به بنی اسرائیل عطا کرد، نه اینکه اینها یک قوم برجسته، عالم، متمدّن، فرهنگی باشند و ایمان آنها از ایمان دیگران بیشتر باشد. شما ملاحظه بکنید، در بسیاری از آیات سوره مبارکه «مائده» \_ که برخی از اینها قبلاً گذشت \_ از مذمت فکری یهودی ها سخن به میان آورده است؛ آیه ۶۴ سوره مبارکه «مائده» این است: (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا) این قوم ملعون چگونه می توانند که افضل عالمین باشند؟ در همان سوره مبارکه «مائده» آیه ۷۸ می فرماید: (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ)، انبیا اینها را لعن کردند! گروهی که ملعون انبیای الهی هستند و خود خدا هم بر اینها لعنت فرستاد، چگونه می توانند (وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ) باشند؟ (فَضَّلْنَا لَهُمْ) باشند؟ همین (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزٌ ابْنُ اللَّهِ) (۳) حرف اینهاست! «تثییه» برای بنی اسرائیل است! چه رذیلتی بود که اینها مرتکب نشدند؟! چه فضیلتی بود که اینها تصاحب کردند؟! پرسش: با فرعونیان زیاد مبارزه کردند! پاسخ: بله، اما جنگی است که «بعضهم» با «بعض» دارند؛ مثل اینکه اوس و خزرج هم با هم مبارزه کردند، اما در برابر دین، ملعون دو پیامبر شدند؛ آیه ۷۸ سوره مبارکه «مائده» این است: (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ)، آیه ۷۹ این است: (كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ)، هر کاری که حرام بود و رهبران الهی نهی از منکر می کردند اینها تجزّی داشتند و آن منهی را انجام می دادند و این (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ) که آیه ۶۴ سوره «مائده» است، همین معنا را می رساند و از نظر مکتبی هم گرفتار تفویض هم بودند. بنابراین دلیلی ندارد که این قوم نسبت به اقوام دیگر برتر باشند، انبیای فراوانی به اینها داده شد که به دیگران داده نشد، اینها هم مثل سایر افراد هستند که بعضی ها مؤمن و بعضی ها هم کافر می باشند و مانند آن.

ص: ۶۰۳

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۲.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۱۶.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۳۰.

اما درباره اینکه ذات اقدس الهی فرمود ما عالم را از حق خلق کردیم، در بعضی از ادعیه یا اذکار یا اوراد؛ مثل «جوشن کبیر» دارد که خدا اشیا را از عدم خلق کرد؛ آن فقره ای که دارد «يَا ذَا الْجُودِ وَ النَّعْمِ» پایانش این است که «يَا مَنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ». (۱) مستحضرید همان طوری که آیات قرآن «بَعْضُهَا» مُفْتَسِّر «بعض» هستند، (۲) روایات اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم بعضی ها مفسر بعض می باشند، (۳) وقتی طبق این دو خطبه \_ که در بحث گذشته تبیین گردید \_ مشخص شد که عدم چیزی نیست که خدای سبحان عدم را به این صورت دریاورد که عدم بشود ماده قابل، آن وقت عدم را به صورت آسمان دریاورد، عدم را به صورت زمین دریاورد، قهراً معنای «خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ» که اول آن «يَا ذَا الْجُودِ وَ النَّعْمِ» است، این است که اشیا سابقه عدم داشتند، یعنی حادث هستند؛ قبلاً معدوم بودند بعد موجود شدند؛ به قرینه همین روایاتی که بعضی ها در خطبه نورانی حضرت زهرا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) (۴) است و بعضی ها هم در خطبه مبارک وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ). (۵) پرسش: اولین صادر از ذات اقدس الهی یک چیزی به نام نور است یا عقل است یا «سبحان الله» است؛ یعنی یک جلوه از ذات خلق می شود؟ پاسخ: پس قبلاً معدوم بود بعد موجود شد و معنای حدوث هم همین است، نه اینکه عدم موجود شد و از عدم وجود ساختند. یک وقت ما می گوئیم خدا می تواند آجر بیافریند، سنگ بیافریند و با آن دیوار درست کند، این حق است؛ یک وقت می گوئیم آجری که نیست و سنگی که نیست، این آجر معدوم را دیوار می کند! این محال است. پرسش: ما جمع می کنیم و خلق می کنیم، او کم می کند و خلق می کند! پاسخ: فرق نمی کند! اول ایجاد می کند، بعد به صورت های دیگر درمی آورد؛ این طور نیست که عدم را وجود کند، معدوم را موجود می کند! وقتی ذات اقدس الهی چیزی را در حیطه علم به آن علم پیدا کرد، این می شود شیء؛ وقتی که شیء شد، این شیء معلوم «عند الله» را که معدوم در خارج است، به این شیء می فرماید: «کُن» این شیء معلوم در خارج موجود می شود، نه اینکه آن عدم بشود وجود! پرسش: خداوند در قرآن اولین مرحله خلقت آسمان را (وَ هِيَ دُخَانٌ) (۶) معرفی کرد، گاز را حرارت دادیم شد مایع، بعد حرارت دادیم شد جامد؟ پاسخ: پس موجودی را متطور می کند، نه اینکه معدوم را به این صورت دریاورد! پرسش: وقتی که همه چیز هست و موجود است ... ؟ پاسخ: نه! پرسش: چون همه جا هست! همه چیز هست! پاسخ: نه، غرض این است که اشیا هر کدام سابقه عدم دارند و اشیایی که معدوم هستند، ذات اقدس الهی قبل از ایجاد به اینها علم دارد، «عَالِمٌ قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ»، بعد به این معلوم فرمان هستی می دهد، «إِذَا أَرَادَ لِشَيْءٍ» که «عَلِمَهُ» و اراده کرد آن شیء که معلوم است موجود بشود: «يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، (۷) این معدوم موجود می شود. ما الآن در ذهن ما هیچ چیزی نیست، وقتی کسی گفت که شما اقیانوس کبیر را تصور کنید، آن وقت تصور کردیم؛ ما چیزی را به صورت اقیانوس در نیآوردیم! این «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۸) خیلی کمک می کند! چه در مسئله تکوین و در مسئله ابداع؛ الآن صور فراوانی در ذهن ما هست، این صور را ترکیب می کنیم و نتیجه می گیریم. یک وقت است که هیچ صورتی در ذهن ما نیست، کسی گزارش می دهد تازه در ذهن ما ایجاد می شود، پس ما هم مبدع هستیم و هم مُرَكَّب؛ هم چیزهایی که قبلاً داریم را ترکیب می کنیم و نتیجه می گیریم، هم چیزی را که در ذهن ما اصلاً نبود، کسی می گوید و ما متوجه می شویم؛ یکی نوظهور است که معدوم بود و در ذهن ما موجود شد، یکی سابقه وجود دارد که ذهن ما اینها را به صورت های دیگر درمی آورد. خدای سبحان هر شیئی را که اراده کند ایجاد می کند، نه اینکه عدم را وجود کند! این شیء معدوم را هستی می بخشد.

- ١- المصباح-جته الامان الواقيه وجته الايمان الباقيه، ابراهيم بن علي كفعمي عاملى، ص ٢٥٧.
- ٢- ميزان الحكمه، محمدالريشهري، ج ١، ص ٨.
- ٣- جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي الجواهري، ج ٢٦، ص ٦٧.
- ٤- دلائل الإمامه، محمدبن جريرالطبري الشيعي، ص ١١١.
- ٥- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٣٤.
- ٦- فصلت/سوره ٤١، آيه ١١.
- ٧- يس/سوره ٣٦، آيه ٨٢.
- ٨- عوالي اللئالي، محمدبن علي بن ابراهيم ابن ابى جمهور الاحساني، ج ٤، ص ١٠٢.

ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم با شاگردان خودشان دو گونه حرف می زدند، چون شاگردان آنها در یک سطح نبودند. مرحوم صدوق (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در همان کتاب شریف توحید دارد که کسی آمده خدمت حضرت و از همان همسایه های بد خود سؤالی را مطرح کرد؛ آن همسایه مُلحد یا مشرک گفته که آیا خدایی که شما معتقدید می تواند کره زمین را در پوست تخم مرغ جا بدهد که نه پوست تخم مرغ بزرگ تر بشود و نه کره زمین کوچک بشود؟ این کار را می تواند بکند یا نه؟ ایشان مانند! آمد خدمت وجود مبارک امام صادق (سَيِّدُ الْأُمَّةِ) و عرض کرد آیا می شود این کار بشود که خدای سبحان کره زمین را در چیزی که مثل پوسته تخم مرغ است، جا بدهد که نه پوسته تخم مرغ بزرگ تر بشود و نه زمین کوچک تر بشود؟ حضرت دید او اهل استدلال به آن معنا نیست یا موقع، موقع استدلال نیست، فرمود: «يَا هِشَامُ فَانظُرْ أَمَامَكَ وَفَوْقَكَ وَ أَخْبِرْنِي بِمَا تَرَى»، (۱) عرض کرد من آسمان را می بینم، زمین را می بینم. فرمود خدا بزرگ تر از زمین را در کوچک تر از پوسته تخم مرغ جا داد، این یک حدیث؛ این حدیث را وقتی شما روی منبر نقل می کنید مستمع صلوات هم می فرستد! خیلی ها این طور هستند، خاصیت عوام این است؛ اما یک محقق وقتی در زمان دیگر خدمت امام رفته است، همین مطلب را سؤال کرد؛ حضرت فرمود این چه سؤالی است که می کنی؟! «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ وَ الَّذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ»، (۲) این «لَمَا يَكُونُ» کان تامه است خبر ندارد، «لَمَا يَكُونُ» یعنی «لَا يُوجَدُ». فرمود «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ» هست، این که «لا شیء» است! دل شما می خواهد خدا دو، دو تا را پنج تا کند؟! دو، دو تا پنج تا که شیء نیست، «لا شیء» است، «لا- شیء» را شیء کند که جمع نقیضین بشود؟ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ وَ الَّذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ»؛ یعنی «لَمَا يُوجَدُ»، این «کان» کان تامه است. هر دو روایت را مرحوم ابن بابویه قمی در کتاب شریف توحید صدوق «باب القدره»، صفحه ۱۲۲ تا صفحات ۱۳۰ نقل کرد. روایت اول آن این است که کسی آمده سؤال کرده که آیا می شود یا نمی شود؟

ص: ۶۰۵

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۳۰.

روایت اول این است که «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي إِسْحَاقَ الْخَفَافِ قَالَ حَدَّثَنِي عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ الدَّيْصَانِيَّ أَتَى هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَقَالَ لَهُ أَلَيْكَ رَبٌّ؟»؛ تو خدا داری؟ «فَقَالَ بَلَى قَالَ قَادِرٌ قَالَ نَعَمْ قَادِرٌ قَاهِرٌ قَالَ يَقْدِرُ أَنْ يُدْخِلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا فِي الْبَيْضَةِ» که «لَا يُكَبِّرُ الْبَيْضَةَ وَ لَا يُصَيِّرُ غُرَّ الدُّنْيَا» که این هشام ماند، گفت: «النَّظْرَةُ»؛ یعنی مهلت بده تا من جواب بیاورم. از آن جا خارج شد و «فَرَكَبَ هِشَامٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَتَانِي عَبْدُ اللَّهِ الدَّيْصَانِيُّ بِمَسْأَلَةٍ لَيْسَ الْمُعْوَلُ فِيهَا إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ عَلَيْكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَّا ذَا سَأَلَكَ؟»؛ چه چیزی سؤال کرد؟ «فَقَالَ قَالَ لِي كَيْتٌ وَ كَيْتٌ»، متن سؤال را باز گو کرد. «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا هِشَامُ! كَمْ حَوَاشِكُ قَالَ خَمْسٌ فَقَالَ أَيُّهَا أَصِغْرُ فَقَالَ النَّاطِرُ فَقَالَ وَ كَمْ قَدَرُ النَّاطِرِ قَالَ مِثْلُ الْعِدْسَةِ أَوْ أَقْلٌ مِنْهَا فَقَالَ يَا هِشَامُ! فَانْظُرْ أَمَامَكَ وَ فَوْقَكَ وَ أَخْبِرْنِي بِمَا تَرَى فَقَالَ أَرَى سَمَاءً وَ أَرْضاً وَ دُوراً وَ قُصُوراً وَ تَرَاباً وَ جِبَالاً وَ أَنْهَاراً فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الَّذِي قَدَرَ أَنْ يُدْخِلَ الَّذِي تَرَاهُ الْعِدْسَةَ أَوْ أَقْلٌ مِنْهَا قَادِرٌ أَنْ يُدْخِلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا الْبَيْضَةَ لَا يُصَيِّرُ غُرَّ الدُّنْيَا وَ لَا يُكَبِّرُ الْبَيْضَةَ فَانْكَبَّ هِشَامٌ عَلَيْهِ وَ قَبَلَ يَدَيْهِ وَ رَأْسَهُ وَ رِجْلَيْهِ وَ قَالَ» کذا و کذا که تشکر کرد. این حدیث اول بود.

اما حدیث پنجم و ششم و نهم و دهم را می بینید که طرزی دیگر است. روایت نهم این است: «مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَدِيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ يَقْدِرُ رَبُّكَ أَنْ يُدْخِلَ الدُّنْيَا فِي بَيْضَةٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُصَيِّرَ غُرَّ الدُّنْيَا أَوْ يُكَبِّرَ الْبَيْضَةَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ؛» او اصلاً عاجز ندارد! او «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» است؛ اما «وَالَّذِي سَأَلْتَنِي لَأَيُّكُونُ؟» این که تو سؤال کردی محال است. تو اگر سؤال بکنی آیا خدا می داند دو دو تا را فرد بکند یا نه؟ می گویم دو دو تا فرد بشود «لا شیء» است، «لا شیء» را شیء بکند محال است! خدا «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» است؛ ولی اینکه دو، دو تا بشود پنج تا هستی پذیر نیست، تداخل محال است! خدا قدرت دارد زمین را بیافریند که آفرید، آسمان را بیافریند که آفرید؛ اما زمین را در پوسته تخم مرغ جا بدهد این «لا شیء» است و «لا شیء» شیء نمی شود! محال ممکن نمی شود! ما یک براهین اولیه و یک سرمایه داریم، اگر آنها اصل تناقض را از ما بگیرند، ما هیچ راهی برای اثبات مبدأ نداریم! سرمایه □ ما اصل تناقض است! این بیان نورانی حضرت امیر هم در نهج البلاغه است و هم بیان نورانی امام رضا در توحید (۱) صدوق است که «كُلُّ قَسَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ هر چیزی که هستی آن عین ذاتش نیست سبب دارد. اگر چیزی هستی اش عین ذات آن نیست و «لا شیء» است دفعتاً بشود شیء، دیگر چه دلیلی داریم بر اینکه خدا در عالم هست؟ ما به استناد اصل تناقض است که می گویم شیئی که هستی ندارد محتاج است، اگر حادث است قدیم می خواهد و اگر ممکن است واجب می خواهد.

ص: ۶۰۶

کسی آمده خدمت امام عرض کرد که مرا به توحید راهنمایی بکن! فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ»؛ (۱) همین است که دارید! خدایی هست و واحد است و شریکی ندارد، مگر شما چه می خواهید؟! فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ»؛ همین که دارید! خدا هست، انبیا فرستاده، قرآن است و عترت است، همین! اما وقتی هشام \_ هشام ها دو نفر هستند \_ وارد محضر امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می شود حضرت ابتدائاً سؤال می کند، به هشام می فرماید: «أَتَنْعَتُ اللَّهَ [سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى]؟» خدا را نعت می کنی؟ عرض کرد بله. فرمود: «هَاتِ» خدا را نعت کن بینم چه می گویی؟ او (هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) (۲) و اینها را گفت. حضرت نقض کرد فرمود: «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ»؛ غیر خدا هم «سمیع» است، غیر خدا هم «علیم» است، خدا چیست؟ او ماند! عرض کرد: «فَكَيْفَ تَنْعَتُهُ»؟ پس من چگونه خدا را وصف بکنم؟ فرمود نگو «علیم» است! نگو «سمیع» است! بگو: «هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ»؛ (۳) او علم است، نه «علیم»! او حیات است، نه «حی»! این «ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الْمَبْدَأُ» نیست! فرمود: «هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ»؛ او علم است، نه «علیم» و «علم» نامتناهی می شود خدا! این فهم هشام و این استدلال هشام را، الآن شما برای خیلی از طلبه ها هم بگویید قابل فهم نیست. حضرت دو گونه شاگرد دارد، دو گونه حرف می زنند. این خطبه  $\square$  نهج البلاغه خطبه ای بود که اگر خیلی ها بفهمند، مرحوم کلینی در کافی نمی گفت پدرم و مادرم به فدای او که اگر جن و انس جمع بشوند نمی توانند مثل علی حرف بزنند! این چطور بود؟ این چه حرفی است که در خطبه هست و در دیگر خطبه ها نیست؟ گفت: «بِأَبِي وَ أُمِّي»؛ (۴) پدرم و مادرم به فدای او که اگر جن و انس جمع بشوند و در بین اینها پیغمبری نباشد این طور نمی تواند خدا! شما این حرف ها را کجا می بینید؟! بعدها حکمای ما این حرف ها را زدند، وگرنه این برهان صِرفی را که فارابی و امثال فارابی آوردند، از همین جاها گرفتند؛ اینها که نزد کسی درس نخواندند! اینها که منتظر نبودند از شرق و غرب این حرف ها بیاید! او را فرمود: «صِرْفَ الْعِلْمِ» است. شما نگاه کنید اینها که در خانه اهل بیت را بستند؛ مانند اشاعره چه می گویند؟ مفوضه چه می گویند؟ «قدمای ثمانیه» را همین مسلمان ها گفتند. این که با امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رابطه ندارد، می گوید خدا عالم است «بعلم». اینکه می گویند: «بی شریک است و معانی» یعنی این عالم «بالعلم» نیست، قادر «بالقدره» نیست، «بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق»؛ یعنی خدا معانی ندارد؛ یعنی او عالم «بالعلم» نیست، قادر «بالقدره» نیست، او قدرت است! این حرف ها را آن روز هم با اینکه معاصر حضرت بودند نمی فهمیدند! الآن «قدمای ثمانیه» که سنی ها به آن قائل هستند چیست؟ اگر اینها نظیر هشام ها به مکتب امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) مراجعه می کردند می فرمودند علم محض است، نه عالم است «ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الْعِلْمُ» که علم بشود زائد بر ذات، آن وقت شرکی در درون آن پیدا بشود. آنها می گفتند \_ الآن هم می گویند \_ که او عالم «بالعلم» است! این «قدمای ثمانیه» که در کتاب های کلامی ما درباره آنها حرف می زنند، این سخن حرف همان هاست! وقتی که عالم است «بعلم»، این علم که حادث نیست! خدا عالم است «بعلم ازلی» یا خدا \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ قادر است «بقدره ازلی»، این می شود «قدمای ثمانیه»! اما وقتی هشام به حضرت عرض می کند شما چه طور وصف می کنید؟ می فرماید ما نمی گوییم او «علیم» است، می گوییم او «علم» است! دیگر توهم «قدمای ثمانیه» و «تعدد قدیم» در کار نیست! ما دو تا قدیم نداریم که یکی «خدا» باشد و دیگری «علم»! دو لفظ و دو مفهوم داریم و یک ذات که اینها «مُساوِق» هستند، نه مساوی و نه مترادف! این کار از اصول ساخته نیست که بین «مُساوِق» و «مُرَادِف» و «مساوی» فرق بگذارد، این یک راه دیگر می خواهد. آنچه از اصول برمی آید، همان است که از ادبیات به اصول آمده که «مُرَادِف» چیست و «مساوی» چیست؛ اما «مُساوِق» آن است که لفظ دوتاست، مفهوم دوتاست و این دو مفهوم در همان سیّپهر ذهن، قبل از اینکه به مصداق برسند یکی می شوند! یک وقت است یک عالم عادل است، این عالم عادل دو لفظ است و دو مفهوم، ولی مصداق یکی است؛ اما حیثیت صِدَقِ فرق می کند؛ یعنی آن حیثیت عدل غیر از حیثیت



علم است، یا حیثیت هاشمی بودن غیر از حیثیت عالم بودن است! دو تا لفظ است و دو تا مفهوم، دو تا حیثیت صدق و یک مصداق؛ اما «مُساوِقَه» این است که دو تا لفظ دو تا مفهوم در همان سپهر ذهن قبل از اینکه به مصداق بیایند و دارند پَر می کشند یکی می شوند. اینکه برای اهل اصول قابل فهم نیست، چه رسد به دیگری! حضرت فرمود خدا این است! این جور حرف زدن، با آن جور حرف زدن ها خیلی فرق می کند؛ یک وقت است دعا می گویند: «خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ»، یک وقتی حضرت امیر در آن خطبه می فرماید: «لَا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ مَا كَانَ».

ص: ۶۰۷

---

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۴۶.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۴۶.

۴- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۳۶.

بنابراین آیات که «بَعْضُهَا» مفسّر بعض هستند و روایات را که «بَعْضُهَا» مفسّر بعض می باشند، باید این موارد را هم کنار هم دارد. روایت پنج و شش و نه و ده این قسمت هم همین است: «حَيَاءَ رَجُلٍ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَيْقَدِرُ اللَّهُ أَنْ يُدْخِلَ الْأَرْضَ فِي بَيْضِهِ وَلَا يُصَغِّرَ الْأَرْضَ وَلَا يُكَبِّرَ الْبَيْضَةَ فَقَالَ وَيَلْكَ إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصِفُ بِالْعَجْزِ وَمَنْ أَقْدَرُ مِمَّنْ يُلَطِّفُ الْأَرْضَ وَ يُعْظِمُ الْبَيْضَةَ»؛ (۱) بله خدا می تواند زمین را کوچک کند و بیضه را بزرگ کند؛ ولی آن روایت نه این است که این چیزی را که تو سؤال کردی عدم است! الآن شما ببینید که عدم «بِمَا أَنَّهُ عَدَمٌ» بخواهد موجود بشود، یعنی اجتماع نقیضین؛ اما شیئی که قبلاً معدوم بود در مرحله بعد ذات اقدس الهی به آن هستی می دهد.

حرفی از جناب ابن ابی الحدید نقل کردیم که بیانات نورانی حضرت امیر یک بیانات عادی نیست؛ حالا این قصه را هم شما مراجعه کنید خوب است. وقتی مفضل خدمت امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رسید، به حضرت عرض کرد که نصیحت کنید! فرمود قدری از دست کمک بگیر: «فَإِنْ مِتَّ فَوَرَّثْتُ كُتُبَكَ بَيْنَكَ»، (۲) وقتی که مُردی چند جلد کتاب بچه هایت از تو ارث ببرند، همه اش فرش و عِقار و زمین نباشد، معنایش هم این نیست که چهار جلد کتاب بخر و در کتابخانه خودت بگذار، چهار جلد کتاب بنویس! «فَإِنْ مِتَّ فَوَرَّثْتُ كُتُبَكَ بَيْنَكَ»، آدم این طور که عمر تلف نمی کند! این خطبه ای که \_ البته آن طوری که در این نهج البلاغه رایج هست، خطبه ۲۲۱ است؛ اما ابن ابی الحدید در خطبه ۲۱۶ این را نقل کرد \_ وجود مبارک حضرت امیر چند روز قبل بحث شد که آیه (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ □ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ) (۳) را قرائت فرمودند، خطبه ای خواندند. بعد از اینکه ابن ابی الحدید این بخش از خطبه را شرح می کند، می فرماید: «وإني لأطيل التعجب من رجل»؛ (۴) من از علی بن ابیطالب (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در عجب هستم که او طوری خطبه می خواند که اصلاً گویا جنگ و میدان جنگ را ندید و طرزی در میدان جنگ حماسه می آفریند که گویا یل میدان بود که اصلاً خطبه و عرفان و حکمت ندید. «إني لأطيل التعجب من رجل يخطب في الحرب بكلام يدل على أن طبعه مناسب لطباع الأسود»؛ طرزی در میدان جنگ خطبه می خواند و سخنرانی می کند که طبع او، طبع شیر است؛ این طور است علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)! «ثم يخطب في ذلك الموقف»؛ همان جا هم وقتی می خواهد اصحاب را نصیحت کند، طوری نصیحت می کند که «إذا أراد الموعدة بكلام يدل على أن طبعه مشاكل لطباع الرهبان لابسى المسوح»؛ در همان میدان جنگ هم باشد طرزی نصیحت می کند که مثل راهبانی است که فقط پارچه های پشمی و اینها می پوشند که اصلاً جنگ ندیده اند! «الذين لم يأكلوا لحماً»؛ اینهایی که گوشت نمی خورند «و لم يريقوا دماً فتاره يكون في صورة بسطام بن قيس الشيباني و عتيبة بن الحارث اليربوعي و عامر بن الطفيل العامري و تاره يكون في صورة سقراط الجبر اليوناني و يوحنا المعمدان الإسرائيلي و المسيح بن مريم الإلهي»؛ گاهی مثل مسیح حرف می زند و گاهی هم مثل شیر می غرزد، من از او در تعجب هستم! بعد دارد: «و أقسم بمن تقسم الأمم كلها به»؛ قسم می خورم به ذاتی که همه امت ها به او قسم می خورند، «لقد قرأت هذه الخطبة منذ خمسين سنة»؛ از پنجاه سال قبل تا الآن من این خطبه را چند بار دارم می خوانم، «منذ خمسين سنة و إلى الآن أكثر من ألف مره»؛ من بیش از هزار بار از پنجاه سال قبل تا الآن این خطبه را خوانده ام، «ما قرأتها قط إلا و أحدثت عندي روعة و خوفا و عظه»؛ هر وقت خواندم برای من تازگی داشت در من اثر گذاشت، «و أثرت في قلبي و جيبا و في أعضائي رعدة و لا تأملتها إلا و ذكرت الموتى من أهلي و أقاربي و أرباب وُدِّي و خِيَلْتُ في نفسي [أو خِيَلْتُ في نفسي] أني أنا ذلك الشخص الذي وصف عليه السلام حاله و كم قد قال الواعظون و الخطباء و الفصحاء في هذا المعنى»؛ خیلی ها از فصحا حرف زدند، اما هیچ کدام علی گونه سخن نگفتند. «و كم وقفت على ما قالوه و تكرر وقوفى عليه»؛ من حرف خطبا و بلغا و فصحا را زیاد شنیدم و زیاد هم خواندم، «فلم أجد لشيء منه مثل تأثير هذا الكلام في نفسي فإما أن يكون ذلك لعقيدتي

فی قائله؛ یا برای اینکه من علی را به عظمت می شناسم از این جهت است، «أو كانت نيه القائل صالحه و يقينه كان ثابتا و إخلاصه كان محضا خالصا فكان تأثير قوله في النفوس أعظم و سريان موعظته في القلوب أبلغ ثم نعود إلى تفسير الفصل»، بعد در پایان دارد که اگر همه جمع بشوند و سجده کنند جا دارد. این شرح را ادامه می دهد تا این جا می رسد که سوگند می خورم اگر همه بلغا و فصحا جمع بشوند و این خطبه علی بن ابیطالب را برای آنها بخوانند، باید سجده کنند، (۵) این جا بود که به عرض مرحوم علامه رساندیم که آیا این حرف ایشان مبالغه نیست؟ فرمود: نه این حرف، حرف مبالغه نیست، برای اینکه همان معارف قرآن کریم است که به این صورت ظهور کرده است و چون سجده در حقیقت برای معارف قرآن کریم است، این مبالغه نیست. در شرح همین خطبه می فرماید که اگر خطبا و فصحا را جمع بکنند و این خطبه را بخوانند، همان طوری که قرآن سُوری دارد که در بعضی از این سُور سجده واجب دارد، علی بن ابیطالب (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم خُطبی دارد که بعضی از آن خطبه ها سجده دارد و این از آن خُطَب است که این را به عرض علامه رساندیم، فرمود این مبالغه نیست، بلکه در حقیقت وصف به حال متعلق موصوف است؛ همان معارف الهی است که به زبان قرآن ناطق ظهور کرده است و در حقیقت سجده برای «کلام الله» هست، همان «کلام الله» را اینهایی که عدل قرآن هستند معنا کرده اند و اگر می گویند سجده کنید؛ البته سجده فقهی نیست؛ ولی اگر گفتند، در حقیقت وصف به حال متعلق موصوف است، پس ایشان در شرح همین خطبه، همین حرف را هم دارند. حالا- می رسیم به بیان این (مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا) که برهان دوم است؛ قرآن کریم می فرماید که شما به قدرت خودتان تکیه می کنید و می گوید معادی این نیست! اگر به قدرت تکیه کنید، قبل از شما مقتدرتر از شما بودند که خدا اینها را خاک کرده و اگر برهان بگویید، برهان این است که ما لَعِب و لغوآفرین نیستیم. (أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمٌ تُبِّعَ)، (قَوْمٌ تُبِّعَ) همان طوری که ملاحظه فرمودید سلاطین یمن را می گفتند «تُبِّع». مرحوم شیخ طوسی در تبیان، (۶) بعد امین الاسلام در مجمع (۷) (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا)، اینها چند خبر و روایت در فضیلت «تُبِّع» نقل کردند که این مسلمان بود و وارسته بود؛ اما اظهار نظر نکردند. سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی برابر این روایات می گوید یک تلمیح است یک اشاره ظریف و لطیفی است که این تُبِّع آدم شریفی بود و مسلمان بود. (۸) در نهج البلاغه در آن جریان خریدن خانه شُریح که حضرت فرمود این خانه ای که شما به هشتاد دینار خریدی اگر به من می گفستی من قباله ای برای آن تنظیم می کردم که هرگز حاضر نبودی بخری، که آن قباله را همه شما مستحضرید. (۹) در ضمن تدوین آن قباله فرمود کسانی که جزء ملوک «جبابره» بودند هر چه فراهم کردند از دست اینها رفت؛ مثل «کسراها» مثل «قیصرها» مثل «تُبِّع ها» مثل «حَمِیرها». (۱۰) این جا پیدا است که «تُبِّع» هم جزء «فراعنه» و «اکاسره» و «قیاصره» و «حمائر» و اینها بودند. آنچه می تواند اگر این روایات دو طرف صحیح باشند بین آنها جمع بکند، این است که «تبابعه» و «تُبِّع» ملوک و سلاطین یمن را می گفتند، آیا همه اینها گرفتار جبر و ظلم بودند یا آن اولی آنها سالم بودند؟ اگر ما توانستیم یک چنین جمع بندی بکنیم که یکی از اینها سالم بود، این روایت هایی که مرحوم شیخ طوسی در تبیان، مرحوم امین الاسلام در مجمع و سیدنا الاستاد در المیزان نقل کرد که این «تُبِّع» می گفت اگر پیغمبر ظهور بکنند من خودم خدمتگزار او هستم یا اگر شما پیغمبر را درک کردید به او ایمان بیاورید، (۱۱) اگر این «تبابعه» همه آنها یکسان نباشند و یکی از آنها معتقد باشد، این جمع بین این دو طایفه از روایات است؛ اکثری آنها البته ممکن است فاسد باشند، اما یک نفر سالم در اینها هم بود، اگر چنین چیزی باشد آن راهی که سیدنا الاستاد (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رفتند راه درستی است.

- ١- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٣٠.
- ٢- بحار الأنوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج ٢، ص ١٥٠.
- ٣- تكاثر/سوره ١٠٢، آيه ١ و ٢.
- ٤- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ١١، ص ١٥٣.
- ٥- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ١١، ص ١٥٣.
- ٦- تفسير التبيان، الشيخ الطوسي، ج ٩، ص ٢٣٦.
- ٧- تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٩، ص ١٠٠ و ١٠١.
- ٨- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٨، ص ١٥٢.
- ٩- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ١٤، ص ٢٧.
- ١٠- دانشنامه جهان اسلام، مؤسسه دائره المعارف الفقه الاسلامي، ج ١، ص ٦٥٥٨.
- ١١- تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٩، ص ١٠١.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۴ تا ۵۰ سوره دُحان

(إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵) فَأَتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۶) أَمْ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنْ يَوْمَ الْفَضْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئاً وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۱) إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲) إِنْ شَجَرَةَ الزُّقُومِ (۴۳) طَعَامَ الْأَيْمِ (۴۴) كَالْمُهَيْلِ يُغْلَىٰ فِي الْبُطُونِ (۴۵) كَغَلِي الْحَمِيمِ (۴۶) خُذُوهُ فَاغْلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ (۴۷) ثُمَّ صُوبُوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ (۴۸) ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۴۹) إِنْ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ (۵۰))

ص: ۶۱۰

سوره مبارکه «دُحان» که در مکه نازل شد، عناصر محوری سوره مکی اصول دین است \_ توحید و وحی و نبوت \_ که در کنار آن مسائل ولایت و اهل بیت هم مطرح است، در آغاز این سوره بعد از جریان سوگند به «کتاب مبین»، (۱) فرمود: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، (۲) بعد مسائل توحیدی را ذکر فرمود و از عاقبت و معاد هم «انذار» کرد و اجمالاً در آیه شانزده (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى) را مطرح فرمود. بعد از اینکه قصه آل فرعون و قوم «تُبَّع» را ذکر فرمود، به مسئله معاد پرداخت که برای همه مسئله مهمی بود و هست؛ فرمود اینها منکر معاد هستند و اینها یا مثل فرعون به قدرت خودشان تکیه می کنند که (فَتَوَلَّىٰ بَرْكَنِهِ)، (۳) ما کسانی را از بین بردیم که از اینها مقتدرتر هستند (أَمْ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعَ) و اگر شبهه ای دارند می گویند: (فَأَتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). ما تبیین کردیم که معاد رجوع به دنیا نیست، معاد سیر مستمر «إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ» است و اگر اینها می خواهند در دنیا مسئله «إحیای مرده را از نزدیک تجربه کنند، کم نبودند انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) که مرده ها را به معجزه الهی زنده کردند و هر ساله ما مرده را زنده می کنیم، به اینها می گوئیم وقتی بهار شد به این فکر باشید که (أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)؛ (۴) ما هر سال داریم مرده را زنده می کنیم! وقتی بهار می شود دو تا کار انجام می گیرد: یکی خوابیده ها را بیدار می کند و دیگر اینکه مرده ها را زنده می کند. این درخت ها در زمستان خوابند و در بهار بیدار می شوند، وقتی بیدار شدند نیازی به غذا دارند، غذای آنها هم از آب است و خاک است و کود است و امثال آن؛ این خاک های اطراف این درخت مرده اند! ما طرزی رهبری می کنیم که این درخت از راه ریشه این خاک های مرده را به بدن خودش جذب بکند و به صورت خوشه و شاخه دریاورد، این خاک مرده است که حیات گیاهی پیدا می کند! ما هر سال داریم مرده را زنده می کنیم! (أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا). اگر اینها براساس حس و تجربه می خواهند سخن بگویند، ما هر سال داریم مرده را زنده می کنیم و اگر در مراحل تجریدی بخواهند فکر بکنند، ما هم چند تا برهان اقامه کردیم؛ یکی اینکه اگر نظام آفرینش حساب و کتابی نداشته باشد و هر کس هر کاری کرد نه پاداش ببیند و نه کیفر \_ اگر معاد نباشد وضع همین است! \_ این می شود «لَعَب» و خدا کار «لَعَب» نمی کند؛ این می شود باطل و خدا کار باطل نمی کند؛ این می شود «عَبَث» و خدا کار «عَبَث» ندارد؛ این می شود «سُدَى» و خدا کار «سُدَى» نمی کند؛ این چهار آیه که (أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا) (۵) در بخش پایانی سوره

«مؤمنون» یا (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ) یا (مَا خَلَقْتَهُذَا بَاطِلًا) (۶) یا (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً)، (۷) اینها چهار تا وسط هستند که هم می توان هر کدام از آنها را به صورت شکل اول تنظیم کرد و هم به صورت شکل دوم؛ هستی بی هدف باطل است و باطل را خدا انجام نمی دهد؛ هستی بی هدف «لعب» است و خدا کار «لعب» را انجام نمی دهد؛ هستی نظام به آفرینش بی هدف «سدى» و باطل است و خدا کار «سدى» و باطل انجام نمی دهد. این مباحث در اول سوره مبارکه □ «یونس» مبسوطاً بحث شد، در سوره «ص» بحث شد، در سوره «مؤمنون» بحث شد، در سوره «قیامت» به خواست خواهد آمد که (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً)؛ اگر این کارها باشد، این کارها «عَبَث» است و خدا کار «عَبَث» نمی کند؛ لذا در همین قسمت هم، یعنی آیه ۳۸ و ۳۹ سوره مبارکه □ «دُخان» که محل بحث است، می فرماید ما آسمان و زمین را به عنوان بازیگر نیافریدیم که این قسمت نفی است، یک؛ و ما آسمان و زمین را جز به حق نیافریدیم، دو؛ اینها با حق ساخته شد و حق هم یعنی هدفمند! و اگر شما دقیق تر براساس برهان تجریدی بخواهید فکر بکنید، ما انسان را به شما طرزى معرفی می کنیم که انسان یک موجود نمیری است! شما به این فکر هستید که مُرده را خدا زنده بکند، انسان که نمی میرد! اگر براساس همین مُوت ظاهری، یعنی براساس بحث تجریمی و حسی و امثال آن می خواهید حساب بکنید، ما هر ساله داریم مرده را زنده می کنیم! اگر آن فهم را دارید که درباره انسان آن معانی عالی را بفهمید، انسان که مُردنی نیست! فقط این بدن انسان متفَرَّق می شود که دوباره جمع می کنند، ولی روح که نمی میرد! آن طوری که ذات اقدس الهی انسان را معرفی می کند، انسان یک موجود نمونه ای در ساختار خلقت است! درست است که (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)، (۸) لکن همه به طرف خدا هم سیر دارند و هم صیوروت؛ اما تنها قافله ای که به لقای خدا بار می یابد قافله انسانیت است! (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)، (۹) نه در بین راه توقف دارید و نه در بین راه نابود می شوید؛ مرگ به معنای تخلل عدم بین متحرک و هدف نیست که نیست! این متحرک وقتی شروع کرد تا «لقاء الله» در حرکت است، این طور نیست که در این وسط ها به گودال نفی و نابودی برود و بعد سر از جای دیگری دریاورد. فرمود این معنا را که نمی فهمید، آن معنای حسی و تجریمی را بخواهید بفهمید که ما هر ساله داریم مرده را زنده می کنیم؛ اگر مقداری بالاتر بیایید، انسان اصلاً نمی میرد! قبلاً هم ملاحظه کردید که قرآن مرگ را نابودی نمی داند و می گوید در مصاف با مرگ انسان پیروز است و مرگ را می میراند، نه بمیرد! مرگ را می پوساند، نه بپوسد! او «ذائق» است و مرگ «مذوق»! اگر در این حد می توانید فکر بکنید، اصلاً سؤال جا ندارد که خدا چگونه مرده را زنده می کند و اگر در مسائل حسی و تجریمی فکر می کنید، ما هر ساله داریم مرده را زنده می کنیم! این که در روایات ما آمده «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّبِيعَ فَاكْتُمُوا ذِكْرَ النُّشُورِ»، (۱۰) برای همین است. اگر نسبت به بدن می خواهید بگویید، هر ساله خدا دارد این خاک ها را زنده می کند! اگر راجع به روح سخن می گوید، او که نمی میرد! بعد می فرماید اگر قدری بالاتر بیایید می فهمید که همه □ موجودات «ابن السبیل» هستند و فقط انسان است که به مقصد می رسد، همه توراها هستند! برای اینکه موجود یا جماد است یا نبات است یا حیوان است که در این سیمت است و یا فرشته است که در آن سیمت است؛ این موجودات مادی جماد و نبات و حیوان «ابن السبیل» توراها بخش اول هستند و آن فرشتگان و مجردات «ابن السبیل» بخش دوم هستند. تنها موجودی که از صفر به صد می رسد انسان است! فرشتگان درست است که از آن طرف به لقای الهی بار می یابند؛ ولی از این طرف از ماده که شروع نکردند، اینها توراها می باشند؛ تنها موجوی که از دو طرف، این راه را طی می کند انسان است، (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)؛ او می تواند خلیفه باشد، او می تواند مظهر همه اسمای الهی باشد، او می تواند از تُراب به «رب الارباب» برسد، بقیه موجودات همه «ابن السبیل» هستند و هیچ کدام از آنها از صفر به حق نمی رسند؛ اما اینکه در آیات دارد که (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) که یعنی صیوروت همه اینها به لقای الهی است، این هم

درست است؛ اما معنای آن این نیست که همه اینها به (دَنَا فَتَدَلِّي) (۱۱) می‌رسند، هر کس از هر جایی که آمده به همان جا برمی‌گردد! ما الآن معتقدیم که همه موجودات از ذات اقدس الهی هستند و همه موجودات هم به طرف خدا برمی‌گردند؛ اما همان طور که صادر شدند، همان طور برمی‌گردند! مگر همه موجودات صادر اوّل هستند؟ یا همه موجودات صادر ثانی و ثالث و رابع هستند؟ همه موجودات با حفظ مراتب از خدا هستند و همه موجودات هم با حفظ مراتب به خدا می‌رسند، همان طوری که از خدا بودند؛ اما نه معنای آن این است که صادر اوّل هستند، به طرف خدا می‌روند، نه آن طوری که به (دَنَا فَتَدَلِّي) برسند. الآن ما می‌گوییم همه این آب‌ها که از باران ریخته و نزولات الهی است، به دریا می‌رسند، بله به دریا می‌رسند! اما این نهرهای کوچک همین که به بحر رسیدند همان جا می‌مانند، تنها آن سیل است که خروشان تا وسط دریا می‌رسد، مگر همه آب‌ها به وسط دریا می‌رسند؟! بنابراین (إِنَّا لِلَّهِ) با حفظ مراتب، (وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۱۲) با حفظ مراتب؛ این طور نیست که حالا معنای (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) این باشد که همه آنها به «لقاء الله» برسند.

ص: ۶۱۱

- ۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۲.
- ۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳.
- ۳- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۳۹.
- ۴- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۷.
- ۵- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۵.
- ۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹۱.
- ۷- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.
- ۸- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۳.
- ۹- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.
- ۱۰- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۷، ص ۱۹۴.
- ۱۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.
- ۱۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

بنابراین قرآن به منکران معاد می فرماید که اگر شما انسان را فقط در محدودهٔ طبیعت خلاصه می کنید، خدا هر ساله دارد مرده را زنده می کند و اگر بخشی از انسان را طبیعی و بخشی ماواری طبیعی و مجرد می دانید، آن که اصلاً نمی میرد تا شما بگویید وقتی مرگ پیدا کرد دوباره باید زنده شود. او هم برتر از آن است که وقتی این بدن را رها کرده دوباره بیاید به دنیا، با بدن خاص خودش به هر طوری که ذات اقدس الهی به او عطا می کند، سیر خودش را ادامه می دهد. پرسش: مگر روح همه انسان ها به «لقاء الله» نمی رسد؟ پاسخ: بله، ولی آن که می تواند برسد این است. پس منکران اگر به آن مراحل میانی اشکال داشته باشند، پاسخ این است که (أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، اگر آن مسائل تجریدی قد عقل آنها برسد که پاسخ آن مشخص است؛ فرمود مشکل شما چه هست؟ این نظام، نظام حق است و باطل نیست، الآن در عالمی که می بینید \_ همیشه همین طور بود \_ این ظلم ها، این قتل و غارت ها همیشه بود، (وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى) (۱) همیشه بود؛ حساب و کتاب اگر در عالم نباشد که می شود لغو! چند صباحی یک عده به قدرت خودشان متکی هستند، بعد به قهر الهی می رسند؛ لذا فرمود که ما چند کار کردیم: هر چیزی را به حق خلق کردیم: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)؛ انسان را ذات اقدس الهی به حق آفرید، انسان را \_ آن دستگاه گوارش و معده و روده و اینهایی را که در جلسات قبل اشاره شد \_ طرزی خلق کرد که چیز باطل را قبول نمی کند؛ غذای سمی و آلوده را برمی گرداند. این انسان مثل تُنگ خالی نیست که هر چه در آن بریزی جا بدهد، این طور نیست! این را صحیح و سالم خلق کرده است، اگر غذای سالم به روده و معده دادیم جذب می کند و غذای مسموم دادیم بالا- می آورد، فطرت هم همین طور است، فرمود حرف دروغ زدی، این برمی گرداند و باور نمی کند؛ حرف راست زدی، باور می کند؛ درونش به حق، بیرونش به حق، روحش به حق، بدنش به حق، ما اینها را با حق ساختیم؛ یعنی مصالح ساختمانی انسان حقیقت است. کل جهان هم همین طور است، مصالح ساختمانی «أرض و سماء» حقیقت است؛ کسی روی زمین خلاف بکند، بالا می آورد؛ زیر آسمان خلاف بکند، بالا می آورد. فرمود این مجموعه به حق خلق شد و مزاج این نظام سپهری باطل را قبول نمی کند. الآن شما می بینید که این هفت میلیارد را سه \_ چهار نفر دارند اداره می کنند! وجود مبارک ابراهیم است و موسی است و عیسی است و وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام)؛ اینها دارند جهان را اداره می کنند، دیگران رفتند که رفتند، اثری از آنها نیست! این همه سلاطین و خوانین و خواتین و اینها که آمدند خبری از آنها نیست، آنکه می ماند این است.

ص: ۶۱۲



بنابراین فرمود در این نظام، اگر شما خیال کردید که معاد «عود إلى الدنيا» است، این خیال باطلی است و معاد این نیست؛ اگر درباره قدرت خدا بحث می کنید که ما گفتیم هر ساله خدا دارد مرده را زنده می کند؛ اگر درباره روح بخواهید بحث کنید، روح که نمی میرد، بلکه روح مرگ را می میراند؛ اگر درباره کلّ نظام بخواهید بحث بکنید، هم نظام فاعلی حق است، هم نظام داخلی است و هم نظام غائی حق است، ما با مثلث حق خلق کردیم.

بیان نورانی وجود مبارک موسای کلیم در دربار فرعون این است که (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) (۱) که مبسوطاً در سوره «طه» گذشت، این یک جمله کوتاهی است؛ اما به سه نظام اشاره کرده: فرمود هر چیزی که شما به آن اشاره کنید، یک نظام فاعلی دارد که به «الله» منتهی است؛ یک نظام داخلی دارد که کمبودی ندارد و هر چه، هر چیزی که باید داشته باشد دارد. پیشرفته ترین علم اگر درباره درخت فتوا بدهد که درخت باید فلان اثر را داشته باشد، خدا آفرید و داد؛ معدن باید فلان اثر را داشته باشد، داد؛ هر چیزی هر چه لازم دارد به او داد: (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) کمبود ندارد تا بگویید که ای کاش درخت این را می داشت! نه، هر چه که باید داشته باشد دارد. درخت ها و خوشه ها و شاخه ها هر چه باید داشته باشند دارند، این برای نظام داخلی بود؛ بعد باید به مقصد برسند، بی مقصد که نیست! مقصد اینها را مشخص کرده، یک؛ مقصودی که در آن مقصد او را زیارت می کند را مشخص کرده، دو؛ راهی که اینها را به مقصد برساند تا مقصود را ببینند مشخص کرد، سه؛ فرمود: (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)؛ راه رفتن را، پای رفتن را، چشم رفتن را به آنها داد تا به مقصد برسند؛ پس هم نظام فاعلی را مشخص کرد، هم نظام داخلی را مشخص کرد و هم نظام غائی را مشخص کرد که این می شود: (فَتَيَّارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ). (۲) پرسش: ببخشید! منظور از «مصیر» انسان با «صاد» همان رسیدن به بهشت و جهنم است؟ پاسخ: نه، مقصود نهایی کسی دیگر است، بهشت و جهنم می رود، آخرت می رود، تا به لقای «الله» برسد. پرسش: «لقاء الله» چگونه است؟ پاسخ: «لقاء الله»، «لقاء الله» است! آن جا جلوه و نور الهی را می بیند که تا کنون گوشه ای از این برای کلیم حق ظهور کرده است. پرسش: «مصیر» همین است که فرمودید؟ پاسخ: نه «مصیر» همه اینها این نیست؛ ولی پایان خواص است! چهره می بیند \_ چهره هستی \_ آن که در نماز می گوید: (وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ)، (۳) نه یعنی «نَظَرْتُ»، این «وَجْهٌ نَاصِرَةٌ»، نه «عِيونٌ نَاطِرَةٌ»! چهره هستی که در نماز می گوید: (وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي)، همان وجه (وَجْهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ) [إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ] (۴) آن به طرف لقای الهی است؛ البته به جلوه حق می رسد، به تجلی حق می رسد، به «نور السَّمَاوَاتِ بِالْحَقِّ» می رسد، هر کسی «كُلٌّ عَلَى مَرَاتِبِهِ». ذات حق تعالی که ادراک و شهود او مستحیل است، «بالقول المطلق» در دسترس احدی نیست، چون او بسیط است و جزء بردار نیست، یک؛ نامتناهی است و اکتناهی پذیر نیست، دو؛ او را نمی شود با علم شهودی درک کرد، البته با علم حصولی، مفهوم نامتناهی، مفهوم «الله»، مفهوم ذات جامع جمیع کلمات که ما به همین ها مکلف هستیم راه دارد.

ص: ۶۱۳

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۷۹.



یک بیان لطیفی مرحوم ابن بابویه قمی از وجود مبارک امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) در همان توحید نقل می کند که شخصی به حضرت عرض می کند اینها که مفهوم است! فرمود اگر مفهوم نباشد «لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَّا مُرْتَفِعًا»، (۱) ما که مکلف نیستیم آن ذات را ببینیم! ما مکلف هستیم که بفهمیم؛ برهانی باشد که مثل دو، دو تا چهارتا یا قوی تر از این و غنی تر از این که شفاف باشد و ثابت بکند که یک حقیقت نامتناهی در عالم هست، ما و عالم را آفرید و ما در برابر او خاضع هستیم؛ ما این را باید بفهمیم و عمل کنیم؛ اما برویم بیرون و او را ببینیم، نه مکلف هستیم و نه مقدور ما هست! فرمود: «لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَّا مُرْتَفِعًا». بنابراین هم دلیل تجربی ذکر می کنند و هم دلیل تجربیدی. پرسش: آیا این فیض خاص در همین دنیا هم ...؟ پاسخ: خواص در آنها کسانی هستند که «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» (۲) نصیب آنها شده است؛ مثل وجود مبارک حضرت امیر و امثال او که چنین هست. پرسش: اینها در منطقه □ سوم است! پاسخ: بله، منطقه اول و دوم که مستحیل است! فرمود اینها می گویند: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتِنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ)، خیال می کنند که معاد رجوع به دنیا است (فَأْتُوا بِآبَاتِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). آن گاه استدلال قرآن این است که اگر به قدرت خود تکیه می کنید، ما مقتدرتر از شما را خاک کردیم: (أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) که (أَهْلَكْنَاهُمْ إِنْهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ)، اگر برهان می خواهید این است: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ)؛ ما بازیگر نیستیم! اگر نظامی باشد که هر کس هر چه کرد کرد، بگوید: (وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ شِئِنَا)، (۳) حساب و کتابی نباشد می شود «لَعِب» و بازی. فرمود ما اهل «لَعِب» نیستیم، اهل بازی نیستیم، اهل بطلان نیستیم؛ تعبیرات سوره مبارکه □ «ص»، تعبیرات سوره مبارکه □ «مؤمنون»، تعبیرات سوره مبارکه □ «یونس» به این مضمون است؛ در اول سوره مبارکه «یونس» ملاحظه فرمایید، آن جا در آیه سه به بعد فرمود: (إِنَّ رَبُّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ □ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ ... ) (۴) کذا و کذا؛ هر کسی کاری کرد در برابر آن مسئول است، این طور نیست که حساب و کتابی نباشد! پس چهار تا حد وسط است که در اثر تعدد حدود وسطی، براهین متعدد می شود؛ «لَعِب» باطل است، باطل یعنی بی هدف بودن صحیح نیست و «عَبَث» صحیح نیست، «شِدَى» صحیح نیست که اینها در سوره قبلی گذشت و این اخیری، یعنی (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدى) در سوره مبارکه «القیامه» می آید. در ذیل این (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدى) روایتی است که وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) کشاورزی می کردند، وقتی این بیل ها را با خاک آشنا می کردند و خاک ها را شیار می کردند، این آیه نورانی را می خواندند: (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدى). کارگری که کار می کند، برای رفع خستگی زمزمه ای دارد که وجود مبارک حضرت امیر این آیه را می خواند؛ (۵) چه اینکه وجود مبارک حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل وقتی می خواستند این کعبه را بسازند، با همان زبان خودشان که قرآن آن زبان را به عربی ترجمه کرده است، زمزمه ای داشتند و می گفتند: (رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا). (۶) این بنا و اینها که کارهای یدی دارند، برای رفع خستگی زمزمه ای دارند؛ آن کسی که «اهل الله» نیست، برای رفع خستگی آن بدن حیوانی خود سوت می کشد، اما آن کسی که «اهل الله» است یک ذکر و زمزمه ای دارد. آنها وقتی می خواستند این دیوار کعبه را بالا ببرند، مطلبی را می گفتند که ترجمه عربی آن این است که (رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا)؛ (وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا)، این (رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا) شعار آنها در ساختن کعبه بود. این (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدى) هم شعار مبارک حضرت امیر بود در آن کشاورزی. پرسش: از فرمایش حضرت تعالی استفاده می شود که از زمان تکوین به تشریح آمده را اشاره می کنید، حالا آن انسان جاهل یا مشرک اصلاً؟ پاسخ: به هر حال اول این براهین را برای اثبات توحید آوردند، بعد وقتی که از مشرکان اقرار گرفتند که (مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ)، (۷) بعد با اینها

استدلال می کند. اگر کسی اهل استدلال نباشد، او را از راه انسان شناسی معرفی می کنند که حقیقت انسان که نمی میرد! آن را روی حدس می گویند، نه روی برهان مقدمات حسی یا تجربیدی. از اینها اول اقرار گرفتند که (مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ)، فرمود حالا که «الله» را قبول دارید، خدا با سه نظام این جهان را خلق کرد: نظام فاعلی آن مضبوط است، نظام داخلی آن مضبوط است، نظام غایی آن مضبوط است، شما نمونه ای بیاورید که کسی، پژوهشگری بگوید ای کاش این خوشه، این درخت یا آن شیء اگر این طور بود بهتر بود! این درخت هر چه که باید داشته باشد دارد، این درخت! این انسان هم هر چه که باید داشته باشد دارد، (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ)، (۸) فرمود ما به حق خلق کردیم.

ص: ۶۱۴

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۲۴۵.

۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۹، ص ۵۹.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۴.

۴- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳ و ۴.

۵- الطرائف، السید بن طاووس، ج ۱، ص ۴۲۴.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۷.

۷- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۸- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

مطلب دیگر این است که کلمه حق هم باز قبلاً در سوره مبارکه «لقمان» و اینها مطرح شد که دو تا اطلاق دارد: یکی اینکه بر ذات اقدس حق اطلاق می شود که (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)، (۱) این حق مقابل ندارد و اگر (وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ) (۲) آن عدم ملکه نیست، آن سلب و ایجاب است. خدا حق است و در برابر خدا چیزی نیست تا باطل باشد، چون باطل عدم ملکه است و در برابر خدا هر چه هست معدوم است، بعد ذات اقدس الهی می آفریند. یک حق است که به اصطلاح کتاب هایی که رایج است، می گویند: «حق مخلوق به»، این حق «مخلوق به» فیض خداست که فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، (۳) این اصطلاح حق «مخلوق به» از این قسمت از آیات گرفته شده که فرمود ما به حق جهان را خلق کردیم؛ یعنی مصالح ساختمانی ما در آفرینش «فرشته»ها و «ملائکه» و «أرض» و «ما بینهما» حق است؛ ما با حق ملک را ساختیم، با حق آسمان را ساختیم و با حق زمین را ساختیم، این را می گویند «حق مخلوق به»؛ این حق همان فیض الهی است که با خلق، عین اوست «من وجه» و غیر اوست «من وجه»، این است که در کتاب های عرفانی می گویند حق «عین الخلق» است «من وجه» و «غیر الخلق» است «من وجه»، این حق «مخلوق به» است، نه آن حقی که (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ). تعبیر بزرگان اهل معرفت این است که «الحق حق و الخلق خلق»، هیچ ارتباطی با هم ندارند که این آن بشود و آن این بشود! خدا خداست و خلق هم خلق است. این حقی که خدا جهان را با این حق - یعنی «الحق المخلوق به» - آفرید، «أعنى فیض المنبسط»، این حق عین خلق است «من وجه» و غیر خلق است «من وجه»، این حق «داخل فی الخلق لما بالتمازجه و خارج عن الحق لبالمباينه» (۴) و آن ذات اقدس الهی محمول و موضوع این گونه از قضایا نخواهد بود، گفتند «الحق حق و الخلق خلق». پرسش: به فرموده حضرت تعالی حق پله منتشرکننده عالم معنا است در عالم مادی؟ پاسخ: نه، این مطلق است و آنها تعینات این هستند. پرسش: ... در قرآن می فرماید: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۵) حالا ما اگر همین نور را - بعضی نور صافی می گویند - از یک منشور رد کنیم، چندین رنگ از آن بیرون می آید؟ پاسخ: ببینید این (نوره) (۶) با «مَثَلُهُ» فرق می کند، فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) و «مَثَلُهُ» نفرمود، فرمود: (مَثَلُ نُورِهِ)، ما با مثل نور «الله» در عالم کار داریم، نه «مَثَلُهُ»، آن (وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى) (۷) است و قبلاً هم گفته شد که موضوع و محمول با هم متحد هستند! اگر گفتیم «الف» «باء» است و «زید قائم»، موضوع و محمول متحد هستند؛ اما تعیین محور اتحاد به دست محمول قضیه است، نه به دست موضوع و نه به دست رابط. ما سه قضیه داریم که هر سه قضیه از هم جدا هستند و تعیین کننده این سه قضیه هم محمول قضیه است. پس اصل اول این است که در هر قضیه موضوع و محمول باید متحد باشند، اصل دوم آن است که تعیین کننده محور اتحاد چیست؟ موضوع قضیه است یا محمول قضیه است؟ در جوشن کبیر «الله» یک طرف و «هو» هم به «الله» برمی گردد، اما هزار اسم یا هزار و یک اسم بر آن حمل می شود که می شود هزار قضیه؛ در این هزار قضیه از طرفی «الله» موضوع است و ضمیر «هو» هم به «الله» برمی گردد؛ اما محور اتحاد هزار جاست، نه ذات اقدس الهی! ما الآن در نمونه های خودمان که داریم می گوئیم: «زید هو ناطق»، زید هو عالم، زید هو قائم» که سه قضیه است و در هر سه قضیه یک ذات داریم به نام زید، «هو» هم به همین زید برمی گردد نه به غیر او؛ اما محور اتحاد سه جاست؛ وقتی گفتیم «زید هو ناطق»، یعنی در مقام ذات ناطق است؛ وقتی گفتیم «زید هو عالم»، یعنی در مقام ذات نه، در مقام وصف نفسانی نه، در مقام تن و فعل قائم است؛ این سه تا اتحاد است، حرف اول را در اتحاد محمول قضیه می زند نه مفهوم. «الله»، «الله» است و «هو» هم به «الله» برمی گردد، هزار تا محمول است در «جوشن کبیر»، هزار تا قضیه است، هزار تا هم اتحاد است که همه بیرون دروازه است! اگر گفتند «هُوَ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ»، اگر تازه این «هو» به آن حق به معنای «الله» برسد، نه حق «مخلوق به»، تعیین محور اتحاد به دست محمول قضیه است، ما باید ببینیم محمول قضیه کجاست؟ آن جا هم (اللَّهُ نُورُ

السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، بعد (مَثَلُ نُورِهِ)، نه «مَثَلُهُ»، آن (لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى). به هر تقدیر اینها یا می فهمند یا نمی فهمند، اگر نمی فهمند که (خُذُوهُ فَعْلُوهُ) (۸) دامن گیر اینهاست! اگر می خواهند بفهمند چند برهان است: یکی اینکه «الله» را برای آنها معرفی کرده و یکی هم انسان را؛ مگر انسان می میرد؟ شما الآن که این جا نشستید شرق و غرب را از نظر مکان در نظر می گیرید، از نظر تاریخ بگویید فلان حکیم سه هزار سال قبل بود یا چهار سال قبل بود یا وجود مبارک ابراهیم چند قرن قبل بود، زمان و زمین را شما الآن درک کردید، پس روحی دارید مجرد، نه مترمّن است و نه متمکن؛ نه در زمانی می گنجد و نه در مکانی جا دارد؛ چیزی که نه مترمّن است و نه متمکن، معلوم می شود که مجرد است و این شیء مجرد مُردنی نیست؛ به همان دلیل که شما پژوهش می کنید، تحقیق می کنید و از هزارها سال قبل خبر می دهید، حتی الآن یک منجم ماهر دقیق اگر عرضه داشته باشد می تواند خسوف و کسوف هزار سال بعد را مثل کف دست بررسی کند! از بس عالم منظم است! این نظم است: (لَا- الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ)، (۹) فرمود آن قدر منظم خلق کردیم! شب و روز حساب آن منظم است، شمس و قمر حساب آن منظم است، هیچ کدام حق ندارند که جلو بیفتند! اگر منجمی عرضه داشته باشد، می تواند خسوف و کسوف هزار سال یا دو هزار سال بعد را مثل کف دست روشن کند، از بس منظم است! یا خسوف و کسوف ده هزار سال گذشته را می تواند مشخص کند. این روح مجرد مُردنی نیست! وقتی که مُردنی نیست، به هر حال این تن را که رها کرد جایی باید زندگی کند و اگر زندگی می کند، توشه ای می خواهد، حیاتی می خواهد، وضعی می خواهد که مثل اینجا نباشد. فرمود اگر آن فهم را دارید که ما بگوییم انسان (كَادِحٍ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)، همه «ابن السبیل» هستند، مگر انسان و اگر در آن حد نیستید، بدانید که این جا طبق این چهار برهان جای «عَبَث» نیست، جای «لَعُو» نیست، جای «لَعَب» نیست، جای باطل نیست و حق است و این حق همان حق «مخلوق» به است که این حق «عین الخلق» است «من وجه»، چون فیض عین مستفیض است «من وجه» و غیر مستفیض است «من وجه آخر»؛ عالم را به حق خلق کردند. آنها که زمامدار این گونه از فکر هستند، فرمودند خدا، خداست که کسی به او دسترسی ندارد و خلق هم «خلق» هستند. این «علاء الدّوله سمنانی» که بارها به ابن عربی اشکال می کند، می گوید همیشه همین طور حرف بزنید! همیشه این طور کسی حرف می زند که حکیم باشد، نه عارف که غرق یک سلسله مسائل است. وقتی ابن عربی آن حرف را زد، علاء الدّوله ای که قدم به قدم اشکال می کند به ابن عربی، می گوید همیشه همین طور حرف بزنید! اگر همیشه همین طور حرف بزند که می شود فیلسوف، دیگر عارف نمی شود! گفت «الْحَقُّ حَقٌّ وَالْخَلْقُ خَلْقٌ» که حساب آنها کاملاً از هم جداست. به هر تقدیر فرمود که آسمان و زمین حق است و ما بازیگر نیستیم.

ص: ۶۱۵

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۶ و ۶۲.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۲.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۵.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

۵- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۶- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۷- نحل /سوره ۱۶، آیه ۶۰.

۸- حاقه /سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۹- یس /سوره ۳۶، آیه ۴۰.

بیان لطیفی از سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی نقل شد که اگر شما بازیگر نیستید، دنیا که بازیچه است این را چه کسی آفرید؟ شما می گویند: (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، (۱) شما هم که دنیا را آفریدی، هم آخرت را آفریدی و غیر از شما که کسی دیگر خلق نکرد! شما هم که می گویند ما بازیگر نیستیم و از این طرف هم که می گویند دنیا لهو و لعب است، پس این مشکل را چگونه حل می کنید؟ یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد (رَضَوَانُ اللهُ عَلَيْهِ) دارد که فرمود خیلی فرق است بین بازیگر و بین بازی ساز؛ فرمود خدا ابزار بازی خلق کرد و بازیگر نیست. ببینید هیأت مدیره یک مدرسه برای اینکه بچه ها خسته نشوند، می گویند چند ساعت درس بخوانند یک ساعت هم بازی بکنند، بچه ها را به بازی گرفتن حکمت است! این هیأت مدیره مدرسه حکیمانانه بررسی کرده، آنها که بازیگر نیستند؛ کودک را به بازی گرفتن حکمت است! اینها که اسباب بازی برای بچه ها می سازند، عروسک می سازند، اینها بازیگر نیستند، بلکه بچه ها را به بازی گرفتن حکمت است، آنها می توانند بگویند که ما بازیگر نیستیم و درست هم می گویند، می توانند بگویند ما حکیمانانه کار می کنیم و درست هم می گویند، چون بچه را بازی گرفتن حکمت است. اینها که یک مقدار خوردند، یک مقدار نوشیدند، یک مقدار خوابیدند، یک مقدار گفتند و یک مقدار خندیدند، این بساط برای این است که یک مقدار خستگی رفع بشود تا بقیه کارها را انجام بدهند. از وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) سؤال کردند که امام بعد از شما چه کسی است؟ فرمود: «مَنْ لَا يَلْهُوُ وَ لَا يَلْعَبُ» (۲) آنکه بازی نمی کند، چه کسی به دنبال من راه بیفتد؟! چه کسی نام مرا ببرد؟! حیف انسان نیست که دهن باز کند و بگوید که چه کسی به دنبال من می آید؟ فرمود: «بِأَبِي وَ أُمِّي مَنْ لَا يَلْهُوُ وَ لَا يَلْعَبُ»؛ فرمود پدرم و مادرم فدای کسی که اهل بازی نیست! وقتی آن شخص این سؤال را کرد که امام بعد از شما کیست؟ فرمود: «مَنْ لَا يَلْهُوُ وَ لَا يَلْعَبُ»، فوراً در همان زمان وجود مبارک امام کاظم (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) یک کودکی بود که بزه ای همراه او بود و وارد منزل شد، به این بزه گفت: «أَسْجُدِي لِرَبِّكِ»، بعد وجود مبارک امام صادق این بچه را به بغل گرفت و فرمود: «بِأَبِي وَ أُمِّي مَنْ لَا يَلْهُوُ وَ لَا يَلْعَبُ». امام اهل بازی نیست، نه کسی را بازی می دهد، نه به بازی کسی خوشحال است و نه حاضر است که بازی بکند. فرمود ما بازیگر نیستیم، کودکان را به بازی گرفتن حکمت است! پس دنیا «بما أنه دنیا»، نه زمین و آسمان، چون اینها بازی نیستند! \_ این برای من است، فلان مقام برای من است، فلان سِتَمَت برای من است، من این را دارم، اینها دنیا است! وگرنه زمین که اگر زمین باشد را که کسی افتخار نمی کند! زمین زمین است و باغ و بوستان، باغ و بوستان است؛ اما اینکه برای من است افتخار آور است؛ من این را دارم، من آن مقام را دارم، من این بُرج را دارم، منظور از دنیا یعنی این. فرمود اینها بازیچه است و افراد کوته نظر را به بازی گرفتن حکمت است؛ لذا اگر پدر بگوید من بازیگر نیستم و حکیمانانه کار می کنم درست گفته است، با اینکه برای بچه خود عروسک خریده! آن عروسک ساز بگوید ما حکیمانانه کار می کنیم، درست گفته؛ آن هیأت مدیره مدرسه بگویند که ما حکیمانانه برنامه ریزی کردیم درست گفتند، کودکان را به بازی گرفتن حکمت است؛ لذا بین دو تا آیه کاملاً قابل جمع است، فرمود ما «لاعب» و بازیگر نیستیم و دنیا هم بازیچه است؛ البته دنیا یعنی غیر از زمین و غیر از آسمان. دنیا یعنی همه این من و ما.

ص: ۶۱۶

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۳۲.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۳۱۱.



یک بیان لطیفی بعضی از حکما دارند که فرمودند درخت هرگز ترقی نمی کند که قبلاً این بحث گذشت، برای اینکه از درخت آنچه بالا می آید ریشه او نیست، اصل آن نیست، سر آن نیست، مغز آن نیست؛ این دُم و فرع آن است، سر و دهان آن در لجن است. فرمود اینها که بُرج ساختند، باید مواظب باشند که اینها ترقی نکردند، چون دهان آنها روی خاک است! شما هم این کتاب شریف وسایل را در باب مسکن را ملاحظه بفرمایید! یک وقت است کسی ده طبقه، بیست طبقه، کمتر و بیشتر می سازد که مشکل جامعه را در اثر کمی زمین حل بکند، آن یک حساب دیگر است؛ اما یک وقت است که خودش جهت فخرفروشی بُرج چند طبقه می سازد، مرحوم صاحب وسایل (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در کتاب مسکن وسایل دارد که وقتی کسی مازاد بر حاجت خودش طبقات بسازد، فرشته ها به او می گویند: «يَا أَفْسَقَ الْفَاسِقِينَ أَيَّنَ تُرِيدُ». (۱) این «يَا أَفْسَقَ الْفَاسِقِينَ أَيَّنَ تُرِيدُ» می شود لهُو و لعب! بنابراین از آن طرف می گویند نیاز جامعه را برطرف کنید، از این طرف می گویند که اگر کسی بُرجی ساخت و بالا آمد، این دُم اوست که بالا آمده، وگرنه دهن آن در لجن است. هیچ حکیمی نمی گوید که نبات ترقی می کند درخت ترقی می کند، اینکه آمده سر او و مغز او نیست، بلکه این فروع اوست. برخی ها که حیات گیاهی دارند دُم و فروع آنها بالا آمده است، وگرنه دهان آنها در لجن است! مغز و فکر آنها در همین که «سَيَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْبِنَاءَ وَالْمَاءَ وَالطَّنِينَ». (۲)

ص: ۶۱۷

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۵، ص ۳۱۱، ابواب احکام المساکن، باب ۵، ط آل البیت.

۲- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۶، ص ۵۳۱.

بنابراین جمع بین «مَا كُنَّا لَأَعْيِنَنَّ» با (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) هست، پس آنها اگر خواستند به قدرت تکیه کنند، فرمود: (أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ)؛ اگر برهان خواستند، فرمود: (مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَأَعْيِنَنَّ)؛ اگر ملحد هستند و خدا را قبول ندارند، با انسان شناسی معاد ثابت می شود که انسان موجودی است نمیر و یک موجود نمیر به هر حال باید با یک حساب و کتابی زندگی کند. فرمود انسان مگر می میرد؟! انسان مرگ را می میراند! انسان برای همیشه زنده است و مرگ از بین رفتنی است، حالا اگر شما درباره بدن او مشکلی دارید، (إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ) برای شما مشخص می شود با کدام بدن هست، آنچه هست انسان با همین بدن محشور می شود، چگونه می شود فردا معلوم خواهد شد. حالا شما چه کار دارید که چگونه می شود؟! به هر حال انسان است! در روایات ما ائمه فرمودند: «عَلَى صُورِ أَيْدَانِهِمْ لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ» (۱) همان شخص است، کاملاً معلوم است که آدم می بیند و می شناسد. حالا چگونه می شود را (إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ) مشخص می کند.

## تفسیر آیات ۳۴ تا ۵۰ سوره دُخان ۹۴/۱۲/۰۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۵۰ سوره دُخان

ص: ۶۱۹

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۴۶۶.

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَأَعْيِنَنَّ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا وَ لَا هُمْ يُنصِرُونَ (۴۱) إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲) إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ (۴۳) طَعَامُ الْأَثِيمِ (۴۴) كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ (۴۵) كَغَلِيِّ الْحَمِيمِ (۴۶) خُذُوهُ فَاعْتَلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ (۴۷) ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ (۴۸) ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۴۹) إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ (۵۰))

در سوره مبارکه «دخان» بعد از بیان توحید و بخشی از مسائل وحی و نبوت، به مسئله معاد پرداختند؛ فرمودند این نظم دقیق خلقت دو چیز را ثابت می کند: یکی ناظم حکیم علیم و دیگری هم هدف خلقت. اگر نظم دقیق و علمی است، یک ناظم عالم می خواهد؛ اگر ناظم عالم چنین نظم دقیق را آفرید، پس حساب و کتابی هم در کار است. ممکن نیست کسی نظم دقیق داشته باشد و حکیم نباشد؛ ممکن نیست کسی حکیم باشد و \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ کار لغو، بیهوده و ظلم بکند. براهینی که قرآن کریم برای معاد ذکر می کند چندتا است و یکی از همان ها که مهم ترین برهان معاد است، حق بودن نظام خلقت است و حکیم بودن این نظام است؛ هیچ حکیم محضی کار باطل نمی کند. اگر جهان همین آسمان و زمین باشد، همین ظلم و ستم باشد، به طوری که هر کس هر چه خواست بکند، بکند و هر چه خواست بگوید، بگوید و حساب و کتابی نباشد، یک؛ آرا و مکتب های گوناگون و نظرات مختلفی که در عالم هست همچنان پراکنده و شتات باشد و روزی فرا نرسد تا روشن بشود که حق با کدام مکتب است، دو؛ این می شود لغو و باطل و خدا که حکیم است منزّه از لغو و باطل است، پس این نظام مقصدی دارد که در آن مقصد همه مکتب ها وضع آنها روشن می شود، یک؛ و هر کسی به پاداش یا کیفر اعمال خود می رسد، دو.

این مطلب را با زبان های گوناگون بیان می کنند: یکی اینکه نظام حق است. دوم اینکه کار باطل از خدا محال است. سوم اینکه کار لغو از خدا محال است. چهارم اینکه کار «سُدی» و بی هدف از خدا محال است. پنجم اینکه ظلم محال است، چون اگر همه از بین بروند و حساب و کتابی نباشد، مؤمن و کافر، ظالم و مظلوم مساوی می شوند! مساوات ذاتاً مطلوب نیست، چون «مساوات»، «مواسات» و «معاونه» این گونه از امور، خیر نسبی هستند و به لحاظ آن متعلق خودشان خیر هستند، اگر «مساوات» در حق بود، «مواسات» در حق بود یا «معاونت» در حق بود می شود «ثواب»، اگر «معاونت» در باطل بود می شود «إثم»؛ لذا فرمود: (وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ) (۱) و «فجور» و امثال آن.

ص: ۶۲۰

---

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۲.

در بخشی از آیات استدلال می فرماید که اگر معادی نباشد، مؤمن و کافر، ظالم و مظلوم هر دو از بین بروند؛ یعنی هر دو مساوی می شوند، چون «لا میز فی الأعداء» (۱) هم کافر از بین رفته است و هم مؤمن؛ این جا مساوات هست، ولی ظلم هست. استدلالی که در سوره مبارکه «جاثیه» برای مسئله معاد می کند، آیه ۲۱ سوره مبارکه «جاثیه» که در پیش می باشد این است، فرمود: (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)؛ آیا کفار و تبهکارها خیال می کنند با مؤمنین و پرهیزکاران یکسان هستند؟ (سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ)؛ وقتی که مُردند همه یکسان می باشند و طوری نیست که یکی رنج ببرد و یکی گنج. فرمود: (سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ) وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِيُجْزِيَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ)، (۲) پس گاهی برای ضرورت معاد از عدل استفاده می شود، چون اگر ظالم و مظلوم هر دو از بین بروند و بعد از مرگ هیچ خبری نباشد، اینها مساوی هستند و این جا مساوات هست؛ ولی ظلم است! این یکی از براهین ضرورت معاد است.

بنابراین گاهی برای اینکه عدل برقرار بشود، گاهی برای اینکه خدا لهو، لغو، لعب و باطل ندارد و گاهی برای اینکه از حق جز حق صادر نمی شود، براهین گوناگونی اقامه شده است و این مطلب را طوری نیست که کسی متوجه نشود؛ فرمود مردان متفکر به این می رسند و یک چیز روشنی است؛ منتها فکر لازم است. اصل اینکه لغو در کار ما نیست، در آیات فراوان هست؛ در آیه ۲۷ سوره مبارکه «ص» هم گذشت که فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ) أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ (۳) که همان برهان سوره مبارکه «جاثیه» است؛ یعنی وقتی کافر و مؤمن هر دو مُردند و خبری بعد از مرگ نباشد، بله هر دو یکسان هستند، فرمود آیا مؤمن و کافر یکسان هستند؟ آیا ظالم و عادل یکسان هستند؟ یا یک روز حسابی هست؟! اگر یکسان باشند، این ظلم است و باطل که ظلم و بطلان در کار ذات اقدس الهی نیست.

ص: ۶۲۱

۱- شرح المنظومه ۱، شهیداستاد مرتضی مطهری، ج ۱، ص ۱۶۳.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۱ و ۲۲.

۳- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷ و ۲۸.

در بخش‌هایی فرمود اگر کسی فکر بکند به این مطلب می‌رسد؛ این نظام دقیق علمی، یک ناظم حکیم دارد، یک؛ حکیم کار لغو نمی‌کند، دو؛ پس این نظام یک روز حساب و کتابی دارد، این نتیجه. آیه هفت سوره مبارکه «روم» این است: (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)، اینها دو روی یک سکه می‌باشند! این طرف که دنیا را می‌بیند و آن طرف که آخرت و باطن است را نمی‌بیند: (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) که به قرینه تقابل، این آخرت می‌شود باطن دنیا و اینها از باطن غافل می‌باشند و فقط در درون دنیا هستند. (أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ) که (مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، آن‌گاه توضیح می‌دهند که این «بالحق» بودن یعنی چه. فرمود: (وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى)، (۱) گاهی این مطلب را که خدا عالم را به حق آفرید «بالقول المطلق» ذکر می‌کند که فرمود ما عالم را به حق خلق کردیم و گاهی آن مطلوب و منظور را در کنار این ذکر می‌کند؛ مثل اینکه آیه «ساعه» را، «يوم الفصل»، را یا «أجل مسمی» را کنار این «بالحق» ذکر می‌کند؛ مثل آیه سوره مبارکه «روم» که فرمود: (أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، (بالحق) یعنی چه؟ یعنی (وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى)؛ هر چیزی یک وقتی دارد. پرسش: خلق و اجل در این جا؟ پاسخ: فرمود ما به حق آفریدیم، به حق آفریدیم یعنی چه؟ یعنی این می‌رسد به روز امتحان، اگر به روز امتحان نرسند و همین طور دائماً بیایند و بروند و (نَمُوتُ وَ نَحْيَى) باشد، این می‌شود لغو که عده‌ای می‌گفتند: (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)؛ (۲) همین طور می‌آییم و می‌رویم، می‌آییم و می‌رویم؛ یک عده موجود می‌شوند و یک عده معدوم می‌شوند، یک عده موجود می‌شوند و یک عده معدوم می‌شوند، همین طور! نه مبدایی دارد و نه معادی، این می‌شود لغو. فرمود نه! هر چیزی وقتی دارد و تاریخی دارد! این آسمان و زمین تاریخی دارد، وقتی تاریخ آن منقضی شد می‌رسد به «يوم الحساب»؛ لذا گاهی این کلمه «ساعه»، کلمه «أجل»، کلمه «فصل» و کلمه «حساب» بعد از کلمه «حق» می‌آیند و نشان می‌دهند که حق بودن عالم به این است که معاد دارد. گاهی هم نه، به وسیله قرائن قبلی و بعدی مشخص می‌شود که حق است؛ یعنی هدف دارد. پرسش: راجع به «بالحق» گفته شده که قرآن بعد از خلق «سَمَاوَاتِ» و «أَرْضِ» و «مَا بَيْنَهُمَا» با حق آمده است؟ پاسخ: بله. پرسش: یعنی یک مرتبه آن را خلق می‌کند و یک مرتبه هم آن را جمع می‌کند. پاسخ: بله، اما فرمود که مدت دار است و مدت دارد؛ یعنی معدوم نمی‌شود. یک وقت ما این را خلق کردیم و به حق هم خلق کردیم، چون به حق خلق کردیم منتظر نیستیم که بساط آن را برچینیم؛ این جا هم به حساب بعضی‌ها می‌رسیم، این طور نیست که در دنیا هر کسی هر کاری می‌کند به نتیجه برسد، این جا هم به حق است و اگر کسی بخواهد به نتیجه برسد، باید از راه صحیح به نتیجه برسد. بنابراین این جا هم این طور نیست که هر کسی هر کاری بکند به نتیجه برسد و موفق بشود، این جا همین طور نیست؛ مثل اینکه انسان یک اجل مسمایی دارد؛ اما این طور نیست که تا اجل مسمی نرسیده هر کاری که بکند بتواند سالم باشد؛ اگر غذای بد خورد بالا می‌آورد، ولو وقت آن نرسیده که بمیرد. پس این طور نیست که تا اجل مسمی نشد بیمار نمی‌شود؛ بله، تا اجل مسمی نشد نمی‌میرد، ولی در همین محدوده‌ای که هست باید دستگاه گوارش او سالم کار بکند، اگر غذای مسمومی وارد دستگاه شد بالا می‌آورد؛ نظام هم همین طور است! تا اجل مسمی نرسید زمین و آسمان سر پا هست؛ اما اگر کسی کار باطل کرد، روش باطلی انجام داد، بی‌راهه رفت و راه دیگران را بست بالا می‌آورد، خُسران و خطر آن همین است! فرمود در آیه سوره مبارکه «روم» (أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ) که (مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى)، این تاریخ دارد! (وَ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ)، (۳) معلوم می‌شود آن اجل مسمی برای آن است که به «لقاء الله» بار یابند.

- ۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۸.
- ۲- جائیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.
- ۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۸.

در بخش پایانی سوره مبارکه ﴿آل عمران﴾ فرمود کسانی که متفکر هستند به این مقصد رسیده اند؛ اما در سوره «روم» فرمود چرا فکر نمی کنند که به مقصد برسند؟ در بخش پایانی سوره مبارکه ﴿آل عمران﴾ دارد، آنهايي که متفکر هستند و «أُولَى الْأَلْبَابِ» هستند به این مقصد رسیده اند: (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِذَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولَى الْأَلْبَابِ)، (۱) «أُولَى الْأَلْبَابِ» چه کسانی هستند؟ (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، محصول فکر آنها چیست؟ (رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا)، (۲) این (رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا) محصول فکر «أُولَى الْأَلْبَابِ» است. مستحضرید که تعبیرات قرآن کریم درباره جوامع بشری یکسان نیست، برای توده مردم تعبیر «النَّاسِ» دارد: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ)؛ (۳) برای کسانی که اهل کتاب هستند و با اصل نبوت ارتباطی دارند به عنوان (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ)، (۴) (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ) (۵) و مانند آن یاد می کند؛ بخش سوم درباره مؤمنان است (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا)؛ (۶) بخش چهارم که از اینها قوی تر هستند، از اینها به «أُولَى الْأَبْصَارِ» یاد می کنند؛ بخش پنجم که باز از اینها هم قوی تر هستند به «أُولَى الْأَلْبَابِ» یاد می کنند؛ آن بخش نهایی مخصوص انبیاست که می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (۷) (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ)، (۸) چنین خطاب هایی دارد که مخصوص آنهاست؛ اما «أُولَى الْأَلْبَابِ» تقریباً یک تعبیر ویژه ای است. فرمود کسانی که دارای «لُبِّ» هستند و مغز دارند، اینها معاد را می پذیرند و می گویند که عالم بی معاد نمی شود. بعضی ها بی مغز هستند که می فرماید: (أَفَنَدُّهُمْ هَوَاءً)؛ (۹) دل های اینها خالی است؛ یعنی مغزی در درون آنها نیست، «فؤاد» اینها خالی است، یعنی «لِيب» نیستند، «لُبِّ» و مغزی ندارند. همان ها که (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ)، (۱۰) اما آنهايي که «لُبِّ» و مغزی دارند از آنها به عنوان «لِيب»، «أُولَى الْأَلْبَابِ» و مانند آن یاد می شود. پرسش: «أُولَى الْأَبْصَارِ» با «أُولَى الْأَلْبَابِ» چه فرقی دارند؟ «أُولَى الْأَبْصَارِ» هم همان کسی است که دارای بصیرت است! پاسخ: بله، منشأ بصیرت همان مغزداري است؛ اگر کسی مغز داشته باشد بصیر خواهد بود. فرمود برخی ها دل آنها بی مغز و خالی است: (أَفَنَدُّهُمْ هَوَاءً)، اما آنها که «لُبِّ» و مغزی دارند به مسئله معاد پی می برند و آشنا هستند که نظام بدون معاد نخواهد بود. بنابراین این (مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) را گاهی با قرینه و گاهی بی قرینه ذکر می کند. در سوره مبارکه ﴿حجر﴾ هم از جریان معاد به عنوان هدف خلقت و آثار خلقت ذکر می کنند، چه اینکه در آیاتی که قبلاً خواندیم آنها هم مسئله معاد را کنار اصل حق بودن عالم ذکر می کنند. پرسش: این «أُولَى الْأَلْبَابِ» را که ذکر فرمود، در واقع می خواهد بگوید بدیهی است؟ پاسخ: اینها دیگر فکر می کنند، چون محسوس حس تجربی که نیست که دیده بشود! اگر کسی فکر بکند که این نظم دقیق حتماً ناظم حکیم دارد و ناظم حکیم کار لغو نمی کند، این هم به مبدأ پی می برد، اولاً هم به معاد پی می برد، ثانیاً؛ اما کسانی که براساس حس و تجربه حسی فکر می کنند، می گویند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً) (۱۱) تا نبینند باورشان نمی شود، اینها نه از نظم دقیق پی به ناظم حکیم می برند و نه از ناظم حکیم پی به هدف او که معاد است می برند. در سوره مبارکه ﴿حجر﴾ هم مسئله معاد را کنار حق بودن آسمان و زمین ذکر می کند؛ آیه ۸۵ سوره مبارکه ﴿حجر﴾ این است: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ)، به حق بودن آن یعنی منظم است و حساب و کتابی در کار است، (وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ ﴿۱۱﴾ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ). (۱۲) بنابراین گاهی معاد را از اینکه خدا حکیم است و راه نشان داد، معلوم می شود دارای هدف است، گاهی از معاد پی به وحی و نبوت می برند و می گویند چون هدفی در پیش هست، حتماً یک راه و راهنمایی آمده است؛ به این علت است که مسئله ﴿وحی و نبوت را بعد از مسئله معاد ذکر می کنند که چون انسان مقصدی دارد و آن هدف را باید از نزدیک برسد و با او درگیر باشد، پس راهی دارد و اگر راهی دارد راهنما هم لازم است. بنابراین گاهی از «راه» به مقصد می رسند و گاهی از «مقصد» پی می برند که راهی هست. در این آیه محل بحث فرمود که ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم و بدون هدف

برنامه ای در کار ما نیست: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ ۚ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) آن از صفات سلبيه فعل خداست و این جزء صفات ثبوتیه فعل خداست؛ البته (وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ). پرسش: لطفاً جمع این آیه با (مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ) (۱۳) را هم اشاره بفرمایید. پاسخ: (مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ) یعنی مخلوق، نه «مِنْ شَرِّ» خدا! خدا چیزی را که خلق کرد خیر محض است! آن که خلق شد شرّ دارد؛ مثل مار و عقرب، نه اینکه کار خدا شرّ باشد؛ «مِنْ شَرِّ مخلوق»، «مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَهُ اللهُ»، نه «مِنْ شَرِّ الخَلْق».

ص: ۶۲۳

- ۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹۰.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹۱.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱.
- ۴- نساء/سوره ۴، آیه ۴۷.
- ۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۴.
- ۷- انفال/سوره ۸، آیه ۶۴.
- ۸- مائده/سوره ۵، آیه ۴۱.
- ۹- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۳.
- ۱۰- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.
- ۱۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۵ و ۸۶.
- ۱۳- فلق/سوره ۱۱۳، آیه ۲.



این «يَوْمَ الْقِيَامَةِ» که می آید چیست؟ این سرفصل است، پس هدف هست و آن هدف هم به نام (يَوْمَ الْفُضْلِ) است. در (يَوْمَ الْفُضْلِ) چندین کار انجام می گیرد؛ در این عالم حق و باطل مشخص نمی شد! خیلی ها مدعی حق بودند و دیگری را به بطلان رَمی می کردند؛ مکتب ها این طور بود، جنگ ۷۲ ملت این طور بود، آرای فقهی این طور بود، آرای فلسفی، کلامی و عرفانی همه این طور بود، فقط سلسله انبیا هستند که اینها هر کدام آمدند (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) (۱) بودند؛ بعدی گفت قبلی درست می گوید و قبلی هم گفت که من به بعدی بشارت می دهم. منهای مسئله انبیا و اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) که هر کدام (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) هستند، در بین بقیه اختلاف نظر هست. روزی باید باشد که مکتب حق، رأی حق و فتوای حق از غیر حق جدا شود، یک؛ راه حق از راه باطل جدا شود، دو؛ فصل و جدایی حق از باطل، صدق از کذب، خیر از شر، حَسَن از قبیح و حکمت از لغو و باطل باید روشن بشود که این می شود (يَوْمَ الْفُضْلِ)؛ لذا در قیامت تردید و شک نمی ماند، هر کسی می فهمد که حق چیست. گذشته از اینکه حق وزن آن ترازوست! در سوره مبارکه «اعراف» گذشت: (وَ الْوِزْنَ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، (۲) نه «وَ الْوِزْنَ حَقٌّ»، نه اینکه وزنی هست و ترازویی هست، خیر! ترازو هست، وزن یعنی آن واحد سنجش (الْحَقُّ) است، (وَ الْوِزْنَ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، نه «وَ الْوِزْنَ حَقٌّ»! یک وقت ما می گوییم: «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْجَنَّةَ حَقٌّ»؛ (۳) یعنی مرگی هست، بهشتی هست و جهنمی هست؛ اما یک وقت می گوییم: (وَ الْوِزْنَ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ یعنی وقتی که میزان و ترازو آوردند، شاهین را آوردند، دو تا کفه هست که یکی این طرف و یکی آن طرف، یک کفه «وزن» می گذارند و یک کفه «موزون»، در دنیا یک کفه سنگ می گذارند و یک کفه نان و گوشت؛ اما در قیامت در یک کفه «حق» و «حقیقت» را می گذارند و در کفه دیگر نماز و روزه و عقیده و اخلاق را می گذارند. (وَ الْوِزْنَ) یعنی آن واحد سنجش، وزن در دنیا یا سنگ است یا آهن است یا چیز دیگر؛ اما در قیامت نماز و روزه و عقیده را با «حق» می سنجند، (وَ الْوِزْنَ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ) که همه از نزدیک می بینند. بنابراین «یوم» می شود (يَوْمَ الْفُضْلِ) که تمام این عقاید و اخلاق و اعمال از یکدیگر جدا می شود، این اصل صحنه قیامت است؛ حالا که صحنه قیامت این چنین شد که (يَوْمَ الْفُضْلِ) است و میقات همه هست، در آن روز هیچ کسی مشکل دیگری را نمی تواند حلّ بکند. روابطی که در دنیا هست یا روابط متقابل دوستانه است یا روابط بالا و پایین \_ تابع و متبوع \_ است یا رابطه، رابطه ولایی است یا رابطه محبت و دوستی است، فرمود نه مولایی از مولایی و نه والی ای از «مَوْلَى عَلَيْهِ» مشکل او را حل می کند، نه اینکه دوستی مشکل دوست دیگر خود را حلّ می کند.

ص: ۶۲۴

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۸.

۳- الفقه المنسوب للامام الرضا عليه السلام، موسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، ص ۱۷۷.

مسئله اینکه دوستی مشکل دوست را در قیامت حل نمی کند، در آیات دیگر گذشت (الأخلاءُ یومئذٍ بغضهم لیغض عدو) (۱) که در آن روز هر یک از دوستان از یکدیگر فاصله می گیرند، چون دوست دنیایی در حقیقت دشمن بود، چون به سود او کار می کرد نه در راه حق؛ اما تابع و متبوع، هیچ کسی که متبوع هست در دنیا، مشکل تابع خود را در قیامت حل نمی کند؛ مولایی؛ یعنی متبوعی از مولایی؛ یعنی تابعی، مشکل او را حل نمی کند: (یوم لا یغنی مولی) که متبوع است (عن مولی) که تابع است (شیئاً) که این هم نکره در سیاق نفی است، یعنی هیچ یک مشکلات او را حل نمی کند.

قبلاً هم ملاحظه فرمودید، ما یک «ولا» داریم، یک «نصرت»؛ «ولا» آن است که کسی تمام کارهای دیگری را به عهده بگیرد؛ مثل اینکه پدر یا مادر ولی این نوزاد هستند که تمام کارهای این کودک را اینها به عهده می گیرند؛ اما وقتی این کودک به صورت نوجوان درآمده و بخشی از کارها را خودش می تواند بکند، آن کمبود را «ناصر» او که پدر اوست به عهده می گیرد. «نصرت» برای جایی است که شخص بتواند بخشی از کارها را خودش به عهده بگیرد، آن کمبود را به کمک و یاری دیگری حل کند؛ اما ولایت آن جایی است که تمام کارهای «مولی علیه» تحت حیطه □ ولی است، فرمود نه ولایی در آن جا اثر دارد و نه نصرتی.

می ماند مسئله شفاعت، اگر ذات اقدس الهی به کسی اذن داد که (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (۲) هست، (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (۳) هست، هم آن «شفیع» باید مأذون باشد و هم «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد که (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى)، آن «مشفوع له» اگر «مرتضی المذهب» بود و پیرو اهل بیت بود از شفاعت سهمی می برد؛ یعنی مشمول شفاعت خواهد بود، این می شود نصرت! گاهی همه کارهای او را ولی انجام می دهد. بنابراین این هم می تواند استثنا باشد از «مولا» و هم می تواند استثنا باشد از «نصرت»، پس اختصاصی به «نصرت» ندارد؛ گاهی تمام کارهای آن «مشفوع له» را به اذن خدا آن «شفیع» انجام می دهد. فرمود در قیامت هیچ متبوعی مشکل تابع را حل نمی کند و هیچ کسی به دیگری کمک نمی کند: (إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ)، (رَحِمَ اللَّهُ) هم مشخص شد که (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، پس «شفیع» باید مأذون باشد، یک؛ «مشفوع له» هم باید «مرتضی المذهب» باشد، دو؛ (إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ)، چرا هیچ کس کمک نمی کند؟ برای اینکه اقتدار فقط از ناحیه خدای سبحان است، او عزیز مطلق است و نفوذ ناپذیر؛ منتها رحمت رحیمه دارد، می داند که کجا رحمت کند و کجا رحمت نکند؛ این فضای کلی معاد بود. حالا در (یَوْمَ الْفُضْلِ) کفار کجا می روند و مؤمنین کجا می روند؟ مؤمنین را از آیه ۵۱ به بعد مشخص می کند که (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ □ فِي جَنَّاتٍ وَ عِوَانٍ)، (۴) وضع کفار را از آیه ۴۳ به بعد مشخص می کند که (إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ □ طَعَامُ الْأُنِيمِ □ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ □ كَعَلِيِّ الْحَمِيمِ □ خُذُوهُ فَاعْتَلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ □ ثُمَّ صُيَبُوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ □ ذُوقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ □ إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ)، (یَوْمَ الْفُضْلِ) گذشته از اینکه مکتب ها و عقاید و معارف، حق و باطل آنها روشن شد، حالا تبهکاران کجا می روند و پرهیزکاران کجا می روند، فصل بین آنها را ذکر فرمود. فرمود درخت «زقوم» که بحث آن در سوره مبارکه □ «صافات» (۵) و اینها گذشت، درختی است نسوز که از آتش روییده می شود؛ یعنی آتش جهنم مثل آب دنیا درخت پرور است. (إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ) در خود متن جهنم هست، شجرهای گوناگون و درخت های گوناگونی که از درون آتش می جوشد، یک درخت نسوزی است که آب آن آتش است. برهانی که در آخر آن هست این است که این همان است که شما شک داشتید، این تردید شما در دین همین است؛ یعنی این همان باطن تردید است، حالا اگر کسی ناپرهیزی کرد و باطن او به صورت غده □ سرطان درآمد، می گوید

این همان است و چیز دیگری نیست؛ منتها خودت پروراندی. ذات اقدس الهی هیچ کسی را با دشمن خلق نکرده است، وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که فرمود: «عَلَيْكُمْ بِالْجَهَادِ الْأَكْبَرِ» (۶) یا فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، (۷) بدترین دشمن آدم که هوس است، خدا ما را با دشمن خلق نکرد، این بی نظمی ما بود که ما نتوانستیم از این نیروهای داخلی که همه اینها به منزله فرشته‌ها هستند و در خدمت ما هستند، ما این فرشته‌ها را به صورت دیو در آوریم! مگر خدا دشمن خلق کرده در درون ما؟! اینکه فرمود: (أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ) (۸) است، چون «أَحْسَنُ الْمَخْلُوقِينَ» را آفرید، تمام دستگاه را منظم و طیبیانه و حکیمانه خلق کرد؛ چه در بخش طبیعت و چه در بخش فطرت در درون ما \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ دشمن خلق کرد یا ما خودمان دشمن ساختیم؟ در درون ما آفت آفرید یا خودمان آفت ساختیم؟ اینکه فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، با اینکه فرمود: (وَأَنْفُسٌ وَمَا سَوَّاهَا) فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا. (۹) چطور می‌شود که انسان در درون خود دشمن داشته باشد؟ اینکه حضرت فرمود: «جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تُجَاهِدُونَ أَعْدَاءَكُمْ»، (۱۰) چطور می‌شود که دشمن را به صورت خانه زاد ما خودمان می‌پرورانیم؟ مستحضرید اگر کسی درست تربیت نشود و زندگی نکند، همین‌ها که ابزار کار او هستند، همین‌ها می‌شوند غُذَّه. ببینید این میوه را ذات اقدس الهی منظم خلق کرد، اگر باغبانی \_ حالا یا باغبان درون یا باغبان بیرون \_ مواظب نباشد، درون این میوه کرمی پیدا می‌شود، کرم که از بیرون نیامده است! این هوس! این غرور! اینها یک برکات الهی است که آدم غرور داشته باشد که کسی به کشور او حمله نکند؛ یک چیز خوبی است و غیرت را هم روزهای قبل معنا کردیم؛ اما این غروری که من باید جلو بروم \_ همین بازی‌ها \_ که من باید این باشم، نام مرا باید ببرند، همین می‌شود یک غُذَّه! همین می‌شود یک کرم! وگرنه در درون این سبب هیچ کرمی را ذات اقدس الهی خلق نکرد! گاهی انسان محدود فکر می‌کند، این آسمان و زمینی که این همه براهین بر آن هست، گاهی انسان یک آسمان و زمین محدودی دارد و در محدوده خودش می‌لولد. این بزرگان می‌گویند کرمی که در درون یک جبه گندم هست، آسمان و زمین او به اندازه یک سانت یا کمتر از یک سانت است، «چو آن کرمی که در گندم نهان است □□□ زمین و آسمان او همان است»، این وقتی بالا- را نگاه می‌کند که آسمان اوست و پایین را نگاه می‌کند زمین اوست، مجموعاً یک سانت نمی‌شود. خیلی‌ها آسمان و زمینشان همین است که بین منزل و محل کارشان، همین طور «بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ» است و دیگر نمی‌دانند که کجا دارند زندگی می‌کنند؟ سر بالا بکنند آسمانی ببینند!

ص: ۶۲۵

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۴- دخان/سوره ۴۴، آیه ۵۱ و ۵۲.

۵- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶۲.

۶- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۵، ص ۱۲.

۷- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.

۸- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

٩- شمس/سوره ٩١، آيه ٧ و ٨.

١٠- تفسير المراغي، المراغي، احمد بن مصطفى، ج ١٠، ص ١٦٣.

بنابراین در درون ما ذات اقدس الهی هیچ غده ای نیافرید، این ما هستیم که در اثر بدرفتاری، دشمن خودمان شدیم و در درون خودمان غده سرطان ساختیم، و گرنه ذات اقدس الهی درون ما و بیرون ما را یک نور آفرید که فرمود: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)، (۱) ما دشمن خانگی را خودمان ساختیم و حالا که می خواهیم به جنگ آن برویم نمی توانیم، «أَعْيَدِي عِدُّوْكَ نَفْسِيكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». همه قوا را ذات اقدس الهی منظم آفرید، آن وقت ما در برابر کسی داریم مقاومت می کنیم که او حق محض است و با ابدیت خودمان جنگیدیم، این است که انسان گرفتار این «عذاب الیم» می شود. ما خیال می کنیم اگر کسی حرم را مثلاً سنگی بزند، با اینکه به دیوار کسی سنگی بزند فرقی نمی کند!؟ خیال می کنیم اگر مثلاً حرم مطهر عقیده بنی هاشم یا معصوم دیگر یا امام دیگر را آسیب برساند، مثل اینکه خانه کسی را آسیب رسانده است؟! این طور نیست! بعضی از گناهان وقتی که ظهور بکنند، همین درمی آید؛ می فرماید اینها که می بینید، این همان تردیدی است که شما درباره نظام هستی دارید، اضافه نیست. در هیچ جای قرآن ندارد که جزا مطابق با عمل هست، فقط یک جاست که آن هم درباره سیئات که (جَزَاءٌ وَفَاقًا)، (۲) و گرنه حسنات که یکی با ده برابر است! حسنات یقیناً ده برابر است، خیر هست (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ) (۳) کذا و کذاست. این سیئات است که (جَزَاءٌ وَفَاقًا)، (جَزَاءٌ وَفَاقًا) مفهوم آن نسبت به نفی مازاد است، نه نفی مادون؛ این یک جنبه مفهوم دارد، نه یعنی هر اندازه که گناه کرد ما به همان اندازه کیفر می دهیم، نه خیلی از موارد است که (وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)؛ (۴) یعنی بیشتر از آن مقدار ما کیفر نمی دهیم؛ اما حالا- به همان اندازه کیفر می دهیم یا کمتر، این کمتر را نفی نمی کند. پرسش: بعد از (إِنَّ النَّفْسَ لِلْآمَارَةِ بِالسُّوءِ) (۵)؟ پاسخ: بعد از اینکه ما (لِلْآمَارَةِ) (۶) کردیم، و گرنه آنهایی که به راه افتادند (لِلْآمَارَةِ بِالْحُسْنِ) هستند! آنها که تلاش و کوشش کردند و مواظب بودند (وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوْضَهَا بِالتَّقْوَى) (۷) همین (لِلْآمَارَةِ بِالسُّوءِ) را که دیگران دارند (لِلْآمَارَةِ بِالْحُسْنِ) کردند، مرتب در طرف فضیلت حرکت می کنند، این بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ»، (۸) ما اول گرفتار نفس مسوله می شویم، بازی می خوریم، وقتی که بازی آن در ما اثر کرد آن وقت او می شود امیر و ما می شویم اسیر، او می شود (آمَارَةُ بِالسُّوءِ) و ما می شویم «مؤتمِر»، و گرنه (لِلْآمَارَةِ بِالسُّوءِ) اول نبود، آن کسی که به راه افتاده می شود «آماره بالحسن». خیلی ها که به راه افتادند، آنچه در درون آنهاست آنها را امر می کند به حُسن و زیبایی و خیر و حق و عدل. فرمود که این درخت، درخت نسوز است که آتش هم آتش است؛ یعنی با آتش رُشد می کند، (إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ) (۹) و نسوز هم هست و هرگز از بین نخواهد رفت، بعد این غذای انسان معصیت کار و گناهکار است؛ مثل آن فلز گداخته ای که وارد شکم می شود و غلیان دارد می جوشد هم در حال جوشش است و شکم را به جوش می آورد (كَغَلِي الْحَمِيمِ)، «حمیم» یعنی داغ و گداخته، این صحنه جهنم است و این شخص را مأموران الهی بگیر و ببند وادار می کنند؛ این شخص در دنیا خیلی را گرفت و بست، در آخرت هم می گیرند و می بندند. به فرشته ها خدای سبحان دستور می دهد، فرمود: (حُدُوَّةٌ) یک، (فَاعْتَلُوهُ) «عَتَلَ» یعنی دو تا طرف دوش و مجامع بدن او را گرفت کشان کشان به طرفی بُرد، «عَتَلَ» به این معناست، (فَاعْتَلُوهُ) به این معناست. (فَاعْتَلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ)؛ وسط جهنم! برای اینکه این هم غده ای در دنیا گرفت و زد و کشت و برد و امثال آن. هم از نظر ظلم این طور بود و هم از نظر عقیده منکر همه چیز بود. (ثُمَّ صَبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ)؛ بالای سر او هم عذاب گداخته و جوش بریزید، یعنی این از بالا و پایین در عذاب است، به همان دلیلی که بالا و پایین نسبت به دیگران رحمی نمی کرد، آنها را به زندان های بی در و پیکر می نشانند. به او گفته می شود که: (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ)؛ تو در دنیا عزیز بی جهت بودی، الآن ذلیل باجهت هستی؛ کریم بی جهت بودی، الآن «مهین» باجهت هستی. اگر عزت دروغ بود، ذلت درست است، چون (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ) (۱۰) این عزیز بی جهت بود، ممکن نیست که هم عزت بی جهت باشد و هم ذلت بی جهت باشد. هر کسی عزیز بی

جهت بود، ذلیل باجهت است (يَوْمَ الْفُضَيْلِ) فرق بین ظاهر و باطن هست، آن عزت ظاهری که ذلت باطنی را هم به همراه داشت، در قیامت ذلت باطنی آن ظهور می کند؛ آن کریم بودن ظاهری او که لعین بودن باطنی او را به همراه داشت، در قیامت ظهور می کند، بچش! (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ)، بعد می فرماید این همان بود که شما انکار می کردید. انکار معاد این است! انکار مبدأ این است! انکار وحی و نبوت این است! ظلم به مردم این است، این به همان صورت ظهور کرده است و ما چیز دیگری نیاوردیم؛ کارهایی است که شما خودتان انجام دادید الآن مهمان سفره خودتان هستید.

ص: ۶۲۶

- 
- ۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.
  - ۲- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۲۶.
  - ۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.
  - ۴- مائده/سوره ۵، آیه ۱۵.
  - ۵- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۵۳.
  - ۶- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۵۳.
  - ۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۹.
  - ۸- ۱۱۰ سرمشق از سخنان حضرت علی (ع)، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۱۹۱.
  - ۹- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶۴.
  - ۱۰- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۹ سوره دُخان

(إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ (۵۱) فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۵۲) يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ (۵۳) كَذَلِكَ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (۵۴) يَدْخُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ (۵۵) لَا يَدْخُونَ فِيهَا الْمَوْتُ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۵۶) فَضُلًّا مِنْ رَبِّكَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۵۷) فَإِنَّمَا يَسْرَنَاهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۸) فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ (۵۹))

بخش پایانی سوره مبارکه □□ «دخان»، قسمت تفصیلی آیه را به عهده دارد، چون در آیات ۳۸ به بعد فرمود: (إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ)؛ (۱) قیامت روز فصل است، روز حق است و اسمای دیگر؛ یعنی فصل بین حق و باطل، صدق و کذب، خیر و شر، حسن و قبیح و در نهایت سعادت و شقاوت است. چون (يَوْمَ الْفُضْلِ) است و برای همه به عنوان میقات تعیین شده، افراد دو گروه هستند: یا سعادتمند هستند یا شقی؛ آنها که شقی هستند، درباره آنها از آیه ۴۱ تا پنجاه عهده دار وصف اشقیاست که فرمود: (يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ) (۲) که گذشت، اما درباره سعادت‌مندان که در بخش پایانی سوره مبارکه □ «دخان» است این است که فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ)؛ اینها در جایی مستقر هستند که آن جا از آسیب هر خطری مصون است، خودشان هم «آمن» هستند و حزن و اندوهی ندارند؛ نه سرزمینی که آنها زندگی می کنند خطر دارد، نه خودشان گرفتار حزن و اندوه و خوف درونی می باشند، اینها (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ)؛ (۳) لذا «آمن» هستند و در آن مقام هم هیچ خطری نیست؛ لذا مقام، مقام امن است. زمخشری در کشف مقام امین را از همان سنخ امانت دار بیان کرد؛ (۴) سرزمینی که در آن آسیب هست، این امانت را درست حفظ نکرده است. انسانی که متمکن در مکان است، امانت در آن مکان است؛ اگر آن مکان جای مار و عقرب باشد، این مکان امانت خود را حفظ نکرده است؛ یعنی متمکن را حفظ نکرده است و امین نیست؛ لذا مقامی امین است که به متمکن خودش آسیب نرساند یا متمکن او در آن آسیب نبیند. این نظر شریف جناب زمخشری است؛ ولی اگر به همان معنای «امن» باشد هم سازگار است؛ هم مقام «امن» است و هم متمکن «امن» است؛ هم کسی که در این مکان قائم است «آمن» است، یعنی خوف و حزن ندارد که از آینده هراسناک باشد، خطر مرگ داشته باشد، خطر بیماری داشته باشد و مانند آن، چون هیچ خطری او را تهدید نمی کند، برای اینکه (لَا يَدْخُونَ فِيهَا الْمَوْتُ)، مرگی در کار نیست، غمی در کار نیست و هراسی در کار نیست، اینها «آمن» هستند و آن مکان هم مکانی نیست که آسیب در آن جا راه پیدا کند. (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ). پرسش: ابرار پایین تر هستند، مقربین بالاتر هستند، مخلصین سوم هستند و مخلصون چهارم می باشند و متقین در کجا هستند؟ پاسخ: متقین جامع است، چون تقوا در جاتی دارد، شامل همه اینها می شود؛ یعنی انسانی که گناه نمی کند دارای تقواست و تقوا چون در جاتی دارد، هم ابرار را شامل می شود، هم مقربان را، هم مخلصین را و هم مخلصین را؛ در این گونه از نعمت ها، آن نعمت های معنوی که در سوره مبارکه □ «قمر» به آن اشاره شده نیست، در آن جا دارد: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ □ فِي مَقَعٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ)، «ملیک مقتدر» ذات اقدس الهی است و کسانی که در نزد «ملیک مقتدر» هستند اینها دو بهشت دارند؛ آیه ۵۴ و ۵۵ سوره مبارکه □ «قمر» این است: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ □ فِي مَقَعٍ صِدْقٍ) نه مقام صدق! آن جا نشسته هستند، ایستاده نیستند! (فِي مَقَعٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ)، این آیه مربوط به

لذت روح آنهاست و آن یکی مربوط به لذت جسم اینهاست. بخشی از اهل تحقیق گفتند در بهشت که فرمود: (وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ) (۵) یا برای اهل تقوا و مؤمنین جَنَّاتٍ هستند، یک جَنَّتِ جسمانی دارند که همین نعمت های ظاهری در آن هست که همه سعادت‌مندان و بهشتیان از این نعمت جسمانی برخوردار هستند و یک نعمت و یک بهشت معنوی است که آن برای همه نیست که فرمود برای بخشی ها دو تا بهشت است، حالا بهشت های متعددی است: (وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ)، این جَنَّاتِی که آمده با «جَنَّاتٍ» قبلی جمعاً می شود چهار تا بهشت، تفاوت های اینها چیست در سوره مبارکه ﴿الرَّحْمَنُ﴾ خواهد آمد؛ ولی اجمالاً یک کثرتی هست، یک بهشت جسمانی است که نعمت هایش همین است که در این گونه از آیات مشخص می شود و یک بهشت معنوی است که در آیه ۵۵ سوره مبارکه ﴿قَمَرٌ﴾ هست که فرمود: (فِي مَقْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ)، آن جا دیگر مربوط به جسم نیست.

ص: ۶۲۸

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴۰.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۳۸.

۴- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۸۲.

۵- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۶۲.

در سوره مبارکه ﴿دخان﴾ از (مَقْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ) خبری نیست؛ ولی در سوره مبارکه ﴿قمر﴾ از آن جنت معنوی هم سخنی به میان آمده است؛ اما در این جا فرمود که مقام اینها امین است. اگر انسان در جایی اقامت کند آن می شود مُقَام، در جایی قائم باشد آن می شود مَقَام، برای اینها که در آن جا قائم هستند این محل امین است؛ حالا یا به همان معنایی که در کَشَاف آمده، یا نه امین یعنی امنیت. پرسش: در بهشت معنوی اگر کسی موحد نباشد که اصلاً معنا ندارد و اگر موحد باشد به بهشت راه دارد! پاسخ: بعید است به «لقاء الله» راه داشته باشد، اینها در همان بهشت ظاهری هستند. پرسش: ... در بهشت افرادی داریم که موحدند، وقتی وارد بهشت می شوند جانشان نورانی است! پاسخ: بله، اما حالا خیلی فرق می کند، عبادت یک عَدَّهُ «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است، یک عَدَّهُ «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۱) است و یک عَدَّهُ هم «حُبًّا لِلَّهِ»، (۲) آن کسی که عبادت او «حُبًّا لِلَّهِ» است به (عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ) راه دارد؛ اما کسی که تمام تلاشش این بود که به جهنم نرود یا تمام تلاشش این بود که از این نعمت ها استفاده کند، او دیگر در همین (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۳) مستقر است. پرسش: شاید این (عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ) هم به همین معنای «مقام امین» باشد؛ زیرا وقتی انسان نشسته است آرامش دارد. پاسخ: بله، اما (عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ) نیست، «عنداللهی» بودن نصیب هر کسی نمی شود! کسانی که «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» عبادت می کردند \_ طبق بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) (۴) \_ یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» عبادت می کردند، این شخص آن معنا را ادراک نمی کند تا اینکه (عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ) باشد، او چه در کی از «لقاء الله» دارد؟! این شخص فقط دستور الهی را دارد انجام می دهد، این است که برای آنها (جَنَّاتٍ) نیست؛ البته این جنت های ظاهری هم متعدد هستند و ممکن است که چندین بوستان باشند، این معیار نیست، فرمود: (وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ) در کنار آنها هم دو تا بهشت دیگر، دو تا باغ دیگر و دو تا بوستان دیگر است؛ اما همه اینها ممکن است



(جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) باشد، اما آن «جَنَّةُ اللِّقَاءِ» ای که (عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) است نصیب کسی است که «حُبَابًا لِلَّهِ» و «شُكْرًا لِلَّهِ» عبادت می کند، نه «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ». پرسش: (مَقْعَدٍ) یعنی وقتی انسان می نشیند و آرامش دارد، آن هم به این معنا برمی گردد. پاسخ: نه، آن آرامش جسمی دارد! یعنی آسیب نمی بیند؛ اما آن لقای الهی که (عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) باشد که جا ندارد! نزد خدا! نزد خدا که جا ندارد. این مکانی است که چشمه کنار آن هست، باغ کنار آن هست، حوری کنار آن هست؛ اما آن جا چنین چیزهایی نیست که چشمه باشد، باغ و حوری باشد، (عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) غیر از «عِنْدَ (جَنَاتِ تَجْرِي)» یا «عِنْدَ (مَقَامِ أَمِينٍ)» است. (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ)، چون جدا نیست دیگر با «واو» ذکر نفرمود. (فِي جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ)؛ باغ ها و چشمه هایی است. مرحوم امین الاسلام در ذیل آیه (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا)، (۵) آن جا مشخص کردند که بهشتی هر جا دست بزند و اراده کند که چشمه بجوشد، خطی می کشد که همان جا چشمه می جوشد، (۶) مثل دنیا نیست که انسان تابع چشمه باشد و هر جا چشمه است آنجا چادر بزند و اتاق بسازد، بلکه جوشش چشمه به اراده بهشتی هاست (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا)، به هر حال «عیون» \_ چشمه ها \_ این طور است؛ این برای رفاه و آب و نوشیدنی آنهاست. (يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ)؛ جام های آنها، لباس های آنها و پوشاک آنها همه حریر و ابریشم است؛ منتها برخی از لباس ها مثل لباس زیر که نازک است از «سُنْدُس» است، یعنی حریر نازک و آن لباس های رو که مقداری ضخیم است «إِسْتَبْرَق» است که حریر ضخیم است. این «إِسْتَبْرَق» و «سُنْدُس» هر دو فارسی هستند که عربی شدند \_ معرَّب شدند \_ حالا \_ که معرَّب شدند دیگر فارسی در قرآن نیست؛ «سُنْدُس» فارسی نیست، «إِسْتَبْرَق» فارسی نیست، آن «إِسْتَبْرَق» فارسی بود که گذشت. بنابراین بعد از تعریب فارسی در قرآن نیست. «سُنْدُس» اصل آن فارسی بود که بعد تعریب شد، «إِسْتَبْرَق» هم اصل آن فارسی بود که بعد تعریب شد؛ «سُنْدُس» آن پارچه ابریشمی نرم است که زیر می پوشند و «إِسْتَبْرَق» آن پارچه ابریشمی است که رو می پوشند و ضخیم است. البته نعمت هایی که در بهشت است به این صورت بیان نشده است. در سوره مبارکه ﴿الرَّحْمَنُ﴾ فرمود اینها روی فرشی زندگی می کنند که آیه ۵۴ سوره مبارکه ﴿الرَّحْمَنُ﴾ است: (مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ). فرش مستحضرید که یک آبره و آستری دارد، این آبره را می گویند «الظُّهَارَه» آبره دان و «البَطَانَه» آستر» که در نصاب مستحضرید. آستر را می گویند بطانه که بطن و باطن این فرش است، آبره را می گویند «الظُّهَارَه». فرمود آستر فرش هایی که بهشتی ها روی آن پا می گذارند حریر است؛ اما آبره آنها چیست (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ) (۷) است، چیزهایی است که در دنیا نمونه ندارد، اگر نمونه می داشت می فرمود که مثلاً آبره آن چیست. پس این «سُنْدُس» و «إِسْتَبْرَق» که در سوره مبارکه ﴿دخان﴾ آمده، تازه آستر فرش های بهشتی هاست یا لباس بهشتی هاست، آبره آنها چیست را خدا می داند، چون نمونه آنها در دنیا نیست تا خدا بفرماید که ظواهر آنها چیست! فقط بطائن آنها را مشخص کرد. پس این سُنْدُس و إِسْتَبْرَقِ که به عنوان لباس بیان شده است، در ظاهر آستر لباس بهشتی ها یا سُنْدُس است یا إِسْتَبْرَقِ، نه اینکه آبره لباس بهشتی ها باشد، به دلیل اینکه وقتی فرش بهشتی یک آستر و آبره ای دارد که آستر آن إِسْتَبْرَقِ است و آبره اش «مَا لَا يُدْرِكُ»، لباسی را هم که در بر می کنند باید همین طور باشد. پس (مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ) و در این جا که فرمود: (مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ) این حداقل است؛ البته گاهی ممکن است بهشتی ها هم درجاتی داشته باشند که برخی ها فقط لباس آنها از همین سُنْدُس و إِسْتَبْرَقِ باشد، آبره و آستر آنها هم ابریشم باشد و بالاتر نباشد؛ اما برای بعضی ها برابر همان (مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ) این است که آبره اش خیلی قوی تر و غنی تر است. (يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ). عمده این (مُتَقَابِلِينَ) است. شما وقتی می روید در جلسات عمومی گاهی سفره های طولانی یا صدف های طولانی یا صندلی های طولانی می کشند، یک چند نفری روبه روی هم هستند؛ اما آن آخر صدف دیگر روبه روی هم نیستند، ممکن است یک چهار \_ پنج نفری روبه روی هم باشند، روبه روی حقیقی دو نفر

هستند که یک کسی که این جا نشسته روبه روی و مقابل خودش است؛ ولی از لحاظ جهت ممکن است که پنج - شش نفر مقابل پنج - شش نفر باشند و یکدیگر را ببینند، اما کسانی که دورتر هستند آنها متقابل نیستند؛ ولی می گویند آنهایی که «حَيًّا لِلَّهِ» عبادت می کنند، آنها وقتی به لقای الهی رسیدند «کلُّ» این طور هستند! آن جا چون غیبی در کار نیست همه روبه روی هم هستند؛ یعنی اگر هزار نفر آن جا مشرف شدند، همه یکدیگر را می بینند، این طور نیست که حالا پشت سر داشته باشد یا جلو داشته باشد! وقتی که مکان و زمان نباشد، وقتی شرق و غرب نباشد، همه روبه روی هم هستند، این طور نیست که یکی پشت سر باشد، یکی جلو باشد و یکی دنبال، این (مُتَقَابِلِينَ) برای آن مقام است؛ اما برای اوساط (مُتَقَابِلِينَ) همین معناست که اگر صندلی های زیاد، صف طولانی و سفره طولانی پهن کردند، یک چند نفری روبه روی هم هستند؛ ولی «عند لقاء الله» همه روبه روی هم می باشند، آن جا مکان نیست که مثلاً بگوییم در فلان درجه یا در فلان زاویه از یکدیگر فاصله دارند! پرسش: هیچ جهتی از جهات نیست؟ پاسخ: هیچ! هیچ! «لَا صَبَاحَ عِنْدَ رَبِّكَ وَ لَا مَسَاءَ»، (۸) (يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ) که همه روبه روی هم هستند؛ البته این را بعضی از اهل تفسیر گفتند اینها که متقابل هم می باشند، یکی از معانی آن این است که همیشه در شهود و حضور یکدیگر هستند و هرگز پشت سر کسی حرف نمی زنند؛ این یکی از لطایف متقابل بودن است که در غیاب یکدیگر و پشت سر یکدیگر حرفی بزنند این طور نیست، آن هم البته می تواند یکی از لطایف باشد. (يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ □ كَذَلِكَ)؛ همچنین این «نعم» ادامه دارد و همسرانی هم دارند که (وَ زَوْجَتَاهُم بِحُورٍ عِينٍ)، این «حُور» جمع «أحور» است و جمع «حوراء». «عین» جمع «أعین» است و جمع «عیناء»؛ لذا می بینید که در دعای بعد از نماز را در ماه مبارک رمضان و غیر ماه مبارک رمضان، هم زن ها می خوانند و هم مردها: «وَ زَوْجِنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ» (۹) هم مردها می خوانند یعنی «الحوراء العیناء» و هم زن ها می خوانند یعنی «الأحور الأعین»؛ منتها برای ادب در قرآن کریم زن ها را به «الأحور الأعین» وعده نداده است، همین (بِحُورٍ عِينٍ) را گفته که مشترک است. این دعای در ماه مبارک رمضان یا بعد از نماز «وَ زَوْجِنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ»، این نظیر همان دعای ماه رجب است «حَرَمٌ شَيْبَتِي»، (۱۰) «شبیبه» که به معنی محاسن نیست! انسان در حال اضطرار محاسن و چانه خود را می گیرد که به من رحم بکنید! این به چانه گرفتن «شبیبه»، یعنی چانه ای که حالا به این صورت درآمده است و همین که می گویند مستحب است چانه را بگیرد نه محاسن را، برای همین جهت است. هم زن می تواند بگوید: «حَرَمٌ شَيْبَتِي عَلَى النَّارِ» و هم مرد می تواند بگوید. در جریان «وَ زَوْجِنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ» هم همین طور است؛ اگر «حور» هم جمع «أحور» است و هم جمع «حوراء»، اگر «عین» هم جمع «أعین» است و هم جمع «عیناء»، اگر این دعا مستحب است هم برای مرد و هم برای زن، ادب قرآنی اقتضا می کند و کرده است که به زن ها چنین وعده ای ندهد، گرچه جامع آن شامل آنها خواهد شد. فرمود: (وَ زَوْجَتَاهُم بِحُورٍ عِينٍ □ يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ) هر نعمتی را که بخواهند حاضر است، خواندن همان و اجابت همان. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ادب قرآنی همین است، این نحوه □ ادب است و طرز حرف زدن را به آدم یاد می دهد. امروز را نگاه نکنید که متأسفانه عظمت زن به این صورت درآمده است، سابقاً قباله ها و مهرنامه هایی که بود، می نوشتند: «العورة المستورة» زن جلالش همان است که مستور باشد. فرمود: (يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ)؛ هر نعمتی که بخواهند به صترف خواستن حضور پیدا می کند و در امنیت هم هستند؛ یعنی (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (۱۱) که سخن از بیماری و امثال آن هم نیست، پس سخن از خوف و حزن هم نیست، پس هم آن سرزمین سرزمین امن است و هم اینها آمین اند. پرسش: زن های مؤمن که با شوهران مؤمن خود در آخرت با هم هستند، پس مسئله «حور العین» چه می شود؟ پاسخ: همسران خوبی نصیب اینها می شود. همان طوری که ذات اقدس الهی فرشته هایی یا جنس هایی برای مردها خلق می کند، برای زن ها هم خلق می کند که نه آنها (لَمْ يَطْمِئِنَّهُنَّ إِنَّسٌ قَبْلَهُمْ وَ لَا جَانٌّ) (۱۲) درباره زن های مؤمنان، نه مردهایی

که برای زن های باایمان خلق شدند قبلاً همسری گرفتند؛ منتها ادب قرآنی اقتضا می کند به زن وعده □ مردها را به این صورت ندهد. پرسش: ... برای جسم است، آن جا که سخن از جسم نیست که زن و مرد باشد؟ پاسخ: چرا! در بهشت روحانی سخن از زن و مرد نیست که (عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) باشد؛ اما در بهشت جسمانی، زن و مرد هستند، انسان بدن دارد، جسم دارد و همین افرادی می باشند که این جا هستند؛ در روایات دارد که طوری باشد که «لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ»، (۱۳) همین افراد را آدم می شناسد. پرسش: «حور العین» که به معنای سیاه چشم معنا شده، چه فرقی بین زن و مرد و «حور العین» است؟ پاسخ: برای اینکه اگر این کلمه استعمال شده در لغت عرب، هم جمع «أحور» بود و هم جمع «حوراء»، هم جمع «أعین» بود و هم جمع «عیناء»، می توان هر دو در دعا و در مناجات و امثال آن به کار ببرند، به هر حال زن آن لذت را می طلبد و لذت در آن جا حاصل است به همین وصف. پرسش: مسئله □ غیرت در آن جا مطرح نیست؟ پاسخ: نه، برای خودش است، حلال و طیب و طاهر است، همسر خودش است! (وَزَوْجَانَهُم بِحُورٍ عِينٍ) غیرتی در کار نیست! پرسش: اگر همسر خودشان؟ پاسخ: بله، در سوره قبل هم بود که بعضی ها هستند که با همسران خودشان محشور می شوند. (۱۴) (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)، حالا اگر هیچ خطر و خُزنی نیست؛ در دنیا انسان آن امن محض را ندارد، برای اینکه احتمال مرگ برای همیشه هست. هیچ انسانی در دنیا در هیچ حالتی آن امن محض را ندارد، ولو هر نعمتی که بخواهد داشته باشد، به هر حال احتمال زوال و جریان مرگ هست؛ فرمود بهشت این طور نیست، در بهشت آنچه را که دارند از اینها گرفته نمی شود، یک؛ و خود آنها هم از این نِعَم جدا نمی شوند، دو؛ لذا «بالقول المطلق» این سرزمین، سرزمین امن است و آنها «آمن» می باشند، سه. در دنیا هر کسی در هر شرایطی باشد، این جریان مرگ بین او و بین نعمت فاصله می اندازد. دو تا خطر نعمت های دنیا را تهدید می کند یکی برای متنعّم است و یکی هم برای نعمت؛ گاهی نعمت زائل می شود و گاهی نعمت هست؛ ولی متنعّم رخت برمی بندد؛ در بهشت هیچ کدام از این دو خطر نیست، نه نعمت زائل می شود و نه متنعّم. نعمت زائل نمی شود چون که فرمود: (مَقَامٍ أَمِينٍ) است، (يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ) است و مانند آن. متنعّم زائل نمی شود، چون فرمود یک بار باید بمیرد و مُردند، مُردند و بعد از آن دیگر مرگی در کار نیست؛ منتها اینکه فرمود: (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ)، با اینکه در سوره مبارکه □ «غافر» گذشت، آنها که وارد صحنه قیامت شدند می گویند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ) (۱۵) که دو تا موت بود و دو تا حیات، این جا چطور می فرماید: (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ)؟ یعنی غیر از آن مرگ قبلی دیگر مرگی نیست، باید می فرمودید: «الْمَوْتَتَيْنِ» نه (إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ)، برای اینکه در همان سوره «غافر» اینها گفتند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ)، ما یکبار از دنیا مُردیم و وارد برزخ شدیم، بار دیگر از برزخ مُردیم و وارد صحنه قیامت شدیم، پس دو تا موت است و در بهشت باید گفته می شد که «لا يذوقون فيها الموت الا الموتتين»، این دو باری که گذشت دیگر مرگ سومی نیست؛ ولی می فرماید: (إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ).

ص: ۶۲۹

۱- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۲- الکافی - ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۲، ص ۸۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۸.

- ٥- انسان/سوره ٧٦، آيه ٦.
- ٦- تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ١٠، ص ٢١٥.
- ٧- سجده/سوره ٣٢، آيه ١٧.
- ٨- تفسير الرازي مفاتيح الغيب او التفسير الكبير، الرازي، فخرالدين، ج ٢١، ص ٥٥٣.
- ٩- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٣٤٤.
- ١٠- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط \_ الحديثه)، السيد بن طاووس، ج ٣، ص ٢١١.
- ١١- بقره/سوره ٢، آيه ٣٨.
- ١٢- الرحمن/سوره ٥٥، آيه ٥٦ و ٧٤.
- ١٣- تهذيب الاحكام، الشيخ الطوسي، ج ١، ص ٤٦٦.
- ١٤- زخرف/سوره ٤٣، آيه ٧٠.
- ١٥- غافر/سوره ٤٠، آيه ١١.

عده زیادی از اهل تفسیر به زحمت افتادند، مرحوم شیخ طوسی بدون داوری سه وجه ذکر می کند، سیدنا الاستاد تلاش و کوشش کردند و برخی از وجوه قابل قبول را ارائه کردند؛ (۱) اما «و الذی ینبغی ان یقال» می تواند این باشد که قرآن کریم گاهی به طور متنی سخن می گوید، یعنی اجمال و گاهی هم به صورت شرحی سخن می گوید، یعنی تفصیل. گاهی می فرماید دنیا و برزخ و قیامت، دنیا که هست (وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى یَوْمِ یُبْعَثُونَ) (۲) که این تفصیل است؛ یعنی دنیا هست و برزخ است، این برزخ است (إِلَى یَوْمِ یُبْعَثُونَ) که مسئله معاد و قیامت و روز «بعث» است. گاهی هم می فرماید: (الدُّنْیَا وَ الْآخِرَه)، (۳) این (الدُّنْیَا وَ الْآخِرَه) متن است که شرحش آن سه مرحله است. اگر دو مرحله بود که یکی دنیا بود یکی آخرت، ما بیش از یک موت نداریم؛ اگر سه مرحله بود و شرحی بود، دو موت داریم که یکی از دنیا به برزخ و دیگری از برزخ به صحنه قیامت است. وقتی که انسان در دنیا هست، جریان برزخ با قیامت یک عالم حساب می شود که جزء آخرت است، وقتی انسان وارد آخرت شد، جریان برزخ با دنیا یک عالم حساب می شود؛ لذا وقتی وارد سرزمین قیامت شدند می گویند: (كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ □ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ) (۴) که مسئله برزخ در ردیف دنیا قرار می گیرد.

«فتحصل» یا به صورت متنی و اجمال نگاه می شود، یا شرحی و تفصیلی؛ اگر شرح و تفصیل باشد، دنیا هست و برزخ است و آخرت؛ لذا در سوره مبارکه □ «مؤمنون» و مانند آن که از برزخ سخن به میان می آید، می فرماید بعد از دنیا برزخ است (إِلَى یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، وقتی هم که وارد صحنه قیامت شدند به اینها که تازه از صحنه برزخ وارد قیامت می شوند از اینها سؤال می کنند: (كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ □ قَالُوا لَبِثْنَا یَوْمًا أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ)، البته این در صورتی است که شرحی و تفصیلی باشد؛ اما وقتی متنی و اجمالی باشد، می شود دنیا و آخرت؛ مادامی که در دنیا هستند برزخ جزء آخرت است، وقتی وارد بهشت شدند برزخ جزء حیات دنیا است. در بهشت سخن در این است که بیش از یک مرگ نبود؛ یعنی وقتی که شما دنیا و برزخ را یک عالم حساب بکنید، از این عالم رحلت کردند و وارد صحنه بهشت شدند که (لَا یَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ) این (إِلَّا) هم به معنی «سواء» است، سواى آن مرگ قبلى این جا مرگى نیست، چون در خود قیامت مرگ را می میرانند؛ یعنی مرگ به صورت «کبش أملح» (۵) در می آید و مرگ را ذبح می کنند، فرشته مرگ عزرائیل (سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ) مرگ را به اذن خدا می میراند، بعد خود عزرائیل که متصدی مرگ است او هم رخت برمی بندد، مرگی در عالم نیست. پس این (إِلَّا) به معنی «سواء» است و «موت اولی» یعنی گذشته؛ یعنی قبل از بهشت یک تحولاتی بود، الآن هیچ تحوّل نیست. پرسش: آنها زحمت افتادند در این بحث، قرآن در بحث انتقال از برزخ و صحنه □ قیامت تعبیر از (ثُمَّ یُحْيِیْكُمْ) (۶) می آورد. پاسخ: بله، چون (یُحْيِیْكُمْ ثُمَّ یُمِیْتُكُمْ)، غرض این است که در آن آیه که فرمود: (أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْیَیْنَا اثْنَتَيْنِ) آن جا چهار وجه بود که گذشت. روشن شد که یک موت قبلی بود که (كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْیَاكُمْ) (۷) این موت را زمخشری موت اول می داند و این درست نبود، آن چه درست است این که موتی است که انسان با آن از دنیا وارد برزخ می شود و موتی هم هست که انسان با آن از برزخ وارد قیامت می شود. پرسش: قرآن تعبیر (یُحْيِیْكُمْ) می آورد! پاسخ: إحیاست، چون وقتی إِماتة باشد إحیاست! هر جا که مرگ است مُمیتی دارد و هر جا که حیات است یک مُحیی دارد. پرسش: به ترکیب روح و جسم مگر نمی گویند حیات؟ پاسخ: این فاصله که موت هست، این فاصله را آن فاصل ایجاد می کند و این واصله را آن واصل ایجاد می کند موصل ایجاد می کند. پرسش: قرآن می فرماید وقتی که انسان به خواب می رود، در هنگام خواب؟ پاسخ: بله آن سرّش (اللَّهُ یَتَوَفَّى) (۸) است، آن موت نیست، «منام» تعبیر می کند نه موت و جامع آن هم «توفی» است و «توفی» هم یعنی أخذ «تام»؛ انسان چه بمیرد و چه بخوابد در هر دو حال (اللَّهُ یَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا)؛ یعنی «یَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا»

که در هر دو حال خدا متوفی است، روح را قبض می کند. «نوم» هم یک مرگ رقیقی است، چون «توفی» جامع مشترک است؛ در هر حال اگر «توفی» باشد یک متوفی لازم است، موت باشد یک «مُتیت» لازم است، حیات باشد یک «مُحیی» لازم است، در همه موارد ذات اقدس الهی فاعل هست؛ یا «بلاواسطه» یا «مع الواسطه». پرسش: اهل سنت از این مسئله و آیه موضوع رجعت را رد می کنند. پاسخ: نه، رجعت کاملاً در جای خودش و با دلیل قطعی ثابت است، چون رجعت اصلاً موت نیست! رجعت این است که خود این شخصی که خوابیده بیدار می شود. در آن موت که روح به بدن دیگر تعلق بگیرد و از بدن جدا بشود که نیست، این شخص خوابیده بود بیدار شد. (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)، آن گروه که از چند جهت عذاب می بینند \_ در بخش قبلی گذشت \_ که فرمود: (ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ)، (۹) برای اینکه اینها (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) (۱۰) که با چشم گناه، با دست گناه، با پا گناه، با قلب گناه، با همه اعضا و جوارح گناه، درباره اینها فرمود: (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)، این گروهی که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) درباره اینها آیه ۴۲ به بعد بود که (إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ طَعَامٌ الْأَثِيمِ) (۱۱) است، (يَغْلَى فِي الْبُطُونِ) (۱۲) است، (خُذُوهُ فَاعْتُلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ) (۱۳) است، (ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ) است، همه جوانب را عذاب گرفته که فرمود: (وَ اللَّهُ مُحِيطٌ)، (۱۴) برای اینکه (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)، اینها با کدام دست و پا گناه نکردند؟ با کدام عضو گناه نکردند؟ با قلب و قالب هر دو گناه کردند! اگر (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)، این جا هم «يحيطوا بهم العذاب»؛ اما این گروه که برکات از همه جوانب اینها ظهور کرده که مؤمن «كَلَّمْنَا يَدَيْهِ يَمِينِ». (۱۵) در همین جا فرمود که اینها هیچ عذابی ندارند و در مقام امن هستند و خودشان هم «آمین» هستند (وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)، این (وَقَاهُمْ) را زمینه قرار داد برای (فَضلاً) تا روشن بشود که کسی نگوید من خودم زحمت کشیدم و به این مقام رسیدم که اسلامی حرف بزند و قارونی فکر بکند و بگوید: (إِنَّمَا أُوتِيْتَهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي) (۱۶) من خودم تلاش و کوشش کردم، این این طور نیست، همه این نعمت ها «ما بنا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنك» (۱۷) و خدای سبحان ما را چه در دنیا، چه در حیات برزخی و چه در حیات آخرت کاملاً دارد اداره می کند و اگر \_ خدای ناکرده \_ آسیبی هست به سوء اختیار خود ماست. قبلاً هم اشاره شد خدا که انسان را «أحسن المخلوقين» می داند و خودش را (أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) (۱۸) می داند، در درون انسان هیچ ناامنی نیست. اینکه پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: «أَعْيَدِي عِيدُوكَ نَفْسِيكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْتِكَ» (۱۹) یا «جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تُجَاهِدُونَ أَغْدَاءَكُمْ» (۲۰) این ما هستیم که در اثر بدرفتاری، دشمن داخلی برای خودمان می سازیم؛ یعنی اگر تربیت باغبان را رعایت نکنیم، مثل آن سببی است که در درون آن کرم تولید می شود؛ این سبب اگر شعور می داشت باید حرف باغبان را گوش می داد! اگر این سبب حرف باغبان و حرف راهنما را خوب گوش بدهد در درون او که دیگر کرمی تولید نمی شود! ما «أَعْيَدِي عِيدُوكَ» و نفس أماره ای نداشتیم، خدا ما را با نفس أماره خلق نکرد! این نفسی را به ما داده که می تواند ابزار خوبی باشد، همین نفس را خیلی از بزرگان «أماره بالحسن» قرار دادند! امیر حُسن قرار دادند! مگر آنها «أماره بالسوء» دارند؟ مگر آنها یک آدم بی تفاوت دارند؟ ما که گرفتار (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) (۲۱) هستیم، برای اینکه این کرم را خودمان پروراندیم! اگر حرف باغبان را گوش می دادیم هیچ سببی کرم نمی شد! ما را ذات اقدس الهی با دشمن خلق نکرد؛ البته دشمن بیرون در حد ابلیس این تهدید می کند، بعد هم در سوره مبارکه [ابراهیم] آمده که می گوید من کاری نکردم، من فقط دعوت کردم، می خواستید نیایید! این همه انبیا و اولیا برای شما نامه نوشتند، می خواستید آن جا بروید! پرسش: خود حضرت یوسف است که می فرماید: (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ). پاسخ: بله تهدید می کند، می فرماید: مبادا! این تهدید است که آدم گرفتار می شود؛ البته فرمایش اینها دفع است نه رفع، ما گرفتار هستیم باید رفع کنیم؛ اما حضرت دفع کرد؛ یعنی من اگر این کار را بکنم نفس أماره پیدا می شود، استغفار و استعاذه آنها «دفعاً للخطر» بود، ما که مبتلا هستیم «رفعاً للخطر» است؛

در جریان ابلیس هم همین طور است، می گوید من مسلط نیستم و شما سلطه ای بر من ندارید و من هم سلطه ای بر شما نداشتم (مَا أَنَا بِمُضْرِحِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُضْرِحِيَّ)، (۲۲) هر کدام مشکل خودمان را داریم.

ص: ۶۳۰

- ۱- المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۴۵.
- ۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۰.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۷.
- ۴- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۲ و ۱۱۳.
- ۵- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، علامه المجلسی، ج ۸، ص ۳۴۶.
- ۶- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۶.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸.
- ۸- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۲.
- ۹- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴۸.
- ۱۰- بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.
- ۱۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴۳ و ۴۴.
- ۱۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴۵.
- ۱۳- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴۷.
- ۱۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹.
- ۱۵- قرب الإسناد (ط \_ الحدیثه)، عبدالله بن جعفر الحمیری، ص ۳۰۹.
- ۱۶- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.
- ۱۷- مصباح المتهدج، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۷۵.
- ۱۸- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.
- ۱۹- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، علامه المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.
- ۲۰- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، علامه المجلسی، ج ۶۸، ص ۳۷۰.
- ۲۱- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۵۳.
- ۲۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

غرض این است که خدا ما را با دشمن درون خلق نکرده است، این دشمن را خود ما می آفرینیم، اگر حرف باغبان را گوش بدهیم، آب خوب استفاده کنیم و هوای خوب استفاده کنیم، کرم در درون ما پیدا نخواهد شد، می شود «أَمْرًا بِالْحُسْنِ». پرسش: (فَاكْفِهِ آمِنِينَ) که در آیه؟ پاسخ: همین طور است، انسان در درون خود در ساختار خلقت خود با دشمن خلق نشده است، این بخش اندیشه ما که «وهم» و «خیال» هست که درگیر با عقل اندیشمند هستند و این «شهوَت» و «غضب» که در بخش انگیزه درگیر با عقل عملی هستند، این جهاد را به ما دستور دادند که فرمودند باید جهاد اکبر کنید، جهاد نفس کنید و گرنه دشمن مسلط می شود. اگر ما جهاد اصغر کردیم، دشمن را بیرون کردیم و پیروز شدیم، باید جهاد اکبر هم بکنیم و نگذاریم که دشمن بیاید، حالا- که آمد گرفتار «أَمْرًا بِالسُّوءِ» می شویم. ما می توانیم در اثر تربیت صحیح، «أَمْرًا بِالْحُسْنِ» داشته باشیم؛ اما وقتی بیان نورانی حضرت امیر است که «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ» (۱) همین طور می شود. فرمود مواظب باشید اینها را خدا به شما داده است (فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ)، نگویید من خودم زحمت کشیدم! و ما و همه شتون ما و اساتید ما و داشتن رفیق خوب، استاد خوب، شاگرد خوب، محفل خوب، انس خوب، هم بحث خوب، همه اینها نعمت الهی است، خیلی ها تمام تلاش و کوشش خود را می کنند که یک هم بحث خوب پیدا بشود که نمی شود و یک عده ای هم به آسانی رفیق خوب و هم بحث خوب پیدا می کنند، او باید بداند و سجده کند که هم بحث خوب نعمتی نیست که نصیب هر کسی بشود؛ هم حجره ای خوب، استاد خوب، شاگرد خوب، رفیق خوب، همه نعمت است. من خودم این طور بودم مشکل ما را حل نمی کند، از توفیقات یک محصل داشتن رفیق خوب و استاد خوب و شاگرد خوب و هم بحث خوب و هم درس خوب است؛ این هم همین طور است! فرمود بهشت هم که رفتید (فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ) است، (فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ). بعد فرمود این معارف را ما به عربی مبین به زبان تو تنظیم کردیم تا اینها آشنا بشوند، در همان آغاز سوره مبارکه «زخرف» آمده است که فرمود: (حَمْدٌ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ □ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)؛ (۲) اما (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ)، (۳) ما این «علی حکیم» را تنزل دادیم تا به زبان تو عربی شد، تا قابل فهم بشود. اینها اگر قدری به «علی حکیم» بار بیابند، آن (وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ) را طی می کنند، (فِي جَنَّتٍ وَ عَيْوُنٍ) را طی می کنند، هم جنات جسمانی دارند که نعمت های آن در این سوره و سایر سُور مشخص شد، هم لذت روحانی دارند که (عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ) هستند.

ص: ۶۳۱

۱- ۱۱۰ سرمشق از سخنان حضرت علی (ع)، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱ و ۳.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.



حالا- ایام فاطمیه است و برکات فراوانی به وسیله حضرت نصیب ما می شود، برای نظام همین مسئله □ توسل و اینها هم از یادمان نرود و برنامه ای را هم داشته باشیم. این جریان وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) وقتی جائزه می داد، این طور نبود که درهم و دینار به کسی بدهد! بهترین جائزه ای را که به وجود مبارک صدیقه کبری (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهَا) داد همین تسبیح صد دانه است، این ذکر است و این جائزه است. برای ما طلبه ها جائزه ای که وجود مبارک پیغمبر به جعفر طیار داد، همین نماز جعفر طیار است؛ نماز جعفر طیار برای طلبه های سابق یک چیز رسمی بود! حالا آنها که فرصت دارند یا روزهای تعطیلی آن سیصد تسبیح را در خود نماز بخوانند، جمعاً شاید نیم ساعت وقت بگیرد؛ اما فتوای مرحوم علامه در منتهی همین است، حالا اگر کسی کار دارد \_ مثل شما آقایان کار دارید \_ این چهار رکعت را آدم می خواند آن سیصد تا «سبحان الله و الحمد لله» را در طول روز می گوید، اینها جائزه است! وقتی که جائزه به جعفر طیار می دهد یعنی چه؟! ما می خواهیم نظام را دعا کنیم برای حفظ نظام ما، آن کارهایی که عزیزان سپاهی و ارتشی ما می کنند آنها یک طرف کار است؛ اما اصل نظام ما تنها به گلوله بسته نیست، اصل نظام ما به عنایت الهی بسته است! ما حالا در صف نظامیان نیستیم که گلوله ای بزنیم؛ اما این کار را باید بکنیم. غرض این است که رابطه ای یا برنامه ای این چنینی، حالا یا توسل هست یا نماز جعفر طیار است آدم برنامه ای می گذارد که در هر صورت این کارها را بکند! این نماز جعفر طیار خیلی وقت بخواهد پنج \_ شش دقیقه یا هفت \_ هشت دقیقه، خیلی وقت بخواهد! بقیه آن سیصد ذکر را در راه که می روید می گوید. این چنین برنامه ای باشد.

جریان انتخابات هم همین طور است! ما گذشته از اینکه با سخنرانی با قول، مردم را باید به انتخابات دعوت کنیم، با روش ما، با منش ما و با گفتار ما باید باشد؛ انسان فرشته خوی جامعه را فرشته می کند! روحانیت اگر برنامه آن فرشته خویی باشد، این مردم آماده اند که فرشته بشوند! چه نظامی بهتر از نظام اسلامی، ما الآن در میدان مین هستیم و در منطقه امنیت هستیم، حالا ما که در بهشت نیستیم که اختلاف نباشد! دنیا همین است! مگر شما می خواهید که دنیا باشد و با این حال یک اختلاف نظر و اختلاف سلیقه نباشد؟ آن فقط در بهشت است! خاصیت دنیا همین است، ما در همین دنیا که جا، جای اختلاف است به لطف الهی به برکت خون های پاک شهدا در مقام امین هستیم و \_ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** \_ «آمین» هستیم، مردم را \_ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** \_ با علم و با حلم و با بزرگواری خود به پای صندوق رأی بیاورید.

## تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۹ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۰۸

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۹ سوره جاثیه

حم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ (۳) وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّهِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۴) وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَضْرِيحِ الرِّيَّاحِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۵) تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ (۶)

سوره مبارکه «جاثیه» ششمین سوره از حوامیم (۱) هفتگانهای است که در مکه نازل شد و محور اصلی سُور مکی اصول دین و بیان خطوط کلی و جامع اخلاق و فقه است. حوامیم هفتگانه با تنزیل کتاب و تبیین وحی شروع میشود که قرآن کریم از «لَدُن عَلِيٍّ حَكِيمٍ» (۲) نازل شد از «لَدُنْ عَزِيزِ حَكِيمٍ» نازل شد و مانند آن. وقتی میفرماید خدای «عزیز» و خدای «حکیم» این کتاب را نازل کرد، یعنی قرآن خودش از «عزّت» و «حکمت» برخوردار است و درس «عزّت» و «حکمت» میدهد؛ چه اینکه در سوره مبارکه «علق» وقتی فرمود: **اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، (۳)** اشاره به آن است که ذات اقدس الهی درس کرامت میدهد. اگر گفتند در فلان کلاس، در فلان مسجد یا مِدرس، فلان فقیه تدریس میکند، یعنی درس فقه میدهد؛ یک اصولی تدریس میکند، یعنی درس اصول میدهد؛ اگر گفتند در فلان مدرّس یک اکرم تدریس میکند، یعنی درس کرامت میدهد. اگر فرمود: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، (۴)** چه اینکه درباره فرشتهها فرمود: **بِأَيِّدِي سَفَرِهِ كَرَامَ بَرَرِهِ (۵)** برای آن است که خالق اینها معلّم و مدرّس اینها خدای اکرم است، خدای اکرم میگوید: **اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. (۶)** اگر خدای عزیز حکیم کتاب را نازل کرده است؛ یعنی این کتاب خودش از «عزّت» و «حکمت» برخوردار است، معارف و حکمی دارد، آموزنده عزّت و حکمت است. خود حم که جزء حروف مقطعه است که بحث آن در سوره مبارکه «بقره» گذشت. این کتاب تنزیل است و قبلاً هم ملاحظه فرمودید که چه تنزیل و چه انزال قرآن کریم، این را به صورت «حبل متین» آویخت، نه آن طوری که **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً (۷)** که قطرات باران را به زمین انداخت؛ ولی قرآن را به زمین نینداخت، بلکه قرآن را به زمین آویخت که **أَحْيَدُ طَرْفِيهِ يَبِيدُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى** است. فرمود این کتاب مبدأ فاعلی آن عزیز حکیم است، محتوای آن هم عزّت و حکمت است، ره آورد آن هم عزّت و حکمت است؛ یعنی جامعه اسلامی را با عزّت و حکمت اداره میکند و کسانی هم که از عزّت و حکمت بهره‌های دارند، بیشتر از قرآن استفاده میکنند و هر اندازه از قرآن بیشتر استفاده کردند، بر عزّت و حکمت آنها افزوده میشود.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.

۳- علق/سوره ۹۶، آیه ۳.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.

۵- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵ و ۱۶.

۶- علق/سوره ۹۶، آیه ۳ و ۴.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲۲.

حالا- برهان مسئله بیان می شود که چرا این کتاب عزیز حکیم است؟ چرا درس عزّت و حکمت می دهد؟ چرا در محتوای آن جز عزّت و حکمت چیز دیگری نیست؟ نظام هستی را بررسی می کند، می فرماید اگر کسی اهل ایمان باشد، از نظام هستی آیت بودن را می فهمد؛ اگر کسی اهل یقین باشد، از نظام هستی آیت بودن را می فهمد و اگر کسی اهل تعقل باشد، از نظام هستی آیت بودن را می فهمد. آیت را اول باید معنا کرد و همچنین باید تفصیلی که در سوره مبارکه «جاثیه» هست را با متن و اجمالی که در سوره مبارکه «بقره» است بررسی کرد. قبلاً هم در تفسیر «آیه» گفته شد که «آیه» یعنی علامت؛ علامتها دو قسم است: یا اعتباری و قراردادی است؛ مثل اینکه پرچم هر کشوری علامت استقلال آن کشور است؛ این پارچه وقتی با این رنگ در جایی نصب شد، علامت فلان کشور است \_ البته این علامتهای اعتباری است \_ یا فلان فلز وقتی روی دوش فلان نظامی هست، این علامت آن است که او سرهنگ است یا سردار است یا امیر است و مانند آن؛ اینها علامتها و قراردادهای اعتباری است که در هر زمان و زمینی فرق می کند. یک سلسله علامتهای تکوینی است که در هیچ جا فرقی ندارد؛ مثل اینکه چمن علامت آب است، دود علامت آتش است. اگر در جایی چمن سبزی بود، نشانه آن است که آبی وجود داشت و دارد، اگر دودی هم باشد نشانه آن است که آتشی وجود داشت و دارد؛ این یک قرارداد نیست، فرق بین ملل و نحل نیست، در هر جایی باشد این چمن نشانه آب است و آن دود هم نشانه آتش، لکن مقطعی است؛ یعنی این چمن مادامی که سبز است علامت آب است؛ اما وقتی پژمرده شد خاک شد، به صورت خاکستر درآمد و به صورت یک خاک خارجی شد، این دیگر علامت آب نیست. دود هم مادامی که به صورت «دخان» هست به اصطلاح علامت آتش است؛ ولی به هوا که تبدیل شد و به صورت هوا که درآمد، دیگر علامت آتش نیست.

پس علامتهای اعتباری که حقیقتی ندارند و به قرارداد وابسته هستند، علامتهای حقیقی هم گاهی مقطعی می باشند و گاهی هم مقطعی نیستند؛ مقطعی نیستند؛ یعنی این شیء به هر شرط و وصفی دربیاید علامت است و قرآن کریم که میفرماید آسمان و زمین، آنچه در آسمان و زمین است و آنچه بین آسمان و زمین است، اینها آیات الهی هستند؛ یعنی در هر شرایطی و به هر وضعی که دربیایند علامت هستند و خدا را نشان میدهند. حالا- بر فرض این چمن که آیت چمنآفرین است، وقتی هم که پژمرده شد و به صورت خاک شد، آیت خاکآفرین است، این طور نیست که حالا فرق بکند؛ «دُخان» مادامی که دود هست، علامت دودآفرین است و وقتی هم که تبدیل به هوا شد علامت هواآفرین است، این طور نیست که حالا در مقطعی علامت و آیت الهی باشد و در مقطع دیگر آیت الهی نباشد. پس آیتهای تکوینی دو قسم می باشند: یک قسمت مقطعی هستند؛ مثل اینکه چمن آیت آب است تا مادامی که سبز است؛ یک قسمت دائمی هست به هر وضعی که باشد نشانه خداست، مثل موجودات جهان خارج.

بحث سوم آن است که آیت بودن برای موجودات خارجی از چه سَنَخی است؟ اینکه فرمود آسمان آیت است، زمین آیت است، «بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» آیت است، سحاب مسخر آیت است، اختلاف لیل و «نهار» آیت است، (۱) این برای موصوفات چه سنخ صفتی است؟ این برای موضوعات چه سنخ محمولی است؟ چون محمول وقتی بر موضوعی حمل میشود، این به چند گونه است که قبلاً هم به مناسبتهایی این بحث گذشت؛ یک وقت «عَرَضُ مُفَارِقِ» است که میگوییم فلان جسم «أبيض» است یا فلان جسم «أسود» است، اینها تکوینی و حقیقی است و قراردادی نیست؛ اما گاهی «أبيض» است و گاهی «أبيض» نیست، گاهی «أسود» است و گاهی «أسود» نیست، «عَرَضُ مُفَارِقِ» است، عرض ذاتی نیست. گاهی محمول عرض ذاتی موضوع است؛ مثل اینکه «الاربعه زوج» و «التائر حاره»؛ مثلاً- عرض ذاتی است، اما خارج از محدوده ذات است؛ وقتی گفتیم که این عرض است، یعنی در محور جنس و فصل آن راه ندارد، خارج از دروازه هستی ماهیت اوست. قسم سوم آن است که محمول، ذاتی موضوع است، نه «عَرَضُ مُفَارِقِ» است و نه عرض ذاتی، بلکه ذاتی آن است؛ یعنی جنس او و فصل او، مثل اینکه انسان حیوان ناطق است و مانند آن. قسم چهارم که از همه اینها دقیقتر است این است که محمول ذاتی موضوع است؛ البته ذاتی به معنای هویت، نه ذاتی به معنای ماهیت؛ مثل «الانسان موجود»، «الموجود ممکن»، «الارض موجوده» و مانند آن که حمل موجود بر وجود از سنخ جنس و فصل نیست، چون یک حقیقت عینی است و بسیط است و جنس و فصل ندارد.

ص: ۶۳۷

پس محمول برای موضوع چهار سنخ دارد؛ اینکه میگوییم جهان آیت است، زمین آیت است، از سنخ «عَرَضُ مُفَارِقٍ» نیست، یک؛ از سنخ «عَرَضُ لَازِمٍ» نیست، دو؛ از سنخ عرض ذاتی به معنای جنس و فصل و ماهیت نیست، سه؛ از سنخ ذاتی به معنی هویت است که در درون او جز آیت بودن چیز دیگری نیست، این چهار؛ چون برهان این است، لذا برای حکیم و اهل معرفت، فرقی بین عادت و خرق عادت نیست؛ یعنی خود عصا میشود آیت حق، وقتی که ازدها شد میشود آیت حق؛ منتها توده مردم خرق عادت را که ببینند، میگویند این آیت است و معجزه است، عادت را که ببینند، چون غرق در عادت هستند، آن را معجزه و آیت نمیدانند؛ مثلاً تمام عالم جمع بشوند، مگر میتوانند پشه خلق کنند یا مگس خلق کنند؟! وَ إِن يَسْأَلُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ (۱) که در بخش پایانی سوره «حج» است، مگر اولین و آخرین جمع بشوند میتوانند پشه خلق کنند؟ مگر میتوانند مگس خلق کنند؟ در عصر وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) کسی مقداری خاک ریخت در شیشه، قدری هم آب ریخت در شیشه و درب آن را بست، بعد از مدتی به صورت کرم درآمد، او گفت \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ خلقت خالق ندارد، این اجزای عالم هستند که وقتی جمع شدند به این صورت درمیآیند و نشانه آن هم این است که من این کار را کردم؛ یک مقدار خاک ریختم در شیشه، یک مقدار آب ریختم، اینها جمع شدند و شدند کرم! وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمود به او بگو چند تا از اینها نر هستند و چند تا ماده هستند؟ و اگر توانستی اینها را به حالت اول برگردان! این شخص دید جایی که وجود مبارک امام صادق هست، آن جا نمیتواند عوام فریبی بکند، از آن جا فرار کرد. (۲)

اگر جمیع جن و انس جمع بشوند، یک دانه پشه نمیتواند خلق کند! لذا اهل معرفت میگویند که فرقی بین عادت و خرق عادت نیست؛ منتها توده مردم چون با عادت انس پیدا کردند، این را معجزه و آیت الهی نمیدانند و اگر خرق عادت شد که عصا و چوبی به صورت مار دمان درآمد آن را آیت میدانند، از این جهت برای توده مردم فرق میکند؛ ولی برای خواص فرق نمیکند؛ لذا در این بخش از سوره مبارکه «جاثیه» میفرماید که هر چه در آسمان است آیت حق است، هر چه در زمین است آیت حق است، هر چه «بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» است آیت حق است، هر چه در نظام سپهری از نظر نجوم و هیأت میگذرد آیت حق است؛ حالا- لازم نیست که یک وقت یک خرق عادت بشود وَ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ (۳) تا بشود عادت و معجزه، کلاً آیت است! هم آیت به معنای چهارم هست که از سنخ هویت است و ذاتی ماهیت نیست، ذاتی هویت است، یک؛ و هم فرقی بین عادت و خرق عادت نیست، دو؛ لذا گاهی تعبیر به إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ دارد، گاهی دارد فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ، (۴) گاهی دارد فِي السَّمَاوَاتِ، چون خلق عین مخلوق است! اگر به ذات اقدس الهی اسناد دادیم، میشود خلق و او میشود خالق و اگر به مخلوق اسناد دادیم، تعبیر به مخلوق میکنیم؛ اگر به جهان اسناد دادیم، میگوییم مخلوق و اگر به خدا اسناد دادیم، میگوییم خالق، و گرنه خلقت عین همین جهان هستی است و خلق عین مخلوق است! فرمود چه تعبیر بکنید فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ و چه تعبیر بکنید فِي السَّمَاوَاتِ، گاهی میگویید آسمان آیت است و گاهی میگویید در آسمان آیات الهی است؛ یعنی اصل هستی آن، نظم آن، کیفیت حرکت آن، کیفیت تدبیر آن، کیفیت مدیریت آن، همه اینها آیات الهی است. پس این چنین نیست که اصل خلقت، یعنی «کان تامه» آیت الهی باشد و اما «کان ناقصه»، یعنی اوصاف و کمالات او آیت الهی نباشد. پس چه بفرماید: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ و چه بفرماید: فِي السَّمَاوَاتِ فرقی نمیکند و در اصل هستی اینها آیت هستند، چه در کمالات و نظم و تدبیر هم اینها آیت می باشند.

١- حج/سوره ٢٢، آيه ٧٣.

٢- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ٣٧٥.

٣- حاقه/سوره ٦٩، آيه ٧.

٤- بقره/سوره ٢، آيه ١٦٤.

مطلب بعدی آن است که آیت دو چیز را نشان می‌دهد: هم آیت هستند برای مبدأ فاعلی که خدای سبحان اینها را آفرید و هم نشانه معاد هستند، برای اینکه این نظم دقیق با باطل بودن، با لغو بودن و با بازیچه بودن هماهنگ نیست، حتماً یک روز حسابی هست! این نظام دقیق بیحساب و بازیچه نیست؛ لذا گاهی بعد از جریان نظم دقیق «سماوات» و «أرض» مبدأ عالم را بیان میکنند و گاهی منتهای عالم را که روز حساب است بیان میکنند. پرسش: آیا آیت دارای معنای دیگر بوده یا؟ پاسخ: این سماوات یک کلمه تکوینی است، این آیت است برای آفریدگار و آیت است برای آینده، یعنی خود همین آسمان و همین زمین؛ منتها آیتها فرق میکنند، یک وقت است آیتهای تکوینی است \_ همان طوری که گفته شد \_ و یک وقت آیتهای اعتباری است. در آیتهای اعتباری مثل بلیغ بودن، فصیح بودن که اینها آیتهای اعتباری است؛ فصاحت و بلاغت هر چه که قوی و غنی بشود اعتباری است، گاهی مثلاً میبینید «سبعه معلقه» برای ادبای عرب مثلاً جاذبه دارد، ولی برای عبری و سریانی و تازی و آذری این الفاظ مُهمل است، وقتی مُهمل شد حالا کسی قصیده‌های هفتاد بیتی بگوید، هر بیتی پایان آن «عین» باشد که هر کدام از «عین»‌های این هفتاد بیت معنای خاص خودش را دارد. میگویند مثلاً این کلمه «عین» هفتاد معنا دارد، کسی یک قصیده‌های بگوید که هفتاد بیت داشته باشد و پایان هر بیتی کلمه «عین» باشد و هر جایی هم که کلمه «عین» گفت یک معنای خاصی داشته باشد، این یک کار فصاحت و بلاغت ادبی عرب هست در محدوده خودش، در حالی که همین کلمه «عین» برای افراد دیگر مُهمل است و اصلاً معنا ندارد. بنابراین کرامتها یا برجستگیهای ادبی منحصر است برای همان نژاد، ولی قرآن کریم آیتی هست که این برای جهانیان معجزه است؛ اینکه فرمود قرآن معجزه است، تنها آن الفاظ مخصوص و «عربی بودن» و «عربی مبین» بودن او نیست، چون وقتی در سوره «اسراء» جن و انس را دعوت کرده است که اگر جن و انس جمع بشوند هرگز نمیتوانند مثل «قرآن» بیاورند، (۱) اینها اصلاً عربی عادی هم نمیتوانند بیاورند، چه رسد به عربی قرآنی! برای آن است که این از نظر الفاظ در کمال فصاحت و بلاغت است، قسمت مهم همان علوم و معارفی است که خدای سبحان در این کتاب الهی اعمال کرده است؛ حالا آن بیانات تمدن‌ها و سیاستها و فقه و اصولها و حکمتها و اخلاق و ادب سر جایش محفوظ است، به طور کلی جهان را مثل کوی و برزن یک روستای کوچک ترسیم میکند! شما میبینید اهل یک روستا یا اهل یک شهر در محله‌های که هستند، کوی و برزن آن را کاملاً آشنا هستند؛ وقتی میخواهند به یکدیگر بگویند و آدرس بدهند، میگویند شرق آن این است، غرب آن این است، جنوب آن این است، شمال آن این است، کلّ این روستا یا این محله نقشه آن در دست ساکنین آن محله است؛ اما قرآن کریم وقتی که می خواهد برای وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) جریان عالم را تبیین کند، میفرماید: وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ؛ (۲) ولی قصه از این قبیل است! وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغُرَبِيِّ؛ (۳) ولی قصه از این قبیل است! وَ مَا كُنْتَ ثَاوِيًّا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ؛ (۴) ولی قصه از این قبیل است! وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَتَيْهِمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ؛ (۵) ولی قصه از این قبیل است! کلّ جهان را مثل کوچه پس کوچه یک محله کوچک در دست پیغمبر میگذارد؛ میگوید در «طور» نبود، در آن «ایمن وادی» نبود، در جریان «مَدْيَنَ» نبود، در جریان «مریم» نبود؛ ولی وضع این است! این میشود معجزه! کسی که نه در شرق بود و نه در غرب بود، تازه نه آن مکان محفوظ است و قرنهایست که گذشت! کلّ جهان را مثل کوچه پس کوچه های یک محلّ کوچک آدرس میدهد! این کتاب معجزه جهانی است، جنّ و انس جمع بشوند نمیتوانند مثل این بیاورند! تنها عربی بودن آن، فصیح بودن آن که در کمال فصاحت است، این معجزه جهانی نیست، مجموع اینها معجزه جهانی است. آن بخش هنری آن هم معجزه است؛ ولی قسمت مهمّ آن «علم غیب» است، «اسرار عالم» است که گذشته را بیان میکند، آینده را بیان میکند، میلیونها سال بعد چه میشود را بیان کرده، میلیونها سال قبل چه بوده را بیان کرده است، اسرار عرش را گفته، اسرار زمین و «تَحْتَ الْأَرْضِ» را گفته، اینها میشود معجزه! پرسش: اگر فصاحت و بلاغت را اعتباری بگیریم که

شما فرمودید، فصاحت و بلاغت قرآن هم فقط برای عرب ها مطرح است؟ پاسخ: بله، امر اعتباری است. پرسش: اعتباری نباید باشد، چون نحوه خاصی از صوت و صداست؟ پاسخ: بله، اعتباری است، چون اگر تحدی بکنند در جامعه غیر عرب \_ یعنی عبری و سریانی و فارسی و آذری \_ این کلمات اصلاً مُهمَل هستند و معنا ندارند. پرسش: کَلّ قرآن مثلاً\_ برای شخص فرانسوی مُهمَل هست؟ پاسخ: بله، دعوت میکند. این شخص میگوید من عربی عادی هم نمیتوانم بیاورم، چه رسد به قرآن! این چه دلیل است بر اینکه معجزه است؟ شما میگویید اگر توانستی بیاور، می گوید من فارسی هم نمیتوانم بگویم! میلیونها نفر از مردم اروپا هستند که هرگز مثل گلستان سعدی و بوستان سعدی و اینها را نمیتوانند بیاورند که فارسی عادی است، شما میگویید اگر توانستید مثل این بیاورید، مگر ما میتوانستیم فارسی بیاوریم؟ مگر ما میتوانستیم ترکی بیاوریم؟ این جهانی را دعوت کردن، برای آن امر جهانی است و امر جهانی هم به علوم برمیگردد. در داخله عرب یک تحدی خاصی است و مربوط به اینهاست؛ شما که به «سبعه معلقه» مینازید این را بیاورید! به کمترین سوره هم بسنده میکنید! اما اگر به جهانیان بگوییم که این قرآن معجزه است، برای اینکه شما نمیتوانید مثل این بیاورید، در مقابل میگوییم ما هم نمیتوانیم مثل گلستان سعدی و بوستان سعدی بیاوریم، چه رسد به این! آیا اینها معجزه هستند؟! اگر ما نتوانستیم قرآن بیاوریم، چون این زبان ما نیست؛ اما وقتی که بگویید این کتاب این است که کَلّ جهان را مثل کوی و برزن یک محله کوچک در دست پیغمبر میگذارد، میلیونها سال بعد در بهشت چه خبر است، در جهنم چه خبر است و چه میشود را به پیغمبر میگوید، میلیون سال قبل را و بعد را! اینکه نقشه کَلّ جهان را در دست پیغمبر گذاشت را احدی نمیتواند مثل این بیاورد!

ص: ۶۳۹

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۸.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۶.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۵.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۴.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۴.



بنابراین گاهی آیت بودن مثل فصاحت و بلاغت در بخش هنر هست، این برای کسانی که فصیحانه حرف میزنند، بلیغانه حرف میزنند و اهل معلقات سبعه هستند معجزه است، برای اینکه شما که اهل این کار هستید و ادیبانه شعر میگویید و «سبعه معلقه» دارید، هرگز یک سوره مثل این نمیتوانید عربی بیاورید! این معجزه مخصوص اینهاست که فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ. (۱) اما وقتی تحدی جهانی شد، وقتی هُدَى لِلْعَالَمِينَ (۲) شد، لِلْعَالَمِينَ نَدِيرًا (۳) شد، ذِكْرِي لِلْبَشَرِ (۴) و كَافَّةً لِلنَّاسِ (۵) شد، معجزه بودن او هم جهانی است؛ طرزی حرف میزند که هیچ کس نمیتواند مثل آن بیاورد. بعد میفرماید این طوری که ما قرآن را نازل کردیم، این اصلاً بدلیبردار و تحریفبردار نیست! مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى؛ (۶) یعنی اصلاً قابل این نیست که شما حالا بگویید پیغمبر \_ مَعِيَ اللَّهُ \_ جعل کرده است. اگر یک چیز قابل جعلی هست، این «فلزات» و «فروش» و «ظروف» و مانند اینهاست که قابل جعل است! فرمود مگر کسی میتواند آفتاب جعلی بیاورد یا یک آفتاب بدلی بسازد؟! این مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى به صورت نفی جنس تبیین میشود؛ یعنی اصلاً این قابل جعل نیست که مثلاً شما بگویید «إفتری علی الله»! این طور نیست! دروغ بست یعنی چه؟ این کتاب قابل دروغ بستن نیست، برای اینکه این کتابی است که از کل جهان دارد خبر میدهد، اصلاً به ذهن کسی نمیآید! چنین چیزی مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى؛ مثل اینکه بفرماید: «مَا كَانَتْ الشَّمْسُ تُجْعَلُ بَدَلًا»، آفتاب قابل بدلیسازی نیست! راه شیری قابل بدلیسازی نیست! انسان ممکن است که بدلی فلان صنعت را بسازد؛ اما حالا بدلی راه شیری که میلیونها ستاره است را بخواهد بسازد، این اصلاً قابل نیست! تعبیر مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى یعنی اصلاً این قابل جعل نیست، شما چه میگویید؟! حالا گذشته از اینکه او درس نخوانده است و اُمی بود مطالب دیگری است، اما این کتاب، کتابی نیست که بشود بدلی آورد! جعل کرد و به نام خدا اسناد داد! پرسش: ... منظور محتوای آیات قرآن است؟ پاسخ: نه، الفاظ آن هم معجزه است، به عربها میگوید که این کار را بکنید؛ البته هرگز نمیتوانند! معجزه بودن الفاظ و کلمات قرآنی \_ در تحدی جهانی \_ بخش جهانی اوست؛ یک دعوتی تحدی دارد نسبت به حجاز، این یقیناً به همین الفاظ آن برمیگردد و حرفی در آن نیست، یک تحدی جهانی دارد که فرمود ما جهانیان را به قرآن دعوت میکنیم، جهانیان میگویند ما در تمام مدت عمر هم هرگز نمیتوانیم مثل کتاب فارسی بیاوریم یا کتاب عربی بیاوریم، ما زبانمان این نیست؛ اما وقتی که این قرآن را معرفی کردید که قرآن نقشه کل جهان را، میلیونها سال گذشته، میلیونها سال آینده قصص انبیا، مقاطع انبیا، چگونه این جعبه حامل موسای کلیم روی این رود نیل بود؟ چه کسی اینها را راهنمایی کرد؟ چه کسی رهبری کرد؟ چه کسی به این جعبهها گفت برو کنار خانه فرعون؟ اینها در اختیار کسی نیست که کسی این طور حرف بزند!

ص: ۶۴۰

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۸.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹۶.

۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

۴- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۵- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۸.

۶- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۱۱.

بنابراین آیت بودن؛ گاهی در عین حال که هنر هست آیت است، اعتباری هست آیت است، مثل بخش فصاحت و بلاغت آن که «مِمَّا لَا رَيْبَ فِيهِ» است و شهرت معجزه بودن قرآن کریم هم بخش وسیع آن مربوط به همین فصاحت و بلاغت اوست. پرسش: خداوند که می فرماید یک سوره اگر می توانید بیاورید، یعنی به هر زبانی که می توانید؟ پاسخ: نه خیر، به عربی است. پرسش: آیا عربیت مدخلیت دارد؟ پاسخ: بله، عربیت مدخلیت دارد. پرسش: شما که می فرمایید فقط مربوط به عرب هاست! پاسخ: نه، این بخش عربی آن مربوط به عربهاست و دیگران هم در نقض میتوانند بگویند اگر خصوص عربی باشد ما فارسی آن را هم نمیتوانیم بیاوریم! معلوم میشود که ظرف و مظروف هر دو مهم است، اگر جهانی را دعوت میکند با ظرف و مظروف است. اما در خصوص عرب ها، آن علم غیب و اینها را از آنها نمیخواهد، همین طریق عادی را هم شما حرف بزنید، هرگز نمیتوانید شما مثل قرآن حرف بزنید. بنابراین اصل فصاحت و بلاغت قدر مشترک است و این «مِمَّا لَا رَيْبَ فِيهِ» است، اما تحدی مهم جهانی بودن آن، برای آن علوم و معارف غیبی است که قرآن در بر دارد، اگر خصوص عربی باشد آنها میگویند ما زبان دیگر را هم نمیتوانیم بیاوریم، مگر ما کتاب «سبعه معلقه» را میتوانیم بیاوریم؟! چه دلیل است بر اینکه اگر ما نتوانستیم «سبعه معلقه» بیاوریم، قرآن را هم که نمیتوانیم بیاوریم و قرآن کلام الهی باشد؟ به آنها میگویند حالا شما از این بخش اگر معذور هستید، آن بخشهای فراوان دیگری که زیرمجموعه تحدی است آن را تحدی بشوید؛ لذا آن اعجازی که جهانی است مربوط به علوم و معارف غیبی است. پرسش: ... ترکیب قرآن است، مگر لفظ قرآن که عربی است؟ پاسخ: بله، همین عربی را کسی نمیتواند این طور بگوید! همین هنر را، همین کلمات را، با اینکه از همین حروف تشکیل شده هیچ کسی نمیتواند این طور حرف بزند؛ لذا مرحوم سید مرتضی و اینها قائل هستند به «صرفه»؛ (۱) یعنی ذات اقدس الهی منصرف کرده و قدرت را از بعضیها گرفته است. به هر تقدیر این الفاظ تحدی شده و معجزه است، این در داخله خاص «مِمَّا لَا رَيْبَ فِيهِ» است؛ ولی برای جهانیان قسمت مهم ظرف و مظروف با هم هست. اینکه فرمود: **إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ**، در سوره مبارکه «بقره» آیه ۱۶۴ تقریباً تمام این هشت عنوان را ذکر فرمود، ولی با یک جمع بندی؛ آیه ۱۶۴ سوره مبارکه «بقره» این است: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلُوكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْتَبَا بِهَا الْأَرْضَ بِعِيدِ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَضْرِيحِ الرِّيحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ**، اما این جا در سه بخش این هشت عنوان را از هم جدا کرده است؛ در بخش اول فرمود: **إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ**، در بخش دوم فرمود: **وَ فِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّهِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ**، در بخش سوم که **وَاجْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ**، فرمود: **آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ**؛ فرمود اگر اهل ایمان هستید، برای شما آفرینش آسمان و زمین آیت است؛ اگر اهل ایمان نباشید، اهل یقین و حقلبلی باشید، اختلاف و نظم ریاضی این جهان آیت است و اگر هیچ کدام از اینها را نداشته باشید، فقط اندیشور باشید، بخواهید فکر کنید و بعد از فکر بخواهید به مقصد برسید، این آیه پنج دلیل است. قبلاً هم این بحث گذشت که «قَوْمٌ يُوقِنُونَ» و «قَوْمٌ يَعْقِلُونَ» با «يَعْقِلُونَ» خیلی فرق میکند؛ در سوره مبارکه «بقره» آن جا هم **لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ** دارد، در بعضی از جاها **أَفَلَا يَعْقِلُونَ**، (۲) **أَفَلَا تَعْقِلُونَ** (۳) و مانند آن دارد، در بحثهای سابق داشتیم که ما قوم عرب داریم، قوم عجم داریم، قوم عبری و عربی داریم؛ اما «قَوْمٌ يَعْقِلُونَ» و «قَوْمٌ يُوقِنُونَ» و مانند اینها نداریم. این جا قوم به معنای نژاد و قبیله و ملت خاص نیست، **لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ**؛ یعنی مردانی که قائم به عقل هستند. بعضی از عقلا هستند که گاهی تعقل میکنند و بقیه عمر را به عادت میگذرانند؛ ولی بعضیها هم در تمام زندگی خودشان به عقل قائم هستند. گاهی خدای سبحان مثل سوره مبارکه «نحل» ما را به عدل دعوت میکنند: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** (۴) که شخص میشود عادل، گاهی ما را به قیام به قسط و عدل دعوت میکند که ما آیات الهی را نازل کردیم در سوره «حدید» که قائم به قسط باشید: **لِيُقِيمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ**. (۵) عادل بودن کافی

نیست، باید انسان قائم به قسط باشد. گاهی قائم به قسط بودن هم کافی نیست، انسان باید قوام به قسط باشد، خیلی کمر بیند تا به قسط و عدل قیام بکند تا بتواند محکمه قضایی را اداره بکند. این قوام به قسط بودن مرحله سوم است، لِيُقَوِّمَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ مرحله دوم است، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ مرحله سوم است. أَفَلَا تَعْقِلُونَ، أَفَلَا يَعْقِلُونَ و امثال آنها مرحله اول است، قویتر از آنها لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ است، و گرنه ما نژادی داشته باشیم به نام عاقل، نژادی داشته باشیم به نام اهل یقین یا نژاد قسط و قیام و حق و یقین که نداریم! ما چنین ملامتی نداریم! این قوم به معنی نژاد نیست، لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ یعنی کسی که قائم به عقل است. ببینید در طلبها، مدرّسین، اساتید و متفکران هم همین طور است، اینها عاقل هستند؛ ولی برخی در صدد نوعآوری می باشند، بررسی میکنند، دادههای خارج را با یافتههای درون ارزیابی و بررسی میکنند، یک فکر جدیدی، یک طرح تازه‌ای را چه در حوزه چه در دانشگاه ارائه میکنند، این میشود لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ؛ یعنی این قائم به اندیشه است، نه اینکه از بیرون تحویل بگیرد. پرسش: بعضی‌ها احتیاط می کنند می گویند که شاید مثلاً بدعت باشد؟ پاسخ: بله، چون اگر عاقل باشد میسجد به وحی، چون با عقل ضرورت وحی را فهمید، اگر ضرورت وحی را نفهمد که وَ مَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ (۶) میشود سَفِیه؛ عاقل نیست، چه رسد به اینکه «قوم یعقل» باشد، چون عاقل و بالاتر از او «قوم یعقل» اولین بار مبدأ عالم را ثابت میکند، وحی و نبوت را ثابت میکند، بعد هر چه که به ذهن او آمده است برابر وحی میسجد؛ لذا آنچه این عناوین متعدده را در آیه ۱۶۴ سوره «بقره» یک جا ذکر کرد، به مناسبتهای گوناگون در همین سوره «جاثیه» در سه مقطع ذکر کرد و این بحث هم باز قبلاً گذشت که انسان وقتی قضیه را دارد، بین محمول و موضوع یک بند و گره‌ای است که به مناسبت آن گره این قضیه را عقد میگویند و در کتابهای منطق ملاحظه کردید که «تُسَمَّى الْقَضِيَّةُ عَقْدًا». ما در فارسی میگوییم: «زید ایستاده است»، این کلمه «است» به منزله گره ای است که موضوع و محمول را به هم میندد یا در عربی میگوییم: «زید هو قائم»، این «هو» گره ای است که موضوع و محمول را به هم بند میدهد، این میشود عقد؛ لذا قضیه را میگویند عقد. عمده آن است که عصاره قضیه به جان این شخص هم گره بخورد که آن را میگویند عقیده، این گاهی هست و گاهی نیست. اگر کسی در بخش اندیشه و عقل صاحب نظر بود، فقط عالم بود و در صِدِّدِ اِيْمَانِ نبود، عقد دارد ولی عقیده ندارد؛ یعنی بین موضوع و محمول محکم گره زده است، یک دانشمند قوی است؛ اما به جان خود گره نزد، چون دستی که باید عصاره قضیه را به جان خود گره بزند آن انگشتها فلج است، یک انگشت دیگری میخواهد که آن عقل عملی است آن یک شأن و دستگاه جدایی است، آن دستگاه جدا سرانگشت آن فلج است؛ لذا در عین حال که صد درصد این محمول را متعلق به این موضوع میدانند، عمل نمیکند، برای اینکه عمل کردن نتیجه ایمان است و ایمان در اثر آن است که عصاره این قضیه به جان گره بخورد و بشود عقیده، این یک انگشت دیگری میخواهد، اگر آن انگشت فلج بود انسان، عالم بیعمل خواهد بود، چون عالم بیعمل است، این گونه از آیات معنای خودش را پیدا میکند، فرمود: وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ. (۷)

ص: ۶۴۱

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۳۹۱۱.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۶۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۴۴.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۰.

۵- حديد/سوره ۵۷، آيه ۲۵.

۶- بقره/سوره ۲، آيه ۱۳۰.

۷- نمل/سوره ۲۷، آيه ۱۴.

در جریان آل فرعون فرمود، اینها صد درصد عالم بودند که وجود مبارک موسای کلیم پیغمبر است و این عصا معجزه است سحر نیست، اما انکار کردند. کلیم الهی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم به فرعون فرمود: لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِصَائِرٍ؛ (۱) برای تو صد درصد روشن شد که این سحر نیست. در سوره مبارکه «صف» هم به بنی اسرائیل فرمود: لِمَ تُؤذُونِنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ. (۲) اینکه ما عالم بیعمل داریم، برای اینکه درس و بحث کار یک دست است و یک انگشت که بین موضوع و محمول را گره میزند؛ اما یک انگشتان دیگری لازم است که عصاره قضیه را به جان گره بزند که او بشود مؤمن، او بشود معتقد، چشم و گوش او بشود پاک و بشود عالم عادل؛ این فلج است! فرمود مؤمن این کار را میکند، مؤمن معنای آن معتقد نیست، مؤمن به معنای اینکه کسی خدا را قبول دارد و پیغمبر را قبول دارد نیست، اینها لازمه معنای ایمان است! «آمَنَ» یعنی «دَخَلَ فِي الْأَمَنِ»؛ یعنی در «حصن» رفته است، حالا چگونه رفته در درون «حصن» و قلعه؟ با اعتقاد به مبدأ و معاد، به وحی، به نبوت، و گرنه «آمَنَ» که به معنی «إِعْتَقَدَ» نیست! «آمَنَ» که به معنی قبول نیست! «آمَنَ» یعنی «دَخَلَ فِي الْيَأْمَنِ». فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»، (۳) اگر کسی بیاید در این «مَأْمَنَ» میشود مؤمن؛ «الْمُؤْمِنُ مَنْ دَخَلَ فِي الْمَأْمَنِ» است، چگونه در «مَأْمَنَ» داخل میشود؟ با اعتقاد، نه اینکه «آمَنَ» یعنی «إِعْتَقَدَ»، آن لازمه این است. اگر کسی «مؤمن» را به «معتقد» معنا کرد، درست معنا کرد؛ اما به لازم معنا کرد؛ ولی ریشه اصلی آن «آمَنَ»؛ یعنی «دَخَلَ فِي الْمَأْمَنِ». فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي» و «حصن» هم یعنی «مَأْمَنَ»؛ فرمود من دژبان هستم و این هم دژ من است، بیاید وارد این مأمن بشوید. اگر کسی اعتقاد پیدا کرد و عمل کرد، یعنی وارد در این دژ و این «حصن» و این قلعه شد که دژبان آن ذات اقدس الهی است. این «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي» (۴) هم در همان محدوده است، بیرون آن محدوده نیست و دو قلعه نیست؛ در همان محدوده قلعه الهی این قلعه علوی و اهل بیت آن جا وجود دارد. فرمود «آمَنَ» یعنی «دَخَلَ فِي الْمَأْمَنِ»، اگر کسی این انگشتان دیگر او سالم بود، آنچه را که در حوزه و دانشگاه فهمید به جان خود گره میزند؛ هم عقد علمی دارد و هم عقیده ایمانی. قومی که «يَعْقِلُ» می باشند، این چنین هستند که به عقل قیام میکنند، کمکم هم به ایمان میرسند و هم به یقین و حق میرسند. پس این چند بخش از آیات سوره مبارکه «جاثیه» به منزله تفسیر و تفصیل آیه ۱۶۴ سوره مبارکه «بقره» است.

ص: ۶۴۲

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

۲- صف/سوره ۶۱، آیه ۵.

۳- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص ۳۰۸.

۴- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۲۳۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره جاثیه

حم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ (۳) وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّهِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۴) وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَضَرِيرِ الْريِّحِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۵) تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ (۶)

ص: ۶۴۴

سوره مبارکه «جاثیه» که در مکه نازل شد، ششمین «حم» از «حوامیم» (۱) هفتگانه است و مستحضرید که عناصر محوری سوره مکی هم درباره اصول دین است؛ در صدر غالب این سوره مسئله وحی و اهمیت کتاب آسمانی مطرح است، چه اینکه بسیاری از سوره دیگر که در مدینه یا مکه نازل شدند و جزء حوامیم هفتگانه یا «طواسین» (۲) و مانند اینها نیستند، آنها هم به تعبیر و تعریف قرآن کریم مُصَدَّر هستند. اصرار خدای سبحان در این کتاب الهی این است که قرآن را معرفی کند و اوصافی را برای قرآن کریم ذکر بکند، چون قرآن محور اصلی اسلام است و در چند مرحله کارآیی و کارآمدی دارد: اولین مرحله، مرحله قرآنشناسی است، برای اینکه ما قبل از اینکه پیغمبر را بشناسیم باید قرآن را بشناسیم، زیرا قرآن آیه و معجزه است و شناخت مدّعی نبوت و تصدیق به دعوی او و احترام به دعوت او بعد از معرفت به معجزه اوست. در مرحله اولی قرآن چنین استقلال را دارد و مسئله قرآنشناسی زمینه است برای پیغمبرشناسی، زیرا ما راهی برای تشخیص نبوت آن حضرت نداریم، مگر از راه معجزه؛ البته اوحدی انسانها از وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) معجزه نخواستند؛ مثل خود حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که در ایمان آوردن به نبوت پیامبر و تصدیق رسالت آن حضرت، از آن حضرت معجزه نخواستند، چون در خطبه «قاصعه» هست که فرمود: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ». (۳) کسی که از راه غیب دسترسی دارد، او پیغمبرشناس است، نبیشناس است، نبوت و رسالت را میشناسد؛ لذا نیازی به معجزه ندارد؛ اما توده مردم برای تشخیص نبوت یک پیامبری باید معجزه را بشناسند و درباره معجزه‌های که آورد بررسی کنند.

ص: ۶۴۵

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- فرهنگ فقه فارسی، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۵، ص ۲۱۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۹۷.

پس اولین مرحله قرآن‌شناسی است، تا با شناخت اینکه قرآن معجزه است، ما به نبوت و رسالت آورنده آن پی ببریم. از این جهت در بسیاری از سُور گذشته از اینکه در آیات درونی آن از عظمت قرآن سخن به میان می‌آید، در صدر آن سُور هم عظمت قرآن و معرفی قرآن و اسمای حُسنای قرآن مطرح است، مخصوصاً سُور مکی؛ این «خوامیم» هفتگانه همین طور است؛ «طواسین» هم همین طور است؛ اول سوره «اعراف» و اول سوره مبارکه «فرقان» با اینکه آنها جزء «طس»ها یا «حم»ها نیستند، آنها هم همین طور هستند. بعد از اینکه ما قرآن را شناختیم که این کتاب «عدیل» ندارد، «بدیل» ندارد و احدی هم مثل آن نمیتواند بیاورد، میفهمیم که معجزه است. بعد با برهان عقلی دیگر که تلازم بین صحت دعوا و دعوت کسی که معجزه آورد را با خود معجزه ثابت میکند؛ یعنی این معجزه دلیل است بر اینکه آن کسی که این را آورد هم پیامبر است و دعوی او درباره نبوت و رسالت درست است، هم دعوت او نسبت به معارف دینی صحیح است. بعد از اینکه قرآن‌شناسی ما تمام شد و وارد مرحله دوم شدیم و از قرآن‌شناسی به پیغمبرشناسی رسیدیم، حالا- بار سوم به جزئیات قرآن مراجعه میکنیم و می بینیم که درباره معارف چه دارد، درباره فقه چه دارد، درباره اخلاق چه دارد. در این مرحله که مرحله سوم است، وقتی به جزئیات قرآن مراجعه میکنیم، میبینیم که قرآن برای خودش یک مبین و مفسری مشخص کرده است، فرمود: **وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. (۱)** در این بخش سوم طبق راهنمایی قرآن، به حضور مفسر قرآن که پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است مراجعه میکنیم، چه اینکه برابر آیه سوره «حشر» که فرمود: **وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، (۲)** و برابر آیه **إِنَّمَا وَثِّقُكُمُ اللَّهُ، (۳)** برابر آیه **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ (۴)** و برابر آیه **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ (۵)** به حضور مفسر قرآن که پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است مراجعه میکنیم. در بخش بعدی که مرحله چهارم است مراجعه میکنیم به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) که خودش و کسانی که به منزله او هستند قرآن را برای ما معنا کنند. در بخش پنجم، اینها به ما میگویند که این قرآن کلام خداست و «عدیل» و «بدیل» ندارد، جای «فریه» نیست، نه کم هست، نه زیاد، نه کسی مثل قرآن میتواند بیاورد و نه میتواند مثل قرآن حرف بزند؛ اما مثل ما حرف میزنند، روایات را به نام ما جعل میکنند، اخبار و احادیثی به نام ما جعل میکنند، این بیان نورانی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است که فرمود: **سَيَتَكْتَرُ عَلَيَّ الْقَالَةُ؛ (۶)** گویندهها و گزارشگرها به نام من دروغ جعل میکنند که خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی (رضوانُ اللهُ عَلَيْهِ) را، ایشان میفرمایند که همین حدیث دلالت میکند بر اینکه به نام آن حضرت روایات جعل کردند و میکنند، (۷) برای اینکه این حدیث یا صادر شده است یا صادر نشده است، اگر این حدیث صادر شده باشد معلوم میشود که به نام پیامبر احادیثی را جعل میکنند و اگر این حدیث صادر نشده باشد و دروغ باشد، همین حدیث دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر چیزی را جعل کردند، برای اینکه این حدیث میفرماید که پیغمبر فرمود! بنابراین این حدیث چه صادر شده باشد و چه صادر نشده باشد، دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) و اهل بیت احادیث جعل میکنند. پرسش: اگر قرآن معرّف نمیخواهد و فقط مبین میخواهد؟ پاسخ: معرّف نمیخواهد در همان بخش اول است، برای اینکه چه کسی قرآن را معرّفی کند؟ چون خودش معجزه است و اگر کسی بخواید قرآن را معرفی بکند، ما که هنوز او را نشناختیم! ما پیغمبر را به وسیله معجزه میشناسیم، پس در بخش اول قرآن خودش دلیل آفتاب است: «آفتاب آمد دلیل آفتاب»، چون هنوز ثابت نشد که چه کسی پیغمبر است و چه کسی امام، وقتی قرآن اعجازش برای ما «كَمَا هُوَ الْحَقُّ» روشن شد، به نبوت کسی که این کتاب را آورد پی میریم که آن میشود بخش دوم؛ دوباره برمیگردیم در بخش سوم، حالا میخواهیم ببینیم که قرآن درباره معارف، اصول دین و فروع دین چه میفرماید. این کتاب آسمانی به طور شفاف میگوید که من مبین دارم، مفسر دارم و آن پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است. وقتی به کمک آیه سوره «حشر» و آیات ولایت سوره مبارکه «مائده» به پیغمبر مراجعه میکنیم، فرمود: **وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا**

نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا! ببینید پیغمبر چه فرمود! میبینیم بارزترین حدیثی را که پیغمبر فرمود همین «حدیث ثقلین» (۸) است که قرآن و عترت همتای هم می باشند. چون قرآن و عترت همتای هم هستند و پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) مُبْتَن است و اهل بیت مفسر می باشند، می‌آییم خدمت اهل بیت و پیغمبر که قرآن را برای ما معنا کنند، این میشود مقطع چهارم. این ذوات قدسی میفرمایند که به نام ما احادیث جعل میکنند؛ ولی به نام قرآن و به صورت قرآن کسی جعل نمیکند. شما ببینید سیوطی صاحب کتاب معروف الاتقان فی علوم القرآن، ایشان دو جلد کتاب نوشته بنام اللآئى المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه که از اول طهارت تا آخر دیات دو جلد کتاب نوشته که روایات جعلی را جمع کرده است. در بین ما مرحوم علامه عسکری (رضوان الله علیه) آن کتاب شریف خَمْسُونَ وَ مَائَةَ صَحَابِي مُخْتَلَقًا را نوشته، کتابهایی هم دیگران نوشتند. این بزرگوار ۱۵۰ راوی جعلی را جمع کرده است؛ یعنی ۱۵۰ گزارشگر که اصلاً به دنیا نیامدند و وجود ندارند به نام اینها احادیثی جعل شده است. وقتی ما ۱۵۰ راوی معدوم داشته باشیم و جعلی داشته باشیم و از هر کدام از اینها روایات فراوانی هم جعل بشود، آن وقت معلوم میشود که بازار جعل رواج دارد. چه در بین ما و چه در بین آنها روایات جعلی فراوان است.

ص: ۶۴۶

- ۱- نحل /سوره ۱۶، آیه ۴۴.
- ۲- حشر /سوره ۵۹، آیه ۷.
- ۳- مائده /سوره ۵، آیه ۵۵.
- ۴- مائده /سوره ۵، آیه ۳.
- ۵- مائده /سوره ۵، آیه ۶۷.
- ۶- الإحتجاج، ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۲، ص ۲۴۶.
- ۷- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲، ص ۲۲۵.
- ۸- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۴۳۳.



دو طایفه از نصوص را هم مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در کافی نقل کرد و در جوامع روایی ما هم هست؛ طایفه اول همان «نصوص علاجیه» است که فرمودند اگر دو خبر، دو روایت، دو حدیث یا دو طایفه از احادیث به شما رسیده است یا از ائمه (سَلَامُ اللهُ عَلَيْهِ) سؤال میکنند که دو حدیث یا دو طایفه از حدیث رسیده است «أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِأَخْذِهِ وَالْآخَرُ يَنْهَاهُ عَنْهُ» (۱) که اینها معارض هم هستند چه کنیم؟ چند راه نشان دادند که مهمترین آنها این است که بر قرآن عرضه کنید، اگر چیزی مخالف قرآن بود گفته ما نیست، «فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ»، (۲) اگر مخالف با قرآن نیست بپذیرید؛ یعنی مخالفت با قرآن مانع است، نه موافقت با قرآن! زیرا بسیاری از امور را ذات اقدس الهی به پیغمبر و از راه پیغمبر به اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) بیان کرد که جزئیات احکام و فقه هستند و در قرآن کریم نیستند و در روایات اهل بیت می باشند. پرسش: ... اینکه اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) فرمودند کلام خداست؛ یعنی در کلام خداست؟ پاسخ: آنچه را که آنها فرمودند «کلام الله» است؛ اما به نام آنها اگر چیزی را جعل کردند «کلام الخلق» است، دیگر «کلام الله» نیست. آنها فرمودند که به نام ما روایات زیادی جعل میکنند. مرحوم علامه امینی را خدا غریق رحمت کند! خدمت مرحوم علامه طباطبایی رسیدند و به ایشان فرمودند هر روایتی که در فضیلت وجود مبارک حضرت امیر من پیدا کردم، اطمینان دارم که چنین مضمونی درباره اولی و دومی هم هست، بعد از یک مقداری جستجو میبینیم که چنین فضیلتی برای اولی و دومی هم جعل کردند، به نام پیغمبر و از زبان پیغمبر!

ص: ۶۴۷

۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۶۶.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۵.

بنابراین جعلیات فراوان هست، چون جعلیات فراوان است، ائمه فرمودند شما اول بروید به سراغ قرآن، ترازویی درست کنید که مشخص بشود، چه حق است چه باطل، بعد روایات ما را عرضه کنید بر این ترازو، مخالفت با قرآن مانع است، نه موافقت با قرآن شرط باشد؛ لذا همین احکامی که مرحوم شهید در الفیه جعل کرد، در النفلیه جعل کرد، در الفیه هزار حکم آورد و در النفلیه سه هزار حکم آورد، اینها که در قرآن کریم نیست! این همه تخصیصات و تقييدات فقهی که در فقه ماست، اینها که در قرآن کریم نیست! اینها را اهل بیت فرمودند، از راه وحی به پیغمبر نازل شد و از آن راه به اهل بیت رسید؛ لذا فرمودند هر چه که از ما رسید بر قرآن کریم عرضه کنید؛ این یک طایفه از آن دو طایفهای است که مرحوم کلینی نقل کرد.

طایفه دیگری که باز مرحوم کلینی نقل کرد و در جوامع روایی ما هم آمده است، فرمودند این مربوط به «نصوص علاجیه» نیست که در اصول (۱) آمده است، روایت ولو معارض هم نداشته باشد باید بر قرآن کریم عرضه بشود، چون به نام ما جعل میکنند؛ ولی به نام قرآن جعل نمیکند، هر دو طایفه را مرحوم کلینی در همین جلد اول کافی نقل کرده است و در جوامع روایی ما آمده است.

بنابراین ما به دستور خود ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) اول باید برویم سراغ قرآن کریم، یک دور قرآن را کاملاً بدانیم، خطوط کلی قرآن را بدانیم و اوامر و نواهی آن را بدانیم؛ اما برای ما حجت نیست، زیرا هرگز نگفتیم و نمیگوییم: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»، (۲) فقط میفهمیم که قرآن چه گفت و این جا مینویسیم، طبق راهنمایی قرآن و عترت دوباره برمیگردیم خدمت عترت، روایاتی را که به ما رسیده است عرضه میکنیم بر قرآن؛ اگر مخالف قرآن بود که طرد میکنیم، اگر مخالف قرآن نبود، این را به عنوان حجت \_ بعد از احراز آن سه جهت؛ یعنی صدور، جهت صدور و دلالت، وقتی تام بود \_ پذیرفته و عمومات قرآن با اینها تخصیص میخورد، مطلقات قرآن با اینها تقيید میشود، آنچه را که قرآن بیان نکرده و اینها بیان کردند میشود حجت، آنچه قرآن بیان کرده و شأن نزول ندارد این جا شأن نزول دارد، آنچه قرآن بیان کرده؛ ولی محتاج به قرینه است اینها میشود قرینه، اینها فرمایشات خاص اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) است. بعد از جمعبندی این کار، یعنی ترازو و میزان درست شد و کالاهایی که از روایات به دست آوردیم به این ترازو عرضه شد، دیدیم اینها که مخالف قرآن نیستند عمومات با اینها تخصیص خورد، مطلقات با اینها تقيید یافت، «ذی القرینه» با این قرینها مشخص شد و شأن نزولها مشخص شد، دوباره این جمعبندیها را که به ذهن آوردیم میشود «حجه الله» که میشود به آن عمل کرد؛ لذا قرآن در مقطع اول \_ در مقطع قرآنشناسی \_ چون ما هیچ کس را نمیشناسیم مگر قرآن و به وسیله قرآن تازه میخواهیم پیغمبر را بشناسیم که این میشود مستقل، بعد وقتی قرآن را شناختیم و از راه شناخت قرآن پیغمبر را شناختیم، دوباره برمیگردیم به قرآن تا ببینیم ره آورد آن چیست، میبینیم که قرآن برای خودش مفسر معین کرده است: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ هُمِينَ قُرْآنَ بِهِ وَسِيلَهُ آيَاتِ سوره مبارکه «مائده» و لِي مَعِينٌ كَرِهَ وَ بِهِ وَسِيلَهُ سوره مبارکه «حشر» نایب معین کرده: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، حَدِيثُ «تَقْلِينُ» را به وسیله روایت پیغمبر شناختیم، بعد قرآن فرمود که شما باید به پیغمبر و اهل بیت مراجعه کنید. میآیم خدمت اینها، اینها راهنمایی میکنند و میگویند که به نام ما دروغ جعل میکنند، شما برای اینکه معلوم بشود که چه چیزی راست است چه چیزی دروغ، اول بروید خدمت قرآن و خطوط کلی قرآن را بفهمید؛ ولی برای شما حجت نیست! فقط آن جا باید بنویسید که قرآن این مطالب را میگوید، بعد بروید خدمت روایات و روایات را عرضه کنید، اگر مخالف و مباین قرآن بود طرد کنید، اگر مباین و مخالف قرآن نبود حجت است؛ یعنی همان طوری که «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» تام نیست، «حَسْبُنَا حَدِيثُ أَهْلِ الْبَيْتِ» هم تام نیست!

این حدیث را در خدمت قرآن ببرید، میشود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ»، (۳) آن وقت ره آورد و مجموع اینها میشود «حُجَّةُ اللَّهِ» و عمل میکنید.

ص: ۶۴۸

- 
- ۱- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص ۳۰۱.
  - ۲- نهج الحق و كشف الصدق، الحلی، ص ۲۷۳.
  - ۳- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۴۳۳.

این سهم تعیین کننده‌های را که قرآن دارد، باعث شده است که ذات اقدس الهی در بسیاری از سُور این قرآن را با عظمت معرفی کرده است؛ این «عزیز» است، این «حکیم» است، بالای آن «علیّ حکیم» است، پایین آن «عربیّ مُبین» است، این «یکدست» است، «متشابه» است، این «هماهنگ» است، «هماوا» هست، «مثنائی» است. در سوره مبارکه «زمر» ملاحظه فرمودید، فرمود این یکدست است: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي (۱) یکدست و شبیه هم است، «مثنائی» است. اینکه آیات قرآن مفسّر یکدیگر است، (۲) برای اینکه هر کدام از اینها به دیگری و ممنوع خود «انثناء» دارد. تشبیه را تشبیه می‌گویند، برای اینکه هر کدام از این دو شیء به دیگری مُنثی مُنعطف و گرایش دارد. شما اگر بخواهید یک انسان را با سنگ جمع ببینید که تشبیه نمی‌آورید! چون تشبیه نیست! مگر اینکه جسمیت را ملاحظه کنید. دو تا انسان با هم «انثناء» دارند، دو تا سنگ با هم «انثناء» دارند، می‌گویید «حجران» و آنها را می‌گویند «بشران»، و گرنه یک انسان را با یک سنگ تشبیه نمی‌بندند، تشبیه برای آن دو شیئی است که کلّ واحد نسبت به دیگری «انثناء»، انعطاف و گرایش داشته باشد؛ یعنی ممنوع باشند، مگر اینکه شما بخواهید جسم را بشمارید، بله انسان هم جسم دارد؛ «حجر» هم جسم دارد. تمام آیات قرآن مثنی مثنی است، «انثناء» دارد، انعطاف دارد، گرایش دارد و هر کدام دیگری را دارد نگاه میکند، از این جهت است که تفسیر قرآن به قرآن از این جا هم به دست می‌آید. این کتابی که «مثنائی» است، «متشابه» است، «یکدست» است، «جعلپذیر» نیست، «فریهپذیر» نیست، این مرجع اصل است؛ لذا شده ثَقُلَ اکبر!

ص: ۶۴۹

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۳.

۲- میزان الحکمه، محمدالریشهری، ج ۱، ص ۸.

بین روایت و قرآن فرق است؛ آن که عدل قرآن کریم است، خود انسان کامل است که این چهارده نفر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) هستند، نه روایت! روایت عدل قرآن نیست، عترت عدل قرآن کریم است و قرآن بالاتر از عترت نیست؛ اما قرآن بالاتر از روایت هست، چون روایت جعلی داریم و غیر جعلی؛ بین روایت جعلی و غیر جعلی را قرآن باید داوری کند.

این اهمیت قرآن باعث شد که در بسیاری از سُور ذات اقدس الهی قرآن را با اوصاف جلال و شکوه معرفی میکند؛ اوصافی که برای خودش هست را به کتابش میدهد؛ اوصافی که برای خودش هست را به پیغمبرش میدهد. این رثوف و رحیم دو اسم از اسمای حُسنای خداست، این را درباره پیغمبر خودش هم ذکر کرد. در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» دارد که عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ، (۱) این «ما» مای مصدریه است عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ؛ یعنی «عَزِيزٌ عَلَيْهِ عَنِتُّكُمْ»؛ دشواری شما، بیکاری شما، فشار شما، رنج شما برای آن حضرت گران است! حضرت چه زنده و چه رحلت کرده فرقی نمیکند، «عَزِيزٌ عَلَيْهِ عَنِتُّكُمْ»! رنج شما برای حضرت درد آورد است. او بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ، این رَؤُوفٌ رَحِيمٌ دو اسم از اسمای حُسنای ذات اقدس الهی است که درباره پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در مقام فعل داده شده، این جا هم «عزیز» و «رحیم» دو اسم از اسمای حُسنای خداست که به قرآن کریم داده شده است. خود قرآن کریم «عزیزِ حکیم» است، چون کلام «عزیزِ حکیم» است، این «عزیزِ حکیم» هم میتواند صفت «الله» باشد که در بحث دیروز گذشت، هم میتواند وصف قرآن حکیم باشد که این کتاب منزل از «الله» مُتَّصِفٌ است به عَزَّت و حُكْمَت. اصرار قرآن در اَوَّل «حِرْوَامِيم سَبْعَه» و در «طَوَاسِين» و در بسیاری از آیات سُور دیگر مثل سوره «اعراف»، مثل سوره «فرقان» در وصف قرآن و اهمیت قرآن، برای تبیین این مراحل پنج \_ ششگانه است. این مراحل پنج \_ ششگانه را که انسان خوب بررسی کند، جایگاه قرآن مشخص میشود، جایگاه نبی مشخص میشود، جایگاه ولی مشخص میشود، عدم تفاوت بین قرآن و ولی مشخص میشود و تفاوت بین قرآن و روایت مشخص میشود و ما هرگز روایت را با عترت یکی نمیگیریم، عترت عدل قرآن کریم است نه روایت، آن وقت روایت میشود تابع و قرآن میشود اصل؛ اما عترت و قرآن عدل هم هستند. پرسش: بعضی گفتند ... کلام خود اهل بیت است، اما چون مضمون روایات وحی است قابل تحریف است؛ ولی کلام خود ... قابل تحریف نبود؟ پاسخ: غرض این است که در آن جا چون کلام قرآن معجزه است تحریفپذیر نیست؛ لذا فرمود: مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى، (۲) اصلاً قابل جعل نیست؛ مثل این که کسی بگوید آفتاب بدلی ندارد، این تعبیر قرآن است: مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى، یک کسی یک آفتاب جعلی بیاورد این طور نیست، مثل اینکه یک کتاب جعلی بیاورد و قرآن \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ جعل بشود بگوید که «الله» گفته است؛ اما اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) معجزه که نخواستند بیاورند! یک وقت اینها معجزاتی میآورند، بله آن دیگر «عدیل» ندارد، چون معجزه آنها «عدیل» ندارد، اما به عنوان مُحاوَره سوالی کردند و جوابی شنیدند، از ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) به طور مُحاوَره مطالبی را سؤال میکنند که آن ذوات قدسی (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم جواب میدهند، اینها در صدد معجزه نیستند، چون در صدد معجزه نیستند، کلام عادی است و به صورت عادی بیان میکنند تا افراد این مسائل را متوجه بشوند، مثل آن جعل میکنند، چیزی را کم و زیاد میکنند.

ص: ۶۵۰

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۸.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۱۱.

مطلب دیگر درباره آسمان و زمین است؛ درباره آسمان و زمین چندین آیه در قرآن کریم است: بخشی درباره خلقت آسمان و زمین است که **إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ**، این «نظام سپهری»، این «نظام ارض» و این «نظام أحسن» مخلوق ذات اقدس الهی است و خلقت اینها به قدرت الهی است. نظم خاصی که در آسمانها و زمین هست، این هم قدرت خاص الهی و خدای «عزیز حکیم» است. درباره خلقت خاص و نظم مخصوص فرمود: **لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ، (۱) \_** آن و **لَا اللَّيْلُ** مربوط به آیه بعد است \_ هر کدام از این شمس و قمر به عنوان مثال ذکر شدند، تمثیل هست نه تعیین؛ یعنی هیچ ستاره‌های بیش از آن اندازه که باید حرکت بکند حرکت نمیکند؛ لذا این همه ستاره‌هایی که در عالم هستند تصادف و بینظمی در کار نیست، **لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ** که هر کدام سر جای خودشان و نظم خاص خودشان را دارند و همچنین کوبهایی ثابت و کوبهای سیار هم این طور هستند. چندی قبل شما در این رسانه‌های عمومی ملاحظه کردید که کسی داشت وضع جریان ستاره کیوان را شرح میداد، خیلی کارهای عمیق علمی هم انجام دادند، سیاهچاله‌ها را مشاهده کردند، آن کارهایی که خودشان به حسب ظاهر متحیر شدند و محیر العقول بود را طبق دستگاهی که داشتند بررسی کردند، اما واقعاً کسی که دور از معارف الهی باشد کور است! **أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي (۲)** وقتی که کاملاً داشت گزارش میداد، میگفت این طور تصادف شده است، این طور! این نظم دقیق علمی نمی بینند، خوب صدها سال زحمت کشیدند تا شما به بار آمدید، شما هم دهها سال زحمت کشیدید تا به این هنر رسیدید که کیوان را ارزیابی کنید، بعد بگویید تصادف شد؟! این کور است! **أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي**. من تعجب کردم! تمام جزئیات این کیوان را بررسی کردند؛ اما همین طور که این سیاهچاله‌ها را میخواست معرفی بکند، این ستاره‌ها را، این نظم را، میگفت تصادفاً این طور شد! این است که اگر یک مهر بر پیشانی ما باشد و شب و روز سجده بکنیم نمیرسیم! **أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي! فرمود: إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ**، آیه هم مستحضرید در بحث قبل چهار بخش گذشت که «عَرَضُ مفارق» نیست، «عَرَضُ لازم» نیست، ذاتی ماهیت نیست و ذاتی هویت هست، آیت هم در آیت بودن محتاج به خدای سبحان است! آن مثالهایی که گفته شد ما آیات تکوینی داریم، مثل اینکه چمن آیت و نشانه آب است، چمن آب را نشان میدهد! این طور نیست که در آیت بودن محتاج به آب باشد؛ اما هر شیئی در هر کاری اگر بخواهد اثری داشته باشد، به وسیله ذات اقدس الهی است. اینکه فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ، (۳)** این «الانسانُ فقیر» هم همین مراحل چهارگانه را دارد؛ یعنی «فقیر» برای «الانسان» «عَرَضُ مفارق» نیست، «عَرَضُ ذاتی» نیست؛ نظیر «الانسانُ ناطق» نیست که ذاتی باب ماهیت باشد؛ نظیر «الوجودُ موجود» است که ذاتی به معنی هویت است؛ ما موجود را که بر وجود حمل میکنیم از سنخ ماهیت نیست، «فقیر» هم همین طور است! «الانسانُ فقیر» «عَرَضُ مفارق» نیست، «عَرَضُ ذاتی» نیست، ذاتی ماهیت نیست، بلکه ذاتی هویت است. اگر \_ موجودی \_ «سما» بخواهد آیت حق باشد، در آیت بودن هم محتاج به «الله» است. آینه را او آفرید و آینه را داد به دست انسان و عکس را در آینه او آفرید و با عنایت او آینه، آینه شد و با عنایت او عکس در آینه مُنطَبع شد، چون انسان در هیچ جهت مستقل نیست؛ آینه اگر بخواهد صورتی را نشان بدهد مستقل نیست، چون فقر، ذاتی آن است. اگر «سما» بخواهد آیت حق باشد، چه اینکه هست و زمین بخواهد آیت حق باشد، چه اینکه هست، در آیت بودن هم محتاج به اوست، او با یک دست آینه ساخت، با دست دیگر اثر خود را در آینه نشان داد، با دست دیگر \_ با دستهای بیدستی خود \_ چشم ما را به طرف آینه آشنا کرد، آن وقت ما آثار او را در آسمانها و زمین میبینیم، این خداست! این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

---

۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۴۰.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۱.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۵.

این برای آسمان و زمین است. درباره خَلْقِكُمْ، چون انسان یک فطرت و روح ملکوتی دارد، تنها بدن نیست، حیوانات هم سهمی از حیات دارند، تعبیر کرد به یقین؛ یعنی کسانی که قائم به یقین هستند. مستحضرید یقین از کمترین چیزهایی است که خدا خلق کرده است و برکت یقین از نگاه در ملکوت عالم است. تعبیری در قرآن کریم هست که فرمود: تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ (۱) مُلْكُ عَالَمٍ به دست اوست؛ لذا با اسمای جلالیه یاد شد که فرمود: تَبَارَكَ، ملکوت عالم به دست بیدستی خداست که با اسمای جلالیه ذکر شده، فرمود: فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ (۲) که گفته شد سوره مبارکه «یس» اگر قلب قرآن است آیا به خاطر آیه وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ (۳) هست؟ یا آیات دیگر است یا به وسیله همین ذیل سوره هست که سیدنا الاستاد از استادشان مرحوم آقا قاضی (رَضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) نقل کرد که اگر سوره مبارکه «یس» قلب قرآن است به مناسبت همین ذیل است که فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ؛ ملکوت هر چیزی به دست بیدستی ذات اقدس الهی است، این ملکوت را فرمود ما نشان خلیل خود دادیم: وَ كَذَلِكَ نُرِي، (۴) این نُرِي فعل مضارع مفید استمرار یاد شده است، وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ؛ این یکی از کارهای دقیق و عمیق قرآن کریم است، میفرماید بعضی از چیزهاست که بین خدا و بنده خاص اوست که او نمیشود در این جا بگنجد تا ما بگوییم! ببینید این «او» این جا خیلی پیام دارد، فرمود: «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»، این «او» عطف بر محذوف است؛ یعنی ما ملکوت آسمان و زمین را به خلیل خود نشان دادیم برای فلان کار، برای فلان کار، برای فلان کار وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ این وسط را نگفتن و آخر را گفتن، یعنی وسط چیزهایی هست بین ما و او، این رمزی است بین ما و او، پس وَ لِيَكُونَ عطف بر محذوف است. فرمود او \_ حضرت ابراهیم \_ دید، شما نگاه کنید تا شاید دیدن هم نصیب شما بشود! این آیه را در سوره مبارکه «انعام» دارد که وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ؛ اما در سوره دیگر، یعنی سوره «اعراف» دارد: أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، (۵) انسانها را تشویق میکند که چرا درباره ملکوت نظر نمیکنید؟ یک وقت نظر در مُلْك است: أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (۶) این یک راه است، یک وقت درباره ملکوت نظر کردن است، فرمود چرا درباره ملکوت نظر نمیکنید! معلوم میشود که نظر در ملکوت و نظریهپردازی برای اصحاب یقین است، چون درباره خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمود: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ و این هم که فرمود شما به ابراهیم خلیل در جهات فراوان تأسی خوب کنید، هر کس یک گونه تأسی دارد، اهل یقین یک طور دیگر. پرسش: آیا می شود از آیه استفاده کرد که راه به دست آوردن یقین، ورق زدن دفتر قلب است؟ پاسخ: یکی از راههایش البته این است؛ البته ما هر چه داریم از راه دل داریم، ما دیگر از راه حس و غیر حس که نداریم! اما یک وقت انسان خود کفا میشود آن برای اوحی از افراد است؛ اما برای ما که در راه هستیم، یک چیزهای دیگری باید داشته باشیم که آنها این فتیله قلب را بالا بیاورند، تا ما هم درون و هم بیرون خود را ببینیم؛ لذا فرمود: وَ فِي خَلْقِكُمْ، یک؛ وَ مَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ، دو.

ص: ۶۵۲

۱- ملک /سوره ۶۷، آیه ۱.

۲- یس /سوره ۳۶، آیه ۸۳.

۳- یس /سوره ۳۶، آیه ۱۲.



۴- انعام/سوره ۶، آیه ۷۵.

۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۵.

۶- غاشیه/سوره ۸۸، آیه ۱۷.

اما درباره اختلاف «لیل و نهار»، در این بحث هم چند طایفه از آیات است؛ یکی اینکه ما یکدست خلق نکردیم، چون همیشه روز باشد شما چگونه زندگی میکنید؟! چه وقت آسایش دارید؟! از سوزش گرما چه کار میکنید؟! یکدست شب باشد نور از کجا میگیرید؟ پس حتماً باید بخشی از زمان شب باشد و بخشی از زمان روز باشد که وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا (۱) بشود، وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتًا (۲) بشود، روز برای کار و تلاش است. شما در روایات مکاسب، یعنی روایاتی که مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله علیه) ذکر کردند، دارد که \_ یک وقت کسی صنعتکار است و شبانه کار میکند، او حساب کار دیگری دارد، روز شیفت دیگری است و شب شیفت اوست. یک وقت است که انسان پرتلاش است که میخواهد شب کار بکند و روز هم کار بکند، دارد در این روایات \_ ائمه فرمودند کسی که حق چشم را ادا نمیکند کسب او حرام است! (۳) حالا \_ این حرمت، حرمت تکلیفی نیست؛ یعنی خیلی از فضایل از انسان محروم میشود! ما الآن در این تلاش هستیم که سبک زندگی اسلامی را بدانیم، وقتی خیابانهای صفائی و غیر صفائی را شما ببینید، می بینید که تا ساعت نه و نیم صبح خواب هستند و شبها تا چه موقع بیدار هستند! که آن بیداری و رفت و آمد نامحرم یک مشکل و روز را به خواب میگذرانند یک مشکل دیگر! اینکه سبک زندگی اسلامی نیست! این همه هزینههای سنگین برق و امثال برق برای آن است که ما سبک زندگی ما اسلامی نیست، وگرنه آدم صبح زود میآید مغازه وارد کار میشود و غروب هم میندود، شب را برای مطالعه و تحقیق و جلسات علمی و استراحت خلق کردند، نه اینکه شب را انسان برای گردش خلق کرده باشد! این دیگر سبک اسلامی نیست! این با چهار تا نصیحت که حل نمیشود! فرمود: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا، یک؛ وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتًا، دو؛ پس ما شب لازم داریم و روز را هم لازم داریم. در بخشی از آیات \_ در طایفه دیگر \_ فرمود اگر همیشه روز بود: يَا أَيُّكُمْ بِاللَّيْلِ تَسْكُنُونَ فِيهِ (۴) و اگر شب بود يَا أَيُّكُمْ بِضِيَاءٍ، (۵) پس همیشه نمیشود شب باشد و همیشه نمیشود روز باشد، باید بخشی شب باشد و بخشی روز باشد.

ص: ۶۵۳

۱- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۱۰.

۲- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۹.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱۷، ص ۱۶۴، ابواب مایکتسب به، باب ۳۵، ط آل البیت.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۲.

۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۱.

مطلب دیگر این است که اگر همیشه شب باشد و همیشه روز باشد، ما شب و روز داریم ولی فصول چهارگانه نداریم! اگر فصول چهارگانه نداشته باشیم همیشه یک گوشه زمستان است و یک گوشه تابستان است؛ آن وقت یا همیشه تابستان است یا همیشه زمستان است، آن وقت ارزاق ما چه میشود؟ در طایفه دیگر \_ سوره مبارکه «فصلت» \_ فرمود ما فصول چهارگانه را هم برای شما تنظیم کردیم! این وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ (۱) را با يُولِجِ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجِ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ (۲) تنظیم کردیم تا وَ قَدَّرَ فِيهَا اَقْوَاتَهَا فِي اَرْبَعَةِ اَيَّامٍ؛ (۳) البته این اَرْبَعَةِ اَيَّامٍ کاری به آن سِتَّةِ اَيَّامٍ (۴) ندارد، آن سِتَّةِ اَيَّامٍ برای آفرینش و آسمان و زمین است؛ دو روز برای آسمان است، دو روز برای زمین است، دو روز هم برای «بین الأرض و السماء» است، برای موجودات هوایی و مانند اینها؛ اما این چهار روز برای فصول چهارگانه است، فرمود ما طوری شب و روز را تنظیم کردیم که قَدَّرَ فِيهَا اَقْوَاتَهَا، آن طور خلقت نیست، روز برای قوت و اقتصاد شما به فصول چهارگانه وابسته است، چه طور؟ با اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ. اِخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ یعنی چه؟ یعنی گاهی شب دوازده ساعت است، گاهی کمتر و گاهی بیشتر؛ گاهی روز دوازده ساعت است، گاهی کمتر و گاهی بیشتر. چه طور شما شب و روز را مختلف کردید؟ فرمود وقتی که شما شب یلدا آمد يُولِجِ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ، بعد وقتی پایان خرداد شد يُولِجِ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ.

ص: ۶۵۴

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۱.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۰.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

بیان مطلب این است که شب یلدا که طولانیترین شب هست و روزش کوتاهترین روز، از آن به بعد *يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ*، این *يُولِجُ* یعنی «یُدخِلُ». نواری از «قوس النهار» که روز است وارد حریم «قوس اللیل» میشود؛ یک «قوس اللیل»ی است طولانی که شب یلدا و تاریک است، یک «قوس النهار»ی است روشن و کوچک که روز یلداست، کمکم *يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ*؛ یعنی از دو طرف «قوس النهار» وارد «قوس اللیل» میشوند؛ هم دیرتر روز تمام میشود و از این طرف هم دیرتر صبح میشود؛ هم روز از طرف مغرب جلو میرود و نمیگذارد زود شب بشود، هم از طرف صبح جلو میرود و نمیگذارد این تاریکی شب ادامه داشته باشد، پس از دو طرف «قوس النهار» جلو میرود تا برسد به اول فروردین که شب و روز «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار» هر دو میشوند مساوی. وقتی اول فروردین شد، شب و روز مساوی شد و هر دو دوازده ساعت شد، از آن به بعد «قوس النهار» میرود در «قوس اللیل»، حالا- که مساوی شدند؛ تا حالا- «قوس اللیل» خیلی بود و «قوس النهار» خیلی کم، این رفت تا کمکم برابر شد، حالا از آن طرف همان طوری که در زمستان و پاییز شبها طولانی بود و روزها کمتر، الان میخواهد شبها کمتر بشود و روزها بیشتر؛ لذا این «قوس النهار» همان طور ادامه پیدا میکند و میرود در «قوس اللیل»، که نفس شب را میگیرد، نه میگذارد شب ادامه پیدا کند و زود شب بشود و نه از آن طرف صبح، اجازه میدهد که دیر روز بشود، نخیر! هم دیر شب میشود و هم زود روز میشود؛ لذا از اول فروردین تا پایان خرداد، «قوس النهار» میرود در «قوس اللیل» که روز میشود شانزده ساعت و شب میشود هشت ساعت، تا پایان خرداد. پایان خرداد که اول تیر هست معادل شب یلداست که روز آن بزرگترین و طولانیترین روز سال است و شب آن هم کوتاهترین شب است، این *يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ* است و آن *يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ* است که با این کار فصول چهارگانه تنظیم میشود، وقتی فصول چهارگانه تنظیم شد، برابر آیه سوره «فصلت»: *قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ،* چهار فصل پیدا میشود که غذای شما، اقتصاد شما، تأمین نیازهای شما در فصول چهارگانه مشخص میشود. پس *اِخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ* گاهی این اصل وجودشان است، گاهی نظم آنهاست، گاهی پیدایش فصول چهارگانه است، گاهی هم برای کسانی که اهل عبادت هستند و نماز شب آنها فوت شده - در روایاتی که ذیل آن آیه دارد که *جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ سُكُورًا*، (۱) در ذیل آن آیه این حدیث هست که اگر کسی نماز شب او فوت شده نافله شب او فوت شده - روز انجام بدهد؛ نافله روز او فوت شده و موفق نشد، شب انجام بدهد. (۲) این *خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ سُكُورًا* یک بخش دیگر است، آن وقت این *وَ اِخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ* با این مجموعه سه چهار طایفه آیات آیات *لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ*.

ص: ۶۵۵

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۶۲.

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۴۹۶.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره جاثیه

(حم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ (۳) وَ فِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّهِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۴) وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۵) تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبَأَى حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ (۶))

سوره مبارکه جاثیه جزء «حوامیم» (۱) هفتگانهای است که در مکه نازل شد و محور اساسی سُور مکی هم \_ همان طور که ملاحظه فرمودید \_ اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است، در غالب این سُور سخن از نزول قرآن کریم و مسیری که طی شده است را بیان فرمودند. در آغاز این سوره مانند بسیاری از سُور که نزول قرآن را از مبدأ وحی بیان میکنند، اسمای حسناى خدای سبحان که نازل کننده این قرآن است ذکر میکنند و این کتاب وقتی از «عزیز حکیم» صادر شده است، هم مشتمل بر عزّت و حکمت است، هم پیام عزّت و حکمت دارد و هم تعلیم عزّت و حکمت و تدریس عزّت و حکمت را دارد.

ص: ۶۵۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

درباره آسمان و زمین همان طوری که ملاحظه فرمودید، آسمانی است در مقابل زمین که نظام سپهری و کواکب را به عهده دارد و آسمانی هم است در مقابل زمین؛ یعنی فضا و جو که باران از آن جا نازل میشود، (إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) با (وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ) فرق میکند؛ البته آن سمائی که (وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ) (۱) یک «سما» دیگری است، غیر از این سمائی است که ستارهها در آن هست و غیر از آن سمائی است که باران از آن نازل میشود. اینکه فرمود: (وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ) رزق ظاهری همین فضا است؛ اما آن رزق معنوی در آسمانی است که (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)؛ (۲) فرمود ما آسمانهایی داریم که درهای آنها به روی کفار باز نمیشود، اگر این آسمانهای ظاهری سپهری و نجومی باشد که در آنها مرتب کفار رفت و آمد دارند! آن آسمانی که در آن به روی کافر باز نمیشود، همان آسمانی است که در بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هست، در بیان نورانی امام حسن مجتبی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هست، وقتی آن مرد شامی از وجود مبارک حضرت سؤال کرد «كَمْ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» حضرت فرمود: «مَدُّ الْبَصْرِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ»؛ (۳) یعنی اگر منظور این آسمان نجومی است تا چشم مبیند مسیر است و اگر آسمان باطنی است که درهای آن به روی کفار باز نمیشود، مسافت آن به اندازه آه مظلوم است؛ «مَدُّ الْبَصْرِ» برای دیدن آسمان ظاهر، «وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ» این مسیر را طی میکند تا به آن جایی برسد که در آن آسمان به روی کافر باز نمیشود؛ ولی به روی آن آه باز است و آه مظلوم تا به آن جا میرسد؛ در بیانات نورانی سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم هست، در بیانات نورانی امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم هست، وجود مبارک امام سجاد (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) دارد که در آن مراحل نهایی وداع پدرم سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به من مطلبی فرمودند (۴) که خود

امام سجاد در آخر عمرش به امام باقر (سَيِّدُ الْمَلَأِ اللَّهُ عَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ) همین وصیت را دارد؛ به امام باقر در آخرین لحظه زندگی خود که وصیت میکند، میفرماید من تو را وصیت میکنم به امری که پدرم در آخرین لحظات زندگی خود مرا به آن امر وصیت کرد، فرمود: ظلم همیشه حرام است و بد، ولی آن مظلومی که هیچ پناهی جز خدا ندارد به او ستم نکن! «إِيَّاكُمْ وَظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ»، (۵) چون آن آه فقط به «الله» میرسد. یک وقت است مظلومی است که قدرتی دارد، ستمتی دارد، منصبی دارد، قبیلهای دارد، فرزندی دارد، قوم و خویش و قدرتی دارد، در نهایت به تمام اینها تکیه میکند؛ اما کسی که هیچ پناهی ندارد، این دعای او دعای خالص است، فرمود: «إِيَّاكُمْ وَظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ»، این همان آهی است که به جایی میرسد، آن درها فقط برای این دعاها و این نیایشها باز میشود.

ص: ۶۵۸

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۲۲.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

۳- الغارات (ط \_ الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۴- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۳۱.

۵- روضه الواعظین، الفتال النیسابوری، ج ۱، ص ۴۶۵.

پس بخشی از سماوات در قرآن کریم هست که نظام سپهری و نجوم و علم و هیأت است که آن جزء آیات الهی است، یک سماواتی است که درهای آن فقط به روی مؤمنین باز میشود، حالا- یا (لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) یا (لِلْمُؤْمِنِينَ) یا (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) که (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ). (۱) این سماوات ظاهری را مرتب میبینید که کفار رفت و آمد میکنند، چند وقت قبل هم این را به عرض شما رساندیم که درباره کوکب کیوان این همه زحمتهای را کشیدند و گزارش مفصل هم میدادند، سیاهچالهها را بیان کردند، فاصلهها را بیان کردند، طول و عرض و عمق را بیان کردند، اما در تمام گفتار اینها کفر میجوشید! میگفتند تصادفاً این طور شد، تصادفاً این طور شد! اینها چشم تیزبین دارند که میلیونها فرسخ دور را میبینند؛ اما خدایی که (مَعَكُمْ أَيَّنَمَا كُنْتُمْ) (۲) این را کور هستند و نمیبینند. بنابراین فعلاً صحبت از آن آسمانها نیست که (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)، آن برای گروه خاص است؛ اما این سماوات نجومی آیات است، ارض هم آیات است، «بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ» هم آیات است؛ فرمود: (إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ) که فرق «مؤمنین» و «یوقنون» و «یعقلون» باز هم بیان میشود و در خلقت شما که با آسمان و زمین خیلی فرق دارید، برای اینکه آن باری را که شما انسانها میتوانید حمل بکنید، آسمان و زمین نمیتواند حمل بکنند؛ این مسئله (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۳) که در بخش پایانی سوره مبارکه «أحزاب» گذشت گوشه ای از آن را بیان می کند: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، اگر او گفت «آسمان بار امانت»، از همین کریمه گرفت. درباره آسمان و زمین چیزی هست که انسان بالاتر از همه آن چیز است! انسان امانتی را حمل میکند که این آسمان و زمین نمیتواند آن را حمل بکنند؛ لذا مسئله آفرینش انسان را جدا ذکر کرد، یک؛ و یقین را در کنار خلقت انسان ذکر کرد، دو: (وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّهِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ).

ص: ۶۵۹

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۳- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.

درباره □ اختلاف «لیل و نهار» هم فرمود که چهار \_ پنج طایفه آیه است؛ طایفه اولیٰ مربوط به اصل آفرینش آسمان و زمین است، طایفه ثانیه درباره نظم ریاضی خلقت «لیل و نهار» است که فرمود: (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ)، (۱) شب جایش مشخص است، روز جایش مشخص است، هیچ وقت شب بر روز جلو نمیافتد و هیچ وقت روز بر شب جلو نمیافتد، این نظم آنهاست. آیات سوم مربوط به «ایلاج» است که در بحث قبل گذشت که برای تأمین فصول چهارگانه است. «قوس اللیل» از دو طرف در پاییز \_ یعنی از اول تیر به بعد \_ وارد «قوس النهار» میشود که مرتب شبها طولانی و روزها کوتاه تا برسد به شب یلدا، از دو طرف «قوس اللیل» وارد «قوس النهار» میشود؛ یعنی دیر صبح میشود، زود مغرب میشود، از دو طرف شب فضای روز را میگیرد؛ لذا از اول تیر تا آخر پاییز یعنی اول یلدا، از دو طرف «قوس اللیل» وارد «قوس النهار» میشوند که نفس روز را میگیرند، تنگ میکنند و از اول زمستان که شب یلدا گذشت، دو طرف «قوس النهار» وارد حوزه «قوس اللیل» میشوند؛ یعنی هم از طرف صبح زودتر صبح میشود و هم از طرف مغرب دیرتر مغرب میشود که نفس شب گرفته میشود تا برسد به آخر خرداد که کوتاهترین شب است؛ این طایفه □ (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) (۲) هست تا برابر سوره مبارکه «فصلت» که گذشت، فصول چهارگانه تأمین بشود که فرمود: (وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ)؛ (۳) \_ این (أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) یعنی فصول چهارگانه \_ تا فصول چهارگانه به وجود بیاید، مواد غذایی و اقتصادی و امثال آن تأمین بشود.

ص: ۶۶۰

۱- یس /سوره ۳۶، آیه ۴۰.

۲- حج /سوره ۲۲، آیه ۶۱.

۳- فصلت /سوره ۴۱، آیه ۱۰.





مطلب دیگر درباره بحث «قبض و بسط» علوم است؛ سابقاً هم گذشت که برخی بر این پندار بودند که چون بسیاری از کشفیات علمی روزانه در راه است، علوم دیگر نظیر فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و کلام هم باید در اثر بسط علوم، در راه دیگر بسط پیدا کند، ممکن نیست که آن علوم پیشرفت بکنند و این علوم همین طور سر جای خود باشد؛ این «فی الجمله» درست است نه «بالجمله»! و جاهای آن هم مشخص است! نمونه آن هم این است که جریان حرکت و سکون، حرکت از آسمان به زمین آمد و سکون از زمین به آسمان رفت، از این قویتر و غنیتر شما چه شاهدی دارید؟! پیشینیان بر این باور بودند که شمس حرکت میکند و زمین ساکن است! سالیان متمادی، دهها قرن روی همین هیأت فکر میکردند که آفتاب حرکت میکند و زمین ساکن است و به زمینمحموری میاندیشیدند، بعدها برای آنها روشن شد که زمین حرکت میکند و آفتاب ساکن است. این کم تفاوتی نبود! در هر حال حرکت از آسمان به زمین آمد و سکون از زمین به آسمان رفت! خیلی فرق کرد! اما در بسیاری از مسائل اصولی هیچ \_ به نحو سالبه کلیه \_ اثر نکرد، در بسیاری از مسائل فقهی هیچ اثر نکرد، در بسیاری از مسائل فلسفی هیچ اثر نکرد، در بسیاری از مسائل کلامی هیچ اثر نکرد؛ البته عرفان که منزّه از آن است که با اینها تغییر پیدا کند. فقط در مسائل فیزیکی و شیمی و امثال آنها براساس حرکات خاص ممکن است که اثر بکند. در اصل مسئله حرکت که به شش امر وابسته است: مبدأ فاعلی میخواهد، مبدأ غایی میخواهد، مسافت میخواهد، زمان میخواهد، قُوّه و فعل میخواهد، این شش عنصر که عناصر اصلی حرکت هستند هیچ فرق نکردند، نه کم شدند و نه زیاد؛ با اینکه تفاوت جریان جاذبه و جریان حرکت زمین و جریان سکونِ شمس کم تحوّل نبود!

بنابراین مسئله «قبض و بسط» یک محدوده خاص دارد؛ آنچه به موضوع یا محمول مرتبط است اگر منقبض شد، آثار آن هم منقبض میشود و اگر منبسط شد، آثار آن هم منبسط میشود. حرکت به شش امر وابسته است، نه کمتر نه بیشتر! حرکت بیزمان نمیشود، بیمسافت نمیشود، بیقوه نمیشود، بیفعل نمیشود، بیمحرک نمیشود، بیهدف نمیشود، حرکت بیهدف نخواهد بود! این امور ششگانه با حرکت است، خواه زمین بگردد خواه شمس. این تفاوت عظیم ذرهای در مسئله حرکت و قانون حرکتی که فلسفه به عهده دارد \_ نه علم طبیعی \_ هیچ اثری نداشت.

بنابراین اختلاف «لیل و نهار»، حرکت «شمس و قمر»، «آسمان و زمین»، اینها یک محور خاص، بحثهای مخصوص و آثار مخصوص خودشان را دارند. عمده توجه قرآن به این امور نیست، این را بشر با زحمتهایی که خدا یادش داد میفهمد. اما فرمود در هر حال خدا را شما باید بفهمید، سه تا راه دارد: اگر کسی چشم و گوشش بسته است که خدا و قرآن با او کاری ندارد، فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا) (۱) مثل همان کسی که صریحاً گزارش میداد درباره کوکب کیوان؛ امّا میگفت این تصادفاً پیدا شد. پس آن کسانی که (صُمٌّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)، (۲) (لَا يَرْجِعُونَ) (۳) و امثال ذلک با آنها کاری نیست، (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا)؛ اما کسی که در راه هست، برای او به نحو «مانِعَةُ الْخُلُوفِ» سه راه است که اجتماع را شاید؛ بعضیها پیرو نقل هستند، بعضیها پیرو عقل می باشند، برخیها محدثانه عالم را مینگرند، برخیها حکیمانه یا متکلمانه مینگرند و برخیها عارفانه میبینند؛ یکی راه عقل است، یکی راه نقل است و یکی راه شهود. فرمود اگر اهل حدیث و نقل هستید (لَقَوْمٌ يُؤْمِنُونَ) هست که (رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي) (۴) که خدا هست و (فَأَمَّا) به هر حال عقل میگوید که نقل حق است و برو به دنبال نقل. اگر اهل حدیث و احترام به روایات و قرآن و عترت هستید (لِلْمُؤْمِنِينَ)، اگر با برهان میخواهید بفهمید و بعد نقل را مؤید بیاورید \_ حالا یا برهان حدوث است یا برهان امکان فقری است یا برهان امکان ماهوی است \_ برای «معرفه الله» راه باز است. اگر راه نقل و راه عقل نبود، راه شهود بود که «طُوبَىٰ لَهُ وَحُسْنُ مَرَاتِبٍ» باید مشاهده کنید. تعبیر قرآن کریم این نیست که اگر فکر بکنید خدا را میفهمید! با اهل یقین که سخن میگوید یا ما را دعوت میکند، میفرماید این معجزه است و آیه است! آنهایی که عصا را دیدند ازدها شد، فکر کردند یا معجزه را دیدند؟ آن که میگوید به صحرا بنگرم، به دریا بنگرم، به آسمان بنگرم، به زمین بنگرم او نه محدث است و نه حکیم، او عارف است! یعنی اینها که دیدند عصای کلیم حق ازدها شد، آیا از راه نقل پی بردند؟ از راه عقل پی بردند؟ یا از راه شهود؟ اینها معجزه است! برای ما فرق میکند بین اینکه عصا ازدها بشود یا پشهای ببینیم یا مگسی را ببینیم، ما پشه و مگس را آیه حق نمیدانیم! ما شب را آیه حق نمیدانیم! روز را آیه حق نمیدانیم! ما یا اهل حدیث و نقل هستیم یا اهل حکمت و کلام هستیم، دیگر اهل شهود نیستیم که بگوییم به صحرا بنگرم این است یا به دریا بنگرم این است. این «آیات» نمیخواهد بگوید اگر شما فکر بکنید، از شب و روز پی میرید که خالق هست، نخیر! این «آیه» و «علامت» است! «آیه» یعنی همین را نشان میدهد! اگر گفتند عصای موسی آیه است یعنی چه؟ یعنی اگر فکر بکنی پی میری که این کار موسی معجزه است یا همین خودش معجزه است؟ برای مؤمن اینها معجزه است براساس تلاشهای نقلی، برای حکیم و متکلم معجزه است براساس تلاشهای فکری؛ ولی برای عارف دیگر نه فکر میخواهد و نه نقل میخواهد، چون او دارد میبیند. این «عَيْنٌ لَمَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا» (۵) که در بخش پایانی دعای نورانی «عرفه» سیدالشهداء (سَيِّدُ الْأُمَّةِ اللَّهُ عَلَيْهِ) است همین است، اینکه نفرین نیست! این خبر است؛ یعنی آن که تو را نمیبیند کور است! حکیم واقعاً کور است، متکلم کور است، عصاکشان، عصاکشان است که بعد کمکم میفهمد خدایی هست، اینکه گفت: «پای استدلالیان چوبین بود»، این عصای کوری است که در دست حکیم است، عصای کوری است که در دست

متکلم است، عصای کوری است که در دست محدث است، برای اینکه او عصازنان، عصازنان باید فکر بکند تا خدا را ببیند، او که خودش را نشان داد! منتها در فصل سوم؛ یعنی در مقام فعل و در مقام ظهور، خودش را نشان داد؛ اگر (مَا رَمَيْتَ) (۶) هست، اگر (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ) (۷) است، اگر این «آیت» و «علامت» است، نفرمود که اگر بحثها داشته باشید و فکر بکنید به جایی میرسید! الآن خود قرآن «آیه» است یعنی چه؟ این معجزه است! خاندان عصمت و طهارت یک نحوه میبینند، ما باید با جانکندنها و بحثها و فکرها که معجزه است و تحدی شده است و کسی نمیتواند مثل این بیاورد، پس معجزه است، بفهمیم که این معجزه است؛ اما اینکه قبلاً عرض شد ائمه فرمودند: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ»، (۸) بعضی از آیات است که ما نمیدانیم این آیه برای وجوب است یا برای تحدید است یا برای تحریم است و چه چیزی دارد؟! ما چون این لحن را نشنیدیم که گوینده چگونه حرف زد در اضطراب هستیم، اگر کسی بگوید برو! یک وقت تند میگوید برو! این یعنی بیرون برو؛ اما یک وقت می گوید برو! یعنی اگر خواستی بروی برو. یک وقت میگوید برو! یعنی اگر رفتی آسیب مبینی؛ یعنی نرفتن بهتر است. پس آدم چند طور میتواند بگوید برو؛ کسی که در مجلس نشسته است حرف متکلم را میشوند و میفهمد که او چگونه گفته برو. فرمود: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ»، کسی که صدای وحی را میشوند! کلام خدا را به وسیله جبرئیل ما میشنویم که او چه طور گفته! آیا او استهزایی گفته؟ آیا او تحقیری گفته؟ آیا او تحکیمی گفته؟ آیا او برای وجوب است؟ یک وقت میگویند که برو! یعنی میتوانی بروی، اما یک وقت میگوییم برو! هر دو «برو» است، اما اینکه میشوند میفهمد که این چه پیامی دارد! فرمود ما شنیدیم این صدا را؛ البته در اصل برای وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است که به وسیله او به اهل بیت میرسد. پرسش: خطابی که فرمودید، آیا می شود گفت که «مَنْ خُوِطِبَ بِهِ» همان خطابات ابتدای آیه است، مانند (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) (۹) و (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ) است؟ پاسخ: به هر حال ما میشنویم! ما مخاطب هستیم و خود قرآن با ما دارد حرف میزند، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ» نیست، قصه دیگران را هم که نقل میکند با این آقا دارد حرف میزند. پرسش: یعنی (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ) (۱۰) ...؟ پاسخ: همه و هر چه که باشد ما مخاطب هستیم، ولو قصه نوح باشد! ولو قصه آسمان و زمین باشد! ولو قصه جهنم و بهشت باشد! ولو قصه آدم و حوا باشد! پرسش: اما طبق (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ) اهل کتاب خودشان می فهمند که چه غلوی دارند؟ پاسخ: نه، او بهتر میفهمد که اهل غلو چه کار کردند! آنکه دیگری گفته، بهتر از او دارد میفهمد و از عمق کار او باخبر است! یک وقت است که (أَخَاطُتُ بِهِ خَطِيئَتُهُ) (۱۱) خطای فکری یا خطیئه عملی یا (سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ) (۱۲) نمیگذارد او بفهمد. وجود مبارک یعقوب به فرزندان خود گفت: شما نمیفهمید چه کار کردید! کار را انجام دادید، اما نمیفهمید (سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ)؛ آن دشمن درونی شما را فریب داده و شما غافل هستید؛ یک کاری کردید، خیال کردید نزد من عزیز میشوید. خیلی از مواردی که انسان کاری که خودش انجام می دهد و تصمیم میگیرد نمیفهمد که چه کسی را هول داده! یک نفس مسؤلای در درون ماست که روانشناس است، روانکاو است، همه چیز را بلد است، آن میداند که از چه چیزی خوشمان میآید و هر چه را که خوشمان میآید را به حسب ظاهر جمع میکند، پرده زرننگاری روی این تابلو میکشد که خوشمان بیاید، جزء محبوبهای ماست؛ تمام این سمومات را پشت این پرده و تابلو پنهان میکند، ما به عنوان اینکه این همان است که ما میخواهیم آن را مصرف میکنیم، میبینیم که مسموم شدیم. خیلی از کارهاست که انسان میکند و نمیفهمد که آن دشمن درون دارد او را در چاه میاندازد؛ لذا ذات اقدس الهی فرمود که سه مطلب است که دو تا را شما میدانید، آن سومی را شما هم نمیدانید! شما گاهی کار علنی میکنید، شما میدانید و دیگران هم میدانند؛ در قسمت دوم کار سرّی دارید، شما میدانید و دیگران نمیدانند؛ در قسمت ثالث کاری است که مخفیت از سرّ است که در درون شما فعال است و خود شما هم نمیفهمید که چه کار میکنید! (وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ الْأَخْفَى)؛ (۱۳) کاری که علناً میکنید،

شما میدانید، دیگران هم میدانند و خدا هم میداند؛ کار سَرّی که شما انجام می دهید و میدانید؛ ولی دیگران نمیدانند؛ اما خدا میداند؛ کاری که اخفای از سرّ است، نه دیگران میدانند و نه شما میدانید! ولی ما میدانیم که چه کسی شما را دارد تحریک میکند. بنابراین آن که (لَا تَعْلُوا) هست، خودش هم نمیفهمد که دارد چه کار میکند! فرمود ما مخاطب هستیم ما میفهمیم که قرآن چه گفته! این است که هیچ ممکن نیست کسی بتواند به عمق قرآن برسد، مگر به برکت اهل بیت؛ یعنی اینها مخاطب اصلی هستند. پرسش: حضرت امام علی با پیغمبر بوده و صدای وحی را شنید و فرشته را هم دیده (۱۴) ائمه بعدی چگونه صدای وحی را می شنیدند؟ پاسخ: اینها «كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ»، (۱۵) ما که به آن مرحله هنوز وارد نشدیم یا اگر هم وارد شویم نمیدانیم و اما از آن جهت که «مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ» هستند، نه «مِنْ حَيْثُ الرِّسَالَةِ»، «مِنْ حَيْثُ الرِّسَالَةِ» که تبلیغ است و شریعتیابی است مخصوص پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است، اما «مِنْ حَيْثُ الْوَلَايَةِ» که اینها نور واحد هستند، در آن جا که «إِنَّكُمْ كُلُّكُمْ نُورٌ وَاحِدٌ»، آن جا باخبر هستند! پرسش: مگر وحی در زمان پیغمبر قطع نشده؟ پاسخ: آن حقیقت بود! باید بدانید ماضی یعنی ماضی و مضارع یعنی مضارع و حال یعنی حال، این در نبش زمان است! کسی که به بالاتر رسیده و به مقام ولایت رسیده، آن جا نه ماضی هست، نه مضارع است و نه حال هست. مترمّن نیست تا زماندار باشد، چه اینکه متمکن نیست تا مکاندار باشد؛ فوق زمان و مکان است! بنابراین همیشگی است، این قول سیرمَد (۱۶) جایش آن جاست، اگر کسی آن جا باشد حال و گذشته برای او یکسان است. فرمود که این آسمان و زمین حکمشان این است، برای برخیها «آیه» است، اگر کسی شاهدانه و عارفانه به عالم نگاه کند. او اگر به صحرا بنگرد همان است، به دریا هم بنگرد هم همان است، او میشود اهل یقین؛ اما کسی که محدثانه است و با نقل است، آن هم یک نور است و میشود مؤمن؛ اگر از راه عقل و تفکر الهی باشد، آن هم یک نور است میشود حکیم و متکلم. به هر حال وجوه فراوانی برای «مؤمن» و «موقن» و «عاقل» ذکر کردند، سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) یک بحث مبسوطی در تفکیک این سه جهت دارد که آن هم شیرین است و صحیح، (۱۷) این هم یکی از وجوهاتی است که میتواند «مؤمن» و «موقن» و «عاقل» را از هم جدا کند. فرمود برخیها مشاهده میکنند و برخیها میفهمند و برخیها میشوند، هر سه راه حق است و «مانعه الخلو» است که جمع را شاید. انسان یا باید مشاهده کند یا باید بفهمد یا باید بشنود، (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ) (۱۸) همین است که «سَمِعَ» در مقابل «عقل» است؛ هم در قیامت آنها میگویند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ)، هم در بخشی از آیات است که اگر اینها اهل «سَمِعَ» یا اهل «عقل» بودند به مقصد راه میافتند؛ فرمود ما اینها را برای شما گفتیم، در سوره مبارکه «قصص» آیه ۷۲ دارد: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِإِلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ)؛ چه کسی برای شما شب میآورد؟ چه کسی برای شما روز میآورد؟ اینها آیت الهی هستند! (وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنْ آمَنَ فَجَعَلْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مُبْصِرَةً)، (۱۹) شب «آیه الله» تاریک است و روز «آیه الله» روشن است (وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنْ آمَنَ فَجَعَلْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مُبْصِرَةً)، این آیت حق است! آن که میگوید به صحرا بنگرم، شب را مینگرد، با اینکه شب تاریک است! او که با این چشم نمیبیند! وجود مبارک امام صادق به «أَبِي بَصِيرٍ» کور گفت، مگر الآن خدا را نمیبینی؟! «أَبِي بَصِيرٍ» به عنایت وجود مبارک امام صادق گفت بله میبینم. بنابراین وقتی کور میبیند، معلوم میشود با چشم فیزیکی نمیبیند! این را مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید (۲۰) نقل کردند، وقتی اَبی بصیر کور به وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) عرض کرد که آیا خدا را در قیامت میبینم؟ فرمود مگر الآن نمیبینی؟ عرض کرد میتوانم این را برای دیگران بگویم؟ فرمود: نه، شما برای مردم عادی بگویی خیال میکنند که \_ معاذ الله \_ با چشم ظاهر انسان خدا را میبیند! وقتی به یک کور میگوید خدا را میبینی، البته «أَبِي بَصِيرٍ» به آن مقام نرسید که بگوید به صحرا بنگرم و به دریا بنگرم، او در همان لحظه به عنایت وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ) بود، و گرنه جزء عرفا نبود، جزء محدثین بود؛ یک

وقت اويس قرن هست كه ميگويد: «هَذِهِ لَيْلَةُ السُّجُودِ فَيَسْجُدُ حَتَّى يُصْبِحَ» (۲۱) وجود مبارك پيغمبر ميفرمايد: «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ» (۲۲) او يك چيز ديگر است؛ اما او ديگر مثل اويس قرن كه نبود، او يك مَحْدَث بود، عالم بود، فقيه و اصولي بود، از اين راه ها بود، به برکت حضرت (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) آن حالت به او دست داد كه مثلاً حضرت فرمود الآن مگر نمييني؟

ص: ۶۶۳

- ۱- نجم/سوره ۵۳، آيه ۲۹.
- ۲- بقره/سوره ۲، آيه ۱۷۱.
- ۳- بقره/سوره ۲، آيه ۱۸.
- ۴- آل عمران/سوره ۳، آيه ۱۹۳.
- ۵- بحار الانوار- ط موسسه الوفا، العلامه المجلسي، ج ۹۵، ص ۲۲۶.
- ۶- انفال/سوره ۸، آيه ۱۷.
- ۷- حديد/سوره ۵۷، آيه ۴.
- ۸- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۸، ص ۳۱۱ و ۳۱۲.
- ۹- انفال/سوره ۸، آيه ۶۴.
- ۱۰- نساء/سوره ۴، آيه ۱۷۱.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آيه ۸۱.
- ۱۲- يوسف/سوره ۱۲، آيه ۱۸ و ۸۳.
- ۱۳- طه/سوره ۲۰، آيه ۷.
- ۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۱۹۷.
- ۱۵- كتاب الغيبه، محمد بن ابراهيم النعماني، ص ۹۳.
- ۱۶- الحكمه المتعاليه في الاسفار العقليه الاربعه، ملاصدرا، ج ۳، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.
- ۱۷- الميزان في تفسير القرآن، العلامه الطباطبائي، ج ۱۸، ص ۱۵۷.
- ۱۸- ملك/سوره ۶۷، آيه ۱۰.
- ۱۹- اسراء/سوره ۱۷، آيه ۱۲.
- ۲۰- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۱۱۷.
- ۲۱- تاريخ مدينه و دمشق، ابن عساكر، ج ۹، ص ۴۴۴.
- ۲۲- الايضاح، الفضل بن شاذان الازدي النيسابوري، ج ۱، ص ۱۵.

بنابراین تمام این آیات میگویند دیدن که آیت باشد، سخن در این است که انسان اگر «آیه» را دید، دیگر با فکر نمیبیند، با نقل نمیبیند. هیچ کس به کسانی که از نزدیک «شق القمر» را دیدند، یا از نزدیک احیای موتای مسیح را دیدند، یا از نزدیک جریان کلیم الهی را دیدند که عصا ازدها شد، نگفت که این معجزه است، او دارد معجزه را ببیند! بنابراین لسان قرآن این است که اینها «آیه» است؛ اما ما «ارض» میبینیم، نه اینکه «آیه» میبینیم، آن وقت با فکر که این حادث است و حادث مُحدَث میخواهد، متغیر است و ثابت میخواهد، ممکن است و واجب میخواهد، فقیر است و غنی میخواهد، با براهین یا با ادله دیگری که مثلاً نقلی است، میفهمیم که این خدا دارد. پرسش: از شب به یاد خدا نمی افیم، بلکه؟ پاسخ: فرمود: (وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ)، آن «آیه الله» تاریک است! تاریکی «آیت» حق است، روشنی «آیت» حق است، این تاریکی فقط سایه است! به قدری دقیق است مسئله «ظُلّ» که بسیاری از احکام نجومی روی همین سایه طرح می شود، به ما گفتند اگر سایه فلان قدر شد موقع نافله است، فلان قدر شد موقع فریضه است، اگر سایه از دایره «نصف النهار» به این طرف آمد، «ظهر» است و نشد «ظهر» نیست. ظُلّ یکی از بحثهای عمیق ریاضی و هیأت و نجوم سابق بود، الآن هم هست. فرمود سایه آیت من است! من شاخصی دارم، نوری دارم، آن نور میخورد به این شاخص، این شاخص سایه دارد، چون تابش آن نور منظم است و بودن این شاخص منظم است، بودن این ظل هم منظم خواهد بود: (أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ) که (جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا). (۱) ما چون دسترسی به آفتاب نداریم، از تحوّل این سایه پی میبریم که آفتاب از دایره «نصف النهار» زایل شده است؛ اما بیان سوره «فرقان» این است که سایه دلیل نیست، شمس دلیل است؛ او چون از آن طرف حرکت کرد، سایه را به دنبال خود کشاند، نه اینکه چون سایه از این طرف رفت، شمس از آن بالا حرکت کرد، (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا). «ظُلّ» غیر «ظلمت» است، ظُلّ شبه وجودی دارد، منظم است، دقیق ریاضی است، شب سایه زمین است! آن طرف زمین که روبه روی آفتاب است روز است و سایه زمین که در این قسمت قرار گرفته میشود شب؛ لذا فرمود: (وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً) و اگر شب را ببیند «آیه الله» را ببیند یا روز را ببیند «آیه الله» را ببیند. بنابراین آن (لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) که قائم به یقین هستند؛ مثل قائم به قسط و با یقین دارد زندگی میکند \_ نه اینکه گاهی اهل یقین میشود، او قائم به یقین است \_ او میتواند بگوید به صحرا بنگرم و به دریا بنگرم. این همه عکس می و نقش نگارین که نمود □□□ یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد او اگر به این جا رسید این طور حرف میزند؛ اما «حکیم» این طور حرف نمیزند، «متکلم» این طور حرف نمیزند، «محدّث» این طور حرف نمیزند، همه اینها اهل ایمان و یقین \_ یقین عقلی یا یقین نقلی \_ هستند؛ اما اینها «آیت» را نمیبینند، زمین را میبینند و از وجود زمین که ممکن است به واجب پی میبرند، نه اینکه آثار فیض را در خود همین زمین ببینند، آیت را می بیند! ما زمین را میبینیم، آسمان را میبینیم، چون اینها ممکن هستند هر ممکنی واجب دارد، چون متغیرند ثابت دارند، چون حادث می باشند قدیم دارند، چون فقیرند غنی دارند، ما از فقر و امکان ماهوی و امکان فقری و حدوث و تغیر اینها پی به واجب میبریم، پس ما «آیت» را نمیبینیم؛ البته بعدها میگوییم که اینها علامت هستند، اما آن که میگوید به صحرا بنگرم، آیت را میبیند؛ مثل اینکه در محضر کلیم حق باشد و «ید بیضاء» او را ببیند؛ در محضر او باشد و ازدها کردنش را ببیند، او دیگر استدلال نمیکند، چون آیت برای او مشهود است؛ فرق عارف و حکیم این است، فرق عارف و متکلم این است، فرق عارف با محدّث این است، فرق اوّس قرن با ابوذر و ابوبصیر و زراره و امثال آنها این است. این که میگوید ای کاش اول تا آخر جهان شب بود و من در آن شب یک سجده می کردم، او یک راه دیگر است «هَذِهِ لَيْلَةُ السُّجُودِ».





در سوره مبارکه □ «قصص» این را فرمود: (جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) (۱) این است. بعد فرمود لاقفل این را ندارید تدبّر بکنید! «تدبّر»ی که در قرآن کریم آمد، بخش وسیع آن مربوط به خود قرآن است: (أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا). (۲) تدبّر برای دل است، اگر دل قفل باشد اهل تدبّر نیست و چشم هم که کاری نمیکند، از چشم که کاری ساخته نیست؛ با حسّ و تجربه کار میکند که او منزّه از حسّ و تجربه است: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ). (۳) اگر منزّه از حسّ و تجربه بود و (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) بود، فقط با قلب باید شناخته بشود و قلب هم که درب آن قفل است اول چرکین میشود (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ). (۴) «رین» یعنی چرک؛ گناه چرک است و صحنه قلب را میگیرد، کمکم در دل بسته میشود و قفل میشود (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا). وقتی که دل قفل شد، چشم و گوش هم که راه تدبّر ندارند، فرمود یا تدبّر یا دل بسته (أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا). درباره معرفت الهی ظاهراً تدبّر نیامده است، تفکر است که در بخش پایانی سوره مبارکه □ «آل عمران» در آیه ۱۹۰ به بعد آمده است، فرمود: (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ)، (لِأُولِي الْأَبْصَارِ) کسانی هستند که (يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، (۵) اینها از تفکر — حالا یا راه کلامی یا راه فلسفی — پی میبرند که خدایی هست؛ سادهترین راه که «إِنَّ الْبَعْرَةَ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ آثَارَ الْقَدَمِ تَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ» (۶) که آن عرب ساده گفت تا براهین دقیق و عقلی روایات دیگر، اینها فکر است. درباره قرآن دارد که (أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا)، درباره آسمان و زمین فرمود تفکر کنید، وقتی فکر کردید البته به این مقاصد میرسید. درباره قرآن آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» این است که (أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا). بعد از اقامه این چند برهان در همین سوره مبارکه «جاثیه» فرمود: (تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَيْثُ بَعْدَ اللَّهِ) محدث ما خداست، چون (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)؛ (۷) خدا حدیث کرده، این را نازل کرده و کلام، کلام «الله» است: (فَبِأَيِّ حَيْثُ بَعْدَ اللَّهِ)؛ یعنی غیر از خدا و غیر از حدیث خدا و کلام خدا شما یک راه دیگری دارید برای اینکه تشخیص بدهید که این کلام، کلام الهی است؟ (فَبِأَيِّ حَيْثُ بَعْدَ اللَّهِ) یعنی غیر از خدا (وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ) این مضمون در بخش پایانی سوره مبارکه «مرسلات» هم آمده است؛ سوره مبارکه □ «مرسلات» آیه ۴۹ که (وَيُلِّ يَوْمئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ) هست آیه پنجاه که آیه پایانی سوره مبارکه «مرسلات» هست فرمود: (فَبِأَيِّ حَيْثُ بَعْدَ اللَّهِ يُؤْمِنُونَ). در سوره مبارکه «زمر» هم مشابه این اصل مضمون آمده است؛ سوره مبارکه «زمر» آیه ۲۳ این است: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)، محدث میخواهد که محدث آن خود ذات اقدس الهی است، متکلم آن خود ذات اقدس الهی است (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعْرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ).

ص: ۶۶۵

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۲.

۲- محمد/سوره ۴۷، آیه ۲۴.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

۴- مطفین/سوره ۸۳، آیه ۱۴.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹۱.

٦- روضه الواعظين، الفتال النيسابورى، ج ١، ص ٣١.

٧- زمر/سوره ٣٩، آيه ٢٣.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶ تا ۱۱ سوره جاثیه

(تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْتَلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَيْدِثٍ بَعَيْدِ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ (۶) وَيَلْبِسُ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۷) يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرُهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۸) وَإِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (۹) مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۰) هَذَا هُدًى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزِ أَلِيمٍ (۱۱))

سوره مبارکه «جاثیه» همانطوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد، ششمین «حم» از «حوامیم» (۱) هفتگانه است که درباره اصول دین است. غالباً اینگونه از سُور با تبیین وحی و تنزیل کتاب آسمانی شروع میشوند. بخش اول سوره مبارکه «جاثیه» مانند بعضی از سُور گذشته برای بیان آیات الهی است. در بحث قبل ملاحظه فرمودید یک وقت است که میفرماید اگر کسی آسمان و زمین را خوب بررسی کند و فکر کند به مقصد میرسد که خدایی هست؛ ولی تعبیر اینگونه از آیاتی که در سوره «جاثیه» آمده، این است که خود آسمان «آیه» است، خود زمین «آیه» است، نه اینکه بعد از تأمل در اینها پی میبرید که اینها «آیه» است. یک وقت است که برای افراد عادی سخن میگویید، میگویید که اگر شما این امور را خوب بررسی کنید پی میبرید که اینها نشان قدرت الهی است، یک وقت برای خواص بحث میکنید که این خودش «آیت» و نشانه است. برای خواص و برای اولیای الهی و برای اهل یقین، سراسر جهان مثل عصای موسی است، نه اینکه عصای موسی چون غیر مُعتاد است بشود «آیت» و این جریان زمین و آسمان و باد و باران و نظم خاص، «آیت» نباشند؛ منتها چون ما در «آیت» و معجزه غرق هستیم، اینها به حساب «آیت» نمیآیند. اصرار قرآن کریم از این آسمان و زمین که خود اینها «آیت» هستند این است؛ لذا برای اولیای الهی لازم نیست که بررسی کنند، فکر کنند که چون ممکن هستند \_ حالا \_ یا امکان ماهوی یا امکان فقری \_ واجبی دارند و مانند آن، خود اینها «آیه» میباشند. همانطور افرادی که «عصا» را میدیدند یا «ید بیضاء» را میدیدند، اینطور نبود که حالا بعدها پی ببرند این معجزه است، متن معجزه را میدیدند؛ لذا فرمود اگر کسی ایمان داشته باشد، اهل یقین باشد و اهل تعقل باشد، اینها را «آیه» میبیند.

ص: ۶۶۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

تعبیری که درباره «لیل و نهار» شده است، پنج \_ شش طایفه از آیات بود که تا حدودی گذشت؛ اصل آفرینش «لیل و نهار»، اختلاف «لیل و نهار»، ایلاج (۱) «لیل» در «نهار» و «نهار» در «لیل»، تکویر (۲) «لیل» در «نهار» و «نهار» در «لیل»، (فَمَحْوُنَا آيَةَ اللَّيْلِ)، (۳) «تاریک» بودن آیت است، «روشن» بودن آیت است؛ البته ظلمت آیت نیست، چون عدم است، ولی «ظُلُّ» چون یک شبه وجودی دارد آیت است. پرسش: در مورد قطب شمال و ...؟ پاسخ: به هر حال همه اینها نشانه هستند و سراسر عالم

نشانه است؛ منتها چون ما عادت کردیم باید فکر کنیم تا به مبدأ پی ببریم، ما در آیات الهی غرق هستیم! بنابراین «ایلاج» یک طایفه است، «تکویر» یک طایفه است، این پنج \_ شش طایفه نشان میدهد کلّ اینها «بذاتها» آیت هستند.

در مسئله اینکه آیا شب قبل از روز است یا روز قبل از شب، ملاحظه فرمودید که این نزاع راه ندارد، چون زمین گُروی است و شب و روز با هم هستند؛ اما یک بحث دیگر راه دارد که کدام اصل است و کدام فرع؟ آن را قرآن تعرّض کرده که روز اصل است و شب فرع؛ زیرا شب سایه است و سایه به دنبال شاخص می‌رود و به دنبال نور می‌رود، نه اینکه نور به دنبال شاخص بیاید. هر جا نور حرکت میکند به دنبال آن سایه هم حرکت میکند. اینکه در سوره [مبارکه] «فرقان» \_ که آیه آن خوانده شد \_ فرمود: (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا)، (۴) ما در مقام اثبات، از سایه پی می‌بریم که آفتاب از دایره [نصف النهار] گذشت؛ ولی رهبری قرآن این است که سایه اگر می‌گردد، برای این است که شمس گشت! (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا)، این نور چون حرکت میکند سایه [زمین هم به دنبال آن حرکت میکند. در مقام اثبات؛ البته ما چون دسترسی به سیر شمس نداریم و حرکت آن برای ما روشن نیست، آن دقت را نداریم و نمیتوانیم ببینیم، از حرکت سایه پی می‌بریم که این از دایره [نصف النهار] گذشت و مثلاً وقت نماز ظهر است؛ ولی در مقام تحقیق و ثبوت، شمس دلیل سایه است! در مقام اثبات برای ما سایه دلیل قرار می‌گیرد و پی می‌بریم به اینکه شمس حرکت کرد، مثل همان دود و آتش؛ این آتش دلیل دود است، ولی ما از راه دود پی به آتش می‌بریم، فرمود: (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا).

ص: ۶۶۸

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۱.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۲.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۵.

در جریان اصل و فرع، آن را در سوره مبارکه «اعراف» مشخص کرده است؛ آیه ۵۴ سوره مبارکه «اعراف» این است که: (إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ)، این (يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ) که دو تا مفعول گرفت؛ یعنی «يَجْعَلُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى اللَّيْلُ غَاثِيَةَ النَّهَارِ»؛ خدا شب را پرده روز قرار میدهد و این پرده روی روز میافتد. الآن که اینجا روز است، بعد از چند ساعت آن پرده میآید روی این روز؛ اصلی هست به نام روز که این پرده به دنبال اوست؛ لذا فرمود: (يَطْلُبُهُ حَيْثُ مَا يَكُونُ)؛ یعنی به سرعت و بدون فاصله این سایه، آن نور را تعقیب میکند. طالب «تابع» است و مطلوب «اصل» است، فرمود سایه به دنبال نور حرکت میکند، (يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ)؛ یعنی «يَطْلُبُ اللَّيْلُ النَّهَارَ حَيْثُ مَا يَكُونُ». به این قسمتی که ذکر شد قرآن پرداخت و درست هم هست، برای اینکه نور تابع سایه نیست، سایه تابع نور است؛ منتها مطلب مهمی که ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «فرقان» به آن اشاره کرده که فرمود مگر نمیبینید؟ (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا) و یا تعبیر به «آیه» کردند، میخواهد بفرماید کُلِّ عَالَمٍ سَايَه اسْتَبْرَأَ لِأَنْفُسِهِ (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) ما در مسائل عادی مسئله «مرآه» را داریم و میفهمیم، مسئله سایه را داریم و میفهمیم، اما با کثرت میفهمیم، هرگز بدون کثرت اینها برای ما روشن نیست. «مرآه» که اسم ابزار است، یعنی وسیله رؤیت؛ ما یک شیشه، جیوه، قاب و صحنهای لازم است که عکسی در آن منعکس شود تا بگوییم این شیشه و قاب و جیوه است، ابزار رؤیت آن صورت باشد. این ابزار و این اسم «آله» برای آن است که ما به وسیله این ابزار صورت را در آن میبینیم، این آینه عرفی است که وقتی به بازار مراجعه کردیم و میگوییم آینه، چنین چیزی را به ما نشان میدهند؛ اما در کتابهای عقلی وقتی میگویند «مرآه»، کاری به این شیشه و جیوه و قاب و امثال آن ندارند، زیرا این شیشه آن صورت را نشان میدهد و آن صورت به درد عارف نمیخورد، عارف آن صورت را آینه میداند که به وسیله آن، صورتآفرین را با قلب مشاهده میکند؛ این ابزار «آله» است، این وسیله «شهود خدایی» است که «لَا تُدْرِكُهُ الْبُصُورُ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»، (۲) پس اگر در کتابهای عرفانی گفتند جهان آینه است، نه یعنی آینه بازار که ما در آن صورت ببینیم، بلکه خود آن صورت را ابزار مشاهده «صورتآفرین» میدانند، این یک نحو از تعبیر؛ پس ما چنین چیزی در عالم نداریم، اگر چنین صورتی بخواهد در عالم یافت شود، شیشه میخواهد، جیوه میخواهد و قاب میخواهد و امثال آنها؛ چیزی در عالم باشد به نام این صورت، چنین چیزی در جهان وجود ندارد. «ظَلٌّ» هم این چنین است! جهان که «ظَلٌّ اللَّهِ» است، «ظَلٌّ» حداقل چهار چیز میخواهد: یک نور میخواهد، یک شاخص میخواهد که این نور به این شاخص بتابد، دو؛ این شاخص باید حجیم باشد، غلیظ باشد و دو لایه باشد که سایهدار باشد، اگر شفاف باشد که سایه ندارد، این سه؛ این سایه باید بیفتد روی چیزی، اگر ما غیر از آن نور و غیر از این شاخص دوجدارهای چیزی دیگر نداشته بودیم، سایه نداریم! سایه روی چه چیزی بیفتد؟ هوایی میخواهد، فضایی میخواهد، جسمی میخواهد که این سایه روی آن بیفتد، اگر آفتاب بود و یک چوب و دیگر هیچ که ما هوا هم نداشته بودیم، سایه هم نداشتیم! این سایه روی چه چیزی بیفتد؟ حداقل حالتی که اگر ما بخواهیم سایه را ترسیم بکنیم، چهار چیز میخواهیم؛ ولی ذات اقدس الهی خودش خالق است و کُلِّ جهان سایه! تصور این برای خلیها سخت است، چه رسد به تصدیق و بحث آن! این سایه روی چه چیزی میافتد؟ وجود او هم وجود سایههاست! جایی نیست که این سایه روی آن بیفتد، آسمان و زمین و کُلِّ مجموعه «عالم» و آدم سایه هستند، این سایه روی چه چیزی افتاده است؟ ما با این فلسفه و کلامی که ما معتادیم، ابزار نداریم تا اینها را بفهمند! ما منطقی بخواهیم بحث بکنیم، منطقی ما منطقی مشاء است که دو نوع حمل را به ما گفته: حمل اولی و حمل شایع صنعی. خیلی ترقی بکنیم و برویم در حکمت متعالیه، یک حمل حقیقت و رقیقت هم پیدا کنیم؛ اما دو تا حمل دیگر: یکی حمل «مرآه» و «ذی المرآه» است، یکی حمل «ظَلٌّ» و «ذی ظَلٌّ» است، این حمل چهارم و حمل پنجم، اینها در بازار معرفت نیست! ما با چه چیزی بفهمیم؟ قهراً شاعرانه

درمیآید! میگوییم این شاعرانه است و ذوقی است، چون دسترسی به برهان نداریم! منطق مَشَاء فقط بار حکمت مَشَاء را میکشد، یک منطق قویتر میخواهد که بار حکمت متعالیه را بکشد! یک منطق اقوایی میخواهد که بار عرفان را بکشد! آنچه را که دیگران مجاز میدانند اینها حقیقت میدانند، اینچنین نیست که تعبیر عالم به «مرآه» مجاز باشد، یا تعبیر عالم به «ظِلّ» مجاز باشد، فرمود: (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا) و این سایه یک وجود ضعیفی است بدون اینکه به جایی تکیه بکند.

ص: ۶۶۹

---

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۹۸.

به هر تقدیر فرمود این سایه «فرع» است و آن روز «اصل» است، ذات اقدس الهی (يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُ مَا)؛ یعنی این سایه به سرعت به دنبال آن میافتد که قهراً روز میشود اصل و شب میشود فرع، اینچنین نیست که زماناً یکی مقدم بر دیگری باشد تا با گرویت «أرض» سازگار نباشد، بلکه واقعاً و تکویناً یکی «اصل» است و دیگری «فرع». پرسش: بیخشید استاد! فرمودید که برهانهای اثبات وجود خدا در حوزه حکمت هستند، تعبیر مرحوم علامه طباطبایی از «برهان صدیقین» در حوزه حکمت است یا نه؟ پاسخ: بله در حوزه حکمت است، این فقط مفهوم است. ما در مفاهیم \_ الحمد لله \_ دستمان باز است و خیلی زحمت کشیدند؛ اما همین «برهان صدیقین»، همین «بسيط الحقیقه»، همین «صرف الوجود» فارابی و همه اینها، الفاظ و مفاهیمی است. «الله» لفظی است «بما له من المفاهیم»، ذات مُستجمع جمیع صفات کمالیه و جلالیه‌ای که در «جوشن کبیر» آمده است؛ اما همه اینها در فضای ذهن ماست و مفهوم است. آن بیان خیلی لطیف است که وجود مبارک امام صادق در جواب سؤال آن شخص که گفت اینها که مفهوم است؟ فرمود اگر این نباشد: «لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَّا مُرْتَفِعًا»، (۱) مگر ما مکلف هستیم که آن حقیقت را ببینیم؟! آنکه مستحیل است! ما با فکر و استدلال میفهمیم که اینها مصداقی دارد و در خارج این «مفهوم» مصداقی دارد، ما آن مصداق خارجی را عبادت میکنیم، همین! بخواهیم ببینیم، تازه اوحدی از اولیای الهی مثل حضرت امیر در حد صفات فصل سوم را میبینند.

ص: ۶۷۰

فرمود که اینها آیات الهی هستند و (يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ)، اما در جریان «إحياء الأرض»، برخی از اهل تفسیر این «إحياء الأرض» که فرمود ما زمین را (فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، این را به نباتات زدند، نباتات را ذات اقدس الهی احیا نمیکند، اینها را بیدار میکند! این درختها خوابند، وقتی بهار شد اینها را بیدار میکنند، این «ایقاص النائم» است؛ این درخت که بیدار شد غذا میخواهد، وقتی بخواهد تغذیه کند، خاکهای کنار ریشه خود را تغذیه میکند، این خاک مرده است حقیقتاً، بعد از چند روز یا چند هفته زنده میشود حقیقتاً. فرمود مگر نمیبینند که (أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، (۱) نه اینکه «بقيض النائم بعد نومها»! درختها زنده‌اند؛ منتها خوابند، بهار که شد بیدارشان میکند. این خاکها و کودها اینها مرده‌اند، با تغذیه درختها زنده میشوند حقیقتاً. این است که فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّبِيعَ فَاصْبِرُوا ذِكْرَ النَّشُورِ»؛ (۲) شما وقتی بهار را دیدید به فکر قیامت باشید، قیامت هم همینطور است که مرده را زنده میکند! الآن این خاک زنده شد! این خاک و کود که جماد بودند الان نبات شدند و زنده شدند. اینجا هم «إحياء الأرض بعد موتها» کاری به بیداری درختها ندارد. پرسش: اینکه خاک مرده زنده شده در اثر حرکت جوهری، سقف و حد خود را از دست داد و از جسم جمادی به جسم نباتی تبدیل شده است؟ پاسخ: از دست نداد، بلکه کاملتر شد، مرده بود و زنده شد. پرسش: نقص را از دست داد و کمال پیدا کرد؟ پاسخ: نقص را از دست دادن سالبه است! وقتی شما گفتید نقص را از دست داد، این قضیه موجهه محصله نیست، قضیه موجهه «معدوله المحمول» است؛ یک وقت شما میگویید «هذا نائم»، خیال میکنید که این قضیه موجهه است؛ میگویید «هذا جاهل»، «هذا فقير»، «هذا نائم» و «هذا مريض» خیال میکنید که اینها قضیه موجهه است، اینها موجهه «معدوله المحمول» است که حرف سلب در درون این محمول نهادینه شده است. یک وقت میگویید «هذا غير سالم»، این معلوم است که قضیه موجهه «معدوله المحمول» است، یک وقت میگویید «هذا غير عالم»، این معلوم میشود که موجهه «معدوله المحمول» است؛ اما یک وقت این حرف سلب را که «غير» باشد در درون محمول نهادینه میکنید و جمعاً میگویید «هذا جاهل» یا «هذا فقير»، اینکه موجهه محصله نیست! این در درون خود نفی دارد. وقتی گفتید «هذا ناقص»، موجهه «معدوله المحمول» است؛ یعنی «ليس بكامل» حالا که نبات «نامی» شد، کامل شد و کمال خودش را پیدا کرد. فرمود: (آيَاتُ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، این مسئله ایمان و یقین و تعقل، گاهی به صورت تنوع هر کدام به جای یکی دیگر استعمال میشوند. پرسش: استاد اینجا دور پیش نمیآید؟ در آیه فرمود: (لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ)، (۳) من آیه را ببینم تا مؤمن بشوم یا مؤمن بشوم و آیه را ببینم؟ پاسخ: بله، کسی که عقلاً و طبق گرایش با دقت هست که همان (يَعْقِلُونَ) هست و (يُوقِنُونَ) هست، اینها اینچنین هستند، اما کسانی که بخواهند مؤمن بشوند، یعنی کسانی که لیاقت ایمان دارند و اهل استکبار نیستند؛ یک عده هستند که (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ) (۴) چه ارائه بکنید و چه ارائه نکنید، اینها «یستکبرون»؛ یک عده هستند که لایق و قابل ایمان هستند، کسی که قابل ایمان است و ملکه قبول در او هست، او وقتی که آیات الهی را ببیند ایمان میآورد، نه اینکه بعد از دیدن بخواهد ایمان بیاورد! بعد از اینکه مؤمن شد، آیات دیگر را که هر لحظه ببیند بر ایمان او میافزاید که (زَادَتْهُمْ إِيمَانًا)، (۵) اگر آیات تدوینی را (تَلَيْتُ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا)، آیات تکوینی را هر لحظه ببیند (زَادَتْهُمْ إِيمَانًا)، پس اصل برای کسی که سرمایه فطرت دارد و قابل ایمان آوردن است، اینها برایشان اثرگذار است، وقتی هم که اثر کرد در مقام بقا هر چه را که ببینند آیت الهی میبینند.



٢- تفسير الرازي مفاتيح الغيب اوالتفسيرالكبير، الرازي، فخرالدين، ج ١٧، ص ١٩٤.

٣- انعام/سوره ٦، آيه ٩٩.

٤- بقره/سوره ٢، آيه ٦.

٥- انفال/سوره ٨، آيه ٢.

اما درباره مؤمن و یقین و (يَعْقِلُونَ) یک فرق کلمه‌ای است که یکی ایمان یکی یقین یکی (يَعْقِلُونَ) است؛ یکی فرق صورت است که در آنجا به صورت «مؤمنین» که اسم است به کار رفت، اینجا در (يُوقِنُونَ) و (يَعْقِلُونَ) به صورت فعل مضارع مفید استمرار به کار رفت. برای کسی که بخواهد از آسمانها باخبر بشود، این تعقل در آنجا راهی ندارد، چون دسترسی ندارد به آسمانها! این فقط ایمان است که با پذیرش حرف انبیا اثر دارد؛ اما درباره اختلاف «لیل و نهار» و باران و اینگونه از مسائل فیزیکی و شیمی و علم نبات و این چیزها تعقل اثر دارد و کارساز است؛ لذا با (يَعْقِلُونَ) یاد کرد؛ اما آنچه در آسمانهاست که تعقل راه ندارد تا انسان درباره آنها بیندیشد و تعقل کند. گاهی هم درباره کل اینها تعبیر به تعقل یا یقین میکند که میشود تنوع در تعبیر. بعد فرمود اینها آیات الهی هستند؛ هم ذات اقدس الهی این حدیث را گفته که (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) (۱) و هم ما که مسیر کلام الهی هستیم این را نقل میکنیم. اگر در سوره «انفال» فرمود: (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (۲) در همه موارد هم میفرماید: «وَمَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَنْطِقُ»، چون (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ،) (۳) «أَيُّ النَّاطِقِ» (إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)؛ اگر خود این نطق وحی است، پس براساس (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ) میشود «وَمَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ نَطَقَ»، این میشود «کلام الله!» ما که این مسیر هستیم به حق هستیم، ذات اقدس الهی هم که به حق است، پس از صدر تا ساقه و از ساقه تا صدر حق است. اگر از صدر تا ساقه حق است و کسی به این ایمان نیاورد، به چه چیزی میخواهد ایمان بیاورد؟ (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ) بعد از اینکه خدای سبحان فرمود و بعد از اینکه آیاتش به ما رسیده به وسیله (بِأَيِّدِي سَفَرِهِ) (۴) و ما این آیات را نقل کردیم که (تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ) (۵) خدا بر پیغمبر به حق تلاوت کرده، پیغمبر هم به حق بر ما تلاوت میکند، اینها به چه چیزی میخواهند ایمان بیاورند؟! حالا که اینچنین است، ما شش تعبیر عذاب آور را برای اینها آماده کردیم؛ یک: (وَيُؤَلِّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ)، حالا «ویل» چاهی است که در دوزخ است یا اصل تهدید به عذاب است! «أفَّاك» هم یعنی «کذاب»، مستحضرید که این کلمه یا برای کسی که حرفه او این است، پُر «إفك» است، پُر «دروغ» است، یا نه، یک خبر سنگین کاذبانه را او گفته است. مُسَلِّمَه کذاب، او شهرت به دروغگویی نداشت و حرفه او هم کذب نبود، اما همین ادعای نبوت کار سنگینی است که او «أفَّاك» شد، او کذاب شد. درباره جعفر کذاب هم همینطور بود! این «طزار» بود به جای جعفر طیار، حرفه او دروغ نبود، همین که ادعای ناصواب کرد و این کار سنگین را انجام داد، شده کذاب.

ص: ۶۷۲

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۳.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳ و ۴.

۴- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۲.

پس این صیغه مبالغه، یا برای حرفه و نسبت و پیشه است یا نه، یک وقت کسی کار سنگینی را انجام می‌دهد، با همان یک کار میشود «کذاب»، با همان یک کار میشود «أفّاك». اینها متأسفانه هم کارشان سنگین بود، هم حرفشان سنگین بود! با شنیدن «کلام الله» که (اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) و با شنیدن کلام «رسول الله» که آیات را بر ما تلاوت کرد، هم \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ گفتند خبری نیست، هم اصرار داشتند بر این کار، یکبارہ نبود؛ لذا اینها به دو جهت «أفّاك» هستند و گناه هم دارند؛ لذا «ویل» بر اینهاست، این یک.

چطور اینها «أفّاك» هستند؟ برای اینکه (يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ) این آیات الهی را می‌شنوند و حجت بر او تمام میشود؛ اما (ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا)، این استکبار او لحظهای و مقطعی نیست، پشت سر هم این استکبار را دارد. پس هم کار او سنگین است، چون حرف «الله» و «رسول الله» را نپذیرفت و نمیپذیرد و هم اصرار دارد بر این استکبار و نپذیرفتن و این نپذیرفتن او هم مستکبرانه است، چون «کذاب» است، اصرار دارد و مستکبر است، ما برای «إفّاك» او، اصرار او و استکبار او و عذابهای گوناگونی را تهیه کردیم: (وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ)، یک؛ (فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)، دو. (وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا)؛ اگر یک آیه تازهای برسد، نه تنها مسخره میکند، بلکه او را سخیریه قرار میدهد. «إتخاذه هُزُوًا»، مثل اینکه چیزی را اسباببازی قرار بدهد. یک وقت است که سخن از استهزاء است، در سوره مبارکه «زخرف» گذشت که (وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ)، (۱) یک وقت کسی را مسخره میکند، یک وقت است کسی را مثل عروسکبازی آن را در مجلس وسیله مسخره قرار میدهد، در جلسات، در گفتار، در رفتار و در نوشتارش، این «إتخاذه هُزُوًا» است. فرمود اینها کارشان این است \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ کتاب الهی را اسباببازی قرار دادند! این غیر از استهزای به کتاب خداست، (يَسْتَهْزِؤْنَ) غیر از «اتَّخَذَهَا هُزُوًا» است، فرمود: (اتَّخَذَهَا هُزُوًا). پس (وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ) یک تهدید، (فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) دو تهدید، (وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا) أولئك لهم عذاب مهين سه تهدید. این تناسب برای این است که کسی که مستکبر است خودش را بزرگ میدانند و البته این بزرگی کاذب است، مثل (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)، (۲) کسی که عزیز از راه گناه است، عزت او بیجهت است؛ استکبار اینها، کبیر بودن اینها و بزرگ بودن اینها کاذب است؛ اگر عزیز بودن و بزرگ بودن اینها باطل بود، دلیل بودن و خوار بودن اینها درست است، برای اینکه دو طرف که نمیشود باطل باشد. اگر کسی عزیز بیجهت بود، دلیل باجهت است و اگر کسی بزرگ بیجهت بود، کوچک باجهت است و قیامت هم ظرف ظهور حق است، چون قیامت ظرف ظهور حق است اینها که مستکبر و کبیر بیجهت بودند صغیر باجهت هستند، اینها که عزیز بیجهت بودند دلیل باجهتاند و قیامت هم ظرف ظهور حق است، «هُون» و خواری و رسوایی اینها روشن میشود، اینها عذاب «مهین» دارند؛ لذا فرمود: (عَذَابَ الْهُونِ) (۳) در آیات دیگر و (عَذَابٌ مُهِينٌ) در این آیه، برای اینکه روز ظهور حق است، این چهارم. (مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ)، این کلمه «وراء» یا معنای پیش رو است؛ منتها چون اینها (نَبِيذَ فَرِيقٍ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۴) این را پشت سر تعبیر کردند، وگرنه عذاب پیش رو است و جهنم در پیش اینهاست، نه پشت سر اینها! یا نه، آن طوری که کشف (۵) و امثال اینها ذکر کردند، «وراء» مطلق جهت است، اعم از «امام» و «خلف»؛ اگر اعم باشد، دیگر آن عنایتی را که سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) فرمودند لازم نیست؛ اما اگر «وراء» به معنی پیش رو باشد، تعبیر از «وراء» به خلف که اینها من وراء خودشان قرار دادند؛ یعنی اعتنایی به آن ندارند. فرمودند: (مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ)، چرا تعبیر از جهنم به «وراء» شد با اینکه «وراء» پیش رو است، نه پشت سر؟ برای اینکه اینها پشت سر انداختند! (نَبِيذَ فَرِيقٍ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)؛ به پشت خودشان انداختند. بعد فرمود: (وَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ) هیچ کدام از این دو، مشکل آنها را

حلّ نمیکند؛ نه مال و قدرت مشکل اینها را حلّ میکنند، چون (هَلَكَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ)؛ (۶) آن بُتِها و صَنَمِها و وَثَنِها مشکل اینها را حلّ نمیکند، چه اینکه در سوره مبارکه [دخان] آیه ۴۱ قبلاً گذشت که (يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَن مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصِرُونَ)؛ هیچ کاری از صَيَنَم و وَثَن و امثال آنها ساخته نیست. بنابراین نه مال اینها مشکل اینها را حلّ میکند و نه آن صَنَم و وَثَن به داد اینها میرسند، هر دو را نفی کرد. فرمود: (وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا) یک، (وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ) آن هم (شَيْئًا) این دو، (وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) این پنجمین بار. (هَذَا هُدًى وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ) این ششمین بار (مِن رِجْزٍ أَلِيمٍ). این «ریجز» یک عذاب سخت و دردناکی است که در سوره مبارکه «بقره» به آن اشاره شده بود که فرمود از آسمان برای اینها رِجْزِ خدای سبحان نازل میکند؛ آیه ۵۹ سوره مبارکه «بقره» این بود: (فَيَدَّلُ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ)، پس این شش بار عذاب برای آن است که «کلام الله» برای اینها ثابت شد، «کلام رسول الله» که نقل «کلام الله» است برای اینها ثابت شد، گذشته از اینکه نپذیرفتند و گذشته از اینکه مسخره کردند، وحی الهی را اسباب بازی قرار دادند! «إِتْخَاذُ هُزُوءٍ» غیر از (يَسْتَهْزِئُونَ) است، به این صورت درآمدند و این هم یک بار و دوبار نبود: (وَإِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوءًا)، اگر \_ مَعَاذَ اللَّهِ \_ کسی به این دام افتاد، این تعبیرات ششگانه دامن گیر او خواهد شد. پرسش: تعبیر به «علم در آیات ما» اینجا فقط همان صرف فهمیدن آیات است یا واقعاً علمی را پیدا می کنند؟ پاسخ: نه، واقعاً علم پیدا میکنند، چون معجزه واقعاً بر اینها ثابت شد اینها برایشان کاملاً ثابت شد. پرسش: این راجع به بعضی هاست. پاسخ: بعضی از اینها که کافر هستند، آنها که مؤمن بودند ثابت شد و ایمان آوردند که قبول کردند، برای آنها آیات رحمت نازل میشود. پرسش: مثل اینهایی که (أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ) را به همان حالت برقی که در انسان به وجود می آید، ولی با علمش مبارزه می کند؛ مثلاً وقتی که من می دانم که این پریر برق داره؟ پاسخ: یک وقت است که انسان ایمان نمیآورد، این یک مرحله از کفر است که گرفتار میشود؛ یک وقت است که گذشته از اینکه ایمان نمیآورد استهزاء میکند؛ اما یک وقت گذشته از اینکه ایمان نمی آورند و استهزاء میکند، آیات الهی را اسباب بازی قرار میدهد! همان طوری که مؤمنین درجاتی دارند، کفار هم درجاتی دارند، این طور نیست که طبقات هفتگانه جهنم یکسان باشد، اینها «بَعْضُهَا دُونَ الْبَعْضِ» می باشند، درباره منافقین گفتند: (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (۷) بنابراین یک وقت است که اصل کُفر است، یک وقت است که استهزاء است، یک وقت «إِتْخَاذُ هُزُوءٍ» است، یک وقتی اصرار بر این کار است و یک وقت هم مستکبران است که همه اینها درجاتی یکی پس از دیگری دارد.

ص: ۶۷۳

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۹۳.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

۵- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری ج ۴، ص ۳۵۷.

۶- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۲۹.

۷- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۵ سوره جاثیه

(هَذَا هُدًى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٍ (۱۱) اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لَتَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) وَ سَخَّرَ لَكُمْ مِمَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مِمَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۳) قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَزُجُونِ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵))

سوره مبارکه «جاثیه» همان طوری که ملاحظه فرمودید، ششمین (حم) از «حوامیم» (۱) هفتگانه است که در مکه نازل شد و عناصر محوری این سوره هم اصول دین است و صدر این سوره هم درباره نزول کتاب آسمانی است و محتوای این هم بیان توحید و معاد و نبوت است. در بخش اول که فرمود در سماوات و ارض «آیات» برای «مؤمنین» (۲) و «موقنین» (۳) و «عاقلون» (۴) هست اینها به عنوان «مانعه الخلو» است که جمع را شاید؛ ممکن است کسی در حالتی با همان ایمان معارف را بفهمد و یک حالت خاصهای به او دست بدهد که یقین پیدا کند و در بخش دیگری با تفکرات عقلی به معارف راه بیابد، اینها معاند هم و مقابل هم نیستند که بشود «مانعه الجمع»، اجتماع را شاید؛ چه اینکه گروههای مقابل آنها هم این چنین نیست که «مانعه الجمع» باشد؛ یعنی «أفک» ممکن است که «مستکبر» باشد و ممکن است «مستهزی». این «إفک» و «استکبار» و «استهزاء» برای سه گروه مقابل هم نیستند، ممکن است گروه واحد؛ گاهی مبتلا به «إفک» بشود، گاهی مبتلا به «استکبار»، گاهی هم مبتلا به «استهزاء» و گاهی هم به تفکیک؛ غرض این است که این سه وصف «سینه» در برابر آن سه وصف «حسینه» قرار گرفته و اجتماع اینها را هم شاید.

ص: ۶۷۴

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۳.

۳- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۴.

۴- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۵.

مطلب دیگر این است که فرمود: (هَذَا هُدًى)، تعبیر آن معمولاً مثل «زید عدل» است؛ یعنی «هذا هاد». یک وقت است که میگوییم (فیه هُدًى) (۱) این نیازی به حذف چیزی و مانند آن ندارد؛ اما وقتی گفتیم (هَذَا هُدًى) مثل «زید عدل» است که برای مبالغه است. این کتاب هدایت است و هر کسی که اهل ایمان یا یقین یا تعقل باشد و تفکر هم زمینه آن تعقل است، از این کتاب بهره علمی میبرد و هدایت میشود، (هَذَا هُدًى). بعد برهان اقامه میکند که مسئله توحید حل بشود؛ فرمود شما درباره آسمانها که بخواهید فکر کنید، این نظام سپهری را با تعقل میفهمید؛ اما آن سماواتی که (لَا تَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)

(۲) با ایمان حلّ میشود. در معراج گفته میشود وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آسمان اول فلان حال دید، در آسمان دوم فلان حال را دید؛ مثلاً- در آسمان چهارم یک نماز جماعتی برگزار شد که همه انبیا به آن حضرت اقتدا کردند، این آسمان با تعقل حلّ نمیشود، بلکه با همان ایمان حلّ میشود. پرسش: با تعقل ... را پیدا کند؟ پاسخ: با تعقل نه، با ایمان چرا! اما حالا انسان با برهان ریاضی و عقلی بفهمد که آن نماز جماعتی بود و وجود مبارک مسیح در آسمان چهارم است اینها که با عقل حلّ نمیشود. پرسش: در کنار «سماوات»، «أرض» هم آمده است! پاسخ: بله، لذا در بخشهای دیگر مثلاً درباره «أرض» آسانتر فرمود تعقل بکنید؛ اما آن جا که آسمان و زمین هست، ایمان را ذکر کرده، چون مجموع «خارج و داخل» خارج است؛ مجموع چیزی که عقل به آن دسترسی ندارد، با آنچه به آن دسترسی دارد، مجموع اینها در دسترس عقل نیست؛ اما آن جا که در دسترس عقل است، فقط به عقل تعبیر کرده است. آن سماواتی که (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ) افزون بر «أرض» با عقل حلّ نمیشود، چون مجموع «خارج و داخل» خارج است؛ لذا جریان معراج هم همین طور است، جریان معراج هرگز با عقل حلّ نمیشود که مثلاً آسمان اول چه بود؟ وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیش نماز خیلی از ائمه شد، جبرئیل را در آن آسمان دید، یا میکائیل را در فلان آسمان دید، اینها که با عقل حلّ نمیشود! لذا در آن جا مسئله ایمان را مطرح فرمودند.

ص: ۶۷۵

---

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

در بخش‌های دیگر که مسائل ریاضی و هیأت و نجوم راه دارد که با تفکر و تعقل میشود پی برد و حل کرد. در این قسمت فرمود خدای سبحان اینها را خلق کرد، طرزی اینها را منظم آفرید که مشکل مسافرت شما، اقتصاد و تجارت شما را حل بکنند؛ دریا و آب را طرزی خلق کرد که بتواند مسیر کشتیها قرار بگیرد، چوب را طرزی خلق کرد که در آب فرو نرود، باد را طرزی خلق کرد که به موقع و حساب شده بوزد که کاملاً کشتیبانان سابق از راه شناخت مسیر باد \_ الان هم هواشناسی همین طور است \_ میفهمیدند که چه زمانی باید حرکت بکنند، چه مقدار باید حرکت بکنند، سرعت باد چقدر است، الان هم هواپیما همین طور است! اینها میدانند رفتن از شرق به غرب چقدر طول میکشد و برگشت از غرب به شرق چقدر طول میکشد، باد در کدام طرف است، در طرف موافق است یا در طرف مخالف است، همه اینها برای آنها طبق اصول ریاضی حل شده است؛ البته گاهی ممکن است که مثل مسائل عادی انسان اشتباه بکند؛ ولی نظم، نظم ریاضی است! فرمود ما این سه عنصر را منظم خلق کردیم تا مسائل مسافرت شما، کشتیرانیهای شما، تجارت شما و مانند آن حل بشود: (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ)، گاهی این امر به صورت عادی ظهور میکند که کشتیبانان این را رهبری میکنند، گاهی (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا) است که وقتی بخواهد لنگر بیندازد میگوید: «بسم الله»، وقتی میخواهد دستور حرکت بدهد میگوید: «بسم الله»، دیگر تابع اینکه باد کدام طرف میوزد و کدام طرف نمیزد نیست که آن میشود کشتی نوح! و اینکه گفته شد: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ» (۲) همین است، این طور نیست که حالا باید با رهبریهای ریاضی اینها کار بکنند، کار اینها با (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا) است، «مُرسا» یعنی لنگر. خدای سبحان کوهها را «رواسی» زمین قرار داد، این «رواسی»؛ یعنی میخ و وسیله سکونت زمین که تا زمین نلرزد. «مُرسا» که یا اسم مصدر است یا اسم مکان، یعنی لنگرگاه، همین که فرمود: (بِسْمِ اللَّهِ) لنگری است که این باید بایستد و همین که نوح (سلام الله علیه) گفت: (بِسْمِ اللَّهِ) باید جریان پیدا بکند. این دیگر با باد نبود، با نَفْسِ وَ لَوَى وجود مبارک نوح بود؛ اهل بیت این طور هستند، «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ» از این قبیل است که غیر از آن ذوات قدسی در دسترس کسی نیست؛ ولی این باد که منظم حرکت میکند براساس اصول ریاضی است. پرسش: آیا می شود این آیه را ربط داد به آن حدیثی که آقا امیرالمؤمنین می فرماید: «أَنَا نُقْطَةُ تَحْتِ الْبَاءِ» (۳) ولی اهل بیت ... پاسخ: البته معنای آن میتواند این باشد؛ ولی آنچه ظواهر قرآن است و یک تفسیر روشنی دارد همین است که این کشتیها با باد حرکت میکنند، کشتی نوح با (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا) و به فرمان آن حضرت حرکت میکرد. (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ) این یک، (لَتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ)، کشتی طوری است که میتواند به امر ذات اقدس الهی در دریا حرکت کند، غرق نشود و از راه باد مسیر رفت و برگشت آن تنظیم بشود. (لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ)، بخواهید مسافرت کنید، سفر حج و عمره بروید ممکن است، سفرهای دیگر بروید ممکن است، سفرهای تجارته داشته باشید ممکن است، با کشتی سفر دریایی بکنید و غواصی بکنید که از برکات زیر دریا باخبر بشوید ممکن هست، همه اینها هست و برای این کارها (وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ).

ص: ۶۷۶

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۱.

۲- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۴.

۳- روح البیان، اسماعیل حقی، ج ۱، ص ۷.

در جریان آفرینش \_ چه این آیه و چه آیه بعد که فرمود: (وَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) \_ میفرماید همه اینها براساس «تسخیر» است؛ ما یک «تسخیر» داریم، یک «تفویض» داریم و یک «قَسْر»، «قَسْر» با «قاف» و «سین»؛ آن دو تا محال است، «تسخیر» حق است. در کارهای انسانی یک «جبر» داریم، یک «تفویض» داریم و یک «اختیار» که به «منزله» بین المنزلتین است؛ آن دو تا محال است و این یکی حق است.

در جریان جبر و تفویض مستحضرید که انسان نه مجبور در کار است و نه «مُفَوَّض»؛ مجبور باشد در کار که به صورت ابزار دربیاید، این طور نیست. اینکه انسان مرتب فکر میکند، تصمیم میگیرد، مشورت میکند و مدتها مطالعه میکند تا کاری را انجام بدهد معلوم میشود که مختار است و اگر خوب درآمد خیلی خودش را میستاید و خوشحال است و راضی است، برای اینکه کار اوست! و اگر بد درآمد نگران است، گاهی گریه میکند و گاهی به سر و صورت میزند، معلوم میشود کار اوست؛ این کار را بشر \_ چه مسلمان و چه کافر \_ کار خودش میداند، این طور نیست که انسان بگوید من مجبورم «من غلام و آلت فرمان او»، بشر آزاد است، البته آزاد نه یعنی تفویض! پس مجبور نیست و تفویض هم نشده، چون خطر تفویض بدتر از جبر است؛ خطر تفویض این است که \_ معاذالله \_ خدا کار انسان را به انسان واگذار کرده، گفت تو هستی تو و این مال، در قیامت حساب را به من پس بده! در این صورت «رابطه» عبد و مولا قطع است، رابطه خلق و خالق قطع است؛ این شرکی است، پس خطر تفویض بدتر از خطر جبر است. این طور نیست که انسان مستقل باشد که چه خدا بخواهد و چه خدا نخواهد این راه خودش دارد ادامه میدهد و در قیامت فقط باید حساب پس بدهد، این طور نیست. پس تفویض محال است، جبر محال است، میشود امر «بین الامرین»؛ این برای انسان بود.



در نظام هستی هم این چنین است؛ خدای سبحان آسمانها را به حال خودش رها نکرده است تا بشود تفویض که این نظم طبیعی داشته باشد و خودش بگردد و خدا کاری نداشته باشد، مدیریت نکند، ربوبیت نکند و رهبری نکند، این طور نیست! هر حرکتی محرّکی میخواهد! او را هم مجبور نکرده به اینکه کاری انجام بدهد، به هر حال زمین خصوصیتی دارد، آسمان موجودی است و این موجود و این طبیعت آثاری دارد؛ خدای سبحان هرگز کاری را بر خلاف خواسته زمین انجام نمیدهد، برخلاف خواسته آسمان انجام نمیدهد، برخلاف خواسته «ریاح» انجام نمیدهد. باد خصوصیتی دارد، زمین خصوصیتی دارد، آسمان خصوصیتی دارد؛ هر کدام از اینها خصوصیتی دارند، منتها مدبرانه، عالمانه و حکیمانه اینها را رهبری میکند، این میشود «تسخیر». «فسر» آن است که برخلاف خواسته اینها عمل بشود؛ مثلاً یک وقت انسان با یک لوله فواره و مانند آن آب را بالا میبرد، این فشار بر آب است و تا این فشار هست آب می‌رود بالا، همین که فشار برطرف شد آب به طرف خودش می‌آید پایین؛ اما یک وقت بارانی است از قلّه کوه آمده روی سینه کوه و روی دامنه کوه دارد میریزد؛ این دارد می‌آید پایین، یک باغبان و کشاورز ماهری است این را رهبری و راهنمایی میکند که هرز نرود و زیر پای درختها برود، این را میگویند «تسخیر». هدایت و راهنمایی هر شیء برابر با خواسته اوست، مگر نه این است که آب باید از بالا بیاید پایین؟ این کشاورز ماهر نمیگذارد که این در گودالها برود و هدر برود، میگذارد بیاید زیر پای درخت، این را میگویند «تسخیر»؛ یعنی هدایت کردن، راهنمایی کردن چیزی برابر خواسته او. آب که نمیخواهد پای درخت نرود، آب میخواهد از بالا به پایین برود، این باغبان راهنمایی میکند که کجا برود و هرز نرود، این را میگویند «تسخیر».

فرمود ما کل نظام را با «تسخیر» آفریدیم و «قَسْر» در کار نیست؛ یعنی «قَسْر» با «قاف و سین»، یعنی فشاری نیست. زمین اگر میگردد، آسمان اگر میگردد، باد اگر میوزد و شمس اگر میگردد، بر هیچ کدام فشاری در کار نیست! ما طرزی اینها را آفریدیم که اینها باید بگردند؛ منتها ما رهبری اینها را به عهده داریم که درست بگردند. اگر باران از بالا به پایین میآید و از بالا به پایین آمدن هم فشاری بر آب نیست، این کشاورز با بیل خود آن را هدایت میکند، این را میگویند «تسخیر» کرده و این باران و این آب «مَسْحَر» تحت کشاورزی کشاورزان است. پس «قَسْر» و فشاری نیست، با فشار و لوله و فواره این کشاورز این آب را بالا نبرده است که برخلاف خواسته او باشد که تا فشار قطع شد این بیفتد پایین، بلکه آنچه را که این آب میخواهد، آن را درست راهنمایی کرده است. فرمود ما آسمان را درست راهنمایی کردیم و برابر آنچه آفریدیم همان طور دارد کار میکند؛ زمین را برابر آنچه آفریدیم و بر خواسته آن چیزی تحمیل نکردیم و همه این تسخیرهای همجانبه آسمانها و زمین برای نظم شماست! «مَسْحَر» ما هستیم، ولی اجازه دادیم که شما از آن بهره ببرید، ما آن را نرم و «ذلول» کردیم؛ «ذلول» یعنی نرم، نه ذلیل! فرمود: (جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا)؛ (۱) یعنی نرم، هر کاری که شما بخواهید روی زمین انجام دهید میتوانید. صد متر، دویست متر، سیصد متر کمتر یا بیشتر چاه بکنید به نفت آن برسید، به گاز آن برسید و به معدن آن برسید، ما به آن گفتیم که در اختیار شما باشد، برای شما نرم کردیم، برای شما «ذلول» کردیم، مثل گهواره برای شما هست که هر طرف بخواهد بگردانید میگردانید. این حیوانات را شما مبینید، این اسبها قبل از اینکه نرم بشوند و اهلی بشوند حیوان وحشی هستند، مگر میشود با اینها کنار آمد؟ این شترها را برای شما نرم کردیم که کودکی عنان و افسار رمه شتر را میکشد، فرمود ما برای شما نرم کردیم که مشکل شما حل بشود، و گرنه مگر میشود بر شتر مسلط شد؟ این میشود «تسخیر». پس «قَسْر» نیست و «تفویض» هم نیست که ما آسمان را آزاد کرده باشیم تا به میل خود بگردد، زمین را آزاد کرده باشیم تا به میل خود بگردد، این طور نیست؛ بین «تفویض» و بین «قَسْر» که هر دو باطل است، شیء ثالثی حق است به نام «تسخیر». پس همان طوری که جبر باطل است، تفویض باطل است و «منزله» بین المنزلین» حق است. پس «تفویض» باطل است، «قَسْر» باطل است و «تسخیر» که «منزله» بین المنزلین» است حق است؛ لذا همه اینها شاکر هستند! منتها شما که بهره میبرید شاکر نیستید. کدام زمین است که شکر نمیکند؟ کدام آسمان است که شکر نمیکند؟ شما اگر از زمین سؤال بکنید، میگوید خدا را شاکریم که ما را آفرید، ما باید در این مسیر حرکت کنیم، طرزی ما را هدایت می کند که برکات فراوانی داریم و ما هرز نمیگردیم، همین! کسی که مدرسه می رود، از آن مدیر مدرسه و معلم مدرسه حقیقتاً می کند که ما را طرزی تربیت کرده که ما از زندگی خود بهره میبریم؛ لذا زمین تحمید میکند، آسمان تحمید میکند و مانند آن. فرمود ما چیزی بر زمین و آسمان تحمیل نکردیم و نمیکنیم، آن طوری که اینها را آفریدیم رهبری میکنیم: (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ)؛ دریا «مَسْحَر» است، صحرا «مَسْحَر» است؛ ولی ما این کار را کردیم، مبادا شما بگویید ما بر دریا مسلط هستیم، ما بر هوا مسلط هستیم یا ما بر آسمان مسلط هستیم! که «امروز همه ملک جهان زیر پر ماست» این طور حرف نزنید، ما زیر پر شما قرار دادیم! (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ)، اما (بِأَمْرِهِ)، ببینید که اول و آخر آن میشود توحید؛ او این کار را کرد، جریان آن هم به امر اوست. (وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) وَ سَخَّرَ لَكُمْ مِا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ، البته این «سماوات» سپهری که نجوم و ریاضیات و هیأت درباره آنها کار میکنند، نه آن سماواتی که (لَا تَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ)! معراج پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست، انبیا در آن جا هستند، مسیح در آن جا هست و مانند آن. (وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ)؛ خود آسمان و آنچه در آسمانها هست را ما برای شما «مَسْحَر» کردیم؛ منتها قدرت علمی پیدا کنید و بهره برداری کنید.



درباره زمین فرمود شما (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهَا)؛ (۱) روی دوش زمین سوار بشوید و روزی خودتان را بگیرید، حالا اگر نخواستید کار بکنید حرف دیگری است، وگرنه این را «ذلول» و نرم قرار دادیم، نه ذلیل! زمین پست نیست، زمین نرم است! خدا موجود پست خلق نکرده است، حتی زمین! فرمود من زمین را پست نکردم، نرم کردم، شما هم نرم باشید. اینکه به فرزندان میفرماید وقتی پدر و مادر شما سالمند شدند: (إِنَّمَا يُلْعَنُ عِنْدَكَ الْكَبِيرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا □ وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ)؛ (۲) یعنی ذلولانه، نه ذلیلانه! ذلیل بودن، خوار بودن و پست بودن متعلق امر الهی نیست؛ ذلول بودن، نرم بودن و مهربان بودن تحت امر است (جَنَاحَ الذُّلِّ)، این جا هم ما زمین را نرم کردیم. شما (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا)، روی «منگب» و دوش زمین سوار بشوید و از معدنهای دل کوه استفاده کنید (وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهَا)، این کاسب است که حیب خداست. پرسش: زمین نرم تمام قسمت ها را شامل نمی شود؟ پاسخ: چرا؟ پرسش: کوه ها نرم نیستند. پاسخ: چرا؟ منتها ابزاری در اختیار شما قرار دادیم که این در برابر ابزار نرم است، وگرنه خود کوه باید سنگین باشد تا جلوی اضطراب زمین را نگه بدارد. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: (وَ وَتَدَّ بِالصُّخُورِ مِيدَانَ أَرْضِهِ) (۳) میدان یعنی اضطراب، اضطراب زمین را با همین کوههای سنگین و سنگی حفظ کرده؛ اما همین کوههای سنگی با ابزار عادی پودر میشود، همین که میبینید! با پیشرفت صنایع این همه کوهها بود که به صورت پودر درآمده است یا این معدنهای سنگی به این صورت درآمد. پرسش: پس «فسر» است، «تسخیر» که نمی شود. پاسخ: «فسر» یعنی این کار را نکن که برخلاف آن باشد، برخلافش نیست! چون قبلاً نرم بود که کوه شد! اول خاک بود که در اثر آمدن باران و گذشت میلیونها سال به صورت «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»، وگرنه اول که در کوههای بدخشان افغان ما «لعل» نداشتیم! در کوههای یمن ما «عقیق» نداشتیم! این خاک را او به تدریج عقیق کرد و به تدریج خاک میکند؛ این خاک را به تدریج «لعل کرد» در کوههای بدخشان افغان، بعد خاک میکند. این «فراز و فرود» \_ به تعبیر شیخ عطار \_ هر دو در اختیار ذات اقدس الهی است، این خاک هر دو حالت را میپذیرد. فرمود: (وَ سَيَخَّرْ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ)، همه را مسخر کرد؛ اما تسخیر کار، کار الهی است. الآن هم مستحب است انسان سوار کشتی که شد این آیه را بخواند، سوار هواپیما شد این آیه را بخواند، چون اختصاصی به مسئله اسب ندارد، آن روز فقط درباره اسب بود که فرمود ما اسبها را برای شما مسخر کردیم: (لَتَسَيَّرُوا عَلَيَّ ظُهُورَهُ)؛ (۴) سوار بشوید، (وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ □ وَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ) (۵) در کتابهای فقهی ملاحظه فرمودید که در باب «صید و ذباحت» هست و در باب حقوق حیوانات هست که انسان وقتی سوار حیوانات میشود مستحب است این آیه را بخواند. (۶) حالا- این تمثیل است تعیین که نیست، امروز که سوار هواپیما میشوند یا سوار کشتی میشوند یا سوار اتومبیل میشوند مستحب است بخوانند: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ □ وَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ)، روزی هم سوار وسیلهای میشویم که جای دیگری ما را میبرند. اینها همه نعمتهای الهی است، چون در همان سوره «نحل» که از اینها سخن گفت فرمود: (وَ يَخْلُقُ مَا يَلَا تَعْلَمُونَ)؛ (۷) یعنی الآن فقط شما این «انعام» و «دواب» را میبینید، ولی چیزهایی در پیش است که فعلاً نمیبینید؛ کل این مجموعه را ذات اقدس الهی مسخر قرار داد. پرسش: این سماواتی که فرموده، سماوات مادی است یا سماوات معنوی است؟ پاسخ: این سماوات مادی است که مسخر است برای ما. پرسش: یک سماوات که ما بیشتر نداریم! پاسخ: نه، سماوات فراوان است (خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا)، (۸) چندین طبقه سماء ما داریم؛ یک آسمان اول داریم که (زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بَرِيَّةً الْكَوَاكِبِ) (۹) و (سَبْعًا شِدَادًا) (۱۰) برای همین سماوات مادی است؛ اما آن (لَا تَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ)، آن سمائی که درهای آن به روی کفار باز نمیشود، آن معنوی است، وگرنه به این سماء که مرتب کفار رفت و آمد میکنند. فرمود: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) اینها با بحث نجوم، بحث هیأت و ریاضی همراه هست، اینها را با تفکر

میشود فهمید؛ اما آن جا مسئله تعقل است، آن جا مسئله یقین است، آن جا مسئله ایمان است که با امور معنوی و مادی سازگار است. فرمود اینها برهان است و در کنار برهان، اخلاق را هم یاد میدهد. به هر حال یک بهشت و جهنمی هست که مسئول آن خداست و دیر هم نشده، این طور نیست که حالا- اینها از بین بروند! فرمود ما عجلهای نداریم: (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ)، (۱۱) (فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ) (۱۲) نه آنها میتوانند جلوی قدرت ما را بگیرند، نه ما «مسبوق» هستیم که اینها بشوند سابق و جلو بیفتند که از دست ما در بروند، حساب و کتاب محفوظ است! اما شما مادامی که در یک کشور دارید زندگی میکنید \_ غیر از مسئله امر به معروف و نهی از منکر \_ این طور نباشد که هر روز به جان هم بیفتید، حالا کافر هم باشند! شما غیر از امر به معروف و نهی از منکر و نظریهپردازی و استدلال که وظیفه دیگری ندارید! این (خُذُوهُ فَعْلُوهُ) (۱۳) هم که به دست ماست! این (فَاعْتَلُوهُ) که در سوره مبارکه «دُحَان» آیه چهل و هفتم به این بیان گذشت: (خُذُوهُ فَعْتَلُوهُ إِلَى سَوَاءٍ)؛ بکشید به طرف جهنم! سرانجام چنین روزی هست! این طور نیست که ما اینها را رها بکنیم! (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ)؛ ما به دنبال بیفتیم و اینها جلو بیفتند که نیست، (فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ) این هم که نیست، (مُعْجِزِينَ) (۱۴) این هم که نیست. این «إِعْتَلَهُ» که ثلاثی مجزء است، یعنی کشان کشان او را گرفت؛ دوش او را، کمر او را و «مِنَكَب» او را گرفته و دارد میبرد، این روز هست! ولی شما در داخله کشورتان هر روز به جان هم بیفتید که نمیشود! جهاد مسئله دیگر است و وقتی که جهاد شد حساب دیگری دارد. الآن اینها کافر هستند، به هر حال با هم باید زندگی کنید، هر روز دعوا بکنید که نمیشود؛ لذا فرمود: (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ)؛ شما صرف نظر کنید! نهی از منکر بکنید، امر به معروف بکنید، تعلیم کتاب و حکمت بکنید، تبلیغ و نظریهپردازی بکنید؛ اما هر روز بخواهید دعوا بکنید که این نمیشود! شما باید با هم زندگی کنید. پس جنگ اگر شروع شد ما باید دستور آن را بدیم، عذاب الهی که از دست نرفته و حالا چه وقت میمیرند هم که روشن نیست، (أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ) (۱۵) (خُذُوهُ فَعْلُوهُ) □ ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلْوَةً (۱۶) هم که در پیش هست، شما نگران چه چیزی هستید؟ این اخلاق است در کنار توحید! (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا)، یعنی صرف نظر بکنند، نه اینکه استغفار بکنند، چون برای کافر نمیشود استغفار کرد. (يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ)، چرا؟ برای اینکه (لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، شما کار الهی را نمیخواهید بکنید! الآن همین جریان عفاف و بدحجابی و کمحجابی و امثال آنها با سادهدترین نهی از منکر حل میشود، با سادهدترین! ما نهی از منکر را با پرخاش صحیح نمیدانیم؛ اگر خانمی بدحجاب بود از اول خیابان تا آخر خیابان این خانمهایی که عبور میکنند همه با یک نگاه سخت و سنگینی به او نگاه بکنند او خودش را جمع میکند، مگر این واجب نیست؟ مگر این جزء نهی از منکر نیست؟ نهی از منکر اولش انزجار قلبی است، بعد چهره طوری باشد که بگویند این به چه وضعی است که خودت را درآوردی؟ همین! این اصلاً خودش را برای نشان دادن عرضه میکند، وقتی ببیند هر کسی او را میبیند عبوس کرده میبیند و با بیاعتنایی میبیند خودش را جمع میکند، این حداقل نهی از منکر است! ما دلمان میخواهد یک گشتی داشته باشیم و بگیر و ببند باشد که بشود نهی از منکر. پرسش: وقتی نگاه می کنند، می گویند سوء ظن حاصل می شود؟ پاسخ: نخیر، بیاعتنایی کردن که سوء ظن نیست! آن کسی که نهی از منکر میکند، همین طور با چهره □ خشن نگاه میکند؛ یعنی این چه وضعی است که خودت را درآوردی؟ او در همان وسطهای خیابان خودش را جمع میکند، وقتی ببیند همه اعتراض میکنند، خودش را جمع میکند. این حداقل نهی از منکر است! اصلاً لازم نیست که بگویند حجاب خود را رعایت کن! این واجب است بر همه و این مرحله □ ضعیفه □ نهی از منکر است! چه مرد چه زن، وقتی نگاه اعتراضاً میزند که این چه وضعی است که خودت را درآوردی؟ خودش را جمع میکند؛ البته آن یک حساب دیگر است، اما هر روز به جان هم بیفتید نه! آن توحید را در کنار این اخلاق و آن اخلاق را در کنار این توحید ذکر میکند.

- ١- ملك/سوره٦٧، آيه١٥.
- ٢- اسراء/سوره١٧، آيه٢٣ و ٢٤.
- ٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٦٢.
- ٤- زخرف/سوره٤٣، آيه١٣.
- ٥- زخرف/سوره٤٣، آيه١٣ و ١٤.
- ٦- جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفى الجواهرى، ج ١٨، ص ١٤١.
- ٧- نحل/سوره١٦، آيه٨.
- ٨- ملك/سوره٦٧، آيه٣.
- ٩- نبأ/سوره٧٨، آيه١٢.
- ١٠- نبأ/سوره٧٨، آيه١٢.
- ١١- واقعه/سوره٥٦، آيه٦٠.
- ١٢- نحل/سوره١٦، آيه٤٦.
- ١٣- حاقه/سوره٦٩، آيه٣٠.
- ١٤- حج/سوره٢٢، آيه٥١.
- ١٥- قمر/سوره٥٤، آيه١.
- ١٦- حاقه/سوره٦٩، آيه٣٠ و ٣١.

در پایان بحث سوره مبارکه «زخرف» آیه ۸۹ هم همین مطلب بود که فرمود: (فَاضِرْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَيَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)؛ با اینها بامهربانی و با ادب انسانی رفتار کن! (وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا)، (۱) این از آن «جَوَامِعُ الْكَلِمِ» است، چه مسلمان چه غیر مسلمان! ما یک سلسله برنامه‌های محلی داریم؛ یعنی داخله حوزه اسلامی و یک سلسله برنامه‌های منطقه‌ای داریم؛ یعنی داخله حوزه توحیدی، ما و اهل کتاب، یهودی و مسیحی و مانند آن و یک سلسله بحثهایی در منطقه سوم داریم که منطقه بین‌المللی است؛ مائیم و مشرکان، مائیم و گوسالهیپرستان، مائیم و موشپرستان، مائیم و ملحدان، کمونیستها و مانند آن. این بخش سوم و دوم و اول هر سه زیر پوشش این آیه است: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا)، این (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ) (۲) هم جزء «جَوَامِعُ الْكَلِمِ» است. مگر در آیه هفت و هشت سوره «ممتحنه» به ما دستور نداد با کفار چه طور زندگی میکنید؟ فرمود با کفاری که با شما کاری ندارند عادلانه رفتار کنید: (لَا يَنْهَاكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ)؛ (۳) آنهایی که توطئه نکردند، نفوذی نبودند، علیه شما کاری نکردند و تخریب نکردند، خدا نهی نمیکند که (أَنْ تَبْرُوهُمْ وَ تَقْسَطُوا إِلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ)؛ متها مواظب باشید که کسی کلاه سرتان نگذارد، عاقل باشید! فرمود هیچ چیزی را کم نگذارید، حتی در صادرات خودتان! این (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ) واقع جزء «جَوَامِعُ الْكَلِمِ» است. فرمود درسی را که میخواهید بگویید، اگر مطالعه نکرده میخواهید بروید این آیه جلوی شما را میگیرد؛ نفهمیده بخواهی سر شاگرد را هم بیاورید، این آیه جلوی شما را میگیرد؛ درس کم بگذارید، درست و عمیق برای خودت حل نشده بروید سر کلاس، این آیه جلوی شما را میگیرد، چیزی را کم نگذارید! سخنرانی میخواهید کنید، تکراری حرف نزنید! مطالعه نکرده نروید روی منبر! (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ)، چیزی را کم نگذارید! این مخصوص (وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ) (۴) نیست که درباره خصوص مسائل اقتصادی باشد. فرمود مقاله میخواهید بنویسید از این و آن جمع نکن و اگر جمع کردید سند بده، بگو برای کیست! سخنرانی میخواهید کنید این طور است، مستدل حرف بزنید، عوامانه حرف نزنید، افسون حرف نزنید، قصهای بی جا نگویند وقت مردم را تلف نکنید. پرسش: امر به معروف و نهی از منکر کردن با چهره خشن با (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا) چگونه جمع می‌شود؟ پاسخ: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا)، وقتی که اثر نکرده (فَاعْتَلَوْه) این درجاتی که هست برای همان است که ذکر کرده، اول (قُولُوا لِلنَّاسِ)، اما حالا- وقتی که چندین بار به او تذکر دادی اثر نمیکند و دارد علناً دهنکجی میکند این است. نهی از منکر بدون اینکه انسان بگوید، انزجار قلبی، یک؛ درهم کشیدن چهره، دو؛ اینها جزء مراحل ابتدایی نهی از منکر است! وقتی حالا این حرف اثر ندارد و این دارد می‌رود، حالا مرد که نمیتواند بایستد و با او حرف بزند! وقتی در این جمعیت هست عبور دارد میکند، همین که با چهره خشن نگاه بکند، او خودش را جمع می‌کند.

ص: ۶۸۱

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۸۳.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۵.

۳- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه ۸.

۴- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۱.

غرض این است که (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ) جزء «جَوَامِعِ الْكَلِمِ» است، وقت مردم را تلف کردن، عمر مردم را تلف کردن، مال مردم را تلف کردن و مقام مردم را تلف کردن \_ همه اینها \_ چه مسلمان و چه کافر! این کالایی که از کشور اسلامی به غیر اسلامی می‌رود، اگر صدر و ذیل یک جعبه فرق بکند این درست نیست! فرمود چیزی را کم نگذارید، در جهان کاری بکنید که ظاهرش با باطن و اولش با آخرش یکی باشد: (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ)، بعد فرمود وقتی جنگ هم که شد ما می‌گوییم این جا جای جنگ است و مرحله حاد هم که باشد (وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمْ رَافَهُ فِي دِينِ اللَّهِ)، (۱) آنها حسابش سرچایش محفوظ است؛ اما وقتی که مسئله عادی و روابط عادی است، هم به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در پایان سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ)؛ «صَفَحَ» کن و عفو کن، هم به مؤمنین در کنار مسئله توحید می‌فرماید: (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ)، چرا؟ برای اینکه حساب و کتاب محفوظ است، فوت که نشده است، کارها هم که به شما مربوط نیست، اصلاً جهنم را برای چه کسی خلق کردم؟ (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا). پرسش: بعضی یا خودشان اهل تحقیق و نوآوری هستند یا نه تحقیق می‌کند از اساتیدی مثل استاد مطهری و ... که از خدا بحث می‌کنند؟ پاسخ: اما طرزی باید نقل بکند که مشخص بشود که برای دیگری است، مثلاً بگوید عده‌ای گفتند و بعضیها هم نوشتند، همین! حالا- لازم نیست اسم ببرد. پرسش: می‌شود جسارتاً سؤالی داشته باشم؟ پاسخ: اگر وقت نمی‌گیرد بله. پرسش: کتاب خوبی به نام مفاتیح الحیات نوشتید که ... اما مقدمه را آن قدر مشکل گرفتید که؟ پاسخ: این برای خواص است، آنها می‌خوانند رقیق میکنند و به دیگری می‌گویند. آثار قلمی ما با آثار بیان خیلی فرق میکند؛ قلم یک چیز دیگری است! آنها بیانی است؛ یعنی یا در سخنرانی گفتیم یا بحث کردیم، آثار قلمی باید متقنتر باشد. به هر تقدیر به قول جناب حکیم فردوسی: اگر بار خار است خود کشته‌های □□□ و گر پرنیان است خود رشته ای انسان یا مشغول آبیاری درخت پُرتیغ است یا مشغول پرورش پرنیان و اطلس و حریر است؛ اگر نرم‌رفتار بود حریر نصیب او میشود و اگر خشن‌رفتار بود تیغ نصیب او میشود. اگر بار خار است خود کشته‌های □□□ و گر پرنیان است خود رشته‌های که غزالی می‌گوید نتیجه نصایح چهل ساله مرا حکیم فردوسی در یک بیت جمع کرده است، او هم از همین آیات الهی گرفته که (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا)، ما با خودمان بد میکنیم یا به خودمان احسان میکنیم، دیگر بر کسی منتی نداریم و نسبت به کسی احسان نمیکنیم. محال است کسی نسبت به کسی بد بکند یا نسبت به کسی احسان بکند، سایه آن کار میافتد.

ص: ۶۸۲



بیان مطلب این است که اگر کسی شخصی را کُشت، دیگر بدتر از کشتن که ظلمی نیست، این یک خطر و یک مار سمّی است که اصلش در درون جان او لانه کرده و سایه‌اش به بیرون رسیده است. این نیشی زده به دیگری، ولی اصل این مار در درون او لانه کرده است، چرا؟ برای اینکه این شخص یک لحظه جان او را گرفته، آن یک لحظه آسیب دید، بعد هم چون مظلومانه کشته شد مورد عنایت الهی است و جبران میشود؛ اما این شخص در سوخت و سوز غیر قابل تحمّل و احصاء است! چه اینکه احسان هم همین طور است! اگر کسی به دیگری احسان کرده، ملکی داده، خانه و زندگی داده است، این هزارها برابر برای خودش گرفته، یک هزارم از این خیرات به او رسیده است! اینکه در سوره مبارکه «إسراء» دارد: (إِنْ أَحْسَيْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)، (۱) این «لام»، «لام» نفی نیست تا «لام» دیگری به عنوان مشاکله ذکر بشود، و گرنه می‌گفتیم «وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَعَلَيْهَا»؛ این «لام»، «لام» اختصاص است، نه «لام»، «لام» نفی. اگر کار خوبی کردی برای خود شماس، کار بد کردی برای خود شماس؛ اگر کسی در درون منزل خودش بوستان پُر گل و روح و ریحان بکارد همه منافع آن برای اوست، گاهی نسیم میوزد و مشام آن رهگذر را معطر میکند؛ ولی اساس بهره این بوستان برای صاحب باغ است و اگر یک «کنیف» و یک فاضلاب و یک چاه بدبویی در درون منزلش داشته باشد، تمام آسیب آن برای خود اوست! گاهی هم باد میوزد و بوی بد را به مشام عابر میرساند؛ کار بد ما مثل آن «کنیفی» است که در درون جانمان کَنَدیم که گاهی بویش به دیگری میرسد، و گرنه اصل آن کنیف در درون جان ماست! کار خوبی کردیم، اصل آن بوستان و گلستان در درون ماست که نسیم آن به مشام رهگذر میرسد، (إِنْ أَحْسَيْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) این طور نیست که «لام»، «لام» نفی باشد و دومی باید گفته میشد «فعلیکم» که به خاطر مشاکله گفته نشده است «کما قیل»، بلکه «لام»، «لام» اختصاص است؛ عمل، عامل را رها نمیکند، چرا؟ برای اینکه عمل موجودی شد در عالم، این موجود که رها نیست، یک تافته جدا بافته نیست، به هر حال به جایی مرتبط است. به غیر عامل خودش هم به هیچ وجه مرتبط نیست، برای اینکه فعل متعلق به فاعل خودش است و او را رها نمیکند. اینکه فرمود: (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (۲) که به صورت حصر بیان کرده همین است، برای اینکه این عمل به چه کسی مرتبط است؟ این عملی که انجام داد معدوم شد؟ نه! موجود است؟ آری! این موجود تک است و بیارتباط است؟ نه! حتماً مرتبط است؟ آری! به چه کسی مرتبط است؟ به فاعل خودش. بنابراین عمل چه خوب چه بد، جز عامل با احدی ارتباط ندارد «بالذات»، اما آثار و تبعات آن احیاناً ممکن است به غیر برسد. پرسش: طبق عملکرد جناب حُرّ که عمل ایشان در درجه اوّل چنان بود که به دیگران رسید، بعد توبه کرد؛ ولی هنوز اثرش بر روی دیگران مانده است؟ پاسخ: نه، اوّل تصمیمی که انسان میگیرد روح و ریحان است، نیتی که میکند روح و ریحان است، حرکتی که میکند روح و ریحان است، بعد عمل مادی به او میدهد! فرض به کسی نانی داد، این نان از بین رفتنی است؛ اما (وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشَكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا) (۳) ماندنی است، آن که میماند «علی حُبّ الله» میماند آن دائمی است، «قربه الی الله» میماند، و گرنه آن نان خوردنی است و رفتنی است.

ص: ۶۸۳

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۹.

۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۸.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۸ سوره جاثیه

(اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۳) قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵) وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَ وَ التُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ (۱۶) وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۷) ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۱۸))

سوره مبارکه «جاثیه» که ششمین (حم) از «حوامیم» (۱) هفت گانه است و در مکه نازل شد، مصدر به بیان تنزیل کتاب از خدای «عزیز حکیم» (۲) است، آن گاه معارف توحید و وحی و نبوت را با خطوط کلی اخلاق و فقه ذکر می کند. سر تکرار آیات توحید برای آن است که همان طوری که اصل هستی برای ذات اقدس الهی است و هستی همه موجودات به برکت هستی خداست، همه علوم و معارف و اخلاقیات و حقوق هم به برکت معرفت توحیدی است؛ وقتی توحید باشد، مسئله اخلاق مطرح است، شریعت مطرح است، فقه و حقوق مطرح است و مانند آن. پس در نظام هستی شناسی اول خداست، بعد موجودات دیگر را آفرید و از نظر معرفت شناسی اول معرفت خداست، بعد معرفت علوم دیگر؛ لذا در هر سرفصلی \_ خواه مسائل فقه باشد، اصول باشد، اخلاق باشد، حقوق باشد و مانند آن، اول مسئله توحید مطرح است، بعد سایر مسائل.

ص: ۶۸۵

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲.

در آیات اولیه مسئله توحید را مطرح فرمود، آن گاه برای مؤمنین که از راه نقل ایمان می آورند، برای اهل معرفت که از راه یقین و شهود ایمان می آورند و برای متفکران که از راه عقل ایمان می آورند، این اقسام را ذکر فرمود. در آیه دوازده به بعد می فرماید: (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ)، دریاشناسی، کشتیرانی، هواشناسی و بادشناسی اینها یک سلسله علمی است که مَرهون علم توحید است؛ خداست که اینها را منظم آفرید، اگر \_ معاذالله \_ یک مبدأ حکیمی نباشد، هیچ اطمینانی به نظم این امور نیست. از کجا نظم سیر باها این چنین باشد؟ از کجا نظم آب این طور باشد؟ از کجا نظم چوب این طور باشد که هر چوبی در فلان حجم روی آب می ایستد و هر آبی این حجم از چوب را تحمل می کند، یا هر بادی که از غرب بوزد راه آن تا فلان منطقه شرق است؟ اگر نظمی از نظر «ریاح» نباشد، از نظر «میاه» نباشد و از نظر کشتی ها نباشد، علوم و فنون سامان نمی پذیرد! هم ما را به علوم و فنون آشنا می کنند، هم ما را به بهره برداری از این نظام هستی دعوت می کنند؛ آن جا که

سخن از بهره وری علم است، سخن از تعقل و ایمان و تفکر است و امثال آن و آن جا که سخن از بهره وری عملی است، سخن از تشکر است؛ می فرماید برای شما این کار را کردم (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ)، این شکرگزاری در برابر نعمت هاست. بهره برداری از این «ریاح» و «میاه» و کشتی ها و امثال آن در سایه آن توحید سامان می پذیرد، چه اینکه بهره برداری معرفتی از این امور هم در سایه توحید سامان می پذیرد؛ لذا مسئله توحید را در اصل همه این موجودات ذکر می کند. و این بحث هم قبلاً گذشت، همان طوری که \_ در فقه و اصول و سایر علوم \_ تمایز علوم به موضوعات است، تمایز علم دینی از غیر دینی هم به موضوعات است. اگر علمی موضوع آن فعل انسان باشد؛ مثل خوانندگی، نوازندگی، سازندگی و امثال آن، این می تواند دینی یا می تواند غیر دینی باشد. پس علمی که موضوع آن علم فعل انسان است؛ مثل هنر، سینما، خط نویسی، سازندگی، خوانندگی و نوازندگی، اینها می توانند دینی باشند یا می توانند غیر دینی باشند؛ اگر مطابق شریعت بود، می شود دینی و اگر مطابق شریعت نبود، می شود غیر دینی؛ اما علمی که موضوع آن فعل خداست یا فعل خلیفه خداست، این حتماً دینی است! ما می خواهیم ببینیم که وجود مبارک حضرت امیر چه کارهایی کرده! امام باقر چه کارهایی کرده! امام صادق چه کارهایی کرده! نه اینکه چه فرمود، چه فرمود که یقیناً دینی است! بحث در این است که حضرت چه کارهایی را در مدت عمر انجام داده است، این یقیناً دینی است. حالا اگر خواستیم ببینیم که خدا چه کارهایی کرده! چطور اگر ما بحث بکنیم که حضرت امیر چه کارهایی کرده می شود دینی، اگر بحث بکنیم که خدا چه کارهایی کرده دینی نیست؟! این صد درصد دینی است! ما علم غیر دینی در عالم نداریم؛ فیزیک دینی است، شیمی دینی است، ما کاری به قبول و نکول عالم نداریم که عالم می پذیرد یا نمی پذیرد! حالا آن کسی که درباره حضرت امیر کتابی به نام صوت العداله الانسانیه نوشته، با اینکه مسیحی است؛ اما علم او علم شیعی است، ولو خودش مسیحی است! پس عالم چه عقیده ای دارد، می پذیرد یا نمی پذیرد در علم سهمی ندارد؛ تمایز علوم به موضوعات آن علم است! علمی که درباره فعل انسان عادی است، این می تواند دینی باشد یا می تواند غیر دینی باشد؛ اگر این خط را بنویسد دینی است و اگر خلاف آن را بنویسد \_ باطل بنویسد \_ غیر دینی است و مانند آن؛ نوازندگی این طور است، خوانندگی این طور است، اگر غنا باشد این طور است، غیر غنا باشد این طور است، می تواند دینی باشد یا غیر دینی؛ اما اگر کسی درباره کار چهارده معصوم (علیهم السلام) دارد بحث می کند که اینها در مدت عمرشان دریا شناس، آن صحرا شناس، آن ستاره شناس، آن سپهر شناس، آن «ریاح» شناس و آن «میاه» شناس دارد کار خدا را بررسی می کند! فرض ندارد کسی در جهان، درباره چیزی که مربوط به نظام هستی است بحث بکند و این علم دینی نباشد، حالا خودش یا قبول دارد یا قبول ندارد.

بنابراین قرآن کریم ما را به این دو امر آشنا می کند؛ یکی اینکه اصل هستی هر چیزی، بعد از هستی ذات اقدس الهی است، دوم اینکه معرفت هر چیزی بعد از معرفت توحیدی اوست؛ سر تکرار آیات توحید در هر سرفصلی این است. پس آن جا که کسی بخواهد از راه نقل مؤمن باشد، آیه □ توحیدی را ذکر می کند؛ آنها که از راه شهود می خواهند مؤمن باشند \_ یعنی اهل معرفت \_ آیات توحیدی را ذکر می کند؛ آنها که از راه کلام و فلسفه و برهان عقلی می خواهند موحد باشند، آیات توحیدی را ذکر می کند؛ حالا- آنها که می خواهند در اخلاق کار کنند، در علوم و فنون کار کنند یا از جهان خارج بهره برداری کنند، باز آیات توحید را ذکر می کند؛ لذا در حقیقت این تکرار نیست، این بیان اصل و ریشه این علوم و معارف از یک سو و اعمال از سوی دیگر است. فرمود: (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ)؛ یعنی این کار را می توانید بکنید! ترغیب کرده که دریا در اختیار شماست، کشتی سازی در اختیار شماست، «ریاح» در اختیار شماست، ما برای شما مسخر کردیم! به همه اینها گفتیم که در اختیار بشر باشند! (وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ)؛ از دریا کمک بگیرید \_ از آب دریا، از زیر دریا، از غذای دریا، از ماهی دریا، از گوهرهای دریا کمک بگیرید \_ (وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ). (وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)، چون شامل همه انسان هاست؛ موجودات آسمانی \_ چه در فضا باشند و چه در نظام سپهری باشند \_ آنها را برای شما مسخر کرده است: (مَا فِي السَّمَاوَاتِ) و (مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ) (۱) فرشته ها را هم شامل می شود؛ البته خدا تسخیر کرده، اما بهره برداری از فرشته ها برای همه مقدور نیست؛ برای اولیای الهی مثل وجود مبارک حضرت، بر اینها استفاده از فرشته های آسمان مثل فرشته های زمین کاملاً مقدور است؛ ولی افراد دیگر بتوانند از ملک مثل فلک بهره بگیرند مقدورشان نیست؛ البته ملائکه ای هستند که مسخرند برای خدمات به انسان و خدمت رسانی، اینکه دارد: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَعْيُنَهُنَّ لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ»، (۲) فراشی مراکز علمی را فرشته هایی که (أُولَى أَعْيُنِهِنَّ مَشَى وَ ثَلَاثَ وَ رِيَاءَ) (۳) به عهده دارند، این تسخیر خدا نسبت به ملک برای انسان؛ ولی انسان عادی بتواند از ملک کمک بگیرد، مقدور همه نیست؛ لذا فرمود: (وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ)؛ چیزی در آسمان نیست، مگر اینکه خدای سبحان برای بشر تسخیر کرده است. پس معرفت آنها را ترغیب کرده، امکان پذیر کرده؛ بهره برداری از آنها را هم ترغیب کرده و امکان پذیر کرده است. پرسش: این تکرار نیست، تکرار جایز است که من یک لفظ را برای یک معنی چند بار تکرار کنم، این تکرار است؟ پاسخ: نه، تکرار برای آن است که این اصل یک وقت است که فلان فرع از آن استفاده می شود و یک وقت است که این اصل فرع دیگری به نام «الف» از آن استفاده می شود، چون از دو منظر و از دو جهت است، این تکرار همه جانبه نیست، گرچه لفظاً تکرار است؛ اما این نکته ای که با این کلمه این جا آمده، برای اینکه این اصل است برای «الف» و نکته ای که با این کلمه در جای دیگری آمده برای اینکه این کلمه اصل است برای «باء»، پس در حقیقت تکرار نیست، این صورت تکرار است؛ لذا فرمود: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ).

ص: ۶۸۷

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۱، ص ۳۴.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱.

در جریان «أرض» و «سما» و «لیل» و «نهار» که شش \_ هفت طایف آیه بود، بخشی از آیات به صورت روشن در سوره «اعراف» (۱) دلالت داشت به اینکه روز اصل است و شب به دنبال آن است، چون شب سایه است و به دنبال نور حرکت می کند، وقتی نور برگشت سایه هم برمی گردد که فرمود: (يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ) (۲) کذا و کذا؛ یعنی «يَجْعَلُ اللَّهُ اللَّيْلَ غَاشِيَةً النَّهَارَ» که پرده آن است، چون پرده اوست هر جا او باشد این پرده روی آن قرار می گیرد و به دنبال آن است؛ این از نظر وجودی است که روز اصل است و شب تابع آن است، چون نور اصل است و سایه تابع آن است. اما از نظر عدمی، شب اصل است و روز تابع آن است. در آیه ۳۷ سوره مبارکه «یس» تعبیر قرآن کریم این است: (وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسِيَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ)، گرچه سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) \_ آن طوری که در تفسیر سوره مبارکه «یس» (۳) گذشت \_ این لطیفه را نمی پذیرند؛ ولی بعضی اهل معرفت این طور معنا کردند که وضع زندگی جهان، اصل آن شب است که ما روز را از آن همانند «سَیْلَخ» می کشیم؛ یعنی اصل، تاریکی است، پوسته ای از روشنی بر روی این تاریکی هست، وقتی این پوسته و پوست را «سَیْلَخ» بکنیم، اصل تاریکی روشن می شود. فرمود: (وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ) که (نَسِيَخُ مِنْهُ النَّهَارَ). «سَیْلَخ» یعنی پوست را درآوردن و به آخر رساندن. اینکه در تقویم ها قبلاً می نوشتند این ماه «سَیْلَخ» دارد یا «سَیْلَخ» ندارد، یعنی آخر دارد و سی پُر هست یا نه؟ «سَیْلَخ» در مقابل غُزَه است؛ غُزَه اول ماه است و «سَیْلَخ» آخر ماه است. سابقاً در تقویم ها می نوشتند که این ماه «سَیْلَخ» ندارد؛ یعنی سی پُر نیست و ۲۹ روز است، پس «سَیْلَخ» یعنی آخر؛ این جا «سَیْلَخ» سلاخی کردند، یعنی این پوست را از روی این شیء درآوردن، قشری از نور روی این فضا هست، وقتی ما این قشر از نور را برداریم بقیه می شود تاریک؛ یعنی اصل جهان ظلمت است، بشر و غیر بشر اصل آنها همان ظلمت و نابودی و عدم است، برای اینکه همه ممکنات معدوم بودند، قشری از نور وجود و فیض الهی روی اینها آمده که در معاد یا غیر معاد اگر این «سَیْلَخ» بشود و این قشر از نور گرفته بشود اینها می افتند در تاریکی، این معنای لطیفی است؛ ولی آن جا گذشت که سیدنا الاستاد این معنا را نمی پذیرند و فرمودند اگر «باء» بود، می شد این معنا از آن استفاده بشود، ولی چون «من» هست این معنا استفاده نمی شود.

ص: ۶۸۸

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

۲- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۳.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۸۸.

مطلب دیگر، در جریان مرگ که در باب برزخ گفته شد مرگ است، گرچه در برزخ می گویند بعد از اینکه تلقین شده سؤال و جواب شده به مرده می گویند: «نَمْ قَرِيرَ الْعَيْنِ»؛ (۱) یعنی در قبر بخواب؛ ولی چون «إِنَّ النَّوْمَ أَخُو الْمَوْتِ»، (۲) این نسبت به آن حیات بعدی یک مرگ موقت است؛ لذا قبر را می گویند «مَرَقِد»: (مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرَقِدِنَا)، (۳) و گرنه این شخص مرده است؛ گرچه در برزخ زنده است! ولی از برزخ می میرد و وارد مسئله معاد می شود، چون مرگ همان هجرت است، همان طوری که فنا و نابودی اولی نبود، فنا و نابودی دومی هم نیست. به هر تقدیر این گونه از آیات گاهی ما را به معارف دعوت می کنند، گاهی ما را به اخلاق دعوت می کنند، گاهی ما را به حقوق دعوت می کنند، گاهی ما را به علوم دعوت می کنند و گاهی هم ما را به فنون دعوت می کنند. پرسش: استاد روح نمی میرد در برزخ؟ پاسخ: روح نه! اصلاً روح مردنی نیست! مفارقت روح از بدن هست که این بدن را رها می کند و در برزخ وارد بدن دیگر می شود تا در قیامت به همان بدن اولی خودش برگردد. پرسش: در قیامت با بدن مادی دنیایی خودش برمی گردد؟ پاسخ: بله، یعنی همین بدن است، چون روایت دارد که طوری برمی گردد که «لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ» (۴) و بهمان، کاملاً افراد یکدیگر را می شناسند. پرسش: مگر بدن مادی در آخرت می تواند دوام و بقا پیدا کند؟ پاسخ: به هر حال طوری است که مناسب با آخرت است؛ البته دنیا احکامی دارد و آخرت یک احکام دیگری دارد، ولی در روایات هست که طوری محشور می شوند «لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ» که انسان ها کاملاً یکدیگر را می شناسند. پرسش: ...؟ پاسخ: خود ذات اقدس الهی جدا می کند! هر جا که هستی هست، موجد آن ذات اقدس الهی است؛ منتها انسان ابزار آن را فراهم می کند؛ در دنیا با خلق خوب ابزار خلقت خوب را فراهم می کند، بعضی در قیامت زیبا محشور می شوند، «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوُدُ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ لَمَّا تَسْوَدُ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيِضُ فِيهِ الْوُجُوهُ» (۵) این دعای هنگام شستن صورت وضوگیرنده همین است! در قرآن فرمود که بعضی سفیدرو و روسفید هستند، بعضی سیاه روی و روسیاه هستند؛ (۶) در دنیا سفید بودن یا سیاه بودن علامت فضل نیست — چه بلال حبشی و چه غیر بلال — هر که مؤمن باشد فضیلت دارد؛ ولی در آخرت اگر کسی سیاه روی بود، مربوط به فضا و هوا و تابش آفتاب نیست، مربوط به سیئات عمل است. پس بعضی ها سفیدرو و زیبا محشور می شوند و بعضی روسیاه و سیاه رو و زشت هستند و این را خود ما باید بسازیم؛ اخلاق و خلق با همان خلقت آمیخته است، کسی که متخلق است، یعنی این هنر را دارد که ابزار خوب تهیه کند تا آن سازنده و صورت گر این را به بهترین وجه بسازد. اگر کسی به خیاط جامه سیاه داد، او جامه سیاه برای او درست می کند؛ اما اگر کسی به خیاط جامه لطیف و لطیف و زیبا داد، او هم جامه زیبا درست می کند. پس تا ما به آن صورت گر خودمان چه بدهیم؛ اگر خدایی ناکرده اعمال سیاه بدهیم، گرفتار می شویم (و تَسْوَدُ وُجُوهُ) (۷) می شود و اگر — إن شاء الله — اعمال سفید و روشن بدهیم (يَوْمَ تَبْيِضُ فِيهِ وُجُوهُ)، به هر حال ما خودمان را باید با این ابزارمان بسازیم؛ عده ای زیبا محشور می شوند در حد یوسف یا بالاتر از یوسف و عده ای هم بسیار زشت محشور می شوند. در روایات معاد دارد که برخی — معاذ الله — به صورت هایی محشور می شوند که «تَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقَرَدَةُ وَ الْخَنَازِيرُ»؛ (۸) صورت های بوزینه از آن صورت ها خیلی بهتر است، این است که — معاذ الله — (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ يَلُؤُنَهُمْ أَصْلُهُ) (۹) همین درمی آید؛ انسان این مواد و وسایل اولیه را خودش باید پردازد. بنابراین در همه بخش های علوم و فنون که قرآن کریم مطرح می کند، سرفصل همه مسئله توحید است، اوست که این کارها را کرده است، او واحدی است که (لَا شَرِيكَ لَهُ)، (۱۰) بعد مسئله علوم، مسئله اخلاق و مسئله فنون را یکی پس از دیگری ذکر می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: البته مرگی نیست، چون در آن معاد «موت» را می میرانند: «يُقَالُ لِلْمَوْتِ مُتٌ». (۱۱)

- ١- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٢٣٢.
- ٢- مصباح الشريعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ٤٤.
- ٣- يس/سوره ٣٦، آيه ٥٢.
- ٤- تهذيب الاحكام، الشيخ الطوسي، ج ١، ص ٤٦٦.
- ٥- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٧٠ و ٧١.
- ٦- آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٦.
- ٧- آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٦.
- ٨- علم اليقين، الفيض الكاشاني، ج ٢، ص ١٠٩٩.
- ٩- اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٩.
- ١٠- انعام/سوره ٦، آيه ١٦٣.
- ١١- بحار الانوار-ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج ٨، ص ٣٤٤ و ٣٤٥.

در بخش هایی از این آیات فرمود که ما ادله را نشان می دهیم تا اینها نگاه نکنند یا ایمان بیاورند یا یقین پیدا کنند. آن جا که سخن از نگاه است و علم ظاهری است، سخن از این است که (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)، (۱) انسان اگر درباره شتر خوب بحث نکند، پی می برد که این نظم دقیق ناظمی دارد، حیوانات دیگر هم همین طور هستند؛ اما یک وقت است که از همین شتر \_ در جریان ناقه صالح \_ از سخن (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) تعبیر نمی کند، می فرماید که صالح پیغمبر به اینها گفت که این آب را تقسیم نکنید: (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا)؛ (۲) این «نَاقَةُ اللَّهِ» است، این آیه الهی است. همه شترها را خدا خلق کرد؛ اما این معجزه است، چون معجزه است تعبیر فرمود: (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ) که برای «تحدیر» است؛ یعنی «بَعُدُوا أَنْفُسَكُمْ» از این (نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا)؛ دیگر سخن از (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) نیست، بلکه «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى نَاقَةَ اللَّهِ»؛ یعنی «آیه الله». کل جهان از منظر برخی از اهل معرفت و طبق بعضی از آیات؛ نظیر «نَاقَةُ اللَّهِ» است؛ یعنی هیچ چیزی در عالم نیست، مگر اینکه معجزه است. اینکه فرمود آنچه در آسمان است آیه است و آنچه در زمین است آیه است، این برای (لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (۳) است. اگر کسی اهل یقین و شهود بود، هیچ فرقی ندارد برای او عصای موسی آن وقتی که ازدها می شود یا آن وقتی که در دست اوست یا عصایی که در دست دیگری است! هرچه که در عالم هست نشانه قدرت خدای سبحان است! این تعبیر خیلی فرق می کند؛ پس گاهی ما را به نظر دعوت می کند و گاهی از اشیا با اسامی خاصی نام می برد، فرمود: (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)، گاهی آنچه در خارج است آیات خارجی است و آنچه در درون ماست آیات انفسی است؛ گاهی بالا-تر از «آیت» یاد می کند؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «فَصَلِّ لِمَا نَشَاءُ» مسئله گذشت در آیه ۵۳ فرمود: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ)؛ آنچه در جهان خارج است آیات الهی است که آیات آفاقی است (وَفِي أَنْفُسِهِمْ)؛ آنچه در درون انسان است، از شئون او و قوای او، این عقل نظری او، عقل عملی او، وهم و خیال او، شهوت و غضب او همه اینها حیرت انگیز است و آیات الهی است؛ آیه است که نشان می دهد خدا را، مثل اینکه چمن آب را نشان می دهد، دُخان آتش را نشان می دهد، اینها آیه و علامت هستند؛ ازدها شدن آن عصا، نبوت موسای کلیم را نشان می دهد، آیت هستند. پس توده اهل نظر با فکر همراه می باشند، اینها شتر را نگاه می کنند تا پی ببرند به مقصد. «خواص» شتر را نمی بینند، آیت حق می بینند؛ خواه «نَاقَةُ اللَّهِ» صالح باشد یا «ناقه» عادی؛ اینها آیت و نشانه هستند که با آنها به صاحب نشانه پی ببرند؛ اینها برای دو گروه است: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ) که این نشانه است برای آن بی نشان، (وَفِي أَنْفُسِهِمْ) که این نشانه ها هستند برای بی نشان؛ برای اوحدی از اهل معرفت که ائمه فرمودند: «بِكَمِّ عَرَفْتِكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» (۴) دیگر آیه نیست، از خود خدا، خدا را می شناسند «بِكَمِّ عَرَفْتِكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»؛ من تو را از راه تو شناختم! این دیگر نه راه فکر و استدلال و قیاس و منطق است، نه از راه معجزه شناسی است. آن عارف از راه «آیت» که بگوید: «به صحرا بنگرم، به دریا بنگرم» از راه شهود «آیت» به «ذی الایه» پی می برد و آن حکیم و متکلم از راه «فکر» یا «حدوث» یا «تغییر» یا «امکان ماهوی» یا «امکان فقری» پی به خدا می برد؛ اما این گروه سوم که اوحدی از اولیای الهی هستند، نه از راه استدلال خدا را می شناسند و نه از راه آیه و علامت عارفانه می شناسند، آیتی در کار نیست، بلکه خود شیء است «اگر آفتاب آمد دلیل آفتاب». یک وقت انسان یک روشنی می بیند، این علامت این است که آفتاب طلوع کرده است؛ گاهی از سایه پی می برد، گاهی از نوری که از روزنه آمد پی می برد و گاهی خود آفتاب را می بیند، این می شود «آفتاب آمد دلیل آفتاب». (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ) برای کسی که می گوید: «به صحرا بنگرم، به دریا بنگرم» که از آن قبیل است؛ (وَفِي أَنْفُسِهِمْ) برای به عقل بنگرم است که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۵) می شود؛ به عقل نظری بنگرم، به عقل عملی بنگرم، به وهم بنگرم، به خیال بنگرم، به شهوت بنگرم، به غضب بنگرم، به هویت بنگرم تو را می بینم، اینها آیت هستند؛ اما (أَوَلَمْ يَكْفِ



بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) این سخن از آیه نیست، این (عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) است، نه «بِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»! یک وقت است که می‌گوییم که «اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»، یعنی (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)؛ (۶) اما وقتی جایی بخواهیم بگوییم خدا به همه چیز عالم است دیگر «باء» استعمال می‌شود، نه «علی»! اگر خواستیم بگوییم که «اللَّهُ» بِكُلِّ شَيْءٍ عالم است، می‌گوییم (اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) یا «بِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» و مانند آن؛ اما اگر خواستیم بگوییم که هر چه که ما می‌خواهیم بینیم اول خدا را می‌بینیم بعد آن را، این با «علی» استعمال می‌شود؛ یعنی بالای هر چیزی، شهودِ «اللَّهُ» است! شما این طبقه بالایی را برداری و به طبقه دوم برسید، قبل از اینکه آن طبقه دوم را ببینی «اللَّهُ» را می‌بینی! آن را برداری و طبقه سوم را بخواهی ببینی، قبل از اینکه طبقه سوم را ببینی بالای آن «اللَّهُ» را مشاهده می‌کنی! این جا دیگر سخن از «آیه» نیست که ما از آیه به «ذی الآیه» پی ببریم، (أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ). این «بِكَ عَزَمْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» و «عَمِيتَ عَيْنٌ لَّا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا» (۷) که در دعای «عرفه» سید الشهداء (سلام الله علیه) آمده، این مخصوص آن خاندان است؛ ولی برای توده مردم همان راه نظر، یعنی (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَىٰ الْأَيْمَنِ كَيْفَ خُلِقَتْ) است؛ حالا- یا از راه «حدوث» یا از راه «تغییر» یا از راه «امکان ماهوی» یا از راه «امکان فقری» پی به «اللَّهُ» می‌برند. برای خواص از اولیای الهی مسئله «آیه» است که اگر توفیق پیدا کنیم می‌گوییم جهان آیه است، این طور نیست که حالا- عصای موسی آن وقتی که از دهها شد آیه باشد و آن وقتی که در دست اوست آیه نباشد، هر چه در عالم هست آیه است که قرآن کریم از این تعبیرات زیاد دارد؛ اما آن کسی که نه از راه فکر و استدلال بخواهد خدا را بشناسد و نه از راه آیت بخواهد به «ذی الآیه» پی ببرد، آن مخصوص اولیای الهی است؛ یعنی اوحدی از اولیای الهی! دیگران که مشکل جدی دارند، در این راه هم اگر که خدای سبحان را بشناسند می‌فهمد که برهان هست و خدا هست و از هر چیزی محبوب تر و لذیذتر و معروف تر و محبوب تر هست؛ اما به هر حال دسترسی به او چون سخت است، مدام در گیر و دار هستند؛ آنها می‌گویند که ما یک مطالب نظری و پیچیده داریم که چگونه به خدا برسیم، بعد این مطالب پیچیده و نظری را با مطالب بدیهی حل می‌کنیم؛ البته باز در صفا و مروه داریم سیر می‌کنیم؛ از مطلب نظری به مطلب ضروری می‌رسیم و از مطلب ضروری به مطلب نظری می‌رسیم: و الفکر حرکه إلى المبادی و من مبادی إلى المراد (۸) این صفا و مروه را سیر می‌کنیم که در نهایت مفهوم گیرمان می‌آید! آنهایی که این مفهوم مشکل آنها را حل نمی‌کند و در صدد این هستند که مصداق را ببینند می‌گویند: آفت ادراک آن قالست و حال خون به خون شستن محالست و محال شما مفهوم نظری را با کمک مفهوم بدیهی حل می‌کنید، این خون را با خون شستید! اگر کسی از شما سؤال کند که عسل چیست؟ کندو را تعریف می‌کنید، زنبور را تعریف می‌کنید، موم را تعریف می‌کنید، گیاه را تعریف می‌کنید، مکیدن را تعریف می‌کنید، تولید را تعریف می‌ما دهن شیرین نمی‌شود! آفت ادراک آن قالست و حال خون به خون شستن محالست و محال

ص: ۶۹۰

۱- غاشیه/سوره ۸۸، آیه ۱۷.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۳.

۳- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۴ و ۲۰.

۴- الإقبال بالأعمال الحسنة (ط \_ الحدیثه)، السید بن الطاووس، ج ۱، ص ۱۵۷.

۵- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۳.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۱.

۷- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۸- منظومه ملاحادی سبزواری، ملاحادی سبزواری با تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۱، ص ۵۷.

شما مطلب نظری را با مطلب بدیهی حلّ می کنید \_ کار حوزه و دانشگاه این است \_ اما این دهن کسی را شیرین نمی کند! شما با ده دلیل ثابت کنید که خدایی هست، خدا روشن است مثل دو دوتا چهارتا! اما آن خدای دلپذیری که خلیل حق می گوید من خدایی که «آفل» است دوست ندارم؛ شما در تمام کتاب های فلسفی، کلامی \_ چه مشاء و چه اشراق \_ اینها را که بگردید، این طرز حرف زدن را پیدا نمی کنید. هیچ حکیم و ریاضیدانی می گوید من دوست ندارم! دوست ندارم یعنی چه؟! در مطالب علمی، نه اصولی می تواند بگوید، نه فقیه می تواند بگوید، نه حکیم می تواند بگوید و نه متکلم می تواند بگوید که من دوست ندارم این طور بشود، دوست نداری نداشته باش! اگر برهان داری اقامه کن! در علوم حرف اوّل را دلیل می زند؛ من دوست دارم و من دوست ندارم را که شما در هیچ جا نشنیدید! ولی در مهم ترین کتاب های ما یعنی قرآن کریم و در مهم ترین استدلال های ما که توحید است، از مهم ترین انبیای ما که خلیل حق است، سخن از دوست داشتن مطرح است، می گوید من «آفل» را دوست ندارم! این طریقه فلسفه و کلام نیست، طریقه وحی است! قرآن خدایی را ثابت می کند که دلپذیر باشد! خدا آن است که به او آدم دل بدهد! اینکه خدایی هست در عالم که این مشکل ما را حلّ نمی کند؛ آن خدایی که وحی او را ثابت می کند با ایمان همراه است، خدایی که دل در برابر او خاضع باشد، (لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ)، (۱) چرا؟ چون خدا آن است که محبوب باشد و «آفل» محبوب نیست، پس «آفل» خدا نیست. این طرز تربیت قرآن کریم است، شما تمام کتاب های فلسفی و کلامی را ببینید، این طرز فکر را نمی بینید؛ در ریاضیات نیست، در فیزیک نیست، در شیمی نیست، در فقه نیست، در اصول نیست. هیچ فقیهی می گوید که من دوست ندارم این طور باشم؟ این چه استدلالی است؟! در فقه شما دیدید آیا هیچ فقیهی استدلال بکند که من این را دوست ندارم؟! یا در اصول کسی بگوید من او را دوست دارم؟! اینها علمی نیست که با دوست داشتن یا نداشتن همراه باشد؛ در علوم عقلی هم همین طور است! اما قرآن کریم یک کتاب علمی خشک نیست، علمی است که با دل کار دارد، می گوید خدا آن است که دل در برابر او خضوع کند، آن حقیقت نامتناهی است، چیزی که دلپذیر نباشد خدا نیست! شما هر چه را ممکن است که بر او تحمیل بکنی، ولی او خدا نیست، (لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ).

ص: ۶۹۱

بنابراین تکراری در قرآن که نیست، این «تثلیث» پایان بخش سوره مبارکه ﴿فَصِّلْتُ﴾ هم که فرمود چیزی در عالم نیست مگر اینکه «آیه» است؛ اگر بیرون را نگاه بکنید آیه است، درون را نگاه بکنید آیه است؛ فوق درون و بیرون آیه نیست، چیزی به عنوان آیه خدا را نشان بدهد نیست، از خدا به خود خدا بخواهی پی ببری، دیگر آیت و نشانه ای نیست! شما خود آفتاب را که دارید می بینید، نشانه که ندارد. اگر نور خارجی را ببینی، سایه درخت را ببینی می گویی آفتابی هست؛ اما وقتی خود آفتاب را می بینی، این دیگر «آیت» نیست، «علامت» نیست، «نشانه» نیست، خودش را دارید می بینید! ببینید این استدلال را وجود مبارک امام صادق به شاگردان آموخت. خدا سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبائی را غریق رحمت کند! این را در ذیل آیه سوره مبارکه «یوسف» مشخص کردند و در بحث های دیگر هم فرمودند؛ (۱) ببینید این همه آیاتی که ما تلاوت می کنیم و سوره مبارکه «یوسف» را مکرر می خوانیم، این استدلال و این نحوه برداشت از غیر امام صادق را کسی نقل نکرده است؛ حضرت فرمود شما به این فکر هستید که خدا را با چیزی دیگر بشناسید؟ خدا که شاهد است و چیز دیگر غایب است، مگر غایب را وسیله برای شناخت حاضر قرار می دهند؟! فرمودند که اگر کسی نزد شما حاضر باشد، اول او را می بینی، بعد به اوصاف او پی می برید؛ اول خود شخص را می بینید، بعد به اندام او، به چهره او، به رنگ او پی می برید، بعد وقتی حرف می زند به علم او و وقتی که عمل می کند به وصف او پی می برید؛ وصف او، علم او، اندام او بعد از شهود خود اوست! وصف مشهود و کسی که حاضر است، بعد از شهود اوست؛ اول خود او را مشاهده می کنید، بعد اسم او را و بعد هم وصف او را می پرسید که جنابعالی اسم شما چیست؟ بعد قدش را آدم نگاه می کند، و صفش را نگاه می کند. پس اول هستی خود شیء مشاهده می شود، بعد اسم و وصف؛ ولی اگر کسی غایب بود، اول اسم و وصف هست، اسم او را آدم می بیند، وصف او را می بیند، بعدها شخص را بر آن تطبیق می کند و خود شخص را می شناسد. پس اگر معروف ما غایب باشد، اول اسم است و وصف، بعد خود شخص؛ اگر حاضر باشد، اول خود شخص است، بعد اسم و وصف.

ص: ۶۹۲

وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) در همان آیه سوره مبارکه «یوسف» استدلال می کند، می گوید برادران یوسف، او را دیدند، این آقا را دیدند، نمی دانند که یوسف است! این شخص را دیدند، «أنت» را دیدند و از «أنت» پی به یوسف بردند: (أَنْتَ لَمَّا أَنْتَ يُوسُفُ)؛ (۱) یعنی اوّل شخص را دیدند، بعد به اسم پی بردند. نگفتند یوسف تو هستی! گفتند تو یوسف هستی؟! فرمود بله من یوسف هستم؛ این تعبیری است که ما مرتّب می خوانیم و می گوئیم؛ ولی هرگز در ذهن ما این طور نمی آید. وجود مبارک امام صادق از همین تعبیر که «أنت» را بر یوسف مقدم داشت که اوّل «أنت» را آدم می شناسد، بعد اسم و وصف را می شناسد، گفت چون یوسف حاضر بود و برادران او را دیدند، اوّل او را دیدند و بعد به اسم و وصف او پی بردند، او گفت بله من یوسف هستم. (۲) در خداشناسی هم فرمود خدا چون شاهد است، اوّل خدا را می بینید، بعد «الله» را، بعد «رحمان» را، بعد «حکیم» را، بعد «علیم» را و بعد «قدیر» را می شناسید. اوّل او را می بینید، بعد به اسمای حسنا و او پی می برید! «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ» قبل از معرفت اسم و وصف اوست «كَمَا قَالُوا لِيُوسُفَ (إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ)». (۳) این همان امام صادق است که احکام فقهی را برای ما بیان می کند! این جزء غرر روایات است؛ حتماً به این آیه، به ذیل این آیه، به روایتی که در ذیل آیه است مراجعه کنید، ببینید که شیوه استدلال را اینها چطور بیان می کنند! گفت: «از شافعی نپرسید امثال این مسائل» که چرا «أنت» مقدم بر یوسف شد؟ این را یک امام صادق (سلام الله علیه) می خواهد که چون «أنت» قبل از یوسف ذکر شد؛ یعنی کسی که حاضر هست، اوّل خود او را باید شناخت، ما نمی دانیم که اسم و وصف او چیست، بعد به اسم و وصف او پی می بریم؛ چه اینکه برادران یوسف اوّل یوسف را شناختند، بعد به اسم او پی بردند. فرمود ما خدا را اوّل باید بشناسیم و ببینیم، بعد «الله» را، بعد «رحمان» را و بعد «رحیم» را! «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ» قبل از معرفت اسم و وصف اوست؛ اما معرفت غایب بعد از معرفت اسم و وصف اوست؛ از همین تقدیم «أنت» بر یوسف! این روایت در ذیل همین آیه نورانی (إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ) است.

ص: ۶۹۳

۱- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۹۰.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۳۳۶ و ۳۳۷.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۳۲۸.

غرض این است که این (أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ (۱) ناظر به همین قسمت است که وقتی او حاضر در همه جا است، در درون ما در بیرون ما، (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ (۲) این است، قبل از اینکه ما دیگران را بشناسیم \_ حتی خودمان را بشناسیم \_ او را داریم می شناسیم.

فتحصّل که تکراری در کار نیست و اینکه فرمود دریا را و صحرا را و مانند آن را خلق کردیم، برای آن است که هم در مسئله بهره وری از نظام، اول سخن از توحید حق است و هم از نظر معرفت شناسی، اول معرفت ذات اقدس الهی است.

## تفسیر آیات ۱۳ تا ۲۱ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۶

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۲۱ سوره جاثیه

(وَسَخَّرَ لَكُمْ مِمَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۳) قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵) وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (۱۶) وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۷) ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۱۸) إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۱۹) هَذَا بَصِيرَةٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۲۰) أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (۲۱))

ص: ۶۹۵

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵۳.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.

در سوره مبارکه «جاثیه» که ششمین (حم) از «حوامیم» (۱) هفت گانه است، مسائل توحیدی را با تعبیرات گوناگون بیان می فرمایند و این موهوم تکرار هم نیست، برای اینکه در همه مسائل \_ چه هستی شناسی، چه معرفت شناسی، چه آنچه مربوط حکمت نظری و دانش است و چه آنچه مربوط به حکمت عملی و ارزش است \_ مبدأ همه اینها توحید است؛ لذا آن را به عنوان مبنای اصلی ذکر می کند، خدایی است که این چنین است، بعد آن مثل هستی شناسی یا معرفت شناسی یا عملی یا علمی را باز گو می فرماید؛ لذا در همین سوره که فرمود: (اللَّهُ الَّذِي كَذَّبَ وَ كَذَّبَ) بعد در آیه دوازده فرمود: (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ).

مطلب دوم آن است که تسخیر گاهی طوری است که انسان هم می تواند برابر آن راهنمایی تسخیر الهی عمل بکند و گاهی هم این چنین نیست. می فرماید «سماوات» و «شمس و قمر» را برای شما مسخر کردیم و مانند آن. کاربرد «شمس و قمر» در

اختیار ما نیست، ما ناچاریم کارهای خودمان را برابر سَیِّر «شمس و قمر» انجام بدهیم؛ اما درباره کشتی فرمود که برای شما مسخّر است، «نهر» برای شما مسخّر است، «بحر» برای شما مسخّر است؛ منتها تفاوت گاهی در تقدیم و تأخیر است، گاهی می فرماید ما دریا را مسخّر کردیم تا کشتیرانی کنید و گاهی هم می فرماید کشتی ها را مسخّر کردیم تا در دریا کشتیرانی کنید. در سوره مبارکه «ابراهیم» آن جا سخن از تسخیری است که مقابل تسخیر آیه محل بحث است؛ آیه ۳۲ سوره مبارکه «ابراهیم» این است که (وَسَيَخَّرْ لَكُمْ الْفُلُوكَ لَتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ)، کشتی را برای شما مسخّر کرد تا در دریا جریان پیدا کند و نهرها را هم برای شما مسخّر کرد؛ اما در آیه محل بحث می فرماید: (سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ)؛ دریا را طرزی قرار داد که شما می توانید از آن استفاده کنید و آن تحت تسخیر شما باشد؛ هم «نهر» را و هم «بحر» را؛ برای قایقرانی های کوچک یا برای بَلَم های کوچک «نهر» است و برای کشتی های بزرگ «بحر» است که هر دو را برای شما مسخّر کرد: (سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ) و در سوره مبارکه «ابراهیم» هم فرمود: (وَسَيَخَّرْ لَكُمْ الْأَنْهَارَ)، پس آب ها را مسخّر کرد تا کشتیرانی کنید و کشتی را مسخّر کرد تا در دریاها سفر کنید؛ همه اینها قابل بهره برداری مستقیم انسان است؛ اما (وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ)، (۲) (سَيَخَّرْ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ)، گونه ای خدای سبحان اینها را آفرید که آنها در خدمت بشر هستند، نه اینکه بشر بتواند مسیر اینها را تغییر بدهد؛ این نحوه تسخیر است و قسمت علمی آن با (لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) خاتمه می پذیرد و قسمت بهره برداری آن با (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) خاتمه می پذیرد.

ص: ۶۹۶

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

این سوره چون در مکه نازل شد، افراد زیادی هم از مشرکین حجاز سوء ادب داشتند، تعبیرات بد و رفتار زشت داشتند، فرمود که اگر شما با اینها بخواهید در یک شهر زندگی کنید، یک مقدار عفو کنید و یک مقدار صبر نظر کنید: (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا)؛ به مؤمنین بگویید «إِغْفِرُوا» (يَغْفِرُوا)، این (يَغْفِرُوا) جواب (قُلْ) نیست تا مجزوم باشد، این جواب «إِغْفِرُوا» است که محذوف می باشد. (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا) «إِغْفِرُوا» شما صرف نظر کنید، فرمایش تو — پیامبر — را آنها اطاعت می کنند (يَغْفِرُوا)؛ آنها هم صرف نظر می کنند. برخی ها خیال کردند که این آیه با آیه جهاد نسخ شده است؛ در حالی که آیه جهاد در حال مبارزه سر جای خود محفوظ است، آیه «عفو و صفح» و امثال آن هم در حال عادی سر جایش محفوظ است. (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا) «إِغْفِرُوا» (لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ) تو وقتی دستور بدهی، آنها هم (يَغْفِرُوا) این کار را می کنند که این (يَغْفِرُوا) مجزوم است، چون جواب امر «إِغْفِرُوا» است که محذوف است، نه اینکه جواب (قُلْ) باشد، چون جواب (قُلْ)، (يَغْفِرُوا) نخواهد بود. (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ)، فرمود ذات اقدس الهی گاهی به طور عادی زندگی را اداره می کند و گاهی هم قدرت خاص خدا ظهور می کند. در ذیل آیه سوره مبارکه «ابراهیم» که فرمود: (وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ) (۱) آن روایت نورانی گذشت که «ایام الله» سه روز است: روز ظهور حضرت (سلام الله علیه) است، روز رجعت است و روز قیامت است؛ (۲) اما اینها حصر نیست که مثلاً «ایام الله» همین سه روز باشد «و لا غیر»، اینها آن مصداق کامل «ایام الله» هستند! هر وقتی که قدرت خاصه الهی ظهور بکند «یوم الله» است؛ فیض الهی هر وقت برای مؤمنان ظهور خاص پیدا کرد «یوم الله» هست؛ خواه گاهی به صورت پیروزی مسلمان ها، خواه به صورت ذلت و شکست کفار باشد. فرمود «ایام الله» متعدّد است؛ منتها حالا مصداق بارز آن همان سه روز معروف است. فرمود اینها (لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ)، اگر «ایام الله» ظهور بکند که اینها به آن امیدوار نیستند! این از سنخ «تبشیر» به عذاب است که (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ). (۳) مؤمنین «ایام الله» را امیدوارند (وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ)؛ اما کافر که به «ایام الله» امید ندارد تا شما بگویید اینها به «ایام الله» امیدوار نیستند! باید گفت که اینها از «ایام الله» هراسی ندارند. تعبیر «رجاء» در این گونه از موارد نظیر (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) است، گرچه (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) نکته دیگری دارد که حقیقت است و از سنخ تهکم و استهزاء و اینها نیست؛ اما این جا که فرمود: (لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ)، اینها که از روز ظهور قدرت الهی هراسی ندارند! منتها به جای «خوف» که «رجاء» تعبیر شد، از سنخ همان (فَبَشِّرْهُمْ) می تواند باشد. فرمود: (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ)، «ایام الله» که ظهور کرد چه می شود؟ (لَيَجْزِيَنَّ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) که این تهدید است. پرسش: این (لَا يَرْجُونَ) با (لَا يُؤْمِنُونَ) با هم فرق می کنند؟ پاسخ: بله، امید دارند که به پیروزی برسند؛ اما اینها اصلاً آن روز را امید ندارند و امیدوار نیستند؛ یعنی هراسی ندارند از آن، چون می گویند که — معاذ الله — خبری نیست. در سوره مبارکه «معارج» آیه چهل و دوم این است: (فَدَرَّوهُمْ يُخْضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ)، این اختصاصی به آخرت ندارد؛ گاهی ممکن است در دنیا روزی فرا برسد که (ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَ الْمَسِيكَةُ) (۴) بشوند؛ سرانجام روزی که قدرت الهی ظهور بکند — خواه در دنیا و خواه در آخرت — اینها به کیفر تلخ خودشان می رسند. به جای اینکه بفرماید «لا يخافون» و یا «لا يحزنون» و مانند آن، فرمود: (لَا يَرْجُونَ).

ص: ۶۹۷

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۵.

۲- معانی الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ۳۶۶.



۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.

در این زمینه فرمود چرا چنین است؟ برای اینکه هر کس که کاری انجام بدهد، این کار از بین نمی رود و معدوم نیست، گرچه ما از نظر زمان و زمین از آن می گذریم؛ ولی چیزی که وارد عالم هستی شد نابود نمی شود و در جای خودش هست، این اصل اول؛ اصل دوم این است که ما هیچ چیز معطلی در عالم نداریم که یک چیز موجودی باشد؛ ولی «عُطْلَه» باشد، نه در چیزی اثر بگذارد و نه از چیزی اثر بگیرد، یک موجود معطل بیکار در عالم نیست، این دو؛ چون موجود معطل بیکار در عالم نیست، این می افتد در خط تولید، این سه؛ آثاری دارد، لوازم و ملزوماتی دارد، چهار؛ یک وقت آدم را گرفتار می کند، پنج. بیانی سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) داشتند که دروغ هرگز مخفی نمی ماند و یک وقت سر در می آورد؛ اگر کسی حرفی زد، حالا ده سال قبل یا بیست سال قبل یا کاری کرد، حالا ده سال قبل یا بیست سال قبل، این کار معدوم نیست، ما از آن گذشتیم، در حالی که آن سر جای خود محفوظ است، این یک؛ چون موجود هست می افتد در خط تولید، مگر می شود چیزی در عالم موجود باشد و معطل و بیکار باشد؟ اینکه نیست، این دو؛ چون می افتد در خط تولید، لوازمی دارد، ملزوماتی دارد، ملازمات و مقارناتی دارد، این سه؛ بعد از گذشت مدتی می شود اردویی از آثار، این چهار؛ یک وقت یکی از اعضای این اردو سر در می آورد، این پنج؛ این آقا رسوا می شود، شش. اگرچه بیست سال قبل این حرف را زده یا بیست سال قبل این کار را کرده؛ اما بعد از بیست سال رسوا می شود! سرش این است که این می افتد در خط تولید! مگر می شود چیزی در عالم موجود باشد و بیکار و معطل باشد؟ فرض ندارد؛ لذا فرمود که هر کسی کاری انجام بدهد از بین نمی برد، یک؛ رابطه ناگسستی عمل و عامل هم سر جایش محفوظ است، دو؛ به هر حال اینکه موجود هست به چه کسی مرتبط است؟ این در شناسنامه این آقا ثبت شد، در نظام تکوین الّا و لا بد این کار یا این حرف به گوینده و انجام دهنده اش مرتبط است. پرسش: پس این (يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ) (۱) چه می شود؟ پاسخ: بله، سرّ آن توبه کردن است و این توبه هم فعل این شخص است. مادامی که انسان در عالم طبیعت هست، جا برای هر گونه تغییر است. این کفّار و مشرکین در صدر اسلام بودند که توبه کردند و ایمان آوردند. اینکه فرمود: خدای سبحان (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ) (۲) یعنی بی توبه، وگرنه این همه مشرکان صدر اسلام بودند که توبه کردند و سلمان و اباذر شدند! پرسش: عمل بد آن که در عالم انجام داده که اثر وضعی دارد؟ پاسخ: همان! اثر وضعی داشتن آنها معنایش این است که این می افتد در خط تولید؛ حالا اثر وضعی برای این عمل است، ولی مادامی که انسان در عالم طبیعت هست قابل تغییر است، او «مُبَدِّلُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ» هست، این کود بدبو است که می شود گل یاس! این طور نیست که در عالم طبیعت عوض نشود، این انسان کافر است که با توبه اباذر می شود! اینها «وَتَنِي» و «صَيَنَمِي» بودند که اباذر و مقداد شدند، اینها از بهشت که نیامدند! مؤمن هم که نبودند! این همه مشرکان صدر اسلام که توبه کردند شدند اصحاب خاص حضرت، پس انسان مادامی که در عالم طبیعت هست می تواند عوض بشود، این جا جای تغییر و دگرگونی است. یک وقت است که \_ معاذ الله \_ گلی می پوسد و بدبو می شود؛ مثل ایمان که مؤمنی مرتد بشود! یک وقت \_ إن شاء الله \_ همین تفاله گل به صورت یک کود درمی آید برای یک گل معطر دیگر. این همه کودهای بدبو هستند که می شوند میوه و سیب و گلابی! در عالم طبیعت جا برای تغییر و دگرگونی هست و خدای سبحان هم «مُبَدِّلُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ» هست، چه کسی آن بد را خوب کرده و صورت داده؟ آن استعداد را چه کسی شکوفا کرده است؟ آن مبدأ کل! پس انسان مادامی که با اختیار خود در مسیر برخورد فیض الهی است هدایت پذیر است.

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷۰.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۴۸ و ۱۱۶.

بنابراین فرمود عمل زنده است و هیچ عملی از بین نمی رود و عامل را رها نمی کند، اگر خوب بود در خدمت عامل هست و اگر بد بود مثل مار گزنده دامن گیر او می شود؛ دو طایفه آیات قرآن کریم در این زمینه هست: یکی برای بیان پیوند ناگسستنی عمل با عامل که کاری ندارد آن عمل خوب است یا بد، دیگری هم در تفکیک اعمال است که عمل خوب به سود انسان است و عمل بد به زیان انسان می باشد. این قسمت دوم در قرآن بیش از قسمت اول است؛ آن قسمت اول که فقط بیان پیوند عمل با عامل هست، آن در سوره مبارکه «اسراء» آیه هفت است که فرمود: (إِنْ أَحْسَيْتُمْ أَحْسَيتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسِئْتُمْ فَلَهَا)، برخی از مفسران خیال می کردند که «لام» اول «لام» نفع است و «لام» دوم را گفتند که برای مُشاکله بیان شده است، و گرنه باید می فرمود: (وَإِنْ أَسِئْتُمْ فَعَلَيْهَا)؛ نظیر آنچه در آیه محل بحث سوره مبارکه «جاثیه» است؛ در حالی که این «لام» اول «لام» اختصاص است و «لام» دوم هم «لام» اختصاص است؛ یعنی عمل مختص عامل است و عامل را رها نمی کند، در صدد این نیست که این عمل خوب است یا بد، عمل برای عامل است؛ چه خوب و چه بد برای عامل است. چون «لام»، «لام» اختصاص است، «لام» اول هم سر جای خودش است، «لام» دوم هم سر جای خودش است. این یک طایفه از آیات است؛ اما طایفه دیگر که فراوان هست همین آیه سوره مبارکه «جاثیه» و مانند آن است که (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ) به سود خود، (وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا) به ضرر خود، چون مستحضرید و قبلاً هم اشاره شد که انسان هرگز با دشمن خلق نشده است! این بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْتِكَ»؛ (۱) یعنی خودت دشمن ساختی! و گرنه قوای درونی است که خدای سبحان آفریده، نفس مُلهمه به او داده، (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۲) به او داده، این دین به ما گفته یا درس نخوان و براساس همان فطرت عادی باش یا اگر حوزه و دانشگاه وارد شدی درسی بخوان که با صاحب خانه درگیر نباشد! فرمود من شما را که بی سواد خلق نکردم! آنچه لازمه سعادت شماست را در درون شما نهادینه کردم، همه فجور و همه تقوا را در درون شما گذاشتم، یا مثل مؤمنین عادی با فطرت سالم زندگی کنید یا اگر رفتید حوزه و دانشگاه درسی خواندید، درسی بخوانید که با صاحب خانه درگیر نشود، یعنی درسی بخوانید که با (فَأَلْهَمَهَا) بسازد، درس شک آور نخوانید! درسی که شما را غرور می دهد نخوانید! چیزی بخوانید و مهمانی دعوت کنید که با صاحب خانه درگیر نشود، و گرنه مشکل پیدا می شود. اینکه شما می بینید «أَعْدَى عَدُوِّكَ» هست، بعد پیدا شد! شما می بینید هیچ میوه ای در درون آن کرم نیست، مگر اینکه حرف باغبان را گوش ندهد! آن میوه ای که تحت تدبیر باغبان مدبر نیست و حرف باغبان را گوش نمی دهد، از آب خوب استفاده نمی کند، از کود خوب استفاده نمی کند، از هوای خوب استفاده نمی کند، در درون خودش کرم می سازد، و گرنه میوه که در درون آن کرم نباید باشد! حالا که کرم پیدا شده، «أَعْدَى عَدُوِّ» سیب همین کرمی است که خودش ساخته است. الآن تمام غذاهایی که این میوه تغذیه می کند، بخش وسیعی از آن را به خدمت این کرم می دهد، این کرم که بدون تغذیه رشد نمی کند، چطور رشد کرده است که تمام فضای این سیب را گرفته؟ این آب را، این خاک را، این کود را گرفته و به جای اینکه به خودش بدهد، به این کرم داده است و این رشد کرده است، و گرنه در درون ما ذات اقدس الهی فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ)، (۳) و گرنه «أَعْدَى عَدُوِّ» را که خلق نمی کرد.



بنابراین مائیم که دشمن می سازیم، مائیم در درون خودمان دشمن می تراشیم، ما می توانیم در درون خودمان «أصدق صديق» (۱) بسازیم، «صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ»، (۲) این بیان نورانی امام رضا (سلام الله علیه) است! این مفید حصر است؛ از جاهایی که تقدیم خبر بر مبتدا مفید حصر است، همین است. نفرمود: «عَقْلُ كُلِّ امْرِئٍ صَدِيقُهُ»، بلکه فرمود: «صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ» این خبر مقدم که «عَقْلُهُ» مبتدای مؤخر است. نفرمود: «عَقْلُ كُلِّ امْرِئٍ صَدِيقُهُ»، فرمود انسان یک دوست بیشتر ندارد و آن عقل اوست که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ». (۳)

بنابراین عمل زنده است و عامل را رها نمی کند، اگر خوب باشد که به سود اوست و اگر بَد باشد به زیان اوست. این آیه سوره مبارکه «اسراء» دو پیام دارد: یکی مسئله اختصاص است و دیگری مسئله امتناع؛ محال است کسی به کسی بد بکند، محال است که کسی نسبت به کسی خوب بکند! این «بالعرض» است، سایه □ عمل بد انسان به دیگری می افتد، حتی در قتل! اگر کسی، کسی را کُشت، صدها برابر آن قتل، در درون خود سمپاشی کرده است که به عذاب «أبَد» یا «أَلِيم» گرفتار می شود، سایه □ این ستم، خورده روی این مقتول؛ مثل اینکه در درون خانه خود یک «کنیف» و یک چاه بدبو کنده، گاهی رهگذری که می گذرد بوی این به شامه او می رسد، همین! محال است که انسان به کسی بد بکند یا به کسی خوب بکند، «الْمَا بِالْعَرَضِ». همین که تصمیم گرفت که معصیت بکند و راه کسی را ببندد، چندین غُده در خود ایجاد کرده است؛ حالا گوشه ای از آثار این غده به دیگری هم می رسد، چه اینکه در بخش احسان هم همین طور است! اگر کسی تصمیم گرفته که به دیگری راه بدهد و مشکل دیگری را حل بکند، این تصمیم او روح و ریحان است، این قُربت او روح و ریحان است، این اراده □ او روح و ریحان است، (وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ) (۴) این روح و ریحان است، آن وقت سایه اش به دیگری می رسد که برای دیگری مثلاً خانه ای ساخته یا فرشی را به دیگری داده است یا دیگری را درمان کرده است. این «لام» اختصاص نشان می دهد که آن که «بالذات» و «بالاصاله» از عمل طرفی می بندد خود عامل است! «بالعرض» خیر نصیب دیگری می شود! اما این جا که فرمود: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا) این جزء طایفه ثانیه است، هیچ ارتباطی بین این آیه و آیه سوره مبارکه «اسراء» نیست. فرمود بد کردید به خودتان به تعبیر حکیم فردوسی: اگر بار خار است خود کشته ای □ □ و گر پرنیان است خود رشته ای بعد چه وقت حساب می شود؟ «يَوْمَ الْحِسَابِ» مراجعه می شود که (ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ)، این زمینه است برای اینکه پس ما مکتبی می خواهیم، یک روز حساب و کتابی می خواهیم، یک حق و باطلی می خواهیم، یک صدق و کذبی می خواهیم، یک خیر و شرّی می خواهیم، یک حَسَن و قبیحی می خواهیم تا معلوم بشود که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است. این سِرِّپلی است برای بیان شریعت! می فرماید ما قبلاً این مسئله را برای انبیای دیگر و اُمم گذشته مخصوصاً بنی اسرائیل بازگو کردیم، برای شما هم بازگو می کنیم که بشر شریعت می خواهد. شریعت؛ یعنی «مورد الشاربه». (۵) این شریعه فرات را که شریعه می گویند، برای همین است، این نه‌های بزرگ که عمیق است و روان، از هر جای آن نهر نمی شود آب گرفت، برخی از جاهاست که یک گُمدار و یک شیب ملایمی دارد، از آن جا رهگذر می رود و آب می گیرد. آن مقدار که شیب ملایم دارد و جای رفت و آمد است، به آن می گویند «شریعه». «شریعه» یعنی «مورد الشاربه». در شمال شرقی کربلا- که فرات جاری است، آن نهر بزرگی است و نمی شود که از هر جای آن آب گرفت، فقط یک بخش خاصی بود که شیب نرمی داشت، آن جا آب می گرفتند، به آنجا می گفتند شریعه فرات، آن جا را با تیراندازها بستند که آب به اهل بیت نرسد، و گرنه جای دیگر که جای آب گیری نبود. این «شریعه» بود که انسان راه دارد به آن آب حیات. فرمود ما شریعت فرستادیم که همه اینها را برای شما بیان کند، چون شریعت هست نبوت هست؛ چون شریعت هست

حکمت هست، ما از کجا می فهمیم این شخص «پیغمبر» است؟ برای اینکه کتابی که مشتمل بر شریعت هست را او آورده است. از کجا بفهمیم که این حرف «حکمت» است، چون «عزیز حکیم» (۶) این را فرستاده است. پس حکمت در خود قرآن است، شریعت یعنی متن قرآن است، اثبات نبوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به وسیله قرآن است. فرمود ما قبلاً به دیگران دادیم، اینها را هم دادیم؛ این برای آن است که بشر ادعای ربوبیت نکنند. الآن ببینید خیلی از بشرها فرعون عصرند؛ منتها «بالصراحه» نمی گویند که (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)، (۷) در همه مدت و در تمام کارها به این سه عنصر محتاجیم؛ عنصر اصلی که توحید است را آنها برداشتند و خودشان به جای عنصر اصلی نشستند. هر کشوری در هر حال یک مواد قانونی دارد، مثلاً ما یک رساله عملیه داریم یا مثلاً مواد قانونی مجلس شورای اسلامی داریم که این کاربردی و عملیاتی است، این را همه کشورها دارند؛ این امر مشترک بین مؤمن و کافر است. امر دوم آن است که این مواد حقوقی را از یک سلسله مبانی می گیرند، مثل عزت مملکت، امنیت مملکت، امانت مملکت، استقلال مملکت، زندگی مسالمت آمیز، عدم دخالت در شئون دیگری، اجازه ندهند که کشورها در شورا دخالت بکنند، فضای سالم، مواسات، مساوات، دستگیری نیازمندان، بهداشت، همه اینها مبانی اصلی است که از این مبانی آن مواد حقوقی استنباط می شود، این مشترک بین مؤمن و کافر است. کلید همه این مبانی که «مبانی المبانی» است عدل است، این مشترک بین مؤمن و کافر است که به عنوان اصل عدل را همه می پذیرند، حقوق بین الملل هم این را قبول کرده است. عدل هم مفهوم آن «وَضِعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ» (۸) هست، این معنایش روشن است که مسلمان و کافر قبول کردند، حقوق بین الملل هم قبول کرده است؛ تا این جا مشترک بین مسلمان و کافر است؛ اما از اینجا به بعد که عدل «وَضِعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ» است، جای اشیا را چه کسی باید معین کند؟ جای اشخاص را اشخاص باید معین کنند؛ ولی کافر می گوید جای اشیا را خودم و جای اشخاص را خودم تعیین می کنم، این همان فکر فرعونی است! این می شود: (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ)، (۹) این حقوق سازمان ملل هیچ پایه علمی ندارد؛ لذا شما می بینید یک روز ملتی را که از کشور خودش دارد دفاع می کند می گویند تروریسم؛ حزب الله را \_ معاذ الله \_ می گویند تروریسم است! یک روز هم که چنین نخواهند، می گویند از فهرست تروریسم برداشته شد. آن منافق تروریسم را و آن داعش تروریسم را می گویند او مدافع است، این را که مدافع است و از کشور خودش و از دین خودش دفاع می کند را می گویند تروریسم، سرش این است که واقعاً اینها فرعون هستند! واقعاً خود را «الله» می دانند! چرا؟ برای اینکه منبع ندارند! شما تا این جا آمدید، گفتید ما عدل داریم، معنای عدل هم این است که هر چیزی سر جایش باشد، تا این جا درست است؛ اما جای اشیا کجاست؟ شما می گوید هر چه که از انگور درست شده، چه شیره انگور و چه شراب انگور هر دو حلال است، ما می گوئیم آن که انگور آفرین است باید فرق بگذارد، نه شما! اینها نمی دانند که فرعون می باشند و (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ) هستند، (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (۱۰) هستند، (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) (۱۱) هستند، همین است! شما وقتی بررسی کنید و سؤال بکنید که شما این قانون را از چه چیزی می گیرید؟ شما که قبول دارید عدل است، معنای عدل را هم که می دانید روشن است؛ یعنی «وَضِعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»، اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ این قرآن است که می گوید شما درباره ارث دختر و پسر حرف نزنید، دختر را ما آفریدیم، پسر را ما آفریدیم و مصالح اینها را ما می دانیم، (لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا)، (۱۲) شما چه می دانید که آینده چه پیش می آید؟! پرسش: اهل کتاب مدعی هستند که از کتب آسمانی گرفتند! پاسخ: از کتب آسمانی گرفتند؟ اگر از کتب آسمانی گرفته باشند که موحد هستند و می شوند اهل کتاب! اینها اصلاً اهل کتاب نیستند! اینها نه اهل کتاب، نه اهل قرآن و نه اهل عترت هستند؛ آنهایی که اهل کتاب می باشند باید مواظب باشند که مطابق با شریعت خودشان باشد که همین جا قرآن

می فرماید ما به بنی اسرائیل شریعت دادیم، اینها عالماً و عامداً در برابر پیغمبر خودشان ایستادند! آنهایی که معاصر موسای کلیم بودند این طور بودند، اینها که معاصر نیستند چگونه خواهند بود؟! در همین بخش فرمود ما به بنی اسرائیل این معارف را دادیم، اینها عالماً و عامداً در برابر کلیم حق ایستادند و وجود مبارک موسای کلیم فرمود امر بر شما مشتبه نیست، برای شما ثابت شد من پیغمبرم، (لَمْ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعَلَّمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ)؛ (۱۳) شما صد درصد می دانید که من پیغمبر هستم! یک وقت یک کسی شبهه دارد، آن حرف دیگری است؛ در سوره مبارکه «صف» فرمود شما بنی اسرائیل که در نبوت من تردید ندارید! این همه معجزات از من دیدید و آن همه مبارزات با سحره را از من دیدید، تازه پای شما از دریا گذشته است، شما که معجزات را دیدید (لَمْ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعَلَّمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ)، بنابراین با میل خودشان دارند کار می کنند! گفتند: (اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ). (۱۴) غرض این است که در درون اینها یک تفکر فرعونی هست، (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) هست \_ حالا چه بگویند و چه نگویند \_ (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) هست، آن که می گوید جای اشیا را من باید تعیین کنم، جای اشخاص را من باید تعیین کنم، چه کسی تررویس است را من باید بگویم، چه کسی مدافع است را من باید بگویم! این یعنی تصرف جای «الله»! پرسش: اگر بگویند من با عقل می گویم، چه؟ پاسخ: عقل هم می گوید اگر عقل دارید، باید عقل آفرین را ببینید که چه می گوید! تو که اشیا را نیافریدی! قبل از اینکه تو بیایی اینها سر جایش بود، بعد از مرگ تو هم که اینها سر جایش هست، پس تو نمی توانی جای اینها را مشخص کنی! کسی که اشیا را آفرید باید جای اشیا را مشخص کند و کسی که اشخاص را آفرید باید جای اشخاص مشخص کند، آن وقت (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) معنای آن روشن خواهد شد. این درباره کلی بود، اگر \_ معاذ الله \_ در بخشی از شریعت فاصله بشود همین است! این بیان بلند صدرالدین قونوی است \_ شاید قبلاً ده ها بار در همین مجلس گفته شد \_ که فرمود \_ به نحو سالبه \_ کلیه \_ هیچ کس گناه نمی کند، مگر اینکه مشرک است! چرا؟ برای اینکه اگر کسی خلاف کرد سهواً بود، نسیاناً بود، اکراهاً بود، الجائناً بود، خطئاً بود، خطیئته بود، اینها را «حدیث رفع» (۱۵) می گیرد و گناه نیست؛ اما اگر کسی هیچ عذری ندارد و عالماً عامداً دارد نگاه به نامحرم می کند، نه اضطرار است، نه سهو است، نه نسیان است، نه خطیئته است و نه خطای در تطبیق است، هیچ چیزی نیست! عالم به حکم هم هست، عالم به مسئله هست، موضوع را هم می داند، حکم را هم می داند؛ یک وقت است که جاهل است که بحث آن جداست، اگر به همه این امور عالم است و هیچ عذری ندارد معنایش این است که خدایا! تو گفتی که این کار را نکن؛ ولی من دارم می کنم! این یعنی چه؟ یعنی شما نظرتان این است، ولی من نظرم این است که باید انجام بدهم! لذا «عند التحلیل» هیچ کسی گناه عمدی نمی کند «إِلَّا وَ هُوَ مُشْرِكٌ»، آن وقت این آیه معنایش روشن می شود که فرمود: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ)؛ (۱۶) اکثر مؤمنین گرفتار شرک هستند! شما وقتی گناه را می خواهید تحلیل کنید، معنایش همین درمی آید. یک وقت است که اضطرار است، الجاء است، اینها بحثی است که با «حدیث رفع» برداشته شد؛ اما اگر کسی عالماً و مختاراً دارد گناه می کند یعنی چه؟ یعنی خدایا تو گفتی نکن من هم می دانم \_ علم به حکم دارد، علم به موضوع دارد و هیچ اضطراری هم نیست \_ ولی من نظرم این است که باید انجام بدهم! این است که حضرت در ذیل آیه فرمود همین که شما می گویند: «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهْلَكْتُ!» (۱۷) و امثال آن این است، (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ).

ص: ۷۰۰



- ٢- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١.
- ٣- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١.
- ٤- يس/سوره ٣٦، آيه ١٢.
- ٥- تفسير القرطبي، القرطبي، ج ١٦، ص ١٦٣.
- ٦- جاثيه/سوره ٤٥، آيه ٢.
- ٧- نازعات/سوره ٧٩، آيه ٢٤.
- ٨- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢٠، ص ٨٥.
- ٩- جاثيه/سوره ٤٥، آيه ٢٣.
- ١٠- نازعات/سوره ٧٩، آيه ٢٤.
- ١١- قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٨.
- ١٢- نساء/سوره ٤، آيه ١١.
- ١٣- صف/سوره ٦١، آيه ٥.
- ١٤- اعراف/سوره ٧، آيه ١٣٨.
- ١٥- وسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملي، ج ١٥، ص ٣٦٩، ابواب جهاد النفس وما يناسبه، باب ٥٦، ط آل البيت.
- ١٦- يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٦.
- ١٧- تفسير نور الثقلين، الشيخ الحويزى، ج ٢، ص ٤٧٦.

غرض این است که این آیه سرفصل است که ما مکتب و شریعت را الّا و لابد لازم داریم، برای اینکه ما در نظام عالم داریم کار می‌کنیم! خود ما را که دیگری آفرید، عالم را هم که دیگری آفرید، پیوند ما و عالم را که دیگری آفرید، آن وقت ما بیایم تصمیم بگیریم یعنی چه؟ لذا اینها مواد حقوقی دارند مبانی حقوقی دارند، منبع ندارند، چون منبع ندارند می‌شود: (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)، حالا چه بگوید (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) چه نگوید! لذا این را مقدمه قرار داد، فرمود که حالا چون (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا) هست (فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا) هست، (ثُمَّ إِلَيَّ رُبُّكُمْ تَرْجِعُونَ) صلاح و طلاح با یک مکتب سنجیده می‌شود؛ لذا در برابر آن از آیه شانزده به بعد این مکتب را دارد تشریح می‌کند. پرسش: قبل از اینکه وارد آیه بعد بشویم، در ذیل آیه چهارده حدیثی آمده که روزهای هفته را به نام ما بگو. (۱) پاسخ: البته درست است! پرسش: اینکه بیایم «ایام الله» را به قیامت بزینم یک مقدار؟ پاسخ: نه، قیامت به تنهایی نیست! مصادیق فراوانی دارد، سه مصداق دارد که یکی از آنها قیامت است؛ روز ظهور حضرت «ایام الله» است، «یوم الرجعه» «ایام الله» است، قیامت هم «ایام الله» است. مصادیق فراوانی دارد، یک؛ این سه مصداق تازه برخی از آن مصادیق هستند، دو؛ چون این چنین است، در ذیل همین آیه در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت (وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ) آن روایت هست (۲) و همان روایت در ذیل همین آیه هم هست که «یوم الظهور» است، «یوم الرجعه» هست، «یوم المعاد» است، اینها برای بیان بعضی از مصادیق است نه جمیع مصادیق.

ص: ۷۰۱

۱- معانی الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ۱۲۴.

۲- الشافی فی شرح اصول الکافی، مجموعه مولفان، ج ۱، ص ۵۲۶.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۱ سوره جاثیه

(وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (۱۶) وَآتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۷) ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۱۸) إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ (۱۹) هَذَا بَصَائِرٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۲۰) أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (۲۱))

در سوره مبارکه ﴿جاثیه﴾ که در مکه نازل شد و جزء «حوامیم» (۱) هفت گانه است که معارف دین و اصول دین مطرح است، بعد از بیان بحثی از مسائل توحید و وحی و نبوت، مسئله شریعت و دین را مطرح می کند؛ صراط مستقیم یک راه است و این «شریعت» ورودی است به آن صراط مستقیم، که «کادح الی ربّ» (۲) است و به لقای الهی می رسد. فرمود ما همه اُمم را از صراط مستقیم برخوردار کردیم، چون (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا) (۳) و اما چون بنی اسرائیل بیش از اُمم دیگر محل ابتلا بودند و هر روز یک فتنه جدید از اسرائیلی ها علیه اسلام بود، فرمود: (لَا تَزَالُ تَطَّلُعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)؛ (۴) همواره این اسرائیلی ها خیانت می کنند و تو آگاهی، با اینکه تو در قلّه وحی و نبوت هستی، آنها از خیانت دست بردار نیستند، (لَا تَزَالُ تَطَّلُعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)، هر روز یک نقشه می کشند! لذا قصه بنی اسرائیل در قرآن بیش از اُمم دیگر است. فرمود ما به آنها چند چیز دادیم که اصل آن همان تورات و انجیل و زبور و اینهاست؛ البته بعضی از این کتاب ها جامع احکام حقوقی و عبادی و معاملات و معارف هستند و بعضی ها هم در حدّ زبور موعظه می باشند. فرمود ما بنی اسرائیل را کتاب دادیم \_ تورات و انجیل و مانند اینها \_ و حکم دادیم، یک؛ حاکمیت و حکومت دادیم، دو؛ و به برکت معارف همان کتاب آسمانی حکمت دادیم، سه؛ نبوت دادیم به انبیای آنها و در اثر همان کتاب و معجزاتی که به انبیای آنها دادیم بهره ها بردند و از نظر روزی های ظاهری هم آنها را برخوردار کردیم، روزی های فراوانی دادیم، آمدند به شام و در این سرزمین بهره های فراوانی بردند و نسبت به مردم عصر خودشان از فضیلتی برخوردار شدند «مِنْ حَيْثُ الْكِتَابِ وَالنُّبُوَّةِ وَالْحُكْمِ» که آیات الهی و معجزات فراوانی را به موسای کلیم دادیم. از نظر کثرت نبوت، این (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) نسبی نیست، نفسی است! البته از نظر فضایل شخصی نسبی است، نه نفسی، لکن کمتر گروهی مثل اینها به فساد و خونریزی و توطئه و خیانت مبتلا شدند. پرسش: ... چرا حکم جداگانه از کتاب و قرآن کریم؟ پاسخ: برای اینکه ذکر خاص بعد از عام است، این معارف در همان کتاب است! جریان (وَقَتْلُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ) (۵) برای اینهاست، (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (۶) برای اینهاست، هیچ امتی مثل اینها پیامبرگوشی نکردند! هیچ امتی مثل اینها اختلاف نداشتند! وجود مبارک کلیم حق فرمود: (لِمَ تُؤْذَوْنَ بِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنَّي رَسُولُ اللَّهِ)؛ (۷) برای شما مسلم شد که من پیغمبر خدا هستم، چرا مرا آزار می کنید؟! نه تنها برای فرعون ثابت شد که موسای کلیم نبی خداست، برای افراد تبهکار اسرائیلی هم ثابت شد، به فرعون فرمود که (لَقَدْ عَلِمْتُمَا أَنزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرًا)؛ (۸) برای تو مسلم شد که اینها معجزات الهی است؛ قرآن هم تعبیر کرد که (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ)،

(۹) برای اینها صد درصد روشن شد که اینها معجزه است و موسی، «کلیم الله» و «رسول الله» است. قبلاً شاید ده ها بار در همین بحث روشن شد که ممکن است یک عالم یا روحانی یا غیر روحانی یک مطلب برای او صد درصد روشن بشود که حق است؛ ولی معصیت می کند؛ سرش این است که با موعظه و نصیحت این امر حل نمی شود، اخلاق علم است؛ مثل موعظه نیست؛ تا آدم نداند که منشأ تصمیم گیری چیست، خیال می کند که مدام آیه و روایت بخواند مشکل حل می شود. ما یک متوالی در درون خودمان داریم که این مسئول اندیشه و ادراک و برهان است که جزم متعلق به آن است، کار حوزه و دانشگاه همین است و شأنی کاملاً جدای از دستگاه علم داریم که آن مسئول عزم و اراده و تصمیم و فعالیت و کوشش و عمل است، کاملاً. مرز این دو از هم جداست! حالا. اگر کسی عالم بود و معصیت کرد، شما مدام آیه برای او بخوان، او خودش آیه را گفته و تفسیر کرده و کتاب آن را هم نوشته است! مگر علم تصمیم می گیرد؟! ما دستگاهی داریم که مسئول علم و اندیشه است فکر است در ظاهر بدن مثل چشم و گوش؛ دستگاهی داریم که مسئول حرکت و کار است؛ مثل دست و پا. این مقسم — چون چندین بار تکرار شد، دیگر بازگو نمی کنیم — چهار قسم هم زیر مجموعه این مقسم است: یک قسم آن این است که انسان چشم و گوش او سالم است، اما دست و پای او فلج است؛ او مار و عقرب را می بیند و تردید ندارد که این مار و عقرب است؛ اما چشم و گوش که فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند در حالی که او ویلچری است! حالا. شما به کسی که ویلچری است، مدام عینک بده، مدام میکروسکوپ بده، مدام تلسکوپ بده و مدام ذره بین بده، او که مشکل علمی ندارد! او می بیند مار و عقرب را! مگر علم فرار می کند؟! آن «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» (۱۰) فرار می کند که در بحث جهاد درونی — جهاد اوسط — گرفتار هوس شد و شکست خورد، این جا آن عقل عملی ویلچری است!

ص: ۷۰۳

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۴- مائده/سوره ۵، آیه ۱۳.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.

۷- صف/سوره ۶۱، آیه ۵.

۸- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

۹- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.

۱۰- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.

طبق این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ»، (۱) محور اراده □ او ویلچری است! شما مدام برایش آیه بخوان! مثل اینکه آدمی که ویلچری است، شما مدام به او عینک بده، ذره بین بده، دوربین بده، میکروسکوپ و تلسکوپ بده، او که مشکل علمی ندارد! شما چه کسی را داری موعظه می کنی؟ او خودش در این زمینه

کتاب نوشته! موعظه که علم نیست! اخلاق علم است که از فقه و اصول قوی تر و غنی تر است! زیر مجموعه فلسفه است! تا ما ندانیم محور تصمیم کجاست و تا ندانیم که چه کسی حرف آخر را در درون ما می زند، نتیجه همین است و این که کار حوزه و دانشگاه نیست! آن جا فقط به ما علم یاد می دهند! فرمود ما به بنی اسرائیل همه چیز دادیم و کلیم حق فرمود برای شما مسلم شد که من پیغمبر هستم، این هم معجزه است و این هم کتاب الهی است، چرا مرا آزار می کنید؟! این سه طایفه از آیات نشان می دهد که محور عزم و اراده و تصمیم چیز دیگری است، مدار تصور و تصدیق و استدلال و قیاس و اندیشه هم چیزی دیگر است. فرمود: (وَ جَحِدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا)، این «الف» و «سین» و «تاء» در «إِسْتَيْقَنَ» نظیر «إِسْتَكْبَرَ» برای مبالغه است؛ یعنی صد درصد یقین داشتند که حق با موسای کلیم است و کلیم حق (سلام الله علیه) هم فرمود: (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِصَائِرٍ)، برای تو مسلم شد! آن طایفه (وَ اسْتَيْقَنَتْهَا)، این طایفه (لَقَدْ عَلِمْتُمْ) و این طایفه (لَمْ تُؤْذُونِي)، این سه طایفه دلالت می کند که ممکن است یک انسان و جامعه ای صد درصد برای او حق روشن بشود ولی عمل نکند، سرش این است، آن که حرف آخر را می زند سواد نیست، آن «العقل» که ائمه (علیهم السلام) فرمودند: «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانُ» حرف آخر را می زند. آن اراده و تصمیم و نیت که بین عزم و جزم و بین آسمان و زمین فاصله است، فن اخلاق این را ثابت می کند؛ خلاصه اینکه با موعظه و نصیحت حل نمی شود. تا آدم نفهمد که کجای او مشکل دارد، به سراغ درمان آن نمی رود؛ تا ما ندانیم که در دستگاه درونی ما چندین نیرو هستند که حرف آخر را می زند، هرگز اصلاح نخواهیم شد. این جا فرمود اینها مشکل عزمی داشتند، ما همه چیز را به اینها دادیم! (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) شد؛ اما با این حال از هر جهت، کمتر خیانتی به ذهن آنها رسید که عمل نکنند. پرسش: در مقابل آنها مسلمان ها هم امام حسین (علیه السلام) را به شهادت رساندند! پاسخ: بله، اما یک گروه فراوانی آمدند و بساط آنها را جمع کردند، آنها هم باعث شد که جریان کربلا پیش آمد! وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود شما چرا کار اسرائیلی ها را می کنید؟ آنها پیشگام بودند در طرف جهنم رفتن! فرمود: (وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ)، این همه معجزات را به ما اینها دادیم! آن نه معجزه ای که حسی بود، یک قدح آب می گرفتند، پیروان کلیم حق می خوردند آب بود و پیروان فرعون که می نوشیدند خون بود، اینها معجزات حسی و تجربی روزانه بود، فرمود: (وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ)، بعد به جان هم افتادند و اختلاف کردند، اختلاف آنها «بعد العلم» بود! اختلاف «قبل العلم» یک نعمت خوبی است، چون انسان دارد نظریه پردازی می کند تا ببیند کدام حق است؛ وقتی که نظریه پردازی می کند، پس اختلاف نظر هست! بعد وقتی که روشن شد چه چیزی حق است، برابر همان عمل می کند. این اختلاف «بعد العلم» است که پایان آن جهنم است، (فَمِمَّا اخْتَلَفُوا إِلَّا- مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ)، این (بَغْيًا بَيْنَهُمْ) است. در جریانی که ما به بنی اسرائیل کتاب و حکم و نبوت دادیم، بعضی ها برای مجموع است و بعضی برای جمع؛ یک وقت ملتی را پیروز می کند، این ملت هر کدام از اینها به حسب دنیایی یک مسئولیت شایسته ای دارند؛ اما در جریان وحی و نبوت این طور نیست که به اینها داده باشیم، فرمود در اینها ما وحی و نبوت را قرار دادیم؛ شما آیه بیست سوره مبارکه «مائده» را ملاحظه بفرمایید: (وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا)، در بین شما رهبران الهی و معصوم نصب کردم؛ اما شماها را هر کدام به نوبه خود مسئولیتی دادند که ملائک شدید؛ تعبیر (جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ) با (جَعَلَكُمْ مُلُوكًا) خیلی فرق دارد! (وَ آتَاكُمْ مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ)، برای اینکه این همه انبیا را در اثر آن شرارت شما در بین شما مبعوث کردم! در اثر بد رفتاری شما پشت سر هم پیامبر نصب کردم! بنابراین اینکه (فَضَّلْنَاهُمْ) شد، نه یعنی اینها آدم های خوبی هستند، بدتر از اینها شما در قرآن سراغ ندارید! (وَ قَتَلْتَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ) برای اینها بود، (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيْنَ) برای اینها بود، با دیدن آن معجزه سنگین عبور از دریا به موسای کلیم (سلام الله علیه) گفتند: (اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ). (۲)

بنابراین فرمود که چنین بود، شما به امت خودتان بگویید که این راه را نروند.

ص: ۷۰۴

---

۱- نشریه حوزه، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۳۳، ص ۵.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۸.

در بیانات نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده که این خطر هست، هر سوراخی که «ضب» و سوسمار اسرائیلی رفته شما هم می خواهید بروید! (۱) این در بیانات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست! بعد فرمود مواظب باشید این راهی که اینها رفتند را طی نکنید، ما برای شما یک شریعت خاصه قرار دادیم: (وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ). در آیه ۲۱۳ سوره مبارکه «بقره» هم که چند بار گذشت، این بود که بشرهای اولی به طبع ساده زندگی می کردند، آن کسی که نمی داند مرده را چگونه دفن بکند، این بشر اولی است! به هر حال قایل «سُقِطَ فِي يَدَيْهِ» (۲) برادرش \_ این مقتول \_ مانده در دست او که با این چه کار کند! (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورِي سَوَاءَ أَخِيهِ) (۳) بشر اولی این بود، تا به او نشان بده که این طور جنازه را می شود دفن کرد. این بشر خیلی اختلافات عمیق فکری و امثال اینها نداشتند، ساده زندگی می کردند تا اینکه یک سلسله رشد فکری پیدا شد و مسائل حقوقی و حکمی پیدا شد، آن گاه خدا (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ) (۴) آن پیغمبر اولی که وجود مبارک حضرت آدم بود، با مواظبت ابتدایی اینها را اداره می کرد و همچنین تا زمانی که کتاب نازل بشود. بعد از اینکه چنین صلاحیتی پیدا کردند: (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ)، آن اختلاف «قبل العلم» است که یک چیز خوبی است؛ مثل اختلاف دو نظریه پرداز و این اختلاف «بعد العلم» است و بغی است و راه جهنم. در این آیه فرمود که (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ)، سخن از «احباط» و «تکفیر» نیست، هر کسی کاری انجام داده براساس (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ) (۵) می بیند؛ در جهاد نفس معنایش این نیست که عمل های خوب «سابق» با عمل بد «لاحق» حبط می شود، یا عمل های بد «سابق» با عمل های خوب «لاحق» تکفیر می شود. تکفیر، یعنی عمل صالح بعدی کفاره قبلی بشود و آن را از بین ببرد. حبط این است که عمل صالح قبلی با عمل بعدی از بین برود، فرمود نه «حبط» است و نه «تکفیر» (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) و در قیامت هم انسان به نامه عمل خود می گوید: (مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أُخْصَاهَا) (۶) همه اینها هست؛ منتها در صحنه معاد بررسی می شود؛ بررسی شدن و بررسی کردن نشانه آن است که همه اینها هستند، ترازو داشتن این است، (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا) (۷) این است، اعمال را در قیامت سنجیدن این است که چه کسی دیوان عمل او سنگین می شود و چه کسی سبک می شود؟ پس هم «حبط» باطل، هم «تکفیر» باطل، هر عملی حق و جهاد نفسانی هم حق است! معنای جهاد این نیست که این لاشه ها را از بین می برند، همه اینها در صحنه نفس انسان خواهند بود. پرسش: (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ) (۸)؟ پاسخ: آن هم همین است؛ یعنی آثارش را از بین ببرد، آن سرچایش محفوظ است و این سرچایش محفوظ است \_ مثل توبه \_ و کاری با ما ندارند. اگر یک وقت ذات اقدس الهی اراده کرده که آثار آنها را هم از بین ببرد، به انسان در صحنه قیامت نشان نمی دهد؛ چون آنها که یکدست خوب بودند که هیچ؛ اما آنهایی که سابقه سوء داشتند، ولی یکدست توبه کردند و جبران کردند (الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا) (۹) توبه خالص کردند، اینها اصلاً در بهشت یادشان نیست که تبهکار بودند تا خجالت بکشند، هیچ مشرکی در بهشت یادش نیست که مدت ها در دنیا به بت پرستی گذرانده، و گرنه برای او درد و رنج و حزن می شود. اگر حُر (سلام الله علیه) در بهشت یادش بیاید چه کاری کرده است که برای او جهنم است! اصلاً یادش نیست که با پسر پیغمبر چه کرد! این کار فقط از خدا برمی آید، از غیر خدا احدی چنین کاری مقدور نیست؛ حالا بر فرض انسانی نسبت به انسانی بد کند، این انسان مظلوم چقدر می تواند نسبت به ستمکار خودش محبت بکند، اینکه عفو بکند، احسان بکند و اصلاً به روی او نیارود؟ غیر از این که مقدور او نیست! اما هر وقت آن ظالم این مظلوم را می بیند شرمنده است و این مظلوم بخواهد از دل او در بیاورد مقدور نیست، پس از غیر خدا این کار ساخته نیست؛ اما ذات اقدس

الهی صحنه ستم را از دل او برمی دارد، اصلاً یاد مبارک حُر (سلام الله علیه) نیست که با پسر پیغمبر چه کرد! اگر یادش بود، برای او جهنمی بود! در روایت از وجود مبارک حضرت سؤال می کنند که چگونه نوح در بهشت است و لذت می برد و پسرش در جهنم؟ این چه لذتی است؟ فرمود اصلاً یادش نیست که پسرش داشت و کافر بود، این کار خداست! اینکه فرمود: (و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ) (۱۰) (غِلٌّ) را برمی دارد، سابقه سوء را برمی دارد، کینه را برمی دارد، حسد را و رفتار زشت را برمی دارد، این یک تمثیل است و نه تعیین! فرمود آنچه در دل های اینهاست ما کاملاً شستشو می کنیم و با قلب فرشته منش وارد بهشت می شوند، وگرنه این بت پرست هایی که حالا مقدمات شدند، اباذر شدند و عمّار شدند اینها اگر یادشان باشد در بهشت که سالیان متمادی در برابر بُت سجده می کردند، اینکه برای آنها درد آور است! همه کفّاری که ایمان آوردند اگر یادشان باشد که سالیان متمادی به معصیت گذرانده بودند که برای آنها درد آور است! این کار فقط از خدای سبحان ساخته است و غیر او از احدی ساخته نیست. پرسش: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ □ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)، (۱۱) اما اکنون این طوری فرمودید؟ پاسخ: بله، اما در آن صحنه موازنه وقتی که (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا) (۱۲) شد که (و نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ)، (۱۳) از آن به بعد کاملاً تصفیه حساب می کنند؛ تا تطهیر محض نشود و قلب شفاف نشود وارد بهشت نمی شوند، فرمود: (و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ)، بعد وارد بهشت می شوند؛ پس طیب و طاهر که شدند وارد بهشت می شوند، لکن در صحنه قیامت همین نگرانی، اضطراب، خجالت و شرم هست. پرسش: پس معنای (حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) (۱۴) چه می شود؟ پاسخ: همین است! یعنی اینها برای بت قربانی می کردند و عبادت می کردند، وقتی که رفتند (و قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا)، (۱۵) این اثری نبود؛ منتها چوب آن را دارند می خورند. یک وقت است انسان در برابر یک کار حقی خدماتی انجام می دهد اثر آن را می بیند؛ اما یک وقت در تاریکی تیر رها می کند، این که به جایی نمی رسد! این شخص در برابر سنگ و چوب سالیان متمادی خضوع کرد، این «هباء منثور» است این اثری را که نمی بیند؛ اما آثار تلخ آن را البته می بیند، او کاری نبود که کرده! او در تاریکی تیری انداخته، او چه چیزی را می خواهد ببیند؟ معدومی را پرستش کرده، چیزی که نبود، سنگ و گل بود، اینکه معبود نبود! تعبیر قرآن کریم این است که این چیزهایی که شما هم اینها را «رَبِّ» می دانید، اسمایی است که «جَعَلْتُهُمْ أَسْمَاءً» فقط یک اسم بی مسمایی است! اینهایی را که شما «رَبِّ» نامیدید، اینها اسمایی است بی مسماً! این کلمه رَبِّ یک «راء» است با «باء» مضاعف، این لفظ است و مفهومی در ذهن دارد؛ اما زیر آن خالی است! وقتی شما به بتخانه می روید، این «رَبِّ» بر هیچ کدام از اینها منطبق نیست؛ لذا می شود «أَسْمَاءً»، «جَعَلْتُهُمْ أَسْمَاءً»، اسمی بی مسماًست که بر هر کسی که بخواهید تطبیق بکنید، تطبیق نمی شود. تعبیر قرآن کریم این است که شما اسمی قرار دادید؛ یعنی مسماً ندارد! بنابراین آنچه را که شما انجام دادید، تیر به هوا بود و تیر به هوا هم که به مقصد نمی رسد. فرمود: (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ تمام داوری ها در مراحل اختلاف به حق برمی گردد، هر اختلافی از هر ملت و نحلتی که باشد، در روز حق خدای سبحان داور است؛ چه اختلاف مکتبی باشد، چه اختلاف علمی باشد و چه اختلاف عملی، این برای گذشته. چون (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا) (۱۶) برای شما هم شریعت و منهای قرار دادیم: (ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ). به امت خود بگو که به سرنوشت اسرائیلی ها مبتلا نشوند: (فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ). در قبال «شریعت» هوا هست، از نظر عمل؛ در قبال «شریعت»، جهل است از نظر علم؛ از نظر دانش «شریعت» علم است و از نظر ارزش، شریعت حق است. در قبال آن حق، این می شود هوا و در قبال آن علم، این می شود «لا-یعلم». فرمود: (وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)؛ اینهایی که به بیراهه می روند و با هوا دارند زندگی می کنند پیرو اینها نباش، چرا؟ برای اینکه کاری از اینها ساخته نیست: (إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا)، چون کار به دست «رَبُّ الْعَالَمِينَ»



است! به جای خدا کاری اینها انجام بدهند و مشکلی از مشکلات تو را حل بکنند، این چنین نیست! یا به تو آسیب برسانند؛ البته آن هم نیست. حالا- این جا درصدد نفی است: (لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا)، خودشان هم (إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) که برخی ها ناصر یکدیگرند؛ یعنی کمبود دیگری را حل می کنند و بعضی ها ولیّ یکدیگرند که تمام کارهای دیگری را انجام می دهند، اما این نصرت و ولایت ظاهر آن نصرت و ولایت است، باطن آن عداوت است که (الأخلاء يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، (۱۷) چرا؟ برای اینکه این ظاهرش ولایت است و باطنش عداوت؛ ظاهرش نصرت است و باطنش عداوت، چون در راه باطل یکدیگر را یاری می کنند! اگر در راه باطل یکدیگر را یاری می کنند، ظاهرش نصرت است و باطن آن خذلان؛ ظاهرش دوستی است و باطن آن دشمنی؛ لذا فرمود: (الأخلاء يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، «أخلاء» فقط متقین هستند! افراد باتقوا دوستی شان، ظاهرش دوستی است و باطنش هم دوستی است، چون مشکل یکدیگر را در راه حق حلّ می کنند؛ اما آنها مشکل یکدیگر را در راه باطل حلّ می کنند؛ کمک به باطل، باطل است! پس این دوستی که اینها باند و گروه یکدیگرند، به حسب ظاهر دوستی است و به حسب باطن دشمنی است، این یک اصل؛ و قیامت ظرف ظهور باطن هست، این دو اصل؛ باطن اینها که عداوت است روشن می شود؛ لذا (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا) (۱۸) این سه اصل. این جا هم فرمود: (إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ)؛ اما (وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ).

ص: ۷۰۵

- ۱- امتاع الاسماع، المقریزی، ج ۱۲، ص ۳۵۳.
- ۲- الیضاح، الفضل بن شاذان الازدی النیسابوری، ج ۱، ص ۱۶۲.
- ۳- مائده/سوره ۵، آیه ۳۷.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۳.
- ۵- زلزال/سوره ۹۹، آیه ۷.
- ۶- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.
- ۷- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۲.
- ۸- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۴.
- ۹- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۰.
- ۱۰- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۳.
- ۱۱- زلزال/سوره ۹۹، آیه ۷ و ۸.
- ۱۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۲.
- ۱۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۷.
- ۱۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۷.
- ۱۵- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۲۳.
- ۱۶- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.
- ۱۷- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶۷.



گاهی انسان بخشی از کارها را خیال می کند خودش انجام می دهد، بقیه را می خواهد با دعا حل کند؛ ولی قدری که جلوتر رفت و تحت ولایت «الله» شد، خودش می شود مأمور کار او، تمام کارهای او را با اختیار او ذات اقدس الهی اداره می کند. اگر گفتند «سماوات» را برای شما مسخر کردیم، هم سماوات سپهری و نجومی را مسخر می کند که انسان از آنها بهره می برد که شما می بینید، انسان الآن به این فکر است که «به زیر آورد چرخ نیلوفری را». هم آن سماوات باطنی را که فقط برای مؤمنان درب آن باز می کند مسخر می کند، فرشته ها را مسخر می کند، میکائیل (سلام الله علیه) که مأمور «کیل» و «رزق» است، او را مأمور می کند که اقتصاد مقاومتی را در این شهر به دست پاکان و نیکان اجرا کند، این یک نحوه کاری است! جبرئیل (سلام الله علیه) را مأمور می کند که علوم را به اهل آن اعطا کند، فرشته های دیگر هم این طور است؛ حالا یا «مع الواسطه» یا «بلاواسطه». اینها را فرمود من برای شما مسخر کردم؛ هم آسمان ظاهری و آنچه در آن است، هم آسمان باطنی و آنچه در آن است، این را خدا مسخر می کند، لازم نیست که ما تسخیر بکنیم؛ البته انسان کاملی که (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا)، (۱) آن انسان کاملی که امروز وجود مبارک حضرت است و همان انسان کامل (أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ) است، (مُنْبِئًا) هست که مادون تعلیم هست و آنها اگر صلاحیت عالم شدن را می داشتند ذات اقدس الهی به خلیفه اش می فرمود: «يَا آدَمُ عَلَّمْتَهُمْ بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ» اما فرمود: «فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان»، او در آن حد نیست که عالم به «أَسْمَاء» باشد، او در حد گزارش فقط می تواند از «أَسْمَاء» باخبر بشود، (يَا آدَمُ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) نه «عَلَّمْتَهُمْ». امروز وجود مبارک ولی عصر در حد (يَا آدَمُ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) است؛ البته فرشتگان \_ عرشی و غیر عرشی \_ نسبت به حضرت این معنا را دارند؛ اما کسانی که پیروان حضرت هستند «مع الواسطه» فیض می برند. فرمود: (وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ)، این آیه هم بصیرت افزایی دارد، هم راهنمایی دارد و هم رحمت خاصه دارد. از نظر اینکه لطف ویژه الهی است، رحمت خاصه است؛ از اینکه گرایش پیدا می شود، می بینید بعضی ها همین که نزدیک اول ظهر است دلشان برای نماز اول ظهر می تپد، بعضی ها اهل نماز هستند؛ حالا یا اول یا وسط، اینها خیلی فرق می کند! اینکه انسان شیفته نماز اول وقت باشد، این یک چیز دیگری است، این گرایش است و این در همه کس نیست؛ بعضی شیفته زیارت هستند، بعضی شیفته فاطمیه می باشند، اینها یک چیز دیگری است! بعضی ها در فاطمیه عزاداری می کنند و چهار تا قطره اشک هم می ریزند؛ اما بعضی شیفته باشند، شوق داشته باشند و دلشان پر بکشد چیزی دیگر است، آن می شود هدایت! این بصیرت هست، هدایت هست، موعظه و علم هست؛ اما (لَقَوْمٍ يُوقِنُونَ) که بحث قوم «يُوقِنُونَ» هم بحثش در اوایل همین سوره مبارکه، یعنی آیه چهار گذشت. حالا فرمود: (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ)، شما اگر شأن نزول این آیه را که ملاحظه بفرمایید، بعضی افراد از خود رضای، خوش فکر، خیالباف، خوش خیال، خیال می کنند که مؤمن و کافر \_ معاذ الله \_ یکی هستند، می گویند آن جا خبری نیست، اگر آن جا هم باشیم مثل دنیا وضع ما راحت است.

ص: ۷۰۶

در سوره مبارکه «کَهِف» گذشت که این شخص می گفت \_ معاذ الله \_ اگر قیامتی هم باشد، آخرت ما هم مثل دنیاست. آیه ۳۶ سوره مبارکه «کَهِف» این بود: (وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا ۚ قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ)؛ (۱) این چه حرف های یابوه ای است که می بافی؟ که می گویی اگر قیامتی باشد مثل دنیا ما مرفه هستیم، این طور نیست! اینها خوش خیال بودند که می گفتند اگر قیامتی هم باشد، آن جا هم مثل دنیا ما مرفه هستیم. قرآن کریم تقریباً در پنج \_ شش طایفه از آیات قرآن کریم روی این حرف باطل خط ابطال کشید؛ اولاً یک طایفه از آیات است که برهان اقامه کرد خدا، قیامت، وحی، نبوت، شریعت و دین «حق» است؛ البته با براهین فراوان. برای اینکه آن برهان های دقیق عقلی در دسترس دیگران قرار بگیرد، در طایفه ثانیه مثال ها زد، فرمود مگر کور و بینا یکسان هستند؟ (۲) مگر زنده و مرده یکسان هستند؟ (۳) مگر «ظَلٌّ» و «حُرُور» یکسان هستند؟ (۴) مگر عالم و جاهل یکسان هستند؟ (۵) گاهی زنده و مرده، گاهی «ظَلٌّ» و «حُرُور»، گاهی کور و بینا اینها را مثل زد، (هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ)، (۶) (وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ) (۷) و مانند اینهاست که این بخش را از نظر علمی تبیین کرد. بعد قصه ها و داستان ها را شروع کرد؛ فرمود که در دنیا مؤمن هرگز در راه نمی ماند و کافر هرگز به مقصد نمی رسد. درباره مؤمن در سوره مبارکه «طَلَق» فرمود: (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۚ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)؛ (۸) فرمود مؤمن هرگز نمی ماند! ما نمی خواهیم روزی مؤمن را به او بدهیم، ما می خواهیم از راهی که او نمی داند به او روزی بدهیم تا همیشه صدای «یا الله» او قطع نشود. فرمود تمام این مار و عقرب ها عائله خدا هستند! خرس های نجس قطبی و غیر قطبی هم عائله خدا هستند! فرمود: (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ (۹) اینها عائله من هستند! ما برای همه سهمیه قرار دادیم، «مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا». اینکه سعدی می گوید: از در بخشندگی و بنده نوازی □□□ مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا ببینید، این مرغ پر می کشد و می آید از درون آب این ماهی را می گیرد، «مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا». او برای آن لاشخورها روزی و سهمیه معین کرده است، فرمود: (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ اینها عائله من هستند و حساب و کتابشان با من است، کفار هم این طور هستند! اما فرمود که من نمی خواهم مؤمن را این طور روزی بدهم! فرمود: (وَمِنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۚ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) (۱۰) او کار خودش را انجام می دهد و من هم از راه غیب با او رابطه برقرار می کنم و او را تأمین می کنم تا همیشه این چهره □ او به غیب باشد، نه به مغازه اش! (وَيَرْزُقْهُ) همیشه بگویند «یا الله!» (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، نه «من حیث یحتسب»! او هم مؤمنانه زندگی می کند؛ اما در قبال مؤمن، فرمود: (وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا)؛ (۱۱) او همیشه با داشتن مال های فراوان در گرفتاری است! بیچاره با قرص خواب باید بخوابد! این (وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا) نه یعنی فقیر می شود؛ یعنی در فشار است، با قرص خواب دارد زندگی می کند. مؤمن کاملاً راحت است (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ)، (۱۲) اما این کاملاً در فشار است؛ این برای زندگی است. در هنگام مرگ هم این دو آیه هست که فرمود: (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ)، (۱۳) ما که نمی دانیم آن بیچاره چه می کشد، چه سلیلی ها که نمی خورد! چه مُشت ها که به پشت او نمی رسد! (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ)؛ فرشته هایی هستند که سلیلی به صورت این بدبخت می زنند و فرشته هایی هم هستند که مُشت به پشت اینها می کوبند.

ص: ۷۰۷

- ۲- انعام/سوره ۶، آیه ۵۰.
- ۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۲.
- ۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۱.
- ۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.
- ۶- انعام/سوره ۶، آیه ۵۰.
- ۷- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۱.
- ۸- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲ و ۳.
- ۹- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.
- ۱۰- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲ و ۳.
- ۱۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۴.
- ۱۲- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.
- ۱۳- انفال/سوره ۸، آیه ۵۰.

خدا مرحوم آیت الله شاه آبادی (رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! او یک رساله خوبی دارد به عنوان شذرات المعارف، او این آیه را خوب تبیین کرده که فرشته های آن عالم می بینند که او با دست خالی و روی سیاه دارد می آید محکم به صورت او می زنند، فرشته های این عالم هم که مسئول این عالم هستند، می بینند که عمری را این جا وقت تلف کرده و جای دیگران را تنگ کرده، محکم به پشت او می زنند و این شخص را به بیرون می رانند؛ فشار مرگ این بیچاره همین هاست! این ضرباتی که می خورد را که کسی نمی فهمد! دو آیه است که در دو جای قرآن است: (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)؛ یک عده از جلو به چهره های اینها می زنند و یک عده هم از پشت به اینها می زنند، پس (لَا يَسْتَوُونَ). وارد برزخ هم که شدند، در آن جا هم این طور نیست که یکسان باشند، در برزخ هم همین مشکلات را دارند، در قیامت هم همین مشکلات را دارند، آنها هم که یکی جهنم است و دیگری بهشت؛ در این پنج - شش طبقه و طایفه از آیات همه آن در بیان فرق است. در گوشه هایی از این آیات می فرماید، حالا شما بررسی کنید که این آدم خوش خیال که می گوید اگر قیامتی هم باشد: (وَلَيْن رُدِّدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا)، ببینید که بدبختی های آنها از کجاها شروع می شود. در سوره مبارکه «نحل» این دو قسمت هست؛ در سوره «نحل» فرمود به اینکه مؤمنان یک سبک می میرند و تبهاران طرز دیگر می میرند؛ آیه ۲۸ سوره مبارکه «نحل» این است: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوْا السَّلَمَ) آنها تسلیم می شوند و می گویند: (مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ) که جواب می دهند: (بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) فَاذْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ، (۱) آن گاه بعد نسبت به مؤمنین که می رسد در آیه ۳۲ می فرماید: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ اذْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ). مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در «کتاب الجنائز» کافی نقل می کند که هیچ لذتی در تمام مدت عمر، مؤمن به اندازه لذت مرگ نمی چشد! (۲) هیچ! هیچ لذتی! آن روایت را نگاه کنید که انبیا را می بیند، هیچ لذتی! پس فرق است بین مرگ اینها و حیات اینها که فرق بود و مرگ اینها که فرق است، به طور کلی ذات اقدس الهی در آیه هجده سوره مبارکه «سجده» می فرماید: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ)؛ شما خیال می کنید که هر دو یکسان می میرند؟ یکسان وارد برزخ می شوند؟ حواس شما جمع باشد، این طور نیست! (أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَىٰ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ □ وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا) (۳) این در سوره مبارکه «سجده» بود. در «ص» هم همین طور است، در سوره مبارکه «ص» آیه ۲۸ این است: (أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) این شأن نزول آیه را ملاحظه بفرمایید که خوش خیال ها و خیال باف ها گفتند که آن جا خبری نیست و اگر باشد ما هم آن جا یکسان هستیم و در آن جا هم ما راحت هستیم، مثل دنیاست؛ لذا آیه محل بحث می فرماید که اینها (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا) «اجترح» یعنی «اكتسب»؛ این دست را که می گویند «جارحه»، چون وسیله کار و کسب است، (اجترحوا السَّيِّئَاتِ)؛ یعنی «اكتسب السَّيِّئَاتِ». دست چون وسیله کسب و کار است به آن می گویند «جارحه». (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ) ما گفتیم یکی زنده است و یکی مرده، مگر زنده و مرده یکی است؟! مگر «ظِلٌّ» و «حرور» یکی است؟! مگر کور و بینا یکی است؟! این جا چه خیال بافی هست که می کنند می گویند فرقی نمی کند! و از طرفی هم اگر - معاذ الله - معادی نباشد، معنای آن این است که کافر و مؤمن یکی هستند، چون دیگر «لا میز فی الأعدام»، (۴) این کافر مُرد آن مؤمن مُرد، هر دو معدوم شدند، پس مساوی هستند، چون در عدم هیچ تفاوتی بین معدوم ها که نیست؛ اگر این خیال بافی را هم دارند، نخیر شما معدوم نمی شوید، شما به لقای الهی بار می یابید - یا به لقای قهر الهی یا به لقای مهر الهی - (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ).

- ١- نحل/سوره ١٦، آيه ٢٨ و ٢٩.
- ٢- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٥، ص ٣٣٩.
- ٣- سجده/سوره ٣٢، آيه ١٩ و ٢٠.
- ٤- المنظومه ملاهادي سبزواري، ملاهادي سبزواري با تعلقه حسن زاده آملی، ج ٢، ص ١٩١.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۶ سوره جاثیه

(وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۲۲) أَمْ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصِيرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۲۳) وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (۲۴) وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا اتَّبَوْنَا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۲۵) قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲۶))

سوره مبارکه جاثیه از آن جهت که در مکه نازل شد و محور اصلی سوره مکی هم اصول دین است و جریان معاد سهم تعیین کننده ای در تربیت جوامع بشری دارد، درباره اینکه نظام هستی به حق خلق شده است، یک؛ و پایان این عالم هم صحنه معاد است که در صحنه معاد بین حق و باطل، صدق و کذب، خیر و شر، حسن و قبیح فرق است تا بشود نظام عدل، دو؛ این آیات را نازل فرمود. قبلاً بیان مسئله شریعت بود و اول کسی که موظف است پیرو شریعت باشد خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود ما شریعت نازل کردیم (ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيْعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا). (۱) اولین پیرو شریعت و دین خود، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و کسی که پیرو شریعت نیست، پیرو هوا است؛ به هر حال انسان برنامه ای دارد، آن برنامه اگر مطابق دین نبود، مطابق میل خودش هست. اینکه برخی ها می گویند من هر چه می خواهم می کنم، یعنی معبود من هوای من است، ولو عبارت او این نباشد؛ کسی بگوید من هر چه می خواهم می گویم و هر چه می خواهم انجام می دهم، به هر حال پیرو میل خودم هستم، این می شود: (أَمْ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ).

ص: ۷۱۰

۱- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۱۸.

جریان اینکه ساختار این عالم به حق است، این در چند جای قرآن کریم هم به صورت موجبه و هم به صورت سالبه آمده است؛ به صورت سالبه در سوره مبارکه «ص» آیه ۲۷ آمده است که فرمود: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا)، به صورت موجبه هم در خیلی از جوامع آمده است که (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) (۱) و معنای این کریمه هم این است که مصالح ساختمانی جهان «حقیقت» است؛ یعنی اگر کسی سؤال بکند که این مسجد را با چه چیز ساختید؟ آن مهندس می گوید که مثلاً با سیمان و آهن و امثال آن؛ اما حالا سیمان با چه چیزی ساخته شد؟ آهن با چه ساخته شد؟ مثلاً می گویند مواد اولی آن این است، مواد اولی آن با چه ساخته شد؟ و صورتی که به این جهان داده شده با چه ساخته شد؟ این را گاهی به صورت «باء» مصاحبه و گاهی به صورت «باء» ملاسه می فرماید که مصالح ساختمانی عالم «حقیقت» است، این عالم «باطل» را نمی پذیرد. اگر سؤال بکنند که دستگاه گوارش شما \_ روده و معده \_ با چه چیزی ساخته شد؟ طیب یک نحوه جواب می



دهد، ولی آن جواب نهایی این است که اینها به سلامت ساخته شد؛ یعنی دستگاه روده و معده؛ نظیر یک تُنگ نیست، یک ظرف خالی نیست که هر چه به آن بدهی جا بدهد. الآن یک تُنگ خالی را شما چه سَم درون آن بریزی و چه عسل بریزی جا می دهد؛ اما این دستگاه روده و معده دستگاهی است که به «حق» خلق شده است، اگر غذای سالم دادید تحویل می گیرد و هضم می کند و اگر غذای مسموم دادی بالا می آورد؛ یعنی من برای این خلق نشدم؛ این برای طبیعت است.

ص: ۷۱۱

---

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۷۳.

فطرت ما هم این چنین است، اگر حرف حق و حرف صحیح را تحول فطرت دادیم، قبول می کند؛ اما اگر آدم بخواهد کسی را فریب بدهد نمی پذیرد، این بالا- می آورد. همان طوری که «طبیعت» ما باطل را بالا می آورد، «نظام خلقت» هم باطل را بالا- می آورد؛ یعنی ممکن نیست کسی با فریب بخواهد زندگی کند یا با دروغ بخواهد زندگی کند، در نهایت یک وقت رسوا می شود. این یک وقت که رسوا می شود، یعنی این نظام هستی آن را بالا آورده، ساختار عالم باطل را نمی پذیرد! فرمود ما که این عالم خلق کردیم این را با باطل خلق نکردیم: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) - حالا- یا زود یا دیر! (ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ)، (۱) پس عالم به حق خلق شد و با باطل نیست، پس یک صحنه دادرسی و بازرسی و امثال آن هست.

در آیه ۲۸ سوره مبارکه «ص» فرمود در صحنه قیامت هم که همگان جمع شدند، «بالعدل» سامان می پذیرد، (أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ). اینها یک حرفی می زدند، می گفتند که انسان معدوم می شود؛ وقتی معدوم شد بین خوب و بد فرقی نیست، چون «لا میز فی الأعدام»، (۲) برخی ها هم برابر آنچه در سوره مبارکه «کهف» بود می گفتند اگر قیامتی باشد، ما همان طوری که در دنیا مرفه هستیم، آن جا هم مرفه هستیم که این آیه سوره «کهف» در بحث قبل خوانده شد. (۳) پس این چنین نیست که طالح و صالح یکسان باشند، و گرنه می شود ظلم (وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا)، (۴) پس این دو عنصر در غالب سوره مکی و در بعضی از سوره مدنی هست که عالم «بالحق» است و چون «بالحق» است، صحنه دادرسی و محاکمه و قضا و داوری هست و آن صحنه هم «بالعدل» است، پس علماً «بالحق» است و عملاً «بالعدل». پرسش: اگر ما گفتیم که عالم به «حق» خلق شده و باطل را نمی پذیرد، انسان هم جزئی از عالم است. پاسخ: بله. پرسش: اکثر انسان ها هم بر باطل بودند. پاسخ: نه، انسان که باطل را می پذیرد، انبیا آمدند که باطل نپذیرد! فرمود که ما شریعت آوردیم (فَاتَّبِعْ) که جلوی باطل را بگیریم؛ منتها حالا- بعضی ها به سوء اختیار خودشان به طرف باطل می روند که الآن آن آیه مطرح می شود. پرسش: حق بودن زمین و آسمان به چه معناست؟ پاسخ: یعنی زمین و آسمان را ذات اقدس الهی طرزی خلق کرد - مثل معده و روده ما - که گناه و ظلم را نمی پذیرند؛ یک وقت است که (فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا) (۵) در پیش است، این طور نیست هر کسی هر کاری که خواست در نظام آفرینش انجام بدهد، ظرفیت جهان مثل ظرفیت معده و روده است، باطل را بالا می آورد. اینکه می بینید این همه افراد سلاطین آمدند و خبری از آنها نیست و جهان را این چند نفر - مثل انبیای ابراهیمی (علیهم السلام) - دارند اداره می کنند، برای همین جهت است. فرمود این شریعت را اول کسی که پیروی می کند تو باید باشی، بعد دیگران؛ مبادا کسی خیال کند حق و باطل و عدل و ظلم یکسان است؟! این طور نیست! (وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ)، پس باطل در کار نیست؛ گاهی به صورت موجه است و نفی سالبه «بلا تبع»؛ گاهی به صورت سالبه است و اثبات موجه «بالتبع»، مثل سوره «ص».

ص: ۷۱۲

۱- ص /سوره ۳۸، آیه ۲۷.

۲- منظومه ملاهادی سبزواری، ملاهادی سبزواری باتعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۱۹۱.

۳- کهف /سوره ۱۸، آیه ۳۶ و ۳۷.

۴- كهف/سوره ۱۸، آيه ۴۹.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آيه ۱۶.

حالا- که یک صحنه داوری هست، در آن صحنه این طور نیست که فاجر و متقی یکسان باشند، (وَلِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ)، پس حساب و کتابی در عالم هست. بعد فرمود کسی که این شریعت را نمی پذیرد، به هر حال برنامه ای دارد؛ او این خدای آفریدگاری که خود او و نظام را آفرید، او را عبادت نمی کند و هوای خود و میل خود را عبادت می کند. او در حقیقت یک بت پرست است، منتها بت درونی که می گویند: «الطَّفَ الْأَصْنَامِ الْهَوَاءِ»، لطیف ترین بت، همان بت درون و بت هوس است. (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَيَوَاءَهُ)، «إله» دارد؛ ولی به جای اینکه «إله» خود را عبادت کند، هوای خود را عبادت کرده است که در حقیقت هوای خود را به جای «إله» می داند. (وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ)، این (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ)؛ یعنی کسی که به علم خود عمل نکرده است، عالماً عامداً به طرف ضلالت می رود؛ این دو تفسیر دارد: یک تفسیر که جناب فخر رازی و امثال ایشان اشاره کردند که گفتند این ناظر به سوره مبارکه «انعام» است؛ (۱) در سوره مبارکه «انعام» ذات اقدس الهی فرمود که (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)؛ (۲) خدا می داند که چه کسی را پیغمبر کند! این جا هم فرمود: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُظِلُّ مَنْ يَشَاءُ»؛ چه کسی شایسته هدایت نیست و باید گمراه بشود! در آیه ۱۲۴ سوره مبارکه «انعام» به این صورت هست که فرمود: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)، در مقابل آن به زعم جناب فخر رازی این آیه است که (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ)، لکن این معنا که گفته شد مستفاد از آیه نیست؛ آیه آن است که انسان در درون خود سه جبهه جنگ دارد؛ البته این سه جبهه جنگ در عرض هم نیستند؛ دو جبهه جنگ در عرض هم هستند، اگر انسان در این دو جبهه فاتح و پیروز شد، وارد آن جهاد اکبر می شود.

ص: ۷۱۳

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۷۸.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.

بیان مطلب این است که اگر انسان بخواهد بفهمد، در برهان و هم و خیال راهزن است؛ در خیلی از موارد انسان تا به آن قله معرفت صحیح بخواهد برسد، مغالطات و همی و خیالی راهزن اوست، نمی گذارد که اندیشه ناب بهره او بشود، او در بخش اندیشه دارد می جنگد؛ یعنی با و هم و خیال می جنگد تا به برهان برسد، این کار حوزه و دانشگاه است. در مسئله تربیت و اخلاق، جنگ بین عقل عملی که «مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ»، (۱) با شهوت و غضب است؛ آن قلمرو، قلمرو اراده و تصمیم و عزم و کار است. قلمرو عقل نظری، اندیشه و تصوّر و تصدیق و برهان و قیاس و استدلال است. در استدلال، و هم و خیال درگیر هستند، در اراده و عزم و اخلاص، شهوت و غضب درگیر هستند، این جنگ برای همیشه است؛ یعنی هر کسی در درون خود این دو جبهه جنگ را دارد و اگر در این دو جبهه پیروز شد و خواست جنگ و مبارزه را ادامه بدهد، تازه بین عقل نظر او و عقل عمل او که از او به قلب هم می توان یاد کرد جنگ شروع می شود، این دیگر جهاد اکبر است، نه جهاد اوسط! آن جهاد اوسط اکبر نسبی است، در جهاد اکبر نسبی که همان جهاد اوسط است، جنگ بین عقل است و هوس که این شخص می خواهد عادل بشود، وارسته بشود، متقی بشود، اهل بهشت بشود و مُتَخَلِّقُ بشود. بعد از اینکه این مراحل را گذراندند؛ آدم خوبی شد، مُتَخَلِّقُ شد، وارسته شد، اهل عبادت شد و اهل زهد شد، از آن به بعد جنگ سوم شروع می شود؛ یعنی جنگ بین عقل و قلب، جنگ بین علم حصولی و علم حضوری؛ اینکه متولی اندیشه و برهان است، می گوید راه سخت است و همین جا بمان؛ آنکه قلب است، می گوید مفهوم به درد من نمی خورد، من می خواهم ببینم، فهمیدن هنر نیست، دیدن هنر است. این جهاد اکبر است که بین عقل نظر و بین قلب است، این قله جهاد است که جهاد اکبر حقیقی این است و این برای اوحدی اهل سیر و سلوک است. غالب انسان ها یا در جهاد اندیشه هستند \_ بین برهان و بین و هم و خیال \_ یا در انگیزه می جنگند؛ یعنی بین عقل عمل و شهوت و غضب. اگر کسی علم را وسیله برای عقل قرار داد که در آن آیه فرمود ما \_ با مثل زدن \_ علم را نردبان عقل قرار می دهیم: (و تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) (۲) آنهایی که عالم اند این را نردبان قرار می دهند تا به قله عقل برسند که «مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ»، پس علم نردبان است. اگر این شخص از این نردبان سوء استفاده کرد و آن را به طرف چاه برد، همین نردبان و پله هاست ولی به طرف چاه رفت: (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ) دامن گیر او می شود؛ یعنی او عالمانه گناه می کند. در تعبیرات روایی ما هم هست، اصلاً بعضی ها درس می خوانند برای اینکه گناه بکنند، چون هر گناهی موارد استثنایی هم دارد؛ اگر روزه خوردن است موارد استثنایی دارد، اگر نماز بد خواندن است موارد استثنایی دارد، حج و عمره نرفتن است موارد استثنایی دارد، همه گناه ها موارد استثنایی دارد! در بعضی از روایات ما هست که بعضی ها اصلاً درس می خوانند برای اینکه آن گناه را با موارد استثنایی توجیه کنند؛ (۳) اگر این شد این شخص عالماً عامداً دارد معصیت می کند، از این به بعد دیگر ذات اقدس الهی آن هدایت ویژه را می گیرد (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ)، او عالماً به طرف جهنم حرکت می کند، عالماً به طرف فساد حرکت می کنند. این معنا دقیق تر از آن است که جناب فخر رازی می گوید که این آیه (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ) در مقابل (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) هست. پرسش: از فرمایش حضرت تعالی این طور متوجه شدم که آن کسی که علوم به واسطه عقل نظری به او می رسد، وقتی به «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» خدا پی برد، سست می شود و در وادی عمل وارد نمی شود و بخواهد مثلاً خیلی عبادت کند؟ پاسخ: نه، اگر آن علم است «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ» هم هست! اگر عالم باشد، ذات اقدس الهی خودش را معرفی کرده که «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقِمَةِ»، (۴) اگر عالم است واقعاً هر دو را باید بداند. پس این جا فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ).

- 
- ١- الكافي- ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١.
  - ٢- عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٤٣.
  - ٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٠، ص ١٦٤.
  - ٤- تهذيب الاحكام، الشيخ الطوسى، ج ٣، ص ١٠٨.

مطلب دیگر این است که در این جا، یعنی سوره مبارکه «جاثیه» دارد: (وَ خَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ)، گاهی «سمع» را بر «قلب» مقدم می دارد و گاهی قلب را بر سمع مقدم می دارد (۱) و هر دو را جداگانه در کنار «بصر» قرار می دهد (وَ جَعَلَ عَلٰی بَصَرِهِ غِشَاوَةً) که (خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ وَ عَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً) در سوره مبارکه «بقره» هم فرق گذاشته است؛ این تنوع است و درست هم هست. گاهی ممکن است انسان، اوّل «قلب» او بیمار بشود و بعد «سمع» مشکل پیدا کند، گاهی ممکن است اوّل «سمع» او مشکل پیدا کند، بعد «قلب» بیمار بشود. در حجاز این طور بود که اوّل قلب بیمار بود؛ یعنی اینها در اثر حسادت و کبری که نسبت به وجود مبارک حضرت داشتند، قلب آنها (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (۲) بود، بعد هر چه هم به گوششان می رسید آلوده می شد، برای اینکه قلب حَقُودِ کینه توز نمی گذارد انسان حرف را درست گوش بدهد؛ در سوره مبارکه «شوری» فرمود که رسول من! مواظب باش یک عده می آیند که فقط حرف خودشان را بزنند، نه اینکه حرف تو را بشنوند: (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)، (۳) اینها نمی آیند استدلال کنند که حرف تو را بشنوند، اینها آمدند که حرف های خودشان را بزنند (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا) حکم آنها این است؛ اما (وَ اِذَا جَاءَكَ الَّذِيْنَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)، (۴) اینکه قبلاً رسم بود سخنرانان که به منبر رفتند اوّل سلام می کردند و اینکه الان خطبای نماز جمعه اوّل سلام می کنند برابر همین آیه سوره مبارکه «انعام» است؛ فرمود وقتی کسانی آمدند در محضر شما، دارند حرف های خدا و پیغمبر را گوش می دهند، اوّل بگو (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ) و بعد شروع به بحث بکن؛ حالا یا سلام خدا را تحویل می گیرند، یا سلام را از تو تحویل می گیرند یا سلام تو را می شنوند، نه سلام خدا را از زبان تو! به هر تقدیر (وَ اِذَا جَاءَكَ الَّذِيْنَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)، این قبلاً رسم بود سخنرانان که منبر می رفتند اوّل سلام می کردند؛ این دو تا حرف است: آنها که اوّل می آیند فقط حرف خودشان را بزنند، اینها قلبشان با کینه و دشمنی می آید؛ لذا حرف هم که بخواهند بشنوند در گوششان بی اثر است؛ یعنی آن بیماری واگیر از دل به گوش سرایت کرده است؛ اما بعضی هستند که قلب سالمی دارند و عادی هستند؛ ولی گوششان از تبلیغ سوء پُر شده، چون گوششان از تبلیغ سوء پُر شده، آن قلب بیمار شده و حرف اثر نمی کند. آن جا که فساد از قلب به گوش می رسد، فرمود: (خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ)، آن جا که بیماری از گوش به دل می رسد \_ مثل اینجا \_ فرمود: (وَ خَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ)، به هر تقدیر چنین است.

ص: ۷۱۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.

۳- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۵.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۵۴.

یک بیان نورانی از امام جواد (سلام الله علیه) هست، از ائمه دیگر هم هست؛ ولی آنچه رسمی است، از وجود مبارک امام جواد است، فرمود: «مَنْ أَضْيَعِي إِلَي نَاطِقٍ فَقَدْ عَيَّدَهُ»؛ اگر کسی گوش به حرف دیگری می دهد، یک وقت حرف دیگری را گوش می دهد که رد کند، این عیب ندارد؛ اما یک وقت گوش به حرف دیگری می دهد؛ یعنی گوش شنوا دارد، «مَنْ أَضْيَعِي إِلَي نَاطِقٍ فَقَدْ عَيَّدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَيَّدَ اللَّهُ وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ»؛ (۱) فرمود اگر کسی گوش او بدهکار حرف کسی است، شنوای حرف کسی است، پس این گوش آلوده می شود و از آلودگی این گوش، دل آلوده می شود. پرسش: بیگانگان همین هستند! پاسخ: بله، اول گوش را آلوده می کنند و بعد دل را؛ «مَنْ أَضْيَعِي إِلَي نَاطِقٍ فَقَدْ عَيَّدَهُ» همین است. فرمود: (و خَتَمَ عَلَي سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَي بَصَرِهِ غِشَاوَةً)، در هر دو حال چشم آنها پرده دارد؛ آن جا (أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي)، (۲) چشم در و دیوار را می بیند، «آیت» را نمی بیند. تعبیر قرآن این است که آنچه در جهان است «آیت» و «علامت» است. مثلاً وقتی یک انسان ناشناس وارد این کشور بشود، این پرچم سه رنگ را می بیند، او فقط پارچه می بیند، یا ایام سوگ و ماتم صدیقه کبرا (سلام الله علیها) یک پارچه مشکی می بیند، او نمی داند که چه خبر است! اما وقتی که یک شیعه نگاه می کند، اولین کاری که می کند «آیت» می بیند! حالا این پارچه طولش چقدر است، عرضش چقدر است یا مشکی بودن آن چطور است، مرحله بعد است؛ اولین نگاهی که این شخص می کند، مسئله سوگ و ماتم به ذهن او می آید، این «آیت» است! یک وقت است آدم پارچه می بیند و یک وقتی «آیت» می بیند، فرمود ما اصلاً در عالم در و دیوار نداریم، «أرض» و «سما» نداریم، «آیت» داریم! مردان الهی که روی چشمشان «غشاوه» و «غطاء» نیست (أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي) نیست، حالا چه بگویند و چه نگویند «به دریا بنگرند او را می بینند»، «به صحرا بنگرند او را می بینند» نه \_ معاذ الله \_ دریا و صحرا اوست! الآن ما هر جا را که پارچه سیاه هست ببینیم، نام مبارک صدیقه (سلام الله علیها) به ذهن ما می آید؛ اما پارچه که حضرت صدیقه نیست! این «آیت» و «علامت» است؛ ایام محرم هم که شد همین طور است! همین که آدم یک پارچه مشکی در محرم می بیند به یاد سیدالشهداء می افتد، این «آیت» و «علامت» است؛ اما کسی که اهل این معارف نیست، او فقط پارچه مشکی می بیند. فرمود اصلاً سراسر عالم آیت حق هستند؛ شب آیت حق است، روز آیت حق است، اینها که نمی بینند (جَعَلَ عَلَي بَصَرِهِ غِشَاوَةً)، حالا (فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ). کل «قلب» و «سمع» و اینها را ذات اقدس الهی خلق کرده و باید رهبری بکند و رهبری کرد! اینها گوش ندادند و عالمانه بی جهت رفتند، دیگر (أَضَلَّهُ اللَّهُ)، قبلاً از قونوی نقل شد که اگر یک وقت در اثر سهو و نسیان و جهل و \_ جهل قصوری نه، جهل تقصیری \_ اکراه و اضطرار و إلجاء کاری انجام بدهد که براساس «حدیث رفع» \_ «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي» (۳) \_ گناه نیست! اگر عالماً عامداً دارد گناه می کند، معنایش این است که خدایا! تو گفתי حرام است و من هم هیچ عذری ندارم، ولی به نظر من باید انجام بدهم! شما هر گناهی را که تحلیل می کنی سر از شرک درمی آورد. اینکه فرمود: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ) (۴) همین است. اگر سهو باشد، نسیان باشد، اضطرار باشد، إلجاء باشد، اجبار باشد، جهل قصوری باشد، همه اینها با «حدیث رفع» رفع می شود؛ اما آن جا که رفع نمی شود کجاست؟ عالماً عامداً باشد؛ یعنی خدایا! من موضوع را می دانم، حکم را می دانم، اضطراری هم ندارم، سهو و نسیانی هم نیست، إلجائی هم نیست، اجباری هم نیست، هیچ دلیلی هم ندارم، ولی شما فرمودید که نکن، من نظرم این است که باید انجام بدهم! نهایت تحلیل گناه این است؛ لذا خیلی سخت است، گاهی بعضی ها به توبه موفق نمی شوند. فرمود: (وَ جَعَلَ عَلَي بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ).



١- تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٤٥٦.

٢- كهف/سوره ١٨، آيه ١٠١.

٣- وسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملي، ج ١٥، ص ٣٦٩، ابواب جهاد النفس وما يناسبه، باب ٥٦، ط آل البيت.

٤- يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٦.

مشکل اساسی مردم حجاز این بود که می گفتند ما یک مرگ داریم و یک زندگی؛ درباره مرگ می گفتند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)، (۱) این (الأولى) در مقابل ثانیه نیست؛ ممکن است ثانیه داشته باشد یا نداشته باشد، آن جا که ثانیه ندارد هم می گویند (الأولى)، (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)؛ یعنی جدای از یک بار، ما مرگی نداریم و درباره حیات هم می گویند که ما بیش از یک زندگی نداریم: (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا). (۲) گاهی مثل سوره مبارکه «دخان» از مرگ خبر می دهند، آن جا گفتند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)؛ یعنی ما بیش از یک مرگ نداریم، این طور نیست که بعد از مرگ حیاتی باشد و حیات بعد از برزخ و از برزخ وارد قیامت بشویم! آیه ۳۵ سوره مبارکه «دخان» این بود: (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)، در قبال (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى) این است که (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا)، ما یک زندگی داریم و یک مرگ! اگر اینها تناسخی باشند، یک «حیات» و یک «مات» نیست، چندین «حیات» و چندین «مات» دارند. برخی ها گفتند که فکر رایج جاهلیت همان تناسخ بود؛ اگر تناسخ باشد، دیگر یک «حیات» و یک «مات» نیست \_ البته «حیات» همان «حیات» دنیاست، اما یک بار و دو بار و امثال آن نیست \_ و مساوی بودن «صالح» و «طالح» هم این نیست، برای اینکه تناسخی ها معتقد نیستند کسی که ظلم کرد و مرفهانه و مترفانه زندگی کرد، بعد از مرگ روح او تعلق می گیرد به بدن نوزاد، بعد هم همان ظلم و اسراف و اتراف را دارد، می گویند بعد متعلق می شود به بدن دیگری تا آنچه قبلاً به سر دیگران آورد را بچشد. آنها هم معتقد نیستند که خوب و بد بعد از مرگ یکسان هستند، اگر هم تناسخ باشد، آنها دیگر نمی گویند: (سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ)؛ ولی از تناسخ در این زمینه از آنها چیزی نقل نشده است، اینها می گفتند همین که ما مُردیم انسان فاسد می شود و از بین می رود: (أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ) (۳) (ءَ إِنَّا لَكَبُوعُوثُونَ) (۴) انسان وقتی می میرد نابود می شود. فرمود از این سنخ نیست که انسان بمیرد و نابود بشود، (وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) چه اینکه آن جا گفتند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى)، گفتند: (نَمُوتُ وَ نَحْيَا)؛ بعضی زنده می شوند و بعضی مرده می شوند، نه ما مکرر زندگی داریم و مرگ داریم که تناسخ بشود! اگر تناسخ باشد بعد از مرگ کسانی که تبهکار بودند به کیفر اعمالشان می رسند و کسانی که وارسته و مظلوم بودند به ثواب اعمالشان می رسند؛ یعنی مرفهانه زندگی می کنند. (وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ) اینها دهری نبودند، اینها (وَلَكِنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۵) بودند. «دهر» یعنی روزگار؛ یعنی گذشت روزگار را به علت مادی اسناد دادند، نه اینکه حالا دهری باشند و خدا را قبول نداشته باشند. فکر رایج مشرکان حجاز این بود که خدا را قبول داشتند، منتها در توحید ربوبی مشکل جدی داشتند. فرمود: (وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ)؛ اینها فقط با گمان دارند زندگی می کنند. وقتی هم که برهان قیامت ذکر می شود: (وَ إِذَا تَتَلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا) که معاد حق است؛ چون نظام حق است، پس حساب و کتابی هست و چون خدا عادل است، پس بین «سپینه» و «حسنه» فرق است. آنها می گویند اگر حیات بعد از مرگ حق است پدران ما از این قبرستان دربیابند و زنده بشوند: (وَ إِذَا تَتَلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا- أَنْ قَالُوا ائْتُوا بِآبَاتِنَا)، امروز هم که خیلی ها به کیوان رسیده اند، همین فکرهای جاهلیت را دارند! چند وقت قبل عرض کردم که من نگاه می کردم کاملاً رسیدن به ستاره کیوان را بررسی کردند، طول و عرضش را بررسی کردند، عمقش را بررسی کردند، سیاه چاله ها را بررسی کردند، کار عمیق علمی بود! اما مدام این گزارش گر می گفت که تصادفاً این طور شد! این نظم دقیق علمی که اگر به شما می گویند دانشمند برای آن است که گوشه ای و ذره ای از ذرات نظم عالم را بلد هستی! آن که این نظم را خلق کرد عالم نیست؟! (أَلَمْ يَعْلَمِ مَنْ خَلَقَ)! (۶) می گویند تصادفاً این طور شد! پس الآن هم همین طور است! منتها یک جاهلیت مدرن است. فرمود: (وَ إِذَا تَتَلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتُوا بِآبَاتِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). فرمود در جواب آنها بگو که دنیا جای آزمون است، ما که شما را نمی توانیم بعد از مرگ دوباره بیازماییم! بعد از مرگ هر کسی باید به پاداش و کیفر اعمال خودش برسد: (قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ) اول،

(ثُمَّ يُمِيتُكُمْ) بعد از مرگ دنیا، (ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ) که حیات بعد از موت است (إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) که این (يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، (لَا رَيْبَ فِيهِ) است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید اصطلاح (لَا رَيْبَ فِيهِ) در قرآن کریم مثل اصطلاح «بالضَّروره» است؛ وقتی محمول ضروری ذاتی موضوع بود و بدیهی بود، می گویند قضیه، قضیه ضروریه است؛ وقتی گفتند دو دوتا چهارتا، این دو دوتا چهارتا قضیه ای است که دو بعلاوه □ دو مساوی است با چهار، این گزاره و آن نهاد، این محمول و آن موضوع، این را که جهت بدهی \_ یعنی قضیه موجهه باشد \_ می گویند چه؟ می گویند دو دوتا چهارتا «بالضَّروره». یک وقت است شما می گویند: «الانسانُ ناطقٌ» یک موضوع و محمول دارد، یک وقت «زیدٌ عالمٌ» یک موضوع و محمول دارد، وقتی گفتند موجهه کنید؛ یعنی به او جهت بدهید، می گویند «الانسانُ عالمٌ بالامکان، الانسانُ ناطقٌ بالضَّروره»؛ این «بالضَّروره» جهت این قضیه است. اصطلاح (لَا رَيْبَ فِيهِ) به منزله «بالضَّروره» است در فرهنگ قرآن کریم. قیامت حق است (لَا رَيْبَ فِيهِ)، معاد حق است (لَا رَيْبَ فِيهِ)، بهشت حق است (لَا رَيْبَ فِيهِ)، (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ)، (۷) این (لَا رَيْبَ فِيهِ) یعنی شک بردار نیست، تردیدپذیر نیست و مانند آن. فرمود: (اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، چون مضمون این آیه در اول سوره مبارکه «یونس» مبسوطاً گذشت؛ در سوره مبارکه «یونس» آیه سه به بعد این بود: (إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) این یک؛ (إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ). (۸) آیه سه و چهار سوره مبارکه □ «یونس» مبسوطاً این مطلب بحث شد، چه اینکه در سوره مبارکه «ص» هم این بحث شد، در سایر سوره هم آن جا که دارد خدا نظام را «بالحق» خلق کرد \_ چه «باء» مصاحبه باشد و چه «باء» ملابسه باشد \_ مبسوطاً بحث شد.

ص: ۷۱۷

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۵.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۹.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۰.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۹.

۵- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۶- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۴.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۸- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۱ سوره جاثیه

(وَ إِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا- أَنْ قَالُوا اتُّوَابًا بَيِّنَاتٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۲۵) قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲۶) وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ (۲۷) وَ تَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْرَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰) وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تَتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ (۳۱)

سوره مبارکه «جاثیه» که ششمین (حم) از «حوامیم سبعة» (۱) است و در مکه نازل شد، قسمت مهم مطالب آن، اصول دین است که ملاحظه فرمودید؛ بعد از بیان توحید و وحی و نبوت، به جریان معاد می پردازند که به حسب ظاهر تکرار را نشان می دهد، ولی تکرار نیست؛ گاهی سؤالات خاصی است، گاهی ابتدائاً حضرت بیاناتی در مسجد دارند، گاهی وحی نازل می شود که این مطالب را به مردم القا بکنید، این است که به صورت تکرار در آمده است؛ ولی در واقع تکرار نیست. حرف آنها بعد از آیات الهی این است که می گویند اگر معاد \_ حیات \_ «بعد الموت» \_ حق است، «آباء» و مرده های ما را که مُردند احیا کنید! آنها خیال می کنند که معاد برگشت انسان به دنیاست، در حالی که وضع کل دنیا برمی گردد؛ دنیا جای آزمون است، نه جای پاداش و کیفر! اینها نمی دانند که روز حساب غیر از روز عمل است؛ روز «امتحان» دنیاست و روز «حساب» که پاداش و کیفر است آخرت است. معاد نمی تواند در دنیا باشد، دنیا نمی تواند محل معاد باشد؛ دار تکلیف و امتحان، دار نتیجه نخواهد بود. (وَ إِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا) که این آیات (بَيِّنَاتٍ) و روشن است، اینها دلیلی ندارند، مگر اینکه بگویند «آباء» ما را بیاورید، این اصلاً از بحث بیرون است! اینکه فرمود: (مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا) یا این حجت به معنای «مُطْلَقٌ مَّا يَحْتَجُّ بِهِ الْإِنْسَانُ» اعم از حق و باطل است، چه اینکه درباره حُجَج آنها یاد شده است که (حُجَّتُهُمْ دَاخِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ)؛ (۲) یعنی «باطله». اگر حجت به معنای «مُطْلَقٌ مَّا يَحْتَجُّ بِهِ الْإِنْسَانُ» \_ چه کافر و چه مؤمن، چه مُحِقّ و چه مُبْطِل \_ باشد، این استثنا متصل است، (مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا- أَنْ قَالُوا اتُّوَابًا بَيِّنَاتٍ) و اما اگر منظور از حجت برهان حقیقی باشد، این استثنا همان استثنای منقطع است نه متصل؛ حجت اینها این است که نیاکان ما را زنده کنید، نیاکان ما را زنده کنید که حجت نیست! برای اینکه بحث درباره معاد است و معاد یعنی اینکه کل نظام دنیا تبدیل به آخرت می شود؛ هم (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۳) هست و هم (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ) (۴) هست، کل مجموعه نظام سپهری عوض می شود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ)؛ یعنی «تُبَدَّلُ السَّمَاوَاتُ غَيْرَ السَّمَاوَاتِ». اگر نظام آخرت عبارت از آن است که کل مجموعه آسمان و زمین تبدیل می شود به یک نشئه \_ دیگر که در آن نشئه \_ دیگر مرده ها زنده هستند، کسی بخواهد برهان اقامه کند و بگوید که پس مرده های ما را از قبرستان زنده بشوند، این حجت «داحضه» است و این می شود استثنای منقطع! پس اگر منظور از حجت «مُطْلَقٌ مَّا يَحْتَجُّ بِهِ الْإِنْسَانُ» باشد (مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا- أَنْ قَالُوا) می شود استثنای متصل؛ اما اگر منظور از حجت، حجت حق باشد، چون این حجت «داحض» است و حق نیست، این استثنا می شود استثنای منقطع (مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا اتُّوَابًا بَيِّنَاتٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ).

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۶.

۳- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

مطلب دیگر آن است که در صدر سوره مبارکه ﴿جاثیه﴾ بعد از بیان آیات توحید، یک عنوان جامعی را مطرح فرمود که (وَيَلِّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ)، (۱) گرچه مخاطب مستقیم اینها مشرکان مکه هستند و از مشرکان مکه نقل نشد که اینها قائل به تناسخ می باشند، اینها می گفتند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) (۲) انسان با مرگ می پوسد و از بین می رود؛ ولی این (أَفَّاكٍ أَثِيمٍ) می تواند جامع باشد که هم مشرکان مکه و غیر مکه را شامل بشود و هم ملحدانی که اصلاً مبدأ و خالق قائل نیستند را شامل بشود و اگر در بخش های پایانی همین قسمت فرمود: (وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ)، (۳) این ذکر خاص بعد از عام است، این نمی تواند مخصیص (وَيَلِّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ) باشد، این یک عنوان جامع است. فرمود هر دروغ پرداز تبهکار، «ملحد» دروغ پرداز است و می گوید مبدایی در عالم نیست، «مشرک» دروغ پرداز است و می گوید: (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) (۴) یا (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)، (۵) اینها «أفَّاك» می باشند و «أثیم» هم که هستند. پس این (وَيَلِّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ)، تناسخی و غیر تناسخی همه را زیر مجموعه خود دارد. بعضی از آیات همه این چنین است. بنابراین ذکر خاص بعد از عام مخصیص نیست و اگر بفرماید: (وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ) این نسبت به مشرکان است، پس ملحد و مشرک هر دو را شامل می شود. اگر سرفصل این قسمت جامع است و همه را شامل می شود، آنهایی که تناسخی هستند مشمول اند، آنهایی که ملحدند و می گویند: (مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ) مشمول اند، آنها هم که قبول دارند که خدا هست و خالق کل «سایمات و الأرض» هست، منتها «صنم» و «وثن» کارسازند یا «وسائط» هستند، آنها هم مشمول می باشند. بنابراین اگر برخی قائل به تناسخ بودند، قول تناسخی هم داخل است.

۱- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۷.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۹.

۳- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۱۰.

۴- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

مطلب بعدی آن است که در جریان تناسخ که می گویند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) این تناسخ نمی تواند باشد، مگر اینکه این (نَمُوتُ وَ نَحْيَا) به تناسخ برگردد؛ یعنی شامل تناسخ هم بشود؛ یعنی ما می میریم و زنده می شویم، می میریم و زنده می شویم تا به تجرد تام برسیم و از دنیا برهیم. تناسخی ها قائل هستند که سرانجام که انسان مجرد شد، از نشئه طبیعت فاصله می گیرد، گرچه مبدأ و معادی در کار نیست؛ ولی برای روح تجردی قائل هستند که سرانجام از بدن می رهد؛ البته اگر منظور از (نَمُوتُ وَ نَحْيَا) این باشد؛ اما ظاهراً همین حرف های مشرکان حجاز است که بعضی ها می میرند، بعضی زنده می شوند، این طور نیست که \_ معاذ الله \_ معادی باشد، می گویند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا)، البته این دنیا در قبال آخرت نیست، چون اینها آخرتی قائل نیستند. (نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)، این (وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ) به حرف مُلحدان می خورد، برای اینکه مشرکان اصل خالق بودن و مبدأ بودن «الله» را قبول دارند، «إحیاء» و «إماتة» را هم به دست او می دانند، لکن «وسائط» تدبیر را شریک خدا قرار می دهند. غرض این است که این (وَيُلِّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ) که سرفصل این قسمت هاست، یک عنوان جامعی است که می تواند مشرک را، مُلحد را، تناسخی را و غیر تناسخی همه را در بر بگیرد. فرمود حجت اینها این است که پدران ما را برگردانید و به دنیا بیاورید؛ جواب این است که (قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ)؛ جا، جای برگشت به دنیا نیست! شما را در دنیا زنده می کند، یک؛ (ثُمَّ يُمِيتُكُمْ) از دنیا می برد، دو؛ (ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) «بالضَّروره» که این (لَا رَيْبَ فِيهِ) \_ همان طوری که در بحث قبل ملاحظه فرمودید \_ یعنی «بالضَّروره» که هیچ تردیدی در آن نیست، لکن اکثر مردم نمی دانند که مهاجر هستند و از بین نمی روند و تا به لقای الهی بار نیابند آرام نمی گیرند و هر کسی هم مرهون کار خودش است. بعد مجدد دوباره برهان اقامه می کند؛ می فرماید خدای سبحان هم مالک جهان است و هم مَلِک جهان؛ مالک است، برای اینکه آفرید! مَلِک است، برای اینکه «رب» است، مدبّر است، مربّی است، مُلک و سلطنت برای اوست، (بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۱) است و تدبیر دارد! چون تدبیر دارد، پس مَلِک است و چون آفرید، پس مالک است؛ او هم مالک صحنه دنیاست و هم مَلِک صحنه قیامت است: (وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) که فرمود: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ). (وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ)؛ روزی که «قیامت» قیام می کند، مستحضرید که این آیه بوی اتحاد ظرف و مظروف را می دهد؛ «قیامت» خودش روز است، روزی که «قیامت» قیام می کند؛ یعنی روزی که این روز قیام می کند! منظور از «ساعت» روز نیست تا اتحاد ظرف و مظروف باشد و مانند آن، بلکه منظور از «قیامت»، ظهور حقیقت است، باطن هر کسی و نتیجه عمل هر کسی ظاهر می شود؛ روزی که نتایج اعمال روشن می شود، نتایج عقاید و اخلاق روشن می شود که دیگر موهّم اتحاد ظرف و مظروف نباشد و قیامت را هم قیامت گفتند، چون سرانجام اموات از قبر برمی خیزند، رستخیزند، راستخیزند، رستخیزند، هیچ کسی جلوس و خوابیده و امثال آن نیست، همه ایستاده و قائم هستند. (و يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومِئِدِ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ)، مُبطل هم لازم است و هم متعدی است؛ «أَبْطَلَ» یعنی «أزال»؛ یعنی مطلبی را باطل کرد، یک؛ «أَبْطَلَ» یعنی «فَعَلَ فِعْلاً بَاطِلاً»، «مَبْطِل» یعنی آدم باطل گو، باطل رو و باطل خو. اینها که مبطل هستند، یعنی کار باطلی انجام می دهند، روش و منش و کُنش و سیره و سنّت اینها باطل است، وگرنه اینها که چیزی را باطل نمی کنند، خودشان در متن بطلان هستند! اینها که در متن بطلان می باشند، اینها را می گویند مُبطل، این دیگر متعدی نیست که چیز دیگری را باطل بکنند، گرچه در حیطه خودش متعدی است؛ یعنی کسانی که کار باطل، حرف باطل، روش باطل، سیره باطل، سنّت باطل و سریره باطل دارند اینها را اظهار می کنند؛ اینها خسارت می بینند، برای اینکه خدای سبحان همه سرمایه ها را به اینها داد تا تجارت کنند، بعد هم فرمود: (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ)، (۲) فرمود کسانی که از این سرمایه طرفی بستند اینها (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ)، (۳) فرمود آنها که از این سرمایه استفاده نکردند اینها (وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا)، (۴) اینها (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ)، (۵) اینها «بائر»

هستند و مثل زمین بی ثمر می باشند؛ هم (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) را فرمود، هم (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ) را فرمود، جامع هر دو گروه (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ) را فرمود، بعد فرمود در نتیجه کسانی که مبطل هستند خسارت می بینند؛ یعنی سرمایه را باختند و چیزی را هم به دست نیاوردند. پرسش: فقط حساب و کتاب در قیامت است و در برزخ حساب و کتاب هیچ ...؟ پاسخ: کمتر هست؛ در برزخ همگان حضور و ظهور ندارند، طبق بیان مرحوم شیخ مفید دارد که یک عَدَهُ يُلْهَى عَنْهُمْ (۶) آنچه برای همه هست و هیچ تردیدی در آن نیست و هیچ کسی مستثنا نیست در صحنه قیامت است. مرحوم شیخ مفید و امثال این گروه معتقد هستند که برای دو گروه برزخ مسئله دارد، برای کسانی که مؤمن کامل هستند یا شقی کامل می باشند، بقیه «يُلْهَى عَنْهُمْ»، لکن «يُلْهَى عَنْهُمْ» به این معنا نیست که اصلاً خبری از اینها نیست، اینها یا در یک روح و ریحان مختصری هستند، یا در یک رنج مختصری هستند؛ آن که رنج بیشتر یا گنج بیشتر دارد، همان اوحدی اهل ایمان یا اوحدی اهل شرک هستند. پرسش: این «یوم»، «ساعه» و «یومئذ» هر سه به معنای ظهور است یا یکی از آنها به معنای ظرف زمان است؟ پاسخ: اگر بگوییم روزی که قیامت ظهور می کند، باید توجیه بشود؛ اما اگر بگوییم در قیامت اعمال ظهور می کند، آن زمان است. پس اگر بگوییم روزی که قیامت ظهور می کند و روزی که روز قیامت می رسد، این اتحاد ظرف و مظهر باید توجیه بشود؛ اما اگر بگوییم روزی که نتیجه اعمال ظهور ظاهر می شود و حقایق ظهور ظاهر می شود، آن دیگر ظرف و مظهر نیست. فرمود: (يَوْمَئِذٍ يَخْسِرُ الْمُطْلُونَ)، در آن روز چه حادثه ای پیش می آید؟ فرمود: (تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِئَةٍ)، البته افراد استثنایی هم دارند. هر امتی \_ حالا- این یا حقیقت است یا استعاره است \_ مثلاً- بگوییم زانو زد، یعنی به ذلت افتاد، این است؟ یا واقعاً به زانو درمی آیند؟ یعنی ایستاده نیستند، به زانو درمی آیند و بر زانو تکیه می کنند؟ «جثم» همان تکیه کردن روی زانوست، در قبال جزم یا «جُزْب» که تکیه کردن روی اطراف انگشتان پاست. انسان مُضطر یا اجازه ایستادن ندارد و بر انگشتان پا تکیه می کند یا به ذلت می افتد و اینکه می گویند زانو زد این است؛ (جَائِئَةٍ) یعنی زانو می زند. (و تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِئَةٍ)، البته استثنا هم دارد؛ مردان الهی که روح و ریحان دارند و به هیچ نحو عذابی ندارند. بعد فرمود: (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا)؛ گذشته از اینکه برای هر کسی یک نامه عملی هست، برای هر ملت و امتی هم هست، آیا امت \_ كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ بَعْضُ \_ وجود جدایی دارد؟ یا امت وجود جدا ندارد و هر فردی حیثیت اجتماعی دارد، «كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ آخِرُونَ». آیا ما غیر از وجود افراد، یک وجود جمعی داریم به نام ملت و جامعه که اینها وجود دارند؟ یا جامعه وجود اعتباری دارد، امت و ملت وجود اعتباری دارند و غیر از آحاد کسی دیگر نیست؟ و اگر گفته می شود ملت یا جامعه، این یا «مجموع» اینهاست که وجود جدایی ندارد، چون مجموع چند میلیون، همان چند میلیون وجود است و مجموع، وجود جدایی ندارد؛ اگر هزار نفر یکجا هستند و ما گفتیم این جامعه و این ملت، نه یعنی ما هزار و یک وجود داریم، هزار وجود است، مجموع اینها می شود جامعه، نه، غیر از این مجموع یک وجود هزار و یکمی هم هست. یک وقت است که می گوییم نه، امت همین معناست و وجود جدایی ندارد؛ ولی حیثیت اجتماعی افراد معیار است؛ قهراً انسان دو نحوه عمل دارد: یک عمل فردی دارد که مربوط به عمل خودش است و یک عمل اجتماعی و سیاسی و عمومی دارد؛ این عمل اجتماعی و سیاسی و عمومی را جداگانه می نویسند، آن عمل شخصی را جداگانه می نویسند. اگر بگوییم هر امت کتابی دارد، اگر امت وجود جدا داشته باشد، کتاب جدا دارد؛ ولی اگر امت وجود جدا نداشته باشد، حیثیت اجتماعی افراد به حساب امت بیاید، آن وقت آن کتاب برای حیثیت اجتماعی این افراد است. از بعضی از تعبیرات استفاده می شود \_ در بعضی از تعبیرات سیدنا الاستاد این گرایش هست (۷) \_ که امت وجود جدایی دارد؛ اما چون وجود مُساق با وحدت است، ما برای ملت چند میلیونی وجودی را جدای از وجود افراد ثابت بکنیم، این یک برهان قوی و دقیق می خواهد؛ ولی این آیه می گوید که ما غیر از آن اعمال فردی که هر کس دارد، اعمال امت را جداگانه می

نویسیم: (هَذَا كِتَابُنَا)؛ کتابی را ذات اقدس الهی در صحنه قیامت ارائه می دهد، می فرماید: (تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِئَةً كُلَّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا)؛ هر امتی را به نامه اعمالشان دعوت می کنیم، معلوم می شود که امت وجودی جدا دارد و یک نامه اعمال جدایی دارد؛ یا نه! هر کسی گذشته از حیثیت فردی، حیثیت جمعی و اجتماعی هم دارد، اعمالی که مربوط به حیثیت اجتماعی اوست را جداگانه می نویسند و اعمالی که مربوط به حیثیت فردی اوست را جداگانه می نویسند. (تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) که دیگر به «ما» و «باء» و امثال آن نیست؛ یعنی متن عمل شما کیفر شماست.

ص: ۷۲۱

- 
- ۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.
  - ۲- صف/سوره ۶۱، آیه ۱۰.
  - ۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۹.
  - ۴- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۲.
  - ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶.
  - ۶- المسائل السرویه، الشیخ المفید، ص ۶۳.
  - ۷- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۴، ص ۳۲۲.



«هاهنا امور»؛ یکی اینکه قرآن کریم کتابت را به فرشته ها نسبت می دهد که فرمود: (وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۖ كِرَامًا كَاتِبِينَ) (۱) یا (إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُوبُونَ) (۲) هر کاری که بکنند فرستاده ها و مأموران ما می نویسند، این یک مسئله است؛ گاهی هم به خودش اسناد می دهد و می فرماید که (سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا)؛ (۳) ما می نویسیم، حالا این صیغه «متکلم مع الغیر» یا برای تفضیم و تکریم و اجلال و احترام است یا چون کارها را با مدبران امر انجام می دهد «متکلم مع الغیر» ذکر می کند؛ اگر این باشد، با آن طایفه اولی هماهنگ است؛ اما اگر شخص خدا (جل جلاله) باشد و به عنوان تفضیم ذکر شده باشد، این یک طایفه جدایی است در قبال آن طایفه؛ آن طایفه دارد که (وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۖ كِرَامًا كَاتِبِينَ) یا (إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُوبُونَ)، این طایفه از آیات می گوید که ملائکه کاتب اعمال هستند و خودش هم می فرماید من می نویسم؛ نظیر «توفی» که «توفی» و «إماته» را گاهی به خودش اسناد می دهد و می فرماید: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)، (۴) گاهی هم به ملائکه \_ حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) \_ اسناد می دهد که آنها گفتند: (أِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ، (۵) (أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)، (۶) فرمود: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) (۷) که حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) است و مفرد ذکر می کند. گاهی می فرماید: (تَوَفَّاهُ رُسُلُنَا) (۸) که جمع را ذکر می کند و ملائکه ۱۱ زیر مجموعه حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) هستند. جریان کتابت این طور است؛ گاهی خدا کتابت می کند و گاهی فرشته ها کتابت می کنند. آیا این نامه اعمال که مربوط به امت است، همان نامه اعمال افراد است یا نه، این همان بحثی است که الآن اشاره شد. فرمود: (هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ)؛ این کتاب حرف می زند. روزی که ذات اقدس الهی (أَنْطَقَ كُلُّ شَيْءٍ ءِ)، (۹) این کتاب را هم به حرف درمی آورد. مستحضرید که در جریان نطق گاهی گفتند که شما «لا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» بلکه «أَنْظُرْ مَا قَالَ»، (۱۰) شما نگاه نکن که چه کسی گفته! ببین چه چیزی گفته است! این حرف حق است؛ اما «فی الجمله»، نه «بالجمله»! «لا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَ لَكِنْ أَنْظُرْ مَا قَالَ»، این به نحو موجب ۱۱ کلیه حق نیست، به نحو اصل جامع حق نیست، به نحو «فی الجمله» حق است، نه «بالجمله»! گاهی مطلب حق است، ولی این شخصی که می گوید از آن باطل را اراده کرده است که فرمود: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» (۱۱) این جا «أَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ»! ببین چه کسی دارد این حرف را می زند؟ این خوارج که گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (۱۲) اگر ما به «مَا قَالَ» نظر کنیم که «مَا قَالَ» حق است! اما این گوینده از این مطلب برداشت سوء دارد، این جا باید ببینیم که چه کسی گفت؟ نه اینکه چه چیزی گفت! پس آن هم «أَنْظُرْ مَا قَالَهُ» «فی الجمله»، نه «بالجمله» و هم آن «أَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» «فی الجمله»، نه «بالجمله». این حرف های رایجی است که در حکمت و کلام هست؛ اما آن که اهل راه دیگری است، می گوید ما یک «مَا قَالَ» داریم که «نَطَقَ»، یک «مَنْ قَالَ» داریم که باز «نَطَقَ»، یک «مَنْطِقَ» داریم که هر حرفی را که از هر کسی شنیدی، ببینید چه کسی او را به حرف آورد؟ آن (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ءِ) را هم ببینید؛ این کار عارف است! گرچه تیر از کمان همی گذرد ۱۱۱۱ از کماندار ببند اهل خرد

ص: ۷۲۲

۱- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰ و ۱۱.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۲۱.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۲.

۵- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۰.

- ٦- اسراء/سوره ١٧، آيه ٤٩.
- ٧- سجده/سوره ٣٢، آيه ١١.
- ٨- انعام/سوره ٦، آيه ٦١.
- ٩- فصلت/سوره ٤١، آيه ٢١.
- ١٠- غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحدین محمد، ص ٣٦١.
- ١١- شرح نهج البلاغه، ابن ابی احدید، ج ١٩، ص ١٧.
- ١٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابی احدید، ج ٢، ص ٢٣٧.

اگر کسی به آدم اهانت کرده، ما معمولاً می‌گوییم چه کسی گفت؟ چه چیزی گفت؟ یا داریم عفو می‌کنیم یا داریم انتقام می‌گیریم! فقط حرف را می‌شنویم و گوینده را؛ اما آن که موحد ناب است، می‌گوید درست است که تیر از این کمان رها شد و به شما رسید؛ ولی «از کمان دار بیند اهل خرد»، کسی او را به حرف آورد؛ حالا یا می‌خواهد شما را تنبیه کند که کار بدی کردی و از زبان این شخص از شما انتقام بگیرد، یا شما را بیازماید! به هر حال از دو حال که بیرون نیست! یا عقوبت است یا آزمون! این سخن تنها در قیامت نیست! کسی که عارف است، همواره هر حرفی را — چه در روزنامه و چه در غیر روزنامه — درباره او گفتند، اگر مدح و ثنای اوست، هم قول را می‌بیند «مَا قَالَ»، هم قائل را می‌بیند «مَنْ قَالَ» و هم «أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» را می‌بیند، می‌گوید: «إِلَهِي لَكَ الْحَمْد». پیش و بیش از آن مقداری که از طرف تشکر کند، از «الله» تشکر می‌کند! اگر اهانتی کردند، هم «مَا قَالَ» را می‌بیند و هم «مَنْ قَالَ» را می‌بیند، هم «أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» را می‌بیند، می‌گوید خدایا! بد کردم، داری مرا از زبان اینها تویخ می‌کنی و خودش را ترمیم می‌کند؛ آن که موحد است، آن «أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» را همیشه در نظر دارد. بنابراین نه «أَنْظُرُ مَا قَالَ» همه جا حق است و نه «أَنْظُرُ إِلَى مَنْ قَالَ» همه جا حق است؛ ولی «أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» همه جا حق است! فرمود: (هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ) این نامه است و حرف هم می‌زند؛ حالا حرف زدن آن به چیست؟ اگر متن عمل آدم را به آدم نشان بدهند، حرف می‌زند! خود متن کار را به آدم نشان می‌دهند، چون وقتی که (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ □ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (۱) خود عمل را آدم می‌بیند، معلوم می‌شود که کتابت لفظی نیست، چون خود عمل را آدم می‌بیند! اگر خود آدم متمثل می‌شود و انسان خود متن عمل را می‌بیند، دیگر جا برای حرف زدن نیست، حرف زدن او هم همان وجود خارجی است که دارد حرف می‌زند. عمده این است که این (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ) یعنی چه؟ پیوند المیزان با روایت را در این گونه از جاها باید فهمید! شما غالب مفسرین از شیخ طوسی (۲) و قبل از ایشان و از شیخ طوسی به بعد، می‌گویند این (نَسْتَنْسِخُ) یعنی «نَكْتُبُ»؛ ما استنساخ می‌کنیم یعنی می‌نویسیم؛ اما این نکته ای که در المیزان برای سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) است، آن را از روایت گرفته است؛ امام (سلام الله علیه) فرمود: «أَوَلَسْتُمْ عَرَبًا»؛ (۳) شما مگر عرب نیستید؟ ما یک «نَكْتُبُ» داریم و یک (نَسْتَنْسِخُ) داریم؛ اگر گفتیم «نَكْتُبُ» یعنی هر چه شما گفتید ما می‌نویسیم و اگر گفتیم (نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ یعنی آنچه شما عمل می‌کنید نسخه □ ماست؛ یعنی اصلی داریم که عمل شما را براساس آن اصل نسخه برداری می‌کنیم و به شما نشان می‌دهیم.

ص: ۷۲۳

۱- زلزال/سوره ۹۹، آیه ۷ و ۸.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۲۶۲.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۸۲.

«فهاهنا امور ثلاثه»: اول آن اصل است، دوم استنساخ است، سوم به شما نشان دادن است. ما می دانیم شما چه کار می خواهید بکنید! حضرت فرمود مگر شما عرب نیستید؟ این روایت نورانی را ذیل این آیه (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ) ملاحظه بفرمایید! فرمود: «أَوَلَسَيْتُمْ عَرَبًا؟ مگر شما عرب نیستید؟ (نَسْتَنْسِخُ) که به معنی «نَكْتُبُ» نیست! «استنسیخه» یعنی این را نسخه برداشت، پس اصلی باید باشد که این نسخه از روی اصل باشد! اصل لوح محفوظ است، این نسخه از روی آن است و اینها مستنسخ هستند و هر شب که شد یا هر روز که شد فرشته های عرشی این نسخه را با آن اصل مقابله می کنند که درست است، خدا می داند که فردا این شخص چه می کند! آنچه را که خدا می داند که فردا با اختیار خودش، با سوء اختیار خودش یا با حسن اختیار خودش چه می کند، این مسبوت است و به این شخص هم که می گویند این راه باطل است و نرو! او اعتنا نمی کند که (بَبَدَّ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۱) این هم محفوظ است. آن وقت عمل افراد می شود نسخه و آنچه در لوح محفوظ است می شود اصل؛ فرشتگان، مستنسخ هستند و نسخه برداری می کنند، نه کاتب! آن وقت این (نَسْتَنْسِخُ) آن «نَكْتُبُ» را معنا می کند؛ این می شود تفسیر قرآن به قرآن! (۲) این کجا و به دنبال المعجم گشتن کجا؟! البته این حرف ها در میزان چند تا بیشتر نیست؛ اما اینها میزان را میزان کرده است! فرمود: (نَسْتَنْسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ استنساخ می کنیم یعنی چه؟ الآن کسی که می رود در کتابخانه استنساخ می کند یعنی چه؟ یعنی این نسخه اصل هست، از روی آن نسخه برداری می کند، این نسخه دوم نزد خودش است و آن نسخه اصل در کتابخانه می ماند. فرمود اصل در لوح محفوظ هست و ما آنچه را که شما انجام می دهید استنساخ می کنیم، نه اینکه می نویسیم! بلکه درمی آوریم! آنچه در درون شماست ما درمی آوریم که این می شود نسخه. آنچه را که شما انجام می دهید این نسخه است از روی اصل! ما می دانیم که شما چه کار دارید می کنید، (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ). اینها که می روند در کتابخانه و از نسخه های خطی استنساخ می کنند، یک کارشناس هست که بین اینها با آن خط شناس اصلی مطابقه می کند که این شخص این جا را که استنساخ کرده، درست استنساخ کرده یا نه؟! یک عده ملائکه هستند که آنچه را که این ملائکه استنساخ کردند و نشان می دهند، تطبیق می کنند بین این نسخه دوم، با آنچه را که در عرش الهی هست، این حرف ها کجا پیدا می شود؟ پرسش: آیا عمل تبدیل می شود؟ پاسخ: البته متن عمل است؛ اما صرف اینکه متن عملی که انسان انجام می دهد آنها می نویسند یا استنساخ کردن؛ یعنی این متن عمل را بر آن نسخه اصل استخراج می کنند؟ حضرت فرمود: «أَوَلَسَيْتُمْ عَرَبًا؟ شما مگر عرب نیستید و کلمات عربی نمی دانید؟! آقایی حرفی را زده و این گزارشگر دارد می نویسد، این را که استنساخ نمی گویند! یک کسی مصاحبه می کند با آدم، انسان چهار تا کلمه حرف می زند و او هم می نویسد، این را که نمی گوید استنساخ کرد! می گویند نوشته است. می گویند آن آیات (سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا)، (وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) (۳) اینها می تواند به این معنا باشد؛ اما (نَسْتَنْسِخُ) یعنی چه؟ (نَسْتَنْسِخُ) را ما به چه دلیل می گوییم که به معنی «نَكْتُبُ» است؟ فرمود: «أَوَلَسَيْتُمْ عَرَبًا؟ مگر عرب نیستید؟! ما یک استنساخ داریم و یک کتابت داریم.

ص: ۷۲۴

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

۲- نشریه معرفت، موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، ج ۶۰، ص ۱۴.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۱۲.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۴ سوره جاثیه

(و تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰) وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ (۳۱) وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مِمَّا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نُنْظَنُ إِلَّا ظَنًّا وَ مَا نَحْنُ بِمُستَقِينَ (۳۲) وَ بَدَأ لَهُمْ سَيِّئَاتٍ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ (۳۳) وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَا وَآكُمْ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (۳۴))

ص: ۷۲۵

سوره مبارکه جاثیه که ملاحظه فرمودید ششمین (حم) از «حوامیم سبعة» (۱) است و در مکه نازل شد، عناصر اصلی آن هم اصول دین بود که ملاحظه فرمودید. بعد از اینکه قرآن کریم افراد را به دو گروه تقسیم کرد: یک عده بعد از اقامه برهان و روشن شدن، بی راهه رفتند و بعضی راه مستقیم را طی کردند، در آیه ۲۳ فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ)، این (عَلَىٰ عِلْمٍ) یقیناً متعلق به (أَضَلَّهُ) است و مفعول واسطه است برای او، لکن بحث در این است که این حال است برای مفعول، یا حال است برای فاعل؟ یعنی «أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ مِنَ اللَّهِ» یا «أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ مِنْهُمْ»؟ این (عَلَىٰ عِلْمٍ) مفعول واسطه است برای «أَضَلَّ»، حرفی در آن نیست؛ اما بحث در این است که حال است برای مفعول یا حال است برای فاعل؟ جناب فخر رازی و بعضی از همفکران او گفتند که (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ)، برابر آنچه (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)؛ (۲) خدا می داند چه کسی را پیامبر کند، خدا هم می داند که چه کسی را گمراه کند، (۳) این براساس تفکر اشعری فخر رازی و امثال ایشان است؛ اما (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ)؛ یعنی ذات اقدس الهی آنها را اضلال کیفری کرده، نه اضلال ابتدایی؛ خدای سبحان آنها را گمراه کرده که (يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ)، (۴) اما (وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ)؛ (۵) این اضلال، اضلال در برابر هدایت ابتدایی نیست، بلکه در برابر هدایت پاداشی است و اضلال کیفری است، خدا هرگز اضلال ابتدایی ندارد، چون (هُدًى لِلنَّاسِ) (۶) است و همه را هدایت کرده است. هدایت دو قسم است: ابتدایی و پاداشی؛ اما اضلال بیش از یک قسم نیست و آن اضلال کیفری است. اضلال کیفری یعنی اینکه ذات اقدس الهی افرادی را هدایت کرده است، حکم الهی به آنها رسیده، آنها عالمًا عامدًا (تَبَدُّ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)، (۷) از آن به بعد ذات اقدس الهی اینها را گمراه می کند، این مطلب اول.

ص: ۷۲۶

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.

۳- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۷۸.

۴- نحل /سوره ۱۶، آیه ۹۳.

۵- بقره /سوره ۲، آیه ۲۶.

۶- بقره /سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۷- بقره /سوره ۲، آیه ۱۰۱.

مطلب دوم این است که گرچه اضلال کیفری هم باشد، امر وجودی نیست؛ یعنی این طور نیست که خدا یک امر وجودی به نام ضلالت به اینها بدهد، بلکه آن فیض و فوز خاص خودش را می گیرد و اینها را به حال خود رها می کند. این «وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا»، (۱) «لَمَا تَكِلْنِي إِلَى غَيْرِكَ» (۲) همین است. خدا افراد را به حال خودشان رها می کند. پرسش: ممکن است (هُدَى لِلنَّاسِ) عام باشد، (هُدَى لِلْمُتَّقِينَ) (۳) خاص آن باشد که فقط متقین هدایت شوند و بقیه؟ پاسخ: یعنی آن هدایت پاداشی است. این درباره هدایت است که دو قسم است، آن (هُدَى لِلنَّاسِ) عام است، ولی بهره برداری از این هدایت متعلق به متقین است، آن (يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) (۴) یک مطلب سومی است؛ یک (هُدَى لِلنَّاسِ) است؛ یعنی همه را هدایت کرد، (هُدَى لِلْمُتَّقِينَ) است؛ یعنی متقین از همان هدایت بهره می برند و دیگران بهره نمی برند. مرحله سوم این است که این متقیان که بهره بردند، خدا به اینها پاداش می دهد، آن پاداش گرایش به تقوا است، میل به تقوا است، انزجار از گناه است، بوی بد گناه را استشمام می کنند و مانند آن. اما درباره اینکه اضلال یک امر وجودی نیست، یک حرف دیگری است؛ خدا گمراه می کند؛ پس خدای سبحان اضلال ابتدایی که اصلاً ندارد، اضلال کیفری دارد و اضلال کیفری هم برای کسانی است که حجت الهی بر آنها تمام شده و عالمًا عامدًا دارند بی راهه می روند، از این به بعد (يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ) هست، این (يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ) یعنی چه؟ آیا یعنی اینها را به طرف گناه سوق می دهد؟ هرگز چنین کاری نمی کند! بلکه فیض خود را رها می کند و از اینها می گیرد، اینها را به حال خود رها می کند. در آغاز سوره مبارکه «فاطر» گذشت که ذات اقدس الهی (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ ... وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ)؛ (۵) خدا آن دری را که در رحمت است به روی کسی باز کند، هیچ کسی نمی تواند آن در را ببندد؛ اما اگر در رحمت را به روی کسی باز نکرد، هیچ کسی نمی تواند باز کند؛ این دومی امر عدمی است، فرمود: (وَ مَا يُمْسِكُ)، نه اینکه چیزی می فرستد به نام ضلالت، خدا اصلاً یک چنین چیزی ندارد و جزء صفات سلبیه خداست. خدا گاهی لطف می کند، وقتی می بیند که او لایق نیست، لطف خود را برمی دارد و او را به حال خودش رها می کند؛ این «يَكِلُهُ إِلَى نَفْسِهِ» است، یکی از ادعیه مکرر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که «لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ»، (۶) وقتی شما یک کودک را به حال خود رها کنید می افتد! این طور نیست که انسان به حال خود رها بشود و بعد بتواند به مقصد برسد.

ص: ۷۲۷

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۲۴.

۲- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط \_ الحدیثه)، السید بن طاووس، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۳.

۵- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

۶- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۷، ص ۲.

«فَتَحْصُلُ أَنَّ الْهَدَايَةَ عَلَى قَسْمَيْنِ»، یک؛ «وَالْإِضْلَالُ مُنْحَصَرٌّ فِي قِسْمٍ وَاحِدٍ»، این دو؛ و «انْ الْإِضْلَالُ أَمْرٌ عَدْمِيٌّ» نه امر وجودی، این سه؛ این (عَلَى عِلْمٍ) به هر حال مفعول واسطه است برای (أَضَلَّهُ)، این چهار؛ منتها بحث در این است که آیا این حال است برای فاعل یا حال است برای مفعول؟ فخر رازی می گوید (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ)، مثل اینکه (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)، نقل دیگر و مختار این است که (أَضَلَّهُ اللَّهُ) در حالی که او عالماً و عامداً دارد گناه می کند؛ البته ذات اقدس الهی به حال او در هر دو حال عالم است. پرسش: اضلالی که از روی توییح باشد، مثلاً از روز اول اضلال داشته باشد؟ پاسخ: نه، از اول هیچ کسی را خدا گمراه نمی کند، (هُدًى لِلنَّاسِ) است! در هیچ جای قرآن یا روایتی نداریم که خدا در ابتدا کسی را گمراه بکند، هیچ نداریم! در ابتدا همه را هدایت می کند، بعد هم مهلت می دهد و در توبه را باز می کند! «أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَى عَفْوِكَ وَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ» (۱) و مهلت می دهد. اینکه درباره ثواب دارد، اگر کسی کار خوبی کرد فوراً فرشته ها می نویسند و اگر کسی گناه کرد، چند ساعت تأخیر می اندازند تا بلکه توبه کنند، همین است! ذات اقدس الهی فوراً نمی نویسد، به فرشته ها هم دستور می دهد که فوراً ننویسد، مدتی مهلت بدهید بلکه توبه کند، استغفار کند، عفو کند و مانند آن. پرسش: مشکل بشر بین جبر و اختیار نیست، بلکه بین عدم اراده و توفیق است؟ پاسخ: بشر در همان اراده اش مختار است، بشر آزاد است، بشر مشکلی ندارد. پرسش: اراده می کند، اما توفیقی ندارد؟ پاسخ: نه! چرا؟! همین که اراده کرد، اگر وسیله پیدا نشد که «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي»، (۲) این طور نیست که حالا- اگر اراده کرد و وسیله پیدا نشد گرفتار معصیت بشود، این «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»، (۳) این شخص در صدد اطاعت بود، منتها حالا- وسیله پیدا نشد. اگر یک امر دائر مدار تبت است «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»، «يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۴) که اصل است در مسئله عبادت و این روایت فراوان هم هست، کسی است که نیت کرده و واقعاً هم قصد داشت اطاعت کند؛ ولی وسیله آن پیدا نشد. به هر تقدیر فرمود این (أَضَلَّهُ اللَّهُ) مربوط به آن است.

ص: ۷۲۸

۱- صحیفه سجادیه، ترجمه حسین انصاریان، ج ۱، ص ۲۲۹.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۵۳.

۳- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۳.

۴- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۵، ص ۲۰.



اما در اینکه «جامعه» وجود خارجی دارد یا نه؟ این یک بحث تکوینی است. در اینکه جامعه وجود اعتباری دارد، حرفی در آن نیست؛ اما مهم آن بحث تکوینی است که آیا واقعاً جامعه وجود جدایی دارد یا نه؟ سیدنا الاستاد بی میل نیستند که از بعضی از آیات استفاده کند که جامعه، وجود تکوینی دارد، (۱) چون آن برداشت و لطافتی که در فرمایش ایشان هست «تبعاً للروایه»، شما در همه مفسرین نگاه کنید ببینید چنین حرف تازه و نویی هست؟ چه شیعه و چه سنی! اینها معمولاً (تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً)؛ یعنی غالب امت هم در آن روز گرفتار «وا نفسا» هستند؛ حالا یا کنایه است یا حقیقت، به زانو درمی آیند یا روی پنجه های پا می ایستند، می گویند همه به زانو در آمدند؛ یعنی واقعاً اینها در حال تکیه به زانو محشور می شوند، یا کنایه از ذلت اینهاست؟ (تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً)، اگر ما گفتیم جامعه وجود دارد، جامعه وجود اعتباری دارد که حرفی در آن نیست و می گوئیم دولت این کار را کرده، آیا دولت که مثلاً پنجاه نفر هستند، شما وقتی می خواهید سرشماری کنید ۵۱ نفر درمی آیند؟ یا همین پنجاه نفر هستند؟ اگر ملتی که پنجاه میلیون نفر هست \_ فرهنگشان یا طبق کفر است یا دین \_ وقتی می خواهید در نظام تکوین سرشماری کنید، آیا پنجاه میلیون وجود است یا ۵۱ میلیون وجود است؟ آنها که می خواهند بگویند جامعه وجود تکوینی دارد، در صدد این هستند که جامعه یک پنجاه میلیون وجود فردی دارد، البته یک وجود؛ یعنی یک وجود تکوینی جدای خارجی دارد، اثبات آن کار آسانی نیست، درک آن هم کار آسانی نیست! اما می گوئیم جامعه فرهنگش این است، جامعه این طور می کند یا دولت این چنین می کند، دولت آن چنان می کنند یا فلان گروه این چنین می کنند یا فلان حزب این چنین می کنند. آیا حزبی که صد عضو دارد، وقتی شما بخواهید سرشماری بکنید، می گوئید ۱۰۱ وجود تکوینی در خارج است، یا صد وجود تکوینی است و یک وجود اعتباری؟ اعضای دولت که پنجاه نفر هستند، وقتی می خواهید سرشماری کنید می گوئید پنجاه وجود و یک وجود تکوینی جدا دارد یا وجود اعتباری دارد؟ در اینکه وجود اعتباری دارد که این «مِثْلًا لِرَيْبٍ فِيهِ» است، بحث در این است که وجود تکوینی دارد که او را به بهشت می برند و جهنم، این حرف چه در شیعه و چه سنی نیست، این حرف تازه ای است که سیدنا الاستاد دارد! آیا شما وقتی می خواهید به جهنم برید، اگر ملتی گرفتار کفر بود و ملت پنجاه میلیونی بود، پنجاه میلیون و یک نفر را به جهنم می برید؟ اگر سعادت مند بود پنجاه میلیون و یک نفر را به بهشت می برید؟ این آیه این را می خواهد بگوید! اگر امت وجود جدایی داشته باشد و نامه اعمال جدا داشته باشد، بهشت جدا دارد، جهنم جدا دارد، سوخت و سوز جدا دارد، پنجاه میلیون یک طرف، آن یکی هم یک طرف، چنین چیزی است؟! وجود اعتباری همه جا هست؛ البته دولت وجود اعتباری دارد، حزب وجود اعتباری دارد، جامعه و مجمع وجود اعتباری دارد، این کتاب جامعه در قرآن متوالی این بحث است. فرمود: (وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً) همه آن روز زانوی ذلت به زمین دارند، این یک مطلب، چون به هر حال همه مشکل دارند، کسی با اخلاص عمل آورده باشد خیلی کم هستند، مگر اوحدی از بندگان \_ انبیا و مرسلین \_ اینها این طور هستند! غالب ما مشکل جدی داریم، تا عملی که انجام می دهیم امضای من و ما پای آن نباشد رضایت نمی دهیم؛ می خواهیم به نام ما باشد، عکس ما باشد، این بازی ها هست! این لقب برای من باشد، چرا اسم ما را نبردند؟ چرا اول اسم ما را نبردند؟ این بازی کودکانه برای غالب افراد هست «إِلَّا مَا خَرَجَ بِالذَّلِيلِ»؛ لذا غالب افراد آن روز زانو به زمین می زنند، همین حرفی که غزالی و امثال غزالی در کتاب های اخلاق نوشتند، شما در میلیون ها نفر چنین آدمی پیدا کنید گیرتان نمی آید! اینها را می گویند راه اخلاق! اگر کسی پنجاه سال امام جماعت مسجدی بود، بعد آقایی آمد که مردم به طرف او استقبال کردند و او را رها کردند، هیچ یعنی هیچ! اگر هیچ تفاوتی در او پیدا نشد، معلوم می شود که او در این پنجاه سال داشت خدا را عبادت می کرد؛ اما اگر گله شروع شد که مردم عجب خوش استقبال و بد بدرقه ای هستند! ما را رها کردند و ما این همه خدمت کردیم، معلوم می شود پنجاه سال در خدمت خودش بود! این طور آدم کجا پیدا می کنید!

اخلاق یعنی این! اخلاق غیر از موعظه است، چون موعظه علم نیست؛ آدم خوب باشید، جهنم نروید، حرف بد نزنید، اینها که راه علمی ندارد، کدام نفس است که گناه می کند؟ کدام شأن است که گناه می کند؟ گوشه ای از حرف اخلاق را مرحوم شیخ انصاری در بحث غیبت \_ اگر ملاحظه فرموده باشید \_ در مکاسب (۲) مطرح کرد، در آن جا غیبت یک حکم فقهی دارد که حرام است؛ اما چطور می شود که انسان آن واجب را که امر به معروف و نهی از منکر است انجام نمی دهد که به بهشت برود، این غیبت را که حرام است انجام می دهد که به جهنم برود؟ دل تو اگر برای حکم خدا می سوزد، آنکه واجب است را بگو، امر به معروف بکن و به خودش بگو! چرا پشت سرش می گویی؟! پشت سرش بگویی که اثر ندارد! به خودش بگویی امر به معروف است! آن واجب را انجام نمی دهد؛ اما این حرام را انجام نمی دهد. مرحوم شیخ انصاری، چون آن عقده حقارت است، منشأ آن خودخواهی است و منشأ آن احساس کمبود است، یک چند سطری درباره راز غیبت بحث کرده که این می شود اخلاق، اخلاق غیر از موعظه است؛ موعظه غیبت نکنید است، چطور می شود که آدم غیبت می کند؟ مشکل او چیست؟ چرا آن واجب را انجام نمی دهد و حرام را انجام می دهد؟ اگر دلش برای دین می سوزد، آن واجب را انجام بدهد که به بهشت برود! چرا این حرام را انجام می دهد که به جهنم برود؟ پس این کمبودی دارد، حقارتی دارد، عقده ای دارد، می خواهد برتر بشود یا می خواهد او را تحقیر کند، این است! بنابراین، این امام جماعت اگر در طی این پنجاه سال هیچ فرقی پیدا نکرد، معلوم می شود که در این پنجاه سال در خدمت مسجد بود و داشت خدا را عبادت می کرد، واعظ هم همین طور است! چند دهه یکجا می رفت، حالا امسال او را نگفتند و به شخص دیگری گفتند؛ مدرّس این طور است، واعظ این طور است، گفت: ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم □□□ یا جام باده یا قصه کوتاه از این جهت است که اکثری مردم گرفتار محرومیت از اخلاص هستند؛ لذا زانو زده در قیامت محشور می شوند. اگر جامعه وجود داشته باشد، آن جامعه را به جهنم می برند یا جامعه را به بهشت می برند! ما وقتی می گوئیم وجود اعتباری، دیگر بهشت و جهنمی در کار نیست، همین پنجاه نفر هستند یا همین صد نفر هستند یا همین پنجاه میلیون هستند؛ اما وقتی وجود تکوینی شد، باید به سراغ بهشت و جهنم هم بود و باید به عالم دیگر هم رفت. فرمود: (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا)، گاهی حساب فرد است که روشن است، گاهی به نام امت است؛ به نام امت که باشد، در سوره مبارکه □ «کَهِف» و همچنین در سوره مبارکه □ «إِسْرَاء» از نامه اعمال سخن به میان آمده است؛ در سوره مبارکه □ «کَهِف» آیه ۴۹ این است: (وَوَضَعَ الْكِتَابَ فِتْرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لَ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَيْغِرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا) که متن عمل را می بینند؛ نظیر (فَمَنْ يَعْمَلْ) (۳) چه کسی این را حاضر کرده است؟ (وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا)، به هر حال این عمل که حاضر می شود یک مُحَضَّر می خواهد! در طایفه دیگر از آیات فرمود: (عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ)؛ (۴) خود انسان حاضر می کند! پس معلوم می شود این انسان مجموعه ای از حقایق گذشته و حال است. چه کسی حاضر می کند؟ این یک بخش است که (وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا)، یک طایفه دارد که خود این عمل نمی آید و آن را احضار می کنند: (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا) (۵) این طایفه دوم. طایفه سوم: چه کسی احضار می کند؟ (عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ)، معلوم می شود که ما مجموعه ای هستیم که از ما جدا نیست، این را داریم می آوریم! آن وقت مسئله □ کتابت حساب خاصی پیدا می کند، (وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا) (۶) که از درون او سر درمی آورد.

- ١- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٤، ص ٣٢٢.
- ٢- كتاب المكاسب، الشيخ مرتضى الأنصاري، ج ١، ص ٣١٥.
- ٣- زلزال/سوره ٩٩، آيه ٧ و ٨.
- ٤- تكوير/سوره ٨١، آيه ١٤.
- ٥- آل عمران/سوره ٣، آيه ٣٠.
- ٦- اسراء/سوره ١٧، آيه ١٣.

حالا او خود متن عمل را می بیند؛ اگر توبه کرده او «مُبدِلُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ» این را تبدیل می کند به عمل زیبا و عمل زشت را اصلاً نمی بیند، چون توبه کرده است و اگر کسی آبروی دیگری را حفظ کرد، سعی کرد که آبروی دیگران را نریزد، در قیامت آبروی او ریخته نمی شود. در همین کلمات نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست که \_ چند سال قبل خود آن روایت را از کتاب خواندیم \_ وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض می کند که پروردگارا! من دلم می خواهد که اعمال امتم را به خود من واگذار کنی که من نزد انبیای دیگر خجل نشوم! ذات اقدس الهی به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید که اعمال امت تو را من شخصاً به عهده می گیرم، طرزی با آنها رفتار می کنم که حتی تو هم متوجه نشوی که نزد تو خجالت بکشند! (۱) این برای (رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (۲) بودن اوست! این در کلمات نورانی پیغمبر هست؛ اما این متعلق به کیست؟ متعلق به کسی است که در تمام مدت سعی کرده تا آبروی دیگران را حفظ بکند. به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات □□□ بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن آبروی کسی را نبردن، ما چه کار داریم؟! آبروی مردم حیثیت مردم است، این را باید ما حفظ بکنیم! ذات اقدس الهی می داند که چه وقت رسوا بکند و چه وقت رسوا نکند! آبروی کسی را نیش نزنیم و آبروی کسی را نبریم و اگر کسی سعی کرد «سَتَّارُ الْعُيُوبِ» باشد، آبروی او هم مستور و محجوب است! طرزی در قیامت خدای سبحان عمل افراد را بررسی می کند که کسی در کنار اوست اصلاً نمی بیند و نمی شنود! در مسئله نور هم گذشت که بعضی ها (يَسْتَعِينُ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ)، (۳) اما آنها که کنار او ایستاده اند در ظلمت و تاریکی هستند، چون این نظیر نور شمس نیست که به همه یکسان بتابد. فرمود که همه زانو می زنند؛ حالا یا تکوینی است یا کنایه از ذلت است! فرمود ما همه را دعوت می کنیم و مردم اعمال خودشان را می بینند؛ گاهی هم نظیر آنچه در سوره مبارکه «إِسْرَاء» است، فرمود ما افراد را به نام رهبران شان می خوانیم، آیه ۷۱ سوره «إِسْرَاء» این است: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ)، می گوئیم علوی بیایند! حسنی بیایند! حسینی بیایند! که به نام امام می خوانند، این یک شرف است! آنها که شیعه بودند و پیرو آنها بودند صف می بندند؛ اما آنها که (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ)، (۴) (فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ) (۵) و مانند آن، فرعونی ها بیایند! نمودی ها بیایند! به نام آنها که ائمه کفر هستند صف می بندند؛ این یک مرحله یا یک نحوه خواندن است و مرحله دیگر (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ). (فَمَنْ أُوتِيَ) در عین حال که به نام امامشان \_ یا امام حق است یا امام جور \_ آمدند (فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا)، (۶) این چیزی را که انسان با دو انگشت خود این را لوله می کند و پرتاب می کند دور می اندازد را «فَتِيل» می گویند؛ یعنی به این اندازه به کسی در قیامت ستم نمی شود! این آیه دارد که (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا)، امت اگر وجود جدا داشته باشد که اثبات آن سهل نیست؛ آن آقایان که در کارهای عقلی تلاش می کنند، می گویند وجود مُسَاقِق با وحدت است، هر امر موجودی واحد است و هر چیزی که مصداق واحد باشد وجود دارد. کثرت، دیگر با وجود سازگار نیست؛ یعنی هزار نفر که اینجا نشسته اند یا پانصد نفر که نشسته اند یا صد نفر که نشسته اند، ما هزار و یک نفر یا پانصد و یک نفر یا صد و یک نفر نداریم، اگر صد نفر یک جا نشسته اند، صد تا وجود است و بیش از صد وجود که نیست! اگر پنجاه میلیون در یک مملکت زندگی می کنند، پنجاه میلیون وجود است، پنجاه و یک میلیون وجود که نیست! این وجود مُسَاقِق با وحدت است. آنها که پاسخ می دهند، می گویند ما در علوم عقلی دو وحدت داریم: یک وحدت داریم که مُسَاقِق با وجود است که هر جا وجود هست وحدت است و هر جا وحدت است وجود هست؛ یک وحدت داریم که در مقابل کثرت است \_ کثرت در مقابل وحدت است \_ آن وحدتی که در مقابل کثرت است، آن مُسَاقِق وجود نیست، این زیر مجموعه وجود است؛ زیرا یکی از بحث های تقسیمی فلسفه این است که «الموجودُ إمَّا واحدٌ و إمَّا كثيرٌ»؛ مثل اینکه بگویند: «الموجودُ إمَّا علوٌّ و إمَّا معلولٌ»، «إمَّا مجردٌ و إمَّا مادیٌ»، «إمَّا جوهرٌ و إمَّا عرضٌ»، «إمَّا واحدٌ و إمَّا كثيرٌ». بحث

وحدت و کثرت در فلسفه زیر مجموعه آن «الوجود» مطلق است؛ «الوجود» مطلق یک «الواحد» مطلق دارد که مُساقوq آن است. آن وحدتی که مُساقوq با وجود است، آن وحدت مطلق است و وجود مطلق؛ این وحدتی که در مقابل کثرت است، زیر مجموعه وجود است؛ اینها در بحث جامعه در قرآن آمده است. به هر تقدیر اثبات اینکه جامعه یک وجود تکوینی جدایی داشته باشد کار سهلی نیست؛ آن وجود را باید جهنم ببرند، آن وجود را باید بهشت ببرند، آن چه وجودی است که به بهشت می رود؟ آن چه وجودی است که به جهنم می رود؟ آن چه وجودی است که کتاب جدا دارد؟

ص: ۷۳۰

---

۱- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ص ۵۱۷.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۲.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۱.

۵- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۱.

اما اگر گفتیم افراد دو تا حیثیت دارند: یک حیثیت فردی دارند و یک حیثیت جمعی و این امت به آن حیثیت جمعی جامعه برمی گردد، دیگر مستلزم وجود جداگانه نیست؛ اما آن لطیفه سیدنا الاستاد البته هم چنان روی قله اوج خودش سرجایش محفوظ است و از روایت هم استفاده کردند، حالا- آن روایت را هم می خوانیم. (و تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاءَتْهُ كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مِمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)، نه «بما کنتم»! همان (مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) که شما می بینید آن یا می گرد یا می پروراند! بعد فرمود: (هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ)؛ این کتابی است که سخن می گوید. آیا از سنخ اعتبار و مجاز است؟ یا نه، (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ) (۱) حقیقت است که دست و پا حرف می زنند، چشم و گوش حرف می زنند؛ دهن بسته است، ولی زبان حرف می زند! زبان در دهان بسته حرف می زند، نظیر دست و پا حرف می زند! زبانی که بخواهد حرف بزند باید دهن باز باشد، معلوم می شود زبان دو گونه حرف می زند: یک وقت با دهان باز حرف می زند، مثل حرف های معمولی که ما در دنیا زدیم؛ اما یک وقت این دهان را می بندند (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلَّمْنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ) (۲) زبان بسته حرف می زند، این حرفش؛ نظیر (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ) می تواند باشد، (تَكَلَّمْنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ) می تواند باشد، زبان بسته حرف می زند، آن طوری است که دست حرف می زند، آن طوری است که پا حرف می زند. زبان اگر بخواهد به طور عادی حرف بزند باید دهن باز باشد و حال اینکه فرمود: (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلَّمْنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ)، پس دو گونه حرف زدن داریم: یک حرف زدن عادی است که دهن باز است و یک حرف زدن داریم که با دهن بسته است؛ آن طور حرف زدن مثل اینکه دست حرف می زند و پا حرف می زند، آن گونه زبان حرف می زند. به هر حال دو گونه زبان را به حرف می آورند؛ آن وقت این زبان بیچاره که حرف می زند، به سود او که حرف نمی زند، علیه او شهادت می دهد! فرمود در قیامت این کتاب ما هم حرف می زند! آیا کتاب ما که حرف می زند مجاز است؟ نظیر اینکه کسی که نامه اعمال او را نوشته اند می گوید آقا! این سند گویاست، این سند گویاست مجاز است! این سند که حرف نمی زند! می گوید این امضای شما گویاست؛ یک وقت است نه، واقعاً حرف می زنند، ما دلیلی نداریم که این را حمل بر مجاز کنیم. پرسش: اینکه فلاسفه می گویند هر عضوی کارهای عضو دیگر را در آن دنیا انجام می دهد، آیا این آیه همین را نمی فرماید؟ پاسخ: آنچه حقیقت بود که اینها برابر حیات زنده اند، آن گاه حیاتشان ظاهر می شوند؛ دو گونه حرف زدن هست، ما از دست و پا حرفی نشنیدیم و نمی شنویم، ولی در قیامت حرف می زنند. آن طوری که دست و پا حرف می زنند، آن طور زبانی که در دهان بسته حرف می زند، حرف می زند و همان طور ممکن این کتاب حرف بزند و مجاز نباشد. ما از تمام اسرار آن جا که باخبر نیستیم، این هم محتمل است، آن هم محتمل. (هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ)؛ این «کتاب الله» است، اسناد این کتاب به خدای سبحان، نه برای اینکه او کاتب است! اینها چون چنین است، خیال کردند که همان نامه اعمال است؛ این (نَسْتَنْسِخُ) را که به طور عادی معنی کردند، این (كِتَابُنَا) یعنی کتاب اعمال شماست که بر اثر ایمان و کفر گاهی به دست راست شما می دهیم و گاهی به دست چپ می دهیم، این کتاب شماست؛ ولی چون ما نوشتیم می شود کتاب ما! اما وقتی (نَسْتَنْسِخُ) را معنا کردیم، معلوم می شود که (كِتَابُنَا) می شود «کتاب الله».

ص: ۷۳۱

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۱.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۶۵.

این روایت در جوامع روایی ما فراوان است، هم در کتاب کنز الدقائق هست و هم غالب جوامع روایی این روایت را دارند که وجود مبارک حضرت فرمود: «أَوْ لَسِيْتُمْ عَرَبًا؟» (۱) مگر شما عرب نیستید؟ عرب وقتی گفت «إِسْتَنْسَخْ» یعنی چه؟ «نستسخ» یعنی چه؟ «إِسْتَنْسَخْنَا، نَسْتَنْسَخُ، إِسْتَنْسَخُ» یعنی «هاهنا امورٌ ثلاثه»: یکی اصل است مثل نسخه خطی، دیگر اینکه ما روی نسخه اصل چیزی برمی داریم، استنساخ می کنیم و ما هم هستیم که استنساخ می کنیم، پس یک مُسْتَنْسَخِ است یک نسخه است و یک اصل؛ وقتی گفتیم استنساخ کرد یعنی چه؟ یعنی نوشت یا این را براساس نسخه اصل نوشت؟ حضرت فرمود مگر عرب نیستید شما؟ «أَوْ لَسِيْتُمْ عَرَبًا» خدا که نگفت: «نَكْتُبُ!» آن آیاتی که دارد: (إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مِمَّا تَمْكُرُونَ) (۲) یک حرف دیگری است یا هر چه که بگویید: (لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ) (۳) یک حرف و یک طایفه دیگر است؛ اما استنساخ یعنی استنساخ! یعنی یک کتاب اصلی هست که آن نزد «الله» هست، ما براساس آن استنساخ می کنیم؛ عمل شما نسخه است و اصل نزد ماست. در روایاتی که در کنز الدقائق هست و در جوامع روایی دیگر هم هست، فرشتگانی هستند که این عمل را از متن گوهر ما و مطابق آنچه نزد خداست درمی آورند، بعد وقتی بالا می برند مدبران امر این نسخه را با آن اصل مطابقت می کنند؛ یعنی ذات اقدس الهی می داند که این شخص فردا چه کاری را می کند، با اینکه می تواند آن خلاف را نکند، هر چه هم به او می گویند او این خلاف را انجام می دهد و دیگری که راه ثواب را می رود، با اینکه می تواند راه گناه را برود، راه ثواب را می رود! با اینکه پیشنهادهای فراوانی را دادند \_ پیشنهاد رشوه دادند \_ او قبول نکرد و راه خیر را رفت؛ آن جا قبلاً می نویسند که این می شود اصل، فرشته ها می آیند متن این وجود خارجی را که نسخه است برابر آن اصل استخراج می کنند، بعد می برند بالا؛ آن بالای است که «کتابُ الله» است، فرمود: (كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ) این را آن روایات دارد. خیلی از آقایان این روایت را هم نقل کردند؛ اما به این نکته پی نبردند؛ شما زمخشری را نگاه کنید، می گوید: «نستسخ» به معنی «نستکتب»؛ (۴) فخر رازی را نگاه می کنید، می گوید: «نستسخ» به معنی «نستکتب». (۵) در بین ما مرحوم شیخ طوسی (۶) بعد مرحوم امین الاسلام، (۷) گویا گوشه ای به مشام اینها رسید، اما یک چیزی را به عنوان احتمال ذکر می کنند؛ اما فعل گونه بیابند به میدان و بگویند «نستسخ» یعنی «نستسخ» و هیچ ارتباطی به «نستکتب» ندارد، این کار المیزان (۸) است. پرسش: اصل، عمل من نسخه ... نزد خداست که خدا «مستسخ» است یا اصل نزد ...؟ پاسخ: اصل نزد خداست که خدا می داند زید چه می گوید و چه می کند، این یک؛ فردا وقتی که فرشته ها می آیند متن عمل را برابر آن نسخه اصل با آن خارج می کنند؛ در همین جا از وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) سؤال کردند که ذات اقدس الهی علم به معدومات دارد یا نه؟ فرمود نه تنها علم به معدومات دارد، علم به ممتنعات بر فرض وجود دارد؛ (۹) یعنی چیزی که ممتنع است، اگر موجود می شد چه می شد را هم خدا می داند، بعد به آیه سوره «انعام» استدلال می کند، می فرماید: (وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)، (۱۰) وقتی که بساط دنیا کلاً برچیده شد و حالا که دیگر دنیایی نیست، (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۱۱) شد، (إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ) (۱۲) شد، (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ) (۱۳) شد، زمین عوض شد، آسمان عوض شد، کلّ اوضاع عوض شد با قیامت، دیگر ما دنیایی نداریم! آن وقت رجوع عده ای از جهنم به دنیا محال است، چون دنیایی نیست تا او برگردد؛ ولی در سوره «انعام» دارد که خدا می فرماید که (وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)؛ اگر بر فرض دنیایی باشد و اینها از جهنم دربیایند و بروند دنیا، باز همین فساد را انجام می دهند؛ لذا حضرت فرمود ذات اقدس الهی نه تنها به معدومات علم دارد، بلکه به ممتنعات «علی فرض وجودها» علم دارد. بنابراین این جزء اسرار می شود و از بحث تفسیر بیرون است؛ آن وقت افراد را که به جهنم می برند یا به بهشت می برند چطور درمی آید، راهی دیگر است؛ اما این مقداری که بحث عادی است و بحث مفسران شیعه و سنی است این است که خدا می فرماید که شما هر کاری که کردید از بین نرفته، حاضر است، یک؛ بعد مُحَضَّر است، دو؛ بعد

خود شما آن را حاضر می کنید (عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ)، (۱۴) این سه؛ حجت الهی می شود بالغ؛ لذا انسان می گوید: (مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُعَادِرُ صَیْغَةَ وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا) (۱۵) چاره جز اعتراف نیست، (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ)، (۱۶) در چنین فضایی فرمود عده ای که می خواهند بروند بهشت دو شرط دارد: یکی حُسن فاعلی و یکی حُسن فعلی؛ آدم خوب و کار خوب. «مؤمن» آدم خوبی است، روح او طیب و طاهر است، کار او هم خوب است. با فقدان «احدهما»، اگر آن حُسن فاعلی را از دست داد \_ معاذ الله \_ کافر بود که اصلاً به بهشت راه ندارد و اگر حُسن فاعلی را از دست نداد مؤمن بود؛ ولی حُسن فعلی نداشت و معصیت کرد، او به اندازه معصیت خود سوخت و سوز می شود، بعد دارد: «أُولَئِكَ عَتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ» (۱۷) در ماه مبارک رمضان و لیالی قدر، فیض الهی شامل این جهنمی ها می شود که مؤمن و مسلمان بودند؛ منتها گناه کردند، «أُولَئِكَ عَتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ» آزاد می شوند. برای ورود به جهنم حجت بالغه می خواهند. اگر کسی کافر بود یا اگر کسی مؤمن بود؛ ولی عمل صالح انجام نداد بهشت نمی رود؛ اما جهنم رفتن و جهنمی شدن او شرط دارد و آن شرط این است که حجت الهی بر او بالغ شده باشد، به او می گویند: (أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ)، (۱۸) مگر آیات ما نیامده؟ معلوم می شود اگر کسی کافر بود یا مؤمن بود؛ ولی در اثر استضعاف و اینکه دسترسی نداشت عمل صالح انجام نداد \_ الان بخشی از کسانی که در روستاهای دورافتاده چین و امثال چین هستند که ذکر می کنند، بعضی از دوستان ما که آن جا رفتند گفتند این عزیزان وقتی نام امام و انقلاب را شنیدند زن و بچه همه صف کشیدند، اینها از اسلام فقط «لا إله إلا الله» را بلد هستند، اصلاً نماز بلد نیستند و نشنیدند که نماز چیست! برای اینکه سالیان متمادی دولت کمونیستی در آن جا حکم می کرد، پدران و مادران اینها کشته شدند، بعداً اینها فرزندان هستند که نه قرآنی در آن جا هست و نه کتاب دعا هست! گفت تمام مردم این محل فقط یک «لا إله إلا الله» بلد بودند، اصلاً نماز را نشنیدند که نماز چیست یا روزه چیست! \_ لذا در این بخش می فرماید که اینها کسانی هستند که اگر بخواهند به جهنم بروند، می گویند: (أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ)، معلوم می شود که تا حجت الهی بالغ نشود کسی جهنم نمی رود. آن جا هم (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ) (۱۹) خواهد بود. پرسش: ...از طرفی حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) را هم به تنهایی یک امت می دانیم؟ پاسخ: آن شخص است، برای اینکه آن مسیر امام است، در حقیقت چون مسیر افراد را عوض کرده است، چون جامعه را تبدیل کرده، جامعه الحاد و شرک را عوض کرده است (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً). (۲۰) پرسش: طبق آیه (هُدًى لِلنَّاسِ) اینهایی که در روستاهای دور افتاده هستند، چه هدایتی برای اینها هست؟ پاسخ: همین استکبار نگذاشت! (يُضِدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) (۲۱) همین است! «صد» با «صاد»، دو پیام تلخ دارد: یکی «يَنْصِرِفُونَ بَأَنْفُسِهِمْ»، دیگری هم «يَضِرُّونَ وَجُوهَ النَّاسِ»؛ هم خودشان مُنصرف هستند و هم دیگران را مصروف می دارند. یک صفحه قرآن در اتحاد جماهیر سوسیالیست شوروی، زمان کمونیستی، مثل یک کیلو هروئین بود، اعدام محض بود، یک صفحه قرآن! اگر کسی می مُرد برای مجلس ترحیم یک صفحه قرآن را می خواستند تهیه کنند، در زمان لنین و استالین و مانند اینها قاچاق محض بود. درست است که ایمان نیاورده اند، اما حجت الهی بر آنها بالغ نشد. فرمود: (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا)، یک \_ حُسن فاعلی \_ (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، دو \_ حُسن فعلی \_ (فَيَدْخُلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ) این فوض مبین است. (وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا) اینها جهنم نمی روند، مگر این گروه: (أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ)، می گویند تا حجت الهی بالغ نشود کسی جهنم نمی رود، حالا اعراف هست، جای دیگر هست و رحمت الهی هست، آن بحث دیگری است؛ ولی این شخص را که کافر است \_ کافر مستضعف \_ دسترسی نداشت او چطوری به جهنم برود؟ (أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ)، پس آیات الهی باید بالغ بشود، حجت الهی باید بالغ بشود، این شخص باید در برابر حجت الهی مستکبرانه برخورد کند و بشود مجرم. (وَإِذَا قِيلَ)؛ همین گروه که جهنمی هستند، اگر به اینها گفته می شد که «وعد» الهی حق است، این «وعد» اعم از نوید و وعید است، چون به هر دو



معناست، تلخی را هم می گویند وعید؛ البته برای فاصله انداختن و روشن شدن، در عذاب می گویند «أَوْعَدَ». (وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا) قیامت «بالضروره» حق است که این را ملاحظه فرمودید، این (لَا رَيْبَ فِيهَا) مثل «بالضروره» است، وقتی گفتیم دو دوتا می شود چهارتا، این قضیه یک موضوع دارد و یک محمول؛ اگر خواستیم به این قضیه جهت بدهیم بشود موجهه، می گویم دو دوتا چهارتا «بالضروره». یک وقت می گویم «الانسان كاتب بالامكان»، یک وقت می گویم «الانسان ناطق بالضروره»، این «بالضروره» جهت قضیه است، این (لَا رَيْبَ فِيهَا) هم به منزله جهت قضیه است؛ اگر به اینها گفته می شد قیامت (لَا رَيْبَ فِيهَا) است و «بالضروره» است، (قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ) ما نمی دانیم قیامت چیست؟! گمان می کنیم؛ اما از قیامت \_ معاذ الله \_ خبری نیست. پرسش: آنهایی که پدر و مادر آنها کافر هستند یا مسلمان می باشند ولی دستورات دینی را درست عمل نمی کنند فرزندان آنها دچار مشکل هستند؟ پاسخ: اگر اینها در فضای اسلامی زندگی می کردند و حجت در معرض آنها بود، هم بر دیگران واجب بود و هم بر آنها. مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) این روایت را از حضرت نقل می کند که ذات اقدس الهی درست است که فرمود: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»، (۲۲) فرمود که خدای سبحان هیچ تعهدی از مردم نگرفته که عالم بشوند، مگر اینکه قبلاً از علما تعهد گرفته که معلّم باشند، «لِأَنَّ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ»؛ (۲۳) در همان روایت باب علم مرحوم کلینی هست که فرمود خدای سبحان از مردم، عالم شدن را تعهد نگرفت، مگر اینکه از علما تعلیم را تعهد گرفته باشد: «لِأَنَّ الْعِلْمَ قَبْلَ الْجَهْلِ»، پس وجوب تعلیم قبل از وجوب تعلّم است! بر عده ای واجب است که معلّم جامعه باشند، چه اینکه بر جامعه واجب است متعلّم باشند. اگر دسترسی نبود، از دو طرف مقصّرند! یعنی کسی این جوان ها را دریافت و فقط در حوزه ها مانده که همین جا فقط مشغول کار خودش باشد و خیال می کند که در بهشت را به روی او باز می کنند، او مسئول است! مسئول شهر خودش است! مسئول روستای خودش است! باید برود هدایت بکند! فرمود: (إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا)؛ اما (وَمَا نَحْنُ بِمُشْتَقِينَ)؛ می گویند ما یقین نداریم که مثلاً این طرف باشد یا آن طرف باشد؛ لذا عالماً عامداً حرف انبیا را ترک می کنند. (وَبَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتٍ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)، آن کارهایی که کردند، مسخره ای که می کردند یک موجود حقیقی واقعی است که اینها را در بر می گیرد، مثل سیم خاردار است که به اینها محیط است. اینهایی که (أَخَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتَهُ) (۲۴) در قیامت به جایی می رسند که (حَاقَ بِهِمْ) یعنی «أحاط»؛ «یحیق» یعنی «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» (۲۵) یعنی «لا- یحیط». اینهایی که (أَخَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتَهُ)، «حاط بهم ما كانوا يعملون»، (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ).

ص: ۷۳۲

۱- بحار الأنوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۵۴، ص ۳۶۷.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۲۱.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۰.

۴- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۹۳.

۵- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۸۱.

۶- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۲۶۲.

۷- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص ۱۳۳.

- ٨- الميزان فى تفسير القرآن، العلامة الطباطبائى، ج ١٨، ص ١٧٧.
- ٩- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٣٦.
- ١٠- انعام/سوره ٦، آيه ٢٨.
- ١١- تكوير/سوره ٨١، آيه ١.
- ١٢- انفطار/سوره ٨٢، آيه ١.
- ١٣- ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٤٨.
- ١٤- تكوير/سوره ٨١، آيه ١٤.
- ١٥- كهف/سوره ١٨، آيه ٤٩.
- ١٦- ملك/سوره ٦٧، آيه ١١.
- ١٧- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ٣، ص ١٧٦.
- ١٨- مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ١٠٥.
- ١٩- انفال/سوره ٨، آيه ٤٢.
- ٢٠- نحل/سوره ١٦، آيه ١٢٠.
- ٢١- اعراف/سوره ٧، آيه ٤٥.
- ٢٢- الكافى-ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ١، ص ٣٠.
- ٢٣- الكافى-ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ١، ص ٤١.
- ٢٤- بقره/سوره ٢، آيه ٨١.
- ٢٥- فاطر/سوره ٣٥، آيه ٤٣.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۷ سوره جاثیه

(هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسِيحًا مَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰) وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَكُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ (۳۱) وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَّا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُستَقِينَ (۳۲) وَبَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحِاقَ بِهِمْ مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۳۳) وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنسِيكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَمِآوَأَكُمْ النَّارَ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (۳۴) ذَلِكَ بِأَنَّكُمْ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًّا وَعَزَّيْتُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۳۵) فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۳۶) وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳۷))

ص: ۷۳۴

بخش پایانی سوره مبارکه «جاثیه» مطلب دقیقی دارد و آن این است که خدا می داند افراد چه کارهایی را انجام می دهند و می داند که همه کارها را با اراده و اختیار انجام می دهند؛ لذا طبق نقلی که مرحوم صدوق در توحید نقل کردند، وقتی از وجود مبارک امام (سلام الله علیه) سؤال می کنند اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» یعنی چه؟ فرمود: «الشَّقِيُّ مَنْ عَلِمَ اللَّهُ وَ هُوَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَنَّهُ سَيَعْمَلُ أَعْمَالَ الْأَشْقِيَاءِ وَ السَّعِيدُ مَنْ عَلِمَ اللَّهُ وَ هُوَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَنَّهُ سَيَعْمَلُ أَعْمَالَ السُّعِدَاءِ»؛ (۱) معنای اینکه شقی در بطن مادر شقی است، این است که خدای سبحان می داند این کودک وقتی به دنیا بیاید عالماً و عامداً راه شقاوت را طی می کند، با اینکه می تواند راه سعادت را طی کند! و آن «وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»؛ یعنی جنین که به دنیا آمده، عالماً و عامداً راه سعادت را طی می کند، با اینکه مختارانه می تواند راه شقاوت را طی کند! پس ذات اقدس الهی اعمال هر کسی را می داند، این یک مطلب علم خدای سبحان هم علم شهودی است نه علم حصولی، این دو مطلب در علم شهودی باید آن معلوم وجود خارجی داشته باشد، این سه مطلب معلوم می شود که در یک مخزن آنچه را اینها انجام می دهند، با حفظ اختیار و با مبانی و مبادی اختیاری مضبوط است؛ آن وقت آنچه را که ذات اقدس الهی در آن عالم تثبیت کرده است، به وسیله ملائکه این اعمال را از درون افراد استنساخ می کند. آن آیات فراوانی که دارد (وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ) (۲) یا (وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ) (۳) همه اینها حق است! (وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَكْتُبُونَ مَا تَفْعَلُونَ) (۴) همه اینها حق است! این یک مطلب جدایی است و آن این است که آنچه از درون شما ما استخراج می کنیم نسخه است و نسخه هم یک نسخه اصلی دارد و ما به وسیله مأموران خود استنساخ می کنیم؛ یعنی آنچه را که شما انجام می دهید نسخه فرعی است و اصل آن نزد ماست، چون ما می دانیم که شما چه کارهایی خواهید کرد؛ بعد فرشتگان این را که استنساخ کردند، عده ای از مدبران الهی اینها را با آن معلوم شهودی خدای سبحان تطبیق می کنند، چون خدای سبحان قبلاً می دانست که شما با اختیاراتان چه کار می کنید و آن علم چون علم شهودی است، معلوم خارجی می طلبد. پس آنچه شما این جا انجام می دهید، قبلاً در مخزن علم الهی بوده است؛ عده ای این را با آنچه را که در صحنه خارج است تطبیق می کنند که این می شود (إِنَّا كُنَّا نَسِيحًا). اگر این روایت نبود، ما هم این

(نَسِيَتْسِخْ) را مثل خیلی از علمای دیگر به معنای «نَسِيَتْكُتِبُ» می گرفتیم! زمخشری \_ از علمای معتزله \_ همین کار را کرده، (۵) فخر رازی \_ از علمای اشاعره \_ همین کار را کرده، (۶) در بین ما آنهایی هم که کمتر به این نکات روایی می پردازند، آنها هم (نَسِيَتْسِخْ) را به معنی «نَسِيَتْكُتِبُ» یا «نُكْتُبُ» گرفتند، (۷) اما این روایت خیلی روشن بیان می کند؛ می فرماید: «أَوَلَسْتُمْ عَرَبًا؟» (۸) مگر شما عرب نیستید و نکات ادبی را نمی دانید!؟

ص: ۷۳۵

- 
- ۱- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۳۵۶.
  - ۲- یس /سوره ۳۶، آیه ۱۲.
  - ۳- زخرف /سوره ۴۳، آیه ۸۰.
  - ۴- انفطار /سوره ۸۲، آیه ۱۰ تا ۱۲.
  - ۵- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۹۳.
  - ۶- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۸۱.
  - ۷- تفسیر تیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۲۶۲.
  - ۸- بحار الأنوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۵۴، ص ۳۶۷.

بین «استنساخ» و «استکتاب» فرق است، اگر عرب نبودید ممکن بود ندانید؛ اما وقتی نکات ادبی عرب را می دانید، باید بین معنای «نَسَخَ تَسْخُ» با «نَسَخَتْ تَكْتَبُ» فرق بگذارید. پرسش: «استنساخ» قبل از جریان لوح محو و اثبات است یا بعد از آن؟ پاسخ: این در لوح محفوظ است، چون علم ذات اقدس الهی علم شهودی است و علم شهودی هم مفهوم ذهنی نیست، بلکه موجود خارجی است؛ وقتی موجود خارجی باشد باید در یک مقطع حضور و ظهور داشته باشد. خدا می داند، یعنی چه که می داند؟ یعنی تصور کرده است؟ علم مفهومی است؟ اگر \_ معاذ الله \_ علم مفهومی بود، یک حساب دیگری بود؛ اما علم شهودی است و علم شهودی معلوم خارجی می خواهد، پس در مقطعی این وجود دارد و بررسی می کند؛ منتها این تقسیمی که در این قسمت شده است، متعلق به مؤمنین و کافران است و این مؤمنین ممکن است که شامل حال ابرار بشود و مانند آن که بعید نیست؛ اما «کتاب مقرّبین» و نامه اعمال آنها کجاست، آن را از این آیه نمی شود فهمید. در بخش های دیگر نامه اعمال ابرار را مشخص کرد که فرمود: (إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ ۖ وَمَا أَذْرَاكَ مَا عَلِيُّونَ ۖ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ ۖ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)، (۱) کتاب ابرار در کتاب دیگر است! آن کتاب مرقوم را چه کسی می بیند؟ مقرّبان می بینند، پس مقرّبان از وضع اعمال ابرار باخبر هستند، هر کار خیری که ابرار انجام می دهند که (أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ) (۲) هستند، مقرّبان که از آنها بالاتر هستند باخبر و آگاه هستند: (إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ ۖ وَمَا أَذْرَاكَ مَا عَلِيُّونَ ۖ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ ۖ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)، آن مقرّبون نامه اعمالی دارند، حالا آن را غیر از ذات اقدس الهی چه کسی مشاهده می کند معلوم نیست؛ به هر حال مقرّبون هم اعمالی دارند که در جایی هم مضبوط است، آنها در یک سطح دیگری می باشند؛ همان طوری که در بهشت درجات و چشمه هایی هست، برخی ها سر به مهر هستند و کسی از آنها خبر ندارد که اینها از آن چشمه ها به عنوان «رحیق مَخْتوم» یاد می کنند؛ یعنی ختم شده مهر شده و با مُشک و عنبر هم سر این شراب را بستند که (رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ۖ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ)؛ (۳) با مُشک سر این شراب را بستند که سر به مهر است کسی باخبر نیست، این درباره وصف مقرّبون است که (يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ)، (۴) کار مقرّبون را دیگران باخبر نیستند. پرسش: علمی که شما فرمودید خدا نسبت به انسان دارد علم فعلی خداست؟ پاسخ: بله، چون علم ذاتی که عین ذات است؛ اما علم فعلی است که موجود فعلی می خواهد. پرسش: اما تا وقتی که ... ظهور و مصداق خارجی که ندارد! پاسخ: چرا! فرمود: (وَ إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)، (۵) به صورت کلی فرمود هیچ چیزی در عالم نیست مگر اینکه مخزن آن در نزد ماست، قبل از اینکه به عالم طبیعت بیاید مخزن آن نزد ذات اقدس الهی است. پرسش: تعابیر قبل و بعد برای جایی است که زمان و مکانی وجود داشته باشد. پاسخ: بله، اگر قبل و بعد زمانی باشد درست است! ما مادامی که با این ادبیات خودمان سخن می گوئیم، فعل ماضی و مضارع و امثال آنها است؛ اما در کتاب های ادبی \_ آنها که آگاه هستند \_ از همان انموذج این را تفهیم کردند که وقتی «کان» به ذات اقدس الهی اسناد داده بشود، مُنسلخ از زمان است؛ وقتی می گویند «كَانَ اللَّهُ قَدِيرًا» معنایش این نیست که خدا سابقاً «قدیر» بود یا «يَكُون» یعنی بعداً «قدیر» می شود! این را در اوایل به این طلبه ها یاد دادن «کان» ای که به ذات اقدس الهی منسوب است (كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) (۶) و کذا، می گویند مُنسلخ از زمان است؛ منتها این ادیب نمی داند که این مُنسلخ از زمان است یعنی چه! وقتی گفتند این «کان» چه صیغه ای است؟ حکیم می گوید این صیغه نیست، این حرف است؛ مثل «إِنَّ» و «أَنَّ» که حروف مشبّه به فعل هستند و نصب و رفع می دهند. اگر چیزی نصب داد یا رفع داد، معنایش این نیست که فعل است، این حرفی است که عمل می کند! «کان» نزد حکیم حرف است، نزد ادیب فعل است! اگر فعل است سرانجام زمان می خواهد، فعل مُنسلخ از زمان باشد یعنی چه؟ منتها به فکر او دیگر نمی رسد که «کان» حرفی غیر از «کان» فعل است. اینکه در کتاب های فلسفی می گویند «کون رابط» همین است؛ رابط معنای حرفی دارد. پرسش: وحدت اصل و نسخه پیش می آید؛ یعنی آنچه در علم خدا هست، چون

که آن جاست و زمان نیست؟ پاسخ: چون علم ذات اقدس الهی با مبادی اختیاری او هست که حضرت آن «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ» را معنا کرده، «الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ» را معنا کرده؛ یعنی «سَيَعْمَلُ أَعْمَالَ الْأَشْقِيَاءِ عَنْ رَغْبِهِ وَ مِيلٍ وَ إِرَادِهِ تَامَّةً»، چنین چیزی را ذات اقدس الهی می داند؛ آن وقت همین را فرشتگان مشاهده می کنند و همین را عده ای از مدبران با آن نسخه اصل مطابقت می کنند. ذات اقدس الهی می داند که این شخص با همه امکاناتی که دارد و می تواند راه بد را طی کند؛ اما عالماً، عامداً و مختاراً این راه خیر را طی می کند و آن یکی با اینکه می تواند راه خیر را طی کند، عالماً و عامداً راه شر را طی می کند. این معنای «الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمَّه» است که وجود مبارک امام طبق نقل مرحوم صدوق در توحید تفسیر کرده است؛ همین معلوم فعلی حق تعالی است و علم او علم شهودی است، نه علم حصولی، پس سخن از مفهوم ذهنی نیست؛ وقتی علم او شهودی شد، مشهود خارجی می خواهد، پس در مقطعی این حقیقت محفوظ است؛ آن وقت فرشتگان می آیند و آنچه را که این شخص عمل کرده است، این را با آن نسخه اصل تطبیق می کنند. پرسش: علم شهودی همان فعل طرف است؟ پاسخ: بله، خدا می داند که این شخص وقتی به دنیا آمده، با اختیار خودش چه کاری خواهد کرد. پرسش: وحدت اصل و نسخه پیش می آید؛ یعنی علم همانی است که این دارد انجام می دهد؟ پاسخ: نه! درجات آن فرق می کند؛ این (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) که در سوره «حجر» است؛ یعنی آنچه نزد شماست، یک ریشه □ اصلی در مخزن الهی دارد؛ آنچه را که ما نازل کردیم، اگر باران نازل کردیم ریشه □ اصلی آن در مخزن است؛ اگر آهن نازل کردیم (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) (۷) شد، آن جا نازل شد؛ اگر «انعام» نازل کردیم (وَ أَنْزَلْ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَایِیةَ أَزْوَاجٍ) (۸) دام نازل کردیم، شتر نازل کردیم، گوسفند نازل کردیم، اصل آنها آن جاست. هر چه که در این عالم طبیعت و خلق هست، ریشه اصلی آن در مخزنی از مخازن الهی هست؛ منتها حالا چند مخزن هست و آن ارتباط مخازن با یکدیگر چگونه هستند، آن را یک بحث دیگری می طلبد تا آن جا که علم بشر ممکن است، این است که یکجا نیستند: (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)، نه «خزینته»! چندین درجه است و چندین مرتبه است حرف دیگری است. (وَ أَنْزَلْنَا) هم به معنی «خَلَقْنَا» نیست، (وَ أَنْزَلْ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَایِیةَ أَزْوَاجٍ)؛ یعنی تنزل دادیم؛ همان طور که باران را تنزل دادیم، گاو و گوسفند و شتر را هم تنزل دادیم.

ص: ۷۳۶

۱- مطفین/سوره ۸۳، آیه ۱۸ و ۲۱.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸.

۳- مطفین/سوره ۸۳، آیه ۲۵ و ۲۶.

۴- مطفین/سوره ۸۳، آیه ۲۸.

۵- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۶- فتح/سوره ۴۸، آیه ۷.

۷- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

۸- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶.

فرمود که این کتاب ماست! وضع مؤمنین چون روشن هست، با یک جمله مسئله را حل کرد؛ فرمود اینها حُسن فاعلی دارند، چون عقیده طیب و طاهر داشتند؛ حُسن فعلی دارند، چون عمل آنها صالح است وارد بهشت می شوند؛ اما درباره کفار چند آیه را با چند جبهه و جهت بازگو فرمود؛ فرمود: (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ)، همین یک آیه تمام می شود. فخر رازی خیال کرده که این (فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ) \_ (رَحْمَتِهِ) یعنی بهشت \_ این «إدخال» رحمت است، بعد گفته که معلوم می شود بهشت بُردن رحمت است و ثواب بر خدا واجب نیست، خدا می تواند ثواب بدهد و می تواند ثواب ندهد؛ (۱) غافل از اینکه نفرمود به آنها رحمت می کند، فرمود آنها را در رحمت خود داخل می کند که یکی از القاب و اشاراتی که مربوط به بهشت است «دار الرَّحْمه» است و اساس کار هم این است که ذات اقدس الهی وعده داد؛ به مؤمنین وعده بهشت داد، چه اینکه به تبهکاران وعید جهنم داد. خُلف وعید اگر به صورت وعید باشد \_ یعنی انشا باشد نه گزارش و خبر، اگر گزارش و خبر بود یقیناً واقع می شود؛ اما اگر به صورت وعید بود و انشا بود \_ برای حکیم قبیح نیست. ممکن است ذات اقدس الهی کسی را وعید، تهدید و مانند آن بکند بعد عفو بکند، این ضرری ندارد؛ اما خُلف وعده مخالف حکمت است؛ یعنی وعده بدهد که مؤمن را به بهشت می برد و برخلاف وعده عمل کند (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ)، (۲) (إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ)، (۳) او وعده خود را تخلف نمی کند؛ منتها ایشان خیال کردند که عمل به وعده «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ» هست، در حالی که به برکت هدایت های ائمه (علیهم السلام)، فرمودند چیزی بر خدا واجب نیست که قانونی از پیش نوشته شده باشد و بر خدا حاکم باشد! «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ» است، نه «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ». خدا یقیناً مؤمن را به بهشت می برد، نه باید ببرد که چیزی از خارج تنظیم شده باشد به نام قانون و \_ معاذ الله \_ بر خدا حاکم باشد. معتزله در اثر دور افتادن از راهنمایی های دقیق اهل بیت، اینها همان «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ» را فکر کردند، در برابر آنها اشاعره نتوانستند این را تحمل کنند، گفتند که «يَجِبُ» نیست و خدا می تواند مؤمن را به جهنم ببرد؛ اما این «مَنْزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ» (۴) را درک نمی کردند. خدا یقیناً مؤمن را به بهشت می برد؛ اما نه باید به بهشت ببرد، چون حق است و حکیم است از او جز خیر نازل و صادر نخواهد شد! این «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ» کلام شیعه است و «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ» حرف معتزله است که باطل است. فرمود خدای سبحان این را در بهشت خود داخل می کند، نه اینکه به او رَحْم می کند! اگر می فرمود رَحْم می کند، شما می توانستید بگویید چون رحمت بر خدا واجب نیست، پس «إدخال» در بهشت واجب نیست، اما فرمود: (فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ)، بهشت «دار الرَّحْمه» است! این دو نکته بر جناب فخر رازی مخفی ماند: یکی اینکه خدا نفرمود «يَرْحَمُ»، فرمود «فَيُدْخِلُ» و بهشت هم «دار الرَّحْمه» است. ثانیاً ما که می گوئیم حتمی است، می گوئیم «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ»، نه «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ»! درباره قبیح هم همین طور است! ظلم هم همین طور است که (وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا)، (۵) ظلم «يَمْتَنِعُ عَلَى اللَّهِ» است، نه «يَمْتَنِعُ عَلَى اللَّهِ»! ما قانونی داشته باشیم پیش نوشته که این \_ معاذ الله \_ بر خدا حاکم باشد؛ اگر قانون باشد یک شیء موجودی است، آن را چه کسی خلق کرده است؟ آن را چه کسی آفریده است؟ خدا محکوم هیچ قانونی نیست، برای اینکه قانون معدوم که نیست، موجود است و اگر موجود است مخلوق خود اوست؛ لذا ذات اقدس الهی محکوم هیچ حکمی نیست، بلکه همه احکام از اوست. بین «يَمْتَنِعُ عَلَى اللَّهِ» که معتزلی می پندارد با «يَمْتَنِعُ عَلَى اللَّهِ» که امامیه می گوید خیلی فرق است!

٢- نساء/سوره ٤، آيه ٨٧ و ١٢٢.

٣- آل عمران/سوره ٣، آيه ٩.

٤- تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٤٦٠.

٥- كهف/سوره ١٨، آيه ٤٩.



غرض این است که درباره مؤمنین همین یک آیه را اکتفا فرمود و اما درباره کفار فرمود: (وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَكُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ)، درباره کفار چندین جمله دارد؛ فرمود اولاً آیات الهی که بر شما خوانده شد و شما هم مستکبرانه اصلاً حاضر نشدید بررسی کنید! همان حرف قبلی خودتان که گفتید: (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) (۱) را تکرار کردید، حاضر نشدید که مطالعه کنید و مستکبرانه حرف وحی را رد کردید. (أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ) دیگر نفرمود: «فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَذَلُّهُمْ فِي جَهَنَّمَ»، ببینید! چندین جمله رد و بدل شد تا تمامیت حجّت بر آنها را بیان کند. فرمود: (وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا) به آنها گفته می شود: (أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ)؛ این ادله □ ما که بر شما تلاوت می شد، شما بدون تأمل و تدبّر مستکبرانه اینها را رد می کردید (فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَكُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ).

شما دو مشکل جدی داشتید: یکی استکبار اعتقادی داشتید که کافر بودید، دیگر اینکه در عمل هم در قبال آن اهل بهشت هر گناهی که از دست شما برمی آمد می کردید. اهل بهشت (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا)؛ اعتقاد خوب داشتند، (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)؛ کارهای خیر انجام دادند؛ شما از نظر اعتقاد، استکبار و کفر و إلحاد و شرک داشتید، یک؛ از نظر عمل هم هر سیئه ای از دست شما برآمد انجام دادید و مجرم بودید، دو؛ که (كُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ)، بعد هم وقتی به شما گفته می شد وعده الهی، وعید الهی و روز قیامت حق است \_ اینها هنوز سؤال و جواب است \_ (وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا)؛ یعنی «السَّاعَةُ آتِيَةٌ بِالضَّرُورَةِ» که این (لَا رَيْبَ فِيهَا) به منزله جهت قضیه است. (قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ)؛ ما نمی دانیم قیامت چیست؟! یعنی مستکبرانه، مستهزئانه، با حالتی مسخره برخورد می کنید و می گوید ما نمی دانیم قیامت چیست! برهان اقامه شده که انسان نمی پوسد، روح که از بین نمی رود و بدن را دوباره ذات اقدس الهی به حال اولش برمی گرداند! همان خدایی که چیزی را که نبود ایجاد کرد، این که الان متفرق است را جمع می کند، ولی شما مستهزئانه و مستکبرانه حرف های انبیا را گوش نمی دادید، (قُلْتُمْ مَا نَدْرِي)؛ یعنی اصلاً قابل درک نیست و ما نمی دانیم که تو چه می گویی! (قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نُنظَرُ إِلَّا ظَنًّا)؛ بله، از این حرف هایی که می گویی گمان هایی ما می بریم، ما که به این حرف ها یقین نداریم. حالا اینها اگر همان گروه آیه ۲۴ بودند که به صورت ضرس قاطع می گفتند: (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) اینها اگر آنها باشند، دیگر (إِنْ نُنظَرُ إِلَّا ظَنًّا) در آنها نیست؛ اگر غیر آنها باشند قابل می باشند، چون افراد یکسان نیستند؛ بعضی ها خیلی جدی هستند و متصلّب در کفر می باشند و بعضی ها نه، آن طور نیستند؛ اما «علیّیّ حال» از پاسخ الهی برمی آید که چه این گروه و چه آن گروه \_ معاذ الله \_ در صدد استهزا و مسخره کردن وحی بودند و اینکه می گفتند ما یقین نداریم، نه یعنی ما در حدّ احتمال و مظنه ما فکر می کنیم! زیرا اگر خطر یقینی باشد که انسان یقیناً پرهیز می کند؛ اما در خطر مهم اگر مظنه هم داشته باشد پرهیز می کند؛ لذا ذات اقدس الهی بعد از اتمام این حجّت در صحنه معاد، می فرماید: (وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا) کارهایی که کردند هم آن کفر برای آنها روشن می شود و هم آن استهزا برای آنها روشن می شود، هم آن (كُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ) برای آنها روشن می شود. (وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمُ)، (وَ حَاقَ بِهِمُ) یعنی «أَحَاطَ بِهِمُ»، اینهایی که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) (۲) اینها گروهی هستند که در قیامت (حَاقَ بِهِمُ)، «أَحَاطَ بِهِمُ» از هر طرف اینها گرفتار شعله اند و راه برای فرار بسته است. (وَ حَاقَ بِهِمُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)؛ یعنی آنچه را که با آن دین را مسخره می کردند، اینها را در بر گرفته است، مثل یک سیم خاردار که به اینها احاطه پیدا کرده، (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) در دنیا (وَ حَاقَ بِهِمُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) در آخرت؛ اما هنوز به آن سوخت و سوز نهایی نرسیدند و هنوز گفتگو تمام نشده است؛ منشأ آن کار این است که شما عمداً دین را ترک کردید، ذات اقدس الهی هم عالماً و عامداً شما را رها کرده است. (وَ قِيلَ) که گفته فرشته ای از

فرشتگان گفتند، به هر حال هر که هست حرف حق می زند، چون آن روز (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أُذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا)؛ (۳) آن روز هیچ کسی حرف نمی زند، مگر کسی که اذن داشته باشد، یک؛ حرف او هم حرف صحیحی باشد، دو. از طرف خدای سبحان به آنها گفته می شود: (الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ)؛ ما شما را فراموش می کنیم؛ یعنی «نَسُواكُمْ». این نسیان همان نسیان عمدی است که عمداً کسی را انسان از ذهن ببرد. (كَمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا) شما روز قیامت را عالماً و عامداً رها کردید، برای اینکه ما چندین بار با شما در میان گذاشتیم و احتجاج کردیم، گفتیم: (إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا) شما گفتید: (مَيَّا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نُنْظَرُ إِلَّا ظَنًّا)؛ ما نمی دانیم شما چه می گوید! حتی گفتید: (إِذَا مَرَّ قَتْمٌ كُلُّ مُمَرَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)، (۴) «إِنَّا لَفِي رَيْبٍ»، «إِنَّا لَفِي شَكٍّ» و مانند آن. (وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا)، بعد سخن پایانی (وَمَا أَوَّاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّن نَّاصِرِينَ)؛ نه خودتان می توانید مشکل خودتان را حل کنید و نه کسی از خارج مشکل شما را حل می کند؛ شما مشکل خود را حل نمی کنید، برای اینکه مُحاط هستید و تحتِ إحصاء هستید، بسته اید؛ کسی هم به یاد شما نیست، برای اینکه (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، (۵) ذات اقدس الهی به هر کسی اذن نمی دهد، به انبیا، اولیا و اهل بیت (علیهم السلام) اذن می دهد؛ اما آن «مشفوع» له باید «مُرضی المذهب» باشد: (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى). (۶) آن جایی که خدا فرمود: (رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) (۷) که اسلام کمال نعمت و تمام ولایت است، آن اسلام، اسلام مُرضی و خداپسند است، اگر کسی آن اسلام را داشت (رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) بود، این شخص می شود «مُرضی المذهب» و می شود «مشفوع» له که شما هیچ کدام از اینها را نداشتید. (وَمَا أَوَّاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّن نَّاصِرِينَ) ذَلِكُمْ بَأْتِكُمْ آتَخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَعَزَّيْتُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَمَا لِيَوْمٍ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ، این پنج - شش آیه مربوط به همین هاست. در برابر مؤمنین فقط یک آیه است: (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ)، اما درباره اینها اتمام حجت است، منشأ گناه اینها هست، کفر اعتقادی هست، سئیه عملی هست، (وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) هست، نفی «شفاعت» هست، عدم خروج از «نار» هست، عدم «استعتاب» هست؛ یعنی حتی اجازه عذرخواهی هم به آنها نمی دهند، چون خود «استعتاب» یعنی طلب «عتبه»، یعنی طلب عذر؛ خود عذرخواهی انسان را سبک می کند! انسان اگر معذرت خواهی کند در نزد خود و در نزد جامعه سبک می شود. فرمود ما به اینها اجازه عذرخواهی هم نمی دهیم تا مقداری سبک بشوند. «استعتب» یعنی طلب «عتبه» و عذرخواهی کرد، «مُسْتَعْتَبٌ» یعنی کسی که به او اجازه داد او عذرخواهی بکند، (لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ) یعنی به آنها اجازه عذرخواهی هم نمی دادند. پایان سوره مبارکه «جاثیه» این است: (فَلِلَّهِ الْحَمْدُ) به سه حد وسط، چرا حمد؟ برای اینکه «رَبٌّ» محمود است و خدا «رَبٌّ» است پس محمود است، چون (رَبُّ السَّمَاوَاتِ) است و (رَبُّ السَّمَاوَاتِ) محمود است (فَلِلَّهِ الْحَمْدُ). (رَبُّ الْأَرْضِ) است و «رَبٌّ» مَرْبُوبٌ است (فَلِلَّهِ الْحَمْدُ). مجموع (رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَرَبُّ الْأَرْضِ) هم که (رَبُّ الْعَالَمِينَ) است محمود است «فَاللَّهُ مُحَمَّدٌ». اگر اول می فرمود «فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»، این موهم بود که برای مجموع است؛ اما معلوم شد که برای جمیع است! برای تک تک اینها خدا ربوبیت دارد و در برابر تک تک اینها هم خدا محمود است! و این حمدی که ما می کنیم، برای اینکه نه تنها او کبیر است، کبریای «سماوات» و «أرض» و «جهانیان» برای اوست و این تقدیم خبر بر مبتدا هم مفید حصر است: (وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) قهراً کبریای جهانی هم خواهد بود (وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).

- ۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۳۷.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.
- ۳- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۳۸.
- ۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۷.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.
- ۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.
- ۷- مائده/سوره ۵، آیه ۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۷ سوره جاثیه

(فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰) وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ (۳۱) وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نُنْظَنُ إِلَّا ظَنًّا وَ مَا نَحْنُ بِمُستَيْقِنِينَ (۳۲) وَ بَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتٍ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۳۳) وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَاوَكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (۳۴) ذَلِكُمْ بَأْتِكُمْ أَتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَ عَزَّيْتُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۳۵) فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۳۶) وَ لَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳۷))

ص: ۷۳۹

بخش پایانی سوره مبارکه «جاثیه» خلاصه □ پایان دو گروه را ذکر می کند که حجت بر همگان تمام می شود؛ آن که با قلب پذیرفت و با بدن عمل کرد، مشمول رحمت پروردگار خودش هست، خداوند آنها را در رحمت خود وارد می کند که این فوض روشن و آشکار است. کسانی که آیات الهی را شنیدند و نپذیرفتند و حجت الهی بر آنها بالغ شده است، نه جهلی بود، نه سهوی بود، نه نسیانی بود، نه اضطرابی بود و نه الجایی بود که هیچ عذری نداشتند، ولی عالماً و عامداً گفتند: (مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ)، چون حجت الهی بر آنها تمام شد، همه اعمالشان محفوظ است، یک؛ دفعتاً دامن گیرشان می شود، دو؛ یعنی عمل هرگز از بین نمی برد و در قیامت به صورتی درمی آید که دامن گیر آنها خواهد شد. اگر قبلاً هم ملاحظه فرمودید که درباره هیزم جهنم دارد: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) (۱) که جهنم هم از درون اینها برمی خیزد، جهنم را می آورند که معلوم می شود بخشی از جهنم، منقول است (وَ جِئَءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، (۲) آن وقت می بینید که همین شخص، در صحنه قیامت و در همان حال احتجاج گری می گیرد، چون خودش هیزم است! خودش «نار»ی است که (نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ □ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْتِدَةِ) (۳) است، از درون او جوشید و دفعتاً می بیند که دارد منفجر می شود. این شخص سراسیمه می شود و می گوید از کجاست؟ جواب می شنود: (يَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتٍ مَّا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ)، اگر (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) حطب و هیزم جهنم خود ظالم است، اگر (نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ □ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْتِدَةِ) از درون سیر می کشد، پس دفعتاً این شخص گری می گیرد. آن وقت جواب می شنود که این (حِاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ). پرسش: اگر نفس عمل زشت جهنم است، جهنم منقول چیست؟ پاسخ: خود این شخص منقول است و خود این شخص را با آن جهنم کشان کشان می آورند. پرسش: یعنی چه؟ خود شخص را می آورند؟ پاسخ: جهنم با جهنمی یکی است؛ حالا آن جهنم غیر منقول را که نرفتیم و امیدواریم نینیم و خبر نداشته باشیم! ولی این بخش منقول آن را انسان درک می کند. در پایان سوره «واقعه» بعد از اینکه «اصحاب مشئمه» را مشخص فرمود، «اصحاب میمنه» را مشخص فرمود و مقربون را که دارد ذکر می کند، می فرماید: (فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ)، (۴) ما اگر دلیلی داشتیم که آما و لابد باید یک حرف جز مقدر بشود و بگوییم «لَهُمْ رَوْحٌ وَ رِيحَانٌ»؛ اما اگر دلیلی نداشتیم چرا بگوییم «لام» مقدر است، خود این شخص «روح» است خود این شخص «ریحان» است، خود این شخص بهشت سیار است،

خود این شخص «طوبی» است، (فُرُوحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتْ نَعِيمٌ)، نه «لَهُ جَنَّةٌ نَعِيمٌ». حالا یک بهشت دیگری است که به آنها می دهند امیدواریم که \_ إن شاء الله \_ آن را ما از نزدیک ببینیم؛ ولی دلیلی نداریم که این را انکار کنیم، غیر از این هر چه باشد که کتاب و سنت گفتند، آن «عَلَى الرَّأْسِ وَالْعَيْنِ»، ولی چرا این را دست بزنیم؟ این شخص یک بهشت منقول است، آن شخص یک جهنم منقول است، خود آن شخص هیزم است: (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)، این قدر اسرار در قیامت است که ما گوشه ای از آنها را تازه داریم می فهمیم! آن جهنم غیر منقول چیست؟ کجا هست؟ چگونه هست؟ حساب آن جداست، ولی این شخص دارد گُر می گیرد! آن بهشت غیر منقول کجاست؟ چه هست؟ چهار نهر در آن جاری است: نهر خمر، نهر عسل، نهر شیر، نهر آب، این نهرها که جریان دارد، (أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ)، (أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَيَّفٍ)، (أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ)، (أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ)، (۵) یک میلیارد و دو میلیارد که نیست! اولین و آخرین که وارد بهشت می شوند، باید از این عسل، از این شیر و از این آب استفاده کنند؛ لذا نهر عسل هست، آن سرجایش محفوظ است؛ اما بخش پایانی سوره مبارکه «واقع» که دارد: (فُرُوحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتْ نَعِيمٌ) ما هیچ دلیلی نداریم که بگوییم این جا «لام» در تقدیر است؛ یعنی «لهم کذا و کذا». بنابراین اینکه فرمود: (أَحْبَطْتُ بِهِ خَطِيئَتَهُ) (۶) از این طرف هم (وَخِاقٍ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْرُؤُونَ).

ص: ۷۴۰

۱- جن /سوره ۷۲، آیه ۱۵.

۲- فجر /سوره ۸۹، آیه ۲۳.

۳- همزه /سوره ۱۰۴، آیه ۶ و ۷.

۴- واقع /سوره ۵۶، آیه ۸۹.

۵- محمد /سوره ۴۷، آیه ۱۵.

۶- بقره /سوره ۲، آیه ۸۱.

مطلب دیگر این است که گاهی قرآن کریم لطف خدا را سبب قرار می دهد که بنده وظیفه ای را انجام بدهد، گاهی سیئه □ بنده را سبب قرار می دهد که خدای سبحان برای او کیفری را معین کند. آن بخش اول در آیات فراوانی هست؛ نظیر آیه ۱۹۸ سوره مبارکه «بقره» که این است: (فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ)؛ چون خدا شما را هدایت کرد، شما هم به یاد و نام خدای سبحان باشید؛ این جا فعل خدا سبب است برای اطاعت مکلفان و بندگان که در قبال لطف خدا وظیفه ای را دارند انجام می دهند؛ اما این جا می فرماید که ما شما را فراموش می کنیم، همان طوری که شما فراموش کردید: (وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ)؛ یعنی در مقابل آیه ۱۹۸ سوره مبارکه «بقره» این است: (وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ)، این جا در مقابل آن دارد: (نَسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءً)؛ همان طوری که شما عالمًا و عامدًا دین را فراموش کردید و گذاشتید کنار، ما هم عالمًا و عامدًا لطف خود را از شما دریغ داریم (نَسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ)، این طور نیست که \_ معاذ الله \_ ذات اقدس الهی نسیان داشته باشد!

مطلب بعدی آن است که سوره مبارکه □ «جاثیه» ششمین سوره از «حوامیم» (۱) هفت گانه است، این «حوامیم» هفت گانه که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن هم اصول دین است، صدر همه اینها سخن از قرآن و نزول قرآن و محتوای قرآن کریم است. تنزیل قرآن از سوره مبارکه □ «زمر» شروع می شود که البته آن مُصَدَّر به «حم» نیست؛ سوره مبارکه □ «زمر» بعد از «بسم الله» اولش این است: (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ □ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ)، (۲) این در سوره مبارکه □ «زمر» بود، بعد اولین «حم» سوره مبارکه □ «غافر» است که فرمود: (حم □ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ). (۳) ببینیم قدر مشترک این «حوامیم» هفت گانه چیست و اینکه قرآن از کدام مبدأ نازل شد و به کدام «منتهی» می رسد؟ اولین «حم» که سوره مبارکه «غافر» که از آن به سوره □ «مؤمن» هم یاد می کنند، فرمود: (حم □ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ). دومین «حم» سوره مبارکه «فصلت» است که فرمود: (حم □ تَنْزِيلُ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)، (۴) پس «عزیزِ علیم» بود و «رحمانِ رحیم» است که اینها مبدأ فاعلی قرآن حکیم و کریم هستند. «حم» بعدی در سوره مبارکه «شوری» است که فرمود: (حم □ عسق □ كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)؛ (۵) خدایی که به این دو وصف، موصوف است و به این دو اسم موسوم است، کتاب الهی را \_ وحی را \_ نازل می کند، بعد از آن سوره مبارکه □ «دخان» است که مُصَدَّر است به (حم □ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ □ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، (۶) بعد سوره مبارکه □ «جاثیه» است که مُصَدَّر است به: (حم □ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) (۷) که ششمین آیه بود، بعد هم سوره مبارکه □ «احقاف» است که آخرین «حم» است که فرمود: (حم □ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ). (۸) قدر مشترک این هفت سوره \_ «حوامیم» هفت گانه \_ آن است که این کتاب، تنزیلی است از مبدأیی که آن مبدأ «عزیز» است، «حکیم» است، «علیم» است و مانند آن.

ص: ۷۴۱

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۱ و ۲.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱ و ۲.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱ و ۲.

۵- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱ و ۳.

۶- دخان/سوره ۴۴، آیه ۱ و ۳.

۷- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۱ و ۲.

۸- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱ و ۲.

در بحث های معرفتی \_ در کتاب های منطق و غیر منطق \_ آشنا هستید که بهترین تعریف آن است که مشتمل بر حدود اربعه باشد؛ یعنی هم حدّ مادی، هم حدّ صوری، هم حدّ فاعلی و هم حدّ غایی، علل اربعه را داشته باشد. ما اگر خواستیم به حسب ظاهر کاملاً- بفهمیم که این بنا در چه حدّ است، با اینکه وجود خارجی ندارد و آنچه وجود خارجی دارد اجزای این است، یک چیز جدایی به عنوان بنا و مسجد، اینها ترکیبات اعتباری است که وجود خارجی و حقیقی ندارند؛ ولی برای اینکه همین وجود اعتباری برای ما روشن بشود، ماده [ ] آن را برای ما مشخص می کنند که آهن های محکم هست، بتون های محکم هست و صورت آن را هم مشخص می کنند که نقش های خوبی است، فاعل آن هم فلان مهندس و فلان معمار و آدم های مطمئن هستند، هدف آن هم بهترین کار است که برای عبادت باشد. درباره انسان ذات اقدس الهی همین کار را کرده که ماده انسان چیست؟ صورت انسان چیست؟ فاعل انسان چیست؟ هدف انسان چیست؟ این حدود و علل اربعه را در معرفتی انسان ذکر کرده که از «نطفه» و «عَلَقَه» و «مُضْغَه» (۱) است و صورت او هم (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) (۲) است، (و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (۳) است و آفریدگارش هم خدای علیم حکیم است و هدفش هم «لقاء الله» است که (كَادِحٍ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأْتِيهِ). (۴) بهترین تعریف آن است که مشتمل بر علل اربع باشد؛ یعنی علل مادی، صوری، فاعلی و غائی.

ص: ۷۴۲

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۳- ص/سوره ۳۸، آیه ۷۲.

۴- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.



درباره قرآن کریم همین علل اربعه را به کار برده است: فرمود علت مادی آن همین حروف است که ما می‌گوییم: (حم □ عسق) که یکی از معانی را که برای حروف مقطعه ذکر کردند، این است که این قرآنی که معجزه است از همین حروف تشکیل شده و شما هم از همین حروف بهره برداری کنید، کتابی مثل این یا سوره ای مثل این بیاورید! این یکی از معانی متعدّد این حروف مقطعه است؛ این (حم)، (عسق)، (ص)، (الر) و (الم) گفتن‌ها و مانند آن، یعنی قرآن از همین حروف تشکیل شده و این ماده آن است. صورت آن هم در کمال فصاحت و بلاغت است که منسجم است و هیچ اختلافی در آن نیست (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ)؛ (۱) مگر نمی‌بینید؟! تدبّر نمی‌کنید؟! بررسی کنید (وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَّحُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)، این نظم منسجم خوبی دارد که هیچ اختلافی در اوّل و آخر کتاب که در طی بیش از ۲۳ سال نازل شده است، در شرایط گوناگون هجرت و غیر هجرت، جهاد و غیر جهاد، پیروزی و شکست، کتابی است یکدست! این درباره ماده و صورت قرآن کریم بود.

اما عمده آن مبدأ فاعلی است؛ مبدأ فاعلی را ذات اقدس الهی اصرار دارد که اسمای خاصه خود را ذکر بکند که خدا با وصف عزّت در قرآن ظهور کرده است، این بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) که فرمود: «لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِيَخْلُقَهُ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»، (۲) گرچه اصل خلقت را حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه تجلّی خدا می‌داند، در آغاز آن خطبه می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِيَخْلُقَهُ بِخَلْقِهِ» (۳) و در بخش‌های دیگر هم نسبت به قرآن کریم فرمود: «تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ»، (۴) این تجلّی ذات اقدس الهی است. خدای سبحان که تجلّی کرد، با کدام وصف؟ با کدام اسم؟ این «حوامیم سبعة» مشخص می‌کند که با وصف عزّت تجلّی کرد، با وصف حکمت تجلّی کرد و با وصف علیم تجلّی کرد؛ چه اینکه در آغاز سوره مبارکه «علق» فرمود: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ □ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ)، (۵) همه این اسمای حسنا و صفات عُلّیایی که برای خدای سبحان ذکر می‌کنند، اینها راهنمایی می‌کند که این کتاب، کتاب عزّت است، کتاب حکمت است، کتاب علم و کرامت است. اگر گفتند در فلان کلاس و در فلان مدرّس یک فیلسوف تدریس می‌کند یا متکلم تدریس می‌کند یا اصولی تدریس می‌کند یا فقیه تدریس می‌کند، یعنی چه؟ یعنی در آن کلاس دارند فقه تدریس می‌کنند، دارند اصول تدریس می‌کنند! اگر گفتند یک حکیم دارد تدریس می‌کند، یعنی دارد درست حکمت می‌دهد! اگر گفتند طیب دارد تدریس می‌کند، یعنی درس طب می‌دهد! اگر فرمودند: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ □ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ)، یعنی خدای اکرم دارد تدریس می‌کند و اکرم هم درس کرامت می‌دهد! خدای جبار و قهار و امثال آن که وصف نشد، این گرچه همان خداست، ولی وقتی گفتند اکرم این حرف را دارد می‌زند؛ یعنی درس کرامت می‌دهد.

ص: ۷۴۳

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۸۲.

۲- بحار الأنوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۸۹، ص ۱۰۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

۴- المفردات فی غریب القرآن، الراغب الاصفهانی، ص ۱۳۱.

۵- علق/سوره ۹۶، آیه ۳ و ۴.

پس مبدأ فاعلی اکرم بودن است، حکیم بودن است، علیم بودن و عزیز بودن است؛ یعنی محتوای قرآن درس عزت و حکمت و کرامت و علم و عظمت می دهد، هدف قرآن هم که مشخص است؛ فرمود عادل شدن، عاقل شدن، به لقای الهی رسیدن، با ورود به بهشت در جهان ابدی شدن، دنیا و آخرت شما حسنه، چنین هست. پس مبدأ فاعلی مشخص است، مبدأ غایی مشخص است، ماده و صورت مشخص است، این چهار عنصر، یعنی علل اربعه را در معرفی قرآن کریم ذکر کرده است؛ قهراً توقع قرآن کریم این است ملّتی که اهل قرآن است ملّت «عزیز» باشد، ملّت «حکیم» باشد، ملّت «علیم» و «کریم» باشد.

اصرار قرآن کریم بر روی کرامت بیش از عناوین دیگر است؛ می فرماید که خود انسان را من کریمانه خلق کردم: (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) (۱) و خود خدا هم به عنوان اکرم دارد تدریس می کند، فرمود: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ) که آغاز وحی قرآنی است و در سوره «علق» این است: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ □ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ □ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ). (۲) این کتاب از مبدأ نزول تا مهبط وحی که قلب مطهر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، این مسیر و این کانال (بِأَيْدِي سَفَرِهِ □ كِرَامٍ بَرَرِهِ) (۳) است. فرشتگان اوصاف و اسمای فراوانی دارند؛ اما ذات اقدس الهی کرامت اینها را ذکر کرده است؛ فرمود سفیران کریمی در بین راه این وحی را می آورند و این کتاب قائم است و هرگز کمر آن خم نمی شود: (فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ)، (۴) هم قائم است و هم قیم دیگران است. ملّتی که اهل قرآن کریم است، کمرش خم نمی شود؛ نه خودشان برای کسی یا چیزی خم می شوند، نه بیگانه ای می تواند کمر این ملّت را خم بکند! ببینید قرآن کریم را به چه وصف کرد؟ فرمود کتابی را ذات اقدس الهی نازل کرد که (غَيْرِ ذِي عِوَجٍ) (۵) است، این (غَيْرِ ذِي عِوَجٍ) غیر از مستقیم بودن است، غیر از قائم بودن است. بعضی از امور هستند که مستقیم هستند، ولی می شود آنها را منحرف کرد؛ بعضی قائم هستند، می شود آنها را به زانو درآورد؛ ولی بعضی ها (غَيْرِ ذِي عِوَجٍ) می باشند! مثل (غَيْرِ ذِي زَرْعٍ) (۶) است؛ آن بیان نورانی حضرت ابراهیم است که به خدای سبحان عرض کرد: (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ)؛ یعنی خدایا! من این مادر و این بچه را به جایی آوردم و سپردم به تو که هیچ بویی از آبادی ندارد! چون زمین یا دایره است یا بایر، این جا بایر نیست، بایر یا موات است یا غیر موات، این غیر موات نیست؛ موات یا «ذِي زَرْعٍ» است یا (غَيْرِ ذِي زَرْعٍ)؛ که این (غَيْرِ ذِي زَرْعٍ) است؛ یعنی موات است و بایر نیست، یک؛ مواتی که قابل آباد کردن هم نیست! آن مواتی که قابل احیا کردن است به آن می گویند موات و «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا» (۷) شامل آن می شود. (غَيْرِ ذِي زَرْعٍ) یعنی قابل آباد کردن نیست، چه چیزی از آن را آباد بکند؟ یک مُشت سنگلاخ بیش نیست! آب ندارد تا شما آباد کنید! این جا جای باران آمدن نیست! منطقه □ بارانی نیست! منطقه □ سوزان استوایی است؛ ولی این کار از تو برمی آید و می توانی اداره کنی، این را می گویند توحید! همان تعبیر (غَيْرِ ذِي زَرْعٍ) غیر از «لَمْ يُزْرَع» است. «لَمْ يُزْرَع» عدم ملکه است؛ یعنی قابلیت کشت دارد، ولی فعلاً کسی نیست که در آن کشت کند؛ اما (غَيْرِ ذِي زَرْعٍ) یعنی قابل کشت نیست، نه اینکه عدم ملکه باشد. «بایر» عدم ملکه دایره است و «موات» عدم ملکه محیی □ است؛ اما (غَيْرِ ذِي زَرْعٍ) عدم ملکه نیست؛ یعنی قابل کشت نیست! (غَيْرِ ذِي عِوَجٍ) یعنی اصلاً نمی شود این را کج کرد! با چه چیزی می خواهید این را کج بکنید؟ خودش راست است و جامعه قرآنی را هم راست نگه می دارد! هیچ چیزی کمر این جامعه را خم نمی کند؛ نه شرقی نه غربی! این انقلاب نمونه همین است! این جهاد دفاع مقدس هشت ساله هم همین است! چیزی کمر این ملت را نمی تواند خم بکند؛ منتها مادامی که در خدمت قرآن باشند. فرمود: (غَيْرِ ذِي عِوَجٍ) است! شما کدام کتابی دیدید که (غَيْرِ ذِي عِوَجٍ) بود؟ هر کتابی \_ فعلاً از هزار سال یا غیر از هزار سال که در دسترس هست \_ این قدر تعلیقه و حاشیه و نقد خورده که اصلاً در اطراف آن جا نیست! شفاء مرحوم بوعلی قبل از اینکه چاپ های جدید بشود، آن

قدر تعلیقه و حاشیه خورده که ما اگر می خواستیم یک کلمه مثلاً اشتباه چاپی بود در حاشیه بنویسیم جا نبود! از بس حاشیه و تعلیقه و نقد و اشکال بود! هر کتابی این طور است! کتابی که از هر جهت منزّه است و کسی جرأت نمی کند درباره حرم امن این کتاب حرف بزند، قرآن کریم است! فرمود: (غَيْرِ ذِي عَوْجٍ) است، هیچ چیزی کمر آن را خم نمی کند. ملت مسلمان هم باید (غَيْرِ ذِي عَوْجٍ) باشند، عزیز باشند، حکیم باشند، کریم باشند و وصف فرشته ها را داشته باشند. این وصف فرشته ها را ذات اقدس الهی مکرر در این اوصاف وسط ذکر کرده و خودش را هم به عنوان اکرم معرفی کرده است؛ اینها همه مبدأ فاعلی معرفی قرآن است. حکمت را هم معرفی کرده که به عنوان «خیر کثیر» (۸) است؛ آن وقت این انقلاب، این ملت و این جامعه هیچ چیزی کمر اینها را خم نمی کند، اینها ستون هستند؛ منتها ما موظفیم این ستون را بیش از پیش در کمال دقت نگهداری کنیم.

ص: ۷۴۴

- ۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.
- ۲- علق/سوره ۹۶، آیه ۳ و ۵.
- ۳- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵ و ۱۶.
- ۴- بینه/سوره ۹۸، آیه ۳.
- ۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۸.
- ۶- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۷.
- ۷- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص ۱۵۲.
- ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۹.

در مسئله نماز بارها عنایت کردید که در هیچ جای قرآن به ما نگفتند شما نماز بخوانید، چون قرآن یک کتاب حکیمی است و حکیمانه حرف می زند. هیچ جا نیست که شما نماز بخوانید، برای اینکه دین، نماز را به عنوان عمود معرفی کرده است: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ». (۱) اگر در آیه ای خدا گفته بود نماز بخوانید، آن وقت جای نقد بود که ستون را که نمی خوانند! اما همه جا سخن از (أَقِيمُوا)، (۲) (يُقِيمُوا) (۳) و (مُقِيمٍ) (۴) است تا با آن عمود بودن هماهنگ باشد، چون عمود را نگه می دارند، نه اینکه بخوانند. (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ)، چرا؟ زیرا «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»، (يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ)، (مُقِيمٍ الصَّلَاةِ). همین بیان را وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) در آن وصیت نامه پایانی خودشان فرمود که قرآن و سنت اهل بیت عمود دین هستند: «أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ»، (۵) نه اینکه ولایت خواندنی باشد یا قرآن خواندنی باشد. زیارت نامه ها، عرض ادب ها، تلاوت قرآن کردن ها، اینها بخش های ابتدایی است که وظیفه همه ماست؛ اما آن عنصر اصلی ما درباره قرآن و اهل بیت اقامه ولایت است! اقامه قرآن است! فرمود: «أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ وَ أَوْقِدُوا هَذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ»؛ این دو تا چراغ را شما روشن نگه بدارید و این دو ستون را اقامه کنید!

بنابراین اینکه ذات اقدس الهی در این «حوامیم» هفت گانه اصراری دارد که اوصاف خودش را با عزّت و حکمت ذکر کند، اوصاف فرستاده های خود را با عزّت و حکمت ذکر کند و اوصاف حافظان و ناشران و مبلغان بین راه را به عنوان (بَأْيِدِي سَفَرِهِ □ كِرَامِ بَرَرِهِ) ذکر بکند، برای آن است که ملّت را ملّت کریم به بار بیاورد، ملّت عزیز به بار بیاورد و ملّت (غَيْرِ ذِي عَوْجٍ) به بار بیاورد که هیچ چیزی کمر این ملّت را نتواند خم بکند. ما با داشتن این سرمایه و عظمت باید بیش از گذشته به دین و قرآن و آیین و حقانیت خودمان پردازیم و این را حفظ کنیم که هیچ بیگانه ای در ما طمع نکند.

ص: ۷۴۵

۱- المحاسن، احمد بن محمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

۳- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۱.

۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۲۰.

پایان سال را با عظمت و رحمت بگذرانیم و این را هم مستحضرید که معنای سال نو این نیست که زمین چون یک بار به دور شمس می گردد برای ما عید است، ما وقتی عید داریم که حرکت خودمان به مقصد برسد، و گرنه زمین به دور شمس گشت و الآن هزار و سیصد و نود و پنجمین بار است که از یک نقطه معینی به حساب شروع کردیم که زمین به دور آفتاب می گردد، به ما چه؟ آن متحرکی است که از آغاز شروع کرده و به انجام رسیده است، ما اگر اهل سیر و حرکت بودیم و به مقصد رسیدیم برای ما عید است! ما عمرمان وقتی کامل است که از جایی شروع بکنیم و به جایی برسیم، نه اینکه زمین از جایی حرکت بکند و به دور شمس بگردد، آن وقت عمر ما زیاد بشود! کسی پنجاه سال عمر دارد که پنجاه مطلب علمی در دست او باشد، نه اینکه زمین پنجاه بار به دور آفتاب بگردد و این آقا بشود پنجاه سال! تمام حیثیت و عمر ما به آن ایمان و عمل صالح ماست که \_ إن شاء الله \_ امیدواریم برکات حوزه و دانشگاه نصیب جامعه اسلامی بشود و این جامعه اسلامی را عزیز کند، حکیم کند، کریم کند و (غَيْرِ ذِي عِوَجٍ) کند تا صاحب اصلی آن \_ وَلِيُّ عَصْرِ (ارواحنا فداه) \_ ظهور کند.

## تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۱۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره احقاف

(حم) (۱) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) مِمَّا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُّعْرِضُونَ (۳) قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ اتَّوْنِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَنَا رَبُّهُ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۴)

ص: ۷۴۷

سوره مبارکه «احقاف» در مکه نازل شد؛ مهم ترین دلیل بر اینکه این سوره در مکه نازل شد، بررسی محتوای این سوره است. سُورِی که در مکه نازل شدند، غالباً در محور اصول دین می باشند؛ مسئله فروع دین؛ مثل نماز، روزه، حج، زکات و مانند اینها در مدینه نازل شدند، پس در سُورِ مکی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه مطرح است، در سوره مبارکه «احقاف» هم اصول دین مطرح است. «احقاف» که جمع «حقف» است، سرزمین رملی را می گویند «حقف»؛ قوم عاد و مانند آن چون در آن منطقه زندگی می کردند، اینها را گفتند «احقاف» که در همین سوره مبارکه «احقاف» آیه ۲۱ به این صورت آمده است: (وَإِذْ كُرُوا عِبَادِ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ)، کلمه «احقاف» هم یکبار در قرآن ذکر شده که آن هم در همین سوره است.

نام گذاری سُورِ غالباً از باب «عَلَّمَ بِالْعَلْبَةِ» است؛ آن سُورِی که نام آنها در روایات اهل بیت (علیهم السلام) آمده است؛ آن سوره به همان نام نامیده می شود، مگر اینکه قرینه ای باشد که این «عَلَّمَ بِالْعَلْبَةِ» است، و گرنه در زبان مفسران یا در میان توده مردم اگر سوره ای به نام «فیل»، «عنکبوت»، «بقره» و مانند آن شهرت یافت، اینها «عَلَّمَ بِالْعَلْبَةِ» است. تفسیرهایی که برای قبل از هزار سال است \_ چه از اهل سنت (۱) و چه از ما (۲) \_ معمولاً می گویند: «فی تفسیر سوره التی یدکر فیها البقره»، نه سوره «بقره»! یا «فی تفسیر سوره التی یدکر فیها العنکبوت»، نه سوره «عنکبوت»! کم کم برای تخفیف و به عنوان «عَلَّمَ بِالْعَلْبَةِ»

شده سوره «بقره»، سوره «عنکبوت»، سوره «فیل»، و گرنه معارف فراوانی در آن سُور هست و وجهی ندارد که این را به سوره «بقره» نام گذاری کرد یا فلا-ن؛ «احقاف» هم همین طور است! ولی در کنار «احقاف» لغتی است به نام «احقَاب» که هر «حِقَب»ی تقریباً نزدیک به هشتاد سال است، نزدیک یک قرن است. در سوره مبارکه □ «نبأ» که به عنوان (لَا يَشِينُ فِيهَا أَحْقَابًا) (۳) است یک چیز جدایی است؛ آیه ۲۳ سوره مبارکه □ «نبأ» این است که (إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا □ لِلطَّاعِينَ مَأْبَأً □ لَا يَشِينُ فِيهَا أَحْقَابًا)؛ (۴) این یعنی تقریباً چند قرن، چند تا هشتاد سال. آن «احقَاب» که پایانش «باء» است، غیر از این «احقاف» است که پایانش «فاء» است؛ «احقاف» یک سرزمین رملی بود که قوم عاد در آن به سر می بردند، این سوره تقریباً به عنوان «عَلَّمَ بِالْغَلْبَةِ» سوره □ «احقاف» نام گذاری شده است.

ص: ۷۴۸

---

۱- تفسیر الثعلبی الکشف و البیان عن تفسیر القرآن، الثعلبی، ج ۲، ص ۳۱۰.

۲- تفسیر التستری، سهل التستری، ص ۲۵.

۳- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۲۳.

۴- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۲۱ و ۲۲ و ۲۳.

مطلب بعدی اینکه درست است که سور مکی درباره اصول دین است، ولی بعضی از سوره اهمیت آن به لحاظ توحید است؛ بعضی به لحاظ وحی و نبوت است و بعضی به لحاظ معاد؛ در این سوره از معاد زیاد سخن به میان می آید. صدر این سوره \_ سوره «حم» که هفتمین «حم» از «حوامیم» (۱) هفت گانه است \_ مربوط به نزول قرآن کریم است که (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ). در سوره مبارکه «جاثیه» و سایر سُورِی که به همین تنزیل مصدر بودند ملاحظه فرمودید که نزول قرآن از سنخ آویختن و تجافی است؛ آن طوری که «جبل» را \_ طناب را \_ آویخته می کنند و از بالا نازل می کنند تا پایی ها به این «جبل» اعتصام کنند و از سقوط نجات پیدا کنند، اولاً؛ و به صعود برسند، ثانیاً؛ قرآن را به زمین آویخت؛ یعنی تجلی کرد، نه به زمین انداخت که تجافی باشد؛ لذا تنزیل آن با تار و بود عزت و حکمت است. گاهی این طناب را معرفی می کند که تار و بود و نخ آن از چیست، گاهی آن دستی که این طناب را آویخت و این طناب را هنوز نگه می دارد \_ آن دست را \_ معرفی می کند، گاهی «مَهْبِطُ» این طناب که از کجا آمده و آویختگی آن در قلب مطهر کیست را ذکر می کند. تار و بود این طناب، عزت و حکمت است، دستی که این طناب را بافت و آویخت، دست عزیز حکیم است و کسانی هم که به این کتاب اعتصام می کنند، از عزت و حکمت برخوردارند که فرمود عزت متعلق به خدا و پیغمبر و مؤمنین است (۲) و اگر کسی از عزت و حکمت این کتاب محروم شد، آن وقت آن عزت او عزت کاذبه است که فرمود: (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)؛ (۳) لذا فرمود تنزیل کتاب از خداست، که خدا عزیز است، که خدا حکیم است و این کتاب از خدای عزیز حکیم که آویخته شد، تار و بود آن عزت و حکمت است. در سوره مبارکه «جاثیه» ملاحظه فرمودید وقتی می گویند در فلان مسجد یا در شبستان یا در فلان سالن یک حکیم درس می گوید یا فقیه درس می گوید یا اصولی درس می گوید؛ یعنی درس حکمت، اصول و فقه هست؛ اگر گفتند در فلان کلاس مهندس تدریس می کند، یعنی درس هندسه می دهد؛ در فلان کلاس طبیب درس می گوید، یعنی درس طب می دهد؛ اگر گفتند: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ) (۴) که خدای اکرم دارد تعلیم می دهد؛ یعنی درس کرامت می دهد؛ خدای عزیز دارد درس می گوید، یعنی درس عزت می دهد؛ خدای حکیم دارد تدریس می کند، یعنی درس حکمت می دهد که (مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا)، (۵) این تعلیق حکم بر وصف مُشْعِر به علّیت است، مُشْعِر به مفاهیم دیگر هم هست؛ در عرف هم همین طور است! اگر گفتند فلان مسجد یا فلان مَدْرَس فقیه دارد تدریس می کند، یعنی دارد درس فقه می دهد. پس تنزیل کتاب (مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) است که صدر این سوره تقریباً با آن شش سوره ای که مصدر به «حم» است هماهنگ است، این «حوامیم» هفت گانه صدر آنها درباره عظمت و جلال و شکوه قرآن کریم است.

ص: ۷۴۹

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- منافقون/سوره ۶۳، آیه ۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.

۴- علق/سوره ۹۶، آیه ۳.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۹.

آن گاه اولین مطلبی را که ذکر می فرماید و مطلب عزیزانه و حکیمانه هست، این است که این نظام به حق خلق شد. به حق خلق شد، غیر از آن است که عالمانه خلق شد؛ عالمانه خلق شدن را در سوره مبارکه ﴿طه﴾ با تبیین نظام سه گانه بیان کرده است، وقتی موسای کلیم (سلام الله علیه) در دربار فرعون دارد توحید را و خداشناسی را تبیین می کند \_ در آیه پنجاه سوره مبارکه «طه» \_ موسای کلیم فرمود: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)، این آیه کوتاه تقریباً سه جمله ای، به سه نظام اشاره کرده؛ هم نظام فاعلی، هم نظام داخلی و هم نظام غایی؛ نظام فاعلی به این است که هر چیزی که نبود و پیدا شد یک فاعل می خواهد، تصادف و اتفاق و شانس و امثال اینها که جزء خرافات است! چیزی که هستی ندارد و بعد پیدا می کند، کسی آن را آفرید! این نظام فاعلی را مشخص کرد که فرمود: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى)؛ آن که مُعْطَى است، آن که خالق است و آن که آفریدگار هست «الله» است، این نظام فاعلی است.

نظام داخلی این است که هر چه را خلق کرد محققانه و عالمانه خلق کرده است. شما می بینید آنچه را که مربوط به حشرات و حیوانات است \_ حلال گوشت، حرام گوشت، آبرزی، خشک زی، دو حیات دار، هوایی، دریایی، صحرائی \_ هر حیوانی را که خلق کرد، تمام نیازهای دام پزشکی او را به او داد؛ کیفیت ازدواجش، زاد و ولدش، شیر دادنش، این طور نیست که حالا اگر حیوانی حرام گوشت بود عالمانه و محققانه خلق نشده باشد، هیچ فرقی بین بوزینه و طاووس نیست! ممکن است حیوانی زیبا باشد و حیوانی زیبا نباشد، اما همه اینها طبق اصول علمی خلق شدند؛ یعنی یک بوزینه هر چه را که در زاد و ولد و زندگی و تغذیه و بیماری و علاج بیماری لازم داشت، خدا به او داد؛ در معادن این طور است، حیوانات این طور است، درختان این طور است، تمام گیاهان را ذات اقدس الهی آنچه لازمه رشد یک گیاه و باروری و ثمردهی است به آن داد، این طور نیست که کسی بگوید: ای کاش! این گیاه اگر این طور بود بهتر بود؛ هر گیاهی و هر درختی که باید هر میوه ای بدهد را عالمانه خلق کرد، انسان همین طور است! حیوان همین طور است! پرنده ها همین طور هستند! (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ)، این نظام داخلی است.



نظام غایی هم اینکه این هدف دارد، (ثُمَّ هَدَى). مقصد دارد، یک؛ مقصد که بی صراط مستقیم نمی شود، دو؛ صراط مستقیم هم تَطَّرَقُ می خواهد، یعنی کسی بتواند این راه را برود، سه؛ راهنما می خواهد، چهار؛ همه این کارها را فرمود ما کردیم! این هزارها گوسفند را می بینید، وقتی مادر اینها، آنها را به دنیا آوردند، با اینکه از نزدیک اینها را نمی بینند، ولی کاملاً هنگام \_ بامداد یا شامگاه \_ شیر دادن، هر مادری بچه خود را می شناسد و هر بچه ای هم مادر خود را می شناسد! چه کسی اینها را هدایت می کند به پرورش و رویش و امثال آن؛ مقصد اینها را هم مشخص کرده، راه را هم مشخص کرده، وسیله پیمودن این راه را هم مشخص کرده است. این سه نظام است: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى) این نظام فاعلی، (كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) نظام داخلی و (ثُمَّ هَدَى) که این نظام غایی است.

اما این نظام های سه گانه به حق است، این به حق بودن حالا یا «باء» بای مصاحبه است یا بای ملاسه است؛ یعنی این ساختار حقیقتی را به همراه دارد؛ یعنی اگر از مهندسی سؤال بکنید که این شبستان را، این مسجد را و این سالن را با چه چیزی خلق کردی؟ او می گوید مثلاً با سیمان خلق کردیم، با آهن خلق کردیم و با سنگ خلق کردیم، با اینها ساختیم. از خدا سؤال می کنیم که این نظام را با چه چیزی خلق کردی؟ هیچ چیزی نبود که تا بیافریند! فرمود من این نظام را به حق خلق کردم؛ به حق خلق کردم یعنی چه؟ یعنی ساختار این نظام، باطل را نمی پذیرد. در درون ما که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (1) این شاهد خوبی است؛ ذات اقدس الهی براساس اصول علمی، این دستگاه گوارش ما را خلق کرده است. از خدا سؤال می کنیم این روده و معده و دستگاه گوارش را به چه چیزی خلق کردی؟ می گوید به سلامت خلق کردم؛ یعنی این روده و معده و این دستگاه گوارش مثل یک ظرف خالی و مثل یک تُنگ نیست که هر چه به آن بدهی بپذیرد! در ظرف خالی چه عسل بریزد و چه سم بریزد آن را نگه می دارد؛ اما این دستگاه گوارش به سلامت خلق شده است، مختصری این غذا مسموم باشد این بالا- می آورد؛ یعنی من این را قبول نمی کنم، فطرت هم این چنین است! فطرت هم به سلامت و حق خلق شد؛ کسی را بخواهید فریب بدهید، همین که فهمید بالا می آورد؛ دروغ را، فریب را و نیرنگ را نمی پذیرد، عالم هم همین طور است! این نظام هستی باطل را نمی پذیرد! این همه باطل ها آمدند و رفتند، فقط چند نفر که انبیا هستند ماندند! آنچه مانده است حق است؛ یعنی هاضمه زمین و آسمان ستم را نمی پذیرد و یک وقت بالا می آورد، حالا زود یا دیر. پرسش: الآن به وسیله ژنتیک می توانند در گیاهان تغییراتی را به وجود بیاورند و هیچ اتفاقی هم نیفتد؛ مثلاً می گویند که پیاز پُر از سم است. پاسخ: بله، مثل خود سموم، مثل خود تریاک؛ این تریاک براساس اصول علمی پیدا می شود و از هر جایی هم پیدا نمی شود. بخشی از داروها را هم همین تریاک تأمین می کند؛ منتها بی جا مصرف می کنند. تریاک مثل عسل برای خودش یک فواید فراوانی دارد، این سم هم برای بسیاری از بیماری ها فواید فراوانی دارد؛ منتها بی جا مصرف کردن آن ضرر دارد. پرسش: عرض کردم که به پیاز گاهی کود شیمیایی می دهند و گاهی هم نمی دهند، ژنتیک آن را عوض می کنند؟ پاسخ: بله آن هم براساس اصول علمی است که اگر بخواهند ژنتیک را عوض بکنند چه کودی باید بدهند و اگر بخواهند عوض نکنند چه کودی می خواهد، این مثل تلقیح است؛ تلقیح و تغییر جنسیت هم براساس اصول علمی است. پرسش: این پیازهایی که کود شیمیایی می دهند خود سم است! پاسخ: بله، خود سم درست کردن هم امر علمی است؛ یعنی اگر کسی بخواهد غذایی را مسموم کند از هر راهی نمی شود، باید عالمانه و محققانه باشد؛ بمب ساختن، تخریب کردن، اعدام کردن، ترور کردند و انفجار همه اینها باید از راه عالمانه باشد. پرسش: آیا این باطل نیست؟ پاسخ: دو حرف است! علم که باطل نیست! صرف آن در جای بی جا باطل است! ظلم باطل است! مگر «جحیم»، «نار» و «آتش» که (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ) (2) است کار کمی است!

سوزاندن و سوختن و (كَلِمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ يَدْلُنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا) (۳) مگر کار آسانی است؟! اما همه عالمانه است! چه چیزی بسوزد، چه چیزی نسوزد، چه کسی بسوزد، چقدر بسوزد، چه کسانی بسوزند (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) (۴) همه عالمانه است؛ سمّ این طور است، سوختن این طور است، انفجار این طور است، مگر می شود با هر چیزی جایی را منفجر کرد؟! منتها صیرف آن بی جاست. گاهی این کوه ها را انسان می خواهد منفجر بکند، موانع راه را بردارد و تسطیح کند، این همه جبال «شاهق» (۵) را با همین مواد منفجره تسطیح کردند؛ این مواد منفجره برای آن است، صیرف بی جای آن همین طور است. پس سمّ، انفجار، آتش و مانند اینها این طور نیست که نظم عالمانه نداشته باشند، صرف آنها گاهی بی جاست و گاهی بجاست. تمام این کوه هایی را که برداشتند و جاده درست کردند، به وسیله همین مواد انفجاری بود.

ص: ۷۵۱

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۱۶.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

۴- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

۵- القاموس المحيط، مجدالدین الفيروز آبادی، ج ۱، ص ۱.

بنابراین، این نظام گذشته از آن سه ضلعی که دارد؛ یعنی نظام فاعلی را دارد که (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى)، نظام داخلی دارد که (كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) و نظام غایی را دارد که (ثُمَّ هَدَى)، کل این مجموعه با حقیقت آمیخته شده است؛ یعنی مصالح ساختمانی آسمان و زمین حقیقت است که این باطل را نمی پذیرد، فریب را نمی پذیرد، نیرنگ را نمی پذیرد؛ کسی بخواهد با ظلم و نیرنگ در جهان زندگی کند، یک وقت بالا می آورد، چرا؟ چون این با ساختار عالم هماهنگ نیست؛ اما آنکه حق است می ماند، برای اینکه با ساختار عالم هماهنگ است؛ لذا گاهی به صورت موجه و گاهی به صورت سالبه می فرماید: (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا)؛ (۱) یعنی این نظامی که شما می بینید، این طور نیست که هر کاری شما بکنید این را جا بدهد، این یک روز در نهایت بالا می آورد؛ اگر کسی دروغ گفت، ولو بعد از پنجاه سال رسوا خواهد شد، برای اینکه این نظام، نظام حق است، نظام صدق و خیر است، این طور نیست که هر کسی هر کاری کرد، کرد و بگوید: گذشت، گذشت! این طور نیست، این نظام یک وقت او را رسوا می کند، این می شود نظام حق!

بخشی از اینها در خود دنیا ظهور می کند، بخش مهم آن درباره قیامت است؛ به هر حال این همه آرا و اخبار و مکتب ها و نظرها که هست، همین طور باید برای ابد حل نشده بماند یا نه، صحنه ای هست که در نهایت «حق» مشخص می شود؟ این فتاوایی که هست، این آراییی که هست، این مکتب ها و نحله هایی که هست، همیشه و برای ابد همین طور «مختلف فیه» باید بماند یا (يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ) (۲) روزی باید باشد که به همه این اختلافات خاتمه بدهد؟ فرمود روزی هست که به همه اختلافات خاتمه داده می شود، در تمام این نحله ها، مذهب ها، آرا و فتاوا یک روز معلوم می شود که حق با کیست؛ لذا فرمود ما آسمان و زمین را به «حق» خلق کردیم.

ص: ۷۵۲

---

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۷.

۲- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۵.

مطلب دیگر این است که خدا فرمود ما یک سلسله حرف هایی داریم و یک سلسله کارهایی هم داریم؛ اضلاع سه گانه این مثلث هم با هم هماهنگ هستند. حرف های ما یکدست است، کارهای ما هم یکدست است، کارهای ما با حرف های ما و حرف های ما هم با کارهای ما یکدست است؛ حرف های ما که به نام قرآن کریم است، آن را در سوره مبارکه «نساء» آیه ۸۲ مشخص کرد، فرمود: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانِ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)؛ شما قرآن را خوب بررسی کنید و چندین بار مطالعه کنید، اول تا آخر و آخر تا اول را که بررسی کنید، هیچ اختلافی با هم نمی بینید! کتابی است که مثلاً حدود ۲۳ سال به تدریج \_ در حال جنگ، در حال صلح، در حال هجرت، در مکه و در مدینه، در حال فقر، در حال غنا، در حال رنج و در حال گنج \_ در طی این سال ها نازل شده است و هیچ اختلافی با هم ندارد؛ این حرف های الهی است، چون خیلی ها تلاش و کوشش کردند که ببینند این آیات با هم هماهنگ است یا نه! از دیرزمان قرآن محور اصلی بود، مرحوم سید حیدر آملی (۱) \_ ایشان برای هفتصد سال قبل است \_ بعد مرحوم فیض که برای چهارصد سال قبل است، این را مرحوم فیض در وافی (۲) از مرحوم سید حیدر آملی (۳) نقل کرده است، آن وقت آن بزرگوار از چه کسی نقل کرده است باید بررسی بشود، از دیرزمان آمدند درباره قرآن کریم کارهای گروهی و جدی کردند! اول آمدند سُورِ قرآن را شمردند، بعد آیات آن را شمردند که این مشخص است قرآن چند سوره دارد و چند آیه دارد، برای همه روشن است؛ چند جمله دارد، چند کلام دارد و چند کلمه دارد، این را مشخص کردند؛ هر کلمه که حرف دارد، چند حرف دارد، چند «الف» دارد، چند «باء» دارد، چند «جیم» دارد و چند «دال» دارد، این را مشخص کردند. هزارها هزار هم مشخص کردند! بعد از کلمه و حرف ها، آمدند به اعراب رسیدند که چند رفع دارد، چند نصب دارد و چند جر دارد؛ بعد آمدند به حرکات رسیدند که چند فتحه دارد، چند کسره دارد و چند ضمه دارد؛ بعد آمدند به تشدید که چند تشدید دارد؛ این را هفتصد، هشتصد سال پیش مرحوم آقا سید حیدر آملی نقل کرده است، یک چنین کتابی است! لحظه به لحظه روی تشدیدهای آن، فتحه های آن، حرکت آن آمدند گروهی کار کردند، با نبود وسایل! تمام تلاش و کوشش را کردند ببینند که این کتاب یکدست هست یا یکدست نیست! دیدند که هیچ اختلافی در آن نیست. قرآن تحدی کرده! فرمود: (لَوْ كَانِ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ)، بعد از سیصد سال از مرحوم سید حیدر آملی، مرحوم فیض که برای چهارصد سال قبل است، در وافی این را هم ذکر کرده است. پس یک چنین کتابی است که روی تشدیدها و حرکات آن گروهی کار کردند و هیچ اختلافی پیدا نکردند، این ضلع اول.

ص: ۷۵۳

۱- آینه پژوهش، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۹۴، ص ۱۵.

۲- الوافی، الفیض الکاشانی، ج ۹، ص ۱۷۸۱.

۳- مرآة العقول، محمدباقرالمجلسی، ج ۱۲، ص ۵۲۵.

ضلع دوم که در سوره مبارک «مُلک» است فرمود: شما موجودات سپهری را بررسی کنید، موجودات زمینی را بررسی کنید، دریا و موجودات دریایی را بررسی کنید، معادن و موجودات معدنی را بررسی کنید، ببینید که ناهماهنگی در اسرار خلقت هست یا نه؟ در آیه سوم سوره مبارک «مُلک» به این صورت فرمود: (الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَافُوتٍ)؛ البته اختلاف غیر از تفاوت است؛ تفاوت یعنی این سلسله ای که هست، اگر برخی از حلقات آن فوت بشوند، وقتی که فوت شد، این سومی از اولی گسیخته می شود؛ فرمود ما هیچ فوتی نداریم در عالم! این حلقات زمینی و آسمانی و آنچه در آسمان و زمین است، هر چیزی سر جای خودش است، این طور نیست که جایی یک فوت و تفاوتی باشد که چهارمی از دومی بریده باشد و این وسط که سومی است فوت شده باشد، هیچ ممکن نیست که چیزی در جای خودش نباشد؛ دوبار، سه بار یا صد بار هم که شما بررسی کنید، می بینید که هر چیزی جای خودش است. پرسش: عالم اثبات چه چیزی را ثابت می کند؟ پاسخ: علم! علم بررسی می کند. خیلی ها کار کردند؛ منتها متأسفانه آفریدگار را نمی دانند، وگرنه همان طوری که عدّه ای این حرکات کتاب را بررسی کردند، فیزیکدان ها این طورند، شیمی دان ها این طورند و سعی و تلاش و کوشش آنها هم این است، آنهایی که این کار را کردند و چیزی را که کشف کردند، قدر و حرمت آنها را هم دیگران بدانند. شما ببینید در جریان بحث نیوتن (۱) که در نیمه قرن هفدهم \_ از ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶ \_ جاذبه را کشف کرده است، بعد از کشف این امور فیزیکی و ریاضی و مانند اینها بقیه عمر خود را به الهیات و تاریخ و اینها پرداخت؛ این را در شرح حال نیوتن می بینید که دو عنوان در او بود؛ یکی نیوتن و یکی هم نیوتن سبب! در جریان نیوتن و تاریخ زندگی او می گویند که چه وقت او جاذبه را کشف کرده است، چه وقت درس خوانده است و کجا درس خوانده است. نیوتن سبب یک عنوان دیگری است؛ یعنی اینکه سیبی از درخت افتاد و ایشان جاذبه را طبق حدس کشف کرده است، این را در بحث نیوتن سبب ذکر کردند، چون او جاذبه را به علّت افتادن سیب روی زمین که این زمین آن سیب را جذب می کند، جاذبه را کشف کرد و اروپایی ها به این درخت احترام گذاشتند، تا این درخت سبز بود این درخت نزد آنها محترم بود و کسی کاری به این درخت نداشت، وقتی این درخت خشک شد آن چوب ها را هم محترم نگه داشتند، برای اینکه می گفتند این چوب ها باعث شده است که نیوتن یک چنین چیزی برای ما کشف کرده است؛ ما اگر به مرقداً احترام می گذاریم برای اینکه او کارهایی را کرده که صدها برابر بالاتر از کار نیوتن؛ اگر غرب را می بینید که قدری پیشرفت کرده است، برای همین است؛ آنها چوب را نمی پرستند، ولی می گویند چون این چوب منشأ یک کشف علمی است، این چوب خشک شده برای ما محترم است! به هر تقدیر اینها این کارها را کردند! اگر شما می بینید که الآن اینها دورترین ستاره ها را از نزدیک دارند می بینند، سیاه چاله ها را می بینند و وجب به وجب را بررسی کردند و می کنند، براساس نظم علمی بررسی کردند! دریا رفتند، صحرا رفتند، آسمان رفتند، زمین رفتند، هر جا رفتند نظم عالمانه دیدند؛ لذا فرمود هیچ فوتی در عالم نیست! اختلاف هست که یکی بزرگ است و یکی کوچک است، همین اختلاف منشأ برکت است! یکی در شرق است، یکی در غرب است، یکی روشن است، یکی تاریک است، این اختلاف منشأ برکت است؛ اما فوتی در کار نیست؛ فوت یعنی این سلسله حلقات بعضی در جای خودشان نباشد و فوت بشوند که این حلقه □ بعدی از حلقه □ قبلی گسیخته باشد، فرمود چنین چیزی در جهان نیست: (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَافُوتٍ). فرمود حالا - شما (فَارْجِعِ الْبَصِرَ)؛ یکبار، دوبار، سه بار یا کمتر بیشتر فطر و شکافی در عالم نمی بینید. (هَيْلُ تَرَى مِنْ فُطُورٍ □ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصِرَ كَرَّتَيْنِ)، (۲) این (كَرَّتَيْنِ) همان اصطلاحی که اهل معقول دارند، در دست مردم هم هست؛ مردم که می گویند مثلاً - این فرش، فرش دست دوم است، نه یعنی دومی این شخص است، یعنی اولی نیست! حالا ممکن است ده نفر یا بیست نفر این اتومبیل را گرفتند و دارند می فروشند یا این فرش را دارند می فروشند، دست دوم یعنی

«مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ»، چون در کتاب های عقلی \_ لابد خواننده اید \_ می گویند معقول ثانی، یعنی «مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ»، (۳) نه معقول دوم! فرمود: (كَرَّتَيْنِ) نه یعنی دوبار اگر شما بررسی کنید بی نظمی نمی بینید؛ یعنی بیش از یکبار! حالا صدبار هم بررسی کنید بی نظمی نمی بینید: (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصِيرَةَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصِيرَةُ خَاسِرًا) خسته می شوید، ولی بی نظمی نمی بینید، این ضلع دوم.

ص: ۷۵۴

---

۱- نشریه نقد و نظر، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۱۷، ص ۱۲.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳ و ۴.

۳- موسوعه مصطلحات علم المنطق عند العرب، فریدجبر-سمیح دغیم-رفیق العجم-جیرار جهامی، ج ۱، ص ۱۰۰۳.

ضلع سوم آن است آنچه را که در سوره مبارکه «نساء» گفتیم که اقوال خداست و آنچه در سوره «ملک» است که افعال خداست، اینها باهم هماهنگ هستند؛ هر چه را که گفت شما بخواهید مصداق آن را پیدا کنید، در اسرار خلقت است و هر چه که در اسرار خلقت است بخواهید منطق آن را تبیین کنید، در قرآن کریم هست. بنابراین بحث از آیات قرآن کریم که سخن از اقوال خداست یک بحث دینی است، بحث از نظام هستی که بحث از افعال خداست نظام دینی است. دانشگاه های ما غرق دین هستند، منتها نمی دانند! مثل همان ماهی که در آب بود از ماهی های دیگر سؤال می کرد که دریا چیست و آب چیست؟ آنها دارند فعل خدا را بحث می کنند! هر علمی که موضوع آن فعل خداست، این ممکن است دینی باشد و ممکن است که دینی نباشد! هنر، سینما، خوانندگی، نوازندگی، بافندگی و صنعت، موضوع اینها فعل انسان است و فعل انسان هم ممکن است که حق باشد و ممکن است که باطل باشد؛ اما کسی دارد درباره کار خدا بحث می کند، یک فیزیکدان کار غیر دینی ندارد! دارد بحث می کند که خدا چه کار کرد، حالا قبول و نکول عالم مطلب دیگری است. حالا فرض کنید که کسی معاصر حضرت امیر(سلام الله علیه) بود و کارهای حضرت امیر را دارد بررسی می کند که حضرت امیر چه کارهایی را کرده است، او که از روایت کمک نگرفته است! او کارهای حضرت را از نزدیک شاهد بود و بررسی کرده است، این کار، کار دینی است. حالا اگر کسی بحث بکند که حضرت امیر چه کارهایی را کرده این می شود دینی، دانشگاه که بحث می کند که خدا چه کارهایی را کرده این دینی نیست؟! اصلاً فرض ندارد فیزیک ما، یا شیمی ما دینی نباشد! عالم گاهی گرفتار نکول است، این یک حرف دیگری است؛ ولی علم، علم دینی است! ما ریاضی غیر دینی نداریم! زمین شناسی غیر دینی نداریم! مگر زمین را او نیافرید؟ این زمین شناس دارد بحث می کند که خدا چگونه زمین را آفرید؟ زمین شناسی، دریاشناسی، ستاره شناسی، نجوم شناسی، حیوان شناسی، درخت شناسی، فرض بکنیم که این علم غیر دینی است، اصلاً فرض ندارد! منتها بعضی از اینها غافل هستند، باید بدانند که درباره کار خدا دارند بحث می کنند. ما که می گوئیم خدا چنین گفت و چنین گفت، علم ما می شود دینی، آن که می گوید خدا چنین کرد و چنین کرد دینی نیست؟! البته فرق در آن عالم است که عالم گاهی متوجه است که دارد چه کاری می کند و گاهی هم متوجه نیست؛ لذا فرمود که این نظام، نظام «حق» است و غیر از خدا احدی هم سهمی ندارد، کارهای خدا یکدست است، گفته های خدا یکدست است، گفته ها و کارها، کارها و گفته ها یکدست است؛ اگر برهان اقامه کنیم، وقتی به خلقت مراجعه کنید می بیند همین است. وقتی به خلقت مراجعه می کنید بعد سری به قرآن می زنید می بینید که تفسیر همین خلقت است؛ هم قرآن تفسیر ساختار خلقت است؛ یعنی خالق و مخلوق و نظم، هم نظام هستی وجود عینی آیات قرآن کریم است؛ لذا فرمود شما غیر خدا را که می پرستید، آنها چه کاری کردند؟ پرسش: دینی بودن وصف علم است یا وصف عالم است؟ پاسخ: دینی وصف علم است، علم یا دینی است یا غیر دینی، متدین بودن برای عالم است او یا کافر است یا مؤمن. یک وقت انسان می خواهد بحث بکند درباره سینما، خوانندگی، نوازندگی، ریسندگی، بافندگی یا سازندگی، این می تواند دینی باشد و غیر دینی، برای اینکه این علم، موضوع آن فعل انسان است، می تواند حلال باشد یا حرام باشد؛ اما اگر می خواهد درباره زمین بحث کند! این مسیحی که صوت العداله (1) نوشت، این علم او علم اسلامی است، چون درباره حضرت امیر است، ولو خودش مسلمان نبود و مسیحی بود! متدین بودن غیر از دینی بودن است! این کار غیر دینی نیست، چون موضوع «کل علم» خصوصیت آن را مشخص می کند و هر علمی را از راه موضوع آن باید شناخت، آن راهی را که مرحوم آخوند رفته، آن راه رفتنی نیست، چون بعد از موضوع و محمول و نسبت، هدف تأمین می شود! شما اگر بخواهید بگویید تمایز به اغراض است، چرا عقب افتادید؟! تمایز به اغراض نیست، یک؛ تمایز به محمول نیست، دو؛ تمایز به سنخی مسائل نیست که سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه) بی میل نبود، سه؛

همه اینها وامدار موضوع اند! آنها عوارض ذاتی موضوع اند، در هر قضیه حرف اول را موضوع می زند! اینکه می گویند «آن موضوع کل علم و هو الذی یبحث فیه عن عوارضه الذاتیه» (۲) اصل آن برای فلسفه و منطق است که عرضی است، موضوع است و عرض ذاتی است؛ اما فقه و اصول که عرضی و ذاتی نیست! یک سلسله قوانین اعتباری است، این حرف ها از آن جا آمده است! آن که گفته است درست گفته، حرف اول قضایا و مسائل را موضوع میزند، زیرا موضوع محمول را که عرض ذاتی است جذب می کند، ربط موضوع و محمول به عهده موضوع قضیه است و آن است که محمول را می کشاند! اهداف که بر مسائل مترتب است، بعد از سامان یافتن مسئله، یعنی بعد از ربط محمول به موضوع سامان می پذیرد. ربط محمول به موضوع زمام و افسار آن به دست موضوع قضیه است، زیرا عرض را آن جوهر به دنبال می کشاند! ما اگر خواستیم ببینیم کدام علم اصول است، کدام علم فقه است، کدام علم هندسه است و کدام علم ریاضی است، موضوع را باید نگاه کنیم! کدام علم دینی است و کدام علم غیر دینی است، باید موضوع را نگاه کنیم! علمی که بحث می کند از فعل امام، از فعل پیغمبر (علیهم السلام) یقیناً دینی است! علمی که بحث می کند از فعل خدا که کارهایی کرده، هیچ شکی در آن نیست که فیزیک و شیمی ما دینی است! منتها اینها در دریا هستند و در آب توحید غرق می باشند؛ منتها نمی دانند که این توحید است.

ص: ۷۵۵

---

۱- تاریخ اسلام در آینه پژوهش، موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، ج ۶، ص ۲.

۲- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص ۷.



برهانی که در این آیه هست این است که بگویید غیر خدا چه کاری کرد؟ در سوره مبارکه «سبأ» فرمود کسی محترم است که کاری کرده باشد، غیر خدا «بأحد أنحای ثلاثه» دستشان خالی است؛ نه «بالاستقلال» ذره ای را مالک هستند، نه «بالاشتراک» ذره ای را مالک هستند، نه «بالمظاهره» در یک ذره ای سهم دارند که در سوره مبارکه «سبأ» به طور مفصل گذشت، فرمود: (لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شَرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ)؛ (۱) غیر خدا چه ستمی دارند که شما به آنها احترام می کنید و سر می سپرید؟ حالا ما کاری به آسمان و زمین نداریم، یک ذره ای در عالم! ذره ای را شما ثابت کنید که «بالاستقلال» برای غیر خداست، این نیست! ذره ای ثابت کنید که «بالاشتراک» خدا و غیر خدا مالک او هستند، این هم که نیست! ذره ای را ثابت کنید که غیر خدا ظهیر و پشتیبان و معاون و دستیار خداست، آن هم که نیست! پس چرا می پرستید؟

می ماند مسئله شفاعت؛ شفاعت حق است و شفاعت هم برای پیغمبر و اهل بیت است؛ شفاعت را خدا باید به آنها اذن بدهد، به غیر اینها که اذن نداد! این جا هم در همین بحث سوره مبارکه «احقاف» می فرماید شما چیزی بیاورید \_ یا از کتب آسمانی یا انجیل و تورات و اینها را بیاورید \_ که این حرف های شما را امضا بکند یا از کتب اوصیا بیاورید روایاتی که در ذیل این آیه است را ملاحظه بفرمایید، یا مصحف فاطمه (سلام الله علیها) را بیاورید! ببینید در آن مصحف یک چنین حرف هایی هست یا نه؟ در ذیل همین آیه این روایت هست. (۲) اگر در مصحف فاطمه بود که غیر خدا سهمی دارد، بله! اگر در مصحف فاطمه بود که غیر خدا چیزی را «بالشرکه» خلق کرده است، بله! اما وقتی که دست همه خالی است، چرا آن را احترام می کنید؟ چرا می پرستید؟ پس هیچ ذره ای مخلوق غیر خدا نیست، هیچ ذره ای «بالاشتراک» غیر خدا سهم ندارد، هیچ ذره ای «بالمظاهره» (وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ) پشتیبان و پشتیبان باشند نیست، پس چرا به غیر خدا احترام می کنید؟ اگر این هست، آن وقت اضلاع مثلث کاملاً درست است؛ یعنی گفتار الهی یکدست است، کردار الهی یکدست است و اگر شما بخواهید قول و فعل خدا را هم هماهنگ کنید، یکدست است.

ص: ۷۵۶

۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۲.

۲- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص ۹.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره احقاف

(حم) (۱) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) مِمَّا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُّعْرِضُونَ (۳) قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۴) وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ (۶)

سوره مبارکه «احقاف» که نامگذاری آن در بحث دیروز اشاره شد و معلوم شد که در مکه نازل شد و عناصر محوری این سوره مکی اصول دین است، بعد از تبیین اصل تنزیل کتاب (مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ)؛ یعنی «الله» ای که مستجمع جمیع صفات است و در این کتاب ظهور کرده، یک؛ گذشته از جمیع اسما، عزیزانه ظهور کرده، دو؛ گذشته از جامعیت و عزت، حکیمانه ظهور کرده، سه. اگر کسی در محضر قرآن کریم باشد و از عزت و حکمت طرفی نبندد، او از قرآن بهره کامل نبرده است. چون فضای مکه فضای شرک، فضای بت پرستی و مانند بود و از طرفی باور عمومی آنها این بود که خدای سبحان خالق کل هستی است، قرآن هم از راه برهان و هم از راه جدال أحسن به اینها می فرماید شما که قائل هستید خدا خالق کل است: (وَلِئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۱) خدا را قبول دارید که خالق است و چون خالق معبود است، خدا معبود است؛ اما غیر خدا را که شما می پرستید چه ستمی دارند؟ چیزی را آفریدند؟ در آفرینش یاری خدا را به عهده دارند؟ یا شرکتی در مالکیت چیزی دارند؟ در یکی از این امور باید سهمی داشته باشند تا استحقاق عبادت داشته باشند! هم برهان است و هم جدال أحسن؛ برهان است برای اینکه مستحضرید قرآن کریم نظیر کتاب های استدلالی حوزوی نیست که بفرماید: «و یدل علیه اولاً و ثانياً»، این نظم را ذکر می کند که فلان شیء را خدای سبحان از خاک آفرید و به این صورت دقیق آورد، انسان را از نطفه خلق کرد و به این صورت دقیق آورد، همه اینها برهان است؛ منتها به صورت یک کتاب مدرسه ای نیست که بگوید: «یدل علیه اولاً و ثانياً»، گرچه به طور اجمال اشاره کرده است که (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)، (۲) اما در غالب سوره که برهان اقامه می کند به صورت نظم عادی است، چون به زبان محاوره دارد سخن می گوید. این قرآن گرچه نزد خدای (عَزِيزٌ حَكِيمٌ) (۳) و (عَلِيٌّ حَكِيمٌ) (۴) است، (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)، (۵) اما برای (يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) (۶) نازل شده، برای تفهیم مردم نازل شده، اصطلاحات علمی را به کار بردن و روش علمی را اعمال کردن، با محاوره توده مردم که قرآن (هُدًى لِلنَّاسِ) (۷) است هماهنگ نیست، بلکه طوری سخن می گوید که همه بفهمند؛ لذا آن اصطلاحات علمی را به کار نمی برد. می فرماید: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۸) یعنی «كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ أَنَّهُ شَيْءٌ فَهُوَ مَخْلُوقٌ»، (۹) چرا؟ برای اینکه این شیء نبود و پیدا شد؛ تصادف و شانسی و اتفاق که جزء خرافات است، مگر می شود که یک شیء معدومی خودبه خود یافت بشود؟! پس چیزی که ذاتاً نبود بعد یافت شد، مبدایی دارد؛ آن که آفریدگار این مخلوق است باید عالم باشد، قادر باشد، غنی باشد و مانند آن؛ لذا «کان» تا مه را با این اصل کلی بیان کرده است که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) و «کان» ناقصه این را هم در آیه دیگر بیان کرده است، فرمود: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (۱۰) که این ناظر به خلقت

نیست، ناظر به نظم علمی اشیا است؛ یعنی هر چه آفرید زیبا آفرید و منظور از زیبایی، زیبایی طاووس و امثال آن نیست، زیبایی علمی و نظری است، نه حکمت عملی! اگر به صورت یک حیوان بدمنظری هم هست، تمام قوانین علمی را در او به کار برده، این دامپزشکی و آن هم گواهی آنها؛ زاد و ولد آنها، جفت گیری آنها، ازدواج آنها، خواستگاری آنها، خطبه اینها، همه اینها دقیقاً به صورت ریاضی آفریده شده که (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۱۱) پس «کان» تا مه را با آیه (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) بیان کرده است، «کان» ناقصه را با (أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) بیان کرده، جمع بندی اینها هم این است که (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ). فرمود شما تا یک مقدار از راه را آمدید که خدا خالق کل شیء است؛ اما مخلوق را درست نشناختید تا خالق را بشناسید و اگر خالق را بهتر می شناختید، مخلوق را هم بیشتر می شناختید. خالق حکیم است و چون خالق حکیم است این ساختار، ساختار حکیمانه و هدفمند است. پس دو نتیجه را شما باید به دست آورید: یکی اینکه این نظام «باطل» نمی پذیرد؛ یعنی کسی که اهل لغو و لهو است با خودش دارد بازی می کند؛ این شخص صاف عمر می دهد و چیزی نمی گیرد. نظام، نظام باطلی نیست! نظام، نظام لغو نیست! بازیگر نیست، بلکه برمی گرداند! دوم اینکه این نظام حدی دارد! خود نظام در هجرت است، همان طوری که انسان «تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»، (۱۲) مهاجر است و از بین نمی رود، این نظام «سماوات و الأرض» هم مهاجر است. درباره انسان که آیات فراوانی هست و در بیانات نورانی حضرت امیر و ائمه (علیهم السلام) است که «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»؛ انسان مهاجر است و مرگ از پوست به در آمدن است نه پوسیدن! مرگ آخر راه و آخر خط نیست، بلکه یک گذرگاه است! این بیان نورانی حضرت سیدالشهداء (سلام الله علیه) در روز عاشورا در بحبویه «أَقْبَلَتِ السَّهْمُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّهَا الْقَطْرُ» (۱۳) که مثل قطرات باران تیر می آمد، حضرت فرمود: «صَبْرًا بَيْنَ الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»، (۱۴) مرگ را معنا کرد، فرمود یاران من که فرزندان کرامت هستید! مرگ پلی بیش نیست، زیر پای شماست! شما روی مرگ پا می گذارید و می روید آن طرف، این طور نیست که مرگ گریبان گیر شما بشود. مرگ بیش از پل زیر پای شما چیزی دیگر نیست، «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ».

ص: ۷۵۸

- ۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.
- ۲- طور/سوره ۵۲، آیه ۳۵.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۹.
- ۴- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۱.
- ۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.
- ۸- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.
- ۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۸۲.
- ۱۰- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.
- ۱۱- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

۱۲- اعتقادات الإمامیه، الشیخ الصدوق، ص ۴۷.

۱۳- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدین طاووس، ص ۱۰۰.

۱۴- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص ۲۸۹.

بنابراین مشرکان تا این جا آمدند که (وَلِئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)؛ اما خیال می کردند که یا آسمان و زمین همین طور عبث ادامه می دهند یا روزی تمام می شوند و می میرند؛ مثل اینکه انسان می میرد و می پوسد، بقیه دیگر برهان است و جدال احسن هم نیست، بلکه فوق جدال احسن است! می فرماید هم نظام مهاجر است و هم شما که نظام مند هستید. مرگ پوسیدن نیست، از جایی به جای دیگر رفتن است! نظام ویران نمی شود، بلکه برابر آیه سوره مبارکه «ابراهیم»: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ)؛ (۱) یعنی «تبدل» سماوات را به سماوات دیگر، پس کل نظام مهاجر است و شما هم که در نظام هستید مهاجر هستید، این طور نیست که نظام برای ابد بماند یا شما بپوسید! پس أجل مسمی دارد؛ اما مسمای نزد چه کسی؟ برخی ها گفتند مسمی است «عند الملائکه»؛ اما در سوره مبارکه «انعام» \_ در همان اوایل آن \_ گذشت که أجل مسمی «عند الله» است. آیه دوم سوره مبارکه «انعام» این بود: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلٌ) که این أجل مقضی است که گاهی تعبیر می کنند به أجل معلق، این یک أجل؛ (وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ)، آن أجل مسمی که تغییرپذیر نیست «عند الله» است، براساس اینکه (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ). (۲) آنچه را که أجل مسمای انسانی است «عند الله» است که (وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا) (۳) و مانند آن و آنچه أجل مسمی کل نظام است آن هم «عند الله» است (وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ)، این جا هم فرمود: (إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى)، حالا چه وقت نظام «سماوات و أرض» تبدیل می شود به نظام دیگر، آن را «الله» می داند. پس این دو برنامه را قرآن اضافه کرده که عرب نمی دانست، آنها پاسخ می دادند به این سؤال که (وَلِئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) \_ با نون تأکید ثقیله \_ حتماً می گفتند که «الله» خالق است؛ اما به حق بودن این عالم، یک؛ هدفمند بودن این عالم، دو؛ اینها را نمی دانستند! اینها را قرآن ابتدائاً به اینها فهماند که این نظام باطل نمی پذیرد، مثل همان دستگاه گوارش انسان که روده و معده و امثال آن نظم دقیق علمی دارند، ولی هیچ کدام باطل را نمی پذیرند؛ یعنی هیچ ذره ای از ذرات وجود انسان در عین حال که عالمانه و دقیقانه خلق شد، به «حق» خلق شد؛ لذا یک مختصر غذای سَمی اگر وارد دستگاه گوارش بشود فوراً بالا می آورد، این کاری به علمیت ندارد! این «عالمانه» تنظیم شد، یک؛ «صحیحاً» تنظیم شد، دو؛ این بدن به «حق» خلق شد و این غیر از «عالمانه» بودن است! ممکن است طوری خلق بکند که برای او فرق نکند که سَم و غیر سَم هر دو را هضم کند؛ اما این طور نیست، این فقط غذای سالم را هضم می کند، سَم را بالا می آورد، این برای طبیعت بود.

ص: ۷۵۹

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

۳- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۳۴.

فطرت هم همین طور است! هیچ کسی دروغ را، خیانت را و فریب را نمی پذیرد؛ جامعه ای را فریب بدهند، فوراً آن جامعه بالا می آورد، این خصوصیت را که کسی به جامعه تلقین نکرد، چه مسلمان و چه کافر! نظام هم همین طور است! در هاضمه خلقت ستم جا ندارد، این را بالا می آورد؛ نیرنگ، فریب، و دورویی را آسمان قبول نمی کند، زمین قبول نمی کند. این معنای «خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ» (۱) است. آن أَجَلِ مُسَمًّى یعنی روزی می رسد که این مجموعه تبدیل می شود به قیامت و آن وقت هر کسی به پاداش یا کیفر خاص خودش می رسد؛ حالا شما که غیر خدا را می پرستید، یک دلیل بیاورید که این معبودتان یا «بالاستقلال» ذره ای را مالک است، یا اگر مستقل نیست، در یک ذره از ذرات جهان هستی شریک است، یا اگر شریک نیست در ذره ای از ذرات نظام هستی ظهیر و پشتیان و پشتوانه و دستیار است. اگر غیر خدا سهم و استحقاقی از عبادت داشته باشد، این مقدم؛ «لَكَانَتْ تِلْكَ الْعِبَادَةُ إِمَّا لِلْإِسْتِقْلَالِ أَوْ لِلشَّرْكِ أَوْ لِلْمُظَاهَرَةِ لِلْخَلْقِ»، این تالی؛ «والتالی بأسره مستحیل فالمقدم مثله». این طور سخن گفتن، این مخصوص حوزه و دانشگاه می شود و شامل محاوره و (هُدًى لِلنَّاسِ) نمی شود، لکن همین مطلب علمی دقیق فنی را به صورت بیانی که همه بفهمند در سوره مبارکه ﴿سَبَأٌ﴾ مشخص کرده؛ آیه ۲۲ سوره مبارکه «سَبَأٌ» که قبلاً بحث آن گذشت این بود: (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ،) اینها (لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ)؛ ذره ای را مالک نیستند، برای اینکه خودشان نبودند و پیدا شدند، این ذره قبلاً برای چه کسی بود؟ اگر این بت ها مالک هستند، این بت ها را که شما خودتان تراشیدید! قبل از اینکه شما خلق بشوید و قبل از اینکه بت تراش اینها را بترشد، مالک این ذرات چه کسی بود؟ پس اینها مالک نیستند، این تالی اول. (وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ)، حالا «بالاستقلال» که مالک نیستند، شریک هم نیستند تا بگوییم یک ذره بین خدا و اینها مشترک باشد، این دو؛ سوم: (وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ)، حالا اگر «بالاستقلال» مالک نیستند یا «بالشركه» مالک نیستند، دستیار باشند، معین و معاون «اللَّهُ» در آفرینش باشند، این هم نیست! برای اینکه قبل از اینکه اینها بیایند خدا همه اینها را تنظیم کرد. اگر اینها پشتیان، پشتوانه، ظهیر، معین و معاون هستند، قبلاً کجا بودند؟! بنابراین قبل از پیدایش اینها، تمام ذرات عالم را خدا خلق کرد، پس اینها نه «بالاستقلال» مالک می باشند، نه «بالمشاركه» سهم دارند و نه «بالمظاهره» سهمی دارند، حالا اگر هیچ کاره هستند چرا اینها را می پرستید؟ در این قسمت ها فقط مسئله شفاعت می ماند که شما گفتید: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ)، (۲) (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا)، (۳) آن را در آیه بعد فرمود شفاعت حق است؛ این شفاعت برای انبیا و اولیا و اهل بیت است، شفاعت باید این دو عنصر را داشته باشد: شفیع باید مآذون باشد و آن اولیا و انسان های معصوم هستند، «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» (۴) باشد و شما هم که مشرک و بت پرست هستید، بنابراین شفاعت حق است (وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذْنًا لَهُ). (۵) در آیه محل بحث سوره مبارکه ﴿احْقَافٍ﴾ می فرماید که غیر از خدا سهمی ندارد، شما باید برهان اقامه کنید! (مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا) مگر با دو چیز که شما این دو چیز را نمی دانید؛ اصل خلقت را قبول کردید، اما به حق بودن برای شما روشن نشد، خیال می کنید که هر کاری را می شود در عالم کرد، در حالی که هر کاری را در عالم نمی شود انجام داد و خیال کردید که این می ماند، نه این طور نیست! این هم زمانی دارد که بعد به مقصد می رسد. (إِلَّا بِالْحَقِّ) این یک نکته، (وَ أَجَلٍ مُسَمًّى) دو نکته؛ اینها را شما نمی دانید و وحی به شما گفت، درحالی که (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أَنْذَرُوا مُعْرِضُونَ)؛ مشرکین از این اذار ما اعراض می کنند، هر چه که وحی الهی آنها را هشدار می دهد که در نهایت سقوط می کنید، اینها روبرمی گردانند؛ حالا شما هستید و شرک خودتان. (قُلْ أَرَأَيْتُمْ)، این (أَرَأَيْتُمْ) یعنی «أخبرونی»؛ یعنی برهان اقامه کنید و گزارش بدهید. (أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ این بت هایی که شما می پرستید را (أَرُونِي)؛ نشانمان بدهید و دلیل اقامه کنید. (مَآذَا خَلَقْتُمُ مِنَ الْأَرْضِ)، برهان عقلی اقامه کنید که اینها سهمی در آفرینش دارند، این دلیل عقلی بود. اگر از لحاظ دلیل عقلی دست شما

کوتاه است، (أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ)، حالا یا «بالاستقلال» (أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ) یا شریک خدا در آفرینش هستند یا خودشان مستقل اند که در سوره مبارکه «سبأ» گذشت، (أَرُونِي) برهان اقامه کنید. اگر برهان عقلی اقامه نکردید (أَتُورِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا)، این قرآن است که دعوت به توحید می کند، نفی شرک و ابطال شرک و امثال آن دارد، شما کتابی از کتاب های آسمانی بیاورید که در آن کتاب آسمانی ثابت شده باشد و گفته باشد که این بت ها سهمی در آفرینش دارند یا شرکتی در آفرینش دارند. آن دلیل عقلی بود و این هم دلیل نقلی؛ اگر دلیل عقلی و نقلی؛ یعنی کتاب الهی نداشتید، حرف هایی که معصومان و انبیا گفتند، ولو در تورات و انجیل نباشد، ولو در صُحُف و زبور نباشد؛ ولی به هر حال معصوم حرفی را گفته باشد، آنها را بیاورید: (أَوْ أَثَارَهُ مِنْ عِلْمٍ)؛ این جمع بندی را مرحوم امین الاسلام در مجمع البیان (۶) دارد؛ پس یا دلیل عقلی است یا دلیل نقلی؛ دلیل نقلی یا کتاب آسمانی است یا سنت معصومین است. در روایات ما این است که مُصحف فاطمه (سلام الله علیها) هم یکی از آنهاست، (۷) به هر حال حرف معصوم است! شما یا روایت معتبر از معصوم بیاورید که متواتر و یقین آور باشد یا آیه ای از کتاب های آسمانی بیاورید یا برهان عقلی، پس «و الدلیل إِمَّا عَقْلِيٌّ أَوْ نَقْلِيٌّ وَ النَقْلِيٌّ إِمَّا كِتَابُ اللَّهِ أَوْ سُنَّةُ الْمُعْصومِينَ»، این اضلاع سه گانه مثلث است که با دو منفصله حقیقه حل می شود؛ اگر حصر، حصر عقلی است اَلْمَا وَ لَا بَدَّ بَايِدَ با دو منفصله حقیقه حل بشود، چون حصر عقلی؛ یعنی نه بیش از این است و نه کمتر از این، آنکه نه بیش از این است و نه کمتر از این باید دائر بین نقیضین باشد و آنکه دائر بین نقیضین است اَلْمَا وَ لَا بَدَّ بَايِدَ با دو منفصله حقیقه است و منفصله هم بیش از یک تالی و یک مقدمه ندارد؛ اگر حصر دو ضلعی بود، یک منفصله حقیقه متوالی آن است و اگر حصر سه ضلعی بود، اَلْمَا وَ لَا بَدَّ بَايِدَ به دو منفصله حقیقه برگردد. «الدلیل إِمَّا عَقْلِيٌّ أَوْ لَا»، اگر عقلی نشد «إِمَّا كِتَابُ اللَّهِ» است «أَوْ لَا»، اگر «كِتَابُ اللَّهِ» نشد باید سنت معصومین باشد، پس «فالدلیل إِمَّا عَقْلِيٌّ أَوْ كِتَابِيٌّ أَوْ رِوَايِيٌّ مُعْتَبَرٌ». پرسش: چرا (مَا إِذَا خَلَقُوا) را (مِنَ الْأَرْضِ) گفت و (شِرْكٌ) را (فِي السَّمَاوَاتِ) گفت؟ پاسخ: فرق نمی کند، چون اصلش آن است و هر جا باشد سهم دارد؛ اگر چیزی را در زمین خلق کرده باشد این است و اگر شریک سماوی هم باشد همین است، این طور نیست که اگر «مَا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ» باشد برهان نیست یا شرک در زمین باشد برهان نیست، برابر آیه سوره مبارکه «سبأ» که کلاً جمع بندی کرده است، فرمود معیار، این سه اصل است: یا «استقلال» در خلقت یا «شرکت» در خلقت یا «مظاهر» در خلقت، حالا مخلوق خواه سمایی باشد خواه ارضی باشد. فرمود: (أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ)، (أَرُونِي)؛ برهان اقامه کنید! اگر برهان عقلی ندارید، برهان نقلی اقامه کنید، (أَتُورِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا)؛ کتابی از کتاب های آسمانی؛ مانند تورات و انجیل بیاورید که این حرف ها در آن نوشته باشد. اگر کتاب آسمانی این حرف ها را ندارد، معصومی از معصومان این را گفته که به سهم متواتر به شما رسیده که در ذیل این روایت، مصحف فاطمه (سلام الله علیها) هم ذکر شده است، فرمود به هر حال یک انسان کامل معصومی مثل اهل بیت حرفی زده باشد و شما در این جا بیاورید؛ البته این حرف ها در سُور مَكِّيَه است و هنوز جریان مصحف فاطمه (سلام الله علیها) مطرح نشده بود، بخشی از اینها قبل از میلاد وجود مبارک فاطمه زهرا بود؛ ولی به هر تقدیر این مصداق و قابل تطبیق بعدی است. (أَوْ أَثَارَهُ مِنْ عِلْمٍ)؛ حدیث مأثور باشد، ولی عالمانه باشد و علم باشد، نه ظن (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). در موارد دیگر قرآن کریم می فرماید که این برهان ماست، شما برهان خودتان را بیاورید: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ). (۸) آن جا که فرمود برهان خود را بیاورید، جامع بین اقسام سه گانه است؛ هم دلیل عقلی، هم دلیل کتابی و هم دلیل روایی که هر سه را شامل می شود (بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). آن جایی که برهان عقلی را در کنار برهان نقلی و در کنار قرآن و روایات ذکر می کند، در آن جا منظور فقط برهان عقلی منظور است و جمع بندی وقتی می کند، می فرماید اینها «لَا بُرْهَانَ لَهُ»؛ اینها اصلاً برهان ندارند! بعد می فرماید نه تنها اینها برهان

ندارند، مطلبی که اینها می گویند برهان پذیر نیست! در بخشی از آیات می فرماید که شما دلیل ندارید؛ در سوره مبارکه ﴿انبیاء﴾ آیه ۲۳ به بعد این است: (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ)، این برهان تنها عقلی نیست؛ به دلیل این تثلیثی که در سوره مبارکه ﴿احقاف﴾ است، اگر دلیل عقلی بود یا کتابی بود یا روایی بود، هر سه برهان است و مقبول است؛ این جا فرمود: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مِنْ مَعِيَ وَ ذِكْرٌ مِنْ قَبْلِي)؛ انبیای قبلی هم همین حرف را زدند، پس از کتاب انبیای قبلی هم نمی توانید شاهد بیاورید، (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ) (۹) که این (مُعْرِضُونَ) در همین آیه سوره محل بحث هست.

ص: ۷۶۰

- 
- ۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۳.
  - ۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.
  - ۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.
  - ۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.
  - ۵- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۳.
  - ۶- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص ۱۲۵.
  - ۷- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص ۹.
  - ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۱.
  - ۹- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۴.

در بخش پایانی سوره مبارکه ﴿مؤمنون﴾ می فرماید که اصلاً حرف اینها برهانی نیست، نه اینکه برهان ندارند تا شما بگویید اینها برهان ندارند و ممکن است که دیگری برهان داشته باشد. در آیه ۱۱۷ سوره مبارکه ﴿مؤمنون﴾ که بخش پایانی آن سوره است، فرمود: (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ)، این جا جمله را نباید قطع کرد، باید وصل کرد؛ این جمله (لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ) در محل نصب است تا برای (إِلَهًا) صفت باشد. (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ)، مثل اینکه کسی بگوید اگر کسی بگوید دو دوتا پنج تاست که دلیل ندارد، اینکه دلیل ندارد صفت دو دوتا پنج تاست. (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ)، اصلاً این برهان پذیر نیست! شما یک حقیقت نامتناهی دارید که این عالم را دارد اداره می کند، دیگری که نیست! قبل از اینکه شما بیایید و این بت ها را بتراشید و این افراد را سر کار بیاورید، کل این نظام بود و بعد از مرگ شما هم که هست، پس شرک برهان پذیر نیست؛ لذا اینکه فرمود: (لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ) این نفی جنس است؛ نه برهان عقلی می پذیرد، نه برهان کتابی می پذیرد و نه برهان روایی می پذیرد، (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ) و مانند آن.

بنابراین آنچه در این بخش می فرماید که برهان پذیر نیست، آن را تحلیل می کند که گاهی تفصیل است، گاهی اجمال است، گاهی متن است و گاهی شرح است، فرمود که شَرَكِی در کار نیست، استقلالی در کار نیست و مظاهره ای در کار نیست و اگر شما درباره مسیح (سلام الله علیه) می گوید او مظهر خالقیت ماست! برخی ها خیال کردند که این کلمه (بِإِذْنِ اللَّهِ) یا (بِإِذْنِ اللَّهِ) این مفعول واسطه است برای (فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ)، (۱) این طور نیست! از همان اولی که وجود مبارک مسیح شروع به کار می کند اینها (بِإِذْنِ اللَّهِ) است، این کلمه (بِإِذْنِ اللَّهِ) مفعول واسطه است به نحو تنازع برای هر سه \_ چهار فعل، (إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ) (۲) (بِإِذْنِ اللَّهِ)، (فَتَنْفُخُ فِيهَا) (بِإِذْنِ اللَّهِ)، (فَتَكُونُ طَيْرًا) (بِإِذْنِ اللَّهِ)، نه اینکه این (بِإِذْنِ اللَّهِ) برای آن (فَيَكُونُ طَيْرًا) باشد و برای آن مفعول واسطه باشد، این به نحو تنازع مفعول واسطه است برای همه افعال، از آن جا که مسیح (سلام الله علیه) شروع کرده به کار، او دیگر سرامیک سازی که نکرده است! در این سرامیک سازی وقتی پرنده ای را ترسیم می کنند، بیرون آن پرنده ها دست و پا دارد، دیگر روده و معده و قلب و کلیه و مانند اینها را که ندارد؛ اما مسیح (سلام الله علیه) همه اینها را ساخت، بعد کاری که خدا کرد (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، (۳) با همان نفخه ﴿الهی نفخ کرد که این شده حیوان و پرنده، پس او سرامیک سازی نکرده، تمام دستگاه درون و بیرون این پرنده را ساخت، کلیه و کبد و معده و روده و قلب و مغز همه را ساخت، بعد با نفخه ﴿الهی دمید، چون این (بِإِذْنِ اللَّهِ) اذن تکوینی است، نه اذن تشریحی! یک وقت اذن تشریحی است که در سوره «حج» فرمود: (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا)؛ (۴) تا کنون شما اجازه جهاد نداشتید از این به بعد مأذون در جهاد هستید، این یک حکم فقهی است؛ اما وقتی به مسیح (سلام الله علیه) می فرماید به اذن من این کار را بکن، این تکوینی است؛ یعنی تو مظهر خالقیتی و خالقیت هم فعل خداست، ذات خدا که نیست؛ این «فعل» مظهر می طلبد، وجود مبارک مسیح هم مظهر است، فرمود او هم کار ما را کرده، حرف ما را انجام داده و به اذن ما دارد انجام می دهد، این طور نیست که از خودش کاری کرده باشد؛ نشانه آن هم این است که اول کسی که ما را در بین شما می پرستد خود اوست. بنابراین مسیح (سلام الله علیه) ماده ﴿نقض نیست و آن هم به دو دلیل: یکی اینکه کار او در حقیقت کار ماست که آن جا ظهور کرده است، دوم اینکه اول کسی که در بین شما خدا را می پرستد همان مسیح (سلام الله علیه) است. پرسش: پرنده ﴿گلی ساختن که معجزه نیست، پرنده ﴿واقعی شدن معجزه است! پاسخ: آن هم معجزه نیست! معجزه (نَفَخْتُ فِيهِ) است! این سرامیک ساز فقط بدن ظاهری را درست می کند، نه اینکه برای آن مغز و کلیه و کبد و روده و معده و اینها را درست کند!



ولی مسیح (سلام الله علیه) هم درون او را به صورت حیوان درآورد و هم بیرون او را به صورت حیوان درآورد، بعد همان طوری که ذات اقدس الهی (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) فرمود و این شده انسان، او هم (نَفَخْتُ فِيهِ) گفت که (فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ) شد؛ لذا تا مادامی که ذات اقدس الهی اراده کرده بود این طیر زنده بود، فرمود آن هم که به اذن خدا بود! و این هم تقرّب الهی است؛ او که کاری بدون اذن ما نکرده است! او نه مستقل بود، نه شریک بود و نه مُظاهر؛ ظهیر ما نبود، این کار ما را دارد انجام می دهد، او مأمور ما بود؛ از این مدبّرات در عالم فراوان است و فرشته ها هر روز تدبیر می کنند، او هم یکی از تدبیرهای الهی است. فرمود این کار را ما انجام دادیم، اما در حالی که (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أَنْزَرُوا مُعْرِضُونَ □ قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ)؛ برهان اقامه کنید! البته این برهان عقلی است؛ اگر نشد، برهان اقامه کنید که اینها خالق بودند یا شریک بودند، فرق نمی کند این تنوع در عبارت است؛ پس چه خالق در ارض و شریک در سما، چه شریک در ارض و خالق در سما. اگر دلیل عقلی ندارید (اِنَّتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا)، این کتاب ما که قرآن است و شما را به توحید دعوت می کند، یک کتاب آسمانی بیاورید که قبل از این شرکی، استقلالی و مانند آن برای غیر خدا ثابت کند، (أَوْ أَثَارَهُ مِنْ عِلْمٍ)؛ علم ماثوری که یقین آور باشد بیاورید (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)، وقتی که دست شما خالی است از شما گمراه تر کیست؟ (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ).

ص: ۷۶۱

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۰.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.

۴- حج/سوره ۲۲، آیه ۳۹.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵ تا ۸ سوره احقاف

(وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ (۶) وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۷) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۸))

ص: ۷۶۲

سوره مبارکه «احقاف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ چون در مکه نازل شد، عناصر محوری آن اصول دین است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد؛ البته خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق را هم شامل می شود؛ فصل اول آن که مربوط به توحید است، در بحث (قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ) (۱) و مانند آن گذشت، فصل دوم از (وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا) شروع می شود که مسئله وحی و نبوت است. فصل سوم که آخرین بخش است، گرچه به صورت غیر صریح در آیات دیگر هست؛ اما در آیه ۳۳ به بعد به صورت صریح فرمود: (أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْزُبْ عَنْهُمُ الْجَبَلُ وَإِن يَدْعُنَّهُمْ إِلَىٰ هُوَ أَهْلًا لَّهُمْ يَوْمَ يُدْعَىٰ إِلَى اللَّهِ فَيُقْبَلُ أَهْلًا لَّهُ مُجْتَبًى يَوْمَ يَكْفُرُ كُلٌّ يَوْمَ تُحْمَلُّ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَمَنْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ ذُو الْعَرْشِ الْعَلِيمُ) (۳۳) که این فصول ثلاثه را در کنار هم ذکر می کند؛ گاهی از مبدأ و معاد سخن به میان می آورند، بعد راه بین مبدأ و معاد را در مرحله سوم ذکر می کند؛ می گوید اگر مبدایی و مقصدی هست، پس صراطی هست که آن وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت (علیهم الصلاه وعلیهم السلام) هستند که «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ» (۲) و گاهی هم سیر طبیعی را ذکر می کند؛ وقتی از مبدأ شروع شد و قبل از اینکه به مقصد برسد، باید صراطی باشد که با پیمودن این راه به مقصد برسند، آن جاست که مسئله نبوت و ولایت و جریان اهل بیت را ذکر می کند؛ این دو تعبیر در نحوه قرآن کریم هست.

ص: ۷۶۳

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۴.

۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۳.

بعد از بیان مسئله توحید، (مستحضرید که قرآن یک کتاب علمی و فنی صرف نیست، و گرنه مخصوص خواص بود! این (هُدَى لِلنَّاسِ) (۱) است، طریزی حرف می زند که همه می فهمند؛ هم حکیم می فهمد و هم عامی می فهمد. بعد از اقامه برهان بر توحید) فرمود «حق» درجاتی دارد، «صدق» درجاتی دارد، «باطل» درکاتی دارد، «ضلالت» درکاتی دارد. اگر «حق» در اوج توحید است و اگر «صدق» در اوج وحی و نبوت است، پس گمراه ترین شخص که در درکات نازله ضلالت است، کسی است که از توحید گریزان است و از وحی و نبوت سرپیچی می کند. فرمود: (وَمَنْ أَضَلُّ)؛ از این گروه گمراه تر کیست؟! و از آن طرف هم (وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا)؛ (۲) «أحق الأقوال» قول خداست، «أصدق الأقوال» قول خداست، (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا)، (۳) (وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا)، اگر «صدق» درجاتی دارد و توحید اعلائی آن است و اگر «حق» مراتبی دارد و توحید اعلائی آن است، «ضلالت» هم درکاتی دارد که کفر و شرک و الحاد «أضَلُّ» این درکات است (وَمَنْ أَضَلُّ). این کلمه (وَمَنْ أَضَلُّ) و کلمه (مَنْ أَظْلَمُ) ظاهرش این است که از اینها گمراه تر کسی نیست؛ اما معنایش این نیست که اینها گمراه ترین مردم هستند، این تعبیر (مَنْ أَظْلَمُ) و (مَنْ أَضَلُّ) انکار نفی «أضَلُّ» و نفی «أظلم» است، نه اثبات «أظلم» بودن و «أضَلُّ» بودن؛ ولی گاهی کنایه از اثبات هم هست. وقتی گفته می شود از اینها گمراه تر کیست؟ یعنی اینها گمراه ترین مردم هستند؛ از اینها ظالم ترین کیست؟ یعنی اینها ظالم ترین مردم می باشند؛ پس مفهوم اولی آن نفی «أظلم» بودن ماعداست، نه اثبات «أظلم» بودن اینهاست! (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ)؛ (۴) یعنی از اینها ظالم تر کیست؟ (مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا)؛ یعنی از اینها گمراه تر کیست؟ ممکن است گمراهانی باشند که هم سطح اینها در درکات باشند، این ثابت نمی کند که گمراه ترین گروه اینها هستند، ثابت می کند که از اینها گمراه تر کسی نیست؛ ولی گاهی به شواهد دیگر استفاده می شود که اینها گمراه ترین گروه هستند. (مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ غیر خدا را به عنوان معبود می خواند، دعا می کند و عبادت می کند. در این جا (يَدْعُوا) تنها به معنی خواندن نیست؛ مثل (قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ) (۵) و مانند آن. اینکه فرمود: (مِنْ دُونِ اللَّهِ)، این چند پیام دارد: یکی اینکه اینها آنچه به عنوان غیر خدا را به عنوان معبود و «رب» می شمرند این باطل است؛ حق یعنی ثابت و موجود، باطل یعنی معدوم و منتفی. غیر خدا را که به عنوان «رب» می خوانند معدوم است، یعنی چه معدوم است؟ یعنی اینها که چوب و سنگ را تراشیدند و به عنوان «رب» خطاب می کنند، این «رب» لفظی است که اینها می گویند و مفهومی دارد که در ذهن همه هست؛ ولی آن مفهوم بر اینها منطبق نیست؛ لذا فرمود این الفاظ و مفاهیم زیرشان خالی است، (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ)؛ (۶) یعنی شما کلمه «رب» را وقتی به بتخانه می برید، می بینید که مصداق ندارد: (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ)، این یک اسم بی مسماست و مفهومی است در ذهن شما، این می شود باطل! بنابراین شما دارید از معدوم درخواست کمک می کنید؛ لذا معدوم نه می فهمد و نه کاری از او ساخته است؛ اما این سنگ و چوب چون مخلوق خدا هستند، هم می فهمند، هم دشمن شما هستند و هم روز قیامت علیه شما شهادت می دهند. پس اینکه قرآن می فرماید این ها نمی فهمند، بعد می فرماید اینها دشمن شما هستند، براساس این تحلیل معلوم می شود که «وَتَن» و «صَيَّنَم» بودن معدوم است و معدوم هم نه قدرت استجاب دارد و نه قدرت فهم؛ اما سنگ و چوب مخلوق خدا هستند، هیچ چیزی در عالم نیست که نفهمد، همه اشیا مسلمان هستند، هر شیئی مسلم است، مطیع و منقاد است. پنج طایفه از آیات دلالت می کند بر اینکه این ها می فهمند! هم آیات «تسبیح»، هم آیات «اسلام»، هم آیات «سجود»، هم آیات «طوع» و «اطاعت» و هم آیات «تحمید» آمیخته با «تسبیح»! اگر (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ)؛ (۷) یعنی هر شیئی به نحو موجه ضابطه کلیه «مُسَبِّح» است و «مُحَمِّد» است و «تَسْبِيح» دارد؛ (لَهُ أَسْمَاءٌ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ) (۸) انقیاد دارد؛ (يَسْبُحُ لِلَّهِ) (۹) و (سَبَّحَ لِلَّهِ) (۱۰) که هم فعل ماضی دارد، هم فعل مضارع دارد، هم امر دارد، هم (سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى)

(۱۱) دارد، هم مصدر دارد: (سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ)، (۱۲) تمام این تعبيرات نشان می دهند که جهان، جهان «تسیح» و «تحمید» است، اطاعت هم که دارند: (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)، (۱۳) پس زمین می فهمد، زمان می فهمد، همه چیز می فهمند!

ص: ۷۶۴

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.
- ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.
- ۳- نساء/سوره ۴، آیه ۸۷.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۲۱.
- ۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱۰.
- ۶- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.
- ۷- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.
- ۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.
- ۹- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.
- ۱۰- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱.
- ۱۱- اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۱.
- ۱۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۳۶.
- ۱۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

«فهاهنا امورُ أربعه»: امر اول این است که کاری از آنها ساخته نیست. امر دوم این است که نمی فهمند و غافل هستند. امر سوم این است که دشمن شما هستند. امر چهارم این است که علیه شما شهادت می دهند. آن که نمی فهمد چگونه شهادت می دهد؟! می فرماید این امور چهارگانه را شما باید از هم جدا کنید؛ آن «صَنَم» و «وَثْن» بُت است، بت که موجود نیست تا بفهمد و کاری از او ساخته باشد! این سنگ و چوب مخلوق خدا هستند که می فهمند، علیه شما شهادت می دهند و دشمن شما هم هستند! منتها فعلاً مجاز نیستند که حرف بزنند. آن روزی که (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)، (۱) آن روز علیه شما حرف می زند، دشمن شما هستند! (وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)؛ این ها عبادت و پرستش شما را نهی می کنند، تقیح می کنند و می گویند این چه کاری است که دارید می کنید؟! بنابراین فرمود که (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ \_ این امور أربعه را ملاحظه بفرمایید \_ فرمود غیر خدا را که شما می خوانید و می پرستید، این ها دو صفت سلبی دارند که کمال است؛ ولی اینها ندارند: (مَنْ لَا يَشِيءُ تَجِيبُ لَهُ) کار شما را حل نمی کنند و جواب نمی دهند، این (إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)؛ یعنی تا قیامت هم از اینها کمک بخواهی از «وَثْن» و «صَنَم» کاری ساخته نیست، چون «وَثْن» موجود نیست و یک اسم بی مسماست، شما اسم بی مسمی را دارید می خوانید (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا). شما یا «وَثْن» یا «صَنَم»، کلمه □ آلهه را بر این سنگ و چوب بتکده اطلاق می کنید، آلهه ای در کار نیست! این جا هر چه هست سنگ و چوب است، پس (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ)؛ چون اسم بی مسما هستند، مفهومی است که زیر آن خالی است. الآن این جا کسی نیست، وقتی کسی نباشد شما بگویند یا زید یا عمرو! چه کسی اجابت کند و چه کسی مشکل شما را حل کند؟ معدوم «بِمَا أَنَّهُ مَعْدُوم» نه قدرت اجابت دارد و نه قدرت فهم، (مَنْ لَا يَشِيءُ تَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، این یک؛ (وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)، این دو. اما در همین گروه اگر «صَنَم» و «وَثْن» بودن، آلهه بودن و معبود بودن را بردارید، سنگ و چوب را بگذارید (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ)؛ وقتی همه در قیامت جمع شدند، این ها دو کار عالمانه و محققانه دارند، (كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)؛ دشمن شما هستند، (وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)، این ها یک شعور تکوینی داشتند و می فهمیدند که شما اینها را می پرستید و اینها نسبت به عبادت شما کفر می ورزیدند؛ لذا امروز دشمن شما هستند! (حُشِرَ) گرچه مربوط به صحنه معاد است و باید با فعل مضارع ذکر می شد که «يَكُونُ لَهُمْ أَعْدَاءً وَ يَكُونُ بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ»، اما چون (حُشِرَ) به صورت فعل ماضی درآمده، صحنه □ معاد را ترسیم می کند؛ یعنی وقتی قیامت قائم شد، این ها دو کار می کنند: یکی اینکه دشمن شما هستند، دیگر اینکه نسبت به عمل شما کفر می ورزند و می گویند کار بدی کردید، بنابراین اینها را نباید پرستید.

ص: ۷۶۵

در بخش هایی از سوره مبارکه ﴿مائده﴾ که کاری از اینها ساخته نیست، مطرح است؛ آیه ۷۶ سوره مبارکه «مائده» این است: (قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَآ يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا)؛ هیچ کاری از اینها ساخته نیست! برخی ها خدا را می پرستند «خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ» ترس از خطر؛ بعضی ها «شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ»؛ (۱) بعضی به دنبال رهایی از ضرر هستند و بعضی هم به دنبال جذب نفع می باشند. به هر حال کاری که یک انسان عاقل می کند، یا برای پرهیز از خطر و ضرر است یا برای جذب نفع و منفعت. فرمود اینها هیچ کاری از آنها ساخته نیست؛ نه می توانند ضرر را از شما دفع کنند و نه می توانند به شما نفع برسانند، پس چرا می پرستید؟ پرسش: اگر علم را بگوییم، به واقع فرشته ها هم در زمان جهل؟ پاسخ: نه، فرشته هم به اذن خدا مدبّر است! پرسش: ... همان فرشته است؟ پاسخ: نه، خود همین سنگ و چوب هم عدوّ هستند و سنگ و چوب هم درک می کنند (إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ)؛ تمام چیزها درک می کنند، مطیع هستند و به اذن خدا دارند کار می کنند. فرمود اینها که غافل می باشند و درک نمی کنند، برای اینکه چیزی نیستند تا درک بکنند (وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)، شما مفهومی را می پرستید که این مصداق ندارد؛ لذا وقتی که تجزیه و تحلیل می کند، می فرماید که شما فقط هوس خودتان را می پرستید، شما علاقه مندید که این سنگ و چوب کاری از آنها ساخته باشد یا میراث فرهنگی شماست، اینکه کاری از او ساخته نیست! در حقیقت شما دارید آن میل و گرایش قومی و جاهلی خودتان را می پرستید: (أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ)، (۲) (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) (۳) همین است! اینکه می بینید بعضی ها می گویند ما هر چه که دلمان بخواهد می کنیم، این یعنی چه؟ کسی که بگوید من هر چه بخواهم می گویم و هر چه دلم بخواهد انجام می دهم، این یعنی چه؟ یعنی معبود من هوای من است، و گرنه انسان اگر قانونی دارد، معبودی دارد، دیگر نمی گوید هر چه دلم بخواهد می گویم و هر چه دلم بخواهد می کنم! فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)، نه «مَنِ اتَّخَذَ هَوَاهُ إِلَهَهُ» بلکه «مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ». به هر حال انسان معبودی دارد، از این آقا سؤال می کنیم که چه کسی را می پرستی؟ می گوید میل خودم را «مَنِ اتَّخَذَ هَوَاهُ إِلَهَهُ». بعضی ها «مَنِ اتَّخَذَ دِينَهُ لَهْوًا وَ لَعِبًا» (۴) بعضی ها عمری به بازیگری می گذرانند، یک عده هنرمند هستند که معقول را متخیل می کنند، یک؛ آن متخیل را به خیال می سپارند، دو؛ از خیال به حس منتقل می کنند، سه؛ جامعه را بیدار می کنند، چهار؛ این می شود هنر دینی! یک وقت است که چنین نیست، محسوس و خیال را در هم می ریزند، بدون اینکه به عقل راه پیدا کنند که این می شود بازیگر! این شخص دین او بازیگری است «مَنِ اتَّخَذَ دِينَهُ لَهْوًا وَ لَعِبًا»؛ این شخص دین دارد، اما دینش بازیگری است، عقلی در کار نیست که معقول را در کارگاه متخیله بسازد، تحویل خیال بدهد، از خیال به حس و جامعه منتقل کند تا مردم را از حس به عقل برساند که می شود هنر دینی؛ اگر فقط در محدودهٔ خیال و وهم دارد زندگی می کند، اصلاً دین او بازی است. (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) یا «يَتَّخِذُ دِينَهُ هَوَاهُ». در نهایت انسان مکتبی می خواهد، برنامه ای می خواهد، انسان که بی دین نمی شود! به چیزی علاقه مند است و در مدار آن علاقه دارد کار می کند؛ بعضی ها بازیگری دین آنهاست، بعضی ها حق دین آنهاست، بعضی ها عقل را به خیال آوردن دین آنهاست. فرمود اینها دارند هوای خودشان را می پرستند، هوای اینها نه قدرت اجابت حلّ مشکل اینها را دارد و نه می فهمد که اینها دارند چه کار می کنند؛ اما این سنگ و چوب می فهمند، همین سنگ و چوب در قیامت دشمن اینها هستند و علیه اینها شهادت می دهند، و گرنه هوای آدم موجود نیست تا اینکه علیه انسان شهادت بدهد و شهادت او در محکمهٔ عدل خدا مقبول باشد، چون اینها در قیامت باید شهادت بدهند. پرسش: معبود باطل اگر معدوم است چگونه آتش جهنم می شود؟ پاسخ: بله، این نیست؛ اما این کارشان که به هوس دارند احترام می گذارند، می شود شعله! و گرنه چیزی در خارج به عنوان «صَيْنَم» و «وَتْن» به عنوان معبود و «رَبِّ» وجود ندارد، این هواس است که شعله و مشتعل می شود، این هوا از درون (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ) (۵) است که (تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ)، (۶) این هوس است که شعله می شود، و گرنه ربّی در

کار نیست، وقتی اینها در بتکده می روند یک سلسله چوب هایی است که افتاده، همین!

ص: ۷۶۶

---

۱- شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۲.

۲- قصص /سوره ۲۸، آیه ۵۰.

۳- جاثیه /سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۴- انعام /سوره ۶، آیه ۷۰.

۵- همزه /سوره ۱۰۴، آیه ۶.

۶- همزه /سوره ۱۰۴، آیه ۷.

در سوره مبارکه ﴿مائده﴾ آیه ۷۶ فرمود: (قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا)، اوحدی از انسان ها، این ها «لا»، «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» و «لا» «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ»، (۱) بلکه اینها (حُبًّا لِلَّهِ) (۲) عبادت می کنند که راه ولایت است؛ اما عبادت اکثری مردم «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» و «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» است. قرآن توقع ندارد که عرب جاهلی (حُبًّا لِلَّهِ) عبادت بکنند، گرچه تشویق می کند و اوحدی از اینها را سلمان و اباذر می کند؛ ولی از مردم توقع دارد براساس تبشیر و اذار عمل بکنند. فرمود یا برای جلب نفع است یا برای پرهیز از خطر، از این «صَنَم» و «وَتَن» کاری ساخته نیست: (لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)؛ آن که «سمیع» است و «علیم» است و کار از او ساخته است او ذات اقدس الهی است. مجدد در سوره مبارکه «مائده» آیه بعدی همین است که از آنها کاری ساخته نیست، فرمود در قیامت اگر از همه اینها شما نفعی بخواهید، همه اینها جمع بشوند توان آنکه نفعی به شما برسانند ندارند؛ آیه ۴۱ سوره مبارکه «مائده» این است که فرمود: (... وَ إِن لَّمْ تُوْتُوهُ فَاحْذَرُوا وَ مَنْ يَرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا...)، در همین بخش نبوت وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود من اگر \_ معاذ الله \_ افترا بیندم، هر تصمیمی که خدا درباره من بگیرد، نه من می توانم نجات پیدا کنم و نه شما توان آن را دارید که مرا رهایی ببخشید: (فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يَرِدِ اللَّهُ)، در همین آیه ای که بعد می خواهیم بخوانیم هست؛ آیه هفده سوره مبارکه «مائده» هم همین است که وجود مبارک مسیح از طرف ذات اقدس الهی مأمور شد که بگوید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ) \_ حالا فرقی بین بت پرست های جاهلی حجاز یا تثلیث مسیحیت و مانند آن نیست \_ (قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا)؛ اگر ذات اقدس الهی بخواهد همه را هلاک کند، چه کسی می تواند جلوی قدرت مطلقه خدا را بگیرد؟! این قدرت مطلقه را ذات اقدس الهی بیان کرده، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ادراک کرده و به مردم هم در تبیین مسئله توحید و هم در جریان وحی و نبوت بازگو می کند؛ لذا در همین بخش فرمود: (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ)؛ این معبود شما چون معدوم است، تا روز قیامت هم از آنها بخواهی کاری از آنها ساخته نیست (وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)، اما همین ها از آن جهت که مخلوق الهی، حق و صدق هستند، (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ) همین ها! (كَانُوا لَهُمْ أَعْيَادًا)، یک؛ (وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)، دو؛ این ها چون موحد هستند و همه موجودات را مخلوق خدا می دانند، شما را کافر و مشرک می دانند، حالا این درباره توحید بود.

ص: ۷۶۷

۱- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.



اما درباره وحی و نبوت؛ فرمود: (وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا) این آیات ما بین، شفاف و روشن است. (تکرار آیات قرآن برای این است که در آن روز قرآن کریم به صورت یک کتاب مدوّنی نبود که در هر خانه ای باشد؛ در هر گروهی، در هر زمان و زمینی و یک فرصت مناسبی که عده ای می آمدند آیاتی نازل می شد، این آیات به مناسبت های آن منطقه و آن خصوصیت ها گاهی از توحید و وحی و نبوت سخن می گفتند و گاهی هم از مسائل اخلاقی و حقوقی). فرمود اگر آیات ما بر آنها تلاوت بشود: (وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا) که بین و شفاف و روشن است (قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ)، دیگر از آن آیات به حق یاد کرد؛ در حالی که نظم طبیعی این جا اقتضا می کرد که بفرماید: (قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِهَا)؛ یعنی کسانی که به این آیات کفر می ورزند حرفشان این است؛ اما به جای اینکه ضمیر بیاورد اسم ظاهر می آورد، یک؛ به جای اینکه به «آیه» تعبیر کند، به «حق» تعبیر می کند، دو؛ یعنی اینها حق اند، صدق اند و مظهر همان خدایی هستند که «حق» است. (قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِهَا) یا «لَهَا» نیست، بلکه (قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ)؛ یعنی «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالآيَاتِ لَمَّا جَاءَتْهُمْ»، چه می گویند؟ می گویند: (هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ)، چون از آیات به حق تعبیر شد؛ لذا مفرد مذکر «مشارٌ الیه» قرار گرفت، این سحر است و این سحر روشنی است که کسی نمی تواند مثل آن بیاورد.

بالتر از این مطلب اینکه یک وقت است می گویند این کار سحر است؛ یک وقت می گویند تو مُفتر و دروغگو هستی! لذا با «أم» إضراییه از آن اهانت به اهانت برتر منتقل شده است (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ)، همین کسی که عمری آن وجود مبارک را به عنوان امین می شناختند و یاد می کردند، می گفتند او به خدا فریه بسته است (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ). حضرت اوّل به بی ادبی دوم آنها جواب داد، بعد به آن بی ادبی اوّل پاسخ فرمود؛ فرمود اگر من افترا ببندم، من معتقدم که خدا (عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۱) است، یک؛ خدا غیور است، دو؛ دینش را به دست هر کسی نمی دهد، سه؛ اوّلین و آخرین حافظ دین، خود خداست، چهار؛ من یقین دارم هر کس به نام دین، دین را بازیچه قرار بدهد، خدا به او فرصت نمی دهد! (إِنْ افْتَرَيْتُهُ)، او کاری درباره من می کند که از هیچ کدام شما مقدور نیست که مشکل مرا حلّ کنید (فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً)، این همان است که در سوره مبارکه ﴿مَائِدَه﴾ فرمود: (إِنْ أَرَادَ أَنْ يَهْلِكَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً)، (فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً) او اگر مسیح (سلام الله علیه) و مریم (سلام الله علیها) و همه اهل «أرض» را بخواهد از بین ببرد، برای او آسان است، (فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ).

ص: ۷۶۸

شما دو تا حرف زدید: یا مرا مُفتری گفتید که این ساخته من است و من به خدا نسبت می‌دهم و دیگر هم گفتید که این سحر است؛ هر دو را من با این پاسخ حل می‌کنم. پس من مفتری نیستم، چون هراسناک هستم و از ذات اقدس الهی هم هر چه بخواهد برمی‌آید. درباره سحر بودن یا فریه بودن (هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ)، چرا؟ برای اینکه (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ)؛ او شهادت داد که من پیغمبر هستم؛ امضای او، خط او و نامه او به دست من است! این (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا) معنایش این نیست که خدا می‌داند من پیغمبرم، اینکه معنایش پیشنهاد ترک مذاکره است، اینکه استدلال نیست! آن‌ها می‌گویند تو یا ساحر هستی یا مُفتری! وجود مبارک حضرت می‌فرماید خدا می‌داند که من چنین نیستم، این اوّل دعواست! (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا) نه یعنی «كَفَىٰ بِهِ عَلِيمًا»! (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا)؛ یعنی او شهادت داد که من پیغمبرم، برای اینکه نامه و امضای او به دست من است! اگر می‌گویید نه، مثل این را بیاورید. این (و يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسِلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا) (۱) در پایان سوره مبارکه «رعد» گذشت، معنایش این نیست که خدا می‌داند من پیغمبرم؛ آن‌ها بگویند نه، خدا نمی‌داند تو پیغمبری! این تازه اوّل دعواست! (شَهِيدًا) به معنی «عَلِيمًا» نیست، (شَهِيدًا) یعنی شاهد است؛ او شهادت داد که من پیغمبرم، برای اینکه نامه او، امضای او و خط او دست من است! اگر می‌گویید نه، مثل این بیاورید. هم به سحر پاسخ می‌دهد هم به افترا پاسخ می‌دهد که این سحر نیست و کلام اوست، من فریه ندارم و دروغ نیستم کلام اوست، کلام متکلم است؛ معجزه است نه سحر، بلکه معجزه است؛ نه فریه است، چون کلام اوست، به این دلیل که خود نامه او به دست من است! (قُلْ كَفَىٰ)، این (قُلْ) جواب اعتراض است، نه پیشنهاد ترک مذاکرات و ترک مخاصمه! فرمود هر دو نقد شما با این پاسخ بیان می‌شود: (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ)، او شهادت داد! نه اینکه در قیامت شهادت می‌دهد، با شهادت در قیامت که مشکل دنیا حل نمی‌شود، احتجاج است! آن‌ها می‌گویند تو ساحر هستی، او باید ثابت کند که من ساحر نیستم؛ آن‌ها می‌گویند تو دروغ می‌گویی، او باید ثابت کند که من دروغگو نیستم، اگر بگوید در قیامت معلوم می‌شود، این که علمی نشد، این مشکل برهان را حل نکرد، این مشکل «جدال أحسن» را حل نکرد! فرمود او شهادت داد که من پیغمبرم، برای اینکه همه این کلمات برای اوست و شما اگر شک دارید مثل این بیاورید. (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)؛ بیایید برگردید، او از همه لغزش‌های شما صرف نظر می‌کند، یک؛ بعد از اینکه از لغزش‌های شما صرف نظر کرد، لگه‌گیری کرد، لگه‌زدایی کرد، آن غبارها را گرفت، آن دودها را گرفت و آن سیاهی‌ها را گرفت، رحمت و اسعه الهی، بلکه رحمت رحیمیه را شامل حال شما می‌کند، دو؛ چون مستحضربید اگر سقفی، اتاقی یا دیواری را بخواهند نقاشی کنند، اوّل لگه‌گیری می‌کنند که می‌شود «غفران»، بعد رنگ آمیزی می‌کند که می‌شود «رحمت»؛ لذا همیشه مغفرت بر رحمت \_ در این تعبیرات آیات قرآن کریم \_ مقدم است، (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ).

ص: ۷۶۹

در سوره مبارکه ﴿قصص﴾ هم شبیه اینکه اینها استعجاب نمی کنند هست؛ آیه پنجاه سوره مبارکه «قصص» هم همین است، فرمود: (فَإِنْ لَّمْ يَشْتَجِبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ)، البته این مربوط به استعجاب درباره ﴿تحدی است، (قُلْ فَأَتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾، (۱) درباره تحدی قرآن فرمود: (فَإِنْ لَّمْ يَشْتَجِبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ)، این ها هیچ، به هر حال بشر که بی دین نمی شود! ممکن نیست بشر بدون دین بتواند زندگی کند؛ این موش پرست ها همین طورند، این گوساله پرست ها همین طورند، در نهایت بشر به یک سنگ باید تکیه کند و می کند! این ها که مبدأ الهی را باور ندارند، به شانس که امر خرافاتی است معتقدند، بی دین نمی شود بشر! فرمود اینها به میل خودشان عمل می کنند، بسیار خب! این ها (إِلَهَهُ هَوَاهُ)؛ میلشان معبود آنهاست؛ اما از این «میل» کاری ساخته نیست. (فَإِنْ لَّمْ يَشْتَجِبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ)، برای اینکه از این هوا کاری ساخته نیست! شما باید چیزی را بپرستید و به آن احترام بگذارید که یا مشکل شما را حل کند یا نفعی به شما برساند. شما در مورد ده ها مفسّر که فصیح کنید، در آنها نوآوری پیدا می شوند که اینها درس نخوانده ذوق توحیدی دارند. اصلاً آن که می گوید: «به دریا بنگرم، به صحرا بنگرم» این یک فیض دیگر است! برخی از فکرها اصلاً در حوزه ها نیست، در درس و بحث نیست، در حرف استاد نیست. وقتی در جریان آتش که شد که آتش اینها را می گیرد، می بینید این گونه از مفسّرین می گویند آتش که اینها را می گیرد (خُذُوهُ فَغُلُّوه) (۲) هست، (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا) (۳) که رؤیت را قرآن به آتش جهنم نسبت می دهد، نه «إِذَا رَأَوْهَا»! آتش جهنم وقتی از دور می بیند مشرک و کافر دارد می آید نعره می زند، معلوم می شود که می فهمد که این شخص مشرک است. (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا)، این بزرگان در ذیل این گونه از آیات می گویند که آتش فرمان خدا را می برد، نه برای ترس از آتش، چون آتش را که نمی سوزانند! نه برای اینکه آتش را به بهشت ببرند، چون آتش که به بهشت نمی رود! (حُبًّا لِلَّهِ) دارند عبادت می کنند؛ یعنی آتش جهنم «وَلِيَّ اللَّهِ» است! این گونه از تفسیر را شما می بینید که نوبر است! این ها کسانی هستند که دیدشان «به صحرا بنگرم» است و «به دریا بنگرم» است. آتش درک می کند! برای اینکه قرآن کریم رؤیت را به آتش اسناد می دهد و می شناسد که اینها چه کسانی هستند، از دور نعره می زند؛ اما در کنارش بهشتی ها که رد می شوند (لَا يَشْتَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ) (۴) اصلاً صدای جهنم را نمی شنوند! آن ها از دور نعره می زنند، اما اینها اصلاً نمی شنوند! (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا)، آتش اطاعت می کند! از آتش جهنم سؤال بکنید که چرا عبادت می کنی؟ برای اینکه نسوزی عبادت می کنی؟ می گوید نه. برای اینکه به بهشت بروی عبادت می کنی؟ می گوید نه. پس برای چه عبادت می کنی؟ این (حُبًّا لِلَّهِ) دارد عبادت می کند. ببینید طبق این دید، ولایت را به جهنم هم می دهد که آتش جهنم «وَلِيَّ اللَّهِ» است که براساس اطاعت الهی و محبت الهی دارد کار می کند، این نگاه وقتی که در جامعه ما باشد، خیلی تفاوت پیدا می شود و انسان به هر کسی هم سر نمی سپارد.

ص: ۷۷۰

۱- قصص / سوره ۲۸، آیه ۴۹.

۲- حاقه / سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۳- فرقان / سوره ۲۵، آیه ۱۲.

۴- انبیاء / سوره ۲۱، آیه ۱۰۲.

به هر تقدیر در این جا فرمود که اینها به میل خودشان دارند گرایش پیدا می کنند و می پرستند، از این میل کاری ساخته نیست. پس چه از درون و چه از بیرون، بازگشت آن به درون است؛ یعنی اینها (اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) هستند، یک؛ هوای خود را دارند می پرستند، دو؛ از هوا هم کاری ساخته نیست، سه.

## تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره احقاف

(وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ (۶) وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۷) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۸) قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۹))

در بخش اول سوره مبارکه «احقاف» که راجع به توحید بود، سخن از خلق «بالحق» بود که فرمود: (مِمَّا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، (۱) جناب فخر رازی نقل می کند که پس تکلیف این باطل هایی که در عالم هست چیست؟ چه کسی اینها را خلق کرد؟ معلوم می شود خدا «حق» را خلق می کند و باطل برای مکلفان و کفار و مشرکان و ملحدان است، از این جهت هر کسی محکوم کار خودش است و این با تفکر جبر سازگار نیست، پس قرآن جبر را باطل کرده است. فخر رازی در پاسخ می گوید که \_ معاذ الله \_ آنچه در عالم هست چه حق و چه باطل فعل خداست؛ منتها فرق است بین خلق باطل و خلق «بالباطل»؛ این «صَيِّئَم» و «وَتَن» پرستی، «صَيِّئَم» و «وَتَن» همه اینها \_ معاذ الله \_ کار خداست، اینها امور باطل هستند و خدا \_ معاذ الله \_ خالق اینهاست، ولی خالق باطل است نه خالق «بالباطل» (۲) فرقی این است که اگر کسی وارد حوزه دیگری بشود و کاری در قلمرو دیگری انجام بدهد، این غضب است که می شود کار «بالباطل»؛ ولی در حوزه خودش و در حیطه \_ حق خودش انجام بدهد، گرچه این کار باطل است، اما «بالباطل» نیست. این توهم و پندار جناب فخر رازی برای توجیه جبر خود است، در حالی که چه خلق «بالباطل» و چه خلق باطل، هیچ کدام به ذات اقدس الهی اسناد ندارد، او نه کار «بالباطل» می کند و نه کار باطل! پس این دفاع ایشان تام نیست و اشکال مستشکل که تفکر اعتزالی دارد وارد است و پاسخ فخر رازی که براساس جبر دفاع کرده است، باطل می باشد.

ص: ۷۷۲

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۳.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۵ و ۶.

مطلب بعدی آن است که فرمود: (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ کسی که آنها او را می خوانند، تا روز قیامت جواب اینها را نمی دهد، یک؛ از دعا و دعوت و خواهش و درخواست و تقاضای اینها هم غفلت دارد، دو. از تعبیر (وَهُمْ عَنِ

دُعَايِهِمْ غَافِلُونَ) استفاده شده است که معلوم می شود اینها ادراک دارند، چون غفلتی که در برابر توجه است، اینها عدم و ملکه هستند نسبت به شیئی که قابل است. الآن نمی گوئیم این دیوار غافل است، غفلت مثل «عمی» در برابر «بصر» عدم ملکه است، همان طوری که به دیوار نمی گویند کور، به دیوار هم نمی گویند غافل، برای اینکه حَجْر و مَیْدَر شَأْنِیْت ادراک و شَأْنِیْت دیدن را ندارند؛ لذا اگر گفتیم این «أعمی» است، یعنی شَأْنِیْت دیدن و «بصر» را دارد، ولی فعلاً ندارد. اگر گفتیم او غافل است، یعنی او اهل علم و شعور و ادراک هست، ولی توجّهی به این ندارد؛ از این اسناد غفلت به این معبودها، معلوم می شود که اینها ادراک می کنند؛ لذا برای این مطلب چهار پاسخ داده شد که دو - سه پاسخ آن در بحث های دیروز - در ضمن گفتارها - مشخص شد و پاسخی نهایی آن هم که پاسخ چهارم است امروز بیان می شود.

یکی از پاسخ ها این است که منظور از این معبودها خصوص فرشته ها هستند، فرشته ها که معبود اینها هستند اهل ادراک و درک هستند؛ ولی توجّهی به کار اینها ندارند؛ البته نباید گفت غفلت دارند؛ یعنی بی اعتنا هستند، آنها توجه دارند و می فهمند؛ ولی به اینها اعتنا نمی کنند، این پاسخ اول.

پاسخ دوم اینکه منظور، مطلقاً از معبودهاست؛ هم «صَيْنَم» و «وَتْن»، هم فرشته ها و مانند آن، لکن «تغلیباً» صفت فرشته ها که اهل ادراک و شکور است به همه معبودها داده شد.

پاسخ سوم آن است که این (وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ) که فرمود اینها غفلت دارند، در حقیقت به لحاظ امر ظاهری است، وگرنه در باطن، اینها چیزی می فهمند و واقعیت را ادراک می کنند، این طور نیست که اصلاً درک نکنند. اگر ما در واقع هر موجودی را مُدْرِک، شاعر، عالم و آگاه بدانیم، این صادق است که اینها غافل هستند، زیرا نمی شود که شعور را از اینها سلب کرد، این در حقیقت پاسخ نهایی است. پاسخ اول این بود که مخصوص فرشته هاست؛ پاسخ دوم این بود که این «تغلیب» است؛ پاسخ سوم آن است که اینها گرچه عاقل نیستند، ولی چون کار عاقلانه را به اینها اسناد می دهند و قرآن از اینها با کلمه «مَنْ» یاد می کند به جای «ما»، ضمیر جمع مذکر سالم را به اینها ارجاع می دهد به نام «هُم» و به جای «ها»، برای آن است که گرچه «صَيْنَم» و «وَتْن» درک نمی کنند، ولی چون نزد بت پرست ها معبود هستند و از اینها توقع شفاعت می رود و از اینها توقع تقرب «إِلَى اللَّهِ» می رود و کارهای عاقلانه را از اینها می خواهند، به این مناسبت الفاظی که برای عاقل هست درباره اینها به کار می رود؛ کلمه «مَنْ» درباره «صَيْنَم» و «وَتْن» به کار می رود، ضمیر جمع مذکر سالم درباره اینها به کار می رود، این جواب سوم.

پاسخ چهارم که جواب نهایی است این است که همه اینها درک می کنند! برابر آن پنج طایفه آیاتی که در بحث دیروز ارائه شد که هر شیئی «مُسَبِّح» است هر شیئی «حامد» است، هر شیئی «مُسَلِّم» و «مُطِيع» و «مُنْقَاد» است، هر شیئی «ساجد» است، همین ها نشان می دهد که چیزی در جهان باشد و درک نکند نیست. پرسش: اینکه شما فرمودید به عنوان ربّ اینها را می خوانند در ؟ پاسخ: بله، اما آن تحلیل نهایی است آن هم سر جای خود محفوظ است. در سوره مبارکه [انبیاء] فرمود که ما معبود شما را می سوزانیم، این معبود شما را می سوزانیم یعنی همین سنگ و گل را؛ منتها این سنگ و گل عذاب نمی بینند، این بت پرست ها در اثر سوخت و سوز آنها معذب می شوند! الآن وجود مبارک ابراهیم خلیل که (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ)، (۱) این بت ها را قطعه قطعه کرد و به صورت هیزم درآورد، این طور نیست که برای این بت ها مثلاً شکستی باشد، یک عذاب و اهانتی باشد، این تعذیبی است نسبت به بت پرست (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ)، این عذاب بت ها نبود که وجود مبارک خلیل حق آنها را قطعه قطعه کرد، تعذیبی بود برای بت پرست ها. (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، (۲) اینها را می سوزانند؛ یعنی این معبودها را می سوزانند و این تعذیبی است برای بت پرست ها؛ اما تحلیل نهایی قرآن کریم این است که چه کسی به شما گفت که این سنگ و گل را بپرستید؟ آن هوس اینها! آن هوس می شود: (نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنَدِهِ). (۳) پرسش: طبق (كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، همین که این بت ها در آتش می سوزند برای مجرمین (أَعْدَاء) هستند؟ پاسخ: بله، برای اینکه هر موجودی مسَبِّح حق است و چون هر موجودی مسَبِّح حق است، کسی که حق را قبول نداشته باشد هر موجودی دشمن اوست! در بحث قبل اینکه گفته شد آتش جهنم به جهت دوستی با خدا جهنمی ها را فرو می برند همین بود! (إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا) (۴) آن بزرگان می گویند که آتش مطیع امر خداست که (خُدُوهُ فَعَلُوهُ) (۵) و آتش وقتی کفار را از دور می بیند نعره می زند، پس آتش می شود مطیع خدا؛ اطاعت هم سه جهت دارد: یا «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۶) یا (حُبًّا لِلَّهِ) (۷) است و تحلیل آن بزرگان هم این است آتش که حرف خدا را اطاعت می کند، برای ترس از آتش نیست، چون خودش آتش است! برای شوق به بهشت نیست، چون آتش به بهشت نمی رود! بلکه براساس حُب و علاقه و دوستی خدا، دشمن خدا را می سوزاند؛ البته این یک نگاه خاصی است که مقدر همه نیست؛ ولی منظور این است که آتش به دستور خدا کفار را می گیرد و از دور هم اینها را می شناسد و نعره می زند.

- ١- انبياء/سوره ٢١، آيه ٥٨.
- ٢- انبياء/سوره ٢١، آيه ٩٨.
- ٣- همزه/سوره ١٠٤، آيه ٦ و ٧.
- ٤- فرقان/سوره ٢٥، آيه ١٢.
- ٥- حاقه/سوره ٦٩، آيه ٣٠.
- ٦- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٥٧.
- ٧- بقره/سوره ٢، آيه ١٦٥.

پس چهار جواب شد: یکی اینکه مخصوص فرشته هاست و اینها هستند که به بت پرست ها بی اعتنا می باشند. دوم اینکه مطلق است، منتها «تغلیباً» حکم شعور داده شد. سوم اینکه اینها به حسب این جریان چون آثار عقلانی به اینها نسبت داده شد، اوصاف عاقلانه هم به اینها نسبت داده می شود، کلمات «ذوی العقول» هم به اینها نسبت داده می شود. جواب چهارم که جواب نهایی و دقیق و مقبول هست این است که همه اینها چیزی می فهمند و در قیامت هم شهادت می دهند.

مطلب بعدی آن است اینها که در قیامت شهادت می دهند \_ هم بت ها، هم اعضا و جوارح \_ اگر کسی حرف می زند، معلوم می شود که می فهمد و اگر دارد شهادت می دهد، معلوم می شود که قبلاً هم می فهمید! الآن اگر این سنگ حرف بزند، ما می گوئیم الآن او اهل ادراک است، وقتی حرف عالمانه می زند نشانه این است که الآن می فهمد؛ اما وقتی از گذشته دارد خبر می دهد و به صورت شهادت دارد باز گو می کند، معلوم می شود که قبلاً هم می فهمید. در قیامت این اعضا شهادت می دهند، در بحث (أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ) (۱) که قبلاً گذشت، روشن شد که قیامت ظرف ادای شهادت است، نه ظرف تحمّل! شهادتِ شاهی مسموع محکمه است که این شاهدِ عاقل آگاه در متن حادثه حضور داشته باشد، اولاً؛ آن صحنه را تحمّل کند، ثانیاً؛ در ذهن خود امینانه بسپارد، ثالثاً؛ کم و زیاد در حافظه او پیدا نشود، رابعاً؛ در محکمه آدا کند، خامساً؛ این شهادت مقبول است! هر شهادتی که مسبوق به تحمّل نیست! کسی که در متن حادثه نبود چگونه می تواند در محکمه شهادت بدهد؟ معلوم می شود که الآن اینها می فهمند! زمین که شهادت می دهد، دست و پا که شهادت می دهند، معلوم می شود که می فهمند، و گرنه آن روز اگر ذات اقدس اینها را به حرف دریاورد، مشرک به خدا می گوید تو اینها را به حرف در آوردی! چون اصلاً آن روز، روز احتجاج و آزادی است! در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» این است که قیامت آن قدر آزادی است که هر کسی می تواند با خدا محاجه کند، چنین روزی است! عدل محض است! فرمود ما انبیا فرستادیم: (رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ) (۲) چرا؟ برای اینکه روز قیامت که روز عدل محض است و آزادی مطلق، مردم با خدا گفتگو دارند! می گویند تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می آیم چرا راهنما نفرستادی؟! ما راهنما فرستادیم (لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، (۳) قیامت، مهّدِ عدل است، مهّدِ عقل است، مهّدِ حُرّیت و آزادی است. از خدا بالاتر کیست؟ از آن روز وسیع تر چه روزی است؟ آن روز آن قدر بشر قدرت دارد که با خدا گفتگو کند و بگوید که تو چرا این کار را کردی؟! فرمود ما انبیا را فرستادیم تا آنها در قیامت علیه خدا حجّت نداشته باشند و نگویند خدایا ما که نمی دانستیم بعد از مرگ کجا می رویم، تو که می دانستی بعد از مرگ چنین جایی هست چرا راهنما نفرستادی؟! ما راهنما فرستادیم (لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، این ظرف مفهوم ندارد، ولی چون در مقام تحدید است مفهوم دارد، یک چنین روزی است. اگر این اعضا و جوارح امروز نفهمد، فردا خدا اینها را آگاه بکند و به حرف دریاورد، اینها احتجاج می کنند و می گویند خدایا! اینها که نمی فهمیدند تو اینها را به زبان در آوردی، اینکه شهادت نیست! پرسش: مثل آن آیه ای که فرمود: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ). (۴) پاسخ: همان است! از همین آیات معلوم می شود که این اعضا و جوارح فردا شهادت می دهند؛ دو نکته از همین آیه استفاده شد: یکی اینکه اعضا و جوارح گناه نمی کنند، این انسان است و این نفس است که گناه می کند! اگر خود نفس به زبان بیاید (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسَيُحَقُّ لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ)، می گویند اقرار و اگر بیگانه علیه مجرم و مّتهم حرف بزند، می گویند شهادت؛ اگر خود مجرم حرف زد که می شود اقرار و دیگر شهادت نیست! کسی که با دست اختلاس کرد، دست که گناه نکرد، شخص گناه کرد! این دست بیگانه است و چندین بار عوض شده است؛ وقتی این دست حرف می زند می گویند که شهادت داد؛ ولی وقتی خود انسان دهان باز می کند می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسَيُحَقُّ لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ)، معلوم می شود



دست غیر از ماست، پا غیر از ماست، حتی زبان غیر از ماست! اینها اعضا و جوارح هستند، آن هویت ما وقتی که حرف می زند می شود اقرار، و گرنه (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ) (۵) کذا و کذا، آن وقت (قَالُوا لِيَجْزِيَهم لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ).

ص: ۷۷۵

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۱.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۱.

۵- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۴.

در بحث «انطاق» سه مسئله بود: یکی اینکه به ما گفتند شما نگاه نکنید که گوینده کیست، ببینید حرف چیست: «لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَ لَكِنْ أَنْظُرْ مَا قَالَ» (۱) که در مسائل علمی است؛ حالا این حرف عالمانه را یک شرقی زد یا یک غربی زد، شما نگاه نکن که شرقی است، ما یک مکتب سیاسی داریم که این با شعار «لَا شَرْقِيَّ وَ لَا غَرْبِيَّ» بود و هست و «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» \_ إن شاء الله \_ تا ظهور حضرت خواهد بود، نه شرقی و نه غربی! یک حرف دیگر داریم که مطلب علمی است، درباره مطلب علمی می‌گوییم چه شرقی و چه غربی! اگر یک داروی خوب، یک مطلب خوبی و یک فکر خوبی چه از شرق بیاید و چه از غرب بیاید، اسلام آن را نفی نمی‌کند! بنابراین، علم چه شرقی و چه غربی، سیاست، استقلال و امنیت نه شرقی و نه غربی، اینها که از هم باید جدا شوند. فرمود: «لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَ لَكِنْ أَنْظُرْ مَا قَالَ»؛ اگر یک مطلب علمی را کسی گفته، نگویید بیگانه بوده! بسیاری از این داروها را که از جای دیگر می‌گیریم، پس هر کسی حرف علمی زد می‌گیریم، ما هم حرف‌های علمی فراوان داریم؛ منتها آنها یا گوش می‌دهند یا نمی‌دهند. این مطلب اول که «أَنْظُرْ مَا قَالَ».

گاهی مطلب، مطلب حقی است، ولی گوینده نظر سوء دارد؛ این جا وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَ لَكِنْ أَنْظُرْ مَا قَالَ»؛ ببین حرف چیست و چه کسی دارد می‌گوید؛ این «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» (۲) همین است. این خوارج که گفتند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، (۳) حرف حق زدند، اما منظور باطل داشتند؛ لذا بر مردم لازم است که هم ببینند چه گفته و چه کسی گفته؟!

ص: ۷۷۶

۱- غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، ص ۳۶۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۷.

مطلب سوم که مقدور خیلی ها نیست و آنها که اهل معرفت هستند در جریان اند؛ هم «أَنْظُرُ مَا قَالَ» را رعایت می کنند، هم «لا تَنْظُرُ إِلَيَّ مِنْ قَالٍ» را رعایت می کنند، هم «أَنْظُرُ إِلَى مَنْ أَنْطَقَهُ (الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)» را می بینند که چه کسی اینها را به حرف آورده؟! این است که می گویند: گرچه تیر از کمان همی گذرد □□□ از کماندار بیند اهل خِرد

ممکن است کسی کلامِ بدی را به زید بگوید، این بد را نگاه می کند و گوینده را نگاه می کند، همین دو مقطع است؛ اما قدری باید سر بلند کند و ببیند که چه کسی او را به این حرف در آورده؟ آیا این کلامِ بدی که این شخص می گوید به عنوان کیفر است، ما یک کار بدی کردیم که داریم عقوبت آن را می دهیم! یا به عنوان آزمون و امتحان الهی است که خدا دارد ما را امتحان می کند؟ این «مَنْ أَنْطَقَهُ (الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)» را عارف می بیند، و گرنه افراد عادی حداکثر همان دو بخش را می بینند: یا «أَنْظُرُ مَا قَالَ» را می بینند یا گذشته از «أَنْظُرُ مَا قَالَ»، «لا تَنْظُرُ إِلَيَّ مِنْ قَالٍ» را هم می بینند؛ اما «مَنْ أَنْطَقَهُ (الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)» را هر کسی نمی بیند. به هر حال قرآن کریم هر سه مطلب را بیان فرمود؛ به ما فرمود عده زیادی هستند که از شما به شما نزدیک ترند! از دست شما، از گوش شما، از زبان شما به شما نزدیک تر که کسی نیست! این هم می فهمد شما داری چه غذایی می خوری و هم علیه شما شهادت می دهد، شما داری این زبان را و این دندان را و این کام را به کار می گیری و غذای حرام یا شبهه ناک می خورید! اینکه فرمود خدای سبحان (وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)، جواب چهارم این است که هر موجودی چیزی می فهمد. پرسش: بت پرستی و امثال آن از کارهای باطل است و حرام ها یا معدوم هستند یا شیء می باشند، اگر شیء هستند که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)!(۱) پاسخ: بله، هوس را که باطل هست، ذات اقدس الهی خلق کرده است؛ اما صرف کردن آن در باطل کار خود انسان است. این چشم را خدای سبحان به انسان داد، برای اینکه نیاز او را حل کند؛ اما «النَّظْرُ سِيَّئُهُمْ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»(۲) کار خود این شخص است! این معدوم نیست موجود است، این شخص «علی السوء» به بار آورده؛ لذا کیفر آن را باید ببیند؛ بت پرستی همین طور است، هواپرستی هم همین طور است. پرسش: هیچ موجودی فاعل مستقل نیست! پاسخ: هیچ موجودی در عالم مستقل نیست! یعنی مختار هست، تفویض و جبر باطل است،(۳) ولی «بین الجبر و التفویض» طبق بیان نورانی امام صادق(علیه السلام) فاصله ای است «أَوْسَعُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ»(۴) فراوان فاصله است؛ منتها هر چه به هسته مرکزی نزدیک تر بشود دقیق تر است؛ این شخص مختار است، نه مجبور است و نه مَفْوُض؛ چون مختار است می تواند درست راه برود و می توانست کج راه برود؛ منتها کج راه را انتخاب کرده معصیت کرده است. معدوم بودنش برای این است که این راه کج به جایی نمی رسد، به خیال این است که به مقصد می رسد! این بیان نورانی حضرت سیدالشهداء(سلام الله علیه) است که هرگز هدف وسیله را توجیه نمی کند، البته این حدیث را از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرد: «مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ كَانَ أَفْوَتَ لِمَا يَرْجُو وَ أَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَحْذَرُ»؛(۵) فرمود اگر کسی به این فکر باشد که هدف وسیله را توجیه می کند، با وسیله گناه بخواد به مقصد برسد، این شخص زودتر از دیگران به چاه می افتد: «مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ»؛ می خواهد به مقصد برسد؛ منتها از راه فاسد، «كَانَ أَفْوَتَ لِمَا يَرْجُو»؛ آن مقصد را از دست می دهد، «وَ أَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَحْذَرُ»؛ این برای اینکه از خطر برهد می خواهد این کار را انجام بدهد، این شخص زودتر از دیگران به چاه خطر می افتد، این دو خطر را دارد. بنابراین آن خیالی که این کرده، آن خیال معدوم است؛ منتها خیال کرده که موجود است و به طرف آن دارد حرکت می کند.

- ١- الرعد/سوره ١٣، آيه ١٦.
- ٢- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٥، ص ٥٥٩.
- ٣- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٦٠.
- ٤- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٥٩.
- ٥- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاينده، ص ٧٣٦.
- ٦- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٣٧٣.

در این بخش فرمود که اگر (وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ) است به این مناسبت است. در سوره مبارکه ﴿انبیاء﴾ آیه ۹۸ که فرمود: (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، این سنگ و گل را یا این چوب ها را می سوزانند؛ اما برای آنها عذاب نیست، عذاب برای این عابدان است که دارند مقدّسات آنها و معبودهای آنها را با خود آنها یک جا می سوزانند؛ ولی در تحلیل عقلی چیزی که اینها را وادار کرده است بت را بیرستند، همان هوای درونی و جاهلیت متمرکز در آنهاست. پرسش: اگر غافل هستند، از اینکه آنها را دارند عبادت می کنند، جهالت ندارند! پاسخ: چون درک می کنند! خدای سبحان می فرماید هر چه می دانید بگوئید و اینها هم می گویند. پرسش: غافل هستند، نمی دانند! پاسخ: پس معلوم می شود اهل درک هستند، بی اعتنا هستند! بی اعتنا، نه اینکه ندانند! (لَا يَسْتَجِيبُ) عدم ملکه است؛ یعنی کسی که می تواند ولی عمل نمی کند؛ عدم ملکه است، کسی می تواند توجه داشته باشد؛ ولی توجه ندارد و غفلت دارد؛ یعنی بی اعتنایی می کند، در حقیقت یک تغافل عمدی است؛ مثل اینکه فرمود: (إِنَّا نَسِينَاكُمْ)؛ (۱) ما شما را فراموش می کنیم. با اینکه ذات اقدس الهی منزّه از نسیان است (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا)؛ (۲) فرمود: (وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، معلوم می شود که درک می کردند، ادراک داشتند و بیراهه می رفتند؛ اگر مأذون باشند، آن وقت شهادت می دهند. خدا در خود دنیا به دو چیز شهادت داد: یکی به صدق پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حق بودن او، دیگری به باطل بودن و خلاف گو بودن مشرکان. اینکه فرمود (كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ)؛ (۳) یعنی خدا دو مطلب را شهادت داد: یکی اینکه من حق هستم، دیگر اینکه شما باطل هستید. شما می گوئید که این سحر است، یک؛ من کلام خودم را به خدا اسناد دادم، فریه بستم و دروغ بستم، دو. خدا شهادت داد به اینکه کلام، کلام اوست، برای اینکه معجزه را به دست من داد، امضا، خطّ و مهر او به دست من است! اگر کلام او به دست من است، پس من نه ساحر هستم و نه مُفتری. در همان بخش پایانی سوره مبارکه ﴿رعد﴾ هم همین بود: (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا)؛ (۴) آنها می گویند که تو مُرسل نیستی، فرمود من چرا مرسل نیستم؟ برای اینکه امضای خدا، خطّ خدا و کتاب خدا به دست من است (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ)، (شهِيداً) نه یعنی «علیماً»! اگر معنا این باشد که خدا می داند من پیامبر هستم، این تازه اول نزاع است! آنها می گویند نیستی و او می گوید هستم، اینکه برهان نشد! آنچه خاتمه ﴿این دعوا و «فصل الخطاب» است، این است که فرمود به آنها بگو من رسول هستم، به دلیل اینکه کلام خدا به دست من است! شما اگر شک دارید مثل این بیاورید! (وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ) ﴿وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ﴾ که این نکته هم در بحث قبل اشاره شد، نفرمود «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهَا» یا «بِهَا»؛ با اینکه می توانست به ضمیر اکتفا کند، اسم ظاهر آورد که تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیّت باشد. پرسش: اینها اگر شعور دارند که شهادت می دهند، اینها را می سوزانند تا عبادت کنندگان آنها؟ پاسخ: بله، مثل آتش است که شعور تکوینی دارد. پرسش: اگر شعور دارد باید از عذاب خودش هم؟ پاسخ: این عذاب نیست! آتش لذّت می برد از اینکه دشمن را به کام می برد، خود آتش که تگّه تگّه می شود مُدرک است؛ لذا رؤیت را خدا به «نار» جهنّم نسبت داد: (إِذَا رَأَتْهُمْ)، این آتش دارد لذّت می برد، این برای بیگانه سوخت و سوز است. پرسش: می فرماید: (إِذَا رَأَتْهُمْ)، پس شعور دارد! پاسخ: از آن جهت که خوب است شعور دارد، نه از جهت که معبود است! این خوب دارد می سوزد و می گوید من که خودم عابد و ساجد هستم، تو چرا به طرف من سجده کردی؟! پرسش: حال که شعور دارد باید از سوختن هم رنجی ببرد، چون شعور دارد و شهادت می دهد آتش را هم باید درک کند! پاسخ: درک می کند! خودش را درک می کند، سوخت و سوز را درک می کند و لذّت هم می برد! این طور نیست که جهنّم جای درک نباشد، جهنّم جای درک است و بدون اضافه می سوزاند (جَزَاءً وَفَاقًا)، (۵) هیچ کسی را بیش از حد نمی سوزاند؛ اما خودش درک می کند و لذّت هم می برد. این آتش که تحولاتی دارد، برای دیگران آتش است؛ اما برای خودش

روح و ریحان است! جهنم هم همین طور است! این جهنم فرمایش ذات اقدس الهی را دارد اطاعت می کند! این سنگ و چوب همیشه دارند اطاعت می کنند؛ منتها به این بت پرست می گویند من خودم بنده خدا بودم، تو چرا مرا می پرستی؟! چرا بیراهه رفتی؟ لذا این سنگ و گلی که موحد هستند، دشمن این مشرک می باشند: (كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً) که در قیامت هم علیه اینها شهادت می دهند.

ص: ۷۷۸

---

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۴.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۳- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۴۳.

۴- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۴۳.

۵- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۲۶.

فرمود که اگر آنها می گویند این افترا است، به آنها بگو وقتی ذات اقدس الهی قدرت مطلقه و اراده مطلقه برای اوست و من او را به این وصف می شناسم، هیچ عاقلی علیه خود اقدام نمی کند. من حرفی می آورم و می گویم او عالم مطلق است، قادر مطلق است و اگر تصمیم بگیرد (فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا). خدایی را من دارم معرفی می کنم، چگونه می شود من علیه خودم چیزی که سحر است را بگویم معجزه است و چیزی که کلام من است را بگویم کلام الهی است: (فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا)، گوشه ای از این فرمایشات در سوره مبارکه ﴿حاقه﴾ آمده است؛ آیه چهل به بعد سوره مبارکه «حاقه» این است: (إِنَّهٗ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿۱﴾ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ)، (۱) فرمود این (تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۲﴾ وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا)؛ (۲) اگر \_ معاذ الله \_ چیزی را که ما نگفتیم پیامبر به نام ما اسناد داده باشد: (لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿۳﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿۴﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ)؛ (۳) شما نمی توانید جلوی ما را بگیرید. این جا هم فرمود: (فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا)، من چنین خدایی را معرفی می کنم، چگونه می شود علیه خودم حرف بزنم و چیزی را که سحر است بگویم کلام خداست یا چیزی که کلام او نیست بگویم کلام خداست و \_ معاذ الله \_ افترا ببندم، چنین چیزی ممکن نیست! بعد از من علم غیب می خواهید و می گوید چرا (يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ)، (۴) این حرف ها را می زنید. نه من اولین پیامبر هستم و نه این حرف ها حرف های تازه است؛ قبل از من انبیای فراوانی بودند و این حرف ها را آوردند؛ انبیا هر کدام درباره خطوط کلی اسلام (مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) هستند، درباره (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَا) (۵) که زیر مجموعه همان قوانین اسلامی، شریعت های خاصی هر پیغمبری برای خودش دارد. نه من اولین پیامبر هستم و نه حرف های من اولین حرف توحیدی است، انبیای فراوانی بودند. اگر می گوید چرا (يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ)؟ انبیای دیگر هم همین طور بودند! اگر از من علم غیب می خواهید، مگر \_ معاذ الله \_ من «الله» هستم که علم غیب داشته باشم! هر چیزی را که ذات اقدس الهی به من گفت، کل جهان را به من آموخت و تا آن اندازه ای که باید به شما بگویم می گویم، من تابع وحی ام و چون وحی خدای سبحان خبرهای غیبی را به واسطه وحی به من می رساند، آن وقت (تَلَمَّكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)؛ (۶) من هم به شما می گویم. (ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ) (۷) که من هم به شما می گویم. (عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا) ﴿۸﴾ إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ)؛ (۸) من مرتضای خدا هستم و او به من گفته و من به شما می گویم؛ ولی اینکه خودم ذاتاً علم غیب داشته باشم، این چنین نیست (وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمَ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ). (۹)

ص: ۷۷۹

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۰ و ۴۱.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۳ و ۴۴.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۵ و ۴۷.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷.

۵- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۶- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۹.

۷- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۹.

۸- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۶ و ۲۷.





بنابراین «فها هنا امران»: یکی اینکه باید علم غیب داشته باشم که به اندازه کافی و لازم، دارم. دوم اینکه ذاتاً باید داشته باشم، من که ذاتاً مخلوق هستم، چگونه ذاتاً علم غیب داشته باشم؟! باید علم غیب را ذات اقدس الهی به من بدهد که می دهد و من هم دارم، (إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَى).

به یک نکته اصولی هم ما باید این جا توجه داشته باشیم، اینکه فرمود: (مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ) به دو وجه بود: (وَمَا أَدْرِي مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا بِكُمْ)؛ یعنی ذاتاً نمی توانم، و گرنه اگر ذات اقدس الهی به من خبر بدهد آگاه می شوم، (إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)؛ یعنی تنها منبع فقهی، اخلاقی و اعتقادی من وحی خداست. ما الآن در اصول اشتباه می کنیم و می گوئیم مواد فقهی ما به مبانی وابسته است و این مبانی به منبع وابسته است؛ منبع ما هم که کتاب، سنت، عقل و اجماع است. این قسمت ها را قبلاً ملاحظه فرمودید که ما باید گوش اجماع را بکشیم و از بالا بیاوریم پایین، اجماع هیچ است و اگر حجت باشد تازه در حدّ یک خبر معتبر است. ما که \_ معاذ الله \_ مثل عدّه ای فکر نمی کنیم تا بگوئیم امت معصوم هستند، این حرف از آنهاست؛ اینها اجماع را در قبال کتاب و سنت حجت می دانند! ما اگر همه امت هم مطلبی را بگویند، می گوئیم حجت نیست، مگر اینکه معصوم (علیه السلام) امضا بکند. اگر اجماع را ما حجت می دانیم، بر فرض تمامیت علت یا دخول معصوم (سلام الله علیه) است یا کشف از رضای معصوم است که اجماع می شود در حدّ خبر. پس اجماع در برابر سنت نیست، باید دست این را گرفت و آورد پایین و دست عقل را باید گرفت و بالا برد، چون این عقل مظلوم کارساز است! قطع در اصول حرف علمی نیست که قطع حجت است، قطع حجت است بله! آنکه علمی است و جانکاه است و سواد می خواهد این است که آدم عقل را مطرح کند، عقل با کدام مبانی؟ مبادی آن چیست؟ صغرای آن چیست؟ کبرای آن چیست؟ مقدمات آن چیست؟ کدام عقل است که پایای سنت می تواند برود؟ بر فرضی که ما اصول را تهذیب کردیم، اجماع را پایین کشیدیم و قطع را بیرون بردیم، این طور نیست که قطع قطع را بدهیم به اصول و شک شکاک را بدهیم به فقه! اگر کسی در فقه هم قطع پیدا کرد حکم او همان است، در اصول هم اگر «کثیر الشک» شد همان طور است؛ شبهه حکمیه دارد، ولی فوراً پُرشک است، حکمش همین است! شک در برائت داشت با قطع به اشتغال، ولی «کثیر الشک» است که همین طور است. شک شکاک هم در فقه است و هم در اصول، قطع قطع هم در فقه است و هم در اصول، اینها حرف های علمی نیست! آنچه علمی است، این است که «العقل ما هو»؟ برهان عقلی یعنی چه؟ این است که هم مرحوم حکیم بوعلی (۱) و هم شیخ اشراق، (۲) هر دو مکتب می گویند خواندن برهان فریضه است! بخش های دیگر منطق نافله است؛ ولی برهان یک چیز کمرشکنی است و به این زودی به ذهن کسی نمی آید، کمترین چیزی که ذات اقدس الهی خلق کرده است مسئله یقین است، یقین به این آسانی ها گیر نمی آید، این را باید اصول به عهده بگیرد. حالا ما بر فرض که این کارها را کردیم، ما تابع وحی هستیم؛ اما وجود مبارک پیغمبر فرمود عقل بسیار خوب است؛ ولی من با عقل کار نمی کنم! چون عقل یک علم حصولی دارد، من با شهود کار می کنم! عقل که معصوم نیست، به هر حال اشتباه می کند و من با عقل کار نمی کنم، من با وحی کار می کنم! اینکه مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) فرمود اجماع ما این است که نه تنها پیغمبر، بلکه ذوات قدسی اهل بیت (علیهم السلام) با اجتهاد فتوا نمی دهند \_ اجتهاد یک سلسله علوم ظنی و حصولی است \_ اینها با علم شهودی، یک؛ معصومانه، دو؛ فتوا می دهند؛ لذا «عَلَى بَيِّنَةٍ مِنَ اللَّهِ» هستند. (۳) بنابراین حضرت با وحی، احکام و حکم الهی را دریافت می کند. ما هم با ظاهر قرآن و هم با ظاهر سنت و اگر چیزی دلیل نقلی در دسترس ما نبود با عقل می خواهیم کشف کنیم که خدا به پیغمبر چه فرمود! نه به ما چه گفت! اگر عقل حجت است، در این «صف نعال» قرار می گیرد که ما کشف بکنیم که خدا به پیغمبر چه فرمود! آن را یا از راه نقل می فهمیم

یا از راه عقل می فهمیم؛ ولی حصرِ حضرت این است که من درست است که عقل دارم و عقل کل هم هستم؛ ولی با عقل، دین را بررسی نمی کنم. پرسش: پس خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که مثلاً تشریح در غسل و نماز نمود چگونه است؟ پاسخ: آن را خدا به او فرمود، نه اینکه \_ معاذ الله \_ «مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ» باشد! «فرض النبی» با «فرض الله» همین است و این دو رکعت آخر هم «فرض النبی» است. روایات ما بخش سوم است، حدیث قدسی بخش دوم است، بخش اول قرآن کریم است، همه اینها به علوم الهی برمی گردد، نه اینکه \_ معاذ الله \_ اینها به میل خودشان و با اجتهاد خودشان «فرض النبی» داشته باشند در برابر «فرض الله».

ص: ۷۸۰

- 
- ۱- برهان الشفاء (ترجمه قوام صفری)، ابن سینا، ج ۱، ص ۱۹.
  - ۲- حکمه الاشراف، الزبیدی، مرتضی، ص ۴۰ و ۴۱.
  - ۳- بحار الانوار - ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲۶، ص ۸۳.

«فتحصل» که معصوم فقط با وحی کار می کند، ما می خواهیم بفهمیم آن وحی ای که خدا به پیغمبر فرمود چگونه است؟ آن را یک وقت با ظاهر آیه می فهمیم، یک وقت هم با حدیث قدسی می فهمیم؛ چه قرآن، چه حدیث قدسی و چه روایت همه اینها «حکم الله» است! این طور نیست که «مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ» یک چیزی بگویند. ما با ظاهر قرآن حکم خدا را می فهمیم، با حدیث قدسی می فهمیم، با روایت معتبر می فهمیم، دسترسی نداشتیم با عقل چیزی را کشف می کنیم که اینها چه فرموده اند و به ما نرسیده است، نه اینکه \_ معاذ الله \_ ما مستقیماً در ردیف وحی با خدا رابطه داشته باشیم که عقل \_ معاذ الله \_ در قبال وحی باشد! عقل در مقابل نقل است، نه عقل در مقابل وحی! این تعبیر، تعبیر نارواست که شرعاً این طور است و عقلاً آن طور است! عقل در مقابل شرع نیست، بلکه عقل در مقابل نقل است! شرع مقابل ندارد، وحی مقابل ندارد، پیغمبر مقابل ندارد، علی و اولاد علی مقابل ندارند! حکیم در برابر فقیه است، نه اینکه \_ معاذ الله \_ حکیم در برابر نبی باشد.

**تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۱۸**

ص: ۷۸۲

(وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ (۶) وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا لَلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۷) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۸) قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۹))

در آغاز سوره مبارکه «احقاف» که در مکه نازل شد، فرمود آنچه در نظام هستی است مخلوق خداست و خدا هم آن را به «حق» آفریده است. «حق» در کتاب های عقلی معقول و مانند آن ملاحظه فرمودید که گاهی به معنای موجود در مقابل معدوم است و حق در این صورت یعنی ثابت؛ گاهی حق در مقابل کذب است که در این حال حق به معنا و موافق با صدق است که در قضایا و مانند آن است. گاهی حق در قبال باطل هست، اینکه فرمود حق است؛ یعنی در قبال باطل هست. هر چه که در جهان هست، از آن جهت که فعل خداست و فیض خداست حق است؛ اما آنچه را که بشر با سوء اختیار خود مسیر را عوض کرد، به حسب ظاهر ممکن است موجود به نظر بیاید، ولی باطل است. تهدید شیطان این است که من کاری می کنم تا اینها (فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ)؛ (۱) یعنی آن هدف این خلقت را تغییر دهند. خداوند هر موجودی را برای بهره صحیح آفرید، اگر این چوب را به صورت «صیتم» و «وثن» دریاورند، این تغییر خلق خداست؛ خدا چوب را برای بت شدن و بت ساخته شدن خلق نکرده است و همچنین کارهای دیگری که شیطان «اغواء» می کند و بشر انجام می دهد. بنابراین ممکن است براساس (فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ) کارهایی را بشر انجام بدهد که این کار باطل است؛ هم باطل است هم «بالباطل». بنابراین نه سخن فخر رازی حق است که آمده فرق گذشته بین موجود باطل و موجود «بالباطل» (۲) و نه این توهم درست است که حق به معنای ثابت است؛ حق به معنای ثابت، یکی از معانی چندگانه ای است که برای حق ذکر کردند، یک جامع مشترکی بین معانی حق است که به معنی اصل ثبات است؛ اما حق گاهی در مقابل معدوم است؛ یعنی موجود؛ گاهی در مقابل باطل است؛ یعنی صحیح و گاهی در مقابل کذب است، یعنی صدق.

ص: ۷۸۳

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۹.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۵ و ۶.

مطلب دیگر آن است ذات اقدس الهی فرمود یک عده در صدد آن هستند که حرف شیطان را گوش بدهند تا (فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ)، اینها دارند بت می سازند و بت ها را می پرستند؛ چه آن کاری را که خلیل حق (سلام الله علیه) انجام داد و بت ها را شکست که (فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ) (۱) و چون آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است که فرمود: (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، (۲) کوبیدن و شکستن بت ها در دنیا و سوزاندن بت ها در آخرت، تعدیبتی است نسبت به بت پرست ها و برای خود بت از آن جهت که چوب است در هر حالی برده خدا و بنده خداست و مسبح حق است. پرسش:

آیا ممکن است که در خالقیت فقط حق خلق شده باشد، ولی در ربوبیت «ربّ» باطل هم باشد؟ پاسخ: به هر حال چه در عبودیت و چه در اصل اعتقاد، غیر از توحید بیندیشد می شود باطل؛ این یا تغییر در معرفت است که کار شیطان است یا تغییر در عبادت است که باز هم کار شیطان است. ذات اقدس الهی با یک آیه فرمود که ما اصلاً جن و انس را برای عبادت خلق کردیم، همان آیه معروف که فرمود: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (۳) و با آیه دیگر که سوره مبارکه «طلاق» آیه دوازده است، فرمود ما اصلاً کلّ نظام را برای معرفت خلق کردیم: (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا)؛ فرمود ما اصلاً جهان را خلق کردیم که شما عالم بشوید!

ص: ۷۸۴

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۸.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۹۸.

۳- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

بنابراین بشر هم «للعباده» خلق شد و هم «للمعرفه»؛ لازم نیست که ما آن (لِيُعَيِّدُونَ) را به «لِيَعْرِفُونَ» معنا کنیم، آن (لِيُعَيِّدُونَ) معنای خاص خودش را دارد و پایان سوره مبارکه «طلاق» هم معنای خاص خودش را دارد. جهان، برای اینکه انسان عالم وارسته بشود خلق شد؛ حالا- اگر کسی مسیر اولی و دومی را عوض کرد و پیرو شیطان بود که (فَلْيُعَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ)، اگر از عبادت منصرف شد یا از معرفت منحرف شد، این همان تغییر مسیر خلقت است که به إضلال شیطان برمی گردد. اما در آیه پنجم که فرمود: (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، معبود اینها اگر فرشتگان و امثال اینها باشند، اینها غرق در عبادت الهی هستند و توجهی به مادون ندارند؛ اگر هم فرشتگان زمینی باشند، اینها اصل ادراک را دارند؛ ولی به بت و بت پرستی اعتنایی ندارند؛ ولی به هر تقدیر عالم و آگاه می باشند، برای اینکه دو وصف علمی به اینها اسناد داده شد؛ فرمود در قیامت معلوم می شود که این معبودها دشمن عابدها بودند، معلوم می شود در ظرف عبادت عالم بودند، یک؛ اینها را بد می دانستند، دو، چون دارد: (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، معلوم می شود که در دنیا دشمن اینها بودند؛ معلوم می شود غفلتی نبود، جهلی نبود، نسیانی نبود، علم بود و اگر علم نبود که دشمنی نبود! پرسش: این قسمت که ملائکه می گویند: (كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ) (۱) شاید به خاطر همین عدم توجه است! پاسخ: نه، خود شیطان هم در قیامت می گوید اینها «أهواء» خودشان را می پرستیدند؛ آن معبود اصلی همین هوا و هوس است. چه کسی به طرف شیطان می رود؟ جهل علمی و جهالت عملی خود اشخاص؛ یعنی میل پیدا کردند که از حق گریزان باشند و به طرف شیطان گرایش داشته باشند. اینکه از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید که «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْبِكَ» (۲) همین است! آن آیه ای که فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)، (۳) این محکم ترین آیه است بر آیاتی که ظاهر آنها این است که (يُعَيِّدُونَ الْجِنَّ) یا (اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ) (۴) و مانند آن حاکم است. اینها که به طرف شیطان می روند، برابر میل خودشان می روند؛ اینها که به طرف «صَیْنَم» و «وَتْن» می روند، برابر میل خودشان می روند؛ لذا در حقیقت میل و هوای خودشان معبود اینهاست. اینکه فرمود در قیامت معلوم می شود که اینها دشمن هستند و در قیامت گفته می شود: (كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، نه اینکه در قیامت دشمن می شوند! در قیامت وقتی همه جمع شدند، معلوم می شود که اینها دشمنان بت پرست ها بودند، معلوم می شود که در دنیا می فهمیدند! (وَ كَانُوا بَعِيَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)، معلوم می شود که در دنیا به عبادت این بت پرست ها کفر می ورزیدند، پس معلوم می شود که غفلت به معنای تغافل هست، نه به معنای عدم اطلاع.

ص: ۷۸۵

۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۱.

۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.

۳- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۰.

مطلب بعدی این است که وقتی آیات الهی بر آنها تلاوت می شود، وجود مبارک پیغمبر می فرماید که من اگر \_ معاذ الله \_ خلاف بگویم، آن حرف را هم آورده ام که خدا فرمود: (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ)؛ (۱) من تلخ ترین کیفر را دامن گیر او می کنم، من که چنین کاری نمی کنم! و از طرفی شما هم هر کاری می کنید و هر حرفی را هم می زنید، در مشهد و در محضر ذات اقدس الهی هستید که در سوره مبارکه [یونس] آیه ۶۱ گذشت که فرمود: (وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ)؛ همین که می خواهید وارد بشوید در مشهد ما هستید! این جا هم فرمود هر کاری که انجام بدهید (فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ). «أفاض» یعنی حرکت کرد و آمد، در (ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ) (۲) پایان روز عرفه که از عرفات به طرف مشعر می آیند، فرمود: (ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ)؛ حرکت کنید بیایید، این جا هم فرمود همین که کاری را می خواهید وارد بشوید و حرکت کنید به سمت کاری، در مشهد خدای سبحان می باشید! پس تمام کارها و اقوال شما مشهود خداست، کارهای من و اقوال من هم مشهود خداست! من حرفی آوردم که نه سحر است و نه فریه، می گوید نه! مثل آن را بیاورید! این (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا) تحدی است و قبلاً هم تحدی کرده است؛ فرمود چگونه من دروغ می گویم، با اینکه کتاب خدا دست من است! می گوید کتاب خدا نیست، پس مثل این بیاورید! پس تحدی کرده است، نه اینکه به معنای علم باشد که خدا می داند من پیغمبر هستم؛ این پیشنهاد کفایت مذاکرات است، اینکه احتجاج نشد! این معنایش این است که خدا می داند و آنها هم \_ معاذ الله \_ می گویند که خدا نمی داند! اما حضرت فرمود نه خدا شهادت داد، نه اینکه خدا عالم است، او گواهی داد که من پیغمبرم، برای اینکه کتاب او به دست من است.

ص: ۷۸۶

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۹.

بنابراین این اتمام حجت است، برای اینکه تحدی قبلاً شده و اینها را دعوت کرده به آوردن مثل. الآن اگر کسی عکس محبوب کسی را باطل کند، این عمل تعذیبی است نسبت به این شخص؛ بت پرست ها به این بت ها دل بستند، چه در دنیا کار خلیل حق (سلام الله علیه) و چه در آخرت سوزاندن این بت ها که فرمود شما و معبودهایتان «حَصَب» جهنم و سنگریزه های جهنم هستید (۱). یک نحوه تعذیب است؛ البته برای بت ها عذاب نیست؛ این چوب چه سوخته بشود و چه سوخته نشود، در هر دو حال مُسَبِّح حق است، اما از این جهت که شعور عمومی سراسر جهان را گرفته است، در قرآن فرمود شما نمی دانید و زبان اینها را متوجه نمی شود، بعضی از صداهاست که به گوش شما نمی رسد و بعضی از صداهاست که به گوش شما می رسد؛ ولی این فرهنگ را نمی دانید؛ این یک سلیمان و داودی را می خواهد (سلام الله علیهما) که بگویند: (عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ)، (۲) و گرنه آنها حرف می زنند و عده ای هم هستند که حرفشان را می فهمند. از وجود مبارک امام سجاد (سلام الله علیه) سؤال شد که این گنجشک ها در «بین الطلوعین» چه می گویند؟ فرمود روزی خودشان را از ذات اقدس الهی دریافت می کنند. (۳) اگر کسی باشد که زبان مرغان و طیور را بداند که (عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ)، این می شود «يَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»؛ اما اگر کسی است اصلاً صدا را نشنود در اثر «همس» شدید، یعنی خیلی ضعیف است یا اینکه می شنود و متوجه نمی شود، او مشمول (لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (۴) است؛ اینها در هر حالی تسبیح گوی حق هستند و تکویناً این کار را می کنند، چه سوخته بشوند و چه سوخته نشوند؛ چه نار باشد و چه نور، در هر دو حال مُسَبِّح حق هستند. پرسش: علم اگر مجرد از ماده است، ماده چگونه می تواند عالم و...؟ پاسخ: «علم» هم مثل «وجود» مقول به تشکیک است، صدر و ذیل جهان را هستی دارد، یک؛ هستی از عالی ترین مرحله تا نازل ترین مرحله یک قشر ضعیفی از تجرد را در بخش های پایینی به همراه دارد، دو؛ لذا علم همه جا را فرا گرفته، سه. آن علم اگر مثل وجود است، مقول به تشکیک است، قهراً کمالات علمی هم مقول به تشکیک می باشند «منها التجرد». ما یک تقسیم ابتدایی داریم که می گوئیم موجود «إِذَا مَجْرَدٌ وَإِنَّمَا مَادِي» بعد دقیق تر می گوئیم: «كُلُّ مَوْجُودٍ مَجْرَدٌ». تقسیمی داریم می گوئیم که «الموجودُ إِذَا وَاحِدٌ وَإِنَّمَا كَثِيرٌ»، بعد می گوئیم «وحدت» مساوق با «وجود» است «كُلُّ مَوْجُودٍ فَهُوَ وَاحِدٌ». این کثرت در مقابل وحدت است، نه در مقابل وجود! «الموجودُ إِذَا وَاحِدٌ وَإِنَّمَا كَثِيرٌ» یکی از بخش های هستی شناسی است؛ لذا در بعضی از مسائل که مربوط به مسائل اُولی علوم عقلی است \_ نه مسائل تقسیمی \_ هستی مساوق با وحدت است، این یک تقسیم است که «كُلُّ وَاحِدٍ مَوْجُودٌ وَ كُلُّ مَوْجُودٍ وَاحِدٌ»، بعد در اثنای بحث می گویند: «الموجودُ إِذَا وَاحِدٌ وَإِنَّمَا كَثِيرٌ». در این علوم عقلی یکی از مباحث مربوط به هستی شناسی بحث وحدت و کثرت است که «الموجودُ إِذَا وَاحِدٌ وَإِنَّمَا كَثِيرٌ»، با اینکه در طلعه بحث ثابت کردیم که «كُلُّ مَوْجُودٍ فَهُوَ وَاحِدٌ» و هستی مساوق با وحدت است. بنابراین ما یک وحدت مطلقه داریم که مقابل ندارد و یک وحدت مقیده داریم که در مقابل کثرت است؛ تجرد این چنین است، علم این چنین است، سراسر جهان را علم فرا گرفته است. پرسش: در مرتبه ماده اگر سابقه تجرد را دارند، یعنی «ذی روح» هستند؟ پاسخ: روح با تجرد اگر آمیخته باشد بله، اما کسی برهان اقامه نکرده که تجرد با روح است که نظیر انسان مرکب باشد از بدن و روح؛ تجرد آن قشر ضعیف است و جنبه وحدت آن که وحدت جمعی است، جهت ادراکی است؛ لذا خوب ادراک می کنند، دیگر تمثیل نیست، واقعاً اینها ادراک می کنند! مرحوم میرداماد و سایر حکما (رضوان الله علیهم) هم گفتند اینکه آن شخص کافر سنگریزه ای را دست خودش آورد و به وجود مبارک حضرت عرض کرد در دست من چیست؟ حضرت فرمود من بگویم یا آنچه در دست توست بگوید چیست، گفت آنچه در دست من است اگر شهادت بدهد بهتر است؛ همان سنگریزه در دست این شخص شهادت داده است، (۵) این بزرگان می گویند معجزه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این نبود که سنگریزه ها را به حرف دریاورد، معجزه این بود که آن پرده غفلت را از گوش این کافر بردارد تا صدای این سنگریزه ها را بشنود، و گرنه



«توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس»، هر موجودی به هر حال مُسَبِّحِ حق است: (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ).

ص: ۷۸۷

- 
- ۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۹۸.
  - ۲- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۶.
  - ۳- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۳۴۳.
  - ۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.
  - ۵- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۸۰.

مطلب بعدی در جریان تبدیل زمین و آسمان دنیا به زمین و آسمان آخرت است؛ این تبدیل، تغییر جوهری نیست که حقیقت آنها عوض بشود، تا اشکال بشود که اگر حقیقت زمین عوض شده چگونه شهادت می دهد؟ یا حقیقت آسمان که عوض شده، چگونه مثلاً شهادت می دهد؟ تبدیل؛ یعنی زمینی که در دنیاست تبدیل می شود به زمینی که مناسب آخرت است؛ مثل انسان، یک انسان دیگری که خلق نمی شود و یک چیز دیگری که نیست! همین حقیقتی است که در دنیا هست، به طوری که افراد، یکدیگر را کاملاً می شناسند، در روایات دارد که طرزی افراد محشور می شود که هر کسی دیگری را می شناسد؛ (۱) منتها همین یعنی همین! این بدن طرزی ساخته می شود که با قیامت سازگار باشد؛ زمین این طور است، آسمان این طور است، معنایش این نیست حقیقت زمین یک حقیقت دیگری می شود تا اشکال بشود به اینکه زمینی که این جا دید و حاضر بود چگونه در قیامت شهادت می دهد؟ عین این حقیقت محفوظ است؛ منتها تبدیل می شود به زمین و آسمانی که مناسب با آن عالم باشد.

مطلب بعدی آن است، اینکه فرمود: (كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا)، برای اینکه در حقیقت تحدی است و بین من و بین شما او داوری کرده و شهادت داده، نه اینکه خدا علیم است! اگر علیم باشد (بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ) دیگر نیست؛ یعنی او کاری کرده که بین من و بین شما داوری حاصل شده است.

مطلب بعدی در آیه نهم است که فرمود: (قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ)؛ آنها می گفتند که اگر شما واقعاً پیغمبر هستید و ارتباط با غیب دارید چرا می گوئید: (وَمَا أَدْرِ مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا بِكُمْ)؛ نمی دانم درباره من چه تصمیمی گرفته می شود؟! حضرت فرمود درست است، شما یا پیامبر را قبول ندارید یا نبوت مرا شک دارید؛ ولی انبیای قبلی هم که آمدند همین حرف را داشتند، آنها از غیب خبر دادند، اما هیچ کدام نگفتند ما ذاتاً عالم غیب هستیم؛ همه اینها گفتند ما ذاتاً فقیر هستیم، تا ذات اقدس الهی چیزی را به ما نگوید ما نمی دانیم، همه آنها همین حرف را زدند؛ نه من اولین پیامبرم، نه حرف های من اولین حرف است. این حرف هایی بود که از زمان آدم تا الآن بود، منتها من آن را تکمیل کردم و از وجود مبارک آدم تا وجود مبارک مسیح (سلام الله علیه) اینها انبیای الهی بودند که آمدند و رفتند، نه من اولین پیامبر هستم و نه حرف های من اولین حرف است، این حرف ها بوده؛ ولی شما توقع نداشته باشید که ما بدون اذن خدا و بدون دستور خدا از غیب باخبر باشیم، ما موجودی هستیم مخلوق خدا؛ منتها ذات اقدس الهی براساس (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (۲) ما را انتخاب کرده و اسراری را به ما نشان داده است.

ص: ۷۸۸

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۲۴۵.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.

در جریان علم غیب فرمود که شما می دانید ما در همین مکه بودیم و جای دیگر نرفتیم و درس هم که نخواندیم و کتاب هم که ندیدیم، اما کلّ جهان مثل این است که در مشت مبارک حضرت باشد! الآن شما در قم دارید زندگی می کنید، کسانی که سالیان متمادی اهل این شهر هستند و در قم دارند زندگی می کنند، اینها حرم و اطراف حرم و شمال و جنوب و شرق و غرب حرم در کف دستشان است؛ وقتی آدرس می خواهند بدهند، خیابان شرقی و غربی آن چیست یا خیابان شمالی و جنوبی آن چیست، اینها کاملاً بلد هستند. وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از خاورمیانه بخواد سخن بگوید؛ یعنی آن روزها که معموره [همین بخش بود، برای ایشان مثل اینکه کلّ این جهان در حدّ یک روستا باشد یا یک محله کوچکی باشد که تمام کوی و برزن در دست حضرت است؛ وقتی خبر می دهد، خدای سبحان به او می فرمود که این طور بگو و حضرت هم برای مردم خواند؛ فرمود: (مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ) (۱) قصه از این قبیل است، (مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ) (۲) قصه از این قبیل است، (مَا كُنْتَ تَأْوِيًّا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ) (۳) قصه از این قبیل است، (مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ) (۴) قصه از این قبیل است، در جریان نوح قصه از این قبیل است، در جریان ابراهیم قصه از این قبیل است. فرمود اینها مثل اینکه در کف دست من است، اینها در کتاب های انبیا هم هست؛ بعضی از مسائل حقوقی را هم ذکر می کند، فرمود من که اصلاً در مدت عمر تورات ندیدم، شما تورات را در خانه های خود مخفی کردید: (فَأْتُوا بِالَّتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ)؛ (۵) این تورات را دریاورید، ببینید همین حرف هایی که من می گویم در آن هست یا نیست؟ ما که اصلاً در مدت عمر تورات را ندیدیم، این می شود پیغمبر! فرمود کلّ این خاورمیانه در مشت من است! اصلاً آن جاهایی که وجود مبارک موسای کلیم مناجات کرده، شاید خبری از آن نباشد؛ آن جایی که قرعه می زدند که چه کسی مریم (سلام الله علیها) را تحت کفالت خود قرار بدهد شاید در دسترس نباشد؛ اما همه اینها مثل اطراف این حرم در دست من است! بخشی از اینها هم در تورات نوشته شده، این را بیرون بیاورید و ببینید همین حرف هایی که من می گویم هست یا نه؟ آنها حرفی برای گفتن نداشتند! فرمود ما درست است که می گویم علم غیب داریم؛ اما این علم غیب ما به تعلیم الهی است (وَمَا أَدْرِ مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ)، این همه آیات دارد که (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)، (۶) فرمود: (عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ)، (۷) ما این حرف ها را هم آوردیم، ما نمی گویم که ذاتاً بلد هستیم! ما می گویم ذات اقدس الهی اینها را به ما داده، در کتاب های انبیای قبلی هم هست و ما هم که اصلاً این کتاب ها را ندیدیم، تا از آن دریاورید! این مسائل حقوقی را که من می گویم و درباره آن کار خلاقی که اغنیای شما انجام می دادند و شما حاضر نیستید تورات را دریاورید، دریاورید و ببینید که همین حرف ها در آن هست یا نیست؟! بنابراین این (مَا كُنْتَ بِمَدْعَاً) ناظر به این است، (وَمَا أَدْرِ مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ). پرسش: انتظار داشتند که انبیا ذاتاً عالم باشند؟ پاسخ: بله، می گفتند چرا می گویی: (وَمَا أَدْرِ مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ)؟ شما اگر عالم غیب هستید و ادعا می کنید که با غیب ارتباط دارید، چرا می گوید من نمی دانم چه بر سر ما می آید؟! حضرت فرمود بله، آنهایی که انبیای قبلی گفتند را می دانیم، آنهایی را نگفتند را که ما نمی دانیم (وَمَا أَدْرِ مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ).

ص: ۷۸۹

۱- قصص /سوره ۲۸، آیه ۴۴.

۲- قصص /سوره ۲۸، آیه ۴۶.

۳- قصص /سوره ۲۸، آیه ۴۵.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۴.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹۳.

۶- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۹.

۷- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۶ و ۲۷.

بحثی که در پایان جلسه قبل بود و تمام نشد، این است که اصلاً بشر چرا پیغمبر می خواهد؟ برای اینکه بشر یک مسافر تو راهی است، نه از گذشته اش باخبر است و نه از آینده اش باخبر است! اگر \_ معاذ الله \_ مرگ پوسیدن بود و آخر خط بود، او نیازی به پیغمبر نداشت، چون در همین دنیا بود و مشکل او حل می شد؛ اما ما یک مسافریم در راه، نه می دانیم از کجا آمدیم و نه می دانیم کجا می خواهیم برویم! «بالضروره» انسان یک راهنما می خواهد؛ هم راه می خواهد و هم راهنما می خواهد. آن راه دین است و آن راهنما پیغمبر است؛ حالا که این شد، پیغمبر هم می گوید که من هم مثل شما هستم، من هم یک دین می خواهم، یک راه می خواهم و یک راهنما؛ دین که صراط مستقیم است را خدا تأمین می کند و راهنمای من هم «الله» است، من هم حرف «الله» را به شما می رسانم.

حالا- این وضع باید در علم اصول مشخص بشود، چون اصول ما رهبری فقه ما را به عهده دارد! منع احکام فقه ما عقل و اجماع نیست، منع فقط کتاب و سنت است، عقل چراغ است! ما باید بدانیم که بین «سراج» و «صراط» فرق است؛ «شرع» صراط است، راه است؛ «عقل» سراج است، چراغ است؛ از چراغ چه توقعی دارید؟! شما توقع دارید که عقل قانون وضع کند؟ حتی در مستقلات عقلیه! در مستقلات عقلیه، عقل نشان می دهد که «العدلُ حَسَنٌ»، نه اینکه قانون گذار باشد که «العدلُ حَسَنٌ». عقل؛ چه عقل حکیم باشد، چه عقل اصولی باشد و چه عقل فقیه باشد، قبل از اینکه این شخص به دنیا بیاید این قانون بود و بعد از مرگ او هم این قانون هست، پس عقل چراغ است نه «صراط»! عقل مهندس نیست، مهندس شارع است؛ عقل در مقابل «شرع» نیست، عقل در مقابل «نقل» است. ما یک «صراط» داریم که اَلَّا و لا بَدَّ «صراط»! عقل مهندس آن «الله» است، در این «صراط» هیچ کس سهمی ندارد. عقلی داریم که «سراج» و چراغ است که این راه را نشان می دهد، نقلی داریم که آن هم «سراج» است و این راه را نشان می دهد؛ عقل در مقابل نقل است، نه عقل در مقابل وحی \_ معاذ الله \_ یا عقل در مقابل شرع! این تعبیر ناصواب است که بگوییم عقلاً و شرعاً، نمی شود گفت که چراغ و راه را کنار هم و در قبال هم قرار بدهیم. راه فقط یک مهندس دارد و آن خداست «و لا غیر»، فرمود زبانت را حرکت نده (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ)، (۱) این راه را فقط «الله» باید معین کند، چه اینکه کرده است و چراغ های فراوانی هم هست؛ این همه ادله نقلیه و این همه ادله عقلیه، اینها چراغ هستند که ما را به این «صراط» می رسانند؛ لذا ما از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال می کنیم که ما برابر معجزه ای که آوردی رسالت شما را قبول کردیم، چه کار بکنیم؟ فرمود من فقط و فقط از راه وحی دارم حرف می زنم، برای اینکه نه از گذشته باخبر هستم، مگر به علم الهی، نه می دانیم برزخ چه خبر است، قیامت چه خبر است و بهشت چه خبر است، چون در دسترس کسی نیست! نه علم تجربی راه دارد، نه علم تجریدی راه دارد، آن جا چه خبر است، تنها کسی که می داند قیامت چه خبر است، بهشت چه خبر است، جهنم چه خبر است و در اسرار و رموز چه خبر است «الله» است که اینها را آفریده، از راه وحی اینها را باید به ما خبر بدهد و هر چه که از راه وحی آمده من باخبر هستم (إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ)، این حصر حقیقی است.

در سوره مبارک «اعراف» آیه ۱۵۸ هم فرمود: (وَ اتَّبِعُوهُ)، او چه می گوید؟ او می گوید من متبوعی جز وحی ندارم، شما هم بگویید ما متبوع و قانونی جز وحی نداریم، نه اینکه قانون را گاهی «عقل» می گوید و گاهی «شرع» می گوید؛ قانون را فقط «الله» ساخت (و لا غیر)؛ عقل می فهمد، به دلیل اینکه قبل از پیدایش این حکیم یا اصولی یا فقیه، این «العدلُ حَسَنٌ» و «الظلمُ قبیحٌ» بود، بعد از مرگ اینها هم هست، پس حکیم این را نیاورد! فقیه این را نیاورد! اصولی این را نیاورد! فقیه کشف کرد، اصولی کشف کرد، حکیم کشف کرد، چراغ دستشان بود! بنابراین نمی شود گفت این مطلب هم عقلی است و هم شرعی، باید گفت عقلی است و نقلی! ما با ادله نقلیه می فهمیم که ظلم محرم است، با دلیل عقلی می فهمیم که ظلم محرم است؛ اینها دو چراغ هستند که کشف می کنند که راه چیست! بنابراین (إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا - مَا يُوحَىٰ إِلَيْكُمْ)، حالا که این شد ما اصلاً پیغمبر را برای چه می خواهیم؟ برای اینکه ما از جایی آمدیم که نمی دانیم کجاست! و به جایی هم می رویم که نمی دانیم کجاست! با هویت ما هم ارتباط دارد و یک چیز عادی هم نیست! الا و لابد ما کسی می خواهیم که راه را مشخص کند و راهنمای ما هم باشد؛ این در این نوبت و مرحله است. حالا آنچه را که حضرت آورده است یا قرآن است که لفظاً و معنأً تمام حروف و کلمات آن از ذات اقدس الهی است؛ منتها کلمات و الفاظ آن معجزه است؛ یا حدیث قدسی است که معنا از ذات اقدس الهی است و لفظ هم از ذات اقدس الهی است، منتها معجزه نیست؛ یا روایات عادی است؛ آیا این روایات عادی که معنا از طرف ذات اقدس الهی است، چون احکام و حکم که فلان جا «فرض النبی» است که این دو رکعت نماز - رکعت سوم و چهارم - را پیامبر اضافه کرد - معاذ الله - «من عند نفسه» اضافه کرد؟ یعنی از آن جهت که بشر است اضافه کرد؟ یا از آن جهت که رسول الله است بیان کرده است؟ اگر از آن جهت که «رسول الله» است (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) (۱) است در مسائل دینی، پس «الله» به او تعلیم کرده که بگو و الفاظی را هم که انتخاب کرده به تعلیم الهی باید باشد! ما در فقه چه کار می کنیم؟ به عموم تمسک می کنیم، به اطلاق تمسک می کنیم، به تمام تعبیراتی که از معصوم رسیده است حرمت می نهیم و براساس آن کار می کنیم، معلوم می شود که او به جایی تکیه کرده است، این از پیغمبر «بما انه بشر» نیست تا ما به عموم یا اطلاق آن تمسک کنیم، «بل بما انه رسول معصوم» تمسک می کنیم؛ یعنی این حرف مستقیماً به وسیله وحی می آید در قلب تو می نشیند (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ)، (۲) در محدوده قلبت هم من قلب تو را نگه می دارم تا مبادا کم و زیاد کنی: (سَيَنْفِرُكَ فَلَا تَنْسَى)، (۳) در آن جا هم من بایگانی می کنم و از قلبت می خواهد به لبان مطهرت بیاید، معصومانه است: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ)، در سه بخش من مستقیماً حضور دارم که حرف من بدون کم و زیاد به جامعه برسد؛ موقعی که می خواهی بفهمی معصوم هستی، موقعی که می خواهی نگه بداری معصوم هستی و موقعی هم که می خواهی ابلاغ کنی معصوم هستی، در سه بخش من مواظب هستم که ذره ای کم و زیاد نشود! (إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّي)، (۴) مگر آن جا جای فراموشی است؟! این (و إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)، این علم او «لدنی» است، تو که از استاد گوش ندادی! «لدن» یعنی نزد که دقیق تر از «عند» است. یک وقت انسان از شیر و لوله و اینها آب می گیرد، یک وقت از سرچشمه آب می گیرد؛ «علم لدنی» علمی در برابر فلسفه و کلام و فقه و اصول نیست که ما علمی داشته باشیم به نام «علم لدنی»! همین معارفی که در کتاب و سنت است، اگر از «لدن»؛ یعنی از نزد «الله» و از خود سرچشمه بگیری می شود «علم لدنی»، صاف است و صد درصد صحیح است! (و إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)، پس تلقی تو معصومانه است؛ حالا که فهمیدی و در ذهن خود نگه می داری (سَيَنْفِرُكَ فَلَا تَنْسَى)، طرزی ما «اقراء» می کنیم که هیچ نسیان و کم و زیادی در حرم امن قلب تو پیدا نشود، اینکه فراموش بکنی نیست. حالا می خواهی یاد گرفته و نگه داشته شده را به مردم ابلاغ کنی (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) (۵) إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)، (۵) در مرحله لبان مطهرت ما حضور داریم، در مرحله قلب مطهرت ما حضور داریم، در مرحله تلقی مطهرت ما

حضور داریم؛ در هر سه ضلع معصوم هستی! آنچه از ما شنیدی درست به سطح جامعه منتقل کردی و می کنی و هیچ تحریفی نیست، از آن به بعد مردم یا قبول می کنند یا نکول.

ص: ۷۹۱

---

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

۳- اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۶.

۴- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

۵- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳ و ۴.

مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) را خدا غریق رحمت کند! ایشان در کتاب بحار می گوید اجماع ما امامیه این است که معصومین با علم حصولی و مجتهدانه که فقها کار می کنند، این طور فتوا نمی دهند؛ (۱) مثل یک فقیه که بنشیند، فکر بکند، مطالعه بکند و «من حیث إنّه بشر» مطلبی را بفهمد و به جامعه منتقل کند، این که وحی نشد! فرمود تمام این محدوده به تعلیم الهی است، اینکه می بینید این همه تلاش و کوشش را فقها می کنند درباره اینکه این لفظی که در روایت آمده است شعاع آن تا کجاست، برای اینکه این از معصوم «من حیث إنّه بشر» صادر نشده است، بلکه «من حیث رسولّ آمین» صادر شده است، این اهل بیت هم از همان وجود مبارک پیغمبر این حرف ها را دارند. بنابراین فرمود: (إِنْ أَتَيْتَ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)، پس اصل نیاز بشر به وحی و نبوت برای این است که این پیام خدا صد درصد به ما برسد، ما با ابدیت سر و کار داریم! کلّ این آسمان و زمین عوض می شود؛ ولی اصل حقیقت آن باقی است! ابد که میلیاردها سال و ده میلیارد سال و هزار میلیارد سال نیست، ما یک موجود ابدی هستیم؛ موجود ابدی را که نمی شود به دست افراد عادی سپرد! موجود ابدی را جز به ذات اقدس الهی نمی شود سپرد، فرمود به اینکه بگو: (إِنْ أَتَيْتَ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)، حصر بکن! البته او عقل کل بود، کدام عاقل است که مثل پیغمبر بفهمد؟! وجود مبارک حضرت امیر را ببینید، زیر آسمان کسی جرأت نمی کند چنین حرفی بزند! فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَّا بِطُرُقِ السَّمَاوَاتِ أَعْلَمُ مَنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ»، (۲) انسان دهان باز می کند و این طور حرف می زند؟! می گوید هر چه می خواهید من بلد هستم! این فقط مخصوص اینهاست! بعضی ها رفتند کمی تعدی کنند فوراً رسوا شدند. اینها با اینکه مقام علمی شان این است «من حیث إنّه بشر» فتوا نمی دهند، «من حیث إنّه معصوم، رسولّ، ولیّ، امام، خلیفه، نبی» از این جهت فتوا می دهند؛ لذا فرمود: (إِنْ أَتَيْتَ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ). پرسش: بین «فرض الله» و «فرض النبی» تمایزی وجود ندارد، در «فرض الله» هم باید همین مسیر را برویم؟ پاسخ: بله، آن را مستقیم آمده و این را غیر مستقیم؛ مثلاً در معراج حضرت فرمود که نماز بخوان در مشهد، حضرت در همان چند دقیقه ای که تشریف بردند معراج، صبح شد و ظهر شد و عصر شد و مغرب شد و عشاء شد، نماز صبح خواندند، نماز ظهر خواندند، نماز عصر خواندند \_ در حضور خدا \_ نماز مغرب خواندند، نماز عشا خواندند و این سوغات را از آن جا آوردند برای ما، این شده صلوات معراج مؤمن است، (۳) چون از آن جا آمده است، این را در مشهد و در محضر خدا خوانده؛ منتها در مقام تبیین، بعضی از چیزها را قرآن بیان کرده و بعضی از چیزها را هم وجود مبارک پیغمبر بیان کرده است، این طور نیست که پیغمبر «من حیث إنّه بشر عادی» برای ما دین بیاورد؛ آن وقت معنایش این است که بشر در قسمت مهم دین پیغمبر نمی خواهد. این نفلیه و فرضیه را که مرحوم شهید ذکر کرده این است؛ فرضیه هزار حکم است، نفلیه هم سه هزار حکم است، قسمت مهم آنها هم در روایات است؛ اگر \_ معاذ الله \_ بنا بر این باشد که پیغمبر از آن جهت که بشر هست این حرف ها را آورده؛ یعنی بشر در دین داشتن \_ معاذ الله \_ به وحی نیازمند نیست، در حالی که این طور نیست! تمام عبادات ما، حج ما، عمره ما، طواف ما یا «اشواط سبعة» را ذره ای نباید تحریف بکنیم، برای اینکه اینها تبیین الهی است! خود پیغمبر هم فرمود: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»، (۴) فرمود: «خُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ» (۵) به من این طور گفتند: (أَلْقَى إِلَيَّ) (۶) کذا و کذا؛ لذا این طور نیست که مثلاً بخشی از دین از پیغمبر باشد \_ معاذ الله \_ «من حیث انه بشر» و بخشی از دین از پیغمبر باشد «من حیث إنّه رسولّ»! دین اوّل تا آخرش پیام الهی و صراط الهی است، معصوم (سلام الله علیه) چه امام و چه پیغمبر \_ منتها ائمه به برکت پیغمبر \_ اینها را از ذات اقدس الهی و به وسیله وحی الهی که بر پیغمبر نازل می شود یاد می گیرند و به ما ابلاغ می کنند. در سوره مبارکه «اعراف» فرمود حالا- که پیغمبر این حرف ها را زد، شما هم مطیع پیغمبر باشید؛ او گفت: (إِنْ أَتَيْتَ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)، شما هم مطیع او باشید؛ آیه ۱۵۸ سوره مبارکه «اعراف» این است: (قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ



إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ؛ شما ببینید او چه کار می کند! او می گوید: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)، حصر کرده است؛ فرمود من فقط حرف وحی را می زنم. در آیه ۱۵۸ هم فرمود شما پیرو او باشید، نه \_ معاذ الله \_ او یک سلسله کارهایی را می کند «مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ عَالِمٌ مَرَجُّ دِينِي»؛ نظیر مراجعی که فتوا می دهند، مرجع حرف های خودش را می زند و فهم خودش را دارد می گوید، اما در این جا فهم خودش نیست! این وحی الهی است که آمده در قلب معصوم، مصون مانده، محفوظ مانده، لبان مطهرش در موقع ابلاغ و اعلام هم وحی ما را دارد می گوید، نه حرف خودش را بگوید و فهم خودش را بگوید! آن وقت آیه آمده حصر کرده، گفت: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)، شما هم (وَ اتَّبِعُوهُ).

ص: ۷۹۲

- ۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲۶، ص ۸۳.
- ۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۰۱.
- ۳- ایضاح الکفایه، شیخ فاضل لنکرانی، ج ۱، ص ۱۸۳.
- ۴- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۴۲۳.
- ۵- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۴۷۱.
- ۶- نمل /سوره ۲۷، آیه ۲۹.

بنابراین نیاز بشر به وحی و رسالت از این جهت است، آن وقت نایبان آنها که مراجع هستند؛ البته اینها «قد یخطیء و قد یصیب»، ما «مخْطَئَه» هستیم، ما که «مَصْوَبَه» نیستیم، گاهی هم اشتباه می کنند. اگر کسی مجتهد بود و استنباط کرد و به مقصد رسید «لَهُ أَجْرَانِ وَ لِلْمُصِيبِ أَجْرَانِ» (۱) و اگر \_ خدای ناکرده \_ اشتباه کرد «لِلْمَخْطِئِ أَجْرٌ وَاحِدٌ»؛ ولی بین مرجع تقلید با پیغمبر خیلی فرق است.

«فَتْحَصَل» که عقل در مقابل نقل است، نه در مقابل شرع و عقل «سراج» و چراغ است نه راه، شرع «صراط» است، راه است و مهندس آن «الله» است، عقل قبل از اینکه خلق بشود \_ بعد از خلق و قبل از آن و در همه حال \_ این قوانین الهی سر جای خود محفوظ است.

## تفسیر آیات ۹ تا ۱۰ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۰ سوره احقاف

(قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنِ اتَّبَعِ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۹) قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن كَانِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَأَمَنَ وَ اسْتَكْبَرُوا ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰))

سوره مبارکه «احقاف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ چون در مکه نازل شد، عناصر محوری آن هم اصول دین است؛ منتها سوره مکی چند قسم می باشند: در برخی ها قسمت توحید بیش از وحی و نبوت است، در برخی ها، قسمت وحی و نبوت بیش از توحید و معاد است و در بعضی از سوره هم قسمت معاد آن بیش از توحید و وحی و نبوت است؛ البته این برابر ضرورت نیاز آن جامعه است. در این سوره مبارکه «احقاف» بعد از جریان توحید، مسئله وحی و نبوت را مطرح فرمود، بعد فرمود نه من اولین پیامبر هستم و نه پیام من اولین پیام است؛ قبل از من انبیای دیگر (علیهم السلام) هم بودند و پیام هایی هم آوردند و شما هم شاهد نبوت آنها و شاهد پیام آنها بودید؛ هم نبوت آنها را ادراک کردید و هم پیام آنها را دریافت کردید، پس (قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ)؛ یعنی در این دو بخش من نوع آور نیستم، اولین پیامبر یا اولین پیام برای من نیست. (وَ مَا أَدْرِي مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا بِكُمْ)؛ شما توقع دارید من کارهای غیبی برای شما انجام بدهم \_ نظیر آنچه در سوره مبارکه «اسراء» گذشت \_ مقدور من نیست! توقع دارید که من از آینده به ذات خودم خبر بدهم، مقدور من نیست! ولی (إِنِ اتَّبَعِ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)؛ آنچه ذات اقدس الهی به من وحی می فرستد، من جداً از آن تبعیت می کنم. در آیات (۲) فراوانی خدای سبحان فرمود: (تَلَمَّكَ مِنَ الْأَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ) (۳) که قصه آن (مَا كُنْتُ بِجَانِبِ الطُّورِ)، (۴) (مَا كُنْتُ بِجَانِبِ الْعَرْبِيِّ)، (۵) (مَا كُنْتُ نَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ) (۶) یا (مَا كُنْتُ لَدَيْهِمْ) (۷) همه اینها را بیان فرمود؛ جریان نوح و کشتی نوح را که تاریخ مدوئی نبود تا انسان از تاریخ آن استفاده کند، همه را برای پیامبر شرح داد و بسیاری از جریان های آینده را هم شرح داد.

ص: ۷۹۵

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۴.

۳- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۹.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۶.

۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۴.

۶- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۵.

۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۴.

بنابراین جمع این آیات این است که من ذاتاً عالم به غیب نیستم، برای اینکه بشر و مخلوق خدا هستم و اما اسرار غیبی را ذات اقدس الهی برابر حکم و مصلحتی که خود می داند برای من نازل کرده و درباره آئینه شما هم من یک رؤیای خوبی دیدم، اما چه زمانی اتفاق می افتد و چه زمانی جریان مهاجرت از مکه به مدینه پیش می آید که ما از این رنج ها نجات پیدا می کنیم، آن به دست خداست. پس (مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ) از دو منظر، (وَمَا أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ) از دو منظر و وحی هم که می آید من فقط تابع وحی هستم و اسرار الهی هم بر من نازل می شود.

در سوره مبارکه «اعراف» هم گذشت پیامبر که تابع وحی است، شما هم پیرو او باشید! آیه ۱۵۸ سوره مبارکه «اعراف» این بود که (وَأَتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)؛ یعنی شما هم پیرو وحی باشید، چنان که او پیرو وحی است. در این جا چند مطلب است که یکی پس از دیگری باید تبیین بشود: یکی عامی است که در سوره مبارکه «انعام» آمده یا در سوره مبارکه «یوسف» آمده که (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)؛ (۱) حاکمیت متعلق به خداست! این استثناپذیر نیست، تخصیص پذیر نیست، تقییدپذیر نیست که ما در جهان \_ معاذ الله \_ دو تا حاکم داشته باشیم: یکی خدا و یکی غیر خدا؛ چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریح این اصل تخصیص یا تقییدپذیر نیست: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)؛ در سوره مبارکه «انعام» همین مطلب را فرمود، در سوره مبارکه «یوسف» هم همین مطلب را دارد که (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)؛ غیر از خدای ذات اقدس الهی کسی حق حاکمیت ندارد. در جریان یوسف که فرمودند شما این احکام را بیان کنید، فرمود: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)، تغییر حکم مقدور احدی نیست، تبیین حکم فقط در اختیار ذات اقدس الهی است؛ حالا- آن آیه را که «بالصراحه» در سوره «یوسف» یا «انعام» بیان کرد عرض می کنیم، (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) تخصیص پذیر هم نیست! درباره خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)، این چنین نیست که من مثل یک مرجع تقلید یا مثل یک مجتهد بنشینم فکر بکنم و برابر علم حصولی و ادله ظنی و امثال آن حکمی را بفهمم و از آن اطاعت کنم، این طور نیست! مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) در بحار ادعای اجماع امامیه را نقل می کند که علمای امامیه اجماع دارند که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برابر علم حصولی و اجتهادی و ظنی که فقها و مراجع دارند آن گونه حکم خدا را بیان نمی کند، بلکه برابر وحی الهی و الهام الهی بیان می کند. (۲) پس نه (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) تخصیص یا تقییدپذیر است، نه (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ) تخصیص پذیر است؛ فقط از وحی اطاعت می کنم و حکم هم فقط متعلق به خداست. می ماند روایاتی که در باب تفویض آمده است؛ چند روایت است که مرحوم کلینی نقل کرد و دیگران هم نقل کردند که ذات اقدس الهی بخشی از احکام را به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) واگذار کرده که از این جا مسئله «فرض النبوی» و «فرض الله» از هم جدا شدند؛ آن احکامی را که خدا بیان فرمود می شود «فرض الله» و آن احکامی را که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود می شود «فرض النبوی». وقتی به آن روایات مراجعه می

شود \_ اینها تقریباً ده روایت هستند که مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) اینها را شرح کرده، چون اصل آن روایات را مرحوم کلینی در کافی (۲) را نقل کرده است \_ در این روایات همان طوری که تفویض نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست، نسبت به ائمه (علیهم السلام) هست که خداوند امر احکام را «فَوْضَ» به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و پیغمبر هم «فَوْضَ» آن را به اهل بیت (علیهم السلام). از این جهت وقتی گفته می شود «فرضُ النَّبِیِّ»، یعنی چیزی را که غیر خدا بیان کرده؛ خواه به صورت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مردم افاضه شده باشد و خواه به صورت امام که قهراً «فرضُ النَّبِیِّ»، می شود «فرضُ النَّبِیِّ و الامام»؛ صورت خاص به این معناست که فرض یا «فرضُ الله» است یا «فرضُ المعصوم»، آن معصوم یا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است یا امام (علیه السلام).

ص: ۷۹۶

---

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲۶، ص ۸۳.

۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۶۵ و ۲۶۸.

در این روایات ده گانه که مرحوم کلینی نقل کرد و مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) در مرآه آورد، هفت تا از این روایات یا ضعیف هستند یا مجهول، سه تا روایت از این روایات یکی از اینها حسن است، یکی موثق است و یکی هم صحیح؛ حالا گوشه ای از این روایات را بخوانیم و ببینیم که فرمایش مرحوم مجلسی یا سایر فقهاء این است که \_ معاذ الله \_ پیغمبر از آن جهت که یک مجتهد است مثل یک مرجع دینی، ایشان می آید با علم حصولی و با ظنون خود حکمی را می فهمد و بر «فرضُ النَّبِیِّ» اضافه می کند که می شود «فرضُ الله»؟ یا نه، «سابقه» وحی دارد، «لاحقه» الهام دارد، «معصومانه» در وحی و الهام جستجو می کند و آن حکم خدا را بیان می کند؟ مستحضرید که سَمَتی که برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، هم نبوت است، هم رسالت است و هم خلافت؛ پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این دو سَمَت را که دارد، آن سَمَت سوم جامع آن دو صفت و سَمَت است؛ یک صفت این است که او نبی است؛ یعنی خبر و گزارش را از خدا دریافت می کند. آن جهت ارتباط خبریابی انسان کامل از خدا را می گویند نبوت، «نبأ» یعنی خبر؛ از آن جهت که اخبار را دریافت می کند می شود نبی و از آن جهت که اخبار دریافت شده را به امت اسلامی می رساند می شود رسول. رسول «بِمَا أَنَّهُ رَسُولٌ» حرفی ندارد مگر «کلامُ الله» و جامع بین این دو جهت می شود خلافت، او «خلیفه الله» است. سخن از وکالت یا نیابت و امثال آن نیست که یک سلسله اموری را موکل بخواهد و وکیل برابر قانونی که خودش تشخیص می دهد انجام بدهد، از آن سنخ نیست؛ خلیفه از آن جهت که خلیفه است، حرف «مُستخلف عنه» را می زند. در بحث های کرامت انسان هم این مطلب گذشت که خدا فرمود من انسان را کریم خلق کردم: (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ)، (۱) چرا؟ جهت کرامت انسان چیست؟ پاسخ این است که انسان خلیفه است؛ منتها خلافت مقول به تشکیک است! آن خلافت معصومانه برای انبیا و ائمه (علیهم السلام) است و خلافت عادلانه و امثال آن نصیب مؤمنین هم خواهد بود که مؤمن خلیفه خداست؛ البته در حد عدالت و نه بالاتر. خلیفه از آن جهت که خلیفه است خودش کریم نیست، چون جانشین کریم است (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) شامل حال او می شود. پس ادعای اول قرآن این است که (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) و دلیل این کرامت هم خلافت است، برای اینکه خلیفه کریم، کریم است؛ وقتی خلیفه کریم، کریم بود؛ یعنی کرامت او «بالخلافة» است، نه برای خودش! اگر کسی حیثیت و آبرویی دارد برای اینکه جانشین یک وزیر است، امضای او که به منزله امضای وزیر است باید کار وزارتخانه را انجام بدهد، نه کار شخصی را! اگر کسی قائم مقام یک سَمَت والایی بود، ولی کارها و حرف خودش را انجام داد، این می شود غاصب؛ لذا همین قرآنی که انسان را به عنوان (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) بیان می کند و راز کرامت انسان را هم در خلافت او می داند که انسان خلیفه خداست، اگر کسی نان خلافت را بخورد و در کنار سفره کرامت و خلافت الهی بنشیند و حرف خودش را بزند می شود غاصب، آن گاه همین افراد را قرآن می فرماید: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۲) همین انسان ها را می گوید! برای اینکه او غاصبانه دارد زندگی می کند، او نان خلافت را می خورد و حرف خودش را دارد می زند! اگر کسی کریم است باید حرف صاحب کرامت را بزند. بنابراین خلیفه آن است که حرف «مُستخلف عنه» را بزند و اگر کسی بخواهد حرف خودش را بزند دیگر خلیفه نیست! رسول آن است که حرف «مُرسل» را برساند، کسی بخواهد حرف خودش را برساند که رسول نیست!

ص: ۷۹۷

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

اما این بابی که مرحوم کلینی نقل کرد و مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) این ده روایت را نقل می کند، عنوان باب این است: «بَابُ التَّفْوِيضِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ إِلَى الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي أَمْرِ الدِّينِ» (۱). این عنوان باب است در مرآة العقول، جلد سوم صفحه ۱۴۱ تا صفحه ۱۵۶. این روایت اول و دوم که یکی ضعیف است و دیگری مجهول، روایت ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم آن پنج تا هم که یا ضعیف است یا مجهول، این هفت روایت که خارج بشود سه روایت می ماند که یکی حسن، یکی موثق و دیگری هم صحیح است؛ حالا- مضمون روایات چیست؟ اصل روایت اول را که ایشان نقل می کنند «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي زَاهِرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ النَّحْوِيِّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَدَبَ نَبِيِّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ] عَلَى مَخَيَّتِهِ فَقَالَ وَ إِنَّكَ (لَعَلَى خَلْقِي عَظِيمٍ) (۲) ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ (وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) (۳) که سوره «حشر» است «وَ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) (۴) چرا؟ چون رسول از آن جهت که رسول است حرف مرسل را می زند. «ثُمَّ قَالَ وَ إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ فَوَّضَ إِلَيَّ عَلِيٌّ وَ ائْتَمَنَهُ»؛ همه این اسرار را به وجود مبارک حضرت امیر سپرد، وقتی گفتند وجود مبارک حضرت، یعنی دوازده امام! آن وقت «فَسَلَّمْتُمْ وَ جَحَدَ النَّاسُ»؛ شما شیعه ها قبول کردید و مردم انکار کردند، «فَوَّ اللَّهُ» خدا این نجات را بهره شما نکرد، مگر همین پذیرش ولایت و رسالت و امامت اهل بیت و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم). «فَوَّ اللَّهُ لِنَجْبِكُمْ أَنْ تَقُولُوا إِذَا قُلْنَا وَ أَنْ تَصْمُتُوا إِذَا صَمَتْنَا»؛ ما دوست داریم که هر چه ما می گوئیم شما پیرو ما باشید و هر جا که ما ساکت هستیم، شما هم ساکت باشید. «وَ نَحْنُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِأَحَدٍ خَيْرًا فِي خِلَافِ أَمْرِنَا»؛ (۵) ما واسطه ایم! اگر کسی واسطه است، واسطه «بِمَا أَنَّهُ وَاسِطُهُ» حرف خودش را می زند یا حرف «ذی الواسطه» را نقل می کند؟ این طور نیست که امام (سلام الله علیه) یا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مثل یک مرجع تقلید و فقیه بنشیند استدلال بکند، فکر بکند، مصالح مرسله یا امثال آن را برابر ادله ظنیه به فکر خودش یک چیزی دریاورد و فتوا بدهد! او می شود مرجع تقلید، او که دیگر امام نیست!

ص: ۷۹۸

۱- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامة المجلسی، ج ۳، ص ۱۴۱.

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴.

۳- حشر/سوره ۵۹، آیه ۷.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۸۰.

۵- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۶۵.

حالا- یک اختلاف نظری بین مرحوم مفید و مرحوم صدوق هست که آن را ایشان جمع بندی می کنند. مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) می فرماید که این تفویض در دو مبحث است: یکی در نظام تکوین است که خلقت، «احیاء» و «أماته» چیزی به غیر خدا وابسته نیست، مگر در حدّ معجزه؛ این عیسای مسیح است که مرده را زنده می کند: (تَخْلُقُ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ) (۱) این می شود معجزه و در غیر معجزه کاری از انبیا و اولیا ساخته نیست. در کارهای معجزات چه «احیاء موتی» و مانند آن و چه خلق کردن، اینها در حدّ وسیله هستند و وسیله هم «بِمَا أَنَّهُ وَسِيلَهُ» مستقل نیست، کار «ذی الوسيله» را انجام می دهند. پس در نظام تکوین این طور نیست که \_ معاذ الله \_ امام یا پیغمبر «بالاستقلال» کاری را انجام بدهند، فرمود این، دو وجه دارد: (۲) یکی اینکه بگوئیم \_ معاذ الله \_ «إِنَّهُمْ يَفْعَلُونَ جَمِيعَ ذَلِكَ بِقُدْرَتِهِمْ وَإِرَادَتِهِمْ وَهُمْ الْفَاعِلُونَ لَهَا حَقِيقَةً» که اینها واقعاً کفر هستند، «فهذا كفر صريح» اینکه تکفیری خیال می کند، این است که شیعیان \_ معاذ الله \_ چنین حرفی را می زنند که اینها «بالذات» و «بالاصاله» مرده را زنده می کنند یا حاجت مردم را برآورده می کنند، اینکه نیست! «فهذا كفر صريح دلّت علی استحالتہ الأدلہ العقلیہ و النقلیہ و لا یستریب عاقل فی کفر من قال به»؛ هیچ کسی شک نمی کند که اگر کسی \_ معاذ الله \_ بگوید امام یا پیغمبر \_ معاذ الله \_ مستقلاً و بدون اراده الهی مرده را زنده می کنند، مریض را شفا می دهند و مانند آن؛ وسیله «بِمَا أَنَّهُ وَسِيلَهُ» کار «ذی الوسيله» را منتقل می کند.

ص: ۷۹۹

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۰.

۲- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامة المجلسی، ج ۳، ص ۱۴۳.

وجه اول که در نظام تکوین مراد نیست، مرحوم مجلسی در دو بخش بحث کردند: یک بخش درباره تکوین که خارج از بحث کنونی ماست، گرچه مورد خواست آنها که می گفتند برای ما گنجی بیاور یا به این کوه ها دستور بده که قدری کنار بروند و دشتی برای سرزمین مکه پیدا بشود تا ما کشاورزی بکنیم، این پیشنهادات باطلی که در سوره مبارکه [«إسراء»] بحث آن گذشت؛ گفتند فرشته ای بیاید که برای تو گنجی بیاورد، برای ما چشمه درست کن، اگر توانستی این کوه ها را کنار ببری تا این سرزمین مکه دشتی بشود تا ما کشاورزی بکنیم، پیغمبر فرمود اینها به دست من نیست، ذات اقدس الهی بخواهد انجام می دهد. اینها در بحث تکوین است. بحث تکوین که گذشت وارد بحث تشریح می شویم تا «فرض النبی» و «فرض الله» هم مشخص بشود. پس در بحث تکوین اگر کسی این چنین بگوید «بین الغی» است.

وجه دوم این است که ذات اقدس الهی هر وقت اینها اراده کردند، مقارن اراده و تصمیم اینها خدای سبحان تصمیم می گیرد و اراده می کند که همزمان بشود؟ می فرماید عقلاً محال نیست، لکن اخبار کثیره ای را که ما در کتاب بحار وارد کردیم، این را هم منع می کند؛ فقط معجزات این طور است، در غیر معجزات این طور نیست. «مع أن القول به قول بما لا- يعلم إذ لم یرد ذلك فی الأخبار المعتره فیما نعلم و ما ورد من الأخبار الداله علی ذلك»، مثل «خطبه البیان»ی که منصوب به حضرت امیر است، این «فلم توجد إلا فی کتب الغلاه و أشباههم مع أنه»؛ بر فرض چنین روایتی هم باشد «یمكن حملها علی أن المراد بها» این است که «کونهم علیه غائیه لایجاد جمیع المکنونات و أنه تعالی جعلهم مطاعا فی الأرضین و السماوات و یطیعهم بإذن الله تعالی کل شیء حتی الجمادات و أنهم إذا شاءوا أمرا لا- یرد الله مشیتهم لکنهم لا- یشاءون إلا أن یشاء الله»؛ آن بخش های پایانی زیارت «جامعه» هم به این مضمون می باشد که «بِکُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِکُمْ یَخْتَمُ»؛ (۱) هر چه که شما بخواهید انجام می شود! یعنی ذات اقدس الهی به شما این امکانات را داده که شما پیام رسان مشیئت الهی باشید؛ امر شما در آسمان «متَّبِع» است، در زمین «متَّبِع» است و هر کدام هر چه که بخواهید انجام می دهند؛ یعنی به این معنا و به این وجه دومی است که مرحوم مجلسی ذکر می کند. «و ما ورد من الأخبار فی نزول الملائکه و الروح لكل أمر إلیهم و أنه لا ینزل من السماء ملک لأمر إلا بدأ بهم»، این «فلیس لمدخلیتهم فی تلک الأمور و لا للاستشاره بهم فیها بل له الخلق و الأمر» که این «له» \_ تقدیم خبر بر مبتدا \_ هم مفید حصر است، «بل له الخلق و الأمر تعالی شأنه و لیس ذلك إلا- لتشریفهم و إکرامهم و إظهار رفعه مقامهم»؛ (۲) بعد فرمایش مرحوم امین الاسلام را نقل می کند، بعد روایاتی که مربوط به این زمینه است، چه از وجود مبارک حضرت حجّت و مانند را ذکر می کند و بعد هم سخن مرحوم صدوق را ذکر می کند که تفویض در این جا به هیچ وجه نیست که خدای سبحان کاری را به اینها واگذار کرده باشد و خودش کنار کشیده باشد! این قطع رابطه ربوبیت خدا از موجودی از موجودات پذیرفتنی نیست. این تفویض در نظام تکوین است که دو تا معنا دارد: اولی که محال است و دومی ممکن هست، ولی دلیل معتبری ما نداریم و باید توجیه بشود.

ص: ۸۰۰

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۵.

۲- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۳، ص ۱۴۳.



اما مقام و بحث ثانی تفویض در تشریح است. فرمود: «الثانی: التفویض فی أمر الدین و هذا أيضاً یحتمل وجهین»، (۱) همان طوری که تفویض در نظام تکوین دو وجه بود، تفویض در نظام تشریح هم دو وجه است: «أحدهما: أن یکون الله تعالی فَوْضَ إلی النبی و الأئمه صلوات الله علیهم أجمعین عموماً أن یحلّوا ما شاءوا و یحرّموا ما شاءوا من غیر وحی و إلهام أو یغیروا ما أوحی إلیهم بأرائهم و هذا باطل لا یقول به عاقل»، چرا؟ «فإن النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان ینتظر الوحی آیاماً کثیره»؛ چند روز بود منتظر وحی بود تا اینکه حکم الهی بیاید، رسول «بِمَا أَنَّهُ رَسُولٌ» حرف مرسِل را می زند! اینکه مجتهد و فقیه نیست که بنشیند ادله ظنیه را بررسی کند و با اصل و امارات حکم صادر کند یا حکم کشف کند! این اولین وجه «بین الغی» است.

وجه دوم: «و ثانیهما: أنه تعالی لما أكمل نبیه»؛ همه علوم را به آن حضرت داد. در بحث معارف قرآنی هم آن روایات نورانی که از وجود مبارک امام سجاد در صحیفه سجادیه که در دعای ختم قرآن هست \_ همه دعاها صحیفه سجادیه نورانی است مخصوصاً این گونه از ادعیه \_ که خدایا! علم قرآن را تو به ما آموختی! تو ما را وارث پیغمبر قرار دادی! تفسیر قرآن، تأویل قرآن، باطن قرآن و حقایق قرآن را تو به ما آموختی! (۲) از همان راه اینها استفاده می کنند و مطالب را بازگو می کنند. «ثانیهما أنه تعالی لما أكمل نبیه(صلی الله علیه و آله و سلم) بحيث لم یکن یختار من الأمور شیئاً إلا ما یوافق الحق و الصواب». اصلاً حرم امن نبوت این است که در مسیر وحی دارد زندگی می کند، او اصلاً بیرون از این وحی نیست! در بحث مخلصین اشاره شد که چرا شیطان به مخلصین دسترسی ندارد؟ آیا نسبت به آنها می خواهد احترام بکند؟ یا نه! اوج مقام آنها طوری است که شیطان به آن جا دسترسی ندارد؟ افراد عادی مثل ما در جایی زندگی می کنیم که هم حق وجود دارد و هم باطل، هم صدق و هم کذب، هم خیر و هم شرّ، هم حسن و هم قبیح، این بدلی درست می کند؛ بر فرض ما که متدین هستیم، بخواهیم راه حق برویم، این آن قدرت را دارد که باطل را حق نشان بدهد، حق را باطل نشان بدهد، از نفس مسّوله کمک بگیرد و ما را فریب بدهد، این راه دارد؛ اما یک مرحله است که در آن مرحله اصلاً باطل نیست، کذب نیست، شرّ نیست و قبیح نیست، مثال هایی که قبلاً ذکر می کردیم این بود: اگر کسی وارد کتابخانه ای بشود که میلیون ها کتاب هست اما همه قرآن است، این شخص هر کتابی را \_ کوچک، بزرگ، از نزدیک یا از دور \_ اگر ببیند می فهمد قرآن است، برای اینکه این جا غیر از قرآن چیز دیگر نیست! پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) به جایی رسیدند که در آن جا چیزی دیگر نیست، اینها هر چه بفهمند حق است و هر چه بگویند حق است، شیطان آن جا راه ندارد! اینکه گفت: (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ)، (۳) نه یعنی من به آنها احترام می کنم! این صریحاً درباره آدم این کار را کرد؛ منتها آن جا نشئه تکلیف نبود و توجیه عقلانی هم دارد؛ این نه برای آن است که حالا - احترام می کند، گفت من مقدورم نیست! من (لَمَأْرُئِينَ)؛ (۴) بدلی می سازم! جایی که کاری از بدلی ساخته نیست، من با چه ابزاری بدلی بسازم؟! اینها در کتابخانه ای هستند که غیر از قرآن چیزی دیگر در آن نیست، من چه چیزی به آنها نشان بدهم؟ غیر از حقیقت چیزی دیگر نیست، من چه چیزی به اینها نشان بدهم؟ این نه برای آن است که به پیغمبر و ائمه (علیهم السلام) می خواهد احترام بکند! او مقدورش نیست. انسان به جایی می رسد که در آن جا جز حق چیزی دیگر نیست و او جز حق نمی اندیشد جز حق نمی خواهد، بهشت چطور است؟ اگر \_ إن شاء الله \_ نصیب ما شد و رفتیم بهشت، حالا - بهشت حتی پایین تر از آن مقام اهل بیت است! در بهشت جسمانی \_ (لَا لَعْوُ)، (۵) این «لام» چون تکرار شده است اسم آن مرفوع است، و گرنه «لا» لای نفی جنس است \_ (لَا لَعْوُ فِيهَا وَلَا تَأْتِيُمُ)؛ اصلاً خیال گناه در بهشت نیست. پس ما چنین عالمی داریم، این بهشت که به مراتب پایین تر از آن مقام مخلصین است! عالمی است که اصلاً گناه در آن

نیست، خلاف در آن نیست، کذب در آن نیست، باطل و شرّ در آن نیست، هر چه هست حقّ است و خیر است و صدق است و حسن! چنین جایی، جا برای بدلی سازی و گمراهی نیست؛ از این به مراتب بالاتر مقام مُخْلِصین است، آن جا که جا برای گناه نیست! فرمود پیغمبرها در این محدوده هستند، این جا هر چه باشد وحی است و الهام؛ در این وحی و الهام به پیغمبر می فرماید \_ نظیر واجب تخیری در برابر واجب تعیینی \_ هر کدام از اینها را به عنوان «فرض النبی» بگیر و به مردم بگو که اینها می شود نظیر دو رکعت آخر، پس در این محدوده است، نه اینکه پایین محدوده باشد \_ معاذ الله \_ تو مثل یک مرجع تقلید یا مثل مجتهد بنشیننی فکر بکنی و هر چه که تو فکر کردی بشود دین! این معنایش این است که بخشی از دین را از بشر می گیرد، نه از خدا! فرمود که این معنا «و ثانيهما أنه تعالی لما أكمل نبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحيث لم يكن يختار من الأمور شيئاً إلا ما يوافق الحق والصواب ولا يحلُّ بياله ما يخالف مشيته سبحانه في كل باب»، اصلاً در حرم امن قلب پیغمبر جز اراده الهی آن جا ظهور ندارد! اینکه فرمود: «إِنَّ الْإِمْرَامَ وَكَرَّ لِإِرَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا يَشَاءُ إِلَّا مَنْ يَشَاءُ اللَّهُ»، (۶) «وَكُرَّ» یعنی آشیانه؛ اراده الهی، این مرغ بخواهد پَر بکشد آشیانه آن دل اهل بیت است. «قُلُوبُنَا أَوْعِيَهُ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ»، (۷) «إِنَّ الْإِمْرَامَ وَكَرَّ لِإِرَادَةِ اللَّهِ»، «وَكُرَّ» یعنی آشیانه؛ این اراده اگر بخواهد بنشیند، کجا می نشیند؟ در قلب ما می نشیند! این حرم امن پاک است، این جا جز وحی الهی، جز حرم امن و جز الهام الهی که چیزی دیگر نیست؛ لذا فرمود: «فی کل بابٍ فوض إليه تعیین بعض الأمور کالزیاده فی رکعات الفرائض و تعیین النوافل من الصلاه و الصیام» و کیفیت جدّ «و غیر ذلک مما سیأتی بعضها فی هذا الكتاب إظهاراً لشرفه و کرامته عنده»، اما «و لم یکن أصل التعیین إلا بالوحی و لا الاختیار إلا بالإلهام»؛ اول وحی و تعلیم است که حضرت در قلمرو تعیین و الهام الهی به سر می برد، بعد از اینکه یکی را انتخاب کرد دوباره خدا امضا می کند و می گوید حالا- به مردم بگو! این سَبَق و لحوق آن، ورود و خروج آن، آغاز و انجام آن وحی الهی است، دیگر این چنین نیست که حضرت از آن جهت مثل یک مجتهد بنشیند فکر بکند و با علم حصولی این کار را انجام بدهد. «و لم یکن أصل التعیین إلا بالوحی و لا الاختیار إلا بالإلهام» با این هم کافی نیست، «ثم کان یؤکد ما اختاره صلی الله علیه و آله و سلم بالوحی»، پس این محفوف به وحی است؛ منتها حرمت پیغمبر باعث شد که اینها را به عنوان «فرض النبی» می گوئیم، نه اینکه \_ معاذ الله \_ حکم برای پیغمبر باشد و او خودش استدلال کرده باشد، خودش مثل یک مرجع تقلید بنشیند و فکری را به دست بیاورد. «و لا فساد فی ذلک عقلاً»، بله راست گفته چون برهان عقلی برخلافش نیست! «و قد دلت النصوص المستفیضه علیه».

ص: ۸۰۱

۱- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامة المجلسی، ج ۳، ص ۱۴۴.

۲- الاقبال بالاعمال الحسنه (ط-الحديثه)، السيد بن طاووس، ج ۱، ص ۴۵۰.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۰.

۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۳۹.

۵- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

۶- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۲۵، ص ۳۸۵.

۷- الغیبه، الشیخ الطوسی، ص ۲۴۷.

حالا اشکالی \_ ظاهر کلینی و اکثر محدثین هم همین است (۱) \_ مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) مشکلی دارد که این اشکال مرحوم صدوق را مرحوم مفید و امثال آن \_ یک اختلاف داخلی است \_ حل می کنند. بعد می فرماید: «کل ذلك بحسب ما يريهم الله من مصالح الوقت كما سيأتي في خبر ابن أشيم وغيره»، (۲) تازه چه وقت بگویند و کجا بگویند را هم ذات اقدس الهی برابر وحی به اینها الهام می کند.

در صفحه ۱۴۶ هم بیان نورانی امام رضا (سلام الله علیه) ذکر می کند، (۳) در صفحه ۱۴۷ هم می فرماید: «وَقَدْ فَوَّضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى نَبِيِّهِ أَمْرَ دِينِهِ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)». مثلاً الآن حداکثر یک سیزدهم قرآن کریم درباره فقه باشد؛ یعنی این شش هزار و ششصد و اندی آیه نورانی که هست، اگر پانصد آیه درباره احکام فقهی باشد یعنی یک سیزدهم آیات قرآن درباره فقه هست؛ این همه احکام فقهی که صدها فکر هست، اینها را ذات اقدس الهی از راه روایات و الهام به ائمه (علیهم السلام) فرمود.

فرمود: «وَقَدْ فَوَّضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى نَبِيِّهِ أَمْرَ دِينِهِ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) وَقَدْ فَوَّضَ ذِمَّتَكَ إِلَى الْأُمَّةِ». ما «فرض النبی» داریم، «فرض الامام» که نداریم! در حالی که تفویض به ائمه (علیهم السلام) شده است؛ یعنی بیان کردن همان دو محور اصلی که قلمرو تعیین «بالوحی» است و محدوده انتخاب «بالالهام» است، بعد هم تأیید آن با وحی الهی است. با سه عنصر و حیاتی اینها حرکت می کنند؛ یعنی تعیین «بالوحی»، انتخاب «بالالهام» و امضا هم «بالوحی». فرمود ولی علامت مفوضه و غلات و اصنافشان این است که «نَسَبُهُمْ مَشَائِخُ قَوْمٍ وَعُلَمَاءُهُمْ إِلَى الْقَوْلِ بِالتَّقْصِيرِ»؛ بعضی ها که اهل غلو هستند علمای قم و مشایخ قم همین حرف هایی که ما گفتیم را دارند می گویند، آن وقت آن قاریان مشایخ و علمای قم را می گفتند که درباره ائمه کوتاهی می کنند. ما امام را به عنوان جانشین پیغمبر می شناسیم، پیغمبر را به عنوان «خلیفه الله» می شناسیم و به عنوان «رسول الله» می شناسیم، نه به عنوان مرجع تقلید! رسول الله «بِمَا أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ» غیر از حرف مُرْسِل که حرف کسی را نمی گوید! خلیفه «بِمَا أَنَّهُ خَلِيفَهُ» غیر از حرف «مُستخلف عنه» را که نمی زند! اما از آن به بعد \_ إلی ما شاء الله \_ خدا به اینها چه چیزی داد، به عقل کسی هماهنگ در نمی آید، از آن به بعد این زیارت «جامعه» است که در دسترس ماست؛ این زیارت «جامعه» در حقیقت تفسیر ولایت است، ولایت ائمه (علیهم السلام) مثل قرآن تفسیر می خواهد؛ منتها حالا فکر شده که بهترین زیارت و دعایی که بتواند گوشه ای از مقام اینها را بیان کند چیست؟ که همین زیارت نورانی «جامعه» است! آن وقت از آن به بعد زیارت «جامعه» معنای خودش را پیدا می کند. چیزی در عالم نیست که خدا به اینها نداده باشد! از هر فرشته ای بالاترند! اگر آن روز فرشته ها شاگردی آدم را داشتند که (یا آدَمُ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)، (۴) امروز می آیند خدمت وجود مبارک حضرت و شاگردی می کنند، از این مقام بالاتر چه می خواهید؟! اینها که می خواهند عالم را اداره کنند! مدبّرات امر کیست؟ همین ها هستند! اینها از کجا یاد می گیرند؟ (یا آدَمُ أَنْبِئُهُمْ). فرشتگان امروز از چه کسی یاد می گیرند؟ از وجود مبارک حضرت، از این مقام بالاتر فرض ندارد! اما وقتی انسان از راه آن وارد بشود که دیگر غلو نیست! چطور مدبّرات امر را شما قبول کردید، همین حرف ها را درباره استاد مدبّرات امر قبول ندارید؟! می گویند غلو است؟! مگر فرشته ها مدبّرات امر نیستند؟ (فَالْمَدَبَّرَاتِ أَمْراً!) (۵) حالا «صافات» (۶) و «نازعات» (۷) که هستند، اینها اقسامشان است؛ اینها که مدبّرات امر هستند، این مدبّرات امر که شاگرد انسان کامل است! منظور از آدم که شخص حضرت آدم نیست، این مقام انسان کامل است؛ آن روز وجود حضرت آدم بود امروز وجود مبارک حضرت است، (یا آدَمُ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) اینها با اسمای

الهی دارند کار می کنند! شما این حرف های احیای موتی و امثال آن را که درباره ملائکه قبول دارید، درباره اسرافیل، جبرائیل و عزرائیل اینها را قبول دارید، درباره معلّم آنها قبول ندارید؟ اینکه غُلُوّ نیست! اما وقتی انسان از راه آن وارد بشود دیگر مطمئن است.

ص: ۸۰۲

- 
- ۱- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامة المجلسی، ج ۳، ص ۱۴۵.
  - ۲- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامة المجلسی، ج ۳، ص ۱۴۵.
  - ۳- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامة المجلسی، ج ۳، ص ۱۴۶.
  - ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۳۳.
  - ۵- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۵.
  - ۶- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱.
  - ۷- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۱.

بنابراین تفویض هم «فرض النبی» هست و هم «فرض الامام» هست؛ منتها فرض به این است که در سه ضلع وحی و الهام حرکت می کنند: تعیین آن «بالوحی» است، انتخاب آن «باللهام» است، بعد ملحق است به امضا و تنفیذ ذات اقدس الهی.

حالا می ماند بحثی که مرحوم کاشف الغطاء دارد و بحثی پیرامون علم غیب که چند بار در همین بحث خوانده شد؛ یک بیان عقلی هم سیدنا الاستاد دارد که می فرماید آن بیانی که دیگران دارند، به همان بیانی که ما می گوئیم برمی گردد. (۱) حالا \_  
إن شاء الله \_ فردا مطرح می شود.

## تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۲

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره احقاف

(قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۹) قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَأَمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْكُافٍ قَدِيمٌ (۱۱))

پنج مسئله است که از جمع بین روایات و ادله عقلی و نقلی مطرح است؛ یکی اینکه ذات اقدس الهی همه علمی را که لازمه □ شریعت بود به اهل بیت (علیهم السلام) عطا کرد، روایات فراوانی هم هست که به آنها اشاره می شود. دوم اشکالی است که اگر اینها به همه علوم آگاه بودند \_ «ما یأتی»، «ما تقدّم»، اسرار قضا و قدر \_ چطور بر هلاکت خودشان اقدام می کردند؟ چرا وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) شب نوزدهم را تشریف بردند؟ چطور وجود مبارک امام مجتبی □ آب آن کوزه را که سمی بود تناول فرمودند؟ و همین طور سایر ائمه (علیهم السلام)، این مطلب دوم. پس مطلب اول روایات فراوانی است که اهل بیت (علیهم السلام) همه علوم را با تعلیم الهی عالم هستند و دومی هم این اشکال عقلی است. سوم یک جواب عقلی است که سیدنا الاستاد دادند. چهارم دو جواب است که برخی ها گفتند ائمه (علیهم السلام) تکالیف خاصه دارند، گاهی بر خطر اقدام می کنند و گاهی اقدام نمی کنند، تکلیف اینها با تکلیف توده □ مردم فرق دارد. جواب پنجم و مطلب پنجم آن است که علم غیبی تکلیف آور نیست. این امور پنج گانه به خواست خدا یکی پس از دیگری مطرح می شود؛ ولی قبلاً به بعضی از سؤالاتی که مربوط به بحث های قبلی بود پاسخ داده بشود تا به سراغ این امور پنج گانه برویم. پرسش: شما فرمودید خلافت جامع ... رسالت است؟ پاسخ: به هر حال امامت هم خلافت است؛ یا «بلا فصل» یا «مع الفصل»؛ اینها خلافت از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دارند که رسول خدا خلافت مستقیم از طرف ذات اقدس الهی دارد.

ص: ۸۰۴

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۹۲.

مطلب اول آن است که در آیات قبل گفته شد به اینکه اینها غافل هستند؛ آیه پنج این بود: (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ

اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)؛ این بت ها چون غافل می باشند کاری از اینها ساخته نیست. عنوان غفلت عدم ملکه است، به یک سنگ یا چوب نمی گویند غافل یا جاهل! جاهل به کسی می گویند که شأنیت علم در او باشد، غافل هم همین طور! و اگر قرآن کریم این «صَيْنَم» و «وَتْن» را غافل گفت، لازمه آن این است که اینها آگاهی داشته باشند و از طرفی هم فرمود: (لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، این (لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ) برای این است که نمی فهمند این بت پرست ها چه می خواهند؟! پاسخ این است که براساس اینکه آن علم، شعور عمومی را به همراه دارد، اینها غافل هستند؛ هر جا علم هستی هست، شعور هست ولو رقیق! پس اگر غافل بودند معنایش این نیست که قدرت بر اجابت دارند، خود این غفلت باعث عدم اجابت است و بر فرض غافل نباشند و عالم هم باشند، صرف علم قدرت نمی آورد؛ ولو اینها بفهمند که بت پرست چه می خواهد، معنای عالم بودن این نیست که اینها قادر و مقتدر هستند.

«فَتَحْضَل» که عدم غفلت کنایه از آن است که اینها اهل شعور هستند؛ اما به این مطلب شعور ندارند! یک وقت است که می گوئیم اینها اصلاً چیزی نمی فهمند، این با آن سرایت عمومی شعور هماهنگ نیست؛ اما یک وقت می گوئیم نه! می فهمند و شعور دارند، «مُسَبِّح»، «مُحَمَّد»، تسبیح گوی و مُطِيعِ حَقِّ هَسْتَنْد، «لَوْ أَسْلَمَ» هست، «يُسَبِّحُ» هست و مانند آن؛ ولی به این مطلب آگاهی ندارند که بت پرست ها چه می خواهند! پس ممکن است چیزی یا موجودی اهل ادراک و شعور باشد؛ ولی غفلت داشته باشد از اینکه این بت پرست چه می خواهد!

مطلب بعدی آن است که بر فرض شعور داشته باشد و غافل هم نباشد، صرف علم و توجه به اینکه این بت پرست چه می خواهد قدرت نمی آورد؛ لذا صادق است که اینها بر فرض عالم هم باشند، قدرت اجابت ندارند. پرسش: اشکالی مطرح شده که می گویند «جسم» موجود ضعیفی دارد که از اجزای خودش هم با خبر نیست؟ پاسخ: بله، آن نسبت به شعور قوی است، وگرنه کل موجودات در حکمت متعالیه روشن شد که اینها اهل ادراک هستند و ظاهر قرآن هم به همین وضع باقی است، دیگر تأویل نمی خواهد؛ هر موجودی «تسیح» و «حمد» می کند: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، (۱) اینها عموماً می کنند که قابل تقیید و تخصیص نیست! (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)؛ هر موجودی «تسیح» و «تحمید» می کند، (يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ)، (۲) (سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ)، (۳) (لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، (۴) آیات «سجده»، آیات «اسلام»، آیات «تسیح»، آیات «تحمید» و آیات (أَتَيْنَا طَائِعِينَ)، (۵) اینها تمثیل نیست، واقعاً اینها ادراک دارند و می فهمند؛ اما معنایش این نیست که همه اینها در یک حد شعور و ادراک دارند؛ لذا بعضی از مراحل را نسبت به دیگران که بسنجند، می گویند اینها اهل ادراک نیستند؛ ولی اصل «ادراک»، اصل «تحمید» و اصل «تسیح» را دارند و تمثیل نیست، مجاز نیست آیه سوره مبارکه «اسراء». پرسش: اگر به ملائکه تفسیر کنیم، این همان مصداق آیه؟ پاسخ: نه! هر موجودی، چرا ملائکه؟! پرسش: در آیه چهل «سبأ» که می فرماید: (يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهْلًا هَؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ) ...؟ پاسخ: به هر حال (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ)، این پنج طایفه از آیات به صورت شفاف دلالت دارد که «كُلُّ مَوْجُودٍ مُسَبِّحٌ لِلَّهِ»، پس دلیلی نداریم که اینها را تأویل بکنیم و از طرفی هم اینها در قیامت شهادت می دهند! الآن این زمین شهادت می دهد، این مسجد شکایت می کند که کدام یک از همسایه ها آمدند و کدام یک از همسایه ها نیامدند! دلیلی ندارد که ما اینها را تأویل بکنیم! اگر امروز نفهمند که کدام همسایه آمده و کدام همسایه نیامده، فردا که نمی تواند شکایت بکند! اگر این زمین نفهمد که این شخص چه کار می کند، چطور در قیامت شهادت می دهد یا شکایت می کند؟! منتها آن شعوری که موجودات برتر مثل فرشته ها یا انسان ها دارند اینها ندارند.

ص: ۸۰۶

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۲- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.

۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

مطلب دیگر آن است که شعور همتای با هستی است و علم از سنخ ماهیت نیست، بلکه از سنخ مفهوم است؛ برای اینکه معلوم بشود شیئی دارای ماهیت است یا از سنخ ماهیت نیست و مفهوم است، چند ضابطه وجود دارد: یکی از آن ضوابط اولی این است که اگر معنایی هم بر ذات اقدس الهی اطلاق بشود و هم بر غیر خدا، چون ذات اقدس الهی منزّه از ماهیت است، معلوم می شود که این عنوانی که بر خدا اطلاق می شود، عنوان «ماهوی» نیست، بلکه عنوان مفهومی است؛ حیات از این قبیل است، قدرت از این قبیل است، علم از این قبیل است که می گوئیم خدا عالم است، علیم است؛ این علم چنین نیست که داخل در مقوله □ کیف باشد و ماهیت داشته باشد. اگر چیزی بر واجب و ممکن هر دو اطلاق می شود، معلوم می شود که از سنخ مفهوم است و از سنخ ماهیت نیست؛ علم از همین قبیل است. بنابراین چون ذات اقدس الهی مصداق معنای عالم است، معلوم می شود عالم و علم مفهوم هستند نه ماهیت؛ لذا سراسر جهان را با هستی ای که هست همراهی می کند؛ منتها هستی درجاتی دارد، علم هم مراتبی دارد؛ می ماند نحوه □ وجود آن، البته در موجودات دیگر وجود ضعیف خواهد بود.

مطلب بعدی آن است که اگر سیدنا الاستاد در مقاله ای مرقوم فرمودند احکام الهی ثابت داریم و متغیر، آن حکم متغیر به مصداق و تطبیق عناوین بر مصداق برمی گردد، و گرنه جمیع احکام ثابت هستند و ما حکم متغیر نداریم! بلکه تطبیق آن عناوین بر مصداق برابر تغییر مصلحت تغییرپذیر است، و گرنه هر جا که این مصلحت باشد این حکم هست، نه اینکه این حکم گاهی باشد و گاهی نباشد. اداره مملکت، سیاست مملکت، مدیریت و تدبیر مملکت جزء مصداق آن عناوین است. به چه کسی سِمت بدهند، به چه کسی سِمت ندهند، در کجا جنگ باشد و در کجا صلح باشد، اینها برابر مصالح عامه است؛ هر جا مصلحت بود اقدام می شود و هر جا مفسده بود اقدام نمی شود، اصل حکم برابر مصلحت و مفسده □ «نفس الامریه» است یک امر ثابت است، منتها مصداق آن فرق می کند. پس تغیر در آن تطبیق عناوین بر مصداق جزئی است، و گرنه قواعد کلی و احکام الهی همچنان ثابت است.



مطلب بعدی آن است که خود ائمه (علیهم السلام) در عنوان ولایت که امور جزئی است، افرادی را نصب می کنند یا افرادی را عزل می کنند و گاهی جنگ می کنند و گاهی صلح می کنند، اینها هست. بنابراین حکم خدا تغییرپذیر نیست، بلکه حکم خدا «يُدَوِّرُ مِدَارَ الْمَظْلَمَةِ»، مصادیق خارجیه است که تغییرپذیر است؛ گاهی جنگ مصلحت هست و گاهی صلح، گاهی رابطه مصلحت است و گاهی قطع رابطه و مانند آن. پرسش: هم شعور «ذو مراتب» است و هم وجود «ذو مراتب» است، آیا شعور آنها مفهومی است یا؟ پاسخ: شعور که در خارج هست، مصادیق شعور است؛ عنوان شعور؛ یعنی «شین و عین و واو و راء»، این لفظ مفهوم دارد نه ماهیت!

حالا ببینیم این امور پنج گانه از کجا شروع می شود؟ مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) اینها را جمع کرد؛ البته مفصل آن کار مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) است؛ اما شما این عناوین را که ملاحظه بفرمایید، دیگر هیچ تردیدی باقی نمی ماند که همه علوم را که ذات اقدس الهی در نشئه احکام و حکم صادر کرده است، نزد اهل بیت عصمت و طهارت هست، همه علوم! برای اینکه خلیفه اصلی خدا «انسان کامل» است و جهان با اسمای الهی اداره می شود، اینکه در دعا داریم که «وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» (۱) که در دعای «کمیل» هست یا به آن اسمی که آسمان «منخفض» شد، (۲) کل اینها با اسمای الهی حل می شوند و اسمای الهی هم لفظ نیستند! مفهوم نیستند! حقایق خارجیه هستند، اینکه می گویند وجود مبارک حضرت \_ یا پیغمبر یا ائمه دیگر (علیهم السلام) \_ اسم اعظم داشتند، اسم اعظم یک لفظ نیست که اگر کسی این لفظ را بگوید بتواند مرده را زنده کند یا مفهوم نیست که اگر کسی معنایش را بفهمد بتواند مرده را زنده کند، چون با لفظ مرده زنده نمی شود یا با مفهوم ذهنی مرده زنده نمی شود، بلکه با آن حقیقت خارجی که کمال عالی روح است مرده زنده می شود؛ اسم اعظم اوست که فرمود چه بگویند «الله» و چه بگویند «رحمن» (قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى)، (۳) این اسمی است که در دعای «سمات» گفته می شود و مانند آن. اسمای الهی که کارگاه جهان به آنها برمی گردند، ذات اقدس الهی حقایق این اسما را به یاد انسان کامل داد که (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ). (۴) بعد فرشته ها آن صلاحیت را ندارند که شاگرد بلاواسطه «الله» باشند! اگر آن صلاحیت را می داشتند، ذات اقدس الهی را یاد فرشته ها می داد، دیگر لازم نبود که به خلیفه خود بفرماید به آنها گزارش بده.

ص: ۸۰۸

۱- البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم الكفعمي العاملي، ص ۱۸۸.

۲- مصباح المتعجب، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۴۱۹.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱۰.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

مطلب دوم آن است که فرشته ها نه تنها شاگرد بلاواسطه «الله» نیستند، در حدی هم نیستند که عالم به حقایق اسما بشوند؛ لذا ذات اقدس الهی به خلیفه خود نفرمود «يَا آدَمُ عَلِّمُهُمْ»، بلکه فرمود: «يَا آدَمُ أَنْبِئُهُمْ»، (۱) در حدّ گزارش اینها باید بدانند، نه در حدّ علم! آن حقیقت علم را اینها نمی کشند، آن بار علم را اهل بیت عصمت و طهارت می کشند. براساس این جهات، پس حقایق اسما را ذات اقدس الهی به انسان کامل داد که امروز وجود مبارک حضرت است.

مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) چندین باب در این زمینه دارد؛ حالا شما اگر این عناوین را هم ملاحظه بفرمایید، هیچ تردیدی برای محقق باقی نمی گذارد که همه علوم را ذات اقدس الهی به اهل بیت عطا کرده است.

باب اول این است: «أَنَّ الْمُتَوَسِّمِينَ الَّذِينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ هُمُ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». (۲) باب دوم: «عَرَضِ الْأَعْمَالِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»؛ (۳) هر کاری که ما می کنیم به این ذوات قدسی ارائه می دهند؛ باب سوم: «أَنَّ الطَّرِيقَةَ الَّتِي حُتَّ عَلَى الْإِسْتِقَامَةِ عَلَيْهَا» این «وَلَا يَهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» (۴) است. باب چهارم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مَعْدِنُ الْعِلْمِ وَ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ». (۵) باب پنجم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَرَثَةُ الْعِلْمِ يَرِثُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا الْعِلْمَ». (۶) باب ششم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ وَرَثُوا عِلْمَ النَّبِيِّ وَ [علم] جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْصِيَاءِ [عَلَيْهِمُ السَّلَامُ]». (۷) باب هفتم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عِنْدَهُمْ جَمِيعُ الْكُتُبِ الَّتِي نَزَلَتْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ». (۸) باب هشتم: «أَنَّهُ لَمْ يَجْمَعْ الْقُرْآنَ كُلَّهُ إِلَّا الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَنْهُمْ يَعْلَمُونَ عِلْمَهُ كُلَّهُ». (۹) باب نهم: «مَا أُعْطِيَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ»؛ (۱۰) آن اسم اعظمی که ذات اقدس الهی به ائمه مرحمت کرد چیست؟ باب دهم: «مَا عِنْدَ الْأَئِمَّةِ مِنْ آيَاتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»؛ (۱۱) آن آیات انبیایی که نزد ائمه (علیهم السلام) است چیست؟ باب یازدهم: «مَا عِنْدَ الْأَئِمَّةِ مِنْ سِلَاحِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ مَتَاعِهِ». (۱۲) باب دوازدهم: «أَنَّ مِثْلَ سِلَاحِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مِثْلُ التَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ». (۱۳) باب سیزدهم: «فِيهِ ذِكْرُ الصَّحِيفَةِ وَ الْجُفْرِ وَ الْجَامِعَةِ وَ مُضْخَفِ فَاطِمَةَ سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهَا وَ عَلَيْهِمُ». (۱۴) باب چهاردهم: «فِي شَأْنِ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) وَ تَفْسِيرِهَا» (۱۵) که در ليله قدر همه اسرار سال به آنها عرضه می شود؛ باب پانزدهم: «فِي أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَزْدَادُونَ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ». (۱۶) باب شانزدهم: «لَوْ لَا أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَزْدَادُونَ لَنَقَدَّ مَا عِنْدَهُمْ». (۱۷) باب هفدهم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَعْلَمُونَ جَمِيعَ الْعُلُومِ الَّتِي خَرَجَتْ إِلَى الْمَلَائِكَةِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». (۱۸) باب هجدهم: «بَابُ نَادِرٍ فِيهِ ذِكْرُ الْغَيْبِ». (۱۹) باب نوزدهم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا [عَلُّمُوا أَوْ] عَلُّمُوا». (۲۰) باب بیستم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ وَ أَنَّهُمْ لَمَّا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارِ مِنْهُمْ». (۲۱) باب بیست و یکم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ أَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشَّيْءُ صِلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ». (۲۲) باب بیست و دوم: «أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُعَلِّمْ نَبِيَّهُ عِلْمًا إِلَّا أَمْرَهُ أَنْ يُعَلِّمَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] وَ أَنَّهُ كَانَ شَرِيكَهُ فِي الْعِلْمِ». (۲۳) باب بیست و سوم: «جِهَاتِ عُلُومِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». (۲۴) باب بیست و چهارم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَوْ سِئِرَ عَلَيْهِمُ لَمَّا خَبَرُوا كُلَّ أَمْرٍ بِمَا لَهُ وَ عَلَيْهِ». (۲۵) باب بیست و پنجم: «التَّفْوِيضِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ إِلَى الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي أَمْرِ الدِّينِ» (۲۶) که در بحث دیروز خوانده شد. باب بیست و ششم: «فِي أَنَّ الْأَئِمَّةَ بَمَنْ يُشْبِهُونَ مِمَّنْ مَضَى وَ كَرَاهِيَةِ الْقَوْلِ فِيهِمْ بِالنُّبُوَّةِ». (۲۷) باب بیست و هفتم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مُجَدِّثُونَ مُفَهِّمُونَ». (۲۸) باب بیست و هشتم: «فِيهِ ذِكْرُ الْأَرْوَاحِ الَّتِي فِي الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». (۲۹) باب بیست و نهم: «الرُّوحِ الَّتِي يُسَدِّدُ اللَّهُ بِهَا الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». (۳۰) باب سی ام: «وَقَتِ مَا يَعْلَمُ الْإِمَامُ جَمِيعَ عِلْمِ الْإِمَامِ الَّذِي كَانَ قَبْلَهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»؛ (۳۱) جمیع علوم قبلی چه زمانی به امام بعدی می رسد، آن وقت را هم می دانند. وجود مبارک امام هادی (علیه

السلام) آن لحظه ای که امام شد، می فهمید که وجود مبارک امام جواد(علیه السلام) رحلت کرده است و الآن مسئولیت به عهده اوست؛ از حضرت سؤال کردند \_ یعنی از امام \_ که شما از کجا می فهمید؟ امام قبلی که در جای دیگر رحلت کرده است و شما الآن می فهمید! فرمود ما ذلّتی در خود احساس می کنیم، معلوم می شود که به مقامی رسیدیم. (۳۲) باب سی و یکم: «فِي أَنَّ الْأَئِمَّةَ صِلَمَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِي الْعِلْمِ وَالشَّجَاعَةِ وَالطَّاعَةِ سَوَاءً». (۳۳) باب سی و دوم: «أَنَّ الْإِمَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْرِفُ الْإِمَامَ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ»؛ امام بعدی را هم می داند، «وَأَنَّ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) (۳۴) فِيهِمْ»؛ (۳۵) یکی از مصادیق بارزه که فرمود امانت را به اهلش بدهید، امام قبلی باید امانت را به امام بعدی بسپرد. باب سی و سوم: «أَنَّ الْإِمَامَةَ عَهْدٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَعَهُودٌ مِنْ وَاحِدٍ إِلَىٰ وَاحِدٍ». (۳۶) باب سی و چهارم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَمْ يَفْعَلُوا شَيْئًا وَلَا يَفْعَلُونَ إِلَّا بِعَهْدٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَمْرٍ مِنْهُ لَا يَتَجَاوَزُونَهُ». (۳۷) باب سی و پنجم: «الْأُمُورُ الَّتِي تُوجِبُ حُجَّةَ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامِ». (۳۸) باب سی و ششم: «ثَبَاتِ الْإِمَامَةِ فِي الْأَعْقَابِ وَ أَنَّهَا لَا تَعُودُ فِي أَخٍ وَلَا عَمٍّ وَلَا غَيْرِهِمَا مِنَ الْقَرَابَاتِ»، (۳۹) این ابواب که تمام شد آن وقت «موالید ائمه» \_ تاریخ ائمه \_ یکی پس از دیگری شروع می شود.

ص: ۸۰۹

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۳۳.

- ۲- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۱۸.
- ۳- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۱۹.
- ۴- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۲۰.
- ۵- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۲۱.
- ۶- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۲۱.
- ۷- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۲۳.
- ۸- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۲۷.
- ۹- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۲۸.
- ۱۰- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۳۰.
- ۱۱- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۳۱.
- ۱۲- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۳۲.
- ۱۳- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۳۸.
- ۱۴- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۳۸.
- ۱۵- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۴۲.
- ۱۶- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۵۳.
- ۱۷- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۵۴.
- ۱۸- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۵۵.
- ۱۹- الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۵۶.

- ٢٠- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٥٨.
- ٢١- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٥٨.
- ٢٢- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٦٠.
- ٢٣- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٦٣.
- ٢٤- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٦٤.
- ٢٥- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٦٤.
- ٢٦- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٦٥.
- ٢٧- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٦٨.
- ٢٨- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٧٠.
- ٢٩- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٧١.
- ٣٠- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٧٣.
- ٣١- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٧٤.
- ٣٢- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٣٨١.
- ٣٣- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٧٥.
- ٣٤- نساء/سوره ٤، آيه ٥٨.
- ٣٥- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٧٦.
- ٣٦- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٧٧.
- ٣٧- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٧٩.
- ٣٨- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٨٤.
- ٣٩- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٨٥.

با بررسی این روایات، برای هیچ کسی تردیدی باقی نمی ماند که ذات اقدس الهی همه علوم را که در جهان امکان نازل کرده است به این ذوات قدسی داده است؛ چیزی نیست که حالا فرشته بداند و اینها ندانند. این ابواب را مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرده است، بخش دیگر را مرحوم صدوق نقل کرده؛ مرحوم شیخ طوسی نقل کرده و مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) همه اینها را در بحار جمع کرده است؛ این مطلب اوّل.

مطلب دوم اشکالی است عقلی و نقلی؛ اشکال نقلی همین آیاتی است \_ و قبلاً خوانده شد \_ که پیامبر می فرماید من نمی دانم چه کار باید کنم و برای من چه می آید و چه مقدر شده است؟ آیه نه همین سوره مبارکه [«احقاف» که محل بحث است، فرمود: (وَمَا أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ)، در سوره مبارکه [«اعراف» هم مشابه این آمده است، آیه ۱۸۸ سوره «اعراف» این است که (قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ)؛ من اگر عالم به غیب بودم، خیرات فراوانی نصیب من می شد! (وَمَا مَسْنِي السُّوءُ)؛ و من گرفتار ضرر نمی شدم، ما غیب نمی دانیم و از بسیاری از خیرات باخبر نیستیم! این اشکال نقلی است و اما اشکال عقلی هم این است که اینها گاهی گرفتار خطر می شدند، در جنگ ها شکست می خوردند و ترور شدند، اگر علم غیب داشتند و اگر به همه علوم آگاه بودند، این مشکلات پیش نمی آمد، این مطلب دوم.

مطلب اوّل این است که برابر نصوص فراوان اینها همه چیز را می دانند، مطلب دوم هم اشکال عقلی و نقلی است؛ اشکال نقلی برابر آیه سوره «احقاف» و سوره «اعراف» است، اشکال عقلی هم همان شواهد تاریخی است که خیلی از خطرها از اینها دفع نشده است؛ ترور شدند، آب مسموم را میل کردند و مانند آن، جریان کربلا هم همین طور است.

مطلب سوم و چهارم و پنجم این است؛ سوم جوابی است که سیدنا الاستاد به عنوان طرح یک مسئله عقلی و دفع یک شبهه ذکر می کند، می فرمایند شما وقتی که درباره امامت امام یا رسالت رسولی بحث می کنید، مقطعی و به اصطلاح جزیره ای فکر نکنید، میدانی فکر کنید و کلّ جهان را ببینید! کلّ جهان یک سلسله اموری است که باید بگذرد و این ذوات قدسی از آن جهت که (مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ) (۱) هم همتای سایر بشرها هستند و یک سلسله برنامه هایی دارند، اینها به آن نقشه کلّ آگاه هستند؛ نقشه کلّ این است که فلان امام در فلان وقت به دنیا بیاید، در فلان وقت مبارزه کند، در فلان وقت شهید بشود و نوبت به امام بعدی برسد؛ اینها مقاطع جزئی می باشند که هر کسی قدری دارد، قضایی دارد، اینها به آن هندسه جهان عالم هستند! اگر به هندسه جهان عالم می باشند، این مجموعه باید واقع بشود و «ضروری الوقوع» است، چون «ضروری الوقوع» است که نمی شود جلوی این جزئیات را گرفت! حالا- بر فرض اگر برای این امام اتفاقی نیفتد «الی یوم القیامه» باید بماند، دیگر ائمه کثیر بشوند و مردم امتحان بشوند و هر کسی باید امتحان بشود و هر کسی باید مسئولیت خودش را اجرا کند نیست. بنابراین این علم به آن نقشه جهانی و کلّ جهان است، این علم تکلیف آور نیست. (۲) این مطلب با جواب چهارم و پنجمی که دادند شاید هماهنگ باشند، آنها هم به همین برمی گردند.

جواب چهارم این است آنها درست است که علم دارند؛ اما تکلیف آنها جداست؛ آنها گاهی مکلف به مبارزه هستند ولو شهید بشوند و مکلف به قیام هستند ولو شکست بخورند، تکلیف آنها با تکلیف افراد دیگر فرق می کند.

ص: ۸۱۱

---

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴ و ۳۳.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۹۲.

جواب پنجم آن است که علم غیب «بِمَا أَنَّهُ عِلْمٌ غَيْبٌ» علمی نیست که کاربرد فقهی داشته باشد، علمی که کاربرد فقهی دارد علم عادی است؛ یعنی علمی که از طریق عادی و عادت ظهور می کند اثر فقهی دارد، اما علم غیب کاربرد فقهی ندارد! شما می بینید وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک اصل کلی را گفته که خودش و دوازده امام معصوم (علیهم السلام) هم به همین عمل کردند، فرمود: «إِنَّمَا أَقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»؛ (۱) یعنی من در محکمه فقط طبق «یمن» و طبق «شاهد» حکم می کنم، با علم غیب حکم نمی کنم؛ اگر کسی قسم دروغی یاد کرد یا شاهد دروغی آورد و من در محکمه به استناد آن شاهد یا آن سوگند حکم کردم و او مال را گرفت دارد می برد، نگوید من از دست خود پیغمبر گرفتم، این «قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ» است؛ این را صریحاً اعلام کرد. این «إِنَّمَا» هم حصر است و دوازده امام هم اگر کرسی قضا در اختیارشان بود برابر همین عمل می کردند: «إِنَّمَا أَقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ».

مرحوم کاشف الغطاء و خیلی از افراد نقل کردند که وجود مبارک حضرت امیر از آینده خبر داد \_ کسی که پای منبرش نشسته بود \_ حضرت فرمود این قضیه واقع می شود \_ در قسمت صفین \_ که روزی می شود که فتنه گران اموی و مروانی از همین در مسجد وارد می شوند، از همین در! پرچم هم به دست چه کسی هست که وارد می شوند و اشاره کرد به یکی از افراد، فرمود تو هم پرچمدار همین ها هستی که از همین در وارد می شوی و فتنه به پا می کنی، نکن! ولی می کنی! این شخص عرض کرد نه آقا! ما ارادتمند شما هستیم، پای منبر شما هستیم، فرمود نه! تکرار هم کرد، فرمود نه! بعد از حدود بیست سال چنین حادثه ای اتفاق می افتد، گروهی از اموی و مروانی از همین در وارد می شوند، پرچم هم به دست توست و فتنه های کربلا را هم شما به پا می کنید؛ حالا مراجعه می کنیم به فرمایش کاشف الغطاء، اشاره کرد و فرمود تو این کار را می کنی عرض کرد که من؟! فرمود بله همین تو این کار را می کنی، ولی نکن! (۲) اینها را می دانستند!

ص: ۸۱۲

۱- الکافی- ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۷، ص ۴۱۴.

۲- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط \_ الحدیثیه)، کاشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۷.

آن جواب چهارم این است که آنها یک احکام خاص و تکلیف مخصوص داشتند. جواب پنجم این است که علم غیب تکلیف آور نیست، به دلیل همین مسئله قضا که فرمود: «إِنَّمَا أَقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»، با اینکه اینها علم غیب دارند که کدام مال حلال است و کدام مال حلال نیست! از وجود مبارک حضرت سؤال کردند که فلان شخصی که جزء افسران شما بود شهید شد، ما به شما تبریک بگوییم یا تسلیت؟ فرمود به من تسلیت بگویید، آن طوری که من خواستم تربیت نشد: «كَلَّا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصَبِّ بِهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلْ عَلَيْهِ نَارًا»؛ (۱) فرمود در جنگ خبیر او حضور داشت و ما هم فاتح شدیم، او پارچه ای را بدون اجازه حکومت اسلامی از بیت المال خیانت کرد و بُرد، الآن آن پارچه کنار گور او شعله ور است! «إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصَبِّ بِهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلْ عَلَيْهِ نَارًا»، آن طوری که من خواستم تربیت نشد! فرمود ما برابر علم غیب داوری نمی کنیم، ما در دنیا مأموریم که برابر علم عادی حکم بکنیم. این جواب پنجم.

اما به هر حال بیان سیدنا الاستاد محتاج به یک تتمیم هست؛ ایشان فرمودند علم به آنچه واقع می شود تکلیف آور نیست و مربوط به نقشه کل است، آن وقت مثالی زدند و گفتند مثل علمی است که فرعون داشت (وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ)، (۲) اینها یقیناً علم داشتند که حق با موسای کلیم است، این معجزه است؛ اما علم به اینکه باید ایمان بیاورند و عمل بکنند نداشتند، پس صرف علم به یک حقیقت تکلیف آور نیست، علم به اینکه من باید این را انجام بدهم تکلیف آور است، این تطبیقی است که ایشان کردند. (۳) این مطلب اشکالی داشت که قبلاً هم بیان شد و آن این است که در افراد عادی اگر انسان علم هم داشته باشد که این تکلیف الهی است و بر او واجب است که انجام بدهد، باز هم می تواند انجام ندهد؛ یعنی کسی صد درصد بداند که حکم خدا این است و صد درصد بداند که او مکلف به این حکم است و صد درصد بداند که او عذری ندارد، اضطرار، الجاء و اجباری نیست ولی معصیت می کند. سرّ اساسی همان بحث های قبلی است که ما یک علم داریم، تصوّر داریم، تصدیق و جزم داریم که متولی اینها عقل نظری است و یک اراده داریم، تصمیم و عزمی داریم که متولی اینها عقل عملی است؛ اینها دو دستگاه کاملاً از هم جدا هستند. مسئول تربیت عقل نظری که اندیشه است حوزه و دانشگاه هستند که بخش اندیشه را تقویت می کنند؛ اما مسئول انگیزه متأسفانه نه حوزه است و نه دانشگاه، آن مسجد است، حسینیه است، نماز شب است، «أَيُّنَ الرَّجِيئُونَ» (۴) است، آن ناله است و اشک! بین عزم و جزم مانند بین آسمان و زمین فرق است. اینکه ایشان فرمودند علم به وجوب تکلیف مشکل را حلّ می کند، این چنین نیست! الآن یک کسی خودش تفسیر گفته، کتاب نوشته، تحقیق کرده و بحث کرده از منبر که پایین آمده نامحرم را نگاه می کند! این اختلاسیون مگر یقین ندارند که این حرام است؟! مگر یقین ندارند که خودشان مشمول این دلیل هستند؟! مگر یقین ندارند که این واجب است؟! مگر یقین به فعلیت ندارند؟! مگر یقین به اشتغال ندارند؟ مگر یقین به مکلف بودن ندارند؟ عالماً عامداً معصیت می کنند! سرّش این است که علم مشکل را حلّ نمی کند، آنکه علم است، صد درصد می داند این معصیت است، این آیه این را می گوید؛ اما علم نیمی از کار است، این مسئول اندیشه است و عمل به عهده متولی انگیزه است!



٢- نمل/سوره٢٧، آيه١٤.

٣- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٨، ص ١٩٣.

٤- فضائل الأشهر الثلاثة، الشيخ الصدوق، ص ٣١.

مثال هایی که قبلاً بیان شد این بود: ما اگر مسئله بدن خود را حل بکنیم، جانمان هم حل می شود؛ ما از نظر بدن یک متولّی داریم که مسئول اندیشه و فهم است، یک مسئول انگیزه داریم که متولّی کار است؛ ما چشم و گوش داریم که خدا به ما داد که بینیم، دست و پا به ما داد که حرکت کنیم، این اصل مطلب؛ زیر این مقسم چهار گروه می باشند: بعضی ها هم اندیشه آنها خوب است، هم انگیزه شان خوب است؛ هم چشم و گوش آنها سالم است، هم دست و پایشان سالم است؛ اینها مار و عقرب را می بینند و فرار هم می کنند، این گروه اول. گروه دوم کسانی هستند که مسئله اندیشی آنها خوب است؛ چشمشان سالم است، گوششان سالم است و مار و عقرب را می بینند، اما ویلچری اند! فلج اند! شما به این کسی که نیش خورده عینک بدهید، تلسکوپ بدهید، میکروسکوپ بدهید، ذره بین و عینک بدهید، او که مشکل علم ندارد، او مار و عقرب را دارد می بیند! اما علم مشکل را حل نمی کند، مگر چشم فرار می کند؟ مگر گوش فرار می کند؟ مگر حوزه آدم را از گناه نجات می دهد؟ مگر دانشگاه نجات می دهد؟ آن دعا و ناله شبانه است که انسان را نجات می دهد! درحالی که آن فلج است. اخلاق برای همین است! شما به این ویلچری می خواهی چه چیزی بدهی؟ نصیحت بکنی؟ عالم بشوی؟ نشان بدهی؟ عینک بدهی؟ تلسکوپ بدهی؟ میکروسکوپ بدهی؟ ذره بین بدهی؟ او شفاف مار و عقرب را می بیند، اما علم فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است؛ این گروه دوم است.

گروه سوم کسانی هستند که دست و پایشان خیلی قوی است؛ اما چشم و گوش آنها بسته است؛ مثل «متنّسک» و مقدّس بی ادراک. گروه چهارم فاقد «طهورین» هستند؛ نه خوب می فهمند و نه خوب عمل می کنند، جاهل «متهتک». ما یک مقسم در بدن داریم و چهار قسم زیر مجموعه آن، در درون ما که جان ماست هم یک مقسم داریم و چهار گروه؛ مقسم این است که ما یک متولّی اندیشه داریم و یک متولّی انگیزه؛ از متولّی اندیشه به عقل نظر یاد می شود و از متولّی انگیزه به عنوان «العقل ما عِبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۱) که عقل عملی است یاد می شود؛ این مقسم است که زیر مجموعه آن هم چهار گروه هستند: گروه اول عالم عادل هستند که هم خوب می فهمند و هم خوب عمل می کنند؛ هم عقل عملی شان فعال است هم عقل نظری شان فعال است. گروه دوم کسانی هستند که عقل نظری شان فعال است که خوب درس می خوانند؛ اما مشکل انگیزه دارند؛ شما مدام آیه بخوان، او خودش آیه را خوانده و تفسیر کرده و کتاب نوشته است، او که مشکل علمی ندارد! علم پنجاه درصد قضیه است، این شخص عالماً عامداً دروغ می گوید، برای اینکه آن که کار است که برای علم نیست! این برای «عِبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» است که طبق بیان نورانی حضرت امیر فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى امِيرٍ»، (۲) او در مسئله جهاد درونی شکست خورده است، وقتی اسیر شد این دیو نفس \_ نفس مسوّله، نفس اماره بالسوء، شیطان \_ او را به اسارت گرفته، این شخص عالماً عامداً دروغ می گوید، برای اینکه علم کارگر نیست، علم فقط می فهمد، آن که کار می کند اسیر شده است.

ص: ۸۱۴

۱- الکافی- ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.

۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۶۹، ص ۴۱۰.

گروه سوم کسانی هستند که این بخش عملی و نظری آنها خوب است، این مقدس بی درک است؛ یعنی هر چه خواب ببیند عمل می کند؛ اما چه باید عمل بکند نمی داند. چهارمین گروه هم فاقد «طهورین» هستند، جاهل «متنسک» هستند، نه می فهمند و نه حاضرند که عمل بکنند.

مرحوم کاشف الغطاء (رضوان الله علیه) در صفحه ۲۲۰ کتاب شریف کشف الغطاء آن جا در تحقیق علم ائمه این فرمایش را دارند، می فرمایند: «الرَّابِعُ فِي أَنَّ حَكْمَ التَّحْيِيرِ وَالْخَطَأِ» (۱) فلان است، «و كَشَفَ الْحَالَ أَنَّ الْأَحْكَامَ الشَّرْعِيَّةَ تَدُورُ مَدَارَ الْحَالِ الْبَشَرِيِّ دُونَ الْمَنْحِ الْإِلَهِيِّ فَجَاهِدْهُمْ وَأَمْرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَنَهْيِهِمْ عَنِ الْمُنْكَرِ إِنَّمَا مَدَارُهَا عَلَى قَدَرِ الْبَشَرِ وَلِذَلِكَ» سلاح حمل می کردند و مانند آن، بعد فرمود: «فَعَلِمَ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ أَنَّ ابْنَ مُلْجَمٍ قَاتَلَهُ وَعَلِمَ سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ الشَّمْرَ لَعَنَهُ اللَّهُ قَاتَلَهُ مَثَلًا مَعَ تَعْيِينِ الْوَقْتِ لَا يُوجِبُ عَلَيْهِمَا التَّحْفُظَ وَتَرَكَ الْوَصُولَ إِلَى مَحَلِّ الْقَتْلِ وَ عَلَى ذَلِكَ جَرَتْ أَحْكَامُهُمْ وَ قَضَايَاهُمْ إِلَّا فِي مَقَامَاتٍ خَاصَّةٍ لِحُجَّتِهَا خَاصَّةً فَإِنَّهُمْ يَحْكُمُونَ بِالْبَيِّنَةِ وَ الْيَمِينِ وَ إِنْ عَلِمُوا بِالْحَقِيقَةِ مِنْ فَيْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَإِصَابَةُ الْوَاقِعِ وَ عَدَمُ إِمْكَانِ حُصُولِ الْخَطَأِ وَ الْغَفْلَةُ مِنْهُمْ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْأَحْكَامِ وَ بَيَانِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ»؛ نسبت به این علم، البته هر چه که ذات اقدس الهی گفت عمل می کنند \_ احکام شرعی را عمل می کنند \_ اما مکلف باشند که برابر علم غیب محکمه را اداره بکنند، چنین تکلیفی ندارند. اصلاً بشر آزاد است برای امتحان! اگر برابر علم غیب عمل می کردند و بگیر و ببند بود، دیگر بشر آزاد نبود و امتحان نمی داد! فرمود آن علم در احکام الهی اشتباه نمی کند؛ چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است و چه چیزی صحیح است، اینها را برابر علم غیب عمل می کنند، اما آیا زید حق دارد؟ عمرو حق دارد؟ یا فلان حق دارد یا فلان حق ندارد؟ اینها مأمور نیستند، مگر در صورتی که معجزه ای بخواهند اظهار کنند و خطر کسی را برطرف کنند؛ مثل وجود مبارک امام باقر \_ که دیروز روز میلاد آن حضرت بود \_ در شأن آن حضرت آمده که کسی وارد محضر امام باقر (سلام الله علیه) شد، کنیز رفت دم در، او یک نگاه نامحرمانه ای کرد، همین که وارد صحن حیاط شد و اجازه خواست، حضرت از اندرون خانه فرمود: «ادْخُلْ لَأُمَّ لَكَ»، (۲) این شخص دست پاچه شد! آمد حضور حضرت و عرض کرد من این کار را کردم ببینم شما متوجه می شوید یا نه؟ فرمود: «لَيْسَ ظَنُّنْتُمْ أَنَّ هَيْدَةَ الْجَيْدَرَانِ تَحْجُبُ أَبْصَارَنَا»؛ تو خیال کردی که این دیوار نمی گذارد که ما پشت آن را بفهمیم؟! گاهی برای تنبیه این دسته حرف ها را می زنند؛ اما در خیلی از موارد این طور نیست و به علم غیب عمل نمی کنند و به همان علم ظواهر عمل می کنند. شما در نهج البلاغه (۳) می بینید منطقه ای است در عراق به نام «هیئت» که آن روز به صورت شهر رسمی نبود \_ الآن در روزنامه ها می خوانید که این شهر «هیئت» از شر داعشی ها آزاد شده است. «هیئت» منطقه ای است در عراق، با «هَاء» «هَوْرُ» \_ که وجود مبارک حضرت امیر کمیل (رضوان الله علیه) را مسئول این بخش کرد. در دوره اموی و مروانی غارت کردن و شیخون زدن امر رایجی بود؛ اموی نسبت به منطقه «هیئت» غارتی زدند که عده ای را زدند، بردند و اموال را غارت کردند، وجود مبارک حضرت امیر برای کمیل نامه ای نوشتند، این نامه در نهج البلاغه هست به کمیل که فرماندار و والی و مسئول «هیئت» بود، فرمود من این مسئولیت را به تو دادم و تو توانستی اداره بکنی، اینها آمدند زدند و بردند تو چه کار می کردی؟! کتابی است به نام الغارات که این صد سال قبل از نهج البلاغه نوشته شده، بخشی از مدارک و اسناد سید رضی در نهج البلاغه همین کتاب الغارات است؛ این کتاب الغارات مجموعه غارت هایی است که حکومت ننگین مروانی و اموی نسبت به حکومت علوی داشتند، هر جا که غارت می کردند اینها تاریخ آن را می نوشتند، در آن کتاب الغارات هم این قسمت هست. (۴) وجود مبارک حضرت امیر فرمود آخر اینها آمدند، زدند، بردند و غارت کردند، تو چرا نتوانستی اداره بکنی؟ اگر وجود مبارک حضرت امیر برابر علم غیب می خواست عمل کند که کمیل را

نمی فرستاد! آن علم غیب تکلیف آور نیست، در جای دیگر به کسی فرمود خوبیِ پدرت باعث شد که من به تو شغل دادم، وگرنه تو لایق این شغل نبودی! (۵) غرض این است که علم غیب «بِمَا أَنَّهُ عِلْمٌ غَيْبٌ» تکلیف آور نیست، این شبیه علمی که به (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) نیست.

ص: ۸۱۵

- 
- ۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الغراء (ط \_ الحديثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۵۲۶.
  - ۲- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندي، ج ۱، ص ۲۷۲.
  - ۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۷، ص ۱۴۹.
  - ۴- الغارات (ط \_ الحديثه)، ابراهيم الثقفي، ج ۲، ص ۴۶۶.
  - ۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۸، ص ۵۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره احقاف

﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ (۹) ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَأَمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (۱۰) ﴿قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكَكُمْ قَدِيمٌ﴾ (۱۱)

سوره مبارکه «احقاف» همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سُورِ مکی هم همان اصول دین است، بعد از تبیین توحید، مسئله وحی و نبوت مطرح شد؛ در جریان وحی و نبوت فرمود که نه من اولین پیامبر هستم و نه پیام من اولین پیام است: ﴿مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾، یک؛ ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾، دو؛ نه من می دانم که چه حادثه ای رخ می دهد و نه از کسی پیروی می کنم، مگر از وحی! آن گاه در پنج مرحله این مباحث مطرح شد؛ مرحله اولی این بود که طبق ادله فراوان و قطعی، انسان کامل که حجت الهی است \_ مثل پیغمبر و امام (علیهم السلام) \_ علوم غیبی فراوانی داشته و دارند، هر چه در جهان امکان ظهور پیدا کرده است، انسان کامل معصوم که حجت الهی است \_ مثل پیغمبر و ائمه (علیهم السلام) \_ آن را دارا هستند. آن ابواب فراوانی که در جوامع روایی ما هست، بخشی از اینها را مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در «کِتَابُ الْحُجَّهِ» (۱) کافی آورد که عناوین آنها در بحث قبلی گذشت، به صورت شفاف و قطعی ثابت می کند که اهل بیت (علیهم السلام) به علوم غیبی کامل احاطه دارند و این ادعیه نورانی ماه رجب را هم حتماً قرائت می کنید، اینها درس است برای ما، گذشته از اینکه خواندن آنها عبادت است و ثواب دارد، درس هم هست؛ این جمله نورانی «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلَقَكَ فَتَقَهَا وَ رَتَّقَهَا بِرِدِكَ بِدُونِهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مَنَاءٌ وَ أَدْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ وَ رُؤَادٌ»؛ (۲) همه معارف را در بر دارد. پس مطلب اول این است که بدون هیچ شک و تردیدی اینها علوم غیبی فراوانی دارند. مطلب دوم این است که این با دلیل عقلی و نقلی مخالف است؛ با دلیل نقلی مخالف است، برای اینکه آیاتی دارد: ﴿مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾، یک؛ ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾، دو؛ از طرفی هم چه در سوره «انعام» و چه در سوره «یوسف» فرمود: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾، (۳) در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۱۸۸ هم فرمود: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسْنَى السُّوءِ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ که اگر عالم غیب بودم خیر فراوانی نصیب من می شد و مشکلات دامن گیر من نمی شد، از اینکه از خیر فراوان محروم می شوم و مصیبت های فراوانی دامن گیر من می شود در جنگ ها شکست می خوریم و در جبهه های اُحُد و امثال اُحُد آسیب می بینیم، معلوم می شود که علم به غیب نداریم.

ص: ۸۱۸

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۶۸.

۲- مصباح المتهدجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۰۴.

این دلیل هم اشکال علمی و نقلی دارد هم اشکال عملی؛ اشکال علمی آن همین آیات است که فرمود: (مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ)، یک؛ (إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ)، دو؛ آیه ۱۸۸ سوره مبارکه «اعراف» این هم که خدا فرمود بگو من علم غیب ندارم، سه؛ اشکال عملی و عقلی آن هم این است که اگر اینها عالم به غیب باشند، این همه مشکلات برای اینها از کجا پدید آمده؟ اگر بدانند که چه وقت شهید می شوند، خودشان را حفظ می کنند و مانند آن! پس علماً و عملاً؛ عقلاً و نقلاً این مطلب اوّل با اشکال مواجه است.

سه پاسخ به آن داده شد؛ یکی برای سیدنا الاستاد است که تحلیل عقلی فرمودند، دومی را هم مرحوم کاشف الغطاء دارد و سومی را هم دیگران دارند. آنچه را که سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) فرمودند، این است که انسان وظیفه ای نسبت به آنچه در حیطه اختیار اوست دارد؛ اگر علم داشته باشد به مهندسی جهان که در کلّ جهان چه می گذرد، خود او و اراده او و کار او هم جزء مجموعه این مهندسی شده است، او دیگر نمی تواند کلّ نظام را تغییر بدهد. ایشان می فرمایند تنها علمی می تواند کارگزار باشد که به اصل مطلب علم داشته باشد، یک؛ باور داشته باشد، دو؛ که این وظیفه من هست و من باید آن را انجام بدهم! و گرنه صرف اینکه چه چیزی حق است، این تکلیف آور نیست؛ نظیر اینکه فرعون یقین پیدا کرده است که حق با موسای کلیم است؛ منتها عمل نکردند: (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ)، (۱) این «الف و سین و تاء» هم نشانه تأکید یقین است؛ با اینکه صد درصد برای فرعون مسلم شد که حق با موسای کلیم است، با این حال عمل نکرد. پس علم ریاضی، علم قطعی و علم صد درصد باعث عمل نیست؛ چه اینکه موسای کلیم (سلام الله علیه) هم به فرعون فرمود: (لَقَدْ عَلِمْتُمَا أَنزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ)؛ (۲) فرمود برای تو مسلم شد که این کار من معجزه است و از طرف خداست، چرا عمل نمی کنی؟! ایشان می فرمایند علم به حقیقت و علم به اینکه من باید به این حقیقت تن در بدهم و عمل کنم، اینها باعث عمل هست، و گرنه علم به اینکه چه چیزی حقیقت است و چه چیزی واقعیت دارد، عمل را به دنبال ندارد. (۳)

ص: ۸۱۹

۱- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۹۲.

اشاره شد که این دلیل سیدناالاستاد کمبودی دارد و آن این است که مسئله □ عمل تنها به علم وابسته نیست. اینکه ما عالم بی عمل داریم، برای این نیست که یکی از ارکان را ندارد، همه این ارکان را دارد! آن کسی که این معصیت را می کند یقین دارد که خدا این آیه را در قرآن فرمود، یک؛ یقین دارد که خودش مکلف است، دو؛ یقین دارد که این آیه شامل حال او می شود، سه؛ یقین دارد که مکلف است، چون مسلمان است و باور کرده قرآن را، چهار؛ با این حال عالماً و عامداً معصیت می کند؛ سرش این است که عمل به علم بر نمی گردد! جریان علم تقریباً پنجاه درصد قضیه را تأمین می کند، مسئول و متولی عمل که علم نیست! مسئول و متولی عمل، عقل عملی است که عقل عملی در جهاد با نفس شکست خورده است و اسیر است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ»، (۱) عقل یعنی اینکه باید عزم، تصمیم، اراده و نیت که اینها مبادی عملی هستند را انجام بدهد، این فلج است. بنابراین با اینکه آیه را می خواند ربا هم می گیرد! این نه برای این است که نداند خدا چه گفت و این نه برای آن است که خودش را مکلف نداند، این نه برای این است که مسلمان نباشد، مسلمان هست و ملتزم هست! ولی علم که عمل نمی کند، عقل عملی عمل می کند که ویلچری و شکست خورده است؛ مثالی را هم که زدیم مطلب را روشن می کند.

ص: ۸۲۰

الآن انسان با چشم و گوش مار و عقرب را می بیند؛ اما چشم که فرار نمی کند! گوش که فرار نمی کند! اینکه فرار می کند و انسان از مار و عقرب نجات پیدا می کند دست و پاست و این آقا هم دست و پای او ویلچری است، شکست خورده و بسته است! شما مدام به او عینک بده، ذره بین بده، تلسکوپ بده، میکروسکوپ بده، این شخص که مشکل علمی ندارد! الآن اینها که معتاد هستند شما مدام نصیحت بکن، او خودش هر شب با یک تکه کارتن در کنار جدول می خوابد، شما چه می خواهید به او بگویید؟! بگویید ضرر دارد و خطر دارد؟! او از خانواده آواره شده و هر شب در دام خطر است! علم پنجاه درصد قضیه است، علم عهده دار جزم است، نه عزم! آنچه عزم به عهده اوست عقل عملی است که «مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۱) آن در جنگ با هوس شکست خورده است «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ».

بنابراین انسان ممکن است مطلبی را از قرآن بداند، هیچ تردیدی هم در آن نداشته باشد، خودش هم اهل علم باشد، در این زمینه هم کتاب ها نوشته باشد و هیچ تردیدی هم ندارد، ولی عالماً عامداً بی راهه می رود! برای اینکه کار علم جزم است، نه عزم! اینکه ایشان فرمودند این دو وجهی که گفتند ممکن است به بیان ما برگردد؛ البته ممکن است که برگردد؛ ولی نکته اساسی آن است که مسئول و متولی عمل عهده دار عمل، علم نیست؛ مثل اینکه مسئول دفاع و متولی دفاع چشم و گوش نیست، بلکه مسئول دفاع دست و پاست؛ این چشم و گوش، مار و عقرب را می بیند، اگر دست و پا سالم باشد انسان دفاع می کند و فرار می کند! اما اگر دست و پا سالم نباشد با اینکه عالم هست، مسموم خواهد شد. پرسش: در قرآن می فرماید تنها کسانی که از خدا می ترسند علما هستند! (۲) پاسخ: بله، اما در سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود این علم نردبان است: (وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبِهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)؛ (۳) آن عالمی که علم را نردبان قرار داد، پای او سالم بود و از این نردبان کمک گرفت، به مرحله عقل رسید و شده عاقل که «مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ»، از آن به بعد مرحله عمل است و خشیت، و گرنه نردبان به دستی که از این نردبان بالا نرود و عاقل نشود این (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ) خواهد بود. فرمود: (وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبِهَا لِلنَّاسِ)، اما (وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)، نه «ما يعلمها»! عالم تا عاقل نشود اهل عمل و عدل نیست.

ص: ۸۲۱

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۳.



بنابراین، این سه وجهی که جواب داده شد، یک وجه این است که اینها \_ ائمه و انبیا(علیهم السلام) \_ خصایصی دارند، این یک وجه؛ وجه دیگر این است که علم غیب سند حکم فقهی نیست، همین مطلبی که جلسه قبل از مرحوم کاشف الغطاء خوانده شد؛ (۱) این بزرگوارها می فرمایند که علم غیب متعلق به جهان دیگر است، برای مسائل عقلی و کلامی و آخرت و عرش و مانند اینهاست؛ علم غیب برای این نیست که انسان به مسئله طهارت و امثال طهارت عمل بکند، اینها با علم عادی باید حل بشود. الآن اگر این آینه مقداری گرد گرفت، این را با حوله پاک می کنند، با «تَحْتُ الْحَنَكِ» که پاک نمی کنند! علم غیب برای چیزی دیگر است! فرمایش مرحوم کاشف الغطاء برابر این حدیث معروف است که حضرت فرمود و همه هم پذیرفتند: «إِنَّمَا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْيَمِينِ وَالْأَيْمَانِ»؛ (۲) محکمه قضایی را «شاهد» و «سوگند» اداره می کند، وگرنه همه اعمال را اینها می دانند، مسئله عرض اعمال به طور عموم هفته ای دو بار هست و در حین عمل هم اینها «باذن الله» می دانند؛ اما بنا نیست که اینها براساس علم غیب محکمه قضایی را اداره بکنند و حضرت هم «بالصراحه» فرمود! فرمود من با «یمین» و «شاهد» داوری می کنم، اگر کسی قسم دروغ یاد کرد یا شاهد کذب آورد و از محکمه من مالی را گرفت، ولو از دست من هم بگیرد «قِطْعَةً مِنَ النَّارِ»! مبادا بگوید به اینکه من رفتم در محکمه پیغمبر و از دست خود پیغمبر گرفتم! ما بنا بر ظاهر عمل می کنیم، راه جهنم هم باز است! چه اینکه راه بهشت هم باز است. این فرمایش مرحوم کاشف الغطاء و عده ای زیادی هست. پس یک جواب این است که اینها خصایصی دارند، مثل «خَصَائِصُ النَّبِيِّ» که برای اهل بیت و ائمه(علیهم السلام) هم خصایصی هست که اینها چه وقت عمل می کنند و چه وقت هم عمل نمی کنند. جواب دیگر این است که علم غیب سند فقهی نیست، آنچه سند فقهی است علم عادی است. سیدنا الاستاد فرمودند این تحلیل عقلی که ما کردیم، ممکن است این دو توجیهی که بزرگان کردند هم به همین حرف ما برگردد.

ص: ۸۲۲

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء، ج ۱، ص ۲۲۰، ط الحدیثه.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۷، ص ۴۱۴.

عصاره این مطالب پنج گانه این است که بدون تردید از روایات فراوانی استفاده می شود که اینها علم غیب دارند. آنچه در جهان امکان پیدا شد و علم فعلی خدا شد و ظهور پیدا کرد می شود ممکن، اگر ظهور پیدا کرد و شده ممکن، اینها که صادر اول هستند اگر ندانند، پس چه کسی می داند؟! برخی ها این دعای ماه رجب را که «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعْيَانِي جَمِيعَ مَا يَدْعُوكَ»، (۱) گفتند \_ معاذ الله \_ این غُلُو است و چند تا اشکال هم گرفتند؛ گفتند که این «فَاقِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ» (۲) این دلیل است بر اینکه این دعا درست نیست؛ در حالی که سیدنا الاستاد مرحوم علامه فرمود این از نکات دقیق این دعاست! «فَاقِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ»؛ یعنی هر صفت نفس را شما از آنها منزّه هستی، نه اینکه شما یک چیز وجودی را از دست داده باشی! هر چه که عدمی است، نقص است، زشت است، بد است، مکروه است، نقیصه و مذموم است از شما دور است، «فَاقِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ»؛ هر صفت نقصی از شما دور است. بنابراین آن تعبیر بلندی که «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ»؛ وقتی گفتیم آنها «واجب الوجود» هستند و معبود، اینها «ممكن الوجود» هستند و عابد، دیگر کجای آن غُلُو است؟! اگر فرشته ها باید بدانند، اینها که معلم فرشته اند! شما چطور مضایقه ندارید از اینکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل (سلام الله علیهم) علم غیب داشته باشند، اینها که معلم آنها هستند علم غیب نداشته باشند! پرسش: ممکن است که این انکار اهل بیت (علیهم السلام)، انکار نتیجه علم غیب باشد. پاسخ: نه، اگر بگوییم چرا به علم عمل نمی کنند؟ همین سه جواب هست؛ یا علم به تکلیف است یا خصایص اینهاست یا علم غیب سند فقهی نیست؛ سند فقهی برابر همین علم عادی است! این سه جواب. اما یک وقت استبعاد کنیم، چه استبعادی است؟ به هر حال جبرئیل که علم غیب دارد، اسرافیل که دارد، اینها که معلم جبرئیل هستند! مگر اینها قلمرو امکان نیست؟ مگر محدوده امکان نیست؟ مگر کسی \_ معاذ الله \_ از محدوده امکان به محدوده وجود رفته است؟ آنها معبودند و اینها عابد، آنها خالق اند و اینها مخلوق، آنها واجب اند و اینها ممکن، آنها حی لایزال اند و اینها مُردنی اند! اینها هست، ولی در نهایت علم، علم فعلی است! پرسش: در این صورت ارسال جبرئیل لغو نمی شود؟ پاسخ: نه، مرحله تکلیف است و هر مرحله ای سر جای خود محفوظ است. آنها که آن جا هستند، حکم آن جا را دارند و وقتی که این جا آمدند، حکم این جا را دارند؛ در قوس نزول همه چیز را می دانند و در قوس صعود برابر (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) (۳) دارند عمل می کنند، از این پایین که می خواهند به بالا بروند هر لحظه می گویند: (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا)، آن جا که هستند: «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورًا نَبِيًّا» (۴) است و اگر آن جا محفوظ است، این جا هم محفوظ است و هیچ محذوری ندارد؛ ولی منظور این است که اینها می گویند جبرئیل علم غیب دارد، به هر حال او هم مخلوق است! اسرافیل و میکائیل هم مخلوق هستند (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)، (۵) منظور از آدم مقام شامخ انسانیت است، نه شخص حضرت آدم که «فَضِيحَةُ شَخْصِيَّةٍ» که حالا بگوییم «مَا ضَتْ وَ تَحَقَّقَتْ»! امروز مشمول آن (يَا آدَمُ) و (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) وجود مبارک حضرت است. بنابراین او مشکل علمی ندارد و هیچ استبعادی هم ندارد! پرسش: نسیان چه می شود؟ پاسخ: نسیانی ندارد! آن در بحث جریان حضرت آدم روشن شد که آن جا جای تکلیف نبود، چون در بهشت نه نسیان است، نه وجود است و نه حرمت است؛ انسان آن جا را باید سفر آن جایی کند و به زبان آن جا سخن بگوید، چون هنوز به دنیا و این زمین نیامدند! چه در سوره مبارکه «بقره» و چه در سوره «طه» (۶) وقتی فرمود: (اهْبِطُوا) وقتی که به زمین آمدند، آن وقت فرمود: (فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ)، (۷) از آن به بعد دین و شریعت و حلال و حرام و واجب و مکروه و مستحب پیدا شده است، آن جا جای هیچ چیزی از اینها نیست! اگر خواست کسی جریان حضرت آدم و خلافت و گفتگوی آدم با حضرت احدیت و گفتگوی شیطان با حضرت احدیت را بررسی کند، باید از زمین برخیزد و آسمانی بشود، از فضای شریعت بیرون بیاید و به قبل از شریعت برسد تا آن آیات را بفهمد، چون قبلاً دینی نبود، شریعتی نبود، حکمی نبود، حلال و حرامی نبود، آن جا را باید با زبان آن جایی بررسی کرد که

- ۱- مصباح المتهدج، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۸۰۳.
- ۲- مصباح المتهدج، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۸۰۴.
- ۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۴.
- ۴- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۱۵، ص ۲۸.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۳۳.
- ۶- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۳.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۳۸.

به هر تقدیر جریان انبیا مفضّل است، جریان مُرسَلین مفضّل است، جریان ائمه (علیهم السلام) مفضّل است. اگر اختلاف درجات باشد این مزاحم نیست که اینها برتر از فرشته‌ها هستند! برای خود انبیا (علیهم السلام) هم (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۱) هست، (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّنَ عَلَى بَعْضٍ) (۲) هست، ممکن است درباره ائمه (علیهم السلام) هم همین طور باشد! خود ملائکه هم درجاتی دارند که (مُطَاعٍ ثُمَّ أَمِينٍ)؛ (۳) ولی مجموعاً (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً)، این خلیفه «بالاصل» مقدّم بر فرشته‌هاست، فرشته‌ها مراتبی دارند، انبیا مراتبی دارند، مُرسَلین و ائمه مراتبی دارند؛ ولی آن که شاگرد «بلاواسطه» است، مقام شامخ انسانیت است؛ بعد آن که شاگرد «مع الواسطه» است که به وسیله مقام انسانیت مطلب یاد می‌گیرند فرشته‌ها هستند؛ البته آن هم در حدّ «انباء»! پس اگر انبیا و مُرسَلین و ائمه (علیهم السلام) بعضی به برکت بعضی استفاده کردند، این هیچ ارتباطی با مسئله «انباء» ندارد، اینها در مرحله تعلیم هستند که بعضی‌ها از برکت بعضی‌ها استفاده می‌کنند؛ این دعای نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه سجّادیه که دعای ختم قرآن است، دارد که شما همه حقایق معارف قرآنی را به پیغمبر گفتید، بعد از آن جا به ما «ارث» رسیده است؛ (۴) یعنی منافاتی ندارد که علمی از پیغمبری به امامی به ارث «علم الوراثة» \_ نه به «علم الدرّاسه» \_ برسد؛ اما در حدّ تعلیم و همین علوم در حدّ «انباء» به فرشته‌ها برسد.

اما جریان سؤال‌هایی که از این بحث فعلی مانده بود؛ آن قسمت معجزه‌ای که وجود مبارک حضرت امیر بیان کرد که بنا شد از همان کتاب کشف الغطاء بخوانیم، مرحوم کاشف الغطاء یک اصول دین دارد که بحث کلامی است و یک اصول فقه دارد که بحث اصولی معروف است، بعداً وارد مسائل فقه می‌شوند؛ یک چند صفحه‌ای مربوط به مسائل عقلی و کلامی است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت را چند صفحه را ذکر می‌کنند، بعد فنّ شریف اصول را هم چند صفحه ذکر می‌کنند، بعد وارد مسئله فقه می‌شوند. در جریان اینکه وجود مبارک حضرت امیر علم غیب داشتند، او بحث مبسوطی دارد، بعد می‌فرمایند گزارش‌هایی که حضرت امیر دادند به میثم تمار، فرمودند که تو را به دار می‌زنند و آن درخت خرما را هم نشان میثم تمار داد که تو را روی این درخت دار می‌زنند، همه را به او گفت: «و بصلب میثم التّمّار»، (۵) این را در صفحه چهارده کشف الغطاء به طبع رحلی قدیم بیان کردند. «و أراه النخلة التي يصلب عليها فكان ذلك من عبید الله بن زیاد لعنهما الله»، بعد فرمود: «و تقطیع یدی رُشید الهجری»، «هَجْر» همان بخشی از بحرین و اطراف آن است که خرما فراوان است، این «رُشید» (۶) برای آن منطقه «هَجْر» بود. حضرت فرمود دو دست تو را قطع می‌کنند، دو پای تو را قطع می‌کنند و همین کار هم شده! «و بقتل قبر فقتله الحجاج [لعنه الله] و بأفعال الحجاج التي صدرت منه»؛ چه کارهایی را که حجاج ملعون می‌کند، همه را یکایک حضرت خبر داد و همه هم واقع شده است. بعد «و أخبره الرجل بموت خالد بن عرفطه»، یکی به حضرت عرض کرد که «خالد بن عرفطه» مُرد، حضرت در آن سخنرانی فرمود که خیر! «لم یمت» او نمرده است «و سيقود جيش ضلاله»؛ یک اردو و گروه و لشکر ضلالت و گمراهی را او «قیاده» دارد، «صاحب لوائه حبيب بن جَمّاز» حبيب هم پرچم به دست اوست؛ حبيب هم در مجلس حضرت نشسته بود، حضرت اینها را در مسجد کوفه داشت می‌فرمود؛ فرمود حبيب پرچمدار همین خالد است. خالد هنوز نمرده است، او فتنه‌ها در سر دارد، گروهی را اعزام می‌کند و پرچم را هم به دست حبيب می‌دهد. حبيب که پای منبر نشسته بود، «فقام إليه حبيب بن جَمّاز»؛ حبيب عرض کرد که «إني لك محب»؛ من دوست شما هستم، چطور می‌شود که پرچم ضلالت به دست من باشد؟ «فقال (عليه السلام): إياك أن تحمل اللواء»؛ مبادا این پرچم را حمل بکنی! ولی «و لتحملنّها»؛ من یقین دارم که این پرچم به دست توست! این با نون تأکید ثقیله است، معصوم در حضور همه و در مسجد، فرمود صد در صد این پرچم را تو حمل می‌کنی، ولی نکن! یعنی مختاری! جبری در کار نیست؛ ولی با میل خودت انجام می‌دهی.

گفت: «إِنِّي لَكُ مَحَبٌّ فَقَالَ: إِيَّاكَ أَنْ تَحْمَلَ اللَّوَاءَ»، اما «و لتحملنَّها و تدخل من هذا الباب» حضرت اشاره کرد به باب، فرمود این «باب الفیلی» که در مسجد کوفه است، از همین در هم وارد می شوی! اینها مثل روز روشن است! «و تدخل من هذا الباب یعنی باب الفیل فلما كان زمان الحسين عليه السلام»؛ جریان کربلا که پیش آمد، «جعل ابن زیاد [لعنه الله] خالداً علی مقدّمه عمر بن سعد [عليه اللعنه] و حبيب صاحب لوائه»؛ در جریان کربلا که «عمر بن سعد» رهبری آن را به عهده گرفت، پرچم به دست همین حبيب بود که از همان در «باب الفیل» وارد مسجد شدند و مردم را شوراندند. این مثل دو دوتا چهارتاست و روشن است! بعد در همان سفر به صفین \_ بیست سال قبل از جریان کربلا \_ حضرت به کربلا که رسیدند پیاده شدند و دو رکعت نماز خواندند، این خاک را گرفتند و بو کردند! بو کردند! [گریه استاد] فرمودند: «هَاهُنَا هَاهُنَا» (۷) همین جاست! همین جاست! عرض کردند یا علی! چه می گویی؟! «مَقْتُلُ رِجَالِنَا»، (۸) همان جا که بعد از بیست سال حسین بن علی این حرف را زد، این می شود علم غیب! این را همه دیدند و همه نقل کردند! شیعه دید، دوست دید، دشمن دید!

ص: ۸۲۴

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.
- ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.
- ۳- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۱.
- ۴- صحیفه سجاده، ترجمه حسین انصاریان، ج ۱، ص ۲۰۸.
- ۵- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط \_ الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۰۶.
- ۶- معارف اسلامی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۷۹، ص ۱۰.
- ۷- وقعه صفین، نصر بن مزاحم المنقری، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.
- ۸- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۴۷.

بنابراین در اینکه اینها به اذن خدا همه چیز را می دانند، هیچ محذور عقلی ندارد! برای اینکه در محدودهٔ واجب که نیست! در قرآن هم مکرر فرمود: (بِإِذْنِ اللَّهِ)، (۱) به علم الهی است، این چه مشکلی دارد؟ اگر بگوییم که «متی شاء ووا»؛ هر وقت خواستند می بینند، بله هر وقت خواستند هم «باذن الله» است! هر وقت خواستند می دانند و هر وقت نخواستند مصلحت دور است؛ ولی به هر حال با آن حصری که دارد (مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ)، با آن حصر چه کار کنیم؟ بعضی ها را که می دانند و بعضی ها را که می خواهند! این حصری که (مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ) یعنی چه؟ یعنی «بالذات» نمی دانیم و «بالتبع» می دانیم؛ خدا یادت می دهد، درست است! آن که «بالذات» علیم است ذات اقدس الهی است، بله! شما با علم خود ذاتاً نمی توانید: (مِمَّا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ)؛ (۲) نمی دانستی ایمان چیست، نمی دانستی قرآن چیست، ما که یادت دادیم همه درست است! معنای امکان همین است! معنای مخلوق بودن همین است! معنای مخلوق بودن این است که تا به او یاد ندهند یاد نمی گیرد، این درست است. پرسش: آن اشکال «لَيْلَةُ الْمِيَّتِ» چگونه پاسخ داده می شود؟ پاسخ: همین است! آنها چه بدانند شهید می شوند، اطاعت می کنند؛ چه بدانند شهید نمی شوند، اطاعت می کنند؛ این می شود تسلیم محض! آن جایی که می داند شهید می شود می رود، پس معلوم می شود عبد محض است. اگر کسی بخواهد بگوید «لَيْلَةُ الْمِيَّتِ» برای آنها شرف نیست، باید گفت «لَيْلَةُ الْمِيَّتِ» به همان اندازه شرف است که نوزده ماه رمضان شرف است، او عبد محض است! بدانند کشته می شود می رود و بدانند که کشته نمی شود می رود؛ می داند کشته نمی شود، ولی آماده است! این تسلیم محض بودن نشانهٔ کمال انسانیست است، عبد محض است! آن جا هم که صد درصد می داند کشته می شود؛ مانند وجود مبارک سیدالشهداء که اعلام کرده است! از همان اول، شش ماه قبل تصمیم گرفته که حج نرود، نه اینکه در بعضی کتب تاریخی نوشته شده که حج را تبدیل به عمره کرده است! این بحث، بحث فقهی است نه تاریخی! مقتلی نیست! آنها که با کتاب حج و روایات حج و نصوص باب حج آشنا هستند، می دانند که ائمه (علیهم السلام) فرمودند حضرت از همان اول قصد عمرهٔ مفرده داشت، نه اینکه قصد حج کرد و حج را تبدیل به عمره کرد! ایشان چندین ماه قبل می داند که روز عرفه باید برگردد، نه اینکه قصد حج داشت و حج را تبدیل به عمره کرد! از همان اول قصد عمره مفرده داشت، بعد صریحاً اعلام فرمود که تمام این اعضای من تگه تگه می شود! آن جا هم که می داند تگه تگه می شود می رود، آن جا هم که می داند نمی شود می رود؛ این معنای عبد محض بودن است که تا کجا باید برود و تا کجا نباید برود و مانند اینها. بنابراین اگر بعضی از اینها را بخواهند و بعضی از اینها را نخواهند، با آن حصر کلی که (مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ) باید هماهنگ باشد؛ یعنی هر چیزی را که ذات اقدس الهی به شما داد عالم هستید، ولی همه اینها در محدودهٔ امکان است. اگر \_ إن شاء الله \_ رفتیم بهشت، مگر ابدی نمی شویم؟! ابد یعنی نامتناهی، ابد که میلیارد میلیارد سال نیست (خَالِدِينَ فِيهَا أَيْدًا)، (۳) حالا در جهنم مشکلی هست، اما احدی در مورد بهشت که خلاف آن را نگفته است! پس می شود که یک موجود ممکن بشود نامتناهی؛ اگر یک موجود ممکن بشود نامتناهی، حالا چرا ما در دنیا نسبت به این ذوات قدسی مشکل داشته باشیم؟ ولی همه اینها در قلمرو امکان است! فعل و فیض خدا نامتناهی است، این فعل و فیض را به جبرئیل می دهد، به استاد او نمی دهد؟! اینکه فرمود: (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)؛ یعنی تو معلم اینها هستی! اینکه در روایات هست که (فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا وَ قَدَّسْنَا فَقَدَّسَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَقْدِيسِنَا) (۴) از همین جا به دست می آید؛ منتها ما در این مرحله که هستیم موظفیم بگوییم اینها براساس (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) دارند عمل می کنند و از بالا که نگاه می کنیم براساس اینکه اینها نور واحد هستند، (۵) مه چیزی را به اینها گفته است؛ آن جا حکمی دارد و این جا هم حکمی دارد، (وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَمَدُنٍ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۶) یک حکم دیگر دارد، اگر جبرئیل می داند، معلم جبرئیل به طریق اولی می داند.

- ١- بقره/سوره ٢، آيه ٩٧.
- ٢- شوري/سوره ٤٢، آيه ٥٢.
- ٣- نساء/سوره ٤، آيه ٥٧.
- ٤- عوالي اللثالي، محمد بن علي بن ابراهيم ابن ابي جمهور الاحساني، ج ٤، ص ١٢٢.
- ٥- كتاب الغيبه، محمد بن ابراهيم النعماني، ص ٩٣.
- ٦- نمل/سوره ٢٧، آيه ٦.

اما جریان خضر و موسی (سلام الله علیهما) در سُور «قصص» و «کَهِف» و اینها مفصل گذشت دیگر تکرار نمی کنیم؛ اما در جریان «فرضُ النَّبِیِّ» و «فرضُ الله» این طور نیست که اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به «قرب نوافل» (۱) راه پیدا کرد که «الله» زبان اوست می شود «فرضُ النَّبِیِّ» و اگر به «قرب فرائض» (۲) راه پیدا کرد که او زبان «الله» است و بشود «فرضُ الله» این چنین نیست، چون حضرت در تمام این مدتی که قرآن کریم نازل می شد «بأحد الفرضین» یا «بکلا الفرضین» رسیده بود، اما همه اینها «قول الله» است! سخن در این نیست که «كُنْتُ ... لِسَانَهُ» (۳) معیار است، سخن در این است که آن قول چیست؟ آن جا ممکن است که لسان، لسان «الله» باشد؛ ولی بگویند این «فرضُ الله» است؛ عمده «قول» است، نه «لسان»! بنابراین محذوری از این جهت ندارد که بخش هایی را ذات اقدس الهی به او اذن بدهد که فلان جا را بگو یا فلان جا را نگو، اما همه این موارد به اذن و به تعلیم خداست، اینها مظهر عالم بودن حق هستند، مظهر قدیر حق می باشند، کاری را هم که انجام می دهند «باذن الله» است و از محدوده زبان اینها فیض خدا ظهور می کند.

بنابراین نه دعاها ماه رجب محذوری دارد، مخصوصاً آن دعای نورانی که حتماً خواهید خواند و این «أَيْنَ الرَّجْبِيِّونَ» (۴) هم در همین دعاها آن ظهور دارد؛ حالا اگر روزه را موفق شدید یا اعتکاف را موفق شدید که «نعم الوفاق»، ولی به هر حال این دو صفحه و مانند اینها درس است! اینها علم است! اگر روشن بشود که «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ»؛ خلق تو هستند، عبد و زمام آنها «أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مُنَاءٌ وَ أَذْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ وَ رُؤَادٌ»، خلق آنها «بَدُوْهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ»؛ (۵) اول و آخرشان به دست توست! اگر فعل خدا باشد می شود ممکن، این موجود ممکن را جبرئیل و میکائیل بدانند و استادشان نداند، این چه توقعی است؟! هیچ محذوری ندارد که فعل خدا را انسان کامل بداند، این علم محدوده فعلی است که از ذات اقدس الهی خارج است و خدا ایجاد کرده که نامتناهی است و این حقیقت انسان هم نامتناهی است.

ص: ۸۲۶

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۴- فضائل الأشهر الثلاثة، الشیخ الصدوق، ص ۳۱.

۵- البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص ۱۷۹.



Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره احقاف

(قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَأَمَنْ وَاسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِيَّاكَ قَدِيمٌ (۱۱) وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابٌ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَانًا عَرَبِيًّا لِّئِنْدَرِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَىٰ لِلْمُحْسِنِينَ (۱۲) إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۳) أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۴)

سوره مبارکه «احقاف» از آن جهت که در مکه نازل شد، باید در عناصر محوری دین \_ یعنی توحید و وحی و نبوت \_ مطالب فراوانی را برهانی کند. بخشی از این مطالب که مربوط به توحید بود گذشت، بخشی دیگر هم مربوط به مسئله وحی و نبوت است. آنچه باعث انکار دعوت انبیا توسط مشرکان بود دو عامل بود که امکان جمع این دو عامل وجود دارد: یکی کفر بود و یکی استکبار که در حقیقت یکی جهل علمی بود و دیگری جهالت عملی که هر دو در مشرکان جمع بود؛ لذا اینها ماورای حس را که امر غیبی است در اثر جهل علمی خودشان انکار می کردند و در اثر استکبارشان هم ایمان آوردن طبقه محروم و ضعیف و فقیر را تحقیر می کردند. می گفتند اگر خدا و وحی و فرشته و مانند آن موجود هستند، باید محسوس و دیدنی باشند و چون نیاکان ما نپذیرفتند و ما هم نمی بینیم، پس نمی پذیریم؛ این سحر است، یک؛ و \_ معاذ الله \_ حضرت دروغ بسته است و افتراست، این دو؛ و اگر فضیلت و خیری بود ما پیشگام بودیم، نه طبقه فقیر و ضعیف، این سه؛ سرانجام هم نبوت خاصه را، هم نبوت عامه را، هم قرآن کریم را، هم ضیغف انبیای گذشته را یکجا انکار کردند و گفتند: (هَذَا إِيَّاكَ قَدِيمٌ). قرآن کریم هم جهل علمی اینها را با علم می خواهد برطرف کند، هم جهالت عملی اینها را که استکبار است با تواضع و فروتنی در برابر حق می خواهد درمان کند و هم آن جهات خاصه ای را که ذکر کردند، یکی پس از دیگری نقل کرد و رد می کند؛ مسئله علم غیب و امثال آن هم که بیان شد.

ص: ۸۲۸

جریان معاد از قبیل فیلم و تصویر و امثال آن نیست که انسان اعمال خود را آن طوری که در فیلم ها می بیند و مانند آن در قیامت ببیند، بلکه عین واقعیت را می بیند! طبق این (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ □ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)، (۱) این چنین نیست که فیلم باشد و صورت عمل را نشان بدهند، بلکه واقعیت عمل را شخص می بیند و این کار هم فقط از خدای سبحان ساخته است که در قیامت ظهور می کند، چون عمل از بین نمی رود و در میوطن خاص خودش هست؛ پس خود واقعیت عمل را می بیند، نه صورت فیلمی آن را. شهادت شهود هم که اعضا و جوارح هستند، گذشته از شهود دیگر، اینها هم در قیامت مطرح می باشند که این مربوط به بحث های گذشته است. فرمود: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا)؛ این کفار قبلاً طبق آیه هفت گفتند این «سحر» است و طبق آیه هشت گفتند این «افتراء» که این به جهل علمی آنها برمی گردد؛ اما آنچه به جهالت عملی و استکبار آنها برمی گردد آیه ده و یازده است: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، (أَرَأَيْتُمْ)؛ یعنی «اخبارونی»، به ما

گزارش بدهید! حالا می‌خواهد گزینه حق طلبی را که خدا در نهان و نهاد هر کسی به ودیعت نهاده است را احیا کند؛ می‌فرماید اگر این حق بود و عدّه ای این حق را پذیرفتند و جلو رفتند، شما جواب را چه می‌گویید؟! (إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)؛ اگر سحر نبود، یک؛ افترا نبود، دو؛ (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) بود، (وَ كَفَرْتُمْ بِهِ)؛ شما کفر ورزیدید، ولی (وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ)، چون مشرکان مکه با یهودی‌ها ارتباط فراوانی داشتند، اگر یک یهودی و بنی اسرائیلی نمونه این را از کلیم الهی به عنوان تورات دید و دید که اینها هم سنخ هستند، از غیب با خبر می‌کنند، از توحید و نبوت و معاد سخن می‌گویند و از عقل و عدل سخن می‌گویند، اگر این معارف را دید و ایمان آورد؛ ولی شما (اسْتَكْبَرْتُمْ) آن گاه جواب را چه می‌دهید؟ البته این پاسخ محذوف است. (قُلْ أَرَأَيْتُمْ)؛ یعنی «أَخْبِرُونِي»، گزارش بدهید! (إِنْ كَانَ) این قرآن (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، چه اینکه هست و شما کفر ورزیدید و یک بنی اسرائیلی که گفتند «عَبَدِ اللَّهِ بِنِ سَلَامٍ» است، (وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ فَأَمَّنَ)؛ اگر یک بنی اسرائیلی و یهودی در اثر اینکه دید آنچه در قرآن کریم است شبیه چیزی است که در تورات موسای کلیم است و به حقانیت قرآن پی برد و ایمان آورد؛ ولی شما که اهل این منطقه هستید و از قبیله حضرت هستید استکبار ورزیدید، چه جوابی دارید که بگویید؟! و بدانید که شما در اثر ظلم خودتان، لیاقت هدایت ویژه را ندارید.

ص: ۸۲۹

قرآن کریم یک هدایت عام دارد که کافر و غیر کافر، مستکبر و غیر مستکبر همه را هدایت می کند، چون (هُدَى لِلنَّاسِ) (۱) است؛ اما آن میل قلبی، آن توفیق و گرایش قلبی که هدایت ویژه است، نصیب کسی است که حق طلب باشد، نه مستکبر که در برابر حق بایستد: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) به هدایت پاداشی، نه هدایت ابتدایی! هدایت ابتدایی را که (هُدَى لِلنَّاسِ) است، قرآن را برای همه به جهت هدایت نازل کرده است، (نَذِيرًا لِلْبَشَرِ) (۲) است، (ذِكْرًا لِلْبَشَرِ) (۳) است، (لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا) (۴) است و (كَافَّةً لِلنَّاسِ) (۵) است، این هدایت عام است؛ اما آن گرایش خاص که هدایت پاداشی است، این (هُدَى لِلْمُتَّقِينَ) (۶) است و مانند آن (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)، پس شما هم باید کفرتان را درمان کنید و هم استکبار را.

این شاهد بنی اسرائیلی که گفتند «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ» است، شبهه ای در آن هست که «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ» در مدینه ایمان آورد و این سوره مبارکه ﴿احقاف﴾ که در مکه نازل شد. پرسش: رابطه ﴿کفر و استکبار با ما چیست؟ پاسخ: کفر مربوط به عقیده علمی است و استکبار مربوط به خوی برتری طلبی است. مال ما فراوان است، قدرت ما فراوان است، اینها فقیر و تهیدست هستند که حالا بعضی از آیات که خوانده می شود مجدد مورد اشاره قرار می گیرد. فرمود که این «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ» در مدینه اسلام آورد نه در مکه و این سوره مبارکه ﴿احقاف﴾ هم در مکه نازل شد، آن وقت چگونه این آیه مدنی در مکه نازل شد؟ برخی ها گفتند گرچه این آیه در مدینه نازل شد، ولی وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند که این در اثنای سوره مبارکه ﴿احقاف﴾ باشد. برخی ها گفتند که این مربوط به موسای کلیم (سلام الله علیه) است؛ یعنی این «شاهد» بنی اسرائیلی کلیم حق است. هیچ کدام از اینها نمی توانند تام باشند؛ البته درباره اسلام «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ»، ممکن است که حضرت در مکه گزارش داده باشد که اگر یک شاهد بنی اسرائیلی این را دیده و ایمان آورده و شما استکبار ورزیدید چه جوابی دارید؟ این ممکن است که هم آیه در مکه نازل شده باشد، هم «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ» در مدینه باشد، هم آیه مدنی نباشد و مکی باشد؛ منتها گزارش آن از قبل به وسیله پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مردم داده شده که فرمود اگر چنین کسی به موسای کلیم و به دین او ایمان آورد، تورات و قرآن را بررسی کرد، دید که اینها یکدست هستند، از یکجا نازل شدند و ایمان آورد شما چه می گوئید؟

ص: ۸۳۰

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۶.

۳- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

۵- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۸.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

این دو — سه وجه درباره (شَهِدْ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ) بود. پس شما کفر ورزیدید و گفتید این سحر است، کفر ورزیدید و گفتید افترا است، استکبار ورزیدید و این چنین گفتید: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ)، این کفار در اثر استکبار — نه در اثر کفرشان — و در اثر خوی برتری طلبی خودشان گفتند که اگر اسلام آوردن و مؤمن شدن فضیلت بود، آنها جلو نمی افتادند، این فضیلت برای ما بود! چون ما مال داریم، ثروت و قدرت داریم، ما این کار را باید می کردیم، چون ما این کار را نکردیم معلوم می شود که این خیر نیست. این خوی استکباری در آیات فراوان دیگری هم گذشت؛ در سوره مبارکه «فصلت» گذشت، آیه ۵۱ و ۵۲ سوره مبارکه «فصلت» این بود: (وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ ﴿۵۱﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ). در سوره مبارکه «سبأ» به صورت شفاف و روشن در آیه ۳۵ به بعد این چنین آمده است: (وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ ﴿۱﴾) و بدانید که (وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ)، (۲) آن کسی که منزلی نزد پروردگار پیدا می کند کسی است که (آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جِزَاءٌ لُغْوًا بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ). این کفار براساس خوی استکباری خودشان می گفتند که ما اصلاً به هیچ چیزی از اینها ایمان نمی آوریم! نه به قرآن کریم و نه به کتاب موسای کلیم، ما اصلاً از وحی «بالقول المطلق» و از نبوت «بالقول المطلق» منصرف هستیم؛ آیه ۵۲ و ۵۳ سوره مبارکه «انعام» این است: اینها به پیغمبر خودشان — مخصوصاً به حضرت نوح — می گفتند که این فقرا را از مجلس دور کن تا ما بیاییم، چون ما با فقرا یکجا نمی نشینیم، آیه نازل شد که (وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ)، (۳) این خوی استکباری در قوم نوح (سلام الله علیه) هم بود؛ همین خوی استکباری باعث می شد که می گفتند، اگر ایمان آوردند خیر بود، این فقرا جلو نمی افتادند و ما جلو می افتادیم! (وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا)؛ (۴) آیا ایمان یک چیز خوبی است که اینها گیرشان آمده و ما محروم شدیم؟! در حالی که قدرت ما، ثروت و مکنات ما بیش از اینهاست! اینها خیال می کردند، چون نظام ارزشی آنها براساس ماده و مال و ثروت است و خیال می کردند که این فقرا هرگز نمی توانند در فضیلتی تقدّم پیدا کنند. پس چه در سوره مبارکه «انعام»، چه در سوره «سبأ» و چه در سایر سُور این خوی استکباری مشرکان از دیرزمان تا زمان وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مطرح بود؛ لذا آن «سحر» گفتن اینها که در آیه هفت سوره مبارکه «احقاف» است و «افتراء» بستن آنها که در آیه هشت است، با این (لَوْ كَانَ خَيْرًا) کاملاً فرق دارد؛ آنها در اثر کفر است و اینها در اثر استکبار، جمع بندی تمام اینها هم این شد که دفعتاً همه را یکجا منکر شدند و گفتند: (هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ)؛ شما اگر از انبیای قبل هم خبر می دهید، آن هم — معاذ الله — یا «سحر» بود یا «افتراء». این چنین نیست که حالا موسای کلیم مثلاً حق گفته باشد، عیسی مسیح حق گفته باشد یا ابراهیم خلیل (سلام الله علیهم) حق گفته باشند، همه اینها — معاذ الله — «إفک» داشتند: (هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ).

ص: ۸۳۱

۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۳۵.

۲- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۳۷.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۵۲.



پس این چهار مشکلی که در این سوره مطرح شد؛ یعنی گفتند این «سحر» است، گفتند این «افتراء» است، گفتند (لَوْ كَانَ خَيْرًا) و گفتند این (إِن كُنْتُمْ قَدِيمًا) است، آن وقتی که تحلیل می کنید می بینید منشأ این چهار شبهه بخشی به کفر اینها برمی گردد و بخشی هم به استکبار آنها؛ آنکه گفتند «سحر» است و «افتراء» است و «إفک قدیم» است براساس کفرشان است و اینکه گفتند: (لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ) براساس استکبارشان است؛ قرآن کریم هر دو را درمان کرد، فرمود این یک بیماری است که باید با این غده مبارزه کرد: گفتید که منشأ کمال مال است، این چنین نیست و خیال کردید که تمام خیرات هم نزد سرمایه دارهاست که این چنین نیست، بلکه انسان ها در اثر «اِشْتِاقُ الْخَيْرِ» هر کسی فضیلتی را بهتر شناخت و زودتر از دیگران پذیرفت، او مقدم است. (فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْ كُنْتُمْ قَدِيمًا)، در حالی که (وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً)، هر کتابی پیشوای اهل آن کتاب است و هر کتابی رحمت رحیمه خداست؛ این برای تورات موسای کلیم که یهودی ها ارتباط تنگاتنگ با مشرکین حجاز داشتند بود و قرآن (کِتَابٌ) است که هم (مَصِدَّقٌ) نسبت به گذشته به صورت لسان عربی مبین هست و هم از آینده خبر می دهد: (لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ)، همان طوری که کتاب های انبیای دیگر این کار را کردند. (وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأُولِينَ)، (۱) این یک؛ (إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى □ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى)، (۲) این دو؛ این یک سلسله مسائل کلی، اعتقادی، اخلاقی، فقهی و حقوقی کلیات در همه صُحُفِ انبیا آمده است؛ منتها (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا)، (۳) حالا نحوه عبادت که روزه های آنها چند روز است، نماز آنها به کدام طرف است، اینها «شُرْعَه» و «منهاج»ی است که برای هر ملت و نحلّه ای فرق می کند، وگرنه خطوط کلی دین این است که این (لَفِي زُبُرِ الْأُولِينَ)؛ در سوره مبارکه □ «شعراء» به عنوان این است که حرف تازه ای نیست، حرفی است که همه انبیا گفتند! «زُبُرِ الْأُولِينَ»؛ زبورها و کتاب های انبیای پیشین این را دارد، در پایان سوره مبارکه □ «أعلى» آمده است: (إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى □ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى)؛ یعنی سعادت در پرهیز از هواپرستی است، سعادت در پیشگیری، تقوا و مانند آن است (وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى) (۴) اگر شد، این حرفی است که همه انبیا آوردند و اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ندارد (إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى □ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى). پس هم خوی کفری اینها را با این براهین درمان کرد و هم خوی استکباری اینها را. فرمود این برای افراد ظالم «انذار» است و برای افراد مُحسن که تبهکاری را نهدی کردند و خودشان به پرهیزکاری روی آوردند بشارت است. کسانی که هم از کُفر درون و هم از استکبار اخلاقی نجات پیدا کردند، این دو؛ هم جامعه را از کفر نجات دادند و هم جامعه را از استکبار رها نیندند، چهار؛ و در این عناصر چهارگانه استوار بودند، این پنج؛ علماً و عملاً یکسان حرکت کردند، شش؛ فرشتگانی بر اینها نازل می شوند که نه خُوفی دارند و نه حُزنی؛ البته اینها هم در دنیا و در حال عادی نه از بیگانه هراس دارند و نه محزون هستند که چیزی را از دست بدهند؛ محزون نیستند، برای اینکه به چیزی دل نبستند تا فراق آن اندوه آور باشد؛ خُوفی ندارند، چون از غیر خدا هراسی ندارند! اینها در خوف موحد هستند! در امید موحد هستند! (الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ) (۵) اینها در ترس موحد هستند، اگر در ترس موحد بودند، پس (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ)؛ در امید هم موحد هستند؛ ممکن است کسی در ترس موحد باشد؛ اما در امید مشرک باشد، چون اگر منشأ قدرت خداست «و لا غیر» و برای اینها حلّ شد، پس (لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ) و همچنین «لَا يَرْجُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ»، این بیان که «لَا يَرْجُونَ أَحَدًا إِلَّا رَبَّهُ» (۶) همین است؛ اینها در ترس موحد هستند، در امید هم موحد هستند، چه اینکه در اعتقاد بالاتر از «خوف و رجا» که همان معرفت توحیدی است موحد هستند که محبت باشد. فرمود اینها (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا)، یعنی منطبق آنها این است! نه اینکه قول در مقابل فعل باشد؛ روش اینها، گفتار اینها، حرف اینها و فکر اینها (رَبَّنَا اللَّهُ) است، این قول در مقابل فعل نیست؛ مثل آنچه در سوره مبارکه □ «ق» آمده است: (مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ

عَتِيدٌ (۷) به معنای قول در مقابل فعل نیست، بلکه «مَا يَكْتُبُ وَلَا يَنْظُرُ وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَأْكُلُ وَلَا يَشْرَبُ وَلَا يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ (إِلَّا- لَمَدِيهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)»؛ منتها بارزترین کار قول اوست! ما می گوئیم بین حرف این آقا چیست؟! یعنی روش او چیست؟ منطقیست چیست؟ این طور نیست که آن فرشته □ خاص که «رقیب» است و «عتید» و مستعد است فقط الفاظ را بشمارد، این (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) نه «رَقِيبٌ وَ عَتِيدٌ» که یکی «رقیب» است و دیگری «عتید»، بلکه آنکه در سَمِيت راست است (رَقِيبٌ عَتِيدٌ) و آنکه در سَمِيت چپ است هم (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، نه «رَقِيبٌ وَ عَتِيدٌ»! «واو» دیگر در کار نیست؛ یعنی کل واحد از اینها هم مراقب هستند و هم آماده؛ مراقب را قبلاً هم ملاحظه فرمودید، به کسی مراقب می گویند که سرکشی کند، چرا سرکشی می کند؟ برای اینکه «رَقِبَهُ» می کشد. اینها که می بینید در امتحانات چه کسی تقلب می کند و چه کسی تقلب نمی کند، تا گردن نکشند و تا سرکشی نکنند نمی توانند، اگر سرشان پایین باشد که مراقب نیستند! تا گردن بکشند، «رَقِبَهُ» بکشند تا مواظب باشند. فرشته ها که به این صورت گردن و دست و پا شاید نداشته باشند؛ اما به هر حال خدا «رَقِيبٌ» است، یعنی کاملاً مواظب است؛ در طرف راست ما فرشته ای است که (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، در طرف چپ ما فرشته ای است که (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، نه خوابی و نه غفلتی دارند، تمام اینها را می نویسند! به هر تقدیر اینکه فرمود: (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ)، این (قَوْلٍ) و این لفظ به عنوان جامع جمیع افعال است، پس «مَا يَأْكُلُ وَلَا يَشْرَبُ وَلَا يَغْتَابُ وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَتَكَلَّمُ وَلَا يَمْسُحُ وَلَا يَقُومُ وَلَا يَقْعُدُ (إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)»، این جا هم (قَالُوا) یعنی این! نه اینکه این حرف را زدند! حد مَشَى اینها (رَبُّنَا اللَّهُ) است. پرسش: این دو صفت، صفت کدام موجود است؟ پاسخ: کدام صفت؟ پرسش: دو صفت (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)؟ پاسخ: صفت فرشته هاست! پرسش: «مُتَلَقِّانِ» (۸) هستند؟! پاسخ: نه، (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، اینها که حرف های ما را تلقی می کنند، اینها ضبط می کنند و اینها نگهداری می کنند. پرسش: در آیه قبل می فرماید: «مُتَلَقِّانِ»...؟ پاسخ: اینها برخورد می کنند باهم، یک؛ حرف های ما را تلقی می کنند، دو. پرسش: آن تفاسیری که این را دو موجود می دانند، یعنی یکی «رقیب» می داند و دیگری را «عتید»، همین صفت و موصوف ؟ پاسخ: آن درست نیست، برای اینکه بین آن دو «واو» ندارد. پرسش: صفت و موصوف از هم جدا هستند، موصوف «مُتَلَقِّانِ» است که بعد دارد (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)؟ پاسخ: بله، کل واحد اینها هر کاری می کنیم، هم این دست راستی «حَسَنَه» را می خواهد بنویسد «رقیبی» است «عتید»؛ یعنی مستعد و آماده است، هم دست چپ که «سَئِئَه» مرتکب می شویم «رقیب» است و «عتید». پرسش: مگر اینکه موصوف را محذوف بدانیم! پاسخ: «علی ای حال» (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ)، موصوف محذوف است! این چنین نیست که بگوئیم مگر اینکه، مگر ندارد! موصوف یقیناً محذوف است! «(مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا- لَدَيْهِ) مَلَكٌ» که «ذَلِكَ الْمَلِكِ (رَقِيبٌ)» و «ذَلِكَ الْمَلِكِ (عَتِيدٌ)»، آن وقت ذات اقدس الهی فائق بر اینهاست و کسانی را هم که خدای سبحان مثل پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) مُشرف بر اینها کرده، آنها هم «فائق» هستند. برخی از امور است که ذات اقدس الهی که «بِكُلِّ شَيْءٍ رَقِيبٌ» (۹) است به اینها اجازه نمی دهد که اینها ببینند، چون خدا به ما از فرشته های (رَقِيبٌ عَتِيدٌ) نزدیک تر است، یک؛ خدا به ما از خود ما نزدیک تر است، دو؛ لذا قبل از اینکه ما بفهمیم خدا می فهمد؛ لذا گاهی خدا از یادمان می برد! خدای سبحان از یاد ما می برد، لذا اگر حُر (سلام الله علیه) به یاد او بیاید که با پسر پیغمبر چه کرد، این اولین عذابی است برای او در بهشت! مگر چنین چیزی ممکن است؟! او اصلاً یادش نیست که با پسر پیغمبر چه کرد! و وجود مبارک نوح اصلاً یادش نیست که چنین پسری داشت! وقتی از امام (سلام الله علیه) سؤال می کنند آخر بهشت که (لَمَّا لَعُو فِيهَا وَلَا تَأْتِيهِمْ)، (۱۰) (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ)؛ (۱۱) حزن و غمی که نیست، چگونه پدر دارد لذت می برد و پسر در آتش دارد می سوزد؟ فرمود اصلاً یادش نیست! (۱۲) آن که از ما به ما نزدیک تر است (يُحْوِلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، (۱۳) در قلب ما این خاطره را می گیرد، آن وقت حضرت نوح اصلاً یادش نیست که پسری داشت یا وجود

مبارک حُر (سلام الله علیه) اصلاً یادش نیست که با پسر پیغمبر چه کرده است! انسان یادش نیست که چه کرده است تا خجالت بکشد! این تائبین و اینها که بد کردند، اگر در بهشت یادشان باشد که در عذاب هستند! اولین «رقیب» که از ما به ما نزدیک تر است که (يُحَوِّلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) هست «الله» است؛ لذا از یاد خود ما می برد که چه معصیتی کردیم تا خجالت نکشیم، از یاد این فرشته ها می برد یا اجازه نمی دهد که فرشته ها ببینند! اینکه در دعای نورانی «کمیل» می خوانیم خدا یا! اصلاً فرشته ها را فرستادی که اعمال ما را ضبط کنند: «وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ»، ولی «وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَ بَفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ» (۱۴) و کذا و کذا؛ اصلاً اینها را فرستادی هر دوی آنها «رقیب» هستند، هر دوی آنها مستعد و آماده می باشند که بنویسند؛ ولی نمی گذاری که اینها ببینند و بنویسند! «وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ»، اما «وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ»؛ از ما مخفی کردی، از اینها مخفی کردی، اینها هم خلاف نکردند! اینها هم هر چه دیدند نوشتند و لذا مسؤل نیستند، چون تو اجازه ندادی که اینها ببینند.

ص: ۸۳۲

- ۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۶.
- ۲- اعلی/سوره ۸۷، آیه ۱۸ و ۱۹.
- ۳- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.
- ۴- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۴۰.
- ۵- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۹.
- ۶- قرب الإسناد (ط \_ الحدیثه)، عبدالله بن جعفر الحمیری، ص ۱۵۶.
- ۷- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۸.
- ۸- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۷.
- ۹- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۵۲.
- ۱۰- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.
- ۱۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۳۴.
- ۱۲- الإحتجاج، الطبرسی، ج ۲، ص ۹۹.
- ۱۳- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.
- ۱۴- مصباح المتهدج، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۴۹.



بنابراین اگر کسی این چنین بود و منطقش استقامت بود، او خوفی ندارد؛ در خوف و در امید موحد است. تنها سوره مبارکه [احزاب] خوف را موخّدهانه بیان نکرده، «بُشْرَى» هم همین طور است! امید هم جز به ذات اقدس الهی نیست، ترس هم جز به ذات اقدس الهی نیست! (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، اینها دیگر (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) «بالقول المطلق»؛ البته در آن موطن خاص مثل حال احتضار ظهور می کند، در برزخ ظهور می کند و در قیامت ظهور می کند، البته قبل از جریان بهشت، چون وارد بهشت شدند که مشخص است. (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ)، نه چیزی را از دست دادند که هم اکنون اندوهگین باشند و نه چیزی را در آینده از دست می دهند که هم اکنون هراسناک باشند و اگر خوفی نبود و اگر حزنی نبود حرم امن اینها فقط نشاط و رضاست، اینها به مقام رضا رسیدند. (أُولَئِكَ) اینها نه تنها «صحابت» جنت را دارند \_ یک وقت است می گوئیم وارد بهشت می شوند، یک وقت می گوئیم «صحابت» دارند، صاحب بهشت اند، رفیق بهشت ند و از بهشت دور نمی شوند \_ تأکیداً فرمود: (خَالِدِينَ فِيهَا)، اما (جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)، نه «بِمَا يَعْمَلُونَ»! (بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)، سیره [اینها] این طور بود! این «کان» قبلی مفید استمرار سیره است؛ سیره اینها، سیره اینها و سنت اینها عمل صالح بود، این گروه نه گرفتار کفر اعتقادی بودند و نه مبتلا به استکبار درونی؛ در برابر کفر ایمان داشتند و در برابر استکبار تواضع داشتند و آن تواضع و خضوع اینها باعث شد که در هر دو «نشئه» پیشرفت می کردند.

## تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۶ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۸

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۶ سوره احقاف

(وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱۵) أُولَئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعَدَّ الصُّدُوقِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ (۱۶))

ص: ۸۳۴

سوره مبارکه [احقاف] که در مکه نازل شد، بعد از بیان مسائل توحید و بخشی از وحی و نبوت، می فرماید مردم بر دو قسم می باشند: عده ای آیات الهی را تکذیب می کنند، آن را \_ معاذ الله \_ سحر می دانند، فریه و افترا تلقی می کنند و از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دلیل جدایی را طلب می کنند. آن گاه ذات اقدس الهی به پیامبرش فرمود به آنها بگو، نه من اولین پیامبر هستم و نه پیام من اولین پیام است و این برهان الهی است که با معجزه [الهی] همراه است؛ آن وقت شواهد فراوانی را ذکر می کنند، بعد می فرماید این گروه کسانی هستند که (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ)، پایانشان را ذکر می کند؛ در برابر آن گروه هم گروه دیگری بودند که (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، پس افراد در برخورد با وحی و نبوت دو گروه بودند: یک عده کافر و یک عده مؤمن. آن گاه ذات اقدس الهی این دو گروه را با یک تمثیل خارجی و شرح بیشتری مطرح می کند؛ فرمود افراد دو گروه هستند: بعضی ها هستند که تربیت خانوادگی آنها درست است، از همان خانواده صحیح شروع می

کنند که هم خودشان تربیت شده اند، هم نسبت به پدر و مادرشان احسان می کنند و هم نسبت به فرزندانشان مراقب می باشند؛ در قبال این گروه، گروه دیگری هستند که نه خودشان تربیت صحیح دارند، نه به پدر و مادرشان احترام می کنند و نه به فکر نسل آینده هستند! این (وَ وَصَّيْنَا) که در آیه پانزده است با (وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ) که در آیه هفده است، دو گروه هستند که در مقابل آن دو گروهی که از آیه شش به بعد ذکر شده می باشند؛ در آیه شش به بعد فرمود یک عده هستند که (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً) و همین هایی هستند که وقتی وحی الهی را ببینند می گویند \_ معاذ الله \_ این سحر مبین است، یا می گویند: (افْتَرَاهُ) (۲) و مانند آن، در قبال اینها گروهی می باشند که (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا). پس «فهاهنا فِرْقٌ أربعه»: فرقه اولی اهل کفر هستند با آن حرف ها، فرقه دوم (الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا) هستند. در مقابل این دو فرقه، دو گروه دیگر هستند که با (وَ وَصَّيْنَا) شروع می شود که عده ای با تربیت صحیح خانوادگی موفق و کامیاب هستند و عده ای هم با تربیت ناصحیح خانوداگی، مشکل دارند.

ص: ۸۳۵

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۳.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۸.

اما برخی از مطالبی که مربوط به آیات قبل است؛ در آیات قبل روشن شد که انسان وقتی وارد صحنه قیامت شد، متن عمل را می بیند که (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ □ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)، (۱) یک؛ اعضا و جوارح او هم شهادت می دهند، این دو. گاهی تشبیه یا تمثیلی ذکر می شود که لازم نیست که شاهد، ادراک کننده باشد؛ مثل صُور فیلم، این صُور فیلم خودش شهادت می دهد که این شخص چه کار کرده است؛ یعنی آنچه را که این گفته و انجام داده، آن را فیلم برداری کرده و ضبط می کنند و به انسان نشان می دهند، پس معلوم می شود که لازم نیست شاهد ادراک بکند، همین که شهادت داد کافی است.

پاسخ تمثیل این است که فیلم شهادت نمی دهد، بلکه آن محکمه □ قضا استشهاد می کند؛ یک وقت است که آن شاهد حرف می زند، استدلال می کند، اعتراضی که به او شد را می فهمد و اعتراض را پاسخ می دهد، این در صحنه قیامت است؛ اما فیلم صورتی است که از آن صحنه عکس برداری شده، قاضی محکمه به این فیلم استدلال می کند، نه استشهاد! این صحنه و صورت فیلم شهادت نمی دهد، حرف نمی زند، چیزی نمی فهمد، بلکه قاضی با این صحنه □ فیلم استدلال می کند، می گوید نشان اینکه در فلان صحنه تو این حرف را زدی این صدای توست یا در فلان صحنه که این کار را کردی، این تصویر و عمل توست؛ ولی در محکمه □ قیامت «شاهد» کاملاً سخن می گوید، یک؛ اعتراض صاحب دست و پا را می فهمد که (قَالُوا لِمَ جُلِدُوهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا) (۲) اعتراض را می فهمد، این دو؛ در صدد پاسخ برمی آید و به معترض می گوید: (أَنطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)، سه؛ انطاق را محور قرار می دهد نه اعلام را، چهار؛ یعنی اعضا و جوارح نمی گویند که خدا به ما فهماند، اعضا و جوارح می گویند ما در دو مرحله آگاه بودیم: آن وقتی که تو دست آوردی که این رشوه را بگیری ما فهمیدیم و الآن هم که در محکمه □ عدل الهی ما حاضر هستیم، ما می فهمیم که در کجا حاضر هستیم؛ منتها هم آن روز زبان بسته بودیم و هم امروز، خدا امروز ما را به حرف آورد، نه ما را آگاه کرد! (قَالُوا أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)، نه «أَعْلَمْنَا»! ما در هر دو مرحله عالم بودیم؛ هم در مرحله □ تحمیل حادثه و هم در مرحله □ ادای شهادت، چون شهادتی در محکمه مسموع است که آن شاهد در متن حادثه حضور داشته باشد، یک؛ عالمانه آن صورت را درک کند، دو؛ و به خاطر بسپارد، سه. پس هر شاهدهی این دو مرحله علمی را پشت سر گذاشته؛ یعنی هم در مرحله تحمیل حادثه و هم در مرحله ادای شهادت؛ منتها اجازه حرف زدن را از ذات اقدس الهی باید بگیرند.

ص: ۸۳۶

۱- زلزال/سوره ۹۹، آیه ۷ و ۸.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۱.



مطلب بعدی آن است که در جریان (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا) (۱) مثل (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) (۲) است؛ در قسمت پایانی سوره مبارکه ﴿بقره﴾ دارد: (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ)؛ (۳) هم وجود مبارک پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التَّحِيهِ وَ الثَّناء) ایمان آورد و هم مؤمنین؛ البته درجات ایمان به درجات آن ذوات قدسی وابسته است. یک انسان کامل معصوم مثل پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) ایمانشان در مرحله عالی است، اصحاب خاص آنها ایمانشان متوسط و افراد عادی هم ایمانشان در مرحله ﴿نازل تر است. این (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ) هم هر سه گروه را شامل می شود؛ سه گروه پاسخ می شنوند و پاسخ سه درجه است: پاسخ انسان کامل معصوم، مثل پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) را خود ذات اقدس الهی می دهد که می فرماید: (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ)، (۴) پاسخ مؤمنین متوسط را فرشتگان می دهند \_ مثلاً فرشتگان میانی \_ و پاسخ مؤمنین نازل تر را فرشتگان ضعیف تر می دهند، مثل اینکه توفی هم سه قسم است: هم (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)، (۵) هم (يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكَ الْمَيُوتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)، (۶) هم (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا)؛ (۷) اگر «إماته» به دست عزرائیل (سلام الله علیه) هست و ملائکه ﴿زیر مجموع، «إحیاء» هم سه مرحله است، تعلیم هم سه مرحله است و پاسخ هم سه مرحله! بنابراین این (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) را هم ذات اقدس الهی می فرماید، هم فرشتگانی نظیر جبرئیل و اسرافیل و این گونه از ذوات مقدس می فرمایند و هم ملائکه ﴿میانی.

ص: ۸۳۸

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۳.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۶۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۵.

۴- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۳.

۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۲.

۶- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

۷- انعام/سوره ۶، آیه ۶۱.

مطلب دیگر این است، خوفی که نفی شده است، آن «خوف» نقص آور است، مثل اینکه آدم می ترسد چیزی را از دست بدهد یا محزون است که چیزی را از دست داده است؛ اما «خوف» فراق الهی یک شیء محمودی است، نباید انسان از این «خوف» گله داشته باشد، یا امید داشته باشد که این «خوف» رخت بریندد، چون فرمود: (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ)، (۱) این «خوف» عالی ترین مقام است که انسان از مقام الهی حریم می گیرد؛ اصلاً احترام را که احترام گفتند، برای این است که انسان حریم می گیرد! وقتی که وارد حرم مطهر می شود، انسان احترام می کند؛ یعنی جرأت نمی کند نزدیک بشود! این حریم گرفتن، در برابر او ایستادن \_ که می گویند او استاد است و ما در برابر او ایستاده ایم \_ و احترام به ذات اقدس الهی این یک عبادت است! به این علت است که ما نباید توقع داشته باشیم این «خوف» از بین برود! این (فَلَا خَوْفٌ) در برابر (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ) نیست، بلکه یک «خوف» عادی است که انسان از حوادث می ترسد، آنها (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ).

در جریان بهشت \_ این برای همه بهشتی هاست \_ هر کس وارد بهشت شده است می گوید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ)؛ (۲) اما اینکه در دنیا و در آخرت خوفی نباشد، برای کسانی است که واقعاً منطبق آنها این باشد (رَبُّنَا اللَّهُ)، نه تنها لفظشان! منطبق آنها این باشد (رَبُّنَا اللَّهُ) و برابر این منطبق هم استقامت داشته باشند؛ لذا هر اسی برای اینها نیست، برای اینکه چیزی از اینها گرفته نمی شود، چون آنچه از دست دادنی است که محبوب اینها نیست و آنچه محبوب اینهاست گرفتنی نیست، حزن هم این چنین است. فرمود: (أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) است و نه تنها صحبتی با بهشت دارند، برای اینکه جاودانه هستند و این (جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (۳) است. پس یک گروه بودند که (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ) (۴) و آن حرف ها را می زدند و می گفتند که این «سحر مبین» است یا این «افتراء» است و مانند آن؛ گروهی هم هستند که (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، آن وقت دو گروه را که از تربیت خانوادگی شروع می شود، برابر آنها یاد می کند؛ می فرماید پدر و مادر اینها مجرای فیض خالقیت هستند، این طور نیست که ما شما را آفریدیم، «نطفه» را به «علقه» و امثال آن تبدیل کردیم؛ نظیر همین شیشه سلول های بنیادی باشد که در بیرون رحم کارهایی می کنند که مثلاً این گوساله یا این بزّه به دنیا بیاید! ما از راه نفْسِ مادر این فیوضات را به شما می رسانیم، این چنین نیست که خلق و خوی مادر، آداب و سنن و عقاید مادر در شکل گیری کودک بی اثر باشد! همه فیض هایی که از (ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً)، (۵) «علقه» را «مضغه» و «مضغه» را (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)، همه از مسیر نفْسِ مادر می گذرد! این طور نیست که او یک ظرف شیشه ای باشد و خبر نداشته باشد! اگر همه از این مسیر می گذرد، او مظهر خالقیت خواهد بود؛ لذا فرمود: (أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ)، (۶) برای اینکه نعمت از مسیر پدر و مادر به شما رسید! گاهی مسیر بودن اینها را در اصل حدوث ذکر می کند، گاهی محفظه بودن اینها را در نگهداری این سیمها ذکر می کند، گاهی هم سعی بلیغ اینها را در پرورش و رشد و بالندگی و مانند اینها ذکر می کند. آن (أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ) نشان می دهد که اینها مظهر خالقیت ذات اقدس الهی هستند.

ص: ۸۳۹

۱- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۶.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۳۴.

۳- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۴.

۴- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۶.

۵- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۶- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۴.

چند طایفه از آیات است که احترام به پدر و مادر را گوشزد می کند: یکی همان (أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لَوِ الدَّيْكَ) است، یکی این آیه سوره مبارکه «احقاف» است \_ یعنی آیه پانزده \_ که فرمود: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا)؛ ما سفارش کردیم که نسبت به اینها بالاتر از عدل! احسان را فراموش نکنند، چون (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) (۱) مرحله □ میانی است، (وَ الْإِحْسَانِ) مرحله □ بالاتر از عدل است؛ گاهی تعبیر به حُسن دارد که فرمود: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا)، (۲) این حُسن با آن احسان می تواند هماهنگ باشد؛ گاهی هم حذف متعلق «يَدُلُّ عَلَى الْعُموم» است که ندارد «حُسن» یا «احسان»، فرمود: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ) (۳) که این حذف متعلق نشانه عموم و اطلاق آن محذوف است؛ یعنی آنچه کار خیر است را شما نسبت به پدر و مادرتان روا بدارید. پس این سه طایفه شد: یک طایفه با حذف متعلق است، یک طایفه متعلق آن «حُسن» است و یک طایفه هم متعلق آن «احسان»؛ آن چهارمین طایفه که اول ذکر شده است (أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لَوِ الدَّيْكَ)، این نشانه آن است که پدر و مادر مظهر خالقیت ذات اقدس الهی هستند؛ اما در بخش های منفی، فرمود: (إِنَّمَا يَنْبَغُ عِنْدَكَ الْكِبَرُ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَمَّا تَقَلَّ لَهُمَا أَفٌّ) (۴) یا (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ)، (۵) این (وَ اخْفِضْ) زیرمجموعه همان (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا) و (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا) و مانند آن است؛ اما (فَلَمَّا تَقَلَّ لَهُمَا أَفٌّ) یک امر منهی و نهی است که مبدا اینها را برنجانی؟! اینها در دورانی هستند که خیلی به عاطفه وابسته هستند. فرمود: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا)، بعد برای اینکه حرمت مادر مشخص بشود، فرمود برهان مسئله هم این است که مادر دوران بارداری را با «کره» و رنج تحمّل کرده است. آن فشاری که از بیرون می آید این شخص می شود «مُکْرَه» و «إِکْرَاه»؛ «کره»؛ اما فشاری که از درون هست را می گویند «کُرَه»: (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا)، این برای این جهت است. (وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا)؛ با رنج و دشواری، نه با کراهت! بلکه با اشتیاق! او مادر شدن را دوست دارد، آنچه در رَجَم دارد را دوست دارد؛ ولی با فشار! کراهتی در کار نیست، تحمیلی از خارج نیست؛ اما باری است محبوب. (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا)، یک؛ (وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا)، این دو؛ مجموع حمل و وصال او هم سی ماه است، این سه. (وَ حَمَلُهُ) که «کره» است، (وَ فِصَالُهُ) که (وَ وَضَعَتْهُ) است، تا او را از دوران شیرخوارگی جدا بکند، این می شود سی ماه. در زمان وجود مبارک حضرت امیر \_ برخی از خلفا که قصه آن را مرحوم علامه امینی در کتاب الغدیر (۶) هم نقل کرد و در جوامع روایی (۷) آنها هم هست \_ خلیفه دوم خواست کسی را که به فاصله شش ماه فرزند آورد رَجَم کند، خیال می کرد که اَقْل حمل نه ماه است، بعد که به عرض حضرت رساندند حضرت فوراً حضور پیدا کرد و فرمود قرآن می گوید که اَقْل حمل شش ماه است؛ شما شواهدی اقامه کردید که این مرد از آن وقتی که در منزل بود تا شش ماه بعد نیامده و در ظرف این شش ماه هم همسر او بار به زمین گذاشته و فرزند آورده است، خیال کردید که اَقْل حمل نه ماه است و الآن دارید حد جاری می کنید، در حالی که اَقْل حمل شش ماه است، نه نه ماه، چرا؟ برای اینکه در این آیه دارد: (وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا)؛ یعنی مجموعه □ بارداری او و شیردادن او و دوران شیرخوارگی او مجموعاً سی ماه است. در سوره مبارکه □ «بقره» دوران شیرخوارگی و شیر دادن را دو سال می دانند؛ یعنی ۲۴ ماه، آیه ۲۳۳ سوره مبارکه «بقره» این است: (وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ)؛ دوران شیر \_ شیر در اسلام اثر دارد و حکم خاص خودش را دارد \_ دو سال است؛ یعنی دو تا دوازده ماه که می شود ۲۴ ماه. (وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ)، فرزند که برای پدر هست از پدر به عنوان «مَوْلُودٌ لَهُ» یاد می شود، چون تأمین نفقه به عهده پدر هست. حضرت فرمود که طبق آیه ۲۳۳ سوره مبارکه «بقره» دوران شیر دادن دو سال است، این دو سال را که از سی ماه کم بکنید، می شود شش ماه، پس معلوم می شود که اَقْل حمل شش ماه است. فرمود: (وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا)؛ سی ماه است، ۲۴ ماه دوران شیر خوارگی است که «فِصَال» است، شش ماه هم دوران حمل است، پس اَقْل حمل این است؛ لذا آن زن را از حدی



که بی جا بود نجات دادند. پرسش: ... حدّ بر گردن اینها! پاسخ: به محکمه حضرت امیر که مراجعه نکردند، خلاف سقیفه هم که کم نبود! ولی در آن جا وجود مبارک حضرت امیر آنها را نجات داد.

ص: ۸۴۰

- 
- ۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۰.
  - ۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۸.
  - ۳- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۴.
  - ۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۳.
  - ۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۴.
  - ۶- الغدير، العلامة الامینی، ج ۸، ص ۶۳.
  - ۷- السنن الکبری للبيهقي، البيهقي، أبو بكر، ج ۷، ص ۴۴۲.

این برهان قرآنی بیان شد و این هم یک نحوه تفسیر قرآن به قرآن است؛ (۱) نظیر آن سه بخش از آیاتی که (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) هست، (يَتَوَفَّاكُمْ مَلَائِكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) هست و مانند آن. بنابراین اینکه فرمود: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) این است. پرسش: منظور از «شهر» شمسی است یا قمری؟ ظاهراً (حَوْلَيْنِ) برای شمسی باشد! پاسخ: هر دو را باید قمری حساب بکنیم و معمولاً هم قمری مطلوب می شود، نه شمسی.

یک حدیث شریفی از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در کتاب شریف تحف العقول است که حضرت فرمود: «فِعْمَتِ الْمُرْضِعَةِ وَ بَسْتِ الْفَاطِمَةَ»، (۲) این «فِعْمَتِ الْمُرْضِعَةِ وَ بَسْتِ الْفَاطِمَةَ» درباره دنیاست که دنیا را به دو روز تشبیه کردند: یک روز «مُرْضِعَهُ» است و یک روز «فاطمه». مستحضرید که آن «رضاع» و شیردانی حرمت آور و محرم است که در همین دوران دو سالگی باشد و اگر این بچه از دو سالگی گذشت و دیگر دو سال و چند روز شد، از آن به بعد شیر نشر حرمت نمی کند که فرمودند: «لَا رِضَاعَ بَعْدَ فِطَامٍ»، (۳) «فِطَامٍ» یعنی بچه را از شیر گرفتند و دو سال او تمام شده است، از آن به بعد شیر هر کسی را بخورد، دیگر محرمیت را به همراه ندارد. «فِطَامٍ» آن وقتی است که کودک را در اثر دو سالگی از پستان مادر می گیرند که «لَا رِضَاعَ بَعْدَ فِطَامٍ»؛ یعنی اثر شرعی ندارد. این حدیثی که در کتاب شریف تحف العقول از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شد این است که «فِعْمَتِ الْمُرْضِعَةِ وَ بَسْتِ الْفَاطِمَةَ»؛ فرمود برای کودکان یک روز خوشی است و یک روز ناخوشی؛ روز خوش آن وقتی است که به دنیا می آیند و مادر پستان خود را در کام آنها قرار می دهد که آنها از این شیر لذت می برند، روز «فِطَامٍ» آن وقتی است که مادر پستان را از این کودک می گیرد و آن کودک گریه می کند که چرا این پستان را از من گرفتی؟ فرمود دنیا هم دو روز است، به اینها که سِتَمَت می دهند، به اینها که شغل می دهند و به اینها که پُست می دهند، آن روزی که به این پُست می رسند و روز معارفه اوست و روز «رضاع» است، روزی است که پستان این پُست را در دهن او می گذارند که برای او لذت دارد و تبریک به او می گویند و روزی که بازنشست می شود یا از کار برکنار می شود یا معزول می شود و مانند آن، روز «فِطَامٍ» اوست؛ فرمود دنیا برای همه همین طور است! یک روز «رضاع» دارد و یک روز «فِطَامٍ» دارد؛ روزی است که انسان به یک پُست و مقامی می رسد و روزی هم است که این پُست را از او می گیرند، معزول می شود، از کار برکنار می شود و مانند آن. فرمود به نظر مردم که این دو روز را که «الدَّهْرَ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ» (۴) و این دو روز را تجربه می کنند، روزی است برای آنها روز «رضاع» که می گویند: «فِعْمَتِ الْمُرْضِعَةِ» و روز دیگر روز «فِطَامٍ» است که این پُست را از آنها می گیرند می شود: «بَسْتِ الْفَاطِمَةَ»، برای همه این دو روز هست! هم روز رضاع است هم روز فِطَامٍ؛ اما در این آیه محل بحث یا در آیات دیگری هم وقتی احترام به مادر و امثال آن را ذکر می کنند، گاهی به صورت همان احسان دنیایی ذکر می کنند و گاهی به عنوان پرهیز از پرخاش ذکر می کنند، در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه هشت این است: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسِينًا وَ إِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مِمَّا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ).

ص: ۸۴۱

۱- میزان الحکمه، محمدی الی شهری، ج ۱، ص ۸.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۳۵.

٣- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٥، ص ٤٤٣.

٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٨، ص ٦٠.

در جاهلیت جوانی در اثر تبلیغات وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورد، پدر و مادر مشرک او روی تعصیب جاهلی گفتند حتماً باید دست از این دین جدید برداری، او به عرض حضرت رساند که من الآن یک مشکل خانوادگی پیدا کردم، آیه نازل شد که شما به پدر و مادران در مسائل دنیایی احترام بگذارید؛ اما در مسائل اعتقادی که نباید پیرو آنها باشید! (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسِينًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا)؛ اگر آنها تلاش و کوشش می کنند که شما را از توحید به شرک برگردانند، این جا دیگر حرف آنها را گوش ندهید، چون «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»، (۱) این جزء بیانات نورانی حضرت است که جزء محکم ترین اصولی است که نه تخصیص پذیر است و نه تقیید پذیر، «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ». کسی بخواهد خدا را معصیت کند برای اینکه پدرش چنین گفته یا مادرش چنین گفته، این صحیح نیست! آن جا این آیه نازل شد که شما به این جوان بگویید که احترام پدر و مادر لازم است (وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا) (۲) که در آیه دیگر گفتیم، اما این جا (فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) و اگر ما گفتیم، نگفتیم که مطلقاً و در همه امور حرف های آنها را بشنوید، گفتیم (وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا). بنابراین این بخشی که شروع شده در سوره مبارکه «لقمان» آیه چهارده هم این است: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ □ وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا)، اما (وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا)؛ اینها «مسکن» می خواهند، «نفقه» می خواهند، «کسوه» می خواهند، «دارو» می خواهند، مشکلات دنیایی آنها را حل کنید؛ اما حرف های دینی و اخروی را از آنها بگیرد این چنین نیست، (وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا)؛ ولی (وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ).

ص: ۸۴۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۸۹.

۲- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره احقاف

(وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱۵) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعَدَ الصَّادِقِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ (۱۶) وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِن قَبْلِي وَهُمَا يَسْتَنْغِثَانِ اللَّهَ وَيُنَاصِرُكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۷) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِم مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ (۱۸) وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَ لِيُؤْفِقَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظَلَّمُونَ (۱۹))

ص: ۸۴۳

این سوره مبارکه [احقاف] که در مکه نازل شد، بعد از بیان برخی از اصول توحید و وحی و نبوت، فرمود افراد دو قسم می باشند: برخی در برابر وحی خاضع هستند و می پذیرند، بعضی ها «کافراً» و «مستکبراً» با وحی برخورد می کنند؛ از آیه شش به بعد تا آیه چهارده این دو گروه را تقسیم فرمودند؛ حالا در برابر این دو گروه به تربیت اصلی اسلام اشاره می کند که تربیت اصلی اسلام مشترک بین همه اقوام و ملل هست، یک؛ و هر انسانی را مسئول سه عصر می داند، دو؛ و هر انسانی به هر درجه ای از ایمان یا دَر که ای از کفر که برسد، در برابر اعمال خودش یا پاداش می بیند یا کیفر، این سه. قبل از اینکه به این بخش از آیات که جلسه قبل به مقداری از آنها اشاره شده و در این جلسه به عنایت الهی متمیم می شود \_ یعنی از آیه پانزده به بعد \_ به برخی از سؤالات مربوط به مسائل قبلی بپردازیم و آن این است که اگر بهشتی ها وارد بهشت شدند و گفتند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ)؛ (۱) ادراک حزن معنایش این نیست که اینها گرفتار حزن هستند، چون فرشته ها که این آیات را می آورند درک می کنند؛ ولی مبتلا- به حزن نیستند! بالا-تر از همه، خود ذات اقدس الهی که متکلم این مسائل و آیات هست، عذاب، حزن و مانند آن را درک می کند؛ ولی منزّه از ابتلائی به این امور است! غرض این است که بهشتی ها وقتی معنای حزن را درک می کنند، معنای آن این نیست که مبتلا به حزن می شوند یا مصداق حزن در آنهاست.

ص: ۸۴۴

اما سؤالی که مربوط به علم ائمه (علیهم السلام) است و اینکه علم غیبی کاربرد فقهی ندارد، سه بیان بود؛ یک بیان عقلی بود که سیدنا الاستاد ذکر فرمود؛ البته درک آن مقداری دشوار است. (۱) بیان دوم این بود که علم غیب گرچه برای انسان کامل معصوم مثل پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) قطعی است؛ ولی اینها خصایصی دارند؛ همان طوری که برای رسول خدا خصایصی هست، برای ائمه (علیهم السلام) هم خصایصی هست و وجه سوم این بود که علم غیب کاربرد فقهی ندارد و دلیلشان هم چند چیز بود؛ یکی همین بیان رسمی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود: «إِنَّمَا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»؛ (۲) معلوم می شود حضرت در محاکم قضایی فقط با «یمین» و سوگند حکم می کردند و با علم غیب خودشان عمل نمی کردند. سؤال این جاست که این روایت فقط خصوص مسائل قضایی را می رساند، در سایر بخش های فقهی که دلیل نیست! باید توجه کرد به اینکه مسائل قضایی از اول «طهارت» تا آخر «دیات» ممکن است به محکمه قضا بیاید؛ مثلاً در طهارت و نجاست اختلاف داشته باشند، یکی گفت تو این جا را نجس کردی و دیگری گفت نجس نکردی، تو باید این فرش را بشوری، تو باید مسجد را بشوری یا تو باید حرم را بشوری! از طهارت تا دیات و از دیات تا طهارت، اینها ممکن است به محکمه قضا بیاید؛ اختلاف زن و شوهر بیاید، اختلاف طلاق بیاید، خلع و مبارات بیاید، مضاربه و مساقات بیاید، طهارت و نجاست بیاید، اجاره نماز استیجاری، حج استیجاری، عمره استیجاری و احرام استیجاری بیاید. تمام احکام فقهی در دستگاه قضایی مورد اختلاف هست؛ طرفین شکایت می کنند، چون اجیر شده برای اجاره در جریان حج، در جریان عمره، در جریان اعتکاف، در جریان نماز و در جریان روزه، اینها به محکمه قضا کشیده می شود و قاضی باید حکم بکند. بنابراین محکمه قضا جمیع فقه را در بر می گیرد، نه اینکه خصوص اوصاف قاضی یا حکم قاضی که قضا باید به بینة و شهادت باشد، «مقضى» مراد است نه «قضا».

ص: ۸۴۵

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۹۲.

۲- الکافی- ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۷، ص ۴۱۴.

مطلب دیگر این است که به طور تواتر ثابت شد که این ذوات قدسی علم غیب دارند و «مِمَّا لَا رَيْبَ فِيهِ» بود \_ آن عناوینی که آن روز شمرده شد \_ این دیگر برای هیچ کسی تردید نمی گذارد؛ حالا گذشته از آیات و روایات دیگر. اگر اینها علم غیب دارند و علم غیب حجت است، باید امر به معروف بکنند و نهی از منکر بکنند؛ کسی با لباس نجس، با بدن نجس یا با پای نجس دارد می رود به مسجد یا دارد می رود حَرَم، اینها باید جلوی او را بگیرند، این ذوات قدسی می دانند این بچه ای را که مادر می برد حَرَم یا مسجد، بعد از یک ساعت مسجد را آلوده می کند! اگر کسی بداند که این بچه مسجد را آلوده می کند بر او واجب است که نبرد؛ وقتی امام می داند که این بچه برود آن جا آلوده می کند باید تذکر بدهد که اینها را راه ندهند، این جمیع ابواب فقه را در بر می گیرد! بالاتر از همه اینکه جریان علم کار خودشان است؛ حفظ نفس واجب است، اگر کسی می داند این آب سمی است و در این کوزه سم هست، این یک انتحاری است، نباید این را بخورد! وقتی حفظ نفس از اوجب واجبات است ولی با علم غیب کاری ندارد، تکلیف های دیگر به طریق اولی چنین است! بنابراین به صورت قطع از مجموع این ادله برمی آید با اینکه علم غیب برای اهل بیت (علیهم السلام) قطعی و ضروری است، کاربرد فقهی ندارد.

اما در آیات محل بحث فرمود که در هر گروهی ما با انسان کار داریم؛ یک وقت است که سخن از مؤمنین است، متقیان و اهل ولایت است، آنها حکم خاص خودشان را دارند؛ اما یک وقت با «الناس» یا با «الانسان» کار دارد، از این خطاب معلوم می شود که اولاً حکم بین المللی اسلام است و اختصاصی به هیچ ملت و نعلتی هم ندارد، ثانیاً اینکه همین مطلب را به انبیا و اُمم قبلی هم گفتند، پس معلوم می شود حکم بین المللی اسلام است. آن حکمی که مربوط به انسانیت انسان است، یعنی قانون بین المللی انسان است \_ نه قانون محلی که مخصوص مسلمین باشد و نه قانون منطقه ای که مخصوص مسلمین و مسیحی ها و یهودی ها و زرتشتی ها باشد، بلکه حکم بین المللی است؛ یعنی کل انسان را در بر می گیرد و مخاطب کل انسان است، مثل اینکه می فرماید: (وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا) (۱) یا (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ) (۲) \_ اینها جزء احکام بین المللی اسلام است؛ یعنی با هر کسی حرف می زنید مؤذبانه حرف بزنید! اگر برخوردتان برخورد انسانی باشد، او اگر استفاده هم نکند نمی رنجد. هر تجارتی، هر کالایی، هر معامله ای، هر قطعنامه و هر عهدنامه ای که با هر کسی دارید نقض نکنید، (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ)! اگر بنا شد جایی بروید سخنرانی کنید \_ در جمع کفار، مسیحی یا یهودی \_ عالمانه سخنرانی کنید، حق آن مجلس را ادا کنید و وقت افراد را ضایع نکنید! اگر کسی بی مطالعه رفت یک جا حرف زد، معنایش این است که وقت مردم را تلف کرد! درس داده بی مطالعه، بحث کرده بی مطالعه یا دو نفر هم بحث هستند، این شخص باید مطالعه بکند تا فردا در بحث شرکت بکند! همین طور رفته در بحث نشسته، این حرمت دارد! فرمود چیزی از مردم کم نگذارید؛ وقت مردم، مال مردم و حق مردم را کم نگذارید! اینها جزء احکام بین المللی اسلام است! (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ)، نه از «الناس» ما عام تر داریم، نه از «شیء» مضافاً به اینکه جمع بسته شد اعم داریم؛ فرمود هیچ چیزی را از هیچ کس کم نگذارید؛ اگر می خواهید سخنرانی کنید، منبر بروید یا مقاله بنویسید، چیزی را سیر هم نکنید که تحویل مردم بدهید! وقت مردم را ضایع نکنید! اینها جزء احکام بین المللی است. این قسمت هم جزء احکام بین المللی است فرمود ما به همه انسان ها گفتیم، یک؛ به شما هم نه به عنوان اینکه مسلمان هستید یا شیعه هستید یا سنی هستید یا مسیحی هستید یا کلیمی هستید، به عنوان اینکه انسان هستید می گوئیم، دو؛ (وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ)، چه اینکه به قبلی ها هم گفتیم؛ گفتیم انسان از آن جهت که انسان است مسئولیت سه نسل به عهده اوست؛ هم نسبت به پدر و مادر اصول خانوادگی را باید رعایت بکند، این طور نیست که از پدر و مادر جدا باشد و بگوید که هزینه خودم را چون خودم تأمین می کنم با آنها کاری نداریم! انسان تا زنده است و نفس می کشد نسبت به پدر و مادر

مکلف است، پس نسبت به نسل قبلی؛ یعنی پدر و مادر انسان وظیفه ای دارد؛ نسبت به نسل فعلی یعنی خودش وظیفه دارد و نسبت به نسل آینده که فرزندان هستند هم وظیفه دارد؛ هر کسی این سه نسل را رعایت بکند، این عمود خانوادگی در جامعه مستحکم می شود و عمود خانوادگی که مستحکم شد، دیگر فرار از خانواده و جدا شدن از خانواده و طلاق های مستمر پیدا نمی شود. اینها را بارها ملاحظه فرمودید که ائمه (علیهم السلام) فرمودند که هیچ خانه ای با طلاق ویران نشده که به آسانی بشود بازسازی کرد! (۳) خیلی از خانه هاست که بر خیابان قرار می گیرد و جزء بافت فرسوده است خراب می شود؛ ولی بعد از مدتی ساخته می شود؛ مغازه فرسوده، خانه فرسوده یا مدرسه فرسوده است که بعد از مدتی ساخته می شود و خوب هم ساخته می شود! اما ائمه فرمودند خانه ای که با طلاق ویران شده به این آسانی بازسازی و ساخته نمی شود. اگر کسی مواظب این سه نسل باشد، این عمود محفوظ است، این جامعه و امت محفوظ است، نجات این ملت در این است! ملاحظه فرمایید که چگونه این سه اصل را به هم مرتبط کرد! فرمود: (وَصَيِّنَا الْإِنْسَانَ) به عنصر اولی و نسل قبلی، (بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا) که اینها نهایت ادب و رأفت و احسان را داشته باشند، چون آنها دلگرم می شوند! این فرزند در فکر خانواده و پدر و مادر هست، اگر سالی یک بار سری به آنها بزند که نشد! (وَصَيِّنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا)، چرا؟ چون (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا)؛ مادر دوران بارداری او را با دشواری تحمل کرد. «کره» آن فشاری است که از بیرون بر انسان تحمیل می شود و «کره» آن دردی است که از درون انسان احساس می کند؛ این دوران بارداری اوست. (وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا)، زایمان کار آسانی نیست و دوران شیرخوارگی هم بسیار دوران پُرحتمی است، مجموعه دوران بارداری و شیردادن سی ماه است: (وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) که طبق آیه سوره مبارکه «بقره» در بحث گذشته مشخص شد که اینها (وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ)، (۴) دو سال برای شیرخوارگی است؛ یعنی دو تا دوازده ماه، ۲۴ ماه دوران شیرخوارگی است که آن وقت اقل حمل می شود شش ماه، این دوران حفظ نسل قبل است.

ص: ۸۴۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۸۳.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۵.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۸، ص ۳۰، باب ۱۶، ابواب الخیار، ط آل البیت.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۳.



(حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ)؛ حالا که صاحب فکر شد و خودش مسئول شد؛ البته حداکثر رشد او دوران چهل سالگی است: (وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سِنِيهِ)، با خدای خود راز و نیاز می کند، اگر در دوران نوجوانی و جوانی غفلتی داشت در صدد ترمیم آنهاست و اگر غفلتی نداشت در صدد تکمیل آن صلاحیت هاست، عرض می کند: (رَبِّ أَوْزِعْنِي)؛ یعنی آن توفیق را به من بده، یک؛ مرا از انصراف باز دار، دو؛ چیزی که مایه انصراف من است را از من دور بدار، سه؛ این مجموع می شود الهام عملی که از آن به (أَوْزِعْنِي) یاد می شود، نه الهام علمی محض. (رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ)؛ من نسل دوم هستم، تو پدر و مادر من را آفریدی، حیات دادی، ایمان دادی، اسلام و ولایت دادی، من شیر ولایت خوردم! در ذیل این آیات، از میلاد وجود مبارک سیدالشهداء و حضرت صدیقه کبری (سلام الله علیها) به عنوان بهترین مصداق ذکر شده است.

(۱) من شیر ولایت خوردم، شیر عصمت و طهارت خوردم، اینها که معتقدند به عصمت اهل بیت به من شیر دادند! به من توفیق بده که پاسدار حرمت اینها باشم! (أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ)، این برای نسل دوم است؛ من مسئول هستم که نسل بعدی را هم حفظ کنم: (وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحَ لِي فِي ذُرِّيَّتِي)؛ توفیقی بده که فرزندان صالح داشته باشم! این (وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ)، (۲) همین که بحث آن قبلاً هم گذشت؛ اگر کسی با دیدن نامحرمی شب در منزل بستر پیدا کند، این مشکل (وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ) پیدا می شود! یا با مال حرام، مهریه ای برای همسر فراهم کند، گرفتار (وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ) می شود! شریک فرزند شدن شیطان از همین راه هاست! فرمود: (أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ) که برای خود من هست، نسل سوم را که من موظف هستم و تربیت آنها را به عهده دارم (وَأَصْلِحَ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ)؛ من رجوع کردم به تو و تنها پناهگاه تو هستی! قبل از اینکه به دوران سالمندی برسد و مرا به سالن سالمندان و خانه سالمندان ببرند که نمی دانم آینده چه خواهد شد، هم اکنون می گویم که من رجوع کردم به تو! «تَابَ» یعنی «رَجَعَ»، (إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ)؛ این برای هر انسانی است! حالا شما دقت کنید، وقتی که به زبان انبیاء می رسد، می بینید فرزندانشان را این طور نصیحت می کنند؛ از یعقوب و اسحاق که بیان می شود، می بینید همین طور نصیحت می کنند، پیامبران دیگر هم همین طور نصیحت می کنند، این اختصاصی به یک عصر و مصر ندارد! این جریان که هر کسی مسئول است، در سوره مبارکه «ابراهیم» آیه ۳۵ و آیه ۳۶ به بعد، می بینید ذات اقدس الهی از وجود مبارک خلیل حق چنین یاد می کند: (قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ)؛ (۳) آن توفیق را بده که من و دودمان من از بُت نجات پیدا کنیم! بدترین بت هم همان هوای نفس است که (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ). (۴) (رَبَّنَا إِنِّي أَسِيَّكْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ)، بعد فرمود: (رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ)؛ (۵) بچه ها و فرزندان من ستون دین را که نماز است حفظ بکنند! این دعای خلیل حق است و وجود مبارک ابراهیم تنها درباره آن ذریه به نحو جامع وصیت نکرد، بلکه در جریان (وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ) به این صورت آمده است، آیه ۱۳۲ سوره مبارکه «بقره» این است: (وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَيْنَهُ وَيَعْقُوبَ)؛ یعنی ابراهیم خلیل به فرزندان، یکی از فرزندان یعقوب (سلام الله علیه) است که یعقوب هم به فرزندان نصیحت کرد: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ).

ص: ۸۴۷

۱- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۴.

۳- ابراهيم/سوره ۱۴، آيه ۳۵.

۴- جاثيه/سوره ۴۵، آيه ۲۳.

۵- ابراهيم/سوره ۱۴، آيه ۳۷.

این را قبلاً ملاحظه فرمودید، مرگ چیزی نیست که مورد نهی قرار بگیرد و به آدم بگویند که نمیر! اما قید همراه مرگ قابل امر و نهی است؛ به ما می توانند بگویند که با ایمان بمیر یا به ما می توانند بگویند که با کفر نمیر، اینها امر و نهی بر می دارد؛ اما نسبت به مرگ امر و نهی نیست، چون یک امر قطعی است؛ لذا فرمود: (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)؛ مسلمان بمیرید! وگرنه (فَلَا تَمُوتُنَّ) که تحت امر قرار نمی گیرد! مرگ نه تحت امر قرار می گیرد که بمیر، چون (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)، (۱) نه تحت نهی قرار می گیرد که بگویند نمیر! اما قیود همراه مرگ امر و نهی پذیر است؛ با ایمان بمیر یا با کفر نمیر. وصیت وجود مبارک ابراهیم این بود و وصیت وجود مبارک یعقوب هم نسبت به فرزندانشان این بود. این اصل کلی را ذات اقدس الهی برای همه انبیا مشخص کرده و نسبت به اهل کتاب هم همین مطلب را بیان فرموده است؛ آیه ۱۳۱ سوره مبارکه «نساء» هم همین است: (وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ)، این اختصاصی به اهل کتاب ندارد؛ به عنوان مسیحی یا به عنوان کلیمی یا به عنوان زرتشتی نیست، بلکه به عنوان انسان است. پس انبیا هم همین سفارش را به بچه هایشان دارند که (وَاجْتَنِبِي وَبَنِيَّ)، (وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ) که (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)، بکشید دین را به همراه خود بپسندید! البته کار آسانی نیست که انسان دین را به همراه ببرد و در هنگام احتضار زبانش گویا باشد. الفبای دین را در قبر از انسان سؤال می کنند، از این سؤال ها واضح تر که در اسلام سؤالی نیست! به همه بچه ها یاد می دهند که خدایت کیست؟ پیغمبرت کیست؟ دین تو چیست؟ کتاب آسمانی تو چیست؟ قبله ات چیست؟ این دوازده امام و اینها را هر بچه ای در بین ما آشناست! اما این چنین نیست که در قبر آدم زبانش باز باشد و کاملاً بتواند جواب بدهد! به زحمت بعضی ها یادشان می آید که پیامبر ما کسی است که قرآن آورده است، تازه نام مبارک حضرت هنوز یادشان نیست! این است که فرمودند مرتب بعد از نماز به یاد اینها باشید و صلوات بفرستید، برای این است که ملکه بشود، این اذکار برای ملکه شدن است.

ص: ۸۴۸

فرمود کاری بکنید: (إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ) کار آسانی نیست، مرگ که مثل غده سرطان و مثل حصبه و سبیل نیست! بعضی ها به بیماری حصبه مبتلا می شوند و خیلی از چیزها را فراموش می کنند؛ مرگ مثل آلزایمر و اینها نیست، آن قدر تامه موت سنگین است که روی تمام ذرات بدن در حال حیات فشار می آورد و روح جدا می شود! چرا اگر دست ما را بخواهند گوشه ای از پوست آن را با قیچی یا با چاقو ببرند درد می آید؟ برای اینکه جسم زنده ای را دارند بی جان می کنند! مرگ یعنی تمام این ذرات بدن در حال حیات جان را از او می گیرند؛ حالا به آن بی چاره چه می گذرد خدا می داند! مگر اینکه حواس او در جای دیگری باشد، اگر قابل تحمیل بود که کسی نمی مرد! مرگ این چنین نیست! «يَهْوُونَ عَلَيْهِ سَيِّئَاتِ الْمَوْتِ» (۱) این طور است؛ اما اگر کسی قبلاً بارش بسته باشد راحت است، همان روایتی که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در «كِتَابُ الْجَنَائِزِ» کافی نقل کرد که هیچ لذتی برای مؤمن به اندازه مرگ نیست. (۲) اگر کسی این سه عصر را حفظ بکند، گذشته را حفظ بکند، خودش را حفظ بکند و به فکر آینده باشد او راحت می میرد (وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ)، بعد ذات اقدس الهی می فرماید: (أُولَئِكَ الَّذِينَ نَقَبَلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا). اعمال انسان سه قسم است: یا حسنه است یا سیئه است یا نه حسنه و نه سیئه؛ آنکه نه حسنه باشد نه سیئه باشد، مثل مباحات است که اگر بگوییم خدایا مباحات ما را قبول بکن! این وجهی ندارد، چون عبادت نیست. مگر کسی که اصلاً کارش مباحات نباشد و همه را به صبغه الهی انجام بدهد، (إِنَّ صِلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۳) او به همه کارها صبغه عبادی می دهد. (أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا) که فرمود، چون آن واجب و مستحب «أَحْسَنَ» از این مباحات هستند؛ مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) این چنین معنا کردند، (۴) بعد از ایشان مرحوم امین الاسلام (رضوان الله علیهما) هم در مجمع (۵) همین طور معنا کردند، فخر رازی بعد از اینکه این (أَحْسَنَ) را ابتدا به معنای «حَسَن» گرفته، گفته این حرف بدی نیست که ما مثلاً (أَحْسَنَ) را به این معنا بدانیم که این واجب و مستحب نسبت به مباح «أَحْسَن» هستند، ما اینها را قبول می کنیم؛ یعنی حسنات آنها را قبول می کنیم و سیئاتی هم اگر دارند صرف نظر می کنیم و عفو می کنیم، مباحات که به حساب نمی آید؛ این گروه کسانی هستند که (نَقَبَلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا). (۶) پرسش: حضرت استاد! فرموده بودید که بعضی بعد از اینکه مُردند، می فهمند که مُردند؛ اما اکنون می فرمایید که تامه مرگ به اندازه ای سخت است که تمام داشته های ذهنی را در بر می گیرد، این چگونه قابل درک است؟ پاسخ: جمع آن هم همین است! آن کسی که این فشار را دارد، بعد تازه وقتی که مُرد در عالم خودش رهاست و چیزی یادش نیست، بعد از اَحْقَابِی از عذاب \_ در روایت دارد که \_ تازه یادش می آید که پیغمبرتان کیست، این فقط این مقدار یادش می آید، می گوید پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شده است. بعد از اَحْقَابِی \_ هشتاد سال (۷) \_ از عذاب! کسی که کاری با دین نداشت، فقط دارای اسلام شناسنامه ای بود، دین برای او که ملکه نشد، روی زبان او بود! این بیان نورانی سید الشهداء چقدر بیان زیبایی است! فرمود اکثری مردم این گونه هستند، فرمود: «النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعَقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ». (۸) «لَعَقٌ» یعنی «ما تَلَعَقُ بِهِ الْأَلْسَنَ»، شما دیدید اینهایی که آدامس می جووند، تا این در فضای زبان و دهانشان این آدامس لذیذ است می جووند، وقتی به صورت پوسته ای در آمد و دیگر لذتی نداشت با آب دهان می اندازند دور؛ فرمود خیلی ها اسلامشان همین است! اگر منفعت آنها باشد به طرف راست یا به طرف چپ داعیه اسلام دارند و اگر ببینند که چیزی نیست، می اندازند دور «النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعَقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ». کسی که دین و اسلام او آدامسی است، اینکه ملکه نشد برای او! آن تامه موت که آمد همه این جزئیات را هم برمی دارد تا اَحْقَابِی از عذاب کم کم آن فطرتش شکوفا بشود و بعد یادش بیاید که پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شده است.

- ١- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٢٠٤.
- ٢- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٥، ص ٣٣٩.
- ٣- انعام/سوره ٦، آيه ١٦٢.
- ٤- تفسير التبيان، الشيخ الطوسي، ج ٩، ص ٢٧٧.
- ٥- تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٩، ص ١٤٥.
- ٦- تفسير الرازي مفاتيح الغيب اوالتفسيرالكبير، الرازي، فخرالدين، ج ٢٨، ص ٢١.
- ٧- معاني الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ٢٢١.
- ٨- تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٢٤٥.

فخر رازی به آیه سوره مبارکه «زمر» هم استدلال می کند، می گوید که (أَحْسَنَ) گاهی به معنی «حَسَن» است. آیه ۵۵ سوره مبارکه «زمر» این است: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)، نه اینکه از برترش بر شما واجب باشد، نه! هر چه که نازل شد و هر حکمی که خدا فرمود «حَسَن» است. ایشان (أَحْسَنَ) را به معنی «حَسَن» گرفتند؛ ولی این شاید تفسیر تامی نباشد، چون دین یک سلسله دستوراتی دارد که «حَسَن» است و یک سلسله دستوراتی دارد که «أَحْسَن» است. آنکه در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ)، (۱) احسان «أَحْسَن» از «عدل» است؛ عدل این است که انسان حق همه را رعایت کند و اگر به او اهانت شد، به اندازه حق خودش قصاص کند (فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ)؛ (۲) اما (وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى)، (۳) احسان همان گذشت است که بالاتر از عدل است. پرسش: قرآن (أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) فرمود؟ پاسخ: بله، همین (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) ایشان می گوید «حَسَن» است؛ یعنی «أَحْسَن» به معنی «حَسَن» است؛ ولی این چنین نیست. قرآن کریم به ما دستور داد که هر چه که خدا گفت «بِالْحَقِّ» نازل کرده است: (وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ)، (۴) اما «حق» درجاتی دارد و «حَسَن» درجاتی دارد؛ شما همیشه به این فکر نباشید که عادل باشید، به این فکر باشید که بالاتر از عدل را هم رعایت کنید (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ). اگر کسی نسبت به شما بد کرد، شما هم اگر بخواهید انتقام بگیرید این «عدل» است (فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ)؛ اما بعد فرمود: اگر صبر کردید گذشت کردید (لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ)، (۵) این می شود احسان که بالاتر از عدل است.

ص: ۸۵۰

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۰.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۷.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۶.

مرحوم صاحب جواهر را خدا غریق رحمت کند! کسانی که با کتاب شریف حدائق آشنا هستند، می بینند که قلم آن بزرگوار در نقد، آن هم نقد حادّ خیلی روان است؛ آن نسبت به افرادی مثل علامه، چون تفکر اخباری همین است! نسبت به علامه و امثال علامه \_ اینها عنصر اصلی دین ما هستند \_ مرحوم صاحب حدائق تعبیّرات تُندی دارد، می گوید این طور که شما فتوا دادید «فیه خروج من الدین»، (۱) این «فیه خروج من الدین» مثل آب خوردن نزد مرحوم صاحب حدائق بود. مرحوم صاحب جواهر فرمود این قلم، قلمی نیست که در برابر صاحب حدائق کوتاه بیاید، (۲) ولی یک آیه قرآن جلوی ما را گرفته است که آن بخش پایانی سوره «نحل» است، در آن جا فرمود: (وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ)، فرمود اگر نبود بخش پایانی سوره «نحل» من می دانستم با صاحب حدائق چگونه حرف بزنم، این قلم قلمی نیست که بماند! راست می گوید قلم صاحب جواهر سُرب می ریزد! غرض این است که اگر این تفکر «فیه خروج من الدین» تسبیحی های یک عصر نبود، ما امروز گرفتار تسلیحی های عصر خودمان نبودیم! این طور حرف بزنی این کفر است و اسلام است! برای آن بزرگوارها تکفیر مثل آب خوردن بود که \_ إِنْ شَاءَ اللَّهُ \_ حشر همه اینها با انبیا باشد! ولی منظور این است که (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ) معنای خاص خودش را دارد، نه آن طوری که جناب فخر رازی می گوید که (أَحْسَنَ) به معنی «حَسَن» است. دین ما را به آن مرحله عالیّه دعوت می کند، حداقل کفِ زندگی اسلامی «عدل» است و از عدل پایین تر که ما نداریم، «عدل»؛ یعنی انسان بیراهه نرود، راه کسی را نبندد، واجبش را انجام بدهد و حرام را انجام ندهد، این معنی «عدل» است و این کفِ دین داری است! فرمود از این بالاتر بروید (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ). اگر کسی نسبت به شما بد کرد، حتماً شما بد بکنید این عدل است؛ اما اگر بگذرید می شود احسان، پس این چنین نیست که جناب فخر رازی گفته که (أَحْسَنَ) به معنی «حَسَن» است. پرسش: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)، (۳) «أَعْلَمُ» با صفت تفضیلی است؟ پاسخ: نه «أَعْلَمُ» اگر ما غیر خدا را عالم بدانیم، بگوییم: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)، (۴) «العلماء و الصّديقين» کذا و کذا، آن وقت ذات اقدس الهی می شود «أَعْلَمُ»، بعد وقتی که به جای دیگر برسیم می شود «أَعْلَمُ» تعیینی.

ص: ۸۵۱

۱- الحدائق الناضرة، الشيخ يوسف البحراني (صاحب الحدائق)، ج ۳، ص ۳۳۰.

۲- جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي الجواهري، ج ۲۳، ص ۳۴۶.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

فرمود این نسل سوم هستند که به وسیله همین نسل کنونی محفوظ هستند؛ در (أُولَئِكَ) این طور هستند، این (وَعِدَ الصِّدْقِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ) که وعده الهی هست، آنچه خدای سبحان نسبت به آنها انجام داد یقینی و قطعی است.

در برابر این گروه کسانی هستند که بدعاقبت می باشند، هیچ کدام از این سه اصل و سه وظیفه را رعایت نمی کنند: (وَالَّذِي قَالَ لِيَا أُمَّتِي أُمِّي لَكُمْ)، آنها به پدر و مادرشان احترام و احسان می کردند، اینها منزجرانه می گفتند شما دیگر کهنه شدید و عصرتان گذشته است \_ معاذ الله \_ معاد چیست؟! حساب و کتاب چیست؟! مگر \_ معاذ الله \_ کسی که مرده است برمی گردد؟! این حرف ها بود که در هر عصر و مصری \_ متأسفانه \_ این حرف ها بود و هست. (وَالَّذِي قَالَ لِيَا أُمَّتِي أُمِّي لَكُمْ أ تَعْدَانِي أَنْ أُخْرَجَ)؛ شما ما را به بهشت وعده می دهید یا به جهنم وعید می دهید که ما بعد از مرگ از قبر زنده می شویم، در حالی که بسیاری از قرون قبلی رفتند و چه جنّ چه انس مُردند، کسی که دوباره زنده نشد تا از قبرستان برگردد! (وَقَدْ خَلَّتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي) و این پدر و مادر استغاثه می کنند، می گویند پسر، حکم این نیست! دختر، حکم این نیست که تو می بینی! جهان این نیست! جهان اگر حساب و کتابی نداشته باشد و بهشت و جهنمی نداشته باشد که لغو است. (وَهُمَا يَسْتَبَغِيَانِ اللَّهَ وَيُلْكَ آَمِنْ إِنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا)، معنای معاد این نیست که کسی از قبرستان برگردد، معنای معاد این است که دنیا تبدیل می شود به جهانی که عدل محض است و همه افراد به اعمالشان می رسند (وَيُلْكَ آَمِنْ إِنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا)، آنها می گویند: (فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا- أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ)؛ اینها اسطوره های گذشته است، حرف های کهنه شده است. در برابر آن گروه که خدا فرمود: (أُولَئِكَ الَّذِينَ تَتَّقِبَلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مِمَّا عَمِلُوا)، فرمود: (أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ)؛ کلام الهی بر اینها تثبیت شده است، تنها اینها نیستند، امت های دیگر هم مثل اینها فکر می کردند که به عذاب الهی گرفتار شدند؛ (قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ)، برخی ها خیال کردند که جَنّی ها نمی میرند، نه جن هم می میرد؛ منتها عمر طولانی تر دارد. جن می میرد، انسان می میرد، همه انسان و جن آنها مکلف هستند و همه آنها هم در برابر عدل الهی مسئول می باشند (إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ)، هم آن گروه اول «دَرَجَات» متفاوت دارند و هم گروه دوم «دَرَكَات» متفاوت دارند، (وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا). همان طوری که در (الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، (۱) سه گروه بیان شد، انبیا و اهل بیت (علیهم السلام)، یک؛ شاگردان مخصوص اینها، دو؛ طبقه بعدی که مؤمنین متوسط هستند، سه؛ آنها می گویند: (رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، جواب هم سه مرحله ای است؛ جواب انبیا و اهل بیت (علیهم السلام) را خدا می دهد که (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ)، (۲) یک؛ جواب صحابه □ خاص و مؤمنین مخصوص را فرشته های برتر می دهند، دو؛ جواب مؤمنین نازل را هم فرشته های نازل می دهند، سه؛ این (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) کلام سه طبقه است، چه اینکه (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا) هم کلام سه طبقه است؛ این جا هم این چنین است، (وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَيُؤْتِيهِمْ أَعْمَالُهُمْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) هر کسی در برابر عملش مسئول است، البته اعمال متدینین را با (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۳) پاسخ می دهند یا بیشتر، اما اعمال کفار و ظالمین را فقط با (جَزَاءً وَفَاقًا) (۴) پاسخ می دهند.

ص: ۸۵۲

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۳.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۳.



۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

۴- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۲۶.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۱ سوره احقاف

ص: ۸۵۳

(أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ (۱۸) وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا و لِيُؤْفِقَهُمْ أَعْمَالَهُمْ و هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۱۹) و يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدَّهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا و اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تَجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ و بِمَا كُنتُمْ تَفْسُقُونَ (۲۰) و اذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ و قَدْ خَلَتْ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و مِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۲۱))

سوره مبارکه «احقاف» در مکه نازل شد و مطالب محوری آن اصول دین است، مسئله توحید و وحی و نبوت و معاد به عنوان رئوس اصلی این سوره قرار دارد؛ در ضمن مسائل اخلاقی و حقوقی جهان اسلام، بلکه بشریت را هم گوشزد می کند. جریان حفظ حدود و حقوق پدر و مادر و حدود و حقوق خانواده و حدود و حقوق نسل آینده، سه عنصری است که در توصیه قرآن کریم نسبت به جامعه بشری آمده است و اختصاصی به مؤمنین ندارد، نمی فرماید ما مؤمنین را توصیه کردیم یا اهل کتاب را توصیه کردیم. بعضی از احکام؛ نظیر صوم و صلوات هستند که مخاطب آن مؤمنین می باشند، گرچه تکلیف برای همه بشریت است؛ بعضی احکام است که نظیر (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ (۱)) برای موحدان است و برخی ها هم اعم از محلی و منطقه ای و بین المللی برای جامعه بشری است، رعایت این سه نسل و سه اصل جزء حقوق بین المللی اسلام است؛ هم فرمود به پدر و مادرتان که جدّ و جدّه هم در همین مجموعه بوده و در توسعه داخل می باشند، هم اصول خانوادگی و هم راجع به فرزندان، (وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ)، (۲) این سه رشته هم برای حفظ محرمیت است، یک؛ هم برای توجه به حرمت نکاح است، دو؛ که این دو حکم فقهی کاملاً از هم جدا هستند و هم برای وجوب انفاق است، سه؛ چون حفظ عمودین و نفقه دادن بر عمودین جزء احکام فقهی و واجب است؛ یعنی اگر پدر یا جدّ امکان مالی ندارند و نیازمندند، اینها جزء «واجب النفقه» فرزند هستند، جزء «واجب النفقه» نوه و نبیره هستند و اگر نوه یا نبیره، سبط و مانند آن توان اداره زندگی را نداشتند، «واجب النفقه» پدر هستند، یا «واجب النفقه» جدّ هستند؛ عمودین «واجب النفقه» یکدیگرند، محرمیت هست، حرمت نکاح هست و مانند آن که این برای تحکیم اصول خانوادگی است.

ص: ۸۵۴

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۵.

در بین پدر و مادر، گرچه رنج پدر از نظر تهیه مسکن و نفقه و کسوه کم نیست یا زیاد است؛ اما رنج بارداری و شیرخوارگی و شیردادن یک رنج توانفرسایی است، این را گوشزد می کند تا پسرها قدردان باشند و دخترها هم بدانند که همین مسیر را باید تحمّل کنند. در سوره مبارکه «لقمان» آن جا هم که سخن از توصیه به پدر و مادر هست، رنج مادر را ذکر می کند؛ آیه چهارده سوره مبارکه «لقمان» این است: (وَ صَبَّأْنَا الْإِنْسَانَ بَوْلِذِيهِ)، بعد رنج مادر را ذکر می کند: (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَيَّ وَهْنًا وَ فِصَالُهُ فِي عَمَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِرَبِّكَ)، هم پسرها قدر مادر را بدانند و هم دخترها آیین مادری را از این جریان بیاموزند.

اما آن مطلبی که مربوط به علم غیب ائمه (علیهم السلام) است که در خصوص مسئله قضا این چنین است، این طور نیست! برای اینکه سیره آنها این طور بود که در جنگ ها، در مسائل اجتماعی، در نصب و عزل، در حکومت داری، کشورداری و تقسیم بیت المال برابر علم عادی عمل می کردند و در جریان شهادت ائمه (علیهم السلام) هم که گاهی آب مسموم را می نوشیدند، برابر علم عادی عمل می کنند.

در جریان «إِنَّمَا أَفْضَى بَيْنَكُمْ بِالْيَمِينِ وَ الْأَيْمَانِ»، (۱) این تمام فقه را شامل می شود؛ اگر مسجدی یا حرمی آلوده شد و کسی آجیر شد که این را پاک بکند، حالا اگر بعضی از جاها آلوده بود و اطلاع نداشتند، وقتی به محکمه قضا آمدند، امام که علم غیب دارد که کجا خون افتاده و کجا خون نیفتاده، باید برابر علم خود حکم بکند! آیا مُلَاقَى مُتَنَجِّسٍ، مُتَنَجِّسٍ هست و نجس می شود یا نه که اختلافی است، امام باید برابر با علم غیب حکم بکند! در جریان «رضاع» اگر اختلافی کردند که آیا این پسر و دختر رضاعی هستند یا نه، آن رضاع ای که نشر حرمت می کند چند «رضعه» است و شرایط آن چیست، امام باید با علم غیب خودش حکم بکند! در برابر ارث، در برابر قتل عمد و شبه عمد که آیا این عمد بود یا شبه عمد، آیا خطای محض بود یا شبه خطا، امام باید به علم غیب حکم بکند! از اوّل تا آخر فقه در همه جا اختلاف فقهی هست، در این صورت امام باید برابر علم غیبی خود حکم بکند؛ در حالی که طبق آنچه مرجع این شخص گفته است او مکلف است، الآن اگر امام بخواهد برابر علم غیب حکم بکند، حتی برابر علم عادی هم حکم بکند کار بسیار دشوار است. مستحضرید بخش وسیعی از این تصادفات اتومبیل و موتوری، اینها شبه عمد است، خطای محض نیست! شبه عمد را عمو و امثال عمو باید پردازند، در حالی که در جامعه ما این تحمل پذیر نیست؛ لذا دستگاه قضایی سعی می کند که اینها را به صورت خطای صرف در بیاورد که خود اینها پردازند، در حالی که بسیاری از این تصادف ها و بسیاری از این برخوردهای داخل شهر و خارج شهر شبه عمد است و شبه عمد را «عاقله» باید پردازد؛ چنین چیزی را شما در دستگاه قضایی یک موردش را هم نمی بینید، برای اینکه بستگان پدری می گویند به ما چه؟ لذا اینها سعی می کنند این را به صورت خطای صرف معرفی بکنند. در تمام ابواب فقه، در «نکاح»، در «نفقه»، در «ارث»، در «رضاع»، در «دیات» و «حدود» همه جا این اختلاف نظر هست؛ اگر به محکمه امام بردند، امام هم آن علم غیب ها را باید اعمال بکند، آن دسیسه های موضوعی را باید به رُخ آنها بکشد و هم آن واقع را باید بیان کند؛ در حالی که نه آن موضوعات ریز را ائمه (علیهم السلام) می گفتند و نه آن حکم واقعی فقه را بیان می کردند، بلکه این رسالت فن شریف اصول بود و هست.

ص: ۸۵۵

بارها عنایت کردید که اگر بگوییم قطع حجّت است، حرف علمی نیست؛ اصول باید خودش را نجات بدهد و حیات پیدا کند، حیات اصول در این است که قطع را بگذارد کنار و عقل را بیاورد جلو، زیرا که عقل مبانی دارد، مبادی دارد، ۲۵ فصل دارد، یک جان کندن علمی دارد تا ثابت کند که عقل چیست، بعد هم باید ثابت کند که علم غیبی امام در بخش های فقهی حجّت نیست، اگر اصول این کار را می کرد ما مشکل شهید جاوید و آن غائله ها و آن تشکیلات فراوان را نداشتیم؛ اینها هم طلبه های فاضلی بودند! می گفتند چگونه می شود که امام بدانند و عمداً زن و بچه اش را به کشتن بدهد؟! اینها جریان حضرت مسلم (سلام الله علیه) را در کوفه و جریان سید الشهداء را در مکه، «بالصراحه» می گفتند مسلم نمی دانست یا حسین نمی دانست! \_ معاذ الله \_ این طور بود! برای اینکه می گفتند چطور می شود که آدم بدانند و زن و بچه اش را به کشتن و اسارت بدهد؟! ولی اگر در اصول ثابت می شد که علم غیب «مِمَّا لَا رَيْبَ فِيهِ» است، یک روایت و دو روایت و صد روایت که نیست، یا یک حادثه و دو حادثه و صد حادثه نیست برای تبیین علم غیب اهل بیت! ولی علم غیب بالاتر از این است که در سند فقهی قرار بگیرد! اگر در سند فقهی قرار می گرفت، اینها حجّت الهی بودند و انجام می دادند! اینها ناچار شدند بگویند مگر می شود که کسی علم داشته باشد که او را می کشند و زن و بچه اش را به اسارت می برند، آن گاه زن بچه اش را به همراه می برد؟! لذا می گفتند \_ معاذ الله \_ سید الشهداء نمی دانست در کوفه چه می گذرد؟ و مسلم بن عقیل هم نمی دانست که در مکه چه می گذرد؟ از بس مراجع گفتند \_ مخصوصاً سیدنا الاستاد علامه (رضوان الله علیه) اینها را توجیه کرد \_ آنها که نسخه ای اصلی شهید جاوید نزد آنهاست می دانند \_ کم کم به جای اینکه در نسخه ای جدید بگوید حسین بن علی نمی دانست، گفت مکه خبر نداشت یا کوفه خبر نداشت؛ یعنی مسلم و حسین (سلام الله علیهما) را به مکه و کوفه تبدیل کردند، حداکثر اصلاحی که کردند! به خودشان حق می دادند، می گفتند چطور می شود که آدم بدانند و زن و بچه اش را به اسارت ببرد؟! اما وقتی که در اصول به صورت رسمی ثابت بشود که علم غیب مخصوص مسائل عرشی و آسمانی و معجزات و کارهای کلامی است؛ این علم برای حکم فقهی نیست، آدم به راحتی قبول می کند که امام (سلام الله علیه) یقین دارد که در این حوزه سَمّ است؛ ولی این دانستن او حجت شرعی نیست؛ چه بدانند که او را شهید می کنند و چه بدانند که او را شهید نمی کنند؛ نظیر «لَيْلَةُ الْمَيْتِ» یا نوزده ماه مبارک رمضان، هر دو حال برایش یکسان است؛ گرچه جریان «لَيْلَةُ الْمَيْتِ» قبل از امامت وجود مبارک حضرت امیر بود. اگر حوزه این کار را می کرد ما آن خسارت ها را نمی دادیم. پرسش: آیا این آیه پانزده می تواند شرح آیه اول سوره «نساء» باشد که فرمود: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ)؟ پاسخ: نه، آن مطلبی دیگر است. ذات اقدس الهی برای اهمیت دادن به موضوعی، نام مبارک خودش را کنار آنها ذکر می کند؛ مثل احترام به پدر و مادر را که در کنار نام خودش ذکر می کند و می فرماید: (أَنْ أَشْكُرَ لِي وَ لَوِ الدَّيْكَ)، (۱) در جریان رعایت ارحام هم این چنین است، فرمود: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ)، احترام به «أرحام» و «صله رحم» آن قدر مهم است که در کنار نام ذات اقدس الهی قرار می گیرد پرسش: «أرحام» عام به کار رفته که شامل هر سه قسم می شود؛ یعنی پدر و مادر، ذریه و خود انسان؟ پاسخ: البته! «أرحام» در آن جا که فرمود: (وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ)، (۲) همین سه مرحله را شامل می شود؛ البته آنها به صورت متن است و اینها به صورت شرح است که انسان مسئول سه عنصر هست، چون این «عمودین» را باید حفظ بکند؛ یعنی جدّ و جدّه تا آن جا که هستند یا نوه و سبط و امثال آنها تا آن جا که هستند، هر کدام از اینها محرمیت دارند، یک؛ حرمت نکاح دارند، دو؛ «واجب النفقه» هستند، سه؛ تحت ولایت بزرگ ترها هستند، چهار؛ اینها اصول خانوادگی را حفظ می کنند. فرمود این کار را انجام بدهید و اگر این کار را انجام دادید سعادت برای شماست، در قبال کسانی که حرمت پدر و مادر را نگه نمی دارند، اساس خانواده را رعایت نمی کنند و نسبت به نسل

آینده بی تفاوت هستند، اینها کسانی می باشند که (حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ).

ص: ۸۵۶

---

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۴.

۲- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۲۵.

مطلب بعدی آن است که فرمود هر کدام از اینها، هم آن گروه درجاتی دارند و هم این گروه درجاتی دارند؛ ولی در قیامت ما اینها را کنار آتش می بریم. یک مثل است به نام «عَرَضَ عَلَى النَّارِ»؛ نشان دادن، این عَرَض گاهی برای احتجاج است، گاهی برای کیفر و تنبیه و تعذیب می باشد. «عَرَضَ عَلَى اللَّهِ» برای کسی است که اگر \_ معاذ الله \_ خدا را نمی شناخت (تُعَرِّضُونَ)، (۱) آن روز به پیشگاه الهی می برند و «الله» برای آنان روشن می شود؛ آنهایی که مثل حکیم و متکلم و مانند اینها با برهان خدا شناختند، در مسئله «عَرَضَ عَلَى اللَّهِ»، آن حصول به حضور و آن مفهوم به مصداق تبدیل می شود؛ آنهایی که با علم شهودی ذات اقدس الهی را شناختند، در آن «عَرَضَ عَلَى اللَّهِ» و ظهور الهی شفاف تر و روشن تر خدا را می شناسند؛ آن که با شهود می شناخت شهود او شفاف تر می شود و آن که با حصول می شناخت حصول او به حضور تبدیل می شود و آن که منکر بود انکار او به معرفت تبدیل می شود. در مسئله (تُعَرِّضُونَ) که در سوره مبارکه «حاقه» و امثال آن آمده است، این برای اصل معرفت خدای سبحان است. سه آیه در قرآن کریم است که مربوط به «عَرَضَ عَلَى الرَّبِّ» است، (وَعَرِّضُوا عَلَى رَبِّكَ) (۲) که (لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ) (۳) است؛ همه هر چه دارید در پیشگاه خدا عرضه می شوید، هم برای شما «الله» روشن می شود «يَوْمَ يَرُونَ الْحَقَّ» می شود و هم شما در پیشگاه «علی الله» معروض خواهید بود؛ این درباره توحید بود.

درباره بهشت چنین تعبیری نیامده که شما عرضه می شوید، چون این عرضه کردن یک نحوه توبیخ و احتجاجی است؛ در جریان بهشت این طور نیست و نیازی هم به این کار نیست؛ البته درباره آتش هست، فرمود هم شما بر آتش عرضه می شوید و هم آتش را به شما نشان می دهند. در سوره مبارکه «احقاف» که محل بحث است و هم در آیه محل بحث یعنی آیه بیست فرمود: (يَوْمَ يُعَرِّضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)، هم در بخش پایانی این سوره یعنی آیه ۳۴ فرمود: (وَيَوْمَ يُعَرِّضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ). در آن آیه پایانی فرمود در هنگام عرضه گفته می شود: (أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ)؛ ببینید! آن گاه می گویند: (رَبَّنَا ابْصُرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ (۴) بله این آتش حق است. پس یک عَرَضَ برای معرفت است؛ چه عرضه بر خدا تا خدا برای آنها روشن بشود و چه عَرَضَ بر «نار» یا عرضه «نار» بر آنها تا «نار» برای آنها روشن بشود که می گویند: (رَبَّنَا ابْصُرْنَا وَ سَمِعْنَا). یک وقت است که نه، این ترساندن و یک نحوه تعذیب است. عَرَضَ تنها به این نیست که نشان بدهند، وقتی کنار آتش می برند، هم عصبانیت آتش برای اینها رعب آور است و هم آن شعله آتش برای اینها درد آور است. این عَرَضَ اگر معرفت و شهود «معروض علیه» را بخواهد، در جریان آتش قیامت این طور است که آنها واقعاً چیزی می فهمند. برخی ها می گویند که بشر را که نمی شود بر آتش عرضه کرد، آتش که چیزی نمی فهمد! آتش را باید بر کفار عرضه کرد؛ لذا می گویند این آیه از سنخ قلب است؛ یعنی (وَيَوْمَ يُعَرِّضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ) اصل آن این است «يَوْمَ تُعَرِّضُ النَّارُ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا»، چه در آیه ۳۴ همین سوره «احقاف» چه در آیه بیست همین سوره مبارکه «احقاف» که (وَيَوْمَ يُعَرِّضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)؛ یعنی «يَوْمَ تُعَرِّضُ النَّارُ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا»، این عذاب قلب است.

ص: ۸۵۷

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۸.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۸.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۸.



این بیان تام نیست، برای اینکه اگر مشکل شما این است که «معروض علیه» باید بفهمد، کاملاً می فهمد! حیات آخرت اصولاً حیات بی درک نیست (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ)، (۱) دارِ آخرت چه جهنم آن، چه بهشت آن و چه «بین النار و الجنة» این فضا، فضای حیات است (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ)، پس مشکل ادراک نیست؛ گذشته از اینکه خصوص جهنم را هم «مدرک» می دانند، برای اینکه آن آیاتی که دارد: (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَجِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا)؛ (۲) این جهنم از دور وقتی کفار را می بیند نعره می زند؛ حالا- ممکن است مؤمنین را ببیند، ولی مؤمنین اصلاً جهنم را نمی بینند (لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ). (۳) با اینکه نعره جهنم را می گویند که به چندین فرسخ می رود؛ اما صدای ضعیف این نعره را هم مؤمنین نمی شنوند: (لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا)؛ «حسّیس» یعنی آن صدای خیلی ضعیف که باید احساس بشود. (لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ). پرسش: ... که آتش می گوید این برای من است و آن برای تو؟ پاسخ: این سخن آن را تأیید می کند! آن که ذات اقدس الهی از جهنم سؤال می کند که (هَلْ امْتَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ)، (۴) اگر ما دست به ظاهر نبریم و همین ظاهر را حجت بدانیم چه اینکه هست، ظاهرش این است که جهنم درک می کند. پرسش: اما فرمایش حضرت تعالی این است که مؤمن اصلاً آتش را نمی بیند! پاسخ: بله! پرسش: اما در روایت داریم که؟ پاسخ: آن رحمت است برای کسی که تحت ولایت علی بن ابی طالب است. پرسش: پس پل صراط چه می شود؟ پاسخ: همین طور! آنها تحت ولایت اهل بیت هستند. مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) را خدا غریق رحمت کند! البته همه نوشته های ایشان لطیف است، این کتاب معانی الاخبار او خیلی لطیف است! در این کتاب معانی الاخبار دارد که کسی مثلاً خدمت امام صادق (سلام الله علیه) رسیده و عرض کرد که چرا وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می گویند «أَبَا الْقَاسِمِ»؟ حضرت فرمود کنیه حضرت است و نزد عرب ها هم این بود یا مثلاً- فرزندی بود به نام قاسم که حضرت «أَبَا الْقَاسِمِ» بود. عرض کرد اینها را می دانم «زِدْنِي بَيَانًا»، چون القاب اینها، اسمای اینها، اوصاف اینها همه شان رازدار است. حضرت دید که او یک آدم معمولی نیست، برای او شرح داد، مرحوم صدوق نقل می کند که وجود مبارک حضرت برای او شرح داد؛ فرمود مگر نه این است که علی بن ابی طالب شاگرد پیغمبر (سلام الله علیهما) است؟ عرض کرد بله! فرمود مگر نه این است که شاگرد، پسر استاد است و استاد به منزله پدر اوست؟ عرض کرد بله! فرمود مگر نه این است که علی بن ابی طالب «قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ» (۵) است که می گوید این را بگیر و آن را نگیر؟ عرض کرد بله! فرمود پس پیغمبر «أَبَا الْقَاسِمِ» است. (۶) ببینید این جا شاگردی می خواهد که خوب سؤال بکند تا امام (سلام الله علیه) جواب بدهد. بعضی از خواص که می رفتند یک سؤال می کردند و حضرت آن مطالب و لطایف را می فرمود، زاره و امثال زاره گاهی گله می کردند سؤال می کردند که آخر چرا اینها را به ما نمی فرمایید؟ می فرمود شما که مثل آنها نیستید! شما همین حلال و حرام را از ما سؤال می کنید «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»، (۷) فرمود ما حرف های فراوانی داریم و علم ما طوری است که بعضی از حرف های ما را «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»، (۸) شما چنین شاگردی پیدا کنید ما می گوئیم، ما که برای گفتن حرفی نداریم! اما شما سؤال می کنید که این چیست و آن چیست، ما هم همین را می گوئیم برای شما! اما راز و رمز خلقت را که از ما سؤال نکردید! فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»؛ شما یک ذریح محاربی پیدا کنید، بله ما هم حرف هایی را برای شما می گوئیم. غرض این است اینکه فرمود حرف های ما طوری است که «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»، حالا ما هر چه بنشینیم فکر بکنیم که «أَبَا الْقَاسِمِ» یعنی چه، اصلاً این حرف ها به ذهن ما نمی آید که چون وجود مبارک حضرت امیر «قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ» است و وجود مبارک حضرت امیر شاگرد پیغمبر است و پیغمبر استاد است و معلم و پدر شاگرد است می شود «أَبَا الْقَاسِمِ»، این یک مرحوم صدوق می خواهد و یک معانی الاخبار می خواهد و بررسی



آن. پس هر چه که در قیامت هست می فهمد (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ)، اگر برای ما ثابت بشود که آتش جهنم مثل آتش دنیا درک ندارد، حمل بر مجاز می کنیم؛ اما وقتی که ثابت نشده و از آن طرف هم شاهد بر خلاف هست، چرا این آیات را بر ظاهرش حمل نکنیم! (إِذَا رَأَوْهُمْ)، این رؤیت را به آتش جهنم نسبت می دهد (إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ زَفِيرًا)، (تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ). (۹) این شدت «عصبانیت» را می گویند که در بین این حیوانات جنگلی و درنده هیچ حیوانی از نظر غضب مثل پلنگ نیست، این حالت «تَنَمَّر» خوی پلنگی است. اینکه سعدی می گوید: «پلنگان رها کرده خوی پلنگی»، ممکن است خیلی ها قوی تر از پلنگ باشند؛ اما عصبانی تر از پلنگ نیستند! می گویند گاهی این حیوان از شدت غضب تکه تکه می شود، «تَنَمَّر» چنین وصفی است! این «تَنَمَّر» که چنین وصفی است، خدای سبحان آن را در وصف جهنم ذکر می کند (تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ)؛ از شدت عصبانیت می خواهد تکه تکه بشود! پس اینها درک می کنند! اگر مسلم بشود که آتش جهنم مثل آتش دنیاست و درک نمی کند، می گویم حمل به مجاز است؛ اما اساس دارِ آخرت این است که (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ)، هر چه که آن جا هست درک دارد؛ اوصاف ادراکی و افعال ادراکی را هم قرآن کریم به جهنم اسناد می دهد.

ص: ۸۵۸

- ۱- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۴.
- ۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱۲.
- ۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۲.
- ۴- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۰.
- ۵- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۴۶.
- ۶- معانی الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ۵۱ و ۵۲.
- ۷- الکافی- ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۴، ص ۵۴۹.
- ۸- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۴.
- ۹- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

بنابراین دلیل ندارد که ما بگوییم اینها نمی توانند «معروض علیه» باشند، نه می شود! کفار را به اینها عرضه می کنند و اینها هم می شناسند. این قدر به زحمت افتادند آن آقایانی که می گویند کفار را که بر آتش عرضه نمی کنند یا آتش را بر کافر عرضه می کنند؛ لذا احتمال دادند این از باب «قلب» باشد؛ «قلب» هم یکی از نکات ادبی و محسنات ادبی است؛ ولی از آن قبیل نیست. پس هم انسان را بر خدا عرضه می کنند که برای او روشن بشود، هم انسان را بر جهنم و هم جهنم را بر انسان، این عرضه ها گاهی برای احتجاج است که ثابت بشود اینها هستند؛ لذا آنها می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا) هم برای ترساندن است و گوشه ای از تعذیب است. در پایان همین سوره مبارکه [«احقاف»] - آیه ۳۴ - برای احتجاج است که فرمود: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ)؛ آیا این حق نیست؟ جهنم نیست؟ این آتش نیست؟ آنها هم می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا)، البته این جا آن جمله نیست، آن جا مطلب دیگر است؛ اما آیه محل بحث همین سوره مبارکه [«احقاف»] که آیه بیست است: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)، این برای تنبیه و تعذیب است نه برای احتجاج که ببینید مگر این حق نیست؟! در این حال می گویند: (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا)؛ شما سرمایه ها را بی جا صرف کردید، یک؛ عزت و بزرگی کاذب داشتید که (أَخَذْتَهُ الْعِزَّةَ بِالْإِثْمِ)، (۱) این دو؛ سوم: اگر عزت و بزرگی کاذب بود، ذلت و کوچکی صادق است، چون ممکن نیست هم بزرگی دروغ باشد و هم کوچکی؛ کسی که بزرگی او دروغ است، کوچکی او راست است! کسی که عزت او کاذب است، ذلت او صادق است، این چهار. قیامت هم روز ظهور حق است، هر چه حق است آن روز ظاهر می شود، این پنج؛ لذا فرمود اینها آن روز رسوا می شود، شش. سوخت و سوز حساب دیگر است! سوخت و سوز برای معصیت هاست که (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ)؛ (۲) اما اینکه می فرماید با (عَذَابَ الْهُونِ) رسوا می شوند و آبرویشان می رود، برای اینکه اینها بی جا آبرو فراهم کردند؛ این احتجاج قرآن کریم است که فرمود اگر کسی بزرگی او بی جا بود، کوچکی او بجاست! دیگر معنا ندارد که هم بزرگی او بی جا باشد و هم کوچکی او بی جا باشد! و قیامت هم ظرف ظهور حق است، آنچه حق است ظاهر می شود؛ لذا فرمود اینها در قیامت خوار هستند. این غیر از سوخت و سوز بدنی است، آن سوخت و سوز بدنی را در آیه دیگر؛ نظیر اوایل سوره مبارکه «نساء» دارد: (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ يَدْلُنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا) آن حرف دیگر است؛ آن عذاب بدنی است؛ اما این عذاب روحی است که رسوا می شوند، خوار می شوند و ذلیل می شوند برای آن است؛ لذا فرمود در این جا آنها که چنین کاری کردند (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تَجْزُونَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ). مال حرام اگر خوردید عذاب سوخت و سوز دارد، دروغ گفتید، خیانت کردید و اختلاس کردید عذاب سوخت و سوز دارد؛ اما این بزرگی بی جای شما سوخت و سوز روحی دارد که «رسوا» و «خزی» می شوید، این طور است! عذاب «هون» چرا؟ برای اینکه (بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ). در سوره مبارکه «غافر» در حال برزخ هم این چنین است؛ آیه ۴۶ سوره مبارکه «غافر» این است: (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا) که برای برزخ است؛ کانالی از جهنم به قبر فرعون ها کشیده می شود که اینها را عرضه می کنند بر آن، حرارت و گدازندگی به اینها می رسد که اینها هم تعذیب روحی پیدا می کنند و هم تعذیب بدنی. در سوره مبارکه «کهف» اصل عذاب عرضه جهنم را ذکر می کند؛ آیه صد سوره «کهف» این است: (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا)؛ ما از آن طرف جهنم را به اینها نشان می دهیم. در پایان سوره مبارکه «فجر» یک معنایی دارد که ادراک آن معنا نه تنها آسان نیست، خیلی سخت هم هست؛ آیه ۲۳ سوره مبارکه [«فجر»] این است: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرَى)؛ روز قیامت جهنم را می آورند، آیا ما دو تا جهنم داریم؟ یک جهنم منقول و یک جهنم غیر منقول؟ یا همان یک مورد را داریم که این یک مورد جهنم منقول است؟ فرمود جهنم را می آورند، این جهنم را می آورند یعنی چه؟ ما چقدر بگوییم این خلاف ظاهر است و توجیه بکنیم؟

باید بگوییم که جهنم امر منقول نیست و غیر منقول است، آن وقت آوردن جهنم را باید با چه کلماتی که مناسب باشد توجیه بکنیم! یا نه، اصلاً جهنم منقول است؟! اگر هیزم جهنم خود کفار هستند که (وَأَمَّا الْقَائِمُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) (۳) و اگر خود همین هیزم و «حَطَب» گُر می گیرد، پس این می شود جهنم منقول. خدا نکند برویم و بسینیم! ولی در نهایت چگونه است؟ آیا ما دو تا جهنم داریم؟ یک جهنم منقول و یک جهنم غیر منقول؟ یا همان جهنم معروف، منقول است و غیر منقول ما نداریم؟ چگونه است؟ این آیه پایانی سوره مبارکه «فجر»، یعنی آیه بیست و سوم دارد که جهنم را می آورند؛ روایاتی که ذیل این است دارد که چندین فرشته با غل و زنجیر جهنم را کشان کشان می آورند، (۴) این یعنی چه؟ پرسش: ممکن است که کلمه ای مثل ملائکه یا اهل جهنم در تقدیر باشد. پاسخ: نه، اهل جهنم که خود کفار هستند! فرشته ها را هم که می آورند، فرشته ها که دیگر اهل عذاب نیستند! جهنم را می آورند: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذُّكْرَى)، غرض این است که بحث های قیامت و معاد چون همچنان بکر مانده، بسیاری از آیات تأمل برانگیز است؛ اما این مقدار هست که جهنم را عرضه می کنند، یک؛ انسان را بر جهنم عرضه می کنند، دو؛ گاهی عرضه «علی الله» است برای توحید و گاهی هم عرضه «علی الجهنم» برای مبحث معاد، چون حالا اینها وارد معاد شدند ولی خصوصیات جهنم را هم باید بدانند و از نزدیک عرضه بکنند.

ص: ۸۵۹

- 
- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.
  - ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.
  - ۳- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.
  - ۴- الامالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۶.

مطلب دیگر اینکه برخی ها گفتند که «معروض علیه» باید ادراک داشته باشد، سیدنا الاستاد می فرماید که لازم نیست «معروض علیه» ادراک داشته باشد، (۱) شما آیه بخش پایانی سوره مبارکه «احزاب» را چگونه معنا می کنید؟ فرمود: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ)، (۲) آیا عرضه امانت بر آسمان و زمین؟ آسمان و زمین که ادراک ندارند تا این امانت الهی را درک بکنند! این را ایشان نسبت به غالب مفسران به همان روال عادی می فرمایند، (۳) ولی در بحث های دیگری که قرآن کریم دارد زمین می فهمد یا آسمان می فهمد تا شهادت بدهند، از همین قبیل است. مرحوم آقا سید عبدالحسین (رضوان الله علیه) \_ شرف الدین جبل عاملی \_ ایشان رساله ای دارند به نام کلمه حول الرؤیه که این گونه از مسائل را آن جا مطرح می کنند؛ می فرمایند اینکه خدا به آسمان و زمین فرمود: (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)، (۴) می فرماید اینها تمثیل است، در حالی که تمثیل نیست و آسمان واقعاً چیز می فهمد! زمین واقعاً چیز می فهمد! شهادت می دهند و شکایت می کنند! تمثیل نیست، اینها واقعاً حرف می زنند و واقعاً حرف می فهمند! فرمود که (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)، اگر برای ما مسلم شد که اینها ادراک نمی کنند، بله می گوئیم تمثیل است؛ اما خیلی از اسرار است که برای ما حل نشده، چگونه ما می توانیم بگوئیم اینها تمثیل است! اگر این طور باشد، آن وقت جریان جهنم یک چیز اختصاصی نیست که سیدنا الاستاد به آن استدلال بکند، می فرماید در آن جا خدا به جهنم می گوید: (هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ)، (۵) این گفتگو نشانه این است که جهنم چیز می فهمد. درباره جهنم شواهد فراوانی است که می فهمد؛ اما آیا در دنیا اصلاً نمی فهمند یا فهمشان برای ما مستور است؟ (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنَّ لَأَنَّ تَفْقَهُونَ) (۶) نشان می دهد که آنها می فهمند، منتها ما حرف های آنها را نمی فهمیم و مانند آن.

ص: ۸۶۰

- ۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۲۰۵.
- ۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.
- ۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۶، ص ۳۴۸.
- ۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.
- ۵- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۰.
- ۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۷ سوره دُخان

(وَأَذْكُرُ آخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۲۱) قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۲) قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَأُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (۲۳) فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمَطَّرْنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۴) تَدْمَرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ (۲۵) وَلَقَدْ مَكَّنَاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ وَجَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۲۶) وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا مِثْلَهُم مِثْرًا حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرَىٰ وَصِرَفْنَا آيَاتِ لَعْنَتِهِمْ يَزْجَعُونَ (۲۷))

ص: ۸۶۲

سوره مبارکه «احقاف» در مکه نازل شد و عناصر محوری آن اصول دین است؛ همانند سایر سوره مکی گذشته از اقامه برهان بر آن اصول، دو کار را در دستور دارد: یکی موعظه و نصیحت، دیگری تبیین قصص انبیا و اُمم به صورت تاریخی و جریان تجربه حسی؛ یعنی این اضلاع سه گانه در غالب سوره مکی هست؛ یکی ادله و اقامه برهان بر اصول و عناصر دین؛ دوم حکمت عملی اخلاق و پند و اندرز که آن حکمت را تأیید کند؛ سوم قصص تاریخی و واقع شده برای عبرت گیری، چون فرمود: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، (۱) مسئله حکمت و موعظه را کنار هم ذکر می کند، مسئله قصص تاریخی را جدا ذکر می کند که این مربوط به جدال نیست. در آغاز همین سوره مبارکه «احقاف» که مسئله حق و باطل و صدق و کذب و خیر و شرّ و حُسن و قُبْح مطرح شد، جریان هدایت و ضلالت را بازگو کرد که (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ (۲) هدایت یک عده و ضلالت عده ای دیگر، بعد شش جریان را در قالب سه فصل جداگانه ذکر فرمود؛ جریان شش گانه از آیه شش شروع می شود که فرمود: (وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)، (۳) در قبال این جریان کفر و استکبار آیه سیزده است که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، پس آنها اهل کفر و استکبار بودند که \_ معاذالله \_ به پیامبران می گفتند این «سَاحِرٌ مُبِينٌ» است، «افتراء» است و مانند آن، در قبال آن آیه شش به بعد آیه سیزده است که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، این دو جریان بود که در مقابل هم هستند.

ص: ۸۶۳

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۵.

۳- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۶.

دو جریان دیگر به عنوان اینکه هر انسانی مسئول سه نسل است که در بحث های قبل گذشت؛ یعنی از آیه پانزده شروع می شود تا آیه بیست فرمود: (وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا) (۱) که ما هر انسانی را به سه نسل سفارش کردیم: یکی نسبت به گذشته، دومی نسبت به حاضر و سومی نسبت به آینده؛ نسبت به پدر و مادر، نسبت به خودش، نسبت به «اعقاب» و فرزندان. این (وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ) که از آیه پانزده شروع می شود، در قبال آیه هفده که (وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا) اینها دو جریان هستند در مقابل هم که یکی حافظ احکام و قوانین و حقوق سه نسل است و دیگری هم فاقد این و کمال است که این نسل های سه گانه رعایت نمی کنند؛ این شد چهار جریان.

دو جریان دیگر که بر این جریان چهارگانه افزوده می شود که مجموعه می شود شش جریان، یکی قصص برخی از انبیاست، مثل حضرت هود که گرفتار قوم عاد بود. در آیه ۲۱ به بعد هست که فرمود: (وَأذْكُرُ أَخَا عَادٍ) که اینها به هلاکت می رسند و این جریان پنجم است. جریان ششم گروهی هستند از انس و غیر انس ایمان آوردند و پایانشان هم خیر بود که از آیه ۲۹ به بعد شروع می شود، بعد در پایان این سوره مبارکه ﴿احقاف﴾ جمع بندی می کنند؛ این عصاره این سوره است.

اما در مطالبی که مربوط به سؤال های قبلی است، یکی این است که جریان «تصلیه» و «تسلیم»؛ یعنی صلوات و سلام فرستادن نسبت به اهل بیت \_ مخصوصاً در تعقیبات نماز \_ این دو خاصیت دارد: یکی اینکه اسامی مقدس اینها برای آدم ملکه می شود، دیگر این که اینها توفیقی به انسان عطا می کند که به دستورهای آنها عمل بکند؛ وقتی به دستورهای آنها عمل کردند، سعادت «دارین» نصیبشان می شود؛ وقتی اسامی آنها را تکرار کردند به سؤال قبر جواب فوری می دهند. همین تلقین هایی که برای اموات می گوئیم، برای این است که یادشان بیاید و فرشته ها هم همین ها را سؤال می کنند! خدای تو کیست؟ پیغمبر تو کیست؟ دین تو چیست؟ کتاب تو چیست؟ امام اول کیست؟ امام دوم کیست؟ (۲) اگر کسی این موارد را کاملاً ملکه نداشته باشد، آن طامه موت که آمد یادش می رود. این تکرار اسامی مقدسه دو خاصیت دارد: یکی اینکه آدم وقتی نام کسی را می برد و نسبت به او احترام می کند، قهراً قانون، احکام، سیره، سنت و سریره اش نزد او محترم است و یقیناً به آن عمل می کند؛ دیگر اینکه اسامی شریف آنها یادشان هست که در موقع سؤال و جواب کردن، جواب نقد دارند.

ص: ۸۶۴

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۵.

۲- زاد المعاد، العلامة المجلسی، ص ۳۵۳.

اما اینکه علم غیب حجت فقهی هست یا نه، چه وجود مبارک پیغمبر چه ائمه (علیهم السلام) گاهی برای معجزه اظهار نظر می کردند؛ ولی بنای آنها بر همان عمل به «بینه» و «ایمان» بود، لکن در جریان حضرت حجت (سلام الله علیه) مستحضرید که کاملاً وضع برمی گردد. ائمه (علیهم السلام) فرمودند: «إِنَّ التَّقِيَّةَ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي»، (۱) اما وجود مبارک حضرت که چنین حکمی ندارد! درباره حضرت بسیاری از احکام طرز دیگر است، به طوری که خیلی ها خیال می کنند یک اسلام جدیدی است، در حالی که اسلام واقعی است؛ منتها حضرت مأمور به عمل به واقع هستند و ائمه دیگر مأمور به عمل ظاهر هستند. خضر (سلام الله علیه) گوشه ای از همین کارها را می کرد که وجود مبارک حضرت وقتی ظهور کرد آن گونه کارها را انجام می دهد؛ اما حالا خود حضرت شهید می شود، آیا آن جا هم به علم غیب باید عمل بکند یا نه، آن به دستور الهی است و کاری که خود آنها کردند حجت است. ما یک قانون و فقه نوشته ای نداریم که سیره و سنت اینها را بر آنها عرضه کنیم، این حدیث نورانی دو بار بیان شده، اینکه: «عَلَيْي مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ»، (۲) این حدیث هم درباره وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) است و هم درباره عمّار؛ اما تفاوت خیلی است! «عَلَيْي مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» (علیه السلام)، درباره عمّار هم آمده که «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»، (۳) اما تمام تفاوت در این مرجع ضمیر است؛ «عَلَيْي مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ»، این «يَدُورُ» به چه کسی برمی گردد؟ در جریان عمّار این «يَدُورُ» به عمار برمی گردد، «يَدُورُ عَمَّارٌ مَدَارَ الْحَقِّ حَيْثُمَا دَارَ»، حق یک چیز مشخصی است که به وسیله قرآن و اهل بیت مشخص شد، هر چه که برابر این گفته «ثقلین» \_ قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) \_ هست، عمّار به دنبال آن است و این درست است که «يَدُورُ عَمَّارٌ مَدَارَ الْحَقِّ حَيْثُمَا دَارَ»؛ اما در جریان حضرت امیر ضمیر به «حق» برمی گردد؛ «يَدُورُ الْحَقُّ مَدَارَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ»، ما اگر بخواهیم بفهمیم «حق» چیست، چه چیزی واجب است، چه چیزی حرام است، ما که یک کتابچه قانونی نوشته از قبل که نداریم! قول امام، فعل امام و تقریر امام برای ما حجت است. ذات اقدس الهی به برکت پیغمبر به این ذوات قدسی (علیهم السلام) این کمال را داده که قول اینها می شود حجت، فعل اینها می شود حجت و تقریر اینها می شود حجت؛ یعنی ما یک کتاب قانون و فقه قبلی داریم که کارهای حضرت امیر را بر آن تطبیق بکنیم؟ یا نه، اصلاً ما قانونی نداریم، مگر اینکه فعل اینها، عمل اینها و تقریر اینها؟! ما اگر خواستیم بفهمیم چه چیزی واجب است و چه چیزی حلال، این وجوب و حرمت در مقام اثبات نه در مقام ثبوت، «يَدُورُ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ»؛ خیلی فرق است که ضمیر به چه کسی برگردد! در جریان عمّار «يَدُورُ عَمَّارٌ مَدَارَ الْحَقِّ حَيْثُمَا دَارَ»، چون این یک فقه تثبیت شده است؛ اما درباره اهل بیت که وجود مبارک حضرت امیر الگویی اینهاست و یکی از اینهاست، ما اگر خواستیم ببینیم که حق چیست، چه چیزی واجب است و چه چیزی حلال، چه چیزی حق است و چه چیزی باطل، چه چیزی صدق است و چه چیزی کذب، چه چیزی خیر است و چه چیزی شرّ، چه چیزی حسن است چه چیزی قبیح، این امور را به وسیله اینها می فهمیم! «يَدُورُ الْفَقْهُ مَدَارَ اَهْلِ بَيْتٍ»! اگر ما یک فقه نوشته شده قبلی داشته باشیم، می گوئیم کار این فقیه و مراجع برابر این قانون است، برای اینکه قانون به وسیله قرآن و عترت ثابت شده است؛ اما خود عترت بخواهد کار بکنند، یعنی یک فقه دیگری است؟ یا براساس الهامات الهی و علومی که به وسیله پیغمبر به اینها رسیده است انجام می شود؟ لذا فرمود «يَدُورُ» این حق، «مَدَارَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ»؛ شاهد اینکه ضمیر «يَدُورُ» به حق برمی گردد نه به حضرت امیر «يَدُورُ الْحَقُّ مَدَارَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ»، آن بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که عرض کرد: «اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ»؛ (۴) خدایا! طرزی این را معصومانه حفظ بکن که جامعه اگر بخواهد بفهمد که چه چیزی واجب است، چه چیزی حرام است، چه چیزی حلال است، چه چیزی صحیح است و چه چیزی باطل، به وسیله فعل او بفهمد! «اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ»؛ لذا حالا چه وقت به علم غیب عمل می کنند و چه وقت به علم غیب عمل نمی کنند، خودشان فرمودند ما

در دنیا برابر علم غیب مأمور نیستیم، مگر در مواردی که معجزه باشد یا ضرورت، و گرنه «إِنَّمَا أُقْضَىٰ بَيْنَكُم بِالْبَيِّنَاتِ وَ الْإِيمَانِ»؛ (۵) در سرتاسر فقه هر جا به محکمه قضایی آمده، ما برابر «بیینه» و «ایمان» حکم می کنیم. پرسش: در نزاعات این طور است، اما در احکام که باید به علم غیب عمل کند؟ پاسخ: نه، در احکام هم همین طور است! پرسش: در احکام به غیب عمل نمی کند؟ پاسخ: عمل در احکام برابر آن چیزی است که احکام به آنها گفته است؛ اما حکم الهی چیست، عالم می شوند به علم غیب؛ اما وقتی عمل می خواهند بکنند، فرمودند ما در محکمه به «بیینه» و «ایمان» عمل می کنیم، بعد خود حضرت یعنی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صریحاً اعلام کرد و فرمود اگر کسی به محکمه من آمد، شاهد دروغ یا سوگند دروغ ارائه کرد و من برابر «بیینه» کاذب یا «یمین» کاذب او حکم کردم و مال را می برد، مبادا بگویند من رفتم محکمه پیغمبر و از دست خود پیغمبر گرفتم! این «قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ» (۶) است! فرمود ما در این جا بنا نداریم که به اسرار عالم عمل بکنیم، اسرار عالم نزد خدای سبحان است و الآن برابر ظاهر حکم می کنیم تا مردم آزادانه راه صحیح را انتخاب بکنند. پرسش: اگر اصحاب ائمه (علیهم السلام) هم علم غیب داشتند \_ که بعضی ها داشتند \_ به علم فقه عمل کنند یا به علم غیب؟ پاسخ: آنها برابر دستورشان به فقه عمل می کنند، لکن چه وقت به اسرار و باطن عمل می کنند، آن را خودشان می دانند. اینها می فرمایند: «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي»؛ اما وقتی که وجود مبارک ظهور کرد، دیگر جا برای تقیه نیست. گاهی آنان از سنخ حضرت خضر عمل می کنند، و گرنه پیغمبر و خود ائمه (علیهم السلام) فرمودند وقتی که در محاکم قضایی از ما حکم می خواهید، ما برابر «بیینه» و «ایمان» حکم می کنیم و حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود اگر کسی قسم دروغ یاد کرد یا شاهد دروغ ارائه کرد که مالی را از محکمه ما و از دست خود من گرفت، این «قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ» است! اسرار عالم محفوظ است و ما بنا نداریم به باطن عمل بکنیم، ما می دانیم چه کسی بیراهه می رود و چه کسی به راه می رود، ما الآن فقط ظاهر را حفظ می کنیم تا افراد آزادانه راه صحیح را انتخاب بکنند.

ص: ۸۶۵

- ۱- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۲۵۵.
- ۲- الفصول المختاره، الشيخ المفيد، ص ۱۳۵.
- ۳- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ص ۲۲۳.
- ۴- الطرائف، السيد بن طاووس، ج ۱، ص ۱۰۲.
- ۵- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۷، ص ۴۱۴.
- ۶- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۷، ص ۴۱۴.



در جریان «لَيْلَةُ الْمَيْتِ» اگر کسی به مقام امامت برسد، یقیناً علم غیب دارد؛ اما اگر به مقام امامت نرسید، علم غیب دارد یا ندارد، این را باید نقل ثابت بکند، چون عقل چیزی در این زمینه ندارد؛ هیچ استبعادی ندارد که وجود مبارک امام معصوم (سلام الله علیه) قبل از امامت هم علم غیب داشته باشد؛ ولی آن مقداری که یقینی است، این است که در زمان امامت یقیناً علم غیب دارد، این یک اصل است؛ لذا در جریان «لَيْلَةُ الْمَيْتِ» ما برهان عقلی و قطعی در دست نداریم که آیا حضرت می دانست یا نمی دانست؛ ولی این قدر هست که حضرت تسلیم محض است! آن جا که می داند یقیناً شهید می شود تابع است و آن جا که نمی داند یا شک دارد هم تابع است، این ایمان محض است.

جریان امامت یک موجه □ کلیه ای است که عکس آن جزئی است، هر کس امام هست یقیناً علم غیب دارد؛ اما معنایش این نیست که اگر کسی امام نیست علم غیب ندارد! هر امامی علم غیب دارد، نه هر کس علم غیب دارد امام است؛ لذا درباره صدیقه طاهره (سلام الله علیها) و «مُصْحَفِ فَاطِمَةَ» (۱) او آن بیانی که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی از امام نقل کرد که حضرت فرمود جبرئیل (سلام الله علیه) «كَانَ» \_ این «کان» که مفید استمرار است \_ یعنی مدت ها از زمان رحلت حضرت تا زمان شهادت صدیقه طاهره جبرئیل مکرّر می آمد و می رفت! (۲) «مُصْحَفِ فَاطِمَةَ» از این جا درست شده که حضرت این معارف را گرفته و به حضرت امیر می فرمود و حضرت امیر آنها را املا می کرد. غرض این است که هر کس امام هست، یقیناً علم غیب دارد، نه اینکه اگر امام نبود علم غیب ندارد که نمونه □ این هم درباره صدیقه کبری (سلام الله علیها) است.

ص: ۸۶۶

---

۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۴۰.

۲- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۴۱.

درباره امتحان که حالا- «لَيْلَةُ الْمَيْتِ» باشد یا نه، گاهی برای اظهار مقام ولایت اولیای الهی برای مردم است که ذات اقدس الهی می خواهد ثابت کند علی بن ابی طالب این است! آن جا که مسلّم هست که او را شهید می کنند حاضر است و آن جا که خطر به حَسَب ظاهر هم قطعی است، اگر علم غیبی هم در کار نباشد حاضر است! چه بداند حاضر است و چه نداند حاضر است، او عابد محض است! بنابراین جریان «لَيْلَةُ الْمَيْتِ» که جزء افتخارات است و جزء امتحانات الهی است که گاهی برای اظهار اثبات مقام یک انسانِ کاملِ معصوم به حقّ، برای توده مردم هست که امتحان گاهی برای آن است.

در جریان آیه ۲۱ که فرمود: (وَ اذْكُرْ اٰخَا عَادٍ)، این چند پیام دارد: یکی اینکه به خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود همان طوری که شما می گوید: (مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنْ الرُّسُلِ)، (۱) نه تو اولین پیامبر هستی و نه احکامی که بر تو نازل شده است اولین حکم است، قبل از تو هم افرادی مثل هود (سلام الله علیه) بودند که آنها هم نه اولین پیامبر بودند و نه پیام آنها اولین پیام بود؛ شما به دو دلیل به فکر انبیا باش: یکی اینکه اوضاع انبیا را ببینی و آرام تر باشی، دوم اینکه امت تو هم از امت آنها باخبر باشند و بدانند خطر در کمین اینهاست! در بین انبیا به یاد هود باش، به یاد صالح باش، به یاد ابراهیم باش، به یاد اسحاق و یعقوب باش؛ اما به یاد یونس نباش که فرمود: (وَ لَا- تَكُنْ كَصَاحِبِ الْكُوْتِ)، (۲) چون وجود مبارک یونس مقداری کم صبری نشان داد، گرچه خدای سبحان فرمود اگر جزء اولیای الهی نبود آسیب می دید، چون جزء اولیای الهی بود، از آسیب ما محفوظ شد، لکن همین مقدار کم صبری باعث شد که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بفرماید: (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْكُوْتِ)، در موارد دیگر هم فرمود: «وَ اذْكُرْ اِبْرٰهٖمَ» (۳) «وَ اذْكُرْ مُوسٰی» (۴) و مانند آن؛ یعنی به یاد اینها باش و همین روش را ادامه بده؛ اما در جریان حضرت یونس فرمود مثل حضرت یونس نباش و اگر هم خواستی که از قوم خود فاصله بگیری (وَ اَهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا)، (۵) «هَجْر جَمِيْل» این است که آدم در مردم باشد، از اخلاق آنها فاصله بگیرد، از فرهنگ آنها فاصله بگیرد، تبلیغ را رها نکند، ارشاد را رها نکند، با آنها باشد از نظر اجتماعی و بدون آنها باشد از نظر پذیرش آداب و سنن سوء آنها؛ لذا می شود «هَجْر جَمِيْل»: (وَ اَهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا).

ص: ۸۶۷

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۹.

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴۱.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۱.

۵- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۰.

این «و اذکر»ی را که در آیات می فرماید، اختصاصی به حضرات ائمه و انبیا ندارد؛ در جریان حضرت مریم هم همین طور فرمود: (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرْیَمَ)؛ (۱) یعنی قصه حضرت مریم هم یادت نرود، او هم طهارتی داشت، نزهتی داشت، قداست و عصمتی داشت، به یاد اینها هم باش! انسان های کاملی که در گذشتند، از سرگذشت و سرنوشت و سرشت اینها شما باید مدد بگیرید، هم (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرْیَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَکَانًا شَرِیْقًا) یادت نرود، هم (وَ اذْکُرْ اَخَا عَادٍ) و مانند آن. «عاد» یک قبیله سرکشی بودند که پیامبر آنها حضرت هود بود و پیوند قومی یا پیوند محلی و مانند آن داشتند که برادر «عاد» حساب آمد، فرمود: (وَ اذْکُرْ اَخَا عَادٍ)، اینها در «احقاف» و قسمت های رملی زندگی می کردند، (اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ)؛ فرمود اگر بت پرستی را رها نکردید، عذاب، دامنگیر شما می شود! حضرت هود که به قوم «عاد» این نصیحت را کرد، خدا می فرماید که خود حضرت هود هم نه اولین پیامبر بود و نه آخرین پیامبر: (وَ قَدْ خَلَّتِ النَّذْرُ مِنْ بَیْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ)؛ قبل از او انبیایی آمدند و بعد از او هم انبیا آمدند؛ ولی ما داریم فعلاً قصه آنها را تشریح می کنیم. حضرت هود به قوم «عاد» انذار داد که از شرک بترسید و بپرهیزید تا به توفیق توحید موفق بشوید، و گرنه عذاب دردناک و بزرگ دامن گیر شما خواهد شد: (اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اللّٰهَ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیْمٍ)، این عذاب (یَوْمٍ عَظِیْمٍ) عذاب دنیاست، نه اینکه در قیامت باشد؛ قیامت بحث های عَرَضُ بود که گذشت؛ یعنی هم عَرَضُ «نار» بر اهل عذاب است و هم عَرَضُ اهل عذاب بر «نار» که دو عَرَضُ در قرآن بود و چند آیه درباره عَرَضُ کَفَّارِ بر «نار» بود که (يُعْرَضُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا عَلَی النَّارِ)، (۲) (وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا عَلَی النَّارِ) (۳) که قبلاً بود و بعداً هم در همین سوره آیه ۳۴ خواهد آمد؛ اما در سوره مبارکه «کهف» فرمود: (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِّلْکَافِرِیْنَ) (۴) که عَرَضُ «نار» است بر مردم، منتها تفاوت این است که در جریان عَرَضُ کَفَّارِ بر «نار» با «علی» استعمال شد، (يُعْرَضُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا عَلَی النَّارِ)؛ ولی در عَرَضُ جَهَنَّمَ بر کَفَّارِ با «لام» استعمال شد که (عَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِّلْکَافِرِیْنَ)، این عَرَضُ کالا- که می گویند همین است؛ یعنی در معرض قرار دادن تا آنها تهیه کنند؛ منتها یک وقت عَرَضُ «للیع» است و یک وقت هم عَرَضُ «علی المبتاع» است. پرسش: آیه ۴۶ غافر را فرمودید که (النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا) بود! پاسخ: بله، اما در جریان (النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا)، ولی جهنم را فرمود: (عَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِّلْکَافِرِیْنَ) در سوره مبارکه «کهف» با «لام» آمده است؛ این جا فرمود که (اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیْمٍ). (قَالُوا)؛ آنها، یعنی قوم «عاد» به حضرت هود (سلام الله علیه) گفتند که تو \_ معاذالله \_ دروغ می گویی و با این دروغ خود می خواهی ما را از صَیْنَم و وَثَن و از بت هایمان منصرف کنی! (اَجِئْنَا لِتُفْکِنَا عَنْ آلِهَتِنَا)، این «تضمینی» که در کتاب های ادبی می گویند از همین جاست! «إفک» یعنی دروغ؛ «إفک عن آله»؛ یعنی با دروغ می خواهی ما را از خدایان ما منصرف کنی! با «تضمین» کذب در واژه «إفک» معنای انصراف را هم فهماند، اصلاً «یُفْکون»؛ یعنی «یُصْرَفون»! اما با دروغ می خواهی ما را منصرف کنی! (اَجِئْنَا لِتُفْکِنَا)؛ یعنی «لتصرفنا» (عَنْ آلِهَتِنَا) «بالکذب»! «بالإفک» می خواهی ما را منصرف کنی! (لِتُفْکِنَا عَنْ آلِهَتِنَا). شما که گفتی: (اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیْمٍ)، چون آنان منظور را فهمیدند که عذاب دنیاست، گفتند: (فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا)؛ اگر راست می گویی آن عذاب را بیاور! حضرت هود دو مطلب را گفت: یکی اینکه عذاب قطعی است و دیگر اینکه ما که ذاتاً علم غیب نداریم، اگر خدای سبحان گفت ما عالم هستیم؛ این برای همه انبیاست که ذاتاً عالم به غیب نیستند؛ اما (تِلْکَ مِنْ اَنْبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیْهَا اِلَیْکَ)، (۵) برای خیلی ها «بالصراحه» آمده است. فرمود اینکه شما می گوید: (فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِیْنَ) این تلازمی ندارد که من راست می گویم، ولی من نگفتم که عذاب می آورم! من گفتم عذاب می آید و یقین هم دارم عذاب می آید و صادق هم هستم! اما چه زمانی می آید و از کجا شروع می شود این «عند الله» است: (قَالَ اِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ)، من که نگفتم من عذاب می آورم که شما می گوید عذاب بیار! من از طرف خدا می گویم عذاب قطعی است. (اِنَّمَا

الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ) و من مبلّغ از طرف ذات اقدس الهی هستم: (و أَبْلَغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ) و شما هم جهل علمی دارید و هم جهالت عملی؛ هم آن استکبار و خوی خودپرستی و خودخواهی و خودسری در شما هست که حاضر نیستید حرف گوش بدهید و هم اینکه نمی دانید که توحید حق است و شرک باطل و انبیا ذاتاً عالم نیستند و از راه تعلیم الهی عالم به غیب می شوند (و لَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ). پرسش: اگر (إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ) است، پس چرا این علم را خداوند به پیامبران نداد؟ پاسخ: چرا! اگر مصلحت باشد و ضرورت باشد علم را می دهد، چه اینکه داده است! منتها ذاتاً اینها فاقدند و به وسیله تعلیم الهی عالم می باشند، برای اینکه همان جا فرمود: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)، از این دیگر صریح تر ما چه آیه ای می خواهیم؟! با اینکه حضرت فرمود: (وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ)، (۶) بله ذاتاً اینها عالم نیستند، چون موجود ممکن هستند! هستی اینها از خداست، کمالات اینها هم از خداست! موجودی که اصل هستی او از خداست، کمالاتش یقیناً از خداست؛ اما «بالصراحه» فرمود این همه اسرار غیب را ما به شما گفتیم: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ).

ص: ۸۶۸

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۶.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۲۰.

۳- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۳۴.

۴- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۰.

۵- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۹.

۶- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۸.

در جریان عذاب «یوم عظیم»، وقتی عذاب شروع شد که (فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أُوْدِيَّتِهِمْ)؛ قوم «عاد» دیدند یک ابر فراوانی در عَرْضِ افق \_ نه در عمود افق \_ پیدا شد، خیال کردند باران می آید و کشاورزی آنها رو به راه می شود! (فَلَمَّا رَأَوْهُ) این ابر را (عَارِضًا) که در سطح افق پهن شد (مُسْتَقْبِلَ أُوْدِيَّتِهِمْ)؛ ابر دارد کم کم به طرف سرزمین های کشاورزی و منطقه زیست اینها می آید، نه اینکه به طرف شرق برود و نه اینکه به طرف غرب برود، بلکه مستقیماً دارد به طرف سرزمین اینها می آید (قَالُوا هَذَا عَارِضٌ)، یک؛ (مُمَطِرُنَا)، دو؛ این به طرف ما حرکت کرد، خودش را در معرض ما قرار داد، نشان داد دارد می آید و باران را هم به همراه دارد؛ این «مُمَطِرٌ» است و «مَطَرٌ» دارد، این ابر «مَطَرٌ» دار است. وجود مبارک هود فرمود این چنین نیست! این ابری نیست که «مُمَطِرٌ» باشد، این «مُدَمِّرٌ» است و برای هلاکت دارد می آید. (بَلْ هُوَ) این ابری که شما می بینید که گفتید (عَارِضٌ)، یک؛ (مُمَطِرُنَا)، دو؛ (بَلْ هُوَ مَا اسِيَّعَجَلْتُمْ بِهِ)؛ شما عجله کردید و گفتید (فَأَنَّا بِمَا تَعَدُّنَا)؛ زود آن عذاب را بیار! زود هم عذاب الهی دارد می آید، این همان است که شما عجله کردید! (رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ)؛ این بادی است که عذاب أَلِيم را به همراه دارد: (تَدْمِرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا)، «تدمیر»؛ یعنی «إِهْلَاكٌ»، «دَمَارٌ»؛ یعنی هلاکت. «دَمَارٌ» اینها را در آورد؛ یعنی اینها را به هلاکت رساند، «دَمَرَهُمْ»؛ یعنی «أَهْلَكَهُمْ»؛ فرمود این باد، هلاکت و «دَمَارٌ» شما را ظاهر می کند، همه شما را از بین می برد؛ البته به اذن امر «رَبِّ»، چون ذات اقدس الهی از بادها به عنوان فرستاده های تکوینی یاد کرد، فرمود: (وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ)، (۱) این بادها اگر این درخت ها را تلقیح نکنند، نکاح نکنند، میان نر و ماده آن تعامل نباشد میوه نمی دهند و ثمربخش نیستند! (وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ) برای تلقیح می آیند و این مأموریت مثبت اینهاست. گاهی هم (تَدْمِرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا). (فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ)؛ صبح کردند، معلوم شد که همه آنها رخت بر بستند و جنازه های سردشان مانده، فقط خانه های ویرانشان در روزگار گذاشته شده است (فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ). بعد به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید این قصه را (وَأَذْكُرُ) و این جمله را هم به مردم بگو: (كَذَلِكَ نَعْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ)، این اصل کلی ماست! ما مدتی مهلت می دهیم، این طور نیست که هر کسی بیاید این جا آزادانه بچرد و ما کاری با او نداشته باشیم! بعد فرمود به قوم خود بگو! (وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهَا وَجَعَلْنَا لَكُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً)؛ اینها از نظر هوش و قدرت فکری و چشم و نیروی بدنی سالم بودند، هیچ مشکل فکری و اندیشه و اینها نداشتند و از نظر مالی امکانات آنها آن قدر وسیع بود که هرگز شما به امکانات آنها نمی رسید! (وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ) قوم «عاد» را، در آن محدوده ای که (إِنْ مَكَّنَّاكُمْ) \_ این (إِنْ)، «إِنْ» نافیه است \_ چون چند بار کلمه «ما» تکرار می شد، دیگر «ما مَكَّنَّا» نفرمود، «فیما ما» این طور خوب نبود! فرمود: (فِيَمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ)؛ آنها را از قدرت هایی برخوردار کردیم که این تمکن را به شما ندادیم، (إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ)؛ یعنی «ما مَكَّنَّاكم فيه».

در سوره مبارکه ﴿سبأ﴾ گذشت که سه نسل را ذات اقدس الهی در قرآن بازگو کرد: یکی نسل «صنادید قریش» بودند، فرمود اینها فعلاً عده ای هستند که امکانات فراوانی دارند و کاخ نشین می باشند؛ چه یهودی های مدینه چه اشراف مکه، اینها وضع مالی شان خوب است «صیاصی» دارند که خدا (أَنْزَلَ) اینها را (مِنْ صَيَاصِيهِمْ)، (۱) کاخ هایی داشتند و دارند که خدا بر اینها تخریب کرد، این گروه و نسل اول. بعد فرمود به این متمکنان حجاز بگو قبل از شما متمکنانی بودند که (مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۲) یعنی این گروه یک دهم قدرت و ثروت دیگران را ندارند، این دو نسل. وقتی به جریان قارون می رسیم که حداقل می تواند نسل قبلی باشد، فرمود او کسی بود که (مَيَّا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ)؛ (۳) یک گروه زیادی باید که «مَفَاتِح» های اینها یا «مِفْتَاح» های اینها، مخازن گنجی را حمل بکنند \_ اگر این «مِفَاتِح» جمع مَفَاتِح باشد، یعنی مخزن (۴) \_ یا کلیدهای مخازن اینها را جابه جا بکنند وقتی به جریان قارون می رسیم، در جریان قارون قصه ای را که ذکر می کند، فرمود قارون باید بداند که (قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا)؛ (۵) ما قبل از قارون سرمایه دار دیگری که از او بیشتر مال داشتند خاک کردیم! پس یک نسل قبل از قارون، یک نسل خود قارون و یک نسل هم جریان سرمایه دارهای مکه است. این آیه می فرماید ما کسانی را قبل از شما خاک کردیم که هرگز شما به آن امکانات نرسیدید (وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا) یا موصوله است یا موصوفه؛ در آن امکاناتی که (إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ)؛ یعنی «ما مکنکم فیه»، ما هرگز آن امکانات آنها را به شما ندادیم و البته آنها مشکل «سمع» و «بصر» و «فکر» و «قلب» و مانند اینها را نداشتند؛ منتها هیچ بهره ﴿صحیحی از این مجاری فکری نبردند: (وَجَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْئِدَةً)؛ اما (فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لَا أَبْصَارُهُمْ وَ لَا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ). در سوره مبارکه «اسراء» هم فرمود که انسان موظف است \_ چه در تصدیق و چه در تکذیب \_ اگر بخواهد رأی مثبت بدهد باید آگاهانه باشد و رأی منفی بدهد هم باید آگاهانه باشد! در مسائل علمی همین طور است! فتوا بدهد همین طور است! جزم پیدا کند همین طور است! هم (لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) (۶) که در سوره «اسراء» است، هم (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ) (۷) که در سوره «یونس» است؛ فرمود تصدیق و تکذیب شما باید محققانه باشد، وگرنه روزی فرا می رسد که: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصِيرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا). (۸) پرسش: با کنار هم قرار دادن این چند آیه ای که فرمودید، در آن جریان (مَيَّا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) و جریان «امهات» می شود حدسی زد که لااقل بدن های اینها ده برابر آدم های معمولی بوده که؟ پاسخ: آنها ثابت نشده، بر فرض هم بشود این آیات را تأیید می کند. پرسش: قرآن می فرماید که (كَانَتْهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ) (۹) اینها به اندازه یک نخل بلند؟ پاسخ: نه، تشبیه در بلندی نیست، تشبیه در این است که مانند درخت خشک شدند، یعنی برهنه شدند! ممکن است بعضی از اینها قدشان بلند، ولی امکاناتشان از آن جایی که آثار فراوانی در اهرام مصر و امثال مصر هست، تأیید می کند که قدرت بدنی اینها خیلی بیشتر بود! یک وقت است که انسان متمکن است و در دامنه کوه ویلا می سازد، این خیلی هنر نیست؛ گرچه قوم «عاد» و اینها این طور نبودند، دیگران بودند که شاید کمتر از قوم «عاد» بودند، فرمودند اینها طوری بودند که (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ)؛ (۱۰) آن قدر قوی بودند و امکانات داشتند که از کوه کاخ می ساختند، نه اینکه در دامنه کوه ویلا می ساختند! این سنگ ها را می تراشیدند اتاق پذیرایی، اتاق نشیمن، اتاق خواب و اتاق سخنرانی، خلاصه از کوه، خانه می ساختند: (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ)؛ اما (بُيُوتًا فَارِهِينَ) اینها چنین امکاناتی داشتند که این تأیید می کند که قدرت بدنی آنها هم از همه بیشتر بود. پرسش: آیه بیست مخصوص کفار است یا شامل بعضی از مسلمان ها هم می شود؟ پاسخ: اصل کلی است! کسی که در برابر دین بایستد همین طور است! البته کسی که موحد باشد ممکن است به سرنوشت تلخ مشرک مبتلا نشود. (وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرَى وَ صَيَّرْنَا الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)؛ فرمود بعضی از فشارها را ما آوردیم و به اینها تذکر دادیم بلکه برگردند، آن وقت اینها برنگشتند؛ این بخش اول این جریان

هست، در برابر آن قومی هستند که ایمان آوردند.

ص: ۸۷۰

- 
- ۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۶.
  - ۲- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.
  - ۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.
  - ۴- قاموس قرآن، علی اکبر قرشی بنایی، ج ۵، ص ۱۴۶.
  - ۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.
  - ۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۶.
  - ۷- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۹.
  - ۸- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۶.
  - ۹- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.
  - ۱۰- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴۹.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۱ سوره دُخان

(وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِن مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْتَدَاهُ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لَا أَبْصَارُهُمْ وَ لَا أَفْتَدَتْهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۲۶) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرَى وَ صَيَّرْنَا الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۷) فَلَوْلَا نَصِيْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَ ذَلِكَ إِنْكُفُّهُمْ وَ مَا كَانُوا يَفْقَهُونَ (۲۸) وَ إِذْ صَيَّرْنَا إِلَيْكَ نَفْرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْ إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ (۲۹) قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ (۳۰) يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يَجْزِكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (۳۱))

ص: ۸۷۲

سوره مبارکه «احقاف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ بعد از اینکه بیان شد دلیل یا عقلی است یا نقلی و انسان در برابر آن جهان بینی یا باید دلیل عقلی داشته باشد یا نقل متکی به وحی، شش جریان را یکی پس از دیگری بازگو فرمود. آن دو جریان اول از آیه شش به بعد شروع می شود که فرمود: (وَ إِذَا حَشَرَ النَّاسَ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)، (۱) این جریان اول؛ جریان دوم که در مقابل آن است، آیه سیزده و چهارده است که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ). (۲) جریان سوم و چهارم هم توصیه انسان است که یک بخش مهمی است، از (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا) که آیه پانزده است شروع می شود تا (وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ) که آیه نوزده است. اهمیت این بخش سوم و چهارم این است که قرآن کریم هر انسانی را مسئول سه نسل می داند؛ هم در برابر گذشتگان، پدران و مادران و مانند آن وظیفه خاص دارد، هم درباره نسل حاضر؛ یعنی خودش و اعضای خانواده اش وظیفه مخصوص دارد و هم درباره نسل آینده برنامه خاص و مسئولیت مخصوصی دارد، این جریان چهارم.

جریان پنجم و ششم از آیه ۲۱ به بعد شروع می شود تا آیاتی که این جلسه تلاوت شد. در آن آیه ۲۱ قوم «عاد» و امثال اینها را ذکر فرمود که اینها در اثر داشتن امکانات مادی مغرور بودند؛ با اینکه همه امکانات هوشمندی را خدا به اینها داد، آنها نه از نعمت ظاهری درست استفاده کردند و نه از این نعمت های معرفتی بهره صحیح بردند. قوم «عاد» را که در قرآن دارد: (الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)، (۳) قصه و عذاب آنها را ذکر می فرماید، بعد در آیه ۲۷ می فرماید که بسیاری از اینها که در یمن یا شام بودند گرفتار عذاب الهی شدند: (وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرَى وَ صَيَّرْنَا الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)؛ ما آیات را نشان دادیم تا بلکه اینها از کفر به اسلام، از باطل به حق و از کذب به صدق برگردند. بعد می فرماید که نه از بت های اینها کاری ساخته بود و نه از قدرت های مالی اینها می توانستند بهره ای ببرند که در روز خطر خودشان را حفظ بکنند؛ این جریان قوم عاد است. بخش ششم هم جریان جن است که ذکر می کنند که جداگانه مطرح می شود.

ص: ۸۷۳



---

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۶.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۳.

۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.

اما درباره عرض جهنم بر مردم و عرض کفار بر آن، چند آیه ای که در این زمینه در قرآن کریم است، قسمت مهم عرض «نار» بر کفار است که جهنم را نشان اینها می دهند. پرسش: قبل از اینکه وارد بحث بشویم، این (إِنْ مَكَانَهُمْ) که فرمود ما به اینها شنوایی و بینایی دادیم، نوع بیان چنین نعمت هایی اشاره به این ندارد که اینها یک چشمه بالاتر از ما می دیدند یا می شنیدند؟ پاسخ: نه! اصلاً همین چشم را خدا به انسان داد که از این حس و تجربه حسی بالاتر برود، چون قرآن می فرماید: (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ). (۱) پرسش: آنها ده برابر ما داشتند! پاسخ: امکانات مادی داشتند، نه اینکه در برابر ما فهم بیشتری داشتند! این (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) طلیعه اول است، انسان اول باید نگاه بکند تا به رؤیت برسد. در بحث های سوره مبارکه «انعام» و مانند آن گذشت که خدای سبحان اولیای الهی، انبیا و ائمه (علیهم السلام) را به مقام رؤیت رساند که اینها اسرار عالم را می دیدند؛ برای ما مقدور نیست که در طلیعه امر به رؤیت برسیم، ما را به نظر دعوت می کنند و امکانات نظر را به ما می دهند تا این نظر به رؤیت ختم بشود. ما در فرهنگ فارسی یک نگاه داریم و یک دیدن؛ گاهی انسان نگاه می کند و می بیند گاهی هم نگاه می کند و نمی بیند! اینکه به تعبیر مرحوم علامه حلی در شرح تجرید فرمود اینها که می روند استهلال می کنند، می گویند: «نَظَرْتُ إِلَى الْهِلالِ فَلَمْ أَرَهُ»؛ یعنی من به آسمان نگاه کردم که ماه را بینم؛ ولی ندیدم \_ حالا \_ یا جایش را نمی دانست یا چشمش ضعیف بود \_ پس این نظر به آن رؤیت منتهی نشد. (۲) درباره ملکوت فرمود شما چرا درباره ملکوت نگاه نمی کنید؟ ملکوت غیر از نگاه به ابل است، در نگاه به ابل که فرمود: (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)، این نگاه حسی کم کم انسان را به نگاه های برتر می رساند؛ درباره ملکوت که اصلاً دیدنی نیست، فهمیدنی است! آن جا نظر به معنای نظریه است، نه نگاه کردن چشم ظاهری؛ فرمود چرا نظریه پردازی نمی کنند تا بفهمند؟ و اگر فهمیدند کم کم به رؤیت می رسند، چه اینکه ما به خلیل خود (سلام الله علیه) توفیق رؤیت دادیم: (وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ (۳) ما باطن عالم را نشان او دادیم، از ما ارائه و از او رؤیت؛ ولی از ما انتظار و از شما نظر ندیدیم! آنها می توانستند مثل ما نظر به ابل بکنند، کم کم به نظریه پردازند و به مفهوم برسند، حداقل این باشد که از نظر مفهومی و با برهان خدا را قبول بکنند؛ آنها نه درباره این ابل و امثال ابل نظر کردند که این نظر، آنها را به نظریه برساند و نه توفیق نظریه پیدا کردن را داشتند، چه رسد به مسئله رؤیت! پرسش: پس این (وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ) یعنی چه؟ پاسخ: یعنی امکانات مادی دادیم! لذا فرمود: (الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)، (وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ)؛ یعنی «ما مکنناهم»؛ این همه آیات قرآنی، ادله و تفهیم و محاجه های اهل بیت همه اینها تمکین علمی است. پرسش: با مقایسه بعضی از آیات در بحث قوم «عاد»، نشان دهنده این است که آنها دارای یک امکانات؟ پاسخ: امکانات مادی بیشتر بوده نه معرفتی! نه مقام پیغمبر اینها که حضرت هود است به مقام پیغمبر مسلمین می رسد، نه صحابه آنها هم نظیر صحابه ما \_ سلمان و اباذر \_ بودند، نه هوش آنها نظیر هوش حکما، فقها و اصحاب خاص ما بودند؛ ولی اینها از امکاناتی که خدا به اینها داد بهره بردند و آنها بی بهره ماندند. درباره بی بهره گی آنها هم گاهی می فرماید اینها امکانات و سخت افزارهای سنگینی داشتند و گاهی هم نرم افزارها؛ ولی هر دو مادی، (أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئًا) (۴) بودند؛ زیورهای خانه های آنها، فرش های آنها، ظرف های آنها زیباتر بود که می گفتند: (أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئًا)، (رِئًا) یعنی چشم پُرکن تر بودند، وقتی مهمان بیاید از فرش بهتر، ظرف بهتر، پرده بهتر، در و پیکر بهتر لذت می برد که می گفتند: (أَحْسَنُ أَثَاثًا) \_ «أثاث» با «ث» مثلثه؛ یعنی «لِوَاظِمُ الْبَيْتِ»، در برابر اساس با «سین» که پایه های بناست، (رِئًا) یعنی چشم پُرکن تر، چشم نوازتر \_ اثاثیه بیت ما چشم نواز است و آنها ندارند؛ این برای نرم افزار مادی اینها، سخت افزار اینها هم که (الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ) بود، ولی اینها به جای اینکه از این امکانات مادی بهره معنوی ببرند هیچ طرفی نبستند؛ می فرماید که هم اینها به کام خطر رفتند، هم آن آلهه ای که معبود اینها

بود کاری از آنها ساخته نبود و برای بت پرست ها روشن شد که کاری از صنم و وثن ساخته نیست.

ص: ۸۷۴

---

۱- غاشیه/سوره ۸۸، آیه ۱۷.

۲- كشف المراد فی شرح تجرید العتقاد، العلامه الحلی، ص ۲۹۷.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۷۵.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۷۴.

به هر تقدیر، جریان عرض در قرآن کریم گاهی عرض «نار» بر کفار است که اکثر آیات قرآن درباره عرض همین است، در همین سوره مبارکه ﴿احقاف﴾ که محل بحث است، آیه بیست این است: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ) که عرض کفار بر «نار» است؛ در بخش پایانی همین سوره، آیه ۳۴ این است که فرمود: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)؛ در سوره مبارکه ﴿غافر﴾ هم آن جا عرض کفار بر «نار» است، نه عرض «نار» بر کفار! آیه سوره مبارکه «غافر» این است: (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)، (۱) نه «النَّارُ تُعْرَضُ عَلَيْهِمْ»! آتش را بر اینها عرضه نمی کنند، اینها را بر آتش عرضه می کنند؛ منتها حالا گاهی مبتدا مقدم است و گاهی مبتدا مؤخر است. آیه چهل و ششم سوره مبارکه «غافر» این است: (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)، نه اینکه «النَّارُ تُعْرَضُ عَلَيْهِمْ»! تنها جایی که سخن از عرض «نار» بر جهنمی هاست، همان سوره مبارکه «کهف» است که فرمود: (جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا)، (۲) چون آن جا خود کلّ صحنه آخرت صحنه معرفت و ادراک است، چیزی که درک نکند در آخرت نیست! در دنیا درک مستور دارد و در آخرت درک مشهور دارد؛ آنچه در پرده است در قیامت بی پرده می شود. تنها درباره انسان نیست که (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ)، (۳) بلکه درباره در و دیوار هم هست که (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ). اینکه مزاح نیست یا شوخی نیست یا مجاز نیست که بگوئیم مسجد شکایت می کند یا مسجد شهادت می دهد که کدام همسایه آمده، کدام همسایه نیامده است! (۴) اگر امروز نفهمد فردا چگونه شهادت می دهد؟! کاملاً آگاه است، عالم است و از همه همسایه ها باخبر است که کدام همسایه می آید مسجد و کدام همسایه نمی آید مسجد! امروز حق حرف ندارد، فردا که مجاز شد می گوید: (أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)، (۵) این چنین نیست که زمین به ما حرف می زند که «أَنَا بَيْتُ الْغُرَبَةِ أَنَا بَيْتُ الْوُحْشَةِ»، (۶) مجاز باشد یا تشبیه باشد یا استعاره باشد یا \_ معاذالله \_ خلاف باشد، این طور نیست! آن وجود حضرت امیر می خواهد که با این چاه حرف بزند؛ البته آن هم برای حضرت مخاطب خوبی هم بود؛ حضرت درد دل می کرد و او هم می شنید، این طور نبود که آدم سرش را خم بکند در چاه، آخر برای چه چیزی؟! حالا حرف بزند که چه؟! یک مستمع خوبی است، یک فهمنده خوبی است، یک مشاهد خوبی است؛ منتها امروز در پرده است و فردا پرده برداشته می شود! فردا که پرده برداشته بشود آن گاه معلوم می شود که حقیقت است نه مجاز، فردا که اسرار الهی روشن شود \_ چه درباره زمین و چه درباره زمان \_ حقیقت ها روشن می شود؛ حالا در قیامت هوش قوی تر است و پرده برداشته تر است که (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ)، (۷) و گر نه اینکه رؤیت را ذات اقدس الهی به جهنم نسبت می دهد، اینها کاملاً می فهمند این کسی که دارد می آید جهنمی است، مسلمان است یا کافر! از دور نعره می زند (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ زَفِيرًا)، (۸) کاملاً می شناسد! این آتشی است که خود انسان از قبل فرستاده است، این از آتش در و دیوار که پیدا نشده است، بلکه (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا). (۹) پرسش: استاد! جمع بین این دو دسته آیه هم ممکن است که عذاب «فوق العذاب» باشد! پاسخ: بله، ولی منظور این است که اینها می فهمند واقعاً! پرسش: اول جهنم را عرضه می کنند بر کافرین، بعد کافرین به جهنم می روند، هر روز صبح و بعد از ظهر او را داخل جهنم می برند و بر «نار» عرضه می کنند. پاسخ: نه، اینها که در خود «نار» و با «نار» هستند، خودشان از درون گر می گیرند و از بیرون هم گر گرفته هستند (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا). پرسش: به نحو عذاب «فوق العذاب»! پاسخ: بله! آن «فوق العذاب» هم این است که (نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ) الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ؛ (۱۰) درون و بیرون او مشتعل است! با دست و زبان که گناه کرده، می شود: (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)، عقیده و اخلاق بد داشته: (نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ) الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ، این درون و بیرون او گر می گیرد؛ منتها اگر یک وقت (كَلِمًا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا)، (۱۱) فرشته مسئول جهنم وقتی عصبانی می شود مثل اینکه باد بزنی به این آتش که مشتعل تر می شود، همین فرشته هایی که (عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غُلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ)، (۱۲) هر وقت اینها غضب می کنند این

شعله گر می کند و آلودگی آن بیشتر می شود.

ص: ۸۷۵

- ۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۶.
- ۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۲.
- ۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.
- ۴- الامالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۶۹۶.
- ۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۱.
- ۶- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۲۴۲.
- ۷- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۴.
- ۸- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱۲.
- ۹- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.
- ۱۰- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۶ و ۷.
- ۱۱- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.
- ۱۲- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

به هر تقدیر فرمود قسم ششم آن کاری است که جنّی‌ها دارند. در قرآن کریم فرمود ما جنّ و انس را برای عبادت خلق کردیم، کُلّ عالم را هم برای دانشمند شدن خلق کردیم. لازم نیست که (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (۱) را بگوییم به معنی «لیعرفون» است، نه! همان (لِيَعْبُدُونِ)، (لِيَعْبُدُونِ) هست؛ البته عبادت، معرفت را هم به همراه دارد؛ هم زمینه معرفتی است، هم مقدمه معرفتی است؛ ولی در آیه پایانی سوره مبارکه «طلاق» فرمود اصلاً عالم برای این خلق شده است که مردم عالم بشوند؛ فرمود: (خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا)، (۲) اصلاً ما آسمان و زمین را برای اینکه شما باسواد بشوید خلق کردیم! پس جهان هم برای عبادت و هم برای علم خلق شد: (لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا)، پس خلق عالم برای این است که جامعه باسواد بشود؛ درباره جنّ و انس هم فرمود برای اینکه عبادت بکنند. آن وقت جن‌ها هم مسئولیت دارند، مسلمان دارند، کافر دارند، منافق دارند، مؤید دارند، تحت تدبیر امر هستند؛ البته ما الآن نمی‌دانیم که چه مقدار از آنها تحت فرمان وجود مبارک حضرت هستند! در جریان سلیمان را می‌دانیم، در جریان داود (سلام الله علیهما) را می‌دانیم، البته آن مقداری که ما از ظاهر قرآن خبر داریم که جنّی‌ها مسخر بودند و شیاطین مسخر بودند و کارگری را به عهده می‌گرفتند، ساخت و ساز را به عهده می‌گرفتند، مهندسی را به عهده می‌گرفتند، حمل و نقل مصالح را به عهده می‌گرفتند، ساختن آن دیگ‌های بزرگ را برای نیروهای نظامی و انتظامی و ارتشی سلیمان را به عهده می‌گرفتند، اینها را آدم می‌فهمد؛ اما امروز چه مقدار به خدمت حضرت می‌آیند، چه گروهی می‌آیند و چه کارهایی می‌کنند، اینها علمی است که به وسیله روایات باید مشخص بشود.

ص: ۸۷۶

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

۲- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۱۲.

فرمود همان طوری که شما یک حوزه علمیه دارید و از راه دور می آید که احکام الهی و حکم الهی را یاد می گیرید، بعد مأمور می شوید (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، (۱) آنها هم آمدند در حوزه علمیه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم استماع کردند، هم انصاف کردند و هم چهار تا مسئله یاد گرفتند، بعد (إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنذِرِينَ). آنها هم علما دارند، روحانی دارند، مسلمان دارند، منافق دارند، کافر دارند و در کارهای خودشان هستند؛ شما هم یک حوزه علمیه دارید (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا)، اینها هم همین طور هستند! از اینها که سخن به میان می آید، می فرماید: (وَ إِذْ صَرَفْنَا)؛ ما اینها را آوردیم! طلبه ها و افرادی که توفیق پیدا می کنند و می آیند حوزه مگر آنها را چه کسی می آورد؟! توفیق و گرایش الهی است که می آیند! این جا هم در آیه ۲۹ به بعد فرمود: (وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ)، آن جا گفتیم که (نَفَرًا)، (۲) این جا هم (نَفَرًا)، این جا هم «نَفَرًا» است! گروه را که می گویند «نَفَرًا»، برای اینکه اهل «نَفَرًا» و کوچ و حرکت هستند. (وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَشِيْتَمُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ)؛ اصلاً یک گروه آمدند در حوزه علمیه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که عالم بشوند، روحانی بشوند که برگردند و بروند به دیارشان! (وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَشِيْتَمُونَ الْقُرْآنَ)؛ اول استماع کردند، بعد بالاتر از استماع (فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا)؛ بعضی آمدند گوش دادند و دیگران را دعوت کردند، وقتی آمدند به آنها گفتند حالا که حاضر شدید، فقط ساکت باشید و ببینید که پیغمبر چه می گوید. این جا هم که به ما گفتند: (وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا)، (۳) در برابر قرآن حرف نزنید! نه حالا! البته این تلاوت ثوابی دارد که آدم خوب گوش بدهد؛ اما معنای اصلی آن این است که دیگر در برابر قرآن نگویید خدا این طور گفته و ما این طور می گوئیم! قرآن این طور می گوید و نظر ما این است! این اظهار نظر کردن یک عبد ضعیفی که نه از قبل خبر دارد، نه از بعد خبر دارد و نه از موجودی فعلی خودش خبر دارد، این در برابر وحی چیزی بگوید یعنی چه؟! فرمود در برابر قرآن فقط «استماع» هست و «انصاف»: (وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا)؛ خوب گوش بدهید و ببینید که قرآن چه می گوید! این جا هم همین دو کار را انجام دادند: اول «استماع» بود، گوش دادند و دیدند که حرف، حرف الهی است؛ بعد آمدند، همه جمع شدند و گفتند سکوت محض باشید تا ببینیم پیغمبر چه می خواند! وقتی که (فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا)؛ ساکت باشید! وقتی وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آیات را تلاوت کرد و اینها هم خوب گوش دادند برگشتند، این می شود: (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، این هم یک حوزه علمیه ای بود، آمدند عالم شدند، فقیه شدند و برگشتند: (وَلَوْ إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنذِرِينَ). در آیه سوره مبارکه ﴿توبه﴾ فرمود: (فَلَوْلَا نَفَرَ) از هر قومی و طایفه ای (لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، اینها هم (إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) شدند «مُنذِرًا». گرچه تبشیر و اذار هر دو لازم است و دو بال هستند؛ اما اثر اذار برای توده مردم بیش از تبشیر است. بارها عنایت کردید، با این همه فضایی که برای نماز شب است؛ اما مردم کمتر توفیق پیدا می کنند؛ اما نماز صبح را اگر نخواندند عذاب هست، همه می خوانند! اگر «شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ» (۴) باشد و تبشیر، اینها را راه اندازی بکند، یقیناً نماز شب را می خوانند. اثر اذار در توده مردم بیش از تبشیر است؛ لذا در سوره «توبه» فرمود که (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ)؛ وظیفه این روحانیونی که برمی گردند به دیارشان تنها اذار نیست، تبشیر هم هست! آیات تبشیر را می خوانند، آیات بهشت را می خوانند، درجات شفاعت را می خوانند، درجات توسل را می خوانند، این همه تبشیر را برای مردم می گویند؛ اما آنکه اثرگذارتر است مسئله اذار است: (وَلَوْ إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنذِرِينَ)، چه گفتند به قوم خود؟ مبلغان جنّ به جنّی ها چه گفتند؟ (قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ)، وجود مبارک موسای کلیم مثل همه انبیا برای جنّ و انس هم بود، چون (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)؛ (۵) خود جنّ ها ظاهراً پیامبری ندارند، چون نقل نشده است و در آن حدّ هم نیستند که به نبوت برسند؛ اما آنها تابع پیغمبری انبیای عصر خودشان هستند. وجود مبارک مسیح (سلام الله علیه) هم آمده بسیاری از

فرمایشات موسای کلیم را امضا کرده است؛ انجیل بخش وسیعی از بیاناتش همان اخلاقیات و معنویات و تنزیهات و اینهاست، آن جامعیتی که در تورات از نظر احکام فقهی و حقوقی هست، در انجیل نیست؛ لذا به قوم خود گفتند (أَنْزَلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى)؛ بعد از موسای کلیم کتابی به این جامعیت نازل نشده است! این کتاب چند خصیصه دارد؛ حرف همه انبیای قبلی را تصدیق می کند؛ البته هر پیغمبری یک شریعه و منہاجی دارد که (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا)، (۶) آن منہاج مخصوص و خاص خودش را دارد؛ اما خطوط کلی وحی و نبوت، چون (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (۷) و بیش از یک دین نیست، لذا هر پیامبری که آمده گفته دیگری درست گفته است، این (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) براساس همین جهت است؛ یعنی آن آقا درست گفته، این آقا درست گفته، ابراهیم درست گفته، نوح درست گفته، آدم درست گفته، موسی درست گفته، عیسی درست گفته (عليهم الصلاة و عليهم السلام)، همه آمدند (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، چون یک دین را دارند می آورند؛ اما فروع جزئی آنها که حالا این آقایان چند روز در سال روزه بگیرند و به کدام سمت نماز بخوانند، اینها (شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا) که برای هر قومی مختص آنهاست، پس (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، برای آن کار اصلی است! دو کار دارند: یکی اینکه ما را به حق دعوت می کنند و از باطل ما را مُتَزَجِر می کنند، به صدق دعوت می کند و از کذب باز می دارد، به خیر دعوت می کند و از شر باز می دارد، به حَسَن دعوت می کند و از قبیح باز می دارد، ما را هدایت می کند و از ضلالت باز می دارد، این جنبه مثبتی است؛ اما راهکار را هم به ما نشان می دهد، نه تنها می گوید راه خوب است و بروید! اما کدام راه برویم، با چه کسی برویم، چه کسی راهنمای ماست، همراه ما کیست و از کجا شروع بکنیم را هم به ما گفتند؛ هم (يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ)، هم (وَ إِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ)؛ بعد فرمود: (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ)، این (أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ) که در سه - چهار بخش بود، این است که خدای سبحان ما را آزاد آفرید و همه امکانات عقلی را به ما داد، فرمود شما هستید با این سرمایه ها، این بدیهیات و این سرمایه های فطرت را از دست ندهید! ما هم در بخش دانش و هم در بخش ارزش به شما سرمایه دادیم، در بخش دانش بدیهیات را می فهمید؛ یعنی به هیچ کس لازم نیست بگویند که اجتماع نقیضین محال است، اجتماع ضدین محال است، اجتماع مثلین محال است، یا کل بزرگ تر از جزء است؛ اینها بدیهیات نظری است که سرمایه های علمی است، فرمود ما شما را با این سرمایه های دانشی خلق کردیم. از نظر سرمایه های ارزشی هم همه می دانند که اختلاس بد است، فریب بد است، دروغ بد است، زشتی و خیانت بد است؛ همه می دانند که وفای به عهد خوب است، احترام و ادب خوب است، اینها خوب است! همان طوری که در طبیعت ما به کسی یاد ندادند که عسل شیرین است یا گُل چیز خوبی است، مگر به کسی گفتند؟! الآن همه این هفت میلیارد به هر حال عسل دوست را دارند، گُل و عطر را دوست دارند، چون طبیعت ما این طور خلق شده است! همه این هفت میلیارد از اختلاس بدشان می آید، از فریب و نیرنگ و آخوندبازی و تظاهر و زهد و ریا بدشان می آید، کسی که یادشان نداده است! اینها سرمایه های ارزشی است که خدا به ما داده، آنها سرمایه های دانشی است. فرمود این دو سرمایه را به هم نزنید، بروید مکتب ها را ببینید و هر کدام که بهتر است قبول کنید: (فَبَشِّرْ عِبَادِ ۚ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، (۸) شما اگر بخواید سرمایه را از دست بدهید، با کدام سرمایه می خواهید تجارت کنید؟ این سرمایه ها را از دست نده! سرمایه دانشی داری، سرمایه ارزشی داری، هر دو فطری شماست که تا نفس می کشید با شما هست؛ منتها گاهی شما این را گاهی دفن می کنید و یا در انبار می گذارید! این کار را نکنید! (وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) (۹) این است! اینها از بین نمی روند، برای همیشه هستند و شما را تنها نمی گذارند؛ ولی شما اینها را زیر خاک نکنید! (وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) همین است، دسیسه نکنید و دفنشان نکنید! با این سرمایه ها (فَبَشِّرْ عِبَادِ ۚ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) بروید به سراغشان! بعد بگویند اگر از ما سؤال بکنید، ما پیشنهاد می دهیم: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ)، (۱۰) این بخش دوم؛ اگر



جلوتر بیایید و از ما آدرس بخواهید، ما به شما می‌گوییم آن کسی که (أَحْسَنُ قَوْلًا) را آورده کیست؟ وجود مبارک پیغمبر است که فرمود: (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي). (۱۱) ما در این سه بخش پشت سر هم شما را راهنمایی کردیم و گفتیم آن کسی که بهترین حرف را می‌زند بپذیرید؛ اگر خواستید با ما مشورت کنید که بهترین حرف را چه کسی می‌زند، می‌گوییم بهترین حرف را کسی می‌زند که توحید و وحدانیت خدا و آفریدگار بودن خدا را مطرح کند؛ اگر باز از ما آدرس خواستید، می‌گوییم علی و اولاد علی، پیغمبر و اهل بیت این کاره هستند! (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي)، اولین (مَنِ اتَّبَعَنِي) خود اهل بیت و بعد دیگران هستند. این قدم به قدم آدرس دادن است! این جن متفکر گفت که این حرف هایشان عالمانه است، هم ما را به «أحسن الأقوال» دعوت می‌کنند، هم در آدرس بیان می‌کنند که «أحسن الأقوال» چه قولی است؟ هم آدرس می‌دهند که «أحسن الأقوال» در خانه چه کسی است؟ از این حرف بهتر چیست؟ پس (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ)، (دَاعِيَ اللَّهِ) کیست؟ پیغمبر است! (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ)، یک جن فقیه عالم دانشمندی است! خدا رحمت کند سیدنا الاستاد را، ایشان از مرحوم آقا سید علی قاضی و این بزرگان نقل می‌کردند \_ اینجا که رابطه ای که با جن داشتند \_ جنیان می‌گفتند در بین ما سنی نداریم و اینها چون عمر طولانی دارند، می‌گفتند از ما کسانی هستند که صححه غدیر را درک کرده باشند، این پیرمردها هنوز هستند، ما سنی نداریم. این طور هستند! البته دیگران هم هستند که بین آنها کافر و منافق هم مثل انسان‌ها هست؛ ولی به هر حال اینها هم هستند! اینها قدم به قدم آمدند مثل یک فقیه و مثل یک مرجع تقلید برهان اقامه کرده که (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ) این خودش می‌گوید! (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ)، او داعی «إلى الله» است؛ حرف او را گوش بدهید، مسلمان بشوید که اینها هم شدند و آنها هم که در غدیر حاضر بودند تا آخر هم شیعه ماندند! فرمود: (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ)، حالا قبلاً لغزش داشتید، داشته باشید! این طور نیست که حالا بگویید ما بار گناه قبلی داریم، همه گناه‌ها با توحید بخشوده می‌شود! (وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيَجْزُكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ)؛ شما را پناه می‌دهد و تمام گناهان با توبه از شرک به اسلام و از کفر به توحید بخشیده می‌شود. این در سوره مبارکه «انفال» هم هست که اگر شما از گناه توبه کردید خدا گناهان شما را می‌بخشد، در آیه ۳۸ فرمود: (قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مِمَّا قَدْ سَلَفَ)، اما اگر (وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ)، این قاعده فقهی «جَبَّ» که لابد در فقه و اصول خواندید: «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا قَبْلَهُ»، (۱۲) ناظر به همین است و از همین آیات گرفته شده است. قاعده «جَبَّ» این است که اگر یک کافر و مشرکی با توبه مسلمان شد، خدای سبحان با توبه همه گناهان را قبول می‌کند؛ آن سوره مبارکه «نساء» که دارد: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) یعنی بدون توبه! (وَ يُغْفِرُ مِمَّا دُونَهُ) یعنی بدون توبه! منتها (وَ يُغْفِرُ مِمَّا دُونَهُ) که موجب جزئی است، یک قضیه مهمه ای است که در امور جزئی است با مشیئت الهی است، چه کسی را می‌بخشد و چه کسی را نمی‌بخشد؟ ما نمی‌دانیم! ما بین «خوف و رجاء» هستیم، این طور نیست که حالا خدا وعده داده باشد وعده اش به نحو ایجاب کلی باشد؛ گاهی از یک خانواده شهیدی است، خانواده جانبازی است یا پدر خوبی دارد که (كَأَنَّ أَبْوَهُمَا صَالِحًا)، (۱۴) این ممکن است مشمول رحمت ویژه الهی باشد و بخشوده بشود، وگرنه اصل بر این است که انسان خودش را مجرم بداند، بترسد و بلرزد! آنکه در سوره مبارکه «زمر» هست که (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) (۱۵) یعنی با توبه! بنابراین هیچ گناهی نیست که با توبه بخشوده نشود، (إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مِمَّا قَدْ سَلَفَ).

- ١- توبه/سوره ٩، آيه ١٢٢.
- ٢- جن/سوره ٧٢، آيه ١.
- ٣- اعراف/سوره ٧، آيه ٢٠٤.
- ٤- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٢٣٧.
- ٥- ذاريات/سوره ٥١، آيه ٥٦.
- ٦- مائده/سوره ٥، آيه ٤٨.
- ٧- آل عمران/سوره ٣، آيه ١٩.
- ٨- زمر/سوره ٣٩، آيه ١٧ و ١٨.
- ٩- شمس/سوره ٩١، آيه ١٠.
- ١٠- فصلت/سوره ٤١، آيه ٣٣.
- ١١- يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٨.
- ١٢- عوالي اللئالي، محمد بن علي بن ابراهيم ابن ابي جمهور الاحساني، ج ٢، ص ٥٤.
- ١٣- نساء/سوره ٤، آيه ٤٨ و ١١٦.
- ١٤- كهف/سوره ١٨، آيه ٨٢.
- ١٥- زمر/سوره ٣٩، آيه ٥٣.

قاعده «جَبَّ» این است که «الْإِسْلَامُ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ»؛ منتها در قاعده «جَبَّ» همان طوری که در بحث های فقهی و قاعده فقهی توجه کردید، این قاعده «جَبَّ» سه قسمت است: یک بخش آن مربوط به عبادات است، وقتی کسی مسلمان شد دیگر نماز و روزه قبلی خود را قضا به جا می آورد و مانند اینها نیست؛ روزه های خورده را قضا به جا بیاورد یا نمازهای نخوانده را قضا به جا بیاورد نیست. بخش دوم مسائل مالی است؛ خمس هایی که نداده، زکات هایی که نداده، کفاراتی که نداده، اینهایی که نداده بدهد، این چنین نیست؛ خمس و زکات هایی که نداده حالا بخواهد بدهد این طور نیست، همه بخشوده شده است: «الْإِسْلَامُ يُجِبُّ» یعنی «يَقْطَعُ»، «يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ». قسمت سوم «حق الناس» است، این بخش از «حق الناس» بخشوده نشده است؛ معامله ای کرده، نسبه ای خرید کرده یا از کسی وام گرفته، این طور نیست حالا. که مسلمان شده مال مردم را ندهد! اگر کالایی را نیسه خریده یا از کسی وام گرفته، حالا که مسلمان شد زودتر باید بپردازد، نه اینکه «الْإِسْلَامُ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ»، پس این بخش یعنی «حق الناس» بخشوده نخواهد شد، در المیزان هم ملاحظه بفرمایید نظر شریفشان باید همین باشد. (۱) به هر تقدیر فرمود: (إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ)؛ اگر کسی از لغزش های قبل توبه کرده است، یقیناً ذات اقدس الهی می بخشد: (آمَنُوا بِهِ يُغْفَرْ لَكُمْ) که این مجزوم به جواب امر است، (يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِزْكُمْ) آن مجیر است و پناه می دهد، (وَ يُجِزْكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ).

### تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره دُخَان ۹۵/۰۲/۰۵

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره دُخَان

(وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَشْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْ إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ (۲۹) قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أَنْزَلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ (۳۰) يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يُغْفَرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِزْكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ (۳۱) وَ مَنِ لَّا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۳۲) أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ يَعْزِبْ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُخَيِّقَ الْمُؤْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۳)

ص: ۸۷۹

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۲، ص ۲۹.

بعضی از مطالبی که مربوط به بحث های قبل در همین سوره مبارکه ﴿احقاف﴾ است، این است که درباره قوم «عاد» فرمود: (فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أُوْدِيَّتِهِمْ)؛ (۱) ظاهراً مدتی خشکسالی دامن گیر آنها شد و بارانی نیامده بود، وقتی ابر باران زا را به حسب ظاهر خودشان دیدند، خیال کردند که این برای سیراب کردن سرزمین آنهاست، (قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّطْرُنَا)؛ این ابری است که در عرض افق پیدا شده است و به ما «مَطَرٌ» و باران می دهد. ذات اقدس الهی به وسیله پیامبر خود به آنها فرمود که این ابر باران بار نیست (بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ)، شما (فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا)؛ (۲) شتاب زده گفتید عذاب بیاید که ما هم این عذاب

را فرستادیم، این یک مطلب.

مطلب دیگر این است که در آیه ۲۷ از همین سوره «احقاف» فرمود: (وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرَىٰ وَصَيَّرْنَا الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)، این با آنچه در سوره مبارکه [انفال] آمده است که (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) (۳) منافات ندارد، برای اینکه آن درباره عذاب کلی است که امتی را از بین ببرد؛ اما عذاب های مقطعی نظیر آنچه در جنگ احزاب دامن گیر مشرکان شده است و مانند آن، این با آن آیه منافات ندارد؛ گذشته از اینکه برخی احتمال دادن این آیه (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ) در آخر عمر مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده باشد و این گونه از سُور «احقاف» و امثال اینها در مکه نازل شده است، پس منافاتی با آن ندارد.

ص: ۸۸۰

---

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۲۴.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۲۲.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۳۳.

مطلب بعدی درباره علم غیب معصوم (سلام الله علیه) است؛ مستحضرید که معصوم (سلام الله علیه) با غیر معصوم در احکام مشترک هستند، مگر درباره پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که خصایصی دارد \_ مرحوم علامه هم در تذکره (۱) تا شصت خصیصه را ذکر کرده است \_ اما در برخی از آن خصایص اختلاف نظر هست؛ ولی امام با امت در احکام مشترک می باشند. اگر علم غیب اثر فقهی می داشت، گاهی ممکن بود انسان در جبهه های جنگ با اینکه علم دارد شهید می شود، برای حفظ اسلام «لَيْسَتَنَّادَ عِبَادَكَ» (۲) شربت شهادت بنوشد؛ اما فریبکارانه همسر امامی زهری را در ظرفی بریزد و او را مسموم کند، این از آن قبیل نیست، یک؛ یا اگر وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) در نوزده ماه مبارک رمضان شهید نمی شد، امویان مسلط نمی شدند و آن خطر نبود، این از آن قبیل ها شهادت های انتحاری و مانند آن نیست، دو؛ در جریان سیدالشهداء (سلام الله علیه)، آن قافله و زن و بچه ها را به همراه بردن دیگر لازم نبود، سه؛ معلوم می شود آن علم غیب که مخصوص انسان های کامل مثل پیغمبر، امام و صدیقه طاهره (سلام الله علیها) است، برتر از یک حکم فقهی است؛ می ماند درباره این «نُفَر» جن ها.

درباره جن یک سوره جدایی است که ذات اقدس الهی آن را بعد از سوره مبارکه «نوح» در نیمه دوم جزء بیست و نهم بیان فرمود که آغازش این است: (قُلْ أُوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ)، (۳) احکام اینها مبسوطاً در آن سوره مشخص شد که اینها چه هستند، چه کاره اند و ارتباطشان با تکلیف الهی چیست در آن جا مشخص تر می شود. در سوره مبارکه «اسراء» و مانند آن آمده است که هدف خلقت انس و جن عبادت است: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)، (۴) این اصل اول. اصل دوم این است که اگر گروهی بخواهند خدا را عبادت بکنند پیغمبر می خواهند، دین و مکتب می خواهند، چون عبادت جزء قراردادهای عادی نیست که امر عرفی باشد و اینها برای خودشان قرارداد بکنند! چه وقت نماز بخوانند؟ چند رکعت نماز بخوانند؟ چه وقت روزه بگیرند؟ چند روز روزه بگیرند؟ این موارد دین می خواهد و دین هم پیامبر و آورنده می خواهد! پس اینکه فرمود: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)، این حتماً مکتب می خواهد، دین می خواهد، رسول و نبی می خواهد و مانند آن. اصل سوم این است که لازم نیست آن رسول از خود جن باشد؛ اگر از انس بود و با جن رابطه داشت و آنها هم آمدند و احکام را شنیدند حجت بر آنها تمام می شود، چه اینکه این چنین هم بوده است؛ از آنها نقل نشد که از آنها کسی به مقام نبوت برسد، چون سطح ادراک آنها ظاهراً بیش از تجرد وهمی نیست؛ اینها بتوانند به مقام ولایت کلیه برسند، نبوت و رسالت را ادراک کنند، مشمول (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (۵) باشند، نیست یا ثابت نشده است؛ ولی انبیای بشری برای آنها رسالتی بیاورند ممکن هست.

ص: ۸۸۱

۱- تذکره الفقهاء- ط.ق، العلامة الحلی، ص ۵۶۵.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۶، ص ۱۱۳.

۳- جن /سوره ۷۲، آیه ۱.

۴- ذاریات /سوره ۵۱، آیه ۵۶.

۵- انعام /سوره ۶، آیه ۱۲۴.

در سوره مبارکه ﴿انعام﴾ (۱) و همچنین در سوره مبارکه ﴿الرحمن﴾ (۲) از مجموع جن و انس به عنوان (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ) یاد شده است؛ آیه ۱۳۰ سوره مبارکه ﴿انعام﴾ این است: (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ)، این (أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ) از مجموع «بما أنه مجموع» دارد اقرار می گیرد، می فرماید مگر رسولی از شما نیامده؟! این معنایش این نیست که هم رسول از جن است و هم رسول از انس! مثل اینکه به مجموع مذکر و مؤنث خطاب می کند (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ)، (۳) پس (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ) \_ یعنی آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «انعام» \_ معنایش این نیست که یک سلسله پیامبران از جن هستند و یک سلسله از انس؛ مشابه این تعبیر در سوره مبارکه ﴿الرحمن﴾ است؛ منتها در آن جا سخن از بعثت رسول نیست.

مطلب بعدی آن است اینها که مکلف به وحی و نبوت هستند، در بخش هایی دارد که اگر به تکلیف خودشان عمل نکنند گرفتار عذاب می شوند؛ اینکه فرمود: (لَأْمَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَالنَّاسِ) (۴) همین است یا به شیطان می فرماید که (لَأْمَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّن تَبِعَكَ) (۵) از همین قبیل است. چه تهدیدی که نسبت به شیطان می کند و چه تهدیدی که نسبت به مجموع جن و انس می کند (لَأْمَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَالنَّاسِ)، نشان می دهد که اینها مکلف می باشند، به وحی و مکتب الهی دسترسی دارند و مأمور هستند که به آن عمل بکنند؛ حالا آن پیامبر از خودشان باشد یا از غیر خودشان باشد لازم نیست. بنابراین اینها موظف و مکلف هستند، حالا- نحوه تکلیف آنها چگونه است و نحوه کارشان چیست، چون محل ابتلا نبود در روایات نیست؛ البته بعضی از روایات را در کتاب شریف کنز الدقائق ملاحظه فرمودید که اینها با چه کسی ارتباط داشتند، یا در کجا خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند اینها را ایشان نقل می کند.

ص: ۸۸۲

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۳۰.

۲- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۳۳.

۳- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۶.

۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۹.

۵- ص/سوره ۳۸، آیه ۸۵.

مسئله «نَفْر» که فرمود (صَرَفْنَا)، این صَرَفِ (إِلَيْكَ) یعنی ما اینها را آوردیم، این یک نحوه «نَفْر» و کوچ کردن است؛ «نَفْر» هم قبلاً -ملاحظه فرمودید که «نَفْر» یعنی بسیج شدن. در قرآن کریم دو «نَفْر» است: یک «نَفْر» نظامی است که (فَانْفِرُوا بُنَاتٍ أَوْ انْفِرُوا جَمِيعًا) (۱) و مانند آن که «نَفْر» نظامی است؛ یعنی بسیج نظامی است. دوم «نَفْر» فرهنگی است که (فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ) (۲) که «نَفْر» فرهنگی است؛ یعنی یک عده باید برای حوزه و دانشگاه بسیج بشوند و برای حل مشکلات علمی مملکت معارف و علوم را یاد بگیرند؛ یک عده باید بسیج نظامی باشند که مرزها و حدود و استقلال مملکت را حفظ بکنند، گرچه اصل حفظ مملکت وظیفه مشترک همگان است؛ ولی براساس تقسیم کار، یک «نَفْر» نظامی و یک «نَفْر» فرهنگی داریم و مانند آن. در این جا هم آنها یک «نَفْر» و انصرافی پیدا کردند؛ یعنی به طرف وجود مبارک پیامبر آمدند.

مطلب بعدی آن است که این (يَسْتَتِمُّونَ) نشان می دهد که گروهی بودند نه یک نفر و چون فعل مضارع است «فی الجملة» دلالت بر استمرار دارد، این دو مطلب و اینها فهمیدند قرآن معجزه است و فهمیدند آورنده قرآن که معجزه است پیغمبر است؛ و گر نه انسان که چند کلمه عربی بشنود، از کجا می فهمد این وحی الهی است و آورنده آن پیغمبر است؟! همان طوری که انسان ها با شواهدی که دارند قرآن را می فهمند وحی الهی است و می فهمند آورنده وحی الهی پیغمبر است، هر دو اصل که برای جامعه بشری حل شده است، برای جامعه جن هم حل شده است؛ هم گروهی بودند، یک؛ هم یک بار و دو بار نبود، بلکه به صورت مستمر و چند بار این حرف ها را شنیدند که (يَسْتَتِمُّونَ الْقُرْآنَ)، دو؛ هم مبلغانی داشتند که مأمور بودند از حوزه علمی وقتی فراغت پیدا کردند دیگران را باخبر بکنند که به قوم خودشان هم رسیدند و گفتند: (أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ)، سه؛ اما وقتی به عنوان تبلیغ نزد قوم خود رفتند (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، (۳) گفتند که (إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ)، این بیان یا برای آن است آن کتابی که جامع شریعتی باشد، بعد از تورات موسای کلیم (سلام الله علیه) نازل نشده، چون تقریباً بخش مهم انجیل اخلاقیات و مواعظ و امضای همان بیان تورات است، یا نه! اصلاً یهودی بودند و مسیحیت را پذیرفتند! همان طوری که انسان ها بعضی ها یهودی اند، بعضی مسلمان اند، بعضی رزشت اند، بعضی مسیحی اند و این چنین نیست که اگر کسی یهودی بود مسیحی باشد و اگر مسیحی بود مجوس باشد! همان طوری که انسان ها بعضی ها تابع این پیامبرند و بعضی ها تابع آن پیامبر و «هكذا»، جن هم این چنین است. اینکه گفتند: (إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ)، معنای آن این نیست که انبیای دیگر را هم قبول داشتند! ممکن است که قبول نداشته باشند، مثل خود انسان ها؛ مثلاً کسی که یهودی است انبیای دیگر را قبول ندارد. پس ظاهر (يَسْتَتِمُّونَ) و مانند آن مستمر است و این برهان برای آنها هم حل شده است که این وحی است؛ حالا از کجا فهمیدند؟ آیا تحدی شده؟! به هر حال حق برای آنها روشن شد. اینها دو گروه بودند - همان طوری که بعدها به خواست خدا خواهد آمد - خود جتنی ها برابر سوره «جن» آیه چهارم به بعد گفتند: (وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا) وَ أَنَا ظَنُّنَا أَنَّ لَنْ تَقُولَ الْبَاطِلُ وَ الْجِنَّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنَّ فَرَادُوهُمْ رَهَقًا؛ (۴) می گفتند در بین ما سفیهایی بودند که می گفتند خدا وحی ندارد و پیامبری نمی فرستد، بشر رهاست! اینها سفیه هستند و عاقل نیستند، مگر می شود جامعه ای را بدون قانون دینی زندگی بکنند؟! جامعه ای که با مُردن نمی پوسد و مرگ یک هجرت است، بعد یک حساب و کتابی دارد! اگر یک مکتب و قانونی نباشد، در برابر چه چیزی مسئول است؟ فرمود اینها می گویند که سفیهای ما منکر وحی و نبوت بودند: (كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا) و می گفتند (لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا)؛ (۵) اصلاً نبوت را انکار می کردند، (وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ مِنَ الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا

رَشَدًا)، (۶) (وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ ... (۷) کذا (... فَلَا تَدْعُوا ... (۸) و (... إِنَّمَا أَدْعُوا ... (۹) و (... إِنِّي لَأَمْلِكُ ... (۱۰) و (... لَنْ يُجِيزَنِي ... (۱۱) که این احکام و حکم را یکی پس از دیگری در سوره «جن» بازگو می کند و اینها را به دو قسم عاقل و سفیه تقسیم می کند، عقلای آنها وحی و نبوت را می پذیرفتند، سفیهای آنها وحی و نبوت را انکار می کردند و مانند آن که می گفتند هیچ پیامبری مثلاً نخواهد آمد. اینها که (اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا □ يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا □ وَ أَنَّهُ تَعَالَى حَيْدُ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا)، (۱۲) این عقلای قوم بودند که این حرف ها را از قرآن یاد گرفتند و به دیگران هم منتقل کردند. پرسش: اینکه تعبیر به صراط مستقیم نمی آورد؟ پاسخ: چرا! صراط مستقیم دارند! پرسش: صراط نمی گوید، ولی طریق می گوید؟ پاسخ: فرق نمی کند! طریق باشد، صراط باشد یا سبیل باشد، اینها همه یک حقیقت است؛ در قرآن گاهی طریق است، گاهی سبیل است و گاهی صراط! پرسش: یعنی اینها به ولایت راه پیدا می کنند؟ پاسخ: بله، بعضی ها از آنها شیعه و بعضی غیر شیعه هستند! حالا به مقام ولایت مطلقه \_ مثل امام معصوم \_ دلیل نداریم که به آن حد می رسند؛ اما خیلی از آنها جزء شیعیان می باشند و اهل بیت را دوست دارند، تابع هم هستند و الآن هم عده ای خدمت حضرت می رسند! پس به آن مقام ما دلیل نداریم که می رسند، مثلاً نبی می شوند یا امام می شوند و امثال آن؛ ولی این معارف را خوب ادراک می کنند، قرآن کریم این معارف را از آنها به خوبی نقل می کند. بنابراین آمدن اینها یک «نفر»ی است.

ص: ۸۸۳

- ۱- نساء/سوره ۴، آیه ۷۱.
- ۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.
- ۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.
- ۴- جن/سوره ۷۲، آیه ۶ و ۷.
- ۵- جن/سوره ۷۲، آیه ۷.
- ۶- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۴.
- ۷- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.
- ۸- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۸.
- ۹- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۰.
- ۱۰- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۱.
- ۱۱- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۲.
- ۱۲- جن/سوره ۷۲، آیه ۱ و ۳.



مطلب بعدی درباره قصص قرآن کریم است؛ قصص قرآن کریم دو قسم است: یک قسمت قصص انبیا و اولیاست که در کنار آن قصص اُمم هست، صالح و طالح هر دو را ذکر می کند، سعادت و شقاوت اینها را بازگو می کند که اینها حقایق خارجیه هستند و واقع شدند، بعد هم می فرماید: (فَسِيْرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا)؛ (۱) بروید بررسی کنید داستان فلان تاریخ را، عاد را، (إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ) (۲) را، (الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ) (۳) را، اینها را بروید بررسی کنید، اینها قصص واقعی قرآن کریم است! بعضی ها که احیاناً ممکن است به صورت قصه دربیاید؛ ولی واقعاً قصه نیست، آنها را که قرآن کریم می خواهد ذکر کند، به عنوان مثل و تمثیل ذکر می کند؛ آنچه مُصَدَّرٌ به تمثیل هست، یعنی واقع نشده و یک تمثیل است. پس هرگز آنچه در سنخ کلیله و دمنه و امثال آن است که یک سلسله ترسیم های خیالی و وهمی است هرگز در قرآن کریم نیست. اگر یک چنین چیزی باشد، مُصَدَّرٌ به تمثیل است که (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا) (۴) یا (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ) (۵) یا (كَمَثَلِ الْحِمَارِ)، (۶) این گونه از مثل هایی که در سوره مبارکه «جمعه» و مانند آن آمده است قصه نیست، این تمثیل است! نه اینکه نظیر کلیله و دمنه یک سلسله افسانه هایی سر هم بشود، ولو فایده های اخلاقی هم داشته باشد، چنین چیزی اصلاً در قرآن کریم نیست؛ یا قصص انبیا و اُمم انبیاست که واقعیت های خارجی است، بعد به دنبالش می فرماید: (فَسِيْرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا) «کیف کان، کیف کان» و مانند آن. یا اگر قصه واقعی نیست و یک صورت سازی و تشبیه است، آن مُصَدَّرٌ به تمثیل است که (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا) یا (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ) یا (كَمَثَلِ الْحِمَارِ)، اینها را به عنوان تمثیل ذکر می کند. پس قصص آن چنانی اصلاً در قرآن کریم نیست.

ص: ۸۸۴

- ۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۷.
- ۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۷.
- ۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.
- ۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۴.
- ۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.
- ۶- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۵.

مطلب بعدی آن است اینکه فرمود برخی ها خیال کردند که پیامبری نمی آید، این حرف منکران از جن است، وگرنه قرآن کریم اینها را کاملاً ذکر می کند. بعضی از روایاتی است که در تفسیر شریف کنز الدقائق آمده که عده ای از اینها می آیند خدمت وجود مبارک حضرت امیر و چیزهایی را یاد می گیرند و برمی گردند؛ در این موارد اخباری هست و اینها هم مطابق با آیات قرآن کریم می توانند بیابند و دلیلی بر رد آنها نیست؛ البته باید بررسی سندی ملحوظ بشود. اینکه فرمود: (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ) که در سوره مبارکه «انعام» بود، معلوم می شود خطاب الهی به آنها رسیده است، اگر نرسیده بود هرگز اینها معذب نمی شدند، چون خدای سبحان هیچ قومی را قبل از اتمام حجت عذاب نمی کند. آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «انعام» و قبل از آن هم ۱۲۸ این است، فرمود: (وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمَعَ بَعْضُنَا بَعْضًا وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَنَا لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ)، (۱) از این بیان معلوم شده که اتمام حجت شده است. هرگز ذات اقدس الهی - چه جن و چه انس - گروهی را عذاب نمی کند که حجت بالغه نشده باشد (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ). (۲) اما جریان بهشت و ورود اینها به بهشت صریحاً و به طور شفاف در قرآن کریم نیامده که اینها چگونه وارد بهشت می شوند، در بهشت چه لذت هایی می برند و با چه کسانی مأنوس هستند «بالصراحة» در قرآن کریم ذکر نشده است؛ ولی از جهنمی بودن اینها که اینها پیروان شیطان اند هم به شیطان فرمود: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ) و هم (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ) آمده است و ورود اینها را در جهنم ذکر می کند، حالا شاید اکثری اینها از این قبیل باشند؛ اما ورود اینها به ساحت بهشت، بهره برداری اینها و امثال آن، این به صورت صریح و به این صورت در قرآن کریم نیامده است. پرسش: با تقابل نمی شود وارد شد؟ پاسخ: تقابل؟ پرسش: مقابل جهنمی ها! پاسخ: البته! معلوم می شود که عده ای بهشتی و مؤمن هستند، همین جا که گفتند: (يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَاءَ مَعْنَا) معلوم می شود که اینها سعادت و طریق مستقیمی دارند، گفتند: (يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ)، اما قرآن تصریح کرده باشد که اینها وارد بهشت می شوند، جایشان چیست و با چه کسانی محشور هستند اینها را نظیر انسان ذکر نکرده است؛ ولی اصل آن را که (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ) است را ذکر فرموده است. فرمود: (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ)، معلوم می شود آن رسولی که آمده است «يدعوا الناس» فقط نیست، بلکه «يدعوا الانس و الجن» هست و هر دو را گروه را می خواند، برای اینکه فرمود داعی خدا را پاسخ بدهید؛ این (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ) این است، (يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ) آمده و (إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ) (۳) هم آمده و قاعده «جَبَّ» هم به سه بخش تقسیم شده که دو بخش مشمول قاعده «جَبَّ» است؛ اما آن «حقوق الناس»ی که در معاملات، دیون و امثال آن است، این با اسلام «جَبَّ» نمی شود؛ یعنی کسی معامله ای کرده و ثمنی را بدهکار است، مثنی را بدهکار است، بیع یا معامله سلفی کرده بدهکار است یا وامی گرفته بدهکار است، حالا او اسلام آورده و این «حقوق الناس» از بین برود، این نیست. آن مسائل مالی که اسلام آورده آنها را، مثل خمس و زکات و کفارات و نذورات و امثال آن براساس قاعده «جَبَّ» که «الْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ» (۴) برداشته می شود. جریان ربا را که اسلام تحریم کرده، گفته که این حرام است (فَلَكُمْ رُؤُوسٌ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ) (۵) ربا را باید برگرداند. وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از فتح مکه فرمود تمام ربای جاهلیت «تَحْتَ قَدَمَيْ»، (۶) تمام طلب های ربوی بانک ها را فرمود زیر پای من است و هیچ کسی به بانک های ربوی بدهکار نیست، بعد فرمود اولین ربایی که من خط بطلان می کشم ربای عمومی من عباس است که او جزء رباخواران جاهلیت بود؛ اولین ربایی که زیر پای من است ربای عمومی من عباس است، هیچ ربا دهنده ای به رباگیرنده شرعاً بدهکار نیست.

- ١- انعام/سوره ٦، آيه ١٢٨.
- ٢- انفال/سوره ٨، آيه ٤٢.
- ٣- انفال/سوره ٨، آيه ٣٨.
- ٤- عوالى اللئالى، محمد بن على بن ابراهيم ابن جمهور الاحسانى، ج ٢، ص ٥٤.
- ٥- بقره/سوره ٢، آيه ٢٧٩.
- ٦- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامه المجلسى، ج ٢١، ص ٤٠٥.

مطلب دوم این است که همه ما با استکبار و صهیونیسم مخالف بودیم و هستیم، مادامی که اینها در صراط استکبار و صهیونیسمی هستند. مطلب اساسی این است که واقعاً کاری از اینها ساخته نیست و نشانه آن هم این دفاع مقدس است! اگر تا حال کاری از اینها ساخته بود در این دفاع مقدس و در جنگ ده ساله \_ نه هشت ساله \_ انجام می دادند! ما ده سال بالاخره شهید دادیم، کشته دادیم و فرهنگ شهادت احیا شد. دو سال جنگ داخلی بود! نباید گفت دفاع هشت ساله! مگر آن دو سال اول ترور نبود؟ مگر فشار نبود؟ مگر شهادت هفتاد و دو تن نبود؟ مگر شهادت نخست وزیری نبود؟ مگر شهادت ریاست جمهوری نبود؟ مگر شهدای محراب نبودند؟ ما آن دو سال را گرفتار جنگ داخلی و ترور داخلی و شهید دادن داخلی بودیم و هشت سال هم برون مرزی بود؛ ده سال این ملت در سایه قرآن و عترت استقامت کرده است و هیچ کاری واقعاً از بیگانه ساخته نیست، برای اینکه خدا حافظ است، چه اینکه تجربه نشان داد؛ اما همین که اینها می گویند گزینه نظامی روی میز ماست بعضی ها دست و پایشان را گم می کنند؛ اما خدای سبحان صریحاً گفته گزینه نظامی روی میز قرآن من است! (فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ)، (۱) این یعنی چه؟ بانک های ربوی، ورشکست شدن یک عده زیادی و پایین آمدن تولید! با کلاه شرعی که حرام حلال نمی شود! فرمود با من در جنگ هستید! ما هیچ باکمان نیست! آن وقت دلمان می خواهد این کشور، کشور امام زمان باشد که طلاق نباشد، اعتیاد نباشد، مشکلات نباشد، بیکاری نباشد. آن را که نباید باور کنیم، گاهی عده ای باور می کنند و این را که باید باور بکنیم، کسی تکان نمی خورد! فرمود با من در جنگ هستید! (فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ) توقع دارید که خدای سبحان باران را به موقع بفرستد! این قدر را هم به برکت همین اعتکافی ها و ناله های شبانه یک عده است، همین یک مقدار! آن برکات خون شهدا و جانبازان و خانواده های شهدا و ایثارگران و قطع نخاعی هایی که ناله شبانه دارند، به برکت آنهاست! هیچ باور نمی کنیم که (فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ) یعنی با من طرف هستید! آن وقت دلمان می خواهد کشور، کشور امن و امان باشد!

ص: ۸۸۶

به هر تقدیر فرمود داعی خدا این است، دعوت کردیم! (فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ) در آن بخش است، این جا هم فرمود: (وَمَنْ لَا يُجِبُ دَاعِيَ اللَّهِ)، حالا- دعوت الهی را در خود قرآن به صراحت خدا به میدان آمده است؛ فرمود شما از این طرف به دنبال اقتصاد مقاومتی هستید، از آن طرف دارید می سازید و از آن طرف ربا دارد ویران می کند! (يَمْحَقُ) (۱) فعل مضارع است و مفید استمرار (يَمْحَقُ اللَّهُ الرُّبَا)، چگونه دارد پیش می رود؟! فرمود: (مَنْ لَا يُجِبُ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ)، شما چه کار می خواهید بکنید؟ چرا جواب خدا را نمی دهید؟ شما می توانید از قضا و قدر الهی بیرون بروید؟ نه! از قهر الهی بیرون بروید؟ نه! قهر الهی را عاجز کنید که او نتواند شما را دستگیر کند؟ نه! فرمود شما معجز نیستید، یک؛ شما سابق نیستید، دو؛ ما مسبوق نیستیم، سه؛ (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ)، (۲) شما جلو بیفتید و ما عقب بیفتیم این نیست. اگر «سَبِقَ وَ لُحِقَ» است، ما سابق هستیم؛ اگر عجز و قدرت است، ما (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) هستیم؛ شما نه (بِمُعْجِزٍ) هستید، نه معجز هستید و نه سابق! این سه طایفه از آیات عجز بشر را می رساند؛ فرمود: (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ)؛ ما عقب نمی افتیم که شما جلو بیفتید! (مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ)؛ (۳) نه ما را عاجز می کنید، نه معجز ما هستید و نه سابق ما هستید! این را به انسان ها گفته، به جن گفته، به همه گفته که فرمود حکم این است! (وَمَنْ لَا يُجِبُ دَاعِيَ اللَّهِ)، این اصل کلی است، چه انسان و چه جن! (فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ). چون اصل این سوره مبارکه «احقاف» در مکه نازل شد و عناصر محوری مطالب مکه هم اصول سه گانه است باز پایان سوره که «رَدَّ الْعُجْزَ إِلَى الصَّدْرِ» است، به اصول سه گانه برمی گردد. پرسش: مراد از این کتابی که آنچه گفتند ما شنیدیم؟ پاسخ: قرآن کریم است! پرسش: کل قرآن است یا بعض آن؟ پاسخ: نه، چون (يَسِّرَتِ تَمْعُونُ) هست \_ کل قرآن را که نشنیدند \_ اما مقدار کافی را که حجت بر آنها تمام بشود و بدانند که حجت خداست شنیدند. یک آیه و دو آیه و امثال آن که ثابت نمی کند این وحی الهی است و قابل هم آورد نیست؛ از اینکه فرمود: (يَسِّرَتِ تَمْعُونُ الْقُرْآنَ) و به صورت جمع هم آورد، یک؛ فعل مضارع هم که مفید استمرار، دو؛ معلوم می شود عدّه زیادی مکرر شنیدند؛ از همان وقتی که گفتند که ما قبلاً به آسمان ها می رفتیم، ولی الآن نیست، بروید بررسی کنید و ببینید چه خبر است، از همان وقت معلوم می شود که بررسی می کردند و آیات قرآن را هم فراوان شنیدند؛ اما این در مکه نازل شد و هنوز خیلی از آیات نازل نشده است؛ کل قرآن در زمان نزول سوره «احقاف» نازل نشده تا آنها همه قرآن را بشنوند، ولی آن مقداری که شنیدند مثل خود انسان ها، این سُورِی که در مکه بود، آیاتی که در مکه نازل شد که تحدی کرده است، کل قرآن را که ندیدند تا تحدی بشوند! اینها هم همین طور هستند. پرسش: آیا این آیات را از زبان مبارک پیامبر اکرم می شنیدند؟ پاسخ: بله، از زبان مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدند؛ بخشی از اینها در زمانی که حضرت تلاوت می کرد شنیدند، بعضی هم از وجود مبارک حضرت امیر شنیدند و بعضی را هم از دیگران قرائت می کردند. درباره حضرت امیر سؤال و جواب هایی است که در کتاب شریف کنز الدقائق هست. درباره وجود مبارک پیامبر که از سفر طائف برمی گشتند در جایی مشغول تلاوت قرآن بودند آنها شنیدند، درباره وجود مبارک حضرت امیر هم همچنین! (وَمَنْ لَا يُجِبُ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ)، این اصل در جن و انس فرقی نمی کند؛ کسی بیراهه برود چه انس چه جن، هیچ سرپرست و ولی ای ندارد، نمی تواند قضا و قدر الهی را عاجز کند، نمی تواند جلو بیفتد، نمی تواند معجز باشد؛ بعد به اصل خلقت و آفرینش برمی گردد که شما اگر اصل خلقت را قبول دارید که (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۴) معاد را هم باید به طریق اولی داشته باشید! در اصل خلقت یک «کان» تا مه مسبوق به عدم بود! هیچ نبود خدای سبحان همه را آفرید! بعد هم در مسئله معاد که همه چیز سرجای خود محفوظ است! ارواح انسان ها که نابود نمی شود، ذرات این ابدان پراکنده می شود که دوباره جمع می کنند، اینکه هیچ محذوری ندارد!

فرمود: (أَوْ لَعَمَّ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَالْعَمَّ يَعْنِي) «عَمِّي» یعنی خستگی، (وَلَمْ يَعْنِي بِخَلْقِهِنَّ) که (أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ)؛ (۵) مگر ما از آفرینش آسمان و زمین خسته شدیم که دوباره نتوانیم برگردانیم؟! چون او «فَاعِلٌ لَا بِالْحَرَكَه» (۶) است؛ این بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است در نهج البلاغه، فرمود او که با حرکت کار نمی کند تا خسته بشود، او با اراده کار می کند و کسی که با اراده کار می کند خستگی ندارد! الآن شما با اراده اقیانوس کبیر را تصور بکنید که از همه اینها بزرگ تر است، بعد یک قطره آب را هم تصور می کنید، هر دو را به آسانی در ذهن خود ترسیم کردید! اگر کسی با اراده کار بکند نه با اعضا و جوارح، خستگی ندارد. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه است که فرمود: «فَاعِلٌ لَا بِالْحَرَكَه»؛ او که با حرکت و با دست و پا و اعضا و جوارح کار نمی کند، او با اراده کار می کند و اراده هم که خستگی ندارد و گذشته از اینکه قدرت نامتناهی خستگی پذیر نیست! آیا او قادر نیست (عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى)؟ (بَلَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).

ص: ۸۸۷

- 
- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۶.
  - ۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۰.
  - ۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۳۴.
  - ۴- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۱.
  - ۵- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۵.
  - ۶- نهج البلاغه، ت محمد الدشتی، ج ۱، ص ۲.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۵ سوره احقاف

(أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزُبْ عَنْهُ بَقَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۳) وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبَّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۴) فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَرْصِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنْ نَّهَارٍ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ (۳۵))

ص: ۸۸۹

سوره مبارکه «احقاف» \_ همان طوری که ملاحظه فرمودید \_ عناصر محوری آن مانند سایر سُور مکی، اصول دین است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت، ضمناً خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق را هم در بر دارد. در آغاز این سوره جریان توحید را مطرح می کنند؛ اما معاد را هم از نظر دور نداشتند؛ آیه سوم همین سوره مبارکه «احقاف» این بود: (مَّا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى)؛ یعنی در عین حال که به مبدأ فاعلی و توحید اشاره دارد، به مبدأ غایی و هدف و معاد هم عنایت دارد، فرمود ما این نظام را به حق خلق کردیم؛ یک وقت دارد که به نظم خلق کردیم، از راه نظم انسان پی می برد به ناظم و علم خدای سبحان علیم حکیم؛ اما تعبیر (بِالْحَقِّ) غیر از «بِالنَّظْم» است، در نظم صبغه ریاضی داشتن و ترتب داشتن و اختلاف نداشتن، (مَّا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُوتٍ) (۱) و از حکمت باری سخن گفتن به میان می آید؛ اما (بِالْحَقِّ) یعنی این ساختار، ساختار حقیقت است و این ساختار از بین نمی رود، گرچه تبدیل می شود به یک وضع دیگری (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ)، (۲) ولی این ساختار حق، باطل را بالا می آورد! یک وقت است که در ساختار بدن انسان می گویند ریه انسان، روده انسان، دستگاه گوارش انسان به صورت نظم دقیق پزشکی خلق شده است، اما یک وقت می گویند این بدن به حق خلق شد؛ آن نظم پزشکی حساب دیگری است؛ اما وقتی گفتند که این بدن به حق خلق شد، یعنی چیزی که به حال این بدن ضرر دارد، این بدن این را بالا می آورد؛ یعنی یک مختصر غذای سمی که به روده و دستگاه گوارش و معده دادید، این را برمی گرداند. این غیر از نظم است، این را می گویند حق! یعنی ساختار به حق تنظیم شده است. آن یک نظم پزشکی دارد که چگونه هضم بکند و چگونه هضم نکند، حتی ممکن است یک دستگاه طوری باشد که انسان سم را هم هضم بکند؛ ولی وقتی گفتند به حق، یعنی این غذای سمی را بالا می آورد! ساختار خلقت، باطل را بالا می آورد و اینجا، جا برای باطل نیست. هر کس آمد و کار خلاف کرد، این طور نیست که این جهان آن را هضم بکند، فوراً بالا می آورد؛ هر ظالمی سرنگون می شود، هر انسان باطل گویی رسوا می شود و آنان که می مانند انبیا و اولیا هستند که در جهان جای اساسی دارند. همین معنا را در آیه سوم سوره «احقاف» اشاره فرمود که این عالم به حق خلق شد، این یک مطلب پرسش: همان منظم هم که خلق شده، هر چیزی که باعث هرج و مرج و بی نظمی بشود آنجا هم بالا می آورد؟ پاسخ: نه! چون منظم خلق شد، اگر طوری خلق بشود که سم را هم هضم بکند، سم را هم هضم می کند؛ ولی این سم را هضم نمی کند، این فقط غذای سالم را هضم می کند. بین نظم و حق فرق است؛ فرمود این عالم \_ هاضمه \_ جهان خلقت \_ باطل را بالا می

آورد، هیچ ظالمی در جهان ماندنی نیست، هیچ ستمی در جهان ماندنی نیست، هیچ حرف باطلی در جهان هضم نمی شود، این را جهان بالا می آورد و این شخص را رسوا می کند. پرسش: نظم حکیمانه؟ پاسخ: نه! حکمت را با نظم خلط نکنید، اگر نظم است ممکن است که سم را هم هضم بکند. الآن در دستگاه بدن مار و عقرب، اینها کاملاً سم ساز هستند و این نظم هست؛ اما وقتی به انسان می رسد، غیر از آن نظم حق هم هست. جهان حق است؛ منتها این سؤال مطرح است که آن باطل ها را که در مقطع خاص بالا می آورد، چه وقت ظهور همگانی دارد؟ که می فرماید: (وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى)، بعد در بخش های دیگر \_ در سوره مبارکه «انعام» \_ فرمود: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ)، (۳) براساس (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ) (۴) سوره «نحل» آن تغییرپذیر نیست؛ «أجل» تا چه وقت هست، این «عند الله» مشخص است. در ظرفی که کل این نظام عوض شد و به نظام دیگر تبدیل شد، آن گاه حق و باطل کاملاً مشخص می شود؛ این در احکام شریعت (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)، (۵) اما در احکام ارواح و باطن مردم و حقیقت مردم، آن روز است که دیگر (يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ)، (۶) آن روز است که دیگر روشن می شود. پرسش: آیا از این آیه می شود برداشت کرد که اگر کسی جلوه اسم حق الهی باشد، می تواند به نحو «لَا مِنْ شَيْءٍ» خلق بکند؟ پاسخ: حالا اگر کسی مظهر ذات اقدس الهی باشد، البته کار، کار خداست و او می تواند جزء مدبرات امر باشد.

ص: ۸۹۰

۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۲.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

۶- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۵.



این مطالب در طلعه این سوره مبارکه بود. در اثنای این سوره سخن از معاد به طور متعدّد بازگو شد تا اینکه یک کسی گفته بود که معاد را قبول دارند، بعضی هم در آیه هفده داشت که (وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعَدَانِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي)؛ برخی ها منکر معاد بودند و اعتراض می کردند، بعضی مُقَرَّر معاد بودند و اعتراف داشتند تا در بخش پایانی که هم مسئله توحید و هم مسئله معاد را مطرح می کند؛ می فرماید اینها اگر اظهار نظر کنند و اهل رأی و فکر باشند، می بینند که این عالم آفریدگاری دارد. یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که همان بیان نورانی را امام رضا(سلام الله علیه) دارد، بیان حضرت امیر در نهج البلاغه است و بیان نورانی امام رضا در توحید (۱) مرحوم صدوق است که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ یعنی هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست، این علت دارد. شما آسمان را، زمین را و هر چه را بررسی کنید هستی او عین ذات او نیست، چون اگر عین ذات او بود تغییرپذیر نبود، یک وقت موجود نبود و یک وقت معدوم نبود، «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»! فرمود اگر اینها خوب بررسی کنند، اظهار نظر کنند و رأی بدهند، می بینند که خدای سبحان آسمان و زمین را خلق کرده است، بعد این زمینه است برای مسئله معاد؛ فرمود در جریان معاد چهار تا مبحث است: مبحث اول این است که معاد «ممکن الوجود» است؛ یعنی ممکن است ذات اقدس الهی دوباره این مرده ها را زنده کند؛ نه خدا زنده کند، بلکه حیات مجدّد جهان آینده ممکن است، این یک؛ مبحث دوم این است که خدا می تواند این کار را انجام بدهد؛ سوم اینکه حالا- جهان آینده «ممکن الوجود» هست و خدا قدرت مطلقه دارد که انجام بدهد؛ اما آیا انجام می دهد یا نه؟ فرمود این ضروری است و «بالحق» است، خدا حتماً این کار را می کند؛ چهارم اینکه آیا خدا باید این کار را بکند که «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ» است که مُعْتَزَلَه بر آن هستند، یا «يَجِبُ عَنِ اللَّهِ» است که امامیه بر آن هستند؟ ما می دانیم خدای سبحان انبیا و مؤمنین را به جهنم نمی برد، می دانیم به وعده های خود عمل می کند و خُلف وعده نمی کند، این مشترک بین ما امامیه و معتزله است که «بالضرورة» خدای سبحان انبیا را به جهنم نمی برد، مؤمنین را به جهنم نمی برد و خُلف وعده نمی کند، این امر ضروری است؛ اما تمام تفاوت بین ما امامیه و مُعْتَزَلَه آن است که آیا خدا باید بکند «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ» است که آنها می پندارند یا «يَجِبُ عَنِ اللَّهِ» است که ما معتقدیم؟ خدا یقیناً این کار را می کند، نه یقیناً باید بکند! ما یک قانون نانوشته در خارج نداریم که بر خدا حکومت کند، چون هر چه در جهان امکان هست فعل اوست. پس چیزی حاکم «علی الله» نیست و خدا مثل امام و پیغمبر نیست که قانونی از طرف فوق بر او تحمیل شده باشد؛ اما یقیناً این موجودی که خَیْر محض است این کار را خواهد کرد، نه اینکه باید بکند و ذات اقدس الهی مقهور تحت قانونی قرار بگیرد که مُعْتَزَلَه می پندارد.

ص: ۸۹۱

بنابراین امر اول در مسئله معاد این است که زنده شدن انسان ها بعد از مرگ ممکن است؛ امر دوم اینکه ذات اقدس الهی توان آن را دارد که این مرده ها را زنده کند؛ سوم اینکه این کار صرف امکان نیست، صرف اینکه خدا قدرت دارد و می تواند نیست، این کار حتمی است؛ چهارم اینکه حتمی بر خدا نیست، بلکه حتمی از خداست و یقیناً خدا این کارها را می کند! اما جهان آینده «ممکن الوجود» است که حرفی در آن نیست، چون یک حقیقت است! این حقیقتی که الآن موجود است و بعداً هم موجود می شود، دیگر دو حقیقت و دو ذات نیست که اگر در بار اول موجود شد بار دوم هم ممکن است، همین ذات است و ذات دیگر که نیست! پس این یک چیز «بین الرشید»ی است؛ اگر «الف» موجود شد و دوباره بخواهد موجود بشود، همان ماهیت است و چیزی دیگر که نیست! اگر درخت موجود شد، بعد از پوسیدن دوباره همان درخت ممکن است یافت بشود، اگر «ممکن الوجود» نبود که بار اول یافت نمی شد! پس در امکان وجود بار دوم، چون «بین الرشید» است خیلی بحث نیست، چون دو ذات و دو حقیقت که نیست، همان یک ذات است؛ اما ذات اقدس الهی گاهی به زبان مردم استدلال می کند و گاهی هم برای اینکه مردم را از سطح عادی بالاتر بیاورد، حرف نهایی را هم در کنار آن می زند. فرمود خدایی که بار اول اینها را خلق کرد خسته که نشد، اگر بگوییم خدا خسته شد، می گوییم بار دوم مقدر او نیست!

چرا خستگی درباره خدا راه ندارد؟ یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه دارد که فرمود «فَاعِلٌ لَا بِالْحَرَكَه!» (۱) این در همان خطبه نورانی حضرت هست که خدا با حرکت کار نمی کند با آلت و ابزار کار نمی کند؛ نه با ابزار بدنی مثل دست و پا و امثال آن، چون منزه از این جوارح است و نه نیازی به ابزار بیرونی دارد، بلکه با اراده کار می کند؛ اگر مبدایی با اراده کار می کند که خسته نمی شود! الآن شما اراده کنید که یک قطره آب را در ذهنتان مجسم و ممثل کنید، کردید! اراده کنید که اقیانوس کبیر را هم در ذهنتان مرسم کنید، کردید! با اراده که کسی خسته نمی شود! بزرگ ترین دریای جهان که همان اقیانوس کبیر است، همان طور که شما با اراده یک قطره را در ذهن حاضر می کنید، آن را هم حاضر می کنید، آدم که با اراده خسته نمی شود، بلکه با ابزار بدنی خسته می شود. خدای سبحان با حرکت و ابزار کار نمی کند، با اراده کار می کند و اراده هم که خستگی ندارد، فرمود: (وَلَمْ يَعْى بِخَلْقِهِنَّ)، این یک طریق بود.

ص: ۸۹۲

در سوره مبارکه ﴿روم﴾ فرمود که بار دوم که از بار اول آسان تر است! در همین آیه ۳۳ سوره مبارکه «احقاف» که محل بحث است فرمود: (أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَغِي) «عی» یعنی خستگی، (بِخَلْقِهِنَّ)؛ خدا که خسته نشد، این قدرت را دارد. در سوره مبارکه «روم» فرمود: (وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ) (۱) بعد برهان اقامه می کند که بار دوم از بار اول آسان تر است: (وَهُوَ أَهْيُونُ عَلَيْهِ)، برای اینکه بار اول هیچ نبود؛ نه روح بود و نه بدن، الآن هر دو هستند! هم روح موجود است و هم ذرات این بدن پراکنده، پس بار دوم آسان تر از بار اول است! اما فوراً جبران می کند که این به لحاظ فهم بشر هست، وگرنه چیزی برای خدا آسان باشد و چیزی آسان تر فرض ندارد؛ اگر قدرت، قدرت مطلقه است و با اراده کار می کند، دیگر آسان و آسان تر معنا ندارد؛ لذا فوراً این مسئله (وَهُوَ أَهْيُونُ عَلَيْهِ) را ترمیم کرد، فرمود: (وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ) یک؛ (ثُمَّ يُعِيدُهُ)، دو؛ (وَهُوَ أَهْيُونُ عَلَيْهِ)، سه؛ فوراً این را ترمیم کرد، فرمود: (وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى)، اینکه ما گفتیم، این به لحاظ نزد شما بود که یکی آسان است و یکی آسان تر یا یکی سخت بود و یکی سخت تر، ولی نسبت به قدرت نامتناهی اگر با اراده کار بکند که یکی آسان باشد و یکی آسان تر یعنی چه؟ فرمود برای ذات اقدس الهی این مثل اعلی است! ما حالا- به اندازه فهم بشر گفتیم این دومی آسان تر است، وگرنه هر دو - هم اول و هم دوم - نزد ذات اقدس الهی آسان یکسان هستند، او چون فاعل مطلق است؛ چون «بالحق» انجام می دهد و خدا (لَا يُخْلِيفُ الْمِيعَادَ)، (۲) فرمود جهان هست، صحنه وعد و وعید هست، صحنه پاداش و کیفر هست، امر چهارم را تثبیت می کند به اینکه خدا (لَا يُخْلِيفُ الْمِيعَادَ)؛ یقیناً معاد را به پا می کند! یقیناً جریان پاداش و کیفر، حق خواهد بود! لذا فرمود این عالم به حق خلق شد و خدا خسته نشد و می تواند دوباره مرده ها را زنده بکند، چرا؟ چون (إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)، نه اینکه احیای مجدد آسان تر باشد، هیچ چیزی برای خدا آسان و آسان تر نیست، همه چیز برای خدا آسان و یکسان است؛ این صحنه معاد است. این جریان (أَوْ لَمْ يَرَوْا) ما را دعوت می کند هم به اصل خلقت، هم به نظم ریاضی نظام سپهری؛ در سوره مبارکه «انبیاء» که بحث آن قبلاً گذشت، آیه سی سوره «انبیاء» این است: (أَوْ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا)؛ کل این راه شیری، این آسمان ها و این ستاره ها قبلاً یک جرم بسته و «رتق» بود که ما باز کردیم؛ این تولد ستاره از ستاره و این سیاه چاله هایی که کشف می کنند همین است. فرمود اول ما مجموعه ای را خلق کردیم، بعد یکی پس از دیگری اینها را از هم جدا کردیم. در جریان این راه شیری و شمس و قمر و مانند اینها در سوره مبارکه «فصلت» و «شوری» گذشت که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ)، (۳) ما از یک مُشت گاز و دود شمس و قمر خلق کردیم، این طور نیست که حالا ما از انوار دیگر و از جای دیگری آورده باشیم؛ ما یک مُشت دود را آفتاب کردیم و یک مُشت گاز را قمر کردیم، بعد هم بساط آن را جمع می کنیم (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۴) می شود، (وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ) (۵) می شود؛ اما آنهایی که بررسی کردند و باید آگاه تر باشند، متأسفانه نابینا تر هستند!

ص: ۸۹۳

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۷.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۴- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.



یک بیان نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) در دعای «عرفه» دارد که می فرماید: «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَّا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا»، (۱) این نفرین نیست بلکه خبر است؛ یعنی آن که تو را نمی بیند کور است! این نظم دقیق ریاضی که هزارها دانشمند تازه تلاش و کوشش می کنند که یک گوشه ای از آن را می خواهند بفهمند، یک گوشه اش را که شما فهمیدید می شوید عالم، آنکه کل نظام را آفرید (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)! (۲) این است که فرمود اینها واقعاً کور هستند: «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَّا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا»، این نفرین نیست که حضرت بفرماید کور باد! این حقیقت است، واقعاً یک عده کور هستند و حکیم الهی را نمی بینند! آفریدگار را نمی بینند! مبدأ و معاد را نمی نگرند! فرمود: (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا) اینها بسته بودند، (فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا)؛ هر موجود زنده ای که در نظام طبیعت زندگی می کند از آب مدد می گیرد! این (أَوَلَمْ يَرَ) تشویق، تطبیق و تحریض می کند که انسان نظام هستی را بررسی کند از لحاظ مبدأ و اثبات مبدأ و حکمت مبدأ و نظم مبدأ؛ اما از نظر معاد که به حق هست، آن را بهره های دیگری باید برد و از زمینه های دیگری باید استفاده کند. فرمود روزی فرامی رسد که کفار را بر آتش عرضه می کنند، این (يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ) بار چندم است که در این بخش ها ذکر می شود \_ در آیه بیست هفتمین سوره مبارکه «احقاف» هم آمده است \_ (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)، به آنها می گویند ما تمام لذاذات را به شما دادیم، شما این را پشت سر گذاشتید و به هدر دادید! شما طیبات خود را هم مناسب بود که به همراهتان بیاورید، همه را پشت سر گذاشتید! (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا)، (۳) ما به شما عمر دادیم، وقت و فکر دادیم تا کارهایی بکنید که ره توشه شما باشد، زاد راه شما باشد، (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) (۴) و چیزی را به همراه ببرید، شما هر چه داشتید گذاشتید و با دست خالی آمدید! (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْرَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ). این جا هم که بخش پایانی سوره مبارکه «احقاف» است فرمود: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ)؛ این آتش حق نیست؟ (قَالُوا بَلَىٰ وَرَبَّنَا) حق است، بعد می فرماید: (فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ)، این محصول کار شماست و کار خودتان را این جا کاملاً می بینید، چیز بیگانه ای را ما از جای دیگر نیاوردیم. پرسش: (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ)؛ یعنی شما هر چه بود استفاده کردید، دیگر سهمی ندارید؟ پاسخ: بله، یعنی ما نیروی ادراکی به شما دادیم، علم و مال دادیم، اینها را که ما دادیم طیبات بود که اینها را در راه باطل صرف کردید، همین! چیزی به همراه خود نیاوردید، آنکه به همراه خودتان می آورید برای شماست، آنچه خوردید و پُر شد دیگر متعلق به شما نیست، این را شما از بین بردید، (فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ).

ص: ۸۹۴

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۲- ملک /سوره ۶۷، آیه ۱۴.

۳- احقاف /سوره ۴۶، آیه ۲۰.

۴- بقره /سوره ۲، آیه ۱۹۷.

از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال شده است که چقدر فاصله دنیا و آخرت است؟ فرمود یک لحظه!

(۱) چون انسان ممکن است که هفتاد سال یا هشتاد سال را خیلی طولانی به حساب بیاورد، ولی در برابر جریان ابد که دیگر سال و ماه ندارد و میلیارد و میلیارد سال مطرح نیست، این می شود یک لحظه! وقتی از حضرت سؤال کردند که چقدر فاصله است مثلاً بین دنیا و آخرت؟ فرمود یک لحظه! بعضی از آیات دارد که (كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ)، (۲) آنها هم گفتند که (يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ). (۳) پرسش: اینکه می گوید: (يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) آنجا دیگر زمان مطرح نیست، آن وقت فوق زمان می شود؟ پاسخ: نه، در برزخ این سؤال هست که (يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ)؛ ولی آن جا که رفتند دیگر همیشه «یوم» است و دیگر (يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) نیست؛ این سؤال که (كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ □ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) را به برزخی ها می گویند. پرسش: فرموده بودید «ذائق» یعنی انسان چشنده مرگ است و مرگ را هضم می کند، اگر این جا هم (فَذُوقُوا الْعَذَابَ) را این چنین معنا کنیم، عذاب را هم باید هضم شود؟! پاسخ: نه، چون در دنیا که انسان (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۴) یک بار بیشتر مرگ نیست، یک بار است، (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى)، (۵) اما در آن جا هر لحظه آتش است که (كُلَّمَا نَفَثَ جَنَّتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا)، (۶) (لِيَذُوقُوا)، (لِيَذُوقُوا). اینکه در سوره مبارکه «نساء» گذشت، این است که هر لحظه ما یک شعله جدیدی می آوریم که او باید هضم بکند، این را هضم می کند یک شعله جدیدی می آید، این است که تمام شدنی نیست! (كُلَّمَا نَفَثَ جَنَّتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ)؛ ولی در جریان مرگ (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى). فرمود: (فَصَابِرٌ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ)؛ ما قصص انبیا و قصص اُمم را نقل کردیم، قصص اُمم را نقل کردیم برای اینکه امت تو عبرت بگیرند و قصص انبیا را نقل کردیم تا برای اینکه تسلی خاطر شما باشد. شما همان طوری که اولوالعزم صبر کردند صابر باشید. درباره انبیای دیگر نسبت به وجود مبارک یونس فرمود: (وَلَا تَكُنْ كَصَيِّبِ الْحُوتِ)؛ (۷) مثل حضرت یونس نباش که قدری فاصله گرفت، این کار را نکن و مانند انبیای دیگر باش! قصص انبیای دیگر را نقل می کند؛ منتها (كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ)، این «من» یا «من» تبعیضیه است یا «من» تبیین؛ برخی ها بر آن هستند که تمام انبیا (علیهم السلام) اولوالعزم هستند، یعنی صاحب عزم و اراده قطعی هستند؛ البته این به یک معنا درست است؛ اما آنچه در روایات ما هست انبیای اولوالعزم که دارای کتاب هستند پنج نفر هستند: وجود مبارک نوح است، ابراهیم است، موسی است، عیسی است و وجود مبارک پیغمبر (علیهم الصلاه و علیهم السلام) است. اگر نسبت به این روایات خاصه باشد؛ یعنی شما را مانند انبیای اولوالعزم نصب می کنیم، اگر آن «من»، «من» تبیینیه باشد یعنی همه انبیای قبلی هر کدام به نوبه □ خودشان صاحب عزم و اراده بودند. کاری که انسان انجام می دهد کار اختیاری بدون عزم نیست، عزم یعنی اراده؛ ممکن نیست کاری را انسان انجام بدهد و عزم در آن نباشد. یک وقت دست انسان را می گیرند و از جایی به جای دیگر می برند، این شخص مورد فعل است نه مصدر فعل، او کاری انجام نداد؛ اما اگر خودش کاری انجام می دهد، حتماً با تصمیم و اراده است. کار اختیاری از انسان بدون عزم و اراده ممکن نیست؛ منتها بعضی از کارها چون خیلی سهل و روان است عزم و اراده اش هم سریع با آن هست، انسان هر قدمی که برمی دارد با عزم و اراده برمی دارد، اما این طور نیست که درباره □ تک تک این اقدام بنشینند و فکر بکنند؛ ولی وقتی یک کار جدی و رسمی می خواهد انجام بدهد، کار ازدواج است یا خرید مسکن هست یا خرید چیزهای مهم هست، می نشیند فکر می کند، بررسی می کند و مشورت می کند، این را می گویند (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)، (وَ اضْبِرْ عَلَيَّ مِآ أَصْيَابِكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ (۸) یعنی «من الامور التي ينبغى أو يجب ان يعزم عليه»، انسان اگر بخوهد صبر پیشه کند باید تصمیم جدی بگیرد که آیا می تواند این کار را بکند یا نمی تواند. بنابراین کار ارادی بدون عزم ممکن نیست؛ اما وقتی می گویند این (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) است یعنی «من الامور التي ينبغى ان يعزم

علیها» این از آن امور است، مثل خرید مسکن، خرید یک چیز مهم، ورود در یک مکتب، اینها (عَزِمِ الْأُمُورِ) است؛ رسالت هم جزء (عَزِمِ الْأُمُورِ) است، فرمود انبیا و مرسلین (علیهم السلام) اینها اولوا العزم هستند، پس این «من» یا «من» تبعیضیه است که ناظر به انبیای خاص است یا تبیینیه است که همه انبیا (علیهم السلام) دارای عزم و اراده بودند، شما هم همین طور باشید (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ). پرسش: قبل از عالم انصراف هنوز لحن؟ پاسخ: بله، آن عزم هنوز در عالم رسالت و عالم شریعت نبود؛ در سوره مبارکه [«بقره»] فرمود: (اهْبِطُوا) وقتی که به زمین آمدند (فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ) (۹) شریعت و دین بعد از هبوط آمده است. وقتی جریان حضرت آدم مطرح است، باید آسمانی فکر کرد تا قصه حضرت آدم حل بشود. این جا وقتی که مسئله آدم هست و به زمین آمد، دیگر مسئله (اهْبِطُوا) و مسئله شیطان و مسئله وسوسه و مسئله دخول نار هیچ مطرح نیست! قصه حضرت آدم را تا کسی آسمانی فکر نکند مسئله برای او حل نیست، وقتی زمین آمد که دیگر این قصه ها پیدا نشد! در زمین که آمد دیگر عزم داشت، انبیا بود و امثال آن. (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ)؛ عجله نکن، حالا- اینها که فوت نمی کنند، حرفی که آن جن زد، ببینید! آن جن گفته بود که (مَنْ لَّا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ)، (۱۰) در آنها هم تحصیل کرده هستند، فقیه دارند، متدین دارند، شیعه و عالم دارند، فرمود کسی که حرف خدا را گوش نداد این در همین حلقه هست، کجا می تواند بیرون برود؟! در دایره هستی کجا می تواند بیرون برود؟! (فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ). (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِن ذُنُوبِكُمْ وَ يُجْزِئَكُمْ مِنَ عَذَابِ أَلِيمٍ [ وَ مَنْ لَّا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ)، (۱۱) این از کلمات بلند آنهاست؛ اگر کسی حرف خدا را گوش نداد، از این دایره و از این خلقت و از این نظام بیرون نیست، او در چنگال قدرت الهی است. پرسش: صبر را چطوری یاد بگیرد که پا به مریضی نگذارد؟ پاسخ: به هر حال انسان تمرین می خواهد. پرسش: بعضی ها صبر می کنند، اما در نهایت مبتلا به بیماری های روانی و مانند آن می شوند! پاسخ: همان تعدیل چون نیست، این به تعطیل عقل می کشد. (وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّن نَّهَارٍ)؛ خیلی عجله نکنید، اینها وقتی که وارد صحنه معاد می شوند و کل دنیا را نسبت به آن حساب می کنند، مثل آدمی است که وقتی در رودخانه ای شنا می کند و وقتی کنار اقیانوس کبیر قرار می گیرد، می بیند که یک تکه بیش نیست؛ اینها وقتی وارد صحنه معاد و قیامت کبرا می شوند که به ابدیت همراه است (لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّن نَّهَارٍ بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الْفَاسِقُونَ).

ص: ۸۹۵

۱- روضه الواعظین، الفتال النیسابوری، ج ۱، ص ۴۴۸.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۲.

۳- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۳.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

۵- دخان/سوره ۴۴، آیه ۵۶.

۶- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

۷- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.

۸- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۷.

۹- بقره/سوره ۲، آیه ۳۸.

۱۰- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۳۲.

۱۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۳۱ و ۳۲.



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره محمد (ص)

(الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۱) وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ (۲) ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ (۳))

ص: ۸۹۶

این سوره مبارکه ای که به نام حضرت هست در مدینه نازل شد و با سایر سُورِی که قبلاً بحث می شد که در مکه نازل شده بودند یک تفاوت اساسی دارد، چون بسیاری از احکام فقه و مسئله جهاد در مدینه نازل شد نه در مکه و تشکیل حکومت اسلامی در مدینه بود نه در مکه؛ لذا سُورِ مدنی با سُورِ مکی یک تفاوت اساسی دارد. در بین سؤال هایی که مربوط به بحث دیروز بود یک سؤال این بود در سوره مبارکه «احقاف» که دارد این بت ها حرف های کفار را نمی شنوند و اگر هم بشنوند قدرت اجابت ندارند، با آن پنج طایفه آیه ای که دلالت می کند بر اینکه هر موجودی ادراک می کند و انقیاد دارد هماهنگ نیست! پاسخ این است که آنها در مسیر حق حرکت می کنند و تسبیح گوی حق اند و آنچه بر خلاف حق است آن را نمی شنوند و اطاعت هم نمی کنند، نه اینکه درک نکنند! به دلیل اینکه در همان سوره «احقاف» آیه شش دارد: (وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْيَادًا وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)، همین هایی که (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ) (۱) در قیامت دشمن اینها هستند، پس معلوم می شود که درک می کنند و اگر درک نمی کردند که دشمن کافر نبودند؛ منتها در مسیر حق حرکت می کنند حرف های باطل را نمی شنوند و حرف های مشرکان را پاسخ نمی دهند و مانند آن.

اما در این سوره مبارکه که به نام حضرت هست، فرمود معیار این جهان حق و باطل است. در جریان حق مستحضرید که فرمودند این عالم، باطل بر نمی دارد، لکن با دست افراد باطل برداشته بشود. یک وقت است انسان اسرائیلی فکر می کند، به موسای کلیم (سلام الله علیه) می گوید: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هُنَا قَاعِ دُونَ) (۲) با این فکر باطل برداشته نمی شود و سقیفه هم چنان هست! اما یک وقت است که می گویند: «نُمُوتُ مَعَكَ!» (۳) اگر با این قیام با این فکر بود که «نُمُوتُ مَعَكَ» و مانند آن بود، یقیناً باطل را بالا می آورد و جا برای سقیفه نیست. بنای عالم بر این نیست که خدا رایگان افراد را به بهشت ببرد یا خدا رایگان همه کارها را خودش انجام بدهد! در همین سوره مبارکه ای که الآن شروع شد می فرماید: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَأُنْتَصِرَ مِنْهُمْ)، (۴) «إِنْتَصِرَ» یعنی «إِنْتَقَمَ». اگر خدا می خواست از این باطل گراها انتقام می گرفت (وَلَكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَ كُمْ بِبَعْضٍ)، ما غدیر را آوردیم اما آنها سقیفه را به پا کردند، شما اگر غدیری فکر بکنید سقفی ها را سر جایشان می نشانید! حرف شما همان حرف بنی اسرائیل است؛ بنی اسرائیل به وجود مبارک موسای کلیم می گفتند که ما همین جا می نشینیم، تو و خدای خودت مشکل را حل کنید، وقتی مشکل حل شد ما می آییم: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هُنَا

قَاعِدُونَ)، ما این جا می نشینیم! انسانی که حرف اسرائیلی می زند، سقیفه هم چنان سر جای خود محفوظ است. در همین آیه چهارمی که در پیش داریم، فرمود اگر خدا بخواهد انتقام می گیرد، اما بنا بر این نیست که رایگان افراد را به بهشت ببرد، یک تلاش و کوششی هم لازم است! لکن آن جا که کار به دست خداست «و لا غیر» یعنی صحنه بعد از مرگ، آن گاه معلوم می شود که (وَ اَمْتَا زُوا الْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ)، (۵) آن وقت معلوم می شود که حق با غدیر بود یا حق با سقیفه.

ص: ۸۹۷

- 
- ۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۵.
  - ۲- مائده/سوره ۵، آیه ۲۴.
  - ۳- الامالی، الشیخ الصدوق، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.
  - ۴- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.
  - ۵- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۹.

«فَتَحْصِلِ» که در دنیا انسان با مسئولیت باید سقیفه را از بین ببرد و غدیر را احیا کند؛ ولی بعد از مرگ کار به دست ذات اقدس الهی است! گرچه در دنیا کار به دست خداست، ولی بشر را مکلف کرده است، آن روز فرمان الهی صادر می شود که (وَ اِمْتَاذُوا الْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ).

در آغاز این سوره می فرماید که یک حق و یک باطل هست؛ آنهایی که کفر ورزیدند از نظر سوء فاعلی و معتقد شدند به اعتقاد بد (وَ صَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ)، «صَدُّوا انْفُسَهُمْ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ بِالْاِنْصِرَافِ» و «صَدُّوا غَيْرَهُمْ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ بِالْصَّرْفِ». همین که مستکبر با مستضعف این ناله ها را دارند که می گفتند: (بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ)؛ (۱) آن نقشه های شبانه روزی شما ما را بیچاره کرده است! اینها «صَدَّ (عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ)» دارند؛ هم «يَصُدُّونَ انْفُسَهُمْ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ بِالْاِنْصِرَافِ» هم «يَصُدُّونَ غَيْرَهُمْ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ بِالْصَّرْفِ»؛ البته با تبلیغ سوء و ابزار دیگر. فرمود اینها که کفر ورزیدند و از راه خدا هم منصرف شدند و هم منصرف کردند، خدای سبحان اعمال اینها را گم می کند؛ یعنی اینها به دنبال نتیجه هستند، ولی عملشان گم شده است و در راه نیستند، وقتی در راه نباشند که به مقصد نمی رسند! (فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ) (۲) این ضلالت و گم شدن برای این است که در راه نیست، اگر چیزی در راه نباشد، هم «منقطع الاول» است و هم «منقطع الآخر»؛ نه به مبدأ مرتبط است تا بتواند به توبه برگردد و نه به معاد مرتبط است که به مقصد برسد. اگر چیزی «أَبْتَرُ» بود \_ هم «منقطع الاول» بود و هم «منقطع الآخر» \_ نه راه توبه دارد و نه راه تکامل؛ راه توبه ندارد، برای اینکه در مسیر نیست تا برگردد و راه تکامل نیست برای اینکه بیراهه رفته است و ادامه بیراهه هم که کمال نیست، (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ). اما در مقابل، آنهایی که حُسن فاعلی دارند (وَ الَّذِينَ آمَنُوا) و حُسن فعلی دارند (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، هم مؤمن اند و هم کار خوب می کنند و برای اهمیت مسئله وحی و نبوت هم نام مبارک حضرت را «بالصَّراحه» می برد و ایمان به آن حضرت را «بالصَّراحه» لازم می داند که (وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ).

ص: ۸۹۸

۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۳۳.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۲.

در جریان نام بردن، ذات اقدس الهی همه پیامبران را که در قرآن اسم می برد وقتی می خواهد خطاب بکند به عنوان (یا إِبْرَاهِيمَ)، (۱) (یا نُوحٌ)، (۲) (یا مُوسَى)، (۳) (یا عِيسَى) (۴) اسم می برد، اما هرگز وجود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را با اسم صدا نمی زند، بلکه فقط با این عناوین (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (۵) (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ) (۶) اسم می برد و اگر نام مبارک حضرت را می برد به عنوان خطاب نیست؛ چه در آن آیه ای که دارد (مَا كَانَ) حضرت (أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ) (۷) چه در این آیه دوم سوره مبارکه ای که به نام مبارک آن حضرت است خطاب نیست، در خطاب های قرآن نسبت به حضرت همه با اجلال و تکریم است (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ)، برخلاف انبیای دیگر که فرمود: (یا إِبْرَاهِيمَ)، (یا مُوسَى)، (یا عِيسَى) و مانند آن که آمده است؛ این یک اجلال و تکریمی است که ذات اقدس الهی نسبت به وجود مبارک پیامبر دارد. این (و آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ) هم مشمول (و الَّذِينَ آمَنُوا) است و هم مشمول (و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، این ذکر خاص بعد از عام برای اهمیت آن است فرمود: (و الَّذِينَ آمَنُوا) که حُسن فاعلی است (و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) و تأکید کرده در این مسئله ایمان آنها را (بِمَا نُزِّلَ) بر وجود مبارک حضرت که این حق است؛ یعنی آنچه بر آن حضرت نازل شده است حق است، ایمان به آنچه مبدأ فرمود حق است و عمل صالحات حق است، گروهی که این چنین هستند (كَفَرُوا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ). لازم نیست که انسان عادل محض باشد تا به بهشت برود، اگر این عناصر اصلی را داشت ذات اقدس الهی از لغزش های آنها صیرف نظر می کند؛ البته در برابر آن سیئات بزرگ و «حق الناس» توبه و ادای آن حقوق لازم است، در برابر معاصی صغیره هم وعده داد و فرمود: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ)؛ (۸) اگر از لغزش های بزرگ بپرهیزید، لغزش های کوچک شما را ذات اقدس الهی می بخشد. مستحضرید که وعده های ذات اقدس دو قسم است: یک قسم به نحو موجب کلیه است که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) (۹) و آن با توبه است، هیچ گناهی نیست که با توبه بخشیده نشود؛ گناه إلحاد، گناه شرک و گناه کُفر که همه این گناهان کبیر با توبه بخشیده می شود، این همه مُلحدان و مشرکان و کفار و وثنی و صی نمی بودند که توبه کردند و مسلمان شدند یکی شده سلمان، یکی شده اباذر، یکی شده مقداد و یکی شده کذا و کذا! این (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) که موجب کلیه است با آن توبه همراه است؛ لذا در آیه بعد فرمود: (وَ أَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ) (۱۰) این برای موجب کلیه است، «كُلُّ ذَنْبٍ يُغْفَرُ بِالتَّوْبَةِ»؛ ما گناهی که با توبه بخشوده نشود نداریم! پرسش: الآن که فرمودید کفار با توبه نمی توانند برگردند! پاسخ: بله، یعنی از آن بیراهه می آیند در راه، حالا که آمدند برمی گردند؛ با اسلام برمی گردند، بی اسلام که توبه ندارد! اگر صی نمی، وثنی، مُلحد، مشرک هر کسی که بیراهه هست وقتی بیاید در راه \_ یعنی به اسلام \_ او توبه پذیر است و مقبول. اینکه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) این موجب کلیه است؛ اما آنچه در سوره مبارکه «نساء» دارد که (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ)، (۱۱) این برای بی توبه است؛ فرمود بی توبه، شرک اصلاً بخشوده نمی شود؛ اما پایین تر شرک بخشوده می شود (وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ)، اما (لِمَنْ يَشَاءُ) که می شود موجب جزئی؛ قضیه مهمله ای است که در حکم قضیه موجب جزئی است. حالا یک وقت است که کسی به علت داشتن پدر خوب، برادر خوب، فرزند شهید، یا کاری را خاندان آنها انجام دادند که این سبب بخشایش گناه او می شود، ما این مقدار را یقین داریم که مشیت الهی براساس حکمت است! این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه که فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدَّلُ حِكْمَتُهُ الْوَسَائِلُ»؛ (۱۲) ای خدایی که ما با هر توصل و با هر وسیله بخواهیم کاری که بر خلاف حکمت است انجام بدهی انجام نمی دهی، تمام کارهای تو حکیمانه است «يَا مَنْ لَا تُبَدَّلُ حِكْمَتُهُ الْوَسَائِلُ»، با توصل و با وسیله \_ معاذ الله \_ کاری برخلاف حکمت بکند نیست؛ اما آن جا که براساس حکمت او باشد یقیناً انجام می دهد؛ لذا فرمود: (وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ) بی توبه، اما (لِمَنْ يَشَاءُ)؛ بنابراین اگر گناه بخواهد به صورت یقین بخشوده بشود، تنها راه آن توبه است، هیچ گناهی با توبه مورد بی مهری قرار

نمی گیرد و حتماً بخشیده می شود؛ چه شرک باشد و چه غیر شکر! زیرا که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً). آنچه در سوره مبارکه «نساء» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) یعنی بی توبه! (وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ) این هم یعنی بی توبه! اگر با توبه باشد که دیگر (لِمَنْ يَشَاءُ) نیست! «لجميع المذنبين» است! این جا فرمود: (كَفَّرَ عَنْهُمْ) سیئات اینها را، (وَأَصْلَحَ) «بَال» و «قلب» و «حال» اینها را؛ اگر کسی این عناصر محوری را داشت و لغزش های مختصری هم در اعمال او مشهود بود، خدا آن لغزش های مختصر را می بخشد.

ص: ۸۹۹

- ۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۷۶.
- ۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۳۲.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.
- ۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۵۵.
- ۵- انفال/سوره ۸، آیه ۶۴.
- ۶- مائده/سوره ۵، آیه ۴۱.
- ۷- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴۰.
- ۸- نساء/سوره ۴، آیه ۳۱.
- ۹- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۳.
- ۱۰- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۴.
- ۱۱- نساء/سوره ۴، آیه ۴۸ و ۱۱۶.
- ۱۲- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسنون، ج ۱، ص ۱۳۵.

«فَتَحْصِلْ أَنْ هَاهُنَا أُمُورًا» یک: اگر کسی از گناهان بزرگ صرف نظر کرده و لغزش های جزئی دارد، خدا وعده بخشش داد فرمود: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ)، البته به این شرط که این ذنوب صغیره در اثر اصرار، کبیره نشوند، «لا- صغیره مع الاصرار!» اگر گناهان صغیره را فرمود ما می بخشیم، در صورتی است که این گناهان صغیره در اثر اصرار به صورت گناه کبیره در نیاید. دوم اینکه هر گناهی با توبه بخشوده می شود؛ چه گناه شرک، چه گناه الحاد، چه گناه کفر و چه گناهان دیگر (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)، اما (وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا). سوم اینکه بی توبه شرک بخشوده نمی شود؛ اما گناهان دیگر ممکن است که بخشوده بشود؛ ولی معلوم نیست که خدا از چه کسی صرف نظر می کند (مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)، این جا هم فرمود: (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ)؛ سیئات اینها را می پوشاند، او مکفر سیئات است و قلب اینها را هم اصلاح می کند. تا آدم اصلاح نشود وارد بهشت نمی شود! مشکلاتی اگر در قلبشان هست \_ چه نسبت به توحید، چه نسبت به یکدیگر و مسائل حقوقی \_ با (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ) (۱) باید اصلاح بشود، بعد وارد سرزمین بهشت بشوند. مردان الهی برابر سوره مبارکه «حشر» در دنیا که هستند از خدای سبحان مسئلت می کنند می گویند خدایا! (وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا) (۲) اینها کسانی اند زمانی که در دنیا که هستند، می خواهند مثل یک بهشت محدود زندگی کنند؛ یعنی آن محیط جامعه آنها یک بهشت محدودی باشد؛ در بهشت هیچ کسی بد کسی را نمی خواهد، غیبت کسی را نمی کند، بدی و زشتی کسی را هم نمی خواهد (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ). طبق اینکه در سوره مبارکه «حشر» است، اینها می خواهند بهشتی زندگی کنند، می گویند: (وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا)؛ خدایا! ما برادران مؤمن و مسلمان هستیم که در این جامعه داریم زندگی می کنیم، در قلب ما کینه □ احدی را قرار نده و بگذار ما خوب زندگی کنیم! اینها کسانی هستند که «فَهُمْ وَ الْجِنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»، (۳) شبیه آنها خواهند بود؛ در دنیا هم که هستند مثل اینکه در بهشت دارند زندگی می کنند! اینها وعده های الهی است و اصلش را هم قرآن کریم براساس حق و باطل تنظیم می کند، فرمود: (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ)، قلب اینها را اصلاح می کند. اگر کسی بین خود و بین خدا را اصلاح بکند، ذات اقدس الهی بین او و بین جامعه را هم اصلاح می کند؛ این وعده □ الهی است که در روایات ائمه فرمودند: «مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَىٰ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ»، (۴) مشکل جامعه □ او را هم حل می کند؛ اگر کسی با خدا، از راه بندگی مستقیم به مستقیم رابطه داشته باشد!

ص: ۹۰۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۳.

۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۱۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

۴- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۳۰۷.

سرّ اینکه نام مبارک حضرت را بردند، برای اینکه هم در سوره مبارکه «یس» فرمود شما در متن صراط مستقیم هستی و هم در پایان سوره مبارکه «شوری» فرمود. در سوره مبارکه «یس» که قسم یاد کرد: (یس) وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ □ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ □ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، (۱) پس اگر در این جا «بالصّیّراحه» نام مبارک حضرت را می برد، برای اینکه این مسیر صراط مستقیم است. در زیارت «جامعه» هم به این اهل بیت (علیهم السلام) عرض می کنیم: «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْمَقْوَمُ»، (۲) وقتی وجود مبارک پیغمبر این سِمت را دارد، آن سیزده معصوم دیگر هم براساس اینکه «إِنَّكُمْ نُورٌ وَاحِدٌ» یا «أَنْتُمْ نُورٌ وَاحِدٌ» (۳) همین سِمت را دارند. پرسش: آیا ضمیر (هُوَ الْحَقُّ) در همین سوره را می شود به خود پیامبر زد؟ پاسخ: نه، آنکه نازل شده و برای پیغمبر است حق است. پرسش: اسلام علوم اجتماعی به چه معنا است؟ پاسخ: وقتی که با ذات اقدس الهی در صراط این باشیم که فقط حرف او را گوش بدهیم و نه حرف خودمان را، پیام او را برسانیم و نه پیام خودمان را، اگر \_ خدای ناکرده \_ مشکلی بین ما و جامعه هست، خدا هم مقلّب قلوب است و دل های ما را اصلاح می کند، هم مقلّب قلوب است نسبت به آنها و دل های آنها را هم نسبت به ما اصلاح می کند و هم مشکلات جامعه را برطرف می کند، چون کار به دست اوست! اگر این طوری شد، آن وقت قلب دیگری نسبت به ما \_ اگر خدای ناکرده \_ سوء ظن داشت به حُسن ظن تبدیل می شود یا ما هم اگر نسبت به دیگری سوء ظن داشتیم، به حُسن ظن تبدیل می شود؛ این می شود (أَلْفَ بَيْنَهُمْ)! (۴) در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود: (فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ)، (۵) بعد به وجود مبارک حضرت فرمود: (لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ)؛ (۶) اگر تو تمام ذخایر زمین را داشته باشی، تمام معادن زمین در اختیار تو باشد و بین اینها تقسیم بکنی و بخواهی با مال، دل های اینها را جمع بکنی، تازه اوّل دعواست! آن یکی می گوید چرا به من بیشتر ندادی! هرگز با زر و سیم نمی شود دل های مردم را به هم مرتبط کرد (لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ)، دل را با زر و سیم نمی شود مرتبط کرد، دل را با دل آفرین می شود مرتبط کرد و بست! وحدتی که در سخن او هست، اتحاد و صمیمیتی که در سخن او هست با وعده و وعید حلّ نمی شود، بلکه با اخلاص دین حلّ می شود. فرمود: (فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ)؛ \_ این در سوره مبارکه «آل عمران» است \_ فرمود این چنین نبود که مثلاً -حالا- تو با مسائل مالی و غنایم جنگی و امثال آنها بتوانی اوس و خزرجی را که سالیان متمادی درگیر بودند متحد کنی! (لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ)، با مال نمی شود دل ها را به هم مرتبط کرد، دل یک امر قلبی معنوی است، چگونه شما این را می توانی با زر و سیم پیوند بدهی؟! پرسش: خود قرآن یکی از مخارج زکات را فرمود (الْمَوْلَفَهُ قُلُوبُهُمْ) (۷) است! پاسخ: بله! تا جلوی فحش آنها را بگیرد، و گرنه ألفت هست، اما اتحاد نیست؛ جلوی دشمنی و بدرفتاری اینها را بگیرد، مقداری به آنها احسان بکنید تا اینکه در اثر این احسان مقدرای جلوی شرارت آنها کم بشود، و گرنه با اینها مشکل حلّ نمی شود و اینها هرگز با پول نمی آیند دین را یاری کنند؛ لذا فرمود الآن اینها \_ اوس و خزرج \_ آمدند صف بستند و دارند دین را یاری می کنند، همین اوس و خزرج مدینه شدند انصار! قرآن با کمال اجلال از مردم مدینه یاد می کند، می فرماید: (يُحِبُّونَ مَن هِيَ آجَرَ إِلَيْهِمْ)؛ (۸) اینها مهاجر دوست هستند! همین مردم غارتگر شدند مهاجر دوست، همین مردم غارتگر شدند: (و يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)، (۹) آن وقت اسلام با این (فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ) پیش رفت! (خَصَاصَةٌ) یعنی مختصاتشان؛ یعنی خودشان نیازمند هستند، فقیر هستند و این «خصاصه» آنهاست و مختص آنهاست؛ اما همین را به مهاجر می دهند! این اجلال و تکریمی که قرآن از مردم مدینه کرد برای همین جهت است، فرمود: (يُحِبُّونَ) مردم مدینه (مَنْ هِيَ آجَرَ إِلَيْهِمْ)، اینها با اینکه سالیان متمادی دست به غارتگری می زدند! این با مال حلّ نمی شود، این فقط با (فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ) حلّ می شود. مگر اوس و خزرج را زکات دادند تا با «مؤلفه قلوب» مشکلشان حلّ بشود؟ یا نه! با ایمان مشکلشان حلّ شد شدند و برادر یکدیگر؟ آن وقت عقد اخوت بستند اوس و خزرج را برادر خودشان کردند و

خودش هم با حضرت امیر برادر شدند و عقد اخوت بستند. پرسش: قبل از اینکه از این بحث دور شویم، بفرمایید که فرق بین «ذنب» و «سینه» چیست که کفار را با «سینه» قرین قرار می دهد و غفران را با «ذنب»؟ پاسخ: در آن آیه مبارکه که فرمود: (إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ)، چون تقابل، قاطع شرکت است و به قرینه اینکه فرمود: (كِبَائِرَ)، معلوم می شود این «سینه» در مقابل آن کبائر، گناهان کوچک است. فرمود: (إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ)، ما این جا آن نوع تقابل را نداریم، ولی از آن جا می شود کمک گرفت؛ آن جا فرمود اگر از گناهان بزرگ صرف نظر کردید، ما از سیئات شما صرف نظر می کنیم؛ این تقابل نشان می دهد که منظور از این سیئات، گناهان صغیره است که البته با اصرار، همین صغیره می شود کبیره! اما این جا فرمود اینها عناصر اصلی را دارند؛ یعنی اعتقادشان سالم است و عمل صالح دارند؛ اما ما عدالت آنها را شرط نکردیم که صغیره هم نداشته باشند. (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ)، این نشان می دهد که به برکت همان آیه منظور از این سیئات، سیئات صغیره است نه سیئات کبیره، برای اینکه اینها خودشان ایمان دارند و عمل صالح دارند و به پیغمبر و آنچه بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده است ایمان دارند، پس مشکلی ندارند مگر لغزش های ریزشان که (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ)؛ آنها را خدا می پوشاند؛ البته او که «كَفَّرَ الذَّنْبَ» هست، «سِتَّارِ الْعُيُوبِ» هست، تا برسد به «غَفَّارِ الذَّنْبِ» بودن فاصله خیلی است؛ فعلاً اینها را می پوشاند، سِتَّارِ بودن مشکل را حل نمی کند، کَفَّارِ سیئات مشکل را حل نمی کند، آن غفرانِ ذنوب، بخش وسیعی از مشکلات را حل می کند، آن رحمتِ «بعد الغفران» است که تمام مشکل را حل می کند. این امور چهارگانه در کنار هم است! یک وقت می گویند خدا تکفیر می کند، بالاتر از او «سِتَّارِ الْعُيُوبِ»، «سِتَّارِ الذَّنْبِ» و مانند آن است، بعد نوبت به مرحله سوم می رسد که او «غَفَّارِ الذَّنْبِ» است، «غَفَّارِ الذَّنْبِ» یعنی لگه گیری کرده و گناهان را بخشوده است؛ اما با بخشش گناه که کسی به بهشت نمی رود! لذا بعد از غفران، رحمت رحیمیه شامل او می شود که (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)، (۱۰) نه «إِنَّ اللَّهَ رَحِيمٌ غَفُورٌ»! چون معمولاً غفران قبل از رحمت است؛ این لگه گیری به نام مغفرت است، وقتی این پارچه را لگه گیری کردند بعد رنگ آمیزی می کنند؛ بعد از اینکه این دیوار را لگه گیری کردند، بعد نقاشی می کنند. آن رحمت خاصه که مرحله چهارم است بعد از غفرانِ ذنوب است، فعلاً گناهان پوشیده است و آبروی انسان محفوظ است، حالا چه وقت ظاهر می شود یا چه وقت اصلاً ظاهر نمی کند به دست اوست. (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ)، ولی (أَصْلَحَ بِآلِهِمْ) نشانه رحمت ویژه است. چرا آن گروه آن چنان اند که (أَصْلَحَ أَعْمَالُهُمْ) و این گروه این چنین اند (أَصْلَحَ بِالْهَمِّ)؟ برای اینکه آنها در مسیر باطل هستند و اینها در مسیر حق. در جهان یک راه است و یک بیراهه، باطل راه نیست تا ما بگوییم دو راه است که یکی راه باطل و یکی راه حق! باطل بیراهه است و یک راه در عالم بیش نیست! چرا آن جا (أَصْلَحَ أَعْمَالُهُمْ) و این جا (أَصْلَحَ بِالْهَمِّ)؟ برای اینکه (بِأَنَّ الدِّينَ كَفَرُوا) که گروه اول است، اینها (اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ)، باطل چیزی نیست که اینها به دنبال آن بروند، فقط خیال می کنند؛ مثل اینکه انسان در شب تار چیزهایی می بیند و خیال می کند مقصودی است که به دنبال آن حرکت می کند؛ اما وقتی که روز روشن شد می بیند که خبری نیست. چیزی در عالم به نام باطل ما نداریم، این وهم و خیال ماست که چیز معدومی را موجود می پندارد و به دنبال آن حرکت می کند؛ لذا فرمود اینها به وهم شما آمده است (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ)، (۱۱) درباره اوئان و اصنام و اینها هم همین طور تعبیر فرمود؛ فرمود شما یک سلسله افرادی را یا اشیایی را یا سنگ و چوبی را نامی به آنها دادید و گفتید اینها «صنم»، «وثن»، «إله» و «رب» هستند (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ)؛ شما و نیاکانتان اسمی برای اینها گذاشتید و گفتید «رب»، در حالی که این اسم بی مسماست! گفتید اینها «آله» و «ارباب» هستند، الفاظ را گفتید و مفاهیم را در ذهن ترسیم کردید؛ اما این اسما زیرش خالی است! شما هر چه به بتکده بروید، سری به بتکده بزنید و این بت ها را ببینید،



کلمه «رَبِّ» را بخواهید مصداق پیدا کنید ندارید! کلمه «إِلَه» را بخواهید مصداق پیدا کنید ندارید! (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا)، این (أَسْمَاءُ) یعنی اسمای بدون مسمًا! (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا)؛ هیچ مسمایی ندارد! وقتی وارد بتکده شدید می بینید سنگ است و گل یا سنگ است و چوب، این الفاظ و این مفاهیم زیرش خالی است، وقتی زیرش خالی است شما به دنبال هیچ حرکت کردید، وقتی هم که بیدار شدید دستتان خالی است! این بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، (۱۲) یکی از تعبیرات و معانی آن همین است؛ انسانی که خواب می بیند، در عالم خواب خیال می کند که فلان مقام را دارد، فلان منصب را دارد، فلان باغ و فلان راغ را دارد، وقتی بیدار شد دستش خالی است و چیزی نیست؛ خیلی ها هم هستند که خواب می بینند چیزی دارند؛ اما در هنگام احتضار می فهمند که دستشان خالی است. چرا هنگام احتضار می بینند دستشان خالی است؟ معلوم می شود که این هفتاد \_ هشتاد سال در خواب بود! اگر واقعاً این برای او بود باید به همراهش برود! الآن می بینید که هیچ خبری نیست و فقط یک کفن را حق دارد. فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، «عند الموت» معلوم می شود دست او خالی است. خیلی ها هستند که خواب می بینند فلان جا رفتند، فلان مقام را دارند، فلان منصب را دارند، فلان میز را دارند، فلان پُست را دارند، فلان اتومبیل را دارند، ولی وقتی صبح از بستر خودشان بیدار شدند می بینند که دستشان خالی است! خیلی ها هم هستند که الآن اینها را دارند و خیال می کنند اینها برای اینهاست، ولی «عند الاحتضار» می بینند که دستشان خالی است «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، بنابراین اینها به دنبال باطل هستند؛ این تشبیه نیست این تحلیل است، فرمود: (ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ)؛ حق از ناحیه خداست، چون (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۱۳) حق محض اوست (وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ).

ص: ۹۰۱

- ۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۱ و ۴.
- ۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۳.
- ۳- کتاب الغیبه، محمدابراهیم النعمانی، ص ۹۳.
- ۴- انفال/سوره ۸، آیه ۶۳.
- ۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.
- ۶- انفال/سوره ۸، آیه ۶۳.
- ۷- توبه/سوره ۹، آیه ۶۰.
- ۸- حشر/سوره ۵۹، آیه ۹.
- ۹- حشر/سوره ۵۹، آیه ۹.
- ۱۰- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۳.
- ۱۱- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۴۰.
- ۱۲- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۶۹، ص ۳۰۶.
- ۱۳- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۳۰.

(وَ أَنْ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ)، ذات اقدس الهی دو اصل کلی را ذکر فرمود، هم تفسیرش را ذکر کرد، هم تحلیل عقلی را با مثل بیان کرد. این مثل های قرآن کریم دو سهم دارد: یکی اینکه دامنه □ مطلب را پایین می آورد تا در دسترس ما قرار بگیرد و سطح فکر ما را بالا- می برد تا هم سطح آن مطالب پایین آمده قرار بگیرد تا بفهمیم. اگر ما بالا نیایم و آن مطلب هم تنزل نکند، یک مطلب عرشی را فقط آن «قَلْبَ الْمُؤْمِنِينَ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» (۱) می فهمد. اگر قلب «عَرْشُ الرَّحْمَنِ» است، آن مطالب عرشی را می فهمد، و گرنه توده مردم آن مطالب بلند را چگونه می فهمند؟! این دو کار را قرآن می کند: یکی با یک سلسله ابزار و علوم مدرسه ای دست فهم ما را قدری بالا می آورد، مقداری هم با تنزل های ادبی دامنه مطلب را پایین می کشد، وقتی هم سطح شدند آن وقت ما می فهمیم؛ فرمود ما این تحلیل را انجام دادیم. سر اینکه درباره گروه اول گفتیم: (أَضَلَّ أَعْمِيَ الْهَمِّ) و درباره گروه دوم گفتیم: (وَ أَضَلَّحَ بِالْهَمِّ)، این است که گروه دوم به دنبال حق هستند و حق ثابت است، گروه اول به دنبال باطل می باشند و باطل امر معدوم است، چون چیزی در خارج ما به نام «الباطل» نداریم! اگر گفتند که «هذا باطل» این قضیه، قضیه □ «موجبه معدوله المحمول» است، قضیه «موجبه محصله» نیست! اگر گفتند «زید جاهل»، این یک قضیه «موجبه محصله» نیست، «زید عالم» قضیه «موجبه محصله» است! اما «زید جاهل»، «زید فقیر»، «زید فاسق» یا «زید اعمی» این حرف سلب در درون محمول جاسازی شده است! گاهی حرف سلب بیرون محمول است، مثل اینکه «زید غیر بصیر» یا «زید غیر عالم» که این می شود «موجبه معدوله»؛ یک وقت حرف سلب در درون محمول نهادینه می شود، مثل «جاهل»، «جاهل» که امر اثباتی نیست! «جاهل»، «فاسق»، «فقیر»، «اعمی» این طور است؛ باطل هم همین طور است! اگر گفتیم «هذا باطل» این قضیه «موجبه معدوله المحمول» است؛ یعنی در درون این محمول یک حرف سلب نهادینه شده، باطل یعنی «مَا لَيْسَ بِحَقٍّ»، چون این چنین است حق در جهان، حق یعنی ثابت و چیزی که نیست دیگر ثابت نیست!

ص: ۹۰۲

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴ تا ۹ سوره محمد (ص)

(فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعِيدٌ وَإِمَّا فَتْدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَٰلِكَ وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَآتَيْنَاكَ مِنْهُمْ وَ لَكِن لِّيَبْلُوَا بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ (۴) سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بِاللَّهِمْ (۵) وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ (۶) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ (۷) وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْسًا لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۸) ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۹))

ص: ۹۰۳

سوره مبارکه ای که به نام مبارک حضرت هست و در مدینه نازل شد، چون حضرت همین که از مکه به مدینه مهاجرت فرمودند حکومت اسلامی تشکیل دادند و قهراً عداوت مشرکان و کفار و معاندان حجاز علیه او شوریده شد، نظام اسلامی با یک جنگ نفس گیر روبه رو شد. در طلیعه بحث فرمود که ما اولاً بین اوس و خزرج و سایر مردم مدینه و همچنین مهاجرانی که از مکه به مدینه آمدند - بین مهاجر و انصار - اُلفت ایجاد کردیم؛ این اُلفت یک تألیف الهی است و مقدر هیچ قدرتی نیست، ولو جمیع معادن زمین صیرف این کار بشود: (لَوْ أَنْفَقْتَ مِثْرًا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ). (۱) جریان تألیف قلوب که یکی از مصارف هشت گانه زکات است، (۲) آن برای آن است که عده ای از رهنمان و دشمنان دین دست از دشمنی بردارند، نه اینکه بیایند در صف مسلمان ها «یَد» واحده بشوند و علیه کفار بجنگند. پرسش: اینکه یک چیز وجدانی است، چون انسان از هر کسی که چیزی را بگیرد او را دوست دارد! پاسخ: بله! «جَبَلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا»، (۳) اما این حُبّ درجاتی دارد؛ یک وقت است که از دشمنی دست برمی دارد، یک وقت برای او فداکاری می کند و یک وقت هم به دستور او با همه دشمن ها دوست می شود! این کار از مصرف هشت گانه زکات ساخته نیست. آنچه در سوره «آل عمران» (۴) آمده است، این است که این اوس و خزرج که سالیان متمادی جنگ و خونریزی داشتند الآن برادر شدند، هدف مشترکی هم دارند و در جبهه رفتن یکی قبل از دیگری پیشگام می شود و این مهاجر و انصار با اینکه خودشان گرسنه اند و در منزل چیزی ندارند (و يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)، (۵) این عرب استثنارگر را ایثارگر کرد! «مُشْتَاتِرٌ» یعنی خود را بر دیگری مقدم می دارد «یؤثرون أنفسهم علی غیرهم»؛ اما «مؤثر» کسی است که غیر را بر خود مقدم می دارد (و يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ). همین دینی است که عرب سوسمار بخور را طرزی تربیت کرد که در ایام احرام از آهو می گذشت! این تربیت، تربیت دینی است این دیگر از «مؤلفه قلوبهم» ساخته نیست! این است که قرآن بر مردم مدینه تکیه کرده (يُجْبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، (۶) همین گروهی که اوس و خزرج بودند و اینها در رفتن به جبهه پیشگام می شدند (لَوْ أَنْفَقْتَ مِثْرًا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) این کار ذات اقدس الهی است، و گرنه آن یک امر طبیعی است «جَبَلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا» و اگر یکی از مصارف هشت گانه زکات را به کفار دادند برای «مؤلفه قلوبهم» برای اینکه اینها مقطعی دست از کارشکنی بردارند. مطلب دیگر این است که فرمود در جریان توبه تا انسان نفس می کشد و اختیار دارد راه توبه باز است، مگر اضطرار پیدا کند که راه توبه بسته است.

- ١- انفال/سوره ٨ آيه ٦٣.
- ٢- توبه/سوره ٩، آيه ٦٠.
- ٣- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ٤، ص ٣٨١.
- ٤- آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٣.
- ٥- حشر/سوره ٥٩، آيه ٩.
- ٦- حشر/سوره ٥٩، آيه ٩.

مطلب سوم که سؤال شده درباره «مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ»، (۱) این با کار انبیا نقض نمی شود. انبیا دو اصلاح داشتند: یکی «بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى» اصلاح بودند که ذات اقدس الهی بین اینها و بین مردم اصلاح کرد؛ از این طرف مشکلی نبود، از آن طرف مشکل بود که بین آنها و بین انبیا راه فساد بود، نه اینکه بین انبیا و آنها راه صلاح نبود! انبیا آنچه وظیفه شان بود انجام دادند؛ می خواستند عفو کنند، صیرف نظر کنند، تبلیغ کنند، آنچه مقدور انبیا بود و مورد تکلیف انبیا بود انجام دادند که این می شود اصلاح بین انبیا و مردم؛ اما قبول و نکول آنها دست خود آنهاست! آنها چون پیشان و بین الله اصلاح نشد، بین آنها و بین انبیا هم اصلاح نشد که راه صلاح را طی کنند، وگرنه انبیا هیچ گونه مشکلی در هیچ کدام از دو طریق نداشتند؛ نه در اصلاح بین خود و بین خدا، نه در اصلاح بین خود و بین مردم! آنچه وظیفه الهی بود انجام دادند و آنچه وظیفه مردمی هم بود انجام دادند.

مسئله بعدی جریان طرح نظام است که فرمود این نظام مبدأ، مقصد و قافله ای دارد؛ هم قافله منظم حرکت می کنند که هر چه سر راهشان باشد برمی دارند، هم مدیر و مدبر کل، مدبرات عالم را به خوبی رهبری می کند و هم سرانجام که (إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) (۲) می باشد مقصد واحدی است؛ این کار عالم است! دیگران یا باطل محض هستند یا حقی دارند مَشُوب به باطل، یا حق محدود؛ آنها که باطل محض می باشند، صِنَمی و وَثَنی و امثال آنها هستند؛ آنها که حقی دارند مَشُوب به باطل، مانند مسیحی و کلیمی که دین مَشُوب و مُحَرَّف دارند، آنها که حق محدود دارند، مثل مسیحی ها و کلیمی های سالم که مبتلا به تحریف نشدند؛ ولی حق محدود داشتند، برای اینکه دین ناسخ که آمده است دیگر نباید آنها به شرعه و منهج منسوخ تن در بدهند! اینکه درباره وجود مبارک پیغمبر با این عظمت و با این «الف» و «لام» تأیید می کند و با چهار تعبیر می فرماید: (وَالَّذِينَ آمَنُوا)، دوم: (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، سوم: (وَأَمَّنُوا بِمَا نَزَّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ)، چهارم: (وَهُوَ الْحَقُّ)، این ضمیر فصل، با «الف» و «لام» آوردن خبر مفید حصر است؛ حق اسلام است «ولا غیر»! چرا حق است؟ برای اینکه «لا- بطلان فيه اصلاً»! باطل نظیر صِنَمی و وَثَنی نیست، مَشُوب به بطلان هم نیست و محدود به زمان خاص هم نیست، چون نسخ پذیر نیست که از این جهت می شود حق محض! آنها یا بطلان محض اند یا مَشُوب به باطل اند یا حق محدود هستند؛ اگر صِنَم و وَثَن بود که باطل است و اگر دین مَحَرَّف بود که مَشُوب است و اگر دین غیر مَحَرَّف بود که منسوخ است، بنابراین آن (الْحَقُّ) که با «الف» و «لام» و با ضمیر فصل برای اوست، فقط بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست که فرمود: (وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ). بعد از اینکه این خصوصیات را تبیین کرد، فرمود که حق محض به دست شماست و این حق مستقیماً به «الله» می رسد و دیگر تا «یوم القیامه» دینی در کار نیست و حضرت هم که ظهور کرد همین را پیاده می کند و دین جدیدی در کار نیست؛ آن وقت شما باید این دین را یاری کنید و رایگان هم جای بهشت نیست که کسی رایگان وارد بهشت بشود، من اگر بخواهم دین خودم را یاری کنم (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصِرَ مِنْهُمْ)، من می توانم همه این حوادث ها و رخدادهایی را که در عالم هست و در تدبیر الهی است علیه اینها به کار ببرم؛ اما بنا بر این نیست که شما بدون دست دراز کردن یا پای کوبیدن رایگان وارد بهشت بشوید! فرمود: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصِرَ مِنْهُمْ)، «انتَصِرَ» یعنی «انتقم»؛ خدا انتقام می گیرد، ولی بنا بر این نیست که انتقام بگیریم، باید که شما هم کمک بکنید، شما هم نباید فکر اسرائیلی داشته باشید و به پیغمبر خودتان بگویید: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ)، (۳) این صحیح نیست! پس (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصِرَ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ لِيُنلُوا بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ)، آنها باطل اند از هر جهت و شما حق هستید از هر جهت و من تأمین می کنم شما را، قلب شما را، امکانات شما را، همه وسایل شما را تأمین می کنم! نشانه آن هم که هست! شما در جریان جنگ بدر تجربه کرده اید \_ به زعم بعضی ها این سوره مبارکه بعد از بدر نازل شده \_ شما

اصلاً جنگی ندیدید! شما هر چه دیدید زد و خورد نبود، این سیزده سال «خورد» بود، نه «زد و خورد»! وقتی مدینه آمدید، حکومت تشکیل دادید و جنگ بدر شروع شد، زد و خورد شد و آن چنان زد و خوردی که هیچ باور نمی کردید! جمعیت شما تقریباً یک سوم آنها بود، شما پیاده بودید و آنها سواره، شما به سربازانتان خرما می دادید و آنها کباب می دادند، شما چوب دستی داشتید و آنها شمشیر داشتند؛ هیچ فکر نمی کردید که شما پیروز می شوید، جنگ بدر را ما بردیم! این همان قدرت بود! منتها شما کمی دست تکان می دهید (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا). (۴) وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که در شب بدر همه می لرزیدند، برای اینکه این سپاه تا دندان مسلح خون آشام مکه با این پیاده نظام چه کار می کردند؟! همه می لرزیدند! من دیدم وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) تا صبح زیر یک درخت در سرزمین بدر \_ گویا اصلاً فردا جنگی نیست \_ مرتب مشغول مناجات و ذکر و رکوع و سجود است! و خود حضرت هم می فرماید: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْيَأْسُ أَتَقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ»؛ (۵) ما هر وقت در جنگ احساس ترس می کردیم کنار پیغمبر که می رفتیم مثل اینکه به سنگ رسیده‌ایم، از بس این جا امن بود! حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که گویا پیغمبر در شب جنگ نبود، تا صبح مشغول مناجات بود و اصلاً هراسی نداشت؛ این همان (أَصْلِحَ بِاللَّهِمْ) است! فرمود ما این طور شما را حفظ می کنیم! یکی از برکات پیروزی اسلام هم این است که «نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ»، (۶) (قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) (۷) در دل های اینها هراس ایجاد کردن کار «مُقَلَّبَ الْقُلُوبَ» است، فرمود این کارها را ما می کنیم؛ ولی شما هم یک دستی تکان بدهید! اگر یک دستی تکان دادید و چهار قدمی برداشتید آن گاه نصرت الهی را کاملاً احساس می کنید و اگر یک وقت مشکلات مالی دارید فوراً به این فکر نباشید که اگر آنها دست بلند کردند و حاضر شدند که اسیر بشوند، شما برای اسیرگیری و فداءگیری و مبالغت مالی اسیر بگیرید! چون اینها دوباره برمی گردند تا جبهه خودشان را تقویت کنند، فعلاً اسیر نگیرید؛ وقتی وارد صحنه نبرد شدید: (فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا)؛ اولین کار شما گردن زدن باشد، برای اینکه اینها دیگر سالیان متمادی در برابر این بت ها خضوع کردند! محدث قمی را خدا رحمت کند! در یکی از نوشته هایشان جریان اینکه اینها معبد مسلمان ها و قبله مسلمین و مطاف مسلمین را بتکده کردند و بت فروشی می کردند و بت ها را آن جا نصب می کردند نقل کرده است، آن را بخوانید؛ کلیدداری کعبه پولی داشت و تولیت کعبه یک ارزش مالی بود، همین مرحوم محدث قمی نقل می کند که پشت بام کعبه اینها مشغول قماربازی بودند که تولیت کعبه را با چند مشک شراب در قمار بُرد و باخت می کردند! این کارها در کعبه بود! دیگر با این قوم چه کار باید کرد؟ کسی وقتی قمار بازی می کند و می گوید کلیدداری کعبه را من به قمار می گذارم و اگر باختم کلید را به شما بدهم و اگر بُردم چند مشک شراب به من بدهید، با این قوم چه کار می شود کرد؟ فرمود: (فَضْرَبَ الرَّقَابِ)؛ اینها را باید گردن بزنید! اینها را که گردن زدید کم کم مکه آباد می شود، بعد هم سلمان و اباذر از اینها تربیت شدند. در سوره مبارکه «انفال» که در همین زمینه نازل شد، فرمود که وقتی مشرکان را در صحنه نبرد دیدید \_ آیه دوازده سوره مبارکه «انفال» این بود: (إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ) نه تنها خدا با انسان هاست، (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، (۸) بلکه با ملائکه هست که مدبران امر هستند، فرمود: (فَبَتُّوا الَّذِينَ آمَنُوا)؛ به ملائکه دستور می دهد که انسان ها را تشبیت کنید، ثابت قدمشان کنید و موقعیتشان را حفظ بکنید (فَبَتُّوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ)؛ من در دل های دشمنان شما ترس القا می کنم \_ (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ) بالای گردن را، یعنی سرها را بزنید! (وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ)؛ تمام انگشتان، دست آویزها، دست ها و آنچه دست آویز اینهاست قطع کنید! آنچه بالای گردن اینهاست را قطع کنید تا نماند کسی که در برابر آن کعبه آن کارها را انجام می دهد، بعد هم راحت می شوید! در سوره مبارکه «انفال» راجع به این قسمت است؛ حالا- در سوره مبارکه ای که به نام حضرت است فرمود: (فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ)؛ گردن بزنید، سوره

مبارکه «انفال» دارد (فَاضِرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ)؛ بالای گردن را بزنید. (حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَتَّمُوهُم)؛ وقتی که مبارزات شما نفس گیر شد و اینها زخمی شدند، سنگین می شوند و قدرت فرار ندارند، «ثَخَنَ» آن سنگینی است و «ثَخِينٌ» یعنی سنگین. (حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَتَّمُوهُم)؛ در اثر خونریزی ها و جراحت، آن گاه اینها را ببندید، فوراً پول نگیرید و آزادشان کنید، بگذارید امام مسلمین – وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) – تصمیم بگیرد، محکم ببندید؛ حالا یا حضرت مصلحت می داند، منت می گذارد و اینها را رایگان آزاد می کند یا فدیة می گیرد و اینها را آزاد می کند: (فَشُدُّوا الوثَاقَ فَاِذَا مَا بَعْدُ وَاِذَا مَا فِدَاءٌ)؛ چیزی می گیرد و آزاد می کند یا تبادل اسراست؛ ولی فعلاً شما تا تصمیم نهایی که ولی مسلمین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می گیرد تصمیم نگیرید، (حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكُمْ)؛ تا اینها اسلحه ها را بگذارند زمین، بعد که اسلحه را گذاشتند زمین، دیگر مطمئن هستید که جنگی شروع نمی شود؛ نظیر اینکه در جریان فتح مکه همه اینها اسلحه را زمین گذاشتند. اما در مورد بنی امیه یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) دارد که «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلَمُوا»؛ (۹) اینها قبل از اینکه اسلحه را به زمین بگذارند کافر بودند، بعد از اینکه اسلحه را به زمین گذاشتند منافق شدند، لحظه ای دودمان اموی اسلام نیاورد! «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلَمُوا»، قبل از فتح مکه کافر مطلق بودند و بعد از فتح مکه هم منافق مطلق شدند؛ همین دودمان اموی قبل از اینکه اسلحه را به زمین بگذارند کافر بودند و بعد از اینکه اسلحه را هم زمین گذاشتند منافق مطلق شدند «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلَمُوا». آن جا فرمود: (حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)؛ آن وزر و سنگینی را به زمین بگذارید؛ سنگینی جنگ به همان سلاح آن است، وقتی اینها اسلحه را گذاشتند کنار و شما تحویل گرفتید، حالا اگر خواستید منت بگذارید رایگان آزاد کنید و اگر خواستید – چیزی داشتند – در برابر آن پولی که می دهند آزاد کنید؛ ولی بدانید این کار شدنی است (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرْنَا مِنْهُمْ)؛ اگر خدا بخواهد می تواند از آنها انتصار و انتقام بگیرد، (وَلَكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَ كُمْ بِبَعْضٍ)؛ شما را می آزماید! شما با جنگ، با نبرد و با مبارزه آزموده می شوید و ثواب هم می برید؛ در امتحان الهی اگر فاتح و پیروز شدید، حالا ببینید چه چیزهایی نصیب شما می شود! فرمود شما اینکار را انجام بدهید و امتحان الهی را پس بدهید، چیزی کم نمی شود از شما؛ منتها شما باید بدانید از جایی که «دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ» (۱۰) است به یک جای امن می روید، ما آن جای امن را خوب برای شما مشخص می کنیم. بیان نورانی سیدالشهداء در همان ظهر عاشورا را ببینید که «أَقْبَلَتِ السَّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّهَا الْقَطْرُ»؛ (۱۱) مانند قطرات باران تیر می آمد، حضرت فرمود: «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ»؛ (۱۲) ای فرزندان کرامت «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَطْرَةٌ»؛ فرمود مرگ پوسیدن نیست، مرگ آخر خط نیست، مرگ از بین رفتن نیست، مرگ زیر پای شماس است و این پُل است «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَطْرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»؛ شما روی مرگ پا می گذارید همه خبرها آن طرف پُل است. ما مشکلمان این است که خیال می کنیم مرگ پوسیدن است، آخر راه است و بعد از مرگ خبری نیست؛ ولی اینها آمدند و گفتند خیر! مرگ پوسیدن نیست، از پوست به در آمدن است، آخر راه نیست، زیر پای ماست، مَعْبَرٌ و «فَنَطْرَةٌ» ماست: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَطْرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»؛ حالا ببینید قرآن کریم – اینها را از قرآن کریم گرفتند! – فرمود: (وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ)، چند کار را خدا می فرماید ما برای شما انجام می دهیم: اولاً تمام اعمال شما محفوظ است، همه محفوظ است! (مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ)، (۱۳) مهمان کار خودتان هستید و همه آنها آماده است، این یک؛ هیچ کار و قدمی گم نمی شود، دو؛ حالا نه تنها کار شما و اهداف شما و قدم های شما محفوظ است، (سَيِّدِيهِمْ) این «سین»، «سین» تأکید است نه تسویف! (سَيِّدِيهِمْ)؛ راهنمایی می کند که کجا باید بروید و قلب شما را از هر خاطره ای صالح و باصفا می کند، این سه. (فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ)، یک؛ (سَيِّدِيهِمْ)، دو؛ (وَيُضِلِّحَ بِاللَّهِمْ)، سه؛ (وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ) این مسیر را کاملاً صاف می کند و اینها وارد بهشت می کند. حالا که وارد بهشت شدند کدام غرفه؟ کدام جا؟ کدام بوستان؟ کدام باغ و کدام راغ؟ فرمود: (عَرَّفَهَا لَهُمْ)، آدرس اینها را به آنها می دهند؛ کجا باید بروید این

است، او سرگردان نیست. آن بهشتی که به هر حال جایش محدود نیست، این جای با عظمت وقتی ذات اقدس الهی اولین و آخرین را دعوت کرد و اینها در میانشان بهشتی ها هستند، به اینها می خواهد غذا بدهد، به اینها شیر بدهد، آب لذیذ بدهد، عسل مصفا بدهد، (خَمْرٌ لِّذِهِ لِّلشَّارِبِينَ) (۱۴) بدهد، اینکه دیگر جای یک استخر آب یا یک استخر شیر که نیست! (أَنهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لِّذِهِ لِّلشَّارِبِينَ)، نهر عسل! برای اینکه یک میلیارد و دو میلیارد و هزار میلیارد بشر نیست، این هزارها میلیارد بشر را که شما نمی توانید با یک مقدار شیر یا مقدار عسل یا مقداری آب تأمین کنی، این باید نهر باشد! (أَنهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لِّذِهِ لِّلشَّارِبِينَ وَ أَنهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى)، دیگر آن جا کُندو نیست! همین صوم و صلوات است که به صورت عسل درمی آید: (أَنهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنهَارٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ)؛ نه بدبو می شود، نه بو می گیرد، نه فاسد می شود، نهر شیر است! نهر روان است! نهر عسل است! نهر شراب است! چنین است که فرمود: (عَرَفَهَا لَهُمْ)، جایش مشخص است و دیگر از این به پیرس و از آن پیرس نیست!

ص: ۹۰۵

- ۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۳۰۷.
- ۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۳.
- ۳- مائده/سوره ۵، آیه ۲۴.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.
- ۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶.
- ۶- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۴۱.
- ۷- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۶.
- ۸- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.
- ۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۱.
- ۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۷.
- ۱۱- اللهوف فی قتلی الطفوف، السید بن طاووس، ص ۱۰۰.
- ۱۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص ۲۸۹.
- ۱۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۰.
- ۱۴- محمد/سوره ۴۷، آیه ۱۵.



بنابراین تمام کارهایش سر جایش محفوظ است و هیچ گم نمی شود، این یک؛ (و يُصْرِحُ بِاللَّهِمْ) قلب را هم آرام می کند، این دو؛ وارد بهشت هم می کند (عَرَفَهَا لَهُمْ) که جای او مشخص است، نه اینکه آن جا نوشته باشد که این جای کیست تا خودش پیدا کند! خودش می داند که جایش کجاست و بدون معطلی می رود. (و عَرَفَهَا لَهُمْ). پرسش: باز هم انسان مشغول خوردن و شامیدن و امثال آن می شود؟ پاسخ: نه، اینها برای (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ) است که در پایان سوره مبارکه «قمر» هست که بعد به خواست خدا می آید، البته در همان آیه بدون «او» و بدون فصل فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ □ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ)، (۱) این برای اکثری بهشتی هاست؛ اما اوحدی بهشتی ها «عنداللهی» اند که (عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) نصیب آنهاست؛ البته آن برای همه بهشتی ها نیست! برخی ها گفتند (و لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ)، (۲) یک جنت همان (عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) است که «جَنَّةُ اللَّقَاءِ» است، (فَادْخُلِي فِي عِبَادِي □ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي) (۳) که آن برای اوحدی از اهل معرفت و اولیای الهی است؛ اما این جَنَّتای که غالب مسلمان ها و مؤمنان نصیبشان هست همین است. پرسش: (عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ)؛ یعنی از نظر کیفیت و امکانات بیشتر است یا یک چیز دیگری است؟ پاسخ: یک چیزی دیگر است و از این قبیل که نیست! یک مطلب علمی را که انسان می فهمد لذت می برد، یک آب خنک هم که می خورد لذت می برد، یک میوه ای را هم می خورد لذت می برد؛ این لذتی که انسان یک مطلب علمی را فهمید بُرد با لذتی که با خوردن میوه نصیب او می شود خیلی فرق می کند. در آن (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ) بدون حرف عطف و بدون فاصله فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ □ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ)، این بهشت در بهشت است! حالا این مقصود و منظور همه نیست که (عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) باشد. انسان یک وقت غذایی می خورد یا میوه ای می خورد لذت می برد، یک وقت هم آیه ای را می فهمد، حدیثی را می فهمد، یک مطلب فقهی را حل می کند، یک مطلب پزشکی را حل می کند، غده سرطان را کشف کرده یا داروی سرطان را کشف کرده و لذت می برد، این لذت با آن لذت خیلی فرق می کند! فرمود: (عَرَفَهَا لَهُمْ)، چون این چنین است دوباره خطاب می کند، فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا)؛ این چنین نیست که حالا اگر یک قدم شما این جا بردارید ما فقط در بهشت حواله بدهیم، هم اکنون شما را یاری می کنیم: (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ)؛ یاری تان می کند! البته دین خدا را که کسی بنا بود یاری بکند، یقیناً ذات اقدس الهی او را یاری خواهد کرد و تثبیت قدم می کند؛ نمی گذارد بلرزید، نمی گذارد پشیمان بشوید، نمی گذارد گله بکنید، آن قدر خدا مهربان است که اولاً اگر ما لغزش هایی ما داشتیم، این لغزش های ما را حفظ می کند، یک؛ آبروی ما را نگه می دارد نمی گذارد نزد دیگران بریزد، دو.

ص: ۹۰۶

۱- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴ و ۵۵.

۲- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۶.

۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۹ و ۳۰.

مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) را خدا غریق رحمت کند! این روایت را ایشان در بحار نقل کرده که گاهی انسان در جایی نشسته، در مجلس موعظه یا مجلس ختم نشسته، دفعتاً یادش می آید که بیست سال قبل فلان جا گناهی کرده است، این باید مغتنم بشمارد! این یک تذکر است! (۱) یعنی فوراً توبه و استغفار بکن! این شخص همین طور که نشسته یادش می آید، این نعمت تذکر را کفران کرده است! طبق این روایتی را که ایشان نقل می کند، می گوید شما که این جا نشسته اید به خاطر آمده که بیست سال قبل فلان گناه را کردید، این نعمتی الهی است که یادت آمده است فوراً استغفار بکن، چرا گذاشتی بماند؟ الآن که می توانی این دین را آدا کنی، همین طور گذاشتی بماند؟! این را اصلاً به یادت آورده که بگویی «استغفر الله»، چرا به یادت آمده؟ همین طور بی خود؟! یا نعمت الهی است؟ این «ستار، ستار، ستار» را گاهی به رخ آدم می کشد تا انسان بگوید «أَسِيءْتُ لِلَّهِ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ»، انسان وقتی که توبه بکند یقیناً او می بخشد! فرمود \_ در این روایتی را که ایشان نقل می کند \_ چرا قدر این نعمت را آدم نمی داند؟! اگر به یادت آمد، برای چه به یادت آمد؟ چه کسی به یادت آورد؟ همین طور فقط به یادت آمد که بیست سال قبل چنین گناهی کردی! یا یادت آمد که بگویی «أَسِيءْتُ لِلَّهِ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ»! فرمود تثبیت قدم از همین راه هاست؛ اما (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعَسَا لَهُمْ)؛ مرگ بر اینها! در قبالش آنها را که فرمود: (فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ)، این جا فرمود: (وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ)؛ گم شده یک چیز باطلی و اینها که کار لغو کردند نتیجه عمل را که ندارند! یک مینی بوس بیست سال می دود، تمام کارهایش را هم خاک می کند و بعد از بیست سال هم یک آهن قراضه است، چون این هر چه کار کرد بیرون انداخت؛ اما یک درخت سیب و گلابی هم بیست سال کار می کند؛ اما تمام این بیست سال را زیر پای خودش می اندازد، روی ریشه خود می اندازد، بعد از این بیست سال از این درخت گلابی سؤال بکنی که چه کار کردی، این میوه گلابی در دستش است و می گوید من این کار را کردم؛ اما آن می شود آهن قراضه، مانند این کسی که بیست سال می دود که یک گل بزند، بعد از بیست سال یک دیسک کمر دارد و یک سر شکسته؛ اما بیست سال که در حوزه و یا دانشگاه باشد که یا لیسانس می گیرد یا مجتهد می شود، این ورقه علمی و این رساله علمی در دست اوست که می گوید کار من است! این فرق بین یک مینی بوس با یک درخت گلابی است! این کسی که درخت گلابی است، تمام زحماتش را روی ریشه خودش دارد می ریزد، کار می کند اما به دیگری که نمی دهد، روی پای خودش است! اگر آب است، هواست و کود است همه را به ریشه خودش می دهد، بعد هم میوه در دستش است؛ اما او تمام کارهای گذشته را خاک کرده و پشت سر انداخته است. در نهایت بشر دو قسم است، فرمود اینها کاری نکردند تا نتیجه کارشان را بگیرند! (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ)، چرا؟ (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ)، ما «الله» را گفتیم حق است، (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)، (۲) دین را گفتیم حق است، نه باطل است، نه مَشُوب است و نه محدود؛ از هر جهت منزّه از بطلان و شُوب و محدودیت که می شود (هُوَ الْحَقُّ)، این (هُوَ الْحَقُّ) گفتن با ضمیر فصل آوردن و با معرفه بودن خبر، نشانه □ حق مطلق بودن دین است؛ فرمود این حق است و حالا که این حق است، اینها در برابر این حق ایستادند؛ لذا هم (فَتَعَسَا لَهُمْ) هست و هم (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ) هست.

ص: ۹۰۷

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۶۸، ص ۱۸۵.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۶.

حالا نکته ای که در بیانات نورانی حضرت امیر(علیه السلام) هست که وضع روز مملکت ما هم هست، به برکت اسلام هم این حرف ها تعلیمات دینی ماست و مسئولین ما هم به لطف الهی در همین زمینه دارند حرکت می کنند، یک بیان نورانی از حضرت امیر هست که این را بخوانیم؛ این بیان نورانی حضرت امیر به عنوان کلمه ۱۶۴ از کلمات حکیمانه نهج البلاغه است، این کلمات حکیمانه را مستحضری استخراج شده از خطبه های حضرت است. حضرت که خطبه های فراوانی دارد، گاهی این خطبه ها را سید رضی(رضوان الله علیه) کلماتی را از اینها انتخاب کرده جداگانه، گاهی هم البته تک جمله ای هم هست؛ یکی از آن کلمات نورانی این است که فرمود: «مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَمْ يَقْضِ حَقَّهُ فَقَدْ [عَبَدَهُ] عَبَدَهُ»، ببینید که نظام جاهلی چه بود و الآن نظام آمریکا و استکبار چیست؟ فرمود که اگر شما با کسی پیمان بستید و پیمان با او را دارید عمل می کنید، اگر او که دارد عهدشکنی می کند، اگر شما بخواهید پیمان او را رعایت نکنید و او پیمان شما را رعایت نکند، در حد بردگی است! این است که مسئولین ما صریحاً به آمریکا می گویند یک سرقت بین المللی است، برای همین است! اینها چون شاگرد نهج البلاغه هستند چنین حرفی را با قدرت می زنند که «مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَمْ يَقْضِ حَقَّهُ فَقَدْ [عَبَدَهُ] عَبَدَهُ»؛ اگر ما با استکبار معامله ای داریم که ما داریم به وظیفه خود عمل می کنیم و او دارد سرقت می کند، این مسئولین فریادشان بلند است و اینکه فریادشان بلند است محصول تربیت نهج البلاغه است.

### تفسیر آیات ۴ تا ۱۱ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴ تا ۱۱ سوره محمد(ص)

ص: ۹۰۹

(فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُم فَرُدُّوا إِلَيْكُم مِّنَ مَّوْتِنِهِمْ مَنَّا بَعِيدٌ وَإِنَّمَا فِتْنَةٌ لَّكُمْ فَاصْبِرُوا أُوْرَارَهَا ذَٰلِكُمْ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرْنَا مِنْهُمْ وَلَٰكِن لِّيَبْلُوَ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ (۴) سَيَهْدِيهِمْ وَ يُوَفِّيهِمْ أَجْرَهُمْ (۵) وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ (۶) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَ يَثْبُتْ أَقْدَامَكُمْ (۷) وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْسًا لَّهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۸) ذَٰلِكُمْ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۹) أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا (۱۰) ذَٰلِكُمْ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (۱۱))

سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، از این جا شروع شده که چیزی که باطل محض است، یک؛ یا مشوب به باطل است، دو؛ یا حق است و مشوب به باطل نیست، ولی حق محدود است، سه؛ این با ساختار کل جهان هماهنگ نیست. چیزی با ساختار کل جهان هماهنگ است که اصلاً بطلان در او راه نداشته باشد و باطل نباشد، یک؛ مشوب به باطل هم نباشد، دو؛ حق محدود نباشد، سه؛ حق طلق و مطلق باشد که با کل هستی بسازد، چهار؛ آن اسلام هست و آورنده □ آن هم شخص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد؛ لذا با ضمیر فصل و با «الف» و «لام» فرمود: (وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ) بر حضرت که (هُوَ الْحَقُّ)، (۱) این (هُوَ الْحَقُّ) یعنی نه نظیر صَمَى و وَثْنَى، باطل محض است؛ نه نظیر دین های مُحَرَّف، حق مشوب به باطل است؛ نه نظیر دین های غیر مُحَرَّف، آنچه را که مسیح و کلیم(سلام الله علیهما) آوردند که حق است ولی حق

محدود، زیرا اینها کلی و دائم نیستند، اینها محدود به زمان ختمی مرتبت هستند. حق محدود با کلّ نظام هماهنگ نیست و تنها چیزی که با کلّ نظام عالم هست، آن اصل چهارم است که حق باید مشوب به بطلان نباشد، حق محدود نباشد و حق مطلق باشد که کلی و دائم است؛ لذا در هر زمان و زمین سخن از پیغمبر و اهل بیت او (سلام الله علیهم) هست، این است که می ماند!

ص: ۹۱۰

---

۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۲.

مطالبی که مربوط به سؤالات قبلی است، یکی (إِنْ تَجَنَّبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ) (۱) است؛ مستحضرید تعبیر قرآن کریم گاهی به تکفیر سیئات است، گاهی به ستر سیئات است، گاهی به تخفیف است و گاهی هم به غفران که آن درجه عالیّه مغفرت است. گاهی ممکن است این مفاهیم با غفران نزدیک باشد؛ ولی پوشاندن، زمینه بخشودن را فراهم می کند، ولی انسان را وادار می کند که در نهایت زمینه بخشایش را به توبه فراهم بکند؛ لذا اگر تکفیر کفاره سیئات شد یا ستر سیئات شد، انسان در امان محض نیست؛ وقتی در امان محض است که غفران باشد، این مطلب اول.

مطلب دوم این است که در آیه دوم همین سوره فرمود: (وَ أَصْلِحْ بِأَلْهَمِ) که این مربوط به مسائل دنیاست؛ در روایات هم اهل بیت (علیهم السلام) فرمودند: «مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ»؛ (۲) یعنی از طرف او هیچ مشکلی نیست که می تواند حجت الهی را به مردم برساند؛ اما مردم با یکدیگر یک حساب دارند و با رهبران الهی حساب دیگری دارند؛ ممکن است در آن دو مقطع آسیب ببینند، ولی رهبران الهی هیچ مشکلی با مردم ندارند و حجت الهی را در حدّ بالغ به مردم ابلاغ می کنند. بنابراین «مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ»؛ یعنی از طرف رهبران الهی حجت الهی بالغه است، هیچ مشکلی ندارند و حق را بیان می کنند! حالا- قبول و نکول به دست خود مردم است. بنابراین این (وَ أَصْلِحْ بِأَلْهَمِ) که مربوط به مسائل دنیایی است سر جاییش محفوظ است، برخلاف آن (يُصْلِحْ بِأَلْهَمِ) (۳) است که فعل مضارع است و مربوط به بعد از مرگ و شهادت است که به خواست خدا اشاره می شود.

ص: ۹۱۱

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۳۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۳۰۷.

۳- محمد/سوره ۴۷، آیه ۵.

مطلب بعدی این است که نظام سیاسی اسلام بخش های فراوانی دارد که بخشی از آنها مربوط به جنگ و صلح است از یک نظر، مربوط به قصاص است از نظر دوم، مربوط به حدود است از نظر سوم، مربوط به تعزیرات است از نظر چهارم، که قتل و اعدام و زندان و اسیرگیری و امثال آنها در این بخش های چهارگانه است؛ مسائل سیاسی دیگری مربوط به مسئله امور مالی، زکوات و خراج و مانند آنها جداگانه است. در مسائل سیاسی و نظامی که مسئله قتل و اعدام و امثال آن است جنگ یک احکام ثابتی دارد و احکام متغیر، قصاص احکام ثابتی دارد و احکام متغیر، حدود احکام ثابتی دارد و احکام متغیر و تعزیرات هم که به رأی حاکم شرع است متغیرات هستند؛ هر کدام از اینها را حاکم شرع برابر با مصحلت هایی که حکومت اسلامی و امام مسلمین صلاح می داند اجرا می کند؛ البته بخشی از اینها به صورت تعیین ذکر شده و بخشی هم به صورت تمثیل ذکر شده است. اینکه فرمود: (فَضْرَبِ الرَّقَابِ) این تمثیل است، لازم نیست که حتماً گردن را بزنند یا سر را بزنند یا اینکه فرمود: (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ) [\(۱\)](#) بالای گردن که سر است را بزنید، چون این قسمت ها کُشنده است فرمود: (فَضْرَبِ الرَّقَابِ) یا (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ)؛ گردن بزنید یا بالای گردن که سر است را بزنید، منظور اعدام کردن و قتل کردن است. الآن که با تیر و امثال آن رقیب را از پا درمی آورند، سخن از «رقبه» و «فوق رقبه» و «فوق اعناق» و امثال آن نیست، آنها در حد تمثیل بود؛ اینکه فرمود: (فَضْرَبِ الرَّقَابِ)، اینها تمثیل است و نه تعیین!

ص: ۹۱۲

در جریان اسیرگیری این مربوط به حکومت اسلامی است؛ در بخش های قبلی هم فرمود که پیامبر نمی تواند اسیر بگیرد (حَيَّتِي يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ)؛ (۱) تا اینکه خون دامن گیر آنها بشود و اینها اسلحه را زمین بگذارند، آن وقت از این به بعد حکومت اسلامی ممکن است که از اینها اسیر بگیرد؛ و گرنه اینها را الآن اسیر بگیرد و بعد آزاد بکند، دوباره همان راه هایی که باطل بود و طی کردند را طی می کنند؛ لذا این آیه چهارم که فرمود: (فَضْرَبَ الرَّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثَخْنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ) و مانند اینها طبق مصالحی که رهبران الهی و ائمه (علیهم السلام) تشخیص می دهند احیاناً تغییر پذیر است. پرسش: ببخشید! طبق آیات و روایاتی که شما فرمودید، کسی که آخرت خود را اصلاح کند دنیای او هم اصلاح می شود، ما در علمای قدیم به وفور دیدیم که تحت تقوا، نماز شب، درس و تدریس؛ اما با غذای ناچیز زندگی خودشان را می گذراندند، چرا دنیای اینها اصلاح نشد؟ پاسخ: اصلاح به معنای این نیست که وضع مالی آنها خوب است، داشتن کمال نیست! فقر به آن معنا که دیگری مزاحم آدم بشود و غارت بکند نقص نیست! فدک را غصب کردند و خیلی چیزها را هم غصب کردند، این معنایش این نیست که داشتن کمال باشد و نداشتن نقص، معیار کمال و سلامت این نیست! مردم از آن طرف خلاف نکنند و معصیت نکنند تأمین نشد، این به هر حال با دیانت زندگی کرد و نه بیراهه رفت و نه راه کسی را بست، این تا آخر عمر با عزت زندگی کرد! این طور نیست که اگر کسی بین خود و بین خدای خود را اصلاح بکند وضع مالی او خوب می شود، چنین وعده ای را دین نداده است؛ اما اگر کسی تلاش و کوشش بکند، برابر تلاش و کوشش خود بهره صحیحی می برد. عمده آن است که فرمود تلاش و کوششتان از یادتان نرود (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا)، (۲) (فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ). (۳) تنبلی و بیکاری و شم اقتصاد نداشتن و کارها را به دست دیگری رها کردن و توکل نابجا داشتن، این با (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا) و (فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ) سازگار نیست! فرمود روی دوش زمین سوار بشوید: (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا)؛ منکب یعنی شانه؛ روی دوش زمین حرکت کنید، روی کوه ها و تپه ها حرکت کنید این معدن ها را استخراج کنید! انسان بنشیند و بگوید ذات اقدس الهی روزی مرا تأمین می کند، این بین خود و بین خدای خود را اصلاح نکرده است! فرمود ما این چیزها را به شما یاد دادیم که شما این امور را فراهم بکنید (فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ)؛ رایگان بنشینید و درس اقتصاد نخوانید و از دل زمین بی خبر باشید، این دستور خدا نیست. فرمود: (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا) منکب یعنی دوش؛ اگر کسی بخواهد روی دوش اسب سوار بشود زحمت و تلاش و کوشش می خواهد! فرمود روی دوش زمین حرکت کنید، این معدن ها را شناسایی کنید، دریاورید و استخراج کنید تا زندگی شما تأمین شود. همان طوری که در بحث های نظامی فرمود: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَأَنْتَصِرَ مِنْهُمْ)، «انتصیر» یعنی «انتقم»؛ فرمود اگر ذات اقدس الهی می خواست نیازی به شما نبود و از کفار انتقام می گرفت؛ اما (سَيَحْزَنُ عَلَيْهِنَّ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۴) یا (دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) همه این کارها بود که خدا انجام داده است، فرمود: (وَلَكِنْ لِيُنَلُّوا بِبَعْضِ كُمْ بَعْضٌ) شما را می آزماید که به کمال خودتان برسید، این در مسائل نظامی و جهاد بود.

ص: ۹۱۳

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۶۷.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۵.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۱۷.

۴- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

در مسائل اقتصادی هم فرمود که شما همین طور بنشینید و بگویید «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا!» در بحث های روایی می فرماید یکی از گروه هایی که دعای آنها مستجاب نیست، طبقه ای است که کم کار یا بیکار می باشد؛ درس اقتصاد نمی خواند، زمین را نمی شناسد، دل زمین را نمی شناسد، کیفیت استخراج برکات زمین را یاد نمی گیرد، دعای این طبقه مستجاب نیست! فرمود که شما تا دوش زمین سوار نشوید و از دل زمین خبر نداشته باشید و این معدن ها را در نیاورید گرفتار فقر هستید! (فَأْمُشُوا فِي مَنَاكِبِهَا) و (فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ)، آن وقت ما دلمان می خواهد با دعا مسئله حلّ بشود؛ البته گاهی با دعای ولی ای از اولیای الهی، مثل اینکه با خواندن یک حمد بیماری را شفا می دهد، آن برای اولیای الهی است و مستجاب الدعوه ها و مانند اینهاست؛ آن راه باز است؛ اما رفتن آن راه سخت است. اما در راه های عادی و (عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ)، وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در جریان نخل های اطراف مدینه بارها و بارها کند و کاو کردند \_ چون آنجا منطقه کم آبی است \_ تا آب بجوشد؛ باغبان حضرت می گوید روزی وجود مبارک حضرت امیر آمد و کلنگ را \_ مِعُولَ \_ از ما گرفت و مثل گذشته ها به سراغ کندوکاو رفت، چند بار کندوکاو کرد که از چاه آبی دریابد، امروز تلاش و کوشش کردند سنگی در بین راه بود که آن سنگ را گرفتند، وقتی سنگ گرفته شد آب از چشمه جوشان بالا آمد، همین که آب از این چشمه \_ واقع در مدینه \_ بیرون آمد، هم زمان وجود مبارک حضرت صیغه □ وقف را خواندند فرمود: «أَشْهَدُ اللَّهُ أَنَّهَا صَدَقَةٌ». (۱) اگر بنا بر این بود که با دعا وبا استجاب حلّ بشود که وجود مبارک حضرت امیر آن همه تلاش و کوشش را برای باغداری و کشاورزی انجام نمی داد! نظام عالم بر تلاش و کوشش است، هم در مسئله جنگ فرمود: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَأَنْتَصِرَ مِنْهُمْ) و هم در مسائل اقتصاد فرمود شما مادامی که از دل کوه خبر ندارید باید گرسنه بمانید! باید بدانید دل این کوه چه خبر است؛ یا نفت و گاز است یا معادن دیگر است، اگر از دل کوه با فهم اقتصادی آگاه نشدید فقر برای شما یقینی است؛ این «ضَرَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ كَذَا وَ كَذَا» این است، غرض این است که نظام عالم براساس تلاش و کوشش و پیگیری مداوم است. پرسش: از این قسمت که فرمود: (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)، آیا می شود نتیجه گرفت جنگی اگر اتفاق افتاد تا آن وقتی که به پایان نرسید؟ پاسخ: آن هم هست! یک وقت است که قصد جنگ دارند؛ اما یک وقت است که (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ). (۲) در سوره مبارکه □ «توبه» که در اواخر عمر حضرت نازل شد و تقریباً نظر نهایی حکومت اسلامی درباره جنگ و صلح است، فرمود مادامی که کاری با شما ندارند شما هم کاری نداشته باشید (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ)، مادامی که کاری با شما ندارند ولی شما همیشه در حالت آماده باش باشید که مبادا یک وقت فریب بخورید و بیگانه به کشور شما حمله کند، این وظیفه شبانه روزی هر مسلمان است که مرزبانی کند! اما هیچ وقت شما به کسی حمله نکنید (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ). اما حذر بودن (خُذُوا حِذْرَكُمْ)، (۳) هوشمند بودن، از نفوذ منزّه بودن و نفوذی را راه ندادن این دستور رسمی است! فرمود هوش خود را از دست ندهید، فرمود: (خُذُوا حِذْرَكُمْ)، این (خُذُوا حِذْرَكُمْ) یعنی هوشتان همیشه در دستتان باشد! این جا که فرمود: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَأَنْتَصِرَ مِنْهُمْ) به مسئله شهادت و رحلت شهیدانه عده ای می رسد، بعد فرمود همان طوری که دنیا نظامی دارد، رهبری دارد، زندگی دارد، یک رفاه و گزارشی دارد، مشابه همین صحنه یا غنی تر و قوی تر برای شهدا بعد از مرگ است. ما در دنیا «بال» و شأن مردان الهی را اصلاح می کنیم که فرمود: (وَأَصْلِحْ بِاللَّهِمْ)؛ (۴) اما (وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) اینها یک زندگی اجتماعی دارند، اینها نزد ما زنده اند، نزد ما روزی دارند و تنها مشغول بهره برداری نیستند؛ اینها همان طوری که در دنیا به فکر دیگران بودند، الآن هم مرتّب به فکر دیگران هستند، ما باید شأن اینها را اصلاح کنیم؛ آن فعل ماضی که در آیه دو هست (وَأَصْلِحْ بِاللَّهِمْ) یعنی «شانهم» که مربوط به مسائل دنیاست؛ اما این فعل مضارع که در بخش های بعدی می آید \_ آیه چهارم همین سوره مبارکه که مربوط به شهادت است \_ فرمود: (وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ)؛ اینها که در راه



خدا شربت شهادت نوشیدند، هیچ عملی از اعمال اینها گم نمی شود و همه اعمال اینها محفوظ است! هر کار خیری که کردند و هر قدمی که برداشتند! در بخش های پایانی سوره مبارکه ﴿توبه﴾ فرمود: (وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَهُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً)؛ (۵) یک بند کفشی، یک بند پوتینی، یک مجاهدی یک سربازی به سرباز دیگر کمک کرد در نامه عمل او محفوظ است! (وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَهُ)؛ یک تکه نانی را کسی به دیگری داد یا یک شربت آبی را به او داد (وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَهُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا)؛ هیچ قدمی بر نمی دارند در میدان شلمچه یا غیر شلمچه، مگر اینکه همه آنها را ما می نویسیم و نزد ما ثبت است! (وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَهُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا)؛ هیچ دشمنی را نمی ترسانند، مگر اینکه این در نامه عملشان ثبت است؛ هیچ دوستی را خوشحال نمی کنند، مگر اینکه در نامه عملشان ثبت است. این تثبیت اعمال ریز و درشت در بخش های پایانی سوره مبارکه «توبه» هست، این جا می فرماید همه اعمال این شهدا محفوظ است، این یک؛ بعد (سَيَهْدِيهِمْ)، اینها زنده اند! یک شخص واحد که نیستند، اینها سازماندهی می خواهند؛ هم اعمال اینها را حساب شده به آنها می دهیم، هم راهی را که اینها در برزخ باید طی کنند به اینها نشان می دهیم، هم راهی که از برزخ به بهشت می رسند را به آنها نشان می دهیم، هم مقصد را به ایشان نشان می دهیم و هم مقصد به ایشان نشان می دهیم! همه اینها هدایت است، هدایت هایی که مربوط به برزخ و «ساهره» قیامت است، در طریق بهشت است و در خود بهشت است! هدایت این پنج \_ شش مرحله را ما به عهده داریم و (سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْرِحُ بِاللَّهُمْ)؛ شأن اینها را اصلاح می کنیم. مهم ترین شأنی که شهید دارد، این است که این منتظر است ببیند که همراهان او در کجا هستند؟! مستحضرید که دیگران هم البته به اعمال خیرشان می رسند؛ اما آن طوری که برای مجاهدان و مهاجران و شهدا قرآن کریم برنامه ریزی کرده، به صورت مبسوط برای دیگران چنین برنامه ریزی نکرده است. شهید وقتی وارد آن صحنه شد، قرآن کریم فرمود: (لَا تَحْزَبِنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا)، (۶) یک؛ (لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ)، (۷) دو؛ اینها زنده اند، خوشحال هستند و روزی می خورند؛ اما اینها بخشی از کارهای شهداست! اینها کار رسمی دارند، رسمی یعنی (يَسْتَبْشِرُونَ)، (۸) (يَسْتَبْشِرُونَ) فعل مضارع مفید استمرار است، مرتب با ذات اقدس الهی و مأموران الهی در ارتباط هستند و می گویند گوشی دست ما باشد! اینها که راهیان راه ما بودند الآن کجا هستند؟ (يَسْتَبْشِرُونَ)؛ یعنی به ما بشارت بدهید، ما آمدیم این جا که عده ای به دنبال ما راه یافتند، ما که نیامدیم این جا استراحت کنیم! مژده بدهید اینهایی که به دنبال راه افتادند الآن در چه حالتی هستند؟! اینها هرگز به فکر آنهایی که در خانه هایشان پارک کردند نیستند! به فکر «قاعدین» نیستند! به فکر «قائمین» هستند، به فکر راهیان راه شهادت می باشند، به این فکر هستند که خدایا! یک عده با ما کاری نداشتند و ما هم با آنها کاری نداریم، هر چه که هستند! اما یک عده با ما بودند، از اینهایی که با آنها بودند تعبیر قرآن این است که (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ)، (۹) این (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) عدم ملکه است؛ مثلاً کسی که اصلاً وارد حوزه نشده، نمی گویند این مجتهد نشد؛ اما به کسی که وارد حوزه شده و سالیان متمادی درس می خواند، می گویند هنوز مجتهد نشد؛ یعنی خیلی تلاش و کوشش کرده، ولی ممکن است در آینده به مقصد برسد. این (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) عدم ملکه است، شما ببینید اگر کسی از تهران حرکت نکرده و اتومبیل او در پارکینگ پارک است، برخی ها با این آقا همسفر بودند، منتها وسیله آنها گند بود که در راه رشدی نکردند و توقف داشتند و به مقصد نرسیدند، آنهایی که هنوز حرکت نکردند از آنها تعبیر نمی شود به اینکه هنوز نرسیدند، می گویند هنوز راه نیفتادند؛ اما اینها راه افتادند و در راه هستند، به اینها می گویند: (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) این عدم ملکه است! (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) یعنی اینها در راه هستند و هنوز نرسیدند، شهدا با اینها کار دارند! مرتب به خدا می گویند خدایا! مژده بده اینها در کجا هستند؟ چقدر مانده به ما برسند؟ چقدر مانده به مقصد برسند؟ این (الَّذِينَ)، (الَّذِينَ)، (الَّذِينَ) کار آنهاست! پس معلوم می شود که آنها بیکار نیستند؛ فعل مضارع هم هست، مفید استمرار

هم هست، دائماً هم شهدا سؤال می کنند که همزمان ما کجا هستیم؟ آنها که در خط فکری ما هستند، در راه انقلاب هستند، در راه امام هستند و در راه شهدا هستند اینها کجا هستند؟ به ما بشارت بده! یعنی توفیق بده که اینها این راه را به خوبی ادامه بدهند و ما با هم برسیم (وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ)، با دیگران کاری ندارند! یک گروهی هستند، برنامه ای دارند و حیاتی دارند باید بعضی از آنها را خدا اصلاح کند! بنابراین با مرده های دیگر فرق می کنند، مرده های دیگر مرده اند و در کارهای خودشان هستند؛ البته هر کسی نعمتی دارد و در همان نعمت خاص خودش است. همان طوری که در دنیا به فکر دیگری نبود، آن جا هم هست به فکر دیگری نیست و به فکر خودش است؛ آدم خوبی بود \_ إن شاء الله \_ اهل صلاح و فلاح است! اما این که شهید بود به فکر دیگران بود، چون به فکر دیگران بود الا ان مرتب از خدا سؤال می کند و توفیق طلب می کند که خدایا! اینها را توفیق بده، تأییدشان کن که زودتر راه بیفتند و مشکل آنها را حل بکن که به ما برسند. به ما برسند نه یعنی شهید بشوند! گاهی ممکن است کسی شهید بشود و گاهی هم ممکن است که بالاتر از شهید! چون شهادت اوج مقام انسانیت نیست، اوج مقام انسانیت آن است که انسان بتواند کل نظام دین را حفظ بکند. می بینید مبارک حضرت امیر شهید هم شد، جنگ خبیر را هم او فتح کرد؛ ولی درباره شهادت حضرت امیر که نیامده «شَهَادَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ كَذَا وَ كَذَا تَعْدِلُ»، این «لَصْرَبُهُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخُنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ» (۱۰) این است! پس گاهی انسان فاتح است، ثواب یک سردار فاتح به مراتب بیش از شهادت! ثواب آن جنگ خندق حضرت امیر از شهادت او هم بالاتر است، برای اینکه اگر \_ خدای ناکرده \_ در آن جنگ اسلام رفته بود و کفر بود دیگر علی و اولاد علی نمی ماند! شهادتی نمی بود! قدری نمی بود! ماه مبارک رضانی نبود! آن «بَرَزَ الْاَيْمَانُ كُلَّهُ اِلَى الشُّرْكِ كُلِّهِ»، (۱۱) آن بود! اینکه فرمود: «لَصْرَبُهُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخُنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ»، به این علت است! اگر \_ خدای ناکرده \_ آن روز در جریان جنگ خندق حضرت امیر نرفته بود و آن کار را نکرده بود، چیزی از اسلام باقی نمانده بود! مدینه بود و تحت غارت مشرکان، اصل اسلام رفته بود و چون اصل اسلام ماند در مجموعه او شهادت حضرت امیر است، شهادت کربلا هست، شهادت ائمه دیگر هست و مانند آن، اینها همه زیر مجموعه آن شمشیر هستند؛ لذا فرمود: «لَصْرَبُهُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخُنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ». گاهی ممکن است انسان پیروز بشود و ثواب پیروزی او از شهادت شهید بالاتر باشد، ما که نمی دانیم! این است که آدم باید از ذات اقدس الهی خیر بخواهد! این عزیزانی که می گویند ما شهید بشویم، گاهی به اینها عرض می شود که شما بگویند خدایا! آن عالی ترین درجه را به ما بده! هر چه که هست! گاهی انسان شهید می شود؛ البته ثواب آن مشخص است؛ گاهی فاتح می شود و دین را از هر خطری حفظ می کند، یقیناً آن پیروزی بالاتر از این شهادت است! فرمود این شهدا کار دارند \_ حالا در جمع اینها فاتحانی هم هستند \_ فرمود ما همه کارهایشان را اصلاح می کنیم! پس این (بُصِّلِحْ) که فعل مضارع است و بعد از شهادت اینهاست یک امر است که مربوط به آخرت است و آن (أُصِّلِحْ) ای که در آیه دوم هست مربوط به دنیا است و شهدا هم برنامه های رسمی و سنگین روزانه دارند، بیش از آن مقداری که ما عرض ادب می کنیم نسبت به آنها، آنها به فکر ما هستند، این حق شهید است! پرسش: «فَوْقَ كُلِّ ذِي بَرٍّ» (۱۲) چه می شود؟ پاسخ: این نسبی است، نه نفسی! اما این بر باید باشد یا نه؟ «فَوْقَ كُلِّ ذِي بَرٍّ» تا اینکه انسان شهید بشود که «يُنْظَرُ اِلَى وَجْهِ اللّٰهِ»، (۱۳) اما اصل دین باید باشد تا مسئله توحید و «نظر اِلی وجه الله» باید باشد؟! اگر \_ خدای ناکرده \_ در جریان خندق اصل دین نمانده بود، دیگر «فَوْقَ كُلِّ ذِي بَرٍّ» ما نداشتیم! «يُنْظَرُ اِلَى وَجْهِ اللّٰهِ» ما نداشتیم! اگر اصل دین باشد، بله درجات و مراتبی هست، در این درجات و مراتب «فَوْقَ كُلِّ ذِي بَرٍّ» هست، حتی اینکه «يُنْظَرُ اِلَى وَجْهِ اللّٰهِ» که کار شهید است؛ اما در محدوده و در زیر خیمه دین! مرحوم کاشف الغطاء را خدا غریق رحمت کند! در آن کتاب بزرگ فقهی خود دارد که به هر حال نماز ستون دین است؛ اما ستون یک خیمه می خواهد یا نمی خواهد؟

جهاد خیمه است! ستون را برای چه می خواهید؟ اصل خیمه است و ستون در خدمت خیمه است! فرمایش ایشان این است که اینکه کافر را سر جای خودش می نشاند، خیمه دین است؛ زیر این خیمه یک ستون می خواهد؟ بله نماز ستون دین است، این طور نیست که حالا- نماز اصل دین باشد، نماز برای این است که دین را نگه بدارد؛ آنچه دین را نگه می دارد مسئله جهاد است. (۱۴)

ص: ۹۱۴

- 
- ۱- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱۴، ص ۶۲.
  - ۲- توبه/سوره ۹، آیه ۷.
  - ۳- نساء/سوره ۴، آیه ۷۱ و ۱۰۲.
  - ۴- محمد/سوره ۴۷، آیه ۲.
  - ۵- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۱.
  - ۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۹.
  - ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۴.
  - ۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.
  - ۹- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.
  - ۱۰- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۸۶.
  - ۱۱- کنز الفوائد، الشیخ ابو الفتح الکراجکی، ج ۱، ص ۲۹۷.
  - ۱۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۴۸.
  - ۱۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحر عاملی، ج ۱۵، ص ۱۶، ابواب جهاد العدو وما یناسبه، باب ۱، ط آل البیت.
  - ۱۴- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء، کاشف الغطاء ج ۴، ص ۲۹۳. ط \_ الحدیثه.

هر جا راه هست هدایت می خواهد! در جریان دنیا هدایت است و اعمال دین، احکام شرعی و امثال آن؛ حالا وقتی رفتند وارد صحنه قیامت شدند، صحنه ای که انسان هیچ سابقه ندارد در آن جا، مخصوصاً در «ساهره» قیامت که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ □ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ)؛ (۱) کجا باید برود این؟ جای این کجاست؟ فرمود ما راهنمایی می کنیم و فرشته ها را می فرستیم! عده ای هستند وقتی می خواهند رحلت بکنند فرشته ها در خدمتشان هستند و سلام عرض می کنند: (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ)، (۲) اینها را راهنمایی می کنند! پرسش: (قَتِلُوا) به معنای مقاتله نیست؟ پاسخ: (قَتِلُوا) جنگ و جهاد است. پرسش: نه کشته شدن! بلکه به معنای اصل مقاتله. پاسخ: بسیار خوب! چه شهید بشوند و چه پیروز بشوند، اینها حکمشان همین است. پرسش: چرا (سَيَهْدِيهِمْ)؟ اگر بماند (سَيَهْدِيهِمْ)؟! پاسخ: اگر نماند این است، اگر بماند که در دنیا است و مسئله (سَيَهْدِيهِمْ) قبل بیان شده است. فرمود: (وَ أَصْلَحَ بِالْقَوْمِ) که هدایتشان می کند؛ اما اینها که فرمود: (فَشُدُّوا الرِّبَاطَ فَإِنَّمَا مِنَّا مَنْ بَعْدَ وَ إِمَّا فِتْنَاءٌ حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ)؛ تا اینکه بیگانه ها اسلحه ها را زمین بگذارند، بعد فرمود: (وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرْنَا مِنْهُمْ)؛ اگر خدا هم بخواد دین را رایگان حفظ بکند می تواند آنها را از بین ببرد، (وَ لَكِن لِّيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ). بعد فرمود: (وَ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ)؛ اینهایی که شربت شهادت نوشیدند، اینها که شربت شهادت نوشیدند پنج \_ شش کار دارند که همه را ما انجام می دهیم؛ تک تک کارهای اینها! آن بند پوتینی که دادند، آن تفنگی که برای دیگری درست کردند، آن ساچمه ای که به دیگری دادند، آن خمپاره ای که به دیگری دادند، (وَ لَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً)، آن تکه نانی که دادند، آبی دادند! (وَ لَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا)، آن خشمی که اعمال کردند و دشمن را ترساندند ما آن را نوشتیم! آن لبخندی را که زدند و دوستانشان را خوشحال کردند ما آن را نوشتیم! اگر دشمن را ترساندند ما نوشتیم، دوست را خوشحال کردند ما نوشتیم، یک شربت یا آبی را به دوستانشان دادند ما نوشتیم، پوتین دیگری را بستند ما نوشتیم، یک قدمی برداشتند (وَ لَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا) که (لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ) (۳) ما آن را نوشتیم، همه را نوشتیم! این زیر مجموعه (فَلَن يَضِلَّ أَعْمَالَهُمْ) که جمع مضاف است؛ بعد حالا تمام این کارها را کردند، از این به بعد تازه وارد صحنه ناآشنا شدند که زنده هستند، کار و زندگی دارند، مرفه باید باشند، چه کسی اینها را تأمین می کند؟ (سَيَهْدِيهِمْ)؛ تمام شئون بعد از مرگشان را ما هدایت می کنیم و شأن اینها را ما اصلاح می کنیم! اینها هر چه می خواهند ما به اینها می دهیم؛ اینها از ما می خواهند که فلان شخص کجاست؟ ما به او می گوئیم! ممکن است دیگری نداند که فلان شخص در چه راهی است و در کجای سنگر افتاده است، ولی ما به او می گوئیم. این (يَسْتَبْشِرُونَ)، این طور نیست که اینها استبشار بکنند و خدا بفرماید اینها از ما مژده بخواهند و ما حرف نمی زنیم، این طور نیست! آنها از ما مژده می خواهند و ما هم مژده می دهیم؛ آنها از ما مژده می خواهند که راهیان ما، سنگربانان ما و مدافعان ما الآن کجا هستند؟ ما می گوئیم فلان کس شهید شد، فلان کس پیروز شد، فلان کس زخمی است، فلان کس بیمارستان است، این راه را دارند می روند، ما تمام جزئیات را به اینها می گوئیم، آنها استبشار می کنند. این جا هم فرمود: (سَيَهْدِيهِمْ وَ يَضِلُّونَ بِأَعْمَالِهِمْ)، بعد هم وارد بهشتشان می کنند و جاهای آنها را هم نشان می دهند. مگر آدم وارد یک عالم ناآشنا بشود می داند جایش کجاست؟! در هر حال کسی باید راهنمایی بکنند! آن فرشتگانی که می گویند: (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ) برای همین می فرستند، این برای آخرت آنهاست. بعد فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَصِيَرُوا لِلَّهِ يَنْصِرْكُمْ)؛ منتها شما یک قدم بردارید ذات اقدس الهی ده قدم به شما کمک می کند و موقعیت شما را هم تثبیت می کند! اینکه شما را از ترس نجات می دهد و رُعب شما را در دل های دشمنان القا می کند، این از برکات وعده های ذات اقدس الهی است. فرمود اما کسانی که کافران زندگی می کنند، مرگ بر آنها! این مرگ بر آنها نفرین الهی نیست، این قضا و قدر الهی است: (فَتَعَسَىٰ لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ)؛ کارهایشان را گمراه می کند، خیلی از موارد نقشه می کشند و به مقصد نمی رسند،

این به معنی ضلالت عمل است! چرا (فَتَعَسَا لَهُمُ) مرگ بر اینها؟! یک؛ چرا کارهای اینها بی نتیجه است، دو؛ برای اینکه (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ)، ما این (مَا أَنْزَلَ اللَّهُ) را اصل چهارم قرار دادیم؛ باطل برای ما نیست، مَشوب به باطل برای ما نیست؛ حق محدود، آن هم در محدوده خودش برای ماست، نه حق مطلق! ما فعلاً با جهان کار داریم و جهان را حق مطلق اداره می کند که آن حق نسخ ناپذیر است و آن حقی است که قرآن و اهل بیت آوردند (وَهُوَ الْحَقُّ)، (۴) فرمود ما چنین چیزی آوردیم، اینها (كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ)؛ بدشان می آید. این جا فرمود: (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ) این برهان حق است و اگر به دنبال حس و تجربه هم هستند ببینند که ما همه آنها را خاک کردیم، جهان با حق می ماند ولو با کم! الآن کل جهان را چهار - پنج نفر دارند اداره می کنند! کل جهان را! آنهایی هم که کمونیست هستند این بخش های انسانی دین را گرفتند، و گرنه خودشان که مسئله عدل را و امثال عدل را متوجه نمی شدند! دیدند دین یک سلسله اخلاقیاتی دارد، یک سلسله حقوقی دارد، یک سلسله اعمال و عدالت هایی دارد، اینها را گرفتند و آن جنبه های الهی را - متأسفانه - کنار گذاشتند؛ و گرنه همین کمونیست ها و امثال آنها اگر دم از رعایت حقوق مستضعف می زنند، اینها را از جای دیگر که نگرفتند! اساس سلطنت هم این بود که (إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَها أَهْلِها أذِلَّةً)، (۵) چه در سوره مبارکه ﴿انفال﴾ چه در سوره مبارکه ﴿آل عمران﴾، این بخش ها را بیان کرد که دل ها به دست ماست! آن آیه معروف در آیه ۶۳ سوره «انفال» هست که فرمود: (وَ أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مِا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ)، اما آنکه در سوره مبارکه «آل عمران» هست آیه ۱۰۳ این است که فرمود: (وَ اغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ)؛ این دشمنی را به دوستی تبدیل کرد، اینکه با مال حل نمی شود! مگر دل، آن کینه، آن عداوت و آن بغضا با مال مسئله حل می شود؟! (فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ)، این لبه ﴿ریش بودید! شما این نهرهایی را که در دامنه کوه و غیر کوه هست می بینید، این نهرها که می آیند وقتی سیل یا غیر سیل باشد و آب توند داشته باشد، بخشی از آن آب بُرد است؛ آب بُرد یعنی این دیواره ها را آب می برد و آن لبه ﴿این نهر که در دسترس آب نیست می ماند و این زیرش خالی است؛ اگر کسی روی این لبه پا بگذارد، چون زیرش را آب بُرده چیزی نمی ماند، این را می گویند: (شَفَا حُفْرِهِ)، مشابه این گاهی در شن زارهاست و گاهی هم در رودخانه هاست؛ اگر کسی نداند و اشتباهاً پا را روی این لبه بگذارد سقوط می کند، چون زیرش خالی است، این را می گویند: (شَفَا) یعنی لبه ﴿حفره است. گاهی یک دیوارهای شنی است که باها این شن ها را می برد، چون در دسترس آن باد نیست آن لبه ﴿نازکش می ماند، اگر کسی روی لبه پا بگذارد می افتد. در بخش های نهر هم همین طور است، گاهی این باران های سیلی دو طرف دیوارهای اطراف این نهر را می برد و آن جای هم که در دسترس آب نیست یک چند سانتی بالا می ماند، اگر کسی نمی داند همان که آن جا پا بگذارد می افتد، این را می گویند (شَفَا حُفْرِهِ)، فرمود شما آن جا در لبه ﴿آتش بودید و ما شما را نجات دادیم! پس طبق آنکه در سوره مبارکه «انفال» هست و آنکه در سوره مبارکه «آل عمران» است، فرمود ما در دل های شما اثر کردیم؛ امروز هم همین کار را می کنیم، ما که عوض نشدیم و فیض ما هم که عوض نشده است، اگر بخواهید پایدار باشید راه همین است.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۳.

۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲۹.

۴- محمد/سوره ۴۷، آیه ۲.

۵- نمل/سوره ۲۷، آیه ۳۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره محمد(ص)

(أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا (۱۰) ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (۱۱) إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ (۱۲) وَكَأَيِّنْ مِنْ قَوْمٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَوْمِكَ الَّتِي أَخْرَجْنَاكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ (۱۳))

ص: ۹۱۶

سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، در آغاز سوره به حقیقت آن حضرت اشاره کرده و فرمودند چیزی که باطل است در جهان راه ندارد و چیزی که مشوب به باطل است هم ماندنی نیست و چیزی که حق است \_ نه باطل و نه مشوب به باطل \_ ولی حق محدود است، این حق محدود توان آن را ندارد که کل جهان را اداره کند، بلکه یک اصل چهارمی لازم است و آن حقی است که باطل در آن نباشد و نه تنها باطل نیست، مشوب به باطل هم نیست، حق محدود هم نیست، بلکه «حق مطلق» است، این «حق» با دو اصل «کلی» و «دائم» جهان را اداره می کند؛ کلی است یعنی همگانی است «جمیع بشر»؛ «دائم» است؛ یعنی همیشگی است، در جمیع عصرها؛ چنین پیامبری پیام جهانی می آورد و پیام جهانی صلح جهانی است! صلح جهانی این نیست که جامعه و وسایل کشتار جمعی نداشته باشد، الآن حداکثر تمدن را در این می دانند که وسایل کشتار جمعی در کار نباشد؛ ولی تعبیر قرآن کریم این است که وسیله کشتن نباشد، نه کشتار \_ چه جمعی و چه فردی \_ نباشد؛ جنگی نباشد تا اینکه جنگ تمام بشود (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)! (۱) جنگی در کار نباشد، نه اینکه جنگ باشد و وسایل کشتار جمعی مثل بمب اتم نباشد؛ یعنی کارخانه های اسلحه سازی و آدم کشی مرتب در کار باشند، این چنین نباشد. اینکه فرمود جنگ نباشد و جنگ اسلحه را به زمین بگذارد، حقیقت است! نظیر (وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ) (۲) نیست تا مجاز باشد؛ یعنی «و اسأل اهل القرية». جنگ و اسلحه را بگذارد کنار؛ یعنی جنگی در کار نباشد، نه اینکه (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا) یعنی «حَتَّى تَضَعَ المحاربون أوزارهم»؛ مردم اسلحه ها را به زمین بگذارند، نه! بلکه جنگی در کار نباشد. کسی چنین پیامی دارد که «حق جهانی» را دارا باشد؛ حالا چه جنگ های مقطعی، چه جنگ های موسمی، چه جنگ های تاریخی، چه جنگ های فصلی، چه جنگ های «بالاصاله» و چه جنگ های نیابتی که امروزه رواج پیدا کرده است، فرمود اصلاً جنگ نباشد: (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)؛ تا جنگ اسلحه را به زمین بگذارد، یک حقیقت است! یعنی جنگی در کار نباشد «حتی ینتفی الحرب». این پیام کسی است که نه تنها باطل نیست، مشوب به باطل هم نیست، بلکه حق هست؛ اما «حق محدود» هم نظیر موسی و عیسی (سلام الله علیهما) نیست، بلکه «حق مطلق» است (وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ). (۳)

ص: ۹۱۷

۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۲.

۳- محمد/سوره ۴۷، آیه ۲.



مستحضرید که حق مطلق بودن، برای موجود محدود، ممکن نیست؛ اما همین موجود محدود اگر ارتباط داشته باشد به یک فیض بیکران، می شود نامحدود. اینکه در بحث های قبلی فراوانی از کافی (۱) و غیر کافی خوانده شد که علوم اهل بیت (علیهم السلام) نامتناهی است، آن جا توضیح داده شد که خود اینها موجود مخلوق هستند، یک؛ هر مخلوقی هم متناهی است، دو؛ یک موجود متناهی نمی تواند علم نامتناهی داشته باشد، سه؛ چگونه این همه روایات هست که علوم اینها به حدی نمی رسد؟ جواب که مطلب چهارم است این که یک وقت است ما می گوئیم این نهر نامتناهی است، بله این درست نیست، برای اینکه نهر یک موجود محدودی است، رودخانه که آب نامتناهی ندارد! وقتی گفتیم این رودخانه وصل است به یک اقیانوس نامتناهی، معنایش این است که هر اندازه این نهر بخواهد به عنوان مَصَب از اقیانوس بگیرد می تواند. اگر کسی «ولّی مطلق حق» شد، (دَنَا فَتَدَلَّى) (۲) شد و به علم نامتناهی ذات اقدس الهی مرتبط شد، دیگر در هیچ سؤالی نمی ماند؛ لذا می فرماید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»، (۳) و گرنه چگونه می شود که بشر ادعا بکند هر چه می خواهید من بلد هستم؟! این را چه کسی می تواند ادعا بکند؟ کدام دانشمند در طول تاریخ چنین حرفی زده است؟ این فقط یک «ولّی الله» مطلق است که در اثر ارتباط به آن علم نامتناهی می گوید هر چه بخواهید من بلد هستم! «فَلَأَنَّا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ». این گونه از ذوات پیام جهانی می آورند، می گویند تمام کارخانه های اسلحه سازی و آدم کشی باید تعطیل بشود! نه اینکه سلاح کشتار جمعی از بین برود، بلکه سلاح کشتار فردی هم باید از بین برود، تا جنگ اسلحه را به زمین بگذارد؛ این یک حقیقت است، نه اینکه از سنخ (وَ اسْأَلِ الْقَرْيَةَ) باشد تا بگوئیم مردم اسلحه را به زمین بگذارند، ولی اصل جنگ باشد، این طور نیست! بلکه تا جنگی در کار نباشد! کسی می تواند چنین حرفی را بزند که «صلح مطلق» باشد؛ وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم این طور بود! شما آن روایت مرحوم کلینی را ملاحظه کنید، مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل می کند که در یکی از صحنه های جنگ سپاهیان اسلام از مدینه بیرون آمدند \_ وقتی که از مدینه بیرون می آمدند گاهی ممکن است چند روز جنگ طول بکشد \_ بارانی آمد و آب فراوانی بین وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سپاهیان او مقداری فاصله شد یا علل و عوامل دیگری این فاصله را برقرار کرد، حضرت هم در بحبوحه جنگ خسته شدند و در گوشه ای آرمیدند و استراحت کردند. یکی از مشرکان از دور فهمید و دید که وجود مبارک حضرت از جمعیت فاصله دارد و در حال استراحت است، مخفیانه خودش را به بالای سر حضرت رساند، اسلحه کشید و گفت: «مَنْ يُنَجِّيكَ مِنِّي؟» (۴) حالا که سپاهیان تو آن طرف هستند، تو هم که زیر دست و پای ما هستی، چه کسی تو را نجات می دهد؟ حضرت در کمال اطمینان \_ طبق نقل مرحوم کلینی \_ فرمود: «الله»؛ بین من و این شمشیر قدرت غیبی خدا فاصله است، او مرا نجات می دهد. این مشرک عنود هم باور نکرد و فشار آورد که شمشیر را پایین بیاورد، شُر خورد و شمشیر افتاد به صورتی که خودش یک طرف و شمشیر یک طرف، وجود مبارک حضرت برخاست و شمشیر را کشید و فرمود: «مَنْ يُنَجِّيكَ مِنِّي؟»؛ حالا چه کسی تو را از دست من نجات می دهد؟ عرض کرد «جُودَكَ وَ كَرَمِيكَ» من به کرم تو وابسته ام! حضرت فرمود برو بخشیدم! این می تواند صلح جهانی بیاورد و این می تواند جامعه را اصلاح کند! این روایت نورانی را مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرد، لذا پیام وجود مبارک حضرت این است که جنگ در کار نباشد؛ اما آن اوایل \_ تقریباً سیزده سال \_ که حضرت در مکه تشریف داشتند زد و خورد نبود، فقط خورد بود! یک وقت است جنگ است که گاهی می زنند، گاهی می خورند، گاهی می کشند، گاهی کشته می گیرند؛ اما یک وقت است که نه، سیزده سال فقط خورد بود، نه زد و خورد! این آیاتی که در سوره مبارکه «انفال» و همچنین در سوره «توبه» فضای جاهلیت را ترسیم می کند را ملاحظه کنید، ببینید مسلمان ها در چه خفقانی بودند! در سوره مبارکه «انفال» فرمود که اینها اصلاً با خدا و پیامبر به هیچ وجه سر آشتی ندارند: (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ)؛

(۵) اینها در شقاق هستند و اصلاً با دین و با پیغمبر و با وحی کنار نمی آیند، آنها در یک شق دیگری هستند و دین در یک شق دیگر است، اینها این طور هستند! (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ)، این چند آیه اول سوره مبارکه «انفال» که وضع کفار روشن شده، در اوایل سوره مبارکه «توبه» هم این است که فرمود من وضع کفار را با شما روشن کنم؛ بعضی از امور است که امور دینی است و اینها باور ندارند و بعضی از امور هم امور مردمی است که در تمام دوره های تاریخ و در هر عصر و مصری بوده است و آن این است که هر کسی معامله کرد باید پول صاحب کالا را بدهد، اجاره کرد باید پول اجیر را بدهد، یا تعهدی سپرد باید به عهد خود عمل کند، اینها جزء قواعد بین المللی انسان است، دیگر اختصاصی به شرق و غرب و مسلمان و کافر و مسیحی و ترسا و یهودی ندارد! رعایت عهد و پیمان و وفای به عهد جزء قوانین بین المللی انسانیت است، در هر جایی که باشد! این بخش از آیات سوره مبارکه «توبه» این است که سخن در این نیست که اینها کافر، مشرک و ملحد هستند، این بحث خودشان است؛ اما سخن در این است که اینها قوانین بین المللی و انسانی را رعایت نمی کنند! اینها هیچ تفاهم نامه، هیچ عهدنامه، هیچ قطع نامه، هیچ میثاق بین الملل و هیچ امضایی را محترم نمی شمارند، ما با اینها چگونه می توانیم زندگی کنیم؟! این آیات را ملاحظه بفرمایید \_ از آیه هفت به بعد سوره مبارکه «توبه» \_ فرمود: (كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ □ اشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصِيدُوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ □ لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ)، (۶) بعد می فرماید: (وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا إِنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ □ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ)؛ (۷) یعنی شما تعهد می سپارید و امضا می کنید، گوش نمی دهند! میثاق می بندید، عمل نمی کنند! قرارداد می کنید، امضا نمی کنند! اینها نه چون ایمان ندارند و کافر هستند عمل نمی کنند، چون می شود با کافر هم کنار آمد! سر اینکه می گوئیم با اینها مبارزه کنید، نه برای این است که «إِنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» و اینها کافر هستند، بلکه (إِنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ اینها یمین، سوگند، میثاق، قطع نامه و امضا، هیچ چیزی را رعایت نمی کنند! چگونه می خواهید با اینها زندگی کنید؟ قرارداد می بندید، عمل نمی کنند! پیمان می بندید، عمل نمی کنند! میثاق و سوگند و میثاق کنوانسیون بین المللی است، عمل نمی کنند! با اینها چگونه می خواهید زندگی کنید؟ نه چون «لا-ایمان لهم»، چون (لَا أَيْمَانَ لَهُمْ)؛ به هر حال شما می خواهید زندگی کنید، باید اسلحه را از دست اینها بگیرید و از جنگ، اسلحه را زمین بگذارید! (لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ)، «إِلٌّ» یعنی تعهد، تعهد امضا، کنوانسیون و میثاق، به هر حال قراردادی بشرها با هم دارند! در جاهلیت مگر این همه مشرکین با هم قرارداد نداشتند؟ «حلف الفصول» نبود؟ پیمان صلح می بستند برای مدتی، بعد می جنگیدند. به هر حال اصل قرارداد، میثاق و پیمان و تعهد و اینها بود، فرمود اینها با خودشان چنین روابطی را قبول دارند؛ ولی با مسلمان ها (لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ) چرا؟ چون (إِنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ)، شما با اینها چگونه می خواهید زندگی کنید؟ در یک شهر هم زندگی می کنید، قرارداد هم می بندید و چیزی به اینها می فروشید؛ اما حاضر نیستند بدهند! امضا می کنید و امضا هم می کنند، حاضر نیستند عمل بکنند! کدام درنده است که شما مقداری به او محبت بکنید و او باز دوباره حمله بکند؟! فرمود اینها (لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً)؛ نه به امضا، نه به قطع نامه، نه به تعهد، نه به کنوانسیون، نه به میثاق، هیچ چیزی را عمل نمی کنند! پرسش: حضرت استاد! یک سوال بسیار مهم اینجا مطرح است که شما چند روزی است که پیرامون اصالت «حق» صحبت می کنید، باطل و وجودی طفیلی است، طبق آیه که می فرماید: (أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ)، از نظر جوامع تاریخی اکثراً فاسق بودند، پس نقش ائمه (علیهم السلام) چه می شود؟! پاسخ: الآن چهار تا حرف حق که در جهان هست به برکت همین انبیاست! مظلوم زیاد است نه ظالم! این خیلی فرق است! آدم محروم زیاد است، نه آدم قتیال! آدم قتیال چند نفر هستند؛ منتها گروه

فراوانی زیر پوشش ظلم هستند، نه اینکه ظالم‌ها زیادند. اگر همین مظلوم‌ها (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ) بشود، (يَنْصُرْكُمْ) (۸) خواهد بود. فرمود که من می‌توانم به وسیله عذاب الهی، به وسیله (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۹) و مانند آن از اینها انتقام بگیرم؛ ولی می‌خواهم با دست شما انتقام بگیرم! فرمود: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ (۱۰) خدا اگر بخواهد به وسیله عوامل تکوینی از آنها «انتصار» یعنی انتقام می‌گیرد، لکن می‌خواهد با دست شما انتقام بگیرد، (وَلَكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بَعْضًا) مظلوم در عالم زیاد است نه ظالم! ظالم یک چند نفری هستند. پرسش: و لذا در این آیه فرمود: (دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ). پاسخ: بله، (دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ)! گاهی به وسیله همین مجاهدان اسلامی و گاهی هم به وسیله علل و عوامل دیگر؛ در همین جریان جنگ احزاب با یک مُشت‌شن مسئله حلّ شد! در جریان عملیات طبس هم همین طور بود؛ منتها حالا کمتر کسی این عنایت را دارد. در مسئله طبس \_ معاذالله \_ تصادف و اتفاق که نبود، هر چیزی هم که حرکت می‌کند با نظم خاص حرکت می‌کند! جریان طبس هم با یک مُشت‌شن حلّ شد، دیگر معجزه چه می‌خواهد باشد؟! معجزه زید و عمرو و امام و مأموم نیست، معجزه قرآن و عترت است! هواشناسی را بررسی کردند، دریاشناسی را بررسی کردند، زمین‌شناسی را بررسی کردند، شن‌شناسی و خاک‌شناسی را بررسی کردند و آمدند؛ اما این شن‌ناشناخته راه افتاده! این صحرای ناشناخته راه آمده! اینها همه را این طور نیست که همین طوری اینها را رها کرده باشند و آمده باشند در دهنه خطر! تمام هواشناسی‌ها و زمین‌شناسی‌ها و شن‌شناسی‌ها و خاک‌شناسی‌ها و آب‌شناسی‌ها را انجام دادند و آمدند نشستند و به دام شن افتادند؛ جنگ احزاب هم همین طور بود! آن جا با شن مسئله حلّ شد! این هست! فرمود شما یک مقدار تکان بخورید، مظلوم در عالم زیاد است! الآن همین یک درصدی که در آمریکا می‌باشند، دیگران گرفتار همین یک درصد هستند و بقیه مظلوم هستند، مظلوم در عالم زیاد است نه ظالم! ظالم گروه کمی هستند که باید اینها را سر جایشان نشانند.

ص: ۹۱۸

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۱۸ و ۲۷۴.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۰۲.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۱۲۷.

۵- انفال/سوره ۸، آیه ۱۳.

۶- توبه/سوره ۹، آیه ۸ و ۱۰.

۷- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲.

۸- محمد/سوره ۴۷، آیه ۷.

۹- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

۱۰- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.

فرمود بنای ما بر جنگ نیست؛ ولی مردم باید به هر حال زندگی بکنند یا نه؟ زندگی کردن به این است که یک قراردادی باشد، اینها مرگب قراردادهای را هنوز خشک نشده نقض می کنند؛ ایمان ندارند، امضا و تعهد ندارند، این طور هستند! خدا می تواند و در نهایت بساط آنها را جمع می کند؛ ولی بنا بر این نیست که ذات اقدس الهی همه کارها را با معجزه انجام بدهد؛ لذا فرمود شما این کارها را انجام بدهید، توقع داشته باشید که اینها نسبت به شما مهربان باشند، رئوف باشند، تعهد و امضا یا همین جریان قطع نامه جریان جنگ صدام (علیه من الرحمن ما يستحق!) ما قطع نامه را قبول کردیم، بعد عملیات مرصاد شروع شد مگر بعد از قبول قطع نامه نبود؟ این دیگر تاریخ بیهقی نیست که کسی بگوید سند دارد یا سند ندارد! این در عصر و زمان خود ما بود، ما دیگر قطع نامه را قبول کردیم؛ اما بعد هم علیه ما عملیات مرصاد شروع شد. این (لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا لًا ذِمَّةً) بود، (إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ) بود، فرمود جنگ این نیست که کشتار فردی باشد، ولی اسلحه ها و سلاح های کشتار جمعی مثل اتم و امثال اتم نباشد، نه! اصلاً جنگ نباشد، نظام باید برای آن باشد و باید به آن سمت حرکت کند، این می شود تمدن، این می شود مدنیّت و انسانیت، جنگ نباید باشد! ببینید اینکه ما در و دیوار این حرم را می بوسیم! برای اینکه اینها واقع ما را آدم کردند! بزرگان دیگر شیخ مفید و صدوق و اینها نسبت به ما حق دارند؛ اما این سادات و اهل بیت یک حساب دیگری دارند! مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) این حدیث را نقل کرد و آن حدیث این است که \_ حکم فقهی را همه شما می دانید \_ فروش اسلحه جنگ به کافری که علیه مسلمان می جنگد حرام است، این دیگر قولی است که جملگی بر آن هستند! مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرد که کسی آمد خدمت حضرت امام صادق (سلام الله علیه) و عرض کرد که دو قریه هستند، هر دو کافر هستند، جنگ هم هست و ما هم اسلحه فروش هستیم و اگر اسلحه بفروشیم وضع مالی ما خوب می شود \_ اینها با مسلمان ها در جنگ نیستند، با خودشان در جنگ هستند و هر دو هم کافر هستند \_ بفروشیم یا نفروشیم؟ ببینید حرف وحی را! همین یک جمله کوتاه دو \_ سه کلمه ای، فرمود: «بِعْهُمَا مَا يَكْنُهُمَا»؛ (۱) فرمود بله بفروشید؛ اما به هر دو گروه بفروش، نه اینکه به یکی بفروشی و به یکی نفروشی، به هر دو گروه بفروش، یک؛ سلاح های کشتار نفروش، چه فردی و چه جمعی! شمشیر و دشنه و تیر و نیزه و خنجر نفروش، این دو؛ «سپر» و «زره» و «خود» و امثال آنها که سلاح دفاعی است بفروش، «بِعْهُمَا» هر دو، «مَا يَكْنُهُمَا»، «کنان» یعنی «ستار» و حفظ. اینها را «مکنون» یعنی مستور؛ یعنی سلاح دفاعی بفروش، به هر دو زره بفروش، به هر دو چکمه بفروش، به هر دو کلاه خود بفروش، به هر دو سلاحی بفروش که کشته نشوند، به هیچ کدام شمشیر نفروش! این می شود دین! هر دو کافر بودند، فرمود: «بِعْهُمَا»! این حرف بوسیدن ندارد؟! «بِعْهُمَا مَا يَكْنُهُمَا»، این حرف ماندنی است! فطرت این را می خواهد، جهان این را می خواهد، تمدن این را می خواهد، مدنیّت و انسانیت این را می خواهد! فرمود: «بِعْهُمَا مَا يَكْنُهُمَا»؛ به هر دو گروه بفروش؛ اما سلاح های دفاعی بفروش، نه سلاح! این می شود وحی! جهان برای این آمده، فرمود ما به سیمتی باید حرکت کنیم که جنگ «اسلحه» را به زمین بگذارد، نه جنگجو که پس فردا مجدد اسلحه به دست بگیرد. وقتی جنگ، اسلحه را به زمین گذاشت؛ یعنی جنگی نباشد و نیست دیگر! ما برای اینکه فرشته بشویم خلق شدیم و برای اینکه به سمت فرشته شدن حرکت بکنیم خلق شدیم، این پیغمبر است؛ لذا فرمود: (وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ).

در این بخش هم فرمود که آنها این طور هستند، وقتی (إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَمَا مَنَّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً)، وقتی قبول کردند (حَيْتِي تَضَعُ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكْ)، آن وقت برادرانه زندگی می کنید ولو حالا- کافر باشند! پرسش: ... با توجه به اینکه بسیاری از دانشمندان بدین هستند نسبت به آینده، آیا؟ پاسخ: هیچ هم بدین نیستند، به خودشان بدین باشند! بسیاری از دانشمندانی که جهان را با حس و تجربه می شناسند نه با عقل، ممکن است که این طور باشند. الآن فیلمی که به نام مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، همان دوران کودکی آن حضرت است، باید تکمیل بشود تا دوران جوانی، میانسالی و دوران پایان عمر حضرت را نشان بدهد، این می شود هنر! آن هنری که از خیال به حس می آید و از حس به خیال می آید یک دور باطلی است، این دیگر پرورنده نیست! این بازی است، نه هنر! هنر آن است که معقول را محسوس بکند و جامعه را عقلانی بکند؛ اگر پیامی از بالا نیاید که جامعه را بالا نمی برد! این فیلم باید متمیم بشود، آن مسئولین باید برای این سرمایه گذاری بکنند. این بیان نورانی که مرحوم کلینی از حضرت نقل کرد، در بحبوحه جنگ، حضرت فرمود که برو تو را بخشیدم! این جهان را اصلاح کرد! ایران این را شنید، روم این را شنید، طولی نکشید که این دو امپراطوری را اسلام گرفت، وگرنه حجاز مگر می توانست ایران قدر را آرام بکند؟! ایرانی که قدم به قدمش یا سنگر است یا شیار است یا دفاع است، مگر چهار تا عرب حجازی می توانستند این امپراطوری ایران و روم را در مدت کوتاه رام بکنند؟ هیچ ممکن نبود! این طبرستان قدم به قدم شیار است و کوه است و درّه، مگر ممکن بود کسی طبرستان را فتح کند؟! اما دفعتاً به استقبال قرآن و عترت آمدند! بشر تشنه «حق» است، اینها دیدند این پیام حق است و از سلاطین قبلی هم به ستوه آمدند، وقتی ایران و روم را اسلام گرفت، دیگر خاورمیانه که بیش از این دو قطب نداشت، وقتی در قرآن دارد که (غُلِبَتِ الرُّومُ)؛ (۱) رومی ها شکست خوردند، دیگر فاعل معلوم است که ایرانی ها فاتح شدند؛ مثل آن روزی که این دو هم سنگ هم بودند، یعنی شوروی سابق با آمریکا، اگر می گفتند شوروی شکست خورد یعنی آمریکا پیروز شد یا اگر می گفتند آمریکا شکست خورد یعنی شوروی پیروز شد، اینکه فرمود: (غُلِبَتِ الرُّومُ) دیگر فاعل نمی خواهد، برای اینکه غیر از ایران چه کسی می تواند روم را شکست بدهد؟ «وَ حَذْفُ مَا يُعْلَمُ جَائِزٌ»، معلوم بود که ایران فاتح است! بعد (وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ)، (۲) هر دو را همین حجاز گرفته، حجاز برای این دو امپراطوری یک حیات خلوتی بود! بشر تشنه «حق» است، الآن همین فیلمی که به نام مبارک حضرت است اگر تکمیل بشود دوران نبوتش، دوران مبارزاتش، دوران حکومتش، دوران قبل از هجرتش و دوران بعد از هجرتش عرضه بشود این می شود هنر و بقیه بازی است! از بازی و «لعب» کاری ساخته نیست! این «لعب» ریشه آن از همین لعب دهان است، با لعب دهان هیچ تشنه ای سیراب نمی شود؛ اگر تشنه ای مقداری آب دهان را در کنار لب جمع بکند می شود لعب، با این عطش کسی فرو نشسته نمی شود. با «لعب» و بازی جامعه متمدن نمی شود، بلکه با هنر جامعه متمدن می شود. هنر از بالا می آید به پایین و دست پایینی را می گیرد می آورد بالا، از عقل به حس و از حس به عقل که جامعه را می کند عقلانی؛ این کار هنر و خاصیت هنر است.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۲.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۲.

غرض این است که فرمود جنگ باید تمام بشود و ما تو را فرستادیم که جنگ را تمام کنی (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ)، نه اینکه (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ) یعنی «حتی یضع اهل الحرب» تا بگوییم از سنخ (وَ اسْأَلِ الْقَرْيَةَ) است، یعنی «و اسأل اهل القرية». فرمود این بحث های برهانی است، این برهان را با حس و تجربه هم بررسی کنند و ببینند که قبل از اینها کسانی بودند که وضع مالی اینها خیلی بهتر بود؛ اما ما همه اینها را از بین بردیم. این سه — چهار مرحله چندین بار گذشت، چه در سوره مبارکه «سبأ» و چه در سایر سوره؛ در آن جا گاهی می فرماید: (أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً) (۱) کذا و کذا، گاهی فرمود: (وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۲) فرمود رسول من! به این مردم بگو ما کسانی را از بین بردیم که سرمایه داران و صنایع قریش «مِعْشَار» قدرت گذشته را ندارند؛ یعنی یک دهم قدرت آنها را ندارند! وقتی به آنها می رسیم در جریان قارون که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ)، (۳) گفت که ما قبل از قارون کسانی را هلاک کردیم که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً)؛ (۴) از او سرمایه دارتر بودند! در جریان قوم عاد فرمود: (إِرمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)؛ (۵) در تمام روی زمین مثل قوم عاد کسی نبود! این اقوام بودند و همه اینها را فرمود ما خاک کردیم. غرض این است که اگر مسئله تجربه باشد، با این عقل هماهنگ است و مسئله برهان باشد، با این مطلب شرعی هماهنگ است؛ فرمود این کار را ما کردیم، چرا سفر نکردند؟ (دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا) و باید بدانند که اینها رهبر ندارند، مولا ندارند، والی ندارند و رها هستند، وقتی رها باشند تندباد حوادث اینها را از پا درمی آورد. بعد فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)، فرمود برخی ها بهره های عقلی می برند، برخی ها هم که همیشان بطون آنهاست و در حد حیات حیوانی زندگی می کنند که (يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ)؛ مثل حیوان دارند زندگی می کنند که فقط همت آنها خوردن آنهاست. یک بیان نورانی از حضرت امیر هست در آن خطبه شقشقیه که برخی ها فقط دو پناهگاه دارد: یک مبدأ و یک مقصد یعنی دو جا دارند؛ بین «نِثِيل» و «مُعْتَلَف». شتر وقتی که بررسی می شود زندگی اش همین دو تا جایگاه است: یک جا «نِثِيل» است و یک جا «مُعْتَلَف». «مُعْتَلَف» یعنی مرتع که علف دارد، این حیوان کارش این است که علف بخورد و — جسارت است — مدفوع داشته باشد؛ «نِثِيل» مدفوع او، «مُعْتَلَف» یعنی چراگاه او. این در بیانات نورانی حضرت در خطبه شقشقیه است که فرمود حکومت اموی و مروانی و امثال آنها که سقیفه را به بار انداختند و غدیر را غصب کردند، تمام تشکیلات و هم آنها «بَيْنَ نِثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ» (۶) است! خیلی ها هستند که تمام زندگی شان همین دو در دارد، یک در به آشپزخانه و یک در به دستشویی، همین است! چه وقت غذا می خورند و چه وقت خالی می کنند! این قرآن تحقیر نکرده کسی را که فرمود: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۷) این تحقیق است نه تحقیر! قرآن کتاب ادب است! اینکه فرمود: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) نمی خواهد فحش بدهد به اینها، یا اینها را مثلاً تحقیر بکند، نه! حقیقت است! می گوید سه راه دارد: یا حرف ما را باور کن که اینها واقعاً حیوان هستند، یا چشم باز کن و باطن اینها را ببین، یا دو روز صبر کن، بعد از مرگ روشن می شود که اینها حیوان هستند یا انسان! سه تا راه بیشتر ندارد؛ یا حرف ما را قبول کن که ما می گوییم (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ)، یا خودت آن توفیق را پیدا کن که «وَ أَرَوْا أَبْصَارَهُمْ فَسَوَّاهُمْ بِضَبَّاءٍ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ» (۸) تا باطن را ببینی، یا نه آن نشد و نه این، دو روز صبر کن «عند الاحتضار» معلوم می شود که چه کسی انسان است یا حیوان است. در همین خطبه حضرت فرمود اینها تمام تلاش و کوشش اینها بین آشپزخانه و دستشویی است، این بیان نورانی حضرت جامع است! فرمود: «بَيْنَ نِثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ». بعد فرمود: (وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجْنَاكَ)؛ اینها شما را از مکه بیرون کردند، حجاز مگر یک حیات خلوتی در خاورمیانه بیشتر است؟! ما مصر را زیر و رو کردیم! قارون را زیر و رو کردیم و اینها را ما از بین بردیم! اینها چه می خواهند بگویند؟ این سه — چهار مرحله در سوره مبارکه «سبأ» و غیر «سبأ» گذشت، فرمود: (وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ

قَزَيْتِكَ الَّتِي أَخْرَجْتِكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ)، اما اینها که مردان الهی هستند یا اهل شهادت اند یا اهل «قتل» اند یا اهل «قتال»؛ به هر حال میدان را حفظ کردند و ما هم بهشت را برای آنها مزین کردیم، برای این (عَرَفَهَا لَهُمْ) (۹) چند معنا ذکر کردند؛ یکی از آن معانی لطیفی را که اهل معرفت ذکر کردند این است که \_ عُرِفَ یعنی معطر کردن و خوشبو کردن \_ فرمود ما بهشت را با اینکه همه نعمت ها فراوان است، آن را اصلاً معطر کردیم برای ورود بهشتی ها! آن را مزین کردیم! (عَرَفَهَا لَهُمْ) نه تعریف کردیم، عُرِفَ دادیم، بو دادیم! این کار را کردیم؛ ما با گل، با ریحان و با عطر این بهشت را عُرِفَ دادیم، نه معرفه کردیم و تعریف کردیم! (عَرَفَهَا لَهُمْ)، وقتی که می آیند با یک فضای معطری روبه رو می شوند ما این کار را کردیم و اینها در برابر این هستند. بهشت البته (عَرَضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ)، (۱۰) آن تعریف می خواهد، تحدید می خواهد که جا کجا باشد؟ در بعضی از روایات دارد که جای هر بهشتی (عَرَضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ)، نه مجموع برای مجموع! یک بهشتی خانه اش به قدری وسیع است که همه اهل دنیا هم اگر مهمان او باشند جا دارند، این طبق بعضی از روایات ماست؛ (۱۱) این (عَرَضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ) نه یعنی مجموع برای مجموع، این متعلق به کلّ واحد است! حالا کجا باید جا بگیرد و مانند اینها درست است که (عَرَفَهَا) یعنی «جعلها معروفه له»، آن معنا هم درست است؛ اما بهشت را مزین می کنند برای «مقاتل» و «مقتول» و شهید، چنین عالمی است! نسبت به آنها هم فرمود که ما بساط خیلی ها را برمی داریم، چه اینکه برچیدیم! ما که از آینده خبر نمی دهیم، از گذشته داریم می گوئیم؛ این (فَسَيُرَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا)؛ (۱۲) (فانظروا) همین است! فرمود شما آثار باستانی می شناسید، ما که کوخ ها را خراب نکردیم، کاخ ها را هم ویران کردیم! شما که آثار باستانی را می شناسید (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ)؛ (۱۳) یک وقت است که می گوئیم مؤمنین می روند اوضاع را می بینند، تخت جمشید را می بینند، یک وقت «متوسّم» یعنی وسمه شناس، سیماشناس، میراث فرهنگی شناس و آثار باستانی شناس می بینند، این می فهمد که آدم های عادی نبودند در آن جا! فرمود: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ)؛ آنها که میراث فرهنگی می شناسند، آثار باستانی می شناسند که دست چه کسانی این آثار را ایجاد کرده، ما آنها را خاک کردیم! آیات عادی باشد و ویران کردن های عادی باشد برای همه است و «للمؤمنين» است؛ اما میراث فرهنگی و آثار باستانی به درد هر کسی نمی خورد و هر کسی که نمی شناسد، آیه که برای او نیست. اگر آیه □ ویژه است برای وسمه شناس، موسوم شناس، سیمه شناس و سیماشناس است؛ یعنی باستان شناس است (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ)

ص: ۹۲۱

۱- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۲- سبأ /سوره ۳۴، آیه ۴۵.

۳- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۴- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۵- فجر /سوره ۸۹، آیه ۷ و ۸.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۷.

۷- اعراف /سوره ۷، آیه ۱۷۹.

۸- لإقبال بالأعمال الحسنه (ط \_ الحدیثه)، السید بن طاووس، ج ۳، ص ۲۹۹.

٩- محمد/سوره ٤٧، آيه ٦.

١٠- حديد/سوره ٥٧، آيه ٢١.

١١- بحار الانوار- ط موسىه الوفاء، العلامة المجلسي، ج ٨، ص ١٢٠.

١٢- آل عمران/سوره ٣، آيه ١٣٧.

١٣- حجر/سوره ١٥، آيه ٧٥.



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۴ تا ۱۵ سوره محمد (ص)

(أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۴) مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَيَّفٍ وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ (۱۵))

این سوره مبارکه که در مدینه نازل شد، مطالب فراوانی دارد که بخشی از اینها گذشت؛ مقداری از سؤال‌ها یا اشکال‌هایی که مربوط به مطالب قبلی بود مانده است؛ یکی از آنها در آیه دوم این سوره است که فرمود: (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ)، البته در این جمله (هُوَ) می‌شود مبتدا و (الْحَقُّ) می‌شود خبر؛ اما اینکه گفته شد ضمیر فصل است و مفید حصر است، به وسیله دو تا آیه سوره مبارکه «حج» و سوره «لقمان» است؛ در سوره مبارکه «حج» همین مطلب به این صورت آمده است، آیه ۶۲ سوره «حج» این است: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) که این ضمیر، ضمیر فصل است و با معرفه بودن خبر مفید در تعریف است. (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ)، این دو قضیه مفید حصر است: یکی حق منحصر در ذات اقدس الهی است و دیگری هم باطل منحصر در چیزی است که مشرکان و صَنَمی و وَثَنی ادعا می‌کنند؛ این حصر از همان ضمیر فصل، یک؛ معرفه بودن خبر، دو؛ استفاده می‌شود. رقیق‌تر از آن که البته به منزله □ بازگو کردن آیه مبارکه سوره «حج» است، در سوره «لقمان» آمده است؛ البته به آن وضوح در جمله دوم نیست؛ آیه سی سوره مبارکه «لقمان» این است: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ) \_ در قضیه دوم دیگر ضمیر فصل نیست \_ (وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ)، اینها مفسر و مبین چیزی است که در آیه دوم سوره محل بحث آمده است. نکته دیگر این است که همین جمله (هُوَ الْحَقُّ) که در آیه دوم آمده و مبتدا و خبر است، این جمله درست است که جمله □ معترضه است؛ ولی این جمله در محل جز است تا صفت باشد برای «ما»؛ (وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ) که (بِمَا نُزِّلَ) صفتش (هُوَ الْحَقُّ) است.

ص: ۹۲۳

مطلب بعدی آن است که در جریان سخن حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ»، (۱) که این جمله درباره عمار (رضوان الله علیه) (۲) هم آمده است، فرق اساسی بیان شد که در آن مرجع ضمیر است، «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ ... يَدُورُ» که ضمیر این «يَدُورُ» به حق برمی‌گردد، «يَدُورُ مِدار عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ»؛ تعبیر حدیث این است: «يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ»، این دو ضمیر باید معلوم می‌شود که به چه کسی برمی‌گردد. در جریان عمار «يَدُورُ مَعَ الْحَقِّ حَيْثُمَا دَارَ» آن حق؛ ولی درباره حضرت امیر «يَدُورُ الْحَقُّ مِدار» حضرت امیر «حَيْثُمَا دَارَ» حضرت امیر! سرش این است که ما یک فقه و یک قانون نوشته‌ای قبلاً نداریم که اقوال و اعمال و سنت معصوم (علیه السلام) را به آن تطبیق کنیم، ما هستیم و قرآن و عترت؛ اگر چیزی در قرآن بود «هُوَ الْحَقُّ» و چیزی در قرآن نبود که قسمت مهم فقه آن است که به برکت این چهارده معصوم بیان شد، ما

هستیم و قول اینها و فعل اینها و تقریر اینها؛ از قول اینها، از فعل اینها و از تقریر اینها دین را می فهمیم؛ البته این مقام کشف و اثبات ماست؛ اما چه کسی مقنن هست و چه کسی حق آفرین است، این براساس توحید، فقط ذات اقدس الهی مقنن و حق آفرین است. آیه (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) (۳) توحید قانون گذاری را می رساند، آیه سوره مبارکه ﴿آل عمران﴾ که فرمود: (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) (۴) نه «مع ربک»، یعنی چیزی با خدا نیست و هر چه هست از خداست! خدا «با» ندارد که کسی یا چیزی با خدا باشد، خداست «و لا غیر»! حق فعلی از خداست (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، قانون «مِنَ اللَّهِ» است نه «مَعَ اللَّهِ»؛ اما همین قانون که «مِنَ اللَّهِ» است نه «مَعَ اللَّهِ» و همین حکم که «مِنَ اللَّهِ» است نه «مَعَ اللَّهِ»، تنها راه تبیین این قانون که از حق نازل می شود \_ حالا \_ یا بلاواسطه یا به واسطه (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿عَلَى قَلْبِكَ﴾ (۵) \_ ذات اقدس الهی بر قلب انسان کامل معصوم (علیه السلام) القا می کند، از حرم قلب مطهرش بیرون می آید بر زبانش که می شود: (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) (۶) آن وقت ما می فهمیم که حق چیست. بنابراین محقق و مقنن خداست «و لا غیر». ایجاد حکم و حق از خداست (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)؛ منتها در فصل سوم که مقام فعل خداست، انسان کامل در اثر «قرب نوافل» (۷) و «فرائض» (۸) به جایی می رسد که برابر «قرب نوافل» که «فریقین» نقل کردند، ذات اقدس الهی می فرماید: «كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَعْطِشُ بِهَا»، (۹) ذات اقدس الهی در فصل سوم که «منطقه الفراغ» است یعنی مقام فعل، می شود زبان انسان کامل معصوم، پس آنچه را که ما از انسان کامل معصوم می شنویم گوینده دیگری است! چون گوینده دیگری است، این را به گوینده اسناد دهیم، می شود مقنن حق و به گیرنده اسناد دهیم، می شود مظهر حق؛ آن وقت همین گوینده، با لسان همان لسان غیبی، می گوید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»، (۱۰) ما راهی نداریم که بگوییم این به مسائل دنیایی منصرف است، حالا ما اگر نتوانستیم \_ یعنی جامعه انسانی اگر نتوانست \_ از حضرت مسائل غیبی پرسد، این قصور از طرف امت است، نه اینکه از طرف آن حضرت محدودیتی باشد! همان کسی که حکم خدا در فصل سوم و در اثر «قرب نوافل»، می شود «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»، همان مرحله در بخش داعیه ای که فرمود: «سَلُونِي»، می شود «كُنْتُ لِسَانَهُ الَّذِي قَالَ سَلُونِي». اگر ذات اقدس الهی لسان انسان کامل مثل حضرت امیر (سلام الله علیه) شد، این دیگر محدودیتی ندارد و دلیلی هم ندارد که ما بگوییم این منصرف است به مسائل دنیایی؛ مخصوصاً با این قرینه محفوف است که فرمود: «فَلَأَنَّا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ»؛ فرمود هر کس، هر چه بخواهد من بلد هستم! این داعیه معنایش نامتناهی بودن است، دلیل و برهانی بر انصراف به این قضایای عرفی که نیست؛ این دیگر جزء مسائل عادی نیست که بگوییم منصرف است به عرف، این در یک بخش عمیق ولایی و کلامی است، بنابراین وجهی ندارد که ما این را منصرف بکنیم یا محدود بکنیم، چون با همان لسان «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» دارد می گوید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَّا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ». پرسش: این (لَمَ أَذْنَتَ لَهُمْ) (۱۱)؟ پاسخ: این (لَمَ أَذْنَتَ لَهُمْ) در مقامی است که خود ذات اقدس الهی بعضی از افعال او حاکم بر بعضی افعال دیگر است؛ خدا فعل ناسخ دارد، فعل منسوخ دارد، حاکم دارد، محکوم دارد، همان افعال الهی «بعضها» حاکم بر بعضی هستند، چون در مقام تدبیر جریان، یک سبق و لحوقی هست، یا ناسخ و منسوخی هست، اینکه فرمود: (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا)، (۱۲) خود خدا قرار داد! برای هر پیامبری شریعت و منهاجی قرار داد، بعد از رحلت آن پیامبر، پیامبر دیگر که آمد شریعت دیگر و منهاج دیگر هست، این ناسخ آن است؛ این احکام در حیطه فصل سوم که فعل خداست، بعضی ها مقدم بر بعضی اند و مانند آن.

- ١- الفصول المختاره، الشيخ المفيد، ص ١٣٥.
- ٢- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ص ٢٢٣.
- ٣- انعام/سوره ٦، آيه ٥٧.
- ٤- آل عمران/سوره ٣، آيه ٦٠.
- ٥- شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٩٣ و ١٩٤.
- ٦- نجم/سوره ٥٣، آيه ٣.
- ٧- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٣٥٢.
- ٨- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٦٤ و ١٦٥.
- ٩- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٣٥٢.
- ١٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٢، ص ٢٠٢.
- ١١- توبه/سوره ٩، آيه ٤٣.
- ١٢- مائده/سوره ٥، آيه ٤٨.

به مسئله «انتصار» می‌رسیم؛ ذات اقدس الهی گاهی کاری را بلاواسطه انجام می‌دهد؛ مثل اینکه فرمود: (ذُرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً)؛ (۱) بگذارید من تنها کار او را حل کنم! یعنی نیازی به کار شما نیست. گاهی هم برای تکامل جامعه بشری می‌فرماید من جهاد و دفاع را مقرر کردم (لِيُبْلُوا بِغَضِّكُمْ بِيغْضٍ) (۲) و اگر ذات اقدس الهی بخواهد مثل همان جریان خندق یا مثل جریان طیس با یک مشت شن مشکل را حل می‌کند، چه اینکه کرده است! فرمود: (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ (۳) یعنی «لانتقم منهم»، نه به دست شما! بلکه به وسیله باد، به وسیله هوا و به وسیله شن و مانند آن (وَلَكِنْ لِيُبْلُوا بِغَضِّكُمْ بِيغْضٍ). درست است که ذات اقدس الهی با اسباب کار می‌کند؛ ولی گاهی اسباب جامعه بشری است که می‌شود (لِيُبْلُوا بِغَضِّكُمْ بِيغْضٍ)؛ گاهی به وسیله شن است، گاهی به وسیله آب است، گاهی «شق القمر» است، گاهی «شق البحر» است، گاهی «شق الارض» است، گاهی (فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ) (۴) است که می‌شود «شق الارض»، گاهی هم به وسیله بادهای و شن هاست می‌شود «شق الارض»، «شق الحجر»، «شق الشجر» و مانند اینها و گاهی هم «شق القمر»؛ با همه اینها خدا کاری کرد! این (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَمْعَ لَيْالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۵) این «شق الرياح» است و فرقی نمی‌کند! این که به زمین می‌گوید بگیر! این که به دریا می‌گوید ببر! این که به شن می‌گوید بگیر! همه همین طور است! فرمود من اگر بخواهم کل این جریان‌ها در تحت تدبیر من است، (وَلَكِنْ لِيُبْلُوا بِغَضِّكُمْ بِيغْضٍ).

ص: ۹۲۵

۱- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۱۱.

۲- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.

۳- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۱.

۵- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

مطلب بعدی آن است که ما یک وقت است حکم پیامبری را می خواهیم براساس (لِكَلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ) بفهمیم، یک وقت هم می خواهیم سُنن انبیا را بفهمیم که اصلاً به عنوان نبوت عامه پیامبران الهی چه مسئولیتی دارند؟ این دو تعبیر دارد: گاهی به وسیله روایت است یا تعبیر قرآنی است که سُنن الهی خدا این است و گاهی هم نظیر آیه ۶۷ سوره مبارکه «انفال» تعبیر خاصی است که فرمود: (مَا كَانَ لِنَبِيِّ)؛ این (مَا كَانَ لِنَبِيِّ)؛ یعنی برای نبوت عامه است، برای نبوت خاصه نیست و اختصاصی به آن حضرت ندارد؛ هیچ پیامبری نمی تواند در بحبوحه جنگ اسیر بگیرد که (حَتَّى يُشْخَنَ فِي الْأَرْضِ)، (۱) شما دلتان می خواهد ما اسیر بگیریم، بعد این اسرا را آزاد کنیم و چیزی در قبال این بگیریم که مشکل مالی شما حل بشود؛ ولی شما مشکل سیاسی و جهادی و دفاعی را در نظر نمی گیرید، اینها دوباره برمی گردند، توطئه می کنند و دوباره علیه ما شورش می کنند! شما (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا)؛ فقط مال می خواهید که اینها را آزاد کنید و چیزی بگیرید تا مشکل محدودتان به طور موقت حل بشود؛ اما (وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ)، اینها اگر یک مقدار پول بدهند و آزاد بشوند، دوباره همین جنگ را راه می اندازند! ما به هیچ پیامبری اجازه اسیرگیری در بحبوحه جنگ را ندادیم که اینها دوباره برگردند و فتنه ایجاد کنند، ما به هیچ پیامبری اجازه ندادیم! بنابراین ما اگر خواستیم سُنن نبوت عامه را کشف بکنیم، از تعبیراتی نظیر (مَا كَانَ لِنَبِيِّ) یا تعبیر «سُنن» یا تعبیر سیره انبیا و مانند اینها را استفاده می کنیم؛ ولی عمده جنگ اسیرگیری که نهی شده در آیه ۶۷ سوره مبارکه «انفال» این است که فرمود: (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا)؛ شما کالای دنیا می خواهید؛ یعنی اسیر بگیرید و آزاد بکنید تا چیزی گیر شما بیاید؛ اما دیگر نمی دانید این که دوباره برگشته، دوباره جنگ را علیه ما تحمیل می کند! ما آن قدر باید مبارزه کنیم تا (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِك)، (۲) این هم یک مطلب.

ص: ۹۲۶

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۶۷.

۲- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.

مطلب دیگر این است که حکم اسیر در اسلام، حکم مبسوط فقهی دارد؛ اما آنچه به بحث تفسیر برمی گردد، این است که چه در سوره مبارکه ﴿انفال﴾ و چه در همین سوره مبارکه ای که به نام حضرت است و مسئله اسارت در آن مطرح شد که فرمود: (فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ)؛ (۱) بعد از اینکه این دشمن ها را خوب غرق خون کردید آن وقت اسیر بگیرید، برای آن است که یک وقت است در بحبوحه جنگ یک عده از جمعیت دور می مانند و اسیر می شوند؛ البته غرض مجاهدان اسیرگیری نبود؛ ولی اتفاق افتاد که آنها به اسارت مسلمان ها درآمدند؛ اگر در بحبوحه جنگ کسی اسیر شد، چهار حکم دارد و اگر بعد از جنگ که اسلحه را گذاشتند و دارند می روند یک عده اسیر شدند، سه حکم دارد؛ در هر دو صورت اگر این اسیر اسلام آورده باشد از قتل مَـصون است؛ چه در بحبوحه جنگ اسلام آورده باشد و چه بعد از جنگ که به اسارت رفته، اسلام آورده باشد؛ اگر مسلمان شده دیگر کشته نمی شود، این یک حکم است برای هر دو صورت؛ یعنی چه اسیرگیری در بحبوحه جنگ باشد و چه بعد از اینکه جنگ پایان پذیرفت (تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)، اگر مسلمان شد کشته نمی شود؛ ولی اگر مسلمان نشد و در بحبوحه جنگ کسی اسیر شد، چهار حکم دارد و اگر بعد از فراق از جنگ کسی اسیر شد، سه حکم دارد؛ در بحبوحه جنگ اگر کسی اسیر شد و مسلمان نشد یا قتل است یا آزادی رایگان است یا آزادی در قبال پول است یا «استرقاق» و برده کردن است؛ این چهار حکم در صورتی که اسارت در متن جنگ باشد؛ اما اگر (تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا) کسی که اسیر شد کشته نمی شود؛ ولی (فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً) «وَإِمَّا تَبَعًا لِلنَّصِ إِسْتِرْقَاقًا». اینکه فرمود: (حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكُمْ) نه یعنی کُلِّ عالم این چنین بشود، آن روز در حجاز کسانی که اسلحه علیه اسلام کشیدند، همان مشرکان مکه بودند، وقتی اینها خلع سلاح شدند دیگر حالا اسیرگیری آزاد است؛ در بحبوحه جنگ اگر اسیر گرفتید می توانید آنها را بکشید، آنها هم همین کار را کنند. یک وقت است که ولی مسلمین مصلحت را در این می بیند که ما هم چند تا اسیر داریم نزد آنها، اکنون که اسیر گرفتیم \_ از باب تبادل اسرا \_ این زمینه حفظ حیات همکیشان و مؤمنین مجاهد اسیر شده هست، این هم برابر مصلحت «امام المسلمین» انجام می شود. فرمود اگر این کار را کردید، اسارت در آن بخش است و اگر بخش دیگر باشد اسارتی در کار نیست. پرسش: در سوره «انفال» فرمود: (حَتَّىٰ يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ). (۲) پاسخ: بله، «أرض» نه یعنی شرق عالم و غرب عالم؛ یعنی همین که منطقه ای که شما به سر می برید، و گرنه خیلی از منطقه هایی مثل ایران یا روم اصلاً اسلام نیاوردند و کاری هم به مسلمان ها نداشتند. یک وقت است که می فرماید: «جُعِلَ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطُهْرًا»، (۳) این معلوم است که جنس مراد است؛ اما این جا این «أرض» کفار حربی با «أرض» های کسانی که کاری به ما ندارند فرق می کند؛ در سوره مبارکه «ممتحنه» آیه هشت این است که کفاری که کاری با شما ندارند: (لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ)، (۴) این آیه هشت در جریان قانون اساسی ما هم آمده است.

ص: ۹۲۷

۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۶۷.

۳- الامالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (الشیخ الطائفه)، ص ۵۷.

۴- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه ۸.

فرمود کفار دو قسم هستند: یک عده هستند که در صدد مزاحمت شما هستند، آنها حکم خاص خودشان را دارند؛ اما کفاری که کاری با شما ندارند، نه علیه شما توطئه کردند، نه در کشتن شما، نه در اسیرگیری شما و رنج شما کاری با شما ندارند، خدا نهی نکرده، با اینها روابط حسنه نداشته باشید، بلکه نسبت به اینها عدل را اعمال کنید، چون (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ)، (لَمَّا يَنْهَى كُفْرًا عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوا كُفْرًا... لَمْ يُخْرِجُوا كُفْرًا)، (وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ)، (۱) (أَنْ تَبْرُوهُمْ)؛ نسبت به اینها بر و نیکی کنید، (وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ)؛ نسبت به اینها قسط و عدل داشته باشید (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ). شما می خواهید در جهان زندگی کنید یا نکنید؟ اگر می خواهید در عالم زندگی کنید که نمی توانید با همه بجنگید! کسانی که کاری با شما ندارند، شما عادلانه با آنها رفتار کنید! اما آنها که (و ظَاهَرُوا عَلَيَّ إِخْرَاجَكُمْ)؛ (۲) فتنه کردند و فتنه می کنند مواظب باشید و حواستان جمع باشد! این بخش ها را در سوره مبارکه «ممتحنه» و در جای دیگر هم فرمود، در صدر اسلام وجود مبارک حضرت برای خیلی ها نامه دوستانه می نوشت و آنها را به اسلام دعوت می کرد؛ این (فِي الْأَرْضِ) (۳) که فرمود، یعنی همان «أَرْضِ» حجاز، یعنی «أَرْضِي» که جنگ و درگیری در کار هست، در این بخش ها هم فرمود که حکم این است و غیر این نیست. پرسش: آیا قبل از «إِثْخَانَ» (فِي الْأَرْضِ) جایز هست که اسیر بگیرند؟ پاسخ: قبل از «إِثْخَانَ» (فِي الْأَرْضِ) در جنگ نه، آن جا در سوره مبارکه «انفال» فرمود: (مَا كَانَ لِنَبِيِّ) که اسیر بگیرد، مگر اینکه (يُثْخَنَ فِي الْأَرْضِ)، آیه ۶۷ سوره مبارکه «انفال» این است: (مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أُسَيْرَى) یعنی اسیرگیری، (حَتَّى يُثْخَنَ) در محدوده «أَرْضِ» جنگ. شما می خواهید اسیر بگیرید و غرضتان هم مشخص است؛ می خواهید اسیر بگیرید، بعد این اسیر را به صاحبانش برگردانید و پولی بگیرید، همین! دیگر نمی دانید این اسیرانی که رفتند دوباره جنگ را علیه ما تحمیل می کنند (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا)؛ اما (وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ). پرسش: مقصود همان جنگ نبوده؟ پاسخ: اصل کلی این است و اختصاصی به آن جنگ ندارد، اصل کلی این است که اگر شما اسیر بگیرید، بعد او را با گرفتن پولی آزاد کنید، دوباره این برگردد و جنگی را علیه شما تدارک ببیند، این کار روا نیست. به هیچ پیامبری این اجازه داده نشده که این اسیری که الان در اسارت شماست را آزاد کنید و چیزی بگیرید که دوباره برگردد علیه شما جنگ را شروع بکند. پرسش: در آیه دیگر فرمود این پولی را که گرفتید نزدیک بود عذاب دردناک؟ پاسخ: بله، این عرض دنیاست در برابر آخرت و این کار تحریم شده است: (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ)، این معلوم می شود در برابر آخرت است و این کار جایز نیست. پرسش: ... اصلی را می خواهد نگه دارد، پولی نگیرد و این را نزد خود نگه دارد؟ پاسخ: فرق نمی کند، اگر نگهداری است یک مطلب دیگر است و این به امامت مسلمین برمی گردد؛ اما حالا دوباره برود آن جا و مشکلی ایجاد نکند حکم خاص دارد.

ص: ۹۲۸

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۴.

۲- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه ۹.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۶۷.

«فتحصل» این اسیر اگر مسلمان شد از قتل مصون است و اگر مسلمان نشد به یکی از احکام چهارگانه محکوم است؛ البته در صورتی که این اسارت در زمان جنگ باشد و به یک حکم از احکام سه گانه محکوم است، اگر بعد از اینکه (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ) بشود. پرسش: ... اسلام مردم را ... اما این جا اسلام را «عند الاضطرار» می پذیرد؟ پاسخ: این معلوم نیست که هراس و اضطراب باشد، این مختار است، خیلی از اسرا بودند که بعد از اسیر شدن هم همچنان به کفرشان باقی بودند و اسلام نیاوردند، معلوم می شود که اضطرار نیست و اختیار است. پرسش: در مقابل داعش و مانند اینها که حملات انتحاری دارند؟ پاسخ: اینها را می دانید که جنگ های نیابتی است، اینها نه مسلمان هستند و نه کافر! اینها مزدور محض اند! نه اسلام برای اینها حل شده است و نه غیر اسلام؛ البته حوزه های علمیه اگر بحث های کلامی را مثل فقه و اصول ادامه می داد که مسئله توسل حل می شد، مسئله شفاعت حل می شد، این دعاهایی که مرتب می خوانیم که به پیغمبر و حضرت امیر می گوئیم: «اَكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ وَ اَنْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَانِ»، (۱) اگر اینها هم مثل فقه و اصول بحث می شد ما چنین مشکلی نداشتیم؛ ولی متأسفانه حوزه ما حوزه فقه و اصول است، با کلام و عقاید و علوم دیگر کاری ندارد! این است که این حرف های برای آنها آشنا نیست، حتی برای خیلی از خودی ها آشنا نیست! ما این دعاها را باید درس بخوانیم، این ادعیه و مناجات را باید درس بخوانیم، این نهج البلاغه را باید درس بخوانیم، اینها جان گیر است! یعنی مسئله رسائل و مکاسب و مسئله صحیفه سجاده و مسئله نهج البلاغه اصلاً قابل قیاس نیست! این حرف های نفس گیر جلوی شماست! این یک سواد دقیق می خواهد، جان کندن می خواهد، یک قاطعیت می خواهد و برهان می خواهد تا نهج البلاغه را حل کند! ما با فقه و اصول داریم زندگی می کنیم، دیگر شفاعت «ما هی»؟ «التوسل ما هی»؟ «اَكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ وَ اَنْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَانِ» حق است و معنای آن چیست؟ «قرب نوافل» یعنی چه؟ «كُنْتُ ... لِسَيِّئَاتِهِ» یعنی چه؟ اینها که در حوزه ها نیست! آن وقت هم که آنها از حوزه ما خبری ندارند، لذا می گویند شما مشرک هستید. نه تنها حوزه ما مشکل دارد، حوزه آنها هم این مشکل را دارد! حرف اول را کلام می زند! اصلاً هم پیغمبر و هم امام صادق (سلام الله علیهما)، آنهایی که به ما گفتند علم واجب است «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، (۲) گفتند چه چیزی بخوان یا نگفتند؟ گفتند سه تا برنامه است، با حصر گفتند: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ»، (۳) ما گفتیم «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» فقه و اصول است، «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» فقه و اصول است، «سُنَّةٌ قَائِمَةٌ» هم فقه و اصول است و حوزه هم به این صورت درآمد. «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ»؛ یعنی کلام، عقیده، تفسیر، فلسفه و علوم عقلی! آن وقت انسان با خیال باز می گوید: «اَكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ»، می فهمد که دارد چه می گوید، دیگر کفر نیست، چون توسل برای او حل شده، شفاعت برای او حل شده، نه آرام می گوید و نه می ترسد، قدرت دفاع هم دارد! وجود مبارک امام صادق شاگردان خود را متخصص کرده، آن هشام بن حکم را یک طور، هشام بن سالم را یک طور دیگر، فرمود تو با هر کسی مناظره و نظریه پردازی نکن! «أَنْتَ إِنْ قَضَوَكَ لَنْ تَطِيرَ»؛ یک قدری اوج می گیری ولی می افتی، اما «فَيْطِيرُ وَ يَنْقُضُ»؛ (۴) او بگذارد پرواز بکند و هر جا می خواهد برود، چون خوب تربیت شده است؛ اینها را در «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» تربیت کرده، او را در «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» تربیت کرده، دیگری را در «سُنَّةٌ قَائِمَةٌ» تربیت کرده است، فرمود تو با هر کس نظریه پردازی نکن، تو سقوط می کنی، یک قدری اوج می گیری و بعد می افتی «أَنْتَ إِنْ قَضَوَكَ لَنْ تَطِيرَ»، اما او «فَيْطِيرُ وَ يَنْقُضُ»؛ برای بعضی از افراد هم حرمت خاص قائل شد، فرمود این «أَبَان» در بحث فقهی خیلی قوی است! نجاشی (رضوان الله علیه) نقل می کند «أَبَان» وقتی خدمت وجود مبارک امام صادق شرفیاب می شد، حضرت به خدمتگزارش فرمود «أَلِقِ الْوَسَادَةَ لِأَبَانٍ»؛ (۵) به نوکرش فرمود آن بالش را برای آقا بیار که آقا تکیه بکند، امروز امام زمان هم همین حرف را می زند! فرقی ندارد! اینها به دنبال آدم فاضل هستند، این طور نیست که حالا وجود مبارک امام صادق به آن شاگردش این را گفته باشد و وجود مبارک امام زمان نسبت به شاگردش



این حرف ها را نزنند! فرمود آن بالش را برای آقا بیار که آقا تکیه بدهد! فخر از این بالا-تر؟! «ألق الوساده لأبان!» تمام آرزوهایمان این است که جواب سلام ما را بدهند، این جا این ولیّ الهی است که می گوید این بالش را برای آقا بگذار تا آقا تکیه بدهد و خسته نشود \_ این را نجاشی نقل می کند \_ أبان شاگرد حضرت بود! همین حرف را وجود مبارک ولی عصر هم به شاگردانش می گوید! حوزه باید یک حوزه زنده باشد، حوزه باید دارای «آیة مُحَكَّمَةٌ»، «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» و «سَيِّئَةٌ قَائِمَةٌ» باشد؛ کلام، فقه، اصول، تفسیر و این گونه از علوم باشد. آن وقت با ضرس قاطع، با اطمینان خاطر و قاطعاً می گوید: «اَكْفِيَانِي فَإِنَّكُمْ أَكْفِيَانِي»، آنها که مدبّرات امر هستند که شاگردان اینها هستند! پس چه محذوری دارد؟ کجای آن با توحید مخالف است و مشکل دارد؟ ولی این درس و بحث وقتی باشد، انسان کاملاً این ادعیه را می خواند.

ص: ۹۲۹

- ۱- البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم الكفعمي العاملی، ص ۱۵۲.
- ۲- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۳۰.
- ۳- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۳۲.
- ۴- إختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، الشيخ الطوسي، ص ۱۸۶.
- ۵- رجال النجاشي، النجاشي، ص ۱۱.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره محمد(ص)

(مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَيَّفٍ وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءُهُمْ (۱۵) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفًا أولئك الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶) وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (۱۷) فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ (۱۸))

طرح جریان بهشت و اوصاف بهشتی ها بعد از بیان گداهای رسیدن به آن

این سوره مبارکه که به نام حضرت است و در مدینه نازل شد، از آغاز تاکنون بین حق و باطل، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت، بینه داشتن و بی بینه بودن فرق گذاشت، یک؛ در همه این موارد یا غالب موارد بین حُسن فاعلی و فعلی جمع کرد، دو؛ این طور نیست که به صرف «عمل خوب» انسان به مقصد برسد، «عامل» هم باید معتقد باشد و این طور نیست که اگر عامل معتقد بود، حُسن فاعلی داشت و «عمل صالح» نداشت بدون آسیب باشد. بعد از تبیین این اقسام به پاداش و کیفر که می رسد، اول بهشت و اوصاف بهشتی ها را ذکر می کند، بعد دوزخ و اوصاف دوزخ و دوزخیان را.

ص: ۹۳۱

عَلَّتْ تَعَدَّدَ بهشت و تفاوت درجات آن

در جریان بهشت قرآن کریم آیات فراوانی دارد، فرمود جَنَّتْ متعدد است و یکی نیست (لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ) (۱) هست، بعد (وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ) (۲) هست، برای هر مؤمنی چند بهشت هست و برای اوحدی اهل بهشت «جَنَّةُ اللِّقَاءِ» هست که فرمود: (فَادْخُلِي فِي عِبَادِي □ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي). (۳) سر اینکه درجات جَنَّتْ متعدد است، این است که درجات ایمان متفاوت است و چون درجات ایمان متفاوت است مؤمنان هم درجاتشان فرق می کند؛ لذا بین (زَادَتْهُمْ إِيمَانًا) (۴) که نشانه □ تفاوت مراتب ایمان است، یک؛ و بین آنچه در سوره مبارک «انفال» و «آل عمران» آمده که یک جا فرمود: (لَهُمْ دَرَجَاتٌ)، (۵) این دو؛ جای دیگر می فرماید (هُمْ دَرَجَاتٌ)، (۶) سه؛ نه (لَهُمْ دَرَجَاتٌ)، از سنخ حذف «لام» نیست که «لام» محذوف باشد، خود افراد، درجات هستی شان فرق می کند، بنابراین چون هم (زَادَتْهُمْ إِيمَانًا) هست که نشانه تفاوت مراتب ایمان است، هم (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) هست که نشانه آن است که هنوز این درجه برای آنها به منزله □ فصل مقوم نشد، هم (هُمْ دَرَجَاتٌ) است که نشانه □ آن است که این درجات برای آنها به منزله فصل مقوم شد؛ لذا مراتب بهشت فرق می کند.

تبیین مراتب بهشت و دو شرط رسیدن به آن

در مراتب بهشت، یک بهشت است که (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۷) و اکثری آنها هم در همین حد هستند، یک عده هستند گذشته از اینکه (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) (۸) هم هست، این برای اوحدی از اهل ایمان است که هم (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) را دارند و هم (عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) هستند. در جریان (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) اوصافی دارد، مراتب و موجوداتی دارد که آنها را قرآن وصف کرده است؛ چه در سوره «رعد»، چه در این سوره و چه در سایر سوره جنت را وصف کرده است، فرمود: (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ)، (۹) الآن این جا سخن از (الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (۱۰) هست؛ منتها با کلمه (الْمُتَّقُونَ). قبلاً فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (۱۱) که مجموع دو حُسن است؛ یعنی حُسن فاعلی و حُسن فعلی، هم اعتقاد خوب و هم عمل صالح؛ اما الآن از این دو حُسن یکجا به عنوان تقوا یاد می کند: (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ) که (الْمُتَّقُونَ) همان (الَّذِينَ آمَنُوا) یک، (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) دو، هستند.

ص: ۹۳۲

۱- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۶.

۲- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۶۲.

۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۹ و ۳۰.

۴- انفال/سوره ۸، آیه ۲.

۵- انفال/سوره ۸، آیه ۴.

۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۳.

۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵.

۸- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴ و ۵۵.

۹- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۳۵.

۱۰- محمد/سوره ۴۷، آیه ۲ و ۱۲.

۱۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۱۲.

آن گاه این بهشت را هم مشخص می کند، می فرماید اینکه ما در موارد فراوان گفتیم (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)؛ نهرهایی زیر این درخت ها و قصرها جاری است، این نهرها چهار قسم هستند که اقسام و درجات این نهرها را یکجا ذکر می کند: نهر «آب» است، نهر «شیر» است، نهر «حَمْر» است و نهر «عسل»؛ اینها از یک سنخ نیستند، چندین نهر زیر این درخت ها جاری هستند. پس یک بخش از آیات دارد: (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)، بخش دیگر این «أنهار» را تربیع می کند و می گوید که اینها چهار قسم می باشند: نهر «آب» است، نهر «عسل» است، نهر «حَمْر» است و نهر «شیر» است، اینها هست؛ آن گاه می فرماید که این «أنهار» زیر این «اشجار» جاری است و منشأ پیدایش این «أنهار اربعه»، «عیون اربعه» خواهد بود که چشمه های فراوانی است. در قرآن راجع به جهنمی ها دارد: (عَيْنِ آتِيهِ)؛ (۱) چشمه □ گداخته و داغ دامن گیر اینهاست که \_ معاذالله \_ وقتی اینها تشنه اند، اگر مقداری از این آب را بخواهند بنوشند، اما هنوز به لب و دهن نرسید (يَشْوِي الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُوتَفَقًا)؛ (۲) پوست صورت می ریزد، این از بس گرم است، داغ است و سوزان! (عَيْنِ آتِيهِ) یعنی چشمه □ داغ؛ اما درباره بهشتی ها این نهرها از چشمه ها جاری می شود که (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا). (۳)

تعدد و تفاوت چشمه های بهشتی برای ابرار و مقربان

در قرآن کریم چشمه ها را هم متعدد معرفی کرده است؛ فرمود چشمه هایی که برای ابرار است، غیر از چشمه هایی است که برای مقربان است. چشمه هایی که برای ابرار است خالص نیست، لذا مقداری از آن آب های ناب چشمه □ مقربان را در آب چشمه □ ابرار می ریزند، می فرماید: (مِرْآةٌ زَنْجِيلاً) (۴) که از (سَلْسَبِيل) (۵) هست (وَ مِرْآةٌ مِنْ تَسْنِيم)، (۶) آن گاه این «کافور»، (۷) (سَلْسَبِيل) و «تسنیم» را معرفی می کند. فرمود ابرار خالص نمی نوشند، آبی را که ابرار می نوشند و چشمه ای که ابرار از آن استفاده می کنند ممزوج از تسنیم است، تسنیم چیست؟ «عینی» است که (يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ). (۸) آنهایی که مقرب هستند، فقط از این چشمه □ تسنیم که خالص است می نوشند، ولی مقداری از این چشمه □ «تسنیم» را در آب ابرار می ریزند؛ «کافور» هم همین طور است، «زنجبیل» هم همین طور است، «سَلْسَبِيل» هم همین طور است، این چشمه ها را که در سوره مبارکه ای که به نام «انسان» یا «مطففین» است ملاحظه بفرمایید، آیه پنج سوره مبارکه □ «انسان» این است: (إِنَّ الْأَبْرَارَ)، نه مقربان! (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ) که (كَانَ مِرْآةً كَافُورًا)؛ از قدح و جامی می نوشند که خالص نیست، مقداری از چشمه □ «کافور» را در آن ممزوج می کنند (مِرْآةً كَافُورًا)، حالا کافور چیست؟ (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عَبْدًا اللَّهُ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا)، (۹) ذیل این آیه و در تعبیر (يُفَجِّرُونَهَا) مرحوم امین الاسلام (۱۰) دارد که این مردان الهی همین که با دست خود اشاره کردند یا خط کشیدند چشمه می جوشد، مثل دنیا نیست که انسان تابع چشمه باشد و هر جا که چشمه می جوشد آن جا ویلا بسازد یا خیمه بزند، بلکه در بهشت هر جا بهشتی بخواهد چشمه می جوشد، چون فرمود: (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا)، «مُفَجِّر» این عیون، خود بهشتی ها هستند که مقداری از این چشمه □ «کافور» را در جام ابرار می ریزند (مِرْآةً كَافُورًا)، آن وقت کافور چیست؟ (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عَبْدًا اللَّهُ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا). در جریان مطففین هم همین طور است که ابرار را از مقربان جدا کرده است، آیه ۲۲ به بعد سوره مبارکه «مطففین» این است: (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ □ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ □ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ □ يُسَبِّحُونَ مِنْ رَحِيْقٍ مَحْتُومٍ □ خِتَائِمُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ □ وَ مِرْآةٌ مِنْ تَسْنِيم)؛ (۱۱) اینها از «تسنیم» محض استفاده نمی کنند، مقداری از چشمه □ «تسنیم» را ممزوج می کنند و به اینها می دهند. ابرار از «تسنیم» خالصاً

بهره ندارند، ممزوج شده [تسنیم] بهره ابرار است. (وَ مَرَّاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ)، «تسنیم» چیست؟ (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ)؛ مقربون از «تسنیم» استفاده می کنند که خالص است، ولی ابرار از چشمه ای استفاده می کنند که مقداری ممزوج شده [از چشمه «تسنیم» است. پرسش: استاد! با توجه به اینکه آب «کافور» خوردن در دنیا چیز جالبی نیست، این کافور باید یک معنای دیگری بدهد! پاسخ: بله، «کافور» یا «زنجبیل»، همه اینها با لذایذ خاصی بازگو می شود؛ حالا فرق اینها را هم ممکن است اشاره بکنیم. می فرماید که این چشمه ها برای ابرار و مقربان یکسان نیست، خود ابرار هم تحت پوشش مقربان هستند، برای اینکه (إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ [ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلَيُونَ [ كِتَابٌ مَرْقُومٌ) که (يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)، (۱۲) مقربون از نامه اعمال ابرار باخبر هستند، بنابراین ابرار درجاتی ندارند که هم‌تای درجات مقربون باشند؛ چشمه های اینها فرق می کند و وقتی چشمه ها فرق کرد، نهرها هم فرق می کند؛ این «أنهار» از آن «عیون» نشأت می گیرند، آن «عیون» را هم خود بهشتی ها (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا). می دانید آب چیزی نیست که انسان از آن لذت ببرد، آب برای رفع عطش است! عسل را آدم می خورد لذت می برد یا شیر را می خورد لذت می برد، ولی قرآن کریم در بین «أنهار اربعه» که از «عیون اربعه» نشأت گرفته است، فقط برخی از این «أنهار» را با آن وصف خاص معرفی کرده است؛ فرمود این چهار نهر احکامشان این است: (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ)؛ ما می خواهیم بهشت را که گفتیم (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) وصف بکنیم.

ص: ۹۳۳

- ۱- غاشیه/سوره ۸۸، آیه ۵.
- ۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.
- ۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۶.
- ۴- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱۷.
- ۵- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱۸.
- ۶- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۲۷.
- ۷- انسان/سوره ۷۶، آیه ۵.
- ۸- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۲۸.
- ۹- انسان/سوره ۷۶، آیه ۶.
- ۱۰- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۱۰، ص ۲۱۵.
- ۱۱- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۲۲ و ۲۷.
- ۱۲- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۱۸ و ۲۱.

برخی ها فکر می کردند که این یک تشبیه است و \_ معاذالله \_ بهشت منحصر است در بهشت معنوی! البته این طور نیست! بهشت جسمانی هست و وصف بهشت جسمانی هم این است؛ حالا- این اوصافی که برای بهشت جسمانی هست، تمثلاتی از آن مراحل بالاتر باشد، این یک مطلب دیگری است؛ مثل اینکه اگر کسی علم نصیب او می شود، در عالم رؤیا خواب می بیند که آب زلال نوشیده یا شیر نوشیده است. اگر کسی خواب دید که شیری سالم نوشیده، حکمت نصیب او می شود، اگر خواب دید که در آب دارد شنا می کند یا آب شفافی به او خوراندند یا قدحی آب دادند علم نصیب او می شود، این تمثلات عیب ندارد؛ ولی آنچه در خارج است، جسمی است به نام درخت، جسمی است به نام نهر، جسمی است به نام چشمه، اینها در آن جاری است؛ منتها ذات اقدس الهی برای همه اینها خصیصه ای ذکر کرد و فقط یک نهر را ممتاز معرفی کرد.

آسیب پذیر نبودن محتویات نهرهای چهارگانه بهشتی

فرمود: (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ) یک: (مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ)، طبع آب در دنیا این است که اگر بماند بو می آید، این سلامت و طاهر بودن ذاتی آب نیست؛ اما دو دوتا چهارتا اگر میلیون ها سال بماند همان چهارتاست و زوج است، آب طوری نیست که اگر مدتی بماند همچنان طاهر و طیب باشد. گوارا بودن، طاهر بودن و طیب بودن این چنین نیست که ذاتی آب باشد، آب در اثر ذراتی که دارد ممکن است عوض بشود، بعد بدبو بشود، متعفن بشود، «قَدِر» بشود و مانند آن؛ ولی آب در بهشت این طور نیست، چون وقتی که صحنه قیامت به صورت (إِنَّ الْأُولِينَ وَالْآخِرِينَ □ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ يَوْمَ مَعْلُومٍ) (۱) میلیون ها و میلیاردها نفر وارد بهشت شدند، دیگر چشمه و چاه و جام و ساقی و ساغر کافی نیست، این باید نهر باشد تا هر کسی در خانه اش این نهر جاری باشد و از آن استفاده کند؛ چاه و چشمه و لوله کشی و اینها برای جمعیت میلیاردی کافی نیست؛ لذا فرمود: (أَنْهَارٌ) و آن جا هیچ عاملی نیست، مگس و گرد و غباری نیست که حالا بگوییم این نهر باز مثلاً آسیب می بیند، چون عسل آن را کند و تولید نکرد تا مگس روی آن بنشیند، بلکه عسل آن را نماز و روزه تولید کرد. عسلی که از نماز به دست بیاید یا از روزه و اعتکاف به دست بیاید دیگر مگسی روی آن نمی نشیند! لذا عسل آن را معرفی می کند، شیر آن را معرفی می کند، آب آن را معرفی می کند و آن یکی که بالا-تر از همه است را هم معرفی می کند که جداگانه بحث می کنیم.

فرمود: (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ)، (آسِنٍ) یعنی بدبو می شود، عوض می شود و طعم آن تغییر می کند؛ البته این چنین نیست. دو: (وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ)؛ شیری است که اگر سالیان متمادی جریان داشته باشد مزه آن فرق نمی کند؛ اما این خیلی مهم نیست! بدبو نشدن خیلی مهم نیست! طعم آن خیلی فرق نکند، خیلی مهم نیست! این دو تا. چهارمی هم این است که (وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى) که بی موم است و مانند اینها؛ اینها وصف هایی است که انسان درک می کند و چیز مهمی هم نیست.

خمر، مهم ترین نهر جاری در بهشت

اما سومی که از همه اینها مهم تر است و برای آن خصیصه ای را ذکر کرده است این بود: (وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ)؛ نهرهایی از خمر است که هر کس بنوشد لذت می برد؛ درباره عسل این تعبیر نیست، درباره شیر این تعبیر نیست، درباره آب هم این تعبیر نیست، درباره آنها فقط این تعبیر را دارد که رنگ، طعم و مزه آنها فرق نمی کند؛ اما این را هر کس بنوشد لذت می برد، این خمریه سید مرتضی را هر کس بخواند لذت می برد! خمریه میر سید علی همدانی را هر کس بخواند لذت می برد! خمریه ابن فارض را هر کس بخواند لذت می برد! این خمریه ها آدم را مست می کند.

مخموری عقل و مبهوتی آن پیامد خمر دنیوی و ثمره بهشتی آن

البته مستی خمر دو قسم است، زیرا خمر را از آن جهت گفتند خمر، چون مخمور می کند! یک وقت است که درباره خمر وارد شده است: (رَجَسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ)؛ (۱) رجس است، نجس است و پلید است، برای اینکه عقل را مخمور می کند و جلوی نور عقل را می گیرد؛ اما خمری است که جلوی نور عقل را نمی گیرد، بلکه عقل را مبهوت می کند! این قرص ماه در دو وقت دیده نمی شود: یک وقت که او را ظِلّ می گیرد؛ یعنی حرکت ماه و آفتاب و زمین طوری باشد که زمین بین آفتاب و ماه قرار بگیرد و آفتاب آن طرف زمین باشد، ما روی زمین هستیم، سایه مخروطی زمین می خورد به جرم ماه که ماه را ظِلّ زمین می گیرد؛ یعنی سایه زمین می افتد روی ماه و ماه تاریک می شود، چون ماه نورش را از آفتاب باید بگیرد! وقتی آفتاب آن طرف است، زمین وسط است، ماه آن طرف است و زمین بین آفتاب و ماه فاصله شده، آن طرف زمین روشن است و این طرف زمین سایه است و تاریک است، این سایه زمین که مخروطی است بخورد به قرص قمر، این قمر بیچاره می افتد در ظِلّ و تاریکی و خاموش می شود؛ این را می گویند قمر را ظِلّ گرفته و قمر «مُنْحَسِفٌ» است؛ یک وقت است که هر دو بالای زمین هستند، شمس در کنار قمر است، قمر «تحت الشعاع» شمس است و نور آفتاب تمام آن را فرا گرفته است، اما ما مجدد ماه را نمی بینیم! ماه دو وقت دیده نمی شود، یک وقت در تاریکی است که دیده نمی شود، یک وقت هم در روشنی زیاد است که دیده نمی شود! عقل دو وقت فتوا ندارد، یک وقت است که \_ معاذالله \_ با شرب خمر تاریک بشود که شراب، او را مخمور و مخمور بکند، این دیگر کاری ندارد، این جنون است و سَفَه؛ یک وقت هم که در مشهد عرفان قرار می گیرد، وقتی «عَمِيَتْ عَيْنٌ لَمَّا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا» (۲) یا «مَا كُنْتُ أَعْبِدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» (۳) در آن مشهد، قلب شاهد جمال و جلال بی نهایت ازلی حق است؛ عقل که کار آن مفهوم گیری و تصور و تصدیق است، در آن حوزه غرق نور شهود قرار می گیرد؛ در آن حال عقل کاری نمی کند و فقط لذت می برد، خمر یعنی این! اگر انسان این خمر نصیب او بشود، ذات اقدس الهی را \_ آن مقداری که

اسمای حسناى او تجلی کرده است \_ می بیند، دیگر عقل و استدلال عقل و مفهوم عقل و تصور و تصدیق و قیاس و استدلال همه اینها رخت برمی بندد: گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل □□□ برون رو کز تو وارستم من امروز

ص: ۹۳۵

---

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۹۰.

۲- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۹۸.



این است که در بین «أنهار» چهارگانه، فقط از خمر با جلالت و عظمت نام می برد؛ خمر است که هر که بنوشد لذت می برد، عسل نیست که برای هر مزاجی خوب نباشد، شیر نیست که برای هر مزاجی خوب نباشد یا آب نیست که فقط برای رفع عطش باشد، کسی آب می نوشد که لذت نمی برد، این خمر است که نشاط می آورد، شادابی و مقام رضوان می آورد، در بین این «أنهار» چهارگانه این خمر را به این عظمت ستوده است؛ حالا- روشن شد که چرا سید مرتضی می کوشد خمریه را به بار بیاورد؟ این فاضل خمریه می سازد که عدّه زیادی از عرفا این را شرح کردند، میر سید علی همدانی هم همین طور است، این خمر آن خصیصه را دارد. پرسش: این خمر در مقابل خمر دنیا است که می گویند بعد از خوردن آدم را آزار می دهد؟ پاسخ: بله، آنکه (رَجَسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) است، برای اینکه عقل را ظَلَم می گیرد و تاریک است. ما یک وقت می خواهیم عقل را ببریم در تاریکی، این خمر «رَجَسٌ»، «نَجَسٌ» و پلید است؛ اما یک وقت است که عقل را می خواهیم ببریم در مشهد عشق، در مشهد قلب، آن جا نور محض است، وقتی ماه را ظَلَم می گیرد چیز بدی است، در آن صورت عقل را ظَلَم می گیرد! این بیان لطیفی که در صمدیه هست این است که «إنارة العقل مكسوف بطوع هوى»، (۱) این آن جاست که گاهی می گویند مضاف از مضاف الیه کسب تذکیر یا تأنیث می کند. عقل وقتی در کنار هوس قرار گرفت آن را ظَلَم می گیرد؛ رجس هم همین است، نجس هم همین است، خبیث هم همین است، پلید هم همین است، چون انسان هويت خودش را از دست می دهد و این همان طور است. پرسش: وقتی که می گوئیم حیات در تمام اشیا هست؟ پاسخ: آن جا شهود است، این شهود مثل بیان وجود مبارک حضرت امیر است که فرمود: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»، حالا آن مقام که نصیب افراد عادی نمی شود! اگر ذره ای از آن مقام نصیب انسان بشود، آن وقت چه درمی آید؟! «وَ كَفَىٰ بَذَلِكْ كَذَا وَ كَذَا». «مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا» (۲) این دعاهاى ماه مبارک رمضان هست که «بِمَحَبَّتِكَ يَا أَمَلَ الْمُشْتَأِقِينَ»، (۳) چقدر این کلمات زیباست! «بِمَحَبَّتِكَ يَا أَمَلَ الْمُشْتَأِقِينَ»! «وَ أَذِقْنِي فِيهِ حَلَاوَةَ ذِكْرِكَ»! (۴) «مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا»! این مناجات ائمه است، اینها چشیدند و می دانند چه خبر است! برای ما حداکثر یک مفهوم است؛ مثل اینکه مفهوم عسل را ما می فهمیم، ولی مفهوم عسل هرگز کام کسی را شیرین نمی کند. ما مفهوم شهود، مفهوم همین «مناجات شعبانیه» قطع را می فهمیم، یک؛ کمال قطع را می فهمیم، دو؛ انقطاع را که بالا-تر از اینهاست می فهمیم، سه؛ کمال انقطاع را که بالا-تر از همه اینهاست می فهمیم، چهار؛ می خوانیم «الهِى هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ»، (۵) پنج؛ اما کام ما شیرین نمی شود! با مفهوم که جان کسی شیرین نمی شود! فرمود: (لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ)، این طور نیست که حالا برای بعضی ها خوب باشد و برای بعضی ها خوب نباشد؛ «شاربین» جمع است، هر کس بنوشد لذت می برد، مَسْت می شود، نشاط پیدا می کند و به مقام رضا می رسد. پرسش: بین این چهار مورد از نظر جسمانی و؟ پاسخ: هر چهار تا جسمانی هستند! آن بخش هایی که قبلاً در سوره مبارکه «فَصَّلَتْ» و اینها گذشت راه دیگری دارند.

۱- الحدائق النديه فى شرح الفوائد الصمدية، عليخان بن احمدالمدنى، ج ۱، ص ۳۵۶.

۲- بحارالانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسى، ج ۹۱، ص ۱۴۸.

- ٣- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط \_ الحديثه)، السيدين طاووس، ج ١، ص ٢٧٣.
- ٤- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط \_ الحديثه)، السيدين طاووس، ج ١، ص ٢٧٥.
- ٥- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط \_ الحديثه)، السيدين طاووس، ج ٣، ص ٢٩٩.

فرمود: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ)؛ (۱) چیزهایی هم هست که شما در دعاها، مناجات ها و ذکرها اصلاً از ما نمی خواهید، برای اینکه شما باید بفهمید چیست تا از ما بخواهید یا نه؟! می گوئید بده! ما چه چیزی را به شما بدهیم؟ آنچه را که شما می خواهید می دهیم! هر چه شما می خواهید ما می دهیم، چیزهایی هم هست که از ما نمی خواهید، نه برای اینکه خوشتان نمی آید، برای اینکه نمی دانید که چه هست! فرمود: (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ)؛ (۲) هر چه بخواهند در آن جا هست، یک؛ (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ)، بالاتر از مشیئت اینها در بهشت ما نعمت داریم! یعنی چه؟ یعنی ادعیه شما، مناجات شما، خواسته ها و شما دعاهای شما حدی دارد، شما به اندازه درکتان از ما چیز می خواهید، اما وقتی که ندانید آن جا چه خبر است، چه چیزی از ما می خواهید! بارها این مثال ذکر شد، الآن یک کشاورز، یک دامدار، یک گوسفنددار در تمام مدت عمر هرگز این آرزو را ندارد که ای کاش من نسخه خطی کتاب تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم! چنین آرزویی را اصلاً ندارد! او اصلاً نمی داند شیخ طوسی کیست! تهذیب چیست! نسخ خطی چیست! ممکن نیست در تمام مدت عمر یک پیشه ور، یک کشاورز یا یک دامدار چنین آرزویی داشته باشد که ای کاش من آن نسخه خطی صحیفه سجادیه \_ آن اصل \_ را داشته باشم! او اصلاً نمی داند که این چیست! فرمود خیلی از چیزهاست که شما اصلاً نمی دانید آن جا چه هست تا از ما بخواهید! فرمود هر چه بخواهید هست، یک؛ چیزهایی هم هست که شما از ما نمی خواهید برای اینکه نمی دانید! (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ)، یک؛ (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ) بالاتر از مشیئت شما، یعنی بالاتر از درک شماست! بنابراین آنچه را که می فهمیم دو قسم است: یک همین (جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) است که همه اینها جسم است و آثار خاص خودشان را دارد، یکی هم آن لذایذ معنوی است که «قُرْبَ إِلَى اللَّهِ» است و تا حدودی می فهمیم؛ اما بقیه آنکه چه خبر است این است که «فِيهَا مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»، (۳)

ص: ۹۳۷

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۳۱.

۳- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۹۵.

آن وقت این مقام ها را انسان به این بازی ها بفروشد! که این مرید من است و او مرید من است، من باید این طور باشم! سخافت یعنی همین! سخافت و بی عقلی که دیگر حقیقت شرعیه نمی خواهد، همین است! آدم آن را بفروشد به این که من باید بالا بنشینم! اسم مرا باید ببری! فلان لقب را باید به من بدهی! مگر جنون غیر از این است؟ آدم آن مقام های بهشتی را بفروشد به این! حوزه می تواند این بار را بکشد و می تواند افرادی مثل آقا سید علی قاضی تربیت بکند! این آیات می تواند این روایات می تواند و اگر \_ خدای ناکرده \_ ما بهره نبریم ضرر کردیم!

منحصر نبودن نعمت های بهشتی در نهرهای مذکور

فرمود: (وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ)؛ فرمود این «أنهار»ی که ما گفتیم منحصر در این نعمت ها و کارها نیست؛ خوراکی های فراوانی است که (أَكْلُهَا دَائِمٌ). (۱) «أَكْلُ» غیر از «أَكَلَ» است، «أَكَلَ» یعنی خوراکی و «أَكَلَ» یعنی خوردن؛ خوراکی بهشت دائمی است و این طور نیست که فصلی باشد! (أَكْلُهَا) یعنی «مَا يُؤْكَلُ»، (أَكْلُهَا دَائِمٌ).

مقصود از مغفرت در بهشت و لطیفه فخر رازی بر آن

آن گاه این بیان که (وَمَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ) این آقایان مفسرین را به زحمت انداخت که این دیگر یعنی چه؟ حالا در بهشت مغفرت است یعنی چه؟ چون اینها قبلاً بخشیده شدند و وارد بهشت شدند! آن جا غفران به چه معناست؟ البته مطالب فراوانی ذکر کردند که هر کدام از آنها جای خود را دارد؛ ولی بیانی را جناب فخر رازی ذکر می کند، می گوید که ما این را از مکتب خانه های شهرمان یاد گرفتیم و آن این است که در مکتب خانه ها معلّمان به این بچه ها یاد دادند که اگر برای قضای حاجت یک وقت می خواهید بروید، به معلّم بگویید «غفر الله لك»، این را در مدرسه معلّمین به این بچه ها یاد دادند که هر وقت «لأراقه البول» بخواهید «لقضاء الحاجه» بروید، به معلّم بگویید «غفر الله لك»، او می فهمد و به شما اجازه می دهد؛ (۲) این (مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ) یعنی این همه نوشیدنی هایی که هست، این همه خوراکی هایی که هست هیچ اثر منفی ندارد تا کسی بخواهد دستشویی برود و کسی بخواهد قضای حاجت بکند و کسی بخواهد دل درد بگیرد، این طور نیست؛ حالا این تفسیر دقیقی نیست، ولی لطیفه ای است که ایشان دارند، به هر حال آن جا این نعمت ها هست، میلیون ها سال هستند و غذا می خورند و آب می نوشیدند و مانند اینها، اما دیگر خروجی زشتی ندارد که یک چیزی باشد، چنین عالمی است! چنین عالمی است که «نثیل» در آن اصلاً نیست (وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ). همان طوری که حق در مقابل باطل، ایمان در مقابل کفر و هدایت در مقابل ضلالت، (أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ) (۳) در مقابل (كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ) قرار دارد، این جا هم جنت با آن اوصاف \_ معاذ الله \_ در قبال (كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ) قرار دارد.

۱- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۳۵.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۴۸.



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره محمد(ص)

(مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَ أَنهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَيَّفٍ وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِتٌ فِي النَّارِ وَ سِيقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ (۱۵) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَا إِذَا قَالُوا أَنفَا أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶) وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (۱۷) فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ (۱۸))

علت گرفتار نشدن مردم مکه به عذاب با توجه به اخراج پیامبر

ص: ۹۴۰

این سوره ﷻ مبارکه ای که به نام حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) است و در مدینه نازل شد، بعد از بیان حق و باطل، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت و مانند آن، فرمود مردم مکه تلاش و کوشش کردند که شما را از این سرزمین بیرون کنند. در قرآن کریم، در چند جا قصص انبیا و اُمم گذشته را نقل کرد که آنها در صِدَد «اسْتِفْزَاز» (۱) و اخراج و تبعید رهبران الهی بودند و خدای سبحان آنها را با عذاب الیم به هلاکت رساند، حالا سؤال این است که در جریان مردم مکه که آیه سیزده همین سوره دارد: (وَ كَذَٰلِكَ نَجْزِيهِ هِيَ اَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قُوَّتِكَ الَّتِي اَخْرَجْتِكَ اَهْلَكْنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ)، چرا مردم مکه را به عذاب الهی گرفتار نکرد و آنها را هلاک نکرد؟ پاسخ آن این است که مردم سرزمینی که رهبران الهی آنها را تبعید می کنند بر دو قسم هستند: یا حُسن خاتمت ندارند که گرفتار قهر الهی می باشند و در قسم دوم یا در بین اینها افرادی هستند که حُسن خاتمت دارند یا آن سرزمین باید مَعَهَد دین قرار بگیرد، مَطَاف و قبله مسلمین قرار بگیرد، از این جهت آن سرزمین را و مردم آن سرزمین را هلاک نمی کند. در سوره بعد - یعنی سوره «فتح» - آیه بیست و هفتم ناظر به رؤیایی است که ذات اقدس الهی نصیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده بود، فرمود روزی وارد سرزمین مکه می شوید، امنیت در آن جا برقرار است و شما احساس امنیت می کنید، آن جا مَطَاف و قبله می شود: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُوْلَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسِكُمْ)؛ حج انجام می دهید، سرها را می تراشید یا تقصیر می کنید، ناخن می گیرید و مو کوتاه می کنید، (مُحَلِّقِينَ رُؤُوسِكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ)؛ هیچ احساس هراسی ندارید، (فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا)؛ مقدمه فتح عموم یک فتح قریب است، بعد فتح مطلق. این تعبیراتی که در قرآن کریم است (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) (۲) بعد فتح قریب و بعد فتح مطلق، اینها هم در جهاد اصغر معنا دارد، هم در جهاد اوسط معنا دارد و هم در جهاد اکبر؛ آنچه در این سه طایفه از آیات است، راجع به جهاد اصغر هست. در جهاد اوسط هم گشایش گاهی فتح قریب است، گاهی فتح مبین است و گاهی فتح مطلق. در جهاد اکبر به معنای حقیقی، فتح اکبر همان است که انسان به مقام مُخْلِص برسد که حالا- بعضی از شواهد آن در بحث های امروز ذکر می شود. این سه جهاد، یعنی جهاد اصغر، جهاد اوسط و جهاد اکبر

هر کدام در سه بخش خلاصه می شوند: فتح مبین، فتح قریب و فتح مطلق. آن جا که دارد (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا) آن دیگر فتح مطلق است؛ یعنی هیچ دری نیست که به روی شما بسته باشد و هیچ مشکلی نیست که برای شما حل نشده باشد؛ البته آن فتح مطلق نصیب هر کسی نیست. غرض این است که اگر شهرهایی را ذات اقدس الهی در اثر «يَسْتَفِرُّونَ» و «اسْتَفْرَازَ» کردن، توطئه کردند که رهبرانشان را بیرون کنند و خدا به عذاب الیم، آنها را گرفتار کرد، درباره مکه که آیه سیزده همین سوره آمده است و فرمود: (وَكَأَيُّنَ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجْتِكَ) که اینها را عذاب نکردند، برای حُسن ختام این مسئله بود.

ص: ۹۴۱

---

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۶.

۲- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱.

مطلب بعدی آن است که گاهی در قرآن کریم می فرماید که «عالم» و «جاهل» (۱) مساوی نیستند، «زنده» و «مرده» (۲) مساوی نیستند، «أعمی» و «بصیر» (۳) مساوی نیستند، «ظَلٌّ» و «حُرور» (۴) مساوی نیستند که وجه نفی تساوی اینها مشخص است؛ البته گاهی طرفین این نفی تساوی یکسان نیستند، یک طرف بهشت است و یک طرف مردمی هستند که در جهنم هستند؛ می فرماید بهشت مثلش این است و کفار در جهنم رنج می برند! مَثَلِ جَنَّتِ آیه محلّ بحث؛ یعنی آیه پانزده این است: (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعِدَ الْمُتَّقُونَ)؛ مَثَلِ بَهْشْتِ «أَنْهَارٍ» چهارگانه است، بعد می فرماید: (كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ)، اما بحث که در مورد مؤمن نبود! اگر مؤمنی که در بهشت است مطرح بود، می توان گفت که مؤمن در بهشت با کسی که «خَالِدٌ فِي النَّارِ» است یکسان نیست؛ اما بحث در بهشت است! (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعِدَ الْمُتَّقُونَ) که در آن جَنَّتِ «أَنْهَارٍ» چهارگانه است، بعد در ذیل می فرماید: (كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ)، سرّش آن است که بهشت و بهشتی در حقیقت یکسان و متحد هستند؛ منتها حالا درجات اتحاد فرق می کند، یک وقت است که این بهشتی شدن به منزله فصل مَقَوْمِ آنهاست، مثل اهل بیت (علیهم السلام)؛ اما یک وقت است که به منزله فصل مَقَوْمِ نیست، بلکه به برکت اهل بیت (علیهم السلام) به منزله عرض ذاتی آنهاست، این گروه دوم؛ یک وقت است که نه به منزله فصل مَقَوْمِ آنهاست و نه به منزله عرض ذاتی آنهاست، برای اینکه عرض مستمر است؛ یعنی مطلق است نه ضروری. شما می بینید که در منطلق بین قضیه ضروریه و مطلقه فرق است؛ یک وقت است دائم است و یک وقت هم ضروری است، برای یک عده این کمال ضروری است حالا یا فصل مَقَوْمِ آنهاست یا عرض لازم و برای یک عده هم به افاضه فیض الهی و اهل بیت دائم است؛ مثل آنهايي که (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا) (۵) که (مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ) (۶) هستند، اینها که مشمول رحمت الهی شدند و وارد بهشت شدند، این وارد بهشت شدن و بهشتی شدن برای اینها نه به منزله فصل مَقَوْمِ است و نه به عرض لازم، اینها به عنایت الهی و به شفاعت اهل بیت مثلاً وارد بهشت می شوند، بنابراین یکسان نیست. تعبیرهایی که در بخش پایانی سوره مبارکه «واقع» است این است که می فرماید اما کسی که مقرب باشد: (فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ)، (۷) اگر هیچ راهی نداشته باشیم، می گوئیم حتماً این جا یک «لام» در تقدیر است که (فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَفَرُوحٌ)؛ (۸) یعنی «فَلَهُ فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ»؛ اما اگر راه هایی داشتیم که بگوئیم اینها با هم متحد هستند یا نسبت به برخی از اولیای الهی متحد هستند، دیگر «لام»ی در کار نیست که بگوئیم «لَهُ رُوحٌ»، بلکه خود روح و ریحان هستند! اگر در طرف جهنمی ها داشتیم که (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) (۹) که خود ظالم، حطب و هیزم جهنم است، در طرف اولیای الهی هم خود این متقی روح و ریحان است. درباره کفار که گفته نمی شود «فَلَهُمْ حَطَبٌ جَهَنَّمَ»، بلکه (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) و درباره مقربان هم (فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ)، چون درجات است! در بحث های قبلی هم ملاحظه فرمودید که ایمان درجاتی دارد، مؤمن درجاتی دارد و هیچ تهافتی هم بین سوره «آل عمران» و «انفال» نیست؛ در یک جا دارد که (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) (۱۰) و در جای دیگر دارد (هُنَّ دَرَجَاتٌ)، (۱۱) اگر این ملکه در حدّ فصل مَقَوْمِ شد و طوری شد که این طهارت برای او به منزله فصل مَقَوْمِ است، البته ممکن است که عده ای هم طاهر باشند، ولی آن طهارتی که برای اهل بیت (علیهم السلام) است که به منزله فصل مَقَوْمِ آنهاست، آن طور طهارت که ندارند! بنابراین او طاهر است، طیب است و «الطَّيِّبِينَ الْأَبْرَارِ» (۱۲) است که در همین «صلوات شعبانیه» آمده است که برای اینها به منزله فصل مَقَوْمِ می شود و برای عده ای که شاگردان اینها هستند به منزله عرض لازم می شود. اگر تهافتی بین سوره «آل عمران» و «انفال» نیست \_ چه اینکه نیست \_ برای بعضی ها (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) و برای بعضی (هُنَّ دَرَجَاتٌ)، برای عده ای هم «لَهُ رُوحٌ وَ رِيحَانٌ» و



برای یک عده هم خودشان روح و ریحان و جنات نعیم هستند. چون تناسبی بین بهشت و بهشتی هاست، لذا در این آیه پانزده فرمود وضع بهشت این طور است؛ اما وضع جهنمی ها آن طور؛ یعنی بهشت را با جهنم مقایسه نفرمود، بهشت را با جهنمی مقایسه کرد (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ) که در قبال آن (كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ).

ص: ۹۴۲

- ۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.
- ۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۲.
- ۳- انعام/سوره ۶، آیه ۵۰.
- ۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۱.
- ۵- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۲.
- ۶- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۶.
- ۷- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۹.
- ۸- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۸ و ۸۹.
- ۹- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.
- ۱۰- انفال/سوره ۸، آیه ۴.
- ۱۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۳.
- ۱۲- المزار الكبير، الشيخ ابو عبدالله محمد بن جعفر المشهدی، ص ۴۰۱.

ویژه بودن تقیید شرب خمر بهشتی به لذت

مطلب بعدی آن است که در بین این «أنهار» چهارگانه اوصاف سلبی سه «نهر» را ذکر کردند که نهر آب، بدبو نمی شود، نهر شیر طعم آن تغییر نمی کند، نهر عسل مگس و امثال مگس بر روی آن نمی نشینند، موم ندارد، اینها اوصاف سلبی است؛ اما درباره نهر خمر فرمود: (لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ)، گذشته از اینکه اوصاف سلبی را حتماً ملحوظ کرد، آن اوصاف کمالی را دارد. کلمه «لذت» در بخشی از آیات قبلی هم مثل سوره مبارکه «زخرف» آمده که بهشتی ها در بهشت، هر چیزی که باعث لذت آنهاست \_ لذت بصری و مانند آن است \_ بهره می برند؛ آیه ۷۱ سوره مبارکه «زخرف» این است: (يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِيفَاتٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلذُّ الْأَعْيُنُ)، اما در سوره مبارکه «صافات» مسئله (لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ) (۱) را ذکر کرد که آن هم به همان عباد مخلص برمی گردد که عباد مخلص همان عباد مقربان ویژه هستند؛ آیه چهل به بعد سوره مبارکه «صافات» این است: (إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ □ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ □ فَوَاكِهُ وَ هُمْ يُكْرَمُونَ □ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ □ عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ □ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ □ بِيضَاءٍ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ). (۲)

ویژه بودن نشستن اهل بهشت روی تخت ها

در همان سوره مبارکه «صافات» به این مشکل اشاره شد که «سُرُر» متقابل اگر به این معنا باشد که صندلی هایی که نصب می کنند، هر چند نفر روبه روی هم هستند که در دنیا هم همین طور است؛ اما ظاهر آیه این نیست، بلکه همه بهشتی ها وقتی در بهشت مستقر هستند، روی تخت هایی هستند که همه روبه روی هم می باشند، این در دنیا فرض ندارد! (مُتَّكِنِينَ عَلَى سُرُرٍ) (۳) که همه مقابل یکدیگر هستند، و گرنه اگر شما تخت هایی را بچینید هر دو سه نفر مقابل آن دو سه نفر هستند و همچنین سایر افراد؛ اما اگر همه مقابل هم باشند، برخی ها گفتند این در بهشت (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۴) نیست، این در بهشت (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ □ فِي مَقْعِدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ) (۵) است، آن جاست که اصلاً غیبت معنا ندارد و چیزی از چیزی غایب نیست! اگر در آن مقام باشد این درست است که غیبت در حضور مطلق و در علم مطلق معنا ندارد، اگر در (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) باشد باید توجیه بشود. پرسش: در مقام مُلْكٍ (مُتَّكِنِينَ) اصلاً تصور می شود که حالا ما بخواهیم؟ پاسخ: بله، چون اتکاء دارد موصوفی به وصفی، به اسمی و کوچک تری، به اسم اعظمی. (عَلَى سُرُرٍ) این جا (مُتَّكِنِينَ) ندارد، روی تخت قرار دارند و روی سریر هستند، این جا کلمه اتکاء نیامده است، (عَلَى سُرُرٍ) یعنی اشراف دارند، (عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ □ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ □ بِيضَاءٍ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ)؛ این «شارب» در سوره مبارکه «انسان» (۶) که بر اهل بیت (علیهم السلام) تطبیق شده است، آمده که اینها از شراب طهور استفاده می کنند. پرسش: ...؟ پاسخ: البته! ولی منظور آن است که در مشهد الهی جا برای غیبت نیست و این درست است؛ اما اگر (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) بهشت جسمانی بود، اینها بعضی ها روبه روی بعضی هستند، نه همه روبه روی همه باشند! در این جا غیبت فرض دارد؛ ولی در مشهد الهی غیبت فرض ندارد. پرسش: ... منتها انسان دارای جهت است، جهات اربعه دارد؟ پاسخ: بله، اگر سخن از جسم باشد، مثل دنیا این تقابل نسبی خواهد بود، حالا قدری ممکن است بیشتر باشد و اما اگر سخن از این است که همه مقابل هم هستند، این باید در جایی باشد که غیبت فرض نداشته باشد؛ در جایی که غیبت فرض ندارد آن جا (عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ). پرسش: این را که سابق فرمودید اتحاد ظرف و مظروف پیش نمی آید که درجه بهشت خود بهشتی باشد؟ پاسخ: نه، برای اینکه برابر سوره ای که فرمود: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)، این جا درباره جهنم دارد که آتشی هست، «نار الله» هست، درختی هست،

درخت آتش که (شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ)، (۷) بعد می فرماید که هیزم جهنم هم مردان ظالم هستند و بعد هم می فرماید جهنم را می آورند: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، (۸) گرچه اینها گوشه ای از اسرار آن عالم را روشن می کند و بخش های وسیعی برای ما مجهول است؛ اما همین گوشه نشان می دهد که در بخشی از موارد جهنم با جهنمی یکی درمی آید، برای اینکه هیزم آن را دیگر از جنگل نمی آورند، هیزم جهنم مردم ظالم هستند، بعد جهنم هم یک امر منقول است! در ذیل آیه سوره «فجر» که (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، دارد که عده ای از فرشتگان با زنجیر این جهنم را کشان کشان می آورند! (۹) جهنم اگر منقول شد و هیزم جهنم اگر خود ظالم شد، دیگر جهنم و جهنمی می شوند یکی؛ مشابه این در جریان بهشت اگر برای ما یقین بود که در بهشت ظرفی است و مظروفی، ما حتماً این آیه پایانی سوره مبارکه «واقع» را می گفتیم «لام» در تقدیر است، اما اگر کسی جزء مُقَرَّبِينَ باشد (فَرُوحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ)؛ یعنی «فَلَهُ رَوْحٌ وَ لَهُ رِيحَانٌ وَ لَهُ جَنَّةٌ نَعِيمٌ»؛ اما اگر هیچ دلیلی نداریم که آن جا چه خبر است و احتمال می دهیم این طور باشد، با چه سندی ما بگوییم که «لام» در تقدیر است؟ پس این احتمال هست.

ص: ۹۴۳

- ۱- صفات/سوره ۳۷، آیه ۴۶.
- ۲- صفات/سوره ۳۷، آیه ۴۰ و ۴۶.
- ۳- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۰.
- ۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵.
- ۵- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴ و ۵۵.
- ۶- انسان/سوره ۷۶، آیه ۵.
- ۷- صفات/سوره ۳۷، آیه ۶۴.
- ۸- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۳.
- ۹- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۱۷۶.

در سوره مبارکه «انسان» که بر اهل بیت (علیهم السلام) تطبیق شده است، مستحضرید که اگر کمالی برای ابرار باشد آن کمال حتماً برای مُقَرَّبین هست؛ ولی عکس آن نیست، چون ممکن است که کمالاتی برای مُقَرَّبین باشد و برای ابرار نباشد. در سوره «انسان» که بخش وسیعی از آن بر اهل بیت (علیهم السلام) تطبیق شده است \_ البته به این معنا نیست که جمیع کمالات آنها در همین حدّ منحصر است \_ این کمالات را دارند؛ آیه پنج سوره «انسان» این است که (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا)، هر چه که برای ابرار هست برای مُقَرَّبین هم هست «و لا - عکس». در همان سوره، زمینه اینکه این اهل بیت (علیهم السلام) از مقام ابرار بالاترند و به مقام مُقَرَّبین می رسند هم وجود دارد؛ آیه هشت همان سوره این است: (و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ)، عده ای این ضمیر (حُبِّهِ) را به طعام برمی گردانند، این در حدّ ابرار است؛ یعنی اینها در عین حال که خودشان گرسنه اند و به طعام علاقه مندند، این طعام را به دیگران عطا می کنند؛ اما عده ای این ضمیر (حُبِّهِ) را به «الله» برمی گردانند، این دیگر مقام مُقَرَّبین است، نه مقام ابرار (و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ). اینکه فرمودند ما «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۱) عبادت نمی کنیم، بلکه (حُبًّا) (۲) عبادت می کنیم، یعنی سیره ما در اطعام یتیم و مسکین و اسیر هم (حُبًّا لِلَّهِ) است، نه «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ». در بخش هایی از همان سوره مبارکه «انسان» این آیه آمده است، فرمود: (و يُشْرَبُونَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا)، (۳) زنجبیل چیست؟ (عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا □ وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَوْهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا □ وَإِذَا رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا □ عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا)؛ (۴) این حرف ها، حرف هایی است که بخشی با ابرار و بخشی با مُقَرَّبین قابل تطبیق است.

ص: ۹۴۴

۱- علل الشرائع، المحقق الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.

۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱۷.

۴- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱۸ و ۲۱.

تبیین مقام اهل بیت با استفاده از (وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا)

عمده از این به بعد است که دیگر سخن از ملائکه و (وَلِدَانٌ مُّخَلَّدُونَ) و مانند اینها نیست، فقط اینها هستند و خدای اینها! این طور نیست که حالا ملائکه بخواهند خدمت کنند یا (يُطَوِّفُ عَلَيْهِمْ وَلِدَانٌ مُّخَلَّدُونَ) بخواهند خدمت کنند، (وَسَقَاهُمْ) ساقی شان خداست (رَبُّهُمْ)، چه چیزی به آنها می دهد؟ وقتی ساقی خدا شد، از این «أنهار» چهارگانه کدام نهر، ویژه ساقی الهی است؟ آیا به آنها (مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ) می دهد؟ آیا به آنها (لَبِنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ) می دهد؟ آیا به آنها (عَسَلٍ مُّصَفًّى) می دهد؟ یا به آنها (سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا) می دهد؟ حیف که مرحوم امین الاسلام و امثال امین الاسلام دست و زبانشان باز نیست؛ یعنی الآن هم در حوزه کسی زبانش باز نیست! البته مبدا عدّه ای سوء استفاده کنند، خود ائمه (علیهم السلام) هم ذیل همین آیه (ن وَالْقَلَمِ) (۱) که صاحب تفسیر شریف نور الثقلین (۲) نقل کرد، راوی عرض می کند که این (ن وَالْقَلَمِ) چیست؟ فرمود که دو نهر هستند در بهشت، قسم دوم را هم معنا کردند و بعد در قسمت سوم عرض کرد «زِدْنِي بَيَانًا» که فرمود: (ن وَالْقَلَمِ) دو فرشته از فرشتگان الهی هستند؛ عرض کرد «زِدْنِي بَيَانًا»، فرمود پا شو! دیگر بیش از این من نمی توانم برایت بگویم چون یک عدّه دارند می آیند. خود امام (سلام الله علیه) آن فرصت را نداشتند که برای همه این مطالب را بازگو کنند! مرحوم امین الاسلام این حرف را نقل می کند که این حرف به صورت روشن الآن در همین «مناجات شعبانیه» آمده است؛ مرحوم امین الاسلام در ذیل همین آیه سوره مبارکه «انسان» که فرمود: (وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا)، این را به سبک عادی که سایر مفسران معنا کردند ذکر می کند که «(طَهُورًا) اى طاهرا من الأقدار و الأقداء لم تَدْنَسْهَا الأيدي و لم تَدْنَسْهَا الأرجل كخمر الدنيا»، این یک؛ «قيل طهورا لا يصير بولا نجسا»، این دو؛ «و لكن يصير رشحا في أبدانهم كريح المسك»، بعد می فرماید: «و قيل يطهرهم عن كل شىء»؛ (۳) این شراب، اینها را از هر چه هست پاک می کند! این همان است که «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»، «يُطَهَّرُهم عن كل شىء سوى الله»، چرا؟ «إذ لا طاهر من تَدْنَسُ بشىء من الأكوان إلا الله»، آیا این حرف قابل گفتن هست؟ اگر کسی به خودش علاقه مند است، به فرزندش علاقه مند است، به مقامش علاقه مند است و به درس و بحث خود علاقه مند است این شخص طاهر نیست! آن اهل بیت که مطهّر هستند، از غیر خدا طاهر شدند! این حرف ها، حرف های گفتنی است؟ «إذ لا طاهر من تَدْنَسُ بشىء من الأكوان إلا الله»؛ به غیر خدا، به آسمان و زمین تکیه کنیم و به بهشت دل ببندیم طاهر نیستیم، چون به هر حال محبوبی داریم غیر از خدا! اگر کسی محبوبی غیر از خدا دارد، ولو آن محبوب، بهشت باشد، این یک شترک رقیق است (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ)؛ (۴) فرمود اکثر مؤمنین مشرک هستند! «إذ لا طاهر من تَدْنَسُ بشىء من الأكوان إلا الله»، بعد می فرماید این حرف یک نفر و دو نفر و اینها نیست. «رَوَوْهُ»، به صورت جمع آورد! «رَوَوْهُ عن جعفر بن محمد (علیه السلام)»، فرمود این حرف ها را اینها از خودشان ندارند؛ این جمعیت حالا چه کسانی هستند؟ نام نبرد. این حرف ها که از غیر اهل بیت صادر نمی شود! «رَوَوْهُ» که هر کس به غیر خدا دل ببندد به همان اندازه طاهر نیست «إذ لا طاهر من تَدْنَسُ بشىء من الأكوان إلا الله».

ص: ۹۴۵

۱- قلم/سوره ۶۸، آیه ۱.

۲- تفسیر نورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص ۳۸۸.

٣- تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ١٠، ص ٢٢٣.

٤- يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٦.

حالا شما این بخش از «مناجات شعبانیه» را نگاه کنید، این همان حرف هاست! یعنی همان حرف هایی را که در آن جا گفتند صاحبان آنها این مناجات را دارند که «رَوَوْهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِ السَّلَام)» همین است؛ پایان این دعای نورانی و مناجات نورانی شعبانیه این است: پروردگارا! آن توفیق را عطا کن که «وَأَنْ تَجْعَلَنِي مِمَّنْ يُدِيرُ ذِكْرَكَ وَ لَا يَنْقُضُ عَهْدَكَ وَ لَا يَغْفُلُ عَنْ شُكْرِكَ وَ لَمَّا يَسْتَخِفُّ بِأَمْرِكَ» پایانش این است: «إِلَهِي وَ الْحَقُّنِي بِنُورِ عَزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لِمَكَ عَارِفًا وَ عَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا»؛ (۱) فقط تو را بخواهم! کسی که آن حرف را در ذیل آیه می زند، مناجات دائمی اینها هم همین حرف است که خدایا! ما غیر تو را اصلاً در عالم نبینیم! این همان «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» است! ما اینها را می خوانیم و امیدواریم که بهره ای هم ببریم، ولی از جان اینها این حرف ها درآمده! اگر در تفسیر آیه است، می فرمایند اگر کسی به غیر خدا دل بسته باشد طاهر نیست! امام را خدا غریق رحمت کند! بر «مناجات شعبانیه» خیلی تکیه داشتند، این مناجات، تنها مناجات وجود مبارک حضرت امیر نیست، مناجات همه ائمه (علیهم السلام) است؛ آخرین جمله ای که از خدا می خواهند این است که خدایا ما فقط تو را ببینیم، همین! و هر چه در جهان است را براساس (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۲) ببینیم، به غیر تو که نمی شود دل بست! (مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ)، (۳) نه انسان دو دل دارد و نه در یک دل دو محبوب می گنجد. پرسش: حضرت استاد! درست است؛ اما «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَى غَيْرِكَ» (۴).؟ پاسخ: آن خسارت است! پرسش: خود پیامبر هم فرمود من از دنیای شما؟ پاسخ: بله، ایشان هم فرمودند: «قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»، (۵) «قُرَّةُ عَيْنِي» را به چه می گویند؟ ما می گوئیم «قُرَّةُ الْعَيْنِ»، «قُرَّة» یعنی سرما، هوای سرد را می گویند «قَار»؛ اشک انسان دو قسم است: یکی اشک گرم است که در حال غم و اندوه می بارد، یک اشک سرد و خنک است که اگر دوستش را از راه دور که به انتظار او به سر می برد \_ پسرش، برادرش یا دوستش \_ وقتی ببیند اشک شوق می ریزد؛ این اشک، اشک سرد است و این اشک را می گویند: «قُرَّةُ الْأَعْيُنِ»؛ یعنی چشم شما اشک سرد ببارد! در این «قُرَّةُ الْعَيْنِ»، «قُرَّة» که به معنی نور نیست، «قُرَّةُ الْعَيْنِ» یعنی اشک سرد چشم. اشک چشم چه وقت سرد است؟ آن وقتی که انسان دوست خود را ببیند و اشک چشم آن وقتی گرم است که انسان دوست خود را از دست بدهد. حضرت فرمود اینها هست؛ اما در نماز «قُرَّةُ الْعَيْنِ» داریم! چیزی را می بینم که چشمم روشن می شود. چه کسی را می بیند؟ چه چیزی را می بیند؟ همیشه همین طور بود! ولی حضرت در حال نماز این کاملاً برای او شفاف بود که همه اطراف خود را می دید. اینکه در پشت سر حضرت، اگر در آن صف آخر کسی صفش نامنظم بود و حضرت می فرمود: «صُفُّوا صُفُوفَكُمْ» (۶) براساس همین جهت است. همیشه و مخصوصاً در حال نماز چشم حضرت روشن بود و می دید که در صف دوازدهم یا سیزدهم یا کمتر و بیشتر این دو نفر که کنار هم هستند خیلی صاف نیستند، می فرمود: «صُفُّوا صُفُوفَكُمْ»، این می شود «قُرَّةُ الْعَيْنِ»! فرمود: «قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»؛ در نماز چشم ما روشن می شود، چون معبودمان را می بینیم! همان که فرمود اگر به غیر خدا کسی تمسک کرد طاهر نیست، همان مناجات رسمی آنها این است که «فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا».

٢- فتح/سوره ٤٨، آيه ٤ و ٧.

٣- احزاب/سوره ٣٣، آيه ٤.

٤- معارف الصحيفه السجديه، علاء الحسنون، ج ١، ص ١٦٤.

٥- الخصال، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ١٦٥.

٦- مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النورى الطبرسى، ج ٦، ص ٥٠٣.



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۲ سوره محمد (ص)

(و مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶) وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (۱۷) فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّىٰ لَهُمْ إِذَا جَاءَهُمْ ذِكْرَاهُمْ (۱۸) فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مُتَوَاكِمَكُمْ (۱۹) وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَمَاذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَىٰ لَهُمْ (۲۰) طَاعَةٌ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَمَاذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ (۲۱) فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ (۲۲))

سخن پیامبر در مورد منشأ آنهار چهار گانه بهشتی و معنای آن

در ذیل آیات مربوط به آیه پانزده که «آنهار» چهار گانه را ذکر می کند، در جوامع روایی ما از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است که من وارد بهشت شدم، «شجره طوبی» را دیدم، زیر درخت «طوبی» نهری جاری است که از آن نهر این چهار نهر منشعب می شوند؛ یعنی (مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ) نهر «آب»، نهر «شیر»، نهر «خمر»، نهر «عسل»، (۱) این «آنهار» چهار گانه از نهري منشعب می شود که آن نهر از زیر درخت «طوبی» می گذرد؛ این نشانه آن است که همه این کمالات به هر حال به یک «اصل» برمی گردند که آن اصل، اصل توحیدی است.

ص: ۹۴۸

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۳۳۷.

«خمریه» های بزرگان علم و ادب بر گرفته از آیه دال بر خمر بهشتی

مطلب دیگر اینکه اوصاف سلبی آن سه نهر را ذکر فرمود که «بو» نمی آید، «متغیر» نمی شوند یا «موم» ندارند که اینها اوصاف سلبی آن «آنهار» سه گانه است؛ ولی درباره نهر «خمر» بحث ثبوتی آن را ذکر کرد که (لَعْدَهُ لِلشَّارِبِينَ). (۱) اینکه بزرگانی قصیده «خمریه» داشتند، مرحوم سید مرتضی «خمریه» دارد، ابن فارض «خمریه» دارد و دیگران و بسیاری از بزرگان این «خمریه» ها را شرح کرده اند، از همین آیه کریمه نشأت گرفته است؛ بخش وسیعی از «خمریه» ها مربوط به ابن فارض است، این قصیده سیزدهم ایشان در آن مجموعه دیوان ابن فارض، قصیده «خمریه» است که تقریباً ۳۵ بیت است. عده ای از بزرگان \_ فارسی و عربی \_ این «خمریه» ابن فارض را شرح کردند، یکی از شارحان «خمریه» ابن فارض، امیر سید علی همدانی معروف است، ایشان خودش «خمریه» ندارد، ولی «خمریه» ابن فارض را شرح کرده است؛ آغاز آن «خمریه» این است: شَرِبْنَا عِلْمَ لِي ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً س\_ كَرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَوْزُ (۲) این «من قبل» مفعول واسطه است، هم برای

«شَرِبْنَا» و هم برای «سکرنا» به نحو تنازع؛ یعنی ما به نام دوست شرابی نوشیدیم و مست شدیم، هم نوشیدن ما و هم مست شدن ما قبل از آن بود که در عالم درخت انگور خلق بشود! درخت انگوری نبود تا کسی از آن خمری که «رجس» است و آلوده است بهره ببرد! هنوز درخت انگور خلق نشد، ما آن شراب محبت را نوشیدیم و مست شدیم. آنهایی که مقداری متوسط بودند، همین درخت انگور را معنا کردند. اگر جامی در وصف همین بیت می گوید: بوم آن روز من از طائفه دُرد کشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان (۳) که یک قدم جلوتر ذکر می کند. آن شارحان اصلی قصیده ابن فارض می گویند این کنایه از اصل خلقت است؛ یعنی قبل از اینکه آسمان و زمینی خلق بشود، ما در بخش (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى) (۴) این را نوشیدیم و مست شدیم، سخن از آسمان و زمین نبود! پس تنها سخن از این نیست که هنوز درخت انگوری خلق نشده ما نوشیدیم، بلکه هنوز آسمان و زمینی خلق نشده و در آن میثاقی که فرمود: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى) ما در آن جا «شَرِبْنَا عَلى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَهُ سَكْرًا بَهَا»، این «من قبل أن یخلق السماوات و الأرض» به صورت «من قبل أن یخلق الکرم» درآمده است. به هر تقدیر این آیه به برکت آن روایت نشان می دهد که همه این چهار نهر، از زیر درخت «طوبی» می گذرند. پرسش: آیا «شجره طوبی» همان ایمان و عمل صالح نیست؟ پاسخ: نتیجه آن ممکن است که در بهشت به آن صورت باشد؛ ولی «شجره طوبی» در بهشت است و مؤمنانی که معتقدند و عمل صالح انجام می دهند، به آن «شجره طوبی» می رسند.

ص: ۹۴۹

۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۱۵.

۲- مجانی الادب فی حدائق العرب، لویس شیخو، ج ۶، ص ۱۵۹.

۳- نشریه حوزه، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۱۱۷، ص ۶.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

اصل شجره طوبی در خانه پیامبر و علی (علیهما السلام) و جریان آنهار از زیر آن

یک بیان نورانی هم درباره «شجره طوبی» است که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در مجلسی فرمود اصل این درخت از خانه من است و در جلسه دیگر یا محفلی دیگر فرمود اصل این درخت در خانه علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) است؛ به حضرت عرض کردند شما در حدیثی فرمودید اصل درخت «طوبی» از خانه من است و الآن می فرمایید که اصل درخت «طوبی» در خانه علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) است، حضرت فرمود: «دَارِی وَ دَارَ عَلِیِّ فِی الْجَنَّةِ بِمَكَانٍ وَاحِدٍ»؛ (۱) ما یک خانه داریم، آن هم آن خانه ای که (عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ). (۲) بنابراین از توحید که بگذریم می شود ولایت که مشترک بین نبوت و امامت است؛ این شجره ولایت است، شجره نبوت و امامت است که از زیر او نهر جاری است و از این نهر، آن چهار نهر منشعب می شود.

تبیین اقسام متفاوت مستمع وحی نزد پیامبر و خصوصیات آنها

حالا- کسانی که درباره وحی قرآن کریم تکلمی دارند و استفاده ای دارند، قرآن کریم مشخص کرد، فرمود: (وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ)؛ کسانی که به محضر آن حضرت شرفیاب می شدند و آیات را تلقی می کردند چند گروه بودند: هم اوحی از اهل ایمان حضور داشتند، هم منافق حضور داشت، هم بیگانه حضور داشت و هم «ضعیف الایمان» حضور داشت؛ آنها که واقعاً شیفته وحی بودند و منتظر نزول کلمات الهی بودند، در آیه ۸۳ سوره مبارکه ط «مأثده» می فرماید اینها کسانی هستند که وقتی آیات الهی نازل می شد: (وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْ الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ)؛ اینها وقتی معارف الهی را از راه وحی تلقی می کردند، اشک شوق از چشم آنها جاری می شد، مشتاقانه گوش می دادند و اشک می ریختند؛ برخی ها یک مختصر نمی در چشمشان پیدا می شد، برخی ها به طور متوسط گریه می کنند و برخی ها آن قدر اشک می ریزند که تمام شبکه چشمشان را این اشک پر می کند، وقتی تمام شبکه چشم با اشک پر شد و از شبکه ریزش می کند، مثل این است که چشم دارد می ریزد! این آیه ۸۳ نمی فرماید «دمع» و اشک از چشمشان جاری می شود، بلکه می فرماید چشم آنها جاری می شود نه اشک چشمشان! (تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ)، نه «تَرَى دُمُوعَهُمْ تَفِيضُ»؛ چشم آنها دارد می ریزد، نه اشک چشمشان! سرش این است که وقتی تمام این شبکه دو چشم را اشک پر بکند و چیزی دیده نشود مگر اشک و همین ها سرازیر بشود، این به نظر می آید که چشم دارد می ریزد: (تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ)، نه «تَرَى دُمُوعَهُمْ تَفِيضُ»! برخی ها این طور مشتاقانه اشک می ریزند، اینها جزء اوحی از اهل ایمان هستند. برخی ها هم \_ گروه دوم \_ می آیند که حرف های خودشان را بزنند، نه حرف های پیامبر را بشنوند؛ درباره آنها فرمود: (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)؛ (۳) آنها نمی آیند حرف تو را بشنوند، آنها می آیند حرف خودشان را بزنند، با آنها چنین و چنان رفتار بکن! (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا) کذا و کذا. گروه سوم کسانی هستند که شاگردان شما هستند، حالا ولو به آن صورت که (تَرَى أَعْيُنُهُمْ) نباشند، در مجلس درس شما می آیند و منتظر هستند که از کلمات تو استفاده کنند، اینها اوساطی هستند یا مؤمنین مثلاً- برتر از طبقه متوسط هستند که فقط برای ادراک معارف در کنار درس قرآن می آیند: (وَ إِذَا حِجَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)، (۴) این را در سوره مبارکه «انعام» فرمود؛ فرمود وقتی محفل درس تو شروع شد، عده ای آمدند \_ آن روز می گفتند اصحاب حضرت، صحابه حضرت \_ شاگردان آمدند که از تو این وحی را بشنوند، قبل از اینکه درس را شروع بکنی بگو: (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)! (وَ إِذَا حِجَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ). قبلاً رسم بود که خطیب

وقتی بالای منبر می رفت، قبل از شروع خطبه به مستمعین سلام می کرد؛ امروز فقط درباره خطبه های نماز جمعه این سنت هست که سلام می کنند، اصل آن از این آیه آمد که (فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ). این مستمعین تو چند درجه هستند، آنها که جزء اوحدی اهل استماع هستند سلام را از ما تلقی می کنند و تو را سلام رسان ما می دانند؛ یعنی سلام ما را به آنها برسان! آنها که جزء اوساط اهل تفسیر هستند، سلام را از تو تلقی می کنند و خیال می کنند که تو داری سلام می کنی؛ هم تو داری سلام می کنی و هم سلام ما را به آنها می رسانی، تا آنها کدام حدّ از خاص را داشته باشند! (وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ)؛ از طرف ما بگو: (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)! (فَقُلْ)؛ از طرف خودت بگو: (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)! تا آن مخاطب چه کسی باشد و چگونه دریافت بکند! اینها در سوره مبارکه «انعام» بحث آن گذشت.

ص: ۹۵۰

---

۱- شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی، ج ۱، ص ۳۹۶.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۳.

۳- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۵.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۵۴.

اما یک عده هستند که قصد تحقیر و توهین دارند، اینها می آیند در مجلس وقتی محفل درس حضرت تمام شد به آن علما و افراد خوش استعداد می گویند حضرت چه گفت؟ منظورش چه بود؟ امروز خلاصه درس و بحث چه بود؟ او اصلاً نیامده گوش بدهد، او فقط آمده برای استهزا! در قبال اینها همان طوری که در سوره مبارکه «نوح» آمده است، یک عده اصلاً اگر هم از کنار محفل حضرت می گذشتند دست روی گوش می گذاشتند که صدای حضرت، تبلیغ حضرت، آیات تلاوت شده توسط حضرت را نشنوند، این اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم ندارد، درباره نوح هم همین طور بود! آیه هفت سوره مبارکه «نوح» این است: (وَإِنِّي كَلَّمَا دَعْوَتُهُمْ لِيَتُغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ)؛ اینها گاهی پارچه بر سر می گذاشتند، گاهی پارچه روی گوش می گذارند، گاهی انگشت در گوش می گذارند که حرف های ما را نشنوند؛ یعنی به هر وسیله ای که هست سعی می کنند صدای ما به گوش آنها نرسد! این از دیرزمان بود، در زمان وجود مبارک نوح بود، در زمان انبیای دیگر بود و در زمان پیامبر هم بود. «فتحصل» که در برابر کلام وحی الهی، یک عده مشتاقانه منتظر هستند که (تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ)، یک عده (وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا) هستند که (فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)، یک عده (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا) هستند که فرمود با صبر و حوصله، مجادله اینها را گوش بده و یک عده هم همین هایی هستند که فقط برای استهزا و مسخره کردن و تحقیر و مانند اینها می آیند که (وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفأ)؛ می گویند ما نفهمیدیم در نهایت که او چه گفته! شما اگر خوب گوش می دادید، با بیان بلیغ حضرت و بلاغ مبین حضرت آشنا می شدید! این حرف را بی ادبانه و مستهزانه به علمای خود می گفتند: \_ «آنف» یعنی دیروز، یعنی زمان نزدیک، یعنی اینکه زود به چشم می آید، «آنف» هم همین طور است، «استئناف» هم همین طور است \_ (مَاذَا قَالَ آنفأ)؛ یعنی دیشب در جلسه بودیم یا دیروز که در جلسه حضرت بودیم خلاصه فرمایش حضرت چه شد؟ حالا- یا معنی آن این است که \_ معاذالله \_ فهمیدنی نیست و او حرف های مثلاً غیر قابل فهم می زند، یا پیچیده □ علمی است که شما باید تفسیر بکنید، اینها که قصدشان تعلم و تفهم نبود، بلکه قصد آنها بی ادبی بود.

فرمود: (و مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا)؛ اینها دو مشکل دارند: اولاً ما راه فهم را گشودیم و اینها بستند، ثانیاً راه عمل صالح را گشودیم و اینها بستند؛ حالا چون اینها بستند، خدا هم «طبع» کرد و بست، این «رین» اینها را شدید کرد و قفل زد که فرمود: (طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ) و مانند آن. (أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)؛ وقتی حرف انبیا به دل نرسد، رهبری اینها را همان هوس اینها به عهده می گیرد؛ در هر حال اینها میلی دارند، شهوت و غضبی دارند، زمام کار اینها به دست شهوت و غضب اینهاست. چون عقل مطبوع شد، قلب مطبوع و بسته شد، از بیرون صدایی به گوش دل اینها نمی رسد، تصمیم گیری از همان درون می شود که درون اینها در بخش اندیشه، وهم و خیال است و در بخش انگیزه، شهوت و غضب است که نتیجه آن می شود: (وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)؛ پس چه در بخش علم، پیرو وهم و خیال باشند و چه در بخش عمل، پیرو شهوت و غضب باشند، می شوند تابع «هوی» که منشأ آن «طبع» خداست و سبب آن هم خود اینها هستند! در بخش های دیگری هم فرمود به که ما راه اینها را باز کردیم، اما اینها عمداً راه بر خودشان بستند؛ ما چندین بار به اینها مهلت دادیم، ولی اینها عمداً راه را بر خودشان بستند!

### حمل گروه چهارم بر جاهلان ضعیف الایمان و تقابل آنها با عالمان

این مسئله عالم و جاهل، در چند جای قرآن مطرح شد؛ \_ علما نجات بخش جامعه بودند! \_ در جریان قارون هم که سوره مبارکه «قصص» آیه ۷۸ و ۷۹ به این صورت آمده است، قارون با آن زینت خود که حرکت کرد، دو گروه درباره این زر و زیور داشتن قارون سخن گفتند: یک عده جاهل ها و سفیه ها بودند که در محدوده زر و سیم فکر می کردند: (فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ)؛ (۱) ای کاش ما هم این زر و سیم را می داشتیم و این حظ عظیم دارد، لکن در برابر این گروه کوتاه فکر مردان عالمی هستند که (وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا)؛ (۲) بهترین زیور انسان در بخش اندیشه همان علم صائب است و در بخش انگیزه همان عمل صالح، (وَيَلَكُمْ)؛ چیزی که شما را رها می کند بعد از اینکه گرفتار خزی و رسوایی تان کرد و شما او را رها می کنید چه بخواهید چه نخواهید: (وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ)، یک؛ (وَ عَمَلٌ صَالِحًا)، دو؛ (وَ لَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ)؛ این حقیقت را جز مردان صابر کسی تلقی نمی کند، این جا علما در برابر همان افراد کوتاه نظر قرار گرفتند؛ حالا این کوتاه نظری گاهی زمینه مرض دل را فراهم می کند و گاهی هم زمینه نفاق را فراهم می کند، آیه محل بحث سوره مبارکه ای که به نام حضرت است شاید مربوط به منافق نباشد و این «ضعفاء الایمان» را در بر بگیرد، ولی اینها براساس بی ادبی، تحقیر، استهزا یا براساس اینکه حرف های حضرت \_ معاذالله \_ فهمیدنی نیست به علما خطاب می کردند که به هر حال دیشب چه شد؟ حضرت چه گفت؟ خلاصه نظر او چه بود؟ (مَاذَا قَالَ آنِفًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ).

اما در قبال اینها \_ ذات اقدس الهی همیشه اگر یک گروه منحرف را ذکر می کند، گروه مستقیمی را هم ذکر می کند؛ اگر تبشیر هست، انذار هم هست؛ اگر دوزخ هست، بهشت هم هست؛ این تقابل را حفظ می کند \_ فرمود ولی (وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ)؛ آنها که در مسیر هستند، تا اندازه ای که تلاش و کوشش کردند، راه را شناختند و آن راه را ادامه می دهند، خدای سبحان دو فیض به آنها می دهد: هم فیض علمی به آنها می دهد که (زَادَهُمْ هُدًى) و هم فیض عملی به آنها می دهد که (وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ). تقوا چون از «وَقْوَى» و «وَقَايَه» و صیانت و حفظ است به عقل عملی برمی گردد، هم در بخش اندیشه به عنایت الهی علم زائد پیدا می کند و هم در بخش انگیزه به آسانی علم صالح را انجام می دهد؛ یک انسان باتقوا کارها را به آسانی انجام می دهد (فَسَيُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى)، (۱) برای او دشوار نیست که آمینانه زندگی کند، برای او دشوار نیست که صادقانه به سر برود، خیلی آسان است (فَسَيُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى)! فرمود: (وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ)، از صدر تا ساقه □ این بخش از سوره مبارکه ای که به نام حضرت است، بهشت و جهنم مقابل هم، ایمان و کفر مقابل هم، تبشیر و انذار مقابل هم، هدایت و ضلالت مقابل هم، عمل صالح و عمل طالح مقابل هم، تحقیر و تکریم مقابل هم، همه را مقابل هم ذکر می کند.

انتظارِ صحنه کیفر برای استهزاکنندگان وحی نزد پیامبر

ص: ۹۵۳

بعد می فرماید اینها که در بخش های اندیشه گرفتار وهم و خیال هستند، در بخش انگیزه گرفتار شهوت و غضب می باشند، در برابر حضرت با بی ادبی حرف می زنند و قصد آنها فهمیدن نیست و اهانت کردن است، اینها منتظر یک صحنه کیفری باید باشند، چون در عالم این طور نیست که هر کسی هر کاری کرد رها بشود! یکی از بهترین و متقن ترین دلیل بر اثبات معاد این است که در نهایت این اختلاف آرا روزی باید حل بشود یا نشود؟ خیلی ها هستند با همین آرای مختلف رحلت کردند و مُردند و هر کسی که عقیده خاصی دارد، با همین عقیده می میرد؛ به هر حال روزی باید باشد که این مکتب ها \_ این هفتاد و اندی مکتب \_ روشن بشود که حق چیست و حق با کیست؟ فرمود: (فَهَلْ يَنْظُرُونَ)؛ یعنی «فهل يتنظرون»، (إِلَّا السَّاعَةَ)؛ قیامت می آید و به همه اختلاف ها پایان می دهد، چون متن حق روشن می شود! چون اختلافی که هست این است که برداشت و قرائت ما از جهان \_ از آسمان و زمین و انسان و جن و فرشته \_ چیست؟ وقتی با خود واقع آدم روبه رو بشود، دیگر در واقع که اختلافی نیست! اگر اختلافی هست، برداشت و فهم ما از واقع هست! تا فاصله بین ما و حقیقت خارجی است، این اختلاف هست؛ ولی به خود حقیقت خارجی که برسیم، دیگر اختلاف برداشته می شود؛ آن روز (يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ) (۱) و روزی است که «لَا رَيْبَ فِيهِ» است. این «لَا رَيْبَ فِيهِ» هم که قبلاً ملاحظه فرمودید، به منزله «بِالضَّرُورَةِ» ای است که در کتاب های منطقی مطرح است؛ می گویند که عدد چهار زوج است «بِالضَّرُورَةِ»، انسان ناطق است «بِالضَّرُورَةِ»، در قیامت این روز هست «لَا رَيْبَ فِيهِ» که «لَا رَيْبَ فِيهِ» یعنی «بِالضَّرُورَةِ»؛ «بِالضَّرُورَةِ» در آن روز شک نیست، خود قیامت حق است: (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)؛ (۲) قیامت هست «بِالضَّرُورَةِ»، قیامت شک بردار نیست «بِالضَّرُورَةِ»، نه مشکوک است و نه ظرف شک! نه درباره قیامت می شود شک کرد، چون روزی است که «لَا رَيْبَ فِيهِ» و نه در آن روز شک وجود دارد، برای اینکه «لَا رَيْبَ فِيهِ» است. سر اینکه در قیامت شک وجود ندارد، این است که شک همیشه محصول وجود دو امر است؛ یعنی اگر «الف» و «باء» ای وجود داشته باشند و ما شیئی را از دور ببینیم، گاهی شک می کنیم که این «الف» است یا «باء»؛ اما اگر در جایی فقط «الف» وجود داشت؛ مثلاً در کتابخانه ای که چند میلیون کتاب هست، همه آنها قرآن باشد، ما چه از نزدیک، چه از دور، چه کوچک، چه بزرگ و چه متوسط، هر حجمی را ببینیم یقین داریم که این قرآن است، چون در این کتابخانه غیر از قرآن چیز دیگری نیست! شک در جایی است که دو چیز باشد، اگر یک چیز باشد جای شک برای آن نیست! در قیامت جز خدا چیزی ظهور ندارد: (يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ)، جز حق چیزی دیگر نیست! جز ولایت، جز امامت، جز نبوت و رسالت چیزی دیگر نیست! اگر باطل نیست، ما احتمال بدسیم که این «الف» باشد یا «باء» معنا ندارد. در دنیا که شک هست، برای اینکه دو چیز است: بعضی چیزها حق است و بعضی از چیزها باطل، ما نمی دانیم این از سنخ حق است یا از سنخ باطل! اما اگر در جایی فقط حق بود و باطل نبود؛ مثل نشئه انبیا، نشئه اولیا یا نشئه مخلصین. چرا مخلصین مصون از گزند شیطنت شیطان هستند؟ چرا شیطان نسبت به مخلصین دسترسی ندارد؟ نه برای اینکه نسبت به آنها احترام می کند! او که گفت: (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ)، (۳) برای اینکه من دسترسی ندارم، ابزار من باطل است و آن جا هم که جایی برای باطل نیست! آنچه آنها می خواهند من ندارم و آنچه من می سازم و می بافم آن جا راه ندارد! این بیان نورانی حضرت امیر \_ مثل همه بیانات ایشان \_ بوسیدنی است، فرمود: «مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مُدُّ أُرَيْتَهُ»؛ (۴) از آن لحظه ای که حق را به من نشان دادند من شک نکردم، چون در این محدوده غیر از حق چیزی دیگر نیست! «اليوم» هم در محدوده امامت و ولایت شک نیست، برای اینکه در جایی زندگی می کنند که آن جا باطل نیست، وقتی باطل نیست هر چه می بینند حق است! همیشه شک در جایی است که دو چیز باشد، اگر فقط یک چیز باشد جا برای شک نیست! بهشت جا برای شک نیست! در محدوده ولایت و امامت جا برای شک نیست! در محدوده حقیقت قرآن جا برای شک نیست! اینهایی که گرفتار شک هستند، منتظر کیفر باید باشند (فَهَلْ يَنْظُرُونَ



إِلَّا السَّاعَةَ) كَه (أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَعْتَهُ).

ص: ٩٥٤

- 
- ١- نور/سوره ٢٤، آيه ٢٥.
  - ٢- آل عمران/سوره ٣، آيه ٩.
  - ٣- حجر/سوره ١٥، آيه ٤٠.
  - ٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٠٧.

مستحضرید که بین (بُعْتَهُ) و تجزیه جمع نمی شود؛ اما بین (بُعْتَهُ) و «أشراط» داشتن جمع می شود. (بُعْتَهُ) یعنی دفعی، یک شیء تدریجی که دیگر دفعی نیست! به هر حال در تدریجی جزء اول می آید، بعد جزء دوم و بعد جزء سوم؛ معاد جزء تدریجی ندارد، «دفعه» ظهور می کند که این را می گویند (بُعْتَهُ) و از همین جهت می گویند (فَتَبَّهَتْهُمْ). (۱) بهتان را که بهتان می گویند، چون آدم را مبهوت می کند؛ کاری که آدم نکرده را به آدم اسناد دهند، این باعث مبهوت شدن آدم است؛ لذا بهتان را بهتان گفتند. قیامت هم برای یک عدّه بهتان است و مبهوتشان می کند، چون باور نمی کردند که چنین چیزی دفعه ظهور بکند. چیزی که جزء ندارد دفعی است، اما همین چیزی که جزء ندارد علامت دارد: علامت ها و «أشراط الساعة» هست؛ خود ظهور اسلام هست! جریان «شق القمر» هست! دید وسیعی که سیدنا الاستاد علامه دارند، اصل پیدایش انسان و زاد و ولد و آزمون را فرمودند که جزء علایم قیامت است! (۲) وقتی گفتند شما در جلسه امتحان شرکت کنید، یعنی یک حساب و کتابی هست؛ فرمود شما الآن در جلسه امتحان هستید! امتحان جزء «أشراط» و علامت حساب و کتاب است! پاداش و کیفری اگر نباشد، امتحان یعنی چه؟ اگر قبول و نکولی نباشد، امتحان یعنی چه؟ امتحان جزء «أشراط» محکمه است. شرط را هم شرط گفتند، برای اینکه آن مشروط متوقف بر این است و این علامت چون قبلاً باید ظهور بکند تا آن بیاید، از این جهت از علامت به شرط یاد کردند و از علایم به «أشراط» یاد کردند؛ چیزی که تدریجی است شرط دارد، ولی جزء ندارد.

ص: ۹۵۵

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۰.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبایی، ج ۱۸، ص ۲۳۷.

تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۳ سوره محمد (ص) ۹۵/۰۲/۲۶

ص: ۹۵۶

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۳ سوره محمد (ص)

(و مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶) وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (۱۷) فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّىٰ لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ (۱۸) فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرُوا لِذَنبِكُمْ وَ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِن قَبْلِكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَتَلَبَّكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ (۱۹) وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَىٰ لَهُمْ (۲۰) طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ (۲۱) فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ (۲۲) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعَمَّىٰ أَبْصَارَهُمْ (۲۳))

مقصود از تقييد نهر غسل در بهشت به (مُصَفِّي)

در اين بخش از سوره مبارکه که ای که به نام پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، بعد از اینکه فرمود «أنهار» چهار گانه در بهشت است و منظور از (عَسَلٍ مُصَفِّيٍّ) (۱) \_ که تعبير به اسم مفعول کرده است \_ اين نيست که اين غسل با موم بود و بعد ما او را تصفيه کرديم؛ مثل اينکه می فرمايد: (رَفَعَ السَّمَاوَاتِ) (۲) معنايش اين نيست که آسمان ها پايين بودند و بعد خدا اينها را بالا برد؛ يعنی «خلق السماوات مرتفعه» و «خلق العسل مصفى». در جريان تطهير اهل بيت (عليهم السلام) هم همين طور است، «طَهَّرَهُمْ» (۳) نه اينکه \_ معاذ الله \_ سابقه طهارت نداشتند و بعد خدا تطهيرشان کرد، بلکه «خَلَقَهُمْ مُطَهَّرِينَ». پس «عسل مصفى»، «رفع سماوات» و «تطهير اهل بيت» به اين معناست که حدوث اينها، پيدائش و پرورش اينها با اين سبک بود.

ص: ۹۵۷

۱- محمد/سوره ۴۷، آيه ۱۵.

۲- الرعد/سوره ۱۳، آيه ۲.

۳- الكافي- ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۴، ص ۵۷۴.

تقسيم مستمعان وحی به جاهلان و عالمان

مسئله تقسيم مستمعان وحی \_ برابر سوره مبارکه [«انبیاء» و «انعام» و ساير سُور، خدای سبحان نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دو کار کرد \_ یکی تقسيم عمومي بود، زیرا افرادی که می آیند یکسان نيستند؛ ديگری هم تعيين افراد و خصوصيت بعضی از افراد را ذکر فرمودند که اين شخص برای چه منظور می آید يا آن شخص برای چه منظوری می آید! اينکه فرمود: (و مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) اين شخص يا برای توهين و مسخره آمده يا به علت بی تفاوتی آمده است؛ اين گروه در برابر علما و دانشمندان قرار گرفتند که قبلاً بحث آن اشاره شد: در سوره

مبارکه «قصص» فرمود که دانشمندان در قبال افراد ساده و کوتاه نظر هستند؛ آنها که قارون را دیدند یک عده گفتند: (يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ) (۱) و یک عده هم گفتند: (قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ) و اما علما (وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ)، (۲) این دو نگاه است: نگاه عالمانه و نگاه جاهلانه! جاهلان آن طور می گویند: (يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ) و عالمان هم می گویند: (وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ)؛ همین دو نگاه در محضر و مشهد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بود، عده ای بهره های علمی می بردند، عالمانه می آمدند و علمشان زیاد می شد، متقیانه می آمدند و تقوای اینها زیاد می شد؛ یعنی هم در بخش اندیشه رشد می کردند و هم در بخش عزم و تصمیم و اراده و انگیزه مصمم تر می شدند. آنها که برای تحقیر و توهین و مانند آن می آمدند، جاهلانه وارد می شدند و جاهلانه و فاسقانه خارج می شدند: (وَمِنْهُمْ مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَيْثُ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفًا)؛ یعنی دیروز یا دیشب در این جلسه چه گفت؟ به تازگی چه گفت؟ مستأنف هم از همین باب است؛ «أنف» هم چون پیش در آمد است و اول چیزی که ظهور می کند «أنف» است، «أَوَّلُ مَا يَبْدُوا» را می گفتند «أنف». (أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)، در بخش هایی از سوره مبارکه «انعام» مشابه این تعبیر آمده است؛ آیه ۲۵ سوره مبارکه «انعام» این بود: (وَمِنْهُمْ مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ).

ص: ۹۵۸

۱- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۹.

۲- قصص /سوره ۲۸، آیه ۸۰.

آن وقت آثار سوء این گونه از رفت و آمدها را هم ذکر می کند که (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ)؛ (۱) اینها هم «نائی» هستند و هم «ناهی»؛ هم خودشان دور از معرفت دینی می باشند و هم نهی از معروف می کنند و دیگران را باز می دارند (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ). اینکه می گویند حج تمتع برای «نائی» است، «نائی» یعنی دور در برابر «قریب»؛ اینها هم «نائی» اند و دور هستند، هم «ناهی» اند و دور می دارند؛ مثل (الَّذِينَ يَصُدُّونَ) (۲) که (يَصُدُّونَ) هم «يَنْصَرِفُونَ بِأَنْفُسِهِمْ» و هم «يَصْرِفُونَ غَيْرَهُمْ»، اینها هم «نائی» اند و هم «ناهی». و اما آنچه در سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد آمده است، فقط افرادی بودند که «نائی» بودند؛ دیگر اینکه دیگران را نهی بکنند، در این سوره از نهی آنها سخنی به میان نیامده است، فقط می گفتند که چیست؟ خدا فرمود: (أُولَئِكَ الَّذِينَ طَعِبَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ)؛ اینها نمی خواهند بفهمند و از همان اول برای استنکار می آیند، در بخش اندیشه جاهلانه به سر می برند و در بخش انگیزه هوسرانانه (وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)، وقتی عقل و علم نباشد رهبری آنها را فقط هوا و میل به عهده می گیرد.

ازدیاد هدایت و اعطای تقوا، ثمره رفتن عالمان نزد پیامبر

در قبال اینها (وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى) در بخش های علمی (وَأَتَاهُمُ تَقْوَاهُمْ) در بخش های عملی که بارها ملاحظه فرمودید مسئول علم در درون ما چیزی است و مسئول عمل در درون ما چیزی دیگر که هیچ ارتباط ضروری بین اینها نیست! ممکن است انسان مطلبی را صد درصد بداند دینی است و حق است و عمل نکند، چون آن مسئول عمل یک قوه دیگر است که فلج شده است، این «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسْتَبْرَحَتْ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ» (۳) این است! عزم و اراده و تصمیم برای عقل عملی است که «مَا عُجِبَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۴) و این همیشه در سنگر جنگ با هوس و هواست که گاهی شکست می خورد؛ اگر او شکست خورد، شما به این آقا مدام آیه بده! او خودش آیه گفته، تفسیر کرده و کتاب او هم چاپ شده است! او که مشکل علمی ندارد! آن عقلی که استدلال می کند قضیه و قیاس و تقریر و برهان و اینها را تشکیل می دهد مسئول اندیشه و جزم است، از مسئول جزم هیچ کار عملی ساخته نیست؛ مثل اینکه چشم و گوش موظف هستند که مار و عقرب را ببینند، می بینند! اما از چشم و گوش هیچ کاری ساخته نیست که فرار بکنند، فقط دست و پا است که فرار می کنند؛ اگر دست و پا فلج بود و شخص ویلچری بود، شما مدام عینک بده، دوربین بده، ذره بین بده، میکروسکوپ بده، تلسکوپ بده، او که مشکل علمی ندارد! مدام آیه و روایت بخوان! آیه و روایت مشکل کسی را حل می کند که او جاهل باشد و بخواهد عالم بشود؛ اما کسی که عالم شد، ولی آن نیرویی که «مَا عُجِبَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» در جهاد درونی از هوس شکست خورده است که «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسْتَبْرَحَتْ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ»، هیچ کاری از او ساخته نیست! لذا عالماً و عامداً گناه می کند؛ این استدلال نورانی وجود مبارک حضرت موسای کلیم به فرعون همین است، فرمود برای تو مسلم شد که حق با من است، دیگر چه مشکلی دارید؟ (لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرٌ)؛ (۵) برای تو مسلم شد که اینها معجزه است، تو مشکل علمی نداری! این (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ) (۶) هم همین است، با اینکه صد درصد برای فرعون روشن شده بود که حق با موسای کلیم است؛ اما علم نیمی از قضیه است؛ بخش وسیعی از کار در فضایل اخلاقی و تقوایی به عهده عقل عملی است، فرمود او را مواظب باشید که آسیب نبیند! لذا فرمود ما تقوای اینها را هم به اینها دادیم؛ یعنی «مزید تقوا» که برای یک عده «رجساً إلی رجس» هست و برای یک عده هم «نوراً علی نور» هست؛ آنهایی که «رجساً إلی رجس» هست در بخش

های دیگر \_ بخش های پایانی سوره مبارکه «توبه» \_ فرمود: (وَ إِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَكُنْتُمْ زَادَتْهُ هِدَاهُ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَرَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ)، (۷) یک؛ (وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ)، (۸) دو؛ کسی که بیماری گوارشی دارد، شما هر چه میوه خوب به او بدهی بیماری او افزوده می شود! شما هر چه برای او آیه بخوانی، روایت و دعا بخوانی، هر چه بگویی انکار او زیادتر می شود. گناه او بیشتر می شود که می شود (فَرَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَيَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ). بنابراین در برابر آن گروهی که «يقولون» (مَيَا ذَا قَالِ آئِنًا)، مردان الهی هستند که عالمانه وارد می شوند و عالمانه خارج می شوند؛ اینها هم بهره های علمی می برند که ایمان آنها اضافه می شود (زَادَهُمْ هُدًى) و هم (وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ).

ص: ۹۵۹

- ۱- انعام/سوره ۶، آیه ۲۶.
- ۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۵.
- ۳- خلاصه معرفیه، الشيخ محمدالسند، ج ۱، ص ۲۷۵.
- ۴- الکافی - ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.
- ۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.
- ۶- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.
- ۷- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۴.
- ۸- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۵.

تهدید جاهلان استهزاکننده مستمع وحی به فرا رسیدن ناگهانی قیامت

بعد فرمود این گروهی که جاهلاً و غافلاً وارد می شوند و جاهلاً و غافلاً و مستهزئاً خارج می شوند، اینها منتظر روز دردناک و روز سختی هستند، قیامت هم در پیش است؛ خطر این است که (بُعْتَهُ) می آید، خیلی نزدیک است و کسی هم نمی داند که چه زمانی می آید و کسی هم پرده برداری نمی کند «الّا الله». حالا قیامت کبری اگر وضع آن روشن نیست، قیامت صغری «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»، (۱) اما قیامت کبری سریع است و هیچ کس هم نمی داند.

دفعی بودن وقوع قیامت و «أشراط الساعة» علامت آن

فرمود: (فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ)؛ اینها منتظر قیامت، حالا یا قیامت صغری یا قیامت کبری، (أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً)؛ قیامت یک امر تدریجی نیست. شیء تدریجی، اول و وسط و آخر دارد؛ اما حدوث قیامت اول و وسط و آخر ندارد، چون هم «چه زمانی» برداشته می شود و هم «کجا»! ما یک زمان داریم که وقتی از زمان می خواهیم سؤال بکنیم می گوئیم: چه زمانی، کی؟ یک مکان داریم که وقتی از مکان می خواهیم سؤال بکنیم می گوئیم: کجا؟ این کی و کجا که حرف استفهام است، برای تعیین زمان و زمین است؛ اگر زمانی در کار نباشد و زمینی در کار نباشد، نه جا برای کی است و نه جا برای کجا، چون کلّ زمان و زمین عوض می شود! این طور نیست که قیامت در تاریخ هجری شمسی یا هجری قمری یا میلادی باشد! تاریخ رخت برمی بندد! وقتی شمس و قمری در کار نیست (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۲) هست، (وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ) (۳) هست، (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ) (۴) هست که کلّ این مجموعه عوض می شود، ما دیگر زمان و زمین نداریم، شمس و قمر نداریم تا شب و روز داشته باشیم! کی در کار نیست! کجایی در کار نیست! فرمود این «دفعه» می آید و چیزی که «دفعه» می آید اول و وسط و آخر ندارد؛ ولی علامت ها و «اشراط» آن هست که «اشراط» قیامت ظهور می کند.

ص: ۹۶۰

۱- بحار الانوار- ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۵۸، ص ۷.

۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۳- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲.

۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.



بی خبر بودن اکثری مردم از وقوع مرگ و انتقال آنها به برزخ

در بخش پایانی سوره مبارکه ﴿نجم﴾ فرمود: (أَزِفَتِ الْأَزِفَةُ)، (۱) «آزفه» یعنی «قرب»، «أزوف» همان قُرب است؛ فرمود این مرگ دم دست است، شما هر روز می بینید که هزارها نفر می میرند! این «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» که نزدیک است؛ حالا آن قیامت کبری را انسان از او خبری ندارد مطلبی دیگر است؛ ولی دفعه صحنه عوض می شود و خیلی ها اصلاً نمی دانند که مُردند، یک دفعه می بینند که وضع عوض شده و با افراد دیگری سر و کار دارند! بعد از مدتی می فهمند که مُردند، همه نمی فهمند که مُردند، یک گروه کمی می فهمند که دارند منتقل می شوند؛ اکثری دفعه می بینند که اوضاع عوض شده است. اینکه در تلقین میّت می گویند بدان! «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ» (۲) و «کذا حقٌّ»، یعنی تو مُردی بدان و این را یاد بگیر! این طور نیست که حالا رفتی نزد یک عدّه دیگری، نخیر! وضع عوض شده است؛ او کاملاً هم می فهمد، این تلقین میّت تنها موعظه برای حاضران و تشییع کننده ها نیست، برای آن متوفی هم اثر تعیین کننده دارد؛ یعنی این وضعی که برای تو پیش آمده مرگ است، دیگران هم می میرند ولی تو الآن مُردی! «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ سُؤَالَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ» و کذا حق و کذا حق و کذا حق. پرسش: زمان به عنوان بُعد چهارم چگونه رخت برمی بندد؟ پاسخ: چون وقتی که ابعاد سه گانه رخت بر بندد، آن هم رخت برمی بندد (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ) (۳) سه بُعدش که طول و عرض و عمق است می رود کنار، این هم می رود کنار. پرسش: فرمود که (كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ) (۴) پاسخ: این برای قیامت است که تشبیه می کند، وقتی وجود مبارک حضرت در منزل «زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ» جلسه تفسیری داشتند، یکی به حضرت عرض کرد که «مَا أَطْوَلَ هَذَا الْيَوْمَ»؛ چه روز طولانی است که پنجاه هزار سال است، فرمود: «وَ الَّذِي نَفْسٌ مُحَمَّدٍ بَيِّدَهُ»؛ قسم به ذات اقدس الهی که جانم در دست اوست، این روز پنجاه هزار سال برای مؤمن به اندازه «صلاه مکتوبه» است. (۵) یک نماز چهار رکعتی مگر چقدر وقت می خواهد؟ خیلی باطمینان بخواند ده الی پانزده دقیقه! فرمود این پنجاه هزار سال برای مؤمن هشت \_ ده دقیقه است، برای اینکه این راه را قبلاً رفته، معطل چیزی نبود! اینکه پنجاه هزار موقوف داشته باشد، پنجاه هزار ایست و بازرسی داشته باشد؛ از بیت المال جواب بده، از غیبت جواب بده، از فلان کار جواب بده، از تهمت جواب بده، از نگاه جواب بده، از خیال جواب بده؛ مؤمن این ایستگاه های فراوانی که سؤال می کنند را ندارد، همه اینها را طی کرده است، او برای چه معطل بشود؟! فرمود: «وَ الَّذِي نَفْسٌ مُحَمَّدٍ بَيِّدَهُ» این روز برای مؤمن مثل «صلاه مکتوبه» است. بنابراین برای زید پنجاه هزار سال، برای عمرو پنج روز است، برای بکر پنج دقیقه است و برای بعضی ها هم یک ثانیه است، چنین زمانی است! ما هستیم و چنین روزی! فرمود «اشراف» آن آمده، ولی برای خیلی ها که بخواهند آن روز اعمال آنها را بررسی بکنند و منتظر باشند خیلی سخت است!

ص: ۹۶۱

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۵۷.

۲- زاد المعاد، العلامة المجلسی، ص ۳۵۳.

۳- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۴- معارج/سوره ۷۰، آیه ۴.

۵- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج ۷، ص ۱۲۳.

پایان سوره مبارکه «غافر» \_ از سوره «غافر» به عنوان سوره «مؤمن» هم یاد می شود، این غیر از سوره «مؤمن» است که بعد از سوره «حج» است، سوره «غافر» که در جزء بیست و چهارم هست \_ آیه ۸۵ آن این است: (فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سِئْتِ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ)؛ وقتی «بأس» ما آمد که ایمان اینها فایده ندارد، حالا آن روز زمان ظهور حق است، چه اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «انعام» هم مشابه این آمده که در سوره «انعام» در بخش پایانی آن فرمود اینها چگونه می توانند برگردند و چه چیزی را می توانند عوض بکنند؟ آیه ۱۵۸ سوره مبارکه «انعام» این است: (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا)؛ آن لحظه که آیات آمد، کسانی که ایمان نیاوردند یا ایمان آوردند ولی عمل صالح نداشتند مشکل آنها حل نمی شود، (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ)، چه می شود آن روز؟ می فرماید: (يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ) که دو گروه آسیب می بینند، یک: (لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ) آن روز اگر بخواهد ایمان بیاورد \_ عند الاحتضار \_ آن روز ایمان او مقبول نیست. دو: (أَوْ كَسَبَتْ) \_ این عطف بر منفی است \_ یا ایمان نیاورد و آن روز بخواهد ایمان بیاورد کافی نیست، یا ایمان آورد ولی کاری انجام نداد، فقط یک مسلمان شناسنامه ای بود (أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا)، این (كَسَبَتْ) عطف بر منفی است؛ یعنی «ما کسبت فی ایمانها خیرا»، ایمان داشت؛ ولی یک مسلمان شناسنامه ای بود، کاری انجام نداد. این دو گروه «عند الاحتضار» بهره ای نمی برند، این جا هم تهدید کرد و فرمود: (فَهَلْ يَنْظُرُونَ)؛ یعنی اینها منتظر چنین روزی هستند که وقتی آمد هیچ کاری از اینها ساخته نیست و اینها گرفتار خطر هستند و باید آن خطر را تحمل کنند.

در چنین فضایی به وجود مبارک حضرت فرمود تو سه کار انجام بده! این راهی که داری ادامه بده! تو راه موحدانه داری، تو اسمای حسنی او و اوصاف او و ذکر و ورد و دعا داری، (فَاعْلَمْ)؛ این علم را داشته باش؛ یعنی علم توحیدی که می گویند: «خیر العلم التوحید» و «خیر العمل الاستغفار». اول رابطه خود را با خدا محکم بکن که داری و همین را هم حفظ بکن! دوم مشکل درونی خودت را هم خوب مواظب باش! (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ)، برای خودت استغفار بکن! مستحضرید که استغفار معصوم دفع است و نه رفع؛ یک وقتی به سمت انسان مگسی آمد که این مگس آمده را می پُراند، اما یک وقت بادبزنی در دست اوست و نمی گذارد که مگس بیاید! استغفار برای اینها دفع خطر است، نه رفع خطر موجود. اینها همواره در حال استغفار هستند، در حال نیایش هستند و در حال ذکر هستند، این برای آن است که اصلاً گناه به طرف اینها نخواهد آمد، این می شود دفع گناه. سوم اینکه مشکل جامعه را هم حل کن! اینها که پیرو تو هستند و ایمان دارند، لغزش هایی هم دارند، برای اینها هم طلب مغفرت بکن.

استجاب لازم امر خدای سبحان به دعا و استغفار

مستحضرید وقتی که ذات اقدس الهی چیزی را امر کرد، یقیناً اگر کسی به آن امر مؤتمر بشود و امتثال بکند، خدا پاسخ مثبت می دهد! اگر فرمود دعا کنید: (ادْعُوا رَبُّكُمْ)، (۱) (وَ إِذَا سَأَلْتَكَ عِبَادِيَ عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ)، (۲) دعا کنید؛ یعنی من جواب می دهم و اگر فرمود استغفار کنید؛ یعنی من مغفرت دارم. گاهی وعده می دهد و گاهی هم امر می کند، در هر دو حال اگر بندگان طبق وعده الهی و طبق دستور الهی عمل بکنند یقیناً خدا می بخشد.

ص: ۹۶۳

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۵.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۶.

البته گاهی هم بدون امر، سخن از وعده است که فرمود فرشته ها برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند. در آن بحثی که دارد برای علما، حیوانات دریا، حیوانات فضا و صحرا طلب مغفرت می کنند، این کم بهایی نیست که خدا به عالمان دین می دهد و کم بهایی نیست که دین به علم می دهد! برای عالم «يَسْتَغْفِرُ» (۱) «حیتان دریا» و «پرندگان فضا»، یعنی چه که اینها استغفار می کنند؟ انسان راهی برود که هم ماهی دریا به یاد او باشد و هم مرغ هوا، راه خوبی است! اگر \_ خدای ناکرده \_ آدم این راه را ارزان بفروشد، آن وقت نه آن دریایی به یاد آدم است و نه آن هوایی و صحرايي؛ در روایات هست که برای علما «حیتان دریا» و «طیور سماء» طلب مغفرت می کنند و فرشته ها هم که «وَ يَسْتَعْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ»؛ (۲) برای همه مؤمنین طلب مغفرت می کنند، مخصوصاً برای عالمان دین! در همان سوره مبارکه «مؤمن» آمده است که فرشتگان طلب مغفرت می کنند؛ البته برای مؤمنین! آیه هفت سوره مبارکه «مؤمن» \_ همان سوره «غافر» \_ این است: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)، برای مؤمنین! «سَیِّمًا» برای عالمان دینی طلب مغفرت می کنند، می گویند: (رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)، (۳) پس دریا و صحرا، پرنده و خزنده و فرشته ها برای مؤمنان و عالمان طلب مغفرت می کنند، یک چنین رحمت واسعه ای است که نصیب انسان می شود؛ فرمود اگر این کار را بکنند به تو تأسی کردند و رحمت واسعه الهی هم شامل حال آنها خواهد بود، این سه کار را انجام بده!

ص: ۹۶۴

۱- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۴.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷.

«دفع» بودن استغفار پیامبر برای خودش و «رافعت» آن برای امت

در روایاتی که ذیل این گونه از آیات هست آمده است که «خیر العلم التوحید و خیر العمل الاستغفار»، (۱) (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، یک؛ (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ)، دو؛ (وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ)، سه؛ این استغفار، دفع است برای اهل بیت (علیهم السلام) که وجود مبارک حضرت روزانه هفتاد بار استغفار می کرد، مرحوم شیخ بهایی (رضوان الله علیه) در آن رساله شریف و آن کتاب لطیف خود به عنوان اربعین، آن جا دارد که البته استغفار حضرت دفع است، این برای استغفار بود و برای دیگران هم از این استغفار سهمی تعیین کرده اند؛ اما آنچه در سوره مبارکه «فتح» می آید: (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) (۲) \_ إن شاء الله \_ آن جا خواهد آمد که این «ذنب» به معنای گناه فقهی نیست، و گرنه فتح و پیروزی نعمتی است که خدا به پیغمبر و مسلمین داده است، آن وقت این فتح و نعمت باعث مغفرت «ذنب» می شود و هیچ ارتباطی بین مقدم و تالی نیست! ما (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا □ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ)؛ (۳) ما مکه را فتح کردیم تا گناهان تو را ببخشیم! این است که این بزرگان گفتند که فتح مکه باعث جلال و شکوه حضرت بود و آن عفو عامی که حضرت کرد و فرمود: «الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَرْحَمَةِ» (۴) است و خانه اباسفیان را هم خانه بسط قرار داد که فرمود هر کس آن جا برود در امان است، این نشانه آن است که اگر آنها نسبت به حضرت گمان گناه داشتند، این دیگر برطرف می شود؛ نظیر آنکه وجود مبارک موسای کلیم به خدا عرض کرد من اگر بروم مصر، (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، (۵) من نزد اینها گنهکارم، برای اینکه سابقه قتل دارم و اینها مرا مُذنب می دانند! مشرکان حجاز حضرت را گنهکار می دانستند، در جنگ هایی که شرکت کردند و کشته دادند حضرت را مَتَّهَم می کردند، مُذنب می دانستند و \_ معاذالله \_ قاتل می دانستند؛ حضرت نزد مشرکان مُذنب بود، فرمود ما این فتح را به دست تو انجام دادیم که همه اینها را مورد رحمت خودت قرار بدهی و این گناه «مزعوم» جاهلی کلاً برداشته خواهد شد، شرح آن \_ إن شاء الله \_ در سوره مبارکه «فتح» خواهد آمد؛ اما این «ذنب» همان «ذنب» فقهی و الهی است که با دفع حل می شود که فرمود: (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ).

ص: ۹۶۵

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۰۵.

۲- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲.

۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱ و ۲.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۷۲.

۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴.

و بدان که خدا تمام شئونتان را می داند، آینده تان را هم می داند! فرمود: (وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ)، (۱) هم (مَا تُسْئِرُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ) (۲) را می داند، هم (مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ) (۳) را می داند، (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ!) (۴) هم آن صُور ذهنی و تصمیمات شما را می داند، هم اعمال روزانه شما را می داند، هم در شب با چه ره آوردی جان خود را تسلیم می کنید را می داند (وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ)! این روح بدبو را که شب به او تقدیم می کنید را هم می داند، این روح آلوده است! این انسان (يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ)؛ هر شب انسان می میرد؛ منتها یک مرگ خفیف است (وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ). فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا)؛ (۵) خدا دو بار انسان را توفی می کند: یکی در مرگ و یکی هم در خواب، او (وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ)، یک؛ و هر نفسی در هر لحظه ای هم که بمیرد خدای سبحان توفی می کند و کسانی هم که نمرندند «یتوفاکم فی المنام»، دو؛ در هر حال فرمود که تمام کارها را ذات اقدس الهی می داند.

توصیف مدعیان دستور صریح مبارزه و حالت محترانه آنها بعد از آن

درباره افرادی که در صدر اسلام به سر می بردند، بعضی ها می گفتند اگر دستوری برسد و سوره ای بیاید که در آن آیه ای محکم باشد، متشابه نباشد و صریحاً ما را به قتال و مبارزه و جهاد دعوت کند ما حاضر هستیم، فرمود: (وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لَا آتَا،) این «لولا»ی تحضیصیه است (لَوْ لَا نَزَلَتْ سُورَةٌ)؛ چرا سوره ای نمی آید که ما را صریحاً به جهاد دعوت کند؟! اما (فَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ)، این سوره محکم است، متشابه نیست، خیلی شفاف است و دستور قتال هم در آن هست که فرمود: (وَ ذَكَرَ فِيهَا الْقِتَالَ)، همین هایی که می گویند چرا دستور مبارزه نمی آید (رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ)؛ یک عدّه مجاهد هستند، یک عدّه قاعد هستند، یک عدّه قائم هستند یک عدّه همین هایی هستند که می گفتند چرا دستور مبارزه نمی آید، وقتی دستور مبارزه آمده، اینها مثل حالت احتضار را دارند، مثل اینکه اینها را به طرف چوبه □ اعدام دارند می برند! (يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ)، کسی که در حال مرگ و انتظار و «غشیه» و «غشوه» است چگونه نگاه می کند؟ او نگاه محترانه دارد! فرمود یک عدّه نگاه محترانه دارند، در حالی که در حال امن و صلح مدام اصرار می کنند که چرا دستور صریح مبارزه نمی آید؟! (يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأُولَىٰ لَهُمْ)؛ این حالت برای آنها اولی □ است. در بخش پایانی سوره مبارکه □ «قیامت» هم آیه ۳۵ به بعد دارد: (ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى □ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَى □ ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَى) (۶) و این حالت برای شما شایسته تر است، در این جا هم ذات اقدس الهی می فرماید که این حالت «مغشی علیهِ» بودن برای شما شایسته تر است.

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۶۰.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۹.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۲۵.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۵.

۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۲.

۶- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۳ و ۳۵.

ولی بدانید (طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ)؛ عمل داشته باشید! حرف شناخته شده داشته باشید! حرفی است که عقل آن را به نیکی پذیرد، نقل آن را به نیکی بپذیرد، شریعت بنا بر آن دستور صادر کرده باشد، این اساس کار است! (فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ)؛ اگر تصمیم نهایی از طرف رهبری الهی صادر شد که جهاد بکنید و شما در برابر او مقاومت بکنید، آسیب می بینید و اگر اطاعت بکنید (لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ) و اگر اطاعت نکردید همان جاهلیت است و همان خونریزی و همان جنگ داخلی! (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ)؛ اگر اعراض کردید چه چیزی گیرتان می آید؟ اگر نظام اسلامی را نپذیرفتید، دوباره همان جاهلیت است و همان کفر است و همان شرک است و همان آدم کشی و همان راهزنی! این طور نیست که اگر حالا شما دین را نپذیرفتید در بهشت را به روی شما باز کنند! (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ) «عن القرآن و العتره، عن الحق و العمل الصالح» (أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ)؛ راهزنی داشتید، آدم کشی و قطع رحم داشتید (أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ)؛ اینها نه از راه مشاهده خودشان مطلبی را می فهمند و نه گوش شنوا دارند که حرف دیگران را بشنوند. در قیامت یک عده می گویند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ)، (۱) این جا هم می فرماید اینها نه گوش شنوا دارند که حرف دیگری را گوش بدهند و نه چشم بینا دارند که خودشان بفهمند! منشأ آن هم همان اعراض از دین است. (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ) «عن الاسلام و عن القرآن و عن العتره»، اینکه (أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ □ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ).



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۴ تا ۳۰ سوره محمد (ص)

(أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا (۲۴) إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَى أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمَلَى لَهُمْ (۲۵) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ (۲۶) فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ (۲۷) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۲۸) أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ (۲۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْهُمْ فَلَعَرَفْتُمُوهُمْ بِسَيِّمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ (۳۰))

سؤال از عدم تدبیر انسان در قرآن و ارتباط آن با قفل شدن قلب

در این سوره که به نام مبارک حضرت است و در مدینه نازل شد، خطوط کلی توحید و وحی و نبوت را بیان فرمود، اصرار یک عده بر اینکه چرا آیه شفاف و روشنی درباره جهاد نازل نمی شود را ذکر کرد و اگر چنین آیه محکمی هم بدون تشابه وارد می شد، اینها برمی گشتند و از هراس جنگ مرتد می شدند؛ یعنی به عقب برمی گشتند. در جریان وحی و نبوت \_ آیه ۲۴ \_ فرمود چرا اینها درباره قرآن تدبیر نمی کنند؟ یا اینکه قلب های اینها قفل است!

مقصود از قفل شدن قلب و دو پیامد ناگوار آن

ص: ۹۶۹

تعبیر قرآن کریم درباره قلب گاهی به «قساوت» است، گاهی به «رین» است و گاهی به قفل؛ البته بازگشت همه اینها به همان قساوت است؛ این طور نیست که برای قلب دری باشد و قفلی داشته باشد و این قفل شده باشد؛ قفل قلب همان قساوت قلب است، چه اینکه «رین» قلب هم همان قساوت قلب است که فرمود: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ)؛ (۱) گناه «رین» و چرکی است روی سینه قلب، کم کم باعث قساوت و رسوبات آن می شود. این دل که سنگین شد و (قَسَتْ قُلُوبُهُمْ) (۲) شد، (فَهِیَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) (۳) شد، دو خطر دارد و از دو نفع بی بهره است: یکی اینکه نمی گذارد صدای آن از درون، دریاید که خود صدای خودش را بشنود، دوم اینکه نمی گذارد صدایی از بیرون وارد درون بشود و به گوش او برسد؛ اینکه می گویند در قیامت یک عده می گویند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ)، (۴) «مانعه الخلو» است که اجتماع را شاید؛ یعنی دل که بسته شد، آن وقت ما نه صدای خودمان را می شنویم و نه صدایی از بیرون را؛ نه حرف واعظان و اولیای الهی از بیرون در درون ما نفوذ می کند، نه آن حرفی که در درون ما هست فرصت دارد بیرون بیاید تا ما بفهمیم که دل ما چه گفته است! اینکه قفل می شود یا قساوت دارد، تنها به این نیست که حرف بیرون نفوذ نمی کند، حرف درون هم سر بر نمی آورد! اگر انسان فقط از راه بیرون عالم می شد، در قیامت می گفتند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ)؛ اما می گویند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ)؛ دلیل عقلی در قبال دلیل نقلی است و عقل در مقابل «سَمِع» است و نه در مقابل شرع که بارها ملاحظه فرمودید شرع، صراط و راه است و راه، مقابل ندارد!

چراغ مقابل دارد، ما با دو سِراج و دو چراغ، صراط الهی را می فهمیم؛ یا با عقل می فهمیم که دین چه می گوید، یا با دلیل نقل می فهمیم که دین چه می گوید، پس دین مقابل ندارد، صراط مقابل ندارد و عقل در مقابل شرع نیست، شرع «واحدٌ لا شریکَ له»، کشف و چراغ مقابل دارد که یا با دلیل عقلی می فهمیم یا با دلیل نقلی؛ اگر با دلیل عقلی فهمیدیم، این فعلیتی است که از درون ما را آگاه می کند! وقتی بسته شد، قسی شد و نفوذناپذیر شد، این قدرت نفس ندارد؛ لذا می فرماید که اینها کسانی هستند که (وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)، (۵) البته ملاحظه فرمودید که این سه تا «سین» هست که سومی تبدیل به «یاء» شد، بعد تبدیل به «الف»؛ «دَسَّسَ» بود، اینها دسیسه کردند! وقتی دسیسه بشود و با اغراض و غرایز آن فطرت در وسط دفن بشود، صدای آن به گوش کسی نمی رسد! از بیرون هم که حرف انبیا را گوش نمی دهند. بنابراین اینکه فرمود: (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا)، یک تعبیر دیگری از قساوت دل است. وقتی دل مثل سنگ خارا بسته شد، حرف انبیا و اولیا و علما و وعاظ و مبلغان الهی نفوذ نمی کند، از درون او هم صدایی به گوش او نمی رسد. اینکه نفس لَوامه هست و انسان را ملامت می کند، اگر یک وقت خلافی کرد یا دروغی گفت شب خوابش نمی برد؛ ولی بعضی ها هستند که با دروغ می خوابند! با خلاف می خوابند! سرش این است که نفس لَوامه ای در کار نیست و نمی گذارد که صدا از درون به گوش آنها برسد؛ لذا هیچ احساس وحشت و بدی و قبحی نمی کنند، کار زشت انجام می دهند و لذت هم می برند (وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِبُونَ صِينًا). (۶) بنابراین منظور از اینکه قلبشان قفل هست و منظور از اینکه (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ)، بازگشت همه اینها به (فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) هست و (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ) هست، این دل مثل سنگ خارا که بسته شد، نه چیزی از درون آن بیرون می آید که انسان حرف فطرت را بشنود، نه چیزی از بیرون می تواند در درون او نفوذ کند که حرف انبیا و اولیا و مبلغان دین را بشنود. فرمود اینها چرا تدبّر نمی کنند؟! بعد با «أم» منقطعه که به معنی «بل» هست، می فرماید چون قلب اینها بسته است، با قلب قفل شده چگونه تدبّر بکنند؟ بخواهند از فطرت کمک بگیرند، صدای فطرت که به بیرون نمی آید! بخواهند از شریعت مدد بگیرند، حرف شریعت که در آنها نفوذ نمی کند! لذا فرمود راز تدبّر نکردن اینها، قفل بودن قلب اینهاست! (أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ)، این «أم» به معنی «بل» هست؛ «بل علی قلوبهم اقفالها»، آن وقت چگونه تدبّر کنند؟

ص: ۹۷۰

- ۱- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۱۴.
- ۲- انعام/سوره ۶، آیه ۴۳.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.
- ۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۰.
- ۵- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.
- ۶- کشف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۴.

تدبیر در قرآن بحث مبسوطی دارد که حالا عصاره آن بعد از شش \_ هفت اصل است که خلاصه آنها هم تکرار شده است.

اصل اول: بررسی معجزه بودن قرآن

اصل اول این است که انسان به قرآن مراجعه کند ببیند که «القرآن ما هو»؟ آیا معجزه است یا نه؟ در این جا سخن از روایت و امثال آن نیست، چون هنوز نبوت و امامت ثابت نشده تا به حرف آنها استناد بشود، پس اولین مرجع می شود قرآن. وقتی درباره خود قرآن غور کردند، معلوم می شود این معجزه است و بدیل ندارد، (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (۱) مظهری دارد که قرآن کریم مظهر اوست و می فهمد این معجزه است.

اصل دوم: پیغمبر بودن آورنده آن

اصل دوم آن است که حالا که ثابت شد که قرآن معجزه است، ثابت می شود که آورنده او پیغمبر است، چون معجزه را که به دست غیر پیغمبر نمی دهند! این براساس برهان عقلی است، چون خدای حکیم که «علی الاطلاق» حکمت او نافذ است، هرگز پیام خود را، کلام خود را، نامه و امضای خود را به دست غیر نماینده خود نمی دهد! ممکن نیست خدای سبحان پیام خود را به وسیله غیر نماینده اش برساند! پس اصل دوم این است آن کسی که این کتاب را آورد پیامبر است.

اصل سوم: حیات بخشی قرآن برای دنیا و آخرت

مرحله سوم این است که حالا- این کتاب، کتاب الهی است و کسی هم که آورده پیامبر است، این کتاب هم برای دنیای ما و هم برای آخرت ما حیات بخش است، مراجعه می کنیم که این کتاب را بفهمیم و ببینیم که این کتاب چه می گوید؛ وقتی به این کتاب مراجعه می کنیم، می بینیم که این کتاب برای خودش مفسر معین کرده است! فرمود: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (۲) تو مبین هستی! تو مفسر هستی! بدون مفسر و مبین الهی که نمی شود کلام الهی را فهمید! آن که این را آورد، خدا او را مفسر و مبین قرار داد، این هم اصل سوم.

ص: ۹۷۱

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۱.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۴.

پس از آن جا مراجعه می کنیم به خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و خلفای او که اهل بیت هستند و نور واحد (۱) می باشند. وقتی گفتیم به پیغمبر مراجعه می کنیم یعنی به چهارده معصوم، برای اینکه اینها یک نور هستند. البته اصل آن از پیغمبر است، ولی به وسیله او این ذوات سیزده گانه دیگر هم نورانی هستند و حرف آنها همتای قرآن است.

الف: جعل حدیث به نام پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام)

وقتی به اینها مراجعه می کنیم می بینیم که اینها می فرمایند: «سَيَكْفُرُ بَعْدِي الْقَالَهَ عَلِيٌّ»؛ (۲) به نام ما زیاد دروغ جعل می کنند! نه تنها در بین سنی ها، بلکه در بین شیعه ها؛ نه در بین شیعه ها، بلکه در بین سنی ها؛ از طهارت تا دیات روایات جعلی فراوان است! این جناب سیوطی که در بخش های نقلی صاحب نظر است، دو جلد کتاب به نام اللآئلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه نوشته است که از اول طهارت تا آخر دیات چه احادیثی جعل شده است را ایشان جمع کرد. خدا مرحوم علامه عسکری را غریق رحمت کند! ایشان ۱۵۰ راوی جعلی را کشف کرده و بیش از این هم هست! نه تنها روایت های جعلی، راوی را جعل کردند! مثلاً می گویند فلان شخص گفته است، اصلاً فلان شخص در عالم وجود ندارد، چه رسد به اینکه روایتی داشته باشد! ۱۵۰ مورد را ایشان کشف کردند! ائمه و وجود مبارک پیغمبر (علیهم الصلاه و علیهم السلام) فرمودند که «سَيَكْفُرُ بَعْدِي الْقَالَهَ عَلِيٌّ»؛ به نام ما دروغ جعل می کنند! مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) را خدا غریق رحمت کند! ایشان می فرماید که همین حدیث دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر احادیث جعل کردند، (۳) برای اینکه این حدیث یا صادر شده یا صادر نشده است؛ اگر این حدیث صادر نشده، به نام پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جعل کردند که پیغمبر فرمود: «سَيَكْفُرُ بَعْدِي الْقَالَهَ عَلِيٌّ»، پس جعل کردند و اگر صادر شده، بنابراین به نام حضرت جعل کردند. چه صادر شده باشد و چه صادر نشده باشد، دلیل است بر اینکه به نام حضرت روایاتی جعل می کنند.

ص: ۹۷۲

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۹۳.

۲- المعبر، المحقق الحلّی، ج ۱، ص ۲۹.

۳- بحار الانوار- ط مؤسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۲۲۵.

ب: رجوع به قرآن راه حلّ تعارض روایات

بخش بعدی دو طایفه از نصوص است که مرحوم کلینی نقل کرد که دیگران هم نقل کردند؛ یکی همین «نصوص علاجیه» است که در کتاب های اصول (۱) معروف است و یکی هم طایفه دیگر است که «نصوص علاجیه» نام ندارد. دو طایفه از روایات است، یک طایفه مربوط به نصوص علاجیه است که اگر دو خبر متعارضی شد عرضه کنید بر قرآن، آنچه مخالف قرآن بود حرف ما نیست و مطرود است و آنچه مخالف نبود حجّت است (۲) که معیار حجّت در این جا عدم مخالفت است، نه وجود موافقت؛ این مبحث را در نصوص علاجیه اصول ملاحظه فرمودید. طایفه دیگر روایت هایی است که می گوید چون به نام ما دروغ جعل می کنند، هر چه از ما نقل کردند اول بر قرآن عرضه کنید. (۳) پس اصل اول رجوع به قرآن بود برای اثبات معجزه بودن آن، اصل دوم بهره ای که از این معجزه می بریم، رسالت آورنده آن است. اصل سوم مراجعه مجدد به قرآن است و تدبّر در قرآن برای فهم؛ وقتی در این اصل سوم مراجعه کردیم، می بینیم که قرآن برای خودش مبین معین کرده، فرمود: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ). اصل چهارم این است که وقتی خدمت مبین می آییم، می بینیم که می فرماید به نام ما زیاد دروغ جعل می کنند، شما حرف های ما را با قرآن بسنجید.

اصل پنجم: رجوع به قرآن برای فهم خطوط کلی دین بدون اعتقاد

اصل پنجم این است که ما باید برویم به قرآن مراجعه کنیم و خطوط کلی دین را بفهمیم، بعد از اینکه فهمیدیم فقط در حدّ فهم برای ما حجّت است، نه در حدّ اعتقاد، نه در حدّ عمل، نه در حدّ روش، نه در حدّ منش، فقط اینها را باید یادداشت کنیم.

ص: ۹۷۳

۱- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص ۳۰۱.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۶۹.

۳- المحاسن، احمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۲۲۱.

اصل ششم: رجوع به روایات برای صمت فهم ما از خطوط دین

اصل ششم این است که آن گاه برویم خدمت روایات و آنچه با این آیات مربوط است را بررسی کنیم، هر چه مخالف آیات بود نپذیریم و هر چه مخالف نبود را بپذیریم؛ اگر تخصیص عام است، اگر تقييد مطلق است، اگر قرينه □ «ذی القرينه» است، اگر بیان شأن نزول است، اگر تطبيق بر مصادیق است \_ مثل آیه ولایت، (۱) آیه تطهير، (۲) آیه مباحله (۳) و مانند آن \_ اینها را یادداشت می کنیم.

اصل هفتم: حجت شرعی بودن جمع بندی یادداشت ها از روایات و قرآن

جمع بندی شده آن می شود حجت که به آن معتقد می شویم و عمل می کنیم؛ به این دلیل است که *الما و لابدّ اول* باید خطوط کلی قرآن برای ما مشخص بشود، بعد روایات را بر قرآن عرضه کنیم، اگر چیزی مخالف بود طرد کنیم و اگر چیزی مخالف نبود آن را حجت بدانیم، آن وقت آن حجت ها را در کنار آیات قرار بدهیم، عموم آیات را با آنها تخصیص بزنیم، اطلاعات آیات را با آنها تخصیص بزنیم، کلیات آنها را با بیان مصادیق و تطبیقشان مثل اهل بیت و ولایت و امثال آن مشخص بکنیم، این مجموع می شود حجت خدا که انسان به آن معتقد می شود، عمل می کند و مانند آن؛ این راه تدبّر در قرآن است که هم قرآن هست و هم عترت.

لزوم تفکیک بین عرضه روایات بر قرآن از عترت و علت آن

البته قرآن و عترت معادل هم می باشند، نه قرآن و روایت! عترت مثل قرآن مقابل ندارد، عترت را که جعل نمی کنند! کسی نمی تواند مثل این ذوات قدسی بگوید: «سِئَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»، (۴) این را که نمی توانند بگویند! عترت مقابل ندارد، عترت فرع نیست، عترت همتای قرآن است، این روایت است که فرع بر قرآن است و باید عرضه بشود! روایت چون در آن جعل راه پیدا می کند همتای قرآن نیست، قرآن تحریف پذیر نیست. فرمود قرآن کتابی است که (حَدِيثًا يُفْتَرَى) (۵) نیست؛ مثل اینکه آدم بدل آفتاب جعلی بیاورد، آفتاب موجودی نیست که مثلاً بتوانیم مثل او جعلی آفتاب بسازیم یا آسمان بسازیم! فرمود: (مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى)؛ اصلاً کتابی نیست که بشود مثل او آورد! قابل این نیست! آن وقت آن چهارده نفر همتای قرآن هستند، پس عترت را بر قرآن عرضه نمی کنند، چون آنها یک حقیقت هستند؛ روایت را چون در آن جعل راه پیدا می کند بر قرآن عرضه می کنند، این مجموع تدبّر در قرآن است؛ آن گاه آنهایی که قلبشان قَسَى است، نه از درون حرف را می شنوند و نه از بیرون، مشمول (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) هستند. پرسش: بسیاری از روایات ناظر به تفسیر بطن قرآن هست؟ پاسخ: بله، خود قرآن کریم یک کتاب مجمل و مبهم نیست، وقتی نور شد خطوط کلی خودش را مشخص می کند، (تَبَيَّنًا لِكُلِّ شَيْءٍ) (۶) است و نور هست، پس خطوط کلی قرآن مشخص است و ابهامی در خطوط کلی و اصول نیست؛ اما عمومات آن به وسیله روایات تخصیص پذیر است، تطبیق آن نظیر «اهل بیت» و «ولایت» و «مباحله» و مانند اینها احتیاج به روایت دارد، اطلاعات آن تقييد پذیر است و مانند آن؛ اما خطوط کلی آن مبهم نیست، چون اگر خطوط کلی آن مبهم باشد، ما هم در نصوص علاجیه مشکل جدی داریم و هم در سایر روایات! آنها به ما فرمودند که اگر چیزی را می خواهید بر قرآن کریم عرضه کنید، اگر مخالف قرآن کریم بود «فاضربوه علی الجدار» (۷) و چیزی که مخالف نبود را پذیرید. اگر قرآن میزان نباشد، بین و شفاف و روشن نباشد و خطوط کلی آن بیان نشود، چگونه ما آن را می توانیم به عنوان میزان و ترازو قرار بدهیم؟! میزان که نوشته

شده، براساس همین معیار نوشته شده است، برای اینکه قرآن ترازو است؛ اما ترازو برای کالاست، روایات را که کالاست باید در ترازو گذاشت و بعد به آن عمل کرد. پرسش: چگونه عام قرآنی که قطعی است را با روایات ظنیه ...؟ پاسخ: عام قطعی ما نداریم، «ما من عامٍ إلَّا و قد خصَّ»، مگر در الهیات باشد! در الهیات که عام قطعی است، روایات هم همان را تأیید می کند؛ روایات هم درباره قدرت مطلقه الهی، عظمت مطلق الهی و علم مطلق الهی، اینها که (بِكُلِّ شَيْءٍ بِصِيرٍ) (۸) است، (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٍ) (۹) است، (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۱۰) است، در الهیات این گونه از عمومات قطعی است که روایات هم همین را تأیید می کنند! اما آن چیزهایی که فرمود شما باید مثلاً نماز را فلان قدر بخوانید، روایات می گوید حکم مسافر این است، یا ماه مبارک رمضان که شد، فرمود فلان شخصی که بیمار شد حکم او این است و مانند آن. پرسش: قرآن هم با روایت به ما رسیده؟ پاسخ: بله؛ اما چیزی که مخالف کتاب است را رد کنید، ولی «ما لم یکن موافقاً للکتاب»، موافقت کتاب شرط نیست! چون خیلی از خصوصیات و خیلی از قیود است که در روایات آمده است. موافقت کتاب شرط حجیت روایت نیست، بلکه مخالفت قرآن، مانع حجیت است، فرق است بین شرط حجیت و مانع حجیت؛ حجیت شرط ندارد، نقل ثقه حجیت است، چیزی که فرد موثقی از اهل بیت (علیهم السلام) نقل کرد حجیت است؛ اما بخواهیم ببینیم آیا مانعی دارد یا نه، «بعد العرض علی القرآن»، اگر مخالف بود فرمودند حجیت نیست، پس مخالفت قرآن مانع حجیت است، نه اینکه موافقت قرآن شرط باشد، چون خیلی از خطوط کلی است که در قرآن بیان نشده است، این همه احکام نقلیه و فرضیه که شهید بیان کرده، هزار حکم واجب، یا سه هزار حکم مستحب، اینها که در قرآن نیامده؛ پس موافقت قرآن شرط نیست، مخالفت قرآن مانع است.

ص: ۹۷۴

- ۱- مائده/سوره ۵، آیه ۵۵.
- ۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۳.
- ۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۱.
- ۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۰۲.
- ۵- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۱۱.
- ۶- نحل/سوره ۱۶، آیه ۸۹.
- ۷- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۵.
- ۸- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.
- ۹- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.
- ۱۰- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰.

کراهت بعضی از مسلمانان بعد از پذیرش وحی و نقش شیطان در آن

در همین سوره مبارکه ای که به نام حضرت است، فرمود یک عده به حسب ظاهر پذیرفتند؛ اما آیه نه این است که (کَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ)، یا اصلاً نپذیرفتند یا بعد از قبول نکول کردند؛ فرمود خدا اوضاع اینها را می داند، اینها یک راز و رمزی هم با یهودی های مدینه دارند و هم با مشرکان مکه، اینهایی که راز و رمز بی جا و باطلی با دشمنان دارند (إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ)؛ حق برای آنها روشن شد، (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (۱) که ابهامی در کار نبود؛ معجزه بودن قرآن، نبوت پیغمبر و تلازم بین اینها، همه اینها برایشان مشخص شد، بعد از تبیین حق باز هم با دشمنان داخلی؛ یعنی یهودی های مدینه و هم با دشمنان خارجی؛ یعنی مشرکان مکه اینها پیوند دارند، اینها کسانی هستند که (الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ).

تبیین هماهنگی شیطان با نفس مسووله در اغنای حس زیباپسندی انسان

در این جا یک روانکاوی و روان شناسی دقیق هم دارد، فرمود ما یک سلسله چیزهایی به شما دادیم، زیرا که زیباپسند هستید و به شما گفتیم چه چیزی زیبایی شماست و چه چیزی زیبایی شما نیست. آن که دشمن است از این حس زیبایی پسندی کمک می گیرد، به اینکه چیزی که برای شما نیست، او آن را زیور و زیبا نشان می دهد و چیزی که زیبایی شماست را دهن می کند. «تسویل» عبارت از تزئین است؛ این دشمن درون کاو هست، روان کاو هست، روان شناس هست و می داند که از چه چیزی خوشمان می آید، هر کسی به هر حال از چیزی لذت می برد! همین شیطان به وسیله بعضی از نیروی داخلی ما که از آن به عنوان «نفس مسووله» یاد می شود کمک می گیرد و تمام آنچه را که خوشمان می آید جمع آوری می کند، آن را به صورت زر ورق درمی آورد، روی این سمومات و آلودگی ها و رذایل این زر ورق را می گذارد و به صورت تابلوی زرینی درمی آورد، این تابلو را نشان آدم می دهد و آدم هم آن را قبول می کند و برابر این تابلو حرکت می کند، وقتی که این زر ورق پاره شد، آن سمومات خودش را نشان می دهد. این (سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ) (۲) این کار، کار «تسویل» نفس است؛ گاهی برادر را به چاه انداختن برای آدم زیبا ظهور می کند که وجود مبارک یعقوب فرمود: (سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ)؛ یا گاهی توحید را به جای شرک به خورد مردم دادن زیبا جلوه می کند که سامری گفت: (سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي)؛ (۳) این (سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ) و «سَوَّلْتُ لَهُمْ، سَوَّلْتُ لَهُمْ» چنین کار درون کاوی و روان کاوی و روان شناسی در درون همه ما هست، اگر ما مراقب و مواظب شیطان نباشیم، او این سمومات را زیر پوشش زر ورق زرین به خورد ما می دهد، بعد از اینکه به خورد ما داد و ما را مسموم کرد، از آن به بعد دیگر فرمانروایی را به عهده می گیرد و می شود «آماره» بالسوء؛ قبلاً که «آماره» بالسوء نبود؛ قبلاً پیشنهاد می داد، تزئین می کرد و زیبا نشان می داد تا فریب بدهد، وقتی فریب داد، از آن به بعد سوار می شود؛ از آن به بعد (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) هست، (۴) وگرنه اول «تسویل» است؛ فرمود شیطان این کار را می کند! عامل بیرونی شیطان است و عامل درونی نفس است، این نفس زیباپسند را در اثر مغالطه می گوید که این کار برای شما زیباست؛ اما دین می گوید این زیباپسندی را که ما به شما دادیم حق است؛ اما زیبایی شما و زیور شما در درون شماست، نه در بیرون! چیزی بیرون از شما زیور شما نیست! اگر باغ و راغ و پارک و برج است (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا)، (۵) نه «لکم»! اگر اتومبیل است، اگر فرش است، اگر باغ است و اگر برج است، با اینها زمین مزین می شود، نه شما! (إِنَّا جَعَلْنَا) هر چه هست! (مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةٌ لَهَا). بر فرض رفتید آسمان و روی این کرات قرار گرفتید، آن جا هم حواس شما جمع باشد که (إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا



بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ)، (۶) این شمس و قمر زینت آسمان هستند، نه زینت شما! آن جا هم رفتید حکم همین است! آنچه زینت شماست همان است که در سوره مبارکه «حجرات» است، فرمود: (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ)، (۷) زینت انسان همان اعتقادات و اخلاقیات اوست که با او سفر می کند! این نفس مسوَله چیزی را که زینت ما نیست به حساب زینت ما می آورد، آن هم با زر ورقی که در پشت آن سمومات است را بر ما تحمیل می کند؛ این کار را ذات اقدس الهی به شیطان اسناد می دهد که شیطان (سَوَّلَتْ لَكُمْ) و به نفس اینها نسبت می دهد، برای اینکه عامل قریب هستند.

ص: ۹۷۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸ و ۸۳.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۹۶.

۴- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۵۳.

۵- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷.

۶- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶.

۷- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۷.

فرمود: (وَ أَمَلَىٰ لَهُمْ)، این تأخیر و املا را به شیطان نسبت می دهد، ولی در جمع بندی نهایی می فرماید حواس شما جمع باشد، درست است شیطان معصیت می کند، چون او در نظام خلقت جنّ است و مکلف به شریعت است و معصیت می کند؛ ولی در نظام تکوین مثل «کلب معلّم» است و حدّی دارد، این طور نیست که کسی را بتواند مجبور بکند، او مأمور ماست! در سوره مبارکه ﴿ابراهیم﴾ گذشت شیطان در قیامت هم که محکمه احتجاج است به همه صریحاً اعلام می کند: (فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ)؛ (۱) خودتان را ملامت کنید! من دعوت کردم آمدید، انبیا دعوت کردند می خواستید بروید! من غیر از دعوت و غیر از وسوسه کار دیگری انجام ندادم! این همه راهنمایی هایی که انبیا کردند گوش ندادی، حالا حرف مرا گوش دادی؟! من غیر از دعوت و غیر از پیشنهاد که چیز دیگری به شما نگفتم! نه من مشکل شما را امروز حلّ می کنم و نه شما مشکل مرا حلّ می کنید: (مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ)، نه شما «صریخ» من هستید که ناله ﴿مرا جواب بدهید و نه من «صریخ» شما هستم که ناله شما را جواب بدهم! نه مرا ملامت کنید نه من (فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ)، (مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ)، می خواستی نیایی! این برهانی است که در سوره مبارکه ﴿ابراهیم﴾ قیامت را بررسی می کند.

مأمور الهی و کلب معلّم بودن شیطان در هندسه نظام هستی

شیطان در برنامه کلّ نظام در برابر خدا نیست، این شیطان مأمور الهی است که اگر کسی را خدای سبحان بعد از اتمام حجّت خواست به عذاب بگیرد، از آن به بعد فرمود: (أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّزَّهُمْ أَزًّا)؛ (۲) اینها رسالت ما را دارند، اینها مثل غده سرطان هستند، اگر یک وقت کسی را خواستیم بگیریم (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ)، (۳) وسوسه های اینها بیشتر می شود؛ اما نه اینکه به حدّ اجبار برسد، گرایش اینها بیشتر می شود؛ اما نه اینکه به حدّ اجبار برسد، شیطان در آن حدّ «کلب معلّم» است که پارس می کند؛ لذا این (أَمَلَى) را به شیطان نسبت می دهد و در بخش های دیگر این املا و این تأخیر را به خودش نسبت می دهد.

ص: ۹۷۶

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۳.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.

می فرماید اینها خیال نکنند که (أَتَمَّا تُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا تُمَلِّى لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا)؛ (۱) ما تأخیر می اندازیم تا عاقبت کار روشن بشود، این کار ما است؛ اما زینت انسان را مشخص کرد، چیزی از جان انسان بیرون باشد زینت انسان نیست! آسمان برود حرف همین است، زمین هم برود حرف همین است! شمس و قمر را داشته باشد برای او نیست، باغ و راغ را داشته باشد برای او نیست؛ هم (إِنَّا جَعَلْنَا مِا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا) نه «لکم» و هم (إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ)، نه «زینا انفسکم»! آنچه «زینا انفسکم» است این است که (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ).

آگاهی خدای سبحان از راز پنهانی مسلمانان ظاهری با دشمنان و سرانجام آنان

فرمود عده ای با شنیدن همه این حرف ها هم با دشمنان داخلی پیوند دارند و هم با دشمنان خارجی پیوند دارند؛ ولی ما سرانجام اینها را رسوا می کنیم! فرمود اینها کسانی هستند که (وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ)؛ این رازگویی های اینها را می دانم، اینها می ترسند بروند جبهه، برای اینکه می ترسند از جلو تیر بخورند و اگر فرار کردند از پشت سر شمشیر بخورند. فرمود همین ترس در حال مرگ هست! کسی که وظیفه خود را برای حفظ دین در زمان خطر انجام نداد، وقتی هم می میرد ملائکه که برای او فرش قرمز پهن نمی کنند! آن هنگام هم با مُثت و سیلی روبه روست! هم در سوره مبارکه «انفال» (۲) بحث این آیه گذشت و هم در این سوره که (الْمَلَائِكَةُ يَصْرِبُونَ وَجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)، این شخص می ترسید که از جلو تیر بخورد، از پشت سر تیر بخورد یا شمشیر بخورد؛ اما در هنگام مرگ همین فشار هست! فرشتگانی که مسئول دنیا هستند با فشار، این را بیرون می برند که برو بیرون، وقت تو تمام شد! فرشتگانی که مسئول آخرت هستند با فشار او را تحویل می گیرند که با دست خالی و روی سیاه کجا داری می آیی؟ هم فرشتگان برزخی (يَصْرِبُونَ وَجُوهَهُمْ)، هم فرشتگان دنیایی (أَدْبَارَهُمْ). در سوره مبارکه «انفال» همین معنا با این وضع تفسیر شد که اینها در دو قسمت هستند؛ آیه پنجاه سوره مبارکه «انفال» این بود: (وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ)؛ یعنی ملائکه هنگام مرگ، این محتضر بیچاره را (يَصْرِبُونَ وَجُوهَهُمْ)، یک؛ (وَ أَدْبَارَهُمْ)، دو؛ ملائکه ای که مسئول امور دنیا هستند با فشار، پشت او را می زنند و بیرون می کنند، ملائکه ای هم که مسئول آخرت هستند با سیلی زدن او را تحویل می گیرند، این است که او در حال احتضار فشار مُردن دارد؛ همین صحنه \_ معاذالله \_ در قبر هم هست! فرمود اینها این طور هستند؛ یعنی آن طور که در راه دین باید کمک می کردند و نکردند، در هنگام مرگ گرفتار همین صحنه هستند که ملائکه «جوه» و «ادبار» اینها را با فشار می زنند و اینها را بیرون می کنند. (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَشْخَطَ اللَّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوَانَهُ)؛ رضای الهی را نخواستند و پیرو سَخَط و نهی الهی بودند؛ نظیر همان آیه ای که (كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ)، اینها هم همین طور بودند و اعمالشان باطل شد.

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)؛ اینها خیال می کردند که یک کینه سیاسی یا دینه‌□ سیاسی داشته باشند ما بیرون نمی آوریم؛ در بحث های قبل گذشت که نظام، باطل را بالا می آورد! فرمود هر کسی بیراهه رفته یک وقت، یک روز ما آبروی او را می بریم، چرا؟ برای اینکه ما این نظام را به حق آفریدیم، مثل اینکه بدن را به حق آفریدیم! اینکه فرمود آسمان و زمین و «ما فیهما» و «ما بینهما» را به حق آفریدیم؛ (۱) یعنی نه تنها این دستگاه کار می کند، بلکه دستگاه با سلامت کار می کند! این روده و معده ما مثل تُنگِ خالی نیست که هر چیزی را به آن بدهی قبول بکند، این به حق خلق شده است، یعنی به سلامت خلق شده است؛ اگر غذای سالم را دادیم جا می دهد، غذای مسموم را دادیم بالا می آورد! فرمود اگر کسی کینه □ نظام را، کینه □ جامعه را یا کینه □ کسی را داشته باشد یک روز بالا می آورد، ما سرانجام بالا می آوریم! (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)، این کینه با این فطرت سازگار نیست، این به حق خلق شده است! شما این تُنگِ خالی را سم بدهید قبول می کند یا عسل بریزید قبول می کند، چون چیزی برای گفتن ندارد، این ظرف است؛ اما فرمود ما انسان را به عنوان ظرف خلق نکردیم، به عنوان حق خلق کردیم! کینه مثل آن غذای سمی است که روده و معده نمی پذیرند، کینه را هم دل نمی پذیرد، اگر یک روز خودش بالا نیاورد، ما آن بالا می آوریم که رسوا می شود! چرا انسان این کار را بکند که کینه کسی یا کینه نظام را داشته باشد؟!

ص: ۹۷۸

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره محمد (ص)

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ (۲۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسَمَائِهِمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ (۳۰) وَ لَتُبْلَوُنَّكُمْ حَتَّى تَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ وَ تَبْلُؤُوا أَخْبَارَكُمْ (۳۱) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَحِيطُ أَعْمَالَهُمْ (۳۲) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ (۳۳))

ص: ۹۷۹

مشکل بودن فهم تبدیل زمین با برپایی قیامت و حشر انسان ها

بعضی از مطالبی که مربوط به سؤال های قبلی بود، این است که در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرِ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ)، (۱) آن جا سه بخش مطرح شده بود و آن این بود که آیا انسان ها قبل از تبدیل زنده می شوند؟ آیا انسان ها هم زمان با تبدیل در معاد زنده می شوند؟ یا انسان ها بعد از تبدیل زنده می شوند؟ هر کدام از این بخش های سه گانه احکام خاص خودشان را دارند؛ چه اینکه در بحث های سوره مبارکه «ابراهیم» و سایر سوره هم مشخص شد. وقتی زمین و آسمان به زمین و آسمان دیگر تبدیل می شود، آیا انسان ها که از همین خاک برمی خیزند، اول از خاک برمی خیزند و زنده می شوند و بعد زمین عوض می شود یا هم زمان تبدیل انسان ها از زمین بر می خیزند؟ یا بعد از تبدیل؟ هر کدام از اینها احکام خودشان را دارند که گذشت. مطلب دوم آن است که اگر جریان قیامت مثل جریان دنیا بود، آتش قیامت مثل دنیا بود یا بهشت قیامت مثل باغ بود، آن گاه ما در ادبیات قرآنی، مسئله «آخرت را مثل مسئله دنیا می فهمیدیم؛ کجا مضاف محذوف است، کجا حرف جر محذوف است و مانند آن؛ اما اگر برای ما روشن نیست که واقعاً آتش جهنم مثل آتش دنیاست یا باغ بهشت مثل بوستان و پارک هاست، ما نمی توانیم آن ادبیاتی که درباره باغ دنیا داریم درباره باغ بهشت، یا درباره آتش دنیا داریم درباره آتش قیامت به کار ببریم. ما در بخش های پایانی سوره مبارکه «واقعیه» این تعبیر را داریم، آیه ۸۸ به بعد سوره «واقعیه» این است: (فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴿۲﴾ فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ)؛ (۲) آیا برای ما مسلم است که این جا «لام» مقدر است؛ یعنی «لَهُ رَوْحٌ وَ رِيحَانٌ» و «لَهُ جَنَّةُ نَعِيمٍ» یا خودش «روح و ریحان» است و «جَنَّةُ نَعِيمٍ» است؟ البته «جَنَّةُ نَعِيمٍ»، باغ و آن (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۳) وجودش «مفروح عنه» است که آن سر جای خود محفوظ است؛ اما خود این شخص «روح و ریحان» است یا نه، این را ما نمی توانیم بگوییم که «لام» محذوف است؛ همچنین در جمله بعد (وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَدِّبِينَ ﴿۴﴾ فَسُزُوقٌ مِنَ حَمِيمٍ) (۴) روشن نیست که آن جا هم «لام» مقدر است، زیرا در سوره مبارکه «جن» آیه پانزدهم این است: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)، این آیه به صورت روشن دلالت دارد که هیزم جهنم خود انسان های ظالم هستند؛ یعنی طوری نیست که حالا از جنگل هیزم کشی بکنند! چه اینکه «وَقُودٌ» جهنم هم خود انسان است! «وَقُودٌ» حالا یا آتش گیره است یا آتش زنه است، قبلاً که هیزم رسم بود \_ آنهایی که سَنَشَانِ کافی است می دانند \_ یک سلسله آن

هیزم های درشت و ضخیمی که دیرپا بودند را کنار اجاق می گذاشتند یا در آشپزخانه کنار همان آتش نگه می داشتند و موقع طبخ غذا که می شد این هیزم های ریز و کوچک را به وسیله همان هیزم های بزرگی که روشن بود و آتش داشت مشتعل می کردند؛ «وَقُودٌ» یعنی «مَا تُوَقَّدُ بِهِ النَّارُ»، حالا آتش گیره است یا آتش زنه؛ فرمود «وَقُودٌ» جهنم انسان ها هستند: (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ)، (۵) حالا یا سنگ های معدنی است یا همین سنگ هایی که از آن بُت درست کردند و مانند آن. پس «وَقُودٌ» یعنی «مَا تُوَقَّدُ بِهِ النَّارُ» انسان ها هستند، بعد نمونه های آن را هم مشخص کرد، فرمود آنهایی که مثل آل فرعون در دنیا باعث ضلالت و گمراهی یک عده می باشند، اینها (وَقُودُ النَّارِ) (۶) هستند؛ وقتی که نمونه و مثال «وَقُودٌ» را ذکر می کند، می فرماید: (كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ)، (۷) این آیات، روشن است که «وَقُودِ نَارِ» انسان است، هیزم جهنم انسان ظالم است، چه عیب دارد که «روح و ریحان» بهشت خود انسان باشد؟ این منافات ندارد که یک آتش جدایی هم باشد؛ ولی این آتش در کنار آن آتش است. بنابراین، با توجه به این دو آیه سوره مبارکه [واقعه] که در بخش پایانی آن قرار دارد، ما دلیل قطعی نداریم که «لام» در آیه مقدر باشد. مسئله جهنم را بعضی از اهل معرفت گفتند که این جهنم کاملاً می فهمد و می شناسد و (حُبًّا لِلَّهِ) (۸) خدا را عبادت می کند، چون دارد که (إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا)؛ (۹) جهنم می شناسد که مسلمان کیست و کافر کیست! حق با کیست! باطل با کیست! وقتی کفار را از دور می بیند فریاد می زند، نعره می زند و خشمگین می شود که رؤیت را به جهنم نسبت می دهد، (تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ) (۱۰) را به جهنم نسبت می دهد، (إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ) سخنی که قبلاً در بحث عبادت نقل شد، این است که عبادت سه قسم است: یا «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است، یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۱۱) است، یا (حُبًّا لِلَّهِ)؛ حرف این بزرگواران این است که جهنم (حُبًّا لِلَّهِ) خدا را عبادت می کند و دستور خدا را اطاعت می کند! جهنم «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» امتثال نمی کند، جهنم «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» امتثال نمی کند، جهنم (حُبًّا لِلَّهِ) فرمان الهی را که دارد «خُزْيِیة» (۱۲) و مانند آن را امتثال می کند، آن وقت سؤال این است که اگر جهنم (حُبًّا لِلَّهِ) خدا را عبادت می کند، پس چطور در ذیل آیه سوره «فجر» که دارد: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، (۱۳) در بعضی از تعبیرات آمده است که جهنم را فرشتگان با غل و زنجیر می آورند، (۱۴) این نه برای آن است که او نافرمانی می کند، برای اینکه وزن آن زیاد و سنگین است، این وزین ثقیل را با زنجیر کشان کشان می آورند، نه اینکه متمرّد باشد، تا اینکه بگوییم این با (حُبًّا لِلَّهِ) سازگار نیست و مانند آن.

ص: ۹۸۰

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۸ و ۸۹.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵.

۴- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۹۲ و ۹۳.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۴.

۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰.

۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱.

۸- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.

- ٩- فرقان/سوره ٢٥، آيه ١٢.
- ١٠- ملك/سوره ٦٧، آيه ٨.
- ١١- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٥٧.
- ١٢- هود/سوره ١١، آيه ٣٩.
- ١٣- فجر/سوره ٨٩، آيه ٢٣.
- ١٤- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ٣١٢.

بخش دیگر درباره این تعبیری است که فرمود «مَرَضٌ» هست، این «مَرَضٌ» گاهی بیماری های مُزمن است، گاهی بیماری های قابل علاج است، گاهی بیماری های غیر قابل علاج است. در سوره مبارکه «احزاب» بیمارها را در کنار منافقین ذکر کرده است، معلوم می شود که منافقین مبتلا به بیماری هایی؛ نظیر غده سرطان هستند که «صعب العلاج» است یا برای بعضی ها علاج پذیر نیست و دیگران که «ضعیف الایمان» هستند آنها هم قلبشان بیمار است؛ البته قابل درمان می باشد. آیه شصت سوره مبارکه «احزاب» این بود: (لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ)؛ بعضی منافق هستند، بعضی ها ضعیف الایمان می باشند و برخی ها هم هستند که نسبت به نظام، نسبت به جامعه و نسبت به امت اسلامی بی وفا هستند، اینها سعی می کنند جامعه را ناآرام بکنند؛ نوشته های اینها، گفتار اینها و رفتار اینها یک ناامیدی و ضعف را در جامعه تولید می کند، اینها را می گویند «مُرْجِفٌ». «مُرْجِفٌ» از «رَجَفَه» است و «رَجَفَه» یعنی لرزان؛ اینکه می گویند «أراجيف»، اخباری که پایه ندارد را می گویند «أراجيف». کسی که چیزی می نویسد یا چیزی می گوید و جامعه را ناامید می کند، اینها جزء «مُرْجِفُونَ» هستند؛ اینها در صدر اسلام هم در مدینه بودند. اگر چیزی واقعاً برای خود ما حلّ نشد، چرا جامعه را بلرزانیم؟! چرا در جامعه ناامیدی ایجاد کنیم؟! اگر راه حلّ داریم که حلّ بکنیم، اگر راه حلّ نداریم، از طرف گفته و نوشته ما جامعه نلرزد! در صدر اسلام فرمود یک عدّه منافق بودند، یک عدّه «ضعیف الایمان» و یک عدّه هم «أراجيف» پخش می کردند که نوشته اینها «رَجَفَه» ایجاد می کرد؛ یا رفتار اینها، گفتار اینها، مَنش و کُنش اینها «رَجَفَه» ایجاد می کرد، اینها جزء «مُرْجِفُونَ» هستند، فرمود اینها باید دست بردارند! بنابراین آنچه در سوره مبارکه ای که به نام حضرت است آمده، خیلی روشن نیست که (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) اینها منافق باشند، چون قرآن کریم افراد «ضعیف الایمان» را هم به عنوان (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) نام می برد.



حالا- وارد بحث اصلی بشویم؛ این بحث اصلی جزء خط های قرمز و جامع قرآن کریم است که چندین بار به عبارت های مختلف این مطلب را بیان کرده است و آن این است که کلّ نظام به «حق» خلق شده است و در کلّ نظام باطل نیست! ذات اقدس الهی که خالق این نظام است، نه اهل «لعب» و بازی است، نه در کار او بطلان راه دارد؛ فرمود: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ) (۱) ما بازیگر نیستیم، یک؛ (وَمَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) (۲) دو؛ (وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) (۳) سه؛ این سه طایفه بیان این مطلب است که بطلان در ساختار خلقت نیست! بازیگری در ساختار خلقت نیست! جزء «حق» در ساختار خلقت نیست!

تبیین براساس حق بودن خلقت عالم در جسم و روح و جامعه

ما از این جهت با سه امر روبه رو هستیم: یکی با بدن خود روبه رو هستیم \_ ما فعلاً کارمان با آن سیاه چاله های فلان کُره که نیست! آن یک راه عمیق علمی دارد که اگر بفهمیم «طوبی لنا» و اگر نفهمیدیم هم به هر حال باید مشکل خودمان را حل کنیم \_ ما بدنی داریم که این ساختارش بازیگری نیست، بطلان نیست و جز «حق» چیز دیگر نیست؛ امر دوم اینکه روحی داریم که آفرینش آن با «لعب» و بازی نیست، با بطلان نیست و جز «حق» هم نیست! امر سوم اینکه اگر جامعه وجود جدایی داشته باشد، آن هم این چنین است و اگر جامعه وجود نداشته باشد، امت وجود نداشته باشد و حقیقت انسان یک حیثیت اجتماعی باشد، آن هم نه لهو است و نه باطل و جز «حق» چیزی دیگر نیست، پس کلّ این نظام «حق» است! اینها جزء خطوط قرمز قرآن کریم است، یک آیه و دو آیه هم نیست؛ عامی نیست که قابل تخصیص باشد، مطلق نیست که قابل تقیید باشد، تا بگوییم در عالم، بطلان نیست، مگر در فلان جا! در عالم، بازیگری نیست، مگر در فلان جا! اصلاً صدر و ساقه عالم بازیگری نیست! پس بطلان نیست، بازیگری نیست و جز «حق» نیست که حصر فرمود؛ البته این حصر قابل تخصیص و قابل تقیید نیست. این مطلب را در این آیه محل بحث توضیح می دهد.

ص: ۹۸۲

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۸.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

۳- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

باطل ناپذیری خلقت جسم و روح و جامعه و رسوایی دنیوی کیفر آن

فرمود ما به «حق» آفریدیم؛ یعنی چه؟ فرمود از بدن شما شروع می کنیم، این بدن شما یعنی این دستگاه ریه و روده و دستگاه گوارش شما براساس اصول فنی و طبّی و سلامت خلق شده است، این روده و معده مثل ظرف خالی نیست که هر چه به آن بدهیم بپذیرد؛ اگر چیز صحیح دادی می پذیرد، هضم می کند و باعث فربهی شما می شود، اگر یک غذای مانده و سمّی به آن بدهی بالا می آورد و قبول نمی کند؛ من این روده را، این معده را و این دستگاه گوارش را این طور آفریدم، شما چه کار می خواهی با آن بکنی؟ هر کاری که خلاف خلقت آن است با آن بکنی این معده نمی پذیرد! این برای بدن است. از بدن برویم بالا، روح شما؛ اگر کسی \_ خدای ناکرده \_ کینه نظام، کینه ملت، کینه امت، کینه همسایه و کینه برادر مؤمن را داشته باشد، این کینه یک غذای سمّی است، این را اگر در دل خود جا بدهد، یک وقت بالا می آورد و آبرویش می رود. فرمود این طور نیست که کسی در جامعه کینه ای نسبت به نظام داشته باشد، نسبت به امت داشته باشد، نسبت به برادر ایمانی داشته باشد یا نسبت به اعضای خانواده و ارحام خود داشته باشد، مگر اینکه ما آن را یک وقت بالا می آوریم و آبرویش می رود، این کار را نکنید؟! نه در جهنّم، بلکه در دنیا! نه در قیامت، بلکه در دنیا! فرمود این نظام، نظام «حق» است! شما با این روحتان چه کار می خواهید بکنید؟ اوصاف باطل به این روحتان بدهید، دو روز یا سه روز ممکن است نگه بدارید، دو سال یا سه سال ممکن است نگه بدارید، این در بین امور سه گانه فقط یک کار می کند: نه هضم می کند که از بین برود، نه مستور می کند که همیشه در کتمان نگه بدارد، کار سوم این است که بالا- می آورد، یک وقت آبروی آدم می رود؛ کاری آدم انجام می دهد، حرفی آدم می زند، نوشته ای، گفتاری و رفتاری دارد که دفعتاً بالا- آورده است؛ فرمود این ساختار خلقت است! در بخش سوم که جامعه است، جامعه اگر وجود داشته باشد و امت هم اگر وجود داشته باشد، آن هم به همین سرنوشت مبتلاست؛ انسان اگر از آن حیث اجتماعی کارهای سیاسی و جمعی بکند، آن هم همین طور است؛ لذا ظلم در عالم نمی ماند، اگر کسی بیاید در عالم بخواهد و براساس ظلم جامعه را اداره کند، او سرنگون می شود، هرگز ظلم نمی ماند! هرگز اجحاف نمی ماند! آن که عالم را آفرید، فرمود این جا جای باطل نیست. این مطلب بارها به عرض شما رسید که کار فلسفه و کلام با کارهای عمومی و جزئی فرق می کند؛ فلسفه و کلام مثل آن کوره های بلند هستند که شمش تولید می کنند؛ اما گوشواره و انگشتر و اینها را زرگرها باید درست بکنند. علوم جزئی، مثل فقه، مثل اصول، مثل اخلاق و مثل فنون دیگر، اینها مثل زرگرها هستند که گوشواره و انگشتر درست می کنند؛ اما آن کوره [بلندی که شمش طلا تولید می کند، آن فلسفه و کلام است؛ یعنی در جهان چه خبر است؟ ما کار نداریم به این عصر و آن مصر، این زمان و آن زمین، این امت و آن امت، در جهان چه خبر است؟ این علمی که می گوید در جهان چه خبر است و هاضمه [جهان بطلان نمی پذیرد، این فلسفه و کلام است؛ بعد علوم جزئی؛ مثل تاریخ، جامعه شناسی، سیاست و امثال آنها که علوم جزئی می باشند و زیر مجموعه آن هستند، این شمش های طلا را می گیرند و به صورت انگشتر و گوشوار درمی آورند؛ در فلان شهر این طور بود، در فلان کشور این طور بود یا در فلان عصر این طور بود، در فلان زمان این طور بود، این اصل کلی قرآن کریم است که فرمود هیچ باطلی در عالم جا ندارد؛ گوارش عالم آن را بالا- می آورد، صاحب خود را از بین می برد و این هم کیفر اوست (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)، این را ما سرانجام بالا می آوریم؛ نه هضم می شود و نه مستور می شود، نه تبدیل می شود به یک عضو سالم و نه همین طور مانند دینه نگهداری می شود، این حتماً خودش را نشان می دهد و آبروی صاحب خود را هم می برد (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ)، آیا این حرف ها بوسیدنی نیست؟! (أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ

أَضْعَانَهُمْ!

ص: ٩٨٣

فرمود که یک عده منافق هستند و یک عده «ضعیف الایمان»؛ ما نمی خواهیم آبروی افراد را ببریم، به تو می گوئیم که تو هم آبروی افراد را نمی بری! ما اگر بخواهیم «بالصّراحه» می گوئیم که فلان شخص یا فلان شخص؛ البته از منظر دیگر طبق آن دو آیه سوره مبارکه [توبه] که فرمود: (وَقُلْ اَعْمَلُوا فَمَیْرَ اللّٰهِ عَمَلْکُمْ وَ رَسُوْلُهُ) (۱) حضرت می بیند! امروز وجود مبارک حضرت حجّت می بیند! اعمال را اینها می بیند، گذشته از اینکه هفته ای دو بار خدمتشان عرضه می کنند؛ اما بنا بر این نیست که آنها آبروی افراد را ببرند. فرمود ما اسم افراد را، خصوصیات افراد را در دیوان محاسبات کلی می دانیم و اگر بخواهیم به شما می گوئیم؛ ولی شما خودتان می فهمید، این شخص که این حرف را می زند او می خواهد عذر بیاورد و نمی خواهد که در صحنه شرکت کند! این می گوید خانه ما دور است، (یُوتِنَا عَوْرَةً) (۲) است، آخر شهر است، خلوت است، نوساز است یا کسی نیست، این بهانه ها را می آورد: (یَقُوْلُوْنَ اِنَّ بُیُوْتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ)، نمی خواهند بیایند! از نحوه [حرف زدن، استدلال کردن، عذرخواهی آوردن و بهانه تراشیدن می فهمید؛ همان طوری که یک کسی پشت پرده حرف می زند، انسان می فهمد که این زن است یا مرد است، (فِی لَحْنِ الْقَوْلِ) می فهمد، انسان می فهمد تازی است یا فارسی؟ می فهمد ولو نبیند! فرمود: (وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ)؛ از لحن حرف زدن می فهمی که این منافق است یا منافق نیست و «ضعیف الایمان» است و دارای قلب مریض، می فهمید (وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ)، اما اسرار مردم را حفظ می کنید؛ البته! (وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ اَعْمَالَکُمْ)؛ همه اعمال را ذات اقدس الهی می داند، جزئیات را می داند، کلیات را می داند و امور جزئی را می داند.

ص: ۹۸۴

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۵.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۱۳.

یکی از مطالب پیچیده حکمت، همین علم واجب تعالی به جزئیات است؛ می گویند این جزئی قبلاً که نبود، بعداً هم که نیست و تغییر پذیر است، آیا ذات اقدس الهی جزئیات را می داند یا نمی داند؟ این جزء پیچیده ترین مسائل علم خدا به حوادث است؛ برخی ها همین را از راه کلی ثابت کردند، می گویند اگر ذات اقدس الهی جزئیات را می داند سه حالت دارد: قبلاً نمی دانست برای اینکه معدوم بود، الآن که موجود است می داند، بعداً هم نمی داند چون معدوم می شود، وقتی چیزی نیست چه چیزی را بداند؟ اما خیلی تلاش و کوشش در حکمت متعالیه و سایر علوم عقلی و کلامی شد تا ثابت بشود که همین موجود که «شیء» محدود است، در ازل، معلوم ذات اقدس الهی بود. مرحوم حاج آقا رحیم ارباب را خدا غریق رحمت کند! از علمای کم نظیر بود، ایشان فرموده بود که اولین روزی که درس مرحوم جهانگیر خان قشقایی رفتیم \_ هم حکمت تدریس می کردند، هم نهج البلاغه تدریس می کردند \_ ایشان داشتند نهج البلاغه تدریس می کردند، این خطبه را شرح می دادند که در این خطبه علم واجب تعالی به جزئیات مطرح است؛ آن خطبه نورانی حضرت امیر این است: «يَعْلَمُ عَجِيحَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ وَ مَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ وَ اخْتِلَافَ النَّيَّانِ فِي الْبِحَارِ الْعَامِرَاتِ»، (۱) آن جایی که می فرماید بدانید هر عملی که شما انجام بدهید ذات اقدس الهی می داند، این جمله ها را فرمود: «يَعْلَمُ عَجِيحَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ»؛ آن ناله ای که این موجودات جنگلی برای حفظ بچه هایشان، برای پناه دادن بچه هایشان و برای تأمین غذاهایشان، این ناله های مادرانه این وحوش را که در جنگل ها و ویرانه ها هستند را خدا می داند! «يَعْلَمُ عَجِيحَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ وَ مَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ»؛ هر کسی در پشت پرده چه کرده است او می داند! «وَ اخْتِلَافَ النَّيَّانِ فِي الْبِحَارِ الْعَامِرَاتِ»؛ این اقیانوس ها را ببینید، هزارها ماهی کوچک و بزرگ حرکت می کنند، وجود مبارک حضرت امیر فرمود که خدای سبحان می داند این جا چند ماهی آمدند، کدام ماهی با سرعت رفته، کدام ماهی به کندی رفته، آن ماهی نر به کجا رفته، یا آن ماهی ماده به کجا رفته! الآن در جاده ها به وسیله علایم، آن مأموران راهنمایی رانندگی می فهمند که این اتومبیل سرعت داشت یا سرعت نداشت، از راست آمد یا از چپ آمد؛ اما در آب که چنین نشانه ای نیست! «نِیَّان» یعنی ماهی ها، او می داند که چند ماهی آمده، کدام ماهی آمده، کدام ماهی به سرعت رفته یا کدامیک جلو افتاده این را می داند، «وَ اخْتِلَافَ النَّيَّانِ فِي الْبِحَارِ الْعَامِرَاتِ». مرحوم حاج آقا رحیم (رضوان الله علیه) فرمود که آن روز حکمت بود! حکمت بود! با همان آن لهجه خاصی که مربوط به آن سرزمین است که با حروف حلق ادا می کنند که علم واجب به جزئیات در آن روز مطرح شد! این جزء پیچیده ترین مسائلی است که مربوط به علم واجب است؛ منتها علم فعلی داریم، علم ذاتی داریم، بعضی از اوصاف ذاتی با اوصاف فعلی یک اسم دارند مثل علم؛ البته بعضی از اوصاف ذاتی با اوصاف فعلی فرق می کنند، آن جا که وصف ذاتی با وصف فعلی یکسان است؛ مثل مسئله علم است که علم ذاتی را علم می گویند، علم فعلی را هم علم می گویند، علم فعلی خارج از ذات است که امتحان از همین قبیل است؛ این علم قبلاً نبود، بعد به وسیله آزمایش ها حاصل می شود که ما شما را می آزمایشیم تا بدانیم (نَعْلَمُ)، (۲) (وَ لَنْبُلُوَنَّ) (۳) هم این است و اینها خیال می کردند این علم \_ معاذ الله \_ همان علم ذاتی است، بعد می گویند علم ذاتی با امتحان سازگار نیست؛ ولی وقتی اوصاف ذاتی از اوصاف فعلی جدا بشود و آن منطقه ممنوعه از «منطقه الفراغ» جدا بشود، معلوم می شود این علم در مقام فعل است، این علم در مقام فعل را فرمود: (نَعْلَمُ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ) و «نَعْلَمُ كَذَا، نَعْلَمُ كَذَا»؛ یعنی این علم در مقام فعل است، این علم فعلی جزء موجودات امکانی است که قائم به ذات اقدس الهی است و محذوری هم ندارد. فرمود: (وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ) وَ لَنْبُلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ، و گرنه در ذات اقدس

الهی در روز ازل، «کل اشیاء عنده علی السواء» معلوم هستند؛ اما علم فعلی یعنی در مقام خارج از ذات که فعل خدای سبحان است و در مرحله آزمون است، این تقدّم و تأخر دارد، حدوث و قدّم دارد (وَنَبَلُّوا أَنْبَارَكُمْ).

ص: ۹۸۵

---

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۸۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۳.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۵.

بعد می فرماید کسانی که راه خدا را می بندند، نه خودشان می روند و نه می گذارند دیگران راه خدا را طی کنند (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ)، این «صد» با «صاد» را قبلاً هم ملاحظه فرمودید، هم یعنی «انصرفوا بأنفسهم» و هم «صرفوا وجوه الناس عنه»؛ هم انصراف خودشان را می رساند، هم صرف دیگران را. قبلاً گذشت که فرمود: (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ)؛ (۱) اینها هم «نائی» هستند و خودشان از دین دور هستند، هم «ناهی» می باشند و دیگران را از دین دور می کنند (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ). «نائی» که می گویند حج تمتع برای «نائی» است، حج «قران» و «افراد» برای کسی است که «نائی» نباشد و نزدیک باشد این است، «نائی» یعنی دور؛ اینها هم خودشان دور هستند و هم دیگران را نهی از معروف می کنند (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ)، این جا هم فرمود: (وَصَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى)؛ حق برای آنها روشن شد! اگر معجزه بود دیدند، اگر بحث بررسی آیات قرآن کریم بود آنها بودند و دیدند، اگر منش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود را دیدند، اینها کسانی هستند که هیچ آسیبی را به خدا نمی رسانند و کل کارهای اینها را خدا در دنیا باطل می کند، نه آخرت!

وعدده خدای سبحان به پیروزی حق طلبان در هر پاراگراف تاریخی

اینکه گفتند (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (۲) همین طور است! در هر پاراگراف تاریخی که این پرونده اش بسته می شود، حق پیروز است که اصل کلی است؛ البته قیامت و آن کیفر جهنم و آنها سر جای خود محفوظ است، اینها مربوط به دنیا است؛ فرمود: (وَسَيُخِطُّ أَعْمَى لَهُمْ) نه در جهنم، جهنم که حسابش جداست! در هر مجموعه تاریخی \_ در فلان مقطع تاریخی که فلان ساسانی، فلان سامانی، فلان هخامنشی، فلان عباسی، فلان اموی یا فلان مروانی در این بخش هایی که آمدند \_ سرانجام باطل نمی تواند بماند، این نظام هستی، باطل پذیر نیست؛ مثل بدن است که سمی را قبول نمی کند، مثل اخلاق بد است که به هر حال یک جا و یک وقت خودش را نشان می دهد، کل نظام هم بطلان را نمی پذیرد. پرسش: ظالم هیچ وقت ادعا نمی کند که؟ پاسخ: نه، آن امر نوعی است؛ آن جا هم جایش را به متقی داده است، در هر پاراگراف تاریخی ظلم محکوم است؛ این طور نیست که حالا ما بگوییم این بدن جای خودش را به بدن دیگر داده است! این بدن بالا آورده است؛ یعنی شما هر کاری بکنید که این بدن بخواهد سم را بپذیرد، نمی پذیرد، چون این بدن مثل تنگ خالی نیست! پرسش: إحباط و تمثّل اعمال در طول هم هستند یا در عرض هم می باشند؟ پاسخ: إحباط برای ما طولی و عرضی دارد، نسبت به ذات اقدس الهی یکسان است؛ منتها مادامی که ما در عالم طبیعت هستیم، در زمان و تدریج است، وقتی که از مسئله زمان گذشتیم دیگر در همان صحنه می گوئیم: (مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يَغَادِرُ صَاحِبَهُ وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا) (۳) اجمال و تفصیل و سابق و لاحق در آن صحنه همه را یکجا می بیند؛ البته در این نشئه طبیعت در طول هم هستند و تدریجی می باشند.





فرمود: (وَسَيُحِبُّ أَعْمَالَهُمْ □ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ)؛ کار خود را باطل نکنید! این کار باطل هم حدوث را شامل می شود هم بقا را؛ هم کار باطل انجام می شود می گویند «ابطال عمله»؛ یعنی «عمل عملاً باطلا». اگر کسی بی وضو نماز خوانده، می گویند نمازش را باطل کرده؛ یعنی شروع به کار باطل کرده است، نه اینکه نماز او صحیح بود «وَقَعَ صَیْحِحاً ثُمَّ بَطَلَ»، این طور نیست؛ (وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ) یعنی «لا تعملوا عملاً باطلاً». بعد هم از آن طرف (وَ لَا تَمُنُّنَّ تَشْتَكِرِ)، (۱) گاهی انسان با گفتن، عمل را باطل می کند؛ عمل که صحیح شروع شد ریای وسط عمل، عمل را باطل می کند؛ بعدها هم ممکن است با گفتارهای فراوان و با عجب و غرور، عمل را باطل کند؛ البته در مسئله عجب و غرور که بعد از عمل واقع می شود، ابطال آن آسان نیست؛ در آن جا دارد که مثل این برگ گل است، برگ گل معطر است و لطیف؛ ولی ده بار که گفتید مثل اینکه ده بار به این برگ دست زدید و دست مالی کردی، این کم کم آن لطافت خودش را از دست می دهد، غرور بعد از عمل هم ممکن است که اساس عمل را از بین ببرد، پس حدوث و بقا هر دو را شامل می شود (وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ)، چرا؟ (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ كَفَّارًا فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ)، (۲) وضع دنیا این است و آخرت هم همین طور است! درست است که ما عالم را به دو قسمت تقسیم می کنیم، ولی کل این مجموعه محکوم آن اصل کلی است؛ اگر فرمودند آسمان و زمین به حق است، قبل از تبدیل، حین تبدیل و بعد از تبدیل هم به حق است؛ اگر فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِالْحَقِّ) (۳) یا (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) یا (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ) یا (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، همه این بخش ها \_ «أرض» و «سما» دنیا، «أرض و سما» آخرت، انسان در دنیا، انسان در آخرت \_ کل این مجموعه یک واحد است، ما حالا آمدیم تقسیم کردیم. ما مسافری هستیم که به حساب خودمان داریم تقسیم می کنیم، وگرنه این سیر همین طور از دنیا به آخرت دارد می رود و آنچه از ذات اقدس الهی صادر شده است فیض واحد است؛ منتها حالا در این مقطع اول اسم آن دنیا است، مقطع میانی اسم آن برزخ است و در مقطع پایانی اسمش معاد می باشد.

۱- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۶.

۲- محمد/سوره ۴۷، آیه ۳۴.

۳- تغابن/سوره ۶۴، آیه ۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۸ سوره محمد (ص)

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ (۳۳) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارًا فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (۳۴) فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَن يَتْرُكَنَّكُمْ أَعْمَالَكُمْ (۳۵) إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِن تُوْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَ لَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ (۳۶) إِن يَسْأَلْكُمْوهَا فَيُخْفِكُمْ تَبَخَّلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ (۳۷) هِيَ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعُونَ لِنَفْسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَن يَبْخُلُ وَ مَن يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَن نَفْسِهِ وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ وَ إِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ (۳۸))

ص: ۹۸۸

پاسخ به سؤالات پیرامون حجیت روایات و تخصیص آیات با آن

بعضی از سؤال‌هایی که مربوط به همین سوره مبارکه ای که به نام حضرت هست مانده این است که در جریان حجیت روایت، آنکه حجّت نیست روایتی است که «مُباین» با آیه باشد و مخالفت تباینی هم معیار است. پس شرط حجیت روایت، موافقت «کتاب الله» نیست، بلکه مانع، مخالفت است و منظور از مخالفت هم مخالفت تباینی است، نه «عموم و خصوص» یا «اطلاق و تقیید» یا «قرینه و ذی القرینه» و مانند آن. مطلب دیگر این است که گرچه قرآن «قطعی السند» هست و روایت «قطعی السند» نیست، لکن قرآن «قطعی السند» و «ظنی الدلاله» است؛ البته روایت هم ظنی است، گاهی هم ممکن است «قطعی الدلاله» باشد. بنابراین آنچه معیار حجیت است ظواهر قرآن است که ظنی است، گرچه سند قطعی است! نمی شود گفت که روایت نمی تواند مخصّص آیه باشد، برای اینکه آیه قطعی است؛ درست است که قطعی است، ولی دلالت و ظهور آن ظنی است.

اعتراف یوسف (علیه السلام) به سوءطلبی نفس بعد از مواجهه با چندین گناه

مطلب سوم آن است گرچه یوسف (سلام الله علیه) گفت: (وَ مَا أُبْرِي نَفْسِي)، (۱) اما این را در بخش‌های پایانی زندگانی زندان و مانند اینها فرمود. این چنین نیست که اول کار نفس «أَمَارَهُ بِالسَّوِّءِ» باشد، اول نفس «مُسَوِّلَهُ» است، زینت می دهد، انسان را به دام می کشد و در جنگ درونی پیروز می شود، وقتی پیروز شد، اسیر می گیرد و وقتی اسیر گرفت، خودش می شود امیر که از آن به بعد می شود «أَمَارَهُ بِالسَّوِّءِ»، وگرنه اگر در همین جهاد اوسط که جهاد نفس و عقل است، اگر انسان طبق بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ» (۲) اسیر نشود، نفس أَمَارَهُ هم امیر نمی شود. آنهایی که اهل ریاضت هستند، اسیر نمی دهند، بلکه یا شهید می شوند یا فاتح. اینکه در روایات ما دارد اگر کسی شیعه و پیرو اهل بیت باشد، در بستر بیماری هم بمیرد «مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيدًا»، (۳) برای اینکه او در جبهه جنگ با دشمن گرچه فاتح نشد که هیچ گناهی نداشته باشد، بلکه چهار تا تیر زد و چهار تا تیر هم خورد، شهید شد و اسیر نشد، «مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ [وَ هُوَ فِي فِرَاشِهِ]» (۴) مَاتَ شَهِيدًا، اما آنهایی که فاتح هستند؛ البته حساب دیگری

دارند که «إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى». (۵) اما اگر کسی \_ خدای ناکرده \_ در میدان جهاد عقل و نفس اسیر شد، طبق بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ» از آن به بعد او می شود اسیر، نفس اماره می شود امیر که (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ). (۶) آنها که فاتح هستند به جایی می رسند که می گویند: «إِنَّ الْعَقْلَ لِأَمَّارَةٌ بِالْحَسَنِ»، اینها یک «آماره» بالحسنى» در برابر کسانی که «آماره» بالسوء» دارند؛ اینها کسانی هستند که فاتح هستند، آنهایی که شکست خورده اند می شوند (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ)، این طور نیست که وجود مبارک یوسف از همان اول گفته باشد (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ)، این را بعد از اینکه مراحل فراوانی از گناهان دیگر را دید، فرمود: (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ)، طلیعه» امر، کار «تسویل» هست. مطلب بعدی آن است که چون انسان مُلَهَم به فجور و تقواست، پس هرگز «آماره» بالسوء» در درجه اول قرار نمی گیرد.

ص: ۹۸۹

۱- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۵۳.

۲- ۱۱۰ سرمشق از سخنان حضرت علی (ع)، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۱۹۱.

۳- جامع الأخبار (للشعیری)، محمد الشعیری، ص ۱۶۶.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۱۱.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۹.

۶- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۵۳.

دیدگاه ناصواب فخر رازی در امر به تدبیر قرآن برای افراد کور و کر

مطلب بعدی آن است که در ذیل آیه ۲۳ همین سوره که فرمود: (أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ ۚ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ)، در این بخش جناب فخر رازی می گوید که \_ معاذالله \_ ذات اقدس الهی عده ای را کور کرد و عده ای را کر کرد، چون «أَصَمَّهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ» دیگر قدرت تدبیر ندارند! می گوید چون «تکلیف ما لا یطاق» جایز است، خدای سبحان در ابتدا آنها را (فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ)، بعد هم فرمود: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ)! چون حُسن و قبح عقلی را اینها منکر هستند، چنین حرفی را جناب فخر رازی ذیل (فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ) تصریح می کند که (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ) نسبت به کسانی که (فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ) محال است، ولی چون \_ معاذالله \_ «تکلیف ما لا یطاق» جایز است، خدا این حرف را زده است؛ (۱) اینها بحث های مربوط به سؤالات قبلی بود.

تفاوت چگونگی امر به اطاعت از خدا و رسول در امور تکلیفی و اجتماعی

اما در بخش پایانی این سوره مبارکه ای که به نام حضرت هست، فرمود: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ)، آن جایی که حکم تکلیفی ابلاغ می شود، مثل صوم و صلوات و امثال اینها، آن جا دیگر دو فعل «أَطِيعُوا» نیست، گاهی می فرماید: (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ)، (۲) (أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ) (۳) یا (مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ)، (۴) دیگر فعل اطاعت تکرار نمی شود؛ اما آن جایی که مسئله حکومت و سیاست و تدبیر و اداره شئون مملکت است که غیر از مسئله عبادی، دستورهای سیاسی هم هست، آن جا این کلمه \_ اطاعت تکرار می شود، مانند: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ)، البته مُطَاعِ حقیقی ذات اقدس الهی است! در آن آیات سوره مبارکه \_ «آل عمران» و امثال آن، اول سه ضلعی است، بعد دو ضلعی و بعد هم یک ضلعی؛ اول (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)، (۵) بعد دارد: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) که دیگر سخن از «أُولَى الْأَمْرِ» نیست، بعد در ذیل می فرماید: (إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) که دیگر سخن از رسول هم نیست، تا معلوم بشود که اگر اطاعت از «أُولَى الْأَمْرِ» واجب است، برای اینکه اینها جانشین و قائم مقام و خلیفه رسول هستند و اگر اطاعت از رسول واجب است، برای اینکه «خلیفه الله» است و تنها مرجع اصلی اطاعت، خدای سبحان است؛ لذا در همان آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) اول از سه مُطَاعِ خبر می دهد، بعد از دو مُطَاعِ و بعد از یک مُطَاعِ؛ (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) که دیگر از «أُولَى الْأَمْرِ» سخنی نیست و در ذیل هم فرمود: (إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) دیگر سخن از رسول هم نیست، تا معلوم بشود که اطاعت از رسول و اطاعت از «أُولَى الْأَمْرِ» به دستور ذات اقدس الهی است. در این جا هم فرمود: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ) هم در مسائل عبادی و احکام عبادی، هم در مسائل سیاسی و تدبیر مملکت و امثال آنها.

ص: ۹۹۰

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۵۶.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۸۰.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۱.

۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۵۲.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۵۹.

بررسی دیدگاه علامه طباطبایی درباره مقصود از (وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ)

(وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ) شما کارهای خود را با تمرد از راهنمایی پیغمبر باطل نکنید! این (لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ) را سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) می فرماید که گرچه می شود او را مستقل ملا-حظه کرد \_ لذا فقها به همین (لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ) تمسک می کنند و کسی نمی تواند نمازش را قطع بکند، کسی نمی تواند روزه خود را بشکند و عمداً بدون عذر روزه اش را افطار کند، این ابطال عمل حرام است؛ نماز را هم قطع بکند حرام است، چون دارد (لَا تُبْطِلُوا) نهی است \_ اما سیاق، ناظر به آن است که شما در اثر تمرد از مسئله دفاع و جهاد و امثال آن اعمال خود را باطل نکنید. (۱) مستحضرید که معیار حجیت «احد الامرین» است به نحو «مانعه الخلو»، یا «سباق» یا «سیاق»! ما از متن بخواهیم چیزی را بفهمیم یا باید «سباق» باشد؛ یعنی «مَا يَنْسَبِقُ إِلَى الذَّهْنِ» باشد که در اصول از آن به تبادر یاد می شود یا «سیاق» باشد که صدر و ذیل و حافه آن کلام این مطلب را برساند. اگر نه از «سباق» کمک گرفتیم و نه از «سیاق»، نه از خود لفظ چیزی «مُنْسَبِقُ إِلَى الذَّهْنِ» بود به نام تبادر، نه از سابق و لاحق \_ از سیاق \_ چیزی استفاده نکردیم، حجتی در کار نیست. این (لَا تُبْطِلُوا) خودش «بِالسَّبَاقِ» دلالت دارد بر همان چیزی که فقها به آن استدلال کردند؛ اما «بِالسَّبَاقِ» ناظر به این است که در اثر ترک جهاد و ترک دفاع اعمال خودتان را از بین نبرید.

ص: ۹۹۱

بعد فرمود کسانی که کفر ورزیدند، راه توبه باز است! تا قبل از احتضار، راه توبه باز است؛ ولی اگر کسی \_ معاذالله \_ گرفتار کفر شد و از راه خدا منصرف شد، یک؛ دیگران را منصرف کرد، دو؛ (صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) (۱) شد؛ مثل اینکه منع می کنند از زائران که نیایند مکه، این (صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) است! البته دیگران نباید بهانه به دست آنها بدهند، ولی آنها سالیان متمادی تقریباً نزدیک نُه سال نگذاشتند که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مکه بیاید و مطاف را بیند و به دور کعبه طواف کند و حج و عمره خود را انجام بدهند. این (صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) گاهی به انصراف لفظی است و گاهی به صیرف غیر است؛ آنها که (يُضَيِّدُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) (۲) در درجه اول «ینصرفون عن سبیل الله»، اولاً؛ «ثم یصرفون غیرهم عن سبیل الله»، ثانیاً؛ فرمود اگر کسی \_ معاذالله \_ به کفر و (صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) مبتلا شد و توبه نکرد و کافراً مرده است، دیگر خدا او را نمی آمرزد. این (لَنْ) برای نفی «تأکید» است، نه نفی «تأبید»! «لَنْ» برای ابدیت نیست، آن جایی که غایت دارد معلوم می شود که امر ابدی نیست؛ در (فَلَنْ أُبْرِحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي) (۳) معلوم می شود که نفی برای ابد نیست، چون اگر برای ابد بود که معنی نبود! آنچه ابدی است دیگر غایت ندارد، پس «لَنْ» برای «تأکید» در نفی است، نه برای «تأبید» (فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ).

ص: ۹۹۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۷.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۲۵.

۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۰.

نهی خدای سبحان از پیشنهاد صلح یا پذیرش آن در آستانه پیروزی و عَلت آن

فرمود حالا شما دارید پیروز می شوید، در شرایطی که شما پیروز می شوید نه خودتان پیشنهاد صلح و سازش بدهید و نه پیشنهاد صلح و سازش آنها را قبول کنید! یک وقت است که زمینه پیروزی فراهم نیست، پیشنهاد صلح را قبول نکنید؛ در اوایل سوره مبارکه ﴿توبه﴾ هم آمده است که با آنها مصالحه کنید، وقتی آنها کاری با شما نداشتند، شما هم کاری با آنها نداشته باشید؛ اما آنها سالیان متمادی حمله کردند، شما نیروهایتان را تجهیز کردید و در آستانه پیروزی هستید، حالا که در آستانه پیروزی هستید آنها پیشنهاد صلح می دهند، در چنین هنگامی نه شما پیشنهاد صلح بدهید و نه پیشنهاد صلح آنها را قبول کنید.

جمع شدن اصول پنج گانه عَلت پیروزی مسلمانان در آیه

می بینید که این آیه نورانی پنج اصل را کنار هم و منسجم ذکر کرده که هر کدام مستند به اصل دیگری است؛ اینکه فرمود: ﴿فَلَا تَهْتُوا﴾؛ وَهْن و سُیْسْتی را به خودتان راه ندهید! ﴿وَتَدْعُوا﴾ این ﴿تَدْعُوا﴾ هم معطوف بر مجزوم است؛ یعنی «لا تدعوا»؛ لذا جزم روی اینها می آید. ﴿فَلَا تَهْتُوا﴾ که مجزوم به «لای نهی» است، ﴿وَتَدْعُوا﴾؛ یعنی «لا تدعوا» که این هم مجزوم به این «لای نهی» است، چون عطف بر مجزوم است. ﴿وَلَا تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾؛ به سازش و صلح دعوت نکنید! با اینکه دین، دین صلح و سازش است؛ اما شما در آستانه پیروزی هستید، چرا به صلح دعوت نکنید؟ برای اینکه ﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ﴾؛ دارید پیروز می شوید! چرا پیروز می شوید؟ چون ﴿وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾؛ خدا با شماست، چرا خدا با شماست؟ چون شهید دادید، جانباز و ایثارگر دادید! ﴿وَلَنْ يَتْرُكُمُ اللَّهُ مَعَكُمْ﴾، این پنج اصل هر کدام وابسته به دیگری است؛ وَهْن و سُیْسْتی نداشته باشید و مستحکم باشید، چون وَهْن و ضَعْف و سُیْسْتی ندارید، پیشنهاد صلح ندهید و پیشنهاد صلح را هم قبول نکنید. چرا پیشنهاد صلح ندهید؟ برای اینکه دارید پیروز می شوید! چرا پیروز می شوید؟ برای اینکه خدا با شماست! چرا خدا با شماست؟ مگر قبلاً خدا با شما نبود؟! می فرماید این ﴿مَعَكُمْ﴾، غیر از ﴿هُوَ مَعَكُمْ﴾ سوره مبارکه ﴿حدید﴾ است، آن ﴿مَعَكُمْ﴾ با کافر هست، با مؤمن هست، با مُلحد هست، خدا با هر کسی هست؛ لذا چندین معیت دارد، یک معیت مطلقه دارد که ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَمَا كُنْتُمْ﴾، (۱) یک معیت نصرت و عنایت دارد که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در غار به آن همراه خود فرمود: ﴿لَا تَخْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ (۲) و کلیم حق هم در بحبوحه ﴿خطر که به او گفتند جلو دریاست و پشت سر هم ارتش جزار فرعون قرار دارد، این جا کجا بود ما را آوردید؟! فرمود: ﴿كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾؛ (۳) این چه حرفی است که می زنید! جلو دریا و پشت سر ارتش یعنی چه؟ اگر برگردیم پیروز می شویم و جلو برویم آب در اختیار ماست و همین طور هم شد. این ﴿كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ یک معیت نصرت است. فرمود اینها که ﴿يُبَيِّنُونَ مَا لَا يُرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ﴾ (۴) که خدا ﴿مَعَهُمْ﴾؛ اینها که در پشت درهای بسته تصمیم می گیرند فرمود به اینها اعلام بکن خدا با آنهاست که همان جا اینها را خفه کنند! این معیت خدا با کفار، یعنی در کمین اینهاست که اینها را بگیرد. پس یک معیت قیومیه مطلقه است که در سوره مبارکه ﴿حدید﴾ است ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَمَا كُنْتُمْ﴾، یک معیت ویژه ﴿رحمانیه است که با انبیا هست، با اولیا هست، با شهدا هست، با صدیقین هست، با مؤمنین هست، با علما هست که فرمود خدای سبحان ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾، (۵) این ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ﴾ یعنی هست که تا یاری بکند! این کلیم حق فرمود: ﴿كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾، وجود مبارک حضرت هم در غار فرمود: ﴿لَا تَخْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾، این را در غار فرمود! این معیت خاصه است. یک معیتی با کفار هست که در کمین آنهاست و معیتی هم که با مؤمنین هست، معیت نصرت و



ولایت و رحمت است؛ فرمود: (وَ اللَّهُ مَعَكُمْ)، چرا (وَ اللَّهُ مَعَكُمْ)؟ برای اینکه شما کار کردید! شهید دادید، جانباز دادید، نصرت کردید و ایثارگری کردید، عمل شما را خدا تَك نمی گذارد! بعضی از عمل ها تَك هستند، شما می بینید که می گویند یک «وتر» داریم و «شَفَع»؛ «شَفَع» یعنی زوج. در این کتاب های فلسفی و کلامی و گاهی هم در اصولی می گویند این حرف «مشفوع» نیست؛ یعنی یک ادعای تنهاست و برهان آن را همراهی نمی کند. کسی ادعایی داشته باشد و دلیل نداشته باشد، می گویند این حرف «موتور» است، تَك است، فرد است، «لیس مشفوعاً بالبرهان». پس اگر دلیل آوردید می شود «شَفَع» و اگر دلیل نیاوردید می شود «وتر» که «لیس مشفوعاً بالبرهان»؛ اگر بی دلیل باشد تَك است و بادلیل باشد «شَفَع» است؛ کار اگر «لله» نباشد «وتر» است و به جایی نمی رسد؛ اما اگر «لله» باشد تَك نیست، «وتر» نیست، «موتور» نیست، فرمود: (وَ لَنْ يَتْرُكُمْ اَعْمَالَكُمْ)؛ کار شما را تَك نمی گذارد، کارتان «شَفَع» و جفت است؛ یعنی این کار، آن هم نتیجه! پس بخش پنجم برهان مسئله است، بخش چهارم به پنجم تکیه کرده، بخش سوم به چهارم تکیه کرده، بخش دوم به سوم تکیه کرده، بخش اول هم به دوم؛ یک آیه پنج ضلعی منسجم دارای صدر و ذیل است. وَهَنْ نداشته باشید، چون وَهَنْ ندارید پیشنهاد صلح ندهید و صلح را هم قبول نکنید. (فَلَا تَهِنُوا)، چون (فَلَا تَهِنُوا)، (تَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ)، چرا (تَدْعُوا)؟ زیرا (وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ)، چون پیروز هستید و دست بالا دارید. چرا پیروز هستید؟ چون (وَ اللَّهُ مَعَكُمْ)، چرا (وَ اللَّهُ مَعَكُمْ)؟ چون کار کردید! آن (وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) وعده مطلق است؛ فرمود هر جا شما باشید خدا هست و مواظب کار شما هست، اگر شما کار خوب کردید به شما پاداش خوب می دهد و اگر کار بد کردید در کمین است و شما را در همان جا می گیرد که (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)، (۶) اما این جا فرمود کار کردید! هیچ ممکن نیست که کسی یا ملتی کار بکند و خدا آنها را تنها بگذارد، این ممکن نیست! فرمود: (وَ لَنْ يَتْرُكُمْ اَعْمَالَكُمْ).

ص: ۹۹۳

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۴۰.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۶۲.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۸.

۶- محمد/سوره ۴۷، آیه ۲۹.

بعد فرمود نسبت به چیزهایی که سرگرمی شماست، حواستان جمع باشد! شما از دوران کودکی و نوجوانی و جوانی و میانسالی و فرتوتی و کهنسالی اسباب بازی دارید! در سوره مبارکه □ «حدید» \_ این تحلیل را مرحوم شیخ بهایی (رضوان الله علیه) دارد؛ البته استفاده آن هم از قرآن آسان است \_ فرمود دنیا برای افراد عادی پنج مرحله دارد؛ آیه بیست سوره مبارکه «حدید» این است: (اعْلَمُوا) جاهایی که مهم باشد تعبیر دارد (اعْلَمُوا)؛ بدان یا بدانید هست؛ (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا) پنج بخش است: (لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ). انسان اگر در دوران کودکی و نوجوانی است مشغول بازی است و اگر به جوانی و اینها رسید به لهو و سرگرمی مشغول می شود که او را از کار باز می دارد و اگر به دوران میانسالی و تقریباً پایان جوانی و یا دوران جوانی که ورود به زندگی است، زینت است؛ خوب جامه بپوشد، خوب خودش را مزین کند و مانند اینهاست و اگر میانسالی شد که تفاخر به پُست و مقام و به داشتن و امثال آن است و اگر به کهنسالی است که از همه اینها افتاده و فقط گرفتار تکاثر است که این مقدار مال دارم، این مقدار اعتبار بانکی دارم، این مقدار فرزند دارم، این مقدار نوه دارم؛ یعنی تکاثر! این پنج بخش همه بازی است! فرمود دنیا این است! اینکه با «إِنَّمَا» ذکر فرمود، فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا) که پنج بخش است، «لعب» است و «لهو» است و «زینت» است و «تفاخر» و «تکاثر»، در آیه محلّ بحث.

در بعضی از آیات بازیگری دنیا را به دو قسم تقسیم کرده، فرمود: (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)؛ یعنی آن زینت و تفاخر و تکاثری که متعلق به دوران جوانی محض و میانسالی و سالمندی است، آنها هم لهو و لعب است؛ منتها اسم آن فرق می کند. پس آنچه در آیه بیست سوره [حدید] آمده «تکاثر» هم یک نحوه از «لهو» است، آن پنج بخش فرمود و در آیه ۳۶ همین سوره است \_ سوره ای که به نام مبارک حضرت است \_ که فرمود: (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) اینها مخالف هم نیستند، آن پنج مرحله را هم اگر خوب بررسی کنید، آنها هم سرگرمی و بازی است؛ «تکاثر» هم یک نحوه از «لهو» است، «تفاخر» هم یک نحوه از «لهو» است، این طور نیست که غیر از «لهو» چیزی دیگر باشد، چیزی که آدم را از اصل باز می دارد «لهو» است؛ حالا می خواهد گُل زنی در بازی فوتبال باشد یا پُست و مقام باشد یا تکاثر دوران کهنسالی و سالمندی باشد، چیزی که انسان را از اصل و از هدف باز می دارد «لهو» است. «لعب» یعنی بازی و «لهو» یعنی سرگرمی که انسان را به چیزهایی مشغول می کند.

تشویقی بودن استفاده از واژه «أجر» در برابر تقوای از بازیگری دنیا

فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، ولی (وَ إِن تُوْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ)؛ هیچ کاری از شما باز نمی ماند، اولاً تشویق است که گاهی تعبیر به «بیع» می کند و گاهی تعبیر به «أجرت» می کند، در حالی که ما چیزی نداریم تا به خدا بفروشیم و کاری نمی کنیم که برای ما جزء خدمات باشد، ولی تشویقاً می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) (۱) یا (يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ)؛ گاهی می فرماید ما کالای شما را از شما می خریم و گاهی می فرماید خدماتی که شما انجام می دهید به شما اجر و أجرت می دهیم، در حالی که هر چه هست (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ)؛ (۲) هست.

ص: ۹۹۵

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

(وَلَا يَسْأَلُكُمْ أَمْوَالَكُمْ)؛ مالی را از شما نمی خواهد! مسئله زکات و خمس متعلق به شما نیست، حواستان جمع باشد! از همان اول بیست درصد یا پنج درصد برای دیگری است، نه برای شما! شما مال دیگری را دارید به او می دهید، این طور نیست که مال خودتان را به عنوان وجوهات بدهید، یا مال خودتان را به عنوان زکات بدهید، این چنین نیست. از شما مال نمی خواهد، برای اینکه (إِنْ يَسْأَلُكُمْ هَا) \_ «إحفاء» یعنی ادامه، اطاله و اصرار کردن، اینکه در آنها می بینید بعضی ها این آبخور را کوتاه می کنند و محاسن را بلند می کنند طبق حدیث است که دارد: «حُفُّوا الشَّوَارِبَ وَ أَعْفُوا اللَّحَى»، (۱) «إحفاء» یعنی طولانی کردن، آنها این حدیث را نقل می کنند؛ یعنی محاسن بلند و آبخور کوتاه، اینکه می بینید وضع این است برابر حدیثی است که خودشان نقل می کنند، «إحفاء» یعنی ادامه دادن، طولانی کردن و اصرار ورزیدن. گاهی می بینید انسان وقتی که کاری را با اصرار و ادامه و اطاله انجام می دهد، بدون «حفاء» یعنی بدون «عباء» بیرون می آید، این «الف» باب افعال در اینجا برای ازاله است که در صرف میر و مانند اینها خواندید که گاهی «الف» باب افعال برای ازاله است؛ «اغذ البعیر»، (۲) یعنی «أزال» غذه □ او را، این «الف» ازاله یعنی این کار را از بین می برد، «إحفاء» یعنی زایل کردن آن جامه و «عباء» و «رداء» و مانند آن \_ فرمود اگر از شما مال بخواهد و اصرار هم بکند باز شما نمی دهید، آن کینه شما با اصرار این ظاهر می شود (تَبَخَّلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ). این آیه ۲۹ که قبلاً خوانده شد (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)؛ یعنی ما با آزمون، آنچه درون شماست \_ ثقل و کینه \_ را مشخص می کنیم، حالا یا کینه فقهی است یا کینه سیاسی است یا کینه نظامی است، سرانجام ما این کینه را روشن می کنیم. ما گفتیم نامحرم را نگاه نکنید! چند نامحرم از جلوی چشمانتان می گذرند و شما را می آزماییم، چه اینکه گفتیم: (لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ)؛ (۳) در حال احرام یا در حرم، صید بزی حرام است، از آن طرف ما این آهوهای بالای کوه را دستور می دهیم و قلب های اینها را وادار می کنیم که اینها به چادرهای شما نزدیک بشوند (لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ) که (تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ)، (۴) بعد می گوئیم: (لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ) تا ببینیم چه می کنید؟ چند نامحرم هم از جلوی آدم عبور می دهد، بعد می گوئید ببینیم که به (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ) (۵) عمل می کنید یا نمی کنید؟ با این آزمون ها ما آن مشکل درونی شما را ظاهر می کنیم (و يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ)، این جا هم می گوئیم زکات بدهید، وجوهات بدهید تا ببینیم که آن بخل درونی شما ظاهر می شود یا نمی شود؛ «ضِغْن» و کینه دینی گاه در امور نظامی است، گاهی سیاسی است، گاهی فقهی است، گاهی اخلاقی است و مانند آن.

ص: ۹۹۶

۱- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲- جامع المقدمات (جامعه مدرسين)، جمعی از علماء، ج ۱، ص ۱۷۷.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۹۵.

۴- مائده/سوره ۵، آیه ۹۴.

۵- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

فرمود ما این کار را می کنیم، (هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ) شما همان هایی هستید که (تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ)؛ ما شما را دعوت می کنیم که در راه خدا انفاق بکنید؛ اگر جبهه و جنگ است پشتیبانی کنید و اگر مسائل دیگر است خیر برسانید. (فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ)؛ بعضی ها از شما بخل می ورزند و این کارها را نمی کنند؛ ولی (وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ)، اگر درخت بتواند آب به ریشه خود برساند و نرساند، این بخلی است علیه خودش، چون خودش را دارد خشک می کند! انسان هر کار خیری را که انجام می دهد یک سطل آب به پای ریشه خود می ریزد که بالنده است و همیشه سبز است، چون در (إِنْ أَحْسَيْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ) (۱) این «لام»، «لام» اختصاص است. سیدنا الاستاد مرحوم علامه را خدا غریق رحمت کند! دیگران به زحمت افتادند و گفتند که این «لام» چون «لام» نفع است (إِنْ أَحْسَيْتُمْ أَنْفُسَكُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ) باید «فعلیها» می گفت، ولی به قرینه مشاکله (فَلَهَا) گفت! ایشان اصرار دارد که این «لام»، «لام» اختصاص است، (۲) عمل مخصوص عامل است! چه خوب باشد و چه بد باشد! «کثر روی کثر آیدت جف القلم»! بد کردیم، بد برای ماست؛ خوب کردیم، خوب برای ماست: (إِنْ أَحْسَيْتُمْ أَنْفُسَكُمْ لِأَنْفُسِكُمْ) «اللام للاختصاص» (وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) نه «فعلیها»، اگر بد کردید مخصوص شماست «کثر روی کثر آیدت جف القلم»، کار خوب هم اگر کردی به نفع شماست؛ اگر «لام» برای اختصاص است، دیگر سخن از مُشاکله نیست. فرمود: (مَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ)، دو قضیه است که حصر را در بر دارد؛ (وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ)، نه شما! (وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ)، نه او! هر دو مفید حصر است، دو قضیه ای است که در کنار هم و موجه مفید حصر.

ص: ۹۹۷

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبایی، ج ۱۳، ص ۴۱.

(وَإِنْ تَوَلَّوْا)، حالا- این طور نیست که خدا دست از دین خودش بردارد! شما نشد، دیگری! این طور نیست که \_ معاذالله \_ خدا دست از قرآن و عترت بردارد، چون خدای سبحان بشر را باید هدایت بکند. (وَإِنْ تَوَلَّوْا) اگر \_ معاذالله \_ شما دین خدا را یاری نکردید (يَسْتَبَدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ). هم فخر رازی نقل کرد، (۱) هم علمای شیعه نقل کردند، هم در تفسیر کبیر فخر رازی هست، هم در تفسیر شریف تبیان (۲) مرحوم شیخ طوسی هست، می گوید وقتی این آیه نازل شد وجود مبارک پیغمبر به قدری خوشحال شد که چیزی جای او را نگرفت! فرمود به اندازه دنیا من خوشحال شدم! این تعبیر وجود مبارک پیغمبر است بعد از نزول این آیه، بعد اشاره کرد به سلمان و فرمود از فارس و ایران مثل او هستند: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مَنُوطًا بِالثُّرَيَّا لَتَنَاولَهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارِسٍ»؛ حضرت هم به سلمان اشاره کرد و فرمود او از همین قبیل است. این آیه که نازل شد، این قدر وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشحال شد، فرمود من به اندازه دنیا خوشحال شدم! برای اینکه می دانم خدا تنهائیم نمی گذارد، حالا اینها نشدند، دیگری! من که نمی خواهم حالا این زید یاری کند، ما می خواهیم دین یاری بشود؛ حالا زید نشد عمرو! حالا چون پایان بحث این سوره است، این دو جمله را از مرحوم شیخ طوسی نقل بکنیم؛ مرحوم شیخ طوسی در پایان این آیه آورده است: «لما نزلت هذه الآية»؛ یعنی این دو جمله (إِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ)، «فرح النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) و قال هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا»؛ (۳) از کل دنیا برای من محبوب تر است، برای اینکه من می دانم این دین از بین نمی رود، حالا زید نشد، عمرو!

ص: ۹۹۸

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۶۴.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۳۱۱.

۳- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۳۱۱.

مطلب دیگری که باز مرحوم شیخ طوسی نقل کرد \_ البته این مطلب را مرحوم امین الاسلام (رضوان الله علیه) در مجمع نقل کردند \_ این است که آن چند اصلی را که در ذیل آیه (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ) (۱) قبلاً گذشت، آیاتی که تفسیر می شود فرق است، بعضی از آن آیات می توانند پایان نامه قرار بگیرند؛ یعنی در آیه تدبّر هفت یا هشت اصل ذکر شده است، گرچه به سرعت بیان شده است. این اصول هفت \_ هشت گانه یک پایان نامه علمی را سامان می دهد که عترت همتای با قرآن است، هیچ فرقی بین قرآن و این چهارده نفر نیست، این یک؛ روایت غیر از عترت است، دو؛ روایت همتای قرآن نیست و در درجه بعد قرار می گیرد، سه. ما اول باید به قرآن مراجعه بکنیم تا معجزه بودن آن روشن بشود، یک؛ با معجزه بودن آن، اصل دین ثابت می شود، نبوت پیغمبر ثابت می شود و رسالت پیغمبر ثابت می شود، دو؛ بعد از اینکه نبوت و رسالت پیغمبر ثابت شد، دوباره به قرآن برگردیم و ببینیم که قرآن چه می گوید؛ قرآن می گوید ما پیغمبر را مُبیین و مفسّر قرار دادیم، سه؛ دوباره برمی گردیم بین صفا و مروه سعی می کنیم و به حضور پیغمبر می رویم و می گوئیم که شما چه می فرمایید؟ می بینیم او و اهل بیت می گویند به نام ما دروغ جعل می کنند، (۲) هر چه که از ما نقل شده است شما آن را بر قرآن عرضه کنید، (۳) چهار؛ ما برمی گردیم دوباره به خدمت قرآن، پنج؛ می بینیم قرآن چه می گوید، دسته بندی می کنیم و مطالب قرآن را می گیریم، شش؛ دوباره برمی گردیم خدمت روایات، و روایات را بررسی می کنیم، عام و خاص آن، مطلق و مقید آن و معارضاتش را حلّ می کنیم، هفت؛ برمی گردیم این روایات جمع بندی شده را به پیشگاه قرآن کریم می بریم تا ببینیم مخالف است یا مخالف نیست، اگر مخالف بود «ضرب بر جدار» (۴) می کنیم و اگر مخالف نبود مخصّص هست و مؤید؛ این هفت اصل، هفت تا بیست صفحه می شود یک پایان نامه علمی، یعنی پایان نامه ای که آدم می تواند وقت صرف بکند و آن را بخواند، آیات یکسان نیست! مرحوم شیخ طوسی این حرف را زده، مرحوم امین الاسلام (۵) هم این حرف را زده، شیخ طوسی ذیل همین آیه (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ) دارد که «و فی ذلک حجّه علی بطلان قول من یقول لا یجوز تفسیر شیء من ظاهر القرآن إلا بخبر و سمع»؛ (۶) این آیه می گوید آنهایی که می گوید قرآن را بدون روایت نمی فهمید، حرف آنها باطل است، از کجا این حرف را شما می گوئید؟ اول بگذارید ما قرآنی داشته باشیم، اصلی داشته باشیم و میزانی داشته باشیم، بعد برویم خدمت روایات و روایات را عرضه بکنیم، آن راست را از دروغ تشخیص بدهیم و دروغ ها را جدا کنیم و راست ها را خدمت قرآن بیاوریم، آن وقت عام و خاص و مانند اینها مشخص بشود. این بیان که فرمود: «و فی ذلک حجّه علی بطلان قول من یقول لا یجوز تفسیر شیء من ظاهر القرآن إلا بخبر و سمع»؛ کسانی که می گویند قرآن را بدون روایت نمی شود فهمید، باید گفت این حرف باطل است، اول باید قرآن به عنوان ترازو ثابت بشود! چون در روایات جعل زیاد است، روایات را بررسی کنیم و بیاوریم خدمت قرآن، اگر مُباین قرآن نبود آن وقت می شود حجت. «و فیہ تنبیه علی بطلان قول الجُہال من اصحاب الحدیث» که «أنه ینبغی ان یروی الحدیث علی ما جاء و إن کان مختلفاً فی المعنی لأن الله تعالی دعا إلى التدبّر» و او منافی با تجاهل و تعامی است؛ این فرمایش شیخ طوسی اصل است، مطابق این فرمایش هم امین الاسلام در مجمع دارد، اگر کسی هشت اصل را جان دار بفهمد، این روش تفسیر قرآنی را دارد.

- ١- محمد/سوره٤٧، آيه٢٤.
- ٢- المعتر، المحقق الحلبي، ج١، ص٢٩.
- ٣- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج١، ص٦٩.
- ٤- تفسير التبيان، الشيخ الطوسي، ج١، ص٥.
- ٥- تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج٩، ص١٥٨.
- ٦- تفسير التبيان، الشيخ الطوسي، ج٩، ص٣٠٣.



Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره فتح

(إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) (۱) لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۲) وَ يُنصِرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا (۳) هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۴) لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا (۵) وَ يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (۶)

مدنی بودن سوره فتح و آغاز آن با تاکید بر فتح جامع مسلمانان

سوره مبارکه «فتح» که در مدینه نازل شد، آغازش یک منت الهی است و آن فتح مبین است؛ فتح \_ إن شاء الله \_ همان طوری که در بخش های دیگر روشن خواهد شد، یک فتح مطلق است، یک فتح مبین است و یک فتح محدود؛ آن فتح مطلق (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا) می باشد که دیگر جامع همه این فتوح است. فتح گاهی در مبارزات سیاسی است، گاهی در مبارزات نظامی است و گاهی هم در مبارزات فرهنگی است؛ در همه بخش ها اسلام پیروز است و فتح برای مسلمین است. در جریان مبارزات \_ چه در بدر، چه در أُحُد، چه در خیبر و سایر جنگ ها \_ گرچه شهید دادند، ولی سرانجام پیروز شدند و مشرکان فرار کردند و به مکه برگشتند؛ منتها در این کریمه با جمله اسمیه و «إِنَّ» تاکید که می فرماید: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا)، به جای اینکه بفرماید «لِنُغْفِرَ لَكَ»، با فعل غایب ذکر فرمود؛ منتها اسم ظاهر را فاعل قرار داد و فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ، نظم این طور اقتضا می کرد که بفرماید: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) «لِنُغْفِرَ»؛ اما وقتی «الله» که اسم اعظم است و با جامعیت ظهور کرد، همه این کمالاتی که در (إِنَّا) و (فَتَحْنَا) \_ این متکلم مع الغیر \_ حضور دارند، آن جا ظهور خواهند داشت.

ص: ۱۰۱

اعطای نعمت های چهارگانه به پیامبر و برخورداری مسلمانان از آن

چهار فضیلت را بر این فتح مبین مترتب کردند: یکی غفران است (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ)؛ «ذنب» گذشته و آینده و «ذنب» سابق و لاحق همه را خدا ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام بکند و تو را در راه مستقیم ثابت قدم نگه بدارد و تو را از نصر عزیزانه برخوردار کند. روشن است وقتی که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مشمول این «نعم» چهارگانه شد، امت او هم در پرتو نعمت الهی از این «نعم» برخوردار هستند.

تبیین ناهماهنگی بین فتح مکه با بخشش گناهان پیامبر

عمده نظم طبیعی بین این سبب و مسبب است که فرمود ما فتح مبین را برای شما روشن کردیم و تو را فاتح قرار دادیم، برای اینکه گناهان سابق و لاحق تو را «الله» ببخشد؛ در این هیچ تناسبی بین سبب و مسبب، همچنین علت و معلول که با «لام» ذکر شده است وجود ندارد. فتح مبین که در جریان «صلح حدیبیه» است و زمینه فتح مطلق در مکه است، این یک نعمت است؛ نعمت باعث بخشش گناه نمی شود، آنچه بخشش گناه را به همراه دارد توبه و انابه و استغفار است. استغفار است که سبب بخشش گناه است، نه نعمتی که خدا به انسان می دهد! آن نعمتی که خدا به انسان می دهد، زمینه و مقدمه برای شکر است که وظیفه شکر را به همراه دارد؛ اما خدای سبحان یک نعمت مهمی را عطا کند که بخواهد گناه کسی را ببخشد!

ص: ۱۰۰۲

مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۱) و بعد در کنارش هم مرحوم امین الاسلام در مجمع (۲) و سایر مفسران و جوهی را برای این ارتباط بین سبب و مسبب ذکر کردند - چهار وجه را ذکر کردند - بعد فرمودند: «هذه الوجوه كلها عندنا باطله»، برای اینکه هیچ پیوندی بین سبب و مسبب نیست. ما فتح مبین کردیم تا گناهان سابق و لاحق تو را ببخشیم؛ قبل از نبوت و بعد از نبوت، قبل از فتح و بعد از فتح، گناهان «أبيك آدم و من دونه» و گناهان انبیا و اولیای متأخر - معاذالله - اینها را ببخشیم، بعد از ذکر این وجوه چهار گانه می فرمایند: «هذه الوجوه كلها عندنا باطله»، برای اینکه اصلاً سالبه به انتفای موضوع است! وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معصوم بود، نه قبل از نبوت گناه داشت و نه بعد از نبوت! انبیای قبلی هم معصوم بودند و گناهی نداشتند! وقتی گناهی نبود، چگونه ذات اقدس الهی این گناهان را ببخشد؟! اصلاً سالبه به انتفای موضوع است! اشکال این وجوه چهار گانه این است که اینها معصوم هستند و گناهی ندارند، نه قبل از نبوت و نه بعد از نبوت، نه قبل از فتح و نه بعد از فتح، نه انبیای گذشته و نه اولیای متأخر.

ضرورت روشن شدن رابطه بین فتح و بخشش گناهان پیامبر

ولی آنچه اصل است این است که رابطه بین فتح و مغفرت چیست؟ حالا - بر فرض کسی گناه داشته باشد، فتح الهی یک نعمت است؛ حالا این نعمت را خدا می دهد تا گناه را ببخشد یعنی چه؟ یک وقت است می فرماید ما توفیق توبه به شما دادیم (يَتُوبَ عَلَيْكُمْ)، (۳) مستحضرید که توبه انسان، محفوف به دو توبه الهی است؛ یعنی اول «تاب الله علی زید»، یعنی «رجع لطفه الی زید» زید را بیدار می کند و او را به استغفار و ادا می کند، بعد «ثم يتوب الی الله» و «ثم يتوب الله علی زید و یقبل توبته». این (تاب الله) (۴) که در قرآن هست، این توبه اول است؛ یعنی فیض و لطف خدا شامل حال گروهی شد؛ اینها از غفلت به در آمدند و متذکر شدند، بعد توبه کردند، بعد توبه اینها را ذات اقدس الهی پذیرفت، به این جهت توبه - عبد، محفوف به دو توبه خداست. غالب کارها «جُلُّ لولا الكل» محفوف به دو فیض الهی است: اگر کسی بخواهد یک کار خیری انجام بدهد، اول جرعه ای در قلب او از طرف فیض الهی زده می شود، بعد این شخص برابر این توفیق الهی شروع به کار خیر می کند و در مرحله سوم هم ذات اقدس الهی کار خیر او را قبول می کند؛ تمام کارهای خیر انسان مسبوق به دو عنایت و لطف الهی است که توبه هم همین طور است؛ اما این جا خدای سبحان نعمتی به کسی داد که گناه او را ببخشد یعنی چه؟ پس هیچ پیوندی بین این سبب و مسبب نیست، لابد ذنبی هست که با فتح و پیروزی بخشوده می شود.

ص: ۱۰۰۳

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۳۱۴.

۲- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص ۱۶۸.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۲۶ و ۲۷.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۷.

تبیین ارتباط فتح با بخشش گناهان با استفاده از جریان ذنبِ موسای کلیم

این در جریان قصص انبیا کم نیست! وجود مبارک موسای کلیم بعد از اینکه مأموریت یافت برای هدایت فرعون و امثال فرعون، عرض کرد خدایا! من نزد اینها «مُذنب» هستم: (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)؛ (۱) من نزد اینها «مُذنب» هستم، برای اینکه آن جوانی را که (فَوَكَزَهُ مُوسَى) (۲) به قتل رساندم نزد آنها «مُذنب» هستم. آن گروهی که به موسی پیشنهاد دادند: (يَأْتِمُرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ) (۳) - «مؤتمَر» یعنی محلّ مشورت، (وَ أَتْمُرُوا بَيْنَكُمْ) (۴) «مؤامره» کنید؛ یعنی مشورت کنید و اینکه به کنگره ها به نشست ها می گویند «مؤتمَر»، از همین کریمه گرفته شده است که (وَ أَتْمُرُوا بَيْنَكُمْ)، (يَأْتِمُرُونَ بِكَ) آن جا که می نشینند، تضارب آراء هست و مشورت های فکری هست را می گویند «مؤتمَر»، این اسم مکان است؛ این دو تا آیه که «ائتمار» و «مؤتمَر» ها را یاد می کند یعنی مشورت ها - به موسای کلیم گفته شد که از مصر بیرون بروید برای اینکه اینها (يَأْتِمُرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ)، موسای کلیم هم در بازگشت که ذات اقدس الهی به او برای هدایت مردم مصر مخصوصاً فراعنه مصر مأموریت داد، عرض کرد: (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)؛ من نزد اینها «مُذنب» هستم! ذات اقدس الهی هم فرمود کاری می کنیم این گناهی که نزد اینها دارید برطرف بشود؛ فتح مُبیین وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین طور بود! حضرت در جریان جنگ بدر و احزاب افراد فراوانی به دستور آن حضرت کشته شدند که «قلیب» بدر شاهد صادق این کار است. وجود مبارک پیغمبر نزد مردم مکه «مُذنب» بود، فرمود ما این فتح را بهره تو کردیم تا تو کریمانه منت بگذاری، همه اینها را آزاد کنی و از همه اینها بگذری تا آن «ذنب»ی که نزد اینها داشتی بخشوده بشود؛ تمام «ذنب»های سابق و لاحق، آن «ذنب»هایی که در مکه نزد اینها داشتی بخشوده می شود، آن «ذنب»هایی که در مدینه نزد اینها داشتی بخشوده می شود.

ص: ۱۰۰۴

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۱۵.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۲۰.

۴- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۶.

این «صلح حدیبیه» زمینه است \_ که در سال ششم بود \_ تا در سال هشتم فاتحانه وارد مکه شوید که بعد می فرماید: «الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَوْحِمِ» (۱) است؛ روز انتقام نیست و خانه ابوسفیان ها را بسط قرار می دهید و همه کسانی که علیه تو شمشیر کشیدند و امدار کرم تو می شوند و نزد تو شرمنده هستند، ما این فتح را \_ یعنی فتح در «صلح حدیبیه» را \_ بهره تو کردیم که زمینه بشود تا آنها تعهد بپسارند که امسال شما به مدینه برگردید و سال بعد وارد بشوید؛ در آن سال تقریباً هزار و چهارصد نفر بودند، ولی سال بعد چند هزار نفر وارد مکه شدند، فاتحانه هم وارد مکه شدند، حضرت هم فرمود که امروز روز مرحمت است و از همه شما ما صیرف نظر کردیم و عفو کردیم. پس همه «ذنب»هایی که مشرکین نسبت به وجود مبارک حضرت داشتند که گاهی «ذنب» به فاعل اسناد داده می شود و گاهی به مفعول اسناد داده می شود، همه اینها با فتح الهی بخشوده شد.

مُذنب بودن موسای کلیم نزد فراعنه و پیامبر نزد مردم مکه

همان طوری که موسای کلیم گفت (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ) و ذات اقدس الهی کاری کرد که این «ذنب» نزد مردم بخشیده شد، وجود مبارک پیغمبر هم نزد مردم مکه «مُذنب» بود، چه در زمان حضورش در مکه که به حسب خیال آنها اینها را به جان هم انداخت که گاهی پدر پسر را و گاهی پسر پدر را می کشت، در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه (۲) هست که اینها گاهی یک قبیله بودند، گاهی یک خانواده بودند که در برابر یکدیگر شمشیر می کشیدند \_ یکی مسلمان بود و یکی مشرک \_ تا اینکه (مَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا)؛ در جریان جنگ بدر و جنگ احزاب هم که همین طور بود! مقداری در جنگ اُحد کشتند و شهید دادند؛ اما سرانجام آنها مجبور به فرار شدند. نزد مردم مکه وجود مبارک پیغمبر «مُذنب» بود، مثل اینکه نزد مردم مصر، وجود مبارک موسای کلیم «مُذنب» بود که فرمود: (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، و گرنه موسای کلیم در همه این حالات معصوم بود، چه اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم معصوم بود. پرسش: ... از نظر زمانی، بعد از فتح مکه دیگر اثر نمی کند؟ پاسخ: (مَا تَأَخَّرَ)؛ یعنی سابق و لاحق، (مَا تَأَخَّرَ) نه یعنی آینده! (مَا تَأَخَّرَ) از فتح، (مَا تَأَخَّرَ) از آن «ذنب» (وَمَا تَأَخَّرَ)؛ یعنی سابق و لاحق، نه (مَا تَأَخَّرَ) یعنی «ما يتأخر»! این «ما يتأخر» فعل مضارع است، پس «ما يتأخر» نیست، بلکه (مَا تَأَخَّرَ) «عن السابق»، هر دو سابق هستند؛ منتها یکی جلو است و یکی دنبال (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ). پرسش: فاعل «يُغْفِرُ» بنا بر توضیحی که دادید، «لِيُغْفِرَ لَكَ الَّذِينَ...»، «الذین أشركوا» باشد؟ پاسخ: نه، (لِيُغْفِرَ لَكَ) آن (مَا تَقَدَّمَ) را؛ یعنی آن «ذنب»ی که در مکه داشتید بخشوده شد، آن «ذنب»ی که در مدینه داشتید بخشوده شد، اینکه «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي»، (۳) «ذنب» را باید ببخشد! پرسش: «طائل» خداست! پاسخ: «طائل» خداست که «ذنب» را می بخشد. پرسش: شما توضیح را براساس این بیان کردید که آنها گناهانشان را بخشیدند؟ پاسخ: بله، خدای سبحان فتحی را نصیب تو کرد، چون (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ آنها اگر بخواهند از وجود مبارک حضرت صیرف نظر بکنند، با فیض الهی و فتح الهی و عنایت الهی و کار الهی است! اگر خدا فتح را نصیب حضرت نکرده بود، آنها هم چنان شمشیر به دوش بودند؛ ما این کار را کردیم که آن «ذنب» را \_ این «ذنب» که به مفعول اسناد داده می شود و به زعم آنها تو «مُذنب» بودی \_ ما این «ذنب» را ببخشیم، خدا ببخشد! چون تمام این کارها را ذات اقدس الهی انجام می دهد، مَقْلَبِ قلوب اوست و مُسْرَفِ در نفوس اوست.

- ١- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ١٧، ص ٢٧٢.
- ٢- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ٤، ص ٣٣.
- ٣- مصباح المتهجد، الشيخ الطوسي، ج ١، ص ٨٤٤.

چندین وجه را سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) ذکر می کند و همه اینها را رد می کند، (۱) جامع اینها می تواند آن وجوه چهارگانه ای باشد که مرحوم شیخ طوسی در تبیان ذکر کرده، بعد هم امین الاسلام ذکر کرده، بخشی از این وجوه را جناب فخر رازی ذکر کرده می فرماید باید تناسبی باشد بین مَنّت الهی و فتح الهی با بخشودن گناه؛ (۲) اولاً خود حضرت سالبه به انتفاء موضوع است چون «ذَنبِی» ندارد و ثانیاً اگر «ذَنبِی» باشد «ذَنب» باید با توبه و مغفرت بخشوده بشود نه با نعمت! نعمتی را خدا بدهد که گناه را ببخشد؟ اینکه هیچ تناسبی ندارد! لذا این وجوه چهارگانه را که \_ معاذالله \_ گفتند مثلاً «ذَنب» حضرت بود، قبل از نبوت یا بعد از نبوت، «ذَنب» صغیر، «ذَنب» کبیر یا ترک اولی و مانند آن، همه اینها رخت برمی بندد؛ اولاً «ذَنب» نیست، ثانیاً بر فرض محال که «ذَنب» باشد، «ذَنب» با توبه بخشیده می شود، نه با نعمت! فرمود ما نعمتی به تو دادیم تا گناهات بخشوده بشود، این صدر و ذیل که با هم هماهنگ نیست! اما وقتی جریان (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ) (۳) که انبیای قبلی هم داشتند، وجود مبارک موسای کلیم فاتحانه وارد شد، با برهان وارد شد، با معجزه وارد شد که توانست مردم مصر را هدایت کند و راهنمایی کند که «ذَنب» ایشان بخشوده بشود، اینکه عرض کرد: (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، خداوند فرمود من کاری می کنم که نزد مردم طیب و طاهر باشی و همین کار را هم کرده است. بنابراین (لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ).

ص: ۱۰۰۶

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۲۵۵.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۶۵ و ۶۶.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴.

مستلزم رفع تکلیف بودن معنای بعضی از مفسران از (مَا تَأَخَّرَ)

برخی ها طرزی معنا کردند که اصلاً مستلزم رفع تکلیف است! خیال کردند (مَا تَأَخَّرَ) یعنی «ما يتأخر»! خیال کردند (مَا تَأَخَّرَ) یعنی آنچه بعد می آید! اگر \_ معاذالله \_ گناه آینده بخشیده بشود، یعنی اباحه گری! اگر بگویند که فلان شخص گناهان آینده او بخشوده می شود، یعنی چه؟ یعنی \_ معاذالله \_ اباحه گری است و مکلف نیست، هر کاری می تواند بکند! چنین چیزی اصلاً فرض ندارد! اولاً\_ این (مَا تَأَخَّرَ) فعل ماضی است و مضارع نیست، یعنی (مَا تَأَخَّرَ) از آن سابق، نه «ما يتأخر» که بعداً می آید و در بحث های بعدی هم اگر گفته می شود گذشته و آینده، یعنی توفیقی بده که ما در آینده گناهی نکنیم، و گرنه گناه آینده اگر بخشوده بشود و از هم اکنون بگویند گناهی که می کنی بخشودیم، این یعنی اباحه گری، یعنی مکلف نیستی! در حالی که قرآن کریم حضرت را مکلف می داند، بعد هم می فرماید: (لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) (۱) و در مسئله رسالت هم اگر جریان ولایت حضرت امیر را نگویی اصل رسالت را نگفتی! در بخش های دیگر هم فرمود اگر چیزی از قرآن را کم کنی، زیاد کنی، جابه جا کنی و \_ معاذالله \_ تحریف کنی به نام «تَقْوَلُ» (۲) (لَا خَدْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ)، (۳) پس جای اباحه گری نیست که \_ معاذالله \_ گناهان حضرت در آینده بخشوده بشود؛ این با رفع تکلیف سازگار است، نه با تکلیف! پس آن وجوه کلاً\_ مطرود است و هیچ کدام از آنها قابل پذیرش نیست، «ذَنبِي» است که با صدر و ساقه خود آیه باید بسازد و آن «ذَنب» سیاسی مردمی است که این با فتح و پیروزی و بزرگواری آن حضرت بخشوده می شود.

ص: ۱۰۰۷

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۵.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۴.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۵.



وعدۀ خدای سبحان به اتمام نعمت بر پیامبر در غدیر و تثبیت صراط او

(لِيُعْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ)، چون هنوز به مرحلۀ غدیر و به مرحلۀ (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) (۱) نرسیده است؛ فرمود ما هنوز غدیر در پیش داریم، ولایت در پیش داریم، امامت در پیش داریم، خلافت تو را در پیش داریم، آن روزها این نعمت را تمام می کنیم. (وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا) که این تثبیت است؛ این راه راستی که تو داری، ما تو را بر این راه راست هدایت می کنیم، این مثل یک هدایت تکوینی و تأییدی است که گزاشی دارید، بعد می گوئیم: (إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)، (۲) بعد در دعاها و زیارت ها می گوئیم که «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ». (۳) قبلاً هم بیان شد که دین، صراط است و عقل مثل نقل، سراج است. هرگز عقل در برابر شرع نیست، عقل کاشف شریعت است نه قانون گذار؛ زیرا این قوانین الهی بود، این عقل \_ چه عقل حکیم باشد، چه عقل اصولی باشد و چه عقل فقیه باشد \_ قبل از اینکه این حکیم و اصولی و فقیه به دنیا بیایند این قوانین بود و بعد از مرگ اینها هم این قوانین هست، قانون الهی را عقل کشف می کند نه مهندسی بکند؛ لذا به هیچ وجه عقل در قبال شرع نیست که بگوئید این شرعاً این طور است، عقلاً هم این طور است و هر دو با هم می گویند، چون صراط با سراج هماهنگ نیست؛ چراغ را با چراغ می سنجند، نه چراغ را با صراط! فرمود شما در صراط مستقیم هستید: (يَسْ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ □ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ □ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) و در زیارت ها هم که می گوئیم: «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»، برای این است که از همین آیات گرفته شده است. پرسش: عقل عمل چگونه؟ پاسخ: عقل عمل فعل است، فعل که حکم نیست! عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» (۴) فعل است و فعل هم برابر قانون است. عقل نظر، حکم الهی را می فهمد و عقل عمل اگر در جبهه جهاد پیروز شد، برابر آنچه را که فهمید عمل می کند.

ص: ۱۰۰۸

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۳.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۳.

۳- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۳.

۴- الکافی- ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.

نادر بودن نصرِ الهی در فتح، عَلتِ متّصف شدن آن به عزّت

(وَيُنْصِرُكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا)، مشکلی که هست این است که «نصر» به عزّت متّصف نمی شود، آن عزّت است که باعث «نصر» است. قبلاً هم مسئله عزّت را ملاحظه فرمودید، عزّت یعنی نفوذناپذیری. وقتی گفتند این زمین عزیز است: «أَرْضٌ عَزَازٌ»؛ یعنی با کلنگ و امثال اینها به این آسانی نمی شود در این زمین نفوذ کرد. «أَرْضٌ عَزَازٌ»، یعنی این زمین سفت است و کلنگ پذیر نیست، باید با تلاش و کوشش این را جابه جا کرد. انسان نفوذناپذیر را می گویند «عزیز»، چون نفوذناپذیر است در دیگران نفوذ می کند و می شود غالب، و گرنه عزّت به معنای غلبه نیست! عزّت به معنای نفوذناپذیری است و لازمهٔ نفوذناپذیری هم پیروزی است؛ خدا عزیز است، انبیا عزیز هستند و دین عزیز است یعنی نفوذناپذیر هستند. عزّت باعث نصرت است، نه اینکه «نصر» متّصف به عزّت بشود، چون دین عزیز است و پیغمبر عزیز است منصور هستند، نه اینکه «نصر» عزیز باشد؛ منتها گفتند عزّت به معنای «نادره الوجود» هم هست. «عزیز الوجود» یعنی «نادر الوجود» و کمیاب، آن گوهرهای کمیاب را می گویند «عزیز الوجود» و «نادر الوجود» هستند. این نصرت های کمیاب و کم نظیر را می گویند «نصرت عزیز».

اشاره پیامبر به نصرتِ الهی در پاسخ ابوسفیان از عَلتِ پیروزی

چون در خود جریان فتح مکه که بعدها اتفاق افتاد \_ این بخش برای صلح حدیبیه است \_ که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فاتحانه وارد مکه شد، اباسفیان ملعون قدم می زد متحیرانه می گفت: «لَيْتَ شِعْرِي بِأَيِّ شَيْءٍ غَلَبْتَنِي» (۱) این جمله را تکرار می کرد، چگونه شد که اینها پیروز شدند؟! جمعیت ما بیشتر بود، سربازان ما سواره بودند و آنها پیاده، ما به سربازان خود کباب دادیم و اینها خرما دادند، ما به سربازمان خود شمشیر دادیم و آنها چوب دادند، چگونه شد که آنها پیروز شدند و ما شکست خوردیم؟! وجود مبارک حضرت از پشت سر رسید و دست بر دو کتف اباسفیان گذاشت فرمود: «بِاللَّهِ غَلَبْتُكَ يَا أَبَا سُفْيَانَ!» این (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) که در این جا به صورت ترجیع بندی مرتّب چند جا الآن ذکر شده، آیه چهار: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، آیه هفت: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) همین است. کلّ نظام سپاهیان و مأموران الهی هستند، تنها آن عنکبوت نیست که تارش در غار کمک کرده و حضرت را نیافتند، آنچه در جهان امکان هست سپاه و ستاد خداست! گاهی به زمین می گوید بگیر: (فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ)، (۲) گاهی به دریا می گوید بگیر: (فَغَشَّيْهِمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشَّيْهِمْ)، (۳) گاهی به باد می گوید بگیر: (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۴) به هر چه دستور داد گرفتند! تنها «شَقُّ الْقَمَرِ» که نبود! «شَقُّ الْحَجَرِ» بود، «شَقُّ الْأَرْضِ» بود، «شَقُّ الْمَاءِ» بود، «شَقُّ الشَّجَرِ» بود، این (لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ) (۵) هست! (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ)! اینها سپاه و ستاد الهی هستند که گاهی می گیرند؛ این به صورت ترجیع بند در این بخش ها ذکر می شود. حضرت از پشت رسید دست بر روی دوش اباسفیان گذاشت و فرمود: «بِاللَّهِ غَلَبْتُكَ يَا أَبَا سُفْيَانَ!»

ص: ۱۰۰۹

۱- السيره الحلبیه انسان العیون فی سیره الامین المامون، نورالدین الحلبي، ج ۳، ص ۱۴۵.

۲- قصص /سوره ۲۸، آیه ۸۱.

۳- طه /سوره ۲۰، آیه ۷۸.

۴- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۴.

این «نصر»، یک نصرت «عزیز الوجود» و گوهر کمیابی است که پیش بینی نمی شد. در سوره مبارکه [حشر] که بعد می آید، فرمود ما کاری کردیم که نه دوست خیال می کرد نه دشمن! خودشان در مدینه کوخ نشین هستند! اینها فقرایی بودند که زیر بار وام های ربوی یهودی ها بودند! کاخ اگر بود، متعلق به همان یهودی های خیر و امثال خیر بود، این کاخ است که آن در محکم را دارد که هفتاد نفر باید در را ببندند! اینکه حضرت فرمود: «وَاللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ حَبِيرٍ بِقُوَّةِ جَسَدَائِيهِ وَلَا بِحَرَكَهٖ غَدَائِيهِ لَكِنِّي أُيِّدْتُ بِقُوَّةِ مَلِكِيهِ وَنَفْسٍ بِنُورِ رَبِّهَا مُضِيَّةً»، (۱) آن قلعه برای کاخ نشین است، و گرنه کوخ نشین که قلعه ندارد! در اول سوره مبارکه [حشر] فرمود شما یادتان است، نه دوستان خیال می کردند و نه دشمن ها! دوستان می گفتند که وضع ما این است ما چگونه پیروز می شویم؟! دشمنان هم که خودشان مقتدرانه زندگی می کردند، (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُوا أَنَّهُمْ مَا نَعْتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)؛ (۲) دشمنان می گفتند ما در حصن و قلعه هستیم و آنها دسترسی به ما ندارند! شما هم می گفتید ما پابره نه ایم! ما کاری کردیم که نه دوست خیال می کرد و نه دشمن، انقلاب اسلامی هم همین طور بود! نه دشمن خیال می کرد \_ یعنی استکبار و صهیونیست \_ و نه خیلی از دوستان. فرمود: (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُوا أَنَّهُمْ مَا نَعْتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)، آغاز آیه هم این است: (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)؛ اولین بار ما این کارها را کردیم! ما کاری کردیم که به ذهن هیچ کس نیامده! الآن هم همان کار را می تواند بکند، این طور نیست که فرق بکند! الآن هم همین طور می کند، ما نباید عوض بشویم! ما اگر برابر همان آیه سوره «حشر»، همین آیات را عمل بکنیم، فیض الهی همیشه هست، این طور نیست که حالا \_ معاذالله \_ آن وقت [سنت الهی] عوض شده باشد! فرمود ما کاری کردیم که هیچ کس فکر نمی کرد، الآن هم همین است! بنابراین این چند صفتی که ذکر شد: یکی مغفرت، یکی تتمیم نعمت، یکی هدایت و یکی هم نصرت عظیم، اینها همه متفرع بر آن فتح مبین است؛ گاهی فتح بالاتر از شهادت است \_ که در جلسات گذشته به عرض شما رسید \_ شهادت یک مقام سنگین وزینی است؛ اما «لَضَرْبُهُ عَلَيَّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْحَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ» (۳) درباره شهادت و اینها نیست، این است که دین را حفظ می کند!

ص: ۱۰۱۰

۱- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندي، ج ۲، ص ۵۴۲.

۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

۳- عوالی اللثالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۸۶.

البته مؤمنین هم آرامشی داشتند، اینکه فرمود: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، نه یعنی «سماوات و ارض» سپاه و ستاد خدا هستند؛ اما دل های افراد جزء سپاه و ستاد خدا نیستند، نه! آن در بیانات نورانی حضرت امیر هست (سلام الله علیه) که فرمود آنچه شما می شنوید و می گویند با او، چشم، گوش و قلب شما «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ ... وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ (۱) فرمود دست و پای شما ستاد الهی هستند! اگر \_ خدای ناکرده \_ کسی بیراهه برود، ممکن است خدا با زبان خودش او را بگیرد؛ حرفی می زند که رسوا می شود، امضایی می کند که رسوا می شود، جایی می رود که نباید برود و رسوا می شود یا کاری می کند که نباید بکند و رسوا می شود، این جا هم فرمود: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، چه اینکه بخواهد انسان را یاری بکند با زبان او او را یاری می کند؛ با دست او کاری می کند که هم خودش آبرومند می شود و هم جامعه، اقدامی می کند که هم خودش آبرومند می شود و هم جامعه، چیزی می نویسد که هم خودش آبرومند می شود و هم جامعه؛ با دست او این کار را می کند! اگر اعضا و جوارح ما جنود او هستند، سپاه و نظامی او هستند، با دست ما این کار را انجام می دهد. فرمود: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ)، همان طوری که (وَ قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) (۲) نسبت به دشمنان، (أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ)؛ مؤمنین آرام می شوند. در این بمباران های مناطق مسکونی بعضی خیلی احساس آرامش می کردند، بعضی هم فرار می کردند! بعضی ترس و بعضی هم امن، این (أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ) این است، چون ذات اقدس الهی در قلب ها اثر می گذارد یا «بِالرُّعْبِ» که (وَ قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)، یا «بِالسَّكِينَةِ وَ طَمَأْنِينَهُ» که (أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ).

ص: ۱۰۱۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۶.

این انزال سکینه به این علت است که (لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ)، چون ایمان درجاتی دارد؛ این آیات سوره مبارکه [انفال] و «آل عمران» این دو تا آیه تفاوتشان گذشت که در یک جا «لام» دارد و در یک جا «لام» ندارد؛ در یک جا دارد: (لَهُمْ دَرَجَاتٌ)، (۱) این برای کسی است که ایمان برای او یک صفت باشد، در جای دیگر دارد (هُم دَرَجَاتٌ)، (۲) این برای کسی است که این ایمان برای او به منزله فصل مقوم باشد که این شخص خودش صاحب درجه است، نه اینکه وصفی باشد عارض بر او و زائد بر او. این جا فرمود: (لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ)، اما برهان مسئله این است که چون (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) است؛ لذا قلب شما و آنچه در قلب شما می گذرد هم جزء سپاه و ستاد الهی است (وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا)، به کل شیء عالم است، یک؛ کار او هم براساس حکمت است، دو. آن بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که هیچ ممکن نیست خدا کار غیر حکیمانه بکند، شامل اینجا هم می شود؛ فرمود خدای سبحان کسی است که هیچ مشیستی و هیچ اراده ای نمی تواند حکمت او را تغییر بدهد: «يَا مَنْ لَا تُبَدَّلُ حِكْمَتُهُ الْوَسَائِلُ»، (۳) این از بیانات نورانی حضرت در صحیفه است؛ یعنی هر کسی توسل بی بجوید و کاری بکند که خدا برخلاف حکمت کاری را انجام بدهد نمی کند، چون حکمت فعلی است که «بالضرورة» از خدا صادر می شود، پس او علیم است که هر چیزی را می داند و حکیمانه هم کار می کند؛ این کارها نسبت به شما آن است و نسبت به همراهان شما هم (لِيَدْخُلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)؛ لذا کسانی که وارد بهشت شدند می فهمند که همیشه مهمان او بودند! یعنی کاری از خودشان نداشتند، کاملاً برای آنها مشخص می شود که یک نفر دستشان را گرفته آورده بالا (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ)! (۴)

ص: ۱۰۱۲

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۴.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۳.

۳- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسن، ج ۱، ص ۱۳۵.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۳۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره فتح

(إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا) (۱) لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۲) وَ يُنصِرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا (۳) هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۴) لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا (۵) وَ يُعَذِّبُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقَاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (۶) وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيمًا حَكِيمًا (۷)

ص: ۱۰۱۴

فرق نصر و ظفر با فتح و علت متصف شدن صلح حدیبیه به آن

سوره مبارکه «فتح» در جریان «صلح حدیبیه» و در مدینه نازل شد؛ آن روزها چند جنگ علیه اسلام و مسلمان ها تحمیل شد که غالب آن جنگ ها با نصرت الهی به ظفر مندی اسلام و مسلمان ها ختم شد؛ اما از هیچ کدام به عنوان فتح یاد نشد. در جریان جنگ بدر، جریان جنگ خندق و مانند اینها مسلمان ها پیروز شدند، اما «ظفر»، «نصر» و مانند آن غیر از فتح است؛ فتح آن است که انسان بر رقیب مسلط بشود، وارد کشور و شهر او بشود، شهر او را باز کند و وارد سرزمینش بشود یا قلعه او را مثل فتح خیبر بگشاید و وارد قلعه بشود. جریان خیبر را می گویند فتح، جریان «صلح حدیبیه» را می گویند فتح، جریان فتح مکه را می گویند فتح؛ اما جریان بدر و جریان خندق و مانند اینها «نصر» است و «ظفر» است، از آنها به عنوان فتح یاد نشده است. جریان «صلح حدیبیه» چون زمینه برای فتح مکه شد و اینها تعهد کردند که شما سال بعد وارد بشوید، این فتحی بود که به دروازه مکه رسیدند و دروازه مکه به روی آنها باز شد، این می شود فتح؛ لذا چون فتح غیر از «نصر» است، یکی می تواند بر دیگری عطف بشود یا یکی می تواند سبب دیگری بشود. در آیه سوم، همین فتح سبب «نصر» تلقی شده است: (وَ يُنصِرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا)، چه اینکه در سوره مبارکه «صف» یکی بر دیگری عطف شده است؛ آیه سیزده سوره مبارکه «صف» این است: (وَ أُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصِيرًا مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ)، «نصر» اگر عین فتح بود، یکی بر دیگری عطف نمی شد یا یکی سبب دیگری قرار نمی گرفت. بنابراین هم ماده «فتح» و هم هیأت «فتح» غیر از «نصر» و «ظفر» است. جریان «صلح حدیبیه» یک فتح قریبی بود که فتح مطلق را به دنبال داشت و آن جریان فتح مکه است، فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا).

ص: ۱۰۱۵

مطلب دیگر این است که «مغفرت» و «ذنب» حقیقت های ابتکاری شارع نیستند، در محاورات عرف بودند؛ منتها شارع حدودی برای آن ذکر کرده؛ دیگران اگر دستور برتر را تخلف می کردند، می گفتند این «ذنب» است، گناه است؛ منتها دین آمده برتر را مشخص کرده و وجوب اطاعت را تعیین و تبیین کرده و ترک اطاعت را «ذنب» دانسته، اجتناب نکردن از منهی را «ذنب» دانسته و حدودی را برای آن مشخص کرده است. اصل «ذنب» در جامعه بود، هر کسی حق دیگری را ضایع بکند نسبت به او ظلم کرده و در برابر قانون آن جامعه «مُذنب» هست؛ منتها «ذنب» اگر «حق الله» باشد، «حکم الله» باشد و دستور الهی باشد، این استغفار از خدا لازم است؛ اما اگر حق مردم باشد \_ حقی که مردم قائل هستند \_ این «ذنب» نزد مردم است.

سخن موسای کلیم به «مُذنب» بودن خود به گمان اهل مصر

در سوره مبارکه «شعراء» که قبلاً بحث شد، ذات اقدس الهی آن جا از وجود مبارک موسای کلیم چنین یاد کرد که وقتی حضرت مأمور شد به طرف مصر حرکت کند، موسی \_ در همان آیه چهارده سوره مبارکه «شعراء» \_ عرض کرد: (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ)؛ من که مأمور شدم بروم مصر و آنها را هدایت کنم، چون قبلاً (فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ) (۱) من مُشت زدم، سیلی زدم و کسی را کُشتم، نزد اینها «مُذنب» هستم و از نظر اینها من «ذنب» دارم، می ترسم که مرا بکشند، تکلیف چیست؟ که خدا فرمود ما یاری می کنیم، هم آن مشکل قبلی را حلّ می کنیم، هم نمی گذاریم مشکل بعدی پیش بیاید! این (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ) نشان می دهد که این اصطلاح رواج داشت و این کلمه صحیح بود که انسان از نگاه دیگران «مُذنب» تلقی بشود.

ص: ۱۰۱۶



بیان امام رضا(علیه السلام) بر مقصود آیه از غفران «ذنب» پیامبر به واسطه فتح

این جا ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که شما با دین اینها، با عقیده اینها، با رسوم و رسوبات جاهلی اینها مبارزه کردی و نزد اینها «مُذنب» بودی؛ اما وقتی که فاتحانه وارد مکه بشوی و از همه اینها صیرف نظر کنی و عفو کنی و شعار «الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَوْحِمَةِ» (۱) بدهی و خانه ابوسفیان را بسط قرار بدهی، با این کارها همه آن گناهای که آنها می پنداشتند را حل می کنیم؛ چه گناهان کهنه و چه گناهان تازه، چه گناهای که قبلاً در مکه به زعم آنها انجام دادی و چه گناهای که در مدینه بعداً به زعم آنها انجام دادی، این تأخر با فعل ماضی ذکر شده \_ (مَا تَقَدَّمَ) و (مَا تَأَخَّرَ) \_ نه «ما يتأخر»! نه اینکه بعداً می آید! گناهان نو و کهنه □ نزد اینها! این تحلیل از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در جوامع روایی ما آمده، در تفسیرهای اهل تحقیق آمده تا رسیده به میزان که ایشان هم همین راه را طی کردند. مرحوم فیض(رضوان الله علیه) (۲) این روایت را از عیون اخبار الرضا (۳) و وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) نقل کرده، مرحوم فیض در ذیل همین آیه این حدیث را نقل می کند: «و فی العیون عن الرضا علیه السلام قال انه سئل عن هذه الآية» که (لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ) یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ عِنْدَ مُشْرِكِي أَهْلِ مَكَّةَ أَعْظَمَ ذَنْبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؛ نزد مردم مکه هیچ کس گناهکارتر از حضرت رسول نبود! چرا؟ «لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ثَلَاثِمِائَةٍ وَ سِتِّينَ صَنَمًا»؛ ۳۶۰ بُت را اینها می پرستیدند، «فَلَمَّا جَاءَهُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالذَّعْوَةِ إِلَى كَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ كَبُرَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ»؛ حضرت آمد بر روی همه این بت های سیصد و شصت گانه خط بطلان کشید که این کار برای همه بت پرست ها سنگین بود! «فَلَمَّا جَاءَهُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالذَّعْوَةِ إِلَى كَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ كَبُرَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ وَ عَظُمَ وَ قَالُوا (أَجَعَلَ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا)» که گفتند: (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ)، (۴) «الی قوله: (إِلَّا اخْتِلاقٌ) که گفتند این جزء اختلاق و خلقت کردن جعلی؛ اختلاق یعنی او خلق کرده و این حرف ها را \_ معاذالله \_ او خودش در آورده است! «فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَكَّةَ قَالَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا □ لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) عِنْدَ مُشْرِكِي أَهْلِ مَكَّةَ»؛ پس گناهای که به زعم آنها تو داشتی با این فتح بخشوده می شود، چون بر همه اینها ممت گذاشتی با اقتداری که نسبت به «أَعْدَى عَدُوٍّ» خودت داشتی از اینها صرف نظر کردی. «لِأَنَّ مُشْرِكِي مَكَّةَ أَسْلَمَ بَعْضُهُمْ وَ خَرَجَ بَعْضُهُمْ عَنْ مَكَّةَ وَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى إِنْكَارِ التَّوْحِيدِ عَلَيْهِ إِذَا دَعَا النَّاسَ إِلَيْهِ فَصَارَ ذَنْبُهُ عِنْدَهُمْ فِي ذَلِكَ مَغْفُورًا بِظُهُورِهِ عَلَيْهِمْ». برابر این تحلیل وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه)، این ذنبی که در این آیه آمده (لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ) نظیر همان ذنبی است که آیه سیزده سوره مبارکه «شعراء» است که (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، و گرنه این «ذنب» یعنی \_ معاذالله \_ گناه، هیچ ارتباطی با فتح مکه ندارد تا اینکه معلول فتح مکه باشد یا علت آن باشد، تناسبی با آن ندارد! (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) تا اینکه گناهان تو را ببخشیم؟! گناه با توبه بخشیده می شود، با آدا و قضا بخشیده می شود و با تأدیه حقوق بخشیده می شود، نه با نعمت! بنابراین خود صدر و ذیل این آیه نشان می دهد که منظور «ذنب» مصطلح شرعی نیست و تحلیل وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) هم نشان می دهد که این از سنخ آیه سیزده سوره مبارکه «شعراء» است که (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ). مطلب بعدی آن است که برخی ها گفتند که از باب «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» (۵) و مانند اینها هستند، بر فرض هم از اینها باشند نسبت به وجود مبارک پیغمبر مطرح نیست، برای اینکه بیان آن حضرت این است که (إِنَّ صِيَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَعْيَايَ وَ مَعِيَ آتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)، (۶) اگر انسان کامل به جایی برسد که حیات و موت او «لِلَّهِ» باشد، او که ذنبی ندارد!

- ١- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ١٧، ص ٢٧٢.
- ٢- التفسير الصافي، الفيض الكاشاني، ج ٥، ص ٣٨.
- ٣- عيون أخبار الرضا (ع)، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٢٠٢.
- ٤- ص/سوره ٣٨، آيه ٧.
- ٥- كشف الغمه، ابن ابي الفتح الاربلي، ج ٢، ص ٢٥٤.
- ٦- انعام/سوره ٦، آيه ١٦٢.

عدم دلالت آیات دال بر مأموریت پیامبر به استغفار بر «ذنب» او

اما آنچه در سوره مبارکه ای که به نام خود حضرت است و قبلاً هم بحث شد، در آن سوره یعنی آیه نوزده سوره قبلی که فرمود: (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ)، استغفار هست و حضرت هم استغفار می کرد؛ اما استغفار ایشان «دفعاً للذنب» بود، نه اینکه «رفعاً للذنب المتحقق» باشد. ما استغفار می کنیم برای رفع گناهان آمده و حضرت استغفار می کند برای دفع گناهان نیامده؛ استغفار می کنند، اطاعت می کنند، عبادت می کنند، دعا می کنند و مواظبت دارند که گناه نیاید، پس این چنین نیست که همیشه استغفار برای رفع «ذنب» آمده باشد، بلکه در این جا برای دفع ذنبی است که نیامده است. بنابراین از آیه نوزده سوره قبلی هم نمی شود استفاده کرد که \_ معاذالله \_ حضرت ذنبی داشت! البته آن «ذنب» می تواند همین «ذنب» مصطلح فقهی باشد، اما استغفار برای دفع «ذنب» است، چه اینکه سوره مبارکه «نصر» هم همین طور است؛ در سوره «نصر» که فرمود: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ)، (۱) این هم شهادت می دهد که «نصر» غیر از فتح است؛ همان طوری که آیه محل بحث سوره «فتح» شهادت می دهد و همان طوری که آیه سوره مبارکه «صف» (۲) شهادت داد، آیه اول سوره مبارکه «نصر» هم شهادت می دهد که «نصر» بدر «نصر» بود؛ ولی فتح نبود؛ در جنگ مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) در قلعه را کند و همه وارد شدند. در جریان فتح مکه اینها فاتح شدند، وارد شهر شدند و شهر را سرانجام گرفتند، این می شود فتح! اما در جریان احزاب و بدر فتحی در کار نبود و قرآن از جریان بدر و احزاب به عنوان فتح یاد نمی کند، بلکه به عنوان نصر یاد می کند. در آیه اول سوره «نصر» هم دارد: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ)، آن جا در ادامه فرمود: (وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً) فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ، (۳) این استغفار به منزله دفع غرور نیامده و شکر نعمت آمده است. پس اصل استغفار اگر به وجود مبارک حضرت اسناد داده شد، چه در سوره ای که به نام حضرت است و چه در سوره «نصر» و مانند آن، این استغفار از «ذنب» مصطلح شرعی است، لکن «دفعاً للذنب» است، نه «رفعاً للذنب»! یک وقت است مگسی آمده که انسان سعی می کند این حشره آمده را بردارد، یک وقت است که زیر پنکه می نشیند یا بادبزن در دست اوست که مگس نیاید، این حشره نیاید، همه اینها برای دفع اوست، نه برای رفع او. پرسش: اضافه «ذنب» به ضمیر «ها»، ظهور در وجود نوعی «ذنب» هست؟ پاسخ: بله، «ذنب» محقق است در نزد آنها؛ مثل همین بیان آیه سیزده سوره مبارکه «شعراء» که وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد خدایا! (وَ لَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ) که محقق هم هست؛ اما نزد آنها «مُذْنَبٌ» هستم! تحلیل نورانی امام رضا (سلام الله علیه) در عیون اخبار الرضا همین است، فرمود حضرت نزد مردم مکه «مُذْنَبٌ» بود، و گرنه هیچ تناسبی بین فتح مکه یا «صلح حُدیبیه» با بخشودن گناه نیست! فرمود ما در «حُدیبیه» شما را پیروز کردیم تا گناهان شما بخشوده بشود، این یعنی چه؟ ارتباطی باید بین سبب و مسبب باشد. این تحلیل نورانی امام رضا (سلام الله علیه) برابر عیون اخبار الرضا، معلوم می شود که منظور از این «ذنب»، یعنی «ذنب» «عند الناس»، نه «ذنب» «عند الله»! نظیر آیه سیزده سوره مبارکه «شعراء» که از این تعبیرات امر رایجی هم هست. طبق بیان سیدنا الاستاد هم این طور نیست که ما یک حقیقت شرعی داشته باشیم، همان حقیقت لغویه قیودی به آن اضافه شده که شده مصطلح شرعی، وقتی انسان قانونی را اطاعت نکند می شود «مُذْنَبٌ»، یا حق کسی را رعایت نکند می شود «مُذْنَبٌ». (۴) پرسش: امثال ابوسفیان ها ذهنیت آنها هیچ گاه مثبت نشدند! پاسخ: هیچ راه چاره ای نداشتند! بیان نورانی حضرت امیر این است که «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسَلَمُوا»؛ (۵) فرمودند که دودمان بنی امیه اینها زندگیشان به دو بخش تقسیم شد: قبل از فتح مکه کافر مطلق بودند و بعد از فتح مکه هم منافق مطلق شدند و لحظه ای ایمان نیاوردند «مَا

أَشِيْلُوا وَ لَكِنِ اسْتَشِيْلُوا»، اما توده مردم مکه دیگر نسبت به حضرت خود را طلبکار نمی دانستند، برای اینکه یا توحید را پذیرفتند یا تظاهر به توحید کردند، راهی نداشتند و فهمیدند که حق با آنها بود و جریان بُت ها را هم وجود مبارک حضرت امیر هنگام فتح مکه وارد شد و همه اینها را ریخت دور و به صورت هیزم درآورد، دیگر هیچ حرفی برای گفتن نداشتند و فضای مکه به حسب ظاهر فضای امنی شد. پرسش: ممکن است که حضرت موسی (علیه السلام) درباره ... که خودش را گنهکار امت مصر می دانست، این جا هم رسول خدا در جریان بدر و کشته های بدر مثلاً خودش را گنهکار بداند؟ پاسخ: غرض این است که وجود مبارک موسای کلیم هم به خدا عرض نکرد که من در برابر قانون الهی «مُذْنَب» هستم! فرمود: (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)؛ من می ترسم قیام بکنم، با اینکه خودش را معصوم می دانست و معصوم هم بود! همین تعبیر، طبق تحلیل وجود مبارک امام رضا در عیون اخبار الرضا نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم هست، برای اینکه پیغمبر، بت های اینها را که آلهه اینها بود و ۳۶۰ بُت داشتند، همه اینها را حضرت محکوم کرد و فرمود که اینها باطل هستند، آنها گفتند: (أَجْعَلُ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ)، (۶) نزد آنها «مُذْنَب» بود، بعد حالا که فتح مکه شد و توحید، حق شد و معلوم شد که آنها چوبی بیشتر نبودند، دیگر این «ذَنْب» برطرف شد. پرسش: اینکه فرمودید پیامبر از نظر مردم مکه گناه کار بود، آنگاه که گناه ایشان بخشیده شد، مردم بخشیدند یا خدا؟ پاسخ: نه! یعنی برطرف شد، اصلاً «ذَنْب» نبود تا خدا ببخشد! مردم خیال می کردند که حق با آنها بود و معلوم شد که حق با آنها نیست.

ص: ۱۰۱۸

- ۱- نصر/سوره ۱۱۰، آیه ۱.
- ۲- صف/سوره ۶۱، آیه ۱۳.
- ۳- نصر/سوره ۱۱۰، آیه ۲ و ۳.
- ۴- المیزان فی تفسیر القرآن، الطباطبایی، ج ۱۸، ص ۲۵۴.
- ۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۱.
- ۶- ص/سوره ۳۸، آیه ۵.

فرمود: (وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ)، در مسئله «حجّه الوداع» (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) آمده و (وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) (۱) آمده که اتمام نعمت همان نعمت ولایت است و اکمال نعمت دین که بعد از فتح مکه آمده، به برکت همین فتح مکه بود. (وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا)؛ یعنی خدا راه راست را در اداره و ادامه مسائل دینی تکویناً هدایت می کند و تشریحاً هم دستورها یکی پس از دیگری وارد می شود: (وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصِيرًا عَزِيزًا) که این در فتح مکه «نصر» عزیز شده، «نصر» عزتمندانه، ظفرمندانه و پیروزمندانه شده است. بعد می فرماید این کار برکات دیگری هم دارد، یک؛ عذاب های دیگری هم نسبت به کفار دارد، دو؛ اینها را جمع بندی می کند که کل نظام، ستاد و سپاه الهی می باشند، این سه؛ این کارها هم نسبت به مؤمنان رحمت است، هم نسبت به کفار، نعمت است، هم بیان اینکه در نظام تکوین آنچه در آسمان و زمین است مأموران الهی هستند که همه دست به هم دادند تا این فتح مکه حاصل شد، و گرنه همان طوری که اباسفیان تعجب می کرد و می گفت: «لَيْتَ شِعْرِي بِأَيِّ شَيْءٍ غَلَبْتَنِي»، (۲) شما طبق علل و عوامل نظامی راهی برای پیروزی نداشتید، برای اینکه تمام امکانات نظامی در اختیار آنها بود و شما یا پیاده بودید یا با خرما سربازان خود را اداره می کردید یا با چوب و امثال آن اینها را تجهیز می کردید! آنها با کباب سربازان خود را تغذیه می کردند و با مرکب داشتن و با شمشیر سربازان خود را تجهیز می کردند، شما فکر نمی کردید! همان فرمایشی را که در جریان نجات دادن مردم از دست یهودی های مدینه فرمود، این درباره فتح مکه هم هست؛ در جریان کوچاندن یهودی های مدینه فرمود: (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)؛ (۳) فرمود ما کاری کردیم که نه شما فکر می کردید و نه دشمنانتان! در مکه هم همین طور شد! فرمود: (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا)؛ شما فکر نمی کردید که یهودی ها مجبور بشوند مدینه را ترک کنند! (وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)؛ آنها هم فکر می کردند که قلعه نشین هستند و قلعه هم که قابل فتح نیست، این در قلعه را می گفتند که چندین نفر باید باز و بسته می کردند و کسی هم نمی توانست در قلعه را فتح کند! این فقط حضرت امیر می خواست و آنها هم که این را پیش بینی نمی کردند. فرمود ما کاری کردیم که در کوچاندن یهودی های مقتدر مدینه که نه شما فکر می کردید و نه دشمنانتان! (مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا)، یک؛ (وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)، این دو؛ چنین چیزی هم در فتح مکه بود؛ لذا فرمود که این کارها را برای چندین نعمت کردیم (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ)؛ نظامی ها، سپاهیان، ستاد و نیروی تجهیزاتی تو با آرامش آمدند، گرچه عدّه ای منافقانه به سر می بردند؛ ولی اکثری مسلمان های مدینه به هر حال تو را یاری کردند، با سکینت و طمأنینه الهی که در قلوب اینها القا شده است آمدند. قلب دشمنان را با رُعب لرزانند که (قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)، (۴) قلب مسلمان ها را با انزال سکینت و آرامش مطمئن کرد (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ). اینکه شما را بدون وسیله پیروز می کند و مشرکان مکه را با وسیله محکوم به شکست می کند، برای این است که (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ آنچه در صحنه هستی هست، سپاهیان الهی می باشند و همه هم مقتدر هستند که نمونه هایش در بحث های قبل اشاره شد.

٢- الروض الانف ت الوكيل، السهيلي، ج٧، ص ١٣٥.

٣- حشر/سوره ٥٩، آيه ٢.

٤- حشر/سوره ٥٩، آيه ٢.

ناقصه بودن «کان» در (وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا) و معنای آن

(وَ كَانَ اللَّهُ)، این «كَانَ» را مستحضرید که اگر به یک نحوی بگویید «کان»، می گوید فعل است و اسم و خبر می خواهد؛ اما به یک حکیم بگویید، می گوید این حرف است، این فعل نیست. همان طوری که حرف مثل «إِنَّ» و «أَنَّ» \_ این حروف مشبیه فعل \_ یکی را نصب می دهند و دیگری را رفع می دهند، این «كَانَ» یکی را رفع می دهد و دیگری را نصب می دهد، این حرف است (وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا)؛ آنها می گویند که فعل است و مُنسلخ از زمان، این طور نیست که فعل ماضی باشد و معنایش هم این باشد که خدا قبلاً\_علیم و حکیم بود و الآن این «کان» نمی فهماند! آنها می گویند این اصلاً حرف است و زمان ندارد! برخی از آن محققان صیرفی هم گفتند حالا این مُنسلخ از زمان است، وقتی مُنسلخ از زمان باشد که کار حرف را می کند و کار فعل را ندارد. این «کون» ناقصی که در کتاب های عقلی هست، می گویند همین است، یعنی «کان ناقصه» حرف است نه اسم، مثل «إِنَّ» که نصب و رفع می دهد یا «أَنَّ» که نصب و رفع می دهد، آنها متنها نصب به اسم و رفع به خبر می دهند، اینها رفع به اسم و نصب به خبر می دهند.

اخبار قرآن از فرجام کار مؤمنین و مؤمنات و منافقان و مشرکان

(وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا □ لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ) که سکینت داشتند و تو را یاری کردند، مؤمنین و مؤمنات را در بهشتی که (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) جاری است جا بدهد، یک؛ اینها مخلّد در او هستند، دو؛ (وَ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ) لغزش های اینها را مستور کند و زمینه برای مغفرت سیئات آنها هم فراهم کند و این فوز عظیم است! اینها در فتح مکه تو را یاری کردند، بعضی با مال و بعضی با جان، بعضی با فکر و مشورت، به هر وسیله ای بود باعث فتح مکه شدند، هم زن ها و هم مردها! هم زن ها سعی کردند که سابق باشند، خانه دار باشند، بچه ها را خوب حفظ کنند و مردها را تشویق کنند که به جبهه بروند و بعد هم خود مردها حضور پیدا کردند، این مجموعه از فوز عظیم برخوردار شد؛ اما منافقانی که در جریان جنگ اُحُد و امثال اُحُد کارشکنی می کردند، آنها را ذات اقدس الهی به عذاب الهی گرفتار کند! چه اینکه مشرکانی که بالاخره ایمان نیاوردند و قبلاً علیه اسلام توطئه کردند و رخت بریستند آنها را هم به عذاب قیامت تعذیب کند! (وَ يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ)؛ اینها نسبت به خدا بدگمان بودند، ذات اقدس الهی را مخلوق و معزول از ساختار خلقت دانستند، او را عبادت نمی کردند و عبادت ها را به این صَیْنَم و وَثَن ها می سپردند؛ اینها «سوء» داشتند و «سوء». تفاوتی جناب زمخشری بین سوء و سوء گذاشته که بازگشت آن به همین است؛ گاهی آسیبی در درون است و گاهی آسیب از بیرون است؛ نظیر «ضَعْفٌ» و «ضَعْفٌ» که در سوره مبارکه «عنکبوت» و «روم» و اینها هست «جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً» یا (مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً)، (۱) چه اینکه بین «کره» و «کره» فرق است؛ اگر از درون باشد «کره» است و اگر فشار از بیرون باشد «کره» است؛ اگر از درون باشد، مثل اینکه مادر رنج را از درون تحمل می کند (حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ) (۲) «کره» است با فشار درونی و اگر کسی را از بیرون وادار کنند می شود «کره»، «اکراه» و «اجبار». یک تفاوت ادبی بین «سوء» و «سوء» ایشان ذکر می کند. (۳) پرسش: تکفیر سیئات همان غفران آنهاست یا ...؟ پاسخ: نه، «تکفیر» سیئات زمینه غفران است؛ آن به معنای «پوشاندن» است و بخشودن حساب دیگری دارد؛ تکفیر زمینه است که کم کم به «غفران» برسد، اساس مغفرت این است که کُلُّ «ذَنْبٍ» بخشوده می شود، پس تکفیر غیر از مغفرت است. پرسش: «کان» فقط برای ذات اقدس الهی هست یا ...؟ پاسخ: نه، موجود مجرد دیگری هم باشد چنین است. پرسش: فرمود: (وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ)، (۴) آن جا هم همین طور بود؟ پاسخ: آنکه نه، سابقاً هم

بود و در کتاب های ادبی هم هست که استمرار داشت «و كانوا كذا، و كان كذا»؛ یعنی این استمرار داشت که دیگر آینده را شامل نمی شود، اما درباره ذات اقدس الهی که حال و گذشته و آینده یکسان است، این ماضی در برابر مضارع نیست! مضارع ها می توانند استمرار را برسانند؛ مثل (وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ)؛ یعنی از دیرزمان این چنین بوده است، این ماضی هست لکن ماضی مستمر؛ اما مضارع را شامل نمی شود؛ ولی درباره ذات اقدس الهی یا تعبیرشان این است که مُنسلخ از زمان است یا نه، اصلاً نظیر «إِنَّ» و «أَنَّ» حرف است.

ص: ۱۰۲۰

---

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۵۴.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۵.

۳- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۳۳۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۳۴.



(و غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا)، درباره مؤمنین چندین برکت ذکر فرمود؛ انزال سکینه است، زیادی ایمان است و وارد کردن در جنّاتی است که (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) است، تکفیر سیئات است، فوز عظیم است، این چندین نعمت است نسبت به مؤمنین و مؤمنات. درباره مشرکین و منافقین هم چندین نعمت است که فرمود: (و غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا)، بعد برای تبیین این مسئله توحید را ذکر می کند که چیزی در عالم نیست مگر اینکه سپاه و ستاد خداست؛ لذا از هر راهی که ذات اقدس الهی بخواهد به کسی احسان و یاری کند مقدور است، چه اینکه اگر بخواهد از هر راهی کسی را گرفتار کند مقدور است؛ چیزی در جهان نیست که مستقل باشد و با اراده خود کار کند و از تحت تدبیر ذات اقدس الهی بیرون باشد، چون انسان در هر جایی باشد با سپاه و ستاد الهی همراه است، همه آنها می توانند معین او باشند، مادامی که او در صراط مستقیم است؛ هر کدام از آنها می توانند دامن گیر او بشوند، اگر او کج راهه رفته باشد. هم (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) برای گرفتن کفار و منافقین و اینها ذکر شده است و هم (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) برای تأیید مؤمنانی است که انزال سکینه برای آنها هست؛ مؤمنین را بخواهد با انزال سکینه یاری کند (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، منافقین و مشرکین را هم بخواهد (عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السُّوءِ) بگیرد (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) است، (وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا).

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴ تا ۷ سوره فتح

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۴) لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا (۵) وَ يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (۶) وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۷))

معنای (يُهْدِيكَ) در آیه و چگونگی جمع آن با (عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)

در این سوره ۱۱ مبارکه «فتح» که بر کاتبی را بر فتح مترتب فرمود، یکی از آنها هدایت به صراط مستقیم است؛ با اینکه قبلاً در سوره «یس» که در مکه نازل شد فرمود: (عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (۱) این (يُهْدِيكَ) (۲) به همان معنای (يُسِّمُ) است که هدایت را اتمام کند، هدایت را ادامه بدهد، به طوری که همان راه قبلی مستدام باشد و همان نعمت قبلی متمم بشود.

مقصود موسای کلیم از اعتراف به «ذنب» و «ظلم» با استفاده از تحلیل امام رضا

جریان معنای «ذنب»، در سوره مبارکه «شعراء»، وجود مبارک موسای کلیم تصریح کرد که (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، چون (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ) را در آیه چهارده سوره مبارکه «شعراء» تصریح کرده است، معلوم می شود که «ذنب» شرعی به معنایی اینک حکم خدا را \_ معاذالله \_ خلاف کرده باشد نیست، بلکه نزد آنها «مُذْنِب» بودند و اگر در سوره مبارکه «قصص» هم همین تعبیر آمده است که (إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي)؛ (۳) یعنی از دید آنها (ظَلَمْتُ نَفْسِي). (إِنِّي)؛ من قبلاً کسی از اینها کشتم و نزد اینها «مُذْنِب» هستم، نزد اینها «ضال» (۴) هستم و نزد اینها «ظالم» هستم؛ (إِنِّي ظَلَمْتُ) که در آیه شانزده به بعد سوره مبارکه «قصص» است همین است، به دلیل اینکه خود ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «شعراء» بعد از گذشت همه اینها، می فرماید که شما بروید فرعون را به عنوان رسول هدایت کنید؛ و بروید به عنوان معصوم او را هدایت کنید و اگر آنها نسبت به شما کینه دارند من ترمیم می کنم. در سوره مبارکه «شعراء» آیه ده این است: (وَ إِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)، معلوم می شود که آنها ظالم بودند نه حضرت! (قَوْمٍ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ)، (۵) آن گاه وجود مبارک موسی عرض کرد: (رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ) وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ)؛ (۶) من می ترسم که مرا تکذیب بکنند، برای اینکه نزد اینها متهم هستم، (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ) قَالَ كَلَّا)؛ (۷) هیچ کدام از اینها نمی توانند دلیل باشند و هیچ کدام از آنها هم نمی توانند به شما آسیب برسانند. پس اگر «ضاللت»، یک؛ «ظلم»، دو؛ «ذنب»، سه؛ اینها به وجود مبارک موسای کلیم \_ یکی در سوره «شعراء» و دو تا در سوره «قصص» \_ اسناد داده شد، طبق تحلیلی که وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) در کتاب شریف عیون اخبار الرضا (۸) که در بحث گذشته قرائت شد بیان فرمودند، همه اینها به آن قوم برمی گردد؛ یعنی حضرت فرمود من به زعم آنها «مُذْنِب» هستم، من نزد آنها «ضال» هستم، من نزد آنها «ظالم» هستم، و گرنه نه «ذنبی» بود، نه «ضاللتی» بود و نه «ظلمی».

- ۱- یس /سوره ۳۶، آیه ۴.
- ۲- فتح /سوره ۴۸، آیه ۲.
- ۳- قصص /سوره ۲۸، آیه ۱۶.
- ۴- شعراء /سوره ۲۶، آیه ۲۰.
- ۵- شعراء /سوره ۲۶، آیه ۱۱.
- ۶- شعراء /سوره ۲۶، آیه ۱۲ و ۱۳.
- ۷- شعراء /سوره ۲۶، آیه ۱۴ و ۱۵.
- ۸- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۰۲.

فضای مأموریت موسی (علیه السلام) به سوی فرعون دال بر شرعی نبودن «ذنب»

پرسش: ...؟ پاسخ: بله، برهان او درست است و مضمون آن را هم چون خود حضرت «بالصّراحه» فرمود: (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)؛ آنها مرا «مُذْنِب» می دانند و می ترسم که مرا بکشند! این تحلیل از خود قوّت متن به دست می آید؛ در این آیه سوره مبارکه «شعراء» که فرمود: (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، آن وقت خداوند می فرماید: (كَلَّا)، پس نزد «الله» «مُذْنِب» نیست و خدایی که او را به عنوان رسول انتخاب می کند و می گوید تو پیام مرا به فرعون و هامان و آل فرعون برسان. عرض کرد من نزد اینها «مُذْنِب» هستم! فرمود: (كَلَّا) من ترمیم می کنم. پرسش: در سوره □ «قصص» فرمود: (إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ)؟ پاسخ: بله، آن جمله برای این است که من آن کاری را که کردم، اگر شما جبران نکنید باز این مشکل هست، چون در همین فضا خدا فرمود تو رسول من هستی! اگر در همین ظرف که وجود مبارک موسای کلیم می گوید من سابقه □ قتل دارم و راه را گم کرده ام و نزد آنها «ظالم» هستم و نزد آنها «مُذْنِب» هستم، در همین فضا خدا فرمود (كَلَّا)؛ تو رسول من هستی، معلوم می شود که هیچ محذوری در خارج نیست و همه اینها را ذات اقدس الهی ترمیم می کند. آن تحلیل روایات نه برای تعیّد است، بلکه خود روایت مطلبی را تعلیم می دهد، ولو سند ضعیف باشد، چون یک مطلب علمی را دارد بیان می کند. بنابراین با بودن این فضا که در همان آیه ده سوره مبارکه «شعراء» این است که (وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) آنها ظالم هستند! (قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ)، در این فضا وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ □ وَيَضْحِكُ صِدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ)، چرا؟ برای اینکه (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ)، فرمود: (كَلَّا)؛ هیچ کاری از اینها ساخته نیست، تو اگر کسی را کشتی به حق کشتی و او شایسته قتل بود «صدر من أهله و وقع فی محله» که نه «ضاللت» است، نه «ظلم» است و نه «ذنب»، تو رسول من هستی! این نشان می دهد «ذنبی» که هست، «ذنب» مصطلح فقهی نیست.

دلیل بر عدم امکان استفاده از استغفار پیامبر بر رفعی بودن آن

مطلب دیگر این است که استغفار اولیا و معصومین درجاتی دارد، همه اینها مثل وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیستند که آن (دَنَا فَتَدَلَّى) (۱) نصیب آنها بشود! همان طوری که فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّنَ عَلَى بَعْضٍ)، (۲) یک آیه؛ (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ)، (۳) دو آیه؛ درباره اولیا این طور است، معصومین دیگر هم این طور است که ممکن است برخی از آنها در اثر اشتغال به کار مهم از «اهم» باز بمانند یا در اثر اشتغال به یک امر مباح از مستحب باز بمانند که در آن بخش ممکن است استغفار اینها رفعی باشد و نسبت به آینده دفعی باشد؛ اما اگر کسی به جایی رسید که خدا می فرماید بگو: (أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ)، (۴) این (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) در قرآن یکجاست و یکبار آمده است و آن هم مخصوص پیغمبر است؛ معلوم می شود که اولیت زمانی نیست، اگر اولیت زمانی بود برای حضرت آدم بود. (أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ)، این (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) که در قرآن یکجاست و آن هم مخصوص پیغمبر است، معلوم می شود که اولیت رُتبی است؛ در آن مقام هیچ ترک اولایی و مانند آن نیست، بنابراین استغفار او برمی گردد به استغفار دفعی و نه رفعی.

تبیین دیدگاه ابوحنیفه در معنای زیاد شدن ایمان مؤمن

اما این قسمت که فرمود ما فتح مبین را به شما دادیم و سکینت را در قلوب مؤمنین نازل کردیم تا (لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ)، یک بحث مبسوط دقیقی هم سیدنا الاستاد دارند که حتماً ملاحظه بفرمایید که ایمان اضافه و کم می شود؛ (۵) گاهی کم می شود، گاهی زیاد و ایمان غیر از علم است؛ منتها توضیحی می خواهد که ایشان حرف حکما و اینها را ذکر می فرمایند، اشکالی که ابوحنیفه و همفکرانش دارند را ذکر می کنند، تأویلاتی را که آنها دارند را هم بیان می فرمایند و اشکالی هم بر تأویلات آنها دارند. عصاره حرف این است که آنها می گویند ایمان که همان علم است و علم هم که همان جزم است و جزم که زیاده و نقیصه ندارد! آدم می داند که دو دوتا چهارتاست، اینکه کم و زیاد ندارد! جزم «بما انه جزم» که تصدیق است، نه کم دارد و نه زیاد، ایمان همان علم است و تصدیق است و تصدیق کم و زیاد ندارد. آن وقت آیاتی که دلالت می کند بر مزید ایمان؛ نظیر همین آیه چهار سوره «فتح» که فرمود: (لِيُزَادُوا إِيمَانًا) و همچنین در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» آن جا هم ایمان را به زیاده و نقص و هم کفر و نفاق را \_ که از آنها به «رجس» تعبیر کرده است \_ به زیاده و نقص متصف کرد؛ آیه ۱۲۴ و ۱۲۵ سوره مبارکه «توبه» این است: (وَ إِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَكُنْمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ □ وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ)، (۶) پس ایمان زیاده و نقص دارد، کفر زیاده و نقص دارد، نفاق زیاده و نقص دارد، چون ایمان «نور» است که زیاده و نقص دارد و کفر و نفاق «رجس» است که زیاده و نقص دارد، اینها را چه می کنید؟ ایشان نقل می کنند که ابوحنیفه و همفکران ایشان می گویند ایمان همان تصدیق جزمی است (۷) و تصدیق جزمی دیگر زیاده و نقص ندارد! آدم می داند که دو دوتا چهارتاست، دیگر زیادتر و کمتر و مانند آن فرض ندارد! پس ایمان زیاده و نقص ندارد، چون ایمان تصدیق علمی است و تصدیق علمی زیاده و نقص ندارد و آیات و روایاتی که زیادی ایمان و مانند آن را مطرح کرده اند، برای آن است که ایمان عَرَض است؛ عَرَض به زعم این گروه از متکلمان «لا- یبقی زمانین». می گویند عَرَض، چه عَرَض های مادی و چه عَرَض هایی که نفسانی است، اینها دو لحظه باقی نیستند، چرا؟ چون بقا عَرَض است، یک؛ اگر عَرَض دو لحظه باقی باشد، قیام عرض به عرض لازم می آید، دو؛ و چون قیام عَرَض به عَرَض محال است و عَرَض به جوهر باید تکیه کند، پس عَرَض در هیچ حال در دو لحظه

باقی نیست؛ مرتب اعراض زائل می شوند و امثال آنها افاضه می شود، این سه؛ چون بقا عَرَض است، یک؛ اگر عَرَض باقی باشد لازمه آن قیام عَرَض به عَرَض است «و التالی» باطل، دو؛ پس عَرَض قبلی از بین رفته و مثل آن ظهور کرده و چون این امثال شبیه به هم هستند، ما خیال می کنیم این همان امر متصل است و چون امثال اعراض یکی پس از دیگری می آید، آن وقت زیادی ایمان به این است؛ ایمان که عَرَض است، این لحظه قبلی زائل شد و حال در لحظه بعدی است؛ گاهی بین این لحظه ها فتراتی فاصله است، گاهی فاصله کم است، گاهی اصلاً فاصله نیست و گاهی فاصله زیاد است، در آنها که اصلاً فاصله نیست و مرتب و لحظه به لحظه به آنها افاضه می شود، زیادی ایمان است؛ در آنهایی که بین این افاضه ایمان، فاصله است، نقص و ضعف ایمان است. بنابراین آیاتی که دارد ایمان اضافه و کم دارد، ناظر به آن فترات مُتخلله است؛ آیاتی که ضعف ایمان را می رسانند، ناظر به این است که آن فترات زیاد است و آیاتی که کمال ایمان را می رسانند، ناظر به این است که آن فترات کم است و فاصله ای در کار نیست؛ این عصاره □ حرف متکلمان همفکر این شخص بود.

ص: ۱۰۲۵

- ۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.
- ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۳.
- ۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۲۵۹.
- ۶- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۴ و ۱۲۵.
- ۷- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۲۶۰.

سیدنا الاستاد دو مطلب را در دو مقام بحث می کند: یکی اینکه ایمان غیر از تصدیق علمی است، یک التزام عملی هم هست؛ اگر کسی به علم خود ملتزم نباشد او عالم هست، ولی مؤمن نیست! ایمان آن تصدیق علمی است همراه با التزام عملی که من برابر این علم خود عمل هم خواهم کرد! که اگر التزام عملی باشد، می شود ایمان و اگر صرف تصدیق علمی باشد و التزام عملی نباشد، این علم هست و ایمان نیست، آن وقت آن (وَجَحِّدُوا بِهَا وَاسْتَيْقِنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ) (۱) را به همین معنا توضیح می دهند که آنها یقین داشتند، ولی ایمان نداشتند؛ یعنی التزام عملی نداشتند. اما این توجیحاتی که اینها کردند که براساس «تَجَدُّدِ أَمْثَالٍ» فاصله اگر زیاد باشد، ایمان نقص دارد و فاصله کم باشد، ایمان زیاد می شود، می فرمایند اصل «تَجَدُّدِ أَمْثَالٍ» در موطن خود باطل شد، یک؛ و اینکه گفتید عَرَضُ باقی نیست، عَرَضُ مثل جواهر باقی است، دو؛ قیام به عَرَضُ در صورتی محذور دارد که به جوهر منتهی نشود! اگر عَرَضُ به عَرَضُ قیام کرد و آن عَرَضُ به جوهر مَّتْکی بود محذوری ندارد! عمده آن است که شما گفتید این فترات و فاصله ها گاهی زیاد است و گاهی کم، در آن فاصله \_ یعنی آن در لحظه قبلی که ایمان قبلی عَرَضُ بود \_ رخت بربست، لحظه و ایمان بعدی هنوز نیامده و این وسط هم این شخص نه مؤمن است و نه کافر به زعم شما، پس هم مبنا باطل است و هم بنا؛ هم مبنا که «تَجَدُّدِ أَمْثَالٍ» باشد باطل است، هم عَرَضُ «لا یبقی زمانین» باطل است و هم قیام عَرَضُ به عَرَضُ را باطل دانستید باطل است؛ این مبانی است که باطل است! و اینکه گفتید مزید ایمان به این است که فاصله کم باشد و آن جا که ایمان نقص دارد فاصله زیاد است، در آن فواصل که این شخص نه مؤمن است نه کافر! و دلیل اینکه ایمان زیاده و نقص دارد، تنها به این نیست که فاصله زیاد بشود یا متعلقات زیاد بشود.

ص: ۱۰۲۶

ناتمامی معنای آیه بر زیاد شدن ایمان به زیاد شدن متعلق آن

آنها گفتند که ایمان زیاد می شود، برای اینکه احکام جدید می آید، دستورهای جدید می آید، آیات جدید نازل می شود و این شخص در اثر ایمان آوردن به دستورهای تازه، احکام تازه، سوره تازه و آیات تازه ایمانش زیاد می شود؛ ایشان می فرمایند ظاهر آیات این است که ایمانشان زیاد می شود، نه اینکه احکام، آیات و سوره زیاد می شود که این وصف به حال متعلق موصوف باشد! شما وصف را به حال خود موصوف باید بگیرید، نه متعلق آن! ظاهرش این است که (زَادَتْهُمْ إِيْمَانًا) ایمان اینها زیاد می شود، نه اینکه متعلق ایمان یعنی «مَا يُؤْمِنُ بِهِ» زیاد می شود.

ناتمامی معنای زیاد شدن ایمان به حمل آن بر شرک رقیق در مؤمنین

از طرفی هم طبق این آیه نورانی که می فرماید: (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ)؛ (۱) معلوم می شود بعضی از ایمان ضعیف است که آن ضعف را شرک تأمین می کند و بعضی از ایمان قوی است که منزّه از شرک است؛ این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تمام هویت آنها را تأمین کرده است، هیچ کمبودی نیست که آن کمبود را شرک اداره نکند. این آیه نورانی که فرمود: (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ)؛ اکثر مؤمنین گرفتار یک شرک رقیقی هستند، روایتی که در ذیل آن هست، از امام (سلام الله علیه) سؤال کردند که چگونه می شود که مؤمن، مشرک باشد؟ می فرمایند همین که می گویند: «لَوْلَا فَلَانٌ لَهَلَكْتُ»، (۲) مواظب زبانشان نیستند و همین طور می گویند، می گویند اگر فلان کس نبود ما از بین می رفتیم! حیات و ممات که به دست «الله» است! بگویید اگر عنایت الهی نبود که از آن راه و به وسیله فلان شخص بیماری ما را حل کند «لهلکْتُ». این تعبیراتی هم که می گویند «اول خدا، دوم فلان شخص» این هم با شرک آمیخته است، خدا اولی نیست که دومی داشته باشد (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ) و آنچه در جهان خلقت است مأموران الهی می باشند؛ در یک بخش با فاصله کم دارد: (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ (۳) یعنی هر چه در عالم هست فصل مقوم آن این است که این سپاه و ستاد خداست، آن وقت نمی شود اینها را در مقابل خدا قرار داد و بگوییم اول خدا دوم فلان طیب! یا اول خدا دوم فلان شخص! یا اگر فلان شخص نبود یا فلان شیء نبود «لهلکْتُ». تمام اشیا و تمام اشخاص جنود و سربازان الهی هستند؛ اگر جنود و سربازان الهی می باشند، در برابر خدا نیستند، بلکه طبق تدبیر الهی هستند. در جریان همراه غار هم آیه چهار سوره مبارکه «توبه» این است: (إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا)، گاهی سپاه و ستاد الهی دیدنی است و گاهی نادیدنی! در همان غار فرمود: (وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا) این همان (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) است! بنابراین هیچ وقت نمی شود گفت که اگر باد نبود، اگر هوا نبود، اگر طوفان نبود، اگر فلان شخص نبود «لهلکْتُ»، باید گفت خدا را شکر که از این راه ها مشکل مرا حل کرده است! وقتی از حضرت سؤال کردند که چگونه مؤمن مشرک می شود (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ)؟ فرمود همین که می گویند: «لَوْلَا فَلَانٌ لَهَلَكْتُ»! این حدیث در تفسیر شریف نور الثقلین (۴) و سایر تفسیرها هست، ولو روایت ضعیف باشد؛ اما برهان مسئله است! ما بخش وسیعی از مطالب را با آن قدرت برهانی که در این کلمات هست استفاده می کنیم و اینها را به عنوان معلّم می شناسیم که (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ)، (۵) منتها همان طوری که درباره روایات فقهی تلاش و کوشش شده که اجر همه اینها با خدای سبحان! در روایات تفسیری، روایات مقتل، روایات حقوق، روایات اخلاق و روایات تاریخ متأسفانه آن تلاش های علمی نشده است. اگر آن رجال و درایه ای که درباره فقه کار کردند، به همان روال درباره روایات تفسیری و

مقتلی و تاریخی و اخلاقی و قضایی و اینها کار بکنند، بسیاری از علوم برای ما روشن تر خواهد شد.

ص: ۱۰۲۷

---

۱- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۲- تفسیر نور الثقلین، الشيخ الحویزی، ج ۲، ص ۴۷۶.

۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴ و ۷.

۴- تفسیر نور الثقلین، الشيخ الحویزی، ج ۲، ص ۴۷۶.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.



اینکه فرمود مزید ایمان، این راه درستی است که سیدنا الاستاد فرمودند؛ فرمودند که ایمان، تنها علم و تصدیق نیست، بلکه «مع الالتزام بالعمل» هست. این مطلب توضیحی می‌خواهد که چند بار هم به مناسبت‌هایی گفته شد. در کتاب‌های منطقی و غیر منطقی ملاحظه فرمودید که وقتی این شخص یک موضوع یا محمولی را به نفس ارائه کرد، حالا اگر بدیهی بود که تصدیق می‌کند و اگر نظری بود که به وسیله برهان باید تصدیق بکند؛ حالا به وسیله برهان تصدیق کرد، وقتی که تصدیق می‌کند، یعنی بین این محمول و موضوع گره می‌زند؛ می‌گوید «الف» «باء» است یا «الألف هو الباء»، این کلمه □ «هو» در وسط، یا «است» در پایان در جملات فارسی و عربی، به منزله □ آن گرهی است که نفس با دست خود بین موضوع و محمول برقرار می‌کند که «تسمی القضية عقداً»، این در کتاب‌های منطقی هست که قضیه را عقد می‌گویند برای اینکه نفس گره زده و قضیه می‌گویند برای اینکه نفس قضا و حکم کرده و آن را از تردید به در آورده است؛ مثل اینکه مدعی و منکر وقتی وارد محکمه می‌شوند سرگردان هستند، قاضی وقتی بین و یمن و این امور را بررسی کرد حکم می‌کند، وقتی حکم کرد تثبیت می‌شود که حق با کیست! قضا برای رفع تردید و تحیر است، قضیه را که قضیه می‌گویند برای اینکه عقل در آن حکم می‌کند؛ این حکم به معنای فهمیدن است در حقیقت، نه حکم حکومتی، نه حکم ولا-یتی! عقل والی نیست، ولی و قانون‌گذار نیست، چراغ است و چراغ هم کار آن قانون‌شناسی است. این کار عقل نظری است که «الف»، «باء» است، حالا یا «بلاواسطه» اگر بدیهی باشد یا «مع الواسطه» اگر نظری باشد. ایمان هیچ کاری به این محدوده ندارد، ایمان در دستگاه دیگری است به نام عقل عملی که شأن دیگری دارد، متولی و مسئول دیگری دارد که آن مسئول اگر سالم باشد باید عصاره این عقد را به جان خود گره بزند و بشود معتقد، که عقیده از اینجا پیدا می‌شود. اگر شخص دارای عقل عملی بود که «مَا عُجِبَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۱) آنچه را که فهمید \_ یعنی عقد کرد بین موضوع و محمول \_ به جان خود گره می‌زند، معتقد می‌شود و عقیده پیدا می‌کند که می‌شود مؤمن و اگر اهل ایمان نبود، مشکل ایمانی داشت و عقل عملی او به سفاقت و جنون تبدیل شد، این دستی ندارد که آن عصاره □ عقل عملی را به جان خود گره بزند، این می‌شود مُعَالِمِ کَافِر؛ یعنی طبق برهان علم دارد که خدا هست، این شخص که ادعای پیغمبری کرده و معجزه آورده و حق هم با اوست، اما باور ندارد! پس می‌شود انسان صد درصد به چیزی علم داشته باشد؛ ولی آن را باور نکنند، چرا؟ برای اینکه باور برای عقل نظری نیست، اینها \_ بارها به عرض شما رسید \_ دو شأن است، دو نیرو است، دو مسئول است و دو متولی است که «بینهما بین الارض و السماء» فاصله است؛ نمونه آن در جهان خارج این است که ما در دستگاه بدن خود یک سلسله اموری داریم که شأن آنها مثل چشم و گوش ادراک است و یک سلسله نیروهایی داریم که کار آنها ادراک نیست؛ ولی مثل دست و پا حرکت می‌کنند؛ اگر کسی هم چشم و گوش او سالم باشد و هم دست و پای او، این مار و عقرب را خوب می‌بیند و دفاع می‌کند و خودش را نجات می‌دهد، این قسم اول؛ اما در قسم دیگر اگر کسی مشکل داشته باشد، ویلچری و فلج باشد، او مار و عقرب را به خوبی می‌بیند؛ اما مسموم می‌شود، برای اینکه چشم و گوش فرار نمی‌کند، آنکه فرار می‌کند، حرکت می‌کند و دفاع می‌کند دست و پا هست که فلج است. این شخص ویلچری فلج در تشخیص و فهمیدن و تصدیق به مار و عقرب هیچ مشکلی ندارد و نیازی به تلسکوپ و میکروسکوپ و ذره بین و دوربین و عینک ندارد، کاملاً مار و عقرب را می‌بیند؛ اما علم و چشم و گوش یک طرف قضیه هستند و مشکل را حل نمی‌کنند، مشکل اساسی به آن دست و پا است که فلج است! گروهی دست و پای آنها سالم است و چشم و گوششان کور و کر هستند و گروهی هم فاقد «طهورین» هستند. ما در قسمت بیرون چهار قسم داریم،

همین چهار قسم در درون ما هم هست؛ بعضی از انسان ها آن بخشی که متولی و مسئول ادراک می باشند خوب می فهمند، آن بخشی که مسئول عمل و ایمان هست خوب کار می کنند که نتیجه آن هم عالم عادل است، این شخص خوب می فهمد و فهمیده ها را هم باور دارد، این «عقل» که «مَا عَجِدَ بِهِ الرَّحْمَانَ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ»؛ اما اگر طبق آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ»، (۲) اگر در جهاد نفس بین این عقل و شهوت و غضب جنگ شد و این عقل به اسارت درآمد، اول «نفس مسوله» بود، بعد «اماره بالسوء» شد و وقتی امیر شد، این «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ» این بسته است، این عقل ویلچری است، او تحت فرمان «اماره بالسوء» است، او عالماً و عامداً معصیت می کند! حالا چه برای او آیه بخوانید یا نخوانید، او خودش آیه را خوانده و کتاب هم نوشته است! او که مشکل علمی ندارد! مثل آن ویلچری که شما مدام به او عینک بدهید، مدام دوربین بدهید، یا مدام ذره بین بدهید، او که مشکل دید ندارد! به آنهایی که معتاد هستند، شما می خواهید نصیحت بکنید؟! او که هر شب با یک تکه کارتن در کنار جدول می خوابد، چه چیزی را می خواهید به او بگویید؟! می خواهید بگویید که عاقبت ندارد! او که ویران شد و از خانه افتاد بیرون! هر شب در آغوش خطر دارد می خوابد، می خواهید نصیحت بکنید؟! می خواهید راهنمایی کنید؟! این شخص صد درصد خطر را بیش از دیگران دارد حس می کند؛ اما کاری از عقل نظری ساخته نیست! کاری از علم ساخته نیست! علم پنجاه درصد قضیه است، مثل چشم و گوش سالم که کاری از آن ساخته نیست. آنچه از مار و عقرب فرار می کند دست و پا است که فلج است! آن محور اراده و عزم و تصمیم که بین عزم و جزم، مانند بین آسمان و زمین فاصله است فلج است، این باید تصمیم بگیرد! اگر معتاد شد و این محور تصمیم فلج شد، شما هر چه که نصیحت بکنید او بیش از دیگران بلد است! او مشکل علمی و جزم و تصدیق ندارد، او مشکل عزم دارد، باید تصمیم بگیرد که آن فلج است، فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ».

ص: ۱۰۲۸

۱- الکافی- ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.

۲- ۱۱۰ سر مشق از سخنان حضرت علی (ع)، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۱۹۱.

این بیان سیدنا الاستاد که دو \_ سه صفحه است، خیلی بیان عمیق علمی است، حتماً ملاحظه بفرمایید! هم جریان «لا یبقی علی الزمانین» را باطل می داند، قیام عَرَضُ به عَرَضُ را ممکن می داند، هم «تَحْدِثُ دِ اَمَثَال» را باطل می داند، هم دو تأویلی را که ابوحنیفه و همفکران او ذکر کردند باطل می داند، المیزان را باید این جاها شناخت! وگرنه آن جایی که با مجمع البیان و مانند اینها مطابق است که حرف تازه ای ندارد، المیزان جایش این جاهاست. پرسش: اگر براساس فرمایش علامه، بخشی از ایمان به هر حال تصدیق باشد و بخش دیگرش التزام، به هر حال بخش تصدیق آن؟ پاسخ: نه! تصدیق مقدمه است، نه اینکه ایمان بخشی از این دارد و بخشی از آن دارد. اول تصدیق است که باید بفهمد؛ یعنی بین موضوع و محمول گره بزند، بگوید پیغمبر آمده و حق است، اینکه مدّعی نبوت است حق است، این علم است. این اصل را باید به جان خود گره بزند، این یک دست دیگری می خواهد! این «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» می خواهد، نه عقل فلسفی و کلامی!

تبیین جنبه مقدمه بودن علم برای ایمان

پرسش: پس ایمان فقط به التزام عملی؟ پاسخ: ایمان این هست، منتها آن مقدمه آن است! تا نفهمد که نمی تواند ایمان بیاورد! اول باید بفهمد، بعد عصاره □ آن را به جان خود گره بزند، اگر عصاره نداشته باشد چه چیزی را گره بزند؟ اگر علم نباشد که «أَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَأَنَّ لِقَاءَهُ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ حَقٌّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَأَنَّ النَّارَ حَقٌّ»، اگر علم نداشته باشد چه چیزی را گره بزند؟ این عقد را باید گره بزند و عقیده کند؛ آن عقد یعنی قضیه □ علمی به عقل نظری وابسته است، آن با برهان حاصل می شود که دین «حَقٌّ»؛ حالا- این حق را می خواهد به جان خود گره بزند و بشود متحقق، نه محقق؛ یعنی من حق را قبول کردم. اگر این دست فلج باشد طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسْدَرَ تَحْتَهُ هَوًى أَمِيرًا»، او خودش درباره (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ) (۱) کتاب نوشته؛ ولی همین که سخنرانی تمام شد چند نامحرم را هم نگاه می کند! برای اینکه علم که عمل نمی کند؛ مثل چشم و گوش است، چشم و گوش که مار و عقرب را می بیند فرار نمی کند، آن که فرار می کند دست و پا است، دست و پا هم فلج است. بنابراین بین عزم و بین جزم، مانند بین آسمان و زمین فاصله است؛ اخلاق با این عزم کار دارد، معرفت \_ معرفت یعنی عرفان \_ با عزم کار دارد، عدالت با این عزم کار دارد، دین با این عزم کار دارد، آن علم مقدمه است. علم «مطلوب بالذات» نیست، «اعْمَلُوا لِتَعْمَلُوا»! ایمان اصل است و علم مقدمه است برای کار؛ البته از باب اینکه مقدمه واجب، واجب است؛ وگرنه مطلوب اصلی ایمان است، عزم است، اراده است توجه است و سلوک «الی الله» است؛ اینکه اصل شد، مقدمات خود را هم به همراه دارد.

ص: ۱۰۲۹

بنابراین ایمان از سنخ عَرَضِ مصطلح نیست، یک؛ بر فرض باشد عَرَضِ باقی است، دو؛ قیام عَرَضِ به عَرَضِ در صورتی که به جوهر نفس متکی بشود محذوری ندارد، این سه؛ آن جایی که می گویند قیام عَرَضِ به عَرَضِ جایز نیست، در صورتی است که به جوهر متکی نشود. «تَجَرُّدِ امثال» هم یک چیز باطلی است و یک معنای دقیقی دارد که آن معنای دقیق هم اثبات شدنی نیست. گفتند که وقتی انسان یک ساعت کنار نهر روان در شب مهتابی می نشیند، اگر آن نهر موجی نداشته باشد و آرام این رود حرکت کند، عکس ماه را ثابت می پندارد؛ در حالی که این آب، جریان آن خیلی لطیف است و محسوس نیست، صدها بار این عکس عوض شده است. آن مبدل شد درین جو چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قرار آدم خیال می کند همان یک عکس است! الآن خالی که در دست آدم است، اگر شخص در سنّ پنجاه سالگی رسید، چندین بار این خال عوض شده و آمده رفته، چون شبیه این می روید خیال می کند که این همان خال پنجاه سال قبل است؛ در حالی که تمام ذرات بدن با تجزیه و تحلیل دارد عوض می شود.

بنابراین این درست است که گاهی انسان امثال را نمی بیند و خیال می کند شیء متصل است، «تَجَرُّدِ امثال» برای توجیه بعضی از امور خوب است؛ اما مسئله اینکه عَرَضِ «لا- یبقی بزمانین»، برای آنها کافی نیست. نه «تَجَرُّدِ امثال» حق است و نه این این تأویل ها؛ اینها دو تأویل بردند: یکی اینکه این ایمان زیاد می شود از باب «تَجَرُّدِ امثال» است و دیگر اینکه متعلق آن یعنی احکام زیاد می شود؛ در حالی که این وصف به حال متعلق موصوف نیست و خود ایمان است، خود ایمان درجاتی دارد، علم مراتبی دارد. بعضی از علوم است که با یک شبیه از بین می رود یا بعضی از علوم است که چندین شبهه هم شما بگویند اثری ندارد، کاملاً علمش ثابت است و ایمان آن هم ثابت است، معاصی همین طور است! ایمان همین طور است! (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ) (۱) که به آن استدلال می کنند هم همین طور است! معصیت ها باعث می شود که (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا) (۲) می شود، (فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ) (۳) می شود، عمل صالح باعث می شود که (زَادَتْهُمْ إِيمَانًا) (۴) می شود، ایمان مراتبی دارد، ملکات مراتبی دارد. بنابراین اینکه فرمود: (لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ) کاملاً مطلبی است درست و اما نتایج بعدی که ورود مؤمنین است به بهشت این هم جزء برکات همان فتح و آثار فتح است؛ تعذیب منافقین و کفار همین طور است، «سوء» و «سوء» هم ایشان فرمودند \_ دیگران هم دارند \_ که «سوء» مصدر است و «سوء» اسم مصدر است. (۵) این (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) که آیه هفت این سوره است، برای آن است که اصلاً کلّ این قضیه با سپاه و ستاد نامرئی پروردگار صورت پذیرفت.

ص: ۱۰۳۰

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۰.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۰.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۵.

۴- انفال/سوره ۸، آیه ۲.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۲۶۳.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۸ تا ۱۰ سوره فتح

(إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (۸) لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (۹) إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا (۱۰))

بعضی از برکات مقدماتی رسیدن به فتح مبین و ارتباط آن با مغفرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

سوره مبارکه «فتح» که \_ ملاحظه فرمودید \_ در مدینه نازل شد، چندین بخش مهم را به همراه دارد: یکی مربوط به صدر این سوره است که مغفرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را محصول آن فتح مبین می داند؛ یکی هم جریان «صلح حُدیبه» است؛ دومی هم جریان «بیعه الرضوان» است که همه بیعت کردند؛ سومی هم اینکه اینها زمینه بود برای آن پیروزی نهایی که فتح مکه است و بعداً خواهد آمد. در صدر این سوره سخن از مغفرت حضرت به وسیله فتح مبین است که فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ)، (۱) این فتح مبین برای مغفرت «ذنب» است و روشن هم است که بین فتح و بین مغفرت تناسبی نیست. یک اشکال در این است که اصلاً معصوم «ذنب» ندارد که آن مسئله کلامی است و یک صحبت در این است که بین این صدر و ذیل تناسب نیست؛ یعنی فتح مبین نمی تواند دلیل مغفرت باشد، ولو آن شخص «ذنب» داشته باشد! پس آن مسئله کلامی که «لَا ذَنْبَ بِالرَّسُولِ» مطلب دیگر است؛ اما این مسئله تناسب بین سبب و مسبب است که فرمود این سه فتح مبین برای مغفرت است؛ در این جا و جوهی بیان شد که احیاناً بعضی از سؤال ها را هم به همراه داشت.

ص: ۱۰۳۲

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱ و ۲.

تبیین فضای مصر و مکه و ارتباط آن با «ذنب» موسای کلیم و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

توضیح مطلب این است که فضای مکه مثل فضای مصر بود، فضای مصر در زمان وجود مبارک موسای کلیم (سلام الله علیه)، مخالف با وجود حضرت بود و او را تحمل نمی کرد، برای آن قتلی که به وسیله حضرت انجام شد: (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ) (۱) را به همراه داشت، «مؤتمر» یعنی نشست مشورتی، «اِئْتِمَار» یعنی مشورت کردن، (وَ أَتَمِرُوا بَيْنَكُمْ)؛ (۲) یعنی مشورت کنید. آن مرد مصری به عرض موسای کلیم (سلام الله علیه) رساند که اینها کنگره، همایش، نشست و «مؤتمر»ی تشکیل دادند که نتیجه آن کشتن توست (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ)، پس فضای عمومی مصر مخالف با موسای کلیم بود. موسای کلیم (سلام الله علیه) بعد از آن قتل، یک رابطه ای با خدا برقرار کرد که مسئله قتل به پایان رسید و یک پیوند

سیاسی - اجتماعی هم با مردم مصر حاصل شد که این همچنان باقی است؛ آن پیوندی که وجود مبارک موسای کلیم با خدای خود برقرار کرد این بود که در آیه شانزده سوره مبارکه [«قصص»] دارد: (رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي)؛ من این کار را که کردم، به خودم ستم کردم! (فَاغْفِرْ لِي فَغْفَرَ لَهُ)، آن کار حالا- ترک اولی بود یا هر چه بود، قبل از نبوت بود و آن شخص مستحق قتل بود، همه اینها بماند؛ ولی موسای کلیم به خدا عرض کرد: (رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاعْفُرْ لِي فَغْفَرَ لَهُ)، پس رابطه بین موسای کلیم و بین ذات اقدس الهی - رابطه معصومانه - همچنان ثابت است، هیچ «ذنبی» بین موسای کلیم و خدا نیست؛ این مطلب تمام شد. بعد از اینکه حضرت آمدند مدین و با شعیب (سلام الله علیه) زندگی کردند و که سالیان متمادی مسئولیت داشتند، بعد بین راه به مقام نبوت رسیدند، بعد هم مأمور شدند بیایند مصر و مردم را هدایت کنند، در آیه ده سوره مبارکه [«شعراء»] این آیه آمده است: (وَ إِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنْ اُنْتِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)؛ اینها ظالم هستند نه تو! باید بروی مصر و اینها را هدایت کنی! قوم فرعون را هدایت کنی (أَلَا يَتَّقُونَ)، (۳) در چنین فضایی وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد: (رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ) وَ يَضْحَكُوا صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسَلْ إِلَى هَارُونَ)، (۴) چرا؟ چون (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)؛ (۵) من نزد تو «مُذنب» نیستم، من سالیان متمادی گفتم: (رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاعْفُرْ لِي)، اگر چه شما هم محبت کردید و رابطه [من و شما هم صاف است؛ ولی فضای عمومی مصر مرا تحمیل نمی کند: (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، ذات اقدس الهی فرمود نخیر! باید بروی! کار تمام شده است و من آن را هم تأمین می کنم، این فضای مصر بود. فضای مکه هم این چنین بود! وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر شرک و کفر آنها ایستاد، آنها گفتند: (أَجْعَلِ آلَهُةً إِلَهُاً وَاحِداً) (۶) که قبلاً همین فکر بود، حضرت در برابر بت ها گفت کاری از این سنگ و چوب ساخته نیست و به مقدسات اینها نقدی وارد کرد؛ لذا نزد مردم مکه حضرت «مُذنب» بود؛ سالیان متمادی - در طی این سیزده سال - نزد مردم مکه «مُذنب» بود، بعد از اینکه هجرت فرمود و از مکه به مدینه آمد، جنگ بدر و خندق و احد و این جنگ ها پیش آمد و عده زیادی از مشرکان مکه کشته شدند، عده زیادی هم به اسارت درآمدند و عده ای هم به چاه انداخته شدند که در جریان بدر آن جا یک «قَلیب» و چاهی است؛ الآن هم که شما به زیارتگاه مشهد بدر می روید، می بینید که دیواری است که شهدا در پشت این دیوار مدفون هستند و بیرون این دیوار هم یک «قَلیب» و چاهی است که اجساد نحس این مشرکین انداخته شده است. مشرکین چنین فضایی را قبلاً در مکه دیدند و الآن هم بعد از مهاجرت در مدینه می بینند، فضای عمومی مکه علیه پیغمبر است. حالا وجود مبارک پیغمبر به خدا عرض نمی کند (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، مقام شامخ آن حضرت خیلی برتر از مقام موسای کلیم (سلام الله علیهما) است؛ ولی به هر حال فضای عمومی مکه علیه پیغمبر است. جریان فتح مبین که محصول «صلح حدیبیه» بود و طرفین امضا کردند که متعرض یکدیگر نشوند و آنها قول دادند که سال بعد حضرت وارد مکه بشوند، الآن با هزار و اندی آمدند؛ اما سال بعد چندین برابر بیایند که این زمینه بود برای فتح بعدی، در چنین فضایی فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) تا آن فضای «سوء» و «ذنب» و گناه و فضای سیاسی - اجتماعی تلخ که علیه تو بود برطرف شود. در فضای مصر آن فضای غالب عوض شد، گرچه فرعون و هامان و امثال آنها به کفر خودشان ادامه دادند؛ فضای عمومی مکه هم برگشت که خیلی ها موخید شدند، مسلمان شدند، توبه کردند، ایمان آوردند و به مقامات عالی رسیدند، گرچه بیت ابوسفیان پلید همچنان کافرانه بوده و به صورت نفاق زندگی می کردند؛ فضای عمومی مکه با این فتح عوض شد، چه اینکه فضای عمومی مصر با آن فتح عوض شد؛ البته اندک افرادی هم بر کفر و نفاق خودشان ادامه دادند، چه در مصر و چه در مکه؛ این برای فضای عمومی بود.

- ١- قصص/سوره ٢٨، آيه ٢٠.
- ٢- طلاق/سوره ٦٥، آيه ٦.
- ٣- شعراء/سوره ٢٦، آيه ١١.
- ٤- شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٢ و ١٣.
- ٥- شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٤.
- ٦- ص/سوره ٣٨، آيه ٥.

در جریان صلح هم که بنا شد صلح نامه بنویسند \_ شما در کتاب های تاریخ و همچنین روایات، فراوان می بینید و سیدنا الاستاد در المیزان (۱) مبسوطاً بیان کرد \_ وجود مبارک پیغمبر با «سَيْهَيْلُ بْنُ عَمْرٍ» و افراد آنها مذاکره کرد که چطور بنویسند؛ در صدر آن نوشته بود «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، آنها روی کلمه به کلمه اشکال کردند که «و ما الرحمن»؟ باید بگویید: «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ»، این عوض شد با «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ»، (۲) بعد نوشته شد که «هَذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ [عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ آلَافُ التَّحِيَّةِ وَ التَّنَاءِ]» با مردم مکه، آنها گفتند ما اگر شما را به عنوان رسول قبول می کردیم که نزاعی نداشتیم، نباید بنویسید «رَسُولُ اللَّهِ»! باید بنویسید «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ»! نویسنده هم وجود مبارک حضرت امیر بود، مأمور شد که این کلمه «رَسُولُ اللَّهِ» را خط بزند، حضرت امیر عرض کرد که من این کار را نمی کنم؛ من روی کلمه نورانی «رَسُولُ اللَّهِ» را خط نمی زنم، آن وقت حضرت فرمود به خود من بگو کدام کلمه است و وجود مبارک پیغمبر \_ این در نقل ها هست \_ خودش شخصاً این کلمه «رَسُولُ اللَّهِ» را تبدیل فرمود به «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ»، (۳) همان نام شریف خودشان را بردند. این زمینه شد که مشرکین مکه کم کم موافقت کنند، حضرت با هزارها نفر در آینده وارد مکه بشود، حج و مراسمشان را انجام بدهند.

ص: ۱۰۳۴

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۲۶۵.

۲- وقعه صفین، نصر بن مزاحم المنقری، ص ۵۰۹.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۰.



این «صلح حُدیبیه» زمینه آن فتح مکه شد، آن وقت کل فضای مکه که علیه حضرت بود در فتح مکه برگشت و فتح زمینه رحمت شد، عنایت شد و به حضرت ایمان آوردند که (يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا). (۱) آنهايي که «بغضاء» و کینه حضرت را در دل داشتند \_ هم در زمان حضور حضرت در مکه برای اینکه به «آلهه» آنها که نزد آنها مقدس بود نقد وارد می کرد و هم بعد از هجرت که جریان جنگ بدر و خندق و آنها پیش آمد، عده زیادی از آنها کشته شدند، عده زیادی از آنها به چاه افتادند و عده زیادی از آنها به اسارت رفتند، فضای عمومی مکه علیه حضرت بود \_ با فتح مکه که (يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) فضا برگشت. آن گروه اندک یعنی بیت ابا سفیان که طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که آنها «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلِمُوا» (۲) که قبل از فتح مکه کافر بودند و بعد از فتح منافق شدند، این گروه اندک البته همچنان بر عداوتشان باقی ماندند. بنابراین جریان مکه و جریان مصر از یک نظر شبیه هم است، و جریان وجود مبارک حضرت هم با جریان موسای کلیم(سلام الله علیهما) از یک نظر شبیه هم است؛ البته «مع ما بينهما من التفاوت». پرسش: حضرت استاد! با این تفصیل و ترتیبی که حضرت تعالی فرمودید، کاملاً بین فتح مبین و (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ) ارتباط وجود دارد؛ اما در اول سخن فرمودید که ارتباطی ندارد! پاسخ: بله، چون اگر این «ذنب»، «ذنب» الهی باشد، هیچ ارتباطی نیست؛ اما اگر «ذنب» نظیر «ذنب» در سوره «شعراء» باشد که موسای کلیم فرمود: (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ) که «ذنب» سیاسی \_ اجتماعی باشد، کاملاً ارتباط برقرار است.

ص: ۱۰۳۵

۱- نصر/سوره ۱۱۰، آیه ۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۱.

عدم دلالت آیه بر آرمزش گناهان آینده از پیامبر و استفاده اباحه گری از آن

مطلب دیگر این است که در (مَا تَقَدَّمَ) و (مَا تَأَخَّرَ)، (۱) این (تَأَخَّرَ) فعل ماضی است و نه فعل مضارع! نه «مَا يَتَأَخَّرُ»! یعنی در گذشته گناهان سابق و لاحق، نو و کهنه، قدیم و جدید هر چه بود بخشیده شد (مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ)، نه «مَا تَقَدَّمَ وَ مَا يَتَأَخَّرُ» یعنی گناهان بعدی! گناهان بعدی که اگر بخشوده بشود و منظور از این گناه \_ معاذالله \_ گناه فقهی باشد، این معنایش اباحه گری است؛ یعنی بی تکلیفی! این که یقیناً مراد نیست و این (مَا تَأَخَّرَ) هم فعل مضارع نیست، فعل ماضی است؛ یعنی گناهان نو و کهنه، گناهی که واقع شده؛ هم گناهان جدید و هم گناهان قدیم، گناهان سابق و گناهان لاحق، آنچه را که شما اخیراً در جریان جنگ خندق و اینها داشتید نزد اینها و آنچه را که در سابق در مکه بود، همه اینها بخشیده شده است.

برتری رتبه ای پیامبر دال بر «دفع» بودن استغفار او

مطلب بعدی در جریان استغفار است؛ انبیا طبق آیه (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) (۲) متفاوت هستند، مُرسِلین طبق (تَلَمَّكَ الرَّسُولُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۳) متفاوت هستند؛ اما هیچ وقت ممکن نیست که معصوم، واجبی را برای اوجب ترک کند که در بحث ها اصلاً این نیامده است! یک اهمی را ترک بکند و به یک مهم مشغول باشد «فی ما یرجع الی الذنب و الاستحباب»؛ چیزی که افضل است را انجام ندهد، برای اینکه مشغول به یک شیء فاضل است. سخن از واجب و اوجب نیست، بلکه سخن از فاضل و افضل است، نه واجب و اوجب! اوجب یعنی واجب مؤکدتر، هرگز معصوم ترک نمی کند! بنابراین ممکن است که به یک کار راجح مستحبی مشغول باشد که با آن کار، مستحب برتر ترک بشود؛ البته آن هم یک سلسله همراهانی دارد که ترمیم می کنند؛ عمده آن است که اینها درباره معصوم های متوسط و میانی راه دارد؛ اما وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که به تعبیر قرآن کریم (أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ)! (۴) (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) نه یعنی از نظر تاریخ، و گرنه هر پیغمبری نسبت به قوم خودش (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) است و خدای سبحان درباره هیچ پیغمبری سخن از (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) را به کار نبرده است! این (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) سخن از «سَبَق» زمانی و تاریخی و امثال آن نیست، سخن از «سَبَق» رُتبی است، موجودی که (دَنَا فَتَدَلَّى) (۵) نصیب اوست و در بین همه انبیا او (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) است، سابقه ندارد و دلیلی هم نداریم که مثلاً حضرت افضل را برای یک کار مهم ترک کرده باشد؛ لذا غالباً این استغفار به دفع برمی گردد، نه به رفع. حالا مطلب دیگر این است که فرمود: (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ)، (۶) چون خود استغفار عبادت است؛ هم ترفیع درجه است و هم دفع است نسبت به اموری که انسان در معرض آن است. در این بخش فرمود: «یا ایها الرسول!» ما تو را فرستادیم برای چند امر: (إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا) لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّزُوهُ وَ تُوقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ. پرسش: ... (مُسْتَقِيم) که در سوره [یس] آمده است، اگر استقامت دارد دوباره فرمود: (وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا). (۷)؟ پاسخ: چون درجات فراوان هست! نعمت الهی غیر متناهی است؛ یعنی «يُتِمُّ نِعْمَتَهُ»، «يُتِمُّ هِدَايَتَهُ» و «يُتِمُّ إِدَامَتَهُ»، چون راه تا (كَادِحٍ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأْتَهُ) (۸) نامتناهی است. اگر «نِعْم» او نامتناهی است، «كَرَم» او نامتناهی و بی پایان است، ادامه دارد، اتمام دارد و اکمال دارد؛ البته در جریان مسئله غدیر گذشته از آن فتح مکه، یک نعمت جدیدی هم هست؛ تکمیل نعمت به ولایت و خلافت است، یک چیز جدیدی آمده و تنها این نیست! آن (أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (۹) را به همراه دارد، (وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) را به همراه دارد، یک چیز تازه ای نصیب امت اسلامی شده است!

- ۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲.
- ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۳.
- ۵- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.
- ۶- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۵.
- ۷- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲.
- ۸- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.
- ۹- مائده/سوره ۵، آیه ۳.

شهادت بر اعمال و بشارت و انداز از مسؤولیت های پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

اینکه در آیه هشت فرمود: (إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا)، چند کار دارد؛ شما شاهد اعمال هستید، یعنی در دنیا می بینید که ظرف تحمّل است و در آخرت شهادت می دهید که ظرف آداست و این (وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ) (۱) هم همین است؛ حضرت در دنیا \_ در تمام حالات \_ می بیند و در آخرت هم شهادت می دهد؛ البته در سوره مبارکه «احزاب» هم این گذشت که ما تو را «شاهد» (۲) قرار دادیم، «سراج منیر» (۳) قرار دادیم و «بشیر نذیر» (۴) قرار دادیم؛ در سوره مبارکه «احزاب» اینها مبسوطاً گذشت و این هم همان را تأیید می کند. فرمود ما او را «شاهد» قرار دادیم به همه معانی که در سوره «احزاب» گذشت و «مبشّر و نذیر».

تحقق بشارت و انداز خواص جامعه در غالب محبت اهل بیت و معنای آن

این تبشیر و انداز برای توده مردم هست؛ اما برای خواص سخن از محبت هست و محبت را هم مستحضرید، در سوره مبارکه «شوری» که اجر رسالت قرار گرفته که (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (۵) \_ این از لطایف آن آیه مبارکه است \_ دوستی اهل بیت این اجر رسالت نیست! شما روی کره زمین کسی را پیدا می کنید که حسین بن علی را بشناسد، علی بن ابی طالب (سلام الله علیهما) را بشناسد و دوست او نباشد؟ این شدنی نیست! اگر کسی انسان است ولو کافر، این (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) معنایش این نیست که دوستی اهل بیت اجر رسالت است! چون خدا که فرمود «إِلَّا مَوَدَّةَ الْقُرْبَى»! مضاف و مضاف الیه که نیست! این (فی) نقش کلیدی دارد، (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) که در جلسات گذشته بحث مبسوطی درباره این (فی) شده است: هر ظرف که آن سال، صفت یا خبر است □□□ البته بدان لغو که او مستقر است این شعری بود که در اوایل طلبگی برای صیرف میر خوان ها و عوامل خوان ها و مانند اینها یاد می دادند؛ این «فی» کار استقرار را می کند، پس دوستی اهل بیت اجر رسالت نیست! خیلی ها دوست دارند! «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمُسْتَقَرَّةَ الْحَاصِلَةَ مِنَ الْكَائِنَةِ فِي أَهْلِ الْبَيْتِ»، این «فی» ظرف است برای آن «المستقر»، ظرف مستقر است نه ظرف لغو! یعنی آدم تمام حقیقت دوستی خود را باید بدهد به خاندان پیغمبر، جای دیگر را نباید دوست داشته باشد! لذا هیچ گناهی هم نمی تواند بکند، برای اینکه گناه ریشه آن برای علاقه به فرزند و علاقه به دنیاست، این یک دوستی دارد که آن هم مستقر در علی و خاندان علی و اولاد علی است؛ این معنی آیه است و این می شود معنی شیعه! آنها را دوست داشته باشد؟ خیلی ها دوست دارند! ممکن نیست در عالم کسی علی بن ابی طالب را بشناسد یا حسین بن علی را بشناسد و انسان باشد و دوست آنها نباشد! و آیه هم نمی گوید دوستی اهل بیت اجر رسالت است یا نمی گوید «لَا أَسْأَلُكُمْ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْقُرْبَى»! می فرماید: (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، این «فی» حرف جر است، متعلق است به آن «المستقر» که این «المستقر» ظرف مستقر است نه ظرف لغو! این «فی» متعلق به مودت نیست؛ یعنی «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمُسْتَقَرَّةَ فِي أَهْلِ الْبَيْتِ»! مودت مستقر در اهل بیت می باشد، جای دیگر مودتی نیست! وقتی جای دیگر مودتی نبود، دیگر امروز علوی و فردا این طوری نمی شود. این معنا را فرمود که شما به مردم بگو!

ص: ۱۰۳۷

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴۵.

۳- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴۶.

۴- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴۵.

۵- شوری/سوره ۴۲، آیه ۲۳.

آن در آیه مبارکه سوره «مائده» گذشت؛ البته آن یک نعمت خاصه ای است! این آیه ندارد که تمام نعمت‌ها آمده، فرمود اتمام بکند؛ به فعل مضارع است که مفید استمرار است این «يُتِمُّ، يُتِمُّ، يُتِمُّ» هست تا (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) و (وَأَتَمَّمْتُ). این طور نیست که «يُتِمُّ» یعنی همه نعمت ما با این فتح «صَلِحْ حَيْدِيْبِيَه» دادیم یا با فتح مکه دادیم، این «يُتِمُّ، يُتِمُّ، يُتِمُّ» هست تا برسد به (أَتَمَّمْتُ) که به و-لا-یت و غدیر ختم می شود. این جا هم فرمود تو شاهد هستی که بشارت و انذار را هم به همراه دارد و به اینها بگو، برای اینکه جامعه ایمان بیاورد به خدا، یک؛ ایمان بیاورد به رسول، دو؛ این سه ضمیر، دو تا را مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۱) و همفکرانشان می گویند که به رسول برمی گردد. (وَتُعَزَّرُوهُ) «تعزیر» یعنی اجلال، (تُوقَّرُوهُ) یعنی برای او وقار و عظمت قائل باشید؛ یعنی «إِعْظَام»، «عظیم» آن مرد استخوان دار است، چون استخوان محکم ترین عضو بدن است؛ مثلاً می گویم فلان شخص استخوان دار است؛ یعنی دارای پایگاه قوی علمی است. شما موظف هستید «إِجْلَال» کنید، یک؛ موظف هستید «توقیر» کنید، دو؛ این ضمیرها را به حضرت برمی گردانند. ولی با (تَسَبُّحُوهُ) که یقیناً به «الله» برمی گردد دیگر هماهنگ نیست؛ لذا سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) می فرماید که به قرینه (تَسَبُّحُوهُ) که ضمیر به «الله» برمی گردد، آن (تُعَزَّرُوهُ) و (تُوقَّرُوهُ) هم براساس (مَيَّا لَكُمْ لَّا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا) (۲) به «الله» برمی گردد؛ اما اجلال و توقیر الهی به اجلال رسول و دین اوست! ما که دسترسی به ذات اقدس الهی نداریم! آن توحید سر جای خود محفوظ است، ما معتقدیم که او «واحد لا شریک له»؛ اما بخواهیم بزرگداشت داشته باشیم، گرامی داشته باشیم و احترام بکنیم، احترام او به خلیفه او و دین اوست. دائم و (بُكْرَةً وَ أَصِيْلًا) کنایه از دوام است؛ گاهی می گویم صبح و شام؛ یعنی همیشه و گاهی هم برنامه‌ها فرق می کند، برنامه بامدادی و شامگاهی است؛ اما (بُكْرَةً وَ أَصِيْلًا) یعنی بامداد و شامگاه؛ یعنی دائماً!

ص: ۱۰۳۸

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۳۱۸.

۲- نوح/سوره ۷۱، آیه ۱۳.

بعد می فرماید در جریان «صلح حدیبیه» که شما صلح کردید و بیعت کردید، (بیعت هم اصل آن از بیع است و بیع یعنی اینکه انسان چیزی را منتقل کند و ملک دیگران قرار بدهد؛ یک وقت است کالایی را بیع می کند، فرش و لباسی را منتقل می کند، یک وقت هم جان خود را بیعت می کند: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ)، بعد دارد که (فَاسْتَبَشِرُوا بِنِعْمَتِ اللَّهِ الَّتِي بُيِعْتُمْ بِهَا)؛ (۱) شما جانتان را به الله فروختید. از آن به بعد اگر بخواهید در جان، اراده و اوصاف خود دخل و تصرف بکنید و «الله» اجازه ندهد، تصرف غاصبانه است! هر اراده ای که بخواهید بکنید هر وصفی که بخواهید بکنید باید او اجازه بدهد؛ یعنی دین او اجازه بدهد و دین او هم قرآن و عترت است. پس حیات بعضی حیات غاصبانه است؛ اول بیعت کردند، بعد دیگر به میل خودشان کار می کنند! این جا فرمود شما وقتی که در «تحت الشجره» دارید بیعت می کنید، با «الله» دارید بیعت می کنید (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ)؛ چون تو رسول هستی و رسول «بما آتاه رسول» حرف مرسِل را می زند! خلیفه «بما آتاه خلیفه» حرف «مستخلف عنه» را می زند! گذشته از اینکه در جریان «قرب نوافل» (۲) وقتی دست انسان محبوب و مقرب همان دست بی دستی الهی شد که «كُنْتُ ... يَدَهُ الَّتِي يَبِطِشُ بِهَا»، (۳) پس (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ). تعبیر (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)، تعبیر واقعی آن درست است که (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)، اما سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) می فرمایند این نشان می دهد که در موقع بیعت گرفتن، حضرت دست را روی دست مردم می گذاشت که دست حضرت بالای دست مردم بود، نه اینکه حضرت دست را داشته باشد و آنها دستشان را روی دست حضرت بگذارند که دست آنها بالای دست حضرت باشد. (۴) البته دو گونه بیعت گرفتن هست، خود این دست دادن بعد کف زدن که الآن هم یک رابطه بین المللی همین است، این «تصفیق ید» علامت تمامیت این معاهده تجاری است (إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ). پس از این به بعد در جریان «صلح حدیبیه» که شما «تحت الشجره» آمدید امضا کردید و بیعت شمردید که آماده باشید برای دفاع، هر کس «نکث» و نقض عهد کرد به زیان خود اقدام کرده است و هر کس وفا کرد (بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ)، معمولاً به قرائت «حفص» این «هاء» را مضموم قرائت کردند، چون اصل آن «هو» است و مضموم است، لکن این کسره [هـ] «هاء» به مناسبت «یاء» بی است که قبل از آن است؛ لذا معروف بین قاریان «عَلَيْهِ» است و آنچه از «حفص» نقل شده (عَلَيْهِ) است؛ این (عَلَيْهِ) به قرائت اوست. (بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا)؛ اجر عظیم را ذات اقدس الهی خواهد داد؛ البته هم در دنیا و هم در آخرت.

ص: ۱۰۳۹

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبایی، ج ۱۸، ص ۲۷۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۵ سوره فتح

(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَا يُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) (۱۰) سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِآلِسَاتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا) (۱۱) بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَ زَيَّنَّ ذَلِكُمْ فِي قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنًّا سَوْءًا وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا) (۱۲) وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنِ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا) (۱۳) وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا) (۱۴) سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يُفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا) (۱۵)

قصد عمره داشتن پیامبر در جریان حدیبیه و شواهد آن

این سوره مبارکه «فتح» که در مدینه نازل شد، زمینه آن فتح بزرگ را فراهم کرده است، یک؛ فتح مقدماتی در همان «صلح حدیبیه» بود، دو؛ در جریان «صلح حدیبیه» وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از اول قصد عمره کرد نه قصد حج، چون ماه حج هنوز فرا نرسیده بود؛ چه اینکه حضرت سیدالشهداء (سلام الله علیه) هم قصد عمره داشت. اصلاً حسین بن علی (سلام الله علیه) قصد حج نکرده بود تا حج را به عمره تبدیل نکند! طبق روایات معتبره ای که در کتاب حج ما هست، حضرت از همان اول قصد عمره مفرده داشت؛ ائمه (علیهم السلام) در کتاب حج این چنین فرمودند که حضرت از همان اول قصد عمره مفرده کرده بود. (۱) وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به همراه خود «هدی» فراوانی را هم به همراه بردند، کسی که می خواهد جنگ بکند دیگر گوسفند و شتر به همراه نمی برد! از این معلوم می شود که حضرت از همان اول قصد عمره داشتند و قصد جنگ نداشتند، وقتی به «حدیبیه» رسیدند آنها جلویشان را گرفتند که سفیری از دو طرف رفت و آمد کردند و بنا شد که آن سال حضرت برگردند، به مکه نروند و سال بعد وارد مکه شوند که فتح مکه از همان وعده بعد شروع شد. در آن زمان زیر یک درخت، حضرت به دستور ذات اقدس الهی از اینها بیعت گرفته که تا هر جا شد اسلام را یاری کنند؛ حالا برخی ها معتقدند که با رد و بدل شدن سفیر، کار را به صلح کشیده شد، دیگر بیعتی حاصل نشده است؛ اما بیعت «تحت الشجره» به نظر بعضی واقع شده است.

ص: ۱۰۴۲

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۴، ص ۵۳۴ و ۵۳۵.

تشویقی بودن به کارگیری واژه «بیع» در جریان بیعت با پیامبر



جریان بیعت گیری را ذات اقدس الهی فرمود آنهایی که بیعت می کنند، در حقیقت دارند جان و مالشان را می فروشند؛ این تعبیر هم تعبیر تشویقی است، چون انسان مالک چیزی نیست که بفروشد! نه مالک خدمات است تا اجاره بدهد و نه مالک اعیان است تا بفروشد؛ ولی از اجر و اجرت و امثال آنها که (فَيُوفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ) (۱) در اینجا مطرح است، معلوم می شود خدمات را خدا مال ما می داند؛ هم مسئله «ثَمَن» و «شَرَاء» و «بَيْع» و اینها مطرح است، معلوم می شود که تعبیر تشویقی قرآن این است که انسان مالک جان و مالک مال است (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ)، (۲) این تعبیرات گوناگون در قرآن کریم هست. بیعت هم از همین بیع است؛ کسی که با خدا و پیغمبر بیعت می کند، یعنی جان و مال خود را می فروشد، دیگر مالک جان و مال نیست، از آن به بعد هرگونه تصرفی در وقت و مال خودش بخواهد بکند، اگر بدون اذن اقدس الهی باشد و بدون اذن پیغمبر باشد این تصرف، تصرف غاصبانه است.

عَلَّتْ نَامِغْدَارِي بَيْعَتِ مُسْلِمَانَانَ بِأَيِّمِ بَرِّ دَرِ حَدِيبِيَهْ بِه «شجره» و «رضوان»

در زیر آن درخت به عنوان «تحت الشجره» بیعت بنا بود که محقق بشود؛ لذا آن را بیعت «تحت الشجره» گفتند، طبق (إذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) (۳) که در بعضی از تعبیرها دارد و بیعت رضوان هم گفتند، برای اینکه خدای سبحان فرمود اینها که در آن صحنه بیعت کردند: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ)، (۴) یک تراضی متقابل است که هم خدا از آنها راضی است و هم اینها از خدا راضی می باشند، اینها دارای نفسی هستند که (يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً)، یک؛ (مَرْضِيَّةً)، (۵) دو؛ راضی به قضا و قدر الهی و احکام الهی هستند، عقاید و اخلاق و اعمال آنها هم مرضی خداست (ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً)، اینها همان هایی هستند که (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ). این تراضی متقابل است که این (رَاضِيَةً) و (مَرْضِيَّةً) را سامان می بخشد، پس بیعت «تحت الشجره» می گویند بنا به این زمین و «بیعت رضوان» می گویند بنا به آن زمینه.

ص: ۱۰۴۳

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۵۷.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۸.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۰.

۵- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۷ و ۲۸.

وجود مبارک حضرت در زمان خروج اعلام سفر کرده بود؛ ولی عده فراوانی از مدینه حضرت را یاری نکردند. در جریان کسانی که همراه حضرت آمدند و بیعت کردند، فرمود اینها دارند با خدا بیعت می کنند، یک؛ چون رسول از آن جهت که رسول است، هیچ حرفی ندارد، مگر ابلاغ پیام خدا؛ بعد از نظر تنزل یا تشبیه معقول به محسوس، اگر این «ید»، «ید» ظاهری مراد باشد، دست حضرت که بالای دست آنها بود به منزله آن است که دست بی دستی خدا بالای دست آنها باشد و اگر منظور از این «ید» قدرت و نعمت باشد، آنها هرگونه قدرت و نعمتی در اختیار پیغمبر اسلام قرار بدهند، قدرت و نعمت الهی فوق قدرت و نعمت اینهاست؛ پس چه این «ید» به معنای «جارحه» باشد و چه «ید» به معنای قدرت باشد، به هر حال قدرت الهی و نعمت الهی فوق آنهاست.

معامله با خدا بودن حقیقت بیعت با پیامبر

مطلب سوم آن است که براساس «قرب نوافل» (۱) که فریقین (۲) این حدیث را نقل کردند، ذات اقدس الهی می فرماید وقتی بنده صالح من به مقام قرب بار یافت: «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَنْطِشُ بِهَا»؛ (۳) اگر در «قرب نوافل» خدا \_ خدا در مقام فعل، نه در مقام ذات یا صفت ذات \_ در مقام فعل و وصف خارج از ذات دست انسان می شود، یا زبان انسان می شود، پس آنچه را که ما از وجود مبارک پیامبر می شنویم، سرانجام خدا در مقام فعل که «منطقه الفراغ» است و فصل سوم است «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»، ما از زبانی که این زبان منسوب به خداست داریم این وحی را می شنویم، دست هم همین طور است! پس اگر منظور از «ید»، «ید جارحه» باشد که (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)، چون رسول «بما أنه رسول» پیام مرسِل را می رساند، دست حضرت که بالای دست آنها بود (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) و اگر منظور از «ید» قدرت و نعمت باشد، آنها اگر قدرت و نعمتی را در اختیار اسلام قرار دادند، نعمت و قدرت الهی فوق آنهاست و اگر منظور از «ید»، «قرب نوافل» باشد، دست حضرت که در حقیقت «الله» در مقام فعل، دست پیغمبر می شود که (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)، پس این سه وجه برای (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) می تواند مؤثر باشد.

ص: ۱۰۴۴

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲- مرآة العقول، محمد باقر مجلسی، ج ۱۰، ص ۳۸۴.

۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

مسئله نقض و «نکث» پیمان، این گاهی حدوثی است و گاهی بقایی؛ فرمود آنهایی که بیعت کردند و بعد نقض پیمان بکنند مشمول این تهدید هستند و آنها هم که در مدینه نقض عهد کردند \_ چون آنهایی که مسلمان شدند بیعت کردند با پیامبر \_ و حضرت را همراهی نکردند، آنها هم مشمول این تهدید هستند که (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا)، این مخصوص آیه ده بود.

دو عذر تخلف کنندگان از همراهی پیامبر و تقاضای استغفار برای آنان

اما آنهایی که از مدینه نیامدند و تا «حُدیبیه» حضرت را همراهی نکردند، دو عذر دارند و یک درخواست؛ عذرشان این است که مسائل مالی ما، مغازه ما، کشاورزی ما و دامداری ما بی سرپرست بود (شَغَلْتَنَا أَمْوَالُنَا)، نه «الاموال»! نه اینکه مال دنیا ما را مشغول کرد، نه! همین اموالی که داریم ما را مشغول کرد (شَغَلْتَنَا أَمْوَالُنَا). زن و بچه های ما هم بی سرپرست بودند، ما نمی توانستیم اینها را رها کنیم (وَأَهْلُونَا)، پس ما دو تا عذر داشتیم که شما را در جریان «حُدیبیه» همراهی نکردیم؛ ولی با این حال خودمان را مقصّر می بینیم و از شما درخواست می کنیم که برای ما استغفار کنید. گفتند: (شَغَلْتَنَا أَمْوَالُنَا)، یک؛ (وَأَهْلُونَا)، دو؛ (فَاسْتَغْفِرْ لَنَا)، این سه. ذات اقدس الهی درون کاوی کرد، درون اینها را شکافت و فرمود این طوری نیست، یک؛ مسئله توحید را طرح کرد، دو؛ پایان کار تبهکاران را ذکر کرد، سه؛ نتیجه کار راستگویان را گفت، چهار؛ این مجموعه را با این وضع شروع کرد، فرمود: (سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ)؛ آنهایی که در مدینه ماندند و نیامدند در جریان «حُدیبیه»، ما چند تا عذر داریم؛ یک: (شَغَلْتَنَا أَمْوَالُنَا)، دو: (أَهْلُونَا)، یعنی «شغلتنا أهلونا». با این حال خودشان را به حسب ظاهر مقصّر می دانند، تبهکار می دانند و به حضرت عرض کردند: (فَاسْتَغْفِرْ لَنَا)، سه.

اما ذات اقدس الهی درون اینها را تحلیل می کند، می فرماید: (يَقُولُونَ بِاللَّسَاتِيهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ)؛ اولاً خودشان را مقصّر نمی دانند، تبهکار نمی دانند و نیازمند به استغفار هم نمی دانند! به آنها بگو براساس توحید اگر مال است، خدا داد و او هم حفظ می کند؛ اگر اهل بیت است، او آفرید و او هم حفظ می کند، این چنین نیست که ما حافظ باشیم، ما رازق باشیم و ما مالک باشیم! کار به دست دیگری است و ما جزء سپاهیان الهی هستیم، چون (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). (۱) این (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) را در همین سوره مبارکه «فتح» چند بار بازگو فرمود. (قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً)؛ اگر خدا خواست نفعی برساند، چه کسی می تواند جلوی آن را بگیرد؟ خدا اگر خواست به شما آسیبی برساند، چه کسی می تواند شما را حفظ بکند؟ پس شما موحدانه نمی اندیشید، خیال می کنید که حفظ اموال شما به دست خود شماست و حفظ اولاد شما به دست خود شماست و حفظ جان شما هم به این تخلف از «صلح حدیبیه» است که پیامبر را همراهی نکنید و در مدینه بمانید. خیال کردید خودتان، خودتان را حفظ می کنید! اموالتان را خودتان حفظ می کنید! فرزندانان را خودتان حفظ می کنید! در حالی که هر سه را خدا دارد حفظ می کند (قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً)، چون او ضارّ و نافع است! اگر چیزی در عالم نیست، مگر اینکه سپاه و ستاد الهی است، «هُوَ الضَّارُّ» و «هُوَ النَّافِعُ»! \_ در این دعای «جوشن کبیر» آمده است که «يَا ضَارُّ يَا نَافِعُ» (۲) \_ اگر ضرر و نفع به دست اوست و دیگران مأمور اجرای او هستند (إِنْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً)، چه کسی می تواند جلوی او را بگیرد؟ (إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً)، چه کسی می تواند مانع بشود؟ پس شما یک مشکل اساسی دارید و آن مشکل توحید است و مشکل اجتماعی و سیاسی و حکومتی دیگری هم دارید که الآن از آن هم پرده برمی داریم (بَلْ كَانِ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا).

ص: ۱۰۴۶

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴ و ۷.

۲- المصباح-جنه الأمان الواقیه و جنه الأیمان الواقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص ۲۵۱.

سر اینکه شما در «صلح حُدیبه» شرکت نکردید، اگر مسافرت دیگر بود می آمدید؛ چه اینکه در جریان فتح خیبر وقتی شنیدید که مسلمان ها فاتح شدند و دارند غنائم جمع می کنند، گفتید ما هم بیاییم، آن روز چطور (شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا) نبود؟! چون وقتی دیدید که مسلمان ها در جریان خیبر فاتح شدند و دارند غنائم جمع می کنند، حالا می گوید ما را هم راه بدهید؛ آن جا چرا (شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا) نمی گوید؟! فرمود ریشه اساسی رفتار شما این است که (بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا)، شما گفتید اینها ۱۴۰۰ نفر هستند و با این وضع که دارند می روند، دارند می روند قربانگاه! برای اینکه نزدیک مکه هم هستند، آنها هم قوم خون آشام هستند، مسلح هستند، جمیعتشان زیاد است، نیروهای قوی دارند، کشته هم دادند و عصبانی هم هستند! شما گفتید این ۱۴۰۰ نفر یا کمتر و بیشتر که در جریان «صلح حُدیبه» حرکت کردند کسی سالم بر نمی گردد (بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا)، مشکل اساسی شما این بود.

تحلیل غلط سیاسی تخلف کنندگان، زمینه بدگمانی به توحید و رسالت

این تحلیل سیاسی باطل هم (زَيْنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ)، و گمان بد هم کردید! شاید اصلاً آن حرف های توحیدی را که ما به شما گفتیم باور نکردید و \_ معاذالله \_ رسالت حضرت را هم قبول نکردید! اگر این (وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ) همان ظنّ اولی باشد، این به اصل کفر بر نمی گردد، بلکه به همان ظنّ بد سیاسی و حکومتی و اجتماعی بر می گردد؛ اما اگر این (ظَنَّ السَّوْءِ) غیر از آن ظنّ اول باشد، یعنی شما بدگمانی تان درباره توحید هم هست، درباره وحی و نبوت هم هست! از این براهین توحیدی که قرآن کریم ذکر می کند، شاید تأیید بکند که این (ظَنَّ السَّوْءِ) غیر از (ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ) است، آن یک ظنّ سیاسی بود؛ منتها تحلیل شما درست نبود؛ اما این (ظَنَّ السَّوْءِ) این است که در اصل رسالت اگر شک کنید، یا در اصل توحید اگر شک کنید به جایی نمی رسید (وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا).

مقصود توصیف قرآن از تخلف کنندگان مدینه ای به (قَوْمًا بُورًا)

این (قَوْمًا بُورًا) هم قبلاً معنا شد؛ یک قوم عرب داریم، قوم عجم داریم و اقوام دیگر داریم، به حسب قاره، به حسب زمین و به حسب موقعیت های خاورمیانه، خاور شرقی و غربی این اقوام فرق می کنند؛ اما ما قومی نداریم به نام «قوم یعلمون» یا «قوم یعقلون»! این مربوط به محیط جغرافیایی یا نژاد و نسل نیست، فرمود بشر از نظر جامعه و فکر و تمدن برخی ها (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) (۱) هستند، برخی (لِقَوْمٍ يَعْقُلُونَ) (۲) و برخی هم (كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا) می باشند؛ این جامعه، جامعه دانشمند و عالم و مؤلف و مدرّس و مصنّف نیست که فقط افراد جامعه جزء علما باشد، جامعه ای که تحصیل کرده اند، فرهیخته اند، نخبه اند، تدریس می کنند، تألیف دارند و سخنرانی دارند، اینها علما هستند؛ اما اگر کسی مثل امام شد و به فکر اصلاح جامعه شد، این جزء (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) است؛ یعنی «قائم بالعلم» است! ما یک «علما» داریم که حشرشان با اولیاست و یک «قوم یعلمون»، «قوم یعلمون» مثل عرب و عجم نیست که ما نژادی به این نام داشته باشیم! یعنی «قائم بالعلم» هستند! (لِقَوْمٍ يَعْقُلُونَ)، یعنی «قائم بالعقل» هستند! امام مثل دیگران جزء علما بود که درس و بحث داشت، تصنیف داشت؛ اما قرآن با این گروه مشکل جامعه را حلّ نمی بیند، اگر در جامعه «قوم یعلمون» بود و «قوم یعقلون» بود؛ یعنی «قائم بالعقل» بودند و «قائم بالعلم» بودند، تمدن جامعه و مشکل جامعه تأمین است. وجود مبارک حضرت هم به همین نام ظهور می کند، و گرنه علما در عالم زیاد هستند! تا کسی جزء «قوم یعلمون» نشود مثل امام، «قوم یعقلون» نشود مثل امام که «قائم بالعلم» باشد و «قائم بالعقل» باشد مشکل جامعه حلّ نمی شود و اینکه در سوره مبارکه «حدید» هم فرمود: (لِيُقِيمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (۳) هم همین است! مردم بحث های عدالت دارند، اخلاقیات دارند، سعی می کنند در موعظه های اخلاقی نام عدل را ببرند و موعظه می کنند؛ اما اینها جزء عالمان فنّ اخلاق هستند! وقتی (لِيُقِيمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) شد، مشکل جامعه حلّ می شود. در برابر، (كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا) است، ممکن است یک عده جزء علما باشند؛ اما قیامی نداشته باشند، مگر قیام «بائر»! سرزمین ها دو قسم است: یا «دائر» است یا «بائر»؛ آنکه میوه می دهد و محصول می دهد سرزمین «دائر» است، سرزمین «بائر» که میوه نمی دهد! قوم هم دو قسم است: یک قومی میوه می دهد که میوه اش عقل است، علم است و تمدن است و قومی هم هست که این میوه ها را نمی دهد، همین طور (يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ)! (۴) این شخص جزء قوم «بائر» است؛ یعنی هلاک! کسانی که (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ)، (۵) جزء قوم «دائر» هستند، (لِقَوْمٍ يَعْقُلُونَ) هستند و (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) هستند. کسانی که (فَمَا رِيحَتْ تِجَارَتُهُمْ)، (۶) می شود تجارت (كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا). این جا که فرمود: (قَوْمًا بُورًا)؛ یعنی قیام شما، قیام حال «کان» است که در راه هلاکت قدم برمی دارید، نه در راه سعادت. اینها که در مدینه بودند و فکر سیاسی آنها این بود و تحلیل می کردند و می گفتند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اطرافیان کم هستند و به هلاکت می رسند، دیگر نمی دانستند که (كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فَتَنَّهُ كَثِيرَةً)، (۷) اولاً نمی دانستند در این صحنه جنگی اتفاق نمی افتد و همین زمینه است برای فتح مکه و فتح مکه و فکر هم نمی کردند که اینها سالم برمی گردند (وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا). پرسش: در جریان نزول بعضی از آیات وقتی در یک موقعیت خاصی نازل می شوند، آیا می شود دلیل باشد که فقط و فقط مخصوص آن موقعیت است؟ پاسخ: نه، این تحلیل کلی است. پرسش: پس اگر ما این آیات را فقط با نگرش جریان «صلح حدیبیه» و فتح مکه ببینیم، ابتدای سوره را که نگاه کنیم می بینیم که می فرماید: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ)؛ (۸) ما که از فتح مبین خبری نداریم، آن وقت ببینیم این جریان «ذنب» پیامبر را این طوری معنا می کنیم که؟ پاسخ: نه، ما اصل آیه را باید بفهمیم، یک؛ سعه و ضیق آن را به وسیله آیات دیگر تشخیص بدهیم، دو. پرسش: مگر در روایت ندارد که «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»؟ (۹) پاسخ: بله، اما این را در روایت و

درایت ما داریم که بین مقدم و تالی باید تناسبی باشد؛ هیچ ارتباطی بین فتح مُبین با بخشش گناه نیست! ولو «حَسَبَاتُ الْأُبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» باشد؛ اما خدا یک وقت می فرماید استغفار بکن تا گناهانت بخشیده بشود، این جا یک تناسب هست. پرسش: اما با توجه به اینکه این آیه را ما فقط برای فتح مکه داریم! پاسخ: نه، هر فتحی! به هر حال یک فتح نظامی است. پرسش: فتح معنوی چرا نباشد؟ پاسخ: فتح معنوی که با این سازگار نیست! فتح معنوی فُتَّاح مُبین است برای همه، قبل از اینکه از مدینه حرکت بکند فتح بود که آن درجات رحمت الهی و درهای رحمت الهی هست و برای کفار هم (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)؛ (۱۰) اما برای مؤمنین در همه موارد ابواب سماء باز است؛ اما الآن که این قصه را نقل می کند و در همین زمینه هم \_ جریان «صلح حدیبیه» \_ این آیه نازل شده است، معلوم می شود تناسبی باید باشد. پرسش: پس این ضمیر باید «لک» نباشد، بلکه «لکم» باشد! پاسخ: نه، چون رهبر اوست! رهبر اوست و کار اساسی به دست اوست و او در حقیقت فاتح شد، قومش هم به برکت آن حضرت فاتح شدند تناسبی باید باشد.

ص: ۱۰۴۸

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۰.
- ۲- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۴.
- ۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.
- ۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷.
- ۵- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۹.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲۴۹.
- ۸- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱ و ۲.
- ۹- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص ۲۵۴.
- ۱۰- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.





در سوره مبارکه «احزاب» فرمود البته همه اینها همه یکسان نیستند، یک عدّه منافق اند و یک عدّه هم (فی قلوبهم مَرَضٌ) هستند؛ آیه شصت سوره مبارکه «احزاب» این بود: (لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)، این (وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) افراد «ضعیف الایمان» هستند، نسبت به اینها جا برای بخشش هست، جا برای استغفار هست؛ اما منافق را قرآن کریم تحلیل می کند که (بَلْ ظَنَنْتُمْ ظَنُّ السَّوِّءِ)؛ شما اصلاً مشکل اساسی دارید و می گوید اینها رفتند کشته می شوند و سالم بر نمی گردند، مشکل اساسی شما این است (وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا). ما به پیامبر وعده نصرت دادیم و گفتیم: (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) (۱) می شود، چندین بار گفتیم که تو پیروز هستی! (وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا)؛ شما هیچ مشکل نداشته باشید، مگر آنها مستقل هستند؟ ولو آنها خودشان را مستقل می دانند! آنها به قدرت الهی از این جهت معتقد نیستند؛ اما شما که ایمان آوردید بدانید (وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ البته اگر کسی جزء ضعیف الایمان بود (يَعْفُرُ لِمَنْ يَشَاءُ) و اگر جزء منافقین بود (وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ) و مغفرت الهی، رحمت الهی ابدی است، ازلی و سرمدی است (وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا). حالا شما اگر راست می گوید (شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا)، یک؛ (وَ أَهْلُونَا)، دو؛ همین که این جریان «صلح حدیبیه» تمام شد، آمدند مدینه و جریان خیر شروع شد که رفتند فاتح شدند و حالا آمدند غنائم جمع کنند، حالا می گوید ما آن جا بیایم! چطور این جا می گوید: (شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا)؟! آن جا و در جریان غنائم که می خواهند جمع بکنند، اجازه می خواهید که شرکت کنید؟! (سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ) همان در جریان «صلح حدیبیه» فرمود بعداً شما که وارد مدینه شدید فتحی در پیش دارید، همین ها که الآن می گویند (شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا) وقتی دیدند شما در فتح خیر دارید غنائم جمع می کنید، می گویند که اجازه بدهید ما هم بیایم! معلوم می شود که آن جا (شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا) نبود. (سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ)، همین (الْمُخَلَّفُونَ) در جریان «صلح حدیبیه» همین ها وقتی (إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَعَانِمِ لَتَأْخُذُوهَا)، در جریان فتح خیر، می گویند: (ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ)؛ بگذارید ما هم بیایم! (يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ)؛ ذات اقدس الهی حکمش را مشخص را کرد که اینها (قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ). (۲)

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲۸.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۴۶.

گاهی انسان در اثر بدرفتاری یک بار، دو بار، ده بار وقتی تکرار شد، خدا توفیق تأیید نظام را از او می گیرد، می گوید برو سر جای بنشین! من دینم را به دست دیگران اداره می کنم! یک بار غفلت کرد، دو بار غفلت کرد، سه بار غفلت کرد وقتی این غفلت کردن جزء (كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا) شد، می فرماید: (قِيلَ اقْعُدُوا)؛ حالا بنشینید سر جایتان! من دینم را به دست دیگری یاری می کنم (وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ)! (۱) اسلام هم همین طور است؛ چه جنگ و چه غیر جنگ! چه نظام و چه غیر نظام! چه حوزه و چه غیر حوزه! هر کسی در شهر یا روستا نسبت به دین، نسبت به مسجد و نسبت به حسینیه، یک اصل کلی است! مدام خودش را کنار بکشد و کنار بکشد، خدا که دست از دینش بر نمی دارد، فرمود شما تلاش و کوشش کنید!

ضرورت تقاضای توفیق خدمتگزاری دین از خدای سبحان

این دعای نورانی ماه مبارک رمضان که «وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَسْتَبِدِلْ بِي غَيْرِي» (۲) دعای خوبی است، اینکه چیز بدی نیست! خدایا من جلو بیفتم! اینکه نظیر این مقامات دنیایی و مرجعیت و عظم و اعظم و مانند اینها نیست که آدم بگوید من جلو بیفتم که «عذاب أليم» را به همراه داشته باشد! خدایا دینت را که می خواهی حفظ کنی، من حسود نیستم؛ ولی توفیقی بده که به دست من یاری بشود! چون دستی بدتر از دست بگیر نیست! «الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى»؛ (۳) دستی که بالاست بهتر از دست پایین است، آن که می دهد دستش بالاست و این که می گیرد دستش پایین است، خدایا ما چرا دستمان پایین باشد؟ آن کسی هم که دارد، آن را هم که تو دادی؛ بگذار همیشه دست ما بالا باشد! اینها دعاهاى شرف بخش ماه مبارک رمضان است! کرامت بخش است! اینها که حسد نیست! «وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَسْتَبِدِلْ بِي غَيْرِي»، تو که می خواهی حوزه را حفظ بکنی، دین را حفظ بکنی، تفسیر را حفظ بکنی، نهج البلاغه را حفظ بکنی، فقه را حفظ بکنی، حدیث را حفظ بکنی، این علوم را که می خواهی حفظ بکنی، بگذار با زبان من و با دست من حفظ بشود! چرا من تماشاجی باشم و دیگری حفظ بکند؟

ص: ۱۰۵۱

۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۳۸.

۲- مصباح المتهدج، الشيخ الطوسی، ج ۱، ص ۵۶۸.

۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۴، ص ۱۱.

تعذیب بودن امر به خانه نشینی متخلفان به حضور در فتح مکه

این جا هم همین طور است! اینها در فتح مکه گفتند بگذارید ما بیایم غنائم را جمع بکنیم، خدا هم وقتی دو بار، سه بار، ده بار آزمایش کرد و دید که اینها اهل یاری نیستند (قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ)؛ زنان سالمند، مردان سالمند، «عَجْزَه»، ویلچری ها و مانند اینها در صحنه نیستند، شما هم در ردیف «قاعِدین» باشید! این یک تازیانه است (فَجَبَطَهُمْ)؛ این «تثبیط» با «طاء» مؤلف، یعنی «تقیید»، یعنی بازنشسته کردن و زمین گیر کردن. (قِيلَ)، این فرمان الهی است براساس عظمت نفرمود «قال»، برای عظمت فاعل فعل مجهول شد (قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ)؛ حالا با زنان سالمند و مردان سالمند بروید بازنشست بشوید، من دینم را یاری می کنم؛ این چیز خوبی نیست! اینها وقتی که در جریان حُدیبیه حاضر نشدند حضور پیدا کنند و گفتند: (شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا)، حالا- که جمع غنائم فتح مکه شد گفتند: (ذُرُونَا تَتَّبِعْكُمْ)؛ بگذارید ما هم بیایم! گفت نه، این جا دیگر جای شما نیست، برای اینکه خدا فرمود اینهایی که در «صلح حُدیبیه» نیامدند، اینها باید خانه نشین باشند، اینها حق شرکت در فتح را ندارند، شما می خواهید بر خلاف حکم خدا عمل بکنید (قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ)، (ذُرُونَا تَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ)، حکم خدا این است. (قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ)؛ شما اصلاً نمی توانید بیایید، برای اینکه فرمان الهی این بود. (قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ)؛ اینها می گویند حسادت نیست، با شما چه حسادتی داریم؟! چندین بار بنا شد که شما دین را یاری کنید و نکردید، این قضا و قدر الهی است که شما خانه نشین بشوید (فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا)؛ سخن از حسادت نیست، چون کار در دست ما نیست! کار دست کسی است که دین برای اوست.

ص: ۱۰۵۲

(بَيْلٌ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا). سیدنا الاستاد علامه طباطبایی را خدا غریق رحمت کند! المیزان را باید این جاها شناخت. درباره منافقین در بعضی از آیات دارد که (لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا)، (۱) اینها کم به یاد خدا هستند، منافق که اصلاً به یاد خدا نیست! وقتی خدا را قبول ندارد و قیامت را قبول ندارد، نه اینکه گاهی به یاد خدا باشد! آن که گاهی به یاد خداست و گاهی غافل است جزء (وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ) است که در کنار منافقین آمده، بله! آنها که «ضعیف الایمان» هستند این طور می باشند؛ اما منافق اصلاً چون (هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ)! (۲) کسی که کافر محض است و از کافر بدتر است (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ)، (۳) اصلاً خدا را قبول ندارد تا اینکه کم به یاد خدا باشد! روایتی در این جا هست و ایشان غالب این روایات را خوب بررسی می کنند و لطایف آن را در بحث روایی ذکر می کنند، آن روایت چیست؟ روایت این است که وقتی سؤال می کنند منافق اصلاً خدا را قبول ندارد و این آیه هم که می گوید که منافق کم به یاد خداست، در روایت امام (علیه السلام) فرمود منافق آن جایی که دنیا مطرح است قرآن چاپ می کند، سخنرانی می کند، دنیا مطرح است! فقط برای دنیا! تظاهر به دین می کند، نه برای خدا و قیامت، چون این را معتقد نیست. (۴) اصل اول این است که فقط و فقط برای دنیا کار می کند، اگر قرآن چاپ می کند، اگر مجلس تشکیل می دهد، اگر تسبیح در دست می گیرد، هر کاری می کند فقط برای دنیا، این یک؛ اصل دوم اینکه (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ)، (۵) دنیا یک چیز اندکی است؛ اصل سوم اینکه چون فقط برای دنیا کار می کنند «ولایغیر»، پس (لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا)، آیه را طرزی معنا کرده که هیچ شبهه ای در ذهن کسی نمی آید! آن شبهه این است که منافق اصلاً خدا را قبول ندارد تا کم یا زیاد به یاد خدا باشد، امام فرمود این برای دنیا یاد می کند و دنیا هم برای متاع قلیل است! این طور حرف زدن در غیر اهل بیت نیست! (لَا يَفْقَهُونَ)؛ کم می فهمند، اینها اصلاً دین را قبول ندارند تا کم بفهمند! مگر آن جایی که دنیایشان مطرح باشد و دنیا هم که متاع قلیل است.

ص: ۱۰۵۳

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۲.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۷.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۵.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۵، ص ۱۲۱.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۷۷.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره فتح

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُواهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۵) قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سِتْرَةٌ إِلَى قَوْمِ أُولَىٰ بِأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تَطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۶) لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يَعدِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۷) لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (۱۸) وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۱۹)

ص: ۱۰۵۵

در این سوره مبارکه «فتح» بعد از جریان «صلح حدیبیه» که به عنوان فتح یاد شده است، جریان بیعت مطرح شد؛ عده ای در جریان «صلح حدیبیه» که حضرت آنها را دعوت کرده بود به طرف مکه و سر باز زدند، گفتند: (شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا) (۱) اینها بعد از اینکه دیدند وجود مبارک حضرت سالمًا با یک فتح و پیروزی نسبی برگشت و عازم جریان خیر بود و در خیر فاتح شد و غنائمی نصیب مسلمان ها شد، گفتند ما هم در این صحنه شرکت کنیم و از غنائم استفاده کنیم که دستور رسید شما حق شرکت نداشته و بهره ای از غنائم ندارید. چند سؤال مربوط به مطالب قبلی بود، آنها را بازگو کنیم تا تتمه مسئله فتح خیر و پیروزی مسلمان ها و محرومیت عده ای که منافق بودند یا (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (۲) بودند روشن شود. در همین سوره مبارکه «فتح» آیه هشت آمده است: (إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا) که ما توضیح مبسوطی در این زمینه ندادیم، برای اینکه در سوره «احزاب» آیه ۴۵ همین مطلب مبسوطاً گذشت. سوره «احزاب» آیه ۴۵ این است: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا)، این بحث مبسوط آن جا بیان شد.

ناروایی حمل تقاضای یاری دین خدا در دعا بر حسادت

مطلب دیگر درباره سؤالی است که در دعای ماه مبارک رمضان به خدا عرض می کنیم: «وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِذِينِكَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِي غَيْرِي»، (۳) این از سنخ حسادت و رقابت نامطلوب نیست که ما بگوییم که چرا خدا دین را به دست ما یاری بکند و به دست دیگری یاری نکند! دعاها چند قسم است، یک وقت شخصی مشکل خصوصی دارد، بیمار هست یا مدیون هست که با ضمیر متکلم وحده دعا می کند: «رَبِّ اغْفِرْ لِي» و مانند آن؛ گاهی خانوادگی دعا می کند: «وَأَوْلَادِي وَ لِمَنْ يَكُونُ حَقًّا» و امثال آن؛ اما در مسائل اجتماعی، طبع اولی دعا این است که برای جامعه اسلامی و برای کل مسلمان ها باشد، این دعایی که در تعقیبات نمازهای ماه مبارک رمضان خوانده می شود، همه آنها موجه کلیه است: «اللَّهُمَّ اشْفِ كُلَّ مَرِيضٍ اللَّهُمَّ...» (۴) همه اینها به نحو قضیه موجه کلیه است و اختصاصی به بعض ندارد؛ اما در بعضی از موارد است که ذات اقدس الهی تهدید می کند و می فرماید اگر شما دین خدا را یاری نکردید، خدای سبحان شما را می برد و یک عده دیگری را می آورد که دین

را به دست آنها یاری کند: (إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ) (۵) آن وقت (فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ) (۶) از این قبیل است یا (إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ) از این قبیل است. در چنین فضایی به ما دستور دادند که بگوییم: خدایا! مبادا ما جزء کسانی باشیم که دین تو را یاری نکنیم، تو ما را از بین ببری و یک گروه دیگر بیاوری که دین را یاری کنند. «فَتَحْصِلْ أَنْ هَاهُنَا أُمُورًا ثَلَاثَةٌ»: یک وقت است که دعاها شخصی است، یک؛ یک وقت است قضیه خاصی در کار نیست، آن دعاها هم به صورت موجهه □ کلیه است که نمونه آن هم همان دعاهای تعقیب ماه مبارک رمضان است که «اللَّهُمَّ اشْفِ كُلَّ مَرِيضٍ»، «اللَّهُمَّ أَشْبِعْ كُلَّ جَائِعٍ» و «اللَّهُمَّ اكْسُ كُلَّ غُرْيَانٍ» که همه قضیه موجهه □ کلیه است، این دو؛ بخش سوم این است که فضا یک فضای خطرناک و تهدیدآمیزی است که انسان در معرض آزمون الهی است! خدا فرمود شما باید این کار را انجام بدهید، اگر این کار را انجام ندادید خدا دست از دین خود بر نمی دارد، شما را می برد، یک عده دیگر می آورد و دین را به دست آنها آباد می کند: (إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ)، در چنین فضایی این دعای نورانی وارد شده است که «وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَشْتَبِدْ بِي غَيْرِي»، این هم مربوط به آن دعای نسبی است.

ص: ۱۰۵۶

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۱.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۰.

۳- مصباح المتهجد، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۵۶۸.

۴- البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم الكفعمي العاملی، ص ۲۲۳.

۵- محمد/سوره ۴۷، آیه ۳۸.

۶- مائده/سوره ۵، آیه ۵۴.

مطلب دیگر درباره اینکه فرمود: (لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا)، این چهار وجه داشت که «أقوى الوجوه» وجه «رابع» بود؛ آن وجوه سه گانه قبل این است که (لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا)؛ یعنی اینها بعضی از مطالب را می فهمند و بعضی ها را نمی فهمند؛ وجه دوم آن است که بعضی از اینها می فهمند و اکثری اینها نمی فهمند؛ وجه سوم این است که سطح فهم اینها و ادراک اینها پایین است، اینها فقط بدیهیات و چیزهای ساده را می فهمند و ظاهر آنچه را که سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) پذیرفت، این وجه سوم است. (لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا) وجه اول و وجه دوم مورد قبول ایشان نیست، همین وجه سوم است که شاید بد نباشد؛ اما دقیق تر از همه وجه چهارم است که در بحث دیروز اشاره شد، برابر روایتی بود که خود روایت احیا کرده است و آن آیه این است که منافق (لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) (۱) آن جا ذکر است و این جا فهم است! منافقین کم به یاد خدا هستند، در حالی که منافق اصلاً دینی ندارد: (هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمئذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ)، (۲) در چنین شرایطی منافق اصلاً خدا را قبول ندارد تا چه کم و چه زیاد \_ به یاد خدا باشد. در روایات این نکته هست که منافق جز برای دنیا به یاد خدا نیست، چون در حضور دیگران است و فقط برای دنیاست، این یک؛ (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ)، (۳) این دو؛ پس اینها (لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا)، سه. (۴) این واقع جزء نکته هایی است که کمتر به ذهن انسان می آید و برای این یک دقت معصومانه لازم است، چون برهان این است که اصلاً منافق خدا را قبول ندارد تا به یاد خدا باشد! آیه که دارد (لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا)، آن جا این اشکال هست، برای اینکه منافق اصلاً چه کم چه زیاد، کافر است، او خدا را قبول ندارد! پرسش: آیا ذکر ظاهری این جا منظور است؟ پاسخ: بله! منافق وقتی که ذکر می گوید «لِلدُّنْيَا» است، اینکه برای آخرت نیست! و دنیا هم (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ) و اگر نبود این تفتن و دقتی که در روایت هست، این مطلب به ذهن نمی آمد، مگر همین سه \_ چهار وجهی را که این جا ذکر کردند؛ الآن این جا هم همین طور است! اینها فقط مطالب دنیا را می فهمند، چیزی که اخروی است اینها معدوم می پندارند، می گویند قصه است، افسانه است (أَنَا لَفِي خَلْقٍ)، (۵) این (رَجَعُ بَعِيدٌ) (۶) است! این شدنی نیست! این چه حرف افسانه ای است که اینها می زنند! این \_ معاذالله \_ اساطیر اولین است! کسی که فکرش این است مسئله قیامت و بهشت و جهنم و اینها اسطوره و افسانه است، او اصلاً چیزی در این زمینه درک نمی کند و اگر احیاناً به مسلمان ها در جریان فتح خیبر و مانند آن می گویند که ما با شما باشیم، برای دنیاست و همین برای غنیمت است.

ص: ۱۰۵۷

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۲.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۷.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۷۷.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۵، ص ۱۲۱.

۵- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۵.

۶- ق/سوره ۵۰، آیه ۳.

مطلب دیگر این است که فرمود: (لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ)، شما می خواهید کلام خدا را عوض بکنید! چون خدا به پیغمبرش (صلی الله علیه و آله و سلم) وعده داد و فرمود اینها اهل اینک دین را یاری کنند و در صحنه نبرد حضور پیدا کنند نیستند. در سوره مبارکه □ «توبه» آیه ۸۳ این طور به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی شد، فرمود: (فَإِنْ رَجَعَيْكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ)، آن جا هم در ذیل همین آیه ۸۳ سوره «توبه» گذشت که این «رَجَعٌ» دو باب دارد؛ یک باب لازم دارد که مصدر آن «رجوع» است «رَجَعٌ يَرْجِعُ رَجُوعًا» و یک باب متعدی دارد که مصدر آن «رَجَعٌ» است «رَجَعٌ بَعِيدٌ»؛ یعنی «ارجاع بعید». این جا دارد که (فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ) که این از «رَجَعٌ يَرْجِعُ» مصدرش «رَجَعٌ» است و نه «رجوع»؛ لذا متعدی است. (فَإِنْ رَجَعَيْكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذِنُواكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا)، اینکه وجود مبارک پیغمبر فرمود اصلاً شما ما را یاری نمی کنید، از کجا می گوید؟ این علم غیب است! این را ذات اقدس الهی به حضرت اعلام کرد، حالا اینها می خواهند در فتح خیر و امثال خیر حضور پیدا کنند، آیه نازل شد شما می خواهید کلام خدا را تغییر بدهید، اصلاً شدنی نیست! نه اینکه این کار را می خواهید بکنید و کار بدی است که نهی از منکر بکند، می گوید این کار شدنی نیست، چون خدای سبحان فرمود شما نمی آید، اگر هم حرکت کنید مشکلی برای شما پیدا می شود که در راه می مانید. وقتی که خدا فرمود: (فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا)، برای اینکه (إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْفُجُودِ أَوْلَ مَرَّةٍ) حالا (فَأَقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ) (۱) شما با زن ها و مردهای پیر حالا در خانه هایتان بنشینید این (وَقِيلَ أَقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ) (۲) برای همین هاست! (مَعَ الْخَالِفِينَ) برای اینهاست! اینها می خواهند با آمدنشان در جریان فتح خیر کلام خدا را عوض بکنند، چند وجه برای تبدیل کلام الهی ذکر شده است که یکی از آنها همین است: (يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ)، ما از خودمان علم غیب نداریم که بگوییم شما توفیق آنکه بعد توبه کنید را ندارید و نمی آید، شما \_ این چند نفر منافق \_ کسانی نیستید که دین را یاری کنید، چون ذات اقدس الهی فرمود و من هم به شما اعلام کردم؛ خدا فرمود (فَقُلْ) به اینها بگو که (لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا)، حالا شما می خواهید برخلاف حرف خدا عمل کنید؟ شدنی نیست، نه اینکه معصیت است! یک وقت است کسی برخلاف شرع عمل می کند و غیبت می کند که می گوئیم برخلاف دستور خدا عمل کرده است، چون آن دستور، دستور تشریحی است؛ اما یک وقت خدا «إخبار» غیب کرد، فرمود اینها کسانی نیستند که دین را یاری کنند، حالا شما می خواهید صورت سازی کنید و برای غنیمت می خواهید بیایید، یعنی ما دین را یاری کردیم! این (يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ) است که موفق نمی شوند.

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۸۳.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۴۶.



بعد در جمع اینها \_ اینها گروه فراوانی بودند، جمعیت مدینه که هزار و چهارصد یا هزار و پانصد نفر نبود، در جریان فتح مکه چند برابر حضور پیدا کردند \_ قسمت مهم این کسانی که نمی آمدند، تعبیر قرآن در این بخش ها نسبت به آنها اعراب است، فرمود: (وَمِنَ الْأَعْرَابِ) (۱) این چنین هستند؛ آیه یازده این است: (سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ). خود مدینه را قرآن کریم با احترام نام می برد و اهل مدینه را با اجلال و تکریم می ستاید که فرمود: (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، (۲) مردم مدینه مهاجران را دوست دارند (وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)، (خَصَاصَةٌ) یعنی جزء مختصات و ویژگی های خود آدم؛ یعنی آن مقداری که برای آدم لازم هست، این را می گویند «خَصَاصَةٌ»؛ کسی که فقیر است و نیازمند است، به هر حال یک مختصر قوتی تهیه می کند، این «خَصَاصَةٌ» اوست. این آیه می فرماید: (وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)؛ جزء مختصات و نیازهای آنها، آن جا که فقر و حاجت دارند «وَلَوْ كَانَ بِهِمْ حَاجَةٌ»؛ آنچه مورد حاجت و مورد نیاز آنهاست را هم به این مهاجرین می دهند؛ اینها اهل ایثار هستند. «ایثار» آن است که کسی دیگری را بر خود مقدم بدارد و «استثنا» آن است که خود را بر دیگری مقدم بدارد. فرمود مردم مدینه اولاً مهاجر دوست هستند (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، ثانياً (وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)؛ خودشان اگر حاجت داشته باشند، مهاجرین را بر خود مقدم می دارند، این مردم را قرآن با احترام نام می برد؛ اما (الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا) (۳) که در آیات دیگر مطرح است، آنها غیر از عرب هستند! آن بدوها و بیگانه ها و بیابانی ها و امثال آنها که از تمدن دینی دور هستند، از آنها به عنوان (مِنَ الْأَعْرَابِ) یاد کرده است.

ص: ۱۰۵۹

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۹۸ و ۹۹.

۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۹.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۹۷.

امکان وجود افراد قابل توبه در میان متخلفین از همراهی پیامبر

فرمود: (سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ) و در آیات بعدی هم از اعراب سخن به میان می آید نه از عرب؛ معلوم می شود که یک عده بودند که (لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا) بودند، یک عده بودند که احکام دین هنوز برای آنها جا نیفتاده بود، لکن ممکن بود در بین اینها افرادی باشند که قابل توبه باشند، همه اینها که آن طور نبودند! و در آیه ۸۳ سوره مبارکه «توبه» هم نفرمود که به نحو موجهه □ کلیه همه شما این طور هستید! خطاب به عده ای کرد و فرمود: (لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا). اینها می خواستند در فتح خیبر شرکت کنند، فرمود: (يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ)، ولی در جمع این مردم کسانی بودند که قابل توبه، هوشیاری، بیداری، تبشیر و إنذار بودند.

دعوت پیامبر از متخلفین تائب به جبران گذشته با حضور در جنگ آینده

فرمود اگر بخواهید برگردید راه باز است، جنگی ما در پیش داریم (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ)، باز سخن از اعراب است! به آنها بفرما: (سَيُتَدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَىٰ بِأَسْسٍ شَدِيدٍ)، حالا- یا «ثقیف» است یا «هوازن» است یا «روم» هست، برخی ها «ایران» را احتمال دادند یا جریان تبوک بود که برای رومی ها بود؛ فرمود یک قوم نیرومندی با ما درگیر هستند و ما با آنها درگیر هستیم که دو راه دارد: (تَقَاتِلُوهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ)؛ یا جنگ یا اسلام! اینها اهل کتاب نیستند که سه راه باشد؛ یا جنگ باشد یا جزیه باشد یا اسلام! اینها اهل کتاب نیستند، لذا چون کافر حربی هستند دو راه بیشتر ندارند: یا اسلام یا مبارزه! ما هم در معرض خطر اینها هستیم و اینها را باید سرجایشان بنشانیم.

ص: ۱۰۶۰

(فَإِنْ تُطِيعُوا)؛ اگر اینها در آن صحنه بعد آمدند، معلوم می شود توبه کردند که (يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا). (فَإِنْ تُطِيعُوا)؛ اگر آمدید اجر حسن خدا به شما می دهد. اما (وَإِنْ تَوَلَّوْا)؛ اگر نیامدید (كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ)؛ قبلاً هم در جریان «صلح حدیبیه» شرکت نکردید و در آزمون های دیگر هم حضور پیدا نکردید (يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا). اینها گروهی هستند که در چند آیه قبل درباره آنها فرمود: (وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ)، در آیه شش همین سوره فرمود: (وَيَعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا)؛ اینها اگر دوباره بر همان عناد خودشان پافشاری کردند، معلوم می شود که منافق هستند، نه «ضعیف الایمان»! برای اینکه ما تمام راه ها را برای اینها باز گذاشتیم و این هم امتحان اخیر بود. این (غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) در برابر آیه هجده همین سوره مبارکه است، فرمود آنها که «تَحْتَ الشَّجَرَةِ» بیعت کردند: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ)، پس یک عده هستند که (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ) (۱) هستند و یک عده هم (غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) می باشند؛ یک عده (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) (۲) هستند و یک عده هم (مَرْضِيًّا) (۳) می باشند، (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ).

ادعای فخر رازی بر نبود منافق بعد از پیامبر و استفاده علامه طباطبایی از آن

این جا فخر رازی می گوید که بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ منافقی بر مذهب اهل سنت باقی نمانده است، (۴) درست هم هست! یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که آن بیان تا حدودی مبسوط است، ولی سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) این را در المیزان (۵) خیلی بازتر کرده است و آن عصاره بیان این است که بخش قابل توجهی از مردم صدر اسلام منافق بودند، به دلیل اینکه در جریان جنگ احد بخشی از اینها شرکت نکردند، در «صلح حدیبیه» شرکت نکردند و عده ای از اینها هم در جریان آن «لیله التبوک» در کنار دره ایستادند که شتر حضرت را برمانند و حضرت را ترور کنند که موفق نشدند؛ همه این منافقینی که در این همه آیات هست، نشان می دهد که گروهی از مردم آن سرزمین در صدر اسلام منافق بودند که حتی حاضر شدند با بدترین بی شرمی اجتماعی، آن «إفک» را دامن بزنند و همسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را متهم کنند که از این رسوایی بدتر نبود! تا این جا هم حاضر شدند که آیه یازده به بعد سوره مبارکه «نور» در همین قصه «إفک» است (۶) پس هر کاری از دست اینها برآمد کردند؛ هم در جاسوسی نسبت به یهودی ها یا جاسوسی نسبت به مشرکین تا همین که حادثه ای پیش آمد، فوراً به طرف کفار گرایش داشتند؛ اینها می گفتند که شاید اوضاع برگردد و نظام اسلامی شکست بخورد ما چرا آسیب بینیم! این حرف بود: (فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةُ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْيِعُ بَعْضَ مَا اسْتَرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ) (۷) فرمود چرا حالا تا حادثه ای پیش آمد با مشرکین تماس می گیرید؟ اینها بودند! استدلال حضرت امیر (سلام الله علیه) این است که این گروه با پیغمبر نساختند و تا هر جا که مقدورشان بود اقدام کردند و بخش وسیعی از آیات مدنی هم درباره منافقین است، این اصل اول؛ بعد از رحلت حضرت و تبدیل غدیر به سقیفه، همه این کارشکنی ها برطرف شد و ما دیگر منافق در مدینه نداشتیم! فخر رازی هم در ذیل همین آیه می گوید که بعد از رحلت پیامبر روی مذهب اهل سنت هیچ منافقی نبود، به حسب ظاهر هیچ کارشکنی نبود! آنها که با پیغمبر نساختند، با سقیفه ساختند! حضرت در نهج البلاغه با بیانی که سیدنا الاستاد توضیح می دهد، این است که یا باید بگوییم این جمعیت کثیر از منافقین دفعتاً مُردند، این که نیست! دفعتاً توبه کردند و مثل سلمان و

اباذر شدند، این هم که نیست! با سقیفه و باند سقیفه ای ها ساختند «کما هو الحق»؛ با حکومت ساختند، با سقیفه ساختند و دیگر کارشکنی نمی کردند؛ مخصوصاً با عثمان و مانند اینها. این بیان حضرت در نهج البلاغه ذیل این جمله است که «النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا» (۸) هر جا قدرت است یک عده زیادی هم راه می افتند دنبالش می روند! اینکه سعدی گفت: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» ریشه آن در این جمله نورانی حضرت امیر است که «النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا». سیدنا الاستاد در المیزان این را خوب باز کردند که این همه منافقین کجا رفتند؟ فخر رازی هم اقرار دارد که بعد از رحلت حضرت ما منافق نداشتیم، منافق نداشتیم یعنی همه اینها دفعتاً مُردند؟ اینکه نیست! همه اینها دفعتاً برگشتند و مثل سلمان و اباذر شدند، این هم که نیست! همه اینها با سقیفه ساختند؟ بله حق است؛ لذا فرمود: النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا.

ص: ۱۰۶۱

۱- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۲۲.

۲- فاتحه/سوره ۱، آیه ۷.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۵.

۴- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۷۹.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۹، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

۶- نور/سوره ۲۴، آیه ۱۱.

۷- مائده/سوره ۵، آیه ۵۲.

۸- المحججه البيضاء، الفیض الکاشانی، ج ۱، ص ۲۴۲.

این بیان نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) برای همه ما آزمون است، فرمود اکثری مردم این طور هستند: «النَّاسَ عَيْدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ لَعْقٌ» (۱) چقدر این بیان شیرین است! «وَ الدِّينِ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ!» خیلی ها دینشان دین آدامسی است! قبلاً «مَصطكى» بود، الآن آدامس است؛ این آدامس مادامی که مختصر لذت دارد، در فضای کام و دهان می گردد، وقتی به صورت یک پوست درآمده تُف می کنند و می اندازند دور. «النَّاسَ عَيْدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ لَعْقٌ»، «لَعْقٌ» «ما تلعق به الالسن» است. «وَ الدِّينِ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»؛ اکثری و یا بسیاری از مردم اسلام آنها اسلام آدامسی است!

ضرورت تقاضای ثبات قدم در امر دین از خدای سبحان

این است که استقرار در دین، و تثبیت در دین را تذکر دادند! هر وضویی که می گیریم مستحب است هنگام مسح پا بگوییم: «تَبَّتْ نِي عَلَى الصِّرَاطِ» (۲) نه یعنی صراط مستقیم قیامت! آن جا وقتی انسان ثابت قدم است که این جا در صراط مستقیم ثابت باشد. این دعا این نیست که ما این جا هر کاری می کنیم بکنیم، بعد از صراط و پل صراط به آسانی بگذریم! یعنی این جا در صراط مستقیم باشیم که آن جا رفتیم به سرعت عبور بکنیم. «وَ الدِّينِ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ»، این طبع دنیا است! انسان باید این را طوری مدیریت کند که نه خودش گرفتار این وضع بشود و نه گرفتار کسانی بشود که «يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ»، البته یک عده وجود دارند که قابل توبه هستند؛ برای کسانی که قابل توبه بودند فرمود راه باز است، دیگر «ثقیف» است یا «هوازن» هست.

ص: ۱۰۶۲

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۴۵.

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۴۳.

اینها جزء امور تاریخی است که قرآن به آنها اعتنایی دقیق ندارد، این یکی از نکاتی که فرمود: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (۱) نه «أحسن القصص» که این «قصص» مصدر است؛ این (أحسن القصص) منصوب است تا مفعول مطلق نوعی باشد، (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ) در جمیع مطالب، نه قصه یوسف (سلام الله علیه)؛ (نَحْنُ نَقُصُّ) هم فعل مضارع است و هم استمرار را می‌رساند؛ ما تمام قصه‌هایی که در قرآن نقل می‌کنیم به بهترین روش نقل می‌کنیم، نه اینکه قصه یوسف (أحسن القصص) است! اولاً «قصص» نیست، بلکه «قصص» است به فتح «قاف» است، مصدر است، مفرد است و مفعول مطلق نوعی است «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ قِصَّةً صَالِحَةً أَحْسَنَ»؛ ما بهترین روش قصه را داریم و بهترین روش قصه هم این است که راست باشد، حکیمانه باشد، چیزی که دخیل نیست و جزء فضولات صحنه تاریخی است آنها را اصلاً نقل نمی‌کنیم؛ حالا این جا چه قبيله ای بود، چه زمانی بود و چه مکانی بود، اینها بحث‌های تاریخی است نه بحث‌های علمی، ما اینها را نقل نمی‌کنیم! حالا چه «هوازن» باشد، چه «ثقیف» باشد، چه «روم» باشد و چه اینکه برخی‌ها گفتند ایران باشد؛ چه زمان ما باشد و چه زمان بعد از ما باشد، به هر حال جنگی با کفار غیر اهل کتاب در پیش هست که دو راه هم بیشتر ندارد؛ اگر شما در آن صحنه حضور داشتید (فَإِنْ تَطِيعُوا)، آن وقت خدای سبحان توبه شما را می‌پذیرد و اجر شما را اعطاء می‌کند (فَإِنْ تَطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا)؛ اما اگر اعراض کردید، چه اینکه قبلاً هم در جریان «صَلِحِ حُدَيْبِيَةَ» و مانند آن اعراض کردید (يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا)، البته در این جنگ (لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ)، بر اینها حرجی نیست.

ص: ۱۰۶۳

عمده □ در (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يَعْذِبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا) وضع آن تبشیر و اُذار روشن است؛ اما در این جاها که دارد اگر کسی مطیع پیامبر است مطیع خداست، این دو گونه تفسیر دارد که بین اینها هم خیلی فرق است؛ یک وقت است ما می گوئیم رسول از آن جهت که رسول است پیام خدا را می رساند، این حق است: (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) (۱) این حق است، برای اینکه رسول «بما أنه رسول» براساس (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ)، (۲) جز پیام الهی چیزی دیگر نمی رساند؛ یک وقت است که این گونه از آیات را براساس «قرب نوافل» (۳) حل می کنیم در «قرب نوافل» که این حدیث را فریقین (۴) نقل کرده اند، فرمود بنده من به من نزدیک می شود (لِيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ)؛ من می شوم مُحِب، او می شود محبوب و او می شود «حبيب الله». وجود مبارك حضرت که «حبيب الله» است در درجه اول این «فعلیل» به معنای فاعل است و در درجه دوم همین «فعلیل» به معنی مفعول است؛ او محب خدا بود، بعد محبوب خدا شد، وقتی محبوب خدا شد ذات اقدس الهی در فصل سوم که «منطقه الفراغ» است، نه فصل اول که ممنوع است و نه فصل دوم که ممنوع است؛ یعنی در مقام ذات نه، در صفات ذات که عین ذات است نه، در مقام فعل و تجلی و ظهور «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدُهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا». در این فصل سوم فعل خدا در دست پیغمبر (صلوات الله و سلامه عليه) ظهور می کند، آن وقت (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) (۵) معنای آن خوب روشن می شود، (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) معنای آن خوب روشن می شود؛ اما بین این دو تفسیر خیلی فرق است؛ هر دو حق است؛ اما یکی براساس قرارداد عقلایی و اجتماعی معنا می شود و یکی هم براساس مشاهدات عرفانی معنا می شود.

ص: ۱۰۶۴

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۸۰.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

۳- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۴- شرح المقاصد، سعدالدین التفتازانی، ج ۴، ص ۶۰.

۵- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۰.

(مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ) این گروه (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ) برای اینکه (إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) آن جا هم که فرمود: (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) چطور (يَدُ اللَّهِ)؟ برای اینکه دست خدا همان دستی است که پیغمبر دارد كُنْتُ ... يَدُهُ الَّتِي يَبِطِشُ بِهَا. پرسش: جمع بین این آیات اخیری که راجع به دشمنی کردن منافقین با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با آن آیه ای که در صدر سوره فتح است که فرمود: (لِيَعْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ) (۱) چطور جمع می شود؟ پاسخ: برای اینکه این جا فتحی نبود! فرمود دنیا را به کام این منافق بدهی بر نمی گردند! پرسش: قرار شد این حالت بدی را که نسبت به پیامبر داشتند با این؟ پاسخ: اینها نسبت به مردم مکه بود، اینها که در خود مدینه بودند و «أَعْدَى عَدُوٍّ» حضرت بودند و (أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا) (۲) بودند، پشت سر حضرت نماز می خواندند! اینها که با حضرت روبه رو نبودند، فتح مکه برای آنها بی بود که حضرت در زمان حضورش در مدینه «آلهه» اینها را محکوم می دانست، رأی اینها را «تسفیة» می کرد که شما سفیهانه صنم و وثن را می پرستید که بعد هم جنگ بدر و خندق و امثال آنها پیش آمد که حضرت عده زیادی از آنها را کشت و اسیر گرفت، آنها دشمن حضرت بودند و حضرت را «مذنب» می دانستند که با فتح مکه مسئله حل شد؛ اما این منافقین داخلی که «أَعْدَى عَدُوٍّ» بودند، اینها اصلاً پشت سر حضرت نماز می خواندند و عداوتی را ظاهر نمی کردند! اینها اصلاً خدا را قبول نداشتند، اینها به دنبال غنیمت بودند؛ آن روز غنیمت به دست نیاوردند، در جریان فتح خیبر خواستند غنیمت به دست بیاورند. (فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ) اینها که «تحت الشجره» آزمون شدند، امتحان شدند و واقعاً تثبیت قلب را از ذات اقدس الهی مسئلت می کردند، خدا در قلب های اینها آگاه بود که اینها واقعاً مؤمن هستند؛ لذا (وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً) که در جریان فتح خیبر اینها سهمی از فتح و غنیمت داشتند.

ص: ۱۰۶۵

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۹۷.



.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره فتح

ص: ۱۰۶۷

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (۱۸) وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۱۹) وَعِيدَكُمْ اللَّهُ مَعَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۲۰) وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (۲۱) وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا الْأَذْبَارُ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۲۲) سُبَّحَانَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُبِّهِ اللَّهَ تَبْدِيلًا (۲۳) وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعِيدٍ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا (۲۴) هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْ لَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّوهُمْ فَتَصِحَّ بَيْنَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيَدْخُلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۲۵))

مقصود از فتح مبین و قریب و مطلقسوره مبارکه «فتح»، جریان فتح مبین را بیان می کند؛ فتح مبین در کنار فتح قریب و در کنار فتح مطلق است. این سوره، فتح مبین را به صورت صریح بیان کرده است: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا)، (۱) فتح قریب را هم ضمناً اشاره کرده و فتح مطلق را هم وعده داده است. فتح مبین در جریان «صلح حدیبیه» اتفاق افتاد؛ فتح قریب بعد از فتح مبین در جریان فتح خیبر رخ داد؛ فتح مطلق بعد از جریان فتح خیبر در فتح مکه رخ داد که حجاز و «جزیره العرب» امن شد و همه دشمنان اسلحه را به زمین گذاشتند؛ لذا فرمود: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ □ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا □ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ □ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا) (۲) که آن دیگر فتح مطلق است. در جریان فتح مبین که اینها آمدند تا سرزمین «حدیبیه» و مشرکان، مانع ورود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شدند، مذاکراتی هم اتفاق افتاد که بنا شد فعلاً برگردند مدینه و سال بعد وارد بشوند؛ همین طور هم شده و این به صورت یک فتح تلقی شد. تفاوت نگاه توحیدی مشرک با منافقگی دو سؤال مربوط به مسائل قبل بود که بیان می شود؛ در آیه ای که فرمود منافقین \_ آیه پانزده \_ (لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا)، نمی شود گفت منافقین مثل مشرکین هستند که گاهی در مدّت عمر به یاد خدا هستند؛ نظیر مشرکینی که (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (۳) چون مشرک خدا را قبول داشت که (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۴) منتها در ربوبیت مشرک بود نه در خالقیت، وقتی ضرورت پیش آمد (دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ). اما منافق اصلاً خدا را قبول ندارد، حتی این گروه که (فِي الدَّرَكِ الْأَشْفَلِ مِنَ النَّارِ) (۵) هستند وارد جهنم هم که بشوند، آن جا هم به مالک می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ!) (۶) از بس لجوج هستند، آن جا هم به یاد خدا نیستند. بنابراین منافقی که کافر مطلق است (وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) (۷) یا (لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا)، یعنی آنچه مسائل ماده به دنیا برمی گردد را معتقدند، ماورای دنیا و ماده را «بالقول المطلق» منکر هستند. پرسش: آیا به طور صریح وجود دارد که منافقین خدا را قبول ندارند؟ پاسخ: فرمود منافق خدا را اصلاً قبول ندارد، می گویند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)؛ (۸) چه بگویند و چه نگویند برای ما یکسان

است، اینها افسانه است و اساطیر اولین است، این نه به طور قلیل و نه به طور کثیر اصلاً به یاد خدا نیست! وقتی انکار محض است، چگونه به یاد خدا باشد؟! لذا به ذات مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود چه استغفار بکنی و چه نکنی، (إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً) (۹) خدا اینها را نمی آمرزد! برای اینکه اینها نه تنها در ربوبیت مشرک هستند، بلکه اصلاً ملحد محض بودند! چگونه تحقق نفخ صور اول برای آخرین گروه انساندر جریان نفخه □ صور آن جا چون سخن از تاریخ و زمان و زمین و اینها نیست، نمی شود گفت بعضی ها به نفخه □ اول نمی رسند و در نفخه □ دوم هستند؛ حالا چگونه اینهایی که در آخر می میرند وارد نفخه □ اول می شوند و بعد وارد نفخه دوم، آن در بحث (ثُمَّ نُفِخُ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ) (۱۰) که مقداری از اینها مبسوط آن بحث شد، ممکن است برخی از اینها هم بعداً بیاید حل می شود؛ ولی هیچ کس نیست که این دو نفخه □ صور را نداشته باشد. پرسش: در ارتباط با پرسش قبلی اینکه صور اول برای اماته آخرین گروهی هستند که؟ پاسخ: بله، آن دیگر سخن از تاریخ نیست که ما بگوییم این آخرین تاریخ است که این شخص وارد شده، چون نفخه □ صور الان هم هست! آنهایی که می گویند ماسوای خدا همه فانی هستند، الان آن نشئه را می بینند! اینکه می گوئیم الان آن نشئه را می بینند، معلوم می شود که نه تاریخ شمسی دارند، نه تاریخ قمری دارند و نه تاریخ میلادی دارند، آن صحنه از زمان و زمین بیرون! وقتی از زمان و زمین بیرون شد، نمی شود گفت اول و دوم و ثانی و تاریخ و قمری و شمسی و امثال آنها. تفاوت تفسیر ظاهری و باطنی آیه (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) مطلب اساسی این است که ما یک وقت آیات قرآن را برابر همین ظواهر معنا می کنیم (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) (۱۱) حق است، برای اینکه رسول «بما انه رسول» مطلبی را جز از ذات اقدس الهی نقل نمی کند! اما یک وقت براساس «قرب نوافل» (۱۲) معنا می کنیم که «كُنْتُ سَمِعَهُ ... بَصْرَهُ ... لِسَانَهُ ... يَدَهُ»، (۱۳) اگر وجود مبارک حضرت براساس (دَنَا فَتَدَلَّى □ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) (۱۴) که ضمیر به حضرت برگردد، ما آن نشئه را ملاحظه کنیم و آیات را معنا کنیم، (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) به یک سبک دیگری تفسیر می شود؛ در زمین که (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) (۱۵) به زمین آمد و زمینی شد، ما بگوییم رسول «بما انه رسول» جز پیام مُرْسِل را نمی رساند، اگر طبق آن (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) را معنا کنیم خیلی فرق می کند، این هم یک معنای دیگری است؛ هر دو هم حق است؛ اما آنکه در مقام قرب است براساس «قرب نوافل» معنا می شود و اینکه ما در محضر آن هستیم زمینی معنا می شود.

ص: ۱۰۶۸

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱.

۲- نصر/سوره ۱۱۰، آیه ۱ و ۳.

۳- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

۴- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۵.

۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

۷- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۲.

۸- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

۹- توبه/سوره ۹، آیه ۸۰.

١٠- زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٨.

١١- نساء/سوره ٤، آيه ٨٠.

١٢- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٣٥٢.

١٣- الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٣٥٢.

١٤- نجم/سوره ٥٣، آيه ٨ و ٩.

١٥- قدر/سوره ٩٧، آيه ١.

تبیین مقابل داشتن صفات فعل خدای سبحاندر جریان رضای الهی، رضا صفت فعل خداست و هر صفتی که مقابل دارد، صفت فعل است و صفتی که مقابل ندارد مگر عدم، آن صفت، صفت ذات است. در صفت فعل، خدای سبحان به هر دو وصف موصوف می شود؛ مثل رضا و غضب، اراده و کراهت، قبض و بسط و مانند آن؛ گاهی قبض است و گاهی بسط، گاهی رضاست و گاهی کراهت، گاهی اراده است، گاهی محبت است و گاهی عداوت، اینها اوصاف گوناگونی است؛ خدا نسبت به فلان شخص یا فلان وصف محبت دارد و اراده دارد یا نسبت به این شخص عداوت دارد و کراهت دارد و مانند آن. اینها صفات فعل است نه صفت ذات، چون اگر صفت ذات بود، ذات نامتناهی است و با همه هست که فعل آن هم باید نامتناهی باشد و با همه، در حالی که رضا گاهی هست و گاهی نیست، غضب گاهی هست و گاهی نیست. عدم انتزاع صفات فعل خدای سبحان از ذات او مطلب دیگر این است که چون اینها اوصاف فعل هستند، از فعل خدا انتزاع می شود نه از ذات خدا؛ لذا در بیانات نورانی حضرت سیدالشهداء در آن دعای عرفه این است که خدایا! رضای تو سببی از خود تو ندارد، چه رسد به اینکه ما سبب رضای تو بشویم! (۱) افراد عادی رضای آنها مسبب از اوصاف درونی آنهاست؛ کاری نسبت به آنها می شود، آنها خوشحال می شوند که مشکیشان حل شد، آن وقت راضی می شوند یا کاری نسبت به آنها می شود که آنها نگران و متأثر هستند و رضایتشان سلب می شود، این رضایت و غضب، محصول آن انفعالات درونی خود انسان است؛ ذات اقدس الهی منزّه از آن است که چیزی از خارج در او اثر بگذارد و او بشود راضی یا بشود غضبان، بنابراین اینها جزء اوصاف فعلی خداست. وجه نامگذاری بیعت مسلمانان با پیامبر در حدیبیه به شجره و رضواندر جریان «صلح حدیبیه» که زمینه نبرد بود، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از مسلمانان بیعت گرفت، گرچه عملی نشد؛ اما اینها بیعت کردند؛ هر چه را که حضرت دستور داد، اگر مبارزه بود که مبارزه و اگر نبود که برگردند. اینها کاملاً مرتب آمدند با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کردند، حضرت هم زیر یک درخت نشسته و اینها آمدند بیعت کردند و چون این جریان «تحت الشجره» بود، این به «بیعه الشجره» معروف شد و چون ذات اقدس الهی فرمود: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ)، (۲) این به «بیعت رضوان» معروف شد و مانند آن. آن «شجره» را برخی ها نگه داشتند و تبرکاً کنار آن نماز می خواندند، بعضی آمدند برای اینکه سخن از وثن و صنم نشود درخت را قطع کردند، بعد در زمان عباسی ها آن را مجدد ساختند که بعد خراب شد، همچنین آن قسمت «تحت الشجره» عناوین فراوانی را هم به همراه داشت. خاص بودن پرداختن قرآن به جریان بیعت و اخبار از انزال سکینه فرمود: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) آن «شجره». این از موارد خاصی است که قرآن کریم به این خصیصه هم پرداخت، و گرنه قرآن کریم به خصیصه ها کمتر توجه دارد. تحلیلی که خدا می فرماید این است که ما از قلب شما باخبر بودیم که واقعاً مؤمن هستید و می خواهید دین را یاری کنید؛ لذا چون از قلب شما باخبر بودیم، سکینت و آرامش را به قلب شما دادیم که هیچ هراسی از دشمن نداشتید (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُذْهِبُوا إِيمَانًا) (۳) این انزال سکینه برای همین است؛ چه اینکه رعب و هراس را در دل های دشمنان القا می کند که (قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)، (۴) اینها «مقذوف الرعب» هستند و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «منصور بالرعب» است که این هم از تصرف خدا در دل های آنهاست. یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که ما در اوایل امر مأمور به جهاد بودیم؛ ما جهاد می کردیم، کشته می دادیم، شهید می دادیم و اسیر می دادیم، آنها هم کشته می دادند و اسیر می دادند تا اینکه ذات اقدس الهی ما را در این امتحان آزمود و روشن شد که ما حق هستیم، از آن به بعد «نصر» و یاری و پیروزی را نصیب ما کرد؛ این در بیانات نورانی حضرت در نهج البلاغه هست که ما با آنها مثل دو قوش جنگی مبارزه می کردیم تا اینکه امتحان دادیم، وقتی معلوم شد «نصر» با ماست «وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ»، (۵) این جا هم همین طور است. پرسش: سوال اساسی این است که آن دو نفر هم «تحت

الشَّجْرَةَ» بودند و خداوند هم رضایت خود را از آنها اعلام کرده، چرا شما مخالفت می کنید؟ پاسخ: خدای سبحان فرمود: (فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ)، این (فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ) نسبت به بعضی ها یک نحوه دیگر بود و نسبت به مؤمنین طور دیگر بود! این طور نبود که قلوب همه یکسان باشد! در بعضی از موارد فرمود که اینها تخلف کردند و در بعضی از موارد فرمود اینها ادامه راه ندادند، این طور نیست که از تک تک اینها ذات اقدس الهی به طور مطلق راضی باشد! در خیلی از موارد هم داریم که خدا از مؤمنین راضی است، بعد معلوم شد که در بین اینها افراد فاسد هم هستند یا در بین اینها افراد مرتد هم هستند؛ در فتح مکه هم همین طور بود! این طور نیست که اگر یک کلی شد یا جمعی شد، تخصیص پذیر و تغییر پذیر نباشد. ثمره بیعت با پیامبر با توجه به منصوب بودن او پرسش: پیامبر که منصوب از طرف خداست، بیعت ما چه تأثیری دارد؟ پاسخ: پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منصوب است و آنها هم باید با پیغمبر بیعت کنند! چه تأثیری دارد یعنی چه؟ (فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ) این «فاء»، «فاء» تفریع بر رضایت نیست، گاهی سبب بر مسبب عطف می شود! چون اول ذات اقدس الهی اینها را آزمود، علم پیدا کرد که اینها «ظاهر القلب» و «طیب القلب» هستند (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ) (۶) و این علم را هم مستحضرید که علم فعلی حق است، نه علم ذاتی؛ علم فعلی، تابع معلوم است و علم ذاتی، متبوع معلوم است؛ ذات اقدس الهی در مقام ذات، علم دارد که فلان گروه با اراده و اختیار خود آن راه را می روند و در خارج هم همین طور واقع می شود، چه اینکه به کار خودش هم علم دارد. آن سخن فخر رازی که می گفت چون خدا علم دارد که فلان کس معصیت می کند، پس معصیت، ضروری است، (۷) با نقد مرحوم خواجه طوسی حل شده بود. این جا هم فرمود: (فَعَلِمَ)، پس این «فاء»، نشانه فرع بودن علم بر رضا نیست، بلکه رضا فرع بر علم است. آرامش مسلمانان و فتح آنان در خبیر ثمره بیعت آنان در حدیبیه (فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتَحًا قَرِيبًا) که جریان فتح خبیر است؛ این ثواب آنهاست! ثواب، اختصاصی به مسئله آخرت ندارد، اصل آن هم از «ثوب» است، پارچه ای که انسان از آن استفاده می کند و در بر می کند، اگر بدوزد که می شود «قمیص»، اگر ندوزد و همین پارچه مطلق باشد می گویند «ثوب». این پارچه، خلعت و جامه را ذات اقدس الهی به برکت استقامت و استواری مردم بیعت کننده «تحت الشَّجْرَةَ» به اینها داد، بیعت را هم قبلاً ملاحظه فرمودید؛ یعنی فروختند و بیع کردند، جان و مالشان را به دین فروختند. در جریان «صلح حدیبیه» اینها پیروز شدند، برای اینکه اینها تقریباً وارد سرزمین دشمن شدند! بخشی از زمین «حدیبیه» در «أرض حَرَمِ هِمْ» اینها تقریباً وارد خاک دشمن شدند و سالم وارد شدند و سالم هم برگشتند، با اینکه آنها چند برابر بودند و اگر حمله می کردند به حسب ظاهر پیروز می شدند، برای اینکه اینها در خاک آنها آمدند و جمعیتشان هم کم بود، با اسلحه و نیروی تجهیز رسمی هم نیامده بودند، آنها هم که خون آشام بودند شکست های بدر و خبیر را هم چشیده بودند. فرمود مغانم فراوانی هم در جریان «صلح حدیبیه» که یک نحوه غنیمت است نصیب شما شده که پیروزمندان و با تعهد برگشتید و هم فتح قریب، چون برگشتید و آمدید جریان فتح خبیر نصیب شما شد که هم آن جا را گشودید و هم غنیمت بردید! علت عدم نامگذاری پیروزی مسلمانان در بدر و خندق به فتح قبلاً هم ملاحظه فرمودید که هر پیروزی فتح نیست؛ در جریان جنگ بدر پیروز شدند؛ اما نمی گویند فتح کردند! در جریان جنگ بدر، انسان برود سرزمینی را بگشاید، گشوده بشود و وارد آن بشود، و گرنه صرف پیروزی فتح نیست. جریان فتح مبین فتح است، جریان خبیر فتح است، جریان مکه فتح است؛ اما جریان بدر فتح نیست یا جریان خندق فتح نیست. فرمود این «مغانم کثیره» برای «هوازن» برای «تقیف» این قبایلی که اعرابی بودند (الْأَعْرَابُ أَشَدُّ) (۸) را شما فتح کردید و غنیمت بردید. (وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً)، چه در اطراف مکه و مدینه و چه در منطقه های دوردست، بعضی کوتاه مدت و بعضی بلندمدت (تَأْخُذُونَهَا فَعَجَل لَكُمْ هَذِهِ)، این جریان فتح خبیر را یک فتح و پیروزی نقد بود که به شما داد و در جریان «صلح حدیبیه» هم (كَفَّ

أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ)، اینها مسلح و چند برابر شما بودند، شما در خاک اینها آمدید و اینها می توانستند همه شما را از بین ببرند، ما نگذاشتیم اینها بیایند! دست اینها را ما بستیم و «كَفَّ» کردیم، چون انسان وقتی بخواهد چیزی را دفع کند با کف دفع کند، می گویند «كَفَّهُ» یعنی با کف دست جلویش را گرفته است «مکفوف» یعنی با کف دست رد شدند، به سینه اینها زدند و اینها را رد کردند؛ خدا با آن دست بی دستی خود که (فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) (۹) هست، «كَفَّ» خدا و دست بی دستی خدا خورد به سینه این دشمنان و اینها را سر جای خودشان نشانده است. پرسش: در جریان جنگ خندق که بالاتر از این بود چرا فتح نمی گوئیم؟ پاسخ: آن جا که کشور گشایی نبود! یک وقت فتح به معنای این است که فاتح شدیم یعنی پیروز شدیم، آن جا فتح به معنی پیروزی است؛ اما فتح این است که انسان برود جایی را بگشاید و برود داخل! در جریان بدر این طور نبود! در جریان خندق این طور نبود! درست است که در جریان خندق آن احادیث وارد شده است، (۱۰) اما در جریان فتح خیبر وارد آن قلعه شدند و غنیمت هم بردند، گشودند و وارد شدند! در جریان فتح مطلق که فتح مکه است \_ فتح مقید نیست، نه فتح مُبین است و نه فتح قریب، بلکه فتح مطلق است (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ □ وَرَأَيْتَ النَّاسَ) \_ سرانجام وارد این سرزمین مکه شدند، اینها را می گویند فتح! گاهی ممکن است با قرینه برخی از پیروزی ها را فتح بگویند، ولی فتح این است که انسان گشایش داشته باشد و وارد منطقه ای بشود. صلح حدیبیه یکی از آیات الهی و زمینه ساز فتوح دیگر فرمود: (فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَ لَتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ)؛ یک علامت پیروزی باشد، برای اینکه (كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ) (۱۱) آیه حق است! در همه موارد شما گروه کمی بودید، آنها مسلح بودند و زیاد بودند ما شما را پیروز کردیم و شما را به راه راست هدایت می کنیم تا آنهایی که مشکل علمی دارند معرفت پیدا کنند و آنهایی که مشکل عملی دارند اقدام بکنند؛ آنهایی که نه مشکل علمی دارند و نه مشکل عملی دارند ادامه بدهند و متمیم بشود، این می شود هدایت جامع نسبت به همه و فتح های دیگری که (وَ أُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا)؛ فکرش را هم نمی کردید ما بعد دادیم. در جریان فتح مکه هیچ وقت شما فکر نمی کردید! در مدینه شما وامدار این سرمایه داران یهودی بودید! در این سوره مبارکه «حشر» که در پیش است و به خواست خدا می آید، می فرماید ما کاری کردیم که نه شما فکر می کردید و نه دشمنانان فکر می کردند! شما وضع مالیتان در مدینه که روشن بود، صدقه بخور بودید یا کارگر بودید یا مزدور بودید یا وام می گرفتید، ثروت در دست همین سرمایه داران یهود بود که اینها در قلعه زندگی می کردند، اگر در اطراف مدینه کاخی بود برای اینها بود و در مدینه اگر کوخی بود متعلق به شما بود. در اول سوره مبارکه «حشر» دارد: (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مِمَّا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)؛ نه آنها فکر می کردند فرار می کنند و نه شما! انقلاب اسلامی هم همین طور بود! آنها تا دندان مسلح بودند و بر همه ارگان ها سلطه داشتند، اینها هم دستشان خالی بود؛ فرمود نه دوست خیال می کرد که پیروز می شود و نه دشمن خیال می کرد که فرار می کند! (مِمَّا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا)، یک؛ (وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)، دو؛ هم آنها فکر می کردند ماندنی هستند و هم شما فکر می کردید که رفتنی هستید! دیدید به آسانی (أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ). فرمود جنگ ها، پیروزی ها، غنیمت ها و خیلی از چیزهاست که اصلاً به فکرتان نمی آمد و همین طور هم شد که نمونه آن را شما در انقلاب اسلامی دیدید. اخبار قرآن از شکست مشرکان در صورت پذیرفتن صلح (وَ أُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا فَذَ أَخَاطَ اللَّهُ بِهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا)، بعد می فرماید که (وَ لَوْ فَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأُدْيَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا)، ما البته به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفتیم که صلح را بپذیرد؛ ولی اگر اینها جنگ می کردند شکست می خوردند! این (كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ) هست، با این حال بخش وسیعی (أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ) (۱۲) هست، یک؛ (هَمَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَ) هست، دو؛ نظیر جنگ های

دیگر است، سه. در جنگ بدر مگر جمعیت آنها بیشتر نبود؟ مگر آنها مسلح نبودند؟ مگر آنها جنگ دیده نبودند؟ مگر آنها به سربازان خودشان گوشت شتر نمی دادند؟ مگر شما به سربازانتان خرما نمی دادید؟ مگر چوب دستی نداشتید؟ جمعیت شما هم کمتر بود، چطور شد که پیروز شدید؟ همان خداست! تغییرناپذیری سنت الهی در حفظ دین و شکست مخالفاندر بخش هایی فرمود سنت ما تغییر نمی کند! ما دینمان را حفظ می کنیم، این سنت و سیره الهی تغییرپذیر نیست: (لَنْ تَجِدَ لِسِنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)، این را الآن هم می گویند! فرمود: (وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا)، آنها حتماً فرار می کردند! چون نه ولی داشتند و نه نصیر. ولایت و نصرت هم که دو عنصر جداست بحش قبلاً گذشت، ولی آن است کسی که هیچ کاره است، ولی او کارش را انجام می دهد، مثل کودک؛ اما نصرت آن است که انسان یک بخش از کار را خودش انجام می دهد و دیگری کمک اوست. به هر حال اینها نه مثل کودک هستند که ولی داشته باشند و نه مثل جوان یا نوجوان هستند که معین و معاون داشته باشند؛ نه ولی دارند و نه نصیر، مخدول خواهند بود و این سنت ماست! جزء مقدرات الهی بودن شکست دشمنان دین این را قبلاً هم فرمودند در سوره مبارکه «مجادله» به صورت رسمی اعلام می کند، فرمود: (سِنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسِنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)، در آیه ۲۱ سوره مبارکه «مجادله» که به خواست خدا در پیش است این است که فرمود این را ما منظم در قضا و قدر ثبت کردیم: (كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ)، این مقدر الهی است! با دین کسی در بیفتد، با مؤمنین کسی در بیفتد الا و لابد شکست می خورد! تمام تلاش و کوشش ما باید این باشد که از قرآن و عترت جدا نشویم «از خارجی هزار به یک جو نمی خرنند!» فرمود: (كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي)، به هر بهانه ای بیگانه بخواهد دست بزند شکست خواهد خورد! چند بار در همین سوره ای که سخن از فتح مبین و سخن از فتح قریب است ملاحظه فرمودید که مدام می گوید: (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۱۳۲) یا (لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱۴) این برای این است که بیگانه از کدام راه می خواهد استفاده کند؟! یک باور دینی می طلبد که نمونه آن را شما در این دفاع مقدس ملاحظه فرمودید. شکست دشمنان در جریان حدیبیه نمونه ای از تقدیر الهی فرمود در همین جریان «صلح حدیبیه» شما در مشت اینها بودید و در سرزمین اینها وارد شدید! شما به قصد عمره آمدید و به قصد جنگ نیامدید؛ اما این خونخواران آماده برای جنگ هستند! (وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ)؛ شما آمدید در خاک اینها و دم دست اینها هستید، نه پناهگاه دارید و نه سنگر، چون کسی که بخواهد نظامی فکر کند سنگر می خواهد، جا می خواهد، چادر می خواهد، تدارکات و پشتیبانی می خواهد، شما با دست خالی آمدید دم مرگ، ما جلوی این مرگ را گرفتیم! نماینده هم فرستادید دیدید از حرف های آنها بوی جنگ می آید! (وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ)؛ شما رفتید در خاک اینها و در جنگ اینها هستید و هیچ چیزی هم ندارید، اگر جنگ بکنید سنگرتان کجاست؟ دفاعتان کجاست؟ اسلحه تان کجاست؟ پشتیبانی تان کجاست؟ (وَ كَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا). شکست مشرکان مکه پیامد رفتار آنان در صد از مسجد الحرام البته (هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا)؛ آنها را هم که ما می گوئیم، نه اینکه آنها هم آدم های خوبی هستند، بلکه اینها کافر هستند، سالیان متمادی این مکه را محاصره کردند «صد عن سبیل الله» کردند؛ هم «یصدون انفسهم عن الحق بالانصراف» و هم «یصدون الناس عن الحق بالانصراف»؛ هم «یصدون انفسهم بالانصراف» که «ینصرفون عن الحق» و هم «یصدون غیرهم عن الحج و العمرة» و مانند آن، مثل آنچه را که الآن انجام می دهند! (هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدْيِ)؛ یعنی شما قربانی همراحتان بردید، قربانی حج باید برود در منا و قربانی عمره را در همان مکه ذبح می کنند (وَ الْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ)؛ «معکوف» یعنی «ممنوع»؛ شما این گوسفندهایی که به همراه بردید اینها نگذاشتند شما ببرید در مکه اینها را ذبح و قربانی کنید، جلوی شما را گرفتند که طواف بکنید، جلوی «هدی» شما را گرفتند که بیاورید در مکه ذبح بشوند. آن جا که دارد (حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ

مَحَلَّةً)، (۱۵) اگر «هیدی» برای حج بود که محل آن مناست و اگر برای عمره بود که محل آن خود مکه است. نمونه های دیگری از حکمت های صلح حدیبیه و نصرت الهی در آن بعد فرمود مشکل دیگری هم بود، ما درست است که می توانستیم شما را یاری کنیم، ولی اگر شما وارد مکه می شدید و جنگ می شد آن زن ها و مردهای باایمان زیر دست شما له می شدند، جواب آنها را چه کسی باید می داد؟! چندین حکمت را ما این جا رعایت کردیم؛ هم جنگی نشد و شما کشته ندادی و کشته نشدید و سالم برگشتید، بیعتی امضا کردند از یک طرف، صلح نامه ای نوشته شده، بنا شد آینده بروید، آینده می روید و پیروز هم می شوید، از طرفی هم یک عده زن ها و مردان مؤمن که قدرت مهاجرت نداشتند، اینها مسلمان های ضعیفی بودند که در خود مکه ماندند، اینها زیر دست و پا له می شدند! اینها را چه کار می کردید؟ خون اینها به عهده چه کسی بود؟ فرمود: (وَلَوْلَا رِجَالُ الْمُؤْمِنِينَ وَنِسَاءُ الْمُؤْمِنَاتِ) که (لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُوهُمْ)؛ اینها زیر پایتان له می شدند شما که نمی شناختید، چون آنها هم که مسلمان بودند خیلی هم که اسلامشان علنی نبود! وقتی لشکری مهاجم به شهری می شود و وارد می شود، هر کسی از کنار تیغش می گذرد می کشد! آن وقت (فَتَصِيبُكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ)؛ یک شرمندگی و یک گناه نابخشودنی در اثر کشتار بی رحمانه زن ها و مردهای بیگانه مؤمن مکه، اینها دامن گیرتان می شد! پس شما باید خدا را شاکر باشید که ما نگذاشتیم این حادثه رخ بدهد، وگرنه شما به غیر علم هم می کشتید! ما این کار را کردیم (لِيَدْخُلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ)، البته (لَوْ تَزَيَّلُوا)؛ اگر مرزها جدا بود، محله اینها جدا بود که مؤمنین و مؤمنات در یک طرف بودند و مشرکین و مشرکات طرف دیگر بودند (لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا)!

ص: ۱۰۶۹

- ۱- إقبال الأعمال (ط \_ القديمه)، السيد بن طاووس، ج ۱، ص ۳۴۹.
- ۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۰.
- ۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.
- ۴- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.
- ۵- الغارات (ط - الحديثه)، ابراهيم الثقفي، ج ۲، ص ۳۷۳.
- ۶- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۹.
- ۷- تفسير الرازي مفاتيح الغيب اوالتفسير الكبير، الرازي، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۸۶.
- ۸- توبه/سوره ۹، آیه ۹۷.
- ۹- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۰.
- ۱۰- إقبال الأعمال (ط \_ القديمه)، السيد بن طاووس، ج ۱، ص ۴۶۷.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۴۹.
- ۱۲- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.
- ۱۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴ و ۷.
- ۱۴- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۴.
- ۱۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۶.



.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره فتح

ص: ۱۰۷۱

(إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الَّتِي كَانَتْ عَلَى اللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمًا (۲۶) لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الَّتِي كَانَتْ عَلَى اللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمًا (۲۷) هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۲۸) )

منع مشرکین مکه از حج و عمره مسلمانان و بشارت الهی بر پیروزی آنان این سوره مبارکه «فتح» که در مدینه نازل شد، در فضایی بود که مشرکین بر علیه اسلام و مسلمانان تلاش و کوشش فراوانی کردند و مانع حضور مسلمانان در مراسم حج و عمره شدند، راه مسلمین را از ورود به سرزمین وحی سد کردند، آنها را منصرف کردند و جلوی آنها را گرفتند. در چنین فضایی ذات اقدس الهی به رسول خود (صلی الله علیه و آله و سلم) در عالم رؤیا بشارت داد که شما وارد مکه می شوید، خطری شما را تهدید نمی کند، در کمال امنیت هستید، برخی ها سیرها را حلق می کنند و می تراشند، برخی ها موی سر را کوتاه می کنند، پیروزمندانه وارد مکه می شوید و برمی گردید و همچنین یک فتح قریبی هم نصیب شما خواهد شد. اینها را ذات اقدس الهی در عالم رؤیا به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اعلام کرد و آن حضرت هم رؤیای خود را برای مؤمنین گفت. وجود مبارک آن حضرت با عده ای از مؤمنین به قصد عمره مفرده از مدینه حرکت کردند و آمدند تا «حُدیبیه» که بخشی از این سرزمین «حُدیبیه» جزء ارض مکه است و محدوده حرم است که کفار جلوی آنها را گرفتند که در آیه قبل؛ یعنی آیه ۲۵، وضع کفار روشن شد که (هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْمَوْدَىٰ مَكْرُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ)؛ هم جلوی شما را گرفتند و هم جلوی قربانی های شما را گرفتند و تهدید الهی هم این بود که (لَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّوهُمْ) و ما اجازه ورود می دادیم، شما کشتاری در مکه به راه می انداختید! عناصر محوری منشأ «صدّ عن سبیل الله» توسط مشرکین بعد فرمود منشأ «صدّ عن سبیل الله» سه عنصر است که دامن گیر آنها شد: یکی اینکه خود اینها این کار را کردند و با دست خودشان این کار را کردند، کار الهی نیست، به نام دین نیست، دین این کار را نکرده، صاحب بیت این کار را نکرده، «ربّ الکعبه» این کار را نکرده، بلکه خود اینها کردند و این کار اینها هم یک تعصّب است، نه جهاد و نه دفاع، بلکه تعصّب بی جاست و سنخ تعصّب اینها هم تعصّب جاهلی است. پس خود اینها جعل کردند، از روی تعصّب جعل کردند، تعصّب اینها هم جاهلی است. این سه عنصر محوری کار مردم مکه است که «صدّ عن سبیل الله» کردند، (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الَّتِي كَانَتْ عَلَى اللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمًا (۲۶) لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الَّتِي كَانَتْ عَلَى اللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمًا (۲۷) هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۲۸) )

هم تعصّب جاهلی است، (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الَّتِي كَانَتْ عَلَى اللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمًا (۲۶) لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الَّتِي كَانَتْ عَلَى اللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمًا (۲۷) هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۲۸) )

(۱) در مسئله حکم و حاکم، حکومت آنها سنخ جاهلی است (أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ).  
(۲) بنابراین سیاست اینها جاهلی است، حمیت اینها جاهلی است و وفای به عهد اینها هم جاهلی است. این سه عنصر زشت

باعث شد که اینها «صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» کردند. عناصر محوری جلب رحمت و معرفت الهی در مؤمنان همراه پیامبر در قبال مشرکان، مسلمان ها و مؤمنینی هستند که در خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، عناصر محوری فراوانی هست که نشانه رحمت و معرفت و حقیقت و عنایت الهی در آن وجود دارد. اولاً «الله» این کارها را به عهده دارد، یک؛ ثانیاً از مخزن غیب نازل کرده است، یک کار زمینی نیست، کار آسمانی است، دو؛ ثالثاً آنچه را که نازل کرده است حمیت و تعصب و امثال آن نیست، بلکه سکینت نازل کرده است، این سه. پس مبدأ فاعلی «الله» است، در قبال مبدأ فاعلی آنها که کافر هستند. کار خدا از سنخ انزال است و کار آنها از سنخ جعل است. آنها حمیت، جعل کردند و تفاهم کردند و خدا سکینت نازل کرده است. (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا)، یک؛ (فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ)، حمیت جعل کردند، دو؛ (حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ)، این سه. این سه عنصر زشت در کار کسانی است که (يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ). (۳) اما در قبال، ذات اقدس الهی چیزی را که به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین (رضوان الله عليهم) داده است فرمود خدا داد، یک؛ آن هم از سنخ «جعل» نیست از سنخ «انزال» است که معلوم بشود از مخزن غیب نازل کرده است، این دو؛ آنچه را که نازل کرده است تعصب نیست، سکینت و طمأنینه و وقار است، این سه. تنها این سه عنصر نیست، بلکه (وَأَلْزَمَهُمُ كَلِمَةَ التَّقْوَى)؛ این صفت تقوا و حقیقت تقوا را لازمه اینها قرار داد، برای اینکه اینها (كَانُوا أَحَقَّ بِهَا)؛ گرچه همه نعمت های الهی رایگان است، (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، (۴) در دعاها هم عرض می کنیم: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»، (۵) ولی عمل صالح مستمر بندگان هم بی اثر نیست. (وَكَاثِرًا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا)، این «کان» مفید استمرار است. بشارت الهی بر پیروزی، آرامش بخش مسلمانان در تحمل سختی بازگشت فرمود اینها مستحق این کار بودند، اهلیت این کار را داشتند، ذات اقدس الهی نیز اینها را آزمود و دید که هم شایسته الزام (كَلِمَةَ التَّقْوَى) هستند و هم شایسته انزال سکینه «فی قلوبهم» هستند؛ لذا در کمال آرامش با اینکه راه های فراوانی را طی کردند، از مدینه تا مکه با شتر و گوسفند قربانی، آنها گفتند ما اجازه نمی دهیم شما باید برگردید و اینها هم در کمال طمأنینه و با سکوت برگشتند و دیگر جنگی نکردند؛ این خیلی سخت است، تحمل می خواهد! اینها از راه دور آمدند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند که فرمود خدا به من وعده داد که ما در کمال امنیت وارد مکه می شویم، بعضی ها سرها را حلق می کنند و می تراشند، بعضی ها موی سر را کوتاه می کنند، هیچ آسیبی به ما نمی رسد. حیرت مسلمانان از چگونگی رفع موانع انجام عمره در سال آینده اینها ماندند که این رؤیا به چه صورت محقق می شود؟! آن (مُحَلِّقِينَ) هم هست، (مُقَصِّرِينَ) هم هست، همه این نعمت ها فراوان است. تقابل معرفتی جاهلی با توحیدی زمینه تصمیم مشرکان و برکات مؤمنان (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ)، برای اینکه معرفت و گمان اینها نسبت به «الله»، (يَطُّنُونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ) است، حکم اینها و حکومت اینها و حکمیت اینها و داوری اینها هم (أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ) است. اینها بر فرض اگر سخنی عالمانه داشته باشند، فکری جاهلانه دارند. اگر شعارشان عدل باشد، شعورشان بر محور ظلم و جور و قتل حرکت می کند. (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا)، یک؛ (فِي قُلُوبِهِمُ)، در دل هایشان حمیت قرار دادند، دو؛ (حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ)، سه. در قبال این عناصر سه گانه منحوس، ذات اقدس الهی به مؤمنین این برکات فراوان را داد (فَأَنْزَلَ اللَّهُ) که از سنخ انزال است نه از سنخ جعل. کار، کار الهی است نه کار مردمی. سکینت را نازل کرده است در دل ها، نه حمیت و تعصب باطل را. (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ) و به برکت آن حضرت (عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمُ كَلِمَةَ التَّقْوَى)، مثل کلمه توحید؛ این اصل و عنصر را لازم اینها قرار داد؛ یعنی توفیقی داد که اینها کاملاً با تقوا ملازم باشند، چرا؟ برای اینکه (وَكَاثِرًا أَحَقَّ بِهَا)؛ مستحق این کلمه توحید بودند. (وَأَهْلَهَا)؛ یعنی «کانوا أهلها»؛ اهلیت داشتند سالیان متمادی آزمون خوبی دادند؛ چه در جنگ و چه در صلح، چه در غنا و چه در فقر، در حالات گوناگون پیرو حضرت بودند. اعطای فیض الهی بر افراد بر اساس تقوای ابتدایی آنان پرسش: الزام به کلمه

«تقوا» تکوینی است یا تشریحی؟ پاسخ: آن که خدای سبحان داد، تشریح بود که به همه داد. آن گرایش ها، آن اشتیاق ها، آن تثبیت قدم ها، آن موقعیت شناسی ها، اینها فیض الهی است که ذات اقدس الهی به افراد مستحق عطا می کند که اینها یک تقوای پاداشی است بعد از آن تقوای ابتدایی. اینها باید تقوا داشته باشند، چون تلاش و کوشش کردند و سالیان متمادی باتقوا بودند؛ اما ذات اقدس الهی این حقیقت را لازمه اینها قرار داد و توفیقی عطا کرد که اینها احساس دشواری نکنند، احساس ترس نکنند، احساس فقر و تهیدستی نکنند و در کمال آرامش وطمأنینه این را داشته باشند. پرسش: ... نسبت به سکینه، اینها أحق و أهل نبودند، چون اهلیت اختصاص به کلمه تقوا دارد! پاسخ: چون اهلیت دارند و برهان هم اقامه کرد، با «کان» فرمود، چون سالیان متمادی استحقاق این را داشتند، سالیان متمادی اهلیت آن را داشتند، خدا مستحق اینها را به مستحقین داده است، کلمه تقوا را لازم کرد و وقتی لازم اینها شد، انسان دیگر هراسی ندارد، احساس امنیت می کند، چون دل وقتی به عنایت «مقلب القلوب» محفل وقار و آرامش و طمأنینه شد، دیگر ترسی ندارد (وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا). تاکید خدای سبحان بر وفای عهد در رؤیا و تحقق فتح قریب مقدمه آنمی ماند مسئله رؤیا، رؤیایی که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دید و آن را برای خیلی ها نقل کرده است، آنها منتظر بودند که این رؤیا واقع بشود، آیه نازل شد که این رؤیا حق است، ما که نگفتیم سال ششم، بلکه گفتیم وارد می شود و وارد هم خواهید شد. ما قبل از آن، یک فتح قریبی را که مقدمه تحقق رؤیا است نصیب شما می کنیم، بعد هم سال آینده همین صحنه تکرار می شود و به عنوان «عمره القضاء» وارد می شوید که امنیت هست، خلق هست، تقصیر هست، جنگ و نزاعی هم در کار نیست. (لَقَدْ) با «لام قسم» فرمود: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ). صدق در قبال کذب، برای گزارش است. خبر یا صادق است یا کاذب؛ اما انشاء به نام وعده، اینها صدق و کذب بر نمی دارد. در جریان رؤیا که یک وعده است، انسان چیزی را می بیند و خواب اگر واقعیت نداشته باشد (أَضْغَاثُ أَخْلَامٍ) (۶) است و اگر واقعیت داشته باشد ثواب است، خطا نیست؛ مثل اینکه انسان چیزی را که می بیند گاهی در اثر آن توهمات، چیزی در جلوی چشمش خطور می کند، این خطای دید است. یک وقت است که نه، چیزی را واقعاً می بیند و درست هم هست و خطا نیست، این ثواب است، ثواب و خطا مقابل هم اند. اینجا صدق و کذب نیست، چون گزارش نیست؛ ولی اگر همین شخص آنچه را که دید گزارش بدهد، این می شود خبر و وقتی خبر شد، خبر یا صادق است یا کاذب. در جریان رؤیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گزارشی که پیغمبر داد به چه حالت بود؟ او هر چه را که در عالم رؤیا دید گزارش داد، پس آنجا این گزارش او «حق و صدق لا ریب فیه»؛ اما در جریان آیه فرمود خدا صادقانه نسبت به این رؤیا با او در ارتباط بود. صدق وعده؛ یعنی این وعده را ما وفا می کنیم، این وعده را انجام می کنیم. در سوره مبارکه «احزاب» که بحث آن گذشت، آیه ۲۳ این است: (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا). اصحاب حضرت سیدالشهداء (سلام الله علیه) هم هر کدام که می رفتند و شهید می شدند، نوبت دیگری که می شد این آیه را می خواندند: (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ)؛ عده ای رفتند و وظیفه شان را انجام دادند و ما منتظریم نوبت ما بشود، اجازه به ما بدهند ما برویم. این شهدا این جمله و این آیه را می خواندند، هر کدام که نوبت او می شد، این را می خواند: (صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ). پس معلوم می شود وفای به عهد را هم می گویند صدق. ذات اقدس الهی فرمود آنچه را که ما گفتیم این رؤیا واقع می شود و وفا هم خواهیم کرد (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ)؛ یعنی یقیناً شما وارد سرزمین مکه خواهید شد و در کمال امنیت، عبادت خودتان را خواهید کرد، (مُحَلِّقِينَ) و (مُقَصِّرِينَ) هست، (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ) که چه؟ که (تَتِدْخُلْنَ)، با «لام قسم» و «نون تأکید ثقیله» تثبیت کرده است که (تَدْخُلْنَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ)؛ وارد مسجد الحرام بشوید؛ یعنی وارد سرزمین وحی بشوید، وارد مکه بشوید؛ البته وارد

مسجد الحرام شدن وعده الهی است و عمده آن است که انسان وارد مسجد الحرام بشود و طواف کند. فرمود یقیناً وارد مسجد الحرام می شوید، البته (إِنْ شَاءَ اللَّهُ!) در حال امنیت است، جنگی نیست، برخی ها حلق رأس می کنند و سر می تراشند، برخی ها مو کوتاه می کنند یا ناخن کوتاه می کنند و هیچ خوف و هراسی هم در این وسط ها نیست. پرسش: ... نمی شود به «حجّه الوداع» تعبیر کنیم؟ پاسخ: نه، چون «حجّه الوداع» مربوط به سال دهم است، این «عمره القضاء» است که سال بعد اتفاق افتاده است. پرسش: آیا حلق رأس در عمره لازم است؟ پاسخ: جایز است، این طور نیست که حرام باشد. برای صیوره گفتند باید حلق بکند الا و لابد؛ اما اینجا فرمود (مُحَلِّقِينَ) و (مُقَصِّرِينَ)؛ یا تقصیر یا حلق. این طور نیست که عیب داشته باشد.

ص: ۱۰۷۲

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۴.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۵۰.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۵.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

۵- مصباح المتهدج، الشيخ الطوسی، ج ۱، ص ۶۳.

۶- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۴۴.

تبیین تحقق دو فتح قریب قبل از فتح مکه (لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا)؛ آینده که «عمره القضا» است همه این شرایط برای شما فراهم و محقق می شود، امسال که جریان «صلح حدیبیه» بود، خودش فتح قریب است و شما زمینه آن را فراهم کردید و صلح نامه امضا کردید، آنها هم براساس این تفاهم موافقت کردند که شما سال بعد وارد سرزمین مکه بشوید بدون جنگ و خونریزی. پس این فتح، فتح قریب است، آن فتح بعدی هم زمینه برای «حجّه الوداع» است و فتح مطلق است و امثال آن. دو تا فتح قریب در سوره مبارکه «فتح» به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بشارت داده شد: یکی آیه هجده است که ذیل همان آیه رضوان است: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) (۱) این بیعت (تَحْتَ الشَّجَرَةِ)، هم بیعت (تَحْتَ الشَّجَرَةِ) معروف شد و هم بیعت رضوان، برای اینکه فرمود: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ) (۲) و اینجا دارد: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْ)، (رَضُوا عَنْهُ) در اینجا نیست. (فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)؛ اصولاً ثواب از «ثوب» است، این «لغتاً» برای هر پاداشی و هر کیفری هست، اختصاصی به پاداش ندارد؛ هر پاداشی را و هر کیفری را، هر نشاطی را و هر اندوهی را می گویند ثواب، چون ثواب از «ثوب» است و پارچه نمدوخته را می گویند «ثوب» و دوخته هم قمیص است. این «ثوب» را که انسان در برمی کند؛ یا ثوب نرم است که بدن را حفظ می کند، یا خشن و زبر است که بدن را می رنجاند. درباره کفار هم فرمود که اینها مَثُوبِی دارند؛ این مَثُوبِی همان ثواب است و ثواب کفار، جهنم است و ثواب مؤمنین، بهشت است. آن صَوَابِ با «صاد» است که به معنی درستی است در مقابل خطا است، و گرنه این ثواب با «ث» مثلثه که به معنای «ثوب» است در هر دو گروه به کار می رود، ولی اینجا به قرینه اینکه برای ایمان است ثواب بهشتی هاست. (فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)؛ این فتح قریب همان جریان فتح خیبر است که فرمود شما که «تحت الشَّجَرَةِ» بیعت رضوان را ادراک کرده اید، وقتی وارد مدینه شدید جریان فتح خیبر نصیب شما می شود که می شود فتح قریب؛ البته خود «صلح حدیبیه» نسبت به «عمره القضا» که سال بعد است، یک فتح قریب خواهد بود. «فَحَصَلْنَا أَنْ هَاهُنَا فَتْحِينَ قَرِيبِينَ»؛ یکی فتح خیبر است که بعد از بیعت رضوان به مدینه برگشتند و فتح خیبر نصیبشان شد، یکی «عمره القضا» است و خود «صلح حدیبیه» فتح قریب است نسبت به «عمره القضا» بی که سال بعد انجام می گیرد، (فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا). بنابراین آنچه را که باعث «صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» است، همین تعصّب جاهلی است. آزاد بودن کعبه از قید ملکیت و تقوا شرط خادم بودن آندر قرآن فرمود این کعبه، نه نظیر خانه شخصی افراد است و نه نظیر آثار باستانی و میراث فرهنگی است که کشوری بگوید این متعلق به ما می باشد. اهرام مصر را مردم مصر می توانند بگویند متعلق به ماست، در سرزمین ماست، اجداد و نیاکان ما این را ساختند؛ اما جریان کعبه در مکه این طور نیست، کعبه جزء آثار باستانی نیست که برای یک سرزمین باشد! میراث فرهنگی نیست که برای سرزمینی باشد! این برای احدی نیست، آل سعود و دیگران یکسان می توانند جزء خدام این بیت باشند و اگر لیاقت نداشتند دیگران باید این کعبه را اداره کنند. در آن سالی که در زمان امام (رضوان الله علیه) آن حادثه تلخ پیش آمد، عدّه ای براهینی اقامه کردند که برابر آیات قرآن کریم که دارد اولیای کعبه مردان باتقوا هستند، ثابت شد که آل سعود لیاقت خادم بودن و متولّی بودن و مسئول بودن کعبه را ندارد. در سوره مبارکه «انفال» مشخص کرد که اولیای کعبه مردان الهی اند، آیه ۳۴ سوره مبارکه «انفال» این است: (وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ)؛ چگونه می شود که خدا اینها را عذاب نکند؟ (وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ)؛ اگر بگویند کشور ماست، شهر ماست، این آثار باستانی ماست، میراث فرهنگی ماست، برای خود ماست و ما اجازه نمی دهیم، این ملکیت را قرآن نهی کرده که این کعبه و حرم برای شما نیست، در سرزمین شما نیست، بلکه در سرزمین «الله» است و حَرَمِ الهی است. تفکر جاهلی آل سعود علّت عدم شایستگی آنان بر تولیت حرمین فرمود: (وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ)؛ شما که متولّی نیستید، ولی نیستید، مسئول نیستید، این قبله و مَطَافِ مسلمین است و به شما

ارتباطی ندارد (وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ). این که اهرام مصر نیست تا شما بگویید میراث فرهنگی یا آثار باستانی کشور ماست! (إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)؛ شما اگر هم الآن اسلامی حرف می زنید، باز جاهلی فکر می کنید و اگر جاهلی فکر می کنید (يُظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ) دامنگیر شماست، (أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْتَغُونَ) دامنگیر شماست، (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ) دامنگیر شماست. بر فرض هم توحیدی حرف بزیند، صَئِمَى وَ وَثَى فکر می کنید، مشرکانه فکر می کنید. کعبه برای شما نیست، مسجد الحرام متعلق به شما نیست تا شما بگویید ما اجازه می دهیم یا اجازه نمی دهیم! پرهیزکاران جهان اسلام متولیان واقعی حرمین از دیدگاه قرآن (إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) وَ مَا كَانَ صِدْقَهُمْ) \_ وهابیت همین است! \_ (وَ مَا كَانَ صِدْقَهُمْ عِنْدَ النَّبِيِّ إِلَّا مَكَاً وَ تَصَدَّقُوا بِأَيْدِيكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ). (۳) بنابراین اینکه فرمود اینها «صدّ عن سبيل الله» می کنند؛ یعنی غاصبانه جلوی حجّاج و معتمر را دارند می گیرند. اینها اولیای این نیستند، متولی نیستند، حق ندارند و اینها نمی دانند که جریان کعبه، جریان مکه، جریان مسجد الحرام؛ نظیر این مراکز میراث فرهنگی و آثار باستانی و اینها نیست که در کشورشان باشد و بگویند متعلق به ماست! (إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ). جوامع اسلامی نیز باید متقیان آنها، این کعبه و مسجد و حرم را کاملاً اداره کنند که الآن اینها غاصبانه دارند به سر می برند؛ لذا فرمود البتّه عذاب هم دامنگیر اینها خواهد شد. وعده الهی بر پیروزی اسلام در عصر ظهور و تحقق حکومت الهیان گاه فرمود این بخش به پایان می رسد و امنیت را ما در سال بعد تأمین می کنیم، (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً). در چند جای قرآن، ذات اقدس الهی وعده پیروزی اسلام داده است. به هر حال جهان به حق آفریده شد و باید به حکومت حق ختم بشود و روزی می رسد که بشر عاقل می شود و چون عاقل شد، استحقاق حکومت الهی را خواهد داشت. این چه معجزه ای است که وجود مبارک ولی عصر (ارواحنا فداه) می کند که در زمان ظهور آن حضرت دست بی دستی پروردگار بر سر مؤمنان و بشریت آن روز کشیده می شود به برکت حضرت که «فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَعْمَالَهُمْ»؛ (۴) عقل مردم بالا- می رود، وقتی عقل مردم بالا رفت نه استکبار و صهیونیسم را تحویل می کنند و نه اذنان و أقمارشان، مثل آل سعود را تحمّل می کنند. وقتی عاقل شدند جز حق و جز پیغمبر و جز اهل بیت، احدی را نمی پذیرند. آن روز است که (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً).

ص: ۱۰۷۳

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۸.

۲- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۲.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۳۵.

۴- الکافی- ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۹ سوره فتح

(مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (۲۹))

این بخش، آخرین قسمت سوره مبارکه «فتح» است؛ یک مقدار اگر به طور خلاصه بحث شد، برای اینکه به پایان این سوره در آخر فصل تحصیلی برسیم که \_ «إن شاء الله» \_ در موقع کتابت ممکن است آن مقداری که به طور اجمال بیان شده، به طور تفصیل نوشته بشود. علت آوردن نام پیامبر در آیه با توجه به منادا واقع نشدن آندر بخش پایانی چون بردن نام مبارک حضرت ضروری به نظر می رسد، نام مبارک حضرت را بردند؛ گاهی ممکن است به عنوان «رسول» و گاهی به عنوان «نبی» و مانند آن گفته بشود و چون قرائن و شواهد برای تعیین اقامه شده است نیازی به تصریح نیست. گاهی ضرورت اقتضا می کند که نام مبارک حضرت «بالصراحة» گفته شود. قبلاً هم طبق روایتی که از بعضی از ائمه (علیهم السلام) نقل شده است، عظمت و شکوه وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در قرآن تبیین شد. (۱) آن امام همام فرمود خدای سبحان از سایر انبیا که نام می برد به اسم نام می برد و آنها را به اسم مورد ندا قرار می دهد؛ (يَا اِبْرَاهِيمَ)، (يَا نُوحَ)، (يَا مُوسَى)، (يَا عِيسَى)؛ (۵) اما درباره حضرت سخن از (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (۶) (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ)، (۷) (يَا أَيُّهَا الْمُرْتَلُّ)؛ (۸) (يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ) (۹) و مانند اینهاست و اگر نام مبارک حضرت را می برد، مورد ندا و خطاب نیست در صورتی که مبتدا برای خبر و مانند آن باشد، مثل اینکه (مَا كَانَ) حضرت (أَبَا أَحَدٍ) (۱۰) الا کذا، یا در همین جا به عنوان مبتدا قرار گرفت و بر طبق روایتی که از وجود مبارک امام (سلام الله علیه) وارد شد، منادا قرار نگرفت. بیان اوصاف مبسوط پیامبر اسلام و یاران او در تورات و انجیلیغمبر را ذات اقدس الهی در کتاب های آسمانی پیشین به عنوان «بشارت» یاد کرد که وجود مبارک مسیح (سلام الله علیه) گفت: (مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي) (۱۱) کذا و کذا. این تبشیر در زبان انبیای قبلی بود؛ اما وصف آن حضرت و وصف همراهان آن حضرت به صورت مبسوط، هم در تورات آمده و هم در انجیل. اوصافی که برای آن حضرت و همراهان آن حضرت ذکر شده است، بخشی مربوط به احکام اعتقادی، فقهی، اخلاقی و تزکیه است، بخشی هم مربوط به مسائل سیاسی و مبارزاتی است. در سوره مبارکه «اعراف» از وجود مبارک حضرت در تورات و انجیل به این امور یاد شده است؛ آیه ۱۵۷ سوره مبارکه «اعراف» این است: (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ)، به صورت مشترک؛ چه در تورات و چه در انجیل، نام مبارک حضرت با این اوصاف و خصوصیات آمده است، (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ). دو احتمال و ادله آن در نحوه ذکر دو وصف پیامبر در تورات و انجیل صراحت بر اینکه این دو عنوان را کنار هم ذکر می کنیم برای آن است که به نظر سیدنا الاستاد (۱۲) و برخی از مفسران، این تعبیر بخش پایانی سوره «فتح» دارد که: (ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ)، نه (ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ) مربوط به (تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا) باشد، (وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ) این طور نیست، گرچه آن هم محتمل است و برخی از بزرگان هم آن راه را

رفتند؛ اما از قرینه سوره مبارکه «اعراف» بر می آید، اینکه در آیه محل بحث پایانی سوره «فتح» آمده است: (ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ) کذا، این محتمل است که این مثل در هر دو کتاب به این صورت ذکر شده باشد. اما آن بزرگانی که احتمال دادند آنچه را که (تَرَاهُمْ رُكْعًا شَيْئًا) مربوط به مثل آن در تورات باشد؛ اما مثل اینها در انجیل (كَزْرَعٍ أَخْرَجَ) است، آن تکرار کلمه «مثل» است؛ اگر این دو مثل در دو کتاب بر دو نحوه نبود، می فرمود: «ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» تکرار کلمه «مثل» نشان می دهد که این دو مسئله هست برای دو کتاب؛ اما آنچه در سوره مبارکه «اعراف» آمده، تبیین اوضاع پیغمبر و همراهان اوست به طور یکسان در این دو کتاب، (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ) و دیگر «مکتوبا فی التوراه و مکتوبا فی الانجیل» نیست، بلکه (مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ) که (يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ). بنابراین این احتمال که (ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ) جدای از (مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ) باشد بعید نیست، گرچه سیدنا الاستاد این را به عنوان احتمال دوم ذکر کردند. رهاسازی امت از آداب و سنن جاهلی یا استعماری از وظایف پیامبر به هر تقدیر آنچه درباره حضرت هست یکی اصل تبشیر است که (مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنَ بَعْدِي) کذا، یکی بیان احکام اعتقادی و اخلاقی و تربیتی و حقوقی اینهاست که در آیه ۱۵۷ سوره «اعراف» است که خدای سبحان حضرت و مؤمنان به حضرت را در تورات و در انجیل به این وصف ستود و معرفی کرد: (يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ) که (يَأْمُرُهُمْ)؛ حضرت پیروان خود را امر به معروف می کند (و يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ)؛ این زنجیری که در دست و پای اینهاست حضرت باز می کند. حالا آداب و سنن جاهلی است که به عنوان زنجیر هست یا استعمار و استثمار و استکبار و استحمار بیگانه هاست که زنجیر سیاسی و اخلاقی است که در دست و پای اینهاست؟ به هر تقدیر فرمود آن إصر، آن زنجیر و آن غلی که در گردن و همچنین در پای اینهاست، إصری که در اعضا و جوارح اینها دست و پای اینها را بست و آن غل هایی که در گردن اینهاست را برمی دارد. اگر استثمار است، اگر استعمار است، اگر استعباد است، اگر استحمار است، همه این عناوین زدل چهارگانه، یا زنجیری است در دست و پا، یا غلی است در گردن؛ کار پیغمبر این است که هم این إصر را برمی دارد و هم آن غل را. گاهی هم ممکن است برخی از آداب و سنن جاهلی دست و پا گیر باشد، قیود و توهم دست و پا گیر باشد، همین اعتقاد به صبر و جحد، همین اعتقاد به شانس، اینها یک زنجیرهای وهمی و خیالی دست و پا گیر است. کسی می خواهد سفر برود صبری بیاید، صبر یک برکت است، عطسه یک برکت است؛ لذا شایسته است به کسی که عطسه می کند به او بگویند: «يَزْحَمُكَ اللَّهُ»، (۱۳) او هم بگوید: «يَغْفِرُ اللَّهُ لِمَكَ»، این یک برکت و نشانه سلامت است، این نحس نیست! اعتقاد به صبر و جحد، اعتقاد به شانس، اعتقاد به فال گیری، اعتقاد به کف بینی، اینها یک سلسله زنجیرهای آداب و سنن باطلی است که دست و پاگیر است. دین بر اساس حق و عقل و عدل، این زنجیرهای دست و پاگیر را که آداب و سنن باطل است از اینها گرفته، نحس دانستن دختر را، فرق گذاشتن بین دختر و پسر، اینها هم جزء نحس های جاهلی بود. یک سلسله سنن بود که إصر و زنجیر دست و پاگیر بود، غل و زنجیر کردن گیر بود، اینها را برداشت. پس اگر آن عناوین چهارگانه سیاسی باشد، إصر است و غل. این آداب و سنن جاهلی باشد، فرق بین زن و مرد باشد، فرق بین عطسه یکی و دو تا باشد، فرق بین شانس خوب و شانس بد و امثال آن باشد، اینها را هم برداشت (يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ). بیان شرایط رستگاری همراهان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد در پایان فرمود کسی که (فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ)، یک؛ (وَ عَزَّوَجَلَّ)، او را توقیر کردند و وقار او را حفظ کردند، دو؛ و یاری کردند (وَ نَصَرُوهُ)، سه؛ (وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ)؛ پیرو کتاب او و مکتب او و قرآن او بودند، چهار؛ (أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ). این معنا به ضمیمه آنچه در بخش کنونی از پایان سوره مبارکه «فتح» آمده که مسئله



مبارزات سیاسی است، جهاد است، طرد دشمن هست، نفوذناپذیری هست، اینها را در این بخش پایانی سوره مبارکه «فتح» ذکر کرده است، ضرورت اقتضا می کرد که نام مبارک حضرت را ببرد. شدت بر کفار و رحم بر مؤمنان، وصف پیامبر و یاران او مطلب دیگر این است که آیا این (أَشِدَّاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءٌ بَيْنَهُمْ)، مخصوص همراهان حضرت است، یا شامل خود حضرت هم می شود؟ از آن مثل برمی آید که این مُثَلِّ اخْتِصَاصِي به همراهان حضرت ندارد، خود حضرت و همراهان او اینها (أَشِدَّاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ) هستند، (رُحَمَاءٌ بَيْنَهُمْ) هستند، (تَرَاهُمْ رُكْعًا سِجْدًا) هستند، (يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ) هستند و مانند آن. (أَشِدَّاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءٌ بَيْنَهُمْ)؛ آن غضب و خشم خود را نسبت به برون مرزی حل می کنند و آن لطف و رحمت و مهربانی را نسبت به درون مرزی. مقصود از شدت بر کفار و عدم دلالت آن بر جنگ طلبی اسلام نسبت به بیگانگان فرمود: (أَشِدَّاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ) باشید، سَتَبْرَ باشید، غَلِظَ باشید، (وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً)، (۱۴) چقدر این آیه بوسیدنی است!! نفرمود حمله کنید: «أُغْلِظُوا عَلَيْهِمْ»! نفرمود نسبت به دیگران خشن باشید! فرمود طرزی باشید \_ این امر غایب است نه امر حاضر، «أُغْلِظُوا عَلَيْهِمْ» نیست \_ که حتماً بیگانه شما را مثل یک کوه ببیند؛ یعنی مثل کوه باشید. امر غایب که نیست «أُغْلِظُوا عَلَيْهِمْ» باشد، آن در میدان جنگ است، (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلِظْ عَلَيْهِمْ) (۱۵) که در میدان نبرد است؛ اما در حال عادی، حتماً و حتماً این امر غایب است، امر غایب را هم که آنها گوش نمی دهند، آنها به امر حاضر و غایب گوش نمی دهند، در حقیقت امر به ماست؛ یعنی الا و لابد شما مثل قله دماوند باید باشید که هیچ کس طمع به نفوذ نکند، (وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً). الآن هیچ آدم عاقلی کُلنگ نمی گیرد برود به جنگ قله دماوند یا هیمالیا! سرش به سنگ می خورد، برای اینکه می داند اینجا نفوذناپذیر است. فرمود شما طوری باشید، دولت شما، ملت شما، مسئولین شما نفوذناپذیر باشید، همین! نه اینکه حمله کنید به دیگران؛ به دیگران حمله نکنید، آن مسئله اسلام و دعوت اسلام راه خاص خودش را دارد؛ اما طرزی باشید که در کل جهان، همه نسبت به شما احساس عظمت و جلال بکنند و هیچ کس به خودش اجازه نفوذ ندهد، برای اینکه این قله دماوند یا کوه هیمالیا را کدام عاقلی است که می گوید من می خواهم در آن نفوذ کنم؟ فرمود نفوذناپذیر باشید، مستقل باشید، محکم باشید، مُتَقِنَ باشید، (وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً). اگر یک آدم عاقلی که دیوانه نیست و می داند اینجا هیمالیا است، اینجا قله دماوند است، این نفوذناپذیر است، او که سعی نمی کند تا نفوذ پیدا کند! فرمود این گونه باشید، این سفارش قرآن است. این هم که فرمود: (أَشِدَّاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ)، نه یعنی حمله کنید! البته اگر دیوانه قصد حمله کرد دفاع می شود ضروری؛ اما طرزی باشید که هیچ عاقلی به خودش اجازه نفوذ ندهد. نمونه ای از شدت پیامبر و نفوذناپذیری آن حضرت ببینید اینکه آدم حَرَم می رود دَر و دیوار را می بوسد، چون اینها در حقیقت ما را آدم کردند! در همین کتاب شریف تحف العقول است (۱۶) که یک مسیحی با آن وضع زیبا و لباس تمیزش وارد مدینه شد، یکی از افراد مدنی به حضرت عرض کرد که «مَا أَعْقَلَ هَذَا»؛ عجب آدم متمدنی است؟! حضرت فرمود: «مه»؛ ساکت باش! او لباس زیبا دارد، بدن تمیز دارد، «الْعَاقِلَ مَنْ وَحَدَ اللَّهُ»؛ او که در دام تثلیث است عاقل نیست، او که متمدنی نیست. شما یک قیافه خوبی یا یک لباس خوبی دیدی، همین! «مه»؛ ساکت باش! «إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَدَ اللَّهُ». این منطق استقلال می آورد، نفوذناپذیری می آورد، عظمت می آورد، روی پای خود ایستادن می آورد. همین روی پای خود ایستادن را این آیه به صورت مُثَل ذکر کرده که الآن کاملاً توضیح داده می شود، فرمود این گونه باشید. از مُثَل معلوم می شود که این (أَشِدَّاءٌ)؛ یعنی خود حضرت با همراهان او. ضرورت نفوذناپذیری امام و مأموم در همه بخش های جامعه این (وَلْيَجِدُوا) هم برای خود حضرت و همراهان اوست؛ یعنی امام و مأموم مثل کوه باشند که کسی نتواند در آنها نفوذ بکند، همین! اگر مکتبی خواستند و برهانی خواستند مثل کوه باشید و برهان اقامه کنید. حالا اگر شما مثل کوه باشید در داشتن اسلحه؛ ولی مثل کوه نباشید در مسئله برهان، نفوذناپذیر هستید. اگر چهار تا شبهه از هِگِل و کانت و این

طرف و آن طرف آمده و حوزه و دانشگاه نتواند پاسخ بدهد که (وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً) نیست! او از راه جنگ نیامده، از راه نیرنگ می آید، «به رنگ آمده دشمن اگر به جنگ بُرد»، او با شبهه می آید. اگر با شبهه آمد که بدتر از جنگ است! اگر با آن فضای حقیقی \_ حقیقی یعنی حقیقی! \_ مبادا بگوییم که این فضا فضای مجازی است، چون سیم حقیقت نیست که بی سیم بشود مجاز! این شیشه تلویزیون حقیقت نیست تا بی شیشه بشود مجاز! این فضا فضای حقیقی است. وقتی فکر، اندیشه، انگیزه، دلیل، برهان می آید فضا فضای حقیقی است. هیچ کس خیال نکند و نگوید این فضا فضای مجازی است. اینکه بیشتر از فضای با سیم قدرت اثر دارد کجایش مجاز است؟ آنجا که فکر و اندیشه را به هر وسیله که بخواهد منتقل می کند و تسخیر می کند کجایش مجاز است؟ مگر ما سیم را حقیقت می دانیم؟ مگر چهره تلویزیون را حقیقت می دانیم؟ که اگر بی شیشه بود بی سیم بود بشود مجاز؟! این خیال باطل را از سر دور کنید، این فضا فضای حقیقی است، اندیشه می آید و عوض می کند. شما ذیل این آیه (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) (۱۷) را ببینید این روایت نورانی از وجود مبارک امام صادق است؛ به حضرت عرض کردند که «أَقْوَةُ الْأَبْدَانِ أَوْ قُوَّةُ فِي الْقَلْبِ»؛ (۱۸) اسلحه زیاد یا فکر زیاد؟ فرمود: «فِيهِمَا جَمِيعًا»؛ هم با عقل و درایت و قدرت علمی حوزه و دانشگاه، هم با قدرت سپاه و سلاح و ارتش. «بقوه القلوب بقوه الابدان»، تنها اسلحه مشکل را حل نمی کند. فرمود که حالا شما بر فرض اسلحه داشتید، آنها هم همین را دارند یا بیشتر! نفوذناپذیری تنها از راه مرز زمینی نیست، مرز زمینه هم مطرح است؛ باید حوزه های شما، فضای دانشگاهی شما، فضای جوان های شما طوری باشد که اینها هر شبهه ای که دیدند بتوانند پاسخ بدهند. فتحصل که این جریان، اختصاصی به همراهان حضرت ندارد، خود حضرت با همراهانشان این طور هستند، یک؛ شدت هم به معنی نفوذناپذیری است، این دو؛ نفوذ هم اعم از آن چهار راه استحمار و استعباد و استعمار و استکبار و نفوذهای دیگر است، مثل نفوذ فرهنگی و مانند آن، چهار یا پنج؛ و همه تان باید طوری باشید که کشورتان سالم بماند؛ هم از نظر قدرت بدن، هم از نظر قدرت فکر و اندیشه و برهان. حالا مثل ذکر کرد، پس آنچه که در تورات و انجیل آمده، در سوره مبارکه «اعراف» هم آمده که وضع آن مشخص شد که مسائل اعتقادی و اخلاقی و حقوقی و فقهی است؛ اما آنچه اینجا آمده مسئله مبارزات سیاسی هم ضمیمه آنها شده که (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ). خشم زدایی از صفات مؤمنان در جامعه اسلامی و حصول آن در مقابله با بدی ها وقتی انسان تمام خشم خود را نسبت به بیگانه به کار بُرد، نسبت به آشنا خشم زدایی دارد، نه خشم متقابل. فرمود شما نسبت به بیگانه باید (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) باشید؛ اما نسبت به آشنا در درون خود چه کار بکنید؟ در درون خود با بد مبارزه کردن هنر نیست، با بدی مبارزه کردن هنر است. با مخالف درگیر شدن کار شما نیست، با مخالفت مبارزه کردن کار شماست. شما باید مخالفت را، اختلاف را، تنازع را بردارید، نه مخالف را و منازع را، (وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ) (۱۹) نه «السَّيِّئَةَ»! (ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ) (۲۰) نه «السَّيِّئَةَ»! بد را برداشتن هنر نیست، بدی را برداشتن هنر است. فرمود مردان الهی سینه را برمی دارند، حالا چهار نفر با شما مخالف بودند آنها را زیر پا له کنید، کار شما نیست! سعی کنید مخالفت را، مشکلات اینها را حل کنید و حرف های اینها را گوش بدهید، مخالفت در بین شما نباشد، نه اینکه مخالف خود را له کنید. (يَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ)، (ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عِدَاوَةٌ) (۲۱) اینها برادران و هم دین شما هستند، هم آیین شما هستند، هم مرز شما هستند، هم خاک شما هستند، هم وطن شما هستند، مگر اینکه \_ خدای ناکرده \_ نفوذی باشد که این بیگانه است که فرمود: (فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ)، (۲۲) آنها بحث دیگری است؛ اما اگر آشناست، منتها نظرش مخالف است، شما مخالفت را بردارید. پس نسبت به درون، وضع مشخص شد، نسبت به بیرون، وضع مشخص شد؛ نفوذ فرهنگی و آن اقسام چهارگانه مشخص شد، نفوذ نظامی مشخص شد. تفهیم نفوذ ناپذیری یاران پیامبر با ذکر تمثیل حالا این مطلب را قرآن به صورت مثل ذکر می کند. این مثل در بسیاری از موارد هست که

فرمود: (لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ)، (۲۳) یا (ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ) (۲۴) مثل دو تا اثر مثبت دارد: یکی اینکه دامنه مطلب را که بالا است پایین می کشد، یکی دست فکر را می گیرد بالا می برد تا فکر کوتاه بالا بیاید، مطلب بالا پایین بیاید، همسطح هم قرار بگیرند، دست فکر به دامن مطلب برسد؛ این خاصیت تمثیل است. مثل زدن که یک معلم پای تخته می رود مثل می زند یا یک ادیب مثل می زند که فاعل مرفوع است، مفعول منصوب است، مثل می زند، دو تا سهم تعیین کننده علمی دارد: یکی دامنه مطلب اوج گرفته را پایین می کشد، یکی دست شنونده را که پایین است می گیرد بالا- می برد و همسطح مطلب می کند؛ لذا شخص این مطلبی که با مثل روشن تر شده است و در پای تخته نوشته شده یا روی کاغذ آمده را بهتر می فهمد. فرمود: (لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ)، (صَرَفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ)، (وَتَلْعَكَ الْأَمْثَالَ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ) (۲۵) گرچه (وَمَا يَعْزِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ) و مانند آن. حالا این مثل این تأثیر را دارد. تمثیل نفوذ ناپذیری یاران پیامبر به درخت تنومند دارای ریشه و شاخه مثلی که در این بخش پایانی سوره مبارکه «فتح» آمده این است، اینها که ما گفتیم نفوذ ناپذیر هستند، بله! اگر نفوذ ناپذیر هستند باید یک پایگاه مستقل داشته باشند، اگر کسی روی زمین باشد و پایگاه مستقلاً نداشته باشد، لرزان باشد، این نمی تواند بگوید نه شرقی نه غربی! هر بادی بیاید این را می اندازد، باید جایی باشد که بتواند بگوید نه شرقی نه غربی! فرمود اولاً اینها مثل آن بذری هستند که رفتند در دل خاک، مهندسی شده، کشاورزی شده، آبیاری شده، این بذر ریشه پیدا کرده است؛ این بذری که ریشه پیدا کرده تنها بخواهد بیاید بالا، می شود تک برگ که قدرت مقاومت ندارد. باید از پایین تا بالا جوانه هایی \_ نه دو طرف، بلکه چهار طرف \_ جوانه هایی بزند و بروید که این را تأیید کند، از ریشه او کمک بگیرد، از راه هوایی که خودش استنشاق می کند به او عطا کند؛ این تعاطی متقابل و موازرت متقابل، هر کدام بار دیگری را به دوش می گیرند، این می شود یک درخت تنومندی که می تواند (أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ) (۲۶) باشد و دیگر هیچ چیزی این را تکان نمی دهد، چرا؟ چون ریشه دارد، یک؛ چهار طرفش جوانه زده، دو؛ این جوانه حافظ آن است که هم در پناه او رشد می کند و هم او را تقویت می کند، هر دو وزیر یکدیگر هستند. وزیر، آن عنصر فعال دقیق عمیقی است که وزر مملکت را بکشد. وزر یعنی بار سنگین، (كَلَّا لَا وَزَرَ) (۲۷) این است. این گناه را که می گویند وزر، برای این است که بار سنگینی است. آن که بار سنگین مملکت را می کشد \_ نه اینکه دیگری باید بار او را بکشد \_ او را می گویند وزیر. فرمود این شاخه، وزیر این تنه است، این تنه از راه ریشه به این شاخه کمک می رساند، این می شود سلطان و آن می شود وزیر این سلطان، این می شود حاکم و آن می شود وزیر این حاکم، این می شود امام و آن می شود وزیر این امام و هكذا، (فَأَزْرَهُ). از کجا اینها رشد می کنند؟ اینها که می خواهند رشد بکنند، بیرون از محدوده این بذر نباید رشد بکنند، بلکه از همین بذر و اطراف و جوانب بذر باید رشد بکنند، وگرنه این را تقویت نمی کنند و وزیر این نیستند. فرمود: (كَرَزِعٍ) که خود این زرع، (أَخْرَجَ شَطْأَهُ)، «شَطْأٌ» یعنی جانب، «شاطيء» یعنی پهلو. اینکه کربلا را می گویند «شاطيء الفرات»، چون در جنب فرات است. آن نهر عظیمی که از دجله منشعب می شود و به شمال شرقی کربلا می ریزد آن را می گویند فرات و آن جایی که مشهد وجود مبارک حضرت هست این را می گویند «شاطيء الفرات» که حضرت وقتی روز دوم محرم وارد این سرزمین شد سؤال فرمود که این ارض چیست؟ عرض کردند غاضریه، نینوا، «شاطيء الفرات» و کربلا، این «شاطيء الفرات» یعنی جانب. در جریان کوه طور وجود مبارک موسای کلیم آن هم به همین منظور است: (شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ)، (۲۸) این (شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ)؛ یعنی جانب ایمن. در سوره مبارکه «قصص» آیه ۲۹ و ۳۰ این است: (فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ)؛ ما چیزی به عنوان وادی «ایمن» نداریم که وادی «ایمن» جای بابرکتی باشد! این «ایمن» از «ایمن» و امنیت و اینها نیست، بلکه «ایمن» یعنی دست راست. آن «ایمن» برای آن

«شاطیء» است و آن «شاطیء» صفت «ایمن» است؛ یعنی جانب راست وادی. وادی «ایمن» ما نداریم، بلکه «ایمن» وادی داریم. حالا برای اینکه فواصل آیات رعایت بشود و «نون» می خواست، آنجا «نون» آوردند. (نُودَىٰ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ)؛ یعنی از جانب «ایمن» وادی که این «ایمن» صفت می شود برای آن «شاطیء»؛ جانب راست وادی، نه جانب وادی «ایمن»! وادی «ایمن» ما در اسلام نداریم! جانب راست «ایمن»؛ چه اینکه کربلا- هم «شاطیء الفرات» است، «شاطیء» یعنی جانب، «شَطَأً» یعنی جانب، «أَشْطَأً» یعنی جوانب. اگر این بذری که غرس کردند این تک برگ باشد، این کجا می تواند کشور را اداره کند؟ این باید طوری باشد که از جوانب او، از همه نواحی او، شاخه و خوشه و «فَرخ» به اصطلاح مثل جوجه - تعبیر این کتاب های تفسیری این است که فرخ او؛ یعنی جوجه او - اینها از اطراف او درمی آیند و نفس هایی که اینها می کشند آن ریشه را تقویت می کنند و این مجموعه یک ساقه مستحکم و سِتَبَر تشکیل می دهد، بعد این بذر که اول با هر بادی ممکن بود از پای دریاید (فَاشَتْوَىٰ عَلَىٰ سُبُوحِ رَبِّهِ)؛ حالا- چندین ساقه دارد، این «سُوق» جمع ساق است، روی ساق خودش ایستاده، روی پای خودش ایستاده است. ضرورت مقاوم سازی کشور با اقتصاد مقاومتی و مبارزه با ربوی بودن بانک ها این کشور همه چیز دارد، ولی منتظر قاچاق است! شما الا و لابد ناچار هستید این بندرهای قاچاق زا را کنترل کنید تا بشود اقتصاد مقاومتی. همه چیز در این مملکت هست؛ اما متأسفانه یک عده بیکار هستند، یک عده اشتغال ندارند، یک عده نمی دانند که این ثروت های بانک ها را کجا به کار ببرند؟ یک عده هم نمی دانند که خدا وقتی گفت گزینه نظامی روی میز قرآن من است، با ما چه خواهد کرد؟ این (فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ)، (۳۰) را خیلی ها باور نکرده ایم! این جنگ با خداست! آن که واقعاً کاری از او ساخته نیست [آمریکا]، همین که گفت گزینه نظامی روی میز من است بعضی ها نگران می شوند؛ اما قرآن صریحاً گفت گزینه نظامی روی میز قرآن من است، با من طرف هستید (فَأَذِّنُوا). تا بانک ها اصلاح نشود، ببینید یک کسی می گوید چه در شرایط تحریم، چه در شرایط رکود، چه در شرایط تورم، این معامله ای که با ما می کنید سود می دهد و یقیناً سود می دهد و بیست درصد هم سود می دهد، این یک علم غیب می خواهد! این همان ربا هست؛ منتها به صورت عقود اسلامی! با این کار نمی شود جلوی (فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ) ایستاد. چگونه می شود که این معامله در تمام حالات سود بدهد؟ آن هم بیست درصد سود بدهد؟ آن هم «علی الحسابی» باشد که تا آخر همین «علی الحساب» درمی آید؟! بنابراین ما اگر واقعاً همراه پیغمبر هستیم راه این است. این احکام - معاذالله - برای سابق که نبود، این کتاب «إلى يوم القيامة» هست، فرمود او وزیر را خودش تأمین می کند، آن وزیر هم از او کمک می گیرد، او هم به وزیر کمک می کند (فَأَزْرَهُ)، بعد روی پای خودشان ایستادند، آن وقت می توانند بگویند نه شرقی نه غربی! شما که علف را از برزیل می آورید، این علف که انرژی هسته ای نیست، این نه سواد می خواهد، نه کود می خواهد، نه سم پاشی می خواهد، فقط یک مقدار غیرت اقتصادی می خواهد که این زمین های فراوان را تسطیح بکنند و این علف را تأمین بکنند، آن وقت دامداری تقویت می شود، کشاورزی تقویت می شود، شیر و لبنیات ارزان می شود، گوشت ارزان می شود. این که این کتاب بوسیدنی است برای همین جهت! البته بهشت را معرفی کرده، جهنم را معرفی کرده، ملائکه را معرفی کرده؛ اما درد ما را هم گفته است؛ درد ما را با این بیان گفته، اینکه فرمود: (وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) (۳۱) همین است. مثل یاران پیامبر در تورات و انجیل به درخت تنومند مستقلفرمود مثل اینها در تورات و انجیل این است: (كَزْرَعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ)؛ اینکه در جانب راست اوست، در جانب چپ اوست، در جلوی اوست و در پشت سر اوست، خودش استخراج کرده، دیگری پیوند زده است؛ یعنی مستقل است. دیگری نیامده چیزی به او بدهد؛ یعنی مستقل است، خودش همه شئون را تأمین می کند. آن وقت (فَأَزْرَهُ)، این جوانبی که زده، این را «آزْرَهُ»؛ یعنی «قَوَاهُ جَعَلَهُ وَزيراً له»؛ بار مملکت روی دوش اوست، بار او همین درخت اصیل است؛ لذا (فَأَشِيتُ تَغْلَطُ)، دیگر سِتَبَر می شود. با

«فاء» تفریع فرمود از این به بعد روی ساقه خودش ایستاده، این می تواند بگوید «لا شرقی و لا غربی»، (فَاسْتَوَىٰ عَلٰی سُوْقِهِ) که جمع ساق است. آن وقت (يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ)؛ کشاورزها را به شگفت می آورد! در همان اوّل سوره مبارکه «حشر» \_ که به خواست خدا خواهد آمد \_ فرمود: (مَا ظَنَنْتُمْ اَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا اَنْهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّٰهِ)؛ (۳۲) یک چیز شگفت آوری بود؛ نه شما فکر می کردید که پیروز می شوید و نه دشمنان فکر می کردند! یک چیز شگفت آوری بود! (لِيُغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ)؛ کفار را به خشم می آورند. ایمان و عمل صالح دو شرط شمول مغفرت الهی بر انسان بعد همان طوری که در بخش پایانی آیه سوره «اعراف» فرمود مغفرت الهی شامل فقط کسانی می شود که با حُسن فاعلی، ایمان درون را حفظ کردند و با حُسن فعلی، عمل صوم و صلوات و عبادات و مبارزات و جهاد را حفظ کردند، این دو حُسن را دارند، از رحمت ویژه برخوردار هستند، آنجا فرمود همه آنها این طور نیستند «منهم» این طور هستند، اینجا هم می فرماید همه آنها این طور نیستند «منهم» این طور هستند. (وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا) مربوط به حُسن فاعلی و توحید و ایمان، (وَعَمِلُوْا الصّٰلِحٰتِ) نسبت به احکام شریعت؛ (عَمِلُوْا الصّٰلِحٰتِ مِنْهُمْ) از همین ها مغفرت و اجر عظیم دارند که ما از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم به حق قرآن و عترت، این نظام را، این رهبر را، این مراجع را، این مردم را، این حوزه را، شما بزرگواران و علما و فضلا و اساتید و آیات و حُجج را، آن عزیزان دانشگاهی را، همه و همه را در سایه قرآن و عترت به برکت دعای ولیّ عصر (ارواحنا فداه) حفظ بفرماید.

ص: ۱۰۷۴

- ۱- معانی الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۲.
- ۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۲.
- ۳- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۸.
- ۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۱.
- ۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۵۵.
- ۶- انفال/سوره ۸، آیه ۶۴.
- ۷- مائده/سوره ۵، آیه ۴۱.
- ۸- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱.
- ۹- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۱.
- ۱۰- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴۰.
- ۱۱- صف/سوره ۶۱، آیه ۶.
- ۱۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۳۰۰.
- ۱۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشيخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۵۵.
- ۱۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۳.
- ۱۵- توبه/سوره ۹، آیه ۷۳.
- ۱۶- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۵۴.
- ۱۷- بقره/سوره ۲، آیه ۶۳.

١٨- بحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج٦٧، ص ١٧٨، ط دارالاحياء التراث.

١٩- الرعد/سوره ١٣، آيه ٢٢.

٢٠- مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ٩٦.

٢١- فصلت/سوره ٤١، آيه ٣٤.

٢٢- مائده/سوره ٥، آيه ٥٢.

٢٣- محمد/سوره ٤٧، آيه ٣.

٢٤- روم/سوره ٣٠، آيه ٥٨.

٢٥- عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٤٣.

٢٦- ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٢٤.

٢٧- قيامه/سوره ٧٥، آيه ١١.

٢٨- قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٠.

٢٩- قصص/سوره ٢٨، آيه ٢٩.

٣٠- بقره/سوره ٢، آيه ٢٧٩.

٣١- اسراء/سوره ١٧، آيه ٨٢.

٣٢- حشر/سوره ٥٩، آيه ٢.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

